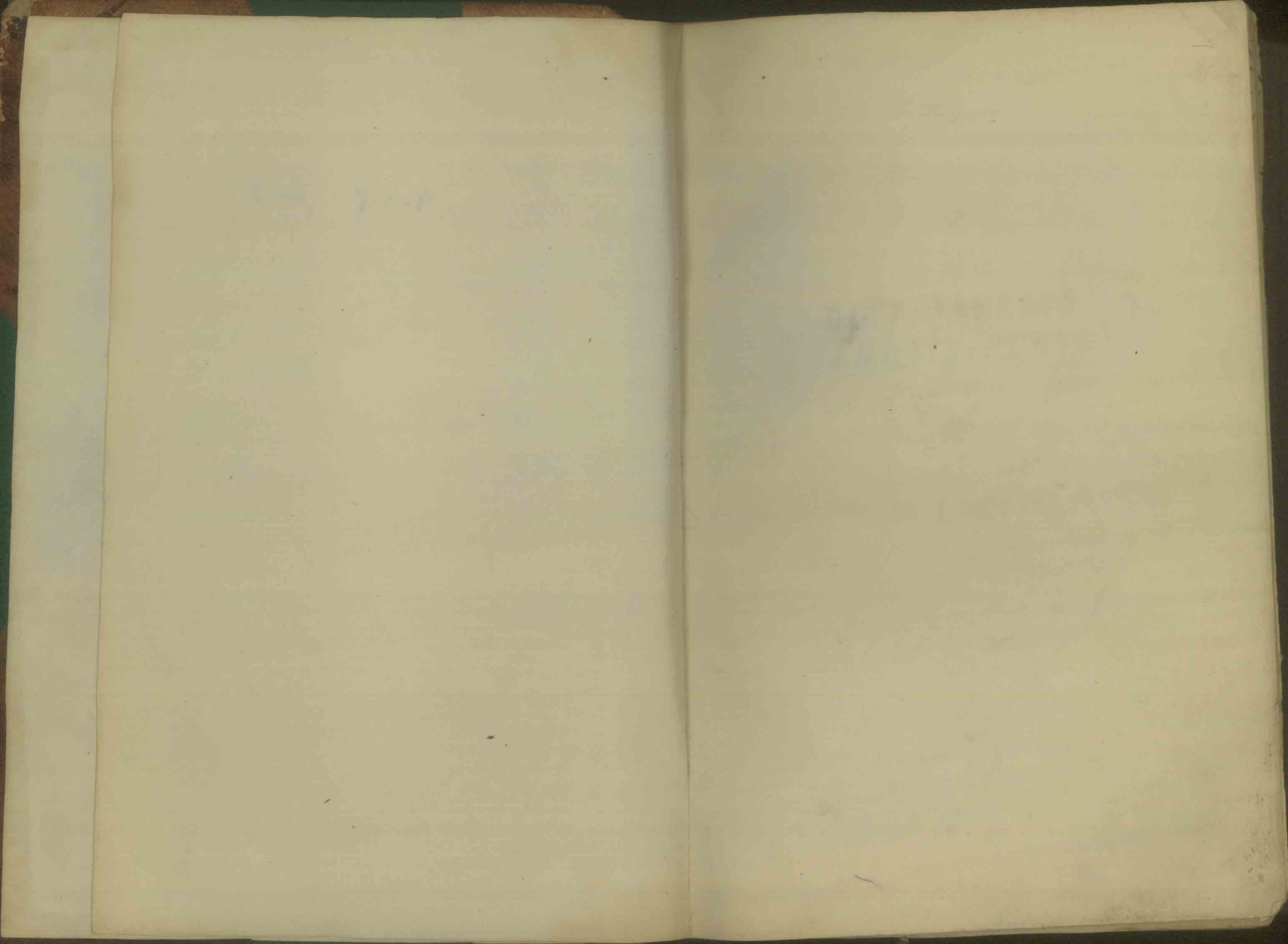


9.02 4.2



2510

٢٤

٢٥٧

**DICTIONNAIRE
FRANÇAIS-PERSAN**

II

L-Z



Saïd Naficy



DICTIONNAIRE FRANÇAIS-PERSAN

۵

Contenant tous les mots usuels, familiers et populaires, tous les termes scientifiques et toutes les locutions et proverbes de la langue française ancienne et moderne, traduits en persan littéraire et vulgaire.

TOME II

L-Z

LIBRAIRIE - IMPRIMERIE BÉROUKHIM,
TÉHÉRAN

1931

A la même librairie
**NOUVEAU DICTIONNAIRE
ANGLAIS-PERSAN**

Par

M. SOLEYMAN HAIM

En 2 volumes de 1475 pages de deux
colonnes, contenant 60.000 mots, locutions,
proverbes, ainsi que toutes les notions gram-
maticales de la langue anglaise avec équi-
valents en persan moderne.

(Edition de 1931)

Tous droits réservés
Copyright 1931 by the
Librairie - Imprimerie
BÉROUKHIM, Téhéran



L (èl' ou le) n. m. حرف دوازدهم
الفبا و حرف نهم از حروف غیر مصوته ،
در ارقام رومی معادل پنجاه

La art. f. s. V. Le

La pro. pers. f. s. V. Le

La n. m. نوت ششم از نوت‌های موسیقی -

Là adv. آن ، برای تصریح در آخر
ضمیر اشاره و اسامی افزوده می شود پس
از افعال بمعنی تا این حد و تا این اندازه
است ، در اول بعضی از ظرف مکانها نیز
گذاشته میشود مانند là-dessus و là-bas
و غیره

de là (loc. adv.) از آنجا ، از آن محل ،
از آن مکان

par là از آن راه ، از آن وسیله ، از
آن رو ، از آن روی ، از آن ره ، بدان وسیله

par-ci-par-là ازین سوی و از آن سوی ،
ازین سو و از آن سو ، ازین سمت و از
آن سمت ، ازین طرف و از آن طرف ، ازین
جانب و از آن جانب ، گاه گاه ، گاهگاهی
گاهی ، گاهی وقتی ، باره ای از اوقات
باره ای ، گاهی از اوقات ، گاه نگاه

là, là! (loc. interj.) خوبست ، بست ،
آرام باش ، راحت باش ، خاطر جمع باش ،
آسوده باش

Labarum (rom') n. m. پیرق امپراطوری
روم که پس از فتح Maxence قسطنطین
امپراطور فرمان داد صلیب و حروف اول
اسم عیسی را بدان نقش کنند

Label (bèl) n. m. علامت مخصوصی که
بعضی اصناف کارگران بمصنوعات اعضایی
خود میزنند

Labelle (bè-le) n. f. برگهای بالای کاسه ،
گل‌های طایفه زنبق ، لبه برگشته بعضی از
صدفها

Labeur n. m. کار دشوار ، کار سخت ،
کارشاق ، کاربرد زحمت ، Typogr. کاری
که مدت مدید بکشد

Labial, e, aux adj. لبی ، شفوی
حروف شفوی ، lettres labiales (Gram.)
حروف شفه

muscle labial (Anat.) عضله شفویه
Labiatiflore adj. در باب گل‌های پرپر که
پره‌های کوچک آن labie است و در باب گیاه

فرار کردن، گریختن (Fig.) *lâcher pied*
در رفتن

چیز بدست داشته رازها کردن *lâcher prise*
و ول کردن

رهائی *Lâcher (ché) n. m.*

ترس، جبن، ترسوئی، جیانی *Lâcheté n. f.*
بزدلی، آهودلی، گاو دلی، مرغ دلی، کم دلی،
ستی و زفتی در کار، بی کارگی، بی
عرضگی، بی گفایتی، *(Peu us. en ce sens)*
کار زشت و رست، دناست، دونی

کسیکه ناگهان *Lâcheur n. m. (Fam.)*
کسانی را که با آنها نمیدی دارد رها کند

در باب عضوی *Lacinié, e adj. (Bot.)*
گفته میشود که شکافهای گود نوك تیز دارد

شیکه از مغزولی که با *Lacis (si) n. m.*
هم بافته باشند

لك (بمعنی صدهزار *Lack (lak) n. m.*
و فقط برای رویه معمواست و مأخوذ از همین
کلمه هندیست)

رسمانی از فتول *Laçon (son) n. m.*
برنجی که شکارچیان قاچافی برای گرفتن
خرگوش بکار میبرند

گوتاه، مختصر، *Laconique (ko) adj.*
موجز، بریده، مقطع بسبب اشای اهالی
Laconie

بکوتاهی *Laconiquement (ko) adv.*
باختصار، باجواز، بریدگی، بریده، بریده،
بچند کلمه

طرز تکلم تکلمات *Laconisme (ko) n. m.*
مختصر و مقطع، در یونان قدیم رجحان برای
طرز حکومت اسپارت

شراب *Lacryma-christi (kri) n. m.*
مشک بسیار لذیذ که از تاکستانهای دامنه کوه
Vésuve فراهم می شود

اشکی *Lacrymal, e, aux adj. (Anat.)*

یاره کردن، یاره یاره کردن، *Lacérer v. a.*
دریدن

سبد نازک و *Lacerie ou Lasserie n. f.*
لطیفی که بانی بوریا بیافند

Laceron n. m. V. Laiteron

طایفه سوسمار از *Lacertiens (sèr-ti-in) ou Lacertili-*
ens (in) n. m. pl. خزندگان *s.*

بند کفش و غیره *Lacet (sè) n. m.*

رسمان، بند، نخ، خطوط مار پیچ که
مانند بند چپ و راست باشد، دامی که با
آن کبک و کاکلی و خرگوش و غیره را
میگیرند، حرکت نوسانی محرك راه آهن در
موقع کار کردن، در ترکیه رسمانی که برای
خفه کردن محکومینست

کسی که دام برای حیوانات *Laceur, euse n.*
یا تور برای ماهی میسازد

شل کردگی، رها کردگی *Lâchage n. m.*
fig. رها کردگی کسی، ول کردگی

شل، سست، رها، ول، *Lâche adj. fig.*
بی جدیت، بی فعالیت، زفت، بیکاره، بی عرضه،
ترسو، جبان، بزدل، گاو دل، مرغ دل، کم دل،
آهودل، رست، دون، دنی، زبون، زشت

n. m.

با سرهم بندی و بی دقتی *Lâché, e adj.*

شلی، رهائی، سستی *Lâchement n. m.*
(Peu us.)

بترمی، بستنی، شل شلی، *Lâchement adv.*
شل شلکی، ترس، جبن، بزدلی، باهودلی،
بگاو دلی، بمرغ دلی، بکم دلی

سست کردن، شل کردن، *Lâcher v. a.*
رها کردن، ول کردن، انداختن، پرت کردن،
پرتاب کردن، در کردن، *fig.* جدا شدن،
ترك کردن، بدرود کردن، بدرود گفتن،
گفتن، ادا کردن، بیان کردن

گفتن، ادا کردن، بیان کردن

و بجائی گیر نکند

شخم کار *Laboureur n. m.*

گاو آهن *Laboureuse (reu-ze) n. f.*
اتومبیل

لب بالای حیوانات پستاندار، *Labre n. m.*
لب بالای حشرات

نوعی از ماهی خوراکی که *Labre n. m.*
بزبان عامیانه آنرا *vieille de mer* مینامند

بنائی *Labyrinthe (bi-rin-te) n. m.*
مرکب از اطرافهای بسیار چنانکه مخرج آنرا

بزحمت بیافند، *fig.* چیز مبهم پیچ در پیچ،
jard. جنگل کوچک از خیابانهای پیچا پیچ

بطوری که در آن گم شوند، در آجر فرش
و سنک فرش مجموع سنگها یا آجر هائی که

پیچا پیچ باشد، *Anat.* بطن پیچیده گوش
Labyrinthodon ou Labyrinthodonte

نوعی از حیوانات ذوحیائین محجر در *n. m.*
trias

دریاچه، برکه، بحیره، *Lac (lak) n. m.*
هور، غدیر، گول

بستگی با *Laçage ou Lacement n. m.*
بند، طرز بستن با بند

که در *laque* و چغندر و هویج و میوهها
و غیره است

در باب نباتاتی *Laccifère (lak-si) adj.*
گفته میشود که *laque* میدهند

دانههای بلور مخلوط که برای *Lacé n. m.*
زیست جار و چهل چراغست

Lacédémonien, enne adj. et n.
منسوب به *Lacédémonie* یا *Sparte*

با بند بستن، *Mar.* وصل کردن *Lacer v. a.*
بادبانی بیادبان دیگر بوسیله طنابی که از حلقه

ها یا *œil-de-pie* ها بگذرد

یاره کردن نوشته ای *Lacération (si) n. f.*

هائی که گلپای آن چنین باشد گفته میشود

در باب کاسه گل *Labié, e adj. zygomor-*

gamopétale و *phe* گفته میشود که لب آنها
بشکل دو *lobe* بزرگ بریده است و مانند دو

لب روی دیگر قرار گرفته اند، *n. f. pl.*
طایفه نعناع *s.*

افتادنی، ریختنی، فرو ریختنی، *Labile adj.*
fig. قابل خطا، قابل خبط، قابل اشتباه
(Peu us.)

محلی که برای بجا *Laboratoire n. m.*
آوردن تجارب یا تهیه مواد است که برای آنها

بعضی آلات یا مواد لازمست، عملیات خانه،
لابراتوار، اطاق عملیات

لابراتواری که *laboratoire municipal*
جزو اداره نظمیة پاریست و مواد غذایی را

تجزیه میکند

با *Laborieusement (ze-man) adv.*
زحمت و کار بسیار

کاری، کارآمد، *Laborieux, euse adj.*
کارکن، پر کار، فعال، پر زحمت، پر

مشقت، شاق، دشوار، دشخوار، سخت، صعب

شخم، حرث، حراثت، زمین *Labour n. m.*
شخم زده

شخم زدنی، قابل شخم، *Labourable adj.*
قابل حرث

شخم، حرث، حراثت، *Labourage n. m.*
طرز شخم زدن

شخم زدن، شخم کردن، *Labourer v. a.*
حرث زدن، شیار انداختن، خط انداختن،
خراشیدن، خراش دادن، خراشاندن،

خراشاندن، *fig. et absolom.* بسیار
خود را خسته کردن

در باب *labourer le fond (Mar.)*
کشتی گفته میشود که ته آن به دریا برمیخورد

یا در باب لنگری گفته میشود که در ته دریا بلنزد

- سرشکی، دمعی، مولد اشک
 Lacrymatoire *n. m.* اسم ظروف سفالین یا زجاجی که بخطا گمان کرده اند و میان قدیم اشکی را که در تشییع جنازه میریختند در آن جمع میکردند *adjectiv.*
 مولد اشک، گریه آور، *Lacrymogène adj.*
 مبنی
 ریسمان، نخ، بند، *Lacs (lâ) n. m.*
 طناب حلقه دار برای گرفتن طبور و خرگوش و غیره، *fig.* دام، تله
 ریسمانی برای زینت که *lacs d'amour* خمیده و بشکل 8 باشد
 نوعی از قارچ که از آن *Lactaire n. m.* شیره سفید یا سرخ و یا زردی می آراود
 شیری، لبنی، رضاعی، ارتضاعی، *Lactaire adj.*
 که از بعضی مواد *Lactase n. f.* تخمیری ترشح میکند و *lactose* را به *glu-* *cose* تبدیل می سازد
Lactate n. m. (Chim.) acide lactique
 ملح با یکی از *base* ها
 تشکیل و ترشح و *Lactation (si) n. f.* خروج شیر، شیردادن بیچه، ترضیع
 مانند شیر، شیر مانند، لبنی، *Lacté, e adj.* شیری، منحصر بشیر
 مجاری کیلوس *(Anat.) veines lactées*
 کهکشان، گاهکشان *(Astr.) voie lactée*
 بنات النعش، ام السماء، ام النجوم، درب التبانة، راه حاجیان، مجره
 حالت مایعی که مانند شیر است
 دارای *Lactescent (lak-tes-san), e adj.* شیرهای مانند شیر
 (se dit d'un liquide qui ressem-

ble à du lait)

- شیری، لبنی *Lactifère adj. (Anat.)*
 درباب موادی گفته می شود *Lactifuge adj.* که محلل شیرند
 درباب آسید آلی *(Chim.) Lactique adj.* گفته می شود که همیشه در ماست هست
 آلت برای *Lacto-butyromètre n. m.* اندازه گرفتن مقدار کره ای که در شیر هست
 آلت برای اندازه *Lacto-densimètre n. m.* گرفتن وزن مخصوص شیر
 اسم عمومی آلاتی که *Lactomètre n. m.* برای تعیین خواص شیر است (از حیث مقدار کره و وزن مخصوص و شفافیت و غیره)
 قند شیر *Lactose (lak-tô-ze) n. f.*
 شیرهای که *Lactucarium (om') n. m.* از اقسام مختلف کاهو میگیرند و بجای تریاک بمقدار کم معمول است
 فضای خالی در اندرون جسمی، *Lacune n. f.* انقطاع در متن کتابی، آنچه برای کامل بودن چیزی نقص باشد، نقص، منقصت، نقصان، نقیصه، قسمت زیر اسم اسر
 دارای فضای خالی *Lacuneux, euse adj.* در اندرون خود
 بستن یا بند، بستگی باشد *Laçure n. f.*
 متوقف در سواحل یا روی *Lacustre adj.* آبهای دریاچه
 شهرهای دریاچه ای *cités lacustres*
 مهتر و فراش *Lad n. m.*
 صمغ مخصوصی *Ladanum (nom') n. m.* که از *ciste de Crète* میگیرند، لادن، لادن
 عنبری، لیدون
 اسمی که بیک سلسله لهجه ها *Ladin n. m.* از نژاد زبانهای *romane* داده اند و در نواحی *rhétique* حرف میزنند
 بیس دار *Ladre, ladresse n. et adj.*

- کره فشرده می شود
 فضای که عمقی از دریا که نزدیک *Lagune n. f.* ساحلست و جزایر کوچک بسیار دارد
 منظومه کوچک قرون *Lai (lè) n. m.* وسطی که در شرح واقعه ای یا تغزلی باشد
 غیر مذهبی، عرفی *Lai, e (lè) n. et adj.* *frère servant* که جزو سلك های مذهبی نباشد
 دختر تارك دنیا مأمور خدمت *sœur laic* داخلی صومعه و دیر
 نوعی از بوته چارو *Laïc (la-ik) n. et adj. m. V. Laïque*
 که برگ آن باسم *crin végétal* معروفست *(on dit aussi carex)*
 تبدیل اعضای مذهبی با اعضای غیر مذهبی، حذف تعلیمات مذهبی از دستور تعلیمات مدارس
 تبدیل کردن *Laïciser (la-i-si-zé) v. a.* اعضای مذهبی با اعضای غیر مذهبی، حذف کردن تعلیمات مذهبی از دستور تعلیمات مدارس
 حالت غیر مذهبی *Laïcité (la-i) n. f.* حالت عرفی
 زشت، بدگرا، شنیع، *Laid (lè), e adj.* فظیح، قبیح، گریه، *fig.* برخلاف ادب و وظیفه
 بزشتی، بدگلی، شناعت، *Laidement adv.* بقباحت، بکراهت
 دختر یا زن زشت *Laideron n. f. ou m.*
 زشتی، بدگلی، شناعت، *Laidur n. f.* قباحت، کراهت *fig.* مخالفت با ادب و وظیفه
 گراز ماده، ماده گراز، *Laie (lè) n. f.* مایچه گراز
 راه تنگی که در جنگلی *Laie (lè) n. f.* بریده باشند
 تیشه دو طرفه سنک تراشان *Laie (lè) n. f.* گرهی دارد و بواسطه وزن چیزی که بآن بیندند

- برص دار، بیسه دار، بیس، بهق دار، برصی، بهقی، جذام دار، جذامی، خوک مبتلایان، *fig.* بی حس از حیث طبیعی و اخلاقی، بسیار خسیس، کنس
 قسمت هائی از پوست *taches de ladre* اسب که از رنگ طبیعی عاریست و چشم بسیار نازک دارد و اغلب در اطراف بینی و چشم است
 اسم سابق بیس (بیسه، بیسی)، *Ladrière n. f.* برص، بهق، جذام، مریضخانه برای مبتلایان برص، *(on dit plus communément)* *maladrerie* مرض مخصوص خوک که از وجود *cysticerque* در عضلات تولید میشود و بانسان هم سرایت میکند، *fig. et fam.* خست و لثامت فوق العاده، کنسی
 زن *lady (lè-dé) n. f. baronnet* و در انگلستان
pl. des ladies (lè-déz)
 حقی که اربابان سابق داشتند *Lagan n. m.* و اشیائی را که آب دریا بساحل ملکشان می آورد تصرف میکردند و حتی از مسافرین و عملجات کشتی هائی که در مجاورت املاکشان می شکست یا دچار طوفان میشد جزیه دریافت میکردند
 دریاچه کوچک یا برکه ای از *Lagon n. m.* آب دریا که از بان یا جذر و مد در ساحل دریا فراهم شود، توده آبی که مرکز جزایر مرجانی را گرفته باشد
 نوعی مرغ از طایفه ماکیان *Lagopède n. m.* که در قله های پر از برف هستند و پائین یا و انگشتان آنها پر دارد
 عین خرگوشی *Lagophtalmie (ghof) n. f.*
 نوعی از بوزینه امریکای جنوبی *Lagothriche ou Lagothrix (triks) n. m.*
 طنابی که سر آن *Laguis (ghiss) n. n.* گرهی دارد و بواسطه وزن چیزی که بآن بیندند

Laiteron (lè) n. m. خس کاذب ، بقلة ، اليهوديه

(syn. laceron)

Laiteux, euse (lè) adj. شیری ، لبني ، داراي شيره اي بزك شير

Laitier, ère (lè) adj. et n. شير فروش ، ماست بند ، آب بند ، گاو دار ، n. m. ماده

مذاب زجاجي که در ذوب فلزات در سطح می ایستد و بیرون میریزند ، n. f. گاو پر شیر ، گاو پر مایه ، گاو شیر ده

گاو پر شیر ، گاو پر مایه ، vache laitière

گاو شیر ده

Laiton (lè) n. m. برنج ، یرنج ، صفر ، روی ، توج ، نحاس اصفر ، شبهان ، مسوار

Laitonner (lè) v. a. مغتول برنجی انداختن ، کاهو ، کیپو ، کوك ، خس ، n. f. گاو شیر

Laïus (la-i-uss) n. m. (Arg. d'école) خطابه ، خطبه ، نطق

Laize ou Laise (lè) n. f. پهنای پارچه ، میان دو حاشیه

Lakiste n. et adj. در باب شعرای انگلستان گفته میشود که معاریف آنها Wordsworth و Coleridge و Southey بودند و یا در

ناحیه دریای شمالی غربی انگلستان سکني داشتند یا بد آنجا رفت و آمد میکردند و بواسطه سلیقه ای که در وصف مناظر طبیعت و زندگی

داخلی دارند ممتازند

Lalo n. m. غذای زنگبان که عبارتست از برگهای baobab که خشک کرده و صلابه کرده باشند

Lama n. m. راهب مذهب بودا نزد مغل (مغول) و تبتی ها

رئیس grand lama ou dalai-lama کل مذهب بودایی

Lama n. m. نوعی از حیوان پستاندار

نکردن نوعی از سرهم (n. m.) laisser aller بندی و مساهله و مساحه

(quelques uns écrivent laisser-aller) Laisser-courre ou Laissé-courre n. m. محل یا زمان جفت گیری سبکها

Laisser-passer (lè-sé-pa-sé) n. m. جواز عبور ، اجازه عبور و مرور inv. شیر ، لبن ، هر چه شبیه

بشیر باشد ، شیره ، بعضی میوه ها ، آب بعضی از اجسام ، دوغاب ، مایع سفید رنگی که روی تخم مرغ نیم بند که درست یخته باشد جمع می شود

petit-lait ou lait clair آبی که از بستن شیر باقی میماند ، ماء الجبن ، شیر بریده

lait aigre لور ، شیر بریده

lait caillé ماست

lait de poule زرده تخم مرغ که با قند در شیر گرم کرده زده باشند

dents de lait دندانهای شیری

frère و sœur de lait برادر و خواهر رضاعی ، برادر و خواهر هم شیر

sucer avec le lait با شیر اندرون شدن ، از آغاز کودکی دریافت کردن رضایت بسیار (Fam.)

boire du lait حس کردن

Laitage (lè) n. m. شیر و مواد شیری (لبنیات)

Laitance (lè) ou Laite (lè-te) n. f. ماده سفید و نرمی که در بدن ماهی های نر هست و برای توالدست

دارای Laité, e (lè) adj. لایته یا لایتانسیه محل برای نگاهداشتن

Laiterie (lè) n. f. شیر یا درست کردن کره و پنیر و غیره ، دکان کره گیری ، دکان آب بندی

که دریا یا رود بزمینی میدهد ، زمین دریا کنار یا رود کنار

Laisse (lè-se) n. f. بند برای بردن سك ، mener quelqu'un en laisse (Fig.) کسی را بمیل خود راه بردن

Laisse (lè-se) n. f. فضائی که آب دریا ، در موقع فرو نشستن باز میگذازد ، پیاده شدن بساحل رود ، chanson يك tirade

فضله گراز Laissées (lè-sé) n. f. pl. یا حیوانات شبیه بان (on dit aussi fumées)

Laisser (lè-sé) v. a. گذاشتن ، گذاردن ، نهادن ، رها کردن ، ماندن ، ول کردن ، جا گذاشتن ، فراموش کردن ، یاد بردن ، یاد رفتن ، باز گذاشتن ، وا گذاشتن ، وا گذار کردن ، بحال خود گذاشتن ، سپاردن ، سپردن ، باقی گذاشتن ، بجا گذاشتن ، باز ماندن ، پس از خود گذاشتن ، پس از مرگ خود گذاشتن ، وقف کردن ، موقوف کردن ، برای کسی گذاشتن ، از دست دادن ، از کف دادن ، در راه چیزی یا کسی گذاشتن ، ذخیره کردن ، پس انداز کردن ، راضی شدن فروختن در ازای چیزی

نشان دادن ، نمودن ، نمایاندن ، laissez voir نمایاندن ، گذاشتن که ببینند

اجازه دادن ، رخصت دادن ، laissez faire اذن دادن ، گذاشتن که بکنند

در خور فکر و اندیشه بودن laissez à penser cette chose ne laisse pas d'être

این چیز در هر صورت راستست vraie کسی را laissez quelqu'un tranquille

آسوده گذاشتن ، کسی را اذیت نکردن (آزار نکردن ، آزار نرساندن)

بکلی خرسند و راضی laissez à désirer

که لب آن دندانها دارد ، جعبه ای که محتوی سر پوشهای orgue است

Lainage (lè) n. m. مال التجاره و پارچه ، پشمی و کرکی ، مقدار پشم يك گوسفند ، پرداختی که با chardon ماهوت میدهند

Laine (lè ne) n. f. پشم ، صوف ، کرک ، لباس پشمی ، لباس کرکی ، پشمینه ، موهای انبوه و مجعد زنگبان

میله آهنی که از يك طرف demi-laine کلفت تر از طرف دیگرست و برای محکم کردن آستانه درهای بزرگست

se laisser manger la laine sur le در باب گوسفند گفته میشود که زغن پشم آنرا dos بکنند ، fig. بر رفتن مال خود تن در دادن

Lainer (lè) v. a. پرداخت دادن ماهوت ، با chardon ، خواب و بیدار پارچه و کرک آن

Lainerie (lè) n. f. ساخت و مال التجاره ، پشمی و کرکی

Laineur, euse (lè) n. کارگری که ماهوت را با chardon پرداخت میدهد ، fig. آلتی که برای پرداخت دادن ماهوت بجای چardon بکار میبرند

Laineux, euse (lè) adj. پشم دار ، پشم ، کرک دار ، پر کرک ، شبیه پشم و کرک

گیاه پرز دار plante laineuse (Bot.) پشمی ، پشمین ،

Lainier, ère (lè) adj. کرکی ، صوفی ، n. پشم فروش ، کرک فروش ، کارگری که در فراهم کردن پشم کار میکند

Laïque ou Laïc, ique (la-i) n. et adj. غیر مذهبی ، عرفی

Laird (lèr) n. m. در اسکاتلند صاحب manoir

Lais (lè) n. m. نهالی که برای برش در جنگل انبوهی ذخیره کرده باشند ، افزایشی

- Lambin, e (lan) adj. et n. حرکت کننده بتانی
- Lambiner (lan) v. n. (Fam.) بتانی کار کردن و وقت خود را بیهوده تلف کردن، دست بدست کردن، تمجیح کردن
- Lambourde (lan) n. f. قطعه چوبی که برای نگاهداشتن چوب فرش یا سر دستک ها و غیره است، نوعی از سنک آهنی ترد، jard. شاخه نازک و بسیار کوتاه که دارای غنچه ها نیست که میوه میشود
- Lambre (lan) n. m. نوعی حیوان از طایفه خرچنگ که آنرا *araignée de mer* نیز میگویند، عنکبوت دریائی
- Lambrequin (lan, kin) n. m. (*l'Académie ne donne ce mot qu'au pl.*) دالبر چوبی یا آهنی بالای کلاه فرنگی یا چادر و غیره، دالبر پارچه ای بالای تخت خواب یا پرده و غیره، دالبر، دندان موشی، Blas. نواری از پارچه که شرابه شرابه از بالای نشانی باطراف آویزان باشد
- Lambris (lan-bri) n. m. هزاره دیوار های اطاق از چوب یا مرمر و یا *stuc* و غیره، ورقه ای از گچ که بر درز های انبار و غیره بکشند منزل باشکوه (*par ext.*) *lambris dorés* و مجلل
- Lambrissage (lan) n. m. کارنچار یا بتائی که *lambris* سازد
- Lambrisement (lan) n. m. *lambris* سازی، *lambris* ساختگی
- Lambrisser (lan) v. a. *lambris* از پوشاندن اطاقی که یکی از *chambre lambrissée* دیوار های آن از قسمتی از سقف که گچ مالیده باشند ساخته شده است
- نوشخوار کن بزرك در *Pérou*، شتر امریکا (*sa laine sert à faire d'alpaga; une autre espèce est la vigogne*) مربوط به *lamaïsme*
- Lamaïque (ma-i-ke) adj. شکل مخصوص *lamaïsme* (ma-i) n. m. مذهب بودائی که مخصوصاً در بت نو یافته و راهبان آنرا *lama* مینامند
- Lamaïste (ma-i) n. معتقد بذهب *lamaïsme*
- Lamanage n. m. حرفه *lamanneur*
- Lamanneur n. m. ناخدائی که مأمور راهنمائی کشتی در دخول و خروج مرداب ها و خلیج های کوچک است. *adjectiv.*
- Lamantin n. m. نوعی از حیوان پستاندار دریائی و غلغخوار افریقا و امریکا
- Lamaserie (ze-rî) n. f. *lama* صومعه ها در تبت
- Lambda (lan) n. m. حرف یازدهم الفبای یونانی که معادل *l* فرانسه و *l* فارسیست
- Lambdacisme (lan) n. m. ou *Lallation* (si) n. f. عیب در تلفظ حرف *l* که عبارتست از مشدد کردن یا بسیار مکرر کردن آن یا ادا کردن آن بجای آن
- Lambeau (lan-bô) n. m. قطعه ای از گوشت یا پارچه ای که از جانی کنده باشند، پاره *fig.* خرده و جزئی از کل
- Lambel (lan-bèl) n. m. (Blas.) تغییر در نشان و علائم خانوادگی که مهتران خانواده در بالای نشان خود رسم میکنند برای رساندن شعبه دیگری از آن خاندان و عبارتست از یک *bâton péri en fasce* که از آن دندان هائی آویزانست که معمولاً سه دندان باشد
- Lambic ou Lambick (lan-bik) n. m. نوعی از آب جوی پر سکر در بلژیک

- Lambruche ou Lambrusque (lan) n. f. درخت مو که دو باره خود رو شده *n. f.* باشد و در بیشه و جنگل برود، مو جنگلی صفحه، تیغه، ورقه، تیغه کارد *Lame n. f.* و غیره، موج دریا
- c'est une bonne lame, une fine lame* در باب کسی گفته میشود که شمشیر (*Fig.*) بازی خوب میکند
- friand de la lame* بسیار مایل بشمشیر بازی
- visage en lame de couteau* چهره کشیده و لاغر
- Lamé, e adj. پوشیده از ورقه و صفحه های فلزی
- Lamellaire (mè-lè-re) adj. در باب شکستگی گفته میشود که سطح های کوچک درختان داشته باشد
- Lamelle (mè-le) n. f. ورقه کوچک صفحه کوچک، تیغه کوچک
- Lamellé, e ou Lamelleux, euse adj. ورقه ورقه، صفحه صفحه، تیغه تیغه، پوست پوست، طایفه ای
- Lamellibranches n. m. pl. از صدف که پوست آنها دو قطعه است *s.*
- Lamellicornes n. m. pl. طایفه جزء از حشرات که طایفه سوسکها باشد *s.*
- Lamelliforme adj. بشکل ورقه (صفحه) تیغه (کوچک)
- Lamellirostre adj. دارای منقاری که دو طرف آن تیغه های کوچک داشته باشد مانند مرغابی *n. m. pl.* طایفه غاز و اردک و غیره *s.*
- Lamentable (man) adj. قابل گریه کردن، گریه آور، مبکی، قابل ترحم، قابل رحم، قابل رحمت، قابل دلسوزی، قابل سوز دل بحالتی که *Lamentablement* (man) adv. قابل گریه و دل سوزی باشد
- Lamentation (man, si) n. f. جزع و فزع، گریه و زاری، تضرع، انین، ولوله، شکوی، شکایت، تشکی، زاری، اظهار تأسف شدید
- Lamenter (se) (man) v. pr. شکایت کردن، شکوه کردن، شکوه بردن، جزع و فزع کردن، گریه و زاری کردن، زاری کردن، تضرع کردن، نومید شدن، ناامید شدن، مایوس شدن
- Lamette (mè-te) n. f. صفحه کوچک، تیغه کوچک
- Lamie (mi) n. f. دیو و جن افسانه ای ای قدام، نوع از اره ماهی که گوشت آن خوراکیست و آنرا *chien-dauphin* نیز مینامند
- Lamier (mié) n. m. گزنه، انجره ایض *(on dit aussi ortie)*
- Laminage n. m. ورقه کردن فلزات با *laminoir*
- Laminaire (nè-re) n. f. نوعی از خشت که بعضی از اقسام آن خوراکیست و خشک کرده آنرا در جراحی برای اتساع زخم بکار میبرند
- Laminariacées (sé) n. f. طایفه *s. laminaire*
- Laminer v. n. ورقه کردن فلزات با *laminoir*
- Laminerie n. f. کارخانه ای که در آن فلزات را با *laminoir* ورقه میسازند
- Lamineur n. m. کارگری که فلزات را با *laminoir* ورقه میسازد، *adjectiv.*
- Lamineux, euse adj. بشکل ورقه و صفحه و تیغه کوچک
- tissu lamineux (Anat.) نسج خلایوی بافته زبوری
- Laminoir n. m. آلتی که عبارتست از استوانه قابل گریه و دل سوزی باشد

های فولادی چرخان که فلزات را از میان آنها میگذرانند و بشکل ورقه بیرون می آورند در معرض (*Fig.*) *passer au laminoir*
 آزمون سخت قرار *activ.* گرفتن در معرض آزمون سخت قرار دادن
Lampadaire (lan) n. m. نوعی از پایه عمومی
 عمودی چراغ
Lampadéphore (lan, fo) n. m. در یونان قدیم اسم کسانی که در مراسم مذهبی چراغ میبردند یا در مسابقه مشعل شرکت میکردند
Lampant, e (lan) adj. در باب روغنی گفته میشود که روشنائی خوب میدهد و مخصوصاً روغن زیتون خیلی پاک و نفت و غیره
Lampas (lan-pâ ou pass) n. m. گلو، حلق، حلقوم *vétér.* انسداد (*Pop.*) لوله غشاء مخاطی که در کام گره است
Lampas (lan-pâ ou pass) n. m. پارچه ابریشمی که نخست از چین آورده اند
Lampascope (lan-pas-ko-pe) n. m. نوعی از فائوس خیل که بهر چراغی میتواند زد
Lampassé, e (lan) adj. (Blas.) در باب هر حیوان چهار پایی گفته میشود که زبان آن از مینای مخصوصست
Lampe (lan) n. f. چراغ، لامپ، لامپ *par ext* چراغ برق مصباح، سراج، قندیل
lampe de mineur چراغ بادی
lampe à incandescence چراغ برق مبله ای
lampe audion détecteur بسبب مخصوص
Lampée (lan-pé) n. f. (Pop.) جرعه بزرك از مایعی که يك دفعه سربکشند
Lamper (lan-pé) v. a. بحرص جرعه بزرك از مایعی را یکدفعه سربکشیدن
Lamperon (lan) n. m. زبانهای که فقیله چراغ را نگاه میدارد

Lampion (lan) n. m. چراغ موشی *Pop.* فانوس کاغذی
Lampiste (lan) n. چراغ ساز، لامپا ساز، دواتگر، چراغ فروش، لامپا فروش، چراغچی
Lampisterie (lan) n. f. چراغ سازی، لامپا سازی، دواتگری، چراغ فروشی، لامپا فروشی، محلی که چراغ را در آن میگذارند و تعمیر میکنند
Lampourde (lan) n. f. حبشیه الخنازیر، علف خنازیر
 (*on dit souvent herbe aux écrouelles*)
Lamprillon (lan, ll. mll.) n. m. *V. Ammocète*
Lamproie (lan) n. f. مار ماهی
Lampyre (lan-pi) n. m. اسم علمی کرمک شب تاب
Lançaage n. m. V. Lancement
Lancastrien, enne (kas) adj et n. منسوب به *Lancastre*
Lance n. f. نیزه، مزراق، رمح، مطرد، نیزه، نیزه دار، نیزه زن، چوب بلند دارای *tampon* برای *joute* کردن روی آب، لوله فلزی انتهای تلمبه برای جهانیدن آب، آلت آهنین که *sondeur* ها برای شناختن جنس اراضی بکار میبرند
lance à feu فشقه
Lance-bombe (bon) ou Lance-grenade n. m. (Art milit.) بمب انداز، نارنجک انداز
 (*on écrit aussi lance-bombes lance-grenades*)
Lancement n. m. باب انداختن کشتی و غیره

(*on dit quelquefois lançaage*)
Lancéole n. f. عضوی از گیاه که بشکل نوک نیزه باشد، فشقه کوچک
Lancéolé, e adj. (Bot.) در باب عضوی از گیاه گفته میشود که نوک آن بشکل نوک نیزه باشد، نیزه ای
Lancer v. a. انداختن، بزور انداختن، قوت انداختن، افکندن، پرتاب کردن، پرت کردن، نیش زدن، تیغ زدن (آفتاب)، زدن، وارد آوردن، باب انداختن، جلو راندن، راه انداختن، جلو انداختن، باب کردن، رسم کردن، معمول کردن، مشهور و معروف کردن، انتشار دادن، نشر دادن، منتشر کردن، گوزن را از جایی که هست *lancer un cerf* بیرون آوردن
se lancer (v. pr.) وارد شدن، داخل شدن، در آمدن، اندر آمدن
Lancer (sé) n. m. (Vénér.) لحظه ای که سگ را بطرف حیوانات رها کنند، گرفتن ماهی بطریقه *pêche au lancer* مخصوص و بوسیله چوبی که سر آن طعمه وصل کرده اند و طعمه را دور از خود نگاه میدارند
Lanceron n. m. بچه اردک ماهی
V. Lançon
Lance-torpille (ll. m.) n. m. تریبی انداز
pl. des lance-torpilles
Lancette (sè-te) n. f. نیشتی طاق روه بسیار کشیده
orgive à lancette
Lanceur, euse n. افکننده پرتاب، *fig. et fam.* کننده پرت کننده، برای که خباطان و *lanceuse de modes* کلاه دوزان زنانه چیزهای تازه خود را نزد او می فرستند که مرسوم کنند

Lanche n. f. کشتی کوچک معمول اسپانیا و امریکای جنوبی و دریای هند که دود کل دارد و هر دکل يك بادبان مربع
Lancier (sié) n. m. سوار نیزه دار، نیزه دار، نیزه زن
le quadrille des lanciers ou abso-lum. les lanciers رقص چهار نفری که از انگلستان آمده و هر دو نفری نزدیک هم میروند و بهم سلام می دهند و بحالت موازی با هم راه میقتند
Lanciforme adj. بشکل نیزه، نیزه ای شکل، نیزه ای
Lancinant, e adj. محسوس بدرد شدید ناگهانی، تیر کشنده
Lancination (si) n. f. درد شدید ناگهانی احساس درد شدید ناگهانی (*peu us.*)
Lanciner v. n. محسوس شدن بدرد شدید ناگهانی، تیر کشیدن
Lançon ou Lanceron n. m. (Zool.) *V. Équille*
Landais, e (dè, dè-ze) adj. et n. منسوب به *Landes*
Landamman (da-man) n. m. عنوان مامور اول دولت در بعضی از ولایات سوئیس
Landau (dô) n. m. کالسکه چهار چرخه و دو کرو که
Landaulet (dô-lè) n. m. کالسکه کوچک چهار چرخه و يك کرو که که در بچه آن شیشه دارد
Lande n. f. فضای وسیعی از زمین که در آنجا جز گیاه وحشی چیزی نمی روید
Landgrave (land') n. m. لقب بعضی از شاهزادگان آلمان، قاضی که بنام امیراطور آلمان قضاوت میکرد
Landgraviat (land', via) n. m. مقام منصب *landgrave* قلمروی که در اختیار

زبان خوک برای دانستن صحت و مرض آن
 زبانه انداختن بلوله های
 امتحان کردن *Langueyer (ghé-ié) v. a.*
 زبان خوک برای دانستن صحت و مرض پیسی
 آن ، زبانه انداختن بلوله های
 کسی که *Langueyer (ghé-i-eur) n. m.*
 ماهور امتحان کردن زبان خوکست برای دانستن
 صحت و مرض پیسی آن
 افکنده ، کوفته ، در *Languide (ghi) adj.*
 مانده ، کسالت دار ، نقاهت دار ، ضعیف
 ناتوان ، دارای کسالت روحی ، بی حس ، بی
 قید ، لاقید ، سر هم بند ، سر بهوا ، مساهله
 کار ، مسامحه کار ، ماطله کار (Vx.)
 زبان و خرخره *Languier (ghié) n. m.*
 دود زده خوک
 بتدریج بی قوه *Languir (ghir) v. n.*
 شدن از مرض و غیره ، رو بضعف رفتن ،
 عنایبی را بتدریج کشیدن ، *fig.* رو بقناویستی
 رفتن ، رو بتشگی رفتن ، طول دادن ، طول
 و تفصیل دادن ، دست بدست کردن ، لغت
 دادن ، سرد شدن ، خنک شدن ، بی هیجان
 بودن ، بی روح بودن
Languissamment (ghi-sa-man) adv.
 بحالت افکنندگی و کوفتگی ، بحالت کسالت
 افکننده ، *Languissant, e (ghi-san) adj.*
 کوفته ، درمانده ، کسالت دار ، نقاهت دار ،
 ضعیف ، ناتوان ، دارای کسالت روحی ، خشک ،
 بی طراوت ، بی روح ، بی هیجان ، سرد ،
 ناروا ، کاسد ، کساد
Languissement (ghi-se-man) n. m.
 افکنندگی ، کوفتگی ، درماندگی ، کسالت ، نقاهت ،
 ضعف ، ناتوانی ، کسالت و گرفتگی روحی
 (Peu us.)
 دندانهای مزرق ، *Laniaire (ni-ère) n. f.*
 دندانهای ناپیه

کرد ، مزین بی تامل بگفتار دم
 وقتی که *qui langue a, à Rome va*
 میتوان ادای مقصود کرد میتوان همه جا رفت
 افزار (Techn.) *Langue-de-bœuf n. f.*
 بنا هاشکل قلب ، *pl. des langues-de-*
 اسم نوعی از قارچ خوراکی
 که روی تنه درخت بلوط میروید و برنگ
 زبان گاوست
 (on l'appelle aussi foie-de-bœuf)
 آلت دندان سازی *Langue-de-carpe n. f.*
 برای کشیدن دندانهای آسیا
pl. des langues-de-carpe
 مراض فولادی *Langue-de-carpette n. f.*
 معمول فقل سازان که برای بریدن فلزاتست
 و تیغه آن گردست
pl. des langues-de-carpette
 نان بیکوی *Langue-de-chat (cha) n. f.*
 دراز و پهن ، افزار حکا کان
pl. des langues-de-chat
 منسوب *Languedocien, enne adj. et n.*
 به *Languedoc*
 زبان کوچک ، *Langouette (ghè-te) n. f.*
 زبانه ، هر چیزی که بشکل زبان کوچکی باشد ،
 تیغه نازک در میان بخاری دیواری ، ورقه
 متحرکی که در شیور و غیره باعث اهتزاز
 و تولید صدا میشود ، میله آهنی شاهین ترازو ،
 زبانه ترازو ، زبانه چوب که برای کلاف
 کردن در چوب دیگرست
 افکنندگی *Langueur (gheur) n. f.*
 کوفتگی ، درماندگی ، کسالت ، نقاهت ، ضعف ،
 ناتوانی ، کسالت و گرفتگی روحی ، بی حس ،
 بی قیدی ، لاقیدی ، سر هم بندی ، سر بهوائی ،
 مساهله ، تعلل ، مسامحه ، ماطله ، بی حرارتی ،
 بی طراوتی ، خشکی
 امتحان *Langueyage (ghé-ia-je) n. m.*

زبان مادری ، زبان *langue maternelle*
 وطنی ، زبان ملی ، زبان ولایتی
 زبان زنده ، السنه حیه ، *langue vivante*
 زبان معمول
 زبان مرده ، زبان غیر معمول ، *langue morte*
 زبان متروک ، زبان مهجور ، السنه غیر حیه
 مجموع اصطلاحات مجازی که *langue verte*
 از زبان مخصوص طبقات مختلف شهری جمع
 کرده باشند
 معلم زبان *maître de langue*
 تهمت ، افتری ، پنهان ، *coup de langue*
 غیبت ، بد گوئی ، زشت یاد ، کلمه ای که
 در نوشته ای یا مکالمه ای جا دهند و زنده
 یا مضحک باشد
langue de vipère, mauvaise langue
 کسی که بد گوئی را دوست بدارد
 از حدس *jeter sa langue aux chiens*
 زدن چیزی صرف نظر کردن
 خاموش ماندن ، سکوت *avaler sa langue*
 کردن ، ساکت ماندن
 بتسخیر *tirer la langue à quelqu'un*
 زبان خود را برای کسی در آوردن
 در موقع گفتن *se mordre la langue*
 چیز مزخرفی جلو خود را گرفتن ، از گفتن
 چیزی پشیمان شدن
avoir la langue bien pendue, bien
 با سهولت حرف زدن ، زبان روان *affilée*
 داشتن
 رازی *avoir la langue trop longue*
 را نگاه نداشتن ، زبان دراز داشتن
 در مذاکره وارد شدن *prendre langue*
 شبهه جزیره دراز و باریک *langue de terre*
il faut tourner sept fois sa lang-
 ue dans sa bouche avant de par-
 ler (Prov.)
 پیش از حرف زدن باید فکر

یک *landgrave* باشد
 بزرك *Landier (dié) n. m.*
 آهنگین آشیز خانه ، اسم عامیانه دوح
Landsturm (land'-stourm ou à l'al-
lemande land'-chtourm') n. m.
 در آلمان و سویس تجهیز عمومی
 مجلس *Landtag (land'-tagh') n. m.*
 شوری در بعضی از ممالک امپراطوری آلمان
 در آلمان *Landwehr (land'-vèr) n. f.*
 و سویس قشون ذخیره اول که از قسمتی از
 اهالی تجهیز شده تشکیل می یابد
 نوعی از باز اركك *Laneret (rè) n. m.*
 طوغان (طغان)
 زبان ، لسان ، *Langage (gha-je) n. m.*
 ناطقه ، بیان ، سخن ، کلام ، تقریر ، لهجه ،
 زبان مخصوص ، انشاء ، تحریر ، سبک تحریر
 و انشاء ، زبان مخصوص اصناف ، صدای حیوانات
 کهنه مشمع ، کهنه اطفال ، قنداق ، *Lange n. n.*
 کهنه مشمع بیچیدن ، قنداق کردن ، *Langer v. a.*
Langoureusement (ghou, ze) adv.
 بکوفتگی و افکنندگی
 کوفته ، *Langoureux, euse (ghou) adj.*
 افکننده ، ناتوان ، درمانده ، ضعیف ، درمانده
 و ناتوان از عشق
 ملخ دریا *Langouste (ghous) n. f.*
 جراد البحر ، بوجك
Langoustier n. m. ou Langoustière
 نور بشکل کفه ترازوی گود که برای *n. f.*
 گرفتن ملخ دریاست
 اسم عامیانه نوعی از *Langoustine n. f.*
 خرچنگ کوچک
 زبان ، لسان ، مقوله ، قواعد ، *Langue n. f.*
 زبان ، طرز ادای مطلب
 زبان اصلی ، زبانی که زبانهای *langue mère*
 دیگر از آن بیرون آمده

Lanice *adj. f.* Bourre lanice نخاله پشم
 Lanier (*nié*) *n. m.* laneret ماده
 Lanière *n. f.* تسمه دراز و باریک، دوال
 Lanifère *adj. f.* دارای پشم یا کرک یا پرز، پشم دار، پشم دار، کرک دار، پرزدار، کرکی
 (on dit aussi Lanigère)
 Lanigère *adj. syn. de Lanifère*
 Laniste *n. m.* کسی که در روم قدیم *gladiateur* ها را برای *cirque* اجرا میکرد یا تربیت میکرد
 Lanlaire (*lè-re*) *Envoyer faire lan-*
laire کسی را که مزاحمت از سر باز کردن
 (Vieux refrain qui n'est plus usité
 que dans cette expression)
 Lanoline *n. f.* ماده چربی که از پشم
 گوسفند میگیرند، لانولین
 Lansquenet (*lans-ke-né*) *n. m.* اسمی که
 در قرن پانزدهم پیاده نظام آلمانی میدادند که
 مزدور بودند و با بیرق ملی خود بریاست
 صاحبنصابی که زبان ایشان را حرف میزدند
 جنک میکردند، نوعی از بازی ورق
 Lantanier (*nié*) *n. m. (Bot.)* نوعی از
 گیاه شبیه بگل شاه پسند
 Lanterne *n. f.* فانوس، فتر، قنار، مصباح،
 نیراس، مناره، *Architect.* برج کوچکی که
 از اطراف بازست و روی بام یا گنبدی
 بسازند، نوعی از *loge* در اطاقهای مجامع
 عمومی که از آنجا میتوان دید ولی پیدانیت
Mécan. چرخ کوچک دندانه دار که دندانه های
 چرخ دیگری در آن داخل میشود
 فانوسی که هر وقت بخواهند *lanterne sourde*
 می توانند روشنایی آنرا مخفی کنند
 فانوس *lanterne vénitienne, chinoise*
 کاغذی

lanterne magique فانوس خیال
 lanterne des morts ستون سنگی مجوف
 که در آن فانوسی میگذاشتند و جای قبرستان
 یا قبری را نشان میداد
 lanterne d'Aristote مضغ قنفذ البحر
prendre des vessies pour des lan-
ternes (loc. div.) در انقلاب فرانسه
 در انقلاب اشتباهی کردن
mettre à la lanterne در انقلاب فرانسه
 دار زدن کسی بچوب فانوسهای معابر
oublier d'éclairer sa lanterne
 نتوانستن مقصود خود را فهمانیدن
 Lanterneau (*nô*) ou Lanternon *n. m.*
 فانوس کوچک بالای گنبد
 Lanterner *v. n.* وقت را سر هیچ تلف
 کردن، *(Fam.) v. a.* بواسطه طول ر
 تفصیل معطل کردن
 Laternerie *n. f. (Fam.)* لغو، لاطائل،
 اباطیل، ترهات، یاوه، یافه، هرزه، ژان
 فانوس ساز، *Lanternier (nié) n. m.*
 فانوسچی، *fam.* معطل کننده بواسطه طول
 و تفصیل
 Lanthane (*ta*) *n. m. (La)* فلز کمیاب
 که وزن مخصوص آن ۱۰۶ است و با فلزات
yttria همراه است
 Lantiponnage *n. m.* گفتار یاوه و مزاحم
 (*Peu us*)
 Lantiponner *v. n.* گفتار یاوه و مزاحم
 گفتن، زار خابیدن، زار خانی کردن،
 با تولید زحمت گفتن
 Lanturlu ou Lanturelu *n. m.* کلمه ای
 که علامت جوانی برای از سر باز کردن یارد
 خواهشی بتحقیر است
 Lanugineux, euse *adj.* پشمی، پشمین،
 کرکی، از جنس پشم و کرک، در باب قسمت
 های نباتات گفته میشود که پوشیده از کرک

و پرزست، کرک دار، پرز دار
 Lapalissade *n. f.* حقیقتی که وضوح آن
 بدیهی باشد
 Laparotomie *n. f.* باز کردن شکم در جراحی
 آشامیدن بوسیله زبان زدن
 Lapement *n. m.* زبان زدن و آشامیدن
 Laper *v. n. et a.* بچه خرگوش
 Lapereau (*rô*) *n. m.* در باب گیاهی گفته میشود که
 در شکافهای تنخه سنگها میروید، *n. m.* کار
 کرکی که روی سنگ کتیبه میکنند، سنگ تراش،
 حجار
 جواهر تراش، *Lapidaire (dè-re) n. m.*
 گوهر تراش *adjectiv.*
 انشای کتیبه هائی که معمولاً
style lapidaire روی سنگ کنده اند، *fig.* انشای چکیده
 و موجز
 جواهر تراشی، *Lapidairerie (dè) n. f.*
 گوهر تراشی
 سنگسار، سنگ *Lapidation (si) n. f.*
 باران، *par ext.* سنگ اندازی
 سنگسار کردن، سنگ باران، *Lapider v. a.*
 کردن، با سنگ کسی را دنبال کردن، *fig.*
 با زبان یا با نوشته ای بکسی بد رفتاری کردن
 تبدیل بسنگ، *Lapidification (ka-si) n. f.*
 تبدیل بسنگ کردن، تبدیل
 بسنگ کردن، سنگ کردن
 مساعد برای تولید سنگ، *Lapidifique adj.*
 در باب
Lapilleux, euse (ll. mll.) adj. میوه هائی گفته میشود که در گوشت آن اجسام
 سخت هست
 نوعی از خاکستر (Géol.)، *Lapilli n. m. pl.*
 نغاه کوه آتش فشان
 خرگوش، ارنب، دوشان، *Lapin, e n.*
 وبر، زلم، خرگوش سفید، خرگوش فرنگی،
 خرگوش خانگی، *fig. et fam.* مرد محتال

و شجاع و با اراده
 lapin de garenne ou lapin sau-
 vage خرگوش صحرائی
 lapin domestique ou de choux
 خرگوش خانگی، خرگوش اهلی
 زائیدن خرگوش
 Lapiner *v. n.* محل پرورش خرگوش
 Lapinière *n. f.* قفس خرگوش
 لازورد، لاجورد، لاجورد، *Lapis (piss) ou Lapis-lazuli (piss) ou*
Lazulite n. m. اصل، لاجورد کاشی، لاجورد بدخشی،
 لازورد، سنگ لاجورد
 منسوب به
 Lapon, one *adj. et n.* *Laponie*
Laponie n. m. مدت زمان
 زبان *Laponie n. m.*
 Laps (*lapss*) *n. m.* در باب شخصی گفته میشود که نخست مذهب
 کاتولیک را باراده قبول کند و بعد ترک گوید
 (ne s'emploie qu'avec relaps)
 خطا، خبط، *Lapsus (suss) n. m.*
 غلط، اشتباه، شبیه
 زنگی اهل *Sénégal*، *Laptot (tô) n. m.*
 که در خدمت فرانسه باشد
 فراش دارای لباس، *Laquais (kè) n. m.*
 مخصوص، فراش خلوت، شاطر، *fig.* مردی
 که پست فطرت و مہیبای خدمت باشد
 لاک، لاک، لوک، *Laque (la-ke) n. f.*
 صمغ اللک، دوج، دوس (ماخوذ از همین
 کلمه فارسی) *(on dit aussi gomme laque)*
 ماده، *albumineux* رنگین که در نقاشی
 بکار میبرند، *n. m.* رنگ و روغن چینی
 سیاه یا سرخ، رنگ لاک، چیز یا اسبابی که
 باین رنگ در آورده باشند
 لاک زدن
 دریاچه کوچک، *Laquer (ké) v. a.*
Laquet (kè) n. m.

Laqueton (ke) n. m. فراش جوان
 Laqueur (keur) n. m. کسبکه اشیائی
 بارنگ و روغن لاک دار می سازد
 Laqueux, euse (keu, keu-ze) adj.
 از جنس لاک لاک
 Laraire (rè-re) n. m. در روم قدیم محرابی
 که خداوندان خانواده‌ها را در آن می‌گذاشتند
 Larbin n. m. (Pop.) نوکر، خادم،
 خدمتگر، پرستنده، پرستار
 Larcin n. m. دزدی کوچکی که بمهارت و
 بی خشونت کرده باشند، آتش رفتن، چیز
 دزدیده، par ext. سرقات شعری
 Lard (lar) n. m. بیه شکم بعضی حیوانات
 و مخصوصاً خوک
 gras à lard بسیار چرب
 faire du lard (Fam.) بواسطه بی
 کاری چاق و فربه شدن
 Lardacé, e adj. بشکل بیه شکم حیوانات
 Larde n. f. قطعه گوشت که در آن بیه شکم،
 خوک و غیره فرو برده باشند
 Larder v. a. فرو کردن قطعات کوچک بیه
 شکم خوک و غیره در گوشت fig. سوراخ
 کردن، با کلمات نیش دار کسی را دنبال کردن،
 داخل کردن، مخلوط کردن، مزوج کردن،
 آمیختن
 Larderasse n. f. étoupe طناب کلفت از نخاله
 یا از کنار نخاله
 Lardeux, euse ou Lardiforme adj.
 بشکل بیه شکم خوک و غیره، دارای مقدار
 زیاد بیه شکم خوک و غیره
 Lardoire n. f. سیخ کوچک برای فرو کردن
 قطعه‌های بیه شکم خوک و غیره در گوشت
 Lardon n. m. قطعه کوچک از بیه شکم
 خوک و غیره fig. کلمه نیش دار و زننده
 Lardonner v. a. بریدن قطعه کوچک از

بیه شکم خوک و غیره، fig. با کلمات نیش
 دار و زننده کسی را دنبال کردن
 Lare n. m. اسم خداوندان حاجی خانواده‌ها
 در روم قدیم (Fig.) pl. کانون خانوادگی
 Larenier (nié) ou mieux Larmier
 به برگشته چهار چوبی که
 (mié) n. m. برای دور کردن آفت
 لپن، عریض، پهن‌آور، وسیع،
 فراخ، گشاد، fig. بی وجدان، سخنی، با
 سخاوت، گشاده کف، گشاده دل، دست و دل
 باز، بخشنده، بسیار، بزرگ، قابل ملاحظه،
 قابل توجه، n. m. عرض، پهنای، پهن‌آوری،
 پهنی، وسط دریا
 large ou ouvert در باب اسبی گفته میشود
 که دست و پای آن خیلی از هم دور باشد
 prendre le large (Fig.) فرار کردن،
 گریختن، در رفتن، خود را بدرز در زدن،
 بچاک زدن
 از درازا و پهنای، خود را بدرز در زدن،
 از طول و عرض
 au large (loc. adv.) بفضای زیاد، وسعت،
 پهن‌آوری، فراخی (loc. ellipt.) دور شو،
 گم شو، جهنم شو
 Largement adv. پهنی، پهنای، پهن‌آوری،
 بعرض، فراخی
 Largesse n. f. سخاوت، گشادگی، دست و
 دل بازی، بخشاینندگی، تقسیم چیزی ببقدر
 زیاد و مجاناً
 Largeur n. f. fig. پهنی، پهنای، عرض،
 پهن‌آوری، گشادگی، فراخی، فراخا، فراخا،
 گشادی، علو طبع
 Larghetto (ghè-to) adv. (Musiq.)
 کلمه ایتالیائی که برای حرکتی است که اندکی
 از largo ملایم تر باشد n. m. آهنگی که

باین حرکت بزنند
 کلمه ایتالیائی که
 Largo adv. (Musiq.) برای حرکتی گشاد و پهنست
 n. m. آهنگی
 که باین حرکت بزنند
 Largue (lar-ghé) adj. بگسترده، جمع،
 جمع و جور، n. m. حرکت کشتی که در
 ضمن آن طنابی را که برای جهت معین کردن
 چوب افقی بادبانهاست بکار نینداخته باشد
 زیرا که باد از عقب بوزد
 vent largue بادی که نسبت بجهت حرکت
 کشتی موزب باشد
 Larguer (ghé) v. a. رها کردن و
 برداشتن لنگر
 باز کردن طنابهایی که
 بادبان را از یائین نگاه میدارد
 کلمه ای که در مقام مطایبه است و در
 Larifla برگردان بعضی تصنیف‌های هزل آمیز بکار
 می‌برند
 نوعی ازنی در قدیم
 Larigot (gho) n. m. بسیار،
 خیلی، زیاد
 اسم
 Larix (rik-se) n. m. (Bot.) علمی درخت شربین
 اشک، سرشک، دمع، اشک، n. f. اشک
 مو و غیره، مقدار کم از شراب یا مشروب
 دیگر، يك اشک چشم
 larmes de crocodile (loc. div.)
 اشکی که از روی دورونی باشد
 pleurer à chaudes larmes، fondre
 en larmes گریه بسیار کردن، اشک خونین
 ریختن، اشک سوزان ریختن، سرشک خونین
 ریختن
 essuyer les larmes de quelqu'un
 کسی را دلداری دادن، کسی را تسلی دادن،
 کسی را تسلیت دادن

rire aux larmes, jusqu'aux larmes
 خنده بسیار کردن، خندیدن بعدی که اشک
 از چشم آید

avoir des larmes dans la voix
 بصداي متأثر و لرزان حرف زدن

larmes de cerf مایم جربی که در سوراخهای
 زیر چشم گوزنست

Larme-de-job n. f. (Bot.) نوعی از
 گیاه که تخم آن بشکل اشکست

pl. des larmes-de-job برجستگی گلونی
 عمارت که بشکل ناودان گود کرده‌اند و برای
 آنت که آب باران را دور از دیوار بریزد

Anat. کیه دمه، n. m. pl. شکاف در زیر
 زاویه داخلی چشم گوزن (syn. Larmières)،
 شقیقه اسب

Larmolement ou Larmoiment n. m.
 جریان غیر ارادی اشک

Larmoyant (moi-ian), e adj. اشک
 ریزان، سرشک ریزان، محرك ریختن اشک

Larmoyer (moi-ié) v. n. گریستن،
 گریه کردن، اشک ریختن، سرشک ریختن

Larmoyeur, euse (moi-ieu) n. گریان،
 گریهنده، اشک ریزان، سرشک ریزان
 (Peu us.)

Larron, onnesse n. کس رونده، دزد،
 سارق، n. m. (Typogr.) عیبی که در

چاپ از تا شدن کاغذ فراهم شود

s'entendre comme larrons en foire
 باهم ساختن دو نفر برای نیرنگ زدن بکسی
 گمراه کننده

larron d'honneur دونفر
 le bon et le mauvais larron دزدی که با مسیح
 مصلوب کردند و یکی از
 ایشان قبل از مرگ منسوب مسیح را قبول کرد

Larronneau (ro-nô) n. m. (Fam.)

دزد کوچک
 Larvaire (vè-re) *adj.* مربوط به
 یا حالت آن
 Larve *n. f.* اسم اشباح کسانی که بحال فجعیم
 م ده بودند یا جنایت کارانی که رومیان قدیم
 عقیده داشتند در زمین در حالت سیرندوزنده
 ها را آزار میرسانند، حالت بعضی از حیوانات
 از قبیل حشرات و ماهی ها و طایفه خرچنگ
 و وزغ و غیره که در خروج از تخم مانند
 کرم می باشند
 Larvé, e *adj.* درباب هر تمی گفته میشود
 که بشکل غیرطبیعی ظاهر میشود و مخصوصاً
 نوبه ای که حمله های آن دیرادیر و ضعیفست
 نوبه دزده
 fièvre larvée
 Larvicole *adj.* زندگی کننده در بدن
 larve ها
 Laryngé, e ou Laryngien, enne *adj.*
 گلوئی، حلقومی، حلقی
 Laryngectomie (jèk-to-mi) *n. f.* قطع
 حلقوم از راه جراحی
 Laryngite *n. f.* ورم حلقوم
 laryngite diphtérique نوعی از دیفتیری
 که علامت آن ظهور غشاء مخاط زیادی در
 حلقومست، خناق، ورم حلق باغشاء کاذب
 خروسک، ذنبه، ذبجه خائقه
 (on l'appelle vulgairement croup)
 Laryngologie *n. f.* کتاب در باب حلقوم،
 بحث در باب حلقوم
 Laryngoscope (ghos-ko-pe) *n. m.*
 آلتی که با آن میتوان اندرون حلقوم را دید
 Laryngoscopie (ghos-ko-pi) *n. f.*
 معاینه اندرون حلقوم
 Laryngotome *n. m.* آلتی که با آن عمل
 laryngotomie را بجا می آورند
 Laryngotomie (mi) *n. f.* عملی که بوسیله

آن حلقوم را باز میکنند
 Larynx (rinks) *n. m.* گلو، حلقوم، حلق
 Las! *interj. syn. de Hélas!*
 Las (lâ), lasse *adj.* خسته، کوفته، ذله،
 متنفر، نفور، بیزار، ستوه، سته
 Lasagne (za) *n. f.* خمیر ایتالیا که بشکل
 نوارهای پهن مواج بریده اند
 Lascar (las-kar) *n. m.* ملاح هندی،
 عیسکر، Arg. مرد شجاع و جسور و محتال
 (مأخوذ از همین کلمه عربی)
 Lascif (la-sif), ive *adj.* شهوی، شهوت
 کار، تابع شهوت، مایل بشهوت، شهوت
 ران، شهوانی، فاسق، شهوت انگیز، محرک
 شهوت
 Lascivement (si-ve-man) *adv.* بشهوت،
 رانی، بشهوت
 Lasciveté (si-ve) *n. f.* شهوت رانی،
 شهوت کاری، میل بشهوت، شهوت انگیزی،
 تحریک شهوت
 Lassant, e *adj.* خسته کننده، مزاحم،
 مصدع، مصدع
 Lasser *v. a.* خستن، خسته کردن، کوفتن،
 کوفته کردن، درمانده کردن، ذله کردن،
 ستوه کردن، سته کردن، بستوه آوردن
 Lassis (si) *n. m.* کج ابریشم، ابریشم
 کج، کج، کج ابریشم نخاله، پارچه ای که با کج
 ابریشم بیافند، کج، پارچه کج بافت
 Lassitude *n. f.* خستگی، کوفتگی، درماندگی،
 fig. فقرت، تنفر، بیزاری
 Lasso *n. m.* طناب کلفت یا تسمه چرمی که
 در سر آن گره متحرک است یا گلوله های
 فلزیست و بومیان امریکای جنوبی برای گرفتن
 حیوانات وحشی بکار می برند، کمند
 Last (last') ou Laste *n. m.* واحد
 مقاس وزن معمول در شمال اروپا برای تخمین

بارگیری کشتی و تقریباً معادل دو تن یا دو
 هزار کیلو گرمست
 Lasting (las-tingh') *n. m.* پارچه شمی،
 نازک
 Latanier (nié) *n. m.* نوعی از نخل
 Mascareignes
 Latent (tan), e *adj.* مخفی، خفی،
 پنهان، پنهان، پنهانی، پوشیده، مکتوم، مخفی،
 در باب امراض خفیه نیز گفته میشود
 œil latent (Arbor.) جوانه میوه دار که
 در درختهای پیوند زده پیش یا کم بحال اول
 خود میماند
 Latéral, e, aux *adj.* پهلوئی، جانبی،
 جنبی، مطرف
 canal latéral V. Canal
 Latéralement *adv.* از پهلو، از جنب،
 از جانب
 Latere (A) V. Légit
 Latex (tèks) *n. m.* شیره مخصوص نباتات
 که اغلب مانند شیرست
 Lathyrisme (ti) *n. m.* سمیت بوسیله
 آرد خلر
 Lathyrus (ti-russ) *n. m.* اسم علمی خلر
 (بسله، هرطمان، بورجاق، جلبان، فلبق
 البهودی، جلبینه، خرفی)
 Laticifère *adj.* دارای latex
 Laticlave (kla) *n. m.* نوار ارغوانی
 که اعضای مجلس sénat در روم قدیم روی
 جامه خود می بستند و علامت مقام ایشان بود،
 جامه اعضای مجلس سنا در روم قدیم
 Latifolié, e *adj. (Bot.)* دارای برگهای پهن
 املاک
 Latifundia (fon) *n. m. pl.* وسیع دولتی در ایتالیا
 قدیم
 Latin, e *n.* شخصی که از اهالی Latium
 باشد، کاتولیک مغرب، *adj.* منسوب به

Latium و اهالی آن، مربوط بزبان رومیان
 قدیم، لاتین، لاتینی، لاتن، n. m. زبان
 لاتین، زبان لاتینی، زبان لاتن
 ملی که زبانشان مشتق nations latines
 از زبان لاتینست مانند فرانسه و ایتالیا و
 اسپانیا و غیره
 le quartier latin محله پاریس واقع در
 ساحل یسار رود Seine که دارالعلمها و مدارس
 عمده در آنجاست و محصلین در آنجا زندگی
 میکنند
 église latine کلیسای عیسوی غرب در
 مقابل کلیسای یونانی که کلیسای شرق باشد
 آئین کلیسای غرب rit latin
 بادبانی که اشکل مثلث (Mar.) voile latine
 و در دکل بزرگ باشد
 bâtiment latin کشتی که دکل بزرگ آن
 بادبان داشته باشد
 latin de cuisine اصطلاحات عامیانه مرکب
 از کلمات فرانسه که ادوات فعل زبان لاتین
 بان بیفزایند
 perdre son latin (Fig.) از چیزی
 هیچ نفهمیدن
 bas latin V. Bas *adj.*
 درباب اشخاصی Latinisant (zan), e *adj.*
 گفته میشود که در ممالک کلیسای یونانی
 سکنی داشته باشند و با آئین کلیسای لاتینی
 عمل کنند
 Latinisation (za-si) *n. f.* بشکل کلمه
 لاتینی در آو دن یا لواحق زبان لاتین را
 بکلمه ای افزودن
 Latiniser (zé) *v. a.* در آوردن بشکل
 کلمه لاتینی یا افزودن لواحق زبان لاتین
 کسیکه زبان لاتین را بفهمد Latiniste *n.*
 و حرف زند
 Latinité *n. f.* زبان لاتین، زبان لاتینی

سخت از کسی کردن
laver un dessin سایه انداختن بر نقاشی
 یا با مرکب چین رنگ کردن
Pierre à laver V. Evier
se laver v. pr. سر و تن شستن، شست و شو کردن
se laver d'une imputation (Fig.) تهمتی را از خود تیرنه کردن
je m'en lave les mains من مسئول آن نیستم
Laverie (ri) n. f. محل شست و شو
Lavette (vè-te) n. f. کهنه یا قلم موی
 درشت از مفتول که برای شستن ظرفست
 قاب دستمال، جل قابشور، قابشویی
Laveuse, euse n. شوینده، غسال
Lavique (vi-ke) adj. دارای حالت
 'lave' سعیری
Lavis (vi) n. m. طرز رنگ کردن نقاشی
 یا مرکب چین یا هر رنگ دیگر که در آب حل
 گردد باشند
Lavoir n. m. رخت شوی خانه عمومی
 سینه تفنگ و غیره
Lavure n. f. آبی که در شستن ظروف بکار
 رفته 'آب چلو، عمل شست و شوی کتانی'
 آب گوشت و آشی که آب بسیار در آن ریخته
 باشند، *pl.* طلا و نقره‌ای که از شست و شوی
 خاکستر فراهم شود و در ضرابخانه یادگان
 زرگری به‌ست می‌آید
Lawn-tennis (lann'-tè-niss) n. m.
 نوعی از بازی توپ که با *raquette* درجای
 مخصوصی که برای همین کار ساخته باشند و
 بوسیله تور بدو قسمت کرده باشند بازی می‌کنند
 (*on dit souvent par abréviation tennis*)
Laxatif, ive (lak-sa) adj. ملین، مسهل

n. m. ضعیف
Laxité (lak-si) n. f. سستی، کشیدگی، کشادگی، رخوی، شلی
 بریدن راه باریک
Layer (lè-ié) v. a. در جنگل، علامت گذاشتن چوبهائی که باید
 ریشه کن بگذارند
Layetier (lè-ie-tié) n. m. صندوق‌ساز
 مجری ساز، چمدان ساز، رختدان ساز
 یخدان ساز
Layette (li-ii-te) n. f. صندوق چوبی
 بسیار سبک، رختدان، یخدان، لباس و کهنه
 مشمع و قنداق طفل تازه‌زا، رخت بچه
Layeur (lè-ieur) n. m. کسی که راه
 باریک در جنگل ببرد یا درخت‌هائی را که باید
 در جنگل بماند علامت می‌گذارد
Layon (lè-i) n. m. tiré راهی که در
 برای سهولت آمد و شد شکارچیان می‌سازند
Lazaret (rè) n. m. محلی که در خلیجی
 برای قرنطین گذاشتن کشتی‌هائی که از جاهای
 امراض می‌آیند تعبیه کرده اند
Lazariste n. m. راهب یا مبلغ از سلك
Saint-Lazare که در ۱۶۲۵-
de Paul تأسیس کرده است
Lazarone (la-dza-ro-né) n. m. اسمی
 که در *Naples* مردم درجه بست می‌دهند
pl. des lazaroni
Lazulite n. m. V. Lapis
Lazzi (la-zi ou la-dzi) n. m. pl.
pantomime مضحکه آمیز در نمایش‌های
 ایتالیا، کلمه، زنده مضحک، شوخی مضحک
 و رکبک
 (*L'Académie autorise l'emploi de ce mot au singulier et aussi au pluriel: lazzis*)
 حرف تعریف برای مفرد *Le, la, les art.*

مذکر (*le*) و مفرد مؤنث (*la*) و جمع هر
 دو (*les*) *pr. pers.* 'او، وی، آن'
 او را، وی را، ورا، آنرا، ایشان، اوشان،
 آنها، ایشان را، اوشان را آنها را
 عرض پارچه بین دو حاشیه، راهی *n. m.*
 که اشخاص یا حیوانات یا ماشین‌هائی که کشتی
 را با خود می‌کشند در کنار آب از آن عبور
 می‌کنند
Leader (li-deur) n. m. معروفترین
 شخص حزب سیاسی، سردسته، پیشوا، لیدر،
 مقاله اساسی، سر مقاله
Lécanie (ka-ni) n. f. نشیبه درخت
 (*on dit vulgairement pou ou pu-
 naise d'écorce*)
Lécanoracées (ko, sé) n. f. pl.
 طایفه شیرزاد (*Bot.*)
Lécanore (ka) n. f. شیرزاد
Lèche n. f. وره بسیار نازک از چیز خوراکی
Léché, e adj. پرکار، چیزی که کار زیاد
 در آن کرده باشند
 شخص بی ادب و خشن *ours mal léché*
 خرس خوانساز
Léchefrite n. f. ظرف آشپزخانه که زیر
 سیخ می‌گذارند تا آب و چربی گوشت در
 آن بریزد
Léchement n. m. لیسیدن، لیس
Lécher v. a. لیسیدن، لیس زدن، اندکی
 ناس کردن، *peint.* تمام کردن چیزی با
 دقت بسیار
lécher les pieds de quelqu'un کشش
 برای کسی جفت کردن (کنایه از تملق بسیار)
Lécheur, euse n. شخص دله شکم خوار
 (شکم پرست) *fam.* متعلق به بست، کاسه لیس
Lécithine (ti) acide glycé- ماده محتوی
roosphorique که در زرده تخم مرغ و

laitance ماهی و غیره است
Leçon (son) n. f. آموزش، تعلیم
 درس، بحث، حفظی، تعلیمات، تعالیم، نصیحت،
 پند، اندرز، آگاهی، اطلاع، وقوف،
 مؤاخذة، بازخواست، بازپرس، سرزنش،
 ملام، ملامت، قسمتی از *matines* در نماز
 شکل مخصوص متن کتابی، روایت، نسخه،
 طرز نقل واقعه ای
Lecteur, trice (lèk) n. کسیکه بصدای
 بلند برای دیگران چیزی بخواند، خواننده
 قارئ، قرائت کننده، کسی که حرفه او چیز
 خواندن برای مردمست، نقال، کتاب خوان،
clerc که بالاترین رتبه از چهار رتبه
 را دریافت کرده
Lecture (lèk) n. f. قرائت، خواندن
 کتاب خوانی، کتاب قرائت، علم قرائت،
 علم خواندن، سواد، تعلیماتی که از کتب اخذ
 کرده باشند
Lécythe (si-te) n. m. ظرف گردن دراز
 برای عطر، عطردان، گلابدان، عطریاش،
 گلاب یاش
Ledon n. m. درخت لادن، شجر اللادن
 (*une espèce est appelée souvent romarin sauvage; une autre thé du Labrador*)
Légal, e, aux adj. قانونی، مشروع،
 منابر قانون، بر طبق قانون، مطابق قانون
 قانوناً، شرعاً، مشروعاً
Légalement adv. قابل شناسائی
Légalisable (za) adj. رسمی امضا، قابل تصدیق
 شناسائی
Légalisation (za-si) n. f. رسمی امضای اسناد بوسیله مأمور دولت
 تصدیق امضاء
Légaliser (zé) v. a. برسمیت شناختن
 امضای اسناد رسمی بوسیله مأمور دولت،

Légitimaire (ji, mè-re) adj. (Dr.)

مربوط به سهمی که از دارائی پدر و مادر قانون برای اولاد تامین میکند

Légitimation (si) n. f. مشروع کردن اطفال نام مشروع

Légitime adj. مشروع، دارای شرایط قانونی، مشروع، شرعی، حلال، رسمی، درست، بحق، محقق، سهمی که از دارائی پدر و مادر قانون برای فرزندان تامین می‌گردد (aujourd'hui on dit réserve)

legitime défense حق دفاع و محافظت خود در مقابل حملات دیگری بی رعایت شخص حمله کننده

Légitimé, e adj. et n. کسی که از legitimation استفاده کند

Légitimement adv. مطابق قانون، قانوناً، شرعاً، مشروعاً، منصفانه، انصافاً، حقاً، محققاً

Légitimer v. a. حق اطفال حلال با اطفال حرام دادن، مشروع دانستن حقوق و مقام و غیره، محقق دانستن مشروع دانستن

Légitimisme n. m. légitimisme اصول عقاید miste (Peu us.)

Légitimiste n. et adj. مدافع اصول سلسله سلطنتی که حق مشروع داشته باشد، مدافع حقوق سلطنت ارثی، در فرانسه طرفدار سلطنت

سلسله ارشد خانواده Bourbon که در ۱۸۳۰ خلع شدند و خانواده Orléans بجای ایشان آمد

Légitimité n. f. مشروعیت، قانونیت، محلیت، رسمیت، حالت طفلی که جزو اطفال مشروع آورده اند، حق سلطنت ارثی

هبه، بخشش Legs (lè) n. m.

Léguer (ghé) v. a. بخشیدن، هبه کردن، fig. انتقال دادن، منتقل کردن، دادن، ارث دادن

Légume (ghu) n. m. سبزی، سبزیجات

تصدیق کردن امضا، اعتبار قانونی دادن قانونیت، مشروعیت، مجموع Légalité n. f. چیزهای مجاز، وسیله قانون

Légit (gha) n. m. سفیر کبیر دربار، یاب، صاحب منصبی که سابقاً از سوی یاب مأمور حکومت یکی از ایالات قلمرو یاب بود

مطرانی که از سوی یاب légat a latere بمأموریت مخصوص رود و اغلب موفق باشد، در روم قدیم کمیسر مجلس سنا، نماینده procon- sul، نماینده امپراطور در ولایات

طرف هبه، طرف هبه Légitaire (gha-tè-re) n.

و بخشش، طرف وصیت، کسیکه متوفی در légataire universel وصیت نامه خود تمام اموال موجود خود را باو بخشیده باشد

Légation (gha-si) n. f. مقام در ممالک سابق قلمرو یاب، قلمروئی که سپرده به légat بود، Diplom. سفارت، مجموع اعضای سفارتخانه، سفارتخانه، n. f. pl. (avec une majuscule) اسم ایالت Bolo-nais و Ferrarais در زمانی که جزو قلمرو یاب بود

Légato (lé-gha) adv. اصطلاح موسیقی، که میرساند نوتهای قطعه ای یا جزئی از آن را بی فاصله باید بهم متصل کرد

Lège adj. در باب کشتی گفته میشود که بار آن کامل نیست

Légitaire (jan-dè-re) n. m. مؤلف، افسانه، مجموعه افسانه ها، adjectiv. افسانه ای، افسانه آمیز، داستانی، قصه ای، حدیثی

Légitaire (jan) n. f. تراجم اولیا و قدیسیان، افسانه، فسانه، داستان، قصه، حدیث، چیزی که روی سکه و غیره نوشته باشد، توضیحی که برای فهم تصویری زیر آن بنویسند

Léger (jé), ère adj. سبک، خفیف

مخفف، سست، ترد، رخو، سهل الهضم، رفیق، کم رنگ، مختصر، ساده، محقر، چست، چالاک، چابک، فرز، تند، تیز، تند و تیز، ظریف، نازک، لطیف، fig. سهل الاحتمال، سهل التحمل، بی ملاحظه، بی بند و بست، اندکی رکیک، کم، اندک، کوچک، خرد، سطحی، قشری، ظاهری، جلف، خواب سبک

sommeil léger شعری که موضوع آن چندان poésie légère مهم نباشد

تقشون سبک اسلحه، troupes légères قشونی که فقط برای خسته کردن دشمن باشد دست بزن داشتن، avoir la main légère تردست بودن (زیر دست بودن) در حق جراح، دست سبک داشتن

que la terre lui soit légère عبارتی که روی قبرها می نویسند و مراد آنست که متوفی آمرزیده باشد

بسبکی، سهل، à la légère (loc. adv.) انگاری، بسرسری، بمساهله، بمساحمه، بماطله لباس نازک در être vêtu à la légère برداشتن، لباس مخفف در برداشتن بسبکی، بخفت، خفیفانه، Légèrement adv. سهل انگاری، بسرسری، بمساهله، بمساحمه، بماطله، بی ملاحظگی، باختصار، بقلت، سبکی، خفت، جلفی، مهارت، Légèreté n. f. تردستی، زبردستی، استادی، fig. بی فکری بی احتیاطی

قانون گذاشتن، قانون وضع کردن Légiférer v. n. در روم قدیم دسته قشونی که Légion n. f. تقریباً در زمان César و در دوره امپراطوری معادلش هزار نفر بود، امروز دسته ژاندارم که مرکب از چند brigade باشد، par ext. عده کثیر از موجودات زنده

- بقولات، حبوبات، حبوب، *par ext.* صیفی،
 ميوه مخصوص گیاه های طایفه بقولات
 Légumier, ère *adj.* سبزیجاتی، بقولاتی،
 حبوباتی، سبزی کار، صیفی کار، جالیز کار
 جالیز کار، جالیزدار، پالیزدار، *n. m.* ظرفی
 که در آن غذاهای سبزی می کشند
 Légumine *n. f.* ماده ای که از تخم گیاه های
 طایفه بقولات می گیرند
syn. Caséine végétale
 Légumineux, euse *adj.* گیاه از طایفه
 بقولات *n. f. pl.* طایفه بقولات، حبوبات
 S.
 Légumiste *n. et adj.* سبزی کار، صیفی
 کار، جالیز کار، پالیز کار، جالیزدار
 پالیزدار، کسی که جز سبزی چیز دیگری
 نخورد (*Peu us.*)
 Leitmotiv *n. m.* آهنگی که اساس قطعه ای
 را تشکیل دهد و یا اغلب در قطعه موسیقی
 آرتاگرار کنند و یا فکری یا شخصی مربوط باشد
pl. des leitmotive
 Lemme (*lè-me*) *n. m. (Math.)*
 مأخوذات، لم، حکم
 Lemming (*lèm-mingh*) *n. f.* نوعی
 از حیوان جونده پستان دار شبیه موش صحرائی
 که در شمال اروپا بسیارست
 Lemna (*lèm-na*) *n. f.* عدس آبی، عدس
 مائی، سنخ، عذبه، طحلب، عدس الماء، غلفق
 خز، یوصون، سبزاب
 (*on dit aussi lemne, lenticule et
 lentille d'eau*)
 Lemnacees (*lèm-na-sé*) *n. f. pl.*
 طایفه عدس آبی S.
 Lemniscate (*lèm-nis-ka-te*) *n. f.*
 (*Math.*) منحنی موج
 Lémur ou Lemur *n. m.* اسم علمی

maki

- Lémures *n. m. pl.* در روم قدیم اشباح
 اموات S.
 Lémuriens *n. m. pl.* طایفه *maki* از
 حیوانات پستاندار S.
 Lendemain (*lan-de-uin*) *n. m.* فردا
 فردای آن روز
du jour au lendemain از امروز فردا،
 بفاصله کم، باندک زمان، بمدت قلیل، بزمان
 قلیل، باندک مدت
 Lendit (*lan-di*) *n. m.* هفته بازار مهمی
 که در قرون وسطی در چلکه *Saint-Denis*
 بر پا میشد و دارالعلم پاریس پوست آهوئی
 را که برای نوشتن لازم بود از آنجا تدارک
 میکرد، تعطیل محصلین دارالعلم پاریس بمناسبت
 افتتاح این بازار مکاره، حقوق معلمین دارالعلم
 که در آن موقع می پرداختند
lendit scolaire مسابقه ورزش در میان
 موسسات معارفی مختلف
 Lendore (*lan*) *n.* شخص کندکار که همیشه
 در حال خوابست
 Lénifier *v. a.* تسکین دادن، ساکت کردن،
 آرام کردن، ملین دادن *fig.* از شدت وحدت
 چیزی کاستن، سست کردن، ضعیف کردن،
 خفیف کردن، تخفیف دادن
 Lénitif, ive *adj. n. m.* مسکن، ملین
fig. گیاهنده از شدت وحدت، سست کننده،
 ضعیف کننده، خفیف کننده، تخفیف دهنده
 مضعف، مخفف
 Lent (*lan*), e *adj.* کند، بطئی، باتانی،
 بتانی، آهسته، بکند کاری، کند ذهن
 بطئی الانتقال، بطئی الاثر، بطئی التأثير
 رشک، صوابه
 Lente (*lan*) *n. f.* بکندی، کند
 Lentement (*lan*) *adv.* بیطو، بتانی، بجمع
 سلاسه، سلاسه سلاسه

- Léonin, e *adj. fig.* شیری، اسدی،
 در باب تقسیم و معامله ای گفته میشود که
 شخصی سهم بیشتر را برای خود بردارد
 Léonin, e *adj.* در باب اشعار زبان لاتین
 یا فرانسه گفته میشود که مصراع های آن
 دو بدو قافیه دارند، مثنوی
 Léontine *n. f.* زنجیر ساعت زنانه بلند
 Léonure ou Leonurus (*russ*) *n. m.*
 ذنب الاسد، دم شیر
 (*une espèce est appelée agripau-
 me*)
syn. Que-de-lion
 Léopard (*par*) *n. m.* پلنگ، ابوالابرد،
 ابوجهل، ابورقاش، نمر، *Blas.* شکل شیری
 که در حالت عبور و سر آن مواجه باشد
 Léopardé, e *adj.* دارای پوستی که مانند
 پوست پلنگ خال خال باشد، آل پلنگی، خال خال
 گل گل، خط و خالی، خال خالی *Blas.* شکل
 شیری که در حالت عبور و سر آن نیم رخ باشد
 Lépicène *n. f. (Bot.)* طایفه گل گیاههای
 طایفه غلات
 Lépidodendron (*din*) *n. m.* نوعی
 گیاه محجر شبیه به *lycopode*
 Lépidolithe (*li-te*) *n. m. mica léthi-
 nifère* که کلوخه عمده است و *lithium* را
 از آن میگیرند
 Lépidoptères *n. m. pl.* طایفه حشراتی
 که چهار بال دارند و روی بال ایشان برزی
 شبیه فلس هست مانند پروانه ها S.
 Lépidosirène ou Lépidosiren (*zi-
 ren'*) *n. m.* نوعی از ماهی های بزرگ
 که دو مجرای تنفس دارند و در مجاری لجن
 زار رود *Amazone* و سایر رودهای
 برزیل هستند
 Lépiote *n. f.* نوعی از قارچ از طایفه

آهسته، باهستگی

Lenteur (*lan*) *n. f.* کندی، بطوتانی، آهستگی، نمجمج، *fig.* کندذهنی،
 بطوء انتقالLenticelle (*lan-ti-sè-le*) *n. f.* لکه کوچک
 قهوه ای که در پوست درختانستLenticellé, e (*lan-ti-sè-lé*) *adj. (Bot)*
 دارای لکه کوچک قهوه ای در پوست (درخت)Lenticulaire (*lan, ku-lè-re*) ou Lenticulé, e (*lan, ku*) *adj.* عدسی، عدسی شکل
 (*on dit aussi lentiforme*)Lenticule (*lan, ku*) *n. f. (Bot.)*
*syn. de Lemna*Lentiforme (*lan*) *adj.* عدسی، عدسی
 شکل (*Peu us.*)Lentigo (*lan, gho*) *n. m. (Méd.)*
 کک مک، کنجودک، برص*syn. Tache de rousseur*Lentille (*lan, ll. mll.*) *n. f.* عدس
 منجو، نرسک، نرسنک، نسک، بلس، مرجک،
 بلس، عدسی، عدسه، *pl.* کک مک، کنجودک،
 برصlentille d'eau عدس آبی، عدس مائی،
 سنجه، عذبه، طحلب، عدس الماء، غلفق،
 خز، سبزاب، یوصونlentille de pendule وزنه فلزی گردلنگر
 ساعت که از فلز و اغلب از برنجستLemilleux, euse (*lan, ll. mll.*) *adj.*
 کک مک دار، کنجودک دار، برص دارLentillon (*lan, ll. mll.*) *n. m.* نوعی
 از عدسLentisque (*lan-tis-ke*) *n. m.* درخت
 مصطکی، خرو، درخت سقرLento (*lèn*) *adv.* اصلاح موسیقی که
 میرساند باید قطعه ای را آهسته زد

agracinées که معمول ترین اقسام آن با اسم
coulemelle یا *lépiote élevée* خوراکیست
Lépisme n. m. نوعی از حشرات جا های
 مرطوب که بزبان عامیانه آنرا *petit poisson*
d'argent مینامند
Léporide n. m. بچه ای که از جفت گیری
 خرگوش صحرائی و خرگوش خانگی بزاید
Léporidés n. m. pl. s. طایفه خرگوش
Lèpre n. f. پیس، پیسی، برص، بهق،
 جذام، لری، سلعه، *par anal.* لکه، لک
 (مخصوصاً شبیه بلکه های پیسی) پیسه،
fig. عیبی که مانند برص موثر و ساری باشد،
 خراج، اسم قدیم بعضی از اقسام *lichen*
lèpre blanche پیس، پیسی، برص
lèpre noire بهق
lèpre tuberculeuse جذام
Lépreux, euse n. et adj. پیس، پیس
 دار، پیسی دار، برص دار، بهق دار، جذامی
 جذام دار
Léproserie (ze-rî) n. f. مرخصخانه برای
 مبتلایان برص
Lepte n. m. نوعی حشره از طایفه کرم چرب
 که آنرا *rouget* و *aoutat* نیز می نامند
Leptinotarse n. f. طایفه ای از حشرات
 امریکا که نوعی از آن با اسم *bête du Colorado*
 بسبب زمینی و گوجه فرنگی و غیره آسیب
 بسیار میرساند
Leptocéphale (sé-fa) n. m. کرم اقسام
 مار ماهی
Lepture n. f. نوعی از حشره که روی گلها
 زندگی میکند
Lequel, laquelle pl. lesquels, lesquelles
 که، کدام، کدام یک،
 کدامین، کدام یکی
Lérot (ro) n. m. زبانه کوچک خاکستری

دارای لکه های سیاه
Les (lè) art. et pr. pl. V. Le
Lesbien, enne (lès-bi) adj. et n.
 منسوب به *Lesbos*
 کلمه ای که پیش از بعضی *Lèse (lè-ze)*
 اسامی مؤنث گذاشته میشود برای اینکه برساند
 مسای آن اسم در معرض هتك و حمله واقع شده
 توهین و حمله بانسانیت *lèse-humanité*
Lèse-majesté (lè-ze-ma-jès-té) n. f.
 سوء قصد و توهین بشخص پادشاه
Léser (zé) v. a. ضرر رساندن، آسیب
 رساندن، ضرر وارد آوردن، آسیب وارد
 آوردن، صدمه زدن، اذیت رساندن، آزار
 رساندن، آزار کردن، آزار دادن، آزردن،
 آسیب زدن، صدمه رسانیدن، صدمه وارد
 آوردن، اذیت کردن، آفت زدن، آفت
 رساندن
Lésinant, e (zi) adj. خسیس و صرفه
 جو بمنتهی درجه
Lésine (zi) n. f. خست و صرفه جوئی
 بمنتهی درجه
Lésiner (zi) v. n. خست کردن و صرفه
 جوئی کردن بمنتهی درجه
Lésinerie (zi) n. f. خست و صرفه جوئی
 بمنتهی درجه
Lésineur, euse (zi) n. et adj. خسیس
 و صرفه جو بمنتهی درجه
Lésion (zi) n. f. زخم، جریحه، جراحت،
 علت، آفت، *Dr.* ضرر و خسارتی که بیک
 از طرفین قرار دادی وارد آید
Lésionnaire (zi-on-ère) adj. دارای
 ضرر و خسارتی که بیک از طرفین قرار دادی
 وارد آید
Lessivage n. m. شستن و سفید کردن با
lessive

Lessive n. f. آب قلیائی که از ریختن آب
 گرم بروی رختی که پوشیده از ورقه فلز و
 خاکستر باشد فراهم می آید، نیزاب سابون
 یزی، ماء الراس، رختی که باید با این آب
 شست یا با این آب شسته اند، عمل شست و
 شوی با این آب، *fig.* عمل تصفیه و تزکیه،
Fam. ضرر یولی سنگین
Lessiver v. a. شستن و سفید کردن با
lessive، شستن با آب ترش مزه یا قلیائی
Lessiveuse (veu-ze) n. f. آلت برای
 شستن رخت با *lessive*
Lessonie (nî) n. f. نوعی از نبات الماء
 دریا های جنوبی که بسیار درشت میشود
Lest (lèst) n. m. هر ماده سنگینی که
 قسمت یابین کشتی یا نشیمن *ballon* را از
 آن بر میکنند که راست بایستد
 کشتی که با اختیار مستأجری *navire sur lest*
 سیر میکند
jeter du lest (Fig.) فداکاری بسیار
 کردن برای نجات یافتن از مهلکه
Lestage n. m. ریزی در کشتی و
ballon و غیره
Leste adj. سبک، چست، چالاک، چابک،
 فرز، زرنگ، *fig.* تندکار و با عزم، جلف،
 سبک
Lestement adv. بسبکی، بچستی، بجالاک،
 بچابکی، بفرزی، بزرنکی، *fig.* با تندکاری
 و عزم، بجلفی، بجلافت
Lester v. a. ریختن در کشتی و
 و غیره
se lester v. pr. (Fig. et fam.)
 چیز مقوی خوردن و آشامیدن، ته بندی کردن،
 بار گیری کردن
Lesteur n. et adj. m. کشتی که
 برای کشتی های دیگر حمل میکند، کسیکه

lest کشتی را منظم و محکم روی هم می چیند
Léthargie (tar-jî) n. f. سبات، موت،
 کاذب، لیثر غس، شخوص، خدر، سگته،
 لیثار غوس، نوم مستغرق، *fam.* تنبلی و
 کسالت فوق العاده
Léthargique (tar-jî-ke) adj. سباتی،
 لیثر غسی، شخوصی، خدری، سگته ای،
fig. تنبل، کسل، کاهل
Léthifère (ti) adj. مرگ آور، مرگ
 انگیز، مهلك، کشنده، قاتل
Lette (lè-te), Letton (lè-ton) ou
Lettique (lè-ti-ke) n. m. زبانی از نژاد
 زبانهای هند و اروپائی که در *Lettonie* و
 قسمتی از *Livonie* و *Courlande* و ایالت
Vitebsk حرف میزنند
Lettrage n. m. نشانه و علامت گذاری با
 حروف، نشانه و علامت گذاشتگی با حروف
Lettre (lè-tre) n. f. حرف، حروف،
 حروف مطبوعه، معنی ظاهری، معنی قشری،
 مکتوب، مراسله، کاغذ، رقع، رقیعه، مرقومه،
 ملطفه، ذریعه، تعلیقه، نامه
lettre de change V. Change
 اخطاریه ارسال مال التجاره
lettre de marque مأموریت نامه ای که
 ناخدای کشتی مسلحی در موقع سیر باید همراه
 داشته باشد
lettre de mer اجازه نامه حرکت از بندر
lettre de voiture بار نامه، مر باز و تمیر
 دار که شامل جزء بار و سیله نقلیه است
lettre de cachet V. Cachet
 فرامین پادشاهی که درجه
 رسمیت آن از *diplôme* کمتر باشد، ملفوفه
 فرمان
en toutes lettres بتمام حروف، بی اختصار،
 با حروف و نه با ارقام

مال خودشان ، از آن خودشان ، از خودشان ، مال خود ، از آن خود ، آن خود ، از خود ، از خویش ، از آن خویش ، آن خویش ، مال خودشان

از خود ، از خودش ، (n. m.) *le leur* از خویش ، از خویشان ، از خودشان

پدر و مادر خود ، (n. m. pl.) *les leurs* خویشان خود ، کسان خود ، اقوام خود ، متحدین خود ، مؤلفین خود ، متفقین خود ، همدستان خود ، دوستان خود ، یاران خود ، احبابی خود

نقش ، بقره ، خرومه ، قطعه ، (n. m.) *Leurre* چرم سرخ بشکل مرغی که بان طعمه ای می بندند و برای جلب کردن بازبها میندازند ، طعمه مصنوعی که بقلاب ماهی گیری وصل کرده باشند ، *fig.* چیز مصنوعی و طعمه برای فریفتن تربیت کردن بطوری که با *Leurrer v. a.* بقره برگردد ، *fig.* بامید فریبنده ای جلب کردن

خیال خامی بیختن *se leurrer v. pr.* پول بلغارستان که *Lev ou Lew n. m.* معادل فرانکست

رفع ' ارفیع ، ارتفاع ، اعتلاء ، (n. m.) *Levage* ماده تخمیر ' ماده (n. m.) *Levain (van)* انقلاب ' خمیر مایه ' خمیر ترش ' *fig.* ماخذ عمل اخلاقی یا ذوقی

خاور ، مشرق ، (n. m.) *Levant (van)* مشرق زمین ، نواحی شرق و مخصوصاً نواحی بحر الروم (*en ce sens prend une majuscule*)

نادر تجارتهی بحر الروم *échelles du Levant* که سابقاً در تسلط ترکها بود یا هنوز هم هست از قبیل استانبول و سالونیک و بیروت و از میر و اسکندریه و طرابلس و غیره

آفتاب طالع ' (adj. m.) *soleil levant* شمس طالع ، آفتاب مشرق ، آفتاب خاور ، مهر خاوری ، خورشید خاور ، *fig.* قدرت تازه ای که جدیداً محسوس شود

متولد در ممالک *Levantin, ine adj. et n.* بحر الروم

پارچه ابریشمی یکدست که *Levantine n. f.* اصل آن از ممالک بحر الرومست

قطعه چوبی که برای برداشتن *Lève n. f.* سنک دستاس باشد ، نوعی از یافت

رای بقیام و قعود ، رای بنشست و برخاست *Levé, e adj. Voté par assis et levé*

سر یا ' سر واری ، بی *au pied levé* تدارک و تهیه ، بی مقدمه ، بی مهلت

با پیشانی باز ، با *tête levée, front levé* پیشانی گشاده ' با جبهه گشاده ، بسر بلندی ،

بسر افزایی ، با عزم و اراده بی ترس و پاک *Lever n. m.*

برداشتن ، جمع ، جمع کردن ' *Levée n. f.* برداشت ، برچیدن جلسه ، ختم جلسه ، اختتام

جلسه ، دریافت ، جمع آوری ' گرد آوری ، اخذ ، بیرون آوردن مراسلات از صندوق

یست برای فرستادن بمقصد ' گرفتن قشون و غیره ، استخدام ' هر چند ورقی که یکدفعه

در بازی جمع کنند و حق آن کسی باشد که ورق بزرگتر یا برتر را داشته است ، سد ،

بیانده رو ' *fig.* شورش ، طغیان ، یاغی گری *levée de scellés* برداشتن مهر و موم از

طرف عدلیه بازگشت محاصره کنند *levée d'un siège* گزار ، ترک محاصره

تظاهر سربازان *levée de boucliers* رومی قدیم در موقعی که بر ضد فرمانده خود

قیام میکردند *Lève-nez (né) n. m. inv.* طناب برای

pl. des lei نوعی از پروانه *Leucanie (ka-nî) n. f.* که روی گیاه های طایفه غلات زندگی میکند

اسم *Leucanthème (kan-tè-me) n. m.* علمی گل مینای خود رو

Leucocyte (ko-si-te) n. m. globale سفید خون

Leucocythémie (ko-si-té-mî) ou مرضی که بواسطه وفور *Leucémie n. f.*

leucocyte حادث شود *Leucoma ou Leucome (ko) n. m.*

نوعی کرم سفید از طایفه کرم ابریشم که بدرخت بریزی و غیره آسیب بسیار می رساند

ماهه شبه قلبیائی *Leucomaïne (ko) n. f.* تسوج حیوانات زنده

Leucophlegmasie (flègh-ma-zî) n. f. استسقاء جلدی

syn. Anasarque, hydropisie sous-cutanée زرد *germain* ها و بعد زرد *Leude n. f.*

فرانک های قدیم اسم متابعینی که هر رژی برای خود داشت و سپس بتمام کسانی که سوگند

تبعیت نسبت بیادشاهی میخوردند نیز اطلاق کردند

از آنها ، از ایشان ' از *Leur adj. poss.* آن ایشان ، از آن نشان ، مال آنها ' مال ایشان ، از ایشان ، از او شان ' مال او شان ، مالشان ، متعلق بانها ، متعلق بایشان ، متعلق باو شان ، شان (ضمیر متصل)

Leur pron pers. de la 3e. pers. بانها ، ایشان ، باو شان ، بشان ، بهشان ، بدیشان ، بدو شان ، بدانها ، (*se place devant le verbe et ne prend jamais d's*)

le leur, la leur, les leurs pr. poss.

exécuter des ordres à la lettre بدقت احکامی را انجام دادن

طابق النعل بالنعل *traduire à la lettre* ترجمه کردن ' کلمه بکلمه و حرف بحرف ترجمه کردن

بجای چیزی که از *aider à la lettre* نوشته ای افتاده چیزی گذاشتن ، *fig.* در

فصد کسی که حرف میزند یا چیز مینویسد دخالت کردن ، حرف در دهان کسی گذاشتن

در باب تصویری گفته *avant la lettre* میشود که پیش از آنکه عبارتی در ذیل آن

چاپ کنند نسخه برداشته اند *les belles-lettres ou absol. les lettres (pl)*

ادبیات (شامل ادب و تاریخ و صرف و نحو و علم فصاحت و بلاغت و شعر)

homme de lettres, femme de lettres, gens de lettres ادیب ، ادیبه ، ادبا ، ادیبان

دانا ، دانشمند ، عالم ، *Lettré, e adj. et n.* با سواد ، عارف ، مطلع ، آگاه ، *n. m.*

درچین عضو طبقه مخصوصی که در ادبیات دست دارند و مشاغل عمومی را انجام میدهند ،

میرزا *Lettrine n. f.* حروف کوچکی که پهاوی

کلمه ای بگذارند و راده یا حاشیه ای را برسانند ' حروف درشت که عموماً سه حرفت

وبالای هر ستور کتاب لغتی مینویسند ، حروف درشت تر از حروف دیگر کتاب که عموماً

زیشت دارد و اول با بی یا مطلبی میگذارند شکل قدیم کلمه *loup* *Leu n. m.*

(*usité dans la locution: à la queue leu leu, qui a donné son nom à un jeu d'enfant*)

قطار ' پشت سر *à la queue leu leu* هم ، پشت هم ، دنبال هم ، ردیف

پول رومانی که معادل فرانکست *Leu n. m.*

شکاری ، توله

Levron, onne *n.* از بیش که درشت که شش ماه نداشته باشد ، توله ، نوعی از تازی کوتاه قد

Lévulose (*lô-ze*) *n. f.* (*Chim.*)
قند *levogyre* از سلسله *glucose*

Levure *n. f.* اسم *saccharomyce* ها که از جنس قارچست و باعث تخمیر میشود ، پورمک ، کیک ، لرد ، درد ، آنچه از بالاو پائین پیه شکم خوک که برای فرو کردن در گوشتست میبرند

levure de bière کفی که از آب جو در موقع تخمیر میگیرند و بجای خمیر مایه نانوا ها بکار میبرند

Levurier (*rié*) *n. m.* سازنده و فروشنده *levure de bière*

Lexicographe (*lèk-si-ko*) *n. m.* مؤلف کتاب لغت یا آثاری در لغت زبانی ، لغوی

Lexicographie (*lèk-si-ko, fi*) *n. f.* علم لغت ، لغت نویسی ، تألیف لغت ، علم اللغه

Lexicographique (*lèk-si-ko-ghra-fi-ke*) *adj.* مربوط به علم لغت و لغت نویسی

Lexicologie (*lèk-si-ko, ji*) *n. f.* علم معرفت لغات از حیث اشتقاق و موارد استعمال و هرچه برای درست نوشتن لازمست ، کتاب درین باب ، فقه اللغه

Lexicologique (*lèk-si-ko, ji-ke*) *adj.* مربوط به *lexicologie*

Lexicologue (*lèk-si-ko-lo-ghé*) *n. m.* عالم به *lexicologie* ، عالم فقه اللغه

Lexique (*lèk-si-ke*) *n. m.* کتاب لغت در باب مصطلحات مخصوص مؤلفی ، کتاب لغت مختصر ، مجموع لغات زبانی

Lez (*lè*) *prép.* نزد ، پهلوئی ، جنب ، مجاور

طلوع کردن ، طالع شدن

le vent se lève باد شروع بوزیدن میکند
se lever de table از سر میز (سفره) برخاستن (بلند شدن ، یا شدن)

Lever (*vé*) *n. m.* موقع برخاستن از خواب ، طلوع ، ظهور ، بالا بردن پرده نمایشگاه

lever de rideau نمایش کوچک در یک پرده که در اول نمایش دیگر باشد

lever (*ou levé*) *d'un plan* نقشه زمینی روی کاغذ

Lever-Dieu *n. m.* موقعی از نماز که کشیش *hostie* متبرک یا *calice* را بلند می کند

pl. des lever-Dieu
(*on dit aujourd'hui élévation*)

Leveur, euse *n. et adj.* کارگری که در کارخانه های کاغذسازی و مقوا سازی خمیر کاغذ را از تقار در می آورد و در قالب میریزد ، کارگری که کاغذ یا مقوای خشک شده را بر میچیند ، حروف چینی که حروف را از گاسه برای چیدن بر میدارد

Lavier (*vié*) *n. m.* اهرم ، عتله ، مخل ، مشحط ، مربعه ، بارخیز ، اقلقنک ، جر تقیل و جر خفیف *fig.* وسیله عمل و اقدام

bras de levier بازوی اهرم ، فاصله ای که از سر اهرم تا نقطه اتکای آن باشد

levier hydraulique آلتی که برای بالا بردن آب رود و بوسیله قوه جریان رودست میله آهن که برای بلند کردن نارس است

Lévigation (*gha-si*) *n. f.* تبدیل ماده ای بگرد قابل لمس بوسیله مخلوط کردن با مایعی که بعد باعث *précipitation* آن شود

Léviger (*jé*) *v. a.* عمل لévigation بجا آوردن

Levirat (*ra*) *n. m.* ازدواج شوهرخواهر و خواهر شوهر مجاز در مذهب یهود برای

برداشتن چیز هائی که برداشتن آن کوشش بسیار نمیخواهد

بلند کردن ، بالا بردن ، برداشتن ، *Lever v. a.* *fig.* گرفتن ' مزدور کردن ' ، استخدام کردن ، جمع کردن ، اخذ کردن ، دریافت کردن ، برداشتن نقشه و غیره ، کشیدن ، بلند شدن ، برخاستن ، روئیدن ، نمو کردن ، نشو و نما کردن ، ور آمدن ، بر آمدن خمیر و غیره

بالا کشیدن لنگر برای حرکت *lever l'ancre* شانه بالا انداختن *lever les épaules*

شانه بالا کشیدن ، شانه بالا بردن

بقسم دست را بالا *en lever la main* بردن که حقیقت چیزی مسلم شود

دست *lever la main sur quelqu'un* رو نکسی بلند کردن برای زدن

خرگوش را حرکت دادن و *lever un lièvre* از جای خود برانگیختن

محرمانه قرار کردن (*Fam.*) *lever le pied* ترک محاصره کردن *lever le siège* رفتن ، راه خود را کشیدن ، راه خود را گرفتن ، سرخود گرفتن

مشکلی را از میان *lever une difficulté* بردن

lever un interdit, une excommunication etc. امتناع و تکفیر و غیره را باطل کردن

آشکار اقدام کردن و *lever le masque* خود را مخفی نکردن

جلسه را برچیدن ، جلسه *lever la séance* را ختم کرد (خاتمه دادن)

برداشتن حروف از گاسه *lever la lettre* برای چیدن

برخاستن ، خاستن ، بلند *se lever v. pr.* شدن ، برخیزیدن ، خیزیدن ، یا شدن ، بیدار شدن ، از خواب برخاستن ، از خواب برخیزیدن ،

معفو داشتنی ، قابل معافیت

Libéral, e, aux *adj.* ، معطی ، سخنی

بخشنده ، گشاده کف ، گشاده دل ، با داد و

دهش ، با سخاوت ، باذل ، بذال ، کریم ، مساعد با

آزادی ، *n. m.* هوا خواه آزادی ، آزادی

طلب ، آزادی خواه ، طالب آزادی

صنایعی که مخصوصاً داخله *arts libéraux*

هوش را لازم دارد ، صنایع معنوی ، صنایع ذوقی

شغل آزاد ، حرفه *profession libérale*

آزاد

Libéralement *adv.* ، معطیانانه ،

بخشنندگی ، گشاده دلی ، بداد و دهش ، پندالی ،

بکر ، کریمانه ، معطیانانه از نظر آزادی خواهی

آزادی خواهی ، *n. m.* Liberalisme

آزادی طلبی

Libéralité *n. f.* ، بذل ، بخشش ،

بخشنندگی ، گشاده دلی ، عطا ، داد ، دهش ،

داد و دهش ، کریم ، سخا ، چیزی که سخاوت

داده باشند ، بخشش

Libérateur, trice *n. et adj.* ، نجات دهنده ،

ناجی ، منجی ، خلاص کننده ، خلاصی دهنده ،

رها کننده ، آزاد کننده ، آزادی دهنده

Libération (si) *n. f. (Dr.)* ، ادای

قرض ، ادا ای دین ، وام گزار ، انقضای

مدت خدمت و تنبیه و غیره ، آزادی ، معافیت ،

نجات ، رهائی ، خلاصی

Libératoire *adj.* ، معافیت از التزامیLibéré, e *adj.* ، معاف از التزام یا سیاسی*substantiv.*Libérer *v. a.* ، معاف کردن از التزامی ،

معافیت دادن ، معفو کردن ، عفو کردن ، بخشیدن ،

بخشاندن ، درگذشتن ، آزاد کردن ، رها کردن ،

ول کردن ، خلاص کردن ، رهائی دادن ،

خلاصی دادن ، رهائی بخشیدن ، خلاصی بخشیدن ،

دادن ، معاف کردن از نظام وظیفه

جزئی کشمکش کردن

Liardeur *n. m. (Fam.)* ، کسی که خست

و صرفه جوئی فوق العاده بخرج دهد

Lias (ass) *n. m.* ، مجموع ورقه های قسمت*jurassique* سفلی زمین

Liasique (zi-ke) ou Liassique (li-a-si-

ke) *adj.* ، مربوط به *Lias*Liasse *n. f.* ، بند برای بستن ، دسته کاغذ ، بندLibage *n. m.* ، سنک درشتی که تراش کمی

داده باشند و در پی سازی یا داخل دیوارها

بکار می برند

Libation (si) *n. f.* ، افراط در شرب شراب

یا مشروبات دیگر که قدما با افتخار خداوندان

خود میکردند ، *fig.* افراط در شراب خواری

برای لذت ، می گساری ، شراب خواری ،

می خواری ، باده گساری

Libelle (bè-le) *n. m.* ، نوشته ای که باعثرسوائی کسی شود ، *Dr. an.* عریضه ، عرض حالانشاء ، تحریر ، نگارش ، *n. m.* Libellé

تسویب

Libeller *v. a.* ، حکم و سند عدلیه را مطابق

سبک معین انشا کردن

Libelliste *n. m.* ، نویسنده نوشته ای که باعث

رسوائی کسی شود

Libellule *n. f.* ، سیخک ، سیخانک ،

(حشره)

(on dit vulgairement Demoiselle)

Libellulidés *n. m. pl.* ، طایفه سیخانکLiber (bèr) *n. m.* ، یکی از سه لفافه ای

که پوست درخت را تشکیل میدهد و نزدیک

ترین لفافه به *aubier* استLibera (bè) *n. m. inv.* ، دعائی که در

کلیسای کاتولیک برای اموات میخوانند

Libérable *adj.* ، رها کردنی ، آزاد کردنی ،

خلاص کردنی ، معاف کردنی از خدمت یا التزامی

(Vx, et ne se retrouve que dans les noms géographiques)

Lézard (zar) *n. m.* ، مارمورک ، سوسمار ،

بزجه ، چلیاسه ، صب ، حردون ، حردون ، سام

ابرس ، ابوریص ، وزغه ، *Fam.* تنبل

faire le lézard, prendre un bain

de lézard ، لم دادن در آفتاب برای گرم شدن

Lézarde *n. f.* ، ترك و شكاف و درز دیوار ،

نواری که از دو طرف ریشه داشته باشد و در

پرده و غیره روی درز دوختها میوزند ،

نوار طلا یا نقره صاحب منصبان جزء درقشون

فرانسه

Lézardé, e *adj.* ، ترك دار ، شكاف دار ،

درز دار ، شكافه ، شكاف خورده

Lézarder *v. a.* ، ترك دادن ، شكاف دادن ،

درز دادن ، شكافتن ، تركاندن ، تركانیدن ،

n. v. لم دادن ، بتبلی جانی نشستنse lézarder *v. pr.* ، شكافتن ، شكاف

برداشتن ، ترك خوردن ، تركیدن ، ترك

برداشتن ، درز برداشتن ، شكستن ، شكست

برداشتن ، شكست خوردن (دیوار)

Li *n. m.* ، واحد مقیاس مسافت در منازل راه ،

معمول چین که تقریباً معادل ۵۷۶ متر است

Liage *n. m.* ، بستن با بند ، بند کردن ، اتصال ،

الحاق ، وصل

Liais (li-è) *n. m.* ، سنک آهکی سخت که

دانه های خیلی ریز دارد

Liaison (li-è-zon) *n. f.* ، اتصال ، وصل ،

الحاق ، پیوستگی ، الصاق ، ربط ، رابطه ،

ارتباط ، التصاق ، اتحاد ، *Milit.* ارتباط

دائمی در میان دو فشق مجاور ، ارتباط بین

اجزاء يك كل ، *Maçon.* گل آهکی که برای

گرفتن درز سنگها و بند کشیست ، قراردادن

سنک و آجر بطوری که درز سنک یا آجر

بالائی در وسط سنک یا آجر زیرین قرار

گیرد ، چپ و راست چینی ، نر و ماده چینی ،

Cuis. چیزی که برای غلیظ کردن آب خورشست ،*Musiq.* نواختن یا خواندن چند نوت با همبا يك مضراب یا با يك آهنك صدا ، *écrit.*

خطی که حروف یا اجزاء يك حرف را بهم

وصل کنند ، اتصال آخر کلمه ای با اول کلمه

بعد در خواندن ، *fig.* چیزی که باعث استقرار

رابطه طبیعی یا تناسب بین بعضی چیزها باشد ،

بستگی ، وابستگی ، دلبستگی ، علاقه ، علقه ،

عاطفه ، اتفاق ، سازش

Liaisonner (li-è-zo) *v. a.* ، چپ و راست

چیدن و نر و ماده چیدن سنک و آجر ، بند

کشی کردن ، با گل آهک

Liane *n. f.* ، گیاه خزنده جنگلهای امریکا که

شاخهای آن مانند شاخه موقلاب دارد

Liant, e *adj. fig.* ، قابل انعطاف ،

ملایم ، حاضر خدمت ، خوش خدمت ، خوش

رو ، خوش محضر ، خوش مشرب ، خوش معاشرت ،

n. m. ، قابلیت انعطاف و ارتجاع ، نرمی ،*chorégr.* چابکی و چالاکي در حرکات ، *fig.*

حاضر خدمتی ، خوش خدمتی ، خوشروئی ،

خوش محضری ، خوش مشربی ، خوش معاشرتی

Liard (liar) *n. m.* ، پول سابق مسین کهيك ربع *sou* ارزش داشت ، *fig.* مبلغ بسیار

جزئی

n'avoir pas un rouge liard ، بی پول

بودن ، لات بودن ، يك دینار نداشتن ، يك

غاز نداشتن ، يك شاهی نداشتن ، يك پایاسی

نداشتن ، يك پول نداشتن

couper un liard en quatre ، بسیار

خسبیس بودن ، برای يك پول هفت معلق زدن

Liard (ar) *n. m.* ، نوعی از گلابی خاکستری

رنک ، کاغذ سیاه

Liarder *v. n. (Fam.)* ، صرفه

جوئی فوق العاده کردن ، بر سر مبالغ بسیار

lice که بشکل عمودی باشد *haute lice*
lice که بشکل افقی باشد *basse lice*
(l'Académie, dans sa dernière édition (1877), admet encore l'orthographe lisse, mais elle donne la préférence à la forme lice)

اجازه مخصوص *Licence (san-se) n. f.*
 رخصت، اذن 'جواز' تجاوز از حد خود،
 از شور در بردن، شور در آوردن 'بی نظمی'
 بی ترتیبی، بی قاعدگی، بی رعایتی، بی مراعاتی،
 ضرورت شعری، درجه علمی بعد از درجه
 دکتری و پس از تحصیلات متوسطه، لیسانس
 دارای درجه *Licencié, e (san) n.*
licence لیسانسیه

Licencier (san-siè) v. a. بیرون کردن، خارج کردن،
 منحل کردن، اخراج کردن،
Licencement (san-si-man) n. m.
 اخراج، انحلال، طرد، تقی

مرخص کردن، بیرون کردن، خارج کردن،
 منحل کردن، اخراج کردن،
Licencieux, euse (san) adj. بی نظم،
 بی ترتیب، بی قاعده، بی مراعات، بی رعایت،
 مخالف ادب و نزاکت

اجازه، جواز، *Licet (sè) n. m. inv.*
 اذن، رخصت
 زنی که *Liceuse (seu-ze) n. f.* *lice*
 هائی دستگاه بافندگی را میسازد

نوعی از ماهی اوقیانوس اطلس و بحر الروم
Liche ou Lichia (kia) n. f.
(on dit aussi Leiche)

شیر زاد، اشنه، *Lichen (kèn) n. m.*
 دواله، کورگندم، جوزجندم، شیب، حزاز،
 بهق الحجر، حزاز الصخر، حناء قریش،

پس نبودن

معاف از *libre de (avec un nom)*
 نا مقید به

مختار به، مخیر به *libre de (avec un verbe)*
 مجازید *(impers.) libre à vous de ...*
 که ...، مخیرید که ...، مختارید که ...

بی قید نسبت بمذهب *libre penseur*
 بی قیدی نسبت بمذهب *libre pensée*

معاوضه آزاد، معامله *Libre-échange n. m.*
 آزاد، داد و ستد آزاد، خرید و فروش آزاد

طرفدار *Libre-échangiste n. et adj.*
 معاوضه (معامله، داد و ستد، خرید و فروش)
 آزاد

pl. des libre-échangistes

بی رودر بایستی، بی تکلف،
 بی تعارف، بانس و یگانگی

مولف *Librettiste (rèt-tis-te) n. m.*
libretto

کلمات و اشعار *Libretto (rè-to) n. m.*
opéra

pl. des libretti ou librettos

اسمی که بدو بطارمی های چوبی *Lice n. f.*
 دورقلعه ها و حصارها دادند بعد برای زمینی
 که در میان آن طارمی ها بود و *tournoi*
 و *joute* و غیره در آن واقع می شد استعمال
 کردند و سپس برای هر زمین محصوری که
 در هوای آزاد در آن ورزش کنند معمول شد،
par ext. میدان هر قسم کشتی و کشمکش،
 میدان، معرکه، صحنه

در کشمکش یا در *entrer en lice (Fig.)*
 مشاجره ای وارد شدن

سگ شکاری ماده *Lice n. f.*

قسمتی از کارگاه بافندگی که *Lice n. f.*
 با یا حرکت میکند و تار پارچه را باز میکند
 که بود را در آن داخل کند، شانه

بالمواطی و هرزگی زندگی *Libertiner v. n.*
 کردن، فسق و فجور کردن، *(Peu us.)*
 (وام) 'بجا آوردن التزامی' گزاردن

مربوط به *Libérien, enne adj. (Bot.)*
liber حق رد رای مجلی سنا که باعضای مجلس
 سابق لهستان داده شده بود

درباب *Libéroligneux, euse adj. (Bot.)*
 دسته هائی گفته میشود که مرکب از *liber*
 و چوب باشد

شهووی، شهوت *Libidineux, euse adj.*
 ران، شهوت پرست، شهوانی، از روی شهوت

چوب برای گرفتن *Libouret (rè) n. m.*
 ماهی *maquereau*

کتابفروش، وراق، *Libraire (rè-re) n.*
 صحاف، کتابچی

کتاب فروش و ناشر *libraire-éditeur*
pl. des libraires-éditeurs

کتابفروشی، *Librairie (rè-rî) n. f.*
 کتابخانه، دکان وراقی و صحافی، سابقاً کتابخانه
 (کتب خانه، دار الکتب، خزانه الکتب)

نوسان آشکار قمر *Libration (si) n. f.*
 گرد محور خود، میس، میسان، میس القمر

میسان القمر، حرکت رقصیه، حرکت میزانه
 آزاد، حر، دارای استقلال و *Libre adj.*

آزادی سیاسی، مطلق، مختار،
 مخیر، راحت، آسوده، بی درد سر، دارای
 آسایش خیال

جای خالی *place libre*

آزادی مدنی *liberté civile*

آزادی عرفی، آزادی مدنی *liberté civile*

آزادی سیاسی *liberté politique*

آزادی مطبوعات *liberté de la presse*

آزادی مذهبی، *liberté de conscience*

آزادی عقاید، آزادی عقیده *liberté individuelle*
 آزادی شخصی، آزادی فردی، آزادی انفرادی
 آزادی، آزادانه *(loc. adv.) en liberté*

معدوم کننده آزادی، هادم آزادی، آزادی کش
Liberticide adj.
 بی ادب، بی تربیت، *Libertin, e n. et adj.*
 ناموذب، فاسق، فاجر، عیاش، هرزه، لوطی،
 الواط، سابقاً معاف از رعایت قوانین مذهبی
 بی ادبی، بی تربیتی، *Libertinage n. m.*
 نامودبی، فسق، فجور، فسق و فجور،
 هرزگی، الواطی، لوطی گری

شبهة العجوز، كشة العجوز، مسواك القروء،
ليخن، مرض جلدي كه علامت آن ظهور بشوردر
جلدست و پوست زبر و چین خورده میشود، لیخن
Lichéneux, euse (ké) adj. شبیه بمرض
lichen
Lichénicole (ké-ni-ko) adj. زندگی
کننده روی بوته شیرزاد
Lichénoïde (ké-no-ide) adj. شبیه بشیرزاد
Licher (ché) v. a. (Pop.) آشامیدن،
نوشیدن، خوردن
Licheur, euse n. کسی كه آشامیدن بسیار
را دوست میدارد
Licier (si-é) n. m. lice كه کارگری كه
های کار گاه بافتگی را سوار میکند
(on appelle haute-liciers les ouvriers occupés aux métiers de haute lice, et basse-liciers ceux qui font les tapisseries de basse lice)
Licitation (si) n. f. (Dr.) هراجی
كه فقط يك نفر مشتری داشته باشد بوسیله
مال بکین مشترک ملکی كه اگر تقسیم شود ضرری
متوجه شرکامی شود
Licitaire adj. مربوط به licitation
Licite adj. مشروع، حلال، قانونی، مجاز،
شرعی
Licitement adv. مشروعاً، بحلیت، قانوناً
Liciter v. a. فروختن به licitation
Licole n. m. V. Licou
Licorne (kor) n. f. حیوان افسانه ای
كه بدن آن بدن اسب باشد و قدما شاخی
در پیشانی برای آن قائل بودند
licorne de mer V. Narval
Licou ou Licol n. m. بندی كه بگردن
حیوانات بارکش می بندند كه بطویلته بینند.

زمام، رسن، افسار، فسار، مهار، زناق،
مقود، رشمه، بند افسار
Licteur (lik) n. m. صاحب منصبی كه جلو
عمال عمده دولت روم قدیم راه میقتاد و تبری
كه دور آن نوار پیچیده بودند بدست داشت
Lie (li) n. f. 'درد، لرد، دردی' ثقل
حثاله، رسوب، سور، عكر، سعيط، سلمان
زشت ترین (Fig.) la lie du peuple
و دنی ترین مردم
توهین boire le calice jusqu'à la lie
واردی را با تمام مصائب آن تحمل کردن
برنگ درد شراب، (adjectiv.) lie de vin
سر كه ای 'پوست بیازی
Lie (li) adj. f. Faire chère lie
نوشخواری کردن با شادمانی (Vx.)
Lied (lid) n. m. نوعی از ترانه و تصنیف
كه در آلمان بسیار معمولست
pl. des lieder
Liège n. m. چوب پنبه
chêne-liège درخت چوب پنبه
Liégeux, euse adj. چوب پنبه ای
Lient (li-man) n. m. بند کردن،
بند و بست، وصل، اتصال، پیوستگی، الحاق
Lien (li-in) n. m. بند، بست، زنجیر
زندانیان 'قطعه' چوب مورب كه دو قطعه را
بهم متصل نگاه دارد. fig. هر چه باعث بستگی
و پیوستگی باشد
Lienterie (an, ri) n. f. ذائق الامعاء
Lientérique (an) adj. ذائق الامعاء
Lier v. a. با بند بستن، بند کردن، بستن،
وصل کردن، متصل کردن، پیوستن، الحاق
کردن، ملحق کردن، بهم بستن، با هم بستن،
محکم کردن، غلیظ کردن، غلظت دادن،
بهم زدن، بهم رساندن، پیدا کردن، عقد چیزی
استن، پیوند چیزی بستن، وارد شدن، داخل

شدن، آغاز کردن، شروع کردن، ابتدا
کردن، بنا کردن، بنا نهادن، متحد کردن،
متفق کردن، سازش دادن
lier ses idées افکار خود را در یکدیگر
پیچیده کردن
lier les notes آهنگ های موسیقی را با
هم خواندن یا زدن
lier les mains دست کسی را بستن،
كت کسی را از پشت بستن، قدرت کسی را
گرفتن
lier la langue زبان کسی را بستن
lier le fer در شمشیر بازی یا نزاع شمشیر
خود را دور شمشیر حریف چرخانیدن و در
حالی كه هر دو شمشیر بهم متصلست فشار
وارد آوردن برای اینکه حریف جبهه خود را
تغییر دهد
se lier v. pr. متحد شدن، متفق شدن،
اتفاق کردن، همدست شدن، همدستان شدن،
دست بیکدیگر شدن، خود را مجبور کردن، خود
را ملزم کردن
Lierre (li-ère) n. f. پیچك، عشقه، پیچ،
لبلاب، قسوس، برشن، بقله بارده، جبل المساكين،
حبلاب، عاشق، لبلاب الارض
نوعی از هوفاریقون (علف lierre terrestre
چای)
Liesse (li-è-se) n. f. شادی، شادمانی،
سرور، شعف (Vx.)
Lieu n. m. جای، مکان، گاه، محل،
دیار، توقف گاه، کشور، fig. مقام، درجه،
رتبه، خانه، خانواده، نژاد، تخمه، دوده،
دودمان، تبار، قسمتی از کتابی
lieu géométrique (Géom.) محل هندسی
le saint lieu کلیسیا
les saints lieux مملکت فلسطین، ارض
مقدس، وادی مقدس

بست، بست گاه
lieu d'asile (V. Asile)
mauvais lieu خانه فسق و فجور، فاحشه
خانه، 'جنده خانه، روسبی خانه
n'avoir ni feu ni lieu سر و سامان
نداشتن، جا و منزل نداشتن، سر و سنباد
نداشتن، بی خانمان بودن
en temps et lieu در موقع و محل مناسب
avoir lieu واقع شدن، رخ دادن، رو
دادن، روی دادن، اتفاق افتادن
il y a lieu de بجاست، بموقعست، واردست
avoir lieu de جا داشتن، دلیل داشتن،
مورد داشتن، موقع داشتن، محل داشتن،
وارد بودن
tenir lieu de جای چیزی را گرفتن،
بجای چیزی بودن، جانشین شدن
donner lieu موقع بدست دادن، وسیله
بدست دادن، 'بپانه بدست دادن، مستمسك
بدست دادن، دست آویز شدن
lieux d'aisances (pl.) 'مبال، مبرز،
بيت الخلا، بيت التغليه، 'مستراح، آبت گاه،
آبتن گاه، نهانگاه، جائی، كناز آب، آبخانه،
خلوت خانه، نهفته جای، جای نهفت، جای
نهفتن، آبت، آبریز
lieux communs در معانی و بیان مأخذ
عمومی كه خطیب یا نطافی از آن مطالب
یر میدارد، افكار و مطالب مبتدل و پیش یا افتاده
état des lieux V. Etat
en premier, en second lieu etc. (loc.
adv.) اولاً، ثانیاً، در نظر اول، در نظر دوم
au lieu de (loc. prép.) در
عوض، بعوض، در مقابل، در قبال
au lieu (ou en lieu) et place de
بجای، بعوض، در عوض، از طرف، از جانب
از سوی، باسم

رسم، درجه، مرحله، وهله، نسلهای خانواده
 خط هدف، خط نشانه ' *ligne de mir*
 خط قراول
 طول محور لوله اسلحه ناریه *ligne de tir*
lignes hautes V. Quarte et sixte
lignes basses V. Septime et octave
 خط افق *ligne d'horizon*
 خطی که بین دودمانه فاصله
 است
 خطی که محور کشتی را در *ligne de foi*
 برگار نشان می دهد
ligne de démarcation (au prop.
 خطی که دو چیز را از هم جدا
 کند، خطی که دو ملک را از هم جدا کند
 عالی، در منتهی درجه، 'اعلی *hors ligne*
 قشون که برای تشکیل
 دادن صف جنگست
 بسر سطر رفتن *aller à la ligne*
 تمام افواجی که صف جنگ را
 تشکیل دهد *la ligne*
 (les dragons sont dits cavaliers
 de ligne)
 کشتی جنگی بزرگ *vaisseau de ligne*
 خط استوا *ligne équinoxiale ou simplement la*
 نژاد، تبار، دوده، دودمان، 'طایفه
 خط انداختن بارسمان *Lignée n. f.*
 خط موازی انداختن، خط کشیدن، خط کشی
 کردن، خط انداختن
 بارسمان ماهی گیری کوچک *Lignerolle n. f.*
 بارسمان برای بافتن *Lignette (è-te) n. f.*
 تور ماهی گیری
 بارسمان آغشته بقیر معمول *Ligneul n. m.*
 کفش دوزان، نخ پرچ، نخ یرک

رباطی، ربطه ای

فشرده گی و بستگی *Ligature (gha) n. f.*
 نوار و غیره بر قسمتی از بدن، نوار و غیره
 که برای فشردن و بستن بر قسمتی از بدن
 باشد، ' *Mar.* طریقه ای از بستن طناب و مفتول
 و غیره برای بهم وصل کردن دو قسمت
 مجزی از چیزی، ' *Hortic.* پیچیدن نخ و
 غیره بدور گیاه یا پیوند و جز آن، ' *Typogr.*
 دو یا چند حرفی که در یک قالب بهم متصل
 کرده باشند

بستن و پیچیدن *Ligaturer (gha) v. a.*
 با *ligature*

در باب کسی که بشدت (*Féod.*) *Lige adj.*
 مرهون اربابی بود یا احترامی که می بایست اربابی
 بکنند گفته می شد *fig.* در منتهای جان فشانی

بحالت *Ligement adv. (Vx.) lige*
 نژاد، تبار، دوده، تخمه،
 دودمان، آل، خاندان، خانواده، طایفه

کسی که از همان *Lignager (jé) n. m.*
 تبار و دودمان باشد

حقی که سابقاً (*adj.*) *retrait lignager*
 اقوام شخص متوفی داشتند که بموعده معین
 ارثی را که او فروخته بود پس بگیرند بشرط
 آنکه قیمت آنرا بخریدار بدهند

سربازی (*Pop.*) *Lignard (gnar) n. m.*
 که از پیاده نظام صف جنگ باشد

خط، سطر، ردیف، رج، ' *Ligne n. f.*
 صف، رده، رسته، راسته، طناب یا چوب
 ماهی گیری، ریسمان بنا و نجار و غیره، سابقاً
 دو اوزه یک *pouce*، خط آهن و واگون و غیره
 صف قشون که مهبای جنگ باشد، ردیف کشتی
 های جنگی، خندق و استحکامات و سنگر بندی
 قشون، ' *Escr.* فاصله میان دو حریف، خطی
 که درجه صفر *alidade* و *graphomètre*
 و غیره روی آن قرار گرفته، *fig.* قاعده

(on dit et l'on écrit en son lieu et
 place)

در ضمن (*loc. conj.*) *au lieu que*
 اینکه، در حین اینکه، در حالتی که، هنگامی
 که، موقعی که، وقتی که، زمانی که
 جائی که اسم مخصوصی *Lieudit (di) n. m.*
 دارد

pl. des lieuxdits
 واحد مقیاس برای (*n. f.*) *Lieue (li-eû)*
 تعیین مسافت مراحل در قدیم که اندازه آن
 مختلف بود، فرسنگ، فرسخ، میل *fam.*
 فاصله بعید

فرسنگ کیلومتری که *lieue kilométrique*
 عبارت از چهار کیلو متر باشد

lieue de terre ou lieue commune
 فرسنگی که درجه آن ۲۵ یعنی معادل ۴ کیلومتر
 و ۴۴۴ باشد

فرسنگ بحری که درجه آن *lieue marine*
 ۲۰ یعنی ۵ کیلو متر و ۵۵۵ باشد

بسیار *être à cent, à mille lieues de*
 دور بودن، صد فرسنگ (هزار فرسنگ)
 مسافت داشتن

کسی که ساقه گندم و کزل *Lieur n. m.*
 و غیره را دسته میکند
 (*dans ce dernier cas on dit bot-
 teleur*)

آلتی که روی ماشین *Lieuse (eu-ze) n. f.*
 درو میگذارند و ساقه گندم را دسته میکند

مقام ورتبه *Lieutenant n. f.*

معاون، نایب، *Lieutenant (nan) n. m.*
 نایب مناب، قایم مقام، کفیل، نایب (در
 قشون)

صاحب منصب *lieutenant de vaisseau*
 بحریه که پس از *capitaine de frégate*
 باشد، نایب اول بحریه

منصبی در قشون سابق *lieutenant général*
 فرانسه که مطابق (*général de division*)
 امیر لشکر امروز باشد

در *lieutenant général du royaume*
 دربار سابق فرانسه صاحب منصبی که در مواقع
 دشوار منصوب میشد و همان اختیارات پادشاه
 را داشت

صاحب منصبی که در *lieutenant de police*
 پاریس و شهر های عمده مملکت سابقاً نظمی
 را اداره میکرد، رئیس نظمی، بیگلر بیگی،
 داروغه، محتسب، کلانتر

صاحب منصبی که در *lieutenant criminel*
 مقر سلطنتی مأمور کشف جنایات باشد

نایب سرهنگ *Lieutenant-colonel n. m.*
pl. des lieutenants-colonels

سابقاً زن صاحب منصبی *Lieutenante n. f.*
 که منصب *lieutenant* داشت، ' *Fam.* زن
lieutenant

خرگوش، خرگوش صحرائی، *Lièvre n. m.*
 خرگوش وحشی، ارنب، دوشان، خرز
 حافظه کم (*Fig.*) *mémoire de lièvre*
 بی نهایت *poltron comme un lièvre*

ترسو، مثل سگ
 پیش از همه موضوع مشکلی *lever le lièvre*
 را طرح کردن

همان موضوع *courir le même lièvre*
 را پیش گرفتن

il ne faut pas courir deux lièvres
 با یک دست دو هندوانه (*Prov.*) *à la fois*
 نباید برداشت

بچه خرگوش *Lièvreteau (tô) n. m.*
 خرد سال

رباط، *Ligament (gha-man) n. m.*
 رباط عظم، ربطه

Ligamenteux, euse (gha-man) adj.

- Ligneux, euse *adj.* چوبی ، مانند چوب ، (se dit des arbustes ، از جنس چوب ، et arbrisseaux, par opposition aux n. m. (plantes herbacées) باعث خشونت و استواری چوبست (on dit mieux dans ce sens Lignine)
- Lignicole (ko) *adj.* ساکن در جنگل ، جنگلی
- Lignification (ka-si) *n. f.* اثری که بواسطه آن نسوج بعضی *cellule* های نباتی به *lignine* آغشته میشوند و بحالت استواری در می آیند
- Lignifier (se) *v. pr.* مبدل شدن بچوب ، چوب شدن
- Lignine *n. f.* ماده شیمیائی که عناصر چوب بدان آغشته میشوند و حالت استواری چوب از آنست (on dit aussi Lignone ou lignose)
- Lignite *n. m.* زغال محجری که آثار سرئی نباتی در آن هست
- Lignomètre *n. m.* ستاره درجه دار برای حروف چینان مطبوعه ، ورسات
- Ligotage (gho) *n. m.* بستگی و بسنن ، باستحکام
- Ligoter *v. a.* محکم بستن ، سفت بستن ، قایم بستن
- Ligroïne (gro-i-ne) *n. f.* اسمی که به *ether* نفت میدهند
- Ligue (li-ghé) *n. f.* اتحاد بین چند پادشاه ، اتحاد چند دولت ، اتحاد بین الدول ، شرکتهای که برای مقصودی فراهم شود ، سازش ، ساخت و یاخت ، دوز و کلمت ، اوطه ، همدستی ، همداستانی
- la ligue (Absol.) اتحاد کاتولیک هادر فرانسه در اواخر قرن شانزدهم
- Liguer (ghé) *v. a.* جمع کردن در يك خط ، اتحاد کردن ، متحد شدن
- se liguer *v. pr.* متحد شدن
- Ligueur (gheur), euse *n. ligue* عضو در زمان هانری سوم و هانری چهارم پادشاهان فرانسه *adjectiv.*
- Ligule *n. f.* سیخک کوچکی که گل نباتات از طایفه غلات دارد
- Ligulé, e *adj.* بشکل *ligule* (se dit aussi de certaines corolles de composées)
- Liguliflore *adj.* دارای گلی که بشکل *ligule* یا *languette* باشد
- Liguliforme *adj.* دراز بشکل *ligule*
- Ligurien, enne *adj. et n.* منسوب به *Liguria*
- Lilas (la) *n. m.* یاس ، یاس بنفش ، بلخیه ، بهرامه ، بهرامج ، گل موش ، یاس درختی ، لبلق ، لبلک ، از درخت ' زتلخت ، رنگ گل کاستنی ، قفائی ، *adjectiv.*
- Liliacées (sé) *n. f. pl.* طایفه یاس بنفش
- Lilial, e *adj.* زنبقی
- Lilliputien, enne (si) *adj.* مربوط به *Lilliput* ' یاجوج و ماجوج ، بسیار کوچک
- Limace *n. f.* راب ، حلزون ، گره تن ، بزاق ، کرم بزاقه ، بزاقه ، اسم عامیانه شکل حلزونی ارشمیدس
- Limacien, enne *adj.* رابی ، حلزونی ، گره تنی ، بزاقی ، بزاقه ای
- nerf limacien (Anat.) عصب حلزون الاذن
- Limaçon (son) *n. m.* راب ، حلزون ، گره تن ، بزاق ، کرم بزاقه ، (V. Escargot) اسم عامیانه شکل حلزونی ارشمیدس ، حلزون الاذن ، صدفه الاذن

- escalier en limaçon (بیج بیج) پلکان مارپیچ
- Limaçonnière (so-ni) *n. f.* محلی که در آن راب را برای خوردن پرورش میدهند
- Limage *n. m.* سوهان کشی ، طرز سوهان کشی
- Limaille (ll. mll.) *n. f.* آرده ، سوهان ، سونش ، براده ، حکا که ، خراش ، نجاته ، حساله ، سجاله
- Limailleux, euse (ll. mll.) *adj.* درباب چدنی گفته میشود که *carbone* بسیار دارد و از چدن خاکستری دیر تر آب می شود
- Limane *n. m.* *lagune* دریای سیاه
- Limande *n. f.* نوعی از سیر ماهی اوقیانوس اطلس ، *Techn.* تخته پهنی از چوب که روی جاهای خالی بنا کار میکنند ، *Mar.* نوار پارچه ای آغشته بقطران که روی طاب می پیچند تا سائیده نشود
- Limbaire (lin-bè-re) *adj. (Bot.)* مربوط به *limbe* کاسه گل
- Limbe (lin) *n. m. (Math.)* لبه خارجی دایره یا هر آلت ریاضی دیگر که معمولاً درجه دار باشد ، حاشیه کواکب ، *Bot.* قسمت پهن برگ ، صفحه ، تیغه ، قسمت پهن برگ گل ، *(Théol.) n. m. pl.* الببوس ، *fig.* حالت مبهم و مشکوک
- Lime *n. f.* سوهان ، سوهن ، مبرد ، مسجل
- Lime ou Limette (mè-te) *n. f.* نوعی از لیمو ترش کوچک ، لیموی شیرازی ، لیموی عمانی ، نوعی از صدف ، گوش ماهی
- Limer *v. a.* سوهان کردن ، سوهان زدن ، آزدن ، *fig.* دست بردن ، اصلاح کردن
- Limettier *n. m.* اسم عامیانه بعضی از اقسام درخت نارنج و لیمو ، درخت لیموی شیرازی ، درخت لیموی عمانی
- Limeur, euse *n. et adj.* سوهان کش
- سوهان کار
- Limier (mié) *n. m.* سگ شکاری درشت که شکارچی با آن شکار را می یابد ، *fig.* مأمور پالیس ، آژان ، جاسوس ، خبر چین
- Liminaire (nè-re) *adj.* در باب مقدمه و افاده مرامی گفته می شود که در آغاز کتابی قرار دهند
- Limitable *adj.* محدود کردنی ، قابل تجدید ، محصور کردنی ، قابل حصر
- Limitatif, ive *adj.* محدود کننده ، محصور کننده
- imitation (si) *n. f.* تجدید ، حد و حصر ، حد ، حصر ، قصر ، تقلید ، تجدید حدود
- Limite *n. f.* حد ، حد و حصر ، حصر ، قصر ، سر حد ، خط منتهی ، انتهی ، کران ، کرانه ، کنار ، کناره ، *fig.* عاقبت ، پایان ، انجام ، سرانجام ، خاتمه ، ختام ، آخر ، *Math.* حد ، فاصله
- Limité, e *adj.* محدود ، مقصور ، محصور ، مقید ، محدود ، موقتی
- Limiter *v. a.* محدود کردن ، تجدید کردن ، معین کردن ، حد و حصر معین کردن ، تجدید حدود کردن
- Limitrophe (tro-fe) *adj.* واقع در سرحد ، سر حدی ، همسایه ، مجاور
- Limnée *n. f.* نوعی از صدف آبهای شیرین
- Limnorie (rî) *n. f.* نوعی از حیوانات طایفه خرچنگ
- Limon *n. m.* گل ، گل ولای ، طین ، وحل ، منجلاب ، علق ، طبراق ، *fig.* آب و گل ، خمیره ، منشاء پست
- لیمو ، لیمون ، لیمونه ، نارنج ، لیمو ترش (ماخوذ از کلمه لیمون عربی که آنهم ماخوذ از لیموی فارس است)
- هر يك از دو دسته مال بند

عرايه ، Archit. قطعه ای از چوب یا سنگ که مورب تراشیده باشند و پله ها و دست انداز پلکان را روی آن قرار دهند
 Limonade *n. f.* مشروبى که از آب لیمو و آب و آّب و قند درست کنند، شربت لیمو، شربت آب لیمو، شربت فروشى
limonade gazeuse آب داراي
acide carbonique که در آب شربت لیمو یا عرق پوست لیمو ریخته باشند ' لیموناد
limonade purgative لیمونادي که در آن یکی از املاح مسهل ریخته باشند
 Limonadier, ère *n.* لیمونادفروش، شربت فروش ' قهوه چی
 Limonage *n. m.* گل ریختن بر اراضی لم. بزرع برای اینکه حاصل خیز شود
(on dit aussi limonement)
 Limonène ou Citrène *n. m.* *carbu-* re d'hydrogène از سلسله *terpine* ها
 Limoneux, euse *adj.* گل دار ' پر گل، گلزار، گل آلود
 Limonier (*nié*) *n. m.* درخت لیمو، درخت لیمون، درخت نارنج
 Limonier (*nié*) *n. m.* اسبی که به *limon* عرايه و غیره بیندند *adjectiv.*
 Limonière *n. f.* مال بند دو طرفه و ساییل
 نقلیه، نوعی از درشکه چهار چرخه که مال بند دو طرفه دارد
 Limonite *n. f.* کلوخه آهن که یکی از *oxyde hydraté* های طبیعی باشد
 Limoselle (*zè-le*) *n. f.* (Bot.) نی باطلاقی
 Limosinage (*zi*) *n. m.* بنائی که باسنگ تراشیده و گل آهک بسازند
(on dit quelquefois Limousinage)
 Limousin, e (*zin, zine*) *adj. etn.*

منسوب به *Limoges* و *Limousin* *n. m.* شاگرد بنا، عمله، فعله، عمله بنا
 لباس بلندی که *Limousine (zi-ne) n. f.* از پشم معمولی می سازند و چوپایانهای اهل *Limousin* می پوشند، کپنک، انومیل کالسکه ای
 Limousiner (*zi*) *v. a.* *limousinage* ساختن
 روشن ' صاف، صافی، *Limpide (lin) adj.* شفاف، صفی، رائق، *fig.* ساده و بی تزویر
 روشنی، صافی، *Limpidité (lin) n. f.* صفا، شفافی، شفافیت، صفوت، *fig.* وضوح
 نوعی حیوان از طایفه خرچنگ *Limule n. m.* که خوراکیست و آنرا *crabe des Mo-luques* نیز مینامند
 سوهان زنی، سونش، سوهان *Limure n. f.* زدگی، آزدگی
 کتان، بذرک، برزک، کتن، *Lin n. m.* شریع، پارچه کتانی
 کتان معدنی *lin minéral, lin fossile*
 بذرک، برزک، تخم برزک، *graine de lin* تخم بذرک، تخم کتان
 شبیه بکتان *Linacé, e adj. n. f. pl.* کتان، *s.*
 کتان باطلاقی *Linaigrette (nè-grè-te) n. f.* قلیچه، گیاه نوروزی، *Linaire (nè-re) n. f.* دهان شیر
(syn. mufler bâtard)
 کفن ' شرف، *Linceul (seul) n. m.* خلعت *par ext.* پوشش، لفاف، لفافه، رو پوش
 تخته ای که *Linçoir ou Linsoir n. f.* از کف اطاق بحالت موازی بدیوار وصل کرده باشند برای اینکه دست های دورینجره یا بخاری و غیره را روی آن بگذارند

هفت لوی خشتی در بازی *Lindor n. m.* *nain jaune* گاهی همان بازی *nain jaune*
 خطی، سطری، *Linéaire (è-re) adj.* رسم فنی
dessin linéaire مقیاس های طول
mesures linéaires باریکه کاغذ
feuilles linéaires مربوط بخطوط نقاشی، *Linéal, e, aux adj.* واقع در درجه مستقیم خویشاوندی
Dr. (Peu us.)
 چین، چروک، خطوط، *Linéament n. m.* چهره، نطفه، جنین، اولین طرح هر چیز
 بزرک، بذرک، *Linette (nè-te) n. f.* تخم کتان، برز کتان، بزر کتان
 پارچه سفید، لباس سفید، *Linge n. m.* لباس زیر، پیراهن و زیر شلواری، رخت
il faut laver son linge sale en famille (Prov.) نفاق و رسوائی که در خانواده و هیئت یا ملتی رخ میدهد باید آشکار نشود
 کسیکه پارچه سفید و لباس زیر میفروشد و درست میکند، *Linger, ère n. et adj.* صندوقدار، رختدار، جامه دار
 فروش پارچه سفید *Lingerie (rî) n. f.* و لباس زیر، صندوق خانه، رختدار خانه، جامه دار خانه، پارچه سفید و لباس زیر
 صوف نازکی که *Lingette (jè-te) n. f.* سابقادر *Normandie* می یافتند، فلانل وسط
 شمش، شمشه، *Lingot (gho) n. m.* سبیکه، کلچه، کلچه، تبر، صلیجه، سبیکه، گلوله ای که بشکل استوانه باشد، *Typogr.* هریک از قطعه های فلز که برای پر کردن جا های سفیدست
 قالب شمش ریزی *Lingotière n. f.* زبانی، *Lingual, e, aux (ghou-a) adj.*

لسانی
consonnes linguales ou substantiv. linguales حروف لسانی
 نوعی از حیوانات، *Linguatule (ghou-a) n. f.* طفیلی که در مجاری تنفس بعضی از حیوانات ذی فقار زندگی میکنند
Linguet (ghè) n. m. arc-boutant آهنی برای جلوگیری از خم شدن *cabestan*
 بشکل زبان، *Linguiforme (ghu-i) adj.* یا زبانه
 مولف در باب *Linguiste (ghu) n. m.* زبانها، عالم بعلم زبانها، زبان شناس
Linguistique (ghu-is-ti-ke) n. f. مطالعه زبانها از نظر تاریخ و مقایسه، علم الالسنه، زبان شناسی
 کتانی، *Linier (nié), ère adj. n. f.* مزرعه کتان
 مرهم، مرهم رقیق القوام، *Liniment n. m.* دهن، مروح
 مالش، اندودگی، *Linition (si) n. f.* آغستن، اندودش، آغشتگی، اندود
 نوشتن روی پارچه، *Linographie (fi) n. f.* نقاشی و چاپ روی پارچه
 مشمع کف اطاق، *Linoléum (om') n. m.* پارچه کتان بسیار لطیف
Linon n. m. مرغ کتان، زقیقه
Linot (no) n. m. ou Linotte n. f. شخص *tête de linotte (Fig. et fam.)* بی فکر، شخص بی مغز، شخص نپی مغز
 ماشین حروف ریزی و حروف چینی سطر بسطر، *Linotype (ti-pe) n. f.* کسیکه با ماشین *linotype* حروف ریزی و حروف چینی کند
 نوعی از حیوانات، *Linsang (sangh) n. m.* پستاندار و گوشت خوار هندو چین و جزایر *Sonde*

- Linteau (tô) n. m. قطعه چوب یا تخته
سنگی که از پهنا بالای درگاه دریا پنجره
ای کار گذاشته باشند
- Lion, onne n. شیر، اسد، هزبر، هزبر، لیت، ارسلان، ابوالعارث، حیدر، ضرغام، ضرغام، عابس، عباس، عبوس، ابوفراس، قُصور، هادی، هرت، هرت، هرت، هروت، ورد، Blas. صورت شیر که معمولاً بدویای خودایستاده باشد، fig. شیراوژن، شیرآسا، شخصی که باعث توجه عموم باشد، مرد جوان متمول و بسیار مجلل، زن مجلل معروف از حیث سلیقه (در مؤنث)
- la part du lion بزرگ ترین سهم و قسمت
lion de mer نوعی از شیر ماهی پال دار
lion des pucerons نوعی از کرم
- Lionceau (sô) n. m. شیر بچه، بچه شیر
Lionbe n. f. شکافی که بقطعه چوبی بدهند
syn. gueule-de-loup
- Liparis (riss) n. m. نوعی از ماهی کوچک دریا های سرد سیر و معتدل، نوعی از حشره که گرم آن برای درخت بسیار ضررست
- Lipoïde (po-i) adj. شبیه بچربی
- Lipome n. m. سلعه شحمی
- Lipothymie (ti-mi) n. f. غش، غشی، ضعف، بی هوشی
- Lippe n. f. لب پائین که بسیار درشت و پیش آمده باشد
faire la lippe اخم کردن، عبوس کردن، لب و رچیدن، لب آویزان کردن، لب آویختن، لب و لوچه آویزان کردن
- Lippée n. f. لقمه، تکه، نواله، اگله، گراش
- franche lippée (Fam.) غذای خوبی که خرجی نداشته باشد
- Lippu, e adj. دارای لب درشت (کلفت)
- Liquation (kou-a-si) n. f. عملی که بواسطه آن بوسیله حرارت متوسط فلزی را که بسیار سریع الذوب باشد از فلز دیگر که دیر ذوب شود و بهم مخلوطند جدا کنند
- Liquéfaction (ké-fak-si) n. f. تبدیل جسم جامد یا بخار بمایع، میعان (pour un solide on dit plutôt fusion)
- Liquéfiable (ké) adj. مایع کردنی، آب کردنی، قابل میعان
- Liquéfiant, e (ké) adj. مایع کننده، آب کننده
- Liquéfier (ké) v. a. مایع کردن، آب کردن
مایع شدن، آب شدن
se liquéfier v. pr.
- Liqueur (keur) n. f. مایع، آب، مشروب، لیکر که اساس آن عرق یا آلکلست، لیکر شرابهای شیرین و گیرنده
vins de liqueur
- Liquifiable (ki) adj. مایع شدنی، قابل مایع شدن، قابل میعان
- Liquidambar (ki-dan) n. m. میاه سائله، عنبر سایل
- Liquidateur (ki) n. et adj. m. تصفیه (تسویه) کننده حساب، مأمور حل و قطع کاری
- Liquidatif, ive (ki) adj. حل و تصفیه کننده
- Liquidation (ki, si) n. f. تصفیه، تسویه، حل، قطع، تفریق، تفریح، تصحیح، تنقیح، تعیین، ایضاح، تسویه حساب، تصفیه حساب، تفریق حساب، تفریح حساب، فروش مال التجاره بقیمت نازل برای تسریع در فروش در bourse تعیین معاملات یا تأدیه تفاوت، Dr. عملی که بواسطه آن چیزی که در حساب معین نشده باشد تصفیه میکنند

- liquidation judiciaire تفریق حساب تجار و ور شکست بتوسط عدلیه و ادای قروض در حق طلبکاران
- Liquide (ki) adj. مایع، fig. عاری از هر رهن و گرو، نقد، حاضر، n. m. جسم مایع، مشروب، غذای مایع، ترشح آلی
consonnes liquides ou substantivement liquides حروف غیر مصوتة که بتواند با حروف غیر مصوتة دیگر توأم شود
la plaine, l'élément liquide (Poét.) دریا، آب
- Liquider (ki) v. a. تصفیه کردن، تسویه کردن، تفریق کردن، تفریح کردن، مفرغ کردن، مفروق کردن، حل کردن، قطع کردن، تنقیح کردن، حل و تصفیه کردن، تفریق کردن حساب تجارتمی، فروختن متاع بقیمت ارزان، آب کردن
فروض خود را پرداختن
se liquider v. pr.
- Liquidité (ki) n. f. میعان (Peu us.)
- Liquoreux, euse (ko) adj. در باب بعضی شرابها گفته میشود که شیرینی مخصوص و آلکل زیاد دارند
- Liquoriste (ko-ris-te) n. کسبکه میسازد و میفروشد، لیکر ساز، لیکر فروش
- Lire n. f. پول ایتالیا که معادل يك فرانکست
- Lire n. f. خواندن، قرائت کردن، بصدای بلند خواندن، شرح دادن، شرح کردن، تفسیر کردن، بیان کردن، دانستن زبان خارجی
fig. بچیز مبهم و مخفی پی بردن
lire la musique بمحض رؤیت قطعه موسیقی آن را درك کردن
- Lis (liss) n. m. زنبق، زنبق رشتی، سوسن، سوسن سفید، سوسن ایض، زنبق سفید، سوسان، گل سوسن (زنبق)، لبه پهنای پارچه بادبان
- teint de lis (Fig.) رنگی که بمنتهی درجه سفیدی باشد
- fleurs de lis علامت سلطنت سابق فرانسه
par ext. نشان بیرق سابق فرانسه
- le royaume des lis مملکت فرانسه (on écrivait anciennement Lys)
- Lisage (za) n. m. نقشه گلپای پارچه که برای سوراخ کردن مقوا روی ورقه ای کشیده باشند، کار گاهی که برای اینکارست
- Lise (li-ze) n. f. شن متحرک کنار دریا
- Lisérage (zé) n. m. چیزی که با گلابتون طلا و نقره و ابریشم و نخ بافته باشند و دور نقشه توری بافی میکنند، جوانی
- Lisére (zé) n. m. نوار بسیار باریکی که دور پارچه یا لباسی بدوزند، مغزی، حاشیه پارچه که از رنگ دیگر باشد
- Lisérer (zé) v. a. مغزی دوختن یا lisérage دوختن
- Liseron (ze) n. m. نیلوفر، نیلوفر بستانی، جبل المساکین، عاشق الشجر، عصب، لبلاب، لفلاف، افسیان (on dit aussi volubilis)
- Lisette (zè-te) n. f. زن جوانی که در مضحکه ها دسیسه ها و توطئه ها زیر سر اوست، زن جوانی از طبقه پست که تصنیف سازان و شعرا تصور کرده اند
- Liseur, euse (zeu) n. کسی که خواندن را دوست میدارد، کتاب خوان، n. f. کاغذ بر کوچکی که نوک آن برگشته است و برای نشانه گذاشتن صفحه کتابیست که میخوانند، چوب الف
- Lisibilité (zi) n. f. قابلیت خواندن، خوانائی
- Lisible (zi) adj. خوانا، خواندنی، قابل خواندن، قابل قرائت، سهل القرائت، مقرو

Lisiblement *adv.* بخوانائی، بقابلیت خواندن، بقابلیت قرائت

Lisière (*zi*) *n. f.* حاشیه پارچه، لبه، *fig.* حد، منتهی، کنار، کناره، کرانه، کران، *n. f. pl.* بندی که برای نگاهداشتن کود کبست که تازه راه افتاده، *fig.* مددی که برای راهنمایی بدان حاجت دارند

Lissage *n. m.* صافی، همواری، صاف کردنگی، هموار کردنگی، قرار دادن لای های کارگاه پارچه بافی بنا بر جنس پارچه ای که بخواهند بیافند

Lisse (*li-se*) *adj.* صاف، هموار، مسطح، لیز، صیقلی

Lisse (*li-se*) *n. f. V. Lice*

Lisse ou Lice (*li-se*) *n. f.* طبقه های داخل کشتی دارای سطوح مایل، چوب مثلثی که برای تکیه دادن باشد

Lissé, e *adj.* صاف کرده، هموار کرده، مسطح کرده، صیقلی کرده، لیز کرده، شربت قند، شیر شکر، قند قوام آورده

Lisser *v. a.* صاف کردن، هموار کردن، مسطح کردن، صیقلی کردن، صیقل دادن، لیز کردن، انداختن کشتی

Lisseur, euse *n.* کارگری که سطح کاغذ و مقوا و غیره را صاف میکند و صیقل میدهد، ماشین برای صاف کردن و صیقل دادن چرم و کاغذ و مقوا و غیره

Lissoir (*li-soir*) *n. m.* آلتی از شیشه یا سنگ مرمر و غیره که برای صاف کردن و صیقل دادن لباس سفید و کاغذ و غیره است، نورد، غلطک

Liste *n. f.* صورت اسامی، ثبت اسامی، لیست، فئله ای از موی سفید که در پیشانی بعضی اسبانست، کاکل

liste civile مخارج شخصی پادشاه که در

ممالک مشروطه باو میدهند

Listel (*tèl*), Listeau (*tô*) ou Liston *n. m.* ترکه برای قاب سازی، قالب کوچک، دایره برجسته دور سکه، قطعه چوبی که برای تعمیر دکلهای کشتیست

Lit (*li*) *n. m.* تخت خواب، تخت، رخت خواب، خوابگاه، آرامگاه، آسایشگاه، دواج فراش بستر، منام، *par ext.* زفاف، غروسی، وصلت، ازدواج، تاهل، زنا شوئی، زن و شوهری، فراش، *fig.* مجرای رود، بستر رود، ورقه ای از هر قسم ماده، هر يك از دو طرف سنگ تراش که در ساختمان رویهم قرار گیرند

lit de sangle تخت خوابی که تا شود

lit de plume لجاج پر

lit de camp تخت خواب سفری

lit de repos تخت خواب کوتاه برای راحت کردن در ظرف روز

lit de table تخت خوابی که قدما روی آن میخوابیدند و غذا میخوردند

lit de parade تخت خوابی که مرده مردان صاحبشان را پیش از دفن روی آن میگذارند

faire le lit رخت خواب انداختن

garder le lit بستری بودن، خوابیدن در مرض

être au lit de mort در بستر مرگ بودن، در حال احتضار بودن، در حال نزع بودن، محتضر بودن

lit de vent (*Fig.*) جهة وزش باد

lit d'un courant محلی که جریانی در آنجا از همه جا سریعترست

lit de justice تختی که پادشاهان سابق در موارد فوق العاده جلسات پارلمانها و پس از آن در جلسات معمولی روی آن می نشستند

comme on fait son lit on se cou-

هر چه پول بدهی آش میخوری (*Prov.*) *che* دعائی که عبارتست از يك سلسله استغاثه ها که در نعت خدا و مریم و قدیسین در کلیسا باواز میخوانند، *au sing.* شماره طولانی و کسل کننده

c'est toujours la même litanie همان تکرار مکررات مزاحمت

Litchi *n. m.* نوعی از گیاه ممالک گرمسیر که میوه آن سرخ و بدرشتی سیست و گوشت دار و خورا کبست

Liteau (*tô*) *n. m.* اسم خط های رنگی که در حاشیه سفره و هوله و غیره است

Menuis. چوب پرده

Liteau (*tô*) *n. m.* محلی که گرگ روزها در آن آرام میکند

Litée (*té*) *n. f.* مجموع حیواناتی که در يك کفام باشند

Liter *v. a.* روی هم چیدن ماهی نمک زده در چلیک و غیره

Literie *n. f.* مجموع اسباب تخت خواب، رختخواب، بستر، فراش

Litham (*tam*) *n. m.* روپوش زنان مسلمان، روپند، روپنده، نقاب، ییچه

Litharge (*tar*) *n. f.* مردار سنگ، مردار سنگ، مردار سنگ، مردار سنگ

Lithargé, e ou Lithargyré, e (*tar*) *adj.* دارای مردار سنگ (مردار سنگ، سنگ)

Lithiasé (*ti-a-ze*) ou Lithiasie (*ti-a-zi*) *n. f.* حدوث سنگ در بدن

Lithine (*ti-ne*) *n. f.* اکسید lithium

Lithium (*ti-om*) *n. m.* فلز قلیائی (Li) دارای وزن مخصوص ۰,۵۹ که در ۸۶

درجه ذوب میشود و در *lépidolithe* و *triphane* و غیره یافت میشود

Lithochromie (*to-kro-mi*) *n. f.* صنعت رنگ آمیزی تصاویر چاپی و باسمه

Lithochromographie (*to-kro-fi*) *n. f.* *syn. de Chromolithographie*

Lithocolle (*to-ko-le*) *n. f.* مخلوطی از گرد آجر و *résine* آب کرده که جواهر تراشان برای چسباندن جواهر بسنگی که روی آن باید بتراشند بکار میبرند

Lithoglyphie (*to-gli-fi*) *n. f.* صنعت حکاکی روی جواهر

Lithographe (*to-gra-fe*) *n. m.* چاپ کننده بچاپ سنگی

Lithographie (*to-gra-fi*) *n. f.* چاپ سنگی، چاپ، باسمه، بسمه، ورقه ای که بچاپ سنگی چاپ کرده باشند، مطبعه سنگی، چاپخانه سنگی، دار الطباعه سنگی

Lithographier (*to-gra-fié*) *v. a.* چاپ سنگی کردن، چاپ کردن، باسمه کردن، بسمه کردن

Lithographique (*to-gra-fi-ke*) *adj.* مربوط بچاپ سنگی، باسمه ای، بسمه ای

Lithoïde (*to-i-de*) *adj.* بشکل سنگ، سنگ مانند، سنگ آسا، حجری

Lithologie (*to, ji*) *n. f.* سنگ شناسی، معرفت احجار، معرفت الاحجار، کتاب در باب تولید سنگ در بدن انسان

Lithologue (*to-lo-ghe*) *n. m.* عالم به *(Peu us.) lithologie*

Lithophage (*to-fa-je*) *adj.* سنگ خوار، سنگ خور

Lithophanie (*to-fu-ni*) *n. f.* عملی که بوسیله آن چینی و شیشه تار و غیره را شافت میدهند

بلفظ ، لغت ، بلغت ، کلمه ، بکلمه ، طابق النعل
بالنعل
Littérateur *n. m.* ادیب ، بیانی
Littérature *n. f.* ادب ، ادبیات ، آداب ، آداب اللغة ، ادیبی ، مقام ادبی ، مجموع آثار ادبی دوره ای یا مملکتی
Littoral, e, aux *adj.* ساحلی ، کناری
کرانی ، *n. m.* قسمتی از مملکت که در ساحل دریا باشد ، دریا کنار ، آب کنار ، کنار دریا
Littorine *n. f.* نوعی از صدف خوراکی
(on dit aussi bigorneau et vignot)
Liturgie (*ji*) *n. f.* رسوم و آداب مذهبی ، آئین ، آئین مذهبی ، لیتورجیا ، در یونان قدیم اسم ادارات عمومی که سیرده ندادارترین افراد شهر ها بود
Liturgique (*ji-ke*) *adj.* مربوط به
liturgie ، آئینی ، لیتورجیائی
Liturgiste (*jis-te*) *n. m.* کسیکه مطالعه مخصوص در liturgie کرده باشد (Peu us.)
Lituus (*tu-uss*) *n. m.* (Antiq. rom.) چوب دست خمیده تقال گویان
Laure *n. f.* طناب عرابه که برای نگاهداشتن بارس ، کلافه ای از طناب یا زنجیر که حلقه های متعدد دارد و برای بهار بستن چوبست
Livarot (*ro*) *n. m.* پنیریکه در Livarot (Calvados) درست میکنند
Livèche *n. f.* انجدان رومی ، کیمه ، کما
Livet (*vè*) *n. m.* خطی که برای نشانه گذاشتن جای عرشه کشتی می کشند
Livide *adj.* سربی ، سربی زنگ ، کبود ، ادکن ، ازرق ، اغبر
Lividité *n. f.* سبزی رنگی ، کبودی
Livie (*vi*) *n. f.* نوعی از حشره که در باطرافها بسیارست
Livvable *adj.* دادنی ، واگذاشتنی ، واگذاشتن

کردنی ، تسلیم کردنی ، تفویض کردنی ، قابل تفویض ، قابل تسلیم
Livraison (*rè-zon*) *n. f.* واگذاری ، تسلیم ، تفویض ، تفویض جزوه ای از کتابی که بمرور بمحض اینکه از چاپ در آید بمشتری بدهند
Livre *n. m.* کتاب ، سفر ، مصحف ، کتاب شعر ، منظومه ، *fig.* چیزی که تعلیم و عبرتی بدهد ، دفتر ، کتابچه ، تقسیمات کتاب دفتر بزرگ تجارتي
grand livre
grand-livre *V. à son ordre alphabétique*
کتاب مقدس ، کتب آسمانی ، livres sacrés
آورات و انجیل
دفتر ثبت مال التجاره و livre de bord
مسافرین کشتی تجارتي
دفتر tiomonerie کشتی livre de loch
بی تهیه ، (loc. adv.) à livre ouvert
بی تدارک ، بی مقدمه ، ابتدا بساکن در نظر اول قرائت
Livre *n. f.* واحد پولی که قیمت آن در زمانها و جاهای مختلف فرق داشته و فرانک را بجای آن قبول کرده اند ، اسمی که امروز در حساب عایدات فرانک میدهند ، لیره ، مقیاس وزن سابق که میزان آن مختلف بود و امروز اسم آن را در مقام تجاوز معنی بنصف کیلو گرم داده اند ، پول سابق که معادل يك livre نقره باشد
Livrée (*rè*) *n. f.* لباس مخصوصی که خدمتکاران خانه های بزرگ می پوشند ، *fig.* ظواهر و مختصات خارجی ، Vêner. پوست و پر بعضی حیوانات
خدمتکاری کسی را کردن 'porter la livrée'
نوگری کردن
دادن ، باختیار دادن ، واگذاشتن Livrer *v. a.*

Litispendance (*tis-pan*) *n. f.* حالت تعویق و معطل ماند ، مراقبه ، زمانی که مراقبه ای معطل و معوق بماند ، وجود دو عمل یا هم در يك موضوع و در حضور دو محکمه مختلف
Litorne *n. f.* نوعی از سلوی که سر آن خا کستریست
Litote *n. f.* یکی از صنایع معنوی که عبارتست از لفظی که معنی بیشتری یا شدید تری از آن اراده کنند
Litre *n. m.* واحد مقیاس کیل مایعات و اجسام خشک که عبارتست از يك دسیمتر مکعب ، لیتر ، (abrév. L.) بطری ، که يك لیتر گنجایش داشته باشد ، بطری چهار کی ، ظرفیت يك لیتر
Litre *n. f.* نوار سیاهی که سابقاً از باهاحق داشتند در کلیسیا بافتخار اموات خود بگذارند و روی آن علائم نجابت خود را نقش کنند ، نوار سیاه یپتی که بمناسبت تشییع جنازه شخص بزرگی در کلیسیا می گسترند و علائم شأن و مقام او را روی آن می آویزند یا نقش میکنند
Litron *n. m.* مقیاس کیل قدیم که معادل شانزده يك boisseau بود ، Pop. يك لیتر شراب
Littéraire (*rè-re*) *adj.* ادبی ، ادبیاتی ، جامعه ادبا
le monde littéraire
Littérairement (*rè-re*) *adv.* از نظر ادبی ، از لحاظ ادبی (Peu us.)
Littéral, e, aux *adj.* حرفی ، حرفی ، لغوی ، لغوی ، لغت ، لغت ، کلمه ای ، کلماتی ، کلمه بکلمه
زبان عربی کتبی در مقابل arabe littéral
عربی افواهی
grandeur littérale (Alg.) کمیت حرفی ، کمیت حروف
Littéralement *adv.* حرف بحرف ، لفظ

Lithophyte (*to-fi-te*) *n. m.* ماده بحری ، مشجر که بشکل درختست
Lithotome (*to-to*) *n. m.* آلت برای عمل lithotomie
Lithotomie (*to-to-mi*) *n. f.* عمل جراحی برای اخراج سنگ مثانه
Lithotomiste (*to-to-mis-te*) *n. m.* جراحی که عمل اخراج سنگ مثانه میکند
Lithotriteur (*to*) *n. m.* آلتی که با آن سنگ را در مثانه می شکند
Lithotritie (*to-tri-si*) *n. f.* عمل جراحی که عبارتست از شکستن سنگ در مثانه
Lithotypographie (*to-ti, fi*) *n. f.* صنعت چاپ کردن روی سنگ ورقه ای را که با چاپ سربی چاپ کرده باشند
Lithuanien, enne (*tu*) *adj. et n.* منسوب به Lithuanie ، *n. m.* زبانی که در Lithuanie حرف میزنند
Litière *n. f.* تخته پهن ، تخت روان ، فراموش کردن ، حقیر ، faire litière de شمردن ، خوار شمردن ، بست شمردن ، خوار گرفتن ، خوار مایه شمردن ، خوار مایه گرفتن
animal sur la litière حیوان ناخوش یا ناقص العضو
Litigant (*ghan*), e *adj.* مراقبه کننده ، در عدلیه ، محاکمه کننده
Litige *n. m.* مراقبه در عدلیه ، دعوی ، ادعا ، عرض ، نزع ، جدل ، جدال ، کشمکش ، تنازع ، مجادله
Litigieux, euse *adj.* متنازع ، متنازع فیه ، مورد کشمکش
Litisdécisoire (*tis, zoi*) *adj.* درباب سوگندی گفته میشود که در فقدان هر دلیل دیگر طرفی از طرف دیگر خود بخواهد و قاطع مراقبه است

- واگذار کردن ' تسلیم کردن ' تفویض کردن ،
 کردن (چنگ و غیره) ' دادن (مصاف و
 غیره) ' رها کردن ، ترک کردن ، بخیانت
 واگذار کردن ، سپردن ، سپاردن ، باختیار
 کسی دادن
 خود را واگذار کردن ، *se livrer v. pr.*
 تن دادن ، تن در دادن ، دل دادن
 کتابی ، مأخوذ. *Livresque (rès-ke) adj.*
 از کتاب
 کتابچه ، دفتر ، دفتر ، *Livret (rè) n. m.*
 چه ، رساله ، جزوه ، جزو ، کتابی که مقامات
 قانونی سابق بکارگران و خدمتکاران میدادند ،
 کلمات *opéra* ، فهرست مشروح اشیائی که
 جزو *collection* باشد
 دفتری که *livret de caisse d'épargne*
 از صندوق ذخیره بهر کسی که پولی بدهد
 می سپارند و بتدریج هر پولی که بدهد یاد
 یافت دارد در آن ثبت میشود
 دفتری که در موقع عقد *livret de famille*
 ازدواجی مجازاً بزن و شوهر میدهند و خلاصه
 سجل احوال اطفال آینده خانواده را در آن
 مینویسند
 دفتر نظامی که رؤسای *livret matricule*
 فئون یا ادارات خدمات نظامی یا تشبیهات
 افراد و غیره را در آن مینویسند
 دفتر نظامی شامل مراحل *livret individuel*
 خدمات هر فردی که نزد خود اوست
 مستخدم تجارتخانه. *Livreux, euse n. et adj.*
 که هر متاعی را نزد خریدار میبرد ، یادو ،
n. f. عرابه برای حمل مال التجاره نزد خریداران
Lixiviateuse (lik-si, teu-ze) n. f.
 ماشین رخت شوئی
 شست و *Lixiviation (lik-si, si) n. f.*
 شوی خاکستر برای استخراج مواد قابل حل
 از آن

- فراهم شده. *Lixiviel, elle (lik-si) adj.*
 از راه *lixiviation (Peu us.)*
 در باب آسیدی. *Lizarique (ri-ke) adj. m.*
 گفته میشود که در عصاره روناس یا *alizari*
 موجود است
 جلگه بزرگ *Llano (ll. mll.) n. m.*
 علفزار در امریکای جنوبی
(pl. des llanos)
 اسمی که بعضی *Lloyd (lo-id) n. m.*
 شرکت های کشتی رانی یا بیمه اختیار کرده اند
 قطعه ، فص ، قسم ، *Lobe n. m. (Anat.)*
 حجه ، شحمه ، *Bot.* قسمت های گرداعضای برگ
 و گل که اغلب گودست ، *Archit.* نیم دایره
 بجزء طاق
 نرمه گوش ' پرده *le lobe de l'oreille*
 گوش ' پرده گوش ' برگ گوش ، حجه الاذن ،
 شحمه الاذن ، لاله گوش
 منقسم بچند *lobe* ، مقطع ، *Lobé, e adj.*
 بریده ، بریده بریده
Lobéliacées (sé) n. f. pl. (Bot)
 طایفه لوبلیا *s.*
 لوبلیا *Lobélie (li) n. f.*
 بشکل *Lobulaire (lè-re) ou Lobulé, e adj.*
lobule
lobule n. m. کوچک *lobe*
 منقسم به *lobule* ها *Lobuleux, euse adj.*
 جائی ، مکانی ، موضعی ، *Local, e, aux adj.*
 محلی ، *n. m.* محل ، مکان ، موضع ، جا ، جای
 وحدت مکان و زمان عمل *couleur locale*
 و عادات و الفاظ که می بایست در ادبیات و
 نقاشی قدیم رعایت کنند
 بحال موضعی و مکانی *Localement adv.*
 بحالت موضعی *Localisation (za-si) n. f.*
 در آوردن ، بحال موضعی در آوردگی
 موضعی کردن ، *Localiser (zé) v. a.*

- انحصار دادن بمکان و موضعی ، جای چیزی
 را معین کردن
 موضعی شدن ' منحصر *se localiser v. pr.*
 شدن بمکان ر موضعی
 موضع مخصوص ، محل مخصوص ، *Localité n. f.*
 مکان مخصوص ، جای مخصوص
 مستأجر ، اجاره. *Locataire (ka-tè-re) n.*
 نشین ، اجاره دار
 موجر ' صاحب ملک. *Locateur, trice (ka) n.*
 مستأجری ' *Locatif, ive (ka) adj.*
 اجاره ای ، کرایه ای
 تعمیراتی که بعهده *réparations locatives*
 مستأجر باشد
 مال الاجاره ، اجاره ، *valeur locative*
 کرایه ، وجه الاجاره ' عایدات ملک از بابت اجاره
 مکانی ، موضعی ، اسم مکان ، حالت اسم مکان
 اجاره ' کرایه ' *Location (ka-si) n. f.*
 مال الاجاره ، وجه الاجاره
 اسب *Locatis (ka-ti) n. m. (Fam.)*
 و درشکه کرایه ای ' خانه و اطاق با اثاثیه
 که اجاره دهند
 آلت برای اندازه *Loch (lok) n. m.*
 گرفتن سرعت سیر کشتی
 کلمه اسکاتلندی که *Loch (lok) n. m.*
 بمعنی دریاچه است
 عملی در تصفیه قند که *Lochage n. m.*
 عبارتست از تکان دادن کله قند در قالب
 برای تسریع در چکیدن آب آن
 ماهی تیان ، تیان ' اسم عامیانه *Loche n. f.*
 حلزون کوچک خاکستری
 لرزیدن و تکان خوردن *Locher v. n.*
 (در نقل اسب) *v. a.* ' تکان دادن ' تکاندن
 تکانیدن *(Peu us.)*
 اتفاق و *Lock-out (lok-a-out) n. m.*
- همدستی کار فرمایان که برای اطاعت کار
 گران ایشان را با انتصاب و بستن کارخانه
 تهدید میکنند
 متحرك و تغییر *Locomobile (ko) adj.*
 جا دهنده ' *n. f.* ماشین بخار چرخ دار و
 متحرك که برای کار کردن ماشین خرم کوبی
 و غیره بجای محرك بکار میبرند
 قابلیت حرکت و تغییر جا *Locomobilité n. f.*
 حامل ، *Locomoteur, trice (ko) adj.*
 محرك ، ناقل
 حملی ' نقلی ، *Locomotif, ive (ko) adj.*
 حمل و نقلی ، حرکتی
 قوه حرکت *Locomotilité (ko) n. f.*
 حرکت ، *Locomotion (ko, si) n. f.*
 حرکت از جائی بجای دیگر ، حمل ، نقل ،
 حمل و نقل ، انتقال
 محرك راه آهن ' *Locomotive (ko) n. f.*
 لکوموتیو
 محرك راه آهن که *locomotive routière*
 در جاده بی خط آهن حرکت میکند
 ماشین *Locotracteur (ko-trk) n. m.*
 کوچک در کار خانه های کشتی سازی جر
 ائتالی که عموماً *moteur à explosion* کار
 میکند
 منقسم بچندین *Loculaire (ku-lè-re), Loculé, Loculeux*
 (*ku*) *adj. (Bot.)* *loge*
 در باب *Loculicide (ku) adj. (Bot.)*
 يك *déhiscence* گفته میشود که *capsule*
 آن بخص وسط باز میشود
 نوعی از ملخ سبز *Locuste (kus-te) n. f.*
 اصطلاح ، *Locution (ku-si) n. f.*
 مصطلح ، تعبیر ، ترکیب
 تعبیر معین فعلی ، *locution adverbiale*
 ترکیب معین فعلی ، معین فعل مرکب
 تعبیر مثلی ، ترکیب *locution proverbiale*

Long, longue (lon, lon-ghe) adj.

دراز، طویل، طولانی، بلند، بالا بلند، مدید، مطول، بر طول و تفصیل، کند، بطئی، عضله، طویل، عضله ممتده، n. m. درازی، درازا، طول، حروف غیر مصوتہ (substantiv, une longue) یا مصوتہ کشیده و ممدود

آب خورش بسیار رفیق sauce longue از طول افتادن tomber de son long در افتادن پهن شدن

بسیار عالم بودن، بسیار دانان بودن، بسیار دانشمند بودن، بسیار دانشور بودن، بسیار تحصیل کرده بودن، محیل بودن، محتال بود، حبله گر بودن، مکار بودن، غدار بودن، ازهر (loc. adv.) طرف، از عرض و طول، از درازا و پهنا، از درازی و پهنی

بوسعت au long, tout au long

افراخی، مفصلاً

در کنار، از کنار le long de

بمرور زمان، بطول مدت à la longue

صبور، با حوصله، صبور، حوصله، پر صبر، صابر (Peu us.)

صبر، حوصله، پر صبری، Longanimité n. f.

پر حوصلگی، تحمل نا ملایمات

Long-courrier (lon-kou-rié) adj. et n. m.

سفرکننده بمسافات بعید، شاگردی، که خود را برای امتحان ناخدائی حاضر کنند

pl. des long-courriers

بند افسار، تسمه افسار، قیش، Longe n. f.

قایش، پژار، Chass. تسمه کوچک برای بستن مرغان شکاری

Longe n. f. شقه گوساله یا بزغاله

Longer (jé) v. a. در طول چیزی رفتن، از کنار چیزی رفتن، در طول چیزی یا کنار

چیزی منبسط شدن

Longeron n. m. اسم تیرهای کوچکی که باعث استواری و استحکام چیزی باشد، هر یک از تیرهای کلفت پل فلزی، هر یک از میله های محرك راه آهن در طول که تمام ماشین روی آن قرار گرفته

زیادی عمر، کثرت عمر، Longévité n. f.

درازای عمر

Longicaule (kô-le) adj. (Bot.) دارای ساقه بلند

Longicorne (kor) adj. دارای شاخ بلند

یا شاخک بلند n. m.

آلتی که خیاطان برای اندازه گرفتن بکار میبرند

Longimètre n. m. علم اندازه گیری

Longimétrie (ri) n. f. طول بین دو نقطه ای که نتوان نزدیک کرد

دارای شاهر، Longipenne (pè-ne) adj.

دراز، n. m. pl. طایفه طیور دریائی که پرواز بلند میکنند

دارای نوک دراز یا بوزه، Longirostre adj.

دراز

اسم قطعاتی (Mar.) Longis (ji) n. m.

که از طواست و بین gaillard ها یا rouf ها واقعست

طول، طول جغرافیائی، Longitude n. f.

درجه طول، خط طول، دایره طول

طولی، از، Longitudinal, e, aux adj.

طول، از درازی، از درازا

از طول، از، Longitudinalement adv.

دراز، از درازا

در باب اسمی، Long-jointé, e (lon) adj.

گفته میشود که قسمت بالای سمش دراز است

مدت مدیدی، Longtemps (lon-tan) adv.

مدت بسیاری، مدت مدید، مدت بسیار، مدت وقتی، مدت زمانی

بسر فرصت، بفرغت، بفرغت بال

Lombago (lon, gho) n. m. V. عیار

Lumbago دور، بعید، دیر، غریب

Lombaie (lon-bè-re) adj. قطنی، حقوی، صلبی

Lombard (lon-bar), e adj. et n. منسوب به Lombardie، اسمی که در فرانسه در قرون وسطی بیول معامله دهندگان و صرافان و ربا خواران میدادند که قسمت اعظم ایشان از ایتالیا می آمدند، n. m. زبان Lombardie

Lombes (lon-be) n. m. pl. قطن، لنب، لمبر، ماک، حقو، صاب

Lombric (lon-brik) n. m. کرم خاکی (on dit communément ver de terre)

Lombrical, e, aux (lon) adj. دودی (عضله)

Lombricidés (lon) n. m. pl. طایفه کرم خاکی s.

Lombricoïde (lon, ko-i-de) adj. شبیه بکرم خاکی

Lombricule (lon, ku) n. m. نوعی از کرم که در لجن، چوبیارها زندگی میکند

Lomentacé, e (man) adj. در باب میوه، طایفه بقولات گفته میشود که از عرض پرده هائی دارد

Londonien, enne adj. et n. لندن، لندنری، لندره ای

Londres (drèss) n. m. سیکار برگی، Havane که بدو بالاختصاص برای لندن (Londres) و انگلستان ساخته اند

Londrin ou Londres n. m. ماهوتی که در Provence, Dauphiné و Languedoc بتقلید ماهوت لندن (Londres) ساخته میشود و برای حمل بممالک اطراف بحر الروم بود، لندره

Loi n. f. و جزا می دهند

Loin adv. دور، بعید، دیر، غریب

aller loin (Fig.) زیاد دوام کردن، زیاد طول کشیدن، بتدریج پیش رفتن، ترقی کردن، پیشرفت کردن، بدرجه معینی رسیدن

revenir de loin از مرض بسیار سختی نجات یافتن

voir de loin بسیار پیش بین بودن، دور بین بودن

de loin (loc. adv.) از فاصله بسیار

au loin بفاصله بسیار، دور

de loin en loin دورا دور، دیرا دیر، دیر بدیر، دیر دیر

loin de (loc. prép.) دور از، بعیدست، مستبعدست

qui va doucement va loin (Prov.) کم بخور تا همیشه بخوری

a beau mentir qui vient de loin سفر کرده بسیار گوید دروغ

loin des yeux, loin du cœur از دل برود هر آنکه از دیده برفت

Lointain, e (tin, tè-ne) adj. دور، دور دست، بعید، غریب، n. m. دورادور، دور نما، چشم انداز

Loir n. m. موش دشتی، خرگوش عربی، موش بری، زبابه

dormir comme un loir (Fig.) مدت مدیدی خواب سنگین کردن

Loisible (zi) adj. مجاز، رخصت داده، اجازه داده

Loisir (zir) n. m. فرصت، فراغت، فراغ، زمان، مجال، مهلت، مدت

à loisir (loc. adv.) در سر فرصت

- Longue (*lon-ghe*) *n. f.* حروف مصوتة یا غیر مصوتة ممدود
V. Long
 Longuement (*ghe*) *adv.* بطول و تفصیل
 با طناب، بزیاده روی، پیر گوئی، بروده درازی، بتطویل، باطاله
 Longuerine (*ghe*) ou Longrine *n. f.* قطعه چوبی که از عرض برای نگاهداشتن خط آهن روی زمین میگذارند، تراورس
 (Syn. *Traverse*)
 بست که قطعات دیگر را بهم وصل میکند، بند، کلاف
 Longuet, ette (*ghè, ghè-te*) *adj.* اندکی دراز، اندکی طویل، اندکی (Fam.)
 مطول و مفصل، *n. m.* نان کوچک دراز و باریک
 Longueur (*gheur*) *n. f.* طول، درازی، درازا، طول زمان، مدت زمان، طول مدت، *Sport.* مقیاسی که بین شرکت کنندگان در مسابقه در موقع ورود فاصله باشد و عبارتست از طول قد اسب یا کرجی و غیره، *fig.* کندی، بطول، تانی، قسمت مبهم و زیاد چیزی، اطناب، تطویل، اطاله، روده درازی از درازی، از درازا، از طول *en longueur*
 دست بدست کردن برای *tirer en longueur*
 فرصت یافتن، طول دادن، طول و تفصیل دادن، مدت مدید طول کشیدن
 (le verbe étant employé neutralement)
 Longue-vue (*lon-ghè-vû*) *n. f.* دور بین، دور بین ملاحی
pl. des longues-vues
 Looch (*lok*) *n. m.* اموق
 Lophobranches (*fo, che*) *n. m. pl.* طایفه ماهی های استخوان دار که خوراکی نیست
 S.
 نوعی از
 Lophophore (*fo-fo*) *n. m.* طایفه ماهی های رنگارنگ دارد و در جبال Himalaya بسیارست
 Lopin *n. m.* قطعه ای از چیزی که برای خوردن تقسیم کرده باشند (Peu us. *en ce sens*)
 سهم، قسم، بخش، قطعه، تکه
 Loquace (*kou-a-se*) *adj.* پر حرف، پر گو، پر سخن، پر چانه، وراج، و رزن، پر حرفی، پر سخنی، پر چانگی، وراجی، و پر گوئی
 Loquacité (*kou-a-si*) *n. f.* پر گوئی، پر سخنی، پر چانگی، وراجی، و پر گوئی
 Loque *n. f.* قطعه و پاره پارچه، شرنبه، ژنده، مرضی در کرم ابریشم که علامت آن خراب شدن تخمست
 Loquèle (*ku-è-le*) *n. f.* پر حرفی، پر گوئی، پر سخنی، پر چانگی، وراجی، و زبان آوری از حیث کلمات مبتدل
 Loquet (*kè*) *n. m.* کلمون، چفت، کشو
 Loqueteau (*ke-tô*) *n. m.* loquet کوچک
 Loqueter (*ke*) *v. a.* تکان دادن چفت در برای معلوم کردن اینکه میخواهند داخل شوند
 ژنده پوش، *Loqueteux, euse* (*ke*) *adj.* یارده پوش، کهنه پوش، جنبش
 Loquette (*kè-te*) *n. f.* قطعه و پاره کوچک از پارچه
 Loranthacées (*ta-sé*) *n. f. pl.* طایفه گیاه های طفیلی
 S.
 نوعی گیاه از
 Loranthe (*ran-te*) *n. f.* طایفه *loranthacées* که روی درخت بلوط و شاه بلوط و غیره بحال طفیلی میروید
 لقبی که در انگلستان
 Lord (*lor*) *n. m.* به *pair* های مملکت و اعضای مجلس عالی میدهند، لرد
 Lord-maire (*lor-mè-re*) *n. m.* رئیس

- بلدیه شهر لندن که هر سال اصناف شهر انتخاب میکنند
pl. des lords-maires
 (s'écrit aussi sans trait d'union)
 Lordose (*dô-ze*) *n. f.* خمیدگی غیر طبیعی ستون فقرات در کمرگاه
 زن جوان مجلل و جلف
 Lorette (*rè-te*) *n. f.* از گوشه چشم نگریستن، زیر چشمی نگریستن، *fig.* محرمانه مایل و طالب بودن، با دوربین نگاه کردن، دوربین انداختن
 نگاه فراوان از گوشه چشم
 Lorgnerie (*rî*) *n. f.* دوربین جیبی
 Lorgnette (*è-te*) *n. f.* دوربین دستی، دوربین سفری، دوربین کوچک، دوربین دو چشمی، دوربین دو چشم
 regarder par le petit bout de la lorgnette (*Fig.*)
 چیزها را بحالت مبالغه دیدن
 regarder par le gros bout de la lorgnette
 چیزها را کوچک دیدن
 syn. de Jumelles
 کسی که از (Fam.)
 Lorgneur, euse *n.* گوشه چشم بنگرد
 عینک دماغی، عینک یک چشمی
 Lorgnon *n. m.* syn. de Binocle et de monocle
 نوعی مرغ که از درخت بالا میروند
 Lori (*n. m.*) (*son nom vient de son cri: lo-ri*)
 واگون کوچک آهن که برای ساختمان راه آهنست
 نوعی از ماهی
 Loricair (*kè-re*) *n. f.* که رودهای امریکا زندگی می کند
 پری
 Lorient (*ri-o*) *n. m.* (Zool.)
 شاه رخ، مرغ انجیر، مرغ انجیر خوار، انجیر خواره، انجیر خوره، انجیر خوار، انجیر خور، صفاریه، صفاریه
 Path. *V. Compère-loriot*
 نوعی از حیوان بستاندار
 Loris (*ri*) *n. m.* هندوستان و جزیره سرندیب
 Lorrain, e (*rin, rè-ne*) *adj. et n.* منسوب به Lorraine
 آنوقت، آنزمان، آنگاه
 Lors (*lor*) *adv.* درین صورت، پس در آن موقع (Vx.)
 درین صورت (loc. adv.)
 درین حالت، در آن صورت، در آن حالت از آن وقت، از آن زمان، از آن وقت
 آنگاه، از آن موقع، بنابراین
 lors de (*loc. prép.*) در موقع، هنگام، گاه، وقت
 در صورتی هم که، در
 lors même que
 موقعی هم که، وقتی هم که، هر چند که
 وقتی که،
 Lorsque (*lorss-ke*) *conj.* زمانی که، موقعی که، چون
 (la voyelle e de lorsque ne s'élide que devant il, elle, on, en, un, une)
 ستایش، مدح، مدیحه، نعت، تحسین
 Los (*lô*) *n. m.* لوزی، لوز، معین، شکل معین، Blas. نقشی که علامت ییکان نیزه باشد
 Losangé, e (*zan*) *adj.* (Blas.) پوشیده از losange
 لوز لوز کردن،
 Losanger (*zan*) *v. a.* لوز لوز بریدن
 لوز لوز،
 Losangique (*zan-ji-ke*) *adj.* لوزی شکل، لوزمانند، لوزطوری (Peu us.)
 افزار چلیک سازان
 Losse (*lo-se*) *n. f.* ای سوراخ کردن جای شیر چلیک

معمول شد، امروز سکه طلای بیست فرانگی
Louise-bonne (lou-i-ze) n. f. نوعی
از کلابی شیرین و پر آب

pl. des louises-bonnes

Loulou n. m. نوعی از سگ کوچک که پشم
دراز دارد

Loup (lou) n. m. گرگ، ذئب، کلب، بری،
جبهیزه، خاطف، ابوجعمه، ابوجعاده،
ابورعله، سرخان، سرحال، شقد، شقدان،
طیس، عسحاس، ابوکاسب، نقاب کوچک
از مخمل یا اطلس سیاه که نصف روی را
میپوشاند و منوز در bal costumé معمول است،
خطا و اشتباه در کاری

marcher à pas de loup (Fig.)

بی صدا راه رفتن، نوك يائى راه رفتن،
نوك يا راه رفتن، سر پنجه راه رفتن، یا
ورچین راه رفتن

hurler avec les loups شدن
همرنگ جماعت

froid de loup سرمای بسیار سخت، سرمای
سیاه، سرمای سگ

loup de mer گرگ دریائی، ذئب الماء، ملاح
بیر

tenir le loup par les oreilles (Fig.)
در موقع دشواری بودن که رهائی از آن
توان

être comme le loup gris, comme
le loup blanc مثل گاو پیشانی سفید بودن
در موقع فرود آمدن entre chien et loup
تاریکی شب

tête de loup ماهوت ياك کن گردی که
دسته بلند دارد و برای ياك کردن سقفت

saut de loup کودال عریضی که اغلب
در داخل باغی حفر میکنند که مانع از دخول
در آن باشد ولی جلو منظره را نگیرد

Lot (lo) n. m. سهم، قسمت، قسم، بخش،
بهر، بهره، آنچه در لاطار بهر بلیطی که
ببرد تعلق میگیرد، fig. هر چه سر نوشت
بکسی تعلق دهد

Loterie (ri) n. f. لاطار، لاطاری،
بخت آزمائی، قرعه، اسنهام، یا نصیب،
fig. چیز یا کار اتفاقی

Loti, e adj. سهم برده، سهم برداشته، نصیب،
برده، بهره برده، بهره ور، بهره مند

Lotier (ti-é) n. m. نقل، حندقوق،
شبدر معطر

(on dit aussi Trèfle cornu)

Lotion (si) n. f. شست و شوی جسمی
برای جدا کردن آن از مواد خارجی، تسهیل،
مایعی که برای تسهیل است

Lotionner (si) v. a. شست و شودادن،
شستن، تسهیل دادن، غسل دادن

Lotir v. a. تقسیم کردن، قسمت کردن،
بخش کردن، منقسم کردن، بخش کردن،
قسمی و سهمی را بتصرف کسی دادن، جدا
کردن، سوا کردن، انتخاب کردن، اختیار
کردن، گزیدن، برگزیدن، گزین کردن

Lotissement n. m. تقسیم بندی، سهم
بندی، تقسیم کردگی، قسمت کردگی، منقسم
کردگی

Loto n. m. بازی که با مقواهای نمره دار
می کنند و بعض اینک از کیسه نمره ای
بیرون آمد هر يك از بازی کنندگان که آن
نمره را در مقوای خود دارند می یوشانند تا
مقوای هر کس زود تر پر شد ببرد، مجموع
اشیائی که برای این بازی بکار میبرند

Lotte n. f. قسم ماهی آب شیرین که خوراکیست

Lottinoplastie (plas-ti) n. f. سبک
مخصوصی از قالب کردن نقوش برجسته که

Lotos (toss) n. m. V. Lotus

Lotte n. f. قسم ماهی آب شیرین که خوراکیست

Lottinoplastie (plas-ti) n. f. سبک
مخصوصی از قالب کردن نقوش برجسته که

Lottin de Laval اختراع کرده و عبارتست
از کرده برداشتن با ورقهای کاغذ که نم زده
باشند

Lotus (tuss) ou Lotos (toss) n. m.
میوه مملکت Lotophage ها که (Myth.)
میگویند چنان لذیذ بود که هر بیگانه ای از
آن میخورد دیار خویش را فراموش میکرد،
Bot. درخت سدر، درخت کنار، ارد کنار،
درخت میس، فول مصری، فول هندی،
بشنین، حندقوق، حند قوقی، دزق، سدر،
شجره النبق

Louable adj. ستودنی، ستائیدنی، قابل
ستایش، ستایش کردنی، مدح کردنی، قابل
مدح، قابل تحسین، تحسین کردنی

Louablement adv. بجالتی که قابل ستایش
و مدح و تحسین باشد (Peu us.)
اجاره، کرایه، مال الاجاره،
وجه الاجاره

Louage n. m. (on distingue le louage de choses
et le louage d'ouvrages et d'in-
dustrie)

Louange n. f. ستایش، مدح، مدیحه،
تحسین، نعت

chanter, célébrer les louanges de
دم از مفاخر کسی زدن (Fig.)

Louanger v. a. ستودن، ستائیدن، مدح
کردن، مداحی کردن، مدیحه گفتن، تحسین
کردن (Peu us.)

Louangeux, euse adj. et n. ستاینده،
ستایشگر، مداح، مداح، مدیحه گو، مدیحه سرا

Louche adj. چپ، احوال، لوج، کاز،
کرچشم، چشم گشته، کاپیک، ازور، اشوص،
اقبل، ازوط، چشم برگشته، fig. متضاد،
دارای دو معنی، ذو وجهین، مبهم،
چیز متضاد، چیزی که دارای دو معنی باشد

Louche adj. چپ، احوال، لوج، کاز،
کرچشم، چشم گشته، کاپیک، ازور، اشوص،
اقبل، ازوط، چشم برگشته، fig. متضاد،
دارای دو معنی، ذو وجهین، مبهم،
چیز متضاد، چیزی که دارای دو معنی باشد

Louche adj. چپ، احوال، لوج، کاز،
کرچشم، چشم گشته، کاپیک، ازور، اشوص،
اقبل، ازوط، چشم برگشته، fig. متضاد،
دارای دو معنی، ذو وجهین، مبهم،
چیز متضاد، چیزی که دارای دو معنی باشد

Louche adj. چپ، احوال، لوج، کاز،
کرچشم، چشم گشته، کاپیک، ازور، اشوص،
اقبل، ازوط، چشم برگشته، fig. متضاد،
دارای دو معنی، ذو وجهین، مبهم،
چیز متضاد، چیزی که دارای دو معنی باشد

Louche adj. چپ، احوال، لوج، کاز،
کرچشم، چشم گشته، کاپیک، ازور، اشوص،
اقبل، ازوط، چشم برگشته، fig. متضاد،
دارای دو معنی، ذو وجهین، مبهم،
چیز متضاد، چیزی که دارای دو معنی باشد

Louche adj. چپ، احوال، لوج، کاز،
کرچشم، چشم گشته، کاپیک، ازور، اشوص،
اقبل، ازوط، چشم برگشته، fig. متضاد،
دارای دو معنی، ذو وجهین، مبهم،
چیز متضاد، چیزی که دارای دو معنی باشد

Louche adj. چپ، احوال، لوج، کاز،
کرچشم، چشم گشته، کاپیک، ازور، اشوص،
اقبل، ازوط، چشم برگشته، fig. متضاد،
دارای دو معنی، ذو وجهین، مبهم،
چیز متضاد، چیزی که دارای دو معنی باشد

چیز مبهم، چیز ذو وجهین
Louche n. f. کفچه، کیچه، چمچه، ملاقه،
ملعقه، مغرفه، مشلی، آب گردان بزرگی که
برای ریختن کوت آب کرده روی زمینست،
افزار خراطان که برای گشاد کردن سوراخست
حالت لوجی

Louchement n. m. چپ بودن، احوال بودن،
لوج بودن، چشم گشته بودن، چشم برگشته
بودن، کرچشم بودن

Loucher v. n. چپ، لوجی، احوالی،
چشم گشتگی، چشم برگشتگی، کرچشمی،
کازی

Loucherie n. f. بلی که دهانه آن
دراز و باریک باشد

Louchet (chè) n. m. کسی که چشم خود را
چپ کند

Loucheur, euse n. (on dit aussi Louchard)

Louchir v. n. تار شدن و شفافیت ازدست
دادن مایعات

Louer v. a. ستودن، ستائیدن، تحسین
کردن، مدح کردن، مداحی کردن، مدیحه
گفتن، تقدیس کردن

se louer v. pr. se louer de خود را
از چیزی خرسند و راضی نشان دادن

Louer v. a. کرایه دادن، اجاره دادن،
کرایه کردن، اجاره کردن

à louer کرایه ای، اجاره ای

Loueur, euse n. موجر، اجاره دهنده،
کرایه دهنده

Loueur, euse n. Syn. de Louangeur

Lougre n. m. کشتی کوچک برای
که دزدان دریائی اهل Normandie معمول
کرده اند

Louis (lou-i) n. m. یول طلای سابق
معادل ۲۴ livre که از زمان لوی سیزدهم

les loups ne se mangent pas entre eux (Prov.) چاقو دسته خود را نمی برد
 برد ، کارد دسته خود را نمی برد
 Loup-cervier (*lou-ser-vié*) *n. m.* یوز
 یوز پلنگ ، وشاق ، وشق ، فهد ، کشم ، اکشم ، کشم
fig. et fam. سرمایه دار حریص
pl. des loups-cerviers
(on dit aussi Lynx)
 Loupe *n. f.* سلعه ، کیسه ، کیس ، خراج ، استسقا ، بر آمدگی در تنه و شاخه بعضی از درختان ، ذره بین ، نوعی از نیمکت که طلا کاران استعمال میکنند *Arg.* تنبلی ، بی عرضگی ، بی کارگی
 Louper *v. n. (Arg.)* تنبلی کردن ، کاهلی
 کردن ، پشت گوش انداختن ، پشت گوش فراخی کردن ، *v. a.* بد انجام دادن
 Loupeur, euse *n. (Arg.)* تنبل ، کاهل ، پشت گوش فراخ
 Loupeux, euse *adj.* سلعه دار ، کیسه دار ، کیس دار ، خراج دار ، استسقاتی
 نوعی از جادو و *Loup-garou (lou) n. m.* گر که بعقبه بعضی از اشخاص شبها بشکل گرگ در می آید و دور میگردد : *fig.* مرد بد خو که با هیچکس معاشرت نتواند
pl. des loups-garous
 Lourd (*lour*), *e adj.* گران ، سنگین ، وزین ، ثقیل
 هوای خفه ، هوای *(Fig.) temps lourd* گرفته
lourde faute خطای فاحش ، خبط فاحش
lourde besogne کار سخت ، کار دشوار
 کار صعب ، کار شاق ، کار دشوار کار سنگین اشکال کوتاه و در هم فرو *formes lourdes* رفته
esprit lourd ذهن کند ، ذهن کودن

style lourd انشای سنگین ، انشای ثقیل
aliment lourd غذای سنگین ، غذای ثقیل ، غذای بطنی الهضم
 یار سنگین ، مقام دشوار ، *lourde charge* مقام دشوار
 شخص *Lourdaud (dô), e adj. et n.* کند کار ر بی دست و پا ، شخصی که ذوق او خشن باشد
Lourdement adv. بگرانی ، سنگینی ، بشقل
fig. بشدت ، بزیادی ، بکثرت
Lourderie (ri) ou Lourdisse (di-ze) n. f. خطای فاحش که بر ضد عقل باشد
 گرانی ، سنگینی ، وزن ، *Lourleur n. f.* وزینی ، ثقل
 سازی که آنرا *musette* نیز *Loure n. f.* میگویند ، رقصی که آهنگ آنرا با این ساز میزدند و آهنگ آن تا درجه ای کند بود و به *mesure ternaire* نوشته میشود و ضربه اول تا درجه ای تندتر بود
 بهم پیوستن *note* های موسیقی *Lourer v. a.* در حالتی که بحرکت اول هر ضرب بی یا باول هر مایه ای تکیه کنند
 Lousseau (*sô*), Lousset (*sê*), Lousec (*sêk*) *n. m. ou* Lousse (*ou-se*) *n. f.* حفره کوچکی که در قعر بندرگاهی تعبیه کرده اند و تلمیه ندارد و برای دریافت کردن آبست
 مسخره ای *Loustic (lous-tik) n. m.* که سابقا وابسته دسته های فر اولان *suisse* بود که سربازان را از کسالت در آورد ، *par ext.* نظامی که باعث خنده همکاران خود شود ، طرار و بذله گو عموماً
 سمور آبی ، گرگ آبی ، ذئب ، *Loutre n. f.* الماء ، ثعلب الماء ، کلب الماء ، سک آبی ، روباه آبی ، پوست سمور آبی

Louvard (var) ou Louvat (va) n. m. بچه گرگ چهار یا پنج ماهه که خود بتواند غذا خورد
 ماده گرگ ، گرگ ماده ، ماچه *Louve n. f.* گرگ ، *Mar.* در کشتی *manchon* سکان ، *Techn.* افزار آهنی که برای کندن سنگ بکار می برند ، *Pêch.* نوعی از *Verveux*
 بلند کردن و کندن سنگ با *Louver v. a.* *louve*
 برنگ بشم گرگ *Louvet (vè), ette adj.* در اسب
 بچه گرگ ، گرگ *Louveteau (tô) n. m.* بچه
 زائیدن گرگ *Louveter v. n.*
 جمعیتی که برای *louveterie (ri) n. f.* شکار گرگ باشد ، محلی که این جمعیت را منزل دهند ، شکاری که برای بر انداختن نژاد گرگ است
 شخصی که بمیل *lieutenant de louveterie* خود جمعیتی جمع کند و در دفع نژاد گرگ مقدم شود
 سابقاً صاحب منصبی *Louvetier (tié) n. m.* که فرمانده جمعیت دفع گرگ بود ، امروز مرادف *lieutenant de louveterie*
 ماهوتی که در *Louviers (vié) n. m.* میبافند
 کشتی رانی *Louvoyer (voi-ié) v. n.* کردن برخلاف جهت باد گاهی ازین طرف و گاهی از طرف دیگر ، *fig.* برای رسیدن ، مقصودی بپراهه رفتن
 گمراه کننده ، گمراه کننده *Lovelace n. m.* بیچیدن ، بیچ دادن *Lover v. a.*
 خط *Loxodromie (lok-so, mi) n. f.* منحنی که کشتی در موقع پیروی همیشگی از یک *rumb* باد یعنی در حال قطع کردن تمام دو ایر نصف النهار بیک زاویه معین رسم میکند

سیر متعادل
Loxodromique (lok-so, mi-ke) adj. مربوط به *loxodromie*
 درست ، *Loyal (loi-i), e, aux adj.* درستکار ، درست رفتار ، امین ، متدین ، دین دار ، با خدا ، صدیق ، راستگو ، صادق ، وفا و فدا کار ، از راه درست و دیانت بدرستی ، *Loyalement (oi-ia) adv.* بدرستکاری ، بدرست رفتاری ، با امانت ، بتدین ، بدیانت ، بدین داری ، بصداقت ، راستگوئی ، صدق ، صادقانه
 سابقاً در *Loyalisme (loi-ia) n. m.* انگلستان بمعنی وفاداری نسبت بخانواده *Stuart* بود و بعد بمعنی وفاداری نسبت بسلاطنت شد *par ext.* وفاداری نسبت بحکومت حاضر
 دارای احساسات *Loyaliste (loi-ia) adj. et n.* *loyalisme*
 درست ، درست ، *Loyauté (loi-io) n. f.* کاری ، درست رفتاری ، امانت ، تدین ، دیانت ، دین داری ، صداقت ، راستگوئی ، صدق
 اجاره ، کرایه ، *Loyer (loi-ié) n. m.* مال الاجاره ، وجه الاجاره ، موعده پرداخت مال الاجاره
 منفعت پول ، ربح پول *loyer de l'argent*
 بوالهوسی *Lubie (bî) n. f. (Fam.)* فوق العاده ، دم دمی بودن ، هردنبیلی
 شهوت پرستی ، شهوت دوستی *Lubricité n. f.*
 چرب کننده و لغزان *Lubrifiant, e adj.* کننده
 چرب *Lubrificateur, trice (ka) adj.* کننده و لغزان کننده
 چرب کردن *Lubrification (ka-si) n. f.* و لغزان کردن
 چرب کردن و لغزان کردن *Lubrifier v. a.*
 چرب و لغزان ، *Lubrique (ri-ke) adj.*

زندگی ، افروزندگی ، تابناکی ، درخشانی ،
درخشندگی ، رخشانی ، رخشانگی ،
تابندگی ، وضوح
Lunaire (nè-re) adj. ماهی ، قمری
Lunaire (nè-re) n. f. رشاد ، رشادجیلی ،
مرام ، علف ماه
(on dit aussi satin blanc, médaille, monnaie du pape etc.)
Lunaison (nè-zon) n. f. فاصله زمانی
که میان دو هلال متوالی باشد ، دوره قمری ،
دور قمری
Lunatique (ti-ke) adj. et n. بوالهوس ،
دم دمی ، هردنبیل ، هردمی ، متلون ، متلون
المزاج
Lunch (leun'-ch' ou lunch') n. m.
در انگلستان نهار دومی که عصر میخورند ،
در فرانسه چاشت و عصرانه
Luncher (lun-ché) v. n. خوردن ، چاشت خوردن ،
چاشت خوردن ، چاشت کردن ، عصرانه
خوردن
Lundi n. m. دوشنبه ، اتنین ، یوم الاتنین
روز دو شنبه را (Fig.) faire le lundi
تعطیل کردن
Lune n. f. ماه ، قمر ، مه ، روشنائی ماه ،
fig. بوالهوسی ، تلون مزاج ، Pop. چهره
کرد و چاق
clair de lune مهتاب ، ماهتاب
lune rousse ماه شبهای آوریل که دردهات
اثر افسانه آمیزی در نباتات تازه رسته بآن
نسبت میدهند
lune de miel ماه اول عروسی
lune d'eau نیلوفر سفید
poisson lune موج شکن ، اسکله ، کریبی
nouvelle lune هلال ، ماه نو
pleine lune بدر ، ماه چهارده ، ماه چارده

ماه ده و چهار ، ماه ده و چار ، ماه شب چارده ،
ماه شب چهارده ، ماه تمام
vouloir prendre la lune avec ses
dents (Fig.) چیز ناممکن خواستن
demander la lune چیز غیر مقدور را
خواستار شدن
faire un trou à la lune محرامانه رفتن
و فرض خود را ندادن
Luné, e adj. هلالی ، شکل هلال ، بشکل
ماه نو ، بریده بشکل هلال و ماه نو ، دارای
fam. lunure در تحت نفوذماه و متلون المزاج ، بوالهوس ،
دم دمی ، هردنبیل
Lunetier (tié) n. et adj. m. عینک
فروش ، عینک ساز
Lunette (nè-te) n. f. دوربین ، سوراخ
گردد صندلی مستراح ، سوراخ
guillotine که سر محکومین را در آن داخل میکنند ،
جناغ سینه مرغ ، جناب ، زهوار شیشه ساعت
بغلی ، صفحه گرد برای نشانه زدن با اسلحه
ناربه ، fortif. خندقی که مرکب از دو جبهه
ودو ضلع باشد و گردن آن باز باشد ، archit.
فضای خالی که میان دو طاق کمانه که یکی
از دیگری بلند تر باشد فراهم گردد ، هلالی
هلال ، پنجره کوچکی که در شیروانی بسازند ،
آلت برای جلوگیری از لغزیدن زنجیر لنگر
کشتی ، pl. عینک ، عینک دماغی ، گردهای
کوچک نمده که جلو چشم اسب های رموک
میکندارند
lunette d'approche ou longue-vue
دوربین بحری ، دوربین يك چشمی ، دوربین
يك چشمه
lunette d'étambot étambot سوراخی که در
میکند که arbre de l'hélice از آن خارج
شود

regarder par le gros bout de la
lunette (Fig.) هر چیزی را کوچک دیدن
Lunetterie (nè-te-rî) n. f. عینک سازی ،
عینک فروشی
Lunettier (nè-tié) n. m. Lunetier
Luni-solaire (lè-re) adj. ماه و خورشیدی ،
شمس و قمری
année luni-solaire سال شمسی و قمری
Lunulaire (lè-re) adj. هلال ، هلالی
Lunule n. f. هلال ، هلالی ، شکل هلال ،
شکل هلالی ، قمر ، اعمار ، اعمار کواکب دیگر
بجز زمین ، لکه سفید در ریشه ناخن انسان
Lunulé, e adj. هلالی ، هلال ، دارای لکه
های سفید در ریشه ناخن
Lunure n. f. حلقه ای که در بریدگی خوب باشد
Lupercales (pér-ka-le) n. f. pl. جشن
سالبانه ای که در یازدهم ژانویه در روم قدیم
میکرفتند و بافتخار Pan رب النوع بود که
گرگ ماده دایه Romulus و Rémus را
کشته بود
Lupin n. m. باقلای مصری ، ترمس ، ترمس
مصری ، باقلاء مصریه
Lupinelle (nè-le) n. f. اسم عامیانه شبدر
(on dit aussi trèfle ou sainfoin)
Lupulin n. m. گرد زرد رنگ صمغ داری
که در میوه درخت رازکست
Lupuline n. f. نوعی از یونجه که آنرا
minette نیز مینامند
Lupus (puss) n. m. قرحه آکله
Lurette (rè-te) n. f. (Fam.) Il ya
belle lurette مدت مدیدیست ، مدت زمان نیست
دیر زمان نیست ، دیر باز نیست ، مدت زیاد نیست ،
مدت بسیار نیست ، زمان دراز نیست
Luron, onne n. شخص بشاش جسور و بی غم
Lusitanien, enne (zi) adj. et n.

منسوب به Lusitanie
Lustrage n. m. برق اندازی
Lustral, e, aux adj. مصفی کننده ،
کشنده ، مصفی
eau lustrale آب متبرک قدما
jour lustral روزی که اسم طفل جدید
الولادهای را میگذاشتند و با آب متبرک او
را غسل میدادند
Lustration (si) n. f. قربانی و جشنی که
در آن پیش از مذهب نصارا شخصی یا زرع
ای و یا شهری را متبرک میکردند ، غسل
دادن طفل نوزاد با eau lustrale
Lustre n. m. برق ، براقی ، درخشندگی ،
درخشانی ، درخش ، درخشندگی ، جلا ، رخشانی ،
رخشانی ، رخس ، ماده ای که با آن خزدوزان
و کلاه دوزان پوست و کلاه را برق
میندازند ، چهل چراغ آویز ، fig. درخشندگی
که از زیبایی و هنر و شهرت فراهم شود
Lustre n. m. قربانی که برای عفو گناهان
هر پنج سال يك باريس از شمارش اهالی شهر
در روم قدیم معمول بود ، شمارش اهالی شهر
روم هر پنج سال یکبار ، امروز فاصله و مدت
پنج سال
(se dit surtout par plaisanterie)
Lustrer v. a. برق انداختن ، براق کردن ،
جلا دادن ، برق دادن
Lustreur n. et adj. m. کسی که برق
میندازد و جلا میدهد
Lustrine n. f. پارچه ابریشم ویشم که گلهای
آنرا در خود پارچه نیافته اند و با قلاب دوخته
اند ، حریر کل دوخته ، پارچه نخکی که مخصوص
برای آسترست ، دیت ، دیت آستری ، آستری
نورد کوچک برای برق
Lustroir n. m. انداختن آئینه ، افزاز شیشه بران ،
قطعه ای
از نم نریم برای برق انداختن آئینه

Lut (*lut'*) n. m. گل حکمت 'طین الحکمه'.

Lutation (*si*) n. f. گل حکمت مالی

Lutécien, enne adj. et n. منسوب به

Lutèce

Luter v. a. گل حکمت مالیدن

Luth (*lut'*) n. m. چنگ ، عود ، لاقونه ،

رباب ، مزهر ، طنبور ، شش تار ، قویوز ،

طین ، بربط ، صنج ذواوتار fig. ذوق و

قریحه شاعری ، طبع شعر

Luthéranisme (*té*) n. m. اصول عقاید

Luther

Lutherie (*te-rî*) n. f. حرفه و متاع و

دکان و خرید و فروش آلات موسیقی

Luthérien, enne (*té*) n. معتقد بافکار

Luther

Luthier (*ti-é*) n. m. سازنده و فروشنده

آلات موسیقی

Lutin n. m. جنی ، که باعث مزاحمت باشد ،

همزاد ، *par anal.* شخص تند و تیز مزاحم

Lutin, e adj. بیدار ، هوشیار ، هشیار ، زیرک ،

تند ذهن ، زود فهم ، زود یاب ، سریع الانتقال ،

تند انتقال ، زود انتقال ، تیزهوش ، تندهوش ،

دارای ذهن باز و هوش سرشار

Lutiner v. a. بشیطنت و زیرکی زحمت دادن ،

بشیطنت و تیزی مزاحم شدن

Lutinerie (*rî*) n. f. مزاحمت بشیطنت و

زیرکی (*Peu us.*)

Lutrin n. m. میز بلندی که سطح آن مایل

باشد و در صحن کلیسا کتابی را که از روی

آن دعا و نماز میخوانند روی آن میگذارند

رحل ، مجموع کسانی که در مقابل این میز

می ایستند و سرود های کلیسیا را میخوانند

Lutte (*lu-te*) n. f. کشتی 'زور ورزی'.

زور آزمائی ، کشتی گیری ، زور خانه بازی ،

مصارع ، مناظره ، گل کشتی ، کله کشتی ،

مباطشه ، مداعکه ، تدافع ، صراع ، تصارع ،

معافسه ، تعافس ، اعتفاس ، مغامره ، ماره ، تمارس ،

fig. کشمکش ، زد و خورد ، جدل ، جدال ،

مجادله ، نزاع ، تنازع ، مخاصمه ، جنک ، پر خاش ،

کار زار ، بیکار ، آور ، گند آوری ، کین ،

حرب ، محاربه ، غزاه ، غزوه ، وغا ، نبرد ، قتال ،

مقاتله ، هیجا ، رزم ، مضاربه ، ستیز ، ستیزه ،

استیز ، استیزه ، ماجرا ، وقعه ، مقابله ، مصاف

بزر ، نیرو ، جبراً ، *de haute lutte*

قهرآ ، کرها

Lutter v. n. کشتی گرفتن ، گلاویز شدن ،

گل کشتی گرفتن ، کله کشتی گرفتن ، روز و

زوری کردن ، زور آزمودن ، زور ورزی ،

زور آزمائی کردن ، زور خانه بازی کردن ،

par ext. کشمکش کردن ، زد و خورد کردن ،

جدل کردن ، جدال کردن ، مصاف دادن ،

مجادله کردن ، نزاع کردن ، مناظره کردن ، تنازع

کردن ، مخاصمه کردن ، جنگیدن ، جنک کردن ،

پر خاش کردن ، کارزار کردن ، بیکار کردن ،

آورد کردن ، گند آوری کردن ، کین خواستن ،

کین کشیدن ، حرب کردن ، محاربه کردن ،

غزا کردن ، غزوه کردن ، وغا کردن ، نبرد

کردن ، قتال کردن ، مقاتله کردن ، هیجا کردن ،

رزم کردن ، مضاربه کردن ، ستیز کردن ،

استیز کردن ، استیزه کردن ، ماجراجستن ،

ماجراجویی کردن ، مقابله کردن ، *fig.* کوشش کردن برای از میان بردن مانعی

یا رسیدن نتیجه ای

Lutteur n. m. کشتی گیر ، زور ورز ، زور

آزما ، زورخانه باز ، *fig.* کسی که در کشمکش

افکار شرکت کند

Lux (*lu-ks*) n. m. واحد مقیاس روشنائی

که عبارتست از روشنائی سطحی که یک متر

مربع مساحت داشته باشد بایک *lumen* روشنائی

که به میزان مساوی قسمت شود

(*abrév. lx.*)

Luxation (*luk-sa-si*) n. f. خلع مفصل ،

در رفتگی استخوان

Luxe (*luk-se*) n. m. تجمل ، شکوه ، کلفت ،

طنطنه ، دبده ، *fig.* وفور ، فراوانی ، کثرت ،

بسیاری

Luxer (*luk-sé*) v. a. باعث خلع مفصل

شدن ، باعث در رفتن استخوان شدن

Luxueusement (*luk-su-eu-ze*) adv.

بتجمل ، بشکوه ، بکلفت ، بطنطنه ، بدبده ، مجلانته

Luxueux, euse (*luk-su*) adj. مجلل ،

بتجمل ، باشکوه ، با کلفت ، باطنطنه ، با

دبده ، پرتجمل ، پر شکوه ، بتجمل آمیز ،

شکوه آمیز

Luxure (*luk-su*) n. f. افراط در شهوت ،

جسمانی ، شهوت رانی ، شهوت پرستی ، بی

عصمتی ، بی عفتی ، بی ناموسی ، نا یاکی ،

الواطی ، هرزگی

Luxuriance (*luk-su-ri-an-se*) n. f.

روئیدن بافراط

Luxuriant, e (*luk-su*) adj. روئیده

بافراط ، *fig.* مزین و مصنوع و سلیس

Luxurieusement (*luk-su, ze-man*)

بشهوت رانی ، بشهوت پرستی ، بی

عصمتی ، بی عفتی ، بی ناموسی ، نا یاکی ،

بالواطی ، بهرزگی (*Peu us.*)

Luxurieux, euse (*luk-su*) adj. شهوت

ران ، شهوت پرست ، بی عصمت ، بی عفت ،

نا یاک ، بی ناموس ، الواط ، هرزه ، شهوت

آمیز ، شهوت آلود ، شهوت آلوده

Luzerne (*zèr*) n. f. یونجه ، قرط ، شندر ،

سه بر گه ، برسیم ، رطبه ، فصفه ، قضب ،

اسفست ، فسه

Luzernière n. f. یونجه زار

Luzette ou Luisette (*zè-te*) n. f.

مرض کرم ابریشم که کرم را نیم شفاف میکند

Luzule n. f. نوعی گیاه از طایفه جگن

Lycanthrope (*li-kan-tro*) n. m. جنی ،

شخص مبتلا شوعی از جنون که خود را تبدیل

شده بکرم میداند

Lycanthropie (*li-kan-tro-pî*) n. f.

قسمی از جنون که مبتلای بآن خود را تبدیل

شده بکرم میداند ، خیال تبدیل شدن به

loup-garou

Lycan (*li-ka*) n. m. نوعی از حیوان

یستادار گوشت خوار که آنرا *loup peint*

نیز مینامند و در افریقا زندگی میکند

Lycaste (*li-kas-te*) n. f. نوعی گیاه از

طایفه زنبق که برای زینت میکارند و گلپای

قشنگ دارد

Lycée (*li-sé*) n. m. مدرسه متوسطه ،

لیقیون ، لسه

Lycéen, enne (*li-sé-in, è-ne*) n.

شاگرد مدرسه متوسطه

Lychmide (*lik*) n. f. et Lychnis (*lik-*

niss) n. m. سراج القرطب ، حشیشه السراج

Lyciet (*li-si-è*) n. m. حفص ، خولان ،

عوسج ، حفص هندی ، راس هندی ، قره چال

Lycopé (*li-ko*) n. m. فراسیون آبی

(*on dit vulgairement pieds-de-loup*)

Lycopodacées (*li-ko-pèr-da-sé*) n.

طایفه ای از قارچ

Lycopodon (*li-ko-pèr*) n. m. قارچ

گرک

(*on dit vulgairement vesses-de-loup*)

Lycopode (*li-ko*) n. m. رمن ، نبات

کبریت

(*on dit vulgairement pied-de-loup*)

et mousse terrestre)

poudre de lycopode گرد زرد کم رنگی

که از نبات کبریت میگیرند و برای درست

کردن حب دوا یا خشک کردن لپنه و مشمع

اطفال نوزاد است

Lycopodiacees (li-ko, sé) n. f. pl.

طایفه نبات کبریت s.

Lycose (li-kô-ze) n. f.

نوعی عنکبوت از طایفه رطیل

Lydien, enne adj. et n. lydie منسوب به

Lymphangite (lin-fan-ji) n. f. ورم

عرق لمفاتیک

Lymphatique (lin-fa-ti-ke) adj. لمفاتیک

لنفای 'مائی'، لنفوی' دارای *lymphe*

دارای مزاج لمفاتیک' *n.* عروق لمفاتیک

شخص دارای مزاج لمفاتیک

Lymphatisme (lin-fa) n. m. مزاج

لمفاتیک، مزاج لمفاوی، مزاج لنفوی

Lymphhe (lin-fe) n. f. خلط مائی، ماده

مائی، شیره غذای لازم التغذیه والتتمیه' لطف

لطف، لنفا، *Bot.* شیره آبکی که در نباتات

جریان دارد

Lynchage (lin) n. m. اجرای قانون

Lynch مجازاتی که ازدحام مردم کند و

محا که ای در آن نباشد

Lyncher (lin-ché) v. a. مجازات دادن

بی محاکمه بنا بر قانون *Lynch*

Lyncodon (lin-ko) n. m. نوعی از

حیوان پستاندار گوشت خوار امریکای جنوبی

Lynx (links) n. m. وشق 'وشاق'

فهد، یوز، یوز پلنگ

avoir des yeux de lynx چشمان دور

بین تند داشتن

Lyonnais, e (li-onè, nè-ze) adj. et n. منسوب به *Lyon*

Lypémaniaque (li, ia-ke) ou Lypé-
mane adj. et n. lypémanie مبتلا به

Lypémanie (li, nî) n. f. حالت حزن یا هذیان بسیار

Lyre (li-re) n. f. بر بطن، شش تار، مزهر، قویوز، صنج ذوا و تار، طنبور، عود، طبن،

چنگ، لاقوته، رباب، *fig.* ذوق و قریحه شاعری، طبع شعر، نوعی از برنده اسطرا لیا

که آنرا *ménure* نیز مینامند *Astr.* نسر الواقع

Lyrique (li-ri-ke) adj. بر بطنی شش تار، طنبور، عودی، ربابی، چنگی، *fig.* از قریحه و الهام، *n. m.* سبک شعر غنائی،

غزل، تغزل، تشبیب، مغزله، شاعر غزل سرا در قدیم شعر غنائی، امروز *poésie lyrique*

غزل، تغزل، تشبیب، مغزله نمایشی که با موسیقی همراه *théâtre lyrique*

باشد

Lyrisme (li-ris-me) n. m. زبان مغزله و تغزل، انشای شاعرانه رقیق، وجد و نشاط

Lysimachie (li-zi-ma-kî) ou Lysima-
que (li-zi-ma-ke) n. f. نوعی از یامچال

که برای زینت میکارند و در نواحی معتدل بسیار است

Lysol (li-zol) n. m. مایع قهوه ای رنگ و چرب که از اثر دادن یکی از مواد قلبائی

بر روغن فطران وزغال سنگ و چربی هافرهم میشود و برای دفع عفونت بکار میبرند

Lythariées (lit, rié) ou Lythracées

طایفه نباتات لیترائیبه *(lit, sé) n. f. pl.*



حرف سیزدهم (*m*) *n. m. (èm ou me)*

الفبا و حرف دهم از حروف غیر مصوته در ارقام رومی معادل هزار

Ma adj. poss. fém. V. Mon

Maboul, e adj. et n. (Pop.) مات

مبهوت، مدهوش، محو، محو و مات شیدا

Macabre (ka) adj. حزین، حزن انگیز

مربوط ببردگان، امواتی

(est surtout usité dans cette locu-

tion: danse macabre رقص اموات،

رقص مردگان

Macadam (dam) n. m. نوعی از فرش

راه ها که عبارتست از سنگ ریزه هائی که

با ماشین راه سازی محکم میکنند، راهی که

بدین ترتیب ساخته باشند

Macadamisage (ka, za-je) n. m. ou

Macadamisation (ka, za-si) n. f.

کردن راه *macadam*

Macadamiser (ka, zé) v. a. macadam

کردن راه

Macaque (ka-ke) n. m. نوعی از بوزینه

دارای قد متوسط که در نواحی گرمسیر دنیای

قدیم بسیار است *fig.* مرد بسیار زشت

Macareux (ka-reû) n. m. نوعی از طنبور

نواحی شمالی که پاهای آن پرده دارد و شبیه

به *pingouin* است

Macaron (ka) n. m. نان بادامی

Macaronée (né) n. f. قطعه شعری که

سبک *macaronique* ساخته باشند

Macaroni (ka) n. m. خمیر آرد نرم که

بشکل اوله درست کرده باشند و یکی از غذا

های مطلوب ایتالیائی هاست، رشته فرنگی،

ماکارونی

pl. des macaronis

Macaronique (ka, ni-ke) adj. در باب

شعر هزل آمیزی گفته میشود که در آن کلمات

زبان عامیانه را با الواحق زبان لاتین صرف کنند

Macédoine n. f. غذائی که مرکب از هر

قسم میوه یا بقولات باشد *fig.* در ادبیات

کتابی که مرکب از قطعات مختلف نظم و نثر

باشد و با هم مربوط نباشند 'چنگ، سفینه'

بیاض، کشکول

Macédonien, enne adj. et n. مقدونی

مقدونیه ای

L
t
lc
lo
ین
fo
esp

Macératé ou Macéré *n. m.* چیز مایعی که از خیسانیدن چیزی فراهم شود، خیساننده، خیسانده

Macérateur *adj. m. n. m.* خیساننده، ظرفی که در آن چیزی را بخیسانند

Macération (*si*) *n. f.* خیسانندگی، خیسانندگی، لوٹ، مرث، تقوع، مرس، نغم، انقاع، استنقاع، تودین، کبس، تعطین، ریاضت، چله نشینی، جهاد با نفس

Macérer *v. a.* خیساندن، خیسانیدن، خیسان کردن

se macérer v. pr. ریاضت کشیدن، چله نشستن، چله نشینی کردن، بانفس جهاد کردن، جهاد با نفس کردن

Maceron *n. m.* مایدانوز بیابانی، آویزک

Macfarlane (*mak*) *n. m.* بالتوشنلدار

Machacoire *n. f. Syn. de Macque*

Machaon (*ka*) *n. m.* نوعی از حشره که پروانه قشنگی میشود و کرم آن روی بوته هویج و رازیانه زندگی میکند

(*on dit vulgairement grands porte-queue*)

Mâche *n. f.* کاهو فرنگی

(*on appelle aussi doucette*)

Mâche-bouchon ou Mâche-bouchons

n. m. آلت برای فشردن چوب پنبه که بهتر در بطری فرو رود

Mâchefer (*fèr*) *n. m.* تقاله آهن، توپال، توپال جدید، فساله

Mâchelier, ère *adj.* فکی، آروارهای

n. f. دندان آسیا، دندان واپسین، طواحن جویدن، جویدگی، مضغ

Mâcher *v. a.* جاشیدن، جویدن، خاشیدن، مضغ کردن، بریدن، خرد کردن

mâcher la besogne à quelqu'un

کار کسی را تدارک کردن

ne pas mâcher une chose چیزی را نسنجیده گفتن

Mâcheur, euse *n.* خاینده، خاینده (Peu us.)

Machiavélique (*li-ke*) *machi-* مربوط به *fig. avéisme* با حيله و تدبير

Machiavélisme *n. m.* اصول سیاسی مطابق عقاید *Machiavel*، سیاستی که عاری از وجدان و عاطفه باشد، *fig.* رفتار حيله آمیز و خیانت آمیز

Machiavéliste *n.* معتقد با اصول *Machia-* *vélisme* (Peu us.)

Mâchicatoire *n. m. Syn. de Masti-* *catoire*

Mâchicoulis ou Mâhecoulis (*li*) *n. m.* در قرون وسطی ایوانچه ای که از مصالح در بالای دیواری، ساخته شد و در پشت آن سوراخهایی بود که از آنجا قلعه با نان تیر و غیره بسوی محاصره کنندگان مینداختند

Mâchiller (*ll. mll.*) *v. a.* بتانی جویدن

Machin, e *n. (Pop.)* فلان، بهمان، فلانی، فلان کس، فلان چیز، یارو

Machinal, e, aux *adj.* طبیعی، غیر ارادی، غریزی، آلی، بی فکر و اراده، بخودی خود، بی اختیار

Machinalement *adv.* بحال طبیعی و غیر ارادی، بحال غریزی، بی فکر و اراده، بخودی خود، بی اختیار، بلا اختیار

Machinateur *n. m.* دسبسه کار، توطئه چین، اسباب چین، دوز و کلک چین

Machination (*si*) *n. f.* دسبسه، توطئه، اسباب چینی، دوز و کلک، یاپوش دوزی

آلت، اسباب، چرخ، ماشین، *n. f.* Machine

مجموع اعضائی که بدن انسان یا حیوانی را تشکیل میدهد، مجموع و سایل و مقدمات چیزی، چرخ، عراده، عرابه، مردی که مطیع اراده و خواست دیگر است، آلت برای حرکت دادن پرده های نمایش

machine simple ماشین ساده، ماشین بسیط

machine composée ماشین مرکب

machine à vapeur ماشین بخار

machine pneumatique V. Pneumati- *que*

machine électrique ماشین برق

machine à mâter آلت برای افراشتن بادبانهای کشتی

machine à coudre V. Coudre

machine à écrire V. Dactylographe

machine à calculer ماشین حساب

machine infernale V. Infernal

machine de guerre منجنیق، کشکنجیر

machine-outil ماشینی که افزاری را بکار بیندازد

(*pl. des machines-outils*)

Machiner *v. a.* دسبسه کردن، توطئه کردن، اسباب چیندن، اسباب چینی کردن، دوز و کلک چیندن، یاپوش دوختن، درست کردن ماشین نمایشگاه ها

Machinerie (*ri*) *n. f.* ساخت ماشین، ماشین سازی، مجموع ماشین هایی که برای چیزی بکار میبرند، ماشین خانه

Machiniser (*zé*) *v. a.* سلب کردن هوش و اراده و در آوردن بصورت ماشین (Peu us.)

Machinisme *n. m.* حرفه و صنعت *machi-* *niste*، ماشین چی گری، ترکیب و اتصال ماشین ها بهم، استعمال ماشین، *fig.* اعضای بدن از حیث اعمال طبیعی، اعمال جراثقالی، *Phylos.* اصولی که حیوانات را فقط متحرک

و بلا اراده میداند

Machiniste *n. m.* مخترع ماشین، ماشین ساز، ماشین چی، کسی که در صحنه نمایش ها پرده ها را عوض میکند

Mâchoire *n. f.* آرواره، فک، فم، چنه، منه، زفر، چک، لحنی، هر يك از دو شاخه کلبتین و گاز و گیره و غیره، قسمتی از بالای فرقه جراثقال که طناب را نگاه میدارد، *fig.* مرد بی عرضه و بی اراده

jouer, travailler des mâchoires خوردن جاشیدگی بزحمت یا

Mâchonement *n. m.* باهمال (Peu us.)

Mâchonner *v. a.* بزحمت و باهمال جویدن، ادا کردن بطوری که فهمیده نشود

Mâchure *n. f.* قسمتی از مخمل که کربک آن خوابیده باشد، قسمتی از ماهوت که کربک آن را برد بریده باشند، لشدگی بواسطه کوفتگی از سیاهی چربک و کثیف کردن، چاپ کردن ورقهای بطوری که خوانا نباشد

بسبب سیاهی گل، جوز بوا، *Macis (si) n. m.*

بز باز، چارگون، سیاسه، قشر العفص

عملی که عبارتست از مشت و مال کردن خمیر شیشه در تغار برای اینکه تمام قسمت های آن دست شود

طرز مخصوصی از بلور سازی که عبارتست از داخل هم کردن دو قسم بلوری که از يك جنس باشند مطابق ترتیب معینی، *Blas.* نقشه ای بشکل لوز که در وسط سوراخی دارد که آنهم بشکل لوزست

دارای *Maclé, e (mak) adj. macle*

عمل *Macler (mak) v. a. maclage*

بجا آوردن

بشکل چلیپا متبلور شدن *se macler v. pr.*

و بشکل *macle* در آمدن بلور

Mâcon (kon) n. m. شراب سرخی که در اطراف *Mâcon* درست میکنند

Maçon (son) n. m. بنا، زاو، لادگر، دیوارگر، *par dénigr.* کارگر بد در هر

حرفه‌ای که باشد، *adjectif au mas. et au fém.* در باب حیواناتی گفته میشود که لانه خود را با خاک و موم و غیره می‌سازند

maître maçon مقاطعه چی بنائی، مقطع

چی، مقاطعه کار، مقطع کار، مقاطعه چی شاگرد بنا، عمله بنا، *aide-maçon*

(se dit quelquefois pour franc-maçon)

Maçonage (so) n. m. بنائی، ساختمان، ساخت

Maçonner (so) v. a. ساختن یا تعمیر کردن چیز بنائی، بنائی کردن، پوشاندن از چیزی که بینائی بسازند، گرفتن با مصالح بنائی

Maçonnerie (so, ri) n. f. بنائی، کار، بنائی، ساختمان، ساخت

(se dit pour franc-maçonnerie)

Maçonique (so-ni-ke) adj. ماسونی، مربوط به *franc-maçonnerie*

Macouba (kou) n. m. توتون معطر *(Martinique) Macouba* که بوی گل سرخ و بنفشه میدهد

Macque (ma-ke) n. f. غلطک بزرگی که برای خرد کردن کتان و کنف و غیره است

(on dit aussi machacoire)

Macquer (ma-ké) v. a. خرد کردن با *macque*

Macramé (mak) n. m. مکرمه (مأخوذ از همین کلمه عربی)

Macre (mak) n. f. بلوط آبی، بلوط دریائی

(le fruit alimentaire est dit châtaigne d'eau, noix d'eau, cornuelle, etc.)

Macreuse (mak-reu-ze) n. f. آب‌کوئیل، پاریدا

Macreuse (mak-reu-ze) n. f. (Bouch.) گوشت سرشاه

Macro ou Macr (mak) préfixe جزئی که در اول کلمه می‌نمایند و معنی بزرگ یا دراز است

Macrobe ou Macrobie, enne (mak) دارای عمر بسیار، بر عمر، بسیار عمر

Macrocéphalie (mak, sé-fa-li) n. f. بزرگی سر

Macrocosme (mak, kos-me) n. m. عالم فلکی در مقابل انسان که عالم قصر *(microcosme)* باشد

Macroductyle (mak, dak-ti-le) adj. دارای انگشتان بلند یا دارای ضمایمی که شکل انگشتان باشد

Macropode (mak) n. m. et adj. دارای پاها یا بلندی یا بالهای بلند (در ماهی) و یا *pédoncule* های بلند (در نباتات)

Macropode (mak) n. m. نوعی از ماهی مخصوص آبهای شیرین هند و چین دارای بالهای بلند که از ده سانتیمتر قد آن تجاوز نمیکند

Macropodes, Macropodiens ou Macropodites (mak) n. m. pl. طایفه *Kan-gourou* از حیوانات استندارد و *الکیس* S.

Macroscélide (kro-sé) n. m. نوعی از حیوان استندارد گوشتخوار که در آفریقا بسیار است

Macroscopique (kros-ko-pi-ke) adj. مر، بچشم

Macrosporange (kros-po) n. m. *sporange* که تولید *macrospore* میکند

Macrospore (kros-po) n. f. (Bot.) *gamète* بسیار درشت که مؤث بعضی از اقسام نبات المائست

Macroure (mak) adj. دارای دم‌دراز، دم‌دراز، نوعی از ماهی بحر الروم که بزبان عامیانه آنرا *grenadier* مینامند، n. m.

طایفه‌ای از سلسله خرچنگ که شکم بسیار بزرگ دارند s.

Maculage (ku) n. m. ou *Maculation* (ku, si) n. f. لک کردن، لک‌کردگی، لکه، لک‌چرک، چرک‌بندی، چرک‌بندی

Maculature (ku) n. f. ورقه‌ای که در چاپ لک شده باشد یا چاپ آن بهم دویده باشد یا بد چاپ شده باشد

Macule (ku) n. f. لکه، شایه، چرک

Maculer (ku) v. a. لک کردن، انداختن، لکه انداختن، لکه دار کردن، لک دار کردن، چرکین کردن، چرک کردن، از سیاهی چرک کردن با سمه و ورقه چایی، v. n. لک شدن، لک برداشتن، لکه برداشتن، لکه دار شدن، لک دار شدن، چرک شدن، چرکین شدن

بشکل لک و لکه *Maculiforme* (ku) adj.

Madame n. f. خانم، خاتون، سنی، بی‌بی، بانو، بیگم، سیده، ست، عقیله، مادام، عنوان افتخاری که سابقاً بزنان اشراف میدادند و اینک بهر زنی که شوهر داشته باشد میدهند، خانم خانه، صاحب‌خانه، لقبی که در دربار پادشاهان فرانسه از سلسله *Bourbon* بدختران پادشاه و دختران *dauphin* و زن *Monsieur* برادر پادشاه میدادند (en ce sens s'écrit avec une majuscule)

(abrév. Mme.)

pl. mesdames

حالت زن مجلل و *jouer à la madame* متمول بخود دادن

نوعی از *Madapolam* (lam') n. m. پارچه نخی زبر و سنگین

منسوب *Madécasse* (ka-se) adj. et n. به *Madagascar*

عمل رطوبت *Madéfaction* (fak-si) n. f. زدن بماده‌ای یا مرهمی

نم‌زدن، رطوبت زدن، نم‌نک کردن، مرطوب کردن

نان شیرینی که *Madeleine* (lè-ne) n. f. از قند و آرد و آب لیمو و عرق و تخم مرغ درست میکنند، نوعی از انگور، نوعی از گلابی، نوعی از آلو، نوعی از هلو (fruits ainsi appelés parce qu'ils mûrissent vers la Sainte-Madeleine, 22 juillet)

عنوان *Mademoiselle* (zè-le) n. f. افتخاری که بزنان و دختران شوهر نکرده میدهند، مادموازل، عنوانی که سابقاً بدختری یا زنی که شوهرش از اشراف نبود میدادند، لقب دختر ارشد برادر ارشد پادشاهان سابق فرانسه (en ce sens s'écrit avec une majuscule)

(abrév. Mlle.)

pl. mesdemoiselles

لقب *La grande mademoiselle* دختر *Duchesse de Montpensier* که برادر لوی سیزدهم بود

شرابی که در جزیره *Madère* n. m. *Mudère* درست میکنند

اسم *Madia* n. m. ou *Madie* (dî) n. f. دو نوع گیاه مخصوص *Chili* که در فرانسه هم میکارند و از تخم آن روغنی میگیرند که

والا همتی ، والا مقامی ، علو مقام ، علو قدر ، عالی قدری ، علو شان ، عالی شأنی ، جلال قدر ، جلیل القدری ، بزرگواری ، بزرگ همتی ، بزرگی همت ، مردانگی
 اعظم دولت (*Maghat (magh-na) n.m.*) در لهستان و مجارستان
 طباشیر (*Magnésie (zi) n. f. (Chim.)*) فرنگی ، منیزی ، مانیزی ، مغزیا ، مغزیا ، لبن العذرا
 Magnésien, enne ou Magnésifère. دارای طباشیر فرنگی (*zi) adj.*
 در باب زمینی (*Magnésique (zi-ke) adj.*) گفته میشود که مرکبست از سنگهای دارای طباشیر فرنگی
 کف دیا (*Magnésite (zi) n. f.*) (*plus connue sous le nom d'écume de mer*)
 فلز جامد (*Magnésium (zi-om') n. m.*) دارای وزن مخصوص ۱,۷ که در ۶۵۱ درجه حرارت ذوب میشود و برنگ سفید نقره است رود هوا میسوزد و شعله زننده ای دارد ، منیزیوم ، مانیزیوم ، مغز یوم ، مغز یوم / مغز یوم
 مغناطیسی (*Magnétique (ti-ke) adj.*) کهر بانی ، کاهربانی ، آهن ربائی ، مغناطیسی ، مربوط به مغناطیس حیوانی ، *fig.* دارای اثر عجیب و ناشناس
 میله های آهن ربا (*barreaux magnétiques*)
méridien magnétique V. Méridien
 بوسیله (*Magnétiquement (ke) adv.*) مغناطیسی (مغناطیسی) ، بوسیله کاهربانی (کهر بانی) ، بوسیله آهن ربائی
 مغناطیس کردنی (*Magnétisable (za) adj.*) قابل مغناطیس ، کهر با (کاهربا) کردنی ، آهن ربا کردنی
 عمل و طرز (*Magnétisation (za-si) n. f.*)

مغناطیس کردن ، حالت شخصی که او را خواب کرده اند
 مغناطیس کردن (*Magnétiser (zé) v. a.*) مغناطیس کردن ، آهن ربا کردن ، کهر با کردن ، دادن مغناطیس حیوانی ، خواب کردن (*Vx. et impropre en ce sens*)
 کسی که خواب میکند (*Magnétiseur (zeur) n. m.*) (*Vx. et impropre en ce sens*)
 مغناطیس (*Magnétisme (tis-me) n. m.*) مغناطیس ، خواص مغناطیسی ، خواص آهن ربا ، خواص کاهربا (کهر با) ، مبحث مغناطیس از علم فیزیک ، مغناطیسیه
 مغناطیس زمین ، *magnétisme terrestre*
 مغناطیس الارض
 مغناطیس حیوانی ، *magnétisme animal*
 مغناطیس العیوان ، منتر
 اکسید طبیعی آهن مغناطیسی (*Magnétite n. f.*)
 ماگنت (*Magnéto n. f.*) مأخوذ از شکل روسی همین کلمه
 مغناطیسی و برقی (*Magnéto-électrique (lèk-tri-ke) adj.*)
 آلتی که در مشاهدات مغناطیسی بکار میراند
 کارگرد در *Bourgogne* و *Auvergne* و *Dauphiné* که اشیاء حلبی و قلع میسازد و چینی و غیره را تعمیر میکند
 سرود (*Magnificat (magh, kat') n. m.*) سرود نزد *Elizabeth* که در نماز میخوانند بسیار
 دیر رسیدن (*arriver à magnificat (Fig.)*)
pl. des magnificat
 شکوه (*Magnificence (san-se) n. f.*) تجمل ، جلال ، جلال ، حشمت ، فر ، فره ،

دیده ، طمطراق ، طنطنه ، ابهت ، فخامت ، کبریا ، احتشام ، شوکت ، سخاوت ، عطا ، بخشندگی ، دهش ، داد و دهش ، بذالی ، سخا ، گشاده دستی ، بذل ، بخشش ، *pl.* چیز مجال ، عمل سخاوت و بخشندگی
 فخر کردن ، افتخار کردن (*Magnifier v. a.*) مغفخر کردن ، نازیدن ، بالیدن ، مغفخر کردن (*Peu us.*)
 باشکوه ، با تجمل (*Magnifique (fi-ke) adj.*) مجلل ، محترم ، فرمند ، فرهنگ ، فخیم ، با شوکت ، ذی شوکت ، ذی حشمت ، زیبا ، بسیار قشنگ ، *fig.* پر افتخار ، با شرف ، بلیغ ، فصیح ، سخن آور ، سخنی بخشنده ، معطی ، دهنده ، بذال ، بذل ، گشاده دست ، با داد و دهش ، در ادل ، تجمل دوست ، تجمل پرست
 باشکوه (*Magnifiquement (ke) adj.*) با تجمل ، با جلال ، با حشمت ، بادیده ، با طمطراق ، با طنطنه ، با ابهت ، با فخامت ، با کبریا ، با احتشام ، با شوکت
 عظمت ظاهری اختری (*Magnitude n. f.*)
 نوعی گیاه امریکا و آسیا (*Magnolia ou Magnolier (lié) n. m.*)
 طایفه (*Magnoliacées (sé) n. f.*) *magno-s. lia*
 عنتر ، نسانس ، (*Magot (gho) n. m.*) عروسک چینی زشت ، *fig.* مرد زشت
 پول قایم (*Magot (gho) n. m. (Fam.)*) کرده
 نوعی از درخت (*Mahaleb (lèb) n. m.*) کیلاس مخصوص نواحی کوهستانی اروپا ، محلب ، پیوند سریم
 مهاراجه (*Maharajah (ja) ou Maharadjah n. m.*)
 مهدی ، قائم ، حجة ، امام عصر (*Mahdi n. m.*) امام زمان ، حجة العصر ، حجة العصر و الزمان ،

حضرت حجت ، امام قائم ، حجة الله ، امام العصر (*Mahdisme (ma-dis-me) n. m.*) (*مأخوذ از همین کلمه عربی*) رئیس عده کثیری از قبایل عرب
 اعتقاد (*Mahdiste (ma-dis-te) adj. n.*) مربوط به طرفداری از مهدی
 معتقد و طرفدار مهدی (*Mahdi*)
 محمدی ، احمدی (*Mahométan, e adj. et n.*) مصطفوی ، مسلم ، اسلامی ، مسلمان
 مذهب (*Mahométisme (tis-me) n. m.*) محمدی ، شریعت محمدی ، شریعت احمدی ، شریعت مصطفوی ، اسلام ، مسلمانی
 ماده (*Mahonie (ni) n. f.*)
 منسوب به *Mahon* (*Mahonnais, e (nè, nè-ze) adj. et n.*) سابقاً
 دریا های شمال ، امروز کشتی کوچک برای بارکشی یا *cabotage* در آسیای جنوب و ساحل افریقا
 زبان مهارت (*Mahratte (ma-ra-te) n. m.*)
 ماه پنجم سال فرنگی ، (*Mai (mè) n. n.*) مه ، درخت سبز و نوار بسته ای که روز اول ماهه جلودر خانه کسی میکاشتنند تا فال نیک باشد
 نوعی از گل شبیه بگل *muguet* (*Maianthème (ma-i-an-tè-me) n. m.*)
 ظرف خمیر گدی ، (*Maie (mè) n. f.*) صندوق جای نان ، میزی که جلو چرخش باشد
 در قرون وسطی کدخدا ، در بلژیک رئیس بلدیة قراء و قصبات که در شهر آنرا *bourgmestre* مینامند
 لاغر ، نزار ضعیف (*Maigre (mè-gh) adj.*) ناسیده ، نحیف ، مهزول ، قضیف ، نازل ، هزیل ، هزلی ، بی گوشت و چربی ، کم محصول ، کم قوت ، کم ، اندک ، *n. m.* گوشت بی چربی ،

غذا های بی گوشت
 روزهایی که در آن خوردن
 گوشت برای نصارا ممنوع است
 غذای کم قوت متوسط
 غذائی که گوشت نداشته باشد
 غذای اندک و مختصر
 اسم عامیانه به معنی
 ماهی ها از جنس
 اندکی لاغر و نزار
 باختصار
 کم ، اندک
 لاغری ، نزاری
 ضعیفی ، ناسیدگی ، نجفی ، هزال ، فقدان
 وسایل و فراخ دستی
 اندکی بسیار لاغر و نزار
 لاغر شدن ، نزار
 شدن ، ضعیف شدن ، نزار
 کردن ، ضعیف کردن ، نزار
 آوردن
 چوگان ، صولجان
 مطرق ، محجن ، محجنه ، طبطاب ، طبطابه
 بازی گوی و چوگان ، میدان چوگان بازی
 گردشگاه عمومی در بعضی از شهرها
 کالسکه
 بزرگ دو کروک و چهار اسبه که از جلو و عقب
 جای کالسکه چی داشته باشد
 عمل
 هر یک از کردهای
 تار و بود در پارچه بافته و تور و غیره ، چشمه پارچه ،
 فاصله ای که در میان هر یک از این گره ها

باشد ، هر یک از چشمه های زره ، حلقه های
 زنجیر ، نوعی از لکه سفید که در مردمک
 چشم حادث میشود ، لکه ای که علامت بیرون
 آمدن میوه در خرپوزه و خیار و غیره است ،
 لکه ای که در پر و بال فره کبک و چره باز
 حادث میشود

پول مسین سابق
 که ارزش کم داشت

برای اندک چیزی
 مشاجره کردن ، مراغه و نزاعی داشتن

یوشیده از زره
 مشبک ، در فره کبک و چره باز دارای پر
 و بالی که یوشیده از *maille* باشد

ورشو ، مفضض

(on écrit aussi, mais à tort, mel-
 chior)

با *maille*

بافتن ، رویانیدن *maille* یا جوانه ،
 جوانه زدن ، در فره کبک شروع کردن پیدا
 شدن *maille*

در اصطلاح بحریه
 بستن زنجیری زنجیر دیگر یا تنواری بوسیله
 حلقه ای از آن زنجیر

با بند بستن بادبانی
 بادبان دیگر

تخماق ،
 دنک ، طوقماق ، میجنه ، پتک

کوبیدن
 میخهای سر پهن بتمام قسمتی از کشتی که در
 آب فرو می رود

عمل
 قلمه یا جوانه

یکساله

تخماق چوبی
 بزرگ ، گنج کوب ، چوبی که گلوله ای از پوست
 بر سر آنست و برای زدن طبل بزرگست

حلقه زنجیر

بستن دو طرف یا یک طرف زنجیری بچیزی
 قنطاق ،

کپنه مشمع ، بغلتاق ، بغتاق ، باغرنده ، ساونه ،
 آغاز طفولیت ، لباس بافته چسبانی که
 رقاصه ها و غیره می پوشند ، نوعی صدف از
 جنس *pupa*

آلت برای
 فشردن زیتون ، حربه ای که بشکل تخماق باشد
 گرز ، گرز ، گاو سار *n. m. pl.* اسمی
 که باهالی پاریس در زمان شورش بر شارل
 ششم دادند زیرا که گرزهایی از جبه خانه
 برداشتند و با آن مسلح شدند

لکه ای که در
 چوب باشد

دست ، ید ،
 آلتی که بشکل قلاب ساخته اند و برای برداشتن
 بارست

برای تأکید در شهادت
 در محکمه دست بلند کردن

دست
 رو بکسی بلند کردن

دست زدن ، کف زدن
 دستک زدن

مجبور کردن ، ناچار کردن
 ناگریز کردن ، ملزم کردن

مواظبت کردن ، مراقبت
 کردن ، حراست کردن ، حفاظت کردن ، پاسبانی
 کردن

جنگ و نزاع را
 شروع کردن

کشتن ، غارت کردن ،
 دزدیدن

بسختی زدن
 فرماندهی

کردن ، ریاست کردن ، حکم کردن ، امر دادن ،
 امر کردن

در دسترس داشتن
 زیر دست داشتن ، زیر سر داشتن ، دم دست
 داشتن

خط قشنگ داشتن
 دست دراز کردن ، دست
 گدائی دراز کردن ، دست بصالح و آشتی و
 غیره دراز کردن

دست بکاری
 زدن ، دست بکار شدن ، دست اندر کار شدن ،
 دست یا زیدن

تمام کردن ،
 ختم کردن ، ختام دادن ، اختتام دادن ، اتمام
 دادن ، خاتمه دادن ، پایان دادن ، انجام دادن ،
 انجام کردن ، با تمام رساندن ، باختتام رساندن ،
 بنخاتمه رساندن ، بختتام رساندن ، پایان رساندن ،
 بانجام رساندن ، دستی بردن

از مأخذ و
 منشأ دانستن و داشتن

دست خوب
 داشتن ، اغلب کامیاب شدن

خودکار
 کردن

دست بسته بودن ،
 دست و بال بسته بودن

اظهار کردن که در چیزی شرکت نداشته اند
 سیرده بودن

دست بستن
 دست و بال بسته بودن

اظهار کردن که در چیزی شرکت نداشته اند
 سیرده بودن

دست بستن
 دست و بال بسته بودن

اظهار کردن که در چیزی شرکت نداشته اند
 سیرده بودن

دست بستن
 دست و بال بسته بودن

اظهار کردن که در چیزی شرکت نداشته اند
 سیرده بودن

دست بستن
 دست و بال بسته بودن

اظهار کردن که در چیزی شرکت نداشته اند
 سیرده بودن

دست بستن
 دست و بال بسته بودن

اظهار کردن که در چیزی شرکت نداشته اند
 سیرده بودن

دست بستن
 دست و بال بسته بودن

اظهار کردن که در چیزی شرکت نداشته اند
 سیرده بودن

دست بستن
 دست و بال بسته بودن

بشخص قابل
 زیر پرده کار کردن، *agir sous main*
 زیر جلی کار کردن
 مشت مشت *donner à pleines mains*
 دادن، بسخاوت دادن، بدست گشاده دادن،
 بگشاده دستی دادن
 صادق *avoir le cœur sur la main*
 بودن
 دست بدست، شخص *de main en main*
 بشخص، کس بکس، دستادست
 ازین دست *de la main à la main*
 بآن دست، بدست یکدیگر
 حربه بدست، دست بحربه، *à main armée*
 دست باسلحه، دست بسلاح
 اقدام جسورانه *coup de main*
 چیزی *chose faite de main de maître*
 که باستادی ساخته شده باشد
 بیک حرکت دست، *en un tour de main*
 بیک لحظه
 از مدت مدیدی، از *de longue main*
 مدت زمانی، از چندی
 یکدست *faire une main (au jeu)*
 بردن، یک دفعه ورقها را برچیدن
 یشت دستی (بازی) *main chaude*
 یک دسته کاغذ که عبارت *main de papier*
 از ۲۵ ورق باشد
aspirer à la main d'une jeune
 امید وصلت *fille, lui offrir sa main*
 با دختری داشتن و تقاضای وصلت او را
 کردن
 دفتر مسوده *main courante*
 دست انداز *(on dit aussi brouillard)*
 دست انداز *main courante ou coulante*
 طارمی
 دستی که از عاج می تراشند *main de justice*

و انگشتان آن بلند شده است و بر سر عصای
 سلطنت میگذارند که علامت عدل پادشاه باشد
 حلقه فتر دار که دسته *main de puits*
 سطل چاه را در آن داخل میکنند
Main-d'œuvre (min-deu-vre) n. f.
 دست کار، دست یخت، دست بافت، دست
 مزد، دست رنج
pl. des mains-d'œuvre
 دست گیری، *Main-forte (min) n. f.*
 دستیاری، یاری، یآوری، همراهی، مساعدت،
 معاضدت، یامردی
 رائی که باعث *Mainlevée (min) n. f.*
 رفع توقیف شود، رفع توقیف
 ضبط، *Mainmise (min-mi-ze) n. f.*
 توقیف، دستگیری، آزاد کردن برده و غیره
 اقدام *(s'emploie quelquefois aujourd'hui*
pour saisie)
 قابل *Mainmortable (min) adj. main-*
 کسی که دارائی آن، نقل و انتقال نا
 پذیر باشد و از حقوق *mutation* معاف باشد
 حالت رعایائی *Mainmorte (min) n. f.*
 که به *glèbe* بسته بودند و از حق اختیار در
 دارائی خود محروم بودند، حالت اموال نقل
 و انتقال ناپذیر مانند اموال وقفی مرخصخانه
 ها و غیره که عوارض مخصوص باسم *main-*
morte از آن دریافت میشود و بجای حق
mutation است
 منسوب به *Mainnote (ma-i) adj. et n.*
 یا *Maina* (در *Péloponèse* جنوبی)
 چند، چندین، *Maint (min), e adj.*
 چندان، بس، بسی، بسا، ای بس *(s'emp-
 loie au singulier dans ce sens)*
 نگاهداری، نگاهداری، تأکید و تثبیت مالکیت
Maintenance (min-te-nan-se) n. f.
 نگاهداری، نگاهداری، تأکید و تثبیت مالکیت
(Vx.)

اینک، *Maintenant (min-te-nan) adv.*
 اکنون، کنون، حالا، الان، الحال، امروز،
 این روزها، این زمان، این وقت ها،
 فعلا، این ایام
 اکنون (loc. conj.) *maintenant que*
 که، کنون که، الان که، حالا که
 نگاهدارنده، *Mainteneur (min) n. m.*
 نگاهدارنده، نگاهدار، نگهبان، نگهبان
 نگهبان *(Peu us.)*
 شخصی که در *jeux floraux* در
 صاحب مقامی باشد
 نگاهداشتن، نگه *Maintenir (min) v. a.*
 داشتن، نگاهداری کردن، نگاهداری کردن،
 نگهبانی کردن، نگاهبانی کردن، استوار داشتن،
fig. در همان حالت نگاهداشتن حفظ کردن،
 حفاظت کردن، محافظت کردن، تا کید کردن،
 تأیید کردن
 ماندن، استوار *se maintenir v. pr.*
 ماندن، برقرار ماندن، بر جای ماندن
absol. خود را نگاهداشتن، خودداری کردن،
 خویشتن داری کردن
Maintenue (min, nû) n. f. (Dr.)
 تا کید مالکیت چیز متنازع *(Peu us.)*
 نگاهداری، *Maintien (min-ti-in) n. m.*
 نگاهداری، نگاهبانی، نگهبانی، حفظ، حفاظت،
 محافظت، خویشتن داری، کف نفس، رفتار،
 مدارا، معاشرت
 از جا در رفتن، *perdre son maintien*
 از میدان در رفتن
Main-tierce (min) n. f. (Mar.) V.
Garochoir
Maïolique (ma-i-o-li-ke) n. f. V.
Majolique
 گدخدا، دهخدا، *Maire (mè-re) n. m.*
 نقیب، حاکم، شیخ البلد، بیگلریگی، رئیس بلدی

وزیری که باسم پادشاهان *maire du palais*
mérovingien سابقاً در فرانسه حکومت میکرد
 زن گدخدا *Mairesse (mè-rè-se) n. f.*
 و رئیس بلدی
 اداره بلدی و مقر *Mairie (mè-rî) n. f.*
 گدخدا
 اما، ولی، ولیک، ولیکن، ولیکن، *Mais (mè) conj.*
 لیک، لیکن، لیکن، بل، بلکه، 'لا بل *adv.* دیگر،
 دگر، بیشتر، بیش ازین، بیش از آن *(vieilli*
n. m. en ce sens)
 ذرت، بلال، دیبله، *Maïs (ma-iss) n. m.*
 (on dit aussi blé de Turquie,
 turquet etc.)
 خانه، خان، *Maison (mè-zon) n. f.*
 کاشانه، بیت، دار، سرا، سرای، منزل،
 میست، مسکن، اسباب خانه، خانه و زندگی،
 امور خانگی، ساکنین یک خانه، خدمتکاران
 یک خانه، اهل خانه، نسل، نژاد، تخم، تخمه،
 دوده، دودمان، تبار، آل
 خانه *maison de Dieu, du Seigneur*
 خدا، دلسیا، معد
 صومعه، دی *maison religieuse*
 عمارت بلدی شهرها *maison de ville*
 زندان، محبس، سجن، *maison d'arrêt*
 سمج، دو ستاق خانه، انبار
 مرخصخانه خصوصی که *maison de santé*
 از بیماران حق العلاج دریافت کنند
 خانه بیلاقی *maison de compagne*
 خانه ای که کسی در *maison mortuaire*
 آنجا مرده و از آنجا نشیج جنازه میکنند
 دسته قشونی که مأمور *maison militaire*
 خدمت شخص پادشاه یا رئیس دولت باشد
 در خانه خود، در منزل خود *à la maison*
 از خانه بیرون رفتن، *garder la maison*
 از خانه بیرون نیامدن، از خانه بیرون نشدن،

قهر و غلبه، حکمرانی، فرمانفرمایی، حکمروایی،
فرمانروایی، فرماندهی، حکم فرمائی، سابقاً
صنعت استادی در بعضی از پیشه ها، معلمی،
استادی، آموزگاری، مدرسی، مدرسه ای
که با آواز سرود های مذهبی اطفال را
برای خواندن در کلیسا تربیت میکند، *par*
ext. مجموع این اطفال، مدیریت اطفالی که
در کلیسیا سرود میخوانند
حکم راندن، *Maîtriser (mè, zè) v. a.*
حکم کردن، حکم دادن، فرمان دادن، فرمان
راندن، باطاعت در آوردن، مطیع کردن،
قهر و غلبه کردن، *fig.* جلو گیری کردن،
جلو گرفتن
جلو خود را گرفتن، *se maîtriser v. pr.*
جلو احساسات و شهوات خود را گرفتن، خود
داری کردن، خویشتن داری کردن
جلال، جلالت، عزت، *Majesté (jès) n. f.*
عظمت، شوکت، حشمت، شکوه، هیبت،
اعلیحضرت
(*abrév. S. M.*)
پادشاه *Sa Majesté Très Chrétienne*
فرانسه
شاه اسپانیا *Sa Majesté Catholique*
با *Majestueusement (jès, ze) adv.*
جلال، باجلالت، باعزت، باعظمت، با شوکت
با حشمت، با شکوه، با هیبت
با جلال، *Majestueux, euse (jès) adj.*
مجلل، باجلالت، با شوکت، باعظمت، باعزت
باحشمت، محترم، ذیشوکت، ذیجلالت، ذی
حشمت، ذی عظمت، با هیبت، با شکوه،
فره مند، فرهنگ
بزرگتر، مهتر، اکبر، *Majeur, e adj.*
اغلب، غالب، اعظم، ارشد، مهین، ناگزیر
ناظر، قهری، *Logiq. n. f.* کبری
gamme majeure (Mus.) V. Gamme

ordres majeurs sous diaconat
مقام و *diaconat* و *prêtrise* در میان
کشیشان
Majolique ou Maïolique (li-ke) n.
چینی معمولی ایتالیا و مخصوصاً چینی عهد *f.*
Renaissance
یاور، مازر، منصب اطبای نظام *Major n. m.*
صاحبمنصب ارشدی که در *major général*
تمام قشونیکار معینی دارد و در بحریه صاحبمنصبی
که مأمور اداره قورخانه و توپخانه کشتیست
هریک از بناجاء نقر عضو انجمن *Majoral n. m.*
félibrige
pl. majoraux
ملك غیر قابل نقل *Majorat (ra) n. m.*
و انتقال که بسته بداشتن لقب نجابتی بود و با
همان لقب بیسر ارشد آن خانواده تعلق میگرفت
تخمین چیزی بمبلغی *Majoration (si) n. f.*
که بیشتر از قیمت آن، شد، ترقی قیمت
رئیس مستخدمین پادشاه، *Majordome n. m.*
رئیس خلوت، پیشخدمت باشی، خوانسالار
در خانهای بزرگ، ایانچی
تخمین کردن چیزی بمبلغی *Majorer v. a.*
که بیشتر از قیمت حقیقی آن باشد، ترقی
دادن قیمت
در باب *Majoritaire (tè-re) adj. et n.*
طرزی از رای دادن گفته میشود که اکثریت
مطلق رای را ببرد، طرفدار این طرز رای
دادن
سن بلوغ، سن رشد، رشد، *Majorité n. f.*
بلوغ، اکثریت
اکثریت مطلق، اکثریت *majorité absolue*
قطعی
اکثریت نسبی *majorité relative*
منسوب *Majorquin (kin), e adj. et n.*
به *Majorque*

از خانه خارج نشدن، در خانه ماندن
تمام خدمتکاران *faire maison nette*
و مستخدمین خانه را بیرون کردن
تمام خدمتکاران و *faire maison neuve*
مستخدمین خانه را عوض کردن
petites-maisons V. à son ordre
alphabétique.
Maisonnée (mè-zo-né) n. f. (Pop.)
مجموع ساکنین و اهالی خانه ای، اهل خانه،
خانوار
خانه، *Maisonnette (mè-zo-nè-te) n. f.*
کوچک، سراچه
مجموع *Maistrance (mès-tran-se) n. f.*
صاحبمنصبان جز و بحریه یک کشتی جنگی
استاد، استاذ، *Maître (mè-tre) n. m.*
حاکم، حکمران، فرمانفرما، فرمانده، کار
فرما، آمر، فرمانروا، حکمروا، صاحبکار،
صاحبدکان، صاحبخانه، خانه خدا، خواجه،
آقا، ارباب، صاحب، مالک، آموزگار،
معلم، مدرس، استاد عالم، لقبی که بوکلای
مرافعه و وکلای مدافع، غیره میدهند، لقبی
که سابقاً بکار گران عضو اتحادیه اصناف
میدادند، امروز کارگری که عمله جاتی را بکار
وا میدارد و مقاطعه میکند، مختار، صاحب
اختیار، مختار خود، خود دار، خویشتن دار،
adjectiv. ماهر، چابک، فرز، زیر دست،
تردست، اولی در مقام خود و در کار خود،
عمده، مهم
les bons maîtres font les bons
کار فرمای خوب کارگر *valets (Prov.)*
خوب تربیت میکند
لقب استاد گرفتن *fig.* در *passer maître*
کاری استاد و زیر دست شدن
کسی که در کلیسیا *maître de chapelle*
مراقب خواندن سرود دست

کسی که در نمایشها مأمور
مسائلیست که برقص مربوطست
معلم شمشیر بازی *maître d'armes*
خوانسالار، چورکچی باشی، *maître d'hôtel*
ایانچی باشی
معلم مدرسه ابتدائی *maître d'école*
ناظم مدرسه *maître d'étude*
وزیر *grand maître de l'Université*
معارف فرانسه
petit-maître v. à son ordre alpha-
bétique
à la maître d'hôtel (loc. adv.)
طرز مخصوص درست کردن بعضی غذاها
خدمتکاران *(Prov.) tel maître tel valet*
از خواجگان خود پیروی میکنند
زمانه *le temps est un grand maître*
آموزگار خوبیست
Maître-aute lou Maître autel (mè-
trô-tèl) n. m. V. autel
pl. des maîtres-autels ou maîtres
autels
موانث تقریباً *Maîtresse (mè-trè-se) n. f.*
برای تمام معانی مختلف کلمه *maître*، عشوقه،
محبوبه، منظوره
petite-maîtresse v. à son ordre
alphabétique.
زن صاحب کلمه و صاحب
قابل حکمرانی، *Maîtrisable (mè, za) adj.*
قابل فرماندهی، قابل حکمفرمایی، قابل فرمانفرمایی،
قابل فرمانروایی، قابل حکمروایی، حکم کردنی،
حکم دادنی، فرمان دادنی، حکم راندنی،
فرمان راندنی، قابل قهر و غلبه
استادی *Maîtrise (mè-tri-ze) n. f.*
(Vx.) مالکیت، تصاحب، تملك، تملك

- Mac Majuscule (*jus-ku*) *n. f. et adj.* حروف درشت که در اول اسامی خاص و اول جمله ها می نویسند
- Mac Maki *n. m.* نوعی از حیوان بسیار دارم
- Mac Madagascar دراز از جنس سمور مخصوص
- Mac Mal *n. m.* درد، رنج، علت، بدی، باس، اذیت، شر، ضرر، مضرت، غم، غصه، اندوه، اندوه، خسارت، خسران، آزار، آسیب، آفت، بدکاری، شرارت، عیب، نقص، زحمت، مشقت، ناراحتی، بدگوئی، غیبت، زشتیاد، تهمت، افترا، بهتان
- Mac tourner une chose en mal چیزی را ببدی حمل کردن
- Mac prendre une chose en mal از چیزی بد آمدن
- Ma mal de cœur استفراغ، قی، غثیان، دل بهم خوردگی، اق، تهوع
- Ma mal de mer تهوع و سرگیجه ای که در سواری کشتی بر اشخاص رو میدهد
- Ma mal des montagnes تهوع و سرگیجه ای که از رفتن بجایهای بلند با اشخاص رخ میدهد
- Ma mal d'enfant درد بچه، درد زایمان
- Ma mal du pays آرزوی وطن در غربت
- Ma mal aux cheveux خمار، داخس، درد ناخن
- Ma mal d'aventure
- Ma mal de Saint-Jean, mal divin, mal sacré, mal caduc, grand mal, haut mal صرع، حمله صرعی، دیو، گلوچ، داء النقطه، ایلیمیا
- Ma aux grands maux les grands remèdes (Prov.) هر که برفش بیش باشد بیشتر، هر که را سر بزرگ درد بزرگ بد، سوء، سببی، ردی
- Ma Mal, e *adj.* bon an, mal an *V. An* bon gré mal gré *V. Gré*

- Mal *adv.* بد، بدی
- se trouver mal از صفت افتادن
- prendre mal بد دانستن
- être mal avec quelqu'un با کسی بد بودن، با کسی قهر کردن
- être bien mal, au plus mal در خطر مرگ بودن
- Malabare *adj. et n. Malabar* منسوب به
- Malachite (*ki-te*) *n. f.* مرمر سبز، دهنج
- Malacie (*sî*) *n. f.* لینت جرمی، ملاست، وحم، اشتباهی فاسد
- Malacoderme (*ko*) *adj. (zool.)* دارای *tégument* های نرم، *n. m. pl.* طایفه حشرات که دارای این صفت باشند *s.*
- Malacologie (*ko, jî*) *n. f. (Hist. nat.)* مبحث حیوانات تقویمه از حیوان شناسی
- Malacoptérygien, enne (*kop, ri-ji-in, è-ne*) *adj.* در باب ماهی هائی گفته میشود که بالهای نرم داشته باشند *n. m. pl.* ماهی هائی که دارای این صفت باشند *s.*
- (Syn. Physostomes)
- Malacostracés (*kos, sé*) *n. m. pl.* طایفه جزئی از حیوانات طایفه خرچنگ که سرشان بسینه متصل است و شکم جدا گانه دارند *s.*
- Malade *adj. et n.* بیمار، رنجور، ناخوش، مریض، معلول، دردمند، سقیم، معتل، خسته، *par ext.* خراب، فاسد، ضایع، تباه، در حال بد *fig.* مختل، پریشان، پریش، پریشیده
- Maladie (*di*) *n. f.* بیماری، رنج، ناخوشی، مرض، علت، درد، درد مندی، خستگی، امراض نباتی، خرابی، فساد، تباهی *fig.* علت و اختلال روحانی، جنون، گرم، مالخولیا، ماخولیا، مانیا

- faire une maladie مبتلا شدن بمرضی
- گرفتن مرضی *fig. et fam.* اوقات تلخ بودن
- Maladif, ive *adj.* علیل، ناخوش مزاج، شکسته مزاج، علیل المزاج
- Maladivement *adv.* بعلت مزاج، بناخوش مزاجی، بشکسته مزاجی، بعلیل المزاجی
- Maladrerie (*ri*) *n. f.* مریضخانه، مبتلابان، پیرص و بهق و جذام در قرون وسطی
- Maladresse (*rè-se*) *n. f.* بی استعدادی، بی مهارتی، بی دست و پائی، چلمنی
- Maladroit (*roi*), e *adj.* بی استعداد، بی مهارت، بی دست و پا، چلمن *fig.* از روی بی استعدادی
- Maladroitement *adv.* بی استعدادی، بی مهارتی، بی دست و پائی، بچلمنی
- Malaga (*gha*) *n. m.* شراب وانگوری، که در اطراف Malaga (اسپانیا) بعمل می آید، مالاگا
- Malaguette ou Maniguette (*ghè-te*) *n. f.* نوعی از فلفل که آنرا *poivre de Guinée* نیز می نامند
- Malaire (*lè-re*) *adj.* لیمی، گونه ای، رخی، رخساره ای، وجنی، خدی
- Malais, e (*lè, lè-ze*) *adj. et n.* اوقیانوسیه
- (on dit quelquefois malai, aie ou aye)
- Malaise (*lè-ze*) *n. m.* ناراحتی، بی آرامی، بی حضوری، کسالت، بهم خوردگی مزاج، دست تنگی، ننگ دستی، مضیقه، *fig.* تشویش، اضطراب، قلق، پریشانی، پریشدگی خاطر، پریشان خاطری
- Malaisé, e (*lè-zé*) *adj.* دشوار، مشکل، ناراحت، صعب، شاق، سخت، زحمت، نامساعد، ناساز، ناسازگار
- Malaisément (*lè-zé*) *adv.* بدشواری، بدشواری، بمشکلی، بسختی، بنا راحتی، بصعوبت، بمشقت، بزحمت
- Malandre *n. f.* دردی که در زیر زانوی اسب حادث میشود، قسمت پوسیده در چوب ساختمان
- Malandreux, euse *adj.* دارای پوسیدگی در چوب ساختمان
- Malandrin *n. m.* اسمی که در قرن شانزدهم بر اهزنانی دادند که در فرانسه آسیب بسیار رساندند *par ext.* شخص ولگرد، دزد
- Malappris, e (*ri, ri-ze*) *adj. et n.* بی ادب، نا مؤدب، خشن، نا هنجار، بی تربیت، تراشیده و نخراشیده
- Malaptérure *n. f.* نوعی از ماهی افریقا که آنرا *silure électrique* نیز مینامند
- Malar-l ou Malart (*lar*) *n. m.* مرغابی، نر وحشی یا اهلی
- Malaria ou Mal'aria *n. f.* نوبه، مالاریا
- Malate *n. m. acide malatique* ملح بی احتیاط، نا محرم
- Malaxage (*lak-sa-je*) *n. m. ou Malaxation (lak-sa-si)* *n. f.* مشت مال، مشت و مال، مشطه مال، مشته مال، مالش، خمیر کردن دوا
- Malaxer (*lak-sé*) *v. a.* خمیر کردن دوا، مشت مال دادن، مشت و مال دادن، مشطه مال دادن، مشته مال دادن، مالیدن، مالش دادن، مشت مال کردن، مشت و مال کردن، مشطه مال کردن، مشته مال کردن
- Malaxeur (*lak-seur*) *n. et adj. m.* در باب آلتی گفته میشود که برای مالیدن گل آهک و گل و کره و غیره است
- Malbâti, e *adj. et n.* بد ساخت، بدساز

- جوی که برای آب *Malt (malt) n. m.* جودرست کردن سبز کرده و بعد خشک کرده اند، آرد سمنو، مالت، آرد سوهن
- عملی که برای بدل کردن *Maltage n. m.* جو به *malt* است
- منسوب *Maltais, e (tè, tè-ze) adj. et n.* به *Malt*
- کارخانه *malt* سازی *Malterie (ri) n. f.*
- آبجو ساز *Malteur n. et adj. m. malt* ساز
- Malthusianisme (tu-zia-nis-me) n. m.* تجدید ارادی نسل بنا بر اصول *Malthus*
- Malthusien, enne (tu-zi-in, è-ne) adj. et n. Malthus* مربوط و معتقد با اصول
- قندی که از *Maltose (tô-ze) n. f.* *saccharification* ناقص نشاسته بوسیله *malt* فراهم میشود
- اعانه فوق العاده که گذشته *Maltôte n. f.* از مالیات در ۱۲۹۲ و سالهای بعد برای پرداخت مخارج جنگ *Flandre* در فرانسه دریافت کردند، مالیاتی که برخلاف قانون دریافت شود، *par ext.* دریافت و وصول مالیات، هیئت *maltôtier* ها
- کسی که *Maltôtier (ti-é) n. m. maltôte* دریافت دارد *par dénigr.* مستخدم اداره مالیه بد رفتار کردن، *Maltraiter (trè) v. a.* بد رفتاری کردن، بخشونت و سختی رفتار کردن، خسارتی و ضرری وارد آوردن
- طایفه خطمی *Malvacées (sé) n. f. pl. s.*
- Malveillamment (vè, ll. mll) adv.* بکینه، بدخواهی، بکین، بیغص، عداوت، عداوت، بدشمنی، بغض و مت، بی میلی، باکراه، بکراهت، بعنف
- Malveillance (vè, ll. mll.-an-se) n. f.* کینه، کین، بدخواهی، بد اندیشی، بد سگالی
- تراشیده و نخراشیده، بی ادب، بی تربیت، بی نزاکت، نامودب
- منسوب به *Malouin, e adj. et n. Saint-Malo*
- Malpeigné, e (pè-gné) n. (Pop.)* چرك، چركین، کثیف، پریشان، آشفته، و
- طایفه انجیر امریکا *Malpighiacées (ghi-a-sé) n. f. pl. s.*
- انجیر امریکا *Malpighie (ghî) n. f.*
- ناپسند، ناگوار، ناگوارا، نامطبوع، ناپسندیده *Malplaisant (plè-zan), e adj. et n.*
- چرك، چركین، کثیف، برخلاف یا کینگی، *fig.* برخلاف عفت و عصمت، وقیح، رکیک، برخلاف وظیفه و وجدان
- بچرکی، بچرکینی، *Malpropremant adv.* بکثافت
- چرکی، چرکینی، کثافت، *Malpropreté n. f.* وقاحت، رکاکت، بی عصمتی، بی عفتی، دریدگی، بی ناموسی، مخالفت یا وظیفه و وجدان
- ناسازگار، *Malsain, e (sin, sè-ne) adj.* ناساز، نامساعد، مضر، موزی، غیر سالم، علیل، مریض، بیمار، رنجور، خسته، معلول، دردمند، *fig.* برخلاف اخلاق و عفت، *Mar.* خطر ناک
- مخالفت با آداب و رسوم، *Malséance n. f.* مخالفت با عفت و نزاکت
- مخالف آدم و رسوم، *Malséant, e adj.* مخاف عفت و نزاکت
- بد صدا، بد آهنگ، *Malsonnant, e adj.* بد لحن، ناموزون، ناساز، بد صوت، بد آواز، کر به الصوت، برخلاف آداب و رسوم، برخلاف اخلاق و عفت

- بغض، عداوت، عداوت، دشمنی، خصومت، خصمی، بی میلی، اکراه، کراهت، عفت
- Malveillant (vè, ll. mll. an), e adj.* دارای عداوت و بدخواهی، *n.* بد خواه، بد اندیش، بد سگال، عداوت، دشمن، خصم
- بد آید، بد آینده، بد *Malvenant, e adj.* روینده
- بی حق، غیر محق *Malvenu, e adj.* (*on écrit aussi mal venu*)
- اختلاس، حیف، *Malversation (si) n. f.* و میل، تقلب
- اختلاس کردن، حیف و *Malverser v. n.* میل کردن، تقلب کردن (*Peu us.*)
- شراب یونان معروف *Malvoisie (zi) n. f.* بشیرینی که قسمت عمده آن از شبه جزیره *Malvoisie* در یونان فراهم می شود (*quelques uns disent: du malvoisie*)
- بدنام، بد ظاهر، ناپسند، ناپسندیده، نامطبوع، ناخوش (*Peu us.*)
- Mamamouchi n. m. Molière* اسمی که در نمایش *bourgeois gentilhomme* یک مقام معمولی در میان ترکان از مخترعات خود داده، *par ext.* هر مستخدم دوات
- ننه، مادر در زبان اطفال *Maman n. f.* *grand' maman, bonne-maman, belle-maman, V. à leur ordre alphabétique*
- پستاندار *Mamelé, e adj.*
- پستانی، حلمی، *Mamellaire (lè-re) adj.* ندیمی
- پستان، ممه، ندی، *Mamelle (mè-le) n. f.* بچه شیر خوار، *enfant à la mamelle* بچه شیر خواره، بچه شیری، بچه شیر خور، بچه شیر خوره، بچه رضیع
- بشکل پستان *Mamelliforme (mè-li) adj.*
- سر پستان، نوک پستان *Mamelon n. m.* گوی پستان، *ext.* هر برجستگی کرد، قلعه ای که گرد باشد
- دارای برجستگی هائی *Mamelonné, e adj.* بشکل سر پستان
- دارای پستانهای *Mamelu, e adj. (Pop.)* بزرک، پستان گنده
- Mameluk ou Mamelouk (louk' pour les deux orthographes) n. m.* مملوک (جمع ممالیک)
- اختصار کلمه *M'amie (ma-mî) n. f.* در مجاورت *ma amie* (*on écrit souvent à tort ma mie*)
- بشکل پستان *Mamillaire (mil-lè-re) adj.*
- پستانی، *Mammaire (mam'-mè-re) adj.* حلمی، ندیمی
- Mammalogie (mam'-ma-lo-jî) ou Mammologie (mam'-mo-lo-jî) n. f.* قسمتی از حیوان شناسی که در حیوانات پستاندار بحث می کند
- Mammalogique (mam'-ma) ou Mammologique (mam'-mo) adj.* مربوط به *mammologie* یا *mammalogie*
- پستاندار، *Mammifère (mam'-mi) adj.* *n. m. pl.* طایفه حیوانات پستاندار، حیوانات ذوات الثديیه *s.*
- ورم پستان *Mammite (mam'-mi) n. f.*
- فیل *Mammouth (mam'-mout) n. m.* معجری که در دوره چهارم طبقات الارضی در اروپا و آسیا بوده است
- شکل قدیم *M'amour ou Mamour n. f.* عبارت *mon amour* که از زبان مجاورت مانده و خطاب بزنی یا دختری معمول است، تملق، چاپلوسی، مزاج گوئی، نوازش

Mam' selle ou Mam' zelle (mam'-zè-le) *n. f.* made-اختصار عامیانه حکمه -
moiselle
Man *n. m.* اسم عامیانه کرم زنبور طلائی
Manager (né-djeur) *n. m.* کسی که مدیریت و نظارت در موسسه ای و اقدامی را دارد
Manant (nan) *n. m.* سابقا شخص نانچیبی
که از اشراف نبود، ساکن قصبه یا دهی
دهانی 'دهقان' دهکان، روستائی، رعیت
امروز بمعنی دهاتی در مقام تحقیر 'مرد بی ادب و بی تربیت'
Manceau, elle (sô, sè-le) *adj. et n.*
منسوب به Mans
Mancelle (sè-le) *n. f.* تسمه یا زنجیری
که هر يك از گردنی های براق درشکه و
غیره را بگردن اسب می بندد
Mancenille (ll. mll.) *n. f.* میوه درخت
mancenillier که بسبب کوچک سرخی شبیه پست
نوعی درخت.
Mancenillier (ni-li-é) *n. m.*
از جنس زیتون مخصوص آنتیل و امریکای
مرکزی
Manche *n. m.* دسته افزار و غیره، دسته
گاو آهن 'دسته côtelette و gigot
branler au manche ou dans le
manche (Fig.) در مقام خود در معرض
خطر واقع شدن
jeter le manche après la cognée
V. Cognée
Manche *n. f.* آستین 'رهپ'
کم، لوله از پارچه و چرم و فلز، درپازی
یک دست که یکی از طرفین ببرد، ترعه ای
که میان دو خشکی باشد
avoir quelqu' un dans sa manche
اعتبار نزد کسی داشتن

tirer la manche à quelqu'un آستین
کسی را گرفتن، دامن کسی را گرفتن، دست
بدامن کسی شدن، از کسی درخواست کردن
c'est une autre paire de manches
(Fam.) چیزیست که بکلی جداست
Mancheron *n. m.* سر آستین
زینتی که در سر آستین زنان باشد، دسته چوبی
یا آهنی گلو آهن
Manchette (chè-te) *n. f.* سردست پیراهن
سردست 'سر آستین' *par iron.* دست بند
مقصرین، یاد داشت یا ملحقاتی که در حاشیه
نویسند، در روز نامه ها عنوان مطلبی که جاب
باشد و بخط درشت عموما در صفحه اول چاپ
می کنند
Manchon *n. m.* دست پوش، پوستی که
بشکل لوله دوخته باشند و برای حفاظت از
سرما زنان دست های خود را در آن می کنند،
استوانه ای که برای اتصال سرهای دو لوله
است، توری چراغ 'قطعه ای برای اتصال
ند که کاغذ مستراح را روی آن می پیچند
Manchot (cho), e *adj. et n.* کسی که
یک دست یا یک بازو ندارد، یک دست
زرنک و (Fig.) *n'être pas manchot*
زیر دست بودن، چلاق نبودن
نوعی از مرغ که.
Manchot (cho) *n. m.* پاهای پرده دارد و بالهای کوتاه و مخصوص
نواحی دریاهاى جنوبیست
Mancipation (si-on) *n. f.* در روم قدیم
انتقال حق و ملک باراده و در حضورشهود
موکل، وکیل
Mandant (dan) *n. m.* کننده، وکالت دهنده
اسمی که اروپائیان بامورین
دولت چین داده اند.
par anal. دانشمند
متفقد *adjectiv. au m et au f.* مربوط

مقرر داشتن، مقرر کردن
به *mandarin* ها
Mandarinat (na) *n. m.* مقام و منصب
mandarin
Mandarine *n. f.* نارنگی
Mandarinier (ni-é) *n. m.* درخت نارنگی
Mandarinisme (nis-me) *n. m.* طرز امتحانی
که در چین از کسانی که داو طلبند
باشند می کنند
Mandat (da) *n. m.* وکالت نامه، حواله
Comm. برات، بیجک، چک، وکالت، توکیل،
نمایندگی، حواله پستی و تلگرافی، اعتبار نامه
احضار نامه، احضاریه
Mandat d'amener حکم توقیف و دستگیری
Mandat d'arrêt وکیل، متوکل،
Mandataire (tè-re) *n.* نماینده، مبعوث
برات
Mandat-carte (da-kar) *n. m.* پستی که
بشکل کارت پستال باشد
pl. des mandats-cartes
صدور حواله و برات
Mandatement *n. m.* و چک و بیجک
حواله کردن، برات کردن،
Mandater *v. a.* حواله صادر کردن، برات صادر کردن، چک
و بیجک صادر کردن
حواله ای، براتی
Mandatif, ive *adj.* بیجکی، چکی
منچو، منسوب
Mandchou, e *adj. et n. m.* منچوری،
منچوری، *n. m.* زبان منچوری
حکمی که رئیس بمرئوس
Mandement *n. m.* خود نویسد، (Vx. en cc sens)
نوشته ای که خلیفه ای خطاب بساکنین قاهره خود
نویسد و دستوری بایشان دهد
تبا خبر دادن و اطلاع دادن
Mander *v. a.* خواستن، بحضور خواستن، احضار کردن،
فرمودن، امر کردن، امر دادن، حکم کردن،
حکم دادن، فرمایش دادن، فرمایش کردن،

مقرر داشتن، مقرر کردن
مربوط به دو
Mandibulaire (lè-re) *adj.* قسمت منقار پرندگان
فلک اسفل، آرواره
Mandibule *n. f.* چانه، هر يك از دو قسمت منقار پرندگان،
قسمت برجسته دهان حشرات
پالتوی کوتاه
Mandille (ll. mll.) *n. f.* مرکب از سه قطعه پارچه که سابقا نوکران و
فراشان و اشخاص پست می پوشیدند
آلت موسیقی کوچک سیم
Mandoline *n. f.* دار مانند چنک، ماندولین
نوعی از چنک سیم دار که
تقریباً ۵۰ سانتی متر طول داشت و از
mandoline سیمهای آن درست تر بود و تا
نیمه اول قرن هجدهم معمول بود
مهر گیاه
Mandragore (gho) *n. f.* بیخ لفاع، بیروج الصنم، سراج القطرب، لفاع،
تفاح بری، عبدالسلام، مردم گیاه، استرنک،
سترنک
نوعی از بوزینه
Mandrill (ril) *n. m.* بزرگ آفریقای غربی
قطعه ای که خراط کار
Mandrin *n. m.* خراطی خود را روی آن می گذارد، درفشی
که برای گرم کردن سوراخ کردن آهنست
افزار برای کشاد کردن و هموار کردن سوراخ،
تیری که در میان ستون مجوفی می گذارند
و برای نگاه داشتن تمام قسمت های آن ستونست
استوانه ای از چوب یا آهن که در بسیاری
از صنایع متداولست
قابلیت خوردنی،
Manducabilité (ka) *n. f.* قابلیت اکل (Peu us.)
خوردنی، خوراکی،
Man-lucable (ka) *adj.* قابل خوردن، قابل اکل، ما کول
خورش، خوراک،
Manducation (ka-si) *n. f.* خوردن، اکل، مراسم
communion eucha-

ristique کارمچانی، لاجان کشتی های
 Manéage *n. m.* تجارنی
 Manécanterie (*kan, ri*) *n. f.* مدرسه آوازی که وابسته بکلیسایی باشد
 Manège *n. m.* تعلیمی که با سب می دهند تا
 سواری را عادت کند، محلی که برای تعلیم اسبانست، آلتی که عبارتست از چوبه ای عمودی و چوبی از جهت افقی دارد و حیوانی را بان می بندند تا ماشین را حرکت دهد، آلتی از همین نوع با اندک تغییراتی که برای حرکت دادن بعضی وسایل ثقلیه و غیره است *fig.* رفتاری که از روی مهارت و حیاه باشد
 Manéger (*ji'*) *v. a.* تعلیم دادن اسب برای سواری و غیره
 Mânes *n. m. pl.* در روم قدیم ارواح مردگان که آنها را جزو خداوندان بشمار می آوردند
 Manette (*nè-te*) *n. f.* دسته ای که بادیست حرکت می دهند و برای کار انداختن بیچی یا تکه فشاری و یا شیر و *compteur* و غیره است
 Manganate (*gha*) *n. m. (Chim.)* ملح *acide manganique*
 Manganèse (*gha-nè-ze*) *n. m.* لزی خاکستری رنگ بسیار سخت و زود شکن که بحالت *oxyde* در طبیعت هست 'مغنیسا' رنگ سیاه، سنگ سیاه شیشه گران، مافانز
 Manganésien, enne (*gha-nè-zi-in, è-ne*) *adj.* دارای مغنیسا
 Manganésifère (*gha-nè-zi*) *adj.* دارای مغنیسا
 Manganeux (*gha*) *adj. m. (Chim.)* درباب *oxyde* اول مغنیسا گفته می شود
 Manganique (*gha-ni-ke*) *adj. acide*

اسیدی که هنوز نتوانسته اند *isolé* بکنند
 Mangeable (*ja*) *adj.* خوردنی، خوراکی، قابل خوردن، ماکول، قابل اکل
 Mangeaille (*ja, ll. ml.*) *n. f.* غذای بعضی از حیوانات اهلی، خوراک، دانه، دان، *Fam.* خوراک انسان
 Mangeant (*jan*), *e adj.* خورنده، آکل (*n'est usité que dans: être bien buvant, bien mangeant*)
 Mangeoire (*joi*) *n. f.* آخوری که در آن ستور و چهار پایاں و مرغ و غیره غذا می خورند
 Mangeoter ou Mangeotter (*jo-té*) *v. a.* بی اشتها و از روی بی میلی خوردن، اغلب خوردن و کم خوردن، هرزه خوراکی کردن، تداخل کردن، دلگی کردن
 Manger (*jé*) *v. a.* خوردن، رنگ و غیره، بردن، بکار بردن، مصرف کردن، صرف کردن، بمصرف رسانیدن، جذب کردن، تحلیل بردن، گرفتن، حیف و میل کردن، از میان بردن، *absolum.* غذا خوردن، شام و نهار خوردن، *n. m.* خورش، خوراک، خوردنی، خوراکی بحسرت و *manger des yeux (Fig.)* حرص نگاه کردن، با چشم خوردن کلمات را جویدن، کلمات را خوردن
manger de la vache enragée حرمان سخت متحمل شدن
manger la consigne (Fam.) قندغن و امتناعی را فراموش کردن و از آن تخلفی کردن
il y a à boire et à manger درباب مایع بسیار غلیظی گفته می شود، *fig.* درباب

کاری گفته می شود، که هم فواید در آن هست و هم مضار، آمد نیامد دارد
perdre le boire et le manger بشهوتی یا بنصه ای تن در دادن، از خوردن و خوراک افتادن، از خوردن و خواب افتادن
 Mangerie (*ri*) *n. f. (Fam.)* عمل بسیار خواری، پر خوری، پر خواری، بسیار خوری، پر خواری، بسیار خورگی، غذای طولانی، مخارج دعوی و مرافعه
 Mange-tout (*tou*) *n. inv.* کسی که دارائی خود را حیف و میل کند
 Mange-tout (*tou*) *n. et adj. m. inv.* لوبیا یا نخودی که پوست سبز آن با دانه اش خورده میشود
 Mangeur, euse *n.* خورنده، آکل، پر خوار، پر خور، بسیار خوار، بسیار خواره، آکل، اکول، شکم خوار، شکم خواره، شکم خور، شکم خوره، شکم پرست، شکم دوست، عبدالبطن، بنده شکم، شکم چران، *fig.* حیف و میل کننده، مصرف متلف، مبذر
 Mangeure (*ju-re*) *n. f.* جائی از نان و پارچه و غیره که از آنجا خورده شده باشند
 Mangle (*mangh*) *n. f.* میوه درخت *manglier* (*se dit quelquefois pour manglier*)
 Manglier (*ghli-é*) *n. m.* درخت معطر و صمغ دار مخصوص *Brésil* و هندوستان (*Syn. Rhyzophora*)
 Mangonneau (*gho-nô*) *n. m.* منجنیقی مخصوص قرون وسطی که هم تیر مینداخت و هم سنگ
 Mangoustan (*ghous*) *n. m.* درخت جوز انجیان
 Mangouste (*ghous*) *n. f.* موش فرعون

نمس، لاکجه، خراء الحمام (*V. ichneu-mon*) جوزالجنان
 Mangue (*man-ghé*) *n. f.* انج، عنبا، گیلاس هندی، انبه
 Manguier (*ghi-é*) *n. m.* درخت انبه، درخت انج، درخت عنبا، درخت گیلاس هندی، شجر العنبا
 (*on dit aussi mango*)
 Maniabilité *n. f.* قابلیت استعمال، قابلیت اعمال
 Maniable *adj.* بکار بردنی، بکار کردنی، کار کردنی، قابل استعمال، استعمال کردنی، قابل اعمال، *fig.* مدارا کردنی، معاشرت بردنی، حشر کردنی، قابل معاشرت قابل حشر
 هوا و بادی که *temps, vent maniable* در آن بسهولت بتوان کشتی رانی کرد
 Maniage *n. m.* لمس، تماس، مس، بر خورد، دستمالی
 Maniaque (*ni-a-ke*) *adj. et n.* مالمخولایی، مالمخولایی، مانیایی، جنونی، مبتلا بمالمخولیا
 Manichéen, enne (*ché-in, è-ne*) *adj. et n.* مانوی، مربوط بمذهب مانی
 Manichéisme (*ché-is-me*) *n. m.* مذهب مانی، مذهب مانوی
 Manichordion (*kor*) *n. m.* آلت موسیقی قدیم که زه آنرا می تابیدند
 Manicle (*nik*) ou mieux Manique (*ni-ke*) *n. f. (Antiq.)* آستین گشادی که تا میج دست بود، دسته کوچکی که بعضی چیزهاست، نوعی از دستکش که کفش دوزان و غیره در موقعی که نخ آغشته بقبر کار میکنند بدست دارند که دست ایشان محفوظ بماند
 Manicure ou Manucure (*ku*) *n. f.*

کتابخانه
مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۴

Manioc (ok) n. m. گیاه از طایفه فرقیون که گیاههای بزرگ است در امریکای جنوبی و ریشه آن نشاسته‌ای موسوم به cassave میگیرند و tapioca را از آن میسازند

Manipulaire (lè-re) adj. مربوط به

manipule n. m. رئیس یک

Manipulateur n. m. دست سازنده و کارکننده، آلتی که در تلگراف برقی معمول است و برای مخابره کردن بوسیله انقطاع بوقه برقیست

Manipulation (si) n. f. در شیمی و دوا سازی و غیره، دخالت تصرف، مداخله، دخالت

Manipule n. m. تقسیمات قشون روم قدیم در دوره جمهوری بیرق اول قشون روم نواری از بارچه که در موقع نماز کشیش بیازوی چپ خود آویزد

Manipuler v. a. با دست درست کردن و مخلوط کردن و خمیر کردن و ساختن و غیره، یادست آسار کردن، دخالت کردن، مداخله کردن، انگشت کردن، انگولک کردن

Manique (ni-ke) n. f. V. Manicle

Manitou n. m. جن و خدا بعبقیده وحشیان امریکای شمالی

pl. des manitous

grand manitou (Pop.) شخص متنفذ، شخص با نفوذ

Maniveau (vô) n. m. سبد کوچک از ترکه که روی آن بعضی خوراکی ها را می چینند و میفروشند

Manivelle (vè-le) n. f. دسته چرخ و اتومبیل و غیره

Manne n. f. من، ترنجبین، شیر خشک، خارشتر، گر علفی، گز خوانسار، گرانگین، بیدخش، شکر تیغال، خز و کک، شکر العشر

کردن، ظاهر ساختن، بروز دادن، ابراز کردن

se manifester v. pr. ظاهر شدن، آشکار شدن، آشکارا شدن، علنی شدن، علنی شدن، علانیه شدن، پیدا شدن، هویدا شدن، پدید آمدن، پدیدار شدن، جلوه کردن، تجلی کردن، ظهور کردن، بروز کردن

Manigance (ghan-se) n. f. (Fam.) دسیسه، توطئه، کار زیر پرده، طبل زیر گلیم، اسباب چینی، دوز و کلک

Manigancer (ghan-sé) v. a. (Fam.) دسیسه کردن، توطئه کردن، چیدن، کار زیر پرده کردن، طبل زیر گلیم زدن، طبل زیر گلیم کوفتن، اسباب چینی کردن، پاپوش دوختن، دوز و کلک چیدن

Manille (ll. mll.) n. f. hombraزی اسم ورق آخر در هر رنگ، بازی ورق که چهار نفری دو بدو بازی میکنند، ده لوی هر رنگ در بازی manille

manille aux enchères بازی که هر بازی کنی شماره بازی خود را که گمان میکند ببرد اعلان میکند

Manille (ll. mll.) n. m. سیکار برگی خیلی خوب که از Manille می آورند، کلاهی از حصیر مخصوص که در (Philippines) درست میکنند

Manille (ll. mll.) n. f. حلقه ای که سابقاً زنجیر محکومین بمشاغل شاقه را بآن می بستند، نوعی از حلقه که یکی از اطراف آن باز است و برای متصل کردن دوزنجیر است

Maniller (ll. mll.) v. a. های manille چیزی را بهم وصل کردن

Manillon (ll. mll.) n. m. نك خال هر رنگ در بازی manille

ساز، متکلف، مصنوعی، با تصنع، با تکلف

Maniérer v. a. بحالت مصنوعی و تصنعی در آوردن، بتکلف در آوردن

Maniérisme (ris) n. m. سبک تصنعی و تکلفی در انشاء، تصنع، تکلف

Maniériste (ris) adj. et n. با تصنع، با تکلف، ظاهر ساز، متکلف، متصنع (Peu us.)

Manieur n. m. بکار برنده، بکار زننده، کار بندنده، استعمال کننده، اعمال کننده (ne se dit en général que par dénigrement d'un manieur d'argent, pour financier, banquier)

Manifestant (fès-tan), e n. کسی که در تظاهراتی شرکت کند، متظاهر

Manifestateur, trice (fès) adj. تظاهر کننده، متظاهر، وانمود کننده (Peu us.)

Manifestation (fès, si) n. f. تظاهر، وانمودی، بروز، ابراز، اظهار، ظهور، نمایش، نمود، خود نمایی، اظهار وجود، عرض اندام

Manifeste (fès-te) adj. بدیهی، واضح، آشکار، آشکارا، آشکاره، پیدا، هویدا، روشن، پدید، پدیدار، مبرهن، علنی، علانیه

Manifeste (fès-te) n. m. اعلامیه، ابلاغیه، اعلامیه، اظهاریه، بیانیه، بیان نامه، اظهار نامه، اعلام نامه، Mar. اظهاریه مال التجاره ای که در کشتیست

Manifestement (fès-te) adv. بوضوح، آشکار، آشکارا، آشکاره، علناً، علانیه

Manifester (fès-té) v. a. ظاهر کردن، آشکار کردن، آشکارا کردن، علنی کردن، علانیه کردن، پیدا کردن، هویدا کردن، پدید کردن، پدیدار کردن، اظهار

کسی که دست را آرایش میدهد، مانیکور

Manie (nî) n. f. مایلخولیا، ماخولیا، مانیا، جنون، fig. عادت عجیب و مضحک، هوس، حرص، ولع، میل مفرط، عشق مفرط

Maniement ou Maniment n. m. لمس، مس، دستمالی، تماس، برخورد، اداره، fig. وفور چربی در بعضی از قسمت های بدن حیوانات قصابی که مانع از پرواز شدن است

Manier v. a. دست زدن، دست مالیدن، دستمالی کردن، دستمال کردن، مس کردن، بکار بردن، بکار بستن، کار بردن، استعمال کردن، اعمال کردن، عمل کردن، اداره کردن، ادا کردن، سپردن، سپاردن، راندن، n. m. لمس، مس، دستمالی

از دست زدن، از دست مالیدن، au manier از دستمال کردن، از دستمالی کردن، از لمس، از مس

Manière n. f. طریقه، طریق، راه، رو، روی، جور، گونه، وجه، شکل، صورت، طور، وضع، نمط، نوع، نهج، نهج، منوال، ادا، حالت، آئین، اطوار، رفتار، قسم، بهر، بخش، اسلوب، طرز، شیوه، تصنع، مصنوعی نوشتن، pl. اطوار، حرکات، رفتار، آداب دانی، حفظ ظاهر، Fam. تعارف، تکلف

نباید این c'est une manière de parler را بمصداق حقیقی تعبیر کرد چنانکه (loc. conj.) de manière que چندانکه، بطوری که، قسمی که، نوعی که، بجوری که، بطریقی که، بوجهی که، بشکلی که، بنهجی که، بحالی که، بحالتی که تا جائی (loc. prép.) de manière à که، تا حدی که، تا آنجا که، تا آن حد که خودنما، خودساز، ظاهر، Maniéré, e adj.

سكر العشر ' ترانگین ، ترانگین ' ترانگین ' ترانگین ،
فیدوم ، شر خشک ' اری ، *par ext.* غذای
فراوان و کم بها ' مانده ، ماده غلیظ و شیرینی
که از بعضی اقسام درخت زبان گنجشک میترآود
غذای (*Fig.*) *manne cachée, céleste*
روحانی ' مانده بهشتی

Manne n. f. سبد بزرگ که دو دسته داشته باشد

Mannée n. f. مظهر *manne* یا سبد

Mannequin (kin) n. m. سبده شبک دراز و باریک

Mannequin (kin) n. m. مجسمه چوبی

که دست و پای آن متحرکست و برای نقاشان

و حجاران و غیره است ، *fig.* مرد بی اراده

و متحرک بلا اراده ، مجسمه انسان از چوب

یا مقوا که شیاطان لباسهای دوخته خود را

روی آن امتحان میکنند یا قرار میدهند ، مستخدم

خیاطخانه زنان که لباسهای باب جدید را تن

اومی کنند تا بمشتریان عرضه دارد ، متریسی

بشکل انسان ، برای ترسانیدن پرنده ها

نوعی از *Mannequinage (ki) n. m.*

حجاری که برای زینت بناهای عمومی معمولست

مانند مجسمه *Mannequiné, e (ki) adj.*

که با حرکات مصنوعی رفتار کند ، مثل

چوب

Mannequiner (ki) v. a. (Bx.-arts.)

بحال مصنوعی و غیر طبیعی قراردادن ' مانند

چوب ساختن

Mannette (nè-te) n. f. کوچک *manne*

نوعی از قند که در شیرخشت *Mannite n. f.*

و بعضی فارچها و کرفس و شراب سیب و غیره

است

حرکت ، کار ، *Manœuvre (neu) n. f.*

کارکرد ' عرض ، سان دادن ' عرض دادن '

علم راندن کشتی ، مجموع طنابهای کشتی ' *fig.*

دسیسه ' توطئه ، اسباب چینی ، روز و کلک '

n. m. عمله بنا ' فعله ، عمله ، شاگرد بنا ، ور

دست بنا ' کارگری که کارهای بدوی میکند '

fig. کارگر و صنعتگر بد

سان بزرگ قشون *grandes manœuvres*

در زمین وسیع و در چند هفته ، مانور

و سالی که *manœuvres frauduleuses*

برای سوء استفاده از اطمینان شصت ثلثی باشد

دسیسه ای که برای *manœuvre électorale*

تقلب در انتخابات باشد

راه انداختن ، *Manœuvrer (neu) v. a.*

کار انداختن ، براه انداختن ، بکار انداختن '

حرکت دادن ، راه بردن ' *v. n.* حرکت

کردن ' کارکردن ' راه افتادن ، بکار افتادن ،

براه افتادن ' راه رفتن ' فرمان دادن ' فرماندهی

کردن ، *fig.* برای کامیابی اقدام کردن

کسی *Manœuvrier (neu, ri-é) n. m.*

که راه بردن کشتی و فرمان دادن بقشونی

را خوب میداند *fig.* کسی که در مشاجره قلمی

استادست *adjectiv.*

سابقاً منزل مالک *Manoir n. m. fief*

که حق نداشت قصری که برج و بارو داشته

باشد برای خود بسازد ' امروز هر منزلی که

قدری اهمیت داشته باشد و در اطراف آن

محوطه ای باشد ، *par plaisant.* هر قسم خانه

زن کارگر لوند در اسپانیا *Manola n. f.*

آلت برای تعیین فشار *Manomètre n. m.*

بخار و گازها

مربوط به *Manométrique (ri-ke) adj.*

manomètre

کلافه ای از *Manoque (no-ke) n. f.*

طناب کتف که دو بارتاب داده باشند و *lusin*

و *merlin* که از ۳۰ تا ۶۰ *brasse* باشد ،

دسته کوچک از برک توتون

کارگر روز مزد *Manouvrier (ri-é), ère n.*

Manquant (kan), e n. et adj. ' نقص
نقیصه ، نقصان ، ناقص ، کم بود ' فاقد

Manque (man-ke) n. m. ' نقص ، نقصان ،
منقصت ' نقیصه ، فقدان ' عدم ، ناقص ، کم
بود

در عدم ، در (*loc. prép.*) *manque de*
فقدان ، در نبودن

ناقص ، نقص دار ، *Manqué, e (ké) adj.*
بعرصه نرسیده ، نارس ، نا رسا ، خام

نقص ، نقصان ، *Manquement (ke) n. m.*
منقصت ، فقدان ' عدم ، تخطی ، تجاوز ، تقصیر ،
کوتاهی ، قصور

خطا کردن ، خبط *Manquer (ké) v. n.*
کردن ، سهو کردن ، اشتباه کردن ، تقصیر
کردن ، قصور کردن ، کوتاهی کردن ، نخوردن ،
نرسیدن ' به هدف نرسیدن ، رد دادن ، کامیاب
نشدن ، کامکار نشدن ' کام نیافتن ، نا کام
شدن ، موفق نشدن ' توفیق نیافتن ، از جا در

رفتن ' از میدان در رفتن ، شانه خالی کردن ،
شانه تهی کردن ، از زیر بار در رفتن ، پهلو
تهی کردن ' پهلو خالی کردن ، یاری نکردن
یارا نکردن ' در رفتن ، بکمک نیامدن ، بیاموری
نیامدن ، بی ادبی کردن ، بی تربیتی کردن '

وفا نکردن ، تخلف کردن ، خلف کردن ،
خلاف کردن ، *Impers.* کم بودن ' نقص داشتن
v. a. از پیش نبردن ، از عهده بر نیامدن '

از دست دادن ، از کف دادن ، از چنگ دادن '

بهل کردن ' تلف کردن ' فوت کردن ، بد
انجام دادن ، بد اجری کردن

فقد چیزی بودن ، نداشتن *manquer de*
فراموش نکردن ' *ne pas manquer de*
از یاد نبردن ' از خاطر نبردن ' مطمئن بودن '

اطمینان داشتن ، اعتماد داشتن

کم بودن ' از زیر بار در رفتن ' *manquer à*
از جا در رفتن ' از میدان در رفتن ، شانه

خالی کردن ' شانه تهی کردن ' پهلو تهی کردن ،
پهلو خالی کردن ، از زیر چیزی در رفتن ،
زیر چیزی زدن

بی تخلف ، بی خلف ' *sans manquer*
بی خلاف

چیزی نمانده *il a manqué de se noyer*
بود غرق شود

کم مانده ' چیزی نمانده ' *il s'en manque*
نزدیکست

پنجره ای که در دامنه *Mansarde n. f.*
شیروانی باشد ' اطاقی که در سر ازیری زیر
شیروانی باشد ' شیروانی ' خریشته ، پشت
ماهی ، خریا

شیروانی بشکل *comble en mansarde*
خریشته ' پشت ماهی ، خریا

بشکل خر پشته و خریا *Mansardé, e adj.*
و پشت ماهی

درفرون وسطی خانه روستائی *Manse n. m.*
که فضائی از زمین متعلق بآن بود

مرحله *Mansion n. f. (Antiq. rom.)*
و منزل در راه های بزرگ

Mansionnaire (nè-re) n. m. (Antiq. rom.)
مباشری که مأمور اداره کردن

mansion بود ، *Hist. eccl.* اسمی که سابقاً
بمستخدمین کلیسیا میدادند که مأمور پاسانی
آن بودند

نیکو ، نیکو کاری ، نیک *Mansuétude n. f.*
فطرتی ، خوش فطرتی ' خوش جنسی ، خوش
ذاتی ' خوش طبیعتی ' نیک نهادی ' نیکو نهادی '

نکو کاری ' نکو نهادی ' نکو فطرتی ، رافت ،
لطف ' یسار ' ملاطفت ، ملایمت ' نرمی '

اعراض ' عفو ، گذشت ' بخشندگی

لباس زنانه گشاد بی آستین ، *Mante n. f.*
شنل زنانه ' سابقاً رو بند بزرگ سیاهی که در
عزا دارای زبان بسر خود مینداختند ' آخو

- ندك ' شينخك
 Manteau (tô) n. m. بالا پوش گشادبی
 آستین ' شنل، ' شغل، ' پوشش، ' رو پوش ' رو
 کش، ' پوش، ' پناه گاه، ' مامن، ' مکن، ' کمین
 گاه، ' لفافه، ' پرده، ' قسمت برجسته بخاری که
 بالای دهانه آنست، ' پرده ای از گوشت که
 قسمت داخلی بعضی از صدفها را میپوشاند و
 ماده آهکی پوست صدف را تراوش میکند
 زیر پرده، ' پس پرده، ' sous le manteau
 زیر جلی ' زیر گلیم، ' در لفافه، ' در لفاف
 زینت دوره صحنه *manteau d'arlequin*
 نمایش که عبارتست از دو بدنه در طول که
 روی آنها بدنه ای از عیض قرار گرفته و
 مجموع آن مانند حاشیه ایست
 در باب حیواناتی (zool) *Mantelé, e adj.*
 گفته میشود که پشت آنها نسبت به بدنشان برنگ
 دیگریست
 شنل کوتاه زنانه، ' *Mantelet (lè) n. m.*
 قطعه چرم بزرگ که از جلو و اطراف کالاسکه
 های بزرگ آویزانست، ' سنگر سبکی که برای
 حفاظت مستحفظین قلعه است، ' پنجره ای که
hublot و *sabord* را میپوشاند
 شنل کوتاه زنان روستایی *Manteline n. f.*
 (Vx.)
 پشم پشت سگ که رذک آن *Mantelure n. f.*
 بغیر از رنگ پشم سایر قسمتهای بدنش باشد
 رو سری بزرگ *Mantille (ll. mll.) n. f.*
 از ابریشم یا توری که زنان اسپانیایی بسر
 میکنند و زیر چانه بهم میبندند، ' چهار قد
 چارقد، ' لچک
 قسمت اعشاری يك *Mantisse (ti-se) n. f.*
 انگاریتم
 اسم عامیانه نوعی از *Manucode (ko) n. m.*
paradisier که در *Papouasie* زندگی میکند
Manucure (ku) n. f. V. Manicure

- دستی ' ידי *Manuel, elle adj. n. m.*
 کتابی بقطع کوچک محتوی اصول عمده اصلی،
 رساله، ' نخبه، ' انموزج
 با دست *Manuellement (è-le) adv.*
 قابل ساختن *Manufacturable (fak) adj.*
 در کارخانه
 کارخانه، ' *Manufacture (fak) n. f.*
 کارگر خانه، ' کارگر کارخانه
 ساختن در *Manufacturer (fak) v. a.*
 کارخانه
 صاحب کارخانه، ' کارخانه دار، ' *Manufacturier (fak, ri-é), ère n.*
adjectiv. کارخانه ای، ' کارگر خانه ای
 دست *Manuluve ou Maniluve n. m.*
 شوئی، ' دست شویه
 در روم قدیم و در قرون *Manumission n. f.*
 وسطی عمل آزاد کردن بنده ای با زر خریدی
 با مراسم قانونی معین
 خطی، ' *Manuscrit (nus-kri), e adj.*
 کتاب خطی، ' نسخه خطی
 اداره، ' محافظه، ' *Manutention (tan-si) n. f.*
 محافظت، ' حفاظت، ' نگاهداری، ' نگهداری،
 نگاهبانی، ' نگاهبانی، ' پاسداری، ' پاسداری، ' دست
 بدست گرداندن بعضی متاعها، ' محلی که بعضی
 متاعها را دست بدست بگردانند، ' اداره آذوقه
 و ذخیره قشون و بحریه، ' جائی که در آنجا
 نان برای قشون می پزند
 رئیس يك *Manutentionnaire (tan-si-o-nè-re)*
n. m. manutention
 با دست ساختن و دست بدست گرداندن بعضی
 متاعها و مخصوصاً نان قشون و توتون و غیره
 پارچه کوچکی *Manuterge (tè-je) n. m.*
 که در نماز در موقع *lavabo* کشیش دست
 خود را با آن خشک میکند

- نقشه پنج قطعه در دو *Mappemonde n. f.*
 نیم کرده
 نقشه مسطحه آسمان *mappemonde céleste*
 با صور فلکی
 فصل گرفتن ماهی *Maqueraison (ma-ke-rè-zon) n. f.*
 نوعی از *Maquereau (ma-ke-rô) n. m.*
 ماهی دریا های اروپا که رنگهای تند دارد و
 گوشت آن بسیار مطلوبست
 طرح کوچک *Maquette (kè-te) n. f.*
 مصغر از چیزی که نقاشان اطوار مختلف را
 از روی آن مطالعه میکنند، نمونه مصغر پرده
 های صحنه نمایش
 تاجر *Maquignon (ki-gnon) n. m.*
 اسب فروش، ' مال فروش، ' مالدار، *fig.* کسی
 که در کار راه اندازی مهارت داشته باشد
 حرفه تاجر اسب فروش، اسب فروشی، ' مال
 فروشی، ' مالدار، ' عملیات کار راه اندازی
 (s'emploie en mauvaise part.)
 حيله و تدبير کردن برای مخفی کردن معایب
 اسمی، ' راه انداختن کاری بوسایل مشروع یا
 نامشروع
 بزک، ' آرایش، ' آراستگی، ' مشاطگی، ' بزک
 کردگی، ' هر هفت کردگی
 بزک *Maquiller (ki, ll. mll.) v. a.*
 کردن، ' آرایش کردن، ' آراستن، ' هر هفت
 کردن، ' مشاطگی کردن *fig.* خراب کردن،
 فاسد کردن، ' ضایع کردن، ' تباہ کردن
 خود را بزک کردن *se maquiller v. pr.*
 کشتی *Maquilleur (ki, ll. mll.) n. m.*
 که برای گرفتن ماهی *maquereau* معمولست
 نقشه پنج قطعه در دو *Maquilleuse (ki-ll. mll. eu-ze) n. f.*
- زنی که *actrice* ما را بزک میکند، ' مشاطه
 در *Maquis ou Makis (ki) n. m.*
Corse زمین پوشیده از بیشه و بوته
 مرابط، ' زاهد، ' *Marabout (hou) n. m.*
 عابد، ' ناسک، ' (در مسلمانان)، ' مسجد کوچکی
 که سپرده بمرباط باشد، ' (مأخوذ از همین
 کلمه عربی)، ' قهوه ریز حلبی یا مسین که
 شکم بزرگ داشته باشد، ' نوعی از مرغ که
 پاهای بلند دارد و شبیهست بلکک و در افریقا
 و هندوستانست، ' پر این مرغ، ' نواری از
 گارس لطیف، ' *Pop.* مرد زشت و بدقواره
 صیفی، ' *Maraîcher (rè-ché), ère adj.*
 مربوط بصیفی کاری، ' بستانی، ' بوستانی، ' جالبزی،
 فالیزی، ' پالیزی، ' *n.* صیفی کار، ' ستاچی،
 جالیز کار، ' فالیز کار، ' پالیز کار
 با طلاق، ' مرزغه، ' *Marais (rè) n. m.*
 سیاه آب، ' بطیحه، ' غدیر، ' مغبض، ' نعص،
 غیضه، ' مقصبه، ' آ کند، ' آبگند، ' گنداب،
 تولکی، ' زمین صیفی کاری، ' بوستان، ' بستان،
 جالیز، ' فالیز، ' پالیز
 نمک زار، ' صحرای نمک *marais salants*
 نوعی از درخت زنجبیل مخصوص *Marante n. f.*
 امریکا که از ریشه آن *arrow-root* رامیگیرند
 لاغری بی *Marasme (ras-me) n. m.*
 نهایت، ' نزاری، ' نجفی، ' ضعیفی، ' دق، ' فقدان
 قوای روحی، ' بی حسی و لاقیدی بغایت *fig.*
 تنزل، ' انحطاط
 نوعی از گلاس *Marasque (ras-ke) n. f.*
 که با آن *marasquin* را درست میکنند
 مشروب *Marasquin (ras-kin) n. m.*
 که با نوعی از گلاس موسوم به *marasque*
 درست میکنند
 زن پدر، ' زن بابا، ' نامادری، ' *Marâtre n. f.*
 مادر بد و بد رفتار، ' *fig.* آنچه
 با خشونت رفتار کند

Marginal, e, aux *adj.* در حاشیه ، حاشیه ای ، در کنار و لبه چیزی
 Marginer (*ji*) *v. a.* نوشتن در حاشیه
 کتاب خطی یا چاپی ، حاشیه رفتن ' حاشیه کردن ، حاشیه نوشتن
 Margot (*gho*) *n. f.* اسمی که گاهی بزاع میدهند ، زن پرحرف
 Margota (*gho*) ou Margotas (*gho-tass*) *n. m.* کشتی یهنی که عرشه ندارد
 و برای پاک کردن رود ها و نهر هاست
 Margoter ou Margotter (*gho-té*) *v. n.* صدا کردن بلدرچین
 (*on dit aussi margauder*)
 Margotin (*gho*) *n. m.* دسته کوچک از
 تریشه وشاخ و برگ برای روشن کردن آتش
 Margouillis (*ghou-ll. mll.-i*) *n. m.* گل و لای پر از زباله و کثافت ، (*Fam.*)
fig. حالتی که باعث حیرت باشد
 Margoulette (*ghou-lè-te*) *n. f.* (*Pop.*) آرواره ، دهان ، دهن
 Margrave (*ghra*) *n. m.* لقبی که سابقاً در آلمان بر رؤسای ایات سرحدی یا
 ها میدادند ، *n. f.* زن يك *margrave*
 (*on dit aussi margravine*)
 Margraviat (*ghra-via*) *n. m.* حالت و مقام
margrave فلرو و اختیارات
 Margriette (*ghri-è-te*) ou Margrillette (*ghri-ll. mll. ète*) *n. f.* اشیاء شیشه ای
 ناهنجار که اروپائیان در سواحل افریقا میفر و شدند
 گل (*Bot.*) *Marguerite* (*ghe*) *n. f.* مینا ' زهر اللولو ، گل مروارید ،
 (*on dit aussi paquerette*) سابقاً بمعنی مروارید
 و جواهر بوده است ، *Mar.* طنابی که بطناب
 دیگر بسته است و باید وزنی بر آن فشار آورد ،
 کنده چوبی دباغان

jeter des marguerites (ou des perles)
 aux *pourceaux* چیزهای مقدس و زیبا
 را ملوس کردن و آنها را با شخص نالایق دادن
 Marguillerie (*ghi-ll. mll.-ri*) *n. f.* مقام
marguillier ' اسناد و نوشتجات کلیسیا
 Marguillier (*ghi-ll. mll.-ié*) *n. m.* کسی که
 مأمور اداره کردن اموال کلیسیاست
 شو ، شوی ' شوهر ' زوج ، *Mari n. m.* بعل ،
 قرین
 شوهر دادنی ، شو دادنی ، *Mariable adj.*
 شوی دادنی ، شوهر کردنی ، شو کردنی ، شوی
 کردنی ، زن گرفتگی ' عروسی کردنی ' وصلت
 کردنی ، تأهل کردنی ، ازدواج کردنی ، متأهل
 شدنی ' زن دادنی
 عروسی ، وصلت ، تأهل ، *Mariage n. m.*
 ازدواج ، زناشویی ، زن و شوهری ، زفاف ،
 زواج ' ازدواج ، نکاح ، اقتران ، مزاجت ،
 تزویج ، مراسم و جشن عروسی ' مراسم مذهبی
 ازدواج ' *fig.* اتصال و اتفاق نوعی از بازی ورق
 پرستش *Marianisme (nis-me) n. m.*
 مریم بحدی که از تعلیمات مذهب نصارا خارج باشد
 زن گرفته ' عروسی کرده ، *Marié, e n.*
 وصلت کرده ، ازدواج کرده ، متأهل ، معیل ،
 عیال گرفته ، تزویج کرده ، تأهل کرده ، زن
 دار ، شوهر کرده ، شو کرده ، شوی کرده ،
 شو گرفته ، شوی گرفته ' شوهر رفته ، شوهر
 رفته ، شو رفته ، شوی رفته ، شوهر دار
 زن دادن ، عیال دادن ، متأهل ، *Marier v. a.*
 کردن ، شوهر دادن ، شو دادن ' شوی
 دادن ، شوهر دادن ، بشوی دادن ' بشودادن ،
 عروسی کردن ، عقد کردن ، *fig.* پیوستن
 به ، تند کردن ، وصل کردن ' متصل کردن ،
 اتصال دادن ' جفت کردن ، اخت کردن ، نیاز
 کردن ، همراه کردن ، جور کردن ، باهم جور
 کردن ، با هم جفت کردن

marier des cordages (Mar.) بهم وصل
 کردن طناب بوسیله *amarriage*
 زن گرفتن ، عروسی *se marier v. pr.*
 کردن ، وصلت کردن ، ازدواج کردن ، متأهل
 شدن ، عیال گرفتن ، عیال اختیار کردن ' تزویج
 کردن ، شوهر کردن ، شو کردن ، شوی
 کردن ' شو گرفتن ' شوی گرفتن ، شوهر
 گرفتن ، شوهر رفتن ، بشو رفتن ، شو رفتن ،
 شوی رفتن ' بشو رفتن ' بشوی رفتن
Marie-salope (ri) n. f. که *chaland*
 لجن را از فرش کش در آن میریزند ،
 فرش کش بخار
pl. des maries-salopes
 کسی که دوست دارد میانه بیفتد
 وزن بدهد یا شوهر بدهد
 در نواحی انقلابی *Marigot (gho) n. m.*
 افریقا و آمریکا شعبه ای از رودی که در زمین
 یا جای گودی فرو میرود و ممکنست طغیان
 کند
 دریائی ، یمی ' قلزمی ' بحری ، *Marin, e adj.*
 مربوط به بحریه ، کسی که از دریا نترسد ،
n. m. ملاح ، دریانورد ، دریا پیمای ، بحری پیمای
 در موقع حرکت *avoir le pied marin*
 از تلاطم دریا روی کشتی راه رفتن و نلغزیدن
fig. در مواقع دشوار خون سردی خود را
 از دست ندادن
 آب نمکی که در آن ماهی *Marinade n. f.*
 و گوشت و غیره را نگاه میدارند که ننگند ،
 آب خورشی که مرکبست از سرکه و نمک و
 روغن نباتی و غیره و در پختن بعضی غذاها
 بکار میبرند ، گوشتی که در *marinade* نگاه
 داشته باشند
 طرز مخصوص پختن بعضی *Marinage n. m.*
 گوشتهایی که میخواهند مدنی نگاه دارند
 بحریه ، دریا نوردی ، بحر *Marine n. f.*

پیمائی ' دریا پیمائی ، ملاحی ، ملاحی ، کشتیانی
 نوبیه ، خدمت و اداره بحریه ، قوای بحریه دولتی ،
 پرده نقاشی که مناظر دریا را نشان دهد
 بحریه نظامی *marine militaire*
 بحریه تجارتی *marine marchande*
 دسته ای از پیاده *infanterie de marine*
 نظام که بیشتر برای مستعمرات و بندرست
 (*on dit aujourd'hui infanterie coloniale*)
 نیمسانیدن گوشت در *Mariner v. a. mari-*
nade برای ترد کردن و خوشبو کردن آن ،
intransitiv. خیس خوردن گوشت در *ma-*
rinade
Maringotte (gho-te) ou Maringota
 چهار چرخه کوچک که دو طرف آن *n. f.*
 میله دارد و نیمکت های آن متحرکست
 اسم *Maringouin (ghou-in) n. m.*
 عامیانه پشه درشت در ممالک گرمسیر
 بحریه ای ' *Marinier (ni-é), ère adj.*
 کسی که حرفه او کشتی رانی در رود
 هاست
 صاحب منصب جز در بحریه *officier marinier*
 که جزو *maistrance* باشد
 تصنع و تکلف *Marinisme (nis) n. m.*
 در انشاء بسبب انشای *Marini* نویسنده ایتالیائی
 خیمه شب *Marionnette (nè-te) n. f.*
 بازی ' خیال بازی ، لعبت بازی ، بازی
 خیال ' *fig.* شخص سبک بی اراده که او را
 بییل خود بکاری و دارند ، قرقره عمودی
 چرخنده
 عضو سلك مذهبی که برای تعلیم در ۱۸۱۶
 در *Bordeaux* تأسیس شد
 شوهری ، شوئی ، *Marital, e, aux adj.*
 زوجی ، بعلی

مانند شوهر ، بعنوان
 شوهر ، شرهرايه
 نزدیک دریا ، مجاور دریا ،
 کنار دریا ، دریا کنار ، بحری ، دریائی ،
 یمی ، قلزمی ، بحریه ای
 قانون بحریه
 زن زشت و کثیف (Fam.)
 زبان مصنوعی (vô) n. m.
 غیر طبیعی مانند *Marivaux* ، زبان بازی و
 تملقی که باستعاره و کنایه باشد
 انشای مصنوعی (vô) v. n.
Marivaux را تقلید کردن ، باستعاره و کنایه
 زبان بازی و تملق کردن
 مرزنگوش ، مرزنجوش ، حبق الفتا ، حبق
 الفیل ، برد قوش ، حبق الفتی ، سمسق ، عنقر
 (on dit aussi origan vulgaire)
 مرد جوان سبک و
 بی قدر و قیمت (Vx.)
 پول آلمان که معمولاً ۲۵ سانتیم پول فرانسه ارزش
 دارد ، مارک
 نوعی از گارس که سابقاً برای
 بعضی لباسهای زنانه معمول بود ، زنجیره باریک
 دور بشقاب و قاب و غیره
 دسته ای از بچه های کوچک
 لرزانک ، به لیمو ، ریچال ،
 مارملاد ، *fig.* چیزی که کوفته و له شده
 گوشت بسیار
 یخته و له شده
 چوب جنگلی که تادرختان آن بزرگ نمی شد
 حق بریدن نداشتند و برای زینت ملکی بود و
usurfruitier ها حق نداشتند ببرند

دیگچه ، دیک بر ، دیگدان ،
 کماجدان ، قابله ، پاتیلچه ، طنجر ، هیطله ،
 مرچل ، طنجره ، کووج ، مظروف کماجدان
 و دیگچه
 دراعاشه و بزوزی خانواده ای
 کمک کردن
 ظرف در بسته دارای
 سرپوشی که در آن میتوان آبرای چندان
 جوشانید که بخار آن قوه قابل ارتجاعی بیشتر
 از قوه فشار هوا داشته باشد
 کودالهای
 بزرگ کرد که دیواره آن صیقلی باشد و در
 تخته سنگهای سخت در اثر حرکت آب ساخته شده
 مظروف دیگچه و
 کماجدان
 فقیر و
 تنگدست و مفلوک
 شاگرد آشپز ، شاگرد طباخ ،
 شاگرد ایانچی
 زیر لب غرغر کردن و لندلند کردن
 سردی ، مانند مرمر ، مرمر مانند *fig.* سرد ،
 یارد ، منجمد ، سخت ، سنگین
 تبدیل
 سنگی مرمر
 تبدیل کردن مرمر
 پسر کوچک ، پسر
 بچه ، سابقاً بوزینه ، آدمک بد شکل
 مدت مدیدی (Fig.)
 ای حوصلگی انتظار کشیدن
 زیر لب حرف زدن
 (Peu us.)
 موش خرما ،

بوشش سر زنان که عبارتست از رو سری
 که دور سر میبندند و دو طرف آنرا بالای
 و پیشانی گره میزنند لچک ، رختدانی که عبارتست
 از دو صندوق که در هم داخل شوند ، قوطی
 جای نمونه دلالات تجارتنی دوره کرد ، مبه
 خواب سنگین کردن
 حرف زیر لبی ، حرکت لبان کسی که زیر
 لب حرف میزند
 زدن ، زیر لب حرف
 کسی که عادت دارد
 زیر لبی حرف بزند
 اسم عامیانه
 آدمک زشت و
 مضحک ، *fig.* پسر بچه کوچک ، پسرک ،
 پسرچه ، مرد کوتاه قد ، کوتوله ،
 چندی که يك طرف آن کلمه آدم داشته باشد
 فرانسه دادند و تا زمان شارل ششم هم در
 مقام خود باقی بودند و با وجود حسن اداره
 ایشان در موقع دیوانگی
 شارل ششم در ۱۳۹۲ آنها را از کار خلع کرد
 عمل *marne* دادن بزمین
 خاک آهکی مخلوط بخاک رس
 که برای کوت دادن زمینست
 ریختن بزمین زراعتی
 بالا رفتن جزرومد دریا بالای سطح
 معمولی
 کارگری که
 بر زمین میریزد یا در

کار میکند
 از جنس *marne*
 معدن
 مراکشی ، مغربی
 پنیری که در
 (قصبه ای در ایالت شمالی فرانسه)
 درست میکنند
 مارونی
 جویده جویده حرف زدن و فریاد کردن
 غرغر کتان و لندلند کتان گفتن
 ساغری ، ادیم ،
 پیلسته ، سختیان
 کاغذ پشت جلد چودانه
 ساغری سازی
 ساغری ساختگی
 ساغری ساختن
 ساغری ،
 دکان و محل ساغری سازی ، ساغری
 فروشی ، اشیاء ساغری
 ساغری ساز
 بتقلید زبان کهنه
 عصائی که بر سر
 آن آدمک زشتی ساخته باشند و زنگوله هایی
 دارد و علامت رب النوع عیش و شادبست ،
 کله انسان از چوب یا مقوا که کلاه دوزان
 زنانه و سلمانی ها بکار میبرند ،
 چیزی که بشکل بد و مضحک ساخته باشند ،
 مالیتولیا ، ماخولیا ، گرم ، عشق ، میل مفرط ،
 عشق و میل بچیزی
 عمل چسباندن پارچه
 پرده نقاشی بیارچه دیگر یا بیدنه دیواری

Maroufle *n. m.* شخص متقلب و بی نزاکت و ناهنجار

Maroufle *n. f.* چسب بسیار غلیظی که برای چسباندن پارچه پرده نقاشی پیارچه دیگر یا بیدنه دیواری بکار میبرند

Maroufler *v. a.* چسباندن پارچه پرده نقاشی پیارچه دیگر یا بیدنه دیواری

Maroute ou Marouette (*rou-è-te*) *n. f.* اسم عامیانه بابونه (بابونج) کلبی (*on dit aussi camomille puante*)

Marprime *n. f.* درفش بادبان دوز

Marquage (*ka-je*) *n. m.* علامت گذاری، نشان گذاری

Marquant (*kan*), *e adj.* برحسته

زننده، معلوم، تند، چیزی که ازدور معلوم باشد ورقی که در بازی *cartes marquantes* حساب شود

Marque (*mar-ke*) *n. f.* نشان، نشانه

علامت، اشاره، اشاره، مارک، آلتی که با آن نشانه گذارند، داغ، انک، علامتی که بجای امضای کسیست که خط ندارد، جای زخم و غیره، جای یا پی، رد، وظیفه و مشخصات مقامی، داغی که سابقاً جلادان بر شانه محکومین می گذاشتند، مهره ای که در بازی بجای پول رد و بدل کنند، علامت مخصوص کارخانه یا تاجر، چوب خط، چوخط (*V. lettre*)،

fig. علامت، نشان، نشانه، اثر، نمونه

Marqué, *e (ké) adj.* محسوس، مرئی

مشهود، روشن، واضح، آشکار، آشکارا، آشکاره، بین، برهن، ثابت، معین، مقرر، معهود

کاغذی که تمبر دولتی *papier marqué* داشته باشد

rôles marqués (Théât.) هائی که

بجای جوانان کم سن نباشد

Marquer (*ké*) *v. a.* نشان گذاشتن، نشانه

گذاشتن، علامت گذاشتن، نشان کردن، نشانه کردن، نشان دادن، نمودن، نمایاندن، نمایاندن، رساندن، رسانیدن، داغ کردن کسی، داغ زدن، داغ باطله زدن، *fig.* علامت بودن، نشانه بودن، نشان بودن، نمونه بودن، معین کردن، معلوم کردن، قرار گذاشتن، قرار دادن، واضح کردن، روشن کردن، برجسته کردن، نمودار کردن، محسوس کردن، مشهود کردن، اطلاع دادن، آگاهی دادن، خبر دادن، خبر کردن، وقوف دادن، واقف کردن، *v. n.* متمایز شدن، تمیز یافتن، امتیاز یافتن، مزیت یافتن، برتری یافتن

هنوز دندان *ce cheval marque encore* های این اسب گرد نشده یعنی بهشت سالگی نرسیده است

Marqueter (*ke*) *v. a.* گل گل کردن، خط خط کردن، رنك رنك کردن، لك لك کردن، لکه لکه کردن، *marqueterie* ساختن

نوعی از خاتم، *Marqueterie (ke-te-rî) n. f.* کاری با چوب مرمر و غیره بر رنگهای مختلف

کار *Marqueteur (ke) n. et adj. m.* کاری که *marqueterie* می سازد

گرده ای از *Marquette (kè-te) n. f.* موم کار نکرده، قرص موم

علامت گذار، *Marqueur, euse (keu) n.* نشان گذار، نشانه گذار، کسی که در بازی و غیره حساب نگاه میدارد

نجیبی که بحفاظت *Marquis (ki) n. m.* *Marche* منصوب بود، دارای *يك mar-*

quisant لقب نجیبی سابق بین *comte* و *duc*، مار کی *fig.* مردی که خود را شخص بزرگی وانمود کند

قلعه و لقب *Marquisat (ki-za) n. m.* *marquis*

زن *Marquise (ki-ze) n. f.* مارکیز، *Iron.* زنی که وضع مهمی بخود میدهد

نوعی از سایبان که برای حفاظت از بارانست، نوعی از چتر، نوعی از گلای بر آب، انگشتری که نگین آن بادامی باشد

افزاری که خیاطان *Marquoir (koir) n. m.* مردانه و زنانه بکار می برند، حرفی که برای نشانه گذاشتن لباس زیرست

زنی که در *Marraine (ma-rè-ne) n. f.* موقع غسل تعمید بچه را در بغل دارد یا اسمی برای چیزی میگذارد، نام اداری، مادر خوانده، *par ext.* باعث معرفی خانمی دیگر در جائی بشود

متغیر، اونات *Marri (ma-ri), e adj.* تلخ، خشمگین، خشمناک، پشیمان، نام

بلوط، شاه بلوط، بلوت، شاه *Marron n. m.* بلوت، کستنا، ابوفروه، اشیر، موزی، نوعی از ترقه، مهره ای که بکسانی که باید در دور گردیدن وظیفه ای انجام دهند داده میشود که در هر دور در ظرف مخصوصی بیندازند، حلقه زلف که با نواری گره زده باشند، *pl.* گلوله ای که در خمیری که خوب نمالیده باشند پیدا میشود

شاه بلوطی که در قند *marrons glacés* پرورده باشند

برای کاری خود را بخاطر انداختن که دیگری از آن فایده ببرد *tirer les marrons du feu (Fig.)*

بلوط اسبی *marron d'Inde* رنك بلوطی، *couleur marron (adj. inv.)* شاه بلوطی، تریاکی سیر، تریاکی سوخته، قهوه ای *n. m.*

در باب شخصی گفته میشود که بی جواز و مأموریت حرفه ای را پیش بگیرد

حالت زر خریدی که *Marronnage n. m.* *marron* باشد، حالت دلالی که *marron* باشد

مجمد کردن زلف بحال *Marronner v. a.* *marron*

زر خرید *Marronner v. n.* *marron* بودن، و بان حال زندگی کردن، *fig.* حرفه ای را بی مهارت و خبرگی لازم عمل کردن

درخت شاه *Marronnier (ni-é) n. m.* بلوط، درخت بلوط، درخت اشیر، درخت موزی

درخت بلوط اسبی *marronnier d'Inde*

Marrube (ma-ru-be) n. m. (Bot.) فراسیون، گندنای کوهی، خرق سنه، حشیشه الکلب، قاره، انجیده، فرسیون

ماه سوم سال، مارس، *Mars (marss) n. m.* قسمی از پروانه که در روز ظاهر میشود، تخمی که در ماه مارس میکارند

Marsault ou Marseau (sô) n. m. نوعی از درخت بید

*Marseillais, e (sé-ll. mll. è, è-ze) n. et adj. ** منسوب به *Marseille*

سرود ملی فرانسه *la Marseillaise*

خوک بحری، خنزیر البحر، *Marsouin n. m.* خوک دریایی، خوک آبی، خوک ماهی، *Fam. (on dit aussi cochon de mer)*

سرباز از دسته *infanterie de marine*، *fig.* مرد زشت و کثیف، *Mar.* سایبان جلو

عرشه کشتی، طاقی جلو و عقب کشتی

کیسه ای، بشکل *Marsupial, e, aux adj.* کیسه، دار، دارای کیسه، *n. m. pl.* طایفه ذوات الکیس *s.*

نوعی از گل *Martagon (ghon) n. m.* سوسن که پرهای آن برگشته و افتاده است

نوعی از سایبان که برای حفاظت از بارانست، نوعی از چتر، نوعی از گلای بر آب، انگشتری که نگین آن بادامی باشد

افزاری که خیاطان *Marquoir (koir) n. m.* مردانه و زنانه بکار می برند، حرفی که برای نشانه گذاشتن لباس زیرست

زنی که در *Marraine (ma-rè-ne) n. f.* موقع غسل تعمید بچه را در بغل دارد یا اسمی برای چیزی میگذارد، نام اداری، مادر خوانده، *par ext.* باعث معرفی خانمی دیگر در جائی بشود

متغیر، اونات *Marri (ma-ri), e adj.* تلخ، خشمگین، خشمناک، پشیمان، نام

نوعی از سایبان که برای حفاظت از بارانست، نوعی از چتر، نوعی از گلای بر آب، انگشتری که نگین آن بادامی باشد

افزاری که خیاطان *Marquoir (koir) n. m.* مردانه و زنانه بکار می برند، حرفی که برای نشانه گذاشتن لباس زیرست

زنی که در *Marraine (ma-rè-ne) n. f.* موقع غسل تعمید بچه را در بغل دارد یا اسمی برای چیزی میگذارد، نام اداری، مادر خوانده، *par ext.* باعث معرفی خانمی دیگر در جائی بشود

متغیر، اونات *Marri (ma-ri), e adj.* تلخ، خشمگین، خشمناک، پشیمان، نام

بلوط، شاه بلوط، بلوت، شاه *Marron n. m.* بلوت، کستنا، ابوفروه، اشیر، موزی، نوعی از ترقه، مهره ای که بکسانی که باید در دور گردیدن وظیفه ای انجام دهند داده میشود که در هر دور در ظرف مخصوصی بیندازند، حلقه زلف که با نواری گره زده باشند، *pl.* گلوله ای که در خمیری که خوب نمالیده باشند پیدا میشود

شاه بلوطی که در قند *marrons glacés* پرورده باشند

برای کاری خود را بخاطر انداختن که دیگری از آن فایده ببرد *tirer les marrons du feu (Fig.)*

بلوط اسبی *marron d'Inde* رنك بلوطی، *couleur marron (adj. inv.)* شاه بلوطی، تریاکی سیر، تریاکی سوخته، قهوه ای *n. m.*

درمستمرات *Marron, onne adj. et n.* در باب حیوانات اهلی گفته میشود که فرار کرده و دوباره وحشی شده باشند، در باب زر خریدی هم گفته میشود که بجنگل فرار کرده باشد تا در آنجا آزاد زندگی کند *fig.*

8

سوسن سرخ ، زنبق سرخ ، زنبق قرمز
Marte n. f. (Zool.) V. Martre

Marteau (tô) n. m. پتک ، چکش ،

چا کوچ ، چکیج ، مطرقة ، مرصافه ، از میل ،
چکیج ، مدق ، میقع ، دقماق ، نخماق ، شاگوش ،
مطرق الاذن ، عظم مطرقی ، دنك پیانو ،
نوعی از اره ماهی که سر آن بسیار پهنست
و در دریا های گرمسیرست

کوبه در ، کوبه ، marteau d'une porte

در کوب ، چکش در ، مقرعة الباب

آلت فیزیکی که برای ثابت marteau d'eau

کردن اثر فشار هوا در موقع سقوط مایعاتست

زلف عاریه ای perruque à marteaux

که سابقاً معمول بود و در میان دو گره حلقه

بزرگی داشت

avoir un coup de marteau, être

اندکی دیوانه بودن ، marteau (Pop.)

مغبط بودن ، خل بودن ، خل وضع بودن

دیوانه وضع بودن

être entre l'enclume et le marteau

در میان پتک و سندان واقع شدن ، در میان

دو طرف که منافع متضاد دارند واقع شدن

Marteau-pilon (tô) n. m. پتک بزرک

آهنگری که با بخار کار میکند یا بقوه هوای

متراکم و یا بقوه آب و غیره

Martel (tèl) n. m. (Vx.) پتک ، چکش

غصه و avoir martel en tête (Fig.)

دل باز یسی داشتن

Martelage n. m. با پتک و چکش زدن ،

علامتی که مأمورین اداره جنگلها و آبها با چکش

بدرخت هائی میزنند که متعلق بدولتست

Marteler v. a. با پتک زدن ، با چکش زدن ،

هیچی کردن ، هجا کردن ، fig. کارذوقی

را با کوشش پیش بردن ، مضطرب کردن ،

دل وایس کردن ، دل باز یس کردن ، دل و

یسی دادن دل باز یسی دادن ، اضطراب آوردن

پتک و سندان کوچک Martelet (lè) n. m.

Marteleur n. et adj. m. در کارگری که در

آهنگری پتک بدست اوست ، کارگری که با

پتک و چکش کار میکند

Martellerie (tè-le-ri) n. f. دکان برای

کوبیدن فلزات با پتک و چکش

جنگی ، جنگجو ، Marial, e, aux (si) adj.

پرخاشجو ، پرخاشگر ، پرخاشگر سابقاً در

باب دواهایی گفته میشد که آهن جرو آن بود

محکمه نظامی دیوان حرب ، cour martiale

محاکمات عسکریه

قانون حکومت نظامی loi martiale

بجنگجویی ، Martialement (si) adj.

پرخاشجویی ، پرخاشگری ، پرخاشگری

Martien, enne (si-in, si-è-ne) adj.

مریخی ، ساکن مریخ ، در اثر ستاره مریخ et n.

Martin n. m. نوعی از مرغان آوازخوان

که حشرات را بمقدار زیادی خورد و در

اروپای شرقی و جنوبی بسیارست

Martin-chasseur n. m. اسم عامیانه نوعی

از مرغان درشت از طایفه گنجشک که حشرات

و خرندهگان را دفع میکند

pl. des martins-chasseurs

Martinet (nè) n. m. نوعی از چلچله که

دم دراز دارد

Martinet (nè) n. m. نوعی از شلاق که

نسمه های کوچک دارد و برای گرفتن گرد

لباس و اسباب خانه و تأدیب اطفالست ، پتک

بزرک کارخانها که بقوه بخار یا جریان آب

کار میکند ، شمع دان کوچک پهن دسته دار

Martineur n. et adj. m. Syn. de

Marteleur

Martingale (gha) n. f. نسمه ای که مانع

میشود اسب سر خود را حرکت دهد ، مهاری ، باریکه

ای از چرم گاو میش یا پارچه ، کمربند لباس ،

Mar. طنابی که بجای sous-barbe

برای bout-dehors du foc است ، fig.

نوعی از قمار که عبارتست از زیاد کردن فایده

کسی که گرو را متدرجاً بیشتر کند

Martingaler (gha-lé) v. a. mar-

به tingale قمار کردن

Martin-pêcheur n. m. مرغ اسکله

pl. des martins-pêcheurs

Martin-sec n. m. گلابی پائیزه

pl. des martins-secs

Martin-sire n. m. نوعی از گلابی زمستانی

pl. des martins-sires

Martoire n. m. پتک و چکش دو طرفه

Martre ou Marte n. f. دله ، بافک ، زردوا ،

سمور ، پوست دله و سمور

prendre marte pour renard اشتباه

کردن ، گول ظاهر را خوردن

Martyr, e (tir) n. par ext. شهید

کسی که در راه عقاید جان داده یا مصائبی

را تحمل کرده ، شخصی که مصائب بسیار تحمل

کند adjectiv.

تاریخی که از جلوس ère des martyrs

امپراطور روم شروع میشود

commun des martyrs نمازی که برای تمام

شهدائی میخوانند که نماز مخصوص ندارند

fig. عامه مردم

آزار و مرگی که در راه Martyre n. m.

عتیده تحمل کنند ، شهادت ، fig. رنج بسیار جسمانی

و روحانی

در راه عقیده آزار ، Martyriser (zé) v. a.

دادن و کشتن ، شهید کردن ، fig. رنج و مصیبت

بسیار وارد آوردن

Martyrium (om') n. m. کلیسایی که

باسم پتک یا چند نفر از شهدا متبرک شده باشد

محرابی که قبر شهیدی در آنجاست ، مشهد

Martyrologe n. m. صورت اسامی با فهرست

شهدا و اولیا ، par ext. صورت اسامی و

فهرست مقتولین

Marum (rom') n. m. مرو خوشبو ، قضریه

حشيشة القط ، بهماة ، سنبل بری ، فو ، مرو ،

ماحوز ، مرو ماحوزی ، حبق الشيوخ ، خرنباش ،

مرو خوش ، مرماحوز ، حشيشة السنور ، ریحان

الشيوخ ، مرو ماحوز

(on dit aussi herbe aux chats)

Marxisme (mark-sis-me) n. m. مجموعه

اصول عقاید اجتماعی Karl Marx

Marxiste (mark-sis-te) adj. مربوط به

marxisme ، طرفدار اصول عقاید اجتماعی

Karl Marx

Maryland (ri-lan) n. m. توتون متنازی

که از Maryland (امریکای شمالی) می

آورند

Mas (mâss) n. m. خانه ییلاقی و خانه و

قلعه روستائی در جنوب فرانسه

Mascarade (mas-ka) n. f. تغییر لباس

در حالی که نقاب زده باشند ، دسته از اشخاص

نقابدار ، fig. تغییر ظاهر و دو روئی

Mascaret (mas-ka-rè) n. m. حالتی که

در مصیب بعضی از رودها رخ میدهد که آب

رود در مقابل ورود امواج دریا مقاومت میکند

(on dit aussi barre d'eau n. f.)

Mascaron (mas-ka) n. m. آدامک مضمحکی

که در لای طاقها و سقا خانه ها و غیره میسازند

Mascotte (mas-ko-te) n. f. (Fam.)

نظر قربانی و تعویذ و غیر آن که باعث خوش

بختی و خوش نقشی باشد

Masculin, e (mas-ku) adj. نر ، نرینه

مذکر ، ذکور ، n. m. تذکیر ، مذکری ، ذکوری

nom du genre masculin (Gramm.)

فرار دادن (Mar.) *masquer une voile*
 بادبان بطوری که باد در آن بیفتد
 بدخلق، *Massacrant, e (ma-sak) adj.*
 بد خو، بد خوی، بد ادا، بد عنق 'نر شو'
 عبوس، اخم کرده
 کشتار کسان، *Massacre (ma-sak) n. m.*
 که وسیله دفاع ندارند، قتل عام، کشتار بسیار
 از حیوانات، *fig.* عمل بریدن و کشتن از روی
 بی مهارتی، کارگر بد، *Blas.* شاخه‌های
 گوزن با قسمتی از سر آن
 بازی معمول در *jeu de massacre*
foire که عبارتست از انداختن عروسک‌هایی که
bascule دارند با کلوله‌ای
 کشتن عده *Massacrer (ma-sak) v. a.*
 کشیری از اشخاصی که وسیله دفاع ندارند
 کشتار کردن، قتل عام کردن، *fig.* خراب
 کردن چیزی در ضمن آنکه با آن کار میکنند
 یا آنرا بجائی میبرند
 کسی که *Massacreur (ma-sak) n. m.*
 عده کشیری از اشخاصی را که وسیله دفاع
 ندارند بکشد یا کشتن آنها دوست بدارد، آدم
 کش، مردم کش، *fig.* کسی که کاری را
 بد میکند
 مَشْت مال، *Massage (ma-sa-je) n. m.*
 مَشْت و مال، مَشْتِه مال، مَشْطِه مال، مَشْت
 مالی، ماساژ
 مربوط *Massaliote (ma-sa) adj. et n.*
 و منسوب به *Marseille* قدیم
 نوده، کیه، پشته، *Masse (ma-se) n. f.*
 کومه، تل، جسم بد شکل، جمع، کل، کلیه،
 سرمایه‌نقسی و قدیمه ارث و شرکت، تنخواه
 قدیمه، صندوق مخصوص دسته‌ای از قشون
 که در آن تمام سر بازان شریکند، مجموع ساختمان
 و بنای معظمی، عده اعظم، عده اکثر، تمام
 اجزای چیزی روی هم رفته، مبلغی که در قمار

اسم مذکر
 قافیه یا *rime, terminaison masculine*
 جزء آخر کلمه که به *e* گنک یا *syllabe* گنک
 ختم نشود
 اشعاری که قافیه آن به *vers masculins*
e گنک یا *syllabe* گنک ختم نشود
 نر *Masculiniser (mas-ku, zé) v. a.*
 کردن، بجالت نر در آوردن، مذکر کردن
 نری، *Masculinité (mas-ku) n. f.*
 مذکری، ذکوری، تذکیر
 صورتک، شکلک، *Masque (mas-ke) n. f.*
 نقاب، رویوش، رو بند، رو بنده، حجاب،
 (Syn. *loup.*)، *Esqr.* نقابی از پارچه
 فلزی مشبک که برای حفاظت از شمشیر بصورت
 میگذارند، شخص تقیدار، گمی که بروی صورت
 کسی میگذارند تا صورت او را قالب بردارند
 و مجسمه ای که میسازند کاملاً شبیه باشد،
 قالب صورت، *fig.* قیافه، سر و شکل، سر و
 صورت، سرور بیخت، شکل، ریخت، صورت،
 ظاهر فریبنده
 چنانکه هستند خود را *lever le masque*
 نشان دادن، باطن خود را بروز دادن
arracher le masque à quelqu'un
 دو روئی و تزویر کسی را آشکار کردن
 نقابدار، *Masqué, e (mas-ké) adj.*
 پوشیده، مستور، پنهان، نهان، خفی، نهفته،
 مخفی
 مجلس رقصی که با لباس مبدل *bal masqué*
 و نقاب بان می روند، بال ماسکه
 نقاب زدن، رو *Masquer (mas-ké) v. a.*
 بند زدن، رو بنده زدن، صورتک زدن،
 شکلک زدن، *fig.* در ظاهر فریبنده مخفی کردن،
 جلورا گرفتن، جلو چشم را گرفتن، حجاب
 شدن، هایل شدن، *Absolum.* باد گرفتن
 بادبان بوسیله واقم شدن درجه باد

میگذارند، *Mécan.* نسبت توانائی قوه ثابتی
 با مقدار سرعت حرکتی که تولید میکند و قوتیکه
 آن قوه را نسبت بجسمی بکار بیندازند، کف
 معدن که از سنگ باشد، *pl.* ملت، جمعیت،
 جماعت، جامعه
 همه با هم، روی *en masse (loc. adv.)*
 هم رفته، من حیث المجموع
 چکش یا تخماق *Masse (ma-se) n. f.*
 زرك، دنك، کچ کوب، چوبی که سر آن
 طلا یا نقره بود و سابقاً در بعضی جشن‌ها و مواقع
 تشریفات بدست میگرفتند، چماق، نوعی از گرز،
 ته سنگین چوب *billard*
 نوعی از گرز که دسته کوتاه
 داشت و سر آن اغلب سیخ سیخ بود
 فلز زیادی که *Masselotte (ma-se) n. f.*
 در جسم ریخته گری شده باقی میماند
 نان *Massepain (ma-se-pin) n. m.*
biscuit خشک که با آرد بادام و قند درست میکنند
 مَشْت مال دادر، *Masser (ma-sé) v. a.*
 مَشْت و مال دادن، مَشْت و مال کردن، مَشْت
 مال دادن، مَشْتِه مال کردن، مَشْطِه مال دادن،
 مَشْطِه مال کردن، مَشْت مالی کردن، ماساژ
 کردن، ماساژ دادن
 فشردن، افشردن، *Masser (ma-sé) v. a.*
 افشاردن، فشاردن، بهم فشردن، تنک هم کردن،
 تیب هم کردن، در بازی *billard* زدن کلوله
 با چوب از بالا بیاین
 توده شدن، کیه شدن، *se masser v. pr.*
 پشته شدن، تل شدن، جمع شدن، بهم جمع
 شدن، روی هم جمع شدن
Masséter (ma-sé-tèr) n. et adj. m.
 عضله مضغ
 نوعی از گیاه *Massette (ma-sè-te) n. f.*
 های بجزی از جنس *typha*
 تخماق بزرگ *Massette (ma-sè-te) n. f.*

سنگ تراشان و راه سازان، کنده چوبی که
 در *tournois* بکار میبردند
 مَشْت و مال *Masseur, euse (ma-seu) n.*
 دهنده، مَشْت مال کننده، مَشْت و مال دهنده،
 مَشْت و مال کننده، مَشْتِه مال دهنده، مَشْتِه
 مال کننده، مَشْطِه مال دهنده، مَشْطِه مال
 کننده، مَشْت مالچی، مَشْت و مال چی، مَشْطِه
 مالچی، مَشْتِه مالچی
Massicot (ma-si-ko) n. m. protox-
ide سرب رنگ زرد
Techn. V. Massiquot
 مستخدمی که *Massier (ma-si-é) n. m.*
 در بعضی از مراسم و تشریفات چماق سر
 نقره یا سر طلا بدست دارد
 در کارگر *Massier (ma-si-é), ère n.*
 خانه‌ها و مدارس حجاری یا نقاشی شاگردی
 که مأمور جمع آوری سپم (*masse*) ماهیانه
 هر يك از شاگردان و پرداخت مخارج مشترك
 مدرسه است
 تو پر، ثقیل، *Massif, ive (ma-si) adj.*
 غلیظ، تخین، يك پارچه، يك تکه، يك قطعه،
 یکدست، *fig.* خشن، درشت، نا هنجار،
n. m. ساختمان تو پر و محکم، پشته‌ای که
 از اطراف آن چیزی پدیدانست، مجموع ارتفاعاتی
 که در اطراف قلعه کوهی باشد
 ماشینی *Massiquot (ma-si-ko) n. m.*
 که برای بریدن سنگت
 (*on écrit aussi massicot*)
 بشکلی که *Massivement (ma-si) adv.*
 تو پر و يك پارچه باشد
 توپری و يك *Massiveté (ma-si) n. f.*
 پارچگی
Massore (ma-so-re) ou Massorah
 انتقاد در الفاظ تورات *(ma-so-ra) n. f.*
 بوسیله علمای یهود که اختلاف نسخ و نسخه
 بدلهای آنرا معلوم کرده اند

Massorète (ma-so) n. m. اسم کسانی که در *massore* کار کرده اند

Massorétique (ma-so-ré-ti-ke) adj. مربوط به *massore*

Massue (ma-sû) n. f. چماق، واحد، يموت، چوماق، کویال، بیزاره، ویل، دپوس، مپده، نبوت، نبود، طیز، طویوز، گرز، گرز، گاو سار

coup de massue (Fig.) واقعه مزاحم و غیر مترقبه

Mastaba (mas-ta) n. m. مقبره مصری، بشکل چهار گوش مخروطی از سنگ یا آجر، چهار طاقی، مصطبه (ماخوذ از همین کلمه عربی)

Mastic (mas-tik) n. m. مصطکی، کندر، رومی، علك، کندرک، سکر، ازا، مصطکا، مسیطه، علق رومی، علق، علكه، کبه، کیا، بطانه، زامسقه

mastic des vitriers زامسقه

Masticage (mas-ti-ka-je) n. m. عمل زامسقه و بطانه زدن

Masticateur (mas-ti-ka) adj. m. مضغی، غذای صلیب کردن

Mastication (mas-ti-ka-si-on) n. f. مضغ، خایش، خابیدن، جابیدن

Masticatoire (mas-ti-ka) n. m. دواي مدر، بزاق

Mastiff n. m. نوعی از سگ که قد کوتاه دارد و شبیهست به *dogue de Bordeaux*

Mastigadour (gha) n. m. (Art. véter.) دوائی که برای ترشح بزاق باسب میدهند

Mastiquer (mas-ti-ké) v. n. چسبانیدن، با بطانه و زامسقه

Mastiquer (mas-ti ké) v. a. جابیدن

Mastoc (mas-tok) n. m. (Fam.) جويدن، خابیدن، مضغ کردن

Mastodonte (mas) n. m. مرد بطائی الحركه و نا هنجار و کند ذهن نوعی از

Mastodymie (mas-to-di-ni) n. f. درد، پستان، پستان درد

Mastoïde (mas-to-i-de) adj. حلمی الشکل

Mastoïdien, enne (mas-to-i-di-in, -e) adj. مربوط بزاینده حمله

Mastoïdo-huméral, e, aux (mas-to-i-do-u-mé) adj. حلمی ساعدی

Mastoquin (mas-to-kin) n. m. (Mar.) چوب عرضی برای نگهداشتن

Mastroquet (mas-tro-kè) n. m. (Pop.) کسی که شراب را خرده بفروشد

Masulipatam ou Mazulipatan (zu) نوعی از پارچه نخی هندوستان

Masure (zu-re) n. f. چیزی که از بنای خراب شده ای مانده، خرابه، ویرانه، طلل، (اطلال)

Mat (mat) n. m. (T. d'échecs) مات، شهمات، شاهمات

Mat (mat), e adj. کدر، بی برق، تار، تری، کامد، کمدی، بهم فترده، گرفته

Mat (mâ) n. m. دگل، دقل، ستون کشتی، تیر کشتی، تیرک کشتی، دیرک کشتی، صاریه

le grand mâت ترین دگل وسط کشتی

le mâت d'artimon میان کول

le mâت de mizaine دگل عقب

le mâت de beaupré دگل بادبان بزرگی که از جلو بیرون می آید و بطرف افق مایل میشود، دگل وسط، میان گل

mât militaire در کشتی های جنگی بخاری

le mâت de beaupré دگل بادبان بزرگی که از جلو بیرون می آید و بطرف افق مایل میشود، دگل وسط، میان گل

mât militaire در کشتی های جنگی بخاری

mât de cocagne V. Cocagne خال کوبیدن و رنک کردن

Matacher v. a. پوست برنگهای مختلف

Matador n. m. کسی که در کشتی گرفتن با گاو کار او کشتن کاوست، (Syn. Es- pada) Fam. مردی که در حال و وضع خود قابل ملاحظه باشد، اسم ورقهای برنده

در بازی jacquet و domino نوعی از بازی

Matage n. m. عمل از بین بردن خطی که از اتصال دو قطعه چیز لجیم کرده حاصل میشود، عمل مالیدن ورقه ای گرم از colle de parchemin روی جسم طلا کاری کرده

Mâtage ou Mâtement n. m. عمل جا انداختن bas-mât های کشتی

Matamore n. m. شخصی در مضحکه های اسپانیائی که همیشه لاف میزد اعراب را کشته است، شجاع دروغی، شجاع نما، دلیر نما، شجاعت فروش، دلیری فروش

Matassin (ta-sin) n. m. سابقاً رقاص و مسخره

Match (match) n. m. مسابقه و کشمکش بین دو اسب و دو مسابقه دهنده یا دو دسته و یادو جمعیت از مسابقه دهندگان، مج

pl. des matches جای امریکا

Maté n. m. دوشک، مخده، نضیده

Matelas (la) n. m. فراش، بستر، بستر، دست رست، حشبه، فرش

Matelasser (la-sé) v. a. پر کردن و درست کردن، مانند دوشک

Matelassier (la-si-é), ère n. دوشک ساز، دوشک دوز، لحاف دوز

Matelassure (la-su-re) n. f. هر چه برای پر کردن دوشک و لحاف و مانند آنست

Matelot (lo) n. m. ملاح، دریا نورد، بحرپیما، کشتی بان، نوتی، صراری، ملاحی که از دولت حقوق دریافت دارد، هر یک از کشتی هائی که جزو دسته ای از سفاین باشد نسبت بکشتی که پیش از آن یا بعد از آنست، لباس معمولی یا عوضی اطفال که بتقلید لباس ملاحان باشد

Matelotage n. m. مجموع کار هائی که مربوط به *gabier* باشد، حقوق و مواجب ملاحان

Matelote n. f. زن ملاح، غذائی که مرکبست از ماهی و مخصوصاً مار ماهی که در آن شراب و پیاز ریخته باشند، نوعی از رقص که آهنگ آن بریده بریده است و مخصوصاً معمول ملاحانست

à la matelote (loc. adv.) بطرز و معمول ملاحان

Mater v. a. مات کردن، شاهمات کردن، شهمات کردن

mater quelqu'un (Fig.) کسی رامطیع و فرمان بردار کردن

Mâter v. a. دگل انداختن بکشتی

Mâtereau (rô) n. m. دگل کوچک

Matérialisation (za-si) n. f. تجسم، تشکل، بشکل و صورت مادی در آوردن، بشکل و صورت مادی در آمدگی

Matérialiser (zé) v. a. تجسم کردن، تشکل و صورت مادی در آوردن، بحالت مادی تصور کردن

Matérialisme (lis) n. m. فلسفه مادی ، فلسفه مادیه ، فلسفه مادیون ، فلسفه طبیعیون ، فلسفه دهریون ، فلسفه هیولین

Matérialiste (lis) adj. مربوط به فلسفه مادی ، مربوط به فلسفه طبیعیون و دهریون و هیولین ، n. معتقد به فلسفه مادیون و دهریون و هیولین

Matérialité n. f. حالت مادی بودن چیزی

Matériaux (ri-ô) n. m. pl. مصالح ، لوازم ، ساز و برگ ، ساز و نوا ، fig. تمام چیزهایی که از حیث وقایع و افکار برای تألیف کار ذوقی فراهم میکنند

Matériel, elle adj. مادی ، جسمی ، هیولائی ، مرکب از ماده ، مربوط به ماده و هیولی ، fig. گران ، سنگین ، وزین ، ثقیل ، گران سنگ ، بدنی ، جسمی ، جسمانی ، مادی ، مادی پرست ، n. m. لوازم ، ملزومات ، ساز ، ساز و برگ ، ساز و نوا

point matériel نقطه ریاضی

Matériellement adv. بحال مادی ، مادته ، مطلقاً ، قطعاً

Maternel, elle adj. مادری ، امی ، مادرانه ، از طرف مادر ، n. f. مدرسه ابتدائی اطفال ، کودکان

langue maternelle زبان مادی ، زبان وطنی ، زبان ولایتی

Maternellement adv. مادرانه ، بمادری

Maternité n. f. مادری ، امیت ، امومت ، زایشگاه ، مریضخانه برای زنان آستان

Mateur, euse n. et adj. کارگری که عمل *matage* را در فلزات بجا می آورد

Mâteur n. m. (Mar.) رئیس ملاحان که مأمور عملیات دگلهای کشتیست

Mathématicien, enne (ma-té, ti-si-in, è-ne) n. عالم و معلم ریاضی (ریاضیون)

Mathématique (ma-té-ma-ti-ke) adj. مربوط به ریاضی ، ریاضی ، fig. سخت ، دشوار ، دشوار ، مشکل ، n. f. علم ریاضی ، علم ریاضیات

mathématiques pures ریاضیات نظری ، ریاضیات علمی ، ریاضیات سطحی ، ریاضیات خالص

mathématiques mixtes ou appliquées ریاضیات عملی ، ریاضیات مختلط

mathématiques élémentaires ریاضیات مقدماتی

mathématiques spéciales ریاضیات اختصاصی ، ریاضیات تخصصی ، ریاضیات عالی

Mathématiquement (ti-ke) adv. از راه ریاضی ، بنا بر قواعد ریاضی ، با دقت و صحت بسیار دقیق

Mathurin (tu) n. m. (Arg. mar.) ملاح ، کشتی بان

Mathurin (tu) n. m. کشتی از سلك *trinitaire* ، برای این بود که عیسویان اسیر در ممالک وحشی را نجات دهند

Matico (ko) n. m. (Bot.) اسم عامیانه ، اقسام مختلف گیاهان از طایفه *pipéracées* که برگهای آنها قابضست

Matière n. f. ماده ، هیولی ، پیکر ، بیکره ، ماده ، گوهر ، جوهر ، جسم ، اسطقس ، عنصر ، جسد ، کالبد ، جنس ، ماده طبیعی و جسمانی ، ماده بدنی ، fig. موضوع ، محمول ، مبحث ، مطلب ، مقصود ، مراد ، باب ، خصوص ، سبب ، جهت ، علت ، انگیزه ، بهانه

matière fécale ماده برازی

matière première مواد اولیه ، مواد خام

matières d'or et d'argent سکه و شمش طلا و نقره

entrer en matière (Fig.) وارد موضوع شدن ، وارد مطلب شدن

matière sommaire موضوع عرفی که باید فوراً محاکمه کرد و محاکمه آن کم خرج بر میدارد

en matière de (loc. prép.) در باب ، در خصوص ، در موضوع ، و قتیکه موضوع ... باشد

Matin n. m. بامداد ، بامدادان ، صبح ، سحر ، صبحگاهان ، بام ، سحرگهان ، سحرگاهان ، سحرگاه ، بکره ، فجر ، غدوه ، پیش از ظهر ، قبل از ظهر ، adv. زود ، صبح زود

un beau matin, un de ces matins در زمان نزدیک ، یک روز صبح ، یکی از این روزها ، یکی از همین روزها

le matin de la vie (Fig. et poét) دوره جوانی ، آغاز زندگی ، اول زندگی ، اول عمر ، آغاز شبان

les portes du matin سپیده دم ، سپیده دم ، سپیده صبح ، صبح صادق ، فجر ، طلوع فجر ، سپیده دمان ، سپیده دمان ، سحر ، سحرگاه ، سحرگاهان ، سحرگاهان ، فلق

ce n'est pas le tout de se lever matin, il faut arriver à l'heure تنها کوشش در کاری کردن کافی (Prov.) نیست و باید کار را ب نتیجه رساند

rouge au soir, blanc au matin, آسمانی که *c'est la journée du pèlerin* عصر سرخ و صبح سفید باشد علامت خوبی هواست و سفر کردن در آن خوبست

tel rit le matin, qui le soir pleurera اندر پس هر خنده دو صد گریه میباشد ، کس نخندد که عاقبت نگریست ، شب آستانست تا چه زاید سحر ، زنانه بنیاد و بد آستانست

شاهنامه آخرش خوشست

Matin n. m. Interj. سگ یاسیان درشت

عجب ، یا المعجب ، العجب ، عجباً ، شگفتا ، سبحان الله ، استغفر الله ، الله اکبر ، لا اله الا الله ، لعنت بر شیطان ، بر شیطان آمدت

شخص نا هنجار و (Pop.) *Matin, e n.* تحمل ناپذیر ، شخص بشاش جسور و بی غم

صبحانه *Matinal, e, aux ou als adj.* بامدادی ، سحری ، سحرگاهی ، صبح گهی ، صبح گاهی ، صبحدمی ، بامی ، سحر خیز ، صبح خیز

گلپهائی که صبح بازمیشود *fleurs matinales*

از صبح ، از صبح زود *Matinalement adv.* (Peu us.)

Mâtineau (nô) n. m. کوچک *matin*

از نژاد های مختلف ، هفت *Matiné, e adj.* رگ ، هفت جوش

پیش از ظهر ، قبل از ظهر ، *Matinée n. f.* صبح ، جشن و نمایشی که معمولاً بعد از ظهر باشد ، لباس توی خانه که زنان پیش از ظهر ها می پوشند ، لباس صبح

زیاد خوابیدن *dormir la grasse matinée* و دیدن از خواب برخاستن

سگی را بر سگ داده که از *Mâtiner v. a.* نژاد دیگر باشد کشیدن ، *Fam.* غرغر کردن و بد زبانی کردن

قسمت اول نماز که باید *Matines n. f. pl.* معمولاً پس از نصف شب و در ساعت اول روز خوانده شود

سحر خیز ، صبح خیز *Matineux, euse adj.* صبحانه *Matinier (ni-é), ère adj.* بامدادی ، سحری ، سحرگاهی ، صبح گهی ، صبح گاهی ، صبحدمی ، بامی (n'est usité que dans: étoile matinière, la planète Vénus)

Matir v. a. از بین بردن خطی که از اتصال دو قطعه چیز لجیم کرده حاصل میشود و وسیله آلت مخصوص، نار کردن نقشه ها را برای بر جسته کردن دوره آن یا بالعکس

Matité n. f. گرفتگی، کری، بیزنگی (صدا)، صوت اصم

Matoir n. m. آلت برای بجا آوردن عمل matage

Matois, e (toi, toi-ze) adj. et n. محیل، محتال، حیلہ کر، غدار، مکار، طرار، حقه باز، عیار

Matoisement (ze-man) adv. بحیلہ، بمحتالی، بحیلہ گری، بغداری، بمکاری، بطراری، بعیاری، بعقہ بازی (Peu us.)

Matoiserie (ze-ri) n. f. حیلہ، محتالی، حیلہ گری، غداری، غدر، مکاری، مکر، طراری، عیاری، حقه، حقه بازی، فریب، فریبندگی، اغفال، گول

Matou n. m. fig. et fam. گرتہ زر، مرد تحمل ناپذیر

Matraque (ra-ke) n. f. چماق عراب، الجزایر، مطرقه (ماخوذ از همین کلمه عربی)

Matras (ra) n. m. خشت منجذیق که سر آن مرکبت از جسم جامدی گره ای شکل یا چهار گوش، خشت، ظرف شیشه ای کردن دراز که در شیمی معمولست، مطره

Matriarcal, e, aux, adj. مربوط به matirarcat

Matriarcat (ka) n. m. عادتی که بنا بر آن در بعضی از ملل زنان اسامی خود را باطفال میدهند و نفوذ درجه اول در خانواده دارند

Matricaire (kè-re) n. f. بابونه گاوی، اقحوان، افجون

Matrice n. f. زهدان، بچهدان، تخمدان، رحم، بوکان، مستودع (Syn. utérus)

قالب کود یا برجسته ای که پس از قالب برداشتن از چیزی باید شکل آن چیز را در جسم دیگر مجسم سازد، نمونه اوزان و مقادیر که از روی آن اوزان و مقادیر را تطبیق کنند

matrice du rôle des contributions دفتر ثبت مالیات که از روی آن جزء جمع را مینویسند دفتر جزء جمع

matrice de girofle میوه میخک که رسیده باشد

Matricide n. m. مادر کشتی، مادر کش (Peu us. on dit mieux parricide)

Matriciel, elle (si-èl, è-le) adj. جزء جمعی، مربوط بجزء جمع

Martculaire (ku-lè-re) adj. نوشته در matricule

Matricule (ku-le) n. f. دفتری که در آن متدرجا اسامی کسانی را که بر مضغانه و یازندان و یا فوجی و غیره وارد میشوند ثبت میکنند، par ext. ثبت درین دفتر، خلاصه ای ازین دفتر که بکسی که اسم او را در آن نوشته اند میدهند، n. m. adjectiv. نبت این دفتر

Matriculer (ku-lé) v. a. ثبت کردن اسم کسی در دفتر matricule علامت گذاشتن چیزی بنوع matricule

Matrimonial, e, aux, adj. زفافی، نکاحی، وصلتی، ازواجی، تزویجی، تاهلی

Matrimonialement adv. در زفاف و نکاح و عروسی و ازدواج و تزویج و وصلت و تاهل (Peu us.)

Matron n. f. خانم در روم قدیم، زنی که تا درجه ای مسن و محترم باشد، قابله، ماما (Peu us. en ce dernier sens)

Matte (ma-te) n. f. ماده فلزی که فقط یک بار آنرا آب کرده اند

Matthiole (ma-ti) n. f. شب بوی زرد، شب بوی صحرائی، شب بوی بیابانی، شب بوی دشتی

(on dit vulgairement, giroflée des jardins ou violier)

Maturatif, ive adj. n. m. منضج

Maturation (si) n. f. رسیدن، رسیدگی، رسیده شدن، بختگی، نضج، انتضاج، استوا

Mature n. f. مجموع دگلهای کشتی، درختانی، که برای دگل ساختن خوب باشد، صنعت دگل سازی کشتی، آلت برای جا گذاشتن دگلهای کشتی

Maturément adv. پس از فکر و اندیشه بسیار

Maturité n. f. fig. رسیدگی، بختگی، تکمیل، نمو، کمال، ا. کمال، بلوغ، رشد، بختگی، آزمودگی، مجرب بی، تجربه دیدگی، تجربه آموختگی، دهر آزمودگی، Pathol. بختگی دمل و غیره، نضج

avec maturité (loc. adv.) بختگی، با آزمودگی، دهر آزمودگی، بمجرب بی، بتجربه دیدگی، بتجربه آموختگی

Matutinal, e, aux, adj. صبحی، صبحانه، بامدادی، سحری، سحرگاهی، سحرگهی، صبح گاهی، صبح گهی، صبحدمی، بامی

Maubèche (mô) n. f. اسم عامیانه نوعی از یلوه شمال اروپا

Maudire (mô) v. a. نفرین کردن، نفرین فرستادن، لعنت کردن، لعنت فرستادن، لعنت کردن، صب کردن، عاق کردن، نفرت داشتن، بزار بودن، بد آمدن، منتفر بودن، نفور بودن، عذاب کردن، معذب کردن

Maudissable (mô-di-sa) adj. قابل نفرین، لعنت، لعنت، در خور و مستحق نفرین و لعنت

Maudit (mô-di), e, adj. نفرین کرده، نفرین شده، لعنت کرده، لعنت شده، ملعون

عاق، لعنتی، بسیار ناگوار و مزاحم، ابلیس، شیطان، اهریمن، le maudit، ریمن، اهرمن

Mauge ou Maugère (mô) n. f. بند های مسین چوب بادبان و dalot

Maugré (môgh) prép. شکل قدیم کلمه malgré

Maugréer (magh-ré-é) v. n. نندی کردی و تغییر کردن

Maupiteux, euse (mô) adj. et n. ستمگر، ستمکار، بیدادگر، ظالم، جابر، جبار، بی رحم، بی مروت، سخت دل، دل سخت، سنگدل، دل سنگ، سنگین دل، کسی که مستحق رحم نباشد (Peu us.)

Maurandie (mô-ran-di) n. f. نوعی از گیاه که از درخت بالا میروند و گلهای آن بر های درشت دارد و برای زینت کردن آلا چیق میکارند

Maure (mô) ou More n. m. et adj. (au féminin mauresque)

بربری، n. m. زبان مغربی، زبان بربری، traiter quelqu'un de Turc à Maure با کسی بخشونت و سختی فوق (Prov.) العاده رفتار کردن

Maurelle (mô-rè-le) n. f. اسم عامیانه نوعی از گل آفتاب گردان که در رنگ رزی بکار میبرند

Mauresque (mô) ou Moresque (rès-ke) adj. مغربی، بربری، n. f. شلوار، خیلی گشادی از پارچه نازک که در نواحی انقلابی میپوشند، رقصی که بطرز رقص مغربی و بربریت

Mausolée (mô-zo-lé) n. m. مقبره مجلل، و بنای با تجملی که بر سر قبر کسی بسازند

Maussade (mô-sa) adj. خلق تنک، کج، خلق، کج خو، کج خوی، کج خلق، کج

خوی، کژ خو، تنک حوصله، بدرو، بداخم، اخمو، عبوس، ترش رو، رو ترش، ترش روی، روی ترش، بد دماغ، گنده دماغ، گندیده دماغ، *par ext.* ناگوار و مزاحم
Maussagement (mô-sa) adv. تنک
 خلقی، بخلق تنگی، بکج خلقی، بکج خوئی، بکژ خلقی، بکژ خوئی، تنک حوصلگی، بد روئی، باخم، عبوسی، ترش روئی، برو ترشی، بروی ترشی، بد دماغی، بگنده دماغی، بگندیده دماغی (*Peu us.*)
Maussaderie (mô-de-ri) n. f. تنک خلقی، خلق تنگی، کج خلقی، کج خوئی، کژ خلقی، کژ خوئی، تنک حوصلگی، بدروئی، اخم، بد اخمی، عبوسی، ترش روئی، رو ترشی، روی ترشی، بد دماغی، گنده دماغی، گندیده دماغی، بی لطفی، بی التفاتی، بی مهری، طرز ناگوار، بد پذیرائی، بد محضری، رد، منع، نفی، طرد، رد و منع کسی یا کلمات تلخ
Mauvais, e (mô-vè, vè-ze) adj. بد، ردی، سیئی، قبیح، کریه، بد ذات، بدجنس، بد نهاد، بد طینت، بد فطرت، بد سرشت، بد خواه، بد سکال، بد باطن، بد اندیش، شریر، شرور، شر، خبیث، بی هنر، بی مهارت، شوم، مشوم، میشوم، نحس، منحوس، بد زبان، بد گو، بد حرف، بد سخن، بد دهن، بد دهان، *n. m.* بدی، ردائت، سوء، قباحت، قبح، کراحت
mauvais bruits انتشارات بد، بد گوئی
mauvaise tête شخصی که ممکنست بی مقدمه لجاجت و خود سری کند
mauvais sujet مردی که رفتار بد دارد و بهرزگی مشغولست
les mauvais anges دیوان، غولان، اجنه
avoir mauvaise mine ظاهر مریض و چهره بد رنگ و رو داشتن

faire mauvais visage à quelqu'un سردی یا کسی رفتار کردن روی بد بکسی نشان دادن
trouver mauvais بد دانستن، بیدی تلقی کردن، بد تلقی کردن
il fait mauvais هوا بدست، هوا بدیست
prendre en mauvaise part بد معنی و نا مساعد تلقی کردن
mer mauvaise دریای بسیار متقلب و متلاطم، دریای شوریده
avoir mauvais بوی بد دادن، بد بو بودن
Mauvaisement (mô-vè-ze) adv. بد ذاتی، بد جنسی، بد نهادی، بد طینتی، بد فطرتی، بد سرشتی، بد خواهی، بد سکالی، بد اندیشی، بشرارت، بخیث، بد باطنی، بخیثات (*Peu us.*)
Mauvaiseté (mô-vè-ze) n. f. بد ذاتی، بد جنسی، بد نهادی، بد فطرتی، بد سرشتی، بد خواهی، بد سکالی، بد اندیشی، شرارت، خبیث، خبیثات، بد باطنی
Mauve (mô-ve) n. f. پنیرك، جنازی، نواه، ملکک، خبازه، خبیزه، ملوخیه، ملوخیا، خباز، *adj.* برنگ گل پنیرك، گل کاسنی، قفای، *n. m.* رنگ گل کاسنی
Mauvéine (mô) n. f. (Chim.) Syn. de Aniline اسم عامیانه
Mauviette (mô-vi-è-te) n. f. کا کلی که فربه شده باشد، شخصی که خلقت ظریف داشته باشد
manger comme une mauviette بسیار کم غذا خوردن، باندازه گنجشک غذا خوردن
Mauvis (mô-vi) n. m. نوعی از سلوی (سمانی) کوچک آرواره‌ای
Maxillaire (mak-sil-lè-re) adj.

فکی، *n. m.* استخوان فك
Maxima (mak-si) pl. de maximum میزان الحرارة
thermomètre à maxima ای که حداکثر حرارت را می‌رساند
Maximaliste (maks, lis-te) n. Syn. de Bolcheviste
Maxime (mak-si) n. f. قاعده، اصل، آئین، آیین، رسم، بند، اندرز، قول، مقال، مقاله، رای، نصیحت، حکمت، مثل، قاعده عمومی، قاعده کلی، قاعده اساسی
Maximer (mak-si) v. a. منتهای قیمت چیزی را معین کردن، بصورت قاعده کلی و بند و اندرز در آوردن (*Peu us.*)
Maximum (mak-si-mom) n. m. منتهی درجه، اوج، کمال، تکامل، ا کمال، حداکثر، حد اعلی، دست بالا، *Dr.* حد اکثر جزا، حداکثر قیمت
adjectiv. au maximum (loc. adv.) بمنتهی درجه، بحد اکثر
(pl. des maxima ou maximums) گودالی از سنگ که روغن زیتون از چرخش بد آن داخل میشود، صندوقی که گرد در آن ریخته میشود
Maye (mè-i) n. f. نوعی از آب خورش سرد که مرکبست از روغن نباتی و سرکه و نمک و فلفل و خردل و یک زرده تخم مرغ که با هم زده باشند
Mayonnaise (ma-i-o-nè-ze) n. f. قهوه سرد که در فنجان چینی بخورند، فنجان چینی که برای این کارست
Mazarinade n. f. اسم تصنیف ها و شب نامه هائی که در زمان *Fronde* بر ضد *Mazarin* انتشار یافت
Mazdéisme (dé-is) n. m. مذهب مزدیسنی، مذهب زردشتی، مذهب

مجوس، دین بهی، آئین بهی، به دین، دین، دین، مذهب مغان، مذهب گبران، مذهب زردشت، مذهب زرتشت، مذهب پارسی، مذهب پارسیان
Mazéage n. m. پرداخت اولی که بچدن میدهند
Syn. Finage
Mazeau (zô) n. m. صفحه ای که عمل *mazéage* در آن کرده باشند
Mazer v. a. چدن را در معرض عمل *mazéage* قرار دادن
Mazerie (ri) n. f. محلی که در آنجا عمل *mazéage* یا *finage* میکنند
Mazette (zè-te) n. f. اسب بد و کوچک، *fig.* شخص بی لیاقت و کفایت
Interj. ای که در مقام تعجب بکار برند
Mazout (zou) n. m. نفت سیاه، مازوت
Mazurka n. f. رقصی که سه حرکت دارد و اصل آن از لهستانست، آهنگی که برای این رقص باشد
Me pr. pers. de la 1ère. pers. du sing. من، بمن، مرا، بامن، خودم، خودم
Me ou Més préfixe را، بخودم، با خودم، خود، خود را، بخود، با خود، خویش، خویش را، باخویش، بخویش
 جزئی که در اول کلمه می‌فزایند و برای نفی و طردست
Mea-culpa (mé-a-kul) n. m. کلمات لاتین که از *Confiteor* آمده است و معنی آن « بتقصیر خودم » میباشد
faire son mea-culpa پشیمان شدن، نادم شدن، بخط و خطای خود اعتراف کردن
mea maxima culpa بواسطه خبط و خطای بسیار خودم
(l'Académie écrit meâ-culpâ)
Méandre n. m. fig. پیچ و خم رود خانه، انحراف و حیل از چیزی، نقشه ای برای

زینت که عبارتست از خطوط پیچاییج
(on dit mieux frette ou grecque)
Méandrine n. f. نوعی از طایفه مرجان
مخصوص دریا های گرمسیر
Méat (mé-a) n. m. مجرای
Mécanicien, enne (ka-ni-si-in, è-ne)
عالم بجراثقال ، عالم جرثقیل ، مکانیک چی n.
مکانیک ، n. m. راننده ماشین و محرك راه
آهن و اتومبیل و غیره ، ماشین چی
ingénieur-mécanicien ، مهندس جراثقال ،
مهندس جرثقیل ، مهندس مکانیک
(pl. des ingénieurs-mécaniciens)
مراثقالی ، Mécanique (ka-ni-ke) adj.
جرثقیلی ، مکانیکی ، مربوط بصنایع یدی و
بوسیله آلات ، بخودی خود ، فی حد ذاته ،
n. f. جراثقال ، جرثقیل ، مکانیک ، کتاب جر
اثقال ، کتاب جرثقیل ، کتاب مکانیک ، طرز
حرکت و کار کردن ، آلات و ادوات چیزی ،
ماشین fig. توطئه ، دسیسه ، اسباب چینی
اصول سیر کواکب mécanique céleste
بوسیله Mécaniquement (ka-ni-ke) adv.
جراثقال و جرثقیل و مکانیک
Mécaniser (ka-ni-zé) v. a. شبیه ماشین
کردن ، Pop. اذیت کردن ، آزار کردن ،
آزار رساندن ، آزرده
Mécanisme (ka-nis-me) n. m. ساخت
و ترتیب اجزای چیزی که با هم حرکتی تولید
کنند
mécanisme du langage (Fig.)
ساختمان کلمات زبانی
mécanisme des vers وزن اشعار
Mécanothérapie (ka-no-té-ra-pi) n. f.
معالجه امراض با آلات جراثقالی
Mécène n. m. حامی و مروج ادبیات و علوم
مناسبت Mécène ندیم Auguste امپراطور

روم
عمل سوزاندن فتیله ای ، Méchage n. m.
آغشته بگوگرد در چلیکی برای کشتن جرمهای
پورمک و غیره
بیدذاتی ، Méchamment (cha-man) adv.
بیدجنسی ، بید نهادی ، بید طبیعتی ، بید فطرتی ،
بید سرشتی ، بید خواهی ، بید سکالی ، بید
اندیشی ، بشرارت ، بخت ، بخت ، بخت باطنی
بد ذاتی ، بد جنسی ، بد f. Méchanceté n.
نهادی ، بد طبیعتی ، بد فطرتی ، بد سرشتی ،
بد خواهی ، بد سکالی ، بد اندیشی ، بد باطنی ،
شرارت ، بخت ، خباثت ، رفتار
و گفتاری که از روی بد فطرتی باشد
بد ذات ، Méchant (chan), e adj.
جنس ، بد نهاد ، بد طبیعت ، بد فطرت ، بد
سرشت ، بد خواه ، بد سکال ، بد اندیش ،
شورر ، شریر ، خبیث ، شیطان ، بازی
گوش ، علامت بد فطرتی و بد خواهی ،
زنده موهن ، نیش دار ، توهین آمیز ، پست ،
بد ، بی قدر و قیمت ، ناگوار ناپسند ، نا مطبوع ،
خطر ناک ، بد خلق ، بد خو ، بد خوی ، کج
خلق ، کج خوی ، کج خو ، کز خلق ، کز
خوی ، کز خو ، ترش رو ، عبوس ، اخمو ،
بد اخم ، خلق تنک ، تنک حوصله ، بد رو ،
بد دماغ ، گنده دماغ ، گنده دماغ ، n. m.
مغیر شدن ، faire le méchant (n. m.)
اوقات تلخ شدن
فتیله ، نسيله ، ذباله ، پلیته ، فتیل ، Méche n. f.
زم ، پارچه آغشته بگوگرد برای بجا آوردن
عمل méchage در چلیک ، قطعه کوچکی از
رسمان که بتازیه می بندند ، فتیله توپ و
تارچک و غیره ، فتیله زلف ، قسمتی از مته
دستی ویچ سر برطری و غیره که سوراخ میکند
مèche de cabestan, de gouvernail
شور cabestan و سکان و غیره etc.

éventer la mèche (Fig. et pop.)
توطئه و دسیسه ای را کشف کردن
vendre la mèche سری را بکسی بروز
دادن
être de mèche avec quelqu'un با
کسی همدست بودن برای کار نا مناسبی
وسيله نیست ، راه il n' y a pas mèche
نیست ، چاره نیست
واقعۀ مزاحم (chèf) n. m. Méchef
عمل méchage بجا آوردن v. a. Mécher
فتیله فتیله در بشم زده Mécheux, euse adj.
و نریشته
منسوب به Mecklenbourgeois, e (mé-klin, joi,
joi-ze) adj. et n. Meckle-
mbourg
اشتباه حساب ، Mécompte (kon-te) n. m.
اختلاف حساب ، fig. امیدی که اجابت نشده
باشد ، آرزوی اجابت نشده
در حساب ، Mécompter (se) (kon-té) v. pr.
اشتباه کردن ، آرزو و امید خود را اجابت نشده
یافتن (Peu us.)
مامیره Méconium (ko-ni-om') n. m.
Méconnaissable (ko-nè-sa) adj.
شناختنی ، تمیز ندادنی ، امتیاز ندادنی ، بزرگمت
شناختنی و تمیز دادنی
Méconnaissance (ko-nè-san-se) n. f.
ناشناسی ، نا شناختی ، قدر ناشناسی ، ناسپاسی ،
نسیاسی ، حق نا شناسی ، نمک بحرامی ، نمک
کوری ، حرام نعمتی ، کور نعمتی ، کافر
ماجرائی ، کافر نعمتی ، حق شناسی ، نمک
شناسی (Peu us.)
Méconnaissant (ko-nè-san), e adj.
ناشناسنده ، نا شناسنده ، قدر نا شناس ، قدر
شناس ، نا سپاس ، نسیاس حق نا شناس ، حق
شناس ، نمک بحرام ، نمک کور ، حرام نعمت

کور نعمت ، کافر ماجرا ، کافر نعمت ، نمک
شناس ، نمک ناشناس (Peu us.)
Méconnaître (ko-nè-tre) v. a. شناختن ،
تمیز ندادن ، امتیاز ندادن ، قدر نا شناختن ،
قدر شناختن ، قدر ندادن ، قدر نا شناسی
کردن ، قدر شناختن ، قدر ندادن ، ناسپاسی کردن ،
نسیاسی کردن ، حق ناشناختن ، حق شناختن ،
حق ناشناسی کردن ، حق شناسی کردن ،
نمک بحرامی کردن ، نمک کوری کردن ،
حرام نعمتی کردن ، کور نعمتی کردن ،
کافر ماجرائی کردن ، کافر نعمتی کردن ،
حق ناشناختن ، حق نا شناختن ، حق شناسی
کردن ، حق نا شناسی کردن ، نمک ناشناختن ،
نمک نا شناختن ، نمک نا شناسی کردن ، نمک
شناسی کردن ، بجانیا آوردن ، خود را بنا شناسی
زدن ، معروف نشدن ، مشهور نشدن ، شهره
نشدن ، مورد قدر ناشناسی واقع شدن ، مجهول
القدر ماندن ، مجهول ماندن ، کم نام ماندن
خود را فراموش se méconnaître v. pr.
کردن ، سوابق خود را فراموش کردن ،
خود را کم کردن ، خود را نا شناختن ، دست و
پای خود را کم کردن
Mécontent (kon-tan), e adj. ناراضی ،
ناخرسند ، ناخوشنود n. m. نا راضی از وضع
حکومت
Mécontentement (kon-tan-te-man) n. m.
نا خرسندی ، نا خوشنودی ، عدم رضایت
یا رضایتی
Mécontenter (kon-tan) v. a. ناخرسند
کردن ، نا خوشنود کردن ، نا راضی کردن
عدم قبول ، Mécréance (kré-an-se) n. f.
عدم اعتقاد ، عدم اعتماد ، عدم اطمینان ، دیر
باوری ، بی اعتمادی ، بی اعتقادی ، بی اطمینانی
بی عقیده ، Mécréant (kré-an), e adj.
بی ایمان ، نا معتقد ، نا متدین ، کافر ، زندیق

ملحد، بی دین *n. m.*
 Mécroire (*kroi*) *v. a.* قبول نکردن، اعتقاد نکردن، اعتماد نکردن، اطمینان نکردن، باور نکردن (*Peu us.*)
 Médaille (*ll. mll.*) *n. f.* سکه قدیم یونان، و روم، مدال، نشان، جایزه، سکه ائمه، صفحه فلزی که در بعضی از حرف همراه داشتن آن ضروریست، نقش برجسته گرد پشت مدال، *le revers de la médaille* *fig.* هر چیزی بد چیزی خوب و بد دارد
 Médaille, e (*ll. mll.*) *adj. et n.* دارای مدال، مدال و جایزه دریافت کرده
 Médailler (*ll. mll.*) *v. a.* مدال دادن، جایزه دادن، اجازه دادن حرفه‌ای که علامت آن *médaille* است
 Médailleur (*ll. mll.*) *n. m.* کسی که قالب مدال و سکه را حکاکی میکند
 Médaillier (*ll. mll.-ié*) *n. m.* مجموعه‌ای از مدالها و سکه‌های قدیم، میزکشودار که برای جا دادن مدالها و سکه‌هاست
 Médailliste (*ll. mll. is-te*) *n. et adj.* کسی که دوست دارد مدالها را جمع کند، کسی که مدال میسازد و حکاکی میکند
 Médaillon (*ll. mll.*) *n. m.* مدالی که از وزن و حجم بزرگتر از مدالهای معمولیست، قطعه‌ای از طلا و نقره بشکل مدور که در آن عکس یا موی کسی را می‌گذارند، نقش برجسته‌ای که سر کسی یا موضوعی را در آن حجاری کرده باشند
 Mède *adj. et n.* مادا، ماد، مد
 Médecin (*sin*) *n. m.* طبیب، پزشک، عطار، حکیم، *fig.* چیزی که صحت مزاج را حفظ کند یا برگرداند

طیب معمولی، طبیب *médecin ordinaire*
 خانوادگی، طبیب هیشگی
 طبیب معالج *médecin traitant*
 طبیب مشاور *médecin consultant*
 طبیب ارواح، طبیب *médecin des âmes*
 جانها، کشیش، کشیشی که نزد او بگناهان خود اقرار کنند
 زنی که *femme médecin (adjectiv.)* طبابت کند
 طب، پزشکی، طبابت، *Médecine n. f.* حکمت، حرفه طبیب، اصول طبی، دوا عموماً و مخصوصاً مسهل، *fig.* چیزی که بیزار کند طب قانونی *médecine légale*
 دواي تند و نيز *médecine de cheval*
 سهم خود را گرفتن *avaler la médecine*
 قسمت خود را گرفتن، بهره خود را گرفتن، حصه خود را گرفتن
il ne faut pas prendre la médecine en plusieurs verres (Prov.)
 چیزی را گوارا که نمیتوان از آن گذشت باید فوراً در يك وهله انجام داد
 دوا دادن، دارو دادن، *Médeciner v. a.* درمان کردن، دارو کردن، دوا کردن
 دوا خوردن، درو، *se médeciner v. pr.* خوردن، درمان کردن، دارو کردن، دوا کردن
 اوسط، *Médial, e, aux adj. et n.* وسطی، میانى، بینى، خصوصاً در باب حرفی گفته میشود که در میان کلمه است
substantiv. : une médiale
 بحالت میانى، بحالت *Médialement adv.* وسطی، بحالت بینى، در میان، در وسط، نرین
 میانى، وسطى، بینى، *Médian, e adj.* متوسط، اوسط، *n.* زاویه متوسط

وریدا کحل *veines médianes*
 غذای گوشت دار که *Médianoche n. m.* پس از انقضای نصف شب روزی که غذای گوشت در آن خوردن ممنوعست میخورند
 از نوت *tonique* یا نوت عمده
 قاسم الصدر *Mediastin (as) n. m.*
 با واسطه، بافاصله، *Médiat (dia), e adj.* غیر مستقیم، بواسطه، نامستقیم، بافاصله، در باب امرائی گفته میشود که در امپراطوری قدیم *germain* ها *fief* آنها مستقیماً از طرف امپراطور و از طرف دولت با ایشان نرسیده بود
 با واسطه، بافاصله، *Médialement adv.* غیر مستقیم، بواسطه، بافاصله (*Peu us.*)
 واسطه، میانجی، *Médialeur, trice n.* میانه گیر *adjectiv.*
 توسط، واسطه‌گی، *Médiation (si) n. f.* میانجی‌گری، میانه‌گیری
 اقدام برای، *Médiatisation (za-si) n. f.* اینکه امیری یا دولتی از دول آلمان بلافاصله تابع حکومت امپراطوری نباشد
 عمل- *Médiatiser (zé) v. a. médiatisa-* tion بجا آوردن
 طبی، *Médical, e, aux (ka, ko) adj.* پزشکی، طبابتی، حکمتی
 مواد طبی، مواد مستعمل *matière médicale* در طب
 از نظر طبی، *Médicalement (ka) adv.* از حیث طب، از راه طب، بوسیله طب، بتوسط طب
 دوا، دارو، *Médicament (ka-man) n. m.* درمان
 دوائی، داروئی، درمانی، مدارائی *Médicamenteire (ka-man-tè-re) adj.*
 دوا، دارو، *Médimentation (ka-man-ta-si) n.* *f. syn. de Médication*

دوا *Médicamenter (ka-man) v. a.* دادن، دارو دادن، درمان کردن، دوا کردن، دارو کردن
 (*en mauvaise part.*)
 دوا خوردن، دارو، *se médicamenter v. pr.* خوردن، درمان کردن، دوا کردن، دارو کردن
 دوائی، داروئی، درمانی، مداوائی *Médicamenteux, euse (ka-man) adj.*
 طبیب بد بیعلم، *Médicastre (kas) n. m.* و مردم فریب
 مداوائی، *Médicateur, trice (ka) adj.* تدویه‌ای، درمانی، معالجه‌ای، علاجی، مربوط
 بتربیم و اصلاح اوضاع اقتصادی
 مداوا، تدویه، *Médication (ka-si) n. f.* معالجه، علاج، درمان
 مربوط بخانواده *Médis, enne (sé-in, è-ne) adj.*
 دوائی، داروئی، *Médicinal, e, aux adj.* درمانی
 جوز التی *Médecinier (ni-é) n. m. (Bot.)*
 (*l'espèce la plus connue est jatropa, dit encore gros pignon d'Inde et ricin d'Amérique*)
 طبی *Médico-légal, e, aux (ko) adj.* قانونی، مربوط بطب قانونی
 مربوط بقرون *Médiéval, e, aux adj.* وسطی
 عشق و تعسین *Médiévisme (vis) n. m.* نسبت بقرون وسطی
 عالمی که بمطالعه در *Médiéviste (vis) n.* تاریخ و ادبیات قرون وسطی و غیره می‌پردازد
 واحد مقیاس *Médimne (dim'-ne) n. m.* کیل در میان اهالی قدیم *Athènes* که تقریباً

معادل ۵۲ لیتر و ۸۲ بود
Médiocre (dio-kre) adj. متوسط
 میانه، بینابین، اوسط، چیز متوسط
homme médiocre مرد متوسط، مردی
 که استعداد کم داشته باشد
Médiocrement (dio-kre) adv. بحالت
 متوسط، بحالت میانه، بینابین
Médiocrité (dio-kri) n. f. متوسطی،
 میانگی، بینابینی، تمول متوسط، بی استعدادی
Médique (di-ke) adj. مادی، مادانی،
 مادی، مدی
Médire v. n. بد گفتن، بد گوئی کردن،
 بد حرفی کردن، بد زبانی کردن، غیبت کردن
Médissance (zan-se) n. f. بد گوئی،
 بد حرفی، بد زبانی، غیبت، زشتیاد، کسانی که
 بد گوئی کنند
Médisant (zan), e n. et adj. بد گو،
 بد حرف، بد گوی، بد زبان، غیبت کن
Méditatif, ive adj. متفکر، فکور، بافکر،
 پر فکر، پر مغز، پر کله، پر اندیشه، در
 حال تفکر، نماینده تفکر
Méditation (si-on) n. f. فکر، تفکر،
 اندیشه، تفکر در انجام چیزی، رساله در موضوعی
 از حکمت یا مذهب، *(en ce sens prend une majuscule)*
 موضوعات مذهبی
Méditer v. a. فکر کردن، تفکر کردن،
 اندیشه کردن، اندیشیدن، در نظر گرفتن،
 خیال کردن، خیال یختن، نقشه کشیدن،
 فکر کردن، تفکر کردن، اندیشه کردن،
 اندیشیدن، تفکر و اندیشه کردن در موضوع
 مذهبی
Méditerrané, e (tè-ra) adj. واقع در
 میان اراضی، *n. f.* دریای وسط اراضی،
 دریای داخلی، دریای محیط بارض، دریای

محیط، بحر محیط
**Méditerranéen, enne (tè-ra-nè-in, è-
 ne) adj.** مربوط به بحر الروم و بحر ایض
 متوسط و دریای سفید
Médium (om') n. m. عبارتی که حد وسط
 بین دو عبارت باشد، کسیکه میتواند بنا بر عقیده
spirite ها واسطه بین مردم و عالم ارواح
 شود، *Musiq.* صدا یا آهنگی که بین زیرو
 بم باشد
pl. des médiums
Méduis (di-uss) n. m. انگشت وسط،
 انگشت دراز، وسطی
Médoc (dok) n. m. شراب معروف ناحیه
Médoc
Médullaire (tè-ro) adj. نخاعی، مغزی،
 لمبی، لابی، مغزی
os médullaire استخوان مغزدار
canal médullaire مجرای مغز دار
Médulleux, euse adj. مغز دار
Méduse (du-ze) n. f. (Zool.) طایفه
 نجم البحر
tête de méduse در باب هر شخصی و هر
 چیزی گفته میشود که از شدت زشتی جلب
 توجه میکند
Méduser (zé) v. a. (Fam.) جلب توجه
 کردن و خیره کردن
Meeting (mî-tin' gh) n. m. اجماعی
 که در آن در باب انتخابات یا موضوع سیاسی
 و اجتماعی و غیره مشورت میکنند، میتینگ،
 اجماع برای کارهای ورزش
Méfaire (fè-re) v. n. بد کردن،
 کردن
Méfait (fè) n. m. کار بد، خسارت،
 خسران، زیان، ضرر
Méfiance (an-se) n. f. بد بینی، سوء

ظن، بد گمانی، بی اعتمادی، بی اعتباری،
 بی اطمینانی
Méfiant (fi-an), e adj. et n. بد بین،
 بد گمان، بی اعتماد، بی اعتبار، بی اطمینان
Méfier (se) v. pr. بد بین بودن، بد گمان
 بودن، سوء ظن داشتن، بی اعتماد بودن،
 بی اطمینان بودن، بی اعتبار بودن، اعتماد
 نکردن، اطمینان نکردن، اعتبار نکردن
Meg ou Méga préfixe که در اول
 کلمه میفزایند و علامت آنست که مقداری
 را باید يك میلیون برابر کرد
(Abrév. M.)
Mégadyne (gha-di-ne) n. f. مقدار
 قوه که معادل يك میلیون *dyne* است
syn. Centisthène
Mégajoule (gha) n. m. مقدار کار که
 معادل يك میلیون *joule* است
(Abrév. M. J.)
Mégalthé (gha) n. m. سنگ بسیار
 بزرگ برای ساختمان از زمانهای پیش از تاریخ
Mégalthique (gha, ti-ke) adj. در باب
 بناهای پیش از تاریخ گفته میشود که بوسیله
 تخته سنگهای بزرگ ساخته باشند مانند *menhir*
 و غیره
Mégalocéphale (gha, fa-le) adj. et n.
 دارای سر بسیار بزرگ، سر کننده، کله گنده
Mégalogone (gha, gho) adj. (Minér.)
 دارای زاویه های بسیار تیز
Mégalomane (gha) n. et adj. مبتلا به
mégalomanie
Mégalomanie (gha, ni) n. f. جنون
 عظمت و بزرگی
Mégalonix (gha, niks) n. m. مرغی
 از طایفه گنجشک مخصوص امریکای جنوبی
 که پرهای رنگارنگ قشنگ دارد

نوعی **Mégalosauve (gha, sò-re) n. m.**
 از خزنده بزرگ محجر متعلق بدوره های
crétacé و *jurassique*
Mégamètre (gha) n. m. آلت برای
 اندازه گرفتن درجات طول دریا
Mégamètre (gha) n. m. مقیاس طول
 که معادل يك میسیون *mètre* است
(Abrév. M. m.)
Mégaptère (gha) n. f. نوعی از ماهی
 پستاندار نزدیک بقالینوس که در تمام دریاها
 هست
Mégarde (gha) n. f. بی دقتی، بی
 مواظبتی، بی مراقبتی، بی توجهی
par mégarde (loc. adv.) سهواً اشتباهاً
 خطئاً، بخطا
Mégascope (ghas-ko) n. m. آلت که
 برای انداختن عکس بزرگ چیزی روی صفحه
 سفیدی بود *(Vx.)*
Mégathérium (gha-té-ri-om') n. m.
 نوعی از حیوان پستاندار محجر بی دندان که
 از پنج متر طول و دو متر ارتفاع هم بیشتر
 بود و در اراضی دوره سوم و چهارم طبقات
 الارض در امریکا دیده میشود
Mégère n. f. زن از جادر رفته و بدبازش
Mégie (ji) n. f. عمل تهیه کردن پوست
 گوسفند و پوست های لطیف دیگر بحالت
 سفیدی، آس
Mégir ou Mégisser (ji-sé) v. a.
 بجا آوردن عمل *mégie*؛ آس کردن
Mégis (ji) n. m. خا کستر و زاج که در
 آب حل کنند و برای آس کردن پوستست
veau, mouton mégis (adjectiv.)
 پوست گوساله و گوسفند آس کرده
Mégisserie (ji-se-ri) n. f. حرفه و عمل
 کسی که پوست را آس میکند، آشگری

Mégissier (ji-si-é) n. m. کسی که پوست کسی را آتش میکند ' آشگر
 Mégohm (ghom) n. m. مقیاس الکتریکی مقاومت که معادل يك ميليون ohm است (Abrév. Mo)
 Mégot (gho) n. m. (Pop.) ته سیگار برگی یا سیگار
 Méhari n. m. نوعی از شتر اهلی افریقا که برای سرعت سبتریت کرده اند، مخاری شتر جهازه
 pl. des méhara
 Méhariste (ris) n. et adj. m. درباب مردانی گفته میشود که بر شتر مخاری (جهازه) سوار باشند
 Meilleur, e (ll. mll.) adj. به 'بهرتر' خوب تر، نیکو تر، نیک تر، نیکو تر
 de meilleure heure زودتر، زودتر
 le meilleur, la meilleure بهترین، نیکوترین، نیک ترین، نیکوترین (sert de superlatif à bon)
 la meilleure part قسمت عمده، قسمت مهم تر
 le meilleur (n. m.) بهتر از همه
 boire du meilleur از بهترین شرابی که داشته باشند آشامیدن
 Meistre ou Mestre (mès) n. m. دگل بزرگ
 mât, arbre de meistre کشتی های دارای voiles latines
 Méjuger (ju) v. n. عقیده و رانی اشتباه کردن
 Mékhitariste (ki-ta-ris-te) n. m. عضو سلك مذهبی که Mékhitar کشیش ارمنی در قرن ۱۸ تأسیس کرد و بیشتر بکار های علمی و ترویج مذهب مسیح در مشرق زمین باید پردازد

Mélanpyre (lan-pi-re) n. m. گندم سیاه، قره بغدادی، حنطه اسود
 Mélancolie (ko-li) n. f. مالیخولیا، مالیخولیا، مالخولیا، ملنخولیا، مراقیبا، سودا، سویداء، کش سیاه، حزن، غم، غصه، اندوه، انده، گرفتگی
 ne par engendrer la mélancolie بسیار بشاش و خندان بودن (Fam.)
 Mélancolique (ko-li-ke) adj. مالیخولیائی، مالیخولیائی، مالخولیائی، ملنخولیائی، مراقیبائی، سودائی، سویدائی، سودوی، محزون، غمین، غمی، غمگین، غمگن، غصه دار، مهموم، مهموم، اندوهگین، اندوهگن، اندوهناک، اندهگین، اندهگن، اندهناک، گرفته، حزن آور، حزین
 Mélancoliquement (ko-li-ke) adv. بحالت حزن و اندوه
 Mélanémie (mî) n. f. اسوداد، اسوداد، الدم، اسوداد خون
 Mélanésien, enne (zi-in, è-ne) adj. منسوب به Mélanésie
 et n. آمیزش، آمیز، آمیختگی
 Mélange n. m. خلط، اختلاط، خلطه، مزج، امتزاج، مخلوط، اختلاط، مهمم اشخاص، اختلاط اشياء مختلف، اختلاط نژاد، Chim. اختلاط و امتزاج، pl. مجموعه ای محتوی قطعاتی در موضوعات مختلف
 bonheur sans mélange خوش بختی که هیچ اضطرابی در آن نباشد
 Mélangeoir (joir) n. m. ظرف متحرک برای مخلوط کردن بعضی مواد
 Mélanger (jé) v. a. آمیختن، آمیزش، دادن، مخلوط کردن، خلط کردن، مزج کردن، مزوج کردن، امتزاج دادن، اختلاط دادن، با هم جمع کردن اشخاص مختلف

Mélangeur, euse n. آلتی که برای مخلوط کردنست
 Mélanippe n. f. طایفه ای از حشرات از جنس hachée française
 Melanocetus (sé-tuss) n. m. نوعی از ماهی های اقیانوس اطلس که بدن کوتاه و سر بسیار بزرگ دارند
 Mélanose (nô-ze) n. f. انسودا، انسودا، جلد، انسودا پوست، یکی از امراض درخت مو
 Mélasse (la-se) n. f. شیره قند، شهد، دبس
 Mélastomacées (las, sé) n. f. pl. طایفه Mélastome
 s. mélastome نوعی از گیاه مخصوص نواحی انقلابی آسیا
 Melchite (mèl-ki-te) n. m. اسمی که eutychéen ها بکاتولیک ها داده اند و از آن بعد برای عیسویان کلیسای مشرق مانده است
 Mélé, e adj. Société mêlée, monde جمعیتی که اشخاص پست تر از حیث اخلاق و عادات و حرفه و غیره با اشخاص بالا تر در آن با هم جمع شده باشند
 sang mêlé (n.) شخصی که از ازدواج پدر و مادری که از دو نژاد باشند متولد شده باشد، دو رنگ
 Mêlée (lé) n. f. جنگ تن بدن، جنگ دوش بدوش، نزاع و کشمکش بین چند نفر، محادله و مشاجره بزبان، کشمکش، نزاع، محادله، مشاجره
 Mêler (lé) v. a. آمیختن، آمیزش کردن، خلط کردن، مخلوط کردن، قاتی کردن، قاتی هم کردن، داخل هم کردن، مزج کردن، مزوج کردن، امتزاج دادن، اختلاط دادن، درهم ریختن، آشفته

کردن، آشوبیدن، بریشان کردن، ژولیدن، ژولیده کردن، وصل کردن، متصل کردن، fig. داخل کردن، دخیل کردن، دخالت دادن، مداخله دادن، جزو کردن
 mêler les cartes بر زدن ورق، مخلوط کردن ورق، بهم زدن ورق، fig. در هم کردن کاری
 se mêler v. pr. آمیختن، آمیخته شدن، شدن، آمیزش یافتن، مخلوط شدن، خلط شدن، در هم شدن، قاتی شدن، قاتی هم شدن، داخل هم شدن، مزج شدن، مزوج شدن، امتزاج یافتن، fig. دقت کردن، مواظبت کردن، مراقبت کردن، دخالت کردن، مداخله کردن، تصرف کردن، دخل و تصرف کردن، انگشت کردن، انگشت انداختن، دست بردن
 le diable s'en mêle در زیر پرده نفوذی نامرئی و اثر مکتومی هست
 Méléze n. m. قره چام، شربین، عر، عرعار، عرعار بری، لاریس
 Méliacées (sé) n. f. pl. طایفه سنجد، تلخ، شال سنجد، درخت تسبیح
 Méliacées (sé) n. f. pl. تلخ
 Mélilot (lo) n. m. شاه افسر، اسپرک، ا کلیل الملك، حندقوق، حندقوقی، ذرق
 Méli-Mélo n. m. (Fam.) چیز مهم و نا مرتب
 Mélinite n. f. ماده قابل انفجار بسیار قوی که از acide picrique مرکبست و Turpin
 عالم شیمی آنرا کشف کرده
 Mélique (li-ke) n. f. نوعی گیاه از طایفه غلات مخصوص نواحی معتدل
 Mélique (li-ke) adj. درباب شعر غنائی و مخصوصاً آوازهای یونانیان قدیم گفته میشود

L.
t
le
lo
کین
for
esp

mélodrame

Mélisse (*li-se*) *n. f.* بادرنجبویه، بادرنگبویه، بادرنبویه، بقلة

الضب، ترنجان، ملیسا

em de mélisse عرق بادرنجبویه

Mélotte (*li-te*) *n. f.* نوعی از بادرنجبویه

صحرائی

(*on dit vulgairement mélisse sauvage*)

Mellifère (*mèl-li*) *adj.* عسل دهنده

عسل ده، عسلی، تجلی

Mellification (*ka-si*) *n. f.* تولید عسل

بوسیله زنبور

Mellifique (*mèl-li-fi-ke*) *adj.* عسل ساز

Melliflue (*mèl-li*) *adj.* تقطیر کننده عسل

(*Vx.*) *fig.* شیرین مزه مانند عسل

Mellite (*mèl-li*) *n. m.* انگبین، معسل

(۴۰ سلات)

Mélo *n. m. Abrév. de Mélodrame*

Mélodie (*dî*) *n. f.* آهنگ، خوش آهنگی

لحن، نغمه، مقام *fig.* سادله کلمات و عباراتی

که خوش آیند باشد

Mélocieusement (*ze*) *adv.* بخوش آهنگی

بخوش صدائی، بخوش آوازی، بخوش صوتی

بخوش آوائی، بخوش نوائی

Mélocieux, euse *adj.* خوش آهنگ، خوش

صدا، خوش آواز، خوش آوا، خوش صوت

خوش نوا، خوش مقام

Mélocique (*dî-ke*) *adj.* آهنگی، لحنی

نغمه ای، مقامی

Mélociste (*dis*) *n. m.* آهنگ ساز، لحن

ساز، نغمه ساز، مقام ساز، ترانه ساز

Mélocium (*om'*) *n. m.* اسم سابق

harmonium که آنرا *orgue expressif* نیز

می نامیدند

Mélocramatique (*ti-ke*) *adj.* مربوط به

Mélocramatiser (*zé*) *v. a. mélo-* بشکل

drame در آوردن

Mélocrame *n. m.* سابقاً *drame* که با آن

ساز میزدند، امروز *drame* برای پسند عامه

مردم که در آن چیزهای مؤثر بسیار باشد

Mélocé *n. m.* ذراع، الا کلنک، ذراع، ذراع

ذباب هندی، ذراع، ذراع، ذراع، کاغذ

دکلوک

Mélocraphe (*ghra-fe*) *n. m.* کسی که

قطعات موسیقی را می نویسد یا استنساخ میکند

آلتی که با ای ثبت آهنگهای موسیقیست و به

orgue یا *piano* متصل میکنند تا هر چه را

بسازند و بزنند روی کاغذ بیاورد

Mélocraphie (*ghra-fi*) *n. f.* صنعت یا

عمل نوشتن آهنگهای موسیقی

Mélocmanie *n.* عاشق موسیقی

Mélocmanie (*nî*) *n. f.* عشق موسیقی

Méloc *n. m.* خر بوزه، شهری، کمبزه

طالبی، گرمک، دستنبو، دستنبویه، خر بوزه

بوته خر بوزه *Pop.* شخص احمق

هندوانه

melon d'eau

melon de mer قندالبحر

chapeau melon et absolument un

melon کلاه گرد لبه دار

Mélocgène ou Mélocgène *n. f.* بادنجان

بطلجان

(*on dit aussi aubergine*)

Mélocnide *adj. (Bot.)* شبیه بسبب

مانند، تفاحی

Mélocné, e *adj.* شبیه بخر بوزه، خر بوزه

مانند، بطیخی *n. f.* نوعی از کدو

Mélocnière *n. f.* جالبز خر بوزه

Mélocpée (*pé*) *n. f.* آواز موزونی که

با *déclamation* همراه باشد، آواز یک

نواخت، در یونان قدیم مجموع قواعد ساختن

آوازه ها

Mélocphage (*fa-ge*) *n. m.* کنه گوسفند

Mélocplaste (*plas*) *n. m.* تخته سیاهی

که روی آن درس موسیقی نوشته شده و معلم با

چوبی آهنگی را که شاگرد باید بخواند نشان

میدهد

Méloc trope *n. m.* آلتی که الحان موسیقی

را که بوسیله *mélocraphe* روی باریکه مقوا

نوشته اند ادا میکند

Membrane (*man*) *n. f.* پرده، حجاب

غشاء، مشیمه، غطاء

fausse membrane غشاء کاذب

Membraneux, euse (*man*) *adj.* غشایی

حجابی، غشایی

Membraniforme (*man*) *adj.* بشکل

غشاء و پرده و حجاب و مشیمه و غطاء

Membranule (*man*) *n. f.* پرده کوچک

حجاب کوچک، غشاء کوچک، مشیمه کوچک

غطاء کوچک

Membre (*man*) *n. m.* اندام، عضو، جارح

آلت، خرده، شکسته، قطعه، تکه، پارچه

پاره، جزء، عضو و جزء جمعیت و خانواده

و غیره، هر یک از اجزای معادله ریاضی

هر یک از اجزای الحان موسیقی، هر یک

از پاره هائی که قسمتی از کشتی را فراهم

میکند

Membré, e (*man*) *adj. Bien, mal*

دارای اعضا و اندام خوب یا بد و

membré متناسب یا بی تناسب، بد اندام

متناسب الاعضا، غیر متناسب الاعضا

Membron (*man*) *n. m.* قسمتی از چوبهای

شیروانی که در میان چوبهای بزرگ واقعست،

چوب کوچکی که فاصله بین چوبهای درشت

boursault است

Membru, e (*man*) *adj.* دارای اعضا

و اندام بزرگ

Membrure (*man*) *n. f.* مجموع اعضای

بدن انسان، هفت اندام، مجموع قطعه های

کشتی، قطعه چوب کلفت دور هزاره های اطاق

Même *adj.* همان، همین، خود، خویش

خویشتن، خودم، خودت، خودش، خودمان

خودتان، خودشان *adv.* حتی، باز، باز

هم، نیز، هم

manger à même از ظرف غذا خوردن

و در بشقاب خود نریختن

boire à même از بطری یا کوزه و غیره

آشامیدن و در گیلان خود نریختن

à même de (loc. prép.) در حالت

در حال، مخیر به، مختار به

de même, tout de même (loc. adv.)

با وجود این، معذک، معهدا

de même que (loc. conj.) همین طور

همان طور، بشرح ایضا، ایضا، نیز

Mémement (*man*) *adv.* حتی، باز

نیز، هم، ایضا (*Vx.*)

Mémoto (*min*) *n. m.* علامتی که برای

یاد آوردن چیزی باشد، تقویمی که در آن

چیزی را که بخواهند یاد داشته باشند یادداشت

میکند، رساله ای که در آن رؤس مسائل

را نوشته باشند، اسم دو قسمت از نمازهای

عیسوی که عبارتست از *mémoto des vi-*

vants و *mémoto des morts*

pl. des mémotos

Mémoire *n. f.* یاد و هوش، حافظه

ذهن و هوش، حفظ، ذاکره، ذهن، اطره

یاد بود، یادگار

de mémoire از حفظ، از خارج، پیش

خود، از حافظه خود

de mémoire d'homme از وقتی که مردم

یاد دارند
اصطلاح دفتر داری که میرساند *par mémoire*
جنسی که را ثبت کرده اند فقط برای یاد
داشتست و بحساب نیاورده اند
اسم دختر *Mnémosyne* *la Mémoire*
Uranus ربه النوع حافظه و مادر *Muse* ها
les filles de Mémoire V. Muse
صورت قرض، جمع قروض، *Mémoire n. m.*
شرح وقایع و وسایل مربوط به آنکه ای،
رساله در باب موضوع علمی یا ادبی، *pl.*
مجموعه عملیات انجمن های علمی، شرح وقایع
بتوسط کسانی که در آن شرکت داشته اند *(en ce sens prend une majuscule)*
قابل یاد سیردن، بیاد *Mémorable adj.*
سیردنی، بیاد داشتنی، بخاطر داشتنی
بعالتهی که قابل بیاد *Mémorablement adv.*
یردن و بخاطر داشتن باشد
یادداشت *Mémorandum (dom') n. m.*
سیاسی، یادداشت در باب چیزی که نخواهند
فراموش کنند، کتابچه یادداشت، دفتر یاد
داشت
pl. des mémorandums
یادی، حافظه ای، *Mémoratif, ive adj.*
ذهنی، ذا کراهی، یاد کننده، بیاد آورنده
(Peu us.)
یادداشتی که برای روشن *Mémorial n. m.*
کردن موضوع سیاست، دفتر روزنامه تاجر
وصراف، کتابی که در آن بعضی وقایع قابل
یادداشتن را ضبط کرده اند *(en ce sens prend une majuscule)*
مؤلف *Mémoraliste (lis) n. m. mémoire*
های تاریخی
عمل *Mémoralisation (za-si) n. f.*
حافظه، عمل بیاد سیردن و بخاطر داشتن
تهدید کننده، *Menaçant (sân), e adj.*

تهدید آمیز از پیش ظاهر کننده بد بختی
تهدید کننده بد بختی
تهدید، تخویف، ترعب *Menace n. f.*
وعید، *fig.* علامت چیز و واقعه ناگوار
بیم دادن، تهدید کردن، *Menacer v. a.*
تخویف کردن، ترعب کردن، وعید دادن،
fig. ترساندن، ترسانیدن، ترساندن هر اسانیدن
بخطر انداختن، در خطر انداختن
در حالت خطر ناکی بودن *menacer ruine*
که انهدام را از پیش خبر دهد
بسیار بالا رفتن، *menacer le ciel (poét.)*
پیشانی باسمانی بودن، سر باسمان کشیدن
راهبه *Ménade n. f. Bacchus*، زنی *fig.*
که حواسش مشوب شده و در حال خشمست
یا افکارش پریشانست
اداره عایدات خانه، خانه داری، *Ménage n. m.*
کدبانویی، اسباب خانه و لوازم خانه داری،
تمام کسانی که خانواده را تشکیل میدهند، خانوار،
عائله، زن و شوهر در زندگی مشترک
باصرفه جوئی و اقتصاد *vivre de ménage*
زندگی کردن
با هم ساختن، با هم *faire bon ménage*
سازش کردن
خدمتکاری که از بیرون *femme de ménage*
برای کمک کار های خانه می آید
کریاس و نانی *toile, pain de ménage*
که در خانه درست کرده باشند *par ext.*
کریاس و نانی که معمولی و برای رعایت صرفه باشد
رعایت کردنی، *Ménageable (ja) adj.*
رعایت کردنی، ملاحظه کردنی، قابل مراعات
قال رعایت، قابل ملاحظه
مراعات، *Ménagement (je-man) n. m.*
رعایت، ملاحظه، مدارا، احتیاط، اعتدال،
میان روی *(Vx. en ce sens)*
مراعات کردن، رعایت *Ménager (jé) v. a.*

کننده، مدارا کننده، با ملاحظه، ملاحظه
کار، رعایت کار، مراعات کار *(Peu us.)*
Mendaïte ou Mandaïte (man-da-i-te) ou Mendéen (man-dé-in) n. m.
عضو شعبه بسیار قدیمی از مذهب نصارا که در
عربستان و سواحل خلیج فارس هستند و با
پرستش *Saint Jean-Baptiste* و صیاب
عقایدی مخصوص بخود مخلوط کرده اند
گدا، *Mendiant (man-di-an), e n.*
سائل، سائل نکف، درویش، فقیر، مسکین،
بی چیز، تهی دست
انجیر خشک و *les quatre mendiants*
کشمش و بادام و فندق که با هم مخلوط کرده
باشند
سلك *ordres mendiants (adjectiv.)*
های مذهبی که در قرن سیزدهم تأسیس شد
و یا اصلاح کردند و حرفه ایشان اعاشه از راه
صدقه بود
(Les quatre premiers furent les carmes les franciscains, les dominicains et les augustins)
گدائی، نکدی، *Mendicité (man) n. f.*
سؤال، حرفه و پیشه گدائی، مجموع گدایان
گدائی کردن، *Mendier (man) v. a.*
تکدی کردن، سؤال کردن، *fig.* با پستی
و حرص بسیار در پی چیزی بودن
نوعی از ماهی *Mendole (man) n. f.*
مخصوص بحر الروم که به ۲۰ انطی متر
قد می رسد
آلت پهن و دراز *Meneau (nô) n. m.*
پنجره از طول و عرض ' آلت پهن و دراز
پنجره از عرض که دریچه ها روی آن باز میشود
کسی که *Ménechme (nèk-me) n. m.*
بمعنی حقیقی و مجازی شباهت بسیار با دیگری
داشته باشد، همزاد
کردن، ملاحظه کردن، مدارا کردن، احتیاط
کردن، بتدبیر بانجام رسانیدن، فراهم کردن،
فراهم آوردن، فراهم ساختن، تدارک کردن،
تهیه کردن، وسیله فراهم کردن، جا برای
چیزی گذاشتن، جا قرار دادن، صرفه جوئی
کردن، صرفه کردن، اقتصاد کردن، اعتدال
کردن، ممانه روی کردن، در خطر نینداختن،
با حزم و احتیاط رفتار کردن، جرأت مردی کردن،
فتوت کردن، ملاحظه کسی و چیزی را کردن
کم حرف زدن *ménager ses paroles*
با حزم و *ménager ses expressions*
احتیاط حرف زدن
صدای خود را در آواز *ménager sa voix*
خواندن مواظبت کردن
دیگر احتیاطی *n'avoir rien à ménager*
نداشتن
سایه و روشن یرد، *bien ménager l'ombre et la lumière dans un tableau, les incidents dans un ouvrage*
نقاشی و وقایع را در کتابی بمناسبت آوردن
qui veut aller loin, ménage sa
باید چیزی را که میخواهند *monture (Prov.)*
مدتی بکار برنده مراعات کنند، تزود خراب نشود
خانهدار، کدبانو، *Ménager (jé), ère adj.*
مراعات کننده، رعیت کننده، با ملاحظه،
رعایت کار، ملاحظه کار، رعایت کار،
مدارا کننده، *n. f.* کلفت، خادمه، خدمتکار،
باچی، آدم
باغ وحش، باغ *Ménagerie (ri) n. f.*
وحوش، حیواناتی که برای تماشا یا مطالعه در
جائی جمع کرده باشند، دسته حیواناتی که برای
نمایش و بازی دور میگردانند *ancienn.*
طویله، ستور گاه، پایگاه، سر طویله، آغل
اصطبل
رعایت کننده، مراعات *Ménageur, euse n.*

کننده، مدارا کننده، با ملاحظه، ملاحظه
کار، رعایت کار، مراعات کار *(Peu us.)*
Mendaïte ou Mandaïte (man-da-i-te) ou Mendéen (man-dé-in) n. m.
عضو شعبه بسیار قدیمی از مذهب نصارا که در
عربستان و سواحل خلیج فارس هستند و با
پرستش *Saint Jean-Baptiste* و صیاب
عقایدی مخصوص بخود مخلوط کرده اند
گدا، *Mendiant (man-di-an), e n.*
سائل، سائل نکف، درویش، فقیر، مسکین،
بی چیز، تهی دست
انجیر خشک و *les quatre mendiants*
کشمش و بادام و فندق که با هم مخلوط کرده
باشند
سلك *ordres mendiants (adjectiv.)*
های مذهبی که در قرن سیزدهم تأسیس شد
و یا اصلاح کردند و حرفه ایشان اعاشه از راه
صدقه بود
(Les quatre premiers furent les carmes les franciscains, les dominicains et les augustins)
گدائی، نکدی، *Mendicité (man) n. f.*
سؤال، حرفه و پیشه گدائی، مجموع گدایان
گدائی کردن، *Mendier (man) v. a.*
تکدی کردن، سؤال کردن، *fig.* با پستی
و حرص بسیار در پی چیزی بودن
نوعی از ماهی *Mendole (man) n. f.*
مخصوص بحر الروم که به ۲۰ انطی متر
قد می رسد
آلت پهن و دراز *Meneau (nô) n. m.*
پنجره از طول و عرض ' آلت پهن و دراز
پنجره از عرض که دریچه ها روی آن باز میشود
کسی که *Ménechme (nèk-me) n. m.*
بمعنی حقیقی و مجازی شباهت بسیار با دیگری
داشته باشد، همزاد
رعایت کننده، مراعات *Ménageur, euse n.*

(Cette expression vient du titre d'une comédie de Plaute)
 Menée (né) n. f. (Vénér.) راه گوزنی که فرار کند، دسیسه، اسباب چینی، دوز و کلک
 Mener v. a. بردن، راه بردن، راهنمایی کردن، راه نمودن، ره نمودن، راهبری کردن، رهبری کردن، حمل کردن، نقل کردن، حمل و نقل کردن، کشیدن، بار کشی کردن، بزور بردن، در راس چیزی واقع شدن، فرمان دادن و با خود بردن، منتهی شدن، رسیدن، رسانیدن، رساندن، رفتار کردن، معامله کردن، منجر شدن، نتیجه رسیدن، داشتن، رسم کردن، کشیدن
 mener une affaire (Fig.) کاری را بجائی رساندن
 mener à bonne fin بخوبی پیاپی رساندن
 mener loin نتایج و خیم داشتن
 mener de front با هم مشغول دو کاری
 mener grand deuil de quelque chose متوجه دو چیز بودن
 mener grand deuil de quelque chose افسوس بسیار برای چیزی خوردن، غمناک چیزی را گرفتن، در غمناک چیزی نشستن
 mener grand train در تجمل بسیار زندگی کردن
 mener quelqu'un par le nez ou à la lisière کسی را بمیل خود بکاري وا داشتن، افسار کردن کسی انداختن
 Ménestrel (nès-trèl) n. m. در قرون وسطی کسی که هم شاعر بود و هم موسیقی دان و شعر میساخت که برود در قصرها بخواند
 Ménétrier (tri-é) n. m. دردهات مردی که violon میزند تا مردم برقصند
 Menette (nè-te) n. f. زن مقدس و یار سا

c'est une sœur menette (Adjectiv.) شخص مقدس یا سائیسیت
 Meneur, euse n. راهبر، رهبر، راهنما، رهنا، fig. کسی که در توطئه و دسیسه ای دست اندر کار باشد n. m. کسی که دست خانمی را بگیرد و راه برد (Peu us.)
 کسی که دایه ها را از دهات بیاری می آورد یا بچه های تازه را از دهات می برد که دایه بسیار
 Menhir (mè-nir) n. m. سنگ بزرگی که برپا داشته باشند و از بناهای دوره mégalithique است
 (ou dit aussi pierre levée)
 Méniane n. f. مهابی کوچک یا ایوان پیش آمده ای که در بناهای روم قدیم و ایتالیا میسازند
 Mênil ou Mesnil (mé-nil) n. m. خانه، سرا، سرای، ده، دیه، روسنا، رستق
 (Vx. mot, qui est resté dans certains noms propres de lieux ou de personnes)
 Mênille (ll. mll.) n. f. ماشینی که کغذ، فروشان بکار میبرند، طوقی که سابقاً بگردن حکومین بمشاعل شاقه می بستند
 Mênin n. m. در اسپانیا اسمی که بنجیب زادگانی میدهند که باید مصاحبین اطفال خاندهان سلطنتی باشند در فرانسه نجیب زاده ای که سابقاً مأمور خدمت و ایعهد بود
 Mênine n. f. زن نجیبی که مأمور خدمت یکی از شاهزاده خانمهای اسپانیا باشد
 Mêninge n. f. برآمدگی راسی شکل ام القلیط، مانجس
 (les trois mêninges sont: la dure-mère, l'arachnoïde et la pie-mère)
 Mênigite (jî-te) n. f. لرم اغشیة نخاع

و دماغ، ورم مانجس
 Ménispermacées (spèr-ma-sé) ou Ménispermées (spèr-mé) n. f. pl. طایفه نباتات ذات البذور هلالية، طایفه مرک ماهی شیشه ای که
 Ménisque (nis-ke) n. m. از يك طرف محدب و از طرف دیگر کاس (مقعر) باشد، سطح مقعر یا مسطحی که در بالای ستون مایعی که در لوله ای باشد تشکیل مییابد، پرده ایفی و غضروفی که در بعضی از مفاصل هست، جواهری که بشکل هلال ساخته باشند
 Mennonite (mèn-no) n. m. عضو یکی از سلك های مذهبی anabaptiste که در حدود ۱۵۰۶ بتوسط Menno Simonis تأسیس شده
 Mênologe n. m. تقویمی که ایام شهادت شهدای کلیسای مشرق را در آن ثبت کرده باشند
 Menou n. m. بزیش آهک کله هائی که تابستان آنها را بییلاق کوچ میدهند، بزمالک مشرق که از یوسا، آن ساغری می سازند
 Mênopause (pô-ze) n. f. قطع طمث، سن یاس
 Menotte (no-te) n. f. دست در زبان اطفال، اسم عامیانه clavaire، دستبند محبوسین
 mettre les menottes à quelqu'un دست کسی را بستن، کت کسی را (Fig.) بستن، آزادی را از کسی سلب کردن و مانع از حمایت او شدن
 Menotter (no-té) v. a. بستن دست با دستبند محبوسین
 Mense (man-se) n. f. عایدی کشیش و خلیفه و جامعه مذهبی
 Mensonge (man) n. m. دروغ، کذب، بهتان، افتری، افسانه، فسانه، داستان، fig.

چیز موهوم
 Mensonger (man-son-jé), ère adj. دروغی، دروغ، کاذب، نومید کننده
 Mensongèrement (man) adv. دروغ، کاذبانه
 Menstrues (mans-trû) n. f. pl. حیض، طمث، عادت، قاعده، بی نمازی، عادت زنانه
 Mensualité (man) n. f. ماهیاتی، ماهانگی، شهرگی، حقوق و مزد ماهیانه، ماهیانه، ماهانه، شهریه
 Mensuel, eile (man) adj. ماهیانه، ماهانه، ماه، ماه، شهری، شهر بشهر
 Mensuellement (man) adv. ماه به ماه، هر ماه یکبار، ماهی یکبار، ماهی یکدفعه
 Mensurabilité (man) n. f. قابلیت اندازه گیری، قابلیت قیاس
 Mensurable (man) adj. اندازه گرفتنی، قابل اندازه گیری، قابل قیاس
 Mensurateur (man) n. et adj. m. اندازه گیر، اندازه گیرنده
 Mensuration (man, si-on) n. f. اندازه گیری بدن انسان
 Mentagre (man) n. f. داء الذقن
 Mental, e, aux (man) adj. فکری، ذهنی، خیالی، دماغی، مغزی، مخی خود داری بوسیله restriction mentale سکوت
 aliénation mentale اختلال مشاعر، اختلال حواس، پریشانی دماغ، پریشانی مغز، پریشانی حواس، پرتی حواس، آشفتگی فکر، شوری دگی فکر
 Mentalement (man) adv. در ذهن، در فکر، در خیال، در دماغ، در مغز، در مخ، در کله
 Mentalité (man) n. f. ذهن، هوش، فکر، اندیشه، افکار، روحیات

l
t
le
lo
ین
for
esp

Menterie (man, ri) n. f. (Fam.)

دروغ ، کذب

Menteur, euse (man) n. et adj.

دروغگو ، دروغزن ، کذاب ، کاذب ، مفتری ، ساختگی ، مصنوعی ، تقلبی ، دغلی

Menteusement (man, ze-man) adv.

بدروغگوئی ، بدروغزنی ، بکذابی (Peu us.)

Menthe (man-te) n. f.

نعناع ، پودنه ، بوستانی ، نعنع ، نعناع

Menthol (min-tol) n. m.

جوهر نعناع خشک

Mentholé, e (min-to) adj.

دارای جوهر نعناع خشک

Mentiane (man-si) n. f. viorné

اسم عامیانه

Mention (man-si-on) n. f.

ذکر ، اشاره ، تذکر ، تذکار ، تذکر

mention honorable

حایزه ای که در مسابقه بکنای می دهند و پس از accessit است

Mentionner (man-si-oné) v. a.

ذکر کردن ، نام بردن ، اسم بردن ، تذکار دادن ، تذکر دادن ، اشاره کردن

Mentir (man) v. a.

دروغ گفتن ، دروغ زدن ، کذب گفتن ، کذابی کردن ، خلاف گفتن ، خلاف واقع گفتن

a beau mentir qui vient de loin

(Prov.) V. Loin

bon sang ne peut mentir

بچه حلال زاده پیدرش میرود ، تره بتشمش میرود جعفری بیابایش

Menton (man) n. m.

چانه ، زنج ، کاسه ، ذفن

mentor de galoche

چانه بر گشته ، چانه جلو آمده

Mentonnet (man-to-né) n. m.

گیره ، چفت ، رزه دهان باز ، قطعه بر بسته ای که بچرخشی یا به arbre tournant متصلست و

چون بقطعه دیگر برخورد باعث گیر کردن شود ، گیره چرخ

Mentonnière (man) n. f.

بند کلاه و غیره که بزیر چانه میندازند ، زیر چانه

ای قسمت باین نوع مخصوصی از خود که به

salade معروفست و چانه رامیدوشاند ، بند کلاه زنانه که بزیر چانه بسته میشود ، قطعه مثلثی که بای گذاشتن زیر گاسه حروف چینی و متمایل کردن آن بطرف جلوسست ،

Chir. نواری که بچانه بینند

Mentor (min) n. m.

الله ، لاله ، مرسی ، الله باشی

Menu, e adj.

خرده ، ریزه ، دقیق ، صغیر ، صورت غذاهائی که باید در یک وعده بخورند ، adv. خرد خرد ، ریز ریز ، خرده خرده ، ریزه ریزه

menus frais

خرده خرج ، برج

menue monnaie

پول خرد ، پول سیاه

menus grains

جو و دوسر و عدس و غیره

menu peuple

طبقه پست مردم ، فقیر بیچاره ، رعیت ، خرده یا بیرونی ، کاسب کبار ، رنجبر

menu plomb

ساجمه ریز ، شکار کوچک

menu gibier

شکار کوچک

menu bétail V. bétail

ول خرچی ، خرج عیاشی ، خرج خوش گذرانی

la gent trotte menu

موش بکنایه و استعاره

la Fontaine

اصطلاحی که وضع کرده

Menuaille (ll. mll.) n. f.

مقداری از چیزهای کوچک بی قیمت ، خرد ریز ، خرت ریز ، خرد و ریز ، خنزر و پنزر ، مقداری از ماهی کوچک ، مقداری از پول خرد (Peu us.)

Menuet (nu-è) n. m.

نوعی از رقص بوقر و سنکین که دونفری می رقصند و آهنگ آن دارای سه مقامست ، آهنگ این رقص

قطعه موسیقی که عموماً سه ربعیست و پس از

symphonie andante و adagio در يك

یا يك quatuor میزنند

Menuisage (za-je) n. m.

نازک کردن ، با برش چوب دادن

Menuise (nui-ze) ou Menuisaille

ساجمه ریز برای (za, ll. mll.) n. f.

شکار ، ماهی کوچکی که برای سرخ کردنست

Menuiser (zé) v. n.

نازک کردن یا بریدن ، چوب ، نجاری کردن

Menuiserie (ze-ri) n. f.

نجاری ، کار ، نجاری ، دروگری ، دروگری

Menuisier (zi-é) n. et adj. m.

نجار ، درود گر ، دروگر

Ménure n. m.

نوعی مرغ از طایفه گنجشک مخصوص استرالیا که آنرا oiseau-lyre یا

menure-lyre هم مینامند

Menu-vair (vèr) n. m.

پوست سمور ، شمال که برای لباسست

(on dit aujourd'hui petit-gris)

Méhistophélique (fis-to-fé-li-ke)

مربوط به Méhistophélès ، دارای شرارت و خبث

Méhistophélès

بدبو ، متعفن ، عفن ، گنده ، گندیده ، بو گندی

Méhitique (fi-ti-ke) adj.

بدبو ، متعفن ، عفن ، گنده ، گندیده ، بو گندی

Méhitiser (fi-ti-zé) v. a.

متعفن کردن ، عفن کردن ، گنداندن ، گنداندن ، گند زدن ، گنده کردن ، گندیده کردن ، بو گندی کردن

Méhitisme (fi-tis-ne) n. m.

بدبوئی ، تعفن ، عفونت ، گندگی ، گندیدگی ، گند ، تعفن هوا

Méplat (pla), e adj.

از يك طرف کلفت ، تر ، n. m. هر يك از خطوطی که مجموع آنها سطح جسمی را تشکیل میدهد

خطوطی که lignes méplates (Peint.)

از آن از يك سطح بسطح دیگر میروند

Méprendre (pran) (se) v. pr.

اشتباه کردن ، خبط کردن ، خطا کردن ، عوضی گرفتن

à s'y méprendre

بحدی شبیه که ممکنست با دیگری عوضی بگیرند

Mépris (pri) n. m.

تحقیر ، حقارت ، تنفر ، نفرت ، بیزاری ، خواری ، هوان ، استخفاف ، تخفیف ، اهانت ، توهین ، سرشکستگی ، سر افندگی ، خرد شمردن ، اندک شمردن ، بی اعتنائی ، آثار تحقیر و تنفر

au mépris de (loc. prép.)

بابی اعتنائی نسبت به

la familiarité engendre le mépris

عزیز از ماندن دایم شود خوار (Prov.)

Méprisable (za) adj.

قابل تحقیر ، قابل حقارت ، خرد شمردنی ، خوار شمردنی ، اندک شمردنی ، حقیر شمردنی

Méprisablement (za) adv.

بحالتی که قابل تحقیر و خرد شمردنی باشد (Peu us.)

Méprisant (zan), e adj.

حقیر شمارنده ، خرد شمارنده ، خوار شمارنده ، اندک شمارنده

Méprise (ri-ze) n. f.

اشتباه ، شبهه ، خبط ، خطا

par méprise

بواسطه اشتباه ، اشتباهاً ، خطه

Mépriser (zé) v. a.

حقیر شمردن ، خوار شمردن ، خرد شمردن ، اندک شمردن ، خوار شمردن ، خرد گرفتن ، بی اعتنا بودن ، وقعی نگذاشتن ، اهمیت ندادن ، بی قید بودن ، لاقید بودن ، مقید نبودن

Mer (mèr) n. f.

دریا ، یم ، بحر ، قلمز ، قاموس ، par exagér مقدار بسیار از آب یا از مایعی ، par anal. فضای وسیع ، fig. آنچه متحرك و مقلطم باشد ، مقداری از مشکلات

خریدی ، درم خریدی ، مزدوری
 Mercenarisme (mèr, ris-me) n. m.
 منفعت پرستی ، منفعت دوستی ، پول پرستی
 پول دوستی
 خرازی فروشی ، Mercerie (rî) n. f.
 آسیاب خرازی ، خرده فروشی ، دکان خرازی
 و خرده فروشی ، مجموع خرازی فروشان
 رحم ، ترحم ، دلسوزی ، Merci (mèr) n. f.
 رحمت ، رقت ، شفقت ، رفق ، n. m. شکر
 سیاس گزاری ، سیاس شکر ، شکر گزاری
 (n'a pas de pluriel)
 بشکست خود اعتراف demander merci
 کردن ، استغاثه کردن ، استرحام کردن
 بی رحم ، بی رحمت sans merci
 être à la merci de quelqu'un (Fig.)
 در اختیار و تحت تسلط کسی بودن
 خدا را شکر ، شکر خدا را ، Dieu merci!
 الحمد لله ، حمد الله ، شکر خدا ، شکر الله
 خرازی فروش ، Mercier (sié), ère n.
 خرده فروش ، خردچی ، خردچی
 à petit mercier, petit panier (Prov.)
 چو دخلت نیست خراج آهسته تر کن
 چهارشنبه ، Mercredi (mèr-kre) n. m.
 اربعاء ، يوم الاربعاء
 روز اول mercredi des cendres
 و فردای mardi gras
 سیاب ، Mercure (mèr-ku-re) n. m.
 جیوه ، زئبق ، زئبق ، زانوق ، زاووق ، فراز ،
 زبوه (on dit vulgairement vif-argent)
 عطارد ، تیر Astr.
 درباب ، Mercurieux (mèr-ku) adj. m.
 یکی از اکسید های زئبق گفته میشود
 سورت نرخی ، Mercuriale (mèr-ku) n. f.
 سمولی ارزاق در بازار های عمومی
 جلسه عمومی ، Mercuriale (mèr-ku) n. f.

که در آن فرو رفته باشند
 از راه دریا ، از راه آب ، از دریا par mer
 در باب چیز la mer à boire (Fig.)
 طولانی و مشکل گفته میشود
 une goutte d'eau dans la mer
 قطره ای در دریا ، مشتکی در برابر خروار
 مردی که ناگهان un homme à la mer
 بدریا افتاده باشد ، fig. مردی که مقام و شهرت
 خود را از دست داده
 homme de mer, les gens de mer
 ملاح ، دریا نورد ، بحر پیما ، مردم دریا نشین
 طوفان کم مدت coup de mer
 دیادر اواخر جزر و مد basse mer
 وسط دریا ، میان pleine mer, haute mer
 دریا ، دور از ساحل
 بحر محیط ، دریای محیط mer intérieure
 بوغاز ، بغاز ، ترعه ، تنگه bras de mer
 دریای منقلب و مقلطمست il y a de la mer
 تاجر و Mercanti (mèr-kan) n. m.
 فروشنده در بازار های مشرق زمین و افریقا ،
 تاجر پست
 تجارتی ، Mercantile (mèr-kan) adj.
 تجاری ، منفعت دوست ، منفعت پرست ،
 پول دوست ، پول پرست
 تجارت با حرص و منفعت پرستی ، تجارت ،
 سوداگری ، بازرگانی ، بازارگانی
 آلکلی ، Mercaptan (mèr-kop) n. m.
 که در آن بجای oxygène گوگرد باشد
 زر خرید ، Mercenaire (mèr-se-nè-re) adj.
 درم خرید ، پولی ، زنی ، مزدور ، مزدبگیر ، اجیر ،
 منفعت دوست ، منفعت پرست ، پول پرست ، پول
 دوست ، پولکی ، n. m. شخص مزدور ،
 سر باز مزدور که اجیر مملکت بیگانه ای باشد
 زر Mercenariat (mèr, ria) n. m.

که سابقاً هر روز چهارشنبه هیئت قضاة تشکیل
 میداد و در آن جلسه مدعی العموم نظر خود
 را در باب طرز محاکمات بیان میکرد ، خطابه
 ای که درین جلسه خوانده میشود ، خطابه ای
 که امروزه ای محاکم مختلف در موقع تشکیل
 محکمه پس از مدتی تعطیل میخوانند ، par ext.
 سرزنش ، ملامت ، ملام
 Mercuriale (mèr-ku) n. f. (Bot.)
 سلمه ، سلمه تره ، جربوب ، حلبوب ، حریق
 المس ، عصاهرمس ، حشيشة العطار
 جیوه ، Mercuriel, elle (mèr-ku) adj.
 دار ، زئبق دار ، سیاب دار ، سیامی
 درباب ، Mercurique (mèr-ku-ri-ke) adj. m.
 یکی از اکسید های زئبق گفته میشود که از
 oxyde mercureux بیشتر oxygène دارد
 براز ، فضله ، Merde (mèr-de) n. f.
 فضول ، غایط ، غائط ، نجاست ، نجسی ، ان ،
 که ، Interj. اه ، یه
 برازی ، Merdeux, euse (mèr) adj.
 نجس ، لنی ، گهی ، fig. بچه کسی که اهمیت
 نداشته باشد
 مادر ، مام ، ام ، تنه ، والده ، Mère n. f.
 در باب ماده حیوانات هم گفته میشود ، fig.
 کسی که مواظبت های مادی کند ، رئیس ،
 های تارک دنیا ، مملکتی یا جائی که چیزی
 در آن شروع شده ، سب ، جهة ، علت ، انگیزه ،
 Techn. قالب اصلی از گچ که برای قالب
 ریزی اشیاء سفالست
 زمین notre mère commune
 حوا ، ام البشر notre première mère
 کلیسای نصارا la mère des fidèles
 مملکتی که مهاجر نشینان از mère patrie
 آنجا رفته اند
 شاخه بزرگی که بتنه درخت mère branche
 متصلست ، شاخه اصلی رود یا نهر

بچه سرکه mère de vinaigre
 مادر پادشاه reine mère (Adjectiv.)
 زبانی که لهجه های مختلف langue mère
 از آن پیدا شده
 مقصود اصلی کتاب idée mère
 آبی که پس از متبلور شدن چیزی eau mère
 باقی میماند
 خالص ، ناب ، صاف ، صافی ، Mère adj. f.
 مصفی
 شرابی که پیش از فشردن mère goutte
 انگور از تغار یا چرخشت جاری شود
 کرک میش mère laine
 مهرهای که باعضای Méreau (rô) n. m.
 سابقاً میدادند و در موقع حضور chapitre
 در جلسه می ایست در ظرفی بیندازند
 نوعی از حیوانات طایفه صدف مخصوص دریا
 های گرمسیر و معتدل Mérétrix ou Meretrix (triks) n. f.
 زمج فوق Mergule (mèr-ghu) n. m.
 Meridien, enne (di-in, è-ne) adj.
 ظهري ، نیمروزی ، جنوبی ، n. m. نصف
 النهار ، معدل النهار ، دایره طول ، n. f. دایره
 طول ، خواب بعد از ظهر
 سایه اشیاء در موقع ظهر ombre méridienne
 ارتفاع کواکب در hauteur méridienne
 نصف النهار
 دوربین معدل النهار ، دایره معدل النهار lune'te méridienne, cercle méridi-
 en
 نصف النهار ، معدل النهار ، مبدأ ، méridien origine ou premier mé-
 ri.lien
 نصف النهار ، معدل النهار ، مبدأ ، méridien magnétique
 مغناطیسی
 فاصله بین دایره méridienne d'un lieu
 طول محلی با افق
 جنوبی ، مربوط ، Méridional, e, aux adj.

بهاالی جنوب ' n. شخصی که از جنوب باشد
(en ce sens prend une majuscule)

Meringue (mé-rin-ghé) n. f. نوعی از نان شیرینی بسیار شیرین و دارای خامه زده ، نان خامه ای

Meringuer (ghé) v. a. meringue بشکل یختن ' خمیری که بشکل meringue باشد روی شیرینی کشیدن

Mérinos (noss) n. m. گوسفند نژاد آسیایاتی ، پارچه ای که از پشم آن بافته باشند
adjectiv.

Merise (ri-ze) n. f. آلبالو ، آلبالو ، قراصیای بری ' گلنار کوهی ، قراصیای کرزبری
Merisier (zi-é) n. m. درخت آلبالو (آلبالو)

Méritant (tan), e adj. لایق ، سزاوار ، سزا ، شایسته ، درخور ، اندر خور ، در خورد ، اندر خورد ، شایان

Mérite n. m. لیاقت ، سزاواری ، شایستگی ، در خوری ، اندر خوری ، در خوردی ، اندر خوردی ، قابلیت ، اهلیت ، استحقاق ، شایانی ، شایانی ، فضیلت ، فضل ، مزیت ، قابلیت تحسین و یاداش ' خوبی ، پسندیدگی ، دلپسندی ' par ext. شخص لایق و سزاوار

از چیزی کسب افتخار کردن

Mériter v. a. شایستن ، شاییدن ، سزیدن ، لایق بودن ، سزاور بودن ، سزا بودن ، شایسته بودن ، در خور بودن ، اندر خور بودن ، در خورد بودن ، فراخور بودن ، قابل بودن ، شایان بودن ، شایستگی داشتن ، سزاواری داشتن ، لیاقت داشتن ، قابلیت داشتن ، استحقاق داشتن ، مستحق بودن ، اهلیت داشتن ، فضیلت داشتن ، مزیت داشتن ، محتاج بودن ، لازم داشتن ، احتیاج داشتن

bien mériter de sa patrie (v. n.) در خدمت بوطن معروف شدن

Méritoire adj. قابل تحسین ، قابل ستایش ، ستودنی ، قابل توجه ، قابل قدر شناسی ، یاداش دادنی

Méritoirement adv. بهالی که قابل تحسین و توجه و یاداش باشد (Peu us.)

Merl ou Maerl (mèrl) n. m. کنار دریا که اندکی خاک رس در آن هست و برای کوت دادند

Merlan (mèr) n. m. نوعی از ماهی دریا که قد متوسط و گوشت ترد نازک دارد

Pop. کسی که موی عاریه بسازد (parce que les perruquiers, au temps où l'on portait des perruques poudrées, étaient toujours enfarinés comme des merlans qu'on va frire)

Merle n. m. توکا ، سار ، طرقة ، ترقه ، شجور ، ساری ، سارو ، سارک ، شارو ، شارک ، شار ، شاری

شخص بسیار محیل fin merle (Fig.) شخص یا چیز یافت نشدنی merle blanc شخص زشت یا ناگوار vilain merle, ou ironiq. beau merle

Merleau (lò) n. m. جوجه توکا ، جوجه سار ، جوجه طرقة

Merelette (lè-te) n. f. نوکهای ماده ، سار ماده ، طرقة ماده ، برنده کوچکی که بی پا و سر کشیده باشند

Merlin n. m. برای کوبیدن سرگاو ، بریک دمه برای شکافتن چوب

Merlin n. m. (Mar.) طناب نازکی که از سه ریسمان بهم بافته باشند

Merlon n. m. قسمتی از جان پناه که در میان دو طاقی باشد

Merluche n. f. نوعی از ماهی دریا های اروپا و افریقا (Syn. Merlus n. m.) ماهی قود خشک نمک زده

Mérovngien, enne (ji-in, è-ne) adj. مربوط به سلسله Mérovingien

Merrain ou Mairin (mè) n. m. چوب بلوطی که بتخته های نازک بریده باشند و بیشتر برای چلیک ساختند ، ساقه وسط شاخ گوزن

Merveille (mèr-vè, ll. n ll.) n. f. چیز عجب و قابل تحسین ، خمیر برشته که باشکال بریده باشند

faire merveille بسیار خوب انجام دادن بواسطه جرات و مهارت و هنر فوق العاده امتیاز یافتن

faire des merveilles وعده های مبالغه آمیز دادن

promettre monts et merveilles بسیار خوب (loc. adv.) عجایب les sept merveilles du monde هفت گانه عالم ، عجایب سبعة

Merveilleusement (mèr-vè, ll. mll., ze-man) adv. بهالی که عجیب و قابل تحسین باشد

Merveilleux, euse (mèr-vè, ll. mll.) عجیب و قابل تحسین ، عجیب ، غریب ، شگفت ، اعلی ، n. m. چیز قابل تحسین و عجب ، دخالت دادن موجودات خارق العاده در منظومات n. در باب اشخاص مجللی گفته شده است که در ۱۷۹۵ لباسهای عجیب را باب کردند

Mérycisme (ri-sis-me) n. m. داعال مجتر Mes (mè) adj. poss. pl. de mon, ma (V. Mon)

Més préf V. Mé رفتار

Mésair ou Mézair (zèr) n. m. اسب که فاصله بین courbette و terre-à-terre باشد

باشد

Mésaise (zè-ze) n. m. ناراحتی ، بی آرامی ، تنگ دستی ، دست تنگی ، بی پولی (Vx.)

Mésalliance (za-li-an-se) n. f. وصلت با شخصی که از حیث نژاد و مقام پست تر باشد

Mésallier (za-li-é) v. a. بوصلت با شخصی و ادار کردن که از حیث نژاد و مقام پست تر باشد

se mésallier v. pr. وصلت کردن با شخصی که از مقام پست تر باشد

Mésange (zan-je) n. f. مرغ زنبور خوار ، مرغ زنبور خور ، مرغ زنبور خواره ، مرغ زنبور خوره ، مرغ قاصد

Mésangette (zan-jè-te) n. f. قفسی که دامی دارد و برای گرفتن مرغان کوچکست

Mésarriver (za-ri-vé) v. imp. بدر رسیدن ، بد اتفاق افتادن ، بدیش آمدن ، پیش آمد بد کردن

(on dit aussi mésavenir et mésadvenir (Vx.)

Mésavenance (za, nan-se) n. f. پیش آمد بد ، اتفاق بد ، واقعه بد ، حادثه بد ، اتفاق سوء ، سوء اتفاق (Peu us.)

Mésavenant (za-ve-nan), e adj. بد ، نما ، بد ظاهر ، ناپسند ، ناگوار ، کره (Peu us.)

Mésavenir ou Mésadvenir (za) v. بد رسیدن ، بد اتفاق ، بد پیش آمدن ، پیش آمد بد کردن (Vx.)

Mésaventure (za-van) n. f. اتفاق ، حادثه ، واقعه ، سانحه ، اتفاق بد ، سوء اتفاق ، پیش آمد بد

Mesdames (mè), Medemoiselles (mé, zè-le) n. f. pl. Pl. de Madame, mademoiselle

Mésentente (zan-tan-te) n. f. نا ساز

کاری ، نا سازی ، نفاق ، تفرقه
 Mésoffrir (zo-frir) v. n. دادن مال
 هاویه ، ماساریقا (zan) n. m.
 هاویه (zan, ri-ke) adj. ماساریقائی
 ای ، ماساریقائی
 Mésothorax (zo-to-ra-kse) n. m. (Anat.)
 ورم حاویه ، ورم ماساریقا
 Mésozoïque (zo-zo-i-ke) adj. در باب
 تخمین و تقویم غلط
 Mésoestimer (zès-ti) v. a. عقیده بد داشتن
 عقیده سوء ، بد گمانی
 Mésoestimer (zès-ti) v. a. عقیده بد داشتن
 عقیده سوء داشتن ، بد گمان بودن ، کمتر از
 قیمت حقیقی تقویم کردن
 Mésointelligence (zin-tèl-li-jan-se) n. f.
 ناسازگاری ، ناسازی ، قهر ، نفاق ، تفرقه
 Mésointerprétation (zin-tèr, si-on) n. f.
 تفسیر و تعبیر و تأویل بخطا (Peu us.)
 Mésointerpréter (zin-tèr) v. a. بدتفسیر
 کردن ، بد تعبیر کردن ، بد تأویل کردن
 (Peu us.)
 Mesmérisme (mès-mé-ri-in, è-ne) adj.
 مروتبه - Mesmer یا mesmé (on dit aussi mesmérique) risme
 اصول عقاید Mesmer ، معالجه امراض با
 magnétisme
 Méso (zo) préfixe جزئی که در ترکیب
 بسیاری از کلمات واردست و در اول کلمه
 میفرزاند و به معنی میاست
 Mésozarpe (zo-ka) n. m. ساق ثمر
 وسط ثمر ، n. f. نبات الماء آبهای شیرین
 واقع در میان دماغ
 Mésozoique (zo-zo-i-ke) adj. در باب
 اراضی دوره دوم طبقات الارض گفته میشود
 خسیس ، Mesquin (mès-kin), e adj.
 بخیلی ، مسکین ، کنس ، لثیم ، محقر ، حقیر ،
 مختصر ، مسکین ، fig. پست ، رذل ، دون ،
 دلی ، رذیل ، کوچک ، خرد
 Mesquinement (mès-ki) adv. بخیسی
 بخیلی ، بخیل ، بخت ، امساک ، بکنسی ، بلثیمی ،
 بلثامت (Peu us.)
 Mesquinerie (mès-ki ne-ri) n. f.
 خست ، خسیسی ، بخل ، بخیلی ، امساک ، کنسی ،
 لثیمی ، لثامت ، صرفه جوئی بسیار
 اطافنی که صاحب منصبان جزء و کل فوجی در آن با هم غذا میخورند
 Mess (mèss) n. m. صاحب منصبان کل و جزء که برای غذا

ورقه میان *ectoderme* و *endoderme*
 خوردن دور هم جمع شده باشند
 Message (mè-sa-je) n. m. پیام ، پیام
 ابلاغ ، تبلیغ ، ابلاغ ، ابلاغیه رسمی قوه اجرائیه
 بقوه تقنینیه یا مجلسی بمجلس دیگر
 Messenger (mè-sa-jé), ère n. پیغامبر ،
 پیام آور ، پیام آور ، پیام آور ،
 قاصد ، رسول ، مبلغ ، چاپار ، اسکندار ، چیر ،
 پیک ، سورچی درشکه و کالسکه و غیره که
 مراسلات و متاع و پیغام را برساند ، وسیله
 نقلیه ای که برای این کارست ، اسم عامیانه
serpenteaire
 le messenger des dieux *Mercur* رب
 النوع فصاحت و تجارت و دزدان
 la messagère du jour فلک ، تاریک و روشن
 روشن ، صبح کاذب
 les messagères du printemps چلچله
 پرستوک ، پرستو
 messenger de malheur کسی که خبر
 بدی بیاورد
 Messagerie (mè-sa-je-ri) n. f. اداره
 حمل و نقل مسافر و مال التجاره بوسیله آلات
 ناقله ، محلی که این اداره در آن باشد ، حمل
 و نقل سریع یا راه آهن یا کشتی ، مال التجاره ای
 که با راه آهن فرستاده باشند
 Messe (mè-se) n. f. نمازی که بیاد فدا
 شدن خون و بدن عیسی در کلمسیا میخوانند
 اقدس ، آهنگ موسیقی که برای این نماز
 ساخته باشند
 messe haute syn. de Grand'messe نمازی که تمام قسمت های آن را
 از رو یا از حفظ میخوانند
 messe basse بی
 Messéance (mè-sé-an-se) n. f. ادبی ، بی تربیتی ،
 معاشرت با ادب و تربیت
 (Peu us.)
 Messéant (mè-sé-an), e adj. بی ادب ،

بی تربیت ، مخالف ادب و تربیت
 Messénien, enne (mè-sé-ni-in, è-ne) adj. et n.
 منسوب به Messénie
 Messeoir (mè-soir) v. n. مناسب نبودن ،
 متناسب نبودن ، درخور نبودن ، اندرخور نبودن ،
 درخور نبودن ، اندر خورد نبودن ، فراخور
 نبودن ، نا مناسب بودن ، نا متناسب بودن ،
 تناسب نداشتن ، نسبت نداشتن
 Messer (mè-sèr) n. m. V. Messire
 messer gaster معده
 Messianique (mè-si, ni-ke) adj. مربوط
 به Messie ، مسیحی
 Messianisme (mè-si-a-nis-me) n. m.
 اعتقاد بمسیح ، انتظار مسیح ، اعتقاد بقائم ،
 انتظار قائم
 Messidor (mè-si) n. m. ماه دهم تقویم
 جمهوری در فرانسه (از ۲۰ ژون تا ۱۹ ژویه)
 Messie (mè-si) n. m. (s'écrit toujours avec une majuscule)
 مسیح
 être attendu comme le Messie مورد
 انتظار و بی صبری بودن
 Messier (mè-si-é) n. m. سابقاً مردی
 که مأمور پاسبانی میوه های زمین در موقع
 رسیدن بود
 Messieurs (mè-si-eù) pl. de Mon-
 sieur
 Messin (mè-sin), e adj. et n. منسوب
 به Metz
 Messire (mè-si-re) n. m. لقب افتخاری
 بمعنی Monseigneur که نخست بهر کسی که مقام
 ممتازی داشت می دادند و سپس بهر نجیبی داده
 اند لقبی که کشیشان و وکلای مراغه و اطبا بخود
 میدادند
 Mestre (mès-tre) n. m. املائی قدیم کلمه
 maître

پیغام ، پیام ، ابلاغ ، تبلیغ ، ابلاغ ، ابلاغیه رسمی قوه اجرائیه
 بقوه تقنینیه یا مجلسی بمجلس دیگر
 پیامبر ، پیام آور ، پیام آور ، پیام آور ، قاصد ، رسول ، مبلغ ، چاپار ، اسکندار ، چیر ، پیک ، سورچی درشکه و کالسکه و غیره که مراسلات و متاع و پیغام را برساند ، وسیله نقلیه ای که برای این کارست ، اسم عامیانه serpenteaire
 رب النوع فصاحت و تجارت و دزدان
 فلک ، تاریک و روشن
 روشن ، صبح کاذب
 چلچله
 پرستوک ، پرستو
 کسی که خبر بدی بیاورد
 اداره
 حمل و نقل مسافر و مال التجاره بوسیله آلات ناقله ، محلی که این اداره در آن باشد ، حمل و نقل سریع یا راه آهن یا کشتی ، مال التجاره ای که با راه آهن فرستاده باشند
 نمازی که بیاد فدا شدن خون و بدن عیسی در کلمسیا میخوانند
 اقدس ، آهنگ موسیقی که برای این نماز ساخته باشند
 نمازی که تمام قسمت های آن را از رو یا از حفظ میخوانند
 بی
 ادبی ، بی تربیتی ، معاشرت با ادب و تربیت
 (Peu us.)
 بی ادب ،

(Mar.) V. Meistre

mestre de camp فرمانده فوج در قرن ۱۶ و ۱۷

pl. des mestres de camp

Mesurable (zu) adj. اندازه گرفتنی

قابل اندازه گیری، قابل قیاس، قابل کیل

Mesurage (zu-ra-je) n. m. اندازه گیری، قیاس، کیل

Mesure (zu-re) n. f. اندازه، مقدار، وزن، قیاس، کیل، عیار، مقیاس، میزان

واحد مقیاس، کیله، سنجش، سنج، Métrique

وزن، بحر، میزان، ایقاع، سبب، واد،

Musiq. ضرب، fig. احتیاط، وسبب، حد

انتهی، منتهی، اعتدال، میانه روی، میانه

گیری، خود داری، خویشتن داری

poids et mesures اوزان و مقادیر

battre la mesure ضرب گرفتن

être en mesure در حالت کاری بودن

faire bonne mesure بخیریداری اندکی

بیش از آنچه حق اوست دادن

avoir deux poids et deux mesures

با اشخاص و اشیاء مانند هم دو قسم رفتار کردن

comblér la mesure چیزی را بانهی رساندن

donner sa mesure قدرت و استطاعت

خود را نشان دادن

outré mesure (loc. adv.) بافراط، بیرون از حد و اندازه

à mesure, au fur et à mesure

متدرجاً، بتدریج، بنسبت

à mesure que (loc. conj.) بمحض اینکه

Mesuré, e (zu) adj. منظم، مرتب

شمرده، سلاسه، موزون، fig. با ملاحظه

ملاحظه کار، سنجیده

Mesurement (zu) adv. بااحتیاط، باعتدال

معتدلاً، بمیان روی (Peu us.)

Mesurer (zu) v. a. اندازه گرفتن، وزن کردن

کشیدن، سنجیدن، قیاس کردن

متناسب کردن، باعتدال بمصرف رساندن

se mesurer v. pr. باندازه درآمدن

بوزن درآمدن

se mesurer avec quelqu'un خود را

با کسی قیاس کردن و سنجیدن، با کسی نزاع و کشمکش کردن

Mesureur (zu) n. m. کسی که در بازار

ها بعضی متاعها را وزن میکند، آلتی که

برای اندازه گرفتن و وزن کردنست

Mésusage (zu-za-je) n. m. سوء استعمال، سوء

استعمال بد، سوء استفاده، سوء تعبیر

Mésuser (zu-zé) v. n. سوء استعمال

کردن، بد استعمال کردن، سوء استفاده

کردن، سوء تعبیر کردن

Meta (mé) n. f. در روم قدیم هر یک از

دو حدی که در انتهای cirque ها قرار

داده بودند و سابقه دهندگان در دومی بایست

دور آن بچرخند

Métabole n. f. تبدیل فی الکلام، عکس،

طرد و عکس، رد العجز الی الصدر، رجوع،

رد القافیه، رد المطلق، عکس و تبدیل، عکس

مستوی، شبه العکس

Métacarpe (kar) n. m. مشط دست

Métacarpien, enne (kar-pi-in, è-ne)

مشط دستی

Métacentre (san) n. m. نقطه موهومی

که در قواعد اجسام جامد واقع در سطح ایسات

اهمیت بسیار دارد

Métacentrique (san-tri-ke) adj. مربوط

به métacentre

Métachronisme (kro-nis-me) n. m. اشتباهی که عبارتست از قراردادن واقعه ای

در تاریخی که بعد از تاریخ حقیقی آر باشد

Métagramme (ghra-me) n. m. تغییر

یکی از حروف کلمه ای، تصحیف، متزلزل

Métairie (tè-ri) n. f. ملکی که بنا بر

اصول métayage عمل کنند، par ext. ملک کوچک، زره

Métal n. m. Blas. فلز، قیسور، معدن، طلا و نقره برای امتیاز از مینا و پوست

Métalepse (lèp-se) n. f. کنایه توریه، ذکر مازوم ارادات لازم، ذکر لازم ارادات

مازوم، ذکر المازوم بارادة اللازم، ذکر اللازم

بارادة المازوم

Métalléité (tal-lé) n. f. مجموع خواص

اختصاصی فلزات

Métallifère (tal-li) adj. فلزدار، دارای فلز

Métallin (tal-lin), e adj. برنک فلز، فلزی

Métallique (tal-li-ke) adj. فلزی، دارای برنک و خواص فلزات، fig. دارای

صدای فلزات، زنک دار، سخت و خدک

مانند فلزات

Métalliquement (tal-li-ke) adv. از فلز، نقد، تقد، بوجه نقد، بوجه رایج، بوجه فضی

Métallisation (tal-li-za-si-on) n. f. عمل برق انداختن مانند فلزات، عمل اندودن

بورقه ای از فلز، عمل بر گرداندن فلزات

مخلوط بحالت خاص

Métalliser (tal-li-zé) v. a. برق انداختن

مانند فلزات، اندودن بورقه ای از فلز، بر

گرداندن فلزات مخلوط بحالت خاص

Métallochromie (tal-lo-kro-mi) n. f. صنعت رنگ آمیزی سطح فلزات

Métallographie (tal-logh-ra-fi) n. f. علم بحث فلزات، حکاکی در فلز

Métallographique (tal-logh-ra-fi-ke)

مربوط به métallographie

adj. مربوط به métallographie

Métalloïde (tal-lo-i-de) n. m. شبه فلز، شبهه بال معدن، شبهه معدن

Métalloïdique (tal-lo-i-di-ke) adj. شبه فلزی، شبه معدنی (Chim.)

Métallothérapie (tal-lo-té-ra-pi) n. f. معالجه بعضی امراض بوسيلة گذاشتن فلزات روی جلد

Métallurgie (tal-lur-ji) n. f. صنعت استخراج و تصفیه و استعمال فلزات

Métallurgique (tal-lur-ji-ke) adj. مربوط به métallurgie

Métallurgiquement (tal-lur-ji-ke-man) adv. (Peu us.) métallurgie

از نظر و حيثیت métallurgie

Métallurgiste (tal-lur-jis-te) n. m. کسی که در علم métallurgie کار کند

Métamère adj. در باب جسمی گفته میشود

که از جسم دیگر isomère باشد، مؤخر

الترکیب n. m. هر یک از حلقه های گرمها

و arthropode ها

Métamérie (ri) n. f. isomère حالت بودن اجسام، حالت اجسام مؤخر الترکیب

Métamorphique (fi-ke) adj. در باب تخته سنگهایی گفته میشود که تغییر می یابند

Métamorphisme (fis-me) n. m. تغییر فیزیکی یا شیمیایی تخته سنگها

Métamorphosable (fo-za) adj. قابل استحاله، قابل تغییر همیشه و صورت، قابل

مسخ، قابل نسخ، قابل تناسخ

Métamorphose (fô-zé) n. f. استحاله، تغییر همیشه، تغییر صورت، مسخ، نسخ، تناسخ

تبدیل صورت، تبدیل همیشه، تغییر، تبدیل، تغییر شکل، تبدیل شکل، تبدیل

هریست، تبدیل، تحول، تغییر الحال، fig. تغییر فرق العاده در تمول و حالت و اخلاق کسی

- Métamorphoser (*fo-zé*) *v. a.* تغییر دادن، تبدیل کردن، عوض کردن، تبدیل دادن، بدل کردن، *fig.* عوض کردن ظاهر و حالت چیزی
- Métaphore (*fo-re*) *n. f.* مجاز، استعاره
- Métaphorique (*fo-ri-ke*) *adj.* مجازی، استعاری، دارای مجاز و استعارات بسیار
- Métaphoriquement (*fo-ri-ke-man*) *adv.* بحالت مجازی و استعاره
- Métaphoriser (*fo-ri-zé*) *v. a.* بحالت مجاز و استعاره در آوردن، مجاز و استعاره حرف زدن
- Métaphosphate (*fos-fa-te*) *n. m.* ملح *acide métaphosphorique*
- Métaphosphorique (*fos-fo-ri-ke*) *adj.* در باب یکی از آسیدهای گفته میشود که مشتق از *phosphore* است
- Métaphrase (*fra-ze*) *n. f.* ترجمه تحت اللفظی که برای رساندن معانی کتابی باشد و نه برای رساندن محسنات لفظی آن
- Métaphraste (*fras-te*) *n. m.* کسی که کتاب مؤلفی را شرح و تفسیر میکند، مفسر، شارح
- Métaphysicien (*fi-zi-si-in*) *n. m.* عالم و محقق در حکمت ماوراء الطبیعه
- Métaphysique (*fi-zi-ke*) *n. f.* ماوراء الطبیعه، مابعد الطبیعه، علم نظری، حکمت نظری، حکمت الهی، الهیات، معقولات، حکمت معقول، حکمت غیر طبیعی، مافوق الطبیعه، کلام، علم کلام، اصول کلی هر علم، اصول مجرد و مطلق و مبهم و معنوی هر چیزی، تجرید، ابهام، حالت مطلق و معنوی، *adjectiv.* مربوط به ماوراء الطبیعه، بسیار مبهم و مطلق و مجرد
- Métaphysiquement (*fi-zi-ke-man*) *adv.* بحالت مطلق و مجرد و مبهم و معنوی
- Métaplasme (*plas-me*) *n. m. (Gram.)* تبدیل کلمه، ابدال، قلب
- Wétaplastique (*plas-ti-ke*) *adj.* تبدیلی، ابدالی، قلبی، مربوط به تبدیل و ابدال و قلب کلمات
- Wétargon (*ghon*) *n. m.* بخاری رنگی که در ۱۸۹۸ شیمی دان انگلیسی *William Ramsay* در هوای جو کشف کرده است
- Wétastase (*tas-ta-ze*) *n. f.* انتقال مرض، یکی از صنایع معنوی که بوسیله آن گوینده چیزی را که بادای آن مجبورست بگردن دیگری میندازد
- Wétatarse *n. m.* مشط یا
- Wétatarsien, enne (*si-in, è-ne*) *adj.* مشط پایی، *n. m.* استخوان مشط یا
- Wétathèse (*tè-ze*) *n. f.* تقدیم و تأخیر، یک حرف در کلمه، قلب
- Wétathorax (*to-raks*) *n. m.* قسمت سوم سینه حشرات
- Wétayage (*tè-ia-je*) *n. m.* قسمی از اجاره املاک که مالک و اجاره دار نابدات زمین را با یک دیگر تقسیم می کنند
- Wétayer (*tè-ie*), ère *n.* کسی که ملکی را مطابق اصول *métayage* عمل میکند، *ext.* اجاره دار، مستأجر، دهقان، نهاتی، روستائی، زارع، رعیت، کشت کار، برزگر، برزگر، کدیور، کارگر مزدور، زارع
- Wétazoaire (*zo-è-re*) *n. m.* در اصول *Haeckel* حیوانی که اعضا *ilulaire différentiel* دارد
- Wéteil (*tè, l. mll.*) *n. m.* مخلوطی از چاه دار و گندم
- Wétempsycose (*tan-psi-kò-ze*) *n. f.* ناسخ، تمیص، تمیص
- Météore *n. m.* آثار جو، آثار جوی

- کائنات جو، کائنات جوی، *fig.* شخصی یا چیزی که جلوه موقتی دارد، دوات مستعجل
- Météorique (*ri-ke*) *adj.* آثار جوی، کائنات جوی
- Météorisation (*za-si-on*) *n. f. V.* *Météorisme*
- Météoriser (*zé*) *v. a.* متورم کردن بوسیله اجتماع بخار، نفخ آوردن
- Météorisme (*ris-me*) *n. m. ou* Météorisation (*za-si-on*) *n. f.* نفخ شکم حیوانات نوشخوار کننده بوسیله اجتماع بخار
- Météorite *n. f.* حجر سماوی، حجر السماء
- Météorologie (*ji*) *n. f.* علم آثار جو، علم آثار جوی، علم کائنات جو، علم کائنات جوی، علم آثار جوی، علم آثار علوی، علم آثار علویه
- Météorologique (*ji-ke*) *adj.* مربوط به *météorologie*
- Météorologiste (*jis-te*) *ou* Météorologue (*lo-ghe*) *n. m.* عالم بآثار جو (جوی، جوی، جوی، جو، عالم بکائنات جو (جوی، جوی، جو، عالم بآثار علوی (علویه))
- Météoromancie (*si*) *n. f.* تقال بوسیله رعد و برق و آثار جوی
- Mèteque (*tè-ke*) *n. m.* در شهر *Athènes* قدیم اسم بیگانگانی که در آنجا سکنی داشتند، *par ext.* بیگانه ای که در مملکتی ساکن باشد، اجنبی، خارجه، غریب
- Méthiane (*ta-ne*) *n. m.* بخاری رنگی که وزن مخصوص آن ۰،۵۵۹ است و در هوا با شعله زردی میسوزد و از موادی که در حال عقوتست برمیخیزد
- Syn. Formène, Gaz des marais, Protocarbure d'hydrogène
- Méthode (*to-de*) *n. f.* راه، روش، روی، پیشه، حرفه، صنعت، روشکافی
- طریقه، اسلوب، سنن، نبط، منهج، نهج، اصول، قاعده، اساس، ترتیب، آئین، نسق، طرز، شیوه، سبک، طریق، روش، *par ext.* رفتار، مشی، *Philosoph* - استدلال، استنتاج، اصول تعلیم، اصول تدریس، دستور، *Bot.* طریقه طبقه بندی انواع نباتات
- Méthodique (*to-di-ke*) *adj.* مرتب، منظم، دارای نظم و ترتیب
- Méthodiquement (*to-di-ke*) *adv.* منظمًا، مرتبًا، بنظم و ترتیب
- Méthodisme (*to-dis-me*) *n. m.* اصول عقاید *méthodiste* ها
- Méthodiste (*to-dis-te*) *n.* یکی از شعب مذهب پروتستان که اصول آن بسیار سختست و در قرن ۱۸ *John Wesley* برای بیدار کردن حس مذهبی تأسیس کرده است
- Méthyle (*ti-le*) *n. m.* اصطلاح اول سلسله *radical* های *carbure* های چرب *chlorure de méthyle (CH. Cl.)* مایعی که قطبیر آن در ۵۵ درجه پائین می آید و در بعضی از صنایع و در طب معمولست
- Méthylène (*ti*) *n. m.* اسم تجارتي *esprit de bois* یا *alcool métylique bleu de méthylène* یکی از مواد ملونه
- Méthylique (*ti-li-ke*) *adj. (Chim.)* در باب اجسام مرکبی گفته میشود که از *méthane* مشتقند
- Méticuleusement (*ku-leu-ze-man*) *adv.* بخوف، بجزع، بقرص، بوسواس، بکمال دقت، بمو شکافی
- Méticuleux, euse (*ku*) *adj.* ترسان، خائف، وسواسی، دقیق، پر دقت، مو شکاف
- Méticulosité (*ku-lo-zi*) *n. f.* خوف، ترسانی، وسواس، دقت بسیار، مو شکافی
- Métier (*ti-é*) *n. m.* پیشه، حرفه، صنعت، روشکافی

صناعت ، کسب ، کار ، شغل ، فن ' دستکار ،
 کار معمولی ' عمل ، کارگاه ، دستگاه
faire métier de بچیزی مشغول بودن
 (اشتغال داشتن)
mettre une chose sur le métier
 چیزی را بعهده و ذمه گرفتن (Fig.)
il n'est point de sot métier (Prov.)
 هر پیشه‌ای خوبست
il n'est si petit métier qui ne nour-
risse ses maîtres از هر پیشه‌ای میتوان
 معاش کرد
chacun son métier, les vaches
 هر کسی بکار خود
seront bien gardés بار خود
Métis, isse (tiss, ti-se) adj. et n.
 دو رنگ ، دو نژاد ، دو تخمه ، هفت جوش
Métissage (ti-sa-je) n. m. اختلاط دو
 نژاد ، دو رنگی ' دو نژادی ' دو تخمگی ، هفت
 حوشی
Métisser v. a. از دو نژاد مختلف وجود
 آوردن
Métonien (ni-in) adj. m. (Astr.)
cycle métonien Méton اختراع cycle
Métonomasie (zi) n. f. تغییر اسم خاص
 بوسیله ترجمه از زبانی و مخصوصاً ترجمه از
 زبان لاتین
Métonymie (ni-mi) n. f. ذکر سبب
 و اراده سبب ، ذکر محل و اراده حال ، ذکر
 جزء و اراده کل ' تعریض ، کنایه ، تلویح ،
 مجاز مرسل ' تسمیع ، اضمار ، تشبیه بالاضمار ،
 تشبیه بالکنایه
Métonymique (ni-mi-ke) adj. تعریضی
 کناییتی ، تلویحی ، تسمیعی ' اضماری ' دارای
 تعریض ، دارای کنایه ، دارای تلویح ، دارای
 مجاز مرسل ' دارای تسمیع ' دارای اضمار

دارای تشبیه باضمار و بالکنایه
Métope n. f. فاصله مربع و اغلب زینت
 شده‌ای که در میان *triglyphe* های
frise dorique باشد
Métoposcope (pos-ko) n. m. کسی که
 به *métoposcopie* عمل میکند ' عمل کننده
 فراست
Métoposcopie (pos-ko-pi) n. f. تقال
 بوسیله خطوط پیشانی ' فراست ، علم فراست
Métoposcopique (pos-ko-pi-ke) adj.
 مربوط به *métoposcopie* ' فراستی
Métrage n. m. mètre اندازه گیری با
 واحد مقیاس طول که در فرانسه
Mètre n. m. واحد مقیاس طول که در فرانسه
 قبول شده و اساس اوزان و مقادیرست ، متر
 (Abrév. m.) - چیزی که برای اندازه
 گرفتنست و یک متر طول دارد ، در عروض
 زبان یونانی قدیم و لاتین وزن و بحر شعر '
 وزن شعر ، بحر شعر ، عروض ، شعر
mètre carré ' متر اندر متر
 (Abrév. m2)
mètre cube ' متر مکعب
 (Abrév. m. 3)
mètre courant ' یک متر طول ، یک متر
 قد ، یک متر درازی
Métré n. m. اندازه گیری بمتر ، متر شماری
 نتیجه متر شماری ، متر شمار
Métrer v. a. اندازه گرفتن بمتر ، متر
 شماری کردن
Métreur n. et adj. m. کسی که بناها را
 بمتر اندازه میگیرد ' مساح ' زمین پیم
Métrique (ri-ke) adj. مطری ، عروضی
 تقطیعی ' مربوط بوزن و بحر شعر
système métrique سلسله مطری
quintal métrique ' صد
 وزنه صد Kilogra-
 mme

tonne métrique وزنه هزار
Kilogramme
Métrique (ri-ke) n. f. عروض
Mérite n. f. ورم رحم
Métro n. m. در پاریس مختصر کلمه
métropolitain (راه آهن)
Métrologie (ji) n. f. علم اوزان و
 مقادیر ، کتاب در علم اوزان و مقادیر ' مقیاسات ،
 کتاب مقیاسات
Métrologique (ji-ke) adj. مربوط به
métrologie
Métrologiste (jis-te) ou Métrologue
 عالم اوزان و مقادیر ،
 (lo-ghe) n. m. عالم مقیاسات
Métromane n. m. کسی که چون شعر
 گفتن دارد
Métromanie (ni) n. f. چون شعر گفتن
Métronome n. m. آلت برای معلوم کردن
 درجات مختلف سرعت حرکت موسیقی
Métropole n. f. دولت و شهر نسبت
 بمستعرات آن ، شهری که مرکز قلمرو
arche-
vêque باشد ' *par ext.* مهم ترین شهر یا
 ناحیه‌ای ' پای تخت ، پایتخت ' کرسی ، حکومت
 نشین ، حاکم نشین
Métropolitain, e (tin, tè-ne) adj.
 دارای حالت *métropole* - مربوط بی پایتخت
 مملکتی ، پای تختی ، مربوط به *archevêque*
archevêque n. m. نسبت بمتابعیش ' راه
 آهن زیر زمینی یا هوایی که در میان نواحی
 مختلف شهری کار میکند
Métropolitane n. m. کشیش کلیسیا های
orthodoxe که مقام او فاصله مقام خلیفه کل
 (*patriarche*) و خلفای جزء (*evêque*) باشد
 هر غذای پخته‌ای که *Mets (mè) n. m.*
 سر سفره می آورند ، خوراک ، غذا ، طعام

ما کول ، خورش
Mettable (mè-ta-ble) adj. پوشیدنی
 قابل پوشیدن
Mettage (mè-ta-je) n. m. نهاد ،
 وضع ، استقرار ، طرز وضع و گذاشتن و
 گذاشته شدن
Metteur (mè-teur) n. m. گذارنده
 نهنده
metteur en œuvre کارگری که در بنائی
 مأمور بالا بردن سنگ و مصالحست ، ناوه کش
fig. کسی که آثار دیگری را بکار میبرد و از
 آن چیز تازه‌ای بیرون می آورد
metteur en scène répé-
titien کسی که در موقع
 های نمایشی حرکات هر یک از بازیگران
 را مرتب میکند و پرده ها و غبره را ترتیب
 میدهد ، مأمور صحنه
metteur en page ' فرم بند
Mettre (mè-tre) v. a. گذاشتن ،
 گذاردن ' نهادن ، قرار دادن ، جا دادن ،
 جای دادن ' مرتب کردن ، منظم کردن ،
 ترتیب دادن ، تنظیم دادن ، جور کردن ،
 جفت کردن ، نشانیدن ، نشانیدن ، انداختن ،
 وصل کردن ، متصل کردن ، ملصق کردن ،
 اتصال دادن ، پوشیدن ، تن کردن ' بر کردن ،
 بتن کردن ' بپر کردن ' در بر کردن ، ریختن ،
 پاشیدن ، زدن ، آمیختن ، مخلوط کردن ،
 بکار بردن ، بکار زدن ، کار بستن ، بکار آوردن ،
 آوردن ، خرج کردن ، بمصرف رسانیدن ،
 وقت گذراندن ، مدت گذراندن ، طول دادن ،
 کشیدن ' درست کردن ، ساختن ، پختن ، شامل
 کردن ، شامل دانستن ، *fam.* فرض کردن ،
 تصور کردن ، گرفتن
mettre la table (Fig.) سفره را چیدن ،
 میز را چیدن ، سفره را انداختن ، سفره را
 پهن کردن ، خوان گستردن ، سفره گستردن

mettre une terre en blé زمین را تخم و بنر یا شیدن (افشاندن)
mettre la main à la pâte خودبکاری
 مشغول شدن و رسیدن، دست بالا کردن،
 آستین بالا زدن، آستین بالا کردن، دست
 و آستین بالا کردن
mettre la main sur quelqu'un کسی
 را دستگیر کردن
mettre la main sur une chose چیزی
 را کشف کردن
mettre la dernière main à un travail
 دستی در کاری بردن
mettre la main à la plume دست
 بقلم بردن، قلم بدست گرفتن، بنویشتن آغاز
 کردن
mettre au fait آگاه کردن، مطلع
 کردن، واقف کردن، با خبر کردن، خبر
 دادن، اطلاع دادن، آگاهی ووقوف دادن،
 مغبر کردن
mettre un vaisseau, des canots à la mer
 کشتی و کرجی را بدریا انداختن
mettre de côté کنار گذاشتن، پس
 انداز کردن، ذخیره کردن
mettre en peine سبب وحشت و اضطراب
 شدن، ناراحت کردن خیال کسی
mettre en pièces شکستن، خرد کردن،
 خرد خرد کردن، تکه تکه کردن، قطعه قطعه
 کردن، ریز ریز کردن، ریزه ریزه کردن،
 پاره پاره کردن، ذره ذره کردن
mettre à sec خشک کردن، خشکاندن،
 خشکانیدن، آب چیزی را کشیدن
mettre à l'épreuve سنجیدن، در معرض
 آزمون و آزمایش و امتحان قرار دادن
mettre à même وسایل چیزی را سهل
 کردن، وسیله فراهم کردن

y mettre du sien امتیاز و سهولت کاری
 را بکسی دادن
mettre quelqu'un au pied du mur
 هر بهانه و تدبیری را از دست کسی گرفتن
se mettre v. pr. نهاده،
 شدن، گذارده شدن، نشستن، قرار گرفتن،
 جاگرفتن، جای گرفتن، شروع کردن، آغاز
 کردن، بنا کردن، بنا نهادن، ابتدا کردن،
 برهیز و غیره را رعایت کردن
se mettre en colère غضب کردن، متغیر
 شدن، اوقات تلخ شدن، جوش زدن
se mettre à son aise بی رو در بایستی
 عمل کردن
se mettre en frais خرج کردن، مخارج
 کردن، بخرج افتادن
se mettre en tête تصور کردن، خیال
 کردن، گمان کردن، حتماً چیزی را خواستن،
 در کله خود فرو کردن
il se met bien لباس خوب میپوشد، در
 لباس خوش سلیقه است.
Meublant (lan), e adj. برای استعمال
 جزو اسباب خانه
meubles meublants (Dr.) اشیائی که
 جزو اسباب خانه و زینت خانه ایست
Meuble adj. قابل انتقال، قابل نقل، قابل
 حرکت، قابل جا بجا کردن، *n. m.* اسباب
 خانه، اساسیه، اساس البیت، اثاث البیت،
 اثاثه (*Vx. en ce sens*). *Blas.* هر شکلی
 که روی نقشه ای باشد
biens meubles اموال منقول
Meubler v. a. اسباب خانه تهیه دیدن،
Absol. مزین کردن خانه
meubler sa mémoire (Fig.) حافظه
 خود را از علم زینت دادن
se meubler v. pr. اسباب خانه برای خود

خریدن
Meuglement (meugh-le-man) n. m.
Syn. de Beuglement
Meugler (meugh-lé) v. n. Syn. de
Beugler
Meulard (lard) n. m. سنک درشت آسیا
Meule n. m. سنگی که برای زم کردن و
 تیز کردن و غیره باشد، خرمن، توده علوفه
 و گندم و غیره که عموماً بشکل مخروطیست و
 نوعی از سقف از کزل برای آن درست میکنند
 و در وسطه حجر امیکندارند، توده چوب پوشیده
 از چمن که در وسط مزرعه بزغال بدل میکنند
 قالب بزرگ پنیر که *meule de fromage*
 بشکل سنک آسیاست
Meulerie (ri) n. f. محلی که سنک تیز
 گری را در آن میتراشند
Meulette (lè-te) n. f. خرمن کوچک علوفه،
 معده ماهی قو
Meulier (li-é) n. et adj. m. کارگری
 که سنک آسیا می تراشد
Meulier (li-é), ère adj. مربوط بسنک
 آسیا، *n. f.* نوعی از سنک سیاه که برای
 ساختن سنک آسیا و سنک ساختمانیست، معدنی
 که این سنک را از آن می آورند
Meulon n. m. خرمن کوچک موقتی علوفه
 و شاهدانه و غیره، توده نمکی که از نمک زار
 کنار دریا برداشته باشند و ورقه ای از خاک
 رس روی آن ریخته اند
Meunerie (ri) n. f. حرفه آسیابان
 آسیابانی، مجموع آسیابانها
Meunier (ni-é), ère n. n. m. آسیابان،
 اسم عامیانه بعضی از اقسام طوطی و غیره و
 نوعی از ماهی که در نزدیک آسیاها زندگی
 میکند، *n. f.* اسم عامیانه مرغ زنبور خوار دم دراز
Meurt-de-faim (meur-de-fin) n. inv.

شخصی که حد اقل او از معاش را هم ندارد
Meurtre n. m. آدم کشی، مردم کشی،
 شتار، قتل
c'est un meurtre (Fig.) خیلی حیفت،
 دریغست
Meurtrier (tri-é) n. m. آدم کش، آدمی
 کش، مردم کش، قاتل
Meurtrier (tri-é), ère adj. باعث قتل
 و کشتار مردم بسیار *fig.* ویران کننده،
 مهدم کننده، خراب کننده، منعدم کننده،
 خطرناک
Meurtrière n. f. روزنه های کوچکی که
 در دیوار حصارها بسازند و برای عبور گلوله
 و غیره است
Meurtrièrement adj. بطوری که باعث قتل
 و کشتار مردم بسیار باشد، بطوری که باعث
 انهدام و ویرانی باشد (*Peu us.*)
Meurtir v. a. کوفتن، لوفته کردن، ضرب
 زدن، ضربت زدن، ضرب وارد آوردن،
 ضربت وارد آوردن، کبود کردن
Meurtissant (san), e adj. ضرب زنده،
 ضربت زنده، ضرب وارد آورنده، ضربت
 وارد آورنده، کبود کننده (*Peu us.*)
Meurtissure (tri-su-re) n. f. کوفتگی،
 ضرب، ضربت، ضربه، ضغله، تبار، کبودی
 میوه هائی که ضرب خورده است
Meute n. f. عده سگ هائی که برای شکار
 تربیت کرده باشند، *fig.* دسته ای از مردم
 خطرناک
Mévendre (van) v. a. بضرر فروختن
 بزبان فروختن
Mévente (van-te) n. f. فروش بد یا بی
 فایده یا مشکل
Mexicain, e (mèk-si-kin, è-ne) n.
et adj. منسوب به *Mexique*، مکزیکی

microspore *cryptogame vasculaire* ها در آن تشکیل میشود
Microspore (kros) n. f. کوچکترین *spore* نباتاتی که دو قسم *spore* دارند
Microthermie (kro-tér-mî) n. f. هزار هزارم يك *thermie*
Frigorie Syn. petite calorie
Microtome (kro) n. m. آلت برای بریدن ورقه‌های نازک از نسوج حیوانی یا نباتی و مطالعه آن با ذره‌بین طبی
Microzoaire (kro-zo-è-re) n. m. حیوان کو چک یا موجود بسیار کوتاه قد
Miction (mik-si-on) n. f. تبول 'بول کردن، ادرار کردن، شاشیدن، آب انداختن، آب تاختن، پیشاب کردن
Midi n. m. ظهر، نیمروز، میانروز، وسط
 النهار، نصف النهار، جنوب، رو بجنوب، رو بقبله، ممالک جنوبی (*en ce sens prend une majuscule*)
chercher midi à quatorze heures در چیزی که اشکالی نیست دنبال (Fig.) اشکال گشتن
Midinette (nè-te) n. f. (Fam.) در پاریس لقب زنان جوان کارگر که ظهر هالاز کار خانه بیرون می آیند
Midshipman (mid-chip-man) n. m. صاحب منصب جزء بحریه انگلستان
pl. midshipmen
Mie (mî) n. f. خرده نان، خا که نان (*Vx.*) مغز نان، نرمی نان، نرمه نان
Mie (mî) adv. Syn. de Pas (Vx.) اختصار کلمه
Mie (mî) n. f. (Fam.) amie
V. M'amie
Miel (èl) n. m. انگبین، عسل، شهد

fig. شیرینی، لذت
doux comme le miel بسیار شیرین، مثل عسل، مانند عسل
lune de miel اوایل عروسی که جز لذت چیزی نمی یابند، پاتختی
Miellé, e (mi-è-lé) adj. عسل دار، عسل زده، عسلی، عسلین، مخصوص به عسل، مانند عسل، انگبینی
Miellée ou Miellure (mi-è-lu-re) n. f. ترشح چسبنده و شیرینی که در مواقع خشکی از بعضی درختان ممالک گرمسیر می آید، شیره، کنز
Mielleusement (mi-è-leu-ze-man) adv. بملايمت و آهستگی و دو روئی
Mielleux, euse (mi-è-leû) adj. عسلی، عسلین، مانند عسل، *fig.* ملايم و آهسته و از روی دو روئی
Mien, enne (mi-in, è-ne) adj. poss. من، ام، مال من، از آن من، آنچه از منست، مال من، از آن من، کسان من، خوششان من، خویشاوندان من، اقوام من، اقربای من، نزدیکان من
Miette (mi-è-te) n. f. خرده نان، نان، *par ext.* خرده و ریزه هر غذایی، ریزه، ته سفره، قطعه، تکه، خرده، خرد و ریز، کسرات، بقایا، باقیمانده، ته مانده، باز مانده، پس مانده
Mieux (mi-èû) adv. به، بهتر، بهین، خوبتر، نیکوتر، نیک تر، نیکوتر، برتر، احسن، اولی، اجمل، اجود، اظیب، افضل، بر، احق، ادنی، انب، اصلاح، *n.m.* برتری، برتری، بهی، بهبود، بهبودی

adjectiv. مصنوعی *n. m.* هر چه ظریف و لطیف باشد
 سبک ظریف و لطیف نویسی
Mignardement (man) adv. بظرافت و لطافت
Mignarder (dé) v. a. بظرافت و لطافت رفتار کردن، نواختن، نوازش کردن، ناز کردن، ناز کشیدن، اوس کردن، نتر کردن، بظرافت و لطافت ادا کردن
Mignardise (di-ze) n. f. ظرافت، لطافت، ملوسی، نازینگی، یراق فشنگی که برای زینت باشد، نوعی از میخک کوچک
Mignon, onne (onne) adj. ظریف، اعلیف، نازین، ملوس، ملیح، نازک، دلبر، بانک، نمکین، خرد، خردک، دلارا، دلاویز، دلپسند، دلپذیر، دلارام، دلیند، دلناواز، *n.* کلمه ای که در مقام مهربانی در حق کودکی ادا میکنند، *n. m.* ندیم، مقرب، *spécialism.* اسم مقربان دربار *Henri* سوم، پول نقدی که بتوان بخرجهای کوچک زد
argent mignon گناهی که اغلب مرتکب *péché mignon* میشوند
Mignonne (gn-one) n. f. حروف کوچک، مطبعه که هفت *point* است، حروف هفت پوتی، گلابی که برنگ سرخ تیره است، قسمی از آلو که دراز و زردست، آلو زرد، آلو بخارا، آلو بخارائی
Mignonnette (gno-nè-te) n. f. توری بسیار لطیف، فلقل نیم کوب که برای زدن به *huître* است، قسمی از گل میخک کوچک، نوعی از کاسنی صحرائی، مصغر کلمه *mignonne*
Mignoter (gno-té) v. a. (Fam) با ظرافت و نراکت رفتار کردن، ناز کردن، ناز کشیدن، نواختن، نوازش کردن

Mignotise (ti-ze) n. f. تملق ، چاپلوسی ، مدهانه ، مزاج گوئی ، چرب زبانی ، نواخت ، نوازش ، ناز
 Migraine (ghrè-ne) n. f. سر درد ، درد سر ، صداع ، سوداء شقی ، شقیقه ، صرع ، وجع الشقه
 Migraineux, euse (ghrè-neû) adj. مربوط بسر درد و درد سر ، سردردی ، درد سر ، صداعی ، مبتلابسر درد (درد سر صداع) ، مربوط اسوداء شقی ، مبتلابسوداء شقی ، صرعی ، وجع الشقی
 Migrateur, trice (ghra) adj. مهاجر ، هجرت کننده ، کوچ کننده ، کوچ کننده
 Migration (ghra-si-on) n. f. مهاجرت ، هجرت ، جلا ، رحیل ، ارتحال ، کوچ ، نقل مکان ، رحلت ، هجرت ، سفری که بعضی حیوانات در مواقع معین سال میکنند
 Migratoire (ghra) adj. مهاجرتی ، هجرتی ، جلائی ، رحیلی ، ارتحالی ، کوچی ، رحلتی
 Mhrab (mi-rab) n. m. محراب (مأخوذ از همین کلمه عربی)
 Mi-jambe (jan) (à) loc. adv. بمحاذات ، نیمه یا ، تا ساق یا ، تا زانو
 Mijaurée (jô-ré) n. f. زنی که حرکات مصنوعی مضحك دارد
 Mijoter v. a. دم کردن ، باتش ، لایم یختن ، fig. دم کشیدن ، باتش ، لایم یخته شدن ، کم کم جوشیدن و جوش خوردن ، fig. بتانی حاضر شدن
 Mikado n. m. اسمی که بیکانگان بامیراطور ژاپور می دهند ، میکادو
 Mil (mil) n. m. نوعی از گرز که در ورزش بکار میبرند ، میل ، میل زورخانه
 Mil (mil) adj. num. V. Mille

Mil (mil) n. m. V. Millet
 Milady (mi-lè-di) n. f. اسمی که در فرانسه بزنانگیسی محترم میدهند
 pl. des miladys
 Mi-laine (lè-ne) n. m. پارچه ای که نصف آن پشم و نصف آن نخ باشد ، پارچه نخ و پشم ، پارچه پشم و پنبه ، پارچه پشم و نخ ، پارچه پنبه و پشم ، adjectiv.
 Milan n. m. لاشخور ، غلیوآز ، غلیواج ، زغن ، حدات ، جیلاق ، چایلاق ، خطاف ، بغاث ، شوچه
 Milaneau (nô) n. m. جره لاشخور ، لاشخور ، جوجه لاشخور
 Milanière n. f. محلی که در آنجا لاشخور را برای شکار تربیت میکنند
 Mildiou ou Mildew (mil-di-ou) n. m. مرض مخصوص درخت مو که علامت آن لکه های زنگست و یک قسم قارچ ذره بینی تولید میکند و مانع از رسیدن انگور میشود ، زنک مو
 Mildiousé, é (zé) adj. مبتلا ، در نابهرآمدگی
 Milière (li-è-re) adj. پوست کفته میشود که شبیه بدانه ارزن باشد ، ارزنی
 حمای عرق گری ، جاورسیه ، fièvre miliaire
 Milice n. f. دستة قشون ، سپاه ، سپه ، خیل ، قشون ، فوج ، جری ، عسکر ، لشکر ، چند ، چریک ، بیش از سال ۱۷۸۹ دستة ای از شهریان و روستائیان که برای جزو شدن در قشون منظم و قشون شهری بود ، امروز garde nationale ، دستة غیر دائمی از سربازان شهری
 Milicien (si-in) n. m. سرباز چریک
 Milieu n. m. میان ، میانه ، وسط ، بجهوحه ، قلب ، مرکز ، حد وسط ، برزخ ، محل ، محیط

il n'y a pas de milieu باید یکی از طرفین را اختیار کرد و حد وسطی نیست
 juste milieu V. Juste-milieu
 au milieu de (loc. prép.) در میان ، در میانه ، در وسط ، در بجهوحه ، در قلب ، در مرکز
 au beau milieu, en plein milieu درست در میان ، درست در میانه ، درست در وسط ، درست در بجهوحه ، درست در قلب ، درست در مرکز
 Militaire (tè-re) adj. جنگی ، حربی ، سیاهی ، قشونی ، عسکری ، لشکری ، جندی ، نظامی ، سربازی ، جنگجو ، جنگجوی ، پیر خاشجور ، پیر خاشجوی ، پیر خاشگر ، پیر خاشخو ، ستیزه جو n. m. سرباز ، سیاهی ، عسکری ، لشکری ، جندی ، نظامی ، نظامیان ، جندیان ، لشکریان ، عسکریان ، سپاهیان ، جنگیان ، سربازان ، گوان ، گند ، آوران ، پهلوانان ، دلیران ، جنگجویان ، پیر خاشجویان ، پیر خاشخران ، پیر خاشگران ، مبارزان ، دلاوران ، پهلوان ، شجاعان ، شجمان ، مردان ، نبرد آزمایان ، رزم آزمایان ، رزم جویان ، زور آزمایان
 ساعت دقیق و بی تخلف heure militaire
 Militairement (tè-re-man) adv. بحالت نظامی و عسکری و لشکری ، مصممانه ، بی تردید و تزلزل ، سرعت ، بشتاب ، سریعاً ، عاجلاً ، بتعجیل ، بعجله ، معجلاً
 جنگ کننده ، محارب ، منازع ، مخاصم Militant (tan), e adj. et n. مجموع نصاری عالم
 Militarisaton (za-si on) n. f. تشکیل نظامی
 Militariser (zé) v. a. تشکیلات و عادات

نظامی دادن ، نظامی کردن
 Militarisme (ris-me) n. m. اصول سیاسی که متکی بنظام و قشونست ، میلیتاریسم
 Militer (té) v. n. جنگ کردن ، نزع کردن ، حرب کردن ، جنگیدن ، زدو خورد کردن ، منازعه کردن ، محاربه کردن ، مقاتله کردن ، مصاف دادن ، پرخاش کردن ، پیکار کردن ، رزم کردن ، کارزار کردن ، جدال کردن ، مجادله کردن ، ستیز کردن ، استیزه کردن ، مخاصمه کردن ، هبجا کردن ، نبرد کردن ، نبرد آزمائی کردن ، نبرد آزمودن ، رزم آزمائی کردن ، رزم آزمودن ، زور آزمائی کردن ، زور آزمودن ، غزا کردن ، بغزارفتن ، بغزوه رفتن ، مقابله کردن ، رو برو شدن ، هم آورد شدن ، هم آورد طلبیدن ، بمیدان رفتن ، بمعرکه رفتن ، حریف طلبیدن ، حریف خواستن ، پیرخاش رفتن ، ماجرا جوئی کردن ، قاطع بودن ، قطعی بودن ، قطع مراقبه کردن
 هزار ، الف ، Mille (mi-le) adj. num. هزاران ، n. m. یک هزار ، رقم هزار ، هزار تا
 (Mille, adjectif est toujours invariable: dix mille hommes. On écrit mil (et non mille) quand on désigne une date de l'ère chrétienne: exposition de mil neuf cent. (Cependant on écrit l'an mille). Quand on désigne une date précédant la naissance du Christ ou étrangère à l'ère chrétienne, on écrit mille: l'an quatre mille avant notre ère)
 مقیاس مسافت که در روم قدیم معادل هزار قدم بود ، مقیاسی که در

انگلستان و ایتالیا و غیر معمولیست و در ممالک مختلف فرق دارد، میل
 شصت و یک درجه دایره بزرگی *mille marin*
 از کره زمین که معادل ۱۸۵۲ متر باشد،
 میل بحری
pl. des milles
Mille-feuille (mi-le-feu il, mll.) n. f.
 بومادران، برجم جوان، قيصوم، خرنبل،
 زهره القندیل، گل هزار برگ، نان شیرینی
 که از خمیر ورقه ورقه درست کرده باشند
pl. des mille-feuilles
Mille-fleurs (mi-le-fleur) n. f. ماده ای
 که از عرقهای مختلف گلها درست کرده
 باشند، هزار ازهار
eau de mille-fleurs شاش گاو که سابقا
 چون دوا بیکار می بردند
huile de mille-fleurs روغنی که سابقا از
 تپاله گاو می گرفتند
Millénaire (mil-lé-nè-re) adj. دارای
 هزار، 'هزاری، هزارتایی' *n. m.* ده قرن
 یا هزار سال، اسمی که بعضی از یهود و نصارا
 داده اند که عقیده داشتند قدرت مسیح بیش
 از هزار سال در روی زمین نخواهد کشید
Millénarisme (mil-lé,ris-me) n. m.
 اصول عقیده *millénaire* ها
Mille-pattes (mi-le-pa-te) ou Mille-
pieds (mi-le-pi-é) n. m. هزار پا،
 عریش، ام اربع، ام اربعین
Mille-pertuis (mi-le-pèr-tui) n. m.
 هوفاریقون، علف جای، رمان الانهار، هیریقون،
 قویون قیران، حشیشة الجرح
Millépore (mil-lé) n. m. غایة البحر
Milleran-lage n. m. اتفاقی که مانع از
 تناسل انگور می شود و هسته های آن بیش
 یا کم از جبه خارج می گردد

سال تاریخی *Millésime (mi-lé-zi) n. m.*
 که روی سکه ها و مدالها و غیره نقش کرده
 باشند
Millésimo (mil-lé-zi) adv. دفعه،
 هزارم، بار هزارمی، مرتبه هزارم، هزارمی،
 هزارمین، هزارمین بار، هزارمین دفعه،
 هزارمین مرتبه
Millet (ll. mll., é) ou Mil (mi-l. mll.)
n. m. ارزن، جاورس، دخن، ذره بیضا،
 بجاج، دانه ارزن، بوته ارزن، اسم
 جوشهایی که در تب جاورس می زند،
 عرق جوش
grand millet ذرت دانه ریزه، ذرت
 خوشه ای، دیمبله
Milli (mil-li) préfixe جزئی که در اول
 کلمه میفرایند و می رساند که باید مقداری را
 بهزار تقسیم کرد
Milliaire (mil-li-è-re) adj. در باب سنگها
 و تیرهای کنار جاده گفته می شود که مقدار
 مسافت را روی آن نوشته اند *n. m.* تیرها
 و چوبهایی که در کنار اراضی کوبیده اند
 و حد اردوگاه نظامی را معلوم می کنند
Milliard (mi-li-ar) n. m. هزار میلیون،
 میلیارد
le milliard des émigrés وجه خسارتی
 بمبلغ یک میلیارد که در حکومت
 امپراتورین فرانسه در عوض دارائی ایشان که
 حکومت انقلاب توقیف کرده بود دادند
Milliardaire (mi-liar-dè-re) n. et adj.
 دارای یک یا چند میلیارد سرمایه، میلیاردر
Milliardième (mi-li) n. m. یک میلیاردم
 هر جزء از چیزی که یک میلیارد منقسم شده باشد
 سابقا بجای *Milliasse (mi-li-a-se) n. f.*
trillion گفته می شد، مقدار بسیار، مبلغ
 بسیار

مرتفعست
Millième (mi-li) adj. num. ord. هزارم
n. m. 'هزارمی، هزارمین' *n. m.* هزار یک،
 یک هزارم
Millier (mi-li-é) n. m. 'یک هزار'،
 هزارتا، وزن یا صد کیلوگرم یا هزار *livre*
par ext. عده بسیار
Milligramme (mi-li-ghra-me) n. m.
 هزار یک گرم، میلی گرم
 (Abrév. mg.)
Millilitre (mi-li) n. m. هزار یک لیتر
 (Abrév. ml.)
Millime (mi-li) n. m. هزار یک فرانک،
 دینار (Peu us.)
Millimètre (mi-li) n. m. هزار یک متر،
 میلی متر
 (Abrév. mm.)
Millimicron (mil-li-mik) n. m. یک قسمت
 از یک میلیارد قسمت متر
Million (mi-li) n. m. میلیون،
 میلیون، دو کرو، هزار هزار فرانک، دو
 کرو فرانک، *par ext.* عده بسیار
Millionième (mi-li) adj. num. ord.
 یک هزار هزارم، هزار هزار یک، *n. m.*
 یک قسمت از هزار هزار قسمت
Millionnaire (mi-lion-nè-re) n. et adj.
 دارای یک یا چند هزار هزار سرمایه، میلیونر،
 ملیونر
Millithermie (mi-li-tèr-mi) n. f.
 هزار یک *thermie*
 (Abrév. mth.)
 Syn. grande calorie
Milord (lor) n. m. لقبی که در موقع خطاب
 به *lord* یا *pair* های انگلستان بایشان می
 دهند، *Pop.* مرد بسیار متمول، در شکه چهار
 چرخه دارای دو جا که کروک و نشین آن

نوعی از مرغابی وحشی که *Milouin n. m.*
 رنگ سیاه قشنگی دارد و سر و گردن آن
 برنگ حنائیست
Mime n. m. در یونان و روم قدیم نوعی
 از نمایش مضحک عامیانه که مؤلف آن اخلاق
 و عادات را تقلید می کرد، بازیگری که درین
 نمایش ها بازی می کرد، امروز بازیگری که
 در *pantomime* ها بازی می کند، *par ext.*
 مرنی که قریحه تقلید کردن وضع و رفتار و
 گفتار دیگران را دارد
Mimer v. a. et n. صدا و رفتار کسان را
 تقلید کردن، ادا در آوردن، نوادر آوردن،
 اطوار در آوردن، بتقلید کسی بازی کردن
 شباهتی که *Mimétisme (tis-me) n. m.*
 موجودات زنده خواه با محیطی که در آن زندگی
 می کنند می گیرند و خواه با انواعی که بهتر
 از آنهاست و بطول آن زندگی می کنند
Mimeuse (meu-ze) n. f. (Bot.) syn.
de Mimosa.
 در باب گیاه هائی گفته
Mimeux, euse adj. می شود که مانند درخت ابریشم وقتی که بآنها
 دست بزنند خود را جمع می کنند
Mimiambe (mi-an) n. m. et adj.
 اصطلاحی که در عروض بکار می رود و برای
 رساندن *trimètre iambique scazon* است
 مربوط به *mime*، *Mimique (mi-ke) adj.*
 بیان کننده رفتار و گفتاری با حرکات و ادا
 و اصول 'مؤلف *mime*' *n. m.*، *n. f.*
 صنعت تقلید و تصویر بوسیله حرکات و ادا
 و اصول
imodrame n. m. circulaire
 که به *pantomime* نمایش دهند
Mimographe (ghra-fe) n. m. mime
 مؤلف تقلید آهنگ صدا
Mimologie (ji) n. m.

- و حرکات
 Mimosa (za) n. m. ou Mimeuse
 درخت ابریشم ' شب حس' (meu-ze) n. f.
 شب حس ، شب حسب ، شو حسب ' درخت
 کوسکن ، مستحبه ، سلم ، سلیم ، شوکه
 قطیه ، شوکه مصریه ، صنت ، امغیلان ، سمر ،
 عضه ، عضاهه ، گل مصری ، گل ابریشم
 (le bois est dit bois d'amourette)
 اسم عامیانه نوعی از درخت عقاقیا که کلپای
 قشنگ دارد
 Mimosées (zé) n. f. pl. طایفه درخت
 ابریشم s.
 Minable adj. fig. قابل تاثیر بوسیله قیافه
 et fam. بد لباس پوشیده ، جامبر ' ژنده
 پوش ، فقیر ، تهی دست ، تنگ دست
 Minage n. m. اندازه گیری یا فروش حیوانات
 با *Féod. mine* حقی که ارباب از حیوانات
 فروخته در بازار دریافت می کرد
 میدان بازار ، بازار *place du minage*
 گاه ، سبزی میدان (Vx.)
 Minahouët (na-ou-è) n. m. (Mar.)
 تخته سوراخی که برای فرو کردن طنابست
 Minaret (rè) n. m. مناره ، منار ،
 گلدسته ، مئذنه ، مأذنه (ماخوذ از همین
 کلمه عربی)
 Minauder (nô-dé) v. n. تقلید از حرکات
 و گفتار کسی کردن برای اینکه پسندیده
 تر واقع شوند ، ادا در آوردن ، نوادر آوردن ،
 اطوار در آوردن ' ادا و اصول در آوردن ،
 تقلید در آوردن
 Minauderie (nô,rî) n. f. ادا ، ادا و
 اصول ' نوا ، اطوار ' تقلید ، مسخرگی ،
 مقلدی ' وضع و حرکات شخصی که ادا در
 می آورد
 Minaudier (nô-di-é). ère n. et adj.

- کسی که ادا و اصول (نوا ، تقلید ، اطوار)
 در آوردن عادات دارد ، تقلیدچی ، مقلد
 ادا و اصولی ، اطواری ' اصولی
 Mince adj. نازک ، تنگ ، رقیق ، شفیف
 دقیق ، لطیف ، لاغر ، باریک ' لاغر اندام ،
 کشیده ، رعنا ، نازک اندام ' تر که ای سرو
 قد *par ext.* کم اهمیت ، کم قدر و قیمت
 کم ارزش ، مختصر ، خفیف ، بی اهمیت
 بی قدر و قیمت ، بی ارزش
 Mincer v. a. تکه تکه کردن ، خرد خرد
 کردن ، قطعه قطعه کردن ، ریز ریز کردن
 ریزه ریزه کردن ، ذره ذره کردن ' خرد
 خرد کردن ، باره باره کردن (در غذا)
 Minceur n. f. نازکی ، رقت ، دقت ،
 لطافت ، لاغری ، باریکی ، لاغر اندامی ،
 کشیدگی ، رعنائی ، نازک اندامی
 Minceur n. f. قیافه ، سیما ، لقا ، چهره
 صورت ' بشره ، منظر ، هیئت ' وضع ظاهری ،
 برون ، بیرون ، صورت ظاهر ، ظاهر
faire bonne, mauvaise (grise ou
froide) mine بد صورت خوش و صورت
 نشان دادن ، روی خوش و روی بدنشان دادن
faire la mine روی خوش نشان دادن
 بگشاده روی پذیرفتن ' خوش روئی کردن
faire mine de خود را و نمودن ، چیزی
 بچیزی زدن
 ادا در آوردن ، (pl.) *faire des mines*
 ادا و اصول در آوردن ، نوا در آوردن ،
 تقلید در آوردن ' اطوار در آوردن
 Mine n. f. کان ، معدن ، منجم ، نقب ،
 آهون ، سمج ، نقب معدن ، نقبی که برای
 ترکاندن سنگ و خندق و غیره باارو است
 ذخیره و مجموعه از چیزهای گرانبها
chambre ou fourneau de mine
 محلی که مواد قابل انفجار را در آن می گذرانند

- دسیسه و فتنه *éventer la mine (Fig.)*
 و خیال محرمانه ای را کشف کردن
mine de plomb ou plumbagine
 مغز مداد
 (Syn. graphite)
 Mine n. f. Athène یونان قدیم که در
 معادل صد *drachme* بود ، وزنی که معمول
 یونانیان قدیم و معادل صد *drachme* بود ،
 واحد مقیاس قدیم که سابقا برای مواد خشک
 در فرانسه معمول بود و معادل بود با نصف
 Miner (né) v. a. نقب زدن و سوراخ کردن
 در چیزی یا زیر چیزی ' بتانی و برور گود
 کردن و حفر کردن ، *fig.* کم کم تحلیل بردن
 کلوخه معدنی ، *Minerai (rè) n. m.*
 کلوخه ، کواچه
 Minéral n. m. جسم معدنی ، ماده معدنی
 جماد ، معدنیات
pl. des minéraux
 معدنی کانی ، جمادی *Minéral, e, aux*
 انواع معدنی ' معدنیات ' جمادات
 آبهای معدنی *eaux minérales*
 در باب فلزاتی *Minéralisable (za) adj.*
 گفته می شود که ممکنست با اجسام دیگر مرکب
 شود و بشکل کلوخه معدنی در آید
 ترکیب *Minéralisateur, trice (za) adj.*
 شونده با فلزی و در آورنده بصورت کلوخه
 معدنی *n. m.* جسمی که این خاصیت را دارد
 تغییر *Minéralisation (za-si-on) n. f.*
 اجسام فلزی در اختلاط با مواد
 تبدیل فلزی بکلوخه *Minéraliser (zé) v. a.*
 معدنی ' تغییر دادن آب بوسیله امتزاج آن
 با مواد معدنی ' معدنی کردن
 حالت اجسام معدنی ، معدنییت *Minéralité n. f.*
 معدن شناسی ، *Minéralogie (ji) n. f.*

- مبحث معدن ، علم المعدن ' علم الجوامد ،
 علم المعادن ' وصف الجوامد ، وصف المعادن
 مربوط به *Minéralogique (ji-ke) adj.*
 معدن شناسی *Minéralogiste (jis-te) n. m.*
 معدنچی ، عالم مبحث المعدن (علم المعدن ،
 علم الجوامد ، علم المعادن ' وصف الجوامد
 وصف المعادن)
 Minerval, e, aux (nèr) ou Minervien,
 enne (vi-in, è-ne) adj. مربوط به
 ربه النوع *Minerve*
 ماشین کوچک مطبوعه *Minerve (nèr) n. f.*
 ماشین دستی
 کارگر *Minerviste (nèr-vis-te) n. et adj.*
 مطبوعه که با ماشین *minerve* کار می کند
 بچه گربه *Minette (nè, nè-te) n. (Fam.)*
 معدنچی ' کارگر
 معدن ، عمده معدن ' سر بازی که در محاصره
 کارهای نقب بان رجوعست *adjectiv.*
 کمتر ، کوچک تر ' خرد تر ، *Mineur, e adj.*
 اصغر ، کمتر ، *adj. et n.* نابالغ
 صغری *n. f.*
 tierce mineure (Musiq.) *tierce*
 از یک *ton* و یک *demi-ton*
 چهارم اول در میان مقامات
 کنیشان که عبارتست از *lecteur, portier*
 و *exorciste* و *acolyte*
 مبلغین *frères mineurs (Syn. minorites)*
 franciscains
 حرف اول کلمه اول فصلی *Miniature n. f.*
 که در کتب خطی قدیم درشت و با سرنج
 می نوشتند ، نقاشی کتابهای خطی ، نقاشی
 چینی ' صورت سازی ، قلمدان سازی ، مرقع
 سازی ، نقاشی آب و رنگ کوچک که با ظرافت

مخصوصی کشیده باشند، پرده نقاشی که مطابق این سبک ساخته باشند، *fig.* اشیاء صنعتی کوچک که با ظرافت مخصوصی ساخته باشند، در باب شخص ظریف و کوچکی هم گفته می شود کسی که *Miniaturiste (ris-te) adj. et n.* بسازد *miniature*

معدنی، کانی، *Minier (ni-é), ère adj.* معدن کم عمق که در هوای آزاد آنرا استخراج می کنند

کوچک ترین *Minima (à) loc. adv.* (در مجازات)

تقاضای استیناف از طرف مدعی العموم در موقعیکه تصور کند مجازاتی که رای داده اند کمست

رسیده بحد اقل *Minimant (man), e adj.* جزئی، بسیار کم، خیلی کم، *Minime adj.* اندک، قلیل، وجیز، محقر، *n. m.* کشیشی که از *Saint-François de Paul* باشد

حد اقل، دست کم، *Minimum (mom') n. m.* اقل مایقنع، حد اصغر، اقلی، لا اقل، اقل، *Dr.* کمترین مجازاتی که بتوان برای خطائی قائل شد *adjectiv.* دست کم، لا اقل، *loc. adv.* اقل

(*pl. des minima ou minimums*)

مقام، منصب، *Ministère (nis-tè-re) n. m.* شغل، درجه، کار، عمل، ماموریت، مداخله، دخالت، توسط، واسطگی، شفاعت، وزارت، دستوری، صاحب دیوانی، مدت وزارت، هیئت وزراء، هیئت دولت، هیئت حاکمه، وزارتخانه، دیوان، دربار، در خانه

اداره مدعی العمومی *ministère public*

مقام و *ministère des autels (Fig.)* درجه کشیش

مقام خطیب و *ministère de la parole* واعظ و مذکر و محدث

وزارت داخله، *ministère de l'Intérieur*

وزارت داخله، وزارت رسایل *ministère de l'Instruction publique et des Beaux-Arts*

وزارت معارف و صنایع مستظرفه (ظریفه، بدیهه)، وزارت علوم و صنایع، مستظرفه

وزارت عدلیه *ministère de la Justice* دیوان قضا، دیوان مظالم، وزارت عدلیه اعظم، دیوان خانه

ministère des Affaires étrangères وزارت امور خارجه، دیوان رسالت

وزارت جنگ، *ministère de la Guerre* وزارت حربیه، وزارت لشکر، وزارت عسکریه، دیوان سپاه، دیوان حرب، دیوان عرض

وزارت بحریه *ministère de la Marine*

ministère des Travaux publics وزارت فواید عامه، وزارت فواید

ministère du Commerce et de l'Industrie وزارت تجارت و صنایع، وزارت تجار و صنایع

وزارت *ministère des Colonies* مستعمرات، وزارت مستملکات

وزارت *ministère de l'Agriculture* فلاحت، وزارت زراعت

وزارت مالیه، *ministère des Finances* وزارت استیفا، وزارت دفتر، وزارت دفتر استیفا، دفتر استیفا، دیوان خراج

وزارت مشاغل *ministère du Travail*

ministère des Régions libérées وزارت نواحی اشغال شده

وزارت صحیه *ministère de l'Hygiène*

ministère de l'Assistance et de la

وزارت خیریه، *Prévoyance sociale*

وزارت معاونت عمومی

ministère des Postes et Télégraphes وزارت پست و تلگراف

ministère de l'Aéronautique (ou de l'air) وزارت هوا پیمائی، وزارت آسمان

پیمائی، وزارت هوا نوردی

ministère de la Marine marchande وزارت بحریه تجارتي

ministère de l'Enseignement technique وزارت تعلیمات فنی

ministère des Cultes وزارت مذاهب و ادیان، وزارت ادیان و مذاهب، وزارت ادیان، وزارت مذاهب

ministère de la Cour وزارت دربار

ministère des Pensions وزارت مستمریات، وزارت وظایف

وزارت *ministère des Domaines* خالصجات، وزارت خالصه

ministère des Mines وزارت معادن

ministère des Ponts et chaussées وزارت طرق و شوارع

Ministériel, elle (nis-té-ri-èl, è-le) adj. وزارتی، دیوانی، طرفدار جدی و محکم از طرف هیئت دولت *n. m.* طرفدار هیئت دولت و کلای عمومی و *officiers ministériels* *notaire* ها و مامورین اجرای عدلیه و مقومین خراج

بحران هیئت دولت *crise ministérielle*

Ministériellement (nis-té-ri-èl-man) adv. بشکل و طرز و شیوه وزارت

Ministrable (nis-tra) adj. (Fam.) قابل وزارت، وزیر شدنی، مستعد وزارت، قریب الوزاره، مستعد الوزاره، منتظر الوزاره

وسیله اجرای *Ministre (nis-tre) n. m.*

مقاصد دیگری، امور، مجری، رابطه، واسطه، شفیع، میانجی، وزیر، دستور، صاحب دیوان، کشیش یکی از شعب مذهب یرستان، *fig.* وسیله، آلت، اسباب

ministre des autels, de Dieu, de la religion کشیش

ministre plénipotentiaire ou simplement ministre وزیر مختار، سفیر، ایچی

inistresse (nis-trè-se) n. f. (Fam.) زن وزیر و وزیر مختار

Minium (om') n. m. سرنج، اسرنج، زنجفر، سلقون، سولگون

(*ne pas confondre avec le minimum des anciens ou cinabre*)

innesinger (sin'-ghèr) ou Minnesænger (sèn-ghèr) n. m. trouvère آلمانی قرون وسطی

چهره با *Minois (noi) n. m. (Fam.)* نمک کودک یا زن جوان

Minon n. m. گربه در زبان اصفال، پیشی، پیش پیشی

منضح *Minoratif, ive adj. et n. m.* صغری، نا بالغی، مدت

Minorité n. f. صغیری و نا بالغی، زمانی که پادشاهی نا بالغ باشد و خود نتواند پادشاهی کند، اقلیت

Minorquin (kin), e adj. et n. منسوب به *Minorque*

Minot (no) n. m. مقیاس کیل سابق که معادل نصف *minc* بود

مقدار زمینی که می توانستند یک *minot* بندر در آن بیفشانند

Minot (no) n. m. (Mar.) arc-boutant که برای گستردن *amure de la misaine* است

جائی که در آنجا برای *Minoterie (ri) n. f.*

تخم مرغ را در زوشنائی *mirer un œuf*
نگاه کردن برای آنکه ببینند تازه است یا نه
يك دیگر را نگریسنن *se mirer v. pr.*
(نگاه کردن) *fig.* يك دیگر را تحسین کردن
نوعی از افزارهاها *Mirette (rè-te) n. f.*
و حجاران و خیابان سازان
آلتی که سابقاً توپ چیان برای *Mireur n. m.*
تخمین مسافت بکار می بردند
عجیب *Mirifique (fi-ke) adj. (Fam.)*
غریب ، شگفت
بشگفتی *Mirifiquement (ke-man) adv. (Fam.)*
بشگفتی ، بفرابت
مرد جوانی که *Mirliflore n. m. (Fam.)*
برای پسند مردم کارهای عجیب می کند
نوعی از نی ليك که عبارتست *Mirliton n. m.*
از نی مجوف که دو طرف آن پوست یازیا
يك قطعه باد كنك گذاشته اند
Mirillon (ll. mll.) n. m. gladiateur
رومی که سپر و شمشیر خود داد
Mirobolamment (la-man) adv.
بشگفتی ، بفرابت *(Peu us.)*
Mirobolant (lan), e adj. (Fam.)
عجیب ، غریب ، شگفت
آینه ، آئینه ، آئینه ، آبکینه ، *Miroir n. m.*
مرآت ، زنججل ، سنججل ، زلقه ، ماویه ،
منظار *par ext.* سطح هموار و مسطح
fig. چیزی که نماینده اشیا باشد و در مطمع نظر
قرار دهد ، جایی از تنه درخت که با چکش
خرایش داده و علامت گذاشته باشند ، لکه
طبیعی که در پره های بعضی طیور برجسته
است ، گل
آئینه مدور که اشمه آفتاب *miroir ardent*
را در قطعه ای که آنرا *foyer* می نامند چنان
جمع می کنند که اشیا اطراف را مشتعل
می سازد

معجز نما ، خواب نما ، نظر کرده ، نظر یافته
Miraculeusement (ku-leu-ze-man) adv.
با عجاز ، بمعجزه ، بمعجز ، کرامت ، بسیار
عجیب و شگفت
Miraculeux, euse (ku) adj. معجزی ،
معجزه ای ، کرامتی ، اعجازی ، *par*
exagér. عجیب ، غریب ، شگفت ، شگرف
Mirador n. m. کلاه فرنگی بالای خانه
های اسپانیا ، رصد خانه و محل موقتی دیده
بان و دشتبان در موقع جنگ که معمولاً پای
درختانست 'دشتبان
pl. des miradores (rèss)
سراب ، خیدع ، دیسق ، *Mirage n. m.*
لعلع ، یلمع ، هباب ، کوراب ، *fig.* شبیه ای
که باعث فریب شود
Mirbane n. f. Essence de mirbane
در عطر سازی اسم *nitrobenzine*
چوب و دستك و غیره که در *Mire n. f.*
زمین فرو کنند و در مساحی و غیره برای تعیین
جهت آلات را بآن متوجه می کنند ، میله درجه
داری که برای تعیین جهت سطح را از روی
آن معین می کنند ، *fig.* شخص یا چیزی که
انظار و استهزاء و حسد مردم متوجه آنست
خط مستقیمی که بین چشم *ligne de mire*
تیر انداز و هدف و تگمه نشانه اسلحه است
شکافی که بالای اسلحه *cran de mire*
نارینه است و از آنجا نشانه می کنند
نقطه ای که می خواهند *point de mire*
تیر اسلحه نارینه آنجا به هدف برسد
سراب و کوراب *Mirement (man) n. m.*
در زبان ملاحان
شانه کردن ، نشان کردن ، *Mirer (ré) v. a.*
قرول رفتن ، هدف کردن ، *fig.* چشم
داشتن ، چشم دوختن ، چشم داشت داشتن
توجه و آرزو داشتن

را فراهم سازد
چیز بیهوده ، مزخرف ، *Minutie (si) n. f.*
لاطائل ، ترهات ، اباطیل ، هرزه ، گرافه ،
یاوه ، یافه ، حالت کسی که بچیزهای بیهوده
دل بسته است
Minutier (ti-é) n. m. دفترری که مسوده
های اسناد را در آن می نویسند ، رقبه
Minutieusement (si-eu-ze-man) adv.
با کمال دقت ، با دقت بسیار ، مدققانه ، بمو
شکافی
بسیار دقیق ، *Minutieux, euse (si) adj.*
مدقق ، موشکاف
در باب یکی از چهار قسمت *Miocène adj.*
بزرگ دوره سوم طبقات الارض گفته می شود *n. m.*
بچه کوچک *Mioche n. (Fam.)*
متقسم بدو قسمت مساوی ، *Mi-parti, e adj.*
مربک از دو قسمت مساوی ولی مختلف ،
Blas. در باب نقشی گفته می شود که از میان
بریده اند چنانکه از هر يك نیمی بیشتر دیده
نمی شود
تقسیم بدو نیم *Mi-partition (si-on) n. f.*
سابقاً راهزن *Miquelet (ke-lè) n. m.*
اسپانیائی 'سر باز از دسته فراولان حکام
ولایات در اسپانیا، دسته ای از قشون داوطلب
که ناپلیون اول در ۱۸۰۸ تشکیل داد
بلوک مستقل در روسیه *Mir n. m.*
نوعی از آلوی *Mirabelle (bè-le) n. f.*
کوچک زرد و شیرین و معطر
معجز ، معجزه ، *Miracle (ra-kle) n. m.*
اعجاز ، کرامت ، آیت ، اعجوبه ، چیزی که
دلیل آن بر انسان پوشیده است ، *par*
exagér چیز فوق العاده و خارق العاده ، شگفتی
crier miracle (ou au miracle)
فوق العاده مجذوب شدن
معجز کرده ، *Miraculé, e (ku) adj. et n.*

تجارت آرد درست می کنند ، حرفه و پیشه
کسی که باین کار مشغولست
کسی که *Minotier (ti-é) n. m.*
minoterie دارد
نیم شب ، نصف شب ، *Minuit (nui) n. m.*
دل شب ، نیمه شب ، نصفه شب ، نصف اللیل ،
نیم شبان
نمازی که در کلیسای *messe de minuit*
کاتولیک نصف شب عید *Noël* ییاد ولادت
مسیح میخوانند
(on dit sur le minuit et non sur
les minuit On dit aussi minuit
et demi et non demie)
بسیار کوچک ، *Minuscule (nus-ku) adj.*
خرد ، اندک ، ریز ، ریزه ، کوچولو ، *n. m.*
حرف کوچک
(son opposé est majuscule)
بجال مسوده *Minutaire (tè-re) adj.*
دقیقه ، *(Abrév. m.)* دقیقه
هندسی *(Abrév. gr.)* مدت کم ، 'امچه'
آن 'لحظه دم' *Archit.* تقسیم جزء
آهسته ، یواش ، صبر کن ، *minute! (Interj.)*
دست نگه دار ، بایست ، وا ایست
خط بسیار ریز ، مسوده ، *Minute n. f.*
مینوت ، مسوده حکم محکمه و غیره
Minuter v. a. minuter un contrat
مسوده کردن قرار داد ، مسوده کردن نوشته
ای ، مینوت کردن ، ترتیب دادن نمایش
بطوریکه پرده های آن در موعد معین نمایش
داده شود
قسمتی از چرخ ساعت *Minuterie (rî) n. f.*
که تقسیمات ساعت را از حیث نیم ساعت و
ربع و دقیقه و ثانیه معلوم می کند ، آلت برق
که بوسیله حرکات ساعت کار می کند و
برای آنست که در دقایق معین اتصال برق

آلنی که در روی پایه *miroir à alouettes*
ای قرار دارد و تکه های کوچک آئینه بان
نصب کرده اند و در معرض آفتاب قرار می
دهند که از شدت درخشندگی کماکلی و
مرغان کوچک دیگر را جلب کند
تخم مرغی که در ظرف *œufs au miroir*
می پزند بی آنکه بهم زنند
براق ' درخشنده ' *Miroitant (tan), e adj.*
درخشان ' رخشنده ' رخشان ' رخشا.
فروزنده ' فروزان ' تابنده ' تابان ' تابناک '
لامع
درباب اسب کبری گفته *Miroité, e adj.*
می شود که در کفل آن لکه های پر رنگ
تریا کم رنگ تر باشد ' رخس
برق ' *Miroitement (man) n. m.*
درخشندگی ' درخشانی ' درخش ' رخشنده ' گمی
رخشانی ' رخشانی ' فروزندگی ' فروزانی '
فروزش ' فروز ' رخس ' تابندگی ' تابناکی '
تاب ' لمعان
برق زدن ' درخشیدن ' *Miroiter (té) v. n.*
رخشیدن ' فروختن ' افروختن ' فروزیدن '
افروزیدن ' تأییدن ' تأفتن
برای خیره کردن (Fig.) *faire miroiter*
و فریفتن ' نشان دادن
آئینه فروشی ' *Miroiterie (ri) n. f.*
دکان آئینه فروشی ' کارخانه آئینه سازی '
آئینه سازی
آئینه ساز ' آئینه *Miroitier (ti-é), ére n.*
فروش
برگردان *Mironton mirontaine (tè-ne)*
معمولی تصنیف های عامیانه
خورش گوشت پخته که بان *Miroton n. m.*
پياز می زنند
Misaine(zè-ne)n. f. Mât de misaine
دگل جلو کشتی بین *beau-pré* و میان

گل
بادبان *voile de misaine ou misaine*
پایین *mât de misaine*
بادبان *misaines goélettes* متعلق
به *mât de misaine*
متفرا از *Misanthrope (zan-tro) adj. et n.*
مردم و از جماعات انسانی
تنفر از *Misanthropie (zan-tro-pi) n. f.*
مردم و از جماع انسانی ' خلق بد و گرفته
Misanthropique (zan-tro-pi-ke) adj.
مربوط به *misanthropie*
Miscellanées (mis-sèl-la-né) n. m. pl.
اختلاطی از کتب علمی و ادبی
Syn. Mélanges
قابلیت اختلاط ' *Miscibilité (mis-si) n. f.*
قابلیت خلط ' قابلیت امتزاج ' قابلیت مزج
(Peu us.)
قابل اختلاط ' قابل *Miscible (mis-si) adj.*
خلط ' قابل امتزاج ' قابل مزج ' آمیختنی '
مخلوط کردنی ' قاتی کردنی ' ممزوج کردنی '
قابل آمیزش
گذارش ' گذاشت ' *Mise (mi-ze) n. f.*
نهاد ' گذاردگی ' گذاشتگی ' نهادگی ' وضع '
چیزی که در قمار می گذارند ' داو ' گرو '
چیزی که در شرکت تجاری می گذارند '
سهم ' سهمیه ' حق الشرکه ' حق الشرکه '
حراج ' من بزیید ' طرز لباس پوشیدن
این پسندیده *ceci n'est pas de mise*
نیست ' این مقبول نیست ' این دلپسند نیست '
این معمول نیست ' این مرسوم نیست ' این
رسم نیست
زایمان حیوانات *mise bas*
چیزی در قمار (Fam.) *Miser (zé) v. a.*
گذاشتن ' داو گذاشتن ' گرو نهادن *absolum.*

بدبخت ' سیاه بخت ' *Misérable (zé) adj.*
سیه بخت ' تیره بخت ' وارون بخت ' وارون
بخت ' واژگون بخت ' بدروز ' سیه روز '
سیاه روز ' تیره روز ' مدبر ' کز طالع '
کج طالع ' فقیر ' درویش ' بی چیز ' مسکین '
تنگ دست ' تهی دست ' محتاج ' نیازمند '
مستحق ' شوم ' مبشوم ' مشوم ' نجس '
منحوس ' جزئی ' محقر ' اندک ' حقیر ' بی
قدر ' بی قیمت ' بخش ' زشت ' پست ' رذل '
دون ' دنی ' شخص مستحق رحم ' شخص پست
و دون
بدبختی ' *Misérablement (zé,man) adv.*
سیاه بختی ' بسیه بختی ' بتیره بختی ' بوارون
بختی ' بوارون بختی ' بوارگون بختی ' بد
روزی ' بسیه روزی ' سیاه روزی ' بتیره
روزی ' بادبار ' مدبرانه
بدبختی ' سیاه بختی ' *Misère (zè-re) n. f.*
سیه بختی ' تیره بختی ' وارون بختی ' وارون
بختی ' واژگون بختی ' بد روزی ' سیه روزی '
سیاه روزی ' تیره روزی ' ادبار ' شقا '
شقاوت ' *par exagér* چیز مزاحم و مودی '
par ext. بدبختان ' سیاه بختان ' سیه بختان '
تیره بختان ' وارون بختان ' وارون بختان '
واژگون بختان ' بد روزان ' سیه روزان '
سیاه روزان ' تیره روزان ' مدبران ' اشقیاء '
ضعف ' ناتوانی ' سستی ' فتور ' نیستی ' عدم '
pl. مصائب ' سختی ها ' *Fam.* چیز های
بی قدر و قیمت
کار *collier de misère (loc. fam.)*
دائمی و مزاحم
اذیت و آزار (Fam.) *faire des misères*
کردن
Miséréré ou Miserere (zé-ré-ré)
عنوان زبور پنجاهم از مزامیر داود *n. m.*
که اول آن این کلمه است و بمعنی 'رحم

کن « است ' آوازی که برای الفاظ این زبور
ماخته اند
*colique de miséréré V. Colique et
Iléus*
Misereux, euse (zé) adj. et n.
شخص فقیر تنگ دست و بی عایدی
Miséricorde (zé, kor) n. f. رحم ' رحمت '
رافت ' دلسوزی ' مرحمت ' ترحم ' شفقت '
مهربانی ' عفو ' بخشش ' بخشایش ' گذشت '
اغماض *par ext.* عفوی که فقط از راه
نیکی باشد ' برجستگی در کرسی های متحرک
کلیسیا که بوسیله آن می توان باهستگی
نشست بی آنکه از حالت زانو زدن خارج شوند
اسم سابق لنگر *ancre de miséricorde*
بزرگ کشتی
خدایا ' خداوند ' *(Interj.) miséricorde !*
خداوند گارا ' الها ' سبحان الله ' الله اکبر '
استغفر الله ' پناه بر خدا
à tout péché miséricorde (Prov.)
گاهی نیست که در خور بخشایش نباشد
*Miséricordieusement (zé-ri-kor-di-eu-
ze-man) adv.* ' برحمت ' برافت '
بدلسوزی ' برحمت ' برحمت ' برحمت ' مهربانی '
بعفو ' بخشایش ' بگذشت ' باغماض
Miséricordieux, ense (zé-ri-kor) adj.
رحیم ' رحمن ' روف ' دلسوز ' *et n.*
مشفق ' مهربان ' بخشنده ' بخشایشگر ' با
گذشت ' صاحب گذشت ' اغماض کار '
عافی ' در گذرنده
Misogyne (zo-ji-ne) adj. et n.
متفرا از زن
Mispickel (mis-pi-kèl) n. m.
arsénio-sulfure طبیعی آهن
اسمی که در انگلستان بخانم *Miss n. f.*
های شوهر نکرده می دهند

pl. des miss ou misses
 Missel (mi-sèl) n. m. کتاب دعا از ادالعهاد.
 Mission (mi-si-on) n. f. ماموریت
 فرستادگی، اعزام، ماموریت موقتی و معین
 از طرف دولت، نمایندگی
 par ext. آنچه که محضاله یا برای طبیعت اشیاء برای
 آن مامور باشند، ماموریت آسمانی برای
 مسائل دینی، سلسله مواعظ برای اطلاع
 معتقدین و جلب کفار، تبلیغ، دعوت، هیئت
 مامورین، هیئت اعزامی
 Missionnaire (mi-si-o-nè-re) n. m.
 مبلغ مذهبی، مبلغ، داعی، fig. ناشر
 انتشار دهنده
 Mississipien, enne (mi-si-si-pi-in. è
 ne) adj. et n. مربوط برود Mississippi
 یا دولت Mississippi
 Missive (mi-si-ve) adj. et n. f.
 مکتوب تجارتمی که باید فوراً فرستاده شود.
 مراسله فوری
 Mistelle (mis-tè-le) n. f. اسمی که به
 motit درست کرده از انگور می دهند که
 برای جلوگیری از تخمیر آنرا در
 گذاشته اند که عمل mutage اجرا آورده شود
 Mistigri (mis-tigh-ri) n. m. (Fam)
 کربه، نوعی از بازی ورق، سرباز خاج
 درین بازی و در بعضی بازی های دیگر
 Mistral (mis-tral) n. m. باد شدید و
 سرد و خشکی که در جنوب شرقی فرانسه از
 شمال می وزد، باد شمال
 Mistress (mis-trèss) n. f. اسمی که در
 انگلستان بزنان شوهر دار طبقه دوم می دهند
 (Pron. angl. mississ)
 Mitaine (tè-ne) n. f. پشت دستی
 دستکش پشمی که فقط شست آن جای
 انگشت دارد

prendre des mitaines (Fam.)
 احتیاط و رعایت بسیار کردن
 Mitainerie (tè-ne-ri) n. f. دستکش و
 پشت دستی فروشی، دستکش و پشت دستی
 سازی
 Mitan n. m. (Vx.) میان، میانه، وسط
 اسم عامیانه هر قسم حشره کوچک
 Mite n. f. که در پوست و پارچه و پنبه مانده و غیره
 زندگی می کند، بید، سوس، عثه، کرم
 پنبه، کرمک پنبه
 Mité, e adj. بید خورده، بید زده
 Mithriaque (mit-ri-a-ke) adj. مربوط
 پیرستش Mithra، میترائی، میترائی
 Mithridate (mit-ri) n. m. معجون
 مسروودیپوس، مسرود، مهر داد، معجون
 مهر داد، مسروودیپوس (بمناسبت اسم
 مهر داد Mithridate که گویند این معجون
 را ساخته است) اسم معجونهای که در
 دواسازی سابق معمول بود
 معرکه گیری که
 vendeur de mithridate در هوای آزاد دوا می فروشد
 Mithridatisme (mit-ri, tis-me) ou
 Mithridatisation (za-si) n. f. معافیت
 در مقابل مواد سمی بواسطه خوردن همان
 سم بمقداری که تدریجاً بیشتر شود
 Mitigatif, ive (gha) adj. معتدل کننده
 کم کننده، تخفیف دهنده
 Mitigation (gha-si-on) n. f. تخفیف
 اعتدال، کم کردن، تقلیل، کاهش
 Mitigé, e adj. معتدل، تخفیف یافته، افسار
 گسیخته، یا اختیار، اختیار از دست دررفته
 سلك مذهبی که در قواعد
 ordre mitigé آن تخفیفی داده اند
 Mitiger (jé) v. a. تخفیف دادن، معتدل
 کردن، کم کردن، کاستن، کاهشیدن

Mitron n. m. (Pop.) شاگردانوا یا
 شیرینی پز
 Mi-voix (voi) (à) loc. adv. نیم آهنگ
 نیم صدا، نیم صوت
 Mixte (miks-te) adj. مختلط، مخلوط
 مرکب از عناصر مختلف، مخلوط، مرکب،
 مزوج، fig. میانه، متوسط
 commissio. mixte کمیسیون مختلط،
 کمیسیون مرکب از اعضای که از دسته ها و
 سلسله مختلف باشند
 (Ce nom fut donné, en particu-
 lier, aux commissions, composées
 de civils et de militaires, chargées,
 en 1851, de juger les adversaires
 de la politique du coup d'Etat)
 Mixtiligne (miks-ti) adj. (Géom.)
 اشکال مختلط الخطوط
 Mixtion (mik-si-on) n. f. اختلاط دواها
 با مایعات برای ترکیب ادویه، دوائی که باین
 شکل فراهم شده باشد
 Mixtionner (mik-si-o-né) v. a.
 mixtion از چیزی فراهم کردن
 Mixture (miks-tu) n. f. مخلوط مایعی از
 مواد دوائی، هر قسم مخلوط
 (surtout dans un sens péjoratif)
 Mnémonique (ni-ke) adj. ذهنی، حافظه
 ای، توسعه دهنده حافظه، باز کننده ذهن،
 n. f. علم توسعه حافظه و ذهن
 Mnémoniquement (ni-ke-man) adv.
 بوسیله عملیات علم mnémonique (Peu us.)
 Mnémotechnie (tèk-nî) n. f. syn.
 de Mnémonique n. f.
 Mnémotechnique (tèk-ni-ke) adj.
 مربوط به mnémotechnie

تقلیل دادن
 دستکشی که فقط ساعدرا می
 پوشاند، ساقه دستکش
 onguent miton mitaine (Fam.)
 دوائی که نه فایده دارد نه ضرر
 Mitonner (to-né) v. n. در باب نانی گفته
 می شود که در آبگوش می ریزند و مدن
 مدیدی روی آتش می گذارند، در آب خود
 کم کم و مدت مدیدی جوشیدن
 mitonner une affaire v. a. (Fig.)
 بتانی وسایل نتیجه گرفتن از کاری را فراهم
 کردن
 Mitoyen, enne (toi-i-en, è-ne) adj.
 مشترك بین دو نفر و دو ملك
 Mitoyenneté (toi-iè-ne-té) n. f. حالت
 مشترك بودن ملك بین دو نفر
 Mitrailade (ll. mll.) n. f. شلیک توپی
 که از ساچمه پر کرده باشند
 Mitraille (ll. mll.) n. f. ساچمه توپ
 با ساچمه در
 Mitrailer (ll. mll.) v. n. کردن توپ،
 با ساچمه شلیک کردن
 توپ
 Mitrailleur (ll. mll.) n. m. کسی
 توپ را با ساچمه در کند یا با ساچمه شلیک
 کند، توپچی توپ مسلسل
 Mitrailleuse (ll. mll. eu-ze) n. f.
 توپ مسلسل، توپ شصت تیر، مبترا الیوز
 Mitral, e, aux adj. شکل mitre
 کلاه بلند و نوک دار ایرانیان
 Mitre n. f. قدیم، کلاه بوغی، کلاه شیطان، کلاه
 درویشی، برطل، کلاه قبی، کلاه évêque
 ها یا لباس رسمی، کلاه بخاری، سر
 لوله بخاری، سرپوش لوله بخاری
 مقام évêque منصوب
 recevoir la mitre شدن

n. f. Syn. Mnémotechnie
Mobile *adj.* متحرك ، جنبان ، جنبده ، سیار ، *fig.* قابل حرکت و جنبش ، جنبش پذیر ، *fig.* متغیر ، متفاوت ، *n. m.* قشون سیار ' *par garde* *ext.* قوه محرکه ، محرك ، سر بازی که از *garde mobile* باشد ، *fig.* سبب ، جهت ، علت ، باعث ، انگیزه
 اعیادی که هر سال موقع آنها *fêtes mobiles* تغییر می کند
 دسته قشون سیار که برای *colonne mobile* جنگ آماده کرده باشند
 حروف *caractères mobiles (Impr.)* منفصل ، حروف غیر متصل ، حروف مفرد دسته قشونی که در ۱۸۶۸ *garde mobile* تشکیل شد و در ۱۸۷۱ منحل شد و مرکب از جوانانی بود که جزو قشون حاضر رشاب نبودند ولی ممکن بود بخدمت نظام دعوت شوند
 اثاثی ، اثاث الیبتی ، *Mobilier (lié), ère adj.* اساسیه ای ' اسباب خانه ای *(on écrivait autrefois mobilière n. m.)* اثاث الیبت ، اساسیه ، اسباب خانه
 ارث رسیدن *succession mobilière* اسباب خانه
 توقیف اسباب خانه *saisie mobilière*
 فروش اسباب خانه بحکم *vente mobilière* عدلیه
 قابل تجهیز *Mobilisable (za) adj.*
 Mobilisation *(za-si-on) n. f. (Dr.)* عقد قرار دادی که بموجب آن دارائی غیر منقول منقول واقع شود ، اظهار منقول واقع شدن دارائی غیر منقول ، تجهیز ، تجهیز قشون
 تجهیز کردن قشون ، *Mobiliser (zé) v. a.* حاضر سلاح کردن ، حاضر رکاب کردن ، *Dr.* عمل *mobilisation* بجا آوردن

Mobilité n. f. قابلیت حرکت ، حرکت ، جنبش ، جنبندگی ، *fig.* سهولت برای تغییر وضع و حالت ، نا پایداری ، نا استواری ، تزلزل ، سستی
Moblote (to) n. m. اختصار افواهی کلمه *garde mobile* یا *garde mobile* در ۱۸۷۰
Mocassin (ka-sin) n. m. کفش سرخ یوستان امریکای شمالی
Moccolo (mo-ko) n. m. در شهر روم شمع کوچکی که در جشن های *carnaval* روشن می کنند و در کوچه هامی گردانند *pl. des mocoli*
Modal, e, aux adj. (Philos.) حاصر ، مقید ، شرطی ، *Dr.* مربوط بطریقه مخصوص انجام چیزی ، *Gram.* زمانی ، صیغه ای ، تصریفی ، صرفی ، *Musiq.* بحالت *mode n. f.*
(se dit de la tierce et de la sixte parce qu'elles caractérisent le mode)
Modalité n. f. (Philos.) کیفیت ، عرض ، عرضیت ، طرز ، وصف ، شرط ، *par ext.* موارد و اختصاصات واقعه ای ، *Musiq.* اصول ، مقام ، صورت
Mode n. f. رسم ، مد ، معمول ، طرز ، طریقه ، آئین ، سبک ، نسق ، شیوه ، اسلوب ، منوال ، کیفیت ، ذوق ، عادت ، *pl.* لباس و زینت زنان و کودکان ، ساختن و دوختن این اشیاء و فروش آن ، نقشه ای که این اشیاء را نشان می دهد
 باب امروز ، رسم امروز ، *à la mode* باب ، رسم ، مد
 شخصی که توجه *personne à la mode* مردم بسوی اوست

bœuf à la mode (Cuis.) گوشت گاوی که در آن پیه خوک فرو کرده اندو بشکل *ragoût* پخته اند
Mode n. m. حالت ، حال ، شکل ، کنه ، کیفیت ، نبط ، منوال ، نوع ، طرز ، صورت ، اصول ، طریقه ، طریق ، راه ، روش ، رسم ، آئین ، سبک ، نسق ، نهج ، منہج ، شیوه ، اسلوب ، *Gram.* زمان ، صیغه ، صرف ، تصریف ، بنا ، *Musiq.* مقام ، پرده ، رتبه
Modelage n. m. نمونه برداری در حجاری
Modèle n. m. سرمشق ، نمونه ، مسطوره ، انموذج ، قدوه ، مرد یا زن و یا هر چیزی که از روی آن صنعت گران نقاشی و حجاری بکنند و بسازند ، *fig.* کسی که اعمال و صفات آن سرمشق واقع شود ، قابل تقلید
Modelé n. m. برجستگی اشکال در حجاری ، تقلید و تصویر اشکال در نقاشی
Modeler (lé) v. a. (Sculp.) با گِل یا موم ساختن نمونه کوچکی از چیزی که خواهند آنرا بزرگ بسازند ، طرح ریختن ، طرح ساختن ، طراحی کردن ، *fig.* مطابق و میزان قرار دادن
se modeler v. pr. رفتار و اعمال خود را مطابقت دادن ، طرز خود را تقلید کردن
Modeleur n. et adj. m. صنعت گری که از مجسمه یا نقش برجسته ای نمونه کوچکی از گِل یا موم می سازد ، سازنده و فروشنده مجسمه های کوچک ، کارگری که نمونه های کوچک از ماشین ها درست می کند
Modénature n. f. تناسب و *gable* قالب های گیلویی
Modérantisme (tis-me) n. m. اصول سیاسی اعتدالیون مخصوصا در انقلاب فرانسه
Modérantiste (tis-te) n. معتقد با اصول سیاسی *adjectiv.* ، *modérantisme*

Modérateur, trice n. اداره کننده ، مدیر ، مدبر ، هادی ، مسکن ، معدل ، تعدیل کننده ، *Mécan.* آلتی که برای بطئی کردن و منظم کردن حرکت دستگاهی بکار می برند
le modérateur de l'univers مدبر عالم ، خدا
Modération (si-on) n. f. اعتدال ، تعدیل ، میانه روی ، میانه گیری ، ملایمت ، نرمی ، تقلیلی که باعث بهبودی شود ، تخفیف ، تقلیل ، کاهش
Moderato (to) adv. (Musiq.) حرکت معتدل میان *allégro* و *andante*
Modéré, e adj. معتدل ، ملایم ، نرم ، متوسط ، میانه ، عادلانه ، مناسب ، متناسب ، میانه رو ، میانه گیر ، اعتدالی *n.*
Modérément (man) adv. باعتدال ، معتدلانه ، بملایمت ، بنرمی ، عادلانه
Modérer (ré) v. a. معتدل کردن ، تعدیل کردن ، ملایم کردن ، نرم کردن ، *fig.* جلو گیری کردن از افراط و تخطی
se modérer v. p. جلو خود را گرفتن ، خود داری کردن ، خویشتن داری کردن
Moderne (dèr) adj. کنونی ، اکنونی ، معاصر ، حاضر ، فعلی ، *n. m.* هر چه کنونی یا بسلیقه کنونی باشد ، انسان کنونی ، انسان معاصر ، انسان عصر حاضر ، *n. m. pl.* علما و صنعت گران عصر حاضر
 تاریخ معاصر (از زمان *histoire moderne* فتح قسطنطنیه (در ۱۴۵۳) تا انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹)
 قسمتی از تعلیمات *enseignement moderne* متوسطه که در آن زبانهای قدیم را تعلیم نمی کنند
 بطریقی که *à la moderne (loc. adv.)*

امروز معمولست 'برسم کنونی' برسم فعلی،
برسم عصر حاضر
Modernisation (dèr, za-si-on) n. f.
تبدیل بحالت کنونی و معاصر و تازه کردن
Moderniser (dèr-ni-zé) v. a. تازه
کردن، جوان کردن، نو کردن، بحالت
کنونی و معاصر در آوردن
se moderniser v. pr. بحالت کنونی و
معاصر و برسم امروز در آمدن
Modernisme (dèr-nis-me) n. m.
تمایل بچیزهای کنونی و معاصر Rel. میل
بتطبیق اصول مذهب نصارا با انتقادات تاریخی
و فلسفه معاصر
Moderniste (dèr-nis-te) n. درباب کسی
گفته می شود که زمان معاصر را بدوره
قدیم ترجیح می دهد 'متجدد' 'تجدد خواه'
تجدد پرست
Modernité n. f. حالت کنونی، حالت فعلی،
حالت معاصر، حالت عصری، حالت اکنونی
Modeste (dès-te) adj. فروتن، شکسته
نفس، متواضع، مستور الحال، دارای فروتنی
و شکسته نفسی و تواضع، متواضعانه، معتدل
میانه رو، میانه گیر، محجوب، کمرو، خجول،
عقیف، محقر، ساده، بی تجمل، بی جاه و جلال
Modestement (dès-te-man) adv.
بفروتنی، بشکسته نفسی، بتواضع، متواضعانه
Modestie (dès-ti) n. f. فروتنی، شکسته
نفسی، خفض جناح، مستور الحالی، تواضع،
سادگی، بی تجملی، بی جاه و جلالی، حجب
حیا، عفت، شرم، آزر، کمروئی
Modicité n. f. مقدار کم، اندک مقدار
Modifiable adj. قابل تغییر شکل و حالت،
قابل تحول، قابل تغییر، قابل تبدیل، تحول
دادنی، تغییر دادنی، تبدیل کردنی، تحول پذیر،
تغییر پذیر، تبدیل پذیر

تغییر دهنده Modifiant (fi-an), e adj.
شکل و حالت، تحول دهنده، تغییر دهنده،
تبدیل کننده
Modificateur, trice (ka) adj. باعث تغییر
حالت و شکل، باعث تحول، باعث تبدیل
Modificatif, ive (ka) adj. (Gramm.)
تغییر دهنده معنی، مغیر معنی n. m.
تغییر Modification (ka-si-on) n. f.
وجود، تغییر شکل و حالت، تغییر، تبدیل،
تبدل، تحول، استحال، تغییر ظاهری، تغییر
سطحی، تغییر صوری
Modifier (fi-é) v. a. تغییر دادن صورت
و حالت، تغییر دادن، تحول دادن، تبدیل
کردن، عوض کردن، Gramm. تغییر دادن معنی
تغییر کردن، مبدل، se modifier v. pr.
شدن، تبدیل شدن، دگر گونه شدن، دگر
گون شدن، دگر گونه شدن، دگر گون شدن،
دگر سان شدن، دگر سان شدن، دگر شدن،
دگر شدن، عوض شدن
Modillon (ll. mll.) n. m. پایه کوچکی
که زیر سقف و بالایی گیلوئی سازند و چیزی
روی آن بگذارند
Modique (di-ke) adj. بی اهمیت، جزئی،
اندک، کوچک، مختصر، محقر
Modiquement (ke-man) adv. بمقدار کم،
باندک مقدار، باختصار، بکمی
Modiste (dis-te) n. et adj. f. سازنده و
فروشنده لباس و زینت زنان و کودکان
(se dit surtout des personnes qui
confectionnent et vendent des cha-
peaux de femme)
Modius (di-uss) n. m. مقدار کیل در روم
قدیم برای مواد خشک که معادل ۸ لیتر
و ۸۰ بود
Modulateur, trice n. کسی که در تحریر

دادن آواز بسیار مسلط باشد (Pew us.)
نحریر، تحریر، Modulation (si-on) n. f.
صوت، تحریر آواز، لرزش صدا، لرزش
صوت، لرزش آواز، تلحین، تنغیم، تنغم،
صنعت موافقت دادن آواز با الحان مترجما
در چندین مقام و برده
Module n. m. (Archit.) واحد مقرری
که برای مقیاس تناسب ستون یا قسمت های
نیاست، par ext. واحد مقیاس مخصوص برای
آب جاری، سنک، قطر مدال و سکه بنابر
مقایسه با یک دیگر
Moduler (lé) v. a. تحریر دادن آواز
(صوت، صدا)، لرزاندن آواز (صدا،
صوت)، fig. ادا کردن با الفاظ و لحن شاعرانه
و دلپسند، v. n. در آواز از آهنگی باهنگ
دیگر رفتن
Moelle (moi-le) n. f. مغز استخوان
مغز قلم، مخ، مخ عظام، fig. اعماق روح،
لب کلام، آنچه لطیف تر و بهتر در چیزیست،
Bot. مغز چوب، لب چوب
moelle épinière نخاع، مغز حرام
moelle allongée ضمیمه نخاع، مبدانخاع
Moelleusement (moi-leu-ze-man) adv.
ب نرمی و راحتی، بحالت لم دادن
Moelleux (moi-leu), euse adj. پرمغز
پرمخ، نرم، نرم و راحت، گرم و نرم
n. m. نرمی و راحتی
voix moelleuse صدای گرم، آواز گرم، بانک
گرم، صدای گیرنده، آواز گیرنده، بانک
گیرنده، صدای گیرا، بانک گیرا، آواز گیرا
pinceau moelleux قلم موئی که سبک
حرکت آن بر پرده نقاشی پهن و از روی
استادی باشد
contours moelleux دوره و خاشیه صاف
و بی بریدگی

پارچه ای که نرم باشد étoffe moelleuse
و خوب بایستد
شرابی که خوش طعم و vin moelleux
خوش خوراک باشد
Moellon (moi-lon) n. m. سنک کوچکی
که در ساختمان جرزها بکار می برند و
اغلب در گل آهک کار می گذارند
Moellonage (moi-lo) n. m. ساختن
meolion
Moere, Moère ou Moère n. f.
در سواحل بلژیک و شمال فرانسه lagune
خشک کرده که در آن زراعت کرده باشند
Mœurs (Meur ou Meurss) n. f. pl.
عادات، اخلاق، رسوم، آداب، سجایا،
خصائل، خصال، شیم، طبایع، par ext.
عادات مخصوص بمملکتی، عادات مخصوص
حیوانات هر نوعی، Rhét. آداب خطیبیه
اخلاق و رسوم و avoir des mœurs
خصال خوب داشتن
n'avoir point de mœurs اخلاق و
رسوم و خصال بد داشتن
autres temps, autres mœurs (Prov.)
روز نو روزی نو، هر زمانه ای را اقتضائیبست
Mofette ou Moufette (fè-te) n. f.
بوئی که از جاهای زیر زمینی مخصوصا از
معادن برمی خیزد، بوی رطوبت، بوی نم، بوی دم
Mograbin ou Maugrabin, e (mô-
ghra) adj. et n. منسوب به Maghreb،
(Vieilli.) مغربی
Moha (mo-a) n. m. panic نوعی از
که برای علوفه می کارند
Mohair (mo-èr) n. m. پارچه ای که از
پشم بز یا بزغاله Angora می بافند و برای
لباس زنانه یا لباس مردانه نازکست
درباب Mohatra (mo-a) adj. et n. m.

قرار و بیع سلمی گفته می شود که بوسیله آن شخصی بشخص دیگر چیزی را بسیار گران می فروشد و فوراً همانرا ازو بقیمت ارزان و نقد می خرد ، بیع مخاطره ، بیع اربائی ، بیع اجبائی

Moi pron. pers. de la 1ere pers. sing.

des deux genres n. m. من ، منیت

انیت ' هویت ، منش ' خود خواهی ' خود پرستی ' خود پسندی ، خود ستائی ' خود فروشی ، خود نمائی ، خویشتن خواهی ، خویشتن پرستی ، خویشتن پسندی ، خویشتن ستائی ، خویشتن نمائی ، خویشتن فروشی

بین من و شما ' بین de vous à moi خودمان ، خودمانی

à moi! بدادم برسید ، بفریادم برسید

بکمکم بیایید ، دستم بگیرید ، مرا دریابید

Moignon n. m. آنچه از عضو بریده ای

باقی می ماند ' par xt. عضو ناقصی که کاری از آن بر نیاید و خلقت آن ناقص باشد ، آنچه از شاخه بزرگی که بریده یا شکسته باشد باقی می ماند

Moindre adj. کمتر ' خردتر ، کوچکتر

اندک تر ' کوتاه تر ، تنک تر ' اصغر ، اقل ' ادنی ، احقر ' کمین ' کمینه ، کمین ' کمینه ، پست ترین شخص

le moindre, la moindre خردترین

ترین ، کوچک ترین ، اندک ترین ، کوتاه ترین ' تنک ترین

Moindrement (man) adv. بحالت کمتر

بحال کمتر ، کمترین حد ممکن ، le moindrement

کمتر از آنچه ممکن نباشد (ne s'emploie qu'avec la négation)

Moine n. m. عضو یکی از جمعیت های

مذهبی مردانه نصارا ، نوعی از طایفه 'phoque

آلتی که برای گرم کردن تخت خوابست ، قسمتی از ورقه چایی که بواسطه مرکب نگر فتن حروف سفیدمانده ، علائمی که در شب برای راهنماییست

Moineau (nô) n. m. گنجشک ' چغور

چغوک ' کشکوفه ، عصفور ، نوری ، صیق

Pop. شخص نزاحم ناگوار

tirer, brûler sa poudre aux moineaux دارائی و وسایل خود را بیهوده و بی مورد بمصرف رساندن

Moinerie (rî) n. f. Par dénigr.

مجموع moine ها عموماً

Moinesse (nè-se) n. f. Par dénigr.

دختران و زنان تارك دنیا ، راهبه

Moinillon (ll. mll.) n. m. (Fam.)

کوچک moine

Moins (moin) adv. کمتر ' اندک تر

اقل ، ادنی ، کمین ، کمینه ، prep. منهای ،

Typogr. Alg. n. m. خط منها ، خط نفی

خط دراز ، خط افقی ، خط کشیده

le moins (loc. adv.) دست

کم ، هر چه کمتر ' لا اقل ' اقل ، کمترین حد

ممکن ، کمتر از آنچه ممکن نباشد

c'est bien le moins این کمترین

کاریست که بتوان کرد

دست کم ، لا اقل ' اقل

à moins بقیمت کمتر ' ارزان تر

à moins de (suivi d'un nom)

بی بدون

à moins que (loc. conj.) مگر اینکه ، مگر آنکه

rien moins que این کمتر از هر چیز

دیگر ، هیچ وجه ' اصلاً ' ابداً

elle n'est rien moins que jolie

هیچ وجه قشنگ نیست

Moins-perçu (moin-pèr-su) n. m.

چیزی که مدیون باشند و نپرداخته باشند

pl. des moins-perçus

Moins-value (moin,lû) n. f. تقلیل

قیمت ، کسر قیمت ، ضرر و زیان در قیمت

pl. des moins-values

Moirage n. m. عمل موج دار و براق کردن

سایه و روشن کردن ، موج داری و براقی

سایه و روشن ، حالت موجی داری و براقی

حلبی و غیره

Moire n. f. پارچه موج دار و براق و سایه

و روشن دار ، موج ، سایه و روشن

Moiré, e adj. موج دار ' سایه و روشن

n. m. پارچه موج دار و سایه و روشن دار

حلبی و غیره موج دار

Moirer (ré) v. a. موج انداختن ، موج

دار کردن ، سایه و روشن کردن

Moireur n. et adj. m. کارگری که

پارچه و کاغذ و فلزات را موج میداند

سایه و روشن می کند

Mois (moi) n. m. ماه ، شهر ، نامص

مدت يك ماه ، ماهیانه ، ماهانه ، شهری

Moise (moi-ze) n. f. قطعه چوب شیروانی

که برای متصل کردن چوبهای دیگرست

Moise (mo-i-ze) n. m. سبد کوچکی که

گهواره اطفال نوزادست

متصل کردن بوسیله

Moiser (moi-zé) v. a. متصل کردن بوسیله

moise

Moisi (zi) n. m. چیز یورمک زده ، چیز

کپک زده ، چیز زنک زده ، چیز کرک زده ،

یورمک ، کپک ، کرک ، زنک ، بوز ، کرک ،

بوزک ' کلاش ' کرج ، سنه ' عطن

Moisiaque (mo-i-zi-a-ke) adj. موسائی ، موسوی

Moisir (zir) v. a. یورمک انداختن ، کپک

انداختن ' کرک انداختن ، زنک انداختن

v. n. یورمک زدن ، کپک زدن ، کرک زدن ،

زنک انداختن ' یورمک گرفتن ، کپک گرفتن ،

کرک گرفتن ، زنک گرفتن

se moisir v. pr. یورمک زدن ، کپک

زدن ، کرک زدن ، زنک زدن ' یورمک

گرفتن ، کپک گرفتن ' کرک گرفتن ' زنک گرفتن

درجائی (Fam.) moisir quelque part

بسیار ماندن

Moisissure (zi-su) n. f. یورمک ، کپک

کرک ، زنک ، بوز ، کره ، بوزک ' کلاش ،

کرج ' سنه ، عطن

Moissine (moi-si-ne) n. f. نوك شاخه

موکه باخوشه انگور می چینند تا انگور را

نگاه دارند

Moisson (moi-son) n. f. درو ، درود

حصاد ، حصیده ، احتصاد ، حصد ' موقع درو ،

چیز درو کرده ، خرمن

moisson de gloire (Fig.) حسن نتایج

و کامیابی بسیار در جنگ

Moissonnage (moi-so-na-je) n. m.

عمل و طرز درو ، درود

Moissonner (moi-so-né) v. a. درودن

درو کردن ' حصاد کردن ' fig. معدوم کردن

نیست کردن ' از میان بردن ' از بین بردن

بمقدار و شماره بسیار فراهم کردن

le fer moissonna آهن (اسلحه) همه

چیز را از میان برد

Moissonneur, euse (moi-so-neûr,eu

-ze) n. دروگر ' درود گر ، حصاد گر ،

n. f. ماشین درو ' ماشین حصاد

نمناک ' نم دار ، نم کشیده ، نم

برداشته ' رطب ' رطیب ' مرطوب ، مرطوبی

Moiteur n. f. نم ' نمناکی ، نم داری ، نم

کشیدگی ، نم برداشتی ، رطوبت

Moitié n. f. نیم ، نیمه ، نصف ، نصفه ، شطر ، شطر ، شق ، قسمت زیاد ، Fam. زن نسبت بشوهر

de moitié (loc. adv.) نیم نیم ، نیمه نیمه ، نیمه نیمه ، نصف نصف ، نصفه نصفه ، نیمه نیمه ، نیمه نیمه ، نصفاً نصف

être de moitié حساب کسی را بنصف رساندن

à moitié نیم ، نیمه ، نصف ، نصفه ، نیم ، نیمه ، کاره ، نیمه کاره ، نصف کاره ، نیم تمام ، نیمه تمام

à moitié chemin نیم راه ، نیمه راه ، نیمه راه ، نیم راه ، نصف راه ، نصفه راه ، در وسط راه ، در میان راه

à moitié prix نیم قیمت ، نیمه قیمت ، نیم ، نیمه ، بها ، نیمه بها ، نصف قیمت ، نصفه قیمت ، نصف بها ، نصفه بها

Moitié v. a. تم دار کردن ، تمناك کردن ، تم دار کردن ، تم کشیده کردن ، تم زدن ، مرطوب کردن ، رطوبت زدن ، رطوبت دادن

Moka n. m. قهوه بسیار خوبی که از Moka (عربستان) می آورند ، قهوه دم کرده

Mol,olle (mo-le) adj. V. Mou دندان آسپا ، f. دندان و آسپین ، طواحن

Moldave adj. et n. Moldavie منسوب به مولداوی

Môle n. m. موج شکن ، موج افکن ، طولیه

Moléculaire (ku-lè-re) adj. ذره ای ، ذراتی ، جزئی

Molécule (ku-le) n. f. ذره ، جزء ، جزء ، لایتجزی ، جوهر فرد ، جزء دقیق ، جزی ، هباء ، جزء فرد

Molène n. f. بنك سفید ، بوسیر ، لیله ، سفید ، لیله ، بیضا ، سكر الحوت ، اذان الدب

une variété est appelée bouillon-

blanc ou cierge de notre-Dame نوعی از یارچه

Molequin (kin) n. m. قدیمی که قیمت بسیار داشت ، رو بند و یا الوئی که ازین یارچه درست کنند

vert molequin (Adjectiv.) سبز رنگاری

Molesquine ou Moleskine (lès-ki-ne) n. f. مخمل نخعی که برای آسترست ، مخمل آستری ، نوعی از مشمع جودانه برق دار که بتقلید ساگری یا چرم ساخته باشند

Molestation (lès-ta-si-on) n. f. اذیت ، ایذاء ، آزار ، آسیب ، صدمه ، عذاب ، تعذیب ، ضجر

Molester (lès-té) v. a. اذیت کردن ، اذیت رساندن ، ایذا کردن ، آزار دادن ، آزار کردن ، آزار رساندن ، آزار دادن ، آسیب رساندن ، صدمه رساندن ، صدمه زدن ، عذاب دادن ، عذاب رساندن ، تعذیب کردن ، ضجر کردن

Molette (lè-te) n. f. قطعه سنك مرمر ، مخروط که برای خرد کردن رنگست ، قسمت متحرك مهمیز که مانند چرخ دندان دار کوچک است ، اسم آلات مختلفی که در حکاکی و ساختن اجسام سخت و غیره معمولست و عبارتست از گردنه کوچکی که دسته ای دارد و دور محوری می گردد

Molinisme (ais-me) n. m. اصول عقاید moliniste ها در باب عفو و حکایت آزاد طرفدار عقاید Molina

Moliniste (nis-te) n. در باب عفو ، adj. منسوب به Molina عقیده

Molinisme (zis-me) n. معتقد بعقاید Molinos مخصوص به Molinos حکیم الهی معتقد بعقاید

Moliniste (zis-te) n. Molinos ، adj. منسوب به Molinos

Mollah (mol-la) n. m. ملا ، مولا ، مولانا ، مولوی ، ملا ، آخوند ، مجتهد ، (ماخوذ از

کم قوه شدن ، تمکین کردن ، تسلیم شدن

Mollasse (mo-la-se) adj. نرم و سست ، شل ، وارفته ، لمس ، رخو ، رخی ، fig. بی اراده ، بی حرکت ، لش ، بی حال

Mollasse (mo-la-se) n. f. تخته سنگی که مرکب از مواد آهکی مخلوط با شن و خاک رس باشد

Mollement (mo-le-man) adv. بنرمی ، بلیندگی ، بلم دادگی ، fig. بحالتی که شبیه بزبان باشد ، بسستی ، بنا توانی ، بی حالی ، بی حالتی ، بی ارادگی

Mollesse (mo-lè se) n. f. نرمی ، شلی ، رخوت ، رخاوت ، لینت ، مرانت ، مرونت ، fig. سستی ، بی ارادگی ، بی حالی ، بی حالتی ، عفو و اغماض بی نهایت ، ظرافت و تجمل در شهوت رانی ، ناز و نعمت ، ناز و نعیم ، نوش خواری ، شاد خواری

Mollet (mo-lè) n. m. ماهیچه ، ربله ، ربله لساق ، بطه بطه الساق ، نرمه ساق ، نرمه با

Mollet, ette (mo-lè, è-te) adj. نرم ، نرم و نازک ، صاف

pain mollet نان سفید و سبک

œuf mollet تخم مرغ نیم بند ، تخم مرغ غسلی

Molleterie (mo-lè-te-ri) n. f. چرم گاو ، که از آن تخت کفش های نازک را درست میکنند

Molletière (mo-le) n. m. میچ پیچ ، میچ بند

Molleton (mo-le) n. m. یارچه یشمی نرم

Molletonneux, euse (mo-le-to-neû, cu-ze) از جنس molleton

Mollification (mol-li-ka-si-on) n. f. نرم کردگی ، نرمی

Mollifier (mo-li-fié) v. a. نرم کردن ، نرم ساختن (Peu us.)

Mollir (mo-lir) v. n. نرم شدن ، نرم گشتن ، fig. ملایم شدن ، کم زور شدن ،

Molluscum (mo-lus-kom') n. m. ورم نسوج جلد که مخصوصاً در اطفال ظاهر می شود

Mollusques (mo-lus-ke) n. m. pl. حیوانات ناعمه ، حیوانات عادم الفقار ، حیوانات عديم الفقار ، طایفه راب S.

Moloch (tok) n. m. نوعی از حیوانات اسطرالیا از طایفه سوسمار

Molosse (lo-se) n. m. سگ مملکت Molose ها در Epire که در قدیم برای شکار یا یاسبانی گله نگاه می داشتند ، امروز سگ یاسبان درشت که عموماً از نژاد dogue است

Moly (li) n. m. نوعی از سیر که بزبان عامیانه آنرا ail doré می نامند

Molybdène (l'b) n. m. فلز سفیدی مانند نقره که تردست و دیر ذوب می شود و آنرا در ۱۷۸۲ Hjelm تجزیه کرده است

Môme n. (Pop.) بچه کوچک

Môme (Arg.) n. f. دختر جوان

Moment (man) n. m. لحظه ، لمحہ ، آن ، دم ، خطره ، حین ، وحله ، موقع ، وقت ، هنگام ، زمان ، زمان حاضر ، عصر حاضر ، عصر کنونی ، حالیه ، دوره حاضر

le bon moment موقع مناسب ، موقع مساعد ، وقت مناسب ، وقت مساعد ، زمان مناسب ، زمان مساعد

profiter un moment موقع را غنیمت شمردن ، موقع را غنیمت دانستن ، موقع را مغتنم شمردن ، موقع را مغتنم دیدن ، موقع را مغتنم دانستن

n'avoir pas un moment à soi يك لحظه آسایش و مجال بخود رسیدن نداشتن

dernier moment آخرین موعد ، موعد آخر ، دم آخر ، دم آخرین ، دم واپسین ،

و ايسين دم ، دم بازيسين ، باز پسین دم
 صبر کنید ، گوش کنید ، *un moment !*
 گوش دهید ، گوش باشید ، دست نگه دارید
moment d'une force par rapport
 نتیجه فشار قوه (*Mécar.*)
à un point ای بوسیله فاصله نقطه ای درجهت آن
moment d'un couple نتیجه قوه بوسیله
 بازوی اهرم
 دم بدم (*loc. adv.*)
 تمامم ، بی دریغ ، بیایی ، لاینقطع ، یک ریز ،
 دم ریز ، هر لحظه ، هر آن ، هر دم ، پشت
 هم ، پشت سر هم
 زود زود ، *d'un moment à l'autre*
 تند تند ، جلد جلد ، زود زود
 اینک ، الان ، اکنون ، *en ce moment*
 حالا ، الحال ، درین موقع ، درین زمان ،
 درین هنگام ، درین دم ، درین لحظه
 موقع بموقع ، وقت بوقت ، *par moment*
 دم بدم ، زمان بزمان
 در موقعی (*loc. prép.*)
 که ، در وقتی که ، در زمانی که ، هنگامی که ،
 وقتی که ، موقعی که ، زمانی که
 در یک دم ، در یک لحظه ، *en un moment*
 در یک آن ، در موقع که
 یک لحظه دیگر ، *dans un moment*
 بزودی ، بهمین زودی
 وقتی که ، (*loc. conj.*)
 هنگامی که ، موقعی که ، زمانی که
 بعض اینک ، در *du moment que*
 صورتی که ، در حالی که ، درحالی که ، چنانچه
 آنی 'فوری' ، *Momentané, e (man) adj.*
 عاجل ، معجل ، لحظه ای
 انا ، فوراً ، *Momentanément (man) adv.*
 فی الفور ، علی الفور ، عاجلاً ، معجلاً ، یک
 لحظه ، یک دم ، یک لجه ، یک دمه

بخود بستن چیزی که *Mômerie (ri) n. f.*
 حس نمی کنند بحالی که مضحک باشد ، تشریفات
 و مراسم عجیب ، نوعی از بازی که سابقاً بحال
 رقص می کردند
 مومیایی ، جسم مومیایی *Momie (mi) n. f.*
 شده ، مومیا ، مومیایی ، جسدی که طبیعت خشک
 شود و نکندد ، *fig.* شخص لاغر و باریک ،
 شخص بی اراده و بی حال ، شخصی که عقاید
 کهنه پرستی داشته باشد
 پرستان *Mômier (mi-é) n. m.*
dissident در قسمتی از سویس که از نژاد
romande است ، کسی که *mômerie* می کند
 عمل *Momification (ka-si-on) n. f.*
 مومیایی کردن
 مومیایی کردن ، *Momifier (fi-é) v. a.*
 مومیا کردن
 مومیایی شدن ، مومیا ، *se momifier v. pr.*
 شدن ، *fig.* لاغر شدن
 تغییر لباس در حالی که نقاب *Momon n. m.*
 زده باشند ، نوعی از بازی باطاس نرد که
 اشخاص نقاب زده سابقاً بخانهها تکلیف می کردند
 این بازی را قبول *couvrir le momon*
 کردن ، *fig.* با کسی مقاومت کردن (*Vx.*)
 نوعی گیاه از *Momordique (di ke) n. f.*
 طایفه کدو مخصوص نواحی انقلابی که آنرا
pomme de merveille نیز می نامند
 نوعی از مرغان *Momot (mo) n. m.*
 طایفه گنجشک مخصوص امریکا
Mon adj. poss. mas. sing. Ma. fém.
 من ، *Mes pl. des deux genres.*
 ام ، مال من ، از من ، از آن من ، آن من
 (*devant un nom féminin commen-*
çant par une voyelle ou un h muet
on emploie mon au lieu de ma)
 مربوط به *Monacal, e (ka), aux adj.*

داتی ، حکومتی ، مملکتی ، کشوری
 بحالی *Monacalement (ka-le-man) adv.*
 که مربوط به *moine* ها باشد (*Peu us.*)
 حالت ، *Monachisme (chis-me) n. m.*
 موسسات *moine monastique*
 پول نقره سابق که در *Monaco (ko) n. m.*
 قرن ۱۸ با اسم *prince de Monaco* سکه
 می زدند و در فرانسه ۵۸ *sou* ارزش داشت ،
 پول مس *Pop. , principauté de Monaco*
 هر یولی
 در اصول فلسفه *Monadé n. f. Leibniz*
 ماده بسیط و موثر و تقسیم ناپذیری که تمام
 موجودات مرکب از آنند
Zool. syn. de Monère
 در باب آلت *Monadelphie (dèl-fe) adj.*
 تائیت نباتات گفته می شود که *filet* آن یک
 پارچه است
 اصول فلسفه *Monadisme (dis-me) n. m.*
 که بنا بر آن عالم مرکب از
Leibniz monade است
 مربوط با اصول *Monadiste (dis-te) adj.*
monade n. معتقد بفرس *monadisme*
 در باب گلهائی گفته می شود
 که یک آلت تائیت دارند
 شاهی ، پادشاهی ، *Monarchie (chi) n. f.*
 شهر یاری ، خسروی ، سلطنت ، شهری پادشهی ،
 دولت ، حکومت ، مملکت ، کشور ، مملکتی
 که پادشاهی داشته باشد
 حکومت مطلقه ، *monarchie absolue*
 سلطنت مطلقه ، حکومت مستبد ، سلطنت مستبد
 حکومت مقیده ، *monarchie tempérée*
 سلطنت مقیده
 حکومت *monarchie constitutionnelle*
 مشروطه ، سلطنت مشروطه
 سلطنتی ، *Monarchique (chi-ke) adj.*

داتی ، حکومتی ، مملکتی ، کشوری
Monarchiquement (ke man) adv.
 بحالت سلطنتی ، بحالت دولتی ، بحالت حکومتی ،
 بحالت مملکتی (*Peu us.*)
 سلطنتی کردن ، *Monarchiser (zé) v. a.*
 دولتی کردن ، حکومتی کردن ، مملکتی
 کردن ، کشوری کردن ، بصورت سلطنت در
 آوردن ، باطاعت پادشاه و سلطانی در آوردن
 سلطنت *Monarchisme (chis-me) n. m.*
 طلبی ، هواخواهی سلطنت ، طرفداری سلطنت
 سلطنت طلب ، *Monarchiste (chis-te) n.*
 هوا خواه سلطنت ، طرفدار سلطنت
adjectiv.
 نوعی گیاه از طایفه عناع *Monarde n. f.*
 دارای بوی تند که در امریکای شمالی می روید
 شاه پادشاه ، *Monarque (nar-ke) n. m.*
 شاه ، پادشاه ، شهریار ، خسرو ، سلطان ،
 خدیو ، ملک
 صومعه ، *Monastère (nas-tè-re) n. m.*
 دیر ، زاویه ، صومع ، خانقاه ، مجموع بناهائی
 که *moine* ها در آن منزل دارند
 مربوط به *Monastique (nas-ti-ke-) adj.*
 ها *moine*
 بطرز و سبک *Monastiquement (nas-ti-ke-man) adv.*
 دارای یک گوش *Monaut (nô) adj. m.*
 تپه ، توده ، کله ، *Monceau (sô) n. m.*
 تل ، پشته ، رکام ، کله ، کوده ، کومه ، خنه ،
fig. مقدار کثیر از چیزی
 عايش ، *Mondain, e (din, dè-ne) adj.*
 خوش گذران ، نوش خوار ، شاد خوار ،
 مغرور دنیا ، دنیوی ، دهری ، دینی پرست ،
 دنیا پرست ، اهل دینی ، *n.* شخص عیاش و
 خوش گذران
Mondainement (dè-ne-man) adv.

بحال عیاشی و خوش گذرانی و نوش خواری
(*Peu us.*)
 Eiaşî n. f. خوش گذرانی، نوش خواری، شاد خواری، شاد خواری، میل بچیزهای دنیائی
 Monde n. m. عالم، دینی، دنیا، جهان، کیهان، آسمان، قاره، بر، عالم فلکی، نوع انسان، نژاد انسان، ابناء آدم، اولاد آدم، آدمی، آدمیان، مردم، مردمان، بشر، بشریت، عالم بشری، عالم بشر، اجتماع، جامعه، جامعه بشر، معاشرت با مردم، اغلب مردم
 l'ancien monde 'اقليم قديم، قاره قديم
 دنياي قديم، بر قديم
 le nouveau monde 'قاره جديد، دنياي جديد، بر جديد، ينگي دنيا، دنياي نو
 venir au monde 'زائده شدن، زادن
 متولد شدن، ولادت يافتن، بدنيا آمدن دنيا آمدن
 mettre au monde 'زائيدن، زادن
 بدنيا آوردن، دنيا آوردن
 aller, passer dans l'autre monde 'بان دنيا رفتن، بان عالم رفتن، بدنياي ديگر رفتن، بعالم ديگر رفتن، رحلت کردن، در گذشتن، فرمان يافتن، فوت کردن، مرحوم شدن، مردن، سپري شدن، رحلت يافتن
 loger au bout du monde 'در محله دور منزل کردن، آنطرف عالم منزل کردن، آن طرف دنيا منزل کردن
 le grand monde 'جامعه اشراف و متمولين
 le petit monde 'جامعه مردمان متوسط، فقير بيچاره ها، بيروني ها، اطرافي ها، كاسب كارها
 homme du monde 'مردی که در جامعه

اشراف و متمولين زندگی می کند
 du monde, qui soit au monde
 که هست، که ممکن باشد، که در عالم باشد، که در دنيا باشد
 Monde adj. 'ياکي، ياکوزه، ظاهر، نقي، ظهور، طيب، مطهر (Peu us.)
 Monder (dê) v. a. 'ياک کردن، ياکوزه کردن
 Mondial, e, aux adj. 'دنيوي، دنيائي، عالمي، دنياوي، جهاني، کيهاني، عالمگير، جهانگير
 Mondifier (fi-ê) v. a. (Chir.) 'تقريب کردن
 Monégasque (ghas-ke) adj. et n. مربوط به 'شهر Monaco و principauté de Monaco
 موجود زنده ای که برزخ بين نباتات و حيوانات باشد، حجرة فرديه
 Monéron n. m. 'پول billon کم قیمت که در زمان انقلاب فرانسه سکه زدند
 Monétaire (tè-re) adj. 'يولی، مسکوکي، نقودي، قضی، مسکوکاتي
 Monétisation (za-si-on) n. f. 'تبدیل فلزي، مسکوک، سکه زني
 syn. Monnayage
 Monétiser (zê) v. a. 'تبدیل کردن به مسکوک، مسکوک کردن، سکه زدن
 Mongol, e (gho) adj. et n. 'مغل، مغولي، مغلي
 Mongolique (gho-li-ke) adj. 'مغل، مغولي، مغلي، مغول، مغلستانی، مغواستانی
 Monisme (nis-me) n. m. 'اصول فلسفه که بیان خلقت عالم را بوسیله يك عنصر میکند
 Moniteur, trice n. 'رای دهنده، صاحب رای، مشاور، مشیر، مستشار، ناصح، مدرس، معلم، آموزگار، آموزنده، مشاق، مبصر و خلیفه دروس در مدارس 'mutuel
 n. m. 'عنوان بعضی از جراید

Monition (si-on) n. f. 'اخطاری که هر کشیشی قبل از تنبیه باید بر دست خود بکند، انتشار
 Monitoire n. m. 'مکتوب کشیشی که مقام قاضی دارد برای اجبار کسانی که اطلاع از واقعه ای دارند بافشای آن
 adjectiv.
 Monitor n. m. 'کشتی جنگی زره پوش که بارگیری آن متوسط باشد
 Monitorial, e, aux adj. 'مشکل
 Monnaie (mo-nè) n. f. 'پول، سکه، مسکوک، نقد، درهم، دینار، وجه، وجه نقد، وجه رایج، وجه مسکوک، وجه فضی، درهم، آنچه سکه معاملاتی، پول معاملاتی، نقود معاملاتی، پول اعتباری، سکه اعتباری، نقود اعتباری
 monnaie fiduciaire 'اوراق اعتباری، اسکناس، شهر و اچاو، بلیط بانک
 fausse monnaie 'پول قلب
 battre monnaie 'سکه زدن، ضرب زدن، تدارک کردن
 rendre à quelqu'un la monnaie 'با کسی همانطور که او کرده است رفتار کردن
 payer quelqu'un en monnaie de singe 'بجای راضی کردن کسی وی را مسخره کردن و دست انداختن
 monnaie du pape (Bot.) 'اسم عامیانه (رشاد، رشاد، جلی، رسام، علف ماه)
 hôtel de la Monnaie ou la Monnaie 'ضرابخانه
 Monnayage (mo-nè-ia-je) n. m. 'سکه زنی، ضرب سکه

Monnayer (mo-nè-îé) v. a. 'سکه زدن، ضرب سکه کردن، ضرب زدن، فلزي را بسکه تبدیل کردن، absolom.
 Monnayeur (mo-nè-ieur) n. et adj. m. 'سکه زن، ضراب، سکه گر، سکه چی، دینارگر، درمگر، سکه ساز، دغل ساز، faux monnayeur، درم ساز، دینار ساز، قلب ساز
 Mono préfixe 'جزئی که در اول کلمه میفزایند و معنی يك و يکه و تنهایی دهد
 Monobasique (zi-ke) adj. m. 'در باب آسیدی گفته می شود که فقط يك جزء hydrogène قابل تغییر دارد
 Monocarpie, enne (kar-pi-in, è-ne) 'در باب گیاهی گفته می شود که فقط يك بار گل و میوه می دهد
 Monochrome (kro) adj. 'يك رنگ، يك رنگي
 Monocle (nok) n. m. 'عينك يك چشمی
 Monocorde (kor) n. m. 'آلت موسیقی دارای يك سیم که برای تعیین روابط و شماره های الحان و برای کوك کردن سازهای دیگرست (Fam.)
 adj. 'يك نواخت، يك آهنك، يك جور، يك دست، يك نوا، يك لحن
 Monocotylédone (ko-ti) adj. 'در باب گیاه هائی گفته می شود که فقط يك coty-lédone n. f. pl. 'طایفه وحید الفاقه
 Monodie (dî) n. f. 'آواز يك نفری بی ساز، يك بند شعر غنائی در ضمن مکالمه
 tragédie
 Monœcie (né-sî) n. f. 'حالت گیاهی که monoïque باشد
 Monogame (gha) adj. 'يك زن، دارای يك زن، يك زن، دارای يك زوجه

Monogamie (gha-mi) n. f. وحدت زوج
 وحدت شوهر ، وحدت زوجه ، وحدت زن
 Monogamique (gha-mi-ke) adj.
 مربوط به monogamie
 Monogénisme (nis-me) n. m. اصولی
 در معرفت انسان که بنا بر آن تمام نژادهای
 انسان از یک تخمه بیرون آمده اند
 Monogéniste (nis-te) n. et adj.
 معتقد با اصول monogénisme
 Monogrammatique (ghram'-ma-ti-ke)
 adj. از جنس monogramme
 Monogramme (ghra-me) n. m. رمزی
 که عبارت از حروف عمده اسمی باشد ،
 شعار ' طرة ، طغرا ، تمغا ، رمز یا امضائی که
 صنعتگران در ذیل کارهای خود نقش می
 کنند n. f. نوعی از سرخس بسیار کوچک
 Monogrammiste (ghram'-mis-te) n. m.
 صنعتگری که در ذیل آثار خود
 رسم کرده است
 Monographie (ghra-fi) n. f. شرح
 مخصوصی از یک چیز و یک سبک مطالعه
 تاریخی یا جغرافیائی در باب یک شخص یا
 یک محل
 Monographique (ghra-fi-ke) adj.
 دارای حالت monographie
 Monohydrate (no-id) n. m. hydrate
 اول اجسامی که چند hydrate دارند
 Monohydraté, e (no-id) adj. بحالت
 monohydrate
 Monoïque (no-i-ke) adj. درباب نباتاتی
 گفته می شود که آلت تذکیر و تانیث گلها
 آنها در یک عضو است
 Monolithe (li-te) n. m. et adj. چیزی
 که از سنگ یک پارچه ساخته باشند
 Monologue (lo-ghé) n. m. قسمتی از

نمایش که یکی از اشخاص آن در صحنه تنهاست
 و با خود حرف می زند ، نمایش مضحک
 کوچک که یک نفر در حضور جمع آنرا از حفظ
 می خواند
 Monologuer (ghé) v. n. تنها حرف
 زدن ، بخود حرف زدن ، بخویش حرف
 زدن ، بخود گفتن ، بخویشتن حرف زدن ،
 با خود حرف زدن ، با خویش حرف زدن ،
 با خویشتن حرف زدن ، خود بخود گفتن ،
 خود بخود حرف زدن ، بشکل monologue
 حرف زدن
 Monologueur (gheur) n. m. کسی که
 monologue از حفظ می خواند ، کسی که
 بخود حرف می زند
 Monomane ou Monomaniaque (ni-
 a-ke) n. et adj. مبتلا بجنون در یک امر
 Monomanie (ni) n. f. جنون در یک امر
 Monôme n. m. (syn. Terme) نوحه و وحید ،
 گردش دسته جمعی بحالت قطار که در بعضی
 موارد محصلین می کنند
 Monométallisme (tal-lis-me) n. m.
 وحدت نقود مسکوکات
 (s'oppose à bimétallisme)
 Monométalliste (tal-lis-te) adj. مربوط
 monomé. n. طرفدار - tallisme
 Monomètre adj. دارای یک نوع شعر ،
 منوی ، درباب قسمی از شعریه نانی ولاتین
 هم گفته می شود که فقط دارای یک سبب
 دو عروضیست
 Monopétale adj. (Bot.) دارای یک پر ،
 یک پرده ، دارای یک پرک ، یک برگه
 Monophylle (fi-le) adj. درباب کاسه
 گلی گفته می شود که مرکب از یک قطعه است
 Monoplan n. m. آسمان بیعائی که یک بال دارد

یک پا ، یک پایه ، دارای یک پا
 Monopode adj. یک پای ، یک پایه ، دارای یک پا
 Monopole n. m. انحصار ، حق انحصار ،
 امتیاز انحصاری ، مونوپول ، امتیاز ، التزام ،
 Dr. حق انحصاری ، مالکیت انحصاری ،
 تصرف انحصاری
 Monopoleur ou Monopolisateur (za)
 n. m. صاحب انحصار ، صاحب حق انحصار ،
 صاحب امتیاز انحصاری (Peu us.)
 Monopolisation (za-si-on) n. f. اعمال
 انحصار ، اعمال حق انحصار ، اعمال امتیاز
 انحصاری
 Monopoliser (zé) v. a. عمل کردن
 بانحصار (حق انحصار ، امتیاز انحصاری)
 Monoptère n. m. et adj. درباب بنائی
 گفته می شود که فقط یک ردیف ستون داشته
 باشد و مخصوصاً بناهایی مدوری که از ستونهای
 ساخته باشند و دیوار نداشته باشد
 Monorail (l. mll.) adj. et n. درباب راه آهنی
 گفته می شود که یک خط بیشتر نداشته باشد ،
 یک خطه ، یک خطی
 Monorime adj. دارای یک قافیه در تمام اشعار
 دارای کاسه ای که
 از یک پارچه باشد (گل)
 Monosépale, e adj. از یک پارچه باشد (گل)
 Monosperme (nos-pèr-me) adj.
 در باب میوه ها و تقسیمات میوه هایی گفته
 می شود که یک تخم بیشتر ندارند ، یک تخمه ،
 یک تخمی
 Monostique (nos-ti-ke) adj. محتوی در
 یک شعر ، n. m. قطعه ، کتیبه ای که
 یک شعر باشد
 Monosyllabe (sil-la-be) n. m. et adj.
 دارای یک هجا ، یک هجائی
 Monosyllabique (si-la-bi-ke) adj.
 دارای یک هجا ، یک هجائی ، محتوی کلمات
 یک هجائی

Monosyllabisme (sil-la-bis-me) n. m.
 حالت کلماتی که فقط یک هجا دارند یا حالت
 زبانهای که از کلمات یک هجائی ساخته شده
 Monothéique (té-i-ke) adj. توحیدی ،
 وحدتی ، وحدانیتی ، وحدی
 Monothéisme (té-is-me) n. m. توحید ،
 وحدت ، یکتا پرستی ، یگانه پرستی
 Monothéiste (té-is-te) adj. توحیدی ،
 وحدتی ، وحدانیتی ، وحدی n. موحد ،
 یکتا پرست
 Monothélisme (té-lis-me) n. m. عقاید
 بعضی کفار مذهب نصرا را که در مسیح فقط
 یک اراده قائل بودند هر چند که طبایع دیگر
 را در آن یک اراده قبو داشتند
 Monothélique (té-li-ke) n. et adj.
 معتقد به monothélisme
 Monotone adj. یک نواخت ، یک آهنگ ،
 یک جور ، یک دست ، یک نوا ، یک لحن ،
 یک سیاق ، یک نسق ، متساوی السیاق ، یک
 مقام ، متساوی الصوت ، یک نمط ، یک منوال ،
 یک نهج ، یک رفتار ، یکسان ، fig. بی تنوع و
 یک حالت
 Monotonie (ni) n. f. یک نواختی ، یک
 آهنگی ، یک جوری ، یک دستی ، یک نوائی ،
 یک لحنی ، یک سیاقی ، یک نسقی ، یک مقامی ،
 یک نمطی ، یک منوالی ، یک نهجی ، یک
 رفتاری ، یکسانی ، fig. عدم تنوع ، یک حالتی ،
 یک حالی
 Monotrèmes n. m. pl. طایفه حیوانات
 وحیدالتقبه s.
 Monotype (ti-pe) n. f. ماشین حروف
 چینی که حروف را جدا جدا می ریزد
 Monovalent (lan) adj. m. V. Valence
 ساخته از
 Monoxyle (nok-si-le) adj. یک قطعه چوب

Mons (monss) n. m. اختصار کلمه
 monsieur در مقام انس
 Monseigneur (sè-gneur) n. m. لقب
 افتخاری که بشاهزادگان و évêque ها و
 اشخاص عالی مقام می دهند ' حضرت ' پس
 از لوی چهاردهم عنوان ولیعهد فرانسه
 (en ce sens, prend une majuscule)
 pl. messeigneurs, nosseigneurs
 Monseigneur (sè-gneur) n. m. نوعی از
 گناز انبر و اهرم که دزدان برای شکستن
 قفل بکار می برند
 Monseigneuriser (sè-gneu-ri-zè) v. a.
 عنوان و لقب monseigneur دادن
 Monsieur (me-si-eu) n. m. آقا، سید،
 صاحب ' ارباب ' آغا، سیدی، آقای من
 خواج' لقبی که سابقاً در فرانسه برادر کوچک
 تر پادشاه می دادند (en ce sens, prend
 une majuscule)
 faire le monsieur, le gros mon-
 sieur حالت و وضع مهم بخود دادن ' آقایی کردن
 آوری درشتی که prune de monsieur
 رنگ بنفش فشنگ دارد ' آلو سیاه
 pl. messieurs (mè-si-eu)
 Monsignore (ré) n. m. کشش ایتالیائی
 pl. des monsignori
 Monstrance n. f. پایه ای از تفره که
 hostie را در کلیسیا در آن می گذارند
 reliquaire دستی
 Monstre (mons-tre) n. m. موجود
 عجیب الخلقه، مسخ، مسیخ، خارق الطبیعه
 غلط الطبیعه، عجایب المخلوقات، دیو ' غول'
 par ext. شخص یا چیزی که طبیعت او بکلی فاسد
 باشد، شخص یا چیزی که از شدت زشتی
 گریه باشد، چیز بسیار بزرگ، چیزی که آنرا
 موحش بنظر آورند، *adjectiv.* عجیب،

غریب، شگفت، بسیار بزرگ
 Monstrueusement (mons-tru-eu-ze-
 man) adv. بااستعجاب، باعجاب،
 بشگفتی، بغایت، بنهایت، بمنتهی، بمنتهی
 درجه، بافراط
 Monstrueux, euse (mons-tru eû, eu-ze)
 بعالت عجیب الخلقه، دیو آسا، دیوسا،
adj. عجیب، غریب، شگفت، شگرف
fig. بی نهایت، بغایت، منتهی، نفور، زشت،
 موحش، مدهش، وحشت آور، وحشت افزا،
 دهشت آور، دهشت افزا
 Monstruosité (mons-tru-o-zi-té) n. f.
 عجیب الخلقگی، چیز عجیب و موحش
 کوه، که، کوهسار
 Mont (mon) n. m. کوهسار، کوهستان،
 کوهستان، جبل، طور
 طاغ، داغ
 از هر طرف، *par monts et par vaux*
 از کوه و دشت
 تصاعد، صعود، بالا بردن
 Montage n. m. رفع، ترفیع، ارتفاع، اوج،
 رفعت، ترقی، بالا رفتگی، سوار کردن و جفت کردن
 ماهوت برای
 Montagnac (gnak) n. m. لباس زمستانی
 کوهستانی
 Montagnard (gnar), e n. et adj.
 کوهستانی، کوهستانی، کوه نشین،
 کوه نشین، کوه نشین
 کوه، که، کوهسار
 Montagne n. f. کوهسار، کوهستان،
 کوهستان، کوه پایه، که
 پایه، جبل، طور، طاغ، داغ،
par anal. توده، رشته بزرگ
 سلسله جبال
 chaîne de montagnes سلسله کوه ها
 يك سلسله فراز و
 montagnes russes شیب های بی دری که با نوعی از سورتیه
 روی آن سر می خورند

il n'y a que les montagnes qui ne
 se rencontrent jamais (Prov.) در مقام
 تهدید در حق کسی گفته می شود که می
 خواهند با او فحمانند که روزی از او انتقام
 خواهند گرفت، نیز در حق کسی گفته می
 شود که در موقع و جای غیر مترقب با او
 خورده باشند
 Montagneux, euse *adj.* کوهستانی،
 کوهستانی، کوه پایه، که پایه، دارای کوه
 های بسیار
 Montaison (tè-zon) n. f. حرکت ماهی
 آزاد از آب شور بآب شیرین یا بجائی که
 باید در آن تخم بگذارد، فصلی که ماهی آزاد
 برای این کار حرکت می کند
 Montanisme (nis-me) n. m. اصول عقاید
 Montanus.
 Montaniste (nis-te) n. معتقد باصول
adjectiv. ' montanisme
 Montant (tan) n. m. قطعه چوب یا آهنی
 که بحالت عمودی در بعضی کارهای نجاری
 و فعل سازی و غیره کار می گذارند
 برکه، زیانه، هر یک از چوبهای بلند دو
 طرف نردبان، قطعه چرمی که در میان دهانه
 و کلمگی یراق اسبست، جمع، بلغ، جمع کل،
 جمع، جملتان، جمله، سلیقه عالی، مشکل پسندی،
 بوی تن و گیرنده، مد دریا
 بالا رونده، بر
 Montant (tan), e *adj.* شونده، برین مرتفع،
 صاعد، سرا بالا
 سر بالا، فراز، افراز، رو، بیالا،
 روبفراز
 لباس یقه دار، لباس
 robe montante یقه بسته، لباس یقه بلند
 مؤسسه رهنی،
 Mont-de-piété (mon) n. m. بانک رهنی،
 بانک رهنی، مؤسسه استقراضی، بانک استقراضی،
 مؤسسه کارگشائی
 pl. des monts-de-piété

سواری، اسب سواری، جفت
 Monte n. f. گیری حیوانات خانگی، موقع
 بالا رفتن کرم
 ابریشم بشاخه درخت
 مجهز، معمور، مهیا، آماده،
 Monté, e *adj.* تدارك دیده، تهیه دیده
 اسب خوب و بد
 être bien, mal monté داشتن
 سرباز سوار
 soldat monté ضربه و افدامی که پیش از
 coup monté وقت و محرمانه تهیه دیده باشند
 پر رنگ، غلیظ، سیر
 monté en coulenr در خشم و غضب بودن
 ' پر être monté بودن ' دل پری داشتن
 آلتی که برای
 Monte-charge n. m. inv. بالا بردن بار و
 متاع از طبقه ای بطبقه دیگرست
 سر بالائی، سر بالائی،
 Montée (té) n. f. فراز، افراز، دامنه،
 جایی که از آن بالا
 روند، صعود، ترفیع، بالا رفتن، اوج،
 رفعت
 قره داغی
 Monténégrin, e *adj. et n.* قره طاغی،
 قره داغی، قره طاغی، قره طاغی
 آلتی که
 Monte-plats (pla) n. m. inv. برای بالا
 بردن ظروف غذا از مطبخ باطاق
 سفره خانه است
 بالا رفتن، بر شدن،
 Monter (té) v. n. صعود کردن،
 بفرار شدن، بفرار رفتن، بیالا
 شدن، بیالا رفتن، بر آمدن،
 بر رفتن،
 سوار شدن، بر نشستن،
 سوار بالا رفتن، سرا
 بالا رفتن، فراز رفتن،
 افراز رفتن، بلند
 شدن، بر آمدن، *fig.* ترقی کردن،
 ترفیع یافتن، ارتقا جستن،
 ترقی کردن و بالا رفتن
 قیمت، گران شدن،
 بالغ شدن، رسیدن،
 از زیر بیم رفتن،
 بلند کردن، بالا بردن،
 a. بالا رفتن، سوار بودن،
 بالا بردن،
 بفرار بردن، تدارك دیدن،
 تهیه دیدن،
 مجهز کردن، معمور کردن،
 سوار کردن،

دام و تله می آویزند که برندگان دیگر را جلب کند
 پارچه پشمی کرک *Moquette (kè-te) n. f.*
 دار که برای درست کردن فرش و روه صندلی
 و غیره است
Moqueur, euse (keur, keu-ze) n. et
 مسخره کننده ، تمسخر کننده ، کسی که
 مسخره و استهزی عادت دارد ، مسخره آمیز ،
 تمسخر آمیز ، استهزی آمیز *n. m.* نوعی از سار
 مخصوص امریکا که برای تقلید کردن صدای
 مرغان دیگر استعداد بسیار دارد
Moqueusement (keu-ze-man) adv.
 بتمسخر ، بتمسخریه ، بتمسخره ، باستهزی
 نوعی از *Morailles (ll. mll.) n. f. pl.*
 گاز انبر برای گرفتن بینی اسبان که نعل
 کردن آنها دشوار است
Moraillon (ll. mll.) n. m. چفت
 چفت و بست
Moraine (rè-ne) n. f. کسرات تخته
 سنگهایی که در اطراف یخچالهای طبیعی جمع
 می شود و بواسطه یخ بنندان فراهم می گردد
Moraite (ra-i-te) adj. et n. به
Morée
 عاداتی ، رسوم آئینی ، *Moral, e, aux adj.*
 اخلاقی ، صاحب اخلاق ، مطابق اخلاق ،
 معنوی ، روحی ، روحانی ، *n. m.* قوه اخلاقی ،
 اخلاق
 ایقان اخلاقی *certitude morale*
 اخلاق ، علم اخلاق ، کتاب ، *Morale n. f.*
 اخلاق ، درس اخلاق ، مواخذه ، تنبیه ،
 مجازات ، تنبیه ، سیاست ، نتیجه اخلاقی
 از نظر اخلاق ، *Moralement (man) adv.*
 از حیث اخلاق ، اخلاقاً ، معنا ، روحاً ، از
 حیث احساسات و عقاید
 مصفی *Moralisateur, trice (za) adj.*
 اخلاق ، مذهب ، الاق ، اخلاقی کننده

سوار کردن و جفت کردن چیزی
 شاهکار معماری *Monument (man) n. m.*
 یا حجاری برای زنده نگاهداشتن نام مرد
 بزرگی یا یادگار کار مهمی ، بنای مهم ، بنای
 معظم ، بنای قبر ، مقبره ، مزار ، مشهد ،
 قبر ، گور ، *fig.* هرکاری که لایق بقا باشد
 بناهای عمومی ، *monuments publics*
 ابنیه عمومی
 بناهای تاریخی ، *monuments historiques*
 ابنیه تاریخی ، آثار تاریخی
 دارای *Monumental, e, aux (man) adj.*
 صفت *monument* مجلل ، با شکوه
 کنده چوب مدور ، *Moque (mo-ke) n. f.*
 که دوره آن دنداندار باشد و برای آست
 که *estrope* در آن داخل شود و در میان
 آن سوراخ است که طناب از آن می گذرد
 ظرف حلبی برای *Moque (mo-ke) n. f.*
 اندازه گرفتن بعضی خوراکی ها
 مسخره کردن ، *Moquer (ké) (se) v. pr.*
 تمسخر کردن ، سخریه کردن ، سخره کردن ،
 استهزی کردن ، دست انداختن ، بی اعتنائی
 کردن ، بی اعتنا بودن ، وقع نگذاشتن ،
 چیزی نگرفتن ، اندک شمردن ، خوار
 شمردن ، خوار ، ایه شمردن ، کوچک شمردن ،
 خرد شمردن ، حقیر شمردن ، شوخی کردن ،
 مطایبه کردن
 موضوع مسخره *être moqué (par ext.)*
 (سخریه ، استهزی) واقع بودن
 همه کس را مسخره *se moquer du tiers comme du*
 quart (loc. prov.)
 مسخره ، سخریه ، *Moquerie (ke-rî) n. f.*
 مسخره ، استهزی ، هجو ، هجا ، خریش ،
 خنده خریش ، چیز احمقانه
 برنده ای که نزدیک *Moquette (kè-te) n. f.*

ساعت بسیار دقیق
 ساعت بغلی (جیبی) *montre à répétition*
 شماطه ای
 متاعی که در بساط دکانی *Montre n. f.*
 گذاشته باشند ، شیشه جلو دکان یا جعبه آئینه
 پر از متاع ، *fig.* جلوه ، تجلی ، تظاهر ،
 چیزی که برای نمونه چینی سازان از سفال
 می یزند
 نشان دادن ، نمودن ، *Montrer (ré) v. a.*
 نمایاندن ، نمایاندن ، ظاهر کردن ، آشکار
 کردن ، پدید کردن ، پدیدار کردن ، آشکارا
 کردن ، آشکاره کردن ، پیدا کردن ، هویدا
 کردن ، ثابت کردن ، مدلل کردن ، مبرهن
 کردن ، اثبات کردن ، بشوت رساندن ، یاد
 دادن ، آموختن ، درس دادن ، تعلیم کردن ،
 تعلیم دادن ، تدریس کردن
 دندان نشان دادن ، *montrer les dents*
 فهماندن که برای مقاومت حاضرند ، متغیر
 شدن ، خشم کردن ، خشم راندن ، غضب
 کردن ، غیظ کردن
 گریختن ، فرار کردن ، *montrer les talons*
 در رفتن
 کسی *montrer quelqu'un au doigt*
 را انگشت نشان کردن
 این لباس *cet habit montre la corde*
 بسیار مستعمل است
 خود را نشان دادن *se montrer v. pr.*
 و وا نمود کردن ، ظرفیت کم یا زیاد نشان دادن
 کسی که چیزی را در *Montreur, euse n.*
 ملاء عام نشان می دهد
 نا هموار ، ناصاف ، *Montueux, euse adj.*
 پست و بلند ، فراز و نشیب
 مرکب ، مرکب ، دابه ، *Monture n. f.*
 رکوب ، چیزی که برای جفت کردن و سوار
 کردن قطعات چیز است ، نگین دان ، عمل

جفت کردن ، نشانیدن ، نشانیدن ، فتر انداختن ،
fig. اسباب چینی کردن ، چیدن ، تحریک
 کردن ، اغوا کردن ، بجنبش آوردن ، انگیزتن ،
 برانگیختن
 بتخت نشستن *monter sur le trône*
 در نمایش *monter sur les planches*
 بازی مشغول شدن
 برای خود تهیه و *se monter v. pr.*
 تدارک دیدن ، خود را مجهز کردن ، خود را
 معمور کردن ، بالغ شدن ، رسیدن ، اشای
 خود را بالا بردن ، تحریک شدن ، اغوا شدن
 کارگری که قطعات *Monteur, euse n.*
 ظروف ورشو و ماشین را سوار می کند
 یا تکه های لباس را جفت می کند
 بالونی که *Montgolfière (mon-ghol) n. f.*
 در اوایل ساخته اند و قسمت پائین آن باز
 بود و از هوایی که از حرارت اتساع بیاید
 پر می کردند
 کوهستانی ، *Monticole (ko) adj.*
 کوهستانی ، کوهساری ، کوهی ، کوه
 پایه ای ، که پایه ای ، جیلی
 کوه کوچک *Monticule (ku) n. m.*
 توده سنگی *Mont-joie (mon-joie) n. m.*
 که از دور راه یا جای واقعه مهمی را نشان
 می دهد ، فریاد سابق فراسویان در جنگ
 (en ce sens s'écrit aussi montjoie)
 نوعی از آلو بالوی دم کوتاه
 سنک بزرگ یا کنده چوب *Montoir n. m.*
 که زیر یا می گذارند و سوار اسب می شوند
 طرف چپ اسب *côté du montoir*
 نشان دادنی ، قابل نشان دادن *Montrable adj.*
 ساعت جیبی ، ساعت بغلی *Montre n. f.*
 ساعت مچی *montre-bracelet*
 ساعت لاهی ، ساعت بحری *montre marine*

Moralisation (za-si-on) n. f. تصفیه
 اخلاق، تهذیب اخلاق
 Moraliser (zé) v. a. تصفیه کردن
 اخلاق کردن، مواخذه کردن، تنبیه کردن،
 مجازات کردن، مجازات دادن، سیاست کردن،
 متنبه کردن، تنبیه دادن، درس اخلاقی دادن،
 n. افکاری مطابق با اصول اخلاقی داشتن
 Moraliseur, euse (zeur, eu-se) n.
 کسی که از راه تصنع از اخلاق بحث می کند
 Moraliste (lis-te) n. مولف کتب اخلاق
 یا کتب در باب رسوم و عادات،
 adjectiv.
 Moralité n. f. عمل با اخلاق، رعایت اصول
 اخلاقی، اخلاق، عادات، رسوم، نتیجه
 اخلاقی، در قرون وسطی اثر
 dramatique که موضوع آن تربیت و عبرت بود و اشخاص
 آن موهوم بودند
 Morasse n. f. نمونه و غلط گیری يك صفحه.
 روزنامه پیش از بستن زیر ماشین
 Moratoire adj. (Dr.) دارای مهلت یا
 دهنده مهلت، n. m. استمهال، استهلاك
 نفعی که پس از تعویق
 intérêts moratoires و تادیبه قرضی از روز تعویق تعلق می گیرد
 Moratorium (ri-om') n. m. استمهال
 استمهال
 Morbide adj. مرصی، دردی
 Bx - arts. نرم و لطیف
 Morbidement adv. بحال مرضی، بحال
 علت، بحال ناخوشی، بحال بیماری (Peu us.)
 Morbidesse (dè-se) n. f. (Bx-arts.)
 نرمی و لطافت عضلات در تصویری
 par ext. نرمی و ملایمت در عمل، نراکت
 Morbidité n. f. حالت مرضی، حالت
 ناخوشی، حالت بیماری
 Morbifique (fi-ke) adj. مسبب مرض
 و علت و رنج و بیماری و ناخوشی، رنج آور

رنج افزا، رنج افزای
 Morbilleux, se (ll. mll.) سرخکی
 سرخچه ای
 Morbilliforme (ll. mll.) adj. بشکل
 سرخک، بشکل سرخچه
 Morb'eu interj. سبحان الله، الله اکبر
 لا اله الا الله، الله ربی
 Morceau (sô) n. m. لقمه، یاره، تکه،
 قطعه، برش، یارچه، قطعه ای از نگارشی،
 هر اثر صنعتی جدا، قطعه موسیقی
 manger un morceau (fig.) يك تکه
 خوردن، يك لقمه خوردن
 rogner les morceaux à quelqu'un
 با دقت چیزی را که برای کسی لازمست
 فراهم کردن
 mâcher les morceaux à quelqu'un
 کار کسی را تهیه کردن
 Morceler (se-lé) v. a. لقمه لقمه کردن،
 یاره یاره کردن، تکه تکه کردن، قطعه قطعه
 کردن، برش برش کردن، یارچه یارچه کردن
 Morcellement (sè-le-man) n. m.
 لقمه لقمگی، یاره یارگی، تکه تکه گی، قطعه
 قطعه گی، برش برشی، یارچه یارچگی
 Mordache n. f. قطعه چوب یا سرب که در
 دهان گیره ای جا می دهند تا چیزی که در
 گیره می گذارند خراب نشود
 Mordacité n. f. اکالت، خورندگی،
 fig. نیش داری و زنده گی سخن
 Mordançage (sa-ge) n. m. استعمال
 مواد اکال در یارچه ها
 Mordancer (sé) v. a. در عمل
 mordançage قرار دادن
 Mordant (dan), e adj. گزنده، گزاینده،
 اکال، خورنده، زنده، زیر، زنگ دار،
 نیش دار، گزنگ دار، گوشه دار، n. m.

روغنی که برای ثابت کردن ورقه اکلیل بر
 روی مس و مفرغ و غیره است، ترکیب
 شیمیائی که برای ثابت کردن رنگ بر روی پارچه
 است، fig. زندگی، نیش داری، گوشه داری
 Musiq. علامت زینت که روی نوت می گذارند
 و يك نوع taille شکسته و ناتمام را می رسانند
 نوعی حشره
 Mordelle (dè-le) n. f. مخصوص فرانسه
 اکال، خورنده،
 Mordicant (kan), e adj. سوزنده، fig. زننده،
 گزاینده، نیش دار،
 گزنگ دار، گوشه دار (Peu us.)
 Mordication (ka-si-on) n. f. سوزش،
 سوز، تیر کشیدن
 Mordicus (kuss) adv. بالجاجت، بلجاجت،
 لجوجانه، بلجاجت
 Mordienne (di-è-ne) interj. سبحان الله،
 الله اکبر، لا اله الا الله، الله ربی، استغفر الله
 à la grosse mordienne (Fam.)
 بی رو در بایستی
 substantiv.
 Mordieu interj. سبحان الله، الله اکبر،
 لا اله الا الله، الله ربی، استغفر الله
 Mordillage (ll. mll.) n. m. خرخرد
 دندان گرفتن
 Mordiller (ll. mll.) v. a. خرخرد
 دندان گرفتن
 Mordoré, e adj. بور مایل سرخی
 Mordorer v. a. برنگ بور مایل سرخی در
 آوردن
 Mordorure n. f. رنگ بور مایل سرخی
 Mordre v. a. گزیدن، گزاشیدن، گاز
 گرفتن، دندان زدن، دندان گرفتن، نیش
 زدن، نیش گرفتن، خوردن، سائیدن، سودن،
 v. n. خوردن تیز آب، گیر کردن لنگر،
 دانه برچیدن، دان برچیدن
 mordre de la poussière (Fig.)

در جنگ کشته شدن
 بادندان (v. n.)
 mordre à ou dans
 بریدن و شکستن
 mordre à (Fam.) با لذت در
 چیزی کار کردن
 s'en mordre les doigts (v. pr.)
 پشیمان شدن
 More, Moresque (rès-ke) adj. et n.
 V. Maure et Mauresque
 Moreau, elle (rô, rè-le) adj. سیاه تند
 و براق، مشکمی، قره کهر، شبدر، ادهم، چون
 تاجر یزی،
 Morelle (rè-le) n. f. غنبل الثعلب، رب تربک،
 اسپکنگور، سکنگور،
 سک انگور، انگورسگی، ثلثان، افانی
 Morfil n. m. براده فولاد که پس از سوهان
 زدن تیغه اسلحه باقی می ماند، دندان فیل
 که هنوز تراشیده باشند
 (on dit aussi Malfil et Marfil)
 Morfondre v. a. سرما زدن، سرما دادن
 سرما خوردن، اثر
 se morfondre v. pr. یافتن از سرما
 par ext. در انتظار تنگ
 حوصله شدن
 Morfondure n. f. نوعی از زله اسب
 بواسطه سرما خوردگی ناگهانی
 Morganatique (ghana-ti-ke) adj. در باب
 وصلتی گفته می شود که بین شاهزاده ای
 و زنی از طبقه پست تر روی می دهد و تمام
 حقوق سیاسی بآن زن تعلق نمی گیرد، در
 باب زنی که این وصلت را کرده باشد نیز
 گفته می شود
 Morganatiquement (ghana-ti-ke-man)
 بطرز و حالت
 adv. morganique
 Morgeline n. f. آذان الفار، آنا غالیس، علف
 قناری
 (on dit aussi mouron des champs)

Morgengabe (*ghèn-gha-bé*) *n. m.*

هدیه ای که در جماعات ژرمانی سابق پس از شب اول شوهر بزن می داد

Morgue (*mor-ghé*) *n. f.* 'تجرع' 'تفرعن'

تبختر، فیس، افاده، گند دماغ، گنده دماغی، محلی که در آن جسد کسانی را که هنوز هزیت آنها معلوم نشده می گذارند

Morgué! (*ghé*) Morguene! (*ghè-ne*), Morguienne! (*ghi-è-ne*) *interj.*

کلمه ای که در زبان رومقائیان آغاز خشم را می رساند

Morguer (*ghé*) *v. a.* 'تفرعن' 'تجرع'

کردن، تبختر کردن، فیس کردن، افاده کردن، گنده دماغی کردن، با تبختر (تفرعن) تبختر، افاده، فیس) رفتار کردن، با تبختر و جسارت رفتار کردن (*Peu us.*)

Moribond (*bon*), *e. adj. et n.* مشرف

بموت، محتضر، در حال نزع، رو بقیه، منازع

Moricaud (*kô*), *e. adj. et n.* سیاه چرده

سیاه چرده، سبزه، گندم کون، گدمی، *par ext.* از پدر و مادر سفید و سیاه زنگی، حشی، بمباسی

Morigéner (*je-né*) *v. a.* مواخذہ کردن

سر زنش کردن، بازخواست کردن، باز پرس کردن، ادب کردن، نادیب کردن، تنه زدن

Morille (*ll. mll.*) *n. f.* نوعی از قارچ

خوراکی که در جنگل می روید

Morillon (*ll. mll.*) *n. m.* نوعی از

انگور سیاه *Morille*، نوعی از مرغابی *milouin*، *pl.* زمرد خرمائی

Morio *n. m.* اسم عامیانه نوعی از پروانه

از جنس *vanesse*

Morion *n. m.* نوعی از کلاه خود که دو

طرف آن بیالا برکشته بود و بالای سر آن

تیزی داشت و مخصوصا در قرن ۱۶ بسر

می گذاشتند

Mormon, *one adj.* مربوط به، *n. mormonisme*

Mormonisme (*nis-me*) *n. m.* اصول

عقاید مذهبی که در شمال امریکا در ۱۸۲۷ تاسیس شد

Morne *adj.* 'کوفته'، 'خسته'، 'گرفته'

خاموش، از روی حزن و خاموشی، تیره، تار، کدر

Morne *n. m.* کوه کوچکی که در جزایر

Antille از کوه های دیگر جدا واقع شده باشد

Morne *n. f.* (*Archéol.*) حلقه کلفت و

نوعی از *frette* که در دور آهن نیزه *joute* مینداختند

Morné, *e. adj.* *Elas.* 'morne'

دارای در حیوانات از قبیل شیر و عقاب و غیره، آنکه نه دندان و نه متقار و نه زبان و نه ناخن و نه

دم دارد، در باب کلاه خود های لبه دار هم گفته می شود که بکلی باز باشد

Mornifle *n. f.* (*Pop.*) پشت دست از

طرف بیرون نا هموار، ناصاف، *Morose (rô-ze) adj.*

نخاله، زبر، درشت، ناهنجار، زمخت، محزون، حزین، گفته، دارای احوال مختلف

Morosif (*zif*), *ive adj. (Dr. anc.)*

کند کار، تاخیر کننده، اهمال کننده، مهمل کار، سرهم بند

Morosité (*zi*) *n. f.* ناهمواری، ناصافی

نخالگی، زبری، درشتی، ناهنجاری، زمختی ماده شبه قلیائی *Morphine (fi-ne) n. f.*

تریاک که دارای خواص تسکینست 'مرفین'، جوهر منوم افیون، جوهر افیون

Morphinisme (*fi-nis-me*) *n. m.*

سمیت مزمن مرفین یا املاح آن

Morphinomane (*fi*) *adj. et n.* مبتلا به

morphinomanie

Morphinomanie (*fi, ni*) *n. f.* عادت

باستعمال مرفین

Morphique (*fi-ke*) *adj.* در باب املاح

مرفین گفته می شود

Morphologie (*fo-lo-ji*) *n. f.* عطا لعه

اشکال ظاهری اجسام زنده، تاریخ اشکال کلمات و تبدیلات آن

Morphologique (*fo-lo-ji-ke*) *adj.*

مربوط به *morphologie*

Mors (*mor*) *n. m.* 'لنگام'، 'لجام'، 'خطام'

خول، سخال، شکبه، کم در باب *prendre le mors aux dents*

اسبی گفته می شود که سر کشتی می کند *fig.* از جا در رفتن، از میدان در رفتن، اوقات

تاخیر کردن، متغیر شدن، تعیر کردن شیر ماهی

Morsure *n. f.* 'گرایش'، 'گزش'، 'گزندگی'

گرایندگی، جای دندان، جای نیش، نیش خوردگی، گزیدگی، *fig.* اثر مضر

Mort (*mor*) *n. f.* 'موت'، 'مات'

هلاک، هلاکت، فوت، وفات، رحلت، رحیل، اجل، منبه، نباح، دمار، اعدام، قتل، انهدام

fig. درد شدید، غصه و غم بسیار، سکوت و خاموشی بسیار، زوال، انقراض، افول، باعث

خرابی و ویرانی، بدن مرده برهنه یا کفن پوشیده ای که علامت مرگست

être à la mort, à deux doigts de la mort, à l'article de la mort, à son lit de mort

مشرف بموت بودن، محتضر بودن، در حال مشرف بموت بودن، در حال نزع بودن، رو بقیه بودن

être entre la vie et la mort در خطر

نزدیک بموت بودن فقدان *mort de l'âme, mort éternelle*

آسایش روح، عذاب روح

mort civile حرمان از حقوق مدنی

mort aux rats مرگ موش، سم الفار

ماده ای که برای کشتن موشست و عموما سم الفار در آن داخلست

à la mort (loc. adv.) 'بغایت'، 'بغایت بی نهایت'، 'بافراط'، 'بمنتهی'، 'بمنتهی درجه'

à la vie et à la mort مرده و زنده، در حیوة و در ممات، در هستی و نیستی

Mort (mor), e. adj. 'فاجد جنبش و تجارت'، 'فاجد حدت'، *n.* 'مرده'، 'متوفی'، 'میت'، 'دربازی'

whist و *bridge* یکی از بازی کتان که پس از باز شدن ورقها موقه بازی نمی کند

بسیار *être plus mort que vif (Fig.)* ترسیده و وحشت زده بودن

آب را که *eau morte* نقاشی که اشیاء بی روح را *nature morte*

غیر از مناظر و اجساد انسان مصور کرده باشد نقطه ای از ماشین که پس از *point mort*

نرسیدن قوه موتور بواسطه حرکتی که سابقا داشته است در حرکت باقی باشد

قسمتی از کشتی که از آب *œuvres mortes* بیرونست

خود را بمردن زدن، خود *faire le mort* را مرده وانمود کردن، مرده بازی در آوردن، اظهار وجود نکردن

روز دوم ماه نوامبر که در *jour des morts* مذهب کاتولیک مخصوص دعای امواتست

qui court après les souliers d'un mort risque souvent d'aller nu-

pieds (Prov.) کسی که امیدوار بموت کسی باشد خود را بمعرض نومیدی مینماید

جهودانه درشت *Mortadelle (dè-le) n. f.* ایتالیا که مخصوصا در *Bologne* درست می کنند

Mortailable (ll. mll.) adj. et n.

سابقا در حق رعیتی گفته می شد که نمی توانست هیچ برای وراث خود بگذارد
 Mortaille (ll. mll.) n. f. (Dr. féod) حق بعضی اربابها در ارث بردن از رعیتی که بی وارث می مرد
 Mortaisage (tè-za-je) n. m. عمل mortaise ساختن
 Mortaise (tè-ze) n. f. شکافی که از پهنا در چوب یا فلز می کنند و زبانه قطعه دیگری را در آن داخل می کنند، سوراخی که در gâche است و پène را در آن داخل میکنند
 Mortaiser (tè-zé) v. a. mortaise ساختن
 Mortaiseuse (tè-zeu-se) n. f. ماشین برای mortaise ساختن
 Mortalité n. f. قابلیت فوت و فنا، و فنا، و قابلیت فنا، عده و وفیات در يك سال، مرگ عده کثیری از مردم و حیوانات بواسطه شیوع مرضی
 table de mortalité جدول وفیات هر سال
 بتناسب عده زنده ها
 Mort-bois (mor-boi) n. m. چوب کم قیمت، هیزم سفید، چوب سفید، تراشه، گیرانک، گیرانه
 Morte-eau (mor-tô) n. f. اسم جنس دریا در منتهای فرو نشستن بین هلال و بدر، موقع این جنس
 Mortel, elle (tèl, è-le) adj. فانی، گذران، در گذرنده، میرنده، هالك، انسانی، بشری، مردمی، کشنده، قاتل، مهلك، هلاك کننده، هلاکت آور، هلاك آور، جانی، خونی، fig. بی رحم، ستمگر، ستمکار، بیدادگر، جابر، جبار، ظالم، ستم پیشه، طولانی و مزاحم، n. مرد و زن، انسان، بشر، آدم، آدمی، مردم، مردمی، گناهی که قابل عفو خداوند نباشد، péché mortel، گناه کبیره، کبیره

dépouilles mortelles, restes mortels جسد، نعش، جنازه
 Mortellement (tè-le-man) adv. تایای مرگ، تا حد مرگ، fig. بی نهایت، بغایت، باقراط
 Morte-paye (pé-i) n. f. سابقا سر بازی که در موقع صلاح و در موقع جنک یکسان او را نگاه می داشتند، نوکر پیری که او را نگاه دارند و بکار نگمارند، کسی که نتواند مالیات و عوارض پردازد
 pl. des mortes-payes
 Morte-saison (sè-zon) n. f. زمانی که در بعضی یشه ها کار و فروش کم ترست، زمان کساد
 pl. des mortes-saisons
 Mort-gage (mor-gha-je) n. m. رهنه، ای که طلبکار از آن استفاده می کند و نفع آن از بابت قرضی محسوب نیست
 pl. des morts-gages
 Mortier (ti-é) n. m. گل آهک، شفته، آزه، ملاط، par anal. ماده خمیری غلیظ، هاون، هاون دواسازی، جرن، مهراس، هاوون، یانه، خمیاره انداز، خمیاره، سابقا کلاه گرد بلند از مخمل سیاه که روسای parlement بر سر می گذاشتند، کلاهی که اعضای دیوان تمیز و دیوان محاسبات بر سر می گذارند
 مهلك، کشنده، مرگ آور، Mortifère adj. قاتل (Peu us.)
 Mortifiant (fi-an), e adj. درد کننده، ریاضت دهنده، مرتاض کننده، تحقیر کننده، تحقیر آمیز، پست کننده
 Mortification (ka-si-on) n. f. ریاضت، ریاضت بدنی، چله نشینی، fig. تحقیر، خواری، سرشکستگی، سر افکنندگی، ذلت، مذلت، Méd. موت موضعی، فساد عضو، ابتدای فساد

که باعث خوش مزگی گوشت شکار می شود
 Mortifier (fi-é) v. a. ترد کردن گوشت، بیات کردن، ریاضت کشیدن، چله نشستن، چله نشینی کردن، fig. تحقیر کردن، خواری کردن، سرشکسته کردن، سر افکننده کردن، ذلیل کردن، کدورت شدید فراهم کردن
 Mortinatalité n. f. حالت بچه ای که مرده، دنیا آید، نسبت بین عده اطفالی که مرده بد دنیا می آیند یا عده ای که زنده متولد میشوند
 Mort-né, e (mor) adj. مرده بد دنیا آمده، مرده متولد شده، مرده زائیده، fig. چیزی که از آغاز ب نتیجه نمی رسد
 pl. des enfants mort-nés, des brebis mort-nées
 Mortuaire (tu-è-re) adj. مربوط بعمله اموات و تشیع جنازه
 registre mortuaire دفتر ثبت اموات، دفتر وفیات، دفتر متوفیات
 extrait mortuaire خلاصه دفتر ثبت اموات، خلاصه دفتر وفیات و متوفیات
 domicile, maison mortuaire منزل و خانه شخص متوفی
 Morue (rû) n. f. ماهی قود، ماهی روغن، مورینا
 huile du foie de morue روغن ماهی
 Morutier (ti-é) ou Moruyer (ru-ié) n. et adj. m. درباب کشتی و انسانی گفته می شود که ماهی قود صید می کند
 Morvandeau, elle (dô, dè-le) adj. et n. منسوب به Morvan (on dit aussi morvandiau et morvandiot, e)
 Morve n. f. مسمشه، رغام، زفك، خنب، خنان، سقاوه، مف، مف دماغ، مف بینی، آب دماغ، آب بینی، خلم، مرگ، خل، ان دماغ

Morveux, euse adj. مف دار، مفی، (Fam.) n. بچه کوچک پسریادختر، شخص بی تجربه که باید با او چون بچه رفتار کرد، اسب مسمشه ای
 cheval morveux qui se sent morveux se mouche آنکه می فهمد از حرف می زنند (Prov.)
 باید آنچه را در حق او گفته اند رعایت کند
 Mosaïque (za-i-ke) n. f. خاتم، کاری، خاتم سازی، فسيفسه، فسيفسا، موزائیک، صنعت خاتم سازی، fig. کارذوقی
 مرکب از قطعاتی که موضوع های آن مختلفست
 Mosaïque (za-i-ke) adj. موسائی، موسوی، کلیمی
 Mosaïsme (za-is-me) n. m. شریعت موسائی، شریعت موسوی، شریعت کلیمی
 Mosaïste (za-is-te) adj. et n. خاتم ساز، خاتم کار
 Mosarabe (za) adj. V. Mozarabe
 Moscatelle (mos-ka-tè-le) n. f. گیاه مشك، مسك البر
 Moscouade (mos-kou) n. f. قند نصفیه نکرده
 Moscovite (mos-ko) adj. et n. مسکوئی، par. ext. روس، روسی، ارس
 Mosette (zè-te) ou Mozette n. f. شتل، با شلق دار که cordelier ها و بعضی کشیش های دیگر از قبیل évêque ها و chanoine ها و غیره می پوشند
 Mosquée (mos-ké) n. f. مسجد، جامع (ماخوذ از همین کلمه عربی)
 Mot (mo) n. m. کلمه، کلام، لفظ، سخن، گفته، لغت، حرف، قول، گفتار، جمله یا عبارت مختصر، نصیحت، پند، اندرز، حکمت، رای، فکر، (حکم، معارف، آرا، افکار در جمع)
 grand mot بیان پر سر و صدا

Motte (mo-te) n. f. کلوخ ، کلوخه ،
 قطعه خاک بهم چسبیده که از زمین کنده شده
 باشد ، کلوخه خاک ، تپه طبیعی یا مصنوعی
 کلوخه کوچک پهن و *motte à brûler*
 گرد که مرکبست از *tan* و *tourbe* و غیره
 و برای سوزاندنست
 قالب کره *motte de beurre*
 مخفی شدن *Motter (mo-té) (se) v. pr.*
 پشت تپه و گلوله خاک در حیوانات
 اسم عامیانه: *Mottereau (mo-te-rô) n. m.*
 چلچله در کنار دره
 اسم عامیانه *Motteux (mo-teû) n. m.*
 نوعی از *traquet* که روی گوله‌های خاک
 می نشیند
 سکوت ، ساکت باش، *Motus (tuss) interj.*
 خاموش باش ، بی صدا باش ، ساکت ، بی صدا ،
 آرام ، آرام باش ، آرام بگیر (Fam.)
 Mou ou Mol (devant un mot com-
 mencé par une voyelle), Molle adj.
 نرم ، سست ، رخو ، لین ، گرم و مرطوب ،
fig. بی زور ، بی قوه ، بی قوت ، کم زور ،
 کم قوه ، کم قوت ، ضعیف ، ناتوان ، بحالت زنان
 اسم عامیانه جگر سفید بعضی *Mou n. m.*
 از حیوانات قصابی ، شش
 Moucharaby (bi) ou Moucharabieh
 نوعی از طارمی چوبی که جلو *(bi-é) n. m.*
 پنجره ای رو بکوچه کار بگذارند و از
 پشت آن پیدا باشد بی آنکه دیده شوند
 جاسوس نظمی *Mouchard (char) n. m.*
par ext. خیر چین ، سخن چین ، نام ، خبر بر
 جاسوسی *Mouchardage n. m.*
 جاسوسی کردن *Moucharder v. a. et n.*
 مگس ، ضباب ، ذبابه ، اسبی *Mouche n. f.*
 که در مقام تخطی از معنی بعدد کثیری از
 حشرات داده اند ، لکه سیاه ، لک سیاه ، گل

سیاه ، آل ، داغ ، *fig.* مامور مخفی نظمی ،
 مفسر مخفی ، خفیه نویس ، طفیلی مزاحم ،
 تکه کوچک از نافه سیاه که سابقا خانمها
 برای فشنگی بصورت می کشیدند ، قطعه پوستی
 که بنوک *fleuret* می بندند تا آسبی نرساند ،
 مقدار کمی از موی ریش که زیر لب پائین
 می گذارند بروید ، نوعی از بازی ورق ،
 نقطه سیاهی که در وسط هدف صفحه تیر
 انداز است ، نشانه های کوچک روی ماموت
 میز *billard* ، کشتی بخاری که برای بردن
 مسافری روی رود خانهاست
 مگس عسل ، زنبور عسل *mouche à miel*
 مگس انگبین ، مگس نحل
 خود را *faire la mouche du coche*
 لازم و پرکار و نمود کردن
 چرا متغیر *quelle mouche le pique?*
 و اوقات تلخ می شود ؟
 بی جهت اوقات تلخی *prendre la mouche*
 و تغیر کردن
 شخص بسیار محتال *fine mouche*
 خط ریز و نیخته *pattes de mouche*
 با گلوله زدن بنقطه سیاهی *faire mouche*
 که در وسط هدف صفحه تیر انداز است
 کشتی با طیاره *mouche d'escadre*
contre-torpilleur کوچک که برای خیر
 آوردن و رساندن او امرامیرالبحر و غیره است
on prend plus de mouche avec du miel qu'avec du vinaigre (Prov.)
 بنرمی و ملایمت بیشتر از درشتی می توان
 مردم را مطیع کرد
 دماغ گرفتن ، بینی *Moucher (ché) v. a.*
 گرفتن ، منف کردن ، گرفتن کبل شمع *Pop.*
 تنبیه و توهین کردن
 دو طرف طناب *moucher un cordage*
 را که ریش شده است بریدن

دلیل و معنی مخفی چیزی *fin mot*
 قیمت آخر *dernier mot*
 کلمات لغافه دار ، کلمات *mots couverts*
 سر بسته
 در حال تخمین نازل ترین قیمت *au bas mot*
 عمدالاجت و خود *jouer sur les mots*
 سری کردن
 کلمه ای که بخوبی فکر را *mot propre*
 می رساند
 جویده رجویده حرف *manger ses mots*
 زدن
 يك کلمه *ne dire, ne souffler mot*
 هم نگفتن ، سکوت زدن ، ساکت ماندن ،
 خاموش ماندن
 حاضر جوابی و شوخی *mot pour rire*
 خوش مزه ، بهانه برای شوخی
 کلید معما ، مفتاح *mot d'une énigme*
 معما (ولغز)
 اسم شب *mot d'ordre*
 کلمه ای که از حاضر جوابی باشد *bon mot*
 کلمات درشت ، کلمات زیر ، *gros mots*
 کلمات خشن ، کلمات رکیک ، کلمات وقیح ،
 کلمات مستهجن
 در وهله اول پیشنهادی *prendre au mot*
 را پذیرفتن
 با هم ساختن ، همدست *se donner le mot*
 شدن ، همدستان شدن ، دست بیکدیگر کردن ،
 دست بیکدیگر شدن
 رک حرف زدن ، بی *trancher le mot*
 رو در باستی حرف زدن
 چیزی را که نیم *entendre à demi mot*
 تمام گفته اند فهمیدن
 بالاخره ، *en un mot (loc. adv.)*
 خلاصه ، بالجمله ، مختصر کلام ، ملخص کلام ،
 عاقبت ، عاقبت الامر

کلمه بکلمه ، لفظ بلفظ ، *mot à mot*
 حرف بحرف ، تحت اللفظ ، طابق النعل بالنعل
 جز بجزء *n. m.* ترجمه تحت اللفظی (کلمه
 بکلمه ، لفظ بلفظ ، حرف بحرف ، جزء بجزء)
 قطعه موسیقی برای آواز *Motet (tè) n. m.*
 سرود های مذهبی که از روی الفاظ دعا های
 لاتینی ساخته باشند
 محرك ، جنباننده *Moteur, trice adj. Anat.*
 محرك *n. m.* هر چیزی که در جر ائقال
 تولید حرکت کند ، محرك ، *par ext.* هر
 چیزی که محرك کاری گردد ، آلتی که تولید
 حرکت می کند ، مولد حرکت ، مولد الحرکه ،
 موتور *fig.* سبب ، محرك ، باعث ، سبب ،
 علت ، بر انگیزنده ، علت غائی
 محرك ، باعث ، سبب ، انگیزه ، *Motif n. m.*
 علت ، جهت ، مسبب ، بهانه ، دلیل ، اساس ،
 موضوع ، *Bx-arts.* موضوع اثری ، قصد عمده
 از اثری ، *Musiq.* جمله موسیقی که با تعبیراتی
 در قطعه ای مکرر می شود و اساس آنرا
 تشکیل می دهد ، مایه
 قدرت بحرکت ، جنبندگی *Motilité n. f.*
 جنبشی که باعث *Motion (si-on) n. f.*
 حرکت شود ، (V. N.) پیشنهاد اعضای مجالس مشاوره
 بیان کردن علت و سبب حکم *Motiver v. a.*
 و عقیده و غیره ، توجه کردن ، باعث شدن ،
 سبب شدن ، مسبب شدن ، محرك شدن ،
 انگیزتن ، بر انگیزتن ، علت شدن ، جهت شدن
 استعمال محرك *Motoculture (kul) n. f.*
 جراثقالی در زراعت ، زراعت با ماشین
 دوچرخه موتور دار *Motocycle (sik-le) n. m.*
 دوچرخه *Motocyclette (sik-li-te) n. f.*
 دارای موتور نفت یا آلکل یا برق ، موتور سیکلت ،
 موتور سیکلت
 قابلیت بعضی از *cellule* *Motricité n. f.*
 های عصبانی برای تعیین انقباض عضلانی

Mouchet (chè) n. m. اسم عامیانه نوعی از چکاوک که آنرا *fauvette des haies* می گویند

Mouchet, e adj. لکه دار، لك لك، لکه

Mouchet, e adj. لکه، گل گل، خط و خالی، خط خط، خال خال، داغ داغ (در حیوانات)، زنك زده، زنك خورده (در گندم)، Blas دارای گلپای سیاه

fleuret moucheté آن نوک که نوک آن *fleuret moucheté* دارای *mouche* است

Moucheter (té) v. a. لکه های سیاه انداختن روی پارچه، لك لك کردن، لکه لکه کردن، گل گل کردن، خال خال کردن، داغ داغ کردن

moucheter une arme نوک حربی را از چرم و پوست و غیره بستن

Mouchette (chè-te) n. f. قسمت برجسته *larmier* کیلویی که مانع می شود آب روی آن بریزد، رنده برای گود تراشیدن، گل گیر

Moucheture n. f. لکه طبیعی در بدن بعضی حیوانات، لك، گل، خال، داغ، گلی که برای زیست در پارچه انداخته باشند

moucheture d'hermine تکه های کوچک از پوست سیاه که فاصله بفاصله در قاقم دوخته

باشند

Moucheur n. m. کسی که در تماشاخانه های سابق مامور گرفتن گل شمعهها بود (Vx.)

Mouchoir n. m. دستمال، دستارچه، سیردک، سپیدرک، منديل، مفرمه، مندل، محومه، فوطه، تکه ای از پارچه که استعمالات مختلف دارد

Mouchure n. f. مف، آب دماغ، آب بینی، مف دماغ، ان دماغ، مف بینی، خلم، ممرک، خل، گل شمع، آنچه از دو طرف طناب ریش شده بریده باشند

Moudir n. m. مامور دولت مصر که در راس مدیریه واقع باشد، مدیر، حاکم، حکمران، (ماخوذ از همین کلمه عربی)

Moudre v. a. آسیاب کردن، آسی کردن، دستاس کردن، نرم کردن، آرد کردن، سائیدن، سودن

Moue (moû) n. f. اخم، ترش روئی، اخم کردن، رو (Fig.) *faire la moue* ترش کردن، رو درهم کشیدن، عبوس کردن، تنفر خود را از چیزی نشان دادن

Mouette (è-te) n. f. اسم عامیانه نوعی از مرغابی سفید دریا

Mouffette (fè-te) n. f. نوعی از حیوان گوشت خوار پستان دار آمریکا که در موقع دفاع خود از حیوانات تا چندین متر فاصله مایع متعفن را که از غده های مقده آن ترشح می کند میندازد

(on dit aussi mouffette et mofette)

Mouflard (lar), e n. دارای صورت فریه و برجسته

Moufle n. f. پشت دستی از چرم کلفت که جا برای شست ندارد، آلتی از چند فرقه که برای بلند کردن پارهای سنگینست

Moufle n. m. (Chim.) ظرف سفالین

برای قرار دادن اجسام در اثر آتش بی آنکه شعله آتش مستقیماً آن برسد، کوره چینی بزی

Mouflon n. m. بز کوهی، بز وحشی، تکه، وعل، قوچ

Mouillage (ll. mll.) n. m. ترکردگی، نم، رطوبت، افزودن آب بمشروبات برای تقلب، محل دریا مساعد برای لنگر اندازی، لنگر اندازی

Mouille-douche (ll. mll.) n. f. inv. نوعی از گلابی آبدار

Mouillement (ll. mll, man) n. m. ترکردگی، نم، نمناکی، رطوبت، خیسگی

Mouiller (ll. mll.) v. a. تر کردن، نم زدن، نم دادن، تلیس کردن، تیل کردن، آبکی کردن، آبریزختن در چیزی، آبریزختن در غذا، gram. بحرف l مکرر صدای i و gn صدای n دادن

mouiller l'ancre (Mar.) لنگر انداختن *absolum.*

Mouillerie (ll. mll. ri) n. f. قسمتی از مزرعه یا چمن که معمولاً مرطوب باشد، سیاه آب

Mouillette (ll. mll. è-te) n. f. تکه نان دراز و باریک که در تخم مرغ نیم بند فرو میکنند

Mouilleur (ll. mll.) n. m. آلتی که در لنگر اندازی تسهیل می کند، آلت برای تر کردن یش *tiquette* و تمبر پست و غیره

Mouilloir (ll. mll.) n. m. ظرفی که یشم ريسان در موقع ریختن نوک انگشت خود را در آن فرو می کنند که تر شود

Mouillure (ll. mll.) n. f. تری، ترکردگی، رطوبت، نم، نمناکی، نم زدگی، تلیسی، تیلی، علامت رطوبت دیدگی

Moujik n. m. دهقان روسیه

Moulage n. m. قالب ریزی، قالب گیری، قالب برداری، قالب سازی، قالبی که از چیز

ساخته ای برداشته باشند، چیزی که با این قالب ساخته باشند

Moulage n. m. عمل آسیاب کردن و نرم کردن، سایش

Moule n. m. قالب، تینک، طابع، قطعه، چوب یا استخوان که روی آن را پارچه می گیرند تا از آن تکه بسازند

fait au moule خوب ساخته

Moule n. f. ام الخلول، میدیه، مدیه، *fig. et pop.* شخص احمق و ابله

moule des étangs نوعی از حیوان صدف دار که در آبهای شیرین مناطق معتدل زندگی می کند و آنرا *anodonte* نیز می نامند

Moulé, e adj. خوش ساخت، خوش ریخت، متناسب، موزون، خوش تناسب، خوش اندام، *n. m.* حروف چاپ شده

lettre moulée مکتوب چاپ شده

Mouler (lé) v. a. قالب کردن، قالب ریختن، قالب گرفتن، قالب برداشتن، موزون و متناسب کردن، خوش ساخت کردن، خوش اندام کردن، قاب شدن، چسبیدن و *se mouler v. pr.* برآزیدن بدن، *fig.* خود را از روی دیگری ساختن

Mouleur n. et adj. m. کارگری که اشیاء حجاری را قالب می گیرد، قالب گیر *adjectiv.*

Moulière n. f. مؤسسه ای در کنار دریا که در آن *moule* پرورش می دهند

Moulin n. m. آسیاب، آسیا، آس، دستاس، آلت برای نرم کردن قهوه و قند و غیره، محل آسیاب

moulin à café, à poivre آلت برای نرم کردن قهوه و فلفل و غیره

moulin à paroles (Fig.) شخص بسیار پر حرف

on ne peut être à la fois au four

در چند جا با هم (Prov.) *et au moulin*
نمی توان بود ، بایک دست دو هندوانه نمی توان برداشت

Moulinage *n. m.* عمل تابیدن و رشتن
ابریشم خام بوسایل چر اثقالی

Mouliner (*né*) *v. a.* عمل
بجا آوردن در ابریشم

(*se dit aussi des vers qui rongent le bois et le mettent en poussière*)

Moulinet (*né*) *n. m.* چرخ کوچک آسیای
بادی ، فلکه ای که از دو قطعه چوب متقاطع

ساخته اند و در مدخل بعضی راهها که مخصوص

بیاده هاست می گذرانند ، آلت برای اندازه

گرفتن سرعت جریان آب ، نوعی از رقص

چهار نفری ، طبل کوچکی که بالای چوب

ماهی گیری نصب کرده اند و برای انداختن

شمشیر یا چوب و غیره *faire le moulinet*
را با کمال سرعت دور خود چرخانیدن

Moulineur ou Moulinier (*ni-é*) *n.*
کارگری که در *moulinage*

ابریشم کار می کند

Moult *adv.* بسیار ، خیلی ، زیاد ، سخت ،
عظیم ، بزرگ ، بسا (Vx.)

Moulu, e *adj.* کوفته ، درمانده ، خسته ، افکنده
اکلیل طلا که برای طلاکاریست *or moulu*

Moulure *n. f.* قسمت پش یا کم برجسته بشکل
مربع یا گرد که برای زینت در معماری و آبنوس

کاری و غیره است

Moulurer (*ré*) *v. a.* از *moulure* زینت کردن
کار *Moulurier (ri-é) n. et adj. m.*
گری که *moulure* می سازد

Mound (*ma-ound*) *n. m.* اسم تپه های
مصنوعی بسیار بزرگ از خاکی که اغلب مخلوط
با سنگست و در زمانهای پیش از تاریخ
در *Mexique* ساخته اند

Mourant (*ran*), *e adj.* شرف بموت ،
شرف بمرگ ، در شرف هلاکت ، محتضر ،
در حال نزع ، رو بقبله ، رو براه ، خبر دهنده

از نزع و احتضار ، در حال از میان رفتن و
نیست شدن ، *fig.* افکنده ، کوفته ، درمانده ،
خسته *n.*

Mourir *v. n.* مردن ، در گذشتن ، فرمان
آین ، گذشتن ، رحلت کردن ، فوت کردن ،
مات یافتن ، مرحوم شدن ، هلاک شدن ، آزار

در آسیب بسیار کشیدن ، خاموش شدن ، خفه

شدن ، سرد شدن ، از حدت افتادن ، از حرکت

زدادن ، بتدریج ضعیف و ناتوان شدن ، از

جان رفتن ، از بین رفتن ، از میان رفتن ،
نیست شدن ، معدوم شدن ، ناپدید شدن ،
نا پیدا شدن

vous me faites mourir (Fig.)
با حوصله مرا سر می برید

نشی ، بمنتهی درجه ، بی نهایت ،
نهایت ، بقایت

à mourir ، قهقهه زدن ،
خندیدن ، خنده روده بر شدن

faire mourir quelqu'un à petit feu
در زمانه اضطراب کسی را طولانی کردن

در حال ضعیف شدن ، در *en mourant*
حالت ناتوانی ، در حال بی زوری ، در حال بی قوتی

شرف بمرگ بودن ، *se mourir v. pr.*
شرف بموت بودن ، محتضر بودن ، در حال

نزع بودن ، رو بقبله بودن

Mouron *n. m.* قاتل العلق ، آغا لیس ،
عمی از گیاه *mouren des oiseaux*

کوچک که برای خوراک طیور بکار می برند

Mourre (*mou-re*) *n. f.* شک انداختن
مردن ، پادشاه جوان

Moussmé *n. f.* شمشیر
موسکت ، *Mousquet (mous-kè) n. m.*
تفنگ قتیله ای

Mousquetade (*mous-ke*) *n. f.* تیر تفنگ
قتیله ای ، خلیک تفنگ قتیله ای

Mousquetaire (*mous-ke-tè-re*) *n. m.*
سابقا بیاده نظامی که تفنگ قتیله ای داشت ،
تفنگدار ، تفنگ چی ، نجیب زاده جوانی

که از یکی از دو دسته سواران کشیک

خانه بود و رنگ اسبشان از دیگران تمیز

داشت ، کشیک چی

Mousqueterie (*mous-ke-te-ri*) *n. f.* شلیک
چند تفنگ با هم ، دسته ای از ملاحان تفنگ

چی ، تفنگ چی بحریه ، تفنگدار بحریه

Mousqueton (*mous-ke*) *n. m.* تفنگ
قتیله ای کوتاهی که معمول بعضی دسته های سواره

نظام بود ، *abusiv.* معنی *porte-mousqueton*

Moussaillon (*mou-sa-ll. mll.*) *n. m.*
Par dénigr. جوان *mousse*

Mousse (*mou-se*) *n. m.* ملاح جوانی که
کتر از شانزده سال داشته باشد ، شاگرد ملاح

Mousse (*mou-se*) *n. f.* کف ، زبده ،
سر جوش ، سر شیر زده ، خامه زده ، *n. f. pl.*
خزه ، اشنه ، دواله ، شیبه العجوز ، کشته العجوز

Mousse (*mou-se*) *adj.* کده ، سائیده ، سوده

Mousseau (*mou-sô*) ou Moussot
درباب نانی گفته می شود ، *(mou-so) adj. m.*
که از آرد بنغور درست می کنند

Mousseline (*mou-se*) *n. f.* دلبند ، شاش ،
موصلی ، آقا بانو ، آغابانو ، سمندر ، سمفور ،
سمنقر ، سمقور ، خاصه ململ ، تنزیب

شیشه بسیار ، *verre mousseline (adjectiv.)*
لطیف

Mousser (*mou-sé*) *v. n.* کف کردن ،
کف کردن ، کف انداختن ، کف انداختن

faire mousser quelqu'un (Fig.)
از کسی لاف زدن (لافیدن)

Mousseron (*mou-se*) *n. m.* نوعی از

قارچ خوراکی کوچک که بسیار معطر است

Mousseux, euse (*mou-sèu, eu-ze*) *adj.*
کف دار ، کفک دار ، کف آلود ، کفک آلود ،
کف کرده ، کفک کرده

Moussoir (*mou-soir*) *n. m.* نورد کوچک
چوبی ، وردنه ، تیرک

Mousson (*mou-son*) *n. f.* اسم بادهای
موقعی که در اوقیانوس هند شش ماه از یک

طرف و شش ماه از طرف دیگر می وزد

Moussu, e (*mou-su*) *adj.* پوشیده از خزه ،
خزه گرفته ، اشنه گرفته ، دواله گرفته

گل سرخی که کاسه و حقه *rose moussue*
آن پوشیده از یک نوع خزه است

(*on dit abusivement moussueuse*)

Moustache (*mous*) *n. f.* سیبل ، سبیل ،
اسبیل ، بروت ، شارب ، سیبل حیوانات

vieille moustache (une) fig. سر بازی
که در جنک پیر شده

Moustachu, e (*mous*) *adj.* دارای سیبل
بزرگ ، سیبل کننده ، سیبل کلفت ، سیبلو

سیبل دار ، سبیل دار ، بروت دار

Mousterien, enne (*mous-tè-ri-in, è-ne*)
مربوط به دوره *paléolithique* معروف

به دوره *Moustier* که در آن انسان ادواتی
از سنگ چخماق بکار می برده است که از یک

طرف می تراشیدند

Moustille (*mous-ti-ll. mll.*) *n. f.* حالت
شرابی که یت ویت می کند و می جوشد

Moustiquaire (*mous-ti-kè-re*) *n. f.*
پشه بند ، پشه دان

Moustique (*mous-ti-ke*) *n. m.* پشه ،
برغش ، بعوض

Moût (*mou*) *n. m.* شراب شیرینی که
هنوز تخمیر نیافته ، شیره بعضی از نباتات
که با آن مشروبات درست می کنند

جنبش دادن ، جنب دادن ، حرکت واداشتن ،
 بکار واداشتن ، عمل واداشتن ، *n.* حرکت
 کردن ، تکان خوردن ، جنبیدن ، جنبش
 خوردن ، جنب خوردن ، *Féod.* مربوط بودن ،
 وابسته بودن ، بسته بودن ، متعلق بودن ،
 تعلق داشتن ، جزء بودن
 حرکت کردن ، تکان *se mouvoir v. pr.*
 خوردن ، جنبیدن ، جنب خوردن ، جنب خوردن
 داغ ، فتیله ای ، *Moxa (mok-sa) n. m.*
 داغ کردن بوسیله جسمی که سهولت مشتعل
 شود ، همین جسمی که سهولت مشتعل شود و
 با آن داغ می کردند ، فتیله داغ
 ورقه تردی ، *Moye ou Moie (moi) n. f.*
 که در سنگست و باعث پوست پوست شدن
 آن می شود
 دارای *Moyé (moi-ié), e adj. moye*
 میانه ، *Moyen, enne (moi-i-in, è-ne) adj.*
 میانی ، وسطی ، متوسط ، معتدل ، مقارب ،
 وسط ، وسطانی ، معمولی ، متعارفی ، عرفی ،
 همگانی ، هر جایی ، بحد وسط ، بحد متوسط
 قرون وسطی ، قرون متوسط *moyen âge*
 مقادیر متوسط *les moyens (Math.) n. m.*
 چاره ، وسیله ، *Moyen (moi-i-in) n. m.*
 دست آویز ، واسطه ، سبب ، طریق ، طریقه ،
 راه ، ره ، سیل ، قدرت ، اقتدار ، توانائی ،
 توان ، میانجی گری ، توسط ، شفاعت ، *pl.*
 دارای ، تمول ، توانگری ، ثروت ، غنا ، مال ،
 اختیار ، قدرت طبیعی ، *Dr.* دلایل و براهینی
 که در مراجعه ای بآن متوسل شوند
au moyen de, par le moyen de
 بوسیله ، بتوسط ، بواسطه ، با *(loc. prép.)*
Moyenâgeux ou Moyenageux, euse
 (*moi-iè-na-jeû, eu-ze) adj. (Fam.)*
 قرون وسطائی ، قرون متوسطی ، کسی که
 قرون وسطی را دوست دارد

حرکت ، جنبش ، *Mouvement (man) n. m.*
 جنب ، جنبندگی ، تحرك ، انتقال ، نوسان ،
 رفتار ، اطوار ، رفت و آمد ، آمد و رفت ، تردد ،
 آمد و شد ، شد آمد ، سیر اجرام سماوی ،
 سیر ، هیجان ، حرکات وحدتی که در آثار
 ادبی و صنعتی هست ، تغییر در قیمت اجسام و
 اعتبارات ، *fig.* نهضت سیاسی ، جنب و جوش
 جنب و خروش ، الهام ، وحی ، قریحه ، ذوق ،
 استعداد ، تغییر ساختار ، حرکت قشون ، *Musiq.*
 درجه تندی و کندی در ضرب قطعه محرك
 هر آلتی ، مجموع چرخهائی که تقریباً ساعت
 را بحرکت می آورد ، *pl.* حرکت قشون ،
 شهوات ، غرائز طبیعی
 قسمتی از *mouvement oratoire (littér.)*
 خطابه ای که استعارات و مجاز و فصاحت
 بیشتر دارد
 پستی و بلندی و *mouvement du sol*
 فراز و نشیب زمین
 حرکتی که بدون *mouvement perpétuel*
 اثر عمل جدیدی که آنرا تندتر کند ممکن
 بود دائماً بر قرار باشد
chercher le mouvement perpétuel
 در صدد حل چیز لا ینحل برآمدن *(Fig.)*
 منقلب ، متلاطم ، *Mouvementé, e (man) adj.*
 متحرك ، جنبنده ، دارای اوج و خفض ، دارای
 پست و بلند ، دارای غث و سمین
 حرکت *Mouvementer (man-té) v. a.*
 دادن ، متحرك کردن ، جنباندن ، جنبانیدن ،
 جنبش دادن ، جنب و خروش دادن
 خاک گلدان را از *Mouvoir (vé) v. a.*
 سطح جا بجا کردن ، تکان دادن ، ایع یا جسی
 که در حال ذوب است
 حرکت دادن ، تکان دادن ، *Mouvoir v. a.*
 تکاندن ، تکانیدن ، جنباندن ، جنبانیدن ،

برجستگی و فرورفتگی در آن تولید کرده است
 ابرهای سفید بریده *nuages moutonnés*
 بریده
 حالت محمّد ، وژ کردگی ، تابیدگی ، تافتگی ،
 تابداری
 مجذّب کردن ، *Moutonner (to-né) v. a.*
 وژ کردن ، تابیده کردن ، تابدار کردن ،
 تابیدن ، ناب دادن ، تافتن ، *v. n.* کف آلود
 و متحرك شدن در آب های دریا
 حالت گوسفند و عادت بتقلید ، حالت بعضی از
 اشعار روستائی
 کف آلود و متحرك در آب دریا *Moutonneux, euse (to-neû, eu-ze) adj.*
 کف آلود ، متحرك در آب دریا
 گوسفندی ، گوسپندی ، خرونی ، کبشی ،
 غنمی ، مقلد مانند گوسفند
 عمل آسیا کردن حبوب ، *Mouture n. f.*
 مزد آسیابان ، مخلوط گندم و چاودار و جو بسه
 جزء متساوی
 دو فایده از يك کار بردن ، *tirer d'un sac deux moutures*
 (*Fam.*)
 نبرد و نشانه زدن ، *يك* کرشمه دو کار کردن ،
يك دست دو هندوانه برداشتن
 حالت تبعیت ملکی نسبت ، *Mouvance n. f.*
fief
 محرك ، جنباننده ، *Mouvant (van) e adj.*
 جنبان ، حرکت دهنده ، متحرك ، جنبنده ،
 جنبش دار ، موج ، سیار ، چیزی که زیر آن
 در حال حرکت باشد ، *Blas.* ضمیمه نقشه ای
 که در ظاهر چنان می نماید که از حاشیه و
 لبه نقش تجاوز می کند
 برده ای که در آن اشکالی *tableau mouvant*
 هست که بوسیله جر اثقالی حرکت می کنند

پسر بیچه *Moutard (tar) n. m. (Pop.)*
 بوته خردل ، صواب خردل ، *Moutarde n. f.*
 خردل آب کرده
 خردل ، *moutarde noire ou sénevé*
 خردل سیاه
 اسپند ، سیند ، اسفند ، سفند ، *moutarde blanche*
 خردل بری ، خردل ، *moutarde sauvage*
 صحرائی ، خردل بیابانی
 شروع کرده است بتغییر شدن *(Fig.)*
 ریشه خردل *Moutardelle (dè-le) n. f.*
 ظرف خردل *Moutardier (di-é) n. m.*
 خوری ، خردل خوری ، خردل ساز ، خردل
 فروش
 از خود بسیار راضی بودن *(Fig.)*
 شکل قدیم کلمه ، *Moutier (ti-é) n. m.*
monastère
 گوسفند ، گوسپند ، شیشک ، *Mouton n. m.*
 گوشت گوسفند ، پوست گوسفند ، چرم گوسفند ،
 میشن ، *fig.* مری که اخلاق ملایم و مطیع
 داشته باشد ، *Arg.* هم منزلی که برای محبوسین
 انتخاب می کنند تا از ایشان اقرار بگیرد ،
 تخماق ، گچ کوب ، *پتک* ، قطعه چوب درشتی
 که محور ناقوس را در آن جا داده اند ،
 بادبان *antenne* دار ، کف سفیدی
 که در بالای امواج بسته می شود
 بمطلب خود *revenons à nos moutons*
 بر گردیم ، بموضوع خود بر گردیم ، برویم
 سر مطلب خودمان ، برویم سر موضوع خودمان
 کسانی که از راه *moutons de Panurge*
 تقلید در کردن کاری شتاب می ورزند
 مجذّب و وژ کرده *Moutonné, e (to-né) adj.*
 مانند پشم گوسفند ، درباب تخته سنگهائی
 گفته می شود که آثار بیخچالهای طبیعی يك سلسله

Moyennant (moi-iè-nan) prép. بوسیله ،
 بتوسط ، بواسطه ، یا
 moyennant que (loc. conj.) بشرط آنکه ،
 مشروط بر آنکه
 Moyenne (moi-iè-ne) n. f. حد وسط ،
 حد متوسط ، میانہ ، رقم متوسط ، عدد متوسط
 moyenne proportionnelle entre deux
 longueurs مقدار متوسط نسبی بین دو مقدار
 Moyennement (moi-iè-ne-man) adv.
 بحد وسط ، بحد متوسط ، نه بسیار و نه کم ،
 نه کم نه زیاد
 Moyenner (moi-iè-né) v. a. چیزی را
 بوسیله اقدامی فراهم کردن (Peu us.)
 Moyer (moi-ié) v. a. اره کردن سنگ
 تراش بدو قسمت مساوی
 Moyère (moi-iè-re) n. f. باطلاق پوشیده
 از نی ، نیزار ، نیستان
 Moyettage (moi-iè-ta-je) n. m. عمل
 گذاشتن در moyette
 Moyette (moi-iè-te) n. f. خرمن کوچک
 موقتی که در مزارع درست می کنند
 Moyeu (moi-ieu) n. m. گبو ، غلطک ،
 غلتك ، غلتنك ، غلطنك ، قیپ
 Moyeu (moi-ieu) n. m. زرده تخم مرغ ،
 زرده ، نوعی از مرای آلو
 Mozarabe ou Mosarabe (za) n. m.
 نصاری اسپانیا که در تحت تسلط اعراب باشد
 آداب منهب (Adjectiv.) نصارا که اصل آن از مشرفست و در شش کلیسیای
 Tolède هنوز برقرار است
 (on dit aussi mozarabique)
 Mozette (zè-te) n. f. V. Masette
 M. T. S. Systême M. T. S. مقیاسی که در
 آن سه واحد اصلی عبارتست از متر (واحد
 طول) و تون (واحد وزن) و ثانیه (واحد

زمان)
 Mu n. m. حرف دوازدهم الفبای یونانی
 Muabilité n. f. قابلیت تغییر ، قابلیت تبدیل
 قابلیت تبدل ، قابلیت تعویض ، ناپایداری
 Muable adj. قابل تغییر ، قابل تبدیل ، قابل
 تبدل ، قابل تعویض ، تغییر داندنی ، تبدیل
 کردنی ، بدل کردنی ، تبدل داندنی ، تعویض
 کردنی ، عوض کردنی ، ناپایدار
 Muance n. f. تغییر يك نوت موسیقی شوت
 دیگر برای تجاوز از شش نوت قدیمی در حال
 زیر یا بم ، حالت صدای طفل که در سن بدغ
 کلمت می شود
 Mucédinées (né) n. f. pl. Syn. de
 Mucorinées
 Mucilage n. m. ماده لزجی که تقریباً در
 تمام نباتات هست ، لزوجت گیاه ، لزوجت
 نبات ، لعاب نبات ، لعاب گیاه ، لعاب ، غروي
 مایع لزجی که از حل کردن صمغی در آب
 فراهم می شود و در دوا سازی معمولست
 لعاب دار ، لعابی
 Mucilagineux, euse adj.
 نوعی از قارچ که سرسلسله
 طایفه mucorinées است
 Mucorinées (ko, né) n. f. pl.
 طایفه mucor
 (on dit aussi mucédinées)
 Mucosité (ko-zi) n. f. بلغم ، ماده مخاطیه
 مخاط ، نخاعه ، نخامه
 Mucron (kron) n. m. تیزه کوچکی که
 در انتهای بعضی از اعضای نباتاتست
 بلغم ، ماده مخاطیه ،
 مخاط ، نخاعه ، نخامه ، رمس
 Mue (mû) n. f. تولك ، نسول ، انسال
 قرنسه ، تکریر ، یر ریزی ، یر ریزان ، مو
 ریزی ، موریزان ، پشم ریزی ، پشم ریزان
 پوست انداختن ، سلخ ، اسلاخ ، زمان تولك

رفتن و پوست انداختن و پشم ریختن کلفت
 شدن صدادر زمان بلوغ ، قفس بزرگ برای
 مرغ و جوجه های آن ، محل ننگ و تاریکی
 که مرغان را برای پرواز کردن در آن
 نگاه می دارند
 Mue (mû) adj. f. rage mue نوعی از
 مرض هاری که در آن سگ دیگر یارس نمی کند
 (ne s'emploie que dans cette ex-
 pression)
 Muer (mu-é) v. n. تولك رفتن ، مور ریختن ،
 پشم ریختن ، مو انداختن ، پشم انداختن پوست
 انداختن ، کلفت شدن صدا در سن بلوغ ،
 تغییر دادن ، تبدیل کردن ، بدل کردن
 تبدل دادن ، عوض کردن ، تعویض کردن (Vx)
 Muet, ette (mu-è, ète) adj. گنگ لال ،
 ابکم ، بکیم ، اخرس ، زبان بریده ، بی زبان ،
 ساکت ، خاموش ، بی حرف ، بی صدا ، بی
 سرو صدا ، بی هیاهو ، n. شخص لال و
 گنگ ، n. f. حرف گنگ
 قسمتی از نمایش که
 بازی کنان در آن احساسات خود را بی کلمات
 ادا می کنند ، لال بازی
 e muet, lettre, syllable muette (gram.)
 e و حرف و هجائی که تلفظ نکنند یا که
 تلفظ کنند ، و حرف e و هجای گنگ
 muet V. H.
 la muette (loc. adv.) بی حرف ، بی
 سخن ، بی کلام ، بی صدا ، اشاره ، باهماو اشار
 کلاه فرنگی که
 برای رفع خستگی در شکار گاهست
 Muezzin ou Muezzin (è-zin) n. m.
 موزن ، اذان گو ، اذین ، اذان گوی ، مکبر
 (ماخوذ از همین کلمه عربی)
 Muffe n. f. نوک پوزه ، مشفر ، لنبوس ،
 پوز ، بوز ، Pop. شخص بی نزاکت و نقر اشبه

و نقر اشیده
 گل مبعون ' Mufler (fli-é) n. m.
 انف العجل
 (on l'appelle aussi gueule-de-loup,
 gueule de lion, mufle de veau etc.)
 Mufti ou Muphti n. m. مفتی ، قاضی
 مستفتی ، (ماخوذ از همین کلمه عربی)
 Muge ou Mulet (lè) n. m. نوعی از
 ماهی خوراکی که گوشت آن بسیار لذیذست
 ماهی کفال ، کفال
 Muger v. n. صدا کردن گاو ، گاوزغند
 کشیدن ، fig. صدای گاودر آوردن ، غریدن
 غره کشیدن ، غریویدن ، صدا کردن ، نعره
 زدن ، نعره کشیدن ، خروشدن
 Mugissant (ji-san), e adj. غران ، نعره
 زنان ، نعره کشان ، نعره زن ، نعره کش
 خروشان ، غریوان ، خروشنده ، غریونده
 Mugissement (ji-se-man) n. m.
 صدای گاو ، گاوزغند ، fig. صدای شبیه
 صدای گاو و غرش ، غره ، نعره ، خروش ، غریو
 گل برفک ، گل Muguet (ghè) n. m.
 برف ، سوسن بري ، گل مروارید ،
 ling. مرد جوان مجلل و عیاش ،
 مرم دهان باغشاء کاذب
 Mugueter (ghe-té) v. a. بتعلق و خوش
 آیند گوئی زنی را دنبال کردن v. n.
 و خوش آیند نسبت بزنان گفتن
 Muid (mu-i) n. m. مقیاس سابق کیل برای
 حیوانات و مایعات که در ممالک مختلف فرق
 داشت ، چلیکی که باین اندازه گنجایش داشته باشد
 آب شور معادن نمك کنار دریا
 که بواسطه تبخیر غلیظ شده باشد
 مرغابی نر و Mulard (lar), e n. et adj.
 ماده که از مرغابی musqué و مرغابی معمولی
 یا بالعکس تولید شده باشد

Mulasserie (la-se-rî) n. f. تخم کشتی قاطر
 Mulassier (si-ê), ère adj. تولید کننده
 قاطر ، مربوط به تخم کشتی قاطر
 Mulâtre n. et adj. متولد شده از پدر
 سفید پوست و مادر زنگی یا بالعکس ، دو
 رنگ ، دو رنگ ، خلاسی ، ملز ، حبشی
 (on dit au féminin mulâtresse)
 Mule n. f. کفش سر یابی یا شنه
 کفش سر یابی سفید که
 روی آن صلیبی قلاب دوزی کرده اند و پاپ
 بکسانی که باو معرفی شده اند می دهد بیوسند
 قاطر ماده ، استر ماده
 Mule n. f. خود سری
 être têtu comme une mule
 بسیار داشتن ، مثل قاطر چموش بودن
 Mule-jenny ou Mull-jenny (jè-ni)
 کارگاهی که در رشتن نخ و ابریشم
 معمولست
 pl. des mule ou mull-jennys
 (Quelques-uns font ce mot mas-
 culin)
 Mulet (lè) n. m. قاطر نر ، استر نر
 قاطر ، استر ، قاطر ، بغل ، برزون ، کودن
 (l'hybride de cheval et d'âne)
 s'appelle bardot)
 دارای بار
 chargé comme un mulet
 بسیار سنگین ، مثل خربار کرده
 Ichtyol. V. Muge
 Muleta (mou-lé-ta) n. f. قطعه از پارچه
 ارغوانی که toréador ها برای تحریک کردن
 گاو بکار می برند
 Muletier (ti-ê) n. m. قاطرچی ، استر بان
 نوعی از
 Mulette (lè-te) n. f. (Zool.)
 صدف که آنرا moule d'eau douce
 می نامند ، صدف مروارید
 نوعی از ماهی دریا های اروپا
 Mulle n. m.

که بزبان عامیانه آنرا
 rouget barbarin
 می نامند
 Mulet (lo) n. m. موش صحرائی ، موش
 بیابانی ، جرد ، فارالوط ، موش دشتی
 Mulsion n. f. عمل دوشیدن شیر
 جزئی که در اول
 Mult ou Multi préfixe
 کلمه میفزایند و معنی بسیار و متعددمی دهد
 دارای
 Multiarticulé, e adj. (Zool.)
 مفاصل متعدد
 Multicaule (kô-le) adj. دارای ساقه های
 متعدد
 Multicolore (ko) adj. چند رنگ ،
 رنگا رنگ ، رنگ برنگ ، الوان
 Multicuspidé, e (kus-pi) adj. (Bot.)
 دارای نوکهای متعدد
 Multiflore adj. دارای گلهای متعدد
 Multiforme adj. دارای اشکال مختلف ،
 چند شکل ، باشکال مختلف ، بصورمختلف
 مختلف الشكل ، مختلف الصوره
 دارای lobe های متعدد
 Multilobé, e adj.
 Multiloculaire (ku-lè-re) adj. (Bot.)
 دارای تخمدانی گفته می شود که قسمت های
 متعدد منقسم شده
 دارای بچه های
 Multipare adj. et n. f.
 متعدد در يك شکم ، دارای چند بچه ، چند
 شکم زائیده
 حالت حیوانات
 Multiparité n. f. multipare
 متعدد ، مکرر ، مختلف ،
 Multiple adj.
 مرکب ، متنوع ، کوناگون ، گونه گون ، متکثر ،
 (Arith.) n. m. مقسوم علیه ،
 gramm. مکرر ، مرکب
 plus petit commun multiple de
 کوچک ترین
 p'usieurs nombres
 مقسوم علیه مشترک چند عدد
 در باب دستگاه
 Multiplex (lèks) adj.

تلگرافی گفته می شود که با آن بتوان چند
 خبر را باهم در يك خط مخابره کرد
 قابل افزونی ، قابل افزایش ،
 Multipliable adj.
 قابل افزایش ، قابل افزونی ، افزودنی ،
 افزودنی ، قابل ضرب ، ضرب کردنی
 افزاینده ، فزاینده ،
 Multipliant (li-an), e adj.
 ضرب کننده
 مضروب ،
 Multiplicande (kan) n. m.
 عدد مضروب
 مضروب فیه ،
 Multiplicateur (ka) n. m.
 عدد مضروب فیه
 افزاینده ،
 Multiplicatif, ive (ka) adj.
 فزاینده ، کمک در افزایش ، کمک در افزایش
 افزایش ،
 Multiplication (ka-si-on) n. f.
 افزایش ، افزونی ، افزونی ، افزودگی ، افزودگی
 افزاینده ، فزاینده ، اضافه ، اضافه ، علاوه ،
 نکثیر عده ، افزونی عده ،
 Arith. ضرب ،
 مسافتی که دو چرخه ای نسبت بدندان زنجیر
 خود طی می کند
 جدول ضرب ، جدول فیثاغورث
 table de multiplication ou de Py-
 thagore
 عده بسیار ، عده کثیر ،
 Multiplicité n. f.
 شماره بسیار ، شماره کثیر
 افزودن ، افزودن ،
 Multiplier (li-ê) v. a.
 افزودن ، فزایدن ، علاوه کردن ، اضافه
 کردن (بر مقدار و عده) ،
 Arith. ضرب
 کردن ،
 v. n. زاد و ولد کردن ، نوالد و
 تناسل کردن ، تکثیر کردن ، تولید مثل کردن
 بواسطه کثرت ،
 se multiplier v. pr. fig.
 فعالیت مانند آن بودن که در آن واحد در
 چند جا باشند
 دارای بیش از دو
 Multipolaire (lè-re) adj. (Physiq.)
 پوله
 دارای بیش از دو
 Multipolaire (lè-re) adj. (Techn.)
 در باب دیگهای بخار گفته می شود که در

آن سطح حرارت مرکب از عده کثیری
 لوله است
 جمع کثیر ، جمع بسیار ،
 Multitude n. f.
 عده بسیار ، جم غفیر ، عده کثیر ، شماره بسیار ،
 شماره کثیر ، جمله ، جماعت ، جمهور جمعیت ،
 ازدحام مردم ، گروه مردم ، جمع مردم
 بلدی ، بلدیهای ،
 Municipal, e, aux adj.
 شهری ،
 Antiq. مربوط به
 municipe
 مامورین بلدی ،
 officiers municipaux
 روسای بلدی ، صاحبمنصبان بلدی ، اعضای بلدی
 انجمن بلدی ،
 conseil municipal
 شورای بلدی
 قراولانی که مامور
 garde municipale
 پلیس نظامی شهر یاریستند
 نظامی که جزو مامورین پلیس
 garde municipale ou fam. muni-
 cipal n. m.
 نظامی شهر یاریستند
 شهری که دارای بلدی
 Municipalité n. f.
 باشد ، هیئت مامورین بلدی ، اداره بلدی
 شهری که مطیع حکومت
 Muncipe n. m.
 شهر روم بود و در حقوق شهر های رومی
 شرکت می کرد ولی مطابق قوانین خود
 اداره می شد
 بخشش ،
 Munificence (san-se) n. f.
 بخشندگی ، دهش ، داد ودهش ، جود ، کرم ،
 سخا ، سخاوت ، بذل و بخشش ، دهندگی
 بخشنده ،
 Munificent (san), e adj.
 بخشش گر ، دهنده ، معطی ، جواد ، کریم ،
 سخی ، بذال
 تدارک دیدن لوازم ، تهیه
 Munir v. a.
 کردن ، تهیه دیدن ، مهیا کردن ، تدارک
 دیدن ، تدارک کردن ، گرد کردن ، فراهم
 کردن ، فراهم ساختن ، آمادگی ، آماده کردن
 تدارکات ،
 Munition (si-on) n. f.
 مهمات ، ذخیره ، قورخانه ، تجهیزات ، تجهیزات

جنگی ، برک و ساز ، ساز و برک ، سات ، عدت ، آلت ، جبه خانه ، جیا خانه ، زراد خانه ، سیورسات

پایه نانی که بسربازان و *pain de munition* غیره می دهند

Munitionnaire (si-o-nè-re) n. m.

تدارکاتی ، مهماتی ، ذخیره چی ، قورخانه چی ، جبه خانه چی ، جباخانه چی ، سیورساتچی

Munitionner (si-o-né) v. a.

تدارکات و مهمات و ذخیره و سیورسات قشون ساز کردن

Muntjac (meun-tjak) n. m.

نوعی از گوزن که از هندوستان تا چین بسیارست

Muphti n. m. (Admin. ottom.)

V. Mufti.

Muqueux, euse (keû,eu-ze) adj.

بلغمی ، مخاطی ، نخامی ، غشاء مخاط

membranes muqueuses ou substantivement muqueuses

تب بلغمی ، حمای بلغمی

fièvre muqueuse

Mur n. m. دیوار ' par anal. جدار ' دیواره ، n. m. pl. برج و بارو و خندق شهر

محوطه شهر

دیواری که برای *mur de soutènement* منع از فرو ریختن خاکست

دیواری که در ورز شگاهست *mur d'assaut*

و شا گردان برای مشق پرش از روی آن می برند

دیواری که برای جدا *mur mitoyen*

کردن دو ملکست و مشترک بین هر دوست

mettre quelqu'un au pied du mur

هر قسم راه گریز را از کسی گرفتن (Fig.)

entre quatre murs در خانه ای که اثاثیه نداشته باشد

مانعی که از آن توان گذشت *mur d'airain*

on tirerait plutôt de l'huile d'un mur (loc. prov.)

در باب مردی گفته می شود که هیچ چیز نمی توان از او در آورد ، روغن پس نمیدهد ، جان بعزرائیل نمیدهد

les murs ont des yeux (ou des oreilles)

دیوار گوش دارد رسیده ، یخته

Mûr, e adj.

سن کهولت ، سن کمال ، سن *âge mûr*

وقوف ، (Fig.) سن عقل ، سن یختگی

esprit mûr عقل کامل ، عقل یخته

projet mûr پیشنهاد و فکر یخته و سنجیده

habit mûr لباس کهنه و مستعمل (مدرس)

abcès mûr دمل یخته ، دمل رسیده

دیوار سازی ، دیوار کشی ، *Murage* n. m.

دیوار

Mûraie (rè) n. f. توستان ، باغ توت

دیوار کلفتی که *Muraille* (ll. mll) n. f.

تا درجه ای ارتفاع داشته باشد ، *Mar.* کلفتی

دوره کشتی ، دوره خارجی سم اسب ، *pl.*

برج و باروی شهر

Muraillement (ll. mll. man) n. m.

دیوار سازی برای نگاهداری بنائی

Murailleur (ll. mll.) v. a.

ساختن دیوار ، برای نگاهداری بنائی

دیواری ، روئیده روی *Mural, e, aux* adj.

دیوار

نقشه دیواری ، نقشه دیوار کوب *carte murale*

تاجی که در روم قدیم *couronne murale*

سربازی که پیش از همه از دیوار قلعه ای بالا رفته بود می دادند

توت ، تود ، فرصاد ، کیش ، *Mûre* n. f.

قریل ، فرساد

میوه عوسج *mûre sauvage*

یختگی ، *Mûrement* (man) adv.

سنجیدگی ، با تفکر بسیار

Murène n. f. ماهی دریائی بسیار ماکول که رومی های قدیم بسیار درست می داشتند و بهار ماهی شبیهست

Murer (ré) v. a. دیوار ساختن ، دیوار

کشیدن ، تیغه کردن ، صندوقه کردن ، گرفتن

در و غیره ، در محوطه دیواردار نگاه داشتن ، *fig.* مخفی و مستور نگاه داشتن

Murex (rèks) n. m. صدف فروری

Muriate n. m. *acide muriatique* ملح

Muriatique (ti-ke) adj. syn. de

Chlorhydrique

Murier (ri-é) n. m. درخت توت ، درخت

تود ، توت بن ، تود بن

Mûrir v. a. *fig.* رسیده کردن ، یخته کردن ، عاقل و مجرب کردن ، بسر فرصت فکر کردن ، *v. n.* رسیدن ، یختن ، *fig.* تجربه اندوختن ، آزموده شدن ، مجرب شدن

laisser mûrir une affaire منتظر شدن

که وقایع موقع مناسبی بدست دهد

در حال *Mûrissant* (ri-san), e adj.

رسیدن ، در حال یختن ، آب انداخته ، دو

آب ، نیم رس ، دو آبه ، آب افتاده

زمزمه کننده ، *Murmurant* (ran), e adj.

همهمه کننده

غرغر *Murmureur, trice* n. et adj.

کننده ، غرغرو ، لنداند کننده ، لنداندی ، لنداندو

همهمه ، قیل و قال ، قال و *Murmure* n. m.

قیل ، هیاهو ، های و هو ، های و هو ، زمزمه

هرهره ، کرکره ، خرخره ، ضجه ، دمدمه

فجفج ، فسفس ، فسفس ، قرقر ، قروقر ، غر

غر ، غرغر ، لنداند ، لنداند ، دندانه ، مهمامه

fig. شکایت اشخاص ناراضی

همهمه کردن ، قیل و *Murmurer* (ré) v. n.

قال کردن ، هیاهو کردن ، های و هو کردن ، های و هو کردن ، زمزمه کردن ، ضجه کشیدن

غر و غر کردن ، غرغر کردن ، قرقر کردن ، قروقر کردن ، لنداند کردن ، لنداند کردن ، دندیدن ، زیر لب شکایت کردن ، *v. a.* آهسته

اداو تلفظ کردن ، زیر لب گفتن

Mûron n. m. میوه عوسج

Murrhin (mu-rin), e adj. در باب ظر و ف.

بسیار خوب قدیم گفته می شود که ماده آن (موسوم به *murrhe* که شاید *fluorine* باشد)

درین زمان درست معروف نیست

راه های *muse* ها ، *Musagète* (za) adj.

لقب *Apollon* رب النوع

Musaraigne (za-rè-gne) n. f. فارالم

موش یوزه دراز

Musard (zar), e adj. et n. (Fam.)

کسی که متوجه چیزهای بیهوده است و بچیز های جزئی مشغول می شود

وقت خورد را *Musarder* (zar-dé) v. n.

تلف کردن و بچیز های بیهوده متوجه شدن

Musarderie (zar-de-rî) ou *Musardise* (zar-di-ze) n. f.

اتلاف وقت و توجه بچیز های بیهوده

آهوی مشک ، آهوی *Musc* (musk) n. m.

مشکین ، آهوی خطا ، غزال المسک ، فارالمسک ، مشک ، مسک ، شدو

روغن قطعی معطر *musc végétal*

بسیاسه ، جوزبوا ، *Muscade* (mus-ka) n. f.

جوزالطیب ، جوز هندی ، مهره حقه بازان

اصطلاحی که حقه بازان *passez muscade*

بکار می برند برای اینکه اطلاع دهند که حقه آنها گرفته است

(on l'emploie souvent au fig.)

گلابی *Muscadelle* (mus-ka-dè-le) n. f.

زمستانی معطر

شرابی که *Muscadet* (mus-ka-dè) n. m.

اندکی مزه شراب مشک را دارد ، سبب کوچک

مواف کتب موسیقی. *n.*

Musicomane (zi-ko) *n.* عاشق موسیقی، دیوانه موسیقی

Musicomanie (zi-ko, ni) *n. f.* عشق

موسیقی، جنون موسیقی (Peu us.)

Musique (zi-ke) *n. f.* موسیقی، رامش

رامشگری، خنیا، خنیاگری، سماع، علم

ادوار و سماع، موزیک، موزیکان، موزیکان

مزان، اصول موسیقی، مجلس ساز و آواز

دسته موزیکانچی

موسیقی که برای خواندن *musique vocale*

باشد، موسیقی آوازی

musique instrumentale موسیقی که برای

زدن باشد، موسیقی سازی

musique de chambre موسیقی که برای

عده کمی از سازها باشد

musique chifrée موسیقی رمزی

رئیس موزیک، رئیس *chef de musique*

موزیکان، رئیس موزیکان

Musiquer (zi-ke) *v. n.* در موسیقی کار

کردن، *v. a.* بموسیقی در آوردن

Musiquette (zi-ke-te) *n. f.* موسیقی

آسانی که ارزش صنعتی نداشته باشد

Musoir (zoir) *n. m.* برآمدگی و نوک سد

و اسکله، برآمدگی جلو *écluse*

Musqué, e (mus-ke) *adj.* معطر از مشک،

مشکین، مشک، مشک آلود، مشک آگین

مشک آلوده، مشک سا، مشک سایی، مشک بار،

مشک ریز، مشک بیز، مشک خیز، دارای بوی

مشک، دارای طعم انگور مشک، *fig.* مصنوعی

تصنعی، تکلفی

Musquer (mus-ke) *v. a.* مشکین کردن

مشک آلوده کردن، مشک آلود کردن، مشک

آگین کردن، بمشک آلودن

Musse-pot (mu-se-po) (*à*) *loc. adv.*

قدیم بافتخار *Muse* ها برقرار کرده بودند

Museler (ze-lé) *v. a.* یوزه بند بستن، یوزه

بستن، *fig. et fam.* مانع از حرف زدن شدن

Muselière (ze) *n. f.* یوزه بند

Musellement (zè-le-man) *n. m.* یوزه

بندی (Peu us.)

Muser (zé) *v. n.* بچیزهای بهبوده مشغول

شدن

qui refuse muse (Prov.) اغلب از رد

کردن چیزی موقعی را از دست می دهند

که دیگر بدست نمی آید

Muserolle (ze-ro-le) *n. f.* قسمتی از یراق

اسب که بالای بینی جا می گیرد، مهاره

نای انبان، نی انبان، *Musette (zè-te) n. f.*

توبره اسب که برای خوراک بگردن آن می

آویزند، کیسه نظامیان، توپره، کوله بار،

پشت باره، کیف جای افزار و غیره، کیف

جای اسباب مرهم کاری پرستاران، کیف

شاگرد مدرسه، اسم عامیانه موش یوزه دراز

مجلس رقص که باهنگ نی انبان *bal musette*

در آن می رقصند

Muséum (zé-om') *n. m.* دارالانار

مخزن الآثار، بیت الآثار، موزه خانه، موزه

(*Absolument dans le sens du mu-*

séum d'histoire naturelle)

pl. des muséums

Musical, e (zi-kal), *aux adj.* مربوط

بموسیقی، موقعی که در آن موسیقی بزنند

Musicalement (zi-ka-le-man) *adv.*

بذات قواعد موسیقی

Musicien, enne (zi-si-in, è-ne) *n.*

موسیقی دان، ساز زن، خنیاگر، نوازنده

رامشگر، موزیکچی، موزیکانچی، موزیکانچی

شخصی که صرفه او ساختن و نواختن موسیقیست

Musicographe (zi-ko-ghra-fe) *n.*

شیرینی که از آن شراب درست می کنند

سیب پنبه ای، سیب مشک، سیب گلاب

Muscadier (mus-ka-di-é) *n. m.* درخت

سباسبه، درخت جوزبوا، درخت جوز الطیب،

درخت جوز هندی

Muscadin (mus-ka) *n. m.* قرص مشک

مرد جوان خوش گذرانی که همیشه معطر

باشد، در ۱۷۹۳ اسمی که به *élégant* های

سلطنت طلب داده اند

Muscardin (mus-kar) *n. m.* حیوان

جونده کوچک بدرشتی موش که در چین ها

زندگی می کند

Muscardine (mus-kar) *n. f.* سفید میر

سفیدک، سفید میر، سفیدک

Muscari (mus-ka) *n. m.* خزانه اوقنتوس

(*on dit vulgairement jacinthe*)

Muscarine (mus-ka) *n. f.* ماده شبه قلیائی

که از قارچهای سمی مختلف می گیرند

Muscat (mus-ka) *n. m.* انگور مشک

شرابی که از این انگور می گیرند، شراب مشک،

شراب مشکین

Muscidés (mus-si-dé) *n. m. pl.*

طایفه مگس *s.*

Muscinées (mus-si-né) *n. f. pl.*

طایفه خزه *s.*

Muscle (mus-klé) *n. m.* عضله، پیامغ

عضله، رباط، گوشت، رک، پی، ماهیچه

Musclé, e (mus-klé) *adj.* گوشت دار

پر گوشت، گوشت آلود، پر عضله

Muscler (mus-klé) *v. a.* نمودادن عضلات

Muscoïde (mus-ko-i-de) *adj.* عضله مانند،

شبه عضله

Muscologie (mus-ko-lo-ji) *n. f. syn.*

de Bryologie

Musculaire (mus-ku-lè-re) *adj.* عضلانی

عضلاتی، عضله ای، گوشتی

Musculature (mus-ku-) *n. f.* مجموع

عضلات بدن انسان یا اثر صنعتی

Muscule (mus-ku-le) *n. m.* عرابه جنگی

قدیم که در محاصره نزدیک شدن محاصره

کنندگان را بحصار سهل می کرد

Musculeux, euse (mus-ku) *adj.* پر عضله

پر گوشت، گوشت آلود، دارای عضلات قوی

Musculosité (mus-ku, zi-té) *n. f.*

پر عضلگی، پر گوشتی، گوشت آلودی (Peu. us.)

Muse (mu-ze) *n. f.* هر یک از نهر به نوع

افسانه که خداوندان صنایع بودند *par ext.*

انبیات، شعر، فریجه هر شاعر (*dans ces*

deux derniers sens et similaires,

s'écrit avec une minuscule)

یوحی و الهام و *invoker les Muses*

فریجه متوسل شدن

یک شاعر *un nourrisson des Muses*

یوز، یوزه، تبغوز، *Museau (zô) n. m.*

یوز، خرطوم، خطم، مخطم، *Pop.* صورت،

بک و یوز

Musée (zé) *n. m.* موزه، موزه

موزه خانه، موزه، *Muse* ها، تپه کوچک شهر *Athènes* که

مخصوص *Muse* ها بود، قسمتی از قصر

اسکندریه که بطلمیوس اول معروف ترین علما

و حکما را در آن جمع کرده بود و کتابخانه

مروقی که بعد آتش زدند در آنجا بود

(*Dans ce sens et le précédent s'écrit*

rit avec une majuscule) جای مطالعات

ادبی و علمی و صنعتی، مجموعه بزرگی از

اشیاء صنعتی یا علمی، دارالانار، مخزن الآثار،

موزه خانه، موزه، *fig.* مجموعه از اشیائی که

برای مطالعات جمع کرده اند، اسم چندین کتابی

که در آن وصف از موزه کرده اند

Musées (zé) *n. f. pl.* موزه، موزه

پنهانی ، پنهان ، نهانی ' نهان ' مخفیانه ، محرمانه ، در خفا ' در خفیه
(on dit quelque fois à muche-pot)
Musser (mu-sé) (se) v. pr. پنهان شدن ، نهان شدن ' نهفته شدن ، مخفی شدن ' مخفی شدن ' قایم شدن (Vx.)
Mussif (mu-sif), ive adj. (Chim) اکیلی ، زرورق
or mussif
Mussitation (mu-si-ta-si-on) n. f. ضعف صدا ' ناله ' ناله ' ترمز
Mustang (mus-tan) n. m. اسب وحشی
pampa های امریکای جنوبی
Mustélidés (mus-té) n. m. pl. s. طایفه خز
Musulman, e (zul) adj. مسلمان ، مسلم
اسلامی ، n. شخص مسلمان
Mutabilité n. f. قابلیت تغییر ، قابلیت تبدیل ' قابلیت تبدیل ' تغییر پذیری
قابلیت تبدیل ، قابلیت تعویض ، تغییر پذیری
تبدیل پذیری ، تبدیل پذیری
Mutable adj. قابل تغییر ، قابل تبدیل ' قابل تبدیل ' تغییر پذیر ' تبدیل پذیر
Mutacisme (sis-me) n. m. عیب در تلفظ
که عبارتست از ادای حروف دیگر بجای
p و b و m
Mutage n. m. moût عمل منع از تخمیر
انگور خواه بوسیله افزایش آلکل و خواه
بوسیله مجاورت با بخار acide sulfureux
Mutation (si-on) n. f. تغییر ، تبدیل ،
تبدیل ' تعویض ، نصب شخصی بجای شخص دیگر
droit de mutation مالیاتی که اداره ثبت
اسناد و املاک از اموالی که مالک آن تغییر
می کند دریافت می دارد
Muter (té) v. a. عمل mutage بجا آوردن
شکننده اعضا و قسمت
های چیزی

Mutilation (si-on) n. f. قطع يك یا چند
عضو از بدن ، نسق ' مهار ، قطع يك یا چند
عضو از اشیاء صنعتی
Mutilé, e n. ناقص العضو ، عاجز ، کسی که
يك یا چند عضو از بدن او را بریده اند ،
دست بریده ، پا بریده
Mutiler (lé) v. a. قطع کردن و بریدن يك
یا چند عضو از بدن ، fig. قطع کردن و شکستن
يك یا چند قسمت از اشیاء صنعتی ، از روی
نی مهارتی چیزی را حذف کردن یا در چیزی
دست بردن
Mutin, e adj. et n. سرکش ، نافرمان ،
حرون ، طاغی ' یاغی ' عاصی ، عنود ،
لجوج ' لج باز ، متعرد ، ستیزه کار ' ستیز
کار ، fig. زنده ' بیدار ' تندو تیز
بشورش و طغیان و
Mutiner (né) v. a. سرکشی و نافرمانی و ادار کردن
در نافرمانی و سر
se mutiner v. pr. کشی خودسری و لجاجت کردن ، شوریدن ،
شورش کردن ' سرکشی کردن ' سرکشیدن
نافرمانی کردن ، طغیان کردن ' یاغی شدن ،
عاصی شدن ، عناد کردن ' متعرد کردن ، ستیزه
کاری کردن ، ستیز کاری کردن ' ستیز
کردن ' ستیزه کردن ' poét. باخشم و غضب سرزدن
سرکشی ' نافرمانی ' Mutinerie (ri) n. f. شورش ، طغیان ، یاغی گری ، عصیان ، عناد ،
لجاجت ' متعرد ، ستیزه کاری ، ستیز کاری ،
ستیزه رفتار تند و زننده
لالی ، گسنگی ' Mutisme (tis-me) n. m. کم ' زبان بریدگی ، بی زبانی ' حالت کسی
که نمی خواهد یا نمی تواند افکار خود را
بیان کند ، سکوت ، خاموشی
Mutité n. f. syn. de Mutisme
Mutualiste (lis-te) n. et adj. V.
Mutuelliste

Mutualité n. f. شرکت ' اشتراك ' تقابل ' تبادل
تبادل ' تشارک ، معاونت مشترک ، تعاون ،
مجموع موسسات و جمعیت های معاونت مشترک
و تعاون
Mutuel, elle (tu-èl, è-le) adj. مشترک ،
متقابل ، متعاض ، از دو طرف ، از دوسو ،
از دوسوی ' از دو سمت ، از دو جانب ،
متبادل ' متشارک ، دوطرفی ، دوسوگی ' دو
سمتی ' دوجانبی ' دوطرفه ، دوجانبه ، دوسمته ،
از طرفین ، از جانبین ، بین الاثنین ' بین اثنین
طرز تعلیمی که بنا
enseignement mutuel بر آن شاگردان با سرپرستی معلم بيك ديگر
درس می دهند
(son opposé est enseignement si-
multané)
assurance mutuelle جمعیتی که اعضای
آن يك ديگر را در مقابل بعضی احتمالات
بیمه می کنند
Mutuellement (tu-è-le-man) adv. مشترکاً ، متقابلاً ، از دوطرف ، نسبت بيك
ديگر ، نسبت بيك ديگر ، نسبت بهم ديگر ، نسبت
بهم ديگر ' از دوسو ' از دوسوی ' از دو
سمت ' از دو جانب ' متبادلاً ' متشارکاً ، دو
طرفه ، دوجانبه ' دوسمته ، از طرفین ، از
جانبین ، بین الاثنین ، بین اثنین
Mutuellisme (tu-è-lis-me) n. m. اصول
معاونت مشترک و تعاونی که Proudhon در
مقابل Bastiat مدافع آن بود
Mutuelliste (tu-è-lis-te) ou Mutua-
liste (lis-te) n. عضو جمعیت معاونت
مشترک و تعاون
adjectiv.
Mutule n. f. entablement زینتی که در
dorique زیر larmier جا دارد و معادلت
با triglyphe و عرض آنرا هم دارد
Mycélium (mi, li-om') n. m. قسمت قابل

روئیدن قارچ که از spore تولید می شود و
fructification را فراهم می کند
Mycoderme (mi-ko-dèr-me) n. m. ماده تخمیری که در سطح مشروبات خمیری
و شیرهای نباتی تولید می شود
Mycologie (mi-ko-lo-jî) ou Mycéto-
logie (mi, lo-jî) n. f. قسمتی از گیاه
شناسی که مربوط بقارچهاست ، قارچ شناسی
Mycologue (mi-ko-lo-ghe) ou Mycé-
tologue (mi, lo-ghe) n. m. مؤلف
کتاب درباره قارچها
Mycorrhizes (mi-ko-ri) n. m. pl. طایفه
قارچهایی که در ریشه نباتات است s.
Mycose (mi-kô-ze) n. f. مرضی که از قارچ
تولید می شود
Myélite n. f. ورم نخاع ، ورم جرم نخاع
Mygale (mi-gha) n. f. اسم انواع مختلف
عنکبوت که در زیر خاک لانه می کنند و تار
می تنند یا در گودیهای درخت مسکن دارند ، خرم
ذراغ ' الا کلنگ ' ذروع ،
Mylabre n. m. ذباب هندی ' ذراع ، ذروح ، ذرنوح ' کاغنه
دکلوک
Myographe (ghra-fe) n. m. آلتی که
انقباضات عضلات را ثبت می کند
Myographie (ghra-fi) n. f. شرح عضلات
Myologie (jî) n. f. قسمتی از تشریح که
درباب عضلات بحث می کند ' بحث العضلات
علم بر عضلات ، تعریف عضلات ، بیان عضلات
Myope n. et adj. نزدیک بین ' کوتاه بین
کوتاه بین
Myopie (pî) n. f. نزدیک بینی ، کوتاه بینی
کوتاه بینی
Myopotame n. m. نوعی از حیوان بیستاندار
امریکای جنوبی که پوست آن با اسم
castor du Canada تا درجه ای پسندیده است

Myosotis (zo-tiss) n. m. علف عشق ، گل عشق ، گل مرافر اموش مکن ، اذن الفار ، مرزنگوش ، مرزنگوش ، آذان الفار 'لاتنسی' مرزا نگوش ، مرزنگوش ، علف محبت ، مهر گیاه (on dit vulgairement oreille-de-souris, herbe d'amour, ne m'oubliez pas etc.)

Myotomie (mi) n. f. تشریح عضلات

Myri, Myria ou Myrio prefix که جزئی در اول کلمه میفرایند و در سلسله مطری می رسانند که مقداری را باید در ده هزار ضرب کرد

Myriade n. f. عده بسیار نا معین ، هزاران

Myriagramme (ghra-me) n. m. ده هزار گرم

Myriamètre n. m. ده هزار متر (Abrév. mam.)

Myriapodes n. m. pl. s. طایفه خرخاکی و هزار پا (on dit aussi myriopode)

Myrica (ka) n. m. دارشیشمان ، عود البرق ، درخت موم ، شجر الشمع (certaines espèces fournissant de la cire sont appelées ciriers ou arbres à cire)

Myriacées (sé) n. f. pl. طایفه دارشیشمان و عود البرق s.

Myriophylle (fi-le) n. m. نوعی از گیاه باطلاتی و آبهای را که با اسم volant d'eau معروفست

Myrméleonidés n. m. pl. طایفه نملة الاسد و شیر مورچه s.

Myrmidon n. m. fig. مرد بسیار کوتاه قد ، شخص کم اهمیت و بی هنر (on écrit aussi mirmidon)

Myrobalan ou Myrobolan n. m.

بلبله ، هلیله ، آمله ، اهلیج ، هلیج ، حلبله

Myrosine (zi-ne) n. f. ماده تخمیری مخصوصی که در دانه های خرد است و خواص دانه خردل از آنست

Myroxyle (rok-si-le) n. m. نوعی گیاه از طایفه بقولات که baume de Tolu را از آن می گیرند

Myrrhe (mi-re) n. f. مرصافی ، مرصافی ، صبر

Myrtacées (sé) n. f. pl. s. طایفه مورد

Myrte n. m. مورد ، آسه ، مرسین ، رند ، هوس ، اریحان ، شجر الاس

Myrtiforme adj. بشکل برگ مورد

Myrtil (til) n. m. ou Myrtille (ti-le) یکی از اسامی مورد صحرائی (airelle)

Mystagogie (mis-ta-gho-ji) n. f. تعلیم اسرار و رموز چیزی

Mystagogue (mis-ta-gho-ghé) n. m. در یونان قدیم کشیشی که رموز مذهب را می آموخت

Mystère (mis-tè-re) n. m. مجموع آئین و اعمالی که فقط معتقدین باصولی باید از آن واقف باشند ، سر ، راز ، رمز ، سر باطنی ، حکمت ، عقیده یا واقعه مذهبی که عقل آنرا درک نکند ، حرمت ، چیزهای مخفی ، چیزی که قابل درک عقل انسان نباشد ، Théâ. در قرون وسطی نمایش دارای موضوع مذهبی که در آن خدا و اولیا و فرشتگان و اجنه را دخالت می دادند ، تعزیه ، تعزیه خوانی ، تعزیه گردانی ، شبیه خوانی ، شبیه گردانی قربانی و (Liturg.) les saints mystères دعا و نماز

Mystérieusement (mis-té,ze-man) adv. مخفیانه ، محرمانه ، در خفا ، در خفی ، پنهان ، پنهانی ، پنهان ، پنهانی ، نهفته

Mystérieux, euse (mis-té) adj. مخفی ، خفی ، پنهان ، پنهانی ، پنهان ، پنهانی ، سرموز ، نهفته ، پوشیده ، محرم ، سرنگه دار ، سرنگه دار ، رازدار

Mysticisme (mis-ti-sis-me) n. m. تصوف ، عرفان ، طریقت ، اشراق ، حکمت اشراق ، حکمت اشراقی ، حکمت اشراقیون ، فلسفه اشراق ، فلسفه اشراقی

ysticité (mis-ti) n. f. بحث عبادت ، معرفت عبادت ، افراط در عبادت و تعبد

Mystifiable (mis-ti) adj. قابل فریب ، قابل اغفال ، فریفتنی ، فریب دادنی ، اغفال کردنی ، گول زدنی ، گول دادنی (Peu us.)

Mystificateur, trice (mis-ti-fi-ka) adj. کسی که از فریفتن و اغفال کردن لذت می برد

Mystification (mis-ti-fi-ka-si-on) n. f. اغفال ، فریب ، گول زنی ، چیز بیهوده و فریفته

Mystifier (mis-ti-fi-é) v. a. فریفتن ، فریب دادن ، اغفال کردن ، گول زدن ، گول دادن

Mystique (mis-ti-ke) adj. استعارتی ، کنایتی ، مستعار ، عرفانی ، تصوفی ، طریقتی ، اشراقی ، مفرط در عبادت و تعبد ، n. عارف ، متصوف ، صوفی ، عارف پیشه ، عارف مشرب ، صوفی مشرب ، اهل طریقت ، مولف کتب عرفان و تصوف و طریقت و اشراق ، n. علم عبادت و تعبد

ystiquement (mis-ti-ke-man) adv. باستعارت ، بکنایت ، از راه تصوف و عرفان و طریقت و اشراق ، صوفیانه ، متصوفانه ، عارفانه (Peu us.)

Mythe (mi-te) n. m. اساطیر ، اساطیر اولین ، افسانه ، داستان ، داستان

خرافات ، افسانه ای که باستعاره حقیقت طبیعی یا تاریخی و حکمتی در آنست

Mythique (mi-ti-ke) adj. اساطیری ، افسانه ای ، داستانی ، داستانی ، خرافاتی ، مربوط به mythe

Mythographe (mi-toghra-fe) n. m. کسی که در باب اساطیر و افسانه ها و داستانها تالیف کند ، افسانه نویس ، داستان نویس ، خرافات نویس

Mythographie (mi-toéghra-fi) n. f. علم اساطیر ، علم اساطیر اولین ، علم داستانها ، علم افسانه ها ، علم داستانها ، افسانه نویسی ، استان نویسی ، خرافات نویسی

Mythologie (mi-to-ji) n. f. تاریخ اساطیر ، تاریخ اساطیر اولین ، علم اساطیر ، علم اساطیر اولین ، تاریخ افسانه ها ، علم داستانها ، علم افسانه ها ، علم داستان ، علم mythe ها ، میتولوژی

Mythologique (mi-to-ji-ke) adj. مربوط ، به علم اساطیر و mythologie ، اساطیری

Mythologiste (mi-to, jis-te) ou mieux Mythologue (mi-to-lo-ghé) n. m. عالم اساطیر ، عالم اساطیر اولین ، عالم افسانه ها ، عالم داستانها

Mytiliculteur (mi,kul) n. m. کسی که پرورش moule اشتغال بورزد

Mytiliculture (mi,kul) n. f. پرورش moule

Mytilitoxine (mi,tok-si-ne) n. f. ماده سمی که در moule های سم دارست

Myxomycètes (mik-so-mi-sè-te) n. m. طایفه قارچپائی که بشکل توده های نرم و pl. gélatine دار و بشکل نا معین در می آیند s.



حرف چهار (en ou ne) *n. m.* نابع
 دهم الفبا و حرف یازدهم از حروف
 غیر مصوتہ
 لقبی که در هندوستان *Nabab (bab) n. m.*
 برجال عمده دربار پادشاهان بایری و حکام
 ولایات می دادند 'نواب' *par ext.* مردی
 که در عیاشی و تجمل زندگی می کند (ماخوذ
 از همین کلمه عربی)
 مقام *nabab* 'قلمرو' *Nababie (bi) n. f.*
 حکومت *nabab*
 سوراخی که در ته قایقی کرده *Nable n. m.*
 اند و برای خارج کردن آب در موقعیست
 که قایق را بالا برده اند
 توبی که *bouchon de nable ou nable*
 در موقع انداختن قایق بدریا درین سوراخ
 فرو می کنند
 در مقام تحقیر در حق *Nabot (bo), e n.*
 شخص بسیار کوتاه قد گفته می شود
 تقاره پیاده نظام که *Nacaire (kè-re) n. f.*
 در قرون وسطی معمول بود
 گلی، گل *Nacarat (ka-ra) adj. inv.*
 سرخی *n. m.*

کشتی کوچک بی دکل *Nacelle (sè-le) n. f.*
 و بادبان، نشیمن بالون که از سبدست
 صدف، گوش ماهی، عرق لولو *Nacre n. f.*
 صدفی، دارای درخشندگی *Nacré, e adj.*
 و رنگ صدف
 دادن درخشندگی و برق *Nacrer (kré) v. a.*
 و شکل صدف بمروارید بدلی
 سمت القدم نظیر، نظیر السم *Nadir n. m.*
 (ماخوذ از همین کلمه عربی)
 (le point diamétralement opposé
 est le zénith)
 خال، خال *Nævus (né-vuss) n. m.*
 مولودی، ماه گرفتگی، خال گوشه
pl. des nævi
 میوه گیاهی مخصوص عربستان *Nafé n. m.*
 (ketmie) که از آن خمیری و شربتی برای
 سینه درد درست می کنند
 لرق *Naffe (na-fe) n. f. Eau de naffe*
 پلار نارنج، ماءالنفحه
 (n'est guère usité que dans cette
 expression)
 شنا، آشنا، شنو، آب تنی *Nage n. f.*

Mar. یاروزنی، آبروزنی
 در حال شنا (شنا، شنو) کردن *à la nage*
 خود را در آب *se jeter à la nage*
 انداختن برای شنا کردن، پشتک زدن، پشتک
 وارو زدن
 بکلی، بودن، بکلی *être tout en nage*
 خیس بودن، ترو تیل بودن، ترو تلیس بودن
 از عرق تر بودن
 مسافتی که در شنا کردن *Nagée (jé) n. f.*
 در هر حرکت بدن طی می کنند
 بال ماهی، پر *Nageoire (joi-re) n. f.*
 ماهی، آلت شنای ماهی، آلت سبحه، جناح
 ماهی، تخته کوچکی که بر سر سطل پر از
 آب می گذارند تا مانع از ریختن آب شوند
 شنا کردن، آشنا کردن، *Nager (jé) v. n.*
 شنو کردن، آب تنی کردن، شناویدن،
 شناوریدن، شناوریدن، حرکت کردن روی
 آب، *Mar.* یارو زدن، آبروزدن
 بسیار (Fig.) *nager dans l'opulence*
 متمول و دارا بودن
 در خون غوطه *nager dans le sang*
 خوردن، در خون شنا کردن، در خون
 شناور شدن
 دو طرف *nager entre deux eaux*
 مخالف را مراعات کردن
 شناگر، *Nageur, euse (jeur, eu-ze) n.*
 شناگر، شنوگر، شناور، آشناور، *Mar.*
 یارو زن، آبرو زن
 اندکی پیش، چندی پیش، کمی پیش، اندکی
 قبل، چندی قبل، کمی قبل
 طایفه گیاه های دارای یک فلقه *Naïadacées (na-ia-da-sé) n. f. pl.*
s.
 (Myth.) *Naïade (na-ia-de) n. f.*
 ربه النوع درجه دوم که یاسبان چشمه ها ورود

ها بود، *Bot.* نیاده
 ساده، طبیعی، *Naïf (na-if), ive adj.*
 بی پیرایه، بی شیوه، صادق، بی تقلب، بی
 شیوه و بیله، بی تصنع، بی ساختگی، بی حیل،
 نماینده سادگی، بی تجربه، صاف و ساده، ساده
 لوح، ساده دل، زود باور، خوش باور، *n.*
n. m. چیز ساده و بی پیرایه و تصنع
 کوتاه قد، *Nain, naine (nin, nè-ne) n.*
 کوتاه قد، کوتاه، کوتوله، قصیر القامه
adjectiv. کوتاه تر از حد معمولی
 کوچک *Naissain (nè-sin) n. m. huitre*
huître مایا *moule* کوچک *moulière*
 زایمان، *Naissance (nè-san-se) n. f.*
 زایش، ولادت، تولد، مولود، میلاد، زاده،
 تبار، دودمان، اصل، دوده، تخم، تخمه،
fig. محلی که چیزی از آن شروع می شود،
 اول، آغاز، ابتدا، بدو، بدایت
 از زمان ولادت یا پیش از *de naissance*
 ولادت، مادر زای، مادرزاد
 زائیده، زاده، *Naissant (nè-san), e adj.*
 متولد، ولادت یافته، آغاز شده، شروع شده،
 ابتدا شده
 زادن، زائیدن، *Naître (nè-tre) v. n.*
 زائیده شدن، متولد شدن، ولادت یافتن،
 بدنیا آمدن، بعالم آمدن، برویدن و رستن
 شروع کردن، جوانه زدن، نیش زدن،
 بوجود آمدن، موجود شدن، بحال معینی
 متولد شدن، آغاز شدن، شروع شدن، ابتدا
 کردن، ابتدا شدن، فراهم شدن، پیدا شدن،
 پدیدار شدن
 زائیدن، زادن، متولد کردن، *faire naître*
 ولادت دادن، تولید کردن، تحریک کردن،
 انگیزختن، مسبب شدن، فراهم کردن، پدید
 کردن، پدیدار کردن، پیدا کردن
 بسادگی *Naïvement (na-i-ve-man) adv.*

بساده اوحی ، بساده دلی ، بصاف و سادگی ،
 صداقت
 Naïveté (na-i-) n. f. بی پیرایگی ، بی شیبوه و
 بی شیوگی ، صداقت ، بی تقلبی ، بی تجربگی ،
 بیلیگی ، بی تصنعی ، بی حیلگی ، بی تجربگی ،
 صاف و سادگی ، ساده اوحی ، زود باوری ،
 خوش باوری ، سادگی طبیعی و جالب توجه ،
 گفتاری که ناشی از سادگی و بی تقلبی باشد
 Naja n. m. مارچهارچشم
 (on dit aussi cobra, haje, serpent
 à lunettes)
 شبرینی در زبان اطفال ،
 Nanau n. m. غاغا ، fig. چیز لذیذ و گوارا
 نوعی از پرندۀ بزرگ پردو
 Nandou n. m. دارای یک قطر و ۶۵ قد و نزدیک بشتر
 مرغ که در امریکای جنوبی هست ، شتر مرغ
 امریکا
 Nankin n. m. پارچه نخنی نخودی رنگ که
 بدوا در شهر Nankin (چین) بافته اند
 Nansouk (nan-zouk) ou Nanzouk
 n. m. پارچه نخنی اندکی لطیف تر از
 jaconas که برای لباس زیر و کارهای تور
 دوزی و غیره معمولست
 Nantir v. a. گرو دادن برای وثیقه قرض
 و امانت ، par ext. فراهم کردن ، فراهم ساختن
 تهیه کردن ، تهیه دیدن ، تدارک کردن ،
 تدارک دیدن ، مهیا کردن
 با احتیاط با خود برداشتن
 se nantir v. pr. و برای خود تهیه کردن
 گرو
 Nantissement (ti-se-man) n. m. گرو
 برای وثیقه قرض و امانت ، قرار دادی که
 بموجب آن مقروضی چیزی را برای تأمین
 قرض خود نزد طلب کار می گذارد ، چیز
 گرو گذاشته ، گروئی ، رهینه ، وثیقه
 Nappée (pé) n. f. چمن و بیشه

Napel (pèl) n. m. نوعی از تاج الملوك
 (افونیطون ، خانق النمر ، بیش) کوهستانی
 Naphtadil (naf-ta) ou Neftgil (nèft-
 jil) n. m. مومنائی بحر خزر
 Naphtaline (naf) n. f. کار بوری
 (C¹⁰ H⁸) که از قطران زغال سنگ می
 گیرند ، نفتالین ، دواى بید
 Naphte (naf-te) n. m. نفت ، نفت
 معدنی ، نفت غیر مصفی ، نفت تصفیه نشده
 اسمی که به
 Naphtol (naf-tol) n. m. phénol
 های مشتق از نفتالین می دهند و
 مواد دافع عفونت امعاء هستند
 در باب
 Naphtylique (naf-ti-li ke) adj. مشتقات
 نفتالین گفته می شود
 Napoléon n. m. سکه بیست فرانکی که
 ناپلیون زده است
 (on dit un napoléon, comme on
 dit un louis)
 Napoléonien, enne (ni-in, è-ne) adj.
 ناپلیونی ، مربوط بطرفداران ناپلیون
 n. m. طرفدار و هوا خواه ناپلیون
 طرفداری
 Napoléonisme (nis-me) n. m. و هوا خواهی
 از خانواده و سیاست ناپلیون
 (Peu us.)
 Napolitain, e (tin, è-ne) adj. et n.
 منسوب به Naples n. f. پارچه پشمی براق
 که ابتدا در Naples می بافته اند
 مرهم زیبق مکرر ،
 onguent napolitain ، مرهم خالستری مکرر
 سفره ، دستار خوان ،
 Nappe (na-pe) n. f. دراز خوان ، سماط ، خامه ، صفن ، نطم ،
 قسمت نامعین سطح منحنی ، fig. آبشاری
 که پهن جاری باشد ، سطح عمومی آبهای
 محوطه ای
 پارچه ای که autel را
 nappe d'autel

بان می یوشانند
 nappe d'eau (Fig.) سطح وسیعی از
 آب در روی زمین یا زیر زمین
 Napperon (na-pe) n. m. سفره کوچکی
 که روی سفره بزرگتر پهن می کنند و در
 موقع خوردن شیرینی یا میوه آخر غذا بر
 می چینند ، روسفره ای
 Narcéine n. f. ماده شبه قلیائی که از
 تریاک می گیرند و اندکی با مرفین فرق دارد
 Narcisse (si-se) n. m. 'نرجس' ،
 مرزان 'قهد' ، fig. مردی که عاشق روی
 خودشست ، پسر بچه زیبا
 Narcose (kô-ze) n. f. بی حالی که از ادویه
 مخدره فراهم شود
 Narcotico-âcre (ko) adj. در باب سمومی
 گفته می شود که narcotisme و ورم اوله
 هضم را فراهم می سازند
 n. m.
 Narcotine (ko) n. f. جوهر مخدر افیون ،
 جوهر تریاک ، جوهر کوکنار
 syn. opiamine
 Narcotique (ko-ti-ke) adj. مخدر ، نشاءه
 دار ، مسبت ، مختر ، منعس ، منوم ، منیم ،
 کیف دار
 n. m.
 Narcotiser (ko-ti-zé) v. a. مخلوط کردن
 دواى مخدر با چیزی
 Narcotisme (ko-tis-me) n. m. مجموع
 آثاری که از مواد مخدره تولید می شود
 کیف ، نشاءه ، تخدیر (Peu us.)
 Nard (nar) n. m. سنبل هندی ، سنبل
 رومی ، ناردین ، سنبل الطیب ، نردین ، عطری
 که از سنبل الطیب می گیرند
 Nargue (nar-ghe) interj. چه اهمیت دارد ،
 هر چه بادا بادا ، هر چه بادا بادا (n. f.)
 faire nargue à ou d'une chose
 بی اعتنائی خود را نسبت به چیزی

اظهار کردن
 Narguer (ghé) v. a. (Fam.) باجسارت
 و دلیری بی اعتنائی کردن و بروی خود نیاوردن
 Narguilé (ghi-lé) ou Narghileh (ghi-
 lé) n. m. غلیان ، شیشه ، نارجیله ، ار کیله ،
 نارگیله (ماخوذ از همین کلمه ترکی که آنها
 ماخوذ از کلمه « نارگیل » فارسیست)
 Narine n. f. سوراخ بینی ، سوراخ دماغ ،
 فضای بینی ، منخر ، منخور ، منخار ، منشق ،
 منخرین ، تجاوزیف انف (در جمع)
 Narquois, e (koi, oi-ze) adj. محتال ،
 حيله گر ، محیل ، مکار ، غدار ، جادو ، عیار ،
 طرار ، کربز ، نماینده حيله و تمسخر
 Narquoisement (koi-ze-man) adv.
 بحيله ، بحيله گری ، بمحتالی ، بمکاری ، مکارانه ،
 غدارانه ، بغدادی ، عیارانه ، بیاری ، طرارانه ،
 بطراری ، بکربری
 Narquoiserie (koi-ze-rî) n. f. حيله
 حيله گری ، محتالی ، مکاری ، مکر ، غدر ،
 غدارى ، رزق ، عیاری ، طراری ، کربزی ،
 تنبل ، داستان ، جادوئی (Peu us.)
 Narrateur, trice (na-ra) n. نقل کننده ،
 ناقل ، حکایت کننده ، حاکی ، روایت کننده ،
 راوی ، تاریخ گو ، قصه گو ، داستان گو ،
 داستان سرا
 Narration (na-ra-si-on) n. f. نقل ،
 حکایت ، روایت ، تاریخ ، قصه ، داستان ،
 روایت تاریخی یا ادبی و خطابی ، شرح وقایع ،
 شرح سوانح ، شرح اتفاقات ، مشق انشاء در
 موضوعی که معین کرده باشند
 Narré (na-ré) n. m. نقل ، حکایت ، روایت ،
 تاریخ ، قصه ، داستان ، شرح واقعه
 نقل کردن ، حکایت ،
 Narrer (na-ré) v. a. کردن ، روایت کردن ، قصه بردن ، داستان
 زدن ، آوردن

Narthex (*tèks*) *n. m.* در معماری دوره اول مذهب نصارا نوعی از دالان که پیش از basilique می ساختند

Narval *n. m.* کرگدن بحری ، کرگدن دریایی ، نیزه ماهی ، ماهی شاخ نار (حوت ذوقرن) (on le nomme aussi licorne de mer) *pl. des narvals*

Nasal (*zal*), *e, aux adj.* مربوط بینی ، دماغی ، انقی ، *n. m.* برآمدگی عمودی که از timbre کلاه خود پیش می آمد و برای پوشانیدن بینی بود

حروف مصوتة *consonne, voyelle nasale* یاغیر مصوتة غنوی 'حروف غنه ، حروف تو دماغی 'حروف تویی بینی 'حروف بیخ دماغی 'حروف بیخ بینی (substantiv. au f.)

Nasalement (*za-le-man*) *adv.* تو دماغی ، تو بینی ، بیخ دماغی ، بیخ بینی (Peu us.)

Nasalisation (*za-li-za-si-on*) *n. f.* تلفظ تو دماغی ، تلفظ تو بینی ، تلفظ بیخ دماغی ، تلفظ بیخ بینی

Nasaliser (*za-li-zé*) *v. a.* تو دماغی تلفظ کردن ، بیخ دماغی تلفظ کردن ، تو بینی تلفظ کردن ، بیخ بینی تلفظ کردن

غنوی ، حالت حروف *Našalité (za) n. f.* غنوی (حروف غنه)

Nasard (*zar*), *e adj. Syn. de Nasillard (Vx.) n. m.* زدن *orgue* و تغییر اصوات زیر و بم آن

Nasarde (*zar-de*) *n. f.* تلنگری که بینی بززند ، *fig.* دود غلیظی که در بینی کسی دمند

Nasarder (*zar-dé*) *v. a.* تلنگر زدن بینی کسی ، *fig.* مسخره کردن ، مسخره کردن ، استهزی کردن ، دست انداختن (Peu us.)

Naseau (*zô*) *n. m.* سوراخ بینی بعضی

حیوانات مانند اسب و گاو و غیره که از آن نفس می کشند

Nasillant (*zi, ll. mll. an*), *e adj.* کسی که تو دماغی و تو بینی حرف می زند

Nasillard (*zi-ll. mll. ar*), *e adj.* تو دماغی ، تو بینی ، بیخ دماغی ، بیخ بینی

Nasillement (*zi-ll. mll. man*) *n. m.* حرف زدن تو دماغی و تو بینی یا بینی بسته *Nasiller (zi-ll. mll-é) v. n.* حرف زدن ، تو دماغی و تو بینی حرف زدن

Nasilleur, euse (*zi-ll. mll-eur, eu-ze*) کسی که تو دماغی و تو بینی حرف می زند *n.*

Nasillonement (*zi-ll. mll. o-ne-man*) *n. m.* حرف زدن تو دماغی و تو بینی (Peu us.)

Nasique (*zi-ke*) *n. m.* نوعی از بوزینه Bornéo که بینی بسیار دراز دارد ، مار بی زهر درشت هندوستان

Nasitor (*zi*) ou Nasitort (*zi-tor*) *n. m.* اسم عامیانه شاهی و تره تبرک نوعی سبب از ترگو *Nasse (na-se) n. f.* مقتول برای گرفتن ماهی ، نوعی از تور برای گرفتن مرغان کوچک ، *fig.* وضع دشوار و سخت وطنی ،

Natal, e, als ou aux *adj.* مسقط الراسی ، مولدی ، زاد و بومی ، زاد نگاهی ، تولدی ، ولایتی ، مولودی ، میلادی رابطه بین عدة متولدین و

Natalité *n. f.* عده کلی سکنه در مدت معین

Natation (*si-on*) *n. f.* شنا ، آشنا ، شنو ، شناگری ، آشناگری ، شناوری ، آب تنی ، سیاحت

Natatoire *adj.* شناشی ، شناشی شنوی ، سیاحتی

باد کتک ماهی ، نوعی از *vessie natatoire* مثانه پر از هوا در بدن ماهی ها که بوسیله

آن در آب بالا و پایین می روند بنا بر آنکه آنرا از هوا پر کنند یا خالی کنند

Natif, ive *adj.* زاده ، زائیده ، متولد ، اهل ، *fig.* ولادت یافته ، متولد شده ، بدنیا آمده ، طبیعی ، جبلی ، فطری ، سرشتی ، مادرزاد ، مادرزا ، مادر زای ، *substantiv.* شخص متولد در مملکت معینی

طلا و نقره و *or, argent, cuivre natif* مس که در زمین بشکل فلز می یابند ، طلا و نقره و مس طبیعی

Nation (*si-on*) *n. f.* ملت ، امت ، قوم ، جنس ، طایفه ، بربروشان ، *pl.* ملل کافر نسبت بنصارا

National, e, aux (*sio*) *adj.* ملی ، قومی ، جنسی ، طایفگی ، زادی

چریک محلی که برای *garde nationale* دفاع داخلی مملکت تاسیس شده ، سی بازی که جزو دسته *garde national* است *garde nationale* باشد

مجموع *les nationaux n. m. pl.* افرادی که ملتی را تشکیل می دهند ، رعایا ، اتباع ، تبعه

Nationalement (*sio-na-le-man*) *adv.* از راه ملی و قومی و طایفگی و زادی ، بحکم ملت (Peu us.)

ملی کردن ، *Nationaliser (sio, zé) v. a.* قومی کردن ، زادی کردن ، طایفگی کردن ، بملت قبولانیدن

ترجیح *Nationalisme (sio, lis-me) n. m.* ملت خود و مختصات آن بر ملل دیگر ، ملت پرستی ، ملت خواهی

مربوط *Nationaliste (sio-na-lis-te) adj.* بملت پرستی و ملت خواهی ، *n.* ملت پرست ، ملت خواه

ملیت ، قومیت ، *Nationalité (sio) n. f.*

جنسیت ، طایفیت ، مجموع مختصات و امتیازات ملی ، تابعیت ، تبعیت

Nativement (*man*) *adv.* طبعاً ، بالطبع ، جبلاً ، فطراً ، بالفطره ، مادرزادی ، مادر زائی ، از اول ، از آغاز ، از ابتدا ، از نخست ، از ازل

Nativité *n. f.* اصطلاح مخصوص بعید میلاد مسیح و مریم و بعضی از اولیای مذهب نصارا (عید میلاد عید مولود (avec une majuscule absolom.) عید میلاد مسیح ، عید مولود مسیح

Natron ou Natrum (*rom'*) *n. m.* carbonate de soude طبیعی

Nattage (*na-ta-je*) *n. m.* حصیر بافی ، بوری بافی ، عمل بافتن مانند حصیر ، بافتگی ، بافتگی مانند حصیر

حصیر ، بوری ، باریه ، *Natte (na-te) n. f.* طلیل ، هر چیزی که مانند حصیر بافته باشند از قبیل نخ و ابریشم و کلابتون و غیره ، کیس بافته

حصیر بافتن ، بوری بافتن ، *Natter (na-té) v. a.* بافتن ، حصیر بافی کردن ، بوری بافی کردن ، مانند حصیر و بوری بافتن ، حصیر پوشاندن ، بوری پوشاندن ، حصیر کشیدن ، بوری کشیدن ، حصیر گرفتن ، بوری گرفتن ، حصیر پهن کردن ، بوری پهن کردن ، حصیر گستردن ، بوری گستردن

حصیر باف ، *Nattier (na-ti-é), ère n.* بوری باف ، حصیر فروش ، بوری فروش

قبول ، *Naturalisation (za-si-on) n. f.* تابعیت ، قبول تبعیت ، قبول تبعگی ، قبول رعیتی ، ورقه تبعیت ، ورقه تابعیت ، ورقه تبعگی ، ورقه رعیتی ، عمل آوردن گیاه و حیوان در جایی که برای آن بیکانه باشد ، تهویه ، عمل انتقال اصطلاح مخصوص زبانی بزبان دیگر ، عمل حالت زنده و تازه دادن حیوان مرده یا گیاه خشک

مهیوع 'مقی' غشبان

Naute (nô-te) n. m. کشتی ران ، دریا ، نورد ، دریا پیمای ، بحر پیمای ، بحریمای ، دریا پیمای (Vx.)

Nautile (nô) n. m. نوعی از حلزون دریا. های گرمسیر ، اسمی که مؤلفین قدیم به argonaute داده اند

Nautique (nô-ti-ke) adj. مربوط بکشتی رانی

Nautonier (nô-to-ni-é) n. m. راهنما و برنده و راننده کشتی و قایق
le nautonier des enfers (Poét.)

Navaja (rha) n. f. کارد بلند اسپانیایی

Naval, e, als adj. مربوط بکشتی های جنگی

Navarin n. m. خورش گوسفند که با سبب زمینی و لوبیا می پزند

Navarque (var-ke) n. m. (Antiq.gr.) فرمانده یک کشتی جنگی یا یک دسته کشتی جنگی

Navarrais, e (va-rè, rè-ze) adj. et n. منسوب به Navarre

Navarrin (va-rin), e adj. et n. منسوب به Navarre

Navette (vè) n. m. شلغم ، شلجم ، شلمخ ، بوشاد ، لغت ، فجل ، بوته شلغم

Navette (vè-te) n. f. عود سوز ، بخور ، دان ، مجمر ، مجمره ، مکوک ، ما کو

faire la navette رفت و آمد دائمی کردن

Navette (vè-te) n. f. منداب ، روغن منداب

Navicelle (sè-le) n. f. (Archéol.) حوضچه زیر آبشیر های قدیم که بشکل قایقست

Naviculaire (ku-lè-re) adj. nacelle بشکل

Naturalisé, e (zè) adj. et n. قبول تبعیت کرده ، قبول تابعیت کرده ، قبول تبعیگی کرده ، قبول رعیتی کرده

Naturaliser (zè) v. a. تبعیت (تابعیت) تبعیگی ، رعیتی (رعیتی) پذیرفتن و قبول کردن ، پرورش دادن حیوان یا گیاهی در آب و هوای بگانه بطوری که بان کاملاً عادت کند ، گاه اندود کردن حیوان مرده یا درست کردن گیاه خشک بطوری که بنظر زنده و تازه آیند

ناتالیسم کلمه ای را از زبانی naturaliser un mot بزبان دیگر بردن

Naturalisme (lis-me) n. m. حالت طبیعی بودن ' Bx.-arts et littér. تقلید و وصف طبیعت طابق النعل بالنعل ، فلسفه طبیعی ، حکمت طبیعی ، مذهب طبیعیون ، مذهب طبیعیون ، فلسفه دهریون ، فلسفه دهری ، حکمت دهریون ، مذهب دهری

Naturaliste (lis-te) n. m. عالم طبیعی ، حکیم طبیعی ، طبیعی دان ، طبیعت شناس ، کسی که حیوانات مرده را رای نگاه داشتن در جایی خشک و درست می کند ، مقلد و وصف کننده طبیعت در ادبیات و صنایع ، طبیعی دهری ، معتقد بحکمت طبیعی و دهری

Naturalité n. f. حالت کسی که در مملکت مسکن خود متولد شده یا تبعیت آنرا قبول کرده است

Naturante adj. f. در فلسفه Spinoza در باب طبیعت گفته می شود که آنرا سبب آثار خود می دانند برخلاف nature naturée که مجموع تظاهرات خود را می رساند

Nature n. f. طبیعت ، طبایع ، خلق ، خلاق ، مخلوقات ، کائنات ، کون ، موجودات ، موالید

مملکات ، قوه طبیعت ، نیروی طبیعت ، چیز طبیعی ، جوهر ، گوهر ، ذات ، نهاد ، منش ، طبع ، سرشت ، فطرت ، طبیعت ، جبهت ، مزاج ، جنسیت ، تمایل روحی ، قوه وراثت و نژاد ، جنس ، اشیاء طبیعی ، نمونه و سرمشق طبیعی صنعت گران ، نوع ، قسم ، گونه ، گون ، سان ، برخلاف طبیعت ، برخلاف contre nature جنس ، برخلاف منش ، برخلاف طبیعت ، برخلاف طبع ، برخلاف سرشت ، برخلاف ذات ، برخلاف نهاد ، برخلاف فطرت ، برخلاف جبهت خواستن برخلاف میل forcer la nature خود رفتار کردن

پردن ' payer le tribut à la nature جان دادن / فرمان یافتن ، رحلت کردن ، جان سپردن ، جان بجان آفرین تسلیم کردن ، در گذشتن ، کوس رحلت زدن ، کوس رحیل کوفتن ، سیری شدن

nature morte V. Mort

Naturel, elle (rèl, è-le) adj. طبیعی ، جنلی ، فطری ، مادر زاد ، مادر زا ، مادر زای ، مطابق عقل و عرف ، عاقلانه ، مرسوم ، معمول ، متداول ، ذاتی ، بی تصنع ، بی ساختگی ، بی شایبه ، اصلی ، حقیقی ، واقعی ، راستی ، راست ، درست ، حسابی ، حرا ، زاده ، ولدالزنا ، زنازاده ، n. m. طبیعت ، طبع ، ذات ، جنس ، نهاد ، سرشت ، طبیعت ، منش ، جبهت ، فطرت ، خلق ، خو ، خوی ، سهولت و بی تصنعی

آهنگ طبیعی ، ton naturel (Musiq.) آهنگ طبیعی ، آهنگ اصلی ، آهنگ واقعی ، آهنگ واقعی

علوم طبیعی ، sciences naturelles تاریخ طبیعی ، histoire naturelle

واقعیت برآستی ، au naturel (loc. adv.) راست ، در حال طبیعی و بی ساختگی

les naturels d'un pays (n. m. pl.)

ناچار ، ناگیر ، بناچار ، لزوما ، ضرورا ، بالضروره ، در نتیجه ، بالنتیجه ، بنابراین ، درین صورت ، بناثا علیهذا ، بناثا علیذلك
 ملازم (Nécessitant (sè-si-tan), e adj. مستلزم ، مستحق ، مستوجب ، Théol. در باب عفوئی گفته می شود که الزام می کند
 لزوم ، وجوب (Nécessité (sé-si) n. f. ناگیری ، ناچاری ، ایجاب ، ضرورت ، الزام ، چیزی که اجتناب از آن محالست ، اجبار ، التزام ، فقر و فاقه ، احتیاج ، حاجت ، بی چارگی ،
 n. f. pl. حوائج و حاجات طبیعی
 de toute nécessité (loc. adv.) ناچار ، ناگیر ، لزوما ، ضرورا ، بالضروره ، الزاما
 بواسطه لزوم ، بواسطه par nécessité وجوب ، بواسطه ضرورت
 ناچار کردن (Nécessiter (sé-si-té) v. a. ناگیر کردن ، لازم آمدن ، واجب کردن ، واجب آمدن ، ضروری کردن ، الزام کردن ، ایجاب کردن ، لزوما سیاست و تشبیه کردن
 Nécessiteux, euse (sè-si-teù, eu-ze) adj. محتاج ، حاجتمند ، نیازمند ، مستحق ، بی چیز
 محتاجان (n. m. pl.) حاجتمندان ، نیازمندان ، مستحقان ، بی چیزان ،
 تهی دستان ، تنگ دستان ، درویشان ، مسکینان ، فقرا
 نوعی از حشره (Nécrobie (kro-bî) n. f. که در مواد حیوانی پوسیده و متعفن پیدامی شود
 صورت اسبابی (Nécrologe (kro) n. m. مردگان و متوفیات ، کتابی که موقوف خاطره
 مردان معروفست که تازه مرده اند
 صورت جامع (Nécrologie (kro,ji) n. f. تمام اشخاص معروفی که در مدت معینی مرده
 باشند
 مربوط به (Nécrologique (kro,ji-ke) adj. nécrologie
 فنا ، فقدان ، نیستی
 خلق کردن 'وجود tirer du néant آوردن ، پیدا کردن ، پدید آمدن ، پدیدار کردن ، پدید آوردن ، پدیدار آوردن ، هست کردن
 کسی را از 'عدم tirer quelqu'un du néant مقام بست بجای بلند رساندن
 مردم کم قدر و قیمت ، homme de néant مردم کم اعتبار
 بی اعتباری و بنا le néant des grandeurs پایداری شان و شوکت
 هیچ کردن ، باطل کردن ، mettre à néant از میان بردن ، از میان بردن ، از بین بردن ، نیست کردن ، معدوم کردن
 بی فایده گی ، بی Néantise (ti-ze) n. f. عرضگی ، بی لیاقتی ، بی مصرفی ، بی کارگی ، بی کفایتی ، منتهای تنبلی (Vx.)
 دسته ای از Nebuleuse (leu-ze) n. f. ستاره های نامتمایز ، سحاب
 بحالی که Nebuleusement (ze-man) adv. ابر آنرا گرفته باشد
 ابر Nebuleux, euse (leù, eu-ze) adj. گرفته ، پوشیده از ابر ، fig. 'مغموم ، اندیشناک ،
 گرفته ، مبهم ، تاریک ، درهم و برهم
 ابر یا تاریکی اندک ، Nobulosité (zi) n. f. تاری ، تاریکی ، تیرگی ، ظلمت ، سیاهی ، گرفتگی ، مبهمی ، درهم و برهمی ، ابهام
 لازم ، واجب ، Necessary (sé-sè-re) adj. ناگیر ، ناچار ، حتمی ، ضروری ، ملزم ، ملازم ، قطعی ، بسیار مفید ، سودمند ، n. m. چیزهای ضروری برای حوائج زندگی ، قوطی محتوی اشیاء لازم یا مفید
 لازم ، واجبست ، il est nécessaire ضروریست ، ناگیرست ، ناچارست
 Necessaryment (sé-sè-re-man) adv.

حزین ، حزن آور ، انده آور ، اندوه آور ، غم انگیز ، غم آور ، سوزناک ، مولم ، دلخراش ، دل آزار ، دلدوز ، دل شکاف ، دل شکن ، دلسوز
 محزون کردن 'حزن Navrer (vré) v. a. آوردن ، حزن انگیزتن ، انده آوردن ، اندوه آوردن ، غم انگیزتن ، غم آوردن ، غمی کردن ، غمین کردن ، مغموم کردن ، غمگین کردن ، غمناک کردن ، غمگن کردن ، اندهناک کردن ، اندوهناک کردن ، اندوهگین کردن ، اندوهگین کردن ، اندوهگن کردن ، دل سوختن ، متالم کردن ، دل خراشیدن ، دل آزدن ، دل آزاردن ، دل دوختن ، دل شکافتن ، دل شکستن ، دل بدرد آوردن
 اسمی که Nazaréen,enne (ré-in,è-ne) n. یهود بنصاری اول می دادند و بواسطه انتساب به Jésus de Nazareth بود ، ناصری .
 Ne adv. نه ، نی ، ن (علامت نفی) لا ، لم ، نا .
 (il est ordinairement accompagné des mots pas, point, rien, aucun, nul, personne ou, autres mots équivalents)
 متولد ، زاده ، زائیده ، ولادت Né, e adj. یافته ، مولود ، متولد شده ، بدنیا آمده
 دارای استعداد و ذوق و قریحه né pour مخصوص برای چیزی
 از خانواده محترم ، از خانواده bien né نجیب ، از خانواده شریف
 طبعاً مایل ببدی و عیب mal né معذک ،
 معیندا ، با وجود این ، الا ، لیکن ، لکن ، لیك ، ولیك ، ولی ، ولیکن ، ولکن ، با این همه ، با وصف این
 هیچ ، بوج ، عدم ، Néant (né-an) n. m. نوعی از Navicule (ku-le) n. f. (Bot.) نباتات الماء آبهای شیرین و شور
 قابلیت کشتی Navigabilité (gha) n. f. رانی ، حالت رودی که قابل کشتی رانی باشد ، حالت کشتی که بتواند در دریا توقف کند
 قابل کشتی رانی ، Navigable (gha) adj. قابل دریا نوردی ، قابل دریا بیمائی ، قابل بحر بیمائی
 دریا نورد ، دریا Navigant (ghan), e adj. ییما ، دریا بیمای ، بحر بیمای ، کشتی ران ،
 دریا نورد ، دریا بیمای ، دریای بیمای ، بحر بیمای ، بحر بیمای ، ملاحی که در بردن کشتی ماهر باشد .
 adjectiv. سابق بکشتی رانی و دریا نوردی و بحر بیمائی
 کشتی Navigation (gha-si-on) n. f. رانی ، دریانوردی ، دریا بیمائی ، بحر بیمائی ، بحر نوردی ، علم کشتی رانی و دریانوردی و بحر بیمائی
 کشتی رانی دریائی 'navigation maritime و کشتی رانی در دریا
 کشتی رانی در رود خانه یا داخلی navigation fluviale ou intérieure
 کشتی رانی navigation sous-marine تحت البحری ، کشتی رانی زیر دریا
 هوا بیمائی ، هوا navigation aérienne نوردی ، آسمان بیمائی ، آسمان نوردی
 کشتی رانی کردن ، Naviguer (ghé) v. n. کشتی راندن ، سفر دریا کردن ، سفر آب کردن ، راندن و بردن کشتی ، در دریا توقف و کار کردن
 نهر کوچکی که Naville (ll mll.) n. f. برای آبیاریست
 کشتی ، سفینه ، گمی ، فلك ، Navire n. m. حزن انگیز ، Navrant (ran), e adj.

Nécrologue (*kro-lo-ghē*) *n. m.* مولف *nécrologie*
 Nécromancie (*kro, sî*) *n. f.* احضار ارواح ' احضار اموات ' تقال بالمیت
 Nécromancien, enne (*kro, si-en, è-ne*) *n.* احضار کننده ارواح ' احضار کننده اموات
 Nécromant (*kro-man*) *n. m.* Syn. *de Nécromancien*
 Nécrophage (*kro-fa-je*) *adj.* مرده خوار ' مرده خور ' مردار خوار ' مردار خور ' لاش خور ' لاش خور ' لاش خور ' لاش خور ' جیفه خور
 Nécrophore (*kro-fo-re*) *n. m.* نوعی از حشره که در فرانسه بسیارست و روی لاشه حیوانات نخه می گذارد
 Nécropole (*kro*) *n. f.* زیرزمین های وسیع که نزد عمل قدیم برای دفن اموات بود ' قبرستان شهر های بزرگ
 Nécropsie (*krop-sî*) *n. f.* Syn. *de Autopsie*
 Nécrose (*krô-ze*) *n. f.* غانقرایای نسوج بدن
 Nécroser (*krô-zé*) *v. a.* غانقرایای نسوج بدن را تولید کردن
se nécroser v. pr. غانقرای شدن نسوج بدن
 Nectaire (*nèk-tè-re*) *n. m.* عضو غده دار. بعضی گلها که شیره گل یا *nectar* را ترشح می کند و زنبور عسل از آن عسل می سازد
 Nectar (*nèk*) *n. m.* مشروب خداوندان افسانه ' مشروب لذیذ و گوارا ' مایع شیرینی که *nectaire* ترشح می کند
 Nectarifère (*nèk*) *adj.* دارای
 Néerlandais, e (*né-èr-lan-dè, è-ze*) *adj. et n.* هلندی ' هلندی ' فلانک ' فلانک

Nef (*nèf*) *n. f.* قسمتی از کلیسیا که از *portail* تا *chœur* باشد ' صحن کلیسیا ' صحن ' رواق ' حرم ' در شعر بمعنی کشتی و سفینه است. (Vx.)
 Néfaste (*fas-te*) *adj.* در تقویم رومی صفت روز هائی که مذهب رسیدگی بکارهای عمومی را در آن ایام منع می کرد و نیز در باب روز های عزاکفته می شد که آنرا بیاد واقعه بدی شوم و نحس می دانستند ' روز حرام ' *par anal.* شوم ' مششوم ' میشوم ' نحس ' منجوس ' بدبین
 Nèfle *n. f.* ازگیل ' کنس ' کنوس ' رء و ر ' ازگیل ذوات ثلاث حبات ' موشمله ' کنس ' ازگیل
 Néflier (*fli-é*) *n. m.* درخت کنس ' درخت کنوس ' درخت کنس
 Négateur, trice (*gha*) *n. et adj.* کسی که عادت دارد انکار کند
 Négatif, ive (*gha*) *adj.* منفی ' نافی ' سالب ' سلبی ' انکاری ' منکر ' *n. f.* پیشنهاد منفی
nombre négatif (Alg.) عدد منفی
électricité négative (Physiq.) قوه برق منفی ' الکتروسیسته منفی
épreuve négative (Photogr.) صفحه منفی ' ورقه منفی
 Négation (*gha-si-on*) *n. f.* انکار ' نفی ' سلب ' *gram.* کلمه نفی ' حرف نفی ' علامت نفی
 Négativement (*gha, ve-man*) *adv.* بنفی ' بانکار ' بسلب ' منکرانه ' سالباً ' نافیاً
 Négatoire (*gha*) *adj.* برای نفی ورد و سلب و انکار
 Négligé (*négh*) *n. m.* بی اعتنائی ' لباس صبح ' حالت شخصی که هیچ زینت نکرده است
 Négligeable (*ghl-ja-ble*) *adj.* اهمال

کردنی ' سهل گرفتنی ' اعتنا نکردنی ' قابل اهمال ' قابل غفلت ' قابل تغافل ' قابل تهاون ' آسان گرفتنی ' آسان گذراندنی ' غفلت کردنی ' تغافل کردنی ' تهاون کردنی ' قابل مساهله ' مساهله کردنی ' قابل مساحه ' مساحه کردنی
 Négligemment (*ghli-ja-man*) *adv.* باهمال ' بمساهله ' بی اعتنائی ' بغفلت ' بتغافل ' بتهاون ' بمساحه ' بی قیدی ' بسهل انگاری
 Négligence (*ghli-ja-se*) *n. f.* اهمال ' غفلت ' تغافل ' تهاون ' مساهله ' مساحه ' کوتاهی ' قصور ' بی دقتی ' بی اعتنائی ' بی توجهی ' بی قیدی ' سهل انگاری ' لباس بی زیور و زینت
 Négligent (*ghli-ja-n*) , e *adj. et n.* مهمل ' اهمال کار ' غافل ' متهاون ' مساهله کار ' مساحه کار ' سهل انگار ' بی دقت ' بی اعتناء ' بی توجه ' بی قید ' پشت گوش فراح
 Négliger (*négh-li-jé*) *v. a.* اهمال کردن ' سهل گرفتن ' سهل انگاشتن ' اعتنا نکردن ' غفلت کردن ' تغافل کردن ' تهاون کردن ' آسان گرفتن ' آسان گذراندن ' پشت گوش انداختن ' مساهله کردن ' مساحه کردن ' بی اعتنا بودن ' بی اعتنائی کردن ' بی دقت بودن ' بی دقتی کردن ' توجه نکردن ' بی توجه بودن ' بی توجهی کردن ' بی قید بودن ' بی قیدی کردن ' مقید نبودن ' پرورش و تربیت نکردن ' رها کردن ' یله کردن ' بهوای خود گذاشتن ' اهمیت ندادن ' وقم نگذاشتن ' از دست دادن ' از کف دادن ' مرتبایدن نیامدن ' فراموش کردن در حساب نسبت بشخص خود و *se négliger v. pr.* لباس خود بی قید و بی اعتنا بودن ' نسبت بعراج خود بی قید و بی اعتنا بودن ' در وظیفه خود اهمال و سهل انگاری کردن
 Négoce (*gho-se*) *n. m.* تجارت ' سودا

سودا گری ' بازرگانی ' بازرگانی ' بیع و شری ' دادوسته ' خرید و فروش ' ستدو داد ' معامله
 Négociabilité (*gho-si*) *n. f.* قابلیت تجارت و معامله و خرید و فروش
 Négociable (*gho-si*) *adj.* قابل تجارت ' تجارت کردنی ' قابل معامله ' معامله کردنی ' قابل خرید و فروش ' خرید و فروش کردنی ' سودا کردنی
 Négociant (*gho-si-an*) *n. m.* تاجر ' سوداگر ' بازرگان ' بازرگان
 Négociateur, trice (*gho-si*) *n.* مذاکره کننده و اقدام کننده در کار مهمی نزد پادشاه و غیره ' *par ext.* واسطه ' رابطه ' میانجی ' شفیع ' میانه
 Négociation (*gho-si-a-si-on*) *n. f.* اقدام و نتیجه گرفتن در کاری ' معامله و خرید و فروش اسناد و بروات تجارتي ' دلالی ' مذاکرات و اقدامات دو دولت برای قطع چیزی
 Négociier (*gho-sié*) *v. n.* تجارت کلي کردن ' معامله کلي کردن ' خرید و فروش کلي کردن ' خرید و فروش عمده کردن ' مذاکره کردن در کاری ' اقدام کردن در کاری ' وساطت کردن ' واگذار کردن ' وا گذاشتن ' انتقال دادن ' منتقل کردن ' نقل و انتقال دادن ' برات کردن ' حواله کردن
 Négondo ou Négundo (*ghon*) *n. m.* نوعی درخت از طایفه کاج مخصوص (*Bot.*) امریکای جنوبی که آنرا *érable négondo* نیز می نامند
 Nègre, négresse (*ghrè-se*) *n.* زنکی ' سیاه ' کاکا ' بمباسی ' کنیز ' زنجمی ' حبشی ' زنجم ' سودانی ' لابی ' لویی ' کاکا سیاه ' دده سیاه ' دده ' سیاه پوست ' سیه پوست ' غلام سیاهی

که سابقاً در مستعمرات بکار می گماشتند. *adj.*
 مربوط بنژاد زنگیان
(on dit plus souvent nègre aux deux genres)
 زال نژاد سیاه *nègre blanc*
 لاینقطع *travailler comme un nègre*
 کتار کردن، مثل زر خرید کتار کردن
 محلی که سابقاً زنگیان *Négrerie (rî) n. f.*
 را برای فروش در آن نگاه می داشتند محلی
 که زنگیان را در آن بکار وامی داشتند. *(Vx.)*
 مربوط *Négrichon, onne (cho-ne) adj.*
 و متعلق بزنگیان و سباه یوستان. *(Peu us.)*
 در باب *Négrier (ri-é) n. et adj. m.*
 کسی گفته می شود که زنگیان را خرید و
 فروش می کند یا در باب کشتی که برای
 خرید و فروش زنگیانست یا ملاحی که راننده
 این کشتیست
 در جنوب فرانسه اسم *Négril (gri) n. m.*
 عامیانه قسمی از حشره که بیونجه آسیب می رساند
Négrillon, onne (ll. ml. on-e) n.
 غلام و کنیز سیاه کوچک، زنگی کوچک، بچه زنگی
 مربوط و متعلق *Négroïde (ro-i-de) adj.*
 بنژاد زنگی
 دوستدار و *Nérophile (fi-le) adj. et n.*
 حامی زنگیان، زنگی پرست، طرفدار زنگیان
 نجاشی *Négus (ghuss) ou Négous (ghouss)*
n. m.
 برف، تلج، *fig.* *Neige (nè-je) n. f.*
 منتهای سفیدی، موی سفید، بستنی که از
 قند و آب بعضی میوه ها درست کنند
 برف دائمی، برف همیشگی
 سفیدی برف، در *blanc comme neige*
 سفیدی سفیدی
 سفیده تخم مرغ زده، *œuf à la neige*

سفیده تخم مرغ زده
 برف دار، برف *Neigé, e (nè-jé) ou Neigeux, euse*
 برف آمدن، برف *Neiger (nè-jé) v. impers.*
 برف بریدن، برف افتادن
 مویس سفید. *il a neigé sur lui (Poét.)*
 شد، سرش مثل برف شد
 سعله باقلی، نیلوفر هندی، باقلی مصری،
 باقلای مصری *Nélombo ou Nelumbo (nè-lom') n. m.*
 باقلی مصری
 در باب طبقات الارض گفته *Néocomien, enne (ko-mi-in, è-ne)*
 می شود که اساس قشر *crétacée* را فراهم
 می سازد. *n. m.*
 آلت موسیقی بادی *Néo-cor (kor) n. m.*
 که نوعی *cornet-alto* است
 یکی از اجسام *Néodyme (di-me) n. m.*
 بسیطی که خاکهای تنک را تشکیل می دهد
 تشکیل جدید. *Néoformation (si-on) n. f.*
 عضوی یا قسمتی از عضوی
 مربوط یونان جدید، یونانی جدید
 مخصوصاً در باب زبانهای *Néo-latin, e adj.*
 مشتق از زبان لاتین گفته می شود مانند
 فرانسه و ایتالیایی و اسپانیایی
 در باب جدید *Néolithique (ti-ke) adj.*
 ترین دوره های طبقات الارض گفته می شود
 استعمال و ابتکار *Néologie (ji) n. f.*
 اصطلاحات جدید در زبان، وضع اصطلاحات
 اصطلاحات جدید در زبان، وضع اصطلاحات
 (Peu us.)
 مربوط به *Néologique (ji-ke) adj. néologie*
 استعمال *Néologisme (jis-me) n. m.*
 کلمات جدید یا کلمات قدیم بمعنی جدید،

کلمات جدید الاستعمال یا کلمات قدیم که
 بمعنی جدید استعمال کنند
 کسی که لغات و اصطلاحات *Néologue (lo-ghé) ou Néologiste (jis-te)*
 جدید بسیار استعمال می کند. *(Peu us.)*
 در یونان قدیم *Néoménie (ni) n. f.*
 هلال و ماه نو، عیدی که در موقع ظهور
 هلال می گرفتند، عید استهلال
 عنصر بخاری که بنسبت بسیار *Néon n. m.*
 کم در هوا هست
 دشمن چیز های *Néophobe (fo-he) n.*
 جدید، مخالف چیز های جدید، دشمن تجدید،
 کهنه پرست، خرافاتی، مرتجع
 مخالف تجدید *Néophobie (fo-bi) n. f.*
 و چیز های تازه، کهنه پرستی، ارتجاع
 شخصی که تازه *Néophyte (fi-te) n.*
 مذهبی وارد شده باشد، *par ext.*
 که تازه عقیده ای را پذیرفته باشد، تازه
 کار، تازه چرخ، نوچه
 ورم، *Néoplasme (plas-me) n. m.*
 تورم، آماس، باد، بادکردگی
 افلاطونی جدید، *Néo-platonicien, enne (si-in, è-ne)*
 افلاطونی جدید، *n. m.*
 افلاطونیون جدید
 فلسفه *Néo-platonisme (nis-me) n. m.*
 افلاطونیون جدید، حکمت افلاطونیون جدید
 در باب طبقه سوم *Néozoïque (zo-i-ke) adj.*
 از طبقات الارض گفته می شود
 نوعی از حشره آبی که در *Nèpe n. f.*
 فرانسه بسیارست
 مشروب سحر *Nepenthès (pin-tèss) n. m.*
 آمیز که برای دفع حزن و اندوه بود و
Homère آنرا ذکر کرده است. *Bot.* نوعی
 از گیاه مخصوص منطقه انقلابی آسیا و
 ماداگاسکار که برگهای آن شکل عجیبی دارد

بله ، احمق ' از روی سادگی و ساده لوحی ' از روی حماقت و بلاهت ' ابلهانه ، احمقانه ، حماقت آمیز ' بلاهت آمیز n.

Niaisement (ni-è-ze-man) adv. سادگی ، ساده دلی ' ساده لوحی ' بصاف و سادگی ، بزود باوری ، بخوش باوری ، بکالیوگی ، ابلهانه ، احمقانه ، بلیدی

Niaiser (ni-è-zé) v. n. وقت بچیز های بیهوده گذراندن

Niaiserie (ni-è-ze-rî) n. f. سادگی ، ساده دلی ، ساده لوحی ، صاف و سادگی ، زود باوری ، کالیوگی ، ابله ، احمق ، حماقت ، بلاهت ، بلیدی ' چیز بیهوده و بی فایده

Nicaise (kè-ze) n. m. مردی که از شدت سادگی ابله و احمق باشد

Nice adj. ساده ، ساده دل ، ساده لوح ، صاف ، وساده ، زود باور ، خوش باور ، کالیوه ، بلید ، ابله ، بله ، احمق (Vx.)

Nichan n. m. نشان عثمانی (ماخوذ از همین کلمه فارسی) (on écrit à tort nicham)

Niche n. f. طاقچه ، رف ، بالارف ، درگاه ، درگاهی ، مشکات ، حجره ' شاه نشین ، لانه حیوانات خانگی که بشکل خانه کوچک ساخته باشند

Niche n. f. حبله ، نیرنگ ، جادو ، تنبل ، مکر ، دستان ، فن ، فند ، حقه ، خدعه

Nichée (ché) n. f. تمام جوجه هایی که از یک تخم بیرون آمده باشند و هنوز در آشیانه باشند par ext. دسته ای از بچه های انسان و حیوانات

Nicher (ché) v. n. لانه کردن ' لانه گذاشتن ، آشیانه کردن ' آشیانه گذاشتن ، لانه ساختن ، آشیانه ساختن ' آشیانه بستن ، آشیان کردن ، آشیان گذاشتن ، آشیان ساختن ' آشیان بستن v. a. در محلی

جا دادن و فرار دادن و گذاشتن لانه و آشیان و آشیانه se nicher v. pr. برای خود ساختن ، par ext. ' جای گرفتن ، جای گرفتن ، جای گیر شدن ، جای گیر شدن ، جای گیریدن ، جای گیریدن ، جای گیر شدن ، قرار گرفتن ، قرار یافتن ، fig. مستقر شدن ، پنهان شدن ، پنهان شدن ، مخفی شدن ، مخفی شدن ، مکتوم شدن ، قایم شدن

Nichet (chè) n. m. تخم مرغی که در لانه می گذارند تا ماکیانها با نجاروند و تخم کنند

Nichoir n. m. نقسی که برای خوابانیدن مرغان روی تخمست ' سبد مشبکی که در آن مرغان خانگی را روی تخم می خوابانند

Nickel (ni-kèl) n. m. فلزی (Ni) برنگ سفید مایل بخوا کستری و درخشان که در موقع شکسته شدن رگه رگه می شود ، نیکل

Nickelage (ni-ke) n. m. عمل اندودن و آغشتن بنیکل

Nickeler (ni-ke-lé) v. a. اندودن و آغشتن بورق ای از نیکل

Nickélfère (ni-ké) adj. دارای نیکل دار

Nickéline (ni-ké) n. f. arséniure طبیعی نیکل که آن را kuppfernickel نیز می نامند

Nickelure (ni-ke) n. f. نیکل کاری ، صنعت اندود کردن و آغشتن بنیکل ، چیز اندوده و آغشته بنیکل

Nicodème (ko) n. m. ساده ' ساده دل ، ساده لوح ' صاف و ساده ، بلید ، کالیوه ، خوش باور ، زود باور ، بله ، ابله ، احمق

Nicotiane (ko-si-a-ne) n. f. اسمی که بدوا بتوتون در فرانسه دادند (de Nicot, qui l'y introduisit)

Nicotin (ko) n. f. جوهر تنباکو ، جوهر توتون ، شیره تنباکو ، شیره توتون ، نیکوتین

Nicotinisme (ko, nis-me) n. m. مجموع آثار مرضی که از سمیت بواسطه افراط در استعمال توتون و تنباکو فراهم می شود (on dit aussi tabagisme)

Nictation (nik-ta-si-on) ou Nictitation (nik, si-on) n. f. حرکت متصل جفن ، مژه زدن ' چشمک زدن

Nictitant (tan), e adj. مژه زننده ، مژه زن ، چشمک زننده ، چشمک زن ' در حال حرکت متصل جفن

paupière nictitante مژه سوم مرغان شب خیز که برای معتدل کردن روشنایی روز است

Nid (ni) n. m. آشیان ، آشیانه ، لانه ، خاچه ، بعضی حیوانات ، par ext. ' جوجه هایی که در یک آشیان باشند ' خانه ، منزل ، خان ، کاشانه ، مسکن ، ماوی ، کمین گاه ، مکن

Nidification (ka-si-on) n. f. عمل و طرز ساختن آشیان و آشیانه و لانه

Nidifier (fi-é) v. a. آشیانه ساختن ' آشیانه بستن ، آشیان ساختن ، آشیان بستن ، لانه ساختن ، لانه بستن

Nidoreux, euse (reû, eu-ze) adj. دارای مژه پوسیدگی و مژه تخم بسته

Nièce n. f. برادرزاده ، خواهرزاده ، دختر برادر ، دختر خواهر ، همشیره زاده ، دختر همشیره ، ادفر

nièce à la mode de Bretagne عمو زاده ، عم زاده ، دختر برسر عمو ، دختر دختر عمو ، دختر برسر عم ، دختر دختر عم ، نوه عمو ، نوه عم

Niellage (ni-è-la-ge) n. m. سازی ، سیاه قلم سازی

Nielle (ni-è-le) n. m. زینت یا شکلی که در نقره و غیره گود می کنند و از مینای سیاه پر می کنند ، سیاه قلم

Nielle (ni-è-le) n. f. حبه سودا ، حبه البرکه ، شونیز ، سیاه دانه ، کمون بری ، کمون اسود ، کمون کرمانی ، کمون دشتی ، زبیره سیاه ، سوس ، سوسه ، ارق ، ارقان ، یرقان ، بانق ، زنکه ، زنک (on l'appelle aussi carie ou charbon)

Nieller (ni-è-lé) v. a. سیاه ساختن ، سیاه قلم ساختن

Nieller (ni-è-lé) v. a. سوس برداشتن ، سوسه برداشتن ، یرقان برداشتن ، سیاهی زدن ، زنکه زدن ، زنک زدن

Niellure (ni-è-lu-re) n. f. سیاه سازی ، سیاه قلم سازی

Niellure (ni-è-lu-re) n. f. سوس بر داشتگی ، سوسه برداشتگی ، یرقان برداشتگی ، سیاهی زدگی ، زنکه زدگی ، زنک زدگی

Nier (ni-é) v. a. انکار کردن ، منکر شدن ، زیر چیزی زدن ، تکذیب کردن ، رد کردن ، سلب کردن ، نفی کردن ، منکر داشتن و مدیون بودن شدن

Nigaud (ghô), e n. et adj. (Fam.) ساده ، ساده دل ، ساده لوح ، صاف و ساده ، بلید ، کالیوه ، زود باور ، خوش باور ، احمق ، ابله ، بله

Nigaud (ghô) n. m. اسم عامیانه نوعی از مرغ ماهی خوار

Nigaudement (ghô-de-man) adv. سادگی ، ساده دلی ، ساده لوحی ، بصاف و سادگی ، بلیدی ، بکالیوگی ، بزود باوری ، بخوش باوری ، بحماقت ، بابلهی ، ببلاهت ، احمقانه ، ابلهانه

Nigauder (ghô-dé) v. n. کارهای احمقانه و ابلهانه کردن ، حماقت کردن ، ابلهی

کردن ، بچیز های بیهوده و بی فایده پرداختن
 Nigauderie (ghô-de-ri) n. f. سادگی ،
 ساده دلی ، ساده لوحی ، صاف و سادگی ، بلیدی ،
 کالیوگی ، زود باوری ، خوش باوری ، حماقت ،
 بلاهت ، ابله‌پی
 Nigelle (jè-le) n. f. حبه سودا ، سیاه دانه ،
 شونیز ، حبه البرک ، کمون بری ، کمون اسود ،
 کمون کرمانی ، کمون دشتی ، زیره سیاه
 (on dit aussi cheveux de Vénus)
 Nigrin, e adj. مشکلی ، شبه گون ، شبه
 رنگ ، سیاه براق ، با نجان (Peu us.)
 Nigritique (ghri-ti-ke) adj. منسوب و
 مربوط به Nigritie یا اهالی آن
 Nihilisme (ni-i-lis-me) n. m. انکار و
 نفی همه چیز ، انکار هر عقیده ، اصولی که
 در روسیه طرفداران دارد و اساس آن لغای
 شرایط اجتماعی ، المره است بی آنکه چیزی
 یا حالت قطعی بجای آن بگذارند ، کفر ، کفران ،
 نیهیلیسم
 Nihiliste (ni-i-lis-te) adj. et n. معتق به
 nihilisme ، کافر ، نیهیلیست
 Nilgaut (nil-ghô) n. m. نوعی از آهوی
 بسیار بلند قد که در هندوستان فروانست
 (on écrit aussi nilgau)
 Nille (ll. mll.) n. f. نوعی از قرقره که
 در دسته چرخ کمار گذاشته باشند و بدور
 خود بچرخد بطوری که اصطکاک در قرقره
 فراهم شود و نه در دست
 Nilotique (ti-ke) adj. مربوط برود نیل و
 نواخی سواحل رود نیل ، نیلی
 Nimbe (nin-be) n. m. اکلیل نور ، هاله
 نوردار ، دارای
 Nimbé, e (nin-bé) adj. اکلیل نور ، هاله دار
 Nimber (nin-bé) v. a. نور کشیدن ، نور
 انداختن ، نور ساختن ، اکلیل نور کشیدن ،

اکلیل نور انداختن ، اکلیل نور ساختن ، هاله
 کشیدن ، هاله انداختن ، هاله ساختن
 Nimbus (nin-buss) n. m. ابرین بارانی
 که رنگ خاکستری یک دست داشته باشد
 Nippe (ni-pe) n. f. اشیاء برای لباس و
 زینت ، زیور ، آرایش ، زیب ، Pop. لباس
 کهنه ، ژنده ، لباس زیر مستعمل
 Nipper (ni-pé) v. a. (Fam.) لباس
 کهنه و ژنده فراهم کردن
 از لباس کهنه و ژنده
 se nipper v. pr. برای خود تدارک دیدن
 علامت تحقیر و تمسخر
 Nique (ni-ke) n. f. و استهزی
 بجای nichée گفته شده
 Nitée (té) n. f. است
 Nitescence (tès-san-se) n. f.
 درخشندگی ، درخشندگی ، درخشانی ، رخشانی ،
 درخش ، رخس ، فروز ، فروزش ، فروزندگی ،
 فروزانی ، فروختگی ، لمعان ، فروختگی ،
 افروز ، افروزش ، افروزندگی ، افروزانی ،
 تاب ، تابش ، تابندگی ، لمعه ، تابانی ، تافتگی ،
 برق ، تلولو ، شعشه ، نور ، پرتو ، فروغ ،
 نورانیت ، زهره ، شمشادیت ، روشنی ، روشنائی
 (Peu us.)
 Niton n. m. désintégra-
 tion رادیوم فراهم می شود
 Nitouche n. f. Saint nitouche شخص
 دو روئی که معایب باطنی خود را مستور می
 دارد و عقل و تقوی و سادگی و نمود می
 کند ، عوام فریب ، ظاهر فریب ، زاهد نما
 ظاهر الصلاح ،
 adjectiv. Fam.
 Nitrate n. f. acide nitrique
 Syn. azotate
 Nitrater v. a. سوزاندن یا رنگ کردن با
 سنگ جهنم (nitrate d'argent) سنگ جهنم

زدن ، افزودن nitrate
 Nitre n. m. اسم علمی شوره ، Poet. باروت ،
 باروط (Vx.)
 Nitreux, euse (reû, eu-ze) adj. شوره
 ای ، شوره زار
 acide nitreux syn. de acide azoteux
 Nitrière n. f. شوره زار ، معدن شوره
 Nitrificateur, trice (ka) adj. مولد شوره و
 nitrification
 Nitrification (ka-si-on) n. f. تبدیل جوهر
 نشادر و املاح آن بشوره
 Nitrique (ri-ke) adj. m. acide nit-
 rique syn. de acide azotique (V.
 azotique)
 Nitrite n. m. acide nitreux ملح
 Nitrobenzine (bin) n. f. ماده شوره دار
 مشتق از benzine که با اسم
 mirbane معروفست
 Nitrocellulose (sèl-lu-lô-ze) n. f.
 cellulose شوره دار که در ترکیب باروت
 دود معمولست
 Nitrogène n. m. azote اسمی که گاهی به
 می دهند
 Nitroglycérine (ghli) n. f. مایع چرب
 زرد رنگ که بواسطه تصادم با اثر ناگهانی حرارت
 انفجار شدید می کند
 Nitrosité (zi) n. f. شوره ، شوره
 زاری
 Nivéal, e, aux adj. (Bot.) گل دهنده
 در زمستان
 Niveau (vô) n. m. طراز ، آراز ، فادن ،
 شاقول ، انبوب ، مقیاس استوا ، حالت استوا
 و طراز بودن سطح ، ارتفاع نقطه ای از
 خط مستقیم یا سطحی بالاتر از سطح افقی
 که برای قیاس با آنست ، fig. درجه و حالت

قیاس ، تعادل ، موازنه ، توازن ، تساوی در
 مقام و شان و لیاقت ، علتی که باعث تساوی
 مشاغل گردد
 de niveau, au niveau (loc. adv.)
 بنا بر تساوی و تعادل و توازن
 niveau d'eau طراز آبی
 niveau à bulle d'air طراز حبابی
 Nivéén, enne (vé-in-è-ne) adj. شبیه
 برف ، برف مانند ، برف آسا ، برفسان
 Nivelér (lé) v. a. طراز کردن ،
 گرفتن ، شاقول کردن ، شاقول گرفتن ، مسطح
 کردن و افقی کردن و مسنوی کردن سطحی ،
 fig. مساوی کردن ، متساوی کردن ، برابر
 کردن ، یکسان کردن ، معادل کردن
 Nivelette (lè-te) n. f. voyant کوچک که
 پایه ای دارد و برای میزان گرفتن سرازیری
 پیاده رو بین دو نقطه نزدیک بکار می برند
 Niveleur n. m. طراز کننده ، طراز
 گیرنده ، fig. کسی که بفرقاری مطلق مشاغل
 می کوشد
 les niveleurs (Hist. angl.) سیاسیون
 انگلیس که با کمال شدت اصول آزادی را
 دفاع می کردند و Cromwell آنها را مغلوب
 کرد و از میان برد
 Nivellement (vè-le-man) n. m. طراز گیری ،
 اندازه گیری اراضی ، زمین ییابی ، مساحی ،
 عمل مساوی کردن دارائی و مشاغل
 Nivéole n. f. (Bot.) نوعی گیاه از طایفه
 زرگس که اغلب آنرا با perce-neige اشتباه
 می کنند
 Nivernais, e (vèr-nè, è-ze) adj. et n.
 منسوب به Nivernais و Nivers
 حقی که محرمانه (Pop.)
 Nivel (vè) n. m. بدلالی که معامله ای برای دیگری کرده باشد
 می دهند

Nivôse (vô-ze) n. m. ماه چهارم تقویم

جمهوری فرانسه که از ۲۱ دسامبر تا ۱۹ ژانویه بود

Nizeré n. m. عطر گل سرخ سفید

Nobiliaire (li-èr-e) adj. مربوط به طایفه

n. m. نجبا و اشراف، اشرافی، اعیانی

فهرست اسامی خانواده‌های اعیان و اشراف مملکتی

Noble adj. نجیب، اصیل، حر (احرار)

نسب، حسب، عالی‌تبار، والاتبار،

عالی‌تراد، آزاد (آزادان)، دهکان، دهقان،

اشرافی، اعیانی، fig. عالی‌جناب، کریم،

بلند همت، بلند نظر، عالی‌همت، مجید، نبیل،

نبیه، بزرگوار، شخصی که از طبقه نجبا و

اشراف و اعیان باشد

در انسا، دماغ و قلب و غیره parties nobles

Noblement (man) adv. نجیبانه، بنجابت

باصالت، اصیلانه، بالاتباری، بالاتباری،

بعالی‌تباری، بعالی‌ترادی، بعالی‌جنابی،

عالی‌جنابانه، بکرامت، بلند همتی، بلند نظری،

بعالی‌همتی، بزرگواری، fig. فصاحت و قدرت

Noblesse (lè-se) n. f. طبقه اشراف

طبقه اعیان، طبقه نجبا، نجابت، نجیبی، اصالت

والا تباری، والاتباری، عالی‌تباری، عالی

ترادی، fig. بلند همتی، عالی‌جنابی، کرامت

بلند نظری، عالی‌همتی، بزرگواری، فصاحت

و قدرت

noblesse vient de vertu (Prov.)

مردی حقیقه برتر از مردان دیگر نیست مگر

از راه پرهیزکاری و هنر

Nobliou (bli-ô) n. m. par dénigr.

مردی که از اشراف متوسط باشد یا در نجابت

آن شك باشد

Noce n. f. جشن عروسی، سور عروسی

عروسی، زفاف، نکاح، هیئت مدعوین و حضار

در مجلس عروسی

faire la noce (Fig.) در لذت و شادی

و عیاشی شرکت کردن، عیاش بودن، خوش

گذران بودن، هرزه بودن، الواط بودن

الواطی کردن، نوش خواری کردن، شاد

خواری کردن، نوش خوردن، شاد خوردن

در حالت دشوار n'être pas à la noce

و سخت بودن

voyage de maîtres, noces de valets

نوکرها در موقع سفر از باب عیش

(Prov.) می‌کنند

Nocer (sé) v. n. عیش کردن، عیاشی کردن

خوش خوراک کردن، خوش غذائی کردن

خوش گذرانی کردن، نوش خواری کردن

شاد خواری کردن، خوش خوردن، خوش

گذراندن، نوش خوردن، شاد خوردن

Noceur, euse (seûr, eu-ze) adj. et n.

عیاش، خوش گذران، خوش

خوراک، شاد خوار، نوشخوار

(on dit plus élégamment fêtard, e)

Nocher (ché) n. m. (Poét.) راننده و

برنده قایق و کرجی و زورق

لقب Caron le nocher des enfers

رب النوع

مضر، زیانکار، زیان بخش

Nocif, ive adj. زیان آور

ضرر، زیان، خسارت، خسران

Nocivité n. f. زیانکاری، زیان بخشی، زیان آوری، مضر

Noctambule (nok-tan) n. et adj. Syn.

de somnambule. Fam. شخصی که شب

گردش و تفریح می‌کند

Noctambulisme (nok-tan-bu-lis-me)

n. m. Syn. de somnambulisme

Noctiflore (nok) adj. نرگس گل‌گفته

می‌شود که شب شکفته می‌گردد

Noctiluque (nok-ti-lu-ke) n. f. نوعی از

protozoaire ذره بینی که در تمام عالم هست

Noctuéliens (nok-tu-é-li-in) n. m. pl.

طایفه شب پره s.

Noctuelle (nok-tu-èl-e) n. f. نوعی از

حشره ممالک معتدل که شب بیرون می‌آید و

قسم مختلفست

Noctule (nok) n. f. نوعی از خفاش اروپا

و آسیا، شب پره، خفاش، و طوطا

Nocturnal (nok) n. m. (Liturg. anc.)

نماز شب، نماز عشا، نماز خفتن

Nocturne (nok) adj. شبانه، لیلی، دجوی،

شبانه، شب زنده‌دار، شب بیدار، بیدار خواب،

n. m. قسمتی از نماز که در شب خوانده

می‌شود، نماز شب، نماز عشا، نماز خفتن،

romance یا قسمتی از موسیقی برای

tré و پیانو

Nocturnement (nok, man) adv. شبانه

شبانگه، شبانگه‌ای، شبانگه، شبانگهی،

شبانگهان، شبانگهان، شامگاه، شامگاه،

شامگهی، شامگه، شامگاهان، شامگهان

Nocuité (ku) n. f. ضرر، مضر، زیان،

خسارت، خسران، زیانکاری، زیان آوری،

زیان بخشی

Nodal, e, aux adj. (Physiq.) مربوط به

nœud acoustique

گره داری، معقدی،

گره، عقده

Nodulaire (lè-re) adj. گره دار، گره

گره، گره خورده، معقد، گرهی، عقده‌ای

Nodule n. m. گره کوچک، گره کور

Noduleux, euse (leû, eu-ze) adj.

دارای گره‌های کوچک بسیار، گره‌گره، گره

خورده، معقد

Nodus (duss) n. m. برآمدگی،

جستگی، غده

Noël n. m. عید میلاد مسیح، عید مولود مسیح

فریادی که سابقاً مردم بمناسبت هر واقعه سیاسی

خوب می‌راندند، cantique بافتخار عید

میلاد مسیح (En ce sens prend une

majus ule)

arbre de Noël درخت کوچک تازه که بآن

شیرینی و بازیچه و غیره می‌آویزند و بیشتر

برای تفریح اطفال در شب عید میلاد مسیح

برپا می‌کنند

quand Noël a son pignon, Pâques

a son tison; ou quand à Noël on

voit les moucherons, à Pâques on

voit les glaçons (Prov.) وقتیکه زمستان

عقب می‌فتد و در عید میلاد مسیح هوا خوبست

در بهار هوا سرد می‌شود

(on dit la fête de Noël ou la Noël)

Nœud (neu) n. m. گره، عقده، زینتی

که بشکل گره باشد، بند انگشت، برآمدگی

یا بن گلو، خرخره، بندهای بدن مار، گره

درخت، گره شاخه و چوب، fig. علاقه،

علاقه، دلبستگی، بستگی، اشکال، دشواری،

دشواری، صعوبت، سختی، نقطه مهم،

سلسله وقایعی که اساس وقایع نمایش یا منظومه

ای متکی بر آنست، Mar. دریاب گره‌های

ligne de loch ۱۰ متری از یک دیگر فاصله دارند

(Astr.) pl. عقده

filer n nœuds اصطلاحی که بخط معمولست

و برای آنست که برسانند یک کشتی باندازه

مسافت یک n میل در یک ساعت راه رفته است

filer son nœud (fig. et fam.)

رفتن، حرکت کردن، راه افتادن، مردن

nœud gordien عقده لاینحل، گره کور،

گره و عقده درکاری

Nœud-de-vache (neu) n. m. (Mar.)

Syn. de Ajut

Noir, e, adj. سیاه، سیه، مشکلی، اسود، تار، تازی، تاری، تیره، تیر، تیر، کبود، کوفته،

تاریک، مظلم، ظلمانی، تیره، تیر، تیر، کبود، کوفته،

کشیف، چرک، ملوس، چرکین، زنگی، حبشی،

کا کا، بمباسی، زنج، زنجی، سیاه پوست،

fig. حزن، حزن آور، حزن انگیز، حزن افزا،

انده آور، اندوه آور، غم فرا، غم فرای،

غم افزا، غم فرای، غم انگیز، حزن افزای،

بی رحم، نامردم، بی مروت، ستمگر، ستمکار،

ستمکاره، بیدادگر، بدبخت، نجس، منجوس،

شوم، میشوم، مشوم، بد یمن، ننگین، ننگ

آلود، ننگ آلوده، n. m. زنگی، حبشی،

کا کا، بمباسی، زنج، زنجی، سیاه پوست،

کا کا سیاه، سیاهی، سیبی، رنگ سیاه،

تیرگی، تاری، پررنگی، سیری، ماده ملونه

سیاه، دوده، لباس سیاه، رخت سیاه، جامه

سیاه، لباس عزا، لباس سوگواری، لباس

مصیبت، رخت عزا، رخت سوگواری، رخت

مصیبت، جامه عزا، رخت سوگواری، رخت

مصیبت، پارچه سیاه، قماش سیاه، کبودی،

کوفتگی، مراکز صفحه هدف و نشانه زنی که

عبارت از نقطه سیاهیست، سایه پرده نقاشی

و غیره، adv. سیاهی، سیبی، سیاه، سیه

شخصی که نسبت باو بیش از *bête noire*

همه نفرت و بیزاری داشته باشند

سرما در هوای تاریک و گرفت، *froid noir*

سرمای مفرط

noir animal دوده حیوانی

noir d'ivoire زغال عاج، دوده عاج

noir de fumée دوده

noir d'aniline رنگ مصنوعی که بیشتر

برای دادن سیاهی قشنگی بپنبه است

در قدم *mettre dans le noir* (Fig.)

و اقدام اول ب نتیجه رسیدن

passer du blanc au noir (Fig.)

از سفیدی سیاهی رفتن، از انتهای باتهای

دیگر رفتن

voir tout en noir همه چیز را تاریک دیدن

همه چیز را تاریک دیدن، همه چیز را تاری

دیدن، همه چیز را تیره دیدن، نسبت بهر

چیز بدبین بودن

broyer du noir بافشار حزن انگیز و غم

افزا تن در دادن

Noirâtre adj. سیاه رنگ، سیه فام، سیاه

سیاه فام

Noiraud (rô) e adj. et n. دارای

موهای سیاه و رنگ گندم گون

Noirceur n. f. سیاهی، سیبی، لکه سیاه،

لک سیاه، fig. خیانت، شرارت، خیانت،

خبت، بد جنسی، بد نهادی، بد ذاتی، بد

فطرتی، بد سرشتی، بد طبیعتی، بد جبلتی،

کژنهادی، کژبنیادی، کج نهادی، کج بنیادی،

بد بنیادی، رفتار و گفتاری که از راه خبت

و بد سرشتی باشد، حزن، گرفتگی، غم،

اندوه، انده

Noircir v. a. سیاه کردن، سیه کردن،

مخزون کردن، گرفته کردن، غم کردن،

غمگین کردن، غمگن کردن، مغموم کردن،

مهموم کردن، غمناک کردن، اندوهگین کردن،

غم آوردن، اندوه آوردن، انده آوردن،

اندهگین کردن، اندوهگن کردن، اندهگن

کردن، اندوهناک کردن، اندهناک کردن،

در هم کردن، بجزن آوردن، رسوا کردن،

مقتضح کردن، فضیحت زده کردن، v. n. سیاه

شدن، سیه شدن

se noircir v. pr. سیه شدن، سیه شدن،

تاری شدن، تاری شدن، تاریک شدن، تیره

شدن، گرفته شدن، گرفتار شدن

Noircissement (si-se-man) n. m.

سیاهی، سیبی، سیاه کردگی، سیه کردگی

Noircissure (si-su-re) n. f. لکه سیاه،

لکه سیه، لک سیاه، لک سیه

Noire n. f. (Musiq.) نوتی که معادل نصف

blanche و دو برابر *croche* است

Noise (noi-ze) n. f. نزاع، کشمکش، زد،

و خورد، منازعه، دعوی، مراغه، مشاچه، نقار

(ne s'emploie guère que dans l'ex-

pression: chercher noise)

Noiseraie (ze-rè) n. f. جایی که درخت

فندق در آن کاشته باشند

Noisetier (ze-ti-é) n. m. درخت فندق،

درخت گلموز، گلموزین

Noisette (zè-te) n. f. فندق، گلموز،

بندق، جلوز

رنگ فندق، رنگ فندقی، *couleur noisette*

پیازی، پوست پیازی

Noix (noi) n. f. گردو، کوز، جوز،

خسف، گردکان، چار مغز، چهار مغز،

گردک، درباب میوه های دیگر هم گفته می

شود، چرخ دنداندار، چرخ خرد کردن

قهوه و فلفل و غیره که برای خرد کردن است

استخوان زانو، مهره زانو، کنده زانو،

قسمتی از فنر تفنگ

noix de coco نارگیل، نارگیله

نارگیله

noix de Bétel فوفل

noix de cyprès جوزسرو، میوه سرو

noix de marais بلادر

noix de muscade جوز هندی،

جوز الطیب، بسباسه

noix savonnier بندق

noix vomique کچوله، آذراقی،

قاتل الکلب، جوز مقبی، جوز القی

noix métal جوز مائل، جوز بقم

noix de galle V. Galle

غده کوچکی که در گوشت

شانه گوساله است

Noli me tangere (mé-tan-jé-ré) n. m.

گل حنا، لاتمسنی، شیر پنجه، سابقا

inv. اسم سرطان جلدی

Nolis (li) n. m. Syn. de Fret

(on dit aussi nolage)

Nolisement (ze-man) n. m. اجاره کشتی،

کرایه کشتی

Noliser (zé) v. a. اجاره دادن کشتی،

کرایه دادن کشتی

Nom (non) n. m. نام، اسم، fig. وصف،

توصیف، تسمیه، شهرت، معروفیت، نامداری،

ناموری، نامبرداری، نجابت، اصالت، شرافت

اسم عام، اسم عمومی *nom commun*

اسم خاص، اسم مخصوص، علم *nom propre*

nom collectif V. Collectif

noms de baptême اسم شخصی که در

موقع غسل تعمید بنصارا می دهند

petit nom اسم شخصی، پیش اسمی

لقبی که سابقا سر بازان در

موقع ورود بخدمت بخود می دادند، *par*

ext. اسم مستعاری که بان شخص عموما معروفست

اسما، فقط با اسم *de nom*

بنام، با اسم *au nom de* (loc. prép.)

از طرف، از جانب، از سوی، بملاحظه،

برعایت، با احترام، بیاس، برای، برای خاطر،

محض رضای

Nomade adj. et n. ولگرد، دورگرد،

دوره گرد، متحرک، سیار، گردنده، طواف،

گردان، چادر نشین، صحرا نشین، صحرا گرد،

بیابان گرد، بیابان نورد، صحرا نورد، ایلپانی

حکومت *Nomarchie* (chi) n. f. *nome*

مقام *nomarque* حوزه حکومتی در یونان جدید

صادر می شود
 Nomination (si-on) n. f. نصب، انتصاب، برقراری، اقامه، تنصیب، تعیین
 Nominativement (man) adv. باسم، باسم و رسم، بتصریح
 Nommé, e (no-mé) adj. نامیده، موسوم، مسمی، معروف، مشهور، مشتهر، شهیر
 le nommé, la nommée (n.) موسوم به، مسمی به، نام، مسماة
 à point nommé (loc. adv.) بموقع، بجای، مورد، بحق
 à jour nommé در روز معهود، در روز مقرر، در روز معین
 Nommément (no mé-man) adv. بتصریح باسم، باسم و رسم
 Nommer (no-mé) v. a. نامیدن، اسم گذاشتن، نام گذاشتن، اسم دادن، نام دادن
 موسوم کردن، مسمی کردن، مسماة کردن
 نام بردن، اسم بردن، صدا کردن، بانگ کردن، خواندن، آواز کردن، منصوب کردن، نصب کردن، منتصب کردن، معین کردن، تعیین کردن، مقرر کردن، برقرار کردن، معلوم کردن
 Nomographe (ghra-fe) n. m. مؤلف مجموعه قوانین یا کتابی در باب قوانین
 Nomographie (ghra-fi) n. f. کتاب در باب قوانین، علم قوانین، علم و قواعد چرتکه اندازی
 Nomologie (ji) n. f. علم قانون گذاری، علم وضع قوانین (Peu us.)
 Nomothète (tè-te) n. m. در شهر Athens عضو یکی از commission های قانون گذاری که مامور تجدیدنظر در قانون اساسی و مطالعه در اصطلاحات قوانین و غیره بود
 برای مقام قضاوت و اسامی محترمی را که در راه بایشان برمی خوردند و در سلام کردن بانها نفع داشتند برای ایشان می گفت، کسی که به *nomenclature* علم یا صنعتی می پردازد
 Nomenclature (man-klā) n. f. مجموعه اصطلاحات فنی علمی یا صنعتی مجموعه لغات فرهنگ یا قابوس، مجموعه ای از کلمات و اسامی خاص، صنعت طبقه بندی موضوعات علمی و اسم دادن بانها، صورتی از کلمات که مطول و خسته کننده باشد، صورت، فهرست، سیاهه
 Nominal, e, aux adj. اسمی، نامی، اسم باسم، نام بنام، باسم
valeur nominale قیمت اعتباری، قیمت مقرر، قیمت اسمی
nominaux (n. m. pl.) طرفداران اصول *nominalisme*
Nominalement (man) adv. اسما، فقط باسم
Nominalisme (lis-me) n. m. اصولی که بنا بر آن انواع و اقسام (یا بالعکس) فقط اسما وجود دارند
Nominaliste (lis-te) adj. مربوط به طرفدار و معتقد باین اصول
Nominataire (tè-re) n. m. کسی که سابقا، قبلا یا غیره باسم او برقرار می کرد
Nominateur n. m. کسی که سابقا، قبلا یا غیره در حق کسی برقرار می کرد
Nominatif n. m. حالت رفع، فاعلیت، در زبانهایی که اسامی در آن صرف می شود حال فاعل جمله
Nominatif, ive adj. شامل نام، شامل اسامی، در باب اسنادی گفته می شود که باسم مالکست بر خلاف اسنادی که باسم حامل

nombres premiers entre eux اعداد اول در میان اعداد دیگر
nombre pair عدد زوج، عدد جفت، عدد صحیح
nombre impair عدد فرد، عدد طاق
nombre d'or (Astr.) دوره قمری نوزده ساله
au nombre de (loc. prép.) جزو، در میان، در میانه، در بین، در عدد، در شمار
en nombre (loc. adv.) بعد، زیاد، بیشتر، بعد، بسیار، بجمع، بیشتر، بشماره، بشماره لازم، بشماره لازم
Nombrer (non-bré) v. a. شمردن، شماردن، شمار کردن، شمارش کردن، شمار کردن، بحساب آوردن، تعداد کردن
Nombreusement (non, zeman) adv. عیددا، متعدد، بتعدد، بعد، بیشتر، بعد، بسیار، بشماره، بسیار، بعد، زیاد (Peu us.)
Nombreux, euse (non-breû, eu-ze) عیدید، متعدد، بیشتر، وافر، متوافر، زیاد، بسیار، فراوان، موزون و خوش آهنگ
Nombril (non-bri) n. m. ناف، سره، گردگاه، بجره، مانه، زکره، Bot. جای دم میوه ها
Nome n. m. نوعی از منظومه ای که قدما بافتخار Apollon رب النوع می خواندند
Nome n. m. حوزه حکومتی مصر قدیم، ایالت، ولایت، در یونان جدید مرادف کلمه *nomarchie* است
Nôme n. m. کلمه قدیمی که در جر و مقابله معمول بود و برای رساندن جمله ای بود که باعلامت بعلاوه یا منهی بجمله دیگر متصل می شد و در کلمات *monôme* و *binôme* و غیره هنوز باقیست
Nomenclateur (man-klā) n. m. در روم قدیم زر خریدی که همراه تکاپو کنندگان
 اسمی که *nome* در یونانیان قدیم بحکم *nome* در مصر قدیم می دادند، مامور دولت که در یونان جدید در راس *nomarchie* باشد، حاکم، حکمران، والی
 شمردنی، شماردنی، شمار کردن، قابل شمار، قابل شمارش، بحساب آوردنی، قابل محاسبه، قابل تعداد، تعداد کردنی
 عدد مجرد، رقم مجرد *Nombrant* (non-bran) adj. m. *Nombre nombrant* (usité seulement dans cette expression)
 شماره، شمار، *Nombre* (non-bre) n. m. عدد، جمع، جمعیت، گروه، دسته، اکثریت، *Littér.* موزونی و خوش آهنگی بعضی کلمات در اثر تناسب، *Gram.* مفرد و جمع
le grand nombre, le plus grand nombre اکثریت مردم، اکثر مردم، اغلب مردم، بیشتر مردم، بیشتر مردم، بیشتری مردم
nombre de, bon nombre de عده ای، بسیاری، جمعی، چند، چندین، بسیار
 عددی که برای سهولت در *nombre rond* حساب عدد دیگر را بآن تبدیل کنند، عدد کامل
sans nombre بمقدار زیاد، بمقدار کثیر
faire nombre بی فایده حقیقی یا کمتر از فایده دیگران حضور داشتن، برای سیاهی لشکر حضور داشتن
nombre abstrait, concret (Arith.)
 V. ces mots
nombre entier عدد کامل، عدد تمام، عدد صحیح
nombre fractionnaire عدد کسری، عدد کسری
nombre décimal عدد اعشاری
nombre premier عدد اول

جزئی که در اول کلمات *Non particule* میفزایند و برای نفیست ، نه ، نا ، ن ، نه ، نی ، خیر ، نه خیر ، لا *n. m.*
(se joint quelquefois à un adjectif, à un nom)
 نه هم ، نه نیز *non plus (loc. adv.)*
 نه تنها ، نه فقط ، نه ، نی *non seulement (locution ordinairement suivie de la conjonction adversative mais)*
 نیست که *non pas que (loc. conj.)* این نیست که
 نه بیشتر از ، هم چنانکه *non plus que* همان طور که
 حالت صاحب منصب و *Non-activité (ak) n. f.* مامور دولتی که شغل خود را انجام نمی دهد ، بی کاری ، انتظار خدمت
 نودساله *Nonagénaire (jé-nè-re) n. et adj. m.*
 نودم *Nonagésime (jé-zi-me) n. et adj. m.* هر یکی از آنها های دوره *écliptique* عمود بر *intersection* افق *écliptique*
 نودم *Nonagésimo (jé-zi) adv. (Peu us.)*
 نود ، تسعین *Nonante adj. num. (Vx.)*
 نودم ، *Nonantième adj. num. ord.* نودم ، نودمین
 سفیر کبیر دربار پاپ *Nonce n. m.*
 بتکاهل ، *Nonchalamment (la-man) adv.* بمساحه ، بیشت گوش اندازی ، بیشت گوش فراخی ، باهمال ، بستستی ، سرهم بندی ، مساهله ، بسهل انگاری ، بتسامح ، بتعلل
 بتکاهل ، مساحه ، پشت *Nonchalance n. f.* گوش اندازی ، پشت گوش فراخی ، کاهلی ، همال ، بستستی ، سرهم بندی ، مساهله ، سهیل انگاری ، تسامح ، بتعلل ، رفتار و گفتاری که ناشی از تعلل و سهیل انگاری باشد
 مساحه *Nonchalant (lan), e adj. et n.*

کار ، کاهل ، پشت گوش انداز ، پشت گوش فراخ ، مهمل ، اهمال کار ، بست ، سرهم بند ، مساهله کار ، سهیل انگار ، بتعلل کار ، تسامح کار ، تنبل ، بی حرارت ، بی حدت ، *par ext.* انجام گرفته با تعلل و سهیل انگاری
 بتکاهل ، مساحه ، پشت *Nonchaloir n. m.* گوش اندازی ، پشت گوش فراخی ، کاهلی ، اهمال ، بستستی ، سرهم بندی ، مساهله ، سهیل انگاری ، تسامح ، بتعلل ، تنبلی ، مهملی ، بی کاری ، بی کارگی ، بی عرضگی ، بی کفایتی *(Vx.)*
 مقام و منصب *Nonciature n. f.* ، *nonce* درجه و رتبه آن ، محل اقامت آن
 درباب قسمتی از افراد قشون گفته *Non-combattant (kon-ba-tan) n. et adj. m.* می شود که در جنگ شرکت مستقیم ندارند ، خارج صف ، خارج از صف
 درباب شخصی گفته می شود که *Non-comparant (kon pa-ran), e adj. et n.* غایبست و در عدلیه حاضر نمی شود ، غایب از محکمه
 فقدان آشتی و اصطلاح ذات البین *Non-conciliation (kon, si-on) n. f.*
 در انگلستان درباب پرستانهائی گفته می *Non-conformiste (kon, mis-te) n. et abj.* شود که مطیع مذهب *anglicane* نیستند
 عدم تطبیق *Non-conformité (kon) n. f.* عدم انطباق ، عدم مطابقت ، عدم مطابقه ، بی مطابقتگی ، بی انطباقی
 قسمت چهارم *None n. f. (Antiq. rom.)* روز که پس از ساعت نهم شروع می شد یعنی سه ساعت بعد از ظهر ، یکی از هفت ساعت *canoniale* که پس از *sexe* خوانده می شود ، *n. f. pl.* در روم قدیم روز هفتم ماه

مارس و مه و ژوئیه و اکتبر و روز پنجم ماه های دیگر
 در فلسفه *Non-être (non-nè-tre) n. m.* نیستی ، عدم ، فقدان
 عدم اجراء ، فقدان اجراء *Non-exécution (non-nègh-zé-ku-si-on) n. f.*
 نیستی ، عدم ، فقدان ، عدم وجود *Non-existence (non-nègh-zis-tan-se) n. f.* روز نهم *décade* در تقویم جمهوری فرانسه
 عدم مداخله دولتی در امور دولت *Non-intervention (non-nin-tèr-van-si-on) n. f.* دیگر در موقعی که نفعی نداشته باشد ، عدم مداخله ، عدم دخالت ، عدم دخل و تصرف
 معتقد سیاست *Non-interventionniste (non-nin-tèr-van-si-o-nis-te) adj. non-intervention*
 آلت درجه گذاری *Nonius (ni-uss) n. m.* شبیه به *vernier*
 حرمان *Non-jouissance (i-san-se) n. f.* از استفاده و بهره داری *(Peu us.)*
 قرار منع تعقیب *Non-lieu n. m. (Dr.) Déclaration, ordonnance de non-lieu* در فلسفه مجموع اشیائی که از اینت (منش) ممتاز باشد ، ماسوی ، اعیان خارجی
 زنان تارك دنیا *Nonne (no-ne) ou Nonnain (no-nin) n. f. Par plaisant.*
 زن تارك دنیای *Nonnette (no-nè-te) n. f.* جوان ، کلوچه گردی که سابقاً در صومعه های زنان تارك دنیا می پختند
 غیر مانع ، غیر مانع المغیر *Nonobstant (no-nobs-tan), e adj. (Vx.)* با وجود ، با وصف ، با بودن ، *adv.* معذک ، معینا

معذک کله ، با این همه ، با وجود این ، با وصف این
 بی نظیر ، بی قرین ، بی شبیه ، فرید ، فرد *Non-pareil, eille (rè, ll. mll.) adj.* وحید ، یگانه ، یگتا ، *n. f. (Vx.)* اصطلاحی که فروشندگان و سازندگان برای کوچک ترین چیزی که می فروختند یا می ساختند استعمال می کردند *Impr.* حروف ریز ، حروف کوچک
 عدم پرداخت *Non-paiement (pè-ie-man) ou Non-paiement (pai-man) n. m.* عدم ادا ، عدم تادیه ، نکول
pl. des non-payements ou non-payements)
 غیبت *Non-résidence (zi-dan-se) n. f.* از محل ممکن و اقامت
 ناکامی *Non-réussite (ré-u-si-te) n. f.* عدم توفیق ، عدم موفقیت
pl. des non-réussites
 فقدان معنی *Non-sens (sans) n. m. inv.* عدم معنی ، کلمات بی معنی ، چیز بی معنی
 نه برابر *Nonuple adj.*
 نه برابر کردن *Nonupler (lé) v. a.*
 قطع *Non-usage (non-nu-za-jé) n. m.* استعمال ، ترک استعمال ، متروکیت ، ناپایی
 درباب مبلغی گفته می *Non-valeur n. f.* شود که عایدی ندارد و فرضی که نتوانسته اند ادا کنند و غیره *fig.* درباب شخصی اضافه عایدات *fonds non-valeur* (*centimes additionnels*) که برای پیش بینی عایدات بودجه تحمیل کنند و وصول نشود
pl. des non-valeurs
 حالت اعضا *Non-vue (vû) n. f. (Mar.)* عملجات کشتی که بواسطه مه غلیظ نمی توانند بفهمند در کجا هستند

Noologie (jî) n. f. علم روح انسانی ، روح شناسی ، روان شناسی ، معرفت الروح ، معرفت النفس (Peu us.)
 Nopal n. m. انجیر هندی ، صبار
 (les fruits sont dits figues de Barbarie)
 pl. des nopals
 Nord (nor) n. m. شمال ، قسمت شمالی
 (dans ce sens prend زمین یا مملکتی (une majuscule)
 perdre le nord (Fam.) دیگر ندانستن
 که در کجا هستند
 Nord-est (nor-dèst) n. m. شمال شرقی
 Nordique (di-re) adj. درباب زبان و ادبیات ملل از نژاد ژرمن گفته می شود که در شمال اروپا سکنتی دارند
 Nordir v. n. (Mar.) متوجه شدن و بر گشتن بشمال (در باد)
 Nord-ouest (nor-dou-èst) n. m. شمال غربی
 (les marins prononcent norouè, ou norois)
 Noria n. f. چرخ آب کشی از چاه که عبارتست از داوچه هائی که بزنجیر بی سرو تهی بسته است که بواسطه حرکت چرخ بواسطه حیوانی و ازگون در آب فرو می رود و بر از چاه بیرون می آید
 Normal, e, aux adj. معمولی و منظم ، طبیعی ، قاعده ، عمودی ، قائم (Geom.)
 خط قائم بر سطح
 école normale supérieure دارالمعلمین عالی
 دارالمعلمات عالی
 école normale primaire دارالمعلمین ابتدائی ، دارالمعلمات ابتدائی
 normale en un point d'une surface

خط مستقیم قائم بر نقطه سطحی
 Normalement (man) adv. طبیعتاً ، بطبع ، بالطبع
 Normalien, enne (li-in, è-ne) n. شاگرد دارالمعلمین و دارالمعلمات
 Normand (man), e adj. et n. منسوب به Normandie
 اصولی که قاعده واقع شود
 Norme n. f. اصولی که قاعده واقع شود
 Norois, e (roi, oi-ze), Norrois, e (no-roi, oi-ze) ou Normannique (ma-ni-ke) adj. مربوط بشمال غربی ، شمالی
 غربی ، مربوط به normand ها ، ساکن نواحی شمال غربی ، n. m. زبان سابق scandinave ها
 Norois (roi) n. m. V. nord-ouest باد شمال غربی
 Norvégien, enne (ji-in, è-ne) adj. et n. روزی
 Nos (no) adj. poss. des deux genres امائل ، خواص
 pl. de notre
 Nosographie (zo-ghra-fi) n. f. شرح امراض ، وصف امراض ، بیان امراض ، تریف امراض ، علم بر امراض
 Nosologie (zo-lo-ji) n. f. فستنی از علم طب که در امراض بطور کلی بحث می کند ، بحث الامراض ، کتاب در باب امراض ، کتاب الامراض
 Nosseigneurs (no-sè-gneur) n. m. pl. لقبی که در دربار سابق فرانسه با اعضای شوراهاى سلطنتی و حتی parlement می دادند و évêque نیز آنرا اختیار کرده اند
 Nostalgie (nos-tal-jî) n. f. نوستالژی که بواسطه میل بسیار بدیدار دیار خود تولید شود ، سل حب الوطنی
 (on dit vulgairement mal du pays)

Nostalgique (nos-tal-ji-ke) adj. می دادند که مامور ترتیب و انشای اسناد دفاتر ادارات مذهبی بودند
 nostalgia مربوط به
 Nostoc (nos-tok) n. m. نوعی از نباتات الماء که در جاهای مرطوب بسیارست
 Nostras (nos-trass) adj. m. درباب قسمتی از مرض وبا گفته می شود که بومی شده باشد
 Nota در راس یاد داشت یا تبصره ای نوشته می شود ، n. m. یادداشتی که در حاشیه یا در یائین نوشته ای باشد
 (on dit quelquefois nota bene, remarquez bien)
 pl. des nota
 Notabilité n. f. آشکاری ، آشکارگی ، وضوح ، واضحی ، هویدائی ، کلیت ، اهمیت ، اعتبار ، شان ، شهرت ، معروفیت ، نامداری ، نامبرداری ، نام ، اسم ، ناموری ، کسی که در صنایع و ادبیات و ادارات دولتی و غیره مقام متمایزی دارد ، pl. وجوه ، اعیان اشرف ، ارکان ، اجله ، عظما ، بزرگان ، اکابر ، امائل ، خواص
 Notable adj. آشکار ، آشکارا ، آشکاره ، واضح ، مبرهن ، هویدا ، معتبر ، قابل ملاحظه ، متمایز ، مخصوص ، ممتاز ، n. شخصی که از حیث مقام و شغل و توجه مردم در شهری قابل ملاحظه و طرف توجه باشد
 مجمعی از مهم ترین اشخاص مملکت که گاهی پادشاهان فرانسه در مواقع دشوار از آن رای می خواستند
 Notablement (man) adv. بسیار ، بسی ، زیاد ، عظیم ، سخت ، بزرگ
 Notaire (tè-re) n. m. شخصی که اسناد و قرار دادها و غیره را انشا می کند تا اینکه از حیث صحت معتبر باشد
 در حکومت سابق
 notaire apostolique فرانسه اسمی که بعضی از منشیان évêque ها می دادند که مامور ترتیب و انشای اسناد دفاتر ادارات مذهبی بودند
 Notairesse (tè-rè-se) n. f. notaire زن
 Notamment (ta-man) adv. مخصوصاً ، اختصاصاً ، علی الخصوص ، بالخصوص ، خاصه ، بالخاص ، بویژه ، مثلاً ، فی المثل
 Notarial, e, aux adj. notariat مربوط به
 Notariat (ria) n. m. notaire مقام مجموع notaire ها
 Notarié, e adj. notaire منعقد در حضور
 Notateur, trice n. کسی که یاد داشت می کند و دوست دارد یاد داشت بردارد
 Notation (si-on) n. f. علامت گذاری ، نشان گذاری ، نشانه گذاری
 Note n. f. تذکره ، شرح ، تفسیر ، ناویل ، حاشیه ، تعلیق ، صورت حساب ، صورت محاسبه ، محاسبه ، حساب ، شرح مختصر در وصف اخلاق و رفتار کسی ، نمره درس و غیره ، یادداشت دولتی ، رموز و خطوط موسیقی ، نوت ، آهنگ و صدا
 رفتار و گفتار (Fig.)
 changer de note خود را عوض کردن و تغییر دادن
 chanter toujours la même note همیشه همان کار را کردن و همان چیز را گفتن
 درست همان کاری را که
 être dans la note مناسب باشد کردن
 یادداشت کردن ، یادداشت
 Noter (té) v. a. بر داشتن ، ملتفت شدن ، توجه کردن ، التفات کردن ، دقت کردن ، غور کردن ، بیاد سپردن ، بذهن سپردن ، بخاطر سپردن ، بیاد داشتن ، بذهن داشتن ، بخاطر داشتن ، نوشتن موسیقی با رموز و خطوط معین
 يك نویسنده و نسخه
 Noteur, trice بردارنده موسیقی (Peu us.)
 Notice n. f. رساله ، جزوه ، نوشته مختصر

تبصره ، تذکره ، تعلیق ، خلاصه ، محمل ترجمه
 Notificatif, ive (ka) adj. چیزی که برای اطلاع و آگاهی بمقررات قانونیست
 Notification (ka-si-on) n. f. اطلاع و آگاهی بنا بر مقررات قانونی ، ورقه ای که بموجب آن بنا بر مقررات قانونی آگاهی و اطلاع دهند ، اعلامیه
 Notifier (fi-é) v. a. اطلاع و آگاهی دادن بنا بر مقررات قانونی
 Notion (si-on) n. f. تصویری که انسان از چیزی بکند ، در آیت ، معرفت ، علم ، اطلاع ، وقوف ، تصور ذهنی ، اضممار ، آگاهی ، خبر
 Notoire adj. معروف همه کس ، معروف ، مشهور ، شهره ، مشتهر ، آشکار ، آشکاره ، آشکارا ، هویدا ، دانسته ، ذهنی ، علنی ، علانیه ، عیان
 Notoirement (man) adv. آشکار ، آشکارا ، بوضوح ، واضحا ، علنا ، علانیه
 Notoriété n. f. معروفیت ، شهرت ، آشکاری ، آشکارائی ، آشکارگی ، هویدائی ، عیانی نوشته ای که برای ثبوت *acte de notoriété* مطلب آشکاریست و رئیس بلدیه و قاضی صلحیه و غیره می دهند
 Notre adj. poss. مال ما ، ما ، از آن ما ، آن ما ، از ما ، متعلق بما ، مان
 pl. nos
 Nôtre pron. poss. مال ما ، ما ، مان ، از آن ما ، آن ما ، متعلق بما ، از ما
 les nôtres (n. m. pl.) اقوام ما ، خویشان ما ، خویشاوندان ما ، اقرباي ما ، نزدیکان ما ، طرفداران ما ، هواداران ما ، هوخواهان ما ، کسان ما ، از ما ، همرايان ما ، هم عقیدگان ما ، هم مسلکان ما
 Notre-dame n. f. حضرت مریم ، عید مریم ، تمثال مریم ، کلیسیائی که باسم مریم متبرک

شده باشد ، ای مریم ، یا مریم (در مقام دعا)
 pl. des Notre-Dame
 Notule n. f. شرح و تفسیر و حاشیه مختصر
 Notus (tuss) n. m. باد جنوب در روم قدیم
 Nouage n. m. کره زنی ، تعقید ، عملی دریافت پارچه که عبارتست از کره زدن نخ تازی که تمام شده بنخ تازی که تازه بجای آن می گذارند
 Nouba n. f. موسیقی *tirailleur* های الجزایر که در آن سازهای بومی را هم داخل کرده اند و فقط آهنگ های عربی را در آن می زنند
 Noue (noû) n. f. محلی که در آن دودامنه شیر وانی بشکل مثلث بهم متصل می شود ، ورقه سرب یا سفالی مقعری که در بین محل می گذارند ، مجرای سابق آب که هنوز آب در آن مانده است ، زمین چرب و مرطوب که برای چرا در آن چمن کاشته اند
 oué, e adj. (Fig.) rachitique شخص که رشد نمی کند
 Nouement (noû-man) n. m. کره زنی ، تعقید
 Nouer (nou-é) v. a. کره زدن ، کره بستن ، کره کردن ، *fig.* برقرار کردن ، تشکیل دادن ، تشکیل کردن ، فراهم کردن ، فراهم ساختن ، فراهم آوردن ، *v. n.* بسته شدن و بستن میوه
 se nouer v. pr. کره خوردن ، کره شدن
 Nouet (nou-è) n. m. کره بسته ای که در آن دوائی برای جوشاندن گذاشته باشند کسی که کره می زند و مامور کره زدنت ، کره زدن ، کره بند (Peu us.)
 Nouveux, euse (nou-eû, eu-ze) adj. کره دار ، پر کره ، کره کره ، معقد

Nougat (gha) n. m. شیرینی که از بادام و *caramel* با عسل درست می کنند
 Nouilles (ll. mll.) n. f. pl. نوعی از اماج که با آرد و تخم مرغ درست می کنند و باربک می برند
 Nouillettes (ll. mll. è-te) n. f. pl. کوچک *nouilles*
 Noulet (lè) n. m. مجموع *noue* هائی که برای جریان آب مجرائی فراهم می سازد ، داربست شیروانی که در محل تلاقی دودامنه شیروانی واقع شده و همان ارتفاع را ندارد
 Nourrain (nou rin) n. m. *fretin* که برای تولید ماهی در استخری می ریزند
 Nourri, e (nou-ri) adj. پر ، مملو ، ممتلی ، انباشته ، *fig.* بر صنعت و پیراز محسنات کلام ، مصنوع
 Nourrice (nou-ri-se) n. f. دایه ، مرضعه ، بادسین ، حاضنه ، ربیبه ، مادری که بچه های خود را شیر دهد ، *fig.* چیزی که باعث نمو و قوت و نگاهداری چیزی باشد
 mettre, placer un enfant en nourrice بچه ای را بدایه دادن
 Nourricerie (nou-ri-se-ri) n. f. موسسه ای که در آن بچه های کوچک را شیر می دهند ، دارالرضاعه محلی که در آن چهارپایان را پرورار می کنند ، محلی که در آن کره ابریشم را پرورش می دهند ، پرورشگاه
 Nourricier, (nou-ri-si-é), ère adj. مغذی ، خوراکی ، *n. m.* شوهر دایه
 Nourrir (nou-rir) v. a. غذا دادن ، خوراک دادن ، خوراندن ، خوراندن ، طعام دادن ، خوردنی دادن ، مسکون بودن ، محل سکونی بودن ، پروردن ، پروراندن ، پروراندن ، شیر دادن ، *fig.* تربیت کردن ، تعلیم کردن ، تعلیم دادن ، رویاندن ، رویاندن ، نمودادن ، نشو و نما دادن ، نشودادن ، نمودادن ، تشکیل

دادن ، تشکیل کردن ، ساختن ، نگاه داشتن ، نگاهداری کردن ، نگاهبانی کردن ، نگاه داشتن ، نگاهداری کردن ، نگاهبانی کردن ، قوت دادن ، نیرو دادن ، قوه دادن ، پر قوت کردن ، پر قوه کردن
 Nourrissable (nou-ri-sa-ble) adj. غذا دادنی ، قابل تغذیه ، خوراک دادنی (Peu us.)
 Nourrissage (nou-ri-sa-je) n. m. پرورش چهارپایان و دواب و ستور
 Nourrissant (nou-ri-san), e adj. مغذی ، مقوی ، پر قوه ، پر قوت ، پر مایه
 Nourrisseur (nou-ri-seur) n. m. کسی که گاو را برای فروش شیر آن غذا می دهد ، گاو دار ، کسی که چهارپایان را برای قصابی پرورار می کند
 Nourrisson (nou-ri-son) n. m. بچه شیر خوار ، کودک شیر خوار ، شیر خوار ، شیر خواره ، شیر خوره ، رضیع
 les nourrissons du Pinde, des Muses (fig. et poét.) شعرای سراینندگان ، گویندگان
 Nourriture (nou-ri) n. f. غذا ، خوراک ، خوردنی ، طعام ، طعمه ، تغذیه ، شیر دادن ، بچه ، رضاعت ، *fig.* چیزی که قوای روحانی را حفظ می کند و تقویت می دهد
 Nous (nou) pron. pers. de la 1ere pers. du pl. des deux genres ما ، ایم (les souverains, les hauts fonctionnaires, dans leurs ordonnances, les juges dans leurs arrêts et quelquefois les auteurs, disent nous, au lieu de je, moi, et alors les adjectifs et les participes se mettent au singulier)
 Nouure n. f. rachitique حالت بچه ای که

vérité toute nue (Fig.) 'حقیقت مجرد'
 حقیقت عربان 'حقیقت برهنه'
pays nu مملکت بی درخت و بی سبزه
épée nue شمشیر برهنه 'شمشیر عربان'
 شمشیر لخت
nue propriété ملکی که دیگری عایدات
 آنرا می برد
nu propriétaire مالکی که دیگری عواید
 ملك او را می برد
à nu (loc. adv.) فاش، آشکار،
 آشکارا، آشکاره، بیرون انداخته
monter un cheval à nu اسب برهنه سوار
 شدن، اسب لخت سوار شدن، بر اسب برهنه
 نشستن 'بر اسب لخت نشستن'
(nu, placé devant le nom, est in-
variable et se joint au nom par un
trait d'union. Placé après, nu s'ac-
corde avec le nom.)
Nu n. m. اسم حرف سیزدهم الفبای یونانی
 که معادل با n است
Nuage n. m. ابر، سحاب، غیم، غمام،
 مزه، *fig.* هرچه مانع از دیدن شود 'حجاب،
 پرده، مانع، حایل، پیریشانی و غصه ای که
 از چهره معلوم باشد' اغتشاش قوه باصره،
 چیزی که هوش را تاریک کند، چیزی که
 آسایش را بهم زند
nuage de lait مقدار کمی شیر که در
 چای و قهوه می ریزند
Nuageusement (jeu-ze-man) adv.
 بحالتی که پوشیده از ابر باشد
Nuageux, euse (jeû, eu-ze) adj. پوشیده
 از ابر، ابر گرفته 'ابر دار' *fig.* مبهم، تاریک
 تاریک، تاریک، درهم و برهم، گرفته
Nuaison (nu-é-zon) n. f. (Mar.) دوام
 يك هوا و يك قسم باد

Nuance n. f. درجات و الوان مختلف رنگ،
 پرده های رنگ، گوناگونی، رنگ برنگی
 رنگارنگی، اختلاف رنگ، تنوع رنگ، آفات
 الوان *fig.* اختلاف و تفاوت مختصر بین
 چیزهایی از يك نوع، *Musiq.* درجه قوت
 و ضعفی که باید باهنگی داد
Nuancer (sé) v. a. بتدریج از يك رنگ
 برنک دیگر در آوردن *fig.* اختلاف و تفاوت
 مختصر چیزی را بیان کردن
Nubien, enne (bi-in. è-ne) adj. et n.
 نوب، نوبه، نوبی، مربوط بنوبه
Nubile adj. بسن ازدواج رسیده، بسن بلوغ
 رسیده، بالغ، مدرك رسیده، برشده رسیده،
 بسن رشد رسیده، خودرا شناخته، تکلیف شده
 بسن ازدواج رسیدگی، سن
Nubilité n. f. بلوغ، سن ادراك، سن رشد، تکلیف،
 بلوغ، رسیدگی
Nucelle (sè-le) n. f. قسمت مرکزی تخمدان
 گیاه های *phanérogame*
Nucléal, e, aux (nuk) ou Nucléaire
 مربوط به *noyau*
(nuk-lé-è-re) adj.
Nuclée, e (nuk) adj. دارای يك یا چند
 هسته، هسته دار، دانه دار، تخم دار، مغزدار
 آلت مبه داند
Nucléole (nuk) n. m. نباتات الماءها
Nucléus (nuk-lé-uss) n. m. Syn. de
noyau (en parlant d'une cellule
vivante)
Nudité n. f. برهنگی، لختی، مجردی،
 عربانی، حالت چیزی که از زینت عاری باشد،
 تصاویر اشخاص عربان
 ابر، سحاب، غمام، غیم، مزه
Nue (nû) n. f. بسیار متعجب *(Fig.)*
 شدن 'از آسمان افتادن

élever jusqu'aux nues بافراط مدح و
 ستایش کردن، با آسمان بردن، با آسمان رسانیدن
Nuée n. f. ابر درشت انبوه و غلیظ،
fig. گروه، ازدحام، جمع کثیر، عده بسیار
Nuement (nû-man) adv. V. nûment
 انتخاب کردن رنگ در
Nuer (nu-é) v. a. اشیاء پشمی و ابریشمی، رنگ بندی کردن
 (Peu us.)
Nuire v. n. آزردن، آزار، آزار
 رسانیدن، آزار کردن، آزار دادن، آسیب
 رسانیدن، آسیب زدن، صدمه رسانیدن،
 صدمه زدن، اذیت کردن، اذیت رسانیدن،
 آفت زدن، آفت رسانیدن، ضرر کردن،
 ضرر زدن، ضرر رسانیدن، مانع شدن، مغل
 شدن، اختلال کردن
Nuisance (zan-se) n. f. آزار، آسیب،
 صدمه، اذیت، ایذا، مضرت، زیان، آفت،
 ضرر (Vx.)
Nuisibilité (zi) n. f. آزار، آسیب، صدمه،
 اذیت، ایذاء، آفت، ضرر، مضرت، زیان
Nuisible (zi-ble) adj. زیانکار، زیان بخش،
 مضر، مودی، مغل، زیان آور، ناسودمند
Nuisiblement (zi-ble-man) adv. با آزار،
 با آسیب، بصدمة، با اذیت، با ایذاء، با آفت، با ضرر،
 با مضرت، بزبان، بزبانکاری، بزبان بخشی،
 بزبان آوری
Nuit (nui) n. f. شب، لیل، لیله، تاریکی
 شب، ظلمت شب، تاری شب، تیرگی شب،
 تاری، تاریکی، تیرگی، ظلمت *fig.* نادانی،
 جهل، شك، تردید، دودالی
nuit blanche (Fig.) شبی که در آن
 نخوابیده باشند، شب احیاء
 دور ترین زمانهای
 تاریک، دوره های تاریک
la nuit du tombeau, l'éternelle nuit

مرك، تاریکی قبر، تاریکی گور، ظلمت قبر،
 ظلمت گور
le flambeau de la nuit ماه، چراغ،
 آسمان، مشعل آسمان
les feux de la nuit ستارگان، کواکب
 اخترها، اختران، ستاره ها، یاسپانان شب،
 یاسپانان آسمان، یاسپانان فلک، دیده بانان
 شب، دیده بانان فلک، دیده بانان آسمان
nuit et jour شب و روز، روز و شب،
 شبانروز، شبانه روز، لیل و نهار، دائما
 هرگز، هیچ وقت، هیچ *ni jour ni nuit*
 گاه، هیچ گاه
de nuit (loc. adv.) شبانه، شبانگاه،
 شبانگهان، شبانگاهان، شبانگام،
 شامگه، شامگهان، شامگاه، شامگاهان
Nuitamment (ta-man) adv. شبانه،
 شبانگه، شبانگهان، شبانگاه، شبانگاهان،
 شبانگام، شامگه، شامگاه، شامگهان
Nuitée (té) n. f. مدت يك شب، يك شب،
 شبی، مبلغی که از بابت يك شب ماندن در مهمانخانه
 باید پرداخت
Nul, nulle (nu-le) adj. هیچ، هیچ يك،
 هیچ کدام، هیچ کس، هیچ که، هیچ گونه،
 هیچ سان، هیچ جور، هیچ طور، هیچ شکل،
 هیچ وجه، هیچ صورت، هیچ قسم، باطل،
 باطله، بوج، بی قدر، بی بها، بی قیمت،
 بی ارزش، بی قدر و قیمت، هیچ نیرز، بی
 فایده، بی مصرف، بیهوده، بیخود، مهمل،
 بی اعتبار، بی اعتبار قانونی *pron. indéf.*
 هیچ کس، هیچ کسی *n. f.* حروف باطله
 که در خط رمز برای مشکل کردن قرائت
 آن داخل می کنند
(se met au pluriel devant un nom
qui n'a pas de singulier)
 هیچ وجه، *Nullement (nu-le-man) adv.*

وجهان الوجوه ، از هیچ راه ، بهیچ راه ،
 بهیچ جور ، بهیچ طور ، بهیچ شکل ، بهیچ
 قسم ، هیچ گونه ، هیچ سان ، بهیچ صورت
 Nullification (nul-li-fi-ka-si-on) n. f.
 بطلان ، ابطال ، لغو ، الغاء ، نسخ
 Nullifier (nul-li-fi-é) v. a. باطل کردن ،
 لغو کردن ، الغاء کردن ، ملغی کردن ، نسخ
 کردن (Peu us.)
 Syn. annuler
 Nullilé (nul-li) n. f. بطلان ، باطلگی ،
 fig. بیوچی ، بی قدری ، بی بهائی ، بی قیمتی ،
 بی ارزشی ، بی قدر و قیمتی ، هیچ نیرزی ،
 بی فایدهگی ، بی مصرفی ، بیهودگی ، بیخودی ،
 مهملی ، بی اعتباری ، شخص بی قدر و قیمت
 و بی مصرف
 Numantin, e adj. et n. منسوب به Numance
 Nûment ou Nuement (nû-man) adv.
 رك ، راست ، پوست کننده ، صاف و پوست
 كنده ، رك و راست ، بی ملاحظه ، صریحا ،
 تصریحا ، مصرحا ، بی رودربایستی
 Numéraire (rè-re) adj. درباب ارزش
 قانونی فلز مسكوك گفته می شود ، n. m.
 مقداری از فلز مسكوك که در جریان باشد ،
 فلز مسكوك ، وجه رایج ، وجه فیزی ، وجه
 رایج فیزی
 Numéral, e, aux adj. عددی ، شماری ،
 شماره ای ، شمارشی ، تعدادی ، اعدادی
 حروفی که در ارقام lettres numériques
 رومی معمولست
 Numéalement (man) adv. بجای اعداد ،
 بجای عدد ، بجای اعدادی (Peu us.)
 Numérateur n. m. صورت کسر ، صورت
 کسری ، صورت
 Numératif, ive adj. شماری ، شماره ای ،
 شمارشی ، تعدادی ، حسابی ، محاسباتی

(Peu us.)
 Numération (si-on) n. f. شمار ، شماره ،
 شمارش ، تعداد ، تعدد ، حساب ، محاسبه
 numération décimale ، شمار اعشاری ،
 شماره اعشاری ، شمارش اعشاری ، حساب
 اعشاری ، حساب اعشار
 Numérique (ri-ke) adj. اعدادی ، عددی ،
 تعدادی ، ارقامی ، رقمی ، شماری ، شماره
 ای ، شمارشی ، از حیث عدد ، از حیث شمار ،
 از حیث شماره ، در شمارش ، از حیث اعداد
 بعده
 Numériquement (ke-man) adv. صحیح ،
 بعدد صحیح ، بتعداد صحیح ، باعداد
 صحیح ، شماره صحیح ، بشمارش صحیح ،
 بشمار صحیح ، بشمار درست ، بشماره درست ،
 بشمارش درست ، بعده درست ، بعدد
 درست ، بتعداد درست ، باعداد درست ، از
 حیث عدد ، از حیث عدد ، از حیث شماره ،
 از حیث شمار ، از حیث شمارش ، بشمارش ،
 شماره ، بتعداد
 Numéro n. m. نمره ، رقم ، علامت ،
 شماره ، عدد ، بلیط نمره دار ، لاطار ، مهره یا
 بلیط نمره داری که در نظام وظیفه قرعه می
 کشند ، قرعه ، پشك ، نمره و شماره روزنامه
 و مجله ، رقم یا نشانه ای که قیمت مداعی را
 معلوم می کند
 numéro d'un navire نمره و علامت
 مخصوص کشتی که بوسیله بیرقها و علامات
 بین المللی معلوم میشود
 Numérotage n. m. نمره گذاری ، شماره ،
 گذاری ، رقم گذاری ، عدد گذاری ، نمره زنی
 نمره گذاشتن ،
 Numéroté (té) v. a. شماره گذاشتن ، رقم کردن ،
 عدد گذاشتن ، نمره کردن ، نمره زنی
 Numéroteur adj. et n. m. آلت مخصوص
 نمره گذاری (نمره زنی) با دست

Numide adj. et n. منسوب به Numidie
 Numismate (mis-ma-te) n. m. سکه
 شناس ، مدال شناس
 Numismatique (mis-ma-ti-ke) adj.
 مربوط بسکه ها و مدال های قدیم ، n. f. علم
 سکه شناسی و مدال شناسی
 Nummulaire (num'-mu-lè-re) n. f.
 نوعی از گیاه که برگهای آن بشکل سکه یواست ،
 نوعی از صدف محجر
 Nummulite ou Nummuline (num'-
 mu) n. f. شاه دانه عدسی ، شاه دانج
 عدس ، حجر الدم
 Nummulitique (num'-mu, ti-ke) adj.
 درباب زمینی گفته می شود که شاهدانه عدسی
 و حجر الدم دارد
 Nuncupatif (non-ku) adj. m. درباب
 وصیت نامه ای گفته شده است که وصیت کننده
 مطابق قانونی آنرا ترتیب دهد
 Nuncupation (non-ku-pa-si-on) n. f.
 اظهار مطلبی در سندی بقید قسم (Dr. rom.)
 Nundinal, e, aux (non) adj. در روم
 قدیم درباب هشت حرف اول القبا گفته می شد
 که برای نشان دادن روزهای بازار بود
 Nunnation (nun'-na-si-on) n. f. عمل
 تلفظ حروف غنوی ، تلفظ توی بینی ، تلفظ
 تودماغی ، تلفظ بیخ بینی ، تلفظ بیخ دماغی ،
 صدای حروف غنه ، صدای غنوی ، صدای
 توی بینی ، صدای تودماغی ، صدای بیخ بینی ،
 صدای بیخ دماغی
 Nuptial (nup-si-al), e, aux adj. مربوط
 بچشم عروسی ، زفافی ، نکاحی ، زواجی ،
 ازدواجی
 Nuptialité (nup-si) n. f. عده نسبی
 ازدواج (نکاح ، زفاف ، عروسی) در مملکتی
 Nuque (nu-ke) n. f. پشت کردن ، پس

کردن ، قفا ، رقبه ، قفن
 Nurse (neur-ze) n. f. دده ، پرستار بچه ،
 پرستار مرضی ، بیمار دار ، پرستار
 Nursery (neur-ze-ré) n. f. عمارتی که در
 خانه های انگلیسی مخصوص اطفالست
 Nutation (si-on) n. f. تمایل قطب ،
 حرکت و جنبش دائمی سر ، تغییر جهتی که
 در اعضای نباتات رخ می دهد
 Nutricier (si-é), ère adj. غذا دهنده ،
 غذاده ، مغذی ، خوراك ده ، خوراك دهنده ،
 خوراندنده
 Nutriment (man) n. m. ماده غذایی که
 بتواند مستقیما بدل ما يتحلل شود
 Nutritif, ive adj. مغذی ، پر قوه ، پر قوت ،
 پر مایه ، غذایی ، تغذیه ای ، خوراکی
 Nutrition (si-on) n. f. تغذیه ، تغذیه بدن ،
 عمل تغذیه و تمییه ، تشدیه ، اغتداء اقیاب ،
 اغذاء ، تغذی
 Nyctage (nik-ta-je) n. m. اسم عامیانه
 لاله عباسی ، شب اللیل
 (on dit aussi mirabilis jalapa ou
 belle de nuit)
 Nyctaginées (nik-ta-ji-né) n. f. pl.
 طایفه لاله عباسی s.
 Nyctalope (nik-tu) n. et adj. روز کور ،
 اجهر ، اخفش
 Nyctalopie (nik-ta-lo-pi) n. f. روز
 کوری ، جهر ، خفش
 Nymphé (nin-fe) n. f. در اساطیر یونان
 ربه النوع درجه دوم برای رودها و چشمه ها و
 جنگلها و کوهسارها ، fig. دختر جوان زیبا و
 خوش اندام ، حالت مخصوص حشرات که فاصله
 میان حالت کرم و حالت حشره کاملست
 Nymphéa (nin-fé-a) n. m. اسم علمی
 نیلوفر سفید ، آبو ، آبرود ، حب النیل ، نینوفر ،
 17

و چشمه زینت کرده بودند ' مغاره یا مرقده
 نیروفر ' نیلبر ' لوفر ' نوفر ' عرائس النيل
 Nymphéacées (nin-fé-a-sé) n. f. pl. *nymphé* ها

طایفه نیلوفر s. Nystagmus (nis-tagh-muss) n. m.

محلی که وقف Nymphée (nin-fé) n. f. تشنج غمزی
nymphé ها بود و از مجسمه ها و ظروف



حرف یازدهم الفبا و حرف n. m.

چهارم از حروف مصوته

O' particule جزئی که در اول اسامی اهالی

Irlande میفرایند و نسبت پیدر را می رساند

O (ô) interj. ای ، اه ، وه ، وح ، وای ،

ایا ، یا ، واه

Oasien, enne (zi-in, è-ne) adj. واحی

واحه ای substantiv.

Oasis (o-a-ziss) n. f. واح ، آبادی

در میان کویر ' fig. چیزی که استثناً قادر

میان چیز های نا گوار گوارا باشد

Oba n. m. Gabon نوعی از درخت انبه

(avec son fruit (iba) les naturels font le pain de dika)

Obéissance (di-an-se) n. f. اطاعت

بر رئیس در میان کشیشان ، اجازه ای که مرتوسی

می دهد تا از صومعه ای بصومعه دیگر روند

اسم مؤسسات مذهبی درجه دوم که تابع موسسات

دیگریست که دور از آن واقع شده

مکتوبی که رئیس lettre d'obéissance

بکشیشی یا دختر تارک دنیائی می دهد که جزو

دسته معلمین و معلمات باشند و در فرانسه

بجای تصدیقنامه معلمی بود

Obéidencier (di-an-si-é) n. m. کشیشی

که بحکم رئیس خود در کلیسائی کار می

کند که رئیس آن نیست

Obédientiel, elle (di-an-si-él, è-le) adj.

مربوط به obéissance

Obéir v. n. پیروی کردن ، فرمان بردن ،

کار بستن ، کار زدن ، کار کردن ، اطاعت

کردن ، متابعت کردن ، امثال کردن ،

فرمانبری کردن ، فرمان برداشتن ، فرمان

برداری کردن ، سرفرو بردن ، رام شدن ،

منقاد شدن ، شنیدن ، گوش دادن ، تمکین

کردن ، تسلیم شدن ، تن دادن ، تن در دادن ،

مطیع شدن ، منقاد شدن

Obéissance (i-san-se) n. f. فرمان

برداری ، اطاعت ، متابعت ، امثال ، فرمان

بری ، انقیاد ، عادت بفرمان برداری ،

حرف شنوی ، تسلط و اقتدار پادشاه و دولت

تسلیم ، تمکین ، تبعیت ، مطاوعت

Obéissant (i-san), e adj. پیرو ، فرمانبر

مطیع ، تابع ، فرمان بردار ، منقاد ، حرف

شنو ، مطواع ، رام

Obélisque (*lis-ke*) *n. m.* مسله ، نصیبه ، میل
 Obérer (*ré*) *v. a.* مقروض کردن ، مدیون کردن ، وامدار کردن
 Obèse (*bè-ze*) *adj. et n.* فربه ، فربهی ، سبمین ، چاق ، بادن ، بدین ، کت و کلفت ، شکم بزرگ ، شکم گنده ، چاق و چله ، تن و توش دار ، تنه گنده
 Obésité (*zi*) *n. f.* فربهی ، سمن ، چاقی ، سمن مفرط ، بدانت ، ربالت ، سمانت ، کت و کلفتی ، شکم بزرگی ، شکم گندگی ، چاق و چلگی ، تن و توش ، تنه گندگی
 Obi *n. f.* کمر بند بلند ابریشمی ژاپونی ها
 Obier (*bi-é*) *n. m. (Bot.)* غضا ، غضا ، تاغ ، داغ ، داغداغان ، سسک ، آق سکود ، بداغ ، گل دنبه
 (*on dit vulgairement boule-de-neige*)
 Obit (*bit*) *n. m.* دعائی که در هر سال برای آسایش روح مرده می خوانند ، سال
 Obituaire (*tu-è-re*) *n. et adj. m.* در باب دفتری گفته می شود که محتوی اسم اموات و روز دفن و تاریخ سال گرفتن برای آنها و غیره است
 Objecter (*jèk-té*) *v. a.* ایراد کردن ، ایراد گرفتن ، اعتراض کردن ، بازخواستن ، باز پرسیدن ، بازخواست کردن ، باز پرس کردن ، توییح کردن ، سرزنش کردن ، ملامت کردن ، ملامت دادن
 Objectif, ive (*jèk*) *adj.* مربوط و مخصوص ، بچیز خارجی ، قائم بالذات ، موجود بالذات ، مادی ، حقیقی ، فعلی ، خارجی ، برونی ، بیرونی (*son contraire, dans ce sens, est subjectif*) *n. m.* مقصود ، مراد ، منظور ، مقصد ، قسمتی از دور بین که باید از طرف چیزی که می خواهند ببینند واقع شود ، سر

دور بین ، جلو دور بین ، دور بین دستگاه عکاسی
 Objection (*jèk-si-on*) *n. f.* ایراد ، اعتراض ، بازخواست ، باز پرس ، مخالفت ، خلاف ، اختلاف
 Objectivation (*jèk, si-on*) *n. f.* عمل *objectif* دانستن ، نتیجه این عمل ، قائم بالذاتی ، موجود بالذاتی ، قیام بالذات ، وجود بالذات
 Objectivement (*jèk, man*) *adv.* بحالت *objectif* ، موجو و قائم بالذات
 Objectiver (*jèk, vé*) *v. a. objectif* دانستن ، *objectif* کردن ، موجود بالذات و قائم بالذات دانستن
 Objectivité (*jèk*) *n. f.* در فلسفه حالت چیزی که *objectif* است ، قیام بالذات ، وجود با اذات
 Objet (*jè*) *n. m.* چیز ، شیئی ، چیز محسوس و مرئی ، چیز موجود *fig.* هر چه فکر را مشغول و متوجه کند ، مقصود ، منظور ، مقصد ، مراد ، مرام ، غرض ، غایت ، قصد ، نیت ، انه یشه ، فکر ، ماده مخصوص موضوع ، محمول *Philos* اشیاء قائم بالذات و موجود بالذات
gram. Syn. de Complément
 Objurgateur-trice (*gha*) *adj.* شدت اعتراض کننده ، پر خاش کننده ، پر خاشگر
 Objurgation (*gha-si-on*) *n. f.* اعتراض شدید ، پر خاش ، توییح ، سرزنش ، ملامت ، ملام ، سر کوفت
 Oblat (*la*), *e n.* بچه ای که از ولادت نذر کرده باشند او را کشیش یا تارک دنیا کنند ، شخصی که جزو جمعیت منهبی می شود و دارائی خود را بآن واگذار می کند ، *n. m.* سرباز ناقص العضوی که سابقاً پادشاه در صومعه ای جا می داد و یادگر کلیسایی می گذاشت

و در آنجا او را نگاه می داشتند
 Oblation (*si-on*) *n. f.* وقفی که در راه خدا یا کلیسیا بکنند ، نذر ، نیاز ، قربانی ، عملی که بوسیله آن در ظرف نماز کشیش نان و شرابی را که باید متبرک کند بخدای دهد
 Obligataire (*gha-tè-re*) *n.* مالک اسهام موسسه اعتباری و صنعتی و غیره
 Obligation (*gha-si-on*) *n. f.* الزامی که مذهب و قانون و اخلاق بان مجبور می کند ، فریضه ، وجیبه ، فرض ، وجوب ، منت ، امتنان ، سیاس ، *Dr.* الزام حقوقی که بشخص حق می دهد کاری را بکند یا نکند ، *Fin.* سهم ، حق الشرکه ، حق الشرکه
 Obligatoire (*gha*) *adj.* اجباری ، مجبوری ، ناچار ، ناگزیر ، واجب ، فرض ، حتم ، حتمی ، الزامی ، التزامی ، لازم ، لازم الرعایه ، واجب الرعایه
 Obligé, e *adj.* لازم ، واجب ، حتم ، حتمی ، فرض ، ناچار ، ناگزیر ، قطعی ، محتوم ، جبری ، مدیون ، ممنون ، رهین ، منت ، *n.*
 Obligeamment (*ja-man*) *adv.* بحالتی که منت گذارند ، بمنت پذیری
 Obligeance (*jan-se*) *n. f.* منت ، امتنان ، منت گذاری ، منت پذیری
 Obligeant (*jan*), *e adj.* منت گذار ، پذیر ، علامت مهربانی و خوش خدمتی
 Obliger (*jé*) *v. a.* مجبور کردن ، ناچار کردن ، ناگزیر کردن ، ملزم کردن ، الزام کردن ، اجبار کردن ، حتم کردن ، تنبی کردن ، فرض کردن ، مکلف کردن ، مقید کردن ، *fig.* تحریک کردن ، تحریض کردن ، اغو کردن ، انگیزتن ، بر انگیزتن ، محرک شدن ، واداشتن ، وادار کردن ، ممنون کردن ، منت گذاشتن ، منت نهادن
 s'obliger *v. pr.* فرض دانستن ، حتم

دانستن ، خود فرض کردن ، بر خود حتم کردن ، خود را ملزم کردن ، ملتزم شدن ، بعهده گرفتن ، بر ذمه گرفتن ، بگردن گرفتن ، خود را مجبور کردن ، التزام دادن ، التزام سپردن ، متعهد شدن ، مقید شدن
 Oblique (*li-ke*) *adj.* کج ، کر ، خمیده ، خم ، مایل ، متمایل ، اریب ، مورب ، منحرف ، برگشته ، ارب ، موروب ، معوج ، اعوج *fig.* فاقصدافت و راستی ، *Anat.* در باب عضلات مختلف انسان و حیوانات گفته می شود ، *n. f.* خط مایل ، خط مورب ، خط منحرف
 Obliquement (*ke-man*) *adv.* کجی ، کجی ، بخمیدگی ، بخم ، بمایلی ، باریبی ، بموربی ، بانحراف ، باعوجاج
 Obliquer (*li-ké*) *v. n.* کج رفتن ، کج رفتن ، اریب رفتن ، مورب رفتن
 Obliquité (*kui-té*) *n. f.* کجی ، کجی ، خمیدگی ، خم ، متمایل ، مایل ، انحناء ، اریبی ، موربی ، انحراف ، برگشتگی ، اعوجاج
obliquité de l'écliptique (Astr.)
 متمایل دایره خسوف و کسوف ، مایلیت دایره خسوف ، کسوف ، میل دایره خسوف و کسوف ، انحراف دایره خسوف و کسوف
 Oblitérateur, trice *adj.* باطل کننده ، تمبر ، و غیره ، *n. m.* آلت برای باطل کردن تمبر و غیره
 Oblitération (*si-on*) *n. f.* بطلان ، امحاء ، محو ، بطلت ، باطل شدگی ، محو شدگی ، *یک* شدگی ، *Méd.* انسداد مجری
 Oblitérer (*ré*) *v. a.* باطل کردن ، محو کردن ، زایل کردن ، *یک* کردن ، صاف کردن ، هموار کردن ، باطل کردن تمبر و غیره ، خط انداختن ، نقش انداختن ، *Méd.* مسدود کردن مجری و غیره
 Oblong, ongue (*lon, on-ghe*) *adj.*

- پيرو ، مراعى ، مشاهده کننده آثار طبيعى ، مشاهده کننده ، ملاحظه کننده ، نظر کننده ، نظاره کننده ، شاهد ، شاهد ، ناظر ، نگاه کننده ، بيننده ، مشاهده کننده وضع دشمن ، دیده بان ، دیدبان ، دشتبان ، *adj.* کسی که بنظاره و مشاهده عادت دارد
- رعایت *f.* *Observation (sèr-va-si-on) n. f.* مراعات ، تبعیت ، پیروی ، امتثال ، دقت ، توجه ، مطالعه و دقت در آثار طبيعى ، رصد ، ابراز ، اعتراض در کمین رسیدن *être en observation* کسی یا چیزی بودن *armée d'observation* قشونی که مامور کشف وضع دشمنست ، دشتبان
- رصد ، رصد *Observatoire (sèr) n. m.* خانه ، مرصد ، مرصاد ، رصدگاه ، بیت الرصد ، محلی که در توپخانه برای مرتب کردن تیر توپست
- رعایت کردن *Observer (sèr-vé) v. a.* مراعات کردن ، تبعیت کردن ، امتثال کردن ، پیروی کردن ، مطالعه کردن ، دقت کردن ، توجه کردن ، کمین کردن ، کمین نشستن ، مراقبت کردن ، مواظبت کردن ، ملاحظه کردن ، مشاهده کردن ، نظر کردن ، نظاره کردن ، دیدن ، نگریستن ، نگاه کردن *(ne pas dire je vous observe que..., mais je vous fais observer)* سرنگاه داشتن ، راز *s'observer v. pr.* نگاه داشتن ، خود داری کردن ، خویشتن داری کردن ، کف نفس کردن ، یک دیگر را کمین کردن ، بکمین یک دیگر نشستن ، مراقب و مواظب یک دیگر بودن
- وسوسه *Obsession (sè-si-on) n. f.* مشوب کردن ذهن ، حالت چیزی که مورد وسوسه واقع شود ، آنچه وسوسه کند و ذهن تیری ، تیرگی ، ظلمت ، ظلام ، *fig.* ابهام ، پیچیدگی ، تعقید ، حالت چیزی که مشکوکست و درست معروف نیست ، گمنامی ، مجهولی ، مجهولیت
- استدعا *Obsécration (sèk-ra-si-on) n. f.* و استغاثه در خطاب ، *n. f. pl.* در روز قدیم دعاهاى عمومى که در موقع در خطر واقع شدن جمهوری می خواندند
- وسوسه کننده *Obsédant (dan), e adj.* وسوسه کننده ، مشوب کننده ذهن
- وسوسه کردن *Obséder (dé) v. a.* همیشه مراقب کسی بودن برای رخنه کردن در ذهن او ، ذهن کسی را مشوب کردن ، *fig.* بواسطه مراقبت بسیار خسته کردن
- تشییع جنازه *Obsèques (sè-ke) n. f. pl.* مشابعت
- بارعایت و ملاحظه بسیار *Obséqueusement (ku-i-eu-ze-man) adv.*
- بارعایت و ملاحظه بسیار *Obséqueux, euse (ku-i-eû, eu-ze) adj.*
- رعایت *Obséquiosité (ku-i-o-zi-té) n. f.* و ملاحظه بسیار ، توجه بسیار
- دیدنی ، مشاهده *Observable (sèr) adj.* کردنی ، قابل مشاهده ، قابل ملاحظه ، ملاحظه کردنی ، نظر کردنی ، نظاره کردنی ، قابل نظاره
- رعایت ، *Observance (sèr-van-se) n. f.* مراعات ، تبعیت ، امتثال ، پیروی ، قاعده و قانونی که باید از آن پیروی و تبعیت کرد ، جمعیتی که از قاعده و قانون معینی تبعیت و پیروی کند
- کشیشی *Observantin (sèr) n. et adj. m.* که تابع مقررات *Saint-François* باشد
- رعایت کننده ، *Observateur, trice (sèr) n.* مراعات کننده ، تبعیت کننده ، پیروی کننده ،

- و تصاویری که منافی حیا و عفت و شرم باشد
- تاری ، تاری *Obscur (obs-kur) e, adj.* تاریک ، تیر ، تیره ، مظلم ، ظلمانی ، پررنگ ، سیر ، تند ، خفه ، کدر ، گرفته ، *fig.* گمنام ، مجهول ، مخفی ، مخفی ، نهان ، خفی ، پنهان ، پوشیده ، مکتوم ، مبهم ، پیچیده ، معقد
- تاریک شدن هوا ، گرفتن هوا ، *faire obscur* گرفته شدن هوا ، تاریک بودن جایی
- Obscurantisme (obs-ku, tis-me) n. m.* اصول عقاید کسانی که معتقد با انتشار علم در توده ملت نیستند
- Obscurantiste (obs-ku, tis-te) adj.* مربوط به *obscurantisme* ، معتقد با اصول *obscurantisme*
- Obscuration (obs-ku-ra-si-on) n. f.* تاریکی که بواسطه گرفتن ماه و خورشید فراهم شود
- تاریک کردن *Obscurcir (obs-kur) v. a.* تاری کردن ، تاریک کردن ، تیر کردن ، تیره کردن ، مظلم کردن ، ظلمانی کردن ، *fig.* مبهم کردن ، پیچیده کردن ، معقد کردن ، حالت چیزی را ضعیف و سست کردن
- تاری شدن ، تاری شدن ، *s'obscurcir v. pr.* تاریک شدن ، تیر شدن ، تیره شدن ، مظلم شدن ، ظلمانی شدن ، ظلمت گرفتن ، *fig.* ضعیف شدن و سست شدن
- Obscurcissement (obs-kur-si-se-man) n. m.* تاری ، تاریکی ، تیری ، تیرگی ، ظلمت ، ظلام ، حالت چیزی که مبهم و پیچیده شده ، ابهام ، پیچیدگی ، تعقید
- Obscurément (obs-ku-ré-man) adv.* بتاری ، بتاریکی ، بتیرگی ، بظلمت ، بظلام ، بابهام ، پیچیدگی ، بتعقید ، مبهمانه ، معقدانه ، بگمنامی ، بمجهولی ، بمجهولانه
- تاری ، تاریکی *Obscurité (obs-ku) n. f.* تاریک
- کشیده ، دراز اندام ، دراز ، دراز و باریک ، مستطیل ، متطاول ، دراز گونه
- پوشیدن و تاریک *Obnubiler (lé) v. a.* کردن مانند ابر
- سابقاً کوچک ترین پول یونانیان *Obole n. f.* قدیم که تقریباً ۱۶ *centime* ارزش داشت ، وزن کمی که اندکی بیش از ۷۲ سانطی گرم باشد ، در فرانسه وزن کمی که معادل ۱۲ *grain* بود ، پول خرد قدیم که یک *maille fig.* و نصف یک *denier* ارزش داشت ، مبلغ بسیار کم ، غاز ، پول ، شاهی ، دینار ، یاباسی ، پشیز ، بشیز
- این هیچ *cela ne vaut pas une obole* ارزش ندارد ، این یک غاز هم نمیرزد ، این یک پول هم نمیرزد ، این یک شاهی هم نمیرزد ، این یک دینار هم نمیرزد ، این یک یاباسی هم نمیرزد ، این بیشیزی هم نمیرزد ، این بیشیزی هم نمیرزد
- سایه کردن *Obombrer (bon-bré) v. a.* سایه دادن ، سایه فکندن ، سایه گستردن ، سایه انداختن ، سایه افکندن ، بنا دادن *(Peu us.)*
- درباب چیزی گفته *Obreptice (rèp) adj.* می شود که بوسیله سکوت در حقیقتی که ممکن بود گفته شود فراهم شده است
- بحالت *Obrepticement (rèp, man) adv.* *obreptice*
- واقعه ناگهانی *Obreption (rèp-si-on) n. f.* غیر مترقب که بوسیله آن مورد عفو و تفضلی واقع می شوند *(Peu us.)*
- منافی عفت ، *Obscène (ob-sè-ne) adj.* منافی عصمت ، مخالف عصمت ، منافی حیا ، مخالف حیا ، فاحش ، زکیک ، وقیح
- مخالفت با حیا و *Obscénité (ob-sé) n. f.* عفت و عصمت ، بی حیائی ، بی عصمتی ، رکاکت ، وقاحت ، بی عفتی ، بی شرمی ، گفتار و رفتار

متصرف اول *premier occupant*
 شغل، *Occupation (o-ku-pa-si-on) n. f.* مشغله، اشتغال، کار، عمل، تصرف، مالک، تصاحب، تملک، تملیک، اشغال، تسخیر، تصرف، تصاحب، تملک، تملیک، تملک
 مشغول، *Occupé, e (o-ku-pé) adj.* پر مشغله، کاردار، پرکار، متفکر، اندیشناک، اندیشمند
 گرفتن، *Occuper (o-ku-pé) v. a.* گرفتن، جا گرفتن، اشغال کردن، جا کردن، جانتن کردن، سکنی کردن، سکونت کردن، منزل کردن، منزل گرفتن، ماوی گرفتن، ماوی کردن، تصرف کردن، تسخیر کردن، متصرف شدن، گاشدن، گشودن، صرف کردن، بکار بردن، بکار زدن، صرف کردن، مشغول کردن، بکارگداشتن، بکار واداشتن، *(Dr.) v. n.* درباب *avoué* گفته می شود که مامورکاری در عدله باشد مشغول شدن، کار کردن، *s'occuper v. pr.* تالاقی، رخورد، اتفاق، تصادف، پیش آمد
 اتفاق افتاده، *Occurrence (o-ku-ran-se) n. f.* تصادف کرده، پیش آمده، روداده، تصادف، روی داده، رخ داده، واقع شده، واقع افتاده، اعیادی که *fêtes occurrentes (Liturg.)* بیک روز بیفتند
 اوقیانوس، اوقیانوس، بحر، *Océan n. m.* محیط، دریای محیط، بحر قلزم، اوقیانوس، قاموس، بحر اعظم، مجموع اوقیانوسهای زمین، گاهی بتنهائی برای اوقیانوس اطلس استعمال می شود، *fig.* فضای وسیع عموماً، محیطی که در آنجا طوفانی و خطری باشد
 اوقیانوس منجمد شمالی *Océan glacial du Nord (ou Arctique)*
 اوقیانوس منجمد جنوبی *Océan glacial du Sud (ou Antarctique)*
 اوقیانوس اطلس *Océan atlantique*
 اوقیانوس کبیر، بحر محیط ساکن *Océan Pacifique*
 اوقیانوس هند، دریای هند *Océan Indien*
 اوقیانوس، بحر محیط، دریای محیط، بحر قلزم، دریای قلزم، اوقیانوس، قاموس، بحر اعظم، دریای اعظم *(Peu us.)*
 ربه النوع *Océanide n. f. (Myth)* دریا *(nymphie)*
 نوعی از صدف که در تمام دریاها فراوانست *Océanie (ni) n. f.*
 اوقیانوسیه ای، اوقیانوسیه ای *Océanien, enne (ni-in, è-ne) adj. et n.*
 اوقیانوسی، قاموسی *Océanique (ni-ke) adj.* اوقیانوسی، قلمزی، قاموسی
 دریا *Océanographie (ghra-fi) n. f.* شناسی، بحر شناسی، اوقیانوس شناسی
 مربوط به *Océanographique (ghra-fi-ke) adj.* *océanographie*
 چشمه *Ocellation (o-sè-la-si-on) n. f.* ای که در پرهایی طاوس و در بدن وبال و پر حیوانات دیگرست
 چشم ساده حشرات، *Ocelle (o-sè-le) n. m.* لیکه کرد دارای دو رنگ که در بال بعضی حشراتست
 شکل چشم، *Ocellé, e (o-sè-lé) adj.* چشم مانند، دارای *ocelle*
 گریه وحشی *Ocelot (lo) n. m. Mexique* که پوست آن گل گل و خال خالست
 حکومتی، *Ochlocratie (o-klo-kra-si) n. f.* که در آن قدرت بدست ازدحام مردم باشد

گل برش، خاک برش، طین، *Ocre n. f.* حیددی، طین احمر، طین اصفر، خاک سرخ، خاک زرد، گل سرخ، گل زرد، مغره
 از جنس گل (خاک) برش، از جنس گل (خاک) زرد، از جنس طین حیددی (احمر، اصفر)
 جزئی *Oct, octa, octi, octo (ok) préfixe* که در اول کلمه میفرایند و معنی هشت می دهد
 دارای *Octacorde (ok-ta-kor-de) adj.* هشت تار، دارای هشت سیم، هشت سیمی
 دو ثمانية الوجوه، مشمن، *Octaèdre (ok) n. m.* هشت سطحی *adjectiv.*
 هشت سطحی *Octaédrique (ok, ri-ke) adj.* دو ثمانية الوجوه، مشمن الوجوه، هشت سطحی
Syn. Octaédrique
 دوره هشت ساله *Octaétéride (ok) ou Octaétéris (ok, riss) n. f. (Chron.)*
 در باب گیاهی گفته می شود که هشت آلت ثابت دارد
 سلسله هشتم در، *Octandrie (ok, dri) n. f.* سلسله بندی که شامل گیاه های دارای گلهای *hermaphrodite* و دارای آلت ثابت باشد
 هشت يك دایره، *Octant (ok-tan) n. m.* و قوس ۴۵ درجه، آلتی که برای دیدن ارتفاع و فاصله زوایای کواکب در دریاست
 هشتاد، ثمانون، *Octante (ok) adj. num.* *(Vx. et Peu us.)*
 هشتادم، هشتادمی، *Octantième (ok) adj. num. ord.* *(Vx.)*
 اسم، *Octateuque (ok-ta-teu-ke) n. m.* مجموعه هشت کتاب اول عهد عتیق (تورات)

متصرف اول *premier occupant*
 شغل، *Occupation (o-ku-pa-si-on) n. f.* مشغله، اشتغال، کار، عمل، تصرف، مالک، تصاحب، تملک، تملیک، اشغال، تسخیر، تصرف، تصاحب، تملک، تملیک، تملک
 مشغول، *Occupé, e (o-ku-pé) adj.* پر مشغله، کاردار، پرکار، متفکر، اندیشناک، اندیشمند
 گرفتن، *Occuper (o-ku-pé) v. a.* گرفتن، جا گرفتن، اشغال کردن، جا کردن، جانتن کردن، سکنی کردن، سکونت کردن، منزل کردن، منزل گرفتن، ماوی گرفتن، ماوی کردن، تصرف کردن، تسخیر کردن، متصرف شدن، گاشدن، گشودن، صرف کردن، بکار بردن، بکار زدن، صرف کردن، مشغول کردن، بکارگداشتن، بکار واداشتن، *(Dr.) v. n.* درباب *avoué* گفته می شود که مامورکاری در عدله باشد مشغول شدن، کار کردن، *s'occuper v. pr.* تالاقی، رخورد، اتفاق، تصادف، پیش آمد
 اتفاق افتاده، *Occurrence (o-ku-ran-se) n. f.* تصادف کرده، پیش آمده، روداده، تصادف، روی داده، رخ داده، واقع شده، واقع افتاده، اعیادی که *fêtes occurrentes (Liturg.)* بیک روز بیفتند
 اوقیانوس، اوقیانوس، بحر، *Océan n. m.* محیط، دریای محیط، بحر قلزم، اوقیانوس، قاموس، بحر اعظم، مجموع اوقیانوسهای زمین، گاهی بتنهائی برای اوقیانوس اطلس استعمال می شود، *fig.* فضای وسیع عموماً، محیطی که در آنجا طوفانی و خطری باشد
 اوقیانوس منجمد شمالی *Océan glacial du Nord (ou Arctique)*
 اوقیانوس منجمد جنوبی *Océan glacial du Sud (ou Antarctique)*
 اوقیانوس اطلس *Océan atlantique*
 اوقیانوس کبیر، بحر محیط ساکن *Océan Pacifique*
 اوقیانوس هند، دریای هند *Océan Indien*
 اوقیانوس، بحر محیط، دریای محیط، بحر قلزم، دریای قلزم، اوقیانوس، قاموس، بحر اعظم، دریای اعظم *(Peu us.)*
 ربه النوع *Océanide n. f. (Myth)* دریا *(nymphie)*
 نوعی از صدف که در تمام دریاها فراوانست *Océanie (ni) n. f.*
 اوقیانوسیه ای، اوقیانوسیه ای *Océanien, enne (ni-in, è-ne) adj. et n.*
 اوقیانوسی، قاموسی *Océanique (ni-ke) adj.* اوقیانوسی، قلمزی، قاموسی
 دریا *Océanographie (ghra-fi) n. f.* شناسی، بحر شناسی، اوقیانوس شناسی
 مربوط به *Océanographique (ghra-fi-ke) adj.* *océanographie*
 چشمه *Ocellation (o-sè-la-si-on) n. f.* ای که در پرهایی طاوس و در بدن وبال و پر حیوانات دیگرست
 چشم ساده حشرات، *Ocelle (o-sè-le) n. m.* لیکه کرد دارای دو رنگ که در بال بعضی حشراتست
 شکل چشم، *Ocellé, e (o-sè-lé) adj.* چشم مانند، دارای *ocelle*
 گریه وحشی *Ocelot (lo) n. m. Mexique* که پوست آن گل گل و خال خالست
 حکومتی، *Ochlocratie (o-klo-kra-si) n. f.* که در آن قدرت بدست ازدحام مردم باشد

(Peu us.)

گل برش، خاک برش، طین، *Ocre n. f.* حیددی، طین احمر، طین اصفر، خاک سرخ، خاک زرد، گل سرخ، گل زرد، مغره
 از جنس گل (خاک) برش، از جنس گل (خاک) زرد، از جنس طین حیددی (احمر، اصفر)
 جزئی *Oct, octa, octi, octo (ok) préfixe* که در اول کلمه میفرایند و معنی هشت می دهد
 دارای *Octacorde (ok-ta-kor-de) adj.* هشت تار، دارای هشت سیم، هشت سیمی
 دو ثمانية الوجوه، مشمن، *Octaèdre (ok) n. m.* هشت سطحی *adjectiv.*
 هشت سطحی *Octaédrique (ok, ri-ke) adj.* دو ثمانية الوجوه، مشمن الوجوه، هشت سطحی
Syn. Octaédrique
 دوره هشت ساله *Octaétéride (ok) ou Octaétéris (ok, riss) n. f. (Chron.)*
 در باب گیاهی گفته می شود که هشت آلت ثابت دارد
 سلسله هشتم در، *Octandrie (ok, dri) n. f.* سلسله بندی که شامل گیاه های دارای گلهای *hermaphrodite* و دارای آلت ثابت باشد
 هشت يك دایره، *Octant (ok-tan) n. m.* و قوس ۴۵ درجه، آلتی که برای دیدن ارتفاع و فاصله زوایای کواکب در دریاست
 هشتاد، ثمانون، *Octante (ok) adj. num.* *(Vx. et Peu us.)*
 هشتادم، هشتادمی، *Octantième (ok) adj. num. ord.* *(Vx.)*
 اسم، *Octateuque (ok-ta-teu-ke) n. m.* مجموعه هشت کتاب اول عهد عتیق (تورات)

Oclavaire (*ok-ta-vè-re*) *n. m. (Liturg)*
کتاب محتوی آنچه باید در نماز در موقع
octave خوانده شود

Octave *n. f.* هشت روزی که پس از یکی از
عید های عمده سال بیاید ، روز هشتم این دوره

هشت روزه ، قطعه هشت شعری 'مثنی' ، *Musiq.*
فاصله هشت درجه ، هشت درجه ای که با هم
بزنند یا بخوانند ، *Esqr.* حرکت *parade* هشتم

Octavier (*ok-ta-vi-é*) *v. n. octave* اتفاقا
بلند صدائی را بجای خود آن صدا زدن یا
خواندن ، *v. a. octave* یک یا این تر زدن

Octavin (*ok*) *n. m.* اسمی که گاهی بنی لیک
کوچک می دهند که یک *octave* بالا تر از
نی لیک بزرگ می زند

Octavo (*ok*) *adv.* هشتم ، تامنا
n. m. V. In-octavo

Octavon, onne (*ok, o-ne*) *n. et adj.*
شخص متولد از پدر و مادری که یکی از
آنها *quarteron* و دیگری سفید پوست باشد
(*Peu us.*)

Octidi (*ok*) *n. m. décade* از هشتم
در تقویم جمهوری

Octobre (*ok*) *n. m.* ماه دهم سال عیسویان
اکتبر

Octogénaire (*ok-to-jé-nè-re*) *n. et*
adj. هشتاد ساله

Octogonal, e, aux (*ok-to-gho*) *adj.*
بشکل مثنی الزوایا ، بشکل مثنی الاضلاع ، بشکل
ذو ثمانية اضلاع ، بشکل ذو ثمانية زوایا ، هشت
گوش ، هشت گوشه

Octogone (*ok-to-gho-ne*) *n. m. (gé-*
om) مثنی الزوایا ، مثنی الاضلاع ، ذو ثمانية اضلاع ،
ذو ثمانية زوایا ، هشت گوش ، هشت گوشه ،
اسباب ورزش که عبارتست از چند جعبه بشکل
هشت گوش و هر جعبه ای از یائین بیلا

کوچک تر می شود *adjectiv.*

Octogyne (*ok-to-ji-ne*) *adj.* دارای
هشت *pistil* یا آلت تانیث

Octostyle (*ok-tos-ti-le*) *adj.* دارای هشت
ستون ، هشت ستونی

Octosyllabe (*ok-to-sil-la-be*) *ou*
Octosyllabique (ok-to-sil-la-bi-ke)

adj. دارای هشت هجا ، هشت هجائی ، مثنی
اعطای عفو یا حقی ، *n. m. Octroi (ok)*

دروازه بانئی ، عوارض دم دروازه ، تسریع
رفت ، مدس ، گمرک ، حق الورد ، حق العبور ،
حق الدخول ، ورودیه ، دخولیه ، حق احتساب ،
اداره درواز بانئی و عوارض دم دروازه ، محلی
که عوارض دم دروازه تادیه می شود

Octroyer (*ok-troi-ié*) *v. a.* دادن ، عطا
کردن ، اعطا کردن ، بخشیدن ، امتیاز دادن ،
احسان کردن ، مساعدت کردن ، انعام کردن ،
موهبت کردن ، تفضل کردن

Octuple (*ok*) *adj.* هشت برابر

Octupler (*ok, lé*) *v. a.* هشت برابر کردن

Oculaire (*oku-lè-re*) *adj.* چشمی ، عینئی ،
بصری ، نظری ، قسمتی از دوربین که باید
طرف چشم بیننده باشد ، ته دور بین
n. m. témoin oculaire (Fig.) کسی که چیزی
را بچشم خود دیده و شهادت دهد ، شاهد
عیانی ، شاهد برای العین

Oculairement (*ku-lè-re-man*) *adv.*
بچشم خود ، با چشم خود ، برای العین ، عیانی
(*Peu us.*)

Oculariste (*ku-la-ris-te*) *n. m.* کسی که
قطعات مربوط بتشریح و امراض چشم را
تهیه می کند

Oculi (*ku*) *n. m. carême* یکشنبه سوم
(*dont l'introit commence par ce*
mot)

Oculiste (*ku-lis-te*) *n. et adj.* کحال
طیب چشم ، طیب العیون

Oculistique (*ku-lis-ti-ke*) *n. m.* مربوط
بکحالی ، *n. f.* علم کحالی (*Peu us.*)

Odalisque (*lis-ke*) *n. f.* خادمه زر خرید که
مامور خدمت زنان سلطان عثمانی باشد ، کنیز ،
دده ، ادالیک (ماخوذ از همین کلمه ترکی) ،

اسمی که بخطا بزنان اندرون و حرم داده اند
levée هفتم در بازی

Odd-trick *n. m. whist*
Ode *n. f.* در قسیم هر منظومه ای که می
بایست از روی آن موسیقی بسازند ، امروز
تفزل کوچکی که مرکب از مصرعهای شبیه بهم
باشد ، قصیده

Odelette (*lè-te*) *n. f.* کوچک *ode*
محلی که شعرا و موسیقی دانان

Odéon *n. m.* در شهر *Athènes* آثار خود را باستماع مردم
می رسانند ، اسم یکی از نمایش گاههای پاریس

Odeur *n. f.* بوی ، بو ، رایحه ، بزه ، رایحه ،
مشوم ، نشوه ، نشیه ، شمامه ، *pl.* بوی خوش ،
عطر

mourir en odeur de sainteté (Fig)
در حال تقدس و تقوی مردن چنانکه حدس
زنند بی هشت خواهد رفت

Odieusement (*ze-man*) *adv.* بکراهت ،
با راه ، بگریهی ، بنفرت ، بیغض ، بکینه ،
fig. بافراط ، شدت

Odieux, euse (*eû, eu-ze*) *adj.* کریه ،
مکروه ، مستکره ، نفرت انگیز ، نفور ، نفرت
آور ، کراهت انگیز ، کراهت آور ، نفرت
افزا ، نفرت افزای ، کراهت افزای ، کراهت
افزا ، کره ، مستکرها ، دلازار ، قابل نفور
قابل کینه *n. m.*

Odyssée (*di-sé*) *n. f. (Homère)* منظومه
fig. هر شرحی از سفر پر خطری ، سلسله
وقایع عجیب و متنوع
حالت

Odomètre *n. m.* آلت برای اندازه گرفتن
راهی که پیموده اند ، قدم شمار

Odométrie (*ri*) *n. f.* علم اندازه گیری
مسافتی که پیاده پیموده اند ، قدم شماری

Odontologie (*ji*) *n. f.* دندان ، دندان
درد ، وجع استنان

Odontalgique (*ji-ke*) *adj.* دندان دردی ،
مربوط بدرد دندان ، چیزی که برای رفع

درد دندان باشد ، *n. m.* دواى درد دندان ،
دواى دندان درد ، دوا دندان ، دواى دندان

Odontologie (*ji*) *n. f.* قسمتی از تشریح
که در دندان بحث می کند ، مبحث الاسنان ،
مقاله فی الاسنان

Odontologique (*ji-ke*) *adj.* مربوط به
odontologie

Odorant (*ran*) , *e adj.* بودار ، بویا ،
خوش بو ، خوشبوی ، معطر ، خوش عطر ،

ذکی ، طیب ، بوی افشان ، مشکبو ، مشکبوی ،
مشک افشان ، مشک فشان ، مشک آگین ،
مشک سا ، مشک سای

Odorat (*ra*) *n. m.* حس بویا ، بویندگی ،
شامه ، مشام ، بویش

Odorer (*ré*) *v. a.* بو کردن ، بو نشیدن ،
بوئیدن ، بویدن ، بو دادن ، بو داشتن
v. n. بویندگی داشتن ، شامه داشتن ، مشام
داشتن (*Peu us.*)

Odoriférant (*ran*) , *e adj.* بویا ، خوش
بو ، خوش بوی ، معطر ، خوش عطر ، ذکی ،

طیب ، بوی افشان ، مشک بو ، مشک بوی ،
مشک افشان ، مشک فشان ، مشک آگین ،
مشک سا ، مشک سای

Odyssée (*di-sé*) *n. f. (Homère)* منظومه
fig. هر شرحی از سفر پر خطری ، سلسله

وقایع عجیب و متنوع
حالت

Oecuménicité (*æ*) (*é-ku*) *n. f.*

چیزی که *œcuménique* باشد (*Peu us.*)
Oecuménique (œ) (*é-ku-mé-ni-ke*) *adj.*
 انجمنی که ریاست *Concile œcuménique*
 پاپ یا *légal* های او منعقد شود و تمام
évêque های کاتولیک در آن دعوت کنند
Oecuméniquement (œ) (*é-hu-mé-ni-ke-man*) *adv.* *œcuménique* که
 بجالی باشد (*Peu us.*)
Oedémateux, euse (œ) (*é-dé-ma-teù, eu-ze*) *adj.*
 ورمی، تورمی، آماسی، استسقاءی،
 از جنس ورم و تورم و آماس و استسقاء
Oedème (œ) (*é*) *n. m.* تورم، آماس،
 استسقاء، اوذیما
Oedienème (œ) (*é-dik*) *n. m.* نوعی از
 پرندگان که پاهای دراز دارد و شبیهست
 به *pluvier*
Oedipe (œ) (*é*) *n. m.* کسی که معنی چیز
 مبهم و تاریک و دشوار را باسانی در می یابد
pl. des œdipes
Oeil (œ) (*eu, l. mll.*) *n. m.* چشم،
 دیده، دیدار، جهان بین، بیننده، عین،
 باصره، ناظره، مقابله، نگاه، نظر، نظاره،
 دقت، توجه، نظر صائب برای پیدا کردن
 صفات و معایب و احساسات، درخشندگی
 جواهر، آب، سیرابی، خوشابی، برجستگی
 حروف مطبوعه، سوراخ، شکاف بعضی اشیاء،
 جوانه درختان، سوراخهای کوچکی که در
 نان و شیر و حبانههای کوچکی که در کف
 آبگوشتست، *Mar.* - سوراخ و حلقه ای که
 برای حوائج مختلفست
coup d'œil نظر، نظاره، نگاه مختصر
par-dessus les yeux تا بعد اشیاء، تا
 وقتی که سیر شوند
entre quatre yeux در خلوت، دو بدو
(on prononce souvent entre quatre

z-yeux)
pour les beaux yeux de quelqu'un
 برای خاطر کسی، محض رضای کسی، بعشق
 چشم و ابروی کسی
à l'œil *Pop.* 'بنظاره، بنگاه،
 مجانی، مفت، مفتی، مفتکی، نذری
jusqu'aux yeux خیلی جلو، خیلی پیش،
 بسیار پیش، جلو جلو، پیشا پیش، بعمق،
 بعمق زیاد، بزرگی
l'œil du maître سرپرستی صاحب،
 یاسانی صاحب، مراقبت صاحب، مواظبت
 صاحب، توجه صاحب (و استاد)
en un clin d'œil چشم بهم زدن
 در یک چشم زدن، در یک طرفه العین
être tout yeux با دقت بسیار نگاه کردن،
 چهار چشم نگاه کردن
jeter un coup d'œil یک نظر افکندن،
 یک نظر انداختن، یک نظاره کردن، یک
 نگاه کردن، نگاه مختصر کردن
avoir le coup d'œil juste نظر صائب
 داشتن، نظر رسا داشتن، تیز بین بودن
avoir l'œil sur quelqu'un چشم نکسی
 داشتن، مواظب کسی بودن، مراقب کسی
 بودن، متوجه کسی بودن
ouvrir l'œil چشم گشادن، چشم
 گشودن، دیده گشادن، دیده گشودن،
 دیده باز کردن، دقیق بودن، دقت کردن،
 توجه کردن، متوجه بودن، چشم خردگشادن،
 چشم عبرت گشادن
ouvrir les yeux ملتفت شدن چیزی که
 بواسطه خود خواهی متوجه آن نموده اند
 چشم باز کردن، دیده باز کردن، چشم گشودن،
 دیده گشودن، چشم گشادن، دیده گشادن
ouvrir de grands yeux با تعجب نگاه
 کردن - خیره نگاه کردن - خیره نگریستن -

خیر خیر نگریستن - خیره دیدن - خیر خیر
 دیدن
voir tout par ses yeux همه چیز را
 بخودی خود دیدن - همه چیز را بچشم خود
 دیدن
couver, dévorer des yeux با حرص و
 ولع نگاه کردن - چشم دوختن، چشم داشتن،
 چشم داشت داشتن، با چشم پاییدن
fermer les yeux sur - ندیده انگاشتن،
 ندیده گرفتن، ندیده پنداشتن، نادیده انگاشتن،
 نادیده پنداشتن، نادیده گرفتن، چشم پوشیدن،
 صرف نظر کردن، چشم بستن، چشم پوشی
 کردن
ne pouvoir fermer les yeux نتوانستن
 چشم بهم گذاشتن (مژه روی هم گذاشتن،
 مژه بر هم گذاشتن، چشم بستن، چشم روی
 هم گذاشتن) (کنایه از خوابیدن)
fermer les yeux de quelqu'un چشم
 کسی را بستن، چک و چانه کسی را بستن،
 در دم مرگ بداد کسی رسیدن
cela saute aux yeux, crève les yeux
 این چشم را میزند، این دارای حقیقت
 بدیهیست
avoir un bandeau sur les yeux چشم
 بسته بودن، بواسطه دعوی و خود بستن
 رای و عقیده خطا داشتن
voir bon pied, bon œil بر کار و
 کار بودن
avoir pas froid aux yeux جدیت و
 همت داشتن
avoir pas les yeux dans sa poche
 روشن بین بودن، تیز بین بود، دور اندیش
 بودن، مال اندیش بودن، چشم بسته نبودن
 خود سر و خود رای بودن
avoir le compas dans l'œil با چشم

بخوبی اندازه گرفتن مانند آنکه با آلتی
 اندازه بگیرند، چشم طراز داشتن، خوب
 دید زدن
voir avec les yeux de la foi باور
 کردن بی آنکه بفهمند و ببینند
les yeux sont le miroir de l'âme
 چشم آئینه روحست، هر فکر و
 حسی که داشته باشند از چشم پیداست
œil pour œil, dent pour dent
 تا بد نبینی، هر بدی را کیفریست
(œil fait yeux au pluriel et œils dans les noms composés)
Oeil-de-bœuf (œ) (*eu, l. mll., beuf*)
n. m. روزنه گرد یا بیضی
pl. des œils-de-bœuf
Oeil-de-bouc (œ) (*eu, l. mll., bouc*)
n. m. نوعی از صدف
pl. des œils-de-bouc
Oeil-de-chat (œ) (*eu, l. mll., cha*)
n. m. عین الهیره، چشم گره
pl. des œils-de-chat
Oeil-de-cheval (œ) (*eu, l. mll.*) *n. m.*
 زنجبیل شامی
pl. des œils-de-cheval
Oeil-de-chèvre (œ) (*eu, l. mll.*)
n. m. عراره، بهار، کاوچشم، بانو، گاو.
pl. des œils-de-chèvre
Oeil-de-chiron (œ) (*eu, l. mll.*)
n. m. Syn. de œil-de-cheval
pl. des œils-de-chiron
Oeil-d'or (œ) (*eu, l. mll.*) *n. m.*
 نوعی از ماهی
pl. des œils-d'or
Oeil-de-perdrix (œ) (*eu, l. mll., dri*)
n. m. عین سمکی، میخچه

pl. des œils-de-perdrix
 Oeil-de-serpent (œ) (eu, l. mll., pan) n. m. سنك قورباغه ، سنك وزغ
 Syn. Crapaudine
pl. des œils-de-serpent
 Oeillade (œ) (eu, ll. mll.) n. f. چشمك ، غمزه ، نظره
 Oeillard (œ) (eu, ll. mll., ar) n. m. سوراخ مربعی که در وسط سنك آسیاست برای اینکه میله آهنی از آن بگذرد
 Oeillère (œ) (eu, ll. mll.) n. f. ظرف کوچکی که برای شستن چشمست ، چشم شوی ، چشم شوئی ، چشم بند اسب ، دندان خنده ، انیاب اعلا ،
adjectiv
 avoir des œillères (Fam.) نخواستن ملتفت شدن مگر يك چپه و يك جنبه اشياء را ، در باب فکری یا قصدی یا چیزی بسیار بعقیده خود یا بست بودن
 Oeillet (œ) (eu, ll. mll., è) n. m. بوته میخک ، میخک ، قرنفل
 Oeillet (œ) (eu, ll. mll., è) n. m. سوراخ کوچک گردی که برای داخل کردن بندست ، سوراخ گردی که از آن طنابی می گذرانند
 Ueilleton (œ) (eu, ll. mll.) n. m. جوانه ای که در گردن بعضی گیاه هامی روید و برای آنست که بعد شاخه شود ، سر اوله دورین که از oculaire تجاوز می کند و وضعی را که باید بچشم بدهد معین می کند
 Oeilletonnage (œ) (eu, ll. mll., e-tona-je) n. m. عمل قطع جوانه (willetton) گیاه
 Oeilletonner (œ) (eu, ll. mll., e-toné) v. a. بریدن جوانه (willetton) گیاه
 Oeillette (œ) (eu, ll. mll., è-te) n. f.

اسم عامیانه برزك ' بذرک ' کوکنار ' خشخاش ، روغن برزك ' روغن بذرک ' روغن کوکنار ، روغن خشخاش
 (on dit aussi petit huile d'olive)
 Oenanthe (œ) (é-nan-te) n. m. شوکران ، مانی ، شوکران آبی
 Oenanthique (œ) (é-nan-ti-ke) adj. شرابی ، خمیری
 acide œnanthique, éther œnantique مواد مرکبی که عطر بعضی اقسام شراب از آنست
 Oenilisme (œ) (é-ni-lis-me) n. m. نوعی از alcoolisme که بواسطه افراط در استعمال شراب تولید می شود
 Oenoline (œ) (é) n. f. v. œnoliques (acides) ساخته از شراب ، شرابی ، خمیری
 Oenolique (œ) (é-no-li-ke) adj. اسم يك ماده از مواد acides œnoliques ملونه که در شرابهایی قرمز می یابند (Syn. œnoline, œnocyanine etc.)
 Oenologie (œ) (é, ji) n. f. علم شناسایی شراب ، شراب شناسی
 Oenologique (œ) (é, ji-ke) adj. مربوط به œnologie
 Oenologiste (œ) (é, jis-te) ou Oenologue کسی که در باب شراب شناسی کتاب می نویسد
 Oenomancie (œ) (é, sî) n. f. فال با شراب در قربانی ها
 Oenomètre (œ) (é) n. m. وسیله ای تعیین مقدار آلكل شراب استعمال می کردند
 Oenométrie (œ) (é, ri) n. f. تعیین مقدار آلكل شراب

Oenométrie (œ) (é, ri-ke) adj. مربوط به œnométrie
 Oenophile (œ) (é, fi) n. et adj. شراب دوست ، باده دوست ، می دوست
 Oenophore (œ) (é, fo) n. m. ظرف بزرگی که قدما در آن شراب می ریختند ، ساتنگین ، ساتگن ، دوستگانی ، شرابدار ، شربت دار
 Oenotechnie (œ) (é, tèk-nî) ou Oenotechnique (œ) (é, tèk-ni-ke) n. f. فن ساختن و نگاهداشتن شراب
 Oenothéracées (œ) (é, té-ra-sè) n. f. pl. طایفه حماریه s.
 Oenothère (œ) (é-no-tè-re) n. m. حماریه ، اونوترابه ، حبشيشة السواح ، حبشيشة الحمار (on dit aussi onagre, onagraire et herbe aux ânes)
 Oesophage (œ) (é-zo-fa-je) n. m. مری ، گلوی سرخ ، بلغم ، بلعوم ، زرده ، زردوم ، مسرط
 Oesophagien, enne (é-zo-fa-ji-in, è-ne) adj. مربوط به مری
 Oesophagite (œ) (é-zo-fa-ji-te) n. f. ورم مری
 Oestre (œ) (ès-tre) n. m. قومه ، همج ، کنه ، حیوانات بارکش ، کنه شتری
 Oestridés (œ) (ès-tri-dé) n. m. pl. طایفه کنه s.
 Oeuf (œ) (euf' au sin; eu au pl.) n. m. تخم ، بیضه ، خایه ، خالیکه ، هاک ، بیض ، قابه ، قایبه ، کسبکه ، تخم مرغ ، قطعه چوبی بشکل تخم مرغ که برای رفو کردن جوراب در آن داخل می کنند ، fig. جرم ، نقطه
 plein comme un œuf بکلی پر و ممتلی ، پر پر

œufs de Pâques قوطی بشکل تخم مرغ که در آن شیرینی و جواهر و غیره است و روز عید Pâques هدیه می دهند
 œuf à la coque تخم مرغ نیم بند ، تخم مرغ عسلی
 œuf sur le plat نیمرو
 œuf dur تخم مرغ سفت - تخم مرغ آب پز
 se ressembler comme deux œufs شباهت کامل داشتن ، مثل سیبی بودن که از وسط نصف کرده باشند
 Oeufrier (œ) (eu-fri-é) n. m. ظرف برای پختن تخم مرغ ، جا تخم مرغی
 Oeuvé, e (œ) (eu-vé) adj. در باب ماهی تخم دار گفته می شود
 Oeuvre (œ) (eu-vre) n. f. نتیجه کار ، و عمل ، مصنوع ، ساخته ، صنعت ، عمل ، کار ، فعل ، صنع ، اثر ، اثر فکری و صنعتی ، کار نیک و بد ، کارخانه کلیسیا ، عایدی که برای نگاهداری و اعمال کلیسیا باشد ، طرز زراعت های مختلف ، کار گذاشتگی سنك و جواهر در فلز ، n. m. آثار ، مجموع آثار مولفی یا صنعت گری ، هر يك از آثار مرتب و مدون موسیقی دانها ، بنائی بنا
 mettre en œuvre بکار بردن ، بکار زدن ، استعمال کردن
 faire œuvre de مانند چیزی یا کسی رفتار
 و عمل کردن
 banc d'œuvre نیمکتی که در کلیسیا مخصوص کسیست که مامور اداره کردن اموال کلیسیاست
 œuvres mortes (Mar.) قسمتی از کشتی که از آب بیرونست
 œuvres vives قسمتی از جدار کشتی که داخل در آبست
 exécuter des hautes œuvres جلادی

d'honneur

officier d'Académie نشان درجه

palmes académiques دوم

officier de l'Instruction Publique

صاحب نشان درجه اول
palmes académiques

officier de santé

طبيب مجاز

Officieusement (o-fi-si-eu-ze-man)

adv. بخوش خدمتی، بحضور خدمتی

Officieux, euse (o-fi-si-eû, eu-ze)

adj. خوش خدمت، حاضر خدمت، نیم

n. m. رسمی

mensonge officieux (Théol.)

دروغ

مصلحت آمیز، دروغی که برای خدمت بکسی

باشد

Officinal, e, aux (o-fi) adj. Com-

ترکیباتی که ساخته

در دواخانهها حاضرست

plantes officinales گیاه های

طبی

Officine (o-fi) n. f. دارو

خانه، داروگر خانه، fig. محلی که در آن

کار های علمی می کنند، محلی که در آن

در باب چیزی دسیسه می کنند

Offrande (o-fran-de) n. f. که

بخدا تقدیم کنند، قربان، قربانی، تقدیمه، نسیمه،

موقعی که کشیش تقدیمی های در راه خدا را

دریافت می کند، هر چه برای خیرات بدهند،

تقدیمی، عطیه

Offrant (o-fran) n. et adj. m.

دهنده، مزاید کننده، مزاید

(ne se dit qu'en terme de pratique)

Offre (o-fre) n. f.، داد، عطیه،، دهش،

عطا، عرض، تقدیم، عرضه، چیز داده و عطا

محلّی که official در آن بدعاوی رسیدگی می کرد

Officiant (o-fi-si-an) n. et adj. m.

کسی که در کلیسیا نماز می خواند، پیش نماز

Officiante (o-fi) n. f. زن تارك دنیا

که برای نماز خواندن در هفته کشیک دارد

Officiat (o-fi-si-a) n. m. officier

رتبه (طبيب مجاز)

Officiel, elle (o-fi-si-èl, è-le) adj.

رسمی، دولتی، دیوانی، اداری، حکومتی،

موثوق، موثق، معتد

Officiellement (o-fi-si-è-le-man) adv.

رسمی، برسمیت، رسمانه

Officier (o-fi-si-é) v. n. نماز خواندن

در کلیسیا

Officier (o-fi-si-é) n. m. صاحب منصب

منصب دار، عامل (عمال)، ضابط، ارباب مناصب،

(در جمع)، صاحب office

officiers subalternes صاحب منصبان جزء

officiers supérieurs صاحب منصبان کل

صاحب منصبان ارشد

officiers généraux سرتیب ها و امیر

لشکرها

grands officiers de la couronne

سابقا سردار ها و connétable ها و صدر

اعظم و پیشخدمت باشی و grand maître

de France و امیر البحر کل فرانسه و امیر آخور

باشی و امیر توپخانه و غیره

officiers ministériels ou publics قضاة

و مستخدمین برگزیده عدلیه بریاست وزیر عدلیه

برای صدور و دریافت اسناد رسمی

officiers de paix مامور نظمیه شهرها

officier de la Légion d'honneur

صاحب نشان درجه سوم

grand officier de la Légion d'hon-

neur صاحب نشان درجه دوم

Offensif (o-fan-sif), e ive adj.

حمله کننده، حمله ور، تعرضی، تعرض

حمله ای، مهاجم، هجومی، n. f. حمله،

تعرض، هجوم، تهاجم، مهاجمه، یورش،

حمله وری

alliance offensive et défensive اتحاد

تعرضی و تدافعی

Offensivement (o-fan, man) adv.

بجمله، بحمله وری، تعرض، متعرضانه، بمهاجمه

بہجوم، تهاجم، یورش

Offertoire (o-fèr) n. m. قسمتی از نماز

که در ظرف آن کشیش نان و شراب را

پیش از متبرک کردن بخدا تقدیم می کند،

دعائی که پیش رفتن ازین کار خوانده می شود،

قطعه موسیقی که برای زدن بین Sanctus و

Credo ساخته باشد

(on disait autrefois offerte)

Office (o-fi-se) n. m. وظیفه، شغل،

ماموریت، فریضه، واجب، فرض، خدمت،

مقام شوری و مخصوصا مقام avoué، گاهی

برای دفتر و اداره گفته می شود، مجموع

دعاها و نمازهای نصارا، n. f. آبدار خانه،

مقلاد، کرار، کلار، کیلار

bon office ou simplement office

خدمت

bons offices میانجی گری از راه مهربانی

برای آشتی دادن

office divin نماز های مختلف کلیسیا

d'office (loc. adv.) بنا بر مقام و پیشه

خود و بی آنکه از طرف دیگری مامور شود

Official (o-fi) n. m. قاضی مذهبی که

سابقا از ظرف évêque مامور بود که بنام او

بدعاوی رسیدگی کند

pl. des officiaux

Officialité (o-fi) n. f. 'official مقام و محکمه

کردن، میرغضبی کردن

le grand œuvre سنک کیمیا، کیمیا

حجر الفلسی، کوگرد احمر، گوگرد سرخ

کبریت احمر، اکسیر اعظم

gros œuvre بی، بی بندی

dans œuvre; hors d'œuvre (loc.

adv.) در اصطلاح معماری در داخل و در

خارج بنا

en sous-œuvre در زیر، دریائین، دریایی بنا

Offensant (o-fan-san), e adj. توهین

کننده، موهن، وهن آمیز، تحقیر کننده،

رنجاننده، تحقیر آمیز

Offense (o-fan-se) n. f. توهین، وهن،

سرشکستگی، سر افکنندگی، بی احترامی،

بی حرمتی، رنجش، تعرض، گناهی که مانند

توهینی نسبت بخدا باشد

Offensé, e (o-fan-sé) adj. et n.

توهین شده، توهین دیده، موهون، سرشکسته،

سر افکننده، رنجه، رنجیده

Offenser (o-fan-sé) v. a. توهین کردن،

وهن کردن، بی احترامی کردن، بی حرمتی

کردن، سرشکسته کردن، سر افکننده کردن،

رنجانیدن، رنجاندن، رنجه کردن، مانع شدن،

حایل شدن، حجاب شدن، جلو گرفتن، مغشوش

کردن، مشوش کردن، زخم کردن، مجروح

کردن، خراشیدن، خراشانیدن، خراش دادن،

برخلاف قواعد چیزی رفتار کردن، تخطی

کردن، سرپیچیدن، سرپیچی کردن

offenser Dieu گناه کردن، جرم کردن

s'offenser v. pr. متغیر شدن، اوقات

تلخ شدن، رنجیدن، مکدر شدن، رنجه شدن

Offenseur (o-fan) n. m. توهین کننده،

رنجاننده، موهن، بی احترامی کننده، بی

حرمتی کننده، سرشکسته کننده، سر افکننده

کننده

کرده ، تقدیمی
offre réelle عرضه قرض بطلب کار یا
 اخطار بدریافت آن
Offrir (o-frir) v. a. دادن ، عرضه کردن ،
 عرضه داشتن ، عرض کردن ، عرض داشتن ،
 عرضه داشت کردن ، عرض داشت کردن ،
 پیشنهاد کردن ، تکلیف کردن ، تقدیم کردن ،
 تسلیم کردن ، تقدیم داشتن ، در معرض نظر
 قرار دادن
s'offrir v. pr. ' تلاقی کردن ،
 تصادف کردن ، مصادف شدن ، فراهم شدن ،
 فراهم آمدن ، حاصل شدن ، پیشنهاد شدن ،
 تکلیف شدن
Offuscation (o-fus-ka-si-on) n. f.
 تاریک کردگی ، تاریکی ، تیرگی ،
 ظلمت (*Peu us.*)
Offusquer (o-fus-ké) v. a. مانع از
 دیدن شدن ، حایل شدن ، حجاب شدن ، پوشیدن ،
 نهفتن ، نهان کردن ، پنهان کردن ، جلو گرفتن ،
 خیره کردن ، خیر کردن ، *fig.* برخورداردن ،
 توهین کردن
Ogam (o-gham') ou Ogham n. m.
runes gaéliques اسم
 مربوط به *ogive* ، *ogival, e, aux adj.* ،
 بشکل *ogive*
architecture ogivale V. Gothique
Ogive n. f. دایره بیضی در معماری ، طاق رومی
adj. Syn. peu us. de ogival
Ogivette (ji-vè-te) n. f. کوچک *ogive*
Ognette (o-gnè-te) n. f. قلم سر
 تراش و حجار
 (*on dit aussi hougnette*)
Ognon n. m. V. Oignon
Ogre, ogresse (ghrè-se) n. در قصه

های پریان غول آدم خواری که بچه ها را می
 خورد ، دیو ، *fig.* شخص شریر و بی رحم ، کسی
 که بسیار می خورد
Oh! Interj. اه ، اوه ، وای ، آی ، وه
Ohé! Interj. هان ، هین ، آهای ، های ،
 اهوی ، اهو
Ohm (ôm') n. m. واحد عمده مقاومت
 قوه برق
 (*abrév. O.*)
Ohmmètre (om'-mè-tre) n. m. آلت
 برای اندازه گرفتن مقاومت قوه برق
Oidium (o-i-di-om') n. m. زره
 بینی که بمو آفت میرساند ، مرضی که از این
 قارچ حادث می شود
Oie (oi) n. f. غاز ، شلقت ، قاز ، بط ،
 اوز ، وز ، *Fam.* شخص احمق و ساده لوح
 بازی که با دو طاس روی *jeu de l'oie*
 مقوائی که در آن نه خانه بته خانه شکل غاز
 کشیده اند بازی می کنند
contes de ma mère l'oie قصه های
 پریان
oies du Capitole Junon غازهائی که بنام
 متبرک بود و در *Capitole* جا داده بودند
 و با صدای خود شهر روم را نجات دادند و
Manlius و رومی ها را خبر کردند که شبانه
 اهالی *Gaule* از دیوارهای شهر بالا رفته اند
Oignon (o-gn, mll.) ou Ognon
 پیاز ، سوخ ، بصل ، پیاز گله و
 نباتات ، پینه یا ، ساعت جیبی بزرگ محذب
pelure d'oignon پوست پیاز ، ورقه پیاز
par ext. پیاز پارچه بسیار نازک
 نوعی از نی لبك که *flût à l'oignon*
 عبارتست از نی مجوفی که دو طرف آن پوست
 پیاز یا يك قطعه بادکنك گذاشته اند
en rang d'oignon (loc. adv.)

فقط در يك خط
Oignonade (o-gno) ou Ognonade
n. f. غذائی که با پیاز بسیار پخته باشند ،
 طاس کباب
*Oignonière ou Ognonière (o-gno-
ni-ère) n. f.* زمین پیاز کاری
Oil (o, l, mll.) n. m. شکل سابق
 کلمه *oui*
langue d'oil زبانی که در شمال فرانسه
 حرف می زدند
 (*V. oc*)
Oille (o, ll. mll.) n. f. آبگوشتی که
 اصل آن از اسپانیاست و در آن چند قسم
 گوشت و ادویه مختلف می ریزند
Oindre v. a. چرب کردن ، روغن مالیدن ،
 روغن زدن ، روغن متبرک مالیدن
Oing (oin) n. m. چربی که برای مالیدنست
 چربی خوک آب کرده برای *vieux oing*
 چرب کردن محور چرخ وسایل نقلیه
Oint (oin) adj. et n. m. کسی که
 متبرک شده است
 (*se dit par excellence de Jésus-
Christ*)
Oiseau (zô) n. m. پرنده ، مرغ ، طیر ،
 طایر ، قوش ، قسم ناوه ای که بیشت کردن
 تکیه می دهند و دو دسته دارد که بدست
 می گیرند ، *fam. et iron.* شخصی که از
 حیث صفات مادی و معنوی قابل توجه باشد
 شخص نارسند و ناهنجار *un vilain oiseau*
 و تراشیده و نخراشیده
*oiseau de bon, de mauvais au-
gure* شخصی که خبر خوب یا خبر بد می آورد
*être comme l'oiseau sur la bran-
che* ندانستن که چه بر سر شخص می آید ،
 برای مدت بسیار کمی در جایی بودن
à vol d'oiseau (loc. adv.) ' راست
 بخط مستقیم ، سر راست
petit à petit l'oiseau fait son nid
 ذره ذره است غله در انبار ، قطره (*Prov.*)
 قطره جمع گردد وانگهی دریا شود
*vilain oiseau que celui qui salit
son nid* کسی که از دیار خود و کسان خود
 بد می گوید آدم بدیست
Oiseau-mouche (zô) n. m. اسب عامیانه
colibri ، مرغ مگس خوار ، مگس خوار ،
 مگس خواره ، مگس خور ، مگس خوره
 (*on dit aussi colibri*)
pl. des oiseaux-mouches
Oiseler (ze-lé) v. a. برای پرواز تربیت
 کردن *v. n.* دام و تله گستردن برای گرفتن
 پرندگان
Oiselet (ze-lè) n. m. پرنده کوچک ،
 مرغ کوچک
Oiseleur (ze) n. m. کسی که حرفه او
 گرفتن و پرورش دادن طیورست ، مرغ دار ،
 مرغ فروش ، مرغی
Oiselier (ze-li-é) n. m. کسی که مرغان
 را می گیرد و پرورش می دهد ، مرغ دار ،
 مرغ فروش ، مرغی
Oisellerie (zè-le-ri) n. f. حرفه کسی
 که مرغان را می گیرد و پرورش می دهد ،
 مرغ داری ، مرغ فروشی ، محلی که مرغان
 را پرورش می دهند و می فروشند
Oiseusement (zeu-ze-man) adv.
 بتنبلی ، بکاهلی ، ترفتی (*Peu us.*)
Oiseux, euse (zèu, eu-ze) adj.
 بتنبلی ، کاهل ، زفت ، بی فایده ، بی مصرف ،
 بیخوده ، بیخود ، بیخودی
Oisif (zif), ive n. et adj. بی کار ،
 بی کاره ، بی عرضه ، بی کفایت ، بی مصرف

- Oisillon (*zi, ll. mll.*) *n. m.* پیرانده، مپمل، بی فایده، بیپوده، بیخودی، بیخودی کوچک، مرغ کوچک
- Oisivement (*zi ve-man*) *adv.* بی کاری، بی کارگی، بی عرضگی، بی کفایتی، بی مصرفی، بمپملی (*Peu us.*)
- Oisiveté (*zi*) *n. f.* بی کاری، بی کارگی، بی عرضگی، بی مصرفی، مپملی
- Oison (*zon*) *n. m.* جوجه غاز، بچه غاز، *fig. et fam.* مردی که هوش او بسیار محدود باشد
- Okapi *n. m.* نوعی از گور نزدیک بزرافه و گور خر که در Congo هست
- Olacacées (*ka-sé*) *n. f. pl.* طایفه نباتات دارای دو *cotylédone* و دو *pétale* که در نواحی انقلابی اقلیم قدیم هست *s.*
- Olace *n. m.* عشقه هندی، پیچک هندی
- Oléacées (*sé*) *n. f. pl. s.* طایفه یاس بنفش
- Oléagineux, euse (*ji-neû, eu-ze*) *adj.* روغنی، دهنی، زیتی، زیتونی، روغن دار
- Oléate *n. m.* ملح *acide oléique*
- Oléocrâne (*kra*) *n. m.* مرفق، آرنج، راس مرفق
- Oléfiant (*fi-an*), *e. adj.* روغن دار، روغن ده، روغنی، دهنی، زیتی، زیتونی
- اسم سابق *éthylène gaz oléfiant*
- Oléfifère *adj.* مولد روغن یا غده های دهنی، روغن دار، روغن ده، روغنی، دهنی، زیتی، زیتونی
- Oléiforme *adj.* بشکل روغن، روغنی، دهنی، زیتی، زیتونی
- Oléine *n. f.* (*Chim.*) یکی از مواد اصلی روغن ها و اجسام چرب و چربی های جامد
- Oléinées (*né*) *n. f. pl. syn. de Oléacées*
- Oléique (*i-ke*) *adj. m.* (*Chim.*) در باب آسیدی گفته می شود که از *saponifi-cation* ماده *oléine* فراهم می گردد
- Oléolat (*la*) *n. m.* روغن نباتی اصلی
- Oléomètre *n. m.* آلت برای تعیین وزن مخصوص دهنیات
- Olfactif, ive (*fak*) *adj.* شامه ای شمی، مربوط به حس شامه
- Olfaction (*fak-si-on*) *n. f.* شم، تشمیم، اشتها، اشتها، عمل شامه
- Oliban *n. m.* کندر، لبان
- on dit, vulgairement, encens mâle*
- Olibrius (*uss*) *n. m.* دلیر نما، یالانچی، پهلوان، پهلوان بنیه، متصاف، مدعی شجاعت، دلیری، فروش، غراب، شجاعت فروش، دستم صوات افندی ییزی
- Olifant (*fan*) *n. m.* بوغ کوچک
- chevalier paladin Roland* ها که از عاج بود مخصوصا بوغ
- Oligarchie (*ghar-chi*) *n. f.* حکومتی که اختیارات آن بدست چند خانواده مقتدر باشد
- Oligarchique (*ghar-chi-ke*) *adj.* مربوط به *oligarchie*، در تحت حکومت *oligarchie*
- Oligarchiquement (*ghar-chi-ke-man*) *adv.* (*Peu us.*) اصول *oligarchie*
- Oligarque (*ghar-ke*) *n. m.* طرفدار *oligarchie*، عضو حکومت *oligarchie*
- Oligiste (*jis-te*) *n. m.* آسید طبیعی آهن *adjectiv.*
- Oligocène (*gho*) *adj.* (*Géol.*) در باب يك سلسله از اراضی دوره سوم طبقات الارض گفته می شود

- Olim (*lim'*) *n. m.* کلمه لاتینی که «سابقا» معنی می دهد و برای معلوم کردن دفاتر پارلمان پاریسست
- pl. des olim*
- Olivacé, e *adj.* زیتونی، برنگ زیتون، ماشی
- Olive (*vè*) *n. f.* زمین زیتون کاری، باغ زیتون
- Olivaire (*vè-re*) *adj.* زیتونی
- Olivaison (*vè-zon*) *n. f.* برداشت محصول زیتون، حصول زیتون
- Olivâtre *adj.* زیتونی، برنگ زیتون، ماشی، کبود
- Olive *n. f.* زیتون *par anal.* چیزی که بشکل زیتون باشد، زینت معماری بشکل زیتون، برآمدگی و سطحی ضمیمه نخاع
- olive de Bohême* سنجد، غیرا، غبیده بادام، پستانک، پستانک
- étouffe, rubans olive* (*adjectiv. et inv.*) پارچه و نوار مغز پسته ای
- Oliverie (*ri*) *n. f.* آسیا برای روغن گیری، چرخ عصاره، سنگ عصاره، محلی که در آنجا روغن زیتون می گیرند، عصارخانه
- Olivétain (*tin*) *n. m.* عضو سلك مذهبی *Mont-Olivet* که در ۱۳۱۹ توسط *Jean Tolomei* تاسیس شد
- Olivète *n. f.* (*Bot.*) *Syn. de Oeillette* (*æ*)
- Olivette (*vè-te*) *n. f.* زمین زیتون کاری، باغ زیتون، انگور خرمائی، انگور زیتونی، انگور صاحبی، انگور ریش بابا
- Olivettes (*vè-te*) *n. f. pl.* رقصی که پس از برداشت محصول زیتون معمولست
- Olivier (*vi-é*) *n. m.* درخت زیتون، شوحس، شوحسب
- olivier de Bohême* درخت سنجد، درخت غبیده بادام، درخت پستانک، درخت پستانک
- Olivine *n. f.* (*Minér.*) نوعی از *péridot*
- Ollaire (*ol-lè-re*) *adj.* در باب نوعی از *serpentine* گفته می شود که تراشیدن آن آساست و از آن کوزه می سازند
- Pierre ollaire* سنگ مشهد
- Olla-podrida *n. f. inv.* غذای اسپانیایی ها که عبارتست از مخلوطی از گوشت و سبزی و ادویه که مدت مدیدی یخته باشند، *fig.* مخلوط مرکب از چیزهای مختلف، آش شله قلمکار، شلغم شوروا، آش ناصر الدین شاه
- Ollure (*ol-lu-re*) *n. m.* پیش گیر چرمی، آشگران
- Olographe (*ghra-fe*) *adj.* در باب وصیت نامه ای گفته می شود که تمام آن بخط صاحب وصیت باشد (*on écrivait autrefois holographe*)
- Olympe (*lin-pe*) *n. m.* مجموع خداوندان و ارباب انواع یونان قدیم، *fig.* آسمان
- Olympiade (*lin*) *n. f.* در یونان قدیم دوره چهار ساله که بین دو دفعه بازی های *olympique* فاصله می شد
- Olympien, enne (*lin-pi-in, è-ne*) *adj.* سکندر، مربوط به خداوندان و ارباب انواع *olympie*، لقب *Jupiter* و *Junon* (*en ce sens prend une majuscule*) *fig.* نجیب، باشکوه، موقر
- Dieux olympiens* دوازده خداوند و *paganisme* رب النوع عمده
- Olympique (*lin-pi-ke*) *adj.* *Jeux*

Olympiques بازی هائی که هر چهار سال *Olympie* در یونان قدیم نزدیک *Olympie* یافتار (en ce cas seulement, prend une majuscule) *Jupiter* معمول بود (en ce cas seulement, prend une majuscule)

تاجی که درین بازی *couronne olympique* ها بفتاحین می دادند

Ombelle (on-bè-le) n. f. طرز گلپای چتری

Ombellé, e (on-bèl-lé) adj. چتری

Ombellifère (on-bèl-li) adj. (Bot.) n. f. pl. چتری، طایفه چتری *s.*

Ombelliforme (on-bèl-li) adj. شکل چتری

Ombellule (on-bèl-lu-le) n. f. چتری کوچک

Ombilic (on-bi-lik) n. m. ناف چنبن، سره، ناف *fig.* نقطه مرکزی

Bot. Syn. de Hile اذن القسیس، قدح مریم

Ombilical (on, kal), e, aux adj. نافی، سری

cordon ombilical بند سره، بند ناف، بند جفت

Ombiliqué, e (on, ké) adj. ناف دار

Omble (on) ou Omble chevalier (li-é) n. m. نوعی از ماهی آزاد که گوشت بسیار تردی دارد و در دریاچه‌های اروپای مرکزیست

pl. des ombles ou ombles chevaliers

Ombon (on) n. m. (Antiq.) مخروط کوچکی که در میان سپر باشد، قبه سپر، تگمه سپر

Ombrage (on) n. m. مجموعه شاخ و برگ درخت که سایه می‌فکند، سایه درخت، بدست آویز، بدستمسک *fig.* سوء ظن، بدگمانی، حذر، اجتناب، احتیاط

Ombragé, e (on) adj. سایه دار

Ombrageant (on, jan), e adj. سایه دار، سایه افکن، سایه فکن، سایه انداز، سایه گستر

Ombrager (on, jé) v. a. سایه کردن، سایه افکندن، سایه فکندن، سایه گستریدن، سایه انداختن، سایه دادن *par ext.* بالای چیزی قرار گرفتن و گسترده شدن

Ombrageusement (on, jeu-ze-man) adv. بحالی که باسانی بتوان ترسانید (*Peu us.*)

Ombrageux, euse (on, jeu, eu-ze) adv. زودترس، ترسو، خائف، بزدل، مرغ دل، آهودل، کم دل، ترسان از سایه خود، *fig.* بدگمان، ظنین

Ombrant (on-bran), e adj. (Peint.) قابل تقلید سایه

Ombre (on-bre) n. f. سایه، ظل، ظلال (ج)، قی، تاریکی، تاری، تیرگی، تیری، ظلمت، ظلام، *fig.* تظاهر خفیف، در نزد قضا ارواح اموات، *Peint.* رنگ های تیره، رنگ سیر، رنگ تند

les ombres de la mort نزدیک مرگ و موت

l'empire des ombres اقامت گاه اموات و مردگان

courir après une ombre بامیدهای واهی تن در دادن، در پی سایه دویدن

ombres chinoises فانوس خیال، خیال بازی

à l'ombre de (loc. prép.) در ظل، در ظلال

sous l'ombre, sous ombre de بهانه، بدست آویز، بدستمسک

Ombre (on-bre) n. f. نوعی از خاک

سياه رنگ که برای سایه انداختن در نقاشیست

on dit aussi terre d'Ombre ou terre de Sienna

Ombre (on-bre) n. m. نوعی از ماهی آزاد که مخصوص آبهای شیرین نیم کره شمالیست

Ombre, e (on) adj. دارای سایه های خط خط

Ombrelle (on-brè-le) n. f. چتر کوچک، توده شفاف *méduse*، نوعی از صدف پهن دریاهای گرمسیر

Ombrer (on-bré) v. a. سایه انداختن در نقاشی

Ombrette (on-brè-te) n. f. نوعی از پرندگان منطقه انقلابی افریقا که پاهای بلند دارد

Ombreux, euse (on-breû, eu-ze) adj. (Poét.) سایه دار، سایه افکن، سایه فکن، سایه گستر، سایه انداز

Ombrien, enne (on-bri-in, è-ne) n. m. منسوب به *Ombrie* زبانی که در *Ombrie* حرف می‌زدند و یکی از لهجه های زبانهای ایتالیاست و از بعضی کتبها معلوم شده است

Ombrine (on) n. m. نوعی از ماهی که در بحر الروم بسیارست

ombromanie (on, ni) n. f. فن سایه انداختن با دست بطوری که اشکالی از سایه دست بر دیوار درست شود

Oméga (gha) n. m. حرف آخر الفبای یونانی

l'alpha et l'oméga (Fig.) اول و آخر، ابتدا و انتها، آغاز و انجام، بدو و نهایت، بدو و ختم (ختم)

Omelette (lè-te) n. f. کوکو، خاگینه، خایگینه، خایه ریز، عجه

on ne fait pas d'omelette sans casser des œufs (Prov.) تایول ندهی آش نخوری

Omettre (mè-tre) v. a. فراموش کردن، بکردن یا بگفتن، نقصان کردن، قصور کردن، کوتاهی کردن، کوتاه آمدن، ترک کردن، افعال کردن

Omission (mi-si-on) n. f. نقصان، قصور، کوتاهی، ترک، افعال، فراموشی، چیز فراموش شده و نقصان کرده

Omnibus (om-ni-buss) n. m. نوعی از وسیله نقلیه عمومی که در میان محلات شهر کار می‌کند و در راه می‌ایستد که مسافر بگیرد یا بپایده کند، امنیبوس، کالسکه سر بسته چهار چرخه دارای چهار یا شش جا

train omnibus (Adjectiv.) قطار راه آهن که در تمام توقف گاه های طول راه اقامت می‌کند

Omnicolore (om-ni-ko) adj. دارای تمام رنگها، الوان، رنگارنگ، رنگ رنگ، رنگ برنگ

Omnipotence (om-tan-se) n. f. قدرت کامل، اقتدار کامل، جبروت، قدرت کلیه، قدرت مطلقه، *par ext.* اختیار کامل، قوه امر و نهی با اختیار کامل

Omnipotent (om-tan), e adj. دارای قدرت و اقتدار کامل، قادر مطلق، صاحب اختیار کل

Omniprésence (om-zan-se) n. f. حضور در همه جا

Omniprésent (om-zan), e adj. حاضر در همه جا

Omniscience (om-ni-si-an-se) n. f.

علم کامل ' احاطه بر همه چیز ' معرفت کلیه ،
 علم ربانی
 Omniscient (om'-ni-si-an), e adj.
 عالم کل ، محیط بر همه چیز ، عارف کل ،
 عالم ربانی
 Omnium (om'-ni-om) n. m. شرکت
 اقتصادی یا تجارتي که هر قسم عملیات مختلف
 می کند ، Turf مسابقه برای هر قسم اسب
 Omnivore (om') adj. همه چیز خوار
 (اعم از حیوان یا گیاه)
 Omophage (fa-jé) adj. et n. شخصی
 که گوشت خام می خورد
 Omophagie (fa-jî) n. f. عادت بخوردن
 گوشت خام
 Omoplate n. f. کتف ، استخوان پشت
 par ext. گردۀ پشت ، دوش
 On pron. indéf. mas sing. اند ، شخص ،
 آدم ، مردم ، مردمی
 on dit (n. m. inv.) آوازه میهم
 چیزی که از دهن بدهن مردم می گردد
 (le pronom on est en général du
 masculin singulier, mais il peut
 représenter le féminin et le pluriel,
 ce qui a lieu quand le sens de
 la phrase indique clairement
 que l'on parle d'une femme ou de
 plusieurs personnes.)
 Onagraire (ghrè-re) n. m. (Bot.)
 حماریه ، اونوترابه ، حشیشة السواح ،
 حشیشة الحمار
 on dit aussi œnothère et hereb
 aux ânes
 Onagrariacées (ghra,sé) n. f. pl.
 (Bot.) Syn. de œnothérées. s.
 گور خر ، خر

دشتی ' خرو وحشی ' خرصحرائی ' خریابانی ،
 عیر ، حمارالوحش ، حمار وحشی ، احقب ،
 شجاج ، مسبح ، فرأ ، فراء ، گور ، منجنیق
 Bot Syn. de Onagraire
 Onc (onk') ou Onques (on-ke) adv.
 هرگز ، هیچ وقت ، هیچ گاه (Vx.)
 Once n. f. livre يك در روم قدیم دوازه يك
 در فرانسه شانزده يك سابق (۳۰ گرم
 و ۵۹) ، fig. et fam. مقدار بسیار کم
 نوعی از کربۀ بزرك که در آسیا
 و افریقا هست
 (on l'appelle aussi léopard des
 neiges)
 Oncial, e, aux adj. در باب نوعی از خط
 رومی گفته می شود که درشت بود ، خط
 ریزی ، که از خط capitale بیرون آمده و
 دوره های آن گرد بود و از قرن ششم
 معمول شد
 Oncirostre (ros-tre) adj. دارای منقار
 برکشته ، نوک برکشته ' نوک کج
 عم ' عمو ' اودر ، دائی
 Oncle n. m. خال ، خالو ، کا کو
 عم ' عمو ' اودر
 oncle paternel
 دائی ' خال ' خالو ، کا کو
 oncle à la mode de Bretagne
 عموی پدر و مادر
 Onction (onk-si-on) n. f. روغن مالی
 تدهین ' مسح ، fig. عملی که عبارتست از
 روغن مالیدن بر بدن کسی برای متبرک کردن
 یا عفو کردن او ، fig. اجن جالب و مؤثر
 Onctueusement (onk-tu-eu-ze-man)
 با روغن مالی
 adv. (Peu us.)
 Onctueux, euse (onc-tu-eû,eu-ze)adj.
 قابل مالش ' مالیدنی ' بجالی که مانند چیز
 روغن مالیده باشد ، fig. جالب و مؤثر

Onctuosité (onk-tu-o-zi-té) n. f.
 قابلیت مالش ' حالتی که مانند چیز روغن
 مالیده باشد (Peu us.)
 Ondatra n. m. نوعی از حیوان بیستاندار
 جوندۀ امریکای شمالی
 on dit aussi rat musqué
 (Ces rats fournissent une fourrure
 estimée sous le nom de castor
 de Canada)
 Onde n. f. موج ، کوهه ، خیزاب ، آب ،
 Physiq. موج ، چیز ، و ج دار
 l'ondre amère (Poét.) دریا
 Ondé, e adj. موج دار ، شکن دار ، شکنج
 دار ، شکنجی ' تابدار ، مرغوله ' شکن شکن
 Blas. در باب نقشه هائی از طول گفته می
 شود که از برجستگی های منحنی الخط منظم
 ترکیب یافته باشد ' موج ، متموج
 Ondée n. f. راک بار ، تند بار
 Ondin, e n. اسمی که پیربان ساکن دریا
 داده اند
 Ondoiement (doi-man) n. m. شکن
 شکنج ' مواجی ، موج ، موج داری ، موج
 زنی ، غسل تعمید موقتی که بی اعمال مذهبی بدهند
 Ondoyant (doi-i-an), e adj. موج
 دار ، شکن دار ، شکنج دار ، شکنجی ،
 تابدار ، شکن شکن ، مرغوله ،
 fig. تعبیر پذیر
 نا پایدار
 Ondoyer (doi-ié) v. n. موج داشتن ،
 موج زدن ، موج برداشتن ، شکن شدن ،
 شکن برداشتن ، شکن شکن شدن ، شکنج
 شدن ، شکنج برداشتن ، تاب خوردن ، تاب
 برداشتن ، تابدار شدن ،
 v. a. غسل تعمید
 دادن بی اعمال مذهبی
 Ondulant (lan), e adj. موج دار کننده ،
 شکن دار کننده ' شکنج دار کننده ، شکنجی

کننده ' تابدار کننده ، مرغواه کننده ، شکن
 شکن کننده ، تاب دهنده ' شکن دهنده ،
 شکنج دهنده
 Ondulation (si-on) n. f. موج ،
 مواجی ، موج ، موج داری ، موج زنی ،
 تلاطم ، par ext. حرکتی که بموج زدن
 شبیه باشد ، بلندی و پستی ، پست و بلندی ،
 فرازونشیب ، تابدار ، شکن ' شکنج ' مرغوله
 دارای حرکت موجی ' Ondulatoire adj.
 موجی ، تموجی
 Ondulé, e adj. موج دار ، مواج ، شکن
 دار ، شکنج دار ، شکنجی ' تابدار ، مرغوله
 شکن شکن
 Onduler (lé) v. n. موج داشتن ، موج
 زدن ، موج برداشتن ، شکن شدن ، شکن
 برداشتن ، شکن شکن شدن ، شکنج شدن ،
 شکنج برداشتن ، تاب خوردن ، تاب برداشتن ،
 تابدار شدن ، v. a. موج دادن ، موجدار
 کردن ، شکن کردن ، شکن شکن کردن ،
 شکنج کردن ، تاب دادن ، تابدار کردن
 Onduleux, euse (leû, eu-ze) adj.
 موج دار ، مواج ، شکن دار ، شکنج دار ،
 شکنجی ' تابدار ' مرغوله ، شکن شکن
 Onéraire (rè-re) adj. (Dr. anc.)
 کسی که حقیقه شغل و مقامی را دارد ، غیر
 افتخاری
 Onéreusement (ze-man) adv. باخرج ،
 بامخارج ، بامصارف ، نامخارج و مصارف بسیار
 Onéreux, euse (reû, eu-ze) adj.
 پرخرج ، خرجدار ، با مخارج ، با مصارف ،
 fig. مزاحم ' مصدع ' گران ، گرانبار
 ملکی که التزامی آن titre onéreux
 وابسته است
 Onérosité (zi) n. f. پر خرجی ،
 خرجداری ، حالت ملکی که مقید بالتزامیست

- Ongle *n. m.* ناخن ، ناخون ، ظفر ، چنك ، بعضی از حیوانات
ronger les ongles à quelqu'un منفعت و قدرت کسی را کم کردن ، (Fig.)
 ناخن کسی را گرفتن
donner sur les ongles تنبیه کردن ، سیاست کردن ، مواخذه کردن ، باز پرس کردن ، باز خواست کردن
avoir de l'esprit jusqu'au bout des ongles حاضر جوابی بحد کمال داشتن
savoir une chose sur l'ongle بخوبی چیزی را دانستن ، در آستین داشتن
 Onglé, e *adj.* ناخن دار
 Onglée (*ghlé*) *n. f.* سرمازدگی سر انگشت
 Onglet (*ghlè*) *n. m.* در اصطلاح صحافی باریکه کاغذی که جزو ورق یک لثیست و آنرا بجلد می چسبانند ، باریکه کاغذی که نقشه های جغرافیایی اطلسی را بآن می چسبانند ، شکاف کوچکی که در بالای تیغه چاقو و غیره است و برای باز کردن آن تیغه بناخن می گیرند ، قسمت یائین و باریک بعضی از پر های گل ، *Geom.* قاش ، (قاج) ، برش ، اکلیل ، هلال ، انتهای تخته یاقالی که بجای زاویه مستقیم زاویه ۵۰ درجه دارد
boîte à ongles جعبه ای که از بالا و یائین بازست و از چپ و راست شکافهایی دارد و چوبهایی را که نخواهند نرماده ببرند در آن می گذارند و مطابق شکافها اره می کنند
 Onglette (*ghlè-te*) *n. f.* منقاش کوچکی
 که حکاکان بکار می برند
 Onglier (*ghli-é*) *n. m.* کیف کوچکی
 که لوازم ناخن گیری در آنست ، *n. m. pl.* مقراض کوچک ناخن گیری
- Onglon *n. m.* هریک از سم های کوچک
 بای حیوانات پستان دار
 Onguent (*ghan*) *n. m.* سابقا دواي معضرو عطر ، امروز مرهم و روغن
 مرهم باسلیقون
onguent basilic مرهم لیموئی
onguent citrin مرهم
ouguent mercuriel ou gris مرهم زریق ، مرهم خاکستری ، مرهم رمادی
 Onguicule (*ghu-i-ku-le*) *n. m.* ناخن کوچک
 دارای
Onguiculé, e (ghu-i-ku) *adj.* ناخن در هر انگشت (در حیوانات)
 بشکل ناخن ،
Onguiforme (ghu-i) *adj.* ناخن مانند
 دریاب حیواناتی
Ongulé, e (ghu) *adj.* گفته می شود که پای آنها سم يك پارچه یا دو پارچه دارد ، *Bot.* در باب پر گلی گفته می شود که *onglet* دارد ، *n. m. pl.* طایفه حیوانات پستان دار سم دار *s.*
 علم تعبیر خواب
Onirocritie (kri-si) *n. f.* نقا بخواب
 و رؤیا
Oniromancie (si) *n. f.* و رؤیا
 مربوط بقال بخواب و رویا ، *n.* شخصی
Oniromancien, enne (si-in, è-ne) *adj.* که بخواب و رویا تقال می کند
 علم اسامی و
Onomastique (mas-ti-ke) *adj.* باسامی خاص ، علمی ، اعلامی ، *n. f.* مطالعه اعلام و اسامی خاص
 علم اسامی و
Onomatologie (ji) *n. f.* طبقه بندی آنها
 اسم صوت ،
Onomatopée (pé) *n. f.* تسمیه بتقلید الصوت
 سلین ، سلین الحمیر
Onoporde n. m. شکل دیگر کلمه
Onques (on-ke) *adv.*

- onc* Oolithe (*li-te*) *n. m.* سنگ آهکی که دانه های شبیه بتخم ماهی دارد
 از جنس
Oolithique (ti-ke) *adj.* *oolithe*
Oosphere (o-os-fè-re) *n. f. (Bot.)* عنصر ماده که پس از جمع شدن با عنصر نر تولید تخم می کند
Oospore (o-os-po-re) *n. f. (Bot.)* اسم تخم اقسام نبات الماء و قارچها
 کدر کردن ، تار ،
Opacifier (fi-é) *v. a.* کردن ، تیره کردن ، تاری کردن ، کدر شدن ، تار شدن ، تاری شدن
 تیره شدن ، تاری شدن
s'opacifier v. pr. کدري ، تاری ، تیری ، تیرگی
Opacité n. f. عین الشمس ، عین الھر ، رنگ
Opale n. f. عین الشمس که رنگ موجودار باشد ،
adjectiv. برنگ عین الشمس ، قوس و قزحی سینه کفتري
Opalescence (lès-san-ce) *n. f.* قوس و قزح اشبائی که رنگ سفید مانند شیر داشته باشند
 داراي
Opalescent (lès-san), e adj. رنگ عین الھر و عین الشمس ، قوس و قزحی سینه کفتري
 برنگ سفید مانند شیر ، برنگ
Opalin, e adj. عین الھر و عین الشمس ، قوس و قزحی سینه کفتري
 کدر ، تار ، تاری ،
Opaque (pa-ke) *adj.* تیره ، گرفته
 نمایش منظومی که بموسیقی در آورده باشند و مکالمه در آن نباشد و مرکبست از کلماتی که از حفظ می خوانند و موسیقی با آن همراهست و گاهی رقص هم دارد ، ایرا ، نمایش گاهی که این قسم نمایش را در آن می دهند
Opéra n. m. نمایش منظومی که بموسیقی در آورده باشند و مکالمه در آن نباشد و مرکبست از کلماتی که از حفظ می خوانند و موسیقی با آن همراهست و گاهی رقص هم دارد ، ایرا ، نمایش گاهی که این قسم نمایش را در آن می دهند
 سلولي که در آن عناصر ماده ،
ogone (gho) *n. f.* عده بسیاری از نباتات نمو می کنند

opéra-comique v. à son ordre al-phabétique

opéra bouffe ایرانی که اشخاص آن متعلق بمضحک باشند

pl. des opéras

Opérable adj. عمل کردنی ، قابل عمل ، قابل عمل یدنی

Opéra-comique (ko-mi-ke) n. m. قطعه نمایشی که نیمی از آن جدی و نیم دیگر مضحک باشد و در میان مکالمات آواز هائی دارد ، اپراکامیک

pl. des opéras-comiques

Opérateur n. m. عمل کننده ، عامل ، کسی که عملیات فیزیکی و اعمال جراحی و غیره کند

Opération (si-on) n. f. عمل ، کار ، فعل ، اقدام ، تشبیه عمل یدنی ، حرکت و عملیات فشنون ، سوق الجیش ، عمل ریاضی

opération d'arithmétique عمل حساب چهار عمل اصلی

Opératoire adj. عملی ، مربوط بعمل یدنی ، مربوط بعمل جراحی

Operculaire (ku-lè-re) adj. چیزی که کار opercule می کند ، n. f. نوعی از حیوانات تقوئیه که بروی بدن بعضی از حشرات آبی اروپا زنگی می کند

Opercule (pèr-ku-le) n. m. (Hist. nat.) سرپوش نازکی که cellule های زنبور عمل را می پوشاند ، قسمتی که بجای سرپوش turne واقع در منقار پرندگان را می پوشاند ، قطعه ای که جهاز تنفس ماهی را می پوشاند ، قطعه ای از جنس شاخ که در حیوانات تقوئیه gastéropode برای شکفته کردن صدف آنهاست

Operculé, e (pèr-ku) adj. opercule دارای بشکل Operculiforme (pèr-ku) adj. opercule

Opéré, e n. et adj. عمل شده ، عمل جراحی شده ، عمل یدنی شده

Opérer (ré) v. a. تولید کردن ، فراهم کردن ، فراهم آوردن ، ظاهر کردن ، جلوه دادن ، پدید کردن ، پدیدار کردن ، پدید آوردن ، ظاهر ساختن ، نمودن ، نمودار ساختن ، نمودار کردن ، هویدا کردن ، عمل کردن ، عمل جراحی کردن ، عمل یدنی کردن ، عمل ریاضی و حساب کردن ، اثر کردن ، اثر دادن ، اثر بخشیدن ، تولید اثر کردن

Opérette (rè-te) n. f. اپرای کوچک ، مضحک ، ایرت

Opes (o-pe) n. m. pl. سوراخی که در دیوار برای جا کردن تیر و دستک و غیره باشد

Ophicléide (fik) n. m. نوعی از شنیور دارای سوراخهای متعدد که بجای serpent است

Ophidien, enne (fi-di-in-è-ne) adj. تشبیه بهار ، مار آسا ، مار مانند ، ماری ، مربوط بهار ، n. m. pl. طایفه مار

Ophioglossacées (fi-ogh-lo-sa-sé) n. f. pl. طایفه اسنان الحیه s.

Ophioglosse (fi-ogh-lò-se) n. m. اسنان الحیه ، زبان مار

on dit vulgairement langue-de-serpent et herbe sans couture

Ophiolâtrie (fi, trî) n. f. عبادت مار

Ophiologie (fi, ji) ou Ophiographie (fi ghra-fi) n. f. شرح مارها

Ophiologique (fi, ji-ke) adj. مربوط به ophiologie

Ophiologiste (fi, jis-te) n. m. نویسنده کتاب درباب مارها

Ophion (fi) n. m. نوعی از حشره که نر فرانسه بسیارست

Ophiophage (fi-o-fa-je) adj. مارخوار ، مار خواره ، مار خور ، مار خوره ، مار خورگی ، مار خورگی

Ophiopagie (fi-o-fa-ji) n. f. مار خورگی

Ophite (fi) n. m. عضو سلسله ای از gnostique ها در قرون دوم که مار را ، ظاهر مسیح و مراکز مذهب می دانستند

Ophite (fi) n. m. حجر الحیه ، رخام مبقع ، رخام مصری ، مرمر مصری

Ophrys (o-friss) n. f. نوعی از طایفه ثعلب که کلههای آن شبیه بزنبور عمل و پروانه و حشرات دیگرست

Ophthalmie (of, mi) n. f. رمد ، ورم چشم

Ophthalmique (of, mi-ke) adj. چشمی ، عینی

Ophthalmographie (of, ghra-fi) n. f. قسمتی از تشریح که در وصف چشمست ، توصیف العین

Ophthalmologie (of, ji) n. f. علم تشریح و شرح امراض و معالجات چشم ، چشم شناسی ، کجالی

Ophthalmologique (of, ji-ke) adj. مربوط به ophthalmologie

Ophthalmomètre (of) n. m. آلتی که برای اندازه گرفتن قسمت های مختلف چشم موجودات زنده است ، مقیاس چشم

Ophthalmoscope (of, mos-ko-pe) n. m. آلتی که برای معاینه داخل چشمست ،

چشم بین

Ophtalmoscopie (of, mos-ko-pi) n. f. معاینه داخل چشم موجودات زنده

Ophtalmoscopique (of, mos-ko-pi-ke) adj. مربوط به ophtalmoscopie

Ophtalmotomie (of, mi) n. f. خزع العین

Opiacé, e adj. تریاک دار ، افیون دار ، تریاک و افیون زدن

Opiacer (sé) v. a. بچیزی سابقا معجون افیون دار ، معجون افیون ، امروز هر قسم معجون خمیر دندان

Opilatif, ive adj. مسدود مجاری طبیعی ، مسدود

Opilation (si-on) n. f. (Méd.) انسداد مجاری طبیعی ، انسداد ، سده

Opiler (lé) v. n. (Méd.) مسدود کردن مجاری بدن

Opimes adj. pl. Dépouilles opimes ترکه ای که یکی از سر داران رومی پس از کشتن سردار دشمن از رومی برد fig. فایده و سود بسیار

Opinant (nan) n. m. رای دهنده و اظهار عقیده کننده در موضوعی که مورد مشاوره باشد

Opiner (né) v. n. اظهار عقیده کردن در موضوعی که مورد مشاوره باشد

opiner du bonnet همیشه با دیگران هم عقیده بودن

Opiniâtre adj. خودرایی ، خودسر ، لجوج ، لجباز ، کلمه شق ، سرسخت ، سرکش ، عنود ، مصر در رای و عقیده خود ، مصر ، مبرم ، با اصرار و ابرام ، مقاومت کننده در

- مقابل دوا
Opiniâtremment (*man*) *adv.* بخودرانی، بخود سري، بلجاجت، ليجوجانه، بلج بازی، عناد، بکله شقی، بسر سختی، سر کشی
Opiniâtrer (*ré*) *v. a.* سر بسر گذاشتن، بلج آوردن، جررد آوردن، سرلج آوردن، بلج انداختن، (Vx.) بالجاجت و سر سختی دنبال کردن (Vx.)
s'opiniâtrer *v. pr.* بشدت لجاجت و خود سري کردن
Opiniâtreté *n. f.* خود رانی، خود سري، لجاجت، ليج بازی، ليج، کله شقی، سر سختی، سر کشی، عناد، استواری، پایداری، ابرام، پافشاری، استقامت
Opinion *n. f.* رای، عقیده، فکر، مطالعه، مذهب، زعم، ظن، وهم، مظهر، مظان، اندیشه، اعتقاد، سگالش، پندار، حس، احساس، افکار عمومی، آرای عمومی
l'opinion est la reine du monde (Prov.) افکار عمومی عالم را اداره می کند
Opiomane *n. et adj.* مبتلا به استعمال تریاک، تریاک کش
Opique (*pi-ke*) *adj.* Syn. de Osque
Opisthodomé (*pis-to*) *n. m.* قسمت خلفی معابد یونان قدیم و مخصوصاً معبد Parthénon
Opistographe (*pis-to-gh-ra-fe*) *adj.* در باب کتاب خطی گفته می شود که پشت و روی آن نوشته شده
Opium (*pi-om*) *n. m.* تریاک، افیون، اییون، مهانول، لین الخشخاش، باعث گرفتگی ذهن
Opodeldoch (*dèl-dok*) *n. m.* صابون کافوری
- انجیر هندی، صبار
Oponce *n. m.*
Opontiacées (*si-a-sé*) *n. f. pl.* (Bot.)
Syn. de Cactacées s.
Opopanax (*naks*) *n. m.* جاو شیر، کاو شیر، چاوشیر، عطری که با صمغ جاو شیر درست می کنند
(on écrit souvent à tort opopanax)
Opossum (*po-som*) *n. m.* اسم عامیانه، sarigue
Opothérapie (*té-ra-pi*) *n. f.* نوعی از معالجه که عبارتست از استعمال عصاره بعضی از اعضاء
Oppidum (*op-pi-dom*) *n. m.* (Antiq. rom.) شهر برج و بارو دار
Opportun, e (*o-por*) *adj.* مساعد، مناسب، موافق، بهنگام، بموقع، بجا، بمورد
Opportunément (*o-por, man*) *adv.* بموقع، بجا، بهنگام، بمورد، در موقع مناسب و مساعد
Opportunisme (*o-por, nis-me*) *n. m.* عقیده سیاسی کسانی که عقیده دارند در مواقع دشوار باید از شدت و خشونت افکار خود بکاهد تا اینکه بهتر بمقصود رسند و موقع مناسب را از دست ندهند
Opportuniste (*o-por, nis-te*) *n. m.* طرفدار و معتقد به، adjectiv. opportunisme
Opportunité (*o-por*) *n. f.* مساعدت، مناسبت، موافقت، بهنگامی، بموقعی، بجائی، موردی
Opposabilité (*o-po-za*) *n. f.* قابلیت مقابله
Opposable (*o-po-za*) *adj.* قابل مقابله، مقابله کردنی
Opposant (*o-po-zan*), *e adj. et n.* مخالف، مخالف کننده، خلاف کننده، اختلاف کننده، مخالف، ضد، مانع، رادع، عضو احزاب مخالف

- روئی، ضدیت، اختلاف، مخالفت، خلاف، مغایرت، تباین، نقاضت، معارضه، معانده، تخالف، تضاد، تناقض، مابیت، Dr. مانع قانونی برای صدور حکمی یا عمل بمرافعه ای، توقیف مبلغ مدیون که در اختیار شخص ثالثی باشد، ضدیت و مخالفت با مقاصد دولت، مانع، حایل، رادع، محظور، محذور، Astr. فاصله ۱۸۰ درجه بین دو ستاره، تقابل
Oppresser (*o-prè-sé*) *v. a.* فشار دادن، فشار آوردن، فشردن، افشردن، فشاردن، افشاردن، تنک کردن نفس، اذیت کردن، آزرده، آزاردن، آزار کردن، آزار رساندن، صدمه زدن، خسته کردن، بستوه آوردن، ستوه کردن، سته کردن، ذله کردن، جور کردن، جفا کردن، ستم کردن، ستم راندن، ظلم کردن
Oppresseur (*o-prè-seur*) *n. m.* مودی، اذیت کننده، آزارنده، آزرنده، آزارگر، آزار رسان، خسته کننده، ستوه کننده، سته کننده، بستوه آورنده، ذله کننده، ستمگر، بیدادگر، جابر، ظالم، ستمکار، جفاجو، جفا کار، جفاجوی
Oppressif (*o-prè-sif*), *ive adj.* مودی، اذیت کننده، آزارنده، آزرنده، آزارگر، آزار رسان، خسته کننده، ستوه کننده، سته کننده، بستوه آورنده، ذله کننده
Oppression (*o-prè-si-on*) *n. f.* فشار، فشارش، افشارش، فشرش، افشرش، تنگی نفس، نفس تنگی، فشردگی، فشاردگی، افشاردگی، افشردگی، آزار، اذیت، صدمه، بفي، جفا، جور، ظلم، عدوان، عسف، ستم، استم، بیداد، بیدادگری، ستمگری، ستمکاری، جفا جوئی، جفا کاری
Oppressivement (*o-prè-si-ve-man*) *adv.* باآزار، باذیت، بجفا، جفا جوینانه
Opposé (*o-po-zé*), *e adj.* روبرو، مقابل، روبرو، رویارو، روبروی، روبروی، روبروی، طرف مقابل، مختلف، متباین، متضاد، مخالف، مغایر، عکس، n. m. چیز مخالف و متضاد و مغایر
nombres opposés (Alg.) اعداد مخالف، اعداد متضاد، اعداد مغایر
angles opposés par le sommet (Géom.) زوایای متقابلة الرأس
à l'opposé (loc. adv.) برخلاف، برضد
à l'opposé de (loc. prép.) برخلاف، مخالف، برضد، ضد، عکس، برعکس، تقیض
Opposer (*o-po-zé*) *v. a.* مانع قرار دادن، حایل قرار دادن، جلو چیزی قرار دادن، جلو گرفتن، جلو گیری کردن، روبرو قرار دادن، مقابل قرار دادن، در طرف مقابل قرار دادن، مقابله کردن، مواجهه کردن، مقابل هم قرار دادن، روبروی هم قرار دادن، مخالفت فراهم آوردن، ایراد کردن، ایراد گرفتن، اعتراض کردن
s'opposer *v. pr.* مخالفت کردن، خلاف کردن، کردن، اختلاف کردن، ضدیت کردن، مابیت کردن، مغایرت کردن، نقاضت کردن، معارضه کردن، معانده کردن، تناقض کردن
Opposite (*o-po-zi*) *n. m.* مخالف، ضد، عکس، تقیض، برضد، برعکس، معکوس، طرف مخالف، جهة مخالف
à l'opposite (loc. prép.) روبرو، روبروی، روبرو، رو بازو، رویارو، روبروی، مقابل، مواجه
Opposition (*o-po-zi-si-on*) *n. f.* مقابله، مواجهه، روبرویی، روبرویی، رویا

بجور، بظلم، ظالمانه، بعدوان، بستم، ستمگرانه،
ستمکارانه، بپیداد، بپیدادگری، بپیدادگرانه،
بجفاکاری

Opprimant (o-pri-man), e adj.
مؤذی، اذیت کننده، آزارنده، آزرنده،
آزارگر، آزار رسان، خسته کننده، ستوه
کننده، سته کننده، بستوه آورنده، ذله
کننده، زجر دهنده، ستمگر، بپدادگر، چار،
ظالم، ستمکار، جفاجو، جفاجوی، جفاکار،
بپداد، صدمه زننده

Opprimé (o-pri-mé), e adj. et n.
اذیت دیده، آزار دیده، آزار یافته، آزارده،
آزرده، ستوه، سته، ذله، زجر دیده، زجر
کشیده، ستم دیده، مظلوم، ظلم دیده، جفا
دیده، جفا کشیده، ستم کشیده، ستمکش،
صدمه دیده، صدمه خورده، ستم رسیده

Opprimer (o-pri-mé) v. a.
اذیت کردن، آزار دادن، آزار کردن،
آزار رساندن، آزاردن، آزردن، ستوه
کردن، سته کردن، بستوه آوردن، ذله کردن،
زجر دادن، جور کردن، جور راندن، جفا
کردن، ستم کردن، ستم راندن، ظلم کردن،
صدمه زدن، صدمه دادن

Opprobre (o-pro-bre) n. m.
ننگ، عار، سرشکستگی، سر افکنندگی، رسوائی،
روسباهی، سیاه روئی، سیه روئی، روسبهی،
روی سبهی، خجالت، خجالت، شرمندگی،
شرمساری، فضیحت، فضاحت، افتضاح، بی
آبروئی

être l'opprobre de sa famille
ننگ و سرشکستگی خاندان خود بودن

Optatif, ive adj.
آرزوئی، دعائی، تمنائی، n. m.
خواهشی، رجائی، زمانی از افعال زبان
سانسکریت و یونانی که آرزو و دعا را می
رساند صیغه دعا و آرزو

Optation (si-on) n. f. (Rhét.)
تمنی، رجا، آرزو، دعا، منیه، شریطه
(Pen us.)

Opter (op-té) v. n.
انتخاب و اختیار
کردن یکی از دو چیز که با هم نمی توان داشت
و دو کار که با هم نمی توان کرد

Opticien (si-in) n. m.
کسی که بعلم
optique آگاهست (Vx.) سازنده یا
فروشنده عینک و دوربین و غیره، عینک ساز،
دور بین ساز، عینک فروش، دوربین فروش

Opticité n. f.
قابلیت نظاره، قابلیت نظر،
قابلیت رؤیت

Optime (mé) adv. (Fam.)
بسیار خوب، خیلی خوب

Optimisme (mis-me) n. m.
عقیده حکمائی که همه چیز را در عالم خوب می دانند
یا لا اقل عقیده دارند خوبی بیش از
بدیست، خوش بینی، نیک بینی، خوش نشینی

Optimiste (mis-te) n.
معتقد باصول
optimisme خوش بین، نیک بین، خوش
نشین

Option (op-si-on) n. f.
حق و عمل
انتخاب یکی از دو چیزی که با هم نمی توان
داشت یا دو کاری که با هم نمی توان کرد

Optique (ti-ke) adj.
بصری، نظری،
رؤیتی، بینشی، منظری، چشمی، عینی،
n. f. قسمتی از علم فیزیک که در باب قواعد
نور و باصره بحث می کند، مبحث نور، مبحث
بصر، علم تناظر، علم مناظر، علم مرایا،
علم مناظر و مرایا، کتاب در باب نور و قواعد
باصره

angle optique ou angle de vision
زاویه بصر، زاویه مد بصر

Optiquement (ke-man) adv.
از نظر
و از حیث علم
optique

گفتن
بنابرین 'بناثا علیها، بناثا علی
Or conj. ذالك، پس درین صورت، پس، چگونگی،
درین صورت

Opulemment (la-man) adv.
ثروت و تجمل و شکره بسیار

Opulence (lan-se) n. f.
ثروت بسیار،
داراء بسیار، فراخی، فراخ دستی، ثروت،
رفاه، رفاهیت، غنا، مالداری، تمول، ثروت مندی،
نعمت، وسع، یسر، یسار، توانگری، چیز
داری، دارندگی، پریولی، خرپولی، دولت
فراخ دست

Opulent (lan), e adj.
ثروت مند، غنی، مالدار، متمول، دولت مند،
منعم، توانگر، چیز دار، دارا، دارنده،
دولت دار، بولداری، پریولی، خرپولی

Opuntia (pon-si-a) n. m. (Bot.)
Syn. de oponce

Opuscule (pus-ku-le) n. m.
رساله علمی یا ادبی

Or n. m.
زر، طلا، ذهب، مسجد، دخدار،
صفراء، صیدان، اشیاء، طلائی، زرنیه، پول
طلا، پول، تمول، ثروت، غنا، دارائی،
زر و سیم، سیم و زر، گلابتون، طلا باطلا،
رنک طلائی، رنک زرین

marché d'or
خرید و فروش و داد و ستد
و معامله بسیار پر فایده

cœur d'or
قلب بسیار خوب، خوش قلبی،
نیک نهادی، نیکو نهادی، خوش جنسی، نیک
فطرتی، خوش فطرتی، خوبی، نیکی

être cousu d'or
لباس بسیار فاخر و مجمل
پوشیدن

payer au poids de l'or
قیمت بسیار
گران دادن، بوزن طلا خریدن

c'est de l'or en barre
این ارزش مسلم
و قطعی دارد

parler d'or
آنچه بهتر از همه قابل گفتنست

Optométrie (ri) n. f.
قسمتی از علم
فیزیک که در باب بصر و باصره بحث می کند،
مبحث بصر، مبحث باصره

Or conj.
ذالك، پس درین صورت، پس، چگونگی،
درین صورت

Oracle (rak) n. m.
در عقیده بت پرستان
جوایی که خداوندان بت پرستان می دادند،
خداوند، رب النوع، اراده خدا که پیغمبران
از آن خبر داده باشند، مشیت خدا، رائی که
از اشخاص بسیار مقتدر یا بسیار دانا ناشی شود،
شخص بسیار مقتدر و بسیار دانا
با کمال دقت
و اطلاع حرف زدن
ton d'oracle
لحن قاطع، لحن قطعی

Orage n. m.
رگ باری که با باد و رعد
و برق همراه باشد، کولاک، بوران، زوبه،
عاصفه، fig. شورش مهم، کشمکش پرهیاهو،
انقلاب قلب انسان، مصیبت

Orageusement (ze-man) adv.
با کولاک
و بوران

Orageux, euse (jeû, eu-ze) adj.
کولاک، بورانی، تهدید کننده بکولاک و
بوران، fig. منقلب، متلاطم، پرهیاهو،
پرسرو صدا

Oraison (rè-zon) n. f.
خطبه، خطابه،
(Vx.) دعا و نماز

oraison funèbre
خطابه ای در محضر عموم
و مخصوصاً خطابه مذهبی بافتخار احوات

oraison dominicale V. le Pater

Oral, e, aux adj.
دهانی، فمی، زبانی،
شفاهی، دهان بدهان، دهن بدهن

Oralement (man) adv.
شفاها، مشافهه

Orange n. f.
پرتقال، پرتقال، نارنگ، نارنج،
n. m. رنک نارنجی، رنک پرتغالی
adjectiv.

eau de fleurs d'orange ou d'oran-

می کنند و طریقه ای که باید دعا و نماز هر روز را بخوانند معلوم می سازد
 نظم، *Ordonnance (do-nan-se) n. f.*
 ترتیب، تنسيق، نسق، انتظام، تنظیم، تلیق
 امری که از مقام رفیعی صادر شود، امر
 حکم، فرمان، فرمایش، قانون، یاسا، قانون
 اساسی پادشاهان فرانسه در سلطنت سابق
 نظامنامه، نظمیه، نسخه، تجویز نامه، نظامنامه
 مشق نظامی، سواری که در اختیار صاحب منصب
 کلمت و باید مراسلات او را برساند، مصدر
 اردنانس، قراول
 صاحب منصبی که *officier d'ordonnance*
 آجودان سر تیب یا امیر البحر یا وزیر است
 تصدیق حواله و پروات
 تصدیق کردن حواله و پروات
 مرتب
 مرتب، منظم کننده، نظم دهنده، ترتیب
 دهنده، تنظیم کننده، نسق دهنده، *(Fin.)*
n. m. کسی که حق تصدیق حواله یا برات
 دارد
 منظم، مرتب، *Ordonné (do-né), e adj.*
 با نظم و ترتیب
 مختص (مختصات)
 مختص (مختصات) *Ordonnée (do-né) n. f.*
 منظم، مرتب، با نظم، با ترتیب، با نسق
(Peu us.)
 چیدن، مرتب، *Ordonner (do-né) v. a.*
 کردن، منظم کردن، نظم دادن، ترتیب
 دادن، انتظام دادن، تنظیم کردن، نسق
 دادن، فرمودن، فرمایش کردن، فرمایش
 دادن، فرمان دادن، حکم کردن، امر کردن،
 حکم دادن، امر دادن، فرمان راندن، حکم
 راندن، حکمرانی کردن، حکم فرمائی کردن

حکمرانی کردن، فرمانفرمائی کردن
 فرمانروائی کردن، تجویز کردن
 منظم کردن *ordonner un polynôme*
 کثیر الجمله
 بر چیزی حکم *(v. n.) ordonner de*
 کردن، در اختیار خود گرفتن، در اختیار
 داشتن، مختار بودن، بکار بردن، بکارزدن
(s'est dit pour ordonnancer)
 نظم، ترتیب، نسق، انتظام، *Ordre n. m.*
 سامان، قاعده، رسم، آرامش، سکونت،
 امنیت، امان، امن، آرامی، درجه، طبقه،
 نوع، جنس، گونه، دسته، ردیف، سلسله،
 طایفه، حلقه، صنف، سلسله، حزب، فرقه،
 نشان، عنوان، افتخاری، وظیفه، تکلیف،
 سرکی که بوسیله آن *évêque* اجازه عمل
 اختیارات مذهبی می دهد، تصدیق حواله و
 برات، امر، حکم، فرمان، فرمایش، *Archit.*
 طرز مخصوص قسمت های عمده بنا، *Hist.*
 سلسله، طایفه، حلقه
 اسم شب
 دستور جلسات محالس *ordre du jour*
 مشاوره، حکم عمومی که رئیس خطاب بنظامیان
 صادر می کند، حکم نظامی
 عملیات نظامی را در حکم گذاشتن
 وارد در *passer à l'ordre du jour*
 دستور شدن، موضوعی را در مشاوره قرار
 ندادن
 تعدادی وکلای مرافعه *ordre des avocats*
 بقده بندی وراثت *ordre de succession*
 بر حق هر یک، سلسله وراثت
 امرای حکمی که تمام *ordre judiciaire*
 مراحل قضائی را طی کرده باشد
 بلیت *billet à ordre V. billet*
 کثافت بدن، نجاست، فضله، *Ordure n. f.*

زباله، خاکروبه، خاک جارو، دم جارویی،
fig. نوشته و گفته و عمل شنیع و رکیک
 رکیک، *Ordurier (ri-é), ère adj.*
 وقیح، کریه، مستکره، کسی که گفتن و نوشتن
 چیزهای رکیک و وقیح را دوست دارد
 رب النوع کوه ها *Oréade n. f. (Myth.)*
 حاشیه، کناره، کران، *Orée (ré) n. f.*
 کرانه، کنار
 دارای گوش های بلند، دراز گوش، *Oreillard (rè, ll. mll., ar), e adj.*
 نوعی از خفاش دارای گوش دراز
(on dit aussi orillard)
 گوش، *Oreille (rè, ll. mll.) n. f.*
 اذن، سامعه، مسمع، *par ext.* قوه سامعه
 سمع، شنوندگی، حس شنوا، تیز گوش،
 گوش تیزی، ضمیمه ای که بشکل گوش باشد،
 گوشه، گوشه تا شده صفحه کتاب، تالی پارچه
 در هر گوشه گونی و غیره برای اینکه محکم
 تر باشد، قسمت برجسته قلاب لنگر
 آهسته، در گوش، *à l'oreille (Fig.)*
 در گوشی، تو گوشی
 سهولت کسی را باطاعت خود در آوردن
 وقت کردن، *prêter, dresser l'oreille*
 گوش دادن، گوش فرادادن، گوش کردن
 با دقت و توجه شنیدن، *ouvrir les oreilles*
 گوش باز کردن
 خود را بگری *faire la sourde oreille*
 زدن، خود را بنشیندن زدن
 باز حمت تمکین *se faire tirer l'oreille*
 و تسلیم شدن
 متغیر کردن، *échauffer les oreilles*
 خشمگین کردن، خشمناک کردن، بخشم آوردن
 اوقات تلخ کردن
frotter les oreilles à quelqu'un

کسی را زدن، کسی را گوشمال دادن، کسی
 را گوشمالی دادن، گوش کسی را مالیدن
 سرشکسته بودن، *avoir l'oreille basse*
 گوش آویزان داشتن
laisser passer le bout de l'oreille
 گذاشتن که خلق و خوی حقیقی را حدس
 بزنند، گذاشتن که نیات واقعی را حدس بزنند
Oreille-de-souris (rè, ll. mll., ri)
 اسم عامیانه گل *myosotis n. f.*
 اذان، ادب، سکر الحوت، بوضیر، *Oreille-d'ours (rè, ll. mll., dourss)*
 گوش خرس
pl. des oreilles-d'ours
 اذن، سامعه، مسمع، *Oreiller (rè, ll. mll., é) n. m.*
 بالش، بالشت، ناز بالش، ناز بالشت، خسبانه،
 مخده، وساد، وساده، *fig.* آنچه راحت
 فراهم کند
 دهلیز قلب، اذن القلب، نوار کوچکی که پشت
 گوش مریضی می گذارند، *Bot.* فارچ،
 سلمه، سماروغ، سماروخ، خایه دیس، کلاه
 دیوان، چتر مار، نی چویان، اسارون، اسارون
 شامی، کاهو فرنگی
(on dit aussi orillette)
 آماس محل وغده خلف گوش، ذبحاء، *Oreillons (rè, ll. mll., on) n. m.*
 ورم نمکفی، ورم لوزتین گوش،
ll. m. قسمت متحرک کلاه خودهای باز سابق
 که گوش و گونه ها را می پوشانید، زبانه
 زانو بندهی زره های قدیم، خرده های چرم
 یا گوشت که سریشم را از آن می سازند،
 برجستگی گوش اقسام خفاش
(au premier sens on dit aussi oril-
lon)
 دعا، نماز، خطبه، *Orémus (muss) n. m.*

Ores (o-re) adv. اکنون، اینک، الان،
 حال، الحال، این زمان، اکنون، فعلا
 از حالا، (loc. adv.) d'ores et déjà
 از اکنون
 Orfèvre n. m. زرگر، صباغ، صواغ، صائغ،
 vous êtes orfèvre, monsieur Josse!
 بکسی گفته می شود که زای غرض آمیزی بدهد
 Orfèvrerie (ri) n. f. زرگری، صنعت
 زرگری، اشیاء زرگری
 Orfévri, e adj. طلا و نقره زرگری،
 زرینه، سیمینه
 Orfraie (frè) n. f. استخوان خوار،
 استخوان خور، سرالبحر، عقاب البحر،
 عقاب بحری
 Orfroi n. m. توری که سابق بجای یراق
 استعمال می کردند ریشه chape و cha-
 suble و غیره
 Organdi n. m. سمنقر، سمنفور، سمنقر،
 سمنفور، دلیند، تولیند، خاصه ملول
 Organe (gha-ne) n. m. اندام، عضو،
 بیکر، آلت، جزء، جهاز، بانک، صدا،
 صوت، آواز، آوا، آوازه، قطعه ای از
 ماشین که برای انتقال حرکت یا انتظام آن
 باشد، fig. شخصی یا چیزی که وسیله باشد
 Organeau (gha-nô) n. m. (Mar.)
 حلقه آهنین که طنابی بآن می بندند
 Organique (gha-ni-ke) adj. آلی، آلتی،
 اندامی، عضوی، بیکری n. f. قسمتی از
 موسیقی قدما که با آلات زده می شد
 اعمال آلی، عمل fonctions organiques
 تغذیه و تنبیه
 maladies organiques امراض آلیه
 chimie organique شیمی آلی
 loi organique قانون آلی
 Organiquement (gha-ni-ke-man) adv.

بجالت آلی، آلیا
 قابل
 حاضر کردن برای عمل (Peu us)
 Organisable (gha-ni-za) adj.
 Organisateu, trice (gha-ni-za) n. et
 ترکیب دهنده، ترکیب کننده، تشکیل
 دهنده، زبر دست در تشکیل دادن
 Organisation (gha-ni-za-si-on) n. f.
 ترکیب جسم که مهبای عمل باشد، تشکیل،
 ترتیب، fig. مزاج عقلی و روحی، طرز تشکیل
 ترتیب
 Organisé, e (gha-ni-zé) adj. یافته
 برای عمل، تشکیل یافته، ترتیب یافته،
 مجهز، مرتب، مشكل، fig. تشکیل یافته از
 حیث قوای عقلی
 شخصی که عقل
 tête bien organisée کامل و درست دارد
 ترکیب
 Organiser (gha-ni-zé) v. a. کردن جسمی چنانکه
 مهبای عمل باشد، ترتیب
 دادن، مجهز کردن، مرتب کردن، تجهیز
 کردن، تشکیل دادن، fig. تشکیل دادن
 و تاسیس کردن
 مجموع
 Organisme (gha-nis-me) n. m. اعضای موجودات زنده، اندام، بیکر، بیکره،
 کالبد، fig. مجموع تشکیلات
 ارغنون زن،
 Organiste (gha-nis-te) n. ارغنون زن، ارغنی
 ارغنون، ارک زن، ارکی، ارغنون زن، ارغنی
 نخ ابریشم تابیده،
 Organsin (ghan) n. m. از دوتار
 عمل بهم
 Organsinage (ghan) n. m. تابیدن چند تار
 ابریشم برای درست کردن
 organsin
 بهم تابیدن،
 Organsiner (ghan, né) v. a. چند تار
 ابریشم برای درست کردن
 organsin
 جو، شعیر، حبسکه، حبسکه،
 Orge n. f. سلت، بوته جو، فصیل
 قندی که با جو خیس کرده می
 sucre d'orge

یزند و رنگ می کنند و نوعی از آب نبات
 از آن می سازند
 جو پوست کنده، جو مقشر،
 orge mondé، بلغور جو
 جوی که دستاس کرده و
 orge perlé سبوس آنرا گرفته و بشکل
 اماج در آورده باشند
 (orge est masculin dans les deux
 expressions précédentes)
 Orgeat (ja) n. m. شربتی که سابقا با جو
 خیس کرده درست می کردند و امروز از شیر
 بادام می گیرند، این شربت مخلوط با آب
 شعیره
 Orgelet (je-lè) n. m.
 V. compère-loriot
 Orgiaque (ji-a-ke) adj. مربوط به
 orgie های مذهبی، مربوط بباده خواری و
 می کساری و نوش خواری
 Orgie (ji) n. f. افراط در خوراک و
 مسکرات، باده خواری، می خواری، می
 خوارگی، شراب خواری، شراب خواری،
 می کساری، باده کساری، باده خواری،
 نوش خواری، نوش خوارگی، شاد خواری،
 شاد خوارگی، Bacchus n. f. pl. اعیاد مجلل
 رب النوع شراب در قدیم
 ارغنون، ارغن،
 Orgue (or-ghe) n. m. ارگ
 par ext. صفت مرتفعی در کلیسیا که
 ارگ را در آن می گذارند، آلت سابق
 توپخانه که عبارت بود از چند توپ کوچک
 که پهلوی یک دیگر روی یک پایه کنار
 گذارده بودند، رنده ای که دندانهای آن
 مستقل باشد، basalte مخروطی، راه آب
 dalot و gaillard و عرشه یابین کشتی
 قفسه چوبی که تمام اجزاء
 buffet d'orgue ارگ را در آن جا دهند
 ساز دستی، ساز
 orgue de Barbarie دسته دار، ارگ دستی، ارگ دسته دار

وقفه زیاد یا (Musiq.)
 کم که در نوتی باید باشد و در ظرف آن
 خوانندگان از خود چیزی می خوانند
 (l'orgue est masculin au singulier
 et féminin au pluriel)
 Orgueil (gheu, l, mll) n. m. خود
 خواهی، خود بینی، خویشتن بینی، غرور،
 باد، کبر، نخوت، مکابره، تکبر، ابهت،
 تجبر، تصلف، عجب، عظمت، فخر، افتخار،
 افتخار، کبریا، تفتخ، انتفاخ، منی، fig.
 عقیده بخود، اعتقاد بخود، خود پرستی،
 خویشتن پرستی
 Orgueilleusement (gheu, ll, mll, eu-
 ze-man) adv. بخود خواهی، بخود بینی،
 بخویشتن بینی، غرور، مغرورانه، بکبر،
 بنخوت، بمکابره، بتکبر، متکبرانه، بابهت،
 بتجبر، متجبرانه، بتصلف، متصلفانه، بعجب،
 بعظمت، بفخر، بتفخر، بافتخار، بکبریا،
 بتفخ، بانتفاخ، بمنی، بخود پرستی، بخویشتن
 پرستی
 Orgueilleux, euse (gheu, ll, mll, eu-
 ze) adj. خود خواه، خود بین، خویشتن،
 بین، مغرور، غره، متکبر، متجبر، متصلف،
 از خود راضی، معتقد بخود، خود پرست،
 خویشتن پرست
 Oribus (buss) n. m. شمعی از صمغ که
 در بعضی از ایالات فرانسه در بخاری می
 گذارند
 Orichalque (kal-ke) n. m. نوعی از فلز
 قیمتی که نویسنده گان یونان قدیم از آن
 بحث می کنند، اسمی که بعد بمس و رنج
 و مفرغ داده اند
 Orient (ri-an) n. m. مطلع خورشید،
 شرق، شرق، خاور، سمت مشرق، طرف
 شرق، قسمت درخشنده مروارید، آسیا

چشمه ، از منشا

Orillard (ll. mll. ar), e adj. V.
oreillardOrillon (ll. mll.) n. m. برجستگی
کوچک بشکل گوش ، گوشه ، برکه ، غده ،
تکمه ، قبه ، جرزی که در زاویه *bastion* گرد
ساخته باشند

(V. oreillons)

Orin n. m. *bouée* که طناب یا مفتولی
لنگر یا *crapaud* مین فرو رفت در آب بآن
سته استOripeau (pô) n. m. ورقه نازک مس
صیقلی که از دور درخشندگی طلا دارد زری
بدل ، بادله ، پارچه یا نوار از طلا و نقره بدلی
par ext. هر چه درخشندگی مصنوعی دارد ،
سرابOrle n. m. (Archit.) لبه یا فنبله زیر
ove سرستون ، *Blas.* نقشه ای که ثلث
متن را بگیرد و لبه کم عرضیست که بکنار نقشه
نمی رسدOrléanisme (nis-me) n. m. حزب
کسانی که می خواهند یکی از شاهزادگان
خانواده *Orléans* را بتخت سلطنت فرانسه
بنشانندOrléaniste (nis-te) n. orlé-
adj. anisme
هواخواهOrléans (anss) n. f. پارچه نازک نرم
و یک دست از پشم و پنبهOrmaie (mè) ou Ormoie (moî) n. f.
زمین نارون کاری ، نارونستان ، باغ نارونOrme n. m. نارون ، اوجا ، شجرا البق
دارون ، دزدار ، سمت ، قره آقاج ، یشه غال ،
سده ، نشم ، بوقیصاorme du Caucase قره آقاج سمت
صمتمبتکر ، مدع ، عجیب ، غریب ، شگرف ،
شگفت ، n. m. نسخه اصل ، نسخه اول ،
ارژینال ، متن در مقابل ترجمه ، اصل کتاب ،
شخص که تصویر او را کشیده باشند ، اصل ،
n. شخص عجیب و دارای حرکات و اعمال
غریبدر متن و *en original* (loc. adv.)
نسخه اصلOriginal, Orignal ou Orignac n. m.
گوزن مخصوص *Canada*Originalement (man) adv. بابتکار ،
مبتکرانه ، بی مقدمه ، بی سابقه ، بغرابت ،
بشگفتی ، بشگرفیOriginalité n. f. *original* هر چه
باشد ، بگری ، بدیعی ، بی مقدمگی ، بی سابقگی ،
عجیبی ، غریبی ، غرابت ، شگرفی ، شگفتی ،
خلق و خوی عجیب و مخصوصOrigine n. f. اصل ، ماخذ ، مبنا ، ریشه ،
چشمه ، سرچشمه ، آغاز ، بدو ، ابتدا ، بسایت ،
اول ، شروع ، اشتقاق ، ریشه ، نژاد ، نسل ،
دوده ، تبار ، تخمه ، تخم ، منشا ، بن ، بیخ
dans l'origine, à l'origine (loc.از اول ، از آغاز ، از ابتدا ، از
بدو ، از بدایت ، از نخست ، از اصل ، از
بن ، از بیخ ، از ریشه ، از ماخذ ، از مبنا ،
از سرچشمه ، از منشاOriginel, elle (nè, è-le) adj. چیزی
که باصل خود می رسد ، اصلی ، بدوی
گناهی که بنا بر مذهب *péché originel*
نصارا چون ابوالبشر مرتکب شده همه کس
مرتکب گشته استOriginellement (nè-le-man) adv.
از اول ، از آغاز ، از ابتدا ، از بدو ، از
بدایت ، از نخست ، از اصل ، از بن ، از
بیخ ، از ریشه ، از ماخذ ، از مبنا ، از سرو قسمتی از مصر رحتی از اروپا نسبت به
اروپای غربی *(en ce sens et dans les*
suivants prend une majuscule
اسمی که فراماسونها بلژ های ولایات
می دهند*Extrême Orient* شرق اقصی ، اقصای شرق
از مرکزی فراماسون که *Grand-Orient*
در پایتخت بوسبله نمایندگان ولایات تشکیل
می یابدOriental, e, aux (ri-an) adj. خاوری ،
مشرقی ، شرقی ، n. m. pl. ملل آسیا ،
خاوریان ، مشرقیان ، شرقیان*langues orientales* زبانهای خاوری ،
زبانهای خاور ، زبانهای شرقی ، زبانهای
مشرقی ، زبانهای مشرق ، زبانهای شرق
السنه شرقیه ، السنه شرق ، السنه شرقیه ،
السنه مشرق ، زبانهای آسیا ، السنه آسیائی
زبانهای آسیائی ، السنه آسیاOrientalisme (ri-an-ta-lis-me) n. m.
شرق شناسی ، خاورشناسی ، استشراق ، ذوق
برای چیز های شرقیOrientaliste (ri-an-ta-lis-te) n. m.
شرق شناس ، خاورشناس ، مستشرق ، نقاشی
مناظر شرقیOrientation (ri-an-ta-si-on) n. f.
جهت یابی ، توجه بجهت ، حالت چیزی نسبت
بجهت اربعه ، *Mar.* قرار دادن دگل ها
بجالی که بادبان متوجه بیاد شودOrientement (ri-an-te-man) n. m.
عمل متوجه کردن کشتی و بادبان بجهت بادOrienter (ri-an-té) v. a. متوجه کردن
چیزی بسوی مشرق یا سایر جهات اربعه ، *Mar.*
متوجه کردن دگلها بطوری که باد در بادبان
افتد *fig.* راهنمایی کردن ، راه نمودن ، ره
نمودن ، راه بردن ، ره بردن ، راه نشان دادن ،ره نشان دادن ، راهنمایی کردن ، راهبری
کردن ، رهبری کردن ، هدایت کردن ، راه
پیش پا گذاشتن
متوجه شدن بمشرق یا *s'orienter v. pr.*
جهت اربعه ، *fig.* دقت و مطالعه بسیار کردن
در موقعOrifice n. m. سوراخی که برای مدخل
یا مخرج هر چیزی باشد ، دهانه ، دهنه ،
سوراخ ، نقبه ، سر ، منفذ ، فوه ، فم ، نافذOriflamme (fla-me) n. f. بیرق سابق
پادشاهان فرانسه که در جنگ جلو پادشاه می
بردند ، درفش ، بیرق ، رایت ، علم ، چترOrigan (ghan) n. m. آویشن ،
شیرازی ، گلپر ، حلتیث الطیب ، مرزنگوش ،
مرزنجوش ، صعتر ، خلندر ، صعتر ، زعتر ،
حبق الفقا ، حبق الفیل ، بردقوش ، حبق الفتی ،
سمق ، عنقر*on l'appelle aussi marjolaine*
آویشن ، آویشن شیرازی *origan commun*
origan de Perse ou berce de Perse
گلپر ، حلتیث الطیبOriginare (ji-nè-re) adj. مخصوص بجای
معین ، دارای اصل معین ، اصلی ، اهلی ،
بومی ، مخصوص ، مختص ، خاص ، مادرزاد ،
مادرزادی ، مادرزائی ، مادرزا ، موجود در
اصلOriginarement (ji-nè-re-man) adv.
از آغاز ، از بدو ، از ابتدا ، از اول ، از
نخست ، از اصل ، از ریشهOriginal, e, aux adj. نمونه ، سرمشق ،
چیزی که ابتکار در آن کرده باشند و سرمشق
واقع شود ، چیزی که بنظر می آید در آن
ابتکار کرده باشند ، مخصوص ، خاص ، مختص ،
ابتکاری ، بدیع ، بی مقدمه ، بی سابقه ، کسی
که بطرز جدیدی تالیف اثری می کند ،

orme de Sibérie درخت آزاد ، آزاد
درخت ، نوسه
attendez-moi sous l'orme در مقام مطایبه
وقتی گفته می شود که با کسی میعادگی گذاشته
اند که خیال انجام آنرا ندارند ، آنقدر صبر
کن که زیر یابوت علف سبز شود
Ormeau (mô) n. m. نارون جوان
جوانه نارون
Ormeau (mô) ou Ormier (mi-é)
n. m. V. Haliotide
نارون بسیار
جوان ، نهال نارون ، نشای نارون
Orne n. m. نوعی از درخت زبان گنجشک
Ornemaniste (nis-te) n. m. حجار یا
نقاشی که زینت بسازد
Ornement (man) n. m. زینت ، زیور
آرایش ، تزین ، زیب ، زین ، *fig.* چیزی
که باعث افتخار و محبت باشد ، *Bx-art* قسمت
فرعی اشیاء صنعتی که اغلب از طبیعت تقلید
کرده یا بدوق ترتیب داده باشند ، زینت ،
تزین ، محسنات کلام ، صنایع بدیع ، هر یک از
لباس های مخصوصی که در اجرای مراسم
مذهب کاتولیک می پوشند
Ornemental, e, aux (man) adj.
زینتی ، زیوری ، آرایشی ، تزینتی ، زینت
دهنده ، مزین ، آراینده ، آرایش دهنده
Ornementation (man-ta-si-on) n. f.
فن ترتیب زیورها و زینت ها ، آرایش بندی ،
آرایشگری ، زیور بندی ، زینت بندی
از زینت *(man-té) v. a.*
و زیور آراستن
Orner (né) v. a. آراستن ، آرایش دادن ،
آرایش بستن ، زیور بستن ، زیور کردن ،
زینت کردن ، زینت بستن ، مزین کردن ،
تزین کردن ، *fig.* معروف کردن ، مشهور

کردن ، شهره کردن ، نامی کردن ، نامدار
کردن ، نامور کردن ، بنام کردن ، شهر
کردن ، باعث افتخار و محبت شدن
دست انداز ، *fig.* عادت قدیم
Ornière n. f. حشیشة
Ornithogale (to-gha-le) n. m. البرق ، علف تگرگی ، بلبوس ، بصل الزیر ،
بصل الذئب
Ornithologie (to-lo-ji) n. f. قسمتی از
حیوان شناسی که در باب پرندگان بحث می
کند ، مرغ شناسی ، پرندہ شناسی ، معرفت
الطیر ، معرفت الطیور ، علم الطیور ، علم الطیر ،
علم طبایع طیور ، معرفت باحوال طیور ، بحث
الطیور ، کتاب در باب پرندگان ، کتاب
الطیر ، کتاب الطیور
Ornithologiste (to-lo-jis-te) ou Or-
nithologue (to lo-ghé) n. m. مرغ
شناس ، پرندہ شناس ، عالم بمعرفت الطیر
(معرفت الطیور ، علم الطیور ، علم الطیر ،
علم طبایع طیور ، معرفت باحوال طیور ،
بحث الطیور)
Ornithomance (to) ou Ornithoman-
cie (to, si) n. f. تقال از پرواز یا
آواز طیور ، تطیر ، طیره ، عیافه
Ornithorynque (to-rin-ke) n. m.
نوعی از حیوان پستاندار استرالیا که پوزه
داز و نقاری مانند منقار اردک دارد
ببقیه ، علف جارو
Orobanché (ché) n. f. pl. طایفه
ببقیه (علف جارو)
Orobe n. m. کرسنه ، ماش سفید
مطالعه در ریزش
Orogénie (jé-ni) n. f. فشر زمین و مخصوصا کوه ها
شرح کوه
Orographie (ghra-ji) n. f. عارسم الجبال ، تعریف الجبال ، توصیف الجبال
Orographique (ghra-fi-ke) adj.

مربوط به *orographie*
Oronge n. f. قسمی از قارچ خوراکی که
رنگ سرخ طلائی دارد
fausse oronge قسمی از قارچ بسیار سمی
که آنرا *amanite tue-mouche* نیز می نامند
نوعی از قارچ خوراکی
orange vineuse که آنرا
amanite rougissante یا *rougeâtre* و *golmotte* و غیره نیز می نامند
Orpillage (ll. mil) n. m. طلاشوئی
Orpailleur (ll. mll.) n. m. طلاشو
طلا شوی
Orphelin, e (fe) n. et adj. یتیم ،
بی پدر و مادر ، لطیم ، بی پدر ، بی مادر ،
عجی ، بی کس ، بی باعث
Orphelinat (fe-li-na) n. m. دارالایتام ،
پرورشگاه ایتام
Orphéon (fé) n. m. جمعیت آواز مرکب
از مردان که در عده بسیاری از شهرها برای
مطالعه و انتشار در باب آواز تاسیس شده
است
Orphéonique (fé-o-ni-ke) adj. مربوط
به *orphéon* و موسیقی آن
Orphéoniste (fé-o-nis-te) n.
عضو یک *orphéon*
نوعی از مار ماهی که
Orphie (fi) n. f. آنرا *aiguille* و *bécassine de mer*
نیز می نامند
مربوط به
Orphique (fi-ke) adj. *Orphée*
Dionysos اعیاد *n. f. pl.* که در جمعیت های *orphique* بگیرند
(*se dit des dogmes, des mystères,*
des principes philosophiques attri-
bues à Orphée)
poèmes orphiques ou les orphiques
اشعاری که به *Orphée* (*n. m. pl.*)

منسوبست
زرنیخ زرد ، *Orpiment (man) n. m.*
زرنیخ اصفر ، رهج ، زرنه زرد
Orpin n. m. (Bot.) عود الصلیب ، فاوانیا ،
حی العالم ، همیشه جوان ، همیشه زنده ، قیا
قوروغی ، الایید ، حی علم ، طام قوروغی ،
آبرون ، زرنیخ زرد ، زرنیخ اصفر ، رهج ،
زردنه زرد
Orque (or-ke) n. f. اسم عامیانه
épaulard
نوعی از
Orseille (or-sè, ll. mll.) n. f. لیخن ،
خمیری برنگ سرخ فشنگ مایه پینفسی
که ازین گیاه می گیرند
Ort (ort') adj. inv. خالص ، ساخته نشده ،
خام ، در باب وزن متاعی با وزن لفاظه آن
گفته میشود ، با ظرف *adverbialem.*
انگشت یا ،
Orteil (tè, l. mll.) n. m. شست یا ،
ابهام یا
(*dans ce dernier sens, on dit*
aussi gros orteil)
جزئی که باول عده ای
Ortho (to) préfixe از کلمات فرانسه میفرایند
مطابق عقیده
Orthodoxe (to-dok-se) adj. مذهبی واقعی ، راشد ، رشید ، قویم ، حنیف ،
به دین معتقد به *orthodoxie*
par ext. مطابق با حقیقت و اصول باستانی ، *n.* شخص
معتقد ب مذهب واقعی ، ارتودکس
عنوان رسمی کلیسای
église orthodoxe روسی ، کلیسای ارتودکس
اعتقاد
Orthodoxie (to-dok-si) n. f. ب مذهب واقعی ، حالت چیزی که
orthodoxe باشد
راه کشتی که
rt hodromie (to, mi) n. f. در قوس دایره بزرگ سیر می کند
در باب
Orthodromique (to, mi-ke) adj.

کوتاه ترین رامدر میان دو نقطه انتهائی جاده کشتی گفته می شود ، افصر طرق
 Orthogonal, e, aux (to-gho) adj. دارای زوایای مستقیم ، مستقیم الزوایا ، قائم الزوایا
projection orthogonale (تصویر) نمایش مستقیم الزوایا (قائم الزوایا)
 Orthogonalement (to-gho,man) adv, بزایویه مستقیم تراویه قائمه ، بحالت (Géom.) عمودی ، بحالت قائم
 Orthographe (to-ghra-fe) n. f. املاء ، ضبط ، قیام ، کتابت ، فن درست نویسی کلمات غلط املائی ، *faute d'orthographe* خطای املائی *fig. et fam.* بی مراقبتی ، بی مواظبتی ، بی توجهی ، سرهم بندی ، سهل انگاری ، ولنگاری
 Orthographie (to-ghra-fi) n. f. نمایش جبهه بنا ، جبهه یا برش عمودی خندق (Peu us.)
 Orthographier (to-ghra-fi-é) v. a. نوشتن کلمات مطابق املائی آنها
 Orthographique (to-ghra-fi-ke) adj. املائی ، ضبطی ، کتابتیی ، تحریری ، نگارشی ، مربوط به *orthographie*
projection orthographique Syn. de *projection orthogonale*
 Orthographiquement (to-ghra-fi-ke man) adv. بطریقه *orthographique* بنا بر قواعد املا و ضبط و کتابت (Peu us.)
 Orthologie (to-lo-ji) n. f. فن درست حرف زدن
 Orthologique (to-lo-ji-ke) adj. درست صحیح ، مربوط ، مربوط به *orthologie*
 Orthopédie (to,di) n. f. فن درست کردن در برطرف کردن نواقص و معایب بدن

Orthopédique (to-pé-di-ke) adj. مربوط به *orthopédie*
 Orthopédiste (to pé-dis-te) adj. et n. عمل کننده به *orthopédie*
 Orthophonie (to-fo-ni) n. f. فن درست کردن معایب کلام
 Orthoptère (top) adj. (Entom.) دارای بالهایی که از جلو بهم افتاده و از عقب تا شده از عرض باشد ، *n. m. pl.* طایفه حشراتی که دارای این صفتند s.
 Orthoptère (top) n. m. نوعی از پرنده ، نوعی از پرندۀ *Orthoptère* جر انتقالی که بوسیله نوعی از برش می تواند در هوا خود را نگاه دارد و پیش رود
 Orthose (tô-ze) ou Orthoclase (to-kla-ze) n. m. حجر القمر ، حجر الشمس ، سنگ ماه ، سنگ آفتاب
 Ortie (ti) n. f. گزنه ، نبات النار ، انجره ، قریص ، هر تیکه ، قرص ، ایصیرغان ، گزنه سفید ، انجره ایض ، *ortie blanche* نبات النار ایض ، قریص ایض ، قرص ایض هر تیکه سفید
 Ortier (ti-é) v. a. با گزنه زدن و نبش زدن
 Ortive adj. f. Art. Amplitude ortive فوسی در افق که میان مطلع حقیقی و مرکز ستاره ای در موقع طلوع آن باشد
 Ortolan n. m. یلوه ، سلوی ، مرموک
 Orvale n. f. (Bot.) *on l'appelle aussi toute-bonne*
 Orvet (vè) n. m. مار شیشه ای ، حبه اعور ، *(on l'appelle aussi serpent de verre)*
 Orviétan n. m. *Ferranto* معجونئی که *d'Orviéto* اختراع کرده بودو در قرن هفدهم در پاریس بسیار رواج داشت ، دوائی که دوا فروشان دوره گرد بفروشدن دوا *marchand d'orviétan* (Fig.)

فروش دوره گرد
 Oryctérope (rik) n. m. خوک خاکی
(on dit vulgairement cochon de terre)
 Oryctographique (rik-to-ghra-fi-ke) ou Oryctologique (rik, ji-ke) adj. مربوط بعلم مستحاثات و حیوانات محجر علم مستحاثات ، علم حیوانات محجر
 Oryctologie (rik, ji) n. f. علم مستحاثات ، علم حیوانات محجر
(on dit aussi oryctographie (ji)
 Os (oss; au pl. ô) n. m. استخوان ، استخوان ، عظم
en chair et en os (Fig.) ، *شخصه ، در حقیقت ، فی الحقیقه تا عمق بسیار ، تا مغز استخوان*
n'avoir que les os et la peau, بسیار لاغر بودن ، پوست و استخوان بودن ، پوست با استخوان چسبیده بودن ، استخوان در آمدن داشتن
avoir la peau collée aux os بسیار لاغر بودن ، پوست و استخوان بودن ، پوست با استخوان چسبیده بودن ، استخوان در آمدن داشتن
donner un os à ronger à quelqu'un وسایل معاش بکسی دادن ، دارائی موقتی
pas faire de vieux os جوان مردن
de seiche ورقه ای از جنس صدف و مواد آهکی که در بدن *seiche* است (V. Seiche.)
 Oser (zé) v. a. et n. یارستن ، یاراداشتن ، گستاخی کردن دلیری کردن ، جسارت کردن ، گستاخ شدن ، گستاخی ورزیدن ، دلیری داشتن ، دلیری ورزیدن ، گستاخ شدن ، با جسارت بکاری اقدام کردن
 Oseraie (ze-rè) n. f. زمین نهال بیدکاشته ،

رج ، ارتجاج ، ترجیح ، نوس ، نوسان ، تهیز ، اهتزاز ، انهاز ، خرام ، خرامش ، رقص ، *fig.* حرکت نوسان مایعات ، موج ، تلاطم ، ریع ، ریوع ، رباع ، رباعان ، سبع ، سیعان ، لوه ، اوهان ، تردد ، تغیر ، تقلب ، تذبذبی
 ارتجاجی ، نوسانی ، اهتزازی
 تذبذب کردن ، اهتزاز کردن ، نوسان کردن ، اهتزاز کردن ، تکان تکان خوردن ، تلوتلو خوردن آمد و رفت کردن ، رفت و آمد کردن ، آمد و شد کردن ، شد آمد کردن ، آمدن و رفتن ، *fig.* تغیر کردن ، تردید داشتن ، مردن بودن ، تردید کردن ، دودل بودن ، دل بشک بودن ، شک داشتن ، شک کردن ، مشکوک بودن ، مردد بودن
 Osculateur, trice (os-ku) adj. (Géom.) خط و صفحه و سطح دارای نقطه مشترک خاص
 Osculation (os-ku-la-si-on) n. f. نقطه مشترک خاص خط و صفحه و سطح (Géom.)
 Osé, e (zé) adj. با جسارت ، بادلیری ، با گستاخی ، جسورانه ، دلیرانه ، گستاخانه ، جسور ، بی باک ، دلیر ، گستاخ
 Oseille (zè, ll. mll.) n. f. ترشک ، حماض ، بقله حامضه ، حمیض ، خمیضه ، ترشه ، سرخ یا جوهر ترشک
 Oser (zé) v. a. et n. جرات کردن ، یارستن ، یاراداشتن ، گستاخی کردن دلیری کردن ، جسارت کردن ، گستاخ شدن ، گستاخی ورزیدن ، دلیری داشتن ، دلیری ورزیدن ، گستاخ شدن ، با جسارت بکاری اقدام کردن
 Oseraie (ze-rè) n. f. زمین نهال بیدکاشته ،

بیدستان ، باغ بید ، قلمستان بید ، نهالستان بید
 Oseur, euse (zeu, eu-ze) n. et adj.
 کستاخ ، دایر ، جسور ، جری متجری ، درواخ
 Osier (zi-é) n. m. شاخه و ترکه مو که
 برای سبب بافتن و دسته بستنست ، ترکه
 Osiériculture (zi, kul) n. f. کشت نهال
 بید ، بید کاری
 Osmazôme (os-ma) n. f. ماده مغذی که
 اساس آبگوشتست
 Osmique (os-mi-ke) adj. در باب آسیدی
 گفته می شود که مشتق از osmium است
 و در histologie بکار می برند
 Osmium (os-mi-om') n. m. (Chim.)
 جسم بیط (os) دارای ۲۲,۴ وزن مخصوص
 که در حدود ۲۵۰۰ درجه آب می شود
 و در کلوخه های طلای سفید آتزا می یابند
 Osmologie (os-no-ji) n. f. بوشناسی
 علم روایح ، کتاب در باب روایح
 Osmonde (os-mon-de) n. f. نوعی از
 سرخس
 Osmose (os-mô-ze) n. f. حالت مخصوصی
 در مایعات که اگر در میان دو محلول جدار
 نازکی باشد اختلاطی ازین دو محلول فراهم
 می شود
 Syn. diffusion
 Osmotique (os-mo-ti-ke) adj. مربوط به
 osmose
 Osque (os-ke) adj. et n. مربوط بیکمی
 از ملل قدیم ایطالیا که زبان ایشان مدت مدیدی
 در لهجه مخصوص اهالی شهر رم باقی ماند
 Syn. opique
 Ossature (os-sa) n. f. مجریع استخوانها
 استخوان بندی انسان یا حیوانات ، سلسله
 عظام ، استخوان بندی هر چیز ، چوب بندی
 چوب بست ، داربست ، fig. موضوع اصلی

هر چیز
 ماده ای که نسج سلولی پوست
 و غضروفها را در حیوانات تشکیل می دهد
 Osselet (o-se-lè) n. m. استخوان
 کوچک ، استخوانچه ، قف ، ورم استخوان
 ساق پای آب
 Ossements (o-se-man) n. m. pl.
 استخوان خشک و بی گوشت انسان یا حیوانات
 مرده
 (s'emploie aussi au singulier)
 Osseux, euse (os-seû, eu-ze) adj.
 استخوانی ، استخوانی ، عظمی ، استخوان
 درشت ، پر استخوان
 Ossianique (os-sia-ni-ke) adj. مربوط
 به Ossian شاعر ، بسبب اشعار
 Ossianisme (os-nis-me) n. m. تقلید
 از اشعاری که به Ossian منسوبست ، ذوق
 مفرط نسبت باین قسم اشعار
 Ossification (os-si, ka-si-on) n. f.
 تبدیل قسمت های غشائی و غضروفی با استخوان
 قسمت های
 Ossifier (os-si-fi-é) v. a. غشائی و غضروفی را با استخوان تبدیل کردن
 دارای استخوانهای
 Ossu (os-su), e adj. درشت استخوان درشت ، پر استخوان درشت
 استخوان (Peu us.)
 Ossuaire (os-su-è-re) n. m. تودهای
 از استخوان ، محلی که استخوانها را در آن
 برده می کنند مخصوصا نزدیک میدانهای جنگ
 ردوی مسلح (Vx.)
 Ost (ost') n. m. (Vx.)
 (on écrivait aussi Host)
 Ostéalgie (jî) n. f. درد شدید استخوان ، درد
 استخوان درد
 Ostéalgique (ji-ke) adj. استخوان دردی
 Ostéine n. f. Syn. de Osséine
 Ostéite n. f. نسج استخوان ، ورم عظم

Ostensible (os-tan) adj. نشان دادنی
 نمودنی ، نمودار کردنی ، آشکار ، ظاهر
 پیدا ، هویدا ، آشکارا ، آشکاره ، پدید ، پدیدار
 نمودار ، واضح ، عیان
 Ostensiblement (os-tan, man) adv.
 آشکار ، ظاهرا ، پیدا ، هویدا ، آشکارا ،
 آشکاره ، پدیدار ، نمودار ، بوضوح ، علانیه
 Ostenoir ou Ostenoire (os-tan)
 ظرفی از طلا و نقره که در آن
 متبرک کلیسیا را می گذارند
 (V. Custode)
 Ostentateur, trice (os-tan) adj.
 خود نما ، خود فروش ، نمایش دهنده ، تفاخر
 کننده ، خویشتن فروش ، تفخر کننده ، افتخار
 کننده ، نازنده ، بخود نازنده ، بالنده ، بخود
 بالنده ، دم از خود زننده ، لافنده ، شاه انداز
 Ostentation (os-tan-ta-si-on) n. f.
 خود نمائی ، خود فروشی ، نمایش ، تفاخر ،
 خویشتن فروشی ، تفخر ، افتخار ، نازش ،
 نازش بخود ، بالش ، بالش بخود ، شاه اندازی
 لاف
 Ostéogénie (ni) n. f. قسمتی از علم
 جنین شناسی که در تشکیل نسج استخوان بحث
 می کند
 Ostéographie (ghra-fi) n. f. وصف
 استخوان ، توصیف العظام
 Ostéolithe (li-te) n. m. استخوان کوبیده ،
 خاک استخوان ، خاکه استخوان
 Ostéologie (jî) n. f. قسمتی از تشریح
 که در باب استخوان بحث می کند ، تشریح
 استخوان ، تشریح العظام ، مبحث العظام
 Ostéomalacie (si) n. f. فہج عظام
 Ostéoplastie (os-té-o-plas-ti) n. f.
 اصلاح استخوان بوسیله کسرات استخوان دیگر
 خزع
 Ostéotomie (os-té-o-to-mi) n. f.

المظام ، تعظیم
 Ostracé, e (os-tra) adj. بشکل یا از
 جنس صدف ، صدفی ، n. m. pl. صایفه
 صدف s.
 Ostraciser (os-tra-si-zé) v. a. محکوم
 کردن به ostracisme ، تبعید کردن ، نفی
 بلد کردن ، طرد کردن ، اخراج بلد کردن
 Ostracisme (os-tra-sis-me) n. m.
 حکم ملت Athènes که بوسیله آن کسانی را
 که مورد سوءظن بودند ده سال تبعید می کردند
 fig. تبعید ، نفی بلد ، اخراج بلد ، طرد ، نفی
 مربوط
 Ostréicole (os-tré-i-ko-le) adj. به
 ostréiculture
 Ostréiculteur (os-tré-i-ku-l) n. m.
 کسی که به ostréiculture می پردازد ، پرورش
 دهنده صدف
 Ostréiculture (os-tré-i-kul) n. f.
 مجموع عملیات برای پرورش داردن و زیاد کردن
 نسل صدف ، پرورش صدف
 Ostrogoth ou Ostrogot (os-tro-gho), e
 adj et n. منسوب به Gothie شرقی
 par ext. وحشی ، وحش ، n. m. مردی
 که از آداب و رسوم و آداب دانی عاریت
 شخصی یا شهری یا قلعه ای
 Otage n. m. که پادشاهی یا دولتی برای تامین مواعید یا
 عهد نامه ای کرو می دهد ، شخصی که بعنوان
 کرو بگیرند و نگاه دارند ، گروهی
 Otagie (jî) n. f. درد گوش ، گوش درد
 وجم اذن
 Otarie (ri) n. f. نوعی از حیوان یستان
 دار دریائی اوقیانوس کبیر
 Oté(ô)part. pass. pris prépositivement.
 بجز ، باستثنای ، مگر ، غیر از ، بجزاز ،
 جزاز ، بغیر از ، سوای
 Oter (ô) (té) v. a. برداشتن ، برچیدن ، جمع

کردن ، کفیدن ، در آوردن ، برودن ، از دست کسی گرفتن و در آوردن ، بریدن ، قطع کردن ، کوتاه کردن ، حذف کردن ، موضوع کردن ، تفریق کردن ، *fig.* از میان بردن ، از میان بردن ، از بین بردن ، بر طرف کردن ، زایل کردن ، ازاله کردن ، کنار کشیدن ، کنار رفتن ، *s'ôter v. pr.* برخاستن ، بر خیزیدن ، عقب کشیدن ، عقب رفتن ، ازاله شدن ، گوشه ، اذنی ، *Otique (ti-ke) adj.* ورم گوش ، *Otite n. f.* سک بیابانی ، *Otocyon (si-on) n. m.* سک وحشی ، سک دشتی ، سک بری ، سک گوش دراز ، *(on dit aussi chien oreillard)* *Oto-rhino-laryngologie (ri, rin-gho-lo-ji) n. f.* قسمتی از طب که در امراض گوش و بینی و حلقست آلتی که با آن مجرای سامعه را معاینه می کنند ، نوعی از مخده ، *Ottomane (o-to) n. f.* چهار بالش ، چار بالش ، تخت ، سدیر یا ' یا خود ، یا اینکه ، و یا ، او ، *Ou conj.* ام ، والا ، بعبارة دیگر ، بعبارة اخرى ، بعبارة اخره ، کجا ، بکجا ، بچه ، بچه چیز ، بچی ، *Où adv.* روی آن ، در آن ، بر آن ، فراز آن ، بر روی آن ، آنجا که ، آنجائی که ، کجا که ، هر جا که ، هر جائی که ، بهر جائی که ، در هر جائی که ، از آنجا ، از آن ، *d'où* از کجا ، از کدام جا ، از کدام نقطه ، از کدام محل ، سابقا میش ، *Ouille (ll. mll.) n. f.*

امروز دیگر مستعمل نیست مگر معنی مجازی در حق عیسویان نسبت پیشوایان نصارا عجب ، عجب ، شگفتا ، *Ouais (ou-è) interj.* یا للعجب ، العجب ، بشم و ابریشم و کتان یا پنبه ، *Ouate n. f.* که برای لائی لباس یا احاف و غیره و یا برای بستن زخم حاضر کرده باشند ، *(on dit indifféremment de la ouate ou de l'ouate)* لائی انداختن و بکار ، *Ouater (té) v. a.* بردن *ouate* پارچه *ouate* دار که بجای آستر استعمال می کنند ، لائی ، *Ouatine (né) v. a.* فراموشی ، غفلت ، نسیان ، *Oubli n. m.* گرفتگی موقتی ذهن ، از خود گذشتگی ، فداکاری ، *oubli de soi* صرف نظر از حقوق و منافع خود ، بزرگواری ، عالی جنبایی ، رود *Léthé fleuve d'oubli* فراموش کردنی ، از یاد بردنی ، از خاطر بردنی ، نوعی از نان شیرینی ، بسیار نازک که لوله می کنند ، پنبه ، *Syn. Plaisir* فراموش کردن ، از یاد بردن ، از خاطر بردن ، یاد رفتن ، جا گذاشتن ، از دست دادن موقع و غیره ، خاطر رفتن ، اهمال کردن ، قصور کردن ، کوتاهی کردن ، تقصیر کردن ، مسامحه کردن ، تعال کردن ، تسامح کردن ، پشت گوش انداختن ، غفلت کردن ، بروی خود نیاوردن ، بروی بزرگواری خود نیاوردن ، کفران کردن ، حق شناختن ، قدر نشناختن ، قدر ندانستن ، تقدیر کردن ، پاس نداشتهن ، پاس نگزاردن ، حق

نگزاردن ، سپاس نداشتهن ، رعایت نکردن ، مراعات نکردن ، وظیفه و دین خود را ، *s'oublier v. pr.* ترك کردن و قصور کردن ، منافع خود را رعایت نکردن ، *Oubliettes (bli-è-te) n. f. pl.* زیر زمینی تاریک که سابقا محکومین بجهس ابد را در آن نگاه می داشتند ، حبس تاریک ، گودالی که در مفرغی داشت و کسانی را که می خواستند از سر خود باز کنند در آن مینداختند ، فروشنده ، *Oublieur n. m.* فروش ، *Oublieusement (ze-man) adv.* فراموشی ، فراموش کاری ، نسیان ، *Oublieux, euse (bli-eû, eu-ze) adj.* فراموش کار ، بی یاد و هوش ، نسی ، کثیر النسیان ، زمین مجاور خانه که در آن درخت میوه کاشته باشند ، زمین خوبی که بتواند محصولات متنوع بدهد ، *Ouche n. f.* کلمه عربی که « مجرای آب معنی می دهد و مخصوصا در مجاری آبهای موقتی صحرای افریقا معولست *pl. des ouadi* باختر ، مغرب ، *ouest (ou-est) n. m.* غرب ، طرف مغرب ، سمت مغرب ، جانب مغرب ، سوی مغرب ، ممالک مغرب ، *(Dans ce sens et le suivant, prend une mujuscule)* اوف ، اف ، اه ، او ، الحمد لله ، *Ouf interj.* شکر الله ، خدارا شکر ، شکر خدارا ، شکر خدا ، شکر الله ، آری ، آره ، *Qui particule affirmative* بلی ، بله

باکمال میل ، چشم ، بچشم ، روی ، *oui-da* چشم ، بالای چشم ، سمعا و طاعة ، سمعنا و اطعنا ، *(marque souvent l'ironie ou l'étonnement)* *dire, prononcer le grand oui (n. m.)* زن گرفتن ، زن کردن ، شوهر گرفتن ، شوهر کردن ، بشوهر رفتن ، بشو رفتن ، بشوی رفتن ، شو گرفتن ، شوی گرفتن ، شو کردن ، شوی کردن ، عروسی کردن ، وصلت کردن ، ازدواج کردن ، بلی گفتن ، بی دلیل ، *pour un oui, pour un non* جدی ، برای هیچ و پوچ ، برای آری و نه ، *(on dit le oui, mais on peut dire: je crois qu'oui)* البته ، مسلمست ، یقینست ، قطعیت ، واضحست ، بدیهیست ، *V. Excepté* البته ، واضحست ، *Ouiche interj. (Pop.)* بدیهیست ، مسلمست ، قطعیت ، یقینست ، آنچه فقط از گفته مردم بدانند ، شایعه ، آوازه ، صیت ، شنوائی شنیدن ، استماع ، *Ouïe n. f.* *(Vx.)* حس سامعه ، سمع ، حس شنوائی ، حس شنوا ، *pl.* گوش ماهی ، نفس کش ماهی ، روزنه ای که در روی چوب *violon* هست هر قدر دورتر که بتوانند رس بشنوند ، تا حد صدا رس ، عمل ریختن ، *Ouillage (ll. mll.) n. m.* شراب از همان جنس در چلیکی که سر آن خالی شده برای اینکه ترش نشود ، ریختن ، *Ouiller (ll. mll., é) v. a.* شراب از همان جنس در چلیکی که سر آن خالی شده برای اینکه ترش نشود ، شنیدن ، شنفتن ، گوش دادن ، *Ouir v. a.*

گوش کردن ، گوش فرا دادن ، گوش باز کردن ، استماع کردن ، Dr. استماع کردن اظهارات ، اصفا کردن
(n'est usité qu'à l'infinitif présent, au participe passé oui, e et aux temps composés)
 اسم عامیانه *Ouistiti (ou-is-ti-ti) n. m.* اقسام مختلف بوزینه های کوچک امریکا
Ouillère (ou-li) n. f. خیابانی که در میان دو ردیف درخت مو باشد و در آن چیز های دیگر بکارند
Oukase n, m. V. Ukase
 مشعل از گاه *Oupille (ll. mll.) n. f.*
 بادکشی که بالای تنور ناواشی باشد *Oura n. m.* طوفان ، کولاک ، بوران ، تاب ، گردباد ، عاصف ، عاصفه ، زوبعه ، *fig.* اغتشاش و بروز ناگهانی شهوات با تشدد *arriver comme un ouragan* و سرکشی رسیدن
Ouralien, enne (li-in, è-ne) adj. اورالی ، مربوط بکوه اورال
Ouralo-altaïque (ta-i-ke) adj. درباب زبانهای گفته میشود که از *Finlande* منچوری حرف می زنند
Ourdir v. a. قرار دادن نخ های تار پارچه قرار روی آلت مخصوص پیش از آنکه بکارگاه بچینند ، *fig.* دسیسه کردن ، نوطه اردن ، اسباب چیدن ، اسباب چینی کردن ، دوز و کلک چیدن ، کلک زدن
Ourdissage (di-sa-je) n. m. عمل قرار دادن نخ های تار پارچه روی آلت مخصوص پیش از آنکه بکارگاه بچینند ، چیزی که مورد این عمل واقع شده باشد
Ourdisseur, euse (di-seur, eu-ze) n. کسی که عمل *ourdissage* بجای آورد

کار گاهی *Ourdissoir (di-soir) n. m.* که برای عمل *ourdissage* است
Ourler (lé) v. a. توگداشتن لب پارچه ، نورده زدن
Ourllet (lè) n. m. لب توگداشته پارچه ، نورده
Ours (ourss; autrefois our) n. m. خرس ، دب ، هجرس ، *fig.* مردی که از معاشرت بیزارست
ours marin خرس دریائی ، خرس بحری
ours mal léché مردنتراشیده
 و نخراشیده ، مرد ناهنجار ، خرس خوانسار
Ourse n. f. خرس ماده ، ماده خرس ، ماچه خرس
grande ourse (Astr.) دب اکبر
petite ourse دب اصغر
Oursin n. m. پوست خرس که پشم آن را دباغی نکرده باشند ، خرسک ، خرسینه
Oursin n. m. قنفذ البحر ، توتیا البحر ، توتیاء البحر
Ourson n. m. خرس بچه ، بچه خرس ، توله خرس
Ourvari n. m. Hourvari املائی دیگر کلمه
Oust ou Ouste (ous-te) interj. یاالله ، هری ، دورشو ، کم شو ، (Pop.) جهنم شو ، ازاله شو ، زود باش ، تند باش ، بشتاب ، معطل نشو ، ببری
Outarde n. f. هوبره ، جباری ، جرز شاست
Outardeau (dô) n. m. جوجه هوبره
Outil (ti) n. m. ابزار ، آلت ، اسباب ، دست افزار ، ادات ، عده ، مقدار
Outilsage (ll. mll.) n. m. آزاری که برای پیشه ای یا کاری لازم باشد
Outillage (ll. mll.) adj. ابزار دار ، آلت دار ، اسباب دار ، دست

افزار دار
Outilsier (ll. mll., é) v. c. افزار و آلت و اسباب دادن ، *fig.* وسایل لازم را تدارک کردن
s'outiller v. pr. افزار و آلت و اسباب فراهم کردن
Outlaw (aout-lâ) n. m. سابقا در انگلستان درباب کسانی گفته می شد که مذهب نداشتند و از راهزنی معاش می کردند و خون ایشان مباح بود
Outrage n. m. ناسزا ، فحش ، سخط ، دشنام ، توهین ، تحقیر ، *Poét.* زیان ، ضرر ، خسارت ، خسران ، *fig.* هتک ، تخفیف ، خفت گذشت زمانه ، *les outrages du temps* ضعف و شکستگی پیری
dernier outrage بالاترین توهین و سر شکستگی که بتوانند روا دارند
Outrageant (jan), e adj. ناسزا دهنده ، فحش دهنده ، دشنام دهنده ، توهین کننده ، موهن ، وهن آمیز ، توهین آمیز
Outrager (jé) v. a. ناسزا گفتن ، فحش دادن ، سخط گفتن ، دشنام گفتن ، توهین کردن ، تحقیر کردن ، *fig.* تخفیف کردن ، باعث توهین شدن
Outrageusement (jeu-ze-man) adv. بناسزا ، بفحش ، بسخط ، بدشنام ، بتوهین ، بوهن ، بتحقیر ، *par ext.* بافراط ، بشدت
Outrageux, euse (jeû, eu-ze) adj. ناسزا دهنده ، فحش دهنده ، دشنام دهنده ، توهین کننده ، موهن ، وهن آمیز ، توهین آمیز (*Peu us.*)
Outrance n. f. اغراق ، مبالغه ، غلو ، زیادتی ، فزونگی ، افزونی ، زیاده روی ، افراط ، بافراط ، مفراط ، *(loc. adv.)* *à outrance* زیاده از حد

مشك ، خيك ، زق ، سقاء ، *Outre n. f.*
 راویه ، قرنه
Outre prép. آن طرف ، آن سوی ، آن سو ، آن سمت ، ماوراء ، علاوه بر ، اضافه بر ، فزون تر ، افزون تر ، باضافه ، علاوه ، *adv.* دورتر ، آسوتر ، آن طرف تر ، آن سمت تر
outré, e adj. بافراط ، بوقور ، بشدت ، *outré mesure* بمتنبی ، بمتنبی درجه ، باضافه ، علاوه ، *(loc. adv.)* *en outre* وانگهی ، وانگه
d'outré en outre ازین طرف بآن طرف ، ازین رو بآن سو ، ازین سمت بآن سمت
outré que (loc. conj.) نه تنها ، بلکه
 اغراق آمیز ، مبالغه آمیز ، *Outré, e adj.* غلو آمیز ، افراطی ، مفراط ، بیزار ، متفکر ، نفور ، نفرت زده ، منزجر
Outrecuidance (kui) n. f. خودفروشی ، خویشین فروشی ، خود پرستی ، خویشین پرستی ، خود خواهی ، خود ستایی ، خود بینی ، خویشین بینی ، عجب ، بطر ، کبر ، منی ، جسارت و دریدگی در گفتار و کردار
Outrecuidant (kui-dan), e adj. خود فروش ، خویشین فروش ، خود پرست ، خویشین پرست ، خودخواه ، خودستا ، خود ستای ، خود بین ، خویشین بین ، معجب ، متکبر ، از خرد راضی ، جسور ، دریده ، وقیح ، بی پرده
Outrecuider (kui-dé) (s') v. p. خود فروختن ، خودفروشی کردن ، خویشین فروختن ، خودپرستیدن ، خودپرستی کردن ، خویشین پرستیدن ، خویشین پرستی کردن ، خود خواهی کردن ، خود ستودن ، خود ستایی

باز کننده . Ouvreur, euse (eu-ze) n. گشاینده . مفتوح . افتتاح کننده . زنی که در نمایش تماشاچی ها را جا می دهد

کارگر ' عمله ' Ouvrier (vri-é), ère n. فعله . کسی که کاری را انجام دهد ' fig. عامل ، محرك اصلي ' صنعت گر يدي ' n. f. حیوان ختنی در دسته مورچه و زنبور

عسل وزنبور cheville ouvrière (Fig.) V. cheville

باز کردن ' وا کردن ' Ouvrir v. a. گشادن . کشودن . فتح کردن ، افتتاح کردن ' از هم باز کردن ، لای چیزی را باز کردن ' رسم کردن ، ساختن راه و نهر و غیره ، بریدن ، قطع کردن ، قطعه ای از چیزی بریدن ، زدن رك و غیره ، در راس واقع شدن ' در اول واقع شدن ، در آغاز واقع شدن ، در ابتدا واقع شدن ' fig. شروع کردن ، آغاز کردن ' ابتدا کردن ' اول بردن ، تاسیس کردن ، ایجاد کردن ' پیشنهاد کردن ' v. n. باز شدن ' وا شدن ، گشاده شدن ، گشوده شدن ' باز شدن در و غیره بسوی چیزی ، راه دادن

تعجب و تجسس ' ouvrir de grands yeux نگه کردن ، خیره نگریستن ، چشم گشاد کردن ' چشم درازن

از غفلت بیرون آمدن ' ouvrir les yeux چشم باز کردن ' دیده باز کردن ' چشم گشادن ، دیده گشادن ، چشم گشودن ' دیده گشودن ، چشم خرد گشودن

کسی را ' ouvrir les yeux d'un autre راهنمایی و دلالت کردن ' کسی را متنبه کردن ، چشم کسی را باز کردن

احساسات سری خود را بکسی بروز دادن ' قلب خود را بر کسی باز کردن ' دل خود را

آغاز ' بدو . بدایت ' ابتدا ' پیشنهاد برای مذاکرات

عرض زاویه . ouverture d'un angle دهانه زاویه

دهانه پرگار ouverture de compas

موقعی که دریافت ارثی می رسد

ساختنی ، قابل ساختن ' Ouvrable adj. مصنوع ، قابل صنعت

روزگار jour ouvrable

نتیجه کار ' مصنوع ' ساخته . Ouvrage n. m. ساختمان ، کار ' اشتغال ، شغل ' عمل ' فعل ، مشغله ' اثر ادبی ' تالیف ' تصنیف . اثر سعی و کوشش ، کار زنانه ' کار دستی

اسم عمومی عملیات بنائی و ouvrage d'art نجاری و غیره که در ساختمان راه آهن و جز آن لازمست

Ouvragé, e adj. Syn. de ouvré

کار کردن با دقت . Ouvrager (jé) v. a. بسیار در جزئیات

عمل و طریقه . Ouvraison (rè-zon) n. f. بکار بردن مواد اولیه (Peu us.)

Ouvrant (ran), e adj. à porte ouvrante ou à portes ouvrantes در موقعی که دروازه یا دروازه های شهری را باز کنند

در طلوع روز à jour ouvrant

ساخته ' مصنوع ، مصنع . Ouvré, e adj. لباس زیر گل دار ، پارچه ' linge ouvré سفید گل دار (par opposition à uni)

سوراخ و منفذ (دهانه) . Ouvreau (rô) n. m. کوره های شیشه گری

بکار برداختن ، بکار مشغول . Ouvrer (ré) v. n. شدن ' v. a. کار کردن ، ساختن ، درست کردن

نیست

در باب بنائی (Blas.) . Ouvert (vèr), e adj. گفته می شود که در ندارد یا در آن بازست مملکتی که در سرحد است حکامات

pays ouvert طبیعی و مصنوعی ندارد

شهری که برج و بارو ندارد ville ouverte بندری که کشتی های بیگانه

port ouvert آزادی در آن وارد می شوند ، بندر آزاد

بندر گاهی که در معرض rade ouverte باد و امواج و هجوم دشمن و غیره است

cheval ouvert (Hippol.) V. Large چهره و وضع و خوی صدیق و صادق

intelligence ouverte ذهن باز ، هوش باز ، ذهن سرشار ' هوش سرشار ' هوش تیز

جنگ اعلان شده ، جنگ guerre ouverte علنی ، جنگ علانیه ، جنگ آشکار ، جنگ آشکارا

حربه بدست ' سلاح ' à force ouverte بدست ' اسلحه بدست

با قلب باز ، بصراحت ، à cœur ouvert بالصراحه

با آغوش باز ' با آغوش à bras ouverts گشاده

بی مقدمه ، بی مرتبآت ، à livre ouvert بی سابقه ' بی تدارك ' بی تهیه ، بلا مقدمه

خوان گشاده داشتن ، tenir table ouverte هر کس را که بیاید پذیرفتن

در موقع ' à bureau, à guichet ouvert ارائه اسناد و پروات

صریحا . Ouvertement (vèr-te-man) adv. بصراحت ' بالصراحه ، آشکار ، آشکارا ، موضوع ، صادقانه ، صدیقانه ' رك ، رك و راست

سوراخ ، نقبه ، Ouverture (vèr) n. f. منفذ ، در ، دهانه ' دهنه ، گشایش ، باز کردگی ' فتح ، افتتاح . fig. پیش در آمد ، در آمد ، اول

کردن ، خود دیدن ' خویشتن دیدن ، خود بینی کردن ' خویشتن بینی کردن ' عجب کردن ' کبر کردن ، منی کردن ' از خود راضی بودن ' دم از خود زدن (Vx.)

لازورد ' لاجورد . Outremer (mèr) n. m. لاجورد اصل ، لاجورد کاشی ، لاجورد بد خشی ، لازورد ' سنك لاجورد ، رنگ لاجورد (Syn. Lapis-Lazuli)

آن طرف . Outre-mer (mèr) loc. adv. دریا ، آن سوی دریا ، آن سمت دریا ، ماوراء دریا

Outre-monts (mon) (d') loc. adv. آن طرف کوه ها ، آن سوی کوه ها ، آن سمت کوه ها ، ماوراء جبال

(se dit particulièrement en parlant des Alpes)

تجاوز کردن ، Outrepasser (pa-sé) v. a. تخطی کردن ' افزونی کردن ' فزونی کردن ، زیادتی کردن ' زیاده روی کردن ' (Véner.)

v. n. تجاوز کردن از خط معین (در سك شکاری)

از شور چیزی را در بردن ، Outre (ré) v. a. شور چیزی را در آوردن ، زیادتی کردن ' زباده روی کردن ، فزونی کردن ، افزونی کردن ، از حد گذراندن ، از حد در بردن ، بار زیاد کردن ' کار بسیار تحمیل کردن ' fig. با احساسات بسیار شدید و اداری کردن

ماوراء رود Rhin . Outre-Rhin (rin) adv. ماوراء قبر . Outre-tombe (ton-be) adv. آن سوی قبر ، بعد الموت ، بعد از مرگ ، پس از مرگ

خاطرات و یاد mémoires d'outre-tombe داشت هائی که فقط باید پس از مرگ مولف انتشار یابد

Outsider (a-out'-zai-deur) n. m. اسب مسابقه که می تواند جایزه را ببرد ولی جزو اسبانی که امید بردن بحالت منظم دارند

بر کسی حالی کردن
ouvrir sa maison à quelqu'un کسی را
 پذیرائی کردن ، خانه خود را بر کسی باز کردن
ouvrir sa bourse à quelqu'un بکسی
 پول دادن ، کیسه خود را برای کسی باز کردن
ouvrir l'esprit ذهن خود را باز کردن
 هوش خود را باز کردن ، حواس خود را
 جمع کردن ، ذهن خود را تشدید کردن
ouvrir un crédit à quelqu'un
 اعتباری برای کسی باز کردن ، بکسی اعتباری
 دادن
ouvrir un compte à quelqu'un
 حساب برای کسی باز کردن
ouvrir la chasse, la pêche دوره
 شکار و صید را افتتاح کردن
ouvrir l'appétit اشتها را باز کردن
s'ouvrir v. pr. باز شدن ، وا شدن ،
 گشاده شدن ، گشوده شدن ، مفتوح شدن ،
 افتتاح شدن
s'ouvrir à quelqu'un (Fig.) فکر خود
 را بکسی بروز دادن ، قلب خود را بر کسی
 باز کردن ، دل خود را بر کسی خالی کردن
s'ouvrir un passage راهی برای خود
 باز کردن
la scène s'ouvre نمایش شروع می شود
 در اجتماعات مذهبی زنانه
 Ouvroir *n. m.* جای که در آن بکارهای دوخت و دوز می
 بردازند ، موسسات خیریه که در آنجا برای
 دختران جوان و زنان پیرکار تدارک می کنند
 زهدان ، مبيض ، *Ovaire (vè-re) n. m.*
 مبيضه ، خصية النساء ، Bot. تخمدان
 بیضی شکل ، بادامی ، *Ovalaire (lè-re) adj.*
 شکل ، بیضاوی شکل ، بیضی شکل
 ثقه بیضی شکل *trou ovalaire (Anat.)*
 شکل بیضی ، شکل بادامی ، *Ovale adj.*

شکل بیضاوی ، شکل تخم مرغی ، شکل اهلبلجی
 بیضی ، بادامی ، بیضاوی ، تخم مرغی ، اهلبلجی
 (Geom.) *n. m.* شکل بیضی ، شکل بیضاوی
 شکل اهلبلجی
 شکل بیضی ، *en ovale (loc. adv.)*
 بشکل بادامی ، بشکل بیضاوی ، بشکل اهلبلجی
 بشکل تخم مرغی
 Ovarien, enne *(ri-in, è-ne) adj.*
 زهدانی ، مبيضی ، مبيضتی
 خزع زهدان ، *Ovariectomie (mî) n. f.*
 خزع مبيض ، خزع مبيضه
 نزد اهالی قدیم *Ovate n. m.* عضو *gaule*
 طبقه دوم از نه طبقه *druidique*
 در روم قدیم افتخار *Ovation (si-on) n. f.*
 درجه دوم که تعلق بنتایجی می گرفت که فقط آنرا
 محترم می دانستند ، *par ext.* تحسین و ستایش
 عمومی در حق کسی
 زینت کیلوثی و سرستون *Ove n. m.*
 Dorique بشکل بیضی
 بشکل تخم مرغ ، تخم مرغی ، *Ové, e adj.*
 بیضی ، بادامی ، بیضاوی ، اهلبلجی
 نوعی از حیوانات *Ovibos (boss) n. m.*
 استاندار نوشخوار کننده نواحی قطب که
 ظاهرا بین گاو و گوسفندست و آنرا *bœuf*
musqué نیز می نامند ، آهوی مشک ، آهوی
 خصا
 مجرائی که *Oviducte (duk-te) n. m.*
 از آن تخم از تخمدان بدن حیوانات بیرون
 می آید
 بشکل تخم مرغ ، بیضی ، *Oviforme adj.*
 شکل ، بیضاوی شکل ، اهلبلجی شکل ،
 بادامی ، بیضی ، بیضاوی ، اهلبلجی ، تخم
 مرغی
 گوسفندی ، میشی ، شاتی ، *Ovin, e adj.*
 غنمی

طایفه گوسفند ، *Ovinés (né) n. m. pl.*
 طایفه عنم ، اغنام *s.*
 تولید شونده از تخم ، *Ovipare n. et adj.*
 بانث ، بیوض
 خروج جنین بوسیله تخمی که بعد *Oviparisme (ris-me) n. m. ou Ovi-*
 parity *n. f.* شکفته شود
 نزدیک بشکل تخم مرغ ، تخم مرغی ، بادامی ،
 بیضی ، اهلبلجی ، بیضاوی
 بشکل تخم مرغ ، *Ovoïde (vo-i-de) adj.*
 تخم مرغی ، بادامی ، بیضی ، بیضاوی ، اهلبلجی
 در باب حیواناتی *Ovovivipare n. et adj.*
 گفته می شود که تخم آنها در شکم ماده شکفته
 می شود
 مربوط به *Ovulaire (lè-re) adj. ovale*
 عمل زهدان *Ovulation (si-on) n. f.*
 و مبيضه ، تولید تخم ، عمل تخمدان
 ترشح زهدان و مبيضه که مبدل *Ovule n. m.*
 جنین یا تخم می شود ، ماده جامد بیضی شکل
 که حاوی دوائی باشد
 آیدی که نتیجه *Oxacide (ok-sa) n. m.*
 ترکیب جسم بسیطی با *oxygène* و آب باشد
 ملح *oxalate (ok-sa) n. m. acide*
oxalique
 جوهر ترشک *oxalate de potassium ou sel*
 حماض ، ترشک ، *oseille*
 بقله حامضه ، حمیض ، حمیضه ، ترشه ، سرخ
Oxalique (ok-sa-li-ke) adj. m.
 جوهر ترشک *Acide oxalique*
 پارچه نخ راه *Oxford (oks-for) n. m.*
 راه یا خانه خانه ، چیت پیچازی ، اچیت خانه
 شطرنجی ، چادر شبی ، کتان پیرهنی
 مرکب *oxydrique (ok-sid-rik) adj.*

از *hydrogène* و *oxygène*
Oxyammoniaque (ok-si-a-mo-ni-a-ke)
n. m. Syn. de hydroxylamine
Oxycoccus (ok-si-ko-koss) n. m.
 نوعی گیاه باطلاقی از طایفه خلنک که در باطلاقها
 می روید
(on l'appelle aussi canneberge)
 مخلوط *Oxycrat (ok-si-kra) n. m.*
 از آب و سرکه که برای رفع عطشست ، ماء
 مخلل
 قابل *Oxydable (ok-si) adj. oxydation*
 دارای *Oxydant (ok-si-dan), e adj.*
 خاصیت *oxyde* کردن
 ماده *Oxydase (ok-si-da-ze) n. f.*
 تخمیری قابل حل و دارای خاصیت *oxyde*
 کردن
Oxydation (ok-si-da-si-on) n. f.
 عمل *oxyde* کردن ، حالت چیزی که
 شده باشد
 جسم مرکبی که *Oxyde (ok-si-de) n. m.*
 از ترکیب جسم بسیطی با *oxygène* فراهم
 می شود ، اکسید
 اکسید *Oxyder (ok-sidé) v. a. (oxyde)*
 کردن
 اکسید *s'oxyder v. pr.* شدن
 قابل ترکیب *Oxygénable (ok-si-jé) adj.*
 با *oxygène*
 عمل ترکیب جسمی با *oxygène* ، حالت چیزی
 که با *oxygène* ترکیب شده
 جسم *Oxygène (ok-si-jè-ne) n. m.*
 بسیطی (o) که قسمت قابل تنفس هوای تشکیل
 می دهد ، مواد الحموئه ، اکسژن ، اکسیجین ،
 روح الحیوة
 دار *Oxygéné, e (ok-si) adj.*

Oxygène (*ok-si-jé-né*) v. a. فراهم آوردن ترکیب جسمی با *oxygène*
 Oxyhémoglobine (*ok-si-é-mogh*) ماده ملونه *globule* های سرخ خون n. f.
 Oxymel (*ok-si-mèl*) n. m. مشروبی که مرکب از آب و عسل و سرکه است ، سرکه انگبین ، سرکه کنگبین ، سرکه کجبین ، سرکه کنگبین
 Oxymétrie (*ok-si-mé-tri*) n. f. تعیین مقدار آسید آزادی که در ماده ای باشد
 Oxysulfure (*ok-si*) n. m. جسم مرکب از گوگرد و *oxygène* و یکی از فلزات
 Oxyton (*ok-si*) n. m. (Gram.) کلمه ای که *accent tonique* روی هجای آخر آن باشد ، کلمه معال
 Oxyure (*ok-si-u-re*) n. m. دودالخل ، کرمک
 Oyant (*o-ian*), e (*par prés. du V. ouir*) شنونده ، شنوا ، مستمع ، سامع ، حرف شنو ، گوش دهنده ، گوش کننده کسی که در *oyant compte* n. (Prat.) عدلیه ، مطلب را باواظهار می کنند ، مرجع تظلمات

pl. des oyants compte
 Oyat (*o-ia*) n. m. *Picardie* بزبان اسم نوعی گیاه از طایفه غلات که برای ثابت نگاه داشتن شن های *dune* می کارند
 Ozène n. m. نقرحات بینی با رابحه عفته ، خشم الانف ، قرحة الخیشوم ، نفاثه الانف مومنائی ، مومنائی روغن
 Ozokérite ou Ozocérite n. f. تغییر *oxygène* بحالت *allotropique*
 Ozoné, e adj. داران *ozone*
 Ozoner (*né*) v. a. *oxygène* تبدیل کردن به *ozone*
 (*on dit aussi ozoniser*)
 Ozonisation (*za-si-on*) n. f. تبدیل *oxygène* به *ozone*
 Ozoniseur (zeur) ou Ozonneur n. m. آلتی که برای تهیه کردن *ozone* معمول است آلت برای تخمین کردن مقدار *ozone* که در هواست فن مشاهده *ozone* و تعیین مقدار آن وجود *ozone* و تعیین مقدار آن



P n. m. (*pé ou pe*) حرف شانزدهم الفبا و حرف دوازدهم از حروف غیر مصوته
 Fin. P., abrég. de Pour.
 Ecclés. P., abrég. de Père.
 Mus. P., abrég. de Piano. (*doucement*)
 Pacage (*ka-je*) n. m. چرا ، چراگاه ، چراکه ، مرتع ، چرند ، چرس حق چراندن ، حق مرتع ، علف چر چراندن ، چراندن
 Pacager (*ka-jé*) v. n. جوز امریکا ، جوز سیاه
 Pacane (*ka-ne*) n. f. درخت جوز امریکا ، درخت جوز سیاه
 Pacanier (*ka-ni-é*) n. m. پاشا ، رئیس نظامی یا حاکم ولایت در ترکیه ناحیه ای که در حکومت یک نفر پاشا باشد ، پاشا نشین ، ولایت ، ایالت ، پاشالق (ماخوذ از همین کلمه ترکی)
 (*on dit aujourd'hui vilayet*)
 Pachyderme (*chi ou ki-dèr-me*) n. m. طایفه حیوانات پستاندار که پوست کلفت و باری سم دار داشته باشند ، ضخیم الجلد
 Pacificateur, trice (*ka*) n. et adj. آرام کننده ، آرام دهنده ، امن کننده ، سکونت دهنده ، تسکین دهنده ، امنیت دهنده ، صلح
 Pacification (*ka-si-on*) n. f. آرامی ، آرامش ، آرام ، امنیت ، سکونت ، تسکین ، مسالمت
 Pacifier (*fi-é*) v. a. آرام کردن ، آرام ، دادن ، آرامش دادن ، امن کردن ، امنیت دادن ، سکونت دادن ، تسکین دادن
 Pacifique (*fi-ke*) adj. آرام ، صلح جو ، صلح جوی ، صلح طلب ، مسالمت جو ، مسالمت جوی ، آرامش جو ، آرامش جوی ، طالب صلح و سلم ، طالب سکونت ، طالب امنیت ، طالب مسالمت ، سلیم ، سلیم النفس ، روی داده در صلح و سلم
 Pacifiquement (*ke-man*) adv. با آرامی ، صلح جوئی ، بصلح طلبی ، بمسالمت جوئی ، با آرامش ، با آرامش جوئی ، با آرامش خواهی ، با آرامش طلبی ، بسکونت ، بسلامت ، بمسالمت ، مخلوطی از مس
 Packfond (*fon*) n. m.

هرزه ، الواط ، فاسق ، فاجر

Paillarder (ll. mll., dé) v. n. عیاشی

کردن ، هرزگی کردن ، الواطی کردن ، فسق و فجور کردن در عیاشی و هرزگی زندگانی کردن (Peu us.)

Paillardise (ll. mll., di-ze) n. f. عیاشی

هرزگی ، الواطی ، فسق ، فجور ، فسق و فجور

Paillasse (ll. mll., a-se) n. f. دوشک گاه

دوشک پوشالی ، دوشک پیزی

Paillasse (ll. mll., a-se) n. m. مسخره

و مقلد دوره گرد

Paillasserie (ll. mll., a-se-ri) n. f. حالت و عملیات مسخره و مقلد دوره گرد

Paillason (ll. mll., a-son) n. m. حصیری از گاه یا چکن که برای باک کردن یا جلو در خانه ها می گذارند ، پادزی

برده حصیری دراز که برای پوشاندن روی گلخانه ها و گیاه ها و حفظ از سرماست

Paillasonnage (ll. mll., a-so-na-je) عمل انداختن

Paillasonner (ll. mll., a-so-né) v. a. paillason

و غیره

Paie (pè) n. f. V. Paye گاه ، که ، کر

Paie (pè) n. f. V. Paye رش ، تن ، رات ، موص ، قش ، عیب در اتصال و پیوستگی اشیاء فلزی ، درز ، مو

adj. et inv. برنگ گاه ، گاهی ، آب نباتی ، زرتی

Paillasse (ll. mll., a-se) n. f. لفافه

دانه دوسر و سایر غلات که در خوشه است در منتهای مسکنت و تنگ

sur la paille دستی ، روی خاک ، روی خشت ، روی زمین

feu de paille همت و غیرتی که طول نمی کشد ، آتش پنبه ، آتش گاه

homme de paille مرد بی قدر و قیمت

و بی شخصیت ، کسی که با اسم او کاری را

صفحات کتاب ، نمره گذاری

Paginer (ji-né) v. a. نمره گذاشتن

صفحه کتاب

Pagne n. m. قطعه پارچه ای که از کمر برزائو میفتد و تنها لباس بعضی از ملل وحشی

افریقا و امریکاست ، لنگ ، فوطه ، تنوره

Pagnon n. m. ماهوت سیاه بسیار لطیف

Sedan

Pagode (gho-de) n. f. بت خانه ، بتکده

صنم خانه ، بت ، صنم ، وثن ، عروسک کوچک

چینی که از چین می آورند و سر آن متحرکست ، پول طلای هندوستان (از ۸ فرانک و ۳۱ تا ۹ فرانک و ۴۰)

manche pagode (Adjectiv.) آستینتی که نا آرنج تنگ و از آنجا میج دست گشوده باشد

Pagre n. m. نوعی از ماهی دریاهای

گرمسیر و دریای های اروپا که گوشت آن بسیار مطلوبست

Pagure n. m. نوعی حیوان از طایفه خرچنگ که آرا بزبان عامیانه bernard- l'ermite می نامند

Paie (pè) n. f. V. Paye

Paiement (pè-man) n. m. V. Payement

Paien, enne (pa-i-in, è-ne) adj. بت پرست ، صنم پرست ، وثنی ، جاهلی ، شمن ، کافر ، زندیق ، ملحد ، زندیک ، مشرک ، مربوط به ملل بت پرست

Fam. ، substantiv. بی دین ، بی مذهب ، لا مذهب ، n. m. pl. بت پرستان

Paillage (ll. mll.) n. m. گاه اندود ، گاه انباشتگی ، گاه گرفتگی

Paillard (ll. mll., ar), e n. et adj. کسی که روی گاه می خوابد ، عیاش

Pagaie (ghè) n. f. یارو آبرونی که بدون تکیه دادن بکشتی حرکت می دهند

Pagale (gha-le), Pagaille, Pagaye ou شلوغ ، شلوغی ، بی نظمی ، بی ترتیبی ، عجله ، شتاب ، دست و پاچگی

Pagaie (gha, ll. mll.) n. f. en pagale ou plus souvent en pagaie (loc. adv.) بی نظمی ، بی ترتیبی ، شلوغی

Paganiser (gha-ni-zé) v. n. بت پرست

بودن ، بت پرستیدن ، v. a. بت پرست کردن

Paganisme (gha-nis-me) n. m. بت پرستی ، صنم پرستی ، جاهلیت ، شرک ، کفر ، الحاد ، زندقه

Pagayer (ghè-ié) v. n. بکار بردن

pagaie یا v. a. پagaie راه بردن کشتی

Pagayer (ghè-ié) v. n. کسی که پagaie می زند ، یارو زن آبروزن

Page n. f. صحیفه ، صفحه ، روه ، رویه ، رو ، روی ، دف ، وجه ، چیزی که بریک صحیفه نوشته یا چاپ کرده اند ، اثر ادبی یا موسیقی ، عمل ، دوره ، زمان ، عصر ، عهد

Page n. m. نجب زاده جوانی که برای آموزش فن نظامی بخدمت پادشاهی یا شخص نجیبی و یا خانم نجیبی می گماشتند یا برای اینکه جزو حشم و خادمین آنها باشد ، غلام

پیشخدمت ، پیشخدمت ، غلام بچه

effronté comme un page جسور تا بعدی که بی باک باشد

hors de page بعزت انقضای مدت خدمت غلام پیشخدمتی

fig. خارج از قیومت ، بالغ ، راشد

Pagel (jèl) n. m. نوعی ماهی که در سواحل بحر الروم و دریای Manche بسیارست

Pagination (si-on) n. f. سلسله نمره

Pacotille (ko, ll. mll.) n. f. مقدار متاع

فروشی که عملجات کشتی و مسافرین می توانند برای خود در کشتی همراه داشته باشند ، par dénigr. جنس بنجل ، جنس جلب

Pacotiller (ko, ll. mll., é) v. n. فروختن (Peu us.)

Pacorage (pa-ka-je) n. m. عمل جور کردن و در چلیک گذاشتن ماهی که باید بجائی فرستند

Pacquer (pa-ké) v. a. جور کردن و در چلیک گذاشتن ماهی که باید بجائی فرستند

Pacte (pak-te) n. m. عهد نامه ، عهد ، میثاق ، fig. موافقت دائمی با اصولی

pacte fédérale (Polit.) قانون اساسی

Pactiser (pak-ti-zé) v. n. عهد بستن ، عهد کردن ، عهد نامه بستن ، مقاوله کردن ، میثاق بستن ، مدارا و ممانعت کردن

Paddock (pa-dok) n. m. محوطه ای که در ضمن زاری برای مادیان سیلیمی و کره های آنست ، Turf. محوطه مسدودی که اسب را با دست در آن گردش می دهند

Padischah ou Padischa (di-cha) n. m. سلطان و امپراطور ترکها ، پادشاه ، پادشه (ماخوذ از همین کلمه فارسی)

Padou n. m. نواری که نصف آن از نخ و نصف دیگر از ابریشم باشد

Pæan n. m. V. Péan

Pædagogium (pé,gho-ji-om') n. m. در آلمان مؤسسه تعلیمات عمومی

Pæonié, e (pé-o) adj. (Bot.) مربوط

pivoine بنوع

مراسلاتست

pain à chanter قطیر نازک که در موقع نماز کشیش باید متبرک کند و هنوز متبرک نکرده است

pain de sucre کله قند

pain de cire لوله لاک

pain de savon قالب صابون

arbre à pain (Bot.) اسم عامیانه درخت نان ، شجر الخبز

(on dit aussi jaquier)

Pair (pèr) n. m. سابقا رئیس غلامان
پادشاه ، عضو شورای عالی از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸ ، عضو مجلس لردها در انگلستان

Pair, paire (pèr, pè-re) adj. جفت ، زوج ، جور ، *n. m.* هم شان ، قرین ، کفو ، مثل ، تساوی قیمت پول بین دو مملکت نرخ ثابت پول که در موقع رواج دادن آن معین کرده اند

rente au pair عایدی دارائی که بحال اول خود مانده باشد یا آن حال برگردانده باشند

être au pair dans une maison در خانه ای منزل داشتن و غذا خوردن بی آنکه حقوق و مواجب بگیرند

در همان صف ، در همان رج

hors de pair بی رقیب ، بی نظیر ، بی مثل ، بی مانند

Paire (pè-re) n. f. جفت ، زوج ، نروماده ، مجموع دو نقری که از یک حیث با هم پیوستگی داشته باشند ، یک چیز که از دو قطعه مرکب باشد

Pairement (pè-re-man) adv. بجفتی ، بزوجهی

nombre pairement pair عدد زوج اندر زوج (Peu us.)

زر ورق ، ورق ، فوفه ، شربت

Paillot (ll. mll., o) n. m. دوشک کاه کوچکی که روی دوشک کاه تخت خواب بچه ها میندازند ، دوشکچه کاه ، دوشکچه پوشالی ، دوشکچه ییزی

Paillote (ll. mll., e) n. f. کلیه کوچک از کزل در ممالک گرمسیر

Pain (pin) n. m. نان ، خبز ، عیش ، چورک ، غذا بطور عموم ، خوراک ، خورش ، خوردنی ، ماده ای که در قالب شکل معینی پان بدهند ، قالب ، کله ، لوله ، قرص ، تفاله میوه و مغز آن که شیر و روغن آنرا گرفته و مجاله کرده اند و برای غذا دادن حیوانات یا کت استعمال می کنند

pour un morceau de pain (Fig.) برای چیزی جزئی ، برای یک لقمه نان ، برای یک کف نان ، برای یک قرص نان ، برای یک کرده نان ، برای یک تنگه نان

pain de munition نانی که برای سربازان درست می کنند

pain d'épice نوعی از نان شیرینی که از آرد و چاودار و عسل و بعضی مواد معطر می یزند ، نان سمنانی ، کماج ، بسکماج

pain bénit نان متبرکی که در موقع نماز در کلیسیا قسمت می کنند

او سزاوار چیز است *c'est pain bénit* که برای وی اتفاق افتاده

pain des anges, pain céleste سر قربان المقدس ، قداس ، غشاء ، تقدیس نان ، شراب که بنا بر اصول مذهب کاتولیک نماینده حقیقی و مادی بدن و خون و روح و قوه الهوت مسیح باشد

pain de vie کلام خدا

pain à cacheter گرده ای از خمیر ور پامده و بخته در تنور که برای مهر کردن

Pailleter (ll. mll., té) v. a. زرافشان کردن ، افشان کردن ، پراکنده بودن

Pailleur (ll. mll.) n. m. کارگری که خرده های طلا را در شن رود خانها جمع می کند ، طلاشو ، طلاشوی

Paillette (ll. mll., è-te) n. f. خرده طلائی که باشن بعضی از رودخانها همراه است ، ورقه بسیار نازکی از فلز یا شیشه که برای براق کردن روی پارچه ای می چسبانند ، پولک

Pailleur, euse (ll. mll., eur, eu-ze) n. کاه فروش ، علاف ، کسی که کاه را حمل می کند ، کاه کش ، کسی که نشیمن صندلی ها را از کاه پر می کند

Pailleux, euse (ll. mll., eû, eu-ze) adj. (Métall.) دارای عیب در اتصال و پیوستگی (فلزات) ، درز دار ، مودار کونی که کاه *fumier pailleux (Agric.)* آن چندان زبر نیست

Paillis (ll. mll., i) n. m. ورقه ای از کاه یا کت کاه دار که روی زمین پهن می کنند تا زمین را خشک نگاه دارند یا بعضی میوه ها از قبیل توت فرنگی و خربوزه و غیره بزمین کشیده نشود

Paillote (ll. mll.) n. f. خرده طلائی که با شن بعضی رود خانها همراه است ، زرورق ، پولک

Paillon (ll. mll.) n. m. درشت پائلت مشت کاهی که در سوراخ پائین خمره ای می گذارند و آبی را که باید بمصرف شست و شو برسد باین وسیله صاف می کنند ، لفافه ای از کاه و کزل برای پیچیدن بطری ها ، حلقه زنجیر کوچک فولادی ، ورقه نازک از مس رنگ کرده که جواهر سازان برای برق انداختن جواهر زیر تکین می گذارند ،

می کنند ، جورکش

rompre la paille عهد و پیمانی را بهم

زدن ، قهر کردن ، میانه بهم زدن

tirer à la courte paille قرعه کشیدن و پشک انداختن یا قطعه های کاه که بلند و کوتاه باشد

paille de fer براده آهن خراطی شده که مخصوصا برای پاک کردن کف چوبی اطاقهاست شراب سفید پر قوه که از انگوری که مدتی روی کاه گذاشته باشند خشک شود می گیرند ، شراب کشمش

Paillé (ll. mll.) n. m. کت بمصرف نرسیده ، تخته پهنی که بیش از یک روز زیر اسب نهانده است

Paillé, e (ll. mll.) adj. آب نباتی ، زرتی ، دارای عیب در اتصال و پیوستگی ، (اشیاء فلزی) ، درز دار ، مودار

Paille-en-queue (ll. mll., an-keû) n. m. inv. اسم عامیانه (پرنده) بحری) که در انتهای دم آن دو پردراز و باریکست

Pailler (ll. mll., è) n. m. کاهدان ، انبار کاه ، کاه انبار ، کاهنبار ، کهدان ، خرمن بزرگ از کاه

être sur son pailler در خانه خود بودن ، حق داشتن که در کردار و گفتار خود مختار باشند

Pailler (ll. mll., è) v. a. کاه اندودن ، کاه انباشتن ، از کاه پر کردن ، کاه گرفتن ، از کاه پوشاندن ، کاه ریختن

Paillet (ll. mll., è) n. m. (Mar.) حصیری از *fil de caret* برای جلو گیری از سائیدگی ، *n. et adj. m.* در باب شراب کم رنگی گفته می شود

Pailleté, e (ll. mll.) adj. زرافشان ، افشان ، تگرگی ، پولک دار

Pairesse (*pè-rè-se*) *n. f.* *pair* زن لقب و مقام و منصب.
 Pairie (*pè-rî*) *n. f.* *pair* بیولی که وابسته باین مقام بود، مقام اعضای مجلس لردها اکنون در انگلستان و مجلس شورای عالی در فرانسه از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸ نقشه
 Pairle (*pèr-le*) *n. m.* (*Blas.*) ای که ثلث متن را بگیرد و بشکل لا باشد آرام، ساکت.
 Paisible (*pè-zi-ble*) *adj.* سلیم، سالم، حلیم، آسوده، سلیم النفس، با سکونت، بی مدعی، بی دردسر.
 Paisiblement (*pè-zi-ble-man*) *adv.* بآرامی، بآرامش، بسکونت، بمسالمت، باسودگی، باسایش
 Paissance (*pè-san-se*) *n. f.* چرا، چرانیدن، چرانیدن، چر
 Paissant (*pè-san*), *e adj.* چرنده
 Paiseau (*pè-sô*) *n. m.* *Syn. de échalas*
 Paison (*pè-son*) *n. f.* چرا، چرانیدن، چرانیدن، هر چه که حیوانات بچرند، چر، چره
 Pâtre (*pè-tre*) *v. a.* چرانیدن، چرانیدن، چر دادن، چریدن، چرا کردن، *intransitiv.*
envoyer quelqu'un pâtre (Fig. et fam.) بخشونت کسی را بیرون کردن و جواب دادن کسی را فرستادن که برود بچرد
se pâtre v. pr. Syn. de se repaître
 Paix (*pè*) *n. f.* آشتی، صلح، سلم، مصالحت، مسالمت، مهادنت، آسایش، آسودگی، سلامت، سلام، مصالحه، آشتی نامه، صلح نامه، عهد نامه صلح، آرامش، آرامی، آسوده خاطر، سکونت، راحت، راحتی، آسایش درونی، آسایش فکری، آسودگی خیال، آسودگی خاطر، آسایش خیال، آسایش خاطر، خاطر

جمعی، جمعیت خاطر، اتحاد و اتفاق در خانواده، *patène* که کشیش در موقع نماز بر مردم می دهد بوسند و می گوید *pax tecum* (خاطرت آسوده باشد) *Interj.* ساکت باش، ساکت شو، آرام باش، آرام بگیر، آرام بنشین، آسوده بنشین، بی صدا، بی حرف، خاموش شو، خاموش بنشین، حرف نزن
 Pal *n. m.* میخ چوبی که از یک طرف تیز باشد، میخ چوبی که در مشرق زمین بشکم مقصرین فرو کنند، چهار میخ، چار میخ، *Blas.* نقشه ای که ثلث متن را بگیرد و در میان صفحه جا داشته باشد و ثلث صفحه را از عرض قطع کند

pl. des pals ou des paux

مذاکره یا یکی از روسای زنگبان، خطابه ای که در ضمن آن ایراد می کنند

Paladin *n. m.* Charlema-
 gne شخص ماجرا جوی بیابان گرد، مردی که بسیار شجاع و بلند همت باشد

Palafitte (*fi-te*) *n. m.* بنایی که روی تیر و دستک در دریاچه سازند

Palais (*lè*) *n. m.* کاخ، کوشک، قصر، سرا، سرای، سرایه، صرح، خانه مجلل یا شکوه، عمارت، دیوان، دیوانخانه، محل محاکمه عدلیه

maire du palais V. Maire

Palais (*lè*) *n. m.* (*Anat.*) حنک، کام، لطم، مذاق، سقف الحلق، سقف (سق)، *fig* قوه ذائقه، ذوق

Palan *n. m.* طناب و قرقره ای که برای بالا بردن بارست

Palanche *n. f.* قطعه چوب معقر شکاف دار که برای بدوش بردن دو سطل با همست، چانچو

Palançon *n. m.* قطعه چوبی که گاه گل

را نگاه می دارد

Palangre ou Palancre *n. f.* طنابی که در آب فرو برده و جنم مواجی بر آن بسته اند و در طول آن قلاب ماهی گیری قرار داده اند

Palangrin *n. m.* کشتی ماهی گیری که در سواحل الجزایر معمولست

Palanguer (*ghé*) *v. n.* بکار بردن *palan*

Palanque (*lan-ke*) *n. f.* دیوار سنگر که از تنه درخت ساخته باشند و دو طرف آنرا از گل پر کرده باشند

Palanquer (*ké*) *v. a. (Fortif.)* *palanque* ساختن

Mar. (v.n.) V. Palanguer

Palanquin (*kin*) *n. m.* در شرق اقصی نوعی از تخت روان که مانند نشوست و چوبی دارد که دو نفر بدوش می گیرند

Palastre (*las-tre*) ou Palâtre *n. m.* لفافه آهنین که قسمت خارجی قفل را تشکیل می دهد

Palatal, e, aux *adj.* کامی، حنکی

Palatial (*si-al*), e, aux *adj.* مربوط، دیوانخانه عدلیه، دیوانی، دیوانخانه ای (*Vx.*)

Palatin, e *adj. (Hist.)* در باب یکی از اشراف گفته می شد که در قصر سلطنتی کاری باو محول بود، در باب یکی از اشراف هم گفته می شد که ملکی داشتند که عنوان قصر

بان تعلق می گرفت، قصر نشین، مربوط با ساکن *Palatinat* *n. m.* نایب السلطنه

مجارستان، حاکم یکی از ایالات در لهستان

école palatine (Hist. littér.) انجمنی از علماء که شارلمانی (*Charlemagne*) تاسیس کرد و خود پادشاه (باسم *David*) و *Alcuin* و *Eginhard* و غیره عضو آن بودند

لقب *princesse Palatine Charlotte Elisabeth de Bavière*

حنکی، کامی، *Palatin, e adj. (Anat.)* لطمی

مقام *Palatinat (na) n. m. électeur* ایالت لهستان

Palatine n. f. پوستی که زنان دور کردن و شانه میندازند، گردنی، رودوشی، روشانه ای

Pale n. f. (Mar.) قسمت پن یارو و آبرو که در آب داخل می شود، پره های چرخ کشتی بخاری، *vanne* کوچک که برای بستن ظرف آبست

Pale n. f. (Liturg.) مقوای پوشیده از پارچه سفید که برای پوشانیدن است

Pâle adj. رنگ باخته، رنگ پریده، رنگ دزدیده، رنگ ورو رفته، رنگ رفته، روشن، باز

(*Syn. blême, blafard*) انشای ضعیف و سست *style pâle (Fig.)*

Palé, e adj. در باب نقشه ای گفته می شود که متقسم به *pal* های متعدد بعد از *inters-tice* های متن باشد

عمل برداشتن و *Paléage n. m. (Mar.)* بار کردن نمک و حبوبات با خاک انداز و بیلک

Pale-ale (pél-él) n. m. که سفید نوعی از آبجو باشد

Palée (lé) n. f. ردیفی از میخ چوبی که چیزی را نگاه دارد، *Mar.* فاصله بین هر دو حرکت یارو و آبرو

ستوربان، ستور، *Palefrenier (ni-é) n. m.* داز، مهتر، غلام آخور، سائیس

در قرون وسطی اسب پادشاهان و شاهزادگان که در موقع تجمل سوار می شدند، کمیت، رایض، جواد، رخس، شبدیز، شبرنگ

- Palémon *n. m.* نوعی از میگوی درشت خوراکی
- Paléo *préfixe* جزوی که در اول عده ای از کلمات علمی میفزایند و معنی «قدیم» می دهد
- Paléographe (*ghra-fe*) *n. et adj. m.* مطلع در خواندن خطوط قدیم
- Paléographie (*ghra-fi*) *n. f.* علم فرائد خطوط قدیم
- Paléographique (*ghra-fi-ke*) *adj.* مربوط به *paléographie*
- Paléographiquement (*ghra-fi-ke-man*) *adv.* از نظر علم فرائد خطوط قدیم
- Paléolithique (*ti-ke*) *adj.* مربوط بدوره های سابق عصر حجر
- Paléologue (*lo-ghé*) *n. m.* مطلع بزبانهای قدیم
- Paléontologie (*ji*) *n. f.* علم نباتات و حیوانات محجّه ، علم مستحاثات (*on dit quelquefois paléontographie*)
- Paléontologique (*ji-ke*) *adj.* مربوط به *paléontologie* (*on dit aussi paléontologique*)
- Paléontologiste (*jis-te*) *on* Paléontologue (*lo-ghé*) *n. et adj. m.* عالم به علم *paléontologie*
- Paléothérium (*té-ri-om'*) *n. m.* نوعی از حیوان ضخیم الجلد محجّر در اراضی *éocène* اروپا
- Paléozoïque (*zo-i-ke*) *adj.* مربوط بقدیم ترین ورقه های طبقات الارض که محجّور حیوانات و نباتات محجّر است
- Paleron *n. m.* قسمت پهن گوشت دار کتف بعضی حیوانات ، گرده ، کامل ، بال ، کت

- کویال ' *Boucher* گوشت کت
- Palestine (*lès-ti-ne*) *n. f. (Impr.)* حرفی که اندازه آن ۲۲ *point* است ، حروف ۲۲ ، حروف ۲۲ یونانی ، حروف ۲۲ یونانی (*Vx.*)
- Palestre (*lès-tre*) *n. f. (Antiq. gr.)* جای عمومی برای ورزش های بدنی ، ورزش بدنی
- Palestrique (*lès-tri-ke*) *adj.* مربوط به *palestre*
- Palet (*lè*) *n. m.* سنگ پهن و گرد یا گرده ای از فلز که در ورزش باید هر قدر ممکن باشد نزدیک هدف بیندازند ، خشت ، بیلک لباس رو که مرد زن می پوشند و از بیرون جیب دارد ، پالتو
- Palette (*lè-te*) *n. f.* افزار پهن و صاف که معمولاً از چوبست و استعمالات مختلف دارد ، بیلک ، ماله ، خمیر تراش ، هسوم ، هسومک ، کفگیرک ، پاروک ، هر یک از پره های چرخ کشتی و آب-سیاب ، (*on dit aussi jantille*) نوعی از چوگان بیلک دار چوبی که در بازی برای انداختن توپ و *volant* است ، صفحه ای از چوب یا چینی یا لعابی چهار گوش یا بادامی که برای جای شست سوراخی دارد و روی آن نقاشان رنگ خود را پهن می کنند ، تخته شنی
- palette de marqueur* که وسیله آن تیر اندازان سوراخی را که از گلوله در صفحه تیر اندازی حادث می شود می گیرند و در ضمن برای آنست که تیر انداز نقطه حقیقی را که تیر او بان رسیده است بداند
- طرفی که سابقاً برای جمع کردن و اندازه گرفتن خون قصد بود ، فنجان ، پیمانه ، مقدار خونی معادل ۴ *once* که از کسی گرفته باشند

- Palétuvier (*vi-é*) *n. m.* اسم عامیانه انواع مختلف درختان نواحی انقلابی و مخصوصاً *manglier*
- Pâleur *n. f.* رنگ باختگی ، رنگ پریدگی ، رنگ درزیدگی ، رنگ رفتگی ، رنگ وورفتگی ، روشنی ، بازی
- Pali *n. m.* زبان مقدس جزیره سرندیب که نزدیک بزبان سانسکریت است
- Palier (*li-é*) *n. m.* فضای مسطحی که اغلب در سطح هر طبقه از عمارتست و در میان پناه آن می سازند ، سکو ، صفا ، نفس کش ، *Méc* قطعه متحرکی که از هر دو طرف یک *arbre* بان متصلست *être fort sur son palier (loc. prov.)* *V. Pailler*
- Palière *adj. f. Marche palière* پله ای از یلکان که مستقیماً به *palier* منتهی می شود
- Palification (*ka-si-on*) *n. f.* عمل استحکام زمینی بوسیله *pilotis* نتیجه این عمل
- Palifier (*fi-é*) *v. a.* محکم کردن زمینی بوسیله *pilotis*
- Palikare, Palicare ou Pallicare (*pal-li-ka*) *n. m.* سرباز چریک یونانی جنگ استقلال ، امروز یونانی که بعدادات و لباس ملی قدیم خود دلبستگی داشته باشد
- Palimpseste (*lin-psès-te*) *n. m.* نوشته روی پوست آهو که خط آنرا پاک می کنند تا دوباره بر آن بنویسند *adjectiv.*
- Palingénésie (*jé-né-zî*) *n. f.* بازگشت بزنگی پس از مرگ حقیقی یا انامودی رجوع الی الحیوة ، احیا ، عودت بحیوة
- Palingénésique (*jé-né-zi-ke*) *adj.* مربوط به *palingénésie*
- Palinod (*no*) *n. m.* در قرون وسطی منظومه ای که در نعت مریم باشد
- Palinodie (*dî*) *n. f. (Antiq.)* منظومه ای که شاعر در آن احساسات سابق خود را شرح می داد ، امروز بدگویی از آنچه سابقاً گفته و کرده اند
- chanter la palinodie* حرف خود را خورد کردن
- Palinodique (*di-ke*) *adj.* بحالت *palinodie*
- Pâlir *v. n.* رنگ باختن ، رنگ درزیدن ، رنگ پریده شدن ، رنگ رفتن ، روشن شدن ، باز شدن ، رنگ پریدن ، *v. a.* باعث رنگ پریدگی و رنگ باختگی شدن ، رنگ باخته کردن ، رنگ پریده کردن ، رنگ درزیده کردن ، رنگ بردن
- faire pâler* بشدت ترساندن ، رنگ از روی کسی بردن ، رنگ بردن
- pâlir sur ses livres (Fig.)* باشدت بسیار تحصیل و مطالعه کردن
- son étoile pâlit* قدرت و اعتبارش کم می شود ستاره اش کور می شود
- Palis (*li*) *n. m.* میخ چوبی نوک داری که در زمین فرو می کنند ، محوطه ای که دور آن میخ چوبی فرو کرده باشند
- Palissade (*li-sa-de*) *n. f.* پرچین ، چیر ، طارمی ، نرده ، هره ، ردیفی از درختان میوه که در کنار دیوار یا چفته ای باشد و بدیوار یا چفته بسته باشند
- Palissadement (*sa-de-man*) *n. m.* پرچین کشی ، چیر کشی ، طارمی کشی ، نرده کشی ، هره کشی ، عمل یا طرز نرده کشی
- Palissader (*sa-dé*) *v. a.* پرچین کشیدن ، طارمی کشیدن ، نرده کشیدن ، هره کشیدن
- Palissage (*li-sa-je*) *n. m.* عمل بستن شاخه های درخت بدیوار یا چفته

دادن
 Palissandre (li-san) n. m. چوب بلسان
 نقش ، چوب بلسان سیاه
 (on dit aussi quelquefois palixandre)
 Pâlissant (li-san), e adj. رنگ بازنده ،
 رنگ برنده ، رنگ دزدنده
 Palisser (li-sé) v. a. بستن شاخه های
 درخت بدیوار یا چفته
 Palisson (li-son) n. m. افزار پوست
 سازان و جیر سازان
 Palissonner (li-so-né) v. a. نرم کردن
 پوست روی palisson
 Palissonneur (li-so-neur) n. et adj.
 کارگری که پوست را روی
 نرم میکند
 Palladium (pal-la-di-om') n. m.
 مجسمه چوبی Pallas که بدست آوردن آن باعث
 نجات شهر Troie می شد ، fig. ضمانت ،
 تضمین ، حفاظت ، حفظ
 Palladium (pal-la-di-om') n. m. فلز
 سفید (Pd) بسیار کش دار و بسیار سخت که
 مهم ترین خاصیت آن جلب hydrogène
 است و وزن مخصوص آن ۱۱٫۹۱ و در ۱۵۰۰
 درجه آب میشود
 Palliateur, trice (pal-li) adj. مسکن
 تسکین دهنده ، مسکت ، مخفف
 Palliatif, ive (pal-li) adj. مسکن موقتی
 n. m. چیزی که حقیقه و مجازا بطور موقت
 تسکین دهد
 Palliation (pa-li, si-on) n. f. بهانه
 برای کتمان ، ظاهر خوب برای چیز بد ،
 تسکین ، تخفیف
 Pallier (pal-li-é) v. a. برای کتمان بهانه
 آوردن ، ظاهر خوب برای چیز بد قرار دادن ،
 موقه تسکین دادن ، تسکین دادن ، تخفیف

Pallium (pal-li-om') n. m. (Antiq.)
 جبه کشاد یونانیان قدیم که رومیان هم از اول
 جمهوری معمول کردند ، نواری از یارچه
 پشمی سفید دارای خاج سیاه که پاپ بروی
 لباسهای رسمی خود میدادند و برای تمام
 archévêque ها و بعضی évêque های مقرب
 می فرستد
 Palma-christi (kris-ti) n. m. اسم
 عامیانه کرجک
 Palmage n. m. تخمین اندازه چیزی به
 palme عمل پهن کردن و سوراخ کردن
 ته سوزن
 Palmaire (mè-re) adj. مربوط بکف
 دست ، کفی ، راحی ، ففخی
 arcade palmaire ، قوس راحی ، قوس ففخی
 Palmarès (rèss) n. m. اسم برندگان
 جایزه در امتحانات مدارس
 Palmature n. f. عیبی در دست که در میان
 انگشتان پرده باشد
 Palme n. f. برگ خرما ، برگ نخل ، حوص ،
 سعف ، درخت خرما ، نخل ، خرمان ، عجمه ،
 نخیل
 در جنگی remporter la palme (Fig.)
 یا در مشاجره ای پیش بردن
 برگ افتخار la palme du martyre
 آمیزی که در راه عقیده بپذیرند
 نشانی که با د باز palmes académiques
 صلعت گران و علما و معلمین و غیره می دهند ،
 نشان برگ خرما
 (les titulaires sont dits officiers
 d'Académie (ruban) ou officiers
 de l'Instruction Publique (Rosetti)
 اسم دو Palme n. m. (Antiq. rom.)

مقیاس طول که یکی ۰٫۲۲۵ متر و دیگری
 ۰٫۰۲۹ متر بود ، واحد مقیاس طول قدیم
 در ایتالیا که در نواحی مختلف فرق می کرد
 پنجه ای Palmé, e adj. (Bot.)
 zool. دارای انگشتان و پاهای پرده دار
 افزار خراط آهن Palmer (mèr) n. m.
 و پرداخت دهندگان طلا و نقره که برای
 اندازه گرفتن قطر فلزات است
 اندازه Palmer (mé) v. a. (Mur.)
 گرفتن دوره چیزی به Techn. 'palme
 کردن و سوراخ کردن ته سوزن
 نخلسدان ' نخیل ، Palmeraie (rè) n. f.
 باغ نخل
 زینت بشکل برگ Palmette (mè-te) n. f.
 خرما ، شکل درختان میوه دار بحالت
 espalier
 درخت خرما ، Palmier (mi-é) n. m.
 خرمان ، نخل ، عجمه ، نخیل ، درخت از
 طایفه نخل
 در باب برگی گفته می شود Palmifide adj.
 که سبزی آن بریده بریده است و تا وسط
 دم واقع شده
 در باب برگی گفته می Palmilobé, e adj.
 شود که سبزی آن بریده بریده و چرخست
 در باب برگی گفته می Palmiparti, te adj.
 شود که سبزی آن بریده بریده است و تا پائین
 دم واقع شده
 طایفه مرغانی که Palmipèdes n. m. pl.
 پاهای آنها پرده دارد
 در باب برگی Palmiséqué, e (ké) adj.
 گفته می شود که سبزی آن بریده بریده است
 و تا پائین دم واقع شده
 اسم عمومی Palmiste (mis-te) n. m.
 درختان خرما از نوع arec که در بالای آنها
 جوازه خوراکی هست که آنرا chou-palmiste
 می نامند

جب ، جباب ، جذب ، جذاب ، Palmite n. m.
 جبار ، جامور ، درعه ، پده خرما
 پرده ای که بین انگشتان پا Palmure n. f.
 های مرغابی و غیره است ، پره
 منسوب به ، Palo, is, e (loi, oi, ze) adj. et n.
 Pau
 نوعی از کبوتر چاهی و کبوتر صحرایی
 مال بند وسط ، Palonnier (lo-ni-é) n. m.
 وسایل نقلیه
 Syn. Palonneau
 بیلچه کوچک برای بیرون Palot (lo) n. m.
 آوردن کرم و ماهی که در شنست ، هر یک
 از جو بهائی که ماهی گیران طناب خود را
 در کنار دریا بان می بندند
 اندکی رنگ Pâlot, otte (lo, o-te) adj.
 باخته و رنگ پریده و رنگ دزدیده
 اسم عامیانه چند قسم صدف ، Palourde n. f.
 خوراکی
 قابلیت لمس ، Palpabilité n. f.
 دستمالی ، قابلیت لمس
 قابل لمس ، لمس کردنی ، Palpable adj.
 قابل دستمالی ، دست مالی کردنی ، دست
 مالبدنی ، قابل لمس ، لمس کردنی ، واضح
 آشکار ، آشکاره ، آشکارا ، هویدا ، مبرهن ، پیدا
 بحالتی که قابل Palpablement (man) adv.
 لمس و مس و دستمالی باشد (Peu us.)
 لمس ، دستمالی ، Palpation (si-on) n. f.
 مس ، دست مالبدگی ، لمس ، لمس کردگی ،
 مس کردگی ، لامسه
 ضمیمه متحرکی که متصل بدهان ، Palpe n. f.
 حیوانات annélide و arthropode و
 غیره است
 یلکی ، جفنی ، Palpébral, e , aux adj.
 جفونی

- Palper (*pé*) *v. a.* دست زدن ، دست مالیدن ، دستمالی کردن ، دستمال کردن ، لمس کردن ، مس کردن ، *Fam.* در یافت کردن پول
- Palpitant (*tan*), *e adj.* تپان ، تپنده ، تپنده ، تپنده ، مختلج ، مختلق ، خانق *fig.* بسیار جالب ، جذاب ، موثر ، مهیج
- Palpitation (*si-on*) *n. f.* تپش ، تپش ، تپ تپ ، تپ و تپ ، اختلاج ، اختناق ، خفقان ، خلجان ، تخلج ، ارتجاج ، ارتجاف
- Palpiter (*té*) *v. n.* تپیدن ، تپیدن ، تپش کردن ، تپش کردن ، تپ تپ کردن ، تپ و تپ کردن ، تپ و تپ کردن ، تپ و تپ کردن ، داشتن ، خفقان داشتن ، حرکت کردن گوشت موجوداتی که تازه کشته اند ، متاثر شدن ، متالم شدن
- Palplanche *n. f.* الواری که نوک آن تیز باشد و در مجرای آبی فرو می برند که جلو آبر را بگیرد ، تویی ، تخته ای که در تخته ندی دالانهای معادن بکار می برند
- Palsambleu (*san*), Palsangué (*sanghé*) *ou* Palsanguienne (*ghi-è-ne*) *interj.* کلمه ای که در مقام تعجب در مضحکه های سابق بسیار معمول بود
- Paltoquet (*kè*) *n. m.* (Fam.) مرد تراشیده و نخراشیده یا بی ارزش
- Paludéen, enne (*dé-in, è-ne*) *adj.* باطلافی ، مردابی ، مولد از باطلاو مرداب
- Paludier (*di é*) *n. et adj. m.* کارگری که در شوره زار و نمک زار کنار دریا کار می کند
- Paludine *n. f.* نوعی از صدف که در باطلاق و مردابست

- Paludisme (*dis-me*) *n. m.* تب مردابی ، تب باطلافی ، نوبه ، تب و نوبه ، حمای دایره ، تب لرز ، نوبه مردابی (*on dit aussi fièvre paludéenne*)
- Palus (*luss*) *n. m.* باطلاق ، مرداب ، گنداب ، سیاه آب ، مرزغه ، بطیحه ، غدیر ، مغض ، نعش ، غیضه ، مقصبه ، آکند ، آبگند ، تولکی ، (Vx.) درایات *Bordelais* زمین رسوبی ته دره ها
- vin de palus* شرابی که انگور آنرا در زمین رسوبی ته دره ها بعمل آورده اند
- Palustre (*lus-tre*) *adj.* روینده در باطلاق و مرداب ، مردابی ، باطلافی ، گندابی ، سیاه آبی ، آکندی ، آبگندی
- Pâmer *v. n. et se pâmer v. pr.* بی هوش شدن ، از هوش رفتن (*mé*) غش کردن ، ضعف کردن ، غش و ضعف کردن ، از حال رفتن ، بی حال شدن ، بی هوش شدن ، *fig.* از شدت تحسین مجذوب شدن ، غش و ضعف کردن ، بیخود شدن ، از خود رفتن ، از خود بیخود شدن
- Pâmoison (*moi-zon*) *n. f.* از هوشی ، از هوش رفتگی ، غش ، ضعف ، غش و ضعف ، بی حالی ، از حالی رفتگی ، بی هوشی ، بیخودی ، بی هوشی ، از خود رفتگی
- Pampa (*pan*) *n. f.* جلگه و سبوع علف زار در آمریکای جنوبی
- Pampe (*pan*) *n. f.* راک ساقه نباتات طایفه غلات
- Pampéen, enne (*pan-pé-in, è-ne*) *adj. et n.* مربوط به *pampa*
- Pampéro (*pan*) *ou* Pamper (*pan-pèr*) *n. m.* باد و وزش باد در *pampa*
- Pamphile (*pan-fi-le*) *n. m.* نوعی از

- بازی ورق که بیازی *mouche* شبیه است نوشته کوچک *Pamphlet (pan-flè)* *n. m.* هجو آمیز و تند ، شب نامه (*se dit souvent en mauvaise part*)
- Pamphlétaire (*pan-flé-tè-re*) *n. m.* نویسنده *pamphlet* ، شب نامه نویس
- Pampille (*pan-pi-le*) *n. f.* یکی از نقشه های کوچک علاقه بندی و یراق بافی
- Pamplemousse (*pan-ple-mou-se*) *n. m.* نوعی از نارنج هندوستان ، بالنگ ، دارابی ، بکتاوی
- Pampre (*pan-pre*) *n. m.* شاخه مو که برگ داشته باشد ، *Archit.* زینتی که بشکل شاخ و برگ موو خوشه انگورست و در زینت ستون بکار می برند
- Pan, pant, panto *préfixe* که در اول عده ای کلمات میفرایند و معنی تمام می دهد
- Pan *n. m.* دامان ، دامن ، ذیل ، رقرق ، قسمتی از دیوار ، سینه دیوار ، بدنه دیوار ، یکی از سطوح جسم کثیر الوجوه ، وجه ، سطح ، رو ، روی ، روه ، رویه
- pan coupé* سطحی که در تلافی دو دیوار بجای زاویه آن دوست
- pan de comble* هر یک از دو طرف شیروانی
- Pan *interj.* طوق ، طوق ، طوق ، درق و دورق ، درق درق ، طراق ، طراق
- Panabase (*ba-ze*) *n. f.* کبوحه مس که یکی از سولفور (*sulfure*) های طبیعت
- Panacée (*sé*) *n. f.* دواي عمومی برای تمام امراض جسمانی و روحانی ، داروی جمیع امراض ، اکسیر
- Panache *n. m.* تل کلاه و غیره ، پر بالایی
- کلاه روی چیزی متحرک باشد *fig. et fam.* چیزی که درخشندگی دارد و چشم می کند ، قسمت بالای چراغ کلیسیا ، سطح مثلک *pendentif* طاق
- Panaché, e *adj.* مزین به *panache* ، رنگارنگ ، رنگارنگ ، رنگ برنگ ، الوان ، قوس و قزح ، *Fam.* مخلوط ، مختلط ، در هم و برهم ، شلغم شوروا
- glace panachée* (Cuis.) بستنی مرکب از بستنی هایی که عطر های مختلف داشته باشد ، بستنی مخلوط
- Panacher (*ché*) *v. a.* از زینت کردن ، از رنگهای مختلف مزین کردن ، رنگارنگ کردن ، رنگ برنگ کردن ، الوان کردن ، قوس و قزح کردن ، رنگ شدن ، رنگارنگ شدن ، الوان شدن ، قوس و قزح شدن ، رنگارنگ شدن ، *se panacher v. pr.* رنگ برنگ شدن ، الوان شدن ، قوس و قزح شدن
- Panachure *n. f.* لکه و خطی از یک رنگ بر زمینه ای از رنگ دیگر
- Panade *n. f.* شوروانی که از آب و نان و کره درست می کنند که بهم جوشانده باشند و اغلب شر و یک زرده تخم هم در آن می ریزند
- Panage *n. m.* عمل بردن خاک بیلوط چرانی حقی که برای این کار بمالك جنگل می برداختند (Vx.)
- Panaire (*ne-re*) *adj.* خیزی ، خیزی
- Panais (*ne*) *n. m.* کرز ، شقل ، جزر ، خنزراب ، هویج صحرایی ، هویج دشتی ، زردک صحرایی ، زردک دشتی
- Panama *n. m.* کلاه از حصیر بسیار نازک و نرم که از برگ بوته مخصوصی از امریکا

- دارای گلهای سفید که اغلب برای زینت می کارند و در نواحی گرمسیر می روید
- Pancreas (kré-ass) n. m. لوزالمعده
- Pancréatinée (kré, né) n. f. ماده‌ای که در عصیر لوزالمعده است
- Pancréatique (kré-a-ti-ke) adj. لوزالمعدی
- Pancréatite (kré) n. f. ورم لوزالمعده
- Panda n. m. نوعی از حیوانات جوندۀ گوشت خوار که در کوه Himalaya هست
- Pandanées (né) n. f. pl. طایفه گیاه‌های s. monocotylédones
- Pandanus (nuss) n. m. گیاهی از طایفه pandanées که برای زینت می کارند
- Pandectes (dèk-te) n. f. pl. مجموعه‌ای از تصمیحات علمای سابق حقوق در روم که فرمان Justinien امپراطور تدوین کردند
- Pandèmes n. f. pl. (Antiq. gr.) اعیادی که در ضمن آن ضیافت‌های عمومی می کردند
- Pandémonium (ni-om') n. m. پای تخت خیالی جهنم . fig. محلی که در آن هر قسم فساد و بی نظمی باشد ، دیوان بلخ
- Pandiculation (ku-la-si-on) n. f. تمطی ، خمیازه (Méd.)
- Pandit (di) n. m. برهمن عالم که مؤسس فرقه و غیره باشد
- Pandore n. m. (Fam.) زاندارم ، امنیه ، قراسوران
- Pandour n. m. fig. سرماز بجا رستانی ، سرد خشن ، غارتگر ، غارتچی ، یغماگر ، یغماچی ، چپوچی ، چپاولچی
- Pané, e adj. پوشیده از خرده و خاکه نان
- eau panée آب‌ی که در آن نان جوشانده اند
- یا نان برشته در آن خیسانده اند تا از خامی
- باسم *bombanaxa* درست می کنند
- چوبک ، چوبه *bois de Panama*
- درباب اسبی گفته *Panard (nar), e adj.*
- می شود که یا های آن از بیرون پیچیده است
- داخس ، درد ناخن ، *Panaris (ri) n. m.*
- ناخن درد
- درپاریس *Panasserie (na-se-rî) n. f.*
- پختن نانهای تنقلی مجموع این نانها
- سیگار برقی *Panatella (tèl-la) n. m.*
- Havane* که دراز و باریک باشد
- pl. des panatellas (tèl-lass)*
- Panathénaique (té-na-i-ke) adj.*
- مربوط به *panathénées*
- اعیادی *Panathénées (té-né) n. f. pl.*
- که در شهر *Athènes* بافتخار *Minerve* رب النوع می گرفتند
- Panathénien, enne (té-ni-in, è-ne) adj.*
- مربوط به *panathénées*
- Panca, Panka ou Punka (pon) n. m.*
- ورقه‌ای که سقف آویخته اند و بوسیله طناب حرکت می کند و در ممالک گرمسیر برای باد زدن بکار می برند ، بادزن ، بادزن ، خانه شاگردی که این بادزن را حرکت می دهد
- ورقه بزرگ نوشته *Pancarte (kar) n. f.*
- یا چاپ کرده ، اعلان
- ماده *Panclastite (klas-ti-te) n. f.*
- منفجره که اساس آن *acide picrique* است
- و *Turpin* عالم شیمی اختراع کرده
- Panrace (kra-se) n. m. (Antiq. gr.)*
- نوعی از کشتی و ورزش که شامل کشتی و *pugilat* بود
- Pancratiaste (kra-si-as-te) n. m.*
- پهلوان *panrace* (Antiq. gr.)
- Pancratier (kra-si-é) ou Pançais*
- نوعی گیاه از طایفه ترگس *(krê) n. m.*

- بیرون آید
- Panegyrique (ji-ri-ke) n. m. خطابہ
- ای که در مدح کسی باشد ، مدیحه ، نعت ، ستایش ، ستایش و تحسین مفرط
- Panegyriste (ji-ris-te) n. m. کسی که خطابہ‌ای در مدح کسی بخواند ، مداح ، مداح ، ستایشگر ، ستاینده ، *par ext.* کسی که با فراط ستایش و تحسین می کند
- Paner (né) v. a. پوشاندن از خرده و خاکه نان
- Panérée (ré) n. f. مظروف سبدوزنبیل
- Paneterie (ri) n. f. محلی که در موسسات بزرگ نان را در آنجا نگاه می دارند ، انبار نان ، چرکخانه ، چرکچی خانه ، سابقاً یکی از هفت *officier de la bouche* پادشاهان فرانسه
- Panetier (ti-é) n. m. مامور یکی از هفت صاحب منصب اداره خوراک پادشاه ، چرکچی ، چرکچی باشی
- کیسه‌ای که در آن چویانها *panetière n. f.*
- و پیاده روان نان می گذارند ، کیسه نان چسته ، قفسه کوچکی که دیواره‌های آن مشبک بود و بدیوار می آویختند و در آن نان می گذاشتند ، قفسه جای ظرف در بسته
- Sbed کوچک بی دسته که *paneton n. m.*
- داخل آنرا پارچه گرفته اند و نانوها در آن مقدار خمیری را که برای یک قرص نان لازم می گذارند
- Pangermanisme (jèr-ma-nis-me) اصول عقیده اتحاد ملل ژرمن
- pangermaniste (jèr-ma-nis-te) adj.*
- مربوط به *pangermanisme* ، متعقد
- ملل ژرمنی
- نوعی از حیوان *gogolin (gho) n. m.*
- یستادار بی دندان نواحی انقلابی افریقا
- پوست آن پوشیده از فلس است
- Panhellénisme (pan-nèl-lé-nis-me) n. m. اصول عقیده اتحاد ملل یونانی
- Panic (nik) n. m. گاورس ، جاورس ، دخن ، قراچه داری
- ion dit aussi millet des oiseaux*
- Panicaut (kô) n. m. طوقوس ، قرصمنه ، لحيه المعز ، زرنب ، عشب
- (on dit vulgairement chardon Roland)*
- Paniconographie (ko-no-ghra-fi) n. f. گراور و حکاکی برجسته بر روی
- Panicule (ku-le) n. f. گلی که بشکل خوشه انگور یا خوشه گندم باشد ، گل خوشه‌ای
- Paniculé, e (ku) adj. (Bot.) بشکل *panicule* ، بشکل خوشه ، خوشه‌ای ، دارای گلهای خوشه‌ای
- Panier (ni-é) n. m. زنبیل ، سبد ، سید ، ترینان ، سله ، سفظ ، سبت ، سبت ، زنبیل ، قرطل ، مظروف سبد و زنبیل ، سابقاً نوعی از تنبان فزری که در دور دامن آن استخوان فالینوس بود
- سبدي که زنان کار *panier à ouvrage*
- دستی خود را در آن می گذارند
- شخص ول خرج *panier percé (Fig.)*
- شخص خراج ، شخص متلف
- بہتر از همه ، *le dessus du panier*
- از همه ، بهترین ، بہین
- anse de panier V. Anse*
- sot comme un panier (loc. prov.)*
- بسیار احمق
- از *faire danser l'anse du panier*
- روی خرید خوردن و یا زدن خادمه
- Panifiable adj. قابل تبدیل بنان
- Panification (ka-si-on) n. f. تبدیل

مواد آردی بنان
 Panifier (fi-é) v. a. تبدیل کردن بنان
 Panique (ni-ke) adj. Terreur pa-
 nique ترس و وحشت ناگهانی و بی اساس
 n. f.
 کتاب
 Panlexique (lèk-si-ke) n. m.
 لغت عمومی، فرهنگ عمومی، قاموس عمومی
 (Peu us.)
 لباس کهنه، ژنده
 Panne (pa-ne) n. f.
 (Vx.) Thèât. رول و بازی بد، مخمل
 نما، مخمل نخعی، مخمل کاشی، مخمل کاشانی،
 Mar. مجموع باد بانهای کشتی،
 Jam. توقف ناگهانی اتومبیل و دوچرخه و
 غیره، پنجره
 être dans la panne در فلاکت و تهی
 دستی بودن
 در حالی که بواسطه بادبانها کشتی
 en panne در حال وقفه بماند
 مقدار ابری که در
 panne de nuages بالای افق پیدا شود
 قسمتی از چکش که
 Panne (pa-ne) n. f.
 مخالف قسمت پهن آن باشد، سرچکش، قطعه
 چوبی که بحالت افقی در خرابی شیب وانی باشد
 و chevron ها را روی آن قرار دهند
 چربی پوست خوک
 Panne (pa-ne) n. f.
 و بعضی حیوانات دیگر، پیه پوست
 Panné, e (pa-né) adj. et n. (Pop.)
 بی پول، بی عایدی، نهی دست، تنگ دست،
 دست خالی
 هر قسمتی از
 Panneau (pa-nô) n. m.
 کارهای معماری و نجاری و زرگری که
 عبارت باشد از سطحی مزین بنقشهایی یا اینکه
 در اطراف آن نقشی باشد، هزاره، بدنه،
 الکتونی که برای طرح کرن شکل تنگ باشد،
 Mar. پوشش Milit., écouteille نوعی از

زین بنه دار که پشت کسانی که باید وسیله
 نقلیه ای را ناخود بکشند می گذارند، پشتک،
 تور و دام غیر متحرک برای گرفتن خرگوش
 و شیره
 tomber, donner dans le panneau
 فریب خوردن، گول خوردن (Fig.)
 مقبول شدن
 شکار با
 Panneautage (pa-nô) n. m.
 شکار
 Panneauter (pa-nô-té) v. a.
 کردن و گرفتن با panneau
 Panneuteur (pa-nô) n. et adj. m.
 کسی که با panneau شکار می کند
 نوعی
 Pannequet (pa-ne-ké) n. m.
 نان شیرینی انگلیسی که به crepe شبیه است
 زمانه کلید
 Panneton (pa-ne) n. m.
 قسمت برجسته espagnolette که برای بستن
 از بالا و پایینست
 نسج
 Pannicule (pa-ni-ku-le) n. m.
 حشروی تحت الجلد
 Pannonien, enne (pan-no-ni-in-
 ne) adj. et n. Pannonie مربوط به
 Panonceau (sô) n. m. (Téod.)
 نقشه علامت نجابت که روی تیری کار می
 گذاشتند و قلمرو اختیارات ارباب را معلوم
 می کرد، نقشه علامت دوانی که بر در خانه
 مورین عرضه باشد
 (s'emploie surtout au pluriel en
 ce sens)
 Panoplie (li) n. f. (Téod.)
 کمال علامت نجابت chevalier ها، مجموعه ای
 از اسلحه که با قرینه روی صفحه ای کوبیده
 شده
 Panoptique (ti-ke) n. m. et adj.
 نظارتی گفته می شود که طرز ساختمان آن

بطوری باشد که بیک نظر تمام داخل آنرا
 ببینند
 Panorama n. m. دیده نقاشی بزرگ مدور
 که بدور دیوار سقف مدوری چسبانیده باشند
 و هر کس در وسط آن بایستد گمان می کند
 که افق را نظاره می کند، par anal
 فضای وسیعی که از جای بلندی ببینند، منظره،
 منظر، دورنما، چشم انداز
 pl. des panoramas
 مربوط به
 Panoramique (mi-ke) adj.
 panorama، منظری، منظره ای، دور
 نمایی، چشم اندازی
 Panorographe (ghra-fe) n. m.
 آلتی که بوسیله آن بتوان منظره اطراف را
 بزرگ تر در سطح مسطحی دید
 Panoufle n. f. قطعه پوست گوسفند دباغی
 نکرده که در روی گش های چوبی می دوزند
 تیمار
 Pansage n. m.
 Pansard (sar), e n. et adj. Syn.
 de Pansu (-Peu us.)
 شکمبه، اشکمبه، شکمبه اشکنبه،
 Panse n. f. Pèjorativ. معده، شکم، اشکم، اشکنبه،
 شکم، دل، شکم ظرف، قسمت گردن و
 دایره، شکم
 مرهم گذاری،
 Pansement (man) n. m.
 مرهم بندی، مرهم نهی، رفاده، عصبه، جیره،
 ضماد
 مرهم کردن، مرهم
 Panser (sé) v. a.
 نهادن، مرهم گذاشتن، مرهم گذاردن، مرهم
 بستن، رفاده کردن، جیره کردن، ضماد
 گذاشتن، تیمار کردن، قشو کردن
 Panslavisme (pan-sla-vis-me) n. m.
 عقیده سیاسی اتحاد تمام ملل صقلابی
 معتقد
 Panslaviste (pan-sla-vis-te) n.
 با اتحاد تمام ملل صقلابی،
 ajd. مربوط به

شکم بزرگ، شکم
 Pansu, e adj. et n.
 گنده، دل گنده، بزرگ شکم
 Pantagruelique (ghru-é-li-ke) adj.
 مانند (یکی از اشخاص کتاب
 معروف Rabelais به همین اسم)
 Pantagruélisme (ghru-é-lis-me) n. m.
 حکمت و فلسفه ای که قابل Pantagruel باشد
 Pantagruéliste (ghru-é-lis-te) n. et
 اظهار کننده عقاید
 adj. pantagruelisme
 شلوار، تنبان، سراویل،
 Pantalón n. m. سر و آل، شردال، تشک، نوعی از
 چاقچور، رقص چهار نفری فرانسه
 Pantalonnade (lo-na-de) n. f. (Thèât.)
 صحنه ای که در آن Pantalón (یکی از
 اشخاص مضحکه های ایتالیایی) بازی کند، مضحکه
 مبتدل و بسیار سبک، Fam. مسخره، سخریه،
 مسخرگی، طبیعت، هزل، تقلید، اودگی،
 مقلدی رفتار و گفتار از دو روشی
 نفس زنان،
 Pantelant (lan), e adj.
 نفس زنان، طیان، تپان، طینده، تپنده،
 پر پر زنان، پر زنده، جان کننده، جان گنان،
 دل دل زنان، دل دل زنده
 آلتی
 Pantélégraphe (ghra-fe) n. m.
 که با آن از راه دور می توان خط و نقشه
 و غیره را نقل کرد
 طپیدن، تپیدن،
 Panteler (lé) v. n.
 تپش کردن، طپش کردن، طپ طپ کردن،
 طپ و طپ کردن، تپ تپ کردن، تپ و تپ
 کردن، پر پر زدن، جان کردن، دل دل زدن
 Pantenne (tè-ne) ou Pantène n. f.
 (Chass.) Syn. de pantière
 بی
 en pantenne (Mar.) loc. adv.
 نظم و ترتیبی، شلوغی
 چوبهای بادبان که vergues en pantenne

علامت عزا مورب فرار دهند
 Panthée (té) *adj. f.* (Antiq.) جامع
 وظایف و صفات چندین خداوند
 Panthéisme (té-is-me) *n. m.* حکمت
 اشراقیه ، وحدت مطلقه
 Panthéiste (té-is-te) *adj.* اشراقی
 حکمت اشراقی ، وحدت مطلقه ، *n.* معتقد
 بحکمت اشراق و وحدت مطلقه
 Panthéistique (té-is-ti-ke) *adj.* دارای
 حالت حکمت اشراق و وحدت مطلقه (Peu us.)
 Panthéon (té-on) *n. m.* معبدی که
 یونانیان و رومیان قدیم برای تمام خداوندان
 خود می ساختند ، مجموع تمام خداوندان مملکتی
 یوز ، یوز پلنک ، *n. f.* Panthère
 فهد ، ارقط ، عسیر ، نمر
 Pantière *n. f.* دامی که بحال عمودی بگسترند
 تا پرنده گانی را که دسته بدسته پرواز می کنند
 بگیرند ، کیسه شکار مشبک
 Pantin *n. m.* عروسک زشت از مقوا یا
 چوب که دست و پای آنرا با نخ حرکت می
 دهند ، ميمونك ، علی ورجك ، *fig.* مردی که
 ادا و اصول زشت می کند یا اراده لاینقطع
 عقیده تغییر می دهد
 Panto préfixe V. Pan
 Pantographe (ghra-fe) *n. m.* آلت
 برای اینکه خودی خود هر قسم نقشه و تصویری
 را نسخه بردارند
 Pantographie (ghra-fi) *n. f.* علم یا
 طرز استعمال pantographe
 Pantographique (ghra-fi-ke) *adj.*
 مربوط به pantographie و pantographe
 Pantoire *n. f.* طنابی که يك سر آن بدگل
 بسته است و سر دیگر آن حلقه ای دارد و
 می توانند چیزی از قبیل palan بآن ببندند
 نفس زنان ، *adj.* Pantois, e (toi, oi-ze)

نفس نفس زنان ، دل دل زنان (Vx.)
 Fam. مات ، مبهوت ، بهت زده ، متحیر ،
 حیران ، سرگردان ، سرگشته ، وامانده ، باز
 مانده ، حیرت زده
 Pantomètre *n. m.* آلت برای اندازه گرفتن
 هر قسم زاویه و فاصله ، زاویه یاب
 Pantomime *n. f.* عمل یا فن ادای مقصود
 بوسیله حرکات و بی استعانت الفاظ ایما و
 اشاره ، لال بازی ، نمایشی که در آن بازیگران
 با حرکات ادای مقصود می کنند ، یانومیم ،
n. m. , adjectiv. بازیگری که درین قسم
 نمایش ها بازی می کند
 Pantomimer (mé) *v. a.* از راه یانومیم
 تقلید کردن ، ایما و اشاره کردن ، لال بازی
 در آوردن
 Pantoufle *n. f.* سرپایی ، کفش سرپایی ،
 راحتی ، کفش راحتی ، کفش اطاق ، دم
 پایی ، کفش دم پایی ، یانتوفل ، یابوش ، پای
 پوش ، پای افزار ، یا افزار
 raisonner comme une pantoufle
 بسیار بد دلیل آوردن و توجیه (Fam.)
 کردن
 en pantoufle (Fig. et fam.) بی
 تعارف ، بی رو در بایستی ، بی ملاحظه
 et cætera pantoufle عبارتی در مقام
 مضحکه که برای جلو گیری از تعداد چیزهای
 مفصلی ادا می کنند
 Pantoufler (flé) *v. n.* (Fam.) در
 خانه خود بصحبت های خودمانی و اختلاط
 برداختن ، دلیل عوضی آوردن ، تقاضای متعدد
 کردن
 Pantoufflerie (ri) *n. f.* (Fam.)
 صحت های خودمانی و اختلاط در خانه خود ،
 دلیل عوضی ، تقاضای متعدد فن کفش راحتی
 (سرپایی ، دم پایی) ساختن

Pantoufflier (fli-é), ère *n.* کفش راحتی
 فروش ، کفش سرپایی فروش ، کفش دم پایی
 فروش ، راحتی فروش ، سرپایی فروش ، دم
 پایی فروش
 Panure *n. f.* مغز نان که گوشت را در آن
 می غلطانند تا روی آن را در فر بپزند
 Panurge *n. m.* قسمتی از یراق اسب که
 میان صورت و گوش آن قرار می گیرد
 Panus (nuss) ou Pane *n. m.* نوعی
 از قارچ سمی که در پائیز روی ریشه درختهای
 بریده می روید
 Paon (pan) *n. m.* طاوس ، طاووس ،
 صراخ ، ابوالوشی ، *Entom.* نوعی از پروانه ،
fig. مرد مغرور و از خود راضی
 se parer des plumes du paon
 از ارزش دیگری مغرور شدن و بهره بردن
 Paonne (pa-ne) *n. f.* طاوس ماده ،
 ماده طاوس
 Paonneau (pa-nô) *n. m.* جوجه طاوس ،
 بچه طاوس
 Paonner (pa-né) *v. n.* چتر زدن طاوور ،
fig. برتریهای خود را با خود نمائی عرضه
 داشتن
 Papa *n. m.* باب ، بابا ، *Fam.* مردی
 که تا درجه ای مسن باشد و بیش یا کم فر
 و خوش خواه و خوش رو باشد
 la papa (Pop.) بی زحمت ، بی دردسر ،
 پشتاب ، بی عجله
 Papable *adj.* قابل پاپ شدن
 Papaine (pa-i-ne) *n. f.* ماده تخمیری
 قابل حل که از میوه papayer می گیرند
 Papal, e, aux *adj.* مربوط به پاپ ، پایی
 Papalin *n. m.* طرفدار پاپ ، هوا خواه
 پاپ ، سر باز از قراولان پاپ
 Papas (pass) *n. m.* اسمی که بکشیش

عیسویان مشرق می دهند ، پاپاس ، پادری
 مقام و منصب پاپ ، *n. f.* Papauté (po-té)
 پایی ، اداره پاپ ، دربار پاپ
 Papaver (vèr) *n. m.* اسم علمی شقایق ،
 خشخاش ، کونکار
 Papavéracées (sé) *n. f. pl. s.* طایفه گوگردار
 گیاهی از طایفه
 Papayer (pa-ié) *n. m.* گل ساعت مخصوص نواحی انقلابی امریکا که
 میوه آن با اسم papaye خوراکیست
 Pape *n. m.* رئیس کلیسای رومی که در
 انجمن کشیش ها انتخاب می شود ، پاپ ، پاپا
 Papegai (ghè) *n. m.* طوطی ، توتی ،
 طوطک ، توتک ، بغا (Vx) پرندۀ مصنوعی که
 برای هدف تیراندازی بالای چوبی می گذارند
 Papelard (lar), e *adj et n.* سالوس
 ریائی ، ریاکار ، مرائی ، عوام فریب ، ظاهر
 فریب ، مزور ، دورو
 Papelardise (di-ze) *n. f.* ریا ،
 ریا کاری ، عوام فریبی ، ظاهر فریبی ،
 مزروی ، تزویر ، دورویی
 Paperasse (ra-se) *n. f.* کاغذ و نوشته
 بی فایده و بی ارزش ، کاغذ پاره ، کاغذ کهنه
 نوشتن کاغذهای
 Paperasser (ra-sé) *v. n.* بی فایده و بی ارزش
 Paperassier (ra-si-é), ère *adj et n.*
 کسی که کاغذ پاره را دوست می دارد و بکار
 می برد و بهم می زند ، کاغذ باز ، قرطاس باز
 زنی که ممکن بود
 Papesse (pè-se) *n. f.* مقام پاپ داشته باشد
 کارخانه کاغذسازی ، *n. f.* Papeterie (ri)
 کاغذ فروشی ، جعبه لوازم التحریر ، جعبه
 کاغذ و پاکت
 کاغذ ساز ، *n.* Papetier (ti-é), ère
 کاغذ فروش ، *adjectiv.*
 کاغذ ، کاغذ ، *n. m.* Papier (pi-é)

بعضی گوشت ها را برای بریان کردن در آن می پیچند
 Papilloter (ll. mll., o-té) v. a.
 پیچیدن گوشت ، در papillote نگذاشتن بزلف ، v. n. دائمی حرکت کردن پلک که مانع از خیره شدن چشم بر چیز است ، Peint. داشتن موجهای بسیار زنده که چشم را خسته کند ، برق زدن ، خسته کردن دماغ بواسطه کثرت تکلف
 Papion n. m. نوعی از بوزینه آفریقا که قد کوتاه و قوت بسیار و سر درشت و دم کوتاه دارد
 Papisme (pis-me) n. m. اصطلاحی که پرستانها برای کلیسای رومی دارند
 Papiste (pis-te) n. معتقد به papisme
 Papotage n. m. شهرت کاذب ، شهرت دروغی ، انتشار مطالب معمول
 Papoter (té) v. n. (Onomat.) بیبوده گفتن ، زار خائیدن ، بیخود گفتن ، بیخودی گفتن
 Papule n. f. برآمدگی یاس صغیر جلد با حکه بی نهایت ، خار ، دملان ، حطاطه
 Papuleux, euse (leû, cu-ze) adj. پوشیده از papule ، خار دار ، دملان دار ، حطاطه دار
 Papyracé, e (pi) adj. نازک و خشک مانند کاغذ ، کاغذی
 Papyrographie (pi-rogh-ra-fi) n. f. فن چاپ کردن و نقاشی کردن و نوشتن بچاپ سنگی بوسیله papier-pierre یا سنگ چاپ مصنوعی یا نقاشی کردن و نوشتن مستقیم روی papier-pierre
 Papyrographique (pi-rogh-ra-fi-ke) مربوط به papyrographie
 Papyrus (pi-russ) n. m. بردی ، حفا ،

Papillaire (pil-lè-re) adj. تالین دار ، تالیلی ، حلیمی ، قبیبی ، کبیبی
 Papille (ll. mll.) n. f. تالیل ، حلیمه ، قبیبه ، کبیبه
 Papilleux, euse (ll. mll., eû, eu-ze) دارای تالیل و حلیمه و قبیبه ، کبیبه بسیار
 Papillifère (pil-li) adj. دارای تالیل ، دارای حلیمه ، دارای قبیبه ، دارای کبیبه
 Papilliforme (pil-li) adj. بشکل تالیل ، بشکل حلیمه ، بشکل قبیبه ، بشکل کبیبه
 Papillome (pil-lo-me) n. m. ورم تالیل ، ورم حلیمه ، ورم قبیبه ، ورم کبیبه ، سرطان حلیمی
 Papillon (ll. mll.) n. m. پروانه ، فراشه ، بشاره ، فرفور ، شب پره ، شب پرك ، شاهپره ، شاهپرك ، fig. شخص دارای فکر سبك و متغیر ، نقشه کوچکی که در گوشه نقشه بزرگتر درج کرده باشند ، سر چراغ گاز که شعله پهن بشکل پروانه از آن بیرون می آید
 Papillonner (ll. mll., o-né) v. n. از چیزی بچیز دیگر و از مطلبی (Fam.) بمطلب دیگر متوجه شدن
 Papillotage (ll. mll.) n. m. عمل papillote گذاری ، حرکت دائمی و غیر ارادی چشم ، خستگی که از دیدن چیز بسیار درخشان یا دارای رنگهای بسیار تند فراهم می شود
 خیرگی ، خیری ، چشم زدگی ، Littér. اجتناب بسیار از چیزهای پر تکلف
 Papillotant (ll. mll., tan), e adj. خیره کننده ، خیر کننده ، زنده چشم
 Papillote (ll. mll.) n. f. قطعه کاغذی که دور آن می پیچند تا مجامد بماند ، آب نباتی که دور آن کاغذ ریشه دار پیچیده باشند ، کاغذ روغن مالیده یا کره مالیده که

قرطاس ، ورق ، نوشته یا چیز چاپی ، سند تجارتمی ، سند ، برات حواله ، چك ، pl. تذکره و اوراق هویت ، روزنامه ، جریده
 jeter ses idées sur le papier افکار خود را نوشتن ، افکار خود را روی کاغذ آوردن
 papier timbré کاغذی که تمبر دولتی دارد ، کاغذ تمبر دار
 papier libre کاغذی که تمبر دولتی ندارد ، کاغذ بی تمبر
 papier autographique کاغذ آغشته بماده مخصوصی که بوسیله آن بمحض اینکه آنرا روی ورقه کرده بر داری تکیه دهند کرده چیزی که روی آن نوشته شده بر داشته می شود
 papier couché کاغذ چسبیده پوشیده از سفیداب ورقه ای از سریشم پوست و سفیداب Meudon
 papier procédé ou papier Gillot کاغذ رکه دار که روی آن نقاشی می کنند و سفیدی آنرا با مرکب تراش می تراشند
 papier vélin کاغذ یک دست بسیار صاف و براق مخملی
 papier pelure کاغذ بسیار نازک سفید و نرم ، کاغذ پوست پیازی
 papier joseph کاغذ بسیار نازک سفید یا خاکستری که تا درجه ای شفافست
 papier végétal, papier à calquer کاغذ شفاف برای کرده برداشتن ، کاغذ کرده بر داری ، کاغذ کرده ، کاغذ کالک
 papier indien کاغذ بسیار نازک ولی بقدر کفایت کدر برای اینکه روی آن چیز چاپ کنند
 papier buvard V. Buvard

papier de Hollande, Whatman اقسام مختلف کاغذ های بسیار خوب که روی آن کتابهای مجلل را چاپ می کنند
 papier de Chine کاغذ خانبالغ ، کاغذ حساس ، کاغذ عکاسی ، کاغذ عکس
 papier sensible کاغذ خطدار که روی آن موسیقی می نویسند
 papier de musique réglé comme un papier de musique (Fig et fam.) دارای عادت کامل بنظم و ترتیب
 papier de verre کاغذی که روی آن خرده شیشه چسبانده باشند و برای صیقل دادند ، کاغذ سنباده
 papier émeri کاغذ سنباده ، سنباده
 papier-peint ou papier-tenture کاغذ دیوار ، کاغذ دیواری
 papier parchemin کاغذی که بواسطه فرو بردن در جوهر گوگرد حالت پوست بان داده اند ، کاغذ پوستی ، کاغذ پوست ، کاغذ پرشمن ، کاغذ تیسهای
 papier-cuir نوعی از مقوای بسیار سخت که از خمیر کاغذ بسیار فشرده می سازند و موارد استعمال مختلف دارد
 papier à lettre کاغذ رسته ای ، کاغذ رسته
 Papier monnaie (pi-é-mo-nè) n. m. پول کاغذی ، اسکناس
 Papifier (fi-é) v. a. (Fam.) بیایلی انتخاب کردن (Peu us.) دریاب کاسه های کپل
 Papilionacé, e adj. گفته می شود که بشکل پروانه است و از پنج پرك مرکبست ، پروانه ای ، n. f. pl. طایفه گیاه های پروانه ای s.

تمامی ، اتمام ، تکمیل ، اکمال ، کمال ، غایت ، نهایت ، انتهی

Parachever (vé) v. a. 'باآخر رساندن ، پایان رساندن ، پایان دادن ، انجام دادن ، انجام رساندن ، آخر کردن ، خاتمه دادن ، ختم کردن ، بخاتمه رساندن ، بختام رساندن ، باختتام رساندن ، تمام کردن ، باتمام رساندن ، بغایت رساندن ، بنهایت رساندن ، بانتهارساندن ، منتهی کردن ، تکمیل کردن

Parachronisme (kro-nis-me) n. m. خطای در ضبط تاریخ که عبارتست از قرار دادن واقعه ای دیرتر از آن که روی داده است

arachute n. m. آت برای کند کردن سقوط جسمی یا شخصی که از محل مرتفعی میفتند یا پائین می آید

Paraclét (klè) n. m. (Théol.) روح القدس ، معزی ، بارقلیط

Parade n. f. توقف ناگهانی اسب در دو یا مسابقه و غیره ، اجتماع یا سان نشونی که باید کشیک بدهد ، سانی که سوار نظام شقهای مختلف در آن می کنند ، تظاهر ، نمایش ، جلوه ، تجلی ، عمل و طرز جلو گیری از حمله در شمشیر بازی ، صحنه ای از مضحکه که دم در نمایش خانه ها برای جلب مشتری نمایش دهند

cheval sûr à la parade اسبی که بسهولت بتوان نگاه داشت و بر آن سوار شد

de parade برای تجمل ، برای شکوه ، برای نمایش ، تجملی

lit de parade تخت خوابی که پس از مرگ جسد اشخاص بزرگ را روی آن در معرض انظار قرار می دهند

Parader (dé) v. n. فرمان دادن ، راه بردن ، حرکت دادن ، خود را جلوه دادن ، خود را نمایش دادن ، خود را نمودن ، خود

بار و بسته خود را بستن ، بار بندی خود را بستن ، رفتن ، رخت بر بستن ، رخت بیرون کشیدن ، مورد تشدد و خشونتی واقع شدن و جواب نداشتن

recevoir son paquet مورد تشدد و خشونتی واقع شدن و جواب نداشتن

paquet de mer (Mar.) موج بزرگی که در کشتی داخل شود

Paquetage (ke) n. m. عمل بسته کردن ، مجموع اشیائی که متعلق بسربازست و روی طاوچه اطاق او یا در کوله بار اوست

Paqueter (ke-té) v. a. بسته کردن ، بسته بستن ، بسته پیچیدن ، درست کردن

Paqueteur, euse (ke-teur, eu-ze) n. کارگری که بسته می پیچد

Paquetier (ke-ti-é) n. m. کارگر مطبوعه ، که مامور تصحیح و درست کردن صفحات است ، غلط گیر ، صفحه بند

Pâquis (ki) n. m. چراگاه ، مرتع ، چرند ، چرس

Par prép. از ، از میان ، از وسط ، از بین ، از توی ، با ، به ، بتوسط ، بوسیله ، بنام ، باسم ، از طرف ، از سوی ، از جانب ، فرمان ، حکم ، یامر

par conséquent بنا برین ، بنا نا علیهندا ، بنا نا علیندك

(on écrit par-devant notaire, par-devant le commissaire, par-devant le juge)

Par ou Para préfixe حرفی که در اول کلمات فرانسه میفرایند و از یونانی گرفته شده و « نزدیک » و « آن طرف » و « بالا » و « مقابل » و غیره معنی می دهد

Para n. m. خرد نرکیه که قیمت آن

کولان ، فافیر ، سعد ، سعادی ، فافیروس ، یاپیروس ، ورق پوست این گیاه که سابقا روی آن می نوشتند ، کتاب خطی که روی ورق پوست این گیاه نوشته باشند

Pâque (pâ-ke) n. f. عید فصح یهود ، عید باغوت

Paquebot (pa-ke-bo) n. m. کشتی تجاری که امروز همیشه بخاریست و مراسلات و مال التجاره و مسافر می برد ، کشتی پستی ، کشتی چایاری

Paquerette (ke-rè-te) n. f. گل مینا ، مینای سفید ، افجوان ، مینای فرنگی

Pâques (pâ-ke) ou rarement Pâque (mais toujours sans article et avec la majuscule) n. m. عید فصح ، نصارا ، عید باغوت ، عید احیای مسیح

la quinzaine de Pâques از روز یکشنبه Rameaux تا یکشنبه œufs de Pâques V. œuf روز یکشنبه Rameaux

pâques closes Quasimodo روزیکشنبه faire ses pâques در مدت یازده روزة communion عمل Pâques-dieu (pâ-ke) interj. کلمه ای در مقام بی صبری که سابقا معمول بود ولوی یازدهم بسیار استعمال می کرد

Paquet (kè) n. m. Impr. بسته ، ملفوفه ، مقدار حروف چیده ای که بانخ بهم بسته باشند ، Fam. شخص بد لباس ، مکتوبی که بوسیله پستی می رسد ، کشتی پستی ، کشتی چایاری

- رانشان دادن ، خودی نشان دادن ، خودنمایی کردن ، *Mar.* رفت و آمد کردن چنانکه در جنگ بحریه معمولست
- Paradigme (*digh-me*) *n. m.* نمونه ، نماینده ، مثل ، شاهد
- Paradis (*di*) *n. m.* بهشت ، جنت ، جنت ، موعود ، جنات عدن ، فردوس ، فردوس اعلی ، بهشت برین ، جنان ، باغ جنان ، نعیم ، خلد ، خلد نعیم ، باغ خلد ، خلد برین ، دارالنعیم ، دارالسرور ، بهشت جاودان ، بهشت جاودانی ، *fig.* سرزمین جاذب و فریبنده ، حالت سعادت آن که بتوان از آن مسرور شد ، *Theât.* دالان بالایی اطاق نمایش خانه ، نوعی از درخت سیب که روی آن پیوند می زنند
- paradis de Mahomet ، بهشت مسلمانان ، بهشت ، جنت ، جنت موعود ، جنات عدن ، فردوس ، فردوس اعلی ، بهشت برین ، جنان ، باغ جنان ، نعیم ، خلد ، خلد نعیم ، باغ خلد ، خلد برین ، دارالنعیم ، دارالسرور ، بهشت جاودان ، بهشت جاودانی ، بهشت جاویدانی
- oiseau de paradis *V. Paradisier*
- Paradisique (*zi-a-ke*) *adj.* بهشتی ، جنتی ، فردوسی
- Paradisier (*di-zi-é*) *n. m.* مرغ بهشتی ، *(on dit aussi oiseau de paradis)*
- Parados (*do*) *n. m.* سنگری که جلو گلوله را می گیرد
- Paradoxal, e, aux (*dok-sal*) *adj.* دارای عقیده مخالف عقاید عموم ، مربوط به عقیده مخالف عقاید عموم
- Paradoxalement (*dok-sa-le-man*) *adv.* با عقیده ای که مخالف عقاید عموم باشد ، *(Peu us.)*
- Pardoxe (*dok-se*) *n. m.* عقیده مخالف

- عقاید عموم ، خرق عادت
- Pardoxisme (*dok-sis-me*) *n. m.* شبه تضاد ، شبه طباق ، شبه مقابله
- Paradoxure (*dok-su-re*) *n. m.* نوعی از حیوان یستاندار گوشت خوار مخصوص ناحیه *indo-malais*
- Parafe ou Paraphe (*ra-fe*) *n. m.* خطوطی که با امضائی همراه باشد ، امضای مختصر
- Parafes (*fé*) ou Paraphes (*fé*) *v. a.* امضای مختصر کردن
- Paraffinage (*ra-fi*) *n. m.* عمل آغشتن به *paraffine* ، آغشتگی به *paraffine*
- Paraffine (*ra-fi-ne*) *n. f.* ماده جامد سفید ، کاز *schiste* های قیر دار می گیرند ، پارافین
- Paraffiner (*ra-fi-né*) *v. a.* آغشتن به *paraffine*
- Parafoudre *n. m.* آلت برای منع آثار قوه برق هوای جو در آلات برق
- Parage *n. m.* اصل ، نسب ، نژاد ، تبار ، دوده ، دودمان ، تخم ، تخمه ، سلاه مجاورت مملکتی (*Mar.*)
- Parage *n. m.* یا دماغه ای ، *Par ext.* هر محل و مکان و موضع و جایی
- Parage *n. m.* صیقلی که نجار به *membrane* می دهد ، *Vitic.* شخمی که پیش از زمستان در موزار می زنند
- Paraglace (*ghla-se*) *n. m.* یخچال از نواحی قطب برای جلوگیری از تصادف بایخست
- Paragoge (*gho-je*) *n. f.* (*Gram.*) افزایش یک حرف یا یک حرف غیر مصوت به آخر یک کلمه ، الحاق ، اضافه
- Paragogique (*gho-ji-ke*) *adj.* افزوده
- paragoge ، ملحق ، اضافی

- بحری ، دریا کنار
- Parallactique (*ral-lak-ti-ke*) *adj.* اختلاف منظری
- Parallaxe (*ral-lak-se*) (*Astr.*) *n. f.* اختلاف منظر
- Parallèle (*ral-lè-le*) *adj.* موازی ، متوازی ، مشابه ، مطابق ، متاز ، متازی ، *n. f.* خط موازی ، خط متوازی ، *Fortif.* خندقی که بموازات محلی که محاصره کرده باشند بسازند ، *n. m.* دایره موازی با افق ، *Littér.* نوشته یا خطابه ای که شباهت یا اختلاف میان دو کس یا دو چیز را محسوس کند
- droites parallèles خطوط مستقیم متوازی
- plans parallèles سطوح متوازی
- courbes parallèles قوس های متوازی
- Parallèlement (*ral-lè-le-man*) *adv.* بموازات ، موازی ، متوازی ، *fig.* بعینه
- Parallélépipède (*ral-lé*) *n. m.* متوازی السطوح ، متوازی المستطیلات
- parallélépipède droit متوازی السطوح مستقیم السطح
- parallélépipède oblique متوازی السطوح مورب السطح
- (*on écrit aussi parallépipède*)
- Parallélisme (*ral-lé-lis-me*) *n. m.* حالت توازی ، حالت متوازی ، حالت موازی ، حالت موازاتی
- Parallélogrammatique (*ral-lé-lo-ghra-ma-ti-ke*) *adj.* بشکل متوازی الاضلاع
- Parallélogramme (*ral-lè-lo-ghra-me*) *n. m.* متوازی الاضلاع
- Paralogisme (*jis-me*) *n. m.* قیاس کاذب ، قیاس فاسد
- Paralysant (*li-zan*), *e adj.* فلج کننده
- Paragramme (*ghra-me*) *n. m.* غلط املائی که عبارتست از استعمال حرفی بجای حرف دیگر ، تصحیف
- Paragraphe (*ghra-fe*) *n. m.* قسمت کوچکی از قطعه تتر و فصل کتاب و غیره که بی علامت آنست ، بند ، باب ، جزء ، قطعه ، فصل ، ماده ، فقره ، خود این علامت
- Paragrêle (*ghrê-le*) *adj.* در باب نویسی گفته می شود که بشکل تنه مخروطیست و خالی شدن تیر آن بشکل قطره بارانست
- Paraison (*rè-zon*) *n. f.* عمل ساختن توده ای از شیشه کدر روی صفحه ای از آهن موسوم به *marbre* یا *mabre* ، خود همین توده شیشه
- Paraitre (*rè-tre*) *v. n.* نمودار شدن ، آشکار شدن ، آشکارا شدن ، آشکاره شدن ، پیدا شدن ، پیدا آمدن ، ظاهر شدن ، پدید شدن ، پدیدار شدن ، پدیدار شدن ، پدید آمدن ، پدید آمدن ، نمودن ، بنظر آمدن ، بنظر رسیدن ، مشهود شدن ، مرئی شدن ، انتشار یافتن ، منتشر شدن ، رواج یافتن ، شیوع یافتن ، شیاع یافتن ، اشاعه یافتن ، وجود داشتن ، بودن ، موجود بودن ، *fig.* خود نمائی کردن ، خود نمودن ، خودی نشان دادن ، جلوه کردن ، تظاهر کردن ، ظهور کردن ، بروز کردن ، بروز یافتن
- il paraît que (*V. impers.*) بنظر می رسد ، بنظر می آید ، می نماید ، چنان می نماید
- مشهودست ، آشکارست ، *il y paraît* آشکاراست ، واضحست ، مبرهنست ، بدیهیست
- Paralipse (*lip-se*) *n. f.* تجاهل العارف ، اغماض افهام ذهنی ، اضراب عن ذکر الشیئی ، عدول عن ذکر الشیئی
- Paralique (*li-ke*) *adj.* مخصوص سواحل

- Paraphernal, e, aux (*fèr*) *adj.* درباب
قسمتی از دارائی زن گفته میشود که جزو جهیزیه
او نیست
- Paraphernalité (*fèr*) *n. f.* حالت دارائی
که *paraphernal* باشد
- Paraphrase (*fra-ze*) *n. f.* شرح و تفسیر
یا ترجمه ای که منبسط تر از متن باشد
par ext. نوشته یا بیان طولانی و درهم
Fam. سوء تعبیر و سوء تفسیر
- Paraphraser (*fra-zé*) *v. a.* به
paraphrase تفسیر یا ترجمه کردن
par ext. توسعه دادن، منبسط کردن، بسط دادن
- Paraphraseur, euse (*fra-zeur, eu-ze*)
کسی که به *paraphrase* تفسیر و ترجمه
می کند
- Paraphraste (*fras-te*) *n. m.* مربوط به
paraphrase
- Paraphrastique (*fras-ti-ti-ke*) *adj.*
مؤلف *paraphrase*
- Paraphyse (*fi-ze*) *n. f.* سلول دراز
hyménium قارچهای *basidiomycète* و
ascomycète
- Paraplégie (*jî*) *n. f.* فلج نصف
بدن
- Paraplégique (*ji-ke*) *adj.* مبتلا و بحالت
paraplégie ' فلج نصف بدن، بحالت فلج
نصف بدن
- Parapluie (*luî*) *n. m.* چتر بارانی
- Parasélène (*ra-sé*) *n. f.* هاله دور ماه
هاله قمر، قمر کاذب، عکس القمر
- Parasitaire (*zi-tè-re*) *adj.* مربوط
بطفیلی، رفتار کننده مانند طفیلی
- Parasite (*zi-te*) *n. m.* خشکه
بند، بند شو، مطفل، متطفل، حیوان و گیاه
طفیلی *Littér. et Bx.-arts* زیادی، مزاحم
- Paraphe (*ra-fe*) *n. m. V. Parafe*
- Parapher (*fé*) *v. a. V. Parafer*

- هر قطعه زمینی جدا گانه بشود
- Parcelle (*sè-le*) *n. f.* قطعه، تکه، پاره،
خرده، جزء، ذره، ریزه
- Parcellement (*sè-le-man*) *n. m.*
تجزیه، انقسام بقطعه های کوچک و خرده ها
(*Peu us.*)
- Parcelier (*sè-lé*) *v. a.* قطعه قطعه کردن
تکه تکه کردن، خرده خرده کردن، جزء جزء
کردن، ذره ذره کردن، ریز ریز کردن،
خرد خرد کردن، ریزه ریزه کردن
- Parce que *loc. conj.* زیرا، زیرا که
زیرا که، ازیرا، ازیرا که، ازیرا که، چرا که
چون که، از این حیث که، *par ce que*
ازین جهت که، ازین سبب که
- Parchemin *n. m.* پوستی که برای نوشتن
باشد، پوست آهو، *fig. pl.* القاب و عناوین
نجابت
- Parcheminé, e *adj.* از جنس یا شکل پوست
آهو، پوست آهوئی، پوستی، *fig.* سفید مایل
بزردی
- Parcheminer (*né*) *v. a.* شبیه پوست
آهو کردن، پوستی کردن
- Parcheminerie (*ri*) *n. f.* فن پوست آهو،
سازی، پوست آهو فروشی، کارخانه پوست
آهو سازی
- Parchemineux, euse (*neû, eu-ze*)
از جنس یا شکل پوست آهو، پوست
آهوئی، پوستی
- Parcheminier (*ni-é*), ère *n.* پوست
آهو ساز، پوست آهو فروش
- Parcimonie (*nî*) *n. f.* صرفه جوئی و
پس انداز دقیق از چیزهای جزئی
- Parcimonieusement (*ze-man*) *adv.*
با صرفه جوئی و پس انداز دقیق از چیزهای
جزئی
- حشو
- Parasiticide (*zi*) *adj.* طفیلی کش، دافع
حیوانات طفیلی
- Parasitique (*zi-ti-ke*) *adj.* مربوط
بطفیلی ها
- Parasitisme (*zi-tis-me*) *n. m.* حالت
طفیلی
- Parasol (*ra-sol*) *n. m.* چتر آفتابی
- Parasolerie (*ra-so-le-ri*) *n. f.* چتر
سازی، چتر فروشی
- Paratonnerre (*to-nè-re*) *n. m.* برق گیر
- Paravant (*van*) *n. m.* پرده متحرک
تجیر، پاراوان
- Parbleu *interj.* کلمه ای که در مقام تصدیق
و رضایت بکار می برند
- Parc (*park*) *n. m.* محوطه درخت دار که
وسعتی دارد و برای گردش و شکار و غیره
است، پارک، چراگاهی که دور آن گودالست
و گاو را برای تولید کورت در آن میندازند
محوطه پرچین دار که گوسفند را برای خوابیدن
در هوای آزاد در آن جا می دهند، محوطه
ای از دریا که دور آن را با تور حصار کشیده
اند و برای نگاه داشتن ماهیست *Milit.*
محللی که در آنجا توپخانه و قورخانه و آذوقه
را نگاه می دارند، مجموع صندوقها و وسایل
نقلیه ای که برای حمل و نقل مصالحست
حوضی که برای پرورش *parc à huitres*
دادن صدف تربیت داده اند
- Parcage (*ka-je*) *n. m.* عمل جا دادن
گوسفند در *parc* حاصل خیز کردن زمین
بوسیله فضله گوسفند
- Parcelaire (*sèl-lè-re*) *adj.* خرده خرده
فراهم شده، قطعه قطعه ساخته شده، منقسم
بخرده ها و قطعات، جزء جزء
ممیزی که برای *cadastre parcelaire*

- PARCIMONIEUX, EUSE (*ni-eû, eu-ze*)
adj. صرفه جو و پس انداز کننده چیزهای جزئی بدقت
- PARCLOSE (*klô-ze*) *n. f.* مجموع تخته‌های متحرک که از برداشتن آنها مقدار آبی که در ته کشتی جمع شده معلوم می‌شود
- PARCOURIR (*kou*) *v. a.* پیمودن سپاردن، پیمائیدن، طی کردن، *fig.* نظر کردن، نظر انداختن، نظر اجمالی کردن، از نظر گذراندن
- PARCOURS (*kour*) *n. m.* مقدار راهی که وسیله نقلیه یا آب جاری و غیره طی می‌کند، راه، طریق، ره، سیر، مسافت، بعد، ممر، مجری
- PARDessus (*de-su*) *n. m.* لباسی که روی لباس‌های دیگر می‌پوشند، یاردسو
- Par-devant (*van*) *prép. V. Par*
- PARDI! PARDIEU! PARDIENNE! (*di-è-ne*)
interj. کلمه‌ای که در مقام تعجب در محاوره بکار می‌برند
- PARDON *n. m.* بخشایش، عفو، اغماض، آمرزش، گذشت، معافه، غفران، مغفرت، بخشید، عذرمی خواهم، معذرت می‌خواهم، عفو کنید، در گذرید، پوزش می‌خواهم، زیارت اهالی *Bretagne*، *pl.* عفو، غفران، مغفرت، آمرزش، بخشایش
- Syn. inus. de Angélu*
- PARDONNABLE (*do-na-ble*) *adj.* بخشودنی، بخشیدنی، عفو کردنی، اغماض کردنی، آمرزیدنی، گذشتنی، درگذشتنی، قابل بخشایش، قابل عفو، اغماض کردنی، قابل اغماض، قابل آمرزش، قابل گذشت، قابل معافه، قابل غفران، قابل مغفرت، مستحق عفو، مستحق بخشایش، مستحق اغماض، مستحق آمرزش، مستحق گذشت، مستحق معافه، مستحق غفران،

- مستحق مغفرت
- PARDONNER (*do-né*) *v. a.* بخشودن، بخشیدن، عفو کردن، اغماض کردن، گذشتن، درگذشتن، معاف کردن، معفو کردن، آمرزیدن، *v. n.* صرف نظر کردن، چشم پوشیدن، قطع نظر کردن
- pardonner à (*v. n.*)، *se pardonner v. pr.*، خود را بخشودن، خود را بخود اغماض کردن، از خود گذشتن، یک دیگر را بخشودن، یک دیگر را بخشیدن (عفو کردن اغماض کردن)، از یکدیگر گذشتن (درگذشتن)، بخشوده شدن، بخشیده شدن، معفو شدن، معاف شدن
- Paré, e *adj.* آراسته، آرایش یافته، زینت شده، زینت یافته، متجلی
- bal paré مجلس رقصی که بان باید بالباس *bal paré* مخصوص رقص رفت
- titre paré سند مالکیتی که بحال اجری باشد کلمه‌ای که در مقام انجام (*Mar.*) *paré!* فرمانی ادا می‌کنند یا در موقعیست که برای انجام آن حاضرند
- Paréage *n. m.* (*Féod.*) *V. Pariage*
- Paréatis (*tiss*) *n. m.* (*Dr.*) عبارتی که علاوه بر رای محکمه که سندی را قابل اجری کرده است آن سند را قابل اجری می‌سازد
- Pare-éclats (*ékla*) *n. m. inv.* خاکی که روی دامنه *parapet* خندق ریخته باشند یا اینکه بفواصلی در خندق قرار داده

- باشند
- Pare-étincelles (*sè-le*) *n. m.* پرده‌ای از پارچه سبک فلزی برای جلو اجاق و بخاری
- Pare-feu *n. m. inv.* هر آلتی که برای جلو گیری از انتشار حریرقت
- Parégorique (*gho-ri-ke*) *adj. Elixir parégorique* تعفین تریاک و کافور که مسکن دردهای لوله هاضمه است، اکسیر مسکن
- Pareil, eille (*rè, ll. mll.*) *adj.* یکسان، همسان، مانند، همانند، همسنگ، مساوی، متساوی، برابر، همتا، مماثل، مثل، شبیه، مشابه، قرین، عدیل، معادل، نظیر، موازی، کفو، *sulistantiv.* نظیر، عدیل، همتا، همسان، مانند، همانند، مثل، قرین، کفو، هم شان، همسر، هم رتبه، هم قطار، *n. m.* مانند و نظیر و کفو خود
- sans pareille بی مانند، بی همتا، بی نظیر، بی بدیل، بی عدیل، بی قرین
- rendre la pareille (*n. f.*) معامله، مثل کردن، معامله متقابله کردن
- Pareillement (*ll. mll. man*) *adv.* بهمان نهج، بهمان طریق، بهمان هنجار، بهمان طریقه، بهمان شکل، بهمان طرز، بهمان نمط، بهمان جور، نیز، هم چنین، هم اسم عامیانه نوعی *Pareille (rè-le) n. f.* از لیخن که برای درست کردن *orseille* معمولست
- Parement (*man*) *n. m.* پارچه قلاب دوزی یا براق دوزی که قسمت بالای محراب کلیسیا را بان می‌پوشانند، لبه برگشته و زینت کرده سر آستین، *Maçonn.* قسمتی از سنگ یا دیوار که از بیرون پیداست، نما، سنگ تراش درشت که زوی بنائی را از آن پوشیده اند، سنگ چهار گوش درشت که حاشیه راه سنگ فرشست
- Parmenter (*man-té*) *v. a.* پوشاندن دیوار از *parement*
- Parémiologie (*ji*) *n. f.* کتاب در باب امثال، جامع الامثال، جامع التمثیل، مجموعه امثال
- Parenchymateux, euse (*ran-chi-ma-teû, eu-ze*) *adj. parenchyme* مربوط به
- Parenchyme (*ran-chi-me*) *n. m.* قسمت اثر کننده اعضای *glandulaire*، نسج سلولی نرم و اسفنجی که در برگها و ساقه‌های نازک و میوه‌ها فواصل قسمت‌های الیافی را پر می‌کند
- Parénèse (*nè-ze*) *n. f.* خطابه‌ای که برهیزکاری و پارسانی تشویق کند (*Peu us.*)
- Parénétiq (*ti-ke*) *adj. parénèse* مربوط به
- Parent (*ran*), e *n.* خویش، خویشاوند، قوم و خویش، قریب (اقربا)، نسب (انساب)، نزدیک (نزدیکان)، *n. m. pl.* مادر و پدر، پاپا و ننه، باب و مام، اجداد، نیا بان، اسلاف، احفاد
- nos premiers parents آدم و حوا
- Parentage (*ran*) *n. m.* خویشی، خویشاوندی، قومیت، قرابت، قوم و خویشی، نزدیکی، نسبت، انتساب، مجموع خویشاوندان و متحدین
- Parentales (*ran-ta-le*) ou Parentalies (*ran-ta-li*) *n. f. pl. (Antiq. rom.)* جشن سالیانه بافتخار مردگان
- Parenté (*ran*) *n. f.* خویشی، خویشاوندی، قوم و خویشی، قومیت، قرابت، نزدیکی، نسبت، انتساب، مجموع خویشاوندان و متحدین
- Parentèle (*ran*) *n. f.* مجموع خویشاوندان، خویشی، خویشاوندی، قوم و خویشی، قومیت، قرابت، نزدیکی، نسبت، انتساب

تکلم شدن، بزبان آمدن. *se parler v. pr.*
 گفته شدن، حرف زده شدن، بیک دیگر
 حرف زدن، با یک دیگر حرف زدن، بهم
 دیگر حرف زدن، با هم دیگر حرف زدن،
 بهم حرف زدن، با هم حرف زدن
 طرز و عمل بیان، *Parler (lé) n. m.*
 سخن، کلام، گفتار، گوش، منطق، گفته،
 زبان، لسان، لهجه، زبان مخصوص، زبان
 ولایتی
V. Franc-parler
jamais beau parler n'écorche la
langue (Prov.) هرگز از درست گفتاری
 کسی زبان نمی بیند
Parlerie (ri) n. f. پرگوئی، پر حرفی،
 پرچانگی، ول حرفی، ول گوئی (*Peu us.*)
Parleur, euse (eu-ze) n. et adj.
 پرگو، پرگوی، پر حرف، پرچانه، ول حرف،
 ول گو، ول گوی
 چرب زبان، خوش زبان، *beau parleur*
 زبان باز، زبان آور، شیرین زبان، شیرین
 کلام، شیرین سخن، سخن پرداز
 اطافی که در بعضی موسسات *Parloir n. m.*
 اشخاص خارجی را در آن پذیرائی می کنند
 محلی که برای پر (*Fam.*) *Parlote n. f.*
 حرفی در آن جمع می شوند، مجلس خطابه
 ای که در آن وکلای مرافعه تازه کار ورزش
 نطق می کنند
 شیرزاد *Parmélie (lî) n. f.*
 مربوط *Parmesan (zan), e adj. et n.*
 بشهر *Parme* یا *Duché de Parme*
 پنیری که در اطراف *Parme n. m.*
 شیری که سر شیر آنرا گرفته باشند و زعفران
 درست می کنند
 در میان، میان، در بین، بین، *Parmi prép.*
 مابین، در وسط، وسط، فی مابین

سخنگوی، سخن سرا، سخن سرای، صاحب
 نطق، صاحب تقریر، خوش بیان، خوش
 زبان، خوش محاوره، خوش کلام، خوش
 سخن، *fig.* بسیار شبیه، دارای تجسم بسیار
 نقشه ای که *(Blas.) armes parlantes*
 تصاویر عمده آن اشاره با اسم خانواده است
 شفاهی، مشافهتی، زبانی، *Parlé, e adj.*
 لسانی، تقریری، بیانی، نطقی، ناطق، محاوره
 ای، مکالمه ای، ملفوظ، جاری، مستعمل،
 معمولی، *n. m.* مکالمه، محاوره
 انجمن بزرگان *Parlement (man) n. m.*
 مملکت در دربار سابق فرانسه، دیوان عالی
 عدلیه پیش از ۱۷۹۱، اسم جمع برای مجالس
 مشاوره، پارلمان (*en ce sens prend une*
majuscule)
Parlementaire (man-tè-re) adj.
 پارلمانی، دارای پارلمان، مطابق آداب و
 رسوم پارلمان، مخصوص پارلمان، *n. m.*
 صاحب منصب یا دیگری که برای پیشنهاد کردن
 بقشون دشمن بفرستند
 دولتی که *gouvernement parlementaire*
 وزرای آن در مقابل مجالس مشاوره مسئول
 باشند، دولت پارلمانی
 بنا بر اصول و قواعد پارلمانی *Parlementairement (man-tè-re-man) adv.*
 اصول حکومت پارلمانی، پارلمانتاریسم، *n. m.*
 شنیدن *Parlementer (man-té) v. a.*
 یا دادن پیشنهاد تسلیم قلاع و قبول متارکه
 جنگ و غیره، *fig.* سازش و همدستی با
 کسی شروع کردن
 گفتن، حرف زدن، *Parler (lé) n. m.*
 کب زدن، سخن گفتن، گفتگو کردن، گفت
 و گو کردن، سخن زدن، تکلم کردن، نطق
 کردن، سخن کردن، بیان کردن، ادا کردن،

Parisien, enne (*zi_in, è-ne*) *adj. et n.*
 پاریسی

Paris (ziss) *adj. inv.* سابقا در باب
 پولی که در پاریس سکه می زدند گفته می
 شد و یک ربع کلفت تر از پول سکه Tours
 بود

Parisyllabe (*ri-sil*) ou Parisyllabi-
 que (*ri-sila-bi-ke*) *adj.* در باب کلماتی
 گفته می شود که در اشکال مختلف دارای
 عده معین هجا می باشند

Paritaire (*tè-re*) *adj.* در باب کمیسیونهای
 حکمیت گفته می شود که نمایندگان کار
 فرمایان و کارگران هر دو در آن حاضر باشند
 تساوی کامل، مساوات، *Parité n. f.*
 سنجش، قیاس، مقایسه، زوجی، جفتی

Parjure *n. m.* سوگند و قسم دروغ، نقض
 عهد، نقض قول، بی قولی، بد قولی، بد
 عهدی، پیمان شکنی، عهد شکنی، سوگند
 شکنی، خلف قول، خلف وعده، خلاف،
 خلاف کاری، وعده خلافی، *n. et adj.*
 بدقول، بی قول، بد عهد، پیمان شکن، عهد
 شکن، سوگند شکن، وعده خلاف، کسی که
 بدروغ سوگند و قسم خورد

Parjurer (*ré*) (*se*) *v. pr.* نقض عهد
 کردن، نقض قول کردن، بی قولی کردن،
 بدقولی کردن، بد عهدی کردن، پیمان شکستن،
 پیمان شکنی کردن، سوگند شکستن، سوگند
 شکنی کردن، عهد شکستن، عهد شکنی کردن،
 خلف قول وعده کردن، خلاف کردن، خلاف
 کاری کردن، وعده خلافی کردن، سوگند
 و قسم دروغ خوردن

Parlage *n. m.* کلام پهلوه و بی معنی
 (*Peu us.*)

Parlant (*lan*), *e adj.* ناطق، زبان
 آور، زبان باز، صاحب بیان، سخنگو،

در مملکت ما ، در کشور ما ، *parmi nous*
 در دیار ما ، در سر زمین ما ، در مملکت ما ،
 در شهر ما ، در جمع ما ، در جامعه ما ، در
 حلقه ما ، در سلسله ما ، در محفل ما ، در انجمن ما
Parnasse (na-se) n. m. (Fig.)
 شعر ، نظم ، عموم ، هر مجموعه ای از اشعار
 شاعر ، ناظم ، *nourrisson du Parnasse*
 گوینده ، سراینده
 اسم *le dieu du Parnasse Apollon*
 رب النوع
 اسم *les filles du Parnasse Muse*
Parnassien, enne (si-in, è-ne) adj.
 مربوط به *Parnasse* و ساکن آن ، *n. m.*
 (Littér.) اسمی که شعری فرانسوی داده اند
 که بر ضد اصول *lyrisme romantique*
 بقیقیری برگشتند و یک قسم شعر مصنوعی
 می سرودند ، *Entom.* نوعی از پروانه های
 فشنک نیم کره شمالی که آنها را *Apollon*
 نیز می نامند
 تبدیل اثر ادبی بسیار *Parodie (di) n. f.*
 جدی با اثر دیگری که بسیار مضحک باشد
 ساختن *Parodier (di-é) v. a.*
 و نوشتن *fig.* تقلید کردن و مصنوعی ساختن
 مؤلف *Parodiste (dis-te) n. m.*
 دیوار ، دیواره ، بیدار ، بدنه ، *Paroi n. f.*
 دوره ، *Anat.* چدار
 افزار دباغان و چلیک سازان *Paroir n. m.*
 و کفش دوزان و نعلبندان اسم تراش
 قلمرو و اختیارات *Paroisse (roi-se) n. f.*
 کشیش ، ساکنین این قلمرو ، کلیسایی که
 درین قلمرو واقع باشد ، در انگلستان اسم
 بلوک
 بیگانه بودن ، غریب بودن *n'être pas de la paroisse (Fam.)*

n'être pas de la même paroisse
 اختلاف رای و غیره داشتن
Paroissial (roi-si-al), e, aux adj.
 مربوط به *paroisse*
Paroissien, enne (roi-si-in, è-ne) n.
 ساکن یک *Fam. -paroisse* شخص و کس
 (عموما) *n. m.* کتاب دعا
 نطق ، ناطقه ، منطق ، قوه ، *Parole n. f.*
 ناطقه ، گویائی ، گویندگی ، گوش ، گفتار ،
 آهنگ صدا ، لحن ، سخن ، کلام ، کلمه ،
 اندرز ، پند ، نصیحت ، حکمت ، موعظه ، قول ،
 عهد ، پیمان ، پیشنهاد ، *pl.* گفتار نیش دار
 و زننده ، الفاظ و کلمات تصنیف و ترانه
 مرد خوش *(Fig.) homme de parole*
 قول ، مرد خوش وعده ، مرد خوش عهد ، مرد
 خوش پیمان
 قوه ناطقه ، قوه *le don de la parole*
 فصاحت
 کتاب مقدس ، *la parole de Dieu*
 کتاب آسمانی ، کتاب مذهبی ، انجیل و تورات
 حق نطق داشتن ، حق *avoir la parole*
 حرف داشتن
 اجازه نطق خواستن ، *demandeur la parole*
 اجازه حرف خواستن
 نطق شروع کردن ، *prendre la parole*
 حرف شروع کردن
 بنام و از طرف چند *porter la parole*
 نفر حرف زدن
 کنگ شدن ، لال شدن ، *perdre la parole*
 الکن شدن
 حرف و کلام و سخن *couper la parole*
 کسی را قطع کردن
 خطاب کسی حرف زدن *adresser la parole à quelqu'un*
 برای نقض عهد و *avoir deux paroles*

سوگند مستعد بودن
 بضمانت *jouer, perdre sur parole*
 درست کاری خود بازی کردن و باختن
ma parole, ma parole d'honneur
 قول می دهم ، قول شرف می دهم
 بنا بر قول شفاهی *sur parole (loc. adv.)*
 و صریح کسی
 بقول *croire quelqu'un sur parole*
 کسی اعتماد کردن و در صدد کسب اطمینان
 بر نیامدن
 در قمار عمل دو برابر کردن *Paroli n. m.*
 پولی که گذاشته اند پس از بردن
 در آثار ادبی که *Parolier (li-é) n. m.*
 با موسیقی توأمست مؤلف الفاظ و کلمات
 تا کید الذم *Paromologie (ji) n. f.*
 بمایشبه المدح *(Peu us.)*
 مربوط به *Paromologique (ji-ke) adj.*
paromologie
 تجنیس ، *Paronomase (ma-ze) n. f.*
 جناس ، مجانسه ، جناس مطرف ، تجنیس
 مطرف ، جناس منبذل ، تجنیس منبذل ، جناس
 مضارع ، تجنیس مضارع ، جناس لاحق ،
 تجنیس لاحق
 شباهت بین *Paronomasie (ma-zi) n. f.*
 دو کلمه از دو زبان مختلف
 کلمه ای که از *Paronyme (ni-me) n. m.*
 راه اشتقاق با کلمه دیگر نزدیک باشد ، مجانس
 مشتق ، متجانس
 تجانس *Paronymie (ni-mi) n. f.*
 کلمات ، مشتق بودن دو کلمه از یک ریشه
 مربوط *Paronymique (ni-mi-ke) adj.*
 بکلمات *paronyme* و *paronymie*
 نوعی از گیاه *Paronyque (ni-ke) n. f.*
 نواحی معتدل که آنرا دواوی داخس (درد
 ناخن) میدانستند

غده خلف اذن ، *Parotide n. et adj. f.*
 غده پشت گوش
Parotidien, enne (di-in, è-ne) adj.
 مربوط بغده خلف اذن
Parotidite n. f. ورم غده خلف اذن
Paroxysme (rok-sis-me) n. m.
 منتهای شدت مرض ، اشتداد مرض ، نوبت
 منتهای شدت شهوت و رنج *par ext.*
 اسمی که *arpailot (ll. mll., o), e n.*
 سابقا در مقام مطایبه به *calviniste* های
 دادند ، *Fam.* بی دین ، بی مذهب ، لامذهب ،
 کافر ، مرتد ، مشرک ، زندیق
 سنک تراشی که *Parpaing (pin) n. m.*
 در تمام قطر دیواری جا گرفته است
 عمل جا *Parquement (ke-man) n. m.*
 دادن در *parc* و در محوطه ای *(Peu us.)*
 گذاشتن ، و جا *arquer (ké) v. a.*
 دادن در *parc* و در محوطه ای قرار دادن
 و محوطه ای در جائی مرتب قرار
 دادن برای فراهم کردن *parc fig.*
 جائی محفوظ نگاه داشتن ، در بروی کسی
 بستن ، *v. n.* در محوطه ای و در *parc*
 بودن
 فضائی از اطاق محاکم *Parquet (ké) n. m.*
 که در میان نشیمن قضاة و کرسی و کلاهی مرافعه
 باشد ، مجموع اغضای اداره مدعی العمومی ،
 اداره مدعی العمومی ، پارک ، محوطه ای از
bourse که دلالت در موقع خرید و فروش
 در آنجا هستند ، مجموع دلالت *Constr.*
 کف چوبی اطاق ، کف اطاق
parquet de chargement (Mar.)
 قسمتی از انبارهای ته کشتی که غلات و آذوقه
 را در آن انبار می کنند
 ورقه های آهنی *parquet de chauffe*
 قسمتی از کشتی که دیک بخار در آنجا است

ازین سو بآن سو ، ازین سوی بآن سوی ،
ازین سمت بآن سمت ، ازین جانب بآن جانب
de toutes parts از هر طرف ، از هر
سوی ، از هر سو ، از هر سمت ، از هر جانب ،
از هر جهت
از دو طرف ، از دو *de part et d'autre*
سوی ، از دو سو ، از دو سمت ، از دو
جانب ، از دو جهت
کنار ، جدا ، جدا گانه ، علیحده *à part*
بجز ، جز از ، بغیر از ، غیر از ، جز ، مگر ،
باستثنای
در باطن خود ، در ضمیر خود ، در درون خود ،
در اندرون خود ، در دل خود ، در قلب خود ،
پیش خود ، بخودی خود
در سهم خود ، در حق خود *pour ma part*
از طرف (loc. prép.) *de la part de*
از سوی ، از جانب ، از سمت
قسمت ، تقسیم ، بخش ، *Partage n. m.*
قسم ، سهم ، حصه ، سهمیه ، تقسیم ارث ،
تشتت آراء
تقسیم کردنی ، *Partageable (ja-ble) adj.*
قسمت کردنی ، قابل تقسیم ، قابل انقسام ، قابل
قسمت
شریک در قسمت ، *Partageant (jan) n. m.*
شریک در تقسیم ، شریک در انقسام ، سهم
قسمت کردن ، تقسیم ، *Partager (jé) v. a.*
کردن ، منقسم کردن ، بخش کردن ، شرکت
کردن ، شریک بودن ، سهم بودن ، انباز
بودن ، *fig.* شرکت کردن در احساسات و
غیره ، همدرد بودن ، مستعد کردن ، استعداد
دادن ، ذوق و قریحه دادن ، همراهی بودن ،
هم عقیده بودن ، تشتت آراء فراهم کردن ،
نفاق آوردن ، تفرقه انداختن ، نفاق انداختن ،
v. n. شرکت کردن ، شریک بودن ، شرکت کردن ،

سهم بودن ، انباز بودن
Partageur ou Partageux, euse (jé, eu-ze) n. et adj. در مقام استهزی در
حق کسی گفته می شود که معتقد بتقسیم و
اشتراک تمام دارائیهاست ، اشتراکی کسی
که تقسیم و انقسام را دوست دارد
Partance n. f. (Mar.) لحظه آخری که
پیش از حرکت کشتیست
بنا برین ، بنا نا علیهذا ، *Partant (tan) conj.*
بنا نا علیذلك
رونده ، عازم ، حرکت ، *Partant (tan) n. m.*
کننده ، صادر
کسی که در بازی ، *Partenaire (nè-re) n.*
با او شریکند *par ext.* کسی که در تفریح
و ورزش با او شریک باشند
قسمتی از باغ که *Parterre (tè-re) n. m.*
مخصوص گل کاری باشد ، باغچه ، قسمتی
از اطاق نمایش که در طبقه تحتانی در عقب
صندلی های جلو و نشیمن ساز زنان باشد ،
تماشاییانی که درین قسمت جا گرفته اند
Parthénogénèse (té-no-jé-nè-ze) n. f.
در حیوانات مذکر و مؤنث (Hist. nat.)
تولید مثل بوسیله تخمی که در معرض نور
واقع نشود
یارتی ، اشکانی ، *Parthique (ti-ke) adj.*
مزد ، اجرت ، دسترنج ، دست ، *Parti n. m.*
مزد ، بها ، (Vx.) حزب ، فرقه ، سلك ، مسلک ،
جمعیت ، جمع ، دسته فشنوهای متخاصم ، دسته
فشنوی که تاخت و تاز کنند ، حرفه ، پیشه ،
شغل ، کسب (Vx.) تصمیم ، عزم ، نیت ،
فایده ، نفع ، منفعت ، سود ، شخصی که قابل
زن دادن یا شوهر دادند
faire un mauvais parti à quelqu-
با کسی بد رفتار کردن ، با (par ext.)
کسی بد معامله کردن

عمل کف *Parquetage (ke-ta-je) n. m.*
چوبی ساختن در اطاق
کف چوبی ساختن در اطاق *Parqueter (ke-té) v. a.*
افطاق
فن ساختن *Parqueterie (ke-te-rî) n. f.*
کف چوبی اطاق
Parqueteur (ke-teur) n. et adj. m.
کسی که کف چوبی اطاق را می سازد
Parqueur, euse (keur, eu-ze) n.
کسی که در *parc* مستحفظ و مواظب حیواناتست ،
کسی که مستحفظ *huître* در *parc* است
کسی که بچه *Parrain (pa-rin) n. m.*
ای را در موقع غسل تعمید بدست نگاه میدارد
یادرموقمی که کشتی و ناقوس را متبرک می کنند
اسم خود را بآن می دهد یا کسی را در انجمنی
و جمعیتی بعضویت معرفی می کند *Fam.* کسی
که در مقام مطایبت عنوانی و اسمی بکسی
می دهد
Parrainage (pa-rè-na-je) n. m.
حالت و عمل *parrain* و *marraine*
پدرکشی ، مادر *Parricide (pa-ri) n. m.*
کشی
پدرکش ، مادر *Parricide (pa-ri) n.*
کش ، کشنده آباء و اجداد ، جانی نسبت
بیادشاه خود و خائن نسبت بوطن خود و غیره
adjectiv.
پراکندن ، *Parsemer (mé) v. a.*
پراکنده کردن ، گستردن ، گستریدن ، پهن
کردن ، پخش کردن ، منتشر کردن ، انتشار
دادن ، پراکنده بودن ، گسترده بودن ، گستریده
بودن ، پهن بودن ، منتشر بودن ، پخش بودن
پارسی ، *Parsi, e ou Parse n. et adj.*
زرتشتی ، زردشتی ، مزدیسنی ، مغ ، مجوس ، *n. m.*
گبر ، زبان پارسی ، زبان فیس ، زبان پهلوی ، زبان
فارسی میانه

منهه پارسیان ، *Parsisme (sis-me) n. m.*
منهه زردشت ، منهه زردشتی ، منهه
زرتشت ، منهه زرتشتی ، منهه مزدیسنی ،
منهه مزدیسنان ، منهه مغان ، منهه مجوس ،
منهه گبران ، دین بهدین ، بهدین
طفل جدید (Dr.) *Part (par) n. m.*
الولاده ، بچه تازه ، زا ، بچه نوزاد ، نوباوه ،
زایمان حیوانات
فرزند کشی *suppression de part*
قسمت ، بخش ، بخش ، *Part (par) n. f.*
سهم ، قسم ، قطعه ، حصه ، سهمیه ، شرکت
شراکت ، اشتراک ، انبازی ، مداخله ، دخالت ،
Fam. خلا ، میال ، کنار آب ، بیت الخلا ،
بیت التخلیه ، آبشت گاه ، آبتشن گاه ، نهان گاه ،
نهان جا ، نهان جای ، میرز ، مستراح ، تخلیه گاه
کشتی (Mar.) *Part (par) n. f.*
رانی کردن بشرط شرکت در منافع
بزرگترین حصه ، *la part du lion*
بزرگترین سهم ، بزرگترین قسمت
در منافع کاری *avoir part au gâteau*
شرکت کردن
faire part d'une chose à quelqu-
از چیزی بکسی اطلاع و آگاهی دادن
prendre en bonne, en mauvaise
بخوبی و بدی تلقی کردن
part
چیزی را *faire la part d'une chose*
رعایت و مراعات کردن
ورقه *billet ou lettre de faire part*
یا مراسله ای که در آن ازدواج و ولادت
یا مرگ و غیره را بدیگران اطلاع می دهند
(on dit aussi quelquefois une
lettre de part ou un faire-part)
جائی ، محلی ، موضعی *quelque part*
از یک (loc. adv.) *de part en part*
طرف بطرف دیگر ، ازین طرف بآن طرف ،

برای زندگی لازمست مانند قلب و کبد و ریه و دماغ
جزئاً - جزء بجزء (loc. adv.)
قسمت بقسمت ' خرد خرد ، خرده خرده
Syn. part, portion
جزئی، Partiel, elle (si-èl, è-le) adj.
جروی ، قسمی ، جزء جزء ، قسمت قسمت
خرد خرد ، خرده خرده
Partiellement (si-è-le-man) adv.
جزئاً ، جزء بجزء ، جزو جزو ، قسمت قسمت
جزء جزء ، جزو جزو ، خرده خرده
Partimento (min) n. m. (Musiq.)
اسمی که در ایالتا بمشوق های harmonie و
contre-point می دهند
pl. des partimenti
فلز مخلوط Partinium (ni-om') n. m.
magnesium و tungstène و aluminium
از که در ساختن اتومبیل بواسطه کم وزنی
و استحکام آن معمولست
Partir v. n. رفتن ، راه افتادن ، حرکت
کردن ، راهی شدن ، عازم شدن ، راه
افتادن ، حرکت و پرواز شروع کردن ، با
صدا و ناگهان ظاهر شدن ، شروع شدن ،
آغاز کردن ، آغاز شدن ، ابتدا کردن fig.
ناشی شدن ، صادر شدن ، سر زدن
از ' از اول (loc. prép.) ،
از ابتدای ، از آغاز ، از تاریخ ، از زمان ،
از عهد ، از دوره
تقسیم کردن بقسمت های متعدد ،
بخش کردن ، بخش کردن ، منقسم کردن ،
قسمت قسمت کردن ، حصه حصه کردن (Vx.)
avoir maille à partir avec quel-
qu'un با کسی مرافعه و اختلافی داشتن
Partisan (zan) n. m. طرفدار ، هوا
خواه ، جانب دار ، متعصب ، تابع ، متبع
parties nobles (Anat.) اعضای که

تصريح تأکید ، صراحت ، امتیاز ،
اختصاص ، تخصیص ، تخصص (Peu us.)
Particulariser (ku-la-ri-zé) v. a.
تصريح کردن ، تأکید کردن ، امتیاز دادن ،
اختصاص دادن ، ممتاز کردن ، مختص کردن ،
تخصیص دادن ، مخصوص کردن
امتیاز یافتن ،
se particulariser v. pr. ممتاز شدن ، اختصاص یافتن ، مختص شدن ،
تخصیص یافتن ، مخصوص شدن
Particularisme (ku-la-ris-me) n. m.
اصولی که بنا بر آن مسیح فقط (Théol.)
برای خاطر محتصان خود تن بمرک داده است
و نه برای عامه مردم ، Polit. عقیده جزئی
که معتقدست دول مختلفی که جزو امپراطوری
آلمانند قوانین مخصوص خود را از دست
ندهند
Particulariste (ku-la-ris-te) adj.
مربوط به ' particularisme n. m. معتقد
باطول particularisme
موقع مخصوص ،
Particularité (ku) n. f. اختصاص ، تخصیص ، خصیصه ،
خصوصیت
قسمت کوچک ،
article (ku-le) n. f. حرف اضافه یا هجائی که در اول بعضی اسامی
خاصست و بخط آنرا علامت نجات دانسته
اند ، Gramm. جزئی از کلمه که بنهایی قابل
استعمال نیست و باید بریشه متصل شود تا در
معنی آن تغییری دهد ، جزء زاید ، متمم ،
ضمیمه ، ادات ، حرف ، abusiv. تمام کلمات
تغییر نا پذیر که يك هجا بیشتر ندارند
مخصوص ،
Particulier (ku-li-é), ère adj. خاص ، مختص ، خصوصی ، برگزیده ، گزیده ،
گزین فوق العاده ، شخصی ، فردی ، انفرادی ،
متمایز ، ممتاز ، عجیب ، غریب ، شکفت ، شگرف ،
n. m. شخص معین

حس طرفداری از هم esprit de parti
مسئکان خود
عقیده ای که پیش از وقت parti pris
در باب چیزی اتخاذ کرده باشند و نخواهند از
آن بگذرند
prendre le parti de quelqu'un
بطرف کسی متوجه شدن ، هوا خواهی
از که کردن ، طرفداری از کسی کردن ،
هوای کسی را گرفتن
prendre son parti d'une chose
بچیزی قناعت کردن ، بچیزی اکتفا کردن
از بالا Parti, e ou ite adj. (Blas.)
بیائین منقسم بدو قسمت مساوی n. m.
Partiaire (si-è-re) adj. Colon par-
tiaire زارعی که محصول را با مالک تقسیم
می کنند
طرفدار ، Partial (si-al), e, aux adj.
هوا خواه ، جانب دار ، کسی که طرفدار کسی
و مخالف کس دیگرست ، مغرض ، متعصب
Partialement (si-a-le-man) adj.
بطرفداری ، بهوا خواهی ، بجانب داری ، مغرض ،
مغرضانه ، متعصب ، متعصبانه
طرفداری ، هوا Partialité (si-a) n. f.
خواهی ، جانب داری ، غرض ، تعصب
Participant (pan), e n. et adj.
شرکت کننده ، شریک ، مشترك ، انباز ، همراه
Participation (si-on) n. f. شرکت ،
شراکت ، اشتراك ، انبازی ، همراهی
اسم و Participe n. m. (Gramm.)
صفت مشتق از فعل
اسم فاعل participe présent
اسم مفعول participe passé
مربوط به parti- به Participal, e, aux adj.
فاعلی ، مفعولی ، مشتق از participe
Particularisation (ku-la-ri-za-si-on)

marcher à pas de géant (Fig.)

ترقی و پیشرفت سریع کردن

marcher sur les pas de quelqu'un

پایای کسی رفتن، از کسی تقلید و پیروی

کردن، پیای کسی و رجستن

mettre quelqu'un au pas

کسی را بعقل باز آوردن

faire les premiers pas

اقدامات اول

را در کاری کردن، قدم اول را برداشتن

franchir le pas

بالاخره بکردن کاری

تصمیم گرفتن

pas de deux, de trois

رقصی که دو نفری یا سه نفری کنند

pas redoublé

قدم مکرر، قدم مضاعف

قدم دو برابر، قدم بلند

de ce pas (loc. adv.)

فی الفور، فوراً

بفوری، فوراً، عاجلاً، آناً

Pas (pâ) adv.

علامت نفی که پس از فعل آید یا در اول جمله

(s'emploie en général avec ne)

Pascal (pas-kal), e, als ou aux

مربوط بعید فصیح یهود یا عید اجای

نصارا

agneau pascal

بره ای که بنا بر مذهب

یهود باید روز عید فصیح قربانی کرد و خورد

Pas-d'âne (pa-dâ-ne) n. m. inv.

اسم عامیانه حشیشة السعال 'سعالی' دوسة الحمار

Pasigraphie (zi-ghra-fi) n. f.

خط عمومی عالم (Peu us.)

Pasquin (pas-kin) n. m.

گوینده شوخی های بی مزه مقدم مضحکه ها،

épigramme نیش دار

Pasquinade (pas-ki) n. f.

در روم قدیم کتیبه هجو آمیز که بمجسمه

Pasquin می آویختند، تقلید و استهزای مسخره آمیز

Passable (pa-sa-ble) adj.

متوسط، میانه

Passablement (pa-sa-ble-man) adv.

بجالت متوسط و میانه، باندازه، بقدر کفایت،

بحد کفایت

Passacaille (pa-sa-ka, ll. mll.) n. f.

نوعی از *chaconne* بسیار کند (Musiq.)

آهنگ برای این رقص

Passade (pa-sa) n. f.

اقامت مختصر، اندک درنگ، اندک اقامت،

توقف مختصر، اندک درنگ، اندک اقامت،

اندک توقف، هوس موقتی، *Man* اسب

دوانی که در آن اسب در هر انتهای میدان

یک *demi-volte* کند، *Natat* عمل شناگری

که شناگر دیگر را در آب فرو می برد و

خود از روی آن می گذرد

Passage (pa-sa-je) n. m.

گذر، گذار، عبور، عبور، عبور و مرور،

معبر، راه، راه، ره، مسیر، طریق، راهگذر،

گذرگاه، گذرگاه، گذار، موقع گذشتن

و عبور، عبور از دریا، حق العبور از دریا

یا رود و یا پل، حق عبور از ملک دیگر،

As'ron سرو، تکبید، تکبید، کوچه سر

یوشیه، از جاده سر پوشیده، *fig.* چیز کم

مدت و کم دو م، برزخ، قسمتی از کتابی که

نقل یا ذکر می کنند، قطعه، *Man* حرکت

مصنوعی اسب که از کنار حرکت کند

passage à niveau (ch. de f.)

محلی که آهن در سطح خود با راه معمه لی

تلافی می کند

passage de la ligne (Géogr.)

عبور از استوا، مرور از استوا

ois aux de passage

مرغانی که ز مملکت دیگر می رود، مرغان راهگذر

بردن و نگاه، *Passager (pa-sa-jé) v. a.*

داشتن اسبی بحال *passage v. n.*، *passage*

کردن اسب

که جلو در بزرگ کلیسایی باشد

parvis céleste (Poétiq.)

آسمان، بهشت، تپه *Olympe*

Pas (pâ) n. m.

fig. ترقی، گام، قدم، جای یا، رد یا، پی، رفتار، روش، حرکت

قدم در اسب، طو یک قدم، یک گام، آستان،

آستانه، پله، برتری، پیشی، تقدم، سبقت،

اولویت، قدمت، معبر تنگ و مشکل، تنگه،

کفل، گردنه، *Techn.* فاصله ای که میان

دو دندان چرخ یا دو دوره میخ بیج باشد

porter ses pas (Fig.)

رفتن، راهی شدن، رو بر راه شدن

pas à pas (Fig.)

قدم بقدم، آهسته، بیانی، سلاسه سلاسه

pas de cleric

بی احتیاطی، اشتباه، خطب

بزرگ، خطای فاحش، هفوه، لغزش

à deux pas

در نزدیکی، در دو قدمی

همین نزدیکی

à pas comptés

با وقار، بانانای، شمرده، شمرده شمرده

à pas de loup

بی صدای یا، باورچین

باورچین

mauvais pas (fig.)

معبر و راه خطرناک، وضع دشوار

faire un faux pas

سگندری خوردن، بافتادن نزدیک بودن، *fig.* خطا و خطی

مرتکب شدن

pas cadencé (Mil.)

قدم آهسته، حرکت بقدم

pas accéléré

قدم تند، قدم سریع

pas de charge

قدم حمله

pas gymnastique

قدم ورزش

pas de course

قدم دو

pas de route

قدم راه

marquer le pas

درجا زدن

ولی، موالی (موالیان) معتقد بعقیده ای یا

مسلمی، صحابه، اصحاب (در جمع) صاحب منصب

یا سرباز چریک که در سنگر جنگ کند

Partiteur n. m. (Arithm.)

مقسوم علیه (Vx.)

Partitif, ive adj. (Gramm.)

در باب کلمه ای گفته می شود که جزئی را از کلی

می رساند، قسمی، جزئی، بعضی *n. m.*

collectif partitif v. Collectif

Partition (si-on) n. f. (Blas.)

تقسیم نقشه ای، *Musiq.* تمام قسمت های یک

اثر موسیقی که روی یک دیگر قرار گیرد

Partout (tou) adv.

همه جا، هر جا، هر جائی

Parturition (si-on) n. f.

زایمان، وضع، زایمان حیوانات

حمل، فراغت، زایمان حیوانات

Parulie (li) n. f.

پله دندان

Parure n. f.

زیینت، زیور، آرایش، زیب، زیور، آرایش، زیب،

زیینت، زیور، آرایش، زیب، زیور، آرایش، زیب،

عبارت از گردن بند و آویز و دست بند و غیره باشد

fig. بریدگی

la parure du printemps (Fig.)

گلها، آرایش بهار

Parvenir v. n.

کام یافتن، کامیاب شدن، کام یافتن،

کامیاب شدن، کامیاب شدن، کام یافتن،

توفیق یافتن، موفق شدن، رسیدن، اصل شدن،

absolum. بمقام رفیع رسیدن، متمول شدن،

داراشدن، دارنده شدن، چیز دار شدن،

ثروت مند شدن، مالدار شدن، غنی شدن،

توانگر شدن، دارائی بهم زدن، دارائی

بهم رسانیدن

Parvenu, e n. (par dénigr.)

نوخاسته، نو برآمده، تازه بدوران رسیده، ندید ندید

Parviflore adj.

دارای گلهای کوچک

Parvis (vi) n. m.

فضائی که در معبد اورشلیم در اطراف *tabernacle* بود، میدانی

(on dit mieux passéger)
 Passager (pa-sa-jé), ère adj. گذرنده، گذران، راه گذر، عابر، موقتی، کم دوام، کم مدت، n. مسافر کشتی
 Passagèrement (pa-sa-jè-re-man) adv. موقته، مدت کم، اندکی (Peu us.)
 Passant (pa-san), e adj. پیرآمده، پیر رفت و آمد، پیر تردد، پیر عبور و مرور، n. گذرنده، گذران، راه گذر، عابر (dir. rue très passante et non pas passagère)
 Passation (pa-sa-si-on) n. f. عمل انعقاد قرار داد و سندی
 Passavant (pa-sa-van) n. m. (Mar.) قسمتی از عرشه فوقانی کشتی که معبر میان جاو و عقب کشتیست، Admin. جوازی که پس از دریافت عوارض یا در صورت معافیت برای حمل مواد خوراکی می دهند، جواز یا ساوان عبور، (Chass.)
 Passe (pa se) n. f. عبور، عبره، گذر، Comm. متمم و خرده مبلغی، Escr. عمل پیش آمدن بطرف حریف، Impi. ورق کاغذی که برای میزان کردن زیر ماشین خراب شده باشد، باطله، Jeux مبلغی که بازی کنندگان باید در هر دور بازی بگذارند، Magnét. حرکت دست که برای خواب کردن کسی بجای می آورند، Mar. تنگه قابل کشتی رانی بین دو خشکی، دور پیچیدگی طناب
 volumes de passe مجلدات کتابی که علاوه بر مقدار مهور چاپ کرده باشند
 être en passe در حالت بودن، در حال بودن
 mot de passe اسم شب
 Passé, (pa-sé) e adj. گذشته، ماضی، شده، n. m. زمان گذشته، زمان ماضی

عهد گذشته، ماضی، Gramm. ماضی
 passé simple ماضی بسط، ماضی کامل، ماضی تام
 passé composé ماضی مرکب
 passé antérieur ماضی مقدم
 Passé (pa-sé) prép. بعد از، پس از، گذشته
 Passe-balle (pa-se-ba-le) n. m. تخته سوراخ دار که برای معین کردن درشتی کلموله است
 pl. des passe-balles
 Passe-boule ou Passe-boules (pa-se-bou-le) n. m. بازیچه ای که بشکل آدمک زشتیست و دهان آن بیش از اندازه بازست و بچه ها گلوله یا توپ را در دهان آن میندازند
 Passe-carreau (pa-se-ka-rô) n. m. قطعه چوب دراز و پهن که دو سر آن گردست و خیطان درز لباس را روی آن اتومی کنند
 pl. des passe-carreaux
 Passe-debout (pa-se, bou) n. m. جوازی که بجامل مشروبات در دروازه inv. شهر هائی که دروازه بانی دارد می دهند و بموجب آن باید بار خود را از شهر بگذرانند و در آن توقف نکنند
 Passe-dix (pa-se-diss) n. m. inv. قسمی از بازی که سه طاس دارد و برای بردن آن باید بیش از ده بیاورند
 Passe-droit (pa-se-droi) n. m. مساعدتی که برخلاف حق کرده باشند، ظلم که از مساعدت برخلاف حق باشد
 pl. des passe-droits
 Passée (pa-sé) n. f. موقعی از اول شب که ایبا و غیره از جنگل بصحرا می روند، جای یابی حیوان در زمین، جای یا، پی
 Passefilage (pa-se) n. m. رفو، رفوگری

گری، ورچینی
 Passefiler (pa-se-fi-lé) v. a. رفو کردن، رفوگری کردن، ورچیدن
 Passefilure (pa-se) n. f. رفو، رفوگری، ورچینی، چیز رفو کرده، ورچیده
 Passe-fleur (pa-se) n. f. شقایق نعمانی، شقایق نعمانیه
 pl. des passe-fleurs
 Passéger (pa-sé-jé) v. a. Syn. de Passager
 Passe-lacet (pa-se-la-sé) n. m. جوال دوز
 pl. des passe-lacets
 Passement (pa-se-man) n. m. ریشه، یراق، علاقه، شریط، صرمه، قبطان
 Passementer (pa-se-man-té) v. n. ریشه دوختن، یراق دوختن، علاقه دوختن، صرمه دوختن، قبطان دوختن، ریشه دوزی کردن، یراق دوزی کردن، علاقه دوزی کردن، صرمه دوزی کردن، قبطان دوزی کردن
 Passementerie (pa-se-man-te-ri) n. f. فن و صنعت و حرفه و متاع علاقه بندی، یراق بافی
 Passementier (pa-se-man-ti-é), ère علاقه بند، یراق باف، صرمه n. et adj. باف، قبطان باف، فروشنده یراق و صرمه و قبطان و علاقه بندی
 Passe-méteil (pa-se-mé-tè, l. mll.) n. m. مخلوطی از غله که عبارتست از دو نلت گندم و یک نلت چاودار
 pl. des passe-méteils
 Passe-montagne (pa-se) n. m. نوعی از کلاه بی لبه که قسمت یائین آن پشه دارست و می تواند پشت کردن و گوش را بگیرد
 pl. des passe-montagnés
 Passe-parole (pa-se) n. m. inv. فرمانی که در موقع ایستادن (Art milit.) در راس قشونی می دهند و دهان بدهان آنرا می گردانند
 Passe-partout (pa-se, tou) n. m. کلیدی که برای باز کردن چندین قفلست، هر يك از چند کلید مکرری که برای باز کردن يك در نزد چند نفرست، قابی که پشت آن برای گذاشتن نقاشی و غیره بازمی شود، اسم انواع مختلف اره
 adjectiv.
 Passe-passe (pa-se-pa-se) n. m. تردستی
 inv. Tour de passe-passe حقه بازی، مهارت، تردستی، حقه بازی
 fig. فریب و حيله از روی
 Passe-pied (pa-se-pi-é) n. m. inv. نوعی از رقص اصالی Bretagne که تند و سبکست و در قرن هفدهم در پاریس بسیار معمول شد
 Passe-pierre (pa-se-pi-è-re) n. f. شمار بچری، شماره بچری، رازبانة آبی، رازبانة بچری، کاکله، قاقله، قاقله (on dit aussi perce-pierre)
 pl. des passe-pierres
 Passepoil (pa-se-poil) n. m. حشه ای که دور دوخت و درز بعضی از لباسهاست
 Passeport (pa-se-por) n. m. گذرنامه، پاسپورت، اجازه عبور کشتی تجارته از مملکتی، fig. هر چه کمک می کنند و سهل می کنند و باعث تحمل و غیره می شود
 demander, recevoir ses passeports در باب سفیری، یا وزیر مختاری گفته می شود که در مقابل دولتی نمایندگی دارد و در موقع مشکلات سیاسی تقاضای رفتن می کند

عامیانه نوعی از گل خطمی که آنرا *rose trémière* می نامند

pl. des passe-roses

Passé-temps (pa-se-tan) n. m. inv.

تفریح ، سرگرمی ، مشغولیت (مشغولیات) ، سرگرم کنک ، ریشخند کنک

Passé-thé (pa-se-té) n. m. inv.

چای صاف کنی ، چای صافی

Passette (pa-sè-te) n. f.

صافی و آبکش کوچک

Passéur, euse (pa-seur, eu-ze) n.

کسی که طراده یا زورقی را برای عبور از آب می راند

Passé-velours (pa-se-ve-lour) n. m.

اسم عامیانه تاج روس ، بوستان افروز ، *inv.* ، *عبهر* ، قطیفه ، اردشیرگان ، *زلائف الملوك* ، گیل حلوا ، زلف عروسان

Passé-volant (pa-se-vo-lan) n. m.

سرباز تقلبی که در موقع سان دادن برای افزودن بعدد دسته قشونی و زیاد دریافت کردن حقوق سربازان جزو آن می کردند ، مردی که بتقلب اسم او را جزو اسامی عملیات کشتی بنویسند ، طفیلی ، خشکه بند ، کسی که موقه در محلی و مقامی بغير حق وارد می شود

pl. des passé-volants

Passibilité (pa-si) n. f.

قابلیت حس طبیعی ، قابلیت درد ورنج و الم (*Peu us.*)

Passible (pa-si) adj.

قابل درد ورنج و الم ، قابل احساس مشقت و تعب ، مستحق ، سزاوار ، سزا ، در خور ، فراخور ، اندر خور

Passif (pa-sif), ive adj.

متاثر ، مفعول ، منفعل ، مطیع ، مطاوع ، *n. m.* مجموع قروض و تعهدات ، حالت فعل مجهول ، اطاعت کور کورانه ، *obéissance passive*

یا خود را بر قتن مجبور می بیند

Passe-purée (pa-se-pu-ré) n. m. inv.

ظرف مطبخ که برای در کردن *purée* و غیره است

Passer (pa-sé) v. n.

رفتن ، شدن ، گذشتن ، عبور کردن ، عبره کردن ، گذر کردن ، *fig.* تغییر دادن حالت و کار و غیره ، برای سؤال و امتحان حاضر شدن ، از میان رفتن ، از بین رفتن ، از میانه رفتن ، ناپدید شدن ، ناپدیدار شدن ، ناپیدا شدن ، مفقود شدن ، معدوم شدن ، منعدم شدن ، نیست شدن ، سپری شدن ، در گذشتن ، مردن ، رحلت کردن ، مرحوم شدن ، فوت کردن ، سمات کردن ، فرمان رفتن ، ترفیع و ارتقاء یافتن (جستن) ، جریان داشتن ، رواج داشتن ، انتشار داشتن ، سیر کردن ، منتقل شدن ، انتقال یافتن ، گشتن ، در بعضی باری ها يك دور را بازی نکردن ، پاس دادن ، *v. a.* عبور کردن ، عبره کردن ، گذشتن ، عبور دادن ، بردن ، حمل کردن ، نقل کردن ، حمل و نقل کردن ، منتقل کردن ، انتقال دادن ، گذراندن ، گذرانیدن ، وارد کردن ، داخل کردن ، باعث ورود و دریافت شدن ، پوشیدن ، بر کرد ، دربر کردن ، تین کردن ، بآن کردن ، منعقد کردن ، برقرار کردن ، ازاله و غیره در کردن ، در کردن ، بختن ، بالون ، پلانیدن ، ثبت کردن ، درج کردن ، تجاوز کردن ، در گذراندن ، پیش افتادن ، پس زدن ، عقب زدن ، جلو افتادن ، سفت ج تن ، پیشی جستن ، زیر گذاشتن ، بکار بردن ، بکار زدن ، بکار بستن ، استعمال کردن ، حمل شدن ، دادن ، امتحان و غیره ، راضی کردن ، رضا کردن ، خوشنود کردن ، خرسند کردن ، بر آوردن ، فراموش کردن ، از یاد بردن ، درگذشتن ، گذشتن ، عفو کردن ، اغماض کردن ، بخشیدن ،

بخشودن ، معاف کردن ، از حد گذشتن ، از حد گذراندن ، از شور در بردن ، شور در آوردن

passer chez quelqu'un دیدن کسی

رفتن ، سری بکسی زدن

passer à l'ennemi بدشمن ملحق شدن ،

طرف دشمن را گرفتن

passer pour برای چیزی یا کاری شهرت داشتن ، اسم بچیزی در کردن

en passer par راضی شدن ، رضاء دادن ،

رضا شدن ، خوشنود شدن ، قناعت کردن ، قانع شدن ، اکتفا کردن ، تسلیم شدن ، تمکین کردن ، تن در دادن

passer outre بدون رعایت و مراعات چیزی

دنیال کردن

passer du blanc au noir از انتهای

بانتهای دیگر رفتن ، از سفیدی بسیاهی رفتن ، ناگهان تغییر کردن

passer sur بی اعتنائی کردن ، اعتنا نکردن ، رعایت نکردن ، ملاحظه نکردن ، مراعات نکردن

این قابل تحملست ، *cela peut passer*

این قابل قبول خواهد شد

cela se passera این خواهد گذشت ، این نخواهد ماند ، این طولی نخواهد کشید ، این چندان نخواهد کشید ، این دوامی نخواهد داشت ، این بگذرد

passer un soldat par les armes سربازی را تیر باران کردن

این را نمی فهمم ، این را *cela me passe*

بمی یابم ، این سرم نمیشود

اتفاق ، بر حسب (*loc. adv.*) *en passant*

اتفاق ، اتفاقاً ، من الاتفاق ، بی تاامل ، بی درنگ ، بی توقف ، بی اصرار ، بی تاکید

گذشتن ، طی شدن ، *se passer v. pr.*

سپری شدن ، منقضی شدن ، واقع شدن ، رو دادن ، روی دادن ، رخ دادن ، پیش آمدن ، صورت گرفتن ، صورت پذیرفتن ، صورت بستن ، صرف نظر کردن ، چشم پوشیدن ، گذشتن ، خود داری کردن ، خویشتن داری کردن ، از برق افتادن ، از درخشندگی افتادن

Passerage (pa-se) n. f.

کل کوچ ، حرف حده ، کرسون ، قره العین ، رشادالماء

نماهه ، مقام ، جرجیر ، جرجیرالماء ، نعاغالماء

حرفالماء ، رشاد ، قره ، کوتین ، شاهی آبی ، حده ، سلماچو

(on dit aussi lépidier et cresson des prés)

Passereau (pa-se-rô) n. m.

نوعی از گنجشک ، سوادیه ، سودانیه ، فرفر ، عصفور ، چغوک ، کشکوفه ، دوری ، صبق ، *pl.* طایفه گنجشک

Passerelle (pa-se-rè-le) n. f.

پل کوچک ، تنک برای پیادگان ، عرشه کوچک عرضی که جلو دود کش کشتی های بخارست و عموماً مخصوصست بناخداو *homme de barre officier de quart*

Passeresse (pa-se-rè-se) n. f.

بند ، ریسمان ، نخ ، طناب نازکی که برای وارد کردن طناب کلفت تری در فرقه است

Passerine (pa-se) n. f.

نوعی از پرندة ، اقلیم جدید از جنس گنجشک

Passerinette (pa-se-ri-nè-te) n. f.

اسم چکاوک در زبان اهالی *Provence*

Passé-rivière (pa-se) n. m.

طناب بلند ، يك لا یا دولا که بچوبی یا درختیست و برای عبور کردن از عرض چیزی خود را بآن می آویزد

pl. des passé-rivières

اسم *Passé-rose (pa-se-rô-ze) n. f.*

اطاعت علی العمیا
dette passive قرض، دین، بدهی
forme passive (Gramm.) حالت فعل
 مجهول، صیغه مجهول
verbe passif فعل مجهول
Passifloracées (pa-si, sé) n. f. pl. طایفه گل ساعت
Passiflore (pa-si) n. f. گل ساعت
 زهر الالام، چرخ فلک، زلف عروس، صالیا
 نقوز، زهرة الالام
on dit aussi grenadille ou fleur de la passion
Passion (pa-si-on) n. f. رنج، درد
 تعب، مشقت، الم، جفا، زحمت، محنت، اذیت
 سمرات، آزار، آزاردگی، آزردهگی، مصیبت
 شرح مصائب مسیح در انجیل، خطابه و وعظه
 در باب مصائب مسیح، روضه، روضه خوانی
 ذکر مصیبت، شرح مصیبت، مصیبت خوانی
 تعزیه، تعزیه خوانی (*en ces sens prend*
une majuscule) هوا، هوی، هوس
 ولع، شهوة، عاطفه، میل، تعلق، جذبه
 تعلق خاطر، علقه، ابتلا، افتنان، هوای نفس
 شیفتگی، فریفتگی، سودا، میل مفرط، عشق
 عشق مفرط، حرص بچیزی که موضوع میل
 مفرط باشد، ادعا، خودپسندی، خودخواهی
 خویشتن خواهی، خود پرستی، خویشتن
 پرستی
la passion de Jésus-Christ ou
absolument la Passion مصائب مسیح
 آلام مسیح
Passionnaire (pa-si-o-nè-re) n. m.
 کتابی که حاوی شرح مصائب مسیح است، کتاب
 قدیم که حاوی شرح مصائب شهدا باشد، روضه
 الشهداء، مصیبت نامه
passionnant (pa-si-o-nan), e adj.

فریبنده، دلغریب، مجاذب، جذاب
Passionné, e (pa-si-o-né) adj. فریفته
 شیفته، مجذوب، از راه میل و تعلق خاطر
substantive.
Passionnel, elle (pa-si-o-nèl, è-le) adj.
 شهوانی، شهوتی، عشقی، عاشقانه
Passionnement (pa-si-o-né-man) adv.
 با شهوت، با عشق، با میل مفرط
 علاقه خاطر، بخاطر خواهی
Passionner (pa-si-o-nè) v. a. بهوس
 آوردن، بهوس انداختن، بشهوت آوردن
 شهوت انداختن، بشوق آوردن، بندوق
 آوردن، بمیل آوردن، فریفتن، فریفته کردن
 شیفتن، شیفته کردن، از جا در بردن، از
 حال در بردن، از حال بردن، مجذوب کردن
 جذب کردن، چنگ بدل زدن
se passionner v. pr. بهوس آمدن
 بهوس افتادن، بشهوت آمدن، بشهوت افتادن
 بشوق آمدن، بشوق افتادن، بندوق آمدن
 بشوق افتادن، بمیل آمدن، فریفته شدن
 شیفته شدن
Passivement (pa-si-ve-man) adv.
 بحالت متاثر، بحالت مفعول، بحالت منفعل
 بحالت مطیع و مطاوع، متاثرانه، مفعولانه،
 منفعلانه
Passiveté ou Passivité (pa-si) n. f.
 تأثر، انفعال، مطاوعت
Passoire (pa-soi-re) n. f. آبکش
 سماق بالان، بالاون، صافی، چلو صافی
 جای صاف کن، چای صاف
Pastel (pas-lèl) n. m. مداد رنگی
 نقاشی، مداد رنگی *adjectiv.*
Pastel (pas-tèl) n. m. وسه، عظیم
 نبل، نبل بری، نبل بریه
Pastillage (pas-tè-la-je) n. m. خاک

قندی که در بشقاب میوه و شیرینی بعد از
 غذا می ریزند
Pastelliste (pa-tè-lis-te) n. کسی که با
 مداد رنگی نقاشی می کند
Pastenade (pas-te) n. f. اسم قدیم
 گزرشقه قل، جزر، خنزراب، هویج صحرائی
 هویج دشتی، زردک صحرائی، زردک دشتی
Pastenague (pas-te-na-ghe) ou Pasti-
nague (pas-ti-na-ghe) n. f. نوعی
 از ماهی دریاها و رودهای امریکای جنوبی
Pastèque (pas-tè-ke) n. f. هندوانه
 بطیخ، بطیخ احمر، حبس، (ماخوذ از کلمه
 بطیخ عربی)
on dit aussi melon d'eau
Pasteur (pas-teur) n. m. چوپان
 شبان، رعی، غنام، گوسفند چران، بز
 چران، گاوچران، گله چران، *fig.* کسی
 که با اختیاری عمل می کند *Relig.* کشیش
 قس، پیشوای مذهبی، *spécialem.* کشیش
 مذهب پرستان *adjectiv.*
le bon Pasteur مسیح
Pasteurien ou Pastorien, enne (pas-
ri-in, è-n) adj. مربوط به *Pasteur*
 و اصول علمی او
Pasteurisation (pas-teu-ri-za-si-on) n. f.
 عمل گرم کردن آب جو و شراب و
 شیر و غیره بنا بر اصول علمی *Pasteur* برای
 کشتن مواد تخمیری آن، نتیجه این عمل
Pasteuriser (pas-teu-ri-zé) v. a.
 گرم کردن آب جو و شراب و شیر و غیره
 بنا بر اصول علمی *Pasteur* برای کشتن مواد
 تخمیری آن
Pastiche (pas-ti-che) ou plus rare-
ment Pastichage (pas-ti) n. m.
 اثر صنعتی یا ادبی که در آن سبک نقاشان و نویسندگان

کمان دیگر و غیره را تقلید کرده اند، اثر
 موسیقی مرکب از قطعاتی که از استادان
 مختلف باشد
Pasticher (pas-ti-ché) v. a. و
 طرز و اسلوب کسی را تقلید کردن، استقبال
 کردن، با استقبال رفتن
Pasticheur, euse (pas-ti, eu-ze) n.
 کسی که سبک و طرز و اسلوب کسی را تقلید
 کند
Pastillage (pas-ti, ll. mll.) n. m.
 تقلید و مصنوعی ساختن اشیاء بوسیله آب نبات
 در شیرینی بزی، ظرف سفالی که با دست
 خمیر کرده و بعد پخته باشند
Pastille (pas-ti, ll. mll.) n. f.
 قرص شیرینی و شکلا و غیره، قرص آب لیمو
 قرص دوا، خمیر معطر که بقالب های کوچک
 مخروطی درآورده باشند و برای معطر کردن
 هوای میوزاند
Pastilleur (pas-ti, ll. mll., eur) n. m.
 منگنه برای ساختن قرص و *pastille*، کار
 گری که با این منگنه کار می کند
 (*au premier sens on dit aussi*
pastilleuse n. f.)
Pastoral, e, aux (pas-to) adj. شبانی
 چوپانی، روستائی، دهاتی، دهقانی، دهکانی
 صحرائی، بری، بیابانی، دشتی، درباب زدن
 گنای روستائی، *fig.* مربوط بکشیشان و
 پیشوایان مذهبی و مخصوصا *évêque* ها،
n. f. نمایی که اشخاص آن چوپانها باشند
 شعری که زندگی روستائی را وصف کند
n. m. سبک مخصوص اشعار در وصف مناظر
 روستائی
Pastoralement (pas-to-ra-le-man) adv.
 بطرز و مانند چوپانها، بحالت کشیش و پیشوای
 مذهبی مهربان

Pastorat (*pas-to-ra*) *n. m.* مقام کشیش و پیشوای مذهبی ، مدت ریاست کشیش و پیشوای مذهبی
 Pastour (*pas-tour*), *e n.* چوپان 'شبان' ، راعی ، غنم ، گوسفند چران ، بز چران 'گاو چران' ، گله چران (*Vx.*)
 Pastoureau (*pas-tou-rô*) *n. m.* چوپان و شبان جوان ، شاگرد چوپان
 Pastourelle (*pas-tou-rè-le*) *n. f.* زن چوپان و شبان جوان ، سبک اشعار در وصف مناظر روستائی در قرون وسطی ، نوعی از حرکت *contre danse* فرانسه
 Pat (*pat'*) *adj. m.* پات ، آچمز
 Patache *n. f.* (*Mar.*) برای *ponton* قراول و کشیک چی و غیره (*Vx.*) ، کشتی جنگی کوچک که مستحفظ سواحل بود (*Vx.*) ، کشتی که با سب می بستند و مسافر می برد (*Vx.*) ، کرجی مستحفظین کمرک ، درشکه کرایه ای که نشیمن آن روی قدر نباشد ، *Fam.* درشکه و کالسکه بد
 Patachon *n. m.* پاتاشه و راننده *patache* زندگی نوش (*Pop.*) *vie de patachon* خواری و هرزه خواری دائمی
 Patafioler (*lé*) *v. a.* (*Fam.*) *Que le bon Dieu (ou que le diable) te patafioler* خدا ترا بیمارزد یا شیطان ترا شرمند و خجل کند ، خدا پدرت را بیمارزد ، مرده شوی ترکبیت را ببرد (*usité seulement dans cette expression d'impatience*)
 Patagon, onne (*ghon, o-ne*) *adj. et n.* منسوب به *Patagonie*
 Patagonique (*gho-ni-ke*) *adj.* منسوب و مربوط به *Patagonie* و اهالی آن
 Patapouf *n. m.* (*Pop.*) مرد درشت و سنگین ، افتادن سخت و بحالت مضحک ، همه و هاهوی بسیار

Pataquès (*kèss*) *n. m.* خطائی که عبارتست از تلفظ کردن *t* بجای *s* یا بالعکس یا باهم اشتباه کردن دو حرف دیگر
 Patarafe *n. f.* (*Pop.*) خطوط بی سر و ته یا حروف درهم و برهم و بدگرفته و بدنوشته
 Pataras (*ra*) *n. m.* *hauban* اضافی
 Patarasse (*ra-se*) *n. f.* *coin* دسته دار که *calfat* ها بکار می برند
 Patard (*tar*) ou Patar *n. m.* پول خرد قدیم ، *Pop.* مبلغ بسیار قلیل ، پایاسی ، شاهی ، غاز ، دینار ، پول
 Patate *n. f.* قلفاس هندی ، پتانه ، ریشه قلفاس هندی و پتانه ، *fam.* سبب زمینی
 Patati, Patata *onomatopée* بیج بیج و بیج ، بیج و بیج ، بیج بیج
 Patatras (*tra*) *interj.* تپ و تپ ، تپ و تپ ، طرق ، طرق طروق ، درق و درق
 Pataud (*tô*), *e n. et adj.* نوله سگ نر و ماده که پاهای درشت دارد ، شخص درشت و سنگین و دیر حرکت
 Pataugeage (*tô-ja-je*) *n. m.* عمل راه رفتن در چیز آبدار (*Peu us.*)
 Patauger (*tô-jé*) *v. n.* راه رفتن در گل و آب و چیز آبدار ، *fig.* در گفتار و حرکات مشکل خود را گرفتار کردن
 Pataugeur, euse (*tô-jeur, eu-ze*) *n.* کسی که در گل و چیزهای آبدار راه می رود
 Patchouli (*pat'*) *n. m.* نوعی گیاه از طایفه نعناع که برای دور کردن حشرات لای لباس پشمی می گذارند ، عطری که از این گیاه می گیرند
 Pâte *n. f.* خمیر ، عجین ، ماده ای که از

نرم کردن و خیسانیدن چیزی فراهم شود ، نوعی از لرزانک ، یخنی ، معجون ، *fig.* *et fam.* مزاج ، طبیعت ، نهاد ، منش
 pâtes d'Italie انواع رشته فرنگی
 forme, page tombée en pâte (*Imp.*) فرم و صفحه ای که ریخته و حروف آن باهم مخلوط شده باشد
 mettre la main à la pâte کاری را خود کردن ، دست و آستین بالا کردن
 comme un coq en pâte در وضع راحت و آسوده
 Pâté *n. m.* نانی که در آن گوشت یا ماهی باشد ، قطاب ، گوشت ادویه زده با دنبلان و غیره که ریخته و در ظرف سفالین سرد نگاه داشته باشند ، *fig.* لکه مرکبی که روی کاغذ افتاده باشد ، ردیفی از خانهای پهلوی هم ، *Mar.* فضای کوچک دارای تخته سنگهای جدا جدا
 Pâtée (*té*) *n. f.* خمیری از سبوس و علف و غیره که برای پروار کردن مرغانت ، نواله ، مخلوطی از نان خیسانده و گوشت و غیره که برای بعضی حیوانات است
 Patelin, e *n. et adj.* در باب شخص چابکی گفته می شود که ملایمت مصنوعی داشته باشد
 Patelinage *n. m.* ou Patelinerie (*ri*) حالت و حرکات شخص *patelin*
 Patelle (*tè-le*) *n. f.* (*Antiq. rom.*) دوری سفالی یا فلزی که در آن هر قسم خوراکی را می کشیدند ، *Zool.* گوش ماهی ، صدف پتالیدیس
 Patelliforme (*tè-li*) *adj.* بشکل دوری ، بشکل قاب ، چرخ ، مدور ، مجموعه ای
 Patène *n. f.* ظرف مقدس بشکل بشقاب کوچک که برای پوشاندن *calice* و ریختن *hostie* در آنست

خطابه *dominicale* *n. f.* *par dénigr.* هر قسم دعا و نماز ، کلمات نا مفهوم و بی معنی که لاینقطع تکرار کنند ، ورد ، *Pop.* دانه تسبیح ، سبزه سازنده و فروشنده تسبیح و گردن بند و دستبند و غیره (*Vx.*)
 Patent (*tan*), *e adj.* آشکار ، آشکارا ، آشکاره ، پدید ، پدیدار ، هویدا ، واضح ، ظاهر ، علنی ، علانیه ، مبرهن ، بدیهی ، مکاتبی دارای مهر بزرگ *lettres patentes* دولتی که پادشاه خطاب پارلمان ها صادر می کرد ، مکتوب سر باز ، مکتوب سر گشاده
 Patentable (*tan*) *adj.* قابل پرداخت مالیات *patente*
 Patente (*tan-te*) *n. f.* تصدیق نامه و شهادت نامه ای که پادشاه یا یکی از اصناف صادر می کرد ، (*Vx.*) تصدیق نامه ای که بکشتی در موقع عزیمت می دهند ، مالیات تجار و اصناف ، مالیات صنفی ، قبض مالیات صنفی ، شهادت نامه ای که صحت و سلامت مسافری را در موقع حرکت برساند ، شهادت نامه ای که در موقع عزیمت کشتی می دهند و حاوی مطلب مخصوصی نیست
 patente suspecte شهادت نامه ای که صحت و سلامت مسافری را در موقع حرکت معلوم نمی کند
 Patenté, e (*tan-té*) *adj. et n.* شخص دارای *patente*
 Patenter (*tan-té*) *v. a.* مالیات صنفی تعلق دادن ، *patente* بکسی دادن
 Pater (*tèr*) *n. m. inv. dominical* خطابه (*en ce, sens prend une mjuscule*) دانه درشت تسبیح ، عدس تسبیح ، عدسه تسبیح

که *limon* پلکان روی آنست، باشد
rail راه آهن که مستقیماً روی *traverse* ها
 گذاشته می شود

نوعی از *patin* که *patins à roulettes*
 بجای تیغه آهنین فرقه دارد و با آن می توان
 روی زمین هموار لغزید و سر خورد

عمل لغزیدن و سر خوردن *Patinage n. m.*
 یا *patin*

نوعی از زنک که روی مفرغ *Patine n. f.*
 های کهنه می نشیند، نوعی از کبره که روی
 بعضی اشیاء می بندد، شوره سفید روی سنک
 و مرمر و غیره، کبره، شوره، زنک،
 زنگار، زنجار

لغزیدن و سر خوردن *Patiner (né) v. n.*
 یا *patin* در باب آلات ناقله جراتقالی گفته
 می شود که چرخهای آن بچرخد بی آنکه بیش
 رود و بجلو آید، کشیده شدن چرخ، لغزیدن
 و سر خوردن چرخ، *(Fam.) v. a.* از
 روی نا محرمی چیزی را بهم زدن

با شتاب و *se patiner v. pr. (Mar.)*
 عجله حرکت کردن

از جا *mousse, patine-toi (Fam.)*
 بجنب، حرکت کن، زود باش، تند باش، جلد
 باش، یا الله

PatINETTE (nè-te) n. f. V. Trottinette
 کسی که با *Patineur, euse (eu-ze) n.*
patin می لغزد و سر می خورد

تپوشه *Patinot (no) n. m.*
 حیاط سنک فرش و *Patio (ti-o) n. m.*
 آجر فرش خانه

رنج کشیدن، رنج بردن، درد *Pâtir v. n.*
 کشیدن، مصیبت کشیدن، مصیبت دیدن، رنج
 دیدن، درد دیدن، طول کشیدن، کشیدن،
 بدرازا کشیدن، دامنه پیدا کردن، طول
 تفصیل یافتن

به *pathogénie*، تکون مرضی

Pathognomonique (togh-no-mo-ni-ke) adj.
 در باب آثار مخصوص هر مرضی
 گفته می شود، علامت مرض

علم الامراض *Pathologie (to-lo-ji) n. f.*
 علم اسباب و علائم امراض، علم آثار و علائم
 امراض، علم طبایع امراض، علم علل امراض،
 علم دلایل امراض، بحث عن احوال الامراض،
 بحث عن طبایع الامراض

مربوط *Pathologique (to-lo-ji-ke) adj.*
pathologie، علم الامراضی

Pathologiquement (to-lo-ji-ke-man) adv.
 از حیث و از نظر علم الامراض
Pathologiste (to-lo-jis-te) n. et adj. m.
 طبیب عالم بعلم الامراض

athos (tôss) n. m. (Rhét. anc.)
 حسن التأثير، حسن الاثر، تحریض السامعین،
 کلام مهیج، *Fam.* طمطراق الفاظ، سخن
 پرداز، معلق گوئی، مستعلیق گوئی،
 مستعلیق گوئی، عجب، تعاطف، طمطراق،
 غلبه گوئی، لفظ قلم گوئی

Syn. Galimatias, Phébus
 مربوط بدارو *Patibulaire (lè-re) adj.*
fig. gibet چیزی که باعث یاد آوردن دارو
gibet باشد، *n. m.* دارو *(Vx.) gibet*

صبر *Patiemment (si-a-man) adv.*
 عرصه، بصوری، صابرا، صبورانه، بشکیبائی،
 بشکیب

شکیب *Patience (si-an-se) n. f.*
 شکیبائی، صبر، صبوری، عرصه، حلم،
 رزانت، طاقت، تاب، توان، تحمل، برد
 بازی، بر حوصلگی، ابرام، پشت کرد،
 اصرار، *Jeux* جور کردن ورق بترتیب معین،
 فال ورق، *Milit.* نخته کوچکی که در وسط
 آن شکافی از طول هست و منتهی بسوراخی

شیک تسبیح

جام فلزی دهان گشاد که نزد *Patère n. f.*
 رومیان قدیم در موقع قربانی معمول برد،
 گل میخ پرده، گل میخ، جارختی، رخت
 آویز

دارای ملاحظت *Paterne (tèr-ne) adj.*
 و مهربانی، خوش آیند

Paternel, elle (tèr-nèl, è-le) adj.
 پدری، پدر فرزندی، پدرانه، از طرف پدر

از جانب پدر، از سوی پدر، از سمت پدر
Parternellement (tèr-nè-le-man) adv.

پدری، پدرانه، با مهر و ملاحظت بسیار
Paternité (tèr) n. f. پدری، اوت، *fig.*
 تعلق بکسی

چیزی *Pâteux, euse (teù, eu-ze) adj.*
 که در دهان می ماسد، خمیری، بشکل خمیر،
 بریار غلیظ، پر رنگ

avoir la bouche, la langue pâteuse
 دهان و زبانی داشتن مانند آنکه در خمیر
 گرفته باشند بطوری که نتوانند بوضوح کلمات
 را ادا کنند

مؤثر، مولم *Pathétique (té-ti-ke) adj.*
 متاثر کننده، اثر کننده، متالم کننده، *n. m.*
 سبک نگارش مؤثر

Syn. touchant
 بحالت مؤثر، مؤثرانه، بحالت مولم، مولمانه
(Peu us.)

صنعت و *Pathétisme (te-tis-me) n. m.*
 فن اثر کردن و متاثر کردن، تاثیر *(Peu us.)*

مولد امراض *Pathogène (to-jè-ne) adj.*
 مولد مرض، مرض آور، مرض انگیز

معاینه و *Pathogénie (to-jé-ni) n. f.*
 تفحص اسباب و آثار امراض، تکون مرض

مربوط *Pathogénique (to-jé-ni-ke) adj.*

Pâtiras (râs) Pâtira n. m. (Fam.) رنج کش ' زجر کش ' مصیبت کش ' جور کش

Pâtis (ti) n. m. friche lande یا زمین که دو آب را برای چریدن در آر رها می کنند

Pâtissage (ti-sa-je) n. m. عمل حاضر کردن برای شیرینی پزی

Pâtissant (ti-san), e adj. حاضر کننده شیرینی پزی

Pâtisser (ti-sé) v. a. حاضر کردن برای شیرینی پزی v. n. شیرینی پزی کردن

Pâtisserie (ti-se-rî) n. f. نان شیرینی ' شیرینی ' حرفه و متاع و دکان شیرینی پز ' شیرینی فروشی ' قنادی

Pâtissier (ti-si-ê), ère n. شیرینی پز ' شیرینی ساز ' شیرینی فروش ' قناد

Pâtissoire (ti-soi-re) n. f. میزی که روی آن شیرینی می یزند

Pâtisson (ti-son) n. m. نوعی از کدو که آنرا artichaut و bonnet de prêtre d'Espagne نیز می نامند

Patito n. m. مردی که در مجالس همراه و حاضر خدمت زنی باشد

pl. des patiti

Patoche n. f. (Fam.) دست بزرك ' ضربه férule

Patois (toi) n. m. زبان ولایتی ' زبان محلی ' لهجه ' طریقه مخصوص ادای کلام و مخصوصا زبان عجیب و نادرست

Patoiser (toi-zé) v. n. زبان ولایتی حرف زدن ' زبان محلی حرف زدن ' بالهجه محلی و ولایتی حرف زدن

Patoiserie (toi-ze-rî) n. f. زبانیه که بتقلید زبان و لهجه ولایتی و محلی باشد

Pâton n. m. قطعه خمیر ' چانه

Patouillard (tou, ll. mll., ar) n. m. کشتی سنگینی که بد حرکت کند (Fam.)

Patouiller (tou, ll. mll., é) v. a. et n. Syn. de patrouiller

Patouillet (tou, ll. mll., è) n. m. آلت برای شستن کلوخه معدنی

Patraque (ra-ke) n. f. ماشین بد ساخته و معیوب و مستعمل fig. et fam. شخص ضعیف و علیل

Pâtre n. m. شبان ' راعي ' غنم ' گاو چران ' گوسفند چران ' بز چران ' گاو چران

Patriarcal (kal), e, aux adj. مخصوص باآباءالاولین ' بطرکی ' بطریق ' بطریقی

Patriarcat (ka) n. m. مقام و منصب ' patriarche ' عمل بوظیفه و مقام ' patriarche ' بطریق ' بطریقی

Patriarcalement (ka-le-man) adj. مانند آباءالاولین ' مانند بطریقان

Patriarcat (ka) n. m. مقام و منصب ' patriarche ' عمل بوظیفه و مقام ' patriarche ' بطریق ' بطریقی

Patriarcat (ka) n. m. مقام و منصب ' patriarche ' عمل بوظیفه و مقام ' patriarche ' بطریق ' بطریقی

Patriarcat (ka) n. m. مقام و منصب ' patriarche ' عمل بوظیفه و مقام ' patriarche ' بطریق ' بطریقی

Patriarcat (ka) n. m. مقام و منصب ' patriarche ' عمل بوظیفه و مقام ' patriarche ' بطریق ' بطریقی

Patriarcat (ka) n. m. مقام و منصب ' patriarche ' عمل بوظیفه و مقام ' patriarche ' بطریق ' بطریقی

Patriarcat (ka) n. m. مقام و منصب ' patriarche ' عمل بوظیفه و مقام ' patriarche ' بطریق ' بطریقی

Patriarcat (ka) n. m. مقام و منصب ' patriarche ' عمل بوظیفه و مقام ' patriarche ' بطریق ' بطریقی

Patriarcat (ka) n. m. مقام و منصب ' patriarche ' عمل بوظیفه و مقام ' patriarche ' بطریق ' بطریقی

Patriarcat (ka) n. m. مقام و منصب ' patriarche ' عمل بوظیفه و مقام ' patriarche ' بطریق ' بطریقی

Patriarcat (ka) n. m. مقام و منصب ' patriarche ' عمل بوظیفه و مقام ' patriarche ' بطریق ' بطریقی

Patriarcat (ka) n. m. مقام و منصب ' patriarche ' عمل بوظیفه و مقام ' patriarche ' بطریق ' بطریقی

Patricien, enne (si-in, è-ne) n. et adj. در باب اهالی روم قدیم گفته می شد

که جزو patriciat بودند یا در باب هر چه بایشان مربوط بود ' امروز بمعنی نجیب و دارای امتیازات ' هر چه مربوط بنجبا و اشراف و اشخاص دارای امتیازات باشد

Patrie (rî) n. f. ' زاد و بوم ' دیار ' وطن ' زانچ ' مین ' مسقط الراس ' مقطع سره ' عطن ' منشا ' موطن ' مولد ' مملکت ' کشور ' شهر یا محلی که در آن عده کثیر از مردم و حیوانات و نباتات نوع مخصوصی باشد مملکتی که مستعمره و مستملکه mère patrie ای تابع آن باشد

(Syn. métropole) آسمان ' بهشت عیسویان

ارث پدری یا مادری ' Patrimoine n. m. fig. عایدی عادی و طبیعی مردی یا طبقه ای از مردم

از ارث پدری ' Patrimonial, e, aux adj. یا مادری ' موروثی ' ارثی ' وراثتی

از راه ' Patrimonialement (man) adv. ارث پدری یا مادری ' موروثا ' ارثا ' وراثتا

وطن پرست ' Patriote n. et adj. وطن دوست ' وطن خواه

مربوط بوطن ' Patriotique (ti-ke) adj. پرستان و علامت وطن پرستی ' وطن پرستانه

بوطن پرستی ' Patriotiquement (ti-ke-man) adv. بوطن پرستی ' بوطن دوستی ' بوطن خواهی

وطن پرستی ' Patriotisme (tis-me) n. m. وطن دوستی ' وطن خواهی ' حب وطن

شناسایی احوال و آثار آباء منتهب مسیح ' Patrologie (ji) n. f. آثار ایشان ' مجموعه ای از نگارش های ایشان

Patron, onne (o-ne) n. (Antiq. rom.) اهالی شهر روم که اشخاص طبقه پست با اسم client وابسته ایشان بودند ' حامی ' سرپرست ' شخصی از اولیای مذهب که اسم او را بخود گذاشته اند یا کلیسایی با اسم او وقف شده یا سرپرست شهری و جمعیت است ' رئیس موسسه صنعتی و تجارتي ' صاحب کار ' کار فرما ' ارباب ' کسی که فرمانده کشتی و زورق و غیره است

نمونه ای یا طرحی از چوب Patron n. m. نازك و روی و مقوا و کاغذ و پارچه نازك و غیره که از روی آن چیزی را می برند یا می سازند ' الگو ' نمونه ' طرح ' مقوای مشك برای رنگ کاری

سرپرستی ' حمایت Patronage n. m. توجه ' انجمن خیریه یا انجمن دوستانه حمایت و سرپرستی ' محل تشکیل این انجمن ها

مربوط به Patronal, e, aux adj. patron و patron ها

Patronat (na) n. m. (Antiq. rom.) حالت و حق patron نسبت به client ' امروز حالت و قدرت و مجموع patron ها

سرپرستی Patronner (tro-né) v. a. کردن ' حمایت کردن ' توجه کردن ' داشتن ' توصیه کردن ' سفارش کردن ' چاپ کردن بوسیله patron مشك ' از روی نمونه و طرح و الگو بریدن

خانمی که جشن یا مجلس رقصتی برای خبرات و میرات بسرپرستی اوست ' کسی که انجمن patronage را اداره می کند

شاگرد شیرینی Patronnet (tro-nè) n. m. پز جوان

Patronymique (ni-mi-ke) adj. (Antiq.) در باب اسمی گفته می شد که از اسم خاص و عام تمام اعقاب شخصی مشتق می گشت

- nom patronymique (Adj.)* اسم خانوادگی . اسم خانواده ، نام فامیل ، اسم فامیل ، اسم فامیلی ، نام فامیلی ، نام خانوادگی ، نام خانواده ، سجل احوال
- Patrouillage (trou, ll. mll. a-je)* کشفاتی که از بهم زدن آب گل آلود *n. m.* فراهم شود ، خورش کشیف و باعث نفرت
- Patrouille (trou, ll. mll.) n. f. (Mil.)* دسته کوچکی از سربازان که مامور کشیک دادن در مسافت معینی باشند ، قراول ، دست کشیک ، عسس ، پاسدار ، گرمه ، کشیک ، قراول دادن
- Patrouiller (trou, ll. mll., é) v. n.* در گل راه رفتن ، آب گل آلود را بهم زدن ، قراول دادن ، کشیک دادن ، *v. a.* با نا محر می و بی استعدادی یا کشفاتی چیزی را بکار بردن
- Patrouilleur (trou, ll. mll.) n. m.* نظامی یا کشتی که مامور مواظبت باشد
- Patte (pa-te) n. f.* پنجه ، پا ، پای ، کف *fam. et fig.* دست یا پای انسان ، چابک دستی ، تردستی ، زبردستی ، پایه بعضی چیزها ، *Mar.* قسمت مثلث انتهای انگر ، پارچه کوچک یا رچه یا نگه یا مادگی که برای نگاهداشتن قسمت های لباس است ، برگه ، نوعی از میخ بلند که از یک طرف تیز و از طرف دیگر پهن و سوراخ دارست و برای نگاهداشتن آئینه رقصه و غیره است ، برگه چرمی که برای بستن کیف است
- coup de patte (Fig.)* بیان مسخره و انتقاد آمیز
- patte de velours* پنجه گربه که برای بازی کردن یا نوازش دادن ناخن های خود را تو برده است *fig.* ملایمت و اعتدال در عمل
- pattes de mouche* خط ریز که خواندن آن مشکل باشد
- pattes de lapin* قسمتی از ریش که از پائین گوش می گذارند
- marcher à quatre pattes* چهار دست و پا راه رفتن
- ne remuer ni pied ni patte* بکلی بی حرکت ماندن
- tomber sous la patte de quelqu'un* باختیار کسی افتادن ، بدست کسی افتادن
- Patté, e (pa-té) adj.* درباب بعضی از قته های *écu* از قبیل خاج و *sautior* یا مکاتبات سیاسی گفته می شود که انتهای آن پهن تر می شود
- Patte-d'oie (pa-te-doi) n. f.* محل تلاقی چند راه ، مجموع چین هایی که در گوشه چشم اشخاص پیر دیده می شود ، انتهای *manœu-* *m* که سه شاخه منشعب باشد
- pl. des pattes-d'oie*
- Patte-fiche (pa-te) n. f. (Const.)* قطعه آهن که از یک طرف تیز و از طرف دیگر پهن باشد و آنرا *patte* هم می نامند
- pl. des pattes-fiches*
- Patte-pelu, e (pa-te) n.* کسی که نیات خود را در ظاهر ملایمی کتمان می کند
- pl. des pattes-pelus (ou pelues même au masculin)*
- Pattinsonnage (pa-tin-so-na-je) n.* مخصوصی از عمل آوردن سربی که دارد و بوسیله آن نقره را از سرب جدا کنند
- Pattu, e (pa-tu) adj.* پنجه های یک پای بر روی پنجه های خود
- Pâturable adj.* چراگاه و مرتع کردن
- Pâturage n. m.* مرتع ، چرند ، چرا ، چرس

- Pâturant (ran), e adj.* چرند
- Pâture n. f.* غذای حیوانات عموماً ، چر ، چرا ، علوفه ، علف ، قصبیل ، خوراک ، نواله ، سیورسات ، چراگاه ، چراگه ، چرند ، چرس ، مرتع ، *fam.* غذای انسان ، *fig.* طعمه و دستخوش
- vaine pâture* مرتع و چراگاه آزاد که هر کس می تواند دواب خود را در آن بچراند
- Pâturer (ré) v. n.* چریدن ، چرا کردن ، *v. a.* چریدن ، در چرا خوردن
- Pâtureur n. m.* نظامی که اسبان را بچرا ببرد (*Peu us.*)
- Pâturin n. m.* علف چمن ، مرغ ، یونجه ، زرد
- Paturon n. m.* قسمت پائین پای اسب بین قوزک و سم
- Pauciflore (pô-si) adj.* دارای گلپای کم
- Paulette (pô-lè-te) n. f.* حق سالیانه ای که مامورین عدلیه و مالیه سابقاً پادشاه برای اطمینان از بقای شغل خود می پرداختند
- Paulien, enne (pô-li-in, è-ne) adj.* درباب عملی گفته می شد که (*Dr. anc.*) بوسیله آن طلب کاری می توانست الغای حکمی را که بدهکاری برای اثبات حق خود بتقلب صادر کرده است بخواند
- Paulownia (pô-lo-ni-a) n. m.* نوعی از درخت بزرگ ژاپون که گلپای قشنگی دارد
- Paume (pô-me) n. f.* کف ، کف دست ، راحه ، فقعچه ، هبک ، بازی که تویی را با *raquette* یا چوگان در محل مخصوصی برای یک دیگر میندازند
- paumelle (pô-mè-le) n. f.* نوعی از جو ، *penture* دریا پنجره ، دستکش چرمی بادبان ساز و سراج و غیره که برای فرو کردن سوزنست
- Paumer (pô-mé) v. a.* با کف دست زدن
- Paumier (pô-mi-é) n. m.* استاد در بازی *paume* سازنده و فروشنده ادوات لازم برای بازی *paume* *adjectiv.* ، بزور کشیدن
- Paumoyer (pô-moi-ié) v. a.* طنابی با دست بکار بردن *paumelle* (*on écrit quelquefois pomoyer*)
- Paumure (pô) n. f.* بالای شاخ گوزن
- Paupérisme (pô-pé-ris-me) n. m.* حالت دائمی فقر و فاقه در قسمتی از ساکنین مملکتی
- Paupière (pô) n. f. (Anat.)* پلك ، جفن ، غطاء العين
- ouvrir la paupière* بیدار شدن ، چشم باز کردن ، چشم گشودن ، چشم گشادن ، دیده گشودن ، دیده گشادن
- fermer la paupière* بخواب رفتن ، چشم بهم گذاشتن ، دیده بهم گذاشتن ، چشم روی هم گذاشتن ، دیده روی هم گذاشتن ، چشم بستن ، دیده بستن ، مردن ، چشم دوختن ، دیده دوختن
- fermer les paupières à quelqu'un* در دم مرگ کسی را یاری کردن ، چشم کسی را بستن ، چک و چانه کسی را بستن
- Paupiette (pô-pi-è-te) ou Poupiette (pi-è-te) n. f.* برش گوشت که دور هم پیچیده و در آن مایه دلمه ریخته باشند
- Pause (pô-ze) n. f.* مکث ، وقفه ، توقف ، استراحت ، تعطیل موقتی ، رکر ، نفس کش ، رکره ، وقف ، درنگ ، *Musiq.* مکثی که مطابق یک ضرب باشد ، علامتی که این مکث را برساند

PAU
 Pauser (*pô-zé*) v. n. مکش کردن، وقف کردن، توفک کردن، درنگ کردن، نفس کشیدن

Pauvre (*pô-vre*) adj. تهی دست، تنگ دست، بی چیز، مسکین، فقیر، گدای، گدا، محتاج، مستحق، مفلوک، دست تنگ، درویش، محقر، علامت فقر و تنگ دستی، عقیم، لم یزرع، بایر، بد در نوع خود، بیچاره، بدبخت، سیاه بخت، سیه بخت، تیره بخت، تیره روز، سیه روز، سیاه روز، n. m. مرد تهی دست، مرد تنگ دست، درویش، گدای، گدا، سائل زبانه، که برای ادای مقصود *langue pauvre* نارسا باشد، زبان تنگ، زبان بی وسعت مردی، اهمیت *pauvre sire, pauvre hère* و بی قدر و قیمت

pauvre d'esprit دارای هوش متوسط
 (Syn. Indigent)

Pauvrement (*pô-vre-man*) adv. تهی دستی، بتنگ دستی، بی چیزی، بمسکنت، بفقر، بفاقه، بگدائی، بفلاکت، بدست تنگی، بدرویشی، *fig.* بد، پیدی

Pauvresse (*pô-vrè-se*) n. f. زن گدا
 Pauvret, ette (*pô-vrè, è-te*) adj. بیچاره، بدبخت، مصغر کلمه *pauvre* که در مقام داسوزی ادا می شود

Pauvreté (*pô-vrè-té*) n. f. تهی دستی، تنگ دستی، بی چیزی، بی مایگی، مسکنت، فقر، فاقه، گدائی، فلاکت، استحقاق، درویشی
pauvreté n'est pas vice (Prov.) بی چیزی عیب نیست

(Syn. Indigence)

Pavage n. m. چیزی که سنک فرش و آجر فرش کرده باشند، سنک فرش سازی، آجر فرش سازی

Pavane n. f. رقص سابق اسپانیائی که کندو

شمرده بود، آهنگی که برای این رقص بود
 Pavaner (*né*) (*se*) v. pr. خرامیدن، خرام کردن، خرامان رفتن، خرامان راه رفتن

Pavé n. m. چوب و سنک بریده برای فرش کردن راه ها، قسمتی از راه که با چوب و سنک فرش کرده باشند، چوب فرش، سنک فرش، آجر فرش، *fig.* کوچک، کوی، کو، برزن، معبر عمومی

être sur le pavé بی خانه و بی شغل بودن، خیابان گز کردن در ردیف و *tenir le haut du pavé* صف اول بودن

Pavée (*vé*) n. f. اسم عامیانه *digitale pourprée*

Pavement (*man*) n. m. عمل چوب فرش و سنک فرش و آجر فرش کردن، چوب فرش و سنک فرش تجملی

Paver (*vé*) v. a. چوب فرش کردن، سنک فرش کردن، آجر فرش کردن

Pavesade (*za-de*) n. f. پارچه یاردهی، از *pavois* که در اطراف کشتی جامی دادند تا اندرون آن پیدا نباشد

Pavette (*vè-te*) n. f. (Bot.) نوعی گیاه مخصوص ممالک گرمسیر از طایفه روناس

Paveur n. et adj. m. کارگری که آجر فرش و سنک فرش می سازد

Pavie (*vi*) n. f. نوعی از هلو که گوشت آن بهسته متصل است

Pavillon (ll. mll.) n. m. چادر گرد یا مربع، چادر قلندری، چادر پوش، کلاه فرنگی، *Blas.* نوعی از چادر که بالای نقشه های متعلق بیادشاهان می کشند، پارچه ای که *tabernacle* و *ciboire* را از آن می پوشانند، روپوش تخت خواب بشکل چادر که از سقف آویزان است، خانه و عمارت کوچک، کلاه

فرنگی، پیش آمدگی دو طرف بنا، گوش خارجی حیوانات پستاندار، پره گوش، *Mar.* بیرق یا علامتی که رنگهای ملی یا نشانه های مخصوص کشتی روی آنست و برای معلوم کردن ملیت کشتی یا علائم و غیره است، بیرق یا این آوردن بیرق کشتی در موقع تسلیم *abaisser, amener le pavillon*

تسلیم شدن، *(Fig.) baisser pavillon* تمکین کردن، تن در دادن محلی که در آن بیرق و غیره را می سازند و نگاه می دارند

Pavois (*voi*) n. m. سیر بزرگ، پرده ای که به *jambette* های کشتی بالای *plat-bord* میخ کرده باشند، علامت شادی، مجموع بیرقهای کشتی که بحالت معینی قرار داده باشند

élever sur le pavois مفتخر و معروف و مشهور کردن

Pavoisement (*ze-man*) n. m. عمل بیرق زدن بکشتی و بنا و غیره

Pavoiser (*zé*) v. a. بیرق زدن بکشتی و بنا و غیره

Pavot (*vo*) n. m. شقایق، کوفنار، خشخاش، بزرگ بزرگ، ابوالنوم، نبات الافیون

Payable (*pè-ia-ble*) adj. پرداختنی، قابل پرداخت، قابل تادیه، قابل ادا

قابل پول دادن، پول دادنی، پول دهنده، *avant* پولی *substantiv*

paie (*pè-ie*) ou *Paie* (*pè*) n. f. مزد، اجرت، دستمزد، دسترنج، اجرت، پرداخت، تادیه، ادا، *Fam.* طلب کار، خواه، قام خواه، داین

کمک خرج و مدد معاش و *haute paye*

خرج سفره نظامیان پرداخت، تادیه، ادا، مبلغ پرداخته و ادا شده *(on écrit aussi paiement (pèman))*

املائی دیگر کلمه *païen* *Payen, enne* (*pa-i-in, è-ne*) n. et adj. پرداختن، ادا کردن، تادیه کردن، پول دادن، ادا کردن قرض و مالیات و غیره، گزاردن، اجر دادن، حق دادر، مکافات دادن، جزا دادن، سزادادن، بوسیله فداکاری فراهم کردن

وانمودن، وانمود کردن، جلوه *payer de* دادن، ظاهر کردن

از حق شناسی و *payer d'ingratitude* سیاست گراری سر بیچیدن

در ازای خدمتی خدمت *payer de retour* دیگر کردن

خود را در موقع *payer de sa personne* دشوار بخطر انداختن، جان باختن، جان بازی کردن، باجان خود بازی کردن، شخصا اقدام و عمل کردن

سیاست و تنبیه *payer pour les autres* شدن در موقعیکه دیگران مقصرند یا اینکه تنبیه شده اند

مردن، *payer le tribut à la nature* جان سپردن، جان دادن

انتقام خواهم *il le payera* (Fam.) کشید، تقاص خواهم کشید، انتقام خواهم گرفت

پرداخته شدن، تادیه *se payer* v. pr. شدن، ادا شدن، گزارده شدن، اجر یافتن، پاس یافتن، تنبیه شدن، سیاست شدن، مجازات شدن، جزا گرفتن، سزا گرفتن، مکافات گرفتن، جزا دیدن، سزا دیدن، مکافات دیدن، *fam.* برای خود تهیه و تدارک دیدن (کردن)

se payer de قناعت کردن ' قانع شدن ' رضا اکتفا کردن، راضی شدن، رضادادن، رضا شدن، خرسند شدن، بس کردن، بسنده کردن
 Payeur, euse (*pé-ieur, eu-ze*) n. ادا کننده، تادیبه کننده، پردازنده، گزارنده، مودی، مامور پرداخت، مامور تادیبه، مامور پرداخت، مخارج و حقوق و مستمریات، ناظر خرج، ناظر، پیشکار *adjectiv.*
 Pays (*pè-i*) n. m. کشور، دیار، قلمرو، ملک، مملکت، ملک، مرز، بوم، زمین، زمی، ارض، ولایت، خطه، بقعه، ناحیه، مجموع سناکنین مملکتی، وطن، زاد و بوم، زانیج، میهن، *Fam.* هم وطن، هم وطنی، هم شهری، هم ولایتی (*Fem. payse*)
mal du pays حزنی که بواسطه مبل بسیار بدیدار دیار شود تولید شود، سل حب الوطنی
pays perdu مملکت دور دست، مملکت دور دور، مملکت بعید، مملکت کم تمدن
voir du pays سفر کردن، مسافرت کردن، سیاحت کردن
être en pays de connaissance با کسی بودن که آشنا باشد
 Paysage (*pé-i-za-je*) n. m. دورنما، چشم انداز، منظر، منظره، نقاشی دورنما و چشم انداز
 Paysager (*pé-i-za-jé*), ère adj. قرار گرفته بطوری که دورنما و چشم اندازی فراهم سازد
 Paysagisme (*pé-i-za-jis-me*) n. m. سبک نقاشی دورنما و چشم انداز سازی، میل بدورنما و چشم سازی (*Peu us.*)
 Paysagiste (*pé-i-za-gis-te*) n. m. نقاش دورنما ساز و چشم انداز ساز *adjectiv.* (*se dit quelquefois pour paysager*)

Paysan, anne (*pé-i-zan, a-ne*) n. روستائی، دهاتی، دهقان، دهکان، روستا زاده، *fig.* شخص ناهنجار و تراشیده و تراشیده *adjectiv.*
à la paysanne (loc. adv.) بسبک و طرز دهقانان و روستائیان، دهقان وار، روستائی وار، دهانی وار، دهقان منش، روستائی منش، دهاتی منش
 Paysannerie (*pé-i-za-ne-rî*) n. f. حالت و شغل دهقان، دهقانی، دهکائی، دهقنت، اثر ادبی کوچک، نمایش کوچکی که در وصف اخلاق روستائیان باشد
 Payse (*pè-i-ze*) n. f. V. Pays راهداری، حق العبور، حق المرور
 Péage n. m. راهدار، مامور راهداری
 Péager (*jé*), ère n. سرود بافتنار *Apollon* رب النوع، سرود برای جنگ و فتح و جشن
 Péan ou Pæn n. m. (Antiq. gr.) پوست، جلد، ادم، پوست حیوانات، چرم، پوست میوه و غیره، قشر
les os lui percent la peau بسیار لاغرست، استخوانش از زیر پوست پیداست، استخوانش از زیر پوست بیرون آمده
 vendre cher sa peau پیش از آنکه از آنجا که با کمال قوت از خود دفاع کردن، یا در آسایش جان، ندادن
faire peau neuve بکلی رفتار و عقیده یا لباس را تغییر دادن، پوست انداختن، پوست عوض کردن
il ne faut jamais vendre la peau de l'ours qu'on ne l'ait mis par terre بدست آهوی ناگرفته مبخش (*Prov.*)

coudre la peau du renard à celle du lion حيله را باجرات و قوت توأم کردن
 Peaucier (*pô-si-é*) n. et adj. m. جلدی (عضله)، درباب طبیب متخصص در امراض جلدی گفته می شود
 Peausserie (*pô-se-rî*) n. f. تجارت و شغل و متاع پوست ساز و پوست فروش، پوست سازی، پوست فروشی
 Peaussier (*pô-si-é*) n. et adj. m. پوست ساز، پوست فروش
 Peautre (*pô-tre*) n. m. تخت خواب بد (*Vx.*) بیرون *envoyer au peautre* (*Pop.*) کردن، برون کردن، اخراج کردن، خارج کردن
 Pec (*pèk*) n. m. *Hareng pec* ماهی ارنگه که در *caque* باشد و تازه نمک زده باشند
 Pécaire (*ka-i-ré*) interj کلمه ای از زبان *Languedoc* که در مقام رحم و رفتست نوعی از خوک وحشی.
 Pécarî (*ka*) n. m. امریکای جنوبی
 Peccabilité (*pèk-ka*) n. f. (*Théol.*) قابلیت گناه، قابلیت معصیت
 Peccable (*pèk-ka-ble*) adj. قابل گناه، قابل خطا، قابل جرم، قابل تقصیر، قابل معصیت
 Peccadille (*pé-ka, ll. mll.*) n. f. گناه مختصر، خطای مختصر، تقصیر مختصر، جرم مختصر، معصیت مختصر
 Peccant (*pèk-kan*), e adj. ساقا در باب اخلاقی گفته می شد که از حیث کمیت و کیفیت مرتکب گناه می گشت
 Peccata (*pèk-ka*) n. m. الاغ، خر،

دراز گوش، یعفور، *Fig. et Pop. (Vx.)* جعفر، مرد احمق و ابله
 Peccavi (*pèk-ka*) n. m. اقراری که با اذغان بکناد و جرم و تقصیر همراه باشد
 Pechblende (*pèch-bland'*) n. f. *uranate* طبیعی
 Pêche n. f. هلو، شفتالو، خوچه، رنگینا، شفتراک، ذراق، در افن، دریق، تفاح فارسی
 Pêche n. f. ماهی گیری، صید، صیادی، ماهی که تازه گرفته باشند
 Péché n. m. گناه، گنه، معصیت، جرم، تقصیر، بزه، اثم، ذنب، خطیئه، خطا، وزر، زله، وبال، عصیان
péché mignon عادت بدی که از راه تمعد بآن اصرار دارند
à tout péché miséricorde (*Prov.*) هر گناهی بخشود نیست
 Pécher (*ché*) v. n. گناه کردن، بزه کردن، معصیت کردن، جرم کردن، تقصیر کردن، خطا کردن، خطا ورزیدن، گناه ورزیدن، معصیت ورزیدن، جرم ورزیدن، عصیان کردن، عصیان ورزیدن، *fig.* قصور کردن، کوتاهی کردن، کوتاه آمدن، قصور ورزیدن
 Pécher (*ché*) n. m. درخت هلو، درخت شفتالو
 Pécher (*ché*) v. a. ماهی گرفتن، صید کردن، صیادی کردن، از آب در آوردن، از آب بیرون آوردن، *en mauvaise part* برداشتن، گرفتن فراهم کردن، فراهم آوردن، فراهم ساختن، بدست آوردن، بدست کردن، بکف کردن، در آوردن، بیرون آوردن، برون آوردن
pécher ou eau trouble V. Eau گرفته شدن ماهی، صید
 se pécher v. pr.

از آن بیاید (*Peu us.*)

Pédantiser (zé) v. n. فضل فروشی کردن،

فضلت فروشی کردن، علم فروشی کردن،

دانش فروشی کردن، معلومات فروشی کردن،

هنر فروشی کردن، ادعای فضل کردن، ادعای

فضیلت کردن، ادعای علم کردن، ادعای

دانش کردن، ادعای معلومات کردن، ادعای

هنر کردن، فضل فروختن، فضیلت فروختن،

علم فروختن، دانش فروختن، معلومات

فروختن، هنر فروختن (*Peu us.*)

Pédantisme (tis-me) n. m. و آنک

حالت و رفتار شخص فضل فروش و مدعی

فضیلت

Pédard (dar) n. m. (Pop.) دوچرخه

سوار

Pédestre (dès-tre) adj. پیاده، راجل

statue pédestre مجسمه شخص پیاده

Pédestrement (dès-tre-man) adv.

پیاده، راجلا

Pédicelle (sè-le) n. m. pédoncule

کوچک

Pédicellé, e (sèl-lé) adj. (Bot.)

دارای *pédicelle*

Pédiculaire (ku-lè-re) adj. شیشی

شش یائی، قلبی، *n. f.* مویزک، کشمش کولی،

حب الراش، زیب الجبل، حشیشه القمله

(*on dit aussi herbe aux poux*)

maladie pédiculaire V. Phthiriasis

Pédicule (ku-le) n. m. نوعی از دم

مخصوص بعضی قسمت های نباتات و مخصوصا

قارچها

Pédiculé, e (ku-lé) adj. دارای

pédicule

Pédicure (ku-re) n. m. کسی که پدچیه

و پینه یارا در می آورد

فروش، دانش فروش، معلومات فروش،

هنر فروش، کسی که مدعیست دیگری را

تربیت کند و اداره کند *adjectiv.*

Pédale n. f. basse لوله بزرگ ارغنون یا

یا سازهای دیگر که بوسیله دسته ای که با پا

حرکت می دهند بصدا در می آورند، نوت

صدای بم که مدت مدیدی آنرا دوام دهند،

دسته ای که با پا حرکت می دهند و برای بم

کردن صدای سیم چنگ و پیانو و غیره است،

دسته پیانو که با پا حرکت می دهند، رکاب

دوچرخه، *par ext.* علم و فن دوچرخه

سواری

Pédalé, e adj. بشکل *pédale*

حرکت دادن و بکار *Pédaler (lé) v. a.*

انداختن *pédale*، پا زدن، *Fam.* دوچرخه

سواری کردن

Pédalier (li-é) n. m. (Musiq.)

دسته *Véloc. pédale* مجموع رکاب و

levier و *brille* های دوچرخه

Pédané, e adj. Juge pédané قاضی زیر

دست که سابقا ایستاده قضاوت می کرد

Pédant (dan), e n. معلم مضحک،

(*Vx.*) فضل فروش، فضیلت فروش، علم

فروش، دانش فروش، معلومات فروش، هنر

فروش، کسی که مدعیست دیگران را تربیت

و اداره کند *adjectiv.*

Pédanterie (rî) n. f. معلمی، آموزگاری،

مدرسی، تعلیم، تدریس (*Vx.*)، فضل فروشی،

فضیلت فروشی، علم فروشی، دانش فروشی،

معلومات فروشی، هنر فروشی، ادعای فضل

خسته کننده

Pédantesque (tès-ke) adj. چیزی که

بوی فضل فروشی و هنر فروشی از آن می آید

Pédantesquement (tès-ke-man) adv.

بحالتی که بوی فضل فروشی و هنر فروشی

می آویخت

fleurs pectorales گل پستریک و بنفشه

و لبیده سفید و شقایق

Péculat (ku-la) n. m. دزدی وجوه

عمومی، توسط کسی که عهده دار آنست، اختلاس

Pécule (ku-le) n. f. صرفه جوئی بی

اهمیت، مبلغی که از عایدات دسترنج حکومت

بر می دارند و قسمتی از آنرا در موقع آزاد

کردن بایشان می دهند، مدد معاش و خرج

سفره و کمک خرج نظامیان در بعضی مواقع

Pécune (ku-ne) n. f. پول سکه زده،

مسکوک، سکه (*Vx.*)

Pécuniaire (ku-ni-è-re) adj. پولی،

نقدی، وجوهی، شامل بر پول، نقد

Pécuniairement (ku-ni-è-re-man) adv.

نقداً، بطور نقد

Pécunieux, euse (ku-ni-eû, eu-ze)

پول، خر پول، پولدار *adj.*

Pédagogie (gho-jî) n. f. علم تربیت

و تعلیم اطفال، علم تعلیم و تربیت، تادیب

الصغار، تعلیم الصغار، علم تربیت اطفال،

پداگوژی

Pédagogique (gho-ji-ke) adj. مربوط

به *pédagogie*

n. f. Syn. peu us. dé pédagogie

Pédagogiquement (gho-ji-ke-man)

از راه علم تعلیم و تربیت (*Peu us.*) *adv.*

Pédagogisme (gho-jis-me) n. m.

اصول علم تعلیم و تربیت، طرز و طریقه

علمی علم تعلیم و تربیت (*Peu us.*)

Pédagogue (gho-ghe) n. m. معلم و

مربی اطفال، عالم بعلم تعلیم و تربیت، (*ne*

se dit plus qu'en mauvaise part)

معلم، آموزگار، مربی، معلم ابتدائی، مدرس،

par ext. فضل فروش، فضیلت فروش، علم

شدن

Pêcherie (rî) n. f. محل صید، صیدگاه،

شیل (شیلات)، مغاص، محلی که برای

صید آماده باشد

Pêchette (chè-te) n. f. قسمتی از تور

پهن برای صید میگو

Pêcheur, eresse (rè-se) n. گناهکار،

گناهکار، بزه کار، مقصر، تقصیر کار،

عاصی، معصیت کار، مجرم، اثم، مذنب،

خاطی، خطا کار، مستعد برای گناه و

معصیت *adjectiv.*

Pêcheur, euse (eu-ze) n. ماهی گیر،

صیاد *adjectiv.*

Pécore (ko-re) n. f. حیوان، جانور،

جاندار، جانور، (*Vx.*)، *fig.* شخص

احمق و ابله

Pectine (pèk) n. f. (Chim.) ماده

اصلی مخصوصی که در بسیاری از میوه ها

هست

Pectiné, e (pèk) adj. بشکل شانه، شانه

ای، شانه مانند، عضله مثلث

Pectinibranche (pèk) n. m. pl.

سلسله جزء از طایفه حیوانات نقوعیه - *gasté-*

ropode که *branchie* آنها مرکب از برگه

های دندانان دارست

Pectique (pèk-ti-ke) adj. درباب هر ماده

ای گفته می شود که لرزانک های نباتی را

غلیظ می کند، درباب آسیدی گفته می شود

که از اثر جسم قلیائی بر *pectine* فراهم

می شود

Pectoral, e, aux (pèk) adj. صدری،

سینه ای، مفید برای سینه، دواي سینه درد،

سینه دردی، درد سینه ای، *n. m.* سینه بند

جوش وزره، پارچه مزین بجواهر که فرعون

و پیشوای بزرگ بنی اسرائیل بسینه خود

Pédieux, euse (*di-eû, eu-ze*) *adj.* یائی، رجلی
 Pédigree (*ghri*) *n. m.* نسب حیوانی که از نژاد خوب باشد
 Pédiluve *n. m.* یاشویه
 Pédimane *n. et adj.* اسمی که بعضی حیوانات می دهند که شست یای آنها مثل شست دست جداست
 Pédonculaire (*ku-lè-re*) *adj. (Bot.)* مربوط به *pédoncule*
 Pédoncule (*ku-le*) *n. m.* دم گل یا میوه
 Pédunculé, e (*ku-lé*) *adj.* واقع شده روی *pédoncule*
 Pédum (*pé-dom'*) *n. m. (Antiq. rom.)* چوبی بشکل چوگان که علامت بعضی از رب النوعهای روستائی بود. *Zool.* نوعی از حیوانات ناعمه *lamellibranche* که زبان عامانه آنرا *houlette* می نامند و در قعر تخته سنگهای *madréporique* زندگی می کند
 Pégase (*gha-ze*) *n. m.* نوعی از ماهی که بالهای آن در سینه بسیار بزرگست و در اوقیانوس هند هست
 Pégmatite (*pègh*) *n. f.* سنگ متبلوری که نوعی از سنگ خاراوی دانه درشتست و *mica* سفید دارد
 Pégot (*gho*) *n. m.* ورقه نازک چسبنده ای که روی پنیر *Roquefort* است. اسم عامیانه چکاوک کوه های *Alpes*
 Pègre *n. f. (Agr.)* دزدانی که طبقه اجتماعی را تشکیل دهند
 Pehlvi, e (*pèl*) *adj.* پهلوی، فهاوی *n. m.* زبان پهلوی، فهلویات، زبان فهلوی، زبان فارسی میانه، زبان فارسی متوسط، زبان فرس
 Peignage (*pè-gna-je*) *n. m.* عمل و

طرز شانه کردن مواد نسجی و پارچه ها
 Peigne (*pè-gne*) *n. m.* شانه، سفاهن، مشط، مسرح، مشقاة، مکد، شانه که با آن رنگ کاران چوب مصنوعی را شانه می کشند، انتهای آزاد بالا و پائین *échalas* چفته، شانه برای شانه کردن پشم و کتان و غیره، *Zool.* نوعی از حیوانات ناعمه *lamellibranche* که بعضی از اقسام آن مانند *coquille Saint-Jacques* خوراکیست *sale comme un peigne (Fam.)* بسیار کثیف و چرک
 Peignée (*pè-gné*) *n. f.* مقداری از مواد نسجی که کارگر یک دفعه زیر شانه می گذارد، *Pop.* عمل زدن و زد و خورد کردن، ضربه، ضرب، کتک، زد و خورد، کتک کاری
 Peigner (*pè-gné*) *v. a.* شانه کردن، شانه زدن، شانیدن، باز کردن و ریش ریش کردن سر طناب، *fig.* کار کردن، با دقت مواظبت کردن
 Peignerie (*pè-gne-rî*) *n. f.* فن و حرفه شانه کردن مواد نسجی و پارچه ها
 Peigneur, euse (*pè-gneur, eu-ze*) *n. et adj.* کسی که پیشه او شانه کردن پشم و غیره است. *n. f.* ماشین برای شانه کردن مواد نسجی
 Peignier (*pè-gni-é*) *n. m.* شانه ساز، شانه تراش، شانه فروش *adjectiv.*
 Peignoir (*pè-gnoir*) *n. m.* قطبفه، منشفه، آچین، نوعی از لباس که زنان در خانه می پوشند
 Peignon (*pè-gnon*) *n. m.* مقدار نخ کتانی که شانه کرده باشند و لباقان در موقع ناپیدن طناب در کمربند خود می گذارند
 Peignures (*pè-gnu-re*) *n. f. pl.* موهائی که در موقع شانه کردن از سر می ریزد
 Peille (*pè-ll. mll.*) *n. f.* کپفه برای

درست کردن کاغذ
 Peillereau (*pè, ll. mll., e-rô*) *n. m.* کهنه چین روستائی (*Peu us.*)
 Peindre (*pin-dre*) *v. a.* نگاشتن، نگاریدن، کشیدن، رسم کردن، نقش کردن، نقاشی کردن، نقش انداختن، نقش بستن، صورتگری کردن، نقشبندی کردن، یک رنگاری کردن، رنگ کردن، رنگ زدن، رنگین کردن، رنگی کردن، رنگ آمیزی کردن، رنگ کاری کردن، ملون کردن، *fig.* وصف کردن، توصیف دادن، شرح دادن، بیان کردن
 Peine (*pè-ne*) *n. f.* تنبیه، سیاست، جزا، سزا، کیفر، بادافراه، بادافره، قصاص، نقاص، مجازات، عقوبت، عقاب، معاقبت، عذاب، رنج، درد، الم، کرم، اضطراب، دل بازپسی، دل واپسی، چشم براهی، کار، خستگی، زحمت، مشقت، تعب، کلفت، مرارت، مانع، مشکل، محذور، محظور، حیرت، سرگردانی، سرگشتگی، فلاکت، مسکنت، فقر، فاقه، تهی دستی، تنگ دستی، دست تنگی، بی چیزی، درویشی، گدائی
 peine capitale اعدام
 peines éternelles عذاب دوزخ، عذاب جهنم، عذاب جحیم
 homme de peine کسی که مشکل ترین کارهای خانه ای یا کارخانه و یا ایستگاه راه آهن را انجام می دهد، جور کش، بارکش، زحمت کش
 perdre sa peine زحمت بیهوده کشیدن
 زحمت بی فایده کشیدن، زحمت خود را بیهود دادن
 در ظرف کار کردن *mourir à la peine* مردن
 زحمت بکشید، لطف کنید، التفات کنید، مرحمت

کنید
 sous peine de mort, sous peine de la vie یا تهدید به مرگ
 à peine (*loc. adv.*) بمحض اینکه، بمجرد اینکه، بزحمت
 à grand' peine بزحمت زیاد، بزحمت بسیار، بنا بر احتی
 toute peine mérite salaire (*Prov.*) مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد، هر زحمتی را اجریست
 Peiné, e (*pè-né*) *adj.* غصه دار، غمگین، غمگن، غمناک، مغموم، مهموم، اندوهگین، اندهگین، اندوهناک، اندهناک، اندهگن، اندوهگن، محزون، حزین، غمین، غمی
 Peiner (*pè-né*) *v. a.* غمگین کردن، غمگن کردن، غمناک کردن، مغموم کردن، مهموم کردن، غصه دار کردن، اندوهگین کردن، اندهگین کردن، غم آوردن، غصه آوردن، اندوه آوردن، انده آوردن، اندوهناک کردن، اندهناک کردن، اندهگن کردن، اندهگن کردن، محزون کردن، حزین کردن، غم انگیزتن، غصه انگیزتن، اندوه انگیزتن، انده انگیزتن، حزن انگیزتن، حزین کردن، غمین کردن، غمی کردن، خسته کردن، خستن، رنجاندن، رنجانیدن، *v. n.* ناراحتی و خستگی احساس کردن
 se peiner *v. pr.* غصه خوردن، غم خوردن، غم بردن، غصه دار شدن، غمگین شدن، غمگن شدن، غمناک شدن، مغموم شدن، مهموم شدن، اندوهگین شدن، اندهگن شدن، غم کشیدن، اندوه کشیدن، انده کشیدن، اندوه خوردن، انده خوردن، انده بردن، انده بردن، اندوهناک شدن، اندهناک شدن، اندهگن شدن، اندهگن شدن، حزین شدن، غمین شدن، غمی شدن، بخود

Pelard (*lar*) *adj. m.* Bois pelard چوبی که پوست آن را برای درست کردن کهنه اند
 Pelardeau (*dô*) *n. m.* قطعه سرب یا تخته étoupe دار که در کشتی برای گرفتن سوراخهای کلوله است که آب از آن داخل کشتی نشود
 Pélargonium (*gho-ni-om'*) *n. m.* شمعدانی فرنگی، شمعدانی پیچ
 Pélasgien, enne (*las-ji-in, è-ne*) ou Pélasgique (*las-ji-ke*) *adj.* مربوط به Pelasges ها
 Pélate *n. f.* نوعی از ماهی دریاهای اوقیانوسیه
 Pelattage (*la-ta-je*) *n. m.* عمل برای زایل کردن مو و پشم از پوست
 Pelé, e *adj.* مو ریخته، چیزی که مو و پشم آن زایل شده باشد، پشم ریخته، پوست کهنه، پوست کرده، بی پوست، مقشر، منقی، بی fig. بی زراعت، بی سبزی، بی آبادی، بی آبادانی، بایر، *n.* شخصی که سر آن طاس باشد
 Pêle-mêle *n. m.* مخلوط درهمی از اشخاص یا چیزها، قاتی واتی، درهم برهم، شلوغی، نوعی از قاب که در آن چندین عکس می گذارند، *loc. adv.* درهم برهم، قاتی واتی، شلوغ، یلوغ
 Peler (*lé*) *v. a.* کردن پشم و مو، زایل کردن پشم و مو
 Peler (*lé*) *v. a.* پوست کردن، پوست کردن، مقشر کردن، منقی کردن، افتادن و زایل شدن پوست، ریختن پوست، پوست انداختن
 se peler *v. pr.* پوست شدن، پوست کهنه شدن، پوست دادن، پوست انداختن
 Pèlerin, e *n.* زائر، زوار، حاج

حاجی، زیارتگر، Fam. مسافر، سفری، سیاح، سیاحتگر
 vent du soir et pluie du matin n'étonnent pas le pèlerin (Prov.) اغلب وقتی که شب باد می آید صبح باران می بارد
 la pluie du matin réjouit le pèlerin وقتی که صبح باران آمده است راه رفتن در آن روز آسانست
 Pèlerinage *n. m.* زیارت، حج، حجه، زیارتگاه، زیارتگر، جای زیارتی
 Pèlerine *n. f.* شغل زنانه، روسری، رو دوشی، شغل نظامیان و بچه ها و غیره
 Pèlerinier (*né*) *v. n.* (Fam.) زیارت رفتن، زیارت کردن، حج کردن، حج رفتن
 Pélican (*kan*) *n. m.* مرغ ماهی خوار، ماهی خور، ماهی خوره، ماهی خور، قاس، فوق، رخم، بجم، طائر السقا، مرغ سقا، Fam. گبره آهنی که با آن نجار چوب را روی کارگاه خود می بندد، کلبتین دندان ساز، کلبقان، کلابه
 Pelisse (*li-se*) *n. f.* پالتوی مردانه و زنانه و بچگانه که آستر آن پنبه دار یا از پوست باشد، نوعی از نیم تنه صاحب منصبان که لبه آن پوست بخارا باشد
 Pellagre (*pèl-la-ghre*) *n. f.* مرض بسیار خطرناکی که علامت بروز آن بدو در جلد ظاهر می شود
 Pellagreu, euse (*pè-la-ghreû, eu-ze*) *adj.* مربوط به مرض pellagre مبتلا به pellagre
 Pelle (*pi-le*) *n. f.* خاک انداز، بیل، پیلچه، بارو، پاروب، پاروک، Mar. قسمت پهن بارو و آبرو
 remuer l'argent à la pelle (Fig.)

رنج و زحمت دادن، رنج کشیدن، رنج بردن، زحمت کشیدن، زحمت بردن، رنج شدن، نقاش، نقاشیند، Peintre (*pin-tre*) *n. m.* صورتگر، رسام، مصور، نگارگر، بیکرنگار، صورت نگار، نگارنده، چهره پرداز، fig. نویسنده ای که در مجسم کردن مهارت بسیار دارد
 Peintresse (*pin-trè-se*) *n. f.* زن نقاش
 Peinturage (*pin*) *n. m.* رنگ کاری، رنگ رزی، رنگ ریزی، رنگ آمیزی، رنگ کردگی، رنگ آمیختگی (Peu us.)
 Peinture (*pin*) *n. f.* نقاشی، نقاشندی، صورتگری، رسامی، نگارگری، بیکرنگاری، صورت نگاری، نگارندگی، چهره پرداز، مصوری، تصویر، نقش، پرده نقاشی، چیز نقاشی شده، چهره، صورت، رسم، نگار، نقش و نگار، رنگ، رنگ و روغن، ماده ملون، fig. وصف، توصیف، شرح، بیان در چهره و صورت و نقش و رنگار، در صورت ظاهر، در ظاهر
 Peinturer (*pin-tu-ré*) *v. a.* رنگ کاری، کردن، رنگ رزی کردن، رنگ ریزی کردن، رنگ آمیزی کردن، رنگ آمیختن، رنگ زدن، رنگ کردن، رنگین کردن، رنگی کردن
 Peintureur, euse (*pin, eu-ze*) *n.* رنگ کار، رنگ رز، رنگ ریز، رنگ آمیز، نقاش، نقاش بد (Peu us.)
 Peinturlurage (*pin*) *n. m.* رنگ آمیزی و نقاشی بارنگهای تند و زنده، رنگ آمیختگی با رنگهای تند و زنده
 Peinturlurer (*pin, ré*) *v. a.* رنگ آمیزی و نقاشی کردن با رنگهای تند و زنده
 Péjoratif, ive *adj.* افزاینده، وخامت، (Peu us.) افزاینده معنی بدی

n. m. آنچه باعث وخامت و بدتری شود
 Péjoration (*si-on*) *n. f.* کسب وخامت، برتری، بدی، حالت چیزی که بدتر شود
 Pékan *n. m.* Canada اسم عامیانه سمور
 Pékin *n. m.* قلمکار ابریشمی که بدو در چین می بافتند و بعد در اروپا هم بافته اند
 Arg. milit. شخص غیر نظامی (en ce sens on écrit aussi péquin)
 Pékiné, e *adj.* در باب بارچه ای گفته می شود که راه های آن متنا و بایر رنگ و کم رنگت
 Pelade *n. f.* داء العلب، سقوط شعر
 Pelage *n. m.* مجموع موهای پشم حیوانی
 Pelage *n. m.* (Techn.) عمل کندن مو و پشم از پوست
 Pelagianisme (*ji-a-nis-me*) *n. m.* اصول عقاید Pelage کشیش که در باب موضوع عفو آزادی انسان را بسیار دخالت می داد
 Pélagien, enne (*ji-in, è-ne*) *n. et adj.* مربوط به Pelage یا اصول عقاید او
 Pélagien, enne (*ji-in, è-ne*) *adj.* مربوط بوسیله دریا
 Pélagique (*ji-ke*) *adj.* دریائی، دریائی، فلزمی، Géol. در باب اراضی گفته می شود که از دریا تشکیل یافته باشد
 Pélagoscope (*ghos-ko-pe*) *n. m.* آن برای دیدن ته آب (Physiq.)
 Pélagoscopie (*ghos-ko-pi*) *n. f.* علم مطالعه و معاینه در ته آب
 Pélagoscopique (*ghos-ko-pi-ke*) *adj.* مربوط به pélagoscopie
 Pélamide *n. f.* نوعی از ماهی دریاهای اروپا، پلاموط، نوعی از حشره دریائی زهر دار که در اوقیانوس هند و ناحیه انقاربی اوقیانوس کبیر هست

et fam.) بول از یارو بالا رفتن
ramasser une pelle (Pop.) سقوط کردن زمین خوردن ، *fig* کامیاب نشدن ، رد دادن
Pellée (pè-lé), Pellerée (pè-le-ré) ou Pelletée (pè-le-té) n. f. مظروف و ظرفیت خاک انداز و یارو و غیره ، مقدار بسیار
Pelletage (pè-le) ou Pellage (pè-la-je) n. m. (Agric.) عمل بهم زدن با یارو ، یاروزنی
Pelleter (pè-le-té) v. a. بهم زدن با یارو ، یارو زدن
Pelleterie (pè-le-te-ri) n. f. صنعت درست کردن پوست برای لباس ، پوست سازی ، پوستین سازی ، پوستینه سازی ، پوست سازی ، پوستینه ، پوست فروش ، پوستین فروش ، پوستین فروش ، خز فروش
Pelleteur (pè-le) n. m. کارگری که با یارو کار می کند ، یارو کش ، آلت جر اتقالی که برای یارو کشیدنست
Pelletier (pè-le-ti-é) ère n. پوست ساز ، پوستینه ساز ، پوستین ساز ، پوستین دوز ، پوستینه دوز ، پوست فروش ، پوستین فروش ، پوستینه فروش ، خز فروش ، خز دوز
Pelletière (pè-le) n. f. ماده شبه قلبیائی که در پوست درخت انار هست
Pelliculaire (pèl-li-ku-lè-re) adj. شبیه و بشکل *pellicule*
Pellicule (pèl-li-ku-le) n. f. پوست بسیار نازک ، پوست پوست ، پوسته ، شوره ، پوست انگور ، ورقه نازک از *gélatine* حساس که در عکاسی و سینما برداشتن معمولست ، فیلم
Pelliculeux, euse (pèl-li-ku-leû, eu-

دارای *pellicule* ، پوست پوست ، *ze) adj.* پوسته پوسته
Pelloir (pè-loir) n. m. قسمتی از گاو آهن که بشکل یاروست ، یاروک ، خاک برگردان (*Peu us.*)
Pellucide (pè-lu-si-de) adj. شفاف ، روشن
Pélobate n. m. نوعی از حیوانات ذوحیاتین که در فرانسه بسیارست و بوزغ نزدیکست
Péloidyte (di-te) n. m. نوعی از حیوانات ذوحیاتین شامل وزغهای کوچک خاکستری کم رنگ نواحی معتدل اروپا
Pélogène (jè-ne) adj. فراهم شده و تشکیل یافته در خاک رس
Péloponésien, enne (zi-in, è-ne) adj. مربوط به *Péloponèse* *et n.*
Pélor n. m. acanthoptère نوعی از ماهی اوقیانوس هند
Pelotage n. m. گلوله ، گلوله کردن ، گلوله کردگی ، کلافه ، کلافه کردن ، کلاف کردگی ، کلاف ، کلاف کردن ، کلاف کردگی ، در بازی *paume* و بازی *billard* عمل بازی کردن بدون تخطی از قواعد بازی
Pelote n. f. گلوله نخ ، گلوله ، کلاف ، کلافه ، کلافه ای که از هر ماده درست کنند ، بالشک سوزن ، جا سوزن ، جای سوزن ، جا سوزنی ، نوعی از بازی *paume* ، داغ و لکه سفید روی پیشانی اسب
faire sa pelote (Fig.) فایده و منفعت حاصل کردن
pelote basque بازی ملی *basque* ها که در آن بازی کن *(pelotari)* توپ *(pelote)* را خواه با دست و خواه با یک تنم دستکش سیدی *(chistera)* میندازد
Peloter (té) v. a. گلوله کردن ، کلاف

کردن ، کلافه کردن ، با دست و زبان بکسی بد رفتاری کردن ، *Pop. et fig.* از راه نفع و غرض تملق گفتن و چاپلوسی کردن ، *v. n.* بازی *paume* و غیره کردن بی آنکه از قواعد بازی تخطی کنند
peloter en attendant partie (Fig. et fam.) کار کم اهمیتی را بانتظار کار بهتری کردن
Peloteur, euse (eu-ze) n. et adj. کسی که گلوله و کلاف و کلافه درست می کند
Peloton n. m. گلوله کوچک از نخ و غیره ، کلاف ، کلافه ، عده بسیاری از حشرات که باهم باشند ، دسته ای از اشخاص *Milit.* دسته ای از سربازان
Pelotonnement (to-ne-man) n. m. عمل گلوله و کلافه کردن ، حالت گلوله و کلافه شدن
Pelotonner (to-né) v. a. گلوله کردن ، کلاف کردن ، کلافه کردن
se pelotonner v. pr. گلوله شدن ، کلاف شدن ، کلافه شدن ، بهم فشرده و گلوله شدن ، مچاله شدن
Pelouse (lou-ze) n. f. زمین پوشیده از علف انبوه و کوتاه ، علف زار ، مرغزار ، چمن زار ، چمن
Pelta (pèl) n. f. (Antiq. gr.) سپر کوچک اهالی *Thrace* که مربع و از چوب یا از سبب پوشیده از چرم بود
Peltaste (pèl-tas-te) n. m. (Antiq.) پیاده نظام سبک اسلحه که *pelta* داشت
Peltigère (pèl) n. f. نوعی از لیخن *foliacé* سبز رنگ مخصوص نواحی معتدل
Peltre (pèl-tre) n. m. کرباس و ناشور *Bretagne* نخاله

پشم دار ، کرک دار ، پرزدار ، *Pelu, e adj.* پشم آلود ، پشم آلو ، پریشم ، پر کرک ، مودار ، پرمو
Peluche n. f. مخمل کرک دار ، مخمل پرز ، مخمل کرک بلند
Peluché, e adj. پشم دار ، کرک دار ، پرزدار
Pelucher (ché) v. n. کرک انداختن ، پرز انداختن ، کرک در آوردن ، پرز در آوردن
Pelucheux, euse (cheû, eu-ze) adj. کرک انداخته ، پرز انداخته ، کرک آورده ، پرز آورده
Pelure n. f. پوستی که از بعضی میوه ها و بقولات می کنند ، پوست ، قشر ، *Pop.* لباس ، رخت ، جامه
Pélusiaque (zi-a-ke) adj. در باب شعبه ای از رود نیل گفته می شود که از پهلوی *Péluse* می گذشت
Pelvien, enne (pèl-vi-in, è-ne) adj. خاصه ای ، لکن خاصه ای ، *(Anat.)* لگنی
Pelvis (pèl-viss) n. m. قسمت علیای لکن خاصه
Pemmican (pèm-mi-kan) n. m. تهیه گوشت خشک کرده
Penaille (ll. mll.) n. f. کهنه ، ژنده ، لباس کهنه ، *(Vx.)* رخت کهنه ، لباس کهنه
Pénal, e, aux adj. مجازاتی ، عقوبتی ، کیفری ، قانون مجازات ، قانون جزا ، *code pénal* قانون جزای عرفی
Pénalement (man) adv. از راه جزا و مجازات و عقوبت و عقاب و کیفر ، از حیث جزا و مجازات و عقوبت و عقاب و کیفر
Pénalisation (za-si-on) n. f. (Sport)

مجازات‌هایی که شرکت کننده در ورزش در موقع ارتکاب خلایق می دهند
 Pénalité *n. f.* سلسله جزاها و کیفرهایی که قانون معین کرده، جزا، مجازات، عقوبت، عقاب، کیفر
 Pénates *n. m. pl.* خداوندان خانگی رومیان قدیم و *étrusque* ها، آذوقه خوراکی خوراک، *fig.* خانه منزل، مسکن، مایه، سرا، سرای، کاشانه، خان *adjectiv.* متحیر، حیران، *Penaud (nô), e adj.* حیرت زده، سرگردان، سرگشته، انگشت بدهان، خجل، خجلت زده، شرمگین، شرمسار، شرمنده
 Pence (*pèn-se*) *n. m. pl. V. Penny*
 Penchant (*pan-chan*), *e adj.* خمیده، خم شده، متمایل، مایل، منحنی، مایل، متمایل، *fig.* مستعد، مساعد، سزاوار، سزا، شایسته، شایان، رو بزوال، رو بانقراض، روبنیستی، *n. m.* سرآزیری، نشیب، شیب، خم، فرود، حضيض، *fig.* زوال، انقراض، افول، غروب، میل، تمایل، استعداد
 Penchement (*pan-man*) *n. m.* خم، خمیدگی، انحنای تمایل، میل، حالت انحنا و خمیدگی (*Peu us.*)
 Pencher (*pan-ché*) *v. a.* خم کردن، خمیدن، *v. n.* خم شدن، خمیده شدن، خمیدن، *fig.* مایل شدن، متمایل شدن، میل کردن، تمایل یافتن، متوجه شدن، راهی شدن، رو برآه شدن
on tombe toujours du côté où l'on penche (*Prov.*) از هر طرف که خم شوی
 از همان طرف میفتی
 خمیدن، خم شدن، *se pencher v. pr.* خمیده شدن، منحنی شدن
 دار زدنی، بدار *Pendable (pan) adj.*

زدنی، بدار آویختنی، قابل دار زدن، قابل بدار آویختن، مستحق دار زدن و بدار آویختن
 حبله بسیار بد *tour pendable*
 عذاب *Pendaison (pan-dè-zon) n. f.* و مرگ کسی که او را بدار آویخته باشند
 آویزان، *Pendant (pan-dan), e adj.* آویخته، آونک، آویزه، آویز، معلق، واژگون، واژگونه، واژون، واژونه، وارون، وارونه، نگون، نگونسار، سرنگون، *fig.* در معرض محاکمه در نیامده، معوق
fruits pendants par branches et par racines (Dr.) محصول و میوه‌ای که هنوز نچیده باشند
 قسمتی از *Pendant (pan-dan) n. m.* کمر بند که شمشیر را بآن می بستند، بند شمشیر، کمر شمشیر، (*Vx.*) اشیاء صنعتی که باید قرینه چیز صنعتی دیگر باشد، *fig.* شبیه، نظیر، شبه، مساوی، برابر
 گوشواره *pendants d'oreilles*
 در ظرف، *Pendant (pan-dan) prép.* در مدت، هنگام، در طول، در ضمن، در حین
 در مدتی که، *pendant que (loc. conj.)* در هنگامی که، در زمانی که، در ظرف اینکه، در ضمن اینکه
Pendard (pan-dar), e n. (Fam.) شخص بی سرویا، بی سروبی یا، شخص متقلب و دزد
Pendeloque (pan-de-lo-ke) n. f. آویزه، نکین گوشواره، تخمه، آویز، *Fam.* زنده فرو ریخته و آویزان
 قسمتی *Pendentif (pan-dan-tif) n. m.* از سقف مدور که در میان دو طاق باشد، جواهری که بزنجیری بسته است و بگردن می آویزند، مدال

آویزنده، *Pendeur, euse (pan, eu-ze) n.* آویزان کننده، دار زنده (*Peu us.*)
 در هوا آویزان و متحرک بودن
 طناب یا چنگکی *Pendoir (pan) n. m.* که برای آویختن گوشتست، قناره
 آویختن، آویزان *Pendre (pan) v. a.* کردن، معلق کردن، آونک کردن، دار زدن، بدار زدن، دار کشیدن، بدار کشیدن، مصلوب کردن، *v. n.* آویزان بودن، آویخته بودن، معلق بودن، آونک بودن، سرازیر شدن، سرنگون شدن، نگون شدن، واژون شدن، واژونه شدن، نگونسار شدن، واژگون شدن، واژگونه شدن، وارون شدن، وارو شدن
dire pis que pendre de quelqu'un منتهای بد را از کسی گفتن
 این *ela lui pend au nez (Fam.)* چیز او را تهدید می کند
 کسی که خود را *pendu, e (pan) n.* دار زده باشد یا او را دار زده باشند، در زده، بدار زده، دار کشیده، بدار کشیده، مصلوب
 این *il ne faut pas parler de corde dans la maison d'un pendu (Prov.)* بیمار گریده از ریسمان سفید و سیاه حرف زد
 مربوط به *pendule*، فن‌دولی
 رقاصه، رقاصک، *pendule (pan) n. m.* فن‌دول
 آلت برای تعیین سرعت *pendule balistique* سیر هم پرتاب
 آلت مرکب از گلوله *pendule électrique* آقطی که بتار ابریشمی آویزان است
 فن‌دولی که با وجود تغییرات درجه هوا طول آن تغییر نمی کند
 ساعت روی بخاری *Pendule (pan) n. f.*
 ساعت روی بخاری کوچک *Pendulette (pan-du-lè-te) n. f.*
 زبانه قفل *Pène n. f.*
 قابلیت نفوذ، قابلیت نفاذ *Pénétrabilité n. f.* نفاذ، قابلیت نشر، قابلیت انتشار، خاصیت نفوذ
 قابل نفوذ، قابل نفاذ، *Pénétrable adj.* قابل نشر، قابل انتشار، نفوذ کردنی، نفاذ یافتنی، نشر کردنی، انتشار یافتنی، نفوذ یافتنی، نفاذ کردنی، *fig.* قابل فهم، فهم کردنی، فهمیدنی، قابل درک، درک کردنی، دریافتنی، قابل حدس، حدس زدنی، پی بردنی
 نافرمان، ناشر *Pénétrant (ran), e adj.* نفوذ کننده، نشر کننده، *fig.* موثر، اثر کننده، اثر بخش
 نفوذ، نفاذ، *Pénétration (si-on) n. f.* نشر، انتشار، رسوخ، *fig.* هوش مفرط، هوش بسیار، تند هوشی، تیز هوشی، تند ذهنی، تیز ذهنی، سرعت انتقال، تند انتقالی، زود انتقالی، تیز فهمی، زود فهمی، زودیابی، مطمئن، مومن، متیقن، *Pénétré, e adj.* دریافته، پی برده، موقن، موثر، اثربخش، پر، مملو، ممتلی، مجذوب، فریفته، شیفته
 نفوذ کردن، نفوذ یافتن، *Pénétrer (ré) v. a.* نفاذ یافتن، نشر کردن، انتشار یافتن، فرو رفتن، فرو شدن، *fig.* درک کردن، فهم کردن، فهمیدن، دریافتن، پی بردن، راه یافتن، راه بردن، اثر کردن، اثربخشیدن، تاثیر کردن، تاثیر بخشیدن، موثر شدن، متاثر کردن، *v. n.* بزور و کوشش وارد شدن، رسیدن، فرار رسیدن، فراز رسیدن، داخل شدن، وارد شدن، در شدن، اندر شدن، راه یافتن، ره یافتن

انگلستان از مفرغ که تقریباً معادل يك *décime* فرانسه است

pl. des pence

Pénombre (non-bre) n. f. (Physiq.)

شبه ظل *Bx.-Arts.* تاریک و روشن ، سایه و روشن

Penon n. m. باد نمایی که از زیر و غیره باد باشد و جهت باد را نشان می دهد

Pensant (pan-san), e adj. متفکر ،

فکور ، با فکر ، اندیشناک ، اندیشمند ، صاحب فکر

Pensée (pan-sé) n. f. فکر ، اندیشه ،

فکرت ، تفکر ، خاطر ، خاطر ، قوه مفکوره ،

قوه متفکره ، ذهن ، خیال ، یادگار ، یادگاری ،

یاد بود ، قصد ، نیت ، مقصود ، پیشنهاد ، طرح ،

نقشه ، گرده ، مراد ، مقصد ، منوی ، عقیده ،

رای ، اعتقاد ، تفکرات ، تصورات ، بند ، اندرز ،

نصیحت ، حکمت

Pensée (pan-sé) n. f. بنفشه فرنگی ،

زهر التالوث

Penser (pan-sé) v. n. فکر کردن ،

اندیشیدن ، اندیشه کردن ، فکر پختن ، تفکر

کردن ، فکرت کردن ، دلیل آوردن ، دلیل

اقامه کردن ، استدلال کردن ، برهان آوردن ،

توجیه کردن ، خیالات و افکار مخصوص داشتن ،

یاد کردن ، یاد آوردن ، یاد آمدن ، بخاطر

آوردن ، خطور دادن ، یاد آمدن ، قصد کردن ،

نیت کردن ، مواظب بودن ، مراقب بودن ،

خبر دار بودن ، توجه کردن ، در شرف بودن ،

نزدیک بودن ، چیزی نماندن ، *v. a.* در ذهن

داشتن ، در خاطر داشتن ، در یاد داشتن ،

بیاد داشتن ، بخاطر داشتن ، بدین داشتن ،

گمان کردن ، ظن کردن ، عقیده داشتن ،

اعتقاد داشتن

Penser (pan-sé) n. m. (Poét.) فکر ،

اندیشه ، فکرت ، تفکر ، خاطر

Penseur, euse (pan-seur, eu-ze) n.

متفکر ، صاحب فکر ، فکور ، دارای

et adj. افکار فلسفی عمیق ، پر فکر ، با فکر ، اندیشمند ،

اندیشناک ، *adj.* از روی فکر و اندیشه

آزاد فکر ، دارای *libre penseur, euse*

فکر آزاد ، دارای حریت فکر

Pensif (pan-sif), ive adj. در

بفکر فرو رفته ، اندیشمند ، اندیشناک ، علامت

فرو رفتن بفکر

Pension (pan-si-on) n. f. خرج منزل

و خوراک ، خرج خانه ، محلی که در آنجا

منزل کنند و غذا بخورند ، پانسیون ، پرورشگاه ،

دارالتربیه ، شاگردان پرورشگاه و دارالتربیه ،

مستمری ، حقوق ، وظیفه ، اجری ، راتبه ،

ادرار ، مواجب

Pensionnaire (pan-si-o-nè-re) n.

کسی که خرج منزل و خوراک می دهد ،

شاگرد شبانه روزی در پرورشگاه و دارالتربیه ،

مستمری خوار ، وظیفه خوار ، مستمری خور ،

وظیفه خور ، مستمری بگیر ، مواجب بگیر ،

حقوق بگیر ، موظف

grand pensionnaire de Hollande

عنوان رئیس قوه مجریه در هلند در موقعی که

هنوز *stathouder* وجود نداشت

Pensionnat (pan-si-o-na) n. m.

پرورشگاه و دارالتربیه ای که شاگردان

شبانه روزی می پذیرد

Pensionné, e (pan-si-o-né) adj. et

n. کسی که خرج منزل و خوراک

دریافت می کند ، مستمری خوار ، مستمری

خور ، وظیفه خوار ، وظیفه خور ، مستمری

بگیر ، مواجب بگیر ، حقوق بگیر ، موظف

وظیفه *Pensionner (pan-si-o-né) v. a.*

دادن ، مستمری دادن ، حقوق دادن ، اجری

دادن ، راتبه دادن ، ادرار دادن ، مواجب

آمیختن ، آمیخته شدن ، *se pénétrer v. pr.*

آمیزش یافتن ، مخلوط شدن ، مزوج شدن ،

قائم شدن ، خود را خوب شناختن ، مقصود

يك دیگر را حدس زدن ، ذهن خود را پر

کردن

Pénible adj. خسته کننده ، رنجاننده ، رنج

کننده ، محزون کننده ، غم انگیز ، حزن انگیز ،

غم آور ، حزن آور ، حزین ، دشوار ، دشوار ،

شاق ، پر زحمت ، پر مشقت ، علامت زحمت

و رنج

Péniblement (man) adv. بزحمت ،

بمشقت ، برنج ، بتعب ، بدشواری ، بدشواری

Péniche n. f. زورق سبک عرشه دار و

بادبان دار ، زورق برای مسابقه ، کرجی برای

یاسبانی ، *chaland* بزرگ

Pénicillé, e (sil-lé) adj. (Hist nat.)

قلم موئی ، بشکل قلم مو

Pénil (nil) n. m. پشت زهار ، عانه ،

زیر دل

Péninsulaire (lè-re) adj. شبه جزیره ای ،

نیم جزیره ای

Péninsule n. f. شبه جزیره ، نیم جزیره

Absolum. (avec une majuscule)

مملکت اسپانیا و پرتغال

Pénitence (tan-se) n. f. پشیمانی از نا ،

فرمانی نسبت بخدا ، استغفار ، استغاثه ، انابه ،

توبه ، دعا و نماز توبه ، مجازاتی که کشیش

پس از اعتراف بگناه می دهد ، کفار ،

تنبیه ، سیاست ، مجازات ، خفا ، سزا ، عقوبت ،

عقاب ، معاقبت ، کیفر ، مکافات ، جریمه و

جزائی که در بعضی بازی ها بتخطی کنند

گان از قواعد بازی می دهند

Pénitencerie (tan-se-rî) n. f. مقام و

منصب کشیشی که توبه می دهد ، محکمه ای از

کشیشان در شهر رم برای دادن امتیازات

مخصوص و معافیت ها و غیره

Pénitencier (tan-si-é) n. m. کشیشی

که مامور توبه دادست ، زندانی که برای توبه

دادن گناهکارانست ، زندان مشاغل شاقه

توبه کننده ، *Pénitent (tan), e adj.*

تائب ، توبه کار ، برای توبه و استغاثه ،

n. کسی که بگناهان خود نزد کشیش اعتراف می

کند ، عضو بعضی سلك های مذهبی

منوجه *Pénitentiaire (tan-si-è-re) adj.*

توبه کاران ، مربوط به موسسات *pénitencier*

Pénitentiaux (tan-si-ô). Pénitentiel-

les (tan-si-è-le) adj. pl. توبه ای ،

استغاثه ای ، انابه ای

Pénitentiel (tan-si-èl) n. m. مجموعه

دعاها و نماز های توبه

Pennage (pèn-na-je) n. m. (Fauco-

nn.) پرهای طیور شکاری که در مواقع

معین عوض می شود

Penne (pè-ne) n. f. پر بلند بالها و دم

مرغان

Penne (pè-ne) n. f. (Mar.) استپای

فوقانی *antenne*

Penné, e (pèn-né) adj. (Bot.)

در باب برگهایی گفته می شود که در دو طرف

رکه ای واقع شده ، پری

شکل پری ، *Penniforme (pèn-ni) adj.*

برمانند پری

Pennon (pèn-non) n. m. (Féod.)

پرچ کوچک مثلی که *chevalier* ها بر سر نیزه

عربی زدند ، *Blas.* نقشه مرکب از علامت

نقش چندین خانواده که با هم وصلت کرده

اند و صاحب آن نقشه از نسل ایشانست

Pennonceau (pèn-non-sô) n. m.

pennon کوچک

Penny (pèn-né) n. m. پند

دادن 'موظف کردن
Pensivement (pan-si-ve-man) adv.
 منفکرانه ، فکورانه ، با فرو رفتگی ب فکر
Pensum (pin-som') n. m. اضافه کاری
 که برای تنبیه بشاگرد مدرسه ای می دهند
pl. des pensums
*Pensylvanien, enne (pin, ni-in, è-
 ne) n.* مربوط به *Pensylvanie*
Pent, Penta, Pente, ou Penté préfixe
 جزئی که در اول کلمه میفزایند و پنج معنی
 می دهد
Pentacle (pin-ta-kle) n. m. ستاره
 پنج پره
Pentacorde (pin, kor-de) n. m.
 چنگ قدما که پنج تار داشت ، بربط
Pentadactyle (pin-ta-dak-ti-le) adj.
 پنج انگشتی ، پنجه ای
Pentadécagone (pin, ka-gho-ne) adj.
 دارای پانزده زاویه و پانزده ضلع ، پانزده
 زاویه ای ، پانزده ضلعی ، دوحمة عشر زوايا
n. m. دوحمة عشر اضلاع
Pentaèdre (pin) n. m. پنج سطحی
 پنج پهلو ، دوحمة وجوه ، خماسی الوجوه
adjectiv.
Pentagonal, e, aux (pin-ta-gho) adj.
 مربوط به دوحمة اضلاع ، بشکل دوحمة اضلاع
 بشکل خماسی الاضلاع ، مخمسی ، بشکل مخمس ،
 بشکل پنج پهلو ، بشکل پنج گوش ، بشکل
 پنج گوشه
Pentagone (pin-ta-gho-ne) adj.
 دوحمة الاضلاع ، خماسی الاضلاع ، مخمس ،
 پنج پهلو ، پنج گوش ، پنج گوشه ، مخمس الزوايا
 دوحمة الزوايا ، خماسی الزوايا ، مخمس الاضلاع
n. m.
Pentamère (pin) adj. درباب حشراتی

گفته می شود که بدن آنها مرکب از پنج
 قسمت است
Pentamètre (pin) n. m. شعر پنج عروضی
 در یونان و روم قدیم ، شعر مخمس
Pentapétale (pin) adj. پنج پر
Pentapole (pin) n. f. اجتماع پنج
 شهر با قلمرو آنها
Pentarchie (pin, chi) n. f. حکومت
 پنج نفری ، حکومتی که در راس آن پنج
 رئیس باشد
Pentateuque (pin-ta-teu-ke) n. m.
 اسمی که پنج کتاب اول تورات داده اند ،
 اسفار خمسه
*Pentathle (pin-tat-le) n. m. (Antiq.
 gr.)* مجموع پنج ورزش که عبارت باشد
 از کشتی و دو و جست و خشت اندازی و
 زوبین اندازی
Pentatome (pin) n. f. سن ، سونه
Pentatomidés (pin, dé) n. m. pl.
 طایفه سن s.
Pente (pan-te) n. f. سرآشپزی ،
 فرود ، نشیب ، شیب ، حضيض ، مهبط ، نواری
 که از آسمانه تخت خوابی آویزانست ، یالان
fig. میل ، خواهش ، نمایل
 در نزد
Pentecôte (pan, kô-te) n. f.
 یهود عید بیاد روزی که خدا قوانین یهود
 را بر موسی نازل کرد ، عید الخمسين ، عید العنصره ،
 در نزد نصارا عیدی که پنجاه روز پس از
 عید احیای مسیح بیاد نزول روح القدس بر
 حواریون می گیرند
Pentélique (pan-té-li-ke) adj. فراهم
 شده از کوه *Pentélique*
Pentsée (pin-tsé) n. f. کا کل
Pentstémon (pinnt-sté) n. m. نوعی از
 گیاههای طایفه خنازبری مخصوص امریکای

شمالی
 نزدیکاً نیم تنه زنانه بی آستین که روی شانه
 قز نقلی داشت
Penture (pan) n. f. باریکه آهن که برای
 وصل کردن در و پنجره بپاشنه آن می گویند ،
Mar. آهن سکان و یکی از *mantelet* های
sabord کشتی
Pénultième adj. یکی بآخر مانده ، ما قبل
 آخر ، *n. f.* هجای ما قبل آخر
Pénurie (ri) n. f. فقر ، تنگی ،
 قحطی بسیار ، تنگی ، مسکنت ، درویشی ، تنگ
 مضیقه ، فقر ، فاقه ، مسکنت ، درویشی ، تنگ
 دستی ، تهی دستی ، دست تنگی ، گدائی ، بی
 چیزی
Péon n. m. جوان از نژاد اسپانیایی که در
 کوههای *Andes* راهنمایی می کند ، در
 هندوستان بمعنی پیاده نظام
Péotte (o-te) n. f. *gondole* سبک دریای
Adriatique
Pépie (pi) n. f. پوست بسیار نازکی که
 بر سر زبان مرغان درمی آید و مانع از خوردن
 می شود ولی مانع از آشامیدن نیست
 تشنه بودن ، *(Fam.) avoir la pépie*
 عطش داشتن
Pépiement (pi-man) n. m. جیک جیک ،
 صدای جیک جیک
Pépier (pi-é) v. n. جیک جیک کردن
Pépin n. m. هسته ، دانه ، تخم ، تخمه ،
 آسته ، خستو
Pépinnière n. f. نهال ، نشاء ، قلمه ،
 نهالستان ، *fig.* مملکت و موسسه ای که عده
 کثیری از اشخاص را برای حرفه ای تربیت
 می کند
Pépinieriste (ris-te) n. مامور کاشت
 یا مواظبت قلمستان و نهالستان
adjectiv. توده فلز بهال طبیعی و مخصوصاً
 طلا
Pépîte n. f. مامور کاشت
 یا مواظبت قلمستان و نهالستان
adjectiv. توده فلز بهال طبیعی و مخصوصاً
 طلا
Péplum (plom') ou Péplon n. m.

نزد قدما نیم تنه زنانه بی آستین که روی شانه
 قز نقلی داشت
Pépon n. m. اسم بعضی میوه ها و میوه
 های گوشت دار نباتات طایفه کدو
Pepsine (pèp-si-ne) n. f. جوهر رطوبت
 معده ، جوهر گوارنده
Péptone (pèp) n. f. ماده ای که از انحلال
acide جوهر رطوبت معده و اثر آن بر قیمة
 گوشت گاو فراهم می شود
Peptonification (pèp, ka-si-on) n. f.
 تبدیل به *peptone*
Peptonifier (pèp, fi-é) v. a. تبدیل
 کردن به *peptone*
Péramèle n. m. نوعی از حیوان یستاندار
 کوچک اسطرابا از طایفه ذوات الکیس
Perçage (sa-je) n. m. سوراخ کردگی ،
 سوراخ ، شبکه ، سنبه ، منفذ
Percale (pèr-ka-le) n. f. چلوار ،
 چلواری ، قدک
Perealine (pèr-ka) n. f. دیت ، آستری
Perçant (pèr-san), e adj. سوراخ کننده ،
 سنبنده ، شکافنده ، تیز ، تند ، بسیار موثر ،
 نافذ ، حاد ، سریع ، شدید ، زیر
 چشم تند ، چشم تیز ، نظری *vue perçante*
 که اشیاء بسیار کوچک یا بسیار دور را می
 بیند ، نظر صائب
esprit perçant ذهن تند ، ذهن تیز
erce (pèr-se) n. f. آلت برای سوراخ
 کردن ، درفش ، مته ، سوراخ سازهای بادی
 در باب حالت چلیک *(loc. adv.) en perce*
 و غیره گفته می شود که برای بیرون آوردن
 مایع مظرروف آن آنرا سوراخ کرده اند
Percé (pèr) n. m. Syn. de Percée
Percé, e (pèr) adj. سوراخ دار ، سوراخ
 کرده ، *fig.* متاثر از رنج و درد بسیار ،

منفذ دار ، دارای در و پنجره ، دارای راه
و معبر ، راه دار ، عریض و بخط مستقیم
Perce-bois (*pèr-se-boi*) *n. m. inv.*
اسم عامیانه چندین قسم حشره که چوب را
می خورند
Perce-carte (*pèr-se-kar-te*) *n. m.*
آلت فیزیکی برای نشان دادن اینکه ورقه‌ای
را می توان با جرقة برق که بقدر بقاییت قوی
باشد سوراخ کرد
pl. des perce-cartes
Percée *n. f. ou Percé (pèr-sé) n. m.*
سوراخ ، منفذ ، سنبه ، تقیه ، راه و منفذی
که از میان چیزی که حایلست باز کنند
Perce-feuille (*pèr-se-feu, ll. mll.*)
n. f. خیرالله
pl. des perce-feuilles
Percement (*pèr-se-man*) *n. m.* سوراخ
منفذ ، شبکه ، سنبه ، تقیه ، سوراخ کردگی
Perce-muraille (*pèr-se-mu-ra, ll. mll.*)
n. f. (Bot.) اسم عامیانه اذن الفار
حشیشة الزجاج ، حشیشة القزاز ، قزیزه ، رقریق
اجهره
pl. des perce-murailles
Perce-neige (*pèr-se-nè-je*) *n. m. inv.*
نوعی گیاه از طایفه نرگس که گل‌های سفید
دارد و آنرا *clochette d'hiver* نیز می نامند
Percentage (*pèr-san*) *n. m.* دریافت
عوارضی بمیزان معین در صد
Perce-oreille (*pèr-so-rè, ll. mll.*)
n. m. گوش خیزک
pl. des perce-oreilles
Perce-pierre (*pèr-se-pi-ère*) *n. f.*
کاکل ، کاکله ، رازیانه آبی (Bot.)
شمار بخری ، شمرة بحریه ، رازیانه بحری ،
قافل ، قافله

on dit aussi passe-pierre
pl. des perce-pierres
Percepteur (*pèr-sèp*) *adj.* تحصیلدار
حاصل
Percepteur, trice (*pèr-sèp*) *adj.*
دریافت کننده ، گیرنده
Perceptibilité (*pèr-sèp*) *n. f.* قابلیت
دریافت ، قابلیت درک ، قابلیت فهم ، قابلیت
حس ، قابلیت احساس
Perceptible (*pèr-sèp*) *adj.* قابل دریافت
دریافت کردنی ، *fig.* دریافتنی ، قابل درک
درک کردنی ، قابل فهم ، فهم کردنی ، فهمیدنی
قابل حس ، حس کردنی ، قابل احساس ، احساس
کردنی
Perceptiblement (*pèr-sèp-ti-ble-man*)
adv. بحالتی که قابل درک و فهم و ادراک
باشد
Perceptif, ive (*pèr-sèp*) *adj. (Philos.)*
حسی ، شعوری ، فہمی ، ادراکی
Perception (*pèr-sèp-si-on*) *n. f.*
دریافت مالیات ، شغل تحصیلدار و محصل ،
Philos. حس ، شعور ، فهم ، ادراک ، مدرک
سوراخ کردن ، *v. a.*
Percer (*pèr-sé*) *v. a.* سفتن ، سنبیدن ، با اسلحه تیز مجروح کردن ،
رخم زدن ، باز کردن ، ساختن ، نفوذ کردن ،
نفاذ کردن ، اثر کردن ، شر یافتن ، از میان
چیزی گذشتن ، شکافتن ، شکاف دادن ، راه
باز کردن ، راه یافتن ، *fig.* کشف کردن ،
عززون کردن ، مغموم کردن ، مغموم کردن ، غم
آوردن ، غمی کردن ، غمین کردن ، غمگین
کردن ، غمگن کردن ، اندوه آوردن ، اندو
هنگ کردن ، اندهنگ کردن ، اندهنگ کردن ،
اندوہنگ کردن ، اندوہنگ کردن ، اندوہنگ
کردن ، غمناک کردن ، پر کردن ، مملو کردن ،
مستکی کردن ، *v. n.* ترکیدن ، سوراخ شدن

شکافتن ، رام باز کردن ، سر باز کردن *fig.* ظاهر
شدن ، آشکار شدن ، آشکارا شدن ، آشکاره
شدن ، پیدا شدن ، هویدا شدن ، پدید شدن ،
پدیدار شدن ، ظهور کردن ، بروز کردن ،
متمايز شدن ، ممتاز شدن ، امتیاز یافتن ،
تمیز یافتن
سوراخ کردن چلیک شراب *percer du vin*
و غیره
Percerette (*pèr-se-rè-te*) *n. f.* مته برای
سوراخ کردن در شیشه و غیره
Perceur, euse (*pèr-seur, eu-ze*) *n. et*
سوراخ کننده ، شکافنده ، سنبنده ،
adj. n. f. آلت برای سوراخ کردن
Percevable (*pèr*) *adj.* دریافت کردنی ،
قابل دریافت
Perce-verre (*pèr-se-vè-re*) *n. m. inv.*
آلت فیزیکی برای نشان دادن اثر جرقة برق
بر شیشه
Percevoir (*pèr*) *v. a.* دریافت کردن ،
گرفتن ، اخذ کردن ، *fig.* درک کردن ، فهم
کردن ، فهمیدن ، حس کردن ، احساس کردن ،
حالی شدن
Perche (*pèr-che*) *n. f.* انگاس
Perche (*pèr-che*) *n. f.* چوب بلند دسته
جاروب ، *fig. et fam.* شخص بلند قد لاغر
واحد میزانی که سابقا در زراعت معمول بود
و در ممالک مختلف فرق می کرد ، شاخ گوزن
و مرال و غیره که چند *andouiller* داشته
باشد
tendre la perche à quelqu'un کسی
را در رهائی از چیزی یاری کردن
Perchée (*pèr-ché*) *n. f.* گودال کوچک
در میان دو *billon* که در آن نهال مو را
می کارند
Percher (*pèr-ché*) *v. n. ou se per-*

روی شاخه نشستن مرغان ، *cher v. pr.*
fig. et fam. منزل کردن ، مسکن کردن ،
سکنی کردن ، سکونت کردن ، خانه کردن ،
خانه گرفتن
Percheron, onne (*pèr, o-ne*) *n. et*
منسوب به *Perche* ، مخصوصا در باب
اسبان *Perche* گفته می شود
Percheur, euse (*pèr, eu-ze*) *adj.*
در باب مرغانی گفته می شود که عادت دارند
بر شاخ درختان بنشینند
Perchie (*pèr-chi*) *n. m.* جنگل تازه ده
تا بیست ساله که درختان آن از ده تا بیست
سانطی قطر دارند
Perchlorate (*pèr-klo*) *n. m.* ملح
acide perchlorique
Perchlorique (*pèr-klo-ri-ke*) *adj.*
در باب یکی از آسیدهای *chlore* گفته می
شود که بیش از همه *oxygène* دارد
Perchlorure (*pèr-klo*) *n. m. chlorure*
که هر چه بیشتر ممکن باشد *chlore* دارد
Perchoir (*pèr*) *n. m.* چوب یا مجموع
چوبهای قفس و مرغان که مرغان روی آن
می نشینند
Perclus, e (*pèr-klu, u-ze*) *adj.*
کسی که جزئا یا کلا از حرکت عاجز باشد ،
عاجز ، عاجزی ، زمین گیر ، مخبول ، *fig.*
محروم از فعالیت و عمل
Perclusion (*pèr-klu-zi-on*) *n. f.*
زمین گیری ، عاجزی ، عجز (*Peu us.*)
نوعی از
Perknoptère (*pèrk*) *n. m.* کرکس ممالک اطراف بحر الروم
آلت برای
Perçoir (*pèr-soir*) *n. m.* سوراخ کردن مته ،
درفش ، سنبه ، منگنه
Percolateur (*pèr-ko*) *n. m.* قهوه جوش
بزرگ صافی دار که برای درست کردن قهوه

وقت تلف شده ، وقت بهدر *temps perdu*
 رفته ، وقت حرام شده
 زحمت بی فایده ، زحمت *peine perdue*
 بیهوده ، زحمت بهدر رفته
à vos heures perdues (loc. adv.)
 در مواقع فرصت و فراغت
 با سرکشی و نافرمانی ، *à corps perdu*
 با جسارت و گستاخی و دلیری
 پدر ، باب ، بابا ، اب ، ابوی ، *Père n. m.*
 رئیس و پیشوای یک سلسله اعقاب و اولاد ،
 موجد ، مبتکر ، موسس ، *fam.* اسمی که
 بآن شخصی را که تا درجه ای مسن باشد خطاب
 می کنند ، بابا ، اسمی که بعضی از کشیشان
 و کشیسی که نزد او بگناه اعتراف می کنند
 می دهند
 پدران ما ، آباي ما ، اجداد ما ، *nos pères*
 پیشینیان ما ، نیاکان ما ، اسلاف ما
 لقب *le père de l'histoire Hérodote*
 مورخ ، ابوالمورخین
 و کسی که راهنمای عقاید *père spirituel*
 کیست ، مرشد ، مراد ، پدر روحانی
 خدا ، خدای ، خداوند ، *père éternel*
 یزدان ، ایزد ، اله ، الله
 اب در مقابل ابن و روح *Dieu le Père*
 القدس ، الله الاب ، اب الازلی
 عنوان یاب ، پدر مقدس *le saint-père*
 علمائی که عقاید *les Pères de l'Eglise*
 ایشان در مذهب شمارا سندست
 (en ce sens prend une majuscule)
 عنوان اعضای مجلس *les pères conscrits*
 سنا در روم قدیم
 بازیگری که باید *père noble (Théât.)*
 در نمایش های حزن آور و در مضحکه های
 باصول قدیم جای پدر بازی کند
 پدر بر *de père en fils (loc. adv.)*

می آید و فرو می نشیند
 کشتی که در مقابل *navire qui perd*
 جریان هوا پیش نمی رود یا دیرتر از کشتی
 دیگر می رود
 از *perdre sur une marchandise*
 متاعی ضرر کردن و خسارت دیدن و زیان
 کردن
 گم شدن ، مفقود شدن ، *se perdre v. n.*
 نا پیدا شدن ، نا پدید شدن ، نا بود شدن ،
 پنهان شدن ، مخفی شدن ، نهان شدن ، غرق
 شدن ، *fig.* الواطوهرزه شدن ، فاسد شدن ،
 فاسق شدن ، متروک شدن ، ناباب شدن ، از
 رسم و شهرت افتادن
 چیزی ازین نمی فهمم ، *je m'y perds*
 درین کار سر درگم می شوم
 جوجه کبک ، *Perdreau (pèr-drô) n. m.*
 فره کبک ، بچه کبک ، کبک یک ساله
 نوعی *Perdrigon (pèr, ghon) n. m.*
 از آلو
 کبک ، کیک ، *Perdrix (pèr-dri) n. f.*
 زرج ، مجل
 تیپو ، کبک چیل *perdrix grise*
 کبک دری ، مرغ گوگرد *perdrix royale*
 صارمساق *perdrix de Gascogne*
 گم ، گم شده ، *Perdu, e (pèr) adj.*
 مفقود ، نا پیدا ، نا پدید ، از میان رفته ، از
 بین رفته ، از دست رفته ، از دست شده ،
 از کف رفته ، از کف شده ، نا پیدا ، نا پدید ،
 نهان ، پنهان ، نهفته ، مخفی ، مکتوم ، خفی ،
 دور دست ، دور ، دور افتاده ، بی تمدن ، وحشی ،
 مردنی ، رفتنی ، سردرگم ، گم گشته ، فاسد ،
 ضایع ، خراب ، تباه ، نا متمایز ، مجنون ، دیوانه ،
 بی عقل ، مختلط ، *substantiv.*
 فراولی که بطرف *sentinelle perdue*
 صفوف دشمن بسیار جلو رفته باشد

کردن ، ضرر دیدن ، خسارت دیدن ، خسارت
 کشیدن ، خراب کردن ، تباه کردن ، خون
 سردی و خودداری را از دست دادن ، *fig.*
 خانه خراب کردن ، ورشکست کردن ، ورشکستن ،
 ورشکسته کردن ، فاسد کردن ، تنگین کردن ،
 متضخ کردن ، حرام کردن ، حیف و میل
 کردن ، غنیمت نشمردن ، مغتنم نشمردن ، بهدر
 دادن ، گم کردن راه و غیره ، از سر خود
 باز کردن ، *v. n.* خراب شدن ، ضایع شدن ،
 تباه شدن ، از قیمت افتادن ، *fig.* از اعتبار
 و احترام افتادن
 جان باختن ، جان بازی *perdre la vie*
 کردن ، جان دادن ، جان سپردن ، جان کندن
 سر باختن ، سر سپردن ، *perdre la tête*
 سر بریده شدن ، سردادن ، *fig.* دیوانه شدن ،
 عقل از دست دادن ، خون سردی و خودداری
 را از دست دادن
 در افکار و عقاید خود مشتبه *perdre la tramontane, perdre la carte (Fam.)*
 و گم شدن
 رشته *perdre le fil d'un discours*
 سخنی را از دست دادن ، در حافظه کوتاه
 آمدن
 نفس تنگی کردن ، نفس *perdre haleine*
 تنگ شدن
 فراموش کردن ، از یاد *perdre de vue*
 بردن ، از نظر دور کردن ، روابط خود را
 با کسی قطع کردن
 در آب دیگر پابکف و بته بر *perdre pied*
 خوردن ، یا در رفتن
 جای پیش رفتن عقب *perdre du terrain*
 رفتن و عقب نشستن
 در آب کشتی گفته می شود که *perdre terre*
 دیگر خشکی از آن پیدا نباشد
 آب دریا یابین *la mer perd (Mar.)*

تلخ بمقدار زیاد معمول است
 تصادف *Percussion (pèr-ku-si-on) n. f.*
 و ضربه جسمی با جسم دیگر ، تصادم ، ضربه ،
 صدم ، صدمه ، مصادمه ، قرع
 اسلحه یا شته دار ، *arme à percussion*
 اسلحه چخماقی
 ساز های ضربی ، ضرب *instruments de percussion (Musiq.)*
 تولید *Percutant (pèr-ku-tan), e adj.*
 کننده تصادم و ضربه
 گلوله هائی که در موقع تصادف به هدف یا
 زمین از ضربه منفجر می شود
 قشقه ای که درین *fusées percutantes*
 قسم گلوله هاست
 شلیک توپ و تفنگ بوسیله *tir percutant*
 این قسم گلوله ها
 زدن ، *Percuter (pèr-ku-té) v. a.*
 ضرب زدن ، تصادم کردن ، تصادف کردن ،
 عمل قرع کردن *Méd.*
 باشنه تفنگ ، *Percuteur (pèr-ku) n. m.*
 چخماق ، مضرر
 گم کردنی ، از *Perdable (pèr) adj.*
 دست دادنی ، از کف دادنی ، پیش نبردنی
 بازنده *Perdant (pèr-dan), e n. et adj.*
Mar. perdant de la marée Syn.
de jusant ou reflux
 فقدان *Perdition (pèr-di-si-on) n. f.*
 انلاف ، حیف و میل ، ضیاع ، *(Peu us.)*
 حالت کشتی که در خطر غرق شدنست ، حالت
 کسی که در مهلکه و خطرست
 گم کردن ، از *Perdre (pèr-dre) v. a.*
 دست دادن ، از کف دادن ، فاقد شدن ، تلف
 کردن ، ضایع کردن ، باختن ، بازییدن ، ضرر

پسر ' پشت اندر پشت ' پدر بر پدر
 Pérégrin (ghrin), e adj. مسافر سفری
 سیاح ، سیار ، گردنده ، گردان (Vx.)
 Pérégrination (ghri-na-si-on) n. f. سفر دور دست ، مسافرت ، سیاحت ، سیر
 سفر دور Pérégriner (ghri-né) v. n. دست کردن ، مسافرت کردن ، سیاحت کردن ، سیر کردن ' جهان گردی کردن (Vx.)
 Pérégrinité (ghri) n. f. حالت کسی که در مملکتی بیگانه است ، بیگانگی ، غربت (Peu us.)
 Péremption (ranp-si-on) n. f. لغو محاکمه ای بواسطه آنکه در مدت معین آنرا دنبال نکرده اند ، مرور زمان
 مربوط به Péremptoire (ranp) adj. péremption
 Péremptoirement (ran, re-man) adv. بحالتی که péremptoire باشد
 حالت چیزی Pérennité (rèn-ni) n. f. که همیشه یا مدت مدیدی دوام داشته باشد ، دوام ، بقا ، ادامه
 Péréquation (kou-a-si-on) n. f. تقسیم بتساوی ، تقسیم بالتساوی ، تقسیم به مساوات
 قابلیت Perfectibilité (pèr-fèk) n. f. کمال ، قابلیت تکمیل ، قابلیت کمال
 قابل کمال Perfectible (pèr-fèk) adj. کمال پذیر ، قابل تکمیل ، تکمیل کردنی ، قابل کمال ، کمال کردنی
 کمال Perfection (pèr-fèk-si-on) n. f. تکمیل ، کمال ، اتمام ، حد ، نصاب ، درستی ، رسائی ، مزیت ، برتری ، فضل ، فضیلت
 کمالات perfectiones divines (Théol.) و فضایل ربانی
 Perfectionnement (pèr-fèk-si-o-ne-

akmal ' تکمیل ، کمال ، اتمام ، man) n. m. تمامی
 Perfectionner (pèr-fèk-si-o-né) v. a. کامل کردن ، مکمل کردن ، تکمیل کردن ، کمال دادن ، تمام کردن ، با تمام رساندن
 خائن Perfide (pèr) adj. ' خیانت کار ، خیانت پیشه ، خیانت شعار ، دغل ، خلاف کار ، مخالف ، متخلف ، بی وفا ، دغا کار ، بدعهد ، بد پیمان ، دغائی ، دور و غدار ، دارای خیانت ، خیانت آمیز ، substantiv. شخص خائن
 بیخیانت Perfidement (pèr, man) adv. خائنانه ، بیخیانت کاری ، خیانت کارانه ، بیخیانت پیشگی ، بیخیانت شعاری ، بدغلی ، بخلاف کاری ، بخلاف ، بتخلف ، بی وفائی ، بدغا کاری ، بد عهدی ، بد پیمانی ، بدغا ، بدروئی ، بغداری
 خیانت Perfidie (pèr-fi-dî) n. f. کاری ، خیانت پیشگی ، خیانت شعاری ، دغلی ، خلاف کاری ، تخلف ، خلاف ، بی وفائی ، دغا کاری ، دغا ، بد عهدی ، بد پیمانی ، دروئی ، غدر ، غداری
 در باب Perfolié, e (pèr) adj. (Bot.) برگهایی گفته می شود که چنان دور ساقه پیچیده است که واژگون بنظر می آید
 سوراخ Perforant (pèr-fo-ran), e adj. کننده ، سوراخ کن ، سنبنده ، قابل سوراخ کردن
 برای Perforateur, trice (pèr) adj. سوراخ کردن ، سوراخ کننده ، سنبنده ، ماشین سوراخ کردن
 عمل سوراخ کردن ، سنب ، سنب و ساو Perforation (pèr-fo-ra-si-on) n. f. سوراخ کردن ، سنبیدن ، سنب و ساو کردن ، سفتن
 Performance (pèr, man-se) n. f.

نتیجه ای که در هر نمایش عاید اسب سوغانی و پهلوان ورزش می شود
 Pergole ou Pergola (pèr-gho) n. f. نوع از آلاچیق که از تیر و دستک می سازند و برای گیاه هائیت که بالا می رود ، چفته ، دار بست
 جزئی که در اول کلمه میفرایند Péri préfixe و بمعنی دور است
 پری Péri n. ' حور ، حوری ، حورا ، (ماخوذ از همین کلمه فارسی)
 در باب نقشه ای از Péri, e adj. (Blas.) طول گفته می شود که اندازه آن بسیار کوچکست و از حاشیه تجاوز نمی کند
 Périanthe (an-te) n. m. (Bot.) مجموع لفاغه ها و غلاف های گل
 غشاء خارجی Péricarde (kar) n. m. قلب
 مربوط Péricardique (kar-di-ke) adj. به غشاء خارجی قلب
 ورم غشاء Péricardie (kar-dî) n. f. خارجی قلب
 غلاف و لفاغه Péricarpe (kar) n. m. تخم
 Pêrichondre (kon-dre) n. m. (Anat.) غشاء محیط غضروف ، ضریع غضروف
 در خطر بودن ، در معرض خطر بودن ، در تهلکه بودن Pêricliter (kli-té) v. n.
 سمحاق ، Pêcrané (krâ-ne) n. m. غلاف القحف ، شوی ، شواة ، سمحاق الجمجمه
 زبرجد سبز Pêridot (do) n. m.
 نقطه ای از مدار Pêrigée (jé) n. m. سیاره ای که نزدیک ترین نقطه بزمین باشد
 حضیض
 Pêrigourdin, e (ghour) adj. et n.

منسوب به Périgord و Périgieux
 سنگ سیاه بسیار Périgieux (gheû) n. m. سخت متعلق باطراف Périgieux که شیشه گران و مینا سازان و غیره بکار می برند
 نقطه ای Pêrihélie (pé-ri-é-li) n. f. از مدار سیاره ای که نزدیک ترین نقطه باقطب باشد ، سمت الشمس ، حضیض الشمس
 خطر ، مخاطره Pêril (pé-ri'l) n. m. بیم ، تهلکه ، مهلکه
 در خطر از دست دادن ' au péril de در بیم از دست دادن
 بمسئولیت شخصی à ses risques et périls خود از هر حیث
 ضرری که ممکنست péril en la demeure از تعویقی رخ دهد
 Pêrilleusement (ll. mll. ze-man) adv. بخطر ، بمخاطره ، بیم ، بتهلکه ، بمهلکه
 Pêrilleux, euse (ll. mll. eu-ze) adj. خطرناک ، خطیر ، پر خطر ، پر مخاطره ، بیمناک
 جست و خیزی که بند باز saut périlleux پس از برخاستن از زمین بجا می آورد ، پشتک ، پشتک وارو ' fig. عمل جسورانه و پر خطر
 در باب اقدامی در Pêrimer (mé) v. n. عدلیه گفته می شود که بواسطه دنبال نکردن در موقع لازم از میان رفته باشد ، par ext. در باب سند و جوازی گفته می شود که بواسطه انقضای مدت دیگر بی فایده باشد
 دوره شکل هندسی Pêrimètre n. m. دوره ، دوره هر فضائی و چیزی
 عجانی ، دبیری Pêrinéal, e, aux adj. محل عجان ، عجان ، Pêrinée (né) n. m. دبر
 تناوب Pêriode n. f. (Arith.)

Astr. 'تعدیل' دوره 'دور' زمان 'زمانه' مدت
 عصر، Chronol. مدت زمانی که پس از آن همان
 آثار نجومی مکرر می شود، Géol. عصر،
 دوره، طبقه، (Syn. Système) Méd. 'اجزای
 درجه' دوره 'نوبت' نوبه، Rhét. 'نوبه
 جمله' استنداره، n. m. 'موقع' هنگام 'مرحله'
 وهله، درجه
 Périodicité n. f. تناوب، دوران
 Périodique (di-ke) adj. دوری، دورانی
 نوبتی، نوبه بنوبه، متناوب، وقت بوقت،
 نوبه ای، بموقع معین، در موقع معین، بوقت
 معین، در وقت معین، n. m. روزنامه و مجله ای
 که در مواقع معین انتشار می یابد
 fraction décimale périodique (Arith)
 کسر اعشاری متناوب
 Périodiquement (di-ke-man) adv.
 متناوباً، نوبه بنوبه، وقت بوقت، گاه گاه
 گاه گاهی
 Périocciens (é-si-èn) n. m. pl. اسمی
 که بسکنه زمین می دهند که در یک درجه
 عرض واقع شده اند ولی ۱۸۰ درجه طول
 اختلاف دارند چنانکه درین طرف ظهر و
 در آن طرف نصف شبست
 Périoste (os-te) n. m. لبس العظم
 پوشش استخوان، ضریع
 Périostite (os-ti-te) n. f. ورم صریع،
 ورم پوشش استخوان
 Périostose (os-tô-ze) n. f. آماس ضریع،
 آماس پوشش استخوان
 Péripatéticien, enne (ti-si-in, è-ne)
 adj. مربوط به 'péripatétisme' معتقد
 باصول ارسطو، ارسطوئی
 Péripatétique (ti-ke) adj. مربوط به
 péripatétisme
 Péripatétisme (tis-me) n. m. فلسفه

ارسطو، حکمت ارسطو، حکمت مشائون،
 حکمت مشائین، حکمت مشائون
 تغییر ناگهانی Péripétie (pé-si) n. f.
 بخت و طالع اشخاص منظومه ها و داستانها،
 نتیجه آخر نمایشی، واقعه ای که باعث تأثیر
 و تألم باشد
 دوره شکل Périphérie (fé-rî) n. f.
 منحنی الخط
 مربوط Périphérique (fé-ri-ke) adj.
 به périphérie
 دور، دوره، Périphrase (fra-ze) n. f.
 تعریض، ادب کلام، شرح الحال، تعریف الحال،
 استعاره، کنایه
 به Périphraser (fra-zé) v. n. périphrase
 حرف زدن، استعاره و کنایه حرف زدن
 Périphrastique (fras-ti-ke) adj.
 مربوط به 'périphrase' استعاری، کنایتی
 تعریضی، پر استعاره، پر کنایه، پر تعریض،
 گاهی در باب تمام صیغه های فعل گفته می
 شود که با فعل معین صرف کنند
 سفر با Périple n. m. (Géogr. anc.)
 کشتی دور اقلیمی یا دور دریائی
 ذات الریه Péripleurésie (ni) n. f.
 ذات الریه
 ذات Péripleurétique (ni-ke) adj.
 ذات الریه ای
 در باب بنائی Périptère n. m. et adj.
 گفته می شود که دور آن ستونهای بقاصله
 ساخته باشند
 تمام شدن، آخر شدن، پایان Périr v. n.
 رسیدن، انجام رسیدن، ختم شدن، بخاتمه
 رسیدن، بتمام رسیدن، باتمام رسیدن، باختم
 رسیدن، بر رسیدن، بر رسیدن، مردن از
 مرگ ناگهانی، غرق شدن، غرقه شدن،
 راب شدن، ورشکستن، ورشکست شدن،
 ورشکسته شدن، خانه خراب شدن، تنزل

کردن، زایل شدن، زوال یافتن، منقرض
 شدن، fig. بسیار خسته و درمانده شدن،
 ذله شدن، ستوه آمدن، بسته آمدن، ستوه
 شدن، سته شدن
 Périsciens (ris-si-in) n. m. pl.
 ساکنین نواحی قطبی که سایه آنها در یک روز
 دور افق می گردد
 لوله بصری Périscope (ris-ko-pe) n. m.
 که با آن می توان از پشت حایلی هم چیزی
 را دید
 Périscopique (ris-ko-pi-ke) adj.
 در باب شیشه های بصری گفته می شود که
 یکی از روهای آن مسطح یا مقعر و روی
 دیگر آن محدبست
 لفاف Périisperme (ris-pèr-me) n. m.
 و غلاف خارجی تخم
 Syn. de Endosperme
 ورم صفاق Périsplénite (ris-plé) n. f.
 موضع طحال یا غده طحال
 تمام شدنی، آخر Périissable (ri-sa) adj.
 شدنی، پایان رسیدنی، باتمام رسیدنی، باانجام
 رسیدنی، ختم شدنی، بخاتمه رسیدنی، بختام
 رسیدنی، باختم رسیدنی، بر رسیدنی، بر رسیدنی،
 اتمام پذیر، پایان پذیر، انجام پذیر، خاتمه
 پذیر، اختتام پذیر، قابل انجام، قابل اختتام
 Périissodactyles (ri-so-dak-ti-le) n.
 طایفه حیوانات پستاندار شامل حیوانات
 ناخن دار imparigidité
 زورق Périissoire (ri-soi-re) n. f.
 دراز و باریک که بسهولت غرق می شود
 کثرت Périissologie (ri-so-lo-ji) n. f.
 تکرر، تطویل کلام، اطباب مغل، حشو قبیح
 حرکت Périistaltique (ris-tal-ti-ke) adj.
 دودی معده
 ردیفی Périistome (ris-to-me) n. m.

از دندانهای کوچک که در جلو منفذ خزه
 هاست، ناحیه دور دهان حیوانات پست مانند
 حیوانات نقوعیه
 دالانی که Péristyle (ris-ti-le) n. m.
 ستونهای مجزی دارد و دور حیاطی یا بنائی
 ساخته باشند، ایوان، طاق نما، رواق، سماوه،
 مجموع ستونهای مجزائی که نمای بنائی را
 زینت می کند
 Pèrisystole (sis-to-le) n. f. (Méd.)
 عدم حرکت قلب
 اسم حالت میوه Pèrithèce (tè-se) n. m.
 آوردن بعضی از قارچها
 صفاق، غشاء مستبطن البطن Pèritoine n. m.
 ورم صفاق Pèritonite n. f.
 ورم صفاق Pèrityphlite (tif-li-te) n. f.
 اعور
 ماشین بخاری Perkins (pèr-kinss) n. m.
 که فشار آن محدودست
 (on dit mieux machine à la per-
 kins)
 مروارید، در، Perle (pèr-le) n. f.
 لولو، دره، جمان، جوهر، مهره کوچک سوراخ
 دار شیشه ای یا فلزی برای زینت، زینت
 معماری بشکل مروارید که قالب های موسوم
 به baguette را با آن زینت می کنند، دانه
 تسبیح، حروف مطبوعه که چهار یونت قوت
 دارد، حروف چهار یونتی، حروف چهار
 یونت، Poétiq. دندان بسیار سفید، دردندان،
 سیم دندان، سیم رده، رده سیم، قطره مایع
 شفاف، لولو خوشاب، در خوشاب، لولو لالا،
 fig. شخص یا چیز کامل
 مروارید آسا، در Perlé, e (pèr) adj.
 آسا، لولو آسا، مرواریدی، مانند مروارید،
 Blas. مزین بمروارید، بمنتهی درجه کمال،
 کامل، مکمل، Musiq. انجام یافته با کمال

- وضوح
orge perlée V. *Orge*
 از پوست بیرون *Perler (pèr-lé) v. a.* آوردن و کوبیدن جو و برنج، *fig.* بعد کمال انجام دادن، زدن و نواختن یک قطعه موسیقی بحالتی که صدای هر نوتی را بخوبی ادا کنند
Perlier (pèr-li-é), ère adj. v. n. قطره قطره مانند مروارید جاری شدن مروارید
 دار، اولودار *Perlimpinpin (pèr-lin) n. m. V.*
Poudre
 اسم صدف‌های *Perlot (pèr-lo) n. m.* کوچک سواحل دریای *Manche*
Permanence (pèr-ma-nan-se) n. f. دوام، بقا، ادامه، مداومت، خلود، ابدیت، ثبات، استمرار، همیشگی، پایداری، پابندگی، برقراری، پیوستگی، کمیساریای مرکزی، اداره دائمی، محلی که اداره دائمی در آن تشکیل می‌شود
 لا ینقطع 'دائما، مستمرا' *en permanence* برقرار، جاوید، جاویدان، جاودان، پیوسته همیشه، همواره، همواره مدام، مادام
Permanent (pèr-ma-nan), e adj. دائمی، دائم، باقی، مدامی، ابدی، موبد، مخلد، ثابت، مستمر، همیشگی، پایداری، پابندگی، برقرار، پیوسته، جاوید، جاودان، جاویدان
Permanganate (pè-man-gha) n. m. *acide permanganique* ملح
Permanganique (pèr-man-gha-ni-ke) adj. در باب آسیدی گفته می‌شود که از *manganèse* مشتقست
 خاصیت اجسامی *Perméabilité (pèr) n. f.* که اجسام دیگر در آنها نفوذ می‌کند، قابلیت نفوذ، قابلیت نفاذ، قابلیت نشر، قابلیت انتشار، قابلیت ترشح، قابلیت خرق
 قابل نفوذ، قابل نفاذ، قابل انتشار، قابل ترشح، قابل خرق
Perméable (pèr) adj. قابل نفوذ، قابل نفاذ، قابل نشر، قابل انتشار، قابل ترشح، قابل خرق
 اجازه *Permettre (pèr-mè-tre) v. a.* دادن، اجازت دادن، اذن دادن، رخصت دادن، دستور دادن، مرخص کردن، مجاز کردن، جواز دادن، مباح کردن، تجویز کردن، حلال کردن، تحمل کردن، تاب آوردن، وسیله دادن، مجال دادن
 اجازه داشتن، اجازت. *se permettre v. pr.* داشتن، اذن داشتن، رخصت داشتن، دستور داشتن، مرخص بودن، مجاز بودن، جواز داشتن، مباح بودن، حلال بودن، بخود اجازه دادن، بخود رخصت دادن
 اجازه، اجازت، *Permis (pèr-mi) n. m.* اجازه نامه، جواز، خط جواز
 اجازه‌ای که بکشتی *permis de navigation* می‌دهند که در ناحیه معینی سیر کند و تجارت مخصوصی بکند
 اجازه، اجازت، *Syn. autorisation*
 اجازه، *Permission (pèr-mi-si-on) n. f.* اجازت، اذن، مرخصی، رخصت، دستور، دستوری، جواز، تجویز، حلیت، اباحه، اجازه نامه، خط جواز
 شخص و مخصوصا نظامی که اجازه نامه‌ای *Permissionnaire (pèr-mi-si-o-nè-re) n.* برای کار معین در مدت معینی دارد
 اجازه دادن، اجازه نامه دادن، جواز دادن، خط جواز دادن (*Peu us.*)
 قابلیت تبدیل، *Permutabilité (pèr) n. f.* قابلیت مبادله
 قابل تبدیل، قابل مبادله کردنی، مبادله کردنی
 مبادله *Permutant (pèr, tan), e n.*

- کشنده، تبدیل‌کننده
 مبادله *Permutation (pèr, si-on) n. f.* شغل، تبدیل، عوض و بدل، حمل و حمل و نقل، انتقال *Math.* تبدیل اشیاء، تبدیل بندی
 عوض کردن، *Permuter (pèr, té) v. a.* بدل کردن، عوض و بدل کردن، تبدیل کردن، مبادله کردن، تعویض کردن، معاوضه کردن، عوض و بدل کردن شغل و مقام
 مبادله‌کننده، *Permuteur (pèr) n. m.* تبدیل‌کننده، معاوضه‌کننده
 بدخطی، *Pernicieusement (pèr, sièu-ze-man) adv.* بدخطی، ناکی، بدخطیری، بضرر، بضرر، بزیان
 خطرناک، خطیر، *Pernicieux, euse (pèr-ni-sièu, eu-ze) adj.* مضر، زیانکار
 حمای خبیث، حمای *fièvre pernicieuse* ردی
 خطر، خطرناکی، مضرت، ضرر، زیان، *Perniciosité (pèr, sièu-ze) n. f.* زیانکاری (*Peu us.*)
 فصبه صفری، استخوان *Péroné n. m.* بیرون ساق
 عضله *Peronier (ni-é) adj. et n. m.* محرکه خنصر قدم
 زن و دختر *Péronnelle (ro-nè-le) n. f.* احمق پر حرف
 طایفه قارچهای طفیلی گیاههای مختلف که سر *Péronosporées (nos-po-ré) n. f. pl.* سلسله آن *peronospora* است و زنک مو را فراهم می‌سازد *s.*
 قسمت آخر *Péroraison (ré-zon) n. f.* و نتیجه خطابه ای
 با اطناب و غلبه گوئی *Pérorer (ré) v. n.* نطق کردن
- کسی که *Pérorer, euse (eu-ze) n.* عادت دارد با اطناب و معلق گوئی لطق کند (*Peu us.*)
 درختی که از دو دعه *Pérot (ro) n. m.* تراش جنگل مانده است
Peroxyde (pè-rok-si-de) n. m. *oxyde* که حتی المقدور بیشتر *oxygène* داشته باشد
 بمتهی، *Peroxyder (pè-rok-si-dé) v. a.* درجه *oxyde* کردن
Pépendiculaire (pèr-pan-di-ku-lè-re) adj. Droite pépendiculaire خط مستقیم عمود بر خط *sur un autre* دیگر (*n. f.*)
 سطح عمود بر سطح دیگر *plan pépendiculaire sur un autre*
 عمودا، بحالت عمودی *Pépendiculairement (pèr-pan-di-ku-lè-re-man) adv.*
 حالت عمودی (*Peu us.*) *Pépendicularité (pèr-pan-di-ku) n. f.*
 شاقول، شاوول، مطمر، مطمار، فادام، *Pépendicule (pèr-pan-di-ku-le) n. m.* فادن، ریسمان کار
 ارتکاب، اجتراح، اجرام، اجترام، اذتاب، *Pépendiculation (pèr, si-on) n. f.* اقتراف، ایقاع
 مرتکب *Pépendir (pèr-pét-ré) v. a.* شدن، ارتکاب کردن
 ابدی، *Pépenduation (pèr, si-on) n. f.* کردن، تخلید، خلود، ابدیت، جاویدانی، جاودانی، جاویدی، پابندگی، پیوستگی، همیشگی
 دائمی، برقرار، استوار، برجا، برجای، *Pépenduel, elle (pèr, èl, èl-e) adj.* پابرجا، پابرجای، پایداری، پابندگی، پیوسته، همیشگی، مخلد، خالد، ابدی، موبد، سرمدی

سرمد ، صمد ، جاوید ، جاویدان ، جاودان ، جاودانه ، پایا ، مادام‌العمر ، مکرر ، مدامی
Syn. *éternel*

mouvement perpétuel V. *Mouvement*

Perpétuellement (*pèr, tu-è-le-man*)

دائماً ، علی‌الدوام ، مداً ، مادام ، پیوسته ،
adv. همیشه ، همواره ، همواره ، ابتدا ، موبدا ، الی
الابد ، جاویدان ، جاودان ، جاودانه ، اغلب ،
اکثر ، بیشتر ، اغلب اوقات ، اکثر اوقات ،
بیشتر اوقات

Perpétuer (*pèr-pé-tu-é*) v. a. دائمی

کردن ، دوام دادن ، ادامه دادن ، برقرار
کردن ، استوار کردن ، برجا کردن ، بر جای
کردن ، یا برجا کردن ، یا بر جای کردن ،
پایدار کردن ، پاینده کردن ، پایا کردن ، پیوسته
کردن ، مغلط کردن ، ابدی کردن ، موبد
کردن ، سرمدی کردن ، سرمد کردن ، جاوید
کردن ، جاویدان کردن ، جاودان کردن ،
جاودانه کردن

Perpétuité (*pèr*) n. f. دوام ، ادامه ،
مداومت ، برقراری ، قرار ، بقا ، ثبات ، یا
برجائی ، پایداری ، پابستگی ، پایائی ، پیوستگی ،
همیشگی ، خلود ، ابدیت ، سرمدی ، جاویدی ،
جاویدانی ، جاودانی

دائماً ، علی (*loc. adv.*) *à perpétuité*
الدوام ، مداً ، مادام ، پیوسته ، همیشه ، همواره ،
هماره ، ابتدا ، موبدا ، جاوید ، جاویدان ،
جاودان ، جاودانه ، الی‌الابد

Perpignan (*pèr*) n. m. دسته شلاقی که
از چوب داغداغان باشد

Perplexe (*pèr-plèk-se*) adj. مردد ، دو
دل ، مشکوک ، دل‌پشک ، شک‌زده ، شکاک ،
متحیر ، حیران ، حیرت‌زده ، سرگردان ،
سرگشته ، متردد ، باعث تردید و حیرت

Perplexité (*pèr-plèk-si-té*) n. f. تردید ،
تردد ، شك ، دل‌پشکی ، شك‌زدگی ، دودلی ،
تخیر ، حیرت ، حیرانی ، حیرت‌زدگی ، سر
گردانی ، سرگشتگی

Perquisition (*pèr-ki-zi-si-on*) n. f.

جستجو و کاوش درست از شخص یا چیزی

Perquisitionner (*pèr-ki-zi-si-o-né*)

v. n. جستجو و کاوش درست کردن از
چیزی یا شخصی

Perré (*pèr-ré*) n. m. دیوار یا پوششی از

سنگ خشک که مانع از فرو ریختن خاکهای
خندقی می‌شود

Perrière (*pèr-ri-è-re*) n. f. عرابه‌جنگی

سابق که در قرن شانزدهم برای انداختن گلوله
و غیره معمول بود

Perron (*pè-ron*) n. m. پله‌کان چندپله

که بیرون خانه‌ای در حیاط باشد

Perroquet (*pè-ro-kè*) n. m. طوطی ،

بنقا ، توتی ، تونک ، طوطک ، دره ، بیغار

fig. شخصی که بی فکر و بی فهم حرف می

زند یا تکرار می‌کند ، طوطی وار ، *Mar.*

دگل و بادبان و غیره که بالای دگل *hune*

جا می‌گیرد

طوطی *parler comme un perroquet*

وار حرف زدن ، طوطی‌واری حرف زدن

اسم‌عامیانه *Perruche* (*pè-ru-che*) n. f.

طوطی ماده ، طوطی کوچکی که دم درازنوک

دار دارد *Mar.* *gréement* ، بالای

artimon

Perruque (*pè-ru-ke*) n. f. موی عاریه

زلف عاریه ، گیس عاریه ، کلاه گیس

tête à perruque, vieille perruque

شخصی که در عقاید قدیم خود (Fam.)

مصرست

Perruquier (*pè-ru-ki-é*) n. m. سلمانی

دلایک ، خاصه تراش

Perruquière (*pè-ru-ki-è-re*) n. f.

زن سلمانی و دلایک و خاصه تراش

Pers, e (*pèr, pèr-se*) adj. زنگاری ،

مبشی ، سبز آبی ، ماشی

la déesse aux yeux pers از

کنایه از *Minerve* ربه‌النوع

Persan, e (*pèr-san, a-ne*) adj. et

ایرانی ، پارسی ، فارسی ، پارس ، فارس ، n.

عجم ، فرس ، n. m. زبان فارسی ، زبان پارسی

Perse (*pèr-se*) n. f. چیت ، قلمکار

Perse (*pèr-se*) n. et adj. ایرانی قدیم ،

پارسی ، فرس ، فرس قدیم

Persécutant (*pèr-sé-ku-tan*), e adj.

آزارنده ، آزرنده ، آزارگر ، دل‌آزار ، مودی ،

اذیت‌کننده ، جابر ، ظالم ، ستمگر ، ستمکار ،

ستمران ، زجر کننده ، بیدادگر ، بیداد ،

بیداد کار ، جفا کار ، جفا جو ، جفا جوی ،

جافی ، متعدی ، زجر دهنده ، آزار رسان ،

اذیت رسان ، آسیب رسان ، مزاحم ، مصدع ،

مصادع

Persécuté, e (*pèr-sé-ku-té*) adj. et

آزرده ، آزارده ، آزرده خاطر ، آزرده

دل ، آزار دیده ، زجر دیده ، زجر کشیده ،

اذیت‌دیده ، اذیت رسیده ، اذیت‌کشیده ، مظلوم ،

ظلم دیده ، ستم دیده ، ستم رسیده ، ستم

کشیده ، بیداد کشیده ، جفا دیده ، جفا رسیده ،

جفا کشیده ، تعدی دیده ، تعدی کشیده ، آسیب

دیده ، آسیب رسیده ، آسیب کشیده

Persécuter (*pèr-sé-ku-té*) v. a.

آزردن ، آزاردن ، آزار دادن ، آزار کردن ،

آزار رساندن ، زجر دادن ، زجر کردن ، زجر

رساندن ، اذیت کردن ، اذیت دادن ، اذیت

رساندن ، ظلم کردن ، ظلم رساندن ، ستم کردن ،

ستم رساندن ، ستم رساندن ، ستمگری کردن

ستم‌رانی کردن ، ستمکاری کردن ، بیداد کردن ،

بیداد رساندن ، بیدادگری کردن ، جفا کردن ،

جفا نمودن ، تعدی کردن ، آسیب کردن ،

آسیب رساندن ، *par ext.* تصدیع دادن ،

تصدیع رساندن ، زحمت رساندن ، درد سر

دادن ، سر درد آوردن ، مزاحمت کردن

Persécuté, trice (*pèr-sé-ku*) n. et

adj. آزارنده ، آزرنده ، دل‌آزار ، آزار

گر ، مودی ، اذیت‌کننده ، اذیت رسان ،

جابر ، ظالم ، ستمگر ، ستمکار ، ستمران ، زجر

کننده ، زجر دهنده ، بیداد ، بیدادگر ، بیداد

کار ، جفا کار ، جفا جو ، جفا جوی ، جافی ،

متعدی ، آزار رسان ، اذیت رسان ، آسیب

رسان ، *par ext.* مصدع ، مصادع ، مزاحم

Persécution (*pèr-sé-ku-si-on*) n. f.

آزار ، دل‌آزاری ، آزارگری ، آزاررسانی ،

اذیت ، ابتدا ، جبر ، ظلم ، ستم ، استم ، بیداد ،

ستمگری ، ستمکاری ، ستم‌رانی ، بیدادگری ،

زجر ، جفا ، جفا کاری ، جفا جوئی ، تعدی ،

آسیب ، صدمه ، *spéciale* ، زجری که امپرا

طورهای روم بنصاری اول داده اند

Perséides (*pèr-sé-i-de*) n. f. pl.

شهاب ثاقب هائی که بنظر می‌آید از صورت

فلکی الفارس می‌آید s.

Persévèrement (*per-sé-vé-ra-man*)

adv. بابرام ، مبرمانه ، با پشت کار ، باصرار ،

مصرانه

Persévérance (*per-sé-vé-ran-se*) n.

ابرام ، پشت کار ، اصرار ، اصرار در

f. عقیده و مذهب

Persévérant (*per-sé-vé-ran*), e adj.

مبرم ، پشت کار دار ، مصر

Persévérer (*per-sé-vé-ré*) v. n. اصرار ،

کردن ، اصرار ورزیدن ، پشت کار داشتن ،

مصر بودن ، ابرام داشتن ، ابرام ورزیدن

میرم بودن ، دوام کردن ، یابستن ، یابیدن ، ادامه یافتن ، مداومت کردن ، طول کشیدن ، بقا کردن ، باقی بودن ، برقرار بودن
 Persicaire (pèr-si-kè-re) n. f. زنجبیل
 الكلاب، زنجبیل سك، زنجبیل سگی زنجبیل سك ، زنجبیل سگی
 Persicot (pèr-si-ko) n. m. مشروبى كه از عرق و قند و جعفرى و هسته هلو درست مى کنند
 Persienne (pèr-si-è-ne) n. f. پنجره اي كه تخته هاي نزديك بهم داشته باشد
 Persiflage (pèr) n. m. استهزی و تخطئه.
 اشخاص با کلمات نیش دار و زننده
 Persifler (pèr, lé) v. a. استهزی و تخطئه.
 کردن اشخاص با کلمات نیش دار و زننده
 Persifleur, euse (pèr, eu-ze) n. کسی كه عادت دارد با کلمات نیش دار و زننده اشخاص را استهزی و تخطئه کند
 Persil (pèr-si) n. m. جعفرى ، باذرو ، مقدونس ، بقدونس ، کرفس بقدونسى ، مایده نوس
 Persillade (pèr-si, ll. mll.) n. f. برش گوشت گاو سرد كه با روغن و سرکه و جعفرى بخورند
 Persillé, e (pèr-si, ll. mll.) adj. مخصوصا در باب پيروي گفته مى شود كه لكه های سبز داشته باشد مانند آنكه در آن جعفرى بريزند
 Persiller (pèr-si, ll. mll., é) v. a. از گلهاي كوچك و لكه های سبز رنگ لك انداختن
 Persillère (pèr-si, ll. mll.) n. f. ظرف مغزوطى پر از خاك و داراي سوراخهاي كوچك كه با آن در هر فصل جعفرى سبز مى کنند

Persique (pèr-si-ke) adj. مربوط بايران قديم ، فارسى ، پارسی ، فرس
 سگی از ordre persique (Archit.) معماری كه روى اشكال اسرا ساخته شود
 Persistance (pèr-sis-tan-se) n. f. دوام ، ادامه ، مداومت ، بقا ، پایداری ، استواری ، یا برجائی ، ثبات ، پایدگى ، یا فشارى ، برقرارى
 Persistant (pèr-sis-tan), e adj. دائم ، دائمى ، مداوم ، مداومى ، مادام ، باقى ، برقرار ، مستقر ، پایدار ، استوار ، یا برجا ، یا برجای ، برجا ، برجای ، ثابت ، مثبت ، پاینده ، پایا ، مصر ، مبرم ، یاشار ، Bot. برقرار در تمام فصول ، همیشه زنده
 Persister (pèr-sis-té) v. n. دوام کردن ، دوام داشتن ، ادامه داشتن ، مداومت داشتن ، ادامه دادن ، مداومت دادن ، دائمى بودن ، دائم بودن ، مداومى بودن ، باقى بودن ، باقى ماندن ، ماندن ، یابستن ، یابیدن ، برقرار بودن ، قرار کردن ، مستقر بودن ، پایدار بودن ، استوار بودن ، یا برجا بودن ، یا برجای بودن ، برجا بودن ، برجا ماندن ، برجای ماندن ، ثابت بودن ، ثبات کردن ، پاینده بودن ، پایا بودن ، دنبال کردن ، پی کردن ، یا فشارى کردن ، اصرار کردن ، اصرار ورزیدن ، ابرام کردن ، ابرام ورزیدن ، مصر بودن ، مبرم بودن ، پسته کردن
 Personé, e (pèr) adj. (Bot.) باب سبزی گفته مى شود كه اغلب با برجستگی سطحی شكفته مى شوند و بهمین جهت شكل mas. sing. های نمایش یا پوزه حیوان دارند
 n. f. pl. Syn. de scrofulariacées
 Personnage (pèr-so-na-je) n. m. شخص معروف ، شخص مشهور ، شخص محترم

رجل ، مرد ، شخص ، کس ، تن ، شخصی كه در اثر ادبی كاری رامی كند ، اشخاص نمایش
 personnage allégorique شخص موهوم یا خیالی كه نویسنده و بازیگر او را مجسم مى كند
 Personnaliser (pèr-so-na-li-zé) v. a. بصورت شخص خیالی و موهوم در آوردن ،
 v. n. شخصیت یافتن (inus.)
 Personnalisme (pèr-so-na-lis-me) n. عیب و رفتار كسى كه هر چیزی را بخود m. مى بندد ، خود فروشى ، خود نمائی
 Personnalité (pèr-so-na) n. f. شخصیت ، تشخیص ، ذاتیت ، انیت ، انانیت ، اقنومیت ، خصوصیت ، اختصاص ، شخص ، کس ، مرد ، رجل ، تن ، حمله شخصى ، خود فروشى ، خود نمائی ، خود پرستى ، خود خواهى ، خویشتن
 Personnat (pèr-so-na) n. m. حقوق و وظیفه کشیشان كه حق بر تری و سبقت مى دهد (Peu us.)
 Personne (pèr-so-ne) n. f. شخص ، کس ، تن ، نفر ، ذات ، نفس ، شخص خود ، خود ، خویش ، خویشتن ، pron. indéf. يك نفر بدون sans acception de personne ترجیح هیچ كس
 payer de sa personne خود را بخطر انداختن ، جان خود را بخطر انداختن ، جان بازی کردن ، از جان خود گذشتن
 aimer sa personne جان خود را دوست داشتن ، راحت خود را خواستن
 personne civile هر چیزی كه قانون برای آن حقی قائل باشد
 اب و ام les trois personnes divines و روح القدس

première personne (Gramm.) اول شخص ، متكلم
 seconde personne دوم شخص ، مخاطب
 troisième personne سوم شخص ، مغایب
 en personne (loc. adv.) بخودی خود ، خود ، خویش ، خویشتن ، بشخصه
 Personnel, elle (pèr-so-nèl, è-le) adj. شخصى ، خصوصى ، خاص ، مختص ، خود خواه ، خود پرست ، از خود راضى ، خود پسند ، خویشتن پرست ، خویشتن پسند ، خویشتن دوست ، n. m. مجموع اشخاصى كه در كاری مشغول باشند ، اعضا و اجزاء ، پرسنل ، مستخدمین
 contribution personnelle مالیات شخصى
 مالیات سر شماری ، جزیه ، گریت ، جزیت ، سر گریت ، سر گز
 pronoms personnels (Gramm.) ضمائر شخصى
 mode personnel صیغه شخصى
 Personnellement (pèr-so-nè-le-man) adv. شخصا ، بخودی خود ، خود ، خویش ، خویشتن ، بشخصه
 Personnification (pèr-so-ni-fi-ka-si-on) n. f. تجسم ، تشخیص ، انانیت ، انانیت ، بحالت شخصیت در آوردن ، نمونه کامل ، سر سلسله ، سر حلقه ، سر مشق ، سر دسته
 Personnifier (pèr-so-ni-fi-é) v. a. بشخصیت در آوردن ، شخصیت دادن ، مجسم کردن ، تجسم دادن
 Perspectif (pers-pek-tif), ive adj. دورنمايى ، چشم اندازى ، منظرى ، منظره ای ، مناظر و مرایائی
 Perspective (pers-pek) n. f. علم مناظر ، و مرایا ، علم مناظر ، فن مناظر ، چشم انداز ، دور نما ، منظر ، منظره ، fig. چشم داشت

Pertinacité (*pèr*) *n. f.* خود سری ،
 لجاجت ، لیج بازی ، کله شقی ، خود رائی ،
 لیج ، سرسختی ، عناد (*Vx.*)
 Pertinément (*pèr-ti-na-man*) *adv.*
 بد رستی ، بصحت ، بصیرت ، بخیرگی ، باطلاع ،
 با گاهی ، بوفوف ، بنیقن ، بایقان ، باطمینان ،
 با اعتماد ، مطمئنا ، معتمدا ، بخاطر جمعی
 Pertinence (*pèr-ti-nan-se*) *n. f. (Dr.)*
 تطبیق و مناسبت کامل
 Pertinent (*pèr-ti-nan*), *e adj.* کاملا
 مطابق و مناسب
 Pertuis (*pèr-tu-i*) *n. m.* سوراخ ، حفره ،
 ثقبه ، در ، سر ، منفذ ، (*Vx.*) تنگی و
 مضیقه رود ، تنگنا ، گردنه ، تنگه ، بوغاز ،
 بغاز ، دربند ، مضیق ، باب ، خانق البحر ،
 حلق البحر ، کتل
 Pertuisane (*pèr-tu-i-za-ne*) *hallebarde*
n. f. که دسته آهنین آن در انتهای دارای
 دو شاخه است
 Pertuisanier (*pèr-tu-i-za-ni-é*) *n. m.*
 سرازری که *pertuisane* داشته باشد
 Perturbateur, trice (*pèr*) *n. et adj.*
 شورنده ، شور افکن ، شورش افکن ، شورش
 کننده ، شورش انگیز ، شورش آمیز ، شورش
 طلب ، شورش خواه ، انقلابچی ، مغل نظم ،
 مغل آسایش ، فتنه انگیز ، مفتح ، فتنان ، فتنه جو ،
 فتنه جوی ، اغتشاش طلب ، آشوبنده ،
 آشوبگر ، آشوبچی ، آشوب طلب ، انقلابی
 Perturbation (*pèr-si-on*) *n. f.* شور ،
 شورش ، انقلاب ، فتنه ، اختلال ، تقنین ،
 اغتشاش ، آشوب ، انقلاب مزاج ، اغتشاش
 مزاج ، اختلال مزاج ، تنبیه مزاج ، انقلاب نجومی ،
 تقلب
 Perturber (*pèr-tur-bé*) *v. a.* شوریدن ،
 شوراندن ، شورانیدن ، شور افکندن ، شور

انداختن ، شورش افکندن ، شورش انداختن ،
 شور انگیزتن ، شورش انگیزتن ، انقلاب
 کردن ، منقلب کردن ، انقلاب آوردن ، انقلاب
 افکندن ، انقلاب انداختن ، بهم زدن ، برهم
 زدن ، مختل کردن ، اختلال کردن ، اختلال
 کردن ، اختلال آوردن ، مغشوش کردن ،
 آشوبیدن ، آشوفتن ، آشفتن (*Peu us.*)
 Pèruvien, enne (*vi-in, è-ne*) *adj. et*
n. منسوب به *Pérou*
 Pervenche (*pèr-van-che*) *n. f.* گل
 تلگرافی
 Pervers, e (*pèr-vèr, èr-se*) *adj.* فاسد ،
 فاسق ، فاجر ، معیوب ، خراب ، ضایع ، کژی ،
 کج ، تباه ، تبه ، بدکار ، تبه کار ، تباه کار ،
 بدکار ، بد اخلاق ، فساد انگیز ، فساد آمیز ،
n. شخص فاسد و تبه کار
 Syn. *corrompu, vicieux*
 Perversement (*pèr-vèr-se-man*) *adv.*
 فساد ، فسق ، فاسقانه ، فجور ، فاجرانه ، کژی ،
 کجی ، تباهی ، تباهی ، تباهی ، بدکاری ، بدکارگی ،
 تباه کاری ، تبه کاری ، تباه کارانه ، تبه
 کارانه ، بید اخلاقی (*Peu us.*)
 Perversion (*pèr-vèr-si-ou*) *n. f.* فساد ،
 فسق ، فجور ، عیب ، خرابی ، کژی ، کجی ،
 تباهی ، تباهی ، بدکاری ، بدکارگی ، تباه
 کاری ، تبه کاری ، بد اخلاقی ، *Méd.*
 اختلال عمل طبیعی
 Perversité (*pèr-vèr*) *n. f.* فساد ، فسق ،
 فجور ، عیب ، خرابی ، کژی ، کجی ، تباهی ،
 تباهی ، بدکاری ، بدکارگی ، تباه کاری ،
 تباه کاری ، بد اخلاقی ، کاری که ناشی از
 فساد و فسق باشد
 Pervertir (*pèr-vèr-tir*) *v. a.* فاسد کردن ،
 ضایع کردن ، خراب کردن ، معیوب کردن ،
 تباه کردن ، تبه کردن

خیال کردن ، اندیشه کردن ، اندیشیدن
 Persuasible (*pèr-su-a-zi-ble*) *adj.*
 قابل اطمینان ، مطمئن شونده ، قانع ، متقاعد
 (*Peu us.*)
 Persuasif (*pèr-su-a-zif*), *ive adj.* مطمئن
 کننده ، اطمینان دهنده ، موقن ، متیقن ،
 مقنع ، محقق ، ثابت ، مثبت ، موثق
 Persuasion (*pèr-su-a-zi-on*) *n. f.*
 اطمینان ، ایقان ، ائقان ، اقناع ، اثبات ، تثبیت
 Persuasivement (*pèr-su-a-zi-ve-man*)
adj. باطمینان ، ایقان ، ائقان ، باقناع ، باثبات ،
 بتثبیت
 Persulfure (*pèr-sul*) *n. m. sulfure*
 که حتی الامکان بیشتر گوگرد داشته باشد
 Persulfuré, e (*pèr-sul*) *adj. (Chim.)*
 پخالک *persulfure*
 Perte (*pèr-te*) *n. f.* ، حرمان ،
 خسر ، خسارت ، خسران ، فقد ، فقود ، فوت ،
 ضیاع ، غیب ، غیبت ، انلاف ، هدر ، ضیاع ،
 اطاعت ، وفات ، هلاک ، هلاکت ، مرگ ، موت ،
 مهلت ، رحلت ، خرابی ، ورشکستی ، ورشکستگی ،
 ورشکست ، ضرر ، مضرت ، زیان ، هدم ،
 انهدام ، عدم ، انهدام ، شکست ، هزیمت ،
 نهرت ، مغلوبیت ، مقهوریت ، انهزام
 عناد دوزخ و جهنم *la perte de l'âme*
 و درک و جحیم
profits et pertes V. Profit
 باشکست ،
 با هزیمت ، با انهزام ، با نهرت ، مغلوبانه ،
 مقهورانه ، منهزمانه
 بضرر ، بزیان ، بخسارت ، بخسران
 دور از نظر ، دور از *à perte de vue*
 چشم ، دور از نظاره ، تا چشم کار کند
 بی فایده ، بی جهت ، بی سبب ،
en pure perte ، باور کردن ، گمان کردن ، تصور کردن ،
 خود ، بپوده ، بخودی ، بی علت

توقع ، انتظار ،
perspective linéaire مناظر و مرایای خطی
perspective cavalière دور نمای مهبود که
 نمایشی از چیزی می دهد
 در آینه ، (*loc. adv.*)
 در آینه ، در مستقبل ، در دور دست
 زیرک ، (*pèrs-pi-ka-se*) *adj.*
 ژرف بین ، دور بین ، دور اندیش ، مال اندیش ،
 عاقبت اندیش ، سریع الانتقال ، بصیر ، زود
 یاب ، زود فهم ، زود انتقال ، تیز هوش ،
 تند هوش ، هوشیار ، هوشیار ، هوشمند ، هشمند ،
 هشیوار ، هشی ، با هوش ، باهش ، هشیور ،
 هش ، مرد هش
 Perspicacité (*pèrs-pi-ka-si-té*) *n. f.*
 زیرکی ، ژرف بینی ، دور بینی ، دور اندیشی ،
 مال اندیشی ، ذکاوت ، سرعت انتقال ، بصیرت ،
 زود یابی ، زود فهمی ، زود انتقالی ، تیز هوشی ،
 تند هوشی ، هوش ، هش ، هوشیاری ، هشیاری ،
 هوشمندی ، هشمندی ، هشیواری ، باهشی ،
 با هوشی ، هشیوری
 وضوح ، (*pèrs-pi-ku*) *n. f.*
 آشکاری ، آشکارائی ، آشکارگی (*Vx.*)
 قابل نشر ، (*pèrs-pi*) *adj.*
 قابل نفوذ ، قابل انتشار ، قابل نفاذ ، قابل شرح
 ترشح غیر مرئی جلد (*Méd.*) (*Peu us.*)
 Persuadant (*pèr-su-a-dan*), *e adj.*
 مطمئن کننده ، اطمینان دهنده ، موقن ، متیقن ،
 مقنع ، محقق ، ثابت ، مثبت ، موثق
 مطمئن (*pèr-su-a-dé*) *v. a.*
 کردن ، اطمینان دادن ، یقین آوردن ، قانع
 کردن ، اقناع کردن ، متقاعد کردن
 اطمینان کردن ،
 مطمئن شدن ، یقین کردن ، قانع شدن ، متقاعد
 شدن ، باور کردن ، گمان کردن ، تصور کردن

se pervertir v. pr. ضایع شدن ، فاسد شدن ، خراب شدن ، معیوب شدن ، تباه شدن ، تبه شدن

Pervertissable (pèr-vèr-ti-sa-ble) adj. فاسد شدنی ، قابل فساد ، ضایع شدنی ، خراب شدنی ، قابل خرابی ، معیوب شدنی ، تباه شدنی ، تبه شدنی ، قابل تباهی ، قابل تباهی ، فساد پذیر ، خرابی پذیر ، تباهی پذیر ، تباهی پذیر *(Peu us)*

Pervertissement (pèr-vèr-ti-se-man) n. m. فساد ، خرابی ، عیب ، تباهی ، تباهی ، معیوبی

Pervertisseur, euse (pèr-vèr-ti-seur, eu-ze) adj. et n. فاسد کننده ، مفسد ، خراب کننده ، مخرب ، معیوب کننده ، ضایع کننده ، تباه کننده ، تباهی آور ، تبه کننده ، تباهی آور

Pesade (pe-sa-de) n. f. حرکت روی یا بر خاستن اسب

Pesage (za-ge) n. m. کشش ، کشیدن ، وزن کردن ، محلی که هر چابک سواری را پیش از اسب دوانی در آن وزن می کنند ، محل مخصوص در اطراف این جا

Pesamment (za-man) adv. بسنگینی ، بوزینی ، بگران سنگی ، بگرانی ، بپروزی ، باهستگی ، سلاسه سلاسه

Pesant (zan), e adj. سنگین ، گران ، گران سنگ ، وزین ، پر وزن ، رزین ، ثقیل ، دارای قوه ثقل ، بطی ، کند ، پر زحمت ، دشوار ، دشوار ، پر تعب ، *fig.* ثقیل و دیر فهم ، *n. m.* وزن ، گرانی ، ثقل ، *adverbialem.* از حیث وزن ، وزنا

joug pesant تسلط جابرانه ، تسلط گران

valoir son pesant d'or (Fig.) بوزن خود طلا ارزیدن ، بهم سنگ خود طلا ارزیدن

Pesanteur (zan) n. f. (Physiq.) قوه ثقل ، ثقل ، ثقلت ، ثقلت ، رزانت ، ناراحتی ، اغتشاش ، انقلاب ، بهم خوردگی ، *fig.* دیر فهمی و بطی حرکت ، کند ذهنی

Pèse-alcool (pè-zal-kol) n. m. Syn. de alcoomètre

Pèse-bébé (pè-ze) n. m. ترازو برای وزن کردن بچه شیر خوار

pl. des pèse-bébés

Pesée (zé) n. f. کشش ، کشیدن ، وزن کردن ، چیزی که یک دفعه کشیده و وزن کرده باشند ، فشاری که با اهرم بدهند

Pèse-esprit (pè-zès-prit) n. m. آلت برای معین کردن وزن مخصوص مایعاتی که وزن مخصوصی آنها از آب کمتر است

pl. des pèse-esprits

Pèse-lait (pè-ze-lè) n. m. inv. آلت برای معین کردن حالت شیر

Pèse-lettre (pè-ze-lè-tre) n. m. ترازوی کوچک برای وزن کردن مراسلات

pl. des pèse-lettres

Pèse-liqueur (pè-ze-li-keur) n. m. Syn. de Alcoomètre

pl. des pèse-liqueurs

Pèse-moût (pè-ze-mou) n. m. Syn. de Glucomètre

Peser (pe-zé) v. a. کشیدن ، وزن کردن ، سنگین بودن ، گران بودن ، فشار تکیه کردن ، فشردن ، فشار دادن ، افشردن ، افشاردن ، سنگین و بطی الهضم بودن ، *fig.* محزون کردن ، معوم کردن ، مهموم کردن ، غمگین کردن ، غمین کردن ، غمی کردن ، غمناک کردن ، اندهگین کردن ، اندوهگین کردن ، اندوهناک کردن ، اندهناک کردن ، اندوه آوردن ، انده آوردن ، غم آوردن

peser mûrement les choses (Fig.) با دقت مطالعه کردن در چیزی

Pèse-sel (pè-ze-sèl) n. m. آلت برای اندازه گرفتن وزن مخصوص مراد نمک دار

pl. des pèse-sels

Pèse-sirop (pè-ze-si-ro) n. m. inv. Syn. de Aréomètre

Peseta (pè-zé) n. f. پول نقره اسپانیا که قیمت اعتباری آن یک فرانک است

pl. pesetas (tass)

Pesette (zè-te) n. f. ترازوی کوچک دقیق برای سکه و غیره ، ترازو مثقال کشنده

Peseur, euse (zeur, eu-ze) n. وزن کننده ، وزان

Peson (zon) n. m. قیان دستی ، قنطار

Pesse (pè-se) n. f. نوعی از گیاه بحری اروپا

(on dit aussi pessereau)

Pessimisme (pè-si-mis-me) n. m. بد بینی ، بدگمانی ، سوء ظن ، ظن بد

Pessimiste (pè-si-mis-te) n. بدبین

adjectiv. بدگمان ، بدظن ، سوءظن دار ، ظنین

Peste (pès-te) n. f. طاعون ، وبا ، چارف ، زخمه ، *fig.* شخص و عقیده خطرناک ، کوفت ، زهر مار ، مرده باد ، نیست باد ، عجب ، عجباً ، شگفتا ، العجب ، یا للعجب

peste bubonique طاعون خیارکی

peste bovine طاعون گاوی ، طاعون بقری ، گاو مرگی ، گاو میری

Pester (pès-té) v. n. خلق تنگی خود را بزبان آوردن

Pestifère (pès-ti) adj. طاعونی ، طاعون آور ، طاعون آور

Pestiféré, e (pès-ti) adj. et n. طاعونی ، مبتلا بطاعون

Pestilence (pès-ti-lan-se) n. f. مرض مسری ، مرض ساری ، مرض وافد ، مرض وبائی ، مرض طاعونی ، وبا *(Vx.)*

chaire de pestilence (Bibl.) منبری که در آن چیز خطرناک و مضر را پیام می دهند

Pestilent (pès-ti-lan), e adj. طاعونی ، فاسد کننده و گمراه کننده

Pestilentiel, elle (pès-ti-lan-si-èl, è-le) adj. متعفن از طاعون ، طاعونی ، مسری ، ساری ، وافد

Pestum (pès-tom') n. m. رنده قالب دار

Pet (pè) n. m. تیز ، گوز ، ضربه باد ، ریخ ، نان شیرینی که در آن میوه باشد و باد کرده باشد

pl. des pets de nonne

Pétale n. m. هریک از برگهای حقه و لاله گل ، کاس گل ، کاس پرک

Pétalisme (lis-me) n. m. اقدامی که در شهر *Syracuse* می کردند و اسامی اشخاصی را که بایست تبعید شوند روی پرک زیتون می نوشتند

Pétarade n. f. نیزه های مسلسلی که از اسب در موقع رم کردن خارج می شود ، صداها و تیر های مسلسل

Pétard (tar) n. m. حقه باروت ، صاروخ ، طرفه ، ترقه ، *fam.* خیر متاثر کننده ، شهرت ، شایعه ، افتضاح ، رسوائی

Pétarder (dé) v. a. با حقه باروت و طرفه آتش زدن

Pétardier (di-é) n. m. کسی که حقه باروت می سازد و یا آتش می زند ، طرفه ساز

Pétase (ta-ze) n. m. نوعی از پوشش سر معمول قدما که گرد بود

Pétaudière ou Pétaudière (tô) n. f. جمعیت و جلسه درهم و برهم ، مؤسسه بی

نظم و ترتیب
 Pétéchial, e, aux adj. *pétéchie* مربوط به
 Pétéchie (*chi*) n. f. (Méd.) دانه‌های
 سرخی که در بعضی امراض و مخصوصاً در
 طاعون بر جلد ظاهر می‌شود
 Pet-en-l'air (*pé-tan-lèr*) n. m. inv.
 نیم تنه توی خانه بسیار کوتاه
 Péter ou Peter (*té*) v. n. نیز دادن،
 نیز انداختن، گوزیدن، گوز دادن،
 صدای ناگهان و سخت کردن
 Péteur, euse (*eu-ze*) et prop. Péteux,
 euse (*teû, eu-ze*) n. کسی که
 بتیز دادن و گوزیدن بسیار عادت دارد
 Pétillant (*ti, ll. mll., an*), e adj. طرق
 طرق کننده، طرق طروق کننده، طرق و
 طرق کننده، درق درق کننده، درق دروق
 کننده، درق و درق کننده، درق و دروق
 کننده
 Pétillage (*ti, ll. mll., man*) n. m.
 طرق طرق، طرق طروق، طرق و طرق،
 طرق و طروق، درق درق، درق و دروق،
 درق و درق، درق دروق
 Pétiller (*ti, ll. mll., é*) v. n. طرق طرق
 کردن، طرق و طروق کردن، درق درق
 کردن، درق و درق و درق کردن، درق دروق
 کردن، درق و دروق کردن، *fig.* درخشندگی
 زیاد داشتن، با صدای بسیار و درخشندگی
 بسیار جستن و ظاهر شدن
pétiller de از جا در رفتن، از میدان در
 رفتن، با درخشندگی نشان دادن
 Pétiole (*si*) n. m. (Bot.) دم‌دار
 Pétiolé, e (*si-o*) adj. دم‌دار
 Petit (*ti*), e adj. کوچک، خرد، صغیر
 خرده، بچه، کودک، طفل، نوزاد، نوپاده،
fig. کم، اندک، ضعیف، خفیف، کم بها

اندک بها، محقر، حقیر، کلمه در مقام مهربانی
 یا تحقیر، بیچاره، بدبخت، *substantiv.* بچه،
 طفل، کوچک، بچه حیوانات، *n. m. pl.*
 خردان، ضعیفان، بیچارگان، درویشان،
 فقیران، فقرا، مسکینان، مساکین، تهی‌دستان،
 تنگ‌دستان، بی‌چیزان، فرومایگان، حقیران
 طبقه پست، اواسط‌الناس، *le petit monde*
 فقیر بیچاره‌ها، بیرونی‌ها، رعیت‌ها
 مردی که نظر تنگ و افکار *petit esprit*
 محدود داشته باشد
 en petit (*loc. adv.*) مصغر
 petit à petit خرد خرد، خرده خرده
 کم کم، اندک اندک
 Petite-fille (*fi, ll. mll.*) n. f. نوه دختری
 یا پسری، (موثک)
pl. des petites - filles
 Petite-maitresse (*mè-trè-se*) n. f. v.
Petit-maitre
 کم، اندک، *adv.* کم، اندک،
 مقدار کم، اقلاً، لا اقل، دست کم، بحقارت،
 فرومایگی
 Petites-maisons (*mé-zon*) n. f. pl.
 سریشخانه دیوانگان و دارالمجانین بطور عموم
 Petiteesse (*tè-se*) n. f. کوچکی، خردی،
 کمی، اندکی، *fig.* ضعف، ناتوانی، حقارت،
 فرومایگی، عملی که ناشی از فرومایگی باشد
 نوه پسری یا *Petit-fils* (*ti-fiss*) n. m.
 دختری (مذکر)
pl. des petits - fils
 Petit-gris (*pe-ti-ghri*) n. m. سنجاب،
 فرو، فروه
pl. des petits-gris
 درخواست، تقاضا، *Pétition* (*si-on*) n. f.
 تقاضا نامه، عریضه، عرض حال، معروضه،
 عرضه داشت

pétition de principe (Rhétor.)
 افتراض ما بطلب برهانه، افتراض ما بطلب
 اثباته، دور
 Pétitionnaire (*si-o-nè-re*) n. عریضه
 نویس، عرض حال نویس، عریضه داشت نویس،
 تقاضانامه نویس، عارض
 Pétitionnement (*si-o-nè-man*) n. m.
 عریضه نویسی، عرض حال نویسی، عریضه داشت
 نویسی، تقاضانامه نویسی، عرض
 عریضه (*si-o-nè*) v. n. عریضه
 نوشتن، عرض حال نوشتن، عریضه داشت
 نوشتن، تقاضانامه نوشتن، عرض حال کردن،
 عریضه داشتن، عرض کردن
 Petit-lait (*pe-ti-lé*) n. m. شیر بریده
 ماءالجب، آب شیر، آب بنبر، مصل، شماره
 Petit-maitre (*pe-tiè-m-tre*), Petite-
 maitresse (*mè-trè-se*) n. مرد یازن مجمل
 که حرکات مضحک دارد
*pl. des petits-maitres, des petites-
 maitresses*
 Petit-neveu (*ti*) n. m., Petite-nièce
 n. f. دختر یا پسر برادر زاده و خواهر
 زاده، نوه برادر، نوه خواهر، *au pl.*
 اعقاب، اخلاف، احفاد، اولاد
*pl. des petits-neveux, des petites
 nièces.*
 درباب تقاضائی، *Pétitoire* n. m. et adj.
 گفته می‌شود که برای شناسائی مالکیتی از
 عدلیه بکنند
 Petit-père (*ti*) n. m. (Vx.) کشیش زاهد،
 Saint-Augustin
pl. des petits-pères
 Petits-enfants (*ti-zan-fan*) n. m. pl.
 نوه‌ها، نوگان، نواده‌ها، نوادگان
 (*n'a pas de singulier*)

Pétoire n. f. از آقطی *Canonnière*
fam. تفنگ بد، تفنگ لکنته
 Peton n. m. (Fam.) پای کوچک
 Pétoncle (*ton-kle*) n. m. نوعی از
 حیوان نقوعی *lanbellibranche* که تقریباً
 در تمام دریاهاست
 Pétré, e adj. سنگلاخ
 (*en terme de géographie prend
 une majuscule*)
 (*Peu usité autrement*)
 Pétrél (*rel*) n. m. نوعی از مرغابی دریا،
 غ بارای، چنگر
 Pétreux, euse (*treû-eu-ze*) adj. (Ana)
 حجری
 Pétrie adj. خمیر کرده، *adj.* پر
 ممتلی، مملو
 Pétrifiant (*fi-tan*), e adj. خمیر کننده
 Pétrification (*ka-si-on*) n. f. تججر،
 تججیر، استججار، نصلب
 Pétrifier (*fi-é*) v. a. محجر کردن، سنگی کردن،
 بدل کردن، سنگ کردن، سنگی کردن،
 سنگین کردن، *fig.* از بهت و حیرت بی
 حرکت کردن، خشک زدن
 Pétrin n. m. صندوق خمیرگیری
être, mettre dans le pétrin (*Fig.
 et fam.*) در حیرت بودن و انداختن
 خمیر گرفتن، خمیر کردن،
 با دست فشردن گل، *fig.* ساختن، تشکیل
 دادن
 Pétrissable (*ri-sa-ble*) adj. خمیر کردنی،
 خمیرگرفتنی، قابل خمیر کردن و خمیرگرفتن
 Pétrissage (*ri-sa-je*) ou Pétrissement
 خمیرگیری (*tri-se-man*) n. m.
 Pétrisseur, euse (*tri-seur, eu-ze*) n.
 خمیرگیر، *n. f.* ماشین خمیرگیری
 et adj.

Pétrogale (*gha-le*) *n. m.* نوعی از حیوان پستاندار ذات‌الکيس اسطرابیا
 Pétrographie (*ghra-fi*) *n. f.* مطالعه در تخته سنگهاف قشر زمین ' علم الاحجار
 سنگ شناسی ' توصیف الاحجار
 Pétrole *n. m.* نفت ' نطفه ' زيت الفاز ' زيت الكاز ' نفت سفید ' نطفه سفید
essence de pétrole نفت مصفی ' نفت سفید
 Pétrolierie (*ri*) *n. f.* کارخانه نفت گیری و نفت کشی
 Pétroleur, euse (*eu-ze*) *n.* کسی که برای حریق تولید کردن نفت بکار می برد
 Pétrolier (*li-é*), ère *adj.* نفتی ' نفتی
 Pétrolifère *adj.* نفت دار ' نفت دار ' نفتی ' نفتی
 نفتی ' نفت خیز ' نفت خیز ' مولد نفت
 Pétrosilex (*leks*) *n. m.* نوعی از *feldspath* هر سنگی که مانند سنگ چخماق باشد
 Pétulamment (*la-man*) *adv.* با حدت ' با شدت ' با تشدد ' با تندى ' با تشر ' با توپ و تشر ' با تند خوئی ' با تیز خوئی ' با تند خلقی ' با کج خلقی ' با کثر خلقی ' با کج خوئی ' با کثر خوئی ' با خشونت
 Pétulance *n. f.* حدت ' شدت ' تشدد ' تندى ' تشر ' توپ و تشر ' تند خوئی ' تیز خوئی ' تند خلقی ' کج خلقی ' کج خلقی ' کج خوئی ' کج خوئی ' خشونت
 Pétulant (*lan*), e *adj.* حاد ' شدید ' تند ' تند خوئی ' تیز خوئی ' تند خلقی ' کج خلقی ' کج خلقی ' کج خوئی ' کج خوئی ' خشونت
 Pétun *n. m.* (Vx.) تنباکو
 Pétuner (*ne'*) *v. n.* استعمال کردن تنباکو و تنباکو و انقیه ' استعمال کردن دخانیات (Vx.)
 Pétunia *n. m.* گل اطلسی ' اطلسی

Pétunsé ou Pétunzé *n. m.* خاک چینی ' سنگ چینی
 Peu *adv. de quantité* کم ' اندک ' قلیل
n. m. مقدار کم ' مقدار اندک ' اندک مقدار
 اندک مایه
 مرد یست ' مرد محقر ' *homme de peu*
 مرد فرو مایه
dans peu, sous peu (loc. adv.)
 بزودی ' بهمین زودی ' بزودی زود ' بزودی های زود ' بهمین زودی ها ' عنقریب ' عما فریب ' کمی بعد ' اندکی بعد
depuis peu از کمی پیش ' از اندکی پیش ' تازگی ' بهمین تازگی ' بهمین تازگی ها
un peu fort, un peu loin از حد خارج ' خارج از قاعده کم کم ' اندک اندک ' خرد خرد
peu à peu خرده خرده
à peu près, à peu de chose près تقریباً ' تخمیناً
quelque peu اندکی ' کمی ' قلیلاً
tant soit peu بسیار کم ' خیلی کم
pour peu que, si peu que (loc. conj.) هر قدر کمتر که
 جامعه انسانی بی نظم و ترتیب ' عشیره ' طایفه ' قوم
 ملت ' امت ' قوم ' پرپر و شان
 Peuple *n. m.* طبقه دوم ' کاسب کار ' رعیت ' بیرونی ' فقیر بیچاره ' اواسط الناس ' جمهور ' عوام ' عامه مردم
 ملت یهود ' ملت اسرائیل ' ملت بنی اسرائیل ' ملت کلیسیا ' ملت موسائی
le peuple de Dieu ملت یهود ' ملت اسرائیل ' ملت بنی اسرائیل ' ملت کلیسیا ' ملت موسائی
le petit peuple طبقه یست ' فرومایگان
 یست ترین طبقه مردم
 جمعیت
 Peuplement (*man*) *n. m.*

پر جمعیتی ' ازدحام ' سکونت ' سکنی ' تعمیر ' اعمار ' عمران
 Peupler (*lé*) *v. a.* مسکور کردن ' پر جمعیت کردن ' معمور کردن ' عمران کردن
v. n. زیاد شدن از راه زاد و ولد
 محل کاشته از
 Peupleraie (*re*) *n. f.* درخت تبریزی و سفیدار
 سفیدار ' تبریزی ' *Peuplier (li-é) n. m.*
 کبوده ' شالك ' اشك ' اشن ' حور تبریزی ' سفیدار ' سفیدار
 حور ایض ' حور رومی ' قرب کبوده
peuplier blanc حور اسود ' حور فارسی ' *peuplier noir*
 شالك ' اشك ' اشن
peuplier argenté افرا
peuplier tremble یده ' چوب جنگلی
 ترس ' بیم ' هراس ' باك ' *Peur n. f.*
 خوف ' رعب ' خشیت ' وحشت ' دهشت ' هول ' جبن
 ترسیدن ' هراسیدن ' ترس *avoir peur*
 داشتن ' هراس داشتن ' باك داشتن ' بیم داشتن ' خوف کردن ' خوف داشتن ' رعب داشتن ' وحشت کردن ' وحشت داشتن
 از ترس مردن ' ترس *mourir de peur*
 بسیار کردن و داشتن
en être quitte pour la peur, avoir plus de peur que de mal یا کاملاً یا تقریباً از خطر جستن
 چنان زشت که ازو *laid à faire peur*
 ترسند ' در منتهای زشتی
 از ترس ' از بیم ' *de peur (loc. adv.)*
 از هراس ' از خوف ' از خشیت ' از هول ' از وحشت ' از دهشت ' از جبن

از ترس *de peur de (loc. prép.)*
 اینکه ' از بیم اینکه ' از هراس اینکه ' از خوف اینکه ' از هول اینکه ' از وحشت اینکه
 از ترس *de peur que (loc. conj.)*
 اینکه ' از بیم اینکه ' از هراس اینکه ' از خوف اینکه ' از هول اینکه ' از وحشت اینکه
 از دهشت اینکه ' از نیکه مادا
 بترس ' *Peureusement (ze-man) adv.*
 بهول ' بهراس ' بیم ' بجن ' بو حشت ' بدهشت ' برعب ' بخشیت ' بترسوئی ' بترسانی
 ترسو ' ترسان ' بترس ' بز دل ' آهو دل ' مرغ دل ' بی دل ' کم دل ' جان ' هراسان
 شاید ' *Peut-être (peu-tê-tre) loc. adv.*
 یحتمل ' محتملست ' محتملاً ' بود که ' بوکه
substantiv. inv.
 گراز افریقا *Phacochère (fa-ko) n. m.*
 درشکه چی ' کالسکه *Phaéton (fa) n. m.*
 چی ' عرابه چی ' سورچی ' درشکه بلندچهار چرخه که سبکست و کروک آن باز می شود و دو نشیمن موازی برای چهار نفر دارد
 فایتون
 اکل ' خورنده *Phagédénique (fa-jé-dé-ni-ke) adj.*
 آکله ' خوره *Phagédénisme (fa-gé-dé-nis-me) n. m.*
 سلولی *Phagocyte (fa-gho-si-te) n. m.*
 که بتواند اجزای آلی یا غیر آلی اطراف خود را بخورد و هضم کند
 عمل *phagocyte* ها که *Metchnikof* کشف کرده است
 دسته سر بازان نزه دار سنگین اسلحه *Poétiq.*
 سپاه ' سپه ' قشون ' خیل ' *Anat.* سلامی

- Pharaon (fa) n. m. فرعون ' نوعی از (سلامیات)
- Phalanger (fa-lan-jé) n. m. نوعی از حیوان پستاندار ذات الکبس اسطریلیا که قسمی از آنرا *couscou* می نامند
- Phalangette (fa-lan-jè-te) n. f. سلامی ظفری
- Phalangien, enne (fa-lan-ji-in, è-ne) adj. سلامیاتی
- Phalangine (fa-lan-ji-ne) n. f. سلامی وسطی
- Phalangite (fa-lan-ji-te) n. m. سرباز عضو *phalange*
- Phalanstère (fa-lans-tè-re) n. m. در سلسله *Fourrier* مسکن جمعی اشتراکی
- Phalanstérien, enne (fa-lans-té-ri-in, è-ne) n. ساکن *phalanstère* طرفدار *Fourrier* اصول اجتماعی *Fourrier* مربوط به *phalanstère* و سکته آن
- Phalarope (fa) n. m. نوعی از پرنده ناحیه شمالی که پاهای بلند دارد
- Phalène (fa) n. f. اسمی که با انواع مختلف پروانه هائی که صبح یا شب در می آیند می دهند که آنها را *géomètre* نیز می خوانند و کرم آنها موسومست به *arpen-teuse* (certains poètes ont fait ce nom du masculin)
- Phalère (fa) n. f. نوعی حشره که در فرانسه بسیارست
- Phanérogame (fa, gha-me) adj. در باب گیاه هائی گفته می شود که جهاز تناسل آنها آشکارست ، n. f. pl. طایفه ای از نباتات محتوی تمام گیاه هائی که دارای این خاصیت هستند s.
- Pharamineux, euse (fa, neû, eu-ze) adj. عجیب، غریب، شگفت، شگرف (Pop.)
- Pharaon (fa) n. m. فرعون ' نوعی از بازی ورق شبیه به *baccara*
- Pharaonique (fa, ni-ke) adj. فرعونی
- Phare (fa-re) n. m. برجی که بالای آن فانوسست و در طول سواحل برای روشن کردن راه کشتی در شب می سازند ' فار ' فئار ، فانار البحر ، فنر *fig.* آن کسی که راهنمایی می کند و مطلبی را روشن می سازد، *Mar.* مجموع باد بانهای دگلی ، *Carros.* فانوسی که روشنائی بسیار بدهد
- Pharillon (fa, ll. mll.) n. m. کوچک، منقل آتش برای جلب کردن ماهی صیدی که با این منقل بکنند
- Pharisaïque (fa-ri-za-i-ke) adj. مربوط به باخلاق *pharisien* ها *fig.* دورو ' سالوس ' مزدور ' متقلب
- Pharisaïquement (fa-ri-za-i-ke-man) adv. بطریقه و طرز *pharisien* ها
- Pharisaïsme (fa-ri-za-is-me) n. m. حالت *pharisien* ها *fig.* دورویی ' تقلب، تزویر، سالوسی
- Pharisien (fa-ri-zi-in) n. m. عضو جمعیتی از یهود که بواسطه زهد ظاهری خود را از دیگران ممتاز می ساختند ، فریسی (فریسیین) ، *fig.* زاهد و عابد دروغی ، زاهدانها، عابد نما، زهد فروش ، زاهد رانی
- Pharmaceutique (far, seu-ti-ke) adj. مربوط به دوا سازی ' دواخانه ای ، n. f. علم دوا سازی ، علم الادویه والعقاقیر
- Pharmacie (far-ma-si) n. f. دوا سازی ' اقربادین ' شغل دوا ساز ' دواخانه ، دارو خانه، مجموعه ای از دوا برای حمل و نقل ' جعبه دوا
- Pharmacien, enne (far-ma-si-in, è-ne) n. دوا ساز ' دوا فروش ، اجزائی ،

- Phellogène (fèl-lo-jè-ne) adj. در باب *assise* عمومی درخت چوب پنبه گفته می شود
- Phénakistiscope (fé-na-kis-tis-ko-pe) n. m. آلتی که بوسیله بقای (Physiq.) احساسات بصری حرکتی را که نیست و انمود می سازد
- Phénanthrène (fé-nan-trè-ne) n. m. *carbure* که با *anthracène* در قطران زغال، سنک می یابند
- Phénate (fé) n. m. ترکیب *phénol* با *Phénate* یک جسم قلیائی
- Phénicien, enne (fé-ni-si-in, è-ne) adj. et n. فنیقی، فنیقه ای، فنیقی، فنیقیه ای
- Phénique (fé-ni-ke) adj. *Acide phénique. Syn. de Phénol*
- Phénix (fé-niks) n. m. فکنس، سیمرغ، عتقا، عنقای مغرب، سمندل، هما، های *fig.* شخص عالی و وحید
- Phénol (fé) n. m. $C_6H_5(OH)$ جسم مرکب مشتق از *benzène* که از روغن های فراهم شده از تقطیر زغال سنک می گیرند (*Syn. acide phénique*)
- Phénols (fé) n. m. pl. اسم عمومی اجسام مرکب شبیه به *phénol* و مشتق از *hydrocarbure* ها همچنانکه *phénol* مشتق از *benzène* است s.
- Phénoménal, e, aux (fé) adj. مربوط به *phénomène* ' حادثی، *Fam.* بسیار عجیب
- Phénoménalement (fé, man) adv. بطرز و طریقه بسیار عجیب
- Phénoménalité (fé) n. f. (Philos.) حالت *phénomène* ' حادثیت ' جریان حادثات
- Phénomène (fé) n. m. حادث، حادثی، حسی، حادث محسوس، اثر طبیعی، اثر حسی، اثر محسوس، موجود، یا چیزی که حالت غیر
- اجزایی، اجزایی
- Pharmacologie (far-ma-ko-lo-ji) n. f. اصول استعمال ادویه، علم التدریه، دارو شناسی، صیداه
- Pharmacologique (far-ma-ko-lo-ji-ke) adj. مربوط به *pharmacologie*
- Pharmacopée (far-ma-ko-pé) n. f. مجموعه دستورهای تهیه ادویه اقربادین، اقربادین
- Pharmacopole (far, ko) n. m. فروشنده، دواهای ساختگی ' زبان باز ' طرار، عیار، حقه باز (Peu us.)
- Pharyngien, enne (fa-rin-ji-in, è-ne) adj. حلقی
- Pharyngite (fa-rin) n. f. ورم حلق
- Pharyngo-laryngite (fa-rin-gho-la-rin-ji-te) n. f. ورم حلق و حلقوم
- Pharyngoscope (fa-rin-ghos-ko-pe) n. m. آلت برای معاینه حلق، حلق بین
- Pharynx (fa-rinks) n. m. حلق، حلقوم، حنجر، حنجره
- Phascolome (fas-ko) n. m. نوعی از حیوان پستاندار و کیسه دار اسطریلیا
- Phase (fa-ze) n. f. وجه، صفحه، منظر، منظره، منزل، *fig.* تغییر، تبدیل، تحول، تغییر تدریجی
- Phasianidés (fa-zi-a-ni-dé) n. m. pl. طایفه خروس و ماکیان و غیره s.
- Phasme (fas-me) n. m. نوعی از حشره نواحی گرمسیر امریکا
- Phébus (fé-buss) n. m. (Fam.) انشای تاریک و مغلق، گفتار درهم و بی سر و ته شوکران
- Phellandrie (fèl-lan-dri) n. f. آبی، شوکران بحری، شوکران دریائی، بالدیران آبی، بالدیران بحری، بالدیران دریائی (on dit souvent ciguës d'eau)

طبیعی یا عجیب دارد ، خارقه ، شخصی که
 بواسطه هنر یا اعمال مورد توجه می شود ،
 چیز نادر و کمیاب ، نادره ، اعجوبه ، عجوبه
 Phénoménisme (fé, nis-me) n. m.
 اصول فلسفی که حقیقتی را جز حادثات و آثار
 حسی قائل نیست
 Phénylamine (fé-ni) n. f. *base*
 که از ammoniacque مشتقت
 Phényle (fé-ni-le) n. m. (C⁶ H⁵)
 ریشه *monovalent* که *hydrure* آن *benzène*
 را تشکیل می دهد و هنوز نتوانسته اند آنرا
 تجزیه کنند
 Phéophycees (fé-o-fi-sé) n. f. pl.
 V. *Phycoïdées*
 Phéosporées (fé-os-po-ré) n. f. pl.
 طایفه نبات الهاء های خرمائی s.
 Philanthrope (fi) n. m. کسی که بشر
 را دوست دارد و در بهبودی سر نوشت آن
 کار می کند ، بشر دوست ، دوستدار بشر ،
 انسان دوست ، آدمی دوست ، مردمی دوست ،
 آدم دوست ، محبت الناس ، محبت البشر
 Philanthropie (fi, pi) n. f. دوستداری ،
 و عشق بشر ، بشر دوستی ، بشر دوستداری ،
 دوستداری بشر ، انسان دوستی ، آدمی دوستی ،
 مردمی دوستی ، مردم دوستی ، آدم دوستی ،
 محبت الناس ، محبت البشر ، محبت الناس ، محبت البشر
 Philanthropique (fi, pi-ke) adj. مربوط
 بشر دوستی و انسان دوستی ، از راه بشر
 دوستی و انسان دوستی
 Philanthropisme (fi, pis-me) n. m.
 اصول عقاید انسان دوستان و دوستداران بشر
 Philatéisme (fi, lis-me) n. m. علم
 و مطالعه در تمبر های پست
 (on dit aussi philatélie n. f.)
 Philatéliste (fi, lis-te) n. کسی که تمبر

پست را جمع می کند ، تمبر باز
 Philharmonie (fi-lar-mo-ni) n. f.
 عشق مفرط بساز و موسیقی
 Philharmonique (fi-lar-mo-ni-ke) adj.
 عاشق مفرط بساز و موسیقی ، در باب بعضی
 از انجمن های مروجین موسیقی گفته می شود
 دوستدار
 Philhellène (fi-lèl-lène) n. m.
 یونانیان جدید ، محب یونان ، یونان دوست
 Philhellénisme (fi-lèl-lé-nis-me) n. m.
 محبت و هوا دارای یونانیان جدید ، حب یونان ،
 یونان دوستی ، اصول عقاید دوستداران و
 محبین یونان
 Phillibeg ou Fillibeg (fi, bègh)
 نام کوتاه کوهستانیان یا *highlander*
 های اسکاتلند
 Philippique (fi-li-pi-ke) n. f. خطابه
 شدید و تند و غرض آمیز
 Philistin (fi-lis-tin) n. m. شخص از
 طبقه دوم که نظر تنگ و روح عامیانه داشته باشد
 علمی که آثار ادبی و *Philologie* (fi, ji) n. f.
 زبانها را از نظر تتبع و استقصای متون و
 صرف و نحو مورد دقت قرار می دهد ، علم
 لغات ، علم السنه ، علم بر روایات و احوال
 اجتماعی و صنعتی یک یا چند ملت
 مربوطه ، *philologie*
 Philologique (fi, ji-ke) adj.
philologie
 Philologiquement (fi, ji-ke-man) adv.
 از نظر علم *philologie*
 Philologue (fi, lo-ghe) n. m. عالم ،
philologie و علم انتقاد السنه
 دوستدار
 Philomathique (fi, ti-ke) adj. مروج علوم ،
 علم دوست ، دانش دوست ،
 فصل دوست ، علم پرور ، فضل پرور ، هنر
 پرور ، خرد پرور ، دانش پرور ، فضیلت
 پرور ، هنر گستر ، خرد گستر ، دانش گستر

اسم شاعرانه بلبل ، *Philomèle* (fi) n. f.
 عندلیب ، هزارستان ، هزار ، هزار آوا ،
 هزار آوای ، زند باف ، زند خوان ،
 سر ، سرای ، مرغ غزلخوان ، مرغ
 دستان سر ، مرغ دستان سرای ، مرغ دستان
 زن ، مرغ غزلگو ، مرغ غزلگوی ، مرغ
 نغمه سر ، مرغ نغمه سرای
 نوعی از *Philonthe* (fi-lon-te) n. m.
 حشره *coléoptère* که در خشندگی و امواج
 فلزی دارد و در دنیلان و غاریقون و شریین
 و غیره زیادست
Philosophale (fi-lo-zo-fa-le) adj. f.
 حجر الفلسفی ، اکسیر
Pierre philosophale اعظم ، کبریت اعظم ،
 کیمیا ، حجر الفلاسفه ،
 حجر الکریم ، گوگرد احمر ، گوگرد سرخ ،
 اکسیر ، گوگرد اعظم ، کبریت احمر *fig.*
 چیزی که یافتن آن محال باشد ، کیمیا ، تنز
 خطائی
philosophe (ti-lo-zo-fe) n. m.
 کسی که در علوم طبیعی (Antiq. grec.)
 مطالعات می کرد ، امروز فیلسوف ، حکیم
 متاله ، عاقل ، قانع ، صاحب تمکین ، صاحب
 توکل *adjectiv.*
 بافکار *Philosopher* (fi-lo-zo-fé) v. n.
 حکمی و فلسفی یرداختن ، مشاجرات و مباحثات
 به نهایت کردن
Philosophie (fi-lo-zo-fi) n. f. حکمت ،
 فلسفه ، حکمت و فلسفه مخصوص بکسی تمکین ،
 توکل ، قناعت ، سال آخر از دوره تحصیلات
 متوسطه ادبی
philosophique (fi-lo-zo-fi-ke) adj.
 حکمی ، حکمتی ، فلسفی
philosophiquement (fi-lo-zo-fi-ke-
 man) adv. از طریق حکمت و فلسفه
philosophisme (fi-lo-zo-fis-me) n. m.
 حکمت و فلسفه اشتباهی ، افراط در حکمت و
 فلسفه
Philotechnie (fi, tèk-ni) n. f. عشق
 بصنایع
Philotechnique (fi, tèk-ni-ke) adj.
 عاشق و مروج صنایع
Philtre (fil) n. m. مشروبی که محرک
 عشق یا شهوات دیگر باشد
Phlébite (flé) n. f. ورم جدار ورید
Phlébographie (flé, ghra-fi) n. f.
 کتاب در وصف آورده ، مبحث آورده
Phlébographique (flé-ghra-fi-ke)
 مربوط به *phlébographie* *adj.*
Phléborragie (flé-bo-ra-ji) n. f. خرق
 ورید ، جریان خون ورید
Phlébotome (flé) n. m. نیشتری که
 برای رگ زدن و فصد کردنست
Phlébotomie (fl, mi) n. f. اسم علمی فصد ،
 خون گرفتن ، رگ زدن ، رگ زنی ، خون
 گیری
Phlegmasie (flègh-ma-zî) n. f. ورم
 داخلی ، ورم ، تورم ، آماس
 (quelques-uns écrivent flégmasie)
Phlegmasique (flègh-ma-zi-ke) adj.
 ورمی ، تورمی ، آماسی
Phlegmon ou Flegmon (flègh-mon)
 n. m. فلغمونیا ، فلغمون ، فلغمون
Phlegmoneux (flègh) ou *Flegmo-*
neux, euse (neû, eu-ze) adj. فلغمونیایی ،
 فلغمونی ، فلغمونی
Phlogistique (flo-jis-ti-ke) n. m.
 قسمت قابل التهاب ، قسمت التهابی
Phlogose (flo-ghô-ze) n. f. (Méd.)
 حرارت شدید
Phlox (floks) n. f. گلی از طایفه

polémoniacées که برای زینت می کارند
و گلپای متنوع خوشه‌ای دارد، فلکس
طاوول عظیم جلدی. *Phlyctène (flik) n. f.*
نرس شدیدنا گهانی. *Phobie (fo-bi) n. f.*
که در موارد معین بعضی مرضی حس می کنند
Phocéén, enne (fo-sé in, è-ne) adj.
منسوب به *Phocée* et n.
Phocidien, enne (fo-si-di-in, è-ne)
منسوب به *Phocide* adj. et n.
Phoenix (fé-niks) n. m. درختی که در
نواحی معتدل برای زینت در گلخانه و غیره
می کارند
Pholade (fo) n. f. حیوانی از طایفه
ناعمه *lambellibranche* که در فرو رفتگی
تخته سنگها زندگی می کند
Phonation (fo-na-si-on) n. f. مجموع
آثاری که از تولید صوت فراهم می شود
عمل صوت
Phonautographe (fo-nô-to-ghra-fe)
آلت صوت برای ثبت اهتزازات
Phonème (fo) n. m. صدا، بانگ، آواز
صدا دار. *Phonétique (fo-né-ti-ke) adj.*
صوت دار، با صدا، مصوت، صوتی، صدائی
n. f. بحث اصوات و صداها، علم ترکیب
اصوات
خطی که هر چه ادا *écriture phonétique*
کنند و تلفظ کنند همان را می نویسند
خط صوتی
Phonétiquement (fo-né-ti-ke-man)
از نظر و از حیث علم ترکیب اصوات
Phonétisme (fo-né-tis-me) n. m.
ادای اصوات و صداها بوسیله خط (Peu us.)
صدائی *Phonique (fo-ni-ke) adj.*
صوتی، صدا دار، صوت دار، با صدا، مصوت

علامتی که برای رساندن *signe phonique*
صوت و صدائیت، علامت صوتی، علامت
مصوت
Phonographe (fo-no-ghra-fe) n. m.
آلت حبس صوت، آلت ضبط صوت، فونوگراف
Phonographie (fo-no-ghra-fi) n. f.
طرز تحریر اصوات کلام، (Gramm.)
Physiq. طرز ثبت اهتزازات صوت
Phonographique (fo-no-ghra-fi-ke)
مربوط به *phonographie* adj.
Phonolithe ou Phonolite (fo-no-li-te)
تخته سنگی که از کوه آتش فشان فراهم
شده و چون آنرا با چکش بزنند صدا کند
آلت برای *Phonomètre (fo) n. m.*
تعیین کردن درجه شدت اصوات، میزان اصوات،
مقیاس اصوات
علم تعیین *Phonométrie (fo, tri) n. f.*
درجه شدت اصوات، فن مقایسه صوت و صدا
خرس آبی، خرس *Phoque (fo-ke) n. m.*
بحری، خرس دریائی، شیخ البحر، خوک
آبی، خوک بحری، خوک دریائی
Phormion ou Phormium (for-mi-om)
نوعی گیاه از طایفه زنبق که
از برگهای آن ماده نسجی با اسم *phomium*
tenax یا *lin de la Nouvelle-zélande*
می گیرند
ملح *Phosphate (fos-fa-te) n. m.*
acide phosphorique
برای *Phosphaté, e (fos-fa-té) adj.*
phosphaté
دارای ترکیبات فسفوری
احساس *Phosphène (fos-fè-ne) n. m.*
روشنائی پس از بستن چشم
مسلطه *Phosphines (fos-fi-ne) n. f. pl.*

مواد مرکب آلی که از *hydrogène* فسفر
دار مشتق باشند s.
Phosphite (fos-fi-te) n. m. ملح
acide phosphoreux
Phosphore (fos-fo-re) n. m. جسم بسیط
(P) شفاف و بی رنگ یا اندکی برنگ عنبر
دارای قوه اشتعال بسیار و فروزان در تاریکی
که بوی آن اندکی بوی سیر نزدیکست
فسفر
Phosphoré, e (fos-fo-ré) adj. فسفر
دار، فسفوری
hydrogène phosphoré Syn. de
Phosphure d'hydrogène
Phosphorescence (fos-fo-rès-san-se)
خاصیت بعضی اجسام که بی حرارت
محسوس و بی احتراق در تاریکی فروزان می
شوند مانند گرم شب تاب و غیره، شب تاب
Phosphorescent (fos-fo-rès-san), e
دارای خاصیت *phosphorescence* adj.
شب تاب
Phosphoreux (fos-fo-reû) adj. m.
جسم مرکب
Anhydride phosphoreux (P4 O4) فراهم شده از احتراق بعضی فسفر
acide phosphoreux (POH ON2)
جسم مرکب که از اثر آب بر
trichlorure de phosphore فراهم می شود
Phosphorique (fos-fo-ri-ke) adj.
در باب يك *anhydride* و چند *acide*
می شود که از *oxygène* و *phosphore* مرکب
Phosphorisation (fos-fo-ri-za-si-on)
تشکیل *phosphate* آهکی در بدن
حیوانات
Phosphorisme (fos-fo-ris-me) n. m.
تولید سمیت بوسیله *phosphore*

Phosphorite (fos-fo-ri-te) n. f.
phosphate طبیعی آهک
Phosphure (fos-fu-re) n. m. جسمی که
از اختلاط *phosphore* با عنصر دیگر فراهم
می شود
Phot (fot) n. m. واحد مقیاس روشنائی
که معادل ۱۰۰۰۰ lux است
Photo (fo) n. m. کلمه ای که در
ترکیب بعضی از اسامی علمی واردست
fam در مقابل کلمه *photographie* گفته می شود
Photochimie (fo, mi) n. f. شعبه ای
از علم که در باب آثار شیمیائی فراهم شده
از نور بحث می کند
Photochromie (fo-to-kro-mi) n. f.
عکاسی رنگی، عکاسی الوان
Photocollographie (fo-to-kol-lo-gra-fi)
فن نقل اشکال با مرکب
های مختلف که در آن مواد *colloïde* (از
قیل *gelatine* و قیر و غیره) داخل می
کنند و روی پایه های مختلف پهن می سازند
و بکمک روشنائی مرکب را بر آن می زنند
(on dit aussi héliotypie)
Photocopie (fo-to-ko-pi) n. f. عملی که
عبارتست از برداشتن نسخه هائی با اسم
photogramme از روی صفحه ای با-
phototype یا *cliché* یا از روی شبشه ای
با اسم *diapositive*
Photo-électrique (fo, lék-tri-ke) adj.
فراهم کننده نور برق (الکتربیک)
Photogène (fo) adj. مولد روشنائی،
مولدالنور، پرتو افکن، فروغ افکن، نور افکن،
شعاع افکن، روشنی ده
Photogénie (fo-to-jé-ni) n. f. تولید
روشنائی، تولید نور، پرتو افکنی، فروغ
افکنی، نور افکنی، شعاع افکنی

- Photogénique (*fo-to-jé-ni-ke*) *adj.* مربوط با آثار شیمیائی نور بر بعضی اجسام، اثر کننده در شیشه عکاسی، قابل *projection cinématographique* های
- Photoglyptie (*fo-to-ghlip-ti*) *n. f.* صنعت حکاکی بوسیله نور
- Photoglyptique (*fo-to-ghlip-ti-ke*) *adj.* مربوط به *photoglyptie*
- Photogramme (*fo-to-ghra-me*) *n. m.* ورقه عکاسی، ورقه عکس، عکس
- Photographe (*fo-to-ghra-fe*) *n. m.* عکاس، عکس انداز، عکس بردار
- Photographie (*fo-to-ghra-fi*) *n. f.* عکاسی، عکس اندازی، عکس برداری، ورقه عکاسی، ورقه عکس، عکس
- Photographier (*fo-to-ghra-fi-é*) *v. a.* عکس برداشتن، عکس انداختن، *fig.* با دقت بسیار شرح و وصف کردن
- Photographique (*fo-to-ghra-fi-ke*) *adj.* عکسی، عکس برداشته، عکس انداخته
- Photographiquement (*fo-to-ghra-fi-ke-man*) *adv.* بوسیله عکس و عکاسی
- Photographeur (*fo-to-ghra*) *n. et adj. m.* کارگری که *photogravure* می سازد
- Photogravure (*fo-to-ghra*) *n. f.* عمل عکاسی که بوسیله آن ورقه های عکس برای چاپ کردن درست می کنند، گراور سازی (*La photogravure en creux est appelée encore héliogravure; la photogravure en relief est dite phototypie, héliotypie ou photocollographie.*)
- Photolithographie (*fo, li-to-ghra-fi*) *n. f.* چاپ عکس با چاپ سنگی
- Photolithographier (*fo, li-to-ghra-*
- PHO *fi-é*) *v. a.* چاپ کردن عکس با چاپ سنگی
- Photomécanique (*fo-to-mé-ka-ni-ke*) *adj.* در باب اصول چاپ گفته می شود که ورقه چاپ آنرا با عکاسی فراهم ساخته اند
- Photomètre (*fo*) *n. m.* آلت برای اندازه گرفتن درجه حدت نور
- Photométrie (*fo, ri*) *n. f.* قسمتی از علم *physique* که از اندازه گرفتن درجه حدت نور بحث می کند
- Photométrique (*fo, tri-ke*) *adj.* مربوط به *photométrie*
- Photomicrographie (*fo-to-mi-kro-ghra-fi*) *n. f. Syn. de Microphotographie*
- Photomicrographique (*fo-to-mi-kro-ghra-fi-ke*) *adj.* مربوط به *photomicrographie*
- Photophone (*fo-to-fo-ne*) *n. m.* آلتی که اصوات را بوسیله شعاع نور منتقل می سازد
- Photophore (*fo-to-fo-re*) *n. m.* نوعی از مشعل، *bouée* روشنی دار
- Photosculpture (*fo-tos-kul-tu-re*) *n. f.* اصول حجاری و مجسمه سازی که بوسیله عکاسی عیناً از روی مجسمه ای یا مجسمه نیم تنه و یا اثر صنعتی و نمونه زنده می سازند
- Photosphère (*fo-tos-fè-re*) *n. f. (Astr.)* جو روشن آفتاب، کره ضیاء، کره نور، کره مضییی، جو مضییی
- Phototactisme (*to-to-tak-tis-me*) *n. m.* تعامل اعضای بناتی در اثر نور
- Photothérapie (*fo-to-té-ra-pi*) *n. f.* معالجه امراض بوسیله نور
- Photothérapique (*fo-ot-té-ra-pi-ke*) *adj.* مربوط به *photothérapie*
- Phototype (*fo-to-ti-pe*) *n. m.*

- cliché* عکاسی
- Phototypie (*fo-to-ti-pi*) *n. f. Syn. de Photocollographie*
- Phototypographie (*fo-to-ti-pogh-ra-fi*) *n. f. Syn. de Photogravure*
- Phototypographique (*fo-to-ti-pogh-ra-fi-ke*) *adj.* مربوط به *phototypographie*
- Phragmite (*fragh-mi-te*) *n. m.* نوعی از طایفه غلات که معروف ترین اقسام آن نی معمولیست، نوعی از چکاوک
- Phrase (*fra-ze*) *n. f.* جمله، عبارت، تعبیر، ترکیب، کلام، تلفیق، قضیه، *fig.* سلسله ای از چیزی
- faire des phrases* عبارت پردازی کردن، سخن پردازی کردن
- phrase musicale* سلسله منظم اصوات
- Phraséologie (*fra-zé, ji*) *n. f.* جمله سازی، جمله بندی، عبارت سازی، عبارت بندی، طرز تعبیر، طرز ترکیب، طرز تلفیق، کلام بندی، قضیه سازی، ترکیب جمله، ترکیب بندی، نسق، عبارت پردازی، سخن پردازی، جمله پردازی
- Phraséologique (*fra-zé, ji-ke*) *adj.* مربوط به *phraséologie*
- Phraser (*fra-zé*) *v. n.* جمله ساختن، جمله بستن، عبارت ساختن، عبارت بستن، سخن پردازی کردن، عبارت پردازی کردن، جمله پردازی کردن (*se prend en mauvaise part.*)
- Phraseur, euse (*fra-zeur, eu-ze*) *ou* Phrasier, ère (*fra-zi-é, è-re*) *n.* عبارت پرداز، جمله پرداز، سخن پرداز
- Phratric (*fra-tri*) *n. f. (Antiq. gr.)* تقسیم جزء قبیله، طایفه، عشیره، خانوار
- Phrénique (*fré-nike*) *adj.* مربوط به *diaphragme*، دیا فرغمانی، حجاب حاجزی، حجاب الجوفی
- Phrénologie (*fré, ji*) *n. f.* مطالعه در احوال و اعمال روحی انسان بنا بر ساختمان جمجمه، 'مبحث القحف'، پراهین جمجمه
- Phrénologique (*fré, ji-ke*) *adj.* مربوط به *phrénologie*
- Phrénologiquement (*fré, ji-ke-man*) *adv.* *phrénologie* از نظر و از حیث
- Phrénologiste (*fré, jis-te*) *ou* Phrénologue (*fré, lo-ghé*) *n. m.* عالم بعلم *phrénologie*، معتقد بعلم *phrénologie*
- Phrygane (*fri-gha-ne*) *n. f.* نوعی از حشره که در سواحل آنها بسیارست و کرم آنرا با اسم *cherfaix* یا *porte-bois* و یا *ver d'eau* صیادان برای طعمه ماهی بکار می برند
- Phryganidés *ou* Phryganiens (*fri-gha-ni-in*) *n. m. pl.* طایفه حشرات *s. névroptère*
- Phrigien, enne (*fri-ji-in, è-ne*) *adj. et n.* مربوط به *Phrygie*
- bonnet phrygien* شب کلاه قرمز شبیه *Phrygie* سابق بسر می گذاشتند و در فرانسه در جمهوری اول به علامت آزادی معمول شد
- Phtaléines (*fta*) *n. f. pl.* اسم مواد ملونه ای که از *triphénylméthane* مشتق می شوند *s.*
- Phtalique (*fta-li-ke*) *adj. m.* در باب آسیدی گفته می شود که از *oxyde* کردن بعضی از مشتقات *benzène* فراهم می شود
- Phtiriase (*fti-ri-a-ze*) *ou* Phtiriazis (*ziss*) *n. m.* تولید قمل در بدن، شیشک، شیشه

(on dit aussi maladie pédiculaire)
 Phtisie (f'i_zî) n. f. Syn. de Tuberculose pulmonaire
 Phtisique (f'ti_zi_ke) adj. et n. مسلول
 سل دار ، سلی
 Phycoïdées (fi_ko_i_dé) n. f. pl. اسمی که گاهی برای تسمیهٔ مجموع نباتات الیاءها و گاهی برای تسمیهٔ نباتات الیاءهای قهوه ای معمولست s.
 Phylactère (fi_lak) n. m. (Antiq.) دعا ، تعویذ ، نظر قربانی ، حمایل ، هیکل ، حرز ، حرز جواد ، عصابه ، طلسم ، گردناه ، قطعه کوچکی از پوست آهو که روی آن بعضی عبارات تورات را نوشته اند و یهود بیازو یا روی پیشانی خود می بستند ، باریکه ای از کتیبه که بر روی بناهای قرون وسطی یا دورهٔ Renaissance دیده می شود
 Phylarque (fi_lar_ke) n. m. (Antiq. gr) رئیس قبیله ، شیخ ، ایلخان ، ایلخانی ، ایل بیگی
 Phyllade (fil_la) n. m. سنگ سختی مانند سنگ اوح که بتوان با سانی ورقه ورقه کرد
 Phyllanthe (fil_lan-te) n. m. (Bot.) آمله ، آملج هندی
 Phyllie (fil_li) n. f. وعی از حشره orthoptère هندوستان که بابرک درخت مشبه می شود
 Phyllithe (fil_li-te) n. f. براك بحیریا سنگی که نقش برگی در آن هست
 Phylloxéra ou d'après l'Académie
 Phylloxera (fi_lok_sé_ra) n. m. نوعی از حشره hémiptère بسیار کوچک که بیشه درختی شبیه است و نوعی از آن که اصلا از امریکا آمده بمو آسیب می رساند
 Phylloxéré, e (fi_lok_sé_ré) adj. مبتلا
 آفت phylloxéra

Phylloxérien, enne (fi_lok_sé_ri_in, è_ne) adj. مربوط به phylloxéra
 Phylloxérique (fi_lok_sé_ri_ke) adj. Syn. de Phylloxérien
 Phylogénèse (fi_jé_nè_ze) ou Phylogénie (fi_nî) n. f. جستجوی سجره
 نامه organisme ها برخلاف ontogénie
 Phylogéniste (fi_jé_nis_te) n. et adj. کسی که بعلم phylogénie بپردازد
 Physalie (fi_za_li) n. f. (Zool.) نوعی از siphonophore ها شامل organisme های عجیب دارای قوهٔ انبساط که مانند بادبانست و بوسیلهٔ آن روی آب می ایستند و بهمین جهت آنها را galère می نامند
 Physalis (fi_za_liss) n. m. اسم علمی عروسک یس پرده ، عروسک پشت پرده ، کاکانج ، میوهٔ آن
 Physicien, enne (fi_zi_si_in, è-ne) n. عالم بعلم physique, فیزیک دان
 Physico-mathématique (fi_zi_ko_ma_té_ma-ti_ke) adj. مربوط بعلم physique و ریاضی ، فیزیکی و ریاضی
 Physiocrate (fi_zi_o_kra-te) n. m. حکیم و فیلسوف از معتقدین مسلک Quesnay
 Physiocratie (fi_si_o_kra-sî) n. f. اصول عقیدهٔ علمای ثروت که زمین را یگانه منبع ثروت می دانستند
 Physiocratique (fi_zio_kra-ti_ke) adj. مربوط به physiocrate ها و physiocratie
 Physiognomonie (fi_zi_ogh-no-mo-nî) n. f. فن شناسائی مردم از روی قیافه
 قیافه شناسی ، علم القیافه ، فن قیافه ، فراست ، فراسه
 Physiognomonique (fi_zi_ogh-no-mo-ni_ke) adj. مربوط به physiognomonie
 Physiognomoniste (fi_zi_ogh-no-mo-

nis-te) n. قیافه شناس ، عالم قیافه ، عالم nis-te) n. فر است ، عالم فراسه
 Physiographe (fi_zi_ogh-ra-fe) n. m. عالم بتوصیف طبیعت
 Physiographie (fi_zi_ogh-ra-fi) n. f. علم توصیف طبیعت
 Physiologie (fi_zi_o-lo_jî) n. f. بیان اعمال بدن ، وظایف الاعضاء ، علم ترکیب الاعضاء
 physiologie pathologique وظایف الاعضای مرضی
 Physiologique (fi_zi_ji-ke) adj. مربوط به physiologie وظایف الاعضائی
 Physiologiste (fi_zi_jis-te) n. m. عالم بووظایف الاعضاء
 Physionomie (fi_zi_mî) n. f. قیافه ، قیافت ، چهره ، ناصیه ، وجنات ، زی ، سیما ، منظر ، هیئت ، قیافه ، شکل ، رخسار ، absol حالت و قیافهٔ مخصوص fig صورت ظاهر
 Physionomique (fi_zi_mi-ke) adj. قیافه ای ، قیافتی ، چهره ای ، وجناتی ، سیمایی
 Physionomiste (fi_zi_mis-te) n. et adj. قیافه شناس ، سیما شناس
 Physiotype (fi_zi_ti-pe) n. m. آلت برای کشیدن تمثال ، آلت برای قالب گرفتن با کچ از روی صورت اشخاص زنده
 (on dit aussi physionotrace)
 Physique (fi_zi-ke) adj. مادی ، طبیعی ، حسی ، محسوس ، جسمانی ، جسمی ، مجسم ، n. f. علم طبیعی ، علم طبیعیات ، حکمت طبیعی ، حکمت طبیعی ، فیزیک ، کتاب درین علم
 n. m. قیافه ، چهره ، سیما ، رخسار ، ناصیه ، وجنات ، زی ، منظر ، هیئت ، شکل ، مجموع اعضا و جهاز بدن
 physique expérimentale فیزیک تجربتی
 حکمت طبیعی تجربتی
 physique amusante فیزیک مفرح ، حکمت طبیعی مفرح
 physique mathématique فیزیک ریاضی ، حکمت طبیعی ریاضی
 Physiquement (fi_zi-ke-man) adv. از حیث مادی ، ماده ، طبیعا ، طبعاً ، طبیعتاً ، جسماً ، بنا بر اصول طبیعی
 Physoïde (fi_zo-i-de) adj. بشکل مثانه ، مثانه ای شکل ، بادکنکی
 Physostigma (fi_zos-tigh-ma) n. m. نوعی گیاه از طایفهٔ حبوبات که از قسمتی از آن fève de Calabar را می گیرند
 Physostigmine (fi_zos-tigh) n. z. مادهٔ شبه قلیائی که از fève de Calabar می گیرند
 (on l'appelle aussi éserine)
 Physostomes (fi_zos-to-me) n. m. pl. Syn. de Malacoptérygiens. s.
 Phytine (fi) n. f. ماده آلی که در ریشه و تخم و غیره بسیاری از گیاه هاهست و در روئیدن گیاه اثر بسیار دارد
 Phytobiologie (fi_jî) n. f. علم الحیوة نباتات
 Phytobiologique (fi_ji-ke) adj. مربوط به phytobiologie
 Phytogène (fi) adj. فراهم شده بواسطهٔ نباتات
 Phytographie (fi_ghra-fi) n. f. قسمتی از گیاه شناسی که علم وصف نباتات را می آموزد ، توصیف النباتات
 Phytolaccacées (fi-to-lak-ka-sé) n. f. pl. s. dicotylédone apétale طایفهٔ نباتات
 Phytolaque (fi-to-la-ke) n. m. نوعی گیاه از طایفهٔ phytolaccacées مخصوص

نواحی انقلابی که ریشه آن مسهلست
 Phytolithe (fi-to-li-te) n. f. گیاه محجر (Vx.)
 Phytologie (fi, jî) n. f. Syn. de Botanique
 Phytonymie (fi-to-ni-mi) n. f. صورت اصطلاحات گیاه شناسی
 Phytopathologie (fi-to-pa-to-lo-jî) n. f. مطالعه در امراض نباتات
 Phytophage (fi-to-fa-je) adj. گیاه خوار ' گیاه خور ' علف خوار
 Phytozoaire (fi-to-zo-è-re) n. m. Syn. de zoophyte
 Pi n. m. اسم حرف شانزدهم الفبای علامت یونانی، اختصاری که نماینده نسبت محیط دایره با قطر دایره است یعنی تخمیناً ۳٫۱۴۱۶
 Piaculaire (ku-lè-re) adj. (Antiq. rom.) مربوط به مکافات شکوه،
 Piaffe (pi-a-fe) n. f. (Fam.) حلال، تجمل، ایهت، جاه، جاه و جلال، شکوه و جلال، دبده، طنطنه، کویک، طمطراق، خود نمایی، خود فروشی، نمایش، تفاخر، خویشی، فروشی، تفخر، افتخار، نازش، بالش، بالش، شاه اندازی، لاف
 Piaffement (pi-a-fe-man) n. m. خود نمایی، خود فروشی، نمایش، تفاخر، خویشی، فروشی، تفخر، افتخار، نازش، بالش، بالش، خود، نازش بخود، شاه اندازی، لاف
 Piaffer (pi-a-fè) v. n. خودنمایی کردن، خودی نشان دادن، خود فروختن، خویشی فروختن، خود فروشی کردن، خویشی فروشی کردن، تفاخر کردن، تفخر کردن، بخود نازیدن، بخود بالیدن، لاف زدن، لاف از خود زدن، شاه اندازی کردن، دست خود را بزمین کوبیدن اسب fig. حرکت

کردن ' جنبیدن ' جنبش کردن، جنب و جوش کردن، جنب و خروش کردن، n. m. حرکت اسبی که دست خود را بزمین می کوبد
 Piaffeur, euse (pi-a-feur, eu-ze) adj. اسبی که دست خود را بزمین می کوبد یا دست بزمین کوبیدن را دوست دارد
 Piaillard (ll. mll., ar), e n. et adj. حیوانی یا کسی که صدای زیر دارد (Fam.) و متوالیا بانگ می کنند، جیغو، جمع جیغو یا صدای زیر
 Piailler (ll. mll., é) v. n. متوالیا بانگ کردن ' جیغ زدن ' جیغ کشیدن fam. جیغ زدن اشخاص بانگ زیر،
 Piaillerie (ll. mll., e-rî) n. f. جیغ
 Piailleur, euse (ll. mll., eu-ze) n. کسی که عادت دارد متوالیا بانگ زیر کند، جیغو، جمع جیغو
 Piane-Piane adv. (Fam.) آهسته آهسته، یواش یواش، ملایم، بتانی
 Pianino n. m. piano عرضی کوچک
 Pianissimo (ni-si) adv. (Musiq.) بسیار آهسته، بسیار ملایم، با تانی بسیار (se représente par P. P.)
 Pianista (nis-ta) n. m. آلتی دارای استخوانهای متعدد که روی piano قرار می دهند و برای آنست که بخودی خود آهنگ هائی را که روی مقوای مخصوصی ثبت کرده اند بزنند
 Pianiste (nis-te) n. پیانو زن
 Piano et autrefois Forte-piano ou Piano-forte (té) n. m. آلت موسیقی دارای استخوانها و تارهای بسیار، پیانو، پیانو راست، پیانو صاف،
 piano droit پیانو کوچک
 piano à queue پیانو بزرگ

pl. des pianos, des forte-pianos ou pianos-forte
 Piano adv. (Musiq.) آهسته، ملایم، بتانی
 Pianoter (té) v. n. (Fam.) با پیانو بازی کردن، پیانو بد زدن
 Piaste (as-te) ou Piast (ast') n. m. از نسل سلسله های سلطنتی قدیم لهستان
 Piastre (as-tre) n. f. پول نقره ممالک مختلف که قیمت آن فرق دارد، غروش فروش، غرش، قرش، ریال
 Piat (pi-a) n. m. اسم عامیانه بچه زاغ، زاغچه، زاغی
 Piaulement (pi-ô-le-man) n. m. جیک جیک
 Piauler (pi-ô-lé) v. n. جیک جیک کردن، fam. مانند جوجه صدا کردن
 Piaulis (pi-ô-li) n. m. جیک جیک در باب باد بانی گفته میشود.
 Pible (à) adv. که یک یارچه باشد
 Pibroek (brok) n. m. نی انان اهالی اسکاتلند، آهنگی که برای این ساز باشد
 Pic (pik) n. m. کلنک، کلند، کلوخ، شکن، معول، ملطاس، منقر، بتن، اهراس، اصطلاح بازی piquet وقتی که یکی از بازی کن ها بشصت برسد، کوه مرتفع و جدا از کوه های دیگر که قله آن مخروطی باشد
 Mar. قسمت خارجی
 corne d'artimon عمودا، بحالت عمودی،
 à pic (loc. adv.) قائما
 Pic (pik) n. m. دارکوب، قراع، تقار
 Pica (ka) n. m. (Méd.) اشتهای مفرط، جوع کلبی
 Picador (ka) n. m. سواری که در کشتی با گاو بانزه با گاو جنگ می کند
 Picage (ka-je) n. m. مرضی در طیور

طاقفه مرغ که پر های یکدیگر را میکنند
 Picaillon (ka, ll. mll.) n. m. پول خرد
 سابق Piémont از مس که اندکی کمتر از يك centime ارزش داشت، پول، وجه
 Picardan (kar) n. m. Languedoc نهال مو سفلی، شراب سفید معطری که از آن میگیرند
 Picarel (ka-rèl) n. m. نوعی از ماهی
 acanthoptère دریا های گرمسیر و معتدل
 Picaresque (ka-rès-ke) adj. در باب آثاری گفته می شود که در آن اخلاق و رسوم picaro ها را وصف میکنند
 Picaro (ka) n. m. فتنه جو، فتنه جوی، مفسد، مفسده جو، مفسد جوی، مفتن، آشوب چی، آشوب طلب، دزد، راهزن، رهنزن
 Picciniste (pik-i-nis-te) n. et adj. هوا خواه موسیقی Piccini در مقابل gluckiste
 Piccolo (pi-ko) n. m. شراب کم قوه، بعضی از ممالک حرکت مخصوص رقص boston تلنگر
 Pichenette (nè-te) n. f. مشربه کوچک برای شراب و شراب سبب و غیره
 Picholine (ko) n. f. زیتون سبز که برای خام خوردن یا بشکل hors-d'œuvre خوردن درست کرده باشند
 Pickles (pi-kle) n. m. pl. ترشی مخلوط
 Pickpocket (pik-po-kèt) n. m. جیب بر
 Picorée (ko-ré) n. f. غارت و دزدی آذوقه بتوسط سپاهیان، دزدی میوه و دزدی از مزرعه
 Picorer (ko-ré) v. n. غارت و دزدی آذوقه رفتن سپاهیان، دزدی میوه و محصول مزرعه رفتن در پی غذا گشتن مرغان و زنبور عسل،
 v. a. ازین طرف و آن

مسلاح ، غرق در اسلحه
 روی هم (loc. adv.) *tout d'une pièce*
 بهم ، روی هم رفته
 یکی یکی ، دانه دانه ، *pièce à pièce*
 تک تک ، قطعه قطعه
 سکه کوچک ' پول *Picette (sè-te) n. f.*
 اسپانیو مکریک که تقریباً یک فرانک ارزش دارد
 پای ، *Pied (pi-é) n. m. (Anat.)*
 رجل ، قدم ، پاچه ، پایه ، پائین پای تخت خواب ،
 پائین ، اصله ، تنه ، بوته ، بنه ، مقیاس سابق
 فرانسه که معادل ۳۲۴۸ ، ۰۰۰ متر بود و به
 ۱۲ *pouce* تقسیم می شد ، قدم ، پا ، هر
 هجای شعر
 پای بسیار پهن که کف آن بسیار *piéd plat*
 صاف باشد *fig.* شخص پر مدعای احمق و
 مضحك ، شخص زشت و پست
piéd bot V. Bot
piéd de mouton , piéd de porc ,
 پاچه گوسفند و خوک و گوساله *de veau*
souhaiter d'être à cent piéds sous
 خجلت بسیار داشتن *terre (Fig.)*
 افزاری که در حرف *piéd à coulisse*
 مختلف برای اندازه گرفتن قطراشیاء بکار
 می برند ، پرگار
 حرکت برای تحقیر و تخفیف *piéd de nez*
 طرف ، که عبارتست از باز کردن دست روی
 بینی بطوری که شست روی بینی گذاشته شود
 مختصر ، خلاصه ، سر و *au petit piéd*
 دست شکسته ، سر و دست بریده
 عقب کشیدن ، عقب *lâcher piéd (Fig.)*
 نشستن ، پس کشیدن ، عقب زدن ، پس زدن ،
 پس کشیدن ، گریختن ، در رفتن ، فرار کردن
fig. تسلیم شدن ، تمکین کردن ، تن در دادن
 بر خاسته ، لباس پوشیده ، آراسته *sur piéd*
 بزرگ کرده ، حاضر ، مهیا ، آماده

خرده ، شکسته ، ریزه ، *fig. et fam.* شخص
 کس ، نفر ، وصله ، بینه ، قطعه جدا از
 چیزی ، اطاق ، یورد ، دانه ، *Blas.* اسم هر
 قسم تصویری که در نقشی باشد ، توپ ، عراده ،
 سکه ، گرده ، قرص ، انعام ، پول ، جای ، پول
 نهار ، نمایش منظوم یا بنثر ، پس ، در
 بازی شطرنج هر چه غیر از پیاده باشد ،
 سوار ، پیپ ، چلیک ، سند ، نوشته
 شکست *mettre, tailler en piéces (Fig)*
 فاحش دادن
fait de piéces et de morceaux
 مرکب از اجزاء مختلف
piéce anatomique قسمتی از بدن مرده
 که برای مطالعه بریده باشند
piéces honorables (Blas.) نقشه هائیکه
 سابقاً بوسیله *heraut d'armes* ها ترتیب
 یافته و می تواند ثلث سطح نقشه را فرا بگیرد
 با کسی حيله *faire piéce à quelqu'un*
 ای کردن ، بکسی حقه ای زدن
 استخر ، اصطخر ، اصطالح ، *piéce d'eau*
 استلخ ، شعر ، برکه ، آبدان ، آبگیر ، مصغه ،
 مستقع ، استل
 قطعه چوبی که برای *piéce de bois*
 شیروانی سازی خوب باشد
 چوب ساخته شده که برای *piéce de charpente*
 برای شیروانی ساختن حاضرست
 قطعه بزرگی از *piéce de résistance*
 گوشت که در سر غذا می خورند
 هر چه مربوط *piéce à ou de conviction*
 بجنایتست و برای کشف جنایتست
travailler à la piéce, aux piéces,
 بنسبت کار مزد دریافت کردن *à ses piéces*
 استهزی *emporter la piéce (Fig.)*
 کردن و بدگویی کردن با کلمات نیش دار
 از سر تا پا *armé de toutes piéces*

طرف برداشتن
 بر جستگی کوچک که در *Picot (ko) n. m.*
 چوب مانده باشد و آنرا خوب بریده باشند ،
 قطعه چوب کوچک که در *picotage* چاه ها
 معمولست ، چکش نوک نیز کارگرانی که
 سنک را از معدن استخراج می کنند ، شبکه
 کوچک تنگی که در انتهای پارچه برای بستن
 زخم یا توری باشد ، تور برای گرفتن ماهی
 های پهن
 سوزش جلد ، بانوک *Picotage (ko) n. m.*
 برچیدن ، عمل فرو بردن چوب کوچکی باسم
picot در میان *lambourde* ها و چهار
 چوب دوره چاه
 پارچه پشمی زبر و *Picote (ko) n. f.*
 درشت در قرن هفدهم و هجدهم ، اسم
 عامیانه آبله
 دارای دانه های بسیار ، *Picoté, e (ko) adj.*
 جودانه ، دانه دانه ، دان دان
 احساس *Picotement (ko-te-man) n. m.*
 سوزش خفیف در جلد
 سوزاندن ، سوزاندن ، *Picoter (ko-té) v. a.*
 سوزش تولید کردن ، بانوک برچیدن ، *fig.*
 اذیت کردن ، آزار کردن ، آزار دادن ، آزار
 رسانیدن ، آزدن ، آزاردن ، سر بر سر گذاشتن
 عمل *picotage* بجا آوردن
 چند حبه انگور چیدن *picoter du raisin.*
 بی آنکه خوشه را بچینند
 در دریای *Picoteux (ko-teû) n. m.*
 کشتی کوچک ماهی گیری عریض
 دارای دو دکل و یک *foc*
 مقدار دوسر برای *Picotin (ko) n. m.*
 خوراک یک اسب (در یاریس ۲ لیتر ونیم)
 ظرفیت این مقدار
 جو دانگی ، دانه *Picature (ko) n. f.*
 دانگی ، دان دانی

Picpouille (pik-pou, ll. mll.) ou Pic-
 نهال مو جنوب *poule (pik) n. m.*
 فرانسه ، شرابی که از آن می گیرند
 ملح *Picrate (kra) n. m. acide picrique*
 نوعی گیاه *Picride (kri) n. f. (Bot.)*
 از طایفه مرکب دارای شیرۀ تلخ مخصوص
 سواحل بحر الروم
 در باب آسیدی گفته می شود که از اثر
Picrique (pi-kri-ke) adj. m. (Chim.)
acide nitrique بر نیل و صبر زرد و
 جوی و غیره فراهم می شود
 مربوط بنقاشی *Pictural, e, aux (pik) adj.*
 زاع ، زاعی ، کلاغ زاعی ، *Pie (pi) n. f.*
 عقق ، قزله ، گلچه ، غراب البین ، *fam.* شخص
 بر حرف *adj. inv.* در باب پوست یا پیری
 گفته می شود که سیاه و سفید یا سفید و
 جنائی باشد ، *n. m.* رنگ سیاه و سفید یا
 سفید و جنائی
 بر حرفی کردن ، *jaser comme une pie*
 پرچانگی کردن ، روده درازی کردن ،
 پرگویی کردن
trouver la pie au nid (Ironiq.)
 انکشاف عجیب کردن ، چشم بسته غیب گفتن
 پنیر سفید که سر شیر *fromage à la pie*
 آنرا گرفته باشند
 اسب ابرش ، اسب چیار ، *cheval pie*
 اسب ابلق
pl. des chevaux pie
 مقدس ، پرهیزکار ، متقی ، *Pie (pi) adj.*
 متورع
 از مدت مدید ، از *Piéça (pié-sa) adv.*
 زمان بعید ، از دیر باز ، از دیر زمان ، از دیر
 هنگام ، از دیر وقت (Vx)
 تکه ، قطعه ، بخش ، قسمت ، *Pièce n. f.*
 پاره ، پارچه ، جزء ، لغت ، طاقه ، توپ ،

از کسالت و غصه تحلیل *sécher sur pied*
رفتن و لاغر شدن
ne savoir sur quel pied danser
ندانستن بکدام ساز رقصیدن
از اسب و وسایل *mettre pied à terre*
نقلیه پیاده شدن
قشون پیاده، پیاده *troupes à pied*
نظام، افواج پیاده
حالت *pied de paix, pied de guerre*
قشونی که برای جنگ حاضر نباشد یا باشد
پیش از برداشت محصول، سر یا *sur pied*
نردبان *donner du pied à une échelle*
را با پای خود حرکت دادن بطوریکه پایه‌های
آن از هم دورتر شود
تمثال و تصویر و نقش *portrait en pied*
تمام قد
بدلیل، *sur le pied de (loc. adv.)*
بجبهه، بعزت، بسبب
پیاده *à pied*
در مجاورت بنائی که *à pied d'œuvre*
می سازند
در حالت بی حرکتی *de pied ferme*
fig. با پایداری و استقامت و یا برجائی
Pied-à-terre (pi-é-ta-tè-re) n.m. inv.
منزل کوچک موقتی
Pied-d'alouette (pi-é-da-lou-è-te)
زبان در قفا، رجل الیمامه *n. m. (Bot.)*
pl. des pieds-d'alouette
شستی زنک، *Pied-de-biche (pi-é) n. m.*
Chir. اهرم دندانسازان برای در آوردن
ریشه دندان، *Techn.* اهرم کوچکی که سر آن
شکاف دارد و برای در آوردن میخست،
میخ کش، قلم موی چینی سازان - *Mar.*
آلت استحکام راه آهن که زنجیر از روی
آن وارد کشتی می شود

pl. des pieds-de-biche
نوعی از *Pied-de-cheval (pi-é) n. m.*
صدف خوراکی درشت
pl. des pieds-de-cheval
پایه جویی *Pied-de-chèvre (pi-é) n. m.*
که روی آن جر ائقال و غیره رامی گذارند،
(*Syn. Semelle*) اهرم آهنی که یکی از
سرهای آن بشکل پای بز شکاف دارد
pl. des pieds-de-chèvre
Pied-de-veau (pi-é-de-vô) n. m.
اسم عامیانه قلناس، لوف، صلیان، سبط،
آذان القیل
pl. des pieds-de-veau
Pied-d'oiseau (pi-é-doi-zô) n. m.
نوعی گیاه از طایفه بقولات و از نوع خشخاش
که علوفه است
pl. des pieds-d'oiseau
فسمتی از *Pied-droit (pi-é-droi) n. m.*
آستانه در و پنجره، دیوار عمودی که طاق
را روی آن بزنند، جرسی که طاقی روی
آن زده شود، هر یک از سنک‌های این جرز
pl. des pieds-droits
(*on écrit aussi piédroit*)
پایه مجسمه و *Piédestal (pi-è-dès-tal) n. m.*
غیره، صفت، سکو، تخت *fig.* هر چه برای
بالا رفتن یا نمود کردنست
pl. des piédestaux
سکه کلفتی که *Pied-fort (pié-for) n. m.*
برای نمونه زده باشند
pl. des pieds-forts
پایه کوچک برای زیر *Piédouche n. m.*
مجسمه و ظروف و غیره
دام، پای دام، تله، کمند، جال *Piège n. m.*
fig. کمین، کمین گاه، مکمن
گرفتن حیوانات *Piégeage (ja-je) n. m.*

با دام و کمند و تله و غیره
Pie-grièche ou Pigrièche n. f.
نوعی مرغ از طایفه گنجشک که پرندگان
کوچک و موش و حشرات و غیره را شکار
می کنند، مرغ موش خوار، موش خور
fig. زن بد خلق و پرهیاهو
pl. des pies grièches
ام‌الدماغ، ام‌الراس *Pie-mère n. f.*
ام رقیقه
pl. des pies-mères
منسوب به *Piémontais, (té) e adj. et n.*
Piémont.
نوئی از حشره *Piéride n. f. lépidoptère*
که پروانه سفید از آن بیرون می آید
توده *Pierraille (è-ra, ll. mll.) n. f.*
ای از قلوه سنک
Pierre (pi-è-re) n. f. سنک، حجر، قلوه
سنک، سنک ریزه، سنک مثانه و غیره،
جسم سختی شبیه سنک ریزه که در بعضی
میوه‌ها هست
سنک تراش *Pierre de taille*
سنک گچ *Pierre à plâtre*
احجار سماوی، *pierres météoriques*
احجار سمائی، احجار جوی، شخانه
سنک چخماق *Pierre à fusil*
سنگهایی که روی پایه *pierres branlantes*
نازکی بر زمین قرار گرفته و مانند آنت که
بجالت تعادل ایستاده
سنگهای بزرگی که بر یا *pierres levées*
داشته اند و از بناهای دوره *mégalithique*
است و آنرا *menhir* نیز می نامند
جواهر، گوهران، *pierres précieuses*
احجار کریهه، سنگهای قیمتی
سنک جهنم *Pierre infernale*
عرا به سنگی *Pierrier (pi-è-ri-é) n. m.*
Pierre ponce سنک یا، سنک کلاغ، سنک
خارا، ینس
سنک متبرکی که در مجراب *Pierre d'autel*
کلیسیا کار گذارده اند و کشیش اعمال مذهبی
را روی آن بجای می آورد
محک، سنک محک، سنک *Pierre de touche*
امتحان، سنک آزمون *fig.* وسیله امتحان
و آزمایش
le malheur est la pierre de touche
بدبختی محک دوستیست (*Fig.*)
سنک بنا، سنک *Pierre fondamentale*
اساسی، سنک بی
ne pas laisser pierre sur pierre
یکلی ویران کردن
کسی را *jeter la pierre à quelqu'un*
متهم کردن و ملامت کردن
avoir une mauvaise pierre dans
بسیار مریض بودن و یا در حال *son sac*
بد بودن
Pierre qui roule n'amasse pas
کسی که اغلب شغل و حرفه (*Prov.*)
موسسه و اقامتگاه خود را تغییر میدهد دارائی بهم
نمیزند
مجرای آبی که با *Pierrée (pi-è-ré) n. f.*
سنک خشک ساخته باشند
جواهر، *Pierreries (pi-è-re-ri) n. f. pl.*
جواهرات، جواهر آلات، گوهران، احجار
کریهه، سنگهای قیمتی
سنک کوچک *Pierrette (pi-è-rè-te) n. f.*
قلوه سنک، سنک ریزه، خرده سنک، زنی که
لباس *pierrot* پوشیده باشد
Pierreux, euse (pi-è-reù, eu-ze) adj.
سنگلاخ، پر سنک، سنک دار، سنگی، سنگین
حجری
عرا به سنگی *Pierrier (pi-è-ri-é) n. m.*

ماده کبوتر
 Pigeonneau (jo-nô) n. m. جوجه کبوتر 'بیچه'
 کبوتر ، fig. مرد جوانی که فریب بخورد
 Pigeonnier (jo-ni-é) n. m. کبوتر خان
 کفتر خان ، کبوتر خانه ، کفتر خانه ، fig.
 منزل کم اهمیتی که در جای مرتفعی باشد
 Piger (jé) v. a. (Pop.) نگاه کردن ،
 نگریستن ، تحسین کردن ، ستودن ، ستایش
 کردن ، گرفتن ، کردن ، مبتلا شدن ، شدن
 ستاندن ، دستگیر کردن ، قبض کردن ، قبضه
 کردن ، فهمیدن ، فهم کردن ، حالی شدن
 Pigment (pigh-man) n. m. اسم مواد
 ملونه مختلف که رنگ بعضی نسوج آلی را
 فراهم می آورند یا با مایعات بدن رنگ می دهند
 Pigmentaire (pigh-man-tè-re) adj.
 مربوط به pigment
 Pigmentation (pigh-man-ta-si-on)
 n. f. تشکیل و اجتماع pigment در بدن
 Pignère n. f. جای شانه ، قاب شانه
 Pignocher (ché) v. a. بی اشتها و بلغمه
 کوچک خوردن ، absol. با حرکات
 کوچک قلم و نقاشی کردن
 Pignon n. m. قسمت بالای دیوار که بشکل
 مثلث و روی آن شیروانی و خر پشته می
 سازند ، چرخ دندان دار که بر چرخ بزرگ تر
 بوسیله دندان های خود متصل است ، استوانه دارای
 بریدگی های گود عمودی که زبانه بعضی از
 قفلها را بکار می اندازد
 avoir pignon sur rue از خود خانه
 داشتن ، خانه ملکی داشتن
 Pignon n. m. هسته میوه درخت کاج
 Pignoratif, ive (pigh-no) adj. در باب
 قرارداد فروشی گفته می شود که فروشنده
 حق دارد دو باره بخرد و معامله نامشروعیست
 که حالت ربا خواری دارد

کوفتن
 Piétisme (tis-me) n. m. اصول مذهبی
 بعضی از پرستانها که بزه دشبیهست و معتقد به
 sacerdoce عمومی تمام معتقدین و غیره می باشند
 معتقد به piétisme
 Piétiste (tis-te) n. پیاده ، پیاده رو ، فراش بست
 پیاده ، پیاده رو ، فراش بست ، (Vx.)
 دهنان
 Piètre adj. لاجر ، نزار ، ناتوان ، محقر ،
 حقیر ، مسکین ، بی ارزش ، بی بها ، بی شان ،
 بی قدر و قیمت ، بی اهمیت ، بی مقدار
 Piètrément (man) adv. بلاغری ، بازار ،
 بیعی ، بنا توانی ، بقرارت ، محقرانه ، حقیرانه ،
 بسکبلی ، بی ارزشی ، بی بهائی ، بی شانی ،
 بی قدر و قیمتی ، بی اهمیتی ، بی مقداری
 چوبی که از یک طرف تیز باشد ،
 Piéu n. m. میخ چوبی
 Piéusement (ze-man) adv. تقدس ،
 تقدس ، مقدسانه ، بتقوی ، عبادت ، بدیانت ،
 بتدین ، بورخ ، بتورع ، عابدانه ، متورعانه ،
 پیارسائی ، پرهیزکاری ، بخدا پرستی ، با
 احترام و عشق
 Piéuvre n. f. اسمی که عموماً pouls را
 بیان می نامند ، fig. شخص پر مدعی که هرگز
 سیر نشود
 Piéux, euse (pi-cû, eu-ze) adj. مقدس ،
 متقی ، تقی ، عابد ، متدین ، بدیانت ، متورع ،
 پیارسا ، پرهیزکار ، خدا پرست ، با خدا ،
 راهد ، ناسک ، از روی تقدس و پیارسائی ، دارای
 عشق احترام نسبت با آباء و اجداد و اموات
 واحد مقیاس فشار که معاداست با
 Pièze n. f. فشاری که در سطح یک قطر مربع بوسیله
 ثوابت sthène متفرق شود
 abrév. pz.
 Piézomètre n. m. آلت برای اندازه گرفتن
 مقدار قابلیت فشار مایعات

و بعد خمپاره ای که سنک مینداخت ، سنک
 انداز ، خشت انداز ، منجلیق ، منجلیق ،
 سجیل ، (Vx.) توپ کوچک از مفرغ پایه دار
 که در بعضی کشتی هامست
 Pierrrot (pi-è-ro) n. m. شخص معمولی
 pantomine ها که لباس سفید باو می پوشانند
 و صورت او را آرد میزنند ، نقابی که برای
 این لباس باشد ، اسم عامیانه گنجشک
 Piétage n. m. جدول برای معلوم کردن
 مقداری که کشتی در آب فرو رفته است
 Piété n. f. تقوی ، عبادت ، زهد ، سنک ،
 ورع ، پیارسائی ، پرهیزکاری ، تقدس ، مقدسی ،
 دیانت ، تدین ، دین داری ، خدا پرستی ، با
 خدائی ، مودت و مهر نسبت با اقوام پدر مادر
 یا را در جای معین
 Piéter (té) v. n. نگاهداشتن در بازی boule در باب مرغان
 شکاری گفته میشود که بجای پریدن بسرعت
 راهروند ، v. a. اغوا کردن ، تحریک کردن ،
 انگیزتن ، برانگیختن ، رسم کردن یک piétage
 زوی carène کشتی
 Piétin n. m. cryptogamique مرض
 غلات که حالت سختی آنرا از میان می برد ،
 مرض نسوج sous-corné در پای گوسفند
 Piétinement (man) n. m. پایمالی ،
 یا مال ، یا مالی ، پایکوبی ، پایکوب ،
 یا کوب ، پای کوفت ، یا کوفت ، لگد ، لگد ،
 مال ، لگد مالی
 Piétiner (né) v. a. پایمال کردن ، پایمالی ،
 کردن ، یا مال بردن ، یا مالی کردن ، پایکوبی
 کردن ، یا کوبی کردن ، پایکوب کردن ، یا
 کوب کردن ، پای کوفتن ، یا کوفتن ، پای
 کوفت کردن ، یا کوفت کردن ، یا مالیدن ،
 پای مالیدن ، لگد کردن ، لگد مال کردن ،
 لگد مالی کردن ، v. n. بسرعت و بسیار
 یا را حرکت دادن ، یا بزمین زدن ، یا بزمین

بینی ، دماغ ،
 Pif (pif) n. m. (Pop.) انف ، بینی درشت
 پت ، تاپ
 Pif (pif) interj. (est employée presque toujours
 redoublée ou accompagnée de paf)
 ساز زن
 Pifferaro (pi-fé) n. m. ایتالیائی که نوعی از نی موسوم به
 piffero یا نی اتیان می زند
 pl. des pifferari
 Piffre, esse (pi-fre, è-se) n. (Pop.)
 شخص بسیار فریه و چاق ، اکول شکم خوار ،
 دله ، شکم پرست ، عبدالبطن
 Piffrer (pi-fré) (se) v. pr. (Pop.)
 پر خوری کردی ، پر خواری کردن ، بسیار
 خواری کردن ، بسیار خوردن ، پر خوردن ،
 شکم پرستی کردن ، شکم خواری کردن ،
 شکم خوری کردن ، دلگی کردن ، تا گوی
 خود غذا خوردن ، طپاندن ، چپاندن ، طپاندن ،
 چپانیدن
 Pigeon (jon) n. m. کبوتر ، کبوتر ، کبوتر ،
 کفتر ، حمامه ، حمام ، fig. آلت دست ملعبه ،
 باز بیچه ، کاغذ قطع کوچک قطع هشت صفحه ای ،
 گچی که بی سنک و چوب و غیره برای
 ساختن لوله بخاری بکار برند ، یک مشت گچ
 خمیر کرده ، قطعه سنگی که در آهک باشد ،
 Pêch. هر یک از demi-maille هائی که
 بافتن تور را از آن شروع می کنند
 pigeon voyageur کبوتر قاصد
 pigeon à collier قمری ، فاخته
 pigeon vole کلاغ ، پر ، استاد بدوش
 جستی که در آن با یا حرکت
 aile de pigeon بال پرنده ای را تقلید می کنند
 گبوتوی ، سینه
 gorge de pigeon کفتری ، قوس و قزح
 کبوتر ماده ،
 Pigeonne (jo-ne) n. f.

Pignoration (*pigh-no-ra-si-on*) *n. f.* عمل انعقاد قرار داد
pignoratif
 Pign uf (*gnouf*) *n. m.* (*Pop.*) دهقان ، دهقانی ، دهقانی ، روستائی ، روستا زاده ، رعیت ، خسیس ، لثیم ، کنس
 Pilaf ou Pilaw ou Pilau (*lô*) *n. m.* پلو ، پلاو ، چلو ، چلاو ، پلو اسلامیولی ، اسلامیولی با اغلب با کباب ، چلو کباب ، در جنوب فرانسه برنجی که درست بوجاری ، نکرده اند و با چربی بسیاری مخلوط با گوشت یا صدف می خورند (ماخوذ از همین کلمه ترکی)
 Pilage *n. m.* عمل کوبیدن
 Pilaire (*lè-re*) *adj.* موئی ، شعری ، یشمی ، صوفی ، کرکی ، پرزی
 (*on dit aussi pileux*)
 Pilastre (*las-tre*) *n. m.* جرز مربع یا مربع مستطیل که در میان دیوار یا پشت ستون ساخته باشند ، *Menuis.* قسمت باریکی که از طول در میان هزاره چوبی باشد و هزاره را بقسمت هائی تقسیم کند ، *Serrur.* اسم میله های مشبکی که بفاصله معین در میان پنجره آهنی باشد و برای محکم کردن یا زینت گردنست ، میله او پائین دست انداز یلکان
 Pile *n. f.* توده چیزهائی که روی هم چیده باشند ، فشنک ، کیه ، تل ، ستون ، فشنک ، جرزى که برای تکیه باشد ، پایه ، دسته هاون یا سنک برای کوبیدن (*Vx.*) ضربه های مسلسل پی در پی ، *Blas.* نقشه نجات بشکل سه گوش که عریض ترین قسمت آن بطرف بالا برگشته است ، *Physiq.* قوه برق ، قوه ، پیل
 Pile *n. f.* خط ، پشت سکه
pile ou face شیر یا خط
 Piler (*lé*) *v. a.* کوبیدن ، کوفتن

Pilet (*lè*) *n. m.* نوعی از مرغابی وحشی ، چنگر
 Pileur, euse (*eu-ze*) *n. et adj.* کوبنده
 Pileux, euse (*leû, eu-ze*) *adj.* موئی ، شعری ، یشمی ، صوفی ، کرکی ، پرزی
 Pilier (*pi-li-é*) *n. m.* جرز ، ستون ، پایه ، تیری که در طویله اسب ها را از یک دیگر جدا نگاه می دارد ، در ساعت های جسی سابق یک قسم ستونی که *platine* هارا از هم جدا نگاه می دارد ، *fig.* یشتیان ، یشتیان ، یشتی ، متکی ، تکیه گاه ، شخصی که در جائی بسیار رفت و آمد می کند
 Pilifère *adj.* مو دار ، یشم دار ، پرز دار ، کرک دار
 Pillage (*ll. mll.*) *n. m.* غارت ، یغما ، یغماگری ، تاراج ، تالان ، نهب ، چپاول ، چپو ، غارتگری ، خسارتی که از نهب و غارت فراهم شود
 Pillard, (*ll. mll., ar*) *e adj. et n.* غارتگر ، غارتی ، یغما گر ، یغمائی ، تاراجگر ، تالانگر ، چپاولچی ، چپوچی ، چپوئی ، سارق مطالب دیگران ، سگ بد خو
 Piller (*ll. mll., é*) *v. a.* غارتیدن ، غارت کردن ، غارتگری کردن ، یغما کردن ، یغماگری کردن ، بغارت بردن ، یغما بردن ، تاراج کردن ، بتاراج بردن ، تاراجگری کردن ، تالان کردن ، بتالان بردن ، نهب کردن ، نهب و غارت کردن ، چپاول کردن ، چپو کردن ، حیف و میل کردن دارائی کسی ، کلاه سر کسی گذاشتن ، کلاه کسی را برداشتن ، کلاه برداری کردن ، دزدیدن مطالب و آثار دیگری سدائی که بوسیله آن سگ شکاری *! pille* را تحریک می کنند که خود را روی شکار باندازد ، همی ! بکیر !
 Pillerie (*ll. mll., e-ri*) *n. f.* دزدی

سرقت ، اختلاس ، کلاه برداری (*Vx.*)
 Pilleur, euse (*ll. mll., eu-ze*) *n. et adj.* غارتگر ، غارتی ، یغما گر ، یغمائی ، تاراجگر ، تالانگر ، چپاولچی ، چپوچی ، چپوئی
 Pilocarpe (*kar*) *n. m.* نوعی گیاه از طایفه *rutacées* مخصوص مکزیك که قسمتی از آن با اسم *pilocarpe à grande fleur* در طب معمولست و آنرا *jaborandi* می نامند
 Pilocarpine (*kar*) *n. f.* ماده مؤثره *jaborandi*
 Pilon *n. m.* دسته هاون *Fam.* قسمت پائین ران پیخته مرغ چاپ *mettre un ouvrage au pilon* کتابی را از میان بردن
 Pilonnage (*lo-na-je*) *n. m.* عمل کوبیدن ، دسته هاون
 Pilonner (*lo-né*) *v. a.* کوبیدن در هاون ، *Milit'* از میان بردن با تیر خمپاره
 Piloni *n. m.* جائی که در آن محکومین را در نظر عموم قرار می دادند ، قایق ، نصیبه
clouer quelqu'un au pilori (Fig.) کسی را مورد نفرت عمومی قرار دادن
 Pilori (*ri-é*) *v. a.* در قرار دادن
 Pilosèle (*zè-le*) *n. f.* اذن الفار
 Pilot (*lo*) *n. m.* ، *pilotis* میخ چوبی
 کله نمک ، قالب نمک ، کهنه برای ساختن کافت
 Pilotage *n. m.* عمل *pilotis* سازی
 علم و فن راهنمایی کشتی ، *Pilotage n. m.* کشتی رانی ، عمل کشتی رانی
 راهنمای کشتی ، نا خدا ، *Pilote n. m.* راهنمای زورق و طیاره و غیره ، راهنما ، رهنا ، راهنمای ، راهنمای ، راهبر ، رهبر ، راهنمون ، راهنمون ، بلد ، هادی ، *adjectiv.* نوعی از ماهی کوچک دریاهای گرمسیر و معتدل که دنبال کشتی حرکت می کند و مانند آنست

که راهنمای *requin* باشد
 Piloter (*té*) *v. a.* *pilot* فرو کردن در چیزی ، بردن و راندن کشتی و طیاره و غیره ، راهنمایی کردن ، راهنمایی کردن ، راهبری کردن ، رهبری کردن ، راهنمونی کردن ، راهنمونی کردن ، هدایت کردن
timonier جوان در کشتی جنگی (*Vx.*) ، شاگرد صاحب منصب بحریه تجارتی
 Pilotis (*ti*) *n. m.* مجموع چوبهائی که سر آن تیزست و در زمین فرو می کنند که روی آن در سطح آب یا جایی که محکم نیست بنائی بکنند
 Pilou *n. m.* پارچه نخکی کرک دار که خیلی زود مشتعل می شود
 Pilulaire (*lè-re*) *adj. n. m.* حبی ، برای خوراندن حب بچوانات بزرگ مخلوطی که باید از آن *masse pilulaire* حب بسازند
 حب ، دانه
avaler la pilule (Fig. et fam.) دروغی را باور کردن ، بکار بر زحمتی تن در دادن
 چیز ناگواری را بصورت ظاهر فریبنده ای جلوه دادن
 Pilulier (*li-é*) *n. m.* اسباب حب سازی
 Pilum (*lom'*) *n. m.* نیزه سنگین رومی های قدیم
 در باب
 زن گستاخ و هتاک گفته می شود ، سلیطه ، دردو
 Piment (*man*) *n. m.* فلفل فرنگی ، فلفل سرخ ، فلفل قرمز ، فلفل هندی ، حب العروس ، کبابه ، کبابیه ، فلفل احمر ، بوته فلفل فرنگی
 فلفل فرنگی زدن ، *Pimenter (man-té) v. a.* *fig.* نیش دار و زنده کردن

- Pimpant (*pin-pan*), e *adj.* لباس پوشیده با تجملی که جلف باشد، مجمل، با تجمل، با شکوه، فشنک، زیبا
- Pimperneau (*pin-pèr-nô*) *n. m.* نوعی از مار ماهی آبهای شور
- Pimpesouée (*pin-pe-sou-é*) *n. f.* زنی که بحالت مضحکي حرکات مصنوعی بخود می دهد
- Pimple (*pin-ple*) *n. m.* نوعی از حشره *hyménoptère* که کرم حشرات را می خورد
- Pimprenelle (*pin-pre-nè-le*) *n. f.* مسیکه (Bot.)
- Pin *n. m.* کاج، ارس، ارز، نازو، ناز، نوژ، روسیاه، ناج، صنوبر
- pin sylvestre, pin commun, pin de Russie, pin de Genève, pin de Riga* درخت کاج
- pin maritime* نوعی از درخت کاج که *colophan* و *galipot* و زفت سیاه را از آن می گیرند، صنوبر بري
- pin américain* نوعی از درخت کاج که *pitchpin* را از آن می گیرند
- Pinacle (*nak-le*) *n. m.* مرتفع ترین قسمت، معبد اورشلیم، جناح الپیکل در مقام رفیع، در *au pinacle (Fig.)* منتهای توجه و اعتبار در حق کسی تحسین بسیار کردن
- Pinacothèque (*ko-tè-ke*) *n. f.* موزه نقاشی
- Pinard (*nar*) *n. m. (Arg. milit.)* شراب 'می' باده، ایاغ، نیید، نیید
- Pinasse (*na-se*), Pinnace ou Pinace *n. f.* زورق دراز و باریک و سبک که با بادبان یا پارو حرکت کند
- Pinastre (*nas-tre*) *n. m.* صنوبر بري
- Pinçade (*sa-de*) *n. f.* عمل فشردن بین دو انگشت، نشکنج
- Pinçage (*sa-je*) *n. m. (Arbor.) Syn. de Pincement*
- Pinçard (*sar*), e *n. et adj.* در باب آسی گفته می شود که در راه رفتن بجلوسم خود تکیه می کند
- Pince (*pin-se*) *n. f.* کبر، کبره، عمل گرفتن بقوت، قبض، قبضه، قندگیر، یخ گیر، انبر، گاز انبر، گاز، کلمبتین، منقاش، مو چین، کبره (s'emploie surtout au pluriel) میله آهنی که يك سر آن پهنست و بجای اهرم بکار می برند، انتهای جلوپای حیوانات ناخن دار، جلو نعل اسب، تائی که بر پارچه ای که سر آن *pointe* دارد می زنند، انتهای پاهای بزرگ میگو و خرچنگ، دندان جلو حیوانات علف خوار
- pince monseigneur ou simplement monseigneur (un)* اهرم کوتاهی که سرهای آن پهنست و دزدان بکار می برند
- pl. des pincés monseigneur*
- Pincé, e *adj.* خشک، سرد، خون سرد، دارای حرکات مصنوعی
- lèvres pincées* لبهای نازک و بهم فشرده
- Pinceau (*sô*) *n. m.* قلم مو، قلم موی، قلم موئی، *fig.* طرز و سبک نقاشی، نقاش
- Pincée (*sé*) *n. f.* مقداری که در میان دو یا سه انگشت جا بگیرد، گرد
- Pincelier (*li-é*) *n. m.* جموع دو کاسه کوچک حلبی که نقاشان بکار می برند و یکی برای بر داشتن روغن و رنگ و غیره و دیگری برای پاک کردن قلم موست
- Pince-maille (*ll. mll.*) *n. m.* سبک یا قلبد، سبک یا قلبد، سبک یا قلبد، سبک یا قلبد

- pl. des pince-mailles*
- Pincement (*man*) *n. m.* عمل گرفتن با دو انگشت، نشکنج، *Arbor.* قطع جوانه یا انتهای شاخ و برگ بطوری که شیره گیاه بمصرف قسمت های دیگر برسد (*on dit aussi pinçage en ce sens*)
- Pince-nez (*né*) *n. m.* عینک دماغی
- Pincer (*sé*) *v. a.* در میان دو انگشت فشردن، نشکنج گرفتن، *Arbor.* عمل پینچ آوردن، *Fam.* بغفلت گرفتن، عاقل گرفتن، گرفتن، دستگیر کردن، گیر آوردن *v. n.* با انگشت زدن سازی، *fig.* شدت محسوس شدن خود را گیر دادن، گیر افتادن
- Pince-sans-rire (*san*) *n. inv.* شخصی که استهزی میکند یا آزاری می رساند و از حال او معلوم نیست
- Pincette (*sè-te*) *n. f.* گیره کوچک، انبر، انبرک، منقاش، موجین، انبر بزرگ پای بخاری، آتش گیر، آتش گیره (s'emploie surtout au pluriel)
- l'être pas à prendre avec des pincettes* بسیار کثیف و چرکین بودن
- Pinchard (*char*) e *adj.* در باب اسبی گفته میشود که برنگ خاکستری شبیه باهنست در باب پشم این قسم اسب هم که می شود
- Pignon (*son*) *n. m.* علامتی که پس از نشکنج گرفتن در پوست می ماند، جای نشکنج
- Pindarique (*ri-ke*) *adj.* بطرز و سبک شاعر Pindare
- Pindariser (*zé*) *v. n.* نوشتن و حرف زدن با کلمات مصنوعی و مغلط و مغلط (Peu us.)
- Pindarisme (*ris-me*) *n. m.* سبک یا قلبد، سبک یا قلبد، سبک یا قلبد، سبک یا قلبد
- از Pindare شاعر، سبک شعر غزلی تاریک و مغلط
- Pinéal, e, eux *adj. glande pinéale* غده صنوبریه، لوزة صنوبریه
- Pineau (*nò*) *n. m.* انگور دانه ریز
- Bourgogne که شراب بسیار خوب می دهد، انگور یا قوتی
- چوب کاج
- نوعی از مرغ که پاهای آن پرده دارد و دارای بالهای بسیار کوتاهست و در سواحل دریاهای شمال هست
- مرد بسیار خسیس، مردکنس
- خست بسیار، لذامت، کنسی
- زمین کاشته از درخت کاج، باغ کاج، کاجستان
- عمل آوردن کاج
- ماده شیرینی که از شیره درخت کاج *Californie* می گیرند، جوهر سقر
- نوعی از حیوانات ناعمة *lambellibranche* مخصوص دریاهای گرمسیر و معتدل
- در باب برگگی گفته، در می شود که در دو طرف دم مرکب از *foliole* است
- طایفه، خوک و خرس دریائی و غیره
- صفحه مسین، کوچک که بحالت عمودی در هر انتهای يك *aliade* قرار گرفته و شکافی دارد که اشعه بصري باید از آن بگذرد
- کشتی که عموماً سه دکل و بادبانهای *latin* دارد و عقب آن گردست و مخصوص بحر الرومست
- برقش، شرشور، دج، تنوط، کپیو، ستور بانک، کپیو، کپیو

être gai comme un pinson بسیار خوشحال و شادمان بودن
Pinsonnière (so-ni-è-re) n. f. اسم عامیانه
mésange charbonnière دجاج بری، دجاج غینی، دجاج فرعون، مرغ فرعون
Pintadeau (dô) n. m. جوجه مرغ فرعون
Pintadine n. f. اسم عامیانه صدف سروارید (*méléagrine*)
Pinte n. f. مقیاس کیل سابق برای مایعات که در پاریس معادل ۹۳ centilitre بود، مظروف آن
se faire une pinte de bon sang بسیار شادی و خوشحالی کردن
Pinter (té) v. n. (Pop.) بسیار آشامیدن
v. a. آشامیدن، نوشیدن، خوردن
Piochage n. m. کلنک زنی، کاری که با کلنک کرده باشند
Pioche n. f. کلنک، بنکن، میتن، محفر، محفره، محفار، معول، منقر، منکاش، منکوش
Piochement (man) n. m. کلنک زنی
Piocher (ché) v. a. fig. کلنک زدن، در چیزی دقت بسیار کردن، با حدت کار کردن
Piocheur, euse (eu-ze) adj. et n. کلنک زن
Piocheuse (cheu-ze) n. f. ماشین کلنک زنی
Piochon n. m. کلنک کوچک
Piolet (lè) n. m. عصای کوه گردی که سر آن دارای کلنک کوچک است
Pion n. m. پیاده شطرنج، مهره بازی، *dame* در هندوستان نوکر پیاده، فراش
Fam. کمک معلم، خلیفه، مبصر
Pioneer (sé) v. n. (Pop.) خوابیدن

خفتن، خسییدن، غنودن، خواب کردن
Pionner (pi-o-né) v. n. بازی کردن
 شطرنج بطوری که پیاده بسیار بگیرند یا از دست بدهند، کار *pionnier* کردن
Pionnier (pi-o-ni-é) n. m. سربازی
 کدر کار خندق سازی مشغول بود (*Vx.*)
 آباد کننده نواحی بایر *fig.* کسی که راه را باز میکند و باعث وصول نتیجه ای می شود
Piot (pi-o) n. m. (Pop.) شراب، می، باده، ایغ، نبید، نبید
Pioupiau n. m. (Pop.) سرباز پیاده نظام
Pipa n. m. نوعی حیوان از طایفه قور باغه مخصوص نواحی انقلابی امریکا
Pipe n. f. مقیاس کیل سابق که وزنهای مختلف داشت و در تجارت مایعات معمول بود، جبق، سیل، جبق، جیوق، جیوق، جیوق، ییب، ماسوره، غلیان، غلیون
Pipeau (pô) n. m. بی لیک روستائیان، چوب کوچکی که یک سر آن شکافی دارد و در آن برک خرزهره و غیره می گذارند و برای تقلید کردن صدای پرندگان است، تیپچه
 ترکیه آغشته بچسب برای گرفتن پرندگان *pl.*
fig. et fam. حبله ها و خدعه های کوچک شخص محتال
Pipée (pé) n. f. نوعی از شکار که در آن صدای جغد و صداهای دیگر را تقلید می کنند برای اینکه پرندگان را بدام بیاورند
 شکار تیپچه، محلی که برای این قسم شکار ترتیب داده شدند *fig.* دام، تله، حبله، قریب، اغفال
Piplet, ette (lè, è-te) n. (Fam. et iron.) نوبان، قایوچی، قایچی، حاجب
Piper (pé) v. a. fig. عمل کردن به تیپچه، قریب دادن، اغفال کردن، گول زدن (*Vx.*)

piper des dés, des cartes ساختن طاس و ورق برای تقلب کردن در بازی
Pipéracées (sé) n. f. pl. (Bot.) طایفه فلفل *s.*
Pipérie (rî) n. f. فریب و تقلب در بازی، یازنی، حبله، مکر، خدعه (*Vx.*)
Piperin n. m. ou Pipérine n. f. ماده شبه قلیائی که در فلفل سیاه است
Pipéronal n. m. V. Héliotropine
Pipette (pè-te) n. f. لوله برای ریختن مایعات از ظرفی بظرف دیگر، نیچه
Pipeur, euse (eu-ze) ou Piperesse (rè-se) n. شخصی که به *pipée* شکار می کند، *fig.* شخصی که ورق میسازد و در بازی یا می زند، حبله گر، محیل، محتال
Pipi n. m. ادرار و عمل ادرار کردن در زبان اصفال، جیش، قازلاق
Pipi ou Pipit (pi) n. m. مرغ انجیر، انجیر خوار، انجیر خواره، انجیر خور، انجیر خوره
(on dit aussi farlouse)
Pipistrelle (pi-trè-le) n. f. نوعی از خفاش که در فرانسه فراوان است
Piquage (pi-ka-je) n. m. عمل دوختن و سوزن زدن با چرخ، *Constr.* تراش مخصوصی که ببعضی از سنگها می دهند
 نیش دار، زنده، *Piquant (kan), e adj.* تیز، نوک تیز، نوک دار، گزنده، بسیار تند، سخت، شدید، حاد، تند، *fig.* نیش دار، گوشه دار، کنایه دار، زنده، از روی حاضر جوابی، جالب، جالب توجه، جاذب، محرک *n. m.* نیش، تیزی، تندی، خارا، تیغ
 نیزه، سنان، حربا، *Pique (pi-ke) n. f.* مزارق، مقیاس طول سابق که معادل یک نیزه

معمولی بود، قهر، تقار، کدورت، اوقات تلخی *n. m.* خال سیاه، تیزی
à cent piques au dessous de (Fig.) بسیار پائین تر
Piqué (ké) n. m. پارچه نخعی مرکب از دو پارچه ای که روی یک دیگر قرار داده باشند و بوسیله بافت بهم یکسان شده و خط های آن نقشه ای فراهم ساخته، پیکه
Piqué, e (ké) adj. گزیده، در باب مشروبی از قبیل شراب و شراب سبب و آبجو و غیره گفته می شود که در اثر یکی از *mycoderme* ها طعم زنده و تندی پیدا کرده است
 نوتی که حرکت خشک و مجزائی *note piquée* برزند و به *point allongé* آنرا معلوم می کنند
n'être pas piqué des vers, des hannetons (Fig. et fam.) ارزش و قدر و قیمت بسیار داشتن
Pique-assiette (pi-ka-si-è-te) n. m. inv. طفیلی، کاسه لبس
(on disait autrefois piqueur d'assiette, piqueur de table)
Pique-bœuf (pi-ke-beuf) n. m. اسم عامیانه پرندگان که بر پشت گاو می نشینند تا حشرات طفیلی را شکار کنند
pl. des pique-bœufs
Pique-feu (pi-ke) n. m. inv. میله آهنین برای بهم زدن و تند کردن آتش، سیخ بخاری
Pique-nique (pi-ke-ni-ke) n. m. غذا و مهمانی و گردش دانگی
pl. des pique-niques
Pique-notes (pi-ke-no-te) n. m. inv. *crochet* خمیده که *note* های را بآن متصل می کنند
Piquer (ké) v. a. نیش زدن، با چیز نوک

دار سوراخ کردن، بهم دوختن چند پارچه، رسم کردن نقشی یا سوراخهای کوچک، بیه گرفتن دور گوشت، گردیدن، زدن حشرات و غیره، خوردن حشرات، سوزاندن سرما و غیره، *fig.* اثر شدید تواید کردن، متاثر کردن، و مقام کردن، متغیر کردن، اوقات تلخ کردن، خشمگین کردن، خشمناک کردن، غضبناک کردن، بخشم آوردن، بغضب آوردن، *v. n.* در باب مشروبات و مخصوصاً شراب گفته می شود که شروع کنند بترش شدن برای زینت *piquer un collet d'habit* یقه دوخت های مختلف بآن دادن *piquer une tête* پرت کردن یا افتادن بطوری که سر زودتر داخل آب شود *piquer une note (Musiq.)* نوتی را بضر به خشک و مجزائی ادا کردن *piquer l'heure (Mar.)* زدن زنک روی کشتی برای معلوم کردن ساعت *piquer un soleil (Fig. et fam.)* سرخ شدن، قرمز شدن *piquer des deux* بشدت مهمیز زدن با سب *se piquer v. pr.* افتخار کردن، بخود نازیدن، بخود بالیدن *se piquer d'honneur* بیشتر از عادت کوشش کردن *se piquer le nez (Pop.)* مست شدن، مست کردن

میخ چوبی کوچک که *Piquet (kè) n. m.* برای فرو کردن بزمینست، تنبیهی که عبارتست از سر یا نگاهداشتن شاگردی در موقع تنفس، عده کمی از سربازان که حاضرند با ولین اشاره حرکت کنند، بازی که دو نفری و یا سه نفری و یا چهار نفری با ۳۲ ورق بازی می کنند

طریقه و عمل فرو *Piquetage (ke) n. m.*

بردن میخ چوبی در زمین، کرده راه و راه آهن و ترعه و غیره بوسیله میخهای چوبی

بامیخ چوبی خطی *Piqueter (ke-té) v. a.* را رسم کردن، آکه ها و گل های جدا جدا انداختن

مشروبی که از *Piquette (kè-te) n. f.* ریختن آب بر تفاله انگور یا سایر میوه های شیرین فراهم میشود، *par ext.* شراب بد

Piqueur (keur) n. m. (Vénér.) مستحفظ سگهای شکاری که سواره باشد، نوکری که سواره جلو ارباب باشد و در منازل اسب را برای کالسکه او حاضر کند، جلو دار، مواظب بنا و عمله، سر عمله، مشرف، سرکار بنائی، سرکار مستخدم طوق و شوارق که کمک سر عمله باشد

مستخیمی که شراب ها *piqueur de vin* را می چشد تا نوع آن و رسیدن یا ترسیدن آنرا معلوم کند

کار *Piqueur, euse (keur, eu-ze) n.* گری که بعضی از چیزها را می دوزد سابقاً پیاده نظامی *Piquier (ki-é) n. m.* که از نیزه مسلح بود، نیزه دار

سوزن دسته دار *Piquoir (koir) n. m.* که برای سوراخ سوراخ کردن نقشه است گردنگی، جای *Piqure (kû-re) n. f.* نیش سوزاخی که بعضی حشرات میکنند، دوخت ها و دوخت های وارون که بیارچه ای بدهند

نزد دریایی، کشتی دزدان *Pirate n. m.* دریایی، *fig.* هر آسی که از غارت و یغما تمول شود

نزد دریایی و راهزنی کردن *Pirater (té) v. n.* دزدی و راهزنی *Piraterie (rî) n. f.* دزدی در دریا

بتر، مضرتر، اقیح *Pire adj.*

(Précédé de l'article ce comparatif devient un superlatif) n. m. هر چه بدتر از همه است، بدترین

(n'employez jamais pire comme adverbè)

il n'est pire eau que l'eau qui dort (Prov.) از اشخاص ساکت و آرام باید بیش از همه ترسید

Piriforme adj. بشکل گلانی، امرودی

Pirogue (ro-ghe) n. f. زورقی که از تنه درختی که گود کرده باشند یا پوست درختی که بهم دوخته باشند بسازند و با بادبان یا پارو حرکت می کند

pirogue double دو جفت کرده باشند

Pirouette (è-te) n. f. نوعی از حرکت روی یا شنه یک یا بطوریکه یک دور دور خود بگردند، *fig.* تغییر ناگهانی عقیده و رای، حرکت اسب در جای خود که روی یک پای خود بگردد

Pirouettement (è-te) n. m. حرکات *pirouette* پی در پی

Pirouetter (rou-è-té) v. n. یک یا چند حرکت *pirouette* کردن

Pis (pi) n. m. پستان گاو و میش و بز و غیره

Pis (pi) adv. بدتر، *substantiv.* بدتری، بدی

هر چه بدتر ممکنست پیش آید *pis aller* و رخ دهد

de mal en pis; de pis en pis بدتر از بیشتر، بیش از پیش بد (*loc. adv.*) در حالتی که چیزی را بدتر *au pis aller* از پیش فرض کنند

مربوط بیوروش *Piscicole (pis-si) adj.* ماهی

علم پرورش ماهی *Pisciculture (pis-si) n. f.*

بشکل ماهی، سمکی *Pisciforme (pis-si) adj.*

حوضی (*Antiq.*) *Piscine (pis-si) n. f.* که آب آنرا تجدید می کنند و در آن ماهی نگاه می دارند، حوض بزرگ برای شنا و آب تنی در هر فصل، چاله حوض (*se dit encore dans ce sens*) که محتوی آب برای غسل تعمید است، در کلیسیاهای اول نصارا ظرفی که کشیش در آن وضو می گرفت و *calice* را پس از *communion* در آن می شست

محللی از *sacristie* که در آن *piscine sacrée* آبی را که بمصرف شستن ظروف متبرک و پارچه های محراب رسیده است میریزند

piscine probatique V. Probatique

ماهی خوار، ماهی *Piscivore adj. et n.* خور، ماهی خوره

چینه، چینه کشی *Pisé (zé) n. m.*

چینه کشیدن، چینه ساختن *Piser (zé) v. n.*

چینه کش، چینه ساز *Piseur (zeur) ou Piseyeur (zé.ieur) n. m.*

حمصی *Pisiforme (zi) adj. m.*

Pisoir (zoir) ou Pison (zon) n. m. قطعه چوبی که چینه کشان بکار میبرند

دانه آهکی که *Pisolithe (zo-li-te) n. f.* بدرشتی یک نخودست

در باب سنگی *Pisolithique (zo-li) adj.* گفته میشود که مرکب از *pisolithe* باشد

ادرار، بول، شاش *Pissat (pi-sa) n. m.*

عمل بول *Pissement (se-man) n. m.* کردن

Pissenlit (san-li) n. m. (Fam.) بچه ای که در رخت خواب بول کند

خبر آور، شاش *Pissenlit (san-li) n. m.*

- خر، هند، بای بری، کسناج دشتی، سن الاسد
(on dit aussi dent-de-lion)
manger les pissenlits par la racine
زیر خاک رفتن
- Pisser (sé) v. n. et a. ادرار کردن، بول کردن، آب انداختن، آب تاختن، شاش کردن، شاشیدن
- Fisseur, euse (seur) n. کسی که اغلب ادرار می کند، شاشو
- Pisseux, euse (seû) adj. آغشته ببول و ادرار، شاشی، بشکل بول و شاش، مانند بول و شاش
- Pissoir (soir) n. محل بول کردن، مبال، مستراح، کنار آب، خلا، بیت التخلیه، بیت التخلیه، مبرز، تخلیه گاه، نهان گاه، نهان جای، آبشت گاه، آبشتن گاه
- Pissoter (pi-so-té) v. مکرر و کم ادرار کردن
- Pissotière (pi-so) n. f. (Fam.) مبال، مستراح، کنار آب، خلا، بیت التخلیه، بیت التخلیه، مبرز، تخلیه گاه، نهان گاه، نهان جای، آبشنگاه، آبشتن گاه، فواره کوچک، سقاخانه ای که آب کم از آن می آید
- Pistache (pis) n. f. پسته، فستق
- Pistachier (pis) n. m. درخت پسته
- Piste (pis-te) n. f. رد، پی، جای پا، اثر، Turf. میدان اسب دوانی
être à la piste de quelqu'un (Fig.)
در اثر کسی بودن، در صد کسی بودن، در جستجوی کسی بودن، در تعسس کسی بودن
suivre quelqu'un à la piste
در پی کسی بودن، جای پای کسی را برداشتن، رد کسی را گرفتن
- Pisteur (pis) n. m. مستخدم مهمانخانه که مامورست مسافری را بمهمانخانه جلب کند
- Pistil (pis) n. m. آلت تناسل نباتات
(on dit aussi gynécée)
- Pistole (pis) n. f. بول طلای سابق که قیمت آن فرق داشت، سابقا در فرانسه سکه ده فرانکی، قسمتی از زندان که بعضی محوسین محترم در آن جادارند و خرج خود را خود ادا می دهند
- Pisiolet (pis, lè) n. m. طیانچه، تیانچه، پیش تاو، پیش تاب، پیش تو، شش لول، هفت نیر، ناغان، طبنچه، فرد، fig. et fam. مرد عجیب و غریب، سطراره ای دارای خطوط منحنی مختلف که تقاشان بکار میبرند، Mar برجستگی در عقب *dunette* که در آنجا *misaine* رباطناب وصل می کنند، *bossoir* معنی که برای بالا بردن زورق بروی کشتیست
- Piston (pis) n. m. استوانه متحرکی که با اصطکاک در لوله نلمبه و غیره و یا ماشین بخار حرکت می کند، پیستون، تگمه فتری، تگمه فشاری، *Pop.* سفارش، توصیه
Musiq. Syn. de Cornet à pistons
- Pistonner (pis, né) v. a. (Fam.) زحمت دادن، تصدیق دادن، درد سردادن، مزاحم شدن، مصدع شدن، حمایت کردن، سر پرستی کردن
- Pitance n. f. معاش روزانه، روزی آنچه *moine* که برای غذای خود دریافت می کند در دیر و صومعه
- Pitancier (si-é) n. m. کسی که مامور تقسیم *pitance* بود (Vx.) نهاتی بطی الحرقه، و خشن، احق، ابله، بلید، ساده لوح (Peu us.)
- Pitchpin n. m. نوعی از درخت کاج سقر دار امریکای شمالی که چوب آن زرد و سرخ رنگ و بهمین اسم معروفست و در آبنوس کاری آنرا بکار می برند

- Pite n. f. *denier* بول خرد مس که ربع ارزش داشت
- Pite n. f. نوعی از صبر زرد که از آن نخ درست می کنند
- Piteusement (man) adv. بحالتی که مستحق رحم و رقت باشد
- Piteux, euse adj. رقت آور، مستحق رحم و رقت، قابل دلسوزی، قابل رقت
- حالت محزون و حزن آور *mine piteuse* و خجالت زده
- Pithécantrope (té-kan-tro-pe) n. m. اسم موجودی که از نظر علم تشریح فاصله بین انسان و میمونست و بعضی از استخوانهای محجر آنرا در *Java* یافته اند
- Pitié n. f. دلسوزی، رقت، رحم، رحمت، شفقت، ترحم، چیزی که قابل رحم و دلسوزی باشد بسیار بد
- à faire pitié*
il vaut mieux faire envie que pitié
بہتر آنست که انسان حسد را بجنبش (Prov.) در آورد تا اینکه رحم را بر انگیزد
- Piton n. m. رزه ای که ته آن پیچ دارد، قلعه کوه مرتفع، *Pop.* بینی درشت، دماغ درشت
- Pitoyable (toi-i-a) adj. رحمن، رحیم، دل رحم، دلسوز، مهربان، مشفق، دل نازک (Vx.) رقت آور، مستحق رحم، مستحق محقر، حقیر، پست، بد
- بحالتی که *Pitoyablement* مستحق رحم و رقت باشد
- Pitre n. m. fig. مسخره و مقلد دوره گرد، شخص مقلد و مسخره که شان و قدری نداشته باشد
- Pitrierie (ri) n. f. مسخرگی و مقلدی دوره گرد
- Pittoresque (to-rès-ke) adj. مربوط بتقاشی، قابل اینکه موضوع خوبی برای اثر صنعتی باشد، در نقاشی و ادبیات جالب توجه و منحصر، n. m.
- Pittoresquement (to-rès-ke-man) adv. بحالتی که *pittoresque* باشد
- Pituitaire (tè) adj. بلغمی، نخامی، نخاعی، غشاء *membrane pituitaire* نخاعی
- Pituite n. f. بلغم، نخام، نخاع، نخامه، نخاعه، آب دماغ، آب بینی، مفا، ان دماغ
- Pituiteux, euse (teû) adj. بلغمی، نخامی، نخاعی، دارای بلغم و نخامه و نخاعه بسیار
- Pityriasis (ti, ziss) n. m. شوره، پوسته، پوست پوسته
- Pivert (vèr) n. m. دارکوب، شرفرق، سبزک، کاسکینه، سبز قبا، اخیل، سرد، مرغ سیاه، مرغ کافر، ستوجه، گزته، ورکاک، شیر گنجشک
(on dit aussi picvert)
- Pivoine n. f. عود الصلیب، فاویا، ورد، الحمیر، شقایق بربر، فاوانیا، اسم عامیانه سپهره، صعوه، صعوج، بقره
- Pivot (vo) n. m. محور، میل، میله، پایه، مدار، قطب، *fig.* اساس، پی، پشتیبان، پشتیبان، تکیه گاه، متکی، عامل عمده، *Bot.* ریشه ای که بحالت عمودی بر زمین رود
- Pivotant, e adj. (Bot.) درباب ریشه های گرفته می شود که بحالت عمودی بر زمین فرو می رود، قائم
- Pivoter (té) v. n. گردیدن دور محور یا چیزی مانند محور و مدار و پایه و میله
- Pizzicato (pid-zi-ka) n. m. قسمتی از موسیقی که با انگشت زده ویلن یا *contrebasse* را بزنند

- لجاده بی آستین
 قابل مراقبه قابل *Plaidable (plè) adj.*
 ترافع قابل دعوی قابل ادعا قابل محاکمه
 مراقبه کردنی ترافع کردنی محاکمه کردنی
 مدعی دعوی *Plaidant (plè), e adj.*
 کننده ادعا کننده عارض شاکی متداعی
 مراقبه کردن *Plaider (plè-dé) v. n.*
 ترافع کردن اقامه دعوی کردن دعوی
 کردن ادعا کردن محاکمه کردن داوری
 خواستن بداور رفتن بقاضی رفتن دفاع
 کردن از خود یا دیگری در قبال قضاة نفوذ
 بجزج دادن در حق کسی *v. a.* مراقبه کردن
 ترافع کردن اقامه دعوی کردن دعوی کردن
 ادعا کردن حمایت کردن طرفداری کردن
 هوا خواهی کردن هوا داری کردن جانب
 داری کردن
 مدعی دعوی کننده *Plaideur, euse n.*
 ادعا کننده عارض شاکی متداعی کسی
 که مراقبه و محاکمه را دوست دارد
 فن و عمل مراقبه *Plaidoirie (plè) n. f.*
 و ترافع خطابه ای که در جلسه محاکمه وکیل
 مراقبه برای دفاع ایراد کند
 خطابه ای *Plaidoyer (plè-doi-ié) n. m.*
 که در جلسه محاکمه وکیل مراقبه برای دفاع
 ایراد کند
 زخم جراحت فرجه *Plaie (plè) n. f.*
 ریش جرح سلعه قرح کلم *(Syn.)*
(abusiv. blessure) جای زخم اثر زخم
fig. غم اندوه غصه انده کرم حزن
 آفت بلا مصیبت
 بخوبی *mettre le doigt sur la plaie*
 و درستی یافتن و نشان دادن که عیب از کجاست
 شاکی *Plaignant (plè-gnan), e n.*
 عارض مدعی متداعی ادعا کننده
 هموار مسطح *Plain, e (plin) adj.*

- قسمتی که تخم را متصل می کند
 جفتی مشیمه ای مشیمی *Placentaire (sin) adj.*
 طایفه حیواناتی *Placentaires (sin) n. m. pl.*
 دارای جفت جنین هستند *s.*
 طرز استقرار *Placentation (sin, si-on) n. f.*
 تخم روی *placenta*
 گذاشتن گذاردن *Placer (sé) v. a.*
 نهادن جای دادن جا دادن قراردادن
fig. شغل و پیشه دادن درجه و مقام
 دادن فروختن بنفع دیگری بفروش رساندن
 بول منفعت دادن *placer de l'argent*
 نودۀ طلا در معدن *Placer (sè) n. m.*
 تقاضای مکتوب برای *Placet (sè) n. m.*
 جلب عدالت و توجه و غیره عریضه عرض
 حال عرضه داشت معروضه
pl. des placets
 (Syn. *Pétition*)
 کسی که شغل و حرفه ای *Placeur, euse n.*
 برای کسی پیدا می کند کسی که جای کسی
 را معلوم می کند
 آرام آسوده راحت ساکت *Placide adj.*
 ساکن آرمیده
 آرامی آرامش *Placidement adv.*
 باسودگی راحت براحتی سکونت بارمیدگی
 آرامی آرامش آرام *Placidité n. f.*
 آسودگی راحت راحتی سکونت آرمیدگی
 کسی که جادرس است *Placier (si-é) ère n.*
 می کند کسی که جا و حرفه برای کسی پیدا
 می کند کسی که جاباز می کند و نشان می دهد
 جای فروش در محلی باو تعلق بگیرد
 سقف سماء *Plafond (fon) n. m.*
 سبک سنبه آسمانه کله نقاشی وزینت
 سقف *Aviat.* متشهی درجه ارتفاعی که
 طیاره ای بتواند بان برسد *Pop.* دماغ مغز
- pl. des pizzicati*
 آرام کردنی تسکین کردنی تسکین
 دادنی قابل تسکین قابل آرامش *(Peu us.)*
 کار نجاری و آبنوس *Placage n. m.*
 کساری و مثبت سازی و غیره که عبارتست
 از چسباندن ورقه نازکی از چوب یا ماده قیمتی
 بروی ماده ای که قیمت آن کمتر باشد
 روه گاوی روکشی
 زینت نجاری بالای *Placard (kar) n. m.*
 در قفسه ای که در دیوار باشد گنجینه دولابچه
 اعلان نوشته یا چاپ کرده که در انظار عموم
 قرار دهند و برای خبر دادن یا دشنام دادن
 و رسوا کردن باشد *Imp.* غلط گیری مطبعه
 در ستونهای فاصله دار برای سهولت تصحیح
 غلط گیری ستونی
 اعلان کردن *Placarder (kar-dé) v. a.*
 اخطار کردن اعلام داشتن اعلام کردن در
 نگارش نیش دار و زنده استهزی کردن
 جا جای محل مکان موضع *Place n. f.*
 گاه گه موقع مقام شغل منصب درجه
 رتبه عمل درجه شاگردان مدرسه میدان
Comm. درباب تمام تجار و صرافان شهری
 گفته می شود
 جابجا مردن یا *rester sur la place*
 شدت مجروح شدن
 شهر جنگی شهر نظامی *place forte*
 میدان سان میدان مشق *place d'armes*
 یکی از عناصر سنگر بندی *place d'armes*
 که عبارتست از پهن کردن راه سر پوشیده
 شهر برج و بارودار قلعه حصار *place*
 بخانه هارفتن و متاع خود *faire la place*
 را عرضه داشتن
 تهیه شغل و *Placement (man) n. m.*
 حرفه فروش بیع بکار انداختن سرمایه
 جفت جنین جفت مشیمه *Placenta sin n. m.*

کسی که *Plaisantin (plè-zan) n. m.*
 میل دارد شوخی بسیار کند
(en mauvaise part)
 لذت حظ، خوشی *Plaisir (plè) n. m.*
 التذاذ، تلذذ، فرح، انسااط، خوشدلی، دل
 خوشی، تفریح، تفریح، تفریح، تفریح، کیف، حال،
 میل، رضایت، خشنودی، خرسندی، خواهش،
 خواست، اراده، نان *oublie* که بشکل بوغ
 اواره کرده باشند، نان بوغی، نان شیپوری
 خاطر خواه، خواست، خواهش *bon plaisir*
 اراده مستبدانه
 تفریحی، تفریحی، تفریحی، تفریحی، بی جهت *à plaisir*
 بی سبب، بی علت، بی دلیل
 برای تفریح، برای تفریح، *par plaisir*
 برای تفریح
 آهکی که دباغ برای *Plamée (mé) n. f.*
 بردن موی پوست بکار برده باشد
 متورم کردن و نرم *Plamer (mé) v. a.*
 کردن و گرفتن چربی پوست با آهک
 هموار، صاف، مسطح، *Plan, e adj.*
 مستوی، پهن
 زاویه مسطحه، زاویه مستویه *angle plan*
 سطح هموار، سطح مستوی *Plan n. m.*
 سطح مسطح، نقشه مصغر از چیزی، طرح،
 طراحی، *Peint* فاصله و دوری نسبی
 اشیائی که در پرده نقاشی کشیده باشند، صف
 ردیف، *fig.* وضع عمومی، نقشه، گرده،
 طرح، طراحی، پیشنهاد، قصد، نیت،
 خیال، اندیشه، لایحه، *Théât.* هر يك
 از قسمتهای صحنه که بوسیله *manteau d'ar-*
lequin و *coulisse* های مختلف و پرده
 ته صحنه فراهم می شود
 نقشه برداشتن، نقشه *lever un plan*
 کشیدن، نقشه برداری کردن
 سطح مایل، سطح متمایل *plan incliné*

سطح مورب، سطح اریب
 آلت کوچک برای معلوم *plan d'épreuve*
 کردن مصرف قوه برق در *conducteur*
 عمل صیقل دادن با *Planage n. m. plane*
 نوعی از کرم *Planaire (nè-re) n. f.*
 آبهای شیرین
 تخته، الوار، صفحه فلزی *Planche n. f.*
 یا قطعه چوبی که روی آن حکاکی حروف
 یا اشکالی کشیده است، باسمه ای که از
 روی این صفحه بردارند، *Jard.* باغچه کوچک
 که طول آن از عرضش بیشتر باشد
 پشت خود را روی *faire la planche*
 آب نگاه داشتن بطوری که کاملاً بی حرکت
 باشند و فقط دستها را در مجاورت بدن با هستگی
 حرکت دهند
 نمایشگاه و صحنه آن *les planches (pl.)*
 زمانی که *jour de planche (Mar.)*
 بکشتی تجارتنی میدهند تا بار خود را خالی
 کند (بوسیله تخته هائی که از کشتی بساحل
 بیندازند)
 تخته اندازی بکف *Planchéiage n. m.*
 اطاقهای نمانه
 تخته انداختن *Planchéier (ché-i-é) v. a.*
 بکف اطاقهای خانه
 کسی که *Planchéieur n. et adj. m.*
 تخته بندی کف اطاقها را می سازد
 مجموع تخته هائی *Plancher (ché) n. m.*
 که در اطاق زیر و رو را از هم جدا میکند
 توفال، توفال، کوبی، تخته بندی کف و سقف
 اطاق
le plancher des vaches (Fam.)
 زمین سخت
 تخته کوچک، *Planchette (chè) n. f.*
 آلتی که برای نقشه برداشتست
Plançon ou Plantard (tar) n. m.

کسی وفق دادن
 لطف کنید، مرحمت کنید، *s'il vous plaît*
 التفات کنید، زحمت بکشید
 خدا کند *plaise ou plutôt à Dieu que*
 خدا بخواند، انشاء الله، انشاء الله تعالی
 يك دیگر رایسندیدن، *se plaire v. pr.*
 از يك دیگر خوش آمدن، لذت بردن، حظ
 بردن، خوش آمدن، کیف کردن، خوش
 بودن، خوب بودن، *fig.* سازگار و مساعد بودن
 بخوش *Plaisamment (plè-za-man) adv.*
 رؤیایی، بخند در رؤیایی، حاضر خدمتی، بخوش خدمتی،
 بخوش محضری، بیسندیدگی، بطور مضحک
 لذت *Plaisance (plè-zan-se) n. f.*
 حظ، کیف، خوشی، *(Vx.)*
 برای لذت، برای تفریح، *de plaisance*
 برای تفریح، برای تفریح
 پسندیده *Plaisant (plè-zan), e adj.*
 دلپسند، دلپذیر، دلارام، دلارا، دلارای،
 دل افزا، دل افزای، دلفزا، دلفزای، دلگشا،
 دلگشای، شوخ، مضحک، خوش مزه، هزال،
 خنده آور، *n. m.* شخص هزال و خوش،
 سخن، متلک گو، قسمت عجیب و جالب چیزی
 شوخی *Plaisanter (plè-zan-té) v. n.*
 کردن، لودگی کردن، بنده گفتن، بنده گوئی کردن،
 هزل گفتن، هزالی کردن، *fig.* جدی
 حرف نزدن، سر بسر گذاشتن، *v. a.* مسخره
 کردن، تمسخر کردن، مسخره کردن، استهزی
 کردن، دست انداختن، مسخره کردن
 شوخی *Plaisanterie (plè-zan) n. f.*
 بنده، لودگی، هزل، هزالی، حرف غیر جدی،
 چیز بی قدر و قیمت
 شوخی بکنار، از *plaisanterie à part*
 شوخی گذشته
 تحمل شوخی *entendre la plaisanterie*
 کردن

صاف، مستوی، پهن
 بی آنکه بالا (loc. adv.) *de plain-pied*
 و یائین روند
 آوازی که از *Plain-chant (plin) n. m.*
 قدیم در کلیسیا معمول است و *saint Grégoire*
 کبیر الحان آنرا منظم کرده و ترتیب داده
 است، سرود، ترتیل کنسی
pl. des plains-chants
 دل سوختن، *Plaindre (plin-dre) v. a.*
 دلسوزی کردن، برقت آمدن، رقت آوردن،
 رقت کردن، بافسوس و تاسف دادن
 شکوه کردن، شکایت *se plaindre v. pr.*
 کردن، شکوه بردن، شکایت بردن، شکوی
 بردن، تشکی کردن، نالیدن، گله کردن، گله
 گراری کردن، اظهار نارضایتی کردن،
 عرض حال دادن، عرض کردن، عارض شدن،
 عریضه دادن
 جلگه، هامون، ماهور، *Plaine (plè) n. f.*
 دشت، صحرا، قاع، بر، بیابان، وادی، سهل،
Blas. نقشه *champagne* که از طول نصف
 کرده باشند
 دریا، بحر، یم *la plaine liquide*
 ناله، زاری، نضرع، *Plainte (plin) n. f.*
 شکوه، شکوی، شکایت، تشکی، گله، ملامت،
 سر زنش، ملام، عرض حال، عریضه، شکایت
 نامه، عرضه داشت
 شکوه آمیز، *Plaintif, ive (plin) adj.*
 شکایت آمیز، گله آمیز، نالان، نالنده،
 شاکی، متشکی، گله مند، کسی که عادت
 بنالیدن و شکایت دارد
 بصدای شکوه، *Plaintivement (plin) adv.*
 آمیز و شکایت آمیز و گله آمیز
 پسند آمدن، خوش *Plaire (plè-re) v. n.*
 آمدن، پسندیده بودن، خوش آیند بودن،
 خوب آمدن، *impers.* با میل و خواهش

- شاخه ای که از تنه درخت برای قلمه جدا کرده باشند، قلمه، تنه درختی که پوست آنرا کهنه و با ابره قطع کرده باشند، کرده
- Plan-concave *adj.* دارای یک سطح مسطح و یک سطح مقعر
- Plan-convexe (*vèk-se*) *adj.* دارای یک سطح مسطح و یک سطح محدب
- Plancton (*plank*) *n. m.* مجموع حیوانات ذره بینی که بحال تعلیق در آب های شیرین و شور هست
- Plane *n. f.* افزار برنده دارای دو دسته که عرابه سازان و چلیک سازان و غیره برای صیقل دادن چوب بکار می برند
- Planement *n. m.* عمل پریدن در حالتیکه در هوا بالهای خود را گسترده و بدن خود را نگاه داشته باشند (*Peu us.*)
- Planer (*né*) *v. a.* صیقل دادن خود را نگاه داشتن
- Planer (*né*) *v. n.* پرنده در هوا با بالهای گسترده که بنظر آید آنرا حرکت می دهد، صف زدن *fig.* از بالا نگاه کردن و ملاحظه کردن، با روح و ذهن عالی ملاحظه و مشاهده کردن
- Planétaire (*tè-re*) *adj.* سیاره ای، سیاراتی، سلسله سیارات، مجموع سیارات
- Planète *n. f.* سیاره، کوکب سیاره، اختر، سیاره، ستاره سیاره، کوکب متحیر، کوکب متحیره، متحیره
- Planeter (*té*) *v. a.* نازک کردن یک قطعه شاخ برای درست کردن شانه
- Planétoïde (*oi-de*) *n. m.* سیاره کوچک
- Planeur *n. et adj. m.* کازگری که با *plane* اشیاء طلا و نقره را صیقل می دهد
- Planimètre *n. m.* آلت برای اندازه گرفتن سطوح مستوی
- Planimétrie *n. f.* هندسه مسطحه
- Planirostre *adj.* در باب پرنده ای گفته می شود که نوک آن پهنست، نوک پهن
- Planisphère (*nis-fè-re*) *n. m.* جهان نمای مسطحه
- Planisphérique (*nis-fé-ri-ke*) *adj.* مربوط بجهان نمای مسطحه
- Plankton *n. m. V. Plancton*
- Planorbe *n. f.* نوعی از حیوانات ناعمه دارای پوست صدفی که در باتلاقها زندگی می کنند
- Plant (*plan*) *n. m.* نشاء نهال، نونهال، مجموع نباتاتی که در زمینی کاشته باشند، زمینی که در آن چیزی کاشته باشند، مزرعه، مزرعه کشت، کاشت، زرع، کشت و زرع، کاری، *Mar.* چوب بست انتهای اسباب طناب بافی که دسته ای دارد و با آن طناب می بافند
- Plantaginées (*né*) *n. f. pl. (Bot.)* طایفه گیاه های *dicotylédone gamo-s. pétale*
- Plantain (*tin*) *n. m.* بارهنگ، بارتنگ، تخم سفید، قارنی یاروغ، اسان الحمل، آذان الجدی، زبان بره، چرغول، ذنب الفار مربوط بکف یا
- Plantaire (*tè-re*) *adj.* کشت، کاشت
- Plantation (*si-on*) *n. f.* زرع، کشت و زرع، کشت کاری، زراعت، مجموع نباتات کاشته، محلی که در آن کاشته باشند، مزرعه، مزرعه، در مستعمرات زراعت روستائی
- Plante *n. f.* گیاه، نبات، علف، روئیدنی، رستنی، حبشه، کف پا، کف، خف باغ نباتات
- jardin des plantes*
- Planter (*té*) *v. a.* کاشتن، کشتن، زرع کردن، نشانیدن، نشانیدن، غرس کردن،

- Plaqueminier (*é*) *n. m.* درخت خرما، درخت خرمنندی، درخت خرماند و درخت ورمونی، درخت اریا
- (*le fruit d'une de ses espèces est supposé être le fameux lotos, mangé par les lotophages de l'antiquité*)
- Plaquer (*ké*) *v. a.* ورقه نازکی از چیزی را روی چیز دیگر کشیدن، روکش کردن، روکشی کردن، روه کاری کردن، آب دادن، آب طلا دادن، آب نقره دادن، مطلا کردن، مفضض کردن، *fig.* سعی کردن، کوشیدن، کوشش کردن، با جدیت انجام دادن *Pop.* رها کردن، ترک کردن، ول کردن، بهل کردن، هشتن، هلییدن، کاشتن
- Plaque (*kè-te*) *n. f.* چیز کوچکی که حجم و قطر آن کم باشد، یول سابق بلژیک که معادل ۲۰ centime بود، لوحه کوچک فلزی که عموماً مربع مستطیلست و بافتخار شخصی یا بیاد واقعه ای و غیره کنده اند
- Plaqueur (*keur*) *n. et adj. m.* کاری که *placage* می سازد و یا جواهر و ظروف را آب و نقره و طلا می دهد
- Plasma (*plas*) *n. m.* اسم قسمت مایع نسوج مختلف آلی مخصوصاً خون و *lymphe* حالت موادی که بتوانند اشکال مختلف بپذیرند
- Plastide (*plas*) *n. m.* اسم توده های *protoplasmique* بی غشاء و لفاف لایق سرمشق و
- Plastique (*plas*) *adj.* نمونه و قالب سازی، قابل شکل، قابل تجسم، مجسم، مشکل، مربوط بتولید اشکال، *n. f.* صنعت تجسم اشکال، *Abusiv.* مجموع اشکال شخصی
- Plastiquement (*plas*) *adv.* بنا بر اصول و از نظر فن *plastique*
- فرو کردن، فرو بردن، زمین نشانیدن، *fig.* بر پا کردن، راست نگاه داشتن، افراشتن، افراختن، فراشتن، فراختن
- نا گهان از کسی *planter là quelqu'un* جدا شدن، کسی را کاشتن
- Planteur *n. m.* درخت کار، نهال کار، مالک مزرعه روستائی در مستعمرات، زارع، کشت کار، فلاح
- Plantigrade (*ghra*) *n. m. et adj.* کسی که روی کف یا راه می رود بجای اینکه روی انگشتان راه رود
- Plantoir *n. m.* افزار چوبی نوک تیز برای کاشتن نباتات
- Planton *n. m.* سربازی که در خدمت صاحب منصب کلمست و مراسلات او را باید ببرد، مصدر، فراول، خدمتی که محول باین سربازست
- Plantule *n. f.* نطفه نباتات که شروع کرده است بنیش زدن
- Plantureusement *adv.* فراوانی، بوفور، بسیاری، بزیادی، بکثرت
- Plantureux, euse *adj.* فراوان، وافر، موفور، بسیار، زیاد، کثیر، حاصل خیز، مزروع، دایر *fig.* دارای معانی بسیار بزمعنی، بزمعنی، بزمعنی، بزمعنی
- Planure *n. f.* چیزی که با *plane* برداشته شود
- Plaque (*ke*) *n. f.* صفحه فلز، ورقه، لوحه، لوح، ورق، لوحه مستحفظین مزارع و حمالها و غیره، لوحه شامل اسم و منزل و حرفه مالکین که باید بوسایل نقلیه ملصق باشد، پلاک، نشان بزرگی که روی لباس بزنند
- فلز آبداده، مفضض، *Plaqué (ké) n. m.* مطلا، آب نقره دار، آب طلا دار
- خرمالو، خرمنندی، *Plaquemine (ke) n. f.* خرماندو، ورمونی، اریا

جلب آراء بدان متوسل می شود

pl. des plates-formes

Plate-longe n. f. دراز *longe* مسطح و

که با آن اسبان سرکش را نگاه می دارند ،

قطعه چرمی که به *avaloire* یا *croupière*

وصل می کنند تا اسبان سرکش را که چیزی

می بندند مطیع کنند

سادگی و ابتفال که در آن *Platement adv.*

لطایفی نباشد

Platerie (ri) n. m. در کوزه گری در

باب ظروف هموار گفته می شود

Plathelminthes (tèl_min-te) n. m. pl.

طایفه کرمهایی که بدن آنها دراز و پهن باشد

مانند کرم کدو و غیره *s.*

Platin n. m. (Mar.) کوچک *banc*

مسطح قسمتی از ساحل که در موقع فرونشستن

آب دیده میشود ، ته صاف و یک دست

عمل آب دادن باورقه ای *Platinage n. m.*

از طلای سفید

صفحه ای که تمام قسمت های *Platine n. f.*

گدن کردن اسلحه ناریه بآن متصلست ، مجموع

قسمت های گدن کردن اسلحه ناریه ، صفحه ای

که تمام قسمت های چرخ ساعت جیبی را نگاه

می دارد ، نیم کره مسین دارای پایه آهنین

برای خشک کردن و اتوکشیدن لباس زیر

صفحه ماشین *pneumatique* ، قسمتی از

ماشین چاپ که روی *tympan* کشیده می شود

صفحه آهنین سوراخ دار که از آنجا کلید

داخل قفل می شود ، *pop.* زبان ، سهولت

ادا و تلفظ

Platine n. m. طلای سفید ، پلاتین ، زرسپید ، پلاتین

توده *mousse ou éponge de platine*

خاکستری اسفنجی که در تهیه طلای سفید

فراهم می شود

آب طلای سفید دادن *Platiner (né) v. a.*

دارای طلای سفید *Platinifère adj.*

مخلوطی *Platinoïde (no-i-de) n. m.*

از *tungstène* و *maillechort* که در ساختن

اشیاء فلزی یردوام بکار می برند

چاپ عکس متکی *Platinotypie (ti) n. f.*

بر اساس عمل نور بر املاح طلای سفید و

املاح آهن

عیب کسی که در احساسات *Platitudo n. f.*

و نگارش های خود مبتدل و بی لطفست ،

ابتدال ، بیش یا افتادگی ، آنچه پست و زشتست

بی قوتی و بی مزگی

Platonicien, enne (si_in, è-ne) adj.

مربوط بفرسفه افلاطون ، افلاطونی ، فلاطونی ،

فلاطنی ، افلاطنی ، *n.* معتقد بفرسفه افلاطون

مربوط باصول *Platonique (ni ke) adj.*

افلاطون ، افلاطونی ، افلاطنی ، فلاطونی ،

فلاطنی ، کاملاً روحانی ، بی اثر ، بی نتیجه

بی فایده ، بیپوده ، بیخود ، بیخودی

پیروی کردن از *Platoniser (zé) v. n.*

فرسفه افلاطون

اصول فرسفه *Platonisme (nis-me) n. m.*

افلاطون ، عشق روحانی ، عشق روحی ،

عشق مطلق ، عشق خیالی ، عشق پاک ،

عشق مجرد ، عشق حقیقی ، عشق واقعی

چیزی که از گچ ساخته باشند ، *Plâtrage n. m.*

گچ کاری ، گچ مالی ، سفید کاری ، گچ بری

خرده گچ ، نخاله *Plâtras (tra) n. m.*

گچ ، کلوخه ، کلوخ ، سقط ، خرده های

دیوار کهنه

گچ ، آزه ، جیس ، جبسین ، *Plâtre n. m.*

جص ، شاروق ، قص ، قصبه ، قرمید ، آرزه ،

کرج ، *fig.* هرچه از گچ ساخته و ریخته

باشند ، مجسمه گچی ، دیوار نو عموماً

کوبیدن گچ *battre le plâtre*

قسمت جلو *Plastron (plas-tron) n. m.*

سینه زره و جوشن ، قطعه چرم یا پارچه پنبه

دار که استادان شمشیر بازی برای جلوگیری

از آسیب ضربه شمشیر بسینه خود می بندند ،

سینه بند *fig.* مردی که موضوع استهزی

و مضحکه همه کس باشد ، پیش سینه

Plastronner (plas,né) v. a. plastron

انداختن ، سینه بند انداختن ، پیش سینه

انداختن ، پیش سینه دوختن *v. n. fig.*

رفتار مغرور بخود دادن ، بخود نازیدن ،

خرامیدن ، بز دادن ، خود نمائی کردن خودی

نشان دادن ، جلوه کردن

هموار ، صاف ، مسطح ، *Plat (pla), e adj.*

مستوی ، *n. m.* قسمت هموار و مسطح چیزی

دریای بی موج ، دریای آرام ، *mer plate*

دریای آسوده ، دریای آرمیده

فقدان مطلق باد در دریا *calme plat*

کشتی که ته آن پهن و *bateau plat*

صاف باشد

کیسه خالی ، جیب خالی ، *bourse plate*

کیسه تهی ، کیف خالی

موهای صاف ، موهای *cheveux plats*

روی هم خوابیده

ظرف یک پارچه در مقابل *vaisselle plate*

vaisselle montée

انشای ساده و مبتدل *style plat (Fig.)*

که لطایفی در آن نباشد

شخصی که هیچ قسم *plat personnage*

ایاقت و استعداد ندارد

رنک یک دست ، رنک یک *teinte plate*

نواخت ، رنک یک جور

روی شکم افتادن ، *tomber à plat ventre*

دبر افتادن ، دبر و افتادن

قاب ، دوری ، دیس ، *Plat (pla) n. m.*

خورش خوری ، مظروف آن ، غذا ، خوراک

محل کاشته از درخت *Platanaie (nè) n. f.*

چنار ، چنارستان ، باغ چنار

چنار ، سیدار ، سیدال ، *Platane n. m.*

سفیدار ، سفیدال ، دلب ، شجر الصنار ، ساج ،

دلبه ، صنار

علی در سایه *Plataniste (nis) n. m.*

درختان چنار که در آنجا جوانان *Sparte*

مشق و ورزش می کردند

Plat-bord (pla-bor) n. m. bordage

کلفتی که در دوره کشتیست ، الوار چوب

صلوبر که از کشتی های شکسته فراهم شود

pl. des plats-bords

کشتی که ته آن پهن و صاف *Plate n. f.*

باشد *Archéol.* هر یک از قسمت های جوشن

یک پارچه

کفه ترازو ، سینی ، *Plateau (tô) n. m.*

قوه سینی ، جلگه ، هامون ، دشت ، ماهور ،

سهل ، صحرا ، بیابان ، وادی ، توده شن

و سنگ و غیره که از سطح دریا ارتفاع بسیار

نداشت باشد ، صحنه نمایش ، گرده شبیه ای

ماشین برق ، قسمتی از ماشین *pneumatique*

که روی آن انبار ماشینست

سز ، کرد ، کرت ، کردو ، *Plate-bande n. f.*

کرتو ، قالب صاف و یک دست

pl. des plates-bandes

یک دوری یا قاب یر ، توده *Platée n. f.*

ای از بنا که شامل بر تمام وسعت بناست

پشت بام ، بام ، مهتابی ، *Plate-forme n. f.*

قسمتی از *omnibus* و *tramway* و غیره که

در آنجا مسافران ایستاده اند ، ایوان ، ابوانچه

دسنگ ، تیرک ، *Mar.* صفت ثابت یا متحرک ،

صفت ساخته از صاروج و چوب و غیره که توبها

را روی آن می گذارند ، سکو

plate-forme électorale (Fig. et fam.)

انکار و مرامی که داو طلب و کالت برای

battre quelqu'un comme plâtre (Fig) کسی را بشدت زدن
 Plâtré, e *adj.* گچ مالیده ، گچ گرفته ، سفید کرده ، مخلوط با گچ ، گچی ، گچدار ، *fig.* مصنوعی ، دروغی ، تصنعی ، ریائی
 Plâtrer (*ré*) *v. a.* گچ مالیدن ، گچ گرفتن ، سفید کردن ، گچ بری کردن ، کوت دادن با گچ ، گچ ریختن در چیزی
 Plâtrerie (*ri*) *n. f.* چیزی که از گچ ساخته یا ریخته باشد
 Plâtreux, euse (*reû*) *adj.* مخلوط با گچ ، گچ دار ، گچی
 Plâtrier (*ri-é*) *n. et adj. m.* گچ ساز ، گچ کوب ، گچ یز ، گچ فروش ، گچ مال ، گچ کار ، سفید کار ، گچ بر
 Plâtrière *n. f.* معدن گچ ، کوره گچ یزی
 Plature *n. f. ophidien* نوعی از خزندگان شامل مارهای بسیار بزرگ که در اوقیاس هند و اوقیانوس کبیر زندگی می کنند
 Platycéphale (*ti-sé-fa*) *n. m.* نوعی از ماهی های *acanthoptérygien* مخصوص دریا های گرمسیر
 Plausible (*plô-zi*) *adj.* قابل تصدیق ، قابل موافقت ، تصدیق کردنی ، موافقت کردنی ، رضا دادنی ، قابل قبول ، قبول کردنی ، مقبول ، پذیرفتنی
 Plausiblement (*plô-zi-ble-man*) *adv.* بحالتی که قابل تصدیق و قبول باشد
 Plèbe *n. f. (Antiq. rom.)* عامه مردم در مقابل *particien* ها ، امروز طبقه پست ، طبقه سوم ، عوام الناس ، عامه مردم ، رعیت فقیر بیچاره ها ، کاسب کارها ، نوکر بابها ، بیرونی ها ، عوام ، اواسط الناس
 Plébéien, enne (*bé-i-in, è-ne*) *n. et adj.* مربوط به عامه مردم و اواسط الناس

امروز هر کس که جزو طبقه اشراف نباشد ، رعیت ، فقیر بیچاره ، کاسب کار ، نوکر باب ، بیرونی ، عوام
 Plébiscitaire (*bis-si-tè*) *adj.* مربوط به *plébiscite* مربوط به آراء عمومی
 Plébiscite (*bis-si*) *n. m. (Antiq. rom.)* قانون و حکمی که ناشی از ملت میشد (امروز هر طایفه ای بآن جدا رای میداد ، امروز رای عامه ملت بلا و نعم ، مراجعه بآراء عمومی
 Plébisciter (*bis-si-té*) *v. a. plébiscite* رای دادن ، مراجعه بآراء عمومی کردن
 Plectognathes (*plèk-to-)* *n. m. pl. acanthoptérygien* طایفه ماهی های که فك آنها بشکل منقار است
 Plectre (*plèk*) *n. m.* مضرب از چوب یا عاج و غیره که برای زدن چنگست زخمه بزوبن ، یرن ، یزو ، ثریا
 Pléiade *n. f.* اجتماع و انجمن از هفت نفر شخص معروف یز ، مملو ، *Blas.* انباشته ، مشحون ، مستوعب ، لبریز ، بی سوراخ و بی عیب ، دارای عده بسیار ، تمام ، کامل ، ماکمل ، تام ، گرد ، چاق ، فریبی ، فره ، در باب نقشه یک رنگ گفته می شود که اشکال نداشته باشد ، *fig.* بکلی مشغول و سرگرم ، مجذوب ، فرورفته ، فضائی که کاملاً جسمی آنرا گرفته باشد ، درست ترین خط ، خط شش دانگ ، خط درشت ، *Mar.* مد دریا
 pleine lune ماه تمام ، ماه شب چهارده ، ماه چهارده ، ماه چهارده ، ماه ده و چهار ، ماه چهار
 la pleine mer اوسط دریا ، میان دریا
 la mer est pleine تقریباً در مدست
 à pleines voiles با تمام باد بانها
 à pleines mains فراوانی ، بوفور

بکثرت ، بسیاری
 plein de soi-même (*Fig.*) خود خواه
 خود پسند ، خود بین ، خویشتن خواه ، خویشتن بین ، خویشتن پسند ، خود پرست ، خویشتن پرست ، از خود راضی ، از خود پر ، از خود ممتلی ، از خویشتن پر ، از خویشتن ممتلی مست ، سر مست ، مدهوش ، *plein de vin* خراب ، می زده ، لول ، یاتیل
 voix pleine صدای بلند و زنک دار ، آواز بلند ، بانگ بلند
 en plein jour, en pleine rue در وسط روز ، در میان روز ، روز آشکارا ، روز آشکار ، در وسط کوچه ، علی رؤس الاشهاد ، در میان کوچه ، در میان کوی و برزن درختی که از هر طرف در معرض باد باشد
 arbre en plein vent دل پری داشتن ، دل گرفته بودن ، دلگیر بودن
 avoir le cœur plein آزادی و اختیار کامل و تام دادن
 donner plein pouvoir آزادی و اختیار کامل و تام دادن
 le plein de la lune بدر ، ماه تمام ، ماه شب چهارده ، ماه چهارده ، ماه ده و چهار
 porter plein, adverbialement (*Mar.*) کشتی رانی کردن بطوری که باد در تمام باد بانها افتاده باشد
 در میان ، در وسط ، *en plein (loc. adv.)* در قلب
 بسیار ، بسی ، بسا ، خیلی ، زیاد ، *tout plein* تماماً ، بالتمام ، *pleinement (plè-ne) adv.* کاملاً ، کلاً ، بالکل ، بکلی ، کلیه
 Plein-vent (*plin-van*) *n. m. et adj. inv.* در باب درختی گفته می شود که دور از دیوار می دارند و می گذارند با آزادی نمو کنند
 بکثرت ، تمام ، تماماً ، کاملاً ، کلیه
 cour plénière مجلسی که پادشاهان در قرون وسطی بمناسبت موقع مهمی تشکیل می دادند عفو
 indulgence plénière (*Théol.*) کامل تمام عقوباتی که بگناهی تعلق بگیرد
 Plénièrement *adv.* بالتمام ، تماماً ، کاملاً ، کلیه ، *(Peu us.)*
 Plénipotentiaire (*tan-si-è-re*) *n. m. adj.* وزیر مختار ، نماینده مختار
 Plénitude *n. f.* فراوانی ، وفور ، کثرت ، بسیاری ، زیادی ، افراط ، تمام ، کل ، کلیت
 Pléonasmie (*nas-me*) *n. m. (Gramm.)* تکرار کلماتی که يك معنی دارند و تکرار آن حشو قبیحست یا برای تاکید در معنیست ، کلام زائد ، حشو ، حشو قبیح ، اطباب حسن ، کلام التائید ، کلام التأكيد
 دارای *Pléonastique (nas-ti-ke) adj. phéonasmie* نوعی از خزندگان طایفه سوسمار که در اراضی دوره دوم طبقات الارض محجرت
 در *Plesse (plè-se) n. f. Normandie* ساقه ای که در میان پرچینی داخل می کنند تا از شاخ و برگ آن پرچین انبوه تر شود
 آلت برای *Plessimètre (plè-si) n. m. auscultation* در *Plessis (plè-si) n. m. Normandie* زمینی که پرچین دور آنرا بوسیله *plesse* انبوه کرده باشند
(on dit aussi plessée n. f.) هر يك از دوره های طنبایی که دور خود پیچیده باشد
 کثرت و غلظت *Pléthore (to-re) n. f.* دم ، کثرت و وفور هر چیزی که باعث

تا کردن ' تا زدن ' Plier (*pli-é*) v. a. چین دادن ' تا دادن ' چین زدن ' خم کردن ' خماندن ' خمایدن ' fig. مطیع کردن ' منقاد کردن ' رام کردن ' آموخته کردن ' دست آموز کردن ' v. n. تا شدن ' تا خوردن ' خمیدن ' خم شدن ' چین خوردن ' چین برداشتن ' تا برداشتن ' شکن برداشتن ' فرو ریختن ' ویران شدن ' خراب شدن ' منهدم شدن ' fig. مطیع شدن ' منقاد شدن ' رام شدن ' تن دادن ' تن در دادن ' تسلیم شدن ' تمکین کردن

بار بستن ' بنه plier bagage (Fam.) بستن ' بار و بنه بستن ' باربندی بستن ' رفتن ' رخت بر بستن ' بار بر بستن ' بنه بر بستن

تا کتنده ' Plieur, euse (*eu-ze*) n. تا کن ' تا زن

پایه ' Plinthe (*plin-te*) n. f. (Archit.) پهن و چهار گوش که روی آن ستونی قرار دهند ' ته ستون ' سکو ' صفا ' برجستگی دور دیوار عمارت یا دور هزاره اطاق ' هره ' هزاره ' couvre-joint از تخته

در باب ورقه علیای طبقه سوم Pliocène adj. طبقات الارض گفته می شود که جدید ترین اجسام محجر در آنست ' n. m.

کاردار از چوب یا عاج و یا Ploir n. m. فولاد که برای تا کردن یا بریدن کاغذست ' تخته کوچککی که ریسمان ماهی گیری را دور آن می پیچند

گره زلف و ریش که Plique (*ke*) n. f. در لهستان مشاهده می شود و بواسطه کثافتست

چین دادگی ' Plissage (*sa-je*) n. m. چین چینی ' چین خوردگی ' چین چین

چین ' چین چینی ' پلیسه Plissé (*sé*) n. m.

حرکت چین Plissement (*se-man*) n. m. خوردگی قشرهای طبقات الارض در تشکیل

و بی شان و بی مقدار Pleutrerie (*ri*) n. f. کارزشت ' کاررذل ' باریدن ' باران آمدن ' Pleuvoir v. impers. بارش آمدن ' v. n. بفرآوانی و وفورافتادن ' fig. بمقدار زیاد حاصل شدن

غشاء جنب ریه ' غشاء جنب ' Plèvre n. f. جنب ' جلد ' غشاء داخلی صدر ' غشاء داخلی سینه ' شبکه عصب ' Plexus (*plèk-suss*) n. m. ضغیره

شاخه میوه دار Pleyon (*plè-i-on*) n. m. درخت که بشکل فوسی خم کرده باشند ' ترکه نرمی که برای بستن باشد

تا ' تاه ' چین ' پاکت ' لفاف ' Pli n. m. لفافه ' ملفوفه ' مکتوب ' مراسله ' رقعه ' ذریعه ' رقیمه ' داغذ ' ملطفه ' نامه ' تعلیقه ' مسواله

چین صورت ' در بازی های ورق چندورقی که در یک دور بازی باهم برده باشد ' بلندی ' برجستگی ' فراز ' fig. عادت بخوبی یا بدی

این بهیچ اشکالی بر نخواهد خورد cela ne fera pas un pli (Fam.) تا کردنی ' خم کردنی ' چین دادنی ' Pliable adj. شکن دار ' تاخور ' fig. مطیع ' فرمان بردار ' فرمانبر ' حرف شنو ' شنوا

حالت با عمل تا خوردن و Pliage n. m. تا کردن ' شکن ' تا برداری ' تا خوردگی ' تا خوری

تا بردار ' شکن Pliant (*pli-an*), e adj. دار ' تاخور ' تا کردنی ' تا زدنی ' fig. نرم و ملایم ' n. m. عسلی که تا بشود و پشت و دسته نداشته باشد

تا کردن ' تا زدن ' Plicature (*ka*) n. f. شکن ' تا زنی (Peu us.)

ماهی دیل Plie (*pli*) n. f. حرکت تا کردن زانو در رقص

عمل تا کردن Plie n. m. عمل تا کردن Plie n. m. عمل تا کردن Plie n. m. عمل تا کردن

عمل تا کردن Plie n. m. عمل تا کردن Plie n. m. عمل تا کردن

مرغ که یره های آن درازست و بیابان میفتد ' n. f. pl. سردست های گشادی که سابقادر عزای نزدیکان لباس خود می دوختند ' adj. کسی که اغلب و بی جهت گریه می کند ' گریه او ' کسی که اشکش در آستینست

saule pleureur V. Saule

معزون Pleureux, euse (*reû, eu-ze*) adj. حزین ' حزن آور ' حزن انگیز

ذات الجنب خشک ' سینه Pleurite n. f. پهلوی خشک ' التهاب غشاء جنب

خود را بگریه Pleurnicher (*ché*) v. n. زدن ' بزور گریه کردن

عمل و عادت Pleurnicherie (*ri*) n. f. خود را بگریه زدن و بزور گریه کردن

گریه زور زورکی Pleurnicheur, euse (*eu-ze*) adj. et n. کسی که خود را بگریه بزند یا بزور گریه کند

نوعی از حیوانات Pleurobranche n. m. ناعه gastéropode آبهای شور

و جمع عضلات Pleurodynie (*di-nî*) n. f. صدی

مربوط Pleurodynamique (*di-ni-ke*) adj. به pleurodynie

نوعی از Pleuronecte (*nèk-te*) n. m. ماهی های پهن از طایفه pleuronectidés که در سواحل شنا می کنند

(il est appelé communément grosse plie, sole de rocher etc.)

طایفه ماهی های پهن از جنس Pleuronectidés (*nèk, dé*) n. m. pl. ذات الجنب با ذات الریه

نوعی از قارچ از طایفه Pleurote n. m. که بعضی از اقسام آن خوراکیست

مردمی قدر و قیمت Pleutre n. m. et adj.

زحمت شود Pléthorique (*to-ri-ke*) adj. دارای pléthore

اشک ' سرشک ' آب چشم ' Pleur n. m. آب دیده ' دمغ

(ne s'emploie au singulier qu'en poésie ou par plaisanterie)

اشک کسی را پاک کردن ' سرشک از رخ کسی پاک کردن ' کسی را تسلی و دلداری دادن

اشک (Fig.) les pleurs de la vigne ' مو ' سرشک مو ' شیره ای که در بهار از مومی چکد

شبشم les pleurs de l'aurore

مربوط به غشاء جنب ریه Pleural, e, aux adj. گریان ' گریهنده ' Pleurant (*ran*), e adj. کسی که اغلب ' Pleurard (*rar*), e n. و بی جهت گریه می کند ' کسی که گریه در آستینش هست ' گریه او ' شکوه آمیز ' شکایت آمیز ' گسله آمیز ' adj.

کسی Pleure-misère (*zè-re*) n. inv. که همیشه از بدبخت و مفلوک بودن شکوه می کند

گریستن ' گریه کردن ' Pleurer (*ré*) v. n. اشک ریختن ' سرشک ریختن ' اشک ریختن درختان و مخصوصا مو ' v. a. برای مرگ کسی اشک ریختن و گریه کردن ' افسوس بسیار خوردن

ذات الجنب ' سینه Pleurésie (*zî*) n. f. پهلو ' برسام ' جناب ' شوصه ' موم

ذات الجنبی ' Pleurétique (*ti-ke*) adj. سینه پهلوئی ' مبتلا بذات الجنب و سینه پهلو

کسی که بگریه Pleureur, euse (*eu-ze*) n. کردن عادت دارد ' گریه او ' n. f. زنی که مزد میدادند در تشییع جنازه گریه کنند ' بیشتر

مزد میدادند در تشییع جنازه گریه کنند ' بیشتر

مزد میدادند در تشییع جنازه گریه کنند ' بیشتر

مزد میدادند در تشییع جنازه گریه کنند ' بیشتر

مزد میدادند در تشییع جنازه گریه کنند ' بیشتر

مزد میدادند در تشییع جنازه گریه کنند ' بیشتر

مزد میدادند در تشییع جنازه گریه کنند ' بیشتر

غوص کردن، زیر آبی رفتن، زیر آبی رفتن
 زیر آب رفتن، بکلی خود را بچیزی واگذار
 کردن، منہمک شدن
 Plongeur, euse (*jeur, eu-ze*) *n.* غواص، کسی
 زیر آبرو *adj. n. m.* غواص دریا، کسی
 که در مهمانخانه ها و غیره ظروف را می
 شوید *n. m. pl.* طایفه مرغانی که بای
 آنها یره دارد و زیر آب می روند
 Ploquer (*ké*) *v. a.* بطا نه کردن
 Plot (*plo*) *n. m.* قطعه فلزی برای بهم
 وصل کردن دو *rail* روی زمین که در بعضی
 از *tramway* های برق معمولست
 Ploutocrate (*kra*) *n. m.* مردی که
 بواسطه دارائی مقتدر باشد
 Ploutocratie (*kra-si*) *n. f.* حکومتی که
 اختیار آن بدست متمولینست
 (*on écrit aussi plutocratie*)
 Ploutocratique (*kra-ti-ke*) *adj.* مربوط
 به *ploutocratie*
 Ployable (*ploi-ia*) *adj.* خم کردن
 خم دادنی، قابل انعطاف، قابل خم، قابل
 خمیدگی
 Ployage (*ploi-i-a-je*) *n. m.* خم، خمیدگی
 خماندگی، انعطاف
 Ployer (*loi-ié*) *v. a.* خم کردن، خماندن
 خماندن، خم دادن، خمیده کردن، دوتا کردن،
 دوتا کردن، دو تو کردن، دولا کردن
 چفتن *v. n.* خمیدن، خمیده شدن، خم
 گرفتن، دوتا شدن، دو تا شدن، دوتا
 شدن، دولا شدن، چفته شدن
 Syn. *plier*
 Pluche *n. f.* Plucheux, euse (*cheu,*
eu-ze) *adj.* املائی دیگر کلمه
pelucheux و *peluche*
 باران، بارش، بارندگی، *n. f.* *Pluie* (*plu-i*)
 و خار داری که بسر زنجیری بسته بود و
 زنجیر هم مانند شلاق بدسته ای اتصال داشت،
 شمشیر کوتاه سنگین
 Plongant (*jan*), *e adj.* فرو رونده در
 آب، شناور، شناگر، آشنا ور، آشنا گر،
 غواص، شنوگر، از بالا بیابین رونده
 Plongée (*je*) *n. f.* عمل فرو شدن در
 مایعات، *Hydrogr.* عمق بسیاری که تا کپان
 در ساهل یابیس از *bas-fond* دیده می شود
 Fortif. سرازیری علیای جان پناه
 Plongement (*je-man*) *n. m.* عمل فرو
 شدن در مایعی
 Plongeon (*jon*) *n. m.* اسفروید، مرغ
 غواص، مرغ شناگر، مرغ آشنا گر، مرغ
 شناور، مرغ آشناور، مرغ شنوگر، غماسه،
 اغثر، ابعث، ماغ، دجاج الماء، زمج الماء،
 غطاس، غواص، قرلی، قره باق، عمل فرو
 رفتن در آب، زیر آبی
 Plonger (*je*) *v. a.* فرو رفتن در مایعات،
 زیر آبی رفتن، زیر آب رفتن، زیر آب
 رفتن، غوص کردن، فرو کردن، فرود بردن،
 فرود کردن، فرود بردن، تر کردن، در
 جای تاریک یا زیر زمین یا در حالت بناداختن
v. n. در آب فرو رفتن، زیر آب رفتن، از
 بالا بیابین متوجه شدن، از میان رفتن، از
 بین رفتن، از میان رفتن، مفقود شدن، سر
 زیر آب شدن، نا پیدا شدن، نا پدید شدن،
 ناپود شدن
 Plonger un poignard dans le cœur
 de quelqu'un (*Fig.*) در دو رنج شدید
 بر کسی وارد آوردن، کاردی در دل
 جگر کسی فرو کردن
 être plongé dans le sommeil خواب
 فرو رفتن، غرق خواب بودن
 در مایعی فرو رفتن، *v. pr.* *se plonger*

عمودی، قائما، صاف، راست
 Plombage (*plon*) *n. m.* سرب گرفتن،
 سرب بستن، سرب پیچیدن، پلمب کردن،
 سرب گرفتگی، سرب بستگی، سرب پیچیدگی،
 پلمب کردگی، سرب گیری، سرب بندی،
 سرب پیچی
 Plombagine (*plon*) *n. f.* مغز مداد،
 هباب رصاصی
 (*on dit aussi mine de plomb*)
 Plombé (*lon*), *e adj.* سرب دار، سرب
 گرفته، سرب بسته، سرب پیچیده، پلمب
 کرده، سربی، برنک سرب
 Plombée (*plon-bé*) *n. f.* توده ونوکی
 که سرب گرفته باشند، مقدار سربی که با
 ریمان یا تور ماهی گیری هست
 Plomber (*plon-bé*) *v. a.* سرب گرفتن،
 سرب بستن، سرب پیچیدن، پلمب کردن،
 پر کردن دندان، با شاقول میزان کردن
 سربی شدن، سربی *se plomber v. pr.*
 رنگ شدن
 Plomberie (*lon-be-ri*) *n. f.* سرب سازی،
 اشیاء ساخته با سرب، صنعت ذوب کردن
 و ساختن سرب، جایی که در آن اشیاء سربی
 می سازند
 Plombier (*lon*) *n. et adj. m.* کسی
 که بارها و غیره را پلمب می کند، پلمب زن
 Plombier (*lon-bi-é*) *n. et adj. m.*
 سرب ساز، کارگری که اشیاء سربی می سازد
 نوعی بستنی از *lon* *n. f.* *Plombières*
 سرب ساز، کارگری که اشیاء سربی می سازد
 سرب دار، *adj.* *Plombifère* (*lon*)
 سرب خیز
 Plommée (*lo-mé*) *n. f.* (Archéo.)
 نوعی از گرز یا تخماق سرب دار، نوعی از
 اسلحه قدیم که عبارت بود از گلوله سنگین

قشر کوه ها، چنر و مد زمین، فراز و
 نشیب، پست و بلند، چین دادگی، چین
 چینی، چین خوردگی، چین، چین چین
 چین دادن، چین چین *Plisser (sé) v. a.*
 کردن، چین خوردن، چین برداشتن
 چین خوردگی، *Plissure (su-re) n. f.*
 چین، چین چینی
 عمل یا طرز تا کردن ورقهای *Pliure n. f.*
 کتاب، تا، تاه، محلی که ورقهای کتاب را
 در آن تا می کنند
 ماده مرکب از نسوج نباتی و *Ploc (plok) n. m.*
 قطران برای بطا نه کردن بعضی از قسمتهای
 کشتی
 خم، خم *Ploiment (ploi-man) n. m.*
 کردگی، خمیدگی، خم برداشتی، دوتا کردگی،
 دولا کردگی، دو تو کردگی، دوتائی، دوتاهی،
 دولائی، دو تویی
 سرب، اسرب، *Plomb (plon) n. m.*
 رصاص، آنک، رزاز، سبک، صرفان،
 گلوله، ساچه، نوعی لکن از سرب یا روی
 که سابقا زباله خانه ها را در آن می ریختند،
Mar. قطعه فلزی که بر ریمانی متصلست و
 برای فرش کشیست (*on dit plomb de*
sonde) مهر سربی کوچک که بیند های
 بسته های پستی وصل می کنند، پلمب
coliques de plomb V. Colique
 خواب (*Fig.*) *sommeil de plomb*
 عمیق و سنگین
 بسیار *avoir du plomb dans l'aile*
 ناخوش یا مشرف بورشکستی بودن
 بسیار کیچ و خرف بودن *n'avoir pas de plomb dans la*
tête
 مغز مداد *mine de plomb*
fil à plomb V. Fil
 عمودا، بحالت (*loc. adv.*) *à plomb*

باضافه ، بعلاوه
 بیش از پیش ، بیشتر *de plus en plus*
 از بیشتر
 کم یا زیاد ، کمتر یا *plus ou moins*
 بیشتر ، تقریباً ، تخمیناً
 نه کم نه زیاد ، نه کمتر *ni plus ni moins*
 نه بیشتر ، درست
 همین و بس ، و بس ، همین ، *sans plus*
 بی آنکه چیزی بیفزایند ، همینست و بس
 بطریق اولی *d'autant plus*
 چند ، چندین ، چند تا ، *Plusieurs (zi-eur) adj. pl. des deux genres pron.*
 بعضی ، بعضی ، برخی ، یاره ای ، بعضی اشخاص ، *indéf.*
 یاره ای اشخاص ، برخی اشخاص ، بعضاً
 Plus-pétition (*pluss, si on*) *n. f.*
 ادعای بیش از آنچه خواهند (Prat.)
 Plus-que-parfait (*pluss-ke, fè*) *n. m.*
 ماضی کامل ، ماضی اکمل ، (Gramm.)
 ماضی تام
pl. des plus-que-parfaits
 افزونی *Plus-value (plu-va-lâ) n. f.*
 قیمت ، ترقی قیمت ، بالا رفتن قیمت ، ترقی ،
 افزونی مزد و اجرت و غیره ، افزونی عایدات
 بر مخارج
pl. des plus-values
 در *Plutonien, enne (in, è, ne) adj.*
 باب سنگها و اراضی گفته می شود که از کوه
 آتش فشان تشکیل یابند
 (on dit aussi plutonique)
 اصولی که *Plutonisme (nis-me) n. m.*
 تشکیل قشر زمین را مربوط بحرارات داخلی
 آن می داند
 معتقد *Plutoniste n. m. plutonisme*
 باصول
 تا ، تا اینکه ، بهتر از *Plutôt (tô) adv.*
 (Zool.) *mule* ' هر يك از پیرهای کوچکی
 که مجموع آن کُرک و پرز را تشکیل می دهد
 اغلب ، *Plupart (par) (la) n. f.*
 اکثر ، بیشتر اوقات
 اغلب اوقات ، *la plupart du temps*
 اکثر اوقات ، بیشتر ، بیشتر اوقات
 قسمت (loc. adv.) *pour la plupart*
 اعظم ، قسمت اکثر ، قسمت بیشتر
 (après la plupart le verbe se met
 toujours au pluriel)
 دارای چند واحد *Plural, e, aux adj.*
 جمع کردن ، جمع *Pluraliser (zé) v. a.*
 بستن (Peu us.)
 اکثریت ، تعدد ، کثرت ، *Pluralité n. f.*
 وفور ، بسیاری ، زیادی ، جمع
 جمعی ، *Pluriel, elle adj. n. m.*
 جمع کردن ، جمع *Plus (plu mais on fait la liaison devant une voyelle) adv.*
 بیشتر ، بیشترین ، تر ، ترین (علامت تفضیل) ، بعلاوه ،
 باضافه ، دیگر ، دیگر ، مگر ، جز ، جزاً ، بجز ،
 غیر از ، بغیر از ، (avec la négation)
n. m. حد اکثر ، حد ، اعلی ، دست بالا ،
 بیش از همه ، بیشتر از همه ، بیشتر ، بیشتری
 بیشترانه ، علامت جمع ، بعلاوه ، باضافه (*pluss*)
 ترین (علامت تفضیل) *le plus*
 بعضی بیش (بیشتر) *qui plus qui moins*
 و بعضی کمتر
 زودتر *plus lôt V. Plutôt*
 (loc. adv.) *au plus, tout au plus*
 بحد اکثر ، بحد اعلی ، دست بالا
 بسیار ، زیاد ، خیلی ، *tout au plus*
 بسی ، سا ، بمقدار زیاد ، فراوانی ، وفور
 بیشتر ، بیشتری ، بیشترانه ، هر چه *le plus*
 بیشتر
 بیشتر
bien plus, de plus, qui plus est

بسیار گوار ، دوشک بر قو
 منشی گری کردن ، *tenir la plume (Fig.)*
 محرری کردن ، دبیری کردن
 نوشتن آغاز کردن ، *prendre la plume*
 قلم برداشتن
 نویسنده ، نگارنده ، *homme de plume*
 محرر ، دبیر ، صاحب قلم ، ارباب قلم (در جمع)
 مشاجره قلمی ، مناظره قلمی *guere de plume*
 چوب پر *Plumeau n. m.*
 عمل پر کردن مرغ ، مقدار *Plumée n. f.*
 پری که از يك مرغ می کنند ، مقدار مرکبی
 که با يك قلم بر می دارند
 پر کردن ، پر کنند ، آورو ت *Plumer v. a.*
 کردن *fig.* مال کسی را ربودن ، لغت
 کردن ، کلاه برداشتن ، کلاه سر گذاشتن
 پر یا دسته پری که برای *Plumet n. m.*
 زینت کلاه و مخصوصاً کلاه نظامیانست ،
 تل ، جیقه ، *Pop.* مستی کم ، سرخوشی ،
 سر مستی
 پوشیده از *Plumeté, e adj. (Blas.)*
 کلهای کوچکی که بشکل پره بر باشد
 نوری توپر که با *Plumetis (ti) n. m.*
 دست بیافند
 کسی که برای کندن *Plumeur, euse n.*
 پر مرغ مزدورست
 پری ، پر دار ، پر پر *Plumeux, euse adj.*
 قلمدان
 کافندی که روی آن *Plumitif n. m.*
 تقریر نویسان محکمه تصمیمات عمده جلسه محکمه
 را ثبت می کنند ، *Fam.* صاحب قلم ، نویسنده ،
 محرر ، نگارنده ، دبیر ، منشی ، مستخدم ادارات
 نوشتی ، ارباب قلم (در جمع) ، نوکر باب
 Plum-pudding (*pleum'-pou-tin'gu*)
n. m. V. Pouding
 Plumule *n. f. (Bot.) Syn. de gem-*

مطر ، آنچه بمقدار زیاد بریزد
faire la pluie et le beau temps
 متفقد و مقتدر بودن ، گفتن که (Fig.)
 باران بیاید
parler de la pluie et du beau temps
 از چیزهای مبتدل حرف زدن ، از باد و
 باران گفتن
 بسیار *ennuyeux comme la pluie*
 مزاحم و مصدع
 فراوانی و وفور تمول و سخاوت ، *pluie d'or*
 یولی که از یارو بالا رود
 اندر پس هر گریه دو صد خنده مهبیاست
 مجموع پره های بدن پرندگان ، *Plumage n. m.*
 بال و پر
 چوب پریاچاروب *Plumard (mar) n. m.*
 از پر *Pop.* تخت خواب
 جاروب کوچک از پر ، *Plumasseau (sô) n. m.*
 تویی از یارچه کهنه
 صنعت و حرفه کسی که *Plumasserie n. f.*
 پر را برای لوازم تخت خواب و زینت و
 غیره درست می کند
 کسی که *Plumasssier, ère n. et adj.*
 پر را برای لوازم تخت خواب و زینت و غیره
 درست میکند ، پر فروش
 اسم *Plum-cake (pleum,-kè-ke) n. m.*
 مرکب در زبان انگلیسی که بمعنی نان کشمش
 دار خشکست
pl. des plum-cakes
 پر ، ریش ، مجموع پره های *Plume n. f.*
 پرندگان ، بال و پر ، قلم ، مرقم ، خامه ،
 کلمک ، سر قلم ، قلم فرانسه ، نویسنده ،
 نگارنده ، محرر ، دبیر ، منشی ، سبک انشای
 نویسنده ای
 دوشک پر ، *lit de plume fig.* وضع

آنکه ، به از آنکه ، بهتر ، به ، بهتر از ، به
از ، بطریق اولی ، مرجحاً ، اولی ، خیر ،
اخیر ، احسن
(*ne pas confondre avec plus tôt
qui est l'opposé de plus tard*)
Pluvial *n. m.* *chape* کلمبسیا
Pluvial, e, aux *adj.* بارشی ، مطری
Pluvian *n. m.* نوعی از مرغ که پاهای آن
پره دارد و مخصوص افریقا است
Pluviatile *adj.* فراهم شده از باران ، بارانی
بارشی ، مطری (*Inus.*) فراهم شده
و تغییر یافته از اثر باران ، باران خورده ،
باران گرفته ، باران دیده ، باران خور ، بارانگیر
Pluvier *n. m.* مرغ باران ، مرغ بارانی
Pluvieux, euse (*vi-eû*) *adj.* پر باران ،
پر بارش ، بارانی ، بارشی ، باران آور ، باران
انگیز ، بارنده
Pluviographe *n. m.* *Syn. de Pluio-
mètre*
Pluviomètre *n. m.* آلت برای اندازه
گرفتن مقدار بارانی که در ناحیه ای در
مدت معین می بارد
Pluviose *n. m.* ماه پنجم تقویم جمهوری
فرانسه (از ۲۰ یا ۲۱ یا ۲۲ ژانویه تا ۱۹
یا ۲۰ و یا ۲۱ فوریه)
Pneumatique *adj.* در باب ماشینی گفته می
شود که برای خالی کردن اندرون ظرفی از
هواست ، ماشینی تخلیه ، *n. f.* علمی که موضوع
آن مطالعه خواص هوا و بخار هاست
*bandage pneumatique ou pneu-
matique n. m. et par abrég. pneu*
رزین تو و بیرون اتومبیل
Pneumatologie (*jî*) *n. f.* علمی که در
باب ارواح و موجودات واسطه میان خدا و

انسان بحث می کند ، علم ارواح ، علم الروح ،
علم روح ، مبحث الارواح ، بحث ارواح ،
علم الارواح
Pneumatose *n. f.* اجتماع بخار در تجاويف
بین ، علت ریجیه ، استهوا
Pneumocoque *n. m.* میکرب مرض
ذات الریه
Pneumogastrique *adj.* مشترک بین ریه و
معدة ، روی و معدی ،
ذات الریه ،
Pneumonie (*nî*) *n. f.* التهاب الریه
*pneumonie aiguë Syn. de fluxion
de poitrine*
Pneumonique *adj.* تریاب دواهای امراض
ریه گفته می شود ، سینه دردی (*Peu us.*)
Pneumothorax (*to-raks*) *n. m.* انتشار
بخار در تجاويف ریه ، طرز معالجه سل سینه
بوسیله ادخال *azote* در تجاويف ریه
Pochable *adj.* جیبی ، بجیب زدنی ، در
جیب گذاشتنی
Pochade *n. f.* نقاشی که با چند حرکت قلم
موکرده باشند ، اثری که بسرعت نوشته باشند ،
قلم اندازی ، قلم انداز
Pochard (*char*), e *n. et adj. (Pop.)*
مست ، سرمست ، سرخوش ، لول ، بد مست ،
شراب خور ، می خواره ، دائم الخمر ، یاتیل
Pocharder (*dé*) *v. a. (Pop.)* مست
کردن ، لول کردن ، سرمست کردن ، سر
خوش کردن ، یاتیل کردن
se pocharder v. pr. مست شدن ، سرمست
کردن ، لول شدن ، سرمست شدن ، سرخوش
شدن ، یاتیل شدن
Pochardise *n. f. (Pop.)* مستی ، سر
مستی ، سرخوشی ، بد مستی ، لولی ، شراب
خوارگی ، می خوارگی ، دائم الخمری

Poche *n. f.* کیسه ، گریبان ، جیب
گندم و دوسر و غیره ، چمچه ، ملاقه ، ملعقه ،
قاشق شربت خوری ، چینه دان ، چینه دان ،
جو دان ، حوصله ، نوعی از تور برای صید
ماهی *furet* ، دامنه تور که بزین کشیده
می شود و ماهی ها در آن جمع می شوند ،
گودی دمل و زخم و غیره
پول جیب ، پول تو *argent de poche*
جیبی ، صرف جیب
دست در *les mains dans ses poches*
جیب ، بی کار و کوشش
خریدن چیزی که *acheter chat en poche*
از آن اطلاع نداشته باشند
مظروف و محتوی جیب *Pochée n. f.*
زدن بطوری که آماس کند *Pocher v. a.*
و متورم شود ، بالا آوردن ، متورم کردن
تخم مرغ را درسته و *pocher des œufs*
بی پوست در مایعی بختن که سفت شود
Pochetée n. f. Syn. de Pochée
در جیب مدتی نگاه داشتن *Pocheter v. a.*
جیب کوچک ، پشت ، تور ماهی *Pochette n. f.*
کبری کوچک ، ویلن کوچک
ظروف برای اینکه تخم *Pocheuse n. f.*
مرغ را در آن درسته و بی پوست در مایعی
بیزند تا سفت شود
ورقه ای از مقوا یا فلز *Pochoir n. m.*
که روی آن نقشی باشد و دور نقش را بریده
باشند بطوری که بتوانند از روی برشهای
آن نقاشی کنند
چمچه ، ملعقه ، ملاقه ، *Pochon n. m. Fam.*
ورم و آماس چشم که از ضربه وارد آمدن باشد
Poco à poco loc. adv. (Musiq.)
اصطلاح زبان ایتالیایی که کم کم و آهسته آهسته
معنی می دهد
نقرسی ، نقرس دار *Podagre adj. et n.*

(در یا) *n. f.* نقرس یا
Podestat (*dès-ta*) *n. m.* شخص اول
شهرهای مرکز و شمال ایتالیا در قرون وسطی
Podium (*om'*) *n. m.* دیوار کوچک که
دور *arène* های *amphithéâtre* ها می
ساختند ، محلی از *cirque* که در آن اعضای
سنا و مستخدمین عمده روم قدیم می نشستند ،
صفه ، وسکوی کوچکی که برای گذاشتن بعضی
چیزهاست ، طاوچه ، رف ، بالا رف
Podomètre *n. m.* آلت برای اندازه گرفتن
سرعت قدم در پیاده روی ، قدم شمار
(*on dit aussi compte pas*)
سر در نقاشی یونانیان *Pœcile (pé) n. m.*
قدیم
رو بند ، چارقدی *Poêle (poî-le) n. m.*
که سابقاً در موقع اجرای صیغه عقد روی
سر عروس میگرفتند ، تور عروس ، رو سری
عروس ، پارچه ای که روی جنازه میندازند
و بعضی اشخاص در ضمن حرکت جنازه ریشه
های آنرا بدست می گیرند
بخاری ، *Poêle (poî-le) ou Poile n. m.*
آهنی ، بخاری دستی ، بخاری
روغن داغ کن ، *Poêle (poî-le) n. f.*
ماهی تاوه ، ماهی تابه ، تابه ، تاوه
Syn. Poêlée
*tenir la queue de la poêle (Fig.
et fam.)* ریاست و ماموریت کاری را
بدست گرفتن
مظروف و محتوی *Poêlée (poi) n. f.*
روغن داغ کن و ماهی تاوه و غیره
بخاری ساز ، *Poêlier (poî,é) n. m.*
بخاری کارگذار ، آهن ساز ، آهن کوب ،
بخاری فروش
روغن داغ کن و *Poêlon (poi) n. m.*
ماهی تاوه کوچک از فلز یا سفال

نمی ترسد
 مو دار، پشم دار، پشمین، *Poilu, e adj.*
 پشمی، کرک دار، پرزدار، پشمالود، پشمالو،
n. m. مرد قوی یادگیر، سر باز جنک بین الملل
 درفش، دژینه، تمغا، سنبل، *Poinçon n. m.*
 منحت، منقش، منقاش، طابع، دمنه، قطعه
 فولادی که برجسته کننده اند و برای قالب
 ریزی سکه و مدالست، سر سکه، علامتی که
 برای عیار اشیاء نقره و طلا بکار می برند،
 داغ، انک، قطعه چوب بست عمودی شیروانی
 چلیک، پیپ، *Poinçon n. m. (Comm.)*
 بیت، بشکه
Poinçonnage (so-na-je) ou Poin-
çonnement n. m. زنی باشیاء
 طلا و نقره، داغ زنی، انک زنی
Poinçonner (so-né) v. a. زدن
 باشیاء طلا و نقره، داغ زدن، انک زدن
Poinçonneuse n. f. برای سوراخ
 سوراخ کردن صفحه های مس و آهن و غیره
 بظهور و روئیدن آغاز *Poindre v. n.*
 کردن، نیش زدن، تیغ زدن، جوانه زدن،
 جوانه زدن
Poing (poin) n. m. مشت گره کرده،
 تمام دست تا میچ، دست
pieds et poings liés (Fig.)
 و یا بسته، دست و پا گرفته، بال و پر بسته،
 بال و پر بریده
Point (poin) n. m. شلال، آزده،
 توری نخکی که با سوزن بافته باشند، اسم چند
 قسم قلاب دوزی و قالی بافی و غیره، نقطه،
 اسم انواع علامات نقطه گذاری، *jeu* ارزش
 هر ورق، خال، هر چه در بازی ورق
 بشمارند و حساب کنند، *Blas*، هر یک از
 چهار گوشهای *échiqueté* و *équipolé*
 و *Mar. componé*، حالت کشتی که بطرف

سرا، سود سرای، سرود خوان، نغمه
 خوان، دارای ذوق و قریحه شاعرانه *adjectiv.*
et des deux genres
 شاعر بد، شاعر بد تنبانی، *Poétereau n. m.*
 احمد، احمداگو، احمد ساز، *(Per us.)*
 زن شاعر، شاعره *Poétesse n. f.*
 شعری، نظمی، شاعرانه، *Poétique adj.*
n. f. فن شعر، علم شعر، علم الشعر،
 تقد الشعر، شاعری، صنعت شعر، صناعت
 شعر، صنعت شاعری، صناعت شاعری، فن
 شاعری، قافیه پردازی، بیان و تجسم افکار
 عالی در صنایع مستظرفه
 تجاوز از قواعد معمولی *licence poétique*
 شاعری و عروض و قافیه پردازی
 شاعرانه *Poétiquement (ke) adv.*
 بصورت شعر در *Poétiser (zé) v. a.*
 آوردن، *v. n.* شعر گفتن، سرودن، نظم
 کردن، منظوم کردن، شعر آوردن، شعر
 در آوردن، شعر ساختن
Pogrom ou Pogrome n. m. در روسیه
 نهضت عمومی بر ضد یهود، شورش، طغیان،
 انقلاب، هیجان
 وزن، سنگینی، *Poids (poi) n. m.*
 گرانی، کران سنگی، سنک، وزن مخصوص،
 وزنه، سنک تر ازوز، وزنه ای که بلندگرساعت
 آویخته است و باعث حرکت آن می شود،
fig. قوه، قوت، زور، نیرو، اهمیت،
 هر چه باعث خستگی و آزار باشد، بار
 وزن *poids spécifique d'un corps*
 مخصوص جسمی
poids atomique d'un corps V.
 Atomique
 وزن *poids moléculaire d'un corps*
 نسبی ذرات جسم
 بوزن خود طلا، بهم *au poids de l'or*

محتوی و مظروف، *Poëlonnée (poi) n. f.*
 يك *poëlon*
 منظومه، مثنوی، قصیده، *Poème n. m.*
 شعر، قریض، نظم، نشیده چکامه، چامه،
 سرود، چغامه، کتابی بشر که انشاء و
 استعارات شعر را دارد، کلمات و الفاظ
opéra و *pièce lyrique*
 علم شعر، علم الشعر، نقد *Poésie n. f.*
 الشعر، شاعری، صنعت شعر، صناعت شعر،
 صنعت شاعری، صناعت شاعری، فن شعر،
 فن شاعری، شعر، نظم، سرود، سرود،
 نغمه پردازی، زند خوانی، زند بافی، سرود
 گوئی، سرود خوانی، نغمه خوانی، شعری
 که از روی الهام و ذوق باشد، علو افکار
 و انشاء، هر یک از اقسام و انواع شعر، حالت
 هر چیزی که متاثر کند و بفکر آورد، حالت
 شاعرانه، يك قطعه شعر
 شعر حماسی، حماسه *poésie épique*
 ارجوزه، شعر داستانی، شعر رزمی
 شعر غنائی، شعر بزمی *poésie lyrique*
 غزل، تغزل، تشبیب، مغالزه
 شعر راعی *poésie bucolique*
 مرثیه، رثا، نوحه، *poésie élégiaque*
 تعزیه، مصیبت
 شعر هجائی، هجو، هجا، *poésie satirique*
 مهاجرات
 شعر اخلاقی، شعر *poésie didactique*
 عرفانی، شعر حکمی
 شعر تمثیلی، شعر تمثلی *poésie dramatique*
 شاعر، سراینده، گوینده، *Poète n. m.*
 ناظم، داستان سرا، داستان سرای، داستان
 زن، سخن سرا، سخن سرای، سخن سنج،
 سخن دان، سخنگو، سخنگوی، نغمه سرا،
 نغمه سرای، نغمه پرداز، نغمه سنج، زندخوان،
 زند باف، سرود گو، سرود گوی، سرود

جوانه انتهای مارچوبه *pointe d'asperge*
 بشاش بودن *avoir une pointe de vin*
 برای اینکه بیش از عادت شراب خورده
 باشند ، سرمست بودن ، سرخوش بودن
 طلوع آفتاب *la pointe du jour*
 آمدن آفتاب ، دمیدن آفتاب ، تیغ آفتاب
 اول روز ، آغاز روز ، ابتدای روز ، سحر ،
 سحر که ، سحرگهان ، سحرگاه ، سحرگاهان ،
 سپیده دم ، سپیده دمان ، سپیده دم ، سپیده
 دمان ، صبح گاه ، صبح گاهان ، صبح که ،
 صبح گهان ، شبگیر
 بتیزی ، بفاوک داری *en pointe (loc. adv.)*
avirons montés en pointe (Mar.)
 پارو ها و آبرو های کشتی قرار گرفته بطوری
 که در هر ردیفی یک آبرو زن بیشتر نباشد
 درفش کوچک برای *Pointeau (tô) n. m.*
 باز کردن جای میخ ، میله ای که انتهای آن
 بشکل مخروط است و برای بستن بعضی از
 شیرهاست
 ساک شکاری انگلیسی *Pointer (tèr) n. m.*
 راده گذاشتن ، نشانه *Pointer (tè) v. a.*
 گذاشتن ، میزان کردن توپ و دوربین و
 غیره ، میزان گرفتن
 نقطه *pointer une note (Musiq.)*
 گذاشتن بالای *note* برای اینکه نیم درجه
 بالاتر رود
 مشت زدن ، مشت *Pointer (tè) v. a.*
 کاری کردن ، تیز کردن ، راست کردن ،
 صاف کردن ، *v. n.* بهوا خاستن ، بالا
 شدن ، بلند شدن ، نوک تیز شدن ، از پائین
 بالا نازک شدن ، تیز زدن ، جوانه زدن ،
 جوانه زدن ، سر دو سم بلند شدن اسب
 کارخانه میخ سازی *Pointerie (ri) n. f.*
 توپچی که توپ را میزان *Pointeur n. m.*
 میکند ، کسی که در صورت اسامی و غیره

بغایت ، بی نهایت ، *au dernier point*
 بی اندازه ، بی منتهی
 بکلی ، *en tout point, de tout point*
 کلیه ، بالکل ، کلا ، بالتمام ، تماما
pour un point (ou faute d'un point) Martin perdit son âne
 چیز بسیار بی اهمیتی ، ممکنست باعث *(Prov.)*
 ناکامی در کار مهمی شود
 نه ، نی ، هیچ ، بهیچ *Point (poin) adv.*
 وجه ، ابتدا ، خیر ، نه خیر
 عمل میزان کردن توپ و *Pointage n. m.*
 تفنگ و دوربین و غیره ، نشانه و علامتی
 که پهلوی اسم یا رقمی می گذارند و معلوم
 می کنند که کاری بجا آمده و تجدید نظری
 در آن کرده اند ، راده گذاری ، علامت
 گذاری ، راده ، علامت
(Syn. Peu us. de pointement)
 قطعه چوبی که برای تکیه *Pointal n. m.*
 دادن و تحمل کردن بار کف اطاق یا دیوار و
 بنا و غیره است
 نوک ، سر ، تیزی ، تک ، *Pointe n. f.*
 میخ مفقولی سردار یا بی سر ، نوک و سر
 هر چیزی که روی بیلا ، باریک تر می شود
 دماغه ، برزخ ، شناخ ، خرشوم ، روخ ، راس ،
 پارچه ای که دراز و باریک بریده باشند ،
 لچک ، چارقد ، چهارقد ، چارقدی ، چهارقدی ،
 افزار نوک دار حجار و حکاک و غیره ،
fig. حاضر جوابی و بداهه گوئی ، مقدار
 بسیار کم
 با اسلحه ، بزور *à la pointe de l'épée*
 اسلحه ، بزور سر نیزه ، بزور شمشیر ، بزور
 افزاری که با آن حکاکان *pointe sèche*
 خطوط ریز و دقیق روی مس حک می کنند ،
 نقاشی که با این طرز فراهم شده باشد
 انگشتان یا *pointe du pied*

در شرف بودن *être sur le point de*
 حالت وقفه و مکث در یک *point d'orgue*
 قطعه موسیقی
 نقطه ای که در آن اهرمی *point d'appui*
 را تکیه می دهند ، نقطه اتکا ، مرکز اتکا
fig. هر چه نگاه دارد و کمک کند ، پشت ،
 پشتی ، پشتیبان ، پشتیبان ، تکیه گاه ، متکی
 نقطه مادی *point matériel (Math.)*
 نقطه تقاطع ، محل *point d'intersection*
 تقاطع
 آغاز ، ابتدا ، اول ، *point vernal V. Vernal*
 نقطه ، بند ، سر
 نقطه ای که در آن برای *point de vue*
 دیدن چیزی که بیش و کم از نظر دور باشد
 می ایستند ، *fig.* طرز ملاحظه اشیا ، نظر ،
 مد نظر ، نظریه ، نقطه نظر
 از نظر ، از حیث ، *au point de vue de*
 از مد نظر ، از نقطه نظر
 طلوع آفتاب ، بر آمدن *point du jour*
 آفتاب ، دمیدن آفتاب ، تیغ آفتاب ، اول
 روز ، آغاز روز ، ابتدای روز ، سحر ،
 سپیده دم ، سپیده دم ، سپیده دمان ، سپیده
 دمان ، صبح گاه ، صبح گاهان ، سحرگاه ،
 سحرگاهان ، شبگیر ، سحرکه ، سحرگهان ،
 صبح که ، صبح گهان
 سینه درد یا پهلو دردی *point de côté*
 که مزاحم تنفس باشد
 آنچه وابسته بشرف و *point d'honneur*
 افتخار باشد
 بوقم ، بجا ، مورد ، *à point (loc. adv.)*
 بنگام ، بوقت
 درست در آن و دقیقه *à point nommé*
 معین و موعود
 بوسیله بصحت ، درست *de point en point*

دریا راه میفتد روی نقشه ، نمره شاگرد مدرسه ،
 تقسیمات سطراره ای که کفش دوز با آن
 اندازه می گیرد ، نمره کفش *Impr.* قوت
 بدنه حروف مختلف ، یونت ، محل ثابت و
 معین ، نقطه ، جا ، جای ، مکان ، موضع ، محل ،
 مناسب ترین درجه و حالتی که می خواهند
 بدان برسند ، میزان ، موضوع ، بحث ،
 مبحث ، مسئله ، فقره ، باب ، قضیه ، قسمتی از
 خطاب و موعظه ، حالت ، حال ، وضع ، دوره ،
 درجه ، مرحله ، وهله ، لحظه ، آن ، دم ،
 هنگام ، موقع ، گاه ، که ، وقت
 نقطه و ویرگول *point-virgule (;)*
 دو نقطه *deux-points (:)*
 علامت *point d'interrogation (?)*
 استفهام ، علامت سؤال ، علامت پرسش
 علامت تعجب *point d'exclamation (!)*
 علامت *points de suspension (. . .)*
 حذف ، نقطه نقطه
 بر تری *rendre des points (Fig.)*
 دادن در حالتی که قوی تر و ماهر تر باشند
 با حساب وضع *faire le point (Mar.)*
 کشتی را معلوم کردن
 مرکز خیالی که نتیجه قوه *point vélique*
 اثر کنند بر بادبان بآن وارد می آید
 محلی که در آن دو *point d'une voile*
 رالینگ بهم متصل می شوند
 حروف *caractères de 4, 5, 6, 8, 10, 12, 16,*
18, 20, 24, 36, et 48 points و ۴ و ۵ و ۶ و ۸ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۶ و ۱۸ و
 ۲۰ و ۲۴ و ۳۶ و ۴۸ یونت
 درجه ذوب و *point de fusion, d'ébullition, de*
liquéfaction (Physiq.) تبخیر و مبعان
 میزان کردن ، میزان *mettre au point*
 گرفتن

- سلی
 Poitrine *n. f.* 'سینه'، 'پیر'، 'صدر'، 'جاش'
 کلکل، ریه، شش، جگر سفید، *Bouch.*
 گوشت سینه
 Poitrinière *n. f.* نسبه ای که از سینه
 اسب می گذرد، قطعه چوب پنبه ای که
paumier روی سینه خود می بندد، قطعه
 ای از کارگاه *rubanerie* و کارگاه نساجی
 Poivrade *n. f.* *sauce* که با فلفل و نمک
 و سرکه و اغلب با روغن زیتون درست می
 کنند *adjectiv.*
 فلفل، پل پل، بهار، فلفل *Poivre n. m.*
 کوبیده
 فلفل نمکی *poivre et sel (Fam.)*
 بسیار گران *cher comme poivre*
 دارالفلفل، فلفل دراز *poivre long*
poivre de Cayenne, poivre de
Guinée, poivre d'Espagne, poivre
 فلفل قرمز، فلفل فرنگی، فلفل *rouge*
 سرخ، فلفل ترشی
 تا نبول، تملول *poivre des Indes*
 فلفل سیاه *poivre noir*
 فلفل *petit poivre, poivre sauvage*
 بری، تخم پنج انگشت، دل آشوب
 فلفل سفید *poivre blanc*
 فلفل بحری، فلفل آبی، *poivre d'eau*
 فلفل الماء، زنجبیل الکلاب
 کابه *poivre à queue*
 فلفل زده، فلفل دار، *Poivré, e adj. fig.*
 زنده، بر خورنده، نیش دار، گوشه دار،
 مخالف ادب و نزاکت، *Pop.* بسیار گران
 فلفل زدن *Poivrer (ré) v. a.*
 سیاهدانه، شوینز، *Poivrette (rè-te) n. f.*
 حبه السوداء، حبه البرکه، کمون بری،
 کمون اسود، کمون کرمانی، کمون دشتی،

- دستکش و کلاه
 Poire *n. f.* 'کلابی'، 'آبی'، 'امرود'، 'اسکل'، 'اجاص'،
 'انجاص'، 'کشمیری'، 'سفرجل'، 'فالسقه شکاری'،
 'باروندان'، *Pop.* 'احمق'، 'ابله'، 'بلید'، 'بله'،
 'کند ذهن'، 'ساده'، 'ساده لوح'، 'صاف و ساده'
garder une poire pour la soif
 ذخیره کردن چیزی برای (Fig. et fam.)
 حواشی آینده، چراغ از بهر خاموشی نگاه داشتن
 شراب کلابی *Poiré n. m.*
 Poireau (rô) ou Porreau (po-rô)
 'زره'، 'گندنا'، 'رکل'، 'قرط'، 'کراث' *n. m.*
 سلق، 'یازی'، 'یازی'، *Poirée (ré) n. f.*
 یازو، یازو، سلیقه
 درخت کلابی، درخت، *Poirier (ri-é) n. m.*
 'آبی'، 'درخت امرود'، 'امرودین'
 'خلر'، 'کرگرو'، 'شنگ'، *Pois (poi) n. m.*
 'سله'، 'جلبان'، 'خرفی'، 'فوم'، 'ملک کلبان'،
 'بته خلر'
 نخود *pois chiche*
 نخود فرنگی، 'خلر فرنگی' *petit pois*
 زهر، سم، 'شنگ'، *Poison (zon) n. m.*
 مشروب یا غذای بسیار بد و بسیار مضر، *fig.*
 نصیحت و بند و اندرز و خطابه و نوشته مضر
 کسی که *Poissard (poi-sar), e adj.*
 زبان و اخلاق مردم طبقه پست را تقلید کند،
 لوطی منش، 'مشهدی منش'، 'لوطی وار'،
 'مشهدی وار'، *n. f.* زن ماهی فروش در
 بیانات ریک و مستهجن دارد *par ext. halle*
 رفت و قطران *Poisser (poi-sé) v. a.*
 آلودن و آغشتن، چسبیده کردن، چسبناک کردن،
 چسبان کردن، چسبو کردن، 'نوج کردن'
 چسبیده، چسبان، 'چسبناک'، 'چسبو' *Poisieux, euse (seù, eu-ze) adj.*
 ماهی کوچک، بله، *Poissillon (ll. mll.) n. m.*
- راده و علامت می گذارد
 Pointillage ou Pointillement (ll. mll.,
 man) *n. m.* نقطه گذاری، نقطه چین
 نقطه نقطه، نقطه چینی
 ایراد و اعتراض *Pointille (ll. mll.) n. f.*
 سرسری
 حکاکی و *Pointillé (ll. mll.) n. m.*
 نقاشی که با نقطه های متعدد ساخته باشند
 نقطه گذاشتن، *Pointiller (ll. mll., é) v. a.*
 نقطه نقطه کردن، نقطه چینی کردن، نقطه
 چین کردن، *v. n.* با قلم و مداد و قلم مو
 و قلم حکاکی و غیره نقطه گذاشتن و نقطه
 چین کردن
 در چیزی *Pointiller (ll. mll., é) v. n.*
 جزئی ایراد و اعتراض کردن، بهانه گرفتن،
 بهانه جوئی کردن، بهانه جستن، ایراد بنی
 اسرائیلی کردن، ایراد بنی اسرائیلی گرفتن،
v. a. بهر مناسبت با کلمات زننده نیش زدن
 کسی که دوست دارد در هر چیز جزئی ایراد
 بگیرد و اعتراض کند، ایراد گیر، بهانه جو،
 بهانه جوی، بهانه گیر، علی بهانه گیر، پر
 مدعی، پر ادعا، زود رنج، زود خشم،
 زود آزار
 در باب نقاشی گفته می شود که بوسیله *Pointilliste (ll. mll., is-te) n. m. et*
 adj. طرزهای جدا گانه و برنگهای مختلف چیزی
 را می کشد
 نوك دار، نوك تیز، سر *Pointu, e adj.*
 تیز، تیز، نك دار، نك تیز، بران، برنده *fig.*
 دقیق، زود رنج، زود خشم، زود آزار
 گیره کوچک (Impr.) *Pointure n. f.*
 آهنگین روی *tympan* یا استوانه ماشین
 چاپ که برای نگاه داشتن کاغذست، سوراخی
 که از این گیره فراهم میشود، اندازه کش

زیره سیاه ، زیره کرمانی
 Poivrier (ri-é) n. m. درخت فلفل ،
 فلفلدان ، جای فلفل ، جای فلفلی ، جا فلفلی
 Poivrière n. f. زمین کاشته از درخت فلفل ،
 فلفل زار ، فلفلستان ، فلفلدان ، جای فلفل ،
 جای فلفلی ، جا فلفلی ، برج کوچکی که در
 زوایای دیوار قلعه ساخته باشند
 Poivron n. m. فلفل قرمز ، فلفل قرمز ،
 فلفل سرخ ، فلفل ترشی ، فلفل هندی ، حب
 العروس ، کبابه ، کبابیه ، فلفل احمر
 Poivrot (vro) n. m. (Arg.) شراب
 خوار ، می خوار ، ماده خوار ، می خواره ،
 شراب خواره ، دائم الخمر
 Poix (poi) n. f. زفت ، قطران ، دفل ،
 لکیک ، شاما که ، سقر
 poix minérale, poix de Judée قیر
 زفت رومی ، مومیائی ، قیر الیهود ، قیر الیهودیه
 Poix-résine (poi-ré-zi-ne) n. f. زفت
 رطب ، صمغ البطم ، حبه الخضراء ، لبان
 شامی ، قلفانه ، زفت راتینج ، سقر شامی
 Poker (kèr) n. m. سیخ سر کج کوچک
 برای بهم زدن زغال سنگی که در حال
 سوختنست ، نوعی از بازی ورق که اصل
 آن از امریکا است ، بکر
 Polacre n. f. کشتی مخصوص بحرالروم
 که دکل های آن pible دارد و بادبانهای
 آن چهار گوشست
 Polaire (lè-re) adj. قطبی ، نزدیک
 بقطب ، مجاور قطب ، شختور ، Electr. مربوط
 به pôle های آهن ربایا pile
 étoile polaire نجمة القطب ، سهارة قطبی ، جدی
 cercle polaire V. Cercle
 Polaque (la-ke) n. m. سوار نظام
 لهستانی که در قرن هفدهم در خدمت دولت
 فرانسه بود

آلت برای معلوم کردن
 انحراف سطح polarisation
 Polarisateur, trice (za) adj. فراهم
 کننده polarisation
 Polarisation (za-si-on) n. f. مجموع
 خواص مخصوصی که از شعاع نور منعکس
 فراهم میشود ، استقطاب ، تقطع نور ، تقطع ضیاء
 سطح استقطاب plan de polarisation
 تقطع حدت polarisation d'une pile
 جریان pile بواسطه تعاملهای شیمیائی داخلی
 آلت Polariscop (ris-ko-pe) n. m.
 برای معاینه اینکه نوری مستقیماً از منبعی آمده
 است یا اینکه در اثر polarisation واقع شده
 واقع در اثر Polarisé, e (zé) adj.
 polarisation
 باعث Polariser (zé) v. a. polarisation
 شدن
 آلت برای Polariseur (zeur) n. m.
 فراهم کردن polarisation نور
 خاصیت عقربك مغناطیسی Polarité n. f.
 قبله نما برای توجه نسبت بقطب
 نوعی از حیوان بیستانداز. Polatouche n. m.
 چونده نیم کره شمالی
 on dit aussi écreuil volant
 در هلند ناحیه پست Polder (dèr) n. m.
 و باطلاتی که از فرونشستن آب دریا فراهم شود
 قطب Pôle n. m. fig. کلمه و اصطلاحی
 که مطلقاً ضد کلمه و اصطلاح دیگر باشد
 محور زمین و کره آسمان ligne des pôles terrestre, céleste
 زاویه میان خط قطبین با افق hauteur du pôle au-dessus de
 لوله نقطه آهن ربا که pôles magnétiques
 نوع مغناطیس از آنجا ظاهر می شود ، هر
 یک از دو انتهای pile یا بعضی ماشین

های برق که قوه از آنجا صادر می شود
 pôles d'un cercle tracé sur la sphère
 قطبین دایره مرسوم بر روی کره (Géom.)
 قطب pôle nord, boréal ou arctique
 شمال
 قطب جنوب pôle sud, austral ou antarctique
 Polémarque n. m. (Antiq. gr.) adj.
 رئیس قشون در شهر آتن ، در باب archante
 سوم گفته می شد که مامور فرماندهی قشون
 و اداره امور جنگ و غیره بود
 Polémique n. f. مشاجره قلمی ،
 مناظره قلمی ، مجادله ، محاجه ، مناظره ،
 مناظره ، جدل ، جدلی ، مربوط به مشاجره
 و مباحثه قلمی
 کسی که مشاجره و محاجه Polémiste n. m.
 و مناظره قلمی می کند ، جدلی
 طایفه Polémoniacées (sé) n. f. pl.
 سنبل کوهی ، s.
 سنبل کوهی ، Polémonie (ni) n. f.
 سنبل جبلی ، فو
 on dit vulgairement valériane
 grecque
 حریره آرد جو ، در ایتالیا حریره آرد زرد و
 شاه بلوط Polenta (lin) n. f. (Antiq. rom.)
 صیفلی ، مصقول ، صاف ، Poi, e adj.
 جلی ، برداشته ، براق ، درخشان ، درخشان
 رخشان ، رخشنده ، fig. مودب ، باادب ، مقصد
 مدنی ، انسی ، مهذب ، ظریف ، n. m.
 صیقل ، جلا ، تجلی ، برداخت ، برق ، درخش
 درخشندگی ، درخشانی ، رخس ، رخسانی ،
 درخشندگی
 مجموع نظاماتی که نظم و امنیت Police n. f.
 عمومی را حفظ می کند ، یاسا ، انضباط

صیقل ، نظم و ترتیب ، اداره ای
 که مامور نظم و امنیت باشد ، نظمیه ،
 ضبطیه ، پلیس ، مامور نظمیه
 امور خلاقی simple police
 اتاقی که در آن سربازان salle de police
 را برای خطا های کوچک توقیف می کنند
 bonnet de police V. Bonnet
 قرار دادی که بموجب آن Police n. f.
 متعهد می شوند خسارات احتمالی کسی را
 بپردازند ، ضمانت نامه
 مامور نظمیه Policien (man') n. m.
 انگلستان
 pl. des policemen (mèn')
 متمدن کردن ، مدنی ، Policer (sé) v. a.
 کردن ، شهر نشین کردن ، تخت قاپو کردن ،
 قوانین عاقلانه بر قرار کردن
 پهلوان Polichinelle (nè-le) n. m.
 کچل ، کچل پهلوان ، قره گوز ، لباس مبدل
 مطابق لباس پهلوان کچل ، fig. مقلد و
 لوده بی مزه ای که در مجالس مقلدی کند ،
 مردی که اغلب رای تغییر میدهد و قدر و
 قیمتی ندارد
 چیزی که همه کس secret de polichinelle
 می داند
 مربوط Policier (si-é) ère n. et adj.
 به police نظمیه ای ، جزو نظمیه و پلیس
 نوعی از بازی Polignac (gnak) n. m.
 ورق ، سرماز نیزی که درین بازی مهم
 ترین ورقست
 با ادب ، مودبانه Poliment (man) adv.
 مربوط به Poliorcétique (ti-ke) adj.
 محاصره و شهر بندی ، محاصره ای ، شهر
 بندی n. f. علم محاصره ، علم شهر بند
 صیقل دادن ، صیقلی کردن ، Polir v. a.

- تانیث دارد
 حالت زنی *Polyandrie (li, drî) n. f.* که چند شوهر دارد، تعدد ازواج
 طایفه *Polychètes (li-kè-te) n. m. pl.* حیوانات *annelide* که سر آنها *antenne* دارد
Polychroïsme (li-kro-is-me) n. m. اثری که از نگاه کردن از جسم شفاف بنا بر جهتی که نور از آن عبور میکند تولید می شود و الوان مختلف ظاهر می سازد
Polychrome (li-kro-me) adj. 'الوان رنگا رنگ' رنگ برنگ، چند رنگ
Polycopie (li-ko-pî) n. f. اصولی که بوسیله آن میدان با گرده برداری روی ورقه ای از *gélatine* از خطی چندین نسخه بر داشت
Polydactylie (li-dak-ti-lî) n. f. نقص خلقت که عبارتست از زیادی انگشت، شش انگشتی
Polyèdre (li) adj. 'کثیر السطوح' *n. m.* کثیر الوجوه
Polyédrique (li, ri-ke) adj. 'کثیر السطوح و کثیر الوجوه'
Polygalacées (li-gha) n. f. pl. (Bot.) طایفه حشیشة الحلب *s.*
Polygale ou Polygala (li-gha) n. m. حشیشة الحلب، شیر گیاه
Polygame (li-gha) n. مردی که چند زن یا زنی که چند شوهر داشته باشد *Bot. adj.* در باب نباتات گفته می شود که در یک شاخه هم آلات کثیر التانیث دارند
 حالت *Polygamie (li-gha-mi) n. f.* مردی که چند زن یا زنی که چند شوهر دارد، تعدد زوجات، تعدد ازواج *Bot. حالت گیاهی که polygame* باشد
 توده ای که بوسیله چنددانه *Pollinide (pol-li) ou Pollinie (pol-li-ni) n. f.* *pollen* بهم چسبیده فراهم شود و در نباتات طایفه زنبق بسیار دیده می شود
 مربوط به *Pollinique (pol-li-ni-ke) adj.* *pollen*
 تناسل گل بوسیله *Pollinisation (pol-li-ni-za-si-on) n. f.* *pollen*
 ملوس کردن *Polluer (pol-lu-é) v. a.* نجس کردن، آلودن، آلوده کردن، آلائیدن، پلید کردن، پلشت کردن
 لوس، نجسی، دنس *Pollution (si) n. f.* آرایش، آلودگی، نجاست، پلیدی، پلشتی
 بازی گوی و چوگان با اسب *Polo n. m.* پلو، نوعی از شب کلاه و عرفچین
 لهستانی *Polonais, e (nè, è-ze) adj. et n.* لهستانی
 رقص ملی *Polonaise (nè-ze) n. f.* لهستانیان، آهنگی که برای این رقصست، سر داری بی چین و شمشه دار
Poltron, onne (o-ne) adj. et n. ترسو، جبان، ترسان، کم دل، مرغ دل، بز دل، آهو دل، بی دل، بی جگر، بی جرات
 ترس *Poltronnerie (tro-ne-rî) n. f.* ترسوئی، ترسانی، کم دلی، مرغ دلی، بز دلی، آهو دلی، بی دلی، بی جگری
 جزئی که در اول کلمه *Poly (li) préfixe* میفرایند و بمعنی متعددست و ماخوذ از کلمه یونانی *polus* است که همین معنی را دارد
 در باب آلات تانیث گل گفته می شود که *filet* آنها بچند دسته منشعب می شود
 حالت *Polyadelphie (li, dèl-fî) n. f.* گیاهی که *polyadelphie* باشد
 دارای چند شوهر *Polyandre (li) adj.* در باب گیاهی گفته می شود که چند آلات

- زنبور درشت از آن جنسست
 ادب، انسانیت *Politesse (tè-se) n. f.* آدمیت، مردمی
 ناگهان از *brûler la politesse (Fig.)* نزد کسی رفتن یا در محل موعود حاضر نشدن
Politicien, enne (si-in, è-ne) n. سیاسی، سیاستمدار، سیاست باز *(en mauvaise part)*
 سیاست، امور *Politique (ti-ke) n. f.* سیاسی، طرز اداره امور سیاسی، مهارت و زیر دستی در عمل
 اداری، دولتی *Politique (ti-ke) adj.* رسمی، حکومتی، سیاسی، سیاستمدار، *fig.* ماهر و زیر دست
 حقوق سیاسی، حقوق اجتماعی *droits politiques*
 اقتصاد سیاسی، علم *économie politique* ثروت، ثروت
 بنابر *Politiquement (ke-man) adv.* اصول سیاسی، سیاست *fig.* با مهارت و زیر دستی
 تقل کردن و اندیشه *Politiquer (ké) v. n.* کردن در کارهای عمومی *(Peu us.)*
 رقصی که از *Bohème* بفرانسه *Polka n. f.* آورده اند، آهنگی که برای این قسم رقصست
 آنی که روی آن خطهایی *pain polka* هست و اشکال لوزی و مربع دارد
 رقصیدن *Polker (ké) v. a.* کسی که *Polkeur, euse (eu-ze) n.* *polka* می رقصد
 در *Pollen (pol-lèn) n. m.* آنها هست و باعث تناسل می شود
 دعای *Pollicitation (pol-li, si-on) n. f.* که داده باشند یا تقاضائی که کرده باشند ولی هنوز قبول نشده باشد
- پرداختن، پرداخت دادن، پرداخت کردن
 صاف کردن، برق انداختن، براق کردن
 برق دادن، *fig.* متمدن کردن، مدنی کردن، شهر نشین کردن، تخت قاپو کردن، مودب کردن، با ادب کردن، تصحیح کردن، درست کردن، اصلاح کردن
 صیقل دادنی، *Polissable (li-sa) adj.* صیقل کردنی، برق انداختنی، پرداخت دادنی، پرداختنی
Polissage (li-sa) ou Polissement (li-se-man) (Peu us.) n. m. صیقل، پرداخت، صیقل کردگی، صیقل دادگی
 پرداخت کردگی، پرداخت دادگی
 کسی که صیقل می دهد و پرداخت می دهد، صیقل کار، پرداخت کار
 آلت برای *Polissoir (li-soir) n. m.* صیقل دادن، مصقل
 ماهوت يك کن *Polissoire (li-soi) n. f.* نرم برای گرفتن چرك
 بچه *Polisson, onne (li-son, o-ne) n.* کثیف و ولگرد، بچه شرور، بچه بازی گوش، شخص عیاش و هرزه *adj.* مخالف ادب و نزاکت، و قیج، رکیک، مستهجن، دریده شرارت کردن، *Polissonner (so-né) v. n.* شیطنت کردنی، شیطانی کردن، بازی گوش کردن، چیزهای مخالف ادب و نزاکت گفتن، دریدگی کردن
 شرارت، شیطنت، شیطانی، بازی گوش، کلمات مخالف ادب و نزاکت، دریدگی
 صیقل پرداخت، *Polissure (li-su) n. f.* صیقل کردگی، پرداخت کردگی، پرداخت دادگی
 نوعی از حشره که *Poliste (lis-te) n. f.*

Polyglotte (*li-ghlo-te*) *adj.* بچندزبان، چند زبانی *n. et adj.* عالم بچند زبان
 Polygonacées (*li-gho, sé*) *n. f. pl.* طایفه هفت بند *s.* (Bot.)
 Polygonal, e, aux (*li-gho*) *adj.* کثیرالزوایا، دارای قاعده کثیرالزوایا
 Polygone (*li-gho*) *n. m.* کثیرالاضلاع، کثیرالزوایا
polygone curviligne کثیرالزوایا یا کثیرالاضلاع منحنی الاطراف
 Polygonées (*li-gho-né*) *n. f. pl.* (Bot.) *Syn. de Polygonacées*
 Polygraphe (*li-ghra-fe*) *n. m.* موافق، که در مواضع مختلف تألیف می کند، ذوفنون
 Polygraphie (*li-ghra-fi*) *n. f.* قسمتی از کتابخانه که محتوی آثار مولفین ذوفنونست
 Polyhalite (*li-a*) *n. f.* *sulfate* طبیعی و *potassium* و *calcium* و *magnésium*
 Polymastie (*li-mas-tî*) *n. f.* نقص خلقت، که عبارتست از داشتن پستانهای زیادی
 Polymathie (*li-ma-tî*) *n. f.* علمی که شامل شناسائی های بسیار و متنوع باشد
 Polymère (*li*) *adj.* در باب جسمی گفته می شود که آثار *polimérie* در آن باشد
 Polymérie (*li, ri*) *n. f.* *isomérie* اجسامی که از اجتماع چند *molécule* در یک *molécule* تشکیل یافته باشند
 Polymérisation (*li, za-si-on*) *n. f.* حالت اجسام *polymère*
 Polymériser (*li, zé*) *v. n.* *polymère* شدن
 Polymorphe (*li-mor-fe*) *adj.* مجسم باشکال مختلف، متشکل باشکال مختلفه
 Polymorphisme (*li, fis-me*) *n. m.* خاصیتی که بعضی اجسام دارند که باشکال

مختلف در می آیند و تغییر طبیعت نمی دهند، تجسم باشکال مختلف، متشکل باشکال مختلفه
 Polynôme (*li*) *n. m.* کثیرالجمله
 Polype (*li*) *n. m.* اسم عامیانه طایفه مرجان، اصطبوط، *Pathol.* بواسیر لحمی، سرطان، لحم ثابت، یلیپ
 Polypétale (*li*) *adj.* *pétale* دارای چند
 Polypeux, euse (*li-peû, eu-ze*) *adj.* مربوط به *polype*، از جنس *polype*
 Polyphage (*li-fa-je*) *adj.* بسیار خوار، بسیار خواره، 'بسیار خور'، 'بسیار خوره'، 'پرخور'، 'پر خواره'، کسی که همه چیز می خورد و مواد مختلف می خورد
 Polyphagie (*li-fa-jî*) *n. f.* جوع بقری
 Polyphasé, e (*li-fa-zé*) *adj.* متشکل و مجسم باحوال و حالات مختلف، متشکل و مجسم بمراحل مختلف
 Polyphone (*li-fo-ne*) *adj.* (Gramm.) کثیرالاصوات
 Polyphonie (*li-fo-nî*) *n. f.* *Musiq.* حالت حروف کثیرالاصوات، استعمال چندین ساز با هم که يك آهنگ نباشند
 Polyphonique (*li-fo-ni-ke*) *adj.* مربوط به *polyphonie*
 Polypier (*li-pi-é*) *n. m.* اجتماع حیوانات، از طایفه مرجان در تخته سنگ آهکی، تخته سنگ آهکی که این حیوانات روی آن می رویند
 Polypode (*li*) *n. m.* 'اضراس'، 'الکلب'، 'ثاقب الحجر'، کثیر الارجل، 'بس پایه'
 Polypore (*li*) *n. m.* نوعی از قارچ که طفیلی درختست، کته
 Polyptère (*lip*) *n. m.* نوعی از ماهی های *ganoïde* مخصوص رود های افریقا
 Polyptyque (*lip-ti-ke*) *adj.* (Antiq. rom.) در باب الواح تحریر گفته می شد که

مربک بودند از دو صفحه یا بیشتر *n. m.*
 لوحه ای با این شکل که برای دفتر نظمی بکار می رفت، دفتر ممیزی و مالیات تا قرن هفتم، دفتر احصائیة *abbaye* های قدیم
 Polysarcie (*li-zar-sî*) *n. f.* نمو بسیار، عضلات یا چربی بدن، سمن مفرط، تنوعندی، فریبی، سمن، چاغی
 Polysépale (*li-sé*) *adj.* *calice* در باب گفته می شود که مرکب از چند *sépale* جدا باشد
 Polysperme (*lis-pèr-me*) *adj.* دارای عدده زیاد تخم، کثیر البذور
 Polystyle *adj.* دارای چندستون چهل ستون
 Polysyllabe ou Polysyllabique *adj.* دارای چند هجا، چند هجائی، *et n. m.* کثیرالهجاء
 Polysynthétique *adj.* در باب زبانی گفته می شود که قسمت های مختلف جمله در آن بيك قسم اختصاری که از يك کلمه دراز فراهم شده است ادغام می یابد
 Polysynthétisme *n. m.* حالت زبانهای *polysynthétique*
 Polytechnicien *n. m.* شاگرد مدرسه *polytechnique*
 Polytechnique *adj.* مشتمل و حاوی چند علم و چند صنعت، دارالعلوم، دارالفنون، دارالصنایع، مجمع الصنایع، مدرسه عالی پاریس *école polytechnique* که مهندسين و صاحبمنصبان توپخانه تربیت می کنند
 Polythéisme (*li-té-is-me*) *n. m.* مذهبی که بکثرت خدایان قائل باشد، مذهب ارباب انواع، شرک
 Polythéiste (*li-té-is-te*) *n. et adj.* معتقد بمذهبی که بکثرت خدایان قائل باشد

معتقد بمذهب ارباب انواع، مشرک
 Polytric *n. m.* کثیر الشعر
 Polytype *adj.* (Impr.) فراهم شده از راه *polytypie*
 Polytyper *v. a.* (Impr.) *Syn. ancien de cliché*
 Polytypie *n. f.* (Impr.) *Syn. ancien de clichage*
 Polyurie *n. f.* سلسله البول، سلسله بول
 Polyurique *adj. et n.* 'سلسله البول'، مبتلا بدولاب و سلسله البول
 Pomiculteur (*kul*) *n. m.* کسی که درختان دارای میوه های هسته دار رامی کارد
 Pommade (*po-ma*) *n. f.* روغن معطر، پوماد
 Pommader (*po-ma-dé*) *v. a.* روغن معطر و *pommade* مالیدن
 Pommard (*po-mar*) *n. m.* شراب *Bourgogne* که بسیار مطلوبست
 Pomme (*po-me*) *n. f.* سیب، تفاح، زینتی از چوب یا فلز و غیره که بشکل سیب باشد، گلوله ای از چوب یا فلز که بالای دگلست
pomme d'arrosoir سر آب پاش
pomme d'Adam سیب حضرت آدم، جوزك
pomme de terre سیب زمینی، پیرالماسی، پتاته
pomme de pin موه درخت کاج، کاج، جوزا صنوبر
pomme à savon بندوق
pomme d'acajou قرص کمر
pomme d'amour, pomme de Pérou, pomme de paradis بادنجان
 فرنگی، گوجه فرنگی
pomme d'orange aigre نارنج، نارنگ

- pomme d'orange douce pomme d'or* پرتغال، پرتقال، نارنگی
- pomme épineuse* تانوره، جوز مائل، طلا نور
- pomme d'api V. Api*
- pomme de chêne* مازو، مازون، مازی، غص
- pomme de chou* مغز کلم، بچه کلم
- pomme de discorde (Fig.)* چیزی که باعث نفاق شود
- Pommé, e (po-mé) adj.* کرد مانند
- Pommeau (mô) n. m.* سیب *fig. et fam.* کامل، مکمل، تمام، گلوله کوچکی که در انتهای دسته شمیر و فداره است، تگمه بر جسته سرالوه طیانچه خمیدگی داخلی قلطاق زین
- Pommelé, e (po-me) adj.* دارای گلهای و لك های خاکستری و سفید
- Pommeler (se) v. pr.* در باب آسمان گفته می شود که از ابرهای سفید و خاکستری رنگ پوشیده شود
- Pommelle n. f.* صفحه سربی دارای سوراخهای کوچک که دهانه لوله ای را می گیرد
- Pommer v. n.* بشکل سیب شدن و گلوله شدن کلم و گاهو غیره
- Pommeraiie n. f.* محل کاشته شده از درخت سیب، سیستان
- Pommeté, e (po-me) adj. (Blas.)* در باب بعضی نقشه ها گفته می شود که انتهای آنها بشکل *pommette* است
- Pommette n. f.* زینتی از فلز و چوب و غیره که بشکل سیب کوچک است، گلوله، تگمه، تحذب و جنه، حدبه و جنه، و جنه، حرا الوجه، عبر الوجه
- Pommier n. m.* درخت سیب، سیب بن
- Pomologie (jî) n. f.* قسمتی از درخت کاری و علم اشجار که در باب میوه های هسته دار بحث می کند
- Pomologique (ji-ke) adj.* مربوط به *pomologie*
- Pomologue (lo_ghe) ou Pomologiste (jis_te) n. m.* کسی که معلم *pomologie* پیردازد
- Pompe (pon-pe) n. f.* حشمت، دستگاه، دار و دستگاه، ابهت، جاه، تجمل، عظمت، طنطنه، کوکبه، طمطراق، شکوه، دبدبه، دارات، احتشام، جاه و جلال *litter.* نظاهر و تجلی ظاهری، طاهر سازی *fig.* شادیهای فریبنده و گررنده
- pompe funèbre* دستگاه تشییع جنازه و هیئت مشایعین
- Pompe (pon-pe) n. f.* تلمبه، نا سوز، ترمه، طلیمه، مضخه، طلومه
- pompe aspirante* تلمبه جاذبه، تلمبه دافعه
- pompe foulante* تلمبه جاذبه (جذابه) و دافعه
- pompe aspirante et foulante* تلمبه برای باد کردن رزین چرخ
- pompe à pneumatique* تلمبه حریق، ناسوز
- pompe à incendie* تلمبه برای باد کردن رزین چرخ
- Pompéien, enne (pé-i-in, è-ne) adj. et n.* منسوب به *Pompéi* طرفدار شهر *Pompéi* یا سرباز آن
- Pomper (pon-pé) v. a.* تلمبه زدن، تلمبه کشیدن و بالا آوردن، *fig.* جلب کردن، جلب کردن، بخود کشیدن
- Pomperie (pon-pe-rî) n. f.* ساخت یا خرید و فروش تلمبه، تلمبه سازی، تلمبه فروشی (*Peu us.*)

- Pompette (pon-pè-te) adj. (Fam.)* اندکی مست، سرخوش
- Pompeusement (pon-peu-ze-man) adv.* با حشمت، با دستگاه، با دارو دستگاه، با ابهت، با جاه، با جاه و جلال، با تجمل، با عظمت، با کوکبه، با طمطراق، باشکوه، بادبدبه، با دارات، با احتشام، محتشمانه
- Pompeux, euse (pon-peû, eu-ze) adj.* با حشمت، محتشم، با دستگاه، با دارو دستگاه، با ابهت، با جاه و جلال، با تجمل، مجلل، با عظمت، با کوکبه، با طمطراق، باشکوه، با دبدبه، با دارات، با احتشام، *fig.* با ظاهر سازی، *n. m.* حشمت، احتشام، دستگاه، دار و دستگاه، ابهت، جاه و جلال، تجمل، عظمت، کوکبه، تجلیل، طمطراق، شکوه، دبدبه، دارات
- Pompier (pon-pi-é) n. m.* تلمبه ساز، تلمبه فروش، تلمبه چی، کارگردکان خیاطی، شاگرد خیاط
- Pompon (pon-pon) n. m.* منگله کوچک از پشم یا ابریشم و غیره که با آن زینت های زنانه و کلاه های نظامی و نوارهای دور صندلی و غیره را زینت می دهند
- avoir son pompon* اندکی مست بودن، سرخوش بودن
- Pomponner (pon-po-né) v. a.* با *pompon* زینت کردن، منگله بستن یا دوختن، منگله انداختن، زینت کردن، زیور کردن، زیور بستن، آراستن، آرایش کردن، حلیه بستن، متجلی کردن، *fig.* زینت مصنوعی کردن بخوش سلیقگی لباس پوشیدن
- se pomponner v. pr.* کلمه ای که سابقا در ممالک اطراف بحر الروم معمول بود برای
- تسمیه اوقیانوس یا ممالک غرب در مقابل *levant*
- Ponantais, e (tè, è-ze) adj.* منسوب به *ponant* و مغرب، غربی، مغربی، خاوری، اوقیانوسی، اقیانوسی
- Ponçage (sa-je) n. m.* عمل صیقل دادن با *Pierre ponce*
- Ponce n. f.* کیسه کوچک محنوی گرد رنگی که روی نقشه ای که سوزن زده باشد می گذرانند تا از روی آن گرده بردارند، مرکب ساخته از روغن و دوده، دوده مرکب، دوده، مرکب
- Pierre ponce V. Pierre*
- Ponceau (sô) n. m.* پل کوچک یک چشمه
- Ponceau (sô) n. m.* شقایق وحشی، کوکنار، بزرک، خخشاش، ماده رنگی مصنوعی، *adj. inv.* سرخ آتشی، آل آتشی
- Poncelet (lè) n. m.* واحد مقیاس قوه که معادل است با صد *Kilogramme* در یک ثانیه
- Poncer (sé) v. a.* صیقل دادن با *Pierre ponce*
- poncer un dessin* گذراندن روی سوراخهای نقشه ای که آنرا سوزن زده اند برای گرده برداشتن از روی آن
- poncer une toile* در یکی از گوشه های پارچه نشانه گذاشتن با مرکبی که آنرا می نامند
- ponce* از جنس
- Ponceux, euse (seû, eu-ze) adj.* نوعی از ردای معمول امریکای جنوبی که عبارتست از پتوئی که برای جای سردر میان آن سوراخی کرده اند و مخصوصا *gaucho* ها آنرا می پوشند، شولا، کینک
- Poncif n. m.* نقشه سوزن زده ای که

- Pontificalement (ka-le-man) adv.* با تشریفات و لباسهای کشیش *fig.* با تجمل و شکوه
- Pontificat (ka) n. m.* ، *pontife* مقام مقام پاپ ، عمل باختیارات پاپ
- Pontifier (fi-é) v. n.* اعمال مذهبی بجا آوردن کشیش ، *fig.* عمل کردن و حرف زدن باطمینان و تجمل
- Pontil (til) n. m.* توده شیشه در حالت ذوب نیم کاره که برای وصل کردن ماده شیشه ای با تنه های میل آهنی بکار میبرند ، میل ای که برای همین کارست
- Pont-neuf (pon-neuf) n. m.* در باب آهنگهای بازاری گفته شده است که در کوچه ها می خواندند زیرا که سازندگان این آهنگها در روی یکی از پلهای پاریس با اسم *Pont-Neuf* اقامت داشتند
- pl. des ponts-neufs*
- Ponton n. m.* پلی که از کشتی های متصل بهم درست کرده باشند ، *chaland* بزرگ عرشه دار برای کارهای مشاغل شاقه ، کشتی کهنه ای که اندرون آنرا خالی کرده باشند و بجای سربازخانه یا زندان باشد ، *Milit.* کشتی از مس که سابقا روی عرابه ای حمل می کردند و برای آن بود که فوراً با آن پلی ترتیب دهند ، کرجی پهنی که بجای *radoub* کشتی بکار برند
- Pontonage n. m.* حق راهداری و حق العبور برای گذشتن از روی بل یا رودخانه ی سربازی
- Pontonier (to-ni-é) n. m.* که مامور پل سازی باشد ، تحصیل دار حق العبور راهداری عبور از پلها و رودخانه ها
- station* مامور ها در ادارات کشتی رانی
- Pontuseau (zô) n. m.* فلزی که از *vergeure* در *forme* های کاغذ
- pont de bateaux* پلی که از کشتی های پهلوی هم بسته ترتیب دهند و روی آنها تخته بیندازند
- pont aux ânes fig. et fam.* فضیله حماریه اشکالی که فقط نادانها را سرگردان کند
- faire le pont* تعطیل کردن يك روز هفته که در میان دو روز عید باشد
- ponts et chaussées* اداره طرق و شوارع ، اداره راهها و پلها
- Ponte n. f.* هر يك از کسانی که در بازی *roulette* و *baccara* و غیره در مقابل کسی که بانك گذاشته باشد بازی می کنند ، شاگرد ، در بازی *hombre* تك خال خشتی یا دلی تخم گذاری ، زمان تخم گذاری باشد
- Ponte n. f.* مرغان ، مقدار تخمی که يك مرغ گذاشته باشد
- Ponté, e adj.* دارای يك یا چند عرشه بر فرار کردن پل و عرشه ، *v. n.* گذاشتن پول در قمار در مقابل کسی که بانك می کشد
- Pontet (tè) n. m.* در شش لول و تفنگ و غیره قسمتی از *sous-garde* که مانع از در رفتن تیر می شود
- Pontier (ti-é) n. m.* مستحفظ *pont tournant*
- Pontife n. m.* کشیش ، قسيس ، پيشوای مذهبی ، ملا ، مجتهد ، آخوند ، *fig. et fam.* مردی که اهمیتی برای خود قائلست
- grand pontife* رئیس مدرسه کشیشان در شهر روم
- souverain pontife, pontife romain* عنوان پاپ
- Pontifical, e (kal), aux adj.* مربوط به *pontife* کشیشی ، آخوندی ، ملائی ، مجتهدی
- n. m.* کتاب محتوی تشریفات که مربوط بپاپ و *évêque* هاست

- Pondéral, e, aux adj.* وزنی
- Pondérateur, trice adj.* نگاهدارنده تعادل و توازن و موازنه و معادله
- Pondération (si-on) n. f. (Physiq.)* تعادل قوای متضاد *fig.* توازن ، معادله ، موازنه ، تعادل ، آسایش ، آرامی ، آرامش
- Pondéré, e adj.* موزون ، هموار ، يك آهنگ ، متوازن ، متعادل
- Pondérer (ré) v. a.* معادل کردن و موازن کردن بواسطه عملیات متضاد
- Pondeur, euse (eu-ze) n. et adj.* سرخی اغلب تخم میکند ، تخمی ، بسیار تخم ، پر تخم ، *fig. et pop.* کسی که آثار بسیار می دهد
- Pondoir n. m.* سبدي که برای تخم کردن مرغ گذاشته باشند
- Pondre v. a.* تخم کردن ، تخم دادن ، تخم گذاشتن ، تخم نهادن ، بیضه نهادن ، خایه نهادن ، *Pop.* تولید کردن ، فراهم کردن ، اثر دادن
- Poney (nè) n. m.* اسب کوتاهی که پشم بلند دارد ، هر قسم اسب کوتاه ، تاتو ، یابو *(on trouve parfois ponet)*
- Pongée (jé) n. m.* پارچه نازکی که از پشم و ابریشم کج می بافند
- Pont (pon) n. m.* پل ، فدك ، جسر ، قنطره ، کویری ، عباره ، معبر *Mar.* صفت کشتی ، عرشه کشتی
- pont-levis* پلی که روی خندق باشد و هر وقت بخواهند بر می دارند و می گذارند ، پل متحرک
- pont tournant* پلی که روی محوری بدور خود می چرخد ، پل گردنده
- pont suspendu* پل معلق ، پل آویزان ، پل آویخته ، پل سرنگون ، پل واژگون
- faux pont* قسمتی از کشتی که در بیان *batterie basse* و *cale* واقع باشد
- ponce* را روی آن می گذرانند تا از آن کرده بردارند ، *litt. et bx-arts* کار ساده و مبتذل که در آن تصرفی نکرده باشند
- Poncif, ive adj.* *poncif* دارای حالت
- Ponction (ponk-si-on) n. f.* عمل بزل ، بزل
- Ponctionner (ponk-si-o-né) v. a.* عمل بزل بجا آوردن
- Ponctualité (ponk) n. f.* وفای بعهده ، قید بایفای و وظیفه ، وفای بعهده ، قوی و خوش وعدگی ، دقت
- Ponctuation (ponk, si-on) n. f.* نقطه گذاری ، علامت نقطه گذاری
- Ponctué, e (ponk) adj.* مربوط بنقطه گذاری ، نقطه گذاشته ، نقطه نقطه ، نقطه چین ، گل گل ، لك لك ، گل بافلی
- Ponctuel, elle (ponk-tu-èl, è-le) adj.* وفا کننده بعهده ، خوش قول ، خوش وعده ، مقید بایفای و وظیفه ، وظیفه شناس ، دقیق ، بمورد ، بموقع ، بجای ، بهنگام
- Ponctuellement (ponk-tu-è-le-man) adv.* با وفای بعهده ، بخوش قولی ، بخوش وعدگی ، بوظیفه شناسی ، بدقت ، دقیقانه
- Ponctuer (ponk-tu-é) v. a.* نقطه گذاشتن ، نقطه گذاری کردن ، ظاهر کردن ، آشکار کردن ، آشکارا کردن ، آشکاره کردن ، پیدا کردن ، هویدا کردن ، مجسم کردن ، ظاهر ساختن
- Pondage ou Poundage (poun) n. m.* عوارض بر کشتیهای تجارتي در انگلستان
- Pondaison (dè-zon) n. f.* تخم گذاری ، موقع تخم گذاری
- Pondérabilité n. f.* قابلیت وزن
- Pondérable adj.* وزن کردنی ، کشیدنی ، قابل وزن ، قابل وزن کردن ، قابل کشیدن ، کشی منی

- ملی دادن
 سعی برای وجهه عمومی *Popularité n. f.*
 و ملی 'وجهه عمومی' و 'وجهه ملی'
 جمعیت 'سکنه' *Population (si-on) n. f.*
 اهالی، مردم، مجموع مردم و حیوانات و نباتاتی
 که طبقه مخصوصی را تشکیل دهند
 مرهم غرب *Populéum (om') n. m.*
 مرهم ملین
Populeux, euse (leû, eu-ze) adj.
 پر جمعیت 'پر ازدحام' 'پر آمد و رفت'،
 'پر آمد و شد' 'پر رفت و آمد' 'پر آمد
 شد' 'پر شد آمد' 'پر عبور و مرور'،
 'پر تردد'
 طبقه 'بست مردم' *Populo n. m. (Fam.)*
 طبقه سوم 'رعیت' 'فقیر بیچاره'، کاسب
 کار، نوکر باب 'بیرونی'، اطراف
 در بازی *Poquer (ké) v. n.* *boule* بهوا
 انداختن *boule* بطوریکه هر جا میفتد همانجا
 بماند
 سوراخی که در آن *Poquet (ké) n. m.*
 چند دانه تخم را باهم جا می دهند
 سبز رنگ برنگ تره *Poracé, e adj.*
 سبز چمنی
 (on écrit aussi porracé)
 خوک 'خنزیر'، نخار، *Porc (por) n. m.*
 عفر، گوشت خوک، *fig.* مرد کثیف یا هرزه
 و یا پر خور
 چینی، قفقوری، *Porcelaine (lè-ne) n. f.*
 صینی 'نوعی از صدف که آنرا *coquille*
de Vénus نیز می نامند
 سبز، *Porcelainier (lè-ni-é), ère adj.*
 مربوط به چینی و چینی سازی، *n. m.* چینی
 ساز
 بچه خوک *Porcelet (lè) n. m.*
 جوجه *Porc-épic (por-ké-pik) n. m.*

- سازی عبور می کنند، *pl.* در باب رگه
 هائی گفته می شود که از *vcrge* روی
 کاغذ می ماند، رگه، راه، راه کبیریتی
 کشیش کلیسای روسی *Pope n. m.*
 پارچه ای که تار آن از *Popeline n. f.*
 ابریشم و یود آن از پشمشت
 عضله مثلثی شکل *Poplité, e adj.*
 مطبخ، آشپزخانه، *Popote n. f. (Fam.)*
 کباب خانه، مهمانخانه، رستوران، خانه
 اجتماع اشخاصی که باهم غذا می خورند
 طبقه 'بست مردم' طبقه سوم، *Populace n. f.*
 رعیت 'فقیر بیچاره' بیرونی، کاسب کار،
 نوکر باب، اطراف
 اخلاق و زبان *Populacerie (rî) n. f.*
 مردم طبقه 'بست' (*Peu us.*)
 مربوط و *Populacier, (si-é) ère adj.*
 مخصوص به مردم طبقه 'بست'
 نرگس آبی، نرگس بحری، *Populage n. m.*
 ربعیه، گل اشرفی
on dit vulgairement bouton-d'or,
bassin-d'or, souci-des-marais, souci-
d'eau et grand-bassin
 ملی، مربوط به ملت، *Populaire (lè-re) adj.*
 مساعد بحال ملت، ملت پسند، عامیانه، عوامانه،
 عوام پسند، عمومی، عام، عامی، افواهی،
 بازاری، دارای وجهه عمومی
 دولت *état, gouvernement populaire*
 و حکومتی که اختیارات آن بدست ملت باشد،
 دولت و حکومت ملی، دولت و حکومت عامه
 عامه مردم، عامه، *le populaire (n. m.)*
 عوام
 بطرز عامیانه و عوام پسند، عامیانه (*Peu us.*)
 عمومی کردن، *Populariser (zé) v. a.*
 عام کردن، عمومیت دادن، وجهه عمومی و

- تیمی، تشی، سفر، سگره، سیخول، دامل
 ضرب، شپهم، خاریشت چلی، قنقد چلی
 فصلی که گراز در آن فر به باشد، حالت فریبی
 گراز
 هشتی، هشت، دالان، *Porche n. m.*
 سر پوشیده، دهلیز، رواق، صحن
 خوک دار، *Porcher (ché), ère n.*
 خوک چران
 آغل و طویله خوک، *Porcherie (rî) n. f.*
 خوکدانی
 خوکی، خنزیری *Porcin, e adj.*
 فاصله ای که بین ذرات جسمت، *Pore n. m.*
 خلل و فرج، سوراخ بسیار کوچک در جلد
 حیوانات، منفذ
 خلل *Poreux, euse (eû, eu-ze) adj.*
 و فرج دار، منفذ دار
 سرعت در معادن زغال سنگ، *Porion n. m.*
 جمله ریاضی *Porisme (ris-me) n. m.*
 معمول یونانیان قدیم، لغز ریاضی، لغز حساب
 نفوذ در باربان در حکومت *Pornocratie (kra-sî) n. f. (Antiq.)*
 کسی که بمطالعه در ادبیات رکیک و مستهجن
 بپردازد
 مطالعه *Pornographie (ghra-fi) n. f.*
 در ادبیات رکیک و مستهجن
 مربوط و متعلق به *Pornographique (ghra-fi-ke) adj.*
 حالت خلل و فرج، *Porosité (zi) n. f.*
 دارای، حالت منفذ داری
 سنگ سماق، *Porphyre (fi-re) n. m.*
 رخام سماقی، قطعه سنگ سماق مخروطی که
 برای نرم کردنست
 سنگ *Porphyrique (fi-ri-ke) adj.*

- سماقی، دارای سنگ سماق
 عمل نرم کردن و گرد کردن با *molette*
 نرم کردن *Porphyriser (fi-ri-zé) v. a.*
 و گرد کردن با *molette*
 اسمی که *Porphyrogénète (fi) adj.*
 پسران امپراطورهای یونان می دادند که در
 زمان پادشاهی پدر متولد می شدند
 قطعه چوبی که *Porque (por-ke) n. f.*
 در کشتی ها برای تکیه دادن و نگاهداری
 وزنت
 کار گذاشتن *Porquer (ké) v. a.*
Porreau (po-rô) n. m. V. Poireau
 عمل واداشتن *ordinand* ها (*Liturg.*)
 بحث موضوعی که مربوط بکار ایشان باشد
 دارای کچلی و خراز و سعه و سیوسک *Porrigineux, euse (po-ri-ji-neû, eu-ze) adj.*
 کچلی، خراز، سعه، سیوسک، سعه
 بندر، بندرگاه، بندر، *Port (por) n. m.*
 گه، دریابند، مینا، مرفاء، کلا، مرسا،
 شهری که در بندرگاه ساخته شده باشد،
 بندر کنار رودها، *fig.* جای آسایش و
 وضع راحت
 بی حادثه و واقعه *arriver à bon port*
 رسیدن
 در موقع *faire naufrage au port*
 کامیابی ناکام شدن
 استعمال، پوشش، *Port (por) n. m.*
 حد اکثر بارکشی، اجرت و مزد برای حمل،
 حمالی، رفتار عادی
 عمل یا حق استعمال اسلحه، *port d'armes*
 رفتار سر بازی که اسلحه با خود دارد
 پوشیدنی، برکردنی، تن *Portable adj.*

کردن ' قابل پوشیدن ' قابل بر کردن ' قابل
تن کردن ، قابل پوشش
Portage *n. m. Mar.* ' حمل ، استعمال ' *Mar.*
نقطه ای که قطعه ای روی قطعه دیگر میفتد
Portail (*l. mll.*) *n. m.* در بزرگ ،
دروازه
Portant (*tan*) *n. m.* دسته فلزی صندوق
و چمدان و غیره ' قسمتی که پرده ها و چراغهای
صحنه بآن متصلست
Portant (*tan*), *e adj. (Techn.)* ' حامل ' *Techn.*
باردار ، در حالت مخصوصی از مزاج گفته میشود
bien portant ' سالم ' تن درست ' سلامت ' *bien portant*
صحیح المزاج
mal portant ' ناخوش ' ' مریض ' ' بیمار ' *mal portant*
بستری ، علیل
à bout portant (*loc. adv.*) ' از خیلی
نزدیک
Portatif, *ive adj.* ' قابل حمل و نقل ، دستی ' *Portatif, ive adj.*
سفری ، جیبی
Porte *n. f.* ' درب ' ' مدخل ' ' باب ' ' قایو ' *Porte n. f.*
مخرج ، منفذ ' سر ' *fig.* ' دخول ' ' ورود ' *Porte n. f.*
حق دخول ، حق ورود ، دروازه ' طاق نصرت ' *Porte n. f.*
Géog. در بند ، گردنه ، کنل ، تنگه ،
(*s'emploie le plus souvent au*
pluriel)
fausse porte در مصنوعی که با نقاشی
روی دیوار بسازند
ouvrir ses portes در باب شهری گفته
می شود که تسلیم گردد ، دروازه های خود
را باز کردن
à la porte, aux portes de (*Fig.*)
نزدیک ، مجاور ، دم در ، دم دروازه
mettre à la porte بیرون کردن ، بیرون
کردن
refuser sa porte بکسی اجازه ورود بخانه

خود ندادن ' در خود را بروی کسی بستن
رفتن ' بچاک زدن ، *prendre la porte*
بدرز در زدن
mettre la clef sous la porte بپی
و بی خبر رفتن
porte de derrière (*Fig.*) ' شکست ' *porte de derrière*
نیزت ، انهدام ' جای فرار ، مفر
les portes de l'enfer ' شیطان ' ابلیس ' *les portes de l'enfer*
اهریمن ، رب النوع بدی
impôt des portes et fenêtres مالیات
در و پنجره
de porte en porte (*loc. adv.*) در
بدر ، از این در بآن در
la Porte ' باب همایون ' عالی قاپو
باب الکبد
Porte adj.
Porte-affiches *n. m. inv.* قاب و مخصوصا
قابی که روه آن شبکه آهن دارد و در آن
اعلان را جا می دهند
Porte-aigle (*por-tè*) *n. m. inv.* در
دوره امپراطوری ناپلئون اول صاحب منصب
بیرق دار
Porte-aiguille (*por-tè*) *n. m. inv.*
نوعی از کلمتین فولادی برای (*Chir.*)
نکاهداشتن سوزن بخیه
Porte-aiguilles (*por-tè*) *n. m. inv.*
سوزندان ، جاسوزنی ' جا سوزن ' جای
سوزن
Porte-allumettes (*por-ta*) *n. m. inv.*
کبریت و قوطی که در آن کبریت می ریزند
کبریت دان ، جا کبریتی ، جای کبریتی ،
جا کبریت ' جای کبریت
Porte-amarre (*por-ta*) *n. m. inv.*
آلت برای انداختن
Porte-assiette (*por-ta*) *n. m.* زین

بشقابی ' جا بشقابی
pl. des porte-assiettes
Porte-baguette *n. m. inv.* جای سنبه
روی لوله تفنگ و غیره
Porte-baïonnette (*ba-i-o-nè-te*) *n. m.*
قطعه چرمی که بکمر بند متصلست و
inv. غلاف سر نیزه را بآن می بندند
Porte-bannière *n. inv.* کسی که بیرق
را بر می دارد ، بیرق دار ، علمدار
Porte-bât (*bâ*) *n. m. inv.* حیوان
بارکش ، چاریا ، چهارپا ، چار پای ، چهار
پای ، ستور ، دابه (دواب)
Porte-billets (*ll. mll., è*) *n. m.* کیف
کوچک جیبی برای جا دادن اسکناس
Porte-bobèche *n. m.* قسمت بالای مشعل
که *bobèche* روی آن واقعست
pl. des porte-bobèches
Porte-bonheur (*bo-neur*) *n. m. inv.*
النگوی یک پارچه که اغلب هفت حلقه دارد
(*on dit aussi fam. porte-veine*)
Porte-bouquet (*kè*) *n. m.* گلدان
کوچک
pl. des porte-bouquets
Porte-bourdon *n. m. inv.* زائر ، زایر ،
زوار ، حاجی ، حاج
Porte-bouteille (*ll. mll.*) *n. m.* زیر
بطری ' جای بطری ، جابطری
pl. des porte-bouteilles
Porte-bouteilles (*ll. mll.*) *n. m.*
جعبه خانه خانه برای جا دادن بطری ، صفحه
ای دارای میله های متعدد که بطریها را
برای خشک کردن روی میله های آن قرار
می دهند
Porte-brancard (*kar*) *n. m.* قسمتی
از زین اسب و غیره که برای بستن *bran-*

card است
Porte-carnier *n. m. inv.* کسی که کیسه
شکار را بر می دارد
Porte-cartes *n. m. inv.* کیف بگلی
کوچک یا ظرفی که *carte de visite* را
در آن می گذارند
Porte-chaîne *n. m. inv. (Argent.)*
Syn. de chaîneur
Portechape *n. m.* کسی که معمولا در
کلیسیا *chape* را بر می دارد
Porte-chapeaux (*pô*) *n. m.* صفحه یا
فسمه ای که در دالان خانه می گذارند و گل
میخپائی دارد برای اینکه کلاه را بآن بیاویزند ،
جا کلاهی ' جای کلاهی ، جا کلاه ' جای
کلاه ، جا رختی ' جای رختی ' جا رخت
جای رخت ، جای لباسی ، جا لباسی ' جای
لباس ، جا لباس
Porte-charbon *n. m.* قسمتی از چراق
arc دار که قلمه زغال بآن متصل می
شود
Porte-cigare *n. m. inv.* چوب سیگار ،
سر سیگار (سیگار برگی) ، امزیک
porte-cigares قوطی سیگار (برگی)
Porte-cigarette *n. m. inv.* چوب سیگار ،
سر سیگار ، امزیک
porte-cigarettes قوطی سیگار
Porte-clefs (*klé*) *n. m. inv.* مستخدم
محبس که کلیدها بدست اوست ، کلیددار ،
حلقه برای کلید ' جای کلید ' جا کلید ، جای
کلیدی ، جا کلیدی ' کلید دان ، کلیدان
زیر
Porte-couteau (*tô*) *n. m. inv.* زیر
کاردی ، زیر کارد و چنگالی ' جا کارد ،
جای کارد ، جای کاردی ' جا کاردی ،
جا کارد و چنگال ' جا کارد و چنگالی ' جای
کارد و چنگال ، جای کارد و چنگالی

می بستند، ترک بند، اسم داربست هائی که در کنار کشتی متصلست و کرجی هارا بآن می بندند
 جنگک برای *Porte-mèche n. m. inv.* متصل کردن فتنه گوگرد زده ای در چلیک
 برد، حمل، احتمال *Portement n. m.* (*ne se dit que du Christ portant sa croix, ou d'un tableau représentant cet épisode de la Passion*)
 قاب کوچکی که *Porte-menu n. m. inv.* دسته دارد و در آن صورت غذا (*menu*) را جا می دهند
Porte-mine ou Porte-mines n. m. inv. میله کوچک فلزی که در آن مغز مداد سیاه یا رنگی می گذارند، جا مدادی، جای مدادی، جا مداد، مداد گیر
Porte-monnaie (mo-nè) n. m. inv. کیف جای پول
Porte-montre n. m. inv. قوطی کوچک روباز که در آن ساعت جیبی می گذارند، یا اشک کوچککی که ساعت جیبی را برای گذاشتن روی بخاری بآن می آویزند
Porte-mors (mor) n. m. قسمتی از دهانه اسب و غیره که لگام بآن متصلست
Porte-mousqueton (mous-ke) n. m. inv. جنگک یا قزققلی که بیابین بند املحه سوار متصلست و *mousqueton* را بآن می بندند، قزققلی بند دار و زنجیردار برای ساعت جیبی
Porte-or n. m. inv. کیف جیبی کوچک یا قاب مخصوص برای سکه های طلا
Porte-outil (ti) n. m. inv. قطعه ای که در ماشین های مختلف تیغه وارده و غیره بدآن متصلست
Porte-parapluies (pluî) n. m. inv. ظرفی باشکال مختلف که در آن چتر را می

نمه چرمی که مهمیز را بپا نگاه می دارد، بند مهمیز
Porte-étendard (té-tan-dar) n. m. inv. صاحب منصب بیرقدار سواره نظام، غلاف چرمی که بزین متصلست و سر بیرق را در آن جا می دهند
Porte-étrier (té-tri-é) n. m. inv. بند رکاب
Porte-étrivières (té-tri) n. m. inv. حلقه های آهنین که دو طرف زین باشد
Porte-fainéant (fè-né-an) n. m. inv. حصیری که به *brancard* طرف چپ گاری و غیره است و *roulier* در آن راحت می کند
Portefaix (fè) n. m. حمل، بارکش
Porte-fanion n. m. inv. صاحب منصب بالاتر از خود را می برد
Porte-fenêtre n. f. پنجره ای که تا سطح زمبست و هم درست و هم پنجره در شیشه ای، در شیشه دار، در پنجره ای
pl. des portes-fenêtres (on dit aussi porte-croisée)
Porte-fer (fèr) n. m. inv. جیب کوچکی که در زین اسب دوخته اند و در آن یک نعل بندگی هست
Portefeuille n. m. کیف جای کاغذ و غیره، کیف تحریر، *fig.* مقام وزارت، اسناد عمومی یا صرافخانه ها، بر تفویل
Portefeueilliste n. m. کسی که کیف جای کاغذ و غیره می سازد
Porte-fort (for) n. m. inv. کسی که صالت می کند که شخصی تعهدی را خواهد کرد، ضامن، کفیل (*Peu us.*)
Porte-fouet (fou-è)n. m. inv. غلافی که در شبکه

جای مداد، جا مداد، جای مدادی، جا مداد گیر
 کسی که در مراسم مذهب کاتولیک صلیب را بدست می گیرد
 کسی که در جلو *Porte-crosse n. m. inv.* *crosse* ها را بدست دارد
 کشیشی که *Porte-dais (dè) n. m. inv.* *dais* بدست دارد
 کشیشی که *Porte-dieu n. m. inv.* *viatique* را می برد (*Peu us.*)
Porte-drapeau (pô) n. m. inv. بیرقدار، علمدار، بیرقچی، بیرقچی، سنجقدار
Portée n. f. مجموع بچه هائی که ماده ای از یک شکم می زاید، تیررس، دسترس، دسترسی، چشم رس، نظر رس، صدا رس، *fig.* وسعت، وسم، قدرت، استعداد، لیاقت، قابلیت، شایستگی، توانائی، توان، مقدور، قیمت، ارزش، ارز، بها، قدر، قدر و قیمت
Constr. فاصله بین نقطه اتکای قسمتی از بنا که بعضی از قسمت های آن بجائی تکیه دارد *Musiq.* پنج خط موازی که روی آنها یا بین آنها *note* های موسیقی را می نویسند وزن مال التجاره ای *portée en lourd* که کشتی بتواند حمل کند
 توانستن در حال کاری *être à portée de* بودن، توانستن مخیر بکاری بودن
Porte-enseigne (tan-sè-gne) n. m. inv. بیرقدار، علمدار، بیرقچی، بیرقچی، سنجق دار
 قطعه *Porte-épée (té-pé) n. m. inv.* چرم یا پارچه ای که بکمر بند متصلست و شمشیر را بآن می بندند، بند شمشیر
Porte-éperon (té-pe-ron) n. m. inv.

لوایه ای *Porte-vent (van) n. m. inv.*
 که در *orgue* هوا می دهد
Porte-verge (vèr-je) n. m. inv.
 شخصی که در اعیاد و جشن ها *verge* رامی برد
 آلتی *Porte-voix (voi) n. m. inv.*
 بشکل شیپور که صدا را بدور می رساند
 دربان ، حاجب ، *Portier (ti-é), ère n.*
 قاپوچی ، قاپچی ، باشماقچی ، *adjectiv.*
 دریچه و سائل تقلیه ، در بچه ، *Portière n. f.*
 پرده ای که جلو در می آویزند ، اجزاء عرشه کشتی
 قابل *Portière adj. f. (Econ. rur.)*
 آبستنی و بچه داری
 در کوچک ، *Portillon (ll. mll.) n. m.*
 دریچه ، در بچه
 قسمت ، قسم ، *Portion (si-on) n. f.*
 سهم ، بخش ، بخش ، جزء ، تکه ، قطعه ،
 مقداری از غذا و غیره که در مهمانخانه بهر
 يك نفر میدهند ، خوراک ، پرس
 قسمت *Portioncule (si-on-ku) n. f.*
 و بخش کوچک ، قطعه ، تکه
 مدعی بقسمتی از ارث کسی *Portionnaire (si-o-nè-re) n. et adj.*
 ایوان ، رواق ، *Portique (ti-ke) n. m.*
 طارم ، چارطاق ، چهارطاق ، چارطاقی ،
 چهارطاقی ، *Gymn.* چهار چوب ، داربست ،
Philos. فلسفه زینون ، فلسفه رواقیون
 در باب قسمت علیای *Portlandien, enne (di-in, è-ne) adj.*
 گفته می شود *n. m.*
 شراب معروفی که در پرتغال *Porto n. m.*
 بعمل می آید
 مرمر سیاه که رگهای زرد دارد *Portor n. m.*
 تمثال و صورت *Portraire (trè-re) v. a.*
 کسی را کشیدن *(Vx.)*

رشك خوردن
 بنام چند نفر حرف زدن *porter la parole*
 سلامتی کسی شراب و *porter un toast*
 غیره آشامیدن و نوشیدن و خوردن
 از خانوادۀ معروف *porter un beau nom*
 بودن
 برای داو طلبی *porter un candidat*
 رای دادن
 اسیر و محوس و زر *porter des fers*
 خرید بودن (بمعنی حقیقی و مجازی)
 بشهائی *porter le poids des affaires*
 کارهایی را انجام دادن
 از *porter la peine d'une faute*
 خطائی تنبیه شدن
 بجائی رفتن *porter ses pas en un lieu*
 کسی را *porter quelqu'un aux nues*
 تحسین بسیار کردن ، کسی را با آسمان رساندن ،
 کسی را بعرش رساندن ، کسی را با آسمان
 هفتم رساندن
 جنسی را بدقت بردن *porter un article sur un registre*
 در باب کشتی گفته *porter bien la toile*
 می شود که بادبانهای بلند و پهن دارد و بسرعت
 پیش می رود بی آنکه بسیار خم شود
 بسیار شراب *porter bien son vin*
 خوردن بی آنکه مست شوند
 در باب مشروب یا بخاری *porter à la tête*
 گفته می شود که گیج می کند ، بکله زدن
 در باب قطعاتی گفته می *porter à faux*
 شود که روی نقطه اتکای خود قائم نیستند
 این دلیل درست و محکم نیست *ce raisonnement porte à faux (fig.)*
 قسمتی از چیزی (*un*) *porte à faux*
 یا بنائی و غیره که مستقیماً تکیه بچیزی ندارد
 حمل شدن ، *se porter v. pr. (Fig.)*

گذارند ، چتر دادن ، جای چتری ، چاچتری ،
 جای چتر ، جا چتر
 کسی که از *Porte-parole n. m. inv.*
 طرف دیگران حرف می زند
 سببی از مفتول *Porte-plat (pla) n. m.*
 یا پایه ای از فلز و چینی و غیره که برای
 گذاشتن زیر ظرفهای گرمست ، زیر بشقابی
pl. des porte-plats
 چوب قلم ، *Porte-plume n. m. inv.*
 دسته قلم
 بردن ، حمل کردن ، احتمال *Porter v. a.*
 کردن ، تحمل کردن ، همراه خود داشتن ،
 با خود داشتن ، همراه خود بردن ، با خود
 بردن ، پوشیدن ، بر کردن ، در بردن ،
 تن کردن ، بتن کردن ، پیر کردن ، نگاه
 داشتن ، متوجه کردن ، معطوف کردن ، عایدی
 دادن ، منفعت دادن ، نفع دادن ، سود دادن ،
 فایده دادن ، فایده کردن ، منفعت کردن ، نفع
 کردن ، سود کردن ، *fig.* تحریک کردن ،
 اغوا کردن ، انگیزتن ، بر انگیزتن ، باعث
 شدن ، سبب شدن ، علت شدن ، فراهم کردن ،
 فراهم آوردن ، فراهم ساختن ، *fig. et fam.*
 بسیار آشامیدن شراب و غیره بی آنکه مست
 شوند ، *v. n.* قرار گرفتن ، جا گرفتن ،
 رسیدن ، منتهی شدن ، آبستن بودن ، بار
 داشتن ، *Mar.* متوجه شدن ، معطوف شدن ،
 موضوع داشتن
 دست *porter la main sur quelqu'un*
 روی کسی بلند کردن ، دست بطرف کسی
 بلند کردن ، دست در آوردن ، زدن
 سرباز بودن *porter les armes*
 صاحب منصب و قاضی و کشیش بودن
 حسد بردن ، حسد ورزیدن ، *porter envie*
 حسادت کردن ، حسودی کردن ، رشك بردن ،

n. جنی ، شیطانی ، بی دقتی ، شخص بسیار خشن یا دارای حالات عجیب
Posséder (po-sé-dé) v. a. داشتن ، دارا بودن ، مالک بودن ، صاحب بودن ، *fig.* در کمال خوبی دانستن ، مسلط بودن ، تسلط داشتن ، چیره بودن
se posséder v. pr. خود داری کردن ، جلو خود را گرفتن
Possesseur (po-sé-seur) n. m. مالک ، صاحب ، دارا ، دارنده ، متصرف
Possessif (po-sè-sif) n. et adj. m. ملکی
adjectif possessif صفت ملکی
pronom possessif ضمیر ملکی
Possession (po-sè-si-on) n. f. تملك ، تمالك ، تصاحب ، تصرف ، مالکیت ، دارندگی ، دارائی ، ملك ، متصرفات ، مستملك ، مستملکه ، حالت جنی ، حالت شیطانی ، بیوقتی
Possessionnel, elle (po-sè-si, nèl, è-le) adj. علامت تملك و تصاحب
Possessoire (po-sè-soi-re) adj. (Dr.) مربوط بمالکیت ، ملکی ، *n. m.* حق تملك ، حق تمالك ، حق مالکیت
Possibilisme (po-si, lis-me) n. m. عقیده *possibiliste* ها
Possibiliste (po-si, lis-te) n. et adj. طرفدار عقیده اجتماعيون *opportuniste*
Possibilité (po-si) n. f. احتمال ، امکان ، وقوع ، امکان پذیری
Possible (po-si) adj. محتمل ، ممکن ، الوقوع ، ممکن ، امکان پذیر ، *n. m.* کاری که ممکن باشد ، وسع ، توانائی ، قدرت ، قوه ، قوت ، نیرو
possible (adv. et elliptiq.) شاید ، ممکنست ، محتملست ، یختمل ، احتمال دارد ،

باشد
Posé, e (zé) adj. موثر ، متین ، سنگین ، مزین ، باوقار ، جا افتاده ، سنگین و رنگین ، بتانی ، باهستگی ، با سعی *à main posée* و دقت ، یا کوشش
Posément (zé-man) adv. آهسته ، بتانی ، آهسته ، یواش ، یواش ، یواش ، سلاسه سلاسه ، یواشکی ، شمرده
Poser (sé) v. a. گذاشتن ، گذاردن ، نهادن ، جادادن ، جا گذاشتن ، کار گذاشتن ، درست کردن ، بر قرار کردن ، مستقر کردن ، استقرار دادن ، قرار دادن ، ریختن ، نوشتن ، نشستن ، نگاشتن ، نگاریدن ، *fig.* وضع کردن ، ایجاد کردن ، تولید کردن ، طرح کردن ، افکندن ، ارزش و شهرت فراهم کردن ، خطاب کردن ، کردن ، *v. n.* جا گرفتن ، قرار گرفتن ، تکیه کردن ، تکیه دادن ، پشت دادن ، پشت کردن ، مستقر شدن ، استقرار یافتن ، قرار یافتن ، حالتی بخود دادن برای تمثال یا عکس برداشتن *fig. et fam.* خود نمائی کردن ، خودی نمودن ، خودی نشان دادن ، افاده کردن ، فیس کردن ، خود فروختن ، خود فروشی کردن ، بز دادن ، صلح کردن ، آشتی کردن *poser les armes* خود را جلوه دادن و بودن ، بخود بستن
Poseur, euse (zeur, eu-ze) n. et adj. (Fam.) خود نما ، خود فروش ، پر ، *n.* *poseur* ، پر فیس ، افاده دار ، فیس دار ، فیسو ، کسی که کار گذاشتن چیزی را مواظبت نکند یا بعهده می گیرد
Positif, ive (zi) adj. فنی ، مسلم ، مثبتی ، قاطع ، متقن ، متیقن ، مبرهن ، محقق ، ثابت رسیده ، ثبوت پیوسته ، مجرب ، آزموده ، تجربتی ، امتحان کرده ، امتحان

Portrait (trè) n. m. تمثال ، نقش ، صورت ، تصویر ، شبیه ، چهره ، نقاشی ، نگار ، عکس ، شمایل ، شباهت کامل ، *Litter.* شرح و وصف اخلاق و عادات دوره ای
Portraitiste (trè-tis-te) n. m. تمثال ساز ، نقاش ، صورتگر ، نقشبند ، شبیه ساز ، شبیه کش ، چهره پرداز ، نگار گر ، صورت ساز ، نقش پرداز ، صورت بند ، مصور ، رام
Portraiture (trè) n. f. تمثال ، نقش ، نقاشی ، صورت ، تصویر ، شبیه ، چهره ، نگار ، شمایل ، عکس (*Vx.*)
Portraiturer (trè-tu-ré) v. a. تمثال و صورت کسی را کشیدن ، نقشبندی کردن ، صورتگری کردن ، نگاشتن ، نگاریدن
Port-salut (por-salu) n. m. پنیر خشکی که در *Mayenne* و *Sarthe* درست می کنند
Portugais, e (ghè, è-ze) adj. et n. پرتغالی ، پرتغالی ، پرتگالی ، پرتگالیه ، پرتگیزی ، پورتگیزی ، پرتوگیزی
Portulacacées (ka-sé) n. f. pl. (Bot.) طایفه خرفه *s.*
Portulan n. m. کتاب محتوی وصف بنادر ، دریا و جریانها و جزر و مد ها
Portune n. m. نوعی از خرچنگ که بزبان عامیانه آنرا *étrille* می نامند
Posada (za) n. f. در آسیانیا مهمانخانه
Posage (za-je) n. m. کار گذاری ، جا گذاری ، بر قراری ، استقرار ، الصاق ، نصب ، اتصال ، وصل
Pose (po-ze) n. f. کار گذاری سنک ، *rail* و غیره ، رفتار ، عمل ، *Fam.* خود نمائی ، خود فروشی ، افاده ، فیس ، مدت لازم برای شبیه عکس که در مجاورت هوا

- احتمال می‌رود، باشد، بود
au possible (loc. adv.) بغایت، بمنتهی
 درجه، بیشه‌ای، حتی الامکان، حتی المقدور، تا بتواند، تا بتوان
(se met toujours au singulier après les expressions le plus, le moins)
 عمل تهیه و
Postage (pos-ta-je) n. m. تدارک برای پست
 چاپاری، *Postal, (pos-tal), e, aux adj.* بریدی، پستی
 ورقه پستی، کارت پستال *carte postale*
 بایست *Postaliser (pos-ta-li-zé) v. a.* و چاپار و برید فرستادن چیزی که معمولاً
 وسیله دیگر باید فرستاده شود
Postcommunion (pos-ko-mu) n. f. خطبه ای که کشیش بعد از
 می خواند
Postdate (post) n. f. تاریخی که مؤخر
 بر تاریخ حقیقی باشد، تاریخ بعد
Postdater (post-da-té) v. a. تاریخ بعد
 گذاشتن
Poste (pos-te) n. f. چاپار، برید، پست، پسته، فاصله میان دو منزل که معمولاً
 دو فرسنگ باشد، اداره پست، پستخانه، چاپار
 خانه، وسیله نقلیه حامل پست و چاپار
courir la poste چاپاری رفتن، پستی
 رفتن، بسیار تند رفتن، به چرخه کاری را
 کردن، چاپاری کردن
poste restante پست رستان
 باختیارش، در تحت اختیارش، *à sa poste*
 بدخواستش، در تحت امرش (Vx.)
Poste (pos-te) n. m. جایی که اشخاص
 و مخصوصاً سربازان برای مواظبت و محافظت
 و جنگ در آن باید بمانند، جای، محل، مکان، مقام، دسته قراول و کشیک، قراول

- کشیکچی، مامور کشیک، *Mar.* منزل، مسکن،
 اطاق، *fig.* شغل، حرفه، پیشه، کسب، کاسبی، کار
Poster (pos-té) v. a. در جای معینی
 قرار دادن
Poster (pos-té) v. a. پست و چاپار و
 برید دادن
Postérieur, e (pos-té) adj. پسین، باز
 پسین، واپسین، واپسی، باز پسین، پسین،
 آخری، آخرین، لاحق، مؤخر، عقبی، تابع، تالی،
 خلف، خالف، ملحق، خلفی، *(Fa. n. m.)* نشست، نشیمن، سرین،
 سرون، سرو، است، نشین
Postérieurement (pos-té, man) adv. بعد، من بعد،
 بعداً، سپس، پس از این، پس از آن، بعد از این،
 بعد از آن، پس از اینها
Posteriori (pos-té) (à) loc. adv. عقبی، معقباً،
 بمابلی، تبعاً، بالنتیجه، در نتیجه، *n. m.* برهان
 انی
Posteriorité (pos-té) n. f. تأخر، تخلف،
 تخالف، لاحقیت، موخریت، باز پسینی،
 واپسینی، پسینی
Postérité (pos-té) n. f. خلف، ولد، عقب،
 نسل، ذریت، ذریه، بازمانده، نژاد، تار،
 تخمه، دوده، دودمان، زاد، نسلهای آینده،
 اخلاف، اولاد، اعقاب، احفاد، باز ماندگان،
 آیندگان، ذرایا
ostes (pos-te) n. f. pl. (Archit.) زینت
 حجاری بشکل دایره های متمایز و متوالی
 اطلاع و یادداشت *ostface (post) n. f.*
 در آخر کتاب، موخره، تبصره، تکمله،
 لاحق، ضمیمه، تعلیق، تعلیقه
Posthume (pos-tu-me) adj. متولد شده

- استدعا، تمنی، خواهش، خواستاری
 باصرار *Postuler (pos-tu-lé) v. a.* خواستن،
 تقاضا کردن، درخواست کردن، استدعا
 کردن، تمنی کردن، خواهش کردن،
 خواستار شدن *v. n.* قسمتی از چیزی را
 اشغال کردن
Posture (pos-tu-re) n. f. وضع، وضعیت،
 حال، حالت، گونه، سان، رفتار، اقدام،
fig. موقع، موقعیت
Pot (po) n. m. کوزه، گلدان، دیک،
 دیک بر، دیکدان، دیزی، واحد مقياس سابق
 معادل دو *pinte*، قطع کاغذ (تقریباً ۴۰
 سانتی متر در ۳۱ سانتی متر)، قطع
 رحلی، *fig.* تصنیفی که بندهای مختلف آن
 باهنگ های مختلف باشد، اثر ادبی مرکب
 از قطعات مختلف
 در *mettre la poule au pot (Fig.)* رفاه و آسایش
 زندگی کردن
pot de chambre گلدان جای ادرار
pot à کوزه جای
pot de کوزه پر از
pot à eau پارچ و لگن، دولچه و لگن
 مشرب و لگن، آفتابه لگن
payer les pots cassés (Fig.) خسارت
 را پرداختن
découvrir le pot aux roses سروراز
 را کشف کردن
tourner autour du pot مقدمه چیدن
 مقدمه چینی کردن، از این شاخ بآن شاخ رفتن
 از این شاخ بآن شاخ پریدن، از این ستون
 بآن ستون رفتن
 وضع نامعلوم و خطرناک *pot au noir*
 بی تعارف، بی *à la fortune du pot*
 تکلف، خودمانی
pot pourri خورشی از چندین گوشت

- پس از مرک پدر، چاپ شده پس از مرک
 مؤلف
Postiche (pos-ti) adj. ساخته شده و
 افزوده پس از اتمام، زیادی، زاید، مصنوعی
fig. تصنعی، ساختگی، دروغی، عاریتی
 عاریه، قلب، تقلبی
Postier (pos-ti-é) n. m. اسب چاپاری
 و بریدی ویستی، *fam.* مستخدم چاپارخانه
 و پست خانه
 (au fém. postière)
Postillon (ll. mll.) n. m. چاپار، غلام
 پست، سورچی پست، کسی که بر یکی از
 اسبهای جلو کالسکه و غیره سوار می شود،
 جلو دار
Postscénium (post-sé-ni-om) n. m. قسمتی
 از نمایشگاه های قدیم که در عقب صحنه
 واقع بود
Post scolaire (post-sko-lè-re) adj. واقع
 شده پس از مدرسه یا دوره سالانه آن
Post-scriptum (post-skrip-tom) n. m. آنچه
 گاهی پس از امضا مکتوبی
 میفرابند، بعد التحریر، حاشیه، ملحق
 (s'écrit en abrégé P.-S.)
Postulant (pos-tu-lan), e n. تقاضا
 کننده مقام و منصبی، داوطلب، کسی که تقاضای
 ورود در سلك منهبی کند
Postulat (pos-tu-la) n. m. اصل، مبدا
 اصل مسلم، مبدا مسلم
 (on dit aussi postulatum et au
 pluriel postulata)
Postulateur, trice (pos-tu) n. et adj. تقاضا
 کننده، درخواست کننده، مستدعی،
 خواهنده، خواهان، خواستار
Postulation (pos-tu, si-on) n. f. تقاضا
 و خواهش باصرار، درخواست

نفرت انگیز ، نفرتی
 Pouah ! *interj* بیف ، اه ، یوف ، اخ ، تف
 Poubelle (*bè-le*) *n. f.* صندوق چوبی
 که درخانها هست و در آن خاک و زباله
 می ریزند
 Pouce *n. m.* ابهام ، شست ، انگشت بزرگ ،
 شست یا ، انگشت بزرگ یا ، مقیاس سابق
 طول که معادل دوازده يك یا مساوی ۰,۰۲۷
 متر بود ، *fig.* مقدار بسیار کم ، ذره ، بند
 انگشت ، يك انگشت ، يك انگشتانه
 mettre les pouces (*Fig.*) پس از
 مقاومت تسلیم شدن
 manger sur le pouce ایستاده و بعجله
 غذا خوردن ، سر سواری غذا خوردن
 se mordre les pouces d'une chose
 از چیزی پشیمان شدن ، از چیزی انگشت
 بدندان گرفتن ، از چیزی انگشت گزیدن
 Poucettes (*sè-te*) *n. f. pl.* طناب یا
 زنجیر کوچکی برای اینکه شست های محبوس
 را با آن بهم ببندند
 Poucier (*si-é*) *n. m.* قطعه از فلز یا
 چرم برای حفظ کردن شست دست ، شستی ،
 انگشتی ، قطعه ای از loquet که باشد
 دست حرکت می دهند
 Pou-de-soie (*soi*) *n. m. V. Pout-*
de-soie
 Pouding ou Poudingue (*din-gh*)
n. m. غذای انگلیسی مرکب از آرد و انگور
 (*on dit aussi plum-Corinthe* و غیره-
 pudding) مخلوط طبیعی از سنک ریزه
 برای درست کردن صاروج
 Poudre *n. f.* گرد ، خاک ، غبار ،
 گرد و غبار ، خاک ، خاکه ، دولاخ ، سفوف ،
 گردی که روی خط می باشند تا خشک شود ،
 نشاسته کوبیده و معطر که برای آرایش زلف

و رو و غیره بکار می برند ، پودر
 poudre de chasse, poudre à canon
 باروت ، بارود ، باروط ، درمان
 poudre de perlimpinpin (*Fig.*)
 دوائی که دوا فروشان دوره گرد بتقلب بفروشد
 پنبه ای که در تیزاب خوابانده
 coton-poudre باشد و مانند باروت بشود ، پنبه تیز آبی
 نوعی از باروت که
 poudre fulminante از تصادم و اصطکاک منفجر می شود
 در نظر
 jeter de la poudre aux yeux کسی را نمود کردن ، خاک بچشم کسی پاشیدن
 شکستن و
 mettre, réduire en poudre بکلی معدوم کردن
 n'avoir pas inventé la poudre
 با هوش نبودن
 Poudrer (*ré*) *v. a.* پودر ، پودر زدن
 پاشیدن ، پودر زدن
 Poudrerie (*ri*) *n. f.* کارخانه باروت
 سازی ، کارخانه باروت کوبی
 Poudrette (*rè-te*) *n. f.* کوهی که مرکبست
 از مواد برازی خشک کرده و گرد کرده
 Poudreux, euse (*dreù, eu-ze*) *adj.*
 گردآلود ، گردآلو ، گرد گرفته ، گرد و خاکی ،
 غبار آلود ، غبار آلو ، پرگرد و خاک ، پر
 گرد و غبار ، *n. f.* آلتی که برای گرد
 گردنست ، میز کوچک آرایش
 (*Syn. coiffeuse*)
 Poudrier (*dri-é*) *n. m.* باروت ساز ،
 باروت کوب ، قوطی جای گردی که برای
 خشک کردن خطست
 Poudrière *n. f.* انبار باروت ، ده جای
 باروت ، باروتدان ، قوطی جای پودر
 Poudrin *n. m. Syn. de Embrum*
 Poudroiment (*droi-man*) *n. m.*
 حالت گرد و غبار شدن ، گرد گرفتن ، پر

گرددی ، پر گرد و غباری ، گرد آلودگی ،
 گرد آلودی ، گرد گرفتن ، غبار گرفتن ،
 گرد ، غبار ، گردو غبار ، گرد و خاک ، خاک ،
 گرد و دولاخ
 Poudroyer (*droi-ié*) *v. n.* گرد شدن ،
 خاک شدن ، غبار شدن ، گرد کردن ، خاک
 کردن ، گرد گرفتن ، گرد آلود شدن ، خاک
 آلود شدن ، غبار آلود شدن ، *v. a.* گرد
 آلود کردن ، خاک آلود کردن ، غبار آلود
 کردن
 Pouf ! *interj* پت ، تاپ ، توپ ، تپ
 عسلی کوتاه پهن پنبه دار یا فتر
 Pouf *n. m.* دار ، خیر معمول پر هیا هو ، نوعی از کلاه
 زنانه ، طرز راه یافتن که باعث می شود در
 باچین خود از عقب باد بیندازند
 faire un pouf (*Fam.*) آنچه را که
 باید ادا نکردن
 Pouffer (*pou-fé*) *v. n.* نا کهان شروع
 کردن ، زیر خنده و غیره زدن ، بخنده و
 غیره زدن
 Pouillard (*ll. mll., ar*) *n. m.* فره
 کبک ، جوجه کبک ، بچه کبک ، جوجه فراول
 Pouille (*ll. mll.*) *n. f.* ملامت مخلوط
 بفحش
 (*ne s'emploie guère qu'au pluriel*
et dans la locution chanter pouil-
les à quelqu'un)
 Pouillé (*ll. mll.*) *n. m.* صورت عایدات
 کلیسیا های ایالتی یا مملکتی
 Pouiller (*ll. mll., é*) *v. a.* شیش
 گرفتن ، شیش کشتن ، شیش کشی کردن ،
 ملامت مخلوط بفحش کردن ، فحش دادن ،
 نا سزا دادن ، دشنام دادن ، نا سزا گفتن ،
 دشنام گفتن
 Pouillerie (*ll. mll., ri*) *n. f. (Pop.)*
 منتهای فقر و تنگ دستی ، گدائی ، مسکنت
 فقر و فاقه ، فلاکت ، خست ، بخیلی ، بخل ،
 جای کشیف
 Pouilleux, euse (*ll. mll., èu, eu-ze*)
 شیش دار ، شیشو ، شخص مفلوک
n. et adj. و تپ دست
 Pouillot (*ll. mll., o*) *n. m.* سسک
 (*on dit aussi rossignol bâtard*)
 Poulailier (*ll. mll., é*) *n. m.* مرغدان ،
 مرغدانی ، مرغ فروش ، مرغی ،
 Théât. مرتفع ترین دالانهای نمایشگاه که آنرا
 paradis هم می نامند
 Poulailerie (*ll. mll., e-ri*) *n. f.*
 مرغ فروشی ، دکان مرغ فروشی ، دکان
 مرغی ، بازار مرغ فروشان ، بازار مرغیان
 Poulain (*lin*) *n. m.* کره اسب ، کره ،
 خیارک ، دو الوار بهم متصل که برای
 پائین بردن چلیک بزیر زمین یا پائین آوردن
 از گاری و غیره است
 Poulaine (*lè-ne*) *n. f.* منتهای جلو کشتی ،
 مستراحی که درین قسمت از کشتیست
 souliers à la poulaine کفشهایی که
 سرپنجه آن برگشته و اصل آن از لهستانست
 و در قرن چهاردهم و پانزدهم می پوشیدند
 Poularde *n. f.* جوجه مرغی که پرواز کرده
 باشند
 Poule *n. f.* ماکیان ، مرغ خانگی ، مرغ ، دجاج ،
 ماده پرندگان مختلف ، بازی و حمله در شمشیر
 بازی و billard و غیره ، مقدار پولی که هر
 بازی کنی در قمار می گذارد ، تمام آنچه
 در قمار گذاشته اند ، داو ، گرو ، نوعی از
 رقص *quadrille* فرانسه که آنرا
 main droite نیز می نامند
 poule faisane قرقاول ماده
 poule d'Inde بوقلمون ماده

دجاج الماء ' مرغ دریائی *poule d'eau*
 شخص بی اراده (Fig.) *poule mouillée*
 و بی جرات
 لرزیدن ، *avoir la chair de poule*
 لرز کردن ' دندان غرچه کردن ' دانه دانه
 شدن بدن از سرما یا ترس ' لرزیدن از
 ترس
 از دست *tuer la poule aux œufs d'or*
 دادن منبع عایدی دائمی بامید زیاد عایدی
 برداشتن در یک وهله ' از عشق حلیم در
 دیک افتادن ، سیلی نقد را بخلوای نسیه دادن
 زن نباید بر شوهر (Prov.) *la poule ne doit pas chanter de-*
vant le coq
 خود حکم کند و برو تسلط جوید
 جوجه ، چوزه ، فرغ ، *Poulet (lè) n. m.*
 جوزه ' چوزه ' جوزه ، جفور ' فرخ ، Arg.
 milit. اسب سواری *fig.* مکتوب عشق آمیز
 جوجه بوقلمون *poulet d'Inde*
 جوجه مرغ ، جوجه *Poulette (lè-te) n. f.*
 ما کیان ، کلمه ای که در مقام نوازش بکار می
 برند ، آب خورشی که با کره و زرده تخم مرغ
 و کمی سرکه درست می کنند
 مادیان نابالغ ، کره مادیان *Pouliche n. f.*
 فرقه ای که از آن *Poulie (lî) n. f.*
 طناب می گذرانند و برای بالا بردن چیز های
 سنگینست
 مرغدان ' مرغدانی *Poulier (lî-é) n. m.*
 (Vx.) توده از شن و ماسه کنار دریا
 کارخانه *Poulierie (lî-rî) n. f.* *poulie*
 سازی
 سازنده یا فروشنده *Pouleur n. m. poulie*
 زایمان مادیان *Poulinement (man) n. m.*
 زائیدن مادیان *Pouliner (né) v. n.*
 درباب مادیانی *Poulinière n. et adj. f.*
 گفته می شود که برای تخم کشی باشد ، تخمی

سیلیمی
 یونده ، یونه ' *Pouliot (li-o) n. m.*
 فوتنج ، فوتنج ، حبق ، حبق الماء ، معتبر الماء ،
 نغمع الماء ، تعناع الماء ، جلنجویه ' *treuil*
 کوچک در عقب گاری
 کلمه ای *Poulot, otte (lo, o-te) n.*
 در مقام مهربانی خطاب بیچه و غیره
 کلمه عمومی برای تسمیه *Poulpe n. m.*
 اغلب حیوانات ناعمة *céphalopode* که دارای
tentacule های دراز می باشند و می توانند
 قد بسیار بلند داشته باشند
 نبض ، حبض *Pouls (pou) n. m.*
 استعداد کسی را سنجیدن
 تیش از تسمیم قوای *se tâter le pouls*
 خود را سنجیدن
 نبض *pouls caprisant, pouls inégal*
 متخلج ' نبض ناهموار ' نبض غیر مستوی ،
 نبض غیر متساوی ، نبض مختلف
 نبض غیر منتظم ' نبض مختل ' *pouls déréglé*
 نبض مضطرب
 نبض مطرفی *pouls dicrot*
 نبض صلب ' نبض سخت *pouls dur*
 نبض مستوی ' نبض هموار *pouls égal*
 نبض ضعیف ' نبض سست *pouls faible*
 نبض حمائی ' نبض حموی *pouls fiévreux*
 نبض ضیق *pouls filiforme, pouls petit*
 نبض نمایی *pouls formicant*
 نبض قوی *pouls fort*
 نبض سریع ، نبض سریع *pouls fréquent*
 ضرب
 نبض متعوب ، نبض *pouls intermittent*
 متناوب ، نبض متواتر
 نبض عریض
 نبض بطئی *pouls large*
 نبض بطئی *pouls lent*

نبض لین ، *pouls mou, pouls souple*
 نبض مسترخشی
 نبض ذنب الفاری *pouls myure*
 نبض موجی *pouls ondulant*
 نبض متملی *pouls plein*
 نبض منتظم *pouls réglé*
 نبض منغمز *pouls serré*
 نبض متواتر *pouls vif*
 نبض مختلج *pouls convulsif*
 نبض یا بس *pouls sec*
 نبض سریع *pouls rapide*
 ریه ' شش ' جگر سفید ، *Poumon n. m.*
 رنه ، سحر ' جگر
 درباب *Poupard (par), e n. et adj.*
 بیچه کوچک فریه و دارای گونه های بر آمده
 گفته می شود و نیز در باب شخص مسنی هم
 گفته می شود که دارای همین حالت باشد
n. m. بیچه قنداقی ' عروسک بی یا که مانند
 بیچه قنداقی باشد
 خرچنگ درشت *Poupart (par) n. m.*
 سواحل فرانسه
 عقب کشتی ، پشت کشتی ' *Poupe n. f.*
 پس کشتی
avoir le vent en poupe (Fig.)
 نیک بخت بودن و در شرف متمول شدن بودن
 عروسک ، لعبت ، *Poupée (pé) n. f.*
 ملعبه ' لعبه ، عیبه ، مجسمه ای که خیاطان لباس
 را روی آن امتحان می کنند ، آدمک گچی
 که هدف تیر انداز است ، مقدار نخ یا پشمی
 که بدو می گذرانند ، هر یک از دو قطعه
 چوبی که برای نگاهداشتن چوب در موقع
 خراطیست ، *fig.* شخص کوچک بی اهمیت
 و بسیار آرایش کرده
 تر ، تازه ، تر و تازه ، *Poupin, e adj.*
 رطیب ، رطب ، رنگین ، خوشاب ، خوش آب

و رنگ ، طری ، با طراوت
 مهربانی (substantiv.) *faire le poupin*
 کردن و خوشروئی کردن
 بیچه شیر خوار ، *Poupon, onne (o-ne) n.*
 پسر بیچه و دختر بیچه ای که گونه های برجسته
 داشته باشد
 در *Pouponnière (po-ni) n. f. crèche*
 اطافی که برای بیچه های خیلی کوچکست ،
 آلتی که برای آسان کردن حرکت بیچه های
 کوچکست ، رو روک
 کلمه ای در (Fam.) *Poupoule n. f.*
 مقام مهربانی خطاب بزن یا بیچه
 برای ' برای خاطر ، محض ، محض رضای ، بخاطر ،
 بجای ، از سوی ، در جای ، در عوض ، از
 طرف ، بطرف ، بسوی ، بجانب ، بسمت ،
 متعلق ، آن ، از آن ، از ' بملاحظه ، بلحاظ ،
 در حق ، بحق ، نسبت به ' در مقابل ، در
 قبال ، مثل ، مانند ، بمدت ، *Fam.* در شرف ،
 در حال ، بجهة ، بعلت ، بدلیل ، بوسیله ،
 بتوسط ، با ، در باب ، از بابت
 آنوقت ' آنگاه ، *pour lors (loc. adv.)*
 آنکه
 تا اینکه ، تا ، *pour que (loc. conj.)*
 حتی
 اندک ، بکمتر *pour peu que*
 انعام ، بخشش ، پول چای ، *Pourboire n. m.*
 خوک ، خنزیر *Pourceau (sô) n. m.*
 مردی که *pourceau d'Epicure (Fig.)*
 مجذوب شهوات جسمانی باشد
 نرخ ربح و *Pour-cent (san) n. m.*
 دلالی و غیره که در هر صد فرانک محسوب
 شود ، صد چند ، در صد ، صدی چند
 بر قراری *Pourcentage (san) n. m.*
 صدی چند

Pour ce que locution conjonctive
ancienne, équivalent à parce que

Pourchas (châ) n. m. تعقیب، تعاقب

دنبال کردگی، پی کردگی، جستجو، تجسس،
تفحص، کاوش، کند و کاو، جست و جو،
جویندگی، پژوهش، پژوهندگی، جویائی

Pourchasser (cha-sé) v. a. دنبال کردن

تعقیب کردن، تعاقب کردن، پی کردن

Pourchasseur (cha-seur) n. m. دنبال کننده

کننده، تعقیب کننده، تعاقب کننده، پی

کننده

Pour-compte (kon-te) n. m. inv.

سندی که بوسیله آن جنس بدی را دریافت

می کنند و متعهد می شوند آنرا بنفع صاحبش

بفروش رسانند

(on écrit aussi pourcompte)

Pourfendeur (fan) n. m. کسی که بیک

ضربه شمشیر و غیره از میان دو نیم می کند،

اغلب در مقام استهزی برای شخص ترسو

گفته می شود

Pourfendre (fan) v. a. بیک ضربه

شمشیر و غیره از میان دو نیم کردن

Pourlèvement (-man) n. m. عمل

لیسیدن دور چیزی (Peu us.)

Pourlécher (ché) v. a. (Fam.)

دور چیزی را لیسیدن

se pourlécher v. pr. لب و دور دهان

خود را لیسیدن

Pourparler (lé) n. m. گفتگو، گفت

و گو، گفتگوی، گفت و گوی، گفت و

شنید، گفت و شنو، مذاکره، مباحثه، مکالمه

(s'emploie surtout au pluriel)

Pourpier (pi-é) n. m. (Bot.) خرفه

پر پهن، بخله، فرخی، بقلة الحمقاء، رجه،

بقلة مبارکه، حوک، کف، فرخی، فریفر

Pourpoint (poin) n. m. لباس مردانه
از قرن سیزدهم تا قرن هفدهم که از گردن
تا زانو بود

Pourpre n. f. فریفر، ارجوان،

ارغوان، پارچه ارغوانی، پارچه فریفری،

Poét. سرخ، قرمز، سرخی، قرمزی،

خون، fig. مقام سلطنت که رنگ ارغوانی

رنگ آن بود n. m. رنگ ارغوانی، رنگ

فریفری، Blas. یکی از رنگها که رنگ

ارغوانی باشد، Méd. حصه عام، حماعذات

العصات، نوعی از حیوانات ناعمه-gastéro-

adj. ارغوانی، فریفری

la pourpre romaine cardinal ها

ارغوانی، فریفری

Pourpré, e adj. fièvre pourprée syn. de Urticaire

Pourprin, e adj. Syn. anc. de pour-

purin, e n. m. رنگ ارغوانی بعضی گلها

Pourpris (pri) n. m. محوطه، خانه،

مسکن، منزل، کاشانه، ماوی، خان، سرا،

سرای (Vx.)

le céleste, les célestes pourpris

آسمانها

Pourquoi (koi) conj. et adv. چرا

از چه، چه جهت، چه سبب، چه دلیل،

چه علت، از چیست، سابقا بمعنی برای آن

را برای این، (Vx.)، n. m. جهت،

دلیل، سبب، علت، انگیزه، باعث، چون

اجرا، چند و چون، سؤال، پاسخ پرسش

پرسیده، فاسد، adj. Pourri (pou-ri), e

تراب، ضایع، گندیده، متعفن، عفن، گنده،

n. m. گندگی، گندگی، پوسیدگی،

عفون

موتی مرطوب و ناسازگار temps pourri

Pourridié (pou-ri) n. m.

cryptogamique ریشه نباتات و مخصوصا

درخت میوه

Pourrir (pou-rir) v. n. پوسیدن

گندیدن، گنده شدن، گند زدن، گند

برداشتن، فاسد شدن، متعفن شدن، عفن

شدن، fig. مدتی مدید ماندن، v. a. پوساندن،

پوسانیدن، گنداندن، گندانیدن، گنده

کردن، عفن کردن، متعفن کردن

Pourrissable (pou-ri-sa) adj. پوسیدنی

قابل پوسیدگی، گندیدنی، قابل گندیدن،

گنده شدنی، قابل عفونت، قابل تعفن، متعفن

شدنی، عفن شدنی

Pourrissage (pou-ri-sa-je) n. m.

پوسیدگی، گندیدگی، گند، عفونت، تعفن، فساد،

عملی که عبارتست از خیساندن کهنه در آب

برای درست کردن کاغذ، نگاهداری خمیر

کوزه سازی در درجه رطوبتی که مناسب با

آن باشد

Pourrissoir (pou-ri-soir) n. m. محلی

که در آنجا کهنه را می گذارند برای کاغذ

سازی بیوسد

Pourriture (pou-ri) n. f. پوسیدگی

گندیدگی، گند، عفونت، تعفن، فساد، رذالت

مزاج، سوءالقنیه، سوء المزاج، فاشکسیا، مرض

cryptogamique بعضی نباتات

نوعی از غانقرا یا pourriture d'hôpital

که سابقا در مرخصخانه ها بسیار بود

Poursuite n. f. تعقیب، تعاقب، دنبال

کردگی، پی کردگی، fig. دقت برای فراهم

کردن چیزی، اقدام برای رسیدن بحق خود

Poursuivant (van), e n. داوطلب،

داو خواه، خواهان، خواهنده، خواستار،

مقدم، تقاضا کننده، طالب، مایل، راغب،

مدعی، n. et adj. Dr. دنبال کننده، پی

Poursuiveur n. m. پی

کننده، تعقیب کننده، تعاقب کننده (Peu

us.)

Poursuivre v. a. دنبال کردن، پی کردن،

تعقیب کردن، تعاقب کردن، fig. در صدد

بودن، در پی بودن، دنبال بودن، خواهان

بودن، خواهنده بودن، داوطلب بودن، داو

خواه بودن، طالب بودن، مایل بودن، راغب

بودن، مدعی بودن، تعقیب کردن در عدلیه،

اذیت کردن، آزار کردن، آزار دادن، آزار

رساندن، آزاردن، آزردن

Pourtant (tan) adv. معذک، معذک

معذک کله، با وجود این، با این همه، با

این وصف

Pourtour n. m. دوره، دور، محیط،

دایره، کنار، کناره، کرانه، گرداگرد،

دورا دور

Pourvoi n. m. عملی که بوسیله آن تجدید

رای محکمه پائین تر را از محکمه بالاتر می

خواهند، استیناف، تمیز

pourvoi en grâce تقاضانامه خطاب برئس

دولت برای بطلان یا تخفیف مجازات

Pouvoir v. n. تهیه کردن، تهیه دیدن، مهیا

کردن، تدارک دیدن، تدارک کردن، آمادگی،

آماده کردن، فراهم کردن، فراهم ساختن، فراهم

آوردن، ساختن، پرداختن، نظم و ترتیب دادن،

نسق دادن، v. a. فراهم کردن و تدارک دیدن

وسایل، fig. زینت کردن، آراستن، آرایش

دادن، آرایش کردن، زیور کردن، متجلی

کردن، زیور بستن، مزین کردن

se pouvoir v. pr. برای خود تدارک

دیدن و فراهم کردن، استیناف دادن و تمیز

دادن

Pouvoirie (ri) n. f. محلی که آذوقه فراهم

شده بوسیله مباشرین را در آن نگاه می دارند

(Vx.)

Pourvoyant (voi-ian), e adj. تدارک

Poussinière (*pou-si*) *n. f.* قفس برای جوجه‌های کوچک که تازه از تخم بیرون آمده‌اند
étuve برای خشک کردن جوجه‌هایی که تازه از *couveuse* بیرون آمده‌اند، *Astr.* 'ریا'
 پروین، پرن، پرو
 تگمه ای که *Pousoir (pou-soi) n. m.*
 برای زنگ زدن و بکار انداختن چیزی و غیره فشار می دهند، شستی
Pout-de-soie (pou-de-soi) n. m.
 پارچه ابریشمی جو دانه و بی برق
 (*on dit aussi pou-de-soie et poutt-de-soie*)
pl. des pouts, poux ou poults-de-soie
 تیر بندی، تیر بست، *Poutrage n. m.*
 تیر، تیرک، دستک، فرسب، *Poutre n. f.*
 شاه تیر، شاخ، دار، میله آهنی بشکل T مکرر که در ساختمان و غیره بکار می برند
 تیر کوچک، تیرک، *Poutrelle (rè-le) n. f.*
 دیرک، دستک
 طریقه پروار کردن چهار *Pouture n. f.*
 پایان یا مواد آرد دار
 توانستن، تانستن، یاراداشتن، *Pouvoir v. a.*
 یا رستن، توانائی داشتن، قدرت داشتن، قادر بودن، *V. impers.* ممکن بودن، امکان داشتن، احتمال داشتن
 از خستگی و حرارت *n'en pouvoir plus*
 و غیره از یا در آمدن، یارا نداشتن
 من سبب و علت آن *je n'en puis mais*
 نیستم
 امیدوارم بتوانید، خدا *puissiez-vous!*
 کنند بتوانید
 ممکن بودن، امکان، *se pouvoir v. pr.*
 داشتن، محتمل بودن، احتمال داشتن

جلو رفتن، پیش آمدن، جلو آمدن، راه خود را رفتن
Poussette (pou-sè-te) n. f. (Jeu.)
 تقلبی در قمار که عبارتست از گذاشتن پول روی قسمتی از میز قمار که می برد در موقعی که برد و باخت معلوم شده باشد
Pousseur, euse (pou-seur, eu-ze) n.
 کسی که می راند و فشار می دهد و بر اندن و فشار دادن عادت دارد (*Peu us.*)
Poussier (pou-si-é) n. m. خاکه زغال، خاک که از شکستن هر چیز فراهم شود
Poussière (pou-si) n. f. خاک، گرد، غبار، گرد و خاک، *Poétiq.* بقایای جسد مرده
 بکلی *réduire en poussière (Fig)*
 از میان بردن در جنگی کشته شدن *mordre la poussière*
 غبار (*Bot.*) *poussière fécondante*
 گلها که باعث تناسل می شود
Poussiéreux, euse (pou-si-é-reû, eu-ze) adj. گردی، غباری، خاکی، گرد مانند، غبار مانند، خاک مانند، پر گرد، پر خاک، پر غبار، پر گرد، خاک دار، غبار دار، گرد آلود، خاک آلود، غبار آلود، گرد گرفته، خاک گرفته، غبار گرفته، گرد نشسته، خاک نشسته، غبار آلو، غبار آلو
Poussif (pou-sif), ive n. et adj.
 مبتلا به مرض *pousse*، کسی که بر حمت نفس میکشد
Poussin (pou-sin) n. m. جوجه کوچکی که تازه از تخم بیرون آمده، *fig.* کوچک

کننده، تدارک بیننده، مهیا کننده، تهیه کننده، تهیه بیننده، فراهم کننده، فراهم آورنده، فراهم سازنده
Pourvoyeur, euse (voi-ieur, eu-ze) n.
 تدارک بیننده، فراهم کننده، فراهم آورنده، فراهم سازنده، مهیا کننده، تهیه کننده، تهیه بیننده، کسی که مامور است لوازم و حوائج خانه ای را فراهم کند، ناظر، مباشر، پیشکار، توپچی که فورخانه را برای *pointeur* می آورد
 بشرط آنکه، *Pourvu que loc. conj.*
 مشروط بر آنکه، بشرط اینکه، مشروط بر اینکه
Poussah ou Poussa (pou-sa) n. m.
 عروسک مقوایی یا چوبی که زیر آن وزنه سنگینی دارد و هر وقت آنرا بخوابانند دوباره مایستند، *fig.* مرد فریه بد قواره
 نمو تخم و جوانه، *Pousse (pou-se) n. f.*
 گیاه، نمو، نمو، نشو و نما، رویندگی، شاخه نوریسته، جوانه، جوانه، جوانه، مرض اسب که در آن *essoufflement* ظاهر می شود، علتی در شراب که آنرا کدر می کنند
Pouss-café (pou-se-ka-fé) n. m. inv.
 یک گلاس کوچک مشروب پس (*Fam.*) از خوردن قهوه
Pousse-cailloux (pou-se-ka, ll. mll., ou) n. m. inv. (Fam.)
 پیاده نظام
 زور فشار، *Poussée (pou-sé) n. f.*
 رد، دفع، راندگی، زور دادگی، فشاردادگی، فشاردگی، افشاردگی، فشاردگی
Pousse-pied (pou-se-pi-é) n. m.
 کشتی کوچک سبکی که بتوان با فشار *inv.* یا آن را روی لجن حرکت داد
Pousse-pieds (pou-se-pi-é) n. m. inv.
 اسم عامیانه نوعی از صدف که آنرا

anatifé نیز می نامند
Pousse-pousse (pou-se) n. m. inv.
 در شرق اقصی درشکه سبکی که یک نفر آنرا می کشد
Pousser (pou-sé) v. a. کشیدن، راندن، زور دادن، نیرو کردن، فشار دادن، فشردن، افشردن، افشاردن، فشاردن، توسعه دادن، ایساط دادن، بسط دادن، پیش بردن، بردن، زدن، وارد آوردن، وارد کردن، وارد ساختن، فراهم کردن، فراهم آوردن فراهم ساختن *intransitiv.* روئیدن، رستن، نمو کردن، نما کردن، نشو کردن، نشو و نمو کردن، نشوونما کردن، *fig.* تحریک کردن، تحریص کردن، اغوا کردن، انگیزتن، برانگیختن، دلیر کردن، گستاخ کردن، چیره کردن، دل دادن، تند کردن، تیز کردن، حاد کردن، حدت دادن، با دقت کردن، سعی کردن، دل دادن، پرداخت کردن، پیش بردن، جلو بردن، بکار وا داشتن، بعمل وا داشتن، بکار انداختن، راندن و کردن فریاد و غیره *pousser des moulures (Techn.)*
 درست کردن قالب یا نوعی از رنده حوصله سر بردن، حوصله *pousser à bout*
 سر آوردن، متغیر کردن، از جا در بردن در بدی مبالغه و زیاده *pousser au noir*
 روی کردن
 باری کردن، *pousser à la roue (v. n.)*
 باوری کردن، دستیاری کردن، کمک کردن، همراهی کردن، مساعدت کردن، معاضدت کردن، مدد کردن
 سیاه شدن، سیاه شدن *pousser au noir*
 یعنی رفتن *pousser jusqu'à un lieu*
 و شدن
 مساومت یافتن، دوام *se pousser v. pr.*
 یافتن، ادامه یافتن، دنبال شدن، پیش رفتن،

qui peut le plus peut le moins
کسی که کار مشکل را می تواند (Prov.)
کار آسان را هم می تواند

Pouvoir n. m. توان، توانائی، یارا

قدرت، قوت، قوه، نیرو، زور، اقتدار،
اختیار، وسم، نفوذ، نفاذ، نفوذ کلام،
کلمه، نفاذ کلام، نفاذ کلمه، قدرت کلام،
قدرت کلمه، اختیار، وکالت، توکیل، کسانی
که دارای اختیار و قدرتی باشند، اعتبار،
حرمت، احترام، pl. اختیارات، اقتدارات
قوة مقننه، هیئت مقننه pouvoir législatif
قوة مجریه، هیئت مجریه pouvoir exécutif
قوة قضائیه، هیئت قضائیه pouvoir judiciaire
قضائیه

pouvoir temporel قدرت موقتی، قدرت
مادی، قدرت جسمانی

pouvoir spirituel قدرت روحانی، قدرت
معنوی

pouvoir discrétionnaire قدرتی که بر وسای
محاکم جزائی داده شده که در بعضی موارد
باراده شخصی خود عمل کنند

Pouzzolane (pou-zo) n. f. زمین

Pouz- رسوب کوه‌های آتش فشان که نزدیک
zoles در ایتالیا و در جلگه مرکزی اروپا
می یابند

Pragmatique (pragh-ma-ti-ke) adj.

عملی، فعلی، انفعالی
نظامنامه و قانونی pragmatique sanction
که هم از مجلسی و هم از پادشاهی ناشی
می شود و اغلب در باب مسائل مذهبیست n. f.

Pragmatisme (pragh-ma-tis-me) n. m.

اصول فلسفه که ارزش عملی را critère حقیقت
می داند، فلسفه عملی، فلسفه عملیه، حکمت
عملی، حکمت عملیه

Prairial (prè) n. m. ماه نهم سال جمهوری

درفرانسه (از ۲۰ ماه مه تا ۱۸ ماه ژون)
چمن، چمن زار، Prairie (prè-rî) n. f.
مرغزار، علفزار، مرج

prairie artificielle چمن شیرس
و بونجه و غیره، چمن مصنوعی

Pralinage n. m. عمل درست کردن

praline، قرار دادن تخم و ریشه گیاه در ماده‌ای
که برای حاصل خیز کردنست (pralin)
و عبارتست از خاک مخلوط بکوت

Praline n. f. نقل بادامی

Praliner (né) v. a. نقل درست کردن
عمل pralinage کردن

Prame n. f. کشتی بزرگی که ته آن پهنست
(Vx.)

Praticabilité (ka) n. f. قابلیت اعمال
قابلیت عمل، قابلیت استعمال

Praticable (ka) adj. قابل اعمال
عمل، عمل کردنی، اعمال کردنی، بکاربردنی،
بکار زدنی، کار بستنی، قابل استعمال،
استعمال کردنی، معمول، معمول به، قابل
عبور و مرور، قابل تردد، قابل آمد و شد،
قابل آمد و رفت، قابل شد آمد، قابل رفت
و آمد، (Théât.) n. m. et adj. درباب
زیبیت‌ها و نقش‌های فرعی گفته می شود که
مجسم نکرده اند ولی در حقیقت وجود دارد
عامل، Praticien, enne (si-in, è-ne) n.

عمل کننده، عملی، Sculpt. کارگری که
چیزی را پرداخت می دهد و بحالتی در می
آورد که حجار بتواند آنرا تمام کند

Pratiquant (kan), e adj. عمل کننده
بعضی، معتقد، مومن substantiv.

Pratique (ti-ke) n. f. عمل، اعمال
عقبات، رموز، اجری، استعمال، عادت،
عرف، مستعملات، تجربه، آزمون، آزمایش،
انتخاب، عقیده باطل، خرافات، عادت موروثی،
(Vx.)

Pratiquant (kan), e adj. عمل کننده
بعضی، معتقد، مومن substantiv.

Pratique (ti-ke) n. f. عمل، اعمال
عقبات، رموز، اجری، استعمال، عادت،
عرف، مستعملات، تجربه، آزمون، آزمایش،
انتخاب، عقیده باطل، خرافات، عادت موروثی،
(Vx.)

Pratique (ti-ke) n. f. عمل، اعمال
عقبات، رموز، اجری، استعمال، عادت،
عرف، مستعملات، تجربه، آزمون، آزمایش،
انتخاب، عقیده باطل، خرافات، عادت موروثی،
(Vx.)

Pratique (ti-ke) n. f. عمل، اعمال
عقبات، رموز، اجری، استعمال، عادت،
عرف، مستعملات، تجربه، آزمون، آزمایش،
انتخاب، عقیده باطل، خرافات، عادت موروثی،
(Vx.)

Pratique (ti-ke) n. f. عمل، اعمال
عقبات، رموز، اجری، استعمال، عادت،
عرف، مستعملات، تجربه، آزمون، آزمایش،
انتخاب، عقیده باطل، خرافات، عادت موروثی،
(Vx.)

مشتري، خریدار، بايع، انشای معمولی در
محاکم، آلت کوچک از حلبی که اجزای پهلوان
کچل و خیمه شب بازی با آن صدای زیر
بخود می دهند، معاشرت، رفت و آمد، آمد
ورفت، آمد و شد، شد آمد، تردد، مجالست،
معاشرت، حشر، حشر و نشر، pl. اعمال
مذهبی، آداب، مذهبی، آئین مذهبی، رسوم
مذهبی

اجازه روابط (Mar.) libre pratique
که پس از معاینه صحی بکشتی می دهند

Pratique (ti-ke) adj. عملی، عملیاتی
فعلی، انفعالی، مرد کار، اهل کار، کاری
کار کن، کار آمد، اهل معامله، مرد معامله،
راحت، آسوده

Pratique (ti-ke) adj. عملی، عملیاتی
فعلی، انفعالی، مرد کار، اهل کار، کاری
کار کن، کار آمد، اهل معامله، مرد معامله،
راحت، آسوده

Pratique (ti-ke) adj. عملی، عملیاتی
فعلی، انفعالی، مرد کار، اهل کار، کاری
کار کن، کار آمد، اهل معامله، مرد معامله،
راحت، آسوده

Pratique (ti-ke) adj. عملی، عملیاتی
فعلی، انفعالی، مرد کار، اهل کار، کاری
کار کن، کار آمد، اهل معامله، مرد معامله،
راحت، آسوده

Pratique (ti-ke) adj. عملی، عملیاتی
فعلی، انفعالی، مرد کار، اهل کار، کاری
کار کن، کار آمد، اهل معامله، مرد معامله،
راحت، آسوده

Pratique (ti-ke) adj. عملی، عملیاتی
فعلی، انفعالی، مرد کار، اهل کار، کاری
کار کن، کار آمد، اهل معامله، مرد معامله،
راحت، آسوده

Pratique (ti-ke) adj. عملی، عملیاتی
فعلی، انفعالی، مرد کار، اهل کار، کاری
کار کن، کار آمد، اهل معامله، مرد معامله،
راحت، آسوده

Pratique (ti-ke) adj. عملی، عملیاتی
فعلی، انفعالی، مرد کار، اهل کار، کاری
کار کن، کار آمد، اهل معامله، مرد معامله،
راحت، آسوده

Pratique (ti-ke) adj. عملی، عملیاتی
فعلی، انفعالی، مرد کار، اهل کار، کاری
کار کن، کار آمد، اهل معامله، مرد معامله،
راحت، آسوده

Pratique (ti-ke) adj. عملی، عملیاتی
فعلی، انفعالی، مرد کار، اهل کار، کاری
کار کن، کار آمد، اهل معامله، مرد معامله،
راحت، آسوده

Pratique (ti-ke) adj. عملی، عملیاتی
فعلی، انفعالی، مرد کار، اهل کار، کاری
کار کن، کار آمد، اهل معامله، مرد معامله،
راحت، آسوده

Pratique (ti-ke) adj. عملی، عملیاتی
فعلی، انفعالی، مرد کار، اهل کار، کاری
کار کن، کار آمد، اهل معامله، مرد معامله،
راحت، آسوده

Pratique (ti-ke) adj. عملی، عملیاتی
فعلی، انفعالی، مرد کار، اهل کار، کاری
کار کن، کار آمد، اهل معامله، مرد معامله،
راحت، آسوده

Pratique (ti-ke) adj. عملی، عملیاتی
فعلی، انفعالی، مرد کار، اهل کار، کاری
کار کن، کار آمد، اهل معامله، مرد معامله،
راحت، آسوده

آلتی که شبیه به n. m. phénakistiscope
است

Pré préfixe جرئی که در اول کلمه میفزایند
و در ساختمان عده ای از کلمات فرانسه
واردست و معنی سبقت و برتری می دهد

Pré n. m. چمن زار، مرغزار، مرج

sur le pré duel در محلی که برای
کردن معلوم کرده اند

aller sur le pré duel کردن

Préachat (cha) n. m. تادیه قیمت پیش
از دریافت متاع، پیش بها، پیش خرید،
مساعده

Préacheter (té) v. a. پرداختن قیمت
پیش از دریافت متاع، پیش بها دادن، پیش
خرید دادن، مساعده دادن

Préadamisme (mis-me) n. m. اصولی
که بنا بر آن آدم اولین موجود مخلوق نبوده
است

Préadamite adj. مربوط به
پیش از آدم، قبل از آدم، ما قبل آدم، ماقبل
انسان، ما قبل بشر، n. طرفدار
adamisme

Préalable adj. پیشی، مقدم، سابق، سابقی،
سبقی، پیشین

question préalable مشورتی که بموجب
آن مجلسی رای می دهد که نمی خواهد بمطالعه
در موضوعی بپردازد

Préalablement (man) adv. پیش از
وقت، قبل از وقت، از پیش، از قبل، قبلا

Préambule (pré-an) n. m. مقدمه
دیباچه، دیباچه، سر آغاز، سر فصل، کلمات
و اعمالی که پیش از چیزهای قطعی باشد

Préau (pré-ô) n. m. حیاط وسط صومعه
و غیره، صحن، حیاط زندان، قسمت سر

Préau (pré-ô) n. m. حیاط وسط صومعه
و غیره، صحن، حیاط زندان، قسمت سر

Préau (pré-ô) n. m. حیاط وسط صومعه
و غیره، صحن، حیاط زندان، قسمت سر

و تصنعی و ساختگی
métal précieux فلز قیمتی 'طلا و نقره
Préciosité (zi-té) n. f. تصنع، ساختگی
Précipice n. m. مغاک، ورطه، لجه، گرداب، غرقاب، تیه، در بسته، مهلاکه،
fig. خرابی، انقراض، زوال
Précipitamment (ta-man) adv. بشتاب،
 بعجله، سرعت، معجلاً، بشتابزدگی، سریعاً،
 جلد، تند، زود، مستعجلاً
Précipitant (tan) n. m. عاملی که در
précipitation شیمی باعث فراهم شدن
 می گردد، رسوب کننده
Précipitation (si-on) n. f. شتاب،
 عجله، تند، جلدی، زودی، تسریع،
 سرعت، *Chim.* اثری که تولید می شود در
 موقعی که جسم محلول از مایعی که در آن
 حل شده بود جدا می شود و ته می نشیند،
 ته نشینی، ته گیری، رسوب
Précipité n. m. رسوبی که از فراهم شدن
 عمل *précipitation* شیمیائی حاصل می شود
 و ته می نشیند، رسوب، ته نشین
Précipiter (té) v. a. پرت کردن، پرتاب کردن،
 انداختن، شتاب کردن، عجله کردن،
 تعجیل کردن شتابیدن، شتافتن، تسریع کردن،
 سرنگون کردن، سرازیر کردن، واژگون
 کردن، باژگون کردن، واژون کردن، وارون
 کردن، وارونه کردن، واژگونه کردن، باژ
 گونه کردن، نگون کردن، نگونسار کردن،
Chim. جدا کردن جسم جامدی از جسم مایعی
 که در آن محلول، باشد بوسیله ماده *réactif*
 رسوب کردن، ته نشین کردن
 خود را انداختن، *se précipiter v. pr.*
 خود را پرت کردن، خود را پرتاب کردن،
 دویدن، جلو دویدن، پیش دویدن، ته نشین
 شدن، ته نشستن، ته گرفتن، رسوب شدن

احتیاط کاری کردن، مآل اندیشیدن، مآل
 اندیشی کردن، عاقبت اندیشیدن، عاقبت اندیشی
 کردن، تدبیر کردن
Précautionneux, euse (kô-si-ô-neû,
eu-ze) adj. پیش بین، محتاط، محترز، دور
 اندیش، مآل اندیش، عاقبت اندیش، احتیاط
 کار، مدبر
Précédemment (da-man) adv. پیش
 ازین، قبل ازین، ازین پیش، پیش از
 آن، قبل از آن، قبلاً، پیش از وقت، از
 آن پیش، پیشا پیش، پیش پیش، سابقاً
 پیشین، پیشی، *Précédent (dan), e adj.*
 پیش، قبلی، سابق، سابقی، مقدم، متقدم،
 سالف، سلف، *n. m.* سابقه
Précéder (dé) v. a. جلو راه رفتن،
 جلو افتادن، پیش افتادن، سبقت گرفتن،
 سبقت جستن، پیشی گرفتن، پیشی جستن،
 پیش واقع شدن، سابقاً بودن، مقدم بودن،
v. n. پیشتر داشتن، سبقت داشتن، تقدم
 داشتن
Préceinte (sin) n. f. (Mar.) دوره
 کلفتی که دورا دور کشتی بر جستگی تولید
 می کند
Précepte n. m. فرمان، فرمایش،
 موده، حکم، تعلیم، توصیه، نظام، یاسا،
 قانون
Précepteur, trice (sèp) n. اله،
 پیش سفید، مودب، استاد، اوستاد، *par*
 شخصی یا چیزی که باعث تعلم مردم می شود،
 معلم، مدرس، آموزگار
Préceptoral, e, aux (sèp) adj.
 پیش سفید، مودب، تربیتی، پرورشی
Préceptorat (sèp-to-ra) n. m.
 پیش سفیدی، مودب و کس سفید، للگی،
 کس سفیدی

پوشیده از حیاط مدرسه که شاگردان در موقع
 باران تنفس را در آنجا می گذرانند
Préavertir v. a. پیش خبر دادن، پیش
 از وقت خبر دادن، قبل از وقت خبر دادن،
 قبلاً خبر کردن
Préavis (vi) n. m. اطلاع و وقوف پیش
 از وقت
Prébende (ban-de) n. f. عایدی املاک
 کلیسیا و مخصوصاً *chanoinie* ملکی که
 از آن *prébende* فراهم می شود
Prébendé, e (ban) adj. دارای
n. m. *prébende*
Prébendier (ban-di-é) n. m. کسی
 که *prébende* باو تعلق می گیرد
Précaire (kè-re) adj. ناپایدار، ناستوار،
 نامستقر، سینج، سینجی، متزلزل، لرزان،
 لرزنده
Précairement (kè-re-man) adv. بنا
 پایداری، بنا استواری، بسینجی، بتزلزل،
 بلرزانی، بلرزندگی
Précarité (ka) n. f. ناپایداری، نا
 استواری، سینجی، تزلزل، لرزانی، لرزندگی
Précaution (kô-si-on) n. f. پیش بینی،
 احتیاط، حزم، حذر، تحرز، احتراز، نخرس،
 احتراس، دور اندیشی، احتیاط کاری، مآل
 اندیشی، عاقبت اندیشی، تدبیر
 وسایل و احتیاطها *précautions oratoires*
 برای جلب توجه مستمعین
Précautionner (kô-si-o-né) v. a. پیش
 بینی کردن، احتیاط کردن، دور اندیشی
 کردن، احتیاط کاری کردن، مآل اندیشی کردن،
 عاقبت اندیشی کردن
se précautionner v. pr. پیش بینی
 کردن، احتیاط کردن، حذر کردن، احتراز
 کردن، دور اندیشیدن، دور اندیشی کردن

- Préciput (*pu*) *n. m.* برتری که وصیت کننده یا قانون بیکی از شرکاء در وصیت می دهد بی آنکه حق استفاده او را از شرکت در بقیه ارث سلب کند، هبه، بخشش، مصالحه، صلح
- Préciputaire (*tè-re*) *adj.* مربوط به *préciput*
- Précis, e (*si, i-ze*) *adj.* صریح، مصرح، معین، معلوم، موعود، معهود، مشخص، درست، صحیح، قطعی، قاطع، مسلم، متقن، موقن، *fig.* موجز، رسا، بلیغ، خلاصه، *n. m.* مختصر، ملخص، تلخیص
- Précisément (*zé-man*) *adv.* بدرستی، بصحت، صحیحاً، درست، صریحاً، مصرحاً، بالصراحه، بصراحت، صراحة
- Préciser (*zé*) *v. a.* تصریح کردن، مصرح کردن، معین کردن، معلوم کردن، معلوم ساختن، معین ساختن
- Précision (*zi-on*) *n. f.* تصریح، صراحت، دقت، درست، صحت، آلت دقیق و *instrument de précision* درست
- Précité, e *adj.* سابق الذکر، فوق الذکر، مزبور، مذکور، نام برده، گذشته، آورده
- Précoce (*ko-se*) *adj.* زود رس، پیش رس، پیش از وقت، قبل از موقع، پیش از وقت، زود بالغ
- Précocement (*ko-se-man*) *adv.* پیش رسی، بزود رسی، پیش از موقع، قبل از موقع (*Peu us.*)
- Précocité (*ko*) *n. f.* پیش رسی، زود زسی، زود بالغی
- Précompte (*kon-te*) *n. m.* حسابی که برای کسر کردن پیش از وقت کرده باشند
- Précompter (*kon-té*) *v. a.* پیش از وقت حساب کردن، تخمین کردن
- Préconception (*kon-sèp-si-on*) *n. f.* تصور و اندیشه پیش از وقت، پیش بینی، مال اندیشی، عاقبت اندیشی، دور اندیشی، عقیده موروثی
- Préconcevoir (*kon*) *v. a.* پیش از وقت تصور و اندیشه کردن، پیش بینی کردن، مال اندیشی کردن، عاقبت اندیشی کردن، دور اندیشی کردن
- Préconçu, e (*kon-su*) *adj.* پیش از وقت تصور و اندیشه کرده
- Préconisation (*ko-ni-za-si-on*) *n. f.* مراسم رسمی که در آن پاپ به *évêque* که از طرف مقامات غیر مذهبی انتخاب شده است *institution canonique* می دهد
- Préconiser (*ko-ni-zé*) *v. a.* عمل *préconisation* بجا آوردن، لاف زدن، تعریف کردن، ستودن، تحسین کردن، ستایش کردن
- Préconiseur (*ko-ni-zeur*) ou Préconisateur (*ko-ni-za*) *n. m.* کسی که در باب *préconisation* عمل می آورد، کسی که از چیزی تحسین و ستایش و تعریف می کند، ستاینده
- Précordial, e, aux (*kor*) *adj.* قلبی، مجاور القلب
- Précurseur (*kur*) *adj.* پیشرو، آهنگ، طلایه، پیش قدم، مقدمه، *n. m.* کسی که اعمال و وجود اشخاص و اشیاء دیگر را از پیش خبر می دهد یا تهیه می کند
- le précurseur (*absol.*) *Saint Jean-Baptiste* پیشرو و طلایه مسیح، دجال
- Prédécedé, e *adj. et n.* پیش مرده و متوفی

- Prédéceder (*dé*) *v. n.* پیش از کسی آمدن، پیش مرگ شدن (*Peu us.*)
- Prédécess (*sè*) *n. m.* مرگ پیش از مرگ دیگری، پیش مرگ
- Prédécesseur (*sè-seur*) *n. m.* پیشین، پیشینه، پیشینی (پیشینیان)، سلف، سابق (سابقون، سابقین)
- Prédelle (*dè-le*) *n. f.* قسمت یا تین برده، نقاشی که موضوع یا موضوعات مخصوص را مجسم کند
- Prédestination (*dès-ti-na-si-on*) *n. f.* تقدیر، سرنوشت، سرانجام، مقدر (مقدرات)، قضا، قدر، قضا و قدر، اختیار، مشیت ازلی، بوش، فلسفه قضا و قدر، حکمت قدری، حکمت مقدر، استعداد پیش از وقت
- Prédestiné, e (*dès-ti*) *adj. et n.* مقدر، قضائی، قدری، پیش از وقت آماده و مساعد، معین، کنار گذاشته، مهیا، آماده، حاضر
- Prédestiner (*dès-ti-né*) *v. a.* مقدر کردن و بمشیت ازلی معین کردن برای سعادت، *par ext.* معین کردن، معلوم کردن، کنار گذاشتن، ذخیره کردن، اندوختن، اندوخته کردن، آمادگی، آمادگی کردن، مهیا کردن، مهیا ساختن، تهیه کردن، تهیه دیدن، تدارک کردن، تدارک دیدن
- Prédéterminant (*tèr-mi-nan*), *e adj.* باعث تحریک اراده بمشیت ازلی (*Peu us.*)
- Prédétermination (*tèr, si-on*) *n. f.* تحریک اراده بمشیت ازلی
- Prédéterminer (*tèr-mi-né*) *v. a.* تحریک کردن اراده بمشیت ازلی
- Prédicable (*ka*) *adj.* قابل اطلاق، تطبیق، تطبیق کردنی، تطبیق دادنی، قابل مطابقت، قابل مطابقت، مطابقت
- Prédécéder (*dé*) *v. n.* پیش از کسی آمدن، مطابق آمدنی، مطابق دادنی
- Prédicant (*kan*) *n. m.* کشیش مذهب پرتستان
- Prédicat (*ka*) *n. m.* عرض، مسند
- Prédicateur, trice (*ka*) *n.* واعظ، مذکر، محدث، خطیب، مخاطب، نذیر، منذر، کارز
- Prédication (*ka-si-on*) *n. f.* وعظ، موعظه، موعظت، تذکیر، ذکر، خطبه، خطابه
- Prédiction (*dik-si-on*) *n. f.* پیش گوئی، پیش بینی، خبر پیش از وقت، نبأ
- Prédilection (*lèk-si-on*) *n. f.* ترجیح، رجحان، مزیت، برتری، تقدم
- Prédire *v. a.* از پیش خبر دادن، از پیش گفتن، پیش گوئی کردن، از پیش دیدن، پیش بینی کردن، از پیش حکم کردن و حدس زدن
- Prédisposant (*dis-po-zan*), *e adj.* پیش از وقت آماده و حاضر و مهیا کننده
- Prédisposer (*dis-po-zé*) *v. a.* پیش از وقت آماده و حاضر و مهیا کردن، تدارک دیدن، تدارک کردن، آمادگی، آمادگی حاضر کردن، تهیه دیدن، تهیه کردن، مهیا کردن
- Prédisposition (*dis-po-zi-si-on*) *n. f.* استعداد، قابلیت، ذوق، قریحه
- Prédominance *n. f.* برتری، سبقت، پیشی، مزیت، رجحان، تقدم، اولویت، تسلط، سلطه، غلبه، تغلب، تفوق
- Prédominant (*nan*), *e adj.* مسلط، برتر، اسبق، راجح، مرجح، مقدم، غالب، فایق
- Prédominer (*né*) *v. a. et n.* متعدد تر بودن، فراوان تر بودن، وفور داشتن،

بیشتر بودن ، مسلط بودن ، تسلط داشتن ، تسلط یافتن ، سلطه یافتن ، سلطه داشتن ، برتر بودن ، برتری داشتن ، برتری یافتن ، سبقت یافتن ، سبقت داشتن ، اسبق بودن ، راجح بودن ، مرجح بودن ، رجحان یافتن ، ترجیح یافتن ، رجحان داشتن ، مزیت داشتن ، مزیت یافتن ، اولی بودن ، اولویت داشتن ، اولویت یافتن ، تقدم داشتن ، تقدم یافتن ، غالب بودن ، غلبه داشتن ، غلبه یافتن ، فایق بودن ، تفوق داشتن ، تفوق یافتن

Prééminence (nan-se) n. f. بالائی ، برتری ، بلندی ، مزیت ، سبقت ، اولویت ، رجحان ، ترجیح ، پیشی ، تفوق ، فزونی ، افزونی ، علو ، رفعت

Prééminent (nan), e adj. بالاتر ، برتر ، اسبق ، اولی ، مرجح ، راجح ، افزون ، فزون ، ارفع ، احسن ، اقدم

Préemptif (anp-tif), ive adj. بیع سلفی ، پیش خریدی ، سلمی ، پیش فروشی

Préemption (anp-si-on) n. f. بیع سلف ، پیش خرید ، پیش خری ، پیش فروشی ، پیش فروش ، بیع سلم

حقی که پیش از **droit de préemption** ۱۸۸۱ بعضی ادارات (کمرک و غیره) داده بودند که بعضی اجناس را در موقعی که پیشنهاد بنظر نازل می رسید بقیمتی که اعلان می کردند بخرند ، خرید بطرح

پیش از وقت برقرار ، **Préétabli, e adj.** پیش از وقت مستقر

اصول فلسفه ای که **harmonie préétablie** بموجب آن **Leibniz** مدعی بود موافقتی را که بین روح و جسمت حل کرده است

پیش از وقت مستقر و **Préétablir v. a.** برقرار کردن

Préexcellence (èk-sé-lan-se) n. f. مزیت و برتری و رجحان و اولویت و پیشی بر همه

Préexistant (égh-zis-tan), e adj. موجود ، و بوده پیش از وقت ، موجود ازلی ، ازلی

Préexistence (égh-zis-tan-se) n. f. وجود پیش از وقت ، وجود ازلی ، ازلیت

Préexister (égh-zis-té) v. n. پیش از وقت وجود داشتن ، ازلی بودن

Préface n. f. مقدمه ، فاتحه ، دیباچه ، دیباچه ، سرآغاز ، طلایه ، استهلال ، سرکتاب ، فاتحه کتاب ، قسمتی از نماز که بلافاصله پیش از **canon** است

Préfacier (sé) v. a. مقدمه نوشتن ، دیباچه نوشتن ، دیباچه نوشتن ، فاتحه نوشتن ، سرآغاز نوشتن ، طلایه نوشتن ، سرکتاب نوشتن

Préfectoral, e, aux (fèk) adj. حکومتی ، ناشی از حاکم و حکمران و والی

Préfecture (fèk) n. f. (Antiq. rom.) اسم مقامات مختلف در روم قدیم ، هر یک از چهار قسمت بزرگ امپراطوری روم که قسطنطنین برقرار کرد ، امروز در فرانسه ولایت ایالت ، حکومت نشین ، مدت حکومت ، مقام حکومت ، حکومت ، حکمرانی ، حکمفرمایی ، فرمانروائی ، فرمانفرمایی ، فرمانرانی ، دار الحکومه ، دارالایاله ، اداره حکومتی ، حکومتی ، اداره ایالتی ، ایالتی ، مقرر حکومت ، مقرر ایالت ، مقرر ولایت ، کرسی ، پای تخت ، پای تخت

هریک از شش ایالت **préfecture maritime** بحری فرانسه ، مقام و مقرر حکام این شش ایالت

اداره نظمیۀ پاریس **préfecture de police** سماج ، ارجح ، مقدم ، برتر ، **Préférable adj.**

اسبق ، اولی ، افزون ، فزون ، ارفع ، احسن

مرجعاً ، **Préférablement (man) adv.** مقدماً

Préfére, e adj. et n. سکلی ، محبوب ، منظور ، مطلوب ، اعز

Préférence (ran-se) n. f. ترجیح ، رجحان ، تقدم ، اولویت ، برتری ، مزیت ، پیشی ، فزونی ، افزونی ، **pl.** تفضیل ، اختیار ، تقدیم ، نوازش ، لطف ، ملاطفت ، التفات ، مرحمت

Préfére (ré) v. a. ترجیح دادن ، رجحان گذاشتن ، گذاشتن ، رجحان دادن ، رجحان گذاشتن ، اولی داشتن ، برتر دانستن ، اولی شدن ، برتر شمردن ، مزیت دادن ، پیشی دادن ، مقدم دانستن ، مقدم شمردن ، تقدم دادن ، اقدم دانستن ، اقدم شمردن ، برتری دادن ، فزونی دادن ، افزونی دادن ، فزون شمردن ، فزون دانستن ، افزون شمردن ، افزون دانستن ، بیشتر دوست داشتن

Préfet (fè) n. m. کسی که در روم قدیم در راس **préfecture** بود ، امروز در فرانسه حاکم والی ، حکمران ، حکمفرما ، فرمانروا ، فرمانفرما ، حکمفرما

رئیس نظمیۀ ایالت پاریس **préfet de police** معاون امیرالبحر که **préfet maritime** مامور اداره کردن یکی از ایالات بحری باشد ، حاکم بحری ، والی بحری ، دریا بیگی

سابقاً معلمی که در **préfet des études** مدارس متوسطه مامور سرپرستی دروس و مواظبت کلی شاگردان بود

زن **Préfète n. f. (Fam.)** **préfet** مهلتی را که در **Préfinir v. a. (Prat.)** ظرف آن کاری باید بشود معین کردن

پیش از وقت معین ، **Préfix, e (fik-se) adj.** و معلوم ، مقرر

Préfixe (fik-se) n. m. et adj. (Gramm.)

جزئی که در اول کلمه میفزایند و معنی آنرا تغییر می دهد

پیش از وقت **Préfixer (fix-sé) v. a.** معین و معلوم کردن ، مقرر کردن

تعیین مهلت ، **Préfixion (fik-si-on) n. f.** تعیین مدت ، مدت ، مهلت معین و مقرر

Préfloraison ou Préfleuraion (rè-zon) n. f. حالت گل پیش از شکفتگی

Préfoliation (si-on) ou Préfoliaison (è-zon) n. حالت برگ در جوانه

چمن مصنوعی **Pré-gazon (gha) n. m.** که از کاشتن تخم چمن طبیعی فراهم شده باشد

pl. des prés-gazons

چیزی که **Prégnant (gnan), e adj.** جرم و قوه نمورا در خود دارد

آبستنی و بار **Prégnation (si-on) n. f.** داری حیوانات (**Peu us.**)

گیرنده ، **Préhenseur (pré-an) adj. m.** قبضه کننده ، قابض

گرفتنی ، **Préhensible (pré-an) adj.** قبض کردنی ، قبضه کردنی ، قابل قبض ، قابل قبضه (**Peu us.**)

دارای قوه ، **Préhensile (pré-an) adj.** گرفتن و قبض

قبض ، **Préhension (pré-an) n. f.** قبضه ، اخذ ، مسك ، استمسك

مجموع ، **Préhistoire (pré-is-toi-re) n. f.** مطالعاتی که در دوره ماقبل تاریخ شده است

ماقبل تاریخی ، مربوط به **Préhistorique (pré-is-to-ri-ke) adj.** **préhistorie**

ضرر ، زیان ، **Préjudice (di-se) n. m.** خسارت ، اذیت

صرف نظر از قطع نظر از **sans préjudice** مضر ، زیانکار ، زیان

Préjudiciable adj.

- آور
 Préjudiciaux (si-ô) *adj. m. pl.* در باب مخارجی گفته می شود که پیش از وقت بکسی که می خواهد در رای محکمه ای استیناف و تمیز بدهد تعلق می گیرد
- Préjudiciel, elle (si-èl, è-le) *adj.* موضوعی که پیش *Question préjudicielle* از موضوع عمده محاکمه می شود
 وسایلی که با آن يك *moyens préjudiciels* *question préjudicielle* را دنبال کنند
- Préjudicier (ci-é) *v. n.* ضرر رساندن، ضرر زدن، زیان رساندن، خسارت وارد آوردن، خسارت رساندن، ضرر وارد آوردن، زیان وارد آوردن
- Préjugé *n. m.* چیزی که بتواند برای عقیده ای رادر کسی تولید کند، عقیده بی مطالعه، رای بی مطالعه، چیزی که در مورد شییه بان باعث رای و عقیده ای شده و درین مورد هم باعث همان عقیده شود، رای باطل، عقیده باطل، فکر باطل، خرافات
- Préjuger (jé) *v. a.* پیش از وقت و بی مطالعه حکم کردن، *Dr.* قبل از محاکمه رایی دادن که قاطع باشد
- Prélart (lar) *n. m. (Mar.) Syn. de Bâche*
- Prélasser (la-sé) (se) *v. pr.* حالت آرام و راحت بخود دادن، لم دادن
- Prélat (la) *n. m.* کشیش صاحب رتبه، صاحب منصبان دربار پاپ که بیوشیدن لباس بنفش مجازند
- Prélation (si-on) *n. f.* حقی برای اجاره کننده باصول *emphytéose* که برای خرید آنچه ماجر خواهد انتقال دهد تقدم داشته باشند
- Prélature *n. f.* مقام *prélat* هیئت *prélat*

های یاب

Prèle *n. f.* حشيشة الطوغ، دلبوث، ذنب الخيل، ذنب الفرس، امسوخ
(on écrit aussi à tort presle)

Prélegs (lè) *n. m.* بخشش و هبه ای که پیش از تقسیم تمام ارث باید از آن برداشته شود

Préléguer *v. a.* يك *prélegs* کردن
 برداشت قسمتی از چیزی پیش از وقت که پیش از وقت از چیزی برداشته باشند

Prélever (vé) *v. a.* قسمتی را از چیزی پیش از وقت برداشتن

Prélibation (si-on) *n. f.* برداشت پیش از تقسیم یا استعمال

Préliber (bé) *v. a.* برداشتن چیزی پیش از تقسیم یا استعمال *(Peu us.)*

Préliminaire *adj.* مقدم بر موضوع عمده یا واضح کننده آن، مقدم، بدوی، ابتدائی، توضیحی، ایضاحی *n. m.* مقدمه، بدایت، ابتدا، آغاز، بدو، اول

Préliminairement *adv.* پیش از وقت، قبل از وقت، از پیش، پیش پیش، پیش، قبل

Prélude *n. m.* در آمد آواز و ساز برای امتحان صدا و ساز، در آمد، پیش درآمد، چیزی که پیش واقع شود یا از پیش خبر دهد

Préluder (dé) *v. n.* امتحان کردن صدا و ساز خود، بدیهه زدن در *orgue* و *piano* و غیره، *fig.* کردن کاری برای رسیدن بکار مهم تری

Prématuré, e *adj.* پیش رس، زود رس، *fig.* پیش از وقت، پیش از موقع، پیش از موسم، پیشی، پیشین، پیشینه، زود

- زود تر از موقع نمو کرده
 Prématurément *adv.* پیش از وقت، پیش از موقع، پیش از موسم، پیش پیش، پیش پیش، قبل
- Prématurité *n. f.* پیش رسی، زود رسی، پیشی، نمو زود تر از موقع *(Peu us.)*
- Préméditation *n. f.* تفکر و تصمیم پیش از وقت
- Préméditer (té) *v. a.* پیش از وقت فکر کردن و تصمیم گرفتن
- Prémices (mi-se) *n. f. pl.* ثمره اول، زمین یا نتاج اول دواب، نویر، *fig.* اولین آثار ذوقی
- Premier (mi-é), ère *adj.* نخستین، نخست، اول، اولی، اولین، بهتر، بهترین، لازم، واجب، ناگزیر، فوری، فوتی، بدوی، نا هنجار، ابتدائی، عنوان افتخار که بعضی از مقامات بسته باشد، باشی *n. m.* طقه اول، مرتبه اول، *n. f.* نمایش اول از يك *pièce*، جای درازهای بالای نمایشگاه، کار گر درجه اول در خیاط خانهای زنانه
- مواد اولیه *matières premières*
 عدد اول *nombre premier (Arith.)*
 اعدادی *nombres premiers entre eux* که نسبت بيك ديگر اول باشند
 سرباز درجه اول، تابين *premier soldat*
 اول *jeune premier, jeune première n.* بازیگرانی که عاشق و معشوق *(Théât.)* می شوند
- نخست، اولاً، بدوا *Premièrement adv.*
 فرزند اول، *mi-é) n. m.* فرزند ارشد، فرزند بزرگ، فرزند بزرگتر، فرزند مهتر، فرزند مهین
- pl. des premiers-nés*
(on n'est pas d'accord sur le
- point de savoir si l'on doit dire: la fille premier-née ou première-née)*
- Premier-Paris *n. m.* سر مقاله و مقاله اساسی در یکی از روزنامه های پاریس *pl. des premiers-Paris*
- قضیه، مقدمه، البرهان، مقدمه، مقدم و نالی، قضیه القیاس *Prémisse (mi-se) n. f.*
- بروزی، ظهوری، اولی، مجنی *Prémonitoire adj.*
- عضو سلک، از *Prémontré n. m. cha-* *noine* های رسمی
- آن کسی که زود تر و اول بمیرد، پیش مرگ *Prémourant n. m.*
- احتیاط کردن، حذر کردن، پیش بینی کردن، احتیاط کاری کردن، مال اندیشی کردن، اندیشی کردن *se prémunir v. pr.* با احتیاط و دور اندیشی خود را تامین دادن
- گرفتنی، قابل گرفتن، اخذ *Prenable adj.* کردنی، قابل اخذ، قبض کردنی، قابل قبض، قبضه کردنی، قابل قبضه، گشادنی، قابل گشادن، گشودنی، قابل گشودن، فتح کردنی، قابل فتح، تصرف کردنی، قابل تصرف، اشغال کردنی، قابل اشغال، تسخیر کردنی، قابل تسخیر، *fig.* قابل فریب و گمراهی
- گیرنده، گیرا، *Prenant (nan), e adj.* بگیر، چسبنده، چسبان، چسبو، چسبناک
- شخصی که پول را دریافت و اخذ می کند *partie prenante*
- دم بعضی از حیوانات که با آن خود را بشاخهای درخت می آویزند *queue prenante (Zool.)*
- گرفتن، اخذ *Prendre (pran) v. a.*

- و در خود دیدن
 و پذیرفتن
se prendre à pleurer بنای گریه را
 شاهد گرفتن
 گذاشتن ، دست بگریه گذاشتن
 بدل گرفتن ، جدا متاثر
 یا متوجه شدن
s'y prendre bien (ou mal.) پیش یا
 کوشیدن ، کوشش
 کم مهارت و زیر دستی داشتن
 کردن ، سعی کردن ، دل دادن
s'en prendre à quelqu'un d'une chose مسئولیت چیزی را بگردن و عهده
 کسی انداختن
 خوردنده ، آشامنده ،
 نوشنده ، موجر ، اجاره دار
Preneur, euse n.
 اسم شخصی ،
 اسم اول ، پیش اسمی
Prénom (nom) n. m.
 (on l'appelle encore petit nom et nom de baptême)
 سابق الذکر ،
 فوق الذکر ، نام برده ، مذکور ، مزبور
Prénommé, e (no-mé) adj.
 اطلاع ابتدائی
 و سطحی از چیزی ،
 اطلاع فطری ، اطلاع خلقی
Prénotion (si-on) n. f.
 اشتغال خاطر ، دل
 واپسی ، دل باز پسی ، قلق ، هم ، اندیشه ،
 اضطراب ، شایبه ذهن
Philos. اطلاع ذهنی
Préoccupation n. f.
 مجذوب ، شیفته ، فریفته ،
 فدنه ، دلداده ، دلباخته ، دل سپرده
Préoccupé, e adj.
 مجذوب
 کردن ، بنده کردن ، شیفته کردن ،
 فریفته کردن ، فریفتن ، فریبیدن ، فتنه کردن ،
 دلداده کردن ، دل باخته کردن ، دل بردن ،
 د. سپرده کردن ، بر ضد یا راه برانگیختن
Préoccuper (o-ku-pé) v. a.
 دل راپس شدن ،
 دل باز پس شدن ، اندیشمند شدن ، باغوای
 کسی تن درد دادن و دل سپردن
 کسی که در
 موضوع مذاکره پیش از دیگری اظهار عقیده
 کرده باشد
se préoccuper v. pr.
 گرفتن چیزی
 مست شدن ، مست کردن
 دوستی حس کردن
se prendre de vin
se prendre d'amitié

- پزیدن ، پرواز کردن ،
 بر باز کردن ، برگشادن
prendre son vol
 بخود آزادی دادن
 یا جسارت عمل کردن
prendre des libertés
 طرف
 کسی را گرفتن
prendre le parti de quelqu'un
 آیا او را احق مینگارید (می پندارید)
 فرض می کنید ، تصور می کنید ، دانید
 می شمارید گمان می کنید ، گمان می برید ؟
le prenez-vous pour un sot ?
 لباس عزرا پوشیدن ،
 عزای کسی را گرفتن
prendre le deuil
 نوکرو خادمی
 را گرفتن و اجیر کردن
prendre un domestique
 زن گرفتن ، زن اختیار
 کردن
prendre femme
 وقت بخود دادن ،
 عجله و شتاب نکردن
prendre son temps
 برای کامیابی
 وسایل اتخاذ کردن
prendre ses mesures
 هوا خوردن ، هوا گرفتن ،
 بیرون خانه گردش کردن
prendre l'air
 راحت کردن ، خستگی
 خود را قطع کردن
prendre du repos
 آتش گرفتن ، مشتعل شدن ،
 گر زدن ، گر گرفتن ،
 متغیر شدن ، از جا
 در رفتن ، منقلب شدن ،
 خشمناک شدن ، خشمی شدن ، غضب گرفتن ،
 غضب کردن ، منفعل شدن ، درهم شدن ،
 توهم رفتن ، بخود فرورفتن ، پکر شدن
prendre feu
 متغیر شدن ، از جا
 در رفتن ، منقلب شدن ،
 خشمناک شدن ، خشمی شدن ، غضب گرفتن ،
 غضب کردن ، منفعل شدن ، درهم شدن ،
 توهم رفتن ، بخود فرورفتن ، پکر شدن
prendre la mouche
 اشتباه کردن ، عوضی
 گرفتن
prendre le change
 در وهله اول قبول کردن
prendre au mot

- کردن ، قبض کردن ، قبضه کردن ، تصرف کردن ،
 تسخیر کردن ، اشغال کردن ، گشادن ، گشودن ،
 فتح کردن ، مسخر کردن ، دزدیدن ، ربودن ،
 کش رفتن ، حمله کردن ، حمله بردن ، یورش
 کردن ، باخود هم راه بردن ، بکسی رسیدن ، برداشتن ،
 همراه برداشتن ، همراه بردن ، با خود بردن ،
 با خود داشتن ، بغفلت گرفتن ، غافل گرفتن ،
 قبول کردن ، پذیرفتن ، در پذیرفتن ، تقبل
 کردن ، خریدن ، بردن ، خوردن ، آشامیدن ،
 نوشیدن ، استعمال کردن ، بکار بردن ،
 بکار زدن ، بکار بستن ، خواستن ، تقاضا
 کردن ، انتخاب کردن ، اختیار کردن ، گردیدن ،
 برگزیدن ، گزین کردن ، وارد شدن ، داخل
 شدن ، اندر شدن ، در شدن ، اندرون شدن ،
 درون شدن ، مبتلا شدن ، گرفتن مرض ، دریافت
 کردن ، استخراج کردن ، بیرون آوردن ،
 اتخاذ کردن ، پذیرائی کردن ، بخود پذیرفتن ،
 نگاه داشتن ، بنظر مخصوصی نگاه کردن ،
 دانستن ، گمان کردن ، گمان بردن ، تصور
 کردن ، *v. n.* ریشه گرفتن ، ریشه کردن ،
 یخ بستن ، بستن ، منجمد شدن ، بسته شدن ،
 خود را گرفتن ، غلیظ شدن ، سفت شدن ، *fig.*
 نتیجه دادن ، گرفتن ، گرفتن مجلس و بازار
 و غیره ، اثر کردن ، تاثیر کردن
prendre le voile, le froc, la cui-
 کشیش و *moine* و نظامی شدن
 شما را گیر آوردم ،
 شما را گیر انداختم
je vous y prends
 بحمام و گرمابه رفتن
prendre un bain
 باید *c'est à prendre ou à laisser*
 تصمیم گرفت
 پیر شدن
prendre de l'âge
 قوت گرفتن ، قوه
 گرفتن ، نیرو گرفتن ، زور گرفتن ، قوی
 تر شدن

- Préopinier (*né*) *v. n.* در موضوع مشاوره. پیش از دیگری اظهار عقیده کردن
- Préparateur, trice *n.* تهیه کننده، تهیه بیننده، تدارک کننده، تدارک بیننده، حاضر کننده، آماده کننده
- préparateur de laboratoire* معاون معلم علوم که مامورست تجارب لازم برای درس را حاضر کند
- Préparatif *n. m.* تهیه، تدارک، مقدمات، مرقبات، تدارکات (*ne s'emploie guère qu'au pluriel*)
- Préparation (*si-on*) *n. f.* تهیه، تدارک، آمادگی، حاضر کردن، چیز مهیا و آماده
- préparation anatomique* قطعه ای از بدن که برای مصالعات خشک کرده و نگاه داشته باشند
- Préparatoire *adj.* مقدماتی، تجهیززی، اعدادی، ایجابی، استعدادی، مهیی
- Préparer (*ré*) *v. a.* تهیه کردن، تهیه دیدن، تدارک کردن، تدارک دیدن، حاضر کردن، آمادگی، آمادگی، مهیا کردن، پیش از وقت حاضر کردن، ساختن و پرداختن، ترتیب دادن، نظم دادن، منظم کردن، تنظیم کردن، تنظیم دادن، نسق دادن، رعایت کردن، مراعات کردن، ارفاق کردن، مطالعه کردن و یاد گرفتن و آموختن
- Prépondérance *n. f.* برتری از حیث اعتبار و قدرت و غیره، مزیت، اولویت، ترجیح، رجحان، فزونی، افزونی، بیشی، سبقت، تقدم
- Prépondérant (*ran*), *e adj.* وزین تر، سنگین تر، مهم تر، اهم، اقدم، ارجح، اسبق، احسن، برتر، بالاتر، افزون، فزون، بیش، بیشتر، مقدم، مرجح، اولی، قادرتر، تواناتر، قوی تر، اقوی، فاطع
- Préposé, e (*zé*) *n.* شخص مامور بخدمت مخصوص، مامور مخصوص
- Préposer (*zé*) *v. a.* با اختیار و حق مراقبت مامور کردن
- Prépositif, ive (*zi*) *adj. (Gramm.)* ربطی، اضافی، الحاقی، الصافی
- locution prépositive* تعبیر، تعبیر ربطی، تعبیر الحاقی، تعبیر الصافی
- اصافی، ترکیب اضافی، ترکیب الحاقی، ترکیب الصافی، تلفیق ربطی، تلفیق اضافی، تلفیق الحاقی، تلفیق الصافی
- Préposition (*zi-si-on*) *n. f.* حرف اضافه، حرف ربط، حرف جر، حرف الصاق، حرف الحاق
- Prépositivement (*zi-ti-ve-man*) *adv.* بحالت حرف اضافه و حرف ربط و حرف جر و حرف الصاق و حرف الحاق (*Peu us.*)
- Prépotence (*tan-se*) *n. f.* قدرت عالی، اقتدار عالی، اختیار عالی، قدرت مطلقه
- Préraphaélite (*fa*) *adj.* مربوط به
- n. m. préraphaélisme* معتقد با اصول *préraphaélisme*
- Préraphaélitisme (*fa, tis-me*) *ou* Préraphaélisme (*lis-me*) *n. m.* اسمی که در ظرف نیمه دوم قرن نوزدهم با اصول *esthétique* داده اند که منتهای اوج نقاشی را در آثار پیشینیان *Raphaël* می دانند
- Prérogative (*gha*) *n. et adj. f.* برابری، قبیله و (*Antiq. rom.*) *centurie* گفته می شد که پیش از همه رای می داد
- در باب امتیازات مخصوص آن هم گفته می شد، *n. f.* امروز امتیاز، تمیز، تمیز، مزیت، حق تقدم، اولویت، سبقت
- Près (*prè*) *adv.* نزدیک، قریب، مجاور

- prép.* در نزدیکی، در مجاورت، در قرب جوار، نزد، در نزد، در حضور، در قبال، در مقابل
- زاویه جبهه (*Mar.*) *le vent est près* باد و محور کشتی بسیار حادث
- از نزدیک، از *de près* (*loc. adv.*) از نزدیک، از سطح، از کف، با دقت بسیار
- بجز این، جز این، غیر از این، *à cela près* بجز ازین، مگر این، ناستثنای این، بجز از این خیلی مانده است، *à beaucoup près* خیلی مانده است برسد
- à peu de chose près, à peu près* کم مانده، اندکی مانده، تقریباً، تخمیناً
- نزدیک، در مجاورت، *près de* (*loc. prép.*) در قرب جوار، در نزدیکی، در شرف، در حالت، در حال، تقریباً، تخمیناً
- علامت طبیعی که از آن *Présage n. m.* آینده را حدس می زنند، نشانه، نشان، علامت، اشاره، دلیل، دلالت، کرکوز، فرض، قال، حدس
- دلالت کردن، *Présager (jé) v. a.* رساندن، رسانیدن، گواهی دادن، نشان دادن، دلیل بودن، علامت بودن، اشاره کردن، پیش بینی کردن، حدس زدن، فرض کردن، فال زدن، فال گرفتن
- Pré-salé n. m.* گوسفندی که در نمک زار های نزدیک دریا پروار کرده باشند، گوشت این گوسفند
- pl. des près-salés*
- دوربین، *Presbyte (près-bi) n. et adj.* قاصی النظر، قاصی البصر، مدید البصر
- Presbytéral, e, aux (près-bi) adj.* مربوط بکشیش و *presbytère* خانه و *Presbytère (près-bi) n. m.* منزل کشیش
- Presbytérianisme (près-bi) n. m.* سلك مذهبی *presbytérien* ها، اصول عقاید این سلك
- Presbytérien, enne (près-bi) n. et adj. épis-* در اسکاتلند پرستانی که بقدرت *copat* معتقد نیست و فقط بقدرت کشیشان اعتقاد دارد
- Presbytisme (près-bi) n. m. ou Presbytie (près-bi) n. f.* دوربینی، مدبصر
- Prescience (près-si) n. f.* علم فطری، علم لدنی، علم ذاتی، علم فطری، علم جبلی، علم خلقی، علم ازلی، علم الغیب، علم غیب، معرفه الغیب، علم بالسر والخفیات، علم بآینده، علم بآتیه، پیش گوئی
- Prescient (près-si-an), e adj.* عالم فطری، عالم لدنی، عالم ذاتی، عالم فطری، عالم جبلی، عالم خلقی، عالم ازلی، عالم غیب، عالم بالسر والخفیات، عالم بآینده، عالم بآتیه، پیش گوئی
- Prescriptibilité (près) n. f.* قابلیت تجویز، قابلیت مرور زمان (*Peu us.*)
- Prescriptible (près) adj.* قابل تجویز، قابل مرور زمان
- Prescription (près) n. f. (Dr.)* حق قانونی مالکیت بواسطه تصرف غیر منقطع (*prescription acquisitoire*) یا عمل کردن بعدم اجرای حقی که برکسی داشته باشند (*prescription libératoire*)، مرور زمان، تجویز، تقریر، حکم، الزام، تجویز طبی
- prescription décennale* مرور زمان ده ساله
- prescription trentenaire* مرور زمان سه ساله
- Prescrire (près) v. a.* تجویز کردن، حکم کردن، الزام کردن، ملزم کردن، تقریر

مرأبقت و مواظبت (*v. n.*) *présider à*
 در چیزی داشتن
Présidial n. m. اسمی که بمحاکم عرفی و
 جنائی داده اند که در مرحله اولی قضاوت
 می کردند و هائری *Henri* دوم در ۱۵۵۱
 برقرار کرد و در ۱۷۹۲ از میان رفت
pl. des présidiaux
Présidial, e, aux adj. prési- مربوط به
dial ناشی از *présidial*
Présidialité n. f. présidial محاکمه
Presle (prè-le) n. f. V. Prèle
Présomptif (zomp-tif), ive adj. پیش
 از وقت معین شده از راه خویشاوندی (در
 حق وارث)
héritier présomptif ولیعهد
Présomption (zomp-si-on) n. f. حکم
 و قضاوت پیش از رسیدگی بدلائل و از راه
 قراین، ظن، ظن قوی، ظن غالب، خود
 خواهی، خود بینی، خویشتن بینی، خود
 پسندی، خود پرستی، خویشتن پرستی، خود
 گامی، عجب، بطر، کبر، خود ستایی،
 منی، رعونت، پندار
Présomptueusement (zomp-tu) adv.
 بخود خواهی، بخود بینی، بخویشتن بینی،
 بخود پسندی، بخود پرستی، بخویشتن پرستی،
 بخود گامی، بعجب، بعجب و بطر، بکبر،
 بخود ستایی، بمنی، برعونت، پندار (*Peu*
us.)
Présomptueux, euse (zomp) adj.
 خود خواه، خود بین، خویشتن بین، خود
 پسند، خود پرست، خویشتن پرست، خود
 گام، خود گامه، از خود راضی، معجب،
 خودستا، خود ستای، ناشی از خود خواهی
 و خود پسندی، *substantiv.*
 تقریباً، تخمیناً *Presque (près-ke) adv.*

نویسم و شما می خوانید
être présent partout (Fig.) مکرر
 شدن، در همه جا حاضر بودن
à présent (loc. adv.) حالا، الحال
 حال، الان، اینک، اکنون، کنون
Présentable adj. قابل معرفی، معرفی کردنی
Présentation n. f. ارائه، اظهار، رؤیت
 عرض، عرضه، عرض داشت، عرضه داشت،
 تقدیم، تقدیمه، ابراز، بروز، معرفی، تعرفه،
 پیشنهاد
présentation de la vierge عیدافتخار
 روزی که مریم را بمعبد آوردند (۲۱ نوامبر)
Présentement adv. حالا، الحال، حال
 الان، اینک، اکنون، کنون
Présenter (té) v. a. دادن، دراز کردن،
 جلو آوردن، پیش آوردن، جلو بردن،
 پیش بردن، گستریدن، گستریدن، عرض کردن،
 عرضه کردن، عرضه داشتن، عرض دادن،
 ارائه دادن، اظهار کردن، اظهار داشتن،
 تقدیم کردن، تقدیم داشتن، ابراز کردن،
 معرفی کردن، تعرفه کردن، راه دادن،
 آشنا کردن، معروف کردن، نشان دادن،
 نمودن، وعده دادن، وعده کردن، امید دادن،
 نوبت دادن، مرده دادن، بتهدید نشان دادن،
 وعید دادن
présenter les armes باتقنک سلام دادن
 پیش فنک کردن، پیش فنک زدن
se présenter v. pr. ظاهر شدن، آشکار
 شدن، آشکارا شدن، آشکاره شدن، نمودن
 کردن، جلوه کردن، تجلی کردن، بجماعت
 طرفداری کسی آمدن، *fig.* بذهن خطور
 کردن و گذشتن
Préservateur, trice adj. حفظ کننده،
 حافظ، محافظ، حراست کننده، حارس،
 حمایت کننده، حامی، مصون کننده، نگاهدارنده،

کردن، مقرر کردن، مقرر داشتن، *Dr.*
 بوسیله مرور زمان کسب کردن یا ادا کردن
 بر خود الزام کردن، *se prescrire v. pr.*
 بر خود ملزم کردن، بر خود فرض کردن،
 بر خود فرض دانستن، بر خود حتم کردن،
 از میان رفتن بواسطه مرور زمان
Préséance n. f. حق تقدم و اولویت و سبقت
 و برتری بر کسی
Présence n. f. حضور، حضرت، وجود،
 بود، بودش، حضر، محضر
présence réelle (Théol.) وجود حقیقی
 بدن و خون عیسی در *Eucharistie*
présence d'esprit حاضر جوانی، حاضر
 ذهنی، بداهت، ارتجال
en présence de (loc. adv.) در حضور،
 در محضر، در حضرت، در برابر، درقبال،
 در مقابل، رو بروی، مقابل
en présence de (loc. prép.) در حضور،
 در محضر، در حضرت، در برابر، درقبال،
 در مقابل، رو بروی، مقابل
Présent (zan) n. m. هدیه، تحفه،
 عطیه، ارمغان، پیشکش، سوغات، ره آور،
 راه آورد، مقدمه، دست آویز، تقدیمی،
 بخشش، پیشکشی
présents de Cérès (Poétiq.) خرمن
présents de Bacchus خوشه چینی، شراب
présents de Flore گلها
présents de Pomone میوه ها
Présent (zan), e adj. حاضر، موجود،
 بوده، *n. m.* زمان حاضر، زمان حال،
 حال، *Gramm.* زمان حال، مضارع، *n. m.*
pl. حضار، حاضرین، حاضرین مجلس،
 حضار مجلس
la présente (Absol.) مکتوب حاضر،
 مراسله حاضر، مکتوب و مراسله ای که می

- جلد ، چالاک ، تند کنار ، چست
 زود باشید ، تند *preste ! interjectiv.*
 باشید ، عجله کنید ، شتاب کنید ، بشتابید ،
 یا الله
- بچا بکی ، بمهارت ، بزبر *Prestement adv.*
 دستی ، بفرزی ، بجلدی ، بچالاکگی ، بچستی ،
 بتند کاری
- چابکی ، مهارت ، زبردستی ، *Prestesse n. f.*
 فرزی ، جلدی ، چالاکگی ، چستی ، تند کاری
- چشم‌بند ، تردست ، *Prestidigitateur n. m.*
 طرار ، حقه باز ، مهره باز
- چشم *Prestidigitation (si-on) n. f.*
 بندی ، تر دستی ، طراری ، حقه بازی ، مهره
 بازی
- چشم بندی ، تر دستی ، *Prestige n. m.*
 طراری ، حقه بازی ، مهره بازی ، سحر ،
 شعله ، جادو ، جادوگری ، *fig. نفوذی* که
 شبیه بسحر و جادو باشد ، حیثیت ، اعتبار
- تردست ، چشم‌بند ، *Prestigieux, euse adj.*
 طرار ، حقه باز ، مهره باز ، جادو ، جادوگر ،
 شعبده باز ، مشعبد ، دارای حیثیت و اعتبار
- عایدی که برای مخارج *Prestimonie n. f.*
 کشیشست
- Presto, Prestissimo adv. (Musiq.)*
 تند ، بسیار تند
- Prestolet (près-to-lè) n. m. (fam.)*
 کشیش کوچک بی قدر و اهمیت
- فرض کردنی ، *Présumable (zu) adj.*
 قابل فرض ، حدس زدنی ، قابل حدس ، تخمین
 کردنی ، قابل تخمین ، انگاشتنی ، پنداشتنی ،
 تصور کردنی ، قابل تصور
- فرض کرده ، *Présumé, e (zu) adj.*
 مفروض ، حدس زده ، تخمین شده ، انگاشته
 پنداشته ، تصور کرده
- فرض کردن ، *Présumer (zu-mé) v. a.*

- ای که يك دفعه در زیر فشار بگذارند تا آب
 آرا بگیرند
- Presse-étouffe (près-sé-to-fe) n. m. inv.*
 پایه ای که پارچه را زیر چرخ خیاطی نگاه
 میدارد ، پایه چرخ
- Presse-étoupe (près-sé-tou-pe) n. m.*
 قطعه ای که به *cylindre* ماشین‌های *inv.*
 بخار متصلست تا اینکه بخار نتواند از منفذی
 که *piston* داخل می شود بیرون رود
- Pressentiment n. m.* حس مبهم و طبیعی
 از چیزی که باید پیش آید ، حدس ، شهادت
 قلب ، حس قبل الوقوع ، گواهی دل ، گواهی
 قلب
- Pressentir (près-san) v. a.* پیش از
 وقت حس کردن ، شهادت دادن قلب ، گواهی
 دلان دل ، حس قبل الوقوع کردن ، حدس
 زدن ، سعی کردن برای دریافتن مقاصد کسی
 چیزی که
- Presse-papiers n. m. inv.* روی کاغذمی گذارند تا پراکند
 نشود
- Presse-purée n. m.* آلت مطبخ برای
 تبدیل کردن بقولات به *purée*
- Presser (sé) v. a.* فشار دادن ، فشردن ،
 فشاردن ، افشردن ، افشاردن ، زور دادن ،
 فشار وارد آوردن ، نیرو کردن ، چیزی یا
 کسی را بدیوار نزدیک کردن ، دنبال کردن ،
 تعقیب کردن ، تعاقب کردن ، پی کردن ، پی
 گرفتن ، عجله کردن ، تعجیل کردن ، شتاب
 کردن ، شتابیدن ، شتافتن ، پیش انداختن ، جلو
 انداختن ، *v. n.* عجله داشتن ، تعجیل داشتن
- Pressette n. f.* منگنه کوچک برای برق
 انداختن کاغذ
- Pressier (ié) n. et adj. m.* کارگر
 مطبوعه که ماشین فشار را حرکت می دهد ،
 ماشین چی
- Pression n. f.* فشار ، افشردگی ، افشاردگی ،
 فشاردگی ، فشاردگی ، مقدار مایه
- بالتقريب ، متقاربا ، کسان ، کانه ، همانا
 (*la voyelle e ne s'élide que dans
 presqu'île*)
- Presqu'île (près-kî-le) n. f.* شبه جزیره ،
 نیم جزیره
- Pressage n. m.* فشردگی ، افشاردگی ،
 فشار ، تضییق ، عصر ، مضیقه ، تنگنا
- Pressant (près-san), e adj.* مصر
 مبرم ، اصرار آمیز ، ابرام آمیز ، فوری ،
 فوتی ، معجل ، آنی
- Presse (près-se) n. f.* جمعیت متراکم ،
 ازدحام ، صف مردم ، *fig. et fam.* عجله ،
 شتاب ، تسریع ، لزوم تعجیل ، تعجیل ، اجبر
 کردن اجباری ملاحان که در زمان *Colbert*
 منسوخ شد ، ماشین فشار ، پرس ، منگنه
 کتاب تحت طبع ، *ouvrage sous presse*
 کتاب زیر چاپ
- la presse* مطبوعات ، جراید ، روز نامهها
 و مجلات
- liberté de la presse* آزادی مطبوعات ،
 آزادی تحریرات
- منگنه ای که برای نسخه *presse à copier*
 برداشتن از روی مراسلاتست
- Pressé, e (près-sé) adj.* عجله دار ، تعجیل
 دار ، معجل ، شتابزده ، تعجیلی ، فوری ، فوتی ،
 آنی ، فشرده ، افشرده ، فشارده ، افشارده ،
 دست افشار ، بشدت حمله شده ، آزار دیده ،
 آزار رسیده ، آسیب دیده ، آسیب رسیده ،
 آزرده ، آزارده
- pressé d'argent* دارای حاجت فوری و
 معجل بیول
- Presse-citron ou Presse-citrons (près-
 se) n. m.* نارنج افشار ، لیمو افشار
- Pressée (près-sé) n. f.* فشار ، افشردگی ،
 افشاردگی ، فشردگی ، فشاردگی ، مقدار مایه

تخمین کردن، تخمین زدن، انگاشتن، پنداشتن، تصور کردن، *v. n.* عقیده خوب داشتن، معتقد بودن، خوش بین بودن، خوب انگاشتن، خوب پنداشتن، نظر خوب داشتن

Présupposer *v. a.* پیش از وقت فرض کردن، از پیش تصور کردن

Présupposition *n. f.* فرض پیش از وقت، تصور پیش از وقت

Présure (*pré-zu-re*) *n. f.* شیر ترشیده، ای که از معده بچه حیوانات نوشخوار کننده بیرون می آورند و برای منعقد کردن شیرست، مایه پنیر، پنیر مایه، انفچه، بنفچه، روبه، مجینه، مسوه

Présurer (*ré*) *v. a.* منعقد کردن بوسیله، پنیر مایه

Présurier (*ié*) *n. m.* پنیر مایه فروش

Prêt (*prè*) *n. m.* قرض، وام، فام، گریزی، امانت، عاریت، عاریه، چیزی قرض داده و امانت داده، حقوق سر بازان و صاحب منصبان جزء

prêt à la grosse aventure طریقه منفعت دادن پول بربح زیادیک کشتی تجارتي بخطر اینکه اگر کشتی غرق شود پول از میان برود

Prêt (*prè*), *e adj.* حاضر، مهیا، آماده، مجیز، معد، مستعد

Prétable *adj.* قرض دادنی، وام دادنی، فام دادنی، امانت دادنی، عاریه دادنی، عاریت دادنی

Pretantaine ou Prétentaine *n. f.* بیهوده (Fam.) *Courir la prétentaine* ولگردی و هرزه گردی کردن

Prété *n. m.* معامله بمثل، معامله متقالبه، مقابله عادلانه، مقابله منصفانه

(*on dit souvent à tort: c'est un prêt pour un rendu*) مدعی، طالب، *n.* مایل، راغب، خواهان، خواهنده، خوا-تار، *n. m.* مدعی سلطنت، کسی که داو طلب وصلت با زنیست، خواستگار

Prétendant (*dan*), *e n.* مدعی شدن، مدعی بودن، ادعا داشتن، خواستن، تقاضا کردن، خواستار شدن، مایل بودن، راغب بودن، طالب بودن، طلبیدن، طلب کردن، اظهار کردن، تاکید کردن، *v. n.* خواستن، خواستار بودن، مایل بودن، طالب بودن، خواهان بودن، راغب بودن

Prétendu, *e adj.* مفروض، مفترض، فرضی، انگاشته، پنداشته، گمان برده، خیالی، وهمی، مدعی به، باطل، کاذب، موهوم، *n.* کسی که طالب وصلت با دیگرست، خواستگار المزد

Prête-nom (*nom*) *n. m.* کسی که باسم او قرار دادی بسته می شود در حالی که طرف حقیقی قرار داد تواند باسم خود منعقد کند

pl. des prête-noms

Prétentaine *n. f.* ادعا

Prétentieusement (*si*) *adv.* مدعیانه

Prétentieux, *euse (si) adj.* مدعی، مدعا، ناشی از ادعا *n.*

Prétention (*si-on*) *n. f.* ادعا، مطلوب، بر مدعائی، جاه طلبی، بلند پروازی، میل، خواهش، خواست، طلب، خودخواهی، خود پسندی

Prêter (*té*) *v. a.* وام دادن، قرض دادن، امانت دادن، عاریت دادن، عاریه دادن، *fig.* دادن، رسانیدن، رسانیدن، بست دادن، اسناد دادن، چسباندن، چسبانیدن

بستن، *v. n.* گسترده شدن، منبسط شدن، پهن شدن، *fig.* موضوع بدست دادن

prêter la main à une chose در چیزی همدست و همدستان شدن

prêter l'oreille گوش دادن، گوش کردن، گوش فرا دادن

prêter serment قسم خوردن، سوگند خوردن

prêter flanc خود را گیر دادن

se prêter v. pr. راضی شدن، رضادادن، رضایت دادن، تن دادن

Prétérit (*rit*) *n. m.* (Gramm.) زمان گذشته، زمان ماضی، گذشته، ماضی

Prétérition (*si-on*) *n. f.* تجاهل العارف، اضراب عن ذکر الشی، ایهام، توریه

(*on dit quelquefois prétermission*) مامور دولت که در روم قدیم قضاوت و محاکمه می کرد

Préteur *n. m.* قرض دهنده، وام دهند، فام دهند، امانت دهنده، عاریه دهنده، عاریت دهنده، کسی که قرض دادن و امانت دادن را دوست دارد

Préteur, *euse n. et adj.* بهانه، آویز، مستمسک، حجت، احتجاج، عذر، تعذر، اعتذار، علت، تعلل، اعتلال، انگیزه و سبب

sous prétexte que (loc. conj.) بهانه اینکه، بدست آویز اینکه، بحجت اینکه، بهانه اینکه، بعلت اینکه

جامه سفیدداری، *n. f.* حاشیه ارغوانی که در روم قدیم جوانانی که از خانواده های *particien* بودند می پوشیدند

Prétexte (*tèks-te*) *n. f.* بهانه آوردن

Prétexter (*teks-té*) *v. a.* بهانه آوردن

بهبانه جستن، بهانه انگیزتن، بهانه جوئی کردن، حجت آوردن، احتجاج کردن

Pretintaille (*ll. mll.*) *n. f.* زینت بریده، بریده که سابقا بلباس زنانه می دوختند، چیز زیادی و بیهوده (*Vx.*)

Prétoire *n. m.* (Antiq. rom.) چادر رئیس قشون در اردو، محکمه، امروز محکمه صلحیه، محکمه، دیوان

Prétorial, *e, aux adj.* و *prétoire* مربوط به *préteur*

Prétorien, *enne adj.* (Antiq. rom.) مربوط به *préteur*، مربوط بقراولان و کشیک چیان امپراطور های رومی (*substantivement en ce dernier cas*)

n. m. fig. سرباز، سیاهی، تاین

Prêtraille (*ll. mll.*) *n. f.* کلمه ای در مقام توهین که در حق کشیشان ادا میکنند

Prêtre *n. m.* کشیش، قس، قسب، پاپاس، راهب، کاهن، پیشوای مذهبی، آخوند، ملا، مجتهد، پیشنماز

در نزد قدمازنی *n. f.* که مامور انجام وظایف مذهبی بود، راهبه، کاهنه

Prêtrise *n. f.* انجام و اجرای اعمال و آئین مذهبی در مذهب کاتولیک، اعمال و آئین مذهبی عموما

Préture *n. f.* مقام و منصب *préteur*، مدت، ماموریت *préteur*

Preuve *n. f.* حجت، دلیل، علت، سبب، انگیزه، دست آویز، بینه، برهان، حجت، مدرک، سند، استناد، شاهد، علامت، نشانه، نشان، مقابله حساب، استشهاد، شواهد، شاهده

faire ses preuves جرات و علم خود را

نشانی دادن و ثابت کردن
 Preux (preû) n. et adj. m. inv.
 شجاع، دلیر، گستاخ، بی باک، بر دل،
 دلدار، شیردل، پهلوان، گو، فهردمان،
 دلاور، بهادر
 Prévaloir v. n. برتری داشتن، مزیت
 داشتن، برتر بودن، بالاتر بودن، رجحان
 داشتن، ترجیح داشتن، مقدم بودن، تقدم
 داشتن، اولی بودن، الویت داشتن، اقدم
 بودن، سبقت داشتن، پیشی داشتن، فزونی
 داشتن، افزونی داشتن، فزون بودن، افزون
 بودن، مرجح بودن، تفوق داشتن
 مغرور شدن، غرور
 se prévaloir v. pr. شدن، بخود نازیدن
 کسی که از راه
 Prévaricateur, trice n. غرض یا نفع از انجام وظیفه خود کوتاهی کند
 کوتاهی
 Prévarication (si-on) n. f. از انجام وظیفه خود از نفع یا عرض
 از راه نفع یا
 Prévariquer (ké) v. n. غرض از انجام وظیفه و مأموریت خود کوتاهی
 کردن
 Prévenance n. f. استقبال از، میل و خواهش
 کسی از راه ملاطفت، حسن استقبال، حسن
 محضر، خوش محضری، خوش برخوردی،
 خوش خدمتی، حاضر خدمتی
 Prévenant (nan), e adj. کسی که از
 راه ملاطفت میل و خواهش کسی را استقبال
 کند، خوش پذیرائی، خوش محضر، خوش
 برخورد، خوش خدمت، حاضر خدمت، خوش
 استقبال
 Prévenir v. a. پیش رسیدن، جلورسیدن،
 پیش دستی کردن، سبقت جستن، سبقت گرفتن،
 برگرداندن، برگردانیدن، منحرف کردن،
 جلوگیری کردن، جلو گرفتن، مانع شدن،
 پیش بینی کردن، پیش رفتن، جلو رفتن،

استقبال کردن، باستقبال رفتن، خبر دادن،
 خبر کردن، اطلاع دادن، مطلع کردن، آگاه
 کردن، آگاهانیدن، آگاهانیدن، واقف
 کردن، وقوف دادن، نفوذ کردن، رسوخ
 کردن، اثر کردن
 Préventif, ive adj. احتیاطی، واقعی،
 برای جلوگیری و دفع، دافع
 حبس برای جلو
 détention préventive گیری از جنایت
 عقیده بی مطالعه،
 Prévention (si-on) n. f. تحمل، سبق الظن، غرض، حالت کسی که
 مورد تعقیب محاکمت، اتهام، زمانی که متهمی
 قبل از محاکمه در حبس می ماند
 احتیاط، برای
 Préventivement adv. احتیاط، برای جلوگیری و دفع، از راه
 عقیده بی مطالعه
 Préventorium (om') n. m. موسسه ای
 که در آنجا برای جلوگیری از مرض معالجه
 می کنند
 پیش افزاده، پیش رسیده،
 Prévenu, e adj. پیش رس، پیش پیش، پیشادیش، خبر کرده،
 خبر گرفته، مخبر، واقف، مطلع، آگاه،
 آگه، مهیا، آماده، حاضر، متهم، مقصر n.
 پیش بینی، فرض، حدس،
 Prévision n. f. تصور، انگار، انگاره، بندهار
 از پیش دیدن، از پیش
 Prévoir v. a. شناختن، از پیش دانستن، پیش بینی کردن
 سابقاً لقب صاحب منصبان،
 Prévôt (vo) n. m. مختلف دربار seigneur ها و پادشاهان،
 مستخدم maître d'arme که درس شمشیر
 برای بدهد، Milit. فرمانده ژاندارمری
 از کمان حرب دسته قشونی
 رئیس صاحبان
 prévôt des marchands حرف و رئیس بلدیة سابق پاریس

مربوط و متعلق به
 Prévôtal, e, aux adj. محکمه استثنائی که در مواقع
 prévôt cour prévôtale مختلف و مخصوصاً در ۱۸۱۵ برقرار شد
 و حکم آن قابل استیناف و تمیز نبود
 Prévôtalemment adv. بی استیناف و تمیز،
 لایرد، تغییر ناپذیر، قطعاً، مسلماً، بطرز
 قاطع
 Prévôté n. f. مقام و منصب و حق قضاوت
 و مقر Milit. prévôt ژاندارم هائی که
 مأمور خدمت prévôtal در قشون باشند
 پیش بینی، بصیرت،
 Prévoyance n. f. فطنت، فطانت، نتیجه عملی
 پیش بین، بصیر،
 Prévoyant, e adj. فطن، صاحب بصیرت و فطنت، ناشی از پیش
 بینی
 چیزی پیش بینی شده، چیز
 Prévu n. m. منتظر، چیز مترقب
 نوعی از
 Priacanthé (kan-te) n. m. ماهی دریا های نواحی انقلابی
 مدعو، دعوت شده، خوانده،
 Prié, e adj. مهمان شده، مهمان شده، بر حسب دعوت
 دعوتی
 صدقایی که روی آن برای
 Pri-Dieu n. m. دعا خواندن تکیه می کنند و صدقایی کوتاهیست
 که جائی برای تکیه دادن دست دارد
 pl. des pri-Dieu
 دعا خواندن، دعا
 Prier (pri-é) v. a. کردن، نماز خواندن، نماز کردن، نیاز
 داشتن، نیاز مند بودن، التماس کردن، التماس
 داشتن، خواهش کردن، خواستار شدن،
 درخواستن، درخواست کردن، تمنی کردن
 استدعا کردن، دعوت کردن، مدعو کردن،
 مهمان کردن، مهمان کردن، وعده گرفتن
 je vous prie, je vous en prie
 خواهش دارم، خواهشمندم، درخواست می
 کنم، درخواست دارم، تمنی دارم، استدعا
 دارم، خواستارم
 مدتی مدید در مقابل
 se faire prier
 اصرار و تقاضای کسی مقاومت کردن
 دعا، نماز، سبجه، صلوة،
 Prière n. f. صلاة، تضرع، توسل، عبادت، طاعت، درود،
 خواهش، التماس، نیاز، درخواست، تمنی،
 استدعا، ملتسم، دعوت، مودبانه، مهمانی،
 مهمانی، وعده
 رئیس و رئیس بعضی از دیرها
 Prieur, e n. و صومعه ها
 adjectiv. مقام
 prieur و prieur
 Prieuré n. m. جامعه مذهبی پریاستیک prieur یا prieur،
 کلیسیا یا محل اقامت این جامعه
 اولین
 Prima donna (don'-na) n. f. زن آوازه خوان
 opéra
 pl. des prime donne (pri-mé don'-
 né)
 حق السعی که گاهی از
 Primage n. m. روی مال الاجاره کشتی بنا خدای آن می دهند
 بدوی،
 Primaire adj. (Enseign.) ابتدائی، مقدمانی، بدئی، اولی
 اولین
 terrains primaires (Géol.) اراضی که از آب رسوب شده است، اراضی
 اولیه
 Primat (ma) n. m. حق که
 prélat قضاوت بر عده ای از archevêque ها و
 évêque ها داشت
 طایفه میمون که بنا بر
 Primates n. m. pl. عقیده بعضی از مولفین معاصر انسان نیز جزو
 آنست s.
 مربوط
 Primatial (si-al), e, aux adj. به
 primat
 مقام
 Primatie (si) n. f. و primat

- با تجمل و جلال زندگی *vivre en prince*
 کردن ' شاهانه زندگی کردن
 دارای خلق خوب و *être bon prince*
 محضر و لقای خوب بودن
 اقدام غرض آمیز و خود *fait du prince*
 سرانه از طرف دولتی
Princeps (sèps) adj. Edition princ-
 اولین چاپ ، چاپ اول ، طبع اول *eps*
Princesse n. f. شاهزاده خانم ، شهزاده
 خانم ، شاهدخت ، شهذخت ، دختر یازن شاه
 و شاهزاده ، ملکه ، سلطانه ، سیده ، امیره
Princier (ié), ère adj. مربوط بشاهان
 و شاهزادگان ، مجلل و باشکوه ، شاهانه ،
 ملکانه ، خسروانه ، شهبانه ، شاه منش ، شه
 منش ، شاهزاده منش ، خسروانی ، شامانی ،
 شهبانی
Princièremment (man) adv. بطرز و
 سبک شاهان و شاهزادگان ، شاهانه ، ملکانه ،
 شهبانه ، خسروانه
Principal, e, aux adj. عمده ، سر آمد ،
 اعظم ، اهم ، اقدم ، اولی ، در مرتبه اول ،
n. m. مهم ترین چیز ، چیز عمده ، اصل قرض ،
 رئیس يك *collège communal* ' رئیس ،
 مدیر ، پیشوا ، سر ، سرکار ، پیشکار
principal locataire مستاجر کل ، مستاجر
 عمده ، مستاجر اصلی
proposition principale (Gramm.)
 جمله اصلی ، جمله کلی ، جمله عمده
Principalat (la) n. m. مقام ریاست و
 مدیریت مدرسه
Principalement (man) adv. مخصوصاً ،
 بخصوص ، علی الخصوص ، بالخصوص ، بویژه
Principauté n. f. Syn. de Principalat
 مقام شاهزاده و *Principat (pa) n. m.*
 شاه ، شاهی ، شهبی ، پادشهی ، پادشاهی

- یکی از اسامی عامیانه نوعی *Primerose n. f.*
 از گل خطمی که آنرا *rose trémière* و
alcée rose و *passe-rose* هم می نامند
Prime-sautier (sô-ti-é), ère adj. عمل
 کننده بحرکت اول ، عجول ، باده ، شتابکار
pl. prime-sautiers, ères
Primeur n. f. آغاز ، اول ، ابتدا ، بدو ،
 بدایت ، جوانی ، برنائی ، شباب ، نوبر ، نوری ،
 نو رسیده ، تازه رسیده
Primeuriste n. m. باغبانی که نوبر بار می آورد
Primevère n. f. زهر الربیع ، یامچال
Primicier (si-é) n. m. اولین شخص
 در بعضی *chapitre* ها
Primidi n. m. روز اول *décade* در تقویم
 جمهوری فرانسه
Primipilaire (lè-re) ou Primipile
n. m. در روم قدیم *centurion* که فرمانده
 دسته اول يك *cohorte* بود *adjectiv.*
 بدوی ، بدئی ، ابتدائی ، *Primitif, ive adj.*
 اصلی ، اولی ، قدیم ، قدیمی ، باستان ، باستانی ،
n. m. نقاشی یا حجری که پیش از استادان
 دوره *Renaissance* بوده باشد
langue primitive زبانی که فرض می کنند
 زودتر از زبانهای دیگر حرف زده باشند ،
 زبان بدوی
la primitive Eglise کلیسای قرون
 اول دوره مذهب نصرا را
terrains primitifs اراضی که احتمال می
 دهند از تئلب اول قشر زمین فراهم شده باشد ،
 اراضی اولیه
couleurs primitives هفت رنگ
spectre آفتاب ، الوان اصلی ، رنگهای اصلی
mot primitif (Gramm.) کلمه ای که
 ریشه کلمات دیگر باشد ، کلمه اصلی *subs-*
- قلمرو و مقر و قوه قضاوت آن
Primauté (mô-té) n. f. برتری ،
 بلندی ، مزیت ، سبقت ، اولویت ، رجحان ،
 ترجیح ، پیشی ، تفوق ، افزونی ، قزونی ،
 علو ، رفعت ، تقدم ، حق اول بازی کردن
Prime n. f. مبلغی که شخص بیمه شده باید
 ب شخص بیمه کننده بپردازد ، بیمه ، اعانه ای
 که دولت بجهتیتی برای تشویق تجارت و زراعت
 و کارهای دیگر می پردازد ، اعانه ، چیزی
 که بخریداری یا مشترک و غیره برای جلب
 او علاوه بر چیزی که حق دارد می دهند ،
 زیادی قیمت اعتبارات *bourse* نسبت ب قیمت
 اصلی آن ، سنک نیمه شفاف که ظاهر طرح
 جواهرست
 در باب شخص و چیز بسیار *faire prime*
 نادر و مطلوب گفته می شود
Prime adj. اول ، اولی ، اولین ، نخست ،
 نخستین ، بدوی ، بدئی ، ابتدائی ، *(Vx.)*
 در جبر و مقابله و هندسه در باب حرفی گفته
 می شود که فقط يك علامت دارد ، پریم ، ممیز ،
substantiv. (b' s'énonce b prime)
 اولین ساعت از ساعت های *et au f.*
canoniale (ساعت شش صبح) ، حالت
 اول در اصطلاح شمسی بازی ، دشم درجه
 اول
 آغاز جوانی ، اول جوانی ، *prime jeunesse*
 ابتدای جوانی ، بدو جوانی ، بدایت جوانی
 در نظر *de prime abord (loc. adv.)*
 اول ، در بر خورد اول ، در ملاقات اول
 ناگهان ، غفله ، بفته ، *de prime saut*
 بی مقدمه ، ناگاه ، ناگه ، ناگهان
 پیش افتادن ، جلو *Primer (mé) v. a.*
 افتادن ، سبقت جستن ، سبقت گرفتن ، پیشی
 جستن ، پیشی گرفتن ، مقدم بودن ، تقدم
 داشتن ، *v. n.* در بازی *paume* جای اول

- باداهه ، بالبداهه ، *Priori (à) loc. adv.*
 علنا ، بناً علی مبداء مبین ، *n. m.* برهان
 لمی
 سبقت ، اولویت ، تقدم ، پیشی ، *Priorité n. f.*
 قدمت ، قدم ، تقدم ، اقدمیت ، رجحان ، ترجیح
 برتری ، افزونی ، فزونی ، مزیت ، حق تقدم
 در کلام
 مستخرج ، *Pris, e (pri, i-ze) adj.*
 گرفته ، ماخوذ ، مستعار ، مبتلا ، گرفتار ، دچار ،
fig. گمراه ، گمراه ، راهزده ، فریفته ، شیفته ،
 یخ بسته ، یخ کرده ، منجمد
 مست ، سرخوش ، سکران ، *pris de vin*
 گول خورده ، غفلت ، *pris pour dupe*
 شده ، اغفال شده ، فریفته ، فریب خورده
 قد بسیار متناسب ، قد *taille bien prise*
 بسیار موزون ، قد بسیار رعنا
 قیمتی ، با قدر و قیمت ، گران ، *Prisable adj.*
 بها ، بهائی ، قابل توجه ، با قدر ، باشان
 اصول عقاید *Priscillien* که کفری بود در
 اسپانیا و در ۳۸۵ بحکم *Maxime* امپراطور
 او را سر بریدند
 فتح ، تصرف ، تسخیر ، *Prise (pri-ze) n. f.*
 اشغال ، گرفتن ، گشادن ، گشایش ، شخص و
 چیز گرفته ، سهوات در گرفتن ، آسان گیری ،
 مقداری که با دو انگشت بردارند ، *fig. et fam.*
 نزاع ، زدو خورد ، کشمکش ، منازعه ،
 مشاجره ، انعقاد ، انجماد ، انحراف قوه طبیعی
 برای استفاده از آن ، قوه طبیعی که باین
 حالت آنرا منحرف کرده باشند ، لوله و شیر
 آب و غیره
 رها کردن و یله کردن و ول *lâcher prise*
 کردن چیزی که بدست داشته باشند
 دستگیری و توقیف کسی *prise de corps*
 بنابر حکم محکمه ای
- خسروی ، حدیوی ، شهر یاری ، سلطانی ،
 سلطنت ، امیری ، امارت ، امپراطوری ،
 شاهنشاهی ، شاهنشهی ، شهنشاهی ، شهنشهی ،
 ملکی ، شاهزادگی ، شهنزادگی ، ملک زادگی ،
 مقام امپراطوری در روم قدیم
 مقام شاهزاده ، *Principauté (pô-té) n. f.*
 قلمروی که بشهزاده ای متعلق باشد ، مملکت
 مستقل کوچکی که رئیس آن لقب *prince*
 دارد ، پرنس نشین ، *(avec une majuscule)*
pl. سومین *chœur* فرشته ها
 ابتدا ، بدو ، بدایت ، آغاز ، *Principe n. m.*
 اول ، اصل ، مبدا ، منشأ ، ماخذ ، مصدر ،
 علت اول ، علت غائی ، دلیل ، منبع ، سرچشمه ،
 اساس ، پایه ، پی ، عنصر ، ماده اصلی ، ماده
 اصلی ، ماده اولیه ، ماده اولی ، عامل طبیعی ،
 عامل اصلی ، مایه ، مایه نخستین ، جزء بسیط ،
 ماده فاعلیه ، ماده انفعالیه ، ماده قابله الانفعال ،
 عقیده ، رای ، سلیقه ، مسلک ، طریق ، مذهب ،
 قانون ، قاعده ، رسم ، سنت ، آئین ، قیاس ،
 قضیه اصلی ، قضیه اولیه ، *pl.* اصول ، مبادی ،
 کلیات ، اولیات ، مصادر ، ارکان ، اخلاق ،
 آداب ، مسلک ، طریقت
 شاه و شاهزاده ، *Principicule (ku) n. m.*
 کم قدرت
 بهاری ، بهاره ، *Printanier (ié), ère adj.*
 نوبهاری ، ربیعی ، دیمی ، *fig.* جوان ، برنا ، شاب ،
 مربوط ب جوانی
 بهار ، نوبهار ، *Printemps (tan) n. m.*
 بهاران ، نو بهاران ، ربیع ، هوای معتدل
 مانند هوای بهار ، *Poétiq.* جوانی ، برنائی ،
 شباب ، سال ، سنه
 نوعی از حیوان پستاندار ، *Priodonte n. m.*
 بی دندان در امریکای جنوبی
 مقام *prieur* ومدت *Priorat (ra) n. m.*
 ماموریت آن

- طغیان و سرکشی و شورش *prise d'armes*
 با اسلحه
 تصرف کار و ارضیه *prise de possession*
 و غیره
 بهانه برای ملامت و *donner prise aux reproches, à la critique (Fig.)*
 انتقاد بدست کسان دادن
 تعیین قیمت اشیائی که *Prisée (zé) n. f.*
 بجراج گذاشته اند
 تخمین کردن ، تخمین *Priser (zé) v. a.*
 زدن ، تقویم کردن ، قیمت کردن ، اعتنا کردن ،
 اهمیت دادن ، رعایت کردن ، مراعات کردن ،
 محل گذاشتن
 از بینی بالا کشیدن *Priser (zé) v. a.*
 کسی که چیزی را از *Priseur, euse n.*
 بینی بالا بکشد
 مقوم ، قیمت کننده در *Priseur, euse n.*
 حراج
 موشوری ، *commissaire priseur (adjectiv.) V.*
Commissaire
 منشوری ، *Prismatique (ti-ke) adj.*
 منشوری
 الوانی که *couleurs prismatiques*
 بوسیله منشور فراهم شود
 منشور ، منشور ، *Prisme (pris-me) n. f.*
 موشوری ، منشوری ، *fig.* چیزی که اشیاء
 را بنابر عقاید باطل و شهوات بنظر می آورد
 زندان ، محبس ، سجن ، *Prison n. f.*
 بند ، حرس ، حرسگاه ، حبس ، دوستاق ،
 دوستاقخانه ، انبار ، انبار دولتی ، حبس خانه ،
 حبس ، محبوس ، *fig.* خانه تاریک و گرفته
 زندانی ، محبوس ، بندی ، مسجون
 اسیر جنگ *Prisonnier (ié), ère n. et adj.*
prisonnier de guerre
Privatdocent (pri-
 معلم آزاد در *va-do-sint') ou Privat-dozent*
 (*vât'-do-tsènt'*) *n. m.* دارالعلم های آلمان
pl. des privatdoctents ou privat-
docents ou privat-doctents
 در باب اجزای اول کلمه *Privatif, ive adj.*
 گفته می شود که معنی ض دو نفی و دفع می
 دهند ، منفی ، سلبی ، سالب ، نافی ، *n. m.*
 حرف نفی ، حرف سلب ، حرف سالب ، حرف
 نفی
 فقدان ، عدم ، *Privation (si-on) n. f.*
 نفی ، سلب ، حرمان ، محرومیت ، تحریم ،
 محرومیت از لوازم
 در منتهای فقر و *vivre de privation*
 ننگدستی زندگی کردن
 انحصاراً ، *Privativement (man) adv.*
 منحصراً ، بجز ، جزاز ، بجزاز ، غیر از ،
 بجز از ، مگر ، باستثنای ، *(Peu us.)*
 پرروئی بی رودر *Privauté (vô) n. f.*
 بایستی ، بی تکلفی ، حالت خودی و خودمانی ،
 رایگانگی
 غیر دولتی ، غیر رسمی ، *Privé, e adj.*
 معمولی ، داخلی ، اندرونی ، درونی ، خانوادگی ،
 اهلی ، خانگی ، شخصی ، انفرادی ، فردی ،
 خودی ، خودمانی ، رام ، آموخته ، آموخته ،
 اهلی ، دست آموز ، *n. m.* زندگی داخلی
 و خانگی
 بحالت داخلی *Privément (man) adv.*
 و خانوادگی و خانگی ، خودی ، خودمانی ،
 شخصی ، انفرادی
 محروم کردن ، بی *Priver (vé) v. a.*
 نیاز کردن ، باز داشتن ، وا داشتن ، سلب
 کردن ، نفی کردن
 خود را محروم کردن ، *se priver v. pr.*
 خود را باز داشتن ، گذشتن ، صرف نظر

کردن ، چشم پوشیدن
 Privilège *n. m.* امتیاز ، تمیز ، تمییز ،
 تمایز ، اختصاص ، انحصار ، حق مخصوص ،
 حق استثنائی ، حق تقدم ، حق سبقت ، حق
 بر تری ، تقدم ، سبقت ، برتری ، مزیت ،
 پیشی ، اولویت ، فرونی ، افزونی ، قدمت ،
 رجحان ، ترجیح ، *fig.* قوه طبیعی ، قوه
 غریزی ، ذوق ، فریحه ، ملکه
 Privilégiaire (*ji-è-re*) *adj.* امتیازی ،
 تمایزی ، اختصاصی ، استثنائی (*Peu us.*)
 Privilégié, e *adj. et n.* ممتاز ، متمایز ،
 مخصوص ، مختص ، گزیده ، برگزیده
 créancier privilégié طلب‌گذاری که
 سایرین حق تقدم داشته باشد
 Privilégier (*ji-é*) *v. a.* امتیاز دادن ،
 امتیاز گذاشتن ، امتیاز گذاردن ، تمیز دادن ،
 تمیز گذاشتن ، تمیز گذاردن ، تمایز گذاشتن ،
 تمایز گذاردن ، تمایز دادن ، تمییز دادن ،
 تمییز گذاشتن ، تمییز گذاردن ، تمییز نهادن ،
 امتیاز نهادن ، تمیز نهادن ، تمایز نهادن ،
 متمایز کردن ، ممتاز کردن ، اختصاص دادن ،
 اختصاص گذاشتن ، اختصاص گذاردن ،
 اختصاص نهادن ، مخصوص کردن ، مختص
 کردن
 Prix (*pri*) *n. m.* قیمت ، بها ، ارز ،
 ارزش ، ثمن ، آخش ، کتابی که جایزه بشا گردان
 بدهند ، مبلغ یا اشیاء صنعتی که بپرند مسابقه
 و غیره جایزه بدهند ، اجر ، پاداش ، یاداشن ،
 جایزه ، یری ، جزا ، سیاست ، کبفر ، عقاب ،
 سزا ، *fig.* هر چه از فراهم کردن آن مزیتی
 حاصل می شود ، لیاقت و استعداد کسی و مزیت
 چیزی
 قیمت ، بهائی ، گران قیمت ، گران ، *de prix*
 ارزنده ، ارزش دار
 قیمت واقعی ، قیمت حقیقی *juste prix*

قیمت ثابت ، نرخ ثابت ، قیمت *prix fixe*
 يك كلام ، قیمت بی چاره
prix courant قیمتی که بواسطه تعادل عرضه
 و تقاضا معلوم شود ، صورت قیمت چایی اشیاء
 تجارتي
 بسیار گران *hors de prix*
mettre à prix la tête de quelqu'un
 اجرت برای قتل کسی معین کردن
 جایزه ای که در فرانسه *prix de Rome*
 برای صنعتگران (موسیقی دان و نقاش و
 حجار و معمار و حکاک) است که بخرج دوات
 برای تکمیل صنعت خود بشهر رم بروند ،
 کسی که این جایزه را برده باشد
 بهر قیمت ، *à tout prix (loc. adv.)*
 هر چه بادا باد ، هر چه بادا بادا
 در ازای ، *au prix de (loc. prép.)*
 در مقابل ، در قبال ، در عوض ، بجای ، برابر ،
 در برابر
 اصولی از حکمت *Probabilisme n. m.*
 الهی که بنا بر آن هر عملی و هر عقیده ای
 که متکی بر قوه ای یا دلیل محکمی باشد ،
 مجاز و ممکنست ، مذهب احتمالیون
 مربوط به *Probabiliste adj. , probabi-*
lisme n. معتقد باصول *probabilisme*
 احتمال ، امکان ، رجحان *Probabilité n. f.*
 تراجم ، نزدیکی
 مجموع قواعدی *calcul des probabilités*
 که با آن احتمالات را در نظر می گیرند
 محتمل ، ممکن ، امکان پذیر ، *Probable adj.*
 راجح ، مترجح ، قریب ، نزدیک ، نزدیک
 بحقیقت
 محتمل ، *Probablement (man) adv.*
 ممکن ، محتملا
 مدلل کننده ، *Probant (ban), e adj.*

ثابت کننده ، مثبت
 زمان آزمایش *Probation (si-on) n. f.*
 پیش از *noviciat* دوره و مدت *noviciat*
 در باب *piscine* اورشليم *Probatique adj.*
 گفته میشود که در آن قربانی ها را می شستند
 برای مدلل کردن و ثابت *Probatoire adj.*
 کردن ، اثباتی ، توجیهي ، ایقانی
 سندی که لیاقت داوطلبی *acte probatoire*
 برای یکی از مقامات علمی را ثابت می کند
 درست ، درستکار ، صحیح ، *Probe adj.*
 صحیح العمل ، متدین ، راست نهاد ، يك نهاد ،
 یا کدام
 درستی ، درستکاری ، صحت ، *Probité n. f.*
 صحت عمل ، تدین ، دیانت ، راست نهادی ،
 يك نهادی ، یا کدامنی
 مشکوک ، *Problématique (ti-ke) adj.*
 مردد ، شك آمیز ، تردید آمیز ، مردود ،
 متضاد ، متباین ، مبهم ، ذوو جهین ، مظنون
 مشکوکانه ، *Problématiquement (ke-man) adv.*
 شك ، تردید ، *سررا آخز*
 مسئله ، مطلب ، موضوع ، *Problème n. m.*
 معما ، مشکل ، مسئله غامض ، مسئله مشکل ،
 مسئله دشوار
 در باب حیوانات *Probosciden, enne adj.*
 پستاندار *pachyderme* گفته می شود که
 خرطوم دارند *n. m.*
 رفتار ، مدارا ، طور ، *Procédé n. m.*
 طرز معامله ، حرکت ، روش ، طریقه عمل ،
 طرز عمل ، عمل ، عملیه ، تگمه چرمی کوچک
 که در انتهای نوک باریک چوب *billard*
 است
 ناشی شدن ، سر ، *Procéder (dé) v. n.*
 زدن ، فراهم شدن ، فراهم آمدن ، پدید
 شدن ، پدیدار شدن ، پیدا شدن ، پدید آمدن ،
 پدیدار آمدن ، پیدا آمدن ، بوجود آمدن ،

موجود شدن ، عمل کردن ، اقدام کردن ،
 کار کردن ، عملیات کردن ، رفتار کردن
 طرز محاکمه ، اصول *Procédure n. f.*
 محاکمات ، محاکمات ، اسنادی که در موقع
 محاکمه فراهم شده باشد
 اصول محاکمات مدنی *procédure civile*
 اصول محاکمات *procédure criminelle*
 جنائی
 زائده ، *Procès (sè) n. m. (Anat.)*
 ضمیمه ، *Dr.* محاکمه ، مرافعه ، ترافغ ،
 دعوی ، اقامه دعوی
 زائده هدیه *procès ciliaire*
 گامیاب شدن و ناکام شدن
 کسی *faire le procès à quelqu'un*
 را متهم کردن و ملامت کردن
un mauvais arrangement veut
mieux qu'un bon procès (Prov.)
 سازش کردن بهتر نحو که باشد بهترست از
 مرافعه کردن
 کسی که مرافعه و *Processif, ive adj.*
 محاکمه را دوست دارد
 حرکت دسته جمع در *Procession n. f.*
 مواقع مخصوص و بحالت مذهبی یا آواز و
 اوراد و غیره ، دسته
 در باب *Processionnaire adj. et n. f.*
 نوعی از کرم از جنس *bombyx* گفته می
 شود که بدرخت آسیب بسیار می رساند و
 همیشه دسته جمع حرکت می کنند
 کتابی که در آن *Processionnal n. m.*
 اوراد و نوحه های دسته ها را نوشته اند ،
 کتاب نوحه ، کتاب مصیبت
 دسته ای ، *Processionnel, elle adj.*
 بحالت دسته ، دسته جمع
 بحالت دسته ، *Processionnellement adv.*

دسته جمع
 Processionner (né) v. n. دسته شدن، دسته راه انداختن، دسته بلند کردن
 Processus (suss) n. m. زائده، ضمیمه، پیشرفت، ترقی، نمو، نشو، نشو و نما، نما صورت
 Procès-verbal (sè) n. m. صورت مجلس، ورقه تقریر، ورقه استنطاق، صورت تقریر، صورت استنطاق، تفصیل نامه، روزنامه
 pl. des procès-verbaux
 Prochain (chin) n. m. بشر، بشریت، آدمی، مردم، انسان، انسانیت، هم نوع، هم جنس
 Prochain, e (chin, è-ne) adj. نزدیک، مجاور، قریب، هم جوار، همسایه، آینده، آتی، آتیه، بعد، بعد ازین، پس ازین، مستقیماً، بلا واسطه، بلا فاصله، بلا فصل
 Prochainement adv. بزودی، بزودی
 زود، بهمین زودی، عنقریب، عما قریب، قریباً، بهمین نزدیکی، زوداً
 Proche adj. نزدیک، قریب، مجاور، هم جوار، همسایه، هم prep. et adv. نزدیک، مجاور، هم جوار، قریب، قریباً، n. m. اقوام، خویشان، خویشاوندان، نزدیکان، اقربا، قوم و خویشان
 Prochronisme (kro) n. m. اشتباه در ضبط تاریخ که عبارتست از قرار دادن تاریخی زودتر از زمانی که اتفاق افتاده (Peu us.)
 Proclamateur, trice n. اعلان کننده، اظهار کننده (Peu us.)
 Proclamation (si-on) n. f. اعلان، اعلام، انتشار، نشر، افشاء، ابراز، بروز، اظهار، اعلان و اعلام رسمی، اعلامیه، بیانیه، ابلاغیه
 Proclamer (mé) v. a. اعلان کردن

اعلام کردن، انتشار دادن، نشر دادن، منتشر کردن، رسماً اعلان و اعلام کردن، اظهار کردن، بروز دادن، ابراز کردن، افشاء کردن، فاش کردن، آشکار کردن، آشکارا کردن، آشکاره کردن، علنی کردن، علانیه کردن، هویدا کردن، ظاهر کردن، ظاهر ساختن
 رسماً و علانیه خود se proclamer v. pr.
 را اعلان کردن
 در باب کلمه ای گفته Proclitique adj.
 می شود که صوتی از خود ندارد و با کلمه بعد پیوسته است n. m.
 Proconsul n. m. (Antiq. rom.) ماموری که با اختیارات consul حکام ایالتی بود، fig. مردی که مستبدانه صاحب اختیارات مطلقست
 مربوط و متعلق به Proconsulaire adj.
 ایالتی که province proconsulaire
 حکام آن proconsul بود
 مقام و منصب Proconsulat (la) n. m.
 مدت ماموریت آن proconsul
 Procréateur, trice (kré) n. et adj. تولید کننده، مولد، زاینده، موجد، خالق، آفریننده
 تولید، تولد، زایش، ایجاد، خلق، خلقت، آفرینش، تولد مثل، زاد و ولد، توالد و تناسل
 تولید کردن، زادن، Procréer (é) v. a.
 زائیدن، تولید مثل کردن، توالد کردن، تناسل کردن، بوجود آوردن، آفریدن، خلق کردن، خلقت کردن، ایجاد کردن
 Procurateur n. m. (Antiq. rom.) ماموری که در ایالتی حکومت میکرد و مالیات می گرفت، یکی از روسای عمده در جمهوری

های سابق Gènes و Venise
 Procuratie (si) n. f. مقام و منصب و اقامتگاه
 procureur ها
 Procuration (si-on) n. f. وکالت، توکیل، نمایندگی، نیابت، وکالت نامه
 Procuratrice n. f. زنی که وکالت داشته باشد، وکیل
 تهیه کردن، تهیه Procurer (ré) v. a.
 دیدن، مهیا کردن، تدارک کردن، تدارک دیدن، فراهم کردن، فراهم ساختن، فراهم آوردن
 وکیل، موکل، نایب، نماینده، وکیل مدافع، (Vx.) کشیشی که در جامعه کشیشان مامور اداره کردن امور مادیست
 مدعی العموم دیوان procureur général
 تمیز و دیوان محاسبات و دیوان استئناف، مدعی العموم کل
 مدعی procureur de la République
 العموم بدایت
 زن Procureuse n. f. (Fam.)
 'reure' زنی که رابطه نا مشروع زن و مردی باشد، جاکش، لحاف کش، یا انداز، دلالتهت
 Prodigalement (gha-le-man) adv. باسراف، بتبذیر، مسرفانه، مبتذانه، اتلاف، متلفانه
 Prodigalité n. f. اسراف، تبذیر، اتلاف، بذر، ول خرجی
 چیز عجیب، شگفتی، prodige n. m.
 عجایب، خوارق عادات، غریبه، غریب، اعجوبه، شگفت کاری، معجزه، اعجاز، کرامت، شخصی که از حیث اعمال و استعداد عجیب باشد، نادره، adjektiv.
 بفرابت، بشگفتی، بشگرفی
 Prodigious, euse adj. عجیب، غریب، شگفت، شگرف، بسیار بزرگ و مهم
 Prodigiosité n. f. غرابت، شگفتی، شگرفی، چیز عجیب و غریب (Peu us.)
 Prodigue n. et adj. مسرف، مبتذر، تبذیر، ول خرج، متلف
 Syn. dissipateur, dépensier
 جوانی که پس از مدتی enfant prodigue
 غیبت و عیاشی بخانه پدری خود بر گردد
 اسراف کردن، Prodiguier (ghé) v. a.
 تبذیر کردن، اتلاف کردن، ول خرجی کردن، بافراط دادن، رعایت نکردن، مراعات نکردن، مدارا نکردن
 Prodrome n. m. مقدمه، دیباچه، دیباچه، مدخل، فاتحه، مطلع، طلیمه، سر آغاز، فاتحه الكتاب، سر کتاب، سر فصل Méd.
 علامات متقدمه، رسیس
 تولید کننده، مواد، Producteur, trice n.
 موجد، ایجاد کننده، فراهم آورنده، فراهم سازنده، فراهم کننده، متمر، adjektiv.
 قابلیت تولید، قابلیت حصول (Peu us.)
 قابلیت تولید، قابل حصول، Productibilité n. f.
 تولید کردنی، حاصل کردنی، فراهم کردنی، فراهم ساختنی، فراهم آوردنی، گرد آوردنی، قابل ایجاد، ایجاد کردنی
 فایده دار، مفید، Productif, ive (duk)
 سودمند، نتیجه دار، منتج، عایدی دار، نفع دار، منفعت دار، نافع، بر نفع، بر منفعت، بر فایده، بر محصول، بر عایدی، بر نتیجه، بر حاصل، حاصلخیز
 تولید، توالد، Production (si-on) n. f.
 زاد و ولد، زایش، ایجاد، حصول، تولید، نسل، توالد و تناسل، نتیجه، عایدی، نفع، منفعت، فایده، محصول، حاصل، نمایش

صه
 Judeo

نفع و خسارت ، نفع و خسران ، منفعت و خسارت ، منفعت و خسران
 قابل استفاده ، مفید ، بهره *Profitable adj.*
 بخش ، سودمند ، سود بخش ، نافع
 با استفاده ، *Profitablement (man) adv.*
 بافایده ، با بهره ، سودمندانه ، نافعانه ، مفیدانه
 (*Peu us.*)
Profitant (tan), e adj. (Pop.)
 با صرفه ، مقرون بصرفه ، صرفه دار ، صرف دار ، اهل استفاده ، مفت خوار ، مفت خور
 فایده بردن ، فایده *Profiter (té) v. n.*
 کردن ، سود بردن ، سود کردن ، سود برداشتن ، فایده برداشتن ، نفع کردن ، نفع بردن ، نفع برداشتن ، بهره بردن ، بهره برداشتن ، بهره یافتن ، منفعت کردن ، منفعت بردن ، منفعت برداشتن ، تمتع بردن ، تمتع یافتن ، سود یافتن ، نفع یافتن ، منفعت یافتن ، فایده یافتن ، غنیمت شمردن ، غنیمت یافتن ، غنیمت دانستن ، غنیمت دیدن ، مغتنم دانستن ، مغتنم یافتن ، مغتنم شمردن ، مغتنم دیدن ، فایده دادن ، فایده بخشیدن ، سود کردن ، سود دادن ، سود بخشیدن ، سود کردن ، نفع کردن ، نفع دادن ، نفع بخشیدن ، منفعت کردن ، منفعت دادن ، منفعت بخشیدن ، بیش رفتن ، پیشرفت کردن ، ترقی کردن ، جلو رفتن ، بزرگ شدن ، قد کشیدن ، درشت شدن ، چاق شدن ، فربه شدن ، فربه شدن
Profiteur, euse (eu-ze) n. et adj.
 اهل استفاده ، استفاده جو ، استفاده جوی ، استفاده جی
 گود ، ژرف ، *Profond (fon), e adj.*
 شگرف ، عمیق ، تعول ، قعیر ، فرو رفته ، *fig.* بزرگ ، عظیم ، مقرط ، مشکل دشوار ، دشوار ، غامض ، بالغ نظر ، صائب نظر ،

چیزهای قیمتی
 ملوس ، نجس ، پلید ، پلشت ، *Profane adj.* کفر آمیز ، الحاد آمیز ، زندقه آمیز ، کافرانه ، ملحدانه ، *n.* شخصی که از سلكها و جماعات مذهبی خارج باشد ، شخص بیگانه از جمعیتی ، بی اطلاع ، عاری ، غافل ، بیگانه ، ناشی ، بی سررشته ، *n. m.* چیزهای ملوس و نجس
 نجس کردن ، ملوس *Profaner (né) v. a.* کردن ، پلید کردن ، پلشت کردن ، بد استعمال کردن چیزهای قیمتی
 ناشی از *Profectif, ive adj. (Dr.)* اجداد ، اجدادی ، آبائی ، آبا و اجدادی ، نیاکانی ، نیائی ، اباعن جد
 ادا کردن ، بزیان *Proférer (ré) v. a.* آوردن ، بیان کردن ، اظهار کردن ، دادن دشنام و غیره
Profès, esse (fè, è-se) adj. et n. کسی که در ورود بسلك مذهبی سوگند یاد کرده است
 اعلان کردن ، علنا *Professer (sé) v. a.* اظهار کردن ، علانیه گفتن ، کردن ، عمل کردن ، آموختن ، آموزاندن ، یاد دادن ، درس دادن ، تدریس کردن ، تعلیم کردن ، تعلیم دادن
 معلم ، مدرس ، آموزنده ، *Professeur n. m.* آموزگار ، استاد ، استاذ ، انتشار دهنده ، ناشر
 اعلان ، اظهار علنی ، *Profession n. f.* پشه ، حرفه ، شغل ، کار ، مشغله ، کسب ، کسبو ، صنعت ، صناعت ، صنم ، عملی که از وسیله آن کشیش یا زن تارك دنیائی پس از *novicial* سوگند یاد می کند
 از چیزی لاف *faire profession de* زین و نازیدن کسی که شغل و حرفه او *de profession*

عرض ، عرضه
 قوه تولید و ایجاد ، *Productivité n. f.* حاصلخیزی ، پرفایدگی ، پرنفعی ، پرمفعتی ، سودمندی
 تولید کردن ، ایجاد کردن ، *Produire v. a.* فراهم کردن ، فراهم آوردن ، فراهم ساختن ، گرد آوردن ، نتیجه دادن ، ثمر دادن ، مثمر بودن ، فایده دادن ، عایدی دادن ، نفع دادن ، منفعت دادن ، نفع کردن ، منفعت کردن ، سود دادن ، سود کردن ، باعث شدن ، سبب شدن ، انگیختن ، شناساندن ، شناساندن ، معرفی کردن ، دادن ، بخشیدن ، کردن ، نشان دادن ، نمودن ، نمایش دادن ، عرض کردن ، عرضه کردن ، عرض داشتن ، راهنمایی کردن ، راهنمایی کردن ، راهنمونی کردن ، رهبری کردن ، هدایت کردن ، *fig.* زادن زائیدن ، زادو ولد کردن ، توالد و تناسل کردن ، خلق کردن ، خلقت کردن ، آفریدن ، بوجود آوردن
 خود را نشان دادن ، *se produire v. pr.* خود را شناساندن و معرفی کردن
 محصول ، حاصل ، *Produit (dui) n. m.* نتیجه ، عایدی ، فایده ، منفعت ، نفع ، سود ، زاده ، زائیده ، بچه ، نتاج ، *Arith.* حاصل جمع
 برجستگی ، بلندی ، *Proéminence n. f.* فراز ، افراز ، رفعت ، اوچ ، چیز برجسته و بلند
 برجسته ، *Proéminent (nan), e adj.* بلند ، بالا ، رفیع ، مرتفع
 ملوس کننده چیز ، *Profanateur, trice n.* های مقدس *adjectiv.* لوس ، *Profanation (si-on) n. f.* نجاست ، پلیدی ، پلشتی ، نجسی ، افراط در

- مختلف معماری
 Projet (jè) n. m. 'نیت' قصد، خیال
 اندیشه، منوی، تدبیر، صدد، طیه، طویه، مقصود مقصد، عزم، عزیمت، مراد، پیشنهاد، طرح، نقشه، کرده، Archit. نقشه و بر آورد بنائنی
 Projeter (té) v. a. 'افکنیدن' انداختن، افکنیدن، یرتاب کردن، Géom. 'رسم کردن نمایش و تصویر و رسم در سطح خیال کردن، اندیشه کردن، قصد کردن، نیت کردن، عزم کردن، عزیمت کردن، اندیشیدن، در صدد بودن، در صدد بر آمدن مترصد شدن
 Prolégomènes (gho) n. m. pl. مقدمه مفصل در راس کتابی، مجموع اصول بدوی علمی
 ro leipse (lèp-se) n. f. جواب مقدر، جواب باسئوال مقدر، جمله استینافیه، جواب الزامی
 Proléptique (lèp-ti-ke) adj. (Méd.) ناب متقدم، نائیه متقدمه (حمی)
 Prolétaire (tè-re) n. m. (Antiq. rom.) مرد فقیری که فقط فایده او را در تولید شغل می دانستند، شخصی که برای معاش جز دسترنج خود ندارد، رنجبر، کارگر
 Prolétariat (ri-a) n. m. طبقه کارگران، طبقه رنجبران، طبقه کارگران
 Prolétarien, enne (ri-in, è-ne) adj. مربوط و متعلق به prolétariat، کارگری، رنجبری
 Prolifération (si-on) n. f. (Biol.) تکثیر، cellule از راه تقسیم، ظهور غنچه در قسمتی از گیاه که معمولاً در آن غنچه نمی روید
 Prolifère adj. 'Bot. قابل تکثیر و تعدد، در باب گلها یا میوه هائی گفته می شود که
 آن قانوناً ممنوعست
 Prohiber (pro-i-bé) v. a. 'منع کردن' منع کردن، ممنوع کردن، قدغن کردن، جلوگیری کردن
 Prohibitif, ive (pro-i) adj. 'مانع' مانع کننده، ناهی، نهی کننده، منعی، امتناعی
 Prohibition (pro-i-bi-si-on) n. f. 'منع' امتناع، نهی، قدغن
 Prohibitionniste (pro-i-bi-si-o-nis-te) n. m. 'مساعد با منع و قدغن' طعمه، فریسه، صید
 Proie (proi) n. f. 'شکار' نخجیر، نخشیر، fig. غارت، بهیما، تاراج، تالان، غنیمت، قربانی، فدائی، فدیبه، چیز از میان رفته و معدوم شده
 être en proie à و آزار و آسیب واقع شدن، طعمه واقع شدن
 oiseau de proie مرغ شکاری
 Projecteur (jèk) n. m. 'آلتی که برای انداختن یرتو بسیارست' شعاع افکن، شعاع انداز، یرتو افکن، یرتو انداز
 Projectif, ive (jèk) adj. 'اندازنده' اندازنده، دارای خاصیت انداختن و افکنیدن
 Projectile (jèk) n. m. 'هر جسمی که با قوت بوسیله ناروت یا با دست انداخته شود' گلوله، یرتاب، تیر
 Projecteur, ive (jèk) n. m. 'افکننده' افکننده
 Projection (jèk-si-on) n. f. 'اندازگی' اندازگی، رمی، قدغ، مقدار شعاعی که از قانونی تراوش کند، یرتو، شعاع شسته، صورتیکه در ورقه ای بوسیله نور منعکس شود، Geom. 'نمایش' تصویر، رسم در سطح
 plan de projection 'سطح نمایش' تصویر
 Projecture (jèk) n. f. 'برجستگی قطعات' برجستگی قطعات

- Programme (ghra-me) n. m. نوشته ای که جزئیات جشن یا تحصیلات و غیره را می رساند، دستور، پرگرام، fig. نقشه، طرح، قصد، نیت، خیال، اندیشه
 Progrès (ghrè) n. m. 'بیشرفت' ترقی، ترقی، ترقی و تعالی در تمدن
 Progresser (ghrè-sé) v. n. 'بیشرفتن' پیشرفت کردن، ترقی کردن، جلو رفتن
 Progressif (ghrè-sif), ive adj. 'رو بیش' رو بجلو، رو بترقی، رو ببیشرفت، رو بعالی، متعالی، تدریجی، متوالی، متناوب، تصاعدی، بالا رفته
 impôt progressif sur le revenu مالیات تصاعدی بر عایدات
 Progression (ghrè-si-on) n. f. 'بیشرفت' ترقی، تعالی، پیشی، تقدم، افزونی، ترویج، تدریج، توالی، تصاعد
 progression arithmétique تصاعد ریاضی
 progression géométrique تصاعد هندسی
 Progressiste (ghrè-sis-te) n. et adj. 'طرفدار ترقی' ترقی خواه، مساعد با ترقی
 Progressivement (ghrè-si-ve-man) adv. 'تدریجاً' تدریجاً، متوالیاً، نوبه نوبه، تاویلاً، متصاعداً، بالا رفته
 Progressivité (ghrè-si-vi-té) n. f. 'تقدم' تدریج، توالی، تناوب (Peu us.)
 Prohibé, e (pro-i) adj. 'منهی' ممنوع شده
 temps prohibé زمانی که در آن بعضی از کارها ممنوعست
 degré prohibé 'ممنوعی' ممنوعی از خویشاوندی که وصلت در آن ممنوعست
 armes prohibées اسلحه ای که استعمال
- تیز بین، حداس، دور بین، دور اندیش، مال اندیش، عاقبت اندیش، تعظیم و رکوع که در آن *profonde révérence* بسیار خم شوند
 جانی بسیار زیر دست *profond scélérat*
 بگودی *Profondément (man) adv.*
 و عمق بسیار، بسیار گود، بسیار ژرف، *fig.*
 بدقت بسیار، در حالی که بسیار خم شوند، بسیار، بی اندازه، بی حد، بی منتهی، بغایت، بافراط
Profondeur n. f. 'گودی' ژرفی، ژرفا، شگرفی، عمق، طول، درازی، درازا، درازنا (در بعضی حالات) *fig.* علم و دقت بسیار، نظر صائب، نظر بالغ، نظر رس، بلوغ نظر، بلاغت نظر، اشکال، دشواری، دشواری
 بسیار، *Profus, e (fu, u-ze) adj.* مفرط، وافر، بی حد، بی اندازه، منتهی
 بسیاری، *Profusément (zé-man) adv.* بافراط، بوفور، بی حد، بی اندازه، منتهی، درجه، بغایت (Peu us.)
 بسیاری، *Profusion (zi-on) n. f.* کثرت، وفور، افراط، فرط، فراوانی، افراط در سخاوت و خرج
 بسیاری، بافراط، بوفور، *à profusion* بی حد، بی اندازه، بی انتها، بی منتهی، بمنتهی درجه، بغایت
 مجموع بچه ها نسبت *Progéniture n. f.* بمرد و حیوان نر
 دارای *Prognathe (progh-na-te) adj.* فک یش آمده در باب نژاد انسان
 حالت *Prognathisme (progh-na-tis-me) n. m.* *prognathe*
 دارای تقدم المعرفة *Prognostique (progh-nos-ti-ke) adj.* (Méd.)

- Promener (né) v. a.* گرداندن 'گردانیدن' ، گردش دادن ، گشت دادن ، باین طرف و آن طرف متوجه کردن نظر و فکر
se promener v. pr. گردش کردن ، گردیدن ، گشتن ، گشت زدن
Promeneur, euse (eu-ze) n. گردش کننده ، گردنده ، گردش دهنده ، گرداننده
Promenoir n. m. گردش گاه در هوای آزاد ، قسمتی از اطاق نمایش یا *concert* که در آن میتوان گردش کرد یا ایستادگی ایستاده
Promesse (mè-se) n. f. وعده ، قول ، عهد ، وعده ، موعده ، عهد ، تعهد ، میثاق ، میثاق
Prometteur, euse (mè-teur, eu-ze) n. وعده مختصر دهنده *(Fam.) adjectiv.* بر وعده ، بر عهد ، بر وعده ، بر میثاق ، خوش وعده
Promettre (mè-tre) v. a. وعده دادن ، وعده کردن ، عهد کردن ، عهد بستن ، قول دادن ، وعده کردن ، میثاق بستن ، *fig.* خبر دادن ، اطلاع دادن ، آگاهی دادن ، اعلام کردن ، *v. n.* امید دادن ، نوید دادن ، مزده دادن ، امیدوار کردن
se promettre v. pr. عزم کردن ، عزم را جزم کردن ، تصمیم گرفتن ، مصمم شدن ، عزمیت کردن ، عهد کردن ، امید داشتن ، امیدوار بودن
Promis, e (mi, i-ze) adj. موعود ، وعده داده ، موعود ، *n.* نامزد ، شیرینی خورده ، ارض موعود ، ارض میعاد ، *terre promise fig.* ناحیه بسیار حاصل خیز ، چیزی که با حال امیدواری و بهبود منتظر آن باشند
Promiscue (mis-kû) adj. f. مخلوط ، درهم و برهم ، قاتی ، مخلوط از مردم مختلف
- pedicule* آنها دراز می شود و منتهی می شود بگل یا میوه
Prolifique (fi-ke) adj. قابل تولید و تناسل ، قابل زاد و ولد ، قابل نتاج ، مولد ، پر نسل ، پر زاد و ولد ، پر نتاج
Proligère adj. دارای *germe*
Prolixe (lik-se) adj. مبهم ، درهم و برهم ، معقد ، پیچیده ، روده دراز ، اطناب دار
Prolixement (lik-se-man) adv. باهام ، پیچیدگی ، بتعقید ، درهم و برهم ، بروده درازی ، با طناب
Prolixité (lik-si-té) n. f. ابهام ، پیچیدگی ، تعقید ، درهم و برهمی ، روده درازی ، اطناب
Prologue (lo-ghe) n. m. (Musiq.) اپرای کوچکی که پیش از اپرای دیگر و مقدمه آنست ، *Littér.* قسمت اول *roman* یا *pièce* که در آن وقایعی اتفاق میفتد که مقدم بر وقایع اصل موضوع باشد
Prolongation (gha-si-on) n. f. تمدید ، ادامه ، استدامه ، امتداد ، افزونی ، فرونی ، تمدید مدت
Prolonge n. f. (Artill) طنابی که سابقاً *avant-train* واصل می کرد ، توپ را به امروز اسمی که بوسیله نقلیه مختلف تویخانه و فوج مهندس و *train des équipages* می دهند ، *ch. de f.* طناب بلندی که *wagon* های یهن دارند
Prolongement (je-man) n. m. درازی ، درازا ، درازنا ، تطویل ، طول ، اطاله ، تمدید ، ادامه ، استدامه ، امتداد
Prolonger (jé) v. a. دراز کردن ، طول دادن ، تطویل کردن ، اطاله دادن ، تمدید دادن ، امتداد دادن ، ممتد کردن ، ادامه دادن
Promenade n. f. گردش ، گشت ، گردشگاه ، گردش گاه ، عمومی

- Promiscuité (mis-ku) n. f.* اختلاط ، درهم و برهم ، درهمی ، برهمی ، درهم و برهمی
Promontoire n. m. دماغه ، مرتفع
Promoteur, trice n. شخصی که باعث و بانی کاری باشد ، باعث ، بانی ، مینکر ، موسس *(Vx.)* کسی که اولین نهضت را تولید میکند
Promotion (si-on) n. f. ترفیع رتبه ، ارتقاء رتبه ، ارتقاء رتبه ، ترفیع درجه ، ارتقاء درجه ، ارتقاء درجه ، مجموع اشخاصی که با هم بدرجه و منصبی ارتقاء می یابند
Promouvoir v. a. ترفیع رتبه دادن ، ارتقاء رتبه دادن ، ترفیع درجه دادن ، ارتقاء درجه دادن ، ارتقاء درجه دادن ، بالا بردن
(usité seulement aux temps composés)
Prompt, e (pron, pron-te) adj. سریع ، زود ، عاجل ، تند ، چابک ، تیز ، گذران ، گذرنده ، زود گذر ، زود کار ، ماهر ، زیر دست ، تر دست ، فرزند ، چالاک ، زود فهم ، تیز فهم ، زود یاب ، تیز یاب ، سریع الانتقال ، تیز هوش ، تند هوش ، زود رنج ، سریع التأثر
Promptement (pron-te-man) adv. بسرعت ، سریعاً ، معجلاً ، تند ، زود ، جلد
Promptitude (pron-ti) n. f. سرعت ، زودی ، تندی ، چابکی ، تیزی ، مهارت ، چالاکگی ، فرزگی ، جلدی ، زود کاری ، زیر دستی ، تر دستی ، زود فهمی ، تیز فهمی ، زود یابی ، تیزیابی ، سرعت انتقال ، تیز هوشی ، تند هوشی ، زود رنجی ، سرعت تأثر
Promptuaire (pron-tu-è-re) n. m. کتاب مختصر ، تذکره ، خلاصه ، ملخص ، رساله ، انموذج *(Vx.)*
Promulgation (gha-si-on) n. f. انتشار رسمی
Promulguer (ghé) v. a. رسماً انتشار دادن
Pronaos (oss) n. m. قسمت مقدم زمان قدیم
Pronateur, trice adj. مدیره ، بداخل ، مکب *(عضله)* *substantiv* عضله مدیره ، بداخل ، عضله مکبه
Pronation (si-on) n. f. کب ، اکیاب ، دوران بداخل ، حالت دوران دست بداخل
Prône n. m. تعلیمات مذهبی ابتدائی که روز یکشنبه در ضمن موعظه و غیره بمردم می دهند
recommander quelqu'un au prône شکایت بردن از کسی بر رؤسای او *(Fig.)* چغلی کردن از کسی
Prôner (né) v. a. *prône* گفتن برای کسی ، ستودن ، ستایش کردن ، تحسین کردن ، تعریف کردن ، تمجید کردن ، توصیف کردن ، *v. n.* ملامت های کسالت آور کردن
Prôneur, euse (eu-ze) n. کسی که *prône* بگوید
Pronom (non) n. m. ضمیر ، اسم ضمیر ، کنایه
pronom possessif ضمیر ملکی
pronom démonstratif ضمیر اشاره ، حرف اشاره ، اسم اشاره
pronom relatif ضمیر نسبی ، ضمیر نسبت ، حرف عطف
pronom interrogatif ضمیر استفهام ، حرف استفهام
pronom indéfini ضمیر مبهم ، مبهمات

Pronominal, e, aux *adj.* ضمیری
کتابه ای
verbe pronominal فعل دو ضمیره
Pronominalement (*man*) *adv.* بحالت
ضمیر ، بحالت فعل دو ضمیره
Prononçable (*sa*) *adj.* تلفظ کردنی ،
ادا کردنی ، قابل تلفظ ، قابل ادا ، قابل
تفوه ، تفوه کردنی ، ملفوظ
Prononcé, e *adj.* برجسته ، واضح ،
روشن ، هویدا ، پیدا ، بدید ، بدیدار ، آشکار ،
آشکارا ، آشکاره ، مصمم ، ثابت ، استوار ،
پایدار ، یا برجا ، یا بر جای ، راستخ ، محکم ،
مستحکم ، صریح ، مسلم ، قطعی ، قاطع ،
n. m. رائی که محکمه ای اظهار کند ، رای
Prononcer (*sé*) *v. a.* تلفظ کردن ،
ادا کردن ، تفوه کردن ، اظهار کردن ، بیان
کردن ، زبان آوردن ، گفتن ، ایراد کردن ،
بقوت و قدرت اظهار کردن ، *v. n.* رای
دادن ، اظهار رای کردن
se prononcer v. pr. افکار خود
را ظاهر کردن ، اظهار عقیده کردن
Prononciation (*si-on*) *n. f.* تلفظ ،
مخرج ، ادا ، اعلان رای ، اظهار ، بیان
Pronostic (*nos-tik*) *n. m.* تقدم المعرفه ،
پیش گوئی ، انداز ، علامات و قراین پیش
از وقت
Pronostique (*nos-ti-ke*) *adj.* تقدم
المعرفه ای ، اندازی (*Peu us.*)
Pronostiquer (*nos-ti-ké*) *v. a.* تقدم
المعرفه کردن ، انداز کردن ، پیش گوئی
کردن ، از پیش خبر دادن
Pronostiqueur, euse (*nos-ti-keur, eu-
ze*) *n.* کسی که تقدم المعرفه کند
Pronunciamento (*non, mi-èn*) *n. m.*
در اسپانیا عملی که بواسطه آن صاحب

اختیاری و مخصوصاً رئیس قشونی از اطاعت
بناونی امتناع می ورزد
pl. des pronunciamientos
Propagande (*ghan*) *n. f.* هر اقدامی
که برای نشر و رواج عقیده و طریقه ای
می کنند ، نشریات ، انتشارات ، تلقینات ،
پروپاگانده
Propagandiste (*ghan-dis-te*) *n. et*
adj. کسی که *propagande* کند ، پرو
پاگانده چی ، *n. m.* عضو سلك منهدبی موسوم
به *Propagande*
Propagateur, trice (*gha*) *n. et adj.*
زیاد کننده ، تزئید کننده ، انتشار دهنده ،
نشر دهنده ، ناشر
Propagation (*gha-si-on*) *n. f.* تزئید
از راه توالد و تناسل ، تولید مثل ، *fig.*
سط ، انبساط ، نمو ، نشو و نما ، نما ،
انتشار ، نشر ، پرا کنندگی ، *Physiq.* طریقه
انتشار صوت و نور و امواج برق
Propager (*je*) *v. a.* تزئید کردن از راه
توالد و تناسل ، تولید مثل کردن ، *fig.*
منتشر کردن ، انتشار دادن ، نشر دادن ، پرا
کندن ، پراکنده کردن
Propane *n. m. carbure d'hydrogène*
بخار دار در حرارت طبیعی معمولی
Propension (*pan-si-on*) *n. f.* تمایل
طبیعی اجسام با اجسام دیگر یا بنقطه ای ، *fig.*
میل ، تمایل ، علقه ، علاقه
Prophète, prophétesse (*fé, tè-se*)
پیغمبر ، پیغامبر ، پیامبر ، پیغمبر رسول ، *n.*
نبی ، و خشور ، *par ext.* کسی که از راه
فرض آیه را خبر می دهد
le Roi-prophète ou Prophète-roi
داود پیغمبر
le Prophète (Absolum.) حضرت

رسول ، رسول اکرم ، نبی اکرم ، حضرت
پیغمبر ، رسول ، رسول هاشمی ، رسول
قریشی ، رسول الله ، پیغمبر اکرم ، ختم انبیاء ،
رسول خدا
déployer l'étendard du Prophète
(*en parlant du Sultan de Constantinople*)
حکم جهاد دادن
prophète de malheur کسی که جز خیر
بد چیزی نمی دهد
nul n'est prophète dans son pays
معمولاً همه کس در دیار بیگانه (*Prov.*)
پیش از دیار خود اعتبار دارد
Prophétie (*fé-si*) *n. f.* پیغمبری ،
پیغامبری ، پیغمبری ، پیامبری ، و خشوری ،
رسالت ، نبوت ، *fig.* پیش گوئی ، خبر پیش
از وقت
Prophétique (*fé-ti-ke*) *adj.* پیغمبری ،
پیغامبری ، پیغمبری ، پیامبری ، و خشوری ،
پیغمبرانه ، پیغامبرانه ، پیغمبرانه ، پیامبرانه ،
و خشورانه ، رسولانه ، دارای پیش گوئی
Prophétiquement (*fé-ti-ke-man*) *adv.*
پیغمبرانه ، پیغامبرانه ، پیغمبرانه ، پیامبرانه ،
و خشورانه ، رسولانه
Prophétiser (*fé-ti-zé*) *v. a.* از پیش
خبر دادن بقوه وحی و الهام ، *par ext.*
پیش گوئی کردن ، از پیش گفتن و خبر دادن
Prophylactique (*fi-lak-ti-ke*) *adj.*
واقی ، استحضاطی ، حفظ صحتی (*Méd.*)
وقایه ،
Prophylaxie (*fi-lak-si*) *n. f.* استحضاط ، حفظ صحت
مساعده ، سازگار ، سزاوار ،
Propice *adj.* سزا ، شایسته ، شایان ، مستعد ، موافق ،
سازنده ، همراه ، مساعده برای دستگیری
Propitiateur, trice (*si-a*) *n.* مساعده
برای دستگیری و اعانت ، همراه ، موافق

مساعده (*si-a-si-on*) *n. f.* مساعده ،
دستگیری ، همراهی ، سمالت ، دلجوئی ، مددرا ،
مروت ، موافقت
Propitiatoire (*si-a*) *adj.* مساعده ، همراه ،
موافق ، دارای دستگیری و معاونت ،
Hist. hébr. لوحه طلائی که ددر بالای
arche بود
Propolis (*liss*) *n. f.* ماده صمغی که زنبور
عسل برای گرفتن شکافهای کند و بکار می برد
Proportion (*si-on*) *n. f.* نسبت ،
مناسبت ، تناسب ، اعتدال ، معادله ، مقایسه ،
میانه روی ، میانه جوئی ، میانه گیری ، میانگی ،
حجم ، بزرگی ، حدت ، شدت ، وسعت ،
فراخی ، *Math.* نسبت ، تناسب
à proportion (loc. adv.) نسبه ،
بالتسبه ، بتناسب ، بنسبت ، بمناسبت
à proportion de, en proportion de
(*loc. prép.*) نسبت به ، بتناسب ، بنسبت ،
بمناسبت
à proportion que (loc. conj.)
بمخص اینکنه ، همینکه
Proportionnable (*si-o-na*) *adj.* قابل
نسبت ، قابل تناسب ، قابل مناسبت ، نسبت
دادنی ، نسبت گرفتنی ، تناسب دادنی ، مناسبت
دادنی (*Peu us.*)
Proportionnalité (*si-o-na*) *n. f.*
قابلیت نسبت ، قابلیت تناسب ، قابلیت مناسبت
Proportionné, e (*si-o-né*) *adj.*
مناسب ، مساعده ، سازگار ، موافق ، سازنده ،
مقتاسب ، با تناسب ، خوش تناسب ، خوش
اندام ، متناسب اندام
Proportionnel, elle (*si-o-nèl, è-le*)
adj. نسبی ، نسبتی ، تناسبی ، مناسبتی
moyenne proportionnelle entre deux
quantités حد وسط نسبی بین دو مقدار

- Protéger (*jé*) *v. a.* حمایت کردن ' سرپرستی کردن ' اعانت کردن ' معاونت کردن ' پاس داشتن ' پاسداری کردن ' پاسبانی کردن ' پشتیبانی کردن ' پشتیبی کردن ' دفاع کردن ' مدافعه کردن ' صیانت کردن ' توصیه کردن ' سفارش کردن ' تشویق کردن ' تحریض کردن ' تحریص کردن ' ترغیب کردن ' حفظ کردن ' حفاظت کردن ' محافظت کردن ' حراست کردن
- Protéiforme *adj.* چیزی که اغلب تغییر شکل دهد
- Protéique (*té-i-ke*) *adj.* چیزی که اغلب تغییر شکل دهد (*se dit de certaines albumines*)
- Protèle *n. m.* نوعی از حیوان گوشتخوار شبيه بکفتار مخصوص افریقای جنوبی
- Protetable (*tès-ta*) *adj.* قابل اعتراض ' اعتراض کردنی ' قابل احتجاج ' پرخاش کردنی ' قابل احتجاج
- Protestant (*tès-tan*), *e n.* اسم عمومی معتقدین باصلاح در مذهب نصارا ' پرستان ' پروتستانی ' پروتستانی *adjectiv.*
- Protestantisme (*tès-tan-tis-me*) *n. m.* عقیده پرستانها ' مذهب پرستان ' مجموع پرستانها
- Protestataire (*tès-ta-tè-re*) *n. et adj.* اعتراض کننده ' متعرض ' تعرض کننده ' پرخاش کننده ' احتجاج کننده
- Protestation (*tès-ta-si-on*) *n. f.* اعتراض ' پرخاش ' احتجاج ' اعتراض نامه ' قول ' و عده صریح
- Protester (*tès-té*) *v. a.* قول دادن ' و عده صریح دادن ' و عده صریح کردن ' نکول کردن ' v. n. ' اعتراض کردن ' پرخاش کردن ' احتجاج کردن
- protester de - قول دادن ' و عده صریح دادن ' و عده صریح کردن
- Protêt (*tè*) *n. m.* نکول ' رد
- Prothèse (*tè-ze*) *n. f.* ساختن عضو مفقود *Syn. peu us. Prosthèse*
- Prothétique (*té-ti-ke*) *adj.* مربوط به *prothèse*
- Prothorax (*to-raks*) *n. m.* قسمت مقدم سینه حشرات
- Protobromure *n. m.* (Chim.) ترکیب جسم بسیط با *brome* که کمترین مقدار ممکن از *brome* داشته باشد
- Protocarboné, e (*kor*) *adj.* (Chim.) مرکب با نسبت اول از *carbone*
- Protocarbure (*kar*) *n. m.* (Chim.) ترکیب *carbone* دار درجه اول
- Protocarburé, e (*kar*) *adj.* (Chim.) بحالت *protocarbure* مربوط به
- Protochlorure (*klo*) *n. m.* (Chim.) ترکیب *chlore* دار درجه اول
- Protochloruré, e (*klo*) *adj.* (Chim.) بحالت *protochlorure*
- Protococcacées (*ko-ka-sé*) *n. f. pl.* طایفه نبات الیاء های سبز *s.*
- Protocolaire (*ko-lè-re*) *adj.* مطابق با رسوم و تشریفات رسمی
- Protocole (*ko-le*) *n. m.* در قرون وسطی *étiquette* ضبط و بعد دفاتر خفای ' نمونه انشای احکام عمومی ' صورت مجلس مذاکرات سیاسی ' تشریفات رسمی سیاسی و دیپلماتی و غیره ' *fig.* آداب و رسوم ' آیین
- Protogyne (*ji-ne*) *adj.* در باب گلپای *hermaphrodite* گفته می شود که *pistil* آن زودتر از *étamine* می رسد *n. m.*

- ور آمدگی ' جذبه ' *fig.* بلندی ' فراز
- protubérance cérébrale - یل دماغ
- Protubérant (*ran*), *e adj.* برجسته ' برآمده ' ورآمده ' بالا آمده ' محذب ' شکم دار
- Protuteur, trice *n.* شخصی که بقیومت انتخاب نشده معذک مامور اداره کردن امور صغیرست و مخصوصا خارج از مملکتی که صغیر در آنست
- Prou *adv.* (Vx.) بسیار ' بسی ' زیاد ' خیلی ' بهیچ وجه ' بهیچ حالت ' *ni peu ni prou* بهیچ حال ' بهیچ روی
- Proue *n. f.* قسمت جلو کشتی
- Prouesse (*è-se*) *n. f.* جرات ' دلیری ' دلاوری ' دلداری ' رشادت ' شجاعت ' پر دلی ' بهادری ' دل *fig.* کار نمایان ' پیشرفت ' کامیابی
- Prouvable *adj.* مدلل کردنی ' ثابت کردنی ' قابل ثبوت ' قابل اثبات ' مبرهن کردنی ' مدلل ' مبرهن
- Prouver (*vé*) *v. a.* مدلل کردن ' دلیل آوردن ' ثابت کردن ' ثبوت رساندن ' اثبات کردن ' مبرهن کردن ' نمودن ' ظاهر کردن ' ظاهر ساختن ' آشکار کردن ' آشکاره کردن ' آشکارا کردن ' پیدا ساختن ' آشکار ساختن ' آشکارا ساختن ' آشکاره ساختن
- qui prouve trop ne prouve rien* کسی که دلیل بسیار می آورد (Prov.) دلیل او ضعیفست
- Provédeur *n. m.* مامور جمهوری سابق *Venise* که مامور تفتیش و حکومت و غیره بود
- Provenance *n. f.* اصل ' منشاء ' ماخذ ' منبع ' چشمه ' سر چشمه ' مخرج ' متاع ' محصول ' مال التجاره ' مال ' جنس
- éruptive و *acide* سنک که توده کوههای *Mont-Blanc* را تشکیل می دهد
- Protoiodure (*to-io*) *n. m.* درجه اول ترکیب جسم بسیط با *iodé*
- Protonotaire (*tè-re*) *n. m.* صاحب منصب دربار روم که مامور ثبت احکام پاپ و ارسال آنست
- Protosphoré, e (*fos-fo-ré*) *adj.* بحالت *protosphore*
- Protosphure (*fos-fu-re*) *n. m.* درجه اول ترکیب جسم بسیط با (Chim.) *phosphore*
- Protoplasma (*plas-ma*) ou Protoplasme (*plas-me*) *n. m.* ماده ای که جسم *cellule* زنده را تشکیل می دهد و عموما قسمتی با اسم *noyau* در آن هست
- Protoplasmique (*plas-mi-ke*) *adj.* مربوط به *protoplasme*
- Protosulfure *n. m.* (Chim.) درجه اول ترکیب جسم بسیطی با گوگرد
- Protosyncelle (*sin-sè-le*) *n. m.* *Vicaire* یک *patriarche* یا کشیش کلیسای شرقی (یونانی)
- Prototype (*ti-pe*) *n. m.* نمونه ' مسطوره ' سر مشق ' سر سلسه ' سر حلقه ' اصل ' نسخه اصل ' قالب ' اورنگ ' بیرنگ ' طرح ' نقشه ' گرده *fig.* بر جسته ترین نمونه و نوع فلزی که کمتر از همه *oxygène* داشته باشد
- Protoxyde (*tok-si-de*) *n. m.* بحالت *protoxyde*
- Protoxydé, e (*tok-si*) *adj.* (Chim.)
- Protozoaires (*zo-è-re*) *n. m. pl.* شعبه ای از حیوانات شامل کوچک ترین اشکالی که برزخ بین حیوان و نبات باشد *s.* برجستگی ' برآمدگی ' *n. f.* *protubérance*

Provenant (*nan*), e *adj.* 'فراهم شده
فراهم آمده ، گرد آمده ، فراهم گشته ،
محصول ، ماخوذ ، مقبوس ، حاصل شده
Provençal (*van-sal*), e, aux *adj.*
منسوب به *Provence* ، زبان *n. m.*
Provence
à la provençale (*loc. adv.*) بسبک
Provence اهالی
Provende (*van-de*) *n. f.* ، آذوقه ،
خوراک ، خوراکی ، طعام ، غذا ، مخلوطی
از حبوب نیم کوب و علوفه بریده که بدواب
و مخصوصا بگوسفند می دهند
Provenir *v. n.* ، فراهم شدن ، فراهم گشتن ،
فراهم آمدن ، حاصل شدن ، بدست آمدن ،
آمدن ، نتیجه شدن
Proverbe (*vèr*) *n. m.* ، مثل ، ضرب المثل ،
مثل سایر ، عیره ، *comédie* کوچکی که
تمثیل مثلی باشد
passer en proverbe مثل شدن ، ضرب
المثل شدن
Proverbial, e, aux (*vèr*) *adj.* ، مثلی ،
ضرب المثلی ، انگشت نما ، ضرب المثل شده
locution proverbiale تعبیر مثلی ، ترکیب
مثلی ، تلفیق مثلی ، تعبیر ضرب المثلی ، ترکیب
ضرب المثلی ، تلفیق ضرب المثلی ، تعبیر
مثلی ، ترکیب مثلی ، تلفیق مثلی
Proverbialment (*vèr, man*) *adv.*
بجالت مثل و ضرب المثل ، تمثلا (*Peu us.*)
Providence (*dan-se*) *n. f.* (*Théol.*)
حکمت الهی ، حکمت ربانی ، عنایت الهی ،
عنایت ربانی ، حکمة الله ، قدرت الهی ، قدرت
ربانی ، مشیت الهی ، مشیت ربانی ، مشیت
مطلقه ، حکمت مطلقه ، قدرت مطلقه ، مشیت
الله ، خدا ، خداوند ، الله ، اله ، رب ، پرورد
گار ، آفریدگار ، خالق ، معبود ، مسجود

(*en ce dernier sens prend* خدای
fig. une majuscule) شخصی که مواظب
و حامی و یاور باشد
Providentiel, elle (*dan-si-èl, è-le*)
adj. ، خدائی ، الهی ، ربانی ، صمدی ، موید ،
بنابند ربانی ، موید من عند الله
Providentiellement (*dan-si-è-le-man*)
adv. ، بنابند ربانی و الهی
Provignage ou Provignement (*man*)
n. m. ، بیشتر بخواباندن شاخه مو
می دهند
Provigner (*gné*) *v. a.* ، خواباندن و
مخصوصا خواباندن شاخه مو ، زیاد
شدن درخت از راه خواباندن
شاخه مو یا درخت میوه که
خوابانده باشند ، گودالی که شاخه درخت میوه
را در آن می خوابانند
Province *n. f.* ، ولایت ، اقلیم ،
خره ، مرز ، اهالی ایالات و ولایات ، دوات ،
ملکیت ، دیار ، کشور ، سر زمین ، ملکیت ،
تمام قرانسه باستانهای پایتخت آن ، ساکنین
ولایات فرانسه
Provincial, e, aux *adj.* ، ولایتی ،
ایالتی ، ولایاتی ، دهاتی ، روستائی ، روستائی
منش ، دهاتی منش ، بی استعداد و بی نزاکت ،
n. m. ، رئیس یک ناحیه مرکب از چنده و سسه
منشی از یک سلك
Provincialat (*sia-la*) *n. m.* ،
provincia سلك های مذهبی و مدت ماموریت
آن
Provincialisme (*si-a-lis-me*) *n. m.*
لهجه ایالتی و ولایتی ، لهجه دهاتی و روستائی ،
نوع نظری و بی استعدادی مخصوص اهالی
ولایات و روستائیان ، دهاتی گری ، روستائی
گری ، دهاتی منشی ، روستائی منشی

Proviseur (*zeur*) *n. m.* ، رئیس مدرسه ،
شبهانه روزی
Provision (*zi-on*) *n. f.* ، ذخیره ،
اندوخته ، زاد ، توشه ، مهمات ، مبلغی که
محکمه موقه رای می دهد با مشتری پیش از
وقت می پردازد ، علی الحساب ، پیش بها ،
مساعده
Syn. de couverture en terme de
banque
faire ses provisions ، مایحتاج و لوازم ،
زندگی را خریدن
par provision موقه ، عجاله ، علی العجاله
jugement exécutoire par provision
رائی که پیش از وقت قابل اجری باشد
Provisionnel, elle (*zi-o-nèl, è-le*)
adj. ، موقتی ، علی العجاله ، موقت
Provisionnellement (*zi-o-nè-le-man*)
adv. (*Peu us.*) ، عجاله ، علی العجاله
Provisoire (*zoi-re*) *adj.* ، موقت ، موقتی ،
وقتی ، حینی ، *Dr.* رای داده به *provision*
n. m. ، چیز موقت و موقتی
Provisoirement (*zoi-re-man*) *adv.*
موقه ، عجاله ، علی العجاله ، فعلا
Provisorat (*zo-ra*) *n. m.* ، مقام
proviseur و مدت ماموریت آن
Provocant (*kan*), e *adj.* ، محرک ،
محرز ، محرص ، مشوق ، مرغب ، اغوا کننده ،
تحریک کننده ، تحریض کننده ، تحریض
کننده ، تشویق کننده ، ترغیب کننده ،
وادارنده ، وادار کننده ، برانگیزنده ، انگیزنده
Provocation (*ka-si-on*) *n. f.* ، تحریک ،
تحریض ، تحریض ، ترغیب ، تشویق ، انگیزش ،
انگیزه
Provoquer (*ké*) *v. a.* ، تحریک کردن ،
واداشتن ، وادار کردن ، انگیزتن ، برانگیزتن

اغوا کردن ، تحریض کردن ، تحریض کردن ،
تشویق کردن ، ترغیب کردن ، بچنگ واداشتن ،
عمل کردن ، بطوری که مستلزم تلافی باشد ،
fig. تولید کردن ، فراهم کردن ، فراهم
آوردن ، فراهم ساختن ، باعث شدن ، سبب
شدن ، جهت شدن ، علت شدن
Proxène (*prok-sè-ne*) *n. m.* (*Antiq.*
gr.) مامور دوات یا کسی از اهالی شهر که
مامور بود با اسم دوات از سفرا و میهمانان
عمومی و بیگانگان محترم پذیرائی کند ، میهمان
دار ، میهمان دار
Proxénète (*prok-sé*) *n.* ، رابط میان
زن و مرد ، یا انداز ، جاکش ، دلال ، محبت ،
لحاف کش ، بچه کش ، کشخان
Proxénétisme (*prok-sé-né-tis-me*)
n. m. ، یا اندازی ، جاکشی ، لحاف کشی ،
بچه کشی ، کشخانی
Proximité (*prok-si*) *n. f.* ، نزدیکی ،
مجاورت ، قرب ، قرب جوار ، قرابت ، خویشی ،
خویشاوندی ، قوم و خویشی
à proximité (*loc. adv.*) et à pro-
ximité de (*loc. prép.*) ، مجاور ،
در نزدیکی ، در مجاورت ، در قرب جوار ، در
جوار
Proyer (*proi-ié*) *n. m.* ، نوعی از پرنده ،
ارویا از طایفه گنجشک
Prude *n. f. et adj.* ، کسی که در حفظ
ظاهر منتهی دقت را نشان می دهد ، زن
فضیلت فروش و فضل فروش ، دارای وضع
حفظ ظاهر
Prudemment (*da-man*) *adv.* ، با احتیاط ،
بحزم ، با احتیاط کاری ، بتدبیر ، مدبرانه ،
عقلانه ، بعقل ، با عقل
Prudence *n. f.* ، احتیاط ، حزم ، احتیاط
کاری ، عقل ، تدبیر

la prudence est mère de la sûreté (Prov.) آدم عاقل بچاه نمقتد
Prudent (dan), e adj. محتاط، احتیاط
 کار، صاحب حزم، عاقل، مدبر، با عقل، با تدبیر، با احتیاط کاری
Pruderie (ri) n. f. دقت بسیار در حفظ ظاهر، عفت فروشی، عصمت فروشی، فضل فروشی، فضیلت فروشی
Prud'homie (do-mi) n. f. درستکاری، صحت، صحت عمل، امانت، تدبیر، دیانت، تجربه بسیار در کار (Vx.)
Prud'homme (do-me) n. m. مرد عاقل و درستکار (Vx.) امروز عضو شورای انتخابی که نصف اعضای آن کار فرمایان و نصف دیگر کار گراند برای حکم کردن و حل کردن مراعات حرفتی از راه صلح و سلم
Prudhomerie (do-me-ri) n. f. رفتار و گفتار شبیه رفتار و گفتار *Monsieur Prudhomme* که نماینده اشخاص مبتدل گو باشد
Prudhomme (do-mes-ke) adj. فوق العاده مبتدل و بیش پا افتاده
Pruine n. f. غبار روی میوه ها و قارچها و غیره
(on dit aussi pruinose)
Prune n. f. آلو، گوجه، اجاص، خوخ برای چیز جزئی، *pour des prunes* برای هیچ، سر هیچ و یوج
Pruneau (nô) n. m. آلوئی که در آفتاب و کوره خشک کرده باشند، آلو بخارا، گوجه برغانی، *Pop.* نیر، گلوله، هر چیزی که انداخته باشند
Prunelaie (lê) n. f. زمین کاشته از درخت آلو، باغ آلو
Prunelée (lê) n. f. مریای گوجه

مریای آلو
Prunelle (nè-le) n. f. گوجه کیلانی، آلوچه سگک، مشروب که با آن درست می کنند، نوعی گیاه از طایفه نعنای که آنرا *brunelle* نیز می نامند
Prunelle (nè-le) n. f. مردمک، مردم، چشم، مردم دیده، حدقه، انسان عین، بوبالین، انسان العین، ذباب العین، فص *comme la prunelle de ses yeux* بافت و عشق بسیار، چون مردمک دیده، چون مردم چشم
Prunelle (nè-le) n. f. پارچه شمی نازک
Prunellier (nè-li-é) n. m. درخت گوجه کیلانی، درخت آلوچه سگک
Prunier (ni-é) n. m. درخت آلو، درخت گوجه
Prurigineux, euse adj. حکه ای، خنشی، حارش دار
Prurigo n. m. حکه، خنش، خارش
Prurit (ri ou rit') n. m. خارش بسیار، حکه، شری، حکه شدید، خارش
Prussiate n. m. (Chim.) acide cyanhydrique یا **prussique** ملح مسی
Prussien, enne (in, è-ne) adj. et n. روسی
chcminée prussienne ou à la prussienne V. Cheminée
à la prussienne (loc. adv.) سیک روسی ها، با نظم و ترتیب بی حد
Prussique adj. m. Acide prussique سییدی که از ترکیب *hydro-cyanogène* یا *hydro-gène* فراهم می شود و سم شدید است *(on dit plutôt acide cyanhydrique)*
Prytane (pri) n. m. (Antiq. gr.) مأمور عمده دولت در بسیاری از شهرها و

اجتماعات، هر يك از پنجاه نفر عضو سنای قبیله که در شهر *Athènes* بنوبه حق *préséance* داشتند
Prytanée (pri-ta-né) n. m. در شهر *Athènes* بنائمی که مسکن *prytane* ها بود، در فرانسه مدرسه نظامی *La Flèche*
Psallete (psal-lè-te) n. f. مدرسه ای که در آن شاگردان را برای سرود خوانی در کلیسیا تربیت می کنند، جایی که اطفال را برای سرود خواندن مشق می دهند
Psallote (psal) n. m. نوعی قارچ از طایفه *agracinées* که علامت مخصوص آن حلقه ای در بالای پایه آنست
Psalmique adj. زبوری، مزامیری، زمزماری
Psalmiste n. m. مؤلف زبور و مزامیر، *Absol.* داود پیغمبر
Psalmodie (di) n. f. طرز خواندن و تقنی کردن زبور و مزامیر، زبور خوانی، *fig.* طرز ادا کردن و نوشتن يك نواخت
Psalmodier (di-é) v. a. et n. خواندن زبور و مزامیر با تحریر دادن صدا، *fig.* خواندن باهنگ يك نواخت
Psalterion n. m. سنطور، سنطیر، ارغنون، چنگ، زممار
Psalme n. m. زبور، زممار، مزامیر، زمزمور
Psautier (é) n. m. مجموع مزامیری که در تورانتست، رو بند بعضی از زبان تارک دنیا، تسبیح درشت پنجاه دانه، *Bouch.* نگاری، سرندی
Pschent (pskèn, t) n. m. کلاه فراغه و ارباب انواع مصر قدیم
Psellion (psèl-li-on) n. (Antiq.) حلقه و بند برای گردن و بازو و ساق یا
 کردن بند، سینه بند، گلوبند، دستبند، دستبنده، انگو، بازو بند، خلخال
Pseudo ou devant une voyelle Pseud جزئی که در اول کلمه میفرایند و می رساند که صفت مندرج در آن کلمه بخطا و مصنوعیست
Pseudonyme adj. نویسنده با اسم مستعار و تخلص، نوشته با اسم مستعار و تخلص، اسم مستعار، تخلص، اسم استعاری، مؤلفی که با اسم مستعار و تخلص امضا کند
Pseudonymie (mi) n. m. حالت کتابی که با اسم مستعار و تخلص انتشار یافته باشد *(Peu us.)*
Psi n. m. حرف بیست و سوم الفبای یونانی قدیم
Psitt ! interj. آهای، آهای، آهان، هان، سبست، ایست، هوی، او هوی *(on écrit aussi pst ou ps't, ou s't)*
Psittacidés (psi-ta-si-dé) n. m. pl. طایفه طوطی و غیره *s.*
Psittacose n. f. مرض طوطی
Psoas (ass) n. m. اسم دو عضله پهلوئی هم که در بالای فقرات لگن خاصره واقع شده اند
Psoque n. m. شیشه چوب *(on dit vulgairement poux de bois)*
Psora ou Psore n. f. (Méd.) جرب، اویون
Psoriasis (ziss) n. m. مرض جلدی که علامت آن ترشح سفید رنگ روی برآمدگی های سرخست
Psorique adj. (Méd.) جربی، اویونی
Psyché (psi-ché) n. f. آئینه قدی پایه دار متحرک
Psychiâtre (psi) n. m. طبیب امراض

- دماغی
Psychique (*psi-chi-ke*) *adj.* روحی
روانی جانوی، روحانی، نفسانی
Psychographie (*psi-kogh-ra-fi*) *n.*
f. شرح و وصف روح
Psychographique (*psi_kogh*) *adj.*
مربوط به *psychographie*
Psychologie (*psi-ko-lo-jî*) *n. f.*
معرفت الروح، معرفت النفس، روان شناسی،
علم الروح، علم احوال النفس، مبحث الروح
Psychologique (*psi-ko*) *adj.* مربوط
به *psychologie*
مناسب ترین *moment psychologique*
موقع و زمان و هنگام
Psychologiquement (*psa-ko*) *adv.*
از نظر *psychologie*
Psychologue (*psi-ko*) *n. m.* عالم
psychologie
Psychophysiologie (*psi-ko-fi-zi-o-*
lo-jî) *n. f.* علم روح و وظایف اعضا
Psychopompe (*psi-ko-pon-pe*) *adj.*
هادی و رهبر و رهنمای ارواح
Psychose (*psi-kô-ze*) *n. f.* مرض
دماغی، مرض روحی، مرض روحانی
Psychothérapie (*psi-ko-té-ra-pî*)
n. f. معالجه امراض دماغی و روحانی
Psychromètre (*psi-kro*) *n. m.* آلات
برای معلوم کردن نسبت بخار آب در هوای
جو
Psychrométrie (*psi-kro,rî*) *n. f.*
تعیین حالت *hygrométrique* هوا
Psylle (*psi,le*) *n. m.* مارگیر هندی،
مار افسای
Ptéro préfixe جزئی که در اول کلمه
میفزایند و بمعنی بال یا آلت شنای ماهیست

- Ptérodactyle (*dak-ti-le*) *n. m.* نوعی
از خزندگان بال دار که فقط بعضی آثار محجر
از آن یافته اند
Ptéropodes *n. m. pl.* طایفه ای از
حیوانات ناعمه که پاهای آنها چیزی مانند
آلت شنای ماهی دار *s.*
Ptéryle (*ri-le*) *n. f.* سطح جلدهای پرنده گان
که روی آن پر میروید
Ptolémaïque (*ma-i-ke*) *adj.* بطلمیوسی،
بطلمیوسی
Ptomaïne (*ma-i-ne*) *n. f.* ماده شبه
قلبی که از تجزیه مواد آلی فراهم می شود
Ptose (*pto-ze*) *n. f.* فرو افتادگی رباطات
معانی یا جدارهای بطنی که باعث یابن افتادن
اعضای می شود
Ptyaline (*pti*) *n. f.* ماده تخمیری قابل
حل بزاق
Ptyalisme (*pti*) *n. m.* سیلان بزاق،
ریزش آب دهان بمقدار بسیار
Puamment (*a-man*) *adv.* بظنوت،
بظن، بکنندگی، بکنندگی، بد بوئی
Puant (*an*), *e adj.* متفن، عفن،
کنندگی، گنده، بد بو، بوکنندی، فرغندی،
بوی شرم آور، شرمناک، خجلت آور، بی
حیا، بی شرم، بی آزر، کسی که رفتار
آو زشت و بیستست
بموانات بد بو مانند روباه *bêtes puantes*
غیره
Puanteur *n. f.* متفن، عفنوت، بد بوئی،
کنند، گندگی، گندیدگی
Puantise *n. f.* چیز بد بو و متعفن
بالگ شده، تکلیف شده
Pubère *n. et adj.* تکلیف رسیده، بالغ،
بلوغ رسیده، مکلف،
رسیده
Puberté *n. f.* سن بلوغ، تکلیف،
بلوغ

- سن تکلیف، حد تکلیف، حد بلوغ، رسیدگی
سن قانونی برای ازدواج
Pubescence (*bés-san-se*) *n. f.* حالت
ساقه و برگهای پرز دار و کرک دار
Pubescent (*bés-san*), *e adj.* در باب ساقه
و برگگی گفته می شود که پرز و کرک دارد
Pubien, enne (*bi-in, è-ne*) *adj.*
زهاری، زیر دلی، عانه ای
Pubis (*biss*) *n. m.* زهار، زیر دل، عانه
عمومی، عام، همگی،
Public, ique *adj.* همگانی، ملی، ملتی، آشکار، آشکارا،
آشکاره، علنی، علنی، علنی، هویدا، پدیدار،
پدید، پیدا، *n. m.* عامه مردم، ملت، امت
پر پروشان، عده پیش یا کم از اشخاص
عده حاضر، عده مستمعین
la chose publique دولت، حکومت
مالیات عمومی، عوارض *charges publiques*
عمومی
حقوق عمومی *droit public*
مستخدم دولت، *fonctionnaire public*
مامور دولت، عامل دولت
در ملا عام، در *en public (loc. adv.)*
محضر عام، در حضور عام، علی رؤس
الاشهاد، علانیه
Publicain (*kin*) *n. m. (Antiq. rom.)*
تحصیل داز مالیات، *fam. (en mauvaise part)*
صراف، اهل معامله، رباخوار، رباخور،
چیز گر، پول منفعت ده
اعلان، اعلام، *Publication (si-on) n. f.*
اظهار، بروز، ابراز، افشاء، نشر، انتشار،
طبع و نش، چیز مطبوع و منتشر، نشر
کسی که در باب سیاست *Publiciste n. m.*
و اقتصاد اجتماعی و غیره بنویسد
(s'emploie parfois comme syn. de Journaliste)
عمومیت، آشکاری،
آشکارائی، آشکارگی، علانگی، هویدائی،
اعلان، اعلام
اعلان کردن، اعلام
Publier (*é*) *v. a.* اظهار کردن، اظهار
داشتن، ظاهر کردن، ظاهر ساختن، بروز
دادن، ابراز کردن، فاش کردن، افشاء کردن،
هویدا کردن، پیدا کردن، آشکار کردن،
آشکار ساختن، آشکارا کردن، آشکارا
ساختن، آشکاره کردن، آشکاره ساختن،
علنی کردن، علانیه کردن، نشر دادن، انتشار
دادن، منتشر کردن، چاپ کردن، طبع و نشر
کردن
در ملا عام، در محضر *Publiquement adv.*
عام، در حضور عامه، علانیه، علی رؤس الاشهاد
نوعی از قارچ *Puccinie (puk-si-nî) n. f.*
ذره بینی از طایفه *uridinées* که طفیلی
نیات است، زنگ نیات
کیک، شبگز، برغوث، قنده، *Puce n. f.*
طاسر، خدوش، ابو الوثاب، *adj. inv.* عنابی،
آل و بالوئی
در باب عقیده *avoir la puce à l'oreille*
مردم دل باز پس بودن
دختر، دو شیزه، *Pucelle (sè-le) n. f.*
دخت، باکره، بکر
کنایه از *la Pucelle d'Orléans*
Jeanne d'Arc
شیشه
تور دسته دار برای گرفتن
میگو و غیره درشن
ملاقات بزرگ آهنین که در *Pucheux n. m.*
کار خانهای تصفیه قند برای برداشتن شربت
قند بکار می برند
(on dit aussi puisoir)
شیره، *Pudding n. m. V. Pouding*

فراوانی بسیار ، عده بسیار
 Pulluler (*pul-lu-lé*) v. n. خیلی زود
 فراوان شدن ، *fig.* عده کثیر و جمع بسیار
 بودن
 Pulmonaire n. f. (Bot.) Syn. de
 Consoude
 Pulmonaire adj. ریوی ، ششی ، جگر
 سفیدی ، رئوی
*congestion pulmonaire ou œdème
 pulmonaire* استسقاء ریه
 Pulmonique adj. et n. مبتلا بدرد ریه
 Pulpation (*si-on*) n. f. (Pharm.)
 عمل مغز کردن مواد نباتی ، تلذیب
 مغز ، لب ، شحم ، لحم ، هبر ، *Pulpe* n. f.
 گوشت
 Pulper (*pé*) v. a. (Pharm.) مغز
 کردن مواد نباتی
 Pulpeux, euse adj. مغز دار ، گوشت دار ،
 مانند مغز میوه و بقولات
 Pulpoir n. m. ou Pulpoire n. f.
spatule پهن و برگشته برای مغز کردن
 مواد نباتی
 Pulque (*ké*) n. m. مشروبی که از
agave امریکا درست می کنند و مخصوصا
 در *Mexique* می خورند
 Pulsateur, trice adj. فراهم آورنده ضربات ،
 نابض ، خافق
 Pulsatif, ive adj. (Méd.) نابض ، تقیز
 Pulsation (*si-on*) n. f. نبضان ، ضربان ،
 ضربان نبض ، زدن نبض ، خفق ، خفقان
Physiq. حرکت اهتزازی که در *fluide*
 های قابل ارتجاع ظاهر می شود
 Pultacé, e adj. *exsudat* پوشیده از یک
 که بحالت حریره و نرمست
 Pulvérin n. m. باروت بسیار نرم که سابقا

برای در کردن اسلحه ای که همراه برمی
 داشتند بکار می بردند ، باروت نرم ، بارود
 نرم ، نرمه باروت ، نرمه بارود ، دبه جای
 باروت ، باروتدان ، باروتدان ، بارود دان ،
 غباری که روی آب باشد
 Pulvérisable (*za*) adj. خاک کردنی ،
 گرد کردنی ، قابل خاک کردن ، قابل گرد کردن
 آلتی که *Pulvérisateur* (*za*) n. m.
 بوسیله آن مایعی را بقطرات بسیار کوچک
 بیرون می کنند ، عطر یاش
 Syn. *vaporisateur*
 Pulvérisation (*za-si-on*) n. f. تبدیل
 بخاک ، تبدیل بگرد ، تبدیل بقطرات بسیار
 کوچک ، گرد ، خاک ، غبار
 Pulvériser (*zé*) v. a. گرد کردن ،
 خاک کردن ، خاکه کردن ، غبار کردن
par exagér. تبدیل کردن بقطعات کوچک ،
 خرد کردن ، خرده کردن ، ذره کردن ، ذره
 ذره کردن ، خرده خرده کردن ، قطعه قطعه
 کردن ، تکه تکه کردن ، خرد خرد کردن ،
 معدوم کردن ، نیست کردن ، نابود کردن ،
 از میان بردن ، از بین بردن ، تبدیل کردن
 مایعی بقطرات بسیار کوچک ، فشنگ زدن ،
 یقه زدن ، بغاب زدن ، *fig.* بکلی از میان
 بردن و نابود کردن
 Pulvériser (*zeur*) n. et adj. m.
 کسی که دوا و غیره را بخاک و گرد بدل
 می کند
 Pulvérulence (*lan-se*) n. f. حالت گرد
 و خاک بودن
 Pulvérulent (*lan*), e adj. بحالت گرد ،
 بحالت خاک ، بحالت غبار ، بحالت خاکه ، گرد
 دار ، غبار دار ، خاک دار ، خاکه دار
 نوعی از حیوان پستاندار *Puma* n. m.
 امریکا که بزبان عامیانه *cougar* می نامند

Puna n. f. دواری که از بالا رفتن کوه
 حاصل می شود و مخصوصا در کوه های
Andes رخ می دهد
 Punais, e (*nè-è-ze*) adj. بوی بددهنده
 ازبینی ، گنده دماغ ، گنده بینی ، عاقل الشم
 ساس ، تخته بید ، *Punaise* (*nè-ze*) n. f.
 سرخک ، کنه ، مله ، غریب گر ، شبگر ، بقه
 تردک ، فسفس ، غساک ، ضمج ، مبخ کوچک
 که سر پهن و نوک کوتاه تیز دارد و برای وصل
 کردن کماغذی بتخته و غیره است ، یونز
 Punaisie (*nè-zî*) n. f. تقرحات بینی
 با رایحه عفنه ، خشم الانف ، داء الخشام ،
 نفاة الانف ، قرحة خیشوم
 Punch (*ponch*) n. m. مخلوطی از
 مسکرتند با چیزهای دیگر (آب لیمو و جای
 دم کرده و قند و غیره)
 Puni, e adj. تنبیه شده ، سیاست کرده ،
 سیاست دیده ، تادیب کرده ، متنبه ، مجازات
 کرده ، مجازات دیده ، *substantiv.*
 قرطاجنی قرطاجنه ای ، *Punique* (*ni-ke*) adj.
 جنگهای روم با قرطاجنه *guerres puniques*
 عقیده بدو خیانت (*Fig.*) *foi punique*
 (بواسطه خیانتی که رومیان قدیم باهالی
 قرطاجنه نسبت می دادند)
 Punir v. a. تنبیه کردن ، سیاست کردن ،
 تادیب کردن ، عقاب دادن ، عقوبت دادن ،
 مجازات دادن ، مجازات کردن ، جزا دادن ،
 سزا دادن ، کیفر دادن ، بادافره دادن ،
 بادافره دادن ، بادافره گرفتن ، گرفتن ،
 تنبیه و سیاست و جزای چیزی واقع شدن ، از
 خدمات و احسان کسی بدحق شناسی کردن
 تنبیه کردنی ، *Punissable* (*ni-sa*) adj.
 سیاست کردنی ، سیاست دادنی ، مجازات کردنی ،
 مجازات دادنی ، جزا دادنی ، سزا دادنی ،
 کیفر دادنی ، بادافره دادنی ، بادافره دادنی ،

قابل سیاست ، قابل مجازات ، قابل جزا ، قابل
 کیفر ، قابل عقاب ، قابل عقوبت ، عقاب کردنی ،
 عقوبت کردنی ، قابل تادیب ، تادیب کردنی
 Punisseur, euse (*ni-seur, eu-ze*) n.
 کسی که تنبیه و سیاست و مجازات
 را دوست دارد
 Punition (*si-on*) مجازات ، سیاست ،
 تادیب ، عقوبت ، عقاب ، جزا ، سزا ، کیفر ،
 بادافره ، بادافره
 Puntarelle (*pon-ta-rè-le*) n. f. قطعه
 کوچکی از مرجان که از آن دستبند و گردن
 بند می سازند
 Puntillero (*poun-ti, ll. ml., é-ro*)
 n. m. آن کسی از *toréador* ها که
 اگر ضربه *matador* گاو را نکشته است
 بیک ضربه *cachetero* کار آنرا می سازد
 Pupazzo (*pou-pa-zo*) n. m. خیمه شب
 بازی ایتالیائی
pl. des pupazzi
 nympe حشرات *diptère* n. f.
 و مخصوصا لفافه *chitineux* که حشره از
 آن بیرون می آید
 Pupillaire (*pil-lè-re*) adj. (Dr.)
 صغیری ، تحت الولایتی ، تحت القیمومنی ،
 تحت الکفالتی ، تحت الوصایتی ، *Anat.*
 حدقی ، مردمکی
 Pupillarité (*pil-la*) n. f. (Dr.)
 صغیری ، تحت الولایتی ، تحت القیمومگی ،
 تحت الکفالتی ، تحت الوصایتی ، مدت صغیری
 و تحت الوصایتی
 Pupille (*pi-le*) n. صغیر ، تحت الولایه ،
 تحت القیمومه ، تحت الکفاله ، تحت الوصایه ،
 طفلی که بله ای سیرده باشند یا اداره بلدی
 و جمعیتی و غیره آنرا اختیار کرده باشد
 مردمک چشم ، *Pupille* (*pi-le*) n. f.

مردمك دیده ، مردم چشم ، مردم دیده ، مردمك ، حدقه
 Pupipare *adj.* در باب حشرانی گفته می شود
 که ماده های آنها تخمی می گذارند که مستقیماً بشکل *pupe* یا *nymph* بازمی شود
 Pupitre *n. m.* میزی که سطح آن مایل باشد و برای گذاشتن کتابی یا ورقبست
 در باب حشراتی گفته می شود
 که تخمپای آنها که ماده هادر *nymph* ها یا *larve* های حشرات دیگر می گذارند تولید بچهائی می کنند که آن حشره ای را که در آن تخم آنها گذاشته شده می خورند
 Pupy (*peu-pé*) *n. m.* توله سگ بسیار کوچک
 Pur, 'e *adj.* خالص ، ناب ، صاف ، صافی ، پاک ، خلص ، صرف ، قح ، محض ، مصفی ، بی عیب ، *fig.* بی روی وریا ، درست ، صحیح ، عقیف ، با عفت ، باعصمت ، پاکدامن ، معصوم ، با حیا ، پاکیزه دامن ، معاف ، معفو ، عاری ، بی غل و غش ، بی غش
 بی نتیجه ، *(loc. adv.) en pure perte* بی فایده
 Pureau (*rô*) *n. m.* قسمتی از سفال یا سنك لوح شیروانی که سفال و سنك لوح دیگر آنرا نیوشانده باشد
 Purée (*ré*) *n. f.* نوعی از حریره که با مغزله کرده نخود یا با قلا و یا سیب زمینی و غیره درست می کنند ، پوره ، *Arg.* تنك دستی ، تهی دستی ، فقر ، فاقه ، درویشی ، مسکینی ، مسکنت
 Purement (*man*) *adv.* بیك دامنی ، بعفت ، پاکیزه دامنی ، بعصمت ، بحیا ، بشرم ، بازرم ، بصحت ، بدرستی ، صحیحاً ، مصححاً ، فقط ، تنها ، و بس
 بی قید و شرط *purement et simplement*

Pureté *n. f.* خلوص ، نابی ، صافی ، صفا ، صفوت ، پاکي ، صرفی ، درستي ، صحت ، بی عیبی ، پاکیزگی ، نزهت ، پاک دامنی ، پاکیزه دامنی ، بی روی و ریائی ، بی غل و غشی
 Purgatif, ive (*gha*) *adj.* 'سهل' کارکن ، منقی ، ملین ، منضج ، منقی ، ملین ، منظف ، منضج
 Purgation (*gha-si-on*) *n. f.* عمل و کارکردن مسهل ، دواي مسهل ، کارکن ، منقی ، ملین ، منظف ، منضج
 Purgatoire (*gha*) *n. m.* برزخ ، مطهر ، اعراف ، *fig.* جائی که در آن رنجی باشد
faire son purgatoire en ce monde درین عالم بسیار بد بخت بودن
 Purge *n. f.* مسهل ، کارکن ، منقی ، ملین ، منضج ، منضج
 مجموع تشریفات که برای *purge légale* از رهن بیرون آوردن مستقلی لازمست
 گودالی مملو از *Purgeoir (joir) n. m.* ش که آب چشمه را برای تصفیه از آن می گذرانند
 مسهل دادن ، کارکن *Purger (jé) v. a.* دادن ، منضج دادن ، خالص کردن ، ناب کردن ، پاک کردن ، صاف کردن ، تصفیه کردن ، مصفی کردن ، رها کردن ، رها کردن ، رها کردن ، نجات دادن ، نجات بخشیدن ، رهایی دادن ، رهایی بخشیدن ، خلاص کردن ، خلاصی دادن ، مستخلص کردن ، منزله کردن ، صفا دادن ، جلا دادن ، پاک کردن از معایب اخلاقی
 بجا آوردن *purger les hypothèques* تشریفات لازم برای بیرون آوردن مستقلی از رهن
 خود را بدستگیری *purger sa contumace* دادن بران تبرئه شدن

Purgeur (*jeur*) *n. m.* شیري که آب را صاف می کند
 Purifiant (*fi-an*), *e adj.* صاف کننده ، تصفیه کننده ، ناب کننده ، خالص کننده ، صافی کننده ، پاک کننده ، خلص کننده ، مصفی کننده ، بی عیب کننده
 Purificateur, trice (*ka*) *n. et adj.* صاف کننده ، تصفیه کننده ، مصفی کننده ، صافی کننده ، ناب کننده ، خالص کننده ، خلص کننده ، پاک کننده ، بی عیب کننده
 Purification (*ka-si-on*) *n. f.* تصفیه ، پاکي ، صافی ، صفا ، صفوت ، نابی ، خلوص ، بی عیبی ، نزهت ، مراسم مذهبی که در ضمن نماز پیش از *ablution* است ، عید بافتخار مریم که در دوم ماه ژانویه است
 پارچه ای که با *Purificatoire (ka) n. m.* آن کشیش پس از *communion* در کلیسیا *calice* را خشک می کند
 صاف کردن ، تصفیه *Purifier (fi-é) v. a.* کردن ، صافی کردن ، مصفی کردن ، ناب کردن ، خالص کردن ، خلص کردن ، پاک کردن ، بی عیب کردن ، پیراستن ، بی غل و غش کردن ، پاک کردن از معایب اخلاقی ، منزله کردن
 مانند چرك ، *Puriforme adj. (Méd.)* مانند ریم ، صدیدی الشكل
 مایعی که از بول حیوانات و *Purin n. m.* آب باران و زیادی مایعات کوت فراهم می شود و رشوة بسیار خوبیست
 مبالغه در صحت *Purisme (ris-me) n. m.* زبان ، معلق گوئی ، معلق نویسی ، نستعلیق گوئی ، نستعلیق گوئی
 مبالغه کننده *Puriste (ris-te) adj. et n.* در صحت زبان ، معلق گو ، معلق نویس ، نستعلیق گو ، نستعلیق گو ، کتابی حرف زن

Puritain, e (*tin, è-ne*) *n.* عضو سلکی از *presbytérien* های سخت گیر که باصرار تمام بظاهر کتب آسمانی پابست بودند و سلسله *Stuart* آنها را زجر دادند و بسیاری از آنها با امریکا گریختند ، *fig.* شخصی که در عقاید خود سخت گیری بسیار بخرج می دهد
 فشری *adjectiv.*
 اصول *Puritanisme (nis-me) n. m.* عقاید *puritain* ها ، سخت گیری بسیار در عادات و عقاید
 چیزی شبیه بماست که ترش *Puron n. m.* و بسته نباشد
 گودالی که در آن *Purot (ro) n. m.* *purin* درست کنند
 کسی که در فقر *Purotin n. m. (Arg.)* و تنك دستی باشد - تنك دست ، تهی دست ، فقیر ، مسکین ، درریش ، بی چیز
 حصبه عام ، فرفریه ، داء *Purpura n. m.* الغرغیر
 ارغوانی رنگ *Purpurin, e adj.*
 یکی از مواد رنگی که از *Purpurine n. f.* روناس میگیرند ، جوهر روناس - مفرغ قالب کرده که چون با روغن مخلوط کنند رنگ روغن فراهم کند
 ریم آلودی *Purulence (lan-ce) n. f.* ریم آلودگی - شباهت بچرك و ریم
 ریم آلود - ریم *Purulent (lan), e adj.* آلوده - شبیه بچرك و ریم و ماده - مولد چرك و ریم
 ریم - چرك - ماده - *Pus (pu) n. m.* ماده ریمی - خلط - فساد - صدید ، غثیث ، قیج
 نهضت *Puseyisme (zè-is-me) n. m.* *ritualiste* که شعبه ای از معتقدین کلیسای *anglicane* را متوجه مذهب کاتولیک کرده است
 معتقد به *Puseyiste (zè-is-te) n. puseyisme*

pyramide quelconque 'هرم غیر منظم'
هرم نامنظم
tronc de pyramide V. *Tronc*
Pyramider (pi,dé) v. n. 'شکل هرم بودن'
Fig. بخود نازیدن، بخود بالیدن، از خود لاف زدن
Pyramidon (pi) n. m. 'هرم کوچکی که بالای مسله ای باشد.'
Thérap. دمای مسکنی که بجای *antipyrine* استعمال می کنند، پیرامیدن
Pyrénéen, enne (pi,né-in, è-ne) adj. et n. منسوب بکوه های *Pyrénées*
Pyrénéite (pi) n. f. بیجاده سیاه کوه های *Pyrénées*
Pyrénomycètes (pi,mi) n. m. pl. طایفه قارچپای که معمولاً در کسرات نباتات می روید s.
Pyrèthre (pi-rè-tre) n. m. (Bot.) عاقرقرا، بابونه گاوی، افخوان، کیک و اش، آگرا، تا غندست
Pyrexie (pi-rék-si) n. f. حالت حمائی
Pyridine n. f. آلی که در موقع تقطیر *base* خشک استخوان فراهم می شود و در طب استعمال دارد
Pyrique (pi-ri-e) adj. 'آتشی آذری'
ناری، مربوط با آتش بازی
Pyrite (pi) n. f. ترکیب گوگرد و فلز
Pyriteux, euse (pi-ri-teù, ze) adj. از جنس *pyrite*
Pyrogallate (pi-ro-gha-la-te) n. m. *acide pyrogallique* ملح
Pyrogallique (pi-ro-gha-li-ke) adj. کلمه نارسائی برای یکی از *phénol* ها که تقطیر خشک *acide gallique* فراهم می شود و برای ظهور عکس مورد استعمال بسیار دارد و اسم حقیقی آن *pyrogallol (n. m.)*

است
Pyrographique (pi-ro-ghra-fi-ke) adj. در باب اثری گفته می شود که از احتراق باروت بر کاغذ *réactif* می ماند
Pyrogravure (pi-ro-ghra) n. f. زینت چوب بوسیله سوزن فلزی که داغ کرده باشند، داغ چوب
Pyrole (pi) n. f. قسمتی از طایفه گیاه های *dicotylédone gamopétale herbacé* نواحی معتدل
Pyroligneux (pi, gneù) adj. m. در باب آسیدی گفته می شود که از *(Chim.)* تقطیر چوب فراهم گردد
Pyromètre (pi) n. m. آلت برای اندازه گرفتن درجه حرارت های بسیار
Pyrométrie (ri, tri) n. f. علم تعیین حرارت های بسیار
Pyrométrique (pi,tri-ke) adj. مربوط به *pyrométrie*
Pyrope (pi) n. m. مخلوطی از یک جزء طلا و چهار جزء مس که معمول فدا بود
Pyrophore (pi, fos-re) n. m. ماده شیمیائی که فقط تلافی با هوا کافیت که مشتعل گردد
Pyrophorique (pi, fo-ri-ke) adj. قابل اشتعال در تلافی با هوا
Pyrophosphate (pi' fos-fa-te) n. m. ملح *acide pyrophosphorique (Chim.)*
Pyrophosphorique (pi' fos-fo-ri-ke) adj. (Chim.) در باب آسیدی گفته می شود که از گرم کردن *acide phosphorique* فراهم شود
Pyroscaphe (pi-ros-ka-fe) n. m. اسم اول کشتی بخار
Pyroscope (pi-ros-ko-pe) n. m.

آلت برای معلوم کردن درجه حدت حرارت
Pyrosis (pi, ziss) n. m. وجع معده با حموضت
Pyrotechnie (pi, ték-ni) n. f. صنعت و فن تهیه آتش بازی
Pyrotechnique (pi, tek-ni-ke) adj. مربوط و متعلق به *pyrotechnie*
Pyrotique (pi-ro-ti-ke) adj. محرق، داغ کننده
Pyroxène (pi-rok-sè-ne) n. m. ماده معدنی که در مواد کوه آتش فشان یافت می شود
Pyroxyle (pi-rok-si-le) n. m. ماده ای که نتیجه اثر *acide azotique* بر یک ماده *cellulosique* (مانند چوب و کاغذ و غیره) است
Pyroxylé, e, (pi-rok-si) adj. در باب گرد هائی گفته می شود که اساس آن *cellulose* است
Pyroxyline (pi-roksi) n. f. Syn. de Coton poudre
Pyrrhique (pi-ri-ke) n. et adj. f. در باب یک رقص نظامی *(Antiq. gr.)* گفته می شد که با اسلحه می کردند
Pyrrhonien, enne (pi-ro-ni-in, è-ne) n. معتقد اصول حکمت نبرون، نبرونی
adjektiv. شکاک
Pyrrhonisme (pi-ro-nis-me) n. m. اصول عقاید نبرون حکیم، حکمت نبرونی، مذهب نبرونی، مذهب شک، حکمت شکاگون، عادت بشک نسبت بهر چیز، شکاکی
Pyrrhol (pi-rol) n. m. ماده ای که از قطران زغال سنک می گیرند
Pythagoricien, enne (pi-ta-gho-ri-s-

معتقد با اصول حکمت فیثاغورث، *-in, è-ne) n.*
فیثاغورثی، فیثاغورسی *adj.*
Pythagorique (pi-ta-gho-ri-ke) adj. فیثاغورثی، فیثاغورسی، مربوط بحکمت فیثاغورث و معتقدین و عقاید او
Pythagoriser (pi-ta-gho-ri-zé) v. n. پیروی کردن از عقاید فیثاغورث
Pythagorisme (pi-ta-gho-ris-me) n. m. اصول عقاید و حکمت فیثاغورث
Pythie (pi-ti) n. f. راهبه *oracle* در *Apollon Delphe*
Pythien, enne (pi-ti-in, è-ne) adj. مربوط به *pythies*
Apollon Pythien رب النوع *Apollon* از نظر اینکه مار موسوم به *Python* را دفع کرد *(en ce sens prend une mujuscule)*
Pythiques (pi-ti-ke) ou Pythiens (pi-ti-in) adj. m. pl. (Antiq. gr.) بازی هائی که هر چهار سال یک بار در *Delphe* بافتخار *Pythien* برپا میشد
Pithon (pi-ton) n. m. نوعی از مار در رشت بی زهر ممالک گرمسیر قاره قدیم
Pythonisse (pi-to-ni-se) n. f. (Antiq.) زنی که قوه پیش گوئی و اعجاز درو باشد، کاهنه، ساحره، راهبه، امروز زنی که آئینده را از پیش خبر می دهد
Pytto (pi-to) n. m. نوعی از آب جو که در آن ذرت می ریزند و در *Brésil* می خورند
Pyxide (pik-si-de) n. f. نوعی از *capsule* پست کوچک *Bot. Madagascar* که قسمت بالایی آن مثل سر پوسی باز می شود

نوعی از بازی ورق که چهار نفری بازی میکنند
 Syn. *Jeu de médiateur*
 Quadrillé, e (ka.dri, ll. mll) *adj.*
 خانه خانه، خانه خانه ای، خانه شطرنجی،
 شطرنجی، خشتی، پیچازی، چادر شبی، چادر
 شب رختخوابی
 Quadriller (ka.dri, ll. mll., é) *v.a.*
 خانه خانه کردن، خانه شطرنجی کردن، شطرنجی
 کردن، پیچازی کردن
 Quadrilobé, e (kou.a) *adj.* (Bot.)
 دارای چهار *lobe*
 Quadriloculaire (kou.a, ku.lè.re)
adj. (Bot.) *loge* دارای چهار
 Qudripétale (kou.a) *adj.* (Bot.)
 دارای چهار *pétale*
 Quadrirème (kou.a) *n. f.* (Antiq.)
 کشتی که چهار ردیف پارو زن داشت یا
 هر پاروی آنرا چهار پارو زن بود
 Quadrissyllabe (kou.a, sil-la) *n. m.*
 کلمه چهار هجائی
 Quadrissyllabique (kou.a, sil-la-bi-ke)
adj. دارای چهار هجا، چهار هجائی
 Quadrivalve (kou.a) *adj.* دارای چهار
valve
 Quadrivium (kou.ad, vi-om') *n. m.*
 نر قرون وسطی قسمتی از صنایع *libéraux*
 شامل چهار صنعت ریاضی (حساب و موسیقی
 و هندسه و نجوم)
 Quadrumane (kou-a) *n. et adj.*
 حیوان چهار دست، *n. m. pl.* تقسیم سابق
 تاریخ طبیعی شامل حیوانات پستاندار از نژاد
 میمون که اینک طایفه *primates* جای آنرا
 گرفته، طایفه چهار دست، طایفه میمون *s.*
 چهار پایا، *Quadrupède* (kou-a) *n. m.*
 چهار پای، چار پای، چار پای، چار وا،
 Quadrille (ka.dri, ll. mll.) *n. m.*
 آهنگهای موسیقی برای این قسم رقص
 از سواران در يك *carrousel* و *toréador*
 ها در يك *course* و غیره، *n. m.* دسته
 زن و مرد دو بدویار قاصهائی که *contredanse*
 برقصند، سلسله حرکات مختلف درین قسم رقص
quadrille français, quadrille amé-
ricain, quadrille des lanciers
 آهنگهای موسیقی برای این قسم رقص
Quadrille (ka.dri, ll. mll.) *n. m.*



حرف *n. m.* (ku ou ke)
 هفدهم از الفبا و حرف سیزدهم از
 حروف غیر مصوته
 Quadr, Quadri et Quadru *préfixe*
 جزئی که در اول کلمه میآیند و معنی
 چهار می دهد
 Quadragénaire (kou.a, nè-re) *adj.*
 دارای چهل واحد، چهل ساله *substantiv.*
 Quadragésimal, e, aux (kou.a, zi)
 مربوط به *carême* *adj.*
 Quadragésime (kou.a, zi-me) *n. f.*
carême که شامل چهل روز پرهیز باشد
dimanche de la Quadragésime et
par abréviation la Quadragésime
 روز یکشنبه اول *carême*
 Quadrangulaire (kou.a, ghu.lè-re)
adj. چهار گوش، چهار گوشه، چهار زاویه،
 مربع الزوایا، ذو اربع زوایا، ذو اربعة
 الزوایا، رباعی الزوایا
 Quadrangulairement (kou.a, ghu-
 lè-re-man) *adv.* بشکل چهار گوشه و مربع

الزوایا (Peu us.)
 ربع *Quadrant* (kou.a-dran) *n.m.*
 نظر دایره، ربع دایره
Quadrat n.m. V. Cadrat
Quadratin n.m. V. Cadratin
 چهار گوش *Quadratique* (kou.a, ti-ke) *adj.*
 چهار گوش، چهار گوشه ای، مربعی، چهار گوش،
 چهار گوشه، مربع، بشکل چهار گوشه و مربع
Quadratrice (kou.a) *n. f.*
 قوس مربع، قوس تربیع، خط مربع
Quadrature (kou.a) *n. f.* (Geom.)
 تربیع *Astr.* تربیع
quadrature d'un cercle ربع دایره
chercher la quadrature du cercle
 دایره را تربیع کردن
quadrature d'une courbe تربیع شکل
Quadriceblère (kou.a, ko) *adj.*
 چهار رنگی، چهار رنگه (Hist. Nat.)
Quadricorné (kou.a, kor) *adj.*
 دارای چهار شاخه، چهار شاخه ای
anthère (Bot.)

چهار وای ، چهار دست و پا ، چهار دست ویدی
adjectiv.
 Quadruple (kou-a) *adj.* چهار برابر ،
 چهار برابر ، *n. m.* رقم چهار برابر ، سکه
 دو pistole در اسپانیا ، سکه طلائی که در
 فرانسه در سلطنت Louis XIII سکه زدند
 و معادل ۳۰ livre بود
 Quadruplement (kou-a, man) *n. m.*
 چهار برابری ، چهار برابری ، چهار برابر
 کردگی ، چهار برابر کردگی
 Quadruplement (kou-a, man) *adv.*
 چهار برابر ، چهار برابر
 Quadrupler (kou-a, lé) *v. a.* چهار
 برابر کردن ، چهار برابر شدن
 Quadruplette (kou-a, lè-te) *n. f.*
 دو چرخه ای که جای چهار نفر دارد و بیشتر
 برای مشق کردنست
 Quadruplex (kou-a, plèks) *n. m.*
 طرز مخصوصی در مخابرات تلگراف که بوسیله
 آن می توانند چهار تلگراف را با هم
 مخابرات کنند
 Quadruplication (kou-a, ka-si-on) *n. f.*
 چهار برابری ، چهار برابری ، چهار
 برابر کردگی ، چهار برابر کردگی (Peu us.)
 Quai (kè) *n. m.* بنائی که در ساحل
 مجاری آب برای جلو گیری از طغیان
 می سازند ، ساحل بندر که در آن مال التجاره
 را از کشتی پائین می آورند ، راه عمومی
 از کنار دریا بخانههای شهر ، کرپی ، اسکله
 رصیف ، رصیف ، آژیانه ، پیاده رو ایستگاههای
 راه آهن در طول خط
 Quaiche (kè-che) *n. f.* کشتی کوچک
 معمول دریا های شمال که یک عرشه دارد
 Quaker (kou-a-kèr) ou Quakre

عضویك سلك مذهبی (kou-a-kre) *n. m.*
 که مخصوصاً در انگلستان و امریکا بسیارست
 (fém. quakeresse)
 Quakerisme (kou-a-kè-ris-me) *n. m.*
 اصول مذهبی quaker ها
 Qualifiable (ka) *adj.* توصیف کردنی ،
 وصف کردنی ، قابل توصیف ، قابل وصف
 Qualificateur (ka) *n. m.* عالم حکمت
 الهی که مأمور تعیین جنایات و جرایم محاکمات
 شرعیست که قابل محاکمه باشد
 Qualificatif, ive (ka) *adj.* توصیفی ،
 وصفی *n. m.* کلمه وصف و توصیف
 Qualification (ka, ka-si-on) *n. f.*
 وصف ، توصیف
 Qualificativement (ka, man) *adv.*
 از راه وصف و توصیف ، توصیفاً (Peu us.)
 Qualifié, e (ka) *adj.* موصوف ، متصف ،
 شخص نجیب *personne qualifiée par*
ext. شخص دارای هنر بسیار و نفوذ بسیار
 دزدی و سرفت با حرکات *vol qualifié*
 جبری از قبیل شکستن در و غیره
 (son opposé est vol simple)
 Qualifier (ka, fi-é) *v. a.* وصف کردن ،
 توصیف کردن ، صفت کردن ، موصوف کردن
 Qualitatif, ive (ka) *adj.* وصفی ، توصیفی ،
 کیفیتی ، کیفی
 تجزیه کیفیتی *analyse qualitative (Chim.)*
 کیفیتی
 Qualitativement (ka, man) *adv.*
 صفه ، و صفا ، توصیفاً ، کیفیاً
 Qualité (ka) *n. f.* صفت ، وصف ،
 وصف ، خاصیت ، کیفیت ، خصلت ، خوبی ،
 نیکویی ، نیکویی ، حسن ، هنر ، استعداد ،
 ذوق ، قریحه ، قابلیت ، عنوان
 صورت ، *en qualité de (loc. prép.)*

بعنوان ، بشکل ، بحال ، بحالت
 Quand (kan) *adv.* کی ، چه وقت ، چه
 موقع *conj.* وقتیکه ، زمانی که ، هنگامی که ،
 چون ، چونکه ، در صورتی هم ، در حالی
 هم ، در موقعی هم ، وقتی هم ، هنگامی
 هم ، زمانی هم
 Quanquam (kou-an-kou-am) *n. m.*
 خطاب به ای بزبان لاتین که سابقاً در موقع
 افتتاح جلسه *thèse* می خواندند
 Quant (kan), e *adj.* هر چه ، هر
 بزرگی ، هر چند بزرگ
 هر دفعه که ، *toutes et quantes fois*
 هر بار که ، هر زمان که ، هر موقع که
 (usité aujourd'hui seulement dans
 cette locution)
 Quant à (kan-ta) *loc. prép.* در باب ،
 در حق ، اما ، در بابت ، راجع به ، در موضوع
 Quant-à-moi, Quant-à-soi (kan-ta)
 خود داری ، مصنوعی ، (Fam.) *n. m.*
 خویشتن داری ، کف نفس
 Quantième (kan) *adj.* چندم ، چندمین ،
 چندمی (Vx.)
 le quantième du mois (n. m.)
 چندم ماه ، روز چندم ماه ، چه روز ماه ، چه
 روزی از ماه ، چندمین روز ، چندمی ماه
 Quantitatif, ive (kan) *adj.* مقداری ،
 قدری ، کمیتی ، کمی
 analyse quantitative (Chim.)
 تجزیه کمیتی
 Quantitativement (kan, man) *adv.*
 مقداراً ، قدراً ، کمیتاً
 Quantité (kan) *n. f.* مقدار ، قدر ،
 اندازه ، کمیت ، کم ، مقداری ، بعضی ،
 برخی ، قدری ، مقدار زمانی که برای ادای
 حرف یا هجائی لازمست

مقدار قوه برق *quantité électrique*
 مساوی با نتیجه قوه در زمان معین
 Quantum (kou-an-tom) *n. m.* کلمه
 لاتینی که برای تعیین مقدار و مبلغی که
 تصریح نکرده اند بکار می برند
 Quarantaine (ka, tè-ne) *n. f.* تقریباً
 چهل ، چهل تا ، چهل تائی ، چهل سالگی ،
 چن سالگی ، *carême* که شامل چهل روز
 برهیز باشد ، چله ، چله ، اربعین ، اقامت
 بیش یا کم طولانی که باید اشخاص یا مال
 التجاره ای که از مملکتی که در آن طاعون
 بوده است یا مرض مسری دیگری یا حدس
 آنرا می زنند در جائی بحال انفراد بکنند ،
 قرنطین ، قرنطینه ، (بمناسبتی که مدت اقامت
 چهل روز بوده است) ، کارنتینه ، قرانتینه ،
 نوعی از شب بوی سفید و سرخ و نوعی از
 سیب زمینی
 quarantaine le roi مهلت چهل روزه که
 Philippe Auguste بر قرار کرد و در
 ظرف آن شخص توهین دیده نمی توانست
 از توهین کننده انتقام بکشد
 Quarante (ka) *adj. num.* چهل ،
 چل ، اربعین ، چهلم ، چهلمی ، چلمی ،
 چهلمین ، چهلمین *n. m.* عدد چهل
 چهل نفر عضو *les Quarante*
 Académie Française
 (dites: quarante et un quarante-
 deux, etc.)
 Quarantenaire (ka, nè-r) *adj.* چهل
 ساله ، چل ساله ، قرنطینی ، قرنطینه ای
 Quarantenier (ka, ni-é) *n. m.* طناب
 که از سه ریسمان بافته باشند
 Quarantième (ka) *adj. num. ord.*
 چهلم ، چهلمی ، چلمی ، چهلمین ، چهلمین ،
n. m. چهل یک ، یک چهلم ، چل یک

Quarderonner (*kar-de-ro-né*) v.a. زاویه چیزی را بشکل ربع دایره در آوردن
 Quarré, Quarrément, Quarrer, V. Carré Carrément, et Carrer.
 Quart (*kar*) n.m. چهاریک، یک چهارم
 ربع، چارک، چهارک، چاریک، یک چارم
 Mar. کشتیک چهار ساعت بچهار ساعت در روی کشتی، چلیک کوچک که گنجایش آن مختلفست، لیوان کوچک حلبی که تقریباً چهار یک *livre* گنجایش دارد
 سه چهارم، سه چارم، سه *trois quarts*
 ربع، سه چهاریک، سه چهارک، سه چار یک سه چارک
 قالب یک ربع (*Archit*) *quart de rond*
 دایره معادل ۹۰ درجه
 ربع دایره (*Astr.*) *quart de cercle*
 ربع ساعت، ربع *quart d'heure*
pl. des quarts d'heure
 عجاله، علی *pour le quart d'heure*
 العجاله، فعلا، موقه، اینک، اکنون
 در مدت قلبلی واقعه بدی را متحمل شدن
 موقعی *le quart d'heure de Rabelais*
 که باید سهم خود را پرداخت. *par ext.*
 موقع دشوار و تا کوار
 چهارم، چارم، *Quart (kar), e adj.*
 چهارمین، چارمین، چهارمی، چارمی (*vx.*)
 نوبه ربع، ربع، اربع *fièvre quarte*
 (*on dit aussi quartaine*)
 ششم چهارم زدن *Quartager (kar-ta-jé) v.a (Peu us.)*
 گراز *Quartanier (kar-ta-ni-é) n.m.*
 چهار ساله
 مقیاس کین *Quartaut (kar.tô) n.m.*
 سابق که معادل *۷۲ pinte* (تقریباً ۷۰ لیتر)

بود امروز چلیک کوچکی که گنجایش آن بنا بر نواحی مختلف فرق دارد (از ۵۷ تا ۱۲۷ *litre*)
Quarte (kar.te) adj. f.V. Quart (adj)
Quarte (kar-te) n. f. سابق
 برای مایعات معادل دو *Math. 'pinte* قسمت ششم *tierce* رابعه *Musiq.* فاصله چهار درجه ای *Esqr.* اسم یکی از دو *haute* و یکی از هشت *parade* ساده
Quartefeuille (kar, ll. mll.) n.f.(Blas.) تکه ای که قسمتی از *fleurou* دارای چهار یک نوک دار باشد
 ربع یک *Quartelette (kar, lè,te) n. f.*
tonne صابون سیاه در جنوب فرانسه نوعی از سنگ لوح
 سابقاً امور *Quartenier (kar, ni-é) n.m.*
 شهری که سرپرست و مراقب محله ای بود کدخدایا، کیلاتر، داروغه، محاسب
 ربع صد تا یا *Quarteron (kar) n. m.*
 بست و پنج، سابقاً یک چهار یک *livre* شخص
Quarteron, onne (kar, o-ne) n. از دو نژاد مختلف که سه ربع خون او از یک زاد و و یک ربع آن از نژاد دیگر باشد
 (*le plus souvent, en parlant d'individus issus du croisement des blancs et des mulâtres*)
Quartetto (kou-ar-tè-to) n. m. کوچک *quatuor*
 روز چهارم *Quartidi (kou-ar) n. m.*
 در تقویم جمهوری فرانسه
 چهار یک *Quartier (kar-ti-é) n. m.*
 بعضی چیزها، *par ext.* هر قسمت چیزی که تقسیمات منقسم شده باشد، محله، محلت، نژاد، حاره، حی، کو، کوی، قسمتی از شهر که در آن سکنی دارند، ربع قمر، ربع القمر،

هر درجه اسلاف و اعقاب در خانواده های نجیب، قسط، قسط سه ماهه، نوار چرمی که دور پاشنه کفشست، هر یک از قسمت های زمین که روی آن ران سوار قرار می گیرد
Blas. چهاریک *écu écartelé* چشم پوشی از قتل اسیر، هر یک از تقسیمات یک مدرسه متوسطه، هر جائی که در اشغال قشون باشد خواه در ساخلو (سرباز خانه) و خواه در جنگ (اردو)
 قطعه بزرگ از سنگ *quartier de pierre* تراش
 قطعه قطعه کردن، *mettre en quartiers*
 خرد خرد کردن، خرده خرده کردن، یاره یاره کردن، تکه تکه کردن
 محل اقامت ارکان *quartier général*
 حارب قشونی
 محلی که در میان دو *quartier d'hiver*
 جنگ قشون در آن توقف کنند، مدت اقامت درین محل
Quartier-maitre (kar-ti-é-mè-tre) n. m.
 اولین درجه بعد از ملاح، (*Mar.*)
 سراجوقه بحریه
pl. des quartiers-maitres
Quartier-mestre (kar-ti-é-mès-tre) n. m.
 اسم سابق سراجوقه سواره نظام
pl. des quartiers-mestres
 چهارم، رابعاً *Quarto (kou-a) adv.*
n. m. V. In-quarto
 سنگ چینی، *Quartz (kou-arts) n. m.*
 سنگ چخماق، صوانه، سنگ چاقوق
 (*on dit souvent cristal de roche*)
 از جنس سنگ چینی و سنگ چخماق
 دارای *quartzifère (kou-ar-tzi) adj.*

سنگ چینی و سنگ چخماق
 گوشت زیر ران *Quasi (ka-zi) u. m.*
 گاو و گوساله
Quazi (ka-zi) ou Quasiment (ka-zi-man) adv.
 تقریباً، تخمیناً
 (*se joint à un adjectif ou à un nom; mais, dans ce dernier cas, il prend un trait d'union*)
Quasi-contrat (ka-zi-kon-tra) n. m.
 تعهدی که پیش از وقت التزامی نداشته باشد (مانند اداره امور دیگری در غیاب او)
pl. des quasi-contrats
Quasi-délit (ka-zi-dé-li) n. m. عمل نامشروعی که بقصد آزار کسی مرتکب شده باشند ولی چون خسارتی فراهم سازد مستلزم تقاضای رفع خسارت باشد
pl. des quasi-délits
 روز یکشنبه، *Quasimodo (ka-zi) n. f.*
 اول پس از عید *Pâques*
 نوعی گیاه *Quassia (kou-a-si-a) n. m.*
 از طایفه *rutacées* شامل درختان کوچکی مخصوصاً *Guyanc* که چوب آنرا با اسم *quassia amara* خرد خرد می برند و در طب برای تقویت و تلخی بکار می برند
Quassier (kou-a-si-é) n. m. Syn. de Quassia
 رابعاً، چهارم، *Quater (kou-a-tèr) adv.*
 دفعه چهارم، چهارم دفعه، بار چهارم، چهارمین بار، چهارم بار، چارم بار، چارمین دفعه، دفعه چارمی، چهارمین دفعه، دفعه چهارمی، بار چهارمی، بار چارمی
Quaternaire (kou-a-tèr-nè-re) adj.
 چهاری، چاری، چار برابر، چهار برابر، چهار، چار، قابل قسمت بچهار، چهارچهار،

گاووش ' تفحص ' تجسس ' طلب ' فحص ' بحث ' تفتیش ' جویندگی ' جستجوی شکار ' عمل جمع و درخواست صدقه و اعانه ' مبلغ اعانه و صدقه ای که بتقاضای کسی بدهند
 صدای بوغی که سگ های *ton de quête* شکاری را برای پی کردن شکار تحریک میکند
 زاویه *Quête (kè-te) n. f. (Mar.)* میان *quille* و *étambot*
 جستن ' جستجو *Quêter (kê-té) v. a.* کردن ' جست و جو کردن ' جویا شدن ' جوینده شدن ' کاویدن ' کافتن ' گاووش کردن ' تفحص کردن ' فحص کردن ' تجسس کردن ' تفتیش کردن ' پی کردن شکار (در سگ شکاری) ' *v. n.* اعانه و صدقه جمع کردن
 کسی که اعانه و صدقه جمع کند *Quêteur, euse (kê-teur, eu-ze) n. et adj.*
 آلوی نرشت *Queutsche (kou-è-tch) n. f.* بادامی بنفش رنگ که از آن عرق می گیرند ' آلو سیاه
 دم ' دنب ' دنب ' *Queue (keû) n. f.* ذیل ' دنبال ' دنباله ' فش ' دم مرغ ' دم مار و ماهی ' دم گل و برگ و میوه ' دسته ' عقبه ' پی ' دامن لباس که که از عقب روی زمین کشیده شود ' دنباله ستاره دنباله دار و ذوزنب ' *fig.* صفوف آخر ' عقب ' پس ' ردیف اشخاصی که منتظرند که بنوبه وارد شوند
 چوب بیلارد *queue de billard*
à la queue lcu leu V. Leu
 نوعی از چلیک برای نوعی از مسکرات و غیره ' نوعی از سنک چاقو که *queux* هم نوشته می شود
 نوعی از *Queue - d'aronde (keû-da-ron-de) n. f. tenon*
pl. des queues-d'aronde
 چست و جو ' چست و جوی ' نکاپو ' نکاپوی

بودن ' پی کردن ' دنبال کردن ' تجسس کردن ' جستجو کردن ' تفحص کردن ' در پی رفتن ' در عقب رفتن ' دنبال رفتن
(n'est usité qu'à l'infinitif et après les verbes aller, venir, envoyer)
 مامور *Questeur (ku-ès-teur) n. m.* دولت روم قدیم که مخصوصا مامور امور مالی بود ' مباشر ' مامور مباشرت
 سؤال *Question (kès-ti-on) n. f.* پرسش ' موضوع ' مبحث ' مسئله ' مطلب ' قضیه ' شکنجه ای که سابقا بمحکومین می کردند تا از ایشان اقرار بگیرند ' استنطاق قابل بحث و مذاکره بودن *faire question* مورد بحث و مذاکره *être en question* بودن
 طرح کردن ' مورد *mettre en question* بحث و مذاکره قرار دادن
 کسی که متهمی را شکنجه می کرد تا از او اقراری بگیرد ' مستنطق ' صورت مسائل و مباحث در بعضی از کتابها
 کتبا بیک *remplir un questionnaire* سلسله سئوالها جواب دادن
 سؤال *Questionner (kès-ti-o-né) v. a.* کردن ' پرسیدن
 کسی که لاینقطع سؤال می کند *Questionneur, euse (kès-ti) n. adjectiv.*
 مربوط به *questeur* کسی که مقام *questeur* را داشته باشد
 در روم *Questure (ku-ès-tu-re) n. f.* قدیم مقام *questeur* مدت ماموریت *questeur* امروز اداره مباشرت
 جستجو ' جستجوی *Quête (kè-te) n. f.* چست و جو ' چست و جوی ' نکاپو ' نکاپوی

مقدار *Quenouillée (ke, ll. mll.) n. f.* کتان و کنف و عنبره که دور دوک باشد
 حالت *Querabilité (ké) n. f. (Dr.)* چیزی که *querable* باشد
 در باب عایدی گفته *Querable (ké) adj.* می شود یا بدهی که صاحب آن باید دنبال آن برود در مقابل آن عایدی و بدهی که *portable* باشد
 ماده رنگی *Quercitrine (kèr-si) n. f. quercitron*
 درخت بلوط *Quercitron (kèr-si) n. m.* سبز امریکای شمالی که از پوست آن رنگ زردی می گیرند
 نزاع ' مناظره *Querelle (ke-rè-le) n. f.* تنازع ' کشمکش ' خصام ' خصومت ' خصامه ' مشاجره ' شغب ' تقار ' غوغاء ' مجادله ' جدال ' جدل ' ستیز ' ستیزه استیز ' استیزه ' پرخاش ' دعوی ' مباحثه ' محاجه ' مذاکره ' گفتگو ' گفتگوی ' گفت و گو ' گفت و گوی ' حرف ' *Poét.* جنگ ' بیکار ' حرب ' محاربه ' وغا ' هیجا
 نزاعی که بی موضوع *querelle d'allemand* باشد ' جنگ زرگری
 نزاع کردن *Quereller (ke-rè-lé) v. a.* مناظره کردن ' کشمکش کردن ' جدال کردن ' ستیزیدن ' استیزیدن ' ستیزه کردن ' استیزه کردن ' پرخاش کردن ' *v. n.* مجادله کردن ' خصامه کردن ' مشاجره کردن ' دعوا کردن
 پرخاشجو ' پرخاشگر *Querelleur, euse (ke-rè-leur, eu-ze) n. et adj.* پرخاشجوی ' دعوائی ' ستیزه جو ' ستیزه جوی ' استیزه جو ' استیزه جوی ' جنگی
 شکایت *Quérimonie (ku-é-ni) n. f.* شکوه ' ناله ' گله ' تشکی *(Vx.)*
 در پی بودن ' درصدد *Querir (ké) v. a.*

یکی ' بعضی ' برخی ' یاره ای ' کسی ' شخصی ' تنی ' یک تن ' یک نفر ' یک کس ' شخص مهم
quelques-uns, quelques-unes pl.
 جمعی ' گروهی ' دسته ای ' بعضی ' برخی ' چند ' چندین ' چند نفر ' چندین نفر ' چند تن ' چندین تن ' چند کس ' چندین کس
 گدائی کردن ' در یوزه کردن ' در یوزه گری کردن ' استدعا کردن ' تمنی کردن ' درخواستن ' درخواست کردن ' کدیبه کردن ' تکدی کردن
 گدائی کننده ' در یوزه گر ' در یوزه خواه ' تمنی کننده ' استدعا کننده ' درخواست کننده ' خواهنده ' کدیبه کننده ' تکدی کننده
 گدا ' در یوزه گر ' در یوزه خواه ' تمنی کننده ' استدعا کننده ' درخواست کننده ' خواهنده ' کدیبه کننده ' تکدی کننده
 شایعه ' گفته مردم ' گفتگو ' گفت و گو ' گفتگوی ' گفت و گوی ' قیل و قال ' مقال کوفته گوشت *Quenelle (ke-nè-le) n. f.* (گوساله و مرغ و ماهی) که از الك در کرده باشند و با گوشت مرغ یا *vol-au-vent* همراه باشد ' کوفته ریزه ' کله گنجشگی ' سر گنجشگی
 دندان بچه کوچک *Quenotte (ke-no-te) n. f. (Fam.)*
 دوک ' مغزل ' مکب ' کتان و ابریشم و غیره که دور دوک پیچید باشند ' *Jard.* درخت میوه که بشکل دوک تراش داده باشند ' صفحه ای برای مسدود کردن سوراخهایی که از آن فلز گذاخته داخل در قالب می شود *Syn. Quenouillette*
 بارث بزنان تعلق *tomber en quenouille* گرفتن ' باختیار زنان افتادن

sulfate de quinine می دهند
 Quinola (ki) n. m. reversi در بازی
 سرباز دلی
 Quinoléine (ki) n. f. ماده ای که از
 روغن قطران زغال سنگ می گیرند
 Quinquagénaire (ku-in-kou-a-jé-nè-
 re) n. et adj. پنجاه ساله ، پنجاه ساله
 Quinquagésime (ku-in-kou-a-jé-zi-
 me) n. f. روز یکشنبه ای که پیش از
 اول یکشنبه *carême* است و پنجاه روز
 پیش از عید *Pâques*
 Quinquennal (ku-in-ku-èn-nal,) e,
 aux adj. پنج سال بینچ سال هر پنج سال
 يك بار ، هر پنج سال يك دفعه ، پنجساله
 Quinquenove (ku-i-ke) n. m. بازی
 قدیم که با دو طاس بازی می کردند و رقم
 پنج و نه که طاس می آمد می بود
 Quinquerce (ku-in-ku-èr-se) n. m.
 در روم قدیم چیزی معادل
 یونانیان قدیم
 Quinquérème (ku-in-ku-é) n. f.
 کشتی دارای پنج ردیف پارو زن یا پنج
 پارو زن برای يك پارو
 Quinquet (kin-kè) n. m. چراغی که
 از دو طرف جریان هوا داشته باشد و انبار
 نفت آن بالاتر از فتیله آن باشد
 Quinquina (kin-i-kna) n. m. بوته
 گینه گینه ، درخت گینه گینه ، پوست گینه گینه
 Quint (kin) adj. m. پنجم ، پنجمین ،
 خامس
 Quintaine (kin-tè-ne) n. f. ou
 Quintan (kin) n. m. آدمکی که روی
 محوری قرار داده بودند و چوبی بدست آن
 بود بطوریکه چون با بی استعدادی تانیزه
 بآن می زدند می چرخید و با چوب بآن

کسی که زده بود ضربه ای وارد می آورد
servir de quintaine (Fig.) موضوع
 حمله دائمی
 Quintal (kin) n. m. وزن پنجاه
 kilogramme
 quintal métrique kilogramme وزن صد
 pl. des quinaux
 Quinte (kin-te) n. f. (Musiq.)
 فاصه پنج *note* بیاری ، نوعی از *violon*
 بزرگ ، در بازی *piquet* ردیف پنج ورق
 از يك رنگ ، *Esqr.* یکی از حرکات
ligne haute ، حرکت *parade* مطابق
 یا این حرکت ، يك سلسله سرفه های شدید
 بی دربی (زیرا که سابقا گمان میکردند
 پنج ساعت بینچ ساعت روی می دهد) هجوم
 سرفه ، *fig.* هوس و بد خلقی که ناگهان
 ظاهر می شود
 Quintefeuille (kin-te-feu, ll. mll.)
 n. f. (Bot.) ذوخمة الاوراق ، ذوخمة
 الاطباق ، ذوخمة الاصابع ، پنج انگشت ،
 پنج انگشت ، *Bla.* ، *fleuron* دارای پنج
 برگ نوك دار ، *n. m.* زینت معماری دارای
 پنج *lobe*
 Quintessence (kin-tès-san-se) n. f.
 خلاصه ، زبده ، روح ، سلاله ، (Philos.)
 لب جوهر ، جوهر انیر ، مغز ، هر چه مهم تر
 و لطیف تر و بهتر در چیزی باشد ، تمام
 فایده و نفعی که از کاری می توان برد
 Quintessencié, e (kin-tes-san) adj.
 بسیار لطیف ، بسیار ظریف ، بسیار دقیق ،
 بسیار نازک
 Quintessencier (kin-tes-san-si-é)
 لطیف کردن ، ظریف کردن ، دقیق
 کردن ، نازک کردن
 Quintette (ku-in-tè-te) n. f. قطعه

موسیقی دارای پنج قسمت
 Quinteux, euse (kin-teû, eu-ze) adj.
 بوالهوس ، هوسران ، هوسی ، سوداگي ،
 سوداوی ، دم دمی ، دم دمی مزاج ، متلون ،
 متلون المزاج
 Quintidi (ku-in) n. m. روز پنجم
décade از تقویم جمهوری فرانسه
 Quintil (ku-in-til) n. m. بند پنجم
 مصرعی با دو قافیه ، مخمس ، خامسی ، مسقط
 Quintillion (ku-in-ti-li-on) n. m.
 رقمی که مرکب از هزار *quatrillion* باشد ،
 کویتیلین
 Quinto (ku-in) adv. پنجم ، خامسا
 Quintuple (ku-in) adj. پنج برابر ،
 n. m. رقم و مقدار پنج برابر
 Quintupler (ku-in, lé) v. a. پنج
 برابر کردن
 Quinzaine (kin-zè-ne) n. f. پانزده ،
 تقریبا پانزده ، پانزده تا ، پانزده تایی ، دو هفته ،
 پانزده روز ، پانزده روزه
 Quinze (kin-ze) adj. num. پانزده ،
 پانزدهم ، پانزدهمی ، پانزدهمین ، رقم پانزدهم ،
 روز پانزدهم ماه ، روز پانزدهمی ، روز
 پانزدهمین ، پانزدهم روز ، پانزدهمی روز ،
 پانزدهمین روز
 Quinze-vingts (kin-ze-vin) n. m. pl.
 دارالعجزه ای که *saint Louis* در یاریس
 برای سیصد کور تاسیس کرد ، (en ce
 sens s'écrit avec une majuscule)
 Fam. n. m. کوری که درین دارالعجزه
 باشد *adjectiv.*
 Quinzième (kin-zi-è-me) adj. num.
 پانزدهم ، پانزدهمی ، پانزدهمین ،
 n. m. قسمت پانزدهم ، پانزدهم ، يك پانزدهم
 پانزدهم

Quipo (ki) ou Quipu (ki) n. m.
 ریسمان گره داری که اهالی سابق
Pérou برای شمردن و بیان کردن بعضی مطالب
 بکار می بردند
 Quiproquo (ki-pro-ko) n. m. اشتباهی
 که باعث می شود چیزی را با چیز دیگر
 عوضی می گیرند
 Quirite (kui) n. m. اسم اهالی شهر
 روم که در شهر اقامت داشتند در مقابل
 کسانی که در قشون بودند
 Quiscale (ku-is-ka) n. m. نوعی مرغ
 از طایفه کنجشک و *dentirostre* که مخصوصا
 در امریکای مرکزی زیادت و مخصوصا
 بواسطه پرهای سیاه قشنگ درخشان که
 بسرخ می زند امتیاز دارد
 Quittance (ki-tan-se) n. f. رسید ،
 قبض ، قبض رسید ، الواصل ، قبض الواصل ،
 خلاصنامه
 Quittancer (ki-tan-sé) v. a. رسیدادن ،
 قبض دادن ، قبض رسید دادن ، الواصل دادن ،
 قبض الواصل دادن ، خلاصنامه دادن ، قبض
 کردن ، قبض و اقباض کردن
 Quitte (ki-te) adj. بی حساب ، بري الذمه ،
fig. آزاد ، رها ، خلاص ، یله ، نجات یافته ،
 خلاصی یافته ، رهائی یافته ، رها شده ، یله شده
 رها و خلاص از *quitte pour quitte*
 چیزی فقط متحمل عیبی
 معافیت اظهار کردن ، معاف
 کردن ، معفو کردن
 از طرفین *être, faire quitte à quitte*
 دیگر چیزی مدیون نبودن ، بی حساب بودن ،
 بی الذمه بودن
 Quitter (ki-té) v. a. بی حساب کردن ،
 بی الذمه کردن ، برائت ذمه دادن ، واگذاشتن ،
 واگذار کردن ، ترك کردن ، رها کردن ، یله

کردن ، واگذار کردن ، جدا شدن ، یله شدن ، ول کردن ، بهل کردن ، هشتن ، هلیدن ، کندن ، در آوردن ، بیرون رفتن ، بیرون رفتن ، بیرون شدن ، خارج شدن
quitter prise ، ول کردن ، بهل کردن ، هشتن ، هلیدن ، یله کردن ، خلاص کردن ، گذاشتن که بروند
 دنیا را ترک کردن ، دنیا *quitter la vie* را بدرود گفتن ، رخت بر بستن ، مردن
 بزنگی مذهبی داخل *quitter le monde* شدن و کشیش شدن
Quitus (ku-i-tuss) n. m. مقاصا حساب ، مقاصا ، تصفیه حساب ، تسویه حساب ، مقاصا نامه
Qui-va-là (ki) ou Qui va la ? چه خبر است ، چیست ، کیست ، گلم کین *interj.*
 کیست ، *Qui-vive ? (ki) loc. interj.* کی باشد ، کی باشد ، گلم کین
être, se tenir sur le qui-vive (n.m.) مواظب بودن و مراقب بودن که چه روی میدهد
pl. des qui-vive (on écrit aussi qui vive)
Quoailer (kou-a, ll. mll., é) v. n. در باب اسبی گفته میشود که لایق قطع دم خود را حرکت می دهد ، دم جنبانیدن ، دم جنبانیدن *(Peu us.)*
Quoi (koi) pr. rel. چه ، چی ، چه چیز *interj.* چه ، چی ، عجب ، عجب ، شگفتا ، یا للعجب
quoi que هر چه ، هر کاری که ، هر چی
de quoi چیزی که بوسیله آن
sans quoi وگرنه ، والا
un je ne sais quoi چیزی که نمیدانم چه ، نمیدانم چی
quoi qu'il en soit هر چه بادا ، هر چه بادا بادا ، هر چه بادا ، هر چه بادا بادا

در حالی که این کار را می کرد *quoi faisant*
Quoique (koi-ke) conj. هر چند که ، هر چند ، اگر هم ، وگر هم ، گر هم
(s'écrit en deux mots : quoi quoi, quand il signifie quelle que soit la chose que. La voyelle e de quoique ne s'élide que devant les mots il, elle, on, un, une. On met au subjonctif le verbe qui vient après quoique ou quoi que)
Quolibet (ko-li-bè) n. m. شوخی ، لودگی ، بذله گوئی ، بذله ، لطیفه ، لطیفه گوئی ، صنایع بدیعی مبتذل
Quorum (ko-rom) n. m. در میان اعضای مجالس شوروی عده ای که برای قبول موضوعی لازمست
Quote-part (ko-te-par) n. f. سهمی که در جزء مبلغ کللی هر کس باید بپردازد یا دریافت کند ، سهم ، سهمیه ، قسمت ، بخش
pl. des quotes-parts
Quotidien, enne (ko-ti-di-in, è-ne) adj. روزانه ، هر روزی ، هر روزه ، یومیه ، یومی ، روزنامه *n. m.* روزنامه یومیه
Quotidienneté (ko-ti-di-è-ne) n. f. روزانگی ، هر روزی ، هر روزگی ، یومیگی *(Peu us.)*
Quotient (ko-si-an) n. m. حاصل تقسیم ، خارج قسمت ، مبلغ ثابت هر سهمی که باید بپردازند یا دریافت کنند
impôt de quotité مالیاتی که فوراً معلوم می کنند هر کس نسبت به دارائی خود چقدر باید بدهد و مقابل است
impôt de répartition مقداری از دارائی *quotité disponible* که قانون اجازه می دهد در وصیت نامه یا بیه بکسی بدهند و مقابل *réserve* است



R (èr-re ou re) n. m. حرف هجدهم الفبا و حرف چهاردهم از حروف غیر مصوته
(cette lettre est le type des consonnes vibrantes)
Ra n. m. inv. ضربه چوب بر طبل بطوری که صدای خیلی مختصری دهد
Rabâchage n. m. (Fam.) تکرار بیهوده و مکرر چیزی که گفته اند
Rabâcher (ché) v. a. et n. (Fam.) مکرر و بیهوده تکرار کردن چیزی که گفته اند
 تکرار *Rabâcherie (ri) n. f. (Fam.)* خسته کننده و بیهوده کسی که مکرر و بیهوده چیزی را که گفته است تکرار می کند
Rabâcheur, euse n. (Fam.) تخفیف قیمت ، تخفیف ، تقلیل
Rabais (bè) n. m. تقلیل کاری را بمذاقسه قبول کردن
adjuger une entreprise au rabais تخفیف ، تقلیل ، کاهش ، تنزل ، *fig.* زلت ، پستی ، حقارت

(Peu us.)
Rabaisser v. a. پائین آوردن ، فرو بردن ، آوردن ، فرو آوردن ، پائین کردن ، تنزل دادن ، نزول دادن ، تخفیف دادن ، کم کردن ، کاستن ، کاهش دادن ، تقلیل دادن ، از قیمت انداختن ، تنزل دادن قیمت ، *fig.* زلت دادن ، زلیل کردن ، حقیر کردن ، پست کردن ، نازل کردن
rabaisser la voix آهسته و ملایم کردن صدا
se rabaisser v. pr. زلیل شدن ، حقیر شدن ، زبون شدن ، پست شدن ، تنزل کردن
Rabaisseur n. m. پائین آورنده ، فرو آورنده ، فرو آورنده ، پائین کننده ، تنزل دهنده ، تخفیف دهنده ، کم کننده ، کاهش دهنده ، تقلیل دهنده
Raban n. m. (Mar.) چوب مثلث یا طناب ، کلفت که برای بستن بعضی چیزهاست
Rabaner (né) ou Rabanter (té) v. a. با *raban* بستن ، بستن بادبانی بچوب آن
Rabat (ba) n. m. پارچه سفید یا سیاه یا آبی از *batiste* یا توری که قضاة و کشیشان و با اعضای دارالعلم ها و غیره با لباس

که در حالت *vocatif* یا بحالت عنوان و لقب پیش از اسامی خاص معمولست 'ربیع ربان' ربن، حاخام، ربانی، *Rabbin n. m.* حاخام، پیشوای مذهبی یهود 'ملا *grand rabbin* پیشوای جامعه یهود' ربان بزرگ 'ربن بزرگ، حاخام بزرگ' حاخام بزرگ 'ربانی بزرگ' مقام ربان ورین و ربانی و *Rabbinat n. m.* حاخام و حاخام ربانی 'ربنی' حاخامی، *Rabbinique adj.* مذهب ربانیون ' *rabbinisme n. m.* مذهب ربانیین *Rabbiniste ou Rabbaniste (-ra-ba-nis-te) n. m.* پیر و مذهب ربانیون و ربانیین *Rabdogie (ji) n. f.* حسابی که در آن بوسیله ترکیبهای کوچک که روی آن ارقام بسط را نوشته اند اعمال حساب را انجام می آورند *Rabdomancie (si) n. f.* نقال و پیشگوئی بوسیله چوبهائی که مدعی بودند خبر از غیب می دهد *Rabdomancien, enne n.* عامل *rabdomancie* شوخی و بدله گوئی *Rabelaiserie n. f.* بسبک شوخی های *Rabelais* مخصوص به *Rabelaisien, enne adj.* *Rabelais* بسبک *Rabelais n. m.* طرفدار اصول *Rabelais* احمق کردن، ابله کردن، *Rabétir v. a.* ابله کردن، ابله شدن، خرد کردن، *v. n.* ابله شدن، احمق شدن، ابله شدن، بلید شدن، خرد شدن (Peu us.) *Rabiboche (ché) v. a.* همت کردن

رسمی خود دور کردن می اندازند، جرگه شکار (dans ce sens on dit aussi *rabattage*)
Rabat-eau (ba-tô) ou Rabat-l'eau (ba-lô) n. m. inv. قطعه چرم یا پارچه که بستگ آسمان متصلست تا آب در آن داخل نشود
Rabat-joie n. m. inv. مرد محزون که دشمن خوشحالست کسی که باعث حزن و نقض کردن عیشت *adjectiv.*
Rabattage n. m. تخفیف قیمت، تخفیف، تقلیل، جرگه شکار
Rabattement n. m. پائین آوردگی، فرو آوردگی، *Geom.* دوران حرکت محوری
Rabatteur n. m. کسی که در شکار جرگه می کند
Rabattoir n. m. افزار برای ورقه کردن سنک لوح، افزار برای صاف کردن دور هر چیز
پائین آوردن، فرود آوردن، *Rabattre v. a.* فرو آوردن، پائین کشیدن، صاف کردن، مستوی کردن، پهن کردن، تخفیف دادن، تنزل دادن، کاستن، کاهیدن، جرگه کردن شکار، *fig.* کم کردن، توی سر چیزی زدن، نازل کردن، *v. n.* کم کردن، کاستن، کاهیدن، تقلیل دادن
بریدن درخت تا جائی *rabattre un arbre* که شاخهای آن روئیده است
صیقل دادن مرمر *rabattre le marbre* باخاک آجر و خاک سفال
ادعا و قدر و قیمت را کاستن *en rabattre*
از راه خود منحرف *se rabattre v. pr.* شدن برای گرفتن راه دیگر *fig.* تا گمان موضوع مذاکره را تغییر دادن
املائی دیگر کلمه *rabbin* *Rabbi n. m.*

که در حالت *vocatif* یا بحالت عنوان و لقب پیش از اسامی خاص معمولست 'ربیع ربان' ربن، حاخام، ربانی، *Rabbin n. m.* حاخام، پیشوای مذهبی یهود 'ملا *grand rabbin* پیشوای جامعه یهود' ربان بزرگ 'ربن بزرگ، حاخام بزرگ' حاخام بزرگ 'ربانی بزرگ' مقام ربان ورین و ربانی و *Rabbinat n. m.* حاخام و حاخام ربانی 'ربنی' حاخامی، *Rabbinique adj.* مذهب ربانیون ' *rabbinisme n. m.* مذهب ربانیین *Rabbiniste ou Rabbaniste (-ra-ba-nis-te) n. m.* پیر و مذهب ربانیون و ربانیین *Rabdogie (ji) n. f.* حسابی که در آن بوسیله ترکیبهای کوچک که روی آن ارقام بسط را نوشته اند اعمال حساب را انجام می آورند *Rabdomancie (si) n. f.* نقال و پیشگوئی بوسیله چوبهائی که مدعی بودند خبر از غیب می دهد *Rabdomancien, enne n.* عامل *rabdomancie* شوخی و بدله گوئی *Rabelaiserie n. f.* بسبک شوخی های *Rabelais* مخصوص به *Rabelaisien, enne adj.* *Rabelais* بسبک *Rabelais n. m.* طرفدار اصول *Rabelais* احمق کردن، ابله کردن، *Rabétir v. a.* ابله کردن، ابله شدن، خرد کردن، *v. n.* ابله شدن، احمق شدن، ابله شدن، بلید شدن، خرد شدن (Peu us.) *Rabiboche (ché) v. a.* همت کردن

ترمیم کردن، تعمیر کردن، *fig. (Pop.)* آشتی دادن، صلح دادن، اصلاح دادن
نوعی از کلم قمری *Rabiole n. f.*
آذوقه ای که پس از تقسیم (Arg-mili.)
خوراک دسته ای باقی می ماند، نقل در تقسیم خوراک قشون، مدت خدمت اضافی که برای جبران ایامی که در حبس بوده است بسر بازی تحمیل می شود
هاری، کلبی *Rabique adj.*
پشت ناو، پشت مازه، پشت *âble n. m.* مازو، گرده، کفل، حقو، صلب، صیرتی، کفگیرک بزرگ، خاک انداز
دارای پشت *Râblé, e ou Râblu, e adj.* ناو و پشت مازه و پشت مازو و کفل و گرده بزرگ
شکاف مثلثی که (Mar.) *Râblure n. f.* در *quille* و *étrave* و *étambot* کشتی های چوبیست و سر پرده دو طرف کشتی را در آن جا می دهند
بهرتر کردن، به کردن، *Rabonnir v. a.* بهبودی دادن، بهبود دادن
رنده نجاری، مشت *Rabot (bo) n. m.* رنده، رنده دستی، دست رنده، هر قسم افزاری که برای صاف کردن و صیقل و پرداخت دادنست، افزاری که دسته بلند دارد و برای بهم زدن صاروجست، پاروک
رندش، رندیدگی *Rabotage ou Rabotement n. m.*
رنده کردن، رنده *Raboter (té) v. a.* کشیدن، رندیدن *fig.* صیقل دادن، صاف کردن، پرداختن، پرداخت دادن، دست کردن
رنده کش، رنده کار *Raboteur n. et adj. m.*
ماشین رنده کشی رنده بخار *Raboteuse n. f.*

زبر، ناهموار *Raboteux, euse adj.*
درشت، نخاله، ناصف، پست و بلند *fig.*
خشن، ناهنجار، تراشیده و نخراشیده
کوچک، کوتاه، محقر *Rabougri, e adj.* مصغر، خرد
پژمردن، پژمردن، پژمردن، پلاسیدن، پلاسیده شدن، *v. a.* پژمردن، پژمرده کردن، پلاسیده کردن
چفته شدن، تا *se rabougri v. pr.* شدن، دولا شدن، خمیدن، خم برداشتن، قوز در آوردن، کوز شدن، کوز شدن، دو تو شدن، دوتا شدن، *fig.* صفات خود را از دست دادن
پژمردگی، پلاسیدگی، چغنگی، تا شدگی، خمیدگی، خم، قوز، کوزی، کوزی، کوز، کوز، دوتویی، دوتائی
گل آلود کردن *Rabouiller (ll. mll.) v. a.* و بهم زدن آب برای آسان گرفتن ماهی
گودال *Rabouillière (ll. mll.) n. f.* کم عمقی که خرگوش در آن بچه می گذارد
کسی که برای آسان ماهی گرفتن آب را گل آلود می کند و بهم می زند
چوب برای گل آلود کردن و بهم زدن آب تا آسان تر ماهی بگیرند *Rabouilloir n. m.* (on dit aussi *rabouilloire n. f.*)
بهم آوردن دو سر قطعه چوب یا آهن، بهم دوختن دوسر پارچه، سر دوزی کردن
اتصال دو سر قطعه چوب یا آهن، سر دوزی *Raboutissage n. m.*
پاخشونت پذیرفتن و رفتار *Rabrouer v. a.* کردن، خشونت کردن، تندی کردن، شدت کردن، تشر زدن، تشدد کردن
خشونت *Rabroueur, euse n. et adj.*

کننده، تندی کننده، شدت کننده، تشدد کننده
 کلمه ای در مقام فحش از Raca (ka) n. m.
 زبان سریانی که گاهی در فرانسه استعمال می شود
 بندی که دور دگل Racage (ka-ge) n. m.
 کشتیست تا اینکه مانع از اصصکاک بادبان
 شود و آنرا راست نگاه دارد
 قسم گردی که Racahout (ka-ou) n. m.
 برای تغذیه است و معمول اعرابست و مرکبست
 از سحلب و کاکائو و شاه بلوط و آرد سیب
 زمینی و برنج و قند و vanille
 یست ترین اشخاص جامعه، Racaille n. f.
 ارادل، اوباش، الواط
 تعمیر accastillage کشتی، Racastillage n. m.
 تعمیر (ll. mll.) v. a. accastillage
 کشتی را تعمیر کردن
 تعمیر کردنی، ترمیم، Racommodable adj.
 کردنی، مرمت کردنی، قابل تعمیر، قابل
 مرمت، قابل ترمیم
 تعمیر، مرمت، Racommodage n. m.
 ترمیم، وصله، رفو، رفوگری، وصالی
 آشتی اصلاح، Racommodement n. m.
 صلح، اصلاح ذات البین
 تعمیر کردن، مرمت، Racommoder v. a.
 کردن، ترمیم کردن، وصله کردن، رفو
 کردن، آشتی دادن، اصلاح دادن، صلح
 دادن، بهتر کردن، به کردن، بهبودی دادن
 تعمیر کننده، Racommodeur, euse n.
 مرمت کننده، ترمیم کننده
 ارتباط، ربط، Raccord (ra-kor) n. m.
 رابطه، التصاق، اتصال، پیوستگی، پیوند،
 قطعه فلزی که بیچ دارد و برای متصل کردن
 دو لوله است
 Raccordement (ra-kor-de-man) n. m.
 ربط، ارتباط، رابطه، التصاق، اتصال،
 پیوستگی، پیوند، وصل

فوس ارتباط، courbe de raccordement
 فوس التصاق
 خط ارتباط، voie de raccordement
 خط التصاق
 مربوط کردن، ربط دادن، Raccorder v. a.
 رابطه دادن، مرتبط کردن، ارتباط دادن،
 پیوستن، پیوند کردن، پیوسته کردن، پیوستگی
 دادن، ملصق کردن، وصل کردن، متصل
 کردن، اتصال دادن، رابطه واقع شدن
 خلاصه، Raccourci, e (ra-kour) n. m.
 ملخص، تلخیص، مقصور، مخبون، زبده،
 اسودج، مختصر، مجمل، اصولی که بوسیله
 آن اشیائی را که حجم آن بواسطه دوری
 منظر کوچک شده است مجسم می سازند،
 قسر، خبن
 با تمام قوا، با تمام قوت، à bras raccourci ou raccourcis
 adj.
 مختصراً، en raccourci (loc. adv.)
 مجعلاً، باختصار، تلخیصاً، مصغراً
 کوتاه کردن، مختصر، Raccourcir v. a.
 کردن، مصغر کردن، مقصور کردن، مخبون
 کردن، کوتاه کردن، v. n. کوتاه شدن،
 کوتاه شدن، مصغر شدن، مقصور شدن
 کوتاهی، قصر، Raccourcissement n. m.
 خبن، اونهی، کوتاه کردگی
 تعمیر کردن، مرمت کردن، Raccourter v. a.
 ترمیم کردن
 دوباره عادت، Raccoutumer (se) v. pr.
 کردن و خو گرفتن
 ضربه ناگهانی، Raccroc (ra-kro) n. m.
 و مفید مخصوصاً در بازی fig. billard
 نتیجه مفید کاری که خوش بختی بیشتر از
 مهارت در آن دخیل باشد
 دوباره نصب کردن و وصل، Raccrocher v. a.
 کردن، دوباره آویختن و آویزان کردن و بند

کردن، در بازی raccroc کردن
 se raccrocher v. pr. Se raccrocher
 گرفتن چیزی برای خود را انجامات
 دادن از خطری یا از زحمتی بیرون آوردن
 خود را بچیزی بند کردن
 کسی که در بازی Raccrocheur, euse n.
 می کند raccroc
 نژاد، نسل، آل، تبار، تخم، Race n. f.
 تخمه، دوده، دودمان، ذریه، سلاله، نجل،
 نوع، جنس، طایفه، طبقه، سلسله
 نسل آینده، نسل آتی، نژاد race future
 آینده، نژاد آینده
 اسب و سگ، cheval, chien, de race
 خوش جنس
 خوشه، شنگلک، Racème n. m. (Bot.)
 شنگله، عنقوطة، زباطه، عرجون، قطف،
 سیریف، خصله، عنق
 در باب نوعی، Racémique (mi-ke) adj.
 از acide tartrique گفته می شود
 تولید مثل کردن، زاد، Racer (sé) v. n.
 و ولد کردن، تولید نتاج کردن (Peu us.)
 اسبی که در Raceur (rà-seur) n. m.
 اسب دوانی در زمین مسطح شرکت می کند
 کشتی کوچک برای گردش
 دو باره جلب مشتری، Rachalander v. a.
 کردن
 باز خرید، پس خرید، Rachat (cha) n. m.
 باز خر، پس خر، افاله، رهائی با تأدیه
 خراج و جزیه، تخلیص، اطلاق، فدیة
 افتدا، اعتاق، تأدیه جزا و غرامت، رهائی از
 الزامی بوسیله ادای وجهی
 قابل باز خرید، قابل پس، Rachetable adj.
 خرید، باز خریدنی، پس خریدنی، قابل باز خر
 قابل پس خر
 باز خریدن، پس، Racheter (té) v. a.

خریدن، باز خر کردن، پس خر کردن
 باز خرید کردن، پس خرید کردن، دوباره
 خریدن، بخراج و جزیه پس گرفتن، جزیه
 دادن، جزیت دادن، گزیت دادن، سرگزیت
 دادن، سرگو دادن، بوسیله پول پس گرفتن،
 fig. جبران کردن، جبره کردن، ترمیم
 کردن، مورد عفو و بخشش واقع شدن
 باز خریده شدن، se racheter v. pr.
 پس خریده شدن، بوسیله پول خود را از
 التزامی معاف کردن
 فقاری، فقراتی، Rachidien, enne adj.
 مربوط بمهره پشت و ستون فقرات، شوکی
 اعصاب شوکی، nerfs rachidiens
 مجرای شوکی، canal rachidien
 ستون، Rachis (chiss) n. m. (Anat.)
 فقرات، مهره پشت، شوک، Bot. محور
 مرکزی خوشه
 مبتلا بملاست و فہج عظام، Rachitique adj.
 ذوالرخطیس، رخطیسی
 ملاست و فہج عظام، Rachitisme n. m.
 عجز، کسح، کساحه، حثل، رخطیس
 (on dit aussi rachitis)
 خیسانده پوست و برک، Racinage n. m.
 درخت گردو و پوست گردو که برای رنگ
 ریزیت، نقشه ای تقلید ریشه گیاه در جلد کتاب
 تخته نزرک چوب بست که Racinal n. m.
 چوبهای دیگر بآن تکیه دارند، چوب حمل،
 تیر حمل، الواری که در pilotis سر
 pieu ها را بهم وصل می کند
 ریشه، اصل، بیخ، بن، عرق، Racine n. f.
 par ext. ته هر چیزی که در زمین فرو
 رفته باشد، ریشه عضو در گوشت، Méd.
 ریشه دمل و غیره، بعضی گیاه ها که ریشه
 آنها را می خورند مانند هویج و شلغم و
 غیره، fig. ماخذ، منشاء، منبع، چشمه

سرچشمه ، بند ، بست ، اتصال ، اسمی که
 صیادان با چوب به *florence* می دهند ،
Gramm. ریشه کلمه
fruits pendants par la racine (Dr.)
 میوه ای که هنوز نچیده و محصول بر نداشته
 اند و جزو دارائی محسوب می شود
prendre racine ریشه گرفتن ، در جایی
 قرار گرفتن برای ماندن
racine carrée (Math.) جذر
racine cubique کعب
Raciner (né) v. n. ریشه گرفتن قلمه ،
 ریشه کردن ، ریشه دواندن ، *v. a.* نقشه
 انداختن بشکل ریشه گیاه روی جلد کتاب ،
 برنک حائمی در آوردن
Racing-club (ré-sin'gu-kleub) n. m.
 انجمنی که مقصد آن ترویج پیاده روی و
 ورزش باشد
Racinien, enne (ni-in, è-ne) adj.
 بسبک و بسلیقه *Racine*
Rack (rak) n. m. Syn. de Arach
 تراش روی چیزی ،
Raclage (kla) n. m. تراش ، خراش ، تراش درختان
taillis
Racle ou Raquette (klè-te) n. f.
 آلتی که برای تراشیدن روی بعضی چیز
 هاست ، هسون ، کف گیرک ، پاروک ، خمیر
 تراش ، رنده
Raclée n. f. (Pop.) یک سلسله ضربه های
 متوالی
Raquement (kle-man) n. m. تراش ،
 خراش (*Peu us.*)
Racler v. a. تراشیدن ، تراش دادن ، ستردن ،
 استردن ، خراشیدن ، خراش دادن ، خراشانیدن ،
 خراشانیدن ، رندیدن ، رنده کردن ، رنده زدن
 این (*Fig.*) *ce vin racle le gosier*
 شراب گلو را می خراشد (تندوگست)

racler du violon ویلون بد زدن
Raclerie n. f. چیز کوچک چوبی که سوراخ
 سوراخ درست کرده باشند
Raquette n. f. افزاری که برای تراش
 دانست ، هسون ، کف گیرک ، پاروک ، خمیر
 تراش ، رنده
Racloir n. m. افزاری که با آن تراش
 می دهند ، هسون ، کف گیرک ، پاروک ، خمیر
 تراش ، رنده
Racloire n. f. تخته کوچکی که روی مقدار
 معینی از غلات و حبوب می گذارند برای
 اینکه آنچه از کنار آن بیرون می ماند بردارند
Raclure (klu) n. f. تراشه ، خراشه ،
 رندش ، سونش
Racolage (ko) n. m. جلب اشخاص بخدمت
 نظامی بوسیله اقدامات نا مشروع
Racoler (ko-lé) v. a. بوسیله اقدامات
 نا مشروع اشخاص را بخدمت نظامی جلب
 کردن ، *fig.* جلب کردن ، همدست کردن ،
 همراه کردن ، همدستان کردن
Racoleur, euse n. et adj. کسی که بوسیله
 نامشروع اشخاص را بخدمت نظامی جلب کند
Racontable adj. نقل کردنی ، روایت کردنی ،
 حکایت کردنی ، قصه کردنی ، آوردنی ، قابل
 نقل ، قابل روایت ، قابل حکایت
Racontage n. m. حکایت و قصه بی معنی ،
 بر حرفی ، ول گوئی ، یاوه گوئی ، یافه گوئی
Syn. de raconter
Raconter n. m. V. Racontage
 نقل کردن ، روایت کردن ،
Raconter v. a. حکایت کردن ، قصه کردن ، آوردن ،
 حکایت کردن ، داستان زدن ، گزاردن ، داستان کردن
 چیز های بسیار نقل کردن
en raconter که اغلب نادرست باشد
 کسی که مالبخولایی
Raconteur, euse n.

نقل کردن و روایت کردن دارد
Racoon n. m. (Zool) V. Raton laveur
 سخت کردن ، کرخت کردن
Racornir (kor.) v. a. کردن ، چغز کردن ، سفت کردن ، صلب
 کردن ، خشن کردن
se racornir v. pr. سخت شدن ، کرخت
 شدن ، چغز شدن ، سفت شدن ، صلب شدن
 خشن شدن کر کردن *Fam.* لاغر و خشک
 شدن ، *fig.* سخت و سنکدل شدن
Racornissement n. m. سختی ، کرختی ،
 چغزی ، سفتی ، صلبی ، تصلب ، خشنی ، خشونت
 خسارت و تعهدی را
Racquitter v. a. بوسیله فایده و سودی جبران کردن ، دو
 باره بردن آن چیزی که در قمار باخته باشند
Rade n. f. اسکله ، خلیج ، خور ، جون ،
 کشتی گاه
Radeau (dô) n. m. کلمک ، کمی ، رمث ،
 طوف ، معدیه ، صال ، عامه ، عمدگر ، عمدکش ،
 طراد ، چوبهائی که بهم بیندند و روی آب
 رود بیندازند که ازین ساحل بآن ساحل ببرند
Rader (dé) v. a. آوردن کشتی با اسکله
 صاف کردن چوب و
Rader (dé) v. a. غیره روی زمین با چوب مخصوص برای
 معین کردن اندازه آن
Radiaire (è-re) adj. قرار گرفته بشکل شعاع
Radiaires (è-re) n. m. pl. (Zool.)
 تقسیم سابق از سلسله حیوانات که شامل
acalèphe ها و *échinoderme* ها بود
Radiant, e aux adj. زنداعلائی ، کوعی ، کعبری
 مشعشع ، شعاع دار ، پرتو
Radiant, e adj. مشعشع ، شعاع دار ، پرتو
 دار ، پرتو افکن ، *n. m.* نقطه ای از آسمان
 که بنظر می آید شهاب ثاقب از آنجا حرکت کند
Radiateur n. m. آلتی که برای افزودن
 سطح شعاع اولیه ایست ، رادیاتور
Radiation (si-on) n. f. بطلان ، نسخ ، الغاء ، لغو ،

ابطال
Radiation (si-on) n. f. شعاع ، شعشعه ، پرتو ،
 تشعشع ، پرتو افکنی ، نور افکنی
Radical (kal), e, aux adj. ریشه ای ،
 بیخی ، اصلی ، اساسی ، غریزی ، کامل ، تام ،
 تمام ، ریشه کن ، از بیخ ، ازین ، از ته ، معتقد
 با اصلاحات اساسی ، رادیکال ، *Gramm. n. m.*
 ریشه ، اصل ، *Chim.* ماده ای که در ترکیبات
 مانند جسم بسیطست ، *Math.* علامت جذر
 و کعب ، رادیکال
Radicalement (ka-le-man) adv. از
 اصل ، از اساس ، اصلا ، اساسا ، از ته ،
 از بیخ ، از بن ، از ریشه
Radicalisme n. m. اصول عقاید سیاسی
radical ها
Radicalant (kan), e adj. در باب ساقه هائی
 گفته می شود که در نقطه های مختلف از
 طول آن ریشه در می آید و شاخه های آن
 بجای های نا هموار زمین و دیوار و غیره ریشه
 می دواند
Radicle (sè-le) n. f. اسمی که بکوچک
 ترین قسمت های ریشه یا بریشه های بسیار
 کوچک می دهند
Radivore adj. ریشه خوار ، ریشه خور
Radulaire adj. مربوط به *radicule*
 قسمت تحقانی مجور نطفه
Radicule n. f. گیاه که بعد ریشه آنرا تشکیل می دهد
 شعاع دار ، پرتو دار ، مشعشع ،
Radié, e adj. شعشانی ، پرتو افکن ، در باب گلپائی گفته
 می شود که برگهای آن مانند تاجست ، تاجی ،
 اکلیلی
Radier (di-é) n. m. روکش ساختمان که
 آن را از آب حفظ می کند ، ساختمانی ، از
 چوب یا مصالح که روی آن *occluse* و پایه
 پن و غیره را قرار دهند

دار و يك *foc* دارد و با پارو هم حرکت می کند
(*on écrit aussi rafiot*)
Rafistolage *n. m.* (Fam.) تعبیر و وصله
کردن بطرز ناهنجار
Rafistoler *v. a.* (Fam.) تعبیر کردن و
وصله کردن بطرز ناهنجار
Rafle *n. f.* خوشه انگور و انگور فرنگی که
دانه ندارد
(*on dit aussi raffé et râpe*)
Rafle *n. f.* دستبرد، اخذ، تور ماهی گیر
و صیاد مرغان، جفت در طاس
Rafler (*lé*) *v. a.* بردن، دستبرد کردن
رساندن، دستبرد کردن
Rafraîchir (*frè*) *v. a.* خنک کردن، ترمیم
کردن، تعمیر کردن، مرمت کردن، چیدن و
بریدن سرچیزی، *v. n.* سرد شدن، خنک شدن
خاطره (Fig.) *rafraîchir la mémoire*
چیزی را برای کسی تازه کردن
se rafraîchir v. pr. سرد شدن، رفع تشنگی
کردن، رفع عطش کردن، رفع تشنگی کردن
گلو تر کردن، گلو تازه کردن، خنکی
خوردن، سردی خوردن، راحت کردن،
رفع خستگی کردن، هوا خوی کردن
Rafraîchissant (*frè-chi*), *e adj.* خنک،
سرد، بارد، خنکی، سردی، مبرد، دافع
عطش، دافع تشنگی، رافع تشنگی، ملین،
مسهل، ماضج *n.*
Rafraîchissement (*frè-chi-se*) *n. m.*
خنکی، سردی، مبرد، برودت، رفع عطش،
دفع عطش، رفع تشنگی، *pl.* غذا و مشروب
خنک و میوه و غیره که در جشن بدهند
Rafraîchissoir (*frè-chi-soir*) ou Raf-
raîchisseur (*frè-chi-seur*) *n. m.* ظرفی
که در آن مشروبات را می گذارند سرد شود

Ragaillardir (*gha, ll. mll.*) *v. a.* دوباره
قوت و نیرو و خوشحالی و بشاشت دادن
Rage *n. f.* هاری، داء الکلب، کلب،
داء لکلبه، درد شدید، درد سخت،
غیظ، غضب، خشم، هوی و هوس شدید،
عشق مفرط، مین مفرط
à la rage (loc. adv.) بهات مفرط و
بسیار شدید
Rager (*je*) *v. n.* (Fam.) خلق تنگی
و اوقات تلخی خود را بزبان آوردن
Rageur, euse (*eu-ze*) *n. et adj.* کسی
که در غیظ و غضب باشد (Fam.)
Rageusement (*jeu-ze*) *adv.* غیظ،
غضب، باوقات تلخی، بنغیر
Raglan (*ragh*) *n. m.* نوعی از پالتو
مردانه شل دار که در ۱۸۵۵ بسیار متداول
بود، پالتو مردانه که برش مخصوص دارد
Ragle *n. m.* (Peu us.) افشاش بصر
کوتاه قد
Ragot (*gho*), *e n. et adj.* و فریه، خپله، غک،
n. m. گراز دو پا
سه ساله، سگک آهنی که بیند مال بند و سایل
قلیه می بندند
Ragot (*gho*) *n. m.* (Pop.) بر حرفی،
بر گوئی، پر چانگی، ول گوئی، هرزه گوئی
Rogoter (*gho*) *v. a.* نزار کردن، منازعه
کردن، جدل کردن، جدال کردن، مجادله
کردن، دعوی کردن، مشاجره کردن، کشمکش
کردن (Peu us.)
Ragotin (*gho*) *n. m.* مرد کوتاه و بد
قواره که شکل مضحک داشته باشد
Ragoût (*ghou*) *n. m.* غذائی از گوشت
و بقولات یا ماهی که تکه تکه بریده باشند و
در آب خورش ادویه دار پخته باشند، خورش،
نان خورش، خوراک، خورش، یخنی، غذای
خورش سلیقه، *fig.* چیزی که میل را تحریک کند

محرک میل و *Ragoûtant (ghou), e adj.*
خواهش و آرزو، *fig. et fam.* گوارا،
گوارنده، مطبوع، دلپسند، دلپذیر، طبع انگیز
Ragoûter (*ghou*) *v. a.* دوباره بمیل و
اشتها آوردن
Ragrafer (*ghra*) *v. a.* دوباره قز تقفلی
چیزی را انداختن
Ragrandir (*ghran*) *v. a.* بزرگتر کردن
(Peu us.)
Ragrèer (*ghré-é*) *v. a.* صیقل دادن، برق
دادن، برق انداختن، برق کردن، پرداختن
پرداخت دادن، نو کردن، تازه کردن، *fig.*
دو باره کسب اعتبار کردن، *Mar.* دو باره
تدارک کردن لوازم کشتی از حیث دکل و
قرقره و طنابها و بادبانها و غیره (Peu us.)
Ragrément ou Ragrèement (*ghré*)
n. m. صیقل، پرداخت
Raguer (*ghé*) *v. a.* سائیدن، سوند،
سائیده کردن، سوده کردن، فرسودن،
فرسوده کردن، *v. n.* سائیدن، سائیده
شدن، سوند، سوده شدن، فرسودن،
فرسوده شدن
Raia ou Raya *n. m.* اسمی که باتباع غیر
مسلمان دوات عثمانی سابق می دادند، رعیت،
رعایا، اهل ذمه، ذمی (ماخوذ از همین
کلمه عربی)
Raid (*rèd*) *n. m.* (Mil.) قشون کشتی
و هجوم سریع بمملکت دشمن، *Sport.* گردش
مفصل بخارج مخصوصا سواره که برای امتحان
تحمل اسب و سوار است
Raide (*rè-de*) *adj.* سخت، صاف، صلب،
کشیده، خشک، سیخ کرده، راست کرده،
راست ایستاده، راست، سرا بالا، سر بالا،
خشن، درشت، *fig.* زبر، ناهنجار، سرسخت
adv. غفنه، بفته، ناکهان، ناکاهان، ناگه

ناگاه، ناگهی، ناگامی
Raidement (*rè de*) *adv.* سختی، برآستی،
بکشیدگی، صلبی، صلابت، بتصلب، بخشکی،
براست کردگی، برآست ایستادگی (Peu us.)
Raideur *n. f.* سختی، راستی، کشیدگی،
صلبی، صلابت، تصلب، خشکی، راست
کردگی، راست ایستادگی، سیخ کردگی،
خشونت، درشتی، زبری، ناهنجاری، قوت
و سرعت، سرا زیری، فرود، نشیب، شیب،
fig. سرسختی، سرسنگینی
Raidillon (*rè, ll. mll.*) *n. m.* راه کوتاه
و تنگ که بسیار سرازیر باشد
Raidir (*rè*) *v. a.* راست نگاه داشتن، راست
کردن، صاف کردن، سیخ کردن، چوب کردن
راست شدن، راست ایستادن، صاف شدن،
se raidir v. pr. راست شدن، سیخ شدن، چوب
ایستادن، راست ماندن، صاف شدن، چوب
شدن، خشک شدن، *fig.* یابرداری کردن،
مقاومت کردن
Raidissement (*rè-di-se*) ou Raidis-
sage (*rè-di-sa-je*) *n. m.* سختی، راستی،
کشیدگی، صلبی، صلابت، تصلب، خشکی،
راست کردگی، راست ایستادگی، سیخ کردگی،
چوب کردگی
Raidisseur (*rè-di-seur*) *n. m.* آلت
برای راست کردن مقتول
Raie (*rè*) *n. f.* خط، کشه، سطر، شیار،
شکاف، درز، ترک، فرق، فاق، شکاف
بین دو شیار مزرعه
raies du spectre (Physiq.) خطوط
تاریکی که از عرض در میان الوان طیف
شمس واقعت
Raie (*rè*) *n. f.* سفره ماهی، سیر ماهی،
حلوا ماهی، ماهی گرد، سمک اللما، ورنک،
ماهی لهما، شیوطه

عدل و انصاف

اسم رسمی (Comm.) *raison sociale*
و ثبت شده تجارتخانه

رابطه میان دو (Math.) *raison directe*
مقدار که متناسب زیاد یا کم می شود، رابطه مستقیم
raison inverse رابطه میان دو مقدار که
یکی کم و دیگری زیاد می شود، رابطه معکوس
raison d'une progression V. Pro-
gression

بقیعت، فی، (loc. prép.) *à raison de*
از قرار

بملاحظه، بلحاظ، بسبب *en raison de*
بجبهه، بعلمت

عقل، مدرک (zo-na) *raisonnable* *adj.*
دراک، خردمند، بخرد، با خرد، مرد خرد،
صاحب تمیز، صاحب خرد، ممیز، فرزانه،
عقلانه، خردمندانه، معقول، عقلانی، عقلی،
متناسب، مناسب، مکفی، کافی، بسنده، قابل
توجه، قابل ملاحظه، معتدبه، معتدبه

Raisonnement (zo-na-man) adv.
عقلانه، خردمندانه، معقول، بقدر کفایت،
بکفایت، بحد کفایت، بقدر کفایت، بحد کفایت
عقلی، عقلانی، (re-zo-né) *adj.* *Raisonné, e*
معقول، مبرهن، مدلل، برهانی

Raisonnement (zon-ne-man) n. m.
تعقل، ادراک، مدرک، دراک، تمیز، تمیز،
ممیزه، توجیه، سلسله دلایل و براین، ایراد،
ملاحظه

تعقل کردن، اندیشیدن، *Raisonner v. n.*
اندیشه کردن، ایراد کردن، ایراد گرفتن،
ایراد آوردن، بهانه آوردن، دلیل آوردن،
برهان آوردن، حجة آوردن، احتجاج کردن،
v. a. عقل را در کاری بکار بردن، با تعقل
کاری را کردن، گفتگو کردن، گفت و گو
کردن، مذاکره کردن، مکالمه کردن، بحث

انگور غلیظ درست می کنند و گاهی یک ربع
کلایی بان میفزایند

Raison n. f. عقل، خرد، ادراک، مدرک،
مدرک، تمیز، تمیز، درایت، ممیزه، قوه
ممیزه، قوه مدرک، قوه دراک، دراک،
فرزانگی، دلیل، برهان، بینه، حجت، حق،
حقانیت، انصاف، منصف، نصف، صواب،
سبب، جبهه، علت، انگیزه، باعث، احقاق
حق، جزا، سزا، کیفر، بادافراه، بادافره،
عقاب، عقوبت، مجازات، سیاست، جبران،
ترمیم، جیره

سن عقل، سن تمیز، *âge de raison*
سن تمیز

وصلتی که بدلیلی *mariage de raison*
کرده باشند، وصلت موجه

زایل شدن عقل، بی *perdre la raison*
خرد شدن

عقلانه و از روی خرد و *parler raison*
تمیز حرف زدن

حق داشتن، محق بودن، *avoir raison*
حقانیت داشتن

دلیل و برهان و حجة را *entendre raison*
فهمیدن

تصمیمی گرفتن *se faire une raison*
برای انجام دادن

همچنانکه حق و بجا و *comme de raison*
بمورد باشد

بیش از آنچه *plus que de raison*
مناسب باشد

برای *pour valoir ce que de raison*
اعتبار داشتن آنچه حقت و انصافت

بزور یا از راه ایقان *mettre à la raison*
متقاعد کردن

ملاحظه و رعایت منافع عالیة *raison d'Etat*
دولت در مقابل تخطی از قانون یا اصول

Raifort (rè-for) n. m. ریشه خردل،
ترب کوهی، فجل بری، ترب بری، ترب
دشتی، حریف

Rail (ra, l. mll.) n. m. میله آهنی یا
فولادی راه آهن، ریل، ریل، تراموای

مسخره کردن *Railler (ll. mll.) v. a.*
مسخره کردن، تمسخر کردن، استهزی کردن،
دست انداختن، بریش خندیدن، ریشخند

کردن، شوخی کردن، مطایبه کردن، طیبیت کردن
بی اعتنائی کردن، وقع *se railler v. pr.*
نگذاشتن، محل نگذاشتن

اسمی که در *Raillère (ll. mll.) n. f.*
کوههای *Pyrénées* بدامنه های پیراشیب
و سنگلاخ می دهند

مسخره، *Raillerie (ll. mll., ri) n. f.*
تمسخر، مسخره، استهزی، ریشخند،
شوخی و مطایبه برای تمسخر

در تمسخر و *entendre la raillerie*
استهزی و ریشخند دست داشتن

تمسخر و استهزی و *entendre raillerie*
ریشخند را تحمل کردن، شوخی بردار بودن

شوخی بردار *n'entendre pas raillerie*
نبودن

شوخی بکنار، از شوخی *raillerie à part*
گذشته، بی شوخی

این از شور *cela passe la raillerie*
در رفته است

مسخره، *Railleur, euse (ll. mll., eu-ze) adj.*
کننده، مسخره گر، مسخریه گر، مستهزی، مسخره آمیز،
مسخریه آمیز، تمسخر آمیز، استهزی آمیز *n.*

بمسخره، بمسخره، بمسخریه، بمسخره، باستهزی،
مستهزانه (Peu us.) *Raillageusement (ll. mll., ze-man) adv.*

کلمه انگلیسی *Railway (rèl-ou-é) n. m.*
که بمعنی راه آهن و تراموای است

اسم قدیم غوک *Raine (rè-ne) n. f.*
دو زغ، قرباغه درشت، ضفدع

بانوع رنده ای موسوم به *Rainer v. a.*
bouvet گود انداختن

غوک سبز، وزغ *Rainette (nè-te) n. f.*
سبز، فورباغه سبز، قرباغه سبز، ضفدع سبز، قره
Arboric. V. Reinette

شکافی که از طول *Rainure n. f. (rè)*
در یک قطعه چوب یا فلز بدهند

قیمت القاق *Raiponce (rè) n. f.*

صد کردن کوزن و آهو *Raire (rère) v. n.*
(on dit aussi raller ou réer)

هریک از پره های چرخ *Rais (rè) n. m.*
پره، میله، چوبه

(au singulier, il faudrait écrire
rai, mais l'usage a prévalu
d'écrire un rais)

زینت بشکل قلب که در *rais de cœur*
بعضی از قالب سازی ها معمولست

انگور، رز، غن *Raisin (zin) n. m.*
کشمش، مویز، سکج، زیب *raisin sec*
کشمش کدانه های *raisins de Corinthe*
بسیار کوچک دارد و از جزایر یونان می آورند،
کشمش پلونی

میوه تاجریزی، غن *raisins de loup*
التعلب، رب تربک، اسپکنگور، سکنگور،
سک انگور، انگور سگی، تلثان، افانی، رزه

نوعی از کشمش بری که *raisin d'ours*
در نواحی کرهستانی می روید

نغم خوشه ای بعضی از *raisin de mer*
حیوانات ناعمة *céphalopode*

قوره *raisin vert*
نظم کاغذ (تقریباً ۶۵ سانطی مطر *raisin*
۵۰ سانطی مطر)، قطع خشتی بزرگ

سپاشی که با شیره *Raisiné (zi) n. m.*

کردن، حرف زدن، صحبت کردن، دلیل و برهان و حجة آوردن و آنرا قبولاندن
Mar. Syn. Arraisonner
Raisonneur, euse n. et adj. تعقل کننده، اندیشه کننده، کسی که در باب هر چیزی ایراد می گیرد و می خواهد دلیل و برهان بیاورد
Rajah n. m. راجه، راجا، مهاراجه، مهاراجا، رای (*on écrit aussi radjah, raja, ou radja*)
Rajeunir v. a. جوان کردن، برنا کردن، حالت جوانی دادن، بصورت جوان درآوردن، تازه کردن، نو کردن، ترو تازه کردن، *v. n.* جوان شدن، برنا شدن، زور گرفتن، قوه گرفتن، قوت گرفتن، نیرو گرفتن، نیرومند شدن، برومند شدن
se rajeunir v. pr. خود را جوان تراز، آنکه باشند جلوه دادن
(prend l'auxiliaire avoir ou être selon qu'on veut exprimer l'action ou l'état)
Rajeunissant (ni-san), e adj. جوان کننده، برنا کننده (*Peu us.*)
Rajeunissement (ni-se-man) n. m. جوان شدگی، برنا شدگی، جوانی، برنائی، شباب
Rajouter (té) v. a. دوباره افزودن، دوباره افزایش دادن، دوباره اضافه کردن، دوباره علاوه کردن
Rajustement (jus-te-man) n. m. عمل دوباره میزان کردن و درست و راست کردن
Rajuster (jus-té) v. a. دوباره میزان کردن، دوباره درست کردن، آشتی کردن، صلح کردن
se rajuster v. pr. اصلاح کردن، مصالحه کردن
Râle n. m. نوعی از مرغ دارای پاهای دراز که گوشت آن بسیار مطلوبست و شکار

می کنند و نوعی از آن در جلگه با اسم *râle des genêts* و نوعی دیگر در سواحل باطلاقها با اسم *râle d'eau* زندگی می کند
Râle ou Râlement (man) n. m. خرخر، خرخر، خرخر، خرخره، خرخره، صدی، خس خس، خس و خس، رال، حشرجه، غرغره، النفس، بخت، خور وامه، خرناس، شهبق، غطبط، فواق، کریر، شاحوطه
Ralentir (lan) v. a. کند کردن، بطی کردن، کند کردن، کند شدن، بطی شدن، کند کردن
Ralentiement (se-man) n. m. کندی، بطی، بطو، تانی
Râler (lé) v. n. خرخر کردن، خرخر، خرخر کردن، خس خس کردن، خس و خس کردن، خور وامه کردن، خور وامه کشیدن، خرناس کشیدن، شهبق کشیدن
Ralingue (ghe) n. f. طالی که برای استحکام بیادبانی دوخته باشند
Ralinguer (ghé) v. a. رالینگ دوختن، بیادبان
Rallidés (ra-li) n. m. pl. طایفه مرغان یا دراز که سرسلسه آن *râle* و *poule d'eau* است
Rallié, e (ra-li) adj. متفق، موافق، پیوسته، شریک، سهیم، مخصوصا در فرانسه در باب وکلای *royaliste* یا *impérialiste* گفته می شود که با حکومت جمهوری اتفاق کرده اند
Ralliement ou Ralliment (ra-li-man) n. m. اتحاد، اتفاق، موافقت، پیوستگی، اجتماع، اجماع، تجمع، صدای شیور که برای جمع کردن افراد قشونست نقطه معینی که افراد *point de ralliement* قشون باید آنجا جمع شوند
signe de ralliement علامتی که بموجب

آن در موقع خطر یا شکست و غیره باید افراد قشون دور فرمانده خود جمع شوند
Rallier (ra-li-é) v. a. گرد کردن، گرد آوردن، پیوستن، پیوسته کردن، متفق کردن، موافق کردن، عضو کردن، جزء کردن، اتفاق دادن، موافقت دادن اتحاد دادن، متحد کردن، بسوی چیزی حرکت کردن دوباره بروی کشتی برگشتن *rallier le bord* زمین نزدیک شدن
rallier la terre جمع شدن، گرد شدن، گرد آمدن، اجتماع کردن، اجتماع کردن، تجمع کردن
Rallonge (ra-lon) n. f. چیزی که برای دراز کردنست، ضمیمه، لاحقه، دنباله، نخه ای که با آن سطح میز را بزرگ تر می کنند، بازو، کشو
Rallongement (ra-lon-je-man) n. m. اطاله، تطویل، ادامه، درازا، درازی، طول، امتداد، تمديد
Rallonger (ra-lon-jé) v. a. دراز کردن، طول دادن، تطویل دادن، اطاله دادن، امتداد دادن، تمديد کردن، ممتد کردن، ادامه دادن
Rallumer (ra-lu-mé) v. a. دوباره افروختن، دوباره فروختن، دوباره روشن کردن، *fig.* بحدت رشدت چیزی افزودن
Rallye-paper (ra-li-pè-peur) ou Rallie-papier (ra-li-pi-é) n. m. ورزشی که در ظرف آن سوار یا مسابقه دهند دو و غیره که پیش از دیگران راه افتاده در راه خود کاغذ هائی می ریزد و دنبال کنندگان او باید از همان راه بروند و سعی کنند با او برسند و او را بگیرند
pl. des rallye-papiers ou rallie-papiers
Ramadan, Ramadhan ou Ramazan

رمضان، رمضان المبارک، ماه رمضان، *n. m.* رمضان الحرام، ماه مبارک، ماه روزه، ماه صوم، ماه خدا (ماخوذ از همین کلمه عربی)
Ramage n. m. نقش شاخ و برگ در پارچه، شاخ و برگ، گل و بوته، شاخ گوزنی، آواز مرغان کوچک بر شاخ درختان، صغیر، چا و چاو، سیبل، ترنم، نغمه، زند خوانی، زنباقی، دستان، بانک، آواز، آوا، آوای غنا، تغنیه، چهچه، چهچه، *fig.* پر حرفی، بیجا، بلبلی
Ramager (jé) v. a. شاخ و برگ انداختن، روی پارچه، گل و بوته انداختن، شاخ گوزنی کردن، *v. n.* آواز خواندن مرغان کوچک، صغیر زدن، چا و چاو کردن، ترنم کردن، نغمه زدن، نغمه خواندن، نغمه خوانی کردن، نغمه برداختن، نغمه پردازی کردن، زند خوانی کردن، زند بافی کردن، دستان زدن، بانک کردن، آوا زدن، چه چه کردن، چه چه زدن، چهچه زدن
Ramaigrir (mè-gh) v. a. دوباره لاغر و نزار کردن، لاغرتر و نزارتر کردن، *v. n.* دوباره لاغر و نزار شدن، لاغرتر و نزارتر شدن
Ramaigrissement (mè-ghri-se-man) n. m. لاغری، نزاری، نجفی، ضعیفی، *n. m.* لاغرتری، نزارتری
Ramas (mâ) n. m. مجموع درهم، درهم، از چیزهای گهته و مندرس، خورد و ریز، خرده و ریز، خرت و پرت، خنزل و پنزل، مجموعی از اشخاص کم قدر و قیمت
Ramassage (ma-sa-je) n. m. عمل برداشتن و برچیدن از روی زمین و جمع کردن سورتها، ای که با آن از کوههای پوشیده از برف باین می روند
Ramasse (ma-se) n. f. خیده، کوتوله
Ramassé, e (ma-sé) adj. خیده، کوتوله
Ramasse - miettes (ma-se-mi-è-te)

n. m. inv. سینی یا پشتگی که خرده نان
روی میز را با ماهوت پاک کن یا پاروک
مخصوص در آن می ریزند
Ramasser (*ma-sé*) *v. a.* توده کردن ،
که کردن ، پشته کردن ، تل کردن ، جمع کردن ،
گرد کردن ، گرد آوردن ، برداشتن از زمین ،
برچیدن ، باخود بردن و دستگیری کردن
قوای خود را جمع *ramasser ses forces*
آوری کردن برای کوشش بسیار
خود را جمع کردن ، *se ramasser v. pr.*
دست و پای خود را جمع کردن ، کز کردن ،
چندک زدن ، قنبرک زدن
Ramassette (*ma-sè-te*) *n. f.* سبد کوچکی
که بداس بسته اند تا ساقه هائی را که داس
می برد فوراً در آن جمع شود
Ramasseur, euse (*ma-seur, eu-ze*) *n.*
کسی که هر قسم چیز را جمع آوری می کند ،
(*Fam. n. m.*) کسی که راننده *ramasse* است
Ramassis (*ma-si*) *n. m.* مجموع چیزهای
کم قیمت و اشخاص بی قدر و بی شان ،
مشت ، دسته
Ramazan *n. m. V. Ramadan*
Rambade ou Rambarde (*ran*) *n. f.*
جان پناهی که دور *gaillard* و *passerelle* باشد
Rambour ou Rambures (*ran*) *n. m.*
نوعی از درخت سیب ، میوه آن
Rame *n. f.* شاخه کوچکی که در زمین برای
نگاهداشتن گیاه ها می کارند ، ترکه ، یاروی
کرجی ، یارو ، یاروب ، آبرو ، فه
Rame *n. f.* بند یا نصدورقی کاغذ ، عدل ،
دسته ای از کشتی و *wagon* و غیره
پنبه رشته متوسط که سابقاً *coton de rames*
برای بافتن بادبان بکار می برند ، پنبه رسمی ،
پنبه معمولی
Ramé, e *adj.* نگاهداشته بوسیله *rame* (ترکه)

boulets ramés گلوله هائی که بازنجیری
یا میله و غیره بهم بسته بودند و برای خراب
کردن دگلهای کشتی دشمن بود
Rameau (*mô*) *n. m.* شاخ ، شاخ ، شاخ
و برگ ، شعبه ، فرع ، جزء ، قسمت
یکشنبه آخر *dimanche des rameaux*
carême
(*Syn. Pâques fleuries*)
Ramée (*mé*) *n. f.* شاخه ای که با برگ
سبز آن بریده باشند ، شاخهای در هم که
سایبانی تشکیل دهد
برگرداندنی ، قابل برگرداندن ،
رجعت داندنی ، قابل رجعت ، باز گرداندنی ،
قابل باز گرداندن ، باز گشتی ، *fig.* تصحیح
کردنی ، قابل تصحیح ، درست کردنی ، قابل
درست کردن ، اصلاح کردنی ، قابل اصلاح ،
تصحیح پذیر ، اصلاح پذیر ، قابل تغییر عقیده
(*Peu us.*)
Ramender (*man-dé*) *v. a.* دوباره کوت
دادن ، دوباره رشوه دادن ، دوباره گذاشتن
اکلیل در جاهای جسم مطلا که طلای آن
رفته باشد ، کم کردن قیمت ، تنزل دادن قیمت ،
کسر کردن قیمت ، کاستن قیمت ، تخفیف
دادن (*Vx.*)
Ramener (*né*) *v. a.* برگرداندن ،
برگردانیدن ، باز گردانیدن ، باز گرداندن ،
رجعت دادن ، بازگشت دادن ، اعاده دادن ،
عودت دادن ، عودت دادن ، رد کردن ، مسترد
کردن ، استرداد کردن ، مسترد داشتن ، باز
آوردن ، پس آوردن ، پس دادن ، باز
دادن ، دوباره جادادن *fig.* دوباره تولید و
فراهم کردن ، دوباره شروع کردن ، از سر
گرفتن ، از نو گرفتن ، از سر نو گرفتن
علی در تربیت (*n. m.*) *le ramener*
اسب که عبارتست از مجبور کردن اسب بخم

کردن کردن
Ramequin (*kin*) *n. m.* نوعی از نان
شیرینی که در آن پنیر می ریزند
Ramer (*mé*) *v. a.* نگاهداشتن گیاه با
rame (ترکه)
il s'y entend comme à ramer des
choux (*Fam.*) به پیچوجه درین کار سر
رشته و بصیرت ندارد
Ramer (*mé*) *v. n. fig. et fam.* یارو
زدن ، آبروزدن (در کشتی) خستگی بسیار داشتن
Ramereau (*rô*) ou Ramerot (*ro*)
n. m. بچه کبوتر کوهی و چاهی
Ramescence (*mès-san-se*) *n. f.* حالت
شاخ و برگ داشتن ، شاخ شاخ ، شاخه شاخگی
Ramette (*mè-te*) *n. f.* یک بند کاغذیستی
(رقعه ای) ، *châssis* بی پله که در
مطبعه برای بستن چیز هائی که یک صفحه
بیشتر نیست (اعلان و غیره) بکار می برند
Rameur, euse (*eu-ze*) *n.* یارو زن
آبرو زن
Rameux, euse (*meù, eu-ze*) *adj.*
پرشاخه ، پر شاخ ، پر شاخ و برگ ، پر شعبه
اسم عامیانه نوعی گیاه
Ramie (*mi*) *n. f.* نسجی از طایفه *uritacées* که در شرق اقصی
می کارند
Ramier (*mi-é*) *n. m.* کبوتر کوهی ، کبوتر
چاهی ، کفتر کوهی ، کفتر چاهی ، کبوتر کوهی ،
کبوتر چاهی ، ورشان ، یمام ، ترغل ، ترغله ،
دلیم ، حیدوان ، کبوتر وحشی ، کفتر وحشی ،
کبوتر وحشی ، کبودر وحشی ، کبودر چاهی ،
کبودر کوهی ، کبوتر باطوق ، خر کبوتر ،
کبوتر دشتی ، قمری ، فاخته *adjectiv.*
شاخهای در هم و *ramier* (*mi-é*) *n. m.*
انبوه که سایبانی فراهم سازند
Syn. ramée
انشعاب (*ka-si-on*) *n. f.*
تشعب ، تشعب ، تفرع ، شاخه شاخگی ، شاخ
شاخی ، شعبه شعبگی ، تقصن *fig.* شعبه ،
جزء ، فرع ، تقسیم جزء ، قسم
Ramifier (*fi-é*) *v. a.* منشعب کردن ،
شعبه شعبه کردن ، شاخه شاخه کردن ، متفرع
کردن ، شاخ شاخ کردن ، شعبه و فرع
تشکیل دادن
se ramifier v. pr. منشعب شدن ، متفرع
شدن ، شاخه شاخه شدن ، شعبه شعبه شدن ،
شاخ شاخ شدن ، *fig.* منقسم شدن ، قسمت
قسمت شدن ، جزء جزء شدن
Ramille (*ll. mll.*) *n. f.* اسمی که با آخرین
تقسیمات شاخ و برگ می دهند
Ramingue (*ghe*) *adj.* در باب اسبی گفته
می شود که از ضربه مهمیز خود را دفاع می کند
Ramondrir *v. a. et n.* دوباره کم کردن ،
دوباره کاستن ، دوباره کاهشیدن ، کمتر کردن
Ramo'li (*mo-li*), *e adj. pris subs-*
tantiv. شخصی که بملاست دماغ مبتلاست و
تقریباً بحالت بله و حماقت در آمده است
Ramollir (*mo-lir*) *v. a.* نرم کردن ،
fig. بملاست مبتلا کردن ، بصورت زنان
در آوردن
نرم شدن
se ramollir v. pr.
Ramollissable (*mo-li-sa-ble*) *adj.* قابل
نرم شدن ، قابل نرمی ، نرم شدنی ، نرمی پذیر
Ramollissant (*mo-li-san*), *e adj.*
n. m. نرم کننده ، ملین
Ramollissement (*mo-li-se-man*) *n. m.*
نرمی ، لينت *Méd.* ملاست ، ارتخاء ، *Fam.*
حالت بله و حماقت
Ramon *n. m.* نوعی از جاروب ، جاروب
فراشی (*Vx.*)
عمل پاک کردن دودکش *Ramonage n. m.*

بخاری
 Ramoner (né) v. a. ياك کردن دودکش
 بخاری
 Ramoneur n. m. کسی که حرفه او ياك کردن دودکش بخاریست
 خزانده
 Rampant (ran-pan), e adj. غزنده، مخنده، داب، دابه fig. شخص رذل که بحداررت تن می دهد Archit. سرازیر، رویا، بر خاسته روی یا، Litr. بست و بی سلیقه Bot. خوابیده روی زمین، زاحف
 Rampe (ran-pe) n. f. دست انداز، طارمی، هره، زرده، دست گیره، صفة مبان دو ردیف پلکان، در بزین، در ابزون، جلقق دارا فرین، طربزان، سرازیری که در باغها و قلعه ها بجای پلکانست، قسمتی از راه یا راه آهن که نسبت بسطح افقی سرازیر باشد، خاک ریز، ردیف چراغهای جلو صحنه نمایش
 Rampeau (ran-pô) n. m. يك دست بازی که در بعضی بازیها برای تلافی پس از دست دیگر بازی کنند
 faire rampeau, être rampeau در بازی هر دو نفر يك مقدار بازی رفتن
 Rampement (ran-pe-man) n. m. عمل خزیدن و غزیدن و مخیدن
 Ramper (ran-pé) v. n. خزیدن، خوابیدن روی زمین یا بالا رفتن از درخت دیگر، fig. در حالت پست زندگی کردن، حالت پست و رذل داشتن، در انشاء و بیان دارای معانی بلند نبودن
 Rampin (ran) adj. m. در باب اسبی گفته می شود که در راه رفتن روی نوک سم یا تکیه می کند و پاشنه را بزمین نمی گذارد، لکه رو
 Rampiste (ran-pis-te) n. et adj. m.

خراطی که طارمی و زرده پلکانها رامی سازد
 Rams (ramss) ou Rems (rèms) نوعی از بازی ورق که با يك دست n. m. ورق بازی piquet بازی می کنند مانع شدن faire son adversaire rams از اینکه حریف ورق ببرد
 Ramure n. f. مجموع شاخهای درخت، شاخ، و برگ، شاخ حیوانات نوشخوارکن که چندین شعبه باشد
 Ranatre n. f. hémiptère نوعی از حشره (punaise d'eau) که دراز و استوانه ای شکاست و روی آب حرکت می کند
 Rancart (kar) n. m. Mettre quelque'un ou une chose au rancart کسی یا چیزی را کنار گذاشتن و دور انداختن
 Rance adj. در باب هر چیز چیزی گفته می شود که بوی تند و طعم گسی گرفته باشد، تند شده، ترشیده، باد خورده، هوا خورده، n. m. مزه و بوی چیز تند شده و هوا خورده
 Rance n. f. قطعه چوبی که چلیک ها را روی آن می خوابانند، n. f. pl. چوبی که برای استحکام بر پرده های دور کشتی کهنه ای نصب کرده باشند
 Rancescible (sè-si-ble) adj. قابل تند شدن، قابیل باد خوردن، قابل هوا خوردن، قابل ترشیدن
 Ranch ou Rancho n. m. مزرعه ای که در مراتع امریکا باشد
 Ranche n. f. هر يك از یله های چوبی یا آهای نردبان
 Rancher (ché) n. m. نوعی از نردبان يك طرفه
 Rancidité n. f. شدگی، باد خوردگی، هوا خوردگی، ترشیدگی، تنیدی (Peu us.) شراب خوش طعمی که گذاشته
 Rancio n. m.

باشند کهنه شود و طعم شرابهای اسپانیا را گرفته باشد
 Rancir v. n. تند شدن، باد خوردن، هوا خوردن، ترشیدن
 Rancissement (si-se-man) n. m. تند شدگی، تنیدی، باد خوردگی، هوا خوردگی، ترشیدگی
 Rancissure (si-su) n. f. Syn. de rancidité
 Rancœur (keur) n. f. کینه، بغض، ریغ، حقد، شتر خوئی، اشتر خوئی، کید، غرض
 Rançon (son) n. f. جزیه، گزیت، سرگزیت، سرگز، فدییه، غرامت fig. قیمت، بها، ثمن، جزاء، تلافی، جبران، جبره
 Rançonnement (so-ne-man) n. m. تقاضای جزیه و گزیت و سرگزیت و فدییه
 Rançonner (so-né) v. a. بزور و جبر چیزی را گرفتن، جزیه گرفتن، فدییه گرفتن، fig. برای چیزی بیش از آنکه باید از کسی گرفتن، قیمت فوق العاده خواستن
 Raçonneur, euse (so-neur, eu-ze) n. کسی که بزور و جبر چیزی را بگیرد
 Rancune (ku-ne) n. f. کینه، بغض، ریغ، حقد، شتر خوئی، اشتر خوئی، کید، غرض
 کینه و بغض sans rancune (Fam.) افراموش کنریم
 Rancuneux, euse (ku-neû, eu-ze) adj. Syn. de Rancunier
 Rancunier, (ku-ni-é) ère n. et adj. کینه ورز، کین ورز، بر کینه، بر کین، شتر خو، اشترخوی، اشترخو، اشترخوی، مغرض حرکت بی باک و از روی
 Randon n. m.

سر کشی
 Randonnée (do-né) n. f. دوری که حیوانی بگرد جائی می زند که شکارچی او را بد آنجا انداخته است، Fam. حرکت طولانی و لاینقطع
 Rang (ran) n. m. صف، ردیف، رده، رج، راسته، رسته، سلك، عقد، مقام، رتبه، مرتبه، درجه، پایه، طبقه، ترتیب، منزلت، منصب، مقدار، Mar. طبقه بندی کشتی ها نسبت بقدر و تجهیزات آنها
 se mettre sur les rangs جزو داوطلبان چیزی قرار گرفتن
 در عداد و شماره چیزی mettre au rang قرار دادن
 Rangé, e adj. (Fig.) مرتب، منظم، با نظم، با ترتیب، آراسته، خوش رفتار جنگی که در میان دو bataille rangée صف فزون منظم رخ دهد
 Rangée (jé) n. f. صف، ردیف، رده، رج، راسته، رسته، عقد، سلسله، رشته
 Rangement (je-man) n. m. (Fam.) نظم، ترتیب، نسق
 Ranger (jé) v. a. چیدن، مرتب کردن، مرتب کردن، نظم دادن، ترتیب دادن، جزء کردن، جزو قرار دادن، در عداد قرار دادن، در شمار قرار دادن، کنار گذاشتن، سوا کردن، fig. بقره و اجبار مطیع و منقاد کردن Mar. از کنار یا نزدیک جایی گذشتن خود را کنار کشیدن، se ranger v. pr. خود را عقب کشیدن، کنار رفتن، عقب رفتن، پس رفتن، راه دادن، جا گرفتن، قرار گرفتن، جزء شدن، صف کشیدن، صف بستن، دور چیزی نشستن، fig. رفتار خود را بهتر و پسندیده تر کردن
 se ranger du côté de طرف کسی را

گرفتن ' هوا خواه و طرفدار شدن
se ranger à un avis, à une opinion
 رای و عقیده ای را پذیرفتن
Rangeur, euse (eu-ze) n. et adj.
 شخصی که مرتب می کند و می چینه و برای
 مرتب کردن و چیدن مستخدمست
Rani n. f. ملکه هندوستان ' زن راجه و
 رای و راجا و مهاراجه و مهاراجا
Ranidés (dé) n. m. pl. طایفه وزغها
 که وزغ سبز (*rainette*) سرسلسله آنست
Ranimable adj. قابل دوباره زنده کردن و
 بهیجان آوردن
Ranimer (mé) v. a. دوباره زنده کردن،
 از نو زنده کردن، *par ext.* دوباره بخوش
 آوردن، دوباره بهیجان آوردن، دوباره
 بجنب و جوش آوردن، دوباره بحرکت و حرکت
 آوردن، *fig.* دوباره بجنبش و حرکت
 آوردن، بیدار کردن، جوان کردن، برنا کردن
Ranule n. f. ورم زیر زبان ' ضفدع
 (*on dit aussi grenouillette*)
Ranz (ranz'ou rants) n. m. inv.
 در سویس اسمی که بالجان روستائی می دهند
 اجتماع و جشنی
Raout (ra-out) n. m. که در آن اشخاص خوش گذران را دعوت کنند
 پر خور، پر خوار، ا کول،
Rapace adj. حریص بطعمه، ' جماش، *fig.* طماع، طمع کار،
 پر طمع، حریص
Rapaces n. m. pl. طایفه مرغان گوشت خور
 مانند عقاب و کرکس و غیره
 (*on les appelle aussi accipitres*)
Rapacité n. f. پر خوری، پر خواری،
 حرص بطعمه، ' جماشی، *fig.* و لام، طمع،
 طماعی، پر طمعی، طمعکاری
Râpage n. m. عمل رنده کردن و ازینیر
 تراش در کردن

Rapatelle (tè-le) n. f. پارچه موئی که از
 آن کپسه و الك درست می کنند
Rapatriage n. m. (Fam.) آشنی اصلاح،
 اصلاح، اصلاح ذات البین، مصالحه
 (*Peu us*)
Rapatriment (tri-man) n. m. عودت
 بوطن، ' اعاده بوطن، رجعت بوطن، مراجعت
 بوطن، بازگشت بوطن، بازگرداندن ملاحان
 و سربازان و مسافرین که در دیار بیگانه
 مانده اند بوطنشان بوسیله قنسولها، آشتی،
 صلح، اصلاح، اصلاح ذات البین، مصالحه
Rapatriner (ri-é) v. a. بوطن برگرداندن،
 بوطن بازگرداندن، بوطن عودت دادن،
 بوطن اعاده دادن، بوطن رجعت دادن، بوطن
 مراجعت دادن، آشتی دادن، صلح دادن،
 اصلاح کردن، اصلاح ذات البین کردن،
 مصالحه دادن
Rapatronnage (tro-na-je) n. m. عمل
 روی هم گذاشتن تنه درختی که بریده اند
 یا ریشه آن که در زمین مانده برای اینکه
 بسند این درخت از آن ریشه است یا نه
Râpe n. f. رنده، ریش تراش، نوعی از
 سوهان دنده درشت معمول نجاران و قفل
 سازان و غیره
Râpé, e adj. Habit râpé لباس بسیار
 مستعمل، لباس رنده، لباس پاره پاره، لباس
 چله،
Râpé n. m. انگور تازه که در چلیک شراب
 می ریزند برای اینکه بهتر شود، شرابی که باین
 وسیله فراهم شود، مشروبی که بوسیله گذاشتن
 انگور تازه (له کرده یا له نکرده) در چلیک
 آب فراهم می شود، تراشه چوب که برای
 بهتر کردن شراب در چلیک می ریزند
Râper (pé) v. a. رنده کردن، ازینیر
 تراش در کردن، سوهان کردن چوب و غیره،
 Fam. بسیار کهنه و مستعمل کردن، فرسودن،

فرسوده کردن
Râperie (ri) n. f. جائی که در آن چغندر
 را برای ساختن قند یا چوب را برای ساختن
 کاغذ رنده می کنند
Râpes n. f. pl. شقاق زیر زانوی اسب
Rapetassage (ta-sa-je) n. m. تعمیر و
 مرمت ناهنجار
Rapetasser (ta-sé) v. a. (Fam.)
 بشکل ناهنجار تعمیر و مرمت کردن
Rapetasseur, euse (ta-seur, eu-ze)
 کسی که بشکل ناهنجاری تعمیر
 و مرمت می کند
Rapetissement (ti-se-man) n. m.
 کوچک کردگی، تصغیر
Rapetisser (ti-sé) v. a. کوچک کردن،
 کوچک تر کردن، مصغر کردن، تصغیر کردن
v. n. کوچک شدن، کوچک تر شدن، مصغر شدن
Raphaélesque (fa-é-lès-ke) adj.
 دارای صفات *Raphaël*، بشکل نقاشی های
Raphaël
Raphé (fé) n. m. (Anat.) خط منتصف
 نوعی از نخل افریقا
Raphia (fi-a) n. m. و امریکا که مواد نسجی بسیار محکمی
 از آن می گیرند
Raphide (fi-de) n. f. اسم تبلوراتی بشکل
 سوزن که در بعضی *cellule* های حیوانی و نباتی
 موجودست
Rapiat (pi-a), e adj. (Pop.) حریص،
 طماع، طمع کار، پر طمع
Rapide adj. سریع، تند، زود، نیز، جلد،
 چابک، فرزند، تندرو، تندکار، سریع حرکت،
 تیزرو، تیز تک، بادبیم، بادبیمای، بادبیا،
 بادبانی، تکاور، پردو، سریع الاثر، خیلی
 سراسیب و سرازیر
Rapide n. m. قسمتی از رود که جریان آب

در آن بسیار سریع می شود و تقریباً آشاری
 تشکیل می دهد، قطار راه آهن سریع السیر
Rapidement (man) adv. سریعاً
 بشتاب، تند، زود، تیز، جلد، فرزند، زود
 زود، تند تند، جلد جلد، فرزند، مسرعا
Rapidité n. f. سرعت، تند، تیزی،
 فرز، زودی، جلدی، چابکی *fig.* سرعت
 در گذشتن
Rapiècement (man) ou Rapiécage
 وصله کاری، وصلی، وصله
 (*sa-je) n. m.* دوزی، پینه دوزی
Rapiécer (sé) v. a. وصله کردن، وصله
 دوختن، وصله انداختن، وصلی کردن، وصله
 کاری کردن، وصله دوزی کردن، پینه دوختن،
 پینه دوزی کردن، پینه انداختن، وصله پینه
 کردن
Rapiécetage n. m. تکه اندازی، چیزهایی
 که بآن تکه انداخته اند
Rapiéceter (té) v. a. تکه انداختن
Rapière n. f. شمشیری که تیغه آن بلند و
 نازکست و برای آنست که بانوک آن بزنند
Rapin n. m. شاگرد نقاش جوان
Rapine n. f. دستبرد، ربایش، ربودگی،
 اخذ و دریافت بجز و قهر، غصب، نهب،
 چیز منسوب و غصبی، غارت، یغما، تاراج،
 تالان، چپاول، چپو، غنیمت، رشوه،
 رشوه خواری، ارتشاء
Rapiner (né) v. a. et n. دستبرد زدن،
 دستبرد رساندن، ربودن، بجز و قهر گرفتن
Rapinerie (ri) n. f. دستبرد، ربایش،
 ربودگی، اخذ و دریافت بجز و قهر
Rapointir v. a. نوک چیزی را دو باره
 درست کردن
Rappareillement (ra-pa, ll. mll., man)
 جفت و جور کردگی دو باره
n. m.

Rappareiller (*ra-pa, ll. mll., é*) v. a.

دوباره جفت کردن ، دوباره جور کردن

Rappariement (*ra-pa-ri-man*) n. m.

جفت کردگی ، جور کردگی ، زوج کردگی

Rappariier (*ra-pa-ri-é*) v. a.

جور کردن ، زوج کردن

Rappel (*ra-pèl*) n. m.

احضار ، ترجیع ، استرجاع ، اعاده ، دعوت ، جلب ، بازگشت ، صدای شیپور که علامت بازگشت قشون باشد ، پرداخت قسمتی از حقوق که معوق مانده باشد

rappel à l'ordre از اخطار بخارج شدن از موضوع در حق ناطق

Rappelable (*ra-pe*) adj.

قابل احضار ، قابل اعاده ، احضار کردنی ، اعاده دادنی ، قابل عودت ، عودت دادنی

Rappeler (*ra-pe-lé*) v. a.

دوباره نامیدن ، دوباره خواندن ، دوباره صدا کردن ، دوباره آواز دادن ، دوباره بانگ زدن ، دوباره صدا زدن ، صدا کردن و آواز دادن بر گرداندن ، مکرر صدا کردن و آواز دادن ، احضار کردن ، اعاده دادن ، عودت دادن ، برگرداندن ، باز گرداندن ، برگردانیدن ، باز گردانیدن ، اجازه دادن ، تبعید شده‌ای که بیدار خود برگردد ، *fig.* برگرداندن ، برگردانیدن ، باز گرداندن ، باز گردانیدن ، عودت دادن ، اعاده دادن ، باعث شدن که دوباره برگردند ، بخاطر آوردن ، بیاد آوردن ، بخاطر آمدن ، یاد کردن ، دوباره بیاد و هوش *rappeler ses esprits* خود برگشتن

se rappeler v. pr.

یاد آوردن ، بخاطر آمدن ، یاد کردن ، یاد آوردن ، یاد آمدن ، بخاطر آمدن ، یاد کردن

(*Dites: se rappeler quelque chose et non de quelque chose; je me le rappelle, et non je m'en rap-*

pelle; les choses que je me rap-

pelle et non dont je me rappelle)

Rappliquer (*ra-pli-ké*) v. a.

دوباره بکار بردن ، دوباره بکار بستن ، دوباره استعمال کردن ، *Pop. v. n.* برگشتن ، بازگشتن ، عودت کردن ، عود کردن ، مراجعت کردن ، رجعت کردن

Rappointis (*ra-poin-ti*) n. m.

آهن نوک تیری که برای نگاهداشتن گنج در چوب فرو کرده باشند

Rapport (*ra-por*) n. m.

عایدی ، محصول ، حاصل ، دخل ، وارد ، سرمایه عایدی دار ، شرح ، وصف ، نقل ، روایت ، حکایت ، داستان ، سمر ، قصه ، بیان ، خبر ، چینی ، سعادت ، راپرت ، شهادت ، تفصیل ، اظهار ، تقریر ، انبی ، غمنازی ، اظهار اشخاص خیره و اطبا در عدلیه ، مطابقت ، موافقت ، یکسانی ، مناسبت ، تناسب ، رابطه ، ربط ، ارتباط ، عملی که بوسیله آن دریافت کننده مبلغی یا دارائی در موقع ارث آنرا تحویل می‌دهد که جزو ارضیه قسمت شود ، *Gram.* رابطه کلمات در جمله

rapport de deux nombres (Math.)

رابطه دو عدد

rapport de deux grandeurs

رابطه دو مقدار

terre de rapport

خاکی که از جایی برداشته اند و بجایی دیگر می‌ریزند

maison de rapport

خانه‌ای که از اجاره آن عاید می‌شود

par rapport à (loc. prép.)

نسبت به ، در مقابل ، در قبال

sous le rapport de

از حیث ، از لحاظ ، از نظر ، از مد نظر

Rapportable (*ra-por*) adj.

قابل آوردن ، قابل نقل کردن ، قابل روایت کردن ، قابل شرح کردن ، قابل بیان کردن ، قابل افزایش یافتن

آوردنی ، نقل کردنی ، روایت کردنی ، حکایت کردنی ، قابل نقل ، قابل روایت ، قابل حکایت

قابل شرح ، شرح دادنی ، شرح کردنی ، بیان کردنی ، قابل بیان ، قابل ذکر ، ذکر کردنی ، قابل افزایش یافتن

Rapporter (*ra-por-té*) v. a.

آوردن ، باز آوردن ، برگرداندن ، باز گرداندن ، برگردانیدن ، باز گردانیدن ، بس آوردن ، اعاده دادن ، عودت دادن ، عود دادن ، استرداد کردن ، پس دادن ، مسترد داشتن ، رجعت دادن ، مراجعت دادن ، از سفر آوردن ، همراه آوردن ، با خود آوردن ، افزودن برای کامل کردن ، اضافه کردن ، علاوه کردن ، عایدی دادن ، حاصل دادن ، محصول دادن ، نقل کردن ، روایت کردن ، حکایت کردن ، قصه کردن ، داستان زدن ، شرح دادن ، شرح کردن ، وصف کردن ، توصیف کردن ، بیان کردن ، ذکر کردن ، خبر چینی کردن ، سعادت کردن ، غمنازی کردن ، خبر بردن ، خبر بری کردن ، انبی کردن ، مربوط کردن ، منسوب کردن ، منتسب کردن ، مرتبط کردن ، ربط دادن ، ارتباط دادن ، رابطه دارن ، نسبت دادن ، انتساب دادن ، لغو کردن ، الغاء کردن ، نسخ کردن ، باطل کردن ، متوجه کردن ، عطف کردن ، معصوف کردن ، *Chass.* در باب سگی گفته می‌شود که هر چه بیندازند یا هر شکاری را که نزنند برای صاحبش بیاوردند ، *Geom.* نقل کردن اندازه‌هایی که از روی زمین گرفته اند بر کاغذ

se rapporter v. pr.

متناسب بودن ، نسبت داشتن ، تناسب داشتن ، رابطه داشتن ، مرتبط بودن ، مربوط بودن ، ربط داشتن ، ارتباط داشتن ، منسوب بودن ، مطابق بودن ، مطابقت داشتن ، تطبیق داشتن

منطبق بودن ، انطباق داشتن ، موافق بودن ، موافقت داشتن

s'en rapporter à quelqu'un

موکول برای و تصمیم کسی کردن ، بگفته کسی اعتقاد کردن

Rapporteur, euse (*ra-por*) n.

خبرچین ، ساعی ، غماز ، خبربر ، راپرتچی ، نام ، مفتن ، دو بهم زن ، سخن چین ، سخن فروش ، تقریرچی ، *n. m. , adjectiv.* مخبر ، مخبر ، کمیسون ، *(est aussi adjectif dans ce*

Geom. (sens: juge rapporteur

Rapprendre (*ra-pran-dre*) v. a.

دوباره یاد گرفتن ، دوباره آموختن ، دوباره بلد شدن

Rapprêter (*ra-prê-té*) v. a.

دوباره پرداخت و صیقل دادن و آهار زدن پارچه

Rapprochement (*ra-pro-man*) n. m.

نزدیکی ، مجاورت ، قربت ، قرابت ، مقاربت ، اقتراب ، جوار ، قرب جوار ، *fig.* آشتی ، صلح ، مصالحه ، اصلاح ، اصلاح ذات‌البین ، مقایسه ، قیاس ، سنجش ، مقارنه ، تقارن ، موازنه ، توازن ، اقتران ، قران

Rapprocher (*ra-pro-ché*) v. a.

دوباره نزدیک کردن ، نزدیک‌تر کردن ، نزدیک کردن ، از نزدیک نشان دادن ، بهم نزدیک کردن ، بهم متصل کردن ، بهم پیوستن ، نزدیک آوردن ، بهم اتصال دادن ، بهم موافقت و اتفاق دادن ، بهم متفق و متحد کردن ، رابطه و ارتباط تولید کردن ، آشتی دادن ، صلح دادن ، اصلاح دادن ، مصالحه دادن ، مقایسه کردن ، قیاس کردن ، سنجیدن ، اقتران کردن ، مقارنه کردن ، تقارن کردن ، بهم متوجه شدن

Rapproprier (*ra-pro-pri-é*) v. a.

دو باره اختصاص دادن ، دوباره مخصوص کردن

Rapprovisionnement (*ra-pro, zi-o-né*) v. a.

دوباره آذوقه و ذخیره تدارک دیدن

- شن کش ، شانه
 نوعی از حیوان بیستاندار *Ratel (tèl) n.m.*
 و گوشت خوارهندوستان که به *blaireau*
 نزدیکست
 جمع آوری با رنده و شن و شن کش و شانه
Râtelage n.m.
 آنچه بایک حرکت رنده *Râtelée (lé) n.f.*
 و شن کش و شانه میتوان جمع کرد
 با رنده و شن کش و *Râtelier (lé) v.a.*
 شانه جمع کردن
 رنده کش ، *Râteleur, euse (eu_ze) n.*
 شانه کش
 نوعی از زردبان که *Râtelier (li-é) n.m.*
 بالای سر آخور کار گنذارده اند و علوفه را
 در آن می ریزند ' نرده' جای تفنگ در قراولخانه
 و غیره ' جای تفنگی ' جای تفنگی ' نرده' کنار
 نخته کار نجار که افزار خود را روی آن
 می گذارد ' نرده' دو ردیف دندان یک نفر
 مخصوصاً در باب دندان عاریه گفته می شود
manger à deux râteliers, à plus-
sieurs râteliers (Loc. fam.) باحس
 نتیجه دو طرف مقابل را در دست داشتن
 استفاده کردن از چندین شغل مختلف ' با یک
 دست دو همدانه برداشتن
Râtelures n.f. pl. آنچه با رنده و شن کش
 و شانه جمع میکنند
 آمانه کردن اسلحه ناریه ' *Rater (té) v.n.*
fig. رد دادن ' خطا کردن ' *v.a.* از تیر
 رد کردن و خطا کردن *fig.* از دست دادن
 از کف دادن
 گرفتن ' *Ratiboiser (zé) v.a. (Fam.)*
 بردن ، ربودن
 سنگی که موش *Ratier (é) n. et adj. m.*
 می گیرد ' موش گیر
 تله موش *Ratière n.f.*

- مواد معطر (مانند سنبل خطائی و *vanille*
 وهسته و غیره) در الکل که در آن قند ریخته
 باشند فراهم می شود
 اسم عامیانه اقسام *Ratanhia (ta-nia) n.m.*
 مختلف *kramérie* مخصوص *Pérou* که
 پوست آن بسیار قابضست ' رطانیه
 پژمرده ، پژمریده ' افسرده ' *Ratatiné, e adj.*
 فسرده ، پلاسیده ، چین برداشته ' چروک
 خورده ' چروکیده ' و چروکیده ' چین خورده
 پژمردن ، پژمردن ' *Ratiner (né) v.a.*
 پژمرده کردن ' افسردن ' افسرده کردن
 فسرده ، فسرده کردن ' پلاساندن ، پلاساندن
 چین دادن ' چروک دادن ، چروکیده کردن
 و چروکیده کردن
 پژمردن ، پژمردن ' *se ratiner v.pr.*
 پژمرده شدن ' افسردن ، فسرده ، افسرده
 شدن ' فسرده شدن ' پلاساندن ' چین برداشتن
 چین خوردن ' چروکیدن ، و چروکیدن
 چروکیده شدن ، و چروکیده شدن ' چروک
 خوردن ' چروک برداشتن
Ratatouille (ll. mll.) n.f. (Pop.)
 خورش بدیخته
 سیرز ، طحال ، دشیل ' *Rate n.f.*
dilater, désopiler la rate (Fig. et
 خنداندن ' خندانیدن ، بخنده واداشتن (*fam.)*
 وادار کردن
 بآهستگی و *ne pas se fouler la rate*
 ملایمت کار کردن
 موش ماده ، ماده موش *Rate n.f.*
 ضربه اسلحه ناریه که رد داده *Raté n.m.*
 باشند ، *allumage* ناقص در *moteur à*
explosion ' نویسنده و بازیگر و صنعتگر
 و غیره که به واسطه نداشتن هنر یا اقبال کامیاب
 نشده است ، سر خورده ، یکه خورده
 رنده باغبانی ' رنده ، *Râteau (tô) n.m.*

- دوباره جفت کردن ، دوباره جور کردن
 دوباره قرینه کردن
 احمق *Rassoter (té) v. a. (Fam.)*
 کردن ' ابله کردن ' بله کردن ' بلید کردن
 خردن
 مطمئن کننده ' *Rassurant (ran), e adj.*
 اطمینان دهنده ، خاطر جمع کننده
 ثابت کردن ، برقرار *Rassurer (ré) v. a.*
 کردن ' پایدار کردن ' استوار کردن ، به جا
 کردن ' مستقر کردن ' مطمئن کردن ، اطمینان
 دادن ' خاطر جمع کردن
 شخص بیگانه ای *Rastaquouère (kou) n.m.*
 که خرج بسیار می کند و منبع عایدات او
 معلوم نیست
 در جنوب فرانسه *Rastel (tèl) n.m.*
 جمعیت اشخاصی که برای شرب مسکرات دعوت
 می کنند
 تراش مو تراشیدگی *Rasure n.f. (Peu us.)*
 موش ' فار ' فاره ' مرد *Rat (ra) n.m.*
 بسیار خبیث
 هوس های *avoir des rats dans la tête*
 عجیب داشتن
 دزدی که در مهمانخانه بدزدی *rat d'hôtel*
 می آید
 شخص بسیار متدین و بااست *rat d'église*
 بااداب مذهبی
 مستخدم اداره مالیات غیر *rat de cave*
 مستقیم که در زیر زمین های محوی مسکرات
 نفیث کشد ، نوعی از شمعچه دراز که بشکل
 گلوله نخعی دور خود پیچیده اند و سر آن
 را روشن می کنند و برای روشن کردن زیر
 زمین و پلکان و غیره است
 خورش سبب زمینی *Rata n.m. (Pop.)*
 بالویا هر قسم خورش ، معاش روزانه ' روزی
 مسکری که بوسیله خبسانیدن *Ratafia n.m.*
- منظم کردن ، مرتب کردن ، نسق دادن
 اسب را میان *rassembler un cheval*
 دست و پا نگاهداشتن تا اینکه برای حرکاتی
 که می خواهند بآن بدهند آنرا حاضر کنند
 دوباره نشانیدن ، *Rasseoir (soir) v. a.*
 دوباره نشانیدن ' دوباره جا دادن ' دوباره
 قرار دادن ، دوباره جا گذاشتن ، دوباره کار
 گذاشتن ، *fig.* نظم دادن ' ترتیب دادن
 منظم کردن ' مرتب کردن ' نسق دادن
 دوباره نشستن ' دوباره *se rasseoir v.pr.*
 جا گرفتن ' دوباره قرار گرفتن ' *fig.* آرام
 شدن ' آرام گرفتن ' ساکن شدن ' ساکت
 شدن ' آرامیدن ' آرامیدن ، فرو نشستن
 فروکش کردن
 صافی ' *Rassérèment (man) n.m.*
 صفوت ' صفا ' بازی ' جلا ' تجلی ' تجلیه (*Peu us.*)
 صاف کردن ، *Rasséréner (né) v. a.*
 یاز کردن ، جلا دادن ' تجلیه دادن ، *fig.*
 آرام کردن ' ساکن کردن ، آرامیده کردن
 آرامیده کردن
 صاف شدن ' باز *se rasséréner v.pr.*
 شدن ' جلا یافتن ' *fig.* آرام شدن ، آرام
 گرفتن ' ساکن شدن ' ساکت شدن ' آرامیدن
 آرامیدن
 نان مانده ' نان شب مانده ' نان بیات
Rassis, e (ra-si, si-ze) adj. *Pain rassis*
 روح آرام و آسوده (*Fig.*) *esprit rassis*
 و متفکر
 بی تأثر ، بی تالم ، بی *de sens rassis*
 رنج ' بی درد ' بی کدورت ، بی تکدر
 دو باره جفت *Rassortiment (man) ou Réassor-*
timent (man) n.m.
 کردگی ' دوباره جور کردگی ، دوباره قرینه
 کردگی
Rassortir ou Réassortir (a-sor) v. a

Ratificatif, ive (*ka*) *adj.* تصدیقی، قبولی.
 Ratification (*ka-si-on*) *n. f.* تصدیق، قبول، امضاء، قبولی، تصدیقنامه، قبولنامه.
 Ratifier (*é*) *v. a.* تصدیق کردن، قبول کردن، قبولی نوشتن، امضا کردن.
 Ratinage *n. m.* نوعی از بیج و تابی که بعضی اقسام ماهوت سیاه و *rapine* و بعضی از اقسام *peluche* می دهند.
 Ratine *n. f.* پارچه پشمی کش بافت که کرک آنرا بیرون می آورند و بیج و تاب می دهند.
 Ratiner (*né*) *v. a.* بیج و تاب دادن ماهوت و پارچه با اسباب مخصوص.
 Ratiocination (*si-o-si-na-si-on*) *n. f.* ورزش قوه تعقل (*en mauvaise part*).
 Ratiociner (*si-o-si-né*) *v. a.* ورزش دادن قوه تعقل (*en mauvaise part*).
 Ration (*si-on*) *n. f.* مقدار خوراکی که انسان یا حیوان تعلق می گیرد، خوراک روزی، رزق، باد روز، توشه، زاد، راحله، راتبه، وظیفه، راتب، علیق، علوفه، مقدار آذوقه و علوفه روزانه که در میان افراد قشون و محبوسین و غیره تقسیم می کنند، مقدار غذا یا مشروب معینی که نباید از آن تجاوز کرد.
 Rational (*si-o*) *n. m.* قطعه پارچه مربع و مرصع بدوازده جواهر که ربان بزرگ بهود بسینه خود می آویخت.
Syn. Pectoral
 Rationaliser (*si-o, li-zé*) *v. a.* عقلی کردن، عقلانی کردن.
 Rationalisme (*si-o*) *n. m.* حکمت ناکری، الوحی، مذهب فاکری الوحی.
 Rationaliste (*si-o*) *adj.* مربوط به *rationalisme* معتقد به *rationalisme*.
 Rationalité (*si-o*) *n. f.* موافقت با عقل.

مطابقت با عقل.
 Rationnaire (*si*) *n. et adj.* دریافت کننده مقدار معین خوراک و آذوقه در روز.
 Rationnel, elle (*si*) *adj.* عقلی، عقلانی، معقول، عاقلانه، متکی بر عقل، مطابق با عقل، موافق با عقل، ذهنی، نظری، فرضی.
 horizon rationnel (*Astr.*) دایره بزرگی از کره آسمان که سطح تمایل آن عمود بر خط عمودی محل نظاره است.
 nombre rationnel (*Math.*) عدد منطقی.
 quantité algébrique rationnelle مقدار جبری منطقی، کمیت جبری منطقی.
 Rationnellement (*si, man*) *adv.* عاقلانه، معقولانه، از روی عقل.
 Rationnement (*si, man*) *n. m.* تقسیم آذوقه و خوراک و سوخت میان عملیات کشتی یا نظامیان محصور.
 Rationner (*si, né*) *v. a.* تقسیم کردن آذوقه و خوراک و سوخت میان عملیات کشتی یا نظامیان محصور، مقید کردن به مقدار معین خوراک و مشروب در روز.
 Ratissage (*ti-sa*) *n. m.* رنده کشی، شانه کشی، تراش سطح روی چیزی.
 Ratisser (*sé*) *v. a.* رنده کشیدن، رنده زدن، شانه کشیدن، شانه زدن، با رنده و شن کش و شانه پاک کردن، تراش دادن سطح و روی چیزی برای برداشتن کثافات آن.
 Ratissette (*sè-te*) *n. f.* افزار آجریزان و فخاران برای جمع کردن خاک، کج بیل، بیلک، بیلچه.
 Ratissoire *n. f.* اقرار باغبانی برای وجین و مختصر کردن.
 Ratissure *n. f.* آنچه از رنده و شن کش و شانه کشیدن جمع می کنند و برمی دارند.
 Ratites *n. m. pl.* سلسله بزرگ از مرغان.

که مرغان دهنده مانند شتر مرغ و غیره جزو آنهاند.
 Raton *n. m.* بچه موش، موش بچه نوعی، از حیوان یستانداری گوشت خوار که در ساحل آبها زندگی می کند، کلمه ای که در مقام نوازش باطفال می گویند، موشی، موشک.
 raton laveur اسم عامیانه حیوان یستانداری کوچکی که در امریکاست و اسم آن از آنست که عادت دارد غذای خود را پیش از خوردن آب می زند.
 (les Américains l'appellent racoon)
 Raton *n. m.* نان شیرینی که با پنیر نرم درست می کنند.
 Rattachage (*ra-ta*) ou Rattachement (*ra-ta, man*) *n. m.* دوباره بستگی، پیوستگی دوباره، اتصال دوباره.
 Rattacher (*ra-ta-ché*) *v. a.* دوباره بستن، دوباره پیوستن، دوباره اتصال دادن، دوباره متصل کردن، *fig.* دلبسته کردن، یا بست کردن، یا بند کردن، علاقه مند کردن، علاقه دادن، پیوسته کردن، پای بست کردن، مربوط کردن، مرتبط کردن، ربط دادن، رابطه دادن، ارتباط دادن.
 Ratteindre (*ra-tin*) *v. a.* گرفتن، دوباره گرفتن، دستگیر کردن، گیر آوردن، گرفتار کردن.
 (Peu us.)
 Rattrapage (*ra-tra*) *n. m.* دستگیری، گرفتاری، اخذ، گرفتن دوباره.
 Rattraper (*ra-tra-pé*) *v. a.* دوباره گرفتن، دستگیر کردن، گرفتار کردن، گیر آوردن، اخذ کردن، بکسی رسیدن، ملحق شدن.
 on ne m'y rattrapera plus (*Fig.*) دیگر کسی مرا فریب نخواهد داد، دیگر این سقاقت را نخواهم کرد.
 Raturage *n. m.* حاک، بطلان، ابطال، محاء.

عملی که عبارتست از نازک کردن و پرداخت دادن و سفید کردن پوست آهو برای کاغذ.
 Rature *n. f.* خط کشیدگی، قلم خوردگی، قلم کشیدگی، قلم گرفتگی، خط خوردگی، خط زدگی، خط زدگی، حاک، حاک کردگی، نه کشیدگی، خط، خط نه.
 Raturer (*ré*) *v. a.* خط کشیدن، قلم زدن، قلم کشیدن، قلم گرفتن، خط زدن، حاک کردن، نه کشیدن، خط نه کشیدن، عمل *raturage* را در پوست آهو بجا آوردن.
 Rauteur (*rô*) *n. m.* کارگر معدن که مامور مواظبت چوب بستهای دالان معدنست.
 Raucité (*rô*) *n. f.* بلندی صوت، بمی صدا، کلفتی صدا، خشونت صوت.
 (Peu us.)
 Rauque (*rô-ke*) *adj.* بلند، بم، کلفت، خشن، مردانه، جانانه (در صوت و صدا).
 Ravage *n. m.* زیان، ضرر، مضرت، خسران، خسارت، اتلاف، فساد، *fig.* علتی که بواسطه شهوات فراهم شود.
 Ravager (*je*) *v. a.* زیان رساندن، وارد آوردن، ضرر رساندن، ضرر زدن، ضرر آوردن، خسارت وارد آوردن، خسارت رساندن.
 Ravageur *n. m.* زیانکار، مضر، خسارت بخش، خسارت انگیز، مضرت انگیز، خسارت رسان، ضرر رسان، سابقاً در باب مردانی گفته می شد که در جویبارهای پاریس ورود *Seine* و غیره در پی خرده آهن می گشتند.
 Ravalement (*man*) *n. m.* فرو رفتگی، کوچک در جرز یا بدنه چوب و غیره، درگاه، طاقچه، راف، تقلیل در ضخامت چوب، پرداخت چیز سنگی که برای پاک کردن آن سطح آن حراش می دهند، ورقه کج یا آهک کشیده که از بالا بیابین روی دیوار بنا و غیره کشیده باشند *fig.* بی

تدارك دیدن، تجهیز کردن

شدت، حدت، تندى، تیزی، *Ravivage n. m.*شدید کردن، تند، *Raviver (vé) v. a.*

کردن، تیز کردن، حاد کردن، حدت دادن،

شدت دادن، بیدار کردن، بیهجان آوردن،

جنباندن، جنبانیدن، بجنبش آوردن، بجنب

و جوش آوردن، بجنب و خروش آوردن،

تکان دادن، بحرکت آوردن، تحریک کردن،

بحرک شدن، تقویت کردن، قوه دادن،

قوت دادن، نیرو دادن، بجوش آوردن،

fig. دو باره زنده کردن، دو باره جان دادن،دو باره داشتن، دوباره، *Ravoir v. a.*

متصرف شدن، دوباره صاحب شدن، دوباره

الك داشتن، دوباره دارا شدن، دوباره

تصرف کردن

*(n'est usité qu'au présent de**l'indicatif)*خط کشیدگی، *Rayage (rè-ia-je) n. m.*

خط انداختگی، خط خطی، راه راهی،

عمل خط انداختن در لوله توپ

خط دار، خطی، *Rayé, e (rè-ié) adj.*

خط خط، خط خطی، راه راه، مخطط

تویی که در اندرون لوله آن *canon rayé*

خطوط بسیارست

خط کشیدگی، *Rayement (rè-ic-man) n. m.*

خط انداختگی، راه راهی، خط، خطی

خط کشیدن، خط، *Rayer (ré-ic) v. a.*

انداختن، خط خط کردن، خط خطی کردن،

راه راه کردن، مخطط کردن، خط دار کردن،

خط خط کردن، خط کشیدن، قلم زدن،

قلم کشیدن، قلم گرفتن، خط زدن، نه

کشیدن، خط نه کشیدن، خط انداختن در

اندرون لوله توپ

روزنه تنگی که *Rayère (rè-i-ère) n. f.*

در دیوار برجی باشد، مجرای تنگی که آب

روی آن می باشند

ر بودن، دستبرد زدن، دستبرد، *Ravir v. a.*

رساندن، بجبر و قهر بردن، غصب کردن،

نهب کردن، *fig.* از میان بردن، از بین

بردن، هتک کردن، زاین کردن، ازاله

کردن، فریفتن، شیفتن، دل ر بودن، دل

فریفتن، شیفته کردن، فریفته کردن، دل از

دست بردن، دلربایی کردن، محظوظ کردن،

مسرور کردن، مثلذ کردن، حظ دادن،

لذت دادن

در کمال خوبی، *à ravir (loc. adv)*

قابل تحسین

تغییر رای، *Ravissement (vi-ze-man) n. m.*تغییر عقیده، *(Peu us)*تغییر رای دادن، *Raviser (se) (zé) v. pr.*

تغییر عقیده دادن، رای و عقیده عوض کردن

ر بودنی، دستبرد رساندنی، *Ravissable adj.*

دستبرد زدن، قابل غصب، غصب کردنی،

قابل نهب، نهب کردنی، *(Peu us)*راینده، *Ravissant (vi-san), e adj.*

بقر و جبر برنده، دستبرد رساننده، دستبرد

زننده، *fig.* فریبنده، شیوا، دلبر، داربا،

دلربایی، دلفریب، محظوظ کننده، مسرور

کننده، لذت دهنده، لذت بخش، لذت انگیز، لذت

رایش، *Ravissement (man) n. m.*

دستبرد، غصب، نهب، فریبندگی، شیفتگی،

فریفتگی، شیوائی، دلبری، داربائی، دلفریبی،

حظ، سرور، لذت، التذاذ، لذذ

راینده، *Ravisseur, euse n. et adj.*

دستبرد رساننده، دستبرد زننده، بقر و جبر برنده

Ravitaillement (ll. mll., man) n. m.

تهیه و تدارك آذوقه و قورخانه و مهمات،

تداركات، تجهیز، تجهیزات

تهیه و *Ravitailer (ll. mll., é) v. a.*

تدارك دیدن آذوقه و قورخانه و مهمات،

چیزی که بشکل هلال باشد

نوعی از درخت *Ravenala n. m. Mada-**gascar* که شبیه بنخل و درخت موزستاسم عامیانه شب *Ravenelle (nè-le) n. f.*

بوی زرد و تراب کوهی (دشتی، صخرائی)

شقاب کوچکی که *Ravier (vi-é) n. m.*

در آن تربچه و غیره می گذارند، بشقاب

سزی خوری، سبزی خوری

زمینی که در آن شلغم و ترب *Ravière n. f.*

سیاه کاشته باشند

آب خورشیدی که با سبزی *Rovigote n. f.*

های مختلف و سرکه و سیر درست کرده

باشند، سرکه پیاز، سیر سرکه

دوباره *Ravigoter (té) v. a. (Fam.)*

باشند و قوه و زور آوردن

یست کردن، زشت کردن، *Ravilir v. a.*

دون کردن، زبون کردن، حقیر کردن، محقر کردن

مجرای آبی که از بلندی *Ravin n. m.*

یستی بریزد، راه گود و دریستی واقع شده،

دره، کالار، سیلابکنند، لوزه، مسیل،

سیله، خور، خندق، سیلگاه، سیلگه، سیلابرو

آب کمی که از بلندی بیستی *Ravine n. f.*

بریزد و از آب باران باشد، سیل، سیلاب،

مجرای سیل، دره، کالار، سیلابکنند، مسیل،

سیله، خور، خندق، سیلگاه، سیلگه، سیلابرو

مجرای سیل، دره، *Ravinée (nè) n. f.*

کالار، سیلابکنند، لوزه، مسیل، سیله،

خور، خندق، سیلگاه، سیلگه، سیلابرو

خسارت و *Ravinement (man) n. m.*

خرابی بوسیله سیل

بوسیله سیل خسارت، *Raviner (né) v. a.*

و خرابی وارد آوردن

نان کوچک چهار گوش *Ravioli n. m. pl.*

که در آن قیمة باشد و ادویه زیاد بآن می زنند

و با آبخورشی می خورند و پنیر تراشیده

اعتباری، بی قدر و قیمتی

دوباره بلعیدن، دوباره، *Ravaler (lé) v. a.*

فرو بردن، دوباره غورت دادن، در بنا و

غیره عمل *ravalement* بجا آوردن، *fig.*

بی اعتبار کردن، بی قدر و قیمت کردن، از

اعتبار انداختن، از قدر و قیمت انداختن

بریدن شاخه ای *ravaler une branche*

تا جایی که بشاخه دیگر پیوسته است

خود را پست کردن، *se ravaler v. pr.*

خود را حقیر کردن، تن بیستی و حقارت دادن

کارگری که *Ravaleur n. et adj. m.**ravalement* بنا را بجا می آوردوصله کاری و *Ravaudage (vô) n. m.*

تعمیر لباسهای ژنده بسیار مستعمل، کاری

را که از روی بی استعدادی بکنند، بر حرفی،

پر گوئی، پر چانگی

وصله کردن و *Ravauder (vô-dé) v. a.*

تعمیر کردن لباسهای ژنده بسیار مستعمل،

Fam. بد زبانی کردن، بد حرفی کردن،

بد گوئی کردن، بد گفتن، بد دهانی کردن،

بد دهنی کردن، *v. n.* پشت و رو کردن

اسباهای کوچک خانه و لباس ژنده مستعمل،

پر حرفی کردن، پر گوئی کردن، پر چانگی کردن،

پر گفتن

*Ravauderie (vô-de-rî) n. f. Syn.**de Ravaudage*وصله *Ravauteur, euse (vô, eu-ze) n.*

کننده و تعمیر کننده لباس ژنده و بسیار

مستعمل، کسی که از کلمات بیپوده یا ناگوار

زحمت می دهد، پر حرف، پر گو، پر گوئی،

پر چانه، بد حرف، بد زبان، بد دهان، بد دهن

شلغم، شلجم، لفت، شملخ، *Rave n. f.*

بوشاد، ترب سیاه، ترب

*(V. Navet)*در خندق و سنگر بندی *Ravelin n. m.*

Pysiol. عکس العمل، معرفی

Réactionnaire (*ak-si-o-nè-re*) *adj et*

n. ارتجاعی، مرتجع، کهنه پرست

Réadjudication (*ka-si-on*) *n. f.* مناقصه

دوباره، مزایده دوباره، تجدید مناقصه، تجدید مزایده

Réadjudger (*ju*) *v. a.* تجدید مناقصه کردن،

تجدید مزایده کردن، دوباره مناقصه و مزایده گذاشتن، دوباره مناقصه و مزایده کردن

Réadmettre (*mè-tre*) *v. a.* دوباره

پذیرفتن، دوباره قبول کردن، تجدید قبول کردن

Réadmission (*mi-si-on*) *n. f.* تجدید

قبول، قبول دوباره

Réaffirmer (*a-fir-mé*) *v. a.* دوباره تأیید

کردن، دوباره تأکید کردن، دوباره اصرار کردن، دوباره اصرار ورزیدن

Réagir *v. n.* دوباره عمل،

کردن، اثر و عمل دوباره کردن، تعامل کردن، عکس العمل کردن *fig.* اثر ضدبخشیدن

Réaïmanter (*ré-è-man-té*) *v. a.* دوباره

مغناطیس کردن، دوباره کهربائی کردن

Réajournement *n. m.* تعویق دوباره، تأخیر

دوباره، تعطیل دوباره، تعلیل دوباره

Réajourner (*né*) *v. a.* دوباره عقب

انداختن، دوباره پس انداختن، دوباره بتعویق انداختن، دوباره بتأخیر انداختن، دوباره تعطیل کردن، دوباره معطل کردن، دوباره تعلیل

کردن، دوباره معلل کردن، دوباره معوق کردن

Réal *n. m. ou Réale n. f.* پول خرد

اسپانیا که تقریباً معادل ۲۵ *centime* ارزش دارد، ریال

Réal, e, aux *adj.* پادشاهی، شاهی، سلطنتی،

دولتی، حکومتی، سلطانی، شاهانه، خسروانه (*Vx.*)

galère réelle ou substantivement

حرکت ناگهانی و شدید *raz de marée*
آب دریا در موقع مد

Razzia (*ra-zi-a ou rad-zi-a*) *n. f.*

کلمه‌ای در الجزایر معمول است و برای هجوم بخاک دشمن و غارت گله و حیوانات و غیره است *pl. des razzias*

Razzier (*ra-zi-é ou rad-zi-é*) *v. a.*

razzia کردن

Re, Ré *préfixe* که در اول کلمه جزئی میفزایند و از زبان لاتینست و در عده کثیر از کلمات فرانسه معمول است و تکرار و اعاده را می‌رساند

Ré *n. m. gamme d'ut* نوت دوم از

Réa *n. m.* چرخ بالای فرقره جر اقبال که طناب را از آن می‌گذارانند

Réabonnement (*bo-ne-man*) *n. m.*

تجدید اشتراك، تجدید آبونمان

Réabonner (*bo-né*) *v. a.* تجدید اشتراك

کردن، دوباره مشترك کردن، تجدید آبونمان کردن، دوباره آبونه کردن

Réabsorber (*ab-sor-bé*) *v. a.* دوباره

جذب کردن، دوباره بخود کشیدن

Réabsorption (*ab-sorp-si-on*) *n. f.*

جذب دوباره

Réaccoutumer (*a-kou-tu-mé*) *v. a.*

دوباره عادت دادن، دوباره خو دادن

Réactif, ive (*ak*) *adj.* متعامل،

دوباره موثر، معرف *n. m.* ماده محلل، ماده تعاملی، ماده معرف

Réaction (*ak-si-on*) *n. f.* تعامل، اثر،

دوباره، عمل دوباره، عکس العمل، عکس تاثیر، رجعت فعل، رد فعل، عکس فعل، عکس الفعل، رد الفعل، عمل برخلاف، معرفی،

ارتجاع، سیر بقهقري، مخصوصاً مرام ارتجاعی، کهنه پرستی *Chim.* تعامل، عکس العمل

را بروی چرخ می‌ریزد

Ray-grass (*rè-i-ghrass*) *n. m.* اسم

انگلیسی *ivraie vivace*

Rayon (*rè-i-on*) *n. m.* پرتو، شعاع

فروغ، لامعه، پرتاو، پرتاب، *fig.* نور، روشنائی، سواروشنی، درخشندگی، درخشانی،

درخشندگی، رخشان، رخس، درخش،

فروزندگی، فروزانی، تاب، تابندگی، تابانی،

فروزش، افروزش، تابش، صورت ظاهر،

پره، چوبه، فلکه، *Geom.* شعاع، *Agric.*

شیاری که در شخم زدن رسم کنند، هر یک

از طاقچه‌های کتابخانه وقفه و غیره، طاقچه،

ردیف، رج، رف، رده، راسته، رسته،

گرده مومی که زنبور عسل درست می‌کند

dans un rayon de dix, de vingt

lieues (par ext.) ده یا بیست فرسخ دورا

دور و گردا گرد

اشعه مجهول *rayon x ou de Rœntgen*

رین ایکس

Rayonnage (*rè-i-o-na-je*) *n. m.* شیار

اندازی در پالیز و مزرعه برای کاشتن تخم

در خط مستقیم، مجموع طاقچه‌های قفسه

های کتابخانه و دفتر یا مغازه‌ای، طاقچه

بندی، قفسه بندی

Rayonnant (*rè-io-nan*) *e adj.* شعاع دار،

پرتو دار، پرتوافکن، فروغ دار، فروغ افکن،

مشعشع، لامع، درخشان، رخشان، درخشنده،

رخشنده، فروزان، فروزنده، تابان، تابناک،

نورانی، منور، تابنده، براق، *Blas.* در

باب نقش ستاره‌ای گفته می‌شود که در میان

پره‌های آن شعاعهای کوچک باشد

بحالتی که (*Fig.*) *rayonnant de joie*

شادی از سیما و چشمان پیدا باشد

شکلی که *style gothique rayonnant*

بد آن صنایع *gothique* پس از نیمه اول قرن

سیزدهم ظاهر می‌شود

حرارتی (*Physiq.*) *chaleur rayonnante*

که با فروغ و پرتو توام باشد

pouvoir rayonnant خاصیت اجسامی که

برای تولید حرارت توام با فروغ و پرتو گرم تراز محیط خود باشند

Rayonnement (*rè-io-ne-man*) *n. m.*

شعاع داری، پرتو داری، پرتو افکنی،

فروغ داری، فروغ افکنی، شععه، شععائیت،

لامعیت، لامع، اثر شادی و رضایت که

از سیما و چشمان ظاهر باشد، احاطه با اطراف

و جوانب

Rayonner (*rè-io-né*) *v. n.* شعاع دادن،

شعاع افکندن، پرتو دادن، پرتو افکندن،

فروغ دادن، فروغ افکندن، لامع دادن، لامع

افکندن، مشعشع بودن، لامع بودن، لامع

داشتن، اثر شادی و خوشنودی در سیما

و چشمان ظاهر کردن، از یک مرکز بجهت

مختلف چند دفعه ترا ویدن، احاطه کردن

و تراوش کردن با اطراف و جوانب

Rayonnés (*ré-io-né*) *n. m. pl.* در طبقه

بندی *Cuvier* سلسله حیوانات بی فقرات

که اعضای بدن آنها بشکل اشعه در اطراف

مرکز یا محوری واقع شده (مانند اسفنج

و مرجان و غیره) *s.*

آلت *Rayonneur (rè-io-neur) n. m.*

زراعتی برای شیار انداختن و کاشتن تخم

بخط مستقیم

Rayure (*rè-iu-re*) *n. f.* راه، خط

خط، خط خطی، راه، خط، خط کشیدگی،

قلم خوردگی، قلم کشیدگی، قلم گرفتگی، خط

خوردگی، قلم زدگی، خط زدگی، نه کشیدگی،

خطی که در اندرون لوله اسلحه نارینه انداخته باشند

چریان هوای *Raz ou Ras (ra) n. m.*

دریا بحالت شدید در تنگه

- کشتی (*galère*) که پادشاه یا فرمانده *réale*
galère ها سوار می شد
Réalgar (ghar) n. m. طبیعی *sulfure*
 سم الفار که رنگ سرخ دارد، زرنیک قرمز،
 زرنیک سرخ، زرنیک احمر، زرنیک سرخ، زرنیک قرمز
Réalisable (za) adj. بحقیقت ایوستنی،
 بحقیقت رسیدنی، قابل تحصیل، تحصیل کردنی،
 اجرا کردنی، قابل اجراء
Réalisation (za-si-on) n. f. بحقیقت
 ایوستگی، بحقیقت رسیدگی، تحقق، تحصیل،
 اجراء، *fig.* تبدیل اسهام سرمایه
Réaliser (zé) v. a. بحقیقت ایوستن،
 بحقیقت رسیدن، محقق شدن، اجراء کردن،
 انجام دادن
réaliser sa fortune دارائی و ثروت خود
 را بیول نقد تبدیل کردن
Réalisme (lis-me) n. m. مسلک حقیقیون،
 تمایلی که بعضی صنعتگران و ادبا دارند که
 طبیعت را بصورت حقیقی بانام چیزهای زشت
 و مبتذل آن جلوه دهند، ژان لیسم
Réaliste (lis-te) n. m. معتقد مذهب و
 مسلک حقیقون، *réalisme*، رئالیست
adjectiv.
Réalité n. f. راستی، حقیقت، صحت، درستی،
 کون، وجود، بود، بوش، موجودیت،
 چیز حقیقی و موجود
en réalité (loc. adv.) حقیقه، فی الحقیقه،
 راستی، راست راستی، بر راستی
Réapparaître (a-pa-rè-tre) v. n. دوباره
 ظاهر شدن، دوباره ظهور کردن، دوباره
 آشکار شدن، دوباره آشکارا شدن، دوباره
 پیدا شدن، دوباره پدید شدن، دوباره پدیدار
 شدن، دوباره پیدا آمدن، دوباره پدید آمدن،
 دوباره پدیدار آمدن، دوباره علنی شدن،
 دوباره علانیه شدن، دوباره هویدا شدن،

- دوباره هویدا آمدن، دوباره بروز کردن،
 دوباره عیان شدن
Réapparition (a-pa-ri-si-on) n. f.
 ظهور دوباره، تجدید ظهور، بروز دوباره،
 تجدید بروز، آشکارائی دوباره، آشکارگی
 دوباره، پیدائی دوباره، پدیداری دوباره،
 هویدائی دوباره، عیانی دوباره
*(se dit particulièrement d'un
 astre qu'on aperçoit de nouveau
 après une éclipse, ou après être
 resté longtemps invisible.)*
Réappel (a-pèl) n. m. احضار دوباره،
 تجدید احضار، صلاهی دوباره، ندای دوباره
Réappeler (a-pe-lé) v. a. دوباره خواندن،
 دوباره صدا کردن، دوباره صدا زدن، دوباره
 نامیدن، دوباره بانگ کردن، دوباره بانگ
 زدن، دوباره آواز دادن، دوباره آواز کردن،
 دوباره صدا زدن، دوباره ندا کردن، *v. n.*
 دوباره احضار کردن
Réapposer (a-po-zé) v. a. دوباره
 چسباندن، دوباره الصاق کردن، دوباره ملصق
 کردن، دوباره نصب کردن، دوباره مهر و امضا کردن
Réapposition (a-po-zi-si-on) n. f.
 دوباره چسباندگی، الصاق دوباره، نصب دوباره
*Réapprovisionnement (a-pro-vi-zí-o-
 ne-man) n. m.* تجدید آذوقه، تجدید ذخیره
Réapprovisionner (a-pro-vi-zí-o-né) v. a.
 دوباره آذوقه و ذخیره رساندن
Réargenter (jan-té) v. a. دوباره نقره دادن،
 دوباره آب نقره دادن، دوباره مفضض کردن
Réarmer (mé) v. a. دوباره مسلح کردن،
 دوباره سلاح دادن، دوباره مجهز کردن، دوباره
 تجهیز کردن
Réassignation (a-si-gna-si-on) n. f.
 تعقیب جزائی دوباره، احضار دوباره احضار ثانوی

- دوباره *Réassigner (a-si-gn-é) v. a.*
 تعقیب جزائی کردن، دوباره احضار کردن، بدلیه
Réassortiment (a-sor, man) n. m.
Réassortir (ré-a-sor) v. a. V.
rassortiment, rassortir
 عملی که بوسیله آن شرکت بیمه ای پس از بیمه کردن چیزی
 در مقابل مبلغ خطیری قسمتی از ضرر خود
 را بوسیله بیمه کردن در یک شرکت بیمه دیگر
 تامین می کند
Réassurer (a-su-ré) v. a. عمل
réassurance بجا آوردن
Réatteler (a-te-lé) v. a. دوباره بستن
 اسبان و سایر نقلیه
Rebaisser (bè-sé) v. a. دوباره خم کردن،
 دوباره دولا کردن، دوباره دو تو کردن،
 دوباره تا کردن
Rebaptisation (ba-ti-za-si-on) n. f.
 غسل تعمید دوباره، جشن دوباره برای اسم گذاری
Rebaptiser (ba-ti-zé) v. a. دوباره غسل
 تعمید دادن، دوباره جشن گرفتن برای اسم گذاری
Rébarbatif, ive adj. ناهنجار،
 زننده، کریه، گرفته، عبوس، ترش
Rebâter v. a. دوباره ساختن، دوباره بنا
 کردن، دوباره بنا نهادن، دوباره افکندن،
 دوباره بیا کردن
Rebatement (ba-te-man) n. m.
 تکرار نقشه های متن (*Blas.*)
Rebattre (ba-tre) v. a. دوباره زدن،
 از نو زدن، از سر زدن، دوباره طی کردن،
 دوباره پیمودن، دوباره سپردن، *fig.*
 پیموده و بحالت مزاحم تکرار کردن
 زدن پشم و پنبه *rebattre un matelas*
 دوشک با چوب
rebattre un tonneau بهم فشردن تخته

- های چوب در حالتی که روی حلقه های
 فلزی آن بزنند
 مکرر، تکرار *Rebattu (ba-tu), e adj.*
 شده، دوباره بحث و بیان شده
Rebaudir (bô) v. a. (Véner.) نوازش
 کردن سک برای برانگیختن و تحریک کردن
 نوعی از *Rebec (bèk) n. m. violon*
 دارای سه زه و *archet* که *menestrel* ها
 می زدند، ریاب (با خود از همین کلمه عربی)
 سرکش *Rebelle (bè-le) n. et adj.*
 نافرمان، یاغی، طاغی، عاصی، شوریده،
 ناهموار، گردنکش، کله شقی، متمرد، معاند،
fig. مخالفت کننده، مقاومت کننده،
 پایداری کننده
les esprits rebelles فرشتگان یاغی و اهریمنان
maladie rebelle مرضی که دوایان اثر نمی کند
 سرکشی *Rebeller (bèl-lé) (se) v. pr.*
 کردن، سرکشیدن، سرپیچیدن، سرپیچی
 کردن، نافرمانی کردن، بغی کردن، طغیان
 کردن، یاغی گری کردن، طاغی گری کردن،
 عصیان کردن، عاصی شدن، طاغی شدن،
 یاغی شدن، شوریدن، شورش کردن، گردن
 کشیدن، گردن کشی کردن، کله شقی کردن،
 تمرد کردن، متمرد شدن، سر باز کشیدن،
 سر باز زدن
Rébellion (bèl-li-on) n. f. سرکشی،
 سرپیچی، نافرمانی، بغی، یاغی گری، طغیان،
 طاغی گری، عصیان، شورش، گردن کشی،
 کله شقی، تمرد، مجموع یاغیان و گردن کشان،
fig. جنبش درونی، جنب و جوش درونی،
 مقاومت و پایداری با احکام عدلیه
 با غرور *Rebéquer (ké) (se) v. pr.*
 و غضب بیالادست خود جواب دادن درشتی کردن
 نخواستن، رد کردن، تن در ندادن *Rebiffer (bi-fé) (se) v. pr. (Pop.)*

Reblanchir *v. a.* دوباره سفید کردن، دوباره سفید کردن، *v. n.* دوباره سفید شدن، دوباره سفید شدن
 Reboisement (*boi-ze-man*) *n. m.* جنگل کاری دوباره، درخت کاری دوباره
 Reboiser (*boi-zé*) *v. a.* دوباره درخت کاری کردن، دوباره جنگل کاری کردن
 Rebond (*bon*) *n. m.* جهش، جست، پرش، پرتاب، جست و خیز، بطرف عقب عمل از جا جستن، در بازی *paume* حالت تویپی که بار دوم بالا میرود
 Rebondi, *e adj.* گرد، برجسته، محذب
 Rebondir *v. n.* جستن، جهیدن، پریدن، جست و خیز کردن، جستن برداشتن، خیز برداشتن، چندین بار جستن و بلند شدن و بالا رفتن
 Rebondissant (*di-san*), *e adj.* جهنده، پرنده، بران، خیزنده، خیزان، ترشح کننده، شتک کننده
 Rebondissement (*di-se-man*) *n. m.* جهش، جست، پرش، پرتاب، جست و خیز (*Peu us.*)
 Rebord (*bor*) *n. m.* دوره لبه، کناره، حاشیه، کنار، کران، کرانه، سجاف، مغزی، بر گردان
 Reborder (*dé*) *v. a.* دوباره دور انداختن، دوباره لبه انداختن، دوباره حاشیه انداختن
 Rebotter (*bo-té*) (*se*) *v. pr.* دوباره چکمه خود را پوشیدن
 Reboucher (*ché*) *v. a.* دوباره دروسرو، دهانه چیزی را گرفتن
 Rebouillir (*ll. mll.*) *v. n.* دوباره جوشانیدن، دوباره جوش دادن
 Rebouiser (*zé*) *v. a.* برق انداختن کلاه، دوباره جوش دادن
 (*Vx.*) وصله و پینه کردن کفش، پینه

دوختن، پینه انداختن، پینه دوزی کردن
 Rebours (*bour*) *n. m.* پشت، ظاهر، آستر، تاراه، بی راه، بیراهه، *fig.* ضد، عکس، خلاف، مخالف
 à rebours, au rebours (*loc. adv.*) برخلاف جهت، بیراه، بیراهه، از بیراه، از بیراهه، مخالف راه و خواب پارچه
 à rebours de ou au rebours de (*loc. prép.*) مخالف، ضد، عکس بر ضد، برخلاف، خلاف
 Rebours (*bour*), *e adj.* سرکش، نافرمان، وحشی، رمو، رم کننده، رمنده
 اسبی که می ایستد و بعقب *cheval rebours* برمی گردد و رم می کند (*Peu us.*) شکسته
 Reboutement (*man*) *n. m.* بندی، ردادی
 Rebouter (*té*) *v. a.* شکسته بندی کردن، ردادی کردن
 Rebouteur, Rebouteux (*teû*), *Renouveau ou Rhabilleur, euse (ra, ll. mll, eu-ze) n.* شکسته بند، رداد
 Reboutonner (*to-né*) *v. a.* دوباره تگمه انداختن
 Rebras (*bra*) *n. m.* برگردان آستین، لبه آستین، یا کتی، قسمتی از دستکش که بازو را می پوشاند، ساقه دستکش
 Rebrider (*dé*) *v. a.* دوباره دهانه زدن، دوباره دهانه کردن، دوباره دهانه کردن
 Rebrocher (*ché*) *v. a.* دوباره بسیخ کشیدن، دوباره بسیخ زدن
 Rebroder (*dé*) *v. a.* دوباره توری بافی، کردن، دوباره قلاب دوزی کردن، دوباره توری دوزی کردن
 Rebroussement (*brou-se-man*) *n. m.*

بهم زدگی، موو بشم و غیره از جهت مخالف
 و بیراهه، زولیدگی، آشفتهگی، پریشانی، پریشیدگی
 Rebrousser (*brou-sé*) *v. a.* بهم زدن، مو و بشم و غیره از جهت مخالف و بیراهه، کرک کردن، زولیدن، زولیده کردن، آشفتن، آشفته کردن، پریشان کردن، پریش کردن، پریشیده کردن، پریشیدن، برگشتن، بعقب برگشتن
 rebrousser chemin باز آمدن
 بیراه، *à rebrousse-poil (loc. adv.)* بیراهه، مخالف راه و خواب مو و غیره
 Rebuffade (*bu-fa-de*) *n. f.* پذیرائی، بد، برخورد بد، تلاقی بد، ملاقات بد، سوء استقبال، سوء تلاقی، امتناع که با کلمات سخت توأم باشد، رد
 Rébus (*buss*) *n. m.* لغز و معما بوسیله اشکالی که کلمات آن با کلماتی که مراد معنیست جناس لفظی داشته باشد
 Rebut (*bu*) *n. m.* رد، منع، امتناع، طرح، طرد، نفی، ترک (*Peu us.*) چیز مردود و مطرود و بی قدر و قیمت، فضله دور انداخته، کنار گذاشته، *au rebut* متروک، مردود، مطرود
 Rebutant (*tan*), *e adj.* رد کننده، طرد کننده، نومید کننده، مایوس کننده، نا امید کننده، منفور، نفرت انگیز، نفرتی، کریه، کراهت آمیز
 Rebuter (*té*) *v. a.* رد کردن، منع کردن، طرح کردن، طرد کردن، نفی کردن، مایوس کردن، نا امید کردن، نومید کردن، متفر کردن، نفرت زده کردن، نفور کردن
v. n. بد آمدن، برخوردن، ناپسند آمدن، کریه آمدن، مکروه آمدن
 دوباره مهر *Recacheter (ka, té) v. a.*

کردن، دوباره مهر زدن، دوباره مهر کردن
 Récalcitrant (*kal, tran*), *e adj. et n.* سرکش، نافرمان، رمو، رمنده، رم کننده، حرون، وحشی
 Récalcitrer (*kal, tré*) *v. n.* رم کردن، رمیدن، رام نبودن، (*Peu us.*) سرکشی کردن، نافرمانی کردن، سرکشیدن، سر پیچیدن، سر پیچی کردن، گردن کشیدن، گردن کشی کردن، سر تافتن، سر تابیدن، سر باز زدن
 Récapitulatif, ive (*ka*) *adj.* دارای تکرار، خلاصه مطلبی، تکرار کننده خلاصه مطلبی
 Récapitulation (*ka, si-on*) *n. f.* تکرار، خلاصه مطلبی
 Récapituler (*ka, lé*) *v. a.* تکرار کردن، خلاصه مطلبی
 Recarder (*kar-dé*) *v. a.* دوباره زدن، پینه و غیره، دوباره حلاجی کردن
 Recarrelage (*ka-re*) *n. m.* تعمیر کفش، کهنه، پینه دوزی
 Recarreler (*ka-re-lé*) *v. a.* دوباره آجر فرش کردن، دوباره سنک فرش کردن، دوباره فرش کردن، آجر فرش و سنک فرش را عوض کردن
 Recasser (*ka-sé*) *v. a.* دوباره شکستن، دوباره خرد کردن
 Recauser (*kô-zé*) *v. n.* دوباره صحبت کردن، دوباره حرف زدن، دوباره بحث کردن، دوباره گفتگو کردن، دوباره مذاکره کردن
 Recéder (*dé*) *v. a.* واگذار کردن و وا گذاشتن، بکسی چیزی را که پیش از وقت واگذار کرده بود یا چیزی را که برای خود خریده بودند
 Recel (*sèl*), *Recélé ou Recèlement (man) n. m.* اختفای چیزی که دیگری دزدیده باشد

Rechange *n. m.* معاوضه چیز کهنه با چیز نو در موقع تغییر یا تعمیر 'بدکی' عوضی ، بدلی 'مبدل' برای تبدیل و معاوضه

Rechanger (*je*) *v. a.* دوباره عوض کردن ، دوباره بدل کردن ، دوباره تغییر دادن ، دوباره تبدیل کردن ، دوباره مبدل کردن

Rechanter (*té*) *v. a.* دوباره خواندن ، دوباره سرودن ، دوباره تعنی کردن ، دوباره ترنم کردن ، *Fam.* تکرار کردن ، از سر گرفتن ، از نو گرفتن ، از سر نو گرفتن

Réchapper (*cha-pé*) *v. n.* از خطر بزرگ خود را نجات دادن

Rechargement (*man*) *n. m.* بارگیری دوباره ، دوباره پرکردگی اسلحه

Recharger (*je*) *v. a.* دوباره بار کردن ، دوباره بارگیری کردن ، دوباره بار کردن اسلحه

recharger une route, un chemin de fer دوباره سنک ریزی کردن در جاده یا راه آهن برای بالا بردن سطح آن

Rechasser (*sé*) *v. a.* دوباره بیرون کردن ، دوباره برون کردن ، دوباره خارج کردن ، دوباره اخراج کردن ، بیجهت مخالف راندن و سوق دادن

Réchaud (*chô*) *n. m.* آلتی که برای گرم نگاهداشتن ظرف غذا و غیره است ، منقل ، آتشدان ، کانون ، موقد ، مجمر ، مجمره ، کلمک

Réchauffage (*chô-fa*) *n. m.* دوباره گرم کردگی

fig. Syn. de Réchauffé

Réchauffé (*chô-fé*) *n. m.* چیز دوباره گرم کرده ، خبر و فکر کهنه و غیره که بعنوان چیز تازه قلمداد کنند

Réchauffement (*chô-fe-man*) *n. m.* دوباره گرم کردگی ، *Jard.* کوت تازه که برای

مداوا ، دوا ، درمان ، دارو ، علاج ، مداوی نسخه غذا و غیره

تحصیلدار تجارخانه و *garçon de recette* صرافخانه و غیره ، یادو ، قسط جمع کن

قابلیت دریافت ، قابلیت *Recevabilité n. f.* اخذ ، قابلیت قبول ، قابلیت پذیرفتن

قابل دریافت ، دریافتنی *Recevable adj.* دریافت کردنی ، قابل اخذ ، اخذ کردنی ، گرفتنی ، قابل گرفتن ، قابل قبول ، قبول کردنی ، قابل پذیرفتن ، پذیرفتنی ، *Dr.* قابل تعقیب در عدلیه ، قابل اجابت ، قابل استجاب ، اجابت کردنی ، بر آوردنی

تحصیلدار *Receveur, euse (eu-ze) n.* محصل ، مستوفی ، بلیط فروش در وسایل نقلیه عمومی

دریافت کردن ، دریافتن *Recevoir v. a.* گرفتن ، اخذ کردن ، قبض کردن ، قبضه کردن ، دریافت داشتن ، مانع داشتن ، نگاهداشتن ، پذیرفتن ، قبول کردن ، پذیرا شدن ، جذب کردن ، بخود گرفتن ، اطاعت کردن ، گردن نهادن ، سر نهادن ، تن دادن ، تن در دادن ، مستعمل شدن ، معمول شدن ، متداول شدن ، تحمل کردن ، تاب آوردن ، متحمل شدن ، احتمال کردن ، وام کردن ، عاریت کردن ، پذیرا شدن ، *v. n.* پذیرا شدن از مردم

جدا کردن *Réchampir (chan) v. a.* اشیاء از سطحی که روی آن نقاشی می کنند و کشیدن دوره آن اشیاء یا رسم کردن شکل آن بوسیله رنگهای مختلف ، گرفتن لکه های چیزی که می خواهند طلا کاری کنند

(*on dit aussi échampir*)

Réchampissage (chan-pi-sa-je) n. m. رسم دوره اشیائی بر سطحی که نقاشی می کنند بوسیله نقاشی دوره آن یا ترسیم شکل آن بر رنگهای مختلف ، چیزی که این عمل در آن بجا آورده شده

پنهان کردن و مخفی *Recéler (lé) v. a.* کردن چیزی که دیگری دزدیده باشد ، از تعقیب عدلیه فرار دادن و پنهان کردن محتوی بودن ، شامل بودن ، در برداشتن حاوی بودن

کسی که چیز *Receleur, euse (eu-ze) n.* دزدیده دیگری را پنهان و مخفی کند

بتازگی *Récemment (sa-man) adv.* بتازگی ها ، درین تازگی ها ، جدیداً ، اخیراً ، این اواخر ، درین اواخر

Recensement (san-se-man) n. m. سرشماری ، احصائیه نفوس ، تعداد نفوس ، احصاء نفوس ، تحریر نفوس ، تقییش مال التجاره ، صورت وسایل نقلیه و حیوانات و غیره که در موقع جنگ بتوان جمع آوری کرد

سر شماری *Recenser (san-sé) v. a.* کردن ، احصائیه نفوس کردن ، تعداد نفوس کردن ، احصاء نفوس کردن ، تحریر نفوس کردن

کسی که مامور *Recenseur (san) n. m.* سر شماری باشد ، مامور احصائیه نفوس ، مامور تعداد نفوس ، مامور احصاء نفوس ، مامور تحریر نفوس

مقابله نسخه چاپی *Recension (san) n. f.* قدیم با نسخه های خطی

تازه ، جدید ، نو ، *Récent (san), e adj.* تر ، طری ، حدیث ، قریب العهد ، اخیر ، مؤخر

souvenir récent, mémoire récente یاد چیزی که تازه اتفاق افتاده

برش و *Recepage ou Recépage n. m.* قطع نهال از سطح زمین یا از نزدیک جایی که بیوند کرده اند

بریدن *Receper ou Recéper (pé) v. a.* نهال از سطح زمین یا از نزدیک جایی که بیوند کرده اند

رسید ، قبض *Récépissé (pi-sé) n. m.* قبض رسید ، الواصل ، قبض الواصل ، قبض دریافت

pl. des récépissés

جائی که *Réceptacle (sèp-tak-le) n. m.* اشخاص یا اشیائی که از چند جای مختلف آمده اند در آن جمع شوند ، مجمع ، *Bot.* اسمی از گل که در آن *corolle* و *étamine* ها و معمولاً *carpelle* تخمدان در آن جمع می شود

آلت گرفتن *Récepteur (sèp) n. m.* خیر در تلگراف برق ، آلتی که اثری یا عملی را دریافت کند

قابل دریافت اثر *Réceptif, ive (sèp) adj.* و تأثیر

دریافت *Réception (sèp-si-on) n. f.* اخذ ، سند ، وصول ، قبض ، پذیرائی ، برخورد ، امانت ، قبول ، پذیرفتگی ، مراسم قبول شدگی و پذیرفته شدگی در جمعیتی یا در مقامی ، امتحانی که پیش از قبول در اداره ای برای کاری از داوطلب آن می کنند ، امتحان قبول

Réceptionnaire (sèp-si-o-nè-re) n. et adj. مامور پذیرفتن و قبول عملیات ، مقاطعه چیان

Réceptivité (sèp) n. f. (Philos.) قابلیت تأثیر ، قابلیت اثر ، قابلیت احساس ، حساسیت ، *Méd.* استعداد ، استعداد مزاجی

Réceptrice (sèp) adj. f. Machine *dynamo* که از فاصله ای می آید دریافت می کند

تجدید دایره *Recerclage (sèr-kla) n. m.* ها و حلقه های چیزی

دوباره دایره *Recercler (sèr-klé) v. a.* و حلقه انداختن

عایدی ، دخل ، *Recette (sè-te) n. f.* وارد ، دریافتی ، مأخوذی ، مدخل ، حاصل ، محصول ، پرداخت قرض ، تحصیلداری ، اداره و دفتر تحصیلدار ، *Méd.* نسخه ، معالجه ،

گرم کردن چیزهای سرما دیده است
 Réchauffer (*chô-fé*) v. a. دوباره گرم کردن ، دوباره حرارت دادن ، *fig.* دوباره تحریک کردن ، دوباره بهیجان آوردن ، دوباره تهنیت دادن ، دوباره جنب و جوش آوردن ، دوباره محرك شدن
 Réchauffeur (*chô-feur*) n. m. آلت برای گرم کردن مایعی بتدریج بیش از آنکه در دیک بخار و غیره وارد شود
 Réchauffoir (*chô-foir*) n. m. قسمتی از بخاری اطاق نهار خوری که برای گرم نگاهداشتن ظروف غذاست
 Rechaussement (*chô-se-man*) n. m. دوباره کفش و جوراب پوشیدگی ، یا کوفت سازی دیوار ، تعمیر پای دیوار
 Rechausser (*chô-sé*) v. a. دوباره کفش پوشاندن ، دوباره جوراب پوشاندن
rechausser un arbre خاک ریختن پای درخت
rechausser un mur یا کوفت ساختن ، تعمیر کردن پای دیوار
 Rêche adj. زیر ، درشت ، خشن ، زمخت ، کس ، دیش ، *fig.* سرکش ، نافرمان ، رمنده ، وحشی
 Recherche (*chér*) n. f. جستجو ، جستجوی ، جست و جوی ، جست و جو ، کاوش ، کدو کاو ، تفحص ، فحس ، تجسس ، تفتیش ، پی جوئی ، طلب ، پژوهش ، جستار ، جویندگی ، تکاپو ، تکاپوی ، تک و دو ، تصنع ، ظاهر سازی
 Recherché, e (*chér*) adj. نایاب ، نایافت ، کم یاب ، کم یافت ، نادر ، نادر الوجود ، عزیز الوجود ، ندر ، شاذ ، *fig.* مصنوعی ، ساختگی ، تصنعی
 Rechercher (*chér-ché*) v. a. دوباره جستجو و جستجو کردن ، جستجو کردن ، جستجو کردن ، جست و جوی ، جست و جو کردن ، جست و جوی

کردن ، جو یا شدن ، کاویدن ، کاوش کردن ، کدو کاو کردن ، تفحص کردن ، فحس کردن ، طلب کردن ، طلبیدن ، تجسس کردن ، تفتیش کردن ، پی جوئی کردن ، پژوهیدن ، پژوهش کردن ، تکاپو کردن ، تکاپوی کردن ، پی کردن ، تمقیب کردن ، دنبال کردن ، تعاقب کردن ، در صدد بر آمدن ، در پی بر آمدن ، در طلب بر آمدن ، در پی کسی بلند شدن ، در پی برخاستن ، دنبال کسی بلند شدن ، دنبال کسی برخاستن ، طالب بودن ، مایل بودن ، راغب بودن ، شایق بودن ، شوق داشتن ، رغبت داشتن ، میل داشتن ، با تصنع در پی چیزی برخاستن
 Rechigné, e adj. بد خلق ، بد خو ، بد خوی ، عبوس ، ترش رو ، ترش روی ، رو زش ، کز خلق ، کز خو ، کز خوی ، کج خلق ، کج خو ، کج خوی ، بد دماغ ، گنده دماغ ، اخمو ، بد اخم
 Rechignement (*man*) n. m. بد خلقی ، ترش روئی ، روترسی ، کز خلقی ، کز خوئی ، کج خلقی ، کج خوئی ، عبوسی ، بد دماغی ، گنده دماغی ، کد دماغ ، اخم ، بد اخمی
 Rechigner (*gné*) v. n. بد خلقی کردن ، بد خوئی کردن ، ترش روئی کردن ، روترسی کردن ، روی ترش کردن ، کز خلقی کردن ، کج خلقی کردن ، کز خوئی کردن ، کز خوی کردن ، عبوسی کردن ، عبوس کردن ، بد دماغی کردن ، گنده دماغی کردن ، اخم کردن ، بد اخمی کردن ، ابرو گره کردن ، گره برابر زدن ، دوباره افتادن ، دوباره از یا افتادن ، از یا افتادن
 Rechoir v. n. سقوط دوباره ، *fig.* تنزل ، هبوط ، ابتلای دوباره بعیب و علتی ، تجدید

مرض ، عود و نکس ، نکس ، عود ، رداع ، انتکاس ، هیضه
 Rechuter (*té*) v. n. دوباره ساقط شدن ، دوباره افتادن ، دوباره هبوط کردن ، نکس کردن ، عود کردن
 Récidive n. f. تکرار در ارتکاب جرم و جنایت ، ظهور دوباره مرض ، عود ، نکس ، عود و نکس ، رداع ، انتکاس ، هیضه
 Récidiver (*vé*) v. n. تکرار کردن جرم و جنایت ، نکس کردن ، عود کردن ، از سر گرفتن ، از نو گرفتن ، از سر نو گرفتن
 Récidiviste (*vis-te*) n. et adj. در باب کسی گفته می شود که دوباره مرتکب جنایتی شود که برای آن مجازات شده است
 Récidivité n. f. میل بتکرار جرم و جنایتی که برای آن مجازات دیده اند ، *Méd.* قابلیت عود و نکس
 Récif n. m. سلسله تخته سنگهایی که در سطح آب باشد
 Récipé n. m. کلمه ای که سابقاً بوسیله آن اطبا نسخه خوا را شروع می کردند ، هو الشافی ، هو ، نسخه
 (R en abrégé)
 Réciendaire (*pi-an-dè-re*) n. m. کسی که در جمعیتی با مراسمی او را می پذیرند
 Réciend (pi-an) n. m. ظرف ، آوند ، وعاء ، اناء ، اوانی ، خزانه ، قابله ، خزینه ، انبار ، کاسه ، مخزن ، حباب و سرپوش زجاجی که جوف آنرا بوسیله *machine pneumatique* از هوا خالی می کنند
réciend florentin قرع ، قابله
 Réciprocité n. f. مبادله ، مکافات ، بمثل ، معامله متقابل ، معامله بالمثل ، مقابله ، برابری
 Réciproque (*pro-ke*) adj. متبادل ، متقابل

برابر ، دو طرفی ، دو جانبه ، از دو طرف ، از دو جانب ، دوسویی ، دورویه ، از دو سو ، ازدورو ، از دوسوی ، از دو سمت ، دو سمت ، دو طرفه ، *n. m. ou f.* ، شبه ، نظیر ، مانند ، مثل ، عوض ، بدل ، *Logiq.* *n. f.* قضیه معکوس ، قضیه عکس ، قضیه مقلوب فعل دو *verbe réciproque (Gramm.)* ضمیره ، فعل دو مفعولی ، فعل مفاعله ، فعل مشترك ، فعل مشارکت
théorème réciproque قضیه معکوس ، قضیه مقلوب
rendre le réciproque (Vx.) ou la réciproque مکافات بمثل دادن ، معامله متقابله کردن ، معامله بمثل کردن ، معامله بالمثل کردن
 Réciproquement (*ke-man*) adv. متبادلاً ، متقابلاً ، از دو طرف ، دو طرفه ، از دو جانب ، دو جانبه ، از دوسو ، از دوسوی ، از دورو ، از دوروی ، دو رویه ، از دو سمت ، دو سمت
 Récit (*si*) n. m. شرح ، روایت ، حکایت ، وصف ، گزارش ، نقل ، نیا ، *Musiq. Syn. de Récitatif*
 Récital n. m. استماع یک نفر ساز زن که یک ساز بزند
pl. des récitals
 Récitant (*tan*), e adj. (*Musiq.*) در باب آواز یا سازی گفته می شود که تنها باشد یا قسمت عمده ای را ادا کند ، *n. m.* آن کسی که در *oratorio* یا *cantate* و یا *scène lyrique* مامور خواندن حکایات و روایاتست
 Récitateur n. m. از حفظ خواننده ، از بر خواننده
 Récitatif n. m. نوعی از آواز که بتقلید

déclamation بشرست و آواز آن دارای ضرب نیست
Récitation (si-on) n. f. از حفظ خوانی ، از بر خوانی ، حفظی ، عمل اجرای *récitatif*
Réciter (té) v. a. از حفظ خواندن ، از بر خواندن ، از حفظ جواب دادن ، از بر جواب دادن ، نقل کردن ، حکایت کردن ، روایت کردن ، آوردن ، قصه کردن ، داستان زدن ، *Musiq.* اجرا کردن *récitatif*
Réclamant (kla-man), e n. et adj. ادعا کننده ، دعوی کننده ، مدعی ، مطالبه کننده ، طالب ، استدعا کننده ، مستدعی ، خواهنده ، خواهان نیازمند ، نیازی
Réclamateur (kla) n. m. ادعا کننده ، دعوی کننده ، مدعی ، مطالبه کننده ، طالب ، استدعا کننده ، مستدعی ، خواهنده ، خواهان نیازمند ، نیازی
Réclamation (kla, si-on) n. f. ادعا ، دعوی ، طلب ، مطالبه ، استدعاء ، خواهندگی ، خواهش ، خواهانی ، نیازمندی ، نیاز
Réclame (kla) n. m. فریاد و اشاره ای که برای برگرداندن قوش در شکارست
Réclame (kla) n. f. مقاله کوچکی که در مقابل قیمت در تحسین کتاب و متاع درج کنند ، اعلان ، انتشار ، نشریات ، در اصطلاح *plain-chant* قسمتی از *répons* که پس از آیه دوباره از سر می گیرند ، *Impr.* کلمه ای که سابقا در پائین صفحه ای می گذاشتند و کلمه اول صفحه بعد بود ، یا صفحه ای یا ورقی
Réclamer (kla-mé) v. a. ادعا کردن ، دعوی کردن ، مدعی شدن ، مطالبه کردن ، طلب کردن ، طلبیدن ، طالب شدن ، استدعا کردن ، مستدعی شدن ، خواستن ، خواهان شدن ، خواهش کردن ، خواستار شدن

خواهنده شدن ، نیاز کردن ، نیازمند شدن ، تقاضا کردن ، تمنی کردن ، حاجت داشتن ، احتیاج داشتن ، محتاج بودن ، نیاز داشتن ، ضرورت داشتن ، لازم داشتن ، *v. n.* اعتراض کردن ، پر خاش کردن ، توصیه کردن ، سفارش کردن
Reclouer (klou-é) v. a. دوباره میخ کردن ، دوباره میخ زدن
Reclure (klu) v. a. در جای تنگ و تاریک نگاه داشتن و دستگیر کردن
se reclure v. pr. در بروی خود بستن ، از مردم و دنیا اعراض کردن و رو بر گرداندن ، در انزوا و عزلت زیستن ، انزوا و عزلت اختیار کردن ، گوشه گرفتن ، کنار گرفتن ، کناره جستن ، کناره گیری کردن ، کناره جوئی کردن ، گوشه گیری کردن ، گوشه نشستن ، گوشه نشینی اختیار کردن ، در بروی مردم بستن
(n'est usité qu'à l'infinitif et aux temps composés)
Reclus, e (klu, u-ze) adj. et n. گوشه نشین ، گوشه گیر ، منزوی ، منعزل ، منفرد ، راهب ، کناره گیر ، کناره جو ، کناره جوی ، کسی که با مردم معاشرت نکند
Reclusion ou Réclusion (klu-zi-on) n. f. گوشه نشینی ، گوشه گیری ، انزوا ، عزلت ، انفراد ، رهبانیت ، کناره گیری ، کناره جوئی ، *Dr.* مرارتی که عبارت باشد از حرمان از آزادی و اجبار بکار
Reclusionnaire ou Réclusionnaire شخصی که حرمان از آزادی و اجبار بکار مجبور باشد
Reconner (ko-gné) v. a. et n. دوباره با نبر و تیشه و چکش و غیره زدن
Réconitif (kogh-ni) adj. m. (Dr.)

درباب سندی گفته می شود که بوسیله آن اعتراف بالزامی می کنند و دلیل آن الزام رایبان می کنند
Réconition (kogh-ni-si-on) n. f. اعتراف و شناسائی حالت شخصی یا صفت چیزی ، تصدیق ، تصدیق هویت
Recoiffer (koi-fé) v. a. دوباره کلاه و غیره بر سر گذاشتن ، دوباره سر راشانه کردن و درست کردن
Recoin (koin) n. m. fig. گوشه پنهان و مخفی ، گوشه و کنار ، زاویه ، هر چه پیش از همه متعلق بشخص باشد
Récollement (ko-le-man) n. m. قرائت شهادت نامه برای شهود و جلب اقرار آنها صورت مجلس این عمل ، مطابقه اشبائی که در صورتی تعداد کرده باشند ، تطبیق و تفتیش در تراش جنگل
Récoler (ko-lé) v. a. (Dr.) خواندن شهادت نامه برای شهود و جلب اقرار ایشان ، دوباره مطالعه و تفتیش و غور کردن
Recollage (ko-la-je) n. m. دوباره چسباندگی
Recollection (ko-lék-si-on) n. f. جمع حواس ، جمع افکار ، بخود (*Relig.*) فرو رفتگی (*Peu us.*) چسباندگی دوباره
Recollement (ko-le-man) n. m. دوباره چسباندن ، دوباره چسبانیدن
Recoller (ko-lé) v. a. دوباره چسباندن ، دوباره چسبانیدن
Récollet (ko-lè) n. m. کشیش معتقد باصلاح *Saint-François* در مذهب از سلك
Récollette (ko-lè-te) n. f. عضو بعضی از جمعیت های زنانه سلك *Saint-François*
Recolliger (ko-li-jé) v. a. دوباره در مجموعه ای جمع کردن ، دوباره تدوین کردن ، دوباره مدون کردن ، دوباره جمع کردن ، دوباره جمع آوری کردن ، حواس (*Relig.*) *se recolliger v. pr.*

خود را جمع کردن ، افکار خود را جمع کردن ، بخود فرو رفتن
Recoloration (ko, si-on) n. f. رنگ آمیزی دوباره ، رنگ ریزی دوباره ، رنگ کاری دوباره ، رنگ پردازی دوباره ، رنگ گرفتگی دوباره ، رنگ کردگی دوباره
Recolorer (ko, ré) v. a. دوباره رنگ زدن ، دوباره رنگ کردن ، دوباره رنگ ریختن ، دوباره رنگ ریزی کردن ، دوباره رنگ ریزی کردن ، دوباره رنگ آمیختن ، دوباره رنگ آمیزی کردن ، دوباره رنگ پرداختن ، دوباره رنگ پردازی کردن ، دوباره رنگ کاری کردن
Récoltable (kol) adj. محصول برداشتنی ، حاصل برداشتنی ، مزروع ، درو کردنی ، حصاد کردنی ، درویدنی ، درویدنی قابل درو ، قابل حصاد درو ، حصاد ، درود ، *Récolte (kol) n. f.* محصول ، حاصل ، مزروع ، کشت ، کشته ، کاشته ، کاشت ، زراعت ، *fig.* نتیجه تفتیش و کاوش ، عایدی ، نفع ، منفعت ، دخل ، سود ، فایده ، غنیمت
Récolter (kol-té) v. a. درودن ، درویدن ، درو کردن ، حصاد کردن ، حاصل برداشتن ، *fig.* جلب کردن
Recommandable (ko-man) adj. قابل سفارش ، قابل توصیه ، سفارش کردنی ، توصیه کردنی ، قابل توجه ، قابل ملاحظه ، معتنا ، معتدبه ، با قدر و قیمت
Recommandation (ko-man, si-on) n. f. سفارش ، توصیه ، رای ، نصیحت ، اندرز ، پند ، ملاحظه ، توجه ، اعتبار ، اعتناء ، عنایت ، *Postes* حالت سفارشی مراسلات
Recommander (ko-man-dé) v. a. سفارش کردن ، توصیه کردن ، سپردن ، نصیحت کردن ، اندرز دادن ، پند دادن ، وصیت کردن

- تقدیر ، قدر شناسی ، شکر ، شکران ، شکر
 گزاری ، تشکر ، سپاسه ، سپاس گزاری ،
 سپاس ، شکرانه ، پاس داری ، شکر نعمت ،
 شکران نعمت ، منت ، امتنان ، ممنونیت ، اقرار ،
 اعتراف ، اذعان ، دقت ، مطالعه ، توجه ، سند ،
 سند ذمه ، دریافت امانتی از طرف موسسه
 رهنی و غیره ، سند موسسه رهنی ، پیش
 قراولی ، پیش آهنگی ، طلائیگی ، پیش قراول ،
 پیش آهنگ ، پیشرو ، طلایه ، سیاحت در ممالک
 دور دست
Reconnaissant (ko-nè-san), e adj.
 حق شناس ، نمک شناس ، قدر دان ، قدر شناس ،
 متشکر ، شاکر ، شکر گزار ، سپاس گزار ،
 سیاستدار ، پاس دار ، ممنون
Reconnaître (ko-nè-trè) v. a.
 شناختن ،
 بجا آوردن ، تمیز دادن ، امتیاز دادن ،
 تشخیص دادن ، بحقیقت پذیرفتن ، ملتفت شدن ،
 متوجه شدن ، دریافتن ، اقرار کردن ، اعتراف
 کردن ، اذعان کردن ، مقرر آمدن ، وضع
 حالت چیزی را تشخیص دادن ، حق شناختن ،
 حق شناسی کردن ، نمک شناختن ، نمک شناسی
 کردن ، قدر دانستن ، قدر شناختن ، قدر
 دانی کردن ، قدر شناسی کردن ، تقدیر کردن ،
 حق گزاردن ، حق ادا کردن ، شکر گزاردن ،
 شکر کردن ، تشکر کردن ، سپاس گزاردن ،
 سپاس داشتن ، امتنان کردن ، امتنان داشتن ،
 منت داشتن ، ممنون بودن
reconnaître un gouvernement
 دولتی را برسمیت شناختن
reconnaître un enfant
 طفلی را بفرزندگی قبول کردن ، طفلی را بوجه فرزندی برداشتن
se reconnaître v. pr.
 شباهت خود را
 در چیزی یا کسی دیدن ، راه خود را دیدن ،
 پیش پای خود را دیدن ، راه از چاه دانستن ،
fig. پشیمان شدن ، نادم شدن ، بروز دادن

- یاداش دادن ، یاداشن دادن ، جزا دادن ، سزا
 دادن ، مزد دادن ، بها دادن ، مکافات دادن ،
 ثواب دادن ، مجازات دادن ، جایزه دادن ،
par. antiphr. سیاست کردن ، تنبیه کردن ،
 عقوبت کردن ، کیفر دادن ، بادافره دادن ،
 بادافراه دادن ، عقاب کردن ، معاقبت کردن
Recomposable (kon-po-za) adj. قابل
 تجدید تشکیل ، دوباره تشکیل دانی ، دوباره
 تشکیل کردنی ، دوباره تا سپس کردنی
Recomposer (kon-po-zé) v. a. دوباره
 تشکیل دادن ، دوباره تشکیل کردن ، دوباره
 تاسیس کردن **Chim.** دوباره ترکیب کردن ،
 دوباره ترکیب دادن
Recomposition (kon-po-zi-si-on) n. f.
 تشکیل دوباره ، تاسیس دوباره ، ترکیب دوباره
Recompter (kon-té) v. a. دوباره شمردن ،
 دوباره شماردن ، دوباره بشمار آوردن ، دوباره
 حساب کردن ، دوباره بحساب آوردن
Réconciliable (kon-si) adj. آشتی دانی ،
 صلح دانی ، قابل آشتی ، قابل صلح ، قابل اصلاح ،
 قابل مصالحه ، اصلاح دانی ، مصالحه دانی ،
 قابل التیام ، التیام دانی ، التیام پذیر ، آشتی
 پذیر ، صلح پذیر ، مصالحه پذیر ، اصلاح پذیر ،
 قابل اصلاح ذات البین
Réconciliateur, trice (kon-si) n. آشتی
 دهنده ، صلح دهنده ، اصلاح دهنده ، مصالحه
 دهنده ، مصلح ، التیام دهنده
Réconciliation (kon-si, si-on) n. f.
 آشتی ، صلح ، اصلاح ، مصالحه ، اصلاح
 ذات البین ، التیام ، اقدامی که بوسیله آن کفری
 را دوباره بکلیسیا می پذیرند ، تبرک دوباره
 کلیسایی که ملوس شده باشد
Réconcilier (kon-si-li-é) v. a. آشتی
 دادن ، صلح دادن ، اصلاح دادن ، مصالحه
 دادن ، اصلاح ذات البین کردن ، التیام دادن ،

se recommander v. pr. قدر و قیمت
 پیدا کردن

se recommander de quelqu'un توجه
 و مساعدت کسی را جلب کردن

Recommencement (ko-man-se-man)
n. m. تجدید ، اعاده ، عودت ، عود ، رجعت ،
 تکرار ، رجوع ، بازگشت ، استیناف

Recommencer (ko-man-sé) v. a.
 دوباره آغاز کردن ، دوباره آغازیدن ، دوباره
 شروع کردن ، از سر گرفتن ، از نو گرفتن ،
 از سر نو گرفتن ، تجدید کردن ، مجدد کردن ،
 اعاده دادن ، عود کردن ، عودت کردن ، رجعت
 کردن ، تکرار کردن ، مکرر کردن ، رجوع
 کردن ، بازگشت دادن ، استیناف دادن ،
v. n. سرگرفتن ، دوباره سر کردن

Recommenceur, euse (ko-man,eu-ze)
n. از سر گیرنده ، از نو گیرنده ، از سر
 نو گیرنده ، تجدید کننده ، مجدد کننده ، اعاده
 دهنده ، عود کننده ، عودت کننده ، رجعت کننده ،
 تکرار کننده ، مکرر کننده ، رجوع کننده ، باز
 گشت دهنده ، استیناف دهنده ، مستانف
 (*Peu us.*)

Recomparaître (kon,rè-tre) v. n.
 دوباره حاضر شدن و ظاهر شدن در حضور محکمه

Récompense (kon-pan-se) n. f.
 غرامت ، وجه خسارت ، رفع خسارت ، خسارت ،
 اجر ، یاداش ، یاداشن ، جزا ، سزا ، مزد ،
 بها ، داشن ، مکافات ، ثواب ، مجازات ، جایزه ،
par antiphr. سیاست ، تنبیه ، عقوبت ، کیفر ،
 بادافراه ، بادافره ، عقاب ، معاقبت

en récompense (loc. adv.) در عوض ،
 در مقابل ، در قبال ، در برابر

Récompenser (kon-pan-sé) v. a.
 غرامت دادن ، رفع خسارت کردن ، جبران
 خسارت کردن ، خسارت دادن ، اجر دادن ،

قبض، قبضه، تحصیل، استرداد، نيل، استيفا (Vx.)
Notre-Dame de Recouvrance
 مریم که مخصوصا برای شفای امراض بیماری
 خواهند
Recouvrement (kou, man) n. m.
 باز یافت، باز یافتی، برقراری، استقرار،
 اعاده، عودت، عود، دریافت، اخذ، قبض،
 قبضه، تحصیل، استرداد، نيل، استيفا
pl. قرض و بدهی، حقوق و کلاهی عمومی
 و *notaire* ها و مامورین اجرای عدلیه و
 مقومین حراج
Recouvrement (kou, man) n. m.
 پوشیدگی، استتار، ماده ای که روی *lattis*
 یا تخته مالیده باشند، روکش، روکشی، روه،
 رویه، قسمتی از سنک یا تخته که در زیر اشکافی
 رامی پوشانند
recouvrement du tiroir قسمتی از
tiroir ماشین که پیش می آید و دخول بخار
 را در *cylindre* منظم می کند
Recouvrer (kou-ri) v. a. باز یافتن،
 دوباره یافتن، استيفا کردن، تحصیل کردن،
 دریافتن، اعاده دادن، پس گرفتن، بازگرفتن
 دو باره پوشاندن، *Recouvrir (kou) v. a.*
 دو باره پوشش ساختن، پوشیدن، پوشاندن،
 پوشانیدن، فرا گرفتن، *par ext.* مستور
 کردن، پنهان کردن، نهان کردن، مخفی
 کردن، مکتوم کردن، مخفی کردن
 (*ne pas confondre avec recouvrer*)
Recraché (kra-ché) v. a. تف کردن،
 تف انداختن، بیرون انداختن چیزی که در
 دهان باشد *v. n.* دوباره تف کردن، دوباره
 تف انداختن، دوباره اخ و تف کردن
Récréance (kré) n. f. (Dr. can.)
 استفاده موقتی از عایدات چیزی که متنازع باشد
 احضار نامه سفرای *lettres de récréance*

کری
Récréatif, ive (kré) adj. مفرح، فرح
 انگیز، نشاط انگیز، نشاط آور، انبساط
 آور، مبهج، منزه، مکيف، فرح بخش
Récréation (kré, si-on) n. f. تفریح،
 تفریح، فرح، نشاط، انبساط، بهجت،
 استیلاج، مشغولیات، سرگرمی، تنفس، چیز
 پسندیده و دلپذیر
Recréer (kré-é) v. a. دوباره خلق کردن،
 دوباره آفریدن
Récréer (kré-é) v. a. تفریح دادن، فرح
 انگیزتن، فرح بخشیدن، فرح آوردن،
 نشاط آوردن، نشاط انگیزتن، انبساط آوردن،
 مشغول کردن، سرگرم کردن
se récréer v. pr. تفریح کردن، فرح
 کردن، نشاط کردن، انبساط کردن، مشغول
 شدن، سرگرم شدن
Récrément (kré-man) n. m. مجموع
 فضولات بدن که در اعضا می ماند
*Récrémenteux, euse (kré, man-teù, eu-
 ze) ou Récrémentitiel, elle (ti-si-
 èl, è-le) adj.* از جنس *récrément*
*Recrément (kré, man) ou Récra-
 pissement (pi-sa-je) n. m.* ورقه کچ یا
 آهک ماله نکشیده که دوباره بدیوار مالیده باشند
 ورقه کچ یا آهک *Recrépir (kré) v. a.*
 ماله نکشیده دوباره بدیوار مالیدن *Fam.*
 بزک کردن، بزک دوزک کردن، ورساختن،
fig. دوباره دست بردن و اصلاح کردن
Recreuser (kreu-zé) v. a. دوباره کندن،
 دوباره گود کردن، دوباره حفر کردن
Récrier (kri-é) (se) v. pr. فریاد کردن،
 داد کردن، فریاد زدن، داد زدن، داد و
 فریاد کردن، فریاد کشیدن، داد بردن، فریاد
 بردن، جار و جنجال کردن، قال و قبل کردن،

قبیل و قال کردن، قال مقال کردن، هباهو
 کردن، پرخاش کردن، بر خاستن، اظهار
 توجه و شگفتی کردن
Récriminatour, trice (kri) adj.
 کسی که فحش و ناسزا را بفحش و ناسزا
 جواب دهد
Récrimination (kri, si-on) n. f.
 جواب فحش و ناسزا بفحش و ناسزا، ملامت،
 سرزنش
Récrimatoire (kri) adj. دارای فحش
 و ناسزائی که جواب فحش و ناسزای دیگر
 باشد
Récriminer (kri, né) v. n. فحش و ناسزا
 در جواب فحش و ناسزای دیگر دادن
Récrire (kri) v. a. دوباره نوشتن، دوباره
 نوشتن، دوباره نگاشتن، دوباره نگاریدن،
 دوباره نوشتن چیزی با تصرفات در آن
Recroiser (kroi-zé) v. a. دو باره بشکل
 خاج و چلیبا قرار دادن، دو باره روی هم
 قرار دادن
Recroitre (kroi) v. n. دو باره روئیدن،
 دو باره رستن، دو باره سبز شدن
Recroquevillé, e (kro-ke, ll. mll.)
adj. پیچیده، بهم پیچیده، پیچ خورده
 لوله شده، فتیله شده، کر کرده، جمع شده
Recroqueviller, (kro-ke, ll. mll., é)
 پیچیدن، بهم پیچیدن، پیچ *v. pr.*
 خوردن، بهم پیچ خوردن، پیچ برداشتن،
 لوله شدن، فتیله شدن، کر کردن، جمع شدن
 کوفته، در مانده، *Recru, e (kru) adj.*
 جوانه های هر ساله، از یا در افتاده
Recrû (krû) n. m. جنگلی که بریده باشند
Recrudescence (kru-dès-san-se) n. f.
 شدت، حدت، تندی، تیزی، نکس، عود،

عودت
Recrudescence (kru-dès-san), e adj.
 شدید، حاد، تند، تیز
Recrue (krû) n. f. گرفتن سرباز جدید،
 سرباز گیری، قشون گیری، سرباز جوان،
 سرباز تازه، *fig.* شخصی که تازه جزو
 جمعیتی می شود
Recrutement (kru, man) n. m. سرباز
 گیری، قشون گیری، استخدام ملاح و غیره
 جلب اشخاص و اعضاء
Recruter (kru-té) v. a. گرفتن سرباز
 جدید، سرباز گیری کردن، قشون گیری
 کردن، *fig.* جلب کردن بجمعیت و حزب و غیره
 گرفته شدن سرباز *se recruter v. pr.*
 و غیره
Recruteur (kru) n. m. کسی که سابقا
 مامور سرباز گرفتن بود، مامور سرباز گیری
adjectiv.
Recta (rèk) adv. (Fam.) بموقع، بمورد،
 بهنگام، بجا، درست، در سر موعد، در
 راس موعد
Rectal, e, aux (rèk) adj. معاء مستقیم
Rectangle (rèk-tan-ghle) adj. مربع
 مستطیل، قائم الزاویه، قائم الزوایا، مستطیل،
 قائم، *n. m.* مثلث قائم الزاویه، مستطیل
 مثلث قائم الزاویه، *triangle rectangle*
 مثلث قائم الزوایا
parallélepède rectangle
 متوازی السطوح قائم الزاویه
Rectangulaire (rèk, ghu-lè-re) adj.
 مستطیل، قائم الزاویه، قائم الزوایا، قائم
 سابقا رئیس یک *Recteur (rèk) n. m.*
université، امروز رئیس *université* یک
 ناحیه، مدیر یکی از *collège* های *jésuite*
 ها، در ایالت *Bretagne* کشیش

Recteur, trice (*rèk*) *adj.* راهنما
 رهنما، راهنمای، رهنمای، راهبر، رهبر،
 راهنمون، رهنمون، هادی، بلد
 اسم سابق *fluide* های *esprit recteur*
volatile که بوها را تشکیل می دهد
pennes rectrices ou substantivement les rectrices که مرغان
 برای راهنمایی در موقع پرواز است
 قابل تصحیح، تصحیح *Rectifiable adj.*
 کردنی، قابل اصلاح، اصلاح کردنی،
 قابل جبران، جبران کردنی، درست کردنی،
 تصحیح پذیر، اصلاح پذیر، جبران پذیر
 آلتی که بر قرع و *Rectificateur n. m.*
 انبیب می گذارند و بخار الکل در آن تصفیه
 می شود، صافی، لوله تصفیه
 تصحیح کننده، *Rectificatif, ive adj.*
 مصحح، درست کننده، اصلاح کننده، مصلح،
 جبران کننده
 تصحیح، *Rectification (si-on) n. f.*
 اصلاح، جبران، تصفیه مایع، وسیله تقطیر
 ثانوی، تغییر مقاله روزنامه یا قسمتی از کتابی
 راست کردن، سر *Rectifier (fi-é) v. a.*
 راست کردن، مستقیم کردن، درست کردن،
 اصلاح کردن، تصحیح کردن، وسیله تقطیر
 ثانوی تصفیه کردن
 مستقیم الخط، بخط مستقیم، *Rectiligne adj.*
 راست، سر راست، مستقیم الخطوط، مستوی،
 يك راست، راسته، منتهی بخطوط مستقیم،
 مربوط بخط مستقیم
 استقامت خط، راستی، *Rectitude n. f.*
 سر راستی، يك راستی، مستقیم الخطی،
 مستقیم الخطوطی، صحت، درستی، سداد،
 قوام، استقامت
 صفحه اول از ورق، رو، *Recto n. m.*
 روی، وجه، رویه

pl. des rectos
 مربوط به *Rectoral, e, aux adj. recteur*
 مقام *Rectorat (to-ra) n. m. recteur*
 مدت ماموریت آن
 معده مستقیم *Rectum n. m.*
 رسید، قبض رسید، قبض، *Reçu n. m.*
 الاصل، قبض الاصل
(est invariable quand on l'emploie par ellipse devant l'énoncé d'une somme, pour reconnaître que cette somme a été payée)
 مجموعه اسناد، *Recueil (ll. mll.) n. m.*
 نوشته ها، مجموع، مجموعه، دیوان
Recueillement ll. mll, man) n. m.
 برداشت محصول و حاصل، *(Peu us.)*
 جمع حواس، جمع افکار، بخود فرو رفتگی،
 حواس جمعی، خاطر جمعی، جمعیت حواس،
 جمعیت خاطر
 حواس جمع، *Recueilli, e (ll. mll.) adj.*
 خاطر جمع، بخود فرورفته
 برداشتن محصول، حاصل، *Recueillir v. a.*
 برداشتن، جمع کردن حاصل، جمع کردن
 محصول، *fig.* نتیجه گرفتن، برداشتن، بارش
 بردن، ارت بردن، جمع کردن، جمع آوردن،
 جمع آوری کردن، گرد کردن، گرد آوردن،
 با قوت و جدیت جمع کردن، دستگیری
 کردن، یا بردی کردن، با خود بردن
 فکر کردن، اندیشه، *se recueillir v. pr.*
 کردن، اندیشیدن، بفکر فرو رفتن، بخود
 فرو رفتن، منصرف شدن از افکار دنیوی
 برای برداشتن امور اخروی
 دوباره بختن، دوباره در *Recuire v. a.*
 آتش گذاشتن فلزی، خشکه کردن، بتانی
 سرد کردن در کوره مخصوص اشیاء شیشه
 ای را که تازه ساخته اند

Recuit n. m. ou Recuite n. f.
 عمل دو باره در آتش گذاشتن فلزات،
 خشکه سازی
 عقب کشی، عقب روی، *Recul (kul) n. m.*
 پس روی، پس کشی، پس زنی، عقب نشینی،
 پس نشینی، مسافت لازم برای بهتر دیدن چیزی
 عقب نشینی، پس *Reculade (ku) n. f.*
 عقب نشینی، عقب زنی، پس زنی، عقب کشی،
 بازگشت، پس کشی، عقب روی، پس روی،
 پس پس روی، *fig.* اجبار، بازگشت در کاری
 بواسطه زیاد جلو رفتن
 دور افتاده، دور *Reculé, e (ku) adj.*
 دست، عقب افتاده، کنار افتاده، دور، بعید
 فضائی که بتوان *Reculée (ku-lé) n. f.*
 در آن عقب رفت
 شلیک اسلحه بسیار که *feu de reculée*
 بعقب نشینی مجبور کند
 عقب *Reculement (ku-le-man) n. m.*
 نشینی، پس نشینی، عقب زنی، پس زنی،
 عقب کشی، پس کشی، عقب روی، پس روی،
 پس پس روی، بازگشت، رجعت، مراجعت،
 عودت، عود
 قطعه ای از *courroie de reculement*
 یراق اسب که *avaloire* را بهمال بند متصل می کند
 عقب زدن، پس *Reculer (ku-lé) v. a.*
 زدن، عقب کردن، پس کردن، عقب کشیدن،
 پس کشیدن، عقب نشانیدن، پس نشانیدن،
 بازگشت دادن، رجعت دادن، مراجعت دادن،
 عودت دادن، عود دادن، اعاده دادن، برگرداندن،
 برگردانیدن، *fig.* بزرگ کردن، توسعه دادن
 وسعت دادن، نمود دادن، وسیع کردن، عقب
 انداختن، پس انداختن، تاخیر کردن، تعطیل
 کردن، تعویق کردن، بتعویق انداختن،
 معوق کردن، *v. n.* عقب رفتن، پس رفتن،
 پس پس رفتن، عقب نشستن، پس نشستن

بازگشتن، برگشتن، رجعت دادن، مراجعت
 دادن، عودت دادن، عود دادن، اعاده دادن،
 پس افتادن، عقب افتادن، بتاخیر افتادن،
 بتعویق افتادن، *fig.* عقب نشینی اختیار
 کردن، پس نشینی اختیار کردن، تردید کردن،
 دو دل بودن، مردد بودن، مشکوک بودن،
 شک کردن، شك داشتن، مشکوک بودن
quand on n'avance, pas ou recule
 هر کس جلو نرود عقب می رود (*Prov.*)
 پس پس، عقب عقب، پس پسکی، بقیه‌ری
 پس گرفتنی، *Récupérable (ku) adj.*
 باز گرفتنی، مسترد داشتنی، قابل استرداد،
 مسترد کردنی
 استرداد، *Récupération (ku, si-on) n. f.*
 پس گیری، بازگیری، پس ستد، باز ستد
 پس گرفتنی، *Récupérer (ku, ré) v. a.*
 باز گرفتن، باز ستدن، باز ستادن، باز ستاندن،
 مسترد داشتن
 رفع خسارت کردن، *se récupérer v. pr.*
 جبران خسارت کردن
 پاکیزگی، پاکیزگی، *Récuration (ku) n. m.*
 پاک کردن، تمیزی، نظافت، نظهر
 پاک کردن، پاکیزه، *Récurer (kn-ré) v. a.*
 کردن، نظیف کردن، تمیز کردن، تطهیر کردن
 رجعت، *Récurrence (ku-ran-se) n. f.*
 رجعت بعقب، سیر قهرائی، رجوع
 راجع، *Récurrent (ku-ran), e adj.*
 قهرائی، دارای سیر قهرائی *Math.*
 دارای حساب راجع
 مستلزم استیناف، *Récursoire (kur) adj.*
 و تمیز، قابل استیناف، قابل تمیز، قابل رجوع،
 قابل مراجعه، قابل تجدید نظر
 قابل رد، قابل *Récusable (ku-za) adj.*
 شك، قابل تردید، قابل نفی، رد کردنی

ملاط دادن، سرزنش دادن، سرزنش کردن
 دوباره بحث. *Rediscuter (dis-ku-té) v. a.*
 کردن، دوباره مباحثه کردن، دوباره مذاکره
 کردن، دوباره گفتگو کردن
 کسی *Rediseur, euse (zeur, eu-ze) n.*
 که همیشه همان چیز را تکرار می کند
 واگوئی، تکرار، تکرار بیپوده، *Redite n. f.*
 تکرار مکررات
 بیپودگی در مطالب، *Redondance n. f.*
 حشو، حشو زائد، تطویل کلام، اطناب، روده
 درازی، دراز نویسی، زواید کلام، کلام
 زاید، پرگوئی، پر حرفی، پر چانگی
 زیاد، زیادی، *Redondant (dan), e adj.*
 بیپوده، بیخود، بیخودی، بی جهت، بی مصرف،
 بی مورد، زائد، زائد بر اصل، فضول،
 فاضل، حشو دار، بی لزوم، بی فایده، مطول،
 اطناب دار
 زیاد بودن در کلام، *Redonder (dé) v. n.*
 زیادی بودن، زائد بودن، حشو بودن، بیپوده بودن
 زیادتر از حد لزوم دارای *redonder de*
 چیزی بودن
 دوباره دادن، *Redonner (do-né) v. a.*
 پس دادن، باز دادن، مسترد داشتن، رد کردن،
 اعاده دادن، عودت دادن، عود دادن، برگرداندن،
 برگردانیدن، باز گرداندن، باز گردانیدن،
 پس دادن چیزی بصاحب آن، *fig.* دوباره
 فراهم کردن، دوباره فراهم ساختن، دوباره
 فراهم آوردن، دوباره تهیه کردن، دوباره
 تهیه دیدن، دوباره مهیا کردن، دوباره تدارک
 دیدن، دوباره تدارک کردن، *v. n.* دوباره
 برگشتن، دوباره باز گشتن، رجعت کردن،
 مراجعت کردن، رجوع کردن، عود کردن،
 عودت کردن، دوباره دل دادن، ارسر گرفتن،
 از نو گرفتن، از سر نو گرفتن، سر کردن،
 دوباره بحالت حمله برگشتن

نقی کردنی، شك کردنی، تردید کردنی، قابل
 انکار، انکار کردنی، منکر شدنی
 رد، *Récusation (za-si-on) n. f.*
 شك، تردید، نقی، انکار
 رد کردن، نقی، *Récuser (ku-zé) v. a.*
 کردن، شك کردن، تردید کردن، انکار کردن
 وقوف و بصیرت خود، *se récuser v. pr.*
 را برای انجام کاری رد کردن
 منشی، محرر، *Rédacteur (dak) n. m.*
 نویسنده، نگارنده، دبیر، سردبیر، کتاب
 (on emploie quelquefois le féminin:
rédactrice)
 انشاء، *Rédaction (dak-si-on) n. f.*
 تحریر، نگارش، نویسنده، کتابت، چیز
 نوشته، ترسل، منشآت، مجموع دبیران و
 محررین، هیئت تحریریه، اداره تحریریه
 سنگر، *Redan ou Redent (dan) n. m.*
 بندی که عبارت باشد از دو دیواره دارای
 طول متساوی که زاویه برجسته ای تشکیل
 دهند، پیچ و خمی که در فواصل معین در
 دیواری که از سرازیری پائین می آید می
 سازند در معماری قرون وسطی کنگره و دندان
 استرداد، *Reddition (rèd-di-si-on) n. f.*
 رد، رجوع، ترجیع، پس ستد، باز ستد، تسلیم
 دوباره بهم زدن، *Redéfaire (fè-re) v. a.*
 دوباره شکافتن، دوباره خراب کردن، دوباره
 پیاده کردن
 دوباره خواستن، *Redemander (dé) v. a.*
 دوباره طلب کردن، دوباره طلبیدن، دوباره
 خواستار شدن، دوباره طالب شدن، دوباره
 مایل شدن، دوباره خواهان شدن، پس
 خواستن، مطالبه کردن
 نجات دهنده، *Rédempteur (danp) n. m.*
 منجی، ناجی، خلاص کننده، رها کننده، رها کننده
 (se dit surtout de Jésus-Christ,
*qui a racheté les hommes et, en
 ce sens, prend une majuscule*)
 نجات، *Rédemption (danp-si-on) n. f.*
 رهایی، خلاص، خلاصی، استخلاص
 (se dit surtout du rachat du
*genre humain par Jésus-Christ et,
 en ce sens, prend une majuscule*)
 نجات دهنده، *Rédemptoriste (danp-to-ris-te) n. m.*
 عضو سلك هاي مذهبی *Rédempteur* یا
Merci یا سلك دیگری که در ۱۷۲۲ توسط
Ligouri در مملکت *Naples* تاسیس یافت
 در باب، *Redent (dan) n. m. V. Redan*
 در باب گفته می شود که از سه قوس دایره تشکیل
 یافته و دو بند متقاطع باشند، کنگره ای، دندان
 ای، کنگره، کنگره، دندان، دندان
 دوباره، *Redescendre (dé-san-dre) v. n.*
 پائین آمدن، دوباره فرود آمدن، دوباره
 فرو آمدن، دوباره بزیر آمدن، دوباره پائین
 رفتن، دوباره فرود رفتن، دوباره فرو رفتن،
 دوباره بزیر رفتن، دوباره نازل شدن، دوباره
 نزول کردن، دوباره هبوط کردن، پائین
 آمدن، پائین رفتن، پائین شدن، فرود آمدن،
 فرو آمدن، فرود شدن، فرو شدن، بزیر
 آمدن، بزیر شدن، فرو رفتن، فرود رفتن،
 بزیر رفتن، نازل شدن، نزول کردن، هبوط
 کردن، *v. a.* دوباره پائین آوردن، دوباره
 فرود آوردن، دوباره فرو آوردن، دوباره
 بزیر آوردن، دوباره پائین بردن، دوباره
 فرود بردن، دوباره فرو بردن، دوباره بزیر
 آوردن، دوباره پائین بردن، دوباره بزیر
 بردن، دوباره نازل کردن، دوباره نزول
 دادن، دوباره هبوط دادن
 مسیون، مقروض، وامدار، *Redevable adj.*
 وامدار، بدهکار، *fig.* ممنون، مرهون،

رهین منت، متشکر

قرض، دین، وام، قلم، *Redevance n. f.*
 بدهکاری، مبلغی که در موعد معین باید بکسی
 بپردازند

کسی که *Redevancier (si-é), ère n.*
 مجبورست در مواقع معین مبلغی را بکسی بپردازد
 (Peu us.)

دوباره شدن، دوباره
Redevenir v. n. کشتن، دوباره بودن

مقروض و مدیون و بدهکار *Redevoir v. a.*
 بودن پس از تصفیة حساب

فسخ، *Rédhibition (di-bi-si-on) n. f.*
 خرید بتوسط خریدار در موقعی که آن چیز
 خراب باشد

مایل بعمل، *Rédhibitoire (di) adj.*
rédhibition دارای اختیار

انشا کردن، تحریر، *Rédiger (jé) v. a.*
 کردن، نوشتن، نوشتن، نگاشتن، نگاریدن،
 کتابت کردن

نجات دادن، خلاص، *Rédimer (mé) v. a.*
 کردن، خلاصی دادن، رها کردن، رها کردن،
 رها زدن، مستخلص کردن، رهایی دادن،
 آزاد کردن، آزادی دادن، رهایی بخشیدن،
 خلاصی بخشیدن

خود را بپول و جزیه، *se rédimer v. pr.*
 و غیره رها و آزاد کردن

لباس مردانه، *Redingote (gho-te) n. f.*
 یقه باز که دامن بلند دارد، ردنگت

دوباره گفتن، از سر گفتن، *Retire v. a.*
 از نو گفتن، واگو کردن، تکرار کردن،

مکرر کردن، گفته دیگری را تکرار کردن،
 آشکار کردن، آشکارا کردن، آشکاره

کردن، علنی کردن، پیدا کردن، هویدا
 کردن، علانیه کردن، بروز دادن، ابراز

کردن، فاش کردن، *v. n.* ملاطت کردن

Redorer (*ré*) *v. a.* دوباره طلائی کردن ، دوباره مطلا کردن ، دوباره زرین کردن ، دوباره آب طلا دادن ، *fig.* دوباره روشن کردن ، دوباره روشنی دادن ، دوباره روشنائی دادن ، دوباره فروغ دادن ، دوباره پرتو دادن ، دوباره تافتن ، دوباره تاییدن

Redormir *v. n.* دوباره خفتن ، دوباره خوابیدن ، دوباره بخواب رفتن ، دوباره غنودن

Redoublé, e *adj.* معجل ، عجله دار ، شتابزده ، سریع ، تند ، زود ، مسرع ، جلد ، فرز ، قدم مکرر ، قدم مضاعف ، قدم دو برابر ، قدم بلند

Redoublement (*man*) *n. m.* تکرار ، تضاعف ، افزونی ، فزونی ، شدت ، افزایش ، فزایش ، اشتداد ، تراید ، ازدیاد ، بسیاری ، بیشی ، *Gramm.* تکرار حرف ، تشدید

Redoubler (*lé*) *v. a.* آستر انداختن ، آستر کردن ، بیشتر کردن ، افزودن ، فزودن ، افزون کردن ، فزون کردن ، افزایشیدن ، فزائیدن ، زیاد کردن ، زیاد تر کردن ، *v. n.* زیاد شدن ، بیشتر شدن ، افزودن ، فزودن ، افزون شدن ، فزون شدن ، بیشتر چیزی را بکار بردن ، *redoubler de* و بکار زدن

Redoul, Rodoul ou Roudou *n. m.* حشیشة الدباغه ، درخت دباغ (*on dit vulgairement herbe aux tanneurs*)

Redoutable *adj.* موخش ، وحشتناک ، مدهش ، دهشتناک ، وحشت آور ، دهشت آور ، مخوف ، خوفناک ، خوف انگیز ، هولناک ، هول انگیز ، مهیب ، هائل ، وحشت افزا ، وحشت افزای ، دهشت افزا ، دهشت افزای ، بیمناک ، ترسناک

Redoute *n. f.* (Fortif.) سنگر جدا که

زاویه ای نداشته باشد ، محل عمومی که در آنجا می رقصند و بازی می کنند و ساز می زنند ، جشنی که در یکی از این موسسات برپا شود

Redouter (*té*) *v. a.* ترسیدن ، ترسیدن ، بیم کردن ، خوف کردن ، هول کردن ، وحشت کردن ، ترس کردن

Rédowa (*va*) *n. f.* نوعی از رقص که مرکب از *mazurka* و *valse* باشد

Redresse (*drè-se*) *n. f.* (Mar.) طلب و لوازمی که برای راست کردن کشتیست که افتاده است

Redressement (*drè-se-man*) ou Redressage (*drè-sa-je*) *n. m.* راست کردگی ، صاف کردگی ، بلند کردگی ، راستی ، صافی ، بلندی ، *fig.* جبران ، ترمیم ، تلافی

Redresser (*drè-sé*) *v. a.* راست کردن ، صاف کردن ، بلند کردن ، راست و صاف نگاه داشتن ، *fig.* درست کردن ، میزان کردن ، اصلاح کردن ، جبران کردن ، ترمیم کردن ، تلافی کردن ، *Fam.* تنبیه کردن ، سیاست کردن ، مجازات کردن ، مواخذه کردن

se redresser *v. pr.* راست شدن ، بلند شدن ، راست و صاف ایستادن ، *fig.* کردن شق کردن ، گردن راست کردن ، رک کردن کلفت کردن ، گردن افراشتن

Redresseur (*drè-seur*) *n. m.* راست کننده ، صاف کننده ، بلند کننده ، راست و صاف نگاه دارنده

redresseur de torts کسی که در تمام عالم می گشت و از ظلم انتقام می کشید

Redû *n. m.* قرض و بدهی و دین و وام ، پس از تصفیه حساب

Réducteur, trice *adj.* کمر کننده ، کاهنده ، تقلیل دهنده ، *Chim.* در باب اجسامی گفته می شود که خاصیت

désoxydation *n. m.* دارند

Réductibilité *n. f.* قابلیت کسر ، قابلیت کاهش ، قابلیت تقلیل ، قابلیت نقصان

Réductible *adj.* قابل کسر ، قابل کاهش ، قابل تقلیل ، قابل نقصان ، کم کردنی ، کاستنی ، کاهیدنی ، کسر کردنی ، تقلیل دانی ، نقصان دانی ، تقلیل پذیر ، نقصان پذیر ، *Chir.* قابل جابجا کردن

Réduction (*si-on*) *n. f.* کاهش ، کسر ، کم کردگی ، تقلیل ، نقصان ، کاهیدگی ، کم شدگی ، قلت ، نقص ، منقصت ، نقیصه ، تخفیف ، تسخیر ، تصرف ، فتح ، غلبه ، اطاعت ، انقیاد ، فرمان برداری ، تبعیت ، اتباع ، تصغیر ، مصغر ، *Arithm.* تلخیص ، *Chim.* عملی که بوسیله آن *oxygène* را از *oxyde* فلزی می گیرند برای اینکه فلز خالص باقی بماند ، احیاء ، زنده کردن ، *Chir.* عمل جابجا کردن

Réduire *v. a.* کم کردن ، کاستن ، کاهیدن ، کسر کردن ، تقلیل دادن ، نقصان دادن ، کم و کسر کردن ، کم و کاست کردن ، کم و کاست دادن ، تبدیل کردن ، تصغیر کردن ، مبدل کردن ، مصغر کردن ، تصغیر کردن ، کوچک کردن ، کوچک تر کردن و ساختن ، مجبور کردن ، ناچار کردن ، ناگزیر کردن ، الزام کردن ، ملزم کردن ، منجر کردن ، ملجأ کردن ، گرفتار کردن ، مبتلا کردن ، دستخوش کردن ، برگرداندن ، برگردانیدن ، دوباره بااصل رجعت دادن ، باز گرداندن ، باز گردانیدن ، غلیظ کردن ، سفت کردن ، *Arith.* تلخیص کردن ، کوچک کردن ، *Chir.* جابجا کردن ، *Chim.* جدا کردن فلزی از *oxyde* ، احیاء کردن ، زنده کردن ، شکلی را (*Géom.*) *réduire une figure* مصغر کردن ، شکلی را کوچک کردن

Réduit (*du-i*) *n. m.* گوشه انزوا ، گوشه عزت ، عزت گاه ، عزت کده ، عزت خانه ، خلوت خانه ، خلوتکده ، خلوتگاه ، خلوتگه ، عزتگه ، وحدت خانه ، کنج تنهایی ، کنج عزت ، کنج انزوا ، خانه محقر ، کاشانه ، ویرانه ، کنج ویرانه ، سنگری که داخل سنگر دیگر ساخته باشند ، در کشتی جنگی قسمت زره پوشی که توپها را در آن می گذارند

Réduplicatif, ive *adj.* علامت تکرار و اعاده

Réduplication (*si-on*) *n. f.* تشدید ، تکرار حروف و اصوات و هجاها ، صنعت مکرر ، صنعت تکرار ، تجنیس مکرر ، جناس مکرر

Réduve *n. m. hémiptère* نوعی از حشره که در خانهای کثیف یافت می شود

Réédification (*si-on*) *n. f.* بنای دوباره ، ساخت دوباره ، ساختمان دوباره ، دوباره سازی

Réédifier (*fi-é*) *v. a.* دوباره ساختن ، دوباره بنا کردن ، دوباره افکندن ، دوباره افراشتن ، دوباره برافراشتن ، دوباره برقرار کردن

Rééditer (*té*) *v. a.* دوباره چاپ کردن ، دوباره طبع کردن ، دوباره بچاپ رساندن ، *fig.* دوباره جریان دادن ، دوباره رواج دادن ، دوباره شایع کردن ، دوباره شیوع دادن ، دوباره اشاعه دادن ، دوباره رایج کردن ، دوباره معمول کردن ، دوباره متداول کردن ، دوباره بچریان گذاشتن ، دوباره بچریان انداختن ، دوباره انتشار دادن ، دوباره نشر دادن ، دوباره منتشر کردن

Réédition (*si-on*) *n. f.* چاپ دوباره ، طبع دوباره ، تجدید طبع ، تجدید چاپ

Réducation (*si-on*) *n. f.* تربیت دوباره ، تعلیم دوباره ، تدریس دوباره ، اصولی که برای یاد دادن بعضی مرضاست که چگونه

خرکات را انجام دهند
 Réel, elle (ré-èl, è-le) adj. ' راست
 حقیقی ' واقعی ' صحیح ' درست ، ملکی ، مثلی ،
 اشیائی ' n. m. ' چیز حقیقی و واقعی
 Réélection (lèk-si-on) n. f. ' تجدید انتخاب
 انتخاب دوباره
 Rééligibilité n. f. ' قابلیت تجدید انتخاب
 قابلیت انتخاب دوباره
 Rééligible adj. ' قابل تجدید انتخاب
 قابل انتخاب دوباره
 Réélire v. a. ' تجدید کردن
 انتخاب کردن
 Réellement (ré-è-le-man) adv. ' حقیقه
 فی الحقیقه ' راستی ، راستی راستی
 Réengagement (an-gha-jè-man) n. m.
 Réengager (an - gha - jé) v. a.
 V. Rengagement, Rengager
 Réensemencement (an-se-man-se-
 man) n. m. ' بذر افشانی دوباره ' بذر
 یاشی دوباره ، تخم افشانی دوباره ' تخم یاشی دوباره
 (on dit aussi resemencement)
 Réensemencer (an-se-man-sé) v. a.
 دوباره بذر افشاندن ' دوباره تخم افشاندن
 دوباره بذر یاشیدن ، دوباره تخم یاشیدن
 دوباره بذر افشانی کردن ، دوباره تخم افشانی
 کردن ، دوباره بذر یاشی کردن ' دوباره تخم
 یاشی کردن
 (on dit aussi resemencer)
 Réescompte (ès-kon-te) n. m. عمل
 banque ها که عبارتست از نزول گرفتن
 از banque دیگر برای سندی که خودبان
 نزول داده باشند
 Réescompter (ès-kon-té) v. a. عمل
 réescompte بجا آوردن
 Réexpédier (èks-pé-di-é) v. a. دوباره

فرستادن ، دوباره گسیل داشتن ، دوباره گسیل
 کردن ، دوباره ارسال داشتن ، دوباره ارسال کردن
 Réexpédition (pé-di-si-on) n. f.
 ارسال دوباره گسیل دوباره ، تجدید ارسال
 صدور
 Réexportation (si-on) n. f. دوباره اصدار
 دوباره اصدار دوباره ، خروج دوباره ، تجدید صدور
 دوباره صادر
 Réexporter (por-té) v. a. ' کردن
 دوباره خارج کردن
 Réfaction (si-on) n. f. ' تغیف قیمت
 مناع در موقع تحویل و قتیکه مطابق شرایط
 مهیود نباشد
 Refaire (fè-re) v. a. ' دوباره
 عمل آوردن ، دوباره بجا آوردن ' دوباره
 انجام دادن ' درست کردن ' اصلاح کردن
 خوردن ، آشامیدن ،
 se refaire v. pr. ' نوشیدن ، قوت و صحت گرفتن ، نیرو گرفتن
 اصلاح و درست کردن کارهای خود
 رفیق
 Refait (fè), e adj. (Fam.) ' کول خورده ، اغفال شده ، فریب خورده ، مغبون
 شاخ تازه گوزن ،
 Refait (fè) n. m. ' Jeu. در بازی lansquent بازی که دوباره
 باید کرد
 دوباره درو
 Refaucher (fô-ché) v. a. ' کردن
 دوباره درویدن ، دوباره درویدن ،
 دوباره حصاد کردن
 ساخت دوباره
 Réfection (si-on) n. f. ' ساختمان دوباره ، بنای دوباره ، تجدید بنا
 تجدید ساختمان ، خورش ، خوراک ، آشامیدنی
 نوشیدنی ، خوردنی ، عصرانه ، چاشت ، غذا ،
 طعام ، شام و نهار
 (Peu usité en ce sens)
 Réfectoire n. m. ' غذایی که آنجا دسته جمع
 غذا می خوردند ' اطاق نهار خوری ، نهار
 خانه ' سفره خانه
 Refend (fan) n. m. Mur de refend

دیوار داخلی که بین اطاقهای عمارتی باشد
 چوبی که از درازی اره bois de refend
 کرده باشند ، الوار
 لignes de refend هر یک از خط های
 تو خالی که در دیوار بنا هست و برای نشان دادن
 یا وانمود کردن درز سنک و آجرست ، بند
 Refendre (fan) v. a. ' دوباره شکافتن ،
 دوباره شکاف دادن ، شکاف دادن و اره
 کردن از درازی
 Référé n. m. ' رجوع بقاضی محکمه که در مواقع
 فوری حق دارد موقه حکمی صادر کند ،
 حکمی که درین مورد صادر شود
 Référence (ran-se) n. f. ' رجوع ، مراجعه
 احاله ، pl. شهادت نامه ' تصدیق نامه
 کتابی که برای ouvrage de référence
 مراجعه و رجوع باشد
 Référendaire (ran-dè-re) adj. Con-
 seiller référendaire à la Cour des
 Comptes عضو دیوان محاسبات که امور مطالعه در
 اوراق و اسناد محاسبات و تدوین راپرت و
 صادر احکامست
 Grand référendaire (n. m.) عضو
 مجلس سنای امپراطوری که مهر مجلس را
 باسنادی که صادر می شد می زد
 Referendum (ré-fé-rin-dom) n. m.
 تلگرافی که نماینده سیاسی بدوات (Diplom.)
 خود می کند و تعلیمات جدید می خواهد ،
 کسب تکلیف ،
 Politiq. رجوع بآراء
 عمومی ' مراجعه بآرای عمومی ' رفراندم
 Reférer (ré) v. a. اسناد دادن ، محول
 کردن ' نسبت دادن ، انتساب دادن ' تعلق
 دادن ' مربوط کردن ' رابطه دادن ' ارتباط
 دادن ' ربط دادن ، مرتبط کردن ، عطف
 کردن ' حواله دادن ' حواله کردن ' منسوب
 کردن ' v. n. راپرت دادن ، خبر دادن ' اطلاع دادن ، آگاهی دادن ، آگاه کردن ،
 آگاهاندن ، آگاهانیدن ، واقف کردن ،
 وقوف دادن
 se référer v. pr. ' محول کردن ،
 کردن ، احاله دادن ، رجوع کردن ' مراجعه
 کردن ، تمکین کردن ' تسلیم شدن ' تن
 دادن ' تن دردادن ، سر نهادن
 Refermer (fèr-mé) v. a. ' دوباره بستن ،
 دوباره مسدود کردن ' دوباره سد کردن
 دوباره پیش کردن
 Referrer (fé-ré) v. a. ' دوباره نعل کردن
 دوباره نعل بستن ، دوباره نعل انداختن
 Refeuilleter (ll. mll. té) v. a. ' دوباره
 ورق ورق کردن ' دوباره اوراق کردن ،
 دوباره برگ برگ کردن ' دوباره پر کردن ،
 دوباره پرپر کردن
 Réfléchi, e adj. ' متفکر ، فکور ، با فکر ،
 با کله ، صاحب فکر ، رزین ، عاقل ' فرزانه
 خردمند ، بخرد ، خردی ، مرد خرد ، عمدی ،
 قصدی ' متعمد ' از عمد ، از قصد
 verbes, pronoms réfléchis (Gramm.)
 افعال و ضمائر مطاوعت
 Réfléchir v. a. ' منعکس کردن ، برگرداندن
 برگردانیدن ' انعکاس دادن ، v. n. فکر کردن
 تفکر کردن ، اندیشه کردن ، اندیشیدن ، غور کردن
 rayon réfléchi, onde réfléchie
 شعاع و موجی که ناشی از (Physiq.)
 انعکاسی باشد ، شعاع منعکس ، موج منعکس
 منعکس شدن ، انعکاس
 se réfléchir v. pr. ' یافتن ، برگشتن
 منعکس
 Réfléchissant (chi-san), e adj. ' منعکس
 کننده ، انعکاس آور
 Réfléchissement (chi-se-man) n. m.
 انعکاس ، عکس ، تعاکس ' ارتداد ، اعتکاس
 Réflecteur n. m. آلت برای منعکس کردن

نور 'نورافکن' شعاع افکن، برتوافکن *adjectiv.*
 Reflet (*lé*) *n. m.* برق، عکس ضیاء
 موج، درخشندگی، درخشانی، درخش،
 درخشندگی، رخس، رخشانی، تلالو، *fig.*
 نمونه مصغر
 برق زدن، برق انداختن، *Refléter (té) v. a.*
 برق دادن، موج انداختن، موج زدن،
 درخشیدن، رخسیدن، *fig.* ظاهر کردن،
 آشکار کردن، آشکاره کردن، آشکارا کردن،
 هویدا کردن، پیدا کردن، دیدن کردن، پدیدار
 کردن، *fig. v. n.* ظاهر شدن، آشکار
 شدن، آشکارا شدن، آشکاره شدن، هویدا
 شدن، پیدا شدن، پدیدار شدن، پدید شدن
 ظاهر شدن، آشکار *se refléter v. pr. fig.*
 شدن، آشکارا شدن، آشکاره شدن، هویدا
 شدن، پیدا شدن، پدیدار شدن، پدید شدن
 دوباره گل کردن، دوباره *Refleurir v. n.*
 گل دادن، دوباره شکوفه کردن، دوباره
 شکوفه دادن، *fig.* دوباره ترقی و پیشرفت کردن
V. Fleurir
 گل *Refleurissement (man) n. m.*
 کردگی دوباره، شکوفه کردگی دوباره، گل
 دادگی دوباره، شکوفه دادگی دوباره
 منعکس، انعکاسی *Réflexe (flèk-se) adj.*
n. m.
 عکس *action ou phénomène réflexe*
 العمل عصبانی و بی اختیار که ناشی از اثر
 خارجی باشد
 قابلیت انعکاس *Réflexibilité n. f.*
 قابل انعکاس، منعکس شدنی *Réflexible adj.*
 انعکاس، عکس، *Réflexion (si-on) n. f.*
 ارتداد، تعکس، اعتکاس، فکر، تفکر، اندیشه،
 خیال، متبله، قوه متخیله، توجه، تامل، ملاحظه،
 مطالعه، سگالش
 زاویه انعکاس *angle de réflexion*

بمقبری برگشتن آب، *Refluer (é) v. n.*
fig. بمقبری برگشتن، بعقب برگشتن، پس
 پس رفتن، عقب عقب رفتن، پس پسکی رفتن
 جزر، فرو کش، *Reflux (flu) n. m.*
 پس کش، بازکش، *fig.* بازگشت، عقب نشینی،
 پس نشینی، رجعت، مراجعت
 دوباره آب کردن، دوباره *Refondre v. a.*
 ذوب کردن، *fig.* تغییرات مهمی در چیزی دادن
 نمی توان *on ne peut se refondre*
 اخلاق را تغییر داد
 ذوب دوباره، ذوبان دوباره، *Refonte n. f.*
 تجدید ذوب، تجدید ذوبان، تغییر و تبدیل اساسی
 دوباره آهنگری کردن، *Reforger (jé) v. a.*
 دوباره کوبیدن
 قابل اصلاح، اصلاح کردنی، *Réformable adj.*
 اصلاح دادنی، اصلاح پذیر، قابل تصحیح،
 تصحیح کردنی، تصحیح پذیر
 مصلح، *Réformateur, trice n. et adj.*
 اصلاح کننده، مجدد، مصحح، درست کننده،
 سازنده، مخصوصا پیشوای اصلاحات مذهبی
 اصلاح، *Réformation (si-on) n. f.*
 تصحیح، تجدید، درستی، تنظیم، انتظام،
 تنسيق، نسق
*Syn. avec majuscule d'une des
 sens de Réforme*
 اصلاح، تصحیح، تجدید، *Réforme n. f.*
 درستی، تنظیم، انتظام، تنسيق، نسق،
 بهبودی، بهی اصلاح مذهبی، اصلاح اداری،
 رفرم، عملی که بوسیله آن اسم نظامیان را
 از دفتر حک می کنند که قابل ادامه خدمت
 نیستند، انتظار خدمت، زایاس، ذخیره، درباب
 اسبان و مصالح خارج از استعمال نیز گفته
 می شود، *Absol.* تغییرات در عقاید و آئین
 مذهب پرستان

(*En ce sens, s'écrit avec une ma-
 juscule et on dit aussi: Réformation*)
 اصلاح شده، اصلاح یافته، *Réformé, e adj.*
 اصلاح پذیرفته، *n. m.* معتقد، مذهب پرستان
 پرستانی، پرستان، نظامی که جزو *réforme*
 شده باشد، منتظر خدمت، زایاس، ذخیره،
n. m. pl. معتقدین، مذهب پرستان، نظامیان
 جنگ بین المللی که منتظر خدمت شده باشند
 مذهب پرستان *religion réformée*
 دوباره تشکیل دادن، *Reformer (mé) v. a.*
 دوباره فراهم کردن
 درباب قشون دوباره *se reformer v. pr.*
 صف بستن پس از پراکنده شدن
 اصلاح کردن، *Réformer (mé) v. a.*
 اصلاح دادن، درست کردن، تصحیح کردن،
 تجدید کردن، مجدد کردن، ساختن، دوباره
 ساختن، تنظیم کردن، تنظیم دادن، انتظام
 دادن، تنسيق دادن، رفرم کردن، *Milit.*
 حذف کردن اشخاص و اسبان و اثاثیه و غیره
 از صورت و دفتر قشون، زایاس کردن،
 ذخیره کردن، منتظر خدمت کردن
 دوباره ذوب *réformer les monnaies*
 کردن و سکه زدن پول
 از عادات بد دست شستن *se réformer v. pr.*
 معتقد با اصلاحات سیاسی، *Réformiste n. m.*
 یا مذهبی، اصلاح طلب، اصلاح خواه، مخصوصا
 در انگلستان طرفدار اصلاحات در انتخابات
adjectiv.
 حفر و کنده کاری برای ساختن زیت، گودی
 که جا بجا در سنک و چوب باشد
 دوباره *Refouiller (ll. mll., é) v. a.*
 کاویدن، دوباره کند و کاو کردن، دوباره
 کاوش کردن، در سنک و چوب جا بجا گود انداختن
 مالش و *Refoulement (man) n. m.*
 پرداخت دوباره، پرداخت مالی، نمد مالی
 Refouler (*lé*) *v. a.* دوباره مالیدن و پرداخت
 دادن پارچه، نمد مالی کردن، متراکم کردن،
 منقبض کردن، فشردن، افشردن، فشار دادن،
 افشاردن، افشرده کردن، فشرده کردن،
 بزور وارد و داخل کردن، سنبه زدن،
 (Vx.) عقب نشانیدن، پس نشانیدن، عقب
 نشانیدن، پس نشانیدن، عقب راندن، پس
 راندن، *fig.* بزحمت جلوگیری و منع کردن
 عقب برگرداندن، بمقبری برگرداندن
 (Peu us.)
 درباب کشتی گفته می شود که با وجود جریان
 هوا و جزر و مد پیش می رود
 سنبه توپ، سنبه مدک، مدفع، *Refouloir n. m.*
 دوباره پر کردن، *Refourrer (ré) v. a.*
 دوباره چپانیدن، دوباره چپاندن، دوباره
 طپانیدن، دوباره طپاندن
 مقاومت کننده، *Réfractaire adj. (Chim.)*
 در مقابل بعضی آثار و مخصوصا ذوب شونده
 در حرارت بسیار، مقاومت کننده، پایداری
 کننده، متمتع، سرکش، رمنده، رمو، رم
 کننده، وحشی، متمرّد، متجاسر، نا فرمان،
 عاصی، یاغی، طغی، گردن کش، *n. m.*
 سربازی که از اطاعت بقانون سر بازگیری و
 دخول بخدمت سرپیچی کند
 کشیشی که در ضمن *prêtre réfractaire*
 انقلاب فرانسه از اطاعت بقانون اساسی کشیشان
 و بجا آوردن مراسم تحلیف سرپیچی کرده باشد
 تولید کردن انکسار، *Réfracter (té) v. a.*
 و انعکاس نور
 باعث انکسار، *Réfracteur (teur) adj. m.*
 و انعکاس نور
 مولد انکسار و انعکاس نور، *Réfractif, ive adj.*
 انکسار نور، *Réfraction (si-on) n. f.*

مدت آن مقام *régent* در مدارس، *adjectiv.*
 نماینده اخلاق و سبک صنایع دوره نیابت
 سلطنت *Philippe d'Orléans*
 دوره نیابت سلطنت (*Absol.*) *la Régence*
 در زمان صباوت *Anne de Beaujeu*
 و *Charles VIII*
 در زمان صباوت *Louis XIII* و *Anne*
 در زمان صباوت *Louis XIV*
 و *Philippe d'Orléans* در زمان صباوت
 و *Louis XV*
 مجدد، *Régénérateur, trice n. et adj.*
 تجدید کننده، محیی، احیاء کننده، 'موسس'
adjectiv. مصلح
 احیاء، تجدید، *Régénération (si-on) n. f.*
 تولید دوباره، *fig.* اصلاح، تاسیس، *Relig.*
 تغییری که در نتیجه تعمیر یا توبه در ارواح
 حادث شود
 احیاء کردن، دوباره، *Régénérer (ré) v. a.*
 تولید کردن، زنده کردن، *fig.* تجدید
 کردن، اصلاح کردن
Régénérescence (rés-san-se) n. f.
 تبدیل چیزی که با احیاء دوباره تولید می شود
 نایب السلطنه، *Régent (jan), e n. et adj.*
 نایب الحکومه، متولی السلطنه، *n. m.* کسی
 که رئیس یک کلاس مدرسه باشد، (*Vx.*)
 معلم در مدرسه متوسطه *communal*
Le Régent (absolument et avec
une majuscule, dans ce sens et
le suivant) Philippe d'Orléans
 نایب السلطنه فرانسه از ۱۷۱۵ تا ۱۷۲۳،
 اسم العاص معروف سلاطین فرانسه که در ۱۷۱۷
 نایب السلطنه مزبور آنرا خرید (وزن ۱۳۶
 قیراط)
 یکی از بانزده نفر عضو هیئت مدیره بانک فرانسه

مودت نگاه کردن

برای چیزی گرفتن، *regarder comme*
 مانند چیزی دانستن، بچیزی گرفتن

وقت خود را بچیزی (*v. n.*) *regarder à*
 معطوف کردن، با افسوس و حسرت خرج
 کردن، چشم در پی داشتن، چشم بدنبال
 داشتن، چشم و دل در پی داشتن، چشم و
 دل دویدن

نسبت بکار خود *y regarder à deux fois*
 نگران بودن و دقت کردن

روبرو بودن، روبروی، *se regarder v. pr.*
 بودن، روبرو بودن، روبروی بودن، روبرو
 بودن، روبروی بودن، مقابل بودن، مواجه بودن

دوباره تهیه و تدارک لوازم، *Regarnir v. a.*
 دیدن، دوباره آراستن، دوباره آرایش کردن،
 دوباره آراسته کردن، دوباره زینت کردن،
 دوباره زینت دادن، دوباره مزین کردن،
 دوباره حلیه بستن، دوباره متحلی کردن،
 دوباره آرایش دادن، دوباره زیور کردن

مسابقه کرجی و *joute* روی، *Régate n. f.*
 دریا یا رودخانه و غیره، دستمال کردن شبیه
 بدستمال کردن ملاحان

نوعی از، *Regayoir (ghè-i-oir) n. m.*
 شانه که برای پاک کردن کتفست

چمن کاری، *Regazonnement (man) n. m.*
 چمن کاری دوباره

چمن کاشتن در، *Regazonner (né) v. a.*
 زمینی که بایر مانده باشد، دوباره چمن کاری کردن

یخ ندان دوباره که، *Regel (jèl) n. m.*
 پس از آب شدن یخ روی دهد

دوباره یخ کردن، *Regeler (lé) v. a.*
 دوباره یخ بسته کردن، *v. n. et impers.*
 یخ بستن، دوباره یخ شدن، دوباره یخ کردن

نیابت سلطنت، نیابت، *Régence n. f.*
 حکومت، نایب السلطنگی، تولیت سلطنت

هر عملی که برای صاف کردن و سرازیر
 کردن زمینست
 ضیافت دادن، ضیافت، *Régaler (lé) v. a.*
 کردن، جشن دادن، سور دادن، ولیمه دادن،
 مهمانی بزرگ دادن، لذت دادن، لذت فراهم
 آوردن، سرور کردن، سرور بخشیدن،
Ironiq. بد رفتاری کردن، زدن، کتک زدن
 عمل، *Régaler (lé) v. a. régatement*
 بجا آوردن

علفی که پس از، *Regain (ghin) n. m.*
 درو در زمین می روید، *fig.* معاودت بصحت
 و طراوت پس از گذشتن سن

ضیافت، جشن، *Régal (ghal) n. m.*
 سور، مهمانی بزرگ، ولیمه، غذای بسیار
 لذیذ، *fig.* لذت بسیاری که از چیزی می یابند
pl. des régals

ضیافت بزرگ، مهمانی بزرگ، *Régalade n. f.*
 سور، ولیمه، جشن، آتش تند و سبک بوته و غیره
 ریختن مشروب، *boire à la régalaide*
 بدهان بی آنکه ظرف آن را بلب برسانند

لذیذ، گوارا، *Régalant (lan), e adj.*
 گوارنده، دلپسند، دلپذیر، مطبوع، پسندیده،
 مفرح، مبهج، نشاط انگیز، نشاط افزای،
 نشاط افزا، بهاج

ضیافت بزرگ، مهمانی بزرگ، *Régalade n. f.*
 سور، ولیمه، جشن، آتش تند و سبک بوته و غیره
 ریختن مشروب، *boire à la régalaide*
 بدهان بی آنکه ظرف آن را بلب برسانند

لذیذ، گوارا، *Régalant (lan), e adj.*
 گوارنده، دلپسند، دلپذیر، مطبوع، پسندیده،
 مفرح، مبهج، نشاط انگیز، نشاط افزای،
 نشاط افزا، بهاج

نگاه کردن، نگاه، *Regard (ghar) n. m.*
 نظره، نظاره، منظره، معاینه، لحنه، لحاظ،
 روزنی که برای نگاه کردن درون *aqueduc*
 و غیره است، *fig.* دقت، توجه

روبرو، روبرو، *en regard (loc. adv.)*
 روبروی، روبروی، روبرو، روبروی،
 مقابل، مواجه

در مقابل، *au regard de (loc. prép.)*
 در مقابل، باوصف

نگاه کردن، نگاه، *Regarder (dé) v. a.*
 کردن، نگریستن، نگریستن، نگریستن، نظر
 کردن، نظاره کردن، نظر انداختن، *fig.*
 مواجه بودن، روبرو بودن، مقابل بودن،
 روبرو بودن، روبرو بودن، روبروی بودن،
 روبرو بودن، روبرو بودن، روبرو بودن،
 مربوط بودن، رابطه داشتن، ربط داشتن،
 ارتباط داشتن، مرتبط بودن، بسته بودن،
 وابسته بودن، راجع بودن، دخل داشتن،
 دخلی داشتن

چسبید نگاه کردن، *regarder de travers*
 خیره خیره نگریستن، کج نگاه کردن، کج
 کج نگاه کردن

آب زرین، *Eau régale*، *Régale adj. f.*
 ماء زرین، تیز آب شوره و نمک، تیز آب
 طلائی، تیز آب فاروق، تیز آب زرین

آب زرین، *Eau régale*، *Régale adj. f.*
 ماء زرین، تیز آب شوره و نمک، تیز آب
 طلائی، تیز آب فاروق، تیز آب زرین

آب زرین، *Eau régale*، *Régale adj. f.*
 ماء زرین، تیز آب شوره و نمک، تیز آب
 طلائی، تیز آب فاروق، تیز آب زرین

آب زرین، *Eau régale*، *Régale adj. f.*
 ماء زرین، تیز آب شوره و نمک، تیز آب
 طلائی، تیز آب فاروق، تیز آب زرین

آب زرین، *Eau régale*، *Régale adj. f.*
 ماء زرین، تیز آب شوره و نمک، تیز آب
 طلائی، تیز آب فاروق، تیز آب زرین

اداره کننده 'مدیر' عامل، *Régisseur n. m.*
 مامور، پیشکار، کسی که امانی عمل می کند،
 در نمایش گاه کسی که امور داخلی را اداره
 می کند، رژیسور

دفتر، کتاب، کتابچه، رساله، *Registre n. m.*
 دفترچه، سبیل، قائمه، اوارجه، پرده صوت،
 در مفصل، نگه ای که جلو می کشند برای
 اینکه شیپورک های مختلف *orgue* را جدا
 در آورند، *Impr.* رابطه میان دو سطر
 مقابل یک صفحه، آلت برای منظم کردن
 نفس کش بخاری و غیره، آلت برای منظم
 کردن دخول بخار در *Cylindre* و
boite de distribution

(*on écrit aussi regitre*)

ثبت کردن در دفتر، *Registrar (tré) v. a.*
 در دفتر ثبت کردن، بدفتر نقل کردن

طرز و عمل خط کشی کاغذ، *Réglage n. m.*
 خط کشی، خط اندازی، خط خطی، راه
 راهی، نظم و ترتیب حرکت ماشین و غیره،
 میزان کردگی

میزان کردگی تیر توپ *réglage du tir*
 سطراره، سطر آرا، خط کش، *Règle n. f.*

مسطر، مخط، مخطاط، مسطره، قده، ستاره،
 قاعده، قانون، یاسا، رسم، آیین، راه،
 ره، رسم و راه، راه و رسم، نظم، نظام،
 سیاق، ترتیب، انتظام، نظامات، سرمشق،
 نمونه، نظامنامه، سلك های مذهبی، اصول و

طریقه اخذ علوم و صنایع، *Arithm.* عمل قاعده
 چهار عمل، چهار عمل *les quatre règles*
 اصلی، چهار عمل اصلی، اعمال اصلی

قاعده سه، عمل سه، *règle de trois*
 ستاره حساب

مطابق معمول، مطابق *règle à calcul*
 آداب و مطابق رسوم

مطابق معمول *en bonne règle*
 مطابق معمول *se mettre, être en règle*

و آداب و رسوم رفتار کردن
 قاعده کلی، قاعده عمومی، *règle générale*
 قانون کلی، قانون عمومی

عاقل، منظم، مرتب، با نظم، *Réglé, e adj.*
 و ترتیب، فرزانه، متحدالشکل، یک شکل،
 یک ساخت، یکسان، یک نواخت

نوبه بقاعده، حمای منظم، *fièvre réglée*
 نظم، ترتیب، *Règlement (man) n. m.*

نسق، تنسيق، انتظام، فصل، تحدید، تعیین،
 قطع و فصل، قطع، رفع، رفع و رجوع،
 تصفیه، تسویه، تفریق، نظامنامه،

نظامات، دستور، یاسا، قانونچه، دستور العمل،
 رسم، قانون، دستور العمل کارهای موسسه و
 بلدیة و غیره، تصفیه حساب، تسویه حساب،
 مقاصد حساب، مقاصد، مقاصد نامه

منظما، مرتبا، *Réglément (man) adv.*
 بنظم، ترتیب، (*Peu us.*)

نظامنامه ای، نظاماتی، یاسائی، مطابق
 نظامات و نظامنامه

بنابر، *Réglementairement (man) adv.*
 نظامات و نظامنامه

تدوین و تصویب نظامات، *Réglementation ou Règlementation*
 و نظامنامه، وضع نظامات و نظامنامه

مطیع نظامات و نظامنامه کردن، *Réglementer ou Règlementer (té) v. a.*

خط کشیدن، خط، *Régler (ghlé) v. a.*
 انداختن، خط کشی کردن، خط خط کردن،
 مخطط کردن، راه راه کردن، راه انداختن،
 معین کردن، معلوم کردن، تعیین کردن، ثابت

کردن، رفع کردن، رفع و رجوع کردن،
 قطع کردن، قطع و فصل کردن، برطرف
 کردن، ادا کردن، پرداختن، تادیب کردن،
 پرداخت کردن، تصفیه کردن، تسویه کردن،

طرز حکومت فرانسه قبل *ancien régime*
 از ۱۷۸۹

طرز حکومت فرانسه از *nouveau régime*
 زمان انقلاب بعد

فوج، رژیمان، *Régiment (man) n. m.*
 گروه، دسته، جمع، جمعیت، فرقه

فوجی، افواجی، قشونی، *Régimentaire adj.*
 سپاهی، لشکری، نظامی

مدرسه ای که برای *école régimentaire*
 تعلیمات ابتدائی در فوجی تاسیس کنند

شراب تازه ترش مزه، *Reginglard (lar) n. m. (Fam.)*
 تله کوچک برای گرفتن

مرغان، دام، پای دام، *Reginglette n. f.*
 ناحیه، سر زمین، مرز، دیار، *Région n. f.*

بوم، مرز و بوم، قطر، اقلیم، کشور، بقعه،
 هر یک از قسمت های آسمان، هر یک از طبقات
 آسمان و هوا، آسمان، طبقه، نقطه رفیع
 در بعضی از علوم، *Anat.* محل، موضع، قسمت
 ناحیه ای، ناحیتی، *Régional, e, aux adj.*

مربوط بیک ناحیه، محلی، موضعی
 اصولی که با دسته *Régionalisme n. m.*
 بندی های محلی موافق باشد

اداره کردن، حکومت کردن، *Régir v. a.*
 سلطنت کردن، پادشاهی کردن، پادشاهی کردن،
 شاهی کردن، شهی کردن، شاهنشاهی کردن،
 شهنشاهی کردن، شاهنشاهی کردن، شهنشاهی

کردن، خسروی کردن، شهریاری کردن،
 ضبط و ربط دادن، ضبط و ربط کردن، ریاست
 کردن، سروری کردن، *fig.* معین کردن

شکل و عمل چیزی، تعریف کردن، توصیف
 کردن، وصف کردن، صفت کردن، شرح
 کردن، شرح دادن، بیان کردن، بیان
 حالت کردن، وصف حالت کردن، *Gramm.*

مفعول داشتن، رساندن حالت مخصوص کلمه
 که مقام ریاست دارد

بعنوان معلمی، *Réger (té) v. a. et n.*
 مدیری یکی از کلاس های مدرسه را بعهده
 داشتن، *fig.* بمیل و اداره خود حکومت کردن

پادشاه کش، شاه کش، *Régicide n. m.*
 سلطان کش، شهریاری کش، قتل پادشاه و
 سلطان، *n. m. pl. adjectiv.*

رای بقتل و اعدام *Louis XVI* داده بودند

اداره دارائی با قید حساب، *Régie (ji) n. f.*
 پس دادن، اداره امانی، اداره مامور وصول
 مالیات غیر مستقیم، شعب و دفاتر این اداره، رژی
 کارهای فواید *travaux de la régie*
 عامه که دولت بسر پرستی مامورین خود
 انجام می دهد

لگداندازی، *Regimbement (jin, man) n. m.*
 اسب و غیره در جای خود (*Peu us.*)

لگد انداختن، *Regimber (jin-bé) v. n.*
 و لگد پراندن حیوانات در جای خود، *fig.*
 مقاومت کردن، استقامت کردن، قیام کردن،
 پایداری کردن، شورش کردن، شوریدن،
 سرکشیدن، سرکشی کردن، سر پیچیدن،
 سر پیچی کردن، گردن کشیدن، گردن کشی کردن

معتاد ب لگد اندازی و لگد پرانی در
 جای خود

قاعده، قانون، رسم، یاسا، *Régime n. m.*
 آیین، شیوه، رسم و راه، راه و رسم،
 تدبیر، طریقه، راه، ره، طرز، سبک، سیاق،
 ترتیب، نظام، طریق، پرهیز، امساک،
 طرز حکومت، سبک حکومت، رژیم، شکل
 حکومت، اداره بعضی موسسات، قرار داد
 در موقع وصلت و ازدواج، مجموع قوانین
 مالیاتی بعضی از مواد، مجموع میوه هائی که
 در انتهای شاخه ای باشد، خوشه، طرز جریان
 چیزی، *Gramm.* مفعول، متمم

مدت سلطنت ، دوره سلطنت ، حکومت ، دولت ، قدرت ، اقتدار ، *fig.* قدرت اخلاقی ، نفوذ ، نفوذ ، نفوذ کلمه ، نفوذ امر ، نفوذ امر ، حکمرانی ، حکمرانی ، فرمانروایی ، فرمانروایی ، فرماندهی ، حکمفرمایی ، مدت ، زمان ، هنگام ، وقت ، عهد ، دوره ، دور زمانه ، *Hist. nat.* طبقه سلسله ، حلقه سلطنت کردن ،

Régner (gné) v. a. پادشاهی کردن ، پادشاهی کردن ، شهریاری کردن ، خسروی کردن ، شاهنشاهی کردن ، شهنشاهی کردن ، شهنشاهی کردن ، جهانگیری کردن ، اداره کردن ، حکومت کردن ، حکمرانی کردن ، حکم راندن ، فرمان راندن ، حکمروایی کردن ، فرمانفرمایی کردن ، فرماندهی کردن ، حکمفرمایی کردن ، فرمانروایی کردن ، جهانگیری کردن ، تسلط داشتن ، برتری داشتن ، اعتبار داشتن ، رواج داشتن ، رایج بودن ، شایع بودن ، شیوع داشتن ، شایع داشتن ، اشاعه داشتن ، معمول بودن ، متداول بودن ، روا بودن ، روائی داشتن ، انتشار داشتن ، منتشر بودن ، نشر داشتن ، رسم بودن ، باب بودن ، مرسوم بودن ، در طول منبسط و گسترده بودن ، *Impers.* وجود داشتن ، موجود بودن ، بودن

Régneur n. m. نگارگری که آغدهای موسیقی و دفاتر و غیره را خط می کشد ، خط کش شبرین بیان ، متکی ، میجو ، *Réglisse n. f.* سوس ، سیتان ، بوربان ، رب سوس ، رب السوس ، آلت برای خط کشی ، *Régloir n. m.* استخوانی که کفش دوزان بکار می برند ، طرز خط کشی کاغذ ، خط ، راه راهی ، خطی ، راه راهی

Régnant (gnan), e adj. سلطنت کننده ، پادشاهی کننده ، پادشاهی کننده ، شهریاری کننده ، خسروی کننده ، پادشاهی کننده ، شهنشاهی کننده ، شهنشاهی کننده ، شهنشاهی کننده ، *fig.* کلی ، عمده ، اصلی ، اساسی ، مقدم ، برتر ، محسوس ، ظاهر ، آشکار ، آشکاره ، آشکارا

Règne n. m. سلطنت ، پادشاهی ، شهریاری ، شهنشاهی ، شهنشاهی ، شهریاری ، خسروی ، پادشاهی ، شهنشاهی ، شهنشاهی ، شهنشاهی ، خدیوی

مدت سلطنت ، دوره سلطنت ، حکومت ، دولت ، قدرت ، اقتدار ، *fig.* قدرت اخلاقی ، نفوذ ، نفوذ ، نفوذ کلمه ، نفوذ امر ، نفوذ امر ، حکمرانی ، حکمرانی ، فرمانروایی ، فرمانروایی ، فرماندهی ، حکمفرمایی ، مدت ، زمان ، هنگام ، وقت ، عهد ، دوره ، دور زمانه ، *Hist. nat.* طبقه سلسله ، حلقه سلطنت کردن ،

Régner (gné) v. a. پادشاهی کردن ، پادشاهی کردن ، شهریاری کردن ، خسروی کردن ، شاهنشاهی کردن ، شهنشاهی کردن ، شهنشاهی کردن ، جهانگیری کردن ، اداره کردن ، حکومت کردن ، حکمرانی کردن ، حکم راندن ، فرمان راندن ، حکمروایی کردن ، فرمانفرمایی کردن ، فرماندهی کردن ، حکمفرمایی کردن ، فرمانروایی کردن ، جهانگیری کردن ، تسلط داشتن ، برتری داشتن ، اعتبار داشتن ، رواج داشتن ، رایج بودن ، شایع بودن ، شیوع داشتن ، شایع داشتن ، اشاعه داشتن ، معمول بودن ، متداول بودن ، روا بودن ، روائی داشتن ، انتشار داشتن ، منتشر بودن ، نشر داشتن ، رسم بودن ، باب بودن ، مرسوم بودن ، در طول منبسط و گسترده بودن ، *Impers.* وجود داشتن ، موجود بودن ، بودن

Régneur n. m. نگارگری که آغدهای موسیقی و دفاتر و غیره را خط می کشد ، خط کش شبرین بیان ، متکی ، میجو ، *Réglisse n. f.* سوس ، سیتان ، بوربان ، رب سوس ، رب السوس ، آلت برای خط کشی ، *Régloir n. m.* استخوانی که کفش دوزان بکار می برند ، طرز خط کشی کاغذ ، خط ، راه راهی ، خطی ، راه راهی

Régnant (gnan), e adj. سلطنت کننده ، پادشاهی کننده ، پادشاهی کننده ، شهریاری کننده ، خسروی کننده ، پادشاهی کننده ، شهنشاهی کننده ، شهنشاهی کننده ، شهنشاهی کننده ، *fig.* کلی ، عمده ، اصلی ، اساسی ، مقدم ، برتر ، محسوس ، ظاهر ، آشکار ، آشکاره ، آشکارا

Règne n. m. سلطنت ، پادشاهی ، شهریاری ، شهنشاهی ، شهنشاهی ، شهریاری ، خسروی ، پادشاهی ، شهنشاهی ، شهنشاهی ، شهنشاهی ، خدیوی

Regorgeant (jan), e adj. قی کننده ، استفراغ کننده ، غشیان کننده ، بالا آورنده ، برگرداننده

Regorgement (man) n. m. قی ، استفراغ ، غشیان

Regorger (jé) v. a. قی کردن ، استفراغ کردن ، غشیان کردن ، بالا آوردن ، برگرداندن ، برگردانیدن ، *par ext.* پس دادن دارائی ، که تصرف کرده باشند ، *v. n.* لبریز شدن ، لب پر زدن ، طغیان کردن ، *fig.* بمقدار فراوان و مفرط داشتن

Regouter (té) v. a. دوباره چشیدن ، دوباره مزه مزه کردن ، *v. n.* دوباره چاش کردن ، دوباره چاش خوردن ، عصرانه خوردن

Regrat (ghra) n. m. خرده فروشی ، دست فروشی ، دست گردانی

Regrattage n. m. تراش دوباره ، خراش دوباره ، تراش دیوار

Regratter (té) v. a. دوباره تراشیدن ، دوباره تراش دادن ، دوباره خراشیدن ، دوباره خراشاندن ، دوباره خراشاندن ، دوباره خراش دادن ، تراش دادن و تراشیدن دیواری که سیاه شده باشد ، *fig.* خرده فروشی کردن ، دست فروشی کردن ، دست گردانی کردن ، تخفیف دادن در اجزاء صورت حساب

Regratterie (ri) n. f. خرده فروشی ، دست فروشی ، دست گردانی

Regrattier (ti-é), ère n. et adj. خرده فروش ، دست فروش ، دست گردان ، *Fam.* تخفیف دهنده در اجزاء صورت حسابی

Regréer (é) v. a. عوض کردن ، *gréement* کشتی

Regreffer (fé) v. a. دوباره پیوند زدن ، دوباره پیوند کردن

Régressif, ive adj. بخود باز گردنده ، ارتجاعی ، مرتجع ، عقب باز گردنده ، قهقرائی ، باز گشت کننده ، برگشت کننده

Régression (si-on) n. f. سیر قهقرائی ، بازگشت ، برگشت ، رجعت ، مراجعت ، رجوع ، ارتجاع ، عود ، عودت ، اعاده ، رد العجزالی الصدر ، ردالمطلع ، *Biol.* عودت نسجی یا فردی بحالت نقص سابق خود

Régressivement (man) adv. بحالت قهقرائی ، بحالت بازگشت ، بحالت برگشت ، مرتجعانه

Regret (ghrè) n. m. افسوس ، اسف ، لهف ، تلهف ، تاسف ، دریغ ، حسرت ، تحسر ، آروند ، رسانه ، پشیمانی ، ندامت ، ندم ، شکایت ، تشکی ، شکوه ، گله ، گله گزاری ، ازگفتن چیزی یا کردن *être aux regrets* کاری پشیمان بودن

à regret (loc. adv.) باکراه ، بزور ، بجبر ، بقهر ، جبرا ، قهرا ، کرها ، کراهه

Regrettable (ghrè-ta) adj. قابل تاسف ، قابل افسوس ، اسفناک ، اسف اشتمال ، اسف انگیز ، اسف آور ، تاسف آور ، تاسف انگیز ، قابل ندامت ، قابل پشیمانی

Regretter (ghrè-té) v. a. افسوس خوردن ، افسوس بردن ، تاسف خوردن ، اسف بردن ، تلهف کردن ، دریغ آمدن ، حسرت بردن ، حسرت خوردن ، تحسر بردن ، پشیمان شدن ، نادم شدن ، ندامت بردن

Regrimper (grin-pé) v. n. دوباره بالا رفتن ، دوباره بر فراز شدن ، *fam. activem.*

Regros (ghro) n. m. پوست کلفت درخت ، لموط که از آن *tan* درست کرده باشند

Régularisation (si-on) n. f. انتظام ، تنظیم ، ترتیب ، تنسيق ، نظم ، نظام ، نسق

Régulariser (zé) v. a. منظم کردن ، مرتب کردن ، انتظام دادن ، تنظیم کردن

نظم دادن ' ترتیب دادن ' نسق دادن ' تنسيق کردن
 Régularité *n. f.* نظم ' ترتیب ' تنظیم ، انتظام ، نظام ، نسق ، مطابقت باقواعد و قوانین ، دقت ، وقت شناسی ، رعایت وقت ، رعایت نظم و ترتیب ، همواری ، يك دستي ، يك ميزاني ، يك جورى ، آهنگ ، خوش آهنگی ، موزونی ، رعنائی ، خوش ترکیبی ، خوش منظری ، خوش نمایی ، خوش نمودی ، تناسب ، تناسب اندام ، تناسب اعضاء ، درست کاری ، درست کرداری ، درست رفتاری ، درستى ، ادب ، آداب دانی ، رعایت اصول و قواعد حسن و زیبایی
 Régulateur, trice *adj.* منظم کننده ، مرتب کننده ، انتظام دهنده ، تنظیم کننده ، نظم دهنده ، ترتیب دهنده ، نسق دهنده ، *n. m.* ساعت دیواری ، انگر دار بی زنگ که خیلی درست کار می کند و ساعت سازان ساعت های دیگر را از روی آن میزان می کنند ، نوعی از ساعت دیواری اطاق ناهار خوری ، هر آلت و قسمتی از آلتی که برای منظم کردن حرکت ماشینیست یا مخصوصا برای منظم کردن عبور بخار از دیک بخار به *cylindre* های آنست
 Régulation *(si-on) n. f.* میزان کردگی ، درست کردگی ، میزان گرفتگی ، میزان ماده فلزی که *ductile* باشد.
 Régule *n. m.* منظم ، مرتب ، مطابق قاعده و قانون ، قانونی ، قیاسی ، مضبوط ، متناسب ، يك دست ، يك جور ، يك میزان ، خوش آهنگ ، موزون ، رعنا ، خوش ترکیب ، خوش منظر ، خوش نما ، خوش نمود ، متناسب اندام ، متناسب اعضا ، باقرینه ، خوش قرینه ، وقت شناس ، رعایت کننده وقت ، رعایت کننده نظم و ترتیب

رعایت کننده آداب و رسوم
figure régulière (Géom.) شکل منظم ، شکل قیاسی
verbes réguliers (Gramm.) افعال با قاعده ، افعال قیاسی ، افعال موزون
clergé régulier سلك های مذهبی که نظامات معین دارند
(son opposé est séculier)
 Régulièrement *(man) adv.* منظم ، مرتب ، بترتیب ، بانتظام ، بدرستی ، درست ، صحیحاً ، يك دست ، يك جور ، يك ناخت ، يكسان ، هموار ، يك شکل
 Réhabilitable *(ré-a) adj.* قابل عودت ، قابل سابق ، قابل عودت بحقوق سابق
 Réhabilitation *(ré-a, si-on) n. f.* عودت بحال سابق ، عودت بحقوق سابق
 Réhabilité, e *(ré-a) adj. et n.* عودت یافته بحال سابق ، عودت یافته بحقوق سابق
 Réhabiliter *(ré-a, té) v. a.* عودت دادن بحال سابق ، عودت دادن بحقوق سابق (مخصوصاً کسی که بواسطه محکومیت تغییر حالت داده باشد) ، *fig.* دوباره بشرافت و اعتبار خود بر گرداندن
 Réhabituer *(ré-a, tu-é) v. a.* دوباره عادت دادن ، دوباره خود دادن ، دوباره خوی زدن ، دوباره معتاد کردن
 Rehausage *(re-ô-sa-je) n. m.* عمل تخته برداری بوسیله *rehaut*
 Rehaussement *(re-ô-se-man) n. m.* بالا بردگی ، ارتفاع ، افزایش ارتفاع ، بالا بردن
 Rehausser *(re-ô-sé) v. a.* بلندتر کردن ، افزون کردن ، افزون کردن ، افزون کردن ، افزون کردن ، بیشتر کردن ، بیش کردن ، نازیدن ، نازش کردن

بالیدن ، دم زدن ، درخشنده تر و درخشان تر و زیباتر کردن
 Rehaut *(re-ô) n. m. (Peint.) retouche* کم رنگ که برای برجسته کردن قسمتی از نقاشیست
 Reillère *(rè, ll. mll.) n. f.* مجرائی که آب را بسنگ آسیا می رساند
 Réimportation *(in'si-on) n. f.* تجدید ورود ، تجدید واردات
 Réimporter *(in, té) v. a.* دوباره وارد کردن
 Réimposer *(in, zé) v. a.* دوباره تحمیل کردن مالیات ، مالیات جدید وضع کردن
 Typogr. دوباره صفحه بندی کردن
 Réimposition *(in-po-zi-si-on) n. f.* تحمیل دوباره ، وضع مالیات دوباره
 Réimpression *(in-prè-si-on) n. f.* تجدید طبع ، تجدید چاپ ، طبع دوباره ، چاپ دوباره ، کتابی که دو باره چاپ کرده باشند
 Réimprimer *(in, mé) v. a.* دوباره چاپ کردن ، دو باره طبع کردن ، تجدید چاپ کردن ، تجدید طبع کردن ، دوباره بطبع رساندن ، دوباره بچاپ رسانیدن
 Rein *(rin) n. m.* کلیه ، قلوه ، قلبه ، پلک ، گرده ، گلوه ، *pl.* پهلو ، تهی گاه ، آبگاه ، کفل
 Archit. قسمت *extrados* طاق از بالای آن تاجانی که روی *pied-droit* قرار می گیرد
avoir les reins solides (Fig.) متمول و مقتدر بودن
 Réincarcération *(kar, si-on) n. f.* حبس دوباره ، توقیف دوباره ، دستگیری دوباره ، دوستاق دوباره
 Réincarcerer *(rè) v. a.* دوباره حبس کردن ، دوباره دستگیر کردن ، دوباره توقیف کردن ، دوباره بند کردن ، دوباره دوستاق کردن ، دو

باره بیند افکندن ، دوباره بمحبس افکندن ، دوباره محبوس کردن
 Réincorporer *(ré) v. a.* دوباره جزء کردن ، دوباره داخل کردن ، دو باره وارد کردن ، دوباره دخیل کردن
 Reine *(rè-ne) n. f.* ملکه ، سلطانة سیده ، *fig.* اولین و فشنک ترین چیزها ، وزیر شطرنج ، فرزین
reine des abeilles ملکه زنبور عسل
reine du ciel, reine des anges عنوان مریم
 Reine-Claude *(rè-ne) n. f.* نوعی از آلوی درشت بسیار مطلوب
pl. des reines-Claude
 Reine-des-prés *(rè-ne-dè-pré) n. f.* اسم عامیانه علف ریش بز (*Spirée*)
pl. des reines-des-prés
 Reine-marguerite *(rè-ne-mar_ghe) n. f.* مینای درشت ، مینای بربر
pl. des reines-marguerites
 Reinette *(rè-nè-te) n. f.* نوعی از سیب که پوست آن گل گلست
 Réinstallation *(ins-ta-la-si-on) n. f.* دوباره جا دادگی ، استقرار دوباره ، برقراری دوباره
 Réinstaller *(ins-ta-lé) v. a.* دوباره جا دادن ، دوباره استقرار دادن ، دوباره مستقر کردن ، دوباره برقرار کردن ، دوباره برقرار دادن
 Reinté, e *(rin) adj.* دارای پهلو و تهیگاه ، دارای قوی ، دارای کفل بزرگ ، دارای بزرگ بزرگ
Syn. rablé (Peu us.)
 Réintégréable *adj.* قابل تجدید تصرف و اعاده تصرف

شادمان ، شادمانه ، خرسند ، *n.* شخص خوش حال و خوش خلق
 خوشحال کردن ، خوشحالی *v. a.* Réjouir
 دادن ، خوشحالی آوردن ، مشعوف کردن ، خوش کردن ، خوشوقت کردن ، شمعف دادن ، شمشاد کردن ، بشاش کردن ، بشاشت آوردن ، بشاشت دادن ، خندان کردن ، خرم کردن ، خرمی آوردن ، خرمی دادن ، مبتهج کردن ، بهجت دادن ، بهجت آوردن ، سرور آوردن ، سرور کردن ، بخشیدن ، نشاط آوردن ، نشاط انگیزان کردن ، فرح انگیزان ، شمعف انگیزان ، شاد کردن ، شادان کردن ، بهجت انگیزان ، شادی آوردن ، شادی دادن ، شادمان کردن ، شادمانه کردن ، شادمانی آوردن ، شادمانی دادن ، شادی انگیزان ، شادمانی انگیزان ، خرسندی آوردن ، خرسندی دادن ، آمدن ، پسند شدن ، دلپسند شدن ، دلپذیر شدن ، پسندیده شدن ، مقبول شدن ، مطبوع شدن ، مطبوع طبع شدن ، مقبول خاطر شدن ، تفریح دادن ، سرگرمی دادن ، مشغولیات دادن ، مشغول کردن ، سرگرم کردن
 خوشحال شدن ، خوش شدن ، *se réjouir v. pr.* خوشحالی کردن ، مشعوف شدن ، شمعف کردن ، بشاش شدن ، بشاشت کردن ، خندان شدن ، خرم شدن ، خرمی کردن ، مبتهج شدن ، بهجت کردن ، سرور شدن ، سرور کردن ، نشاط آوردن ، شادان شدن ، شادمان شدن ، شادمانه شدن ، شادی کردن ، شادمانی کردن ، خرسند شدن ، خرسندی کردن ، خوشوقت شدن ، خوشوقتی کردن
 خوشی خوشحالی ، *n. f.* Réjouissance
 خوش وقتی شمعف ، بشاشت ، خرمی ، ابتهاج ، بهجت ، سرور ، فرح ، نشاط ، انبساط ، انبساط خاطر ، شادی ، شادمانی ، خرسندی

گذارند تا آب باران داخل اطاق نشود
 دوباره انداختن ، دوباره ، *v. a.* Rejeter (té)
 پرت کردن ، دوباره پرتاب کردن ، بیرون ریختن ، دور ریختن ، بیرون ریختن ، خارج ریختن ، خارج انداختن ، بیرون انداختن ، دور انداختن ، انداختن چیزی بجائی که از آن برداشته باشند ، *fig.* دوباره کسی را بشک و شبهه انداختن ، رد کردن طرد کردن ، نفی کردن ، ابا کردن ، طرح کردن ، قبول نکردن ، نپذیرفتن ، اقبال نکردن ، استقبال نکردن ، تلقی نکردن
Arbor. دوباره جوانه زدن
rejeter une faute sur quelqu'un
 تقصیر را بگردن کسی گذاشتن ، تقصیر را بگردن کسی انداختن
 جوانه ای که از ریشه درخت
Rejeton n. m. یا گیاهی بروید ، جوانه ، جوانه ، *Syn.* (*rejet*) *fig.* فرزند ، ولد ، نسل ، عقب ، خلف
 وصل کردن ، متصل کردن ، *v. a.* Réjoindre
 اتصال دادن ، پیوستن ، پیوند کردن ، پیوند دادن ، دوباره ملحق کردن ، دوباره متحد کردن ، دوباره اتفاق دادن ، دوباره اتحاد دادن ، دوباره متفق کردن ، بکسی رسیدن ، کسی را دریافتن
Rejointoiment (toï-man) n. m.
 بند کشی دوباره ، صاروج کاری دوباره
 دوباره بند کشیدن ، دوباره بند کشی کردن ، دوباره صاروج کاری کردن
 دوباره بازی ، *v. a. et n.* Rejouer (é)
 کردن ، دوباره زدن ، دوباره نواختن
 خوشحال ، بشاش ، مشعوف ، *adj.* Réjouie
 خندان ، خرم ، مبتهج ، سرور ، فرح بخش ، مفرح ، فرح آور ، نشاط آور ، نشاط انگیز ، فرح انگیز ، شاد ، شادان ، بهجت انگیز

مکرراً ، *adv.* Réitérativement (man)
 مجدداً ، کرارا ، از نو ، از سر نو ، از سر ، دوباره ، بار دیگر ، بار دیگر ، دو دفعه ، دفعه دیگر ، دفعه دیگر
 اعاده کردن ، تکرار ، *v. a.* Réitérer (ré)
 کردن ، مکرر کردن ، رجوع کردن ، تجدید کردن ، از سر گرفتن ، از نو گرفتن ، از سر نو گرفتن ، دوباره کردن
 در قرون وسطی ، *n. m.* Reître (rè-tre)
 سوار آلمانی که در فرانسه خدمت می کرد ، کهنه کار ، مردی (*Fig.*) *vieux reître*
 که از تجربه محیل شده است ، سر باز پیر
 دوباره جستن ، *v. n.* Rejaillir (ll. mll.)
 دوباره چپیدن ، جهش کردن ، جستن با قوت (در مایعات) ، فواره زدن ، فشقه زدن ، فشک زدن ، *fig.* برگشتن ، عودت کردن ، رجعت کردن ، مراجعت کردن ، بازگشتن ، متوجه شدن
 جهنده با قوت (در مایعات) ، فواره زننده ، فشقه زننده ، فشک زننده
Rejaillissant (ll. mll., san), e adj.
 جهنگی و جهش با قوت (در مایعات) ، *n. m.* فواره زدگی ، فشقه زدگی ، فشک زدگی ، طرد ، نفی ، ابا ، *n. m.* Rejet (jè)
 طرح ، نقل قسمتی از حساب بحساب دیگر ، *Agriq.* جوانه تازه ریشه درختی ، جوانه جوانه ، جوانه درختی که بر تنه آن بروید ، خاکمی که در موقع حفر گودالی بالایی ریزند
Métriq. Syn. de Enjambement
 رد کردن ، طرد کردن ، *adj.* Rejetable
 نفی کردن ، ابا کردن ، طرح کردن ، قابل رد ، قابل طرد ، قابل نفی ، قابل طرح
Rejéteau ou Rejeteau (tô) n. m.
 چوب تراشیده ای که پائین پنجره کار می

تجدید تصرف ، *n. f. (Dr.)* Réintégrande
 اعاده تصرف ، استرداد ملک و دارائی
 انتصاب ، *n. f. (si-on)* Réintégration
 دوباره ، نصب دوباره ، برقراری دوباره
 تجدید ، *v. a. (Dr.)* Réintégrer (ré)
 تصرف کردن ، اعاده تصرف کردن ، استرداد ملک و دارائی کردن ، بجای خود گذاشتن و برگرداندن ، دوباره بردن ، باز بردن ، عودت دادن ، اعاده دادن ، برگرداندن ، برگرداندن ، بازگرداندن ، بازگرداندن ، رجعت دادن ، بازگشت دادن ، مراجعت دادن ، عود دادن ، معاودت دادن ، دوباره منصوب کردن ، دوباره نصب کردن ، دوباره انتصاب دادن ، دوباره برقرار شدن ، دوباره استقرار یافتن ، دوباره جایگزین شدن ، دوباره میهمان کردن ، *v. a. (té)* Réinviter
 دوباره میهمان کردن ، دوباره دعوت کردن ، دوباره مدعو کردن ، دوباره وعده گرفتن ، دوباره وعده خواندن
 عنوان چندین نفر ، *n. m.* Reis (rè-iss)
 از صاحب منصبان و عمال دولت عثمانی سابق ، رئیس (ماخوذ از همین کلمه عربی)
 صدر اعظم و وزیر امور ، *reis-effendi*
 خارجه دولت عثمانی سابق ، رئیس افندی
 قابل اعاده ، قابل تکرار ، *adj.* Réitérable
 قابل رجوع ، قابل تجدید ، از سر گرفتن ، از نو گرفتن ، از سر نو گرفتن ، اعاده کردن ، تکرار کردن ، رجوع کردن ، تجدید کردن ، اعاده کننده ، تکرار ، *adj.* Réitératif, ive
 کننده ، مکرر ، رجوع کننده ، تجدید کننده ، مجدد ، از سر گیرنده ، از نو گیرنده ، از سر نو گیرنده
 اعاده ، تکرار ، *n. f. (si-on)* Réitération
 رجوع ، تجدید ، تأکید ، تأکید

آن نسبی بودن اطلاعات است
نسبیت، حالت نسبی
Relativité *n. f.*
دوباره شستن، دوباره
Relaver (*vé*) *v. a.* شست و شو دادن، دوباره شوئیدن، دوباره
شست و شوی دادن
Relaxation (*si-on*) *n. f.* سستی، شلی،
ارتغاء، استرخاء، رخوی، اطلاق، رهائی،
آزادی، آزاد کردگی، استخلاص، خلاصی،
خلاص کردگی
Relaxe (*lak-se*) *n. f.* رهائی، آزادی،
آزاد کردگی، استخلاص، خلاصی، خلاص کردگی
Relaxer (*lak-sé*) *v. a.* رها کردن،
رهانیدن، آزاد کردن، آزادی دادن، خلاص
کردن، خلاصی دادن، استخلاص دادن،
مستخلص کردن
Relayer (*lè-ie*) *v. a.* عوض کردن در کار،
v. n. اسب عوض کردن در منازل
se relayer v. pr. نوبه بنوبه کاری را
کردن و انجام دادن
Relayeur (*lè-ieur*) *n. m.* کسی که در
منازل اسبان عوضی برای مسافری نگاه می دارد
Relégation (*si-on*) *n. f.* تبعید، نفی،
طرد، نفی بلد، حبس، توقیف، دستگیری
Spécialem. تبعید و توقیف دائمی جنایت
کاران در یکی از مستعمرات فرانسه
Reléguer (*ghé*) *v. a. (Dr.)* حبس
کردن در یکی از مستعمرات، حبس کردن
توقیف کردن، دستگیر کردن، دوستاق کردن،
محبوس کردن، بند کردن، ببند افکندن،
ببند افکندن، نفی کردن، طرد کردن، نفی
بلد کردن، تبعید کردن *fig.* دور گذاشتن،
کنار گذاشتن، با تحقیر جزو چیزی قرار دادن
بوی رطوبت، بوی نا،
Relent (*lan*) *n. m.* بوی بد، بدبوئی، کند، کندگی،
par ext. کندیدگی، عفونت، تعفن
نسبته، بالنسبه
Relativement (*man*) *adv.*
اصول فلسفه که اساس
RELATIVISME *n. m.*

کرده کردن، رها کردن، آزاد کردن، رهانیدن،
رهانیدن، خلاص کردن، مستخلص کردن،
تقیف دادن، تنزل دادن، کم کردن، تقلیل
دادن، کاستن، کاهشیدن، ملایم کردن، معتدل
کردن، *Mar. v. n.* توقف کردن در محلی
برای کارواجبی، ایست کردن، ضعیف شدن،
تقیف یافتن، خفیف شدن، کم شدن،
کاستن، کاهشیدن، کم و کاست یافتن، کاهشیده
شدن، کاهش یافتن، کم و کسر شدن،
کسر شدن
se relâcher v. pr. شل شدن،
کمیخته شدن، گسسته شدن، گسیختن، گسستن،
هشاشیدن، هلبیده شدن، بهل شدن، ول شدن،
سست شدن در کار، زقت شدن، کاهل شدن،
زفتی کردن، کاهلی کردن، ملایم شدن،
معتدل شدن
Relais (*lè*) *n. m.* اسب تازه نفس که در
هر منزلی برای مسافری تهبه کرده باشند،
اولاغ، اولاق، رباط، ریبطه، غیار، اسب
عوضی، محلی که در آن اسب عوض کنند،
منزل، مرحله، مربوط، موقف، *Véner.* دسته
سگان شکاری که در نقاط مختلف نگاه داشته
اند تا در موقع شکار رها کنند،
Télégr. آلت برای داخل کردن جریان *pile* اضافی
در جریان ضعیف تر
Relais (*lè*) *n. m.* زمینی که در موقع فرو
نشستن آب رود و غیره ازین ساحل بان
ساحل یا فرونشستن آب دریا از زیر آب بیرون
می آید، دریا کنار، زمین دریا کنار
Relaisser (*sé*) (*se*) *v. pr.* رها کردن حیوانی
گفته می شود که پس از آنکه مدت مدیدی
آرا دنبال کرده اند از خستگی توقف می کند
Relancer (*sé*) *v. a.* دوباره پرت کردن،
دوباره پرت کردن، دوباره باعث حرکت شدن، مواخذه
Véner.

تفریح، تفرج، سرگرمی، مشغولیات، مقدار
استخوانی که قصاب با گوشت می فروشد، *pl.*
اعیاد و جشن های عمومی
Réjouissant (*san*), *e adj.* مفرح، فرح
بخش، فرح آور، نشاط آور، نشاط انگیز،
فرح انگیز، بهجت انگیز، فرح افزا، فرح
افزای، نشاط افزا، نشاط افزای، بهجت
افزا، بهجت افزای، سرگرم کننده، مشغول
کننده
Rejuger (*je*) *v. a.* دوباره قضاوت کردن،
دوباره محاکمه کردن
Relâchant (*chan*), *e adj. (Méd.)*
مسهل، منضج، ملین، مرخی، راخی، مسترخ
n. m.
Relâche *n. f.* قطع، انقطاع، گسستگی،
توقف، وقفه، مکث، درنگ، سکون، تعطیل،
تعیل، ایست، راحت، راحتی، استراحت،
آرام، آرامش، آرامیدگی، آرامیدگی،
Théâtre. تعطیل موقتی نمایش
Relâche *n. f. (Mar.)* توقف و مکث و
درنگ در نقطه ای از ساحل، ایست، ایستگاه
و توقف گاه موقتی
Relâché, *e adj.* با عفو، با اغماض، با
گذشت، اغماض کار، صاحب گذشت
Relâchement (*man*) *n. m.* سستی، شلی،
رخاء، ارتغاء، استرخاء، گسستگی، گسیختگی،
رهائی، اسهال، شکم روش، استرخاء البطن،
استطلاق، استطلاق البطن، لبت، هرار،
جریان، اطلاق، درب البطن، سیلان البطن،
شکم روانی، *fig.* زفتی، کاهلی، سکون،
راحت، راحتی، استراحت، آرام، آرامش،
آرامیدگی، آرامیدگی
Relâcher (*ché*) *v. a.* سست کردن، شل
کردن، هشتن، هلبیدن، بهل کردن، ول
کردن، رخو کردن، گسستن، گسیختن،

عبادت، عبودیت، تعبد، پرستش، آئین مذهبی، اعتقاد، تدین، خدا پرستی، ورع، تقوی، یارسائی، پرهیزکاری، تقدس، دین داری، *fig.* چیزی که آنرا فریضه و وظیفه بدانند

مذهب طبیعی، مذهب *religion naturelle* دهری

la religion réformée et absolument (aux XVI-e et XVII-e siècle)

مذهب پرستان *la religion*

جنگهای مذهبی، جهاد *guerres de religion* راهب و راهبه شدن *entrer en religion*

se faire une religion d'un chose

فریضه خود دانستن

surprendre la religion de quelqu'un

از صداقت و ساده داری کسی سوء استفاده کردن

Religionnaire (*nè-re*) *n.* سابقا کسی که

جزو مذهب پرستان بود

Religiosité *n. f.* عاطفه دینی، عاطفه مذهبی

استعداد دینی، استعداد مذهبی (بی تمایل

بهیچ مذهب مخصوص)

Reliquaire (*kè-re*) *n. m.* جعبه و مجری

و قابی که در آن *relique* بگذارند

Reliquat (*ka*) *n. m.* آنچه پس از تصفیه

حساب مدیون می شوند، باقی، فاضل، باقی

فاضل، باقی و فاضل، بقیه حساب، بقیه (بقایا)

عواقب و آثار مرض

Reliquataire (*ka*) *n.* باقی دار و باقی دار

فاضل دار

Relique (*ke*) *n. f.* قسمتی از اعضای بدن

شخص مقدس یا اشیائی که متعلق باو بوده

باشد و برای تبرک نگاهدارند، ذخیره

با کمال *garder comme une relique*

دقت و توجه نگاهداشتن

Relire *v. a.* دوباره خواندن، دوباره قرائت کردن

Reliure *n. f.* صحافی، مجلد، جلدی سازی

Relief (*li-èf*) *n. m.* برجستگی، برآمدگی، بیش آمدگی، بیش رفتگی، نقش برجسته

سنگ تراشی (*V. Bas-relief, haut-relief*)

حالت برجستگی که از اختلاف فراهم شود

اعتبار، اهمیت، جلا، تجلی، جلوه، رونق

شکوه، چیز برجسته و قابل توجه، *pl.* ته مانده

غذا، ریزه، ته سفره، باز مانده، فضله

فضله خوان، *fig.* چیزی که بکاررفته باشد

Relien (*in*) *n. m.* باروت زبرالک نکرده

که در آتش بازی بکار می برند، باروت

زبر، باروت نکوبیده

Relier (*è*) *v. a.* دو باره بستن، دوباره

بسته کردن، دوباره دسته کردن، دوباره

دسته بستن، مربوط کردن، مرتبط کردن

رابطه دادن، ارتباط دادن، ربط دادن، متصل

کردن، اتصال دادن، پیوستن، پیوسته کردن

پیوند دادن، *par ext.* جمع کردن، گرد

کردن، گرد آوردن، ته بندی کردن کتاب

شیرازه کردن، جلد کردن، صحافی کردن

حلقه انداختن بچلیک و غیره

Relieur, euse (*eu-ze*) *n.* صحاف، وراق

مجلد ساز، جلد ساز، مجلد، مصحف، عرام

جلد بند

Religieusement (*man*) *adv.* بامذهب

بادین داری، باتدین، بادیانت، باتقدس، یا

پرهیزکاری، باورع، یا یارسائی، متورعانه

مقدسانه، بدقت، بدرستی، بصحت

مذهبی، *Religieux, euse (eû, eu-ze) adj.*

دینی، دیانتی، مقدس، متدین، دین دار

مؤمن، متقی، پرهیزکار، یارسا، یارسای

متورع، باخدا، مرد خدا، متعلق یکی از

سلکهای مذهبی، *fig.* دقیق، درست، صحیح

n. شخصی که جزو یکی از سلکهای مذهبی

باشد، راهب

Religion *n. f.* دین، مذهب، دیانت، آئین

Relevailles (*ll. mll.*) *n. f. pl.* مراسم

که در کلیسیا برای زنی که دفعه اول پس از

وضع حمل در آنجا حضور بهم می رساند

منعقد می کنند، عید و جشنی که درین موقع

می گیرند، جشن زایمان

Relevant (*van*), *e adj.* مربوط، معلق

بسته، وابسته، راجع، منسوب، منتسب،

مخصوص، مختص، خاص، خاصه

Relève *n. f.* تبدیل دسته فشون بدسته دیگر

برای انجام کاری، دسته فشونی که درین حالت باشد

بلند، والا، رفیع، مرتفع، *Relevé, e adj.*

شامخ، عالی، متعالی، نجیب، شریف، جلیل،

جلیل القدر، برجسته، مستحسن، از روی

خوش سلیقگی، *n. m.* جزء، تفصیل، خلاصه،

مختصر، ملخص، تلخیص، زبده، غذائی که

بلافاصله پس از غذای دیگر بدهند و معمولا

پس از غذای رقیق اول باشد، چین، تا

(لباس زنانه)

Relevée (*vé*) *n. f.* بعد از ظهر، عصر

بلند کردگی، *Relèvement (man) n. m.*

برداشتگی، جزء، تفصیل، خلاصه، مختصر،

ملخص، تلخیص، اختصار، زبده، *Mar.*

تعیین صحیح محلی، *fig.* برقراری، استقرار

دوباره بلند کردن، *Relever (vé) v. a.*

برداشتن، بلند کردن، ساختن چیزی که

خراب شده باشد، دوباره بآب انداختن کشتی

و غیره، بالا نگاه داشتن، بالا زدن، بالا

کردن، راست کردن، صاف کردن، راست

و صاف نگاه داشتن، *fig.* احیا کردن،

زنده کردن، دوباره ترقی دادن، شریف

کردن، رفیع کردن، جلیل القدر کردن، سر

بلند کردن، سرفراز کردن، سرفراز کردن،

تسج کردن، بهیجان آوردن، دوباره جرات

و همت دادن، بجنش آوردن، بجنب و جوش

آوردن، بقرش روئی جواب دادن، متوجه

کردن، ملتفت کردن، ایراد کردن، عوض

کردن در سرکار، معزول کردن، عزل کردن

منفصل کردن، تغییر دادن، تعهدی را بهم

زدن، نقض عهد کردن، پیمان گستن، پیمان

گسلی کردن، زیاد کردن جلوه و زیبایی،

نسخه برداشتن، استنساخ کردن، سواد برداشتن

رو نویس کردن، رو نویسی کردن، نسخه

کردن، پاک نویسی کردن، یا کنویسی کردن،

سواد برداری کردن، نسخه برداری کردن،

ثبت کردن، نوشتن، نوشتن، نگاریدن،

نگاشتن، تحریر کردن، یاد داشت کردن،

ضبط کردن، معین کردن حالت چیزی، تشخیص

دادن، تندتر کردن، شورتر کردن، پر شور

کردن، *v. n.* بحال آمدن، بجا آمدن،

برخاستن، یا شدن، بلند شدن، مربوط بودن،

مرتبط بودن، متعلق بودن، بسته بودن،

وابسته بودن، پیوسته بودن، راجع بودن،

منسوب بودن، نسبت داشتن، انتساب داشتن،

منتسب بودن، ربط داشتن، رابطه داشتن،

ارتباط داشتن، منوط بودن، تعلق داشتن،

مخصوص بودن، خاص بودن، مختص بودن،

اختصاص داشتن، راجع بودن، موکول بودن

دعوت بمبارزه و قوه *relever le gant*

آزمائی را پذیرفتن

برخاستن، یا شدن، *se relever v. pr.*

یا خاستن، بلند شدن، خاستن، ایستادن،

استادن، ستادن، از رخت خواب بیرون آمدن،

شرافت و جلال دوباره گرفتن، خلاص شدن،

مستخلص شدن، رهیدن، رها شدن، رهایی

یافتن، خلاصی یافتن، نجات یافتن، آزاد شدن،

آزادی یافتن، استخلاص یافتن

بلندکننده، بردارنده، *Releveur adj. n. et m.*

ریا کننده، *Anat.* مرتفعه (عضله)

رافعه، رافع

حلقه اندازی بچلیک *Reliage n. m.*

- مجدد کاری
 Relocation (*si-on*) *n. f.* تجدید اجاره
 تجدید کرایه ، اجاره از مستاجر دیگر
 Relouage *n. m.* تخم ماهی ارنگه در حدود
 اواخر ماه دسامبر ، موقمی که ماهی ارنگه
 تخم می گذارد
 Relouer (*é*) *v. a.* دوباره اجاره دادن
 دوباره کرایه کردن ، از مستاجر دیگر اجاره
 و کرایه کردن
 Reluire *v. n.* برق زدن ، براق شدن ،
 پرداخت یافتن ، صیقل یافتن ، متللو شدن ،
fig. بدرخشندگی بسیار ظاهر شدن
 Reluisant (*zan*), *e adj.* براق ، برق زن
 برق زننده ، پرداخته ، پرداخت دار ، پرداخت
 داده ، صیقلی ، متللو ، لامع ، مشعشع
 Reluquer (*ké*) *v. a.* (Fam.) باتجسس
 و با میل از گوشه چشم نگاه کردن ، و راند از
 کردن ، چپ چپ نگاه کردن ، چشم و دل
 دو اندن ، چشم داشتن ، چشم دوختن ، چشم
 داشت داشتن
 Relustrer (*tré*) *v. a.* دوباره برق انداختن
 دوباره براق کردن ، دوباره پرداخت دادن
 Remâchement (*man*) *n. m.* جویدگی
 و جابجایی دوباره ، نوشخوار ، نشخوار
 (*Peu us.*)
 Remâcher (*ché*) *v. a.* دوباره جویدن ،
 دوباره جابجیدن ، دوباره خائیدن ، نوشخوار
 کردن ، نشخوار کردن *fig. et fam.* دوباره
 در ذهن خود خطور دادن
 Remailler (*ll. mll., é*) *v. a.* برداشتن
 و تراشیدن قسمت های تراشیده یوستی که
 برق آنها باید بگیرند
 Remanger (*jé*) *v. a. et n.* دوباره خوردن ،
 دوباره اکل کردن ، دوباره تناول کردن
 Remaniable *adj.* قابل تغییر ، قابل تبدیل

- تغییر دادنی ، تبدیل دادنی ، بدل کردنی ، عوض
 کردنی ، تغییر پذیر ، تبدیل پذیر ، درست
 کردنی ، اصلاح کردنی ، قابل اصلاح ، اصلاح
 پذیر ، تصحیح کردنی ، قابل تصحیح ، تصحیح پذیر
 Remaniement ou Remaniment (*man*)
n. m. تغییر ، تبدیل ، تصرف ، اصلاح ، تصحیح
 Remanier (*é*) *v. a.* دوباره دست زدن ،
 دست بردن ، اصلاح کردن ، درست کردن ،
 تصحیح کردن ، تصرف کردن ، تغییر دادن ،
 عوض کردن ، تبدیل کردن ، بدل کردن
 Remanieur, euse (*eu-ze*) *n.* تغییر دهنده
 تبدیل دهنده ، عوض کننده ، تصرف کننده ،
 دست برنده ، اصلاح کننده ، مصلح ، درست
 کننده ، تصحیح کننده ، مصلح
 Remariage *n. m.* ازدواج
 دوباره ، عروسی دوباره ، نکاح دوباره ، زفاف
 دوباره ، ناهل دوباره ، زناشوئی دوباره ،
 زواج دوباره ، مزاجت دوباره ، تزویج دوباره
 دوباره زن دادن ،
 Remarier (*é*) *v. a.* دوباره شوهر دادن ،
 دوباره شوهر دادن ، دوباره شوی دادن ،
 دوباره شوی دادن ، دوباره بشوهر دادن ، دوباره
 بشو دادن ، دوباره بشوی دادن ، دوباره نکاح
 دادن ، دوباره وصلت دادن ، دوباره بازواج
 دادن ، دوباره بعروسی دادن ، دوباره زفاف
 دادن ، دوباره تاهل دادن ، دوباره زناشوئی
 دادن ، دوباره مزاجت دادن ، دوباره تزویج دادن
 دوباره زن گرفتن ،
se remarier v. pr. دوباره زن گرفتن ،
 دوباره زن کردن ، دوباره شرهر کردن ،
 دوباره شوهر گرفتن ، دوباره شوی کردن ،
 دوباره شوهر کردن ، دوباره بشوهر رفتن ، دوباره
 بشوی رفتن ، دوباره بشو رفتن ، دوباره نکاح
 کردن ، دوباره وصلت کردن ، دوباره تاهل
 کردن ، دوباره متاهل شدن ، دوباره عیال
 اختیار کردن ، دوباره عیال گرفتن ، دوباره
 ازدواج کردن ، دوباره عروسی کردن ، دوباره

- عقب زدن ، پس زدن ، عقب نشانیدن ، پس
 نشانیدن ، کسی را بجای خود نشانیدن
 Remblai (*ran-blè*) *n. m.* خاک ریزی ،
 خاک دستی ، خاک ریختگی ، خاک ریز
 Remblaver (*ran, vé*) *v. a.* دوباره بندر
 و تخم افشاندن در موقمی که تخم اول زروئیده باشد
 Remblayage (*ran-blè-ia-je*) *n. m.*
 خاک ریزی ، خاک ریختگی ، خاک ریز
 Remblayer (*ran-blè-ié*) *v. a.* خاک
 ریختن ، خاک دستی ریختن ، خاک ریزی کردن
 Remboitement (*ran, man*) *n. m.*
 جاناندازی استخوان ، ردادی ، جبر ، تجبیر ،
 تجبر ، انجبار ، اجتناب ، جیره
 Remboîter (*ran, té*) *v. a.* جانانداختن
 استخوان ، ردادی کردن ، جیره کردن
 Rembouser (*ran-bou-jé*) *v. a.* پر نگاه
 داشتن بوسیله افزودن مایعی
 Rembourrage (*ran - bou - ra*) ou
 Rembourrement (*ran-bou-re-man*)
n. m. از گاه و بوشال پر کردگی ، ییزر اندازی
 از گاه
 Rembourrer (*ran-bou-ré*) *v. a.* و بوشال پر کردن ،
 ییزر انداختن ، ییزر گذاشتن
 Remboursable (*ran-bour-sa*) *adj.* قابل
 تادیه ، قابل ادا ، قابل پرداخت ، تادیه کردنی
 ادا کردنی ، پرداختنی ، قابل رد ، رد کردنی ،
 قابل استرداد ، مسترد داشتنی ، پس دادنی ،
 باز دادنی
 Remboursement (*ran-bour-se-man*)
n. m. تادیه ، ادا ، پرداخت ، رد ، استرداد
 Rembourser (*ran-bour-sé*) *v. a.* تادیه
 کردن ، ادا کردن ، پرداخت کردن ،
 رد کردن ، مسترد داشتن ، استرداد کردن ،
 پس دادن ، باز دادن
 rembourser une rente قسمت عمده چیزی
 را ادا کردن

- زفاف کردن ، دوباره زناشوئی کردن ، دوباره
 مزاجت کردن ، دوباره تزویج کردن
 Remarquable (*ka*) *adj.* قابل توجه ، قابل
 دقت ، شایان توجه ، شایان دقت ، قابل ملاحظه ،
 معتد به ، معتد به
 Remarquablement (*ka, man*) *adv.*
 بطور قابل دقت و توجه و ملاحظه
 Remarque (*mar-ke*) *n. f.* یاد داشت ،
 دقت ، ملاحظه ، توجه ، مشاهده ، معاینه ، تبصره ،
 تعلیقه ، افاده ، تلویح ، تنبیه
 Remarquer (*ké*) *v. a.* دوباره نشان
 گذاشتن ، دوباره نشانه گذاشتن ، دوباره
 علامت گذاشتن ، دوباره نشان کردن ، دوباره
 نشانه کردن ، دقت کردن ، ملاحظه کردن ،
 توجه کردن ، متوجه شدن ، مشاهده کردن ،
 معاینه کردن ، تمیز دادن ، تمیز کردن ، امتیاز
 دادن ، تشخیص دادن
 Remasticage *n. m.* زامسقه و بطانه زنی دوباره
 دوباره زامسقه
 Remastiquer (*ké*) *v. a.* و بطانه زدن
 و بطانه زدن
 Remballage (*ran-ba-la*) *n. m.* بار بندی
 دوباره ، عدل بندی دوباره ، تاجه بندی دوباره
 دوباره
 Remballer (*ran-ba-lé*) *v. a.* بار بندی کردن ،
 عدل بندی کردن ، دوباره تاجه بستن ، دوباره
 عدل بستن ، دوباره بار بستن ، دوباره تاجه
 بندی کردن ، دوباره عدل بندی کردن
 Remarquement (*ran, ke-man*) *n. m.*
 بارگیری دوباره
 Rembarquer (*ran, ké*) *v. a.* دوباره
 بار گرفتن ، دوباره بارگیری کردن
 دوباره بکشتی نشستن
 se rembarquer *v. pr.* دوباره بکشتی
 نشستن ، *fig.* دوباره در کاری وارد شدن
 Rembarrer (*ran-ba-ré*) *v. a.* قوت دفع کردن ،
 عقب راندن ، پس راندن

پرداختن حواله *rembourser un billet*
و برات از طرف ضامن در موقعی که حواله
دهنده نتواند وجه را بپردازد
Rembrunir (ran) v. a. قهوه ای تر
کردن، خرمائی تر کردن، گندم گون تر کردن،
گندمی تر کردن، سبزه چرده تر کردن،
سبزه تر کردن، *fig.* مجزون کردن، مغموم
کردن، غمناک کردن، غمگین کردن، غمی
کردن، غمین کردن، غمگن کردن، اندوهگین
کردن، اندهگن کردن، اندوهگن کردن،
اندهگن کردن، اندوهناک کردن، اندهناک
کردن، غم آوردن، غصه آوردن، مغموم
کردن، مکدر کردن، حزین کردن، حزن
آوردن، اندوه آوردن، انده آوردن
se rembrunir v. pr. مغموم شدن، غمگین
شدن، غمناک شدن، غمگین شدن، غمین
شدن، غمی شدن، غمگن شدن، اندوهگین
شدن، اندهگین شدن، اندوهگن شدن،
اندهگن شدن، اندوهناک شدن، اندهناک
شدن، غم خوردن، غم بردن، غصه بردن،
غصه خوردن، مغموم شدن، مکدر شدن،
حزین شدن، اندوه خوردن، انده بردن،
اند خوردن، انده بردن
le temps se rembrunit هوا گرفته میشود
هوا تیره میشود، هوا خفه میشود
Rembrunissement (ran, man) n. m.
قهوه‌ای تر شدگی، خرمائی تر شدگی، گندم
گون تر شدگی، گندمی تر شدگی، سبزه
چرده تر شدگی، سبزه تر شدگی (*Peu us.*)
*Rembuchement (ran, man) ou Rem-
bucher (ran, ché) n. m.* بازگشت حیوان
بجنگل و بیشه
Rembucher (ran, ché) v. a. دنیا کردن
حیوان با سگ شکاری تا وقتی که دوباره
بجنگل و بیشه برگردد

دوباره بجنگل و
بیشه برگشتن حیوان
Remède n. m. دارو، داروی، درمان،
دوا، دید، تنقیه، اماله، شست و شو *fig.*
چاره، علاج، تدبیر
Remédiable adj. درمانی، درمان
کردنی، دوا کردنی، دارو پذیر، درمان
پذیر، چاره کردنی، علاج کردنی، تدبیر کردنی،
چاره پذیر، علاج پذیر، تدبیر پذیر
Remédier (di-é) v. n. دارو کردن،
درمان کردن، دوا کردن، دوا درمان کردن،
fig. چاره کردن، تدبیر کردن، علاج کردن،
چاره اندیشیدن، رفع کردن
Remeil (l. mll.) n. m. (Chass.)
مجرای آبی که در زمستان یخ نمی بندد و
مرغان آبی با آنجا می روند
Remêler (lé) v. a. دوباره آمیختن، دوباره
آمیزش دادن، دوباره مخلوط کردن، دوباره
درهم کردن، دوباره مزوج کردن، دوباره
اختلاط دادن، دوباره خلط دادن، دوباره
امتزاج دادن، دوباره خلط کردن، دوباره
مزج کردن، دوباره قاتی کردن
Remembrance (man) n. f. یادبود، یاد
خاطره، یادگار، تذکره (*Vx.*)
Remembrement (man) n. m. انتقال
اراضی خرده مالک بیک نفر مالک معین
یاد آورنده، بخاطر
Remémoratif, ive adj. یاد آورنده،
یاد آورنده
Remémorer (ré) v. a. یاد آوردن،
یاد آوردن، خاطر آوردن، بخاطر آوردن،
بخاطر خطور دادن، بذهن خطور دادن
se remémorer v. pr. se remémorer
چیزی را یاد کردن، چیزی را
یاد آوردن، چیزی را بخاطر آوردن
Remener (né) v. a. دوباره بردن،

برگرداندن بنقطه ای که از آنجا حرکت داده باشند
*Remerciement (si-man) ou Remer-
ciment (man) n. m.* امتنان، تشکر،
شکرگزاری، سپاس گزاری، سپاس، شکر،
شکرانه، شکران، حمد، محمده
Remercier (si-é) v. a. امتنان کردن،
تشکر کردن، شکر گزاردن، شکر گزاری
کردن، سپاسیدن، سپاس گزاردن، سپاس
گزاری کردن، شکر کردن، شکران کردن،
حمد کردن، محمده کردن، رد کردن،
جواب رد دادن، امتناع کردن (با ادب)،
مرخص کردن، بیرون کردن، بیرون کردن،
خارج کردن، اخراج کردن
Réméré n. m. (Dr.) قیدی که بموجب
آن در مدت معین حق خرید چیزی را که
فروخته اند از خریدار نگاه می دارند بشرط
آنکه قیمت اصل را بلاؤه - مخارج خرید
باو بپردازند
Rémérer (ré) v. a. (Dr.) پس گرفتن
بموجب اختیار فسخ (*Peu us.*)
Remesurer (zu-ré) v. a. دوباره اندازه
گرفتن، دوباره اندازه کردن، ورنه اندازه کردن
دوباره گذاشتن، *Remettre (mè-tre) v. a.*
بجای خود گذاشتن، دوباره پوشیدن، دوباره
تن کردن، دوباره بر کردن، دوباره بر کردن
دوباره بتن کردن، دوباره بتن کشیدن، دوباره
بیر کشیدن، جا انداختن، جا گذاشتن، و
گذاشتن، واگذار کردن، باز گذاشتن، تسلیم
کردن، تقدیم کردن، دادن، رها کردن،
بهل کردن، ول کردن، یله کردن، هشتن،
هلیدن، ترك کردن، امانت دادن، عاریه
دادن، عاریت دادن، ودیعه دادن، ودیعه
گذاشتن، امانت گذاشتن، عاریه گذاشتن،
عاریت گذاشتن، آشتی دادن، صلح دادن،
اصلاح دادن، اصلاح کردن، مصالحه دادن

اصلاح ذات البین کردن، بحال آوردن، حال
آوردن، جا آوردن، جان دادن، نیرو
دادن، قوت دادن، قوه دادن، آرام کردن
آرام ساختن، ساکت کردن، تسکین دادن،
حال کسی را جا آوردن، رفع پریشانی و
اضطراب کردن، سپردن، شناختن، بجا
آوردن، تمیز دادن، تمیز دادن، امتیاز
دادن، تشخیص دادن، عفو کردن، بخشیدن،
بخشودن، بخشادن، گذشتن، در گذشتن،
گذشت کردن، اغماض کردن، صرف نظر
کردن، غمض عین کردن، چشم پوشیدن،
چشم پوشی کردن، تفضل کردن، تعویق
انداختن، تاخیر انداختن، عقب انداختن،
پس انداختن، معوق کردن، معطل کردن
بحال آمدن، حال *se remettre v. pr.*
آمدن، جان گرفتن، قوه گرفتن، قوت گرفتن،
نیرو گرفتن، جا آمدن، بجا آمدن، آرام شدن،
آرام یافتن، ساکت شدن، تسکین یافتن،
از سر گرفتن، از نو گرفتن، دوباره شروع
کردن، تکرار کردن، مکرر کردن، دوباره
نشستن، دوباره جا گرفتن، دوباره جا گیر
شدن، دوباره جایگیر شدن، دوباره مکان
گرفتن، *fig.* بیاد آوردن، یاد آوردن،
یاد آمدن، بخاطر آوردن، خاطر آوردن
s'en remettre à quelqu'un بکسی
اعتماد و توکل کردن
Remeubler (lé) v. a. دوباره اسباب و
اثاثیه تهیه کردن، اسباب و اثاثیه تازه تهیه
و تدارک دیدن
Rémige n. f. هر يك از پرهای بلند و
کلفت دم حیوانات، شاهپر، شهپر
Remington (ré-min'gh-ton) n. m.
قسم تفنگی که *Remington* امریکائی اختراع
کرده است
Réminiscence (nis-san-se) n. f. ذکر،

تذکار ، تذکر ، خاطر ، خاطر نشان ، خطور
 بذهن ، خطور بخاطر ، چیزی که بی تامل و
 اندیشه بیاد آورند
 Remisage (za) n. m. در کالسه خانه
 و غیره جا دادگی
 Remise (mi-ze) n. f. دوباره گذاری ،
 بجای خود گذاشتگی ، باز گشت بجای خود ،
 تسلیم ، تقدیم ، واگذاری ، سند تجارتي ، سند ،
 تمسک ، بیجک ، تخفیف ، تقلیل ، تنزل ، کم
 و کسر ، کم و کاست ، حق دلالی ، حق الجعاله ،
 تخفیف در بدهی و قرض ، تخفیف و تنزل
 مجازات ، مساعدت مالیاتی ، مهلت ، تاخیر ،
 تعویق ، استمهال ، تمهیل ، قسمت بی درخت
 کوچکی از جنگل که شکار در آنجا پناه می
 برد ، جایی که درشکه و کاری و غیره را در
 آن می گذارند ، درشکه خانه ، کالسه خانه ،
 کاری خانه ، کانتور
 voiture de remise ou remise (n.m.)
 درشکه و کالسه کرایه ای
 Remiser (zé) v. a. در درشکه خانه و
 کالسه خانه و کاری خانه و کانتور قراردادن
 Absol. دوباره پول گذاشتن در قمار
 se remiser v. pr. قرار گرفتن مرغان
 شکاری پس از پرواز
 Remisier (é) n. m. رابط بین صرافان
 و مشتریان ، دلال معاملات ، دلال بروات
 Rémissibilité n. f. قابلیت عفو ، قابلیت
 اغماض ، قابلیت بخشش ، قابلیت بخشایش ،
 قابلیت گذشت
 Rémissible adj. قابل عفو ، قابل اغماض ،
 قابل بخشش ، قابل بخشایش ، قابل گذشت ،
 عفو کردنی ، معفو کردنی ، معفو داشتنی ،
 اغماض کردنی ، بخشیدنی ، بخشودنی ، بخشادنی ،
 گذشتنی ، در گذشتنی ، معاف کردنی ،
 معاف داشتنی

Rémission (si-on) n. f. عفو ، اغماض ،
 بخشش ، بخشایش ، گذشت ، Méd. تخفیف
 موقتی آثار مرضی
 lettre de rémission مکتوب تقاضای
 عفو خطاب بقضاة که سابقا از طرف پادشاه
 در حق محکومی صادر می شد
 sans rémission (loc. adv.) لاینقطع
 متصل ، اتصالاً ، پیوسته ، بیابی ، بی دریغ ،
 دمادم ، دم بدم ، بحالت آرامش و تسکین ناپذیر
 Rémissionnaire n. m. (Dr. anc.)
 کسی که lettre de rémission دریافت
 می کرد
 Rémittence n. f. تردد ، ارتداد ، خمود ،
 تخفیف موقتی مرض
 Rémittent (mi-tan), e adj. (Méd.)
 متصل کاذب ، دائم غلط ، خامد ، ذوخمود ،
 تردد ، متسکن
 Rémoz (miz) n. m. نوعی مرغ از طایفه
 کبچشک و شبیه مرغ زنبور خوار که در
 اروپا بسیارست
 Remmaillage (ran-ma, ll. mll.) n. m.
 بهم نزدیک کردگی چشمه های پارچه
 Remmailler (ran-ma, ll. mll., é) v. a.
 بهم نزدیک کردن چشمه های پارچه
 Remmailloter (ran-ma, ll. mll., té) v. a.
 دوباره قنداق کردن
 Remmancher (ran-man-ché) v. a.
 دوباره دسته انداختن
 Remmener (ran-me-né) v. a. دوباره
 ازجائی بجای دیگر بردن ، برگرداندن ،
 برگردانیدن ، رجعت دادن ، مراجعت دادن ،
 عودت دادن ، عود دادن ، اعاده دادن ، معاودت
 دادن ، باز گرداندن ، باز گردانیدن
 Rémois, e (moï, oi-ze) adj. et n.
 مربوط و منسوب بشهر Reims

Rémolade n. f. V. Rémoulade
 Remole n. f. تلاطم دریا که برای کشتی
 خطرناک باشد
 Remontage n. m. کوك كردگی ، کوك
 دوباره سوار کردگی ، پاشنه و تخت اندازی بکفش
 بالا رونده ، Remontant (tan), e adj.
 صعودکننده ، بالا رفته ، در حال تصاعد ، تصاعدي
 متصاعد ، Bot. در باب گیاهی گفته می شود
 که در چند موقع گل می کند ، n. m. مشروبی
 که قوی را تجدید کند
 Remonte n. f. صعود و بالا رفتن در مجاری ،
 آب ، ماهی که از مجرای آبی برای تخم
 گذاشتن بالا می رود ، Milit. اداره ای
 که برای دسته های قشون و موسسات نظامی
 اسپانی را که لازم دارند تهیه می کند ، عده
 اسپانی که برای يك دسته قشون یا يك موسسه
 نظامی بفرستند
 Remonter (té) v. a. دوباره بالا رفتن ،
 دوباره بر فراز شدن ، دوباره صعود کردن ،
 دوباره عروج کردن ، بالا رفتن ، بلند شدن ،
 بالا آمدن ، بر فراز شدن ، بالا افتادن ، دوباره
 بر جای رفیع نشستن ، اوج گرفتن ، fig.
 ترقی کردن ، از دور دست و از ماخذ دور
 کردن ، ناشی شدن ، از زمان قدیم بودن ،
 v. a. بالا بردن ، بر فراز بردن ، صعود
 دادن ، عروج دادن ، بلند کردن ، مرتفع کردن ،
 ارتفاع دادن ، رفیع کردن ، رفعت دادن ،
 بر ضد جریان رفتن ، دوباره لوازم چیزی را
 تدارک دیدن ، سوار کردن ، کوك کردن ،
 اسب دیگر بکسی دادن ، fig. تهنیت
 کردن ، بهیجان آوردن ، بجنب و جوش آوردن ،
 بجنب و خروش آوردن ، تهیه کردن برای
 اینکه دوباره بازی کنند
 remonter au vent (Mar.) کشتی رانی
 کردن برخلاف جهت و نزدیک جریان باد

se remonter v. pr. دوباره مرکوب دیگر
 گرفتن ، دوباره لوازم را برای خود تدارک
 دیدن ، دوباره قوت وحدت گرفتن ، دوباره
 جان گرفتن ، دوباره بهیجان آمدن
 Remonteur, euse n. کوك کننده ، میزان
 کننده ، سوار کننده ، جفت کننده
 Remontoir n. m. دسته کوك ساعت ،
 ساعت دسته کوك
 Remontrance n. f. مواخذه ، ملامت ،
 سرزنش ، ملام ، باز پرس ، باز حواست ،
 تعذیر ، توییح ، گوشمال ، گوشمالی ، تنبیه ،
 ایقاظ ، n. f. pl. بیانیه ای صادر از مجالس
 مشاوره خطاب بپادشاه برای اظهار معایب
 فرامین و غیره
 Remontrer (té) v. a. دوباره نشان دادن ،
 دوباره نمودن ، نشان دادن ، نمودن ، نمایش
 دادن ، جلوه دادن ، معلوم کردن ، معین کردن ،
 برخ کشیدن ، بروی کسی آوردن ، بچشم
 کسی آوردن ، v. n. برتر بودن ، بالاتر
 بودن ، مزوت داشتن ، برتری داشتن ، رجحان
 داشتن ، ترجیح داشتن ، مرجح بودن ، اولی
 بودن ، اولویت داشتن
 en remontrer (neutralement) عبرت
 دادن ، عبرت افزودن
 se remontrer v. pr. دوباره خود را نشان
 دادن ، دوباره نمودن کردن
 Rémora n. m. اسم عامیانه ماهی مصاصه
 fig. مانع ، مخدور ، محظور ، رادع ، عایق
 (on dit aussi échénéide (ké)
 دوباره دندان زدن ، دوباره
 دندان گرفتن ، دوباره گزیدن ، دوباره گاز
 زدن ، دوباره گاز گرفتن ، v. n. fig. از سر
 گرفتن کاری که کرده باشند
 Remords (mor) n. m. ندامت ، پشیمانی ، ندم
 Remorquage (ka) n. m. عمل بدنبال

خود کشیدن (در کشتی و وسایل نقلیه و غیره)
 کششی که وسیلهٔ *Remorque (ke) n. f.* خود می‌برد
 نقلیه ای بوسیلهٔ نقلیه دیگر که با خود می‌برد
 بدهد ، بند و طنابی که این دو وسیلهٔ نقلیه را
 بهم می‌بندد ، وسیلهٔ نقلیه ای که وسیلهٔ نقلیه
 دیگر آنرا می‌کشد
se mettre à la remorque de quel-
 کورکورانه پی و دنبال کسی (Fig.)
 را گرفتن
 دنبال خود کشیدن *Remorquer (ké) v. a.*
 (در کشتی و وسایل نقلیه و غیره)
 دنبال خود کشنده (در کشتی و وسایل نقلیه
 و غیره) *n. m.* کشتی یا وسیلهٔ نقلیه ای که
 کشتی و وسیلهٔ نقلیه دیگر را دنبال خود
 می‌کشد *Locomotive n. f.* که *wagon*
 هارا دنبال خود می‌کشد
 دوباره بینی گرفتن *Remoucher (ché) v. a.*
 دوباره دماغ گرفتن ، دوباره مف گرفتن
 دوباره گرفتن گل شمع
 دوباره آسیاب کردن *Remoudre v. a.*
 دوباره آسیا کردن ، دوباره دستاس کردن
 دوباره تیز کردن *Rémoudre v. a.* باسنک
 دوباره بسنک کشیدن
 ترگردگی *Remouillage (ll. mll.) n. m.*
 دوباره ، خیس کردگی دوباره ، نم کردگی
 دوباره ، نم دوباره
 دوباره *Remouiller (ll. mll., é) v. a.*
 تر کردن ، دوباره خیس کردن ، دوباره نم
 زدن ، دوباره نم کردن
Rémoulade ou Rémolade n. f.
 آبخوشرشی که از سبزی خوردن و سیر و
 روغن و آب لیمو درست می‌کنند و با گوشت
 سرد و ماهی که به *court-brouillon* پخته
 باشند می‌خورند

قاب گیری دوباره ، قاب *Remoulage n. m.*
 بزری دوباره ، سبوس ، بلغور
 دوباره قاب کردن *Remouler (lé) v. a.*
 دوباره قاب گرفتن ، دوباره قاب ریختن ،
 دوباره قاب بزری کردن ، دوباره قاب گیری کردن
 نیزگر ، چاقو *Rémouleur n. et adj. m.*
 نیزکن ، محدد ، محدد
 گردابی که در *Remous (mou) n. m.*
 بی کشتی در موقع حرکت تولید می‌شود ،
 گرداب ، غرقاب ، لب پر آب
 دوباره گاه گرفتگی ، گاه اندود دوباره ، گاه
 برکردگی دوباره *Rempaillage (ran, ll. mll.) n. m.*
 دوباره گاه گرفتن ، دوباره گاه اندودن دوباره
 گاه اندود کردن ، دوباره گاه پر کردن
 کسی که دوباره گاه اندود کند و گاه بگیرد *Rempailleur, euse (ran, ll. mll., eu-ze) n.*
 و گاه پر کند
 دوباره بسته بستن ، دوباره بسته پیچیدن
 دوباره لفاف بستن ، دوباره پیچیدن ، دوباره
 بستن ، دوباره لفاف کردن ، دوباره لفاف بستن ،
 دوباره لفافه کردن
 خندق *Remparer (ran-pa-ré) v. a.*
 ساختن ، خندق سازی کردن ، سنگر ساختن ،
 سنگر سازی کردن (Peu us)
 دوباره متصرف شدن ، دوباره تصرف کردن ،
 دوباره تصاحب کردن ، دوباره صاحب شدن ،
 دوباره اشغال کردن ، دوباره تسخیر کردن ،
 دوباره مسخر کردن ، دوباره گرفتن ، دوباره
 فتح کردن ، دوباره گشودن ، دوباره گشادن ،
 دوباره مستاندن ، دوباره بستن ، دوباره استادن ،
 دوباره استاندن

خندق ، سور ، *Rempart (ran-par) n. m.*
 بارو ، مترس ، مترسه ، خاکریز ، دیوار کلفتی
 که سابقاً در قلعه و حصار می‌ساختند ، کهنه
 کندز ، قهندهز ، قندز ، ارك ، *fig.* چیزی
 که برای محافظت و مدافعه باشد
 تعمیر بی دیوار و بنا از هر طرف ، پاکوفت
 سازی
 ور چیدن کف *Rempiéter (ran, té) v. a.*
 جوراب و غیره ، درست کردن کف هر چیز
 عوض کردنی ، قابل تعویض ، قابل معاوضه ، بدل کردنی ،
 قابل تبدیل ، قابل جانشینی
 جانشین *Remplaçant (ran, san), e n.*
 خلف ، عوض ، بدل ، قائم مقام ، نایب مناب ، نایب
 کسی که سابقاً در فرانسه قائم مقام جوانی
 می‌شد که بنظام وظیفه دعوت می‌کردند
 جانشینی ، استخلاف ، قائم مقامی ، نیابت ،
 تعویض ، معاوضه ، تبدیل
Dr. Syn. de Remploi
 جانشین *Remplacer (ran-pla-sé) v. a.*
 کردن ، قائم مقام کردن ، بجای کسی یا چیزی
 گذاشتن ، در عوض چیزی یا کسی گذاشتن ،
 تعویض کردن ، معاوضه کردن ، تبدیل کردن
 بدل کردن ، عوض کردن ، جای کسی را
 گرفتن ، جانشین شدن ، قائم مقام شدن ، نایب
 شدن ، نایب مناب شدن ، نیابت کردن ،
 خلف شدن ، موقه جای کسی بودن ، سابقاً بجای
 کسی که مشمول نظام وظیفه بود خدمت کردن
 سنک چین ، آجر *Remplage (ran) n. m.*
 چین ، کلوخ چین
 چینی که بیارچه می‌دهند که نبریده آنرا *Rempli (ran) n. m.*
 آرنک یا کوتاه کنند ، درز
 دوخت ، چین

پر ، مملو ، ممتلی ، *Rempli, e (ran) adj.*
 مشحون ، انباشته ، آکنده
 از خود راضی بودن ، از خود ممتلی بودن
 انشای چکیده *être rempli de soi-même (Fig.)*
 درز گرفتن *Remplier (ran, é) v. a.*
 درز دادن ، چین دادن ، چین گرفتن ،
 دوخت گرفتن
 پر کردن ، انباشتن ، *Remplir (ran) v. a.*
 آکندن ، ممتلی کردن ، مملو کردن ، مشحون
 کردن ، انباشته کردن ، آکنده کردن ، مقدار
 زیادی از چیزی در جایی گذاشتن ، کامل
 کردن ، تکمیل کردن ، تمام کردن ، گرد کردن ،
 سیاه کردن ، جای نوشته ای را پر کردن ،
 گرفتن ، اشغال کردن ، تصرف کردن ، تصاحب
 کردن ، انجام دادن ، وفا کردن ، از عهده
 برآمدن ، استعمال کردن ، صرف کردن ،
 مصرف کردن ، بکار بردن ، بکار زدن ،
 کار بستن ، گذرانیدن ، گذرانیدن ، منعکس
 کردن ، بصاد در آوردن ، فراوان بودن ،
 زیاد بودن ، وافر بودن ، وفور داشتن ،
 زیاد بودن ، بسیار بودن
 و *remplir du point, de la dentelle*
 چیدن دوخت و توری و غیره ، رفو کردن
 پر کردن کانونا *remplir un canevas*
 پر شدن ، ممتلی شدن ، *se remplir v. pr.*
 مملو شدن ، مشحون شدن ، انباشته شدن ،
 آکنده شدن
 پری ، برکردگی ، *Remplissage (ran) n. m.*
 املا ، ملا ، انباشتگی ، آکندهگی ، *fig.* اطباب ،
 حشو ، *Musiq.* قسمتی بین *dessus* و *basse* ،
Mar. قطعهٔ چوبی که برای پر کردن جای
 خالیست ، ورچینی و ورچیدگی توری و غیره ،
 رفو ، رفو کردگی ، رفوگری
Remplisseuse (ran) n. et adj. f.

پاداش دهنده ' مجازات دهنده ' پاداش دهنده ،
جایزه دهنده ، سزا دهنده
Rémunération (si-on) n. f. ' اجزا ، جزا ،
مکافات ، پاداش ، پاداشن ، مجازات ، سزا ،
جایزه ، اجرت ، مزد ، دستمزد ، پامزد ،
دسترنج ، بها
Rémunératoire adj. ' بجای اجزا و جزا و
پاداش و مکافات و سزا و غیره
Rémunérer (ré) v. a. ' اجزا دادن ، جزا
دادن ، مکافات دادن ، پاداش دادن ، مجازات
دادن ، جایزه دادن ، سزا دادن
Renâcler (klé) v. n. ' فن کردن ، فن و
فن کردن ، فرت فرت کردن ، فرت و فرت
کردن ، فین فین کردن ، فین و فین کردن ،
fig. et pop. ' اظهار نفرت کردن ، اخم
کردن ، ابرو گره کردن ، گره برابر زدن ،
ابرو سه گره کردن
Renaissance n. f. ' احیاء ، رجوع بزندگی ،
اعاده حيوته ، تولد جدید ، تولد ثانی ، تجدید ،
تجدد ، اعاده ، عود ، عودت ، بازگشت ، بر
گشت ، مراجعت ، رجعت ، رجوع ، احیاء ادبیات
و صنایع و علوم ، مخصوصاً دوره تجدیدی که
در ادبیات و صنایع و علوم اروپا در قرن
۱۵ و ۱۶ پیش آمد و اساس آن تقلید ادبیات
و صنایع و علوم قدیم بود ، دوره احیا ، دوره
تجدد. *adjectiv.* مربوط باین دوره یا بسبک
صنایع آن
سبک مخصوص صنایع *style renaissance*
دوره احیا و تجدید در اروپا
Renaissant (nè-san), e adj. ' دوباره تولید
شده ، دوباره بوجود آمده ، جدید ، مجدد ،
تازه ، حادث
Renâitre v. n. ' دوباره زائیدن ، دوباره زاده
زادن ، دوباره زائیده شدن ، دوباره زاده
شدن ، دوباره تولید شدن ، دوباره تولد

نصب یافتن ، بهره یافتن ، بهره مند شدن
Rempotage (ran) n. m. ' انتقال گیاهی
بگلدان بزرگتر یا گلدانی که خاک تازه داشته
باشد ، گلدان عوض کردگی
Rempoter (ran, té) v. a. ' انتقال دادن
گیاهی بگلدان بزرگتر یا گلدانی که خاک تازه
داشته باشد ، گلدان عوض کردن
Remprunter (ran, té) v. a. ' دوباره قرض
کردن ، دوباره وام کردن ، دوباره قلم کردن ،
دوباره قرض گرفتن ، دوباره وام گرفتن ، دوباره
قلم گرفتن ، دوباره استقراض کردن ، دوباره
امانت کردن ، دوباره امانت گرفتن ، دوباره
عاریت کردن ، دوباره عاریت گرفتن ، دوباره
عاریه کردن ، دوباره عاریه گرفتن
Remuable adj. ' نکلان دادنی ، جنبانندنی ،
جنبانندنی ، حرکت دادنی ، قابل حرکت ، انتقال
دادنی ، قابل انتقال ، نقل کردنی ، قابل نقل ،
جابجا کردنی ، جا عوض کردنی ، تغییر جا
دادنی ، قابل تغییر جا ، نقل مکان دادنی ، قابل
نقل مکان ، بهم زدنی ، قابل بهم زدن
Remuage n. m. ' بهم زدگی شراب و گندم
متحرك پر حرکت ، Remuant (an), e adj. ' بی آرام ،
دائم الحركه ، متصل در حرکت ،
دائماً در حرکت ، جنبنده
esprit remuant (Fig.) ' روح متحرك
و طالب جنب و جوش
Remue-ménage n. m. inv. ' تغییر جای
اسباب خانه و سایر چیزهایی که در خانه باشد ،
خانه نکلانی. *fig.* اغتشاش و انقلابی که نتیجه
تغییرات ناگهانی باشد
Remuement ou Remûment (mû-man)
n. m. ' نکلان جنبش ، جنب و جوش ، جنبندگی ،
حرکت ، انتقال ، نقل ، تغییر مکان
نقل مکان ، *fig.* اغتشاش ، انقلاب ، پریشانی ،
پریشیدگی

زنی که توری را ورمی چیند و رفو می کند
Remploi (ran) n. m. ' خرید ملک با پولی
که از فروش دارائی شخصی فراهم شود یا
دارائی که بیه تعلق گرفته باشد ، پرداخت
غرامت جنگ برای اشیائی که خسارت دیده باشد
Remployable (ran-ploi-ia) adj. ' قابل
استعمال دوباره ، دوباره استعمال کردنی ، دوباره
بکار بردنی ، دوباره بکار زدنی ، دوباره کار
بستنی ، دوباره صرف کردنی ، دوباره مصرف
کردنی ، دوباره بمصرف رساندنی
Remployer (ran-ploi-ia) v. a. ' دوباره
استعمال کردن ، دوباره بکار بردن ، دوباره
بکار زدن ، دوباره کار بستن ، دوباره صرف
کردن ، دوباره مصرف کردن ، دوباره بمصرف
رساندن
Remplumer (ran, mé) (se) v. pr. ' دوباره پر
در آوردن ، دوباره پر گرفتن ،
fig. et fam. دوباره بکارهای خود سرو سامان دادن
Rempocher (ran, ché) v. a. ' دوباره
بجیب گذاشتن ، دوباره درجیب گذاشتن ،
دوباره بجیب زدن
Rempoissonnement (ran, man) n. m. ' دوباره
ماهی ریزی درجائی
Rempoissonner (ran-poi-so-né) v. a. ' دوباره
ماهی ریختن درجائی
Remporter (ran, té) v. a. ' پس بردن ،
باز بردن ، دوباره بردن ، برگرداندن ، برگردانیدن ،
باز گرداندن ، باز گردانیدن ، رجعت دادن ،
مراجعت دادن ، عودت دادن ، عود دادن ،
معاودت دادن ، برداشتن ، بردن ، از زمین
برداشتن ، بلند کردن ، *fig.* دریافت دریافت
کردن ، دریافت داشتن ، کسب کردن ، فراهم
کردن ، فراهم ساختن ، فراهم آوردن ، تحصیل
کردن ، حاصل کردن ، گرد کردن ، گرد آوردن ،

دوباره پوشیدن ' *Rendosser (sé) v. a.*
 دوباره بر کردن ، دوباره پیر کردن ، دوباره
 بتن کردن ، دوباره بتن کردن ، دوباره کول
 کردن ، دوباره بکول گرفتن ، دوباره بکول
 انداختن
Rendoubler (lé) v. a. Syn. de Remplier
 پس دادن ، باز دادن ' *Rendre (dre) v. a.*
 رد کردن ، مسترد داشتن ، استرداد کردن ،
 ادا کردن ، تادیه کردن ، تسلیم کردن ، تسلیم
 داشتن ، رجعت دادن ، مراجعت دادن ، بر
 گرداندن ، برگردانیدن ، بازگرداندن ، باز
 گردانیدن ، عودت دادن ، عوددادن ، معاودت
 دادن ، بردن ، حمل کردن ، نقل کردن ، حمل
 و نقل کردن ، بالا آوردن ، قی کردن ،
 استفراغ کردن ، غشيان کردن ، دوباره پس
 دادن و بحال پيش برگرداندن ، واگذار کردن ،
 واگذاشتن ، محصول دادن ، حاصل دادن ،
 نتیجه دادن ، عایدی دادن ، سود دادن ، منفعت
 دادن ، نفع دادن ، فایده دادن ، فایده کردن ،
 فایده بخشیدن ، انجام دادن ، بعمل آوردن ،
 اعمال کردن ، کردن ، دادن ، دادن به و غیره ،
 مجسم کردن ، مصور کردن ، رسم کردن ، نقش
 کردن ، کشیدن ، نشان دادن ، نمودن ، ترجمه
 کردن ، تعبیر کردن ، تفسیر کردن ، دادن
 حکم و غیره ، ایراد کردن ، ساختن ، بحالی
 در آوردن ، دادن صدا و غیره ، صدا کردن ،
 بانك کردن
 مردن ، جان دادن ، *rendre l'âme, l'esprit*
 جان سپردن ، جان بجان آفرین تسلیم کردن
 آنچه بوسایل نامشروع کسب *rendre gorge*
 کرده اند بزور پس دادن
 تشکر کردن ، شکر گزاری *rendre grâce*
 کردن ، سپاس گزاری کردن ، شکر گزاردن ،
 سپاس گزاردن

اتفاق ، صدفه ، تصادم ، جنگ تن بستن ، جنگ
 دو بدو ، *Blas* سر حیوانی که تنها و از رو
 نقش کرده باشد
 باستقبال رفتن ، *aller à la rencontre*
 پیشواز رفتن ، پیشباز رفتن
 تصادفی ، اتفاقی ، از سر *de rencontre*
 دست (در چیز خریدی) ، بی فکر ، بی
 تامل ، بی اندیشه ، فطرتاً ، ذاتاً ، طبیعتاً ، جلا
 بر خوردن ، ملاقات ، *Rencontrer (tré) v. a.*
 کردن ، تلاقی کردن ، برخورد کردن ، تصادف
 کردن ، مصادف شدن ، خوردن ، رسیدن ،
Absol. نکلمه و فکر مناسبی تا کپان برخوردن
 حدس زدن ، مساعدت یافتن از موقع
 یافت شدن ، یافته *se rencontrer v. pr.*
 شدن ، تصادف یافتن ، بودن ، وجود داشتن ،
 موجود بودن ، همان فکر را داشتن
 حساب پس (Dr.) *Rendant (dan), e n.*
 دهنده *adjectiv.*
Syn. Rendant compte
 محصول ، حاصل ، *Rendement (man) n. m.*
 نتیجه ، فایده ، منفعت ، نفع ، سود ، عایدی
 رابطه بین *rendement d'une machine*
 فایده ای که از ماشینی حاصل می شود و
 کاری که میکند
 دوباره *Rendetter (dé-té) (se) v. pr.*
 قرض بالا آوردن ، دوباره مقروض شدن ، دو
 باره پیریشان شدن
 میعاد ، *Rendez-vous (dé-vou) n. m.*
 معهد ، ملتقی ، موعد ، ملاقات ، وعده قرار
 میعادگاه ، قرارگاه ، وعده گاه ، رانده و
 دوباره خواباندن ، دوباره *Rendormir v. a.*
 خوابانیدن ، دوباره خواب کردن
 دوباره خوابیدن ، *se rendormir v. pr.*
 دوباره خواب رفتن ، دوباره بخواب رفتن ،
 دوباره غنودن

کردن ، استفراغ کردن ، غشيان کردن ، بالا
 آوردن ، برگرداندن
 کسی که مامور *Renardier (é) n. m.*
 نفع روباه باشد
 تله برای گرفتن روباه *Renardiére n. f.*
 دوباره در صندوق گذاری ، عدل *Rencaissage ou Rencaissement (man)*
 ندی ، تاجه بندی ، تاجه گیری ، پرداخت
 دوباره بصندوق
 دوباره در صندوق *Rencaisser (sé) v. a.*
 گذاشتن ، عدل بستن ، عدل بندی کردن ،
 تاجه بستن ، تاجه بندی کردن ، تاجه گرفتن ،
 تاجه گیری کردن ، دوباره بصندوق پرداختن
 دوباره زنجیر *Renchaîner (né) v. a.*
 کردن ، دوباره بزنجیر بستن
 شخص مشکل *Renchéri, e adj. et n.*
 بسند ، خوش سلیقه ، دشوار بسند
 کران کردن ، بالا بردن ، *Renchérir v. a.*
 کران کردن ، بالا بردن ، بالا رفتن ، *fig.*
 از دیگران گفتن و کردن ، بالا دست دیگران
 بلند شدن ، کت دیگران را بستن ، کت دیگران
 را از پشت بستن ، دیگران را زیر گذاشتن ،
 روی دست دیگران بلند شدن ، از همه جلو
 افتادن ، از همه پیش افتادن ، بالا دست همه یا
 شدن ، روی دست همه پاشدن
 گرانی ، *Renchérissement (man) n. m.*
 کران کردگی ، بالا بردگی ، بالا رفتگی
 کسی که *Renchérisseur, euse (ran) n.*
 کران کندو بالا ببرد ، کسی که روی دست
 دیگران بلند شود
 رانند (Fam.) *Rencogner (gné) v. a.*
 زور دادن ، نیرو کردن ، فشار دادن ، چپاندن ،
 چپانیدن ، طیانیدن ، طیانیدن
 برخورد ، تلاقی ، ملاقات ، *Rencontre n. f.*
 تصادف ، لقا ، لقای ، لقاوت ، التقاء ، مصادفه

یافتن ، دوباره متولد شدن ، دوباره تولید
 یافتن ، دوباره بوجود آمدن ، دوباره موجود
 شدن ، دوباره بعرضه آمدن ، دوباره پدید
 شدن ، دوباره پدیدار شدن ، دوباره پدید آمدن ،
 دوباره پدیدار آمدن ، دوباره پیدا شدن ،
 دوباره پیدا آمدن ، دوباره بظهور رسیدن ،
 دوباره بظهور پیوستن ، دوباره ظاهر شدن ،
 دوباره ظهور کردن ، دوباره ولادت یافتن ،
 دوباره بدنیا آمدن ، دوباره بعالم آمدن ، دوباره
 روئیدن ، دوباره رستن ، *fig.* دوباره قوه
 گرفتن ، دوباره قوت گرفتن ، دوباره نیرو
 گرفتن ، دوباره جان گرفتن
 پس از تعمید *renaître par le baptême*
 زندگی روحانی شروع کردن
 دوباره بچیزی برگشتن ، دوباره *renaître à*
 بچیزی بازگشتن ، دوباره بهیجان آمدن
 کلیوی ، قلوبه ای ، قلبه ای *Rénal, e, aux adj.*
 روباه ، روبه ، ثعلب ، *Renard (nar) n. m.*
 رواغ ، پوست روباه ، *fig.* شخص محتال
 و زیرک ، *Pop. et triv.* قی ، استفراغ ،
 غشيان ، *Mar.* لوحه سوراخ دار که روی
 آن جهت وزش باد را کشیده بودند و برای
 راهنمایی کشتی بود ، چنگک برای کشیدن
 چوب در قور خانها
*un bon renard ne mange point
 les poules de son voisin (Prov.)*
 شخص محتال نزد همسایگان خود مچ خو در
 باز نمی کند
en sa peau mourra le renard
 توبه گرك مرگست
 روباه ماده ، ماده روباه *Renarde n. f.*
 بچه روباه *Renardeau (dô) n. m.*
 مانند روباه حيله *Renarder (dé) v. a.*
 کردن ، روبه بازی کردن ، روباه بازی کردن ،
 روباه بازی در آوردن *pop. et triv.* قی

افکندن ، دوباره محبوس کردن ، دوباره محرس
 افکندن ، دوباره توقیف کردن ، دوباره زندان
 کردن ، دوباره دستگیر کردن ، دوباره دوستی
 کردن *fig.* 'محتوی بودن ، شامل بودن'
 حاوی بودن ، مشتمل بودن ، در بر داشتن
 محدود کردن ، محصور کردن ، مقصور کردن ،
 منحصر کردن ، پنهان کردن ، پنهان داشتن ،
 نهان کردن ، نهان داشتن ، نهفتن ، نهفته
 کردن ، نهفته داشتن ، پوشیدن ، پوشیده کردن ،
 پوشیده داشتن ، مخفی کردن ، مخفی داشتن ،
 مخفی کردن ، مخفی داشتن ، اخفا داشتن ،
 خفی داشتن ، خفی کردن ، اخفا کردن ، مکتوم
 کردن ، مکتوم داشتن ، کتمان کردن ، مستور
 داشتن ، مستور کردن ، مستتر داشتن ، مستتر
 کردن ، استتار کردن ، قایم کردن
se renfermer v. pr. خود را محصور کردن ، خود را محدود کردن
se renfermer en soi-même بخود
 فرو رفتن
 دوباره بنخ کشیدن ، *Renfiler (lé) v. a.*
 دوباره بریسمان کشیدن ، دوباره بند کردن ،
 دوباره ببند کشیدن ، دوباره نخ کردن
 دوباره افروختن ، *Renflammer (mé) v. a.*
 دوباره فروختن ، دوباره روشن کردن ، دوباره
 مشتعل کردن ، دوباره آتش زدن ، دوباره
 بر افروختن ، دوباره بر فروختن ، دوباره
 سوزاندن ، دوباره سوزاندن ، دوباره سوختن
 دوباره افروخته *se renflammer v. pr.*
 شدن ، دوباره فروخته شدن ، دوباره افروختن
 دوباره فروختن دوباره روشن شدن ، دوباره
 مشتعل شدن ، دوباره شعله ور شدن ، دوباره
 آتش گرفتن ، دوباره بر افروخته شدن ،
 دوباره بر افروخته شدن ، دوباره بر افروختن
 دوباره بر افروختن ، دوباره سوختن *fig.*
 دوباره حدت و شدت یافتن

شکم دار ، منتفخ ، محدب ، متعذب *Renflé, e adj.*
 شکم داری ، *Renflement (man) n. m.*
 تنفخ ، تعذب ، حدبه ، شکم ، کلفتی
 متورم کردن ، آماس *Renfler (flé) v. a.*
 دادن ، نفخ دادن ، شکم دار کردن ، شکم
 دادن ، حجیم چیزی را زیاد کردن ، *v. n.*
 متورم شدن ، ورم کردن ، باد کردن ، آماس
 کردن ، نفخ کردن ، شکم دار شدن ، شکم
 پیدا کردن ، بر حجیم افزودن
 دوباره *Renflouage ou Renflouement (ran-
 floû-man) n. m. (Mar.)*
 باب انداختگی
 دوباره *Renflouer (é) v. a. (Mar.)*
 باب انداختن
 فرورفتگی ، *Renforcement (man) n. m.*
 گودی ، گودال ، *Pop.* مشتکی که مخصوصا
 بکلاه کسی بزنند ، توسری ، بامب
 دوباره فرور بردن ، *Renfoncer (sé) v. a.*
 دوباره فرو کردن ، دوباره پائین بردن ، دوباره
 پائین کشیدن ، چپاندن ، چپانیدن ، طیانیدن ، طیاندن
 بر قوگی ، بر قوتی ، *Renforçage ou Renforcement (san,
 se-man) n. m.*
 زوری ، تقویت ، افزایش قوه ، پر زور کردگی ،
 بر قوه کردگی ، تایید ، تشدید ، تشدد ، *Phot.*
 پر رنگی ، پر رنگ کردگی
 کامل ، تمام ، مکمل ، *Renforcé, e adj.*
 کامل عیار ، تام
 بر قوه کردن ، *Renforcer (sé) v. a.*
 بر قوت کردن ، پر زور کردن ، تقویت دادن ،
 افزودن زور و قوت ، تایید کردن ، تشدید
 کردن ، محکم کردن ، مستحکم کردن ، استوار
 کردن ، تند کردن ، شدید کردن ، بالا بردن ،
 بلند کردن ، کلفت کردن
 پر قوه کردن ، پر قوت کردن ، *Renforcir v. a.*
 پر زور کردن ، نیرومند کردن ، *v. n.* پر قوه

تر کردن ، صلب تر کردن
 سختی ، *Rendureissement (man) n. m.*
 سختی ، محکمی ، استواری ، استحکام ، صلبی ، تصلب
 مہاری ، مہار ، زمام ، عنان ، *Rêne n. f.*
 جلو ، دسته جلو ، دست جلو ، دست پیش ،
fig. وسیله راهنمایی و هدایت
 نستی از یراق که اسب را *fausses rênes*
 بچو می کند کردن خم کند
 زمام امور را بدست گرفتن ، زمام دولت را
 دست گرفتن
 کسی که *Renégat (gha), e n. et adj.*
 از مذهب نصارا دست شسته و مذهب دیگر
 مخصوصا مذهب اسلام را پذیرفته ، خارج مذهب ،
 کافر ، زندیق ، مرتد ، رافضی ، رافضی ، عاصی ،
fig. کسی که از عقاید خود دست بشوید
 یا از گذشته خود بر گردد
 مہار کردن ، مہاری *Rêner (né) v. a.*
 بستن ، زمام بستن ، عنان بستن ، دسته جلو
 دادن ، دست جلو بستن ، دست پیش بستن
 آلتی که نعلبندان برای *Rénette n. f.*
 بریدن سم اسب و شکاف دادن بان بکار می
 برند ، سم تراش ، آلت تیز که نوک آن بر گشته
 است و برای خط انداختنست
 تراشیدن سم *Rénetter (né-té) v. a.*
 اسب یا سم تراش
 دوباره پاک *Renettoyer (né-toi-lié) v. a.*
 کردن ، دوباره تمیز کردن ، دوباره پاکیزه کردن
 تعمیر شبروانی *Renfaitage n. m.*
 تعمیر کردن شبروانی ، *Renfaîter (té) v. a.*
 بوی ماندگی ، بوی *Renfermé n. m.*
 رطوبت ، بوی نا
 دوباره در بروی *Renfermer (mé) v. a.*
 کسی بستن ، دوباره حبس کردن ، دوباره بند
 کردن ، دوباره ببند افکندن ، دوباره بچسب

بشکست و هزیمت خود *rendre les armes*
 اقرار و اعتراف کردن
 عدل کردن ، عدالت *rendre la justice*
 کردن ، داد کردن ، دادگری کردن ، داد
 دادن ، داوری کردن
 بحقوق و *rendre justice à quelqu'un*
 هنر کسی اعتراف کردن
 عهد و *rendre la parole à quelqu'un*
 وعده و میثاق کسی را نقض کردن
 کسی را *rendre service à quelqu'un*
 ممنون کردن و خدمت باو کردن
 کسی را *rendre visite à quelqu'un*
 دیدن کردن و باز دید کردن
 رفتن ، شدن ، منتهی *se rendre v. pr.*
 شدن ، ملجئ شدن ، ریختن ، خود را نشان
 دادن ، خود را جلوه دادن ، مطیع شدن ،
 سر نهادن ، تن نهادن ، تن دادن ، تن در
 دادن ، منقاد شدن ، اطاعت کردن ، پیرو شدن ،
 پیروی کردن ، پذیرفتن ، قبول کردن ، تمکین کردن
 تصرف کردن ، متصرف *se rendre maître*
 شدن ، تصاحب کردن ، صاحب شدن ، مالک
 شدن ، تملک کردن ، تملک کردن ، اشغال
 کردن ، تسخیر کردن ، مسخر کردن ، گرفتن ،
 گشادن ، گشودن
 خسته ، کوفته ، درمانده ، از *Rendu, e adj.*
 یافتاده ، از یا افتاده ، از یا مانده ، رسیده ،
 بمقصود رسیده ، بمقصد رسیده ، *n. m.*
 استرداد ، رد ، عودت ، عود ، اعاده ، معاودت ،
 آنچه در اثر صنعتی باکمال قوت نشان داده
 شود ، چیز پس داده و مسترد
 دوباره آغشتن ، دوباره آغشته *Renduire v. a.*
 کردن ، دوباره اندودن ، دوباره اندود کردن ،
 دوباره اندوده کردن ، دوباره مالیدن
 سخت تر کردن ، سخت تر کردن ، *Rendurcir v. a.*
 محکم تر کردن ، مستحکم تر کردن ، استوار

دوباره کف و یا شنه انداختن. *Renter (té) v. a.*
 کسی که عایدی *Rentier (ti-é), ère n.*
 و منافع سالیانه داشته باشد
 پارچه اندازی دوباره. *Rentoilage n. m.*
 پارچه گیری دوباره. متقال گیری. متقال اندازی
 دوباره پارچه انداختن. *Rentoiler (lé) v. a.*
 دوباره پارچه گرفتن. متقال انداختن. متقال
 گرفتن. نقل کردن رنگهای پرده نقاشی بر
 متقال تازه و نو. عوض کردن پارچه چیزی
 کسی *Rentoileur, euse (ran, eu-ze) n.*
 که پارچه و متقال پرده های نقاشی را عوض می کند
 باندرون بردگی. *Rentrage n. m.*
 بردگی. بتو بردگی
 دوباره نشین. *Rentraîner (né) v. a.*
 دوباره با خود کشیدن. دوباره با خود بردن.
 دوباره دنبال خود کشیدن. دوباره کشان کشان
 بردن. دوباره جلب کردن. دوباره برآه بد
 بردن. دوباره از راه در کردن. دوباره از
 راه در بردن. دوباره گمراه کردن. دوباره
 گمراه کردن
 ترکی دوزی کردن. رفو. *Rentraire v. a.*
 کردن. رفوگری کردن
 ترکی دوزی. رفو. رفوگری. *Rentraiture n. f.*
 بتو رونده. *Rentrant (tran), e adj.*
 باندرون رونده. باندرون رونده. تورفته. *n. m.*
 بازی کنی که بجای دیگری که باخته است و
 از بازی بیرون می رود داخل بازی می شود. غاق
 زوایه ای که دهانه آن *angle rentrant*
 در خارج جسم یا شکلی باشد
 خط قوسی که بدور خود *courbe rentrant*
 بر گردد
 ترکی دوزی. *Rentrage (i-a) n. m.*
 رفوگری. رفو
 ترکی دوز. رفوگر. *Rentrayeur, ense (ieur, eu-ze) n.*

دوباره گره زدن. *Renouer (é) v. a.*
 دوباره گره کردن. دوباره گره بستن. *fig.*
 از سر گرفتن. از نو گرفتن. از سر نو گرفتن.
 تجدید کردن. مجدد کردن. *v. n.* دوباره
 عهد بستن. دوباره پیمان کردن. دوباره عهد
 کردن. دوباره پیمان بستن. دوباره میثاق
 کردن. دوباره میثاق بستن
 ازگشت فصل *Renouveau (vô) n. m.*
 نوب. بهار. نوبهار. ربیع
 ازگشت فصل *Renouvelable adj.*
 تجدید. تجدید کردنی
 تجدید کردنی. قابل تجدید. مجدد کردنی
 چه ای که *Renouvelant (ton), e n.*
 غسل تعمید را تجدید کند
 دوباره کردن. *Renouveler (lé) v. a.*
 تازه کردن. تجدید کردن. عوض
 کردن. بدل کردن. تبدیل کردن. *Relig.*
 اجزاء کردن. زنده کردن. دوباره جان دادن.
fig. بیاد آوردن. یاد آوردن. بخاطر آوردن.
 از سر گرفتن. از نو گرفتن. از سر نو گرفتن.
 دوباره معمول کردن. دوباره رسم کردن.
 دوباره باب آوردن. دوباره مداول کردن.
 دوباره رواج دادن. دوباره رایج کردن. دوباره
 شوع دادن. دوباره اشاعه دادن. دوباره
 شایع کردن. دوباره نشر دادن. دوباره انتشار
 دادن. دوباره منتشر کردن. دوباره اجری
 کردن. دوباره مجری کردن. دوباره شروع
 کردن. دوباره آغاز کردن. تغییر دادن.
v. n. مکرر شدن. تکرار یافتن
 تجدید شدن. تازه *se renouveler v. pr.*
 شدن. مجدد شدن
 تجدید. *Renouvellement (man) n. m.*
 تازه کردگی. معاوضه. تعویض.
 عوض کردگی. تبدیل. اعاده. اول. آغاز.
 ابتدا. بدایت. بدو. افزایش. فزایش.

کردن. گذشتن. اعراض کردن. رو بر گرداندن.
 رو بر گردانیدن. بر گردان شدن. قطع علاقه
 کردن. ترک کردن. ترک گفتن. وا گذاشتن.
 وا گذاردن. باز گذاردن. وا گذار کردن.
 باز گذار کردن. رها کردن. دست کشیدن.
 دست شستن. دست برداشتن. دست بردار
 شدن. *jeu* بازی کردن. ورقی از رنگ دیگر
 بجز آن رنگی که حریف خواسته باشد.
v. a. انکار کردن. منکر شدن. جحد کردن.
 رد کردن. (*Peu us.*)

کسی که برای مساعدت *Renonciataire n.*
 نسبت باو از چیزی صرف نظر کنند
 صرف نظر کننده. *Renonciateur, trice n.*
 عدول کننده. اعراض کننده. معرض ترک
 کننده. تارك. ترك گوینده. وا گذار کننده.
 باز گذار کننده. وا گذارنده. باز گذارنده
 صرف نظر. *Renonciation (si-on) n. f.*
 چشم پوشی. عدول. اعراض. رو بر گردانی.
 قطع علاقه. ترک. وا گذاری. باز گذاری.
 دست کشی. رهائی. دست برداری. از خود
 گذشتگی. فداکاری
Renonculacées (ku, sé) n. f. pl.
 طایفه گل اشرفی *s.*

گل اشرفی. گل ربیعه. *Renoncule n. f.*
 گل لاله. زرد مرغک. برف ریم. آلاله.
 حوذان. صغیر. کف السبع. کف الضمغ.
 کف الهر. کیکیج. کییکه
 (*une espèce est appelée, vulgairement, bouton d'or*)

هفت بند. عصی الراعی. *Renouée (é) n. f.*
 عصای الراعی. عصای چویان

Renouement (man) ou Renoûment
 پیوند دوباره. پیوستگی. *(man) n. m.*
 دوباره. پیمان دوباره. میثاق دوباره. تجدید.
 تجدید. اعاده

ورق پس از باختن يك مقدار پول در بازی
اول بر آن مقدار اول میفزایند

Renvidage *n. m.* عمل بیچیدن بدور قرقه
رشته نخ که از رشتن با چرخ یا *renvideur*
جراثقال فراهم می شود

Renvider (*dé*) *v. a.* *renvidage* عمل
بجا آوردن

Renvideur, euse *n.* کسی که کار او بجا
آوردن عمل *renvidage* است *n. m.*
کارگاه جراثقالی برای عمل *renvidage*

Renvier (*é*) *v. a.* افزودن مبلغی
بمبلغ سابق *fig.* گران کردن، بالا بردن
بالادست یا شدن، بالادست بلند شدن (*Vx.*)

Renvoi *n. m.* ارسال، فرستادگی، گسیل
گسی، عودت، اعاده، عود، رد، استرداد،

معاودت، رجعت، مراجعت، رجوع، پس
دادگی، باز دادگی، مرخصی، رخصت، عزل،
انفصال، خلع، رجوع بهیشتی و بمعکله ای،

ارجاع، تمویق، تاخیر، رجوع قسمتی از
کتاب و غیره، آروغ، تجشوع، جشاء،
Musiq. علامتی که برای اعاده است،

Mécan. قسمتی که در *arbre de trans-*
mission باعث می شود تسمه قرقه ای که
calée باشد بر قرقه ای که *folle* باشد
ببفتد یا بالعکس

پس فرستادن *Renvoyer (voi-ié) v. a.*
برگرداندن، باز گرداندن، برگردانیدن،
باز گردانیدن، رجعت دادن، مراجعت دادن،
عودت دادن، عود دادن، معاودت دادن،

رد کردن، مسترد داشتن، استرداد کردن،
بجای خود برگرداندن، بازگشت دادن، برگشت
دادن، پس دادن، باز دادن، بیرون کردن،

بیرون کردن، خارج کردن، اخراج کردن،
مرخص کردن، عزل کردن، عزل کردن،
مزهزل کردن، خلع کردن، مخلوع کردن،

آنچه در بعضی بازی های *Renvi n. m.*

سرنکونی، سرازیری، وارونی، وارونگی،
واژونی، واژونگی، بازگونی، بازگونگی،
نگونی، معکوسی *fig.* خرابی و ورشکست
کامل، *Musiq.* تغییر در نظم و ترتیب
الحان که مطابقت اصلی را تولید می کند

بی نظمی و *renversement de l'esprit*
پربشانی و تشویش افکار

Renverser (*sé*) *v. a.* انداختن، افکندن،
فکندن، واژگون کردن، سرنگون کردن،
سرازیر کردن، وارون کردن، وارونه کردن،
واژون کردن، واژونه کردن، بازگون کردن،
بازگونه کردن، نگون کردن، معکوس کردن،
fig. پربشان کردن، منقلب کردن، مشوش
کردن، پربشیدن، تغییر کلی دادن، تغییر
حالت دادن، زیر و رو کردن، زیر و زبر کردن،
زبر زیر کردن، پس و پیش کردن، پیش
و پس کردن، *Fam.* شدت متعجب کردن،
خشکاندن، خشکانیدن، خشک زده کردن،
بجای خود خشک کردن *v. n.* واژگون
شدن، سرنگون شدن، سرازیر شدن، وارون
شدن، وارونه شدن، واژون شدن، واژونه
شدن، بازگون شدن، بازگونه شدن، نگون
شدن، معکوس شدن، *Mar.* تغییر جریان
دادن جزرومد

واژگون شدن *se renverser v. pr.*
سرنگون شدن، سرازیر شدن، وارون شدن،
وارونه شدن، واژون شدن، واژونه شدن،
بازگون شدن، بازگونه شدن، نگون شدن،
معکوس شدن، بیشت افتادن، بیشت خوابیدن،
طاق باز شدن، طاق باز افتادن، طاق واز
شدن، طاق واز افتادن، بعقب خم شدن،
پس افتادن، پس پس افتادن، پس پسکی
افتادن، بجای خود گذاشته نشدن

آنچه در بعضی بازی های *Renvi n. m.*

سرنکونی، سرازیری، وارونی، وارونگی،
واژونی، واژونگی، بازگونی، بازگونگی،
نگونی، معکوسی *fig.* خرابی و ورشکست
کامل، *Musiq.* تغییر در نظم و ترتیب
الحان که مطابقت اصلی را تولید می کند

بی نظمی و *renversement de l'esprit*
پربشانی و تشویش افکار

Renverser (*sé*) *v. a.* انداختن، افکندن،
فکندن، واژگون کردن، سرنگون کردن،
سرازیر کردن، وارون کردن، وارونه کردن،
واژون کردن، واژونه کردن، بازگون کردن،
بازگونه کردن، نگون کردن، معکوس کردن،
fig. پربشان کردن، منقلب کردن، مشوش
کردن، پربشیدن، تغییر کلی دادن، تغییر
حالت دادن، زیر و رو کردن، زیر و زبر کردن،
زبر زیر کردن، پس و پیش کردن، پیش
و پس کردن، *Fam.* شدت متعجب کردن،
خشکاندن، خشکانیدن، خشک زده کردن،
بجای خود خشک کردن *v. n.* واژگون
شدن، سرنگون شدن، سرازیر شدن، وارون
شدن، وارونه شدن، واژون شدن، واژونه
شدن، بازگون شدن، بازگونه شدن، نگون
شدن، معکوس شدن، *Mar.* تغییر جریان
دادن جزرومد

واژگون شدن *se renverser v. pr.*
سرنگون شدن، سرازیر شدن، وارون شدن،
وارونه شدن، واژون شدن، واژونه شدن،
بازگون شدن، بازگونه شدن، نگون شدن،
معکوس شدن، بیشت افتادن، بیشت خوابیدن،
طاق باز شدن، طاق باز افتادن، طاق واز
شدن، طاق واز افتادن، بعقب خم شدن،
پس افتادن، پس پس افتادن، پس پسکی
افتادن، بجای خود گذاشته نشدن

آنچه در بعضی بازی های *Renvi n. m.*

سرنکونی، سرازیری، وارونی، وارونگی،
واژونی، واژونگی، بازگونی، بازگونگی،
نگونی، معکوسی *fig.* خرابی و ورشکست
کامل، *Musiq.* تغییر در نظم و ترتیب
الحان که مطابقت اصلی را تولید می کند

بی نظمی و *renversement de l'esprit*
پربشانی و تشویش افکار

Renverser (*sé*) *v. a.* انداختن، افکندن،
فکندن، واژگون کردن، سرنگون کردن،
سرازیر کردن، وارون کردن، وارونه کردن،
واژون کردن، واژونه کردن، بازگون کردن،
بازگونه کردن، نگون کردن، معکوس کردن،
fig. پربشان کردن، منقلب کردن، مشوش
کردن، پربشیدن، تغییر کلی دادن، تغییر
حالت دادن، زیر و رو کردن، زیر و زبر کردن،
زبر زیر کردن، پس و پیش کردن، پیش
و پس کردن، *Fam.* شدت متعجب کردن،
خشکاندن، خشکانیدن، خشک زده کردن،
بجای خود خشک کردن *v. n.* واژگون
شدن، سرنگون شدن، سرازیر شدن، وارون
شدن، وارونه شدن، واژون شدن، واژونه
شدن، بازگون شدن، بازگونه شدن، نگون
شدن، معکوس شدن، *Mar.* تغییر جریان
دادن جزرومد

بخود برگشته، بخود رجوع *Rentré, e adj.*
کننده، راجع بخود، بخود بازگشته، دردل
خود نگاهداشته، تودار، فرو رفته، گود،
گود افتاده، تو رفته

بازگشت، برگشت، رجعت *Rentrée n. f.*
مراجعت، رجوع، عودت، عود، معاودت،
ایاب، بازگشت بکار، تو بردگی، باندرون
بردگی، بدرون بردگی، دریافت مالیات و
عوارض، دریافت وجوه و غیره، اخذ، وصول،
اسنادی که پس از تادیه کنار بگذارند، *jeu*
ورقهای که بجای ورقهای دور انداخته و کنار
گذشته خود از دسته ورق روی زمین بر
می دارند

برگشتن، بازگشتن *Rentrer (tré) v. n.*
رجعت کردن، مراجعت کردن، عودت کردن،
عود کردن، معاودت کردن، دریک دیگر
فرورفتن، درهم شدن، درهم رفتن، جزو
بودن، جزو شدن، شامل شدن، مشتمل
شدن، مشمول شدن، دریافت شدن، ماخوذ
شدن، اخذ شدن، پرداخته شدن، وصول
شدن، بکار برگشتن، بکار بازگشتن، دوباره
بکار شروع کردن، *v. a.* بتو بردن، باندرون
بردن، بدرون بردن، مخفی کردن، مخفی
کردن، پنهان کردن، پنهان کردن، نهفتن،
نهفته کردن، پوشیدن، پوشیده کردن، کتمان
کردن، مکتوم کردن، مستور کردن، استتار
کردن، اخفا کردن

مغفور شدن، معذور *rentrer en grâce*
شدن، معاف شدن

بوظیفه و *rentrer dans son devoir*
تکلیف خود برگشتن و رجوع کردن

rentrer dans ses droits, dans son bien
دوباره بحق و دارائی خود رسیدن

بخود فرو رفتن، *rentrer en soi-même*
بخود فرو شدن، فکر کردن، اندیشه کردن،

اندیشیدن

بدن خود را زیر اسلحه *rentrer le corps*
راست نگاه داشتن

دوباره نیم باز کردن، *Rentr'ouvrir v. a.*
دوباره لای چیزی را باز کردن

دوباره *Renvelopper (lo-pé) v. a.*
بیچیدن، دوباره بستن، دوباره بسته کردن،
دوباره بسته بیچیدن، دوباره لفاف کردن،
دوباره لفاف بیچیدن، دوباره لفافه کردن،
دوباره لفافه بیچیدن

دوباره *Renverguer (ghé) v. a. (Mar.)*
دوباره *vergue* انداختن بکشتی

سرنگون کردنی، واژگون *Renversible adj.*
کردنی، سرازیر کردنی، وارون کردنی،
وارونه کردنی، واژون کردنی، واژگونه
کردنی، بازگون کردنی، نگون کردنی،
معکوس کردنی

نویافته کننده، تعجبی که از شدت آن شنونده
زمین ببفتد، خشک کننده، بجای خود خشک کننده

سرنکونی، واژگونی *Renverse n. f.*
سرازیری، وارونی، وارونگی، واژونی،
واژونگی، بازگونی، بازگونگی، نگونی،
معکوسی *Mar.* بادیا جریانی که از جهة
مخالف آن جهتی که پیش از آن می وزید بوزد
بشت، طاق *à la renverse (loc. adv.)*
باز، طاق واز

واژگون، سرنگون *Renversé, e adj.*
سرازیر، وارون، وارونه، واژون، واژونه،
واژگون، بازگونه، نگون، معکوس، بنظر
واژگون و سرنگون گشته، منقلب، پربشان،
پربش، پربشیده، مشوش

این برخلاف *c'est le monde renversé*
عقل و قرزانگیست

واژگونی *Renversement (man) n. m.*

ترمیم کردن، مرمت *Réparer (ré) v. a.* کردن، تعمیر کردن، عمارت کردن، اصلاح کردن، درست کردن، بهبودی دادن، به کردن، بهتر کردن، بهی دادن، دوباره برقرار کردن، *fig.* محو کردن، از میان بردن، زایل کردن، از بین بردن، رفع کردن، مرتفع کردن، جبران کردن، تلافی کردن، چاره کردن، چاره ساختن، ترضیه کردن، ترضیه دادن، ترضیه خاطر کردن، کفاره دادن وقت از دست *réparer le temps perdu* رفته را جبران کردن
 دوباره حرف زدن، *Reparler (lé) v. n.* دوباره کپ زدن، دوباره سخن گفتن، دوباره سخن راندن، دوباره گفتگو کردن، دوباره گفت و گو کردن، دوباره سخن زدن، دوباره تکلم کردن، دوباره سخن کردن، دوباره مذاکره کردن، دوباره صحبت کردن، دوباره اختلاط کردن
 دوباره قسمت کردن، *Repartager (je) v. a.* دوباره تقسیم کردن، دوباره بخش کردن، دوباره بخش کردن
 مجموع عملیات، *Répartement (man) n. m.* مربوط به تقسیم مالیات در در جانی که بالاتر از *répartition individuelle* باشد
 جواب سریع، جواب، *Repartie (ti) n. f.* تند، جواب زود، حاضر جوابی، حاضر ذهنی، حضور ذهن
 جواب سریع دادن، جواب، *Repartir v. a.* تند دادن، جواب زود دادن، حاضر جوابی کردن، حاضر جواب بودن، حاضر ذهن بودن، حضور ذهن داشتن
 دوباره رفتن، دوباره شدن، *Repartir v. n.* دوباره عزیمت کردن، دوباره عازم شدن، دوباره حرکت کردن، دوباره برآه افتادن، دوباره راهی شدن
 شدن، آشکارا شدن، آشکاره شدن، پیدا شدن، هویدا شدن، پدید شدن، پدیدار شدن، پدیدار شدن، پیدا آمدن، پدید آمدن، پدیدار آمدن، در همه جا رفت و آمد کردن
 فحش و *se répandre en invectives* ناسزای بسیار دادن
 پراکنده، ریخته، پاشیده، *Répandu, e adj.* منتشر، انتشار یافته، شایع، معمول، متداول، مقبول، پسندیده
 اغلب *être répandu dans le monde* پدید و بازدید رفتن، همه جا پلاس بودن
 قابل ترمیم، قابل جبران، *Reparable adj.* جبران کردنی، ترمیم کردنی، قابل اصلاح، اصلاح کردنی، قابل تلافی، تلافی کردنی، چاره کردنی، چاره پذیر، جبران پذیر، اصلاح پذیر، ترمیم پذیر، تلافی پذیر
 دوباره نمودار شدن، دوباره، *Reparaître v. n.* پیدا شدن، دوباره عیان شدن، دوباره ظاهر شدن، دوباره ظهور کردن، دوباره آشکار شدن، دوباره آشکارا شدن، دوباره آشکاره شدن، دوباره هویدا شدن، دوباره پیدا آمدن، دوباره پدید شدن، دوباره پدیدار شدن، دوباره پدید آمدن
 ترمیم کننده، *Réparateur, trice n. et adj.* جبران کننده، تلافی کننده، چاره کننده، اصلاح کننده، قوت دهنده، مقوی، دوباره قوت و نیرو دهنده
 تعمیر، عمارت، *Réparation (si-on) n. f.* ترمیم، مرمت، اصلاح، تجدید قوت، تجدید قوه، تجدید نیرو، *fig.* جبران، تلافی، چاره سازی، ترضیه، ترضیه خاطر، کفاره، جبران و تلافی *réparation d'honneur* توهین و اهانت
 جنگ دودو، *réparation par les armes* جنگ تن ب تن *(duel)*

شکل *Réorganisation (si-on) n. f.* دوباره، ترکیب دوباره، تشکیل دادگی دوباره، ترکیب دادگی دوباره
 دوباره تشکیل، *Réorganiser (zé) v. a.* دادن، دوباره تشکیل کردن، دوباره ترکیب دادن، دوباره ترکیب کردن
 در مغرب فرانسه، *Réorthie (te) n. f.* *hart* برای دسته کردن و بستن چوب و غیره
 افتتاح دوباره، گشایش، *Réouverture n. f.* دوباره، باز کردگی دوباره
 محل اختفای حیوانات دونه و، *Repaire n. m.* دزدان و جنایت گران، گناب، و جار، عرین، نورد، سیبج، ماوی، مقاره، ملجا، عریس، *vénér.* فضله کرک و رویاه و خرگوش و غیره
 کمین کردن، *Reparer (ré) v. n. (Vénér)* در کمین نشستن، کمین گشادن، کمین کشودن
 چریدن، چرا کردن، *Repaître v. a.* *n.* لاجراندن، چرانیدن، چردادن، چرادان، *fig.* سرگرم کردن، مشغول کردن
 غذا خوردن، طعام، *se repaître v. pr.* خوردن، خوراک کردن، خوراک خوردن، سیر شدن، *fig.* خود را مشغول کردن، خود را سرگرم کردن، مشغول شدن، سرگرم شدن، *se repaître de sang, de carnage* بی رحم بودن، خونخوار بودن، خونخواری کردن
 ریختن، پراکندن، پراکنده، *Répande v. a.* کردن، پاشیدن، افشاندن، افشاندن، افشاندن، فشانیدن، فشانیدن، انتشار دادن، منتشر کردن، نشر دادن، *fig.* شوع دادن، اشاعه دادن، شایع کردن، دادن بو و غیره، تراویدن، تراوش کردن، تراویدن، تراوش کردن، دمیدن، بخش کردن، بخش کردن، قسمت کردن، تقسیم کردن
 ظاهر شدن، آشکار، *se répandre v. pr.* متفصل کردن، تیراه کردن، بزی کردن، باعث بازگشت و رجعت شدن، تأخیر انداختن، تعویق انداختن، پس انداختن، عقب انداختن، معوق کردن، معطل کردن، رجوع دادن، مراجعه دادن، ارجاع کردن
 اشغال دوباره، *Réoccupation (si-on) n. f.* تصرف دوباره، تسخیر دوباره، تصاحب دوباره، تملک دوباره، تمالک دوباره، تملیک دوباره
 دوباره اشغال کردن، *Réoccuper (pé) v. a.* دوباره تصرف کردن، دوباره تصرف شدن، دوباره تسخیر کردن، دوباره مسخر کردن، دوباره تصاحب کردن، دوباره صاحب شدن، دوباره مالک شدن، دوباره تملک کردن، دوباره تمالک کردن، دوباره تملیک کردن
 دوباره به، *Réorchestrer (kès-tré) v. a.* *orchestre* گذاشتن
Réordination (si-on) n. f. ordina- tion ثانوی بجای *ordination* که باطل شده باشد
 تجویز دوباره، *Réordonancement (man) n. m.* دوباره تجویز، *Réordonancer (sé) v. a.* کردن، دوباره جایز دانستن
 دوباره فرمودن، *Réordonner (né) v. a.* دوباره فرمایش کردن، دوباره فرمایش دادن، دوباره فرمان دادن، دوباره حکم کردن، دوباره حکم دادن، دوباره امر کردن، دوباره فرمان راندن، دوباره حکم راندن، دوباره حکمرانی کردن، دوباره حکمفرمایی کردن، دوباره حکمروائی کردن، دوباره فرمانفرمایی کردن، دوباره فرمانروائی کردن، دوباره رتبه و درجه دادن
 دوباره، *Réorganisateur, trice n. et adj.* تشکیل دهنده، دوباره ترکیب کننده، دوباره ترکیب دهنده، دوباره تشکیل کننده

چین دادن ' چین *Replier (pli-é) v. a.* چین کردن ' نا کردن ، نازدن ، دو تو کردن ، دولا کردن ، دو تا کردن ، دو تا کردن ، شکن دادن ، شکنج کردن ، شکن شکن کردن ، شکنجی کردن ، تافتن ، تابیدن ، تاب دادن ، تابدار کردن ، پیچ و تاب دادن ، پیچ و خم دادن ، خم و پیچ دادن ، خمیدن ، خم کردن ، خم دادن

چین خوردن ' چین *se replier v. pr.* برداشتن ، چین چین شدن ، چین چینی شدن ، نا خوردن ، تا برداشتن ، دو تو شدن ، دولا شدن ، دو تا شدن ، دو تا شدن ، شکن برداشتن ، شکن خوردن ، شکن شکن شدن ، شکنجی شدن ، تاب خوردن ، تاب برداشتن ، تابدار شدن ، پیچ خوردن ، دور خود پیچیدن ، پیچ و تاب برداشتن ، پیچ و خم برداشتن ، عقب برگشتن ، عقب نشستن ، پس نشستن ، عقب نشینی کردن ، پس نشینی کردن

جواب ' پاسخ ، جواب بجواب *Réplique n. f.* دیگری ، حاضر جوابی ، حاضر ذهنی ، حضور ذهن ، آخرین کلمه ای که بازیگری ادا می کند پیش از آنکه مخاطب با او جواب دهد ، اثر صنعتی که اصلی نباشد

جواب دادن ' جواب *Repliquer (ké) v. a.* گفتن ، پاسخ دادن ، پاسخ گفتن ، پاسخ گفتن ، در جواب گفتن ، در پاسخ گفتن ، *v. n.* حاضر جوابی کردن ، حاضر ذهنی کردن

دوباره چین دادن ، دوباره چین چینی کردن *Replisser (pli-sé) v. a.*

دوباره فرو بردن ، دوباره فرو کردن (در مایعات) *Replonger (jé) v. a.* انداختن ، دوباره دچار کردن ، دوباره مبتلا

کشت دوباره ، کاشت دوباره ، زرع *n. f.* دوباره ، غرس دوباره *Replanter (té) v. a.* دوباره کاشتن ، دوباره کشتن ، دوباره کشتن ، دوباره کشتن ، دوباره زرع کردن ، دوباره کشتن و زرع کردن ، دوباره غرس کردن ، دوباره نشانیدن ، دوباره نشانیدن ، تعمیر مصنوعی که با کج *Replâtrage n. m.* صورت گرفته باشد ، کج کاری ، *fig.* بد انجام گرفته که مدت کمی دوام دارد ، چیز یوشالی ، آشتی و صلح موفقی

کج مالیدن ، کج *Replâtrer (ré) v. a.* مالی کردن ، کج کاری کردن ، *fig.* بی دوام درست کردن ، صورت چیزی را عوض کردن

فریب ، فریبی ، چاق ، *Replet (lè), ète adj.* سیمین ، بدن ، لجیم ، پر گوشت ، گوشت دار ، تنومند

برای پر کردن ، متلانی *Repletif, ive adj.* فریبی ، چاقی *Réplétion (si-on) n. f.* سمن ، پر گوشتی ، گوشتداری ، تنومندی

دوباره گریه کردن ، دوباره گرییدن ، دوباره اشک ریختن ، دوباره اشک ریختن ، دوباره اشک افشاندن ، دوباره اشک افشاندن ، سرشک افشاندن *(Peu us.)*

دوباره باریدن ، *Replevoir v. n. impers.* دوباره باران آمدن ، دوباره بارش آمدن ، چین ، تا ، تاه ، تو ، لا ، شکن ، شکنج ، تاب ، پیچ و تاب ، پیچ و خم ، خم و پیچ ، *fig.* چیز های خفی و مخصوص در روح

چین *Repliment (pli-man) n. m.* دادگی ، چین چینی ، چین خوردگی ، تا ، تاه ، تو ، لا ، تاب برداشتن ، چین برداشتن ، تا خوردگی

تکرار مکررات کردن ' *se répéter v. pr.* چیز گفته را دوباره گفتن

کسی که درس را *Répétiteur, trice n.* مراجعه و مباحثه و مذاکره می کند ، خلیفه ، مبصر ، مذاکره کننده ، مراجعه کننده ، مباحثه کننده ، *(Mar.) n. m.* کشتی که اشارات امیر البحر را تکرار می کند

maître répétiteur (adjectivement) et répétiteur (substantivement)

در مدارس متوسطه معلمی که رئیس تحصیلات يك طبقه باشد

تکرار ، از *Répétition (si-on) n. f.* سرگیری ، از نوگیری ، از سر نوگیری ، از سر گوئی ، از سر نو گوئی ، از نو گوئی ، دوباره گوئی ، باز گوئی ، باز گوئی ، وا گوئی ، وا گوئی ، صنعت تکرار ، مرور ، رجوع ، مراجعه ، مذاکره ، مباحثه ، تکرار نمایش یا قطعه موسیقی که باید در حضور مردم بازی کنند یا بنوازند ، ریتیسون

ساعت زنگی *montre à répétition* اسلحه چند تیر *armes à répétition*

مقام و حرفه *Répétitorat (ra) n. m.* *maître répétiteur*

دوباره خمیر کردن ، دوباره خمیر کردن ، خمیر گرفتن ، دوباره خمیرگیری کردن ، *fig.* دوباره درست کردن ، دست بردن ، تصرف کردن

دوباره مسکون کردگی ، دوباره فراهم کردگی ماهی و شکار و غیره *Repeuplement (man) n. m.*

دوباره مسکون *Repeupler (lé) v. a.* کردن ، دوباره پر جمعیت کردن ، دوباره ماهی و شکار و غیره فراهم کردن

دربازی *Repic (pik) n. m.* در *piquet* موقعی گفته می شود که سی بازی در دست دارند و حریف هیچ بازی ندارد و درین

بمعنی را نود حساب می کنند

دوباره با انگشت *Repincer (sé) v. a.* گرفتن ، دوباره نشکنج گرفتن

Repiquage (ka-je) ou Repiquement (ke-man) n. m. پیش زدگی دوباره ، سوراخ کردگی دوباره ، با چیز نوک دار ، گریبندی دوباره ، نشانیدن نهالی که نشا کرده باشند ، عوض کردگی سنک های شکسته یا فرو رفته ، دوباره وسیله سنگهای تازه یا دوباره تراش داده اند

دوباره نبش زدن ، *Repiquer (ké) v. a.* دوباره سوراخ کردن با چیز نوک دار ، دوباره گرییدن ، *Agric.* نشا کردن ، نشازدن

مهلت فرصت ، فراغت ، *Répit (pi) n. m.* فراغ ، مجال ، درنگ ، مهمل ، اجل ، ضرب الاجل ، وعده ، مدت ، تاخر ، تاخیر

دوباره *Replacement (man) n. m.* جانشینی ، دوباره بجا گذاشتگی ، عودت بجای خود

دوباره جا دادن ، *Replacer (sé) v. a.* دوباره بجا گذاشتن ، بجای خود برگرداندن ، دوباره جا بکسی دادن

دوباره مرافعه ، *Replaidier (dé) v. a.* کردن ، دوباره ترافع کردن ، دوباره ادعا کردن ، دوباره محاکمه کردن ، دوباره اقامه دعوی کردن ، دوباره دعوی کردن

برداخت دادن ، برداختن ، *Replanir v. a.* صیقل دادن ، صیقلی کردن ، برق انداختن ، برق دادن

برداخت ، صیقل ، برق ، *Replanissage ou Replanissement (man) n. m.* برداخت دادگی ، صیقل دادگی ، برق انداختگی

برداخت دهنده ، *Replanisseur n. m.* برداخت کار ، برداخت گر

دوباره کاشتنی ، قابل ، *Replantable adj.* دوباره کاشتن

Replantation (si-on) ou Replantage

آرامیدن ، آرمیدن ، استراحت دادن
 آسایش دادن ، آرمیده کردن ، آرامیده کردن
 آرام کردن ، آرامش دادن ، سکونت دادن
 ساکن کردن ، *fig.* آسایش خاطر و فراغت
 بال فراهم کردن *v. n.* راحت کردن ، راحت
 شدن ، آرامیدن ، آرمیدن ، آرام شدن
 آرام گرفتن ، آرام یافتن ، آسودن ، آسائیدن
 بر آسودن ، بر آسائیدن ، استراحت کردن ،
 آسایش یافتن ، آرمیده شدن ، آرامیده شدن ،
 آرامش یافتن ، سکونت یافتن ، ساکن شدن ،
 قرار داشتن ، قرار گرفتن ، جاداشتن ، جا گرفتن ،
 جایگیر بودن ، مدفون بودن ، دفن بودن ، ساخته
 بودن ، نهاده بودن ، افکنده بودن ، برپا بودن ،
fig. متکی بودن ، مبتنی بودن ، مستند بودن
reposer ses yeux sur un objet
 بالذت چشم خود را بر چیزی دوختن
 ندانستن *ne savoir où reposer la tête*
 که سر خود را کجا گذارند بی بناه و مامن بودن
laisser reposer du vin شراب را
 گذاشتن که ته نشین شود
laisser reposer une terre زمین را
 آیش دادن ، زمین را آیش بستن
 دوباره گذاشته شدن ، *se reposer v. pr.*
 باز گذاشته شدن ، باز نهاده شدن ، دوباره
 نهاده شدن ، دوباره گذارده شدن ، باز گذارده
 شدن ، تعطیل کردن ، راحت کردن ، راحت
 شدن ، آرمیدن ، آرامیدن ، آرام شدن ، آرام
 گرفتن ، آرام یافتن ، آسودن ، آسائیدن ،
 بر آسودن ، بر آسائیدن ، استراحت کردن ،
 آسایش یافتن ، آرمیده شدن ، آرامیده شدن ،
 آرامش یافتن ، سکونت یافتن ، ساکن شدن ،
 بالذت دوخته و معطوف شدن
se reposer sur ses lauriers (Fig)
 پس از پیشرفت و غلبه ای بی کار ماندن ،
 نان شهرت خوردن

دادن ، بانگ کردن ، آواز کردن ، آواز دادن ،
 سامن بودن ، کفیل بودن ، ضمانت کردن ،
 نکلت کردن ، تکفل کردن ، مسئول بودن ،
 عسوس شدن
 دوباره تخم کردن ، *Repondre v. a. ou n.*
 دوباره تخم دادن ، دوباره تخم گذاشتن
 کمائی که در ضمن *Répons (pon) n. m.*
 نیاز کاتولیک ها در کلیسیا می گویند یا با آواز
 می خوانند و متناوباً یک یا چند نفر از یک
 طرف ادامه می کنند و از طرف دیگر دسته
 خوانندگان بجای حضار جواب می دهد
 جواب ، پاسخ ، شرح ، بیان ، *Réponse n. f.*
 ذکر ، رد ، مدافعه ، دفاع ، بطلان ، ابطال ،
 دلیل رد ، جواب مکتوب
 دوباره مسکون *Repopulation (si-on) n. f.*
 کردگی ، دوباره فراهم کردگی ماهی و شکار و غیره
 نقل ، نقل حاصل ، *Report (por) n. m.*
 نقل حاصل جمع ، مبلغ نقل شده ، حاصل جمع
 نقل شده ، منقول ، عمل *bourse* که عبارتست
 از تمدید مدت دادن معامله ای که بموقع
 انجام گرفته تا موقع مهلت ثانوی ، جایزه ای
 که درین موقع تقاضا کننده این معامله می دهند
 مخبری ، خبر نویسی ، *Reportage n. m.*
 خبر نگاری ، وقایع نگاری ، وقایع نویسی
 مخبر ، خبرنگار ، *Reporter (tèr) n. m.*
 خبرنگار ، وقایع نگار ، وقایع نویس
 دوباره بردن ، *Reporter (té) v. a.*
 باز بردن ، بجای خود بردن ، برگرداندن ،
 باز گردانیدن ، برگردانیدن ، باز گرداندن ، رجعت
 دادن ، مراجعت دادن ، عود دادن ، عودت
 دادن ، معاودت دادن ، اعاده دادن ، رد کردن ، مسترد
 داشتن ، استرداد کردن ، نقل کردن ، انتقال دادن ،
 رجوع کردن ، *(Fig.) se reporter v. pr.*
 رجوع کردن ، استناد کردن ، استشهاد کردن ،
 استناد کردن ، متکی شدن

کردن ، دوباره گرفتار کردن ، *v. n.* دوباره
 فرو رفتن در آب ، دوباره فرو شدن ، دوباره
 زیر آب رفتن
Reployer (ploi-ié) v. a. Syn. de
Replier
 دوباره صیقل دادن ، دوباره *Repolir v. a.*
 صیقلی کردن ، دوباره براق کردن ، دوباره
 برق انداختن ، دوباره برق دادن ، دوباره
 پرداخت دادن ، دوباره پرداختن ، *fig.* دوباره
 تنبیه کردن ، دوباره سیاست کردن ، دوباره
 تادیب کردن ، دوباره مجازات کردن ،
 دوباره مجازات دادن ، دوباره سیاست دادن
 صیقل دوباره ، پرداخت *Repolissage n. m.*
 صیقل دوباره ، برق دوباره ، صیقل دادگی دوباره ،
 برق انداختگی دوباره ، براق کردگی دوباره ،
 پرداخت دادگی دوباره
 کسی که در *Répondant (dan) n. m.*
 نماز نصارا جواب می دهد ، کسی که در امتحان
 عمومی حضور بیاید ، ضامن ، کفیل ، مسئول
 جواب دادن ، جواب گفتن ، *Répondre v. a.*
 در جواب گفتن ، پاسخ دادن ، پاسخ گفتن ،
 بیاسخ گفتن ، در پاسخ گفتن ، جواب نوشتن ،
 در جواب نوشتن ، پاسخ نوشتن ، نوشتن ،
 در پاسخ نوشتن ، *v. n.* جواب گوئی
 کردن ، بگستاخی و احمقانه جواب دادن ،
 منعکس کردن ، برگرداندن ، برگردانیدن (صدا) ،
 اعتراض کردن ، ایراد کردن ، دلیل آوزدن ،
 حجة آوردن ، احتجاج کردن ، تاکید کردن ،
 تایید کردن ، التزام دادن ، *fig.* مناسبت
 بودن ، تناسب داشتن ، نسبت داشتن ، مطابق
 بودن ، منطبق بودن ، مطابقت داشتن ، تطبیق
 داشتن ، عوض دادن ، سزا دادن ، جزا دادن ،
 مکافات دادن ، کیفر دادن ، قریبه بودن ، قرین
 بودن ، مقارن بودن ، مقارنه داشتن ، مقترن
 بودن ، اقتران داشتن ، صدا کردن ، صدا

ایجاد ، باعث تناسل ، مساعد برای تولید و ایجاد
 تولید *Reproduction (si-on) n. f.*
 ایجاد ، تناسل ، ولادت ، تولید مثل ، تولد
Bot. و سیله تولید نباتات ، در باب قسمت
 های بعضی از حیوانات گفته میشود که پس
 از کشته شدن یا بریده شدن دوباره تولید شده
 باشد ، تقلید کامل ، طبع و نشر ، طبع و انتشار
 دوباره فراهم کردن ، *Reproduire v. a.*
 دوباره فراهم ساختن ، دوباره فراهم آوردن ،
 دوباره گرد آوردن ، دوباره گرد کردن ، دوباره
 حاصل کردن ، دوباره بدست آوردن ، تولید
 کردن ، ایجاد کردن ، بوجود آوردن ، دوباره
 اظهار کردن ، دوباره بیان کردن ، دوباره
 ابراز کردن ، تقلید کامل کردن ، عینا تقلید
 کردن ، طبع و نشر دادن ، طبع و نشر
 کردن ، طبع و انتشار دادن ، طبع و انتشار کردن
 تولید شدن ، وجود *se reproduire v. pr.*
 شدن ، بوجود آمدن
 دوباره وعده کردن ، *Repromettre v. a.*
 دوباره وعده دادن (*Peu us.*)
 قابل تقییح ، تقییح کردنی ، *Réprouvable adj.*
 قابل رد کردن ، قابل عیب جوئی (*Peu us.*)
 ملعون ، لعنتی ، *Réprouvé, e n. et adj.*
 دوزخی ، جهنمی ، مطرود ، لعنت کرده
 دوباره ثابت کردن ، *Reprouver (vé) v. a.*
 دوباره مدال کردن ، دوباره تعلیل کردن ،
 دوباره توجیه کردن
 رد کردن ، نفی ، *Réprouver (vé) v. a.*
 کردن ، طرد کردن ، تقییح کردن ، عیب
 گرفتن ، عیب جوئی کردن ، لعنت کردن ،
 ملعون کردن
 ریس *Reps (rèpss) n. m.*
 خزندگی ، *Reptation (si-on) n. f.*
 خزش ، زحف
 بحالت خزیدن ، بحالت *Reptatoire adj.*

دارائی در موقع طلاق و غیره از آن بردارند
 چند بار ، چند دفعه ، *à plusieurs reprises*
 چند نوبت ، چند مرتبه ، چند وهله ، چند مرحله
 رفو کردن ، رفوگری ، *Reprendre (zé) v. a.*
 کردن ، ورچیدن ، برچیدن
 کارگری که کار اورفو ، *Repriseuse n. f.*
 کردن و ورچیدنست
 تقییح آمیز ، آرد آمیز ، *Réprobateur, trice adj.*
 تقییح رد ، *Réprobation (si-ou) n. f.*
 عیب جوئی ، لعنت ، لعن ، لعنت خدا ، ملامت ،
 ملام ، سرزنش ، سر کوفت ، طعن ، طعنه ، طعن و لعن
 قابل ملامت ، ملامت کردنی ، *Reprochable adj.*
 ملامت یندیر ، قابل ملام ، سرزنش کردنی ،
 سرزنش یندیر ، قابل سرزنش ، قابل طعن ،
 قابل طعنه ، *Dr.* قابل رد ، زد کردنی
 ملامت ، سرزنش ، ملام ، *Reproche n. m.*
 طعن ، طعنه ، سر کوفت
 بی عیب ، بی علت ، بی *sans reproche*
 نقص ، بی مقتضت ، بی نقیصه ، بی آهو
 بی آنکه مدعی ملامت کردن باشند
 سرزنش کردن ، *Reprocher (ché) v. a.*
 سرزنش دادن ، ملامت کردن ، طعن کردن ،
 طعنه زدن ، سر کوفت زدن ، بالحن شدید و
 ترش روئی بروی کسی آوردن ، *Dr.* رد
 کردن ، طرد کردن
 بخود ملامت کردن ، *se reprocher v. pr.*
 بخود سرزنش کردن ، بخود سرزنش دادن
 تولید کننده ، *Reproducteur, trice adj.*
 مولد ، ایجاد کننده ، موجد ، تناسلی ، *n. m.*
 حیوانی که برای تخم گیری و تناسل باشد
 قابلیت تولید ، قابلیت ، *Reproductibilité n. f.*
 تناسل ، قابلیت ایجاد (*Peu us.*)
 قابل تولید ، تولید کردنی ، *Reproductible adj.*
 قابل تناسل ، قابل ایجاد ، ایجاد کردنی
 باعث تولید ، باعث *Reproductif, ive adj.*

قابل باز پرس ، باز خواستنی ، باز پرسیدن ،
 باز خواست کردنی ، باز پرس کردنی
 مواخذه ، عتاب ، توبیخ ، *Réprimande n. f.*
 تعزیر ، بازخواست ، باز پرس ، معاتبه ، تکذیر ،
 مجازات توبیخ و مواخذه
 مواخذه کردن ، *Réprimander (dé) v. a.*
 عتاب کردن ، توبیخ کردن ، تعزیر کردن ،
 معاتبه کردن ، تکذیر کردن ، بازخواست کردن ،
 باز پرس کردن ، باز خواستن ، باز پرسیدن
 دفع کننده ، *Réprimant (man), e adj.*
 سر کوبی کننده ، سر کوبنده ، جلو گیری کننده ،
 منع کننده ، قلع و قمع کننده ، دافع ، قانع
 دفع کردن ، *Réprimer (mé) v. a.*
 سر کوبی کردن ، سر کوبیدن ، سر کوفتن ،
 جلو گیری کردن ، منع کردن ، قلع و قمع
 کردن ، جلو گرفتن
Repris (pri) n. m. Un repris de
 کسی که پیش از وقت مرتکب *justice*
 جنایتی شده باشد
 (*le féminin reprise est quelque-*
fois employé)
 رفو ، رفوگری ، ورچینی ، *Reprisage n. m.*
 ورچیدگی
 فتح دوباره ، اشغال دوباره ، *Reprise n. f.*
 تصرف دوباره ، تسخیر دوباره ، استیلا دوباره ،
 کشایش دوباره ، وهله ، مرحله ، دفعه ، نوبت ،
 نوبه ، بار ، رجوع ، اعاده ، تکرار ، رفو ،
 رفوگری ، ورچینی ، تعمیر دیوار و ستون
 و غیره ، هر یک از قسمت های حملات *escrime*
 و *duel* و غیره ، نمایش دوباره ، تجدید
 نمایش ، تجدید تمثیل ، اعاده نمایش ، هر
 قسمتی از آهنگ و تصنیف و غیره که باید
 دوباره خوانده و نواخته شود هر چند که یک
 بار نوشته باشند ، *(Dr.) n. f. pl.* آنچه
 زن و شوهر حق دارند پیش از تقسیم کل

کردن ، دوباره ظاهر ساختن ، نشان دادن ،
 نمودن ، نمایش دادن ، جلوه دادن ، عرض
 کردن ، عرضه کردن ، اظهار کردن ، بیاد
 آوردن ، بخاطر آوردن ، مجسم کردن ، مصور
 کردن ، بیان کردن ، ابراز کردن ، بازی
 کردن نمایش ، در نمایش کاری را انجام دادن ،
 نماینده بودن ، جانشین بودن ، قائم مقام بودن ،
 نایب مناب بودن ، مبعوث بودن ، بجای کسی
 یا چیزی بودن ، در عوض کسی یا چیزی بودن ،
 سرزنش کردن ، ملامت کردن ، مواخذه
 کردن ، باز پرس کردن ، بازخواست کردن ،
 باز پرسیدن ، باز خواستن ، *v. n.* حالت
 و رفتار معینی داشتن ، خرج یندیرائی و
 نمایندگی کردن
 تصور کردن ، *se représenter v. pr.*
 گمان کردن ، خیال کردن
 قابل دفع ، دفع کردنی ، *Répressible adj.*
 قابل سر کوبی ، سر کوبی کردنی ، قابل جلو گیری
 سر کوبیدن (*Peu us.*)
 دفع کننده ، سر کوبی ، *Répressif, ive adj.*
 کننده ، سر کوبنده ، باعث دفع و سر کوبی ،
 جلو گیری کننده
 دفع ، سر کوبی ، *Répression (si-on) n. f.*
 جلو گیری ، منع ، زجر ، تنکیل ، قلع ، قمع ،
 قلع و قمع
 دوباره قرض دادن ، *Reprêter (té) v. a.*
 دوباره وام دادن ، دوباره عاریت دادن ، دوباره
 عاریه دادن ، دوباره امانت دادن
 دوباره خواهش ، *Reprier (é) v. a. et n.*
 کردن ، دوباره خواستن ، دوباره خواستار
 شدن ، دوباره تمنی کردن ، دوباره متمنی شدن ،
 دوباره استدعا کردن ، دوباره مستدعی شدن
 قابل مواخذه ، قابل *Réprimandable adj.*
 عتاب ، قابل توبیخ ، قابل تعزیر ، مواخذه کردنی ،
 عتاب کردنی ، توبیخ کردنی ، قابل بازخواست

- خزندگی
Reptiles *n. m. pl. s.* خزندگان، هوام، احناس، *fig.* شخصی که دارای طبیعت پست باشد *adjectiv.*
- Repu, e *adj.* پر، *fig.* مشبع، شبعان، مملو، ممتلی، دارای چیزی بعد افراط و اشباع
- Républicain, e (*kin, é-ne*) *adj.* جمهوری، جمهوری، طرفدار جمهوری، هوا خواه جمهوری، *n.* جمهوری طلب، جمهوری خواه
- Républicain (*kin*) *n. m.* نوعی مرغ از جنس *tisserin*
- Républicainement (*man*) *adv.* بنا بر اصول جمهوری و جمهوریت (*Peu us.*)
- Républicaniser (*zé*) *v. a.* حکومت جمهوری بر قرار کردن، با اصول جمهوری در آوردن
- Républicanisme *n. m.* جمهوری خواهی، جمهوری طلبی
- Republier (*é*) *v. a.* دوباره چاپ کردن، دوباره طبع کردن، دوباره با سمه کردن، دوباره بطبع رساندن، دوباره طبع و نشر دادن، دوباره نشر دادن، دوباره انتشار دادن، دوباره منتشر کردن
- République *n. f.* حقوق جمهور، حقوق عامه مردم، حکومت جمهوری، جمهوری، جمهوریت *fig.* جمعیتی از مردم که یک نوع صنف و ملکی تشکیل دهند
- la république des lettres و نویسندگان
- République française جمهوری فرانسه
- Répudiable *adj.* قابل نفی، قابل طرد، قابل اخراج، نفی کردنی، طرد کردنی، اخراج کردنی، طلاق دادنی، قابل طلاق
- Répudiation (*si-on*) *n. f.* نفی، طرد، اخراج، طلاق، *Dr.* چشم پوشی و صرف نظر اختیاری
- Répudier (*é*) *v. a.* نفی کردن، طرد کردن، اخراج کردن، بیرون کردن، اخراج کردن، بیرون کردن، *fig.* رد کردن، *Dr.* باختیار صرف نظر کردن و چشم پوشیدن
- Repue *n. f.* جرای دوباره غنائی که مجانی باشد و پول پای آن ندهند
- Répugnance *n. f.* کراهت، تنفر، نفرت، انزجار، انزجار خاطر، آزیغ، آزیغ کریه، مکروه، *adj.* نفرت انگیز، کراهت آور، منفور، کراهت آور، کراهت انگیز، مخالف، ضد، برخلاف، بر علیه، بر ضد
- Répugner (*gné*) *v. n.* نفرت داشتن، نفرت داشتن، کراهت داشتن، اگره داشتن، بد آمدن، ناخوش آمدن، انزجار داشتن، منزجر بودن، متنفر بودن، نفرت آوردن، متنفر آوردن، کراهت آوردن، اگره آوردن، انزجار آوردن، منزجر کردن، متنفر کردن، مخالف بودن، برخلاف بودن، ضد بودن، بر ضد بودن، بر علیه بودن
- Repulluler ou selon l'Académie
Repulluler (*pullu-lé*) *v. n.* دوباره بمقدار کثیر بوجود آمدن و پیدا شدن
- Répulsif, ive *adj.* دفع کننده، دافع، دفعی، اندفاعی، متدفع، رادع، تردیدی، ترددی، *fig.* کریه، مکروه، بدناما، بدآیند
- Répulsion (*si-on*) *n. f.* دفع، اندفاع، رد، تردید، تردد، *fig.* اگره، کراهت، بدنامائی، بد آمدگی
- Repurger (*jé*) *v. a.* دوباره مسهل دادن، دوباره گوارکن دادن، شهرت، اشتها، *n. f.* معروفیت، نام، نام برداری، ناموری

- حسن شهرت، نام نیک، نیک نامی، خوش نامی
- Réputé, e *adj.* معروف، مشهور، مشتهر، شهره، موسوم، متصف، *absolum.* خوش نام، نیک نام، نامی، نامبر دار، نامور، نامدار، بنام
- Réputer (*té*) *v. a.* معروف دانستن، مشهور دانستن، مشتهر دانستن، شهره دانستن، موسوم دانستن، متصف دانستن، موصوف دانستن
- Requérable (*ké*) *adj. (Dr.)* چیزی که طلب کار باید بتقاضای آن برود، حسب التقاضا
- Requérant (*ké-ran*), e *n. et adj.* تقاضا کننده از عدلیه، مدعی، عارض، مستدعی، طالب
- Requérir (*ké*) *v. a.* خواهش کردن، خواستن، خواستار شدن، تمنی کردن، متمنی شدن، استدعا کردن، مستدعی شدن، در خواستن، درخواست کردن، تقاضا کردن از عدلیه، عارض شدن، عرض کردن، عرض حال دادن، ضرب العجل دادن، اخطار رسمی کردن، اخطار کردن، خواستن و تقاضا کردن بنام قانون، *fig.* خواستن، خواهان شدن، خواهنده شدن
- Requestionner (*kès-ti-o-né*) *v. a.* دوباره سؤال کردن، دوباره پرسیدن (*Peu us.*)
- Requête (*kê-te*) *n. f.* عرض حال، عریضه، ادعای نامه، معروضه، تقاضای شفاهی، درخواست، تمنی، استدعا، تقاضا، خواهش، *vener.* شکار جدید از حیوانی در موقعی که کم باشد
- عضو شورای دولتی *maître des requêtes*
- که بمنزله مخبر کمسیون در مجلس شوریهست
- دایره عریض در *chambre des requêtes* دیوان تمیز
- Requêter (*kê-té*) *v. a. (Vener.)* دوباره بی کردن شکار (در سک شکاری)
- دعای اموات *Requiem (ré-kui-ém) n. m.*
- در کلیسیا، نماز دفن میت، آهنگ موسیقی که برای این دعا باشد (*en ce sens prend une majuscule*)
- pl. des requiem*
- اره ماهی، سک *Requin (kin) n. m.* دریائی، کلب البحر، زفا، قرش، ابومشر، نهنگ، سک بحری، سک ماهی، سک آبی (*on dit aussi squalé*)
- Requiner (*kin-ké*) *v. a. (Pop.)* لباس و زینت نو پوشاندن، دوباره ظاهر زیبا دادن لباس نو پوشیدن
- se requiner v. pr.* رخت نو پوشیدن، خرامیدن، خرام کردن، خرامان رفتن، خرامان راه رفتن
- مناسب، مساعد *Requis, e (ki-i-ze) adj.* سازگار، مطلوب، مقبول، مقتضی، لازم، واجب
- تقاضای *Réquisition (ki-zi-si-on) n. f.* از عدلیه، تقاضای تسلیم و توقیف و غیره، تقاضای اعتبار، درخواست
- اجازه جلب نام *réquisition permanente*
- اتباع فرانسه که متاهل نباشند از سن ۱۸ سالگی تا سن ۲۵ سالگی برای استخدام در موارد مخصوص که مجلس *Convention* در تاریخ ۲۳ او ۱۷۹۳ تصویب کرده است
- Réquisitionnaire (ki-zi-si) n. m.* سربازی که در موارد مخصوص بگیدند
- تقاضای تسلیم و تفویض *Réquisitionnement (ki-zi-si-o-neman) n. m. (Peu us.)*
- تقاضای تسلیم و تفویض کردن *Réquisitionner (ki-zi-si-o-né) v. a.*
- تقاضای توقیف *Réquisitoire (ki-zi) n. m.* از طرف مدعی العموم در محکمه، نطق یا لایحه شامل علل اتهام، *par ext.* ملامت و ایرادی که نکسی داشته باشند
- Réquisitorial, e, aux (ki-zi) adj.*

بتواند عفو کند

کنار گذاشتن *Réserver (vé) v. a.*

جدا گذاشتن، سوا کردن، جدا کردن، مجزی

کردن، سوا گذاشتن، ذخیره کردن، پس

انداختن، پس انداز کردن، *fig.* مخصوص

کردن، مختص کردن، اختصاص دادن،

تخصیص دادن، خاص کردن، معین کردن،

معلوم کردن، تعیین کردن، مشخص کردن

صبر کردن، انتظار *v. pr.*

کشیدن، منتظر شدن، تامل کردن، دست

نگاه داشتن

se réserver à ou de faire quelque

در کردن کاری دست نگاه داشتن

سرباز ذخیره، سرباز *Réserviste n. m.*

زایاس، سرباز احتیاطی

انبار، ذخیره، خزانه *Réservoir n. m.*

خزینه، محفظه، مخزن، آب انبار، حوض،

آبدان، آبگیر، صنعه، تالاب، شمر، صدوق

سوراخ دار که ماهی زنده را در جوف آن

در آب نگاه می دارند

مقیم، ساکن، *Résidant (dan), e adj.*

متمکن، نزیل، متوقف، جایگیر، جاگیر

مقر، محل اقامت، مسکن، *Résidence n. f.*

موقف، توقف، توف، توف، جاگاه،

جایگاه، قرارگاه، قرارگاه، منزل، ماوی،

مرکز، اقامت، توقف، وقفه، مکث، درنگ،

ایست، قرار، مقر و مسکن ارباب و شاهزاده

و پادشاه، در مستعمرات شغل و مقام و

منزل *résident*

نماینده مختار، *Résident (dan) n. m.*

وزیر مقیم، سفیر، مندوب، عنوان بعضی

از مأمورین دولت در مستعمرات

اقامت داشتن، توقف *Résider (dé) v. n.*

داشتن، مقیم بودن، متوقف بودن، ساکن

بودن، سکونت داشتن، سکنتی داشتن، متمکن

تقیید، احتراز، احتیاط قبودی، حفظ حقی
برای خود

پس انداز، ذخیره، *Réserve (zèr-ve) n. f.*

حفظ حق، حفظ حق و اختیار در چیزی،

ابقاء، استبقاء، قید، شرط، احتراز، احتیاط،

قشون ذخیره، قشون زایاس، قشون احتیاطی،

صفوف احتیاطی قشون، *(dans ce sens,*

s'emploie plutôt au pluriel)

قسمتی از جنگل که پس از تراش می گذارند

بروید، *Dr.* قسمتی از ارث که صاحب ارث

نمی تواند در آن دخل و تصرف کند، *fig.*

حد، حد و حصر، حصر، اندازه، خودداری،

خویشتن داری، کف نفس، *(Dr.) n. f. pl.*

اعتراض بر ضد تعبیر سندی که داده باشند

قسمتی از غذا که پس *réserves nutritives*

از هضم و جذب در بعضی از نسوج بدن

تحلیل نرفته مانده باشد

بی استثناء، *sans réserve (loc. adv.)*

بی تفاوت، بی اختلاف

بارعایت تمام ایراداتی *sous toute réserve*

که ممکن باشد بگیرند

کنار، جدا، جدا گانه، *en réserve*

علیحده، سوا

باستثنای، *à la réserve de (loc. prép.)*

بجز، مگر، غیر از، بغیر از، جزاز، بجزاز

باستثنای اینکه، *à la réserve que (loc. conj.)*

مگر اینکه، جز اینکه، جز آنکه

خود داری کرده، *Réservé, e (zèr) adj.*

خویشتن داری کرده، کف نفس کرده، بخود

داری، بخویشتن داری، بکف نفس پس برده،

زیر پرده، در لفاقه، در تحت لفاقه، *n.*

نثار گذاشته، جدا گذاشته، سوا گذاشته،

سوا کرده، جدا کرده، گرفته

گاهی که فقط پاپ یا *cas rsservé évêque*

حمله دوباره، حمله مجدد *(Vx.)*

فریادی که *à la rescousse (loc. adv.)*

سابقاً برای مدد طلبیدن در جنگ می کردند

(de là l'expression : venir à la

rescousse)

اجازه و امر کتبی برای دریافت مبلغی *Rescription (rès-krip-si-on) n. f.*

جواب امیر اطوران *Rescrit (rès-kri) n. m.*

روم بمسائلی که در باب آن قضاة و حکام ولایات

ازیشان مشورت می کردند، مکتوب پاپ

(bref یا bref) که برای کار مخصوصی

در حق بعضی اشخاص صادر شود، فرمان

و مأموریت نامه ای که بعضی از پادشاهان برای

کار مخصوصی صادر کنند

بافته مشبک، کش *Réseau (ré-zô) n. m.*

الف کش، آفت، چیز مشبک و سوراخ سوراخ،

شبکه، شبکة، چیزی که با هم متقاطع باشد،

جدول، زمینه توری و قلاب دوزی، *fig.*

چیز در هم و بر هم *Anat.* شبکه، *optiq.*

مجموع روزنه ها و خطوط موازی که در یک

فاصله باشند

مجموع *réseau de chemins de fer*

خطوط راه آهن مملکتی یا ناحیه ای

قطع، اش، جدع، حذف *Résection (ré-sèk-si-on) n. f. (Chir.)*

خزام، خزام المطری، *Réséda (zè) n. m.*

گل مجبت، گیاه مجبت، علف مجبت، اسلیخ،

اسلیخ، بلجعا، فاغیه، سلبخه، ورث، اسپرک

طایفه خزام *Résédacées (zé-da-sé) n. f. pl.*

قطع کردن، *Réséquer (ré-s-e-ké) v. a.*

نشر کردن، جدع کردن، حذف کردن

نارای حق *Réservataire adj. et n. m. (Dr.)*

حمله ثانوی، *Rescousse (rès-kou-se) n. f.*

دارای تقاضای توقیف و دستگیری، شامل

علل اتهام

دوباره نمک زدن، *Resaler (re-sa-lé) v. a.*

دوباره نمک ریختن، دوباره شور کردن

دوباره چرک کردن، *Resalir (re-sa) v. a.*

دوباره چرکین کردن، دوباره آلودن، دوباره

آلوده کردن، دوباره گسیف کردن

دوباره سلام، *Resaluer (re-sa-lu-é) v. a.*

کردن، دوباره سلام دادن، دوباره سلام گفتن

در باب هر نقشه، *Resarcelé, e adj. (Blas.)*

ای گفته می شود که دوره آن زنجیره ای

از مینای مخصوصی دارد و فاصله آن از کنار

نقشه مطابق با عرض آن باشد

صحیح *Rescapé, e (rès-ka) adj. et n.*

و سالم از خطر بیرون آمده، از خطر جسته،

از مهلکه جسته

لغو کردنی، *Rescindable (rès-sin) adj.*

نسخ کردنی، باطل کردنی، قابل نسخ، قابل

لغو، قابل الغاء، قابل بطلان، فسخ کردنی،

قابل فسخ

باعث *Rescindant (rès-sin-dan), e adj.*

فسخ و نسخ و الغاء و بطلان، *(Dr.) n. m.*

تقاضای فسخ، تقاضای لغو، تقاضای الغاء،

تقاضای بطلان

نسخ کردن، فسخ کردن، باطل کردن، لغو

کردن، الغاء کردن

نسخ قرار دادی بواسطه ضرری که یکی از

طرفین وارد آید

باعث نسخ قرار دادی بواسطه ضرری که یکی از

طرفین، *n. m.* تصرف موضوع معامله پس

از الغای قرارداد یا حکم محکمه

حمله ثانوی، *Rescousse (rès-kou-se) n. f.*

تحلیل ، انحلال ، گشایش ، رفع ، کشادگی ،
کشودگی ، تصفیه ، تسویه ، فصل ، فیصله ،
قطع ، قطع و فصل ، حل و عقد ، حل و فصل ،
حل و تصفیه ، حل و تسویه ، Dr. بطلان ،
نقض ، ابطال ، نسخ ، فسخ ، لغو ، الغاء ،
تصمیم ، عزم ، قصد ، نیت ، حکم ، عزیمت ،
ثبات رای ، ثبات عقیده ، پایداری ، رسوخ
عقیده ، جرات ، دلاوری ، دلیری ، پافشاری
résolution d'une tumeur (Méd.)

تحلیل ورم و دمل و غیره

résolution d'une équation (Alg.)

حل معادله

Résolutoire adj. ناقض ، مبطل ، ناسخ ،
ملغی ، لغو کننده ، الغاء کننده ، نسخ کننده ،
فسخ کننده ، نقض کننده ، باطل کننده

Résolvant (van), e n. m. et adj.

Syn. de Résolutif.

Résonance n. f. انعکاس صوت ،
رنین ، طنین ، پیچش صدا ، پیچش صوت ،
چرنک ، طنین اندازی ، قابلیت هدایت صوت
Résonateur n. m. انعکاس
دهنده صوت

Résonnant (nan), e adj. طنین انداز ،
انعکاس دهنده صوت ، دارای پیچش صدا
و صوت

Résonnement (man), n. m. انعکاس
صوت ، انعکاس ، رنین ، طنین ، پیچش صدا ،
پیچش صوت ، چرنک ، طنین اندازی

Résonner (né) v. n. منعکس کردن صدا ،
پیچیدن صدا ، پیچیدن
صوت ، طنین انداختن ، صدا دادن ، صدا کردن ،
یر صدا بودن ، یرسر و صدا بودن ، موزون
بودن ، خوش آهنگ بودن ، گوش را نوازش
دادن ، گوش را نوازش کردن ، بگوش خوش
آمدن ، بگوش خوش آیند بودن ، خوش صدا

خوراکی در آن بسیارست
résistance électrique مقاومت بیش یا کمی
که جسم هادی برق در مقابل جریان نشان
میدهد
Résistant (tan), e adj. یردوام ، سخت ،
صلب ، سفت ، دیر شکن ، بادوام
محیطی که *milieu résistant (Physiq.)*
با حرکت اجسامی که از آن عبور میکنند
مقاومت کند

Résister (té) v. n. مقاومت کردن ،
پایداری کردن ، دوام کردن ، بردباری کردن ،
جان سختی کردن ، سرسختی کردن ، تحمل
کردن ، متحمل شدن ، احتمال کردن ، یارا
کردن ، یا را داشتن ، یارستن ، دفاع کردن ،
مدافعه کردن ، تدافع کردن ، *fig.* خودداری
کردن ، خویشتن داری کردن ، کف نفس
کردن ، جلو خود را گرفتن ، استقامت کردن ،
ایستادن ، باز ایستادن ، ایستادگی کردن

Résolu, e adj. جسور ، دلیر ، گستاخ ، بی
باک ، پردل ، دلاور ، بی پروا ، بی محابا ،
سرسخت ، دلدار ، شبردل ، صاحب عزم و
حزم ، راسخ ، یا برجا ، یا برجای ، یا بجای ،
یا بجای ، استوار

Résoluble adj. قابل حل ، حل کردنی ، در
آوردنی ، نسخ کردنی ، لغو کردنی ، الغا کردن
باطل کردنی ، قابل نسخ ، قابل فسخ ، قابل
لغو ، قابل الغاء ، قابل بطلان ، قابل ابطال ،
قابل نقض ، نقض کردنی

Résolument (man) adv. با اراده ، با
عزم ، بعزم راسخ ، با عزم جزم ، بجرات ،
بدلاوری ، بدلبیری ، دلاورانه ، دلیرانه ، بی
باکانه ، بی پروائی ، بی محابائی

Résolutif, ive adj. محلل ، تحلیل برنده ،
مقطع ، *n. m.*

Résolution (si-on) n. f. تبدیل ، حل ،

Résille (ll, mll.) n. f. نوعی از تور که
زلف را در آن جامی دهند ، میله فلزی نازک
که شیشه های کوچک در و پنجره را نگاه
می دارد ، آلت

Résine n. f. سقر ، صمغ ، انگم ، علك ،
شلم ، راتین ، راتینک ، راتینج ، راتیناه ، راتیان ،
زنگباری ، رخیته ، رخیه ، راتینک ، راتینج ،
رسینه ، خشار ، اخشار

Résiner (né) v. a. گرفتن صمغ و سقر ،
درختی ، صمغ و سقر مالیدن و آغشتن چیزی
Résineux, euse adj. سمغی ، سقری ،
انگمی ، صمغ دار ، سقر دار ، انگم دار

électricité résineuse ou négative
نوع برق که بواسطه مالیدن اوله سقر بر
پارچه یشمی تولید میشود

Résingle (zin-ghle) n. f. افزاری که با
آن زرگر چیزهای غر شده را درست می کند

Résinier (é), ère n. شخصی که مشغول
درست کردن سقر و صمغ باشد ، *adj.* سقری ،
صمغی ، مربوط بمواد صمغی و سقری

Résinifère adj. مواد صمغ ، مولد سقر ،
صمغ دار ، سقر دار

Résipiscence (ré-si-pis-san-se) n. f.
ندامت یشیمانی ، ندم ، توبه ، انابه ، استغفار
از ندامت کسی *recevoir à résipiscence*
خطای او را در گذشتن

Résistance n. f. مقاومت ، پایداری ،
صلابت ، مکانت ، دوام ، برد باری ، جان
سختی ، سر سختی ، تحمل ، یارا ، دفاع ،
مدافعه ، مخالفت ، اختلاف ، خلاف ، گردنکشی ،
سرشی ، گردن فرازی ، برخاش ، برخاشگری ،
برخاشخوری ، استبیز ، استبیزه ، استبیزه ،
ستیز کاری ، استبیزه کاری ، استبیز کاری ،
کردن کلفتی ، کله شقی ، پوست کلفتی

pièce de résistance قطعه ای که مواد
بودن ، تمکن داشتن ، مکان داشتن ، جاداشتن ،
جایگیر بودن ، جایگیر بودن ، قرار داشتن ،
مقر داشتن ، منزل داشتن ، ماوی داشتن ،
fig. بودن ، وجود داشتن ، موجود بودن
Résidu n. m. (Chim.) بقاله ، درد ،
رسوب ، فضله ، ته مانده ، ریزه ، بازمانده ،
باقی مانده ، بقیه ، *fig.* چیزی که در کمون
چیز دیگر باشد ، جوهر ، زبده ، چکیده ،
خلاصه ، شیر ، عصاره ، عصبر

Résiduaire adj. رسوب دار ، درد دار ،
فضله دار ، بقاله دار
Résignant (gnan) n. m. واگذار کننده ،
واگذارنده ، دهنده ، معطی ، دهنده حقی
Résignataire (gna) n. m. کسی که
حقی را باو واگذار کرده باشند ، طرف
واگذاری ، معطی علیه
Résignation (gna-si-on) n. f. ترك ،
واگذاری ، باز گذاری ، اعطا ، عطا ، تخلیه ،
استعفاء ، تسلیم ، توکل ، تفویض ، تمکین ،
تسلیم شده ، تفویض ، *adj.* متوکل
شده ، تمکین کرده ، توکل کرده ، متوکل
واگذار کردن ،
واگذار شدن ، باز گذار کردن ، باز گذاشتن ،
ترك کردن ، تخلیه کردن ، اعطا کردن ،
توکل بخدا *résigner son âme à Dieu*
کردن
se résigner v. pr. تمکین کردن ، تسلیم
شدن ، تفویض شدن ، مطیع شدن ، منقاد
شدن ، فرمانبردار شدن ، رام شدن
Résiliation (si-on) n. f. نسخ ، فسخ ،
الغاء ، لغو ، بطلان ، ابطال
(on dit aussi résiliement ou résiliment)
Résilier (é) v. a. نسخ کردن ، فسخ
کردن ، لغو کردن ، الغاء کردن ، باطل کردن

تعبیل ، اجلال ، کرامت ، اکرام ، اعتبار ، رعایت ، رعایت جانب ، جانب داری ، مراعات ، ملامت ، تعارف ، احترامات ، *respect humain* از بدگوئی و غیبت برود
 نور از جناب شما ، *sauf votre respect* نور از جناب ، دور جان ، دور جان شما ، نور از جانب ، دور از جان شما ، دور از جان ، شما بر نخورد ، بلانسیب
 قبول *tenir quelqu'un en respect* چیزی کسی را وادار کردن
 نسبت احترام ، *Respectabilité (pèk) n. f.* قابلیت حرمت ، قابلیت تکریم ، قابلیت تعظیم ، قابلیت تجلیل ، قابلیت اکرام ، شرافت ، شرف ، اعتبار ، جلال ، جلال قدر ، حشمت ، احتشام ، شکوه
 قابل احترام ، *Respectable (pèk) adj.* قابل حرمت ، قابل توقیر ، قابل تکریم ، قابل تعظیم ، قابل تجلیل ، قابل اکرام ، احترام کردنی ، حرمت کردنی ، حرمت نهادنی ، حرمت نشستی ، توقیر کردنی ، تکریم کردنی ، تعظیم کردنی ، تجلیل کردنی ، اکرام کردنی ، شریف ، شرف ، شرافتمند ، محترم ، معتبر ، جلیل ، اندر ، محترم ، باشکوه
Respectablement (pèk, man) adv. عزیز قابل احترام و حرمت و توقیر
 احترام کردن ، *Respecter (pèk-té) v. a.* احترام گذاشتن ، احترام گذاشتن ، نگاه داشتن ، حرمت کردن ، حرمت داشتن ، حرمت نهادن ، حرمت نگاه داشتن ، تکریم کردن ، تعظیم کردن ، تجلیل کردن ، اکرام کردن ، *par ext.* رعایت کردن ، مراعات کردن ، مراعات خاطر کردن ، رعایت جانب کردن ، جانب داری کردن ، خاطر نگه داشتن ، خاطر نگاه داشتن ، خاطر

بودن ، خوش صوت بودن
Résorber (bé) v. a. امتصاص کردن ، ارتشاف کردن ، جذب کردن ، تحلیل بردن ، فرو نشین کردن ، فرو نشانیدن ، فرو نشاندن ، فرو کش کردن
Résorcine (zor) n. f. یکی از سه *phénol* که از *benzine* مشتقست
Résorption (zorp-si-on) n. f. جذب دوباره ، تحلیل دوباره ، فرو نشینی ، فرو کشی ، فروکش ، فرو نشین ، *Méd.* جذب ، تحلیل ، امتصاص ، ارتشاف
 تبدیل کردن ، حل ، *Résoudre (zou) v. a.* کردن ، منحل کردن ، بدل کردن ، عوض کردن ، تغییر دادن ، مبدل کردن ، تحلیل بردن ، فرو نشانیدن ، فرو نشانیدن ، فرو کش کردن ، فرو نشین کردن ، آب کردن ، ذوب کردن ، نقض کردن ، فسخ کردن ، نسخ کردن ، باطل کردن ، لغو کردن ، الغاء کردن ، راه حل پیدا کردن ، تصمیم گرفتن ، اراده کردن ، عزم کردن ، نیت کردن ، قصد کردن ، عزم را جزم کردن
 معادله ای را *résoudre une équation* حل کردن
 کسی را چیزی *à résoudre quelqu'un* مصمم کردن
 تصمیم گرفتن ، *résoudre de (infini.)* اراده کردن ، عزم کردن
 رای دادن ، اظهار عقیده ، *résoudre que* و رای کردن
 تبدیل شدن ، تبدیل ، *se résoudre v. pr.* یافتن ، مبدل شدن ، عوض شدن ، تغییر یافتن ، بدل شدن ، تصمیم گرفتن ، اراده کردن ، عزم کردن ، نیت کردن
 احترام ، حرمت ، توقیر ، *Respect (pè) n. m.* تعظیم ، تکریم ، تادب ، ارج ، آزر ، تبجیل

نگهداری کردن ، خاطر نگاهداری کردن ، پاس خاطر داشتن ، *fig.* صرفه کردن ، صرفه جوئی کردن ، صرف نظر کردن ، چشم پوشیدن ، دست شستن ، دست کشیدن ، کوتاهی کردن ، قصور کردن
 احترام خود و شان ، *se respecter v. pr.* خود را نگاه داشتن ، حفظ حیثیت خود کردن ، حفظ شان و شئون خود کردن
 متبادل ، متقابل ، *Respectif, ive (pèk) adj.* برابر ، دوطرفی ، دوجانبی ، از دو طرف ، از دو جانب ، دوطرفه ، دوجانبه ، دوسوئی ، از دو سو ، از دو سوی ، دوسویه ، دورویی ، از دو روی ، از دو رو ، دوستی ، دوست ، از دو سمت ، دو رویه
Respectivement (pèk, man) adv. متبادلا ، متقابلا ، از دو جانب ، دوجانبه ، از دوطرف ، دوطرفه ، از دو سو ، از دو سوی ، دو سویه ، از دو رو ، از دورویی ، دو رویه ، از دو سمت ، دوسمت ، از طرفین
Respectueusement (pèk, ze-man) adv. با احترام ، با حرمت ، با توقیر ، با تعظیم ، با تکریم ، با تادب ، با تجلیل ، با اکرام ، محترمانه ، مودب ، با ادب ، *Respectueux, euse adj.* احترام نگه دار ، احترام نگاه دار ، حرمت نگهدار ، حرمت نگاه دار ، موقر ، با وفار ، ارجمند ، احترام آمیز ، حرمت آمیز ، توقیر آمیز ، تعظیم آمیز ، تجلیل آمیز ، اکرام آمیز
sommation respectueuse, acte respectueux (Dr.) اقامی که بوسیله آن فرزند باقی بیدرو مادر خود اخطار می کند که باز دواج او رضایت دهند (و الا بی رضایت ایشان عمل خواهد کرد)
 قابل تنفس ، تنفس کردنی ، *Respirable adj.* قابل استنشاق ، استنشاق کردنی ، قابل استنشام ، استنشام کردنی

تنفسی ، استنشاقی ، *Respirateur adj. m.* استنشامی
 تنفس ، *Respiration (si-on) n. f.* استنشاق ، استنشام ، دم ، دم در کشی ، دم زنی ، نفس ، نفس کشی ، نفس زنی
 تنفسی ، استنشاقی ، *Respiratoire adj.* استنشامی
 نفس کشیدن ، نفس ، *Respirer (ré) v. n.* زدن ، تنفس کردن ، دم زدن ، دم کشیدن ، دم در کشیدن ، دمیدن ، استنشاق کردن ، استنشام کردن ، زنده بودن ، زیستن ، زندگی کردن ، زندگانی کردن ، *fig.* ظاهر بودن ، آشکار بودن ، آشکاره بودن ، آشکارا بودن ، هویدا بودن ، پیدا بودن ، پدید بودن ، پدیدار بودن ، برجسته بودن ، جلوه گر بودن ، تجلی داشتن ، راحت کردن ، استراحت کردن ، آرام کردن ، آرام گرفتن ، آرامیدن ، آرامیدن ، نفس راحت کشیدن ، *v. a.* در تنفس جذب کردن ، استنشاق و استنشام کردن ، بوئیدن ، بودادن ، بو کردن ، *(Peu us) fig.* نشان دادن ، نمودن ، رساندن ، رسانیدن ، وانمود کردن ، نمودار کردن ، بشدت و بمیل مفرط خواستی ، *et v. n.* بجان آمدن ، جان گرفتن ، جان یافتن ، *respirer en*
 درخشیدن ، رخسیدن ، *Resplendir v. n.* تابیدن ، تافتن ، تلاوداشتن ، شععه داشتن ، درخشان بودن ، درخشنده بودن ، رخشان بودن ، درخشنده بودن ، تابان بودن ، تابناک بودن ، تابنده بودن ، متلاو بودن ، مشعشع بودن ، درخشان ، *Resplendissant (san), e adj.* درخشنده ، رخشان ، رخشنده ، تابان ، تابنده ، تابناک ، متلاو ، مشعشع ، فروزان ، فروزنده ، نورانی
 درخشانی ، *Resplendissement (man) n. m.* درخشندگی ، رخشان ، رخسانی ، رخشنده ، رخس ، تابانگی ، تابندگی ، تابناکی ، تاب ، فروزش

افروزش ' فروزانی ' افروزانی ' فروغ ' نور ' تنور ' نورانیت ' نلالو ' شمعشعه ' فروزندگی ' افروزندگی (*Peu us.*)
 Responsabilité *n. f.* ' مسؤلیت ' ضمانت ' کفالت ' ضمان ' تکفل ' ذمه ' جورکشی ' تعهد ' ذمه داری ' عهده داری
 Responsable *adj.* ' مسئول ' ضامن ' کفیل ' ذمه دار ' جورکش ' متکفل ' عهده دار ' متعهد
 Responsif (*rès*), *ive adj.* (*Dr.*) ' دارای جواب ' دارای پاسخ
 Ressac (*re-sak*) *n. m.* ' بازگشت شدید ' موج دریا باندرتون درموقعی که بمانعی برخورد
 Ressaigner (*re-sè-gné*) *v. a.* ' دوباره خون گرفتن ' دوباره فصد کردن ' دوباره رك زدن ' دوباره حجامت کردن *v. n.* ' دوباره خون آمدن ' دوباره خون سر کردن ' دوباره خون جاری شدن
 Ressaisir (*re-sè-zir*) *v. a.* ' دوباره گرفتن ' دوباره ستدن ' دوباره استدن ' دوباره ستادن ' دوباره استاندن ' دوباره استادن ' دوباره ستاندن ' دوباره دستگیر کردن ' دوباره دست آوردن *par ext.* ' دوباره باطاعت آوردن ' دوباره اشغال کردن ' دوباره تصرف کردن ' دوباره تسخیر کردن ' دوباره مسخر کردن ' دوباره تصاحب کردن ' دوباره تمالک کردن ' دوباره تملك کردن ' دوباره تملیک کردن ' دوباره فتح کردن ' دوباره گشادن ' دوباره گشودن *fig.* ' دوباره بدست گرفتن ' دوباره بعهده گرفتن ' دوباره بر ذمه گرفتن
 se ressaisir *v. pr.* (*Fig.*) ' اختیار خود را بدست گرفتن ' دوباره خودداری توانستن ' دوباره صاحب اختیار نفس خود شدن
 Ressasser (*re-sa-sé*) *v. a.* ' دوباره بیخفتن ' دوباره الك کردن ' دوباره از الك در کردن

fig. et sim. چند دفعه مورد دقت و امتحان قرار دادن ' تکرار کردن چیزی بطریقی که خسته کند
 Ressasseur (*re-sa-seur*) *n. m.* کسی که چیزی را چندان مکرر می کند که خسته کند
 Ressaut (*resô*) *n. m.* ' جنگی گلوئی ' عمارت ' تغییر ناگهانی سطح افقی بسطح دیگر ' جنگی *fig.* ' تغییر ناگهانی
 Ressauter (*re-sô-té*) *v. n.* ' دوباره جهیدن ' دوباره جست برداشتن ' دوباره بریدن ' دوباره خیز برداشتن *v. a.* ' در حال بستن دوباره عبور کردن
 Ressayé (*ré-sè-yé*) *v. a.* ' دوباره امتحان کردن ' دوباره آزمودن ' دوباره آزمودن ' دوباره آزمایش کردن ' دوباره آزمائیدن ' دوباره سنجیدن
 Resseller (*ré-sè-lé*) *v. a.* ' دوباره زین کردن ' دوباره زین و یراق کردن
 Ressemblance (*re-san*) *n. f.* ' شباهت ' مشابهت ' مانندگی ' همسانی ' یکسانی ' مانندگی ' همسانی ' هم شکلی ' شبه ' تشابه ' مشابهت ' مماثلت ' تماثل *fig.* ' نسبت ' تناسب ' مناسبت
 Ressemblant (*re-san-blant*), *e adj.* ' شباهت ' مشابهت ' متشابه ' مشابهت ' مانندگی ' مانندگی ' مشابهت ' متشابهت ' مشابهت ' متشابهت ' مشابهت ' متشابهت ' مشابهت ' متشابهت
 Ressembler (*re-san-blé*) *v. n.* ' شباهت داشتن ' شباهت داشتن ' مشابهت داشتن ' تشابه داشتن ' مانند بودن ' مشابه بودن ' همانند بودن ' همما بودن ' همسان بودن ' یکسان بودن ' هم شکل بودن
 se ressembler *v. pr.* ' شباهت داشتن ' مشابهت داشتن ' متماثل بودن ' شکل هم بودن ' بهم شباهت داشتن ' بهم مشابهت داشتن ' بهم تشابه داشتن ' بهم شبیه بودن ' مانند هم

فشاردگی ' افشاردگی ' افشاردگی ' فشاردگی ' بهم فشاردگی ' *fig.* ' اجبار ' الزام ' قید ' مضيقه ' تنگنا ' تضيق ' گرفتاری
 Resserrer (*re-sè-ré*) *v. a.* ' دوباره فشردن ' دوباره فشاردن ' دوباره افشاردن ' دوباره فشاردن ' دوباره فشار دادن ' دوباره زور دادن ' دوباره دستگیر کردن ' دوباره توقیف کردن ' دوباره پنهان کردن ' دوباره نهفته کردن ' دوباره مخفی کردن ' دوباره مخفی کردن ' دوباره اخفا کردن ' دوباره پوشیده کردن ' دوباره اخفا کردن ' دوباره مستور کردن ' دوباره مستتر کردن ' دوباره کتمان کردن ' دوباره مکتوم کردن ' دوباره قایم کردن ' دوباره در بروی چیزی بستن ' *fig.* ' از شدت وحدت چیزی کاستن ' تنگ کردن ' یبوست آوردن ' بیس کردن
 Resservir (*re-sèr*) *v. n.* ' دوباره بکار رفتن ' دوباره بکار آمدن ' دوباره مصرف شدن ' دوباره صرف شدن ' دوباره استعمال شدن *v. a.* ' دوباره آوردن ' دوباره دادن قابلیت ارتجاع ' تقوس ' فنر ' لولب ' زنبرک *par ext.* ' محرك ' مسبب *fig.* ' قوت ' شدت ' حدت ' قوه ' نیرو ' زور ' تندی ' تیزی ' وسیله کامیابی ' وسیله دست آویز
 Ressort (*re-sor*) *n. m.* ' حوزه اختیارات ' قلمرو اختیارات ' درجه بصیرت و آگاهی ' قدرت ' توانایی ' توان ' قوت ' قوه ' زور ' نیرو ' بصیرت ' آگاهی ' وقوف رای دادن *juger en dernier ressort* ' بطوری که استیناف پذیر نباشد
 Ressortir (*re-sor*) *v. n.* ' رفتن ' دوباره بیرون رفتن ' دوباره بیرون

بودن ' همانند بودن ' همتا بودن ' همسان بودن ' هم شکل بودن
 les jours se suivent et ne se ressemblent pas (*Prov.*) ' هر روزی چون روز دیگر نیست
 qui se ressemblent s'assemblent ' هم جنس با هم جنس پرواز ' کور کور را می جوید آب گودال را
 Ressemelage (*re-se*) *n. m.* ' تخت اندازی ' دوباره کف اندازی ' دوباره کف دوباره (در کفش)
 Ressemeler (*re-se-me-lé*) *v. a.* ' تخت انداختن ' دوباره کف انداختن ' تخت انداختن ' تخت عوض کردن ' کف عوض کردن (در کفش)
 Ressemer (*re-se-mé*) *v. a.* ' دوباره کاشتن ' دوباره کشتن ' دوباره کشت کردن ' دوباره کشت و زرع کردن ' دوباره کشت کاری کردن
 Ressentiment (*re-san, man*) *n. m.* ' حس دوباره ' احساس دوباره ' (*Vx.*) ' عود مرض بحالت خفیف (*Vx.*) ' کینه ' کین ' غیظ ' بغض
 Ressentir (*re-san*) *v. a.* ' حس کردن ' دوباره احساس کردن ' دوباره متاثر شدن ' دوباره متألم شدن
 se ressentir *v. pr.* ' حس کردن باز مانده درد و مرضی ' حس کردن نتایج و عواقب چیزی
 Resserte (*re-sè-re*) *n. f.* ' چیزی که از آن فشاردگی ' جای فشاردگی ' جای فشاردگی ' جای فشاردگی
 resserré, e (*re-sè-ré*) *adj.* ' تنگ ' تنگ هم ' بهم فشرده ' فشرده ' افشارده ' فشارده ' افشارده
 resserrement (*re-sè-re-man*) *n. m.*

دوام کردن ، طول دادن ، دوام دادن
 بهمان اکتفا کردن ، بهمان *en rester là*
 قناعت کردن
rester sur le champ de bataille
 کشته شدن
 دوباره قرار گذاشتن *Restipuler (lé) v. a.*
 دوباره قرار دادن ، دوباره قرارداد کردن ،
 دوباره منعقد کردن ، دوباره بستن ، دوباره
 شرط کردن ، با یک دیگر قرار گذاشتن و
 قرار دادن ، با یک دیگر شرط کردن *(Peu us.)*
 پس دادن ، باز دادن *Restituer (é) v. a.*
 عودت دادن ، معاودت دادن ، اعاده دادن ،
 استرداد کردن ، مسترد کردن ، مسترد داشتن ،
 رد کردن *par ext.* دوباره تعلق دادن ،
 بحالت اول برگرداندن
 رد کننده ، پس دهند *Restituteur n. m.*
 باز دهنده ، مسترد کننده ، عودت دهنده ،
 معاودت دهنده ، اعاده دهنده ، دوباره برقرار
 کننده
 رد ، استرداد *Restitution (si-on) n. f.*
 عودت ، معاودت ، اعاده ، عود ، چیزی که
 پس داده باشند
 برای عودت و معاودت *Restitutoire adj.*
 و استرداد ، مربوط با استرداد و معاودت
 محدود کردن *Restreindre (trin-dre) v. a.*
 مقصور کردن ، کم کردن ، کاستن ، کاهشیدن ،
 کسر کردن ، تقلیل دادن ، نقصان دادن ، کم
 و کسر کردن ، کم و کاست کردن ، کم و
 کاست دادن ، تخفیف دادن
 مخارج خود را *se restreindre v. pr.*
 کم کردن و محدود کردن
 محدود کننده ، مقصور *Restrictif, ive adj.*
 کننده ، منحصر کننده
 تحدید ، قصر *Restriction (si-on) n. f.*
 انحصار ، حصر ، قید ، شرط

کننده ، مرمت کننده ، ترمیم کننده ، محی
 احیا کننده ، ترقی دهنده ، مجدد ، مصلح
 اصلاح کننده *n. m.* کسی که *restaurant*
 اداره می کند
 قوت دهنده *Restauratif, ive (tô) adj.*
 بر قوت ، بر قوه ، تقویت کننده ، فوت دار ،
 قوه دار ، مقوی ، مغزی ، یرمایه *(Peu us.)*
 تعمیر ، ترمیم ، مرمت *fig.* احیاء ، تجدید ،
 اصلاح ، تجدد ، بازگشت ، سلطنت ، عود ، سلطنت ،
 عودت ، سلطنت ، اعاده ، سلطنت ، معاودت ،
 سلطنت ، در سواحل رود *Rhin* و در قسمت
 آلمانی زبان سویس مرادف کلمه *restaurant*
 بازگشت سلطنت خانواده *la Restauration*
Bourbon در فرانسه
 باقی مانده ، باز مانده ، باقی *Reste n. m.*
 بقیه ، فضله ، فضل ، اثر ، مانده ، نه مانده ،
 پس مانده ، ته سفره ، ریزه ، *Arith.* باقی
 مانده ، بقیه ، باقی ، فاضل ، باقی و فاضل
pl. بقایای جسد
 قسمتی را مدیون بودن *être en reste*
 مبلغ بیشتری مدیون بودن *fig.* چیزی را
 کم داشتن
 آخرین چاره و تدبیر *jouer son reste*
 خود را بکار بردن
 آخرین موقع فرصتی را *jouir de son reste*
 که باید از دست برود بکار بردن
 سرعت *ne pas demander son reste*
 خارج شدن و چیزی نگفتن
 همانقدر و بیش از *du reste (loc. adv.)*
 آنچه باید
 وانگی ، وانگه ، *du reste, du reste*
 وانگاهی ، وانگه ، بعلاوه ، باضافه
 ماندن ، باز ماندن *rester (té) v. n.*
 باقی ماندن ، بجا ماندن ، برقرار ماندن

کننده ، مرمت کننده ، ترمیم کننده ، محی
 احیا کننده ، ترقی دهنده ، مجدد ، مصلح
 اصلاح کننده *n. m.* کسی که *restaurant*
 اداره می کند
 قوت دهنده *Restauratif, ive (tô) adj.*
 بر قوت ، بر قوه ، تقویت کننده ، فوت دار ،
 قوه دار ، مقوی ، مغزی ، یرمایه *(Peu us.)*
 تعمیر ، ترمیم ، مرمت *fig.* احیاء ، تجدید ،
 اصلاح ، تجدد ، بازگشت ، سلطنت ، عود ، سلطنت ،
 عودت ، سلطنت ، اعاده ، سلطنت ، معاودت ،
 سلطنت ، در سواحل رود *Rhin* و در قسمت
 آلمانی زبان سویس مرادف کلمه *restaurant*
 بازگشت سلطنت خانواده *la Restauration*
Bourbon در فرانسه
 باقی مانده ، باز مانده ، باقی *Reste n. m.*
 بقیه ، فضله ، فضل ، اثر ، مانده ، نه مانده ،
 پس مانده ، ته سفره ، ریزه ، *Arith.* باقی
 مانده ، بقیه ، باقی ، فاضل ، باقی و فاضل
pl. بقایای جسد
 قسمتی را مدیون بودن *être en reste*
 مبلغ بیشتری مدیون بودن *fig.* چیزی را
 کم داشتن
 آخرین چاره و تدبیر *jouer son reste*
 خود را بکار بردن
 آخرین موقع فرصتی را *jouir de son reste*
 که باید از دست برود بکار بردن
 سرعت *ne pas demander son reste*
 خارج شدن و چیزی نگفتن
 همانقدر و بیش از *du reste (loc. adv.)*
 آنچه باید
 وانگی ، وانگه ، *du reste, du reste*
 وانگاهی ، وانگه ، بعلاوه ، باضافه
 ماندن ، باز ماندن *rester (té) v. n.*
 باقی ماندن ، بجا ماندن ، برقرار ماندن

کردن ، دوباره خوی کردن ، عرق کردن دیوار
 رطوبت و غیره ، رطوبت پس دادن ، عرق
 پس دادن ، نم پس دادن ، نم کشیدن ، نم دادن ،
 رطوبت کشیدن
 رطوبت کشیدن *Ressui (ré-su-i) n. m. (Vener.)*
 حیوانات درنده و شکار برای اینکه خود
 از باران یا شبنم خشک کنند بد آن می روند
 تغییر قسمتی از رطوبت طبیعی زمین یا بندر
(Peu us.)
 دوباره ، دوباره جان دادن ، دوباره جان
 بخشیدن ، احیا کردن ، زنده کردن ، جان دادن ،
 بخشیدن ، *fig.* تازه کردن ، نو کردن ،
 تجدید کردن ، مجدد کردن ، دوباره معمول
 کردن ، دوباره باب کردن ، دوباره رسم کردن ،
 دوباره زنده شدن ، احیاء ، جان گرفتن ،
 دوباره خشک کردن
 دوباره پاك کردن ، خشک کردن ،
 خشکاندن
 باز *Restant (rès-tan), e adj.*
 باقی مانده ، زنده مانده ، باقی *n. m.*
 مانده ، ته مانده ، باقی مانده ، ریزه ،
 مانده ، مانده ، پس مانده
 کمری که روی مکتوب یا تلگرافی می نویسند
 باید در دفتر پست یا تلگراف بماند تا گیرنده
 خود برود دریافت کند . پست رستان
 مانده *poste restante, bureau restant*
 قوت تقویت کننده ، قوت دار ، مقوی ،
 مغزی ، یرمایه ، *u. m.* چیز مقوی
 محل عمومی که در آن غذای
 مهمانخانه ، رستوران
 دوباره عرق *Restaurateur, trice (rès-tô) n.*

آمدن ، دوباره برون آمدن ، دوباره خارج
 شدن ، دوباره بیرون شدن ، دوباره برون
 شدن ، برجسته شدن ، ظاهر شدن ، علنی
 شدن ، عیان شدن ، پیدا شدن ، پیدا آمدن ،
 هویدا شدن ، هویدا آمدن ، آشکار شدن ،
 آشکارا شدن ، آشکاره شدن ، پدید شدن ،
 پدید آمدن ، پدیدار شدن ، پدیدار آمدن ،
 علانیه شدن ، نتیجه شدن
 در جزو بصیرت *Ressortir (re-sor) v. n.*
 و اختیار کسی یا چیزی بودن
 جزو بصیرت و اعتبار کسی یا چیزی
 دوباره *Ressortissant (re-sor-ti-san), e adj.*
 لجم کردن ، دوباره جوش دادن
 دست آویز *Ressource (re-sour) n. f.*
 چاره ، تدبیر ، حيله ، وسیله ، *pl.* عایدات ،
 عواید ، نقرات ، اهالی ، عده
 مردی که وسایل *homme de ressource*
 بسیار داشته باشد
 بی چاره ، بی علاج *sans ressource*
 بی درمان ، بی معالجه
 یادآوری *Ressouvenance (re-sou) n. f.*
 تذکر دوباره *(Peu us.)*
 ذکر ، *Ressouvenir (re-sou) n. m.*
 تذکار ، تذکر ، تذکره ، تذکره خاطر ، یاد ،
 یاد آوری ، خاطره
 دوباره یاد کردن ، دوباره یاد آوردن ، دوباره
 بیاد آوردن ، دوباره یاد آمدن
 عرق دوباره *Ressuage (re-su) n. m.*
 خوی دوباره ، عملی در ذوب فلزات که عبارتست
 از بیرون آوردن بعضی مواد خارجی که در
 جزو آنست بوسیله *liquation* و کوبیدن
 و غیره ، تنقیه ، قال
 دوباره عرق *Ressuer (re-su-é) v. n.*

restriction mentale تقیید ذهنی، تقیید عقلی، تجاهل، قید وجدانی
Restrictant (trin-jan), e adj. (Méd.) قابض، حاصر *n. m.*
Résultant (tan), e adj. نتیجه، منتج، حاصل، صادر، ناتج، فراهم شده، فراهم آمده،
Mécan. n. f. قوه ای که از حیث اثر می تواند جای دو یا چند قوه ای را که بنقطه مادی یا جسم جامدی اثر کرده است بگیرد، قوه محصله، مستحصل، محصل
Résultat (ta) n. m. نتیجه، حاصل، ثمره، محصول، مال، مفاد، قرار
Résulter (té) v. n. نتیجه شدن، منتج شدن، ناشی شدن، حاصل شدن، صادر شدن، فراهم شدن، فراهم آمدن
(n'est usité qu'à l'infinitif, aux participes et aux troisièmes personnes)
Résumé (mé) n. m. خلاصه، مخلص، ملخص، تلخیص، اجمال، مختصر، زبده، انموذج
au résumé, en résumé (loc. adv.) خلاصه، مخلص کلام، اجمالا، مختصرا، مجملا
Résumer (mé) v. a. خلاصه کردن، ملخص کردن، تلخیص کردن، مختصر کردن، مجمل کردن
se résumer v. pr. حرف خود را خلاصه کردن و دوباره گفتن
Résure n. f. توری که برای گرفتن ماهی *sardine* است
Résurrection (rèk-si-on) n. f. احیاء، زندگی دوباره، بعث، بعث بعد الموت، انبعاث، قیامت، نشر، نشور، محشر، رستاخیز، رستخیز، عید کلبسیای کاتولیک برای احیای مسیح، پرده نقاشی برای احیای مسیح *(en ce*

sens, comme dans le précédent, Par exagér. (prend une majuscule fig.) برگشت بصحت، سلامتی، بهبودی، برگشت ترقی و کامیابی
Résurrectionniste (Rèk-si-o-nis-tè) n. m. رستاخیزان
Résurrectionniste n. m. رستاخیزان، حالت آری که مخفیانه مرده را از قبر بیرون آورد که جسد آنرا بجراحان بفروشد
Retable ou mieux Rétable n. m. رتبه معماری یا منبت کاری جلو محراب کلبسیا
Rétablir v. a. اول در آوردن، سر کردن، مرمت کردن، ترمیم کردن، قرار کردن، مستقر کردن، با بر جا کردن، استوار کردن، ایجاد کردن، تولید کردن، فراهم کردن، فراهم ساختن، فراهم آوردن، بس کردن، بنا نهادن، بنا گذاشتن، اصلاح کردن، تجدید کردن، احیا کردن، رتق وفتق دادن، بهبودی دادن
se rétablir v. pr. به شدن، بهتر شدن، یافتن، بهبودی یافتن
Rétablissement (man) n. m. ترمیم، اصلاح، تجدید، رتق وفتق، استقرار، بر قراری، استواری، تولید، تاسیس، بنا، *absolum.* بهبودی، بصحت، سلامت، سلامتی، عمل برخاستن روی میچ دست
Retaille (ll. mll.) n. f. قطعه ای که از *retailer* در دست کرده (بوست و پارچه وغیره) بریده باشند
Retailer (ll. mll.) v. a. قطعه تراشیدن، دوباره تراش دادن، دوباره شکاف انداختن
Rétamage n. m. روی گری، صغاری

Rétamer (mé) v. a. دوباره سفید کردن، دوباره سفید گری کردن، دوباره روی گری کردن
Rétameur n. et adj. m. کارگری که دوباره سفید گری و روی گری کند
Retaper (pé) v. a. دوباره نو کردن کلاه، *par ext.* تعمیر کردن و مرمت کردن هر چیزی
Retard (tar) n. m. درنگ، تاخیر، کندی، بطوع، اجل، تاخر، تعویق، تطویل، کندی ساعت
Retardataire adj. دیر آمده، دیر کرده، تاخیر کرده
substantiv.
Retardateur, trice adj. (Physiq.) کند کننده حرکت، بطی کننده
Retardation (si-on) n. f. (Physiq.) تاخیر، تعویق، بطوع، درنگ، مهلت، اجل
Retardement (man) n. m. ضرب الاجل، تمهیل، تاخیر، درنگ، تعویق، بطوع، کندی، تاخر، تطویل
obus, bombe, torpille à retardement خمپاره و نارنجک و تریل که بواسطه آلت مخصوصی مدتی پس از افتادن منفجر می شود
Retarder (dé) v. a. پس انداختن، عقب انداختن، بتاخیر انداختن، بتعویق انداختن، معوق کردن، دیر کردن، تاخیر کردن، بطی کردن، کند کردن، درنگ کردن، *n.* کند بودن، عقب بودن، پس بودن، عقب مانده بودن، پس مانده بودن
retarder une pendule عقب بردن و کند کردن ساعت
Retäter (té) v. a. دوباره بادست گرفتن، دوباره دست زدن، دوباره دست مالیدن، دوباره لمس کردن، دوباره مس کردن *fig.* دوباره تعمق کردن، دوباره غور کردن *v. n.* چیزی چشیدن
Retéindre (tin-dre) v. a. دوباره رنگ

کردن، دوباره رنگ زدن، دوباره رنگین کردن
Retendre (tan-dre) v. a. دوباره گستردن، دوباره پهن کردن، دوباره منبسط کردن
Retenir v. a. نگاهداشتن، نگاهداشتن، جلوگیری کردن، جلو گرفتن، مانع شدن، منع کردن، باز داشتن، حفظ کردن، ضبط کردن، بخاطر سپردن، بذهن سپردن، از بر کردن، از حفظ کردن، روان کردن، دوباره داشتن، گرفتن، پس گرفتن، باز گرفتن، نگاهداشتن چیزی که متعلق بدیگریست، غصب کردن، پیش از وقت نگاهداشتن و بخود انحصار دادن، پیش از وقت استخدام کردن و اجیر کردن، موضوع کردن، برداشتن، حذف کردن، *Dr.* اتهامی را بر کسی نگاهداشتن، خود را برای مرافعه ای بصیر دانستن
retenir un chiffre (Arith.) نگاه داشتن رقمی برای افزودن بارقام ستون بعد
se retenir v. pr. خود را بند کردن، خود را بستن، خود را چسبانیدن، خود را وصل کردن، خود داری کردن، خویشتن داری کردن، کف نفس کردن، جلو خود را گرفتن، خود را نگاه داشتن
Retenter (té) v. a. دوباره امتحان کردن، دوباره آزمودن، دوباره آزمایش کردن، دوباره آزماییدن، دوباره آزمون کردن، دوباره سعی کردن، دوباره کوشیدن، دوباره کوشش کردن
Rétenteur, trice adj. نگاهدارنده، نگاهدارنده، جلو گیرنده، مانع
Rétention (si-on) n. f. نگاهداری، نگاهبانی، نگاهبانی، محافظت، حراست، حفاظت، *Méd.* حبس، احتباس
Rétentionnaire (si-o-nè-re) n. کسی که چیز متعلق بدیگران را نگاه دارد، غاصب
Retentir (tan) v. n. صدا کردن، صدا دادن، بانگ کردن، آواز کردن، آواز دادن،

که پس از شانه کردن در شانه مانده باشد
 سرکشی ' *Rétiveté ou Rétivité n. f.*
 نا فرمانی ' چموشی ' گردن کشی ' گردن
 فرازی ' حرف نشنوی ، کله شقی ' ناهمواری
 (*Peu us.*)

Retombe (ton-be) n. f. (Archit.)

Syn. de Retombée

اوراقی (*Adm.*) *feuilles de retombe*
 که بصورتی چسبانیده اند و ممیز باید ابرادات
 خود را بر آن بنویسد

Retombée (ton-bé) ou Retombe

ابتدای طاق یا سقف بالای (*ton-be*) *n. f.*
 کیلوگی که می توان راست قرار داد

Retomber (ton-bé) v. n. دوباره افتادن

دوباره فتادن ، باز افتادن ، بازفتادن ، دوباره
 پائین آمدن ، دوباره فرود آمدن ، دوباره زیر
 آمدن ، دوباره زیر آمدن ، دوباره پائین
 شدن ، دوباره فرود شدن ، دوباره فرو شدن ،
 دوباره زیر شدن ، دوباره زیر شدن ، سر از زیر
 بودن ، آویزان بودن ، آویخته بودن ، معلق
 بودن ، سرنگون بودن ، نگون بودن ،
 واژگون بودن ، بازگون بودن ، واژگونه
 بودن ، واژگونه بودن ، واژون بودن ، وارون
 بودن ، وارونه بودن ، دوباره باریدن ، *fig.*
 دوباره مبتلا شدن بمرضی که معالجه شده می
 دانستند ، دوباره مبتلا شدن ، دوباره گرفتار
 شدن ، دوباره دچار شدن ، دوباره تعلق
 گرفتن ، دوباره برگشتن ، دوباره بازگشتن ،
 دوباره عود کردن ، دوباره عودت کردن ،
 دوباره معاودت کردن ، دوباره رجوع کردن ،
 فشار آوردن ، فشار وارد آوردن

کارگری که *Retondeur n. et adj. m.*
 دوباره پشم را می چیند

دوباره چیندن دوباره زدن *Retondre v. a.*
 (پشم و چمن و غیره) ، *Archit.* تراش

را از دست داده باشند بآن پناه می برند
 طبع پشت ورق کاغذ *Retiration (si-on) n. f.*
 ماشین چاپ که پشت *presse à retiration*
 و روی کاغذ را چاپ کند

در افتاده ، کنار افتاده ، دور *Retiré, e adj.*
 دست ، بی آمده شد ، بی رفت و آمد ، بی شد
 آمد ، بی آمد و رفت ، بی نرود ، بی عبور
 و مرور ، یرت افتاده ، یرت ، دنج

از کار کنار *être retiré des affaires*
 گرفتن ، از کار کنار گرفتن ، از کار کنار
 جوئی کردن

قبض ، انقباض *Retirement (man) n. m.*
 تقبض ، تقلص ، تشنج

Retirer (ré) v. a. دوباره کشیدن ، باز

کشیدن ، عقب بردن ، پس بردن ، عقب بردن ،
 پس بردن ، عقب زدن ، پس زدن ، عقب
 کشیدن ، پس کشیدن ، جمع کردن ، بیرون
 آوردن ، برون آوردن ، بیرون کردن ،
 برون کردن ، خارج کردن ، اخراج کردن ،
 بیرون کشیدن ، برون کشیدن ، گرفتن ، ستدن ،
 ستادن ، ستاندن ، ا. تدن ، استادن ، استاندن ،
 پناه دادن ، امان دادن ، جادادن ، منزل دادن ،
 مسکن دادن ، ماوی دادن ، پس گرفتن ، باز
 گرفتن ، باز ستدن ، باز استادن ، باز ستادن ،
 باز استادن ، باز ستاندن ، باز ستاندن ،
 برداشتن ، بردن ، حاصل کردن ، عاید کردن
 رفتن ، شدن ، دور شدن ، *se retirer v. pr.*
 بخانه برگشتن ، عقب نشستن ، پس نشستن ،
 عقب نشینی کردن ، عقب نشینی اختیار کردن ،
 باز گشتن ، بازگشت کردن ، دوباره بمجرای
 خود برگشتن ، خود را کنار کشیدن ، خود
 را عقب کشیدن ، خود را پس کشیدن ، کنار
 گرفتن ، کنار جستن ، کنار گرفتن ، کنار
 جوئی کردن ، تنگ شدن
 مقدار پشمی *Retirons (ron) n. m. pl.*

منعکس شدن ، منتشر شدن ، انتشار یافتن ،
 نشر کردن ، پراکندن ، پراکنده شدن ، منبسط شدن
Retentissant (tan-ti-san), e adj.

صدادار ، با صدا ، مصوت ، پر صدا ، پر صوت ،
 پر بانگ ، پرهیاهو ، پرولوله

صدا *Retentissement (man) n. m.*
 صوت ، بانگ ، آواز ، آوا ، آوای ، ولوله ،

طنین ، رنین ، صلیل ، طنطنه ، صدای منعکس ،
 صوت منعکس ، انعکاس صوت *fig.* انعکاس ،
 انتشار ، نشر ، پراکندگی ، انبساط

قسمتی *Retentum (ré-tin-tom) n. m.*
 از حکم محکمه که قضاة آنرا مخفی نگاه می
 داشتند *Fam.* آنچه مکتوم نگاه دارند ،
 آنچه نگفته نگاه دارند

خود داری ، خویشتن *Retenue (nû) n. f.*
 داری ، کف نفس ، حجب ، احترااس ، عفت ،
 احتیاط ، اعتدال ، احتراز ، حفظ ، حفاظت ،

محافظت ، حراست ، نگاهداری ، نگهداری ،
 نگاهبانی ، نگهبانی ، یاسبانی ، ضبط ، مبلقی
 که برای تقاعد و غیره از حقوقی کسر می
 گذارند ، کسر تقاعد ، حبس ، توقیف ، مهلت
 از خروج و تنفس شاگردان مدرسه ، نصب
 انتهای تیری در دیوار ، طناب برای نگاهداشتن
 چیزی که بالا برده باشند ، فاصله ای که در
 میان دو *écluse* باشد ، *Arith.* رقمی که
 برای افزودن بارقام ستون بعد نگاه دارند

شخم چهارم موسستان *Reterçage ou Retersage (tèr-sa-je)*
n. m.

شخم چهارم زدن بموسستان *Retercer ou Reterser (tèr-sé) v. a.*

شخم چهارم زدن بموسستان

رومی که نیزه سه شاخ و کارد داشت و کمندی
 در دست او بود که دشمن را با آن می گرفت
 فراموشی عمدی چیزی که *Réticence n. f.*
 می بایست بگویند ، سکوت عمدی ، سکوت

اختیاری ، اخفاء ، طی ، کنون ، *Rhét.* تلمیح ،
 ایهام ، تجاهل العارف
 شکل شبکه ، شبکه ای ، *Réticulaire adj.*
 مشك ، شبکه مانند ، شبکی ، شبکی الشكل
 سابقا توری که زنان گیسوان *Réticule n. m.*
 خود را در آن می پوشاندند ، کیف دستی زنانه
 (*appelé parfois, par corruption,*
 (*ridicule*) ، *Physiq.* صفحه گردی که
 سوراخ مدوری دارد و در میان آن دو مقنول
 بسیار نازکست که بزایه مستقیم متقاطع می
 باشند و برای میزان گرفتن دورین های
 نجومی و زمینبست
 شبکه دار ، مشك *Réticulé, e adj.*
 نوعی از ساختمان و *appareil réticulé*
 پوشش عمارت معمول رومیان قدیم و عبارت
 از مشك یا آجر های کوچک چهار گوش که بشکل
 مشك پهلوئی هم کار می گذاشتند
 چینی دو برگه که *porcelaine réticulée*
 رنگ روی آن مشك باشد
 برکش ، افرمان ، حرون ، *Rétif, ive adj.*
 هموش (شموش ، شموص) ، *fig.* کردن
 کش ، گردن فراز ، حرف نشنو ، کله شق ،
 ناهموار
 شکل شبکه ، شبکه ای ، *Rétiforme adj.*
 مشك ، شبکه مانند ، شبکی ، شبکی الشكل
 (*Peu us*)
 قسم کوچک غده ای توده *Rétinacle n. m.*
 های *pollinique* نباتات طایفه *orchidées*
 شبکه ، شبکه العین ، طبقه شبکه *Rétine n. f.*
 نظرای رگ های *Rétinerve (nèr-ve) adj.*
 شبکه دار
 در شبکه ، التهاب شبکه ، *Rétinite n. f.*
 در شبکه ، التهاب شبکه ، التهاب طبقه شبکه
 جان پناهی که (*Fortif.*) *Retirade n. f.*
 برای ادامه دفاع پس از آنکه سنگر مقدم

از رو کردن ورق

پشت *retourner une robe, un habit*

ور و کردن لباس، زیر و رو کردن لباس

بطرف دیگر متوجه *se retourner v. pr.*

شدن، بعقب نگاه کردن، بعقب برگشتن

fig. راه کج گرفتن، رد گم کردنرفتن، حرکت کردن، راه *s'en retourner*

افتادن، راهی شدن، عازم شدن، عزیمت کردن

de quoi retourne-t-il ? (v. impers.)

چه اتفاق افتاده، چه پیش آمده، چه

رخ داده، چه روی داده، چه شده، در بازی

کدام رنگ ورق برگشته؟

رسم کردگی *Retracement (man) n. m.*دوباره، کشیدگی دوباره، رسم دوباره *(Peu us.)*دوباره کشیدن، دوباره *Retracer (sé) v. a.*رسم کردن، دوباره برداشتن، *fig.* نقل

کردن، حکایت کردن، روایت کردن

آوردن، قصه کردن، داستان زدن، شرح

کردن، شرح دادن، بیان کردن، تشریح

کردن، وصف کردن، توصیف کردن

یاد کردن، بیاد آوردن، *se retracer v. pr.*

بخطر آوردن، یاد آمدن، بیاد آمدن

بخطر آمدن

قابل انکار *Rétractable (trak) adj.*

قابل نقض، انکار کردنی، نقض کردنی

انکار، نقض، نقض قول، نقض عهد، پیمان شکنی

عقب رفتن *Retracter (rak-té) v. a.*

پس رفتن، عقب عقب رفتن، پس پس رفتن

پس بسکی رفتن، عقب عقبی رفتن، *fig.*

بر خلاف رای و گفته سابق خود گفتن، حرف

خود را پس گرفتن، قول خود را پس گرفتن

انکار کردن، نقض قول، *se rétracter v. pr.*

کردن، نقض عهد کردن، پیمان شکستن

مولد انقباض *Rétractif, ive (rak) adj.*

معاودت کرده بودن

در شرف حرکت *être sur son retour*

بودن برای برگشتن

الی الابد، *sans retour (loc. adv.)*

جاویدان، جاودان، جاودانه

بجای، در *en retour de (loc. prép.)*

عوض، بعوض، در مقابل، در برابر، در قبال،

بسازی، در ازای

عمل برگرداندن روده *Retournage n. m.*

برای خراش دادن اندرون آن

ورقی که در بعضی بازی *Retourne n. m.*

ها بر می گردانند

برگرداندگی *Retournement (man) n. m.*

بطرف دیگر، پشت و رو کردگی، زیر

و زیر کردگی، زیر زیر کردگی، زیر و رو کردگی

دوباره برگرداندن *Retourner (né) v. a.*

دوباره برگردانیدن، دوباره بازگرداندن، دوباره

باز گردانیدن، دوباره چرخانیدن، دوباره

چرخاندن، برگرداندن، برگردانیدن، باز

گرداندن، بازگردانیدن، پشت و رو کردن

زیر و زیر کردن، زیر و زیر کردن، زیر و

رو کردن، از زیر و رو دقت کردن، دوباره

دقت کردن، دوباره غور کردن، از عقیده و رای

برگرداندن، منصرف کردن، منقلب کردن،

متأثر کردن، متألم کردن، برگرداندن، پس دادن

بازدادن، عودت دادن، عود دادن، معاودت

دادن، رجعت دادن، مراجعت دادن، رد

کردن، مسترد کردن، مسترد داشتن *v. n.*

برگشتن، بازگشتن، رجعت کردن، مراجعت

کردن، عود کردن، عودت کردن، معاودت

کردن، رجوع کردن، پس داده شدن، دوباره

پرداختن، دوباره مشغول شدن

برگرداندن زمین، زیر *retourner le sol*

و رو کردن زمین

برگرداندن ورق، *retourner une carte*

کرده باشند، رتوش

دوباره دست زدن، *Retoucher (ché) v. a.*

دوباره دست گرفتن، دوباره لمس کردن،

دوباره دست بردن، دوباره تصرف کردن، *fig.*

نرسد کردن و اصلاح کردن بعضی قسمت های

چیزی، پرداخت دادن، کامل کردن، رتوش

کردن *v. n.* تنبیه کردن، مجازات کردن،

سیاست کردن، عقوبت کردن، درست کردن،

صحیح کردن، صحیح کردن، اصلاح کردن

*Syn. Châtier, corriger*کسی که چیز ساخته ای *Retoucheur, euse n.*

را اصلاح میکنند و پرداخت می دهد، پرداخت کار

دوباره ساختن چیز *Retouper (pé) v. a.*

سفالی که بد ساخته شده باشد

بازگشت، برگشت، رجعت *Retour n. m.*

مراجعت، رجوع، عود، عودت، معاودت، اعاده

تکرار، اعاده برات و غیره که وصول نشده

باشد، بازگشت، برگشت، زاویه، گوشه،

کج *fig.* تعبیر بخت و طالع، ادبار، آنچه

برای توازن معاوضه بپذیرایند، سر، مقابله

احساسات، معاوضه، مبادله، عوض، سزا *Dr.*

حقی که بوسیله آن همه کننده ای در موقعی

که دریافت کننده همه پیش از او بمیرد آنچه

باز به داده است بخود وی تعلق می گیرد

pl. برجستگی، فراز و نشیب، بلند و پستی،

پست و بلندی

فکر *faire un retour sur soi-même*

دقیق درباره رفتار خود کردن

سنی که در آن زندگی انسان *retour d'âge*

رو بقتل می گذارد

در آغاز بیری بودن، *être sur le retour*

بیری شروع کردن

برگشته بودن، بازگشته *être de retour*

بودن، رجعت کرده بودن، مراجعت کرده

بودن، عودت کرده بودن، عود کرده بودن

دادن برای ساختن قسمت های سطحی

رد کردن *Retoquer (ké) v. a. (Pop.)*

از امتحان

*Retordement (man) ou Retordage*پیچ دوباره، تاب دوباره، تافتگی *n. m.*

دوباره، پیچیدگی دوباره

جائی که در آنجا *Retorderie (ri) n. f.*

ریسمان و غیره را پیچ و تاب می دهند

کسی که نخ و غیره را *Retordeur, euse n.*

دوباره می تابد و تاب میدهد

چوبی که برای دوباره *Retordoir n. m.*

تاب دادن مواد نسجی باشد

*Syn. Retorsoir*دوباره تابیدن، دوباره تافتن، *Retordre v. a.*

دوباره تاب دادن، دوباره پیچیدن، دوباره

پیچ دادن، دوباره پیچ و تاب دادن

*donner du fil à retordre à quel-*حیرت و سرگردانی برای کسی فراهم *qu'un*

آوردن، کار دست کسی دادن، فتح و غلبه را

برای کسی مشکل کردن، رشته کسی را

پنبه کردن

قابل برگرداندن *Rétorquable (ka) adj.*

برضد حریف و طرف مقابل

برگرداندن دلیل *Rétorquer (ké) v. a.*

و حجت برضد حریف و طرف مقابل

تابیده، تافته، تاب *Retors (tor), e adj.*داده، پیچیده، پیچ داده، بافته *fig.* محتمل،

محیل، حيله گر، مکار، غدار، طرار،

n. m. حقه بازبرای برگرداندن برضد *Rétorsif, ive adj.*

حریف و طرف مقابل

رد دلیل و حجت برضد *Rétorsion n. f.*

حریف و طرف مقابل

دست بردگی دوباره، تصرف *Retouche n. f.*

دوباره، پرداخت، اصلاحی که پس از ساختن

دائمی ' مولد تقصیر ، مولد کشیدگی ، مواد تکمیل ' مولد تقبض
 Rétractile (rak) adj. قابل جمع شدن ، قابل فرورفتن بخود ، جمع شدنی ، بخود فرورفتنی
 Rétractilité (rak) n. f. قابلیت جمع شدن ، قابلیت فرورفتن بخود (Peu us.)
 Rétraction (rak-si-on) n. f. (Méd.) انقباض دائمی ، تقصیر ، کشیدگی ، تکمیل ، تقبض
 Retraduire v. a. دوباره ترجمه کردن ، از پس گرفتن چیزی
 Retraire (trè-re) v. a. (Dr.) عمل *retrait* بجا آوردن ، پس گرفتن چیزی که انتقال داده باشند
 Retrait (trè), e adj. (Blas.) در باب نقشه ای از طول گفته می شود که فقط یک انتهای آن با حاشیه تصادف می کند
 chef retrait نقشه ای که ثلث بالارا فرا می گیرد و فقط نصف طول طبیعی خود را دارد
 Retrait (trè) n. m. تقلیل حجم جسمی که فشرده و منقبض شود ، استرداد لایحه و پیشنهادی که بمجلس شوری داده باشند ، *Dr.* استرداد ملک و حقی که انتقال داده باشند ، مستراح ، تخلیه گاه ، خلا ، بیت الخلاء ، بیت التخلیه ، نهان گاه ، نهان جای ، آبت گاه ، آبتن گاه ، کنار آب ، مبال (Peu us.)
 Retraite (trè-te) n. f. بازگشت ، برگشت ، رجعت ، مراجعت ، رجوع ، عود ، عودت ، معاودت ، ذهاب ، انصراف ، عقب نشینی ، پس نشینی ، اجبار نظامیان که باید در ساعت معینی بسرباز خانه برگردند ، علامتی که برای انقضای موقع این مدتست ، کنار جوئی ، کنار گیری ، عزت ، انزوا ، گوشه گیری ، گوشه نشینی ، انزال ، اعتزال ، عزت گاه ، عزت گده ، گوشه ، کنج ، کنج عزت

گوشه عزت ، زاویه عزت ، زاویه انزوا ، گوشه انزوا ، خلوتگاه ، خلوتگده ، تقاعد ، زاپاس ، حقوق تقاعد ، مستمری ، حقوق پایان خدمت ، دوری موقتی از مردم برای خود را حاضر کردن بوظیفه مذهبی مهم یا عادت ، چله ، چله نشینی ، اربعین ، بازگشت آب بهجای خود ، فرونشینی ، فرونشین ، فروکش ، فروکشی ، عقب کشیدگی چیز مردف عقب نشستن ، پس *battre en retraite* نشستن ، عقب نشینی اختیار کردن *par ext.* تمکین کردن ، تن دادن ، تن در دادن ، تن نهادن ، سر نهادن ، سر تسلیم نهادن ، تسلیم شدن ، تقویض شدن
 صندوق تقاعد ، *caisse de retraite* صندوق مستمری
 Retraite (trè-te) n. f. (Comm.) حواله دوباره برسر طرف برای دریافت وجوه حواله ای که نکول شده با مخارج و خسارات آن ، برات و حواله از طرف تاجر یا صراف یا برسر تاجر و صراف دیگری که حواله یا براتی بر او داده است
 متقاعد ، در حالت *Retraité, e (trè) adj.* متقاعد ، زاپاس *n. m.*
 متقاعد کردن ، *Retraiter (trè-té) v. a.* زاپاس کردن ، دوباره شرح و بیان کردن ، دوباره وصف کردن ، دوباره نقل کردن ، دوباره روایت کردن ، دوباره توصیف کردن ، دوباره حکایت کردن ، دوباره شرح دادن ، دوباره شرح کردن ، دوباره تشریح کردن ، دوباره آوردن ، دوباره داستان زدن
 حذف ، *Retranchement (man) n. m.* قطع ، محو ، احاء ، *Fortif.* سنگر بندی موقتی ، *fig.* حالت دفاع ، حالت تدافع
 حذف کردن ، *Retrancher (ché) v. a.* کسر کردن ، کاستن ، کاهشیدن ، کم کردن

از میان بردن ، از بین بردن ، بریدن ، قطع کردن ، محو کردن ، سنگر موقتی ساختن سنگر بستن ، سنگر *se retrancher v. pr.* بندی کردن ، سنگر ساختن ، *fig.* برای رفع ملامت و سرزنش بوسیله مدافعه متوسل شدن
 دوباره *Retranscrire (trans-kri) v. a.* استتساخ کردن ، دوباره نسخه برداشتن ، دوباره سواد برداشتن ، دوباره نسخه برداری کردن ، دوباره استکتاب کردن ، دوباره یا کنویس کردن ، دوباره سواد نوشتن ، دوباره سواد نویسی کردن ، دوباره رو نویسی کردن ، دوباره رو نویسی کردن
 دوباره کار *Retravailler. (ll. mll.) v. a.* کردن ، دوباره عمل کردن ، دوباره اعمال کردن ، دوباره ساختن ، دوباره درست کردن ، دوباره کوشیدن ، دوباره کوشش کردن ، دوباره سعی کردن ، دوباره جد کردن ، دوباره جدیت کردن ، دوباره جهد کردن ، دوباره مجاهدت کردن
 دوباره عبور کردن ، دوباره عبور کردن ، دوباره گذشتن
 کسی که *Retrayant (trè-i-an), e adj.* حق و ملکی را که داده است مسترد دارد
 تنگ ، ضیق ، محصور ، *Rétréci, e adj.* منحصر ، محدود
 تنگ کردن ، محصور کردن ، *Rétrécir v. a.* منحصر کردن ، *fig.* محدود کردن ، *v. n.* تنگ شدن ، محصور شدن ، منحصر شدن
 تنگ شدن ، محصور ، *se rétrécir v. pr.* شدن ، منحصر شدن ، *fig.* محدود شدن
 تنگی ، ضیق ، مضیقه ، حصر ، تنگنا ، مضیق ، تضییق
 دوباره در *Retremper (tran-pé) v. a.* آب گذاشتن ، دوباره در آب فرو بردن ،

دوباره خیسانیدن ، دوباره خیسانیدن ، دوباره خیس کردن ، دوباره آب دادن ، دوباره آب داده کردن ، *fig.* دوباره قوت و وحدت دادن دوباره فرورفتن ، *se retremper v. pr.* دوباره فرو شدن ، دوباره مستغرق شدن
 اجر دادن ، مزد *Rétribuer (bu-é) v. a.* دادن ، اجرت دادن ، دسترنج دادن ، دست مزد دادن ، مزد دست دادن ، انعام دادن ، پول جای دادن ، پول شیرینی دادن
 اجر ، مزد ، *Rétribution (si-on) n. f.* اجرت ، دسترنج ، دست مزد ، مزد دست ، انعام ، پول جای ، پول شیرینی ، پاداش ، پاداشن ، سزا
 جزئی که در اول کلمه میفزایند *Rétro préfixe* و حرکت از جلو بعقب را می رساند ، *n. m.* *Fam.* در بازی *billard* برگشت گلوله
 مؤثر در گذشته ، *Rétroactif, ive (ak) adj.* معطوف بهما سبق ، معطوف بهما قبل ، عامل فی السابق ، فاعل فی السابق ، عامل فی الماضي ، فاعل فی الماضي
 اثر در *Rétroaction (ak-si-on) n. f.* گذشته ، عطف بهما سبق ، عطف بهما قبل ، عمل فی السابق ، عمل فی الماضي ، فعل فی السابق ، فعل فی الماضي
 بحالت اثر در گذشته و عطف بهما سبق ، معطوفا *Rétroactivement (ak-ti-ve-man) adv.* بهما سبق ، معطوفا ، بهما قبل
 اثر در گذشته ، *Rétroactivité (ak) n. f.* عطف بهما سبق ، عطف بهما قبل ، عمل فی السابق ، عمل فی الماضي ، فعل فی السابق ، فعل فی الماضي ، واگذار کننده
 چیزی که سابقا واگذار باو شده باشد *Rétrocédant (dan), e n.* واگذار کردن و *Rétrocéder (dé) v. a.* واگذار شدن چیزی که سابقا باو واگذار شده باشد ، واگذار کردن چیزی که برای خود

فیصل گرفته ، فیصله گرفته ، باخر رسیده ،
 بیایان رسیده ، تمام شده ، تام ، کامل ، مکمل ،
 ممتاز ، متمایز
 Réussir (u-sir) v. n. نتیجه رسیدن ، میسر
 شدن ، انجام گرفتن ، انجام یافتن ، فیصل یافتن ،
 فیصل گرفتن ، فیصله یافتن ، فیصله گرفتن ،
 باخر رسیدن ، بیایان رسیدن ، پایان گرفتن ،
 پایان یافتن ، عاقبت بخیر شدن ، نتیجه خوب
 دادن ، حسن نتیجه دادن ، نتیجه دادن ، نتیجه
 بخشیدن ، منتج شدن ، کامیاب شدن ، کامکار
 شدن ، کامران شدن ، توفیق یافتن ، موفق
 شدن ، موفقیت یافتن ، رسیدن ، گرفتن ، خوب ،
 گرفتن ، خوب رسیدن ، خوب شدن ، v. a. ،
 باحسن نتیجه کاری را کردن
 Réussite (u-si-te) n. f. نتیجه ، عاقبت ،
 پایان ، ختام ، خاتمه ، اختتام ، انجام ، فیصل ،
 فیصله ، کامیابی ، کامکاری ، کامرانی ، کام ،
 توفیق ، موفقیت ، فال ورق
 Revaccination (vak-si, si-on) n. f.
 آبله کوبی دوباره
 Revacciner (vak-si-né) v. a. دوباره آبله
 کوبیدن ، دوباره آبله کوبی کردن
 Revalescière (lès-si) n. f. ماده غذایی
 که از آردهای مختلف درست می کنند
 Revalidation (si-on) n. f. اعتبار دوباره ،
 صحت دوباره ، تصدیق دوباره
 Revalider (dé) v. a. دوباره اعتبار دادن ،
 دوباره تصدیق کردن ، دوباره تصدیق صحت
 و اعتبار کردن
 Revaloir v. a. عوض دادن ، معاوضه کردن ،
 سزا دادن ، جزا دادن ، معامله بمثل کردن ،
 معامله متقابله کردن
 Revanche n. f. انتقام ، تقاص ، بادافره ،
 بادافراه ، سزا ، جزا ، کیفر ، مقابله ، مقابله
 بمثل ، مقابله بالمثل ، معامله متقابله ، معامله بمثل ،

Reuchlinien, enne (kli-ni-in, è-ne)
 در مقابل érasmien در باب اصولی
 از تلفظ زبان یونانی قدیم گفته می شود که
 Reuchlin عالم السنه ترویج کرده است
 و شبیهست بتلفظ زبان یونانی جدید
 Réuni, e adj. Droits réunis اسمی که در
 امپراطوری ناپلیون اول بمالیات غیر مستقیم
 داده اند که تمام آنها را يك اداره وصول می کرد
 Réunion n. f. پیوستگی ، اتصال ، پیوند ،
 وصل ، الحاق ، انضمام ، الصاق ، وصلت ،
 بهم آوردگی ، fig. اجتماع ، اجتماع ، جمع ،
 جمع ، جامعه ، جمعیت ، گروه ، ازدحام
 Réunir v. a. پیوستن ، پیوند دادن ، پیوسته
 کردن ، بهم پیوستن ، متصل کردن ، وصل
 کردن ، اتصال دادن ، ملحق کردن ، الحاق
 کردن ، منضم کردن ، الصاق کردن ، ملصق
 کردن ، بهم راه دادن ، بهم مربوط کردن ،
 در میان واقع شدن ، جمع کردن ، گرد کردن ،
 گرد آوردن ، جمع آوری کردن ، fig.
 دسته کردن ، دسته دسته کردن ، سلسله سلسله
 کردن ، مسلسل کردن ، آشتی دادن ، صلح
 دادن ، اصلاح دادن ، مصالحه دادن
 جمع شدن ، گرد شدن ، se réunir v. pr.
 گرد آمدن ، اجتماع کردن ، اجتماع کردن ،
 جمعیت کردن ، تجمع کردن ، fig. دست بهم
 دادن ، دست بیکدیگر کردن ، همدست شدن ،
 همدستان شدن ، باهم ساختن ، ساختن و ساخت
 کردن ، سازش کردن
 Réunionnage (ni-sa-je) n. m. دسته دسته
 کردگی ، نخ در کارخانهای نخ بافی
 Réunionseuse (ni-seu-ze) n. f. ماشینی که
 در کارخانهای نخ بافی بشم و ینبه کلافهای
 نخ را برای کشیدن روی قرقره دسته می کند
 Réussi (u-si), e adj. نتیجه رسیده ، میسر
 شده ، انجام گرفته ، فیصل یافته ، فیصله یافته ،

ماضی ، ناظر بگذشته ، راجع بگذشته ، راجع
 ماضی ، متعلق بماضی ، متعلق بگذشته ، مربوط
 ماضی ، مربوط بگذشته
 Rétrospectivement (spèk-ti-ve-man)
 حالتی که راجع و مربوط و متعلق
 بگذشته باشد
 Retroussage (trou-sa) n. m. برش و
 تراش چهارم درخت مواندکی پیش از چیدن انگور
 رجسته ، برگشته ، برچیده ، ورجیده ، سرابالا
 Retroussé (trou-sé), e adj.
 برگشته ، برگیده ، ورجیده ، سرابالا
 Retrousement (trou-se-man) n. m.
 الازدگی ، بالا رفتگی ، برگشتگی ، برگشتگی ،
 برگردگی ، ورجیدگی ، سرابالائی ، سرابالائی
 الازدن ، v. a. Rerousser (trou-sé)
 بالا بردن ، بلند کردن ، ورجیدن ، برگیدن ،
 بالا زدن ، ورجیدن ، se rerousser v. pr.
 دامن برای اینکه گرد و خاکی و گلر نشود ،
 دامن برگیدن ، دامن کشیدن ، دامن برگ کشیدن
 Retroussis (trou-si) n. m. قسمتی از لبه
 کلاه که بطرز قدیم بالا کشیده و برگشته باشد ،
 سجاف ، مغزی ، بطانه ، برگردان ، پاکتی ،
 لب برگشته ساقه چکمه
 Retrouver (vé) v. a. دوباره یافتن ، دوباره
 پیدا کردن ، دوباره جستن ، یافتن و پیدا کردن
 و جستن چیز گم کرده ، fig. شناختن
 پس از غیبت دوباره ، se retrouver v. pr.
 حضور یافتن ، پس از گم کردن راه دوباره
 آتر یافتن و پیدا کردن
 Rétroversion (vèr-si-on) n. f. بازگونی ،
 بازگونی ، وارگونگی ، بازگونگی ، وارونی ،
 وارونی ، وارونگی ، سرنگونی ، سربریزی ،
 آویزانی ، معکوسی ، آویختگی (Peu us.)
 دام و نور برای گرفتن Rets (rè) n. m.
 ماهی و طیور ، fig. حيله ، غدر ، مکر ، کید ،
 شید ، شیادی ، طراری ، غداری ، مکاری

خریده باشند
 Rétrocessif (sé-sif), ive adj. واگذار
 شده در چیزی که سابقا بدیگری واگذار شده باشد
 Rétrocession (sè-si-on) n. f. واگذاری
 چیزی که سابقا باو واگذار شده باشد
 Rétrocessionnaire (sé-si-o-nè-re) n.
 کسی که چیز واگذار کرده دیگری را باو
 واگذار کنند
 Rétroflexion (flèk-si-on) n. f. خمیدگی
 بعقب ، خمیدگی بیس ، خمیدگی بیشت
 Rétrogradation (ghra-da-si-on) n. f.
 عقب نشینی ، پس نشینی ، بازگشت ، برگشت ،
 رجوع ، رجعت ، مراجعت ، تنزل ، سیر بقهقری ،
 تقهقر ، ندنی ، تنزل درجه ، تنزل رتبه ، تنزل
 منصب ، تنزل مرتبه ، Astr. سیر بقهقری ،
 تقهقر ، رجعت
 Rétrograde (ghra-de) adj. قهقرائی ،
 بعقب ، بیس ، پس ، پس یسکی ، عقب عقبی ، fig.
 تنزلی ، تنزل دار ، تنزل کننده
 Rétrograder (ghra-dé) v. n. عقب رفتن ،
 پس رفتن ، عقب نشستن ، پس نشستن ، عقب
 نشینی کردن ، پس نشینی کردن ، عقب نشینی
 اختیار کردن ، عقب عقبی رفتن ، پس یسکی
 رفتن ، عقب عقب رفتن ، پس پس رفتن ، fig.
 تنزل کردن ، ندنی کردن ، پس رفتن ، عقب
 رفتن ، Astr. بقهقری رفتن ، سیر قهقرائی
 کردن ، رجعت کردن ، Milit. تنزل رتبه
 یافتن ، تنزل درجه یافتن ، تنزل مرتبه یافتن ،
 تنزل منصب یافتن
 Rétrogression (ghrè-si-on) n. f.
 حرکت بعقب ، حرکت بیس ، حرکت بیشت ،
 حرکت بخلف ، حرکت قهقرائی ، سیر قهقرائی ،
 رجعت ، مراجعت ، تقهقر ، پس روی ، عقب
 روی ، پس نشینی ، عقب نشینی
 Rétrospectif (spèk-tif), ive adj. ناظر

کس 'دبش' زبر، درشت. *Revêche adj.*
 سخت، خشن. *fig.* نافرمان، ناهموار
 بیداری، يقظه، بنه. *Réveil (l. mll.) n. m.*
fig. بازگشت بجدیت و فعالیت، اغفال،
 تریب خوردگی، گول خوردگی، تغافل، ضربه
 طبل که برای بیدار کردن باشد، صدای شیور
 برای، بن کار، اختصار کلمه *réveille-matin*
 در کوره های. *Réveillée (ll. mll.) n. f.*
 بچال زمانی که در ظرف آن لاینقطع کار کنند
 بیدار کردن، از. *Réveiller (ll. mll.) v. a.*
 حالت بیهوشی بیرون آوردن، هوشیار کردن،
 هشیار کردن، *fig.* دوباره تحریک کردن،
 دوباره اغوا کردن، دوباره انگیزختن، دوباره
 برانگیختن، تجدید کردن، مجدد کردن،
 نو کردن، تازه کردن
 کیشی که *Réveilleur (ll. mll.) n. m.*
 در شب مامور بیدار کردن کشیشان دیگر است
 فراول شب که کوچه ها را طی می کرد و
 ساعت را اعلان می کرد، شب گرد، گرمه، اعطاس
 غنائی که در. *Réveillon (ll. mll.) n. m.*
 وسط شب و مخصوصا شب عید *Noël* می
 خوردند، سحری
 غذای *Réveillonner (ll. mll., o-né) v. a.*
 آشکار کننده، خوردن (Fam.)
 آشکارا کننده، آشکاره کننده، هویدا کننده،
 پیدا کننده، پدید کننده، بیدار کننده،
 علنی کننده، علانیه کننده، عیان کننده، ظاهر
 کننده، بروز دهنده، ابراز کننده، فاش
 کننده، *Photogr. n. m.* دواى ظهور، رولاتر

فروش دوباره (Peu us.)
 کسی که *Revendeur, euse (eu-ze) n.*
 برای فروش می خرد، دوباره فروش
 زنی که پیشه *revendeuse à la toilette*
 او خریدن اشیاء زینت زنانه است برای
 دوباره فروختن
 مطالبه، ادعا، خواستاری، خواست. *Revendication (van-di-ka-si-on) n. f.*
 خواهش، تقاضا، دعوی، طلب، ادعا و مطالبه
 اموال *par ext.* مطالبه و ادعای حقوق
 اجتماعی و سیاسی
 مطالبه *Revendiquer (van-di-ké) v. a.*
 کردن، طلب کردن، طلبیدن، خواستن،
 خواستار شدن، تقاضا کردن، ادعا کردن،
 دعوی کردن، بعهده گرفتن، بر ذمه گرفتن،
 کردن گرفتن، تعهد کردن، التزام کردن،
 ملتزم شدن
 دوباره فروختن. *Revendre (van-dre) v. a.*
 بس فروختن، باز فروختن، چیز خریدم را فروختن
 از *en revendre à quelqu'un (Fig.)*
 کسی زیرک تر بودن
 بازگشت *Revenez-y (né-zi) n. m. inv.*
 بگذشته، برگشت بگذشته، رجوع بگذشته،
 عود بگذشته، عودت بگذشته، رجعت بگذشته،
 مراجعت بگذشته، بازگشت بماضی، برگشت
 بماضی، رجوع بماضی، عود بماضی، عودت
 بماضی، رجعت بماضی، مراجعت بماضی،
 رجوع الی الماضی، عود الی الماضی، چیزی
 که دو ست دارند بآن برگردند و رجوع
 کنند، از سرگیری، از نوگیری، از سر نو
 گیری، رجعت، رجوع، مراجعت، عود،
 عودت، معاودت
 دوباره آمدن، باز آمدن، *Revenir v. n.*
 برگشتن، بازگشتن، عود کردن، عودت کردن،
 معاودت کردن، مراجعت کردن، رجعت

آشکاری *Révélation (si-on) n. f.*
 آشکارائی، آشکارگی، هویدائی، بیدائی،
 پدیداری، ظهور، بروز، اظهار، ابراز،
 اشاعه، اشاعت، شیوع، افشاء، کشف، الهام،
 وحی، تجلی، تنزیل، اصول مذهبی که بکشف
 و الهام رسیده باشد، *(en ce sens, prend une majuscule)*
 کشف شده، الهام شده، *Révélé, e adj.*
 وحی شده، تجلی یافته، مکشوف، ملهم
 آشکار کردن، آشکارا. *Révéler (lé) v. a.*
 کردن، آشکاره کردن، هویدا کردن، پیدا
 کردن، پدید کردن، بیدار کردن، علنی
 کردن، علانیه کردن، عیان کردن، ظاهر
 کردن، اظهار کردن، بروز دادن، ابراز
 کردن، فاش کردن، افشاء کردن، اشاعه
 دادن، شیوع دادن، شایع کردن، *Photogr.*
 ظاهر کردن، علامت بودن، نشانه بودن،
 بالهام و وحی و کشف و تجلی اطلاع دادن
 آشکار شدن، آشکارا. *se révéler v. pr.*
 شدن، آشکاره شدن، هویدا شدن، پیدا
 شدن، پدیدار شدن، پدید شدن، علنی شدن،
 علانیه شدن، عیان شدن، ظاهر شدن، ظهور
 یافتن، ابراز یافتن، فاش شدن، افشا یافتن،
 بروز یافتن، کشف شدن
 پسندیده، دلپسند. *Revenant (nan), e adj.*
 مطبوع، دلپذیر، گوارا، گوارنده، دلنشین
 دلارا، جمیل، *n. m.* روح اموات که تصور
 می کنند باین عالم برگردد
 نفع احتمالی. *Revenant-bon (nan) n. m.*
 منفعت احتمالی، فایده احتمالی، سود احتمالی،
 یولی که بس از پرداخت نزد محاسبی می ماند،
 اضافه از خرج پیش بینی شده یا اضافه از
 مبالغی که خرج کرده باشند
 دوباره فروشی، *Revendage (van) n. m.*

معامله متقابله، برابری، دست دوم بازی که
 برای خاطر کسی که باخته است بازی می کنند،
 دست غیلب
 بشرط اینکه مثل *à charge de revanche*
 و مانند آنرا بس دهند
 در عوض در. *en revanche (loc. adv.)*
 مقابل، در برابر، درازا
 دفاع (Pop.). *Revancher (ché) v. a.*
 و یاری کردن از کسی که مورد حمله واقع
 شده است
 عوض دادن، سزا. *se revancher v. pr.*
 دادن، جزا دادن، انتقام کشیدن، انتقام گرفتن،
 تقاص دادن، تقاص گرفتن، باد افراہ دادن،
 باد افراہ دادن، کیفر دادن، مقابله کردن،
 معامله بمثل کردن، معامله بالمثل کردن، مقابله
 بمثل کردن، مقابله بالمثل کردن، معامله متقابله
 کردن، برابری کردن
 خواب پریشان دیدن. *Révasser (sé) v. n.*
 خواب پریش دیدن، خواب پریشیده دیدن،
 خواب آشفته دیدن، خواب بد دیدن، اضطراب
 و احلام دیدن، *fig. et fam.* بخیالهای
 موهوم و واهی پرداختن
 خواب پریشان، خواب پریش، خواب پریشیده،
 خواب آشفته، خواب شوریده، خواب بد،
 اضطراب و احلام، خواب بی سروبن، خواب
 بی سروته، خیال موهوم، خیال واهی،
 خیال بیهوده
 کسی که خواب (Fam) *Révasseur, euse n.*
 پریشان و آشفته بیند
 رویا، خواب، واقعه، بوشیاس، *Rêve n. m.*
 بوشاسب، عالم رویا، حلم، عالم معنی، منام،
fig. تصور بی اساس، خیال واهی، خیال
 موهوم، خیال بیهوده، خیالی که بشدت در
 بی آن باشند

رکوع ، کرنش ، تعظیم ، عنوان افتخاری که سابقاً بکشیشان داده می شد (*en ce sens prende une majuscule*)
sauf révérence, révérence parler
 در موقعی گفته می شود که ترسند (*Pop.*)
 کسی از گفتاری برنجند ، بلا نسبت ، دور از جان ، دور جان ، دور از جناب شما ، دور از شما ، دور جانت ، دور از جانت ، بشما بر نخورد
Révérénciel, elle (ran-si-èl, è-le) adj.
 احترام آمیز ، حرمت آمیز ، توقیر آمیز ، تجلیل آمیز ، تکریم آمیز ، تعظیم آمیز
Révéréncieusement (ran-si-eu-ze-man) adv. با احترام ، با حرمت ، با توقیر ، با تجلیل ، با تکریم ، با تعظیم ، محترماً
Révéréncieux, euse (ran-si-èl, eu-ze) adj. کسی که احترام بسیار می کند ، کسی که تعظیم و کرنش بسیار می کند ، خاضع ، ناشع ، فروتن
Révérénd (ran), e adj. et n. عنوان افتخاری که بکشیشان و زنان تارک دنیا می دهند ، عنوان کشیش مذهب پرستان انگلستان
Révéréndissime (ran-di-si-me) adj. عنوان افتخاری که به *archevêque* ها و روسای سلك هاي مذهبی می دهند
Révérer (ré) v. a. احترام کردن ، احترام داشتن ، احترام گذاشتن ، نگاه داشتن ، حرمت کردن ، حرمت داشتن ، حرمت نهادن ، حرمت نگاه داشتن ، حرمت گذاشتن ، توقیر کردن ، تکریم کردن ، تعظیم کردن ، تجلیل کردن ، اکرام کردن ، مقدس دانستن ، تقدیس کردن ، متبرک دانستن
Réverie (rî) n. f. خیال ، خیال مبهم ، خیال بهیوده ، خواب و خیال ، تفکر ، تخیل ، وهم ، فکری بهیوده ، فکرواهی ، فکرمبهم

عقیده و رای دادن
revenir sur le compte de quelqu'un
 در باب کسی تعبیر عقیده و رای دادن
 همانست ، فرقی *cela revient au même*
 ندارد ، تفاوتی ندارد ، اختلافی ندارد
je n'en reviens pas خیلی متعجبم ، خیلی در تعجبم
il me revient tant de bénéfice فلان قدر سهم منست
il m'est revenu que دانسته ام که ، اطلاع یافته ام که ، خبر شده ام که ، آگه شده ام ، آگهی یافته ام که ، آگهی یافته ام که ، آگه شده ام که ، واقف شده ام که ، وقوف یافته ام که
il n'en reviendra pas شفا نخواهد یافت ، معالجه نخواهد شد
faire revenir de la viande (Cuis.) گوشت را نیم بز کردن
Revenir n. m. انوار ساعت سازان برای بخت کردن یا کبود کردن فولاد
Revente (van-te) n. f. فروش دوباره ، باز فروش ، پس فروش
Revenu n. m. عایدی ، دخل ، وارد ، ایراد ، سود ، حاصل ، رسد ، *fig.* برتری ، مزیت ، اولویت ، نفع ، منفعت ، فایده
revenus publics ou de l'État عایدات عمومی ، عایدات دولتی ، عواید عمومی ، عواید دولتی
Revenue (nû) n. f. برگشت ، رجعت ، مراجعت ، رجوع ، عود ، معاودت ، عودت ، جنگل تازه ای که درختان آن پس از قطع درختان دیگر روئیده باشد ، *vener.* خروج حیوانات از جنگل برای چریدن
Rêver (vé) v. n. خواب دیدن ، در عالم رویا دیدن ، هذیان گفتن ، در حال هذیان بودن ، چیز های نامعقول دیدن ،

کردن ، دوباره ظاهر شدن ، دوباره پیش آمدن و رخ دادن ، دوباره مطرح شدن ، دوباره فراهم شدن ، دوباره فراهم آمدن ، دوباره بدست آمدن ، دوباره بکف آمدن ، دوباره روئیدن ، دوباره رستن ، دوباره سبز شدن ، دوباره بلند شدن ، دوباره پیدا شدن و بوجود آمدن ، بیاد آمدن ، بخاطر آمدن ، یاد آمدن ، خاطر آمدن ، دوباره دلبستگی و توجه یافتن ، دوباره علاقه و علقه یافتن ، طعم و مزه بد فراهم کردن ، *fig.* آرام شدن ، آرام گرفتن ، آرام یافتن ، آرامیدن ، آرامش یافتن ، ساکت شدن ، آشتی کردن ، صلح کردن ، اصلاح کردن ، مصالحه کردن ، حال بجا آمدن ، پسند آمدن ، پسندیده بودن ، دلپسند بودن ، دلپذیر بودن ، دلارام بودن ، دلنشین بودن ، دلارا بودن ، مطبوع بودن ، گوارا بودن ، گوارنده بودن ، بخیط و خطای خود متوجه شدن ، خود را اصلاح کردن ، خود را تصحیح کردن ، خود را درست کردن ، ارزیدن ، تمام شدن ، ارزش داشتن
en revenir از مرض و بیماری معالجه شدن
 و شفا یافتن
en revenir à دوباره بچیزی برگشتن و از آن حرف زدن ، بسر چیزی برگشتن ، بچیزی برگشتن
revenir à la charge دوباره اقدامات خود را شروع کردن
revenir à soi بخود آمدن ، بخویشتن آمدن ، بهوش آمدن
revenir à ses moutons دوباره بمقصود عمده خود برگشتن
revenir sur une matière دوباره بموضوعی برگشتن ، بسر موضوعی برگشتن
revenir sur ce qu'on à dit تغییر

تجویل کردن
 Reviviscence (vis-san-se) n. f. خاصیت
 بعضی از حیوانات و نباتات که پس از خشک
 شدن می توانند در رطوبت دوباره تازه شوند
 در باب Reviviscent (vis-san), e adj.
 موجوداتی گفته می شود که خاصیت
 reviviscence دارند
 Reviviscible (vi-sib-le) adj دارای
 خاصیت reviviscence
 Revivre v. n. زنده شدن، جان گرفتن،
 جان یافتن، دوباره قوت و حدت گرفتن،
 fig. در وجود کسی مصور و مجسم شدن،
 activem. دوباره زندگی کردن، دوباره
 زندگانی کردن
 چیزی را تجدید
 faire revivre une chose کردن و رونق دوباره بآن دادن
 قابلیت عزل
 Révocabilité (ka) n. f. قابلیت انزال، قابلیت خلع
 قابل عزل، عزل
 Révocable (ka) adj. کردنی، معزول کردنی، قابل انفصال، منفصل
 کردنی، قابل خلع، خلع کردنی، مخلوع کردنی،
 منعزل کردنی، قابل انزال
 عزل
 Révocation (ka-si-on) n. f. انزال، معزولی، انفصال، خلع، ابطال،
 بطلان لغو، الغاء، نسخ، فسخ
 باطل کننده
 Révocatoire (ka) adj. مبطل، لغو کننده، الغاء کننده، ملغی کننده،
 نسخ کننده، فسخ کننده، ناسخ
 دوباره
 Revoici, Revoilà prép. (Fam.) اینست، دوباره اینجا است، دوباره آنست،
 دوباره آنجاست
 دوباره دیدن، دوباره دیدن
 Revoir v. a. کردن، دوباره دیدار کردن، دوباره نزد چیزی
 برگشتن، تجدید، نظر کردن، رجوع کردن،
 مراجعه کردن، مرور کردن n. m. دیدار

دوباره، ملاقات دوباره، تجدید ملاقات
 تجدید دیدار
 دوباره پریدن، دوباره Revoler (lé) v. n.
 پرواز کردن، دوباره پرزدن، بحال پرواز
 برگشتن fig. سرعت برگشتن
 انحراف و تغییر (Mar.) Revolin n. m.
 جهت باد در موقعی که بمانعی برخورد
 منقلب کننده
 Révoltant (tan), e adj. متاثر کننده، منقض، دلازار، دلگیر، دل شکاف،
 دل دوز، دل شکر، دل شکار، دل شکن،
 بیزار کننده، متنفر کننده، کریه، نفرت انگیز،
 منفور، کراهت آور، تنفر آور، نفرت
 آور، کراهت انگیز، تنفر انگیز
 شورش، شور، عصبان، بغی
 Révolte n. f. طغیان، سرکشی، گردن کشی، گردن فرازی،
 سرپیچی، تمرد، نافرمانی، باغی گری، طاغی
 گری، کله شقی، fig. تحریک و هیجان شدید،
 جنبش، جنب و جوش، جنب و خروش
 شوریده عاصی، طاغی
 Révolté, e n. سرکش، گردن کش، گردن فراز، متمرد،
 نافرمان، باغی
 شوراندن، شوراندن، شورانیدن
 Révolter (té) v. a. عصبان و داشتن، بشورش و داشتن، بطغیان
 و داشتن، سرکش کردن، گردن کش کردن،
 بشورد و داشتن، متمرد کردن، باغی کردن،
 طاغی کردن، عاصی کردن، نافرمانی و داشتن،
 نافرمان کردن، fig. منقلب کردن، متاثر
 کردن، منقض کردن، دل آزدن، دلگیر
 کردن، دل شکافتن، دل دوختن، دل شکر کردن،
 دل شکار کردن، دل شکستن، بیزار کردن، متنفر
 کردن، کراهت انگیزیدن، نفرت انگیزیدن،
 متنفر کردن، منفور کردن، کراهت آوردن،
 تنفر آوردن، نفرت آوردن، تنفر انگیزیدن
 شوریدن، شورش
 se révolter v. pr. کردن، عصبان کردن، عصبان آوردن، طغیان
 کردن

کردن، سرکشیدن، سرکشی کردن، گردن
 کشیدن، گردن کشی کردن، گردن فراختن،
 گردن فرازی کردن، سرپیچیدن، سرپیچی
 کردن، سراندر کشیدن، تمرد کردن، متمرد
 شدن، نافرمانی کردن، باغی شدن، باغی گری
 کردن، طاغی شدن، طاغی گری کردن، کله
 شقی کردن، عاصی شدن
 تمام، تام، کامل، منقضی
 Révolu, e adj. سر رسیده، مکمل، تمام و کمال، تام و تمام
 تمام عیار
 پیچیده و بیرون و رویائین
 Révoluté, e adj. دورانی، تحولی، تقلبی
 Révolutif, ive adj. تغییری، مطوی Bot. در باب برگهائی گفته
 می شود که رو بیرون پیچیده می شوند
 حرکت جسم
 Révolution (si-on) n. f. متحرکی که خط دایره ای را طی می کند،
 دور، دوران، حرکت دورانی اجسام سماوی
 در فضاء، مدت زمانی که برای این حرکت
 لازمست، fig. تغییر ناگهانی که در اشیاء و
 عقاید و مخصوصاً در حکومت هایش می آید،
 تحول، تقلب، تغیر، انقلاب، شورش،
 رولوسیون، تعامل نسبت با اثر طبیعی و اخلاقی
 دوران کامل چرخ
 Géom. دوران دور
 انقلاب
 la Révolution (absolum.) فرانسه، انقلاب کبیر فرانسه
 تغییرات (pl.) révolutions du globe و تحولات کره زمین
 انقلابی، شورشی، مخصوصاً در باب انقلاب
 Révolutionnaire (si-o-nè-re) adj. ۱۷۸۹ فرانسه گفته می شود، n. طرفدار انقلاب
 هواخواه انقلاب، انقلابی (انقلابیون) رولوسیونر
 بتوسط وسایل انقلابی
 Révolutionnairement (si-o-nè-re-man) و شورش
 adv.

انقلاب
 Révolutionner (si-o-né) v. a. کردن، شورش کردن، انقلاب بپا کردن،
 انقلاب برپا کردن، انقلاب راه انداختن، fig.
 اغتشاش فراهم کردن، زیرورو کردن، زیر
 و زیر کردن، زیر کردن
 شش لول
 Revolver (ré-vol-vèr) n. m. هفت تیر، طپانچه، تیانچه، پیش تاب، رولور
 دوباره قی کردن، دوباره بالا
 Revomir v. a. آوردن، دوباره برگرداندن، دوباره برگردانیدن،
 دوباره استفراغ کردن، دوباره غثیان کردن،
 بیرون ریختن، بیرون ریختن، بیرون انداختن،
 بیرون انداختن، پرت کردن، پرتاب کردن،
 انداختن
 عزل کردن، معزول
 Révoquer (ké) v. a. کردن، منعزل کردن، خلع کردن، مخلوع کردن،
 منفصل کردن، باطل کردن، ابطال کردن، لغو
 کردن، الغا کردن، ملغی کردن، نسخ کردن،
 منسوخ کردن، فسخ کردن، نقض کردن
 در معرض شك و
 révoquer en doute مشاجره قرار دادن
 کشتی فرش کش
 Revoyeur (voi-i-eur) n. m. که با آن مجرای ترعه ای یارود و غیره را
 پاک می کنند
 تجدید نظر، رجوع
 Revue (vû) n. f. مراجعه، مرور، تفحص، تفتیش، فحص،
 واریسی، معاینه، سان، عرض، عنوان بعضی
 از مطبوعات که در مواقع معین انتشار می یابد،
 مجله، نمایش مضحکی که در آن وقایع سال
 را عرض می دهند
 نویسنده نمایش
 Revuiste (is-te) n. m. ها که revue های آخر سال را می نویسد
 جابجا کردن، تغییر
 Révulser (sé) v. a. جاداد، جاعوض کردن
 آلتی که تولید ردع می کند
 Révulseur n. m. رادع، مصرف
 Révulsif, ive adj. n. m.

Rhomboïdal, e, aux (*ron-bo-i*) *adj.*
 بشکل لوزی، لوزی شکل، بشکل معین
 Rhomboïde (*ron-bo-i-de*) *n. m.*
 شکل لوزی، شکل معین
 Rhotacisme (*sis-me*) *n. m.* استعمال
 مفرط یا تلفظ غلط صرف ۲، استعمال ۲
 بجای حروف غیر مصوتہ دیگر
 Rhubarbe *n. f.* ریوند، ریوند چینی، روند،
 روند صینی، راوند
*rhubarbe des moines, rhubarbe
 groseille* ربو اس، ریواس، اخلیج
*passer-moi la rhubarbe, je vous
 passerai le séné* برای کسی بمر که
 برایت تب کند
 Rhum ou Rum (*rom'*) *n. m.* عرقی که
 از تخمیر و تقطیر شیرۀ نیشکر می گیرند، رم
 مبتلا بیاد
 Rhumatisant (*zan*), *e adj.* مفاصل،
 مفاصل، مبتلا بدرمفاصل، مبتلا بوجع محرك
 مبتلا بریاح طیاری، مبتلا بدردخله
 Rhumatisé, e (*zé*) *adj.* دارای دردمفاصل
 و بادمفاصل و وجع محرك و دردخله (*Peu us.*)
 Rhumatismal (*tis-mal*), *e, aux adj.*
 درد مفاصلی، باد مفاصلی، ریح طیاری
 Rhumatisme (*tis-me*) *n. m.* دردمفاصل،
 باد مفاصل، وجع محرك، ریح طیار، درد
 خله، خله، داء المفاصل، رتبه شوصه، روماتیسم
 Rhumb *n. m. V. Rumb*
 زکام، تصرف هوا، نزله
 Rhume *n. m.* سعال، سعل، خشام
 (*on dit, scientifiquement, catarrhe
 pulmonaire*)
 گرفتگی بینی، نزله بینی،
 rhume de cerveau ورم بینی، نزله، نواط، خبطه، زکام، ضناک،
 ضنکه، ملاء، ملائت، رشح، صبه
 (*on dit, scientifiquement, rhinite*)

et coryza
 Rhumerie ou Rhummerie (*rô-me-ri*)
n. f. کارخانه تقطیر rhum
 Rhyas (*ri-ass*) *n. f. (Pathol.)*
 جریان دائمی اشک
 Rhynchée (*rin-ké*) *n. f.* نوعی از طیور
 سبالک گرمسیر که یاها بلند دارد
 Rhynchite (*rin-ki-te*) *n. m.* نوعی از
 حشره *coléoptère* که روی درخت زندگی می کند
 Rhynchophore ou Ryncophore (*rin-
 ko-fo-re*) *n. m. coléoptère* نوعی از حشره
 واحی انقلابی
 Rhynchote (*rin-ko-te*) *n. m.* نوعی از
 طیور امریکا از طایفه ماکیان
 Rhytidome (*ri*) *n. m. (Bot.)* ورقه ای
 از نسج سلولی که در میان *liber* و لفاقه سبز
 واقع شده
 Rhyton (*ri*) *n. m.* ظرفی که یونانیان
 قدیم در آن می آشامیدند و بشکل شاخ یا سر
 حیوانات بود، بط، گائوسفالین، گائوسمین
 خندان، بشاش،
 Riant (*ri-an*), *e adj.* خرم، متبسم، دلپسند، دلپذیر، پسندیده،
 گوارا، گوارنده، دلارا، دلارام، دلنواز،
 دلارای، دل آشوب، دلفروز، دل افروز،
 دلفرا، دلفزای، دل افزا، دل افزای، دلبر،
 دلپند، دلجو، دلجوی، دلریا، دلرایی،
 دلساز، داستان، دلفریب، دلکش، دلگشا،
 دلگشای، دلنشین، دلنواز، *fig.* روح افزا،
 دلخ افزای، روح افزا، روح افزای، روح نواز
 Ribambelle (*ban-bè-le*) *n. f.* زیاد و پرجمعیت
 Ribaud (*bô*), *e n. et adj.* شخص عیاش
 الواط و هرزه گرد، *n. m.* تا قرن چهاردهم
 نظامی بیاده *soudoyé* یا *valet de guerre*
 پاسبان و فرمانده *roi des ribauds*

کسی که دوست دارد
 Riboteur, euse *n.* در خوردن غذا و مشروب زیاده روی کند
 Ricanement (*man*) *n. m.* یوزخند، خنده
 بتمسخر و استهزی، زهر خند، زهر خنده
 Ricaner (*né*) *v. n.* یوزخند زدن، بتمسخر
 و استهزی خندیدن، زهر خند زدن، زهر
 خندیدن، زهر خنده زدن
 Ricanerie (*ri*) *n. f.* خنده بتمسخر و استهزی،
 یوزخند، زهر خند، زهر خنده (*Peu us.*)
 کسی که بتمسخر و
 Ricaneur, euse *n.* استهزی بخندد، یوز خند زنده، زهر خند
 زنده *adjectiv.*
 Ric-à-rac (*ri-ka-rak*) ou Ric-à-ric
 بدرستی و صحت (*ri-ka-rik*) *loc. adv.*
 بسیار، تادینار آخر
 Riccie (*rik-si*) *n. f.* نوعی گیاه از طایفه
 خزه که در جاهای مرطوب می روید
 Richard (*char*), *e n.* شخص بسیار متمول،
 پریول، خریول
 Richardsonie (*chard'-so-ni*) *n. f.*
 نوعی گیاه از طایفه *rubiaceées* مخصوص
 امریکا که دواى قى است
 Riche *adj.* متمول، مالدار، چیز دار،
 دارنده، دارا، غنی، ثروتمند، ممکن،
 بولداری، دولت مند، دولت دار، صاحب ثروت،
 توانگر، صاحب چیز، فراخ دست، منعم،
 دارنده چیزی بعد افراط و وفور، فروان،
 وافر، بسیار، زیاد، مجلل، باشکوه، فاخر،
 ثمین، قیمتی، نفیس، *n. m.* شخص متمول
 زبانی که لغات و اصطلاحات *langue riche*
 بسیار دارد، زبان غنی
 rimes riches قافیه شایگان، قافیه تامه
 شخصی که برای وصلت حاضر است *riche parti*
 و دارائی بسیار دارد
 on ne prête qu'aux riches (*Prov.*)

هیچ نشده باشد، مثل اینکه طوری نشده باشد، مثل این که هیچ رونداده باشد، مثل اینکه هیچ رخ نداده باشد، مثل اینکه هیچ اتفاق نیفتاده باشد، مثل اینکه هیچ طور نشده باشد خندان، خنده رو، Rieur, euse n. et adj.
 خنده روی، بشاش، خوش رو، خوش روی، خوش محضر، خوش لقا، خوش برخورد، پر خنده، بسیار خند
avoir, mettre les rieurs de son côté مورد تصدیق و موافقت اکثریت جمعیتی واقع شدن که در میان آنها قطعا شخص مزخرف و مهملی هم هست
 نوعی از mouette Rieuse n. f.
 رنده دارای دودسته Riflard (flar) n. m.
 که برای صاف کردن چوبست، نوعی از اسکنه که بناها برای صاف کردن فازات بکار می برند، دزاشت ترین و بلند ترین قسمت یشمی که از حیوانی چیده باشند
 چتر Riflard (flar) n. m. (Pop.)
 بارانی بزرگ
 تفنگ شکاری لوله بلند Rifle n. m.
 تراش دادن، تراشیدن Rifler (lé) v. a.
 خراش دادن، خراشیدن، خراشاندن، خراشانیدن، با riflard تراشیدن، fig. et pop.
 ربودن، کش رفتن، لاپ رفتن
 Syn. rafler
 سوهان خمیده که برای Rifloir n. m.
 تراش دادنست
 آهنگ دوضربه رقصی که باین آهنگ در قرن هفدهم و هجدهم می کردند، Milit. صدای طبل یا شیپور برای معلوم کردن عده تیرهایی که به هدف رسیده است، تیری که به هدف برسد
 سخت، صلب، سفت، خشک، Rigide adj.
 سیخ کرده، راست کرده، راست ایستاده
 مثل این که *comme si de rien n'était*

در ضمن آن تیر بیش از رسیدن به هدف روی زمین جستن می کند
 تشنجی که باعث Rictus (rik-tuss) n. m.
 باز شدن لبها می شود و حالت خندیدن بلب و دندان می دهد
 کسترده گی طناب Ridage n. m. (Mar.)
 بوسیله ride
 چین، خم ابرو، آژنک، انوج، Ride n. f.
 آژنک، چروک، چین و چروکی که در سطح چیزی بیفتد، Mar. طناب کوچکی که برای کستردن hauban و غیره است
 چین دار، چین خورده، چروک، Ridé, e adj.
 دار، چروکیده، چروک خورده، چین برداشته، چروک برداشته، و رچروکیده
 پرده، حجاب، ستر، Rideau (dô) n. m.
 بردایه، ردیف اشیائی که مانع نظاره شود، پرده نمایشگاه، پاروک داخل لوله بخاری
 پرده ای که گاهی rideau de manoeuvre در ضمن نمایش میندازند که بعضی عملیات روی صحنه را از نظر تماشاگران ببوشاند
 برده روی (Fig.) tirer le rideau sur چیزی کشیدن
 دامی که برای گرفتن Ridée (dé) n. f.
 کاکلیست
 رده کوچکی که Ridelle (dè-le) n. f.
 از اطراف گاری و غیره باشد، دست انداز، شاخه درخت بلوط که در گاری سازی بکار می برند
 چین انداختن، چین Rider (dé) v. a.
 آوردن، چروک انداختن، چروک آوردن، fig. چین دار کردن، چین چین کردن، شکان شکن کردن، راه راه کردن، خط انداختن، خط خط کردن Mar. کستردن بوسیله ride
 مهمل، مزخرف، هجو، بوج، Ridicule adj.
 بیهوده، پهبیده، بیخود، بی مصرف، بی فایده، نامربوط، مضحک، خنده آور، مسخره،

هر که بامش بیش برفش بیشتر
 بفرآوانی، بوفور، Richement (man) adv.
 بمقدار کثیر و بسیار
 تمول، مالدار، مال، Richesse n. f.
 چیز، دارندگی، دارائی، غنا، ثروتمندی، تمکن، یولاداری، دولتمندی، دولت، دولتداری، صاحب ثروتی، ثروت، توانگری، صاحب چیزی، فراخ دستی، نعمت، مفا، فراخی، رفاه، رفاهیت، وسع، یسر، یسار، فراوانی، وفور، کثرت، بسیاری، حاصل خیزی، خصب، تجمل، شکوه، fig. سرچشمه نیکی و خوبی و محاسن، فراوانی افکار و تصورات، n. f. pl.
 تمول بسیار، دارائی بسیار، اشیاء قیمتی، اشیاء ثمین، نفایس
 مقدار قوافی شایگان richness de la rime
 و قوافی تامه
 contentement passe richesse (Prov.)
 تنگ دستی با شادمانی به از تهی دستی بی شادمانیست
 l'épargne est une grande richesse
 صرفه جوئی خود تمولست
 بسیار متمول، Richissime adj. (Fam.)
 پر پول، خرپول
 کرچک، بیدانچیر، Ricin n. m. (Bot.)
 خروج، ضمرا
 روغن کرچک، روغن huile de ricin
 چراغ، روغن بیدانچیر
 آغشته بر روغن کرچک Riciné, e adj.
 جستن سنک پهن Ricocher (ché) v. n.
 روی آب، پله پله شدن
 جست و خیزهای Ricochet (chè) n. m.
 کوچک سنک پهنی که روی آب بیندازند، fig. سلسله وقایعی که بی دریغ رخ دهد
 بوسیله نامستقیم، بواسطه par ricochet
 نوعی از تیر اندازی که *tir à ricochet*
 در ۱۶۸۸ Vauban اختراع کرده است و

دسته کوچکی. *Risorius (zo-ri-uss) n. m.*
 از عضله جلدی که پیوند گاه های لب بسته
 است و در خندیدن کمک می کند عضله مضحکه
 (*on dit aussi risorius de Santorini*)
 غذای ایتالیائی ها. *Risotto (zo-to) n. m.*
 مرکب از مخلوطی از برنج که زعفران بآن
 زده اند و کره و *parmesan* رنده کرده دارد
 پر خطر 'خطیر'. *Risquable (ka) adj.*
 خطر دار 'خطر ناک، پر مخاطره' (*Vx.*)
 قابل مخاطره (*Peu us.*)
 خطر 'مخاطره' تهلکه، مهلکه. *Risque n. m.*
 با تمام مخاطرات، با تمام اتفاقات و تصادفات
 با مسئولیت خود 'à ses risques et périls'
 تمام خسارت بعهده خود
 باخطر 'au risque de (loc. prép.)'
 با مخاطره
 بخطر انداختن 'Risquer (ké) v. a.'
 بمخاطره انداختن، بمهلکه انداختن، بتهلکه
 انداختن 'خطر کردن' معرض خطر انداختن،
 با وجود خطر اقدام کردن، بحوادث و وقایع
 و اتفاق واگذار کردن
qui ne risque rien, n'a rien (Prov.)
 تاخطر نباشد قدر مردم معلوم نیست
Risque-tout (tou) n. m. inv. (Fam.)
 شخص بی باک و پردل و متهور
 نانی که در جوف آن دلمه. *Rissole n. f.*
 گوشت و ماهی یا سبزی باشد
 تور دارای چشمه های کوچک. *Rissole n. f.*
 برای صید کردن ماهی *anchois* در بحر الروم
 کباب کردن بطوری که. *Rissoler (lé) v. a.*
 گوشت برنگ طلائی در آید
 نان برشته که روی آن قیمة. *Rissolette n. f.*
 گوشت ریخته اند و در فر می گذارند
 بطلان. *Ristorne ou Ristourne n. f.*

و خوشحالی

قسمتی از بادبان (*Mar.*) *Ris (ri) n. m.*
 که برای آنست که روی *vergue* کشیده شود
 تا سطح آنرا کم کند

فشار دادن قسمتی از *prendre un ris*
 بادبان که برای این مقصودست بروی *vergue*

اسم عامیانه غده یا این *Ris (ri) n. m.*
 کردن گوساله و بیه که غذای بسیار لمبیدست

خاکریزی که *Risban (ris-ban) n. m.*
 روی آن توپ گذاشته باشند و برای دفاع بندرست

فاصله بین *Risberme (ris-bèr-me) n. f.*
 دستکهایی که قطعات *batardeau* را

وصل می کند، فضای پوشیده از شاخ و برگ
 و سنگ برای احاطه کردن دور جانی که می

خواهند در آن مجرای آب و غیره حفر کنند
 قسمتی از بای دیوار که شاخ و برگ در آن

ریخته اند تا نتوان از آنجا عبور کرد 'اوزی لوسی
 فقهه و خنده دسته جمع *Risée (zé) n. f.*

عده کثیر، مسخره، تمسخر، سخریه، استهزی
 موضوع مضحکه و مسخره. *Mar.* افزایش

ناگهانی باد که از *rafale* بیشتر طول بکشد
Riser (zé) v. a. (Mar.) Syn. de Arriser

خنده کم، خنده ملیح. *Risette (zé-te) n. f.*
 حرکت کم آب دریا در موقع وزیدن نسیم

توانائی و قدرت خنده. *Risibilité (zi) n. f.*
 قابلیت خنده، مضحکی، خنده داری، خنده

آوری (*Peu us.*)
 قابل خنده، خندیدنی. *Risible (zi) adj.*

خنده کردنی، خنده آور، خنده دار، مضحک
 قابل تمسخر، قابل سخریه، قابل مسخره

مسخره کردنی، سخریه کردنی، قابل استهزی
 استهزی کردنی، دست انداختنی، سخریه یکن

تمسخر یندیر
 بحالت مضحک *risiblement (zi, man) adv.*

و خنده دار و خنده آور

زور خندیدن، زورکی خندیدن، زور
 زورکی خندیدن
 کسی خندیدن، بکسی *rire de quelqu'un*
 خنده کردن، بکسی خنده زدن

rire des menaces de quelqu'un
 تهدیدات کسی خندیدن و خنده کردن و
 خنده زدن
 خندیدن را دوست داشتن، *aimer à rire*
 خنده و تفریح را دوست داشتن

شما شوخی می کنید، *vous voulez rire*
 شما مزاح می کنید
 آنچه شما می گوئید *vous me faites rire*
 مهمل و مزخرفست، باید بحرف شما خندید

موضوع خنده و تمسخر و *prêter à rire*
 استهزی بدست دادن

چیزهای *avoir le mot pour rire*
 مضحک و خنده دار گفتن
 از خنده مردن، از *mourir, crever de rire; rire à*
 گorge déployée etc.

خنده روده بر شدن، قه قه خندیدن، قاقاه
 خندیدن، کرو کرو خندیدن، کر کر زدن،
 قه قه زدن
 مسخره کردن، تمسخر کردن، *se rire v. pr.*

سخریه کردن، استهزی کردن، دست انداختن
 اعتنا نکردن، محل نگذاشتن
rira bien qui rira le dernier
 شاهنامه آخرش خوشست، جوجه (*Prov.*)
 را یا بئیر می شمارند

tel qui rit vendredi, dimanche
 انریس هر خنده دو صد گریه مهباست *pleurera*
 خنده، ضحک، فقهه، کر کره. *Rire n. m.*
 خنده متعادی که نتوان از آن *fou rire*
 بیو گیری کرد

خنده، ضحک، فقهه. *Ris (ri) n. m.*
 کر کره، *fig: n. m. pl.* خداوندان شادی

شاد خوار، شاد خواره، شاد خور، شاد خوره
 افزار حجار یا بنا برای تراش و *Ripe n. f.*
 خراش دادن، گودالی که در آن سنگ آسیا
 را می گذارند
 تراش دادن و خراش دادن *Riper (pé) v. a.*
 با *ripe*، *Mar.* لغز اندن، لغز اندن، سردادن
v. n. s'emploie quelquefois comme
synonyme de Dérapé
 مخلوطی که شراب *Ripopée (pé) n. f.*
 فروشان از انواع مختلف شراب درست می
 کنند، مخلوط از آب خورش های مختلف،
fig. مخلوط چیزهای نامتناسب، آتش شله
 قلمکار، هفت جوش (*Peu us.*)
 جواب سریع و تند، حاضر *Riposte n. f.*
 جوابی، حاضر ذهنی، حضور ذهن، جواب
 سریع با استهزی کسی، *Escr.* حمله ای که
 پس از *parade* باشد
 بتندی جواب دادن، *Riposter (té) v. n.*
 بسرعت جواب دادن، زود جواب دادن،
 حاضر جوابی کردن، حاضر جواب بودن،
 حضور ذهن داشتن، حاضر ذهنی کردن، رد
 کردن فحش و ناسزا، *Escr.* پس از
parade بلافاصله حمله کردن
 در باب ملل سابق کنار رود *Ripuaire adj.*
Rhin گفته می شود
 هر قسم مشروب الکل دار (*Fam.*)
 خندیدن، خنده کردن، خنده
 زدن، بشاش بودن، خندان بودن، خرم
 بودن، خرسند بودن، خوشحال بودن، دل باز
 بودن، مساعد بودن، ساختن، سازش کردن،
 سازگار بودن، مساعدت کردن
 زیر لب خندیدن، *rire dans sa barbe*
 دردل خود خندیدن
rire du bout des dents, des lèvres

قسمتی یا تمام تقشیش بیمه بحریه بنفع بیمه کننده
 Comm. هر قسم تخفیف از قیمت معهود
 Rit (rit') ou Rite n. m. آداب مذهبی
 آئین مذهبی 'رسوم مذهبی، مذهب، مناسک
 مذهبی' آئین، (au pluriel, on écrit toujours rites, et non rits)
 مذهبی که مخصوص بعضی از رسوم کلیسای
 کاتولیک باشد
 Ritournelle (nè-le) n. f. قسمت موزونی
 که پیش از آوازی بایس از آن باشد
 در آمد، 'تجریب' نغمه، 'لحن' fig. et fam.
 گفته ای که لاینقطع تکرار کنند و ورد
 گو آهنگی که در دو طرف آن
 Ritte n. f. لبه ندارد و زمین را می شکافد
 با ریتت (té) v. a. در انگلستان تمایل مذهبی
 در کسانی که در صد دند بر اهمیت تشریفات مذهبی
 بیفزایند
 Ritualiste n. m. مولف کتاب در باب آداب
 و مناسک و آئین مذهبی در انگلستان طرفدار
 و هوا خواه 'ritualisme' adjectiv.
 آئینی، آدابی، مناسکی، Rituel, elle adj.
 دینی، مذهبی، n. m. کتاب محتوی تشریفات
 که در عبادات و غیره باید رعایت کرد
 Rivage n. m. ساحل، کنار، کناره، کران، لب
 کرانه، دریا کنار، رود کنار، لب دریا، لب
 دریاچه، لب رود، لب آب، آب کنار، شیخ،
 شاطی، ریف
 Rival, e, aux adj. et n. رقیب، حریف
 هم چشم، مدعی، هم خواه، خصم، کسی که تقریباً
 بیای هنر کسی میرسد
 Rivaliser (zé) v. n. رقابت کردن، هم چشمی
 کردن، هم خواهی کردن، بیای کسی و رجستن
 هم چشمی، رقابت، هم خواهی، Rivalité n. f.
 مدعی گری، خصمی

Rive n. f. ساحل رود دریاچه و استخر، کنار، کران
 کران، کنار، کرانه، رود کنار، لب دریاچه، لب
 رود، آب کنار، لب آب، شیخ، شاطی، ریف
 زینت سفالین که در زاویه پائین شیروانی میگذارند
 ساحل یمن، ساحل راست rive droite
 ساحل یسار، ساحل چپ rive gauche
 Rivelaine n. f. نوعی از کلنک که دو طرف
 دارد و معمول معدن چیاست
 Rivement (man) n. m. برگرداندگی سر
 بیخ از آن طرف جسمی که در آن فرورفته
 برگرداندن سر میخ از آن طرف
 River (vé) v. a. جسی که در آن فرورفته، سر جای خود نصب و
 وصل کردن، fig. پیوستن، متصل کردن بطوری
 که پراکنده و متفرق نشود
 کسی با river à quelqu'un son clou
 شفت و سختی جواب دادن، نوك کسی را
 چیدن، چرخ کسی را چنبر کردن
 Riverain, e (rin, è-ne) adj. et n.
 ساکن کنار رود، مالک ملکی در کنار جنگل یا
 حاده ای
 Rivet (vé) n. m. نوك برگشته میخ نعل اسب
 نوعی از میخ که برای وصل کردن دو قطعه
 فلز بیکار می برند
 اتصال او سیله rivetage n. m.
 اتصال کردن او سیله riveter (té) v. a.
 تزار برای بر Rivetier (ti-é) n. m.
 گرداندن سر میخهای کفش
 کار گری که Riveur n. et adj. m.
 می سازد یا کار میگذارد
 رودخانه، رودبار، Rivière n. f.
 چوبی، جو، نهر، آب، چای
 rivièrè de diamants ou absolument rivièrè
 کردن بند یا زنجیری
 که بان دانه های الماس آویخته است

les petits ruisseaux font les grandes rivières (Prov.)
 قطره قطره جمع گردد و انگهی دریا شود، ذره ذره است غله در انبار
 Rivière (rè-tr) n. f. رود کوچک
 رودك، جویبار، رودبار
 Rivoir n. m. چکش برای برگرداندن سر میخ
 (on dit aussi rivoire n. f.)
 روئیده یا زندگی Rivulaire (lè-re) adj.
 کتنده در آب های جویبار و در کنار جویها
 برگشتگی سر میخ از آن طرف Rivure n. f.
 جسمی که در آن فرو رفته، سبخته آهنین که
 در لولای رزه داخل میشود و دو طرف از آن
 نگاه میدارد
 Rixdale (riks) n. f. پول نقره که سابقاً در
 آلمان و سوئد و دانمارک و لهستان و
 سوئیس می ساختند و تقریباً ه فرانک ارزش
 داشت
 Rixe (rik-se) n. f. نزاعی که با محش و کتک
 همراه باشد
 Riz (ri) n. m. برنج، شالی، ارز، آرز، رز
 رز، بوته برنج
 مشروب که برای رفع عطش است eau de riz
 و از پختن برنج در آب فراهم می شود
 آرد برنج معطر که برای poudre de riz
 آرایش بکار می برند
 کزل برنج، ساقه برنج، paille de riz
 گله
 کارخانه ای که در آن Rizerie (ri) n. f.
 برنج را می کوبند
 زمین برنج کاری، Rizière n. f.
 شالی زار، بیچار
 Riz-pain-sel (ri-pin-sèl) n. m. inv.
 عنوانی که بصاحب منصبان و صاحب منصبان جزء
 مباشرت قشون می دهند

Rob (rob') n. m. رب (ماخوذ از همین کلمه عربی)
 در بازی Rob (rob') ou Robe n. m.
 Whist در باب اجتماع سه نفر حریف گفته می شود
 عمل گرفتن پوست Robage ou Robelage
 روناس
 Robe n. f. قبا، کسوة، ثوب، حله، لباس، لباس
 قبا و جامه زنان و اطفال، قبا بلند
 قضاة و وکلای مرافعه و معلمین و غیره که در
 سر کار خود می پوشند، fig. حرفه اعضاي
 عدلیه، پوست و پشم حیوانات، لفاف، لفافه،
 روپوش، روکش، روه، روبه، پوست،
 برک نازک روی سبکار برگی
 قبايي که زن و مرد در robe de chambre
 خانه می پوشند، رب دو شامبر
 ventre de sou, robe de velours
 شکم گرسنه اما لباس فاخر (Prov.)
 بآستین نو c'est la robe qu'on salue
 احترام می کنند
 گرفتن پوست روناس، Rober (hé) v. a.
 برک نازک روی سبکار برگی کشیدن
 زن کارگری که برک نازک Robeuse n. f.
 روی سبکار برگی می پیچد
 Robin n. m. (Fam. et par dénigr.)
 مرد قبا پوشیده و کنایه از عضو عدلیه
 در جنوب Robine ou Roubine n. f.
 فرانسه ترعه و نهری که عرض متوسط داشته
 باشد، ترعه برای کشتی رانی
 شیر، لولب، هر لوله Robinet (nè) n. m.
 که باعث جریان مایعی می شود که در ظرف
 و چلیک و غیره باشد، بیج سر شیر
 robinet d'eau tiède (Fig. et fam.)
 شخصی که بر حرفی بی مزه داشته باشد
 شیر ساز، دوانگر، Robinetier (é) n. m.
 سماور ساز

ياچيز كهنه و ناباب و از رسم افتاده *adj. invar.*
 ماده رنگي سرخ *Rocou ou Roucou n.m.* که از تخم درخت *rocouyer* می گیرند
 با *rocou* رنگ کردن *Rocouer (é) v. a.*
 نوعی درخت از *Recouyer (ié) n. m.* طایفه *bixacées* که در امریکا می روید
 عمل بهم مالیدن و سائیدن *Rodage n. m.* دو چیزی که باید توی هم روند یا بهم متصل شوند
 بهم مالیدن و سائیدن *Roder (dé) v. a.* دو چیزی که باید توی هم روند یا بهم متصل گردند
 و لگری کردن ، ول *Rôder (dé) v. n.* گشتن ، هرزه گردی کردن ، هرزه گشتن ، دور چیزی گشتن و کمین کردن (اغلب بنیت بد)
 و لگردد هرزه گرد *Rôdeur, euse n. adjectiv.*
 افزار برای جدا آوردن *Rodoir n. m.* عمل *rodage*
 شجاع دروغی *Rodomont (mon) n. m.* شجاعت فروش ، دلیری فروش ، افندی پیزی ، متصلف ، مدعی شجاعت ، غراب ، لافزن
 شجاعت دروغی *Rodomontade n. f.* شجاعت فروشی ، دلیری فروشی ، تصلف ، ادعای شجاعت ، ادعای دلیری ، غرابی ، لافزنی
 در روم قدیم *Rogation (si-on) n. f.* طرح قانونی که برای تصویب بملت پیشنهاد می کردند *n. f. pl.* نماز های عمومی و دسته گردانی در ظرف سه روزی که پیش از *Ascension* است برای جلب کردن برکات آسمان نسبت بمزارع
 تقاضائی ، درخواستی *Rogatoire adj.* خواهشی ، تمنائی ، مربوط بتقاضا و خواستاری هبشی از مامورین *commission rogatoire* که محکمه ای بمحکمه دیگر میفرستد و از آن خواستار می شود که در حدود اختیارات خود محاکمه یا استنطاقی را که خود نمی تواند

آشکارا ، بسیار آشکاره ، بسیار آشکار ، بسیار هویدا ، بسیار عیان
 طرز رفتار *vieille, ancienne roche* اشخاص قدیمی
 سنک دل ، دل سنک ، *cœur de roche* سنگین دل ، خارا دل
 تخته سنک مرتفع و *Rocher (ché) n.m.* بر تگاه ، *fig.* علامت سختی و بی حسی و سنک دلی ، علامت استحکام و پایداری ، *Anat* قطعه حجری ، *Mollusq.* اسم عامیانه *murex.*
 بوره پاشیدن بر دو *Rocher (ché) v. a.* قطعه فازی که بخواهند لجم کنند *v. n.* کف کردن آب جو که تخمیر می یابد ، دانه شدن نقره ای که ذوب می کنند
 دارای *surplis* *Rochet (chè) n. m.* آستین های تنک که *évêque* ها و بعضی از روسای مذهب می پوشند
 قرقره درشت و کوناه *Rochet (chè) n. m.* که ابریشم را دور آن می پیچند
 چرخ دنداندار که دندانهای *roue à rochet* آن برگشته باشد
 دارای تخته سنک *Rocheux, euse adj.* های بزرگ
 اسم عامیانه نوعی از *Rochier (é) n. m.* اره ماهی دریا های فرانسه که آنرا *petite roussette* هم می نامند اسم قدیم *émérillon*
 رخ (ماخوذ از *Rock (rok) n. m.* همین کلمه عربی)
 صندلی که زیر پایه آن چوب قوسبست *Rocking-chair (ro-khin'gh-tchèr) n. m.* و بجرکت بدن می توان روی آن تاب خورد
 نوعی از زینت که در سلطنت *Rococo n. m.* *Louis* پانزدهم و اوایل سلطنت *Louis* شانزدهم بسیار معمول بود *par ext.* طرز چشم ، بسیار واضح ، بسیار روشن ، بسیار

سنگ چین *Rocaille (ll. mll.) n.m.* سنگ چینی
 سنگ و صدفی که *Rocaille (ll. mll.) n. f.* در مدخل غاری یا طاقی و غیره چیده باشند
 یعنی از زینت معمول در اثاثیه در زمان لوی *ازدم* که بتقلید غار و تخته سنک و غیره بود
 سنگی و غیره که باین سبک ساخته باشند ، *adjectiv.*
 سنگی که *Rocailleur (ll. mll.) n.m.* *rocaille* بسازد و درست کند
 سنگ *Rocailleux, euse (ll. mll.) adj.* برای قلوه سنک ، بر سنک و کلوخ ، سخت ، شکن ، برای مشکلات
 پاره آهنین *Rocambeau (kan-bô) n.m.* دارای جنگکی که بآن *armure* یا *drisse* بادبانی را وصل می کنند
 پسر آسیاتیا *Rocamboles (kan) n. f.* بازی کوهی ، *fig.* جاذبه زننده ، شوخی مبتذل
 یعنی از لیخن که روی *Rocella (rok-sèl) ou Rocelle (ro-sè-le) n. f.* تخته سنگهای کنار دریا می روید و *orseille* را از آن می گیرند
 زنی که در موقع معیوب *Rochage n.m.* *coupellation* نقره فراهم می شود ، عمل *borax* پاشیدن بر دو قطعه فلز که می خواهند لجم کنند
 تخته سنک بسیار بزرگ ، سنک *Roche n. f.* ساختمان ، سنک خاقانی ، سنک خارا ، بوره ، بوق ، تنگار ، بوراق ، ملح الصاغه ، بوره ، بزرگی *(Vx.)*
 بسیار زلالی که از سنک *eau de roche* بدون می آید
 بسیار صاف ، بسیار زلال ، مثل اشک *clair comme de l'eau de roche (Fig.)*
 چشم ، بسیار واضح ، بسیار روشن ، بسیار

شیرسازی ، *Robinetterie (ri) n. f.* دواگری ، سماورسازی ، کارخانه شیرسازی
 اسم علمی درختان *Robinier (é) n.m.* نوع عقاقیا
 مقوی ، قوت *Roboratif, ive adj.* دهنده ، تقویت کننده *(Peu us) n.*
 ماده منفجر که از مخلوطی از *Roburite n. f.* *azotate d'am-* و *benzène cholonitré* *monique* فراهم می شود
 تنومند ، زورمند ، نیرومند ، *Robuste adj.* تنه مند ، تنه دار ، زور دار ، قوی ، پر قوه ، پر قوت ، توانا ، تن درست ، قوی الخلقه ، قوی الجثه ، قوی البنیه ، قوی التریب ، جلد ضلیع ، قوی هیکل ، پر تحمل ، پر تاب ، پر تاب و توان ، *fig.* ثابت ، راسخ ، استوار ، محکم ، مستحکم ، یار جای ، یار جا ، یاردار ، بتنومندی ، *Robustement (man) adv.* بنیرومندی ، بزورمندی ، بتنه مندی ، بزور داری ، بقوه ، بقوت ، بزور ، بنیرو ، پیر قوتی ، پیر فوگی ، بتوانائی ، بتن درستی ، بقوی الخلقگی ، بقوی الجثگی ، بقوی البنیگی ، بقوی التریبی *(Peu us)*
 تنومندی ، نیرو مندی ، *Robustesse n. f.* زورمندی ، تنه مندی ، زور داری ، قوه ، قوت ، زور ، نیرو ، پیر قوتی ، پیر فوگی ، توانا ، تن درستی ، قوی الخلقگی ، قوی الجثگی ، قوی البنیگی ، قوی التریبی
 تخته سنک ، سنک خارا ، *Roc (rok) n.m.* خارا ، صخره ، جمله ، صخر ، صفاة ، صفوانه ، صخره صما
 بمتمهی *ferme comme un roc (Fig.)* درجه محکم و یا برجا ، مثل سنک ، مثل سنک خارا
 راه آهن در راه *Rocade n. f. (Milit.)* نظامی که بموازات صفوف جنگ باشد

انجام دهد عمل کند
 از راه تقاضا. *Rogatoirement (man) adv.*
 از راه درخواست ، از راه خواهش ، از راه تمنی
 استدعای عاجزانه ، در *Rogaton n.m. (Vx.)*
 خواست ، استغاثه ، استرحام ، چیزی که نفرت و کراهت انگیزد ، ته مانده غذا ، ته سفره ، ریزه ، فضله خوان
Rognage ou Rognement (man) n.m.
 بریدگی از گوشه و دوره چیزی ، جویده کردگی
 اسم عامیانه جرب و کچلی ، گری. *Rogne n. f.*
 سم تراش *Rogne-pied (é) n.m. inv.*
 بریدن از گوشه و دوره. *Rogner (gné) v.a.*
 چیزی ، جویده جویده کردن ، *fig.* کم کردن ، کاستن ، کاهشیدن
rogner les ongles à quelqu'un
 کسی را در حالتی قرار دادن که نتواند آزار رساند ، ناخن کسی را گرفتن
 کسی که دور یا گوشه. *Rogneur, euse n.*
 چیزی را می برد ، جویده جویده کننده ، کارگری که دور کاغذ را می برد ، کاغذبر
n. f. ماشین برای بریدن دور و گوشه چیزی
Rogneux, euse (gneû, eu-ze) adj.
 گر ، کچل ، کل ،
 آلتی که برای بریدن دور و گوشه اشیاء است
Rognon n.m. قلوه ، قلبه ، *Géol.* توده
 معدنی که کم و بیش گرد باشد و در میان تخته سنگی از جنس دیگر باشد
Rognonner (gno-né) v.n. (Pop.)
 زیر لب غرغر و اند لند کردن
 آنچه از گوشه و دور چیزی. *Rognure n. f.*
 بریده باشند ، قراضه ، بریده ، برش
 هر قسم مشروب *Rogomme n.m. (Pop.)*
 آکل دار

صدائی که از افراط *voix de rogomme*
 در شرب مسکر گرفته باشد
 طرور ، غره ، *Rogue (ro-ghe) adj.*
 متکبر ، از خود راضی ، متفرعن ، پرافاده ، گنده دماغ ، گنده بینی
 تخم ماهی نمک زده *Rogue (ro-ghe) n. f.*
 که بجای طعمه در صید ماهی *sardine* بکار می برند
 تخم دار ، *Rogué, e (ghé) adj. (Péch.)*
 دارای تخم
 عاج ماهی و اسب *Rohart (ro-ar) n. m.*
 آبی ، شیر ماهی
 شاه ، شه ، پادشاه ، پادشه ، *Roi n. m.*
 شهنشاه ، شهنشه ، شاهنشاه ، شاهنشاه ، شهربار ، خسرو ، خدیو ، سلطان ، ملک ، نجاتدار ، جهانبان ، جهاندار ، جهان کدخدا ، شخصی که قوه مطلقه داشته باشد ، شاه شطرنج ، شاه ورق
 خدا ، الله ، *le roi du ciel, des rois*
 رب ، پروردگار ، آفریدگار ، اله ، خالق ، ملك العرش ، ملك السموات ، ملك السموات و الارض ، ملك الافلاك
 عنوان *le roi des dieux Jupiter*
 رب الارباب
 لقبی که مورخین یونانی *le grand Roi*
 پادشاه ایران داده اند و بعد به *Louis* چهاردهم دادند ، شاهنشاه ، شاهنشاه ، شهنشاه ، ملك الملوك
 لقبی که گاهی پادشاهان *le roi des rois*
 اشکانی و سایر سلاطین ایران داده اند ، شاه شاهان ، شاهنشاه ، شاهنشاه ، شهنشاه ، ملك الملوك
 عنوان پادشاهان *le roi Très Chrétien*
 فرانسه

عنوان پادشاهان اسپانیایی *le roi Catholique*
 صاحب منصبی که فرمانده *roi d'armes*
héraut d'arme ها بود
 روز عید *le jour, la fête des Rois*
Ephiphanie
 انسان ، بشر ، آدمی ، آدم ، *le roi de la création, de la nature, de l'univers*
 اشرف مخلوقات
 شیر ، شاه ددان ، *le roi des animaux*
 شاه جانوران
 عقاب ، شاه مرغان ، *le roi des oiseaux*
 شاه پرندگان
 غذای لذیذ گوارا ، لقمه شاهانه *morceau de roi*
 سه ستاره جوزا ، *les trois Rois (Astr.)*
 سه ستاره جبار
Roide adj. Roideur n. f. Roidir
v. a. V. Raide, Raideur, Raidir
 پادشاه مملکت کوچک ، *Roitelet (è) n. m.*
 الیکالی ، بویانه ، دعویقه ، طیونه
 عمل قتیله کردن و لوله کردن. *Rôlage n. m.*
 توتونی که برای جابیدنست
 صورت سیاهه ، صورت محاکمات *Rôle n. m.*
 بترتیبی که باید واقع شود ، در اصطلاح معاملات ورق پشت و رو نوشته ، دفتر صورت اسامی مودیان مالیات با مقداری که باید بپردازند ، جزو جمع ، فرد ، رول ، قسمتی از نمایی که بازی گری باید بازی کند ، حالتی که در کار مخصوص بخود بگیرند ، لوله نوتون برای جابیدن که قتیله کرده باشند
 بنوبه و مطابق ثبتی که *à tour de rôle*
 در دفتر شده است *fig.* هر کس بنوبه خود هر کس بنوبت خود
 دفعه اول در نمایش بصورت *créer un rôle*
 شخص معینی در آمدن
 در نمایش بصورت شخص *jouer un rôle*

معینی در آمدن *fig.* کاری را انجام دادن بصورت کاری در آمدن
 صورت برداشتن ، صورت. *Rôler (lé) v. n.*
 نوشتن ، سیاهه کردن ، سیاهه نوشتن ، سیاهه برداشتن
 صورت و سیاهه کوچک *Rôlet (lè) n. m.*
 زاغ کبود ، زاغ آبی *Rollier (é) n. m.*
(on dit, vulgairement, geai bleu)
Romaillet (ll. mll., è) n. m. (Mar.)
 قلعه چوبی که برای پر کردن جای خالیست
 رومی ، رومانی ، رومیه ای ، سزاوار رومیان *Romain, e (min, mè-ne) adj. et n.*
 قدیم *Imp. n.m.* حروف راست و عمودی که عموماً برای قسمت های عادی کتاب بکار می برند *adjectiv.*
 حروفی که بجای عدد بکار *chiffres romains*
 می برند و عبارتست از *M و D و C و L و X و V و I*
 که بجای او ۵ و ۱۰ و ۵۰ و ۱۰۰ و ۵۰۰ و ۱۰۰۰ بکار میرود و باشکال مختلف با هم ترکیب میکنند و رومیان قدیم بجای اعداد بکار میبردند
 کلیسای رومی ، کلیسای *église romaine*
 کاتولیک ، کلیسای غرب ، کلیسای مغرب
 سبک معماری *architecture romaine*
toscan و *composite*
 سبک مخصوص نقاشی که *école romaine*
Pérugin تاسیس کرد
 قیان ، کپان ، *Romaine (mè-ne) n. f.*
 قبان ، میزان القنطار
 کاهوی بیج ، *Romaine (mè-ne) n. f.*
 کاهوی فرانکی
 منسوب یونانیان *Romaique (ma-i-ke) adj.*
 جدید *n. m.* زبان یونانی جدید
 در باب زبانهای گفته میشود *Roman, e adj.*
 که از زبان لاتین مشتق باشند ، در باب معماری های ممالک لاتین از قرن پنجم تا قرن

دوازدهم میلادی گفته میشود. *n. m.* مجموع زبانهای مشتق از زبان لاتین، معماری ممالک لاتین از قرن پنجم تا قرن دوازدهم میلادی سابقاً واقعه راست یا دروغ. *Roman n. m.* بنظم یا اثر که یکی از زبانهای مشتق از زبان لاتین نوشته میشود، امروز سرگذشت خیالی برای جلب توجه خواننده، قصه، تمثیل، داستان، روایت، حکایت، افسانه، فسانه، احوثه، مثال، رمان، *fig.* روایتی که نزدیک بحقیقت نباشد، شعر، قصه، خیال واهی، خیال مبهم، خیال بیهوده

Romance n. f. قطعه آواز در موضوع عاشقانه. مؤثر، آواز

Romancero (sé) n. m. مجموعه از منظومات اسپانیایی که بیت‌های هشت هجایی دارد و موضوع آن حکایت فخر مانان حکایات عاشقانه است

pl. des romanceros

Romanche n. m. اسم بومی زبانی مشتق از زبان لاتین که در *Tyrol* و *Grisons* و *Frioul* حرف میزنند (*on dit aussi roumanche et Rhéto-roman*)

Romancier (é), ère n. قصه نویس، تمثیل نویس، داستان نویس، روایت نویس، حکایت نویس، افسانه نویس، فسانه نویس، رمان نویس

Romand (man), e adj. در باب قسمتی از سویس گفته میشود که در آن زبان فرانسه حرف میزنند

Romanée (né) n. m. شراب قرمز *Bourgogne* که در *Côte d'or* در ناحیه *Romanée - Vosne - Romanée* و *Romanée-Saint-Vivant Conti* درست میکنند

Romanesque (nès-ke) adj. افسانه ای

افسانه آمیز، افسانه مانند، افسانه دار، *fig.* دارای شہوات و خیالات واهی مانند اشخاصی که در افسانه ها ذکر کرده اند

Romanesquement (man) adv. بحالت افسانه ای، افسانه آمیز (*Peu us.*)

Roman-feuilleton (ll. mll.) n. m. حکایت و زمانی که باید دریاورقی روزنامه ای چاپ شود

pl. des romans-feuilletons

Romanichel (chèl) n. m. کولی و چنگانه و لولی دوره گرد و ولگرو

Romanisant (zan), e adj. et n. مایل مذاهب خارج نسبت بمذہب کلیسای رومی گفته میشود

Romaniser (zé) v. a. اخلاق و عادات رومیان قدیم را دادن، نوشتن فارسی و عربی بحروف رومی، *v. n.* عقاید کلیسای رومی را قبول کردن

Romaniste n. m. عالم بعلم السنه که در زبانهای *roman* کار میکند

Romantique adj. افسانه آمیز، افسانه مانند، افسانه وار، (*Vx.*) شبیه بچیزهائی که در حکایات و قصص دیده میشود، مربوط به *n. m. romantisme* گفته میشود که در آغاز قرن نوزدهم میلادی خود را از قید قواعد انشاء و تلفیق مولفین *classique* آزاد کردند

Romantiquement (man) adv. بحالت افسانه، افسانه آمیز، افسانه مانند، بحالت چیزهائی که در حکایات و قصص دیده میشود (*Peu us.*)

Romantisme n. m. موزوسک نویسندگان اصنعگران اکیل الجیل، بیریه، *Romarin n. m.* عیبران

Romestecq (mès-tèk) n. m. نوعی از بازی ورق که اصل آن از *flamand* هاست و نزدیکست به بازی *rams* و اسم آن از کلمات *rom* و *steq* است که در آن بکار میبرند

Rompement (mad) n. m. شکستگی، گسیختگی، پاره کردگی، گسستگی، کس، انکسار، انفکاک، تفکیک

rompement de tête خستگی که بواسطه سروصدای بسیار یا دقت زیاد در چیزی فراهم شود (*Peu us.*)

Rompis (ron-pi) n. m. در اصلاح درخت کاری درخت شکسته

Rompre (ron-pre) v. a. شکستن، گسیختن، پاره کردن، شکانیدن، منکسر کردن، منفک کردن، مجازات دادن، جلوگیری کردن یا منحرف کردن جریان چیزی، بهم زدن، آشفتن، آشوبیدن، شوریدن، پریشیدن، آشفته کردن، پریش کردن، پریشیده کردن، پریشان کردن، شوریده کردن، مشوش کردن، قطع کردن، بریدن، خراب کردن، ضایع کردن، پراکندن، پراکنده کردن، متفرق کردن، تفرقه انداختن، از وسط چیزی را گسستن، جدا شدن، ترک کردن، بدروود گفتن، *fig.* رام کردن، مطیع کردن، منقاد کردن، خسته کردن، زله کردن، کوفته کردن، درمانده کردن، از میان بردن، از بین بردن، زایل کردن، بهم زدن، عادت دادن، معتاد کردن، خوی دادن، خود دادن

v. n. شکستن، گسستن، گسیختن، شکسته شدن، گسیخته شدن، گسسته شدن، پاره شدن، منکسر شدن، منفک شدن، *fig.* ترک دوستی کردن، میانه بهم خوردن، از هم بریدن، خاموشی و سکوت را *rompre le silence* بهم زدن از زدن گریختن یا از *rompre ses fers*

قیدی خود را رها کردن

rompre le fil de son discours مطلب خود را ناگهان قطع کردن برای پرداختن بمطلب دیگری، رشته مطلب را گسیختن یا گستن

rompre la paille دوستی را قطع کردن و میانه را بریدن

rompre la glace اولین مشکلات کاری را تحمل کردن

rompre une lance avec quelqu'un اصولاً در باب چیزی با کسی منازعه کردن

rompre son ban از جایی که در آن باید بمانند بیرون آمدن

à tout rompre باسر و صدای بسیار باوجد و نشاط بسیار

rompre en visière ناگهان و بروی کسی چیزی که وهن آور باشد گفتن

se rompre v. pr. se rompre le cou در افتادن کشته شدن یا شدت مجروح شدن

کردن شکسته شدن

il vaut mieux plier que rompre تمکین کردن بهتر از تحمل بدبختیست (*Prov.*) که جبران ناپذیر باشد

Rompu (ron), e adj. کوفته، درمانده، از یا درآمد، از یا افتاده، از یا فتاده، مجرب، آزموده، دنیا دیده، چابک، ماهر، زبردست، فرز، چالاک

à bâtons rompus (loc. adv.) بچند و هله، چند بار، چند کرت، چند نوبت، چند دفعه در موضوعات مختلف

Rompure (ron) n. f. جایی که از آنجا حروف مطبوعه شکسته باشد، عمل ریخته گر که حروف مطبوعه را می شکند

Rromsteck (roms-tèk) n. m. بالا ترین قسمت گوشت بالای ران گاو قصابی

Ronce n. f. (Bot.) گیاه کوهی، علیق

Rond-point (ron poin) n. m. میدان گردی که چند خیابان بآن منتهی می شود، میدان گاه 'میدان گاهی

pl. des ronds-points

Ronflant (flan), e adj. زنده زنگ دار 'بلند، طنین انداز، طنان، مطمئن، پر سر و صدا، پر هیاهو، پر آواز، پر آوازه وعده های بسیار promises ronflantes خوب ولی فریبنده

Ronflement (man) n. m. خرخر 'خرخر، خرور، شخیر، غطیط، فح، فخیخ، افتخاخ، کخیخ، نخیر، fig. صدائی که نسبتی با خرخر انسان دارد

Ronfler (flé) v. n. خر کردن 'و تر کردن، خرخره کردن، خرناس کشیدن، خروله کردن fig. صدای گرفته و ممتدی دادن خرخر کننده، خر و خر کننده، کسی که بخر خر کردن عادت دارد، خرخرو

Ronge n. m. Faire le ronger گوزن گفته می شود که نوشخوار می کند خورنده، فاضم 'Rongeant (jan), e adj. اکل fig. موزی، آزارگر، آزار رسان 'ادبیت کننده، مزاحم

Ronge-maille (ll. mll.) n. m. inv. اسمی که La Fontaine شاعر معروف بموش داده است adje. tiv.

Rongement (man) n. m. جویدگی، جائیدگی، خوریدگی، خوریدگی

Ronger v. a. جویدن، جائیدن، خوریدن، دندان زدن، دندان گرفتن fig. چند دفعه در میان دندانهای خود فشردن، گاز گرفتن، گزیدن، خوردن زنگ و غیره، سائیدن، سوندن، سائیدن کردن، فرسودن

bourse rondelette کیسه پر، کیسه مملو، کیسه پر پول

Rondelette n. f. پارچه برای بادبان که در قرن یازدهم و هیجدهم در Bretagne یافته اند 'ابریشم رسمی Bot. اسم عامیانه گی چویان (اسارون، اسارون شامی)

Rondelettine n. f. ابریشمی که از دونخ کوچک بسیار تابیده فراهم شود

Rondelle n. f. گرده فلز و چرم و مقوا و غیره که وسط آن سوراخ دارد و زیر سر پیچ میخ می گذارند، افزار آهنین سنگ تراش برای گرد کردن و کود کردن سنگ مرمر، سپرگردی که تا قرن هفدهم معمول بود، شمشیری که دسته آن گرد باشد

Rondement (man) adv. بسرعت، بجلدی، بجابجی، بتندی، بفرزی، سریعا، بشتاب، بمجله، معجلا، فورا، مسرعا، باحدت و حرارت، باشوق و ذوق، بدرستی، بدست کاری، بدیانت، بتدین، بصحت عمل، بدست رفتاری

Rondeur n. f. گردی، تدور، استداره، چیز گرد و چرخنی fig. توافق، موافقت، سازش، درست کاری، درستی، صحت، صحت عمل، درست رفتاری، دیانت، تدین، صداقت، سادگی، صاف و سادگی

Rondie (di) n. f. ou Rondin ou Mandrin n. m. نورد چوبی که برای گرد کردن صفحه های سرب در ساختن لوله آب بکار می برند

Rondier (di-é) n. m. (Bot.) Syn. de Borasse

Rondin n. m. هیزمی که گرد باشد، کرده، کنده، تنه درخت صنوبر که پوست آنرا کنده باشند، چوب کلفت (V. Rondie)

Rondiner (né) v. a. (Vx) با rondin زدن

مستخدم دولت، مستخدم ادارات (Fam.) pl. des ronds-de-cuir

Ronde n. f. تپش دوره، دوره گردی، کشت، دورگردی، گردش، چرخ، سرکشی در قلمه جنگی، گردش شبانه که برای تفتیش نقاط مختلف می کنند برای اینکه بدانند همه چیز بجای خود باشد، شب گرد، گرمه، اعطاس، عسس، سرکشی شبانه مستخدمین گمرک و دروازه بانی، تصنیف سر سفره که هر کس بنوبه خود می خواند، دم، تصنیفی که ارفس دوره ای همراه است و رقاص ها دست بکوبند را می گیرند و دور می چرخند، نوعی از خط که حروف آن گرد و کوتاه و عمود است Musiq. نوتی که معادل دو blanche باشد، دورا دور (loc. adv.)

گرداگرد، دور بدور، گرد بگرد، هر کس بنوبه خود در حالی که دور چیزی نشسته باشند، دوره منظومه کوچک فرانسه، که شکل ثابت دارد و دارای دو قافیه است و مکررات اجباری دارد Musiq. آهنگی که دارای دو یا چند وهله باشد

Rondeau (dô) n. m. اسم کرده ها و قرصهای گچ و گل و چوب و فلز که در حرف مختلف بکارست، نورد چوبی که روی زمین تخم پاشیده می گذارند، نورد، غلطک، غلتک

Ronde-bosse ou mieux Ronde bosse (bo-se) n. f. اشیاء حجاری که کاملا برجسته باشد

pl. des rondes-bosses ou rondes bosses

Rondelet (lè) n. m. چوبی که با آن بالان، بالابزر و غیره را در بالان ویراق فرومی کنند

Rondelet, ette (lè, è-te) adj. چاق، فربه، سبب، سبب، گرد و غنبله، خله، سر ته یکی

الجبل، عوسج، علیق، علیقی، قرطب، خفچه، ملاولیک، موم بری، خارسه گوشه، خارسه سو، سیم خاردار fig. زحمت و دشواری، خار و خس، خار راه، رگه گرد، بعضی چوبها یا تیغه های فولاد شامی

Ronceraie (rè) n. f. زمینی که در آن عوسج می روید، خارزار، خارستان، خارداد، بر خار، بر خار، Ronceux, euse adj. و خس، پر خس و خار، در باب چوبی گفته می شود که رگه های گرد دارد

Ronchonner (cho-né) v. n. (Pop.) غرغر کردن، غر و غر کردن، غریدن، لندلند کردن، لندولند کردن، غره زدن، غرزدن

Ronchonneur, euse (cho-neur, eu-ze) n. (Pop.) غرغرو، لندلندو، غران، غرغر کننده، لندلند کننده

Roncier (si-é) n. m. ou Roncière چندبوته عوسج و خار انبوه

Ronciné, e adj. دارای رگهای pennatifide که آن های نوک دارست و بطرف پائین متوجه است

Rond (ron), e adj. گرد، مدور، چرخنی، مستدیر، Fam. درشت و کوتاه، گرد و غنبله، گرد و غنبله، fig. صدیق و راسخ

عدد و حساب nombre, compte rond سر راست

bourse ronde کیسه پر، کیسه مملو، کیسه پر پول

Rond-de-cuir (ron-de-knir) n. m. گرده، دایره، دوره، گردی، حلقه ای که هر کس هوله سر سفره خود را در آن می گذارد که معلوم باشد بشکل گرد، بشکل دایره (loc. adv.)

Rondache n. f. سیرگردی که پیاده نظام تا آخر قرن شانزدهم داشتند

گردد بزرگی که شبیه بری الوان کوچک
کوچک دارد
نوعی از گل خطمی که آنرا *rose trémière*
alcée rose و *passee-rose* نیز می نامند
خریق سیاه، خریق اسود، *rose de Noël*
شیرنج، شیرنجشیر
(*on dit aussi ellébore noire*)
گف مریم *rose de Jéricho*
گللاب، جلاب، ماء الورد *eau de rose*
گل رشتی، گل حاج *rose de Bengale*
طرخانی، جوری، ورد جوری
گل سرخ، گل سوری، *rose cent feuilles*
گل کاکمکاری، گل محمدی، گل گلار
گل صد برك
بداغ، گل دینه *rose de Gueldre*
گل سفید، گل سپید، *rose blanche*
و تیره، نسرين
گل انکبین، جلنجبین *conserves de rose*
گل زرد، گل حلوا، وعاطه، *rose jaune*
بهار گل، گاو چشم، گاو چشم
درفراخ دستی و لذت *être sur des roses*
زندگی کردن، در دوشک پرفو خوابیدن
روی برك گل خوابیدن
همه چیز را *voir tout couleur de rose*
زیبا و قشنگ دیدن
جان کلام *découvrir le pot aux roses*
را بدست آوردن
شکل مدوری (*Mar.*) *rose des vents*
که روی صفحهٔ بَرگار چسبانیده اند و سی و دو
قسمت می شود و هر قسمتی جهتی را نشان می دهد
il n'y a pas de roses sans épines
هیچ گلی بی خار نیست، هر که (*Prov.*)
را طاوس باید جور هندوستان بود، هر که
خرزهره می خورد پای لرزش می ایستد
گلی، مورد، وردی *Rose adj. n.m.* رنگ گلی

یشت گلی، چهره ای، صورتی *Rosé, e adj.*
نی، نای، نال، قصب، *Roseau (zô) n. m.*
انبوب، براغ، *fig.* شخص یا چیز ضعیف و
نازک و زودرنج
اکبر ترکی *roseau aromatique*
نی بوریا، نی حصیر *roseau des marais*
قلم، نی قلم، مرقم، *roseau à écrire*
مزبر، ملقاط، براغ
عضو جمعیت *Rose-croix n. m. inv.*
Rose-Croix که جمعیت مذهبی در آلمان
بود، یکی از درجات *franc-maçonnerie*
شبنم، ژاله، طل، ندی، جلب، *Rosée n. f.*
سدی، سقیط، *par ext.* مایعی که بقضرات
کوچک منقسم می شود
بسیار ترد (*Fig.*) *tendre comme rosée*
وزود شکن
جسم مرکب سرخ رنگ که از *Roséine n. f.*
اثر *sulfate de peroxyde de plomb* بر
d'aniline فراهم می شود
اسم تجارتي پوست قاقم، *Roselet (ze-lè) n. m.*
فراهم کننده و تولید *Roselier, ère adj.*
کننده نی، نیزار، نستان *n. m.* جسمی که
در کلوخه تفره یافت می شود
سرخچه کاذب، سرخک کاذب، *Roséole n. f.*
حمیراء خفیفه، علت وردیه، وردیه
گلی کردن، گلی رنگ کردن، *Roser v. a.*
عمل *rosage* را بجا آوردن
گزار، گلستان، *Roseraie (ze-rè) n. f.*
گلشن، گلکشت
گره ای که از یک بادو حلقه *Rosette n. f.*
زده باشند و چون دو طرف آنرا بکشند باز شود،
گره نواز بشکل گل که علامت بعضی جمعیت
های *chevalerie* و یا نشانهاست و در مادگی
یقه لباس می گذارند، رزت، وضع برگهائی
که دور انتهای ساقه ای قرار دارند، صفحهٔ

سابق برای مایعات که معادل يك ربع *setier*
بود، مریای پوست نارنج و برتقال، مریای بالنگ
Rorqual (kou-al) n. m. Syn. de
Baleinoptère
شانه ای که در کار گاه *Ros (rô) n. m.*
یافتند گیس
زینت معماری بشکل *Rosace (za se) n. f.*
گل سرخ یا ستاره ای که چندپره دارد، شیشه
بری پنجره کلیسیا که شیشه باین زینت باشد
وردی، گل سرخی، گلی، *Rosacé, e adj.*
شیشه بگل سرخ، مربوط بگل سرخ و بوتهٔ آن
طایفهٔ گل سرخ و ورد *Rosacées n. f. pl. s.*
عملی که عبارتست از بررنگ *Rosage n. m.*
کردن، پارچه ای که باروناس رنگ کرده باشند
نسبج دانه درشت که پانزده *Rosaire n. m.*
ردیفه *Avé* دارد و بیش از هریک از آنها
يك عدد سبست *par ext.* دعا، ذکر، ورد
نوعی از *Rosalbin n. m. cacatois*
base دارای *azote* که *Rosaniline n. f.*
مشتقات آن عبارت از *fuchsine* و *bleu de*
Lyon و *violet de Paris* و غیره الوان است
که مستقیماً نسوج حیوانی را رنگ می کند
مخلوط با گل سرخ *Rosat (za) adj. inv.*
و گل سوری
گلی رنگ، یشت گلی، صورتی، *Rosâtre adj.*
چهره ای
گوشت گاو کباب *Rosbif (ros-bif) n. m.*
کرده و مخصوصاً گوشت پهلوئی گاو که
سایخ کشیده باشند
سابقاً پارچهٔ اکتانی که در *Rosconne n. f.*
Bretagne فرانسه می یافتند
گل سرخ، گل، گل سوری، *Rose n. f.*
سوری ورد، گل محمدی، گل رشتی، گل
کاکمکاری، حوجم *fig.* رنگ گلی، الماس فلامند
در کلیسیاهای *gothique* پنجره

فرسوده کردن، تحلیل بردن، اذیت کردن
اذیت رساندن، آزار کردن، آزاردن
آزردن، آسیب رساندن
ronger son frein V. Frein
جونده، خاینده، *Rongeur, euse adj.*
خورنده، قاضم، اکل، قارض *fig.* موذی
آزارگر، آزار رسان، مضر، مزاحم *n. m.*
pl. طایفهٔ حیوانات جونده، حیوانات قاضمه *s.*
خرخرگره، خرنش، صدای *Ronron n. m.*
گرفته و بی دربی
خرخر کردن گربه، خرنش *Ronronner v. n.*
کردن، خرنش کشیدن
پنیر بسیار *Roquefort (ro-ke-for) n. m.*
مطبوعی که باشیر میش درست می کنند و در
آن نان پورمک زده می ریزند
اباس *Roquelaure (ro-ke-lô-re) n. f.*
بلند که درست ببدن متصل نمی شد و در فرانسه
در زمان لوی چهاردهم مردان می پوشیدند
سرباز بیر خارج *Roquentin (kan) n. m.*
از خدمت *par ext.* بیر مردی که خود را جوان
وانمود کند
قلعه رفتن (دربازی شطرنج) *Roquer (ké) v. n.*
نوعی از سگ کوچک *Roquet (kè) n. m.*
fig. شخص پرمدهی ولی اندک آزار
(*V. Roquetin et Roquette*)
قرقره کوچکی که *Roquetin (ke) n. m.*
برای باز کردن کلافه های گلابتون طلا و
ابریشست
(*on dit aussi roquet, roquette*)
کک کوچ *Roquette (kè-te) n. f.*
منداب، الهیقان، جرجیر بری، حرشاء
نوعی از ترفهٔ *Roquette (kè-te) n. f.*
جنگی سابق
(*V. Roquetin*)
میزان کیل *Roquille (ki, ll. mll.) n. f.*

مقار کوچک
 کوچک برای تند و کند کردن ساعت جیبی
 نوعی از مرکب سرخ که با *bois de Brésil*
 درست می کنند، گل سفید سرخ کرده که در نقاشی
 استعمال می کنند، مس سرخ، نحاس احمر
 بوته گل سرخ، گلبن *Rosier (é) n. m.*
 دختر جوان منقی که در بعضی نواحی
 جوانان جایزه می دهند و این جایزه سابقا
 عبارت بود از تاجی از گل سرخ و اینک
 عبارتست از مبلغی پول یا جهازی که باو میدهند
 گل کاری که گل سرخ بکار د. *Rosiériste n. m.*
 گلی شدن، رنگ گلی گرفتن *Rosir v. n.*
 اسب *Rossard (ro-sar) n. m. (Pop.)*
 بد، یا بو، *par ext.* شخص بی کاره و بی سرو پا
 اسب بی قوت و بی زور، اسب *Rosse n. f.*
 مردنی *fig. et fam.* شخصی که قدر و قیمتی
 ندارد، شخص شریر و بد ذات *adjectiv.*
 بشدت کسی رازدن *Rosser v. a. (Fam.)*
 کتک زدن، کتک کاری کردن، کتک هرفنی زدن
 بلبل، هزار، هزار، هزار آوا، هزار آوای، عندلیب
 نقر، زنده خوان، رندباف *Fam.* قلابی که
 قفل سازان و دزدان برای باز کردن تمام
 قفلها بکار می برند، متاع کهنه و نا باب،
 جنس بنجل
 صدای صاف و دارای *voix de rossignol*
 تحریر بسیار
un rossignol d'Arcadie (Iron.)
 الاغ، خر، دراز گوش، حمار، یغفور
 خوک، خنزیر *un rossignol à glands*
 مصغر کلمه *Rossignolet (ro-si,lè) n. m.*
rossignol که در شعر استعمال می شود
 اسب بد، یا بو *Rossinante n. f.*
 نوعی از *Rossolis (li) n. m. ratafia*
 که از گل سرخ درست می کنند، عرق گل
 دارای ضمیمه ای بشکل *Rostellé, e adj.*

مقار کوچک
Rostral (ros-tra), e, aux adj. (Antiq. rom.)
 بشکل مهمیز کشتی
 ستون مزین جلو کشتی *colonne rostrale*
 که بیاد فتح بحریه ترتیب می دادند
 جایزه برای سربازی *couronne rostrale*
 که پیش از همه بکشتی دشمن وارد می شد
 مهمیز کشتی های قدیم *Rostre n. m.*
 کرسی خطابه در روم قدیم و *les rostres*
 اسم آن بمناسبت این بود که از مهمیز کشتی
 هائی که در جنگ *Antium* از *Volsques*
 ها گرفته بودند زینت کرده بودند
 پیش آمده و دراز بشکل نوک، *Rostré, e adj.*
 مقاری
 آروغ، رچک، *Rot (ro) n. m. (Pop.)*
 رچک، آجل، جشته، جشاء
Rôt (rô) n. m. Syn. de Rôti n. m.
 بشکل چرخ، چرخ، *Rotacé, e adj.*
 دایره ای، دوازی
 نخل هندوستانی، *Rotang (tangh) n. m.*
 نخل هندی
 گردنده، گرداننده، *Rotateur, trice adj.*
 چرخاننده، چرخنده، مدور، مبرم، دورانی،
 مدوره (عضله) *(n. m. pl. (n. m.))* طایفه
 حیوانات دوریه *s.*
 گردنده، چرخنده، *Rotatif, ive adj.*
 دور زن، *Marinoni n. f.* ماشین چاپ که
 اختراع کرده است
 گردش، گردندگی، *Rotation (si-on) n. f.*
 چرخش، چرخ، دوران، دور، حرکت محوری
 دورانی، گردش، چرخ، *Rotatoire adj.*
 دوری، انتقالی، گردنده، چرخنده، دور زن
 (on dit aussi rotatif)
 آلت موسیقی سابق که سیم داشت *Rote n. f.*

و آنرا با انگشت می زدند، رود شهرود، شاهرود
 محکمه ای در روم قدیم مرکب از *Rote n. f.*
 دوازده قاضی از کشیشان که ایشان را
auditeur de rote می نامیدند
 آروغ زدن *Roter v. n. (Pop.)*
 کباب، گوشت *Rôti ou Rôt (rô) n. m.*
 کباب کرده، بریان، بریانی، غذائی که مرکب
 از کباب باشد
 نان بریده که در اجاق کباب کنند، *Rôtie n. f.*
 نان بریان، نان برشته
Rotifères n. m. pl. Syn. de Rotateurs
n. m. pl.
 شاخه *rotang* که برای درست
 کردن عصا و صندلی و غیره بکار می برند
 نی هندی، خیزران هندی
 (on dit aussi pour rotang)
 کباب کردن، بریان کردن، برشته
 کردن، برشتن *par ext.* خشک کردن
 سوزانیدن، سوزاندن، سوختن *v. n.* کباب
 شدن، بریان شدن، برشتن، برشته شدن
fig. در معرض گرمای بسیار واقع شدن
 کباب شدن، بریان شدن، *se rôtir v. pr.*
 برشتن، برشته شدن، در معرض حرارت بسیار
 واقع شدن
 کباب کردگی، بریان کردگی، *Rôtissage n. m.*
 برشتگی، برشته کردگی
 دکان کباب فروشی، دکان، *Rôtisserie n. f.*
 کبابی، دکان چلو کبابی
 کباب پز، کباب فروش، *Rôtisseur, euse n.*
 کبابی، چلو کبابی
 آلات مطبخ برای کباب
 درست کردن
 نوعی از *héliogravure*
 که بوسیله آن می توان با ماشین
 چاپ کرد

ساختمان مدور که بالای آن *Rotonde n. f.*
 نگین باشد، کلاه فرنگی کوچکی که گرد
 ساخته باشند و اطراف آن ستون باشد و در
 میان باغی واقع باشد، قسمت عقب دلچان،
 پوششی که گرد بریده باشند و در موقعی که
 روی چیزی میندازند چین های درشت بخورد
 گردی، کرویت، تدور، *Rotondité n. f.*
 استداره *Fam.* چاقی، فریبی، شکم گدگی
 قسمت متحرک در *Rotor n. m. moteur*
 دارای جریان متناوب
 در قرن دوازدهم *Rotrouenge (an-je) n. f.*
 و سیزدهم شعری که عده ایات آن نامعین بود
 ولی می بایست حتما بر کردان و ترجیحی داشته
 باشد، ترجیح بند، ترکیب بند، مسقط
 رصفه، سر زانو، کدنه زانو، *Rotule n. f.*
 کاسه زانو، استخوان زانو، داغصه، فلکه،
 صابونه، رکه
 رصفی، رکی، *Rotulien, enne adj.*
 داغصی، مربوط بکننده و کاسه زانو
 فرو مایگی، بست مایگی، *Roture n. f.*
 دناوت، سفالت، نانجیبی، عامیت، گدازادگی،
 نانجیب زادگی، مجموع اشخاص بست و فرومایه
 و نانجیب، عوام، عوام الناس، اسافل الناس
 فرومایه، *Roturier (ri-é), ère adj. et n.*
 بست مایه، دنی، سفیل، نانجیب، عامی، گدازاده،
 نانجیب زاده
 بفرومایگی، *Roturièrement (man) adv.*
 بست مایگی، بدناوت، سفالت، بنانجیبی،
 گدازادگی، بنانجیب زادگی *(Peu us.)*
 قابل خرد کردن زیر چرخ *Rouable adj.*
 چوبی که سر آن قلابی دارد *Rouable n. m.*
 و ناواها با آن آتش تنور را بهم می رند،
 سیخ، سیخک، سیخچه، رنده بی دندان، برای
 جمع کردن نمک در نمکزارها
 مجموع چرخهای ماشین یا *Rouage n. m.*

هر يك از چرخهای آن *fig.* مجموع وسایلی که برای انجام کاری لازمست
 ازرق ، چرمه ، *Rouan, anne (a-ne) adj.*
 صنایع 'قره قیر' ، *n. m.* اسمی که باین رنگ باشد
 آلت بشکل پرگار که یکی *Rouanne n. f.*
 از شاخهای آن تیزست و برای خط انداختن
 بچلیک بکار می برند ، مته بزرگ نجار و چلیک
 ساز و غیره
 یا *rouanne* خط انداختن *v. a.* *Rouanner*
 کوچک *rouanne n. f.* *Rouannette*
 (*lar*) ، *e n. et adj. (Pop.)*
 در باب شخص چابکی گفته می شود که همیشه
 کار خود را صورت می دهد و اغلب بوسایل
 نامشروع متوسل می شود
 مهارت ، *Roublardise n. f. (Pop.)*
 زبردستی ، تردستی ، چابکی ، حيله گری ،
 غداری ، طراری ، مکاری
 پول نقره روسیه که در مواقع *Rouble n. m.*
 عادی معادل تقریباً دو فرانک و ۶۵ است ، منات
 بفع بکننده ، *Roucoulant (lan), e adj.*
 بغبغو کننده
 صدای کبوتر ، *Roucoulement (man) n. m.*
 و غیره ، بفع بغبغو
 بفع بغبغو کردن ، بغبغو کردن ، *Roucoulant v. n.*
 صدا کردن کبوتر و غیره *fig. et fam.*
 بیانات مهربان و مودت آمیز داشتن ، صدای
 حزین آواز خواندن *v. a.*
 چرخ دواره ، محاله دولاب ، *Roue (rou) n. f.*
 عجله ، سیاستی که عبارت بود از شکستن دست
 و پای محکومی و بعد قرار دادن آن روی
 چرخ تا بمیرد
 چرخنی که آب آنرا *roue hydraulique*
 حرکت می دهد و برای بکار انداختن آسیاب
 و ماشین و غیره است
 چتر زدن *fig.* خرامیدن ، *faire la roue*

بیش دادن ، غیب انداختن
 در کامیابی *(Fig.) pousser à la roue*
 کسی یاوری کردن
cinquième roue à un carrosse
 چیز و شخص بکلی بیهوده و زیادی
 فراز و نشیب *la roue de la fortune*
 های زندگی انسان
la plus mauvaise roue d'un chariot fait toujours le plus de bruit
 بدون هر چه زشت ترست (*Prov.*)
 بایش بیشترست ، طبل تهی بانگ بیشتر کند
 کسی که در معرض *Roué, e adj. et n.*
 سیاست *roue* واقع شده ، خسته ، کوفته ،
 نمانده ، مضحک ، از یا در آمده ، از یا
 نده ، از یا افتاده ، *n. m.* اسمی که بر فقاری
 عیاشی و هرزگی *Régent* داده اند ، *par ext.*
 شخص بی عقیده و بی اخلاق و پارسائی *n.*
 کرده ، برش ، فاش ، الف ، *Rouelle n. f.*
 نستی از ران گوساله که گرد گردیده باشند
 رچه نخنی *Rouennerie (a-ne-ri) n. f.*
 رنگی که نخست در شهر *Rouen* بافته اند ،
 چتر فرانسه
 سیاست *roue* اعدام کردن *Rouer v. a.*
rouer quelqu'un de coups (Fig)
 کتک بسیار بکسی زدن
 حيله ، مکر ، غدیر ، کید ، *Rouerie n. f.*
 شبد ، شیدای ، طراری ، مکاری ، غداری ،
 عباری
 چرخ نخ ریزی ، نخ ، *Rouet (rou-è) n. m.*
 ریس ، ریس ، چرخه ، کم چوبی که برای بی
 سازی چاهست ، گرده فولاد که در تفنگ ته
 بربسنگ چخماق تصادم می کند *Mar.*
 فرقره که طناب روی آن می لغزد
 ز که نازک که روی دسته *Rouette n. f.*
 خوب می بلندند

ساختمان کوچک *Rouf (rouf') n. m. Mar.*
 روی عرشه که بجای *dunette* باشد ، منزل
 عملیات کشتی در جلو عرشه
 مرغوله *(kè-te) n. f. (Pop.)*
 زلف که روی شقیقه بشکل فلاپ چسبانده باشد
 سرخ ، قرمز ، احمر ، حمراء ، *Rouge adj.*
 میگون ، لعلگون ، گلگون ، *Polit.* در باب
 جمهوری طلبان تجدد خواه یا آنچه مربوط
 بحزب ایشانست گفته میشود ، *n. m.* رنگ سرخ
 سرخی ، قرمزی ، سرخاب ، غازه ، گلگون ،
 کنجار ، ماده ای که رنگ سرخ فراهم کند ،
 نوعی از مرغابی که پنجه های سرخ دارد
 کبکی که پاها و نوک آن *perdrix rouge*
 سرخ باشد
 آهنی که در کوره سرخ کرده *fer rouge*
 باشند ، آهن سرخ ، آهن گداخته ، آهن ملتهب
 موهای حنائی پر رنگ *cheveux rouges*
 مایل بسرخ
 نژاد احمر ، نژاد سرخ ، سرخ یوستان
race rouge ou Peaux-Rouges
 از شرم یا غضب سرخ شد ، از شرم یا *(Fig.)*
 غضب قرمز شد
le rouge lui monte au visage
 جداً متغیر شدن
 سرخ رنگ ، قرمز ، *Rougeâtre (jâ-tre) adj.*
 رنگ ، سرخ گونه ، *n. m.* نوعی از قارچ
 خوراکی که آنرا *amanite rougissante*
 نیز می نامند
 دارای چهره و صورت سرخ ، سرخ روی ،
 سرخ رو ، قرمز روی ، قرمز رو
 سرخ کردن ، سرخ ، *Rouge-gorge n. m.*
 گلو ، سپره
 اسم عامیانه نوعی از کبک *Rouge-noir n. m.*
pl. des rouges-noirs
 سرخک ، سرخچه ، ساخیره ، *Rougeole n. f.*
 حصیه ، حمیره ، دشیشه ، جدری الماء ، نوعی
 از مرض جو و چاودار ، زنگ ، قرمزی ،
 سرخی *Bot.* گندم سرخه
 سرخ رنگ شدن ، *Rougeoyer (joi-ié) v. n.*
 برنگ سرخ در آمدن ، سرخی زدن ، مایل
 بسرخ بودن
 دم سرخه ، دم سرخک ، *Rouge-queue n. m.*
 دم قرمز
 (on dit aussi rossignol des mu-
 railles)
pl. des rouges-queues
 سرخ رنگ ، قرمز ، *Rouget, ette (jè) adj.*
 رنگ ، مایل بسرخ ، مایل بقرمزی
 شاه ماهی ، مرض *Rouget (jè) n. m.*
 عفونی خوک
 (dans le premier sens, on dit aussi
 grondin)
 نوعی از خفاش جزیره *Rougette n. f.*
Madagascar و Bourbon
 سرخی ، قرمزی ، احمرار ، *Rougeur n. f.*
 حمرت ، سرخروئی ، سرخ گونگی ، قرمزروئی ،
pl. لکه های قرمز در پوست
 سرخ کردن ، قرمز کردن ، *Rougir v. a.*
 سرخ شدن ، قرمز شدن
 اندکی شراب در گلاس *rougir son eau*
 آب خود ریختن
rougir ses mains dans le sang
 بخون کسی خود را آلوده کردن ، خون کسی
 را ریختن ، دست بخون کسی آلودن ، در خون
 کسی شرکت کردن
 سرخ شونده ، قرمز ، *Rougissant, e adj.*
 شونده ،
pl. des rouges-gorges

سرخ کردن ، قرمز کردن ، *Rougir v. a.*
 سرخ شدن ، قرمز شدن
 اندکی شراب در گلاس *rougir son eau*
 آب خود ریختن
rougir ses mains dans le sang
 بخون کسی خود را آلوده کردن ، خون کسی
 را ریختن ، دست بخون کسی آلودن ، در خون
 کسی شرکت کردن
 سرخ شونده ، قرمز ، *Rougissant, e adj.*
 شونده ،
pl. des rouges-gorges

Routoir n. m. Syn. de Rouissoir

Rouverin adj. m. درباب آهنی گفته می شود

که هم گرم بشکند و هم سرد خشکه تر

Rouvieux ou Roux-vieux (rou-vi-ê)

n. m. نوعی از جرب که در گردن اسب و

پشت سگ ظاهر می شود

adjectiv. مبتلا باین مرض

Rouvraie (rè) n. f. جانی که درخت بلوط

rouvre در آن میروید

Rouvre ou Roure n. m. نوعی از درخت

بلوط درشت که ارتفاع آن کم است

adjectiv. دوباره باز کردن، دوباره

Rouvrir v. a. واکردن، دوباره گشادن، دوباره گشودن، دوباره

مفتوح کردن، دوباره افتتاح کردن

rouvrir une blessure, une plaie

دردی را دوباره تازه کردن، داغی (Fig.)

را تازه کردن

Roux, rousse (rou,rou-se) adj. حنائی،

زعفرانی، اشقر، دارای موهای حنائی

n. رنگ حنائی، رنگ زعفرانی، آب خورشی

که با آرد و کره درست می کردند و برشته

می ساختند

lune rousse ماه شبهای avril که در دهات

اثر افسانه آمیزی در نباتات تازه رسته بآن

نسبت می دهند

Royal (roi-ial), e, aux adj. شاهی،

شهی، پادشهی، شاهانه، شاهانه، پادشاهانه

پادشاهانه، شهریارانه، شهریاری، خسروی،

خدیبوی، سلطانی، سلطنتی، ملکی، خسروانه،

خسروانی، شاهانی، شهبانی، ناشی از سوی

پادشاه، سزاوار پادشاه، همایون، همایونی

خانواده سلطنت، خانواده famille royale

سلطنتی، خاندان سلطنت، خاندان سلطنتی،

طایفه سلطنت، طایفه سلطنتی، خانواده شاه،

خاندان شاه، طایفه شاه، خاندان پادشاه

Rousserolle n. f. مرغی از زردک و چکاوک که روی نی می نشیند

Roussset (sè) n. m. ou Rousssette

(rou-sè-te) n. f. اسم عامیانه دو قسم قارچ که یکی خوراکی و دیگری سمیست

Roussette n. f. نوعی از خفاش

زردک، اسم عامیانه نوعی از قرقی و نوعی از چکاوک که در جنگلهای هست

Rousseur n. f. زعفرانی رنگی،

taches de rousseur که های سرخ بر روی و دست انسان، لک مک

Syn. Epélide

Roussi n. m. بوپیزی که روی آن را

آب سوزانیده، بوی سوخته، بوی سوختگی

sentir le roussi حس کردن بوی سوخته و

سحق سوزاندن بودن، عقاید par ext. افکار جسورانه داشتن

Roussin (sin) n. m. بلبل قدی که عموماً در جنگ سوار می شدند، رخس،

سبز

un roussin d'Arcadie مرغی از گوش، چهار، یغفور

Roussir v. a. سرخ کردن، زعفرانی کردن، اندکی سوزاندن،

برشته کردن، برشتن، حنائی شدن،

زعفرانی شدن، قرمز شدن، سرخ شدن،

لکه سوختن، برشته شدن

Roussissement (man) n. m. سرخ کردن، قرمز کردن، سوختگی

Rout (rout') n. m. Syn. de Rout

Routailler (ll. mll.,é) v. a. (Vén)

شکار کردن حیوانی با سگ شکاری برای اینکه

شکارچیان آنرا شکار کنند

Route n. f. طریق، جاده، سیل، سگ، سراط، صراط، سکه، مرصاد

Rouloir n. m. آلت شعاع برای لوله کردن شمع

Roulon n. m. میله های خراطی شده

ridelle و râtelier و نیمکت های کلبسیا

Roulotte n. f. کاسکه بزرگی که بازی گران

دوره گرد و صحرایا نشین در آن منزل می کنند

Rouloul n. m. نوعی مرغ از طایفه ماکیان

نزدیک بیلدر چین که در هندو چین و Malaisie

یافت می شود

Roulure n. f. غلط، غلت، غلتیدگی،

چرخیدن، چرخ خوردگی، غلت خوردگی، غلط

خوردگی، مرض درخت که عبارتست از کندن

شدن تمام یا قسمتی از ورقه ligneux

Roumain, e (min,è-ne) adj. et n. منسوب برومانی

Roumi n. m. رومی (اسمی که اعراب

بعیسویان می دهند)

Roupie (pî) n. f. روپیه، رپیه، واحد پول

هندوستان انگلیس که معادل يك فرانك و ۱۶۷ است

Roupie (pî) n. f. آب بینی، آب دماغ

Roupiller v. n. (Fam.) خوابیدن، خواب

کردن، خفتن، خسیدن، غنودن

Roupilleur, euse n. (Fam.) کسی که

بسیار می خوابد، پر خواب، بسیار خواب

Rouquin (kin), e adj. (Pop.) حنائی،

زعفرانی، اشقر

Roure n. m. V. Rouvre

Roussable n. m. جانی که در آن ماهی ارنگه

را دود می زنند

Roussâtre adj. حنائی رنگ، زعفرانی رنگ،

مایل بحنائی، مایل بزعفرانی

Rousseau n. m. (Fam.) مردی که موهای

حنائی و زعفرانی دارد

Rousselet n. m. نوعی از گلابی تاسستانی

که پوست سرخ رنگ دارد، شاه میوه

خانواده پادشاه ، طایفه پادشاه
prince royal ولیعهد شاهپور ، نایب السلطنه
altesse royale لقب بعضی شاهزادگان
 و شاهزاده خانمها ، والا حضرت ، حضرت والا ،
 نواب والا ، نواب اشرف والا ، حضرت
 اشرف والا
tigre, aigle royal ببر و عقاب درشت
Royale (roi-ia-le) n. f. مقداری از ریش
 که زیر چانه می گذارند بلند شود
Royalement (roi-ia-le-man) adv.
 شاهانه ، شهبانه ، پادشاهانه ، پادشاهانه ، ملکانه ،
 خسروانه ، خدیوانه ، با تجمل بسیار
Royalisme (roi-ia) n. m. سلطنت طلبی
 سلطنت خواهی ، طرفداری و هوا خواهی
 از سلطنت
Royaliste (roi-ia) adj. et n. سلطنت
 طلب ، سلطنت خواه ، طرفدار و هوا خواه
 سلطنت ، مربوط به سلطنت طلبان
être plus royaliste que le roi
 کاسه گرم تر از آش بودن ، دایه مهربان تر
 از مادر بودن
Royaume (roi-iô-me) n. m. مملکتی که
 پادشاه داشته باشد ، مملکت ، ملک ، کشور ،
 سرزمین ، دیار ، قلمرو ، سلطنت ، دولت ،
 حکومت
royaume des cieux ملکوت السموات ،
 عالم ملکوت ، بهشت ، جنت ، جنات عدن ،
 حذت ، وعود ، فردوس ، فردوس اعلا ، بهشت
 برین ، خلد برین ، جنان ، باغ جنان ، خلد ،
 خلد نعیم ، نعیم ، باغ خلد ، دارالنعیم ، دارالسرور ،
 بهشت جاودان ، بهشت جاودانی ، بهشت جاوید ،
 بهشت جاویدان
royaume des morts, sombre
 در کتب اساطیر بمعنی جهنم
Royauté (roi-iô) n. f. مقام سلطنت

سلطنت شاهی ، شهبی ، پادشاهی ، پادشهی ،
 خدیوی ، شهریاری ، خسروی ، سلطانی ،
 ملک ، مجموع پادشاهان ، *par ext.* نفوذ
 فوق العاده
Ru n. m. جویبار ، جویبار ، جویبار ،
 جویبار
Ruade n. f. لگد اندازی ، لگد پرانی ،
 لگد / حمله ناگهانی و غیر مترقب
Rubace, Rubacelle ou Rubicelle
(sè-le) n. f. یاقوت کم ،
 رنگ ، یاقوت گلی ، یاقوت یش گلی ، سنک
 چینی شیشه مانند که بطریق مصنوعی رنگ
 سرخ زده باشند ، یاقوت بدل ، یاقوت بدلی ،
 یاقوت مصنوعی ، یاقوت نو
Ruban n. m. نوار ابریشمی ،
 ربان ، پارچه پهن دراز که مانند نوار باشد ،
 نشان *Archit.* زینتی که بتقلید نوار پیچیده
 در چوبی باشد
ruban rouge نوار که علامت نشان
Légion d'honneur است
Rubané, e adj. نوار گرفته
 نوار اسلحه زریه که با آهن *canon rubané*
 خشکه درست کرده باشند
Rubaner v. a. نوار بستن ،
 نوار پیچیدن ، مانند نوار پهن و باریک کردن
 نوار بافی ، نوار سازی ،
 نوار فروشی ، روبان فروشی
 مربوط بساختن و بافتن
Rubanier, ère adj. نوار ساز ،
 نوار فروختن نوار ، نوار فروش ، نوار ساز ،
 نوار باف
Rubéfaction (si-on) n. f. تحمیر ،
 مولد احمرار ،
Rubéfiant (an), e adj. ،
 مولد تحمیر ، محرر ،
n. m.
 احمرار تولید کردن ، تحمیر کردن ،
 تولید کردن

نوعی از *tourmaline* سرخ
Rubellite n. f.
 مرض مسری شبیه سرخک
Rubéole n. f.
 اندکی سرخ ،
Rubescent (bès-san), e adj.
 اندکی قرمز ، کمی سرخ ، کمی قرمز ، قرمز
 شونده ، سرخ شونده
Rubiaceés (sé) n. f. pl. s. طایفه روناس
Rubican adj. m. چیل ، احسب
Rubicond (kon), e adj. سرخ و سرخ روی ،
 قرمز رو ، قرمز روی
Rubidium (om') n. m. (Rb) فلز قلبائی
 که وزن مخصوص آن ۱,۵۲ است و در ۳۸
 درجه و ۵ ذوب می شود و شبیه است به *potassium*
 و در بعضی نباتات مانند چغندر و توتون و غیره
 و در بعضی مواد معدنی می یابند
Rubiette (bi-è-te) n. f. اسم عامیانه سهره
Rubigineux, euse (neû, eu-ze) adj.
 زنگ دار ، زنگار دار ، پرزنگ ، پرزنگار ،
 پرنگ زنگ و زنگار ، زنگاری ، قابل زنگ
 زدن ، قابل زنگار زدن ، زنگ بر دار ، زنگار بر دار
Rubine n. f. اسم قدیم بعضی از اجسام
 سرخ رنگ
Rubis (bi) n. m. بهرمان ، یاقوت
 احمر ، یاقوت سرخ ، یاقوت آتشی
 خالی *(Fig) faire rubis sur l'ongle*
 کردن گیلان مشروب خود بطوری که چون
 آنرا روی ناخن دست خود بریزند فقط یک
 قطره کوچک از آن بیفتد و آنهم بزمین نریزد
 قیمت واقعی *payer rubis sur l'ongle*
 و حقیقی دادن
Rubricateur n. m. کسی که سابقاً کلمات
 را بالوان روی فرامین و غیره می نوشت ،
 کسی که نقاشی کتابهای خطی را می ساخت ،
 مذهب ، نقاش ، صورت ساز ، صورتگر
Rubrique n. f. نوعی از خاک یا گل سرخ
 که نجاران برای خط انداختن روی چوب

بکار می برند ، خاک سرخی که سابقاً برای
 بند آوردن خون بکار می بردند ، مفره آتشی ،
 گل سرخ ، خاک سرخ ، گل قرمز ، گل ارمنی ،
 خاک ارمنی ، مکر ، سر فصلی که در کتب حقوق
 سابقاً سرخ می نوشتند ، سر فصل ، سر عشر ،
 سر عنوان ، سر جزء ، عنوان و تاریخی که
 در جراید معلوم می کند خبر از کجا آمده
 است ، تعیین مندرجات آن ، عنوان ، تاریخ ،
 تاریخچه ، *pl.* قواعد *missel* و *bréviaire*
 که آداب نماز و دعا را معلوم می کند ،
 حبله عنبر ، مکر ، شید ، کید ، مکاری ، عباری
 طراری ، غداری
Rubriquer (ké) v. a. عنوان گذاشتن ،
 سر فصل گذاشتن ، سر عشر گذاشتن ، سر
 جزء گذاشتن (*Peu us.*)
Ruche n. f. کندو ، گواره ، گواره ، کت ،
 خلیه ، شوره ، مشواره ، عساله ، عمیره ، فقیر ،
 مجموع زنبور هائی که در یک کندو باشند ،
 سفالهایی که روی هم گذاشته باشند تا صدق
 روی آن از تخم بیرون آید ، نوعی از تور
 برای ماهی گیری در دریا ، *par anal.*
 جمعیت و مسکن مشترک *fig.* نوار چین
 خورده تور برای زینت ، چین چینی ، تور
 چین چینی
Ruchée (ché) n. f. عده زنبور های یک
 کندو یا مقدار عسل آن
Rucher (ché) n. m. جایی که کندو ها را
 آنجا بگذارند
Rucher v. a. چین کردن ، چین چینی
 کردن ، چین دادن ، چین چینی دوختن
 کسی که با *Rudânier (ni-é), ère adj.*
 خشونت حرف بزند ، شدیدالحن (*Vx.*)
Rudbeckie (rud-bè-kî) n. f. نوعی گیاه
 از طایفه *composées* که برای زینت می کارند
 زبر ، درشت ، خشن ، ناهموار ، *Rude adj.*

Rumex (mèks) n. m. (Bot.) استا 'لبابه'، کسر 'ریباس'، اشخوان، عرق المسهل، لابادا، ترشک، حماض، بقله حامضه، حميض، حميضه، ترشه، سرخ یا
(deux espèces sont, communément nommées, oseille et patience)
Ruminant (nan), e adj. نوشخوارکننده، نشخوار کننده، مجتر، n. m. pl. حیوانات نوشخوار کننده s.
Rumination (si-on) n. f. نوشخوار، نشخوار، اجرار، اجترار
Ruminer v. a. نوشخوار کردن، نشخوار کردن، چیزی را مکرر در دهن خود ورزش دادن، بسکوت و خاموشی پیش خود فکر کردن
Rumsteck (roms-tèk) n. m. V. Romsteck
Runes n. f. pl. حروف قدیم ترین الفبای scandinave و germanique
Runique adj. runes مربوط و منسوب به
Ruolz (ru-olss) n. m. فلزی که بوسیله pile voltaïque آب طلا یا آب نقره بآن داده باشند و این طریقه را در حدود ۱۸۴۱ Ruolz شیمی دان فرانسوی اختراع کرده است
Rupestre adj. روینده و بعمل آینده روی تخته سنگها
Rupicole n. f. نوعی از طیور مخصوص امریکا از جنس گنجشک که بزبان عامیانه آنرا coq de roche می نامند
Rupteur n. m. آلت برای قطع کردن و بر قرار کردن جریان اول در bobine d'induction
Ruptile adj. (Bot.) درباب قسمتی گفته می شود که فوراً باز می شود و بطرز نامرتبی پاره می شود
Rupture n. f. شکستگی، پارگی، کسختگی

کسستگی، شکست، شکن، شکنج، قطع، کسر، انکسار، انقطاع، انشقاق، تفرق، انصال، انصداع، fig. میانه بهم خوردگی، تقار، کدورت، رنجش، تکدر، دلگیری، نقض، فسخ، لغو، الغاء، بطلان، ابطال، نسخ، مخلوطی از رنگ روی شستی نقاشی (Vx.)
Rural, e, aux adj. روستائی، دهقانی، دهاتی، ری 'دشتی'، فلاحتی، زراعتی، صحرائی، بیابانی، حبله، مکر، غدر، شید، کید، Ruse n. f. مکیدت، خدعه، دستان، کرش، فند، آل، کربزی، تنبل، دسیسه، مکاری، غداری، طراری، عباری شیدادی، حقه، حقه بازی خدعه جنگی، تدبیر جنگی، ruse ds guerre حبله جنگی
Rusé, e adj. et n. محال، مجیل، حبله گر، مکار، غدار، شید، کربز، دسیسه کار، طرار، عبار، جادو، حقه باز
Ruser v. n. حبله کردن، مکر کردن، شید کردن، کید کردن، خدعه کردن، دستان کردن، تنبل ساختن، کربزی کردن، دسیسه کردن، مکاری کردن، غداری کردن، طراری کردن، شیدادی کردن، عباری کردن، حقه زدن، حقه جور کردن، حقه سوار کردن، حقه بکار بردن شخصی که بحبله گری Ruseur, euse n. عادت دارد، مکار، غدار، شید، طرار، عبار، حقه باز (Peu us.)
Rush (reuch) n. m. جد و جهد بسیار که در آخرین موقع کسی که در مسابقه ای شرکت دارد برای پیش افتادن از دیگران بکار می برد نوره، واجبی
Rusma n. f. روسی روس، ارس، ارسی
Russe adj. et n. روسی کردن، روس کردن، ارس کردن، ارس کردن، بقبول عادات روسی مجبور کردن

Russophile (fi-le) adj. et n. دوستدار و هوا خواه روسیان، روس پرست، طرفدار روس، هوا خواه روس
Russule n. f. نوعی از قارچ سرخ رنگ که اغلب اقسام آن سمیست
Rustaud (tô), e adj. et n. نخاله، ناهنجار، زمخت، تراشیده و نخراشیده، بدوی، دهاتی، دهاتی منش
Rustauderie (tô-de-ri) n. f. نخالگی، ناهنجاری، زمختی، تراشیده و نخراشیدگی، بدویت، دهاتی گری، دهاتی منشی (Peu us.)
Rusticage n. m. دوغاب رقیق که با جارو بدیواری کنند تا شکافهای آنرا بگیرد
Rusticité n. f. دهاتی گری، دهاتی منشی، روستائی گری، روستائی منشی، نخالگی، ناهنجاری، زمختی، تراشیده و نخراشیدگی، حالت نباتاتی که تصرف هوا در آنها اثر نمی کند
Rustique adj. صحرائی، بیابانی، روستائی، دهقانی، دهاتی، زراعتی، فلاحتی، برزگری، رزیکری، fig. ناهنجار، نخاله، زمخت، تراشیده و نخراشیده، بدوی، بری، دشنی، درباب نباتات و حیواناتی گفته می شود که تصرفات هوا در آنها اثر نمی کند، n. m. چیزی لم یزرع و بایر، تیشه سنک تراشان که دم آن دنداندار است
sبکی از معماری که در آن orde rustique ستونها و entablement ها از bossage های vermiculé مزین باشد
طرز حرکات و اطوار le genre rustique دهاتی
Rustiquement (man) adv. بحالت صحرائی، بیابانی و روستائی (Peu us.)
Rustiquer (ké) v. a. صورت ظاهر

رو ستائی بنا و عمارتی دادن، تراشیدن سنک، بطوری که از دور تراشیده بنظر آید، گچ مالیدن بدیوار بطرز دیوارهای روستائی
Rustre n. m. دهقان، روستائی، روستازاده، دهکان، دهاتی، رعیت، par ext. مرد ناهنجار و تراشیده و نخراشیده، 'نخاله' ناهنجار، زمخت، تراشید و نخراشیده، بدوی
Rut (ruf) n. m. شهوت حیوانی، حرارت، غریزی، حرارت حیوانی، حرکت شهوانی، شهوت نوعی از شلغم که مغز آن Rutabaga n. m. زردست و آنرا navet de Suède نیز می نامند
Rutacées (sé) n. f. pl. s. طایفه سداب
Ruthénium (ru-té-ni-om) n. m. فلزی که از نوع طلای سفید است
Rutilant (lan), e adj. سرخ زننده، سرخ تند، سرخ تیره، سرخ پررنگ، قرمز زننده، قرمز تند، قرمز تیره، قرمز پررنگ
Rutile n. m. oxyde طبیعی
Rutiler v. n. برق زدن، برق انداختن، تلالو داشتن، متلالو بودن، برق داشتن، براق بودن
Rythme (rit-me) n. m. وزن، آهنگ، نسق، هزج، خوش آهنگی، خوش لحنی، ایقاع، وزن شعر، وزن عروضی، عروض ضرب
Rythmé, e (rit) adj. موزون، خوش آهنگ، خوش لحن، خوش وزن
Rythmer (rit) v. a. موزون کردن، خوش آهنگ کردن، خوش لحن کردن، خوش وزن کردن
Rythmique (rit) adj. وزنی، آهنگی، نسقی، هزجی، ایقاعی، ضربی، عروضی، خوش آهنگ، موزون، خوش لحن، خوش وزن

فان شیرینی خشک

fontaine sablée مجوطه‌ای که در آن آبر را از شن میگذرانند تا صاف شود

Sabler v. a. شن ریختن ، شن ریزی کردن ، قالب ریک ریختن ، ریک و شن گستردن ، قالب گرفتن در قالبی که از شن نرم درست کرده باشند fig. یک جرعه سر کشیدن

Sablerie (ri) n. f. کارخانه ریخته گری که در آنجا از شن نرم قالب می‌سازند

Sableur n. et adj. m. کارگری که از شن نرم قالب بسازد

Sableux, euse (leû, eu-ze) adj. شن دار ، ریک دار ، مخلوط بشن و ریک

Sablier (é) n. m. آلتی که مرکب از دو قسمت زجاجیست که در میان آنها دهانه

تمکینست و پر از شن کرده‌اند و از هر طرف که واژگون کنند شن دانه دانه بدان طرف

دیگر داخل می‌شود و بدین وسیله مدت زمان را معلوم می‌کنند ، ساعت شنی ، ساعت

رملی ، ساعت ریکی ، ظرف کوچکی که در آن شن نرم ریخته‌اند و روی نوشته‌ای

می‌باشند که خشک کند ، ریگدان

Sablère n. f. معدن شن و ریک ، قطعه چوبی که در شیروانی از عرض جا داده‌اند

و سرچوبهای دیگر را روی آن قرار می‌دهند ، تیر حمل

Sablon n. m. شن نرم ، شن ریزه ، شن نرمه ، نرمه شن ، نرمه ریک ، ریزه شن ، ریزه ریک ، ماسه

Sablonner v. a. سائیدن با شن نرم و ماسه ، گرد آجر مالیدن

Sablonneux, euse adj. بر شن ، ریگزار ، ریگزار ، ریگستان

Sablonnier (é) n. m. کسی که نرمه‌شن و ماسه و نرمه ریک می‌فروشد

Sabéisme n. m. مذهب صابیون ، مذهب صابیون ، مذهب نصاری Saint-Jean یا mendaïte ، مذهب صبه ، مذهب مندالیون (on dit aussi sabaïsme et sabisme)

Sabelle n. f. نوعی از کرمهای دریایی دارای branchie هائی که بشکل نیم دایره است و در لجن زندگی می‌کنند

Sabellianisme n. m. Sabellianism اصول عقاید Sabellianism که در قرن سوم زندگی می‌کرد و در باب تثلیث معتقد بشخص جدا نبود

Sabellien, enne (in, è-ne) n. et adj. در باب زبانهای هند و اروپائی ایتالیا بجز زبان لاتین و زبان osque و زبان ombrien گفته می‌شود

Syn. sabellique معتقد مذهب sabellianisme

Sabellien, enne (bi-in, è-ne) n. مذهب Sabellianism

Sabellique adj. Syn. de sabellien

Sabine n. f. ابله ، زرین ، ارس ، حب ، الثعلب ، قره اردج

Sabir n. m. زبان مخلوط از عربی و فرانسه و ایتالیائی و اسپانیائی که در سواحل بحر الروم و الجزایر حرف می‌زنند

Sablage n. m. شن ریزی ، قالب ریزی در قالبی که از شن ساخته باشند

Sable n. m. par ext. شن ، ریک ، رمل ، ماسه Méd. رمل ، حصات

bâtir sur le sable (Fig.) بر چیز سست و ناپایدار منکی کردن ، نقش بر آب

Sable n. m. خز سیاه ، پوست خز سیاه ، یکی از پنج رنگ نقشه که عبارت از رنگ سیاه باشد

Sablé, e adj. شنزار ، ریگزار ، ریگستان ، پوشیده از شن و ریک n. m. نوعی از

Sabbataire n. m. یهودی که داخل در مذهب کاتولیک شده بود ولی بازم روزهای شنبه

و بعضی آداب دیگر از مذهب یهود را رعایت می‌کرد ، anabaptiste که روز شنبه یهود

را رعایت می‌کرد Sabbathien, enne (ti-in, è-ne) n. et adj. عضو طریقه‌ای که در قرن چهارم تأسیس کرده بود و عید Pâque را مانند یهود

روز چهاردهم پس از هلال ماه مارس می‌گرفتند فرمان Sabbatin, e adj. Bulle sabbatine باب که بختوی امتیازات scapulaire بود

Sabbatine n. f. these کوچک برای زد مطلبی که شاگردان مدارس فلسفه سابقا در یک روز شنبه آخر سال اول تحصیل ابرار می‌کردند

Sabbatique adj. مربوط به سبت و یوم السبت سبتی ، یوم السبتی ، اسمی که یهود به رساله

هفتم می‌دهند که در ظرف آن کارهای زراعتی را تعطیل می‌کنند

Sabéen, enne (bé-in, è-ne) adj. et n. سبائی ، مربوط شهر سبا ، معتقد بمذهب صابیون ، صابی ، صابی ، صبی (صبه) مندالی

Handwritten text in French, partially obscured by the illustration.



Handwritten text in French, partially obscured by the illustration.

Handwritten text in French, partially obscured by the illustration.

Handwritten text in French, partially obscured by the illustration.

Handwritten text in French, partially obscured by the illustration.

Handwritten text in French, partially obscured by the illustration.

Handwritten text in French, partially obscured by the illustration.

Handwritten text in French, partially obscured by the illustration.

Handwritten text in French, partially obscured by the illustration.

Handwritten text in French, partially obscured by the illustration.

Handwritten text in French, partially obscured by the illustration.

Handwritten text in French, partially obscured by the illustration.

Handwritten text in French, partially obscured by the illustration.

جائی که از آنجا شن نرمه. *Sablonnière n. f.*
 و ماسه بر می دارند
 منفذ مربع مستطیل *Sabord (bar) n. m.*
 که در دیوار کشتی تعبیه کرده اند و خواه
 برای بیرون رفتن گلوله توپ و خواه برای
 هوا خواری اطاقهای *batterie* است
 منفذی که بزرگتر از *sabord de charge*
 منافذ دیگرست و از آنجا مالالتجاره ای را
 که در ظرفهای بزرگ باشد وارد کشتی می کنند
Sabordement (man) ou Sabordage
 عمل سوراخ کردن کشتی در بالای
 سطح آب برای غرق کردن آن
Saborder v. a. سوراخ کردن کشتی از
 بالای سطح آب برای غرق کردن آن
Sabot (bo) n. m. کفش چوبی چارق
 شمم، شلم، چاچله، قبقاب، کلوش، کلاش،
 یا تاووه، سم، سنب، قطعه فلزی که بانتهای
 تیری وصل کنند، رنده نجاری شکم دار
 قطعه چوبی که *calibre* بناها را در آن کار
 می گذارند، افزار چوبی لبافان، قطعه چرمی
 که بانتهای هر یک از پایه های صندلی و غیره
 میندازند، بازبچه ای بشکل فرفره که باتسمه
 ای از پوست مار ماهی بآن می زنند تا بچرخد
 قطعه آهنی که در موقع یابین آمدن یکی از
 چرخهای وسایل نقلیه وصل می کنند تا حرکت
 نکنند *fig.* سازوآلت موسیقی و *billard*
(se dit en général de tout ce qui est mauvais)
 بخواب *dormir comme un sabot*
 عمیق فرو رفتن
 ساخت *sabot*، حرفه کسی *Sabotage n. m.*
 که کفش چوبی می سازد، عملی که عبارتست
 از شکاف دادن *traverse* های راه آهن
 بشکل مورب برای اینکه *coussinet* و *rail*
 را در آن نصب کنند *Techn.* عمل سهل

انگاری کارگران که عمدا در کار خود اشتباهی
 می کنند یا اینکه بد می سازند و یا موادی را
 که بارشان سیرده اند ضایع می کنند
Saboter v. n. کفش چوبی صدای بسیار
 کردن، چلک و چلک کردن، چلک چلک کردن
 چلپ و چلپ کردن، چلپ چلپ کردن، *sabot*
 بازی کردن *sabot v. a.* انداختن بانتهای
 توپ *Fam.* زود و بد کاری را انجام دادن،
 عمدا افزار و مصالح کار و غیره را ضایع کردن
 کارخانه کفش چوبی سازی *Saboterie (ri) n. f.*
 کسی که با کفش چوبی *Saboteur, euse n.*
 چلک و چلک کند، کسی که کاری را بد انجام
 دهد یا از راه سهل انگاری افزار و آلتی را
 خراب کند
 کسی که کفش چوبی *Sabotier, ère n.*
 بسازد، کسی که با کفش چوبی چلک و چلک کند
 نوعی از رقص که با کفش *Sabotière n. f.*
 چوبی می رقصند
 با کسی بد رفتار کردن، *Sabouler v. a.*
 آذیت کردن، آزار کردن، آزار رساندن
 آزاردن، آزردن، صدمه زدن، آسیب رساندن
 فدااره، کتاره، سیف، متصل، *Sabre n. m.*
 تیغ، مشرفی، شمشیر مشرفی، تیغ هندی، شمشیر
 هندی، تیغ مهند، شمشیر شامی، تیغ شامی،
 مهند، شوشکه *fig.* قوه نظامی، قوه شمشیر،
 قوه سر نیزه، زور شمشیر، زور سر نیزه
 نامه ای در مقام خشم و غضب شمشیر بازی با فدااره
 نظامی که حالت دلبری *traîneur de sabre*
 و شجاعت بخود می دهد
 شمشیر چوبی فدااره چوبی، *sabre de bois*
 جبهه چوبی
Sabre-baïonnette (ba-io-nè-te) n. m.
 نوعی از فدااره کوتاه که می توان مانند سر
 نیزه بر تفنگ گذاشت
 با فدااره زدن *Sabrer v. a. fig. et fam.*

زود و بد کاری را انجام دادن، بطور قطعی
 خط کشیدن و باطل کردن
 نوعی از کیسه پهن که در *Sabretache n. f.*
 بعضی لباسهای سواره نظام بکمر بند ایشان
 آویخته بود
 کسی که فدااره *Sabreur n. et adj. m.*
 بزند، نظامی خشن و دارای معلومات کم *Fam.*
 مردی که کاری را زود و بد انجام می دهد
 مربوط با خلط معدده *Saburral, e, aux adj.*
 و اعماء، و سخی
 اخلاط معدده *Saburre n. f. (Méd. anc.)*
 و اعماء، و سخی
 کیسه، جوال، جوالق، گونده، *Sac n. m.*
 لیب، توپره، صره، همیان، انبان، غراره،
 باله، جانی خانی، گونی، لنگه، تیک، خریطه،
 کیس، جراب، چننه، شنه، عدل، رکو،
 رگوی، تبنگو، تبنگوی، مظروف، کیسه و
 غیره، کیسه پول، کیف، پشتواره، پشت بار،
 پشت باره، کوله بار، جامه متقل که سابقا در
 بعضی از سلکهای مذهبی از راه عبادت می
 پوشیدند، *Anat.* کیسه، *Pop.* شکم، معدده، دل
 ممتول بودن، دارا *avoir le sac (Pop.)*
 بودن، دارنده بودن، چیزدار بودن، غنی
 بودن، دولت مند بودن، ثروتمند بودن، مالدار بودن
 مکتوم و مخفی ترین قسمت *le fond du sac*
 های چیزی
 کیسه و کیف کار دستی *sac à ouvrage*
 زنان که همراه خود بر می دارند
 هر چه در دل داشتن گفتن، *vider son sac*
 چننه خود را خالی کردن
 میج کسی را گرفتن *prendre quelqu'un la main dans*
 مردجانی *le sac*
 و مستحق بدترین عقوبت ها
 می خواره مست *sac à vin*

کلمه ای که در مقام خشم *sac à papier*
 و غضب ادا می کنند
 قتل و غارت، نهب و غارت، نهب *Sac n. m.*
 حرکت کشیدن جلو اسب و زدن *Saccade n. f.*
 توی دهان آن، حرکت ناگهانی و بی مقدمه
 ناگهانی، بی مقدمه، غافل *Saccadé, e adj.*
 گیر، غیر منتظر، غیر مترقب، بی نظم و ترتیب
 انشای مقطع و *style saccadé (Fig.)*
 بریده بریده
 کشیدن جلو اسب و زدن *Saccader v. a.*
 توی دهان آن
 زیر و رو کردگی، زیر و *Saccage n. m.*
 زیر کردگی، زیر کردگی، انقلاب، قاریش
 میش، هرج و مرج *(Peu us.)*
 غارت، یغما، *Saccagement (man) n. m.*
 تاراج، تالان، یغماگری، غارتگری، چپاول
 چپو، نهب، نهب و غارت، قتل و غارت
(Peu us.)
 غارت کردن، یغما کردن، *Saccager v. a.*
 تاراج کردن، تالان کردن، یغماگری کردن،
 غارتگری کردن، چپاول کردن، چپو کردن
 نهب و غارت کردن، قتل و غارت کردن *Fam.*
 زیر و رو کردن، زیر و زیر کردن، زیر
 زیر کردن، قاریش میش کردن، شلوغ کردن
 غارتگر، یغماگر، تاراجگر، *Saccageur n. m.*
 تالانگر، یغماچی، چپوچی، قتل و غارت کننده،
 نهب و غارت کننده
 ترکیب قند *Saccharate (kas-ka) n. m.*
 با یکی از *oxyde* های فلزی
 قندی، *Sacchareux, euse (sak-ka) adj.*
 از جنس قند
 اسم عمومی *Saccharide (sak-ka) n. m.*
 اجسام مرکبی که از اثر *acide* های آلی
 بر اقسام قند فراهم می شود، دوائی که قند
 اساس آنست

- Saccharifère (sak-ka) adj. مولد قند ، تولید کننده قند ، دارای قند ، قند دار قندی
- Saccharification (sak-ka,ka-si-on) n. f. تبدیل بقند ، تسکر
- Saccharifier (sak-ka) v. a. تبدیل کردن ، بقند ، بقند ، تبدیل کردن
- Saccharigène (sak-ka) adj. فراهم کننده قند از راه hydratation
- Saccharimètre (sak-ka) n. m. آلت برای معین کردن مقدار قندی که در مایعی محلول است
- Saccharimétrie (sak-ka,ri) n. f. تعیین مقدار قندی که در مایعی محلول است
- Saccharin, e (sak-ka) adj. از جنس قند ، قندی ، شکر ، شکر ، مربوط بقند و قند سازی
- Saccharine (sak-ka) n. f. گرده سفید شیرینی که از قطران زغال سنگ میگیرند در آب بزحمت حل می شود ولی در الکل حل می شود و در طب استعمال می کنند ساکارین ، جوهر قند ، جوهر شکر
- Saccharoïde (sak-ka) adj. بشکل قند ، بصورت قندی ، قند مانند
- Saccharol (sak-ka) n. m. اسم قندی که برای جذب ادویه بکار می برند
- Saccharolé (sak-ka) n. m. اسم عمومی دواهایی که اساس آنها قند است
- Saccharologie (sak-ka) n. f. کتاب باب قند و شکر
- Saccharomyces (sak-ka-ro-mi-sess) n. m. pl. نوعی از قارچ که در شیرهای شیرین تولید می شود و باعث تخمیر آن می گردد
- Saccharose (sak-ka-rô-ze) n. f. اسم قند ، و شکر نی و isomère های آن
- Saccharure (sak-ka) n. m. دوا جامدی

- که اساس آن قند باشد
- Sacculaire (sak-ku-lè-re) adj. مربوط به saccule
- Saccule (sak-ku-le) n. m. قسمتی از پرده گوش که پر از lymphه است و در داخله گوش واقع شده
- Sacculiforme (sak-ku) adj. بشکل کیسه کوچک
- Sacerdoce n. m. مقام کشیشی ، اهنتی ، کشیشی ، فسوس ، فسوسیت ، فسوسیت ، کهنوت ، هیئت کشیشان
- Sacerdotal, e, aux adj. شرایط بکشیش و هیئت کشیشان ، کشیشی ، راهبی ، راهبان
- Sacerdotalisme n. m. روحانیت و روحانیون (Peu us.)
- Sachée (ché) n. f. ظروف کیسه و جوال ، توپره و غیره
- Sachem n. m. عضو شورای ملی در ملل کوچک امریکای شمالی
- Sachet (chè) n. m. کیسه کوچک ، توپره ، بسته ، صره ، بالشک کوچک که در آن مواد معطر می گذارند ، کیسه گل ، دبه ، باروت ، توپ ، کیسه کوچک از ممل محتوی مواد دوائی
- Sacoche n. f. وعی از کیسه بزرگ چرمی ، میان ، انبان ، انبان ، انبانک ، هنبان ، هنبانه ، هنبانک ، کیفی که تحویلدار و تحصیلدار بول خود را در آن می گذارند ، قسمتی از زین ، سواره نظام که چو زین گذاشته می شود ، توپره
- Sacolève n. f. ou Sacoléva (ko) نشانی که در طی سواحل بحر الروم سر می کند و از عقب خمیده و برجسته است
- Sacome n. m. calibre ، اندازه این قالب
- Sacramentaire n. m. کتاب حاوی نماز

- و ادعیه ای که در کلیسا بخوانند
- دعا ، زاد المعاد ، n. m. pl. اسمی که luthérien ها به dissident ها و کسانی که از قبول حضور حقیقی در eucharistie امتناع کرده اند داده اند
- Sacramental, e, aux (man) ou mieux Sacramentel, elle (mantèl è-le) adj. سری ، مربوط به sacrement عبارت قالی paroles sacramentelles معمول در ختم معامله و غیره
- Sacramentalement (man) ou Sacramentellement (man) adv. از راه سری sacrament
- Sacramentaux (kra-man-tò) n. m. pl. اشیاء یا عباداتی که برای آن آداب و مناسک مخصوصی قائل باشند مانند آب مقبرک و angélus , bénédicité و غیره
- Sacrarium (kra-ri-m) n. m. در روم قدیم محراب و نماز خانه است که در خانها بود قسمتی از معبد که اشیاء مقدس را در آن نگاه می داشتند
- Sacré n. m. عمل و مراسم مذهبی که در آن پادشاه یا évêque را تبرک می کنند ، تقدیس تبرک
- Sacre n. m. چرخ ، صقر ، طغان ، آق ، طغان ، fig et fam. مرد بی وجدان و بی اخلاق
- Sacré, e adj. مقدس ، متبرک ، قدسی ، مبارک ، محترم ، معزز ، مکرم ، Pop. لعنتی ، ملعون ، خبیث ، n. m. چیز مقدس و متبرک
- کتاب مقدس ، کتب تورات livres sacrés و انجیل
- تاریخ مقدس ، تاریخ اولیا ، و انبیاء histoire sacrée
- درجات و متاصب کشیشان جزء ordres sacrés

- هیئت cardinal ها le sacré collège
- در شهر رم
- در باب بعضی احساسات مشروع feu sacré و عالی گفته می شود
- Sacré-cœur (keur) n. m. قلب عیسی که مذهب کاتولیک پرستش مخصوصی نسبت بآن دارد
- Sacrement (man) n. m. عمل مذهبی که موضوع آن sanctification آن چیز است که مورد آنست ، سری ، آئین مذهبی مسیح برای تفضل یا افزایش آن ، spécialm. عروسی ، وصلت ، نکاح ، زفاف ، ازدواج ، زناشوئی ، همسری ، عقد ، عقد نکاح
- fil y a sept sacrements: le baptême, la confirmation, l'eucharistie, la pénitence, l'extrême-onction, l'ordre et le mariage)
- سر القربان المقدس le saint sacrement
- توبه و les derniers sacrements
- سر القربان المقدس و extrême-onction که در موقع مرگ معمول کاتولیک هاست اغلب گناه fréquenter les sacrements
- و در نزد کشیش اعتراف کردن
- مقدس کردن ، تقدیس کردن ، Sacrer v. a. متبرک کردن ، تبرک دادن ، تقدیس دادن
- دشنام دادن ، دشنام گفتن ، ناسزا گفتن ، فحاشی کردن
- چرخ نر ، صقر نر ، Sacret (krè) n. m. طغان نر ، آق طغان نر ، قوش نر ، باز نر ، شاهین نر ، شهباز نر ، شاهباز نر ، باشه نر ، آقچه نر
- قربانی کردنی ، فدا کردنی ، فدا کاری کردنی ، قابل قربانی ، قابل فدا کاری (Peu us.)
- راهبی که Sacrificateur n. m. (Antiq.)

قربانی می کرد
grand sacrificateur ربان بزرگ یهود
 که از خانواده هارون انتخاب می کردند
Sacrificatoire adj. مربوط به قربانی
Sacrificature n. f. مقام و رتبه راهبی که
 قربانی می کرد (*Peu us.*)
Sacrifice n. m. قربانی ، قربان ، ذبیحه ،
 بسمل ، *fig.* صرف نظر ، فداکاری ، چشم
 پوشی ، گذشت ، خرج ، مخارج ، اخراجات
le saint sacrifice ذبیحة القداس ،
sacrifice humain قربانی انسان
Sacrifier v. a. قربانی کردن ، قربان کردن ،
 ذبح کردن ، بسمل کردن ، *fig.* فدا کردن ،
 فداکاری کردن ، صرف نظر کردن ، چشم
 پوشیدن ، چشم پوشی کردن ، گذشتن ،
 گذشت کردن ، در گذشتن ، خرج کردن ،
 مخارج کردن ، بکار بردن ، بکار زدن ، صرف
 کردن ، مصرف کردن ، *v. n.* قربانی دادن
 خود را *sacrifier à une passion*
 بهوی و هوس و اگدار کردن
sacrifier à la mode پیروی و متابعت
 کردن از چیزی که باب روز باشد
se sacrifier v. pr. خود را فدا کردن ،
 خود را وقف کردن
Sacrilège n. m. بی احترامی بچیزهای
 مقدس و متبرک ، تدنيس ، تبنجيس ، لوٹ ، تلويٹ
par ext. سوء قصد نسبت بشخص مقدس یا محترم
Sacrilège adj. et n. بی احترامی کننده
 بچیزهای مقدس و متبرک ، آلوده بی احترامی
 بچیزهای مقدس ، ملوث ، *fig.* نامشروع
 در حال بی
 احترامی بچیزهای مقدس و متبرک (*Peu us.*)
Sacripant (pan) n. m. شخص بی سر و
 پائی که قابل هر قسم قصارت و تشدد باشد
Sacristain (tin) n. m. کسی که مامور

sacristie کلیسا باشد ، خادم ، خزینه دار
 کلیسا ، صندوق دار کلیسا
Sacristi ou Sapristi (pris-ti) interj.
 کله ای که در موقع خشم و غضب ادای کنند
 چای که اشباع زینتی کلیسا را *Sacristie n. f.*
 در آن نگاه می دارند و کیششان لباس خود را
 که باید در موقع نماز بپوشند آنجا می پوشند ،
 خزینه کلیسا ، صندوق خانه کلیسا ، اشیائی
 که درین محل باشد
Sacristine n. f. زنی که در صومعه های
 زنانه نگاهدار *sacristie* است ، خادمه
 سار مقدس و *Sacro-saint (sin), e adj.*
 متبرک ، دوبرابر مقدس و متبرک
 (*se dit souvent par ironie*)
Sacro-vertébral, e, aux adj. عجزی
 قری عجزی و فقری ، عجزی فقراتی ،
 عجزی و فقراتی
Sacrum (krom') n. m. عجز ،
 فقر ، مهره پشت
Sadique adj. sadisme مربوط به
 شهوت پرستی توأم با بی رحمی *Sadisme n. m.*
Saducéen ou Sadducéen, enne
 مذهب سلکی از *(sa-du-sé-in, è-ne) n.*
 بود که مخالف با *pharisien* ها و مساعد
 انکار یونانی بودند و مخصوصاً از متمولین
 بودند ، زندیق ، صدوقی (صدوقیون)
adjectiv. زندیق
Saducéisme ou Sadducéisme n. m.
 اصول عقاید صدوقیون و زندیقان ، زندیقان ، زندیقی ،
 زندیکی
Safran n. m. جسد ، کرسم ، جساد ،
 کبشه ، کاجیره ، قرطم ، *safran bâtard*
 کزیره ، بهرم ، عصفور ، بهرمان ، کرکم
 (*on dit aussi carthame*)
safran de mars زعفران الحديد

زرد چوبه ، زرچوبه ، *safran des Indes*
 زریر ، زرده چوب ، کرکمه ، زعفران هندی ،
 ورس ، کرکم ، عروق الصباغین ، هرد ،
 زرده چاؤ
(on dit aussi curcuma, souchet des Indes et terre-mérite)
Safran n. m. (Mar.) قطعه چوبی که
 برای افزودن عرض مکان کشتبست
 زعفرانی ، زعفرانی رنگ ، *Safrané, e adj.*
 حنائی ، حنائی رنگ مزعفر
 زعفران زدن *Safraner (né) v. a.*
 زعفران کار *Safranier (ni-é) n. m.*
 مزرعه زعفران ، زعفرانزار *Safranière n. f.*
 پر خوار ، پر خور ، شکم خوار ، *Safré adj. et n.*
 شکم خواره ، شکم پرست ، عبدالبطن (*Vx.*)
Safré n. m. oxyde cobalt کبود
 اسم عمومی حکایات و افسانه های
 قدیم *scandinave* ها که اغلب آنها از قرن
 دوازدهم تا چهاردهم در *Islande* نوشته شده
 فطن ، باریک بین ، باریک اندیش ، *Sagace adj.*
 دور بین ، دور اندیش ، تیزبین ، صائب نظر ،
 صائب رای ، به رای ، بالغ نظر ، بصیر ،
 ثاقب ، ذکی ، فهیم ، لیب ، صاحب فراست ،
 زیرک ، دقیق ، باریک اندیشه
 فطانت ، باریک بینی ، باریک *Sagacité n. f.*
 اندیشی ، دور بینی ، دور اندیشی ، تیزبینی ،
 نظر صائب ، رای صائب ، نظر بالغ ، بصیرت ،
 ذکاوت ، فراست ، زیرکی ، دقت ، باریک
 اندیشی
Sagaie (ghè) n. f. V. Zagaie
 غذای ملل کوچک امریکای *Sagamité n. f.*
 جنوبی که عبارتست از نوعی از حریر قدرت
 که در آن گوشت را می یزند
 کارگری که تخته های *Sagard (ghar) n. m.*
 چوب را در کارخانه های اره کشی جنگلها

می فروشد
 دانا ، داننده ، دانشمند ، عالم ، *Sage adj.*
 تحصیل کرده ، باسواد ، فاضل ، علیم ، (*Vx.*)
 عاقل ، فرزانه ، لیب ، اریب ، خردمند ، بخرد ،
 مرد خرد ، هوشیار ، هشیار ، هشیوار ، مرد
 هوش ، مرد هوش ، محتاط ، احتیاط کار ، با
 احتیاط ، با حزم ، معتدل ، میان رو ، حرف
 شنو ، مطیع ، فرمان بر ، فرمان بردار ، رام ،
 عقیف ، با عفت ، با آزر ، با شرم ، با حیا ،
 با عصمت ، عاقلانه ، معقول *n. m.* شخص عاقل
 و فرزانه ، حکیم
 عنوانی که بمؤلف کتب معروف به *le sage*
spiantiaux می دهند
 ماما ، قابله ، *Sage-femme (fa-me) n. f.*
 حاضنه ، ماماچه ، پیش نشین
pl. des sages-femmes
 عاقلانه ، با حزم و احتیاط ، *Sagement adv.*
 با احتیاط ، با احتیاط کاری
 واحد مقیاس طول معمول در *Sagène n. f.*
 روسیه و معادل ۲ متر و ۱۳۳۶ . . . اژن
 عقل ، فرزاندگی ، *Sagesse (jè-se) n. f.*
 خرد ، خردمندی ، بقردی ، هوش ، هوش ،
 هشیاری ، هوشیاری ، هشیواری ، هشیوری ،
 علم ، حکمت ، دانش ، احتیاط ، احتیاط کاری ،
 حزم ، خودداری ، خویشتن داری ، کف
 نفس ، اعتدال ، میانه روی ، عصمت ، عفت ،
 حیا ، شرم ، آزر ، فرمانبرداری ، فرمانبری ،
 اطاعت ، حرف شنوی ، مطابقت با عقل و
 فرزاندگی
 تیر ، سهم ، ناوک ، بیکان ، *Sagette n. f.*
 خدنک ، بیلک ، مرمی (*Vx.*)
 کماندار *Sagittaire n. m. (Antiq rom.)*
 قوس دار *n. f.* سهم الماء
 (*on dit, vulgairement, flèche d'eau*)
 بشکل تیر ، تیری ، *Sagittal, e, aux adj.*

دارای تخته سنگ های زیر آب نباشد
 صحیح و سالم ، بی عیب و *sain et sauf*
 علت ، بی عیب و نقص
Sainbois (boi) n.m. (Bot.) Syn. de garou
 بیه خوک که *Saindoux (sain-dou) n. m.*
 آب کرده باشند ، روغن خوک
Sainement adv. ، سلامت ،
 بصحت ، صحیحاً ، سالماً ، سلیمناً ، پارای و
 نظر صائب
Sainfoin (sin) n.m. ، اسپست ،
 لوبو بر جیبی
Saint (sin), e adj. ، متبرک ،
 مبارک ، میمون ، پاک ، پاکیزه ، عزیز ،
 شریف ، مکرم ، پرهیز کار ، عابد ، متقی ،
 زاهد ، متورع ، پارسا ، پارسای ، باتقدس ،
 باخدا ، متدین ، دیندار ، مطابق با اصول
 مذهبی ، مذهبی ، دینی ، آئینی ، کبشی ، در
 باب روزهای هفته ای گفته می شود که پیش
 از عید *Pâques* باشد ، *n.* شخص مقدس ،
 ولی ، *par ext.* مرد وزنی که زندگی ایشان
 سر مشق باشد
semaine sainte هفته ای که پیش از
 عید *Pâques* باشد
 ارض مقدس ، وادی مقدس ، *terre sainte*
 سر زمین مقدس ، دیار مقدس ، خاک مقدس
les lieux saints, la terre sainte
 سرزمین فلسطین
 مقدس ترین قسمت معبد
le saint des saints
 اورشلیم ، بیت المقدس ، قدس الاقداس ، حرم الاحرام
 جمعیت
la communion des saints
 معتقدین بذهبی
lasser la patience d'un saint
 صبر و حوصله همه کس را تمام کردن ، حوصله
 همه را سر بردن

حرکت آگهانی بجلو ، جست و *Saillie n. f.*
 خیز ، جست ، خیز ، جهش ، جفت گیری
 حیوانات اهلی ، جفت گیری ، بوغده ، تخم کشی
 نتاج ، برجستگی ، پیش آمدگی ، جلو آمدگی
 بالا آمدگی ، بر آمدگی ، ور آمدگی ، پیش
 رفتگی ، جلو رفتگی ، بالا رفتگی ، *Archit.*
 قسمتی از بنا که پیش آمده ساخته باشند ،
Peint. برجسته سازی ، *fig.* قهر ، قهر
 طرح ، چیزهای برجسته در انشاء ، ظرافت ،
 شبرین کاری
Saillir (ll. mll.) v. n. ، جهیدن ،
 جهش کردن ، بریدن ، فواره زدن ، *(Vx.)*
 برجسته بودن ، پیش آمده بودن ، جلو آمده
 بودن ، بالا آمده بودن ، بر آمده بودن ،
 ور آمده بودن ، پیش رفته بودن ، جلو
 رفته بودن ، بالا رفته بودن ، برجستن ،
 ور جستن ، پیش آمدن ، جلو آمدن ،
 بالا آمدن ، بر آمدن ، ور آمدن ، پیش رفتن ،
 جلو رفتن ، بالا رفتن ، *v. a.* جفت گیری
 کردن ، جفت گرفتن ، بوغده کردن ، تخم کشی کردن
 تخم کشیدن *(en parlant des grands animaux domestiques)*
(s'emploie surtout à l'infinif et à la troisième personne de quelques temps)
 نوعی از میمون *Saimiri (sa-i) n. m.*
 مخصوص نواحی انقلابی امریکا کدم درازی
 دارد که دور خود پیچیده می شود
 تن درست ، *Sain, e (sin, sè-ne) adj.*
 صحیح ، سالم ، خوش مزاج ، سلیم ، صحیح
 المزاج ، خوش بنیه ، خوش ، درست ،
 بی عیب ، دست نخورده ، مناسب برای صحت
 مزاج ، سازگار ، مساعد ، سازنده ، *fig.*
 دارای قوای دماغی و روحانی سالم و بی عیب
 مربوط بدهب *Mar. ' orthodoxe* ، جاشی که

از رگ ازدن فراهم شود ، تالی میان بازو
 (ساعده) زیر آرنج ، جویبار برای جریان
 دادن آب زمین باطلاقی *fig.* مطالبه مالیات
 و خراج ، باج گیری ، خراج گیری ، مالیات
 گیری ، باج ستانی ، خراج ستانی ، فداکاری
 از خود گذشتگی
Saignement (sè-gne-man) n. m. جریان
 خون مخصوصاً از بینی ، خون دماغ ، رعاف
 انداختن رگ زدن ، حجامت ، *Saigner v. a.*
 زدن ، خون گرفتن ، کشتن بوسیله جریان
 خون ، خون ریختن ، خون ریزی کردن ، جریان
 دادن آب باطلاق بوسیله جویبارها ، خراج
 باج گرفتن ، بزور پول از کسی درآوردن ،
v. m. خون آمدن ، خون ریختن
 حجامت ، همت ، *saigner du nez (Fig.)*
 حجامت
la plaie saigne encore زخمی توهین
 به بختی گفته می شود که هنوز آنرا حس
 می کنند ، هنوز زخم التیام نیافته
se saigner v. pr. خود را برای
 کاری فدا کردن
Saigneur n. et adj. m. کسی که حیوانات
 را بوسیله ریختن خون می کشد ، طبیعی که
 سراری رگ زدن دارد *(Vx. en ce sens)*
 خونین ، خرن ، *Saigneux, euse adj.*
 آلوده ، آغشته ، بخون
 ریخته ،
Saillant (ll. mll., an), e adj.
 پیش آمده ، جلو آمده ، بالا آمده ، ور آمده ،
 پیش رفته ، جلورفته ، بالا رفته ، *Blas.* در
 نشان و کوسنقد و *licorne* گفته می شود
 که در نقشه روی پایی خود برخاسته باشند ،
fig. زنده ، توی ذوق زدن ، توی ذهن
 زدن ، قسمتی از سنگر بندی که پیش آمده باشد
 زاویه ، *angle saillant*
 حجامت ، فصاد ، فصاده ، افتضاد ، خونی که

سهمی
suture sagittale (Anat.) درز سهمی
(Peu us.)
Sagitté, e (ji) adj. ، بشکل تیر ، تیر ،
 پیکانی ، ناوی
Sagou n. m. ماده نشاسته ای که از مغز
sagoutier می گیرند ، آرد هندی ، ساغو
 نوعی از میمون کوچک ، *Sagouin n. m.*
fig. et fam. مرد کثیف و چرک
(on dit aussi, au féminin, sagouine)
Sagoutier (ghou-ti-é) ou Sagouier
 درخت نان ، شجر الخبز ، *(ghou-ié) n. m.*
 نخل الهند ، نخل هندی ، درخت ساغو
(on dit aussi arbre à pain)
Sagum (ghom) n.m. ou Saie (sè) n. f.
 بالابوش بشعبین کوتاه که لباس نظامی رومیان
 قدیم و اهالی *Gaule* بود بوسیله سنجاقی
 بشانه می بستند
 اسم عامیانه بوزینه امریکا ، *Sai (sa-i) n. m.*
 که آنرا *capucin* هم می نامند
 ماهوت پاک کن از پشم ، *Saie (sè) n. f.*
 خوک که زرگرها بکار می برند
 با *Saietier (sè-iè-té) v.a.* کردن
 نوعی از گل در ممالک مشرق که بینی آن بر جسته و بالا
 آمده است
 خون ریز ، *Saignant (sè-gnan), e adj.*
 خون چکان ، خون بالایی
 فحش *plaie encore saignante (Fig.)*
 و دردی که هنوز تازه باشد ، زخمی که هنوز
 شفا نیافته باشد
 گوشتی که کم پخته *viande saignante*
 باشند و خونابه از آن بریزد
 فصد ، رگ زنی ، *Saignée (sè-gné) n. f.*
 حجامت ، فصاد ، فصاده ، افتضاد ، خونی که

که در مرقع پختن سرخ نمی شود

Salicorne n. f. اشنان دریائی (on dit salicor, dans le midi de la France)

Saliculture n. f. استخراج نمک از نمکزارها.

Salicylate (si) n. m. acide salicylique ملح درباب آسیدی گفته

Salicylique adj. m. می شود که ضد عفونیست و مشتق از salicine است

aldéhide Salicylol n. m. دارای مربوط به

Salien, enne (li-in, è-ne) adj. مر بوط به

Salien ها که اسم راهبین Mars بود و می گفتند Numa ایشان را برقرار کرده است

و این اسم را در شهر روم بایشان می دادند

نمکدان Salière n. f. قوطی نمک آشپز

خانه فرو رفتگی بالای چشم اسب Fam. گودی که در اشخاص لاغر پشت استخوان

جناغ سینه ظاهر می شود

تشکیل کننده املاح Salifiable adj.

تشکیل املاح Salification (si-on) n. f.

بدل کردن با املاح Salifier v. a.

کثیف Saligaud (ghô), e n. (Pop.)

چرک چرکین نجس ناپاک

گرده نمکی که از آبهای Salignon n. m. چشمه شور می شود

نمک دار نمکی نمکین Salin, e adj.

شور بر نمک n. m. نمکزار کنار دریا

جائی که از آن نمک بر می Salinage n. m.

دارند نمک زار معدن نمک کان نمک ماده غیر خالصی که از تبخیر خاکسترهای

نیابتی در lessive فراهم می شود قلبائی که در کار خانههای شیشه گری برای ذوب شدن

بکار می برند عملی که عبارتست از غلیظ کردن آب شور بعدی که نمک آن ته نشین شود

نمکزار کنار دریا، معدن نمک Saline n. f.

ترکی معدن نمک سنک معدن نمک کان

نمک سوز کرده نمک سود نمک سوز fig.

زنده شور پر شور تندو تیز اندکی

ریک Fam. مبالغه آمیز، غلو آمیز، زیادی

نمکی که در ته روغن داغ کن Salègre n. m.

در موقعی که آبرای ای تهیه نمک گرم می کنند باقی می ماند، سنک آغشته نمک که

در طولیله و آغل می آویزند تا حیوانات بتوانند

بآن زبان بزنند

بچرکی، بچرکینی، بکثافت، Salement adv.

پنایاکی، بخارناکی، بچرکیدگی، بنجاست

سحلب، ثعلب، صالب Salep (lèp) n. m.

(ماخوذ از سحلب عربی)

نمک زدن، نمک پاشیدن، نمک Saler v. a.

ریختن، نمک سوز کردن، نمک سود کردن

شور کردن، نمک زده کردن، در نمک خوابانیدن

در نمک خوابانیدن، fig. بسیار گران فر وختن

قسمت گود نمکدان که در Saleron n. m.

آن نمک می ریزند، گودی نمکدان

چرکی، چرکینی، چرکیدگی، Saleté n. f.

کثافت، ناپایاکی، خارناکی، چرک آلودگی

نجاست، خاکروبه و کثافت و غیره، fig. et pop.

کار زشت و بی نزاکت، کلمات رکیک

کسی که چیز نمک سود Saleur, euse n.

تهیه می کند

عاققو قرحا، بابونه (Bot.) Salicaire n. f.

گوی، اقحوان، کیک و اش، انگکرا، تاغندست

جوهر بید، بیداین، صمصافیه Salicine n. f.

بیدی، مربوط بدرخت بید، Saliciné, e adj.

n. f. pl. طایفه درخت بید s.

نزد organiste هایک Salicional n. m.

سلسله لوله های قلع که هر یک از دیگری کوچک ترست

نمک دار، نمک زار، مواد Salicole adj.

نمکی، نمکین

نوعی از میگوی قهوه ای Salicoque n. f.

سلام ترکان، سلام علیک، Salamalec n. m.

سلام علیکم par. ext. کرنش بسیار و مبالغه آمیز (ماخوذ از همین جمله عربی)

سمندر، سمندور، سمندل، Salamandre n. f.

آذرشین، آذرش، آذر نشین، سمید، رعروس الشتاء، علامت، مخصوص کارخانه برای نوعی از

بخاری دستی که همیشه می سوزد

چلچله دریائی، چلچله Salangane n. f.

بحری، پرستوی دریائی، پرستوی بحری

پرستوک دریائی، پرستوک بحری

(on dit aussi hirondelle de mer)

فصل گرفتن نمک در نمکزار Salange n. m.

های کنار دریا

Salanque n. f. Syn. de marais salant

فضائی از زمین نزدیک دریا

که در آنجا نمک دریا اندکی برق می زند

adj. m. marais salant V. marais

مزد بگیر، اجرت Salariat (a) n. m.

بگیری، مزدوری، اجبری

مزدور، مزد بگیر، Salarié, e adj. et n.

اجرت بگیر، اجیر

مزد دادن، اجرت دادن، Salarier v. a.

دست مزد دادن، مزد دست دادن، اجر دادن،

کرا دادن

شخص کثیف (Pop.) Salaud (lô), e n.

و چرکین، شخص بی نزاکت

چرک، چرکین، کثیف، ناپاک، Sale adj.

خار ناک، چرک آلود، چرکیده، نجس

دنس، تیره، سیر، پررنگ، تند، رفته، fig.

مخالف عفت و عصمت، چر Pop. مخالف شرافت و نزاکت، صعب العلاج

گوشت خوک نمک سوز و نمک زده Salé n. m.

گوشت خوکی که با حاشا و برک petit salé

دفته و بیاز و سیر در آب شور ریخته باشند

نمک پاشیده، نمک زده، شور Salé, e adj.

انقلابی امریکا که دم دراز دارد که بدور خود

پیچیده می شود

مشروب ژاپونی که Saké ou Saki n. m.

از تخمیر برنج فراهم می شود، عرق برنج

نوعی از Sakiéh (ki-è) n. f. noria

معمول در مصر که عبارتست از چرخ عمودی

که بآن ظرفی متصلت و گاو آنرا حرکت

می دهد، سقیه (ماخوذ از همین کلمه عربی)

غذائی که عبارتست از سبزی Salade n. f.

خام یا جوشانده که بآن نمک و سرکه و روغن

زیتون می زنند، سالاد، هر گیاهی که از آن

سالاد درست می کنند، هر مخلوطی از چندین

غذا و میوه و گوشت سرد و غیره که از آن

سالاد درست کرده باشند، Fam. مجموع

چیزهای مخلوط و در هم

نوعی از کلاه خود گردوسیک Salade n. f.

که نظامیان از قرن پانزدهم تا هفدهم بسر

می گذاشتند

موسسه ای در Saladero (dé) n. m.

امریکای جنوبی که در آن گوشت گاو را نمک

می زنند

ظرفی که در آن Saladier (di-é) n. m.

سالاد درست می کنند، سالادخوری، مظروف

این ظرف، سید مشبک برای گرفتن آب

سبزیهایی که با آن سالاد درست می کنند

(peu us. en ce sens)

نمک زنی، شور کردگی، Salage n. m.

نمک زدگی، آچار کردگی، مالیات سابق نمک،

Phot. عملی که عبارتست از آغستن کاغذ

عکاسی، نمک طعام

مزد، اجرت، دست مزد، Salaire n. m.

مزد دست، کرا، اجر، fig. جزای خوب

یا بد برای کار خوب و بد

نمک زنی گوشت، نمک سوز، Salaison n. f.

کردگی، شور کردگی، چیز شور و نمک سوز

در نمك بماند

Salol n. m. salicylate de phénol اسم

Salon n. m. مهمانخانه ، اطاق پذیرائی ، سالون ، دالان بزرگی که در پاریس نمایشگاه آثار صنعتی در آنجاست (en ce sens ou le suivant, prend une majuscule)

par ext. از نمایشگاه ها ، pl. حسن آداب و حسن معاشرت و معاشرت با اشخاص مجلل و محترم ادیب و روزنامه

Salonnier (é) n. m. نویسی که در باب نمایشگاه های آثار صنعتی چیز بنویسد

Salope n. f. (Pop.) زن بسیار چرك و کثیف کاری را بسیار بد

Saloper v. a. (Pop.) کردن ، کثافت کاری کردن چركی ، چركینی ، چركیدگی ، کثافت نجاست ، اچری ، نجسی ، چز چرك و کثیف ، گفتار زشت و رکیک ، چیز بسیار بد و یست

Salopette n. f. لباسی که کودکان و کارگران روی جامه خود می پوشند که آنرا چرك نکنند ، لباس کار ، رخت کار ، جامه کار

Salorge n. m. توده نمك ، کپه نمك ، تل نمك (Vx.)

Salpêtrage n. m. تولید شوره در شوره زارهای مصنوعی و کارخانه های شوره گیری ، شوره گیری ، شوره کشی

Salpêtre n. m. شوره قلمی ، شوره ج. ملح الدباغین ، ملح بارود ، خنکسار ، بوره ارمنی ، بورد ارمنی ، نظرون ، ملح البارود ، Poët باروت ، باروط ، بارود ، Fam. شخص بسیار تند و تیز

Salpêtrer v. a. شوره زدن ، شوره گرفتن ، شوره کردن ، شوره پس دادن ، شوره ریختن ، شوره پاشیدن ، با شوره آمیختن و مخلوط کردن

نمك ، نمكزار

Saliner v. n. salinage بجا آوردن عمل

Salinier (é) n. m. نمك ساز ، نمك فروش

Salinité n. f. مقدار نمك ، شوری

Salique adj. مربوط به Franc های loi salique ou loi des Francs

Saliens قانون مهمی که پیش از تمدن اروپا وضع شده و بزبان لاتینست و هم قانون جزاست و هم قانون مدنی

Salir v. a. چرك کردن ، چركین کردن ، چركاندن ، چركانیدن ، چرك کیده کردن ، کثیف کردن ، نجس کردن ، fig. مشوب کردن ، مشوش کردن ، بی آبرو و عزت کردن

Salissant (li-san), e adj. زود چرك شو ، چرك خوار ، چرك خور ، چرك کننده ، چركین کننده ، چركاننده ، کثیف کننده ، نجس کننده

Salisson n. f. (Fam.) دختر بچه چرك و کثیف

Salissure n. f. چرك ، کثافت ، زباله ، خاک رویه ، نجسی ، نجاست (Peu us.)

Salitre n. m. نمك فرنگی

Salivaire adj. آب دهانی ، بزاقی ، آب دهنی ، غدد بزاقی (Anat.) glandes salivaires غدد لعابیه ، لوزة الرضاب

conduites salivaires مجاری بزاق ، مجاری لعابیه

Salivant (van), e adj. جریان دهنده بزاق ، متلعب

Salivation (si-on) n. f. جریان بزاق ، سیلان بزاق ، ترشح بزاق ، تلعب ، سیلان الرضاب

Salive n. f. آب دهان ، آب دهن ، بزاق ، رضاب ، لعاب ، ربق

dépenser beaucoup de salive (Fam) بسیار حرف زدن و سخن گفتن ، زیاد چانه زدن

perdre sa salive بهوده حرف زدن و

سخن گفتن ، چانه خود را خسته کردن ، نفس شهید کردن ، نفس حرام کردن

Saliver v. n. آب دهان بسیار داشتن

Saliveux, euse adj. شبیه بآب دهان ، آب لعابی

Salle n. f. اطاق بزرگ ، طالار ، نالار ، طنابی ، دیوانخانه ، دیوان ، جای وسیع و سرپوشیده که برای کارهای عمومی یا موسسات باشد ، سر پوشیده ، تیمچه ، سرا ، سرای ، دالان ، هیئت حضار در طالار ، اطاق خواب مریضخانه ، جائی که معلمین شمشیر بازی در حضور عموم درس می دهند

salle à manger اطاق ناهار خوری ، سفره خانه

salle de police زندان سر باز خانه که نظامیان متخلف از نظامات را در آن توقیف می کنند

salle des pas perdus طالار محاکم عدلیه که پیش از طالار جلسات محکمه واقع باشد اسم قدیم کودکستان (maternelle)

Salleran, e n. کارگری که در دکانهای کاغذ فروشی بعضی کارها دارد از قبیل چسباندن و پهن کردن کاغذ روی طناب برای خشک کردن و سوا کردن و پاک کردن کاغذ (on écrit aussi sallerant)

Salmigondis (di) n. m. خورش مرکب از چند قسم گوشت که دوباره گرم کرده باشند fig. مخلوط از چیزهای بی تناسب ، آش شله قلمکار ، آش ناصر الدین شاه ، آش شاه

Salmis (mi) n. m. خورش گوشت شکار که پیش از وقت با سیخ کباب کرده باشند

Salmonidés n. m. pl. s. طایفه ماهی آزاد

Saloir n. m. ظرف چوبی که در آن گوشتی را که می خواهند نمك سود کنند می گذارند

- مطهر کننده، مقدس کننده، متبرک (*ti,ka*)
 کننده، تقدیس کننده
- le Sanctificateur (Absolutement)*
 روح القدس
- Sanctification (si-on) n. f.* تطهیر
 تقدیس، تبرک، اجرا و اعمال مطابق اصول مذهبی
- Sanctifier v. a.* مطهر کردن، مقدس کردن
 تقدیس کردن، متبرک کردن، نجات دادن، رها کردن، رها ساختن، رهایی دادن، رهایی بخشیدن، خلاص کردن، خلاصی دادن، مستخلص کردن، استخلاص دادن، هدایت کردن، براه راست بردن، مقدس دانستن، مقدس شمردن، اجرا و اعمال کردن مطابق اصول مذهبی
- Sanction (si-on) n. f.* امضای قانون از طرف رئیس دولت *par ext.* تصدیق، قبول، قبولیت، استقبال، تصویب، موافقت، سیاست، مجازات، جزا، کیفر، بادافراه، بادافره، عقاب، عقوبت
- Sanctionner v. a.* امضاء کردن قانون، تصدیق کردن، تصویب کردن، قبول کردن، پذیرفتن، استقبال کردن، موافقت کردن، تصدیق و تصویب چیزی واقع شدن
- Sanctissime adj.* بسیار مقدس، متبرک، قدسی، مبارک
- Sanctuaire n. m.* نزد یهود مخفی ترین قسمت معبد اورشلیم و بیت المقدس، قدس الاقداس، حرم الاحرام، بیت الحرام، قسمتی از کلیسای که محراب بزرگ در آنست، بنائی که برای مراسم مذهبی باشد، کلیسیا، کشت، کنسیه، کلیسا، *fig.* پناه گاه و مامن مقدس، جای بست، جای تحصن، بست، حرم
- Sanctus (tuss) n. m.* اسمتی از نماز در بیان *préface* و *canon* که در آن کلمه *sanctus* را که معنی مقدس باشد سه دفعه
- در *Brésil* اسم *Sambaqui (ki) n. m.*
 بعضی قبر های بیش از تاریخ
- Sambuque n. f.* عرابه جنگی معمول قرون وسطی دارای قسمت متحرکی که روی دیوار های قلعه ای که بآن حمله کرده بودند میبنداختند
 آلت موسیقی سیم دار معمول یونان قدیم که آنرا با انگشت می زدند
- Samedi n. m.* شنبه، سبت، شنبه
 شنبه هفته بیش از عید *samedi saint Pâques*
- Samien, enne (mi-in, è-ne) adj. et n.* منسوب بخیره *Samos*
- Samit (mi) n. m.* پارچه ابریشمی مجلل
 زربفت یا نقره بفت از جنس زری که در قرن هفدهم معمول بود
- Samole n. m. (Bot.)* نوعی گیاه از طایفه *primulacées* که آنرا *mouron d'eau* نیز می نامند
- Samovar n. m.* سماور
- Sampang (san-pan) ou Sampan (san) n. m.* نوعی از کشتی برای سواری یا حمل جنس معمول در شرق اقصی
- Sanas (nâss) n. m.* پارچه نخی که در قرن هفدهم و هجدهم از هندوستان می آوردند
- Sanatorium (ri-om') n. m.* موسسه صحی، موسسه ای که مرضا و اشخاص مبتلا بنقاوت را بآنجامی فرستند، بیمارستان، ساناتاریوم
- San-benito (bé) n. m. inv.* نیم تنه زرد رنگ که *inquisiteur* هاشن کسانی می کردند که می بردند بسوزانند
- Sancir v. n. (Mar.)* غرق شدن کشتی در موقع حرکت بابادبان یا توقف در دریا بواسطه وارد شدن آب از جلو
- Sanctifiant (an), e adj.* مطهر کننده، مقدس کننده، متبرک کننده، تقدیس کننده
- Sanctificateur, trice adj. et n. (sank-*

- سلامت و شرف و حیثیت، سازگار، مساعد، سازنده، گوارا، گوارنده، خوش گوار، مفید، نافع، سودمند
- Salutairement adv.* بحالتی که برای حفظ صحت و شرف مساعد باشد، بسازگاری، سازندگی، نگوارائی، نگوارندگی، بخوشگوارائی سلام، درود، تحیه
- Salutation (si-on) n. f.* دعای مریم *salutation angélique (Avé Maria)*
- Salutiste n. armée du salut* عضو جمعیت حقی *Salvage n. m. Droit de salvage* که از چیز های رها شده از غرق کشتی دریافت می کنند
- (on dit, aujourd'hui, droit de sauvetage)*
- Salvage corps (kor) n. m.* دسته ای از فوج مامورین اطفائی که مخصوصا مامور رهائی و حفظ اشیاء قیمتی هستند که در خانه حریق زده ای باشد
- Salvanos (nôss) n. m. (Mar.)* علامت متحرکی که در روی آب برای رهایی اشخاص انداخته باشند *(Vx.)*
- Salvatelle n. f.* ورید ناچی
- Salvation (si-on) n. f.* رهایی، نجات، خلاص، خلاصی، استخلاص *(Peu us.)*
- Salve n. f.* شلیک اسلحه ناریه برای سلام دادن بکسی یا برای مشق نظامی و جنگی
- salve d'applaudissements (Fig.)* تحسین و کف زدن دسته جمع
- Salvé n. m.* نماز مریم
- Salvinie (ni) n. f. (Bot.)* نوعی از گیاه های بحری که روی آب می ایستد
- Samare n. f.* میوه ای که خشک شود و بغوریت باز نشود
- Samaritain, e (in, è-ne) adj. et n.* سامری
- قدیم صنعت حرکت منظم که عبارت از رقص و *pantomime* و *action théâtrale* یا *action oratoire* بود
- Saltigrade adj.* راه رونده بوسیله جست و خیزها
- Saltimbanque (tin) n. m.* حقه باز، شعبده باز، معرکه گیر، *fig.* اوده و مسخره مجلسی، شارلاتان، کسی که در معابر عام دوا می فروشد و دندان می کشد، خطیر و ناطق بد
- Salubre adj.* سازگار، مساعد، سازنده، گوارا، گوارنده، خوشگوار، سازنده، مزاج، جید
- Salubrement adv.* بسازگاری، بسازندگی، بگوارائی، بگوارندگی، بخوشگوارائی، بسالمی
- Salubrité n. f.* سازگاری، سازندگی، گوارائی، گوارندگی، خوشگوارائی، سالمی، سازندگی، مزاج
- salubrité publique* صحت عمومی، اداره صحت عمومی
- Saluer v. a.* سلام کردن، سلام دادن، سلام گفتن، درود گفتن، سلام نظامی دادن، احترامات نظامی کردن، بخوبی پذیرفتن، حسن استقبال کردن، حسن قبول کردن، حسن تلقی کردن، باهلبله و شادی پذیرفتن
- Salure n. f.* شوری، نمک داری
- Salut (lu) n. m.* رهایی، نجات، خلاص، خلاصی، استخلاص، سلامت، فلاح، نجات دهنده، ناجی، منجی، رها کننده، رها کننده، رهایی دهنده، سعادت ابدی، نیک بختی، آسایش روح، آسایش روان، آمرزیدگی، رحمت، سلام، درود، تحیه، نماز شب که برای تجلیل *saint sacrement* است
- جمعیتی از مذهب پرستان *armée du salut* که *William Booth* برای بهیجان آوردن قید مردم نسبت بمر نوشت مذهبی تاسیس کرده است
- مفید برای حفظ صحت و *Salutaire adj.*

- نزدیکست متغیر شود ، خونس بجوش آمده ،
خونس بحرکت آمده
Sanglon n. m. تسه وقیش کوچک
Sanglot (ghlo) n. m. سکسکه ، خراشه ،
غرنگ ' هق هق ، هق وهق ، حنین ، زفیر ،
شهیق
سکسکه کردن ، خراشه
Sangloter v. n. کردن ' غرنگ کردن ' هق هق کردن ، هق
هق کردن
زالو ، زالو ،
Sangsue (san-sû) n. f. علق ' دیوچه ، مالیز ' زروک ، سلعه ، علقه ،
fig. شخصی که بجمله و غیره پول از کسی در
می آورد ، چیزی که از یا در می آورد
گودال کوچک برای جریان آب
Sanguification (ghu-i-fi-ka-si-on)
تشکیل خون بواسطه هضم غذا
n. f. خونی ، دموی ' Sanguin (ghin), e adj.
پرخون ' بسیار خون ' برنگ خون
عروق دموی
vaisseaux sanguins
مرض دموی
maladie sanguine
خون خوار ' خونخواره ' Sanguinaire adj.
خون خور ' خون خوره ، خون آشام ' خون
ریز ، سفک ، دارای خون ریزی بسیار ' خونین ،
بی رحم ، ظالم ' ستمگر ' بیدادگر ' جابر ' متعدی
نوعی (Bot.) Sanguinaire (ghi) n. f.
گیاه از طایفه papavéracées که latex آن سرخ
و برنگ خونست
مداد سرخ ' مداد Sanguine (ghi) n. f.
قرمز ، نقاشی که بامداد قرمز کرده باشند ،
باسمه ای که بتقلید این قسم نقاشی باشد ،
سنباده ، سنبازج ' حجرالدم ، سنک فان
اسم عامیانه نوعی f. Saguinelle (ghi)
از cornouiller که میوه سرخ دارد
هلوی سرخ ' Sanguinole (ghi) n. f.
هلوی قرمز ، شفتالو ، شلیل سرخ ' شلیل قرمز

خنزیر بری

- نرف الدم دماغ coup de sang
بی حوصله se faire du mauvais sang
شدن ، حوصله سر رفتن ، خون بجوش آوردن ،
خون خود خوردن
رضایت و خوشنودی se faire du sang
احساس کردن
توس و وحشت تولید glacer du sang
کردن ' خون کسی را منجمد کردن
عاقه و دل بستگی بین کسانی liens du sang
که از یک خاندان باشند
حقی که پدر و مادر بر droit du sang
فرزند خود دارند
شاهزاده خانواده سلطنتی prince du sang
شهادت baptême de sang
مجرورح répandre, verser le sang
کردن یا کشتن یک یا چند نفر ، خون ریختن ،
خون ریزی کردن ' خون خوردن ، خونخواری
کردن ' خون آشامیدن ، خون آشامی کردن
mettre un pays à feu et à sang
مملکتی را بخاک و خون کشیدن
avoir du sang dans les veines
باجرات و همت بودن ' رک داشتن ، غیرت
داشتن
تحریر کردن ، خون fouetter le sang
کسی را بجوش آوردن
تند و تیز بودن ، avoir le sang chaud
خون گرم داشتن ، خون گرم بودن
میل طبیعی ، میل la voix du sang
فطری ' میل جبلی
cheval pur sang (substantivement
un pur sang) اسبی که از نژاد خوب
باشد ، اسب اصیل
زحمت بسیار بخود suer sang et eau
دادن ، خون خود را بهدر دادن
le sang lui monte à la tête
- باواز مکرر می کنند
Sandal n. m. V. santal
کفشی که عبارت از یک تخت Sandale n. f.
باشد و بندهائی دارد که بدور پا می بندند ،
سندل ، نعل ، بابوچ ، پاپوش ، یا تاوه ' چاروق '
آفش شمشیر بازان
سندل ساز ، پاپوش ساز ، Sandalier, ère n.
چاروق ساز
سند روس ، زرنیخ احمر ، Sandaraque n. f.
زرنیخ سرخ ' زرنیخ قرمز
نوعی از Sanderling (dèr-lin) n. m.
سرغان کوچک که پای دراز دارند و در سواحل
بحری تمام نواحی شمالی یافت می شود
ماده Sandix ou Sandyx (diks) n. m.
معدنی سرخ که قدما برای رنگ کردن پارچه
بکار می بردند
Sandjak (djak) ou Sangiac (ji-ak)
سنجاق ' سنجق ' ولایت در اصطلاح n. m.
اداری عثمانی (ماخوذ از همین کلمه ترکی)
ماهی سوف ، ماهی سفید ، Sandre n. f.
سوف ماهی ، سفید ماهی
غذائی Sandwich (san-dou-itch) n. m.
که عبارتست از دو قطعه نانی که باریک بریده
و کره مالیده باشند و در میان آن برشی از
jambon یا جگر غاز پروار و غیره گذاشته
باشند ، ساندویچ
مردی که در معابر homme-sandwich
عمومی حرکت می کند و دو اعلان که بر سر
چوب کرده است یکی بجلو و یکی بعقب او
وصل کرده اند
Sang (san, sank' devant une voyelle
ou un h muet) n. m. خون ، دم ،
fig. زندگی ، حیات ، عمر ، زندگانی ، جان ،
نسل ، نژاد ، تبار ، تخم ، تخمه ، دودمان ،
خانواده ، خاندان ، طایفه ، سلسله

ساری 'سارو' ، شار 'شاری' ، شارو 'شارو' ، شارك ، زرزور 'نوعی از ماهی -maque reau که قد کوتاه دارد' (au premier sens, on dit plutôt étourneau)

بی قید ، بی اندیشه ، پشت گوش فراح *Sans-souci n. inv. (Fam.)* *adjectiv.*

صندل ، چندن ، سندل ، چندل 'صندل' *Santal n. m.*

pl. des santals

طایفه درخت *Santalacées (sé) n. f. pl.* صندل s.

جوهر صندل *Santaline n. f.*

صحت ، سلامت ، سلامتی ، تن *Santé n. f.* درستی ، درستی ، خوشی ، عافیت ، مزاج ، بنیه ، عمل خوردن مشروب بسلامتی کسی ، *fig.* حالت عادی و منظم

مریضخانه ای که از *maison de santé* مرضا حق معالجه دریافت کنند ، بیمارستان طبیعی که سابقا حق *officier de santé* معالجه داشت و عنوان دکتر باو نمی دادند و از ۱۸۹۲ بعد منسوخ شد ، طیب مجاز بسلامتی شما ، بشادی شما ، *à votre santé* شادی شما

قیصوم ، خریسانه ، سنولینا ، ایلغین *Santoline n. f. (Bot.)*

پیشوای مذهبی و عابد مسلمان *Santon n. m.* درمنه ، درمنه ترکی ، تخم *Santonine n. f.* جاروب ، ورك ، یوشن ، خراسانی ، خراسانی ، جوهر درمنه ، جوهر ورك ، جوهر یوشن

اسم عامیانه خردل بری خردل *Sanve n. f.* صحرائی ، خردل بیابانی ، خردل دشتی *(on dit aussi moutarde des champs)*

اسم عامیانه سار *Saoul (ou), e adj. Saouler (sou-lé)*

v. a. V. Soûl, Soûler

شیره انگور که (Pharm.) *Sapa n. m.* آب آنرا تبخیر کرده باشند تا بصورت عسل در آید ، شیره سفید

میمون کوچک امریکای جنوبی *Sapajou n. m.* *fig.* مرد کوتاه قد زشت و مضحک

عود ژاپونی *Sapan n. m.*

گودالی که دریای دیواری برای *Sape n. f.* خراب کردن آن بکنند ، خندق سازی برای نزدیک شدن بسنگرهای دشمن ، *fig.* انهدام تدریجی ، داس کوچک برای درو ، داس غاله ، بیلچه کرد یا نوک دار که آهن آن با دسته اش بجالت عمودبست و معدنچیان بکار می برند

خرابی پی ویایه *Sapement (man) n. m.* شا و غیره با بیل و کلنگ

پول خرد چین و *Sapèque (pè-ke) n. f.* هند و چین

خراب کردن پی و پایه *Saper (pé) v. a.* بنا و غیره با بیل و کلنگ ، *fig.* در انهدام چیزی کوشیدن ، تیشه بریشه چیزی زدن ، با داس غاله بریدن

نوعی از حشره *Saperde n. f. coléoptère longicorne* بدرخت آسیب می رساند که در فرانسه بسیارست و

سرباز فوج مهندسی که مامور *Sapeur n. m.* خندق سازی و سنگر بندیدست ، در پیاده نظام سربازی که در راس فوج حرکت می کند و مامور راه باز کردن برای قشونست ، دروگری که با داس غاله درو کند

جمعیت *sapeurs-pompiers (n. m. pl.)* مامورین اطفاییه s. سیور صافن

Saphène n. et adj. f. ورید مابض *veine saphène externe* ورید صافن *veine saphène interne* مربوط به

Saphique (fi-ke) adj. Sapho

بی آنکه ، بی اینکه ، بدون *sans que* آنکه ، بدون اینکه

سرخ شده از خون ، خون آلود ، خون آلوده نوعی *Sanguisorbe (ghiu-i-sor) n. f.* گیاه قابض از طایفه گل سرخ مخصوص اروپا و سیبری

محکمۀ سابق *Sanhédrin (sa-né) n. m.* یهود در اورشلیم مرکب از ربانها وریش سفیدان ودیبران که بکارهای جنائی یا اداری مربوط بقبیله یاشهیری یا بجنایات سیاسی و غیره رسیدگی می کرد ، *fig.* انجمنی از اشخاصی که برای مشورت جمع شده باشند

چوپلمه *Sanicle ou Sanicule n. f.* زرداب ، صدیده ، غشیت ، قیح *Sanie (ni) n. f.* زردابی ، صدیدی ، *Sanieux, euse adj.* غشیتی ، قیحی

صحنی ، حفظ صحتی ، *Sanitaire adj.* *n. m.* نظامی که مامور صحنه قشون باشد قشونی که در سرحدات *cordon sanitaire* و در میان دو مملکت همسایه قرار می دهند تا از ورود امراض مسری جلوگیری کنند

بی ، بدون ، بلا ، دون ، *Sans (san) prép.* بغیر ، من دون ، من غیر بی شك ، بدون شك ، بی تردید *sans doute* بلا تردید

لا ینقطع ، دمام ، بی دریی ، *sans cesse* بیایی ، پیوسته ، همواره ، شماره والا ، وگر نه ، *sans quoi, sans cela* ورنه ، وگرنی ، ورنی

نه بیشتر ، آن هم نه ، این هم نه ، *sans plus* آن نیز نه ، این نیز نه ، نه بی ، نه بدون ، بابسیار ، بابسی *non sans* یا خیلی

نه بی زحمت ، نه بی زنج ، بازحمت ورنج *non sans peine* نه بی خنده *non sans rire*

شخص بی غیرت ، شخص بی همت ، شخص بی حس *Sans-cœur n. inv. (Fam.)*

زبان مقدس برهمنان *Sanscrit, e adj.* وکتبی که باین زبان نوشته شده گفته می شود ، سانسکریت ، سنسکریت ، *n. m.* زبان مقدس هندوستان ، زبان سانسکریت ، زبان سنسکریت

مجموع علوم مربوط *Sanscritisme n. m.* شناسائی زبان سانسکریت *Sanscritiste n. m.* اسمی که اشراف در *Sans-culotte n. m.* ۱۷۸۹ با انقلابیون داده بودند زیر ابجای شلوار کوتاه شلوار بلند می پوشیدند و بالاخره این کلمه را بعنوان مرادف کلمه وطن پرست قبول کردند

pl. des sans-culottes اسم روزهای اضافی *Sans-culottide n. f.* تقویم جمهوری فرانسه ، اعیادی که در این روزها گرفته می شد ، *adjectiv.* *Sans-culottisme (san.ku-lo-tis-me) n. m.* اصول عقاید و عصر *sans-culotte* ها کسی که تمام *Sans-dent (sans-dan) n.* دندانهای او ریخته باشد *pl. des sans-dents* نوعی گیاه از طایفه *Sansevière n. f. (Bot.)* یاس مخصوص نواحی انقلابی افریقا

بی رودربایستیگری ، بی ملاحظگی ، لاابالی گری *Sans-façon n. m.* بی قیدی ، لاقیدی ، بی غمی ، پوست گوشت فراخی *Sans-gêne n. m.* اسم عامیانه سار *Sansonnet (so-nè) n. m.*

- چوب صنوبر ، *Pop.* درشکه و کالسه کرایه
ای ، هیت مشایعین جنازه
- Sapindacées (sé) n. f. pl. (Bot.)
طایفه بندق s.
- Sapine n. f. 'تخته و دستیک چوب صنوبر'
لاوک از چوب صنوبر ، نوعی از جراثقال
که با آن مصالح بنائی را بالا می برند
- Sapinette n. f. 'اسم بعضی از اقسام درخت'
لج در امریکای شمالی ، نوعی از مشروب
که با جوانه درخت صنوبر درست می کنند ،
کشتی از چوب صنوبر که برای خدمات همراه
کشتی های بزرگست
(on dit aussi sapinière)
- Sapinière n. f. 'جایی که درخت صنوبر'
کاشته باشند ، باغ صنوبر ، صنوبرستان
- Saponacé, e adj. 'از جنس صابون'
چوبک ، چوبه ، 'Saponaire (nè-re) n. f.'
شغار ، اشنان ، غسول ، چوگان ، چوکن ، غاسول ،
صابونیه
- Saponifiable adj. 'قابل تبدیل بصابون'
تبدیل اجسام چرب Saponification n. f.
اصابون بوسیله تجزیه آنها با اسید های چرب
و glycéline
- Saponifier (fi-é) v. a. 'تبدیل بصابون کردن'
Saponine n. f. 'glucoside بوته چوبک و'
bois de Panama غیره که محلول آن
در آب مانند صابون کف می کند
- Saporifique adj. 'طعم دهند ، مزه دهنده ،
طعم دار ، مزه دار ، باطعم ، بامزه (Peu us.)'
طایفه گیاه های Sapotacées (sé) n. f. pl.
s. dicotylédone gamopétale
- Sapote ou Sapotille (ll. mll.) n. f.
میوه درخت sapatier
- Sapotier (ti-é) ou Sapotillier (ti-
li-é) n. m. 'درخت قشنگ از Antilles'
- یا *Sappho* شاعره معروف یونان
شعر یونانی قدیم و لاتین *vers saphique*
دارای یازده هجا که گمان می کنند *Sapho*
آنها ابتکار کرده باشد
- Saphir (fir) n. m. 'یاقوت لاجوردی'
یاقوت کبود ، یاقوت آسمانی ، یاقوت آسمانگون ،
صفیر ، یاقوت ازرق ، یاقوت سماجنونی ، لاجورد ،
لاجورد ، لاجورد ، یاقوت آبی
- Saphirine (fi) n. f. 'عقیق مائی ، عقیق'
آبی ، عقیق کبود ، عقیق لاجوردی ، عقیق
آسمانی ، عقیق آسمانگون ، عقیق ازرق ،
عقیق سماجنونی ، بشم آبی ، بشم کبود ، بشم
لاجوردی ، بشم آسمانی ، بشم آسمانگون ، بشم
ازرق ، بشم مائی ، بشم سماجنونی
- Sapide adj. 'باطعم ، بامزه ، مزه دار ، خوش'
طعم ، خوش مزه ، لذیذ ، گوارا ، گوارنده ،
خوشگوار
- Sapidité n. f. 'باطعمی ، بامزگی ، مزه داری ،
خوش طعمی ، خوش مزگی لذت گوارائی ،
گوارندگی ، خوشگواری
- Sapience (pi-an-se) n. f. 'عقل ، فرزاندگی ،
حکمت ، علم ، معرفت ، خرد ، خردمندی ،
بخردی ، هوش ، هش ، هش ، هشباری ، هوشباری ،
هشیواری ، هشیوری (Vx.)'
- pays de sapience اسمی که نویسندگان
قرون وسطی مملکت *Normandie* داده اند
اسم کتاب حکمت *Livre de la Sapience*
اخلاقی *Charron*
- Sapientiaux (an-si-ô) adj. et n. m.
در باب کتب تورات گفته می شود که بیشتر
محتوی معارف و حکم باشند ، اسفار الجامعه
و الامثال
- Sapin n. m. 'صنوبر ، نراد ، درخت کوکنار ،
درخت قطران ، تنوب ، شوح ، درخت
راتینج ، درخت را تینه ، شجره الراتینج ،

- کنجیده ، کجول کرمانی ، کجول فارسی ،
عنزروت ، کجول فارسی ، کجول کرمانی ،
کنجده ، کوزد
- Sarcocollier (ko-ko-li-é) n. f. 'درخت
انزروت ، درخت کنجیده ، درخت کنجده ،
درخت کوزد ، درخت کجول کرمانی ، درخت
کجول فارسی ، درخت کجول کرمانی ، درخت
کجول فارسی
- Sarcolactique adj. 'درباب آسیدی گفته
می شود که isomère از acide lactique
است و از گوشت می گیرند
(on dit aussi paralactique)
- Sarcologie (ko-lo-ji) n. f. 'قسمتی از
تشریح که در باب نسوج عضلات ، بحث می کند ،
بحث لحوم ، بحث اجزای لینه ، بحث
اجزای ناعه
- Sarcomateux, euse (ko, teû, eu-ze)
مربوط بسلمه لحمی ، سرطانی ، عقلی
adj. سلمه لحمی 'Sarcome (ko-me) n. m.'
سرطان ، عقل ، ورم لحمی
- Sarcophage (ko-fa-je) adj. 'محرق اللحم ،
آکل اللحم ' n. m. 'قبری که قدماء اجساد
را که نمی خواستند بسوزانند در آن می
گذاشتند ، امروز قسمتی از بنای سر قبر که
بشکل تابوت ساخته شده ولی جسد شخص
متوفی در آن نیست ، ضریح ، قبر ، ناووس ،
لحد ، صندوق ، صندوق
- Sarcophylle (ko-fi-le) n. m. paren-
chyme برکها
اسم شیش چرب
- Sarcopte n. m. 'نوعی
از مرغان لاشه خوار امریکای جنوبی
ملحم ، منبت 'Sarcotique (ko-ti-ke) adj.
اللحوم
مناسب 'Sardanapalesque (lès-ke) adj.
- طایفه *sapotacées* که میوه لذیذی دارد ولی
میوه آنها بمحض اینکه می چینند باید بخورند
- Sapristi interj. V. Sacristi
- Saprolégnées (gni-é) n. f. pl. 'طایفه
قارچهایی که در آب روی مواد آلی که در حال
تجزیه می باشند زندگی می کنند s.
- Saprophyte (fi-te) n. m. 'عضونباتی که
در موادی می روید که شروع بفساد کرده اند
رقص متین و موقری که Sarobande n. f.
در قرن هفدهم و هجدهم بسیار معمول بود ،
آهنگ موسیقی برای این رقص
لوله بلندی که گلوله های Sarbacane n. f.
کوچک در آن داخل می کنند و می دمند تا
پرتاب شود
- Sarbotière n. f. Syn. de sorbetière
- Sarcasme n. m. 'شوخی زنده ، شوخی
نیش دار ، شوخی نیش غولی ، گوشه و کنایه
دارای شوخی زنده و Sarcastique adj.
نیش دار و نیش غولی ، کسی که شوخی نیش
دار و زنده بکند
- Sarcelle n. f. 'یا شولباش ، بط الماء ، حذف'
Sarcine n. f. 'microcoque که بتوده مکعب
در می آید
- Sarclage (kla) n. m. 'وجین ، خشاو ،
وجین گری ، وجین کاری ، خشاو گری ،
خشاو کاری
- Sarcler (klé) v. a. 'وجین کردن ، خشاو کردن'
وجین (kleur, eu-ze) n. 'وجین
کار ، وجین گر ، خشاو کار ، خشاوگر
آلت وجین گری
- Sarcloir n. m. 'علف هرز که در وجین کردن
کنده باشند
- Sarclure n. f. 'دارای میوه گوشت دار
سرطان بیضه
- Sarcocarpe adj. 'انزروت 'Sarcocèle (ko) n. f.
انزروت 'Sarcocolle (ko-ko-le) n. m.

کسی که نمک را قاچاق می کرد

Saunière (sô) n. f. قسمی از صندوق که نمک را در آن نگاه می دارند، مخلوطی از خاک رس و نمک دریا که در جنگل پایشه می گذارند تا گوزن و مرال و آهو بیایند آنرا زبان بزنند

Saupiquet (sô-pi-kè) n. m. نوعی از sauce تند

Saupoudrer (sô,ré) v. n. par ext. پاشیدن نمک، نمک پاشیدن، پاشیدن آرد و خاک قند و غیره. fig. در این طرف و آن طرف چیزی برای زیست قرار دادن (ne pas dire saupoudrer)

Saupoudroir (sô) n. m. آلتی که برای پاشیدن نمک و آرد و خاک قند و غیره است خشک کرده.

Saur (sôr) ou Sor adj. m. نمک زده و دود زده، دودی

Saurage (sô) n. m. (Fauconn.) بچه مرغی که هنوز تولد نرفته است

Techn. Syn. de saurissage

Saure (sô-re) adj. برنگ زرد مایل بخرمائی، اصحیح

Saurer (sô-ré) ou Saurir (sô) v. a. دود زدن، دود دادن، دود زده کردن، دودی کردن

Sauret (sô-rè) ou Soret (rè) n. m. Syn. de saur

Sauriens n. m. pl. s. طایفه سوسمار

Saurin n. m. ماهی ارنگه که تازه دود زده باشند

Saurir v. a. Syn de saurer

Sauris n. m. آب نمکی که برای نمک زدن ماهی ارنگه در caque بکار رفته است

Saurissage n. m. دود زدگی، دود دادگی

Saurisserie n. f. جایی که در آن ماهی را

دود می زنند و دودی می کنند، دود خانه

Saurisseur n. et adj. m. کارگری که ماهی را دود می زند و دودی می کند

Saussaie (sô-sè) n. f. Syn. de saulaie

Sausse n. f. V. sauce (Orfèvrerie)

Saut (sô) n. m. جست، جهش، خیز، جدت

و خیز، پرش، سقوط، نزول، هبوط، آشار، آبشار، fig. عدول و تجاوز ناگهانی و بی برزخ، حرکت ناگهانی ذوق و قریحه

ناگهان، بغته، غفلة، ناگه، de plein saut ناگه، ناگاهان، ناگهانی، ناگهی، ناگهی، بی مقدمه

مصمم شدن برای گرفتن faire le saut طرفی، خود را خراب و ورشکست کردن، خود را بی آبرو کردن، خانه خود را بباد دادن، خانه خود را بباد دادن، خانه خود را خراب کردن

در موقع بیرون آمدن از au saut du lit تخت خواب

معلق، پشتک، وارو، saut périlleux پشتک وارو

جست و جهشی که از شکم بکنند saut de carpe

saut de mouton V. saute-mouton

saut de loup خندق و گودال برای جلو گیری از دخول بملکی بی آنکه جلو منظره را بگیرد

Sautage (sô) n. m. عمل انفجار و ترکاندن (Peu us.)

Saute (sô-te) n. f. (Mar.) Saute de

vent تغییر ناگهانی درجه سیر باد

Sautée (sô-té) n. f. مسافتی که فقط بیک جست طی می کنند

Saute-en-barque (sô-tan-bar-ke) n. m. نیم تنه کوتاه زورق بان (Mar)

Sauteler (sô,lé) v. n. جست و خیز کردن، ورجستن و فروجستن، ورجه فروجه

Saulée n. f. ردیفی از درختان بید

Saumâtre (sô) adj. دارای طعمی شبیه بطعم آب دریا، شور مزه

Saumon (sô) n. m. ماهی آزاد، آزاد

ماهی، جياغ، حوت سلیمان، صومون، ماهی صوم، توده آهن و چدن و سرب و قلع هم چنانکه از کوره بیرون آمده باشد، adjectiv.

رنک گلی کم، رنک برنگ گوشت ماهی آزاد، چهره ای، صورتی

Saumonné, e (ô) adj. نر باب ماهی هائی گفته می شود که گوشت آنها برنگ گوشت ماهی آزادست

Saumoneau n. m. بچه ماهی آزاد

Saumurage (sô) n. m. عمل گذاشتن مواد غذائی در saumure

Saumure (sô) n. f. ماده مایع و شور که در آن گوشت و سبزی را تازه نگاه می دارند

آب نمک، مری، سلاموره، سلاموره گذاشته در saumure

Saumuré, e (sô) adj. نمک سود، نمک سوز، آچار، نمک پرورده، نمک پرورد، در آب نمک گذاشته

Saunage (sô) n. m. ou Saunaison استخر اراج نمک از آب (sô-nè-zon) دریا، موقعی که این عمل را بجا می آورند، ساخت و فروش نمک، نمک کشی، نمک گیری، نمک سازی، نمک فروشی

در حکومت سابق فرانسه faux saunage قاچاق نمک

Sauner v. n. نمک شدن، تولید نمک کردن، نمک زارها و معادن نمک، نمک دادن

Saunerie n. f. بناو آلات برای ساختن و درست کردن نمک

Saunier (sô-ni-é) n. et adj. m. کارگری که نمک را درست می کند، نمک فروش

در حکومت سابق فرانسه faux saunier

بغیر از اینکه، بغیر از آنکه، غیر از اینکه، غیر از آنکه

معاف از، معفواز، معذور از sauf à مگر آنکه، مگر اینکه، بجز

آنکه، بجز اینکه، جز از آنکه، جز از آنکه، جز آنکه، جز اینکه، بغیر از آنکه، بغیر از آنکه

Sauf-conduit n. m. جواز عبور و توقف، جواز، خط امان، امن، تامين نامه، زمینی که سابقا در بعضی موارد قضاة بدهکارانی می دادند که ممکن بود ایشان را دستگیر کنند، اجازه و جوازی که فرماندهی در زمان جنگ بکسی می دهد که از اراضی اشغال شده قشون او عبور کند، جواز عبور، خط جواز

pl. des sauf-conduits گیاه تشنگ، مریم گلی، بهمن، بهمن احمر، بهمن سرخ، مریمیه، بهمنان، شالیبه، قویسه، ناعمه

Sauge n. f. بهمن سرخ، بهمن قرمز sauge officinale بهمن سفید sauge des prés

Saugé, e adj. بختوی بهمن و مریمیه

Saugé (sô) ou Sauget (sô-jè) n. m. نوعی از یاس، بنفش، یاس شیروانی

Saugrenu, e adj. عجیب و مضحك، عجیب و غریب

Saugrenuité n. f. حالت عجیب و مضحك، عجیب و غریبی (Peu us.)

Saulaie ou Saussaie (sô-sè) n. f. جایی که درخت بید کاشته باشند، بیدستان

Saule n. m. بید، شجر الصفصاف، خلاف، صفصاف، غرب، سوحر، بیدبن

ساید مجنون، اهدب، بیدمعلق saule pleureur

ساید شک، بان، بانه saule égyptien ou saule d'Egypte

بید بیدخشتی، بید خشت saule fragile

کردن (Vx.)
 Sautelle *n. f.* عمل خواباندن شاخه نازکی که تا شده باشد
 Saute-mouton (*sô*) *n. m.* جفتک چهارکش
 Sauter (*sô-té*) *v. n.* جستن ، جهیدن ، جستن زدن ، جستن برداشتن ، جستن کردن ، پریدن ، بر جستن ، خیز برداشتن ، ترکیدن ، منفجر شدن ، خراب شدن بواسطه انفجار ، از جا جستن و سرعت گرفتن ، *fig.* از مقام بست بمقام بالا رفتن بی آنکه مقامهای وسط را طی بکنند ، از روی چیزی جستن و عبور کردن ، *fig.* فراموش کردن ، از نظر محو کردن ، از یاد بردن ، از خاطر بردن ، جا گذاشتن
 faire sauter un vaisseau آتش زدن
 faire sauter la cervelle à quelqu'un باروتی که در کشتی باشد
 faire sauter la coupe دو باره
 بر گرداندن یک دست ورق بهمان حالتی که پیش از بر زدن بوده است
 sauter d'un sujet à l'autre ناگهان از
 چیزی بچیز دیگر رفتن ، ازین شاخ بآن شاخ رفتن ، باین درو آن در زدن
 sauter aux nues متغیر شدن ، از جا
 در رفتن ، از میدان در رفتن
 la chose saute aux yeux این چیز بدیهی
 و واضحست
 faire sauter quelqu'un باعث شدن که
 شغل و مقام کسی از دستش برود
 faire sauter ou activement sauter
 در آتش تند باروغن و بیه یختن گوشت در
 حالتی که گاه گاهی آنرا از روی ظرف
 بردارند که ته نگیرد
 reculer pour mieux sauter (Prov.)

مدتی دست کشیدن و صرف نظر کردن برای
 اینکه دوباره تجدید فوه کنند ، در مقابل تصمیم
 ناگواری که زود یادیر باید اتخاذ کرد تردید کردن
 Sautereau *n. m.* زبانه چوبی کوچک و نازک
 و متحرک یک *clavecin* که یک قطعه پر یا
 چرم گومیش بآن وصلت
 Sauterelle (*sô-te-rè-le*) *n. f.* مایع ، جراد ،
 دبا ، جذب ، قبوط ، آلتی مرکب از دو سطراره
 که یکی از دو سر آنها بهم متصلت و سنک
 تراشان و نجاران ر غیره با آن زاویه را
 درست می کنند ، گویا ، طریقه ای از اتصال
 زنجیر و طناب ر *bat-flancs* در طویله
 که ممکنست بخودی خود باز شود
 Sauterie *n. f.* رقصی که حالت مخصوصی
 نداشته باشد ، مجلس دعوت دوستانه سرشب
 که در آن بی تکلف برقصند
 Sauternes *n. m.* شراب سفیدی که در
 موزارهای ناحیه *Sauter. es* (ایالت *Gironde*)
 درست می کنند
 Saute-ruisseau *n. m. inv.* در ادارات
avoué و *notaire* و غیره شاگرد جوانی
 که بمنزله بدوست
 Sauteur, euse *n. et adj.* کسی که حرفه
 او جستن باشد یا جستن را بسیار دوست دارد ،
 مردی که بنا بر نفع خود از عقیده ای بمقیده
 دیگری می رود ، اسبی که بمعضی اقسام جهش
 او را عادت داده اند و بکسانی که می خواهند
 سواری بیاموزند می دهند سوار شوند ، درباب
orthoptère هائی گفته می شود که پاهای
 آنها برای پریدن و جستن آماده است ، جهنده ،
 پرنده ، یران
 Sautreuse *n. f.* نوعی از *valse* دارای دو
 حرکت که حرکات آن سریعست ، روغن داغ کن ،
 تابه ، تاوه ، ماهی تابه ، ماهی تاوه
 (en ce dernier sens, on dit aussi

sautoir)

Sautillant (*so, ll. mll.*), *e adj.* جست و
 خیز کننده ، ورجه فروجه کننده *Fig.* بریده
 بریده ، مقطع ، جویده ، جویده
 Sautillement *n. m.* جست و خیز ، ورجه
 فروجه (*Peu us.*)
 Sautiller *v. n.* جست و خیز کردن ، ورجستن ،
 ور جستن و فروجستن ، ورجه فروجه کردن
fig. اغلب موضوع را تغییر دادن
 Sautoir (*sô*) *n. m.* ترکیب از دو چیز که
 بهم متصل باشد و روی سینه بشکل *x* در
 آید ، چلیبا ، شال گردنی که زنان بدوش خود
 میندازند و دو سر آن روی سینه بهم میفتند ،
 زنجیر طلا و نقره ای که زنان بسینه خود
 می آویزند و دو سر آن بشکل چلیباست ،
 هر چیزی که برای مشق پریدن از روی آن
 بپیرند ، *Blas.* نقشه ای که تلت متن را بگیرد
 و مرکب از یک *barre* و یک *bande* بهم
 متصل باشد
 نواری و *porter un ordre en sautoir*
 حمایل نشانی را بگردن آویختن بطوری که
 مانند گردن بند انتهای آن بسینه آویخته باشد
Art culin. Syn. de sauteuse
 وحشی ، جنگلی ، یابانی ،
 Sauvage (*sô*) *adj.* صحرائی ، دشتی ، بری ، وحش ، رام نشده ،
 اهلی نشده ، *fig.* بری از مردم ، منزوی ،
 گوشه نشین ، زاویه نشین ، عزت نشین ، عزت
 گرین ، بایر ، لم بزرع ، خودرو ، غیر مزروع ،
 خود روی *n.* شخص وحشی و نامتمدن *fig.*
 شخص گریزان از مردم
 Sauvagement *adv.* بوحشی گری ، بتوحش ،
 وحشیانه (*Peu us.*)
 Sauvageon *n. m.* نهال یا بوته ای که خود
 رو باشد و پیوند نکرده باشند ، درختی که
 تخم آنرا کاشته و هنوز پیوند نکرده باشند

Sauvagerie (*so, ri*) *n. f.* وحشی گری ،
 توحش ، وحشیت ، وحشت ، گریزندگی از
 مردم ، گوشه نشینی ، زاویه نشینی ، عزت
 نشینی ، عزت گریزی
 Sauvagesse *n. f.* اسمی که گاهی بزنان
 وحشی می دهند
 Sauvagin, e (*sô*) *adj.* درباب مزه و بوی
 بعضی مرغان دریائی و باطرافی گفته می شود ،
 بوی لجن دار ، طعم لجن دار ، *n. m.* بوی
 لجن ، طعم لجن ، *n. f.* اسم عمومی مرغانی
 که بو و طعم دریا و باطلاق دارند
 Sauvagarde *n. f.* حفاظت ، محافظت ،
 حراست ، یاسبانی ، یاسداری ، نگهبانی ،
 نگاهبانی ، نگهداری ، نگاهداری ، سرپرستی ،
 حفاظت ، *fig.* چیزی که باعث ضمانت و دفاع
 باشد ، تامین نامه ، ضمانت نامه ، جواز ، خط
 جواز ، خط امان ، زینهار ، زینهار ، طناب
 و زنجیر که مانع از افتادن سکان و چیزهای
 دیگر بدریا می شود
 Sauvagarder *v. a.* حفظ کردن ،
 کردن ، محافظت کردن ، حراست کردن ، یاسبانی
 کردن ، یاسداری کردن ، پاس داشتن ، نگاهبانی
 کردن ، نگاهبانی کردن ، نگهداری کردن ،
 نگاهداری کردن ، نگاه داشتن ، نگه داشتن ،
 سرپرستی کردن ، حفاظت کردن ، *fig.* در
 پناه داشتن ، پناه دادن ، در امان داشتن ،
 امان دادن ، زینهار دادن ، زینهار دادن
 اغتشاشی که در آن
 هر کس هر طور می تواند فرار می کند ، بل بشو
 (on écrit: le cri de sauve qui peut)
 Rhaiden ، رهانیدن ، رها کردن ،
 Rhaiden ، رهائی دادن ، وهائی بخشیدن ،
 خلاص کردن ، خلاصی دادن ، خلاصی بخشیدن ،
 مستخلص کردن ، شفا دادن ، علاج کردن ،
 معالجه کردن ، درمان کردن ، دوا کردن ،

کار پردازي ، کارگشائي ، فراست ، درایت ،
عرضه ، کفایت
Savoir-vivre *n. m.* آداب ، آداب ،
معاشرت ، حسن سلوك ، سلوك ، اصول معاشرت ،
مردم داری
Savoisien, enne (zi-in, è-ne), ou
Savoyard (voi-iar), *e adj. et n.*
منسوب و مربوط به *Savoie*
صابون *n. m.* ، غسول ، برهوه ،
ضجع ، غاسول ، يك قالب صابون ،
شست و شوی با صابون ، صابون زنی ، صابون
مالی *fig. et fam.* مواخذه و بازخواست سخت
صابون *Savonnage (vo-na-je) n. m.*
زنی و صابون مالی
صابون زدن *Savonner (vo-né) v. a.* ،
صابون مالیدن ، کف صابون مالیدن *fig.*
et fam. سخت مواخذه و بازخواست کردن
صابون خور داشتن *se savonner v. pr.*
صابون سازی *Savonnerie (vo-ne-ri) n. f.*
جایی که صابون را در آن می سازند
صابون عطری *Savonnette (vo-nè-te) n. f.*
برای دست و روشویی ، فرچه برای تراشیدن
صورت
ساعت قاب دار *montre à savonnette*
ساعت در دار ، ساعت مک *substantiv.*
اسمی که *savonnette à vilain (Fig.)*
سابقه از راه کنایه بمقاماتی می دادند که برای
نخیب شدن اشخاص نانخیب می خریدند
صابونی ، از جنس *Savonneux, euse adj.*
صابون ، مانند صابون ، صابون مانند
صابونی ، مربوط بصابون ،
مربوط بصابون سازی ، مربوط بصابون فروشی ،
n. m. صابون ساز ، صابونی
بندق ، چوبك امریکا که *Savonnier n. m.*
پوست آن با اسم *bois de Panama* معروفست

چیزی که در ادبیات و صنایع و غیره باعث
تحريك ذوق می شود
دانستن ، بلد بودن ، علم داشتن ،
Savoir *v. a.* عالم بودن ، دانا بودن ، مطلع بودن ، اطلاع
داشتن ، آگاه بودن ، آگاه بودن ، واقف بودن ،
وقوف داشتن ، خبیر بودن ، بصیر بودن ،
خبیره بودن ، بصیرت داشتن ، آگاهی داشتن ،
آگاهی داشتن ، معتاد بودن ، عادت داشتن ،
ورزیده بودن ، از برداشتن ، از حفظ داشتن ،
از بر بودن ، حفظ بودن ، روان بودن ،
توانستن ، قدرت داشتن ، قادر بودن ، توانا
بودن ، مقتدر بودن ، وسیله داشتن ، پیش بینی
کردن ، از پیش دانستن و خبر داشتن *absol.*
اطلاعات و معلومات داشتن ، مطمئن بودن ،
اطمینان داشتن ، اعتماد داشتن ، یقین داشتن ،
یقین دانستن ، حتم داشتن ، بحتم دانستن
c'est un homme qui sait vivre
مردیست که آداب و رسوم زندگی می داند
کسی را نمی *je ne sache personne*
شناسم ، کسی را نمی دانم
تا آنجا که من می دانم ، *que je sache*
تا آنجا که من اطلاع دارم
ندانم که ، نمی دانم *un je ne sais qui*
که ، نمی دانم کی (شخص بی اهمیت)
ندانم چه ، نمی دانم *un je ne sais quoi*
چه نمیدانم چی (احساساتی که نتوان وصف کرد)
خدا دانا است ، خدا داند ، خدا *Dieu sait*
می داند ، دانا عالمست ، خدا علمت ، والله اعلم
ازین قرار ، *à savoir, savoir (loc. conj.)*
بدین قرار
دانش ، دانائی ، دانندگی ، *Savoir n. m.*
علم ، فضل ، فضیلت ، آگاهی ، آگاهی ، وقوف ،
بصیرت ، اطلاع کامل ، احاطه ، تبصر
زبردستی ، *Savoir-faire (fè-re) n. m.*
مهارت ، چابکی ، چالاکی ، حداقت ، چیره دستی

دانا ، داننده ، دانشور ، *Savant, (an) e adj.*
دانشمند ، مرد دانش ، دانشی مرد ، عالم ،
علیم ، فاضل ، کنده ، عارف ، عالمانه ، پر از
علم و دانش ، ماهر ، خبیر ، واقف ، بصیر ،
آگاه ، آگاه ، هنرمند ، هنری ، هنری مرد ،
مرد هنر ، باهنر ، پرهنر ، خبیره ، زبر دست ،
چیره *n.* شخص عالم و دانشمند
دسته افواج مهندس و *armes savantes*
افواج توپخانه
سك تربیت شده ، سك خانگی ، *chien savant*
سك دست آموز ، كلب معلم
زن فضل فروش و مدعی *femme savante*
فضل و دانش
شخص مدعی فضل *Savantasse n. (Fam.)*
و دانش ، فضل فروش ، علم فروش ، دانش
فروش ، فضیلت فروش
بسیار عالم و *Savantissime adj. (Fam.)*
دانا ، علامه
ان شیرین کرد که وسط آن *Savarin n. m.*
خالست و وجه تسمیه آن از اسم *Bri'llat-*
Savarin است که آنرا درست کرده
کفش سریانی کهنه و کفش رفته *Savate n. f.*
و سائیده ، کفش نو یا کهنه که لبه آن برگشته
است ، مرد بی مهارت و استعداد ، چنگ بالگد
مطابق قواعد مخصوص ، *Mar.* قطعه چوب
سخت که در چیز باریکی گذاشته باشند برای
اینکه مانع شوند در آب فرو رود و ضایع شود
در فقر و تنگ دستی *traîner la savate*
و زن ، یا برهنه بودن ، سرو یا برهنه بودن ،
خراب کردن و *Savater (té) v. a. (Pop.)*
چیزی را بد تعمیر و مرمت کردن
دوزه ، پاره دوزه ، *Savetier (ti-é) n. m.*
fig. کارگر بد
طعم ، چاشنی *Saveur n. f. fig.*

مداوا کردن ، تداوی کردن ، خوب کردن ،
بهبودی دادن ، بهی دادن ، نجات ابدی دادن ،
صحیح و سالم نگاه داشتن ، سالم بدر بردن ،
معاف کردن ، معاف داشتن ، معفو کردن ،
معفو داشتن ، معذور داشتن
صورت ظاهر را *sauver les apparences*
حفظ کردن
گریختن ، فرار کردن ، *se sauver v. pr.*
در رفتن ، بدر رفتن ، رفع خسارت کردن ،
جبران خسارت کردن ، جان بدر بردن ، سالم
در رفتن ، نجات ابدی خود را فراهم کردن
رهائی ، خلاص ، *Sauvetage (sô) n. m.*
استخلاص ، خلاصی ، نجات ، نجات از غرق
و مرك ، *par. ext.* نجات از حالت دشوار
کشتی که عموماً *bateau de sauvetage*
قابل غرق نیست و برای کمک کردن اشخاص
غریقست
برای نجات از *Sauveteur (sô) adj. m.*
غرق ، *n. m.* کسی که از غرق نجات دهد
رهاننده ، رها کننده ، *Sauveur (sô) n. m.*
رهائی دهنده ، نجات دهنده ، ناجی ، منجی ،
خلاص کننده ، مستخلص کننده
le sauveur du monde ou absolument le Sauveur
مسیح
حرمل ، سداب الحیطان ، *Sauve-vie n. f.*
سپند ، اسپند ، سفند ، سفندان
(on dit aussi rue de muraille)
عالما ، عالمانه ، از روی *Savamment adv.*
علم و معرفت ، بوقوف و آگاهی
من باطلاع و *j'en parle savamment*
بصیرت از آن حرف می زنم
چمنزار وسیع طبیعی یا مصنوعی ، *Savane n. f.*
مرغزار ، در *Guyane* و *Antilles* و غیره
هر جای خشه ، یا باطلاتی که جنگل بزرگ
نداشته باشد

Savourement (*man*) *n. m.* مزه مزه کردگی، چشیدگی (*Peu us.*)
 Savourer *v. a.* مزه مزه کردن، چشیدن *fig.* باتانی و شهوت از چیزی لذت بردن
 زیر دندان مزه کردن
 Savoureusement *adv.* در حال مزه مزه کردن و چشیدن، بخوش مزگی، بخوش طعمی، بلذت، بگووانی، بگوواندگی، بخوش گواری، بعدویت (*Peu us.*)
 Savoureux, euse *adj.* خوش مزه، خوش طعم، لذیذ، گوارنده، گوارا، خوشگووار، عذب *fig.* دارای حظ و سرور
 Savoyard (*voi-ior*) *e adj. et n.* منسوب و مربوط به *Savoie* (*on dit aussi savoisien, enne*)
 Saxatile (*sak-sa*) *adj.* روینده و زندگی
 گنده روی سنگها و تخته سنگها، حچی
 Saxe (*sk-se*) *n. m.* چینی که در مملکت *Saxe* می سازند
 Saxhorn (*sak-sorn*) *n. m.* نوعی از شیپور، برنجی که دهانه و تگمه دارد
 Saxifragacées (*sak-si*) ou Saxifragées (*jé*) *n. f. pl. s. saxifrage* طایفه گیاه از طایفه
 Saxifrage (*sak-si*) *n. f.* نوعی گیاه از طایفه *saxifragacées* که در میان سنگها می روید
 Saxson, onne (*sak-son, o-ne*) *adj. et n.* مربوط و منسوب به *Saxe*
 Saxophone (*sak-so fo-ne*) *n. m.* نوعی از شیپور، برنجی دهانه دار که شباهت بسیار باقیه تی دارد
 Sayette (*sè-iè*) *n. f.* دست بشم و ابریشم که در قرن هفدهم و هجدهم می یافتند
 Saynète (*sè*) *n. f.* نمایش کوچک بسیار، مضحک در اسپانیا، در فرانسه نمایش مضحک کوتاه که در یاسه نقر در آن بازی کنند

Sayon (*sè-ion*) *n. m.* تمه جنگی رومیان و اهالی قدیم *Gaule*
 Sbire *n. m.* در ایتالیا مامور قوای عمومی، مامور بدس *par ext. et en mauvais part*
 Scabellon *n. m.* چهار پایه و علمی منبت کاری، چهار پایه کوچک برای زیر مجسمه و غیره (*Peu us.*)
 Scabieuse *n. f.* مامیثا، حشیشه الجرب
 Scabieux, euse *adj.* شبیه الجرب، جرمی، جرب مانند
 Scabreux, euse *adj.* سخت، صعب، صعب العور، درشت، دشوار، دشوار، زبر فراز و نشیب، *fig.* خطرناک، خطیر، منافی ادب و نزاکت
 Scaferlati *n. m.* توتون معمولی برای پیپ
 یاسکار، توتون رسمی، توتون آل قرمز
 Scala-santa *n. f.* بلکنانی که زائرین شهر رم باید بزنانو از آن بالا روند تا اینکه گناه ایشان بخشیده شود
 Scalde *n. m.* اسم شماری سابق *scandinave*
 Scalène *adj.* مختلف الاضلاع
 Scalp ou Sclape (*skal-pe*) *n. m.* کیسوانی که دایوست از سر ی نده باشند و سرخ پوستان امریکا آنرا جزو غنایم جنگ نگاه می دارند
 Scalpel *n. m.* آلتی که تشریح کنندگان برای بریدن و قطع کردن بکار می برند
 Scalpement *n. m.* عمل کندن پوست سر با آلت برنده
 Scalper *v. a.* کندن پوست سر با آلت برنده
 Scammonée *n. f.* سقمونیا، محبوه
 Scandale *n. f.* سب ارتکاب جرم و گناه، سب ارتکاب گناهی بتقلید دیگری، افتضاح، فضیحت، فضاخت، رسوائی، عار، ننگ

بدنامی، نفرت، تنفر، کراهت، اکراه، رمیدگی، دل رمیدگی
 Scandaleusement *adv.* بفضاحت، بفضیحت، بافتضاح، مفتضحانه، برسوائی، عار، بننگ، ببد نامی، بافراط، بوفور، فوق العاده، بسیار، زیاده، خلی
 Scandaleux, euse *adj.* مفتضح، فضیحت زده، رسوا، ننگین، بدنام
 Scandaliser *v. a.* افتضاح بار آوردن، رسوائی بار آوردن، سر مشق بد دادن، سر مشق گناه و جرم دادن، اغوا کردن، تحریک بکار بد کردن
 se scandaliser *v. pr.* مفتضح شدن، رسوا شدن، بدنام شدن، فضیحت زده شدن
 Scander *v. a.* تقطیع کردن
 Scandinave *adj. et n.* بدست و منسوب به اسکاندیناوی
 Scandix (*diks*) *n. m. (Bot)* نوعی گیاه از طایفه چتری که بزبان عامیانه آنرا *peigne de Vénus* می نامند
 Scansion *n. f.* تقطیع، عمل تقطیع، زانقطع
 Scaphandre *n. m.* لباس غواصان، آلتی که غواصان برای رفتن زیر آب در آن فرو می روند و بوسیله تلمبه ای هوا در آن می دهند
 Scaphandrier *n. m.* غواص، غواصی که *scaphandre* در برداشته باشد
 Scaphoïde *adj. n. m.* زورقی، عظم زورقی، استخوان زورقی
 Scapulaire *n. m.* پارچه ای که در بعضی از مملکت های مذهب روی لباس خود می اندازند، مجموع دو قطعه پارچه متبرکی که همراه خود دارند، زنا، *a l'jectiv.* کتفی
 Scapulo-huméral, e, aux (*ska'u-mé*) *adj.* کتفی و عضدی، کتفی عضدی
 Scarabée *n. f.* خبزدوک، سرگین گردان

جعل، سوسک، ابو جهران، خنفس، خنفساء، سرگین غلطان، خرچسبه
 Scarabéïdés *n. m. pl. s.* طایفه خبزدوک
 Scare *n. m. acanthoptère* نوعی ماهی که مخصوص نواحی شرقی بحر الروم و نواحی انقلابی اوقیانوس اطلسست
 Scarificateur *n. m.* آلت جراحی مرکب از ده تا دوازده نیشت که بوسیله فتری حرکت می کنند و بهمان اندازه در بدن شکاف می دهند، آلت زراعتی برای صاف کردن زمین بی آنکه خاک را بر گرداند
 Scarification (*si-on*) *n. f.* شکاف سطحی، بدن با *scarificateur* حجامت، بزغ، شرط، تشریح
 Scarifier *v. a.* شکاف دادن، حجامت کردن، بزغ کردن، تشریح کردن
 Scarlatine *n. f.* مغمک، حمی حصیه، زریه، کل افشان *scarlatine bénigne* *scarlatine lithaie ou gangréneuse* مرگیجه
 Scalatinoforme *adj.* بشکر مغمک، مغمکی، مغمک مانند
 Scarole *n. f. V. Escarole*
 Scatologie *n. f.* نوعی از شوخی و ادبیات که مربوط بفضله و مخصوصاً فضا انسانست
 Scatologique *adj. scatologie* مربوط به
 Scatophile *adj.* زندگی کننده و روینده روی فضله
 Scazon *n. et adj. m. iambi-que* نوعی از شعر که آخر آن نامنظمست
 Sceau (*sô*) ou Scel (*sèl*) *n. m.* مهر بزرگ، مهر دولتی، مهر، خاتم، راسوم، طابع، جای مهر، جامهر، علامت مهر، مهر زنی، مهر زدگی، مهر داری، خاتم داری، مقام و رتبه مهر دار، خازن مهری، *fig.* صفت

موقع تخطی از نظامات که در مدارس و قشون
آلمان متداول است و عبارتست از زدن چند ضربه
چوب ' کف دستی ، فلکه ' کف یائی
Schlaguer (chla-ghé) v. a. محازات
schlague کردن ، کف دستی زدن ، فلکه
کردن ، فلکه بستن ، کف یائی زدن
Schlich (chlik) n. m. کلوخه دانه دانه ،
کلوخه ای که برای ذوب نرم کرده باشند
Schlittage (chli) n. m. حمل و نقل چوب
و هیزم بوسیله schlitte
Schlitté (chli) n. f. سورتمه ای که با دوش
میکشند و برای یائین آوردن چوب و هیزم
از کوهست و در روی نرده ای که از تخته رخت
ساخته باشند حرکت می دهند
Schlitter (chli) v. a. یائین آوردن از
سرازیری بوسیله schlitte
Schlittéur (chli) n. et adj. m. کارگری
که چوب را با schlitte حمل می کند
Schnick (chnik) n. m. (Pop.) عرق بس
Schooner (skou-nèr) n. m. کشتی
کوچک دارای دودگل که بشکل goélette باشد
Sciabile (si) adj. اره کردنی ، قابل اره
کردن ، اره کشیدنی ، قابل اره کشیدن ،
قابل اره کشی
Sciage (si) n. m. اره کردگی ، اره
الوار
Sciara (si) n. f. diptère نوعی از حشره
ارویا
Sciasse (si) n. m. (Mar.) طناب دارای
estrope های پهن که برای گستردن نخهای
curet است که می خواهند با هم بتابند
Sciathérique ou Sciathérique (sio) adj.
در اب صفحه ای افقی برای تعیین ساعت گفته
می شود که دور بینی دارد و با آن ساعت
حقیقی را معلوم می کنند و ساعت را از

روی سایه میله مخصوص معلوم می سازند
Sciathérique (sia) adj. ارکی ' حقوی
n. m. عرق النساء
sciathérique (n. f.) ou adjectivement
goutte sciathérique کچوک النساء
Scie (si) n. f. منشار ، منشار ' میشار
است اره ' Pop. شخص یا چیز مزاحم و
صنع ، تکرار مزاحم ، اره ماهی
trait de scie که روی چیزی که می
خواهند اره کنند می گذارند که در ضمن اره
کردن از آن خط منحرف نشوند ، خط کشی
monter une scie à quelqu'un
آوردن کسی از تکرار چیزی
Sciement (si-a-man) adv. ' جدا
' جدا ، عالماً ، عالماً عامداً ، قصداً ، از
قصد ، قصدی ، با علم و اطلاع ، بعمد
Science (si) n. f. دانش ، دانائی ، علم ،
دانشمندی ، دانشوری ، عرفان ،
معرفت ، درایت ، وقوف ، آگاهی ، آنگهی ،
شماره ' آشنائی ، اطلاع ، بصیرت
علوم طبیعی ، حکمت sciences naturelles
طبیعی
از روی یقین و de science certaine
اطلاع کامل
science du monde ' علم
معاشرت ، آداب معاشرت ، اصول معاشرت ،
مردم داری
science infuse ' علم لدنی ،
علم الهامی ، علم موهبتی ، لدنیات
sciences occultes علوم سریه
سرایر ' علوم سرایر ، علوم باطنی ، علوم
باطنیه ، علوم موهومه ، علوم کاذبه ، (کیمیا
گری و اختر شناسی و کف بینی و جادو
گری و غیره)
sciences exactes علوم حقیقی ،

علوم محسوس ، علوم عقلی ، علوم حسیه
Sciène (sciè-ne) n. f. نوعی از ماهی
acanthoptère مخصوص اوقیانوس اطلس که
گوشت آن بسیار لذیذ است ' ملکه البحر
Scientifique (si) adj. علمی ، فنی ، دارای
درستی علم و معرفت
Scientifiquement (si) adv. علماً ، از راه
علم و دانش
Scientisme (si) n. m. اصولی که بنا بر آن
حقیقت فقط در علوم مادیست
Scientiste n. m. معتقد با اصول
Scier (si-é) v. a. اره کشیدن ، اره
scier le dos à quelqu'un ou scier
quelqu'un (Pop.) بواسطه تکرار چیزی
کسی را زحمت و تصدیع دادن
Scierie (si-ri) n. f. کارخانه اره کشی
اره کش خانه
Scieur (si) n. et adj. m. اره کش
الوار ساز ' الوار فروش scieur de long
Scille (si-le) n. f. عنصل ، پیاز عنصل
اسقبل ، بصل الفار ، پیاز موش ، پیاموش ،
اسقال ، عنصلا ، بصیله ، پیاز دشتی
Scillitique (sil) adj. ماخوذ از پیاز عنصل
و پیاز موش
Scincidés (sin) n. m pl. s. طایفه سقنقور
Scindement (sin) n. m. تقسیم ، انقسام ،
قسمت ، قسمت کردگی ، تقسیم کردگی
Scinder (sin) v. a. تقسیم کردن ، قسمت
کردن ، منقسم کردن ، انقسام کردن
Scinque (sin-ke) n. m. سقنقور
Scintillant (sin-til-lan), e adj. براق ،
متلألئ ، لامع ، درخشان ، درخشنده ، درخشان
رخشنده ، زاهر ، ازهر ، زهراء ، برقرن
Scintillation (sin-til-la-si-on) n. f.
ou Scintillement (sin, ll. mll,

جرقه زنی ، جرقه داری ' man) n. m.
برق ' تلالو ، لمعان ، درخشانی ، درخشندگی
درخش ، درخشندگی ، رخشانی ، رخش
Scintiller (sin-ti-lé) v. n. درخشیدن
رخشیدن ، برق زدن ، برق دادن ، برق انداختن
Sciographie (si) n. f. نقشه برش بنا و
ماشین و غیره از سطح عمودی Astr. تعیین
ساعت بوسیله سایه نور آفتاب و ماه
Sciographique (si) adj. مربوط به
sciographique
Scion (si-on) n. m. جوانه يك ساله که
هنوز تابستان از آن نگذشته ، ساقه تازه رسته
ای که برای پیوند زدنست ، جوانه ای که
تازه شروع بنمو کرده باشد ، قسمت انتهایی
چوب ماهی گیری
Sciotte (si) n. f. اره دستی دنداندار یا
بی دندان معلق بسنگ تراشان ، دست اره
ایرسا Scirpe (sir) n. m.
شکافتنی Scissile (si) adj. (Minér)
شکاف دادنی ، قابل شکاف
Scission (si) n. f. تفرقه و نفاق در انجمن
یا حزب سیاسی ، اختلاف آراء در مجالس مشاوره
کسی که Scissionnaire (si) n. et adj.
باعث تفرقه و اختلاف آراء در مجالس مشاوره شود
در اب موجوداتی گفته Scissipare (si) adj.
می شود که از راه scissiparité تولید
مثل می کنند
Scissiparité (si) n. f. شکل مخصوصی از
تولید مثل یا تناسل که برای آن بدن موجودات
دو قسمت می شود ' تناسل تجزی
(on dit aussi fissiparité)
Scissure (si) n. f. (Anat.) شکاف ،
خرق ، خله ، شق ، فرج ، فلج ، فلق ، فرجه
طایفه گاههای Scitaminées (si) n. f. pl.
s. monocotylédoire

Sciure *n. f.* خاک اره ، خاکه اره ، ذشاره
 Sciuridés (*si*) *n. m. pl. s.* طایفه سمور
 Scléranthe (*sklé-ran-te*) *n. m.* نوعی گیاه
 از طایفه *caryophyllacées* مخصوص اروپا
 و اسطریلیا
 Scléreux, euse (*sklé*) *adj.* غلیظ و دارای
 الباف (در نهج) صلب
 Sclérophtalmie (*sklé-rof*) *n. f.* رمد
 یا بس مقله و جفنین
 Sclérose (*sklé*) *n. f.* تصلب نسوج ، تصلب
 انسجه
 Sclérotique (*sklé*) *n. f.* اسم علمی سفیدی
 چشم ، صلیبه
 Scloraire (*sko*) *adj.* درسی ، مکتبی
 سال درسی ، سال تدریسی ، *année scolaire*
 سال مکتبی
 Scolarité (*sko*) *n. f.* مدت دروسی که در
 مدارس می دهند ، دوره مدرسه
privilege de scolarité که سابقا
 باعضای *université* هامی دادند و محاکمات
 راجع بایشان رجوع به حکمه مخصوص می شد
 در باب چیزی گفته
 Scolastique (*sko*) *adj.* می شود که مطابق معمول مدارس بیاموزند
 درسی ، مکتبی ، مربوط به مدارس قرون وسطی
n. m. مؤلف کتب فلسفه قدیم و فلسفه متکلمین
n. f. تعلیمات حکمت و فلسفه مخصوص قرون
 وسطی
 Scolastiquement (*sko*) *adv.* بنا بر اصول
 تدریس قرون وسطی (*Peu us.*)
 Scoliaste (*sko*) *n. m.* شارح و مفسر کتب قدیم
 یادداشت صرف و نحو *n. f.*
 یا انتقادی در باب مؤلفین قدیم و مخصوصا
 یونان قدیم (*Math.*) *n. m.* تبصره در باب
 مسئله ای که پیش از وقت حل شده باشد یا
 قضیه ای که ثابت کرده باشند ، تبصره ، تاویل

شرح ، تفسیر ، نتیجه
 Scoliose (*sko*) *n. f.* انحراف جنبی ستون فقرات
 Scolopendre (*sko*) *n. f.* شترقندریون
 ترابغی ، لساغزل ، لسان الابل ، آغزریلال ،
 تم خالندان ، رجل الطیر ، رجل القراب ،
 جراثیطین ، پای غاز ، یاغز ، پای غازان ،
 غازان ، آطریلال ، هزار یا ، هزار پای ،
 اوربعین ، شیت ، چهل پا ، چهل پای ، چل
 ، چل پای ، ام الاربعه ، ام الاربعین ، ام المائه
 نوعی از حشره
 Scolyte (*sko*) *n. m.* *coléoptère* مخصوص نیم کره شمالی
 Scombéroïdes (*skon*) *n. m. pl.* دسته
 می *s. maquereau*
 Sconse (*skon-se*) *n. m.* پستی که از
 حیوانات گوشت خوار از جنس *moufette*
 اراهم می شود
 (*on écrit aussi, skonks, sconks*
sconce, skuns et skunks)
 Scops (*skopss*) *n. m.* شبپوش
 (*on dit, vulgairement, petit duc*)
 Scorbut (*scor-bu*) *n. m.* اسقربوط ،
 اسقربوطی ، رقت الدم ، داء الحفر ، اسقربوط
 فساد الدمی ، رقت الدمی ، داء الحفری ،
 اسقربوطی ، از جنس اسقربوط و فساد الدم ،
 مثلا با اسقربوط و فساد الدم
 Scorie (*sko*) *n. f.* ماده زجاجی که در
 سطح فلزات متاب یافت می شود ، کف ،
 کث ، زبد ، زبده ، فساله ، توپال ، رغوه ،
 کف ، جروف ، سبکی که سطح مواد
 راوش کرده از توه آتش نشان را تشکیل می دهد
 تبدیل به *scorie*
 Scorification (*sko, ka-si-on*) *n. m.* کف گیری
 کف گیری

که برای تبدیل کردن به *scorie* است
 Scorifier (*sko*) *v. a.* تبدیل کردن به *scorie*
 Scorpène (*skor*) *n. f.* نوعی از ماهی دریا
 های اروپا که بزبان عامیانه آنرا *diable de mer*
 می نامند
 Scorpioïde (*skor*) *adj.* بر گشته مانند دم
 عقرب ، معقرب (*Vx.*)
 Scorpion (*skor*) *n. m.* کج دم ، کج دم ،
 دراز دم ، عقرب ، سابقا نوعی از تازیانه جنگی ،
 عرابه جنگی که نوعی از خشت انداز بزرگ بود
 بلقک ، سفور *n. f.*
 Scorsonère (*skor*) *n. f.* جنه اسود ، اسفور چینای سیاه ، اسفور چینه
 سیاه ، قعبول اسود ، قعبارون اسود
 (*on dit aussi salsifis d'Espagne*
ou noir)
 Scotie (*sko-si*) *n. f.* (Archit.) قالب
 ریزی گود که دو طرف آن دو فته است
 و عموما در پایه ستون می سازند
Syn. nacelle
 Scotisme (*sko*) *n. m.* مجموع عقاید
 Scot حکیم الهی انگلیسی در قرون وسطی
 مربوط و منسوب به
 Scotiste (*sko*) *adj.* *Duns Scot* و اصول عقاید او ، *n.* معتقد
 باین حکیم و اصول عقاید وی
 Scottish ou Schottisch (*sko-tich*)
 نوعی از رقص که نزدیک به *polka*
 است ولی آهنگ آن چهار ضرب دارد ، آهنگی
 که برای این رقص باشد
 سبدي که زیتون
 را در آن می ریزند تا زیر منگنه بگذرانند
 (*V. aussi couffée, couffin etc.*)
 Scramasaxe (*skra*), *Skramasax, ou*
 Scamasaxe (*ska*) *n. m.* کرد و دشنه
 جنگی که معمول *franc* ها بود
 کتاب و دبیر نزد ملل

مختلف ، نزد یهود عالمی که اصول مذهب را
 بر دم می آموخت ، امروز در مقام تحقیر
 کاتب و کسی که از نوشتن معاش کند ، کاتب
 سرگدر ، نویسنده سرگدر ، منشی سرگدر ،
 کاغذ نویس
 Scribeur (*skrip*) *n. m.* صاحب منصبی که
 در ادارات شهر رم *bulle* ها را می نویسد
 در اصطلاح *graphologie* کسی که سندی
 را بدست خود نوشته یا یاکنویس کرده است
 مربوط *Scriptural, e, aux (skrip) adj.*
 بکتاب مقدس (انجیل و تورات)
 Scrofulaire (*skro*) *n. f.* علف خنازیر ،
 حبشه الخنازیر
 (*une espèce est dite herbe aux*
hemorroïdes)
 Scrofulariacées (*skro*) *n. f. pl.* طایفه
 علف خنازیر *s.*
 خنازیر ، سلمه ، غده ،
 داء الخنازیر ، خلد ، خوک
 (*on dit aussi strume, affection*
strumeuse, humeurs froides, éc-
rouelles, etc.)
 Scrofuloux, euse (*skro*) *adj.* خنازیری
 مواد و باعث خنازیر ، توام با خنازیر ، *n.*
 شخص مبتلای بخنازیر
 Scrupule (*skru*) *n. m.* کوچک ترین پول
 طلای رومیان قدیم ، وزن سابق معادل ۲۴
grain که بیشتر در دوا سازی معمول بود ،
 قیراط ، و سواس ، و سوسه ، قید بمسائل
 وجدانی ، تقید ، محابا ، خدشه ، دقت کامل ،
 دقت بمسائل اخلاقی و وجدانی ، دقت بسیار ،
 دقت کامل ، دلسوزی
 Scrupuleusement (*skru*) *adv.* با سواس ،
 با سوسه ، با تقید ، با محابا ، با خدشه ، با دقت بسیار ،
 با دقت کامل ، با دلسوزی

با چشم بی رفت *regarder d'un œil sec*
و تائر نگاه کردن
passer une rivière à pied sec
گذشتن از رود در موقعی که آب نداشته باشد
انشای خشک، انشای بی طراوت *style sec*
و بی ظرافت
قلب و روح بی *cœur sec, âme sèche*
احساس و سخت
موضوع خشک، موضوعی که در *sujet sec*
پروراندن آن لذتی نباشد
جوانی که از یکی از مدارس *fruit sec*
دولتی بیرون آمده و بواسطه بی لیاقتی
شهادت نامه‌ای ندارد
ضربه خشک، ضربه‌ای که شدت *coup sec*
وارد آورده باشند
نان خالی، نان خشک و خالی *pain sec*
نان بی قاتق
بتنهائی، بانفراد، بکلی تنها *tout sec*
خشک و خالی
vergue sèche که بادبانی بآن
بسته باشند
علوفه خشک *mettre un cheval au sec*
باسب دادن
بخودی خود، بتنهائی، بانفراد *tout sec*
خشک و خالی
مشروب زیاد آشامیدن بی آنکه *boire sec*
آب در آن بریزند
بی آب، خشک، *à sec (loc. adv.)*
fig. بی پول
à sec de toile که کشتی گفته می‌شود
که تمام بادبانهای آن گسترده باشد
بریدنی، قابل بریدن، قابل *Sécable adj.*
برش، قطع کردنی، قابل قطع، قابل انقطاع
برنده، قاطع، قطع *Sécant (kan), e adj.*
کننده سطح و خطی *n. f.* خط قاطع

حجاری و بیکر نگاری و هیکل تراشی
Sculpture (skul-tu-re) n. f. مجسمه
سازی، هیکل تراشی، بیکر نگاری، نخلبندی،
سنگ تراشی، منبت کاری، برجسته کاری،
کنده کاری، قلمزنی، اشیاء حجاری شده و
هیکل تراشی شده
Scutellaire (sku) n. f. زنبق
بومی گیاه از طایفه *labiées*
مخصوص نواحی معتدل که برای
زیبت می‌کارند
Scutiforme (sku) adj. بشکل سپر
Scytale (si) n. f. کاهالی
بواب استوانه‌ای شکل *Sparte*
نوار پوستی را که اسناد
مکاتیب دولتی را بر آن می‌نوشتند
دوران
می‌بچیدند، اسناد و مکاتیب دولتی که بر روی
این پوست نوشته می‌شد
Scythique (si-ti-ke) adj. مربوط
به ملت *Scythes* سگاتی، باجوج و ماجوجی
Se pron. de la 3^e pers. des deux
خود خویش *genes et des deux nombres*
خودش، خودشان، خود من، خود تو، خود
او، خود وی، خود ما، خود شما، خود ایشان،
خود آنها، خود اینها، خود ایشان، خود آنان،
خود من، بخودش، بخودشان، بخود ما،
بخود او، بخود وی، بخود ما، بخود شما،
بخود ایشان، بخود آنها
Sealskin (sil-skin) n. m. پارچه
مخملی که اصل آن از آلاسکانست و از پشم حیوانات
می‌فند
Séance n. f. نشیمن، جلوس، قعود
نشستن، حق جاوس، حق اجلاس، حق نشستن،
حق حضور، زمان جلسه، مدت جلسه،
جلسه *par ext.* مدت زمانی که

حجاری و بیکر نگاری و هیکل تراشی
وسواسی، وسوسه دار، مقید، باحجاب، باحذشه،
بسیار دقیق، با دقت، با دقت کامل،
دلسوز، *fig.* درست، صحیح، دقیق
Scrutateur (skru) n. m. شکافته، کاشف
کشف، مدقق، پژوهنده *pl.* در باب اعضای
انجمنی گفته می‌شود که در موقع اخذ آراء
نظارت می‌کنند، نظار *adjectiv.*
شکافتن، کشف *Scruter (skru) v. a.*
کردن، تدقیق کردن، پژوهیدن، پژوهش کردن
رای بوسیله مهره *Scrutin (skru) n. m.*
یاورقه، رای بامهره، رای باورقه، رای مخفی
رای جمعی، رای دسته *scrutin de liste*
جمع، رای اجتماعی
scrutin individuel ou uninominal
رای فردی، رای انفرادی
Scrutiner (skru) v. n. رای دادن بامهره
رای دادن باورقه، رای مخفی دادن
Sculptable (skul-ta-ble) adj. خجاری
کردنی، قابل حجاری، سنگ تراشی کردنی
قبل هیکل تراشی، قابل مجسمه سازی
Sculpté, e (skul-té) adj. حجاری شده
هیکل تراشی شده، مجسمه سازی شده، زینت
یافته با حجاری
Sculpter (skul-té) v. a. حجاری کردن
سنگ تراشی کردن، هیکل تراشی کردن
مجسمه سازی کردن، هیکل تراشیدن، منبت
کاری کردن، برجسته کاری کردن، کنده
کاری کردن، قلم زنی کردن، قلم زدن،
بیکر نگاری کردن
Sculpteur (skul-teur) n. m. حجار، مجسمه
ساز، هیکل تراش، بیکر نگار، نخلبند، سنگ
تراش، منبت کار، برجسته کار، کنده کار، قلمزن
مربوط *Sculptural, e, aux (skul-tu) adj.*
بحجاری و بیکر نگاری و هیکل تراشی، قابل

معاوضه، مساعد، مدد، معین، معاون، همراه، موید، ناصر، دستگیر، کسی که دستگیری و اعانت را دوست دارد

Secourir v. a. یاری کردن، یاورى کردن، دستیارى کردن، یایمردى کردن، معاوضت کردن، مساعدت کردن، کمک کردن، کمک کردن، استعانت کردن، مدد کردن، اعانت کردن، استعانت کردن، همراهى کردن، معاونت کردن، تایید کردن، نصرة کردن، دستگیری کردن، دست گرفتن

Secours (kour) n. m. یاری، یاورى، دستیارى، یایمردى، معاوضت، مساعدت، کمک، کمک، مدد، تایید، اعانت، استعانت، عون، همراهى، معاونت، نصرة، دستگیری، چیزی که برای اعانت و دستگیری دهند، اعانه، pl. قشونی که برای مدد و همراهی فرستند، چیزی که برای معاونت و دستگیری باشد

Secousse n. f. تکان، جنبش، جنب، تزلزل، fig. باعث انقلاب و اغتشاش

Secret (krè).ète adj. پنهان، پنهانی، مخفی، پنهانی، نهفته، پوشیده، مخفی، مخفی، مکتوم، خفی، مستور، سری، مکتوم، مرموز، مکتون، محرم، سرنگاه دار، سرنگه دار، راز دار، محرم سر، محرم راز

esalier secret, porte secrète بلکان و در محرمانه، بلکان و در مخفی

comité secret کمیته سری، کمیته مخفی

کمیته محرمانه

اعتبار مخفی، اعتبار محرمانه، fonds secrets اعتبار سری

Secret (krè) n. m. راز، سر، نجو، نجوی، سرنگاه داری، نجی، سریره، کتم، محرمیت، سرنگاه داری، سرنگهداری، راز ناری، کتمان سر، کتمان راز، کتمان اسرار، کتمان سرایر، دلیل

اندک زمان، آن، لحظه، ثانیه، Mus. فاصله ای که در میان دو note متوالی باشد، Escr. تلاقی در خط پائین و در خارج، جمله و parade و riposte که درین خط بشود

دوم، دویم، Secondement (ghon) adv. ثانیاً، در درجه دوم

یاری کردن، Secouer (ghon) v. a. یاورى کردن، دستیارى کردن، یایمردى کردن، معاوضت کردن، مساعدت کردن، کمک کردن، کمک کردن، مدد کردن، کمک کردن، اعانت کردن، استعانت کردن، همراهى کردن، معاونت کردن، تایید کردن، نصرة کردن، اقبال کردن، دست گیری کردن، دست گرفتن

Secouement ou Secouiment (kou-man) n. m. تکان، جنبش، جنب، حرکت، (Peu us.)

تکان دادن، تکانیدن، تکانیدن، جنباندن، جنباندن، جنب دادن، جنبش دادن، حرکت دادن، پائین ریختن، fig. بیدار کردن، هشیار کردن، هوشیار کردن، تحریک کردن، تحریض کردن، آزار رساندن، آزار دادن، اذیت کردن، اذیت رساندن، آزار زدن، صدمه رساندن

از قبندی خود رایب وون secouer le joug آوردن، از یوغ اسارت در آمدن

سر تکان دادن، سر سر تکان دادن، جنباندن، سر جنباندن، سر حرکت دادن، سر بالا انداختن

حرکت دادن دست و se secouer v. pr. پای خود برای بیرون آمدن از بی حسی خود

تکان دادن، خود را حرکت دادن، بخود حرکت دادن، fig. تن بی حسى و مرض در ندادن

Secourable adj. یاور، دستیار، یایمرد،

خاطر آزرده گی، دل رمیدگی، فقدان احساسات، دل سخنی، سنگدلی، سنگین دلی، دل سنگی، عدم طراوت و ظرافت

Sécherie n. f. چائی که مواد قالب کرده یا چائی که مواد تر را در آن خشک می کنند

Sécheur n. m. ou Sécheuse (cheu-ze) قسمتی که در ماشین های بخار برای n. f. جلو گیری از قطرت آبیست که بخار با خود می آورد

Séchoir n. m. چائی که ترتیب داده اند تا در آن بوسایل طبیعی یا صنوء مواد مختلف را خشک کنند، گل میخ برای هرله و غیره

دوم، دومى، Second (ghon), e adj. دومین، ثانی، ثانوی، دویم، دویم، دویمین، دیگر، دیگرى، دگر، دگری، n. m. طبقه دوم خانه، n. دومى، دومین، دویم، دویمین، ثانوی، کسی که در duel همراه کس دیگر است، نایب اول بحریه

تیز آب رقیق، نیز آب کم eau seconde فوه، جوهر شوره رقیق

بفرمان دیگری، en second (loc. adv.) باراده دیگری

دومى، دویمى، Secondaire (ghon) adj. دومین، دویمین، ثانوی، فرعی، تابع، لاحق، تالی، Géol. در باب دوره ای گفته می شود که علامت امتیاز آن فراوانی حشرات و ammonite ها و ظهور حیوانات پستاندار و طیور است

تعلیمات enseignement secondaire متوسطه، تحصیلات متوسطه، تدریسات اعدادیه

بعالت، Secondairement (ghon) adv. دومى و ثانوی، فرعا، در درجه دوم (Peu us.)

سال پنجم مدارس، Seconde (ghon) n. f. متوسطه، ثانیه در ساعت (تکه) (abrév: s) یا در درجه (abrév: ") par ext.

قاطع دایره، خط sécante d'un cercle قاطع محیط دایره

خط قاطع مثلث sécante trigonométrique قیچی باغبانی، قیچی گل زنی، Sécateur n. m. تفرقه، نفاق، انفصال، Sécession n. f. پراکندگی، گسستگی، سیختگی، تجزیه، تفکیک، انفکاک

جنگ داخلی امریکا، guerre de Sécession که برای حذف برده فرودشی رخ داد و از ۱۸۶۰ تا ۱۸۶۵ کشید

باعث تفرقه و Sécessionniste adj. et n. نفاق و پراکندگی

خشکی، خشک کردگی، Séchage n. m. محلی از دریا که عمق (Mar.) sèche n. f. آب آن کم است، زمینی که در موقع فرو نشستن آب دریا خشک می ماند

خشک کردگی، مدت خشک کردگی، Séchée n. f. در جای خشک، Séchement (man) adv. در خشکی، fig. سردی، بکدورت، بخشکی، بدلسردی

خشک کردن، خشکاندن، Sécher v. a. خشکانیدن، خشکانیدن، خشک شدن، خشک شدن، خشک کردن، خشکانیدن، v. n. خشکانیدن، خشک شدن، شهنوت تحلیل رفتن، fig. از شدت درد و شهنوت تحلیل رفتن

اشک کسی را خشک کردن، اشک از رخ کسی پاک کردن، کسی را دلداری دادن

از شدت کدورت و درد، sécher sur pied و رنج تحلیل رفتن، خشک زدن

خشک شدن، خشک شدن، se sécher v. pr. بند آمدن

خشکی، خشکیدگی، خشک، Sécheresse n. f. شدگی، پیوست، نشوافت، هوای خشک، خشکی هوا، fig. دل سردی، سردی، کدورت، تکدر، رنجش، کدورت خاطر، دلگیری، دل چرکینی، دل آزرده گی، آزرده گی خاطر،

تقاطع مخروط 'خط مشترک' مخروط ، فصل
 مشترك مخروط
 Sectionnement *n. m.* 'تقسیم' انقسام
 تقسیم باجزاء 'قسمت قسمت کردگی
 Sectionner *v. a.* بخش کردن 'بخش
 بخش کردن 'جزء جزء کردن
 Séculaire *adj.* قرن بقرن 'دارای يك قرن
 مدت' بسیار پیر و کهن 'بسیار مسن ، کهن
 سال 'سالخورده ، سالخورده
 سالی که در پایان قرن *année séculaire*
 ومانه ای باشد
 Séculairement *adv.* قرن بقرن ، مائه بمائه
 تبدیل چیزها *Sécularisation (si-on) n. f.*
 و اشخاص مذهبی بحالت عرفی و غیر مذهبی
 تبدیل کردن چیزها و اشخاص
 Séculariser *v. a.* مذهبی بحالت عرفی و غیر مذهبی
 حالت خارج بودن از سلك
 Sécularité *n. f.* های مذهبی ، حق قضاوت کلیسیا در باب کسانی
 که تابع آنند
 Séculier, ère *adj.* خارج از سلك مذهبی
 (régulier) 'دنیائی' دنیوی
 'اهل دنیا' غیر مذهبی 'عرفی' *m. m.*
 چیزهای عرفی
 بحاکم عرفی *bras séculier*
 بحالت خارج از سلك *Séculièrement adv.*
 مذهبی 'بحالت دنیائی و دنیوی
 دوم ، دویم *Secundo (sé-con-do) adv.*
 ثانیاً ، در درجه دوم
 (s'écrit souvent 2^e.)
 امن ، امان ، امنیت ، ثقت ، *Sécurité n. f.*
 سلامت 'اطمینان ، طمأنینه ، امن و امان ،
 آسایش ، آسودگی ، فراغت ، فراغت خاطر
 ماهوت لطیفی که در شهر *Sedan n. m.*
 می بافند *Sedan*
 مسکن 'ملطف' ملین *Sédatif, ive adj.*

n. m. دوای مسکن
 تسکین ، آرامش *Sédation (si-on) n. f.*
 تعدیل اعمال بدن
 همیشه نشسته ، همیشه نشین *Sédentaire adj.*
 جالس مدامی 'گوشه نشین ، خلوت نشین'
 خانه نشین ، گوشه گیر ، کناره گیر ، کناره
 جوی 'منعزل' عزت گزین ، خلوت گزین
 ثابت ، مستقر ، برقرار ، استوار ، متوقف
Milit. در باب فشونی گفته می شود که تغییر
 ساخو نمی دهد
 زندگی و شغلی *vie, emploi sédentaire*
 که در يك جا باشد
 بگوشه نشینی 'بخلوت' *Sédentairement adv.*
 نشینی 'بخانه نشینی ، بگوشه گیری ، بکناره
 گیری ، بکناره جوئی' بعزت ، بعزت گزینی
 بخلوت گزینی
 صندلی که یابد در *Sedia gestatoria n. f.*
 بعضی مراسم روی آن می نشیند و او را
 با همان بلند می کنند
 رسوب ، ته نشین *Sédiment (man) n. m.*
 درد ، درد ، دردی 'تفل' تافل ، راسب ،
 عکر ، جماش ، رسوب آب و باد و غیره
 رسوبی ، ته نشینی *Sédimentaire adj.*
 ته نشین ، ته گرفته ، ته نشسته ، دردی ، لردی
 (on dit aussi sédimenteux, cuse)
 ته گیری *Sédimentation (si-on) n. f.*
 ته نشینی ، لرد اندازی ، درد اندازی رسوب
 شدگی ، ته گرفتگی ، ته نشستگی ، لرد انداختگی
 درد انداختگی ، لرد گرفتگی ، درد گرفتگی
Séditieux, euse (si-eû, eu-ze) adj. et
 بقتله ، بفساد ، بشغب ، بعصیان ، بقتله انگیزی
 بفساد انگیزی ، بافساد ، بقتانی ، بشور انگیزی
 مفتن ، فتن ، مفسد ، فتنه انگیز ، فساد انگیز ، *n.*
 شور انگیز ، مایل بقتله و فساد ، مفسده جو ،

ترشح کردن ، تراویدن *Sécréter v. a.*
 تراویدن ، تراوش کردن ، تراش کردن ،
 دفع کردن
 ترشح *Sécréteur, euse ou trice adj.*
 کننده ، تراونده ، تراونده ، دفع کننده ، دفع
 ترشح ، تراوش *Sécrétion (si-on) n. f.*
 تراش ، دفع ، تراویدگی ، تراویدگی
 ترشچی ، تراوشی ، تراشی *Sécrétoire adj.*
 کشی که با حدت و شور *Sectaire n. m.*
 بسیار از عقاید حزب و فرقه ای پیروی می
 کند ، مومن ، شیعه ، شیعی تبعه ، تابع *adjectif.*
 هوا خواه علنی از اصول *Sectateur n. m.*
 و عقیده و فرقه ای 'طرفدار ، هوا خواه ،
 هوا دار ، تابع' پیرو ، سرید ، مقلد
 سلك 'فرقه ، حزب' طایفه *Secte n. f.*
 مذهب ، طریقه ، سلك ، طریق ، راه ، رسم
 حسن تعصب فرقه ای *faire secte (Fig.)*
 و حزبی داشتن 'دسته جداگانه تشکیل دادن
 قطع دایره *Secteur n. m. (Géom.)*
 برش دایره ' (on dit aussi secteur
 circulaire) *Milit.* قسمتی از ناحیه
 دارای استحكامات که در فرمانده مخصوص
 باشد *Astr.* آلات رصد که عبارتست از يك
 قوس بیست تاسی درجه که دوربینی دارد
secteur sphérique V. Sphérique
 قطع ، انقطاع 'برش' *Section (si-on) n. f.*
 بریدگی ، محل انقطاع ، مقطع ، محل برش ،
 قسمت 'بخش' جزء ، فصل ، قسم ، دایره ،
 شعبه ، شکل نیم رخ از عرض یا طول برای
 نمودن طول و عمق طبقات مختلف بنا *Géom.*
 مقطع ، خط تقاطع ، خط مشترك 'فصل مشترك'
Milit. دسته ای از قشون
 مقطع مستوی ، مقطع سطح *section plane*
 خط مشترك سطح ، خط تقاطع سطح 'فصل
 مشترك سطح
 مقطع مخروط ، خط *section conique*

مخفی ، حکمت ، بیان و دلیل صحیح 'قسمت
 مخفی و سری ، جای جداگانه در زندان ،
 حبس مجرد
 اسرار دولتی ، اسرار دولت *secret d'Etat*
 اسرار حکومت
 راز و سری که همه کس می داند *secret de polichinelle, secret de*
 محرمانه ، مخفیانه *en secret (loc. adv.)*
 درخفا ، در پرده ، پس پرده ، پشت پرده
 نهان ، نهانی ، پنهان ، پنهانی ، پوشیده ، نهفته
 منشی ، دبیر ، محرر *Secrétaire n. m.*
 کتاب ، بناغ ، نویسنده ، میز تحریر ، میز دفتر
 وزیر ، صاحب دیوان *secrétaire d'Etat*
 دستور
 نایب سفارت *secrétaire d'ambassade*
 کبری
 سر دبیر ، *secrétaire de la rédaction*
 سر محرر ، سر کاتب
 منشی مجلس *secrétaire d'une assemblée*
 منشی بلدیة ، *secrétaire de mairie*
 منشی ناحیه
 نایب الحکومه ، نایب *secrétaire général*
 الایاله ، رئیس دفتر حکومتی
Secrétaire n. m. (Zool.) V. Serpente
 اداره دارالانشاء حکومت *Secrétairerie n. f.*
 و وزارت خانه ، دفتر ، دفتر خانه ، دیوان ،
 هیئت منشیان حکومت و وزارت خانه
 مقام منشی ، منشی *Secrétariat (a) n. m.*
 گری ، محرری ، کاتبی ، دبیری ، دارالانشاء
 دفتر ، دفتر خانه ، دیوان
 خطبه ای که کشیش *Secrète (krè-te) n. f.*
 پیش از خواندن *préface* آهسته می خواند
 محرمانه ، مخفیانه ، درخفا *Secrètement adv.*
 سرا ، در پرده ، پس پرده ، پشت پرده ، نهان ،
 نهانی ، پنهان ، پنهانی ، پوشیده ، نهفته

مفسده جوی ، فتنه جو ، فتنه جوی ، شورش
 طلب ، باعث فتنه و فساد
 Sédition (si-on) n. f. فتنه ، فساد ، مفسده
 شغب ، عصیان ، شورش ، سور ، بلوا ، قیام ،
 ثورة ، گردن کشی ، گردن فرازی ، سرکشی ،
 طغیان ، بغی ، یاغی گری
 Séducteur, trice (duk) n. گمراه کننده
 از راه دربرنده ، مضل ، مضلل ، طاغوت ،
 راهزن ، رهن
 l'esprit séducteur ابلیس ، شیطان
 اهریمن ، اهرمن ، رین ، طاغوت
 Séduction (si-on) n. f. گمراهی ، گمراهی
 ضلالت ، راهزنی ، رهنی ، اغوا ، توهم ،
 مغالطه ، تضلیل ، اضلال ، چیزی که جاذب
 و باعث گمراهی باشد
 Séduire v. a. گمراه کردن ، گمراه کردن
 از راه در بردن ، رهن ، راهزن ، راهزنی
 کردن ، رهنی کردن ، اغوا کردن ، تباہ
 کردن ، تبه کردن ، ضایع کردن ، خراب
 کردن ، فاسد کردن ، فریفتن ، شیفتن ، دل
 بردن ، دل ربودن
 Séduisant (zan), e adj. گمراه کننده
 گمراه کننده ، راهزن ، رهن ، از راه در
 برنده ، مضل ، ضال ، فریبنده
 Ségala (gha) n. f. زمینی که در آن
 چاودار می کارند ، مزرعه چاودار
 Segment (sègh-man) n. m. (Géom.)
 قطع ، قطعه ، قطع دایره ، قطعه دایره
 قطع کره ، قطعه کره
 segment sphérique
 دارای چندین قطع و
 Segmentaire adj. قطع ، مقطوع
 قطع کردن ، قطع قطع
 Segmenter v. a. قطع کردن ، قطع کردن
 کردن ، قطع قطع کردن ، مقطوع کردن
 Ségrairie n. f. مالکیت جنگل با اشتراک یا
 دولت یا باشخص دیگر ، جنگلی که این حالت

داشته باشد
 Ségrais (ghrè) n. m. جنگل کنار افتاده
 که بشپائی از آن بهره برداری کند
 Ségrégatif, ive adj. تجزیه ای ، تفکیکی
 افزای ، تقسیمی ، باعث تجزیه و تفکیک و افزای
 تجزیه ، تفکیک
 Ségrégation (si-on) n. f. تقسیم ، افزای
 Séguedille (ghe, ll. mll.) ou Segui-
 dilla (ghou, ll. mll.) n. f. در اسپانیا
 قطعه شعر کوتاه ، آهنگ بازاری و رقص آن
 Seiche ou Sèche (sè-che) n. f. زبد البحر
 سیب ، ابوزبد البحر ، سبید ، سویا ، ماهی مرکب
 (la coquille interne est dite os
 de seiche)
 کف دریا
 os de seiche
 Seiche (sè-che) n. f. تغییر سطح آب که
 در دریاچه Léman و دریاچه های دیگر مشهودست
 عامل و وسیله اجرای جنایت دیگری
 Séide n. m. چاودار ، دیوک
 Seigle (sè-ghle) n. m. کنگران ، چاودار ، سنف ، کار ناوار
 چو دار ، چودار ، دیله ، بارنج
 ergot de seigle سکاہ
 Seigneur (sè) n. m. صاحب تیول و ملک
 در قدیم ، ارباب ، مالک ، خداوند ، مولی ،
 صاحب ، شخص نجیب عالی مقام ، اشراف ،
 اعیان ، نجبا (در جمع) ، لقب در مقام احترام
 که امروز گاهی در مقام شوخی استعمال می
 شود ، صاحب اختیار ، مختار ، آقا
 vivre en seigneur با جاه و جلال زندگی
 کردن ، آقایی کردن
 faire le seigneur بیشتر از شان خویش
 خود نمائی کردن
 le seigneur et maître d'une femme
 شوهر زنی
 (Fam.)
 le Seigneur خدا ، الله ، اله ، خدای

رب ، خالق ، پروردگار
 Notre-Seigneur عیسی ، مسیح ، مسیح الله
 روح الله
 à tout seigneur tout honneur
 بهر کس مطابق شان و مقام او (Prov.)
 باید احترام کرد
 Seigneurie (sè) n. m. تمام حقوق
 ارباب و مالک ، حقوق اربابی ، حقی که
 پادشاه از ساختن یوا در یافت می کرد حق الضرب
 اربابی ، Seigneurial, e, aux (sè) adj.
 مالکی ، صاحبی ، فراهم کننده حق اربابی
 Seigneurie (sè, ri) n. f. مقام و منصب
 ارباب و صاحب تیول ، اربابی ، اشرافی ،
 اعیانی ، قلمرو اعیان و اشراف سابق ، لقب
 pair های سابق فرانسه و اعضای مجلس
 لرد ها در انگلستان و غیره (dans ce
 sens, prend une majuscule)
 جمهوری Venise
 Seille (sè, ll. mll.) n. f. سطل چوبی ،
 ظرف چوبی ، لاوک ، لاو ، چلیک ، بیب ، بشکه
 شکافی که در سم
 Seime (sè-me) n. f. اسب پیدا می شود
 Sein (sin) n. m. سینه ، صدر ، بر حجر ،
 حوض ، سینه و پستان زن ، پستان زن ، شکم
 و رحم زن ، par ext. درون ، اندرون ،
 داخل ، جوف ، داخله ، تو ، عمق ، قلب ، دل ،
 fig. محیطی که چیزی در آن تولید می شود
 میان ، میانه ، روح و قلب و فکر
 بهشت ، خلد ، جنان ، le sein de Dieu
 جنت ، نعیم
 le sein de l'Eglise com- مراسم
 munion در کلیسای کاتولیک
 Seine (sè-ne) ou Senne n. f. نور
 ماهی گیری مثلث

Seinette ou Sennette (sè-nè-te) n. f.
 seine کوچک
 Seing (sin) n. m. سابقا علامتی که بجای
 امضا بود ، امروز امضای کسی در پای سندی
 ، ای ثبوت صحت آن
 sous seing privé در باب سندی گفته
 می شود که در مقابل دفاتر ثبت صادر نشده و
 مخالف acte notarié است
 blanc-seing V. à son ordre alpha-
 bétique
 Séisme n. m. زلزله ، زمین لرزه
 Séismique adj. Syn. de sismique
 Seizaine (sè-zè-ne) n. f. عدد شانزده
 یا نزدیک آن ، یازده شانزده ، شانزده هفده
 طناب باریکی که برای بار پیچیدنست
 Seize (sè-ze) adj. num. شانزده ، شانزدهم
 شانزدهمی ، شانزدهمین ، روز
 شانزدهم ماه
 Seizième (sè) adj. num. ord. شانزدهم
 شانزدهمی ، شانزدهمین ، شانزده
 يك ، يك شانزدهم
 Seizièmement (sè, man) adv. شانزدهم
 توقف ، وقفه ، درنگ ، ایست
 Séjour n. m. مکث ، اقامت ، مقام ، قرار ، توقف گاه ،
 اقامت گاه ، جای ، جا ، جایگاه ، جایگه ، قرار
 گاه ، مقر ، موقف ، قرار گاه
 céleste séjour آسمان ، فلک ، چرخ ،
 گردون ، گردون ، برین ، چرخ گردان ،
 چرخ گدند ، چرخ گردون ، تیه Olympe ،
 بهشت ، جنت ، جنات ، نعیم ، خلد
 noir, sombre, ténébreux, infernal
 جهنم ، دوزخ ، سمیر ، جحیم ، سقر ،
 درک ، دارالبوار ، دارانپلاک
 Sejourner v. n. درنگ کردن ، ایست کردن

توقف کردن ، مکث کردن ، اقامت کردن ،
مقام کردن ، قرار کردن ، قرار گرفتن ، ماندن ،
ایستادن ، قرار یافتن
Sel n. m. نمک ، ملح ، fig. آنچه ظرافت
در گفتار و کلام های ذوقی باشد ، Chim.
ملح ، n. m. pl. اصلاح فرار که برای
استنشاق و باز کردن دماغست
sel gemme, sel marin clivable نمک
ترکی ، نمک سنگ
sel marin نمک دریا ، نمکی که از آب دریا
می گیرند
sel gris ou de cuisine نمک طعام ،
نمک آشپزخانه
sel ammoniac نشادر ، نوشادر
sel d'Angleterre, de Sedlitz ou
d'Epsom, ou de magnésie نمک فرنگی
اصل
sel de Glauber نمک فرنگی مصنوعی
set de Saturne, sucre de plomb,
acétate de plomb شکر سرب
sel de Seignette ou des tombeaux
sodium یا tartrate de potassium اسم
نمک ویشی (bicarbonate
de sodium)
sel d'oseille جوهر ترشک ، جوهر ترشه
(bioxalate de potassium)
sel de verre کف شیشه ، نمک شیشه
با خوشحالی که از نزاکت
خارج باشد
Sélacien, enne (si-in, è-ne) adj. دارای
پوست غضروفی ، غضروفی الجلد
Sélaginacées n. f. pl. s. sélaginée طایفه
نوعی از گیاه از طایفه
Cap sélaginacées مخصوص
Sélami (lam') n. m. اسمی که در ممالک

شرق بدسته گلی می دهند که طوری بسته
اند که فکری یا حس مخفی را می رسانند ،
سلام (ماخوذ از همین کلمه عربی)
Select (lekt') adj. (Fam.) در درجه
اول ، اعلی ، زبده ، طرفه ، عالی
Sélection (si-on) n. f. انتخابی که از روی
دلیل باشد ، حسن انتخاب ، حسن اختیار ،
اختیار موجه ، انتخاب موجه ، انتخاب جنس
خوب برای ازدیاد نتاج و نسل آن
sélection naturelle بقای انبساط ، بقای اکمل
Sélénhydrique (ni) adj. درباب آسیدی
گفته می شود که از اثر
acide chlorhydrique بر sélénure ها فراهم می شود
Séléniate n. m. acide séléniqne ملح
Sélénieux (ni-cû) adj. m. Syn. de
séléniqne
Sélénique adj. (Chim.) درباب یکی از
acide های sélénium گفته می شود
Syn. séléniqne
Sélénite n. f. acide séléniqne ملح
دارای sulfate de calcium
Séléniteux, euse adj. ماده شبه فلز
(Se) که وزن مخصوص آن ۸ و ۴ است و
در ۲۱۷ درجه آب می شود و در طبیعت بشکل
sélénure های فلزی موجودست
Sélénure n. f. acide séléniqne ملح
شرح و وصف یا نقشه
Sélénographie n. f. ماه (کره قمر)
Sélénographique adj. مربوط به
Séleucide n. m. نوعی از مرغ بهشتی مخصوص
Nouvelle-Guinée که پرهای بسیار قشنگ
دارد

Self-gouvernement (self gheu-vern'-
men't') n. m. طرز مخصوص اداره کردن
در انگلستان که اهالی فقط اموری را اداره
مرکزی رجوع می کنند که محتاج اداره کردن
با نظر عمومست
Self-induction (sèlf-in-duk-si-on)
n. f. induction جریان بوسیله (Electr.)
circuit خود
Sellage n. m. رین کردگی ، طرز زین و
براق کردن
Selle n. f. زین ، کوهه ، ساز اسب ، ساز
و برک اسب ، زین و یراق ، زین و برک ،
سرج ، عده ، زین دوچرخه ، مستراح ، کنار
آب ، خلا ، بیت الخلا ، بیت التخلیه ، پال
آبستن گاه ، آبشت گاه ، نهان گاه ، جانی ،
نهان جای ، مبرز ، تخلیه ، سر قدم رفتن ،
تخته محکمی که بوسیله محور متحرکی بسته یا به ای
متصلست و حجار چیزی را که می سازد
روی آن می گذارد
اسب سواری cheval de selle
selle de monton, d'agneau, de
chevreuil etc. (Bouch. et cuis.)
گوشت میان دنده و ران گوسفند و بره و
آهو و غیره
être bien en selle در کار خود و جای
خود محکم و برقرار بودن
زین کردن ، زین و یراق کردن
Seller v. a. درباب زمین های خاک رس گفته می شود که
Seller v. n. ou se seller v. pr. سطح آن سخت می شود
زین سازی ، زین و یراق
Sellerie n. f. سازی ، سراجی ، زین فروشی ، زین و یراق
فروشی ، زین دارخانه ، زین خانه ، زین و
برک ، زین و یراق ، مجموع زین و یراقی که
در خانه ای باشد

Sellette n. f. کرسی چوبی کوچک که ساقا
محکومین را روی آن می نشاندند ، زین
کوچکی که برای بار کشیدن با سب می زنند ،
صندوق واکی های دوره کرد ، قسمتی از
گاو آهن که timon را روی آن می گذارند ،
زین calfat که ته ندارد ، نشیمن کوچکی
مخصوص بعضی کارگرانی که در ساختمان کار
می کنند و برای آنست که در مقابل سطح
عمودی قرار بگیرند ، selle کوچک حجاران
tenir quelqu'un sur la sellette
سؤال کردن از کسی برای بیرون (Fig.)
آوردن چیزی که می خواست مخفی نگاه
دارد ، کسی را سرطاس نشانیدن ، کسی را
مقر آوردن
Zin ساز ، زین و یراق
Sellier (é)n. et adj. m. ساز ، سراج
بنابر بحسب ، بر حسب ، بموجب
Selon prép. بروفق ، مطابق ، موافق ، بنابر عقیده ، بعقیده ،
برای ، بگفته ، بقول ، بگفتار ، بنابر انشا و
تحریر ، مطابق نص ، مطابق متن
بسته بموقعست ، بسته بوقتست ، c'est selon
بسته بزمانست
بنابر اینکه ، selon que (loc. conj.)
بنابر آنکه
Semaille (ll. mll.) n. f. تخم افشانی ،
بذر افشانی ، برز افشانی ، تخم افشانی ، بذر
افشانی ، برز افشانی ، تخم پاشی ، بذر پاشی ،
برز پاشی
(s'emploie surtout au pluriel)
Semaine n. f. هفته ، اسبوع ، هپینه ، شفوده ،
هفت روزی دربی ، fig. مقدار کار کارگری
در يك هفته ، اجرت این مقدار کار ، هفتگی ،
النگو و انگشتری که مرکب از هفت حلقه باشد
هفته ای که پیش از روز
semaine sainte یکشنبه عید Pâques باشد

Séméiologique *adj. sémé- iologie* مربوط به سیمئولوژی

Séméiologue *n. m.* عالم بعلامات امراض، عالم بامارات امراض

Semelle *n. f.* تخت کفش، تخت هم‌لخت، نعل، تخت جوراب، اندازه يك یا قطعه چوب که از عرض زیر گیره گذاشته باشند

tخت چرمی *semelle de cuir, de bois* یا چوبی بدکی کفش، کف، کف ارسی پای خود را بیک دیگر *battre la semelle* زدن برای گرم شدن

هیچ *ne pas avancer d'une semelle* ترقی نکردن، يك قدم برنداشتن

سر جای *ne pas reculer d'une semelle* خود ماندن و بعقب نرفتن و تغییر برای ندادن، يك قدم بعقب برنداشتن، هر دو پارا در يك کفش کردن

Semence *n. f.* تخم، بذر، برز، دانه، هسته، تخمه، نوعی از میخ بسیار کوچک که سر پهن دارد، سروارید بسیار کوچک، سروارید ریز، سروارید دانه ریز، *fig.* سببی که به مرور زمان باعث بعضی آثار شود گندمی که برای بذر *blé de semence* افشانی باشد

Semencine *n. f. (Bot.)* *Syn. de semen-contrà*

Semen-contrà (*sé-mèn-kon*) *n. m.* تخم درمته، تخم جاروب، تخم درمته ترکی، تخم ورك، تخم یوشن

Semer *v. a.* کاشتن، کشتن، تخم افشاندن، تخم فشاندن، تخم فشانیدن، تخم پاشیدن، تخم افشانی کردن، تخم فشانی کردن، تخم پاشی کردن، بذر افشاندن، بذر افشاندن، بذر فشانیدن، بذر پاشیدن، بذر پاشیدن، بذر افشانی کردن، بذر فشانی

کردن، بذر پاشی کردن، پراکندن، پراکنده کردن، متفرق کردن، افشاندن، افشاندن، فشانیدن، فشانیدن، افشان کردن، زینت های پراکنده دادن، پیرا کنندگی مزین کردن، *fig.* انتشار دادن، نشر دادن، منتشر کردن، پیش از وقت برای نتیجه ای کاری را کردن پول را بمقدار بسیار *semer de l'argent* میان مردم تقسیم کردن

il faut semer pour récolter ou recueillir (Prov.) تانکاری درونکنی شش ماه، دوره شش ماهه، *Semestre n. m.* *par ext.* ماه عایدی و حقوق که شش ماه بشش ماه پرداخته می شود، سرخصی شش ماهه که بنظامیان بدهند

شش ماهه، شش ماهه، *Semestriel, elle adj.* بشش ماه، شش ماه يك بار، شش ماه يك دفعه، شش ماه به شش ماه، بمدت شش ماه هر شش ماه يك دفعه، هر شش ماه يك بار، شش ماه بشش ماه، شش ماه به شش ماه (*Peu us.*)

نظامی که شش ماه *Semestrier (é) n. m.* سرخصی دزد و از محل ماه و ریت خود غایبست تخم کار، بذر کار، تخم، *SemEUR, euse n.* پاش، بذر پاش، تخم افشان، تخم فشان، بذر افشان، بذر فشان، یا کار، کشت کار، *fig.* ناشر، انتشار دهنده

n. f. Syn. de semoir جزئی که در اول کلمه میفزایند *Semi préfixe* و از زبان لاتین گرفته شده و بمعنی نیم و نیمه است (*moins usité que demi, il est à peu près réservé à la langue scientifique*)

در باب عده (*Liturg.*) *Sem.i-double adj.* ای از اعیاد گفته می شود که از حیث مراسم

être de semaine در ظرف يك هفته مامور، بعضی کارها بودن

prêter à la petite semaine در باب ربا، خواری گفته می شود که پول قرض می دهد و منفعت آنرا هفته به هفته دریافت می کند

طرز کار که بدو *semaine anglaise* انگلستان معمول شد و در آن علاوه بر روز یکشنبه بعد از ظهر روز شنبه پیش از آنرا هم تعطیل می کنند

Semainier, ère *n.* کسی که در ظرف هفته مامور انجام کاری باشد

Semaison *n. f.* زمان بذر افشانی و تخم افشانی، پراکندگی طبیعی تخم و بذر (*Vx.*)

Sémantique *adj.* مربوط بمعنی، معنوی، *n. f.* مطالعه جزئیات زبان از حیث معانی، علم معانی

Sémaphore *n. m.* سابقا آتشی که بازو هائی داشت و با آن اشاراتی از دور می کردند، امروز تلگراف هوائی که در سواحل برقرارست و برای آنست که اطلاعاتی بکشتی ها بدهد و با آنها مخابره کند

Syn. de électrosémaphore سابقا آتشی که بازو هائی داشت و با آن اشاراتی از دور می کردند، امروز تلگراف هوائی که در سواحل برقرارست و برای آنست که اطلاعاتی بکشتی ها بدهد و با آنها مخابره کند

Sémaphorique *adj. sémaphore* مربوط به سیمئولوژی

Semblable (*san*) *adj.* شبیه، همسان، یکسان، مانند، همانند، همتا، مشابه، مثل هم، مماثل، عدیل، معادل، نظیر، يك جور، يك شکل، يك طور، هم مسنك، مساوی، متساوی، برابر، قرین، موازی، چنین، چونین، همچو، این طور، این شکل، این جور، *n.* قرین و نظیر، *n. m.* هم جنس، هم نوع، هم نژاد، هم خون

شبیه با، همسان با، یکسان با، *semblable à* همتای، مشابه با، نظیر با، قرین با، برابر با، *triangles semblables (Géom.)* مثلک های متساوی

شباهت، بیکسانی، همانندی، بهمانندی، شباهت، برابری، هم، نیز، هم چنین، هم چنان

Semblant (*san-blant*) *n. m.* در برابر، بران، صورت ظاهر، صورت، محض، نظر، نمایش

نمود کردن، وانمود *faire semblant* متنی، نمودار کردن، نمودن، تظاهر کردن، بی پروی *ne faire semblant de rien* بود یا آوردن، هیچ بروی بزرگواری خود آوردن، خود را بآن راه نزدن، خود را آن صراط نزدن

ظاهر دروغی، ظاهر *faux semblant* زینده، ظاهر الصلاحی، حق بجانبی بودن، بنظر آمدن، مانیدن، *Sembler v. n.* استن، ظاهر شدن، بنظر رسیدن

مان می نماید، *il semble (v. impers.)* چنین می نماید، گوئی، گوئیا، بنداری، شمارم، بگمانم، گمانم، بنظر می آید، بنظر می رسد، بنظرم، مظنه

بنظرم، بعقیده من، *ce me semble* برای من، بنظرم اگر بنظرتان خوب *si bon vous semble* می آید، اگر خوب بدانید، اگر مناسب بدانید، اگر صلاح بدانید، اگر صلاح ببینید چه بنظرتان می *que vous en semble?* رسد، چه تصور می کنید، چه گمان می کنید

نزیب و نقشه ای *Sémé, e adj. (Blas.)* گفته می شود که قطعات کوچک بعده نامعین داشته باشند

علم علامات امراض، *Séméiologie n. f.* علم امارات امراض، بحث الدلائل، تعریف الدلائل (*on dit aussi séméiotique*)

از اعیان *double* پست ترواز اعیان *simple*
 بالا ترست ' *Bot.* در باب گلپائی گفته می شود
 که فقط يك قسمت از آلات تناسل آنها به
pétale مبدل شده باشد
 در باب نباتاتی *Semi-flosculeux, euse adj.*
 گفته می شود که *capitule* های آن مرکب از
 گلپائی شکل ، *languette* باشد
 بسیار چالاک و بسیار شاش *Sémillant, e adj.*
 موسسه ای که در آنجا *Séminaire n. m.*
 جوانانی را تربیت می کنند که اغلب برای
 کشش شدن خود را حاضر می کنند ، شاگردان
 این موسسه ، زمانی که درین موسسه توقف
 کنند ، *par ext.* چائی که در آن برای حرفه ای
 خود را حاضر کنند
 تخم ، بذری ، *Séminale, e, aux adj.*
 بزری ، بزری
 فلقه گیاه *feuilles séminales*
 کسی که در *Séminariste n. m. séminaire*
 تربیت شده و تحصیل کرده باشد
 حالت پراکنده *Sémination (si-on) n. f.*
 شدن تخم و روئیدن آن ، نشر ، انتشار
 اصولی که در *Semi-pélagianisme n. m.*
 قرن پنجم و سیمیه *Gennadius* و *Cassien*
 و *Faustus* انتشار یافت و متمایل بارتباطین
 عقاید *pélagien* ها و *orthodoxe* ها بود
 مربوط به *Semi-pélagien, enne adj.*
 معتقد باین اصول *n. semi-pélagianisme*
 کاشت ، کشت ، *Semis (mi) n. m.*
 و زرع ، کشت کاری ، زمین تخم پاشیده ،
 بوته و گیاه و غیره که از تخم روئیده باشد
 سامی *Sémitique adj.*
 حالت سامی ، حالت بنی *Sémitisme n. m.*
 سام ، سامیت
 نیم آهنگ در *Semi-ton n. m. plaint-chant*
pl. des semi-tons

صوتی که شدت *Semi-voyelle n. f.*
 و جزو *diphthongue* باشد ، حروف
 که شکل حروف غیر مصوتیه در آمده باشند
pl. des semi-voyelles
 از حیوانات *Semnopithèque n. m.*
primate مخصوص جنگلهای آسیا
 ای که در موقع بذری *Semoir n. m.*
 تخم را در آن می ریزند ، آلت زراعت
 یا شیدن تخم در شیار یا ریختن کوت ،
 انسانی ، تخم افشانی
 ملامت که با ملامت *Semonce n. f.*
 باشد و بالا دستی از زیر دست خود
 ، باز خواست ، باز پرس ، مواخذه ، عتاب
 ، نازیدن ، ناز پرسیدن ، *Semoncer v. a.*
 خواستن ، باز پرس کردن ، بازخواست
 ، عتاب کردن ، عتاب و خطاب کردن
 ، وعده گرفتن ، *Semondre v. a.*
 مواخذه کردن ، باز پرسیدن ،
 باز پرس کردن ، باز خواستن ، بازخواست
 ، عتاب کردن ، عتاب و خطاب کردن
 (*ne s'emploie presque plus*)
 نوعی از *Semoule n. f.*
 خوراکی که از سیب زمینی درست می کنند
Sempervirens (sin-pèr-vi-rinss) n. m.
 دردم تازه ، همیشه تازه ، هر دم
 بی خزان
 جاویدانی ، جاویدان ، جاویدانی
 ، جاویدانی ، متصل ، ابدی ، ازلی ،
 موبد
Sempiternel, elle (sin) adj.
 جاویدانی ، جاویدانی ، متصل ، اتصال ، جاودانه ،
 جاویدانی ، جاویدانی ، همیشه ، همواره ، پیوسته ،
 اتصال ، اتصال
Sempiternellement (sin) adv.
 جاویدانی ، جاویدانی ، متصل ، اتصال ، جاودانه ،
 جاویدانی ، جاویدانی ، همیشه ، همواره ، پیوسته ،
 اتصال ، اتصال
 مجالس مختلفی که *Sénat (ia) n. m.*

مقام مهمی در حکومت *Athènes* و *Sparte*
 و قرطاج و روم داشته است ، در بعضی ممالک
 که دو مجلس مقنن دارند اسمی که یکی از
 این مجالس می دهند که آنرا اول میدانند
 و بوسیله غیر مستقیم رای عمومی در انتخاب
 آن دخیست یا هیچ دخالت ندارد ، مجلس
 اعیان ، مجلس سنا ، سنا ، چائی که اعضای
 این مجلس جلسه می کنند
 عضو مجلس *Sénateur n. m.* سناتور
 اقدام *train de sénateur (loc. Fam.)*
 کند و باتانی
 حقوق و تیولی که *Sénatorerie (ri) n. f.*
 در زمان امپراطوری ناپلیون اول باعضای
 مجلس *sénat* می دادند
 مربوط باعضای *Sénatorial, e, aux adj.*
 مجلس *sénat*
 مربوط باعضای *Sénatorien, enne adj.*
 مجلس *sénat* در روم قدیم
 سابقا تصمیم *Sénatus-consulte (tuss) n. m.*
 و حکم مجلس سنای روم ، حکم و رای
 مجلس *sénat*
pl. des sénatus-consultes
 کشتی دارای دو *senau (nô) n. m. phare*
 مربع که در عقب آن يك *tape cu* باشد
 چوبی که از *hune* برشته *mât de senau*
 عقب دگل میرود و *corne de la géolette*
 روی آن حرکت می کند
 سنا ، سنای فرنگی ، سنای مکی ، *sené n. m.*
 سنای حجازی ، سنای مکه ، سنای
 طرابلس ، سنای هندی
 صاحب منصب دوره ملوک *senéchal n. m.*
 الطوائف که تا حدی رئیس عدلیه بود
 صاحب منصب دربار سلطنت که قبای بلند می
 پوشید و کار های مقدماتی عدلیه باو رجوع
 بود

رئیس *grand sénéchal de France*
 دارالنظاره پادشاه ، خوانسالار
pl. des sénéchaux
 زن *senéchal n. f.*
 قلمرو اختیارات *senéchaussée (chô-sé) n. f.*
senéchal محکمه سیرده به *senéchal* چائی که
 این محکمه تشکیل می یافت
 نوعی گیاه از طایفه *Senecyon n. m.*
composées که انواع مختلف آن در تمام عالم
 هست و گاهی در طب استعمال می کنند
 چپ ، یسار ، *senestre ou Senestre adj.*
 واقع در چپ ، طرف چپ ، *(Blas.) n. f.*
 دست چپ
senestrochère (kè-re) n. m. (Blas.)
 دست چپ که در نقشه ای باشد
senestogyre adj. Syn. de lévogyre
 یکی از اسامی عامیانه خردل
 سیاه ، آهوری ، تخم خردل
 مربوط بپیر مرد و پیری ، *senile adj.*
 پیرانه ، پیرانه سر
 ضعف پیری ، هرم ، شیخوخت ، *senilité n. f.*
Senne n. f. Syn de seine
senonien, enne (ni-in, è-ne) adj.
 منسوب به *Sens*
 حس ، احساس ، حاسه ، *Sens (sans) n. m.*
 مشعر ، حساسیت ، فهم ، درک ، مدرک ، مدرک ،
 دراکه ، شعور ، رای ، عقیده ، نظر ، نظریه ،
 معنی ، مفهوم ، موضوع ، مقصود ، مصداق ،
 مراد ، جهة ، طرف ، سمت ، جانب ، سو ، سوی
pl. حس امتیاز و تمیز ، تمیز ، قوه ممیزه ، تمیز
 حس *le sens intime ou interne*
 درونی ، حس باطنی ، حس وجدانی ، وجدان
 عقل سلیم ، عقل درست ، *le bon sens*
 عقل سالم ، عقل کامل ، فرزانیگی
 حس مشترک ، احساس *le sens commun*

- Septennat (*sèp-tèn-na*) *n. m.* قدرت هفت سال نه يك سالی
سیاسی که هفت سال طول بکشد ، حکومت هفت ساله
- Septentrion (*sèp*) *n. m.* شمال
- Septentrional, e, aux *adj.* شمالی
les septentrionaux (n. m. pl.) ملل
- Septicémie (*sèp.mî*) *n. f.* عفونت خون ، عفونت دم
- Septicémique (*sèp*) *adj.* عفونت خونی ، عفونت دمی
- Septicité (*sèp*) *n. f.* عفونت ، تعفن
- Septidi (*sèp*) *n. m. decade* روز هفتم از تقویم جمهوری فرانسه
- Septième (*sè-ti*) *adj. num. ord.* هفتم ، هفتمی ، هفتمین ، سابع هفت يك ، يك هفتم ، سیم ، *n. f.* سال هفتم پیش از دوره آخر متوسطه ، سال پنجم ابتدائی ، *Musiq.* فاصله هفت درجه ، آسمان هفتم ، فلک هفتم ، *septième ciel* کرسی هفتم آسمان یا فلک
- être au septième ciel (Fig.)* آسمان هفتم را سیر کردن ، عرش را سیر کردن ، با آسمان هفتم رسیدن ، بفلك هفتم رسیدن
- Septièmement (*sè-ti,man*) *adv.* هفتم ، سابقاً
- Septime (*sèp*) *n. f.* یکی از خطوط مقابله ، یکی از خطوط مقابله در *escrime* ، حرکت *parade* که درین خط باشد
- Septimo (*sèp*) *adv.* هفتم ، سابقاً
- Septique (*sèp*) *adj.* عفونی ، عفنی ، تولید شده از میکروب
- Septon (*sèp*) *n. m.* اسم سابق *azote*
- Septorie (*sèp-to-rî*) *n. f.* قارچی که روی برگ یا میوه می روید
- Septuagénaire (*sèp*) *adj. et n.* هفتادساله
- Septuagésime (*sèp,zi-me*) *n. f.* روز یکشنبه سوم پیش از یکشنبه اول *carême*
- Septuor (*sèp*) *adj.* قطعه موسیقی که هفت نفر بخوانند یا بهفت ساز بزنند
- Septuple (*sèp*) *adj. n. m.* هفت برابر ، مقدار هفت برابر
- Septupler (*sèp,lé*) *v. a.* هفت برابر کردن ، *v. n.* هفت برابر شدن
- Sépulcral, e, aux *adj.* ضریحی ، قبری ، مقبره ای ، مرقدی ، مزاری ، لحدی
- voix sépulcrale (Fig.)* صدای بسیار ضعیف که مانند صدای بیرون آمده از قبر باشد
- Sépulcre *n. m.* بنائی که برای قبر یک یا چند نفر ساخته باشند ، گور ، مقبره ، ضریح ، مرقد ، مزار ، لحد ، تربت ، خاک ، صندوق ، صندوقه
- (ne se dit que dans le langage soutenu)*
- le saint sépulcre* مقبره عیسی در اورشلیم
- Sépulture *n. f.* گور ، قبر ، مقبره ، ضریح ، مرقد ، مزار ، لحد ، تربت ، خاک ، صندوق ، صندوقه ، مشهد ، مدفن
- Séquanais, e (*kou-a*) *adj. et n.* مربوط و منسوب به *Séquanie*
- (on dit aussi séquane et séquanien, enne)*
- Séquanien, enne (*kou*) *adj.* در باب حالتی از طبقات الارض گفته می شود که جزو قسمت علیای طبقه *jurassique* است
- V. séquanais, e*
- Séquelle (*kè-le*) *n. f.* دسته و جمعی از اشخاص بست ، سلسله چیز های مزاحم ، انقلابی که پس از مرضی باقی باشد

- Séquence (*kan-se*) *n. f. (Jeu.)* ردیفی که لااقل از سه ورق پشت سرهم و از یک رنگ باشد ، اسم قطعات مشوری که در ایام عید در نماز بعد از *alleluia, graduel* با آواز می خوانند
- Séquestration (*kès-tra-si-on*) *n. f.* توقیف ، ضبط ، حبس ، حالت چیز توقیف شده و ضبط شده ، توقیف کردگی ، ضبط کردگی ، حبس کردگی ، بند ، دستگیری ، دوستانق ، *par ext.* گوشه گیری و کناره جوئی عمدی و بمیل خود
- Séquestre (*kès-tre*) *n. m.* توقیف و ضبط ، چیزی که نزد شخص ثالثی بگذارند *Méd.* شطیه چیزی که بحکم عدلیه *séquestre judiciaire* نزد شخص ثالثی توقیف شده باشد
- Séquestre (*kès-tre*) *n. m.* کسی که چیز توقیفی عدلیه بدست او سپرده است *adjectiv.*
- Sequestrer (*kès-tré*) *v. a.* توقیف کردن ، ضبط کردن ، حبس کردن ، بند کردن ، بند نهادن ، گرفتن ، دستگیر کردن ، محبوس کردن ، زندان کردن ، دوستانق کردن ، بشدافتن از مردم دوری *se séquestrer v. pr.* کردن ، گوشه گرفتن ، گوشه نشستن ، گوشه گیری کردن ، گوشه نشینی کردن ، عزت گردیدن ، خلوت گردیدن
- Sequin (*kin*) *n. m.* پول طلا که قیمت مختلف دارد و در ممالک مختلف اطراف بحر الروم و ایتالیا معمولست
- Sequoia (*sé-ko-ia*) *n. m.* نوعی درخت از طایفه *conifères* که تا ۱۳۰ مطر ارتفاع هم می رسد
- Syn. wellingtonia*
- Sérac (*sak*) *n. m.* پنیر سفید و سخت که در کوه های *Alpes* درست می کنند ، توده بزرگی از تخته های یخ در کوهستان
- Sérail (*l. mll.*) *n. m.* قصر پادشاهان اسلام ، قصر پادشاهان سابق عثمانی ، سرای ، سرا ، باب عالی ، اغلب ولی بطرز ناقص در باب حرم گفته می شود ، اندرون ، اندرونی ، حرم ، حرم سرا ، حرم سرای (ماخوذ از همین کلمه فارسی)
- Séran *n. m.* نوعی از شانه برای بجا آوردن عمل *sérançage* کتان و کنف
- Sérançage *n. m.* عمل از هم جدا کردن رشته های کتان و کنف پس از گرفتن پوست آن ، جایی که این عمل را در آن بجامی آورند
- Sérançer *v. a.* از هم جدا کردن رشته های کتان و کنف پس از گرفتن پوست آن
- Sérançeur *n. et adj. m.* کارگری که عمل *sérançage* بجامی آورد
- Sérapéum (*om'*), Sérapéon, Sérapeion (*pé-i-on*) ou Sérapion *n. m.* معبد *Sérapis*
- Séraphin (*fin*) *n. m.* ساروف ، ساروفیم ، اسرافیل ، اسرافین
- Séraphique *adj.* ساروفی ، ساروفیمی ، *fig.* بسیار پاک و لطیف *ordre, institut, famille séraphique* سلك مذهبی *franciscain*
- le docteur séraphique saint Bonaventure* لقب و عنوان
- Sérasquier ou Séraskier (*ras-ki-é*) *n. m.* فرمانده کل قشون دربار سابق عثمانی ، سر عسکر (ماخوذ از همین اصطلاح فارسی)
- Serbe *adj. et n.* صربی ، صربستانی
- Serdeau (*dô*) *n. m.* یکی از عمال دربار سابق فرانسه که مامور برچیدن سفره بود ، جایی که ظرفهای سر سفره پادشاهان را در آن می گذاشتند ، سفره خانه
- Serein (*rin*) *n. m.* سدی ، طل ، بخاری که

سلسله طبقات

Seringuement *n.m.* ریزش با آب دزدک ،
حقنه ، تزریق (*Peu us.*)Sérier *v. a.* سلسله کردن ، سلسلهSeringuer (*ghé*) *v.a.* با آب دزدک ،
و جاری کردن ، آب دزدک زدن ، حقنه کردن ،
تزریق کردنبندی کردن ، سلسله بستن ، ردیف کردن ،
رج کردن ، رده کردن ، صف بستن ، صف
بندی کردن ، طبقه طبقه کردن ، طبقه بستن ،
طبقه بندی کردنSerment (*man*) *n. m.* سوگند ، قسم ،
یمین ، حلف ، نفل ، یمین ، عهد
سوگندی که بآن اعتماد *serment d'ivrogne*
توان کردSérieusement *adv.* جدا ، مجدانه ، بجد ،
بر زانیت ، بوقار ، با سعی ، با کوشش ، با مراقبت ،
بامواظبت ، با دقت ، اساسا ، واقعاSermon *n. m.* وعظه ، موعظه ، ذکر ، تذکیر ،
موعظت ، *fig.* سرزنش و مواخذه ضولانی
و مزاحمSérieux, euse (*ri-eû, eu-ze*) *adj.* جدی ،
رزین ، موغر ، باوقار ، بار زانیت ، وقار آمیز ،
رزانیت آمیز ، اساسی ، حقیقی ، واقعی ، مهم ،
بااهمیت ، *n. m.* جدیت ، وقار ، رزانیت ،
سبک و طرز جدیSermonnaire *n. m.* مؤلف مواعظ و تذکیر ،
ها ، واعظ ، مذکر ، محدث ، مجموعه مواعظجدی تلقی کردن ، *prendre au sérieux*
حقیقی و مهم تلقی کردنSermonner *v. a.* سرزنش کردن ، ملامت ،
کردن ، مواخذه کردن ، بازخواست کردن ،
باز پرس کردن ، باز خواستن ، باز پرسیدن ،
عتاب کردن ، *v. n.* موعظه کردن ، وعظ کردن ،
منبر گفتن ، تذکیر گفتنSerin, e *n.* قناری ، داریزه ، جاشه ، بلبل ،
زرد *fig. et pop.* احمق ، ابله ، ساده دل

کسی که ملامت و سرزنش را بسیار دوست دارد

Seriner *v. a.* تعلیم کردن قناری یا مرغ ،
کوچک دیگر بوسیله *serinette* ، *fig.* کررSérosité *n. f.* مصل ، مصله ، ماده مائیه ،
ماده مصلیه ، اسمی که بتشرحات اسقسقا و
غیره می دهند ، آب

کردن چیزی برای کسی تا اینکه بیاموزد

Sérothérapie *n. f.* اصول معالجه یا جلو
گیری مرض بوسیله *serum* هاSerinette *n. f.* *orgue* کوچک دستی که
لوله دارد و بوسایل جراثقالی کار می کند و
دسته ای دارد که می گردانند و برای تعلیم
قناریست ، *par extens.* شخصی که از راه
عادت و بدون هیچ ذوق مخصوصی آواز
می خواندSérotine *n. f.* نوعی از خفاش که در فرانسه
فراوانستSergerie (*ri*) *n. f.* کارخانه صوف بافی ،
مغازه پارچه فروشی ، مغازه بزازی ، پارچه بافیSerpe *n. f.* دهره ، داس غاله ، داس گاه ،
داس رزبر ، گیاه بر ، علف بر ، گاه بر ،
داس بی دندانSerger ou Sergier (*ji-é*) *n. et adj. m.*
کارگری که صوف می بافتد*ouvrage fait à la serpe, à coups
de serpe* (*Fig.*) کاری که درشت و
ناهنجار انجام داده باشندSergerie (*ri*) *n. f.* کارخانه صوف بافی ،
مغازه پارچه فروشی ، مغازه بزازی ، پارچه بافیSerpent (*sèr-pan*) *n. m.* مار ، خالم ،Sergette *n. f.* صوف نازکSéricicole *adj.* مربوط پرورش کرم ابریشم ،
نوغانی ، تخم نوغانیSériciculture *n. f.* پرورش کرم ابریشم ،
صنعت تخم نوغان ، نوغان داریSéricigène *adj.* مولد ابریشمSéricine *n. f.* ماده اصلی ابریشم که از عمل *Papin*
آوردن ابریشم با آب در دیگ *Papin*
فراهم می شودSérie (*ri*) *n. f.* سلسله ، ردیف ، رج ، رده ،
رسته ، راسته ، صف ، سیاق ، نسق ، طبقه ،
par ext. سلسله متقاطع ، مجموع چیزهای
مشابه ، *Math.* سلسله مقادیر ، *Hist. nat.*Sergé *n. m.* صوف راه راه
شکل باران ریز بعد از غروب آفتاب بزمین
می آیدSerein, e (*rin, è-ne*) *adj.* صاف ، صافی ،
روشن ، باز ، شفاف ، مصفی *fig.* آرام ،
آرمیده ، آرامیده ، ساکت ، نشانه سکون
و آرایشjours sereins ایام آسایش و سعادت
goutte sereine (*Méd.*) *Syn. de*
*Amaurose*Sérénade *n. f.* ساز و آوازی که شب در
هوای آزاد پای پنجره کسی برای احترام
او بزنندSérénissime *adj.* بسیار صاف و پک و باز ،
و روشن ، عنوانی که بعضی از اشخاص عالی
مقام و بعضی دول می دهندSérénité *n. f. fig.* صافی ، صفا ، صفوت ،
پاکی ، پاکیزگی ، بازی ، روشنی ، آرامش ،
آرام ، آرمیدگی ، آرمیدگی ، سکون ، سکونت ،
عنوان افتخاری که بعضی از پادشاهان و
شاهزادگان می دهندSéreux, euse *adj.* مصلی ، مصلوی ، مائی ،
آبی ، آبکی ، پر آب ، آبدار*membranes séreuses ou substan-*
tivement séreuses اغشیه مصلیهSerf (*sèrf*), *serve adj.* مملوک ، غلام ،
زر خرید ، عبید ، عبید ، بنده ، برده ، چاکر ،
کنیز ، غلامانه ، عبیدانه ، *n.* شخص زر خرید ومملوک و در ممالک ملوک الطوائفی شخصی
که وابسته به *glèbe* و ارباب باشدSerfouette (*è-te*) *n. f.* افزار باغبانی که
عبارتست از چنگک و زبانه ای برای زیر و
رو کردن خاک پای نهال و غیرهSerfourir *v. a.* با *serfouette* کاشتنSerfourissage *n. m.* کاشت با *serfouette*Serge *n. f.* صوف

- دالانهای معادن
 رنج و غصه (Fig.) *serrement de cœur*
 بسیار 'داگیری' دل گرفتگی
 آلت کوچکی *Serre-nez (né) n. m. inv.*
 مرکب از بند کوتاهی که دو طرف آن بچوبی
 متصل است و برای آنست که اسب را راهوار کنند
 (on dit aussi *tord-nez, torche-nez*
 et *trousse-nez*)
 جامی که کاغذ *Serre-papiers n. m. inv.*
 و اوراق را در آن نگاه میدارند، میز خانه
 خانه دار برای جا دادن اسناد و اوراق
 (s'emploie aussi comme synonyme
 de *presse-papiers*)
 افشردن، فشردن، افشاردن *Serrer v. a.*
 فشار دادن، فشار دادن، زور دادن، نیرو دادن،
 نیرو کردن، بهم فشردن، پنهان کردن، پنهان
 کردن، نهفتن، نهفته کردن، مخفی کردن،
 مکتوم کردن، قایم کردن
 در شرف *serrer quelqu'un de près*
 رسیدن بکسی بودن
 دندان بهم فشردن، *serrer les dents*
 دندان بهم فشار دادن
 بستن بادبان بچوبهای *serrer les voiles*
 دگل یا *jarretièrè*
 بتزدیک ترین نقطه ممکن *serrer le vent*
 باد رفتن
 داگیر کردن، داگرفته کردن *serrer le cœur*
 چکیده و موجز نوشتن *serrer son style*
 چیزی را بخطر نینداختن *serrer son jeu*
 دل گرفته شدن 'داگیر' *se serrer v. pr.*
 شدن، گرفته شدن، فشار دادن و فشردن که
 و بدن خود، بیک دیگر زور دادن، بیک دیگر
 فشار دادن
Serre-rail ou Serre-rails (sè-re-ra l.

- مار سنک، سنک مار، ترخون، حشب ثعبان،
 ترخون، رعلول، انگریزی، قسمی از
 زبانی قدیم
 علف بر کوچک *Serpette n. f.*
 زبان علق جلدی *Serpigineux, euse adj.*
 گفته میشود که دوره آن آب جمع میشود ثعبانی
 کونی *Serpillière (sèr, ll. mll.) n. f.*
 کرباس، کرباس، زندیجی، ناشور، متقال
 ش گیری که از کرباس و متقال بدوزند
 سنبر، *Serpolet (sèr, lè) n. m. (Bot.)*
 ککلیک اودی، آس بویه، حاشا، سعتی،
 سعتی، زعتر، نمام، سعتی بری، سعتی
 سانی، سعتی دشتی، آویشن، آوشن، بوذینه
 سعرائی، بوذنه کوهی، کاکولی
 نوعی حیوان از طایفه *Serpule n. f.*
 annélidés شامل کرمهای بحری که در اوله
 های آهکی زندگی می کنند و هر وقت بخواهند
 آن اوله را می بندند
 فشار، فشردگی، فشاردگی *Serrage n. m.*
 فشاردگی، افشاردگی
 نوعی از ماهی های *Serran n. m. acan-*
thoptère که بزبان عامیانه آنرا *perche*
 می نامند
 در باب بعضی از سکه های نقره *Serrate adj.*
 روم قدیم گفته می شود که دوره آن دنداندار
 ازه ای، بشکل ازه، *Serratiforme adj.*
 ازه مانند (Peu us.)
 نوعی گیاه از طایفه (Bot.) *Serratule n. f.*
 composées که رنگهای مختلف از آن
 می گیرند
 فشار، فشردگی، افشاردگی *Serre n. f.*
 فشاردگی، چنک، چنگل، چنگال، پنجه،
 کنگانه، گرمخانه، در کشتی قطعه ای که از
 طول برای اتصال قسمت های کشتی و از
 داخل با *couple* ها متقاطع است

حیه، شجاع، *par anal.* چیز مار بیج، مار بیج،
 مار بیجی، *Relig.* شیطان، ابلیس، اهریمن،
 ریمن، اهرمن، خناس *fig.* شخص دورو و
 شریر *Musiq.* نوعی از بوق مار بیج
serpent à lunettes, Syn. ae Naja
serpent à sonnettes, Syn. de Crotale
serpent devin درشت ترین اقسام ثعبان
 که از همه خطرناک تر است
 شخص بسیار بد گو *langue de serpent*
 و بد زبان
 مار در بغل پروردن، مار در جیب *sein*
 پروردن، مار در آغوش پروردن
 استوانه کوچکی از *serpent de Pharaon*
sulfocyanure de mercure که چون
 آتش برزند بشکل مار بیج از هم باز می شود
n. m. pl. Syn. de orphidiens
 شجره التنین، لوف *Serpentaire n. f.*
 نوعی از مرغ لاش *Serpentaire n. m.*
 خوار افریقا که باهای بلند دارد و چون مقدار
 کثیری از خزندگان را دفع می کند فواید
 بسیار دارد
 (on dit aussi *secrétaire et messenger*)
 کاغذ بسیار نازک *Serpente n. et adj. f.*
 شفاف که برای گذاشتن روی تصاویر کتابهاست
 مار کوچک، بچه *Serpenteau (tô) n. m.*
 مار، مار بچه، *Pyrotechn.* فشقه
 مار بیج شدن، مار بیج رفتن *Serpenter v. n.*
 لوله مار بیج قرع و انبیب *Serpentin n. m.*
 در تفنگ ها و توپهای ته پر قدیم پاشنه ای که
 فتیله را نگاه میداشت، توپ کوچک خندق
 در قرن شانزدهم و هفدهم، نوار باریک کاغذ
 که دور خود پیچیده باشند و چون آنرا
 بیندازند از هم باز شود و بشکل مار بیج درآید
 حجره الارقش، حجره الحیه، *Serpentine n. f.*

مدد ، کمک ، کمک ، اختیار ، فایده ، منفعت ، سود ، يك دست ظروف و غیره ، سرویس ، دستگاه ، عده خوراکی که در غذائی بخورند ، خوراک ، مراسم مذهبی
 در سر خدمت بودن ، در *titre de service*
 خدمت بودن
 پلکانی که خدمت خانه *escalier de service*
 از آن رفت و آمد می کنند
 نظام اجباری ، نظام *service militaire*
 وظیفه ، خدمت نظامی
 هوا ، حوله ، دستار ، دستارچه *Serviette n. f.*
 دستار خوان ، گندموری ، پیشگیر ، منسجیل ، منشفه ، فوطه ، مندل ، دستمال سفره ، نوعی از کیف بزرگ برای جای کاغذ و غیره
 غلامی ، بندگی ، بردگی ، *Servile adj.*
 زر خریدی ، چاکری ، عیبده ، چاکرانه ، غلامانه ، مزدوری ، نوکری ، خدمتگاری ، خدمتگاری ، خادمی ، *fig.* بست ، دون ، زشت ، دنی ، مقید باصل ، مطابق النعل بالنعل ، کارهای دستی ، *(Théol.) œuvres serviles*
 صنایع یدی
 بیستی ، بحقارت ، محقرانه ، *Servilement adv.*
 مطابق النعل بالنعل
 روح اطاعت و عبودیت ، *Servilisme n. m.*
 و قیادت و تمکین
 عبودیت ، چاکری ، غلامی ، *Servilité n. f.*
 بندگی ، قیادت ، بردگی ، رقبت
 خدمت کردن ، خدمتگاری ، *Servir (sèr) v. a.*
 کردن ، خدمتگاری کردن ، خود را بخدمت چیزی یا کسی و وقف کردن ، حاضر خدمت بودن ، خوش خدمت بودن ، فروختن و تدارک کردن متاع و غیره ، کشیدن غذا ، غذا دادن ، خوراک دادن ، مساعدت کردن ، یاری کردن ، یآوری کردن ، همراهی کردن ، دستیاری کردن ، پایمردی کردن ، معاوضت کردن ،

معاونت کردن ، مدد کردن ، کمک کردن ، کمک کردن ، گومک کردن ، *Véner.* کشتن حیوانات درنده و گراز و غیره ، *Absolum.* غلام بودن ، زر خرید بودن ، بنده بودن ، زهی بودن ، برده بودن ، چاکر بودن ، عیبده بودن ، نوکر بودن ، خدمتگر بودن ، خدمتکار بودن ، پرسننده بودن ، پرستار بودن ، خادم بودن ، مستخدم بودن ، خادمه بودن ، کلفت بودن ، در خدمت نظام وظیفه بودن ، *v. n.* بکار رفتن ، بکار خوردن ، بدر خوردن ، فایده داشتن عبادت کردن ، طاعت خدا *servir Dieu*
 را بجای آوردن
 نماز خواندن ، نماز *servir la messe*
 کردن ، نماز گزاردن
 در خدمت دولت بودن ، *servir l'Etat*
 مستخدم دولت بودن ، در خدمت نظام بودن وسایل شلیک تویی *servir une batterie*
 را فراهم کردن
 تلمبه ای را بکار *servir une pompe*
 انداختن ، تلمبه زدن
 منافع عایداتی را دادن *servir une rente*
 بکار رفتن ، بکار خوردن ، بدرد ، *servir à*
 خوردن ، فایده داشتن ، مصرف داشتن
à quoi sert ce que vous dites ?
 آنچه می گوئید چه فایده دارد
 بجای چیزی یا کسی بودن ، *servir de*
 جای کسی یا چیزی را گرفتن
servir de jouet , de plastron à
 در معرض مضحکه و سخریه کسی *quelqu'un*
 بودن ، بازیچه کسی بودن ، اسباب بازی کسی بودن ، ملامت کسی بودن
 از حالت *faire servir (Mar.) panne*
 خارج شدن
 بکار بردن ، بکار زدن ، *se servir v. pr.*
 کار بستن ، استعمال کردن ، کار خود را کردن ،

نوعی از گربه وحشی درشت *Serval n. m.*
 مخصوص افریقا
pl. des servals
Servant (van) adj. m. Frère servant
 کشیش مستخدم داخله کلیسیا و صومعه ، *Artill. n. m.*
 توپچی که توپ را برمی کند و خالی می کند و مقابل توپچیست که توپ را می برد و می آورد
Servante n. f. خدمتکار ، خادمه ، سرپائی ، پرستنده ، پرستار ، جاریه ، آدم ، کلمه ای که در مقام فروتنی زنان در حق خود استعمال می کنند ، کنیز ، میزیا قفسه اطاق نهار خوری که ظروف و غذاها را روی آن می گذارند ، قسمتی از وسایل نقلیه که آنرا در حالت افقی نگاه می دارد
servante de Jésus - Christ, des pauvres
 زن تارک دنیا
Syn. chambrière
 کسی که در بازی *paume* یا *lawn-tennis*
 توپ را می زند ، کسی که در سر سفره خدمت می کند ، پیشخدمت
 حاضر خدمتی ، خوش *Serviabilité n. f.*
 خدمتی ، خوشروئی ، خوش محضری
 حاضر خدمت ، خوش خدمت ، *Serviable adj.*
 خوشرو ، خوشروی ، خوش محضر
 بعاضر خدمتی ، بخوش *Serviablement adv.*
 خدمتی ، بخوشروئی ، بخوش محضری *(Peu us.)*
 خدمت ، خدم ، خادمیت ، *Service n. m.*
 خدمتگاری ، خدمتکاری ، پرستاری ، پرستندگی ، نوکری ، کار ، ماموریت ، وظیفه ، خدمت دولت ، استخدام دولتی ، سابقه خدمت ، خدمت نظامی ، اداره ، طرز اداره ، اداره امور ، مجموع مامورین و مستخدمین موسسه و اداره ای ، همراهی ، مساعدت ، دستیاری ، یاری ، یآوری ، پایمردی ، معاوضت ، معاونت ، اعانت ،

سلسله چوبهایی که از هر *ml)* *n. m. inv.*
 طرف *rail* را روی *traverse* نگاه میدارد
 نواری که دور شب *Serre-tête n. m. inv.*
 کلاهست و بر سر می بندند ، لچک ، چارقد ، چهارقد
 دارای *antenne* های *Serricorne adj.*
 دندانه دار ماننداره
 قفل ، فلخ ، کلید دان ، *Serrure n. f.*
 کلیدان ، غال ، سکره
 قفل سازی ، چیلنگری ، *Serrurerie n. f.*
 چیلانگری ، کلیدسازی
 قفل ساز ، کلید ساز ، *Serrurier n. m.*
 چیلانگر ، چیلانگر
 عمل کار گذاشتن جواهر ، *Serte n. f.*
 جواهر نشانی ، ترصیع
 کار گذاشتن جواهر ، جواهر *Sertir v. a.*
 نشانیدن ، جواهر نشان کردن ، مرصع کردن فرو بردن مقوای *sertir une cartouche*
 فشنگ در داخل آن بوسیله *sertisseur* تا اینکه ساچمه و باروت فشنگ بیرون نریزد
 عمل کار گذاشتن جواهر ، *Sertissage n. m.*
 جواهر نشانی ، ترصیع
 کار گری که *Sertisseur n. et adj. m.*
 جواهر را می نشاند ، آلت برای فرو کردن مقوای فشنگ
 طرز جواهر نشانی و کار *Sertissure n. f.*
 گذاشتن جواهر ، قسمتی از جای نگین که دور آنرا بگیرد
 مایعی که در خون *Sérum (rom') n. m.*
 و شیر هست و پس از دلمه بستن آن جدا میشود ، ماده مائیه ، مصل ، مصاله ، مضاره ، مائیت ، آب ، سرم ، سرورم
 غلامی ، بندگی ، بردگی ، *Servage n. m.*
 زر خریدی ، عبودیت ، رقبت ، چاکری ، فسادیت ، *fig.* قید ، تقید ، قیادت

- تحت اختیار باشد
 Sévir v. n. شدت تنبیه و مجازات کردن ،
 fig. آسیب رساندن ، خسارت رساندن ،
 صدمه زدن ، صدمه رساندن ، ضرر رساندن ،
 ضرر زدن
 Sevrage n. m. طرز و عمل از شیر گرفتن ،
 افصال ، افصال ، فطامت ، افطام ،
 Arbor. عملی که عبارتست از جدا کردن شاخه خوابانده
 از تنه درخت
 Sevrer v. a. fig. از شیر گرفتن بچه ،
 محروم کردن ، بی بهره کردن ، بی نصیب کردن
 جدا کردن شاخه *sevrer une marcotte*
 خوابانده از تنه درخت
 Sèvres n. m. Sèvres شهری که در
 می سازند ، سور
 Sexagénaire (sèk-za) adj. et n. شصت ساله
 Sexagésimal, e, aux (sèk-za) adj.
 شصتی
 Sexagésime (sèk-za) n. f. یکشنبه ای
 که یازده روز پیش از یکشنبه *carême*
 است و تقریباً شصت روز پیش از عید
 Pâque است
 Sexdigitaire (sèks) adj. et n. شش انگشتی
 Sexdigital, e, aux (sèks) adj. دارای
 شش انگشت ، شش انگشتی
 Sexdigitisme (sèks) n. m. شش انگشتی
 نوع ، جنس ، جنسیت ،
 Sexe (sèk-se) n. m. مجموع افرادی که از یک جنس باشند
 جنس قوی ، جنس مرد (Fam.) *le sexe fort*
 جنس ضعیف ، جنس زیبا ، جنس زن
le sexe faible, le beau sexe
 شش سال Sexennal (sèk), e, aux adj. شش سال
 بشش سال ، شش ساله ، شش سال یک بار ،
 شش سال یک دفعه ، شش سال نه یک سال ،
 شش سالی

- خوش ، فتیله ، حزم
 Séton n. m. زخمی که از اسلحه سفید
 فراهم شده باشد و فقط زیر جلد را بریده
 و بمضات آسیبی رسانده باشد
 Setter n. m. نژادی از نازی که پشم بلند
 مجعد خرمائی دارد ، شلال
 Seuil (l. mll.) n. m. آستان ، آستانه ،
 در گاه ، سده ، عتبه ، برطاش ، فرودین ،
 برجستگی زمین در راه تنگ ،
 fig. ابتدا ، بدو ،
 بدایت ، آغاز ، اول
 Seul, e adj. تنها ، یگانه ، یکه ، منفرد ، فرد ،
 فرید ، مجرد ، وحید ، فقط ،
 بتهائی ، واحد ، یکتا ،
 یکتای ، ساده ، سبط
 le gouvernement d'un seul (n. m.)
 حکومت استبدادی ، حکومت مستبد ،
 حکومت مطلقه
 Seulement adv. تنها ، بتهائی ، فقط ،
 منحصر ، اما ، لیکن ، ولیکن ،
 لیکن ، ولی ، ولیک ، فقط از ،
 تنها از ، بتهائی از ،
 اقلاً ، لا اقل ، دست کم
 pas seulement حتی نه
 non seulement (loc. adv.) نه تنها ،
 نه فقط
 (ordinairement suivi de mais ou
 de mais encore)
 Seulet, ette (te, è-te) adj. مصغر کلمه *seul*
 شیرۀ نباتی ،
 Sève n. f. fig. فعالیت و وحدت
 Sévère adj. سخت ، سخت گیر ،
 سرسخت ، شدید ،
 عنیف ، دارای شدت و سختی ،
 علامت سختی و شدت ،
 دارای سخت گیری ،
 منظم ، مرتب ،
 بانظم و ترتیب
 Sévèrement adv. بسختی ،
 بدت ، بشدد ،
 Sévérité n. f. سختی ،
 شدت ، تشدد ،
 سرسختی ، سخت گیری
 بد رفتاری ، بکسی که در
 Sévices n. m. pl. نصیب وسیله ایست که با آن هر مشکلی
 رفع می شود (ماخوذ از حکایت علی با
 کراز قصص الف لبلة ولبله که بوسیله این
 چاه علی با یا سبب می شد در غاری که
 بزبان بد آنجا رفته بودند باز شود)
 Sésamées n. f. pl. دانه کچد s.
 Sésamoïde adj. کنجد ، کنجیدی
 طاه سمسمانیه
 Sesban n. m. ou Sesbanie (sès-ba-
 ni) n. f. گیاه از طایفه بقولات مخصوص
 وامی انقلابی
 Séséli n. m. (Bot.) سلی ،
 انجدان ، چشم خروس
 Sesqui (ku-i) préfixe در
 اصطلاحات شیمیائی در اول کلمه میفرایند
 یعنی یک و نیم می دهد
 Sesquialtère (ku-i) adj. برابر و نیم
 برابر
 Sessile adj. (Bot.) هر قسمتی گفته
 میشود که مستقیماً روی محوری قرار گرفته
 است دیگری زیر آن نیست
 Session n. f. مدت اجلاس
 Sesterce n. m. واحد خرد رومیان قدیم از
 آنکه معادل ۲ as و نیم یاربع *denier* بود
 واحد پول در موقع محاسبه
grand sesterce که معادل هزار *sesterce* بود
 ستراب هر عضوی گفته می شود
 Sétacé, e adj. که بشکل پشم خوک باشد
 واحد مقیاس سابق برای
 Setier (é) n. m. جنوب یا مایعات که در جنوب با
 ۱۵۶ لیتر و در مایعات با ۸ *pinte* معادل بود
 اسمی که بطریق مبالغه در
demi-setier واحی اطراف یا
 یس بمقیاسی معادل ۰٫۲۵۰ لیتر داده بودند
 شارای پشم زبر
 Sétifère adj. شکل پشم
 Sétiforme adj. پشمی ، پشم

- خدمت خود را کردن ، غذا و مشروب برای
 خود کشیدن و ریختن ، لوازم خود را خریدن
 Servites n. m. pl. اعضای سلك مذهبی
 (*serviteurs de Marie*) که در ایتالیا
 بسال ۱۲۲۳ بنا بر قوانین *saint Augustin*
 تاسیس شد
 Serviteur n. m. نوکر ، پرسننده ،
 پرستار ، خادم ، مستخدم ،
 چاکر ، آدم ، خدمتگر ، خدمتکار ،
 خدمت گزار ، بند ، کلمه ای که
 در مقام فروتنی مردان در حق خود استعمال
 می کنند ، چاکر ، بنده
serviteur de Dieu (Fig.) شخص
 مقدس و مذکور
serviteur de l'Etat مستخدم دولت ،
 مامور دولت
 Servitude (sèr) n. f. عبودیت ،
 چاکری ، بندگی ، بردگی ،
 زر خریدی ، غلامی ، قیادت ،
 رقیت ، قیادت اخلاقی ، اجبار ، الزام ،
 اطاعت ، مطاوعت ، انقیاد ،
 قید ، تقید ، حق استخدام ،
 استخدام ، کلفت (*L'héritage au profit*
duquel est établie la servitude
s'appelle fonds dominant; l'héritage
qui la subit fonds servant)
bâtiments de servitude (Mar.)
 مجموع *chaland* ها و *ponton* ها و
citernes ها و *cunot* های متعلق
 بدارۀ بندری که در *arsenal*
 بندر باشد
 Servo-moteur n. m. قسمتی که برای
 منظم کردن *moteur* است
pl. des servo-moteurs
 Ses (sè) adj. poss. pl. de son, sa
 Sésame n. m. کنجد ،
 سوسم ، جلجلان ، روغن کنجد ،
 شیرج ، *huile de sésame*
 حل ، شیر روغن ، سیر ، شیر
sésame, ouvre-toi جمله ای که برای

Sexennialité (*sèk-sen-na*) *n. f.* شش سالی ، شش سالگی (*Peu us.*)
 Sextant (*sèks*) *n. m.* (Astr.) سدس دایره ، سدس یاب ، سدس الدایره
 Sexte (*sèks*) *n. f.* ساعت سوم از ساعات *canoniale* که می بایست در ساعت ششم روز یعنی در ظهر منعقد شود
 Sextillage (*sèks*) ou Sextéage *n. m.* حقی که برای هر یک *setier* گندم که در *halles* می فروختند بارباب می پرداختند
 Sextidi (*sèks*) *n. m.* *décade* روز ششم از تقویم جمهوری فرانسه
 Sextil, e (*sèks*) *adj.* *Distance sextile* فاصله ۶۰ درجه در میان دو ستاره ، فاصله تسدیس
 Sextine (*sèks*) *n. f.* منظومه ای که شکل ثابتی دارد و مرکب از شش مصرع و نیمست و یک کلمه را بترتیب معینی در قافیه تکرار می کنند ، سدس ، مستزاد
 Sexto (*sèks*) *adv.* ششم ، سادسا
 Sextolet (*sèks-to-lè*) ou Sixain (*si-zin*) *n. m.* در اصطلاح موسیقی اجتماع شش *triolet*
 Sextuor (*sèks*) *n. m.* قطعه موسیقی که برای شش آواز یا شش ساز ساخته باشند
 Sextuple (*sèks*) *adj.* شش برابر ، سدس ، *n. m.* شش برابر
 Sextupler (*sèks-lé*) *v. a.* شش برابر کردن ، سدس کردن
 Sexualité (*sèk-su*) *n. f.* مجموع تمام اختصاصات افراد که از راه توالد و تناسل فراهم شود
 Sexué, e (*sèk-su-é*) *adj.* دارای جنس و جنسیت
 Sexuel, elle (*sèk*) *adj.* جنسی ، جنسیتی

سالی ، تناسلی
 Seyant (*sè-ian*), *e adj.* شایسته ، شایان ، خوش آیند ، خوش نما ، مناسب ، سزاوار
 Sforzando (*sfor-dzan*) *adv.* اصطلاح موسیقی برای رساندن آنکه باید متدرجا از *piano* آهنگ را به *forte* بالا ببرند (*indique une nuance moins prolongée que crescendo*)
 Sgraffite (*sghra-fi-te*) *n. m.* نوعی از قاشی هزاره دیوار که عبارتست از مالیدن روغن سفیدی بروی زمینه سیاهی از *stuc* که بعد می تراشند تا سایه بیندازد
 Shah *n. m.* *V. Schah*
 Shake-hand (*chèk-hand*) *n. m. inv.* تار دست
 Skakespearien, enne (*chèk-spi-ri-in-è-ne*) *adj.* مربوط به *Shakespeare*
 Shako ou Schako (*cha*) *n. m.* نوعی کلاه نظامی
 Shampooing (*chan-poin ou à l'anglaise cham'-pouin'gn*) *n. m.* شستشوی سر با آب و صابون و غیره
 Shérif (*ché*) *n. m.* صاحب منصب کشوری که نماینده پادشاه در هر یک از *comté* های انگلستان است
 Shilling (*chi-lin'gn*) *n. m.* پول نقره انگلستان معادل ۱/۲۰ فرانک ، شلینگ ، شیلینگ
 Shinto ou Shintoïsme (*chin-to-ïs-me*) *n. m.* مذهب ملی ژاپون
 Shocking (*cho-kin'gn*) *adj.* کلمه ای که در مقام غضب ایراد می شود و علامت آنست که چیزی بی جا و بی موردست
 Shogoun (*cho*) *n. m.* *V. Taikoun*
 Shrapnell ou mieux Shrapnel (*ch-rap-nèl*) *n. m.* خمپاره ای که پیراز گلوله

باشد ، شراپنل
 Shunt (*chunt'*) *n. m.* انحرافی که در *circuit* روی م دهد بطوری که فقط جزئی از جریان در آن وارد شود
 Shunter (*chun-té*) *v. a.* فراهم آوردن *shunt*
 Si *conj.* اگر ، ولو ، لو فرض ، چنانچه ، آیا
 (*در مقام شك*) 'چرا' 'آری' 'آره' 'بله' 'بلی' *n. m.*
 مگر آنکه ، مگر اینکه (*loc. conj.*) *si... ne* یا ممکنست ، یا شاید ، یحتمل ' *ou si* محتملست ، ممکن ، باشد که ، شاید که ، بود که ، بوکه ، بوک ، تواند که ، شود که در حالتیکه ، در حالی که ، در صورتیکه ، *que si* چنانچه
 اگر راستست که ، *si tant est que* درستست که ، اگر صحیحست که بقدری که ، باندازه ای که ، *si bien que* چندان که ، بحدی که ، چندانیکه باستانی ، بجز ، بجز *si ce n'est que* از ، جز از ، مگر ، غیر از ، بجز
 چندان ، بقدری ، باندازه ای ، بحدی ، *Si adv.* اینقدر ، آنقدر ، این همه ، آن همه ، باین اندازه ، باین قدر ، باین حد ، بآن اندازه ، بآن قدر ، بآن حد ، چندانیکه ، هر قدر ، هر اندازه ، بهر قدر ، بهر اندازه ، چرا ، آری ، آره ، بله ، بلی
 (*on dit dans le même sens : si fait... et que si*)
 هر قدر که ، *si... que (loc. conj.)* هر اندازه که هر قدر کم ، هر اندازه کم ، *si peu que* هر قدر اندک ، هر اندازه اندک ، بقدری که ، باندازه ای که ، *si bien que* بحدی که ، چندانیکه ، چندانیکه

کلمه ای که از حروف اول *Si n. m.*
 Sante Johannes- از سرود *Saint Jean*
 Baptiste تشکیل یافته ، نوت هفتم از *gamme d'ut* علامتی که برای این *note* است
 Sialagogue (*gho-ghe*) *adj.* (*Méd.*) مدر براق ، مدر اللعاب *n. m.*
 Sialisme *n. m.* ریزش و تراوش بسیار بزاق ، کثرت البزاق ، کثرت اللعاب
 Siam (*am'*) *n. m.* در *quille* بازی آن بجای گدوله صفحه ای از چوب بکار می برند که دوره آن را بیخ تراشیده اند
 Siamois, e (*moi, oi-ze*) *adj. et n.* مربوط به مملکت *Siam* ، سیامی *n. m.* زبان سیامی اسم دو برادر توام سیامی *frères siamois* (۱۸۷۴-۱۸۱۱) که بوسیله پرده ای که در ارتفاع سینه ایشان بود بیک دیگر ریوسته بودند *fig.* دو دوستی که هر گر از یک دیگر جدا نشوند
 Siamoise *n. f.* پارچه نخی بسیار متداول در قرن هفدهم و هجدهم
 Sibérien, enne (*ri-in-è-ne*) *adj. et n.* مربوط و منسوب به *Sibérie*
 Sibilant (*lan*), *e adj.* (*Méd.*) صفیری
 Sibylle (*bi-le*) *n. f.* در نزد قدما زنی که از آینده خبر می داد ، کولی ، *par ext.* زن جادو گر ، ساحره ، کاهنه
 Sibyllin (*bi-lin*), *e adj.* مربوط و منسوب به *sibylle* ها کتابهایی که ساحره *livres sibyllins* نزد *Tarquin le Superbe* برد و محتوی سر نوشت های ملت روم بود *oracles sibyllins* که از طرف کاهنه ها گفته می شد
 Sibyllique *adj.* مربوط به *sibylle* ها و

(Peu us.) بقوهٔ بیش گوئی و خبر از آینده
Sicaire n. f. قاتل و آدم کش مزدور
Siccatif, ive adj. n. m. مجفف ، مقفل
Siccite (sik-si) n. f. خشکی ، جفاف ،
 جفوف ، تجفف ، کرازت ، کروزت ، اکثر از ،
 بیس ، بیوست ، نشوفت
Sicilien, enne adj. et n. مربوط جزیره
Sicile ، سیسیلی *f. n.* نوعی از رقص که
 اصل آن از جزیره سیسیلیست و باهنک دارای
six-huit می رقصند ، آهنک این رقص
Sicle n. m. در نزد یهود وزنه و پولی معادل
 ۶ گرم
Sicydion n. m. نوعی از ماهی های دریاهای
 نواحی انقلابی که رنگهای تند درخشان دارد
Side-car ou Sidecar (said'-kar) n. m.
 درشکه کوچکی که به *motocyclette* یا
 دوچرخه بسته باشد
Sidéral, e, aux adj. اخترای ، اخترای
 کوکی ، نجمی ، نجومی
révolution sidérale انقلابات نجومی
jour sidéral روز نجومی
année sidérale سال نجومی
Sidérant (ran), e adj. sidération مواد
 نفوذی که بکواکب
Sidération (si-on) n. f. در زندگی یا صحت اشخاص نسبت می دادند
 آثار نجومی (*Vx.*) فقدان ناگهانی قوای
 حیوانی ، صعقه
Sidéré, e adj. fig. مهیوم و مهیوم ناگهانی ،
 گیج ، مات ، میپوت
Sidéritis (tiss) n. m. (Bot.) V.
Crapaudine
Sidérodendron (din) n. m. دمیر آغاجی ،
 نار مشك
Sidérographie (ghra-fi) n. f. صنعت
 حکاکی روی آهن و فولاد ، کنده کاری

Sidérolithique (ti-ke) adj. براب تشکیلات
 طبقه سوم زمین گفته می شود که کلاوچه
 آهن بسیار دارد
Sidérose (rô-ze) n. f. carbonate
 طبیعی آهن
Sidérostat (ta) n. m. آل برای باطل
 کردن تغییر ظاهری جای ستارگان در نظر
 بینندگان ، ناقل ضیاء کوکب
Sidérotechnie (tèk-nî) n. f. صنعت
 ذوب آهن
Sidérurgie (ji) n. f. صنعت ساخت آهن
Sidérurgique (ji-ke) adj. مربوط بصنعت
 ساخت آهن
Siècle n. m. قرن ، مائه ، مدت يك قرن ،
 يك قرن از تاریخ میلادی ، دوره ، زمانه ،
 عصر ، عهد ، دور ، دوران ، عالم بنا بر مقتضیات
 آن *par ext.* زمانی که بنظر بسیار
 طولانی باشد
les siècles futurs قرون آینده ، قرون
 آتی ، زمانهای بعد ، اعصار آینده ، اعصار آتی
le grand siècle بزرگترین دوره
 سلطنت *Louis XIV* گفته میشود
le siècle de Périclès, d'Auguste,
de Léon X, de Louis XIV عصرای
 که مردمان بزرگ در آن بسیار بوده اند و
 آرا با اسم شخصی یا پادشاهی که بیشتر طرف
 توجه بوده است نامیده اند
dans tous les siècles des siècles
 همیشه ، همواره ، بیوسته ، همواره
Siège n. m. کرسی ، نشیمن ، اریکه ، سده ،
 جای درشکه چی و غیره درو سایل ثقلیه ،
 نشیمن قاضی در محکمه ، محاصره ، شهر بند ،
 حصار ، احاطه *fig.* مرکز ، کانون منشا ،
 مخرج ، منبع ، سرچشمه
siège épiscopal و *évêque* محل اقامت

قلمرو اختیارات او
le siège d'un empire محل اقامت دولت
 و حکومت
siège d'un tribunal, d'une cour
 محل اقامت محکمه و دربار
siège d'une administration محل اقامت
 مرکز اداره ای
lever le siège ترک محاصره و شهر بند
 کردن *fig.* رفتن ، خود را کنار کشیدن
état de siège حکومت نظامی
le siège de la pensée مرکز عقل ، دماغ
 شست شوی اسافل بدن
bain de siège جا گرفتن ، مقام گرفتن ، مکان
 گرفتن ، جا گیر شدن ، جای گیر شدن ،
 جا گرفتن ، جای گیر شدن ، مقام کردن ،
 اقامت کردن ، مقیم شدن ، توقف گرفتن ، توقف
 کردن ، (در باب قضاة و محاکم) ، در مقام
 و کرسی مذهبی قرار گرفتن ، *fig.* مرکز
 و منشاء داشتن
sien, enne (si-in, è-ne) adj. poss.
 مال او ، آن
de la 3e pers. du sing. او ، از آن او ، متعلق با او ، او ، وی ، اش
 از او ، مال وی ، آن وی ، از آن وی ، متعلق
 بوی ، مال خود ، مال خودش ، مال خویش ،
 مال خویشتن ، آن خود ، از آن خود ، آن
 خودش ، از آن خودش ، از خود ، از خویش ، آن
 از خویشتن ، متعلق بخود ، متعلق بخودش ،
 متعلق بخویش ، متعلق بخویشتن ،
 مال او ، (*pr. poss.*)
le sien, la sienne مال وی ، از او ، از وی ، از آن
 وی ، آن او ، آن وی
 دارائی او و کار او و (*n. m.*)
le sien زحمت او
 پول خود را کاری *mettre du sien*

صرف کردن ، امتیاز دادن و اختراع کردن
 و توسعه دادن چیزی با پول خود
 کسان او ، (*n. m. pl.*)
les siens کسان وی ، خویشان او ، خویشان وی ،
 خویشاوندان او ، خویشاوندان وی ، اقوام
 او ، اقوام وی ، اقربای او ، اقربای وی ،
 نزدیکان او ، نزدیکان وی
faire des siennes (n. f. pl.) عیاشی
 و ول خرجی بسیار کردن
Sierra n. f. کلمه ای از زبان اسپانیایی که
 بمعنی اره است و در تسمیهٔ سلسلهٔ جبال بکار
 می رود
Sieste n. f. خوابی که در وسط روز میکنند ،
 خواب بعد از ظهر ، قیلوله ، قائله ، مقال ،
 خواب قیلوله
Sieur n. m. کلمه ای که در اصطلاح عدلیه
 پیش از اسم مرد استعمال میکنند ، آهر در
 مقام تسخیر و استهزی ، آقا ، ارباب ، خواجه
Sifflable adj. قابل آنکه در موقع توهین
 برای او صوت بزنند
Sifflage n. m. (Art vétér.) Syn. de
cornage
Sifflant, e adj. صفیری ، صافر
consonnes sifflantes ou substan-
tivement sifflantes حروف صافره
Sifflement n. m. صوت ، صفر ،
 صفار ، صوفره ، هشیك ، صدای زیر چیزی
 که هوا را می شکافت ، هزیز
Siffler v. n. صوت زدن ، صوت کشیدن ،
 صوت زدن ، صوت کشیدن ، صفر کردن ،
 صدا کردن چیزی که هوا را می شکافت ، هزیز
 کردن ، صدای زیر کردن نفس و سینه *v. a.*
 باصوت آهنگی را زدن ، باصوت صدا کردن ،
siffler une pièce, un acteur (Fig.)
 در مقابل نمایش و بازیگری که از آن راضی

نباشند صوت زدن
 Sifflet (*si-flè*) *n. m.* صوت صوتک، سوت
 صوتک، صوت، سوت، صفاره، نایج،
 بادبهره، صافوره، صفیره، صوتک، سوتک،
 دردک *pl.* تحقیری که علامت عدم رضایت باشد
 صوت دیک بخار که علامت *sifflet d'alarme*
 تمام شدن آب آنست
 بخور بریده بشکل سر صوتک *en sifflet*
couper le sifflet à quelqu'un (Fig.)
 نوک کسی را چیدن، نوک کسی (*et prop.*)
 را مراض کردن، نوک کسی را قیچی کردن،
 کسی را مانع شدن که جواب بدهد
 صوت زنده، *Siffleur, euse adj. et n.*
 سوت زنده، صوت کش، سوت کش، صافر،
 صوت زن، سوت زن
 صوت و صفیر آهسته *Sifflolement n. m.*
 آهسته صوت زدن و صوت *Siffloter v. n.*
 کشیدن، *activ.*
 اسم عامیانه *Sifilet (lè) n. m. paradisiar*
 مخصرص *Nouvelle Guinée* که سر آن
 دارای شش پر بسیار نازک است
 مهری، خاتمی *Sigillaire adj.*
 نوعی از درخت *Sigillaire (jil-lè-re) n. f.*
 معجزه که علامت مسلم زمین های دارای زغال
 سنگست
 مهر دار، مختوم، مهور، *Sigillé, e adj.*
 مهر زده، مهر کرده، دارای علامتی مانند مهر
 مطالعه در مهر ها *Sigillographie n. f.*
 و خواتیم
Syn. de Sphragistique
 مربوط به *Sigillographique adj.*
sigillographie
 مردی که حاضر خدمت *Sigisbée n. m.*
 زن باشد
 در اصطلاح *Sigle n. m. paléographie*

épigraphie و حرف اول کلمه که برای
 رساندن کلمه ای یا یک سلسله از کلماتست
 حرف هجدهم الفبای یونانی *Sigma n. m.*
 که مطابق با حرف S از الفبای فرانسه است
 شکل *sigma adj.*
 علامت، اشاره، اشارت، *Signal n. m.*
 ایما، نشان، نشانه، *spécialm.* علامتی که
 با آن ازدور مطالبی را خبر دهند، چیزی
 که از چیزی خبر دهد، اشاره بشروع و اقدام
pl. des signaux
 بسته، مهم، نمایان، *Signalé, e adj.*
 آشکار، آشکارا، هویدا، قابل
 تکیه، قابل توجه، قابل ملاحظه
 علامت و اشاره کسی *Signalement n. m.*
 رای شناختن آن، نشانه، نشانی
 علامت و اشاره خبر دادن، *Signaler v. a.*
 نشانه دادن، نشانی دادن، با نشانه شناساندن،
 مبه توجه کردن، متوجه کردن، ملتفت کردن،
 ملاحظه کردن، قرار دادن، نمایان ساختن، نمایان
 کردن، ظاهر کردن، بظهور بیوستن، آشکار
 کردن، آشکارا کردن، هویدا کردن،
 نشانه ظهور رساندن
 خود را نشان دادن، *se signaler v. pr.*
 خود را نمودن، خود نمائی کردن، خود را
 معروف و مشهور کردن
 نشانه دار، نشانی دار، *Signalétique adj.*
 دارای نشانه ای که باعث شناختن شود
 مستخدم راه آهن و سرباز *Signaleur n. m.*
 و غیره که مامورست بوسیله اشارات اطلاعی
 را برساند
 استقرار علامت و *Singnalisation n. f.*
 اشارات در راه آهن و بندر و غیره استعمال
 اشارات مختلف برای رساندن اطلاعی ازدور
 امضاء کننده، صاحب *Signataire n.*
 امضاء کننده

امضاء، توقيع، سچل، عمل *Signature n. f.*
 امضا کردن، *Impr.* رقم یا حروف و یا
 علامتی که پای هر صفحه اول از فرم مطبوعه
 می گذارند تا در موقع ته بندی فرمها را
 پشت سر هم بگذارند
 علامت، نشانه، نشان، نشانی، *Signe n. m.*
 اشاره، اشارت، ایما، علامت امتیاز، علامت
 فارقه، خط یا مجموع خطوطی که بنا بر قرارداد
 معنی مخصوص داشته باشد، علامت ظاهری
 فکر و غیره، ایکنه طبیعی در بدن، *(Syn.)*
 علامتی که ظهور بعضی چیزها
 را خبر دهد
 علامت های نجومی *signes abrégés astronomiques*
 علاماتی که منجمین برای معلوم کردن ستارگان
 و عناصر عمده سلسله شمسی اختیار کرده اند
signes du zodiaque V. Zodiaque
signe de croix V. Croix
 بنظر *ne pas donner signe de vie*
 مرده بودن، *fig.* خبری از خود ندادن
 امضا کردن، ممضی، *Signer (gné) v. a.*
 کردن، توقيع کردن، سچل کردن، سچل
 نوشتن، امضای خود را گذاشتن، اثر خود
 را امضا کردن
 در موقع شهادت امضا کردن *signer à*
 بعلامت صلیب بچپ و *se signer v. pr.*
 راست سینه خود و سر خود با انگشت اشاره کردن
 نوار کوچکی که *Signet (gné) n. m.*
 بشیرازة کتاب و صلاست ولای صفحه ای که تا
 آنجا خوانده اند می گذارند، چوب الف
 ابلاغ کننده اطلاع، *Signifiant (an), e adj.*
 دهنده، آگاهی دهنده، آگاهی دهنده،
 بامعنی، پر معنی، مهم، قابل توجه، نمایان،
 شایان، برجسته، ظاهر، هویدا، آشکار،
 آشکارا، *(Peu us.)*
 پر معنی، بامعنی، *Significatif, ive adj.*

دال، معنی دار، مبین، بلیغ، رسا
 معنی، *Signification (ka-si-on) n. f.*
 مفهوم، فحوی، مراد، ابلاغ حکم و سند
 بوسیله عدلیه
 معنی دادن، علامت و نشانه، *Signifier v. a.*
 چیزی بودن، اطلاع دادن، ابلاغ کردن،
 آگاهی دادن، آگاهی دادن، آگاهانیدن،
 آگاهانیدن، آگاهانیدن، آگاهانیدن، واقف
 کردن، وقوف دادن، خبر دادن، خبر کردن،
 واقف ساختن، ابلاغ کردن از راه عدلیه
 خاک سرخ یا زردی که قدمها از آن *Sil n. m.*
 رنگ سرخ یا زردی ساختند، گل اخری، گل ماشی
 خاموشی، خاموشی، سکوت، *Silence n. m.*
 صمت، عدم ذکر و بیان، فقدان صدا، بی صدائی، *fig.*
 آرامش، سکون، سکونت، آرام، قطع
 مکاتبات و مراسلات، *Musiq.* مکث و درنگ
 بیش یا کم طولانی در آواز و ساز، علامتی
 که نشانه وقفه موقتی صدا باشد، مکث،
 درنگ، ایست، وقفه
 ساکت و صامت و *souffrir en silence*
 بی شکوه چیزی را تحمل کردن
 بسکوت و خاموشی *passer sous silence*
 تلقی کردن، بروی خود نیاوردن، زیر سبیلی
 در کردن، بروی بزرگواری خود نیاوردن
imposer silence à ou réduire au
 ساکت و خاموش کردن
 بخاموشی، بخاموشی، *Silencieusement adv.*
 بسکوت، صامتانه
 خاموش، خاموش، *Silencieux, euse adj.*
 ساکت، صامت، بی حرف، بی صدا، کم
 صدا، کم حرف، بی سر و صدا
 نوعی گیاه از طایفه *Silène n. f. caryophyl-*
lacées که در جنگلهای فرانسه بسیارست
Silésien, enne (zi-in, è-ne) adj. et n.
 مربوط و منسوب به *Silésie n. f.* پارچه ای

که نیمی از آن ابریشم و نیم دیگر آن پشم است
 و برای آستر و روی چتر و غیره بکار می‌برند
 سنک چخماق، سنک (Silex) (lèks) n. m. سنک
 تفنگ، شغاره، صوانه، مظهره، قداح،
 قداحه، سنک چاقمق، سنک آتش‌زنه، آتش‌زنه
 تصویر نیم (Silhouette) (lou-è-te) n. f.
 رخ سایه ای که از کسی یا چیزی بیفتد
 شبح، سدف، شدف، سواد (par ext.)
 نقاشی یک رنگ که فقط کنار آن از زمینه
 بر جسته است
 بشکل (Silhouetter) (lou-è-té) v. a. شکل
 silhouette کشیدن
 ملح (Silicate) (ka) n. m. acide silicique
 گن داغ‌سختی silicate d'aluminium
 جسم (Silice) n. f. از مرکب از oxygène
 silicium
 (Le quartz, le grès, le sable, le
 silex etc. sont des variétés naturelles
 de silice, plus ou moins pures)
 سنک چخماقی، سنک (Siliceux, euse) adj.
 تفنگی، از جنس سنک چخماق و سنک تفنگ،
 دارای مقدار زیادی silice
 در باب آسیدی گفته (Silicique) adj. m.
 می‌شود که از silicium مشتقت
 جسم شبه فلزی (Silicium) (si-om') n. m.
 (si) که در حالت amorphe برنگ قهوه
 ایست و بحالت متبلور برنگ سربست و وزن
 مخصوص آن ۲٫۳ است و در ۱۴۲۰ درجه
 ذوب می‌شود
 جسم مرکب از یک فلز و (Siliciure) n. m.
 silicium
 Silicule n. f. silique کوچک
 در باب نباتاتی گفته (Siliculeux, euse) adj.
 می‌شود که میوه آنها silicule است
 آردی، از جنس (Siligineux, euse) adj.

آرد گندم
 نوعی از حقه دراز که تخم عده (Silique) n. f.
 کبیری از نباتات طایفه crucifères مانند
 کلم و منداب و غیره در آنست
 در باب نباتاتی گفته (Siliqueux, euse) adj.
 می‌شود که میوه آنها silique است
 اثری که از (Sillage) (ll. mll.) n. m.
 شکافتن آب در دنبال کشتی می‌ماند، مخر،
 مغور، جره، فضائی را که کشتی در زمان
 معینی نسبت بسطح طی می‌کند، رگه معدن
 زغال سنک در طول یا عمق، fig. اثر
 بی، دنبال، عقب، تقلید
 در یونان قدیم منظومه (Sille) (si-le) n. m.
 هجائی که parodie قسمت اعظم آن بود
 شکافتن آب دریا (Siller) (ll. mll., é) v. n.
 (Peu us.)
 قطعه عاج یا (Sillet) (ll. mll., é) n. m.
 آبنوس که بر دسته سازهای سیم دار وصل
 می‌کنند و سیم را روی آن می‌کشند، شیطانک
 آلت برای (Sillomètre) (ll. mll.) n. m.
 اندازه گرفتن سرعت سیر کشتی نسبت بسطح
 شیار، تلم، خند، (Sillon) (ll. mll.) n. m.
 خند، اخدود، fig. شکاف از طول، pl.
 چین، چروک، Poét. صحراها، کشت
 زارها، مزارع، کشت‌ها
 بآبی و پشت (faire, creuser son sillon)
 اگر چیزی را که به پاره گرفته باشند انجام دادن
 عبور (Sillonner) (ll. mll., o-né) v. a.
 کردن، گذشتن، عبور کردن، شکاف دادن
 از طول، خط انداختن، شکاف انداختن
 fig. چین انداختن، چروک انداختن
 کودالی در زیر زمین که تخم و (Silo) n. m.
 سبزی و غیره را در آن می‌گذارند که نگاه دارند
 نوعی از حشره (Silphe) n. m. coléoptère
 مخصوص ممالک سردسیر که نوعی از آن

بچغندر آسیب می‌رساند
 نوعی گیاه از طایفه (Silphion) n. m.
 composées مخصوص ممالک متحده امریکای
 شمالی که برای زینت می‌کارند
 اسبله، ایبالیه، جری، ساور، (Silure) n. m.
 صلور، سم
 (on dit aussi silure-chat)
 Silurien, enne (ri-in, è-ne) adj. (Géol.)
 در باب قسمی از زمین های دوره اول معرفه
 الارض گفته می‌شود که در زیر زمین های
 dévonien فرار گرفته است، n. m.
 مجموعه ای از قطعات کوچک (Silves) n. f. pl.
 بزبان لاتین که باهم هیچ تناسب نداشته باشند
 تظاهر، وانمود، حرکات (Simagrée) n. f.
 pl. و رفتار مصنوعی، ادا، ادا و اصول،
 نوا، اطوار، تقلید، مسخرگی، بازی
 جامعه بلندی که سابقا زنان (Simarre) n. f.
 می پوشیدند و روی زمین کشیده می‌شد، جامعه
 بلندی که قضاة و بعضی از معلمین می پوشند
 و زمین کشیده می‌شود، خرقة، جبه، لباده
 نوعی گیاه از طایفه (Simaruba) n. m.
 simarubacées مخصوص Antille که
 پوست آنرا برای دفع ذوسنطار یا بکار می‌برند
 طایفه گیاه های (Simarubacées) n. f. pl.
 dicotylédone مخصوص امریکا s.
 ریسمان کاری که با آن (Sibleau) (sin) n. m.
 نجاران دایره های بزرگ رسم می‌کنند
 میمونی، بوزینه ای، اتتری، (Simiesque) adj.
 فردی
 (on dit aussi simien, enne)
 هم جنس، یک جنس، مجانس، (Similaire) adj.
 متجانس، شبیه، متشابه، مشابه، نظیر،
 مماثل، متمائل
 اشعه (rayons similaires) (Physiq.)
 نورانی که یک درجه قابل انکسار باشند

هم جنسی، یک جنسی (Similarité) n. f.
 مجانست، تجانس، شباهت، تشابه، مماثلت، تماثل
 جزئی که در اول کلمه می‌فرایند (Simili) préfixe
 و در ترکیب بعضی کلمات وار دست و معنی
 شباهت و تقلید را می‌دهد، (Fam.) n. m.
 تقلید و چیز مصنوعی
 نوعی از (Similigravure) (ghra) n. f.
 photogravure که با آن می‌توان تصاویر
 را نیم رنگ چاپ کرد
 هم جنسی، یک جنسی (Similitude) n. f.
 مجانست، تجانس، شباهت، تشابه، مشابهت،
 مماثلت، تماثل، Rhét. تشبیه، تمثیل، مقایسه
 Syn. de chrysocale (Similor) n. m.
 آورده به (Simoniaque) (a-ke) adj.
 n. m. مرتکب (simonie) simonie
 خرید و فروش چیزهای (Simonie) (nî) n. f.
 مقدس و متبرک، فروش اموال مذهبی و موقوفه
 باد سوزانی که از جنوب (Simoun) n. m.
 بشمال صحرای افریقا می‌وزد، سموم، باد
 سموم، بادسام (ماخوذ از همین کلمه عربی)
 ساده، بسیط، سهل، (Simple) (sin-ple) adj.
 آسان، راحت، طبیعی، بی تجمل، بی زینت،
 ساده دل، ساده لوح، صاف و ساده، واضح،
 بدیهی، روشن، زود باور، زود فریب،
 یگانه، یکتا، وحید، فرید، واحد، فرد، احد
 n. m. چیز ساده، شخص ساده و ساده دل
 Bot. n. m. pl گیاههای طبی که بحال
 طبیعی استعمال کنند
 سرباز بی رتبه و درجه، پایین (simple soldat)
 شخصی که مقام و رتبه (simple particulier)
 دولتی ندارد
 گل کم پر، گل کم پشت (fleur simple)
 گل کم پرک
 بدون شرط و تغییر، (pur et simple)
 صاف و ساده، راسته حسینی، سراسر راسته

<i>simple comme bonjour (Fam.)</i>	دهنده <i>spécialem.</i> کسی که مرضی را وانمود می کند و تعارض می کند
<i>temps simples (Gram.)</i>	زمانهای ساده (زمانهای بسیط)
<i>passé simple</i>	ماضی بسیط
<i>Simplement adv.</i>	بسادگی، بیساطت، فقط، تنها
<i>purement et simplement</i>	بی شرط و تغییر، صاف و ساده، راسته، سر راست، راسته حسینی
<i>Simplese n. f.</i>	سادگی طبیعی، صاف و سادگی سادگی، ساده اوحی، ساده دلی (Vx.)
<i>Simplet, ette (sin-plè, è-te) adj.</i>	اندکی ساده
<i>Simplicité (sin) n. f.</i>	سادگی، بساطت، ساده اوحی، ساده دلی، صاف و سادگی
<i>Simplifiable (sin) adj.</i>	ساده کردنی، سهل کردنی، آسان کردنی، قابل سهولت، قابل سادگی
<i>Simplificateur, trice (sin, ka) adj. et n.</i>	ساده کننده، سهل کننده، آسان کننده
<i>Simplification (sin, ka-si-on) n. f.</i>	سادگی، بساطت، سهولت، آسانی، سهل کردگی، آسان کردگی
<i>Simplifier (sin) v. a.</i>	ساده کردن، بسیط کردن، تسهیل کردن
<i>Simplisme (sin) n. m.</i>	عیب در استدلال، عیب در عبارتست از افعال در عناصری که برای حل قضیه ای لازمست، استعمال وسایل ساده
<i>Simpliste (sin) n. et adj.</i>	دارای عیب <i>simplisme</i> ، دارای سادگی، حد افراط
<i>Simulacre n. m.</i>	تصویر، صورت، شکل، دیگر مجسمه، صورت وهمی و موهوم، صورت خیالی، صورت فرضی، چیز وانمود کرده، چیز دروغی، چیز موهوم، چیز فرضی، چیز وهمی، وانمود، تظاهر
<i>Simulateur, trice n.</i>	وانمود کننده، جلوه
<i>Simulation (si-on) n. f.</i>	وانمود، تظاهر، تصنع، تعارض
<i>Simulé, e adj.</i>	وانمودی، تظاهری، تصنعی، ساختگی، مصنوعی
<i>Simuler (lé) v. a.</i>	وانمودن، وانمود کردن، نبودن، خود را بچیزی زدن، تصویر خیالی چیزی را ساختن
<i>Simulie (li) n. f.</i>	بشه، برغش، بعوض (on dit, vulgairement, moustique)
<i>Simultané, e adj.</i>	با هم، مقارن، فرین، طرز تعلیم که <i>enseignement simultané</i> وسیله آن معلم خود شاگردان را چیزی می آموزد و در همان زمان ایشان را بتدریس و می دارد
<i>Simultanéité n. f.</i>	باهمی، مقارنت
<i>Simultanément adv.</i>	باهم، بمقارنت
<i>Sinapisation (za-si-on) n. f.</i>	استعمال مشمع خردل، مشمع اندازی
<i>Sinapisé, e adj.</i>	تزیین دواهایی گفته می شود، که در آن گرد خردل ریخته اند، خردل دار، خردل
<i>Sinapisme n. m.</i>	مشمع خردل، مرهم خردل
<i>Sincère adj.</i>	راستگو، راست گوی، راست، صدیق، صادق، صدوق، صادقانه، صدیقانه
<i>Sincèrement adv.</i>	براستگویی، براستی، صداقت، صدیقانه
<i>Sincérité n. f.</i>	راستگویی، صداقت، راستی، راست گفتاری، کلام و گفتار صادقانه و صدیقانه
<i>Sincipital, e, aux adj.</i>	نافوخی، نافوخی، قوی، جبهتی
<i>Sinciput (put) n. m. (Anat.)</i>	نافوخ، قبه الرأس، جبهه، جبهت، پیشانی

فرق سر، تارك، فرق	<i>Singularité n. f.</i>	امتیاز، اختصاص، انحصار، صفت ممیزه، صفت متمایزه، شگفتی، غرابت، شگرفی، طرز رفتار و گفتار عجیب
(<i>son opposé est occiput</i>)	<i>Singulier (li-é), ère adj.</i>	اختصاصی، خاص، مختص، مخصوص، مخصوصی، منحصر، منفرد، فرد، امتیازی، انحصاری، انفرادی، فرید، عجیب، غریب، شگفت، شگرف، فوق العاده، دارای رفتار و گفتار عجیب و غریب، کم یاب، نایاب، نادر، عزیزالوجود
کفنی که در آن مسیح را دفن کردند، قطعه فلز کوچکی که در سوراخی که با <i>trépan</i> کرده باشند وارد می کنند	<i>Sinécurve n. f.</i>	جنگ تن بتن، جنگ دو <i>combat singulier</i> بدو، جنگ دو نفری
مزد و اجرت و حقوقی که بکاری ملزم نکند	<i>Sinémurien (ri-in) adj. et n. m.</i>	<i>le singulier, nombre singulier, forme singulière (Gram.) n. et adj.</i>
ر باب یکی از طبقات الارض گفته می شود که متعلق به <i>lias</i> است	<i>Singe n. m.</i>	مفرد، عدد مفرد، حالت مفرد
میمون، بوزینه، انتر شادی، کبی <i>fig.</i> کسی که رفتار دیگری را تقلید کند، شخص بسیار زشت یا بسیار شریر <i>Pop.</i> اسمی که کارگران صاحب کار می دهند	<i>Arg. milit.</i>	مخصوصاً، اختصاصاً، خاصه، بخصوص، علی الخصوص، بویژه، بسیار، بسی، خیلی، زیاد، پر، غرابت، شگفتی، شگرفی
گوشت گاو که در قوطی باشد، سلطان	<i>malin, adroit, laid comme un singe</i>	شوم، مشثوم، مشثوم، محس، منحوس، نامبارک، نامیمون، گرفته، تاریک، تاری، تاری، عبوس، ترش، شریر، شرور، بدذات، بد نفس، بدنهاد، بد طبیعت، بدخواه، بددل، <i>n. m.</i> حادثه بد و مخصوصاً حریق
بسیار محتال و ماهر و زشت	<i>monnaie de singe</i>	که خسارات مادی بسیار وارد آورد
جست و خیز و تمسخر	<i>Singer v. a.</i>	خسارت دیده، خسران دیده، دچار خسارت شده، آفت رسیده، آفت زده، آفت دیده، کسی که دچار آفت و خسارتی شده
بجای پولی که باید بدهند	<i>Singerie (ri) n. f.</i>	بشومی، بشامت، بنحوست، بنامبارکی، بنامیمونی (<i>Peu us.</i>)
کور کورانه و از روی بی استعدادی تقلید کردن	<i>Singeur, euse adj. et n.</i>	نهیض ملی مملکت <i>Sinn-fein n. m. Irlande</i> که برای تجزیه از انگلستان و تشکیل جمهوری مستقل
ادا، ادا و اصول، نوا، تقلید، تقلید کور کورانه و از روی بی استعدادی، رفتار مصنوعی	<i>Singeur, euse adj. et n.</i>	طرفدار نهضت <i>Sinn-feiner n. m. sinn-fein</i>
کسی که کور کورانه و از روی بی استعدادی رفتار دیگران را تقلید می کند	<i>Singleton (ghle) n. m. boston</i>	
در بازی و <i>whist</i> و <i>bridge</i> ورقی که تنها از یک رنگ در دست داشته باشد	<i>Singulariser v. a.</i>	
امتیاز دادن، تمیز دادن، فرق گذاشتن، تفاوت دادن، تفاوت گذاشتن	<i>se singulariser v. pr.</i>	
بواسطه چیز مخصوص خود را ممتاز کردن		

Sinologie *n. f.* علم بزبان و تاریخ و موسسات چین شناسی
 Sinologique *adj.* مربوط به سینولوژی
 Sinologue *n. m.* عالم بزبان و تاریخ و موسسات چین شناس
 Sinon *conj.* اگر نه ، وگرنه ، ار نه ، ورنه ، الا ، والا ، بجز ، بجزاز ، جزاز ، غیر از ، غیر از ، مگر
 Sinople *n. m. (Blas.)* یکی از رنگهای (Blas.)
 نقشه ها که عبارت از رنگ سبز باشد
 Sinué, e *adj.* پیچ و خم بریده ، جویده جوییده ، دندان موشی ، مضرس ، بریده بریده ، ناصاف ، ناهموار
 Sinueux, euse *adj.* پیچیده ، پیچ پیچ ، پیچ پیچ ، مارپیچ ، معوج ، پیچ پیچ
 Sinuosité *n. f.* پیچ ، پیچیدگی ، مارپیچی ، اعوجاج ، انعطاف ، انحنا
 Sinus (nuss) *n. m. (Anat.)* معصره ، *Geom.* جیب
 Sinusite *n. f. (Path.)* ورم معصره
 Sinusoïdal, e, aux *adj.* شبه جیبی ، مانند شبه جیب
 Sinusoïde *n. f.* شبه جیب
 Sionisme *n. m.* اصولی که بموجب آن باید دولت مستقلی از یهود در فلسطین تشکیل یابد ، استقلال یهود
 Sioniste *n.* معتقد به *sionisme* طرفدار ، استقلال یهود ، *adj.* مربوط به *sionisme* مربوط با استقلال یهود
 Siphonide *adj.* بشکل *siphon*
 Siphon *n. m.* لوله خمیده دارای دوساقه بلند و کوتاه که برای ظرف بطرف کردن مایعات ، سیفن ، سیفون ، آلتی که برای عبور دادن آبهای خوراکی یا آبهای متعفن از جائیست که حایل در آن باشد ، لوله که

در خمیدگی دارد و خمیدگی آن مملو از آبست و در مجرای گنداب رو و مستراح و غیره کار می گذارند تا بوی بد از آن بیرون نیاید ، زانو ، شیشه ای بشکل تنک که در آن آب *Seltz* را با فشار میریزند و در بالای آن آلت مخصوصی هست که چون فشار دهند مظهر و آلت خارج می شود ،
Mar. Syn. de Trombe d'eau
 Siphonophores *n. m. pl.* طایفه ای از سلسله *hydroméduse* که شامل حیوانات بحریست ،
 Siphonops (nopss) *n. m.* نوعی از حیوانات *bactracien* نواحی انقلابی امریکا که ندارد
 Sirdar *n. m.* صاحب منصب انگلیسی که فرمانده کل قوای مصر باشد ، سردار ، (ماخوذ از همین کلمه فارسی)
 Sire *n. m.* سابقاً بمعنی آقا ، خواجه ، ارباب ، سید ، مولی ، لقب بعضی از روسای ملوک الطوائف ، عنوانی که در خطاب پادشاهان استعمال می کنند ، اعلیحضرت ، قبله عالم ، تاجدار
 شخص بی لیاقت و بی اهمیت *pauvre sire*
 آلتی که بخار یا هوای متراکم در آن جمع میشود و صدای بم یا زبری از آن بیرون می آید و برای خبر دادنت ، صوت ، آلتی که با آن عده نوسانهای هر صوتی را معلوم می کنند ، *fig.* زن کمراه کننده صدای موزون و فریبنده
 Sirex (rèks) *n. m.* نوعی از حشره *hyménoptère* که در جنگلهای کاج بسیار فراوانست
 Siroco *n. m.* بجزالروم و سواحل افریقا ، اسم بادسوزانی که از جنوب شرقی می وزد ، سموم ، باد سموم ، ریح الشلوق ، بادسام

بمحض آنکه
 Sittelle ou Sittèle (si-tè) *n. f.* دارکوب ، ردانوک ، دارتک
 (on dit, vulgairement, torchepots, grimpercaux et pic-bleus)
 Situation (si-on) *n. f.* وضع ، وضعیت ، موقع ، موقعیت ، نهاد ، جای ، جا ، جایگاه ، جایگه ، حال ، حالت ، گونه ، حالتی که صندوق یا ذخیره و آذوقه داشته باشد ، *Littér.* حالت اشخاص واقعه یا نمایشی که وضع مخصوص داشته باشند
 Situer *v. a.* جا دادن ، جای دادن ، جا گیر کردن ، جای گیر کردن ، جا گیر کردن ، قرار دادن ، واقع کردن ، نهادن
 Sium (si'om) *n. m.* زنبان ، نانخواه ، کمون ملکی ، سیاه دانه
 (on dit, vulgairement, ache d'eau)
 Six (si devant une consonne, six devant une voyelle, siss enfin de phrase ou quand il est prix substantivement) *adj. num.* شش ، ششم ، ششمی ، ششمین ، *n. m.* رقم و عدد شش ، شش لو ، شش در طاس نرد
 Six-blancs (si-blanc) *n. m.* بول مس سابق که دو *sou* و نیم ارزش داشت
 Six-clefs (si-klé) *n. m.* حلقه دارای شش سوراخ چهار گوش بزرگ و کوچک که برای کوب کردن تمام ساعت هاست
 Six-huit (si-zu-it') *n. m.* اسم اندازه موسیقی دارای دوضربه که *noire pointée* واحد ضربه آنست ، قطعه موسیقی که باین ضرب باشد
 Sixième (zi) *adj. num. ord.* ششم ، ششمی ، ششمین ، *n. m.* شش یک ، یک ششم ، سدس ، طبقه ششم عمارت
 (on écrit aussi sirocco)
 Sirop (ro) *n. m.* افشره ، شربت ، شیرته ، غلیظی که در شیرینی یزی بکار می برند
 Siroter *v. a. et n.* جرعه جرعه نوشیدن و مزه مزه کردن
 Sirupeux, euse *adj.* شربتی ، از جنس شربت ، شربت ، شربت مانند
 Sirvente *n. m.* یکی از سبک های شعر provençal
 Sis, e (si, si-ze) *adj.* واقع ، نهاده ، کائن ، موجود
 Sismal ou Séismal, e, aux (sé-is) *adj.* در باب خطی گفته می شود که در موقع زلزله در سیر حرکت واقعت
 Sismique ou Séismique (sé-is) *adj.* زلزله ای ، زلزالی
 Sismographe *n. m.* آلتی که برای معین کردن زمان و مدت و شدت زلزله است
 Sismologie *n. f.* علم و کتاب در باب زلزله ها و حرکات کره زمین
 Sison *n. m.* غرا ، غریرا ، انیسون مصری ، کمون مصری ، زنبان ، کمون ملکی ، نانخواه ، سیاه دانه
 Sistre *n. m.* آلت موسیقی سابق معمول مصریان قدیم که عبارت بود از فلزی دسته داری که در میان آن میله های متحرک بود و در وقتی که دسته آن را تکان می دادند میله ها حرکت میکرد و صدا می داد ، نوعی از چنگ در قدیم ، موسیقار
 Sisymbre *n. m.* اشم ، تودری ، جنفج ، قدومه شیرازی
 (on dit aussi herbe aux chantres)
 Site *n. m.* چشم انداز ، دور نما ، منظر ، منظره ، منظره و دور نمای باصفا
 Sitôt (tô) *adv.* تا ، هماندم ، بمحض اینکه ،

سال ششم پیش از آخر دوره متوسطه ، سال ششم ابتدائی ، مجموع شاگردان این سال
Sixièmement *adv.* ششم ، سادسا
Six-quatre-deux (*siss-ka-tre-deù*)
(à la) *loc. adv. (Pop.)* بی دقت ، بی مواظبت ، بی مراقبت ، سرهم بندی ، باهمال ، بلاقیدی ، بی قیدی ، بیشت کوش فراخی
Sixte (*siks-te*) (*Musiq.*) فاصله ای که در میان شش *note* باشد ، *Escr.* یکی از خطوط *haute*
Sizain ou Sixain (*si-zin*) *n.m.* قطعه شش بیستی ، مسدس ، سدسمی ، يك بسته از شش دست ورق ، نیم دوجین ، جین
Sizerin *n.m.* نوعی ارمرغ کتان که در درخت قان زندگی میکند
Sizette (*zè-te*) *n. f.* نوعی از بازی ورق که شش نفری با يك دست ورق می و شش تا می بازی می کنند و هر سه نفر در مقابل سه نفر دیگرند
Skating (*prononciation anglaise, skè-tin' gne*) *n. m.* بازی *patinage* با *patin à roulette* ، موسسه و چایی که در آن این بازی را می کنند
Ski *n. m.* نوعی از چوبی که برای حرکت کردن روی برفست
Skjelke (*skil-ke*) *n. m.* سورتمه کوچکی که در جاهای سرازیر و یخ بسته استعمال می کنند و آنرا یا چوب بلندی راه می برند
Skieur (*ski-eur*) ou Skier (*skir*) *n.m.* شخصی که *ski* پای خود بسته باشد
(*on dit au féminin skieuse*)
Skiff *n. m.* قایق دراز و باریک و سبک که يك پارو زن دارد
Skunks *n.m. V. Sconse*
Skye-terrier (*ski-tè-ri-é*) *n. m.*

terrier - مخصوص جزیره *(Hébrides)* Skye
Slave *adj. et n.* صقلابی ، صقلبی ، صلابی
Slavoi ' اسلاوی ' صقلابی
Slavisant (*zan*) *n.m.* عالم السنه که در زبانهای صقلابی متخصص باشد
Slaviser (*zé*) *v. a.* صقلابی کردن ، صلابی کردن ، اسلاوی کردن ، اسلاو کردن ، صقلب کردن ، صقلب کردن
Slavisme (*vis-me*) *n.m. Syn. de Panlavisme*
Slavon, onne (*o-ne*) *adj. et n.* مربوط و منسوب به *Slavonie* ، لهجه قدیمی از زبانهای صقلابی که زبان بلغاری جدید از آن مشتقت
Slavophile (*fi-le*) *n. et adj.* دوستدار صقلابیان و صقالیه و صفالیه ، در روسیه مخالف بانفوذ خارجی
Sleeping-car (*slî-pin, gn-kar*) *n.m.* *Wagon* راه آهنی که جای خواب داشته باشد
Sloop (*sloup'*) *n.m.* کشتی که دور سواحل سیر می کند و دارای يك دگست که بحالت *cotre* باشد
Sloughi, Slughi ou Slooghy (*slou*) *n. m.* نوعی از تازی افریقا
Smack (*mak*) *n.m.* کشتی هلاندی که کوتاه و توی هم رفته باشد
Smalah (*la*) *n. f.* مجموع چشم و دستگاہ رؤسای عرب در الجزایر و مراکش ، خانواده متعدد
(*on écrit aussi smala*)
Smalt *n.m. oxyde de* شیشه ای که بوسیله *cobalt* رنگ آبی می کنند ، مینای مصنوعی
Smaltine *n. f. cobalt* طبیعی
Smaragdine *adj.* زمردین ، چمنی

Smaragdite *n. f.* جسم معدنی که رنگ زمردی قشنگی دارد
Smectique (*mèk-ti-ke*) *adj.* در باب موادی گفته میشود که برای گرفتن چربی بکم می برند
Smérinthe (*rin-te*) *n.m.* نوعی از پروانه درشت که شب بیرون می آید
Smilax (*laks*) *n.m.* عشب ، فشاغ ، حبشیه المغربیه ، سپارنیا ، سیارنه ، سالسارینیه ، چوب چینی ، چینی
Smillage (*ll. mll.*) *n.m.* تراش سنک باتیشه
Smille (*ll. mll.*) *n. f.* تیشه سنک تراشی
Smiller (*ll. mll.*) *v.a.* تراشیدن سنک باتیشه
Smithsonite (*mit-so*) *n. f.* *carbonate* طبیعی روی
Smogler (*mogh-lé*) *v.n.* قاپاق کردن در دریا
Smoking (*kin, gn*) *n.m.* نیم تنه ماهوت سیاه که بقیه آن اطلسست و مردان در شامها و شب نشینی های نیم رسمی می پوشند ، اسمکین
Smorzando (*dzan*) *adv.* اصطلاح موسیقی ایتالیائی که معنی آن بیش از پیش ملایمت
Snobe *n.* کسی که حالت *snobisme* دارد
Snobisme *n.m.* تحسین مصنوعی و احمقانه از هر چیزی که باب و رسم باشد
Snow-boot (*snô-boût'*) *n.m.* کفش *caoutchouc* ماهوت دار برای راه رفتن در برف ، ارسی جبر ، کفش جبر ، گالش ، کفش کم خوراک ، کم خور ، کم غذا ، *Sobre* *adj.* کم آشام ، معتدل ، قانع ، بقناعت ، قانعانه ، بی تجمل ، بی جاه و جلال ، بوزینت ، بی زیور
fig. مبانه رو ، اعتدالی
Sobremement *adv.* بکم خوراک و کم آشامی ، باعتدال ، معتدلانه ، قانعانه ، بقناعت ، *fig.*

بمیان روی ، با احتیاط ، بجزم
Sobriété *n. f.* کم خوراک ، کم خوری ، کم غذائی ، کم آشامی ، اعتدال ، قناعت ، میانه روی ، بی تجملی ، بی جاه و جلالی ، بی زینتی ، بی زیوری
Sobriquet (*kè*) *n.m.* لقبی که اغلب از راه استهزی می دهند
Soc (*sok*) *n. m.* تیزی کاو آهن ، آهن جفت ، آهن گاو ، خبش
Sociabilité *n. f.* قابلیت معاشرت ، قابلیت معاشرت ، قابلیت مرادده ، قابلیت زندگی اجتماعی ، خوش معاشرتی ، خوش حشری ، خوش مرادگی ، خوش مشربی ، خوش محضری ، خوش روئی ، خوش برخوردی
Sociable *adj.* قابل معاشرت ، قابل حشر ، قابل مرادده ، قابل زندگی اجتماعی ، خوش معاشرت ، خوش حشر ، خوش مرادده ، خوش مشرب ، خوش محضر ، خوش روی ، خوش رو ، خوش برخورد ، *n. m.* کالسکه چهار چرخه که دونشین روبرو و نشین کالسکه چی دارد و برای مواقع تجملست
Sociablement *adv.* بخوش معاشرتی ، بخوش حشری ، بخوش مرادگی ، بخوش مشربی ، بخوش محضری ، بخوش روئی ، بخوش برخوردی (*Peu us.*)
Social, e, aux *adj.* اجتماعی ، جماعتی ، مدنی ، شرکئی ، اشتراکی ، مشترک ، شراکتی
science sociale علم اجتماعی
guerre sociale اسم طغیان اهالی ایتالیا
برضد تسلط شهر رم که از ۹۰ تا ۸۸ پیش از میلاد کشید
Socialement *adv.* اجتماعاً ، بشکل اجتماعی ، بحالت اجتماعی ، در عالم اجتماع ، و جامعه (*Peu us.*)
Socilisation (*si-on*) *n. f.* تبدیل بحالت

خانه و منزل شخصی *avoir un chez soi*
 داشتن ، خانه و منزل از خود داشتن
 خود داری توانستن ، خویشتن *être soi*
 داری توانستن ، از خود بیخود نشدن ، از
 چادر نرفتن ، از میدان در نرفتن
 بخود آمدن ، بخویش آمدن ، *revenir à soi*
 بخویشتن آمدن ، بهوش آمدن پس از بیهوشی ،
 حال آمدن ، بحال آمدن
 بخود فرو رفتن ، *rentrer en soi*
 رفتن ، فکر علاقه در کردن
 مدعی ، بگفته *Soi-disant (zan) adj. inv.*
 خود ، بقول خود ، بزعم خود ، بقول مردم ،
 بگفته مردم ، *loc. adv.* بنا بگفته مردم ، بنا
 بقول مردم ، بعقیده مردم
 ابریشم ، بریشم ، حریر ، *Soie (soi) n. f.*
 خز ، قز ، ابریشم ، پارچه ابریشمی ، نار
 عنكبوت ، پشم خوک و گراز ، غیره که با آن
 ماهوت پاك كن و چیزهای دیگر می سازند
 پارچه ابریشمی ، *Soierie (soi-ri) n. f.*
 حریر ، دیبا ، دیبا ، دیبه ، دیباچه ، دیباچه ،
 کارخانه حریر بافی ، طرز تهیه ابریشم
 تشنگی ، عطش ، *Soif (soif) n. f. fig.*
 میل مفرط
 مواظبت کردن *Soigner (gné) v. a.*
 مراقبت کردن ، تیمار داشتن ، اهتمام کردن ،
 پرستاری کردن ، اهتمام داشتن ، خدمت
 کردن ، مواظب بودن ، مراقب بودن ، دقت
 کردن ، با دقت و سعی انجام دادن
 مواظب خود بودن ، *se soigner v. pr.*
 مراقب خود بودن ، تیمار خود داشتن
Soigneusement (gneu-ze-mant) adv.
 با مراقبت ، با مواظبت ، با دقت ، با اهتمام
Soigneux, euse (gneu, eus-ze) adj.
 مواظب ، مراقب ، دقیق ، تیمار دار ، با دقت ،
 پردقت ، کد بانو ، خانه دار ، دلسوز ، دلبسته

اسم Muse ها *les neuf sœurs*
 خواهر کوچک ، خواهرك
 سکونی که روی آن *Sofa ou Sopha n. m.*
 قالی انداخته باشند ، صفت ، نمکت فنری که پشت
 و دسته داشته باشد (ماخوذ از همین کلمه عربی)
 سقف مقرنس *Soffite n. m. (Archit.)*
 کاری و کتیبه دار
 صوفی ، عارف ، *Sofi ou Sophi n. m.*
 متصوف ، درویش ، (ماخوذ از همین اصطلاح
 فارسی) ، (*Syn. soufi*) اسم پادشاهان
 سابق ایران که بعد کلمه *schah* بجای آن
 معمول شد ، صفوی (ماخوذ از همین کلمه)
Soi pron. pers. de la 3e pers. et
 خود ، خویش ، *des deux genres.*
 خویشتن ، خودش ، خود او ، خود وی
 خود ، خویش ، خویشتن ، خودش ، *soi-même*
 خود او ، خود وی ، بخودی خود ، خود بخود
 بخود فرو رفتن ، *rentrer en soi-même*
 بفکر فرو رفتن
 بخود آمدن ، بخویش آمدن ، *revenir à soi*
 بخویشتن آمدن ، بهوش آمدن
 بخودی خود ، فی حد ذاته ، *de soi, en soi*
 خود بخود
 باخود ، باخویش ، باخویشتن ، *sur soi*
 همراه خود ، همراه خویش ، همراه خویشتن
 باخود ، باخویش ، باخویشتن ، *à part soi*
 بخود ، بخویش ، بخویشتن ، پیش خود ، خود بخود
 بعهده گرفتن ، بر ذمه *prendre sur soi*
 گرفتن ، کردن گرفتن
 در خانه خود ، در منزل خود ، *chez soi*
 نزدیک خود ، نزد خود ، در دیار خود ، در
 کشور خود ، در سر زمین خود ، در خاک
 خود ، در مملکت خود ، *substantiv.* خانه ،
 منزل ، مسکن ، ماوی ، سرا ، سرای

علم الموانسه ، اجتماعی
 (*on dit aussi sociologiste*)
 نسبی که معمولا چهار گوشست *Socle n. m.*
 عرض آن بیش از ارتفاع آنست و روی
 آن نشانی یا ستونی ساخته اند ، صفت ، تخت ،
 سکو ، پایه ، کرسی ، برجستگی کوچکی که روی
 آن مجسمه و گلدان و غیره را می گذارند
 کفش چوبی که *Socque (so-ke) n. m.*
 روی کفش دیگری پوشند تا یا از رطوبت
 ایمن بماند ، کفش ، کلاش ، کلاش ، قبقار ،
 برافین کفش یا شنه کوتاه که بازیگران مضحکه
 می کردند ، *par ext.* مضحکه ، بازیگری ،
 سدی ، تقلید
 سقراطی *Socratique adj.*
 ی که بخودی *Soda ou Soda-water (ou-a-leur)*
 است ، سدا
 نسبی ، دارای قلبیا ، قلبیابی ، *Sodé, e adj.*
 ساق دار
 قلبی ، قلبیابی *Sodique adj.*
 سم بیض فلزی *Sodium (om) n. m.*
 (*Na*) که وزن مخصوص آن ۰٫۹۷ است
 در ۹۷ درجه و ه ذوب می شود و در طبیعت
 به شکل *chlorure* (نمک بگری و نمک ترکی)
 بحال *nitrate* فراوانست و سفید و نرمست
 از رطوبت بزودی فاسد میشد و *sonde*
caustique را تولید می کند ، سدیم
 خواهر ، همشیره ، اخت ، *Sœur (seur) n. f.*
 کسی که بتعام زنان تارك دنیا داده می شود ،
fig. در بابات دو چیز گفته می شود که با هم
 رابطه بسیار دارند
belle-sœur V. à son ordre alph-
bétique
 خواهر رضاعی ، خواهر شیری ، *sœur de lai*
 ناخواهری

اجتماعی ، تبدیل بحالت اشتراکی بسط مزایای
 خصوصی بجماعات و اجتماعات
 اجتماعی کردن ، مدنی کردن ، *Socialiser v. a.*
 مشترك کردن ، اشتراکی کردن
 مسلک اجتماعیون ، *Socialisme n. m.*
 سوسیالیسم
 مربوط به *socialisme* ، *Socialiste adj. et n.*
 اجتماعی (اجتماعیون) ، سوسیالیست
 عضو جمعیت و مسلک *Sociétaire n. et adj.*
 و غیره ، شریك ، مشترك ، انباز ، جزو
 عضویت در مسلک *Sociétariat (ri-a) n. m.*
 و جمعیت و غیره ، شرکت ، شراکت ، مشارکت ،
 اشتراك
 اجتماع ، جامعه ، جماعت ، *Société n. f.*
 اجما ، مدینه ، حالت اجتماعی ، حالت دسته
 جمع ، هیئت جامعه ، انجمن ، جمعیت ، هیئت ،
 شرکت ، شراکت ، مشارکت ، اشتراك ، جمع ،
 گروه ، دسته ، معاشرت ، مرادده ، حشر ،
 حشر و نشر ، رفت و آمد ، آمد و رفت ، آمد
 و شد ، شد آمد ، تردد ، مجالست
 شرکت تجاری *société commerciale*
 شرکت مدنی *société civile*
 هیئت اشراف و مردم درجه اول *la haute société ou absolument*
la société
 قاعده تقسیم بنسبت ، قاعده تقسیم نسبی (*Arith.*)
 اعتقاد ب عقاید کفر آمیز *Socinianisme n. m.*
Socin که منکر الوهیت مسیح می باشد
 مربوط به *Socinien, enne (ni-in, è-ne) adj.*
 معتقد به *socinianisme n.*
 علم اجتماع ، علم الموانسه ، *Sociologie n. f.*
 مبحث جمعیت بشریه
 مربوط به *sociologie* ، *Sociologique adj.*
 اجتماعی ، مدنی
 عالم بعلم اجتماع ، عالم *Sociologue n. m.*

علاقه مند ، یابست ، یابشد ، در بند ، مقید ، بدقت ، مراقبت
 Soins n. m. مواظبت ، مراقبت ، دقت ، داسوزی ، تیمار ، پرستاری ، مداوا ، علاج ، معالجه ، مداوی ، داسوزی ، علاقہ ، علقه ، علاقہ مندی ، دل بستگی ، دلواپسی ، دل بازپسی (Vx.)
 petits soins مواظبت از روی دلسوزی
 Soir n. m. اول شب ، چاشت ، سرشب ، شام ، آخşam ، بعد از ظهر ، عصر
 le soir de la vie (Poétiq.) پیری ، سالخوردگی ، مشیب
 à ce soir تا امشب ، تا اینکه امشب یک راه دیگر را بینیم
 Soirée n. f. سرشب ، اول شب ، چاشت ، شام ، آخşam ، مدت سرشب تا زمان خوابیدن ، شب ، اجتماع در اول شب برای گفتگو و بازی وغیره ، سواره ، شب نشینی
 Soit (soi devant une consonne ; soit' devant une voyelle ou quand le mot est employé absolument)
 conj. alternative یا ، خواه ، خواهی ، فرض کنید ، فرضاً ، پنداری ، گوئی ، گوئیا ، باشد ، چه عیب دارد ، چه اهمیت دارد ، حرفی ندارم ، حرفی نیست (Ellipse de « que cela soit ; je le veux bien »)
 ainsi soit-il آمین ، آمین یارب العالمین
 tant soit peu (loc. adv.) بسیار کم ، خیلی کم
 Soit-communicé (soi) n. m. Ordonnance de soit-communicé حکمی که بوسیله آن مستنطقی - سابق امری را برای مدعی العموم می فرستند که او اقدام کند
 Soixantaine (soi-san) n. f. شصت هفتاد ، پنجاه شصت ، شصت تا شصت تا شصت سالگی

شصت ، شصت ، شصتم ، شصتمین ، شصت n. m. عدد شصت
 Soixante (soi-san-te) adj. num. شصت ، شصت (dites ... soixante et un , soixante-deux ... , soixante-dix , soixante et onze , soixante-douze etc ...)
 Soixantième (soi-san) adj. num. ord. شصتم ، شصتمی ، شصتمین ، شصت n. m. یک شصتم ، شصت یک
 Soja ou Soya (so-ia) n. m. خود چینی ، غلر چینی (on dit aussi pois chinois)
 Sol n. m. زمین ، زمی ، ارض ، خاک ، تربت ، دت ، پنجم از gamme d'ut ، علامتی که برای این note باشد
 Sol n. m. آفتابی ، خورشیدی ، شمسی ، آفتابی
 cadran solaire V. Cadran
 Solanacées ou Solanées (né) n. f. pl. طایفه سبب زمینی وغیره ، s.
 Solandre n. f. (Art. vétér.) Syn. de Malandre (Vx.)
 Solanées n. f. pl. Syn. de Solanacées
 Solard (lar) adj. m. در باب گاوی گفته میشود که گاو دیگر را که با او میبندند کم کرده است substn.
 در باب اسبی گفته می شود Solbatu, e adj. که موی آن بواسطه زین و یراق یا سائیدگی با جسم سختی رفته باشد
 Solbature n. f. solbatu که عیب اسبی شده باشد
 (on dit mieux sole battue)
 Soldanelle n. f. نوعی گیاه از طایفه primulacées مخصوص نواحی کوهستانی
 Soldat (da) n. m. سرباز ، نظامی ، سپاهی ، لشکری ، تاین ، جنیدی ، عسکری ، هر مردی

که جزو حرفه نظام باشد ، fig. کسی مدافع چیز است
 simple soldat ou absolument soldat سرباز ، نظامی ، تاین
 Soldatesque (tès-ke) n. f. دسته سربازان ، بی نظام ، adjektiv. سربازی ، نظامی ، سپاهی ، لشکری
 Soldatesquement adv. بطرز و شبهه سربازان و سپاهیان (Peu us.)
 Solde n. f. مزدوری ، مزد بگیری ، اجیری ، حقوق بگیری ، وظیفه خواری ، روزی خواری ، نان خواری ، نمک خواری ، مواجب بگیری ، وظیفه بگیری ، نان خوری ، روزی خوری ، وظیفه خوری ، حقوق سربازان ، جیره ، par ext. ماهیانه ، اجری ، شهریه ، مشاھره ، راتبه ، راتب ، وظیفه ، مستوری
 Solde n. m. اختلاف بین فروش و اعتبار ، در حساب ، طلب ، باقی ، فاضل ، الباقی ، صورت مبلغی که باید پرداخته شود ، متاعی که بواسطه خرابی یا برای برچیدن دکان وغیره ارزان بفروشد ، ته دکان ، ته بساط ، پرداختن ، تادیه کردن ، ادا ، پرداختن ، برداخت کردن ، بقیمت نازل فروختن ، حقوق دادن ، مواجب دادن ، جیره دادن ، وظیفه دادن ، ماهواره دادن ، ماهیانه دادن ، اجری دادن ، شهریه دادن ، مشاھره دادن ، راتبه دادن ، راتب دادن ، وظیفه دادن ، مستوری دادن ، اجیر کردن ، استخدام کردن ، fig. پول دادن ناشخص برای واداشتن بکاری
 Sole n. f. آیش ، آبت
 Sole n. f. زیر سم اسب ، قطعه ای از چوب ، بست که بحالت افقیست و برای آبت که ماشین را روی آن کار بگذارند ، ته کشتی که quille نداشته باشد ، قسمتی از کوره

کارخانه تصفیه فلزات که تقریباً افقیست ، قسمتی از کوره وغیره که خاکستر در آن جمع میشود ، سیر ماهی ، سفره ماهی ، سمک موسی
 Soléaire adj. (Anat.) ربله ، نعلیه
 Solécisme n. m. غلط صرف و نحوی ، غلط صرف و نحوی ، غلط ، خطا ، اشتباه ، شبهه
 Soleil (lè.l. mll.) n. m. آفتاب ، خورشید ، مهر ، خور ، هور ، شمس ، نیر اعظم ، شکل آفتاب ، Poétiq. روز یاسال ، fig. چیزی که در خشندهگی بسیار داشته باشد ، ostensoire مرکب از گرده طلائی که دور آن اشعه است و در آن hostie متبرک را در انتظار مردم میگذازند ، قطعه آتش بازی که دور محور می چرخد و شعاع تولید می کند ، آفتاب مهتاب ، آفتاب گردان ، (on dit aussi tournesol)
 coup de soleil آفتاب گرفتگی ، آفتاب زدگی
 sous le soleil (Fig.) روی زمین ، در عالم ، زیر آسمان
 bien au soleil دارائی غیر منقول ، مستغل
 adorer le soleil levant از قدرتی که تازه فراهم شده باشد تملق گفتن
 Louis XIV پادشاه le roi-soleil فرانسه
 le soleil luit pour tout le monde تمام مردم همان حق را دارند (Prov.)
 rien de nouveau sous le soleil بهر کجا که روی آسمان همین رنگست
 Solem. ent n. m. فرو رفتگی کوچک در دیوار برای مجرای آب بام و شیروانی ، فنیله کج دور چهار چوب در و پنجره ، انتهای فاصله های میان دودستک و دوتیر
 Solen (lèn) n. m. mollusque نوعی از های lamellibranche که بزبان عامیانه آنرا couteau می نامند

Solmiser (zé) v. a. بجای آوردن عمل
 solmisation
 Solo n. m. (Musiq.) قطعه موسیقی که یک نفر بخواند یا بنوازد و دیگران مقام بگیرند
 سلو ' adjectiv.
 (pl. des solos ou soli)
 Solognot (gno), e adj. et n. منسوب و مربوط به Sologne
 Solstice (sols-ti-se) n. m. انقلاب شمس
 میل شمس ' انقلاب ' میل ' تحول ' تحویل
 le solstice d'été انقلاب صیفی
 le solstice d'hiver انقلاب شتوی
 Solsticial, e, aux (sols-ti) adj. انقلابی
 میلی ' تحولی ' تحویلی
 Solubilité n. f. قابلیت حل، قابلیت انحلال
 قابلیت آب شدن ' قابلیت حل و کشف
 Soluble adj. قابل انحلال ' قابل آب شدن
 محلول شدنی ' آب شدنی ' قابل حل ' حل کردنی
 حل ماده عامل که گرم گرم یا Soluté n. m.
 سرد سرد در مایع آب داری بجای آورده شود
 انحلال ' حل ' Solution (si-on) n. f.
 محلول ' کشف، حل مسئله و غیره ' حل غوامض، راه حل ' وسیله حل ' نتیجه
 solution de continuité V. Continuité
 استطاعت پرداخت و ادا
 و تادیه ' قدرت پرداخت و تادیه ' توانائی پرداخت و تادیه
 Solvable adj. قادر پرداخت، قادر بتادیه
 قادر ادا، مستطیع
 Soma n. m. ماده آلکلی که هندوان پیرو
 مذهب véda روی آتش قربانی می ریختند
 جسمی، تنی، Somatique (ti-ke) adj.
 بدنی، بیکری ' کابندی، جسمانی

Somatologie (jî) n. f. در باب ت های جامد بدن
 Sombre (son) adj. ' تاری ' تاری
 ' مظلم ' ظلمانی ' تیره ' تیر ' کم شامی، کم نور، کم فروغ، گرفته، سیر، مضطرب کننده، کدر، مبهم، عبوس
 les sombres bords, le sombre empire
 ' دوزخ ' درک، جحیم
 Sombrier (son-bré) v. n. (Mar) شدن ' فرو رفتن در آب، fig. نیست، نابود شدن، معدوم شدن، منعدم
 ' از میان رفتن، از بین رفتن
 Sombrier (son-bré) v. a. (Agric) اول زدن (Vx.)
 Sombrier (son-bré) v. a. کردن ' تاری کردن ' تیره کردن، تیر کردن، دیجور کردن، مظلم کردن، ظلمانی
 ' سیر کردن ' گرفته کردن (Peu us.)
 Sombbrero (son-bré) n. m. نمادی
 دوره پهن داشته باشد
 pl. des sombreros
 Sommager (so-ma-jé) v. a. من و نمود و غیره بدور چیزی
 Sommaire (so-mè-re) adj. ' ملخص، ملخص، زنده، کوتاه، کوتاه، چکیده، شش و زاید، بی بیرایه، خلاصه، ملخص، اختصار، تلخیص
 Sommaire (so-mè-re-man) ملخصا، ملخصا، بتلخیص، خلاصه
 Sommination (so-ma-si-on) n. f. ' اخطار، اخطار نامه، اعلان، اعلام، اخطار بفرمانده حصار که تسلیم شود
 fig. امر، حکم، فرمان
 sommation respectueuse V. Re

tuoux
 Sommination (so-ma-si-on) n. f. (Math.) جمع، فذالك، فذالكه، یکون
 Somme (so-me) n. f. جمع، مبلغ، مقدار، قدر، fig. مجموع، عنوان بعضی کتب که باختصار از قسمت های علمی بحث می کنند.
 (en ce sens prend une majuscule)
 توده شن و ماسه در جلوسندریا در مصبرودی
 somme toute, en somme (loc. adv.) بالاخره، عاقبت، عاقبت الامر، آخر الامر، آخر، مختصر، ملخص، ملخص کلام، روی هم رفته، من حیث المجموع
 Somme (so-me) n. f. بار، حمل
 bête de somme حیوان بارکش، حیوان بارکش
 باربر، حیوان باری، fig. شخصی که کار بسیار باو رجوع شده باشد
 Somme (so-me) n. m. چرت، خواب کوتاه
 Sommeil (so-mè, l. mll.) n. m. خواب، نوم، سته، میل مفرط بخواب، fig. حالت بی حسی و بی حرکتی
 خواب sommeil de plomb, de mort بسیار سنگین
 le sommeil éternel ' خواب ابدی، خواب ابدی
 Sommeiller (so-mè, ll. mll., é) v. n. خوابیدن، خواب کردن، غنودن، خفتن، خسیدن، خواب سبک کردن، بخواب رفتن، خواب رفتن، چرت زدن، بینگی رفتن، fig. در حالت بی حسی واقع شدن
 Sommelier (so-me-li-é), ère n. کسی که در جمعیتی یا در خانه بزرگی مامور نگاهداری رخت و ظروف و آذوقه و مخصوصا مشروبات کار
 Sommelierie (so-mè-le-ri) n. f. کار sommelier ' محلی که sommelier باو سپرده است در آنجا می گذارد

Sammer (so-mé) v. a. اخطار کردن
 اخطار قانونی کردن، اعلان کردن، اعلام کردن
 sommer une place بفرمانده حصار
 اعلان کردن که باید تسلیم شود
 Sommer (so-mé) v. a. (Math.) جمع کردن، جمع زدن، فذالك نوشتن، فذالكه نوشتن
 Sommet (so-mè) n. m. ' قله، ستیغ، تیغ، راس، سر، آهانه، fig. اوج، ذروه، حد کمال، حد نصاب
 راس (Géom.) sommet d'un angle مثلث
 Sommier (so-mi-é) n. m. حیوان بارکش، حیوان باربر، اسب باری، اسب بارکش، اسب باربر، اسب باری، دوشک و اجافی که برای انداختن زیریا باشد، زیر انداز، در orgue صندوقچه ای که هوای دمپادر آن وارد می شود و از آن بلوله ها می رود، سنگی که وزن طاق روی آن قرار دارد، حامل سنگی که هر یک از دو انتهای plate-bande را گرفته باشد، قطعه چوبی که در دهانه در و پنجره بجای linseau است، میله های آهنی از عرض که میله های کوچک پنجره آهن روی آنست، کمی که در انتهای چلبکست، چوبی که زنک های بزرگ بآن بسته باشد
 دوشکی که در داخل sommier élastique آن فتره ایست و در ماشین های برق بجای paillasse های قدیم معمول است
 Sommier (so-mi-é) n. m. (Comm.) دفتر بزرگی که شاگردان مبالغه را که دریافت می دارند در آن می نویسند
 مرتفع ترین
 قسمت بعضی چیزها، سر، بالا، تیغ، راس، اوج، ذروه، Pharm. نوک و انتهای شاخه و گیاه، fig. شخصی که از حیث هنر و

زنکی، مار ناقوس دار، افمی مجلجل، مار جلاجل
 Sonneur *n. et adj. m.* زنک زن، ناقوس
 زن، در دهات مردی که *violon* می زند
 تا مردم برقصند
 Sonnez *n. m.* دوشش، جفت شش (دزبرد)
 Sonomètre *n. m.* آلت فیزیک برای اندازه
 اندازه کردن و مقایسه کردن اصوات و فواصل
 اصوات و الحان
 Sonore *adj.* صدا دار، مصوت، بانک دار،
 آواز دار، بر صدا، بر صوت، بر بانک،
 بر آواز، بر سرو صدا، بر طمطراق، دارای
 انعکاس صوت
consonnes sonores حروف مصوته
 Sonoremment *adv.* بصداداری، بیانک داری،
 بر صدائی، بر صوتی، بر بانگی (*Peu us.*)
 Sonorité *n. f.* صدا داری، بانک داری،
 بر صدائی، بر صوتی، بر بانگی
 Sopha (*fa*) *n. m. V. Sofa*
 Sophi (*fi*) *n. m. V. Sofi*
 Sophisme (*fis-me*) *n. m.* سفسطه،
 مغالطه، قیاس فاسد، اغلو طه، مغلطه
 Sophiste *n. m. par ext.* سوفسطائی،
 سفسطه کار، مغالطه کار، مغلطه کار
 Sophistication *n. f.* استدلال سفسطه آمیز،
 و مغالطه آمیز، تصنع، مصنوع سازی،
 ماده تصنعی و مصنوعی
 Sophistique *adj.* سفسطی، مغالطه ای،
 مغلطه ای *n. f.* اصول سفسطه و مغالطه
 با سفسطه، با مغلطه
 Sophistiquement *adv.* با سفسطه، با مغلطه
 Sophistiquer *v. n.* سفسطه کردن، مغالطه
 کردن، مغلطه کردن (*Peu us.*)
v. a. مصنوعی ساختن مالیات و دواها و غیره
 Sophora (*fo*) *n. m.* نوعی گیاه از طایفه
légumineuses papilionacées که برای

زیات می کارند و اصل آن از ژاپونست
 Sophroniste *n. m.* مستخدم دولت که در
gymnase های یونان قدیم مامور مراقبت
éphèbe ها بود
 Soporatif, ive *adj.* منوم، خواب آور
n. m.
 Soporeux, euse (*reû, eu-ze*) *adj.* باعث
 بی هوشی خطرناک
 Soporifique ou Soporifère *adj.* منوم،
 خواب آور *fig.* مزاحم، مصدع، کسل
 کننده، کسالت آور *m. n.*
 Sopraniste *n. m.* *castrat* که صدای
 او *soprano* داشته باشد
 Soprano *n. m.* صدای زیر زن و پسر بچه
 که آنرا *dessus* هم می نامند، خواننده ای
 که صدای او پایین میزان باشد
pl. des soprani
 Sorbe *n. f.* بستنک، غبیرا، بستانک،
 اووز، سنجد کلانی
(on dit aussi corme)
 Sorbet (*bè*) *n. m.* شربت، افشرد، (ماخوذ
 از همین کلمه عربی)
 Sorbètière *a. f.* شربت خوری، افشرد خوری
 Sorbier (*bi-è*) *n. m.* درخت بستنک،
 درخت بستانک، درخت سنجد کلانی، درخت
 غبیرا، شجر الغبیرا، شجرة الغبیرا
(on dit aussi cormier)
 Sorbonique *adj.* مربوط به *Sorbonne*
 (اسم دارالعلم پاریس) *n. f.* امتحان
 سوم برای درجه *licence* در حکمت الهی
 زیرا که از نیمه قرن چهاردهم این امتحان را
 در *Sorbonne* می کردند
 Sorboniste *n. m.* محصل حکمت الهی در
Sorbonne، دکترا از *Sorbonne*
 Sorcellerie *n. f.* جادوگری، جادو،

سجاری، ساحری، *par ext.* چشم بندی،
 تردستی، شعبده بازی، حقه بازی
 Sorcier, ère *adj. et n.* جادوگر، جادو،
 سحار، ساحر، *fig.* شخص بسیار زبردست
 در باب زنان (*Fam.*) *vieille sorcière*
 پیر شریر گفته می شود، پیر جادو
 Sordide *adj.* کثیف، چرک، چرکین،
 چرکیده، اکبیر، اکبیر
avarice sordide لثامتی که بدرجه شرم
 آور برسد
 Sordidement *adv.* بکثافت، بچرکی،
 بچرکینی، بچرکیدگی، باکبیر
 Sordidité *n. f.* کثافت، چرکی، چرکینی،
 چرکیدگی، اکبیر
 Sore *n.* اسم سلسله اجسام مولده در
 نباتات سرخسبه
 Sorgho *n. m.* ذرت خوشه ای، جاورس،
 جوکن، ذرت جاروبی، ذرت خوشه آویز،
 ذرت هندی، ذرت چهل چراغی، ذرت
 قندی، گندم مصری
 Sorie (*ri*) *n. f.* نوعی از پشم اسپانیا
 Sorite *n. m.* دور و تسلسل
 Sornette *n. f.* مزخرف، مهمل، پازه،
 یافه، ژاز، گراف، گرافه، اناطیل، ترهات
 (در جمع) ناسربوط، خرافه
 Sort (*sor*) *n. m.* سر نوشت، سرانجام،
 عاقبت، آخر و عاقبت، قدر، تقدیر، مقدر،
 پیش آمد، اتفاق، تصادف، حادثه، حالت،
 وضع، حال، بخت، نصیب، قسمت، روزی،
 قرعه، یشک، قرعه در سربازگیری، عملیاتی
 که برای طلسم و جادو کردن بضرر باشد،
 افسون، فسون
le sort des armes اتفاقات و تصادفات جنگ
 تصمیم درین باب *le sort en est jeté*
 گرفته شده

مناسب، سزاوار، سزا شایسته،
 شایان، درخور، اندر خور، فراخور، سزا زنده
 بناسبت، بسزاواری،
 بشایستگی، بشایانی، بیرازندگی (*Peu us.*)
 Sortant, e *adj.* بیرون آمده، بیرون آمده،
 بیرون شده، بیرون شده، خارج شده، مستخرج،
 خارج شونده *n. m.*
 Sorte *n. f.* گونه، سان، گون، نوع، قسم،
 جنس، صنف، جور، حالت، حال، وضع،
 طور، شکل
faire en sorte de ou que طوری
 کردن، شکلی کردن، نوعی کردن
de la bonne sorte جدا، مجدانه
une sorte de چیزی شبیه به، چیزی نظیر
 چیزی مانند، چیزی مثل، چیزی جور،
 چیزی شکل
en quelque sorte (loc. adv.) می
 توان گفت
de sorte que, en sorte que (loc. conj.)
 بطوری که، بشکلی که، تا حدی که،
 تا اندازه ای که، آنقدر که، چندان که
 خروج، صدور، مخرج،
 مصدر، خروجی، منفذ، در، راه، خروج
 از محاصره برای حمله کردن بمحاصره کنندگان،
 صدور مال التجاره، خروج از صحنه نمایش،
fig. از جا در رفتگی، از میدان در رفتگی،
 از خود بیخود شدگی
à la sortie de (loc. prép.) در موقع
 خروج از، در موقع بیرون رفتن از
 Sortilège *n. m.* جادو، سحر، جادوگری،
 ساحری، *fig.* وسیله آزار و آسیب
 بیرون رفتن، بیرون رفتن،
 بیرون شدن، بیرون شدن، بیرون آمدن،
 بیرون آمدن، خارج شدن، بخارج خانه رفتن،
 تازه از جایی بیرون رفتن، از خدمتی خارج

شمع قدی از چوب یا حلبی که موم را در آن می ریزند

پدر وجد يك سلسله از اعقاب *faire souche* و اولاد بودن

سعد، سعادی، *Souchet (chè) n. m.* صباح الخیر، مشک زمین، مشک زیر زمین، سعد کوفی، طیلاق

زرد چوبه، زرجوبه، *souchet des Indes* سنگی که از زیر

Souchet (chè) n. m. آخرین طبقه معادن سنگ بر می دارند

تفتیش در جنگلی که *Souchetage n. m.* درختان آنرا بریده اند برای شمردن ریشه های درخت ها

خبره ای که *Soucheteur n. et adj. m.* در عمل *souchetage* حضور دارد

اسم عامیانه غاریقون که *Souchette n. f.* ریشه آن بشکل دو کت و روی درخت بلوط می روید

Sou-chong ou Souchong (chon) n. m. جای سیاه چین که بسیار مطلوب است، جای چینی

قید، هم، اندیشه، غم، باک، *Souci n. m.* اهتمام، اشتغال بال، اشتغال خاطر، موضوع توجه و اندیشه

c'est là le moindre (le cadet) de mes soucis این چیز است که بهیچ وجه قید آن ندارم (در بند آن نیستم، غم آن ندارم)

همیشه بهار، عین صفا، اقحوان، *Souci n. m.* اصرار، قوقحان

در بند بودن، *Soucier (si-é) (se) v. pr.* مقید بودن، قید داشتن، غم داشتن، اندیشه داشتن

در بند آن نیستم، *je ne me soucie pas* مقید بآن نیستم، قید آن ندارم، غم آن ندارم

مقیدانه، با قید، با اندیشه، *Soucieusement adv.* مقید، *Soucieux, euse (si-cû, cu-ze) adj.*

در بند، یابست، یابند، متفکر، اندیشمند،

تخفیف يك در هر *sou du franc* *franc* که بعضی از کسبه بخدمتکارانی که

از ایشان خرید می کنند می دهند *être propre comme nn sou (neuf)*

بسیار پاکیزه بودن *cela vaut mille francs comme un sou*

این بخوبی هزار فرانک میرزد *au sou la livre*

بهر کسی نسبت بمقدار *sou à sou, sou par sou (loc. adv.)*

یک شاهی يك شاهی *Soubarbe n. m. V. Sous-barbe*

بی، *Soubassement (ba-se-man) n. m.* اساس، پایه، قاعده، اس، گچی که زیر

دهانه بخاری می مانند تا دود را بالا ببرد، پارچه ای که بیابین تخت خواب می بندند و

تازمین کشیده می شود *Soubresaut (sô) n. m.*

جست و خیز، ناگهانی، ارزش ناگهانی، *fig.* ناثر ناگهانی

زنان درجه دوم در مضحکه ها، *Soubrette n. f.* *par ext.* سرپائی، آدم

نیم تنه بی آسین که *Soubreveste n. f.* سابقا روی زره می پوشیدند، نوعی از نیم تنه

بی آستین که *mousquetaire* هامی پوشیدند قسمتی از تنه درخت که پس

Souche n. f. از بریدن در زمین مانده باشد، کنده *(se dit particulièrement de la vigne)*

کنده ای که باریشه کنده باشند، *fig.* شخص احمقی که فعالیت و هوش نداشته باشد، شخصی

که خانواده ای از نسل او باشد، *fig.* اصل، منشاء، ماخذ، سرچشمه، ریشه، منبع، ته

چک، سوش، بلندترین قسمت از دو قسمت چوب خط نانوا، قسمتی از دودکش بخاری

که روی شیروانی ساخته باشند، قالب بلند

سرگشته، احمقانه، ابلهانه، مهمل، مزخرف، بیوده

بعضی از نمایش در قرن *Sotie (ti) n. f.* چهاردهم و پانزدهم که تمام اشخاص آن باید

دیوانه و احمق باشند *Sot-l'y-laisse (so-li-lè-se) n. m. inv.*

حق الحکومه *Sotnia (sol') n. f.* دسته صد نفر فزاق

احمقانه، *Sottement (so-te-man) adv.* ابلهانه

حماقت، حماق، ابله، سفه، *Sottise n. f.* سفاقت، بلیدی، گولی، احمقی، سبک مغزی، رفتار و گفتار احمقانه و ابلهانه، فحش، ناسزا

پول خرد از مس که معادل بیست *Sou n. m.* يك فرانک یا *centime* است، شاهی

يك دهم فرانک *(décime) gros sou* پول سابق فرانسه در زمان سلسله

sou d'or mérovingien

sou tournois ۱۲ قدیم که معادل *denier* بود

sou paris ۱۵ قدیم که معادل *denier* بود

یکه پنج فرانکی *cent sous*

n'avoir pas le sou, être sans le sou, sans un sou vaillant شاهی

داشتن، يك فاز نداشتن، يك دینار نداشتن، يك یا یاسی نداشتن، بی پول بودن

n'avoir pas un sou de, pas pour un sou de قدر ذره ای نداشتن، بقدر

خردلی نداشتن، بقدر ارزشی نداشتن، يك انتقال نداشتن، يك قیراط نداشتن، يك جو

داشتن، يك گندم نداشتن، يك ارزن نداشتن، يك نخود نداشتن

يك شخص بی دارائی، *un sans le sou* شخص بی پول

شدن، بیرون شدن از زندان و غیره، آزاد شدن، درجائی شاگرد بودن، دور

شدن، بیرون کشیده شدن، برجستگی یافتن، بیرون آمدن از زمین و غیره، *fig.* از

نسل و نژادی بودن، *v. a.* بیرون آوردن، برون آوردن، بیرون کردن، برون کردن،

خارج کردن، *V. impers.* متصاعد شدن، بو و غیره

از حدود تجاوز کردن *sortir des bornes* مردن، از دنیا رفتن، *sortir de la vie*

از جهان رفتن، از عالم رفتن *sortir de son caractère* برخلاف عادت

متغیر شدن *sortir des gonds* از جا در رفتن، از میدان در رفتن

cet ouvrage sort des mains de l'ouvrier این چیز تازه از دست کارگر

بیرون آمده، این چیز بکلی نو است *cela sort des mains d'un tel*

از فلان ناشی شده است، این از فلان سر زده است، این کار فلانست

les yeux lui sortent de la tête چشمش از حدقه بیرون آمده

در عقیده خود مصر *ne pas sortir de là* و مبرم بودن

در موقع *au sortir de (loc. prép.)* بیرون رفتن از، در موقع خارج شدن از

فراهم کردن، فراهم *Sortir v. a. (Dr.)* آوردن، بدست آوردن، حاصل کردن، دریافت کردن، دریافت داشتن

شخصی که شباهت *Sosie (so-zî) n. m.* کامل یا شخص دیگر داشته باشد

احمق، ابله، *Sot, sott (so, so-te) adj.* بله، بلید، سفیه، گول، سبک مغز، *par ext.* متعجب، حیران، حیرت زده، سرگردان،

بودن ، بیادی بسته بودن ، بقوئی بند بودن ،
بیادی بند بودن ، بدمی بسته بودن ، بیادی
بند بودن

در باب نوعی از *entremet* *Soufflé, e adj.*
گفته می شود که از خمیر نازکی ساخته باشند
و میان آن تهی باشد و در قالب پخته باشند
n. m.

فوت کردن ، دمیدن ، بزحمت *Souffler v. n.*
نفس کشیدن ، نفس نفس زدن ، نفس تازه
کردن ، تجدید نفس کردن ، نفس کشیدن ،
دم زدن ، بکار انداختن آلتی که باد در آن
میفتد ، دم دادن ، وزیدن ، بزیدن ،
v. a. فوت کردن ، دم دادن ، دمیدن ، خاموش
کردن ، باد کردن

جرات دم *il n'ose souffler (Fig.)*
زدن ندارد ، جرات نفس کشیدن ندارد

پر کردن لوله های ارك *souffler l'orgue*
از هوا بوسیله دم مخصوص آن

هوا دمیدن *souffler le verre, l'émail*
در شیشه و مینای گرم بوسیله لوله ای برای
متسع کردن آن

باد دمیدن در زیر *souffler un animal*
پوست حیوان کشته برای گندن پوست آن ،
باد کردن

نفاق را *souffler la discorde (Fig.)*
تحریک کردن

يك *souffler le froid et le chaud*
چیز را هم تحسین کردن و هم تقبیح کردن

آهسته *souffler son rôle à un acteur*
کلماتی را که بازیگری باید ادا کند برای
او خواندن

آهسته *souffler un élève, un acteur*
کلماتی را که شاگردی یا بازیگری فراموش
کرده است با او گفتن ، رساندن

souffler un emploi à quelqu'un

کاری را از دست کسی گرفتن ، کاری را
از چنگ کسی گرفتن ، کاری را از چنگ
کسی در آوردن

دم نزدن *ne pas souffler mot*
در بازی *souffler un pion dame*
گرفتن مهره ای از حریف وقتیکه او مهره
خود را برای گرفتن مهره طرف مقابل بکار
نبرده باشد

souffler un navire (Mar.) souf-
flage انداختن بکشتی

مجموع دمهای *orgue* و *Soufflerie n. f.*
کارخانه آهنگری و غیره

دم ، منفاخ ، دمه ، کوروك *Soufflet n. m.*
روپوش متحرك عرابه که بشکل دم بسته می
شود ، کوروك ، برگه ، سجاف

سبلی ، چك توگوشی ، *Soufflet (flè) n. m.*
کشیده ، طیانیچه ، تیانیچه ، لطمه ، لرزش ، اس ،
fig. آزار ، آسیب ، صدمه

سلسله سبلی های پی *Souffletade n. f.*
در پی که بکسی بزنند *(Peu us.)*

سبلی زدن ، چك زدن ، *Souffleter v. a.*
کشیده زدن ، توگوشی زدن ، طیانیچه زدن ،
تیانیچه زدن ، لطمه زدن *fig.* صدمه وارد
آوردن ، لطمه وارد آوردن ، توهین کردن ،
اهانت کردن ، تحقیر کردن

حیوان درشت از جنس *Souffleur n. m.*
دافین که در سواحل فرانسه فراوانست

کسی که باد می کند و *Souffleur, euse n.*
دم می دهد ، کسی که بزحمت نفس می کشد ،
کسی که الفاظ را آهسته برای کسی که باید
در مقام حرف بزند می خواند ، سو فلر ،

n. m. *apareilleur* که مامور سر
پرستی در حمل سنگست

کسی که دم *orgue* را *souffleur d'orgue*
بحرکت می آورد

و بهم وصل کردن
لحیم خوردن ، لحیم *se souder v. pr.*
شدن ، جوش خوردن

لحیم گر *Soudeur, euse n.*
قلیائی ، قلیابی ، اشنائی ، *Soudier, ère adj.*

n. m. قلیا ساز ، قلیاب ساز ، قلیاگر ، قلیاب
گر ، کارگری که در ساختن قلیا کار می کند ،
n. f. کارخانه قلیا سازی

اجیر کردن ، *Soudoyer (doi-ié) v. a.*
مزدور کردن ، استخدام کردن ، حقوق دادن ،
مزد دادن ، اجرت دادن ، مواجب دادن ،
بوسیله پول مساعدت کسی را جلب کردن

لحیم ، لحیم ، کفشیر ، خرد ، *Soudure n. f.*
کبد ، لحیم گری ، قسمت لحیم کرده ، لحیم
کردگی ، جوش ، جوش خوردگی ، *Méd.*
محل اتصال دو قسمت

آغل خوک *Soue n. f.*
عمل و فن فوت کردن در *Soufflage n. m.*
شیشه گری ، *Mar.* ورقه چوبی که به *carène*
اشتی میفزایند و چندان استحکامی ندارد

سودان *Soufflard (flar) n. m. ou Souffioni*
تصادد بخار آب که *(sou-fi) n. m. pl.*
در بعضی از شکافهای زمین در *Toscane*
فراهم می شود و گاهی تولید فواره ای می کند
که تا ۳۰ متر ارتفاع هم می رسد

فوت ، دم ، نفخه ، نفس ، *Souffle n. m.*
خروج نفس ، اخراج نفس ، حرکت هوا ،
وزش ، بو ، رایحه ، شامه ، بوی ، *fig.*
توه مخفی که باعث اغوای چیزی باشد

در حال *n'avoir plus que le souffle*
احتضار بودن ، در حال نزع بودن ، روبقیله
بودن ، در نفس آخر بودن ، در دم آخر بودن ،
تر دام وایسین بودن ، در وایسین دم بودن ،
در دم باز پسین بودن ، در بازپسین دم بودن ،
بهرتی بسته *ne tenir qu'à un souffle*

قلیا ، قلیاب ، اشنان ، *Soude n. f. (Na OH)*
حرض ، حمض ، قلی ، نمك قلیائی که از خاکستر
اشنان می گرفتند و امروز بوسیله عمل کردن
املاح طبیعی *sodium* و مخصوصا *chlorure*
های آن فراهم می کنند

قلیاب قبی ، قلیاب صابون پزی *soude brute*
غلف شوره *soude épineuse*

لحیم کردن ، جوش دادن ، *Souder v. a.*
par ext. دو سر چیزی را بهم آوردن

اندیشه مند ، مهموم ، مغموم ، عمین ، غمی ، غمناک
نعلبکی ، زیر استکانی ، *Soucoupe n. f.*
زیر فنجان
لحیم کردنی ، قابل لحیم ، *Soudable adj.*
جوش دادنی
لحیم گری ، جوش ، لحیم ، *Soudage n. m.*
جوش دادگی
ناگهانی ، *Soudain, e (din, è-ne) adj.*
ناگاهانی ، ناگهانی ، ناگهی ، ناگهی ، فوری ،
adv. ناگهان ، ناگهان ، ناگه ، ناگه ، ناگهی ،
ناگهانی ، فورا ، در حال ، فی الحال ، فی الفور ،
بغتة ، بغتة ، غفلة ، فی الوقت ، علی الغفلة ، علی الفور ،
بی مقدمه ، يك هو
ناگهان ، ناگهان ، *Soudainement adv.*
ناگه ، ناگه ، ناگهانی ، ناگهی ، فورا ، در
حال ، فی الحال ، فی الفور ، بغتة ، غفلة ،
فی الوقت ، علی الغفلة ، علی الفور ، بی مقدمه ،
يك هو
گاهانی ، ناگاهانی ، *Soudaineté n. f.*
ناگهانی ، ناگهی ، فوریت ، بی مقدمگی
اسمی که سابقا بسلاطین سوریه ، *Soudan n. m.*
و مصر می دادند ، سلطان (ماخوذ از همین
کلمة عربی)

سودانی ، *Soudanien, enne adj. et n.*
سر باز پیر *Soudard (dar) n. m.*
(se prend surtout en mauvaise part)
قلیا ، قلیاب ، اشنان ، *Soude n. f. (Na OH)*
حرض ، حمض ، قلی ، نمك قلیائی که از خاکستر
اشنان می گرفتند و امروز بوسیله عمل کردن
املاح طبیعی *sodium* و مخصوصا *chlorure*
های آن فراهم می کنند
قلیاب قبی ، قلیاب صابون پزی *soude brute*
غلف شوره *soude épineuse*
لحیم کردن ، جوش دادن ، *Souder v. a.*
par ext. دو سر چیزی را بهم آوردن

Soulerie n. f. شراب خوارگی ، شراب خواری ، می خوارگی ، می خواری ، باده گساری ، می گساری ، مجلس شراب مشروب خوری

Souleur n. f. ترس ناگهانی ، هول ، تازر ، تاثیر ناگهانی (Vx.)

Soulèvement n. m. از زیر برخاستگی ، از زیر بلندشدگی ، رفع Geol. حرکت قشر زمین که باعث تولید کوه و تغییر سطح خاک می شود fig. طغیان ، شورش ، گردن کشی ، گردن فرازی ، یاغی گری ، عصیان ، بستوه آمدگی ، ستوه شدگی ، بجان آمدگی ، دست از جان گشتگی ، از جان گشتگی

soulèvement de cœur تهوع ، دل بهم خوردگی ، تنفر شدید

Soulever v. a. بلند کردن ، بالا بردن ، برپا کردن ، بیا کردن ، fig. متنفر کردن ، برقت آوردن ، شوراندن ، شورانیدن ، بشورش و طغیان وادار کردن

soulever une question موضوعی را طرح کردن ، موضوعی را مطرح کردن ، موضوعی را پیش کشیدن

soulever le cœur تهوع آوردن ، دل بهم زدن ، متنفر کردن ، نفور کردن ، بیزار کردن شوریدن ، (Fig) se soulever

شورش کردن ، طغیان کردن ، گردن کشیدن ، گردن فراشتن ، گردن افراشتن ، سر کشیدن ، سرکشی کردن ، سرپیچیدن ، سرپیچی کردن ، یاغی شدن ، تنفر خود را ظاهر کردن

le cœur se soulève بیزار می شود ، زیر نفرت مینگیزد

Souleveur n. m. بلند کننده ، بالا برنده ، برپا کننده ، بیا کننده (Peu us.)

Soulier (li-é) n. m. کفش ، ارسی

بی انزار ، یابوش ، کندره ، فندره ، زبول ، نعلین

n'avoir pas de souliers (Fig) نداشتن فقر و تنگ دستی بودن ، کفش و کلاه نداشتن ، بابرهنه بودن

être dans ses petits souliers ارجاعات سرگردانی بودن

Souignement n. m. مطاب

Souigner (gné) v. a. مطابی خط کشیدن ، تغییر صدا دادن ، رای

Soulographie n. f. (Triv.) گساری ، شراب خواری ، می خواری ، شاد خواری ، عیاشی ، نوش گذرانی

Soulographier v. a. (Triv.) دست کردن ، سرمست کردن ، سر خوش کردن ، لول کردن ، نامه قدیم که بمعنی عادت داشتن بوده است

(ne se trouve qu'à l'imparfait de l'indicatif)

Soulte ou Soute n. f. و تقسیم یا معاوضه آنچه يك طرف باید بطرف دیگر بدهد گفته می شود تا سهم طرفین مساوی شود

Soumettre v. a. مطیع کردن ، رام کردن ، فرمانبردار کردن ، قانع و قمع کردن ، مسلط شدن ، تسلط یافتن ، استیلا یافتن ، مستولی شدن ، سر کوبیدن ، سر کوفتن ، سر کوبی کردن ، اطاعت آوزدن ، تابع کردن ، مطیع شدن ، منقاد

se soumettre v. pr. مطیع شدن ، رام شدن ، فرمانبردار شدن ، تابع شدن ، پیرو شدن ، تسلیم شدن ، تمکین کردن ، تفویض شدن ، مطیع ، منقاد

Soumis, e (mi,mi-ze) adj. مطیع ، منقاد

رام ، فرمان بردار ، فرمانبر ، حرف شنو ، علامت اطاعت و فرمانبرداری

Soumission (mi-si-on) n. f. اطاعت ، انقیاد ، فرمان برداری ، فرمانبری ، حرف شنوی ، تبعیت ، متابعت ، تسلیم ، تفویض ، تمکین ، پیشنهاد کتبی برای قبول کاری ، شرایط معین ، پیشنهاد مناقصه

Soumissionnaire n. m. دهنده پیشنهاد ، قبول کاری ، شرایط معین ، دهنده پیشنهاد مناقصه

Soumissionner v. a. پیشنهاد دادن برای قبول کردن کاری ، شرایط معین ، پیشنهاد مناقصه دادن

Soupape n. f. سرپوش تلمبه و ماشین و غیره ، باب ، مخرج ، لولب ، سویاب ، صفحه متحرک اندرون لوله بخاری

soupape de sûreté سرپوشی که دیک بخار دارد و با فشار بسیار بخودی خود باز می شود تا مقداری بخار از آن بیرون رود و مانع از ترکیدن دیک گردد

Soupçon n. m. بدگمانی ، بددلی ، سوء ظن ، سوء عقیده ، تهمت ، ریب ، شک ، ظن ، خیال مبهم ، تصور مبهم ، مقدار بسیار کم

soupçonnable adj. بدگمان شدنی ، بد دل شدنی ، سوء ظن بردنی ، قابل سوء ظن

soupçonner v. a. بدگمان شدن ، بد دل شدن ، سوء ظن بردن ، سوء عقیده داشتن ، فرض کردن ، گمان بردن

soupçonneusement adv. بدگمانی ، بددلی ، بسوء ظن

Soupçonneux, euse adj. بدگمان ، بددل ، سوء ظن دار ، ظنین

soupe n. f. غذائی که مرکب از آب گوشت و نان بریده باشد ، سوپ ، ترید ، شوربا ، شوروا Agric. علوفه آب زده که برای پروار کردن دواب بکار می برند

trempe comme une soupe (Fig.) بسیار تر ، تروتلیس ، خیس

s'emporter comme une soupe au lait سرعت متغیر شدن

Soupente n. f. مجموع تسمه های درشت و پهن که برای معلق نگاه داشتن وسایل نقلیه بر روی چرخست ، باریکه آهن که بخاری را نگاه می دارد ، انبار کوچک نخته ای که بالای اطاق و مطبخ و غیره ساخته باشند ، بالاخانه

Souper ou Soupé n. m. شام ، مجموع غذا های شام ، غذایی که در اواخر شب می خورند ، سوپه

Souper v. n. شام خوردن

Soupèsement n. m. بادست بلند کردگی ، بازی برای معین کردن وزن آن (Peu us.)

Soupeser v. a. بادست بلند کردن بازی برای معین کردن وزن آن

Soupeur, euse n. کسی که شام می خورد و عادت دارد شام یا souper بخورد

Soupièr, ère adj. (Pop.) در باب کسی گفته می شود که soupe را بسیار دوست دارد

Soupière n. f. آبگوشت خوری ، سوپ خوری

Soupir n. m. آه ، حسرت ، تضرع ، لهف ، تللف ، زفیر ، Poét. زمزمه ، ترنم ، نغمه ، Musiq. سکوتی که معادل يك باشد ، علامتی که برای این سکوتست

jusqu'au dernier soupir تا نفس آخر ، تاواپسین دم

rendre le dernier soupir نفس آخر را کشیدن ، جان سپردن

Soupirail (l. ml.) n. m. بادگیر ، بادکش ، نفس کش ، بادغن

pl. des soupiraux کسی که امیدوارست

Soupirant (ran) n. m.

گدارد تا جنایت کارانی را که بدانجا می روند دستگیر کند

se mettre, se jeter dans la souricière بدام افتادن ، بتله افتادن

Souriquois, e (koi,oi-ze) adj. (Fam.) موشان *Le peuple souriquois*

Sourire v. n. لب خند زدن ، لب خنده کردن ، شکر خنده زدن ، نیم خند زدن ، نوش خند زدن ، تبسم کردن *par ext.* خرم و خندان بودن ، مساعد بودن ، سازگار بودن

Sourire n. m. لب خنده ، شکر خند ، لب خنده ، شکر خنده ، نیم خند ، نیم خنده ، نوش خند ، نوش خنده ، تبسم ، ابتسام ، بشاشت

Souris (ri) n. m. (Fam.) لب خند ، اندک و ملیح

Souris (ri) n. f. موش ، فار ، قطعه کوشتی *gigot* که را با استخوان آن متصل می سازد *on entendrait trotter une souris*

صدای پای مور شنیده میشود *(Fig.)* *souris qui n'a qu'un trou est bientôt prise (Prov.)* کسی که یک چاره بیشتر نداشته باشد از یاد درمی آید

Sournois, e (noi,oi-ze) adj. et n. آب زیر گاه ، دورو ، متقلب ، تودار ، الوس ، مزور ، مراثی ، مزورانه ، تقلب آمیز

Sournoisement adv. بدورویی ، بتقلب ، بسالوسی ، بتزویر ، مزورانه ، متقلبانه

Sournoiserie n. f. آب زیر گاهی ، دورویی ، تقلب ، توداری ، سالوسی ، تزویر ، ریا ، ریا کاری *(Peu us.)*

Sous (sou, souz, devant une voyelle) prép. زیر ، تحت ، دون ، جوف ، در ، تو ، لا ، در اثر ، در تحت ، در زمان ، در عهد ، در عصر ، در زمانه ، در دوره ، به ، بفاصله ، بمدت ، در ظرف ، در فاصله ، در مدت

شاه های زیر زمین را کشف می کند

Sourcil (si) n. m. برو ، ابروی ، حاجب ، مجموع موهای ابرو *froncer le sourcil (Fig.)* برابرو

خفه زبر پرده ، پشت پرده ، بی سر و صدا ، محرمانه ، مخفیانه ، در خفا ، پنهان ، پنهانی ، نهان ، نهانی ، نهفته ، متواری ، متواریک

Sourcilier, ère adj. ابرویی ، حاجبی *Sourciller (si, ll. mll., é) v. a.* برگره

برو کرده اند تا صداهای کوچک بخانه نیاید ، قطعه چوب کوچک بشکل *Sourdine n. f.*

شانه که روی *violon- et violon* و *celle* و *alto* و *contrebasse* بگذارند ، برای اینکه صدای آنها را ضعیف تر کند ، آلتی که در دهانه بعضی اقسام شیپور می گذارند تا صدای آنها را ضعیف تر کند ، در ساعت های جیبی زنگ دار فتری که مانع از زدن زنگ می شود ، سوردین

à la sourdine, en sourdine (loc. adv.) بصدای کم ، بصدای ضعیف

Sourd-muet (sour-mu-é), sourde-muette (mu-é-te) n. کسی که کر و لال باشد

Sourdre v. n. بیرون آمدن آب از زمین *fig.* بیرون آمدن ، استخراج شدن ، تبخیر شدن ، منتج شدن

(n'est usité qu'à l'infinif et quelquefois dans, il sourd, ils sourdent)

souriant (ri-an), e adj. متبسم ، خندان ، خنده رو ، بشاش ، متبسم ، بسام

souriceau (sô) n. m. بچه موش ، موش بچه ، موش گیر ، موش خوار ، موش خور

souricier n. m. تله موش ، محلی که اداره *souricière n. f.* تله موش ، محلی که اداره

crier comme un sourd بلند کردن صدای خود را *il n'est pire sourd que celui qui ne veut pas entendre (Prov.)* کسی که

نمی شنود

نمی شنود

نمی شنود

زنی او را دوست داشته باشد *Soupirer v. n.* آه کشیدن ، آه کردن ، *v. a.* با آه بیان کردن ، بالحن آه و ناله بیان کردن

soupirer pour, vers, après میل مفرط داشتن ، برای چیزی آه کشیدن

Soupireur n. m. کسی که آه می کشد ، عادت دارد آه بکشد *(Peu us.)*

Souple adj. نرم ، لین ، چابک ، فرز ، چالاک ، چست ، *fig.* قابل قبول و پذیرفتن ، مطیع ، منقاد ، فرمانبردار ، فرمانبر ، حرف شنو ، *en mauvaise part* مطیع بحدی که خود را خفیف کند

avoir l'échine souple, les reins souples مطیع و حاضر خدمت بودن

Souplement adv. بنرمی

Souplesse n. f. نرمی ، لینت ، قابلیت انعطاف

Souquenille (ke, ll. mll.) n. f. بالابوش ، بسیار بلند که از کرباس باشد ، لباس مستعمل و محقر

Souquer v. a. (Mar.) شدت کشیده و متبسط کردن ، با قوت بسیار کوشیدن

Source n. f. چشمه ، سر چشمه ، عین ، منشوع ، هر جسم مایعی که از زمین بیرون آید ، محلی که از آنجا چیزی را می آورند ، منبع ، مأخذ ، منشاء ، *fig.* اساس ، سبب ، جهت ، علت ، انگیزه ، اصل ، اسناد ، مخصوص

eau de source آب چشمه ، آب چشمه سار ، عوامل اصلی زندگی ، *sources de la vie* منابع زندگی ، مأخذ زندگی

chose qui coule de source (Fig.) چیزی که بر احوال و طبیعت فراهم می شود

tenir une nouvelle de bonne source خبری را از منبع موثقی داشتن

Sourcier, ère n. شخصی که بوسیله تر که ای

شخصی که بوسیله تر که ای

شخصی که بوسیله تر که ای

شخصی که بوسیله تر که ای

بزودی ، عنقریب ، عماقرب ، *sous peu*
 قریباً ، بهمین زودی ، بهمین زودى ها ، بهمین
 نزدیکی ، بهمین نزدیکی ها ، در اندک زمانی ،
 در اندک مدتی ، در کم زمانی ، در کم مدتی
sous ce rapport درین باب ، درین خصوص
 موضوع ، درین خصوص
 جزئی که در اول اسمی *Sous (sou) préfixe*
 بعضی املاح شیمیائی میفزایند و می رسانند
 که فلز در آن بمقدار زیادست
Sous-affermer (sou-za-fèr-mé) v. a.
 بدیگری اجاره دادن ، از دیگری اجاره کردن
Sous-agent (sou-za-jan) n. m. در بعضی
 ادارات کسی که کار او است بر ازمامورین
 باشد ، مامور جزء
Sous-aide (sou-zè-de) n. m. معاون ،
 کمک ، کمک جزء
pl. des sous-aides
Sous-amendement n. m. تغییر اصلاح
 لایحه قانونی
pl. des sous-amendements
Sous-amender v. a. تغییر دادن اصلاح
 لایحه قانونی
Sous-arbrisseau (sou-za-bri-sô) n. m.
 گیاهی که واسطه میان بته ونهاست
pl. des sous-arbrisseaux
Sous-archiviste n. m. کمک ضابط ، معاون
 ضابط
Sous-arrondissement n. m. تقسیم جزء
 ناحیه بحری
pl. des sous-arrondissements
Sous-bail (sou-ba, l. mll., eu-ze) n.
 اجاره بدیگری ، اجاره جزء
pl. des sous-baux
Sous-baillieur, euse (sou-ba, ll. mll.,
eu-ze) n. کسی که بدیگری اجاره دهد

بجز جزء
Sous-barbe ou Soubarbe n. f. inv.
 استی از فك اسفل اسب که *gourmette*
 آن بسته می شود ، قسمتی از دهانه اسب که
 برین موضع دو طرف افسار را بهم وصل
 کند ، *Mar.* طنابی که برای نگاهداشتنست
 از *arc-boutant de beaupré*
martingale می رود
Sous-bibliothécaire n. m. معاون کتابدار ،
 کتابدار جزء
pl. des sous-bibliothécaires
Sous-bois n. m. گیاهی که زیر درخت
 تنگ روید ، نقاشی که داخل جنگل را نشان دهد
Sous-brigadier n. m. سرباز سابقا
 منصبی که پس از *brigadier* قتون
 مملکتی بود
pl. des sous-brigadiers
Sous-chef (sou-chèf) n. m. نایب
pl. des sous-chefs
Sous-clavier, ère adj. (Anat.)
 قوه
Sous-commissaire n. m. معاون اداره
 سرباز ، سلطان بحریه
Sous-commission n. f. کمیسیون جزء
 کمیسیون
Sous-comptoir (sou-kon) n. m.
comptoir که تابع *comptoir* دیگر باشد
Sous-costal (sou-kos), e, aux adj.
 ضلعی
Souscripteur (sous-krip) n. m.
 کننده ، صاحب امضاء ، مضمی ، شریک ،
 گشته ، سهم اعانه دهنده
Souscription (sou-skrip-si-on) n.
 امضاء ، امضای زیر سند ، امضای مکتوب
 ساز تعارفات ، شرکت ، شراکت ، اشتراک

اعانه ، تعهد خرید کتابی که در تحت طبع
 باشد ، حق الشرا که ' سهم ' سهمیه
Souscrire (sou-skri) v. a. امضا کردن ،
 امضا کردن در ذیل سندی برای تصدیق
 آن ، *n.* راضی شدن ، رضا دادن ، رضایت
 دادن ، رضا شدن ، خرسند شدن ، اعانه دادن ،
 شراکت کردن ، اشتراک کردن ، شراکت کردن ،
 مشارکت کردن ، سهم شدن ، شریک شدن ،
 تعهد کردن خرید يك یا چند جلد از کتابی
 که در تحت طبع باشد بقیمت معینی که پیش
 از وقت معلوم باشد ، مشتراك شدن
Sous-cutané, e (sou-ku) adj. زیر پوستی
 زیر جلدی ، تحت جلدی
Sous-délégué (sou,ghé) n. m. Syn.
de subdélégué
Sous-diaconat (sou-di-a-ko-na) n. m.
 مقام سوم از مقامات مقدس کشیشان کاتولیک
 که فقط پس از الزام قبول شرایطی که بکشیشان
 تعلق می گیرد قابل آن می شوند
Sous-diacre n. m. کسی که بمقام *sous-*
diaconat رسیده باشد
pl. des sous-diacres
Sous-directeur, trice n. نایب رئیس ،
 معاون ، نایب
pl. des sous-directeurs, sous-
directrices
Sous-dominante n. f. (Musiq.)
note چهارم هر آهنگی که بلافاصله پس
 از *dominante* باشد
pl. des sous-dominantes
Sous-doyen (sou-doi-i-in) n. m. معاون
doyen يك *chapitre* ، کسی که از حیث
 مقام یا قدمت در کاری دوم شخص باشد
pl. des sous-doyens
Sous-économe n. m. نایب رئیس و معاون

مدرسه متوسطه
pl. des sous-économes
Sous-entendre v. a. بیان نکردن چیزی
 که در فکر خود داشته باشند ، مضمور نگاه
 داشتن ، مقدر نگاه داشتن ، *Gram.* معنی
 مضمور و مقدر را رساندن ، معنی ضمنی دادن ،
 معنی مستتر داشتن
Sous-entendu n. m. مضمور ، مقدر ، ضمنی ،
 مستتر ، مضمون ، متضمن
Sous-entente n. f. چیزی که بحالت مصنوعی
 مقدر و ضمنی نگاه دارند
pl. des sous-ententes
Sous-épidermique adj. زیر بشره ای ،
 زیر قشری تحت بشره ای ، تحت قشری
Sous-estimer ou Sous-évaluer v. a.
 کم قیمت کردن ، کم تقویم کردن
Sous-faite n. m. تیر شیروانی که زیر تیغه
 شیروانی و موازی با آن باشد ، تیر جمال
pl. des sous-faites
Sous-ferme n. f. اجاره و کرایه از دیگری ،
 اجاره جزء
pl. des sous-fermes
Sous-fermier, ère n. کسی که از دیگری
 اجاره کرده باشد ، مستاجر جزء
pl. des sous-fermiers
Sous-fifre n. m. (Fam.) شخصی که کار
 درجه دوم و کار یستی باو رجوع شده باشد ،
 زیر دست ، وردست ، فرودست
Sous-fréter v. a. اجاره دادن بدیگری کشتی ،
 را که از دیگری اجاره و کرایه کرده باشند
Sous-frutescent (tès-san), e adj. مانند
 و شبیه *sous-arbrisseau*
 حلقه زیر باشنه تفنگ و غیره
Sous-garde n. f.
pl. des sous-gardes
Sous-genre n. m. تقسیم مخصوصی که در

- نوعی بکنند، نوع جزء، نوع فرعی
pl. des sous-genres
- قسمتی از دهانه
Sous-gorge n. f. inv.
- اسب که زیر گلوی آن باشد و از دو طرف
 پشانی بند متصلست، زیر گلوئی
Sous-gouverneur n. m.
- نایب الحکومه، معاون ایالت، معاون حکومت
pl. des sous-gouverneurs
- کمک مهندس، معاون مهندس
Sous-ingénieur n. m.
- معاون مفتش، کمک مفتش جزء
pl. des sous-inspecteurs
- معاونت مباشر، معاونت پیشکاری، اداره و مقر معاون مباشر
Sous-intendance n. f.
- منصب سلطان مباشرت
pl. des sous-intendants
- معاون
Sous-intendant (dan) n. m.
- مباشر، معاون پیشکار، پیشکار جزء، مباشر جزء
 سلطان مباشرت
pl. des sous-intendants
- زیری زیرین، تحتانی
Sous-jacent (san), e adj.
- دامن و یا چینی که زیر لباس یقه باز یا لباس نازک بیوشد
Sous-jupe n. f.
- لباس یقه باز یا لباس نازک بیوشد
pl. des sous-jupes
- سابقاً منصب و درجه
Sous-lieutenance n. f.
- نایب سوم و نایب دوم و معین نایب
pl. des sous-lieutenances
- نایب دوم، معین نایب
Sous-lieutenant (nan) n. m.
- نایب سوم، معین نایب
pl. des sous-lieutenants
- کسی که از دیگری اجاره کرده باشد، مستاجر جزء
Sous-locataire n.
- pl. des sous-locataires*
- اجاره از
Sous-location (sion) n. f.
- دیگری، اجاره جزء
pl. des sous-locations
- بسیگری اجاره دادن
Sous-louer v. a.
- اجاره جزء دادن، از دیگری اجاره کردن
 اجاره جزء کردن
Sous-main (min) n. m. inv.
- زیر دستی
Sous-maitre, sous-maitresse (mè-trè-se) n.
- معاون، کمک، نایب، سرکار
pl. des sous-maitres, sous-maitresses
- زیر دریائی، تحت
Sous-marin, e adj.
- البحری، تحت البحر، کشتی زیر دریائی، تحت البحر
pl. des sous-marins
- زیر فکئی، تحت الفکئی، تحت الفك
Sous-maxillaire (mak-si-lè-re) adj.
- بندی که کلاه نظامیان دارد و زیر چانه می بندند، زیر چانه ای، چانه بند، زنج بند
Sous-mentonnière n. f.
- جزء سفیر، مقسوم علیه جزء
Sous-multiple adj. n. m.
- pl. des sous-multiples*
- زیر سفره ای سفره زیر
Sous-nappe n. f.
- pl. des sous-nappes*
- خط جزء (Géom.)
Sous-normale n. f.
- قائم بر سطح، تحت ناظم، ناظم جزء
pl. des sous-normales
- تحت قمحدوی، تحت القمحدوی، تحت قذالی، تحت قفنی، تحت قفائی
Sous-occipital, e, aux adj.
- تحت قذالی، تحت قفنی، تحت قفائی
pl. des sous-occipitals
- (se dit spécialement des nerfs de

- زیر زهاری، تحت زهاری، عانه ای
Sous-pubien, enne adj.
- زیر کتفی، تحت کتفی
Sous-scapulaire adj.
- نایب منشی، کمک منشی، معاون منشی، منشی جزء
 معاون وزیر، معاون وزارت خانه، معاون
Sous-secrétaire n. m.
- نیابت منشی
pl. des sous-secrétaires
- نیابت منشی، معاونت منشی، منشی کبری جزء، اداره نایب منشی و منشی جزء
Sous-secrétariat (ri-a) n. m.
- سندی که بین اشخاص رد و بدل شده باشد و مامور رسمی در آن دخیل نباشد، سند خصوصی
pl. des sous-secrétariats
- سندی که بین اشخاص رد و بدل شده باشد و مامور رسمی در آن دخیل نباشد، سند خصوصی
Sous-seing (sin) n. m.
- امضا کننده در ذیل، امضا کننده ذیل، صاحب امضاء، ممضی
pl. des sous-seings
- زیر زمین، تحت الارض، سرداب
Sous-sol n. m.
- امضا کننده در ذیل، امضا کننده ذیل، صاحب امضاء، ممضی
pl. des sous-sols
- station جزء
Sous-station (si-on) n. f.
- خط آهن بزرگ برای حمل و نقل با قوه برق
pl. des sous-stations
- مماس (Géom.)
Sous-tangente n. f.
- جزء، تحت مماس
pl. des sous-tangentes
- وتر قوس، وتر دایره
Sous-tendante n. f.
- وتر قوس (Géom.)
Sous-tendre v. a.
- وتر دایره واقع شدن
pl. des sous-tendantes
- عنوان ثانوی، عنوان دوم، عنوان جزء
Sous-titre n. m.
- عنوان ثانوی، عنوان دوم، عنوان جزء
pl. des sous-titres
- تفریقی، تفریق کردنی
Soustractif, ive adj.
- ربایش، ربایش
Soustraction (si-on) n. f.
- la première paire cervicale)
Sous-cœuvre (sou-zeuv-re) n. m.
- در باب کاری گفته می شود که
pl. des sous-cœuvres
- بسیرستی دیگری کرده باشند و یا پس از دیگری برای اتمام کار اول
Sous-officier (sou-zo-fi-si-è) n. m.
- صاحب منصب جزء، صاحب منصب اصغر
pl. des sous-officiers
- تحت مقله ای، تحت و قبی
Sous-orbitaire adj.
- زیر دست، وردست
Sous-ordre n. inv.
- کارگر، شاگرد، نوع فرعی
pl. des sous-ordres
- در درجه (loc. adv.)
en sous-ordre
- دوم، در زیر دست
pl. des sous-ordres
- طلب آری
créancier en sous-ordre
- که از طلب کار دیگر طلب داشته باشد
pl. des sous-ordres
- رکاب شلوار و زنگار و غیره
Sous-pied (pi-è) ou Soupied n. m.
- pl. des sous-pieds*
- نایب الحکومه ای، نایب ایالت ای، مربوط
Sous-préfectoral, e, aux (fèk) adj.
- بنایب الحکومه و نایب ایالت و مقام و مقر آن
pl. des sous-préfectorals
- نیابت حکومت
Sous-préfecture n. f.
- نیابت ایالت، نایب الحکومه نشین، نایب ایالت نشین، مقام و مقر و مسکن و اداره نایب الحکومه و نایب ایالت
pl. des sous-préfectures
- نایب الحکومه، نایب ایالت
Sous-préfet (fè) n. m.
- زن نایب (Fam.)
pl. des sous-préfets
- زن نایب الحکومه و نایب ایالت
Sous-préfète n. f.
- pl. des sous-préfètes*

نگهبان ، نگاهبان ، پشتیبان ، پشتبان ، پشت
 یشتی ، متکی ، تکیه گاه ، *fig.* حامی ، سر
 پرست ، مدافع ، حارس ، حافظ ، مستحفظ
 مرد جوانی که نان *soutien de famille*
 آور خانواده ای باشد و بهین جهت در نظام
 وظیفه مساعدتی در حق او می کنند
Soutien-gorge (ti-in-ghor-je) n. m.
 یستان بند ، سینه بند ، شاکر *inv.*
Soutier n. m. کسی که مامور نگاهداری
 و حراست *soute* باشد
Soutirage n. m. عمل ریختن مایعی از
 چلیکی بچلیک دیگر ، شرابی که از چلیکی
 بچلیک دیگر ریخته باشند
Soutirer v. a. ریختن مایعی از چلیکی
 بچلیک دیگر ، *fig.* بمهارت فراهم آوردن
 و حاصل کردن ، از کسی در آوردن ، نیزه
 زدن ، نیزه رفتن
Souitra n. m. در ادبیات هندوستان کتابی که
 در آن قواعد شریعت و آئین و اعمال یومیه
 مذهب را بشکل کلمات قصار ثبت کرده باشند
Souvenance n. f. (Vx.) یاد از زمانهای قدیم
Souvenir n. m. یاد خاطره ، تذکره ، یاد گاری ،
 تذکره ، ذهن ، خاطر ، یاد گار ، یاد گاری ،
 یاد بود ، یاد داشت
Souvenir (se) v. pr. یاد کردن ، یاد
 آوردن ، بخاطر آوردن ، یاد آمدن ، خاطر آمدن
 یادم نخواهد رفت ، *je m'en souviendrai*
 از یادم نخواهد رفت ، یادم خواهد بود ، یاد
 خواهم داشت ، خاطر من نخواهد رفت ، از
 خاطر من نخواهد رفت ، خاطر من خواهد بود ،
 بیادم خواهد بود ، بخاطر من خواهد بود
vous souvient-il que (V. impers.)
 یادتان هست ، بیادتان هست ، یاد دارید ،
 خاطرتان هست ، بخاطرتان هست ، بخاطر
 دارید ، خاطر دارید ، بیاد دارید

کردن ، مدد کردن ، یاری کردن ، دستیاری
 کردن ، یآوری کردن ، اعانت کردن ، معاونت
 کردن ، تصدیق کردن
 صدرا را با همان قوت *soutenir la voix*
 دنبال کردن و ادامه دادن
soutenir son rang بجالتی که شایسته
 مقام باشد زندگی کردن
soutenir sa réputation خود را لایق
 نیک نامی خود نشان دادن
soutenir la conversation مانع شدن که
 مکالمه از شدت خود بیفتد
soutenir une gageure بشرط و نذر
 خود وفا کردن
soutenir une disgrâce, une épreuve
 بادلیری غضب و امتحانی را تحمل کردن
se soutenir v. pr. سرپا ماندن ، پیاماندن ،
 ایستاده ماندن ، مانع از افتادن یک دیگر
 شدن ، زیر بغل یک دیگر را گرفتن ، همدیگر
 را گرفتن ، خود را نگاه داشتن روی چیزی ،
fig. دوام کردن ، دوام یافتن ، ادامه یافتن ،
 یک دیگر یاری و معاونت کردن ، از هم
 دستگیری کردن ، از هم نگاهداری کردن ،
 از هم نگهداری کردن ، همدیگر را نگاه داشتن
Soutenu, e adj. عالی ، متین ، سنگین ،
 رزین ، موقر ، ثابت ، دائم ، ممتد ، برقرار ،
 مستقیم ، مستمر
Souterrain, e adj. زیر زمینی ، تحت الارضی
n. m. زیر زمین ، سرداب ، نقب
 وسایل *(Fig.) voies souterraines*
 مخفی و مکتوم برای که میایی
Souterrainement adv. در زیر زمین ،
 بجالت زیر زمین و تحت الارضی ، *fig.*
 بجالت مکتوم و مخفی ، نهانی ، پنهانی ، نهان ،
 پنهان ، نهفته ، پوشیده ، خفیه ، محرمانه
 نگاهدار ، نگهدار ، *Soutien (ti-in) n. m.*

نقلیه ببندند و بر آن سوار نشوند و طرف
 راست اسب دیگری باشد که بر آن سوار شوند
 براق بافته که بعضی از *Soutache n. f.*
 قسمت های لباس نظامیان و زنان می دوزند
Soutacher v. a. دوختن
Soutane n. f. par. ext. نپای کشیشان ،
 حرفه کشیش
Soutanelle n. f. سرداری کشیشان
Soute n. f. انبار آذوقه و ذخیره که در
 قسمت پائین کشتیست
 (*Syn. de soulte*)
Soutenable adj. تحمل کردنی ، قابل تحمل ،
 ناب آوردنی ، طاقت پذیر ، قابل احتمال ،
 متحمل شدنی ، قابل دفاع ، دفاع کردنی ، قابل
 مدافعه ، مدافعه کردنی
Soutenance n. f. عمل دوع از *thèse* ،
 نخته شکاف دار که برای زدن و پاک کردن کتانتست
Soutenant (nan) n. m. کسی که از
thèse خود دفاع کند
Soutènement (man) n. m. نگاهداری
 از زیر ، تکیه گاهی که برای جلوگیری از
 فرو ریختن خاک است که در اطراف آب باشد
 دفاع کننده ، مدافع ، حمایت
Souteneur n. m. کشته ، حامی ، پشتیبان ، پشتبان ، یشتی ،
 حامی موسسه یا شخص بدنام
Soutenir v. a. از زیر نگاه داشتن ، نگاه
 داشتن ، نگه داشتن ، نگاهداری کردن ، نگهداری
 کردن ، *fig.* دفاع کردن ، مدافعه کردن ،
 حمایت کردن ، همراهی کردن ، پشتیبانی کردن ،
 پشتیبانی کردن ، یشتی کردن ، یشتی شدن ،
 مقاومت کردن ، تحمل کردن ، احتمال کردن ،
 یارا کردن ، تاب آوردن ، طاقت آوردن ،
 تاکید کردن ، غذا دادن ، حفظ کردن ، سر
 پرستی کردن ، تکفل کردن ، تقویت کردن ،
 دلیر کردن ، دل دادن ، تایید کردن ، کمک

ربودگی ، سرقت ، استراق ، اخذ ، اختلاس ،
 دزدی ، *Arith.* تفریق ، اخراج ، طرح ،
 افراز ، اسقاط

ربودن ، کش رفتن ، سرقت ، *Soustraire v. a.*
 کردن ، استراق کردن ، اختلاس کردن ،
 دزدیدن ، دزدی کردن ، *fig.* نجات دادن ،
 خلاص کردن ، خلاصی دادن ، مستخلص
 کردن ، رها کردن ، رها کردن ، رهایی دادن ،
 رها کردن ، *Arith.* تفریق کردن ، کم
 کردن ، منها کردن ، طرح کردن ، اسقاط کردن
 فرار کردن ، گریختن ، *se soustraire v. pr.*

در رفتن ، خود را خلاص کردن
 کسی که چیزی *Sous-traitant (tan) n. m.*
 را از مقطعه چینی دیگر مقطعه می کند ، مقطعه
 چینی جزء ، مقطع چینی جزء ، مقطعه کار جزء ،
 مقطع کار جزء

pl. des sous-traitants
 عهدنامه ای *Sous-traité (sou-trè) n. m.*
 که شامل انتقال حق یا اجباری باشد که در
 عهد نامه پیش از آن مقیدست ، عهدنامه جزء ،
 مقاوله جزء

pl. des sous-traités
 گرفتن کاری و سفارشی *Sous-traiter v. a.*
 از دیگری که قطع کرده باشد
 دریاب عددی گفته می شود *Sous-triple adj.*
 که سه بار مقسوم علیه عدد دیگر باشد ، مقسوم
 علیه مثلث

خط مستقیمی که بر *Soustyulaire n. f. style*
 ساعت شمسی عمود باشد و در سطح عمود
 باصفحه ساعت شمسی قرار گیرد

تسمه ای که بدو مال *Sous-ventrière n. f.*
 بند دو طرف عرابه منصلت و از زیر شکم
 اسب می گذرد ، زیر شکمی

pl. des sous-ventrières
 اسبی که بوسایل *Sous-verge n. m. inv.*

ساختن آنرا دارد
 Species (spé-si-èss) n. m. اسم کتب تاریخ طبیعی که در آن اختصاصات انواع را شرح میدهند
 Spécieusement adv. بجالتی که ظاهر آن بحقیقت و حقایق مقرون باشد
 Spécieux, euse adj. دارای ظاهری که بحقیقت و حقایق مقرون باشد n. m. ظاهر مقرون بحقیقت و حقایق
 Spécification (si-an) n. f. اختصاص تخصیص، تبیین، تعیین، تصریح Dr. انجام کاری با ماده ای که متعلق بدیگری باشد
 Spécificité n. f. نوعیت، جنسیت، خصوصیت، شخصیت، اختصاص
 Spécifier v. a. تخصیص دادن، اختصاص دادن، تشخیص دادن، تصریح کردن
 Spécifique adj. نوعی، جنسی، مخصوص، خاص، بخصوص، ویژه n. m. دواي مخصوص بر مرضی وزن مخصوص *poinds spécifique absolu* مطلق
pesanteur spécifique ثقل مخصوص
chaleur spécifique V. *Chaleur*
poinds spécifique relatif ou densité V. *Densité*
 حقوق کمرکی از *droits spécifiques* روی وزن مخصوصا، بخصوصا، بصورت خاص، بخصوصا
 Spécifiquement adv. مخصوصا، بخصوصا، بصورت خاص، بخصوصا
 Spécimen (mèn) n. m. adjectiv. نمونه، مسطوره، نمانه، مسطره، فطوره
 pl. des spécimens
 ظاهر مقرون بحقیقت و

حقانیت
 Spectacle n. m. تماشا، سیر، تفریح، نمایش، نمایش با تجمل
 être en spectacle, servir de spectacle در معرض
 le, se donner en spectacle دقت و عیب جوئی عموم قرار گرفتن
 Spectateur, trice n. تماشاچی، ناظر، شاهد
 Spectral, e, aux adj. خیالی، واهی، وهمی، موهوم، فرضی، مفروضی، طبقی، منشوری
 Spectre n. m. صورت خیالی، صورت موهوم، شبح *fig.* چیزی که پدید آمده بترسانند، لولو، شخص بلند قد و رنگ پریده و لاغر
 طیف شمس (Physiq.) *spectre solaire*
 طیف شمسی، منشور شمس، منشور شمسی
 Spectromètre n. m. Syn. de spectroscopie
 Spectrométrie n. f. Syn. de spectroscopie
 Spectrométrique adj. Syn. de spectroscopique
 آلنی (Physiq.) *Spectroscope* n. m. که برای مطالعه طیف های مختلفست مخصوصا در طرز خطوطی که تولید می کنند، طیف بین
 مطالعه طیف های نورانی، طیف بین
 مربوط به *Spectroscopique* adj. *spec-troscopie*
 کسی که بعلم *Spectroscopiste* n. *spec-troscopie* پیردازد
 نریاب اجسام معدنی گفته *Spéculaire* adj. می شود که ورقه های براق داشته باشند
 طلق، آق معدن *Pierre spéculaire*
 نوعی گیاه از طایفه *Spéculaire* n. f. *caryphyllacées* که سزه آنرا بجای فصلیل *campanulacées* مخصوص اروپا که بزبان

عامیانه آنرا *miroir de Vénus* می نامند
 Spéculateur, trice n. کسی که معاملات صرافتی و تجارتی بکند، اهل معامله
 Spéculatif, ive adj. علمی نظری، صوری n. m. کسی که فقط بقسمت نظری و صوری علوم می پردازد
 Spéculation (si-on) n. f. مطالعه و دقت نظری و صوری و علمی، نظر، علم، معاملات تجارتی و صرافتی و غیره
 Spéculativement adv. از راه علم و نظر و صورت اصولا، نظرا
 Spéculer (ku-lé) v. n. فکر کردن، تفکر کردن، اندیشه کردن، اندیشیدن، غور کردن، تعمق کردن، تعقل کردن، مطالعه کردن، مطالعه نظری و صوری کردن، تامل کردن معاملات تجارتی و صرافتی و غیره کردن
 Speculum ou Spéculum (ku-lom) n. m. میل جراحی
 pl. des speculum ou spéculums
 خطاب ای که *Speech (spitch)* n. m. بمناسبتی ایراد کنند، خطاب ای که در جواب *toast* باشد
 Speiss (spèss) n. m. *nickel* کلوخه که يك *grillage* بآن داده باشند
 Spéléologie n. f. علم تشکیل غارهای طبیعی زمین
 مربوط به *Spéléologique* adj. *spéléologie*
 کسی که بعلم *Spéléologue ou Spéléologiste (jiste)* n. m. *spéléologiste* پیردازد
 نوعی از نیم تنه، *Spencer (spin-sèr)* n. m. زنانه که دامن ویاچین ندارد، لباس بی دامن
 نوعی گیاه از طایفه *Spergule* n. f. (Bot.) *caryphyllacées* که سزه آنرا بجای فصلیل استعمال می کنند
Sperkise n. f. *sulfure* طبیعی آهن
 اسم علمی موم کا فوری، *Spermaceti* n. m. ماده جرب و سفیدی که در جمجمه هست
 نطفی، منوی *Spermatique* adj.
Spermatozoïde ou Spermatozoaire عنصر مخصوص منی نطفه (zo-ère) n. m.
 منی، آب منی، آب نشاط، آب پشت، آب مردی، آب قسمت زیادی که در بعضی قارچها می روید
 نوعی از *Spermophile (fi-le)* n. m. حیوان بستاندار جوانده، مخصوصی اروپای شرقی
 غائقرایای خشک، *Sphacèle (sfa)* n. m. موت موضعی، آکله، تموت
 مبتلا به *Sphacélé, e* adj. *sphacèle*
 مربوط *Sphénoïdal, e, aux (no-i)* adj. باستخوان و تدی
 استخوان و تدی، عظم و تدی، *Sphénoïde (no-i-de)* adj. *Os sphénoïde* n. m. عظم خفاشی، استخوان خفاشی
 نوعی از *Sphénophyllum (sfé-no-fi-lom')* n. m. *lycopodiacees* محجر
 کره، فلک، گو، *Sphère (sfè-re)* n. f. گوی، فلک ستاره ها *fig.* محیطی که در آن قدرت و هنر کسی یا عمل و نفوذ چیزی اثری می کند
 کره آسمان، فلک، گوی *sphère céleste*
 فلک، گوی گردان، گوی گردنده، گوی فلک گردان
sphère armillaire V. *Armillaire*
 محیطی که در آن عمل *sphère d'activité* کسی یا چیزی اثری می کند
 طایفه قارچهای *Sphériacées (sé)* n. f. pl. که پره های آن توده های سیاه رنگست S.

Sphéricité *n. f.* کریت کریت
 Sphérique (*sfé-ri-ke*) *adj.* کروی
polygone sphérique کثیرالاضلاع کروی
secteur sphérique قطعه کره، برش کره
 Sphériquement (*sfé*) *adv.* بحالت کروی
 Sphéristère (*sfé*) *n. m.* جائی که در یونان قدیم برای بازی *paume* بود اسم همین بازی
 Spéristique (*sfé*) *n. f.* قسمتی از ورزش در یونان قدیم که در آن با گوی کرمی کردند
 Sphéroïdal, e, aux (*sfé*) *adj.* شبه کروی
 Sphéroïde (*sfé*) *n. m.* شبه کره
 Sphéroïdique (*sfé*) *adj.* شبه کروی
 Sphéromètre *n. m.* آلت برای اندازه گرفتن درجه انحنای سطوح اجسام کروی
 Sphérométrie (*tri*) *n. f.* علم اندازه گیری قطرهای کره
 Sphérule *n. f.* کره کوچک
 Sphex (*sfèks*) *n. m.* نوعی از حشره
hyménoptère که بزبان عامیانه آنرا *guêpe-ichneumon* می نامند
 Sphincter (*sfink-tèr*) *n. m.* عضله باسطه
 Sphinx (*sfinks*) *n. m.* حیوان عظیم الجثه افسانه ای ' ابوالهول ' تصویر و مجسمه ابوالهول ' *fig.* شخص غیر مرئی ' شخصی که در طرح سئوالات و مسائل مشکل ماهر باشد
 Sphinx (*sfinks*) *n. m.* (Entom.) نوعی از پروانه شبانه
 Sphragistique (*sfra*) *adj.* مهری، خاتمی
n. f. Syn. peu us. de Sigillographie
 Sphygmographie (*sfigh*) *n. m.* آلت برای اندازه گرفتن و ثبت کردن سرعت و

شدت ضربان نبض ' میزان انقباض
 Sphygmographie (*sfigh*) *n. f.* ثبت ضربان نبض ' میزان انقباض
sphygmographe ثبت ضربان نبض و شدت ضربان نبض با
 Sphyrène (*sfî*) *n. f.* نوعی از ماهی
acanthoptère که بزبان عامیانه *brochet de mer* می نامند
 Spic (*spik*) *n. m.* اسطوخودوس
 برای ' خیری البر ' خزما ' اردانه ' خیری بحرانی ' سنبل ' ناردین ' نردین ' لوندان ' سماه ' سنبله
 (On en extrait une huile odorante l'huile de spic, appelée, par corruption, huile d'aspic)
 Spica *n. m.* ازبندی متقاطع که دو طرف آنرا بقرینه دور چیزی پیچند
 Spiciflore *adj.* برای گلهایی که بشکل خوشه باشد
 Spiciforme *adj.* خوشه ای ' خوشه مانند ' شکل خوشه
 Spicilège *n. m.* مجموعه اسناد و مقالات نهاده ها ' مجموعه خواطر و آرا و قطعات منتخبات، جنک، سفینه ' مجموعه ' کشکول (Peu us.)
 Spicule *n. m.* اجسام کوچک سنک صاف یا آهکی که استخوان بندی اقسام مختلف را تشکیل می دهد
 Spina-bifida *n. f.* استسقاء نخاع
 Spinal, e, aux *adj.* ' ستون فقراتی ' شری، صلبی ' شوکی
 Spina-ventosa (*vin-to-za*) *n. m.* سرطان
 Spinelite *n. m.* ' یاقوت رمانی ' مو و پشم درشت و زبر که مانند خار باشد

Spinescent (*nè-san*), *e adj.* خار دار
 پر خار، تیغ دار، پر تیغ، تیغ تیغی (Peu us.)
 Spinozisme ou Spinosisme *n. m.* اصول فلسفه و حکمت *Spinoza*
 Spinoziste ou Spinosiste *n. m.* معتقد با اصول حکمت *spinozisme*
 Spinule *n. f.* خار کوچک، تیغ کوچک
 خار ریز، تیغ ریز
 Spinuleux, euse *adj.* ' نوك تيز، نوك دار ' سر تيز
 Spiral, e, aux *adj.* ' بشکل فنر ' پیچ پیچ ' مار پیچ ' پیچ پیچ ' حلزونی ' *n. m.* فنر فنسول ساعت
 Spirale *n. f.* (Géom.) شکل حلزونی
 حلزونی، *Dessin* خط مار پیچ *adj.*
 مار پیچ، مار پیچ (loc. adv.)
 پیچ پیچی ' پیچ پیچ
 Spirant (*ran*), *e adj.* (Gram.) در باب حروف غیر مصوتة گفته می شود که فقط بفشاردن لوله صوت ادا می کنند مانند *f* و *v* و *s* و *z* و *ch* و *j*
 Syn. *friictative, continue*
 Spiration (*si-on*) *n. f.* (Théol.) صدور ' انبثاق الروح القدس
 Spire *n. f.* دوره شکل حلزونی و فلکه ' مجموع حلقه های صدف و حلزون و غیره
 Spirée *n. f.* علف ریش بز
 Spirifère *n. m. molluscoïde* نوعی از محجر
 Spirille *n. m.* اسم عمومی *bactérie* های بشکل الباف دراز که مار پیچ دور خود پیچیده اند
 Spirite *n. m.* شخصی که احضار ارواح می کند ' شخصی که به *spiritisme* بپردازد
adj. مربوط به *spiritisme*

Spiritisme *n. m.* ' اصول احضار ارواح ' اسپیریتسم
 Spiritualisation (*za-si-on*) *n. f.* عمل روح دادن بخیزی، تفسیر و تعبیر بمذاق روحانی
 Spiritualiser *v. a.* روح دادن ' روح بخشیدن، بحالت روحانی در آوردن، بمذاق روحانی تعبیر و تفسیر کردن، *Chim.* سابقا برای تقطیر کردن گفته می شد
 Spiritualisme *n. m.* حکمت معنوی فلسفه معنوی، ذوق و تمایل بزندگی روحانی
 Spiritualiste *n. spiritualis-adj.* معتقد با اصول *adj.*
 معنویت، روحانیت، *n. f.* *Théol.* هر چه مربوط بزندگی روحانی باشد
 Spirituel, elle (*tu-èl, è-le*) *adj.* ' روحانی ' معنوی، روحی، لاهوتی، حاضر جواب، حاضر ذهن، حاضر سخن، بذله گو، بذله گوی، دارای حاضر جوابی و حاضر ذهنی، نماینده حاضر جوابی، محدود بحالت روحانی، مذهبی، دینی، *n. m.* ' قوه روحانیون ' روحانیت، عضو جمعیتی از *franciscain* ها که در قرن سیزدهم از آن سلك تجزیه یافت
 معنی مجازی در تفسیر *sens spirituel* انجیل و تورات
concert spirituel که از قطعات موسیقی کلیسا بدهند
 Spirituellement *adv.* ' بحاضر جوابی ' بحاضر ذهنی، حاضر سخنی، ' بذله گوئی ' بحالت روحانی، بحالت معنوی
 Spiritueux, euse *adj.* ' دارای عرق یا الکل ' آکل دار، ' آلکلی ' خمری، *n. m.* مشروب الکل دار، مشروب خمری
 Spirochète (*kè-te*) *n. m.* اسم مخصوص *spirille* هائی که عده حلقه های آنها بسیارست
 Spiroïdal, e, aux (*ro-i*) *adj.* ' پیچ پیچ ' پیچ پیچ

بیجا بیج ، بیج بیجی ، ماریج
 Spiromètre *n. m.* آلت برای اندازه گرفتن قوه تنفس ریه
 Spirométrie (*trî*) *n. f.* علم بکار بردن *spiromètre*
 Spirorbe *n. m.* نوعی از *annelide* که در سواحل فرانسه بسیار فراوانست
 Spizaète *n. m.* نوعی از مرغ لاشخور که معمولاً آنرا *aigle huppé* می نامند
 Splanchnique (*splank*) *adj.* معائنی ، امعائی ، احشائی
 Splanchnologie (*splank*) *n. f.* قسمتی از تشریح که در امعاء و احشاء بحث می کند ، بحث الامعاء و الاحشاء ، محبت الامعاء ، محبت الاحشاء ، کتابی که در باب امعاء و احشاء باشد
 Spleen (*splîn'*) *n. m.* کسالت و دلگیری از هر چیز ، سودا
 Splendeur *n. f.* درخشندگی بسیار ، جلا ، لمعان ، تابانی ، تابندگی ، تابناکی ، فروزانی ، فروزندگی ، فروزش *fig.* شکوه ، طمطنه ، دبدبه ، جلال ، تجمل ، رونق ، شوکت ، حشمت ، احتشام ، جاه ، جاه و جلال ، طمطراق
 Splendide *adj.* بدرخشندگی بسیار ، جلی ، لامع ، تابان ، تابنده ، تابناک ، فروزان ، فروزنده ، باشکوه ، باطنطنه ، بادبدبه ، مجلل ، باجمل ، بارونق ، باشوکت ، شوکت مند ، باحشمت ، بااحتشام ، محشم ، باجاه و جلال ، باطمطراق
 Splendidement *adv.* بدرخشندگی بسیار ، بجلا ، بلمعان ، بتابانی ، بتابندگی ، بتابناکی ، بفروزانی ، بفروزندگی ، بفروزش ، بشکوه ، بطمطنه ، بدبدبه ، بتجمل ، بجلال ، برونق ، بشوکت ، بحشمت ، باحتشام ، بجاه و جلال ، بطمطراق
 Splénique *adj.* طحالی ، سپرزی ، دشبلی

دشبلی
 Splénite *n. f.* روم سیرز ، روم طحال
 Splenius *n. et adj. m. (Anat.)* روم دشبلی ، ورم دشبلی
 حرکت طرفین راس
 Spode *n. f.* غابی که مکلس کرده باشند ، آحادی که سفید شود
 Spoliateur, trice *n. et adj.* محروم کننده ، از راه تقلب یا بوسیله جبری
 Spoliation (*si-on*) *n. f.* غصب و تصرف ، از راه تقلب یا بوسیله قهري
 Spolier *v. a.* انقلب یا جبرا محروم کردن ، از حق کردن
 Spondaïque *adj. hexamètre* بزباب شعر گفته می شود که هجای پنجم آن بجای آنکه *dactyle* باشد *spondée* است
 Spondée *n. m. (Métr.)* هجای مرکب از دو *syllabe* دراز
 Spondias (*âss*) *n. m.* نوعی درخت از طایفه *anacardiacees* که میوه آن خوراکیست و آنرا *pomme de Cythère* می نامند
 برای درست کردن مربا و یک قسم مشروبست
 Spondyle *n. m.* اسم قدیم فقرات و مهره پشت
 Spongiaires *n. m. pl. s.* طایفه اسفنج و ابر
 Spongiculture *n. f.* پرورش اسفنج و ابر
 Spongieux, euse *adj.* اسفنجی ، ابری ، اسفنجی شکل ، ابری شکل ، مانند اسفنج و ابر ، چیزی که مانند اسفنج و ابر آب را جذب کند
 Spongiosité *n. f.* حالت اسفنجی و ابری
 Spongite *n. f.* سنگ یا سنگ کلاغ ، سنگ خارا
 Spontanée, e *adj.* بخودی خود ، بخود ، پیش خود ، از پیش خود ، اختیاری ، ارادی ، خود کرده

génération spontanée خلق الساعه ، خود بخودی ، پیش خودی ، از پیش خودی ، خود کردگی
 Spontanément *adv.* بخودی خود ، بخود ، باراده ، بخود کرده ، با اختیار
 Sporadicité *n. f.* حالات امراض غیر و بائی ، تفاوت
 Sporadique *adj.* غیر و بائی ، غیر معد ، متفرق ، در باب بعضی انواع حیوانات و نباتات گفته می شود که در نواحی مختلف متفرق باشند ، پراکنده
 Sporadiquement *adv.* بحالت غیر و بائی ، بحالت غیر متفرق
 Sporadosidère *n. m.* حجر سماوی که دانه های آهن در آن باشد
 Sporange *n. m.* نوعی از کبسه کوچک که *spore* های نباتات *cryptogame* در آنست
 Spore *n. f. cryptogame* آلت تناسل نباتات
 Sporidie *n. f.* اسم *spore* هائی که از *spore* زمستانی اقسام مختلف قارچ تولید می شود
 Sporogone *n. m. Syn. de sporange* نوعی از قارچ مرکب از البافی که یک قسم پورمک روی بعضی نباتات مانند دو سر و درخت زربین و غیره تشکیل می دهند و حتی بعضی اقسام آن در انسان هم *pathogène* است
 Sporotrichose (*ko-ze*) *n. f. mycose* که بواسطه هجوم *sporotric* تولید شود
 Sporozoaires *n. m. pl. protozoaire* طایفه جزء ها شامل انواعی که بوسیله *spore* زیاد می شوند
 Sport (*spor*) *n. m.* حرکت بدنی ، ورزش ، اسپرت (ا ب دوانی و شکار و ماهی گیری

و یاروزنی کشتی و شمشیر بازی و تیر اندازی و غیره)
 Sportif, ive *adj.* مربوط به *sport*
 Sportsman (*sports-man'*) *n. m.* طالب *sport*
pl. des sportsmen
 Sportswoman (*sports-ouo-man'*) *n. f.* زنی که به *sport* پردازد
pl. des sportswomen
 Sportule *n. f. patricien* عطیه ای که های روم قدیم هر روز در میان زیردستان خود تقسیم می کردند
 Sporulation (*si-on*) *n. f.* تزیاید و تناسل بوسیله *spore* ، تولید *sporoc*
 S. P. Q. R. *senatus populusque romanus* اختصار جمله «مجلس سنا و ملت روم» است
 Sprat (*sprat'*) *n. m.* اسم عامیانه ماهی کوچکی در اوقیانوس اطلس شبیه بارتکه که آنرا *melette* یا *esprot* هم می نامند
 Springbok (*sprin'gn*) *n. m.* اسم عامیانه نوعی از گل مخصوصاً افریقا که در *Cap* فراوانست
 Sprinter (*sprin-teur*) *n. m. (Sport)* کسی که در فاصله کمی در مسابقه دو شرکت کند
 Spumaire *n. f.* فارچی که روی ساقه غلات می روید
 Spumescence (*mès-san*), e *adj.* شبیه بکف ، کف مانند ، کفی ، کف آلود ، کف کرده
 Spumeux, euse *adj.* کف دار ، کف آلود ، شبیه بکف ، کف مانند ، کفی
 Spumosité *n. f.* کف داری ، کف آلودی ، کف کردگی ، شباهت بکف ، کف مانند (Peu us.)
 Sputation (*si-on*) *n. f.* تف اندازی

Squale (skou) n. m. Syn. de Requin
 Squame (skou) n. f. پوسته، فلس، خرفش
 Squameux, euse (skou-a) adj. پوسته، پوست پوست، فلسی، بشکل فلس
 Squamifère (skou) adj. فلس دار
 Squamiforme (skou) adj. بشکل فلس
 Squamule (skou) n. f. فلس کوچک
 Square (skou) n. m. باغچه ای در وسط
 Squatter (skou-o-teur) n. m. درممالک
 متحده امریکای شمالی پیشرو تمدنی که در
 مملکت بیگانه ای که هنوز تصرف نکرده اند
 مقیم شود، در اسطرالیا صاحب گله های
 گوسفند که در زمین اجاره کرده از دولت
 بچرانند
 Squelette (ske-lè-te) n. m. قفسه عظام،
 استخوان بندی، هیكل العظام fig. شخص
 بسیار لاغر و کم گوشت، طرح و نقشه مقدماتی
 کاری، چوب بندی، چوب بست
 Squelettique (ske-lè-ti-ke) adj. مربوط
 بقفسه عظام و استخوان بندی
 maigreur squelettique منتهای لاغری
 Squille (ski, ll. mll.) n. f. ملخ دریائی،
 ملخ بحری، ملخ آبی
 (on dit, vulgariement, sauterelle
 de mer)
 Squire (skou-air) n. m. در انگلستان
 سابقاً نجیب درجه آخر، ملاک روستائی
 Squirre ou Squirrhe (ski-re) n. m.
 تهیج سرطانی، اسکیروس

Squirreux, euse (ski-reù, eu-ze) adj.
 از جنس تهیج سرطانی، اسکیروسی
 Stabat ou Stabat mater (bat, tèr)
 n. m. inv. شری که در کلیسای کاتولیک
 برای تشریح آلام مادر مسیح یاوازی خوانند،
 آهنگ موسیقی که برای این کلمات ساخته
 باشند
 Stabilisateur n. m. قطعه ای از آسمان
 یابو dirigeable ها که بخودی خود جهت
 سر را معلوم می کند
 Stabilisation (za-si-on) n. f. تثبیت
 حکیم، برقراری، استقرار
 Stabiliser v. a. تثبیت کردن، تثبیت کردن،
 تثبیت کردن، استوار کردن، برقرار کردن،
 مستقر کردن، برقرار داشتن، پابرجا کردن،
 پابرجا کردن
 Stabilité n. f. ثبات، محکمی، بر
 براری، استقرار، قیام، استواری، پابرجائی
 fig. دوام، بقا، خلود Mécan. رجوع
 بحالت تعادل
 Stable adj. برقرار، ثابت، محکم، مستقر،
 تثبیت، استوار، پابرجا، پابرجای fig. باقی،
 دائم، مغلط، مطمئن، حتمی
 équilibre stable (Mécan.) ثبات
 و ثبات
 Stabulation (si-on) n. f. آلف حیوانات،
 تغذیه و طویله
 Staccato (sta-ka) adv. (Musiq.) شش
 که می رسانند در یک سلسله note های تند
 و سریع از آنها باید با کمال وضوح جدا از
 یکدیگر بازی باشد n. m. طریقه زدن ساز باین
 اصول
 pl. des staccato ou staccati
 Stade n. m. در یونان قدیم واحد مقیاس
 این منازل سفر معادل ۶۰۰ پایی یونانی

میدانی بطول يك stade که مسابقه پیاده
 روی یا ورزش های دیگر را در آنجا می کردند
 fig. تریج، وقسمت های متمایز چیزی که
 در حال نمو باشد، مرحله، هر يك از سه وهه
 نوبه وحمای راجحه، درجه، وهه، نوبه
 stade olympique مسابقه دو وغیره که در
 stade واقع می شد
 Stadia n. m. آلات برای اندازه گرفتن
 فاصله میان دو قطعه بی آنکه جای آنها را
 تغییر دهند
 Staff n. m. مخلوطی از گچ و سمنت و
 glycerine و dextrine وغیره که در معماری
 بجای سنگ برای زینت بناهای موقتی بکار برند
 Staffeur n. et adj. m. کارگری که با
 staff کار می کند
 Stage n. m. مدتی که در ظرف آن داوطلبان
 و مبتدیان ملزم بمطالعه و آزمایش اند، خدمت
 ابتدائی، استاز fig. حالت، رزخ، حالت
 بینابین، تهیه، تدارک
 Stagiaire (ji-è-re) n. et adj. عضو مبتدی،
 استاز، کسی که stage می دهد، مربوط به
 stage
 Stagnant (stagh-nan), e adj. راکد،
 ایستاده، استاده، متوقف، ساکن fig.
 متوقف و بی آنکه ترقی کند
 eau stagnante مرداب، آب راکد، سیاه آب
 Stagnation (stagh-na-si-on) n. f.
 رکود، ایستادگی، توقف، سکونت، وقفه،
 سکون fig. بی حی، بی حرکتی
 Stake (stèk) n. m. در اصطلاح اسب دوانی
 ودیعه نقدی هر کسی که در مسابقه شرکت کند
 قطرات آب که در بالای
 stalactite n. f. غارها معجز شود، Archit. گل فپشنگ
 مقنس کاری
 Stalagmite (lagh) n. f. قطرات آب که

در زمین غارها معجز شود
 Stalagmomètre n. m. آلآت برای اندازه
 گرفتن حجم قطرات
 Stalle n. f. هر يك از نشیمن های چوبی که
 دور محراب کلیسیا باشد، نشیمن جدا ونمره
 دار در نمايش خانه، در طویله فضائی که مخصوص
 يك اسب باشد و در میان آن و قسمت های
 مجاور تیغه باشد
 Staminal, e, aux adj. étamine مربوط به
 در باب کلهائی گفته می شود
 Staminé, e adj. که فقط étamine دارند
 دارای étamine
 Staminode n. m. غیر ظریف étamine
 کبیه های طایفه orchidées که از عرض
 واقعست
 Stance n. f. قطعه شعری که معنی مستقل
 دارد و پس از آن باید مکث کرد، بند، قطعه
 صغه ای که در اسب
 Stand (stand) n. m. دوانی تماشاچیان روی آن می نشینند، محل
 در بسته و مهیا برای مشق تیر اندازی،
 در نمايشگاه محل مخصوص کسانی که در آن
 شرکت می کنند
 Standard (dar) n. m. چیزی که نمونه ای
 را با آن تطبیق کنند
 Standardisation (za-si-on) n. f. در
 اصطلاح صنایع تبدیل عناصر ساخت و افزار
 و هر چه باعث سهولت کار می شود بعنصر واحد
 تقسیم جزء قلمرو قزاقان
 Stanitza n. f. ملح
 Stannate n. m. acide stannique در باب
 gîte ها و سنگهائی
 Stannifère adj. گفته می شود که قلع دارند، قلعی، قلع دار
 Stannique adj. oxygène در باب يك آسید
 دار قلع گفته می شود
 Staphisaigre (fi-zègh-re) n. f. مویزك،
 کشمش کولی، حب الراس، زیب العجیل

(on dit aussi herbe aux poux)
 Staphyléacées *n. f. pl.* طایفه نباتات .
s. dicotylédones dialypétales
 Staphylier *n. m. (Bot.)* نوعی گیاه از
 طایفه *staphyléacées* مخصوص اروپا
 Staphylin *n. m.* 'سرگین گردان' خبز دوك
 Staphylin, ine (*Fi*) *adj. (Anat.)* لهاتی
 Staphylocoque *n. m.* *microbe* که در
 گردو خاک زندگی می کند و روی
pathogène های انسان می روید و مکنست آنجا
 شود و اغلب چرك بمقدار زیاد تولید می کند
 Staphylome *n. m.* 'تجدب مثلث قرنبه'
 دمل مقله 'دمل قرنبه'
 Staroste *n. m.* 'رئیس يك' یا چند ده
 در روسیه ، سابقا در لهستان حکمران يك
starostie
 Starostie (*ti*) *n. f.* تیولی که سابقا جزء
 خالصجات لهستان بود
 Starter (*teur*) *n. m.* کسی که در اسب
 دوانی اجازه حرکت می دهد
 Stase *n. f.* 'وقفه' مایعات بدن مانند خون و
 غیره ، احتباس
 Statère ou Stater (*tèr*) *n. m.* در یونان
 قدیم و زلی که اندازه آن مختلف بود ، یول
 نقره معادل ۲ الی ۴ *drachme* ، واحد
 مقیاس یول ضلامعادل ۲۰ تا ۲۸ *drachme*
 Stathouder (*dèr*) *n. m.* عنوان
 شاهزادگان خانواده *Orange-Nassau* که
 از آخر قرن شانزدهم تا ۱۷۹۵ حکمران
 ایالات متحده *Pays-Bas* بودند
 Stathoudérat (*tou-dé-ra*) *n. m.* مقام
stathouder
 Stathoudérien, enne (*tou,ri-in,è-ne*)
adj. مربوط به *n. m. stathouder* طرفدار

stathoudérat
 Statice *n. m.* 'شاطرسون' شطرنج هندی
 (l'espèce la plus connue est ap-
 pelée gazon d'Olympe)
 Station (*si-on*) *n. f.* 'ایست' درنك
 مكث ، 'وقفه' ، 'توقف' ، 'ایستادگی' ، 'قیام' ،
 'ایستگاه' ، 'توقف گاه' ، *Relig.* هر يك از
 چهارده توقفی که مسیح در موقع رفتن به
Clavaire کرده است ، نمازی که باشکوه
 مخصوصی باشد ، نوعی از خطبه که در ضمن
avent یا *carême* می خوانند ، کلیسای
 کوچک یا بزرگی که برای عبادات مخصوصی
 باشد
 Stationnaire *adj.* 'ایستاده' متوقف ، ساکن ،
n. m. کشتی جنگی که در ساحل بندر یا
 خلجی برای مواظبت سواحل متوقف باشد
 حالت وقفه مرض
état stationnaire
 Stationnale *n. f. et adj. f.* دریاب کبیبائی
 گفته می شود که مخصوصا باید
station یا مانند آن باشد
 Stationnement *n. m.* 'ایست' مکث ،
 'وقفه' ، 'توقف'
 Stationner *v. a.* 'ایست کردن' ،
 'ایستادن' ، 'ستادن' ، 'مکث کردن' ، 'توقف کردن' ،
 'اقامت کردن'
 Statique *adj.* 'توازنی' ، 'موازنتی' ،
 'موازنه ای' ، 'تعادلی' ، *n. f.* علم تعادل و توازن
 احصائیه نویس ، مامور ،
Statisticien n. m. احصائیه
 احصائیه
 Statistique *n. f. adjectiv.* احصائیه ،
 مربوط باحصائیه ، احصائیه ای
 حکمران
 Statthalter (*sta-tal-tèr*) *n. m.* مقام
 ایالت ، *Alsace-Lorraine* در موقع تصرف
 آلمان
 Statuaire *n. m.* 'هیكل تراش' مجسمه ساز

ییکر تراش ، ییکر نگار ،
n. f. مجسمه سازی
 'هیكل تراشی' ، 'ییکر تراشی' ، 'ییکر
 نگاری' ، *adj.* قابل مجسمه سازی
 Statue *n. f.* 'مجمسمه' ، 'هیكل' ، 'ییکر' ،
 'تمثال' ، *fig.* شخص سرد و بی حس و حرکت
 با قدرت و تسلط انجام دادن ،
 Statuer *v. a.* امر دادن ، امر کردن ، فرمان دادن ، فرمودن ،
 حکم کردن ، حکم دادن ، *absolum.* رای دادن
 مجسمه کوچک
 Statuette *n. f.* مجسمه کسی را
 Statufier *v. a. (Fam.)* ساختن
 قد ، بالا ، قامت ، اندام ، قوام ،
 Stature *n. f.* اساسنامه ، نظامنامه ،
 Statut (*tu*) *n. m.* قانون اساسی ایتالیا ، قانون ، یاسا ، قانون نامه
 اساسنامه ای ، نظامنامه ای ،
 Statutaire *adj.* بنابر اساسنامه و نظام نامه
 بخار ، بخار ،
 Steam-boat ou Steamboat (*stèm-
 bôt*) *n. m.* کشتی بخار ، پراخود ، واپور
 کشتی بخار ،
 Steamer (*stî-meur*) *n. m.* پراخود ، واپور
 ملح
 Stéarate *n. m. acide stéarique*
 ماده مؤثر اجسام چرب که در
 Stéarine *n. f.* حرارت معمولی ذوب نمی شود
 اندودن به *stéarine*
 Stéariner *v. a.* کارخانه *stéarine* سازی
 Stéarinerie *n. f.* ساز *stéarine*
 Stéarinier *n. m.* دریاب آسیدی گفته می شود
 Stéarique *adj.* که در چربی ها و مشتقات آن هست ، ساخته
 شده از *stéarine*
 شمع کچی ، شمع فرنگی
 bougie stéarique
 سنگی که در موقع لمس آن
 Stéatite *n. f.* احساس چربی می کنند و يك
 طبیعی *silicate*
 احساس است ، سنگ صابون
 magnésie
 Syn. craie de Briançon
 محتوی *stéatite*
 Stéatiteux, euse *adj.*

سلعه شحمی ، ورم دهنی
 Stéatome *n. m.* فساد مواد شحمی نسوج
 Stéatose *n. f.* اسب دوانی که در ضمن آن از هر قسم مانعی
 عبور کنند
 Steeple-chase (*sti-ple-tchè-ze*) *n. m.*
 pl. des steeple-chases
 Steeple-chaser (*sti-ple-tchè-zeur*) *n. m.*
 اسبی که در مسابقه *steeple-chase* شرکت کند
 Stéganographie *n. f.* Syn. de cryp-
 tographie
 Stéganographique *adj.* مربوط به
stéganographie
 Stéganographiquement *adv.* بنابر اصول
stéganographie
 نوعی از
 Stégomyie (*gho-mî*) *n. f.* mollusque
 های ممالک گرمسیر که در موقع
 نیش زدن تب زرد را تولید می کنند
 مجسمه *monolithe* معمول مصریان
 Stèle *n. f.* و یونانیان قدیم که عبارت از يك پارچه سنگ
 بود که راست کار می گذاشتند ، ستون بی سر
 و *cippe* و لوح سنگی که اغلب بالای قبر
 می سازند و روی آن عباراتی می کنند ،
 سنگ قبر ، لوح قبر ، لوح مزار
 کویکی ، اختری ، نجومی ،
 Stellaire *adj.* سیاره ای ، نجومی ، پره پره ، چهارپره ، شش پره ،
 مانند ستاره
 جرم و
 Stellionat (*stèl-li-o-na*) *n. m.* جنایت کسی که ملکی را رهن می دهد و
 می فروشد با علم آنکه آن ملك متعلق باو
 نیست یا اینکه ملك مرهون را غیر مرهون
 جلوه می دهد ، بیع فضولی ، رهن فضولی ، بیع
 فاسد ، رهن فاسد ، رهن فضولی ، ترهین
 فاسد ، بیع باطل ، رهن باطل ، ترهین باطل
 کسی که مرتکب
 Stellionataire *n. et adj.* *stèl-li-o-na*
 شود

- Stemmate *n. m.* چشم بسیط حشرات
Syn. Ocelle
- Stencil *n. m.* کاغذ *paraffine* زده که با دست یا ماشین تحریر سوراخ سوراخ کرده باشند و مانند *pochoir* برای نسخه برداشتن بکار برند
- Sténodactylographe *n.* شخصی که *sténo-* شخصه *dactylographie* پیردازد
- Sténodactylographie *n. f.* شغل نوشتن با ماشین تحریر و تند نویسی با هم
- Sténographe *n.* تند نویس، خلاصه نویس، مختصر نویس، رمز نویس
- Sténographie *n. f.* تند نویسی، خلاصه نویسی، رمز نویسی
- Sténographe *v. a.* تند نویسی کردن، خلاصه نویسی کردن، رمز نویسی کردن
- Sténographique *adj. sténo-* مربوط به *graphie*
- Sténographiquement *adv.* بنا بر اصول *sténographie*
- Sténose *n. f.* ضیق مجری، تنگی مجاری طبیعی یا اعضای بدن
- Sténotype *n. f.* ماشین تند نویسی
- Sténotyper *v. a.* با ماشین تند نویسی کردن
- Sténotypie *n. f.* تند نویسی بوسیله جراثقالی
- Sténotypiste *n.* کسی که با ماشین تند نویسی کند
- Stentor *n. m.* مردی که صدای زنك دار داشته باشد
 صدای بلند و زنك دار *voix de stentor*
- Stentor *n. m.* نوعی از *mollusque* های *hétérotirche*
- Steppe *n. m. ou f.* اسمی که بچلگه های بزرگ علف زار جنوب روسیه و آسیای روسیه می دهند
- Stepper (*sté-peur*) ou Stepeur
(sté-peur) n. m. اسبی که برای پورتمه رفتن و چابک باشد
- Stérage *n. m.* اندازه گیری با *stère*
- Stercoraire *adj.* 'فضله ای'، فضولاتی
- Stercoraire *n. m.* اسم عامیانه بعضی حشرات که در مواد برازی زندگی می کنند نوعی از مرغ که یا های آن پره دارد و آنرا *muette pillarde* نیز می نامند
- Stercoral, e, aux *adj.* 'برازی'، 'ثقلی'، فضله ای، فضولاتی
- Stercoration (*si-on*) *n. f.* تولید براز و فضله
- Stercorite *n. f.* *phosphate* نشادر و قلباب که در بعضی افسام *guano* موجود است
- Sterculier *n. m.* نوعی درخت ممالک گرمسیر که از يك نوع آن *noix de kola* می گیرند و نوع دیگر آن برکهای بد بو دارد و بهمین جهت آنرا *bois puant* می نامند.
- Stère *n. m.* واحد مقیاس کبل برای هیزم که معادل بایک مطر مکعب است
- Abrév. St.*
- Stéréobate *n. m.* (Archit.) بی که زیشت نداشته باشد
- Stéréochromie (*kro-mî*) *n. f.* اصول تثبیت الوان بر اجسام جامد
- Stéréodonté *n. m.* آلتی که دندان سازان برای محکم کردن دندان بکار می برند
- Stéréographie *n. f.* فن مجسم کردن اجسام جامد در سطح مستوی بوسیله *projection*
- Stéréographique *adj. stéré-* مربوط به *ographie*
- Stéréographiquement *adv. sté-* از راه

- réographie*
- Stéréomètre *n. m.* آلت برای اندازه گرفتن اجسام جامد
- Stéréométrie *n. f.* هندسه مجسمه
- Stéréométrique *adj.* مربوط به هندسه مجسمه
- Stéréoscope *n. m.* دور بین دو چشم که پشت آن ورقه عکس توام می گذارند و برجسته بنظر می آید، شهر فرنک
- Stéréoscopique *adj. stéré-* مربوط به *oscope*
- Stéréostatique *n. f.* علم تعادل و توازن جامدات *adjectiv.*
- Stéréotomie *n. f.* علم قطع اجسام جامد که در صنایع و ساختمان های بکار می برند
- Stéréotomique *adj. stéréotomie* مربوط به
- Stéréotypage *n. m.* عمل تبدیل صفحه ای که حروف چینی کرده باشند بفرم غیر متحرک بوسیله فلز گداخته ای که بر آن بریزند تا بعد هم بتوانند از روی آن چاپ کنند
- Stéréotype *adj. stéré-* چیزی که با اصول *typage* چاپ کرده باشند، *n. m.* کتابی که باین اصول چاپ شده باشد (*on dit mieux cliché*)
- Stéréotyper *v. a. stéré-* بجا آوردن عمل *stéréotypage* *fig.* ثابت کردن و همیشه بیک حال نگاه داشتن *Syn. Clicher*
- Stéréotypeur *n. m.* کاری که عمل *stéréotypage* بجا می آورد
- Stéréotypie *n. f.* فن *stéréotypage*
- Stérer *v. a.* اندازه گرفتن به *stère*
- Stérile *adj.* بی ثمر، بی میوه، بی بر، بی بار، نامثمر، عقیم، عاقر، نازا، نازاد، سترون، استرون، *fig.* کم کار، کم اثر، بی فایده، بی بهره، بی نتیجه، بی جهت، بیخود، بیخودی، بی بهره زمین بی ثمر، زمین بایر، *terre stérile*
- زمین بی حاصل، زمین لم یزرع
- Stérilement *adv.* بی ثمری، بی میوگی، بی بری، بی باری، بنامثمری، بعقیمی، بنازائی، بنازادی، بسترونی، باسترونی
- Stérilisateur *n. m.* آلت برای دفع مواد امراض
- Stérilisation (*za-si-on*) *n. f.* بی اثری، بیفایدهگی، بیهودگی، بیهدگی، بیخودی، بی نتیجهگی، دفع مواد امراض
- Stérilisé, e *adj.* مبرا از مواد امراض
- Stériliser *v. a.* بی اثر کردن، بی فایده کردن، بیخود کردن، بی نتیجه کردن، بیهوده کردن، بیهده کردن، *fig.* از کار انداختن *Microbiol.* دفع کردن مواد امراض
- Stérilité *n. f.* بی ثمری، بی میوگی، بی بری، بی باری، نامثمری، عقیمی، سترونی، استرونی، نازائی، نازادی *fig.* بیهودگی، بیهدگی، بی فایدهگی، بی نتیجهگی، بیخودی، کم اثری، کم کاری
- Sterling (*stèr-lin*) *n. m. inv.* اسمی که در انگلستان در آغاز سلطنت *Henri* دوم بواحد مقیاس پول (*standard*) دادند که پول نقره عمده آن زمان بود در انگلستان (*adjectiv.*) *livre sterling* واحد شماره پول که تقریباً معادل ۲۵ فرانک است، لیره انگلیسی (*on disait Esterlin*)
- Sternal, e, aux *adj.* قصبی، عظم قصبی
- Sterno-cléido-mastoidien (*klé, mas-to-i-di-in*) *adj. et n. m. (Anat.)* قص و حلقه ای
- Sterno-maxillaire (*mak-si-lè-re*) *adj. et n. m.* عضله گردن اسب
- Sternum (*nom'*) *n. m.* قفس، عظم قفس
- Sternutatif, ive *adj.* معطس، عطسه آور
- Sternutation (*si-on*) *n. f.* عطسه

Sternutatoire *adj.* معطس، عطسه آور،
n. m. دواى معطس، عاطوس، عطوس،
 انقبه

Stéthomètre (*to*) *n. m.* آلت برای اندازه
 گرفتن سینه

Stéthoscope (*tos*) *n. m.* آلتی که
 Laënnec اختراع کرده و برای گوش
 کردن قلبست، اسباب قلب، لوله سینه بین،
 معین سامعه

Stéthoscopie (*tos*) *n. f.* مطالعه تجاویف
 سینه با آلت *stéthoscope*

Steward (*sti-ou-ard*) *n. m.* خوانسالار و
 پیشخدمت در کشتی و کلوب ها

Sthène (*stè-ne*) *n. m.* واحد مقیاس قوه
 در اصول *M. T. S.*

Abr. v: s n.

Stibié, e *adj.* انتیمون دار، انتیمونی
sulfure طبیعی انتیمون که

مهم ترین کلوخه های انتیمون را تشکیل می دهد
 مکالمه در *Stichomythie (ko-mi-ti) n. f.*

tragédie که در ضمن آن هر کسی شعر
 بجواب دیگری می گوید

Stick (*stik*) *n. m.* عصای خیزران یا نی

Stigmate (*stigh*) *n. m.* جای زخم، اثر
 زخم، نشانه زخم، اثر جراحی، جای جراحی،
 نشانه جراحی، پینه، سابقا داغ و درفش، علامت
 چهار زخمی که بر بدن مسیح وارد آوردند
 و بنا بر عقاید مذهبی در بدن *saint François*
d'Assise نیز در همان جا بوده است، علامت
 و اثر شرم آور، *Bot.* قسمت بالای *pistil*،
Hist. nat. سوراخ تنفس حیوانات *articulé*

Stigmatique *adj.* مربوط به *stigmate*

Stigmatisation (*si-on*) *n. f.* داغ و درفش،
 اثر زخم، جای زخم، نشانه زخم، اثر جراحی،
 نشانه جراحی، جای جراحی، پینه، تولید

Stigmatiser (*stigh-ma-ti-zé*) *v. a.*
 داغ کردن، داغ و درفش کردن، تولید کردن
 اثر زخم و جراحی، پینه بستن، *fig.* تولید
 تنگ و افتضاح کردن، علامت و اثر شرم
 آور فراهم کردن

Stil-de-grain (*ghrin*) *n. m.* رنگ زرد
 که در نقاشی بکار می برند، گل ماشی

Stillation (*sti-la-si-on*) *n. f.* حالت قطره،
 قطره چکیدن مایعی، چکه
 قطره قطره، *adj.* Stillatoire (*stil-la*)
 چکه چکه، مقطر
 محرك انگیزنده، *adj.* Stimulant (*lan*)،
 بر انگیزنده، منبه، محرض، *n. m.* دواى
 محرك، دواى منبه، *fig.* چیزی که رحمت
 و شوق بیفزاید
 محرك، انگیزنده، *adj.* Stimulateur, trice
 بر انگیزنده، منبه، محرض، منبه، *(Peu us.)*
 تحریک، *Méd.* Stimulation (*si-on*) *n. f.*
 انگیزش، تحریض، تشبیه، اثر دواهای محرك،
 تحریک، تشبیه
 انگیزختن، برانگیختن، تحریک، *v. a.* Stimuler
 کردن، وادار کردن، واداشتن، اغوا کردن
 محرك باه، مقوی، *n. m.* Stimulus (*luss*)
 باه، مبهی، منبه
 ساقه تنه درختی که بشکل ستون، *n. m.* Stipe
 بالا می رود و عموماً شاخه ندارد
 کوچک *stipule* *n. f.* Stipelle
 مزدور، اجیر، *n. et adj.* Stipendiaire
 چیره خوار، وظیفه خوار، موظف، حقوق
 بگیر، مستخدم، مخدوم
 کسی که برای کردن، *n. et adj.* Stipendié, e
 کاری پولی می گیرد، پول بگیر، پولکی
 (*se prend en mauvaise part.*)
 مزدور کردن، اجیر کردن، *v. a.* Stipendier

حقوق دادن، موظف کردن، وظیفه دادن،
 مستخدم کردن، استخدام کردن

Stipité, e *adj.* در باب اعضائی گفته می شود
 که از زیر بجائی وصل باشند

Stipulation (*si-on*) *n. f.* قرار و عهدی
 که در قرار دادی ذکر کرده باشند

Stipule *n. f. membranceux* ضمیمه کوچک
 یا *foliacé* که در نقطه روئیدن برگ
 مشاهده می شود

Stipuler *v. a.* قید کردن قرار و عهدی در
 قرار دادی

Stock (*stok*) *n. m.* مقدار متاعی که در
 بازاری موجود باشد، موجودی، ذخیره،
 انباشته، اندوخته، موجودی، نقدی

Stockage *n. m.* موجودی انبار، ذخیره،
 آذوقه، آذوقه گیری

Stocker *v. a.* انبار کردن، انباشتن،
 اندوختن، ذخیره کردن

Stockfisch (*stok-fich*) *n. m.* ماهی قود که
 در هوا خشک کرده باشند، هر قسم ماهی نمک
 زده و خشک کرده

Stockiste *n. m.* تاجر یا صنعتگری که موجودی
 فروشنده ای را در انبار خود دارد، مامور
 اتومبیل سازان و غیره که اسبابهای یدکی
 ایشان را در انبار خود دارد

Stoff *n. m.* نوعی از پارچه پشمی نازک که
 کرک بلند دارد

Stoïcien, enne (*sto-i-si-in, è-ne*) *adj.*
 رواقی، زنونى، زینونی، *n. m.* حکیم رواقی
 و زینونی، *par ext.* مرد ثابت و راسخ

Stoïcisme *n. m.* حکمت رواقیون، حکمت
 رواقی، حکمت زنونيون، حکمت زنونى،
 حکمت زینونیون، حکمت زینونی، *fig.*
 ثبات و پایداری و مقاومت در بدبختی

Stoïque *adj.* باثبات و راسخ و پایداری،
 با مقاومت

با مقاومت، *n.* شخص راسخ و ثابت
 بشبات، برسوخ، *adv.* Stoïquement
 پایداری، بمقاومت، پیاوشاری

اسم جوانه های *Stolon n. m. (Bot.)*
axillaire که *entre-nœud* اول آنها
 بسیار طولانی می شود و نزدیک برگ اول
 ریشه می گیرد

در باب بناقائمی گفته می شود. *Stolonifère adj.*
 که تولید *stolon* می کنند

معدی، معده ای، *adj.* Stomacal, e, aux
 مفید برای معده، مقوی معده
 (*en ce sens syn. de stomachique*)
 قبل اصلاح معده، مصالح، *adj.* Stomachique
 معده، مقوی معده، مفید معده، *n.*

کوچک اعضای *Stomate n. m. pore*
 هوایی بنات که تنفس یا ترشح مایعات را
 سهل می کند
 در باب ادویهای گفته می *Stomatique adj.*
 شود که در امراض دهان می دهند
 ورم لته، ورم جوف دهن، *n. f.* Stomatite
 قلاع، برفک، *stomatite aphteuse*
 ورم دهن باغشاء *stomatite crémeuse*
 کاذب

آلتی که دهان را *Stomatoscope n. m.*
 باز نگاه می دارد تا اندرون آنرا ببینند
 نوعی از مرض که ممکنست *Stomoxe n.*
 مرض سیاه زخم را بدهد

بایست، باز ایست، *interj.* Stop (*stop*)
 و ایست، کلمه ای که در بحریه برای فرمان
 نگاه داشتن کشتی و در تلگراف برای جدا
 کردن کلمات از هم استعمال می کنند

رفوی پارگی *Stoppage (sto-pa-je) n. m.*
 پارچه بوسینه و ر چین تار و پود آن
 نگاه داشتن و متوقف کردن *Syn. de rentrayage*
 Stopper *v. n.*

و بلند کنند
 Stopper *v. a.* رفو کردن پارچه، وسیله، پارچه، ماشین بخار
 و ریجیدن تار و بود آن
Syn. de rentrer
 Stoppeur, euse *n. et adj.* کسی که پارگی پارچه را رفو می کند و تار و بود آن را ور می چیند
Syn. de rentrayeur, euse
 Storax (*raks*) *n. m.* میاه سائله 'اصطرك' آبزی، میعه، نکهه، استرك، میعه سائله
 Store *n. m.* پرده ای که بافتن و فرقره جلو پنجره ای بالا و پائین می رود
 Stoupâ *n. m.* نثانی که بر سر قبر هندوان می سازند و خاکستر *bouddha* ها را در آن می گذارند
 Stout (*sta_out*) *n. m.* آبجوی انگلیسی که تا درجه ای سکر دارد
 Stovaine *n. f. chlorhydrate d'amyé-* *line* که برای بی هوشی استعمال می کنند
 Strabisme *n. m.* لوجیم، چپی، احوالی، کژ چشمی، کج چشمی، چشم برگشتگی، حول، چشم گشتگی
 Stradiot (*di_o*) *n. m. Syn. de Estradiot*
 Stradivarius (*ri-uss*) *n. m. violon* که *Stradivarius* ساخته باشد
 Stramoine *n. f.* تاتوره، جوز مائل، طانور، تاتوله، طاطول، جوز بقم، جوهر تاتوره
 Stramonine *n. f.* خفه کردگی
 Strangulation (*si-on*) *n. f.* خفگان، خفه شدگی، اختناق
 Strangurie *n. f.* عسرت بول، شاش بند، عسر البول، تقطیر البول
 Strapontin *n. m.* صندلی جلو درشکه، صندلی نمایش خانها که می توانند بخوابانند

ماده ای که بتقلید الماس و جواهر باشد، الماس بدلی، جواهر بدلی، الماس بدل، جواهر بدلی، الماس مصنوعی، جواهر مصنوعی، چیزی که در خشدگی مصنوعی داشته باشد
 Strasse *n. f.* فضله ابریشم، كرك ابریشم، لاس ابریشم
 Stratagème *n. m.* حيله جنگی، تدبیر جنگی، خدعه جنگی، *par ext.* حيله، خدعه، مکر، زرق
 Stratège *n. m. (Antiq. gr.)* فرمانده قشون، سردار، مامور عمده دولت در شهر *Athènes* از قرن پنجم پیش از میلاد
 Stratégie *n. f.* لشکر کشی، قشون کشی، سوق الجیش، تعبیه قشون، تعبیه سپاه، صف آرائی، تعبیه الجیش، فن اداره کردن مجموع اموری
 Stratégique *adj.* سوق الجیشی، تعبیه الجیشی
 Stratégiquement *adv.* بنا بر اصول سوق الجیش و تعبیه الجیش
 Stratégiste *n. m.* عالم با اصول سوق الجیش و تعبیه الجیش، مولف در باب سوق الجیش
 Stratification (*ka-si-on*) *n. f.* قرار گرفتن بورقه های روی هم
 Stratifier (*fi-é*) *v. a.* بورقه های روی هم قرار دادن
 Stratigraphie *n. f.* قسمتی از طبقات الارض که در باب ورقه های روی هم بحث می کند
 Stratigraphique *adj.* مربوط به *stratigraphie*
 Stratigraphiquement *adv.* بنا بر قواعد *stratigraphie*
 Stratiomys (*miss*) *n. m.* نوعی از حشرات که شامل مگس های در شیتست

strie انداختن در سطح چیزی، *Strier v. a.* ترك ترك کردن، بریده، قاج قاج کردن، قاج قاج کردن
 Striate *n. f.* خفاش درشت
 Stratus (*tuss*) *n. m.* ابری که بشکل نوار، درازی باشد، ابر فقیله ای
 Streptocoque *n. m. microbe* که در همه جاهست و مخصوصا در مواد نزد يك عفونت بسیارست
 Strette *n. f.* قدم آخر حرکت سریع
 Striation (*si-on*) *n. f.* تشکیل حالت چیزی که *stire* داشته باشد
 Strict (*strikt*), *e adj.* سخت، دشوار، دشخوار، صعب، مشکل، شاق، سخت گیر، خشن
 Strictement *adv.* بسختی، بدشواری، بد، دشواری، بصعوبت، باشکال، بمشقت
 Strident (*dan*), *e adj.* زیر، زننده، شکافنده، جیر جیری، جیر جیرو
 Stridulant (*lan*), *e adj.* دارای صدای زیر، جیر جیری، جیر جیرو
 Stridulation (*si-on*) *n. f.* صدای زیری که بعضی حشرات مانند زنجره می کنند، جیر جیر
 Striduleux, euse *adj.* اندکی زیر و شکافنده، صدای تنفس (*Méd.*) *bruits striduleux* که زیر باشد، صوت صغیری
 Strie (*stri*) *n. f. (Archit.)* اسمی که بشیار های کوچک موازی می دهند، ترك، برش، شکاف، قاج، *cannelure* دارای *listel* که در طول ستون باشد، شیارهای موازی در تخته سنگ
 (*on dit aussi striure*)
 Strié, *e adj.* دارای *strie* هائی در سطح، ترك ترك، بریده، بریده، قاج قاج، ترك تركی
 Strie *v. a.* انداختن در سطح چیزی، ترك ترك کردن، بریده، قاج قاج کردن
 Strige *n. f.* خفاش درشت
 (*on écrit aussi stryge n. m.*)
 Strigidés (*dé*) *n. m. pl. s. strix* طایفه پاروك کوچکي که در قدیم، شناگران برای پاك کردن عرق و گرد و غیره از بدن خود بکار می بردند
 Striquer *v. a.* پرداخت آخر را دادن، پرداخت کردن، دوختن گز روی پارچه مشبك برای درست کردن تور
 Striqueur, euse *n. et adj.* کسی که گل را روی پارچه مشبك برای درست کردن تور می دوزد
 Striure *n. f.* حالت چیزی که *strie* دارد، ترك تركی، بریده، بریدگی، قاج قاجی
 Strix (*striks*) *n. m.* اسم علمی اقسام جغد که بزبان عامیانه آنرا *effraie* می نامند
 Strobile *n. m.* میوه ای که بشکل مخروط باشد
 Strobiliforme *adj.* شکل *strobile*
 Strombe (*stion-be*) *n. m.* نوعی از *mollusque* دریا های گرمسیر که با صدف آن *camée* درست می کنند
 Strongle ou Strongyle (*ji-le*) *n. m.* کرم *nematode* که در لوله بعضی حیوانات مختلف بحال طفیلی هست
 Strontiane (*si_a*) *n. f. strontium* اکسید فلز زرد
 Strontium (*si_om*) *n. m. (Sr)* که وزن مخصوص آن ۲۰۵۴ است و در ۸۰۰ درجه ذوب می شود و بحال طبیعی در *célestine* و غیره هست
 Strophante (*fan_te*) ou Strophantus (*fan-tuss*) *n. m.* نوعی گیاه از طایفه

را بعد باو واگذار کند
se substituer v. pr. جای کسی یا چیزی
 را گرفتن، بجای کسی یا چیزی بودن، در
 عوض کسی یا چیزی بودن، جانشین شدن،
 قائم مقام شدن، نایب مناب شدن
Substitut (tu) n.m. جانشین، قائم مقام،
 نایب مناب، نایب، معاون، وکیل عمومی،
 معاون مدعی العموم
Substitutif, ive adj. درباب دوائی گفته
 می شود که برای دفع يك *processus* مزمن
 تولید ورم حادی می کند. (*Peu us.*)
Substitution (si-on) n. f. جانشینی، قائم
 مقامی، نایب منابی، نیابت *Algéb.* تبدیل
Dr. اصولی که بنا بر آن هبه کننده یا صاحب
 میراث مجبور بود تا مارك خود اموالی را که
 باو داده بودند نگاه دارد تا در موقع مارك آنرا
 بشخص ثالثی انتقال دهد
Substratum (tom) n.m. (Philos.) هیولای
 بنایی که زیر بنای دیگر بسازند، بنای تحتانی،
 طبقه تحتانی
Subterfuge n.m. حيله و تدبير برای رهایی
 ریز، خرد، خرده، ریزه *Subtil, e adj.*
 دقیق، رفیق، لطیف، زوداثر، سریع الاثر،
 تند، تیز، شکافته، صائب، رسا، شلیغ،
 دارای مهارت بسیار، زبردست، چالاک،
 تردست، طرار، عیار، جست، فرز، ماهر،
 ماهرانه، بتردستی و زبردستی، طرارانه،
 عبارانه، چابک، زرنگ، مستلزم مهارت و
 زبردستی
Subtilement adv. بزبردستی، بتردستی،
 بچالاکي، بطراری، بعیاری، بچستی، بفرزی،
 بمهارت، ماهرانه، طرارانه، عیارانه
 رقت *Subtilisation (si-on) n. f.*
 لطافت، ریزی، خردی

نامشروع و مخفی
Subrogameur n. m. کفیل در تکفل،
 کفیل، تکفلی
 سندی که کفیلی را *acte subrogameur*
 بجای کفیل دیگر و قیمی را بجای قیم دیگر بگمارد
Subrogatif, ive adj. تولید کننده و اظهار
 کننده انتصاب کسی بجای دیگری
Subrogation (si-on) n. f. اقدامی که
 بوسیله آن برای انجام حقی شخصی بجای
 شخص دیگر گماشته شود.
Subrogatoire adj. (Dr.) فراهم کننده
 نصب کسی بجای دیگری
Subrogé, e adj. Subrogé tuteur در
 باب کسی گفته می شود که در موقع لزوم باید
 جای قیم را بگیرد و کار او را انجام دهد
pl. des subrogés tuteurs
 بجای کسی منصوب کردن
 برای عمل کردن بحقوق آن و انجام وظایف آن
Subséquemment (ka-man) adv. پس
 سپس، بعد، پس از آن، بعد از آن، از
 آن پس، ازین پس، پس ازین، بعد ازین
 بعدی *Subséquence (kan-se) n. f.*
 مابعدی، موخريت، لاحقی، تابعیت (*Peu us.*)
 بعدی، مابعد، موخر، لاحق، تابع، تالی، آتی،
 پسین، واپسین، باز پسین
Subside n. m. مالبنای که ملت برای مخارج
 اتفاقی دولت می دهد، امیری، مبری، میره،
 جبابه، خرج، خریبه، گزیت، سرگزیت،
 سرگز، جزیت، جزیه، پولی که برای اعانت
 رعایا بیادشاه خود می دهند، اعانه ای که
 دولتی باید بدولت دیگر بدهد *Fam.* یاری،
 یاری، دستیاری، دستگیری، اعانت، همراهی،
 معاونت، مدد، کمک، کومک
 افزوده بر سابق برای *Subsidiaire adj.*

و مرئوسی، درجه مراتب، حفظ مراتب، فرمان
 برداری، *fig.* وابستگی، تعلق، رابطه، ارتباط،
 ربط *Gramm.* تعلق و رابطه کلمه ای با کلمه
 دیگر، تبعیت، تابعیت
Subordonné, e adj. تابع، بسته، وابسته
 مادون، متعلق، منوط، *n.* شخص تابع و
 مادون
proposition subordonnée جمله تابع
 جمله تابعه، جمله متعلق
Subordonnement adv. بتابعیت، بتبعیت
 بوابستگی، بتعلق (*Peu us.*)
Subordonner v. a. تابع کردن، متعلق
 کردن، تبعیت دادن، تابعیت دادن، *fig.*
 وابسته و منوط کردن
Subornation (si-on) n. f. فریب، اغفال
 گمراهی، گمراهی، ضلالت، از راه دربردگی،
 اغوا، اضلال، تطمیع
Suborner v. a. فریفتن، فریب دادن
 اغفال کردن، گمراه کردن، گمزه کردن، از
 راه در بردن، اغوا کردن، تطمیع کردن
Suborneur, euse n. et adj. فریبنده،
 فریب دهنده، اغفال کننده، گمراه کننده،
 گمزه کننده، از راه در برنده، اغوا کننده
 تطمیع کننده، اغفال آمیز، تطمیع آمیز
Subrécargue n. m. ماموری که از طرف
 چهارگیری کننده کشتی مواظب بارهای کشتیست
Subrécot (ko) n. m. زیادی تنه درخت،
 گره درخت، هر چه زیادی افزوده باشند،
 سر بار، تقاضای زیادی که علاوه بر معهود
 کنند (*Peu us.*)
Subreptice adj. درباب هر چیزی گفته میشود
 که بوسایل نامشروع و مخفی صورت بگیرد
Subrepticement adv. بوسایل نامشروع و
 مخفی
Subreption (si-on) n. f. استعمال وسایل

فتادن ، از دست رفتن ، از میان رفتن ، از
 بین رفتن ، *fig.* تسلیم شدن ، تمکین کردن ،
 پن دادن ، تن در دادن ، گردن نهادن ، تن
 هادن ، مغلوب شدن ، شکست خوردن ، مردن
 نوعی از دبو ، *Succube (su-ku-be) n. m.*
 مذکر و مانند آن *adjectiv.*
Succulemment (su-ku-la-man) adv.
 لذیذاً ، لذت ، بگواری ، بگواری ، بگواری ، بگواری ،
 آبی ، بشادابی ، بخوش مزگی ، بخوش طعمی ،
 بخوش خوراکی
Succulence (su-ku-lan-se) n. f. شادابی ،
 پرآبی ، لذت ، گواری ، گواری ، گواری ، خوش
 مزگی ، خوش طعمی ، خوش خوراکی
Succulent (su-ku-lan), e adj. شاداب ،
 پرآب ، لذیذ ، گواری ، گواری ، خوش مزه ،
 خوش طعم ، خوش خوراک
Succursale (su-kur) n. f. کلیسایی که
 در موقع عدم کفاف کلیسای *paroissiale*
 جای آنرا می گیرد ، موسسه ای که تابع موسسه
 دیگریست و در موقع عدم کفاف آن تاسیس
 شود ، شعبه
Succussion (su-ku-si-on) n. f. طریقه
 ای از معاینه که عبارتست از حرکت دادن
 مریض برای تولید کردن صدای *fluctuation*
 در سینه و معده
Suculent n. m. مک ، امتصاص *(Peu us.)*
 مکیدن ، مک زدن ، مزیدن ،
fig. روح خود را از چیزی پرورش دادن
 با شیر مکیدن ، با شیر *sucer avec le lait*
 مادر مکیدن ، با شیر اندرون شدن ، از
 آغاز کودکی دریافت کردن
Sucette n. f. سر پستانکی که بیچه های شیر
 خوار می دهند ، مکند
Sueur, euse n. et adj. مکنده ، از

جانشین *Successieur (suk-sè-seur) n. m.*
 خلف ، قائم مقام ، نایب مناب ، خلیفه
Successibilité (suk-sè-si) n. f. حق
 جانشینی ، حق خلافت ، سلسله اخلاف و جانشینان
Successible (suk-sè) adj. قابل
 جانشینی ، مستعد جانشینی و خلافت
Successif (suk-sè), ive adj. تدریجی ،
 متدرج ، پی در پی ، پیایی ، دمام ، متتابع ،
 مترادف ، متوالی ، متعاقب ، پیوسته ، مربوط
 بجانشینی و خلافت
Succession (suk-sè-si-on) n. f. جانشینی ،
 خلافت ، قائم مقامی ، نایب منامی ، سلسله
 جانشینان و خلفا ، ارث ، میراث ، وراثت ،
 دمره ریک ، ارثیه ، ترکه ، باز مانده
Successivement (suk-sè) adv. تدریجاً ،
 متدرجاً ، پی در پی ، پیایی ، دمام ، متوالی ،
 متعاقباً ، پیوسته ، بدرجات متوالی ، پشت هم ،
 پشت سر هم ، دم ریز
Successoral, e, aux (suk-sè) adj. مربوط
 بجانشینی و خلافت
Succin (suk-sin) n. m. V. Ambre
Succinate (suk-si) n. m. acide succinique ملح
 مختصر ، زنده ، ملخص ، موجز ، مختصر و
 مفید ، مختصر گو ، خلاصه گو ، *Fam.* مک ،
 اندک
Succinct, e (suk-sin, sink-te) adj. مختصر ،
 خلاصه ، زنده ، ملخص ، موجز ، مختصر و
 مفید ، مختصر گو ، خلاصه گو ، *Fam.* مک ،
 اندک
Succinctement (suk-sink) adv. باختصار ،
 مختصراً ، بتلخیص ، ملخصاً
Succinique (suk-si-ni-ke) adj. (succin)
 در باب آسیدی گفته میشود که در کبر با هست
 مکیدگی ، مک ، *Succion (suk-si-on) n. f.*
 امتصاص
Succomber (su-kon-bé) v. n. از یاد
 آمدن ، از یاد رفتن ، از یاد رفتن ، از یاد

کننده ، از میان برنده ، بر طرف کننده ،
 خراب کننده ، برهم زننده ، بهم زننده ،
 زایل کننده ، مخرب ، نقض ، هادم ، مغل
 و لا گویند ، سرنگونی ، *Subversion n. f.*
 انهدام ، تخریب ، نقض ، هدم
Subversivement adv. بحالت منهدم کننده
 از میان برنده ، بحالت مخرب و ناقض
 (*Peu us.*)
Subvertir v. a. از میان بردن ، بهم زدن ،
 از میان بردن ، برهم زدن ، بر طرف کردن ،
 لاشی کردن ، زایل کردن ، ازاله کردن
 شیره ، آب ، عصاوه ، *Suc (suk) n. m.*
 نصیر ، نصیره ، رب ، رطوبت ، ترشح ،
 رشح ، *fig.* زنده ، چکنده
Succédané, e (suk-sé) adj. par ext.
 بدل ، عوض ، متبادل ، تقابلی ، در باب هر چیزی
 گفته می شود که تواند جای چیز دیگر را
 بگیرد *n. m.*
Succéder (suk-sé-dé) v. n. جانشین شدن ،
 جا گرفتن ، جای چیزی بودن ، عوض بودن ،
 عوض شدن ، بدل شدن ، بدل بودن ، در
 نگاری یا مقامی جانشین شدن
se succéder v. pr. جانشین یکدیگر شدن ،
 بجای یکدیگر آمدن ، پشت سر هم واقع شدن ،
 پشت هم واقع شدن
Succenturié, e (suk-san) adj. و
 عوض تضوی از همان نوع
 برآمدگی مری در *ventricule succenturié*
 برندگان
 نتیجه ، عاقبت ، انجام ، *Succès (suk-sè) n. m.*
 سر انجام ، پایان ، آخر ، *absolum.* ظفر ،
 فلاح ، نجات ، فوز ، توفیق ، یسر ، یسار ،
 موفقیت ، حسن نتیجه ، کامیابی ، کمکاری ،
 کامرانی ، عاقبت خیر

ریز کردن ، ریزه کردن ، *Subtiliser v. a.*
 ریز ریز کردن ، ریزه ریزه کردن ، خرد
 کردن ، خرد خرد کردن ، خرده خرده کردن ،
 رقیق کردن ، دقیق کردن ، لطیف کردن
Pop. بهمارت و چابکی فریفتن ، کلاه سرکسی
 گذاشتن ، کلاه برداشتن ، کلاه برد کردن ،
 گول زدن ، مغبون کردن ، کلاه برداری
 کردن ، بهمارت و تردستی دزدیدن ، کش
 رفتن ، ربودن *v. n.* با دقت و نازکی فکر کردن
 و عمل کردن
Subtilité n. f. ریزی ، ریزگی ، خردی ،
 خردگی ، رقت ، دقت ، لطافت ، زود اثری ،
 سریع اثری ، سرعت اثر ، *fig.* حیل و تدبیر
 ماهرانه ، زیر دستی ، تردستی ، چالاکي ،
 طراری ، عباری ، چستی ، فرزی ، مهارت ،
 چابکی ، زرنگی ، لطافت ، و نازکی ، چیز لطیف و نازک
 (*en bonne ou mauvaise part*)
Subulé, e adj. نوك دار ، نوك تیز ، سر
 تیز ، درفشی ، مانند درفش
Suburbain, e adj. نزدیک شهر ، مجاور شهر
Suburbicaire adj. در باب ایالات ایتالیا
 گفته می شود که *diocèse* شهر *Rome*
 را تشکیل می دهند
Subvenir v. n. تهیه کردن ، تهیه دیدن ،
 تدارک کردن ، تدارک دیدن ، ادا کردن ،
 بر آوردن ، اجابت کردن
 (*prend toujours l'auxiliaire avoir*)
Subvention (si-on) n. f. اعانه نقدي ،
 اعانه دولت ، اعانه
*Subventionnel, elle (van-si-o-nèl, è-
 le) adj.* دارای اعانه ، اعانه ای ، اعانتی
Subventionner (si-o-né) v. a. اعانه دادن
Subversif, ive adj. منهدم کننده ، ویران
 کننده ، وازگون کننده ، سرنگون کننده ،
 زیر و رو کننده ، زیر و زبر کننده ، زیر و زبر

مك زن ' مك زننده
 Suçoir n. m. آلت مکیدن در بعضی حشرات.
 Suçon n. m. (Pop.) برجستگی که از
 مکیدن بسیار در جلد ظاهر می شود.
 Fam. آب نبات کهغذی، کافت، آب نبات فرنگی
 Suçoter v. a. چند دفعه مکیدن و مک زدن و مزیدن
 Suçrage n. m. قند پاشی، شکر پاشی، قند
 ریزی، شکر ریزی
 Sucrase n. f. *saccharose* که *diastase*
 هارا به *glucose* بدل می کند و در نباتات
 مختلف هست
 (on dit aussi *invertine*)
 Suçratage (kra) n. m. عملی که در شیرۀ
 قند بجا می آورند برای اینکه شیرۀ قابل
 تبلور را از آن بگیرند
 Suçrate n. m. اسم تجارتي اقسام مختلف
saccharate ها که در ساختن قند فراهم
 می شود
 Suçraterie n. f. موسسه ای که در آن
sucrate می سازند
 Sucre n. m. قند، شکر، سکر
sucré candi نبات، قند مکرر، قند مصفا
 شکر جامد، شکر مجعد
sucré d'orge آب نبات که آب جو در آن
 بریزند
sucré de pomme آب نباتی که آب سیب
 در آن بریزند
sucré raffiné قند مصفا، قند مکرر، شکر
 مصفا، شکر میض، قند، تبرزد، طبرزد
sucré brut شکر خام، شکر ریز
sucré de lait Syn. de *Lactose*
pain de sucre که قند
en pain de sucre (Par ext.) که
 قندی، بشکل مخروط

casser du sucre (Fig. et fam.)
 بدگوئی و غیبت کردن
 Sucré, e adj. شیرین، شکرین، شکر
 fig. دارای ملایمت مصنوعی
faire la sucrée (n. f.) خود را بشکل
 بسندی زدن، خود را بفروتنی زدن
 Sucrer v. a. شیرین کردن، شیرینی ریختن،
 شیرینی زدن، شکرین کردن، شکر
 کارخانه قندسازی، کارخانه
Sucrerie n. f. شکر سازی، قند ریزی، شکر
 کشی، شکر کشی، *pl.* شیرینی، شیرینی
 آلات، شیرینی جات، حلویات
Sucrier, ère adj. مربوط بقندسازی و شکر
 سازی و قند ریزی و شکر ریزی و قند کشی
 و شکر کشی n. m. قند ساز، شکر ساز،
 قند ریز، شکر ریز، قند کش، شکر کش،
 قناد، کارگری که در قند زسای کار می کند،
 قندان
 نوعی از خرپوزه n. m. *Sucrin*
 بسیار شیرین، آب قند
Sud (sud') n. m. جنوب، نیمروز، قبله
 (dans ce sens, prend une *majuscule*)
 زمین، ناحیه جنوبی، قسمتی از مملکتی که نزدیک
 ترین نقطه بقطب جنوب باشد
Sudation (si-on) n. f. عرق، تولید عرق
 نوا، با عرق
Sudatoire adj.
 جنوب شرقی n. m. *Sud-est* (dèst)
 جنوبی و شرقی، جنوبی شرقی، ناحیه جنوب
 شرقی (en ce sens, prend une *majuscule*)
 جنوب شرقی، قسمتی از مملکت که درجه
Sudorifique adj. (Méd.) معرق، عرق
 آور n. m.
Sudoripare ou *Sudorifère* adj. مواد
 عرق ترشح کننده عرق، معرق

Sud-ouest (dou-èst) n. m. جنوب غربی،
 جنوبی و غربی، جنوبی غربی، ناحیه جنوب
 غربی (dans ce sens, prend une *majuscule*)
 جنوب غربی باشد
Suédois, e adj. et n. سوئدی، سویدی،
 اسوچی
Suée n. f. تعرق، تولید عرق، عرق،
 عرق ریزی، عرق کردگی، خوی کردگی،
 خوی ریزی، *Pop.* ترس ناگهانی و بیهوشی
 درجه، يك سلسله خستگی ها
Suer v. n. عرق کردن، عرق ریختن،
 خوی کردن، خوی ریختن، ترشح کردن،
 رطوبت پس دادن، نفس کشیدن دیوار و غیره
faire suer quelqu'un (Fig. et pop.)
 کسی را از رفتار و گفتار خود خسته کردن
suer sang et eau (v. a.) زحمت بسیار،
 و بیهوشی درجه بخود دادن
Suette n. f. عرق انگلیسی، عرق خبیث،
 داء العرق، حمای عرقی
Sueur n. f. عرق، خوی، رشح، رشح،
 عرق کردگی، خوی کردگی، عرق ریزی،
 خوی ریزی، *par ext.* کار دشوار،
 عرق جبین
à la sueur de son front. بکدامین و عرق جبین
 اسم مامورین عالی رتبه شهر n. f. *Suffète*
 قرطاجنه و صور و غیره
 بس بودن، بسنده بودن،
 کافی بودن، مکفی بودن، کفاف دادن،
 کفایت کردن، اکتفا کردن
se suffire v. pr. بکمک و یاری دیگران
 حاجت نداشتن
cela suffit ou impers. il suffit,
 بسست، بسنده است، دیگر بسست،

کافیست، مکفیت، کفافست، کفایتست
 بس کن
il suffit de بسست، بسنده
 است، مکفیت، کفافست، کفایتست
il suffit que همین قدر بسست که، همین
 بسست که، همین بس که، بسنده است که،
 بسست که، کافیست که، مکفیتست که، کفایتست
 که، کفافست که
Suffisamment adv. بکفایت، بقدر کفایت،
 بقدر کفاف، باندازه، باندازه ای، تا اندازه ای
 تا حدی، تا درجه ای
Suffisance n. f. کفاف، بسندگی، کفایت،
 لیاقت و استعداد کافی (Vx.) خودخواهی
 گستاخانه
à suffisance, en suffisance (loc.
 adv.) بکفایت، بقدر کفایت، بقدر کفاف،
 باندازه، باندازه ای، تا اندازه ای، تا
 درجه ای، تا حدی
 بس، بسنده، کافی، *Suffisant* (zan), e
 adj. مکفی، وافی، مستوف، دارای غرور گستاخانه
 n. m.
 در باب هر جزئی از کلام گفته
 می شود که چون بریشه کلمه ای بیفزایند
 معنی یا طبیعت آنرا معلوم می کند، لاحق
 n. m.
 مانع تنفس، تنگ، *Suffocant* (kan), e
 adj. کننده نفس، دم گیر، نفس گیر، خانیق، مختنق
 نفس تنگی، تنگ، *Suffocation* (si-on) n. f.
 نفس، گرفتگی نفس، دم گیری، نفس گیری
 گرفتن نفس، تنگ کردن، *Suffoquer* v. a.
 نفس، نفس گرفته کردن، نفس تنگ کردن،
 بیخ گمو را گرفتن، در کلوگره شدن
Fam. تاثر شدید تولید کردن v. n. تنگ نفس شدن،
 نفس تنگ شدن، دم گیر شدن، نفس گیر
 شدن، *Fig.* شدت متاثر شدن

دنبال کردن ، تعقیب کردن ، *Suivre v. a.* که جانشین يك دیگر شوند ، دنباله ، بقیه ، عقبه ، ذیل ، تالی ، باقی ، بازمانده ، سلسله وقایع بی دریغ ، نتیجه ، عاقبت ، انجام ، سر انجام ، نظم ، ترتیب ، پیوستگی ، توالی ، پشت کار ، ابرام ، حوصله

پشت هم ، پشت *de suite (loc. adv.)* سرهم ، پیایی ، بی دریغ ، متوالیا ، بتوالی ، دم ریز

فورا ، فی الفور ، در حال ، *tout de suite* فی المجلس ، در وقت ، در زمان ، آنا ، فوری ، بغوریت

(*c'est une faute d'employer de suite pour tout de suite*) در نتیجه ، بنابراین ، بناء علی هذا ، بناء علی ذلك ، بالتنبیحه

در باب ماد یانی گفته می شود *Suitée adj. f.* که کره آن دنبال آن باشد

در جهت ، در سیر ، *Suivant (van) prép.* در خط ، بموازات ، بمحاذات ، بنابر ، بر حسب ، بمقتضای ، بموجب ، بقدر ، بمقدار ، باندازه ، بنابر عقیده ، بنابر رای ، بعقیده ، برای ، بقول ، بگفته ، بگفتار ، بزعم

بنابر اینکه ، *suivant que (loc. conj.)* بنابر آنکه ، بر حسب اینکه ، بر حسب آنکه ، بمقتضای اینکه ، بمقتضای آنکه

بعدی ، *Suivant (san), e adj. n. m. pl.* بعد ، پسین ، آینده ، آنی ، چشم و خدم ، اتباع ، توابع ، معاقبین ، من تبع ، *n. f.* زنی که در خدمت زن دیگر باشد ، خادمه ، کلفت ، خدمتکار ، باجی ، کیس سفید ، آدم ، سر یابی

منظم ، مرتب ، پیوسته ، یا *Suivi, e adj.* نظم ، با ترتیب ، مربوط ، مرتبط ، برآمد و شد ، بر رفت و آمد ، بر آمد و رفت ، بر تردد ، بر مشتری

دنبال کردن ، تعقیب کردن ، *Suivre v. a.* در پی رفتن ، بعد رفتن ، در پس رفتن ، در عقب رفتن ، عقب کردن ، همراه رفتن ، پی کردن ، در پی دویدن ، در عقب دویدن ، پایا رفتن ، کمین کردن ، رد گرفتن ، رد برداشتن ، در طول چیزی راه رفتن ، گرفتن و رفتن ، در چیزی راه رفتن ، *fig.* همراهی کردن ، مصاحبت کردن ، بدقت گوش دادن برای فهمیدن ، پیروی کردن ، تبعیت کردن ، بعد واقع شدن ، بعد آمدن ، در عقب آمدن ، در پی آمدن ، دنبال آمدن ، سته بودن ، وابسته بودن ، مربوط بودن ، مرتبط بودن ، ربط داشتن ، رابطه داشتن ، ارتباط داشتن ، پیوسته بودن ، *v. n.* دنبال رفتن ، در پی رفتن ، در عقب رفتن ، *v. impers.* نتیجه شدن ، منتیج شدن کاری را دنبال *suivre une affaire* کردن ، کاری را عقب کردن ، عقب کاری را گرفتن ، کاری را تعقیب کردن ، کاری را پی کردن ، دنبال کاری را گرفتن ، دنباله کاری را گرفتن ، عقبه کاری را گرفتن حرفه ای را دنبال *suivre une profession* کردن ، حرفه ای را انجام دادن

اصولی را دنبال *suivre une méthode* کردن ، اصولی را تعقیب کردن ، اصولی را پیروی کردن ، اصولی را تبعیت کردن ، اصولی را اجری کردن ، اصولی را بکار زدن ، اصولی را کار بردن ، اصولی را کار بستن رسم و بابی را پیروی *suivre une mode* کردن و معمول داشتن

مرتب در درسی حاضر *suivre un cours* شدن ، درسی را دنبال و تعقیب کردن

سلیقه خود را دنبال *suivre ses goûts* کردن و پیروی کردن

طرفی را گرفتن *suivre un parti*

خود کشی کردن ، *Suicider (se) v. pr.* خویشتن کشی کردن ، خود را کشتن ، خویشتن را کشتن ، خویش را کشتن ، انتحار کردن ، *fig.* نفوذ و فعالیت خود را خود باطل و محو کردن

طایفه خوک *Suidés n. m. pl. s.* دوده ، سناج

Suie (su-i) n. f. بیه ، شحم ، سرزنش ، باز خواست ، باز پرس ، مواخذه ، معاقبه ، عتاب

ماده چربی که از بعضی گیاه *suif végétal* ها مانند *arbre à suif* چین می گیرند که از طایفه فریونست

بیه مالیدن ، بیه اندودن ، *Suiffer v. a.* بیه آغشتن ، بیه مالی کردن ، بیه اندود کردن

ماده چربی که از بدن ، *Suint (su-in) n. m.* حیوانات پشم دار ترشح می کند ، *scorie* روی شیشه ای که در حال ذوبان باشد (*on écrit aussi suin, en ce sens*)

ترشح ، تراوش ، تراش ، *Suintement n. m.* تراویدن ، تراویدن ، تراوش ، تراوش کردن ، تراوش کردن ، ترشح کردن ، رطوبت پس دادن ، عرق کردن ، خوی کردن ، نم کشیدن ، نم پس دادن

سوئسی ، سفیسری *Suisse adj.* سوئسی ، سفیسری *Suisse, suisse n.* اهل سوئیس

در بان خانه بزرگ که سابقا *Suisse n. m.* از مردم سوئیس استخدام می کردند مستخدمی که *hallebarde* و شمشیر دارد و مامور مراقبت در کلیسیاست ، پشیر سفید قالب کوچک ، *n. m. pl.* سر بازانی که از مردم سوئیس بودند و دسته دسته در قشون بیگانه و مخصوصا در فرانسه در حکومت سابق خدمت می کردند

ششم ، من تبع ، کوکه ، سلسله اشخاصی *Suite n. f.* در تلقین کردن ، *Suggérer (sugh-jé-ré) v. a.* وحی کردن ، القاء کردن ، اغراء کردن ، اغواء کردن ، الهام کردن ، قابلیت *Suggestibilité (sugh-jès-ti) n. f.* تلقین ، قابلیت وحی ، قابلیت القاء ، قابلیت اغراء ، قابلیت اغواء ، قابلیت تلقین

تلقین ، *Suggestif (sugh-jès-tif), ive adj.* کننده ، وحی کننده ، القاء کننده ، اغراء کننده ، اغواء کننده ، الهام کننده ، یاد آورنده

تلقین ، القاء ، اغراء ، اغواء ، الهام ، وحی ، *Suggestion (sugh-jès-ti-on) n. f.* چیز تلقین شده و القاء شده

اراده و میل و *suggestion hypnotique* فکری که بکسی در حالت *hypnotisme* القا کنند

تلقین کردن ، وحی کردن ، القاء کردن ، اغراء کردن ، اغواء کردن ، الهام کردن ، خود کشی ، انتحار ، خویشتن *Suicide n.* کشی ، قتل النفس ، *fig.* ابطال و امحاء نفوذ خود بدست خود

خود کشته ، خویشتن کشته ، *Suicidé, e n.* انتحار کرده

Supperphosphate *n. m.* فسفات آسید آمهك
 که برای کورت استعمال می کند
 Superposable *adj.* روی هم قرار دادنی
 روی هم قرار دادن
 Superposer *v. a.* استقرار
 استقرار
 Superposition (*si-on*) *n. f.* روی هم
 بر خط و سطح دیگر
 Supersécrétion (*si-on*) *n. f. Syn. de*
Hypersécrétion
 Superstitieusement (*pèrs-ti-si-eu-ze-*
man) *adv. fig.* با اعتقاد باطل، بخرافات
 بامتنهای دقت و صحت
 Superstitieux, euse (*pèrs-ti-si-eû, eu-*
ze) *adj.* دارای اعتقاد باطل، خرافی
 خرافاتی، معتقد بخرافات، معتقد بموهومات،
 موهومات پرست، موهوماتی، موهوم پرست *n.*
 شخص معتقد با باطل و خرافات
 Superstition (*pèrs-ti-si-on*) *n. f.* اعتقاد
 باطل، اعتقاد با باطل، اعتقاد بموهومات،
 خرافات (خرافه)، عقیده خرافاتی، عقیده
 باطل، ابا طیل، موهومات، *fig.* علقه و
 دلبستگی مبالغه آمیز
 Superstructure *n. f.* قسمتی از ساختمان
 و کشتی که نسبت به رفیع تر باشد، قسمت فوقانی،
 مجموع عملیاتی که روی خاک ریزی راه آهن
 بجا آورند
 Supin *n. m. (Gram.)* شکلی از افعال
 زبان لاتین که مانند اسم مفعول است و در فرانسه
 بمصدری که پیش از آن *à* باشد ترجمه
 می کنند و در فارسی باید بمصدری ترجمه
 کرد که بر آن «ی» بیفزایند
 Supinateur *n. et adj. m.* مدیره بخارج،
 مستلقی
 Supination (*si-on*) *n. f.* حالت شخصی که
 پشت خوابیده است، طاق باز، حالت دست

که کف آن رو باشد
 Supplantateur *n. m.* کسی که دیگری را
 از مقام و تقرب خود دور کند و جای او
 را بگیرد، از میدان در کننده، دک کننده
 Supplantation (*si-on*) *n. f.* همان کسی
 از مقام و تقرب او برای گرفتن جای وی،
 از میدان در کردگی، دک کردگی (*Peu us.*)
 Supplanter *v. a.* دور کردن کسی از مقام
 و تقرب او برای گرفتن جای وی، از میدان
 در کردن، دک کردن، جانشین شدن، جای
 چیزی را گرفتن
 Suppléance *n. f.* نیابت، قائم مقامی، نایب،
 منافی، وکالت، کفالت، جانشینی، مقام کفیل
 و نایب مناب و عضو علی البدل
 Suppléant (*an*), *e adj. et n.* نایب،
 نایب مناب، کفیل، قائم مقام، علی البدل
 Suppléer *v. a.* نقص را برطرف کردن،
 کامل کردن، تکمیل کردن، جای چیزی را
 پر کردن، جانشین شدن، جای چیزی را
 گرفتن، قائم مقام شدن، نایب مناب شدن،
 کفیل شدن، علی البدل شدن، *n.* عیب و نقص
 چیزی را برطرف کردن، عوض
 گرفتن، جبران کردن، چاره کردن
 Supplément *n. m.* ضمیمه، لاحق، ملحق،
 اضافه، تمه، تکمله، ذیل، متمم، بلیطی
 که معین راه آهن و نمایش خانه و غیره
 کسی می دهد که پولی اضافه داده باشد
 supplément d'un angle (*Geom.*)
 متمم زاویه
 Supplémentaire *adj.* اضافی، الحاقی،
 کمیلر، تمیمی، متمم، مکمل
 angles supplémentaires (*Geom.*)
 وایای منضمه
 lignes supplémentaires ou acci-
 dentelles (*Musiq.*) خطوط کوچکی که
 لا و یائین *portée* رسم می کنند و روی

Superficiel, elle *adj.* سطحی، روشنی،
 پهنائی، وجهی، فقط در سطح وازرو،
 قشری، ظاهری، *jig.* سبک و بی دقت، سرسری
 Superficiellement *adv.* سطحاً، بحالت
 سطحی و ظاهری و قشری
 Superfin, e *adj.* بسیار لطیف، بسیار خالص،
 بسیار صاف، بسیار صافی
 Superflu, e *adj.* زیاد، زیادی، زیادتی،
 زیاده، فاضل، بهبوده، بی فایده، بی مصرف، بی
 مورد، بیهوده، بی جهت، بیخود، بیخودی
m. n. چیز زیاد، باز مانده، مازاد، فاضل
 Superfluité *n. f.* زیادتی، زیادگی، زیادتی،
 بهبودگی، بی فایدهگی، بی مصرفی، بی موردی،
 بیهودگی، بی جهتی، بیخودی، *pl.* چیزهای
 زیادی و بهبوده
 Supérieur, e *adj.* بالا، بالاتر، اعلی،
 علیا، ارفع، برتر، فوقانی، *fig.* بالاتر از
 حيث مقام و قوه، *n.* بالادست، سر، سرکرده،
 مافوق، ور دست، زبر دست، رئیس جمعیت
 و سلك مذهبی
 être supérieur aux évènements فوق
 حوادث بودن، حوادث را باجرات تلقی کردن
 Supérieurement *adv.* بیالاتری، باعلی
 درجه، بوجه اکمل، بوجه اعلی، کملا، در
 کمال خوبی، بخوبی
 Supériorité *n. f.* برتری، بالاتری، فوق،
 مزیت، مقام رئیس و رئیس دیر و صومعه
 Superlatif, ive *adj. n. m.* تفضیلی،
Gramm. افعال تفضیل، اسم تفضیلی
 au superlatif (*loc. adv.*) بی نهایت،
 بغایت، بمنتهی درجه
 Superlativement *adv. (Fam.)* بی نهایت،
 بغایت، بمنتهی درجه
 Supérovarié, e *adj.* درباب گیاهی گفته
 می شود که *ovaire* آن *supère* باشد

سنت اسلام، سنی، اهل تسنن، اهل سنت
 Supé, e *adj.* درلجن مانده، درلجن گیر کرده
 Super *v. a. (Mar.)* تلبه زدن، کشیدن
 آب، *v. n.* بسته شدن، مسدود شدن
 Super (*père*) *préfixe* جزوی که در اول
 کلمه میفزایند و بمعنی بالا و روی و مافوق
 می دهد
 Superbe *adj.* مغرور، غره، متکبر، از
 خود راضی، متفرعن، متبخر، گنده دماغ،
 مغرور غر، متبکرانه، با تکبر، با تفرعن،
 جمیل، خوش قد و قامت، خوش رفتار، رعنا،
 خوش اندام، خوشگل، زیبا، دلایند، دلپذیر،
 دلارام، دلارا، دلارای، بسیار فاخر، بسیار
 مجلل، *n. f.* غرور، تکبر، تفرعن، تبخر
 باشکوه، با تجمل، با
 Superbement *adv.* جلال، باحشمت، بادبند، باطمینان،
 با اہت، با فخامت، با کبریا، با احتشام،
 باشوکت، محتشمانه
 Supercherie *n. f.* اغفال، فریب، گول،
 خدعه، خداع، مکر، حيله، غدر
 Supère *adj. Syn. de supérieur*
 (*usité en botanique où il s'op-*
pose à infère)
 Superfétation (*si-on*) *n. f.* چیزی که
 بهبوده بچیز دیگر افزوده شود، چیز زیادی،
 سربار، فوز بالای فوز، بهبودگی در مطالب،
 حشو، حشو زائد، تطویل کلام، اطباب،
 اطباب ممل
 Superfétatoire *adj.* زیادی، بهبوده افزوده
 چیزی، حشو، زیادتی
 Superficialité *n. f.* سطحیت، قشریت،
 سطحی و قشری بودگی (*Peu us.*)
 Superficie *n. f.* سطح، رو، رونا، پهنای،
 پهنه، وجه، وسعت، مساحت، اندازه، *fig.*
 اطلاعات ظاهری از چیزی

Supputation (si-on) n. f. حساب، تعداد، شمار، شماره، شمارش، تخمین، تقریب، تقویم

Supputer v. a. حساب کردن، شماردن، شمردن، شمار کردن، شماره کردن، شمارش کردن، تعداد کردن، تقویم کردن، تخمین کردن، تقریب کردن

Supranaturalisme n. m. حالت ماوراء طبیعی، حالت مافوق طبیعی، حکمت ماوراء طبیعی و مافوق طبیعی، فلسفه فوق الطبیعه معتقد باصول

Supranaturaliste n. et adj. حکمت فوق الطبیعه

Suprasensible adj. مافوق حس و احساسات، فوق الحس، فوق الاحساس

Suprématie (si) n. f. برتری، تفوق، مزیت، اولویت، تقدم، بالاتری، رجحان، ترجیح، پیشی، سبقت

Suprême adj. مافوق، برتر، مقدم، اعلی، اعظم، اجل، اولی، عالی، مهم ترین خدا، خداوند، رب، اله، الله، خداوندگار، پروردگار، خالق سلطنت، حکومت، *pouvoir suprême* حکمرانی، حکمفرمائی، جهاننداری، جهانپائی، فرمانفرمائی، فرمانروائی، پادشاهی، پادشهی، شاهی، شهی، خسروی، شهریاری، شاهنشاهی، شهنشاهی، شاهنشهی، شهنشهی، خدیوی، جهان کد خدائی

moment, heure suprême ساعت مرگ، دم مرگ، دم بازبین، دم واپسین، واپسین دم، باز پسین دم، دم آخر، نفس آخر، آخرین نفس، آخرین رمق، دم احتضار

volontés suprêmes آخرین تقاضای های شخصی مشرف بمرگ

honneurs suprêmes تشییع جنازه

au suprême degré بهشتی درجه

انگاره، پندار، جعل، تصنع، ساختگی، مزوری، ساختن چیز مجعول، خیال واهی، خیال موهوم، خیال وهمی

supposition d'enfant قلمداد کردگی کودکی با اسم پدر و مادر دیگری غیر از پدر و مادر حقیقی او

une supposition que فرض کنیم که این نمونه است

Suppositoire n. m. شیاف، شاف، حمول، فرزجه

Suppôt (su-po) n. m. عضو دسته ای و مامور کارهایی برای خدمت آن دسته، مساعد و همدست کسی در کاربرد، همدست، همدستان، معاون جرم، شریک در جرم و جنایت

suppôt de Satan مرد شریر و بدخواه

suppôt de bacchus شخص دائم الخمر

Suppression (si-on) n. f. حذف، رفع، اسقاط، فسخ، ابطال، لغو، الغاء، بطلان، نسخ، ازاله

Supprimer v. a. حذف کردن، رفع کردن، اسقاط کردن، باطل کردن، ابطال کردن، لغو کردن، الغاء کردن، نسخ کردن، ازاله کردن، از میان بردن، زدودن، ستردن، استردن، توفیف کردن، بسکوت گذراندن، مسکوت گذاشتن، مسکوت عنه گذاشتن، مسکوت تلقی کردن، ندیده گرفتن، نادیده انگاشتن، زیر سیلی در کردن

چرك دار، چرك (ran), e adj. پس دهنده، ریم دار، چرك کننده

Suppuratif, ive adj. n. m. منضج، مقیح، ترشح چرك

Suppuration (si-on) n. f. ترشح ریم، منضج، تقوح، سبیل القیح، تقیح چرك کردن، ریم کردن

Suppurer v. n. چرك پس دادن، ریم پس دادن

Supplique n. f. غریبه، عرض حال، معروضه، درخواست، استدعا نامه

Support (por) n. m. پایه، پا، پای، پایگاه، دستک، دسته، fig. پشتیبان، پشتیبان، تکیه گاه، متکی، پشتی، Blas. شکل حیوان که پهلوی *écu* گذاشته باشند و مانند آن باشد که آنرا نگاه داشته است

Supportable adj. قابل تحمل، تحمل کردنی، تحمل آوردنی، قابل احتمال، احتمال دنی، احتمال آوردنی، تاب آوردنی، یارستنی، یارا کردنی، طاقت آوردنی، طاقت پذیر، تافتنی، بر تافتنی، تحمل پذیر، احتمال پذیر

Supportablement adv. بحالت تحمل پذیر و طاقت پذیر

Supporter v. a. تحمل کردن، تحمل آوردن، احتمال کردن، احتمال آوردن، تاب آوردن، یارستن، یارا کردن، طاقت آوردن، تافتن، بر تافتن، *fig.* در معرض واقع شدن

Supposable adj. فرض کردنی، انگاشتنی، پنداشتنی

Supposé, e adj. مجعول، ساختگی، دروغی، مصنوع، مصنوعی، مزور، تصنعی، مستعار، عاریتی، مفترض، ساخته، جعلی، مقبول، پذیرفته

supposé prép. V. Excepté

supposé que (loc. conj.) فرض کنیم، گیریم، بگیریم، بر فرض اینکه، او فرض، فرضاً، انگاریم، پنداریم، انگار، انگاره

Supposer v. a. فرض کردن، انگاشتن، انگار، کردن، انگاریدن، پنداشتن، تصور کردن، خیال کردن، اندیشیدن، جعل کردن، ساختن، لازم و واجب پنداشتن

Suppositif, ive adj. فرضی، مفروض، مفترض

Supposition (si-on) n. f. فرض، انگار، انکار، انکاره

Supplémentairement adv. بحالت اضافی و الحاقی و تکمیلی

Supplétif, ive adj. (Gramm.) در باب کلماتی گفته می شود که معنی کلمه عمده را تکمیل می کنند، تکمیلی، تنمیی، متمم

Supplétoire adj. (Dr.) در باب قسمی گفته می شود که در موقع فقدان دلیل قاضی یکی از متداعیین می دهد، استظهاری (ببین)

Suppliant (an), e adj. et n. درخواست کننده، استغاثه کننده، مستدعی، تضرع کننده، استغاثه آمیز، تضرع آمیز

Supplication (si-on) n. f. درخواست، استغاثه، استدعا، تضرع، *Hist.* نماز جماعت که در موارد مهم مجلس سنای روم فرمان می داد، اعتراضی که در بعضی موارد پادشاهان فرانسه می توانست نسبت پادشاه کند

Supplice n. m. عذاب، تنبیه، جزا، مجازات، سیاست، عقاب، عقوبت، معاقبه، نکال، کفر، پادافره، پادافراه، رنج، مصیبت، *fig.* عذاب و اضطراب روحانی

le dernier supplice محکومیت باعدام

être au supplice محکوم بودن، عذابی بودن

supplices éternels عذاب جهنم، عذاب جحیم، عذاب دوزخ

Supplicié, e adj. محکوم، سیاست و عذاب و عقاب، محکوم، معاقب

Supplicier v. a. اعدام کردن

Supplier v. a. درخواست کردن، درخواستن، استغاثه کردن، استدعا کردن، تضرع کردن، *Par exagér.* بالاحاح و ابرام خواستن

بنهایت ' بغایت
 قسمت های ترد گوشت *Suprême n. m.*
 مرغ که با *coulis* همراه باشد
 برتری ' بتقدم ، بتفوق *Suprêmement adv.*
 بمرتبت ' با ولویت ، پیشی ، بسبقت (*Peu us.*)
 بالای ' فراز ، بر ' روی ' بروی *Sur prép.*
 مافوق ' بر فراز ، زبر ' به ' نزدیک ، مجاور ،
 در کنار ، بسوی ' سوی ' سمت ' بسمت ،
 طرف ' بطرف ' جانب ' بجانب ' جهة ' بجهة ،
 عقب ، پشت ، در باب ، در ، اندر ، در خصوص ،
 در موضوع ، بر طبق ، بنا بر ، باسم ، بعنوان
 از ، از میان ، از بین ، نسبت به ' در حق ، در
 حالت ' در حال ' بحالت ' بحال
 مخصوصا ، خصوصا *sur toutes choses*
 بالخصوص ' باختصاص ' بویژه ، علی الخصوص
 خاصه ، از میان همه ، از بین همه ، از آن میان ،
 ازین میان
 ترش مزه ' لب ترش ، ماس *Sur, e adj.*
 نیم ترش ' کم ترشی ' کم چاشنی ' خوش
 چاشنی ، ترش و شیرین ' می خوش ، خوشخور
 خوشخوار
 مطمئن ' حتمی ' قطعی ، قاطع *Sûr, e adj.*
 مسلم ، متقن ' یقین ' یقینی ' حقیقی ' موکد
 مقرر ' صحیح ' محقق ، راست ، موثر ' حتمی
 الاثر ، ناگزیر ' طرف اطمینان ' طرف اعتماد ،
 معتمد ، موثق ، موثوق علیه ، بی خطر ' امن ،
 مامون
 نظر صائب *avoir le coup d'œil sûr*
 داشتن
 زبردست بودن *avoir la main sûre*
 بطوری که دست نلرزد
 پایدار بودن ' استوار *avoir le pied sûr*
 بودن ، دم نزدن و نلرزیدن
 احتمال می رود *le temps n'est pas sûr*
 که هوا تغییر کند

طعم غذا را تمیز *avoir le goût sûr*
 دادن و چیزهای ذوقی را شناختن
 کسی *mettre quelqu'un en lieu sûr*
 را در جای مطمئن نگاه داشتن بطوری که
 خطری متوجه آن نباشد یا نتواند فرار کند
 قطعاً ، حتماً ، مطمئناً ، مسلماً ، بالقطع و یقین ،
 حکماً ، محققاً
 فراوانی ، بوفور *Surabondamment adv.*
 بفراط ، فراوان ، بیش از حد ، بیش از اندازه ،
 زیاد ، زیاده
 فراوانی ، وفور *Surabondance n. f.*
 افراط ، کثرت ، زیادی ، زیادتی ، زیادی
 از حد و اندازه ' مازاد
 فراوان ' وافر *Surabondant (dan), e adj.*
 موفور ' مفرط ، زیاد ، زیاده از حد ، زیاده
 از اندازه ، زیادی ، بهبوده ' بهبوده ،
 بی جهة ، بی مورد ، بی خود ، بیخودی ، بی
 مصرف ، بی فایده
 فراوان بودن ' وافر *Surabonder v. n.*
 بودن ' موفور بودن ' وفور داشتن ' زیاد
 بودن ' بسیار بودن
 بارچه ابریشمی متقاطع *Surah (ra) n. m.*
 لطیف و نازک که اصل آن از هندوستانست
 بسیار حد *Suraigu (ré-ghu), e adj.*
 افزودن آنچه سابقاً افزوده *Surajouter v. a.*
 باشند ' باز افزودن ، باز اضافه کردن ، باز
 علاوه کردن
 ساقی ' ساقی یائی *Sural, e, aux adj.*
 ساقی ، ساقی یائی (*Peu us.*)
 افزایش تدریجی مقدار غذای مریض
 افزودن مقدار غذای *Suralimenter v. a.*
 مریض بحال تدریجی
 افزایش تدریجی *Suranation (si-on) n. f. (Dr.)*

قطع اثر و انقضای سندی که فقط برای یکسال
 یا مدت معینی معتبر باشد ، انقضای موعده
 بی اعتبار بواسطه *Suranné, e (ra-né) adj.*
 انقضای مدت و موعده منقضی ' ناباب ، نامر سوم ،
 نامعمول ، نامتداول ' متروک ' از باب افتاده ،
 از رسم افتاده ، مدروس ، مندرس ' عتیق ' قدیم ،
 قدیم ، قدیمی ، کهن شده ، کهن ' کهنه ، از
 رونق افتاده بواسطه پیری
 سر حکم *Sur-arbitre n. m.*
 در باب سر که ای *pl. des sur-arbitres*
 گفته می شود که باکل *sureau* انداخته باشند
 سوره ، سورت (ماخوذ از همین *Surate n. f.*
 کلمه عربی)
 در باب طاق نما و طاقی گفته *Surbaissé, e adj.*
 می شود که ارتفاع آن کمتر از نصف دهانه
 آن باشد
 حالت طاق نما و طاقی *Surbaissement n. m.*
 که ارتفاع آن کمتر از نصف دهانه آن باشد
 بحالت *Surbaisser v. a. surbaissement*
 در آوردن و ساختن
 قطعه ای که دوره چهار *Surbau (bô) n. m.*
 چوب *écoutille* را تشکیل می دهد
 قطعه ای که دور پایه ای *Surbout (bou) n. m.*
 می چرخد و بست چوبهای شیررانی روی
 آن قرار دارد
 سربار ' اضافه بار ' بار *Surcharge n. f.*
 زیادی در اشیاء صنعتی ، وزن باری علاوه
 بر آنچه مسافر باید همراه بر دارد ، اضافه
 باری که باید بعضی اسبان در اسب دوانی
 همراه داشته باشند ، کلمه ای که روی کلمه
 دیگر نویسند ، سور شارژ
 زیاد بار کردن ، *Surcharger (jé) v. a.*
 بیش از حد معمول بار کردن ، سربار گذاشتن ،
 اضافه بار گذاشتن ، کار زیاد رجوع کردن

مالیات زیاد گرفتن ، جمعیل کردن ، کلمه ای
 روی کلمه دیگر نوشتن ' سور شارژ زدن
 حرارت دادگی بسیار ، *Surchauffe n. f.*
 گرم کردگی بسیار ، عمل گرم کردن و حرارت
 دادن بسیار
 بسیار حرارت دادن ، *Surchauffer v. a.*
 بسیار گرم کردن ' زیاد حرارت دادن ' زیاد
 گرم کردن ' اتساع بیشتر دادن بیخار بوسیله
 افزایش حرارت آن
 آلت برای تولید *Surchauffeur n. m.*
 کردن عمل *surchauffe locomotive*
 انتخاب اول از *Surchoix (choix) n. m.*
 هر متاعی ' نمره اول ، درجه اول ' اعلی
 مرکب مکرر ، *urcomposé, e (kon) adj.*
 مرکب مضاعف
 (*se dit des temps verbaux que l'on conjugue en redoublant l'auxiliaire avoir, comme: j'aurais eu fait*)
 روی ضلعی ' روی *Surcostal, e, aux adj.*
 اضلاعی ، روی اضلاع ، فوق الضلع ' فوق
 الاضلاع
 لباس رو که زن و مرد *Surcot (ko) n. m.*
 در قرون وسطی می پوشیدند ، کلیجه ، پیل
 نیم تنه ' ارخالق ' الخالق
 عمل بریدن ورق یا *urcoupe n. f. atout*
 بالاتر از آنکه دیگری بریده باشد
 بریدن ورق یا *Surcouper (kou) v. a.*
 بالاتر از آنکه دیگری بریده باشد
 افزایش ، افزایش *Surcroît (kroît) n. m.*
 افزودگی ، افزودگی ، علاوه ، اضافه ، زیاده ،
 زیادت ، زیدی ، ازدیاد ، مازاد ، فاضل
 علاوه ، باضافه ، *de surcroît, par surcroît*
 وانگهی ، و آنگاه ، وانگه ، وانگهی
 زیاده از حد معمولی *Surcroître v. n.*

روئیدن و رستن و نمو کردن . v. a. بر حد معمولی افزودن و اضافه و علاوه کردن (Peu us.)
 دندان اول که پس (dan) n. f. Surdent از دندان دوم هنوز نیفتاده باشد ' دندان اسب که بلند تر از دندان های دیگر باشد
 کوری ولالی Surdi-mutité n. f.
 کوری ، صمم ، عدم سامعه ، Surdité n. f. ثقل سامعه ، سیهات در گوش ، سنگینی گوش ، گوش سنگینی
 حقی که خیدار دارد در Surdon n. m. بعضی موارد خرابی متاع ادعای غبن کند ، حق ادعای غبن
 کاملاً تلاکاری و Surdorer (ré) v. a. منهد کردن و زرین کردن
 باریکه چرم که روی Surdos (do) n. m. پشت اسبست و یراق و مپاری را نگاه می دارد
 آقطی ، خان شبوقه ، Sureau (rô) n. m. بلسان ، شبوقه ، اقطی
 ارتفاع بسیار ، Surélévation (si-on) n. f. ارتفاع زیاد ، افزایش ارتفاع و بلندی ، افزودگی ارتفاع و بلندی ، قسمت زیاد مرتفع و بلند
 افزودن بر ارتفاع و بلندی ، Surélever v. a. زیاد بلند و مرتفع کردن ، دوباره بالا بردن و ترقی دادن
 اسم عامیانه ترشك Surelle n. f.
 باطمینان ، مطمئناً ، یقیناً ، Sûrement adv. قطعاً ، مسلماً ، حتماً ، حکماً ، بالقطع والیقین ، بی شك ، بلاشك ، بی شك و شبهه ، بلاشبهه ، ناگزیر ، ناچار ، بناچار
 مهمترین درجه ، Suréminent (nan), e adj. محترم و عالی
 صدور و رواج بمقدار ، Surémission n. f. زیاد و زیاده از حد
 مبلغی که در مزایده و Surenchère n. f.

حراج بالای دست دیگری بلند شوند ، من زید
 در مزایده و خراج Surenchérir v. n. بالای دست دیگری بلند شدن
 عمل بالای Surenchérissement n. m. دست دیگری بلند شدن در خراج و مزایده
 کسی که Surenchériseur, euse n. et adj. در خراج و مزایده بالای دست دیگری بلند شود
 نیکی و خوبی ، Surérogation (si-on) n. f. افزون بر آنچه مجبورند بکنند
 بحالت Surérogatoire adj. surérogation
 عده ایام علاوه (Mar.) Surestarie n. f. بر estarie که به frateur حق indemnité می دهد
 تقویم بقیمت ، Surestimation (si-on) n. f. زیاده از حد
 زیاد تر از قیمت حقیقی ، Surestimer v. a. قیمت کردن و تقویم کردن
 ترش مزه ، اب ، Suret, ette (rè, è-te) adj. ترش ، می خوش ، ملس ، خوش چاشنی ، کم چاشنی ، خوشخور ، خوشخوار ، نیم ترش ، کم ترشی ، ترش و شیرین
 اطمینان ، امنیت ، امان ، امن ، Sûreté n. f. خاطر جمعی ، آسودگی خاطر ، آسایش خاطر ، جمعیت خاطر ، آسوده خاطر ، آسایش ، آسودگی ، اعتماد ، درستی ، صحت ، احتیاط ، حزم ، اداره نامیذات نظمیة (avec une majuscule)
 قفلی که شکستن آن serrure de sûreté بسیار مشکل باشد
 در جای مطمئن و درجائی که en sûreté بتوان از آن فرار کرد
 در جای امن mettre en lieu de sûreté و مطمئن گذاشتن که نتوانند دنیال کنند
 باطمینان خاطر ، en sûreté de conscience
 آسودگی خاطر ، باسایش خاطر ، بجمعیت خاطر ، بخاطر جمعی ، باسوده خاطر ،

باسودگی خیال ، باسایش خیال ، باسایش بال ، باسودگی بال ، باسودگی وجدان
 قابلیت Surexcitabilité (rèk-si) n. f. تحریک ، قابلیت هیجان ، قابلیت تهییج
 قابل تحریک ، Surexcitable (rèk-si) adj. تحریک کردنی ، قابل هیجان ، تهییج آوردنی ، قابل تهییج ، تهییج کردنی
 محرك ، Surexcitant (rèk-si-tan), e adj. مهیج ، هیجان آور ، هیجان انگیز
 Surexcitation (rèk-si-ta-si-on) n. f. تحریک ، تهییج ، هیجان ، gif هیجان شپوت انگیز
 تحریک کردن ، Surexciter (rèk-si-té) v. a. به جان آوردن ، تهییج کردن ، هیجان انگیزیدن
 سطح ، روی ، رو ، روه ، Surface n. f. روه ، مساحت ، fig. صورت ظاهر ، ظاهر ، صورت ، بیرون ، برون ، اعتبار
 قیمت زیاد خواستن ، گران ، Surfaire v. a. دادن ، بعد افراط لاف زدن و نازیدن
 تنك (اسب و غیره) ، Surfaix (fè) n. m. افزایش برتاب نخ و غیره ، Surfilage n. m. كوك ، كوك زنی
 افزودن تاب نخ و غیره ، Surfiler v. a. زیاد تاب دادن ، زیاد تابیدن
 Syn. de faufiler
 اعلی ، بهنتمی (Comm.) Surfin, e adj. درجه لطیف
 ضرب سکه جدید و دوباره ، Surfrappe n. f.
 حالتی که در آن جسمی اتفاقاً مذاب می ماند ، Surfusion (fi-zi-on) n. f. (Physiq.) بدرجه حرارتی که پایین تر از درجه حرارت ذوبان آن باشد
 بچه ای که از پای درخت ، Surgeon n. m. مویی در بچه درخت
 ظاهر شدن در حال الارتفاع ، Surgir v. n.

و بلند شدن ، fig. ظاهر شدن ، آشکار شدن ، آشکارا شدن ، آشکاره شدن ، پیدا شدن ، پدید شدن ، پدیدار شدن ، هویداشدن
 ظاهر شدگی و ظهور ، Surgissement n. m. در حال بالا رفتن و بلند شدن
 درباب طاقی Surhaussé, e (rô-sé) adj. گفته می شود که ارتفاع آن بیش از نصف دهانه آن باشد
 Surhaussement (rô-se-man) n. m. حالت طاقی که ارتفاع آن بیش از نصف دهانه آن باشد ، ارتفاعی که بیش از plein cintre بطاقی بدهند
 افزودن ارتفاع ، Surhausser (rô-sé) v. a. و بلندی چیزی ، بالا بردن ، بلند کردن ، مرتفع کردن ، ارتفاع دادن ، رفعت دادن ، ساختن طاقی با ارتفاع بیش از نصف دهانه آن ، fig. گران تر کردن چیزی که گران باشد ، گران تر کردن ، بالاتر بردن قیمت
 در فلسفه Nietzsche Surhomme (ro-me) n. m. برتر باشد ، فوق انسان ، که از اراده و غیره فوق بشر ، مافوق بشر
 مافوق قوه و نیروی انسان و بشر ، فوق بشری ، فوق انسانی ، Surhumain, e (su-ru-min, è-ne) adj. نوعی از حیوان گوشت خوار افریقای جنوبی
 مالیات Surimposer (rin-po-zé) v. a. زیاد گرفتن ، زیاد تحمیل کردن
 مالیات زیادی ، تحمیل زیادی ، Surimposition (rin-po-zi-si-on) n. f. نهال سب که هنوز پیوند نکرده ، Surin n. m. باشند ، Arg. خنجر ، کرد ، کرد کم ، دشنه ، كرك ، قه
 مقام ورتبه - Surintendance n. f. surin

تعجب بسیار فراهم کردن

از معمول خود کار *se surpasser v. pr.* را بهتر انجام دادن

ادای قیمت و خرید *Surpaye (pè-î) n. f.* بقیمت بسیار گران ، انعامی که علاوه بر قیمت پیردازند ، شاگردانگی ، شاگردانه

ادا کردن قیمت و *Surpayer (pè-îé) v. a.* خریدن بقیمت گران ، گران دادن ، گران خریدن

جمعیت زیادی *Surpeuplement n. m.*

دارای جمعیت زیادی *Surpeuplé, e adj.*

لباس کتیسیا که از *Surplis (pli) n. m.* کرباس سفید و لطیف باشد

عیب چیزی که *Surplomb (plon) n. m.* خمیده و ناصاف باشد ، خمیدگی ، انحنا ، خم ، ناصافی ، کجی ، کزی ، اعوجاج ، دوتائی ، دوتوئی ، تا ، شکم ، شکم داری ، برآمدگی ، برجستگی

Surplombement (plon-be-man) n. m. خمیدگی ، انحنا ، خم ، کجی ، کزی ، ناصافی ، اعوجاج ، دوتائی ، دوتوئی ، تا ، شکم ، شکم داری ، برآمدگی ، برجستگی

خم داشتن *Surplomber (plon-bé) v. n.* خمیده بودن ، خمیدن ، منعانی بودن ، انحنا داشتن ، ناصاف بودن ، کج بودن ، کز بودن ، معوج بودن ، اعوجاج داشتن ، دوتا بودن ، دوتو بودن ، تادا داشتن ، شکم داشتن ، برآمده بودن ، برآمدگی داشتن ، برجسته بودن ، برجستگی داشتن *v. n.* از خط و سطح تجاوز کردن ، از خط صاف تجاوز کردن

زیادی ، مازاد ، *Surplus (plu) n. m.* افزونی ، زیادتی ، اضافه ، فاضل ، اضافه ، علاوه ، *au surplus (loc. adv.)* وانگهی ، وانگهی ، آنکاهی ، آنکاهی

عجیب ، غریب ، شگفت ، *Surprenant, e adj.*

و خارق الطبیعه

لقب ، شهرت ، کتیه ، *Surnom (non) n. m.* ورنام ، پانچنامه ، تخلص

زیادی ، زیادتی ، مازاد ، فاضل ، اضافه *Surnombre (non-bre) n. m.* لقب دادن

شهرت دادن ، کتیه دادن ، تخلص دادن *Surnommer (no-mé) v. a.*

افزون بر عده معین ، *Surnuméraire adj.* زیاد ، زیادی ، زیادتی ، مازاد ، فاضل ، اضافی ، *n. m.* مستخدم ادارات که تاجائی پیدا شود بی حقوق کار می کند ، عضو مبتدی خدمت

Surnumériat (ri-a) n. m. *surnuméraire* ، خدمت ابتدائی ، مدتی که در ظرف آن کسی *surnuméraire* باشد

پیشنهاد علاوه بر پیشنهاد *Suroffre n. f.* دیگران ، پیشنهاد اضافه

باد جنوب (*Mar.*) *Suroît (roi) n. m.* غربی در زبان ملاحان ، کلاه از پارچه بارانی

مشتم ، بالاپوش پشمین با شلق دار ملاحان *Suros (rô) n. m.* ورم سخت روی ساق پای اسب

Suroxydation (rok-si-da-si-on) n. f. *oxydation* که بمنتهی درجه باشد

بجا آوردن *Suroxyder (rok-si-dé) v. a.* عمل *suroxydation*

افزایش مقدار زیادی از *Suroxygénation (rok-si, si-on) n. f.* *oxygène*

دارای *Suroxygéné, e (rok-si) adj.* *oxygène* بمقدار زیادی

تجاوز کردن *Surpasser (pa-sé) v. a.* گذشتن ، گذرانیدن ، گذارنیدن ، بالاتر بودن ، بلند تو بودن ، برتر بودن ، برتری داشتن ، مزیت داشتن ، رجحان داشتن ، مرجح بودن ، ترجیح داشتن ، فضیلت داشتن ، متجاوز بودن از قوا و هوش و وسایل کسی ، *Fam.*

قابل تسلط ، مسلط شدنی ، *Surmontable adj.* تسلط یافتنی ، رام کردنی ، رفع کردنی ، قابل رفع ، چیره شدنی ، دایر شدنی

از روی چیزی گذشتن ، *Surmonter v. a.* از زیر چیزی و فراز چیزی گذشتن ، بالا واقع شدن ، رو واقع شدن ، زیر واقع شدن ، *fig.* مسلط شدن ، تسلط یافتن ، رام کردن ، رفع کردن ، چیره شدن ، چیره شدن ، دایر شدن

قالب زینتی که از روی *Surmoulage n. m.* قالب دیگر گرفته باشند

قالبی که از روی قالب *Surmoule n. m.* دیگر ریخته باشند

در قالبی ریختن که از *Surmouler v. a.* روی قالب دیگر ساخته باشند

شیره انگور که *Surmoût (mou) n. m.* پیش از تخمیر از خم در آورده باشند

شاه ماهی *Surmulet (lè) n. m.* (*on dit aussi rouget*)

نوعی از موش *Surmulot (lo) n. m.* درشت که مخصوصا در شهرها و گندابروها و خانهها و غیره زندگی می کند

روی جسم مایعی ماندن ، *Surnager v. n.* *fig.* پس از کسی یا چیزی زنده ماندن و باقی ماندن

اصول منهدمی که *Surnaturalisme n. m.* قائل بمافوق طبیعت و خارق الطبیعه باشد

مافوق طبیعت (*Philos.*) *Surnature n. f.* مافوق الطبیعه

فوق طبیعی ، خارق *Surnaturel, elle adj.* الطبیعه ، مافوق طبیعت ، فائق الطبیعه ، از راه ایمان روحی ، *par ext.* فوق العاده ، خارق العاده

چیز خارق الطبیعه *le surnaturel n. m.* و فوق طبیعت

بجالت فوق طبیعی *Surnaturellement adv.*

surintendant دفتر اداره و *tendant* *Surintendant (dan) n. m.* مفتش مباشرت ، قشون ، سر مباشر قشون

در سلطنت *surintendant des finances* سابق فرانسه اسم رئیس کل مالیه

زن *Surintendante n. r.* *surintendant* زنی که اولین مقام را جزو دربار ملکه فرانسه داشت ، مدیر مدارا لژیون *Légion d'honneur* ، شخصی که اداره صنعتی یا اداره عمومی یا خصوصی برای تاسیس و نمو آسایش مادی و معنوی کارگران خود دعوت کند

ترش کردن ، ترشیده کردن *Surir v. n.*

Surjaler et Surjauler (jô-lé) v. a. در باب انگری گفته می شود که (*Mar.*)

زنجیر روی *jas* آن در موقع لنگر اندازی جفت می شود *v. n.* بیرون رفتن از *jas* *Surjet (jè) n. m.* ترکی دوزی

ترکی دوزی کردن *Surjeter v. a.*

شکافی که بدرخت کاج می دهند *Surlé n. m.* تا سقر از آن بگیرند

پس *Surlendemain (lan-de-min) n. m.* فردا ، پس فردای آن روز

پیچیدن بانج بادبان (*Mar.*) *Surlier v. a.* یا باربسمان برای مانع شدن از اینکه تاب چیزی باز شود

گوشت روی شانه گاو *Surlonge n. f.*

اجاره کردن یا اجاره دادن *Surlouer v. a.* بیش از قیمت و مال الاجاره حقیقی

اغتشاش اعمال بدن *Surmenage n. m.* بواسطه خستگی بی در پی

از خستگی از یا در افکندن ، *Surmener v. a.* از یا افکندن ، از یا فکندن ، از یا فکندن ، از یا فکندن ، کوفتن ، کوفته کردن ، در مانده کردن ، مانده کردن ، سرعت و بمدت زیاد بکار را داشتن ، نفس گرفتن ، نفس بریدن

فروش گران ، *Survente (van) n. f.* ،
 گران فروشی
 افزایش باد (Mar.) *Survente (van) n. f.*
Surventer (van-té) v. n. (Mar.)
 وزیدن باد تند
 برداشتن از سر ظرف *Survider (dé) v. a.*
 و کیسه ای که بسیار پر باشد
 زندگی پس از دیگری *Survie (vî) n. f.*
 حیوة پس از دیگری 'زنده نامی پس از مرگ
 برتری که در قرار دادی *gain de survie*
 طرفین قرار داد برای کسی که بعد از دیگری
 زنده بماند مقرر می دارند
 زندگی بعد از دیگری *Survivance n. f.*
 حیوة بعد از دیگری 'حق جانشینی کسی پس
 از مرگ او
 کسی که حق *Survivancier (si-é), ère n.*
 جانشینی پس از مرگ دیگری دارد
 زنده بعد *Survivant (van), e n. et adj.*
 از دیگری، حتی بعد از دیگری
 بعد از دیگری زنده ماندن *Survivre v. n.*
 و زیستن ' *fig.* پس از فقدان و انهدام
 چیزی باقی ماندن
 پس از اتلاف قوا و *se survivre v. pr.*
 مقام خود زنده ماندن
 از فراز و بالای چیزی *Survoler (lé) v. a.*
 پریدن و پرواز کردن
 افزایش *Survoltage n. m. potentiel*
 جریان برق
 افزودن *Survolver (té) v. a. voltage*
 جریان برق
 روی 'برفراز' مافوق، *Sus (suss) prép.*
 بالای، زیر، بر زیر، فوق، بروی، بر روی،
 فراز، بر *interj.* یا الله، هان، هین، های، آهای
 بعلاوه، باضافه (*loc. adv.*) *en sus*
 افزون بر، فزون بر

پسندن 'چپیدن' برخاستن *Sursauter v. n.*
 خاستن 'از جا جستن'، از جا پریدن، پریدن
 مدتی که در ظرف آن *Surséance n. f.*
 آری در عدلیه معوق می ماند، مهلت
 دوباره گذاشتن زمین *Sursemer (mé) v. a.*
 که یک بار کاشته باشند
 تعویق *Surseoir (soir) v. n. et a.*
 انداختن 'معوق کردن' عقب انداختن 'پس
 انداختن'، معطل کردن، موکول کردن،
 تاخیر انداختن 'تاخیر کردن'، معطل دادن،
 سرگرداندن 'سرگردانیدن'
 مهلت 'مدت'، زمان *Sursis (si) n. m.*
 مجال، امهال، تعویق، تاخیر، معطل، سرگردانی،
 سرگردانگی
 کسی که مهلت و تاخیر *Sursitaire adj.*
 بنفع او باشد
 مربع در مربع، عمق *Sursolide n. m.*
 قطر، ستخن
 نرخ فوق العاده *Surtaux (tô) n. m.*
 عوارض فوق العاده ای که بر *Surtaxe n. f.*
 عوارض دیگر بیفزایند، اقدام افراط آمیز و
 مخالف قانون
 عوارضی بالاتر از عوارض *Surtaxer v. a.*
 موجود یا عوارض قانونی دریافت کردن
 انساط فوق العاده و *Surtention n. f.*
 ناگهانی که در سیمهای برق حادث می شود
 پریدن انتهای پشم یا مو *Sustondre v. a.*
 پس از شستن و شوی پوست
 عمل پریدن انتهای پشم یا *Surtonte n. f.*
 مو پس از شستن و شوی پوست
 لباس بسیار گشادی *Surtout (tou) n. m.*
 که روی لباسهای دیگر بیوشند، بالا پوش،
 سادیچه، نوعی از سینی بزرگ زرگری کرده
 که روی میز برای زینت کار می گذارند،
 عرابه سبک برای حمل و نقل اسباب مسافر،

شگرف 'شگفتی آور'، شگرفی آور
 بغفلت گرفتن، غافل گرفتن *Surprendre v. a.*
 غافل گیر کردن، غفلت زده کردن، غافل
 کردن، سر رسیدن، سر زده آمدن، ناگهان
 آمدن 'غفلة آمدن'، غفلة آمدن، غفلة بی مقدمه
 آمدن 'یک هو آمدن' *fig.* متعجب کردن
 بتعجب آوردن 'بشگفت آوردن'، فریفتن
 فریب دادن، گول زدن، گول دادن، اغفال
 کردن، بجزیه بدست آوردن و فراهم کردن
 جلو گیری کردن، جلو گرفتن
 در بینه آنچه علاوه بر *Surprime n. f.*
prime معمولی می پردازند تا خود را از
 خطرات اتفاقی حفظ کنند
 بغفلت گیری 'غافل گیری' *Surprise n. f.*
 غافل گیر، تعجب، شگفتی، استعجاب، لذت
 ناگهانی
 قوطی فخر داری که در *boîte à surprise*
 باز کردن آن عروسک مضحك یا چیز غیر
 مترقب دیگری از او بیرون می آید
 تولیدماده ای *Surproduction (si-on) n. f.*
 یا سلسله ای از مواد بمقدار بسیار
 ظهور در حال *Surrection (si-on) n. f.*
 بالا رفتن و بلند شدن، ظهور، جلوه، ظاهر
 شدگی
 فوق کلیه ای، فوق *Surréal, e, aux adj.*
 الکلیه، فوق الکلیوی
 اشباع بحالت *Sursaturation (si-on) n. f.*
 مفرط، افراط در اشباع، اشباع مفرط
 بحالت افراط اشباع کردن *Sursaturer v. a.*
 جست، خیز، چپش *Sursaut (sô) n. m.*
 جست و خیز، از جا جستگی، از جا پریدگی
 ناگهان، ناگهانی (*loc. adv.*) *en sursaut*
 ناگهان، ناگهانی، ناگهانی، ناگهانی، غفلة،
 غفلة، بی مقدمه، یک هو، بحالت از جا جستگی
 و از جا پریدگی

- en sus de (loc. prép.) آن طرف ، آن سمت ، آن سوی آن جانب ، آن ور آن جبهه
- Sus (suss) préfixe حرف زائیدی که در اول کلمه میفزایند و معنی بالا و روی و فوق دارد
- Sus-bande ou Susbande (su-ban-de) n. f. affût قطعه بشکل نیم دایره که در توپ *tourillon* را بالا نگاه می دارد
- Susceptibilité (su-sèp) n. f. حساسیت ، زود رنجی ، سرعت تاثیر ، سریع تاثیر ، نازک دلی ، دل نازکی ، زود آزاری ، زود آزرده گی ، سریع الحسی ، سرعت احساس ، سرعت حس
- Susceptible (su-sèp) adj. قابل ، لایق ، سزاوار ، سزا ، شایان ، شایسته ، در خور ، اندر خور ، فراخور ، مستعد ، مساعد ، حاضر ، حاضر بقبول ، پذیرفتنی ، پذیرا ، محتمل ، حساس ، زود رنج ، سریع تاثیر ، نازک دل ، دل نازک ، زود آزار ، سریع الحس ، سریع الاحساس ، *fig.* زود از میدان در رونده و از جا در رونده
- Susception (sus-sèp-si-on) n. f. قبول ، اقبال ، پذیرایی ، تلقی ، پذیرفتگی
- Suscitation (sus-si-ta-si-on) n. f. تلقین ، القاء ، اغراء ، اغواء ، الهام (Peu us.)
- Susciter (sus-si-té) v. a. تواید کردن ، فراهم کردن ، فراهم آوردن ، فراهم ساختن ، تحریک کردن ، انگیزیدن ، بر انگیزیدن ، اغوا کردن ، اغرا کردن ، شوراندن ، شورانیدن ، سرکش کردن
- Suscription (sus-krip-si-on) n. f. عنوانی که پشت بسته و پاکت بنویسند
- Susdénommé, e (sus-dé-no-mé) n. et adj. سابق الذکر ، فوق الذکر ، نامیده ، مذکور ، مزبور ، نام برده
- Susdit (sus-di), e adj. et n. سابق الذکر ، فوق الذکر ، نامیده ، مذکور ، مزبور ، نام برده
- Sus-dominante (sus-do) n. f. note که بالاتراز *dominante* و نوت ششم باشد
- Sus-hépatique (su-zé-pa-ti-ke) adj. مافوق کبد ، فوق کبد
- Sus-maxillaire (sus) adj. واقع در فك اعلى ، استخوان فك اعلى
- Susmentionné, e (man-si) adj. سابق الذکر ، مذکور در سابق ، مذکور در فوق ، فوق الذکر ، مذکور ، مزبور
- Sus-naso-labial (sus-na-zo) adj. m. در باب یکی از عضلات سراسب گفته می شود که زیر بینی و بالای لب آن واقعست
- Susnommé, e (sus-no-mé) adj. et n. سابق الذکر ، فوق الذکر ، نام برده ، نامیده ، مذکور ، مزبور ، مشارالیه ، مومی الیه ، معزی الیه ، معظم له
- Suspect (pè ou pèkt'), e adj. مظنون ، سوء ظن برده ، بد نام ، متهم ، مشکوک ، مجهول ، مجهول الهویه ، n. m. شخص مظنون و مجهول
- suspect de مظنون و متهم بچیزی
- loi des suspects قانونی که در ۱۷ سپتامبر ۱۷۹۳ مجلس *Convention* وضع کرد و بموجب آن اشخاص اعتدالی مظنون شناخته می شدند
- Suspecter v. a. سوء ظن داشتن ، سوء ظن بردن ، بدگمان شدن ، بدگمان بودن ، ظنین شدن
- Suspendre v. a. آویختن ، آویزان کردن ، معلق کردن ، آونک کردن ، بالای سرکسی قرار دادن ، در شك و تردید نگاه داشتن ، تعویق انداختن ، عقب انداختن ، پس انداختن ، معوق کردن ، معلق کردن ، تعویق کردن ، مزبور ، نام برده

- متار که می کنند تا بکار های فوری از قبیل برداشتن مجروحین و دفن اموات برسند
- suspension à la Cardan (Mécan.)* ترتیبی که باعث شود چیزی را بحالت عمودی کامل بیاورزند
- Suspendoir n. m. bandage نوعی از برای نگاهداشتن عضوی ، بیضه بند ، خفن بند
- Suspente n. f. (Mar.) زنجیر یا طنابی که بدگلی بسته اند و *palan* یا *vergue* های پائین را بآن می بندند
- Suspicion n. f. سوء ظن ، بدگمانی ، بددلی ، سوء عقیده ، بددلی
- Suspied (su-pi-é) n. m. بند مهمیز که زیر پاشنه می بندند ، مهمیز بند
- Susseyement (su-sè-ie-man) n. m. V. Zézaiement
- usseyer (su-sè-ié) v. n. V. Zézayer قسمتی که در حال تعادل نگاه می دارد
- parlant d'un appareil d'aviation* زنده نگاهداشتگی
- Sustentation (si-on) n. f. غذا ، تغذیه ، غذا ، نفقه ، قوت لایموت ، قوت ، روزی ، توشه ، خوراک ، نگاهداری وسایل هوا پیمائی در حال تعادل و موازنه محل اصطکاک
- base de sustentation* زنده نگاه داشتن با غذا
- Sustenter v. a. غذا دادن ، تغذیه کردن ، قوت لایموت دادن
- Susurratation (si-on) n. f. زمزمه ، غرغر ، غرغر ، لندلند ، لندولند ، همهمه ، قیل و قال ، قال و قیل ، هیاهو ، های و هو ، هیاهوی ، های و هوی ، هرهره ، کرکره ، خرخره ، ضجه ، دمدمه ، دندنه
- Susurrement n. m. زمزمه ، غرغر ، غرغر ، لند لند ، لند و لند ، همهمه ، قیل و قال
- پتاخیر انداختن ، تاخیر کردن ، درنگ کردن ، قطع کردن ، نگاه داشتن ، نگه داشتن ، توقیف کردن ، معلق کردن
- در پرداختت *suspendre ses paiements* قروض خود تاخیر کردن
- Suspendu, e (pan) adj. معوق ، معلق ، عقب افتاده ، پس افتاده ، بی تکلیف ، بلا تکلیف ، معطل
- voiture suspendue* وسیله نقلیه ای که نشیمن آن مستقیماً روی محور چرخها قرار نکرده و روی فنرهایی قرار داد
- pont suspendu* پل آویزان ، پل آویخته ، پل معلق
- Suspens (pan) adj. منفصل ، معلق ، بلا تکلیف ، بی تکلیف ، معطل ، موقوف در حال شك (loc. adv.) و تردید و بی تکلیفی
- Suspense n. f. حکمی که بموجب آن کشیشی معلق و منفصل از خدمت می شود ، حکم تعلیق ، حالت تعلیق ، تعلیق
- Suspenseur adj. m. (Anat.) معلق ، رباطی
- Suspensif, ive adj. (Dr.) معوق کننده و معلق کننده صدور حکم یا قرار دادی
- points suspensifs (Gramm.)* V. Point
- Suspension n. f. آویزش ، آویختگی ، آویزانی ، تعلیق ، تعلق ، لنتر ، آویز ، چراغ آویز ، انفصال موقتی ، تعلیق ، توقیف ، نعل ، تاخیر ، درنگ ، *Gramm.* حذف بوسیله نقطه گذاری ، *Chim.* حالت جسمی که باجزاء کوچک منقسمست و با مایعی مخلوط می شود بی آنکه در آن حل شود
- suspension d'armes* عهد نامه ای که بوسیله آن ماتی جنگ را در نقطه معینی

قال و قبل ، هياهو ، های وهو ، هياهو ،
 های و هوی ، هرهره ، کرکره ، خرخره ،
 ضجه ، دمدمه ، دندنه
 Susurrer v. a. et n. زمزمه کردن ، غرغر
 کردن ، غرغر کردن ، غرغر زدن ، غرغر
 زدن ، غرزدن ، غره زدن ، غریدن ، لندلند
 کردن ، لندلند زدن ، لند و لند کردن ،
 لند و لند زدن ، همهمه کردن ، قیل و قال
 کردن ، قال و قیل کردن ، هياهو کردن ،
 هياهو کردن ، های و هو کردن ، های و
 هوی کردن (Peu us.)
 Suttée, Suttie ou Sâti n. f. درهندوستان
 زن بیوه ای که خود را بانعش شوهرش در
 آتش می سوزاند ، خود سوزی زن بیوه
 با نعش شوهرش
 Sutural, e, aux adj. درزی ، شکافی ،
 بخیه ای ، الجامی
 Suture n. f. بخیه ، الجام ، خیاط ، درز ،
 شکاف ، تدریز ، Bot. خطی که اتصال و
 انفصال valve های میوه ها از آنجاست
 Suturer (ré) v. a. بخیه زدن ، بخیه کردن
 درز گرفتن ، الجام کردن
 Suzerain, e (rin, è-ne) n. et adj. اربابی
 که دارای تیولی باشد که تیولهای دیگر
 جزو آن گردد
 Suzeraineté n. f. حاکمیت
 Svastika (sava-ti) n. m. علامت مذهبی
 هندوستان که عبارتست از چلیپایی که چهاربر
 آن مساویست و انتهای هر پری بشکل
 gamma یونانی برگشته است
 Svelte adj. رعنا ، کشیده ، رشیق ، مشوق ،
 موزون ، دلکش ، آزاده ، سپی قد ، سروقد ،
 سرواندام ، سپی اندام
 Sveltresse n. f. رعنائی ، کشیدگی ، رشاق
 موزونی ، دلکشی ، آزادی ، سپی قدی

سرو قدی ، سرو اندامی ، سپی اندامی
 Sybarite adj. et n. Sybaris منسوب به
 Sybaris par ext. کسی که مانند اهالی
 عباس و خوش گذران باشد
 Sybaritique adj. Sybaris مخصوص اهالی
 خوش گذرانی و عباسی
 Sybaritisme n. m. مانند اهالی Sybaris
 انجیر عرب ، انجیر عربی ، Sycomore n. m.
 جمیز ، تین الاحمق ، جمیزی ، حماطه ، انجیر
 فرعون ، انجیز فرعونی ، چنار فرنگی
 (on dit aussi faux platane)
 Sycone n. m. مبره گوشت دار مانند انجیر
 Sycophante n. m. اسمی که در شهر
 Athènes بکسانی می دادند که صادر
 کنندگان و دزدان انجیر را بروزمی دادند
 par ext. بروز دهنده ، میج باز کننده ،
 fig. محیل ، محتال ، حيله گر (Peu us.)
 Syénite n. f. تخته سنگ خنثی از طبقه اول
 طبقات الارض که نوعی از granit بی
 quartz است
 Syénitique adj. دارای syénite
 Syllabaire n. m. کتاب ابتدائی برای تعلیم
 خواندن که کلمات آنرا بهجا تقطیع کرده باشند
 کتاب الف با ، عمه جزء ، کتاب ابتدائی
 Syllabe n. f. هجا جزء ، مقطع
 ne pas répondre une syllabe هیچ
 جواب ندادن ، لب نگشودن ، لب نگشادن ،
 لب از هم نگشودن ، لب از هم نگشادن ،
 لب از لب بر نداشتن ، يك کلمه جواب ندادن ،
 يك حرب نگفتن ، کپ نزدن ، دم نودن
 Syllaber v. a. هجا های حروف را بهم
 متصل کردن (Peu us.)
 Syllabique adj. هجائی
 écriture syllabique خطی که برای هر
 هجای آن حرف مخصوصی هست ، خط هجائی

شعری که وزن آن بعدة vers syllabique
 هجا ها معلوم می شود و نه بارزش آنها
 شعر هجائی ، شعر مقطع ، شعر مجزی
 Syllabiquement adv. بحالت هجائی
 (Peu us.)
 Syllabisme n. m. اصول خطی که برای
 هر هجائی علامت مخصوصی دارد ، اصول هجائی
 Syllabus (buss) n. m. صورت خطا هائی
 که یاب آنها را بد می داند ،
 صورت خطاهائی که Pie IX یاب در ۱۸۶۴
 انتشار داد
 Syllepse (sil-lèp-se) n. f. مطابقت معنوی ،
 تطبیق معنوی ، انطباق معنوی ، امح الصفه
 Sylleptique adj. مربوط به syllepse
 Syllogiser v. n. قضایای منطقی استدلال
 کردن (Peu us.)
 Syllogisme n. m. قضیه ، قیاس ، جدل ،
 قیاس منطقی
 la majeure d'un syllogisme کبری
 موضوع
 la mineure d'un syllogisme صغری
 محمول
 la conclusion d'un syllogisme نتیجه
 (ou la conséquence)
 le terme moyen d'un syllogisme حد
 اوسط ، اوسط
 syllogisme conjonctif قیاس استثنائی
 syllogisme catégorique قیاس اقتضائی
 قیاس مقترن
 syllogisme affirmatif قضیه ثابته
 syllogisme négatif قضیه سالبه
 Syllogistique adj. قیاسی ، جدلی
 Sylphe n. m. رب النوع و موکل هوا در
 اساطیر germanique و celtique در
 قرون وسطی

Sylphide n. f. زن sylphe
 دل باو رعنا
 Sylvains (vin) n. m. pl. خداوند جنگلها
 و کشتزارها در افسانههای latin ها s.
 Sylvestre adj. روینده در جنگل ، جنگلی
 Sylvicole adj. مربوط به جنگل کوری و جنگل
 داری ، زندگی کننده در جنگل ، جنگلی
 Sylviculteur n. m. جنگل کار ، جنگل دار
 Sylviculture n. f. جنگل داری ، جنگل کاری
 Sylvine n. f. chlorure طبیعی
 Sylvinite n. f. ملحی که از توده های
 potasse زیر زمینی Alsace می گیرند
 و بجای کوت استعمال می کنند
 Symbiose (sin) n. f. اجتماع و اشتراك قوای
 عضو مختلف که باهم زندگی کنند ، زندگی تعاونی
 Symbole (sin) n. m. نشانه ، نشان ، علامت ،
 نماینده ، نمونه ، رمز ، شبه ، صورت ،
 مجموعه اصول عمده مذهب ،
 (en ce sens, prend une majuscule)
 Chim. رمز شیمیائی ،
 Numism. علامت و اشاره ای
 که در روی سکه های قدیم نشانه محل ضرب
 آن سکه است
 Symbolique (sin) adj. نشانه ای ،
 علامتی ، نمونه ای ، رمزی ، رموز ، شیبی ،
 صورتی ، مصور ، n. f. مجموع اصول عمده
 مذهب یا ملت و غیره ، علمی که رموز و علامات
 را معلوم می کند ، کتابی که درین علم باشد
 Symboliquement (sin) adv. بحالت نشانه
 ای و علامتی و رموز
 Symbolisation (sin) n. f. عمل نشان
 دادن با رموز و علامات
 Symboliser (sin, zé) v. a. نشان دادن و
 بیان کردن با رموز و علامات
 Symbolisme (sin) n. m. اصول رموز و
 علامات برای تذکر واقعه ای با بیان عقیده ای ،

حرکتی گفته می شود که در یک زمان واقع می شوند. هموقت، مشترک الوقوع، مشترک الزمان، مقارن، مقترن

Synchronique (sin-kro) adj. Tableau synchronique جدولی که در ستونهای مختلف آن وقایعی را که در یک زمان در ممالک مختلف روی داده است ثبت می کنند

Synchronisation (sin-kro-si-on) n. f. هموقتی، مشترک الوقوعی، مشترک الوقعی، مقارنت، مشترک الزمانی، اقتران

Synchroniser (sin-kro) v. a. هموقت کردن، مشترک الوقوع کردن، مشترک الوقت کردن، مشترک الزمان کردن، مقارن کردن

Synchronisme (sin-kro) n. m. هموقتی، مشترک الوقوعی، مشترک الوقعی، الزمانی، مقارنت، اقتران، تصادف مواقع در تاریخ ملل

Syncopal, e, aux (sin-ko) adj. مربوط بی هوشی و غش، اغمازی، غشی، غشیانی

Sycupe (sin) n. f. بی هوشی، غش، غشی، غشیان، ضعف، اغماء، بی هوشی، از خود رفتگی، از هوش رفتگی، بی خود شدگی، بی حالی، از حال رفتگی، از حال رفتگی، Gramm. حذف، حذف وسطی، ادغام، اعلال، اماله، note Musiq. که برای temps ضعیف باشد و در قوی آنرا ادامه دهند

Syncoper (sin) v. a. حذف کردن، ادغام کردن، اعلال کردن، اماله کردن Musiq. از راه syncope متصل کردن v. n. Musiq. از راه syncope متصل شدن

Syncrétisme (sin) n. m. تابع در حکمت و مذهب، مذهب متخالفین

Syndactyle (sin) adj. دارای انگشتانی که بهم متصل باشد n. m. pl. طبقه ای

بزبان عامیانه آنرا boule de cire می نامند

Symphyse (sin) n. f. اتصال، ییوستگی، ارتفاق، التصاق، عظمین

Sympiéromètre (sin) n. m. baromètre که در انبار آن هوا باشد

Symplectique (sin) adj. متصل و پیوسته و پیچیده بجسم دیگر

Symptomatique (sinp) adj. علامتی، عرضی، دلیلی، اشارتی، امارتی، نشانی

Symptomatologie (sinp) n. f. علم بر علامات امراض، تشخیص مرض، تشخیص مجتبات الامراض

Symptôme (sinp) n. m. اثری که وجود یا ظهور علتی را معلوم می سازد، علامت، عرض، دلیل، اشاره، اماره، نشان، نشانی، fig. بینه، برهان

Synagogue n. f. مجموع معتقدین مذهب یهود در قدیم، معبد یهود، کلیسه، سیناغوی، قوانین مذهبی یهود

Synalèphe n. f. syllabe اجتماع دو بیک syllabe در تلفظ، ترکیب اصوات

Synallagmatique adj. Contrat synallagmatique قرارداد دوجانبه، قرارداد دو طرفه، قرار داد بین اثنين

Synanthérées n. f. pl. (Bot.) Syn. de Composées. s. در باب Synanthérique adj. étamine هائی گفته می شود که anthère آنها متصل باشد

Synarthrose n. f. مفصل غیر متحرک، مفصل موثوق

Syncelle (sin) n. m. کشیشی که مامور خدمت کشیشان عالی درجه کلیسایی یونانی بود

Synchondrose (sin-kon) n. f. التصاق غضرونی

Synchrone (sin-kro-ne) adj. در باب

نهضت ادبی او آخر قرن نوزدهم که از راه ارتجاع بر ضد *parnassien* ها در صدد بر آمدند روابط مخفی اشیا را با روح انسان بیان کنند

Symboliste (sin) adj. مربوط و معتقد با اصول *symbolisme* در ادبیات

Symétrie (tri) n. f. قرینه، اقتران، تناسب، موازنه، توازن، حسن ترتیب، مطابقه، تطابق، اعتدال، مناسبت، هندام، مراعات النظر

Symétrique adj. قرینه دار، مقترن، مقارن، متناسب، مناسب، متوازن، مطابق، معتدل، دارای قرینه و مراعات النظر

Symétriquement adv. باقرینه، باقرینه، باقتران، متناسب، بمناسبت، بموازن، بحسن ترتیب، بمطابقه، باعتدال، بهندام، بمراعات النظر

Sympathie (sin) n. f. عمل مجهولی، انجذاب، جذب، رابطه میان دو عضو مانند هم که چون یکی معلول شود دیگری هم مریض می گردد، رابطه ای که در میان اقسام بعضی از اجسام فرض می کردند (Vx.) رابطه، ارتباط، رابطه معنوی، ارتباط معنوی، انجذاب، جذب، جاذبیت، میل طبیعی، تمایل، امتزاج، تعلق، علقه، علاقه، تعلق خاطر، ییوستگی، ییوستگی خاطر، پیوند، توجه، علاقه طبیعی، علقه طبیعی، تعلق طبیعی

Sympathique (sin) adj. انجذابی، ارتباطی، تمایلی، امتزاجی، تعلق، دارای تعلق خاطر و ییوستگی، تمایل طبیعی، تعلق انگیز، تمایل انگیز

encre sympathique ماده شیمیائی که با آن حروف را می نویسند و ظاهر نیست مگر بواسطه تبدیری مانند نگاه داشتن روی آتش و غیره، مرکب مجهول

nerf grand sympathique ou substantivement le grand sympathique عصب مجهول عظیم، عصب سه جوفی، عصب علاقی کبیر

Sympathiquement (sin) adv. باعلاقه، با علقه، با رابطه معنوی، با ارتباط معنوی، با میل طبیعی، با تمایل، با تعلق، با تعلق خاطر، با ییوستگی، با علاقه طبیعی، با تعلق طبیعی

Sympathiser (sin) v. n. علاقه داشتن، علقه داشتن، رابطه معنوی داشتن، ارتباط معنوی داشتن، میل طبیعی داشتن، تمایل بودن، تعلق خاطر داشتن، ییوستگی داشتن، ییوستگی خاطر داشتن، توجه داشتن، علاقه طبیعی داشتن، علقه طبیعی داشتن

Symphonie (sin) n. f. قطعه موسیقی که برای نواختن با سازهای مربوط ساخته شده، *composition* برای *orchestre* بر اساس *sonate* که مرکب باشد: ۱) از یک *allégo* ۲) از یک *adagio largo* یا *scherzo* ۳) از یک *menuet* یا *andante* ۴) از یک *finale* بشکل *rondeau* یا *allégo* تند، نغمه، ایقاع، مقام، آهنگ، هوا، نوا، لحن

Symphonique (sin) adj. مربوط به *symphonie*

Symphoniquement (sin) adv. از راه *symphonie*

Symphoniste (sin) n. sym- کسی که *phonie* بسازد یا اجرا کند

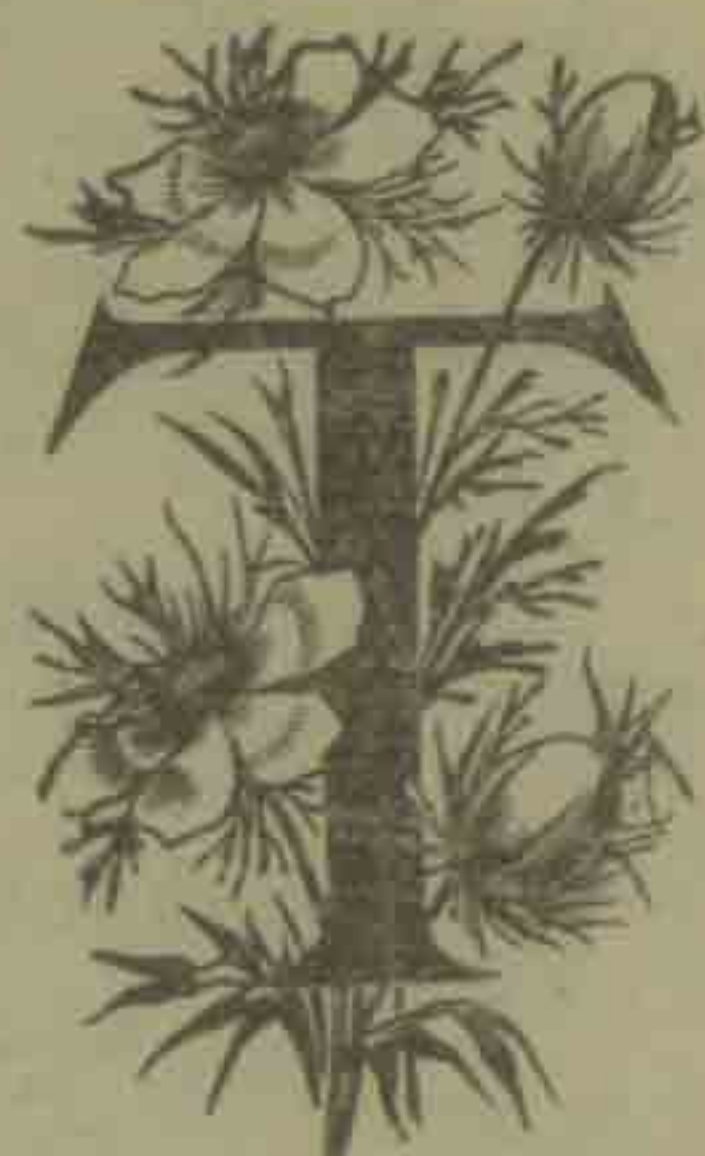
Symphorine (sin) n. f. نوعی گیاه از *caprifoliacées* مخصوص اروپا که

- از سلسله *s. marsupiaux*
- Syndic (*sin-dik*) *n. m.* کسی که برای رسیدگی بمنافع جمعیتی که عضو آنست انتخاب می شود. عمده، نقیب، وکیل، پیشکار، ناظر، مباشر، در بعضی از شهرها رئیس بلدیه و کلانتر و بیگلربیگی
- syndic d'une faillite* وکیل اجیر از طرف شخص ورشکست و طلب کاران او که مامور بر رسیدگی بکارهای ورشکسته است، ناظر
- Syndical, e, aux (*sin*) *adj.* صنفی نوعی از محکمه جزا *chambre syndicale* که برای رسیدگی بتخطی از نظامات اصناف و وظایف اعضای آنست، محکمه صنفی
- Syndicalisme (*sin*) *n. m.* عقیده سیاسی که متکی بر اصول *syndicaliste* است عملیات اجتماعی اصناف معتقد و *Syndicaliste* (*sin*) *n. et adj.* مربوط با اصول صنعتی
- Syndicat (*sin-di-ka*) *n. m.* مقام و مدت ماموریت آن، وظیفه *syndic* Sociol. صنف، شرکت، سندیکا
- Syndicataire (*sin*) *adj. et n.* متعلق و مربوط به *syndicat* صنفی، عضو صنف، اصنافی
- Syndiqué, e (*sin*) *adj. et n.* عضو صنف، صورت صنف و *Syndiquer* (*sin*) *v. a.* در آوردن *syndicat* بصورت صنف و *se syndiquer v. pr.* در آمدن
- Syndrome (*sin*) *n. m.* مجموع آثار و علائمی که مرض را متمایز می سازد
- Synecdoche (*si-nèk*) ou Synecdoque (*si-nèk-do-ke*) *n. f.* کنایه، مجاز التضمن، مجاز مرسل، مجاز عقلمی، مجاز معنوی، مجاز
- افظی، مجاز
- Synérèse (*si*) *n. f. syllabe* ادغام دو بیک صوت در یک کلمه، اتحاد هجائین، معدول، نخط
- Synergie *n. f.* اشتراك چند عضو برای انجام عملی
- Syngénésie *n. f.* اتصال *étamine* ها با هم بوسیله *anthère* ها
- Syngnathe (*sin-ghna-te*) *n. m.* نوعی از ماهی *lophobranche* که در تمام دریاها هست
- Synodal, e, aux *adj.* مربوط و متعلق به *synode*
- Synode *n. m.* اسم قدیم *concile* ها انجمن کشیشان که برای کارهای یک *diocèse* دعوت کنند، انجمن کشیشان یرتستان سینودس انجمن عالی کشیشان *le saint-synode* کلیسای روسیه
- Synodique *adj.* مربوط بیک *synode* انتشار یافته از طرف یک *synode* مکتوبی که باسم *lettre synodique concile* ها به *évêque* های غایب بنویسند
- Synodique *adj.* (*Astre*) *Révolution synodique* دور، دوران
- Synonyme *adj.* مترادف، مشترک، هم معنی، متفق المعنی *n. m.*
- Synonymie *n. f.* مترادف، اشتراك، اتفاق معنی
- Synoymique *adj.* مترادفی، اشتراکی
- Synoptique *adj.* چیزی که در آن واحد باعث مشاهده قسمت های مختلف چیزی شود، جامع، محیط، عمومی، عام، جامع بر تمام جهات، جامع الاطراف، شامل، وافی *n. m. pl.* مجموع انجیل های متی (*saint Matthieu*) و مرقس (*saint Marc*) و لوقا (*saint Luc*)

- که از حیث وقایع شباهت بسیار دارند، اناجیل تنه
- Synovial, e, aux *adj.* مربوط بر طوبت مفصلی، زلالی *capsule synoviale ou absolument synoviale* (*n. f.*) زائده رطوبت مفصلی و زلال، غده و کیسه رطوبت مفصلی و زلال
- Synovie *n. f.* رطوبت مفصلی، زلال
- Synovite *n. f.* ورم غشاء زلالی، ورم غشاء رطوبت مفصلی
- Syntaxe (*tak-se*) *n. f.* (*Gramm.*) ترکیب کلام، ترکیب کتاب در ترکیب کلام
- Syntaxique (*sin-tak-si-ke*) ou Syntactique *adj.* مربوط بترکیب کلام، ترکیبی
- Synthèse (*sin-tè-ze*) *n. f.* ترکیب، تالیف، *par ext.* تعمیم، احاطه، عمومیت
- synthèse chimique* ترکیب شیمیائی، تالیف شیمیائی
- Synthétique (*sin*) *adj.* ترکیبی، تالیفی
- Synthétiquement (*sin*) *adv.* از راه ترکیب و تالیف
- Synthétiser (*sin*) *v. a.* ترکیب کردن، ترتیب دادن، تالیف دادن
- Syntonisation (*si-on*) *n. m.* طریقه تنظیم مراکز تلگراف بی سیم
- Syphiligraphe *n. m.* نویسنده کتاب در باب *syphilis*
- Syphiligraphie *n. f.* کتاب در باب مرض *syphilis*
- Syphilis (*fi-liss*) *n. f.* کوفت، آبله، فرنگی، آبله فرنک، مرض مشهور، آبله، داء الافرنج، سیفیلیس
- Syphilitique *adj.* مربوط به *syphilis*
- n. et adj.* مبتلا به *syphilis*، سیفیلیسی
- Syriaque *n. m. et adj.* سریانی، سریانی، شامی، سوری
- Syrien, enne *adj. et n.*
- Syringe ou Syrinx (*rinks*) *n. f.* آلت موسیقی معمول در قدیم مرکب از نی های کوتاه و بلند که هر چه کوتاه تر باشد زیر ترو هر چه بلند تر باشد هم ترست، موسیقار، *Hist anc.* اسمی که یونانیان بقبر های زیر زمینی پادشاهان مصری شهر *Thèbes* می دادند
- Syrphe (*sir-fe*) *n. m.* نوعی از حشره *diptère brachycère* فراوانست
- Systaltique (*sis*) *adj.* مربوط بجزکت انقباضیه قلب
- Systématique (*sis*) *adj.* ترتیبی، اصولی، قیاسی، متعلق بقاعده و ترتیب معین، مرتب و مرتب بترتیب و قاعده معین، بنا بر اصول معین، بنا بر قصد و نیت معین، عمدی، قصدی مردی *homme, esprit systématique* که اعمال او بقصد معین باشد که پیش از وقت اراده آنرا کرده است (*se prend en mauvaise part.*)
- Systématiquement *adv.* بنا بر اصول و ترتیب معین، بنا بر قاعده معین
- Systématiser *v. a.* با اصول و ترتیب معین در آوردن، بقاعده معین در آوردن
- Système *n. m.* اصول، ترتیب، قاعده، قیاس، مسلک، طریق، طریقه، مذهب، سلسله، *Geol.* در باب دوره هائی گفته می شود که اعصار را منقسم می سازد *Hist. nat.* اصول طبقه بندی متکی بر یک یا عدة معدودی از خواص، *Polit.* طرز حکومت، سبک، سیستم
- از راه غرض و طرفداری *par système*

انقباض ، انحصار
 در باب نوعی از *Systyle adj. ordonnance*
 گفته می شد که *entre-colonnement*
 آن دارای دو *diamètre* یا چهار *module*
 بود *n. m.*
 اقتران ، قران ، *Syzygie (si-zi-ji) n. f.*
 تقارب ، مقارنه

و هوا خواهی
 میل باینکه هر چیزی *esprit de système*
 را مستهی باصولی بکنند و از راه غرض و
 طرفداری عمل کنند
système métrique V. Métrique
système C. G. S. (Physiq.) voyez
C. G. S.
 حرکت انقباضیه قلب و شریانیها *Systole n. f.*



حرف بیستم الفبا (*té ou te*) *n. m.*
 و حرف شانزدهم از حروف غیر مصوته
 شکل حرف *t*
en T
 (on écrit aussi en té)

Ta adj. poss. fém. V. Ton

Tabac (ba et devant une voyelle

bak) n. m. توتون ، تنباکو ، حبشیه التبخ ،

حبشیه التتن ، حبشیه الدخان ، دخان

adjectiv. n. m. pl. رنگ توتون و تنباکو

اداره دخانیات ، اداره انحصار دخانیات

tabac à priser انقیه

Tabagie (ji) n. f. محل عمومی و طالار

مخصوصی که برای سیگار کشیدن بآنجا می

روند ، محلی که در آن اغلب استعمال دخانیات

می کنند و بوی توتون می دهد

Tabagisme n. m. V. Nicotinisme

Tabard (bar) ou Tabar n. m. بالا

پوش در قرون وسطی ، جبه ای که روی

زره می پوشیدند ، *dalmatique* متعلق به

héraut ها و *roi d'arme* ها

Tabarinade et Tabarinage n. m.

مضحکه و اودگی بسبک *Tabarin* نویسنده

فرانسوی

Tabatière n. f.

انقیه دادن

fenêtre à tabatière پنجره ای که سطح

آن با سطح شیروانی که در آن باز می شود

یکیت

Tabellaire (bèl-lè-re) adj. ، شکل لوح ،

لوحی ، صفحه ای ، ورقه ای ، سفره ای

چایی که پیش از *impression tabellaire*

اختراع چاپ سربی با الواح کنده می کردند

چاپ صفحه ای ، چاپ لوحی ، باسمه ، بسمه

مستخدومی که *Tabellion (bè-li-on) n. m.*

سابقا مامور پاک نویسی کردن اسنادی بود

که مسوده آنرا *notaire* تهیه می کرد ، محرز

کاتب شخصی که سابقا در کارهای جزء قائم

مقام *notaire* بود ، *par plaisanterie*

مرادف کلمه *notaire*

Tabernacle n. m. چادر و کلاه فرنگی نزد

یهود و چادری که زیر آن *arche d'alliance*

را می گذاشتند ، گنجه کوچکی که در وسط

محراب کلیسیا واقعست و *ciboire* مقدس را

در آن جا می دهند ، سابقا مرادف کلمه *ciboire*

یکی از اعیاد بزرگ *fête des tabernacles*

چهار پایه، چارپایه، *Tabouret (rè) n. m.* عسلی، عسلی کوچکی که در موقع نشستن پای خود را روی آن می گذارند، زیر پائی *Bot.* اسم عامیانه حرف السطوح، حشیشة السلطان، خردل فارسی، خرفق، خرفه، امتیازی که *droit de tabouret duchesse* ها داشتند که در حضور پادشاه و ملکه روی چهار پایه ای بنشینند

چهارپایه ای از شیشه *tabouret électrique* که برای جدا کردن اشیاء که در معرض قوه برق قرار می دهند بکار می برند

شکل سابق کلمه *Tabourin n. m. tam-* ماشین چرخ دار که بالای بخاری دیواری می گذارند تا دود نکند

بشکل پرده نقاشی *Tabulaire (lè-re) adj.* و *tableau*

Tabularium (om') n. m. (Antiq. rom.) ضبط عمومی یا خصوصی

اسم *Tacamaque (ka-ma-ke) n. m.* که با قسم مختلف *résine* های نباتات *térébinthacées* می دهند

اسم عامیانه قسمی ماهی *Tacaud (ko) n. m.* از نوع *gade*

نوعی گیاه از طایفه *Tacca (ta-ka) n. m.* *taccacées* مخصوص *Madagascar* ریشه آن خوراکیست

طایفه نباتات *Taccacées (sé) n. f. pl.* *s. monocotylédone*

کلمه لاتینی که معنی *Tacet (sèt') n. m.* آن ساکت شده است، می باشد و در موسیقی برای معلوم کردن سکوت قسمتی بکار می برند

ساکت شدن، سکوت *garder le tacet* کردن، خاموش شدن، خاموشی اختیار کردن، خاموشی اختیار کردن *(Peu us.)*

بطوری که در انظار برجسته شود

قسمتی از پهنای دیواری *tableau de baie* که خارج از پهنای درگاه واقع باشد

جدول اسامی *tableau d'avancement* صاحب منصبانی که قابل ترفیع درجه باشند

پرده نقاشی کوچک *Tableautin (blô) n. m.* مجموع کسانی که بر سر یک میز *Tablée n. f.* و یک سفره بهم غذای خورند *(Peu us.)* امید و آرزوی خود را بر *Tabler v. a.* چیزی قرار دادن

کسی که اسباب *Tabletier, ère n. et adj.* شطرنج و سایر اشیاء از عاج و آبنوس می سازد و می فروشد

طاقچه چوبی، طاقدیس، رَف، *Tablette n. f.* بالارف، لوح، لوحه، صفحه، صحیفه، ورقه، ورق، لِه، ماده غذایی که بشکل صفحه قالب کرده باشند، *pl.* کتابچه، دفترچه، جزوه کش، ورقهای عاج و پوست و کغذ که برای یادداشت کردن همراه خود دارند، یادداشت *rayez cela de vos tablettes (Fig.)* امید و انتظار این را نداشته باشید

حرفه و تجارت و کار *Tabletterie n. f.* *tabletier*

پیش گیر، پیش بند، *Tablier (li-é) n. m.* پیش سینه، پیش دامنی، پیش دامن، پرده داخل درشکه، دیس پرده، صفحه آهنی که جلو دهانه بخاری دیواریست و بالا و پائین می رود، کف *pont-levis* یا هر قسم پل طرف روی صفحه شطرنج و غیره که روی آن بازی می کنند، *Mar.* قطعه ای که بر روی استحکام بیادبان مربعی بیندازند

آلت مذهبی مردم *Tabou n. m. Polynésie* که علامت شخی یا چیز است که حالت مقدس داشته باشد و نزدیکی یا استعمال آنرا ممنوع می کند *adjectiv.* دارای این صفت

نقش کرده بودند

اول قوانینی که در میان *les douze Tables* تدوین نوشته بودند که در سال ۴۵۰ پیش از میلاد انتشار یافت و برده لوح برنجی کده بودند

طارمی که روی آن *la sainte table* پارچه ای کشیده اند که *chœur* کلیسیا را از *sanctuaire* جدا می کند و معتقدین در کلیسیا در آن اعتراف بگناه خود می کنند

بگناه *s'approcher de la sainte table* خود اعتراف کردن

سفره ای که در ساعات معین *table d'hôte* برای غذا خوردن حاضرست و هر کس باید قیمت معینی بپردازد

میز شب، میز پای تخت *table de nuit* خواب، یا تختی

mettre, dresser la table (Fig.) چیدن میز و گذاشتن ظروف غذا روی آن

سفره نشستن، *se mettre à table* سر میز نشستن

خوش خوراکی و خوش *aimer la table* گذرانی را دوست داشتن

سفره گشاده داشتن، *tenir table ouverte* خوان گشاده داشتن، سفره داشتن، صاحب سفره بودن

خرج خوراک و غذای *réformer sa table* خود را کم کردن

faire table rase V. Ras

پرده نقاشی، پرده، *Tableau (lô) n. m.* رسم، صورت، تصویر، نقش، ایقونه، تمثال، نگار، تندیس، تابلو، صورت اسامی، جدول، سیاهه، تخته سیاه مدارس، تخته، پرده نمایش، صفحه، *Mar.* قسمتی از *poupe* کشتی که از چوبست و *sabord* ها را در آن ساخته اند و اسم و علامات کشتی را روی آن می نویسند *fig.* منظر، منظره، دور نما، چشم انداز، شرح چیزی شفاها یا کتابا

یهود که پس از موقع در و زیر چادر و شاخ و برگ بیاد ارد و زدن در کویر در بازگشت از مصر منعقد می کنند، عید میوه بندگان، عید المظال

آسمان و اقامتگاه *tabernacle éternel* مقران خدا

ضعف، سل *Tabès (bèss) n. m.* لاغری از راه مرضی، *Tabescence n. f.* هزال، لاغری که در بعضی امراض عصبانی پیش می آید

نوعی از *Tabi ou Tabis (bi) n. m.* پارچه ابریشمی موج دار که دانه های ریز دارد

موج دار کردن موج موج کردن *Tabiser v. a.* سابقا هر قسمت از موسیقی *Tablature n. f.* که بوسیله خط و علامات معهود می نوشتند نقشه ای که اقسام شیپور را نشان می دهد و معلوم می کند برای در آوردن صدا های مختلف کدام سوراخ را باید باز گذاشت و گرفت

باهوش *entendre, savoir la tablature* و مجمل بودن

donner la tablature à quelqu'un کسی را در حیرت و سرگردانی *(Fig.)* و سرگشتگی انداختن *(Vx.)*

میز، طاوول، میز ناهار خوری *Table n. f.* و غذا خوری، سفره، خوان غذایی که سر میز می خورند، صفحه، لوحه، لوح، ورقه، ورق، صحیفه، بنده، کتیبه، جدول، فهرست، فهرس، فهرست مندرجات، قائمه

دسته (در سازهای *table d'harmonie* زه تار)

لوحی که هیچ *table d'attente (Blas.)* تصویر نداشته باشد

دولوح سنگی که روی *table de la loi* آن قوانینی که خدا بر موسی نازل کرده بود

Tachant (*chan*), e *adj.* لك شونده، چرك شونده
شونده، چركين شونده
Tache *n. f.* لك، لکه، چرك، دنس، شائبه،
وسخ، آلايش، آلودگی، لکه طبیعی، خال،
داغ، گل، آل، در نقاشی قسمتی که با قسمت
های دیگر متناسب نباشد. *fig.* عیب در
کارهای ذوقی، هر چه باعث ازالۀ شرف و
شهرت شود. *Théol.* اثر گناه در روح. *Astr.*
کف، شائبه
لك کردن، لکه کردن، لك *faire tache*
انداختن، لکه انداختن. *fig.* بی مورد
بودن، بی جا بودن، بی محل بودن، بیخود بودن،
بیخودی بودن
کتابه از مسیح، *l'agneau sans tache*
حمل الله
Tâche *n. f.* کار، عمل، شغل، مشغله
سعی کردن، *prendre à tâche de*
کوشیدن، کوشش کردن
بقيمت معهود برای کاری *à la tâche de*
که پیش از وقت منظم باشد
à chaque jour suffit sa tâche
هر کاری وقتی دارد (*Prov.*)
Tachéographe (*ké-o-ghra-fe*) *n. m.*
آلت نقش برداری
Tachéomètre (*ké*) *n. m.* آلتی که با آن
بسرعت می توان نقشه جایی را برداشت
Tachéométrie (*tri*) *n. f.* مجموع عملیات
برای برداشتن نقشه با *tachéomètre*
Tacher *v. a.* لك کردن، لك انداختن،
لکه کردن، لکه انداختن، چرك کردن،
چركين کردن، چركاندن، چركاندن، *fig.*
ملوث کردن
Tâcher *v. a.* کوشیدن، کوشش کردن،
سعی کردن
(tâcher à marque un plus grand

effort que tâcher de)

Tâcheron *n. m.* کارگری که بقيمت معهود
کاری را که پیش از وقت منظم باشد انجام دهد
Tacheter *v. a.* لك کردن، لك انداختن،
لکه لکه کردن، لکه لکه انداختن، خال خال
کردن، داغ داغ کردن، گل گل کردن، گل گل
انداختن، گل مگلی کردن، آل پلنگی کردن
Tachine *n. f.* نوعی از حشره *coléoptère*
که در اطراف پاریس فراوانست
Tachygraphe (*ki-ghra-fe*) *n.* تند نویس،
رمز نویس، خلاصه نویس
Tachygraphie (*ki-ghra-fi*) *n. f.* تند
نویسی، رمز نویسی، خلاصه نویسی
Tachygraphique (*ki*) *adj.* مربوط به
tachygraphie
Tachygraphiquement (*ki*) *adv.* *Syn.*
de Sténographiquement
Tachymètre (*ki*) *n. m.* آلتی که با آن
سرعت را اندازه می گیرند، سرعت یاب
اصولی که با *Tachymétrie (ki, tri)* *n. f.*
آن فضایی هندسی را میتوان بوسیله محسوم
کردن اشکال ثابت کرد
Tacite *adj.* مضمّن، متضمن، مقدر، ضمنی
Tacitement *adv.* بحالت ضمنی و مقدر
Taciturne *adj.* کم سخن، کم گو،
کم گوی، ساکت، خاموش، خموش، افاده،
کم گفتار
کم حرفی، کم سخنی، کم
گویی، سکوت، خاموشی، خموشی، افادگی،
کم گفتاری
Tacot (*ko*) *n. m.* (Fam.) وسیله نقلیه
از باب افتاده و خراب
Tact (*tact'*) *n. m.* لمس، لامسه، حس
لامسه، حس بساوندگی، مس، قوه لامسه،
fig. درایت، فطانت، مهارت

Tac Tac (*tak-tak*) *n. m.* *Syn. de*
Tic tac
Tacticien (*tak-ti-si-in*) *n. m.* عالم بفن
تعبیه الجیش
Tactile (*tak*) *adj.* قابل لمس، قابل لامسه،
قابل مس، لمس کردنی، مس کردنی، بساونده
مربوط بقوه لامسه
Tactilement *adv.* بحالتی که قابل لمس و مس
و بساوندگی باشد (*Peu us.*)
Tactilité (*tak*) *n. f.* قابلیت لمس،
لامسه، قابلیت مس، بساوندگی، حس لامسه
(*Peu us.*)
Tactique *n. f.* تعبیه الجیش، صف آرائی،
بزم آرائی، جنگ آرائی، سیه آرائی، لشکر
آرائی، صف بندی، تعبیه سپاه، تعبیه لشکر،
تعبیه سیه، تعبیه قشون. *fig.* وسیله کامیابی
و موفقیت. *adjectiv.* تعبیه الجیشی
Tactisme *n. m.* نفوذی که در ذمه موجودات
unicellulaire بوسیله بعضی مواد یا بعضی
اشکال قوه وارد آید
Tadorne *n. m.* *palmipède* نوعی از مرغان
شامل مرغابی های درشت که رنگهای تند دارند
پول چین
Tænia (*té*) *n. m.* املائی دیگر کلمه *ténia*
Taffetas (*ta-fe-ta*) *n. m.* تافته، جانفس،
صندل، (ماخوذ از همین کلمه فارسی)
Tafia *n. m.* عرقی که با *mélasses* و کف
وشیره نی شکر صاف نکرده درست می کنند
Tagal *n. m.* نسج نباتی که از بعضی اقسام نخل
می گیرند و برای بافتن کلاه های حصیری
زنانه است
Tagète *n. m.* جعفری فرنگی
(*on dit, vulgairement, œillet d'Inde*)
Taïaut ou Tayaut (*ta-i-ô*) *interj.*
فریاد شکارچی در دیدن شکار (*Véner.*)

برای تحریک تازی
Taie (*tè*) *n. f.* روبالش، روبالشی، روه
بالش، رویه، بالش، لك سفید در قرنيه
لکه چشم کدورت قرنيه
Taïkoun (*ta-i*) ou Shogoun (*cho*)
n. m. عنوانی که مقتدرین ملوک الطوایف
ژاپون داشتند و از ۱۸۶۶ تا انقلاب ۱۸۶۸
بر مملکت حکمرانی کردند و تا درجه ای
امیر اطوران یا *micado* ها راجت الشعاع
خود می داشتند
Taillabilité (*ll. mll.*) *n. f.* قابلیت پرداخت
مالیات (*Peu us.*) *taille*
Taillable (*ll. mll.*) *adj.* قابل پرداخت
مالیات *taille*
Taillade (*ll. mll.*) *n. f.* بریدگی و جای
زخم در گوشت، برش، قاج، شکاف، شق،
شق، بریدگی درشت یا رچه از طول، درز
برش برش (*ll. mll., dé*) *v. a.* کردن
کردن، قاج کردن، شکاف دادن، شکافتن،
شق کردن، شقه شقه کردن، بریده بریده کردن
Tailladin (*ll. mll.*) *n. m.* برش باریک
از برتقال یا لیمو، برش، قاج، الف، بر
حرفه و *Taillanderie (ll. mll., ri)* *n. f.*
تجارت و کار *taillandier*
Taillandier (*ll. mll., di-é*) *n. m.* کار
گری که افزار را برای تراشیدن و تراش
دادن از قبیل افزار نجار و عرابه ساز و غیره
می سازد
Taillant (*ll. mll., an*) *n. m.* تیزی
تندی، برنگی، حدت، برش
Taille (*ll. mll.*) *n. f.* برش، قطع، قط، تیزی، تیزه، لیه، اب، دم،
قد، بالا، اندام، قامت، قسمت بدن از شانه
تا کمر، بالاتنه، طول، درازی، درازا،
بلندی، ارتفاع، رفعت، جنگلی که بریده

باشند و شروع بروئیدن کرده باشد ، چوب
 خط ، چو خط ، مالیاتی که سابقا از *roturier*
 ها می گرفتند ، *Grav.* کنده کاری ، حکاکی ،
Chir. استخراج سنگ مثانه از شکاف عجان
 با نوک *frapper d'estoc et de taille*
 و دم شمشیر زدن
 سنگ ساختمان ، سنگ *taille*
 تراش ، سنگ خاقانی
basse-taille (Musiq.) V. à son
ordre alphabétique
Taillé, e (ll. mll.) adj. حاضر ، مهیا ،
 آماده ، لایق ، سزاوار ، در خور ، فراخور ،
 اندر خور ، سزا ، شایان ، شایسته ، زینده ،
 زیبا ، قابل ، *Blas.* در باب نقشه ای گفته
 می شود که بدو قسمت مساوی منقسم باشد و
 يك خط مورب از زاویه چپ بالای آن
 بزواویه راست یائین آن کشیده شده باشد *n. m.*
 مردی که قد بلند و *homme bien taillé*
 رعنا داشته باشد
Taille-crayon ou Taille-crayons (ll.
mll., kré-i-on) n. m. inv. مداد تراش
Taille-douce (ll. mll.) n. f. اصول
gravure سازی که *burin* را بیش از
 نیز آب در آن بکار برند ، نقشه ای که با
 این اصول فراهم شود
pl. des tailles-douces
Taille-légumes (ll. mll.) n. m. inv.
 آلتی که با آن چغندر و سیب زمینی و غیره
 را باشکال مختلف می تراشند ، رنده ، پنبه
 تراش
Taille-mer (ll. mll., mër) n. m. inv.
 قسمت یائین *éperon* کشتی
Taille-ongles (ll. mll.) n. m. inv.
 ناخن گیر
Taille-plume ou Taille-plumes (ll.

فلمتراش *mll.) n. m.*
Tailler (ll. mll., é) v. a. تراشیدن ،
 تراش دادن ، حرس کردن ، تولید کردن ،
 ساختن ، فراهم آوردن ، فراهم کردن ، پدید
 کردن ، پدید آوردن ، پیدا کردن ، بوجود
 آوردن ، موجود کردن ، فراهم کردن از
 چیز دیگر ، مالیات *taille* گرفتن ، *Chir.*
 عمل *taille* بجا آوردن ، *v. n.* ورق را
 در دست گرفتن و تنها در مقابل همه بازی کردن
 نشونی *tailler en pièces une armée*
 را بکلی شکست دادن
tailler de la besogne, des croupi-
ères à quelqu'un حیرت و سرگردانی برای
 کسی فراهم کردن ، کار دست کسی دادن ،
 کار برای کسی تراشیدن
tailler la soupe برشهای نازک از نان
 بریدن و روی آن آب گوشت ریختن ، ترید
 کردن
tailler et rogner (loc. prov.)
 بازادی همه چیز را در اختیار داشتن
Taille-racines (ll. mll.) n. m. inv.
 آلتی که سبزی آلات را بشکل مارپیچ برای
 چیدن دور خوراک می برد
Taillerie (ll. mll.) n. f. تراش بلور و
 جواهر ، تراش کاری ، تراشه کاری ، زکات
 تراش کاری و تراشه کاری
Tailleur (ll. mll.) n. m. تراشنده ،
 تراش کار ، تراشه کار ، تراشگر ، برش کار ،
absolum. خیاط ، درزی
 سنگ تراش ، حجّار *tailleur de pierre*
 زن خیاط ، *Tailleuse (ll. mll.) n. f.*
 خیاطه
Taillis (ll. mll., i) n. m. جنگل کوچکی
 که بقواصل کم تراش می دهند و فقط درختانی
 را می گذارند در آن بروید که از پای ریشه

های بریده سبز شده باشد *adjectiv.*
Tailloir (ll. mll.) n. m. بشقاب چوبی که
 روی آن گوشت را می برند ، تخته *Archit.*
 قسمت بالای سر ستون که *architrave*
 روی آنست
Taillon (ll. mll.) n. m. مالیات اضافه ای
 که *Henri II* علاوه بر مالیات *taille* در
 ۱۶۴۹ وضع کرد
Tain (tin) n. m. اندود قلع که پشت آینه
 می مالند تا صورت در آن منعکس شود
Taire v. a. پنهان کردن ، پنهان کردن ،
 نهفتن ، پوشیدن ، مستور کردن ، مکتوم کردن ،
 پنهان کردن ، مخفی کردن ، بروز ندادن ،
 مستتر کردن ، مسکوت گذاشتن ، مسکوت
 عنه گذاشتن
se taire v. pr. پنهان شدن ، پنهان شدن ،
 نهفته شدن ، پوشیده شدن ، مستور شدن ،
 مکتوم شدن ، پنهان شدن ، مخفی شدن ،
 مستتر شدن ، مسکوت ماندن ، مسکوت عنه
 ماندن ، ساکت شدن ، آرام شدن ، خاموش
 شدن ، خموش شدن ، سکوت اختیار کردن ،
 خموشی اختیار کردن ، خاموشی اختیار کردن
faire taire ساکت کردن ، آرام کردن ،
 خاموش کردن ، خموش کردن
faire taire son ressentiment تظاهرات
 انتقام خود را مانع شدن
faire taire la calomnie قطع کردن و
 جلو بهتان را گرفتن
faire taire le canon, la fusillade
 دشمن را مجبور کردن که *de l'ennemi*
 تیر توپ و تفنگ خود را قطع کند
Talc (talk) n. m. طلق ، کوب الارض ،
 تالک (ماخوذ از همین کلمه فارسی و عربی)
Talcique adj. مرکب از طلق ، طلقی ،
 طلق دار

نوعی از مرغ از طایفه *Talégalle n. m.*
gallinacées مخصوص اسطرابالیا
Talent (lan) n. m. وزنی که معمول
 یونانیان قدیم بود (تقریبا ۲۵ کیلوگرم در
Attique) و احد شماره پول معمول یونانیان
 قدیم که نماینده مبلغی طلا و نقره بود که يك
talent وزن داشته باشد (تقریبا ۵۶۰۰
 فرانک در پول نقره و ۵۶۰۰۰ فرانک در
 پول طلا) ، *fig.* هنر ، هنر مندی ، هنروری ،
 مهارت ، زبردستی ، اهلیت ، قابلیت ، لیاقت ،
 سزاواری ، شایستگی ، درایت ، معرفت ،
 شخص هنرمند و ماهر و زبردست ، استعداد
 هنرمند ، *Talentueux, euse adj. (Fam.)*
 هنرور ، هنری ، هنری مرد ، ماهر ، زبردست ،
 قابل ، لایق ، سزاوار ، شایسته ،
 با درایت ، با معرفت
Taler v. a. پامال کردن ، پامال کردن ،
 کردن ، آگد مال کردن ، یا کوفت کردن ،
 پای کوفت کردن ، خراش دادن ، خراشاندن ،
 خراشاندن ، خراشیده کردن ، خراش داده
 کردن (مخصوصا در میوه)
se taler v. pr. پامال شدن ، پامال شدن ،
 آگد شدن ، آگد مال شدن ، یا کوفت شدن ،
 پای کوفت شدن ، خراشیدن خراش ، خوردن ،
 خراش برداشتن ، خراشیده شدن (*Vx.*)
Taleth (lèt'), Taled (lèd') Talith
 پارچه ای که *(lit') ou Taliss n. m.*
 در موقع نماز خواندن در کنیسه یهود بدوش
 خود میندازند
Talion n. m. تنبیهی که مانند خطا باشد ،
 قصاص ، تقاص ، شله
Talisman (lis-man) n. m. fig. طلسم ،
 تعویذ ، تمیبه ، عود ، رصد ، نیرنگ ، نیرنج
 چیزی که اثر ناگهانی و عجیب داشته باشد
Talismanique adj. نیرنگی ،

Tamanoir *n. m.* مورچه خوار، مورچه خور، مور مور خوار، مور خور
(*on dit aussi grand fourmilier*)
Tamar *n. m.* قرص مسهل از پوست تمر هندی و سنا
Tamarin *n. m.* تمر، تمر هندی، تمر گجراتی، حمر، حومر، هبار، خبچه، انبله، خرماي هندی، خرماي گجراتي، پوست تمر
Tamarin *n. m.* اسم عامیانه نوع کوچکی از *Guyane* مخصوص *ouistiti*
Tamarinier *n. m.* درخت تمر، درخت تمر هندی، درخت تمر گجراتي، درخت خبچه، درخت انبله، درخت خرماي هندی، درخت خرماي گجراتي
Tamaris (*ri*) *n. m.* گز، گز کوف، گز، مزاج، حب الاثل، طرفاء، اثل، اثل، نضار، تاغ، سوکوک، گز، شورگر، شوره گز، شوره گز
(*on dit aussi tamarisc et tamarix*)
Tamariscinées *n. f. pl.* طایفه چوب گز و چوب تاغ *s.*
Tamboul (*tan*) *n. m.* تانبول، تانبول، تابل، تبول
(*on dit, vulgairement, bois tambour*)
Tambour (*tan*) *n. m.* طبل، تپیره، کوس، دهل، تپیر، شندف، نقاره، طنبور، طبال، طبلچی، تپیره زن، دهلچی، نقاره چی، هر يك از بی های مدور زیرستون، فرقره بزرگ چوبی یا فلزی که طناب را دور آن می بینند، فرقره ای که روی آن پارچه ای را که می خواهند قلای دوزی کنند می بینند، فرقره ای که دور آن ریسمان یا طنابی که برای کوك کردن ساعتست پیچیده می شود، محوطه کوچکی از چوب دارای يك یا چند در که جلو در بررک بعضی بناهای عمومی

کار می گذارند برای اینکه باد یا سرما در آن وارد نشود، طبل گوش، داخل گوش، طبل اذن، داخل اذن
اسم سابق سرچوکه *tambour maître* طبالان که مامور تربیت طبالان بود
tambour de basque دایره، دف، تنبک، دایره زنگی، دایره دورویه
tambour d'une roue de navire ساختمانی که بالای چرخهای کشتی بخارست و چرخها را پناه می دهد
طبل زدن، طبل *battre du tambour* کوفتن، تپیره زدن، کوس زدن، کوس فرو کوفتن، دهل زدن، نقاره زدن
mener tambour battant سختی بردن
بی ساز و *sans tambour ni trompette* نقاره، باهستگی و بی سر و صدا
ce qui vient de la flûte s'en va par le tambour (Prov.) باد آورده را باد می برد
طبلی که بلند *Tambourin (tan) n. m.* تر از طبلهای معمولی باشد، دایره زنگی، نقاره، کوبه، بازیچه ای که بشکل طبل کوچک باشد، کسی که دایره زنگی بزند، آهنگ رقص که رنگ آنرا با دایره زنگی می گیرند
طبل زنی *Tambourinage (tan) n. m.* طبالی، تپیره زنی، دهل زنی، کوس زنی، تقلید از صدای طبل
کسی که در *Tambourinaire (tan) n. m.* *Provence* دایره زنگی و *tambourin* بزند، نقاره چی
طبل زدن *Tambouriner (tan) v. n.* طبل کوفتن، تپیره زدن، کوس زدن، کوس فرو کوفتن، دهل زدن، نقاره زدن، تقلید کردن صدای طبل، تنبک زدن، ضرب

گرفتن، پی کردن، رد یا برداشتن
Talonner *v. a.* فشار دادن، باپاشنه و مهمیز، از نزدیک دنبال کردن، رد گرفتن، رد برداشتن، پی گرفتن، پی کردن، *fig.* بشدت عجله کردن و فشار آوردن *Mar. v. n.* از *talon* برخوردارن
Talonnette *n. f.* پاشنه مکرر جوراب، ورقه چوب پنبه یا هر چیز دیگر که بشکل مثلث بریده باشند و در توی کفش زیر پاشنه می گذارند، پاشنه، نیم تخت
Talonnier *n. et adj. m.* کارگری که پاشنه برای کفش می سازد، پاشنه ساز
Talonnière *n. f.* *Mercur* بالپانی که رب النوع و قاصد خداوندان در پاشنه های خود داشت، قطعه چرمی که کشیشان از سلكهای *déchaussé* زمستان به *sandal* خود برای حفظ کردن یا میفزایند
Talpa *n. m.* سلعه سر
Talpack (*pak*) *n. m.* کلاهی که جزو *chasseur à cheval* در زمان امپراطوری ناپلیون سوم در قشون فرانسه معمول بوده است
Talpiforme *adj.* بشکل موش کور
Talqueux, euse *adj.* طلقتی
Talus (*lu*) *n. m.* خاک ریز پشته، سرازیری، شیب، شیب، دامنه، سطح دامنه و سرازیری بحالت منحرف *tailler, couper en talus* و مایل تراشیدن و بریدن
شکل خاک ریز و دامنه *Talutage n. m.* ساختگی
شکل خاک ریز و دامنه ساختن *Taluter v. a.* سرازیری دادن، شیب دادن، شیب دادن، دامنه دادن، پشته دادن (*Peu us.*)
Tamandua *n. m.* نوعی از حیوانستاندار، بی دندان مخصوص نواحی گرمسیر امریکا

تعمیری، نیرنجی
Tallage *n. m.* روئیدگی *talle* مجموع *talle* هائی که از گیاهی بروید، بچه جوانه ای که از پای درخت و *Talle n. f.* گیاه پس از نمو ساقه اصلی آن بروید، بچه روئیدن *talle*
Taller *v. a.* نوعی از نخل *Tallipot (ta-li-po) n. m.* مخصوص سرندیب و *Malabar*
Talmouse *n. f.* نوعی از نان شیرینی ورق *Pop.* سیلی، چک، طیانیچه، پشت ورق، گردنی، پس گردنی، توگوشی، مشت
Talmudique *adj.* تلمودی
Talmudiste *n. m.* معتقد باصول مندرجات تلموذ
Taloche *n. f.* توسری، بامب، نخفه نازک، دسته دار که با آن بناها کچ تازه را روی دیوار یا سقف می زنند
Taloche *n. f.* توسری زدن، بامب زدن
Talon *n. m.* پاشنه یا پاشنه، قسمتی از پای اسپ که در میان *quartier* ها باشد، پاشنه کفش و جوراب، قطعه آخر چیز دست خورده، آنچه پس از دادن ورق بهر بازی کنی از دسته ورق می ماند، برجستگی قسمت عقب چیق *Archit.* قالب ریزی که از پائین مقعر و از بالا محدب باشد، *Mar.* انتهای *quille* کشتی از طرف عقب
نقشه ای که در محلی از *talon de souche* دفاتر ته چک دار چاپ کرده اند که از آنجا باید ته چک را جدا کنند
سابقا در باری که کفش او *talon rouge* پاشنه های سرخ داشت
فرار کردن (*Fig.*) *montrer les talons* گریختن، در رفتن
از نزدیک *marcher sur les talons de* دنبال کردن، رد گرفتن، رد برداشتن، پی

گرفتن ، دایره زدن ، دورویه زدن ، دف زدن ، *v. a.* ، باطبل زدن آهنگی ، بصدای طبل صدا کردن و آواز دادن ، بصدای طبل اعلان کردن ، *fig.* همه جا انتشار و اشاعه دادن

Tambourineur (*tan*) *n. m.* طبل زن ، تیره زدن ، کوس زن ، دهل زن ، نقاره زن ، نقاره چی ، دایره زن ، دف زن ، تنبک زن ، دورویه زن ، ضرب گیر

Tambour-major (*tan*) *n. m.* وکیل طبال ، شیور چیان فوج

pl. des tambours-majors

Tamier ou Taminier *n. m.* درخت ابریشم ، گل ابریشم ، گل مصری ، درخت مصری (*l'espèce commune en est appelée sceau de Notre-Dame*)

Tamis (*mi*) *n. m.* الک ، پرویز ، آردبیز ، منخل ، مسرد ، مقطف

passer au tamis (Fig.) بدقت و سخت ، گیری امتحان کردن

Tamisage *n. m.* بیزش ، بیختگی ، الک کردگی

Tamisation (*si-on*) *n. f.* بیزش ، بیختگی ، الک کردگی (*Peu us.*)

Tamise *n. f.* پارچه یشم خالص یا یشم و ابریشم مانند پارچه الکی

Tamiser *v. a.* الک کردن ، از الک در کردن ، در کردن ، عبور دادن در حالی که ملایم تر شود ، *v. n.* الک شدن ، بیخته شدن ، از الک در رفتن

voile qui tamise (Mar.) بادبانی که از شدت فرسودگی باد از آن نگذرد

Tamiserie *n. f.* الک سازی ، پرویزن سازی ، الک سازی ، الک فروشی ، پرویزن فروشی

Tamiseur *n. et adj. m.* کارگری که الک میکند

Tamisier *n. et adj. m.* الک ساز ، پرویزن ساز

الک فروش ، پرویزن فروش

Tamoul ou Tamil *n. m.* که زبانی که *Tamoul* هاحرف می زنند

Tampon (*tan*) *n. m.* در ، سر ، تویی ، سیوخ ، در شیشه که از کهنه یا کاغذ باشد در شیشه ، سر شیشه ، پارچه یا ماده دیگری که مچاله یا گلوله کرده باشند و برای مالیدن یا آغشته کردنست ، قاب دستمال ، جل ، قابشور ، کهنه ، بسته کوچکی از پنبه یا ممل که برای گرفتن جلو خون یا ترشح دادن زخمست ، فتیله ، لفته فلزی پنبه دار که بر فتری تکیه دارد یا در انتهای چهار چوب اطاقهای راه آهنست تا مانع از تصادم *casquette Fam.* شود ، گد و پهن ، مصدر ، نظامی مامور خدمت مشت ، سقله ، *(Pop.) coup de tampon*

Tamponnement (*tan*) *n. m.* فتیله گذاری ، زخم ، تصادم با *tampon* ، فتیله گذاشتگی ، تصادم دو قطار راه آهن

Tamponner (*tan*) *v. a.* *tampon* بستن ، فتیله گذاشتن ، زخم ، تصادم کردن با *tampon*

Tam-Tam (*tam'-tam'*) *n. m.* نوعی از آلات موسیقی که اصل آن از چینست و عبارت است از صفحه فلزی گردی که بحالت عمودی آویخته است و با چکشی آنرا می زنند و چیزی میانه زنگ و سنجست ، *Fam.* انتشارات شهرت ، صیت ، آوازه ، افتضاح ، فضیحت ، رسوائی

pl. des tam-tams

Tan *n. m.* پوست درخت بلوط و شاه بلوط ، غیره که برای دباغی جرم گرد کرده باشند ، خاک مازو ، خاک دباغی ، عطان ، دباغ ، دباغ دینه

Tanaisie *n. f. (Bot.)* حبشیه الدود

Tancer *v. a.* سرزنش کردن ، مواخذه کردن

باز خواست کردن ، باز خواستن ، باز پرس کردن ، باز پرسیدن

Tanche *n. f.* نوعی از ماهی از طایفه *Cyprinidés* مخصوص آبهای شیرین که قد کوتاه دارد و بادامی شکلت و در اجن وزیر آبهای آرام زندگی می کند و معمولا برنگ سبزست ولی گاهی برنگ طلائی قشنگ درمی آید و لکه های سیاه دارد و قد آن از ۳۵ سانتی مطر تجاوز نمی کند و گوشت بسیار لذیذی دارد ، شبوط

Tanchis (*chi*) *n. m.* قسمت سرازیر ، شیروانی که *noue* سفال یا سنگ لوح یا آهن را می یوشاند

Tandem (*dèm'*) *n. m.* عرابه سرباز که دواسب پشت سرهم بآن می بندند ، دو چرخه دو نفری

attelage en tandem اسبپائی که پشت سرهم بوسیله نقلیه بسته باشند

(se dit, dans les cirques, de deux chevaux en flèche, non attelés, et dont le second est monté)

Tandis que (*di*) *loc. conj.* در حالی که ، در حاتی که ، در زمانی که ، وقتی که ، در وقتی که ، در صورتیکه ، چون ، و حال آنکه ، حال آنکه ، ولی ، ولیک ، ولیکن ، لیکن ، و لیکن ، لیکن ، اما

Tandour *n. m.* میزی که روی آن درو میزی انداخته باشند که تا زمین کشیده میشود و زیر آن اهالی شرق منقلی بر آتش می گذارند ، کرسی ، تاندیر ، (ماخوذ از همین کلمه ترکی)

Tangage (*gha-je*) *n. m.* حرکت نوسان کشتی از جلو به عقب

Tangence (*jan-se*) *n. f. (Géom.)* حالت شیب ظل ، مس دوخط ، مس دو سطح ، مماس دوخط ، مماس دو سطح ، تماس

point de tangence نقطه شیب ظل ، نقطه مس دوخط ، نقطه مس دو سطح ، نقطه مماس دوخط ، نقطه مماس دو سطح ، نقطه تماس

Tangent (*jan*), *e adj. (Géom.)* شیب ظل ، مماس

Tangente *n. f. (Géom.)* شیب ظل ، مماس ، خط مماس دایره ، خط مماس دایره ، خط مماس دایره

s'échapper par la tangente (Fig. et fam.) با مهارت رد کردن دلایل طرف مقابل

Tangentiel, elle (*jan-si*) *adj.* شیب ظلی ، مماسی ، تماسی

Tangentiellement (*jan-si*) *adv.* بحالت شیب ظل و مماس

Tanghin (*ghin*) *n. m.* زهری که با هسته گاهی موسوم به *tanghinia* می سازند و *Sakalaves* ها تیرهای خود را بدان زهر آگین میکنند

Tangibilité *n. f.* قابلیت لمس ، قابلیت لمس ، قابلیت احساس ، محسوسیت

Tangible *adj.* قابل لمس ، قابل لمس ، قابل لمس ، دست زدن ، لمس کردن ، لمس کردن ، تماس کردن ، محسوس

Tangiblement *adv.* بحالتی که قابل لمس و محسوس باشد (*Peu us.*)

Tango *n. m.* اسم عمومی رقص های اسپانیا و ممالک اسپانیایی امریکای جنوبی که دارای دو حرکت است ، تانگو

Tangue *n. f. Mont-* شن لجن زار خلیج *Saint-Michel* که بجای نوت استعمال می کنند

Tanguer *v. n.* درباب کشتی گفته میشود که بحالت *tangage* حرکت می کند

کسی که سر و صدا و هیاهو را دوست دارد، جلف ' سبک
 باسر و صدا ، باقبل Tapageusement adv.
 و قال ، با قال و قبل ' با هیاهو ، با هیاهوی ،
 باهای و هو ، باهای و هوی ، باناد و بیداد ،
 باجیغ و داد ' داد و فریاد ، باجار و جنجال
 ضربه دست ، ضرب دست ، ضربت Tape n. f.
 دست ' اسم انواع مختلف در بطری و در تنک '
 Mar. دری که برای بستن منفذ écubier
 و توپ و غیره است ، توپی ' سنبه
 Tapé, e adj. Poire, pomme tapée
 کدنبی و سیبی که پهن کرده و در فر خشک
 کرده باشند
 Tapeçu, Tapeçul ou Tape-cul (ku)
 بادبان سوم زورقی که در عقب باشد، n. m.
 وسیله نقلیه ای که درست روی چرخهای خود
 قرار نگرفته باشد ' tilbury کوچک دو نفری
 مقدار زیاد ' مقدار (Pop.) Tapée n. f.
 کثیر ' مقدار بسیار ، قدر کثیر
 ضرب ، ضربه ' ضربت ' Tapement n. m.
 کتک ، کتک کاری (Peu us.)
 زدن ، زدن با دست ' کتک Taper v. a.
 زدن ، زدن بچیزی ، وارد کردن رنگ در
 سوراخ یا ضربه های کوچک ، Mar. گرفتن
 در و سر و منفذ چیزی ' Fam. پول
 فرض کردن
 ' چیزی زدن ، کوفتن ' taper du (v. n.)
 کوبیدن
 ضربه کوچک ، چکش یا چوب Tapette n. f.
 کوچک برای فرو کردن توپی و غیره ' طرز
 بازی کردن گلوله و زدن آن بدیوار ، tampon
 حکاک و گراور ساز ، Pop. زبان
 شخصی که غلب (Fam.) Tapeur, euse n.
 پول قرض کند
 نوعی از درختان بزرگ امریکای Tapia n. m.

عموی پدر یا مادر

Tantet (tè) n. m. مقدار کم ، مقدار قلیل
 اندک مقدار ، هر قدر کم باشد ، هر چه اندک
 باشد

Tantième adj. چندم ، فلان قدر ، فلان مقدار ،
 n. m. فلان قدر و فلان مقدار از چیزی

Tantinet (nè) n. m. مقدار بسیار قلیل
 مقدار بسیار کم ، قدر بسیار کم و بسیار قلیل
 ذره ، خرده

Tantôt (tô) adv. بزودی ، همین زودی ،
 همین زودی ها ، عنقریب ، عما قریب ، قریباً ،
 چندی پیش ' اندکی پیش ، کمی پیش چندی
 قبل ، اندکی قبل ' کمی قبل

گاهی این گاهی tantôt . . . tantôt . . .
 آن ' گاهی این گاهی آن ' زمانی این زمانی
 آن ' وقتی این وقتی آن ' اندکی این اندکی آن
 خدا حافظ تا يك دیگر را همین tantôt
 زودی ها بیایم

Taôisme n. m. مذهب عامیانه چین
 مربوط و معتقد بذهب Taôiste n. et adj.
 taôisme

Taon (tan) n. m. خرمگس ' خریشه ،
 مشنج ، زاره ، قمعه ' مگس اشتر ، مگس شتر
 Tapabor, Tapabord (bor) ou Tape-
 bord (bor) n. m. کلاهی که برای پناه
 دادن از باد و بران بتوان لبه آن را این آورد

صدای ضربت ' سر و صدا Tapage n. m.
 قیل و قال ، قال و قبل ، هیاهو ، هیاهوی ،
 های و هو ، های و هوی ، داد و بیداد ، جیغ
 و داد ، داد و فریاد ، شلوغی ، جار و جنجال
 پرسر و صدا Tapageur, euse n. et adj.
 پر قیل و قال ، پر قال و قبل ' پر هیاهو ، پر
 هیاهوی ' پر های و هو ، پر های و هوی ،
 پرداد و بیداد ، پر جیغ و داد ، پرداد و فریاد ،
 شلوغ کن ' جیغ جیغو ' پر جار و جنجال fig.

Tanniser ou Taniser v. a. افزودن
 tan بگرد یا محلولی ' افزودن جوهر مازو
 بشراب یا moût

Tanrec ou Tenrec (tan-rèk) n. m.
 نوعی از حیوان پستان دار حشرات خوار
 مخصوص Madagascar

Tant (tan) adv. آنقدر ، آن اندازه ،
 تا بدان حد ، تا بدان اندازه ، چندین ، چندین ،
 بقدری ' بقدری ' با اندازه ای ' تا حدی ' تا
 اندازه ای ، تا وقتی که ، تا زمانی که ، تا ،
 تا بدان انسان

Tannage n. m. دباغی ' دباغ ، دباغه ، پیرایش
 پوست ' پوست پیرایشی ' دباغی کردگی
 مخصوص دباغی و پیرایش Tannant, e adj.
 پوست Pop. مزاحم ، مصدع ، مصادع

Tanne n. f. لکه قهوه ای روی پوست دباغی
 کرده ' دمل کوچک خاکستری رنگ که از
 اجتماع مواد چربی و ترشحات بشره غشاء
 مخاطی فراهم می شود

Tanné, e adj. دباغی شده ' پیراسته ، برنگی
 تقریباً شبیه برنگ tan n. m. رنگ
 tan کهنه که برای دباغی Tannée n. f.
 استعمال کرده اند و جوهر مازوی آن رفته است

Tanner v. a. دباغی کردن ، پیرایش کردن
 پوست ' پیراستن پوست ، fig. et pop. مزاحم
 شدن ، زحمت دادن ' تصدیع دادن ،
 تصدیع آوردن ، درد سر دادن ، درد سر
 آوردن ' مصدع شدن ، مصادعت کردن

Tannerie n. f. دباغخانه ، مدبغه ' پیرایشگاه
 پوست
 دباغ ، پوست پیرایش ، Tanneur n. et adj. m.
 پوست پیرایشی ' پیرایشگر پوست
 املائی دیگر کلمه tanin n. m. تانن
 محتوی tanin adj. تاننیک
 افزایش Tannissage ou Tanisage n. m.
 tan بگردی یا محلولی ' افزایش جوهر مازو
 بشراب یا moût

Tantale n. m. échassier نوعی از مرغان
 که پرهای سفید دارد و گاهی کلی دارای
 لکه های سیاه و مخصوص نواحی انقلابی امریکاست
 کلوخه tantale n. f. Tantalite n. f.
 عمه ' خاله

Tante n. f. دختر
 tante à la mode de Bretagne

Taquer v. a. (Impr.) حروف فرم بسته را بوسیله *taquoir* يك دست کردن
 Taquet (kè) n. m. قطعه کوچک از چوب تراشیده که برای آنست که موقه چیزی یا گوشه میز وقفه و غیره را بجای خود نگاه دارد. میخ چوبی که در زمین فرو می کنند و برای تخمین مقدار خاک است که از آنجا برداشته اند. *Mar.* قطعه چوب یا آهن که برای نگاه داشتن طنابها یا *manœuvre* هاست
 Taquin (kin), e adj. et n. مزاحم ، مصدع ، مصادع ، موذی ، اجوج ، لجاجت ، ستیزه کار ، سر بر گذارنده
 Taquiner v. a. et n. مزاحم شدن ، مزاحمت دادن ، زحمت دادن ، زحمت رساندن ، رسانیدن ، تدبیر دادن ، مصادعت دادن ، مصدع شدن ، مصادع شدن ، اذیت کردن ، لجاجت کردن ، لجاجت کردن ، پیله زدن ، ستیزه کاری کردن ، سر بر گذاشتن
 Taquinerie n. f. مزاحمت ، زحمت ، تصدیع ، مصادعت ، لجاجت ، لجاجت ، اذیت ، پیله ، ستیزه ، ستیزه کاری
 Taquoir n. m. (Impr.) قطعه چوب بسیار صاف که برای هموار کردن و مسطح کردن حروف فرم بسته بکار می برند ، تغه
 Taquon ou Tacon n. m. چیزی که زیر حروف مطبوعه می گذارند تا بلندتر شود
 Taquonner ou Taconner v. a. *taquon* گذاشتن زیر حروف
 Tarabiscot (ko) n. m. سوراخ کوچکی که در میان دو قسمت قلاب کرده باشد ، افزاری که برای گود کردن این سوراخ باشد
 Tarabiscoter v. a. *tarabiscot* درست کردن در چیزی ، *fig.* زیادی زینت کردن
 Tarabuster v. a. (Fam.) مغشوش کردن ،

خسته کردن ، مزاحم شدن ، مصدع شدن ، درد آوردن ، ذله کردن ، ستوه کردن ، ستوه کردن ، بستوه آوردن
 Tarantass n. m. نوعی از وسیله نقلیه چهار چرخه معمول در روسیه ، ترماس
 Tarare interj. fam. علامت بی اعتنائی و قبول کردن چیزی که گفته شود
 Tarare n. m. ماشین بوجاری
 Tarasque n. f. نوعی از شکلک که حیوان عجیبی را نشان می داد و در روز *Pentecôte* و روز عید *sainte Marthe* در بعضی شهر های جنوب فرانسه و مخصوصا در شهر *Tarascon* دور می گردانند
 Taraud (rô) n. m. قطعه فولاد که بشکل *taraudage* میخ تراشیده باشند و در عمل معمولست
 Taraudage n. m. عمل مار پیچ تراشیدن چیزی که باید میخ پیچ در آن وارد شود
 Tarauder v. a. مار پیچ تراشیدن چیزی که باید میخ پیچ در آن وارد شود
 Taraudeuse (rô) n. f. مار پیچ تراشیدن عمل *taraudage*
 Tarbouch (bouch) ou Tarbouche n. f. فینه ، فس ، طربوش ، طربوش ، فس (ماخوذ از همین کلمه عربی)
 Tard (tar) adv. n. m. دیر ، دیر وقت
 Tarder v. n. دیر کردن ، دیر رسیدن ، دیر آمدن ، دیر رفتن
il me tarde de ... (V. impers.) بای صبري انتظار دارم
 Tardif, ive adj. بطی ، دیر ، کند ، دیر رس
 Tardiflore adj. دیر گل دهنده ، دیر گل کننده (Peu us.)
 Tardigrades n. m. pl. طایفه حیواناتی که بنایا ندارند و آنکستان ایشان تا جای ناخن

Tapin n. m. طبل ، دهل ، تپیره ، کوس ، *Pop.* طبل بد
 Tapinois (en) (noi) loc. adv. (Fam.) محرمانه ، مخفیانه ، درخفا ، سری ، پنهان ، نهان ، نهانی ، پنهانی ، نهفته ، پوشیده ، یواش ، یواشکی
 Tapioca ou Tapioka n. m. ماده نشاسته ای که از ریشه *manioc* می گیرند و از آن آب گوشت درست می کنند ، آبگوشتی که با این ماده پخته باشند
 Tapir n. m. نوعی حیوان پستاندار از سلسله *périssodactyle* مخصوص امریکا و نواحی انقلابی آسیا که یوزه آن بشکل خرطوم آویزانست
 Tapir (se) v. pr. چنك زدن ، چناتمه زدن ، قوز کردن ، کز کردن
 Tapiridés (dé) n. m. pl. طایفه ای از حیوانات پستاندار از جنس *tapir*
 Tapis (pi) n. m. رومیزی ، روه ، رویه ، روپوش ، روکش ، قالی ، قالیچه ، گلیم ، زبلو ، سجاده ، شوشتری ، ششتری ، فرش ، *par ext.* چیزی که زمین را بپوشاند
mettre une affaire sur le tapis کاری را پیشنهاد کردن برای (Fig.) قرار دادن آن در معرض امتحان
tenir quelqu'un sur le tapis کسی را موضوع مذاکره قرار دادن در حضور جمع چیزهای مضحك گفتن
tapis vert میز قمار که روی آن رومیزی سبزی بیندازند
tapis de gazon فضای چمن کاری که چمن را منظم بریده باشند
 Tapis-franc (pi-fran) n. m. میخانه ای که مجمع اشخاص بد عمل باشد

pl. des tapis-francs

کاغذ و پارچه چسباندن ، بدیوار اطاق و غیره ، *par ext.* پوشیدن ، پوشاندن ، پوشانیدن ، مستور کردن ، روی چیزی را گرفتن ، گرفتن چیزی که با کار گاه یا سوزن و یا کاناوا از پشم یا ابریشم و غیره دوخته باشند ، پارچه بزرگی که در کار گاه ابریشم و ابریشم و کلاتون طلا دوخته باشند و برای پوشاندن دیوار باشد ، روپوش ، روکش ، صنعت روپوش انداختن بدیوار ، پارچه باچرم یا کاغذ روپوش دیوار ، حرفه کسی که روپوش دیوار می سازد
faire tapisserie (Fig.) در باب اشخاصی گفته می شود که در مجلس رقص یا مجمعی حضور دارند و در کاری شرکت نمی کنند
être derrière la tapisserie در پنهان کردن از چیزی محرمانه و بی آنکه خود را ظاهر کنند
 کسی که هر قسم اسباب اطاق و مخصوصا چیز هائی را که برای زینت اطاقست می سازد و می فروشد ، مبل ساز ، مبل فروش
 کسی که از هر طرف بازست و برای حمل و نقل اسباب اطاق و قالی و غیره است ، *omnibus* بزرگ برای گردش خارج شهر
 کهنه ای که گلوله کنند و برای بستن در و منفذ و سوراخ چیزی باشد
 عمل زدن روی موها یا پارچه و غیره
 زدن روی موی سر با پارچه و غیره
 ضربه های کوچک زدن
 ورقه آهن ذوب شده

- هم متصلست و باتانی بسیار حرکت می کنند s.
 Tardivement adv. 'بکندی'، 'بتانی'، 'بدیری'، 'بطؤ'
 Tardiveté n. f. 'کندی'، 'تانی'، 'دیری'، 'بطؤ' n. f.
 jard. 'دیر رسی'
 Tare n. f. 'تنزل قیمت متاعی بواسطه تقابل'، 'وزن اشیاء کمیت یا خرابی کیفیت آن'، 'مختلف از قبیل صندوق و کیسه و غیره که متاع را با آن وزن می کنند و بعد باید از وزن آن متاع کم کنند'، 'وزن ظرف' fig. 'عیب و خرابی طبیعی یا اخلاقی'
 Taré, e adj. 'معیوب'، 'خراب'، 'ضایع'، 'فاسد'، 'تباه'، 'تبه'، 'Blas' متوجه'، 'برگشته'
 Tarentelle n. f. 'رقص تند معمول در جنوب'، 'ایتالیا'، 'آهنگی که برای این رقص باشد'
 Tarentin, e adj. et n. 'منسوب به'، 'مرضی که گمان می کنند'، 'از گزیدن رتیل حادث شود'
 Tarentule n. f. 'رتیل'، 'رتیلا'، 'شدت در' être piqué de la tarentule
 معرض تحریک و وقع شدن
 Tarer v. a. 'معیوب کردن'، 'خراب کردن'، 'ضایع کردن'، 'فاسد کردن'، 'تباه کردن'، 'تبه کردن'، 'fig. 'ملوس کردن'، 'چرکین کردن'، 'Comm. 'وزن کردن متاعی با ظرف آن و موضوع کردن وزن ظرف از آن'
 Taret (rè) n. m. mollusque 'نوعی از' های lamellibranche که چوبهای کشتی ها و pilotis ها را سوراخ کنند، چوب سوراخ کن
 Targe n. f. 'سیر کوچکی که در قرون وسطی'، 'معمول بود'
 Targette n. f. 'چفت'، 'کشو'
 Targui, e (ghi) adj. et n. sing. de touareg. 'زبان' La langue targuie

- Touareg ها
 au pl. les dialectes touareg
 های مختلف زبان targuie
 Targuer (se) v. pr. 'لاف زدن'، 'برور شدن'، 'غره شدن'
 Targum (ghom) n. m. 'کتاب عهد'، 'عین بزبان کلدانی'
 Tari n. m. 'خرما و نار کبیل که سابقا'، 'در طب برای تقویت استعمال می کردند'، 'نمید'
 Tarière n. f. 'ساز'، 'عرايه'، 'عموی که در بدن حشرات ماده است و با آن برای تخم گذاشتن مواد سخت را سوراخ می کنند'
 Syn. oviscapte
 'تیره'، 'تعریف'، 'صورت قیمت'، 'صورت نرخ' (ماخوذ از همین کلمه عربی) 'معین کردن نرخ و قیمت اشیاء'، 'در نرخه'، 'تعرفه بستن'
 Tarification (si-on) n. f. 'تعیین نرخ و قیمت اشیاء در'، 'تعرفه بندی'
 Tarin n. m. 'مرغ کوچکی از جنس chardonnert'، 'خشک کردن'، 'خشکانیدن'، 'خشکاندن'، 'fig. 'قطع کردن'، 'تمام کردن'، 'ختم دادن'، 'ختم کردن'، 'v. n. 'خشکیدن'، 'خشک شدن'، 'fig. 'قطع شدن'، 'تمام شدن'، 'ختم شدن'، 'خاتمه یافتن'، 'حرف خود را تمام کردن و قطع کردن'
 (La source a tari ou est tarie, selon l'action ou l'état)
 خشک شدنی، 'خشکیدنی'، 'خشک کردنی'، 'خشکاندنی'، 'خشکاندنی'
 Tarissement n. m. 'خشکاندگی'، 'خشکاندگی'، 'خشکاندگی'، 'fig. 'خشکی'، 'اضمحلال'

- Tarlatane n. f. 'پارچه نخی بسیار نازک و بسیار شفاف'
 Taroté, e adj. Cartes tarotées 'ورقی'، 'که پشت آن خانه باشد'، 'ورق خانه خانه'، 'ورق بیچازی'، 'ورق خانه شطرنجی'
 Tarotier n. et adj. m. 'سازنده ورق'، 'خانه خانه و بیچازی'، 'سازنده کاغذ های خوب و قشنگ'
 Tarots (ro) n. m. pl. 'ورق خانه خانه'، 'ورق بیچازی'، 'ورق خانه شطرنجی'، 'یک دست ورق که علاوه jeu de tarots'، 'برورقهای معمولی یک سلسله صورت هم دارد و معمولاً بیست و دو ورقست'، 'بازی که با این ورقها می کنند'
 Taroupe n. f. 'موئی که در میان دوا بر و باشد'، 'موی میان ابرو'، 'موی وسط ابرو'، 'تاج ابرو'
 Tarpan n. m. 'نژاد اسب اهلی که در مغرب'، 'آسیا دوباره آنرا بحالت وحشی برگردانیده اند' adjectiv.
 Tarsalgie n. f. 'درد لنبر و نشست'
 Tarse n. m. 'رسغ یا'، 'فوزک یا'، 'فوزک'
 Tarsectomie n. f. 'قطع رسغ یا'
 Tarsien, enne adj. 'رسغی'، 'فوزکی'
 Tarsier n. m. 'نوعی از حیوان پستاندار'، 'lémurien' که در تمام Malaisie فراوانست و یا یا فوزک پای آن بسیار بلندست
 Tartan n. m. 'پارچه پشمی که خانه های درشت رنگهای مختلف دارد و در اسکاتلند بسیار معمولست'، 'لباس و شال ازین پارچه'
 Tartane n. f. 'کشتی کوچک معمول در بحر الروم که یک دگل بلند و یک بادبان بسته بتیرك و یک tapecu و یک beaupré دارد'، 'تشکیل شده بشکل Tartareux, euse adj. 'دارتو (tartre)'
 (on dit plus ordinairement, tartreux, euse)
 Tarte n. f. 'نان شیرینی پهن که در آن خامه'، 'و مربا و غیره می گذارند'
 Tartelette n. f. 'کوچک'، 'tarte'
 Tartine n. f. 'قطعه نانی که روی آن کره'، 'و مربا مالیده باشند'، 'Fam. 'چیزی که یک نفس بگویند'
 Tartrage n. m. acide 'عمل افزایش'، 'tartrique' یا 'tartrate de calcium'
 بانگوری که چیده باشند
 Tartrate n. m. (Chim.) 'منح آسید'، 'tartrique'
 Tartre n. m. 'دارتو'، 'درد شوری که از شراب در چلیک می ماند'، 'باره دندان'، 'رسوبی که در دیگهای بخار می ماند'، 'طرطیر'، 'crème de tartre'
 Tartreux, euse adj. 'دارتوئی'، 'طرطیری'، 'از جس دارتو و طرطیر'
 Tartrifuge n. m. 'ماده ای که برای جلو گیری از رسوب شدن در دیگهای بخارست'
 Syn. désincrustant
 Tartrique adj. (Chim.) Acide 'آسیدی که از دارتو می گیرند'، 'tartrique' (on dit aussi tartarique)
 Tartufe n. m. 'سالوس'، 'ریائی'، 'ریا کار'، 'مراستی'، 'دورو'، 'دوروی'، 'مزور'، 'مقلب'
 Tartuferie n. f. 'سالوسی'، 'ریا کاری'، 'ریا'، 'دورویی'، 'تزویر'، 'تقلب'
 Tas (tâ) n. m. 'توده'، 'کپه'، 'پشته'، 'تل'، 'خریشته'، 'خرمن'، 'fma. 'عده زیاد و جمع کثیر'، 'سندان کوچک قابل حمل و نقل'، 'پی های سنگی که از پهن کار tas de charge'، 'بگذارند و روی آن بنائی بسازند'، 'سنگ چین'

Tauromachie (*tô, chi*) *n. f.* کشتی و جنگ گاو
 Tauromachique (*tô*) *adj.* مربوط به
tauromachie
 Tautochrone *adj. Syn. de Isochrone*
 Tautochronisme *n. m. Syn. de Isochronisme*
 Tautogramme *n. m.* منظومه یا قطعه شعری که حرف اول تمام ابیات آن یکی باشد
 Tautologie (*tô, ji*) *n. f.* تکرار بیهوده
 تطویل، تکرار مضر، تکرار مردود
 Tautologique (*tô*) *adj.* مربوط به
tautologie
 Taux (*tô*) *n. m.* نرخ، سعر (اسعار)
 کانه، قیمت مقطوع، ربح، نفع، منفعت، فایده
 سود، مبلغی که هر مودی مالیاتی باید بپردازد، سهم، سهمیه
 Tavaillon (*ll. mll.*) ou Tavaïon *n. m.*
 شاخه درخت صنوبر که برای پوشش خانهاست
 Tavaïol ou Tavaïolle (*va-i-o-le*)
n. f. پارچه لطیف توری دوخته برای
baptême و بان متبرک و غیره
 Tavelage *n. m.* لك انداختگی، لك افتادگی، لك شدگی، لك
 Taveler (*lé*) *v. a.* لك انداختن، لك کردن، لك کردن
 لك، لك، لكه، داغ، خال، آل، آله
 Tavelure *n. f.* گلی که از رطوبت برسیب و گلابی بیفتد
 Taverne (*ver-ne*) *n. f.* میخانه، میخانه، شرابخانه، خرابات، ماخور، خانوت
 Tavernier (*ver-ni-é*), ère *n.* شراب فروش، مشروب فروش، مشروبات فروش، خراباتی
 Taxateur (*tak-sà*) *n. et adj. m.*
 نرخ گذارنده، نرخ معین کننده، نرخ گذار،
 نرخ بند
 (on dit aussi *taxeur*)

Taxatif, ive (*tak-sa*) *adj.* قابل تعیین نرخ
 نرخ بردار، نرخ پذیر
 Taxation *n. f.* تعیین نرخ، نرخ گذاری، نرخ بندی
 Taxe *n. f.* نرخ، نرخ رسمی، قیمت رسمی، نرخ دولت، نرخ دولتی، سعر (اسعار)
 تاكس، مالیات شخصی، تعیین نرخ رسمی
 مخارج عدلیه و حق الزحمه مامورین عدلیه
 Taxer *v. a.* نرخ گذاشتن، نرخ تعیین کردن، نرخ رسمی و قیمت رسمی معین کردن، مالیات بستن، مالیات تعلق دادن، خراج بستن
 تهمت زدن، بتهمان زدن (Fig.)
 اتهام بستن، تهمت بستن، افترا بستن، نسبت دادن، اسناد دادن، بستن
 Taxi *n. m.* *taxi-auto* اختصار کلمه
 Taxiarque *n. m.* در یونان قدیم رئیس قسطنطنیه از پیاده نظام که تقریباً معادل يك گردان امروز بود
 Taxi-auto *n. m.* اتومبیل کرایه که دارای *taximètre* باشد
 Taxidermie *n. f.* فن گاه اندود کردن و بشکل طبیعی در آوردن حیوانات ذی فقار
 مربوط به فن
 Taxidermique *adj.* *taxidermie*
 آلتی که مسافت طی کرده
 Taximètre *n. m.* وسیله نقلیه ای یا زمانی را که در آن مانده اند معلوم می کند
 Taxinées *n. f. pl. s.* طایفه درخت سرخدار
 Taxis (*tak-siss*) *n. f.* فشاری که برای جا انداختن فتق بادیست وارد می آورند
 علم طبقه بندی
 Taxologie (*tak-so-lo-ji*) *n. f.*
 Taxonomie ou Taxinomie (*tak-si-no-mi*) *n. f.* علم قوانین طبقه بندی
 Tchèque *n. m.* (Bohême) زبان بوهمیا

adjectiv. زبان چك
 Te pron. pers. *V. Tu*
 Té *n. m.* اسم حرف *t* هر چیزی که بشکل *T* باشد
 باشد، سطر آرای دو قطعه که بشکل *T* باشد، گویا بشکل *T* که برای اندازه گرفتن و ساختن زاویه ها در نجاریست، يك سلسله *mine* های بشکل *T* برای خراب کردن استحکامات آهن گونیا
 fer en té
 Technicien (*tèk-ni-si-in*) *n. m.* مطلع بفنون صنعت و علمی، ذی فن، ذی فنون، فنی، متخصص
 Technicité (*tèk*) *n. f.* حالت فنی، فنیت، علمیت
 Technique (*tèk-ni-ke*) *adj.* فنی، علمی، اصطلاحی، *fig.* مجموع اصول صنعت و علمی، فن، اصول فنی، اصول صنعتی، علم، صنعت، اصطلاح
 Techniquement *adv.* فنا، علماً، اصطلاحاً
 از راه فن و علم و اصطلاح
 Technologie *n. f.* علم صنایع و حرف، مجموع اصطلاحات فنی صنعت و علمی
 Technologique (*tèk*) *adj.* مربوط به صنایع و حرف، مربوط به اصطلاحات فنی
 Teek ou Tek (*tèk*) *n. m.* ارز، چیت، درباب پرهائی گفته
 tectrice (*tèk*) *adj. f.* می شود که بال و دم پرندگان را می پوشانند
 Te deum (*té-dé-om*) *n. m.* تسبیح و تجلیل شکر در کلیسای کاتولیک که ابتدای آن این کلماتست
 Te Deum laudamus (خداوند را حمد می کنیم)
 Tégénnaire *n. f.* نوعی از حشرات *chnide* که در خانها و سردابها و غیره فراوانست
 Tégmen (*tègh-mèn*) *n. m.* (Bot.)

Syn. de Tégument

Tégument *n. m.* (Anat.) جلد، غشاء، غطاء
 Bot. لفافه تخم
 Tégumentaire *adj.* *tégument* از جنس
 Teignasse (*tè-gna-se*) *n. f. V. Tignasse*
 Teigne *n. f.* بید، بیت، حلم، سوس، عته، قراد، فاسوق، شیشه، اشپشه، کنه بزرگ، کبه درشت، کنه شتری، دیوک، دیوچك، دیوک جامه، شیشه گدم، دیوچك جامه، کزه غله، کرم جامه، خرك، خرك زمینی، خرك زمین، کنه، ساس، کچلی، کلر، سعفه، حزاز، قرعه، نوعی از *gale* که در پوست درختان ظاهر می شود، *Pop.* شخص شریر
 teigne amintacée سعفه انقوسیه
 teigne faveuse سعفه شهیدیه
 teigne furfuracée سعفه نخالیه، سیوسك
 teigne granulée سعفه مجبه
 teigne muqueuse سعفه مخاطیه
 Teigneux, euse *adj. et n.* کچل، کل
 Teillage ou Tillage (*ll. mll.*) *n. m.* عمل جدا کردن مواد نسجی از *teille*
 Teille ou Tille (*ll. mll.*) *n. f.* پوست ساقه شاهدانه و مواد نسجی *liber* درخت نم دار و شیردار
 Teiller (*é*) ou Tiller *v. a.* جدا کردن مواد نسجی از *teille*
 Teilleur, euse *n.* شخصی که مامور جدا کردن مواد نسجی از *teille* باشد، *n. f.* ماشین برای عمل *teillage*
 Teindre (*tin*) *v. a.* رنگ کردن، رنگ زدن، رنگین کردن، رنگی کردن، ملون کردن، رنگ دادن، رنگ پس دادن
 teindre sa main, son bras du (ou dans le) sang de quelqu'un

کسی را کشتن یا مجروح کردن ، (Fig.)
 دست خود را بخون کسی آغشتن و رنگ
 کردن و رنگین کردن
 Teint (tin) n. m. رنگ رخسار ، رنگ ، لون ، گونه ، رنگ پارچه
 لون ، رنگ ثابت
 bon teint
 رنگین ، رنگی ، رنگ (tin), e adj.
 کرده ، رنگ زده ، ملون
 Teinte (tin) n. f. رنگ ، لون ، گونه ، مقدار ، مقدار اندک و قلیل
 رنگ ، fig. مقدار اندک و قلیل
 demi-teinte نیم رنگ ، رنگ بسیار ضعیف
 teinte plate رنگ یک دست
 Teinté, e (tin) adj. اندکی رنگین
 Teinter v. a. رنگ کردن ، رنگ زدن ، رنگین کردن ، رنگی کردن ، ملون کردن
 Teinture n. f. رنگ ، لون ، صیغ ، گونه ، رنگ ریزی ، رنگ رزی ، رنگ کاری ، صباغی ، رنگ اشیاء ، fig. شناسائی و معرفت سطحی ، Pharm. تعفین ، طنطور
 Teinturerie (tin, ri) n. f. رنگ ریزی ، رنگ رزی ، صباغی ، دکان رنگ ریزی و صباغی
 Teinturier, ère n. et adj. رنگ رز ، رنگ ریز ، صباغ
 Tel, telle (tèl, tè-le) adj. چنین ، چونین ، چنان ، چنان ، چنان ، چنان ، مثل این ، مثل آن ، مانند این ، مانند آن ، این طور ، آن طور ، این جور ، آن جور ، اینسان ، آنسان ، بقدری ، باندازه ای ، بدرجه ای ، بقدری ، تا اندازه آن قدر ، چندان آن قدر ، هر کس که
 Pron. indéf. آنکه ، کسی که ، هر که
 هر کس که
 چنین ، ... را چنان درخورست tel ... tel
 همانطور که ، هم چنان که ، همان که tel que
 جور که
 همان طور که هست ، هم چنان tel quel

که هست ، همان جور که هست
 (ne pas dire tel que dans ce sens)
 مجسمه ای که روی آن
 Telamon n. m. کیلویی و صغه و غیره ساخته باشند
 Syn. de Atlante
 آلتی که با آن می
 Télautographe n. m. توان از دور خط و نقشه را منتقل کرد
 علم انتقال قوه بمسافت بعید
 Télodynamie n. f. انتقال دهنده قوه
 Télodynamique adj. بمسافت بعید
 Télégua ou Télègue (lè-ghe) n. f. گازی چهار چرخه که در روسیه برای حمل
 متاع معمولات
 چیزی که با تلگراف
 Télégramme n. m. مغایره شده باشد ، تلگرام ، تلگراف
 آلتی که با
 Télégraphe (ghra-fe) n. m. آن توان مغایره کرد ، تلگراف ، تلگراف
 تلگراف هوایی
 télégraphe aérien
 تلگراف برق
 télégraphe électrique
 تلگراف تحت
 télégraphe sous-marin
 البحری
 علم ساختن
 Télégraphie (ghra-fi) n. m. تلگراف و مغایره کردن با آن
 تلگراف زمینی ، تلگراف ارضی
 télégraphie par le sol (T. P. S.)
 تلگراف بی سیم ، بی سیم
 با تلگراف مغایره
 Télégraphier v. n. کردن ، تلگراف کردن ، تلگراف
 زدن ، تلگرافیدن
 تلگرافی ، تلگرافی
 Télégraphique adj. مغایره شده با تلگراف
 از راه تلگراف ، بوسیله تلگراف ، تلگراف
 تلگراف چی
 Télégraphiste n. adjectiv.

علم اداره کردن عمل
 Télémécanique n. f. جراثقالی را از دور بوسیله امواج برق
 آلتی که معمولا برای
 Télémètre n. m. اندازه گرفتن فاصله ایست که در میان ناظری
 و نقطه غیر مرئی واقع باشد
 علم اندازه گیری
 Télémétrie (trî) n. f. مسافت با
 télémètre
 مربوط به
 Télémétrique adj. télémètre
 علم انجام دادن مناظر و مرا یا در روی
 Télémétophographie (ghra-fi) n. f. زمین بوسیله
 chambre claire
 برای
 Téléobjectif (jèk) n. m. objective
 téléphotographie
 مبحث اسباب غایبه
 Télélogie (jî) n. f. علم الغایات
 مربوط به
 Télélogique adj. télélogie
 نوعی از تصاح
 Téléosaure (sô-re) n. m. محجر در اراضی طبقه دوم طبقات الارض
 احساس موضوعی
 Télépathie (tî) n. f. مربوط بواقعه حتمی در همان زمان ولی
 بفاصله بعید یا در مواردی دیگر بوسیله
 شخصی که از محل وقوع آن واقعه غایب بوده
 است و بوسایل مادی درک آن غیر ممکن باشد
 حمل و
 Téléphéragé (fé-ra-je) n. m. نقل وسایل نقلیه بفاصله بعید بتوسط مفتول های
 هوایی که بجای rail و tracteur باشد
 سیم نقاله
 آلتی که از دور
 Téléphone (fo-ne) n. m. اصوات را برساند ، تلفن ، تلفون ، تلفون ، دورگو
 با تلفن مکالمه
 Téléphoner (fo-né) v. n. کردن ، تلفن کردن ، تلفن زدن
 علم مکالمه در
 Téléphonie (fo-nî) n. f. مسافت بعید
 مسافت بعید
 téléphonie sans fil (T. H. S. F.)
 تلفن بی سیم

تلفنی ، مربوط تلفن
 Téléphonique adj.
 بوسیله تلفن ، تلفنا
 Téléphoniquement adv.
 تلفن چی
 Téléphoniste n.
 دوربین عکاسی
 Téléphote (fo-te) n. m. برای عکس برداشتن از دور بی
 téléo- bjectif ، آلت برای انتقال صور نورانی از دور
 علم انداختن عکس مناظر از دور
 Téléphographie (fo-togh-ra-fi) n. f. انتقال عکس بمسافت بعید با قوه برق
 عمل بهم
 Téliscopage (lès-ko) n. m. فرورفتن اجزاء چیزی در نتیجه تصادم شدید
 دوربین نجومی
 Telescope (lès-ko-pe) n. m. دوربین رصد ، دور بین ، آلت رصد ، رصد ، نظاره ، ناظور
 در باب اشبائی
 Télésoper (se) v. pr. گفته می شود که بواسطه تصادم شدید اجزاء
 آن در یک دیگر داخل می شوند
 صورت گرفته
 Télésopique (lè-sko) adj. بوسیله دور بین نجومی ، مرئی فقط با دور بین
 نجومی
 Téléstéréographe (lès-té, ghra-fe)
 آلتی که Belin اختراع کرده است
 n. m. و با آن می توان هر قسم نوشته یا خطی را
 از دور منتقل کرد
 انتقال صور
 Télévision (zi-on) n. f. اشیاء از مسافت بعید
 بقدری ،
 Tellement (tè-le-man) adv. بطوری ، باندازه ای ، بجدی ، تاحدی ، تا
 اندازه ای ، تا آن حد ، تا آن قدر ، تا آن
 اندازه ، چندان
 بقدری که ، بطوری که ،
 tellement que
 بجدی که ، باندازه ای که ، تاحدی که ، تا
 اندازه ای که ، چندان که
 بیشتر بدست تا
 tellement quellement
 اینکه خوب باشد

Tellière *n. m.* قطع کاغذ ۴۴ سانتی متر.
adjectiv. در ۳۴ سانتی متر، قطع وزبری
(*on dit aussi papier ministre*)

Tellure *n. m.* فلزی (Te) که وزن مخصوص،

آن ۷۲۰۶ است و در ۴۲۰ درجه ذوب می
شود و برنک سفید مایل بکبودست و ورقه
ورقه زودشکنست و در ۱۷۸۲ Muller
de Richenstein آنرا کشف کرده است

Tellureux, euse *adj. oxygène* مخلوط
دار *tellure*

Tellurhydrique *adj.* در باب آسیدی گفته
می شود که از ترکیب *tellure* با
فرام می گردد

Tellurien, enne *adj.* ناشی از زمین،
زمینی، ارضی

Tellurique *adj.* مربوط به *tellurisme*،
در باب تلگراف زمینی گفته می شود.
Chim. در باب آسیدی گفته می شود که از
فرام می شود

Tellurisme *n. m.* نفوذ زمین ناحیه ای در
ساکنین آن از حیث عادات و اخلاق و غیره

Tellurure *n. m. (Chim.) acide* ملح
tel'urhydrique

Téméraire *adj.* بی باک، دلدار، بردل،
شیردل، دلآور، ناپروا، بی پروا، گستاخ،
درواخ، متهور، متجاسر، جسور، جری،
ناشی از بی باکی و بی پروائی *n.*

jugement téméraire رائی که بحال کسی
مضر باشد و بی دلیل و بینه ادا کنند

Témérairement *adv.* بی باکی، بدلداری،
بشیر دلی، بیدلاری، بدلاوری، بناپروائی،
بی پروائی، بگستاخی، بدرواخی، متهور،
بتجاسر، بتجاسرت، بی باکانه، دلاورانه،
گستاخانه، متهورانه، جسورانه

Témérité *n. f.* بی باکی، دلداری، بردلی

شیردلی، دلآوری، ناپروائی، بی پروائی،
گستاخی، درواخی، متهور، تجاسر، تجاسرت،
جسوری، گفتار و رفتار از روی بی پروائی
و بی باکی

Témoignage *n. m.* اظهار، بروز،
ابراز، شهادت، گواهی، گواهی، *fig.* علامت
ظاهری، تظاهر، عمل بعضی اشیاء که باعث
بی بردن بعضی حقایق می شود

faux témoignage شهادت دروغ، شهادت
دروغی، شهادت کذب، شهادت کاذب،
شهادت ناحق

Témoigner *v. a.* ظاهر کردن، ظاهر ساختن،
اظهار کردن، اظهار داشتن، بظهور رساندن،
بروز دادن، ابراز کردن، بمنصه ظهور
رساندن، آشکار کردن، آشکارا کردن،
آشکاره کردن، پیدا کردن، پدیدار کردن،
پدید کردن، هویدا کردن، اثر و علامت
چیزی بودن، نشان دادن، نمودن، رساندن،
رسانیدن، نمودار کردن، وانمود کردن،
v. n. شهادت دادن، گواهی دادن،
گواهی دادن

Témoïn *n. m.* شاهد، گواه، گوا، بروز،
دهنده، اظهار کننده، ابراز کننده، شاهد و
حاضر در امضای سندی، حاضر در دیدن
و شنیدن چیزی، دلیل، برهان، بینه، علامت،
نشان، نشانه، تپه کوچکی که در زمین پاک
کرده ای باقی می گذارند تا مقدار مصالحی
را که از آن برداشته اند تخمین کنند، اشیاء
شکسته ای که زیر حدود ملکی خاک می کنند
تا اگر آن حدود را تغییر دهند جای آن
معلوم باشد، درختی که در موقع فروش کنار
گذاشته باشند، حیوان و گواهی که هیچ توجه
مخصوصی نسبت بان نمی کنند تا مورد مقایسه
باجوانات و نباتات همان نوع که توجه بان
کرده اند واقع شود

témoin oculaire شاهدهی که بچشم خود
دیده باشد، شاهدهی

témoin auriculaire شاهدهی که بگوش
خود شنیده باشد، شاهد سمعی

prendre quelqu'un à témoin کسی
را شاهد گرفتن، کسی را بشهادت گرفتن،
کسی را گواه گرفتن، کسی را گوا گرفتن،
کسی را بگواهی گرفتن، کسی را بگواهی گرفتن
کسانی که *les témoins d'un duel*
شرایط *duel* را معلوم می کنند

Tempe (*tan*) *n. f.* شقیقه، گبج گاه، صدغ،
شقاق، زلف، بنا گوش

Tempe (*tan*) *n. f.* قسمتی از کارگاه بافندگی
که آنرا *tempia* نیز می نامند، قطعه چوبی
که فصایان در شکم حیوانات مذبح می گذارند
تا شکم آنها را باز نگاه دارند

Tempérament (*tan*) *n. m.* مزاج، نهاد،
منیت، طبع، طبیعت، ساختمان، فطرت،
سرشت، بنیه، جبلت، طبیعت، منش، *par ext.*
مزاج عقلی، تعادل، توازن، موازنه، معادله،
تساوی، برابری، یکسانی، وسیله آشتی و
اصلاح و مصالحه

vente à tempérament خریدی که در آن
خریدار قیمت را خرد خریدار داد، خرید با قسط
مزاج صفراوی *tempérament bilieux*
مزاج رطوبی *tempérament lymphatique*
مزاج سوداوی *tempérament mélancolique*

مزاج پهلووانی *tempérament musculaire*
مزاج عضلانی

مزاج عصبی، *tempérament nerveux*
مزاج عصبانی

مزاج دموی *tempérament sanguin*
چهار فطرت *les quatre tempéraments*

اعتدال، میانه *Tempérance (tan) n. f.*

روي، میانه گیری، خود داری، خویشتن
داری، کف نفس، مناعت، قناعت، مناعت
طبع، کم خوری، کم خواری، کم خواری،
کم خوراک، امساک

société de tempérance انجمن برای منع
استعمال مسکرات

Tempérant (*tan, ran*), *e adj.* معتدل،
میانه رو، میانه گیر، اعتدالی، خود دار،
خویشتن دار، دارای کف نفس، منبع، منبع
الطبع، قانع، کم خور، کم خوار، کم خواره،
کم خوراک، مسک

Température (*tan*) *n. f.* درجه حرارت،
و حالت هوا، درجه حرارت، تب

Tempéré, e (*tan*) *adj.* معتدل، میانه،
متوسط

zones tempérées مناطق معتدله،
اعتدالی

style tempéré (Fig.) انشای متوسط،
انشای میانه

Tempérament (*tan, man*) *adv.* باعتدال،
معتدلانه، بمیانه روی (*Peu us.*)

Tempérer (*tan, ré*) *v. a.* معتدل کردن،
میانه کردن، میانه روی کردن، میانه را
گرفتن، اعتدال کردن، آرام کردن، آرام
دادن، آرامش دادن، تسکین دادن، نشانیدن،
نشانیدن، فرو نشانیدن، فرو نشانیدن

Tempête (*tan*) *n. f.* طوفان، تند باد،
گرد باد، زوبعه، عاصفه، کولاک، ظهور
ناگهانی و بی مقدمه، نزاع و مشاجره شدید،
اغتشاش عمومی در مملکت

از عدم رضایت *Tempêter (tan, té) v. n.*
سر و صدای بسیار کردن، قال و قبل کردن،
قبل و قال کردن، داد و بیداد کردن، داد
و فریاد کردن، مهمه کردن، هياهو کردن،
هياهو کردن، های و هو کردن، های و

هوی ، گرایش ، غرض ، آهنگ
Tendancieux, euse *adj.* تمایل ، غرض آمیز ، شایسته ، دقیق ، ملایم ، شیرین ، متفکرانه ، شفیقانه ، *n. m.* مهر ، مهرمانی ، شفقت ، محبت ، مودت

نان تازه *pain tendre*
درباب اسپانیایی گفته می شود *tendre à l'éprouon*
شود که از مهییز زدن زود متاثر می شود
مملکت خیالی که در آن *pays de Tendre*
جز عشق کاری نداشتند و *Mlle de Scudéry*
ورمان نویس های دیگر قرن هفدهم تصور کرده اند

کستریدن ، کستریدن ، پهن *Tendre v. a.*
کردن ، منبسط کردن ، ایساض دادن ، کستراندیدن ، تنجیدن ، امتداد دادن ، منبسط کردن ، کشیدن ، زه کردن ، قرار دادن ، نهادن ، نکندن ، افکندن ، گذاشتن ، گذاردن ، دراز کردن ، پهن آوردن ، جلو آوردن ، پیش بردن ، جلو بردن ، یازیدن ، افراشتن ، برافراشتن ، افراختن ، برافراختن ، بریا کردن ، بریا داشتن ، پیا کردن ، پیا داشتن ، بلند کردن ، بالا کردن ، بالا بردن ، روکش از کاغذ یا پارچه کشیدن ، پارچه گرفتن ، کاغذ گرفتن ، *v. m.* متوجه شدن ، متمایل شدن ، آهنگ کردن ، مایل شدن ، کمک کردن ، یاری کردن ، یاری کردن ، کمک کردن ، کمک کردن ، معاونت کردن ، اعانت کردن ، همراهی کردن ، دستیاری کردن ، مساعدت کردن ، معاضدت کردن ، مدد کردن

چادر عقب کشتی *Tendelet (lè) n. m.*

نوعی از کماند برای گرفتن *Tendelle n. f.*
باستریک و سلوی

اطاق راه آهن که *Tender (dèr') n. m.*
بعد از *locomotive* می بندند و آب و وزغال سنگ در آن هست

شکار با تله *Tenderie n. f.*

کسترنده ، گذارنده ، آلت *Tendeur n. m.*
برای کستریدن تسمه و طناب و سیم و مفتول

از جنس وتر ، *Tendineux, euse adj.*
وتری رگی

گوشت پرک در ریشه ، *viande tendineuse*
گوشت پرک و بی

چوب یا طنابی که روی *Tendoir n. m.*
آن رخت را پهن می کنند تا خشک شود ، بند ، قطعه ای از کار گاه نساجی که مانع می شود *poitrinière* بچرخد

وتر ، راه ، پی ، طناب ، *Tendon n. m.*
طرف المعضله

وتر از غوب ، وتر *tendon d'Achille*
عرقوب ، عرقوب

ترد ، زود شکن ، سست ، سبک ، *Tendre adj.*
لین ، نرم ، جوان ، برنا ، کم سن ، جاهل ، *fig.* رقیق ، مهربان ، دلسوز ، رقیق القلب ، دل نازک ، نازک دل سریع التاثر ، زودرنج ،

وقت ، بیش ، بیش ، بیش ، بیش ، بیش از موقع ، بیش از هنگام ، قبل از موقع ، قبلا *avec le temps*
بمرور زمان ، بمرور ایام ، بمرور دهور

در بین ، در حین ، در ضمن ، *entre temps*
در میان ، در میانه ، درین بین ، در آن بین ، درین حین ، در آن حین ، درین ضمن ، در آن ضمن ، درین موقع ، در آن موقع ، درین زمان ، در آن زمان ، درین میان ، در آن میان ، میان ، در آن میان

روحانی دادن *fig.* عذاب
روحانی دادن

شکنجه *Tenaillement (ll. mll.) n. m.*
محکومین با گزاز انبر گذاخته *(Peu us.)*

شکنجه کردن *Tenailler (ll. mll.) v. a.*
محکومین با گزاز انبر گذاخته *fig.* عذاب
روحانی دادن

شکنجه *Tenaillon (ll. mll.) n. m. (Fortif.)*
استحکاماتی بشکل زاویه برجسته که برای پوشاندن جلو چیزی یا پیش آمدگی *demi-lune* است

کسی که ملک جزو تیولی *Tenancier, ère n.*
را بعنوان رعیتی بدست داشت ، رعیت ، پاکار ، دهقان و دوستانی دهی که جزو ده بزرگتری باشد ، کسی که موسسه ای را اداره کند ، مدیر ، ناظر ، پیشکار

کسی که در *Tenant (nan) n. m. chevalier*
tournoi هر کس را که می خواست با او زور آزمائی کند به *lice* دعوت میکرد ، *fig.* کسی که مدافع و حامی شخصی یا فکری باشد ، *Blas.* اسم تصاویر انسان که نقشه ای در دست دارند

در ضمن جلسه ، *séance tenante adj.*
فی المجلس ، فی الفور ، در حال ، در همان ضمن ، در همان حین ، در همان وقت ، در همان زمان ، در زمان ، در وقت ، آنا ، فوراً

بی آنکه در نتیجه ادامه حل شود *tout d'un tenant, tout en un tenant*
اماکن و مواضع *(n. m. pl.) d'une terre*
مجاور بزمینی

میل ، تمایل ، *fig.* توجه *Tendance n. f.*

چسبنده ، چسبان ، چسبناک ، *Tenace adj.*
چسبو ، گیرنده ، گیرا ، سخت گیر ، محکم گیر ، پر گیر ، *fig.* ثابت ، برقرار ، پایدار ، استوار ، سخت ، محکم ، مستحکم ، پابرجا ، یا برجای ، غرس ، لچ باز ، اجوج ، خود سر ، سخت سر ، سر سخت ، خود رای ، خود کام ، خود گامه حافظه ای که بسهوات *mémoire tenace* فرامی گیرد و مدتی در یاد نگاه میدارد

چسبندگی ، چسبانی ، چسبناکی ، *Ténacité n. f.*
گیرندگی ، گیرائی ، سخت گیری ، محکم گیری ، پر گیری ، *fig.* تعلق بعقیده ای و خیالی بدرجه ای که حمل بر اجاجت شود ، عناد ، اجاجت ، اجاج

Tenaille n. f. ou Tenailles (ll. mll.)

(on dit aussi ver solitaire)

دوای کرم کدو *Ténifuge* *adj. n. m.*
 داشتن 'نگه داشتن' نگاهداشتن *Tenir v. a.*
 نگهداری کردن 'نگهداری کردن' بدست داشتن 'در دست داشتن' بدست گرفتن 'بگف گرفتن' قبضه کردن 'قبض کردن' گرفتن 'تصرف کردن' اشغال کردن 'مشغول کردن' تصرف داشتن 'پاسبانی کردن' پاسداری کردن 'نگهبانی کردن' نگاهبانی کردن 'حفظ کردن' حفاظت کردن 'گنجیدن' گنجایش داشتن 'شامل بودن حاوی بودن' محتوی بودن 'جا گرفتن' جا داشتن 'در نظر گرفتن' بنظر گرفتن 'نظر کردن' مسلط شدن 'مستولی شدن' احاطه کردن 'فرا گرفتن' تسلط یافتن 'سلطه یافتن' استیلا یافتن 'چیره شدن' چیره شدن 'دلبسته شدن' چربیدن 'وفا کردن' برآوردن 'اجابت کردن' مجاب کردن 'رهنمائی کردن' هدایت کردن 'راهبری کردن' رهبری کردن 'راه بردن' ره بردن 'اداره کردن' مدیریت بودن 'سرهمون بودن' رهبن بودن 'بسته بودن' وابسته بودن 'عمل کردن بعضی حرف و صنایع' *v. n.* مجاور بودن 'نزدیک بودن' قریب بودن 'قرب جوار داشتن' وصل بودن 'متصل بودن' پیوسته بودن 'پیوستن' اتصال داشتن 'چسبیده بودن' جا گرفتن 'جدا داشتن' گنجیدن 'گرفتن' منعقد بودن 'باز بودن' دایر بودن 'جلسه کردن' اجلاس کردن 'جلسه داشتن' مفتوح بودن 'ماندن' انستن 'شبهه بودن' رفتن 'شاهت داشتن' مثل بودن 'مانند بودن' همانند بودن 'از چیزی بودن' از اصلی بودن 'اصل داشتن' نسب داشتن 'نژاد داشتن' اصل و نسب داشتن 'از نتاج بودن' نتاج داشتن 'نتیجه شدن' منتج شدن 'منجر شدن' کشیدن 'رسیدن'

حاصل شدن 'حاصل آمدن' فراهم آمدن 'فراهم شدن' آمدن 'اصرار داشتن' علاقه داشتن 'میل داشتن' مایل بودن 'علاقه داشتن' رساندن و منجر کردن *tenir quelqu'un* کسی بجالی که میل داشته اند چیزی *tenir une chose de quelqu'un* را از کسی شنیدن
 نهان داشتن 'پنهان داشتن' *tenir secret* نهان کردن 'پنهان کردن' نهفتن 'نهفته داشتن' پوشیدن 'پوشیده داشتن' مخفی داشتن 'محرمانه داشتن' مکتوم داشتن 'کتمان کردن' خفی داشتن 'درخفا داشتن' نهان نگاه داشتن 'پنهان نگاه داشتن' نهفته نگاه داشتن 'پوشیده نگاه داشتن' مخفی نگاه داشتن 'محرمانه نگاه داشتن' مکتوم نگاه داشتن 'سری داشتن' سری نگاه داشتن طرفداری کردن 'هوا *tenir un parti* خواهی کردن' جانب داری کردن 'حمایت کردن' طرفی را گرفتن 'هوائی گرفتن' هوائی داشتن 'طرفی را داشتن' هوا داری کردن خوان گشاده داشتن *tenir table ouverte* سفره گشاده داشتن 'سفره داشتن' صاحب سفره بودن 'در خانه باز داشتن' بلباقت و شایستگی مقام *tenir son rang* خود را نگاه داشتن
 در ساخلو بودن 'ساخلو *tenir garnison* کشتی رانی کردن' کشتی راندن 'دریا نوردیدن' دریا پیمودن 'بحر نوردیدن' بحر پیمودن 'بحریمائی کردن' بحر نوردی کردن 'دریا نوردی کردن' دریا پیمائنی کردن
 صندوق *tenir la caisse, le livre etc.* و دفتر و غیره را نگاه داشتن 'صندوقداری و دفتر داری و غیره کردن'

اهرمینی 'کارهای ریمنی' *Ténébreusement adv.* بتاریکی 'بتیرگی'
 در پس پرده 'درخفا' درخفیه 'درحال خفا و خیانت' زیر جلی 'زیر جلگی' سیاهکاری 'سبیه کاری' سیاهکارانه 'سیهکارانه'
 تاریک *Ténébreux, euse (reû, eu-ze) adj.* تاری 'تار' تیره 'تیر' ظلمانی 'دیجور' سیاه 'سبیه' مظلم 'مخفیانہ' مخفی 'درخفا' درخفیه 'مخفنی' زیر جلی 'زیر جلگی' سیاهکار 'سبیه کار' غامض 'مشکل' سخت 'صعب' دشوار 'دشخوار' دارای بیان تاریک 'معقد' پیچیده 'مبهم' درهم 'درهم و برهم' شیشه آرد *Ténébrion n. m.* (la larve est dite ver de farine)
 زمینی که امانی (Féod.) *Tènement n. m.* عمل کنند (Vx.)
 بیج 'زوریج' زور 'زور' *Ténesme n. m.* زور نشینی 'مغص' زنجه 'زحیر'
Tenette n. f. ou Tenettes n. f. pl. نوعی از کلبتین که برای بیرون آوردن سنک مثانه است
 متن سند و حکم و نوشته ای *Teneur n. f.* نص 'نص صریح' ظاهر نص 'مضمون' فجوی 'فجوا' مفاد 'مداول' مقدار 'کمیت' اندازه 'درجه'
 کسی که نگاه می دارد *Teneur, euse n.* نگاهدار 'نگهدار' نگاهبان 'نگهبان' پاسدار 'پاسبان' دیده بان 'دید بان' مستحفظ 'حافظ' دارنده
 دفتر دار تجارت خانه *teneur de livres* منشی 'محرر' نویسنده 'میرزا'
 کرم (Méd.) *Ténia ou Taenia n. m.* کدو 'کبودانه' حب القرع 'دوده الوحیده' دوده المتوجده 'دود و حید' کرم یکتا 'دود شریطی' صفر

تکدی کردن 'سائل بگف شدن' دست گدائی دراز کردن 'دست بسوی کسی دراز کردن' *tendre le dos* برای مغلوب و مقهور شدن
 مهیا گشتن
 ذهن خود را (Fig.) *tendre son esprit* با کوشش بکار انداختن
 بمهربانی 'بمهر' بمودت *Tendrement adv.* بمحبت 'بشفقت' مشفقانه 'شفیقانه' بعطوفت 'بعاطفه'
 مهر 'مهربانی' مودت *Tendresse n. f.* محبت 'شفقت' عطوفت 'عاطفه' *pl.* نوازش 'ناز'
 تردی 'زود شکنی' سستی *Tendreté n. f.* سبکی 'نرمی' نازکی 'لطافت'
 جوانه 'جونه' *Tendron n. m. Fam.* دختر بسیار جوان 'دختر بچه' دخترک *pl.* استخوان نرمه پائین سینه بعضی از حیوانات
 ذهنی که *Tendu, e adj. Esprit tendu* فوق العاده دقت کند
 انشائی که علامت دقت و توجه *style tendu* بسیار باشد
 روابطی که از شدت *rapports tendus* بی حوصله کردن طرف مشکل شود
 گسترده گی دام و تور و غیره *Tendue n. f.* جائی که برای گرفتن طیور گذاشته باشند 'تله های گذاشته'
 تاریکی بسیار 'تیرگی' *Ténèbres n. f. pl.* ظلمت 'دیجوری' تاری 'ظلمات' سیاهی *fig.* نادانی 'جهل' شک 'تردید' دودلی *l'ange, le prince, l'esprit des ténèbres* ابلیس 'شیطان اهریمن' ادرمن 'ریمن' خناس
 جهنم 'درك' جحیم *l'empire des ténèbres* کارهای شیطانی *œuvre de ténèbres* کارهای ابلیسی 'کارهای اهریمنی' کارهای

tenir des propos, des discours

بیانات و مذاکرات بطرز معینی کردن

tenir compte d'une chose را چیزی

در نظر گرفتن، چیزی را در نظر داشتن

چیزی را رعایت کردن، چیزی را مراعات

کردن، چیزی را ملاحظه کردن، چیزی

را توجه کردن

tenir tête مقاومت کردن، یارستن، یارا

کردن، تاب آوردن، طاقت آوردن، تافتن،

بر تافتن، تحمل کردن، متحمل شدن، احتمال

آوردن، احتمال کردن

tenir la main à une chose مراقب

چیزی بودن، مواظب چیزی بودن، یاسبان

چیزی بودن، یاسدار چیزی بودن، نظرب

چیزی داشتن، دیده بان چیزی بودن، دید

بان چیزی بودن، مراقبت از چیزی کردن،

ملفت چیزی بودن، ناظر چیزی بودن، متوجه

چیزی بودن، توجه از چیزی کردن

tenir en haleine را تدارك

وتبیه کردن

tenir conseil مشورت کردن، شور کردن،

شوری کردن، رای زدن، کنکاش کردن

tenir la vie de باعث تولید و فراهم

آمدن چیزی شدن

tiens (absolument) بگیر، ستان، بشنو،

گوش کن، گوش بده، بیا، بین، بنگر،

مواظب باش، مراقب باش، نگران باش،

عجب، عجبا، شگفتا، العجب، یا المعجب

tenir bon, ferme ou absolument

مقاومت کردن، یایداری کردن، یا

رستن، یازا کردن، تاب آوردن، طاقت

آوردن، تافتن، بر تافتن، تحمل کردن،

متحمل شدن، احتمال آوردن، احتمال کردن

cela ne tient qu'à un fil این بموئی

بسته است، این بموئی باز بسته است، این

بموئی بندست، این بتاری بسته است

tenir pour هوا خواه بودن، طرفدار

بودن، هوا دار بودن

en tenir عاشق بودن، دلداده بودن، خاطر

خواه بودن، دل سپرده بودن، شیفته بودن،

فریفته بودن، دل روده بودن، دلدوخته بودن،

ماندن، توقف کردن، *se tenir v. pr.*

ایستادن، ستان، اقامت کردن، اقامت گرفتن،

مقیم شدن، متوقف شدن، درنگ کردن،

ایست کردن

s'en tenir à une chose چیز دیگر جز

آن نخواستن، همان خواستن، همین خواستن،

فناعت کردن، اکتفا کردن، کفایت کردن،

بس کردن، بسنده کردن، بیش از آن چیزی

نخواستن، غیر از آن چیزی نخواستن

se tenir à peu de chose نزدیک

بموافقت بودن

se tenir les bras croisés دست روی

دست گذاشتن

prenez-vous bien باخبر باشید، زینهار،

زینهار، خبردار، خود را بیابید، مواظب

خود باشید، مراقب خود باشید

qu'à cela ne tienne (V. impers.)

چه اهمیت دارد، چه می شود، هر چه آبادا

باد، هر چه میشود بشود

il ne tient qu'à moi فقط بسته به من است،

من باز بسته است، بدست من است، بامن است،

مراست

il vaut mieux tenir que courir

داشتن، از امیدوار بودنست (Prov.)

un tiens vaut mieux que deux tu

سلی نقد به از حلوائی نسیه است، *l'auras*

گجشك بدستست به از باز یریده

Tennis (tè-niss) n. m. V. Lawn-tennis

زبانه چوب و غیره

Ténor n. m. (Musiq.) بلند ترین صدا

و آواز مرد، شش دانگ، آواز خوانی که

این صدا را داشته باشد

pl. des ténors

Tenorino (té) n. m. بسیار سبک

که بحالت *fausset* آواز بخواند

Ténorisant (zan), e adj. نزدیک به

بطرز *ténor* و آهنگ

آن آواز خواندن

Ténotomie n. f. (Chir.) قطع يك یا

چند وتر

Tenseur adj. et n. m. ممدد

کشش، مدد، امتداد، کشاکش

Tension n. f. انبساط، بسط، توتر، اشتداد، تشدد

اضطراب و دل *tension d'esprit (Fig.)*

بازرسی شدید و متمادی

tension d'une vapeur (Physiq.)

قوه انبساطی که بخار بر تمام قسمت های ظرف

وارد می آورد، انبساط بخار

tension électrique اصطلاحی که گاهی

بجای *différence de potentiel* استعمال

می شود

Tenson n. f. proven- در شعر فرانسه و

çale در قرون وسطی نوعی از مکالمه که

در آن متکلم و مخاطب کلمات تند و تلخ

رد و بدل می کردند

Tentaculaire (ku-lè-re) adj. مربوط به

tentacule

Tentacule n. f. ضمیمه متحرکی که بسیاری

از حیوانات مانند *mollusque* ها و *in-*

fusoire ها دارند و بجای آلت لامسه و

فهم ایشانست

Tentant (tan), e adj. دافریب،

جاذب، جذاب، دلربا، داربای، مرغب، مشوق،

محرک، انگیزنده، بر انگیزنده، وسوسه کننده

Tentateur, trice adj. et n. و سوسه

کننده، اغوا کننده، اغرا کننده، مشوق،

محرک، مرغب، انگیزنده، بر انگیزنده، فتن، ممتن

شیطان، ابلیس، خناس، *L'esprit tentateur*

اهرمن، اهریمن، ریمن

Tentation (si-on) n. f. و سوسه، اغوا،

اغراء، تشویق، تحریک، ترغیب، انگیزه،

انگیزش، هوس، هوی، نفس اماره، میل،

تمایل، رغبت، شهوت، تفتین

Tentative n. f. قصد، نیت، تشبث، اقدام،

تصدی، تجربه، امتحان، مبادرت

Tente n. f. چادر، خیمه، سرایرده، خرگاه،

شادروان، مظله، کله، سایبان از پارچه،

آفتاب گردان، قلندری، چتر، پوش، سابات، سواد

از *se retirer sous sa tente (Fig.)*

روی خشم حمایت و طرفداری از چیزی یا

کسی را ترك کردن

Tente-abri (ta) n. f. چادر بسیار سبکی که

گاهی برای قشون در میدان جنگ معمولست

قلندری، آفتاب گردان، چتر، گرز

pl. des tentes-abris

Tenter v. a. سعی کردن، کوشیدن، کوشش

کردن، قصد کردن، نیت کردن، تشبث کردن،

اقدام کردن، آهنگ کردن، امتحان کردن،

تجربه کردن، آزمودن، آزمون کردن،

آزمایش کردن، مبادرت کردن، بکار بردن،

بکار زدن، کار بستن، استعمال کردن، عمل

کردن، گمراه کردن، گمراه کردن، از راه

در بردن، فریفتن، اغفال کردن، دل ر بودن،

دل فریفتن، شیفتن، شیفته کردن، وسوسه

کردن، انگیزش، بر انگیزش، اغوا کردن،

اغرا کردن، ترغیب کردن، تشویق کردن،

تحریک کردن، محرک شدن، مشوق شدن،

فتنه کردن، تفتین کردن، تمایل کردن، تمایل

کردن، واداشتن، وادار کردن، چنگ بدل زدن

tenter Dieu بعدده گرفتن چیزی که مافوق قوای انسان باشد

tenter de سعی کردن، کوشیدن، کوشش کردن، در صدد شدن، در صدد بر آمدن

Tenter v. a. چادر زدن، خیمه زدن، خرگاه زدن، بارگاه زدن، له بستن

Tenthrede (tan-trè) n. f. نوعی از حشره *hyménoptère* که در زبان عامیانه آنرا *mouche à scie* می نامند

Tenture n. f. پارچه و کاغذ و غیره که دیوار *f.* های اطراف را بپوشاند، روپوش، روکش

Tenu, e adj. مراقبت شده، مواظبت شده، نگاهداشته، نگاهداری شده، منظم، مرتب، مجبور، ناچار، لابد، ناگزیر، در اصطلاح *bourse* بمعنی ثابت، برقرار، مستقر، پایدار

پایرجا، پایرجا، نازک، باریک، دقیق، رفیق، *Ténu, e adj.* لطیف، تنک

consonnes ténues حروف مصوتة صدا دار و قوی یعنی *p* و *t* و *c* و *k* و *q*

Tenue (nû) n. f. نگاهداری، نگهداری، نگاهبانی، نگاهبانی، محافظت، حفظ، تدبیر، ضبط، رتق و فتق، اداره، نظم، ترتیب، انتظام، نسق، رفتار، قیام، قوام، ریخت، طرز حرکت و لباس پوشیدن، هیئت، وضع *Musiq.* اداه صدائی در ظرف مدتی

زنک، طنین، تحریر *Bourse* ثبات و برقراری قیمت

grande tenue لباس تمام رسمی، لباس سلام *en tenue* با لباس رسمی، با لباس سلام

avoir de la tenue (Equit.) محکم و استوار نشستن روی زمین

tenue des livres دفترداری، ضبط دفاتر، اداره دفاتر

tout d'une tenue, d'une seule tenue

loc. adv. یی دربی، پیایر، یشت سر (هم، یشت هم، لاینقطع، پیوسته، همواره، هماره، هموار، متوالیا، بتوالی، دم ریز، دمادم، دم بدم)

Ténuirostres (ros-tre) n. m. pl. قسمتی از مرغان طایفه گنجشک که منقار نازک و بلند و معمولاً خمیده دارند *s.* نازکی، باریکی، دقیقی، رفیقی، لطیفی، لطافت، تنگی *fig.* کوچکی

Tenure n. f. (Féod.) حالت تبعیت ملکیتی نسبت بیک *fief*، طریقه تملک بیک *(Vx.) fief* اصطلاح *(Musiq.)* زبان ایतालایی که معنی *tenu* می دهد و بالای بعضی قسمت های موسیقی می نویسند که باید صدا را در تمام مدت طول آن ادامه و تحریر بدهند *(s'abrège en Ten)*

Téocalli (ka-li) n. m. Mexique تپه و بلندی مصنوعی، تپه دستی، تپه خاکی

Téorbe ou Théorbe (té) n. m. نوعی از چنگ که دو دسته داشت و در قرن شانزدهم و هفدهم معمول بود

Téphrite (téf) n. f. نوعی از حشره *diptère* که در اطراف شهر پاریس فراوانست

Téphrosie (tèf-ro-zî) n. f. (Bot.) نوعی گیاه *légumineuse-papilionacées* از طایفه مخصوص امریکا که گیاه مسهلست

Tépidité n. f. نیم گرمی، شیر گرمی، ولرمی *(Peu us.)*

Ter (tèr) adv. سه برابر، مثلث، سوم، ثالثاً

Tératologie (jî) n. f. قسمتی از تاریخ طبیعی که از موجودات عجیب الخلقه و اشکال مخصوص بحث می کند

Tératologique adj. tératologie مربوطه

Tératologue ou Tératologiste (jis-te)

n. m. کسی که بعلم *tératologie* بپردازد *Terbium (om') n. m.* فلز منفرد ارضی کمیاب

Tercer ou Terser (tèr-sé) v. a. *Syn. de Tiercer*

Tercet (tèr-sè) n. m. بند یا قطعه سه یستی، ثلاثی

Térébate n. m. acide térébique ملح نوعی از حیوانات *annelide* که در تمام دریاها هست

Térébelle (bè-le) n. f. *Terebellum (té-ré-bèl-lom') n. m.* نوعی از حیوانات دریائی از طایفه *mollusque* که بزبان عامیانه آنرا *tarière* می نامند

Térébenthène (ban-tè-ne) n. m. *carbure* که جوهر *térébenthine* را تشکیل می دهد

Térébenthine (ban-ti-ne) n. f. سقز، صمغ البطم، تربنتین، زنج خنجرک جوهر سقز *essence de térébenthine*

Térébinthacées (ta-sé) n. f. pl. طایفه درخت بنه و بطم *s.*

Térébinthe (bin-te) n. m. بنه، بطم، حب البنه، حبة الخضراء

Térébique adj. در باب آسیدی گفته می شود که از راه *oxydation* از جوهر سقز فراهم می شود

Térébraut (bran), e adj. سوراخ کننده، حفار، شکافته، گود کننده، ناقب

douleur térébrante دردی که مانند آن باشد که بدن را سوراخ می کنند

Térébration (si-on) n. f. عمل سوراخ کردن و گود کردن، حفر، خرق، ثقب

Térébratule n. f. نوعی از حیوانات *vermidiens* که در تمام دریاها هست

Tergal, e, aux adj. ظهری، یشتی

Tergiversation (tèr-ji-vèr-sa-si-on) n. f. انحراف، تعلل، ظفره، احتجاج، محاوله، احتیال، مواربه، سرگردانی، مسامحه، تسامح

Tergiverser v. n. منحرف شدن، تعلل کردن، ظفره زدن، احتجاج کردن، محاوله کردن، احتیال کردن، مواربه کردن، سرگرداندن، سرگردانی، دست بردن، دست آوردن، دست بردن، دست آوردن، دست بردن، دست آوردن

Terme n. m. انتهای، آخر، انجام، پایان، عاقبت، سرانجام، عاقبت، سرانجام، اجل، غایت، منتهی، حد، سر، بیخ، بن، ته، مهلت، مدت، وعده، موعده، قسط سه ماهه، مدت سه ماهی که خانه را در اجاره داشته باشند، مال الاجاره سه ماهه، موقع وضع حمل، ماه، کلمه، کلام، سخن، اصطلاح، لفظ، لغت، عبارت، نص، هر يك از مقادیری که نسبتی را تشکیل دهد، جزء، *Logiq.* حد قیاس، طرف قیاس، حد قضیه، طرف قضیه، حد، شکل مرد یازن که بجای پائین تنه آن يك قسم غلافی باشد، *pl.* رابطه، ارتباط

vente à terme فروش با قسط، فروش قسطی، قسطی فروشی

حد اکبر، *grand terme (Logiq.)* کبری، موضوع

حد اصغر، *petit terme* صغری، محمول

حد اوسط، *terme moyen* حد اوسط

خاتمه، ختام، اختتام، *Terminaison n. f.* انتهای، آخر، انجام، پایان، عاقبت، سرانجام، عاقبت، سرانجام، اجل، غایت، منتهی، جزء و قسمت آخر، کلمه، قسمت زائد و تغییر پذیر آخر

خاک ریز کردن ، خاک پوش کردن ، زمین زدن ، بزمین زدن ، بزمین کوفتن ، بزمین افکندن ، بزمین فکندن ، *fig.* مغلوب کردن ، مقهور کردن ، شکست دادن ، در هم شکستن ، منهزم کردن ، هزیمت دادن ، از پا در آوردن ، از پا افکندن ، از پا فکندن ، بی پا کردن ، از پا انداختن ، از پا در آوردن

Terrassier n. et adj. m. خاک کش ، خاک بردار ، گود بردار ، گودکن ، خاک کن ، بی کن ، بی بردار

Terrasson n. m. پوشش کوچک از عرض بشکل بام و مهتابی

Terre n. f. 'زمین ، ارض ، غبرا ، توده اغبر ، توده غبرا ، علاقه ارضی ، خاک ، تراب ، خشکی ، بر ، اقلیم ، قاره ، ساکنین زمین ، خاک از حیث جنس ، سرزمین ، دیار ، قلمرو ، بلد ، قطر ، مملکت ، بقعه ، کشور ، ملک ، ملک ، زمین مزروع ، مزرعه ، کشت ، کشتزار ، ملک ، ده ، دبه ، روستا ، رستاق ، قبرستان ، گورستان ، مشهد ، مزار ، مقبره ، قبر ، خاک ، تربت

بزمین ، روی *à terre ou par terre* زمین ، روی خاک ، بر زمین ، برخاک با افکاری که چندان عالی *terre à terre* و وسیع نباشد *adjectiv.* خشکی ، بر ، قاره ، اقلیم *terre ferme* ملک ، ده ، دبه ، روستا ، رستاق *fonds de terre* در دریا ساحل و خشکی را *perdre terre* از نظر ناپدید کردن ، رسیدن بجائی که عمق آب بیش از آنست که پای انسان بزمین برسد بخشکی رسیدن ، بزمین *prendre terre* رسیدن ، بخاک رسیدن ، بساحل رسیدن ، بکنار رسیدن

موجود بودن ، وجود داشتن ، *être sur terre* زنده بودن ، حی بودن ، باقی بودن ، برقرار بودن

حق ارباب که از عایدات زمین بدم و سبزی برداشت می کرد

Terrain n. m. سر ، زمین ، خاک ، سر زمین ، بقعه ، زمینه ، باقوت و *disputer le terrain (Fig.)* شدت در عقیده خود مباحثه و مشاجره کردن در عقیده خود مباحثه و مشاجره کردن در صدد کشف حالت *sonder le terrain* اشیاء و اشخاص بر آمدن ، زمینه را سنجیدن در کاری پیشرفت *gagner du terrain* حاصل کردن اشیاء و اشخاصی *connaître le terrain* را که با آن سرو کار داشته باشند شناختن ، از زمینه مطلع بودن

در حالی بودن که *être sur son terrain* از آن اطلاع کامل داشته باشند ، زمین را دانستن در حالی واقع شدن که *se placer sur un bon, sur un mauvais terrain* برای کامیابی خوب باشد ، در زمینه مساعد یا نامساعد واقع شدن

duel کردن *aller sur le terrain* بادی که از زمین آید *Terral n. m. (Mar.)* خاک نوشادر دار که در *Terramare n. f.* ایتالیا بجای کوت استعمال می کنند تپه ای که برای گردش یا چشم *Terrasse n. f.* انداز درست کرده باشند ، بام ، پشت بام ، مهتابی ، صفا ، تخت ، ایوان ، قسمتی از پیاده رو خیابان در کنار قهوه خانه و غیره که در آن میز می چینند ، زمین مسطح ، زمین هموار ، *Blas.* شکل زمین که در نقشه باشد

حفر و جابجا کردن ، *Terrassement n. m.* خاک ، خاک برداری ، کنده کاری ، گودکنی ، خاک کنی ، خاک کشی ، گود برداری ، بی کسی ، بی برداری ، خاکی که از گود کردن و کندن برداشته باشند

خاک ریختن پای چیزی ، *Terrasser v. a.*

تاریک ، گرفته ، غار ، مغبر ، اغبر ، غبراء ، کدیر ، اکدر ، تیره ، تیر ، خفه ، رفته ، *fig.* بی رونق و درخشندگی و تجلی ، بی رنگ و رو کدر کردن ، مکدر کردن ، *Ternir v. a.* ناری کردن ، تاریک کردن ، نار کردن ، گرفته کردن ، اغبر کردن ، تیره کردن ، تیر کردن ، خفه کردن ، رفته کردن ، *fig.* بی رونق و درخشندگی کردن ، بی رنگ و رو کرون

Ternissement n. m. کدورت ، کدر ، ناری ، تاریکی ، گرفتگی ، تیری ، تیرگی ، خفگی ، رفتگی ، رنگ و رو رفتگی ، بی رنگ و روئی ، کدر کردگی ، تار کردگی *(Peu us.)*

کدورت ، کدورت ، کدر ، *Ternissure n. f.* ناری ، تاریکی ، گرفتگی ، تاری ، تیرگی ، تیری ، خفگی ، رفتگی ، رنگ و رو رفتگی ، بی رنگ و روئی

Ternstrœmiacées (tern-stré-mi-a-si) n. f. pl. dicotylédone طایفه نباتات از جنس *s. ternstrœmie*

Ternstrœmie (tern-stré-mî) n. f. نوعی گیاه از طایفه *ternstrœmiacées* مخصوص نواحی انقلابی آسیا و امریکا

اسم عمومی **Terpènes n. m. pl. hydrocarbure** ها از جنس *camphène* و *térébenthène* و غیره *s.*

Terpine n. f. hydrate de térébenthine که برای درست کردن *terpinole* جوهر *muguet* است و در جزو ادویه بجای *térébenthine* استعمال می شود

Terpinol ou Terpinéol n. m. جسم مرکب مشتق از *muguet* که بوی تند دارد و از *terpine* می گیرند

عمل سقیه کردن قند بوسیله ، **Terrage n. m.** خاک رس که در قالب آن می ریزند *Féod.*

کلمه ، لاحق ، علاوه

Terminal, e, aux (tèr) adj. (Bot.) انتهائی ، نهائی ، آخری ، آخر

Terminer (tèr, né) v. a. محدود کردن ، منتهی کردن ، تمام کردن ، آخر کردن ، باتمام رساندن ، خاتمه دادن ، ختم کردن ، باختم رساندن ، بخاتمه رساندن ، بی پایان رساندن ، بانجام رساندن ، انجام دادن ، سرانجام دادن ، انتها دادن ، بغایت رساندن ، بانتها رساندن ، بنهایت رساندن ، باآخر رساندن ، برساندن ، رسانیدن ، بدقت باخر رساندن

ختم *se terminer v. pr. (Gramm.)* شدن بلاحقه و جزء آخر کلمه

مجموع اصطلاحات **Terminologie n. f.** فنی که در علم و صنعتی معمول باشد

مربوط به **Terminologique adj.** *terminologie*

انتهای خط **Terminus (nuss) n. m.** راه آهن یا *tramway*

موریانه ، دود الخشب ، **Termite n. m.** ارضه ، سرفه ، چوب خور ، کرم درخت ، دیوک ، دیو چک ، چوب خواره ، چوب خوره ، کرم چوب ، کژده چوب

(on dit, vulgairement, fourmi blanche)

سوراخ و ریانه ، لانه موریانه ، **Termitière n. f.** مرکب از سه واحد ، مثلث ، **Ternaire adj.** ثلاثی ، منقسم بسه ، سه سه ، سه تاسه تا سه سه

سه نمره ای که در لاطار **Terne n. m.** با هم برداشته باشند و با هم بیرون آید ، در بازی *loto* سه نمره ای که با هم بیرون آمده و در یک خط عرضی واقع شود ، در طاس نرد جفت سه ، دوسه ، *fig.* کامیابی فوق العاده

کدر ، مکدر ، تاری ، نار ، **Terne adj.**

ساکن کره ارض، ساکن
 Terrien, enne *adj. et n.* ارضی، زمینی، زمین دار، ملک دار، ملاک، ده دار، مالک، دهقان
 لانه، کنام، سوراخ،
 Terrier (*tè-ri-è*) *n. m.* آشیانه، سمیج، حجر، آشیان، زاغه، خانه، نوعی از سگ از جنس *dogue* که برای شکار کردن حیوانات است که در زیر زمین خانه می سازند
 (on distingue le fox-terrier, le bull-terrier, le skye-terrier et le irish-terrier)
 شامل تعداد حقوق ملاکین
 Terrier *adj. m.* قدیم
 ترساندن، ترسانیدن
 Terrifier *v. a.* ترسانیدن، ترسانیدن، هر اسانیدن، هر اسانیدن، بیم دادن، سهم دادن، وحشت دادن، بو حشت انداختن، متوحش کردن، بهول انداختن، هول دادن، بترس انداختن، بترس آوردن، بهراس انداختن، بهراس آوردن، بدهشت آوردن، بو حشت آوردن، بدهشت انداختن، دهشت دادن، خوف دادن، بخوف آوردن، بخوف انداختن، مرعوب کردن، برعب آوردن، برعب انداختن، رعب دادن، سهم دادن، ترسان کردن، هر اسان کردن، هر اسان دادن، ترس دادن
 تغار، ماجور، برنیه، تغار،
 Terrine *n. f.* خنبره، آبگینه، ظرف فلزی شبیه بتغار، یا تیل، گوشت پخته که در تغار نگاه می دارند، قورمه، قورمه
 مظروف تغار
 Terrinée *n. f.* بخشکی آمدن برای تخم گذاشتن
 Terrir *v. n.* قلمرو، بوم، سرزمین
 Territoire *n. m.* سرزوبوم، خاک، مملکت، ملک، کشور، اقلیم، سرزمین، ولایت، دیار، ارض، زمین، زمی، ناحیه، حوزه، الکا، کور، کوره
 ساکن زمین (Peu us.)
 Terricole *adj.*

برقرار بود، حکومت ترر، حکومت ترور
 Terreux, euse *adj.* خاکی، ترابی، خاک، آلود، خاک آگین، خاکین
 چهره ای که رنگ باخته
 visage terreux
 وزر درنگ باشد
 رنگ یزیده، رنگ کدر،
 couleur terreuse
 رنگ تار، رنگ تیره، رنگ خفه، رنگ رفته
 مو حش، وحشت ناک، وحشت
 Terrible *adj.* افزا، وحشت افزای، وحشت انگیز، ترسناک، بیمناک، هر اسناک، هر اس انگیز، هول انگیز، هولناک، دهشت ناک، دهشت افزا، دهشت افزای، دهشت انگیز، خوفناک، خوف افزا، خوف افزای، خوف انگیز، رعب افزا، رعب افزای، فرعناک، فرع انگیز، فرع افزا، فرع افزای، سهمگین، سهمناک، سهم انگیز، سهم افزا، سهم افزای، دهشت فزای، وحشت فزای، هایل، وهشت فزای، وهشت فزای، خوف فزای، خوف فزای، رعب فزای، رعب فزای، فرع فزای، فرع فزای، سهم فزای، سهم فزای، شدید، سخت،
 fig. عجیب، غریب، شگفت، شگرف، فوق العاده، خارق العاده
 بو حشتناکی، بو حشت
 Terriblement *adv.* افزائی، بو حشت فزائی، بو حشت انگیزی، بترسناکی، بیم ناک، بهراسناکی، بهراس انگیزی، بهول انگیزی، بهولناکی، بدهشت ناک، بدهشت افزائی، بدهشت فزائی، بدهشت انگیزی، بخوفناکی، بخوف افزائی، بخوف فزائی، بخوف انگیزی، برعب افزائی، برعب انگیزی، برعب افزائی، برعب انگیزی، بفرعناکی، بفرع انگیزی، بفرع افزائی، بفرع فزائی، بسهمگینی، بسهمناکی، بسهم افزائی، بسهم فزائی، بسهم انگیزی، Fam. بغایت، بمنتهی درجه، بنهایت، بافراط
 ساکن زمین (Peu us.)
 Terricole *adj.*

زمین و آسمان را
 remuer ciel et terre
 بهم زدن، زمین را با آسمان رساندن، زمین و آسمان را کشتن، زمین و آسمان را زیر و زبر کردن، زمین و آسمان را زیر و رو کردن
 قشون بری
 armée de terre
 خاک کردن، خاک کردن، بخاک سپردن
 mettre, porter en terre
 سفال، سفالینه، کوزه، اشیاء
 terre cuite
 سفالین، اشیاء کوزه گری
 terre promise ou de promission
 ارض موعود، ارض میعاد
 ارض مقدس، خاکی که
 la Terre sainte
 کشتیش آنرا متبرک کرده و می توان در آن اموات را دفن کرد (en ce sens prend une minuscule)
 خاک برگی که از بوسیدگی
 terre de bruyère
 خلنگ فراهم می شود
 خاک تازره ریختن پای گیاه،
 Terrer *v. a.* خاک ریختن روی چیزی، خاک پاشیدن، خاک افشاندن، سفید کردن قند بوسيله خاک رسی که در قالب آن می ریزند
 v. n. در لانه و کنام ماندن و زیستن
 در زیر زمین پنهان شدن
 se terrer *v. pr.* خراگوش و غیره
 زمینی، ارضی، خاکی،
 Terrestre *adj.* بری، بیابانی، صحرائی، بوستانی، بستانی، ترابی،
 fig. دنیوی، دنیائی، جهانی، این جهانی
 وحشت، ترس، بیم، هر اس،
 Terreur *n. f.* هول، وهشت، خوف، رعب، فرع، وهل، سهم، کسی که باعث هول و هر اس شود، ترر، ترور
 terreur panique *v. Panique*
 اصول حکومت انقلابی که از
 la terreur
 زمان سقوط girondin ها در ۳۱ ماه مه ۱۷۹۳ تا ۹ ماه Thermidor در فرانسه
 خاک برک، سنج
 خاک برک، سنج
 Terreau *n. m.*

testament public ou authentique

وصیت نامه در محضر شرع، وصیت نامه در حضور حاکم شرع، وصیت نامه شرعی

testament mystique

وصیت نامه سر به مهر

که موصی بحاکم شرع سپرده باشد

Ancien Testament

عهد عتیق، کتب تورات

Nouveau Testament

عهد جدید، کتب انجیل

Testamentaire

وصیت نامه ای، وصیتی

exécuteur testamentaire

وصی، وکیل

در وصیت، ناظر در وصیت، موصی له، موصی الیه، وصی مختار

Testateur, tricen.

وصیت کننده، موصی، وصی

Tester v. n.

وصیت کردن، وصیت نوشتن

وصیت نامه نوشتن

Testicule n. m.

بیضه، خصیه، تخم، خایه

Testif n. m.

شهم شتر، کرک شتر

Testimonial, e, aux adj.

شهادتی، شهادت

داده

Testimonialement adv.

بشهادت، با قیامه

شهود (Peu us.)

Teston n. m.

پول نقره سابق که در زمان

Louis XII

سکه زده شد و معادل ۱۰ تا ۱۲ sou بود

Têt ou Test (tê) n. m.

خرده شکسته

گلدان و بطری، جمجمه، کله، کاسه سر

قحف، آهیانه (Vx.)، *Chim.* ظرف سفالین که برای بجا آوردن عمل *coupel-lation* بمقدار زیاد معمول است

Tétanie n. f.

حملة تشنج عضلات اسافل بدن، کزاز

Tétanique adj.

کزاز

Tétaniser v. a.

تولید کردن حالت کزاز، کزاز آوردن

Tétanos (noss) n. m.

کزاز، تیتانوس، تنانوس

Têtard (tar) n. m.

شکل و حالت اول اقسام

قورباغه و غوک و وزن و سمندر، درخت تراشیده بشکلی که در بالای تنه آن چتر و کاکلی درست شود، اسم عامیانه بعضی ماهی ها از قبیل *chabot* و *chevesne* و غیره

Tête n. f.

سر، راس، کله، جمجمه

قحف، کاسه سر، آهیانه، *fig.* ذهن

خاطر، خاطره، عقل، فرزانی، خون سردی، کف نفس، خود داری، خوب شدن داری

نفر، تن، کس، شخص، فرد، جان، روان، زندگی، زندگانی، عمر، شکل و تصویر سر، بالا، فراز، فوق، قله، توك، انتها، اول

ابتدا، آغاز، ریاست، فرماندهی، صف اول، رتبه اول، *مقدمه*، دیباچه، مقدمه، سر آغاز، سر کتاب، *Milit.* قسمت مقدم و پیش آمد

استحکامات و صفوف، صف مقدم

روح سبک و بی انتظام و *mauvaise tête*

اطاعت، سبک سری، گران سری، سخت سری، سرسختی، سرگرانی

شخص خود رای و خود سر لجوج و *tête carrée*

و ایج باز

کیچی، خرفنی، جسارت، *coup de tête*

تهور، دلیری، دلاوری

سر بلند کردن، سر برداشتن، *lever la tête*

سر کشیدن، سر برافراشتن، سر برافراشتن

سر افراشتن، سر برافراشتن، سر کشیدن

کردن کشی کردن، سر کشی کردن، کردن

فراختن، کردن افراختن، کردن افرازی

کردن، کردن افرازی کردن

سر بزیر افکندن، سر *baisser la tête*

پائین انداختن، خجل و شرمنده و سر افکنده شدن، سر شکسته شدن

سر نهادن، تن دادن، *courber la tête*

تن نهادن، تن در دادن، سر سپردن

بی آنکه فکر کنند و متوجه *tête baissée*

خطر باشند، چشم بسته

Territorial, e, aux adj.

ارضی، بری، زمینی، *n. m.* سر بازی که جزو قشون

ذخیره باشد، سر باز ذخیره، سر باز احتیاط

armée territoriale ou territoriale

قشون ذخیره، قشون احتیاط (*n. f.*)

(*on dit, aujourd'hui, deuxième*

réserve)

Territorialement adv.

بحالنی که مربوط، بقلمرو و ناحیه ای باشد

Territorialité n. f.

حالت چیزی که جزو، قلمرو دولتی باشد

Terroir n. m.

زمین از نظر زراعت، خاک زمی

goût de terroir

مزه مخصوص بعضی از شرابها که بواسطه جنس خاک انگور آنست

مزه خاک

sentir le terroir (Fig.)

محاسن و معایب مخصوص مملکتی را داشتن که در آن متولد شده یا زندگی کرده اند

Terroriser v. a.

در حالت ترس و وحشت، فوق العاده نگاه داشتن، ترس و وحشت فوق العاده تولید کردن، ترر کردن، ترور کردن

ترر بزه کردن، ترور بزه کردن

Terrorisme n. m.

اصول حکومت *Terreur* در فرانسه (از ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۴) اصول تشدد که از طرف دولت یا حکومت انقلابی برقرار شود، تررسم، ترورسم

Terroriste n. m.

طرفدار *terrorisme*، تررست، ترورست، تررچی، ترورچی

Tertiaire (têr-si-è-re) adj.

در درجه سوم، سوم، سومی، سومین، ثالث

terrain tertiaire ou substantivement

یکی از طبقات *le tertiaire (Géol.)*

قشر رسوبی زمین که پیش از دوره کنونی جدید

ترین دوره است

دوره سوم طبقات الارض *période tertiaire*

Tertio (têr-si-o) adv.

سوم، ثالث

Tertre (têr-tre) n. m.

تپه، کوه، تل، پشته، خرپشته، توده، کپه، اکه، دمن

تل خاکی که روی قبر باشد *tertre funèbre*

اصول عقاید *Tertullianisme n. m.*

معتقد با اصول عقاید *Tertullianiste n. m.*

Tertullien و مخصوصا عقاید *monta-niste* او

قطعه کوچک موسیقی برای آنکه سه نفر بخوانند یا با سه ساز بزنند

Terzetto n. m.

Tes (tè) adj. poss. V. Ton

لوحه ای *Tessère n. f. (Antiq. rom.)*

از فلز یا عاج که بجای بلیط و رود در نمایش خانه بود و هم بمنزله ورقه شرکت در انتخابات و مهره برای تقسیم و مهره برای رای دادن

مجموع اصواتی که برای آوازی مناسب تر باشد، مجموع *note* هائی که اغلب در قطعه موسیقی تکرار می شود و تا درجه ای *texture* آن و وسعت متوسطی را که آن قطعه در آن نوشته شده تشکیل می دهد

خرده شکسته گلدان و بطری *Tesson n. m.*

لغافه آهکی که بدن حیوانات *Test (têst) n. m.*

testacé و *crustacé* را می پوشاند، لغافه یا *tégument* تخم و بندر

پوشیده از فلس سخت و محکم *Testacé, e adj.*

نوعی حیوان از طیفه *Testacelle n. f.*

حیوانهای *mollusque* مخصوص بحر الروم

وصیت نامه، وصیت نامه، وصیت نامه، وصیت نامه

وصیت نامه بخط *testament olographe*

و مهر موصی

faire sa tête بخود وضع مهم دادن
avoir quelque chose en tête چیزی در سر داشتن
 سر داشتن ' چیزی در کله داشتن
en avoir par-dessus la tête سیر و خسته
 و بیزار از چیزی شدن ' برای سر هم زیاد بودن ' برای سر هم گشاد بودن
ne savoir où donner de la tête ندانستن که اول بچه باید پرداخت
tenir tête سر کشیدن ' سر کشی کردن ' سر بلند کردن ' سر برداشتن ' سر برافراشتن ' سر برافراشتن ' سرافراشتن ' سر فرافراشتن ' مقاومت و برابری کردن
tourner la tête دیوانه کردن ' باعث پذیرفتن عقاید خود شدن
crier à tue-tête با تمام قوت فریاد کردن ' فریاد کردن بطوری که سر مردم را ببرند و سرها را درد آورند و سرها بشکند
rompre, casser la tête سر بردن ' سر ترکاندن ' کله ترکاندن ' کله بردن ' سردرد آوردن ' مزاحم و مصدع شدن ' دردسر دادن
monter à la tête بسرزدن ' بکله زدن ' نوعی از پریشانی فراهم کردن
jeter à la tête برای توبیخ و ملامت و توهین
se mettre en tête ماد آوری کردن
 درسرخود فرو کردن ' در کله خود فرو بردن
avoir toute sa tête کاملاً صاحب احساسات خود بودن و حواس جمع داشتن
de tête از حفظ ' از بر ' از پیش خود ' از کله خود ' از سر خود ' سر خود ' بخودی خود ' خورد بخود ' پیش خود
tête de mort کله مرده ' سر مرده ' کاسه مرده
 سر و جمجمه انسان مرده
tête de ligne ایستگاهی که خط راه آهن و *tramway* و غیره از آنجا شروع میشود

tête de mur ضخیم ترین قسمت های دیواری که در انتهای آن باشد
en tête à tête (loc. adv.) دو بدو ' تن تن ' در خلوت
tête de fou ne blanchit pas (Prov.) آدم بی قید پسر نمی شود ' بادنجان بدآفت ندارد
Tête-à-tête n. m. inv. مذاکره ' خلوت ' دو نفری و دو بدو ' نیکمکت فتری دو نفری ' اسباب چای خوری دو نفری
en tête à tête V. Tête
Têteau (tô) n. m. انتهای شاخه کلفت
Tête-bèche loc. adv. در موقعی گفته میشود که دو چیز از یک نوع را طوری پهلوی هم گذاشته باشند که یکی بانه دیگر مصادف شود
Têtebleu interj. سبحان الله ! استغفر الله ! لا اله الا الله ! الله اکبر ! پناه بر خدا ! خدایا !
Tête-de-nègre adj. رنگ بلوطی تیره ' تریاکی ' قهوه ای سوخته
Tetée ou Tétée n. f. مقدار شیری که بچه شیر خوار یک دفعه بمکد ' مک مکیدن شیری از ' پستان دوش
Teter ou Téter v. a. مکیدن شیری از ' مک زدن
Teterelle n. f. شیر دوش ' پستان دوش
Tetière n. f. کلاه بچه های نوزاد ' کلگی
اسب ' Mar. قسمت بالایی بادبان چهار گوش
Tétigué ou Tétiguenne (ghè-ne) interj. کلمه ای در مقام خشم معمول روستائیان
 که در *comédie* های قرن هفدهم معمول بود
Tetin ou Tétin n. m. نوک پستان ' گوی پستان
Tetine ou Tétine n. f. پستان حیوانات ' پستاندار ' سر پستانک
Teton ou Téton n. m. پستان ' امه ' ندی
Tétra préfixe جزئی که در اول کلمه میفزاید
 در ترکیب عده ای بسیار از کلمات واردست

و معنی چهار می دهد
Tétracorde n. m. نوعی از چند قدیم که چهار سیم داشت ' عود ' *gamme* موسیقی قدیم که اساس آن بر جدول چهار صوتی بود
Tétradactyle adj. دارای چهار انگشت دریا ' چهار انگشتی ' سکه
Tétradrachme (dragh-me) n. f. نقره یونان قدیم که چهار *drachme* یا درهم ارزش داشت
Tétradynamie n. f. در باب *étamine* هایی گفته می شود که عده آنها ششست و چهار از آنها بلند ترست
Tétradynamie n. f. tétra-dyname حالت گلپای
 ذوارب و جوه ' مربع الوجوه
Tétraèdre n. m. مختصات مربع الوجوه ' مختصات ذوارب و جوه
Tétraédrique adj. Coordonnées tétraédriques ذوارب زوایا (*Géom.*)
 ذوارب زوایا ' چهار زاویه ای ' چهار ضلعی ' رباعی الاضلاع ' مربع الزوایا
n. m.
Tétragone (gho-ne) نوعی گیاه از طایفه *herbacées* مخصوص
 ممالک گرمسیر که نوعی از آنرا مانند اسفناج می خورند
Tétragramme adj. در باب کلمه ای گفته می شود که مرکب از چهار حرف باشد ' چهار حرفی
n. m.
Tétragyne ou Tétragynique (ji) در باب گلپایی گفته می شود که چهار *pistil* دارند
 مجموع چهار قطعه نمایش
Tétralogie n. f. که در مسابقه های نمایش نویسندگان یونان قدیم عرضه می داشتند
Musiq. مجموع چهار *opéra*

مرکب از چهار قسمت ' *Tétramère adj.*
 چهار قسمتی ' چهار سهمی ' چهار بخشی ' چهار ببری ' چهار پاره ' چار پاره ' چار قسمتی ' چار سهمی ' چار بخشی ' چار ببری
Tétrandre adj. étamine دارای چهار حالت گلپای
Tétrandrie n. f. tétrandre طایفه خروس کولی و غیره
Tétrapode adj. چهار پای ' چار پای ' چار دست و پای ' چار دست و پا ' چار دست و پای
Tétraptère adj. دارای دو جفت بال یا چهار بال (در حشرات) ' چهار بال ' چار بال ' چهار پر
Tétrarchat (ka) n. m. tétrarque مقام مدت ماموریت
tétrarque
Tétrarchie n. f. phalange تقسیم جزء یونان قدیم ' مقام *tétrarque* حکومت امپراطوری روم که *Dioclétien* آنرا در میان چهار ابراطور تقسیم کرد
Tétrarque n. m. رئیس و حکمران یک *tétrarchie*
 خروس کولی ' بندنوس
Tétras (rà) (*on dit, vulgairement, coq de bruyère*)
 معبدی که انتهای جلو آن چهار ستون داشته باشد
Tétrastyle n. m. چهار هجائی
Tétrasyllabe ou Tétrasyllabique (sil-la) adj. نوعی از ماهی که شکم آن بر جسته است و در دریا های گرمسیر هست
 سر پستان حیوانات
Tette n. f. خود سر ' سر سخت
Tétu, e adj. et n. سخت سر ' گران سر ' لچوج ' لچ باز ' عنود ' عنید
n. m. چکش بزرگ سنگ تراشان
 اسم عامیانه درمنه
Teucriette n. f.

Teuf-Teuf *n. m.* پت پت ، پت و پت تپ
تپ ، تپ و تپ *par. ext.* مرادف کلمه
automobile

Teugue *n. f.* کوچک در جلو *dunette*
و عقب کشتی برای پناه دادن مردم

Teuton, onne (*o-ne*) *adj. et n.* ملت
Germanie قدیم

Teutonique *adj.* مربوط به *Teuton* ها
جمعیتی برای مهندسی برای
ordre teu onique و کارهای نظامی در اطریش که در سال
۱۱۲۸ آلمانیهایی که در جنگ صلیب شرکت
کردند تاسیس نمودند و علامت آن توار سیاه بود

Texte *n. m.* متن ، نص ، عبارت ، عبارتی از
کتاب مذهبی که موضوع موعظه ای باشد
دوباره نظم و کلمات و *restituer un texte*
نقطه گذاری مولفی را ترتیب دادن
برگشتن بموضوعی که *revenir à son texte*
مورد بحث باشد

حروف مطبوعه *gros texte, petit texte*
عبارت از حروف ۱۴ و حروف هفت و
نیم باشد

نسجی ، منسوج ، بافتنی ، قابل
نسج ، قابل بافت ، لیفی ، مربوط بیافندگی
منسوجاتی

متنی ، نصی ، مربوط بمتن *Textuaire adj.*
و نص *n. m.* کتابی که فقط شامل متن بی
حاشیه و تفسیر باشد

متن ، مطابق متن ، مطابق نص ،
Textuel, elle adj. متن ، نصی

مطابق با متن ، مطابق *Textuellement adv.*
بالتص ، بعبارتها ، بمتنها ، بنصها ، بعبارته
بمتنه ، بنصه

بافتگی ، ترتیب ، تشکیل ،
Texture n. f. ترکیب ، سیاق ، ساختمان ، ساخت ، شالوده ،
طبیعت ، هیئت ، نهاد ، وضع ، سرشت

Thalassidrome (*ta-la-si*) *n. m.* نوعی
از مرغان طایفه *palmipèdes* مخصوص
نواحی معتدل

Thalassothérapie (*ta*) *n. f.* معالجه
امراض بوسیله حمام های دریا و آب و
هوای دریائی

Thaler (*ta*) *n. m.* پول نقره آلمان که
تقریباً سه *marks* قیمت دارد

Thalie (*ta-li*) *n. f.* (Bot.) نوعی گیاه
از طایفه *zingibéracées* مخصوص امریکا
که برای زینت می کنند

Thalle *n. m.* (Bot.) چهار رویندگی بدوی
نباتات *cryptogame* از قبیل اقسام نبات
الماء و قارچها و غیره

Thallium (*ta-li-om'*) *n. m.* (Chim.)
فلز سفیدی که در ۱۸۶۱ کشف شده و در
pyrite ها وجود دست

Thallophytes (*ta-lo-fi-te*) *n. f. pl.*
شعبه ای از نباتات شامل تمام گیاه هائی که
چهار رویندگی آنها منحصراً *thalle* است *s.*

سرازیر آرین *Thalweg (vègh)* *n. m.*
خطوط دره ای که آبهای جاری آنرا طی
می کنند

عنوان افتخاری که در آغار *Thane n. m.*
سلطنت انگلستان بعضی از مستخدمین عالی
مقام داده اند

ماده منفطه برای اندود *Thapsia n. m.*
کردن که باصمغ *thapsie* که گیاه است از
طایفه *ombellifères* و مخصوص سواحل
بحر الروم درست می کنند

کسی که معجز *Thaumaturge (tô)* *n. m.*
می کند یا مدعی اعجاز و کرات باشد ، عجیبی ،
معجز نما ، معجز نمای معجزه نما ، معجزه نمای

مربوط به *Thaumaturgique (tô)* *adj.*
thaumaturge

Thé *n. m.* چای ، چائی ، جای ، شای ، چای
دم کرده یا موقعی که چای بخورند

چای سبز *thé vert*

چای سیاه ، چای پر سیاه *thé noir*

عضو يك سلك مذهبی که در *Théatin n. m.*
قرن شانزدهم توسط *Gaétan de Tiene*
و *Pierre Caraffa* که خلیفه *(Chieti)*
Théato بود تاسیس شد

مربوط به *Théâtral, e, aux adj. ' théâtre*
مبالغه آمیز و اغراق آمیز هم چنانکه در
théâtre معمول است

بنا بر معمول *Théâtralement adv. théâtre*

نمایش خانه ، بازیگر خانه ،
Théâtre n. m. تماشا خانه ، ملعب ، تئاتر ، تياتر ، صحنه نمایش
که بازیگران روی آن ظاهر می شوند ،
حرفه و پیشه بازیگران ، فن تحریر و نوشتن
نمایشها ، مجموع نمایش های مملکتی یا مؤلفی ،
محل واقعی یا خیالی که در آن واقعه ای
روی می دهد ، میدان ، موضع ، مکان ، جا ،
جای ، جایگاه ، جایگاه

پادشاه ضعیف و بی اقتدار *roi de théâtre*
ظهور چیزی در نمایش *coup de théâtre*
بجالت غیر مترقب ، *fig.* تغییر ناگهانی و غیر مترقب

بسیار کوچک *théâtre n. m.*

آلت برای استماع *Théâtrophone n. m.*
آواز یا موسیقی و غیره که در
théâtre microphone
می دهند از دور بوسیله تلفن و

انزوا و گوشه نشینی کامل *Thébaïde n. f.*
مربوط بشهر *Thébaïn, e adj. et n.*
Thèbes

ترباکی ، افیونی ، مهانولی ،
Thébaïque adj. افیونی ، آفیونی

عصاره ترباک ، عصاره
extrait thébaïque
افیون

تولید سمیت بواسطه
Thébaïsme n. m.

ترباک و افیون عادت با استعمال ترباک و افیون

درخت چای ، بوته چای *Théier n. m.*

فوری ، رکوه *Théière n. f.*

شبهه بچای ،
Théiforme adj. (Bot.) چای مانند

دم کرده مانند چای *infusion théiforme*

توحید ، فلسفه الهیه ، فلسفه
Théisme n. m. الهی ، ایمان بالله ، ایمان بخدا ، خدا پرستی

مجموع عوارضی که از کثرت
Théisme n. m. استعمال چای دست دهد

موجد ، خدا پرست ،
Théiste n. (Théol.) موطن بالله ، معتقد بفلسفه الهیه
adjectiv.

موضوعی ،
Thématique adj. (Gramm.) موضوعی ،
Musiq. مربوط به *thème* های موسیقی

موضوع ، بحث ، مضمون ،
Thème n. m. ماده ، مسئله ، مراد ، ترجمه از زبان خود بزبانی
که می آموزند ، تمرین ، *Musiq.* زمینه ای
که قطعه ای از *contrepoint* یا *varia-*
tion ها را روی آن می سازند

در باب جوانی گفته *fort en thème (Fig.)*
می شود که تکالیف مدرسه را خوب بجا آورد
ولی قوه تصور و صفات ممتاز ندارد

در جستجوی طرف بیرون کف
Thénar n. m. دست ، سینه دست

نوعی گیاه از طایفه
Théobrome n. m. *malvacées*
مخصوص نواحی گرمسیر که
از چند قسم آن *cacao* می گیرند

سازای *Théobromine n. f. azote*
که از چربی های *cacao* می گیرند و بجای
مدر استعمال می کنند

عضو *Théocrate n. m. ' théocratie*
طرفدار و معتقد بحکومت *théocratie* معتقد
بحکومت روحانی

حکومت روحانی ،
Théocratie (sî) n. f. حکومت روحانیون ، ولایت الهیه

طبیعی هوا

(Abrév. th.)

Thermique adj.

حرارتی

Thermo préfixe

جزئی که در اول کلمه

میفزایند و معنی حرارت می دهد

Thermocautère n. m.

cautère طلائی

سفید که بوسیله جریان هوای

carburé داغ می ماند

Thermochimie n. f. chimie

قسمتی از علم

که از مقدار حرارت لازم برای اختلاط

بحث می کند

Thermodynamique n. f.

قسمتی از علم

که از روابط میان

physique های جرائقی و calorifique بحث می کند

Thermo-électricité n. f.

قوه برق که نمو

آن بوسیله حرارت ممکن می شود

Thermo-électrique adj. termo-

از جنس

électricité

تولید حرارت

Thermogénie n. f.

آلت برای تعیین

درجه تغییرات حرارت

Thermographie n. m.

قسمتی از علم

که در باب حرارت بحث می کند

Thermologie n. f. physique

مربوط به

thermologie

مربوط به

thermomagnétisme

Thermomagnétisme n. m.

قوة مغناطیسی

که بوسیله حرارت نمو کند

Thermomètre n. m.

میزان الحرارة

میزان الحرارة البرد، مقياس الحرارة

ترمومتر، درجه حرارت، درجه

میزان الحرارة termomètre centigrade

صد درجه، میزان الحرارة سانتیگراد

میزان الحرارة thermomètre Réaumur

Théocratique adj. théocratie

مربوط به

Théocratiquement adv.

بنابر اصول حکومت

théocratie

Théodicée n. f.

اصول و کتاب در باب

عدالت خدا، قسمتی از ماوراء الطبیعه که

در باب خدا و وجود و وظایف آن بحث می

کند، بحث الوهیت

Théodolite n. m.

طول یاب

Théodosien, enne (zi-in, è-ne) adj.

فانونی که

Code théodosien

دوم امپراطور روم وضع کرد و محتوی قوانین

اساسی امپراطوران عیسوی از ۳۱۲ تا ۴۳۸

میلادی بود

Théogonie n. f.

سلسله انساب اخلاف و

اسلاف خداوندان، مجموع خداوندانی که

پرستش آنها مذهب ارباب انواع را تشکیل

می دهد

Théogonique adj. théogonie

مربوط به

Théologal, e, aux adj.

مربوط بحکمت

chanoine n. m.

الهی، الهی، ربانی، خدائی

chapitre که برای تعلیم حکمت الهی در

مامور باشد، مدرس حکمت الهی، مدرس معقول

vertus théologiques سه فضیلتی که متوجه

خدا می شود و عبارتست از ایمان و امید و

احسان، فضایل الهی، فضایل الهیه (ایمان

و رجاء و محبت)

Théologie n. f.

حکمت الهی، حکمت الهیه، علم

عقاید، علم کلام، کلام، علم لاهوت، علم

الاهوت، اصول عقاید حکمای الهی و متالپین،

کتاب در حکمت الهی و کلام، درس حکمت

الهی و کلام

Théologien n. m.

حکیم الهی، متاله، عالم

کلام، کلامی، عالم لاهوتی، شاگرد حکمت

الهی و کلام

Théologique adj.

مربوط بحکمت الهی

Théologiquement adv.

از راه حکمت

الهی و کلام

Théophilanthrope n. m.

معتقد و طرفدار

Théophilanthropie n. f.

اصول

Directoire در فرانسه اصول حکمت که

اساس آن متکی با اعتقاد بخدا بود بی آنکه

پرستشی در برداشته باشد

Théophilantropique adj.

مربوط به

Théorbe n. m. V. Téorbè

قضیه، مسئله

Théoricien, enne (si-in, è-ne) n.

کسی

که اصول و مباحث علمی را بداند، اصولی، نظری

Théorie n. f.

اصول، مباحث، علم، علم

نظری، نظریات، مباحث، کلیات، دلیل

Art milit. علمی، عقاید منظم و مطابق اصول

توسعه اصول عملیات نظامی، کتابی که شامل

این اصول باشد

Théorie n. f. (Antiq.)

هیئت سفرای

مقدسی که یکی از دول یونان قدیم برای

نمایندگی در ورزش های عمومی و مشورت

با oracle ها و بردن هدایا و غیره می

فرستادند، Par ext. امروز در باب مجموع

اشخاصی گفته می شود که بحالت اجتماع حرکت کنند

Théorique adj.

علمی، اصولی، نظری

Théoriquement adv.

از راه اصول و مباحث

و نظریات و دلایل علمی

Théosophe n. m.

صوفی، متصوف، عارف

Théosophie n. f.

عرفان، تصوف، معرفت

الله، سلوک، سیر و سلوک

Thèque n. f.

که در داخل آن

spore قارچهای ascomycète تشکیل

می یابد

Thérapeute n. m.

اسمی که بزهاد یهودی

دادند که در مصر بزرگکنده بودند و احتمال

می رود جزو سلك essénien ها بوده باشند

Thérapeu- n.

آن کسی که مطالب علم

tique را بحالت موثر بکار برد

Thérapeutique adj.

مربوط بنداوا و

معالجه، مداوایی، معالجتی، علاجی، درملی

n. f.

علم بر استعمال اسباب التدریج، طب

دوائی، طب الدوائی، مداواة الامراض

فن تداوی، علم تداوی

Thérapeutiste n. m.

کسی که مخصوصا

بعلم thérapeutique بپردازد

Thériacal, e, aux adj.

تریاقی، تریاق

مانند تریاق و تریاق تریاق مانند تریاق مانند

Thériaque n. f.

تریاق، معجون

مررود بطوس، مسرود، دریاق، دراق

Théridion n. m.

نوعی از عنکبوت که در

دیوارها هست

Thermal, e, aux adj.

معدنی گرم، طبی گرم

Thermalité n. f.

طبیعت و حالت آبهای معدنی

گرم و طبی گرم

Thermes n. m. pl.

حمام، گرمابه، حمام

عمومی رومیان قدیم، موسسه آبهای معدنی

گرم و طبی گرم

Thérmidor n. m.

ماه یازدهم تقویم جمهوری

در فرانسه (از ۲۰ ماه juillet تا ۱۸ ماه août)

Thérmidorien, enne adj.

مربوط بوقایع

روز نهم thermidor از سال دوم تقویم

جمهوری فرانسه، n. m.

اسمی که بموسسین

و با عنهای وقایع روز نهم ماه thermidor

سال دوم جمهوری فرانسه داده اند

Thermie n. f.

مقدار حرارت لازم برای

بالا بردن درجه حرارت مقدار يك

آب از يك درجه centésimal در فشار

هشتاد درجه، میزان الحرارة رنومور
 ميزان الحرارة *thermomètre Fahrenheit*
 صد و هشتاد درجه، میزان الحرارة فارنايت
 ميزان *thermomètre enregistreur*
 الحرارة اي که اختلاف درجات هوا را در
 کاغذی معلوم مي کند
 ميزان الحرارة *thermomètre à maxima*
 حد اکثر
 ميزان الحرارة *thermomètre à minima*
 حد اقل
 تعيين و اندازه گيري *Thermométrie n. m.*
 حرارت، میزان حرارت، مقیاس حرارت
 مربوط به *Thermométrique adj. ther-*
momètre
 میزان الحرارة *Thermométrographe n. m.*
 ای که اختلاف درجات هوا را در کاغذی
 معلوم مي کند
 (on dit aussi *thermomètre en-*
registreur)
 آلتی که *Thermomultiplicateur n. m.*
 برای مطالعه حرارت شعاع دار در علم
physique معمولست
 نوعی از میزان *Thermoscope n. m.*
 الحرارة مملو از هوا که برای تعیین اختلاف
 درجه حرارت بين دو محیطست
 اندازه گيري حرارت *Thermoscopie n. f.*
 میزان حرارت، مقیاس حرارت
 مربوط به *Thermoscopique adj. ther-*
moscopie
 آلت تولید گرما *Thermosiphon n. m.*
 بوسیله جریان هوای گرم
 معالجه امراض *Thermothérapie n. f.*
 بوسیله حرارت
 يول جمع *Thésaurisation (si-on) n. f.*
 کتی، يول اندوزی، سیموزراندوزی

يول جمع کردن، يول *Thésauriser v. n.*
 اندوختن، سیموزراندوختن
 يول جمع *Thésauriseur, euse n. et adj.*
 کن، يول اندوز، سیموزراندوز
 پیشنهاد، تکلیف، موضوع، موضوعی
 مسئله، مطلب، مبحث، موضوع بحث، موضوعی
 که در ملاء عام در مدارس و مدارس عالیه
 طرح کنند و بشوت آن پیردازند، ورق
 کاغذ و اطلس که سابقا *thèse* ها را روی
 آن چاپ می کردند، امروز جزوه یا کتابی
 که بهمین نیت باشد، تز
 روی هم رفته، من *en thèse générale*
 بحث المجموع، عموماً، کلاً، کلیه، سرهم رفته
 موضوع و حالت اشیا *changer de thèse*
 را تغییر دادن
 جشنی که *Thesmophories (ri) n. f. pl.*
 زنان شهر *Athènes* و سایر شهرهای یونان
 قدیم بافتخار *Cérès* یا *Déméter* و دخترش
Proserpine یا *Coré* می گرفتند
 عنوانی که در شهر *Thesmothète n. m.*
Athènes بمسخدمین مامور حفظ قوانین
 می دادند
 منسوب به *Thessalien, enne adj. et n.*
Thessalie
 نوعی از سحر و جادو که *Théurgie n. f.*
 اساس آن متکی بر روابط با ارواح آسمانی باشد
 مربوطه *Théurgique adj. théurgie*
 کسی که به *Théurgiste n. m. théurgie*
 پیردازد
 یازده، زبر از رشم بز که *Thibaude n. f.*
 برای آستر کردن فرشتست
 ماده رنگی آبی که مشتق *Thionine n. f.*
 از *gaiacol* است و عبارتست از *éther*
 که از ریشه *gaïac* می گیرند و بر ضد سل
 استعمال می کنند

در باب *Thionique adj. Série thionique*
 يك سلسله *acide* های *oxygène* دار
 گوگرد گفته می شود
 حرف السطوح *Thiaspi (tals) n. m.*
 حشيشة السلطان، خردل فارسی، خرفق، خرفه
 نوعی از *Thomise n. m. arachnide*
 های ممالک گرمسیر
 مجموع اصول فلسفی و *Thomisme n. m.*
 حکمت الهی مخصوص به *saint Thomas*
d'Aquin
 مربوط به *thomisme* *Thomiste adj.*
 معتقد اصول *thomisme n. m.*
 تن، حوت *Thon n. m.*
 تور *Thonaire ou Thonnaire n. m.*
 بزرگ برای صید کردن ماهی تن
 کشتی که برای صید تن باشد *Thonier n. m.*
 ماهی تن مخصوص بحرالروم *Thonine n. f.*
 بزل آب از سینه برای *Thoracentèse n. f.*
 اخراج مایعات ریم آلود
 سینه ای، صدري، جوشي *Thoracique adj.*
 سینه *Thorax (raks) n. m. (Anat.)*
 صدر، جوش، قفسه، سینه، قفسه صدر، قفس
 سینه، قفس صدر
 فلز *Thorite n. f. silicate hydraté*
 که کلوخه این فلز را تشکیل می دهد
 فلز که بای *Thorium (om') n. m. (Th.)*
 که وزن مخصوص آن یازده است و از
thorite می گیرند و فلز سفیدست که در
 بیشتر از ۱۷۰۰ درجه ذوب می شود
 شیره کاهو، عصاره کاهو، *Thridace n. f.*
 عصاره خس
 نوعی از حشره *Thrips (tripss) n. m.*
 که در گیاه های مختلف فراوانست
 و با نیش خود آن گیاه را خشک می کند و
 گاهی بر غلات حمله می کند و بعضی اینکه

دانه غله خود را بگیرد آنرا از میان می برد
 دمل خونی *Thrombus (tron-buss) n. m.*
 دمل دموی، سدم
 عضو یکی از سلك های مذهبی *Thug n. m.*
 هندوان که بوسیله خفه کردن بیگانگان برای
 خداوندان خود قربانی می کردند
 که در تشریفات *clerc*
 کلیسیا عودسوز را بدست دارد *fig. متعلق*
 چایلووس، مداهنه کار، مزاج گو، خوش
 آمدگو، مزاج گوی، خوش آمد گوی
 عود دار، بخور دار، کندر *Thurifère adj.*
 دار، بخوری، کندری، مولد بخور، مولد کندر
 سیور، *Thuya ou Thuia (tu-i-a) n. m.*
 سدره، سدر، کنار، درخت بادیه، گیاه خوشبوي
 درخت سندروس، درخت *thuya d'Algérie*
 زرنیخ احمر، درخت زرنیخ سرخ، درخت
 زرنیخ قرمز
 راهبه *Bacchus* *Thyade n. f.*
 نوعی از حیوانات پستاندار *Thylacine n. f.*
 مخصوص *Tasmanie*
 حاشا، صعتر، *Thym (tin) n. m. (Bot.)*
 ککلیک اودی، سبسنبر، آس بویه، حب
 القرنفل، صعتر، صعتر بری، شتر پا، شتر
 پای، صعتر الحمیر، تومس، آویشن، آوشن،
 بوذینه صحرائی، بوذنه کوهی، کاکولی،
 بوذینه کوهی، بوذنه صحرائی، بوذنه صحرائی،
 بوذنه کوهی، بوذنه کوهی، بوذنه صحرائی،
 بوذنه کوهی، بوذنه صحرائی
 (une espèce est appelée serpolet)
 تیموسی *Thymique adj.*
 که از عصاره صعتر *phénol*
 می گیرند *Thymol n. m.*
 نموس، غده تیموس *Thymus (muss) n. m.*
 زائده (غده) - *Thyroïde adj.*
 قطع غده زائده *Thyroïdectomie n. f.*

راه‌راه کردن 'خط خط کردن' Tigrer v. a.
 خط خطی کردن، رك رك کردن، رگه رگه
 کردن 'میل میل کردن' میل میله کردن،
 میل میلی کردن 'خط انداختن'
 Tigrisse n. f. ببر ماده 'ماده ببر'
 Tigridie n. f. نوعی گیاه از طایفه
 iridiacées مخصوص امریکا
 Tilbury n. m. درشکه تك اسبه دو نفری
 سبك 'پلنگه'
 pl. des tilburys
 Tilde n. m. accent بشکل s خوابیده که
 روی n در بعضی از کلمات زبان اسپانیایی
 می گذارند تا صدای gn فرانسه را بدهد
 Tiliacées (sé) n. f. pl. (Bot.) طایفه
 نم دار و شیر دار s.
 Tillac (ll. mll., ak) n. m. عرشه
 gaillard کشتی
 franc tillac عرشه کامل که از يك طرف
 تا طرف دیگر کشتیست
 Tillage n. m. V. Teillage
 Tillandsie n. f. (Bot.) نوعی از گیاه‌های
 épiphyte که قسمی از آن مخصوص اروپاست
 و ماده نسجی از آن می گیرند
 Tille n. f. V. Teille
 Tille n. f. نشیمن جلو و عقب کرجی و قایق
 تیر تیشه
 Tille n. f.
 Tiller v. a. V. Teiller
 Tilleul n. m. نم دار 'شیر دار' زیزفون
 گل درخت نم دار و شیر دار
 Timar n. m. تیول نظامی که پادشاه سابق
 عثمانی یکی از سر بازان خود می داد و او
 مالیات را دریافت می داشت بشرط آنکه
 مخارج چند نفر سوار را بدهد و خود نیز
 خدمت نظامی کند
 Timariot (ri-o) n. m. سرباز سابق عثمانی

که timar داشت
 Timbale (tin) n. f. طبلی که ته آن گرد
 باشد و پایه داشته باشد، قالب آشپزی بشکل
 دایره و دارای دیواره بلند، چیز پخته ای
 که در نان یا درین قالب پخته باشند، لیوان
 فلزی، آبخوری
 décrocher la timbale (Fig.) جایزه
 را بردن
 Timbalier n. m. کسی که timbale می
 زند، طبل چی 'طبل زن، طبال، تیرره
 زن، دهل زن'
 Timbrage (tin) n. m. مهر زنی، تمپر
 زنی، تمپر چسبانی
 Timbre (tin) n. m. زنگ کوچک فلزی
 که با تکه ای زده شود، اوج صدا، اوج
 صوت، شدت صوت، صدا، آوا، آواز، بانك
 صوت، زنگ، طنین، تمپر بست، تمپر، تمپر
 دولتی، مهر مخصوص پست اداره تمپر دولتی،
 علامت و نشانه اداره و تجارتخانه، تمغا، مهر،
 که علامت و نشانی را بزند، نقشه کوچکی که
 برای علامتی روی پاکت بچسباند، قسمت
 بالای کلاه خود Blas. کلاه خود یا تاجی
 که بالای نقشه ای باشد
 avoir le timbre félé (Fig.) دماغ
 معیوب داشتن، کله معیوب داشتن، مغز
 معیوب داشتن، انف معیوب داشتن، عقل گرد
 داشتن، خبط دماغ داشتن، اول ما خلق
 الله گرد داشتن
 Timbré, e (tin) adj. (Fam.) خل، چل
 مخبط، سبك مغز، سبكسر، سبك عقل Blas.
 مرادف کلمه surmonté
 voix timbrée صدای زنگ دار، صدای
 طنین دار، صدای طنین انداز
 Timbre-poste (tin) n. m. تمپر پست
 تمپر پستی، تمپر

pl. des timbres-poste
 Timbre-quittance n. m. تمپر اسناد و
 بروات تجارتي، تمپر تجارتي
 pl. des timbres-quittances
 Timbrer v. a. مهر زدن، تمپر زدن، تمپر
 چسبانیدن، تمپر چسبانیدن
 Timbreur (tin) n. m. مهر زن، تمپر
 زن، تمپر چسبان
 Timide adj. کم رو، محجوب، خجالت کش،
 خجول، باحیا، شرم دار، باشرم
 Timidement adv. بکم روئی، محجوب،
 محجوبانه، بخجالت کشی، بخجولی، باحیا، بشرم
 Timidité n. f. کم روئی، حجب، خجالت
 کشی، محجوبی، خجولی، باحیائی، شرم داری،
 باشرمی، شرم، حیا
 Timocratie (kra-si) n. f. اصول حکومت
 که اختیارات آن مقوض باغنیا باشد، حکومت
 اغنیا
 Timocratique (kra) adj. مربوط به
 timocratie
 Timon n. m. مال بند، اسمی که سابقاً
 بمیله ساکن کشتی میدادند، fig. اداره امور
 اداره
 Timonerie (ri) n. f. قسمتی از کشتی
 که لوازم timonier ها در آنجاست، مجموع
 مستخدمین کشتی که مامور این خدمت باشند
 Timonier (ni-é) n. m. ملاحی که مامور
 مراقبت در سبر و اجرای علامات و اشارات
 کشتیست، اسی که بهر طرف مال بند و سایل
 نقلیه بیندند
 timoré, e adj. ترسان از ارتکاب مصائب
 اخلاقی، محجوب و کم رو در مسائل وجدانی،
 متورع، متقی، پرهیز کار، پارسا، پارسای
 قطعه چوب برای نگاهداشتن زیر
 Tim n. m. چلیك در سرداب و قطعه ای از چوبهای شیر وانی

یا تخته بندی کشتی در موقع تعمیر آن
 Tinamou n. m. نوعی از مرغان طایفه
 gallinacé مخصوص امریکا
 Tincal ou Tinkal n. m. borate hydraté
 طبیعی قلیا
 Tinctorial, e, aux (tink) adj. رنگی،
 ملون، مربوط برنگ ریزی و صباغی
 Tine n. f. نوعی از چلیك برای حمل آب
 وانگوری که چیده باشند و غیره
 Tinette (nè-te) n. f. مصغر tine
 چلیك برای کناسی
 Tintamarre (ma-re) n. m. هياهو
 های وهو، هياهو، های وهوي، همپه
 داد و بیداد، داد و فریاد، جیغ و داد، سرو صدا،
 قال مقال، قال و قیل، قیل و قال
 Tintement (man) n. m. صدای زدن
 زنگ با تانی، انعکاس صدای زنگ و ناقوس،
 پیچیدگی صدا، طنین
 tintement d'oreilles پیچیدگی صدا در
 گوش، صدا کردگی گوش، طنین گوش
 Tinter v. n. زدن زنگ و ناقوس با تانی
 بطوریکه میله زنگ بيك طرف آن بخورد
 و در میان هر ضربه ای فاصله باشد، بصدای
 زنگ و بانك جرس خیر دادن، n. پیچیدن
 صدا و طنین انداختن
 Tinter v. a. نگاهداشتن با tin
 Tintinnabuler (tin-tin-na-bu-lé) v. n.
 صدای زنگواه دادن و کردن
 Tintouin n. m. پیچیدگی صدا در گوش،
 صدا کردگی گوش، طنین گوش، (Vx.)
 اضطراب، دل واپسی، دل بازیسی، تحیر،
 حیرت، سرگردانی، سرگشتگی، سردرگمی
 Tipule n. f. نوعی از حشره diptère که در
 تمام سطح زمین هست
 Tique n. f. کنه سك، کنه گاو، کنه گوی،

قرادالکلب ، قردان ، فاسوق
 Tiquer (ké) v. n. داشتن ، اختلاج
 داشتن ، تشنج داشتن
 Tiqueté, e (ke-té) adj. لک دار ، لکه
 دار ، الكلك ، لکه لکه ، گرگر ، گل مگلی ،
 تگرگی ، داغدار ، افشان ، آل ، خال خال ، خال
 خالی ، خال مغالی
 Tiqueture n. f. لک لکی ، لکه داری ، لک
 داری ، گل گلی ، خال خالی ، داغداری ، افشانی
 دارای اختلاج و تشنج
 Tiqueur, euse n. عضلات
 تیر اندازی ، جای تیر اندازی
 Tir n. m. خط تیر اندازی
 ligne de tir
 سطح تیر اندازی
 plan de tir
 کشش متوالی ، (Peu us.)
 Tirade n. f. قطعه ای که نویسنده یا بخواننده بسط یک
 موضوع بحال اطناب باشد ، چیزی که در
 تئاتر در یک وهله بگویند
 کشش ، کشیدگی ، فضائی که
 Tirage n. m. در کنار رونی برای اسبانی که کشتی ها را
 می کشند خالی می گذارند ، کشش بخاری
 و غیره ، هواکش ، نفس کش ، کوشش برای
 کشیدن چیزی در سربالائی ، fig. اشکال
 صعوبت ، دشواری ، دشواری
 Imprim. عمل گذاشتن کاغذ زیر ماشین برای چاپ
 کردن ، کاغذ دهی ، نتیجه این عمل ، چاپ ، طبع
 عمل عبور دادن
 tirage des métaux فلزات از مقتول کش
 عمل باز کردن بیله برای
 tirage de la soie گرفتن ابریشم
 لاچار کشی
 tirage d'une loterie
 پشک اندازی ، قرعه
 tirage au sort کشی ، استقراء
 کشش و کشیدگی
 Tiraillement n. m. دفعه ، تقبض ، انقباض ، دردی که بحالت

کشش باشد ، fig. نقاق ، تفرقه ، تقار
 کشیدن بچند
 Tirailleur (ll. mll.) v. a. دفعه ، fig. بازحمت و تصدیع درخواست
 و تقاضا کردن ، باین طرف و آن طرف کشیدن ،
 کش و وا کش دادن ، کش و فوس دادن
 v. n. در کردن و خالی کردن اسلحه ناریه
 بدفعات بسیار و بی نظم و ترتیب
 کشش بچند دفعه ، کش
 Tirailleurie n. f. و قوس ، کش و وا کش (Peu us.)
 کسی که
 Tirailleur (ll. mll.) n. m. بچند دفعه بکشد ، کش و وا کش دهنده ، کش
 و قوس دهنده ، تیر انداز ، تفنگدار ، تفنگچی ،
 fig. شخصی که تنهایی عمل کند ، اسم
 چند دسته از فسون بومی مستعمرات فرانسه
 مانند tirailleurs algériens و
 tirailleurs annamites و sénégalais
 بند برای بستن و باز
 Tirant (ran) n. m. کردن کیسه ، بند کیسه ، قطعه چرمی که در
 دو طرف کفشت و بند کش از آن می گذرد ،
 نوار کلفتی که در ساقه چکمه یا نیم چکمه
 دوخته اند و برای آنست که پوشیدن آن
 سهل شود ، رک در گوشت قصابی ، قطعه
 چوبی که دو تیر گفت شیروانی را نگاه می
 دارد ، مقداری که کشتی بحالت عمودی در
 آب فرو می رود
 دام برای گرفتن
 Tirasse (ra-se) n. f. بلدرچین و کبک ، کلavier یا کلavier
 های کوچک که فقط basse های
 دستی را یابین می آورد
 گرفتن با
 Tirasser (ra-sé) v. a. گرفتن در
 tirasse
 کشش ، کش ، کشیدگی ، Blas
 Tire n. f. هر یک از مجموع خانهای افقی
 و vaire
 échiqueté
 خسته و لاغر
 Tiré, e adj. n. m. طرف

حواله و برات ، طرف ، (on dit aussi
 accepteur) شکاری که با تفنگ بزند ،
 taillis که ارتفاع قد انسان برای شکار با
 تفنگ تعییه کرده اند
 être tiré à quatre épingles با دقت
 بسیار لباس پوشیدن
 غیر طبیعی ، زورکی
 tiré par les cheveux
 گوله کش
 Tire-balle (ba-le) n. m. فشنگ کش ، آلت بشکل بیج
 سربطری دو طرفه برای خالی کردن تفنگ ، آلت جراحی
 برای بیرون آوردن گلوله از زخم
 pl. des tire-balles
 افراری که برای کشیدن
 Tire-bonde n. m. در سوراخ چلیک بکار می برند
 pl. des tire-bondes
 تحنه شکاف داری که
 Tire-botte n. m. برای کشیدن چکمه پاشنه پای خود را در آن
 می گذارند ، چکمه کش ، قلاب آهنی که برای
 پوشیدن چکمه در نوار آن داخل می کنند
 pl. des tire-bottes
 بیج سربطری ، بیج
 Tire-bouchon n. m. در بطری ، بیج بطری ، بیج ، زلف سرغوله
 و قتیله کرده
 بیج بیج ، بیج بیجی
 en tire-bouchon
 بیج بیج ، مار بیج
 pl. des tire-bouchons
 قلاب بیجا
 Tire-bourre (bou-re) n. m. بیج برای بیرون آوردن کهنه اندرون لوله
 تفنگهای سر بر
 pl. des tire-bourres
 قلاب تکمه اندازی ،
 Tire-bouton n. m. تکمه انداز
 pl. des tire-boutons
 پاروی پهنی که
 Tire-braise n. m. inv.

نانوا برای بیرون آوردن آتش از تنور بکار
 می برد
 Tire-cartouche n. m. آلت برای بیرون آوردن یوکه فشنگ از تفنگ ، فشنگ کش
 pl. des tire-cartouches
 آلت شیروانی ساز و
 Tire-clous n. m. آهن کوب بشکل میله پهن و دنداندار برای
 بیرون آوردن میخ ، میخ کش
 pl. des tire-clous
 پرواز
 Tire-d'aile (dè-le) n. m. inv. سریع با حرکت تندبال
 در باب حرکت (loc. adv.)
 سریع و شدید پرنده در موقع پرواز گفته
 می شود
 آلت برای آتش زدن
 Tire-feu n. m. inv. گلوله ، توپ بوسیله احتراق
 étoupille
 آلت برای رسم کردن
 Tire-filet (lè) n. m. برجسمی های بیجا ، بیج ، وی خوب و فلز
 pl. des tire-filets
 میخ بیج
 Tire-fond (fon) n. m. inv. درشت برای وصل کردن
 coussinet با rail دارای patin بروی
 traverse حلقه ای که بسقف برای آویختن چهل
 چراغ و غیره بگویند ، افزار چلیک ساز که
 برای کوبیدن آخرین douve بته چلیک است
 سابقا و لگرد و دزد
 Tire-laine n. m. inv. شبانه که پالتوها را می دزدید
 Tire-larigot (gho) (à) loc. adv. V. Larigot
 برگار کوچک فولادی که
 Tire-ligne n. m. بوسیله بیجی باز بسته می شود و برای خط
 کشیدن است ، برگار ، خط کش ، افزار لوله ساز
 برای خط کشی روی سرب
 pl. des tire-lignes
 قولک ، قلك ، قجه
 Tirelire n. f.

بودن ، نزدیک اختتام بودن ، نزدیک ختم بودن ،
نزدیک آخر بودن

فرار کردن ، گریختن ، *tirer au large*
در رفتن ، فرار اختیار کردن

بشک انداختن ، قرعه انداختن ، *tirer au sort*
قرعه کشیدن ، استقراع کردن

طول کشیدن ، تفصیل ، *tirer en longueur*
یافتن ، اطاله یافتن ، دراز کشیدن ، درازا
کشیدن ، کشیدن

نتایج و عواقب ، *tirer à conséquence*
و خیم داشتن

بکسی (Comm.) ، *tirer sur quelqu'un*
حواله دادن ، حواله سر کسی دادن ، بر سر کسی
حواله دادن ، حواله بکسی کردن ، حواله
بکسی نوشتن ، بر کسی حواله دادن ، بعهده
کسی حواله دادن ، حواله بکسی صادر کردن ،
برات سر کسی کشیدن

خود را بیرون کشیدن ، *se tirer v. pr.*
خود را بیرون کشیدن ، خود را در بردن ،
fig. خود را نجات دادن ، خود را خلاص
کردن ، خود را مستخلص کردن ، خود را
خلاصی دادن ، خود را خلاص دادن ، خود را
رهاندن ، خود را رها کردن ، خود را رهائی
دادن ، خود را رهانیدن

شخص حریص نسبت بمتاع ، *Tire-sou n. m.*
نامشروع ، رباخوار ، چیز گر ، پول منفعت ده
هر بازی که اغلب در آن بیازند

pl. des tire-sous

قطعه پوست آهو که از *Tiret (rè) n. m.*
طول بریده باشند و برای چسباندن کاغذ دست
خط افقی کوچک که در نوشتن مکالمات تغییر
متکلم و مخاطب را معلوم می کند یا در دو
طرف جمله های معترضه می گذارد ، خط

اسم چند قسم *Tiretaine (tè-ne) n. f.*
مختلف پارچه های پشم خالص یا مخلوط در قدیم

خود را از آب در بردن ، خر خود را از
گل در آوردن

بمهارت سؤال *tirer les vers du nez*
کردن ، برای دانستن چیزی ، زیر پا کشیدن ،

زیر پانشتین ، چیزی را از کسی در آوردن
از سرگردانی *tirer une épine du pied*

بسیار نجات دادن ، خار از پا کشیدن ، خار
از پا در آوردن ، خار از پا بر آوردن

از فقر و فاقه نجات دادن ، *tirer de la boue*
جبران *tirer sa satisfaction d'une injure*

فحش و ناسزا را دیدن
انتقام کشیدن ، انتقام *tirer vengeance*

گرفتن ، تقاص دادن ، قصاص دادن ، سزا
دادن ، سزا گرفتن ، کیفر دادن ، کیفر گرفتن ،
انتقام دادن

بکار بردن ، بکار زدن ، کار *tirer parti*
گستن ، استعمال کردن ، بمصرف رساندن ،
مصرف کردن ، صرف کردن

از چیزی *tirer vanité d'une chose*
مغرور شدن ، از چیزی غرور شدن ، بچیزی
نازیدن ، از چیزی افاده کردن ، از چیزی
فیس کردن ، از چیزی باد کردن

زایچه *tirer l'horoscope, les cartes*
کشیدن و زایچه دیدن و ورق کشیدن برای تفال
کاری را *tirer une affaire au clair*

روشن کردن ، کاری را علنی کردن ، کاری
را علانیه کردن ، کاری را فاش کردن ، کاری
را افشا کردن ، کاری را آفتابی کردن

شبهه بودن ، شباهت *tirer sur (v. n.)*
داشتن ، تشابه داشتن ، مشابهت داشتن ، مثل
بودن ، مانند بودن ، همانند بودن ، مانستن ،
ماندن ، رفتن (در رنگ)

در شرف اتمام بودن ، نزدیک *tirer à sa fin*
باتمام بودن ، نزدیک انجام بودن ، نزدیک
پایان بودن ، نزدیک ختم بودن ، نزدیک خاتمه

تسمه بلند چرمی ، *Tire-pied (pi-é) n. m.*
که کفش دوزان برای نگاه داشتن کفش
بروی زانوی خود بکار می برند

pl. des tire-pieds
چرخ *Tire-plomb (plon) n. m. inv.*

دستی برای تبدیل کردن سرب بورقه های نازک
Tire-point (poin) ou Tire-pointe

آلت نوك تیز که برای سوراخ
n. m. inv. کردن بکار می برند ، درفش

کشیدن ، کش دادن ، کشش *Tirer v. a.*
دادن ، بیرون کشیدن ، بیرون کشیدن ، بر

آوردن ، بر کشیدن ، بیرون آوردن ، بیرون
کردن ، خارج کردن ، در آوردن ، کندن ،

گسترده ، منبسط کردن ، انبساط دادن ، رسم
کردن ، چاپ کردن ، طبع کردن ، چاپ زدن ،

در کردن ، خالی کردن ، انداختن ، افکندن ،
پرتاب کردن ، زدن ، *fig.* نجات دادن ،

خلاص دادن ، خلاصی دادن ، مستخلص کردن ،
رهاندن ، رهانیدن ، رها کردن ، رهائی دادن ،

آزاد کردن ، بردن ، برداشتن ، فراهم کردن ،
فراهم آوردن ، فراهم ساختن ، حاصل کردن ،

تحصیل کردن ، بدست آوردن ، بدست کردن ،
بکف کردن ، استخراج کردن ، عاریت کردن ،

عاریه کردن ، گرفتن ، اخذ کردن ، نتیجه
گرفتن ، یافتن ، دریافتن ، *v. n.* زور دادن ،

بخود کشیدن ، بطرف خود کشیدن ، بسوی
خود کشیدن ، نیرو کردن ، نفس کش داشتن ،

هواکش داشتن ، کشش داشتن ، کش داشتن ،
بیرون کشیدن و بیرون آوردن اسلحه ،

آختن ، آهین ، آهختن ، فر اول رفتن ، نشانه رفتن ،
نشان رفتن ، نشان کردن ، نشانه کردن ، هدف

کردن ، آماج کردن ، نشان زدن ، نشانه زدن ،
میزان گرفتن ، میزان کردن

خون آمدن ، *tirer du sang (v. a.)*
خون در آوردن

زبان بیرون آوردن ، *tirer la langue*
زبان بیرون کشیدن ، زبان در آوردن ، زبان
بیرون آوردن

از *tirer des sons d'un instrument*
ساز صدا در آوردن ، ساز را بصدا آوردن ،
ساز را بصدا در آوردن

از سنك *tirer du feu d'un caillou*
آتش در آوردن

بگریه آوردن ، *tirer les larmes des yeux*
گریانیدن ، گریانیدن ، اشک از چشم بیرون
آوردن

سلام کردن ، سلام *tirer sa révérence*
دادن ، سلام گفتن

پول *tirer de l'argent de quelqu'un*
از کسی در آوردن

متاعی را از مملکتی آوردن ، متاعی را از
مملکتی وارد کردن *tirer des marchandises d'un pays*

لاطاری کشیدن ، لاطاری *tirer une loterie*
کشیدن

کشتی که اندازه چهارده قدم در آب *navire qui tire quatorze pieds d'eau*
فرو می رود

بکسی حواله دادن ، حواله سر *tirer une lettre de change sur quelqu'un*
کسی دادن ، بر سر کسی حواله دادن ، حواله
بکسی کردن ، حواله بکسی نوشتن ، بر سر کسی
حواله دادن ، بعهده کسی حواله دادن ، حواله
بکسی صادر کردن ، برات سر کسی کشیدن

اصل و منشاء *tirer son origine (Fig.)*
از چیزی داشتن

بامهارت از *tirer son épingle du jeu*
کار بدی نجات یافتن ، جان بسلامت در
بردن ، جان در بردن ، سالم در رفتن ، سالم
جستن ، رخت در بردن ، سلامت جستن ، گقیم

در بعضی اجسام مرکب هست ، تعیین عبار ،
عبار بندی ، عبار گیری ، عبار
عنوان ، سر ، اسم ، صدر ،
Titre *n. m.* ر لوحه ، سر فصل ، سر لوح ، سر کباب ، فاتحه ،
مطلع ، فصل ، ماده ، باب ، مدخل ، لقب ،
صفت ، منصب ، مقام ، رتبه ، درجه ، شغل ،
سمت ، کار ، حرفه ، پیشه ، عنوان اجتماعی ،
سند ، فرمان ، حکم ، قباله ، رقبه ،
Monn. عبار ، بار
دارای عنوان
حقاً ، انصافاً ، منصفانه ،
à juste titre بدزستی ، بحق ، محقانه
وزن
titre d'une solution (Chim.) مواد محلول در مقدار جسم محلل معین
معنوان ، بسمت ، بحالت ،
à titre (loc.) بحال ، بصفت
حسب الوظیفه ، حسب
à titre d'office المقام ، بر حسب وظیفه ، بر حسب مقام ، بموجب
وظیفه ، بموجب مقام ، بنابر وظیفه ، بنابر مقام
لقب دار ، ملقب ،
Titre *adj.* در Chim. باب محلولی گفته می شود که titre آن معلومست
لقب دادن ، ملقب کردن ، لقب
Titrer *v. a.* گذاشتن ،
Chim. معلوم کردن titre محلولی
کیشی که سابقاً مورد نگاهداری.
Titrier *n. m.* قبایه ها ورقبه ها در صومعه ای بود
تلوتلو خورنده ،
Titubant (ban), e *adj.* تکان تکان خورنده ، سست ، لرزان ، متزلزل ،
ناپایدار ، متماایل
تماایل ، تلوتلو
Titubation (si-on) *n. f.* خوردن ، تکان تکان خوردن ، سستی ، لرزانی ،
ارزندگی
تلوتلو خوردن ، تکان تکان
Tituber *v. a.* خوردن ، متزلزل بودن ، سست بودن
صاحب مقام و شغل
Titulaire *n. et adj.* و غیره ، شاغل ، متصدی ، متصرف

جرم ، غشاء ، سرطان
Tissu-éponge (ti-su) *n. m.* پارچه هوله ای ،
پارچه قطیفه ای ، پارچه شکمه ای
pl. des tissus-éponges
بافت ، بافتگی نسج
Tissure *n. f.* علاقه بندی ، نوار بافی ،
Tissuterie *n. f.* یراق بافی
علاقه بند ، نوار ،
Tissutier *n. et adj. m.* باف ، یراق باف
در قدیم مرادف کلمه tisser
Tistre *v. a.* (n'est plus usité qu'au participe
passé tissu [un nid tissu de
mousse] et aux temps composés)
شخصی یا چیزی که حالت عظمت.
Titan *n. m.* فوق العاده داشته باشد
adjectiv.
Titane ou Titanium (om') *n. m.*
جسم بسیط فلزی (Ti) برنگ سیاه که وزن
مخصوص آن ۴,۵ است و در ۱۸۰۰ درجه
ذوب می شود و از حیث خواص نزدیکست به
silicium و قلع
دارای
Titané, e *adj.* titane مربوط به
Titanesque (nès-ke) *adj.* ها ، لایق titan ها
محتوی
Titanifère *adj.* titane
Titanique *adj. Syn. de titanique*
Titanite *n. f.* silicate طبیعی
تیچه های و لگرد
Titi *n. m.* (Pop.) شهر پاریس
Titillation (til-la-si-on) *n. f.* انقلاب
خفیفی که در بعضی اجسام ظاهر می شود ،
غلغلک ، غلغلیج ، غلغلیچه
غلغلک دادن ، غلغلیج
Titiller (til-lé) *v. a.* دادن ، غلغلیچه دادن ، غلغلیج کردن ، اندکی
پسند آمدن و گوارا بودن
v. n. غلغلک آمدن
تعیین مقدار بعضی مواد که
Titrage *n. m.*

گفته می شود که لکه های سیاه داشته باشد
مانند آنکه سوزاننده باشند ، ابلق
بهم زدن نیم سوز های
Tisonner *v. n.* بخاری و غیره
activem. کسی که دوست دارد
Tisonneur, euse *n.* نیم سوز های بخاری و غیره را بهم زدن
مبله آهن برای بهم زدن
Tisonnier *n. m.* آتش ، سیخ بخاری ، سیخ پای بخاری ، گرز
بخاری ، گرز پای بخاری
بافت ، بافتگی ،
Tissage (ti-sa-je) *n. m.* نسج ، نساجی ، جولاهی ، جولائی ، کارخانه
نساجی و بافتگی و پارچه بافی و جولاهی
بافتن ، نساجی کردن ، بافتگی
Tisser *v. a.* کردن ، جولاهی کردن ، جولائی کردن
بافتنده ،
Tisserand (ran) *n. et adj. m.* نساج ، جولاه ، جولاه ، جشیره ،
بافکار ، پارچه باف ، کرباس باف ، چلووار باف ،
ناشور باف ، متقال باف
بافتگی ، نساجی ،
Tisseranderie *n. f.* جولاهی ، جولائی ، جولاهگی ، بافکاری ،
پارچه بافی ، کرباس بافی ، چلووار بافی ، ناشور
بافی ، متقال بافی ، بافته فروشی ، پارچه فروشی ،
بزازی ، منسوج فروشی ، قماش فروشی ،
مال ذرعی فروشی ، کرباس فروشی ، متقال
فروشی ، ناشور فروشی ، چلووار فروشی
نوعی از سرغان
Tisserin (ti-se) *n. m.* از طایفه passereaux مخصوص نواحی
گرمسیر که در بافتن آشیانه خود مهارت بسیار دارند
بافتنده ،
Tisseur (ti-seur) *n. et adj. m.* نساج ، جولاه ، جولاهه ، جولاه ، جشیره ،
بافکار ، پارچه باف
پارچه ، منسوج ،
Tissu (ti-su) *n. m.* قماش ، مال ذرعی ، بافته ، نسج ، بافت ،
بافتگی ، نسج ، طرز بافت ، fig. سلسله
چیزهای بهم پیوسته Anat. نسج ، بافت ، جسم ،
در باب رنگ اسب
Tisonné, e (zo-né) *adj.* بندی که با آن پرده
Tirette (rè-te) *n. f.* را جلو یا عقب می کشند ، بند پرده ، بند
دستکش ، تخته کوچک متحرک که در پهلو
میز و غیره فرو می رود ، کش ، کش
در کننده اسلحه ،
Tireur, euse (eu-ze) *n.* خالی کننده ، اندازنده ، شخصی که استعمال
اسلحه را بداند ، برات دهنده ، حواله دهنده ،
برات کننده ، حواله کننده ، کارگری که
فلزات را استخراج می کند یا نخ های کارگاه
بافتگی را می کشد یا هیزم را می کشد و غیره
کسانی که
tirez, tireuse de cartes برای تفال ورق می کشند
Tire-vieille (ll. mll.) *n. m. inv.*
طنابیی که برای بالا رفتن از نردبان (Mar.)
تکیه گاهست ، طناب برای حرکت دادن سکان
(on écrit aussi tire-veille)
کشو ، خانه ، جعبه ، قطعه ای
Tiroir *n. m.* از ماشین بخار که برای تقسیم کردن بخار
بطور تناوب از دو طرف piston است
مضحکه ای که پرده های
pièce à tiroirs آن تقریباً هیچ رابطه باهم نداشته باشند
Tironien, enne *adj.* Notes tironi-
ennes نوعی از تند نویسی و خلاصه نویسی
معمول رومیان قدیم که Tiro گماشته
Cicéron آنرا اختراع کرده بود
دوای خیسانده ،
Tisane (za-ne) *n. f.* خیس کرده ، خیسانده ، ماء مدبر
شامپانی که کم
tisane de champagne قوه ترو کم سکر تر از شامپانی معمولی باشد
قسمتی از
Tisanerie (za-ne-ri) *n. f.* مریضخانه که در آنجا tisane درست می کنند
نیم سوز ، نیم سوخته
Tison (zon) *n. m.* شخص یا چیزی که
tison de discorde موضوع نفاق و تفرقه باشد
در باب رنگ اسب

Syn. *mètreur*

یشم گوسفند و حیوانات دیگر
 یشم گوسفندی که بدست
 از دهانی بود و *Jason* و *Argonantes*
 بنابر اساطیر از آن گرفتند

Toit (toi) n. m. 'بام، سقف، بام، سرای، بیت،
 پشت بام، *fig.* خانه، سرای، سرای، بیت،
 دار، کاشانه، منزل، مسکن
 همه جا *publier, crier sur les toits*
 خبر دادن و اظهار کردن

Toiture n. f. آنچه شبروانی و بام خانه را
 تشکیل دهد، پوشش، روپوش، روکش

Tokai ou Tokay (kè) n. m. شراب
 معطر زردطلایی که در بخارستان درست می کنند

Tôle n. f. ورقه و صفحه آهن یا فولاد
 تحمل کردنی، قابل تحمل،

احتمال کردنی، قابل احتمال، تاب آوردنی،
 طاقت آوردنی، طاقت پذیر، توان آوردنی،
 قابل تسامح، قابل تساهل، قابل مسامحه

Tolérablement (man) adv. بحالتی که قابل
 تحمل و تاب آوردن باشد

Tolérance n. f. تحمل، احتمال، تاب،
 طاقت توان، تسامح، تساهل، مسامحه، مساهله،
 قوه تحمل بدن برای بعضی ادویه، اضافه یا
 نقصان وزن که در ساختن سکه دولت اجازه
 می دهد

tolérance religieuse ou absolument
tolérance اجازه اجرای اعمال مذهبی

متحمل، با تحمل، *Tolérant (ran), e adj.*
 پر تحمل، بر طاقت، یرتاب، مسامحه کار، مساهله
 کار، متحمل در مقابل اجرای اعمال مذهبی
 دیگران

Tolérantisme n. m. اصول عقاید کسانی
 که با اجازه اجرای اعمال مذهبی معتقدند

تحمل کردن، متحمل شدن، *Tolérer n. m.*

میزی که تمام لوازم آرایش را روی آن
 می گذارند، میز دست شوئی، میز دست و
 روشوئی، میز آرایش، میز بزک، میزتوال،
 عمل سروروی خود را آرایش دادن و لباس
 پوشیدن، آرایش، بزک، توال، پارچه ای
 که خیاطان لباس دوخته خود را در آن می
 پیچند، لفافه ای که قصابان و گوشت خوک
 فروشان بعضی قسمت های گوشت را در آن
 می پیچند

اطاق آرایش، اطاق *cabinet de toilette*
 بزک، اطاق توال

زنی که همه قسم *marchande de toilette*
 اسباب آرایش را می خرد و می فروشد

کرباس فروش، متقال، *Toilier adj. et n.*
 فروش، ناشور فروش، کرباس باف، متقال

باف، ناشور باف، مربوط بکرباس بافی و
 متقال بافی و ناشور بافی

مقیاس سابق طول *Toise (toi-ze) n. f.*
 معادل يك متر و ۹۴۹، آلت برای اندازه

گرفتن قد سر بازانی که وارد خدمت می شوند
 بسیار بلند، *long d'une toise (Fig.)*
 يك ذرع قد

با مقایسه با خود *mesurer à la toise*
 قضاوت کردن، قیاس بنفس کردن

تخمین عملیات هر چه راجع *Toisé n. m.*
 بساختمان باشد، بازدید، دید *(Syn. de*

métré) اندازه گیری سطح جامدات

اندازه گرفتن با *toise* یا مقیاس *Toiser v. a.*
 دیگر، ذرع کردن، گر کردن، بيمودن،
 مساحی کردن، مساحت کردن

کسی را با *toiser quelqu'un (Fig.)*
 دقت یا تحقیر نگاه کردن، کسی را ورنه انداز کردن

کسی که حرفه او مساحت *Toiseur n. m.*
 کردن و بازدید کردن و دید زدن عملیات
 ساختمانست

عنوانی که بجای *évêque titulaire évêque*
in partibus استعمال می شود

اشغال، تصدی، *Titulariat (ri-a) n. m.*
 اشغال، مقام، تصرف *(Peu us.)*

مشغول کردن، متصدی *Titulariser v. a.*
 کردن، شاغل کردن، متصرف کردن
 شاغل مقام کردن

در باب *Titus (tuss) (à la) loc. adv.*
 قسمی از زدن موی سر گفته می شود که از
 جلو و عقب بیک درجه کوتاه باشد و مانند

آنکه در مجسمه *Titus* امپراطور دیده می شود

تجزیه دو قسمت *Tmèse n. f. (Gramm.)*
 از يك کلمه بوسیله درج يك یا چند کلمه در
 میان آن

در باب قسمت بالای *Toarcien, enne adj.*
 گفته می شود که در اطراف *Thouars*

نمو بسیار دارد *n. m.*

پیشنهاد خوردن *Toast (tost) n. m.*
 مشروبی سلامتی کسی در نتیجه کار مهمی که
 او کرده باشد، نان برشته ای که روی آن
 کره مالیده باشند

(dans le premier sens on écrit,
quelquefois tôte)

pl. des toasts

مشروب خوردن *Toaster (tôs-tê) v. n.*
 سلامتی کسی را که کار مهمی کرده باشد
 پیشنهاد کردن

(on écrit quelquefois toster)

نوعی از *Toboggan (bo-ghan) n. m.*
 سورتیه کوتاه که دو طرف آن دو *patin*
 دارد و روی آن تخته ای انداخته اند که
 رویه پنبه دار دارد، آلتی از چوب برای
 لغزیدن بشکل مستقیم الخط یا پیچیده که برای
 بازی اطفالست

شراب *champagne* تازه *Tocane n. f.*

که با *mètre goutte* درست کرده باشند
 صدای زنگی که بضربات مضاعف *Tocsin n. m.*
 برای اطلاع از مصیبتی زده می شود، زنگ
 و ناقوسی که برای همین کارست

نوعی مرغ از طایفه *Todier n. m. grim-*
peur مخصوص جزایر *Antilles*

لباس یشمی گشاد و بلند مانند عبا *Toge n. f.*
 که لباس مخصوص رومیان قدیم بود، لباس
 مخصوص قضاة و وکلای مرافعه و معلمین

اختلاط *Tohu-bohu (to-u-bo-u) n. m.*
 و اختلال بدو خلقت، *fig.* اختلاطی از
 آراء و عقاید، بی نظمی و بی ترتیبی بسیار،
 قاراشمیش

متنی که روی آن نقشه *Toilage n. m.*
 توری بافی را می کشند

کرباس، کرباس، متقال، ناشور، *Toile n. f.*
 زندیجی، خام، چیت، شیت، خنیف، قبطیه،
 نشان، پارچه، بافته، نسج، نسج، قماش،
 پرده بزرك نقاشی که جلو صحنه نمایش را
 می گیرد یا مناظر آنرا تشکیل می دهد، پارچه
 ای که روی آن پرده نقاشی را می کشند،
 چادر سر بازان، بادبان کشتی، شراع، پارچه
 ای که بهر يك از بالهای آسیاب بادی می
 کشند، *pl.* پارچه ای که برای گرفتن
 گر از محوطه ای را با آن مسدود می کنند
 مشمع *toile cirée*

تار عنکبوت، دام عنکبوت، *toile d'araignée*
 خانه عنکبوت، تپیده عنکبوت، تپیده جولا،
 تخته، کارتنه، کارتنک، کرتنه، کرتنک،
 پرده عنکبوت، مخاط شیطان

کرباس بافی، متقال بافی، *Toilerie n. f.*
 ناشور بافی، کارخانه کرباس و متقال و
 ناشور بافی، اقسام کرباس و متقال و ناشور
 کرباس و متقال و ناشور لطیف، *Toilette n. f.*

احتمال آوردن، احتمال کردن، تاب آوردن،
تافتن، برتافتن، تاب کردن، تاب داشتن،
طاقت داشتن، طاقت آوردن، توان داشتن،
یارستن، یارا کردن، شکیبیدن، شکیب آوردن،
شکیبائی داشتن، شکیب داشتن، تسامح کردن،
تساهل کردن، مسامحه کردن، مشاهده کردن،
اجازه دادن، روا داشتن، مانع نشدن

صنعت و حرفه ساختن ورقه *Tôlerie n. f.*
و صفحه آهن و فولاد

Toilet (lè) n. m. (Mar.) چوبی *fiche*
یا آهنی که بر *plat-bord* متصلست و

erseau پارویی کشتی را روی آن میگذارند

قطعه چوبی که بر *plat-bord* متصلست و *toilet* هزارا روی آن
میگذارند

Syn. porte-toilet n. m.

Tôlier n. et adj. m. کسی که ورقه و
صفحه آهن و فولاد میسازد، آهن ساز

فریاد نفرت و مصیبت که از *Tollé n. m.*
روی غضب و خشم بسیار باشد

pl. des tollés

Toluène n. m. در *hydrocarbure*
قطران زغال سنگ با *benzine* همراهست

base که از *Toluidine n. f. toluène*
مشتملست و برای ساختن الوان استعمال می کنند

تیر جنگی *Tomahawk (ma-ôk) n. m.*
سرخ بوستان امریکا

تعمین جلدی که ورقه چایی *Tomaison n. f.*
باید جزو آن باشد

تومان (ماخوذ از همین *Toman n. m.*
اصطلاح فارسی)

گوجه فرنگی، بادنجان فرنگی *Tomate n. f.*
تماته، طوماته، طوماتس، بندوره، بونه

گوجه فرنگی
فلز مخلوطی که *Tombac (ton-bak) n. m.*

از روی و مس زرد می سازند

قبری لحدی، *Tombal, e, aux (ton) adj.*
گوری، مقبره ای، مزاری، مرقدی

افتاده، یائین، *Tombant (ton-ban), e adj.*
افتاده، سرازیر، فرو افتاده، فتاده، سر
بز، سرفکننده، سرافکننده، آویزان، آویخته،
معلق، واژگون، واژ گونه، وارون، وارونه،
واژگون، واژ گونه، نگون، سرنگون، ضعیف
و خفیف

در موقع فرود *à la nuit tombante*
آمدن شب

سنگ قبر، سنگ گور، سنگ *Tombe n. f.*
لحد، مزار، مشهد، مرقد، تربت، مدفن،
ضریح، خاک، *Poétiq. مرک*، موت، ممات،
فوت، هلاک، هلاکت

قبر، گور، مقبره، لحد، *Tombeau n. m.*
مزار، مشهد، مرقد، تربت، مدفن، ضریح،
خاک، *par ext.* جای تاریک و محزون،
جایی که در آن تلف شوند، مقتل، قتلگاه،
مهلکه، *fig. مرک*، موت، ممات، فوت،
هلاک، هلاکت

*mettre, conduire quelqu'un au tom-
beau* باعث مرگ و هلاک کسی شدن، کسی
را بگور کردن

مردن، فوت *descendre au tombeau*
کردن، ممات کردن، هلاک شدن

از مرگ نجات دادن *tirer du tombeau*

سقوط، هبوط، نزول، *Tombée n. f.*
افتادگی، فتادگی، افت

در موقع آمدن شب *à la tombée de la nuit*

در موقع پدید آمدن *à la tombée du jour*
آمدن و طلوع روز

عراده چی، عرابه چی، *Tombelier (ton) n. m.*
کارچی، سورچی (Vx.)

قبری که از سنگ *Tombelle (ton) n. f.*
چین یا نوده سنگ ساخته باشند

افتادن، افتادن، خود، *Tomber (ton) v. n.*
را انداختن، خود را افکنند، زمین خوردن،
ساقط شدن، سقوط کردن، هبوط کردن،
نزول کردن، نازل شدن، بزیر آمدن، فرود
آمدن، فرو آمدن، ناگهان رسیدن، بر سر
کسی ریختن، منتهی شدن، ریختن، فرو
ریختن، سرازیر شدن، سر بزیر شدن،
آویختن، آویزان شدن، معلق شدن،
سرنگون شدن، نگون شدن، واژگون شدن،
واژگونه شدن، واژگون شدن، واژ گونه شدن،
وارون شدن، وارونه شدن، معدوم شدن،
نا بود شدن، ناپدید شدن، ناپیدا شدن، از
میان رفتن، از بین رفتن، شدن، گشتن،
گردیدن، ناگهان مینلا و دچار شدن، از یا
در آمدن، از یا در افتادن، قطع شدن،
تمام شدن، منقطع شدن، خوابیدن، بطول
افتادن، طول کشیدن، کشیدن، ضعیف شدن،
منجر شدن، متوجه شدن، نگرقتن و پسند
واقع نشدن، نمایش، از باب افتادن، از رسم
افتادن، متروک شدن، مدروس شدن، مندرس
شدن، مهجور شدن، گرفتار شدن، گرفته
شدن، واقع شدن، وقوع یافتن، تنزل کردن،
فاسد شدن، تاه شدن، تبه شدن، تعلق
گرفتن، متعلق شدن، اتفاقا رسیدن، *Pop.*

v. a. انداختن، افکندن، فکندن، زدن،
زمین زدن

tomber de son haut, des nues
بی نهایت متعجب شدن، باسر بزمین خوردن،
بامغز زمین خوردن، بامغز زمین خوردن،
باسر افتادن، بامغز افتادن

مورد غضب و بی *tomber en disgrâce*
لطفی واقع شدن، از اعتبار و تقرب افتادن

مرتکب خبط و خطا *tomber en faute*

شدن، مرتکب جرم و گناه شدن
tomber dans l'erreur، اشتباه افتادن،
اشتباه کردن، شبهه کردن، مشتبه شدن
tomber dans l'oubli, le mépris
مورد فراموشی و تحقیر واقع شدن
tomber en ruine، ویران شدن
شدن، *fig.* متروک ماندن، مهجور ماندن،
مدروس ماندن

پاره پاره شدن، *tomber en lambeaux*
تکه تکه شدن، قطعه قطعه شدن

قرعه بنام *le sort est tombé sur lui*
او افتاده، یشک باو افتاده، قرعه بنام او
تعلق گرفته، قرعه بنام او زده اند، قرعه بقال
او زده اند

موافق شدن، متفق *tomber d'accord*
شدن، اتفاق کردن، همراهی و هم عقیده شدن

بموقع رسیدن، بجا رسیدن، *bien tomber*
بمورد رسیدن، بموقع آمدن، بجا آمدن،
بمورد آمدن، بموقع و بمورد روی دادن و
رخ دادن و پیش آمدن

tomber sur un passage, un mot
بنظر اول عبارتی یا بکلمه ای برخوردن

شکست و ناکامی کامل یافتن *tomber à plat*
بتنگ دستی و بی چیزی *tomber à rien*
منجر و منتهی شدن

محسوس شدن، *tomber sous le sens*
واضح و روشن و هویدا بودن

il tombe de la pluie, de la neige
باران و برف می آید، (v. impers.)
باران و برف می بارد

عرابه دو چرخه، *Tombereau (ton, rô) n. m.*
که از عقب باز می شود و عقب آن را می
توان برای خالی کردن یا این آورد، محتوی
و مظروف این عرابه
دام بزرگ برای *Tomberelle (ton) n. f.*

گرفتن کبک
 Tombeur (ton) n. et adj. m. عمله‌ای که دیوارهای کهنه را خراب می‌کند. Fam.
 کشتی‌گیری که رقیب خود را بزمن می‌زند
 Tombola (ton) n. f. نوعی از لاتار معمول در مجالس که بهر کسی چیزی می‌فند
 Tome n. m. مجلد، جزء، کتاب، مصحف
 Tomenteux, euse adj. (Bot.) پرزدار، کرک‌دار، ترکی، پرزی
 Tomer v. a. جلد جلد کردن، مجلد مجلد کردن
 کردن، جزء جزء کردن، کتاب کتاب کردن
 بچند جلد تقسیم کردن
 tomer les feuilles رقم جلد‌های کتاب را بر اوراق آن زدن
 نو، ات، Ton, Ta, Tes (tè) adj. poss.
 از تو، آن تو، متعلق بتو، از آن تو، مال تو
 آهنگ، صوت، مقام، لحن، Ton n. m.
 خانه، نغمه، پرده، بانگ، آواز، آوا، آوای صدا، سبک انشاء، طرز مخصوص ادای مطلب و رفتار، حالت ارتجاع یا انقباض اجزای بدن، شدت، قوت، زور، نیرو، قوه، *Musiq.* فاصله میان دو *note* از یک *gamme* که بحالت *diatonique* بعد از یک دیگر باشند، *gamme* که نغمه‌ای را در آن ساخته‌اند، اجزاء یکدیگر که آهنگ بعضی از سازها مانند شیپور و غیره را تغییر می‌دهد، *Peint.* درجه پررنگی و کم‌رنگی
 تغییر لحن دادن، لحن *changer de ton*
 عوض کردن، بیان و رفتار خود را تغییر دادن
 رسوم و رفتار و عادات *donner le ton*
 جامعه‌ای و شهری را درست کردن
 رفتار اشخاص با تربیت *bon ton*
 حالت مهم‌بخود دادن *se donner un ton*
 مربوط به (Musiq.) *Tonal, e, als adj.*
tonalité یا یک *tonalité* مخصوص

بنا بر آهنگ و لحن موسیقی. *Tonalement adv.* (Peu us.)
 حالت قطعه موسیقی که بلحن *Tonalité n. f.*
 و آهنگ مخصوصی تالیف شده باشد
 عمل چیدن کرک زیادی *Tondage n. m.*
 ماهوت
 عمل چیدن پشم *Tondaille (ll. mll.) n. f.*
 حیوانات پشم‌دار، جشنی که برای چیدن پشم حیوانات می‌گیرند
 کسی که پشم *Tondaison (dè-zon) n. f. V. Tonte*
 حیوانات را بچیند، پشم چین، *Tondeur, euse (eu-ze) n.*
 آلات مختلفی که برای بریدن پشم و زدن موی انسان و پشم حیوانات و غیره استعمال می‌کنند
 چیدن و زدن و بریدن پشم *Tondre v. a.*
 و مو و پشم و کرک ماهوت و غیره از ته زدن، از ته چیدن، از ته بردن، ته زدن کردن *fig.* مالیات بسیار تحمیل کردن از آب‌گرمه می‌گیرد، *il tondrait un œuf*
 از مکس قلیه درست می‌کند، جان بعزرائیل نمی‌دهد، مته بخش‌بخاش می‌زند
 نباید از کسی *il faut tondre ses brebis et non pas les écorcher (Prov.)*
 بیش از آنچه بتواند تقاضا کرد
 دارای مو و پشم و کرک از *Tondu, e adj.*
 ته زده، ماشین کرد، پوست خیکی *n.*
 شخصی که موی خود را از ته زده باشد
 چمنی که تازه از ته زده باشند *pré tondu*
 لقبی که در مقام انس *le petit tondu*
 سربازان ناپلیون اول باو داده بودند
 در باب قشری از *Tongrien, enne adj.*
 طبقات الارض گفته می‌شود که نزدیک *Tongres*
 مو یافته و سرک از شنست
 قوه، قوت، تظاهر دائمی *Tonicité n. f.*

قوة قابلیت اتساع نسوج زنده و عضلات
 تولید و فراهم *Tonification (si-on) n. f.*
 کردگی لحن و آهنگ
 تولید کردن و فراهم کردن لحن و آهنگ *Tonifier v. a.*
 لحن‌دار، آهنگ‌دار، مقوی *Tonique adj.*
 پر قوت، پر قوه، قوت‌دار، قوه‌دار *n. m.*
 دوای مقوی *note n. f.* دارای لحن و آهنگ، حروف مصوته یا غیر مصوته که علامتی که بر یکی از حروف *accent tonique*
 مصوته کلمه‌ای می‌گذارند که باید بر آن تکیه کرد
note tonique gamme اول *note*
 لحنی یا آهنگی که قطعه موسیقی را در آن ساخته‌اند
 رعد آسا، رعد *Tonitruant (an), e adj.*
 مانند، تندر آسا، تندر آسای، تندر مانند، دارای صدای رعد و تندر، غران، غریوان، توفنده
 نوعی از باقلا که برای معطر کردن توتون است *Tonka n. f.*
 (l'arbre est appelé coumarouna)
 منسوب به *Tonkinois, e adj. et n.*
Tonkin
 بارگیری کشتی، بارگیر *Tonnage n. m.*
 کشتی، ظرفیت کشتی، گنجایش کشتی
 دارای صدائی *Tonnant (nan), e adj.*
 مانند صدای رعد و تندر، رعد آسا، رعد آسای، رعد مانند، تندر آسا، تندر آسای، تندر مانند، غران، غریوان، توفنده
 صدای بلند *voix tonnante (Fig.)*
 چلیک بزرگ، ظرفیت چلیک پر *Tonne n. f.*
 واحد مقیاس وزن که معادل هزار کیلوگرم است
 زره و جوشنی که *armure à tonne*
braconnière آن بشکل دامن باز بود

چلیک، پیپ، بیت، بشکه، *Tonneau n. m.*
 بر میل، مظر و ف چلیک، وزن هزار کیلوگرم، (Syn. de tonne)
 واحد مقیاس برای ظرفیت و بارگیر کشتی که معادل یک مظر مکعب و ۴۴۰ است و پس از سال ۱۶۸۱ در فرانسه معمول شده، در شبکه سبک ی کروک و دو چرخه که نشیمن آن پائینست و از عقب در آن سوار می‌شوند، نوعی از بازی مهارت که عبارتست از صندوق سوراخ‌داری و باید *palet* های فلزی را در آن سوراخها انداخت
 هر چه مربوط به چلیک *Tonnelage n. m.*
 سازیست
 متاعی که *marchandises de tonnelage*
 در چلیک بگذارند
 با *tonnelle* گرفتن *Tonneler v. a.*
 چلیک کوچک، پیپ *Tonnelet (lè) n. m.*
 کوچک، بیت کوچک، بشکه کوچک، *haut-de-chausse*
 برای مواقع رسمی که کوتاه و برف کرده بود و در قرن شانزدهم و هفدهم معمول بود
 کسی که با *tonnelle* *Tonneleur n. m.*
 شکار کند
 چلیک ساز، پیپ ساز، *Tonnelier n. m.*
 بیت ساز، بشکه ساز
 آلاچیق، آلاچق، چفته، *Tonnelle n. f.*
 طاقی که *cintre* کامل باشد، دام برای گرفتن کبک
 چلیک‌سازی، پیپ‌سازی، *Tonnellerie n. f.*
 بیت‌سازی، بشکه‌سازی، محل ساختن چلیک
 صدا کردن، رعد و *Tonner v. impers.*
 تندر، فریدن، غرش کردن، تندیدن، فریودیدن، توفیدن، فریبیدن، فریو کردن *n.*
 صدای رعد و تندر فراهم کردن، تولید کردن صدائی مانند صدای رعد و تندر،

fig. با جسارت و گستاخی بر ضد کسی یا چیزی حرف زدن

Tonnerre n. m. رعد، تندر، تندور، قاصفه، آسمان غره، آسمان غرنه، برق، صاعقه، آتش خانه اسلحه ناریه، جای فشنگ و گلوله، *par ext.* صدای بسیار که شبیه صدای رعد باشد

coup de tonnerre واقعه شوم و ناگهانی و غیر منقلب

voix de tonnerre صدای بلند و ظاهر
maître du tonnerre (Myth.) عنوان *Jupiter* رب النوع

Poiseau qui porte le tonnerre عقاب
le tonnerre ne tombe pas toutes les fois qu'il tonne (Prov.) هر تهدیدی همیشه نتیجه نمی رسد

Tonsure n. f. گرده ای که از وسط سر، کسانی که وارد در حلقه کشیشان می شوند می تراشند، جشن مذهبی برای این عمل

Tousuré adj. et n. m. کسی که او را *tonsure* کرده باشند

Tonsurer v. a. *tonsure* کردن

Tonte ou Tondaison (dè-zon) n. f.

عمل چیدن و زدن پشم گله، پشم چینی، پشم زنی، پشمی که ازین عمل فراهم می شود، زمان و موقع پشم چینی و پشم زنی، پرداختی که بیارچه پس از زدن کرک زیادی آن می دهند

Tontine n. f. نوعی از جمعیت تعاونی که در آن هر عضوی مبلغی را می پردازد و از عایدات آن مادام العمر زندگی می کند و در موقع معینی آن مبلغ باید در میان تمام کسانی که زنده مانده اند تقسیم شود، مبلغ عایدی مادام العمر که بهر عضوی بپردازند

Tontine n. f. *paillon* که بوسیله آن مقدار خاکی را دور ریشه گیاهی که می خواهند

نشابکنند نگاه می دارند

Tontinier, ère n. et adj. کسی که در *tontine* پول دارد

Tontisse n. et adj. f. در باب کرکی گفته می شود که از چیدن کرک زیادی ماهوت فراهم می شود

Tonture n. f. عمل چیدن و زدن کرک زیادی، ماهوت، کرکی که ازین عمل فراهم می شود، *Mar.* خمیدگی کشتی که بوسیله بالا بردن جلو و عقب آن فراهم می شود

Tonturer v. a. (Mar.) *tonture* دادن بکشتی

opaze n. f. زیر جلد هندی، یا قوت زرد، زمره اصفر، زمره زرد، یا قوت اصفر، الماس قبرس

Tope ! Interj. راحتم، خوشنودم، خرسندم، رضا می دهم، رضایت می دهم، البته، چشم، چشم، روی چشم، سمع و اطاعت، اطاعت دارم، اطاعت می کنم

Toper v. n. به علامت رضایت و قبول بدست یک دیگر زدن، رضایت دادن و قبول کردن پیشنهادی

Topette n. f. ظرف کوچک دراز و سرتنگ، از شبته یا سفال، مظرروف آن مربوط به

Tophacé, e adj. tophus رسوب و قلیا و آهک که در مفاصل اشخاص نقرسی تولید می شود

Topinambour (nan) n. m. سیب زمینی، ترشی، یرالماسی، قلقلاس

Topique adj. (Méd.) موضعی، دارای رابطه مستقیم با موضوع و محمول، *n. m.* دروای موضعی، منبع حجت و برهان، قول مقنع، مصدر، مورد موضع (مصادر، موارد، مواضع، اقاویل مقنعه) *(Syn. Lieu)*

(commun)
Topiquement adv. با حاجت و برهان، با اقاویل مقنعه، با مصادر، با موارد، با مواضع

Topo n. m. کشتی ماهی گیری ایتالیایی مخصوص دریای *Adriatique* که ته آن صافست و دو ابدان تکت و یک *foc* دارد

Topographe n. m. نقشه بردار، نقشه کش

Topographie n. f. نقشه برداری، نقشه کشی، تعریف المواقع، تخطیط اراضی، شرح و وصف حالت محل و زمینی

Topographique adj. مربوط به *graphie*

Topographiquement adv. از نظر نقشه برداری و نقشه کشی

Toponymie n. f. مطالعه منشاء اسم محلی از نظر علم السنه یا تاریخ

Toquade ou Tocade n. f. (Fam.) هوس، بوالهوسی، تفنن

Toquante n. f. (Pop.) ساعت جیبی

Toque n. f. کلاه بی لبه از پارچه که اغلب چین دارد، *casquette* که لبه خیلی کوتاه داشته باشد

Toqué, e adj. et n. دارای دماغ و مغز معیوب، خل، چل، سبک عقل، سبکسر، خفیف العقل

Toquer v. a. دست زدن، لمس کردن، زدن *fig.* دماغ و مغز را معیوب کردن، عقل رازایل کردن، خل کردن، سبک عقل کردن، سبکسر کردن

Toquet (kè) n. m. *toque* کوچک

Torche n. f. مشعل، مشعله، چراغ، چنبره ای از پارچه که برای بردن باری زنان روی سر خود می گذارند، کاهی که برای بستن سوراخی مجاله کرده باشند، *fig.* باعث نفاق و تفرقه و تقار

Torcher v. a. خشک کردن و پاک کردن باقاب دستمال و جل و غیره، *Pop.* با عجله و شتاب کاری را کردن

Torchère n. f. ظرف فلزی مشبک پایه دار که مواد محترقه را برای روشن کردن در آن می گذارند، جاری که یک پایه و شاخه ها و آویزهای متعدد داشته باشد، دیوار کوب

Torchette n. f. قاب دستمال و جل کوچک

Torchis (chi) n. m. کاه گل، کاه گل

Torchon n. m. قاب دستمال، جل، جل، قابشوی، قاب شوی، کهنه، دیک مال، چاپوب، مسخ، شرطوطه، دستمال، حصیر کوچک از کاه که برای جلو گیری از شکسته شدن تیزی سنک تراشیده زیر آن می گذارند *papier-torchon gouache* کاغذ مخصوص برای نقاشی آب و رنگ

Torchonner v. a. پاک کردن و خشک کردن با قاب دستمال و جل، قاب دستمال کشیدن، قاب دستمال کردن، جل کشیدن، جل قابشوی کشیدن، قابشوی کشیدن، دستمال کردن، دستمال کشیدن، *fig. et fam.* سرعت و بی دقت انجام دادن

Torcol n. m. نوعی از مرغان طایفه *grimpeur*

Tordage n. m. تاب و تابیدگی ابریشم با *moulinet*

Tord-boyaux (tor-boi-iô) n. m. inv. (Pop.) عرق بسیار تند و بد

Torueur, euse n. تاب دهنده پشم و ابریشم، ونخ و غیره، نخ تاب، پشم تاب، ریسمان تاب، ابریشم تاب، *n. f.* ماشین برای تاب دادن نخ های طناب و ریسمان، ماشین ریسمان تابی و نخ تابی

Tord-nez (tor-né) n. m. inv. طنابی که بر چوبی متصلست و با آن بینی اسبان

- Tornado *n. f.* طوفان بسیار شدید در سواحل غربی افریقا
(*on dit aussi tornado n. m.*)
- Tornélie *n. f. sarmenteux* نوعی از گیاه مخصوص نواحی انقلابی آمریکا که تا ۸ متر ارتفاع هم می رسد و میوه آن بسیار معطر و خوراکیست
- Toron *n. m. tor* 'Archit. مجموع چندین *fil de caret* که در انتهای سطح مستقیمی باشد
- Torpedo ou Torpédo *n. f.* افومیلی که شکل دراز داشته باشد 'اتومیل در شبکه ای کرخ، خدر، کرختی، کرخ، خمود، خمودی، *fig.* رخوی روح و دماغ
- Torpillage (*ll. mll.*) *n. m. torpille* اندازی، *torpille* انداختگی
- Torpille (*ll. mll.*) *n. f.* نوعی از ماهی بهن که شبیه به *raie* است و در سر آن عضوی دارای قوه برقست و با آن دستی را که می خواهد آنرا بگیرد بی حس می کند و سایر ماهی ها را با آن می کشد 'آلت جنگی که با آن در زیر آب انفجار تولید می کنند، تریپل تریپل
- Torpiller (*ll. mll.*) *v. a. torpille* گذاشتن *torpille* (Pcu. us.) انداختن
- Torpillerie (*ll. mll.*) *n. f.* مجموع لوازمی که برای *torpille* اندازی کشتی لازمست، محل ساختن و انبار *torpille* در قورخانه
- Torpilleur (*ll. mll.*) *n. m.* کشتی برای جادادن و انداختن *torpille* کشتی *torpille* انداز، ملاح مامور استعمال و نگاهداری *torpille* ' *torpille* انداز *adjectiv.* مقتول آهن یا برنج که حلقه
- Torque *n. f.* سرکش را فشار می دهند
چوب برای تابیدن و پیچ دادن طناب، طناب پیچ
پیچ دادن، بهم پیچیدن
پیچیدن، تابیدن، تاب دادن، تافتن
کشتن کسی بواسطه پیچ دادن کردن آن
پیچ خوردن، بخود
پیچیدن، دور خود پیچیدن
از خنده روده بر شدن، از خنده دل درد گرفتن
قالب ریزی درشت (*Archit.*)
شکل مدور که عموماً در پائین ستونها معمولست، *Geom.* شکلی که از دایره گردنده بدور محوری فراهم می شود که آن محور در سطح خود واقع باشد و از مرکز خود عبور نکند
اسمی که در فرانسه بکشتی گیران با گاو اسپانیایی می دهند
(*le véritable terme espagnol est torero*)
فن کنده کاری چوب و عاج و فلزات، مثبت کاری
سبلی، چک، طپانچه، تپانچه، پس گردنی، توگوشی، مشت
طاق و دروازه سنگی یا چوبی
ویا از مفرغ که در ژاپون مقابل معابد *Shin-toïste* می سازند
محللی از *arène* که گاو را پیش از نمایش در آن مجبوس نگاه می دارند
انجبار، بوته انجبار
مراوطه

- کرده باشند، توتون برای مکیدن که بشکل لوله باشد، *Blas.* لیفه تاب داده دو عمده نقشه که روی کلاه خودی بجای قرار داده باشند
- Torques (*tor-ke*) *n. m.* گردن بند *gaulois* ها
- Torquette *n. f.* سبلی از ترکه که ماهی دریائی تازه را در آن حمل و نقل می کنند ماهی دریائی تازه که با این سند حمل و نقل کنند (*Peu us.*)
- Torréfacteur *n. m.* آلت برای بودادن و برشته و بریان کردن بودادگی، بریان کردگی، برشته کردگی، بریانی، عمل بریان و برشته کردن و بودادن، تفریدگی
- Torréfier *v. a.* بودادن، برشته کردن، تفریدن
- Torrent (*tor-ran*) *n. m.* سیل، سیلاب، سیلاب، هرهور، حاصوله، هین، جریان شدید، قوه سرکش
- Torrentiel, elle (*si-èl, è-le*) *adv.* سبلی، سیلابی، هرهوری، مانند سیل، آسا، سیل مانند
- Torrentiellement (*si-è-le*) *adj.* مانند سیل
- Torrentueux, euse *adj.* دارای سرکشی و تشدی سیل
- Torride *adj.* سوزان، داغ، جوش، جوشان، جوشنده، محروق
- zone torride منطقه حاره، منطقه محروق
- Tors, e (*tor, tor-se*) *adj.* تابیده، پیچیده، تاب داده، بافته، تاب خورده *n. m.* تاب، تاب دادگی، پیچ، پیچیدگی، تافتگی، پیچ خوردگی، قیطان، سلسله ستونی که از پائین مارپیچ ساخته شده باشد
- (*on dit quelquefois tortes*)
- Torsade *n. f.* یراق تابیده و مار پیچ که برای زینت دور پارچه و غیره استعمال می کنند
- torsade d'épaulette یراق بافته ای که سردوشی را از آن درست می کنند
- Torse *n. m.* اثر صنعتی که تصویر و مجسمه بالائنه انسان باشد که سر و دست نداشته باشد نیم تنه، بالائنه
- Torsion *n. f.* بافتگی، تاب، تابیدگی، تاب دادگی، پیچیدگی، پیچ دادگی
- Tort (*tor*) *n. m.* ناحق، ناروا، خطا، عیب، ظلم، ستم، ستمکاری، ستمگری، بیداد، بیدادگری، ضرر، زیان، خسارت، خسران، آسیب، مضرت
- avoir tort خطا کردن، غلط کردن، حق نداشتن، ناحق و ناروا کردن
- faire tort à حق را پامال کردن، ضرر رساندن، رساندن، آسیب رساندن، زیان رساندن، مضرت رساندن
- faire tort de quelque chose بناحق و ناروا چیزی را برداشتن، چیزی را از میان بردن
- à tort (*loc. adv.*) بناحق، بنااروا، بظلم، بستم، بستمکاری، بیداد، بیدادگری، بخطا
- à tort et à travers بی امتیاز، بی تمیز، ازین طرف و آن طرف، ازین سو و از آن سو، ازین سمت و از آن سمت
- à tort ou à raison بناحق و حق بنااروا و روا
- Torte *adj. f. V. Tors*
- Tortelle *n. f.* تودری، جنفج، قده، شیرازی
- Torticolis (*ko-li*) *n. m.* باد مفاصل عضلات عنق، اجل، تشنج العنق

- اسم چمن‌های شمالی *Toundra (toun) n. f.* که در سواحل پست روسیه و سیبری و امریکای شمالی هست
- دسته کوچک پشم و *Toupet (pè) n. m.* مری حیوانات و انسان، کلاف، کلافه، مقدار موئی که بالای پیشانی دسته کرده باشند، کگل موی و کیس عاریه که فقط *faux toupet* بالای سر را بیوشاند، کلاه کیس رو *avoir du toupet (Fig. et pop.)* داشتن، پرروئی داشتن
- فرفره، فرفر، نوعی از اسباب *Toupie n. f.* خراطی مخروط برای تراشیدن قالب‌ها نوعی از فرفره که *toupie d'Allemagne* توی آن سوراخت و از پهلو روزنه ای دارد و در موقع چرخیدن صدا می‌کند فرفره صوتی
- دور خود *Toupiller (ll. mll, é) v. n.* چرخیدن و چرخ خوردن مانند فرفره *v. a.* تراشیدن بوسیله *toupie*
- Toupillon (ll. mll.) n. m.* کوچک، مجموعه شاخه‌های درختی که بد قرار گرفته باشد
- برج، منار، مناره، میل، دکن *Tour n. f.* رخ (شطرنج)
- چرخ، گردش، دور، دوران، *Tour n. m.* جولان، چرخیدگی، دورزدگی، گردشگی، دور گردی، دوره گردی، طواف دوره، حوالی، کرد، گرداگرد، دورا دور، محیط دایره، لباس یا جوشنی که قسمتی از بدن را بیوشاند، مهارت، تردستی، زبردستی، چشم‌بندی، شعبده، چاک دست، چالایی، شعبده بازی، مشهبدی، حقه بازی، مکر، حقه، حبله، خدعه، رنگ، نیرنگ، طرز بیان فکری و واقعه ای، نوبه، نوبت، دور، باره، نوبت، دبابه، گردونه، گردونه‌چنگی
- بجای آورد، کشتی که عمل *touage* بجای می‌آورد
- کشتی که برای کشیدن و *bateau toueur* جلو بردن *chaland* های بزرگ بوسیله طناب یا *cabestan* است
- دسته از چیزهای یک جنس *Touffe n. f.* که نازک و سبک باشند و بهم پیوسته کنند، دسته، دسته بسته، پشته
- بوئی که در ورود بجای *Touffeur n. f.* بسیار گرم احساس می‌شود، دم، دم‌کردگی
- انبوه، پریش، مترکم، *Touffu, e adj.* درهم، سردرهم کرده، تیب هم، *fig.* دارای طول و تفصیل بسیار
- Toug, Thoug (toug) ou Touc (touk) n. m.* نوعی از بیرق عثمانی که عبارتست از نیزه کوتاهی که دم اسبی را با آن بسته‌اند، توغ (ماخوذ از همین لغت ترکی)
- اختلاط، *Touillage (ll. mll.) n. m.* امتزاج، آمیزش، آمیختگی، بهم زنی مخلوط کردن *Touiller (ll. mll., é) v. a.* مزوج کردن، ممزوج کردن، آمیختن، آمیزش دادن، قاتی کردن، بهم زدن
- همیشه، همواره *Toujours (jour) adv.* هموار، همواره، پیوسته، دائما، علی‌الدوام، هروقت، لاینقطع، متصل، اتصال، علی‌الانصال، باز، بازهم، هنوز، هنوز هم، لافل، افلا، دست کم
- قطعا، مسلما *pour toujours, à toujours* یقینا، حکما، بالقطع والیقین، حتما
- مجموع طناب‌هایی که برای *Touline n. f.* *manœuvre* کشتی‌هایی که بارگیر آنها کمست بکار می‌رود
- نیم تنه پوست گوسفند که *Touloupe n. f.* پوست بجای آستر آنست و لباس زمستانی دهقانان روسیه است، پوستین، بستک

- برهون، نوعی از قفسه گرد و چرخنده که در درگاه یا وسط دیوار صومعه‌ها و مریضخانه‌ها می‌گذارند و اشیائی را که از خارج می‌آورند در آن جا می‌دهند، قفسه ای شبیه بآن که سابقا جلو در اداره جمع آوری اطفال سر راهی می‌گذاشتند و برای آن بود که هر کس می‌خواست بچه ای را سر راه بگذارد و او را نبینند در آنجا بگذارد
- باتمام قوت بازو، بزور *à tour de bras* بزو، بکدیمین
- en un tour de main ou plus exactement en un tournemain* بیک حرکت
- دست، بیک گردش دست، بیک لحظه، بیک آن، بیک طرفه‌العین، بیک چشم بهم‌زدن، بیک آب خوردن، در بیک دقیقه، در بیک آن
- مداخل و فواید و عایدات *tour de bâton* حرام و نامشروع
- شکستگی یا کوفتگی پهلو *tour de reins* و کمر و نهی که
- دالبر یا رچه که دور تخت خواب *tour de lit* رامی‌گیرد و بقسمت بالای چوب آن متصلست
- دور فرانس *faire son tour de France* گشتن و بجرقه خود پرداختن
- خیلی خوب *fait au tour (Fig.)* ساخته شده
- نوبه بنوبه، *tour à tour (loc. adv.)* نوبت نوبت، متناوبا
- Touraille (ll. mll.) n. f.* که *étuve* آبجوساز جورا برای جلوگیری از روئیدن در آن نگاه می‌دارد، جوی که با این آلت خشک کرده باشد
- جوانه جو *Tourailon (ll. mll.) n. m.* که در *touraille* خشک کرده باشد
- Tourangeau, elle (jô, è-le) adj. et n.* منسوب به *Touraine* یا *Tours*

- تورانی، *Touranien, enne adj. et n.* اسم زبانهای *ouralo-altaïque*
- زبان تورانی
- ماده محترقه که از مواد نباتی *Tourbe n. f.* که بیش یا کم *carbonisé* باشند فراهم شده است
- جمعیت و ازدحام *Tourbe n. f. (Fig.)* درهم و برهم مخصوصا در باب طبقه سوم، ازدحام و جمعیت از اشخاص حقیر و پست
- استخراج *tourbe* از جایی *Tourber v. n.* کردن *v. a.* بیرون آوردن *tourbe*
- محتوی *Tourbeux, euse adj.* کارگر یا مالک *tourbière*
- جایی که از آن *Tourbière n. f.* استخراج می‌کنند
- گردباد، *Tourbillon (ll. mll.) n. m.* زوبه، عاصفه، ریج دوار، گرداب، ورطه، در دور، دوار الماء، غرقاب، هر ماده‌ای که گرد باد یا خود بردارد، *fig.* هر چه انسان را بخود جلب کند
- Tourbillonnant (ll. mll., o-nan), e adj.* دور زننده، دور گردنده، چرخ زننده، دور گرد، دوره گرد، چرخنده، چرخان، گردان، دوار، متد حرج
- Tourbillonnement (ll. mll.) n. m.* دور زنی، دور گردی، چرخ زنی، دوره گردی، دور، چرخندگی، چرخانی، گردانی، دوری، طواف، *fig.* عمل سرکش و جالب
- دور زدن *Tourbillonner (ll. mll.) v. n.* دور گردیدن، دور گشتن، چرخ زدن، دوره گشتن، دوره گردیدن، چرخیدن، طواف کردن
- نوعی از ماهی مخصوص *Tourd (tour) n. m.* بحر الروم که از جنس *labre* است، اسم قدیم *grive*
- ادکن، تیره فام *Tourdille (ll. mll.) adj.*

کلیسایی که آنرا *église bien tournée* آن خوشت و رو بشرق واقع شده
Tourne-à-gauche (tour-na-gô-che)
n. m. inv. اهرم دارای سوراخی که برای
 برگرداندن میله‌ای بطرف خودست، افزاری
 که با آن دندانهای اره را برخلاف جهت
 برمی گردانند، افزاری که برای باز کردن
 جای میخ پیچست
Tournebride n. m. مهمانخانه ای که پهلوی
 قصری یا خانه بیلاقی واقع شده و برای جا
 دادن بنوکرها و اسبان مهمانهاست
Tournebroche n. m. آلت برای گرداندن
 سیخ کباب، سیخ گردان، شاگرد آشپزی که
 سیخ کباب را می چرخاند، سگی که در نوعی
 از طبل برای چرخاندن سیخ جا می دهند
Tournedos (dô) n. m. جانی که در بعضی
halle ها بفروشدگان متاعی می دهند که
 تازه نیست، گوشت پشت مازۀ گو که برش برش
 برده باشند
Tournée n. f. سرکشی، دور زنی، دور
 گردی، دوره زنی، دوره گردی، دور،
 طوف، سیر، جولان، چرخ، *Pop.* مجموع
 مشروبی که کسی بمهمانان خود بدهد و پول
 آنرا بپردازد، دور
Tourne-feuille (ll. mll.) n. m. آلت
 برای گرداندن ورقهای دفتر و کتاب موسیقی
pl. des tourne-feuilles
Tournemain (min) n. m. *En un*
tournemain در يك حرکت دست، بيك چشم
 بهم زدن، بيك طرفه العين، در يك لحظه،
 در يك آن، در يك دم، در يك دقیقه
 (*mieux que : en un tour de main*)
Tournement (man) n. m. *Tournement*
de tête سرگیجه، دوار، چرخ سر، دوران سر
 (*on dit mieux tournoiement*)

پیچ و تاب برداشتن، پیچ برداشتن (درچوب)
 شکنجه *Tourmenteur, euse n. et adj.*
 دهنده، شکنجه کننده، شکنجه دهنده، شکنجه
 کننده، اشکلك دهنده، اشکلك کننده،
 آزار گر، آزار رسان، موذی، آسیب
 رسان، صدمه رسان *n. m.* جلاد و میر غضبی
 که شکنجه می کرد
Tourmenteux, euse adj. درباب سواحلی
 گفته می شود که طوفان بسیار دارد، طوفانی
 (*Peu us.*)
Tourmentin n. m. (Mar.) کوچک *foc*
 که در موقع طوفانهای شدید وقتی که
 را بهم فشرده اند بکار می برند
Tournage n. m. خراطی، چرخه گری،
 حقه گری، میخ بزرگی که روی آن *manœuvre*
 را بحالت *sautoir* می چرخاند برای آنکه
 منبسط بماند
Tournailler (ll. mll., é) v. n. (Fam.)
 بیچپ و راست رفتن و آمدن، این در و آن
 در رفتن
Tournant (nan), e adj. گردنده، گردان،
 چرخنده، چرخان، دوار، گردگرد، دور
 گرد، دوره گرد، پیچ پیچ، پیچا پیچ، پیچ
 در پیچ، پیچ پیچی، مار پیچ، پیچ و خم دار،
 خم و پیچ دار، پر خم و پیچ، بر پیچ و خم،
 معوج چمن در پیچی
 عملی که وسیله آن *mouvement tournant*
 از موقع دشمن منحرف می شوند
Tournant (nan) n. m. خم، پیچ و خم،
 پیچ، پیچ و خم، *fig.* موقعی که وقایع حالت
 دیگر می گیرد، *Mar.* جای خطرناک گرداب
 دار، *fig.* وسیله و راه منحرف و کج و معوج
 ساخته شده بطریق معین، *Tourné, e adj.*
 ترش شده، ترشیده، خراب، فاسد، ضایع،
 تباه، تبه، گندیده، گنده، متعفن، عفن

اشکلك، درد شدید جسمانی یا روحانی، آزار،
 اذیت، عقاب، عقوبت، معاقبت، آسیب، صدمه،
 اذیت، ایندا، الم
 شکنجه *Tourmentant (man-tan), e adj.*
 دهنده، شکنجه دهنده، شکنجه کننده، شکنجه
 کننده، اشکلك کننده، اشکلك دهنده، کسی
 که شکنجه دادن را دوست دارد، آزار گر،
 آزار رسان، موذی، آسیب رسان، صدمه رسان
 طوفان شدید کم مدت، *Tourmente n. f.*
 بوران، کولاک، *fig.* انقلاب و اغتشاش
Tourmenté, e adj. بلند، فراز و
 نشیب، بالا و پست، بلند و پست، مفرط،
 منتهی، منتهی درجه، بی نهایت، مغلوق،
 زورکی، زور زورکی، معقد، پیچیده
 شکنجه دادن، شکنجه *Tourmenter v. a.*
 کردن، شکنجه دادن، شکنجه کردن،
 اشکلك کردن، اشکلك دادن، آزاردن، آزار
 کردن، آزردن، آزار رساندن، اذیت کردن،
 اذیت رساندن، آسیب رساندن، اذیت دادن،
 عذاب دادن، معذب کردن، عقوبت دادن،
 عقاب دادن، معاقبت کردن، صدمه زدن،
 آسیب زدن، صدمه رساندن، شدت حرکت
 دادن و تکان دادن و جنباندن، *fig.* مزاحم
 بودن، زحمت دادن، مزاحمت دادن، مصدع
 شدن، مصادعت دادن، تصدیع دادن، درد
 سر دادن، مغلوق کردن، معقد کردن، پیچیده
 کردن، زورکی کردن، زور زورکی کردن
se tourmenter v. pr. زحمت کشیدن،
 رنج کشیدن، رنج بردن، آزار کشیدن،
 آزار بردن، صدمه کشیدن، صدمه خوردن،
 آسیب کشیدن، آسیب بردن، خم شدن،
 تا شدن، دولا شدن، دوتا شدن، دوتوشدن،
 خم برداشتن، خمیدن، چفته شدن، خمیده
 شدن، پیچ خوردن، پیچیدن، تاب خوردن،
 تابیدن، تاب برداشتن، پیچ و تاب خوردن،

برج کوچکی که عموماً از *Tourelle n. f.*
 میان دیوار بنا یا حصاری برجسته می سازند
 برج زره پوش گردنده یا ثابت که برای پناه
 دادن توپهای کشتی های زره پوش می باشد
 قلاعست
 چرخ *Fouret-(rè) n. m. (Mécan.)*
 کوچک *gorge* دار که روی محور برجی قرار
 دارد و تسمه ای که دور *volant* می گردد
 بآن متصلست، اسباب خراطی کوچک
 گان جواهر، میخ درشتی که سر گردان
 و بدو طرف دهانه اسب وصل می کنند
 ماهی گیری *tolet* پاروی کشتی، *moulinet*
 نوعی گیاه از طایفه *cruci-*
 مخصوص اروپا *fères*
 کپ، قرابه، جره *Tourie n. f.*
 مامور *Tourier; ère adj. et n. tour*
 در صومعه
 زن تارک دنیا که حق بیرون *sœur tourière*
 رفتن دارد و روابط با خارج را اداره می کند
 قسمت استوانه ای *Tourillon (ll. mll.) n. m.*
 که قطعه ای دور آن حالت دورانی نداشته
 باشد، پاشنه بزرگ که در های بزرگ
 آن می چرخند، قطعه فلز گرد که
 طرف لوله توپست و آن را روی پایانه نگاه
 می دارد، بازوی توپ
 عشق و میل بسیر و سیاحت *Tourisme n. m.*
 سیاح، سیاحت گر *Touriste n.*
 مربوط به *tourisme* *Fouristique adj.*
 اسمی که از راه شوخی *Tourlourou n. m.*
 سربازان *infanterie de ligne*
 سنگی که اگر از يك *Tourmaline n. f.*
 طرف بآن حرارت یا فشار دهند قوه برقی
 آن تولید می شود
 شکنجه، شکنجه *Fouiment (man) n. m.*

Tournerie *n. f.* دکان خراطی و چرخه گری و حقه گری
 Tournesol *n. m.* اسم گیاه های مختلفی که گل آنها بطرف آفتاب می گردد ' آفتاب گردان ' آفتاب عبادالشمس ، اگرار ، دوارالشمس ، خور پرست ' در تاج ' ماده ملونه که از ترشک و کرچک هندی می گیرند که با اول آنها را تخمیر کرده باشند و مواد قلبیائی رنگ آنرا بکبودی و مواد *acide* بسرخی بدل می کنند
 Tournette *n. f.* نوعی از *dévidoir* که روی محوری می چرخد ، قفس گردنده و چرخنده سمور ' آلت برنده ای که شیشه گران بکار می برند
 Tourneur *n. m.* خراط ، چرخه گر ، حقه گر ، *adjectiv.* گردان ' دوار ' طواف ' دورگرد ' دوره گرد ' گردگرد ' تیزگرد ، گردنده بدور خود
 Tournevent (*van*) *n. m.* لوله زانو دار که بوزش بادی می چرخد
 Tournevis (*viss*) *n. m.* آچار ، آچار پیچ ' پیچ چرخان ' پیچ گردان
 Tourniole *n. f.* داخس ' درد ناخن
 Tourniquet (*kè*) *n. m.* چلیپای متحرکی که بحالت افقی روی پایه ای کار گذاشته اند و در کوچه یا راه و یا مدخل نمایش خانهاست تا اینکه فقط پیاده ها یا یک نفر در آن واحد بتواند از آنجا عبور کند ، قطعه چوب کوچک گردنده که *châssis* باز را نگاه می دارد ' میله آهن متحرک بشکل S که برای نگاه داشتن پنجره ایست که باز کرده باشند ' بازی اتفاقی که عبارتست از یک صفحه مجوف و چرخنده بحالت عمودی که دور آن نمره گذاشته اند و در آن گلوله ای می گذارند ، *Chir* شریان بند
 Tournis (*ni*) *n. m.* مرض مخصوص گوسفند

و گاو که از *cysticerque* تولید شده و در دماغ حادث می شود و در مدت آن بحالت تشنج حیوان دور خود می چرخد
 Tournisse *n. f.* sab- تیری که در میان *lière* و تیغه کار می گذارند و برای آنست که میان آنها بچینند
 Tournoi *n. m.* جشن نظامی که در ظرف آن سواره و با اسلحه *courtoise* جنگ می کردند ' *fig.* مسابقه
 Tournoiement ou Tournoiment (*oï-man*) *n. m.* دور زنی ، دور گردی
 دوره گردی ، دوره زنی ، دور چرخشی دوران *Syn. de Tournis*
 Tournois (*noi*) *adj.* درفرانسه درباب پولی گفته شده است که تا قرن سیزدهم در سکه می زدند و بعد در باب پول سلطنتی گفته اند که از روی پول *Tours* سکه زده اند
 Tournoyant (*noi-i-an*) *e adj.* دور زن ، دوره زن ، دور گرد ، دوره گرد ، گردگرد ، تیز گرد ، گردان ، گردنده ، چرخان ، چرخنده ، دوار
 Tournoyer *v. n.* دور زدن ، دوره زدن ، دور گردیدن ، دوره گردیدن ، دور گشتن ، دور گشتن ، چرخیدن ، چرخیدن ، گشتن ، دوران کردن ، بدور خود گشتن ، بدور خود چرخیدن ، چرخ زدن ، بدور خود گردیدن
 Tournure *n. f.* روش ' سیاق ، نسق ' شکل ، صورت ، وجه ، گونه ، حال ، حالت ، سیما ، اندام ، رفتار ، هیئت ، هیکل ، ریخت ، دامن یف کرده از پارچه قابل ارتجاع که سابقا زنان از عقب زیر دامن خود می گذاشتند ، ترکیب ، تلفیق ، ساختمان ، قراضه فلزات که از خراطی کردن باقی می ماند
 Touron *n. m.* نان شیرینی که از بادام و تخم و مرغ و قند و غیره درست می کنند

Tourne-oreille (*no-rè, ll. mll.*) *n. m.* نوعی از گاو آهن که تیغه آن گاهی ازین *inv. adjectiv.* طرف و گاهی از آن طرفست
 Tourne-pierre (*pi-è-re*) *n. m.* نوعی از مرغان *échassiers* که در سواحل آنها زندگی می کند
pl. des tourne-pierres
 Tourner *v. a.* گرداندن ، گردانیدن ، چرخانیدن ، چرخاندن ، چرخ دادن ، برگرداندن ، برگردانیدن ، خراطی کردن ، چرخه گری گردن ، حقه گری کردن ، امتحان کردن ، آزمون کردن ، آزمون کردن ، آزمایش کردن ، تعبیر کردن ، تفسیر کردن ، توجیه کردن ، درست کردن ، ترتیب دادن ، تنظیم کردن ، نسق دادن ، تنسيق کردن ، پرداختن ، فیصله دادن ، فیصله دادن ، منحرف کردن ، متوجه کردن ، تمایل کردن ، معطوف کردن ، عطف کردن ، از یک طرف سائیدن ، پاشنه کفش ، دور زدن ، دور گردیدن ، گردگردیدن ، چرخ زدن ، چرخیدن ، طواف کردن ، دورگشتن ، گردگشتن ، دور زدن برای بغفلت گرفتن ، بامهارت اجتناب کردن ، *v. n.* گردیدن ، گشتن ، چرخیدن ، برگشتن ، چرخ زدن ، برگردیدن ، گشتن ، باین طرف و آن طرف رفتن ، باین طرف و آن طرف زدن ، باین دروان در زدن ، خراب شدن ، ضایع شدن ، فاسد شدن ، تباه شدن ، تبه شدن ، ترش شدن ، ترشیدن ، رنگ برداشتن ، رنگ انداختن ، رسیدن ، رسیده شدن ، یخته شدن ، بخور ، و بد منتهی شدن و منجر شدن ، نتیجه دادن ، منتج شدن ، مبدل شدن ، بدل شدن ، تبدیل یافتن ، تغییر یافتن ، رفتار کردن ، عمل کردن ، متوجه شدن ، متمایل شدن ، معطوف شدن
tourner le dos à quelqu'un پشت

بکسی راه رفتن ، *fig.* با کسی بد رفتار کردن ، پشت بکسی کردن
 دور شدن ، رفتن *turner les talons*
 طرف مقابل و مخالف *turner casaque* را گرفتن
 بجای اول برگشتن سوار *turner bride*
 مضحک کردن *turner en ridicule*
 کسی را *turner la tête à quelqu'un* بخوبی یا بدی تعبیر دادن
turner le sang (ou les sens) تاثیر شدید تولید کردن
 کسی *turner quelqu'un à son gré* را بمیل خود وادار کردن
turner à tout vent (v. n.) اغلب تغییر عقیده و رای دادن ، هر چه که باد بیدارد بادش دادن ، از هر طرف باد آید باد دادن ، بهر بادی باد دادن
turner du côté de quelqu'un طرف کسی را گرفتن و متمایل او شدن
 سرش کج می رود ، *la tête lui tourne* سر کججه دارد ، سرش می چرخد ، سرش چرخ می زند ، سرش دوران دارد ، دوران سردارد ، دوار دارد
 بخت برگشته ، اقبال *la chance a tourné* برگشته ، ظالع برگشته
 مستقیما بمقصد *turner autour du pot* و مقصود خود رفتن ، کج کجی خوددن
 مردن ، چشم از دنیا *turner de l'œil* بستن ، چشم از دنیا پوشیدن ، چشم از دنیا بر بستن ، دیده از جهان پوشیدن ، چشم از عالم بر بستن
 در فضای کمی چرخیدن و *turner court* چرخ خوردن ، *fig.* تا گمان کاری را کردن
 ورقی که *il tourne cœur (v. impers.)* برگشته ورق دلیست

Tourte *n. f.* نان شیرینی گرد که در میان آن غذائی باشد
 Tourteau *n. m.* نان بزرگ گرد، نواله، نوشخوار، نشخواره، کنجاله، Blas. شکل مدوری که همیشه از میناست، گرده چوب برای نرم کردن سائیدن شوره، نوعی از *crabe*
 Tourtereau *n. m.* جوجه قمری که هنوز در آشیانه باشد *au pl. fig.* جوانی که یک دیگر را بسیار دوست دارند
 Tourterelle *n. f.* قمری، قمریه، ورشان، موسیچه، شغنین، یمام
 Tourtière *n. f.* ظرف مطبخ برای پختن *tourte*
 Touselle *n. f.* نوعی از گندم که خوشه آن پر ندارد
 Toussaint (*tou-sin*) *n. f.* عید تمام اولیای مذهب مسیح (اول نوامبر) (*prend une majuscule*)
 Tousser *v. n.* سرفه کردن، سرفیدن، خفیدن، خفه زدن، سلف کردن
 Tousserie *n. f.* سرفه، سعال، سرفه یودری
 Tousseur, euse *n.* (Fam.) کسی که اغلب سرفه می کند
 Toussoter *v. n.* اغلب سرفه سبک کردن
 Tout (*tou devant une consonne, tout, devant une voyelle*) Toute; *pl. masc.* Tous (*tou ou touss, suivant les cas: tous (tou) les hommes sont mortels; mais: ils sont tous (touss) mortels*) *adj.* همه، تمام، جمله، همگی، جمگی، هر، بکلی، کاملاً، کلیه، بالتمام، تماما (*Est invariable devant un nom de ville au féminin, quand il*

signifie « tout le peuple »: tout Rome l'a vu; mais on dira toute Rome est couverte de monuments)
 من با اختیار شما *je suis tout à vous* هستم، من بامر شما هستم
 هر هفته، هفته ای *toutes les semaines*
 یک بار، هفته ای، یک دفعه، هفته ای یک نوبت
 هر چه هست، هر چه *tout ce qu'il y a de* هست و نیست
 همه، همه چیز، *n.m. کل* *tout pron. indéf.* (dans ce sens, le pluriel est tous)
 مجموع تمام چیزها، *fig.* چیز مهم، چیز عمده
 بالاخره، معذک کله، آخر *après tout*
 الامر، عاقبت، عاقبة الامر، قطعاً، حتماً، حکماً، یقیناً، بالقطع و البیقین
 بغایت، بی نهایت، بمنتهی *comme tout* درجه، بمنتهی
 از هر حیث، از هر جهت، از هر *en tout* روی، از هر روی همرفته، من حیث المجموع خلاصه، مختصر، مانخص *à tout prendre* کلام، روی همرفته، من حیث المجموع خود را *risquer le tout pour le tout* هر خطری انداختن برای همه چیز را بدست آوردن
sur le tout (Blas.) V. Brochant
 هر قدر... باشد، هر چه... *tout... que* باشد، چندان که... باشد
 جداً، مجدانه، راستی *pour tout de bon* راستی راستی
 عیناً، بعین، عینه، بعینه *tout un* فرق نمی کند، فرق ندارد، *c'est tout un* تفاوت نمی کند، تفاوت ندارد
 هیچ وجه، وجهاً *du tout (loc. adv.)* من الوجوه، از هیچ حیث، از هیچ راه
 بکلی، کلیت، کاملاً *tout à fait*

en tout از هر حیث، از هر جهت، از هر روی، از هر رو، روی همرفته، من حیث المجموع
 (*Tout... qu'est et non que soi.*)
On écrira femme tout en larmes, mais église toute en feu. Varie devant un adjectif féminin commençant par une consonne ou par un haspiré: toute honteuse, toutes vieilles. Suivi de autre varie lorsqu'il détermine le nom qui suit l'adjectif autre: toute autre question. Est invariable s'il modifie l'adjectif autre et quand il est accompagné de un, une: tout autre chose, une tout autre chose)
 Tout-à-l'égout (*tou-ta-lé-ghou*) *n. m.* طریقه کناسی که عبارتست از ریختن مواد رازی مستقیماً بگنداب رو، وسیله جریان آب بسیار
 Tout-beau (*tou-bô*) *interj.* فریادی که بوسیله آن شکارچی تازی را که در شرف از جا در رفتست نگاه می دارد
 Toute-bonne *n. f.* نوعی از بهمن، نوعی از گلابی
pl. des touffes-bonnes
 Toute-épice *n. f.* اسم عامیانه سیاه دانه بوستانی و *myrte piment*
pl. des toutes-épices
 Toutefois (*foi*) *adv.* معذک، معذناً، مع ذلك کله، با وجود این، با این همه
 Toute-puissance (*pu-i-san-se*) *n. f.* قدرت کامل، قدرت تام، اختیار تام، اختیار کامل، منتهای قدرت و اختیار، قدرت بی حد، اختیار بی حد، قدرت مطلقه، اختیار مطلق
 Toutou *n. m.* سگ در زبان اطفال، چغنی
 Tout-puissant (*tou-pui-san*), Toute-puissante *adj.* قادر کامل، قادر تام، مختار تام، مختار کامل، قادر مطلق، مختار مطلق، مختار بی حد، قادر بی حد
 خدا، قادر مطلق *le Tout-Puissant*
pl. des-tout-puissants des toutes-puissantes
 Tout-venant (*tou-ve-nan*) *n. m.* زغال سنگی که جدا نکرده باشند و کلوخه و خاکه آن باهم باشد
 Toux (*tou*) *n. f.* سرفه، سعال، خفه، سفته
 Toxémie (*tok-sé-mi*) *n. f.* مجموع اتفاقاتی که بواسطه مواد سمی روی می دهد
 Toxicité *n. f.* سمیت، زهر داری، تناسب، مقدار ماده ای که برای کشتن حیوانی لازمست و وزن آن حیوان بکیلوگرم
 Toxicologie *n. f.* قسمتی از طب که از سموم مجتبی میکند، مبحث سموم، علم سمومات
 Toxicologique *adj.* مربوط به، کسی که معلم *toxicologie* بپردازد
 Toxicologie *n. f.* عادت با استعمال سموم
 Toxicomanie *n. f.* و بالا بردن مقدار آن (از قبیل *ether* و *cocaïne* و تریاک)
 Toxine *n. f.* سم وزهری که بوسیله *microbe* ها فراهم می شود
 Toxique *n. m.* زهر، سم، سمیت دار، زهر دار، زهر آوده، زهر آلود، زهر آگین، زهر آرداده
 Trabac (*bak*) ou Trabacolo (*ko*) *n. m.* کشتی تجارتنی دودگله مخصوص دریای *Adriatique*
 Traban *n. m.* *hallebardier* در فراول های پادشاهان *scandinave* یا در قشون سویس

Trabe n. f. (Blas.) یا traverse

jas de l'ancre, دسته بیرق، چوب بیرق

Trabée n. f. (antiq. rom.) toge برای

ضیافت و مواقع رسمی که از نواری رنگارنگ

مزین بود

Trabuco n. m. Havane سیگار برگی

tromblon بشکل

Trac (trak) n. m. و رفنار حیوانات بارکش پی و

جای یا ورد و اثر حیوانات

Trac n. m. (Pop.) ترس، بیم، باک، هول،

وحشت، دهشت، هراس

Traçage n. m. رسم ترسیم

Traçant (san), e adj. Racine traçante

ریشه درخت یا گیاه که بحالت افقی و خیلی نزدیک

سطح زمین در خاک منبسط میشود

Tracas (ka) n. m. انقلاب، اغتشاش،

شلوغی، بریشانی، بریشیدگی، دغدغه، زحمت،

رنج، تعب، خستگی، گرفتگی، در ماندگی،

سوراخی که در بعضی کارخانها برای عبور

مال التجاره در کف اطاق قرار داده اند

Tracasser v. a. آزاردن، آزار

کردن آزار رساندن، اذیت کردن، اذیت

رساندن، صدمه زدن، صدمه رساندن، آزار

دادن، آسیب رساندن

Tracasserie n. f. آزار، اذیت، ایذا،

صدمه، آسیب، آزار گری، آزاررسانی،

آزاردگی

Tracassier, ère n. et adj. آزارگر،

آزار رسان، آزارده، آسیب رسان، اذیت

رسان، اذیت کن، مودی، صدمه رسان،

صدمه زن

Tracassin n. m. (Fam.) دل وایسی،

دل باز یسی، اضطراب، اضطراب خاطر،

تشویش

Trace n. f. اثر، رد، پی، ردپا، جای یا،

اثر طبیعی که از چیزی بماند، جای زخم،

جای جراحت، اثر زخم، اثر جراحت،

طرح کارهای دستی یا سوزن fig. اثر پایدار

در ذهن و خاطر

در پی، در دنبال، در عقب، à la trace

در عقبه، در دنباله

Tracé n. m. طرح، گرده، نیرنگ، طراحی،

نقشه، خط سیر، مسیر، معبر، راه، ره،

طریق، گذر، گذرگاه

Tracelet (lè) n. m. Syn. de traceret

Tracement n. m. رسم ترسیم

Tracer v. a. رسم کردن، کشیدن، نوشتن،

نگاشتن، نوشتن، نگاریدن، تحریر کردن،

قلمی کردن، رقم کردن، وصف کردن،

توصیف کردن، شرح دادن، بیان کردن،

شرح و بسط دادن، تشریح کردن، معلوم

کردن، معین کردن v. n. در باب نباتاتی گفته

میشود که ساقه ها یا ریشه های آن در مجاورت

سطح زمین منبسط میشود، در باب حیواناتی

گفته میشود که نقب هایی زیر زمین بمجاورت

سطح خاک می زنند

Traceret (rè) n. m. آلت که برای نشانه

گاشتن و خط انداختن روی چوبست

(on dit aussi tracelet)

Traceur, euse n. رسم کننده، نگارنده،

Trachéal, (ké-al), e, aux adj. قصبه ای،

قصبی، مربوط بقصبه الریه، خرخره ای

Trachée (ché) n. f. (Zool.) آلت تنفس،

حیوانات articulés قصبه، خرخره Bot.

اوله ای که دور آر رشته مارپیچی باشد

Anat. Abrév. de trachée-artère

Trachée-artère n. f. قصبه الریه، شریان

القصبه، انبوب الریه، خرخره

pl. des trachée-artères

Trachéen, enne (ké-in, è-ne) adj.

قصبه ای، قصبی، خرخره ای، مربوط بقصبه الریه

Trachéite (ké-ite) n. f. ورم قصبه الریه

Trachéocèle (kè-o-sè-le) n. m. ورم

gazeux گلو که مربوط با قصبه، بشد

Trachéotomie (ké-mi) n. f. خزق القصبه

Trachome (ko-me) n. m. گوشت زائده

جفن، کلفتی پلک

Trachyte (ki-te) n. m. تخته سنگی که از

سلسله porphyroïde باشد

Trachytique (ki) adj. trachyte از جنس

Traçoir (soir) n. m. آلتی که برای خط

کشیدن و رسم کردن بکار میبرند

Tract (trakt) n. m. رساله و جزوه کوچک

در موضوع سیاسی و مذهبی و غیره

Tractation (rak-ta-si-on) n. f. طرز

قطع و مذاکره در معامله و کار

(se prend souvent en mauvaise

part.)

Tracteur n. m. ماشین یا آلتی که برای

کشیدن باشد، تراکتور

(se dit spécialement du véhicule

automobile muni d'organe d'adhé-

rence et d'un dispositif de remor-

quage)

Traction (si-on) n. f. کشش، جر،

جذب، اجتناب، سجب، در راه آهن قسمتی

از عملیات که عمارت از هر قسم حمل و نقل باشد

traction rythmique de la langue

عملی که برای تحریک تنفس اشخاص غریق

معمولست

Tractionneur (si-o-neur) adj. et n. m.

در باب حیوانی مانند اسب و گاو گفته میشود

که برای کشیدن وسیله نقلیه ایست، کشنده

(le mot s'emploie par opposition

à tracteur, appareil mécanique

de traction)

Tractoire adj. مربوط بکشش و جذب

Trade-union ou Trade union

(trèd-iou-ni-eun) n. f. جمعیتی از کار

گران که برای حمایت منافع خود تشکیل داده باشند

pl. des trade-unions ou trade

unions

Traditeur n. et adj. m. اسمی که

بیسویانی داده اند که در ضمن زجرهای

Dioclétien امپراطور روم برای نجات از

سرك كتب مقدس را انكفار تسليم کرده بودند

Tradition (si-on) n. f. انتقال از زبان

بزبان و دهان بدهان در مدت مدیدی از زمان

داستان، روایت، حدیث، ماثور، روایت لسانی

spécialem. انتقال کتبی و شفاهی اصول و

مطالب مذهبی، حدیث، سنت، مطالبی که

زبان بزبان و دهان بدهان انتقال یافته باشد

Traditionnalisme n. m. اصول عقایدی که

متکی بر احادیث و داستانهای ماثور باشد،

اصول حکمت که در معرفت حقایق چندان عقل

را شریک نمی داند و الهام روحی را بیشتر

موثر میدانند

Traditionaliste (si-o) n. et adj.

معتقد با اصول traditionalisme

Traditionnaire (si-o) n. et adj.

اسمی که بیهودی می دهند که برای تفسیر

تورات با احادیث و اقوال تلموذ متوسل می شوند

Traditionnel, elle (si-o) adj. بر متکی

احادیث و اقوال و روایات لسانی

باتکای Traditionnellement (si-o) adv.

احادیث و روایات لسانی

Traducteur n. m. مترجم، ترجمان، ناقل

Traduction (si-on) n. f. ترجمه، نقل

چیز ترجمه شده، par ext. تفسیر، توجیه

Traduire v. a. رجوع کردن، محول کردن

ساحلی بساحل دیگر رودخانه فقط می رود حرکت جریان آب که بحالت مورب بجدارهای آن برمی خورد آنرا حرکت می دهد. *Téché* تور ماهی گیری بشکل کیسه برای صید ماهی در کنار دریا

رفتار و حرکت حیوان. *Train (trin) n.m.* بار کش ' راه ' حرکت ' راهرو ' راهروی ' راه نوردی ' راه بیمائی ' راهروی ' رهنوردی ' رهپیمائی ' رفتار ' سرو صدا ' هیاهو ' هیاهوی ' داد و بیداد ' داد و فریاد ' قال ' مقال ' قال و قیل ' قیل و قال ' جیغ و داد ' قطار ' قطار راه آهن ' چرخهای وسایل نقلیه

قطار راه آهنی که در تمام *train omnibus* ایستگاه ها توقف می کند

قطار راه آهنی که *train express, direct* فقط در ایستگاههای مهم توقف میکند

train rapide V. Rapide

قطار راه آهنی که قیمت *train de plaisir* بلیط های آن کم شد

radeau بلند چوبی که *train de bois* روی آب حرکت کند

train d'artillerie بنه توپ خانه

بنه ، دسته مخصوصی *train des équipages* که برای تامین آذوقه و تخلیه قشون لوازم همراه دارند

قدمت *train de devant, de derrière* جلو و عقب اسب

عرايه زندگي ' *train de vie (Fig)* طرز زندگی

با کمال سرعت ، بتاخت *à fond de train* چهار چرخ

ادامه دادن همانطور که *aller son train* شروع کرده اند ' راه خود را رفتن ' راه خود را کوبیدن

مهیابودن ' آماده بودن ، *être en train*

سر دماغ بودن ' سر ذوق بودن ' سر شوق بودن ' در شرف بودن ' در کار بودن ' در صدد بودن

اکنون مشغول بودن ، *être en train de* دست اندر کار بودن ، دست بکار بودن

کاری را *mettre une affaire en train* شروع کردن و آغاز کردن و ابتدا کردن

در مطبعه در باب عملیاتی *mise en train* گفته میشود که پیش از چاپ کردن بجای می آورند تا معلوم شود همه چیز درستست یا نه

mener quelqu'un bon train رعایت و مراعات کسی را نکردن

داخل در *être dans le train (Fam.)* نهضت زمان خود بودن

کشش ' سوق ' جر ، *Trainage n.m.* اجترار ' سحج ' حمل و نقل با سورتیه

کشنده ' زمین *Ttainant (trè-nan) e, adj.* گیر ' بزمین کشیده ' بسیار بلند بدرجه ای که

بزمین کشیده شود *fig.* کسل کننده ' يك نواخت ' يك آهنك ' خسته کننده

عقب مانده ' *Trainard (trè-nar) n.m.* وامانده ' باز مانده ' پس مانده ' عقب افتاده

دیر مانده ' سربازي که در ستون حرکت عقب مانده باشد ' *par ext.* مرد کند کبر ' طنابی

که در دنبال کشتی در آب کشیده میشود تا شیار آن مرئی باشد

اسم عامیانه چند قسم گیاه *Trainasse n. f.* هاگی که ریشه و ساقه آنها بزمین کشیده میشود ،

stolon یا *rejet* بعضی از نباتات ' دام دراز که برای گرفتن طیور روی زمین می کشند

طول دادن ، اطاله *Trainasser v. a. (Fam.)* دادن ، طول و تفصیل دادن ، اطباب دادن ،

تطویل دادن ، بدراز کشیدن ' طول کشیدن ' کشیدن ' زمانی کشیدن ' مدتی کشیدن ' مدتی در انجام کاری معطل ماندن ' *v.n.*

احاله دادن ، مراجعه دادن ' رجوع دادن ، حواله دادن ، ترجمه کردن ' نقل کردن ' بیان کردن ، اظهار کردن ، ذکر کردن ' بزبان آوردن ، متذکر شدن

بیان شدن ' اظهار *se traduire v. pr.* شدن ، ذکر شدن ، مذکور شدن

قابل ترجمه ، ترجمه *Traduisable adj.* کردنی ' قابل نقل ، نقل کردنی

تجارت خرید و فروش ، *Trafic (fic) n.m.* داد و ستد ، معامله ، سودا ' سودا گری ، بازرگانی ' بازاریگانی ' بیع و شری ، ستدوداد '

بده و بستان *fig.* خرید و فروش چیزهای معنوی تاجر ' سوداگر ' *Trafiquant (kan) n.m.* بازرگان ، بازرگان ' اهل معامله

تجارت کردن ' خرید و *Trafiquer (ké) v.n.* فروش کردن ، داد و ستد کردن ، معامله کردن ' سودا کردن ' سودا گری کردن ' بازرگانی

کردن ، بیع و شری کردن ، ستدوداد کردن ' بده و بستان داشتن *fig.* افراط کردن در چیز های نامشروع و نا درست برای جاب نفم

Trafiqueur, euse (keur, eu-ze) n. et adj. (Fam.) کسی که معاملات نامشروع کند ، اهل معامله

منظومه *dramatique* که *Tragédie n. f.* عمل مهمی را می رساند و آن عمل در میان اشخاص معروف رخ میدهد و چنانست که وحشت

بارحم را مینگیزد ، *سبك* *tragique* تراژدی ، فاجعه ، تعزیه ' مصیبت ' شبیه خوانی ، شبیه گردانی ، تعزیه گردانی ، تعزیه خوانی *fig.* واقعه شوم و فجع

بازیگری که در *Tragédien, enne n.* *tragédie* بازی کند ، تعزیه خوان ' تعزیه گردان ' شبیه خوان ' شبیه گردان

Tragi-comédie n. f. مخلوط *tragédie* بوقایع مضحك ' در فرانسه در قرن هفدهم

که قدری ملایم بود و نتیجه آن محزون نبود *fig.* مخلوط چیزهای جدی و چیزهای مضحك

pl. des tragi-comédies مربوط به *tragédie* *Tragi-comique* و *comédie* *n.m.* *سبك* *tragi-comédie* مربوط به *tragédie* *Tragique adj.* *fig.* فجیع ' هائل ' هولناك ' نجس ' مشغوم ' شوم ' میشوم *n.m.* *سبك* *tragédie* نویسی ، مولف و نویسنده *tragédie* حالت چیز فجیع و هایل *prendre une chose au tragique* از چیزی منقلب شدن و آنرا فجیع و هایل تصور کردن

بجالت فجیع و *tourner au tragique* هولناك در آمدن

بجالت فجیع و هایل *Tragiquement adv.* نوعی از مرغان *Tragopan n.m. gallinacé* هندوستان شامل يك قسم قرقاول قشنگی که رنگ کبود دارد ، قرقاول هندی غده کوچک مثلث در *Tragus (ghuss) n.m.* منفذ خارجی مجرای سامعه

واگذاشتن ، واگذار *Trahir (tra-ir) v.a.* کردن ' تسلیم کردن ' تفویض کردن ، خیانت کردن ، خیانت ورزیدن ' غدر کردن ' غداری کردن ، خیانت کاری کردن ' بروز دادن ' ابراز کردن ' فاش کردن ' افشا کردن ، غمازی کردن ' مقرر آمدن ، از بی احتیاطی آشکار کردن ، راضی نکردن ' خوشنود نکردن ' خرسند نکردن ' بوضوح و درستی جواب ندادن سر خود را فاش کردن *se trahir v. pr.* و بروز دادن ' میخ خود را باز کردن ' فسق خود را بروز دادن

خیانت ' *Trahison (tra-i-zon) n. f.* خیانت کاری ' غدر ، غداری ، غمازی نوعی از *bac* از *bac* (ll. mll.) *n. f.*

را بیان کنند و شرح دهند ، کتاب ، مقاله ، رساله ، مبحث ، عهد نامه ، عهد ، مقاوله ، معاهده ، پیمان ، میثاق ، قرارداد ، قرارداد بین دو نفر یا دو اداره و غیره

رفتار ، استقبال ، برخورد ، *Traitement n. m.* ، تلاقی ، اقبال ، پذیرائی ، معامله ، حقوق ، مواجب ، وظیفه ، مقرری ، مستمری ، شهریه ، ماهیانه ، ماهانه ، ماهواره ، اجری ، مشاخره ، راتبه ، راتب ، جامگی ، راستاد ، جرایه ، ماهیه ، جامکیه ، معالجه ، علاج ، مداوا ، تداوی ، تیمار ، طرز عمل در بعضی مواد که می خواهند تبدیل کنند

رفتار کردن ، کنار رفتن ، *Traiter v. a.* ، کنار آمدن ، استقبال کردن ، اقبال کردن ، برخورد کردن ، برخوردن ، تلاقی کردن ، پذیرفتن ، پذیرائی کردن ، معامله کردن ، پیشباز کردن ، پیشواز کردن ، غذا دادن ، خوراک دادن ، شام و ناهار دادن ، بحث کردن ، بسط دادن ، انبساط دادن ، نمودادن ، شرح دادن ، شرح کردن ، تشریح کردن ، بیان کردن ، ادا کردن ، گفتگو کردن ، مباحثه کردن ، مذاکره کردن ، گفت و شنود کردن ، گفت ، شر کردن ، گفت و گو کردن ، گفت و گون کردن ، . . . آنچه کردن ، علاج کردن ، مداوا کردن ، تداوی کردن ، دارو کردن ، درمان کردن ، دارو و درمان کردن ، اجری کردن ، عمل کردن ، نشان دادن ، نمودن ، نمایاندن ، نمایاندن ، نمودار کردن ، رساندن ، رسانیدن ، محسم کردن ، مصور کردن ، تغییر دادن ، بوسیله عوامل مخصوص ، *v. n.* عهد کردن ، عهد بستن ، پیمان کردن ، پیمان بستن ، عهدنامه بستن ، قرارداد کردن ، قرار دادن ، مقرر داشتن ، قرارداد بستن ، مقاوله بستن ، مذاکره و مباحثه کردن برای عقد عهد نامه ، بحث کردن ، بسط دادن ، انبساط

این طرف و آنطرف رفتن ، باین در و آندر زدن ، سر از سر و سر بالا رفتن

کشش ، جر ، اجترار ، سوق ، *Traîne n. f.* ، سحج ، دنباله ، دامن زنان که بزمین کشیده میشود ، نوعی از تور که آنرا *seine* هم می نامند ، *chariot* متحرک لبافان

کشتی که کشتی *bateau à la traîne* دیگر آنرا می کشد

سورتمه ، چچله ، غرلغج ، *Traîneau n. m.* ، دام بزرگ که در صحرا ها برای گرفتن طیور روی زمین می کشند و یا در رود خانها برای گرفتن ماهیست

مقدار کم از چیزهایی که بخط *Traînée n. f.* مستقیم روی زمین ریخته باشد ، قطار ، شیار ، خط

Traîne-malheur (trè-ne-ma-leur) ou Traîne-misère (zè-re) n. m. inv. کسی که در فقر و تنگ دستی زندگی (Fam.) میکند ، سر و یا برهنه ، یا برهنه ، جلمبر ، یک لا قبا

کشیدن ، دنبال کشیدن ، *Traîner v. n.* ، کشان کشان بردن ، داشتن و ورزیدن بی قوت و بی شرافت ، در پی خود کشیدن ، در پی خود بردن ، عقب خود بردن ، دنبال خود بردن ، *v. n.* بزمین کشیدن ، زمین را جاروب کردن ، زندگی بد در مدت مدید داشتن ، ریخته و پاشیده بودن

traîner une affaire en longueur کاری را طول دادن ، در کاری (Fig.) طول و تفصیل دادن ، کاری را لغت دادن ، در کاری دست بدست کردن ، کاری را پشت گوش انداختن ، درگیری این دست و آن دست کردن

کلمات خود را *traîner ses paroles* کشیدن ، بتانی و بریده بریده حرف زدن

traîner quelqu'un dans la boue شهرت و نیک نامی کسی را از میان بردن

کشنده ، دنبال خود *Traîneur, euse n.* کشنده ، کند کار ، عقب مانده ، پس مانده ، وامانده ، بزمانده

نظامی که هباهوی *traîneur de sabre* بهبوده بسیار می کند

Trainglot (trin-glo) n. m. (Fam.) سرباز بنه

(on écrit aussi tringhot)

chassis که برای خرد *Traînoir n. m.* کردن کلوخه ها روی زمین شخم زده می کشند ، نشانه ، رنده

جریان *Traintrain (trin-trin) n. m.* ، بعضی کارها و اقدام بکار از راه عادت مالوف

Syn. Trantran دوشیدن

Traire v. a. (Point d'imparfait du subjonctif)

تیر ، سهم ، ناوک ، حدنک ، *Trait (trè) n. m.* ، بیکان ، بیلک ، حره ، مرمی ، مزارق ، نبل ، نشاب ، قوشوم ، قیش ، جرعه ، غلب ، دم ، خط ، کسه ، خط نقاشی ، خط چهره ، چین ، چروک ، طرز ادا و بیان ، چیزی که باعث برخوردن و توهین شود ، نیش ، عمل و اقدام از نظر اخلاقی ، نیش داری انشا ، زندگی انشاء ، قسمت برجسته و جالب توجه ، *Musiq.* یک سلسله *note* های سریع متوالی

مربوط بودن ، مرتبط *avoir trait à* بودن ، رابطه داشتن ، ربط داشتن ، ارتباط داشتن ، تعلق داشتن ، متعلق بودن ، درباب بودن ، در خصوص بودن ، در موضوع بودن ، در باره بودن ، در حق بودن ، دایر بودن ، راجع بودن

هربرشی که با اره کرده باشند *trait de science* مثل تیر رفتن *partir comme un trait*

مثل باد رفتن ، مثل برق رفتن ، مثل آب رفتن ، مثل فوت رفتن ، بسیار تند رفتن

طابق النعل *copier trait pour trait* بالنعل و نقطه بنقطه و خط بخط و سطر بسطر و کلمه بکلمه و حرف بحرف استنساخ و یا کنویس کردن

خط کوچک (Gramm.) *trait-d'union* افقی که برای الحاق قسمت های مختلف کلمه مرکبست *fig.* رابطه ، واسطه ، میانجی

از مقتول کشته شده ، *Trait (trè), e adj.* مسجوب ، مقلود

قابل بحث ، قابل بسط ، قابل *Traitable adj.* انبساط ، قابل نمو ، نمودادن ، بحث کردنی ، بسط دادنی ، انبساط دادنی ، شرح دادنی ، قابل شرح ، تشریح کردنی ، قابل تشریح ، سهل معامله ، سهل المؤمنه ، آسان پذیر ، سهل القبول

کسی که *Traitant (trè-tan) n. m.* پرداخت مالیات را مقاطعه می کرد ، مقاطعه چی مالیات ، *adjectiv.* طبیب *médecin traitant (adjectiv.)* معالج ، طبیب مداوی (s'oppose à médecin consultant)

دوشیدگی ، دوش ، مسافتی از *Traite n. f.* راه که بی توقف طی کنند ، منزل ، مرحله ، برات ، حواله ، حواله نامه ، چک ، بیچک ، خرید و فروش و مبادله مال التجاره که کشتی های تجارتی در سواحل افریقا می کنند ، مبادله معامله ، معاوضه ، رد و بدل

بی توقف در راه ، بیک *tout d'une traite* نفس بی درنگ ، بی توقف ، بلا توقف ، یک هو

traite des noirs ou des nègres خرید و فروش زنگبان در سواحل افریقا برده فروشی

کتابی که در آن صنعت و علمی *Traité n. m.*

Tranchant (*chan*) *n. m.* برندگی، تیزی، تندی
تندی، دم، ار، تیغه، شفر، لبه
épée à deux tranchants (Fig.)
وسيله‌ای که ممکنست دو نتیجه مخالف داشته باشد
Tranche *n. f.* 'الف'، قاج، بریدگی، رش،
پر، شکله، کرج، شرحه، شقه، قطعه، ورقه،
بریده، یاره، خرده، شکسته، نبش کتاب،
کناره، قسمت وسط ران گاو و گوساله،
خاکی که گاو آهن از شیار عقب می زند،
سلسله ارقام متوالی در یک عدد، در توپ
قسمت مسطحی که شیارهای تشکیل می دهد که
عمود بر محور یک عنصر استوانه ای باشد،
کلفتی سکه، نبش سکه
Tranché, e *adj.* واضح، مجزی، جدا گانه،
علیحده، جدا، سوا، *Blas.* درباب نقشه‌ای
گفته می شود که خط موربی آنرا دو قسمت
کرده باشد و آن خط از زاویه راست بالا
بزویه چپ یابین برود. *n. m.*
Tranchée *n. f.* گودال در طول که سر آن
باز باشد، گودال که برای ساختن پی دیوار
یا نشانیدن درخت و غیره در زمین کنده باشند
Fortif. خندق، کنده، خندق، کندک،
شکاف، حفیره، *Méd.* شکم درد، دل
درد، درد دل
tranchées rouges قولنج شدید اسب
Tranchée-abri *n. f.* خندقی که برای پناه
دادن سربازان در میدان جنگ کنده باشند
pl. des tranchées-abris
Tranchefil (*fil*) *n. m.* زنجیر کوچکی
که دور دهانه اسبست، آلتی که خواب و
بیدار قالی را درست می کند
Tranchefile *n. f.* قتیله کوچک کاغذ پوشیده
از ابریشم یا نخ که صحافان در دو انتهای
عطف کتاب می گذارند، شیرازه، شیرازه بند،
بند شیرازه

شیرازه انداختن
Tranchefiler *v. a.* شیرازه گذاشتن، شیرازه بستن، شیرازه دوختن
Tranchelard (*lar*) *n. m.* کارد مطبخ که تیغه باریک داشته باشد
Tranche-montagne *n. m.* متصلف مدعی،
شجاعت، دلیری، فروش، غراب، لافزن،
شجاعت فروش، رستم صوت افندی پیزی،
خود نما، خود فروش
pl. des tranche-montagnes
Tranche-peigne (*pè-gne*) *n. f.* نبش
کتاب که باشانه افشان و ابری کرده باشند،
نبش ابری، نبش افشان
pl. des tranche-peignes
Trancher *v. a.* بریدن، بریدن و جدا
کردن، برش برش کردن، قاج کردن، الف
کردن، شقه کردن، قطعه کردن، بربر کردن،
شرحه شرحه، کردن، ورقه ورقه کردن، *fig.*
قطع کردن، حل کردن، تصفیه کردن، *v. n.*
بجسارت و جرات تصمیم گرفتن، بریدن،
کاربری کردن، قطع کردن، قطع و فصل
کردن، فیصله دادن، فیصل دادن، زنده
بودن، تند بودن، محسوس بودن، برجسته بودن
بطور قاطع و حتمی و *trancher le mot*
قطعی و مسلم حرف زدن
trancher du grand seigneur, du
خود را مانند اشراف و اشخاص *bel esprit*
با ذوق و انمود کردن
Tranchet (*chè*) *n. m.* آلت فولادین پهن
و تیز که کفش دوزان برای بریدن چرم
بکار می برند، گزن، افزار برای بریدن
سرب و آهن و غیره
Tranchoir *n. m.* سینی چوبی که گوشت را
روی آن می برند، نوعی ماهی از جنس *zancle*
آرام، آرامیده، *Tranquille (ki-le) adj.*
آرمیده، ساکن، ساکت، راحت، آسوده،

Tramway
Tramail ou Trémil (*L. mll.*) *n. m.*
تور ماهی گیری مرکب از سه *ret* که روی هم
باشد، دام برای گرفتن طیور که سه طبقه باشد
Trame *n. f.* 'الف'، *fig.* دسیسه،
توطئه، دوز و کلک، اسباب چینی
la trame de nos jours (Poétiq.)
مدت زندگی، تار و پود زندگی، رشته زندگی
داخل کردن پود در تار، *Tramer v. a.*
دسیسه کردن، توطئه کردن، اسباب چیدن
اسباب چینی کردن، دوز و کلک چیدن
کسی که رشته های *Trameur, euse n.*
بود را روی *canette* ها قرار می دهد،
n. f. آلت جراثیالی برای درست کردن
نخهای پود
Tramontane *n. f.* طرف شمال، سمت شمال،
سوی شمال، جانب شمال، ستاره جدی،
ستاره قطب، باد شمال در بحر الروم
perdre la tramontane (Fig.) جهت
و مسیر خود را از دست دادن، چپ و راست
ندانستن، در مقابل اشکال غیر مترقب دست
و پای خود را گم کردن، سر از پا نشناختن،
دست از پا نشناختن
خط آهنی *Tramway (tra-mou-è) n. m.*
که در معابر و خیابانها سیر می کند، واگون،
تراموای، تراموه *pl. des tramways*
Tranchage *n. m.* برش، بریدگی، بریده،
بریدگی، قطعه قطعگی، در مثبت کاری برش
چوب بورقهای نازک برای چسباندن
برنده، بران، *Tranchant (chan), e adj.*
قاطع، تیز، حاد، قطع
ton tranchant (Fig.) لحن قاطع، لحن
قطعی، لحن مسلم، لحن حتمی
رنگهای زنده، *couleurs tranchantes*
رنگهای تند

دادن، نمو دادن، شرح دادن، شرح کردن،
تشریح کردن، بیان کردن
تشریح کردن، عنوان دادن، *traiter de*
نامیدن، موسوم کردن، جلوه دادن
کسی که غذا بفروشد، *Ttraiteur n. m.*
مهانخانه چی، خوراک فروش
خائن، خیانت، *Traître, esse n. et adj.*
پیشه، خیانت شعار، غدار، خیانت کار، دغل،
بقصد خیانت، خیانت انگیز، خیانت آمیز،
دورو، دوروی، سالوس، مکار، ریائی،
ریا کار، مزور، منقلب، شریر، شرور،
بدذات، بدجنس، بدطینت، بدفطرت،
بدنهاد، بدمنش، بد قلب، بدخواه، بدسگال
سکوت *ne pas dire un traître mot*
محض کردن، لب از لب برنداشتن، لب از
لب نگشادن، حرف نزدن، کپ نزدن، دم
نزدن، نفس نکشیدن
خائنه، *en traître (loc. adv.)* خیانت،
بدغلی، خیانت پیشگی، خیانت کاری،
شعاری، بگذاری، غدارانه
خائنه، *Traîtreusement adv.* خیانت،
بدغلی، بگذاری، غدارانه
خیانت، خیانت پیشگی، خیانت کاری،
شعاری، بگذاری، غدارانه
خط سیر *Trajectoire n. f. (Géom.)*
چیزی که بقوت انداخته باشند از زمان حرکت
تا زمان برخوردن به هدف و آماج یا افتادن
بزمین، خط سیر، خط مسیر، مسیر، اثر
مسافت، فاصله، بعد، *Trajet (jè) n. m.*
مسافت، معبر، مسیر، راه، ره، گذرگاه،
گذرگاه، فاصله، عبور، گذر، عبور
هیاهو و هائی و *Tralala n. m. (Fam.)*
هوی در رفت و آمد
Tram n. m. (Fam.) Abrév. de

Transfèrement *n. m.* انتقال، جابجا
کردگی، انتقال از شخصی بشخص دیگر
نقل کردن، نقل دادن، *v. a.*
انتقال دادن، نقل و انتقال کردن، منتقل کردن،
نقل و انتقال دادن، جابجا کردن، ازین جا
بآن جا بردن، تغییر محل دادن، انتقال دادن
از شخصی بشخص دیگر

Transfert (*fèr*) *n. m.* نقل، انتقال
و انتقال، جابجا کردگی، تغییر محل، انتقال
از شخصی بشخص دیگر و ازجائی بجای دیگر
تبدیل شکل *(si-on) n. f.*
و صورتی بشکل و صورت دیگر، تبدیل شکل،
تبدیل صورت، تبدل، تحول، تغییر، تطور
Relig. تجلی (en ce sens et les suivants prend une majuscule)
نقاشی تجلی مسیح، عید تجلی مسیح در 6 ماه
août

Transfigurer *v. a.* تغییر شکل دادن، تغییر
صورت دادن، تبدل دادن، تبدیل شکل دادن
تبدیل صورت دادن، تحول دادن، تغییر دادن،
تطور دادن، تغییر حالت دادن، تغییر حال
دادن، دگر کردن، دیگر کردن، دگرسان
کردن، دیگرسان کردن، دگرگون کردن،
دیگرگون کردن، دگر گونه کردن، دیگر
گونه کردن

تجلی کردن، *se transfigurer v. pr.*
تجلی یافتن، متجلی شدن

Transfilage *n. m. (Mar.)* اتصال دوچیز
لب بلب بوسیله یک *ligne*

اتصال دادن *(Mar.) v. a.*
دوچیز لب بلب بوسیله یک *ligne*

Transfixion *n. f.* طرز عمل یدنی که در
بعضی از اقسام قطع عضو معمولست

Transformable *adj.* قابل تبدیل، تبدیل
کردنی، قابل تبدل، تبدل کردنی، قابل تحویل

Transcendantalisme *n. m.* اصول فلسفه
عالیه و متعالیه و فوق الطبیعه

Transcontinental, e, aux *adj.* ماوراء
اقلیم، ماوراء مملکت، ماوراء قلمرو، ماوراء
کشور، ماوراء دیار، ماوراء اراضی، ماوراء
ممالک، ماوراء سرزمین

Transcripteur *n. m.* یاک نویس کننده،
رونویس کننده، رونویس، نسخ، نسخه
بردار، نسخه نویس، سواد نویس، کاتب، مستنسخ

Transcription (*si-on*) *n. f.* یا کتوبسی،
یا کتوبی، رونویسی، رونویس، نسخه برداری،
نسخه نویسی، سواد نویسی، کتابت، نسخی،
استنساخ، نسخه برداری آهنگی برای سازی
که برای ساز دیگر ساخته شده باشند، *Dr.*
ثبت اسناد و املاک غیر منقول و مستغلات
در دفتر مخصوص

Transcrire *v. a.* یاک نویس کردن، یا کتوبسی
کردن، رونویس کردن، رونویسی کردن،
نسخه برداشتن، نسخه نوشتن، سواد نوشتن،
سواد نویسی کردن، سواد برداشتن، سواد
کردن، استنساخ کردن، نسخه کردن، نسخه
برداشتن برای سازی آهنگی را که برای
ساز دیگر ساخته شده باشد

Transe *n. f.* ترس، وحشت، دهشت، هول،
هراس، بیم، باک، رعب، خوف، فزع
(surtout au pluriel) حالت
medium که تاروح مردهای شروع بتظاهر
میکند بدن خود را باختیار او می گذارد

Transenne *n. f.* نوعی از ینجره آهن که
در *catacombe* های شهر رم دور بعضی
از قبرهاست

Transept (*sèpt*) *n. m.* دالان کلیسیا از
عرض که در میان *chœur* و *nef* واقعست
و در کلیسیاهائی که بشکل چلیپاست چپ و
راست چلیپا را تشکیل می دهد

Transactionnel, elle (*è-le*) *adj.* بحالت
مصالحه و قرارداد تجارتنی

Transactionnellement *adv.* بشکل مصالحه
و قرار داد تجارتنی (*Peu us.*)

Transalpin, e *adj. Alpes* ماوراء کوه های
*Gaule transalpine (ou substantive-
ment la Transalpine)* اسمی که رومیان
قدیم بمملکت *Gaule* داده اند که نسبت بایشان
در ماورای کوه های *Alpes* بود

Transatlantique (*zat'*) *adj.* ماوراء اطلس،
ماوراء اقیانوس، ماوراء اوقیانوس *n. m.*
کشتی که در میان قاره قدیم و قاره جدید
سیر می کند و از اوقیانوس اطلس می گذرد

Transbordement *n. m.* حمل و نقل از
کشتی بکشتی دیگر

Transborder *v. a.* حمل و نقل کردن از
کشتی بکشتی دیگر

Transbordeur *n. et adj. m.* آلتی که
برای حمل و نقل از کشتی بکشتی دیگرست
نوعی از *wagon* که *pont transbordeur*
بسیمی آویخته است و بوسیله آن مسافر و
مال التجاره را از عرض رودی عبور می دهد

Transcaspien, enne *adj.* ماورای خزر،
ماورای بحر خزر

Transcaucasien, enne *adj.* ماوراء قفقاز

Transcendance *n. f.* برتری، فزونی،
افزونی، تفوق، مزیت، بالانتری، تعالی،
اولویت، رجحان، ترجیح، پیشی

Transcendant, e *adj.* برتر، افزون، فزون،
بالانتر، عالی، اولی، راجح، مرجح،
فوق، فوق

géométrie transcendante هندسه عالی،
هندسه غیر جبری، هندسه افضل

Transcendantal, e, aux *adj. (Philos.)*
عالی، متعالی، فوق الطبیعه

بی صدا، بی سرو صدا، خاموش، خموش،
خلوت، آسوده خاطر، آسوده دل، خاطر جمع

Tranquillement (*ki-le-man*) *adv.* آرامی،
آرامیدگی، آرامیدگی، بسکونت، براحتی،
آسودگی، آسایش، آسوده خاطر،
آسوده دلی، بخاطر جمعی

Tranquillisant (*ki-li-zan*), e *adj.*
آرام کننده، آرام ده، ساکن کننده، سکونت
ده، راحت کننده، آسوده کننده، آسایش
دهنده، خاطر جمع کننده

Tranquilliser (*ki-li-zé*) *v. a.* آرام کردن،
آرام دادن، ساکن کردن، سکونت دادن،
ساکت کردن، راحت کردن، آسوده کردن،
آسودن، آسوده خاطر کردن، آسوده دل
کردن، خاطر جمع کردن

se tranquilliser v. pr. آرام شدن،
آرامیدن، آرامیدن، آرام گرفتن، آرام یافتن،
ساکن شدن، سکونت یافتن، ساکت شدن،
راحت شدن، آسوده شدن، آسودن،
برآسودن، آسوده خاطر شدن، آسوده دل
شدن، خاطر جمع شدن

Tranquillité (*ki-li-té*) *n. f.* آرامی،
آرامیدگی، آرامیدگی، آرام، آرامش،
سکونت، سکون، راحتی، استراحت،
آسودگی، برآسودگی، آسایش، آسوده
خاطری، آسوده دلی، آسایش خاطر، آسایش
دل، استراحت خیال، استراحت خاطر،
خاطر جمعی

Trans *préfixe* جزئی که در اول کلمه میفزاید
و معنی آن طرف و ماوراء و میان می دهد
و در ترکیب عده ای از کلمات فرانسه واردست

Transaction (*si-on*) *n. f.* صلح، مصالحه،
مصالحه نامه، صلح نامه، قرار صلح، قرار
مصالحه، مجموع قرار داد هائی که در میان
تجار باشد، قرار، قرار داد، معامله

تحویل کردنی، قابل استعجاله، استعجاله دادنی،
استعجاله کردنی، قابل تغییر، تغییر دادنی،
تغییر شکل دادنی، تغییر حالت دادنی، دیگر
کردنی، دیگر کردنی، دیگر گون کردنی، دیگر
سان کردنی، دیگر گون کردنی، دیگر گون
کردنی، دیگر گونه کردنی، دیگر گونه کردنی
تبدیل کننده، *Transformateur, trice adj.*
مبدل، تبدیل دهنده، تحویل کننده، استعجاله
دهنده، تغییر دهنده، مقیر، محول، دیگر کننده،
دیگر کننده، دیگر گون کننده، دیگر گون کننده،
دیگر سان کننده، دیگر سان کننده، دیگر گونه
کننده، دیگر گونه کننده، *n. m.* آلتی که
قوة برق را دریافت می کند و *tension* آنرا
تغییر می دهد
Transformation (si-on) n. f. تبدیل
تبدل، تحویل، استعجاله، تغییر، دیگر سانی،
دیگر سانی، دیگر گونی، دیگر گونی، دیگر
گونگی، دیگر گونگی، تغییر شکل، تغییر
صورت، مسخ
Transformer v. a. تبدیل کردن، مبدل
کردن، تبدیل دادن، تبدیل دادن، تحویل
کردن، تحویل دادن، استعجاله دادن،
استعجاله کردن، تغییر دادن، دیگر کردن، دیگر
کردن، دیگر گون کردن، دیگر گون کردن،
دیگر گونه کردن، دیگر گونه کردن، دیگر سان
کردن، دیگر سان کردن، تغییر شکل دادن،
تغییر وضع دادن، بدل کردن، تغییر صورت
دادن، مسخ کردن
transformer une équation (Math.)
تبدیل کردن معادله
se transformer v. pr. تغییر شکل و
صورت بخود دادن و تغییر لباس دادن برای
منافع و اغراض خود
Transformisme n. m. biologie اصول
که بنابر آن انواع حیوان و نبات تحول می

یابند و در اثر مطابقت با محیط انواع جدید
فراهم می سازند، اصول تحول
Transformiste n. transfor-
misme و اصول تحول، *adjectiv.* مربوط به
transformisme و اصول تحول
Transfuge n. m. کسی که فرار کند و بدشمن
پناه برد، فراری، *fig.* کسی که بطرف مقابل
تسلیم شود
Transfuser v. a. ریختن مایعی از ظرفی
بظرف دیگر، ظرف بظرف کردن، این
ظرف آن ظرف کردن، ظرف عوض کردن،
داخل کردن خون از ذی روح بذی روح
Transfusion n. f. دخول خون از ذی روح
بذی روح، نقل دم
Transgangétique adj. ماوراء، ماوراء
رود گنگ
Transgresser v. a. سرپیچی کردن، سر
پیچیدن، سرپیچی کردن، شانه خالی کردن،
پهلوی تهی کردن، تجاوز کردن، تخلف کردن،
خلاف کردن
Transgresseur n. et adj. m. متخلف،
سرپیچی کننده، متجاوز، متخطی، خلاف
کننده (*Peu us.*)
Transgressif, ive adj. تخلف آمیز، تخلفی
آمیز، تجاوز آمیز، خلاف آمیز، تخلفی،
تجاوزی، خلافی
Transgression n. f. تخلف، تخلفی، تجاوز،
خلاف، سرپیچی
Transhumance (tran-zu) n. f. هجرت
سالیانه گله های گوسفند که در زمان شدت
گرما از چلگه بکوه های مرتفع آنها را می
برند و در مجاورت زمستان بر می گردانند
Transhumant (tran-zu-man), e adj.
در باب گله هائی گفته می شود که بطریق
transhumance عمل می کنند

Transhumer (tran-zu-mé) v. a.
بردن گله در موقع شدت گرما، کوه های بلند
و برگرداندن در مجاورت زمستان *v. n.* رفتن
گله بکوهستان در موقع شدت گرما و برگشتن
در نزدیکی زمستان
Transi, e adj. متالم، رنجور، رنجیده،
رنج دیده، متعذی
Transiger (tran-zi-gé) v. n. صلح کردن،
مصالحه کردن، اصلاح کردن، آشتی کردن،
باهم ساختن، توافق کردن، موافقت کردن،
قرار دادن، قرار گذاشتن، *fig.* بامهارت
وزیر دستی اجتناب کردن
Transir (tran-sir) v. a. سرمازدن،
کردن، سرما دادن، متاثر کردن از سرما،
fig. لرزاندن از ترس و غیره، بلرزه آوردن
v. n. سرما خوردن، متاثر و متالم شدن
از سرما، *fig.* لرزیدن، لرز کردن
Transissement n. m. سرما خوردگی،
سرمازدگی، تالم و تاثر از سرما (*Peu us.*)
Transit (zit) n. m. حق عبور مال التجاره،
ای از مملکتی باشهری بدون پرداخت عوارض
ورودیه، ترانزیت، تسریع، رقیبه
مربوط به *transit*
Transitaire (zi) adj. ترانزیتی، محل عبور متاع از راه
transit، *n. m.* دلال مال التجاره که *transit* را
بمعهده می گیرد
Transiter (zi) v. a. عبور دادن و گذراندن بحال
transit، *v. n.* عبور کردن و گذشتن
بحال *transit*
Transitif, ive (zi) adj. Verbe transitif
فعل متعدی، فعل معلوم
Syn. Actif
Transition (zi-si-on) n. f (Fig.) برزخ،
حالت برزخ، تحول، استعجاله، تقلب، تغییر،
انقلاب، طرز پرداختن از دلیلی بدلیل دیگر

و ترکیب اجزاء کلام، رباط، وصل اللام،
اتصال الکلام، ارتباط، بندوبست، پیوستگی، پیوند
Transitivement (zi) adv. بحالت متعدی،
بحالت معلوم
Transitoire (zi) adj. گذران، گذرانی،
گذرنده، سریع المرور، زود گذر، زود گذار،
نا پایدار
Transitoirement (zi) adv. موقه، بگذرانی،
بگذرندگی، بسریم المرور، بزود گذری،
نا پایداری
Transjuran, e adj. Jura ماوراء کوه
ترجمه کردن، نقل کردن (*Vx.*)
Translatif, ive adj. انتقالی، نقلی، نقل و
انتقالی، دارای نقل و انتقال
Translation (si-on) n. f. نقل، انتقال،
حرکت انتقالی، حرکت انتقالیه
Translucide adj. شفاف، شفاف، شبه شفاف
Translucidité n. f. شفافیت، شفافی، شبه
شفافیت
Transmetteur n. et adj. m. آلت برای
صدور و دادن علامات تلگرافی، دستگاه مخابره
دادن، ابلاغ کردن
Transmettre v. a. تبلیغ کردن، رساندن، رسانیدن، تسلیم کردن،
تفویض کردن، تحویل کردن، تحویل دادن،
انتقال دادن، نقل کردن، منتقل کردن، نقل
و انتقال دادن، *fig.* ارث دادن، ارث دادن،
ارث گذاشتن
Transmigration (si-on) n. f. مهاجرت
و هجرت ملتی از مملکتی بمملکت دیگر، مهاجرت
هجرت، رحلت، ارتحال
transmigration des âmes ناسخ ارواح
تقمیص، تقمص
Transmigrer v. n. مهاجرت کردن، هجرت
کردن، رحلت کردن، ارتحال کردن

Transmissibilité *n. f.* قابلیت انتقال، قابلیت نقل، قابلیت تحویل
 قابل انتقال، قابلیت تحویل، قابلیت تخلیه
 Transmissible *adj.* قابل انتقال، قابل نقل، قابل تسلیم
 قابل نقل و انتقال، قابل تحویل، قابل تسلیم
 انتقال، تخلیه، انتقال دادنی، نقل کردنی، نقل
 تسلیم کردنی، تخلیه کردنی
 Transmission *n. f.* انتقال، نقل و نقل و
 انتقال، تحویل، تسلیم، تخلیه، انتقال حرکت
 و قوه، آلتی که حرکت و قوه را انتقال دهد
 Transmutable ou Transmutable (*trans*)
adj. قابل تحویل، قابل تبدیل، قابل استحاله
 قابل تبدیل، قابل تغییر (در فلزات)
 Transmuer *v. a.* تحول کردن، تبدیل
 کردن، تبدیل کردن، استحاله دادن، تبدیل
 دادن، تغییر دادن (فلزات)
 Transmutabilité *n. f.* قابلیت تحول، قابلیت
 تبدیل، قابلیت استحاله، قابلیت تبدیل
 قابلیت تغییر
 Transmutation (*si-on*) *n. f.* تحول
 تبدیل، استحاله، تبدیل، تغییر
 Transpadan, e *adj.* ماوراء رود Pô
 Transparaître *v. n.* ظاهر شدن و بنظر
 آمدن و مشهود شدن از پشت حایل و پرده ای
fig. پدیدار شدن و ظاهر شدن از میان
 عقاید و غیره
 Transparence *n. f.* شفافیت، شفافیت، شفافیت
 شفافیت، روشنی، روشنی، روشنی
 Transparent (*ran*), e *adj.* شفاف، شفاف
 روشن، درباب رنگی گفته می شود که چون
 رنگ دیگر روی آن بکشند از زیر آن پیدا
 باشد، *fig.* کسی که احساسات مخفی را
 باسانی درک کند، *n. m.* ورق کاغذی که
 روی آن خط سیاه کشیده اند و کاغذ سفید

روی آن می گذارند که خط از زیر آن
 پیدا باشد و روی آن خطوط راست بنویسند
 مسطر، ترانسپاران، نوعی از پرده نقاشی
 که پشت بروشنائی می گذارند تا تصاویر آن
 معلوم شود
 Transpercer *v. a.* از دو طرف سوراخ
 کردن، از دو طرف راه باز کردن، از چیزی
 گذشتن، نشر کردن، فرورفتن
 Transpirable *adj. (Méd.)* قابل تقلیل از
 راه عرق کردن، قابل تعرق
 Transpiration (*si-on*) *n. f.* عرق، خوی،
 ترشح، تعرق، عرق کردگی، خوی کردگی
 عرق کردن، خوی کردن، *fig.* مشهورت ابتدا کردن
 متصاعد شدن از جسم
 قابل نشاء، نشاء کردنی، نشاءندنی، نشاءندنی، قابل نشاءیدن،
 قابل غرس، غرس کردنی
 Transplantation (*si-on*) *n. f.* نشاء،
 درخت نشانی، درخت کاری، غرس
 (*on dit aussi transplantement*
n. m.)
 Transplanter *v. a.* نشاء کردن، نشاء زدن،
 نشاءیدن، نشاءیدن، غرس کردن، انتقال
 دادی، نقل کردن، تغییر جادادن، جابجا کردن
 حمل، نقل، *Transport (por) n. m.* حمل، نقل،
 حمل و نقل، انتقال، نقل و انتقال، تحقیق
 محلی، کشتی برای حمل و نقل قشون و ذخیره
 و مهمات، *fig.* احساس شدید و تند هیجان،
 جنبش، تکان، حرکت، وجد، نشاط، سرور،
 نشاء، *Méd.* هذیان، خرق
 قابل حمل، قابل نقل، قابل بردنی، حمل
 قابل حمل و نقل، حمل کردنی، بردنی، حمل
 و نقل کردنی، نقل کردنی
 Transportation (*si-on*) *n. f.* حمل و نقل،
 بمملکت دیگر، انتقال محکومی بخارج از مملکت

خود و الزام او که تا انقضای مدت محکومیت
 در آنجا بماند، نفی، طرد، تبعید، نفی بلد
 محکوم بسیاست *Transporté, e n. trans-*
portation نفی شده، نفی بلد شده، تبعید
 شده، طرد شده، مطرود
 حمل کردن، نقل کردن، بردن، انتقال دادن،
 حمل و نقل کردن، بردن، انتقال دادن،
 منتقل کردن، نقل و انتقال دادن، تعلق دادن،
fig. تحریک کردن، بهیجان آوردن، تهییج
 کردن، از جادر بردن، از میدان در کردن،
 بیخود کردن، از خود بی خود کردن، بی اختیار
 کردن، *Législ.* مجازات *transportation*
 محکوم کردن، تبعید کردن، نفی کردن، نفی
 بلد کردن، طرد کردن
 حمل کننده، نقل کننده، حامل، نامل، برنده، حمل و نقل کننده،
 آلتی که چیزی را از جایی بجای دیگر حمل
 و نقل کند
 قابل تغییر جا، تغییر
 جا دادنی، جا عوض کردنی، جابجا کردنی،
 تبدیل جا کردنی، تبدیل مکان کردنی، تغییر
 مکان دادنی، مقسم و مؤخر کردنی، قابل
 تقدیم و تاخیر *Musiq.* قابل تغییر لحن و آهنگ
 تغییر جا دادن، جا عوض کردن، تبدیل جا کردن،
 تبدیل مکان کردن، تغییر مکان دادن، مقدم
 و مؤخر کردن، پس و پیش کردن، پیش
 و پس کردن، *Musiq.* تغییر لحن و آهنگ دادن
 در باب *Transpositeur n. et adj. m.*
piano و چیز دیگر گفته می شود که بوسیله
 جراثقالی *transposition* لحن و آهنگی
 را ملحن و آهنگ دیگر بجای می آورد
 در باب زبانپائی *Transpositif, ive adj.*
 گفته می شود که مانند زبان لاتین و یونانی
 قدیم و غیره *terminaison* کلمات روابط

صرف و نحوی آنرا معلوم می کند و همین جهت لازم
 نیست کلمات را مطابق ترتیب منطقی قرار دهند
 تغییر جا، *Transposition (si-on) n. f.*
 جا عوض کردگی، جابجا کردگی، تبدیل جا،
 تبدیل مکان، تغییر مکان، تقدیم و تاخیر،
 پس و پیش کردگی، پیش و پس کردگی،
 تقدیم و تاخیر در نظم معمولی کلمات، *Musiq.*
 تغییر *tonalité* قطعه ای
 ماوراء رود *Transrhénan, e (trans-ré) adj.*
 Rhin
 ماوراء صحرا، ماورای صحرای افریقا
Transsaharien, enne (trans-sa-a) adj.
 ماوراء سبیری، *Transsibérien, enne adj.*
 راه آهن ماوراء سبیری
 تبدیل ماده نان و شراب بدن و خون مسیح
 در *Transsubstantiation (si-a-si-on) n. f.*
 تبدیل
 کردن ماده دیگر (Peu us.) تولید کردن
 در *transsubstantiation*
 ترشح مایعات، *Transsudation (si-on) n. f.*
 از ظرف یا الفاقه خود، تراوش، تراش
 ترشح کردن مایعات از
 ظرف یا الفاقه خود، تراوش کردن، تراوش کردن،
 تراوش کردن، تراوش کردن، *v. a.* از راه
transsudation خارج کردن
 ماوراء رود *Transtévérin, e (trans) adj.*
 Tibre
 تغییر در ارزش و قدر و قیمت
 ظرف بطرف، *Transevasement n. m.*
 کردگی، این ظرف آن ظرف کردگی
 ریختن از ظرفی بطرف *Transvaser v. a.*
 دیگر، ظرف بطرف کردن، این ظرف آن

اذیت کردن • آزریدن • آزار دادن • آزار کردن
 آزرده کردن • آزار رساندن • آزار دادن •
 صدمه زدن • آسیب رساندن • متعذی کردن
 نفع یا *travailler pour (ou contre)*
 ضرر کسی کار کردن • برآه یا بر علیه کسی
 کار کردن
Travailleur, euse (ll. mll.) adj. کارکن
 پرکار • فعل کار آمد • خر کار، *n.* کارگر • رنجبر
Travailleuse (ll. mll.) n. m. عضو
Labour party (حزب کارگران) در انگلستان
adj.
Traveau (vô) n. m. ou Travette
n. f. دستک و تیر کوچک
Travée n. f. فاصله میان دو تیر که چند دستک
 در آن قرار می دهند • قسمتی از بنا که در
 میان دو تکیه گاه مهم و جرز واقع باشد
Travers (vèr) n. m. کلفتی • ضخامت •
 سخن • عرض • پهنا • پهنی • *fig.* چیزی که
 باعث انحراف طبیعت شود • عیب • نقص •
 منقصت • نقصان • نقیصه • آهوی آهوی
en travers (loc. adv.) از پهنا • از پهنی
 از عرض • از کلفتی • از ضخامت • از سخن •
 سراسر • سر تا سر
à tort et à travers بی ملاحظه • ازین
 طرف و آن طرف • ازین سمت و آن سمت •
 ازین سوی و از آن سوی • ازین سو و
 آن سو • ازین جانب و آن جانب
de travers کج • کج • کجکی • کج کجکی •
 چپ • چپ • چپ • چپ • چپ • چپکی • اریب • مورب
regarder de travers نگاه • نگاه کردن
 کردن • چپ نگاه کردن • کج نگاه کردن
 ذهن کج • ذهن کج • *esprit de travers*
 ذهن معوج • ذهن منحرف
entendre de travers عوضی شنیدن •
 بد شنیدن

از میان • از میان • از بین
 از میان • از وسط • از بین •
 از میان • از قلب • از دل (مانع)
Traversable adj. عبور کردنی •
 قابل عبور • قابل عبور • گذشتنی • گذر دار
Traverse n. f. قطعه چوب عرضی که جزو
chassis است یا جزو *bâti* و پانتهای
montant ها و وصلت چوب عرضی • راه
 تنک که نزدیک تر از شاهراه باشد • راه میان
 بر • کوزه راه • راه کوره • هر یک از قطعه
 چوبهایی که در روی زمین از عرض خط
 گذارته اند و خط آهن را روی آن قرار
 می دهند • تراورس • میله عرضی که برای
 نگهداری میله های پنجره آهنست • *Mar.*
 میله ای که جلو بندر را می گیرد • *Fortif.*
 توده مستطیل خاک که روی *terre-plein*
 چیزی که عمود بر جان پناه باشد قرار داده اند
pl. موانع • محذورات • محظورات • عوایق
se mettre à la traverse (Fig.)
 مانع تراشیدن • محظور تراشیدن • عایق تراشیدن
Traversée n. f. سفر دریایی • سفر دریا •
 بحر بیمائی • بحر نوری • دریا نوردی • دریا
 بیمائی • عبور از دریا • عبور • سفر و عبور
 از مملکتی
traversée de voie (ch. de f.)
 نقطه ای که دو راه با هم تقاطع کنند
 گذشتن • عبور کردن •
 عبور کردن • مرور کردن • عبور و مرور
 کردن • قطع کردن • منقطع کردن • نشر
 کردن • تجاوز کردن • فرورفتن • فرو شدن •
 بخورد رفتن • *fig.* مانع تراشیدن • عایق
 تراشیدن • محظور تراشیدن
traverser l'esprit نا گهان بدمن و خاطر
 خطور کردن

Traversier, ère adj. برای عبور • برای
 عبور و مرور • برای عبور • برای گذشتن
 نی لیکی که تقریباً از *flûte traversière*
 عرض بدهان خود می گذارند
Traversin n. m. متکا • وساد • وساده •
 چهار بالش • چار بالش • قطعه چوبی که
marbrure کشتی را محکم می کند • هر یک
 از قطعه چوبهایی که ته چلیک را تشکیل
 می دهد • شاهین ترازو
Traversine n. f. قطعه چوبی از عرض که
pilotis ها را بهم متصل می کند • تخته
 برای رفتن از کشتی بکشتی دیگر • *traverse*
 پنجره آهن • قطعه چوبی که *radier* یک
écluse را تشکیل می دهد
Travertin n. m. مجموع رسوبهای آبهای
 بعضی چشمه ها که عموماً مواد آهکی باشد
Travesti, e adj. لباس طبقه دیگر پوشیده
 و اگر زن باشد لباس مرد و اگر مرد است
 لباس زن پوشیده • لباس مبدل پوشیده •
 تغییر لباس داده • *n. m.* لباس مبدل •
 لباس عوضی
bal travesti مجلس رقصی که همه کس با
 لباس مبدل بآن می رود
rôle travesti ou substantivement
 کار و عمل بازیگری که لباس مبدل
 و لباس عوضی پوشیده است
Travestir v. a. لباس طبقه دیگر پوشاندن
 یا لباس مرد بزن و لباس زن بمرد پوشاندن •
 لباس مبدل پوشاندن • لباس عوضی پوشاندن •
 تبدیل لباس کردن • تغییر لباس دادن • لباس
 عوض کردن • *fig.* اثر و تالیف جدی را
 بصورت مضحکه در آوردن • سوء تعبیر و سوء
 تفسیر کردن • مسخ کردن
Travestissement n. m. تبدیل لباس • تغییر لباس
 لباس • لباس عوضی • لباس مبدل • تغییر لباس

دادگی • تبدیل لباس کردگی • لباس عوض کردگی
fig. تغییر طبیعت و ماهیت
Travestisseur, euse n. et adj. در باب
 کسی گفته می شود که آثار ادبی جدی را
 بصورت مضحکه در می آورد و مسخ می کند
Travon n. m. چوب بستنی که بالای قطار
pieu های *palée* پلیست و تیرک های
travée روی آنست
Travouil (!. mll.) ou Travouil n. m.
dévidoir برای آنکه نخ را کلافه کنند
Trayeur, euse (trè-i-eur, eu-ze) n. شخصی
 که گاو را می دوشد • گاو دوش
Trayon (trè-ion) n. m. انتهای نوک پستان
 گاو و بز ماده و غیره که برای دوشیدن بدست
 می گیرند • سر پستان
Trébuchage n. m. تقشیر وزن مسکوکات
trébuchet بوسیله
Trébuchant (chan), e adj. در باب سکه
 های طلا و نقره گفته می شود که وزن آنها
 مطابق مقرر باشد
Trébuchement n. m. سکنندری • اسکنندری
 لغزش یا لغزش • در رفتگی یا (*Peu us.*)
Trébucher v. n. سکنندری خوردن •
 اسکنندری خوردن • لغزیدن • در رفتن یا
 تعادل و توازن از دست دادن • خم دادن و
 سرازیر کردن ترازو • *fig.* لغزش وضعف
 و قصور داشتن • *v. a.* وزن کردن با
trébuchet
Trébuchet (chè) n. m. تله برای پرندگان
 کوچک • ترازوی کوچک بسیار حساس برای
 مسکوکات • نوعی از منجیق معمول قرون
 وسطی برای خراب کردن دیوار • خشت انداز
Tréfilage n. m. عمل گذراندن سیم یا مفتول
 از مفتول کش
Tréfiler v. a. گذراندن سیم یا مفتول از

مفتول کش
 Tréfilerie *n. f.* صنعت گذراندن سیم یا مفتول از مفتول کش، ماشین برای این کار، جانی که این عمل را در آن انجام دهند
 Tréfileur *n. et adj. m.* کارگری که عمل *tréfilage* بجای آورد
 Trèfle *n. m.* شبدر 'فسفه' اسپست
 چند قوفه 'ذرق' رطبه، فصفصه، نفل، قسه، قرط 'سپست' گیاه آب، هرچه بشکل برک شبدر باشد 'گشنیزی' شبدری، زینت معماری از اشکال هندسی مرکب از سه دایره که متقاطع باشند و مرکز هر یک در رأس مثلثی قرار گرفته که متساوی الاضلاع باشد
 خال گشنیزی ورق، خال خاجی، خاج، گشنیز دارای انتهای (*Blas.*)
 Tréflé, e *adj.* بشکل برک شبدر
 Tréfler *v. a.* سکه زدن مسکوک یا مدال بطوری که صورت روی آن مکرر بنظر آید
 Tréflière *n. f.* مزرعه شبدر، شبدر زار
 Tréfoncier *adj.* مربوط به *tréfonds*
 Tréfonds (*fon*) *n. m.* سرمایه و دارائی که روی زمین باشد و با همان زمین مالک آن باشند *fig.* هرچه مکتوم و مخفی تر باشد
 Tréhalose (*tré-a-lô-ze*) *n. f.* ماده نوعی از *coque* محوف که بواسطه نیش زدن یکی از *coléoptère* ها بر یکی از نباتات طایفه *composées* از جنس *échinops* تولید شود
 Tréhalose (*tré-a-lô-ze*) *n. f.* ماده تخمیری قابل انحلال که در بعضی قارچها هست
 Treillage (*ll. mll.*) *n. m.* مجموع تخته هائی که بشکل چفته در آورده باشند 'چفته دار بست'
 Treillager (*ll. mll.*) *v. a.* چفته زدن 'چفته ساختن' دار بست زدن
 Treillageur (*ll. mll.*) *n. et adj. m.*

چفته ساز 'دار بست ساز'
 Treille (*ll. mll.*) *n. f.* شاخه مو که روی دیوار یا چفته کشیده باشند 'شبكة ای که از شاخه مو روی چفته درست کرده باشند'
 le jus de la treille 'شراب' باده، می، ایاغ 'نپید' نپید، رحیق، عقار، خمر، صهباء، قرقف، کرم، دختر رز، دختر تانک
 Treillis (*ll. mll., i*) *n. m.* نرده، طارمی، چیر، پرچین، قفس، قفسه، شبکه، شبکه ای از آهن یا فولاد که مرکب از میلپای متقاطع است و مجموع استوار و محکم را تشکیل دهد، *châssis copie* مرکب از چند خانه یا چند چشمه که برای برداشتن از پرده نقاشی معینست 'گونی' پارچه گونی
 Treilliser (*ll. mll., i-sé*) *v. a.* نرده انداختن، طارمی انداختن، چیر انداختن، پرچین انداختن، شبکه انداختن
 Treizaine (*trè-zè-ne*) *n. f.* سیزده تا، سیزده چهارده، سیزده چارده، دوازده سیزده، سیزده تائی
 Treize (*trè-ze*) *adj. num.* سیزده، سیزدهم، سیزدهمی، سیزدهمین، سیزدهم، سیزدهمی، سیزدهمین، *n. m.* سیزدهم، عدد سیزده، روز سیزدهم، ماه
 Treizième (*trè*) *adv. num. ord.* سیزدهم، سیزدهمی، سیزدهمین، سیزدهم، سیزدهمین، *n. m.* سیزده یک، یک سیزدهم
 Treizièmement (*trè, man*) *adv.* سیزدهم، سیزدهمین، سیزدهم، ثالث عشر
 Tréjetage *n. m.* عمل ظرف بطرف کردن شیشه مذاب که برای ساختن آئینه و گلدان است از ظرفی که در آن ذوب کرده اند بیابیلی که از آن باید آنرا روی میز *coulée* بریزند
 Tréjeter (*té*) *v. a.* بجا آوردن عمل *tréjetage*

Trélingage (*gha-je*) *n. m. (Mar)* *filin* درشت یا *bridure* که *hauban* های پائین *bâbord* را با *hauban* های متصل می کند
 Trélinguer (*ghé*) *v. a.* محکم کردن و راست نگاه داشتن *trélingage*
 Tréma *n. m.* دو نقطه ای که از عرض روی حروف مصوته *e* و *i* و *u* می گذارند و علامت آنست که حروف مصوت پیش از آنرا باید جدا ادا کنند
 Trémat (*ma*) ou Trémate *n. f.* اسمی که پشته های شن می دهند که در بیخ و خم های رود *Seine* جمع می شود
 Trématodes *n. m. pl.* طایفه کرمهای یمن که طفیلی حیوانات ذی فقار است *adjectiv.*
 Tremblaie (*tran-blè*) *n. f.* جایی که درخت بده کاشته باشند
 Tremblant (*tran-blant*) *e. adj.* لرزان، لرزنده، متزلزل، مرتعش، مضطرب *fig.* وحشت زده، دهشت زده، متوحش، ترسان، هراسان، مرعوب
 Tremblante (*tran*) *n. f.* مرض گوسفند که علامت آن لرزش اعصاب است
 Tremble (*tran*) *n. m.* بده، حور رومی، قواق
 Tremblé, e (*tran*) *adj. Ecriture* خطی که با دست لرزانی بنویسند، *tremblée* خط مرتعش
 صداهای لرزان، صدا *sons tremblés* های لرزنده، صداهای مرتعش
filet tremblé ou substantivement برنج مارپیچ، *un tremblé (Typogr.)* برنج پیچ پیچی، برنج پیچ
 Tremblement (*tran, man*) *n. m.* لرزش، لرز، لرزه، تزلزل، ارتعاش، رعشه، اهتزاز،

قشعریه *Musiq.* تحریر، ارتعاش صوت
 tremblement de terre 'زلزله، زلزله، تزلزل'
 Trembler (*tran-blé*) *v. n.* لرزیدن، لرزیدن، مرتعش شدن، اهتزاز کردن، ارتعاش داشتن، رعشه داشتن، قشعریه داشتن، قشعریه کردن *fig.* ترسیدن، هراسیدن، ترس داشتن، هراس داشتن، خوف داشتن، وحشت داشتن، دهشت داشتن، بیم داشتن، رعب داشتن، هول کردن
 لرز کردن (*v. a.*) *trembler la fièvre* قشعریه کردن، قشعریه داشتن
 Trembleur, euse (*tran, eu-ze*) *n. et adj.* لرزان، لرزنده، متزلزل، مرتعش *fig.* شخص جبان و بمنتهی درجه محتاط، اسمی که گاهی برای اسمیه بعضی *sectaire* های امریکائی و انگلیسی از قبیل *shaker* ها و *quaker* ها بکار می برند *n. m.* آلتی که برای قطع کردن و فوراً برقرار کردن جریان برق بخودی خودست
Syn. interrupteur
 Tremblotant (*tran, tan*) *e. adj.* اندکی لرزنده و لرزان، مرتعش، لرزان، لرزنده، سو سو زنده، بیت بیت کننده، بیت بیت کننده
 Tremblotement (*tran, man*) *n. m.* لرزش و ارتعاش و تزلزل اندک
 Trembloter (*tran, té*) *n. m.* اندکی لرزیدن و مرتعش شدن و متزلزل شدن و ارتعاش یافتن
 Trémellacées (*mèl-la-sé*) *n. f. pl.* طایفه قارچهای نرم که روی تنه درختان می روید
 Trémelle (*mè-le*) *n. f.* نوعی از قارچ
 Trémie (*mî*) *n. f.* نوعی از حقه ای که پائین آن بسیار تنگست و گندم کم کم از آن

Trépidation (*si-on*) *n. f.* لرزش اعضا و اعصاب و غیره ' ارتعاش ' ارتجاج ' اختلاج ' رجفه ' لرزه ' لرزش ' لرز ' تزلزل
 Trépied (*pi-é*) *n. m.* سه پایه در زمان قدیم میز و کرسی و گلدان سه پایه ' گلدان گران بهائی که وقف بخداوندان بود و یا بجایزه پیش برندگان در بازی های عمومی می دادند
trépied d'Apollon کرسی سه پایه که *Pythie* شهر *Delphes* همواره *oracle* های خود را روی آن می گفت
 Trépignement *n. m.* باکوبی ' پای کوبی ' یازنی ' پای زنی
 Trépigner (*gné*) *v. n.* بشدت یا بزمن زدن ' پا کوفتن ' یا کوبیدن ' پای کوفتن ' پای کوبیدن ' یا کوبی کردن ' یازدن
 Trépigneuse (*gneu-ze*) *n. f. manège* دارای سطح مایل و *tablier* چرخنده و حیوانی که در جای خود یا زمین می زند
 Trépointe *n. f.* باریکه چرم نازک که کفش دوزان و سراجان و غیره در میان دو قطعه چرم کلفت تر می دوزند ' لائی
 Tréponème *n. m. (Méd.)* نوعی از *protozoaire* هی *flagellé* که عامل عمده و مخصوص *syphilis* جزو آنست
 Très (*trè*) *adv.* بسیار ' خیلی زیاد ' بسا ' پر (*très ne doit pas être suivi du trait d'union*)
 Trésaille (*ll. mll.*) *n. f.* قطعه چوب افقی که *ridelle* های عرابه ای را نگاه می دارد
 Trésailé, e (*ll. mll.*) ou Trésallé, e (*zal-lé*) *adj.* درباب پرده نقاشی و ظرف لعابی گفته می شود که از حرارت شکاف برداشته است

Trésailure (*ll. mll.*) *n. f.* شکاف قش خوردگی و نرک برداشتنی ظریفی که از حرارت بدین حال در آمده باشد
 Trescheur (*trè-cheur*) ou Trécheur *n. m. (Blas.)* نقشه ای شبیه به *orle* که عرض آن کمتر و دور تر از حاشیه باشد
 Trésillon (*ll. mll.*) *n. m. Syn. de étrésillon*
 Trésillonner (*ll. mll., né*) *v. a. Syn. de étrésillonner*
 Trésor *n. m.* گنج ' خزانه ' ذخیره ' دینه ' گنجینه ' کنز ' ذخیره ' محل اخفای گنج ' چیز قیمتی که مخفی کرده باشند و اتفاقاً کشف شود ' اشیاء و زیور های قیمتی که در بعضی کلیسیاها نگاه می دارند ' جائی که این اشیاء را نگاه می دارند ' دفتر و صندوقهای خزانه داری کل ' *fig.* هر چه بسیار خوب و قیمتی و مفید باشد ' شخص یا چیزی که دلبستگی بسیار بآن داشته باشند
le trésor public ou simplement le Trésor خزانه داری کل ' خزانه داری *les trésors de Cérés, de Bacchus, de l'automne* گندم و انگور و میوه
 Trésorerie *n. f.* خزانه داری کل ' خزانه *Pratiq.* دفتر و اداره *trésorier* کل ' خزانه دار کل ' مالیه دولت ' وزارت مالیه در انگلستان و ' حقوق و خانه خزانه دار *chapitre*
 Trésorier *n. m.* خزانه دار کل ' *trésorier-payeur général* محاسب درجه اول که مامور اداره کردن امور خزانه در یکی از ایالات است ' پیشکار مالیه ' امین مالیه *pl. des trésoriers-payeurs généraux*
 Trésorière *n. f.* زنی که در جمعیتی یا شرکتی و غیره عایدات و اعانه و غیره را جمع می کند

و دریافت می دارد
 Tressage (*saje*) *n. m.* بافت ' بافندگی ' نسج ' نساجی
 Tressaillement (*trè-sa, ll. mll.*) *n. m.* لرزش ' لرزه ' لرز ' ارتعاش ' طیش ' تیش ' تخلج ' اختلاج ' رعشه *abusiv.* حرکت فاکهانی تغییر محل عصب و وتر ' اختلاج
 Tressailli (*trè, ll. mll.*) *adj. m. Nerf, tendon tressailli* عصب و وتر مختلج
 Tressaillir (*trè, ll. mll.*) *v. n.* لرزیدن ' لرزش کردن ' ارتعاش کردن ' سر تعش شدن ' طییدن ' تیدن ' طیش کردن ' تیش کردن ' اختلاج کردن ' تخلج کردن
 Tressaut (*trè-sô*) *n. m.* جست ' خیز ' جهش ' جست و خیز ' از جاستگی ' از جا پریدگی ' از خواب پریدگی ' از خواب جستن
 Tressauter (*trè-sô-té*) *v. n.* جهیدن ' جست و خیز کردن ' جست زدن ' پریدن ' از جاستن ' از جا پریدن ' لرزیدن ' لرزش کردن ' ارتعاش کردن ' سر تعش شدن ' طییدن ' تیدن ' طیش کردن ' تیش کردن
 Tressé (*trè-se*) *n. f.* نخ و زلف و غیره بافته ' کش باف ' بکش بافت ' زلف و گیس بافته روی سه گیس باف ابریشمی برای اینکه دور سر ببچند زینت معماری مرکب از چند بافته در هم تابیده ' *Mar.* طناب پهن یا بافته با دست ' کاغذ زبر خا کستری
 Tresser (*trè-sé*) *v. a.* بافتن ' کش بافت کردن
 Tresseur, euse (*trè-seur, eu-ze*) *n.* کسی که نخ و زلف و غیره را ببافد
 Tressoir (*trè-soir*) *n. m.* آلتی که روی آن زلف را می بافند
 Tréteau (*tô*) *n. m.* قطعه چوب دراز و باریک دارای چهار پایه برای نگاه داشتن میز

و *échafaud* وزیر *théâtre* و غیره ' خریا ' *pl.* صحنه بازی حقه بازان و بازیگران دوره کرد و غیره
monter sur les tréteaux بازیگر شدن و نمایش دادن
 Treuil (*l. mll.*) *n. m.* چرخ چاه یا چیزی شبیه بآن که برای بالا کشیدن بار باشد
 Treuver (*vé*) *trouver* املائی قدیم کلمه
 Trêve *n. f. fig.* متارکه ' متارکه ' قطع هر قسم حمله و تعرض ' تعطیل ' دست کشی از کار
trêve de railleries, de cérémonies دیگر استهزای و تعارف نکنید
trêve de Dieu قانون مذهبی که در سال ۱۰۴۱ وضع شد و هر قسم شدت و خصومتی را از شب چهارشنبه تا صبح دو شبه ممنوع داشت
 Trévire *n. f. (Mar.)* طنابی که دولا کرده باشند و بقله سطح متعابلی متصلست و برای آنست که جسم استوانه ای را دور آن بچرخانند ' نوعی از *trésillon*
 Trévire *v. a. trévire* پائین آوردن یا جزئی که در اول کلمه میفرایند و معنی سه می دهد و در ترکیب عددها کبیری از کلمات قرانسه واردست
 Tri *n. m.* انتخاب ' اختیار ' جور کردگی ' جور بجور کردگی ' تنقیه ' گرین کردگی ' سوا کردگی ' جدا کردگی ' کنار گذاشتگی
 Tri ou Trick (*trik*) *n. m.* نوعی از بازی که سه نفری بازی می کنند
faire le tri bridge و *whist* در بازی *levée* یک بیشتر از طرف مقابل بردن ' بهره رسیدن
 Triade *n. f.* مجموع از سه واحد و سه شخص ' و غیره ' عمده سه تایی ' عمده سه نفری

- حرف می زنند، کرسی نطق، کرسی خطابه، کرسی، تریبون، در محل اجماع مردم جای مرتفع مخصوص اشخاص ممتاز، صفت تخت ایوانی که دور فانوس بالای گنبد باشد فصاحت، مخصوص *éloquence de la tribune* مذاکرات سیاسی منبر واعظ و خطیب و مذکر *tribune sacrée* محلی که در کبیریا *tribune d'orgue buffet* ارک در آن قرار دارد
- Tribunitien, enne (si-in-è-ne) adj.* مربوط به *tribunat* در روم قدیم
- Tribut (bu) n. m.* 'باز'، 'باج'، 'جزیه'، 'جزیت'، 'سرگزیت'، 'سرگز'، 'گزید'، 'مالیات'، 'در روم قدیم مالیاتی که از ایالات امپراطوری می گرفتند'، *fig.* 'اعانه'، 'مزد'، 'حقوق'، 'وظیفه'، 'مقرری'، 'ماهیانه'، 'ماهانه'، 'ماهواره'، 'اجرت'، 'مشاخره'، 'شهریه'، 'موجب'، 'دستمزد'، 'دسترانج'، 'چیزی که مجبورند بدهند یا حق آنست که بدهند' *payer le tribut à la nature*، 'جان سپردن'، 'جان دادن'
- Tributaire adj.* 'باج گزار'، 'باز گزار'، 'باز گزار'، 'جزیه ده'، 'جزیه گزار'، *fig.* 'مطیع'، 'منقاد'، 'فرمانبردار'، 'فرمان بر'، 'تابع'، 'پیرو'، 'رام'، 'رهوار'، 'راهوار'، 'در باب جریان آبی گفته می شود که در جریان آب دیگر بریزد' منصب
- Tribute adj. (Antiq. rom.) Comices tributes* مجلس مشاوره ایلات
- Tricage n. m.* عمل از پشت کردن چوبهائی که با آن می خواهند دگمی برای *assemblage* بسازند، در *flottage* چوب عمل با هم دسته کردن و جور کردن چوبهائی که علامت یک نفر مالک را دارند
- Tricar ou Tri-car n. m.* سه چرخه
- در طبقه بندی که پس از *famille* باشد
- Tribulation (si-on) n. f.* 'مخت'، 'بلیه'، 'گرفتاری'، 'انزلا'، 'شدت'، 'مضيقه'، 'مصیبت'، 'کدورت'، 'تکدر'، 'کدورت خاطر'، 'دلگیری'
- Tribun n. m.* مستخدم دولت روم مامور حفظ حقوق و منافع ملت، در فرانسه عضو *tribunat* قدیم، *par ext.* خطیب و وجه و معروف، عوام فریب فصیح مامورین دولت روم *tribuns militaires* که چند وقتی اختیارات *consul* ها را داشتند
- Tribunal n. m.* 'دیوان'، 'دیوانخانه'، 'دیوان'، 'دارالقضا'، 'عدالت خانه'، 'دیوان القضا'، 'دیوان القضاة'، 'محل تشکیل محکمه'، 'هیئت محکمه'، 'مجموع هیئت قضاة و محکمه'، 'قسمت خلفی' *basilique* ها که بشکل نیم دایره است، *fig.* آنچه رای و عقیده ای باید اظهار کند
- tribunal révolutionnaire* محکمه جنائی فوق العاده که در حکومت *Terreur* تاسیس شد و بشما جنایات بر ضد آزادی و اتحاد جمهوری و امنیت داخلی و خارجی دولت رسیدگی می کرد، محکمه انقلابی
- le tribunal de la pénitence* قسم درپچه ای که در موقع اقرار بمعاصی کشیش پشت آن قرار می گیرد
- tribunal de première instance ou tribunal civil* محکمه بدایت، محکمه ابتدائی
- tribunal de commerce* محکمه تجارت
- tribunal de police correctionnelle* محکمه جنحه
- tribunal de simple police* محکمه خلاف
- pl. des tribunaux*
- Tribunat (na) n. m.* مقام *tribun* ملت در روم قدیم، ماموریت *tribun* محل مرتفعی که خطبا از آن
- Tribune n. f.*

- که بواسطه تقسیم سه طبقه باین اسم موسوم شده است
- Triasique adj. trias* مربوط به
- Triatomique adj.* در باب احسامی گفته می شود که *atome* های آنها را بتوان سه *atome* از *hydrogène* ترکیب کرد یا ممکنست در جسم ترکیبی جای سه *atome monoatomique* را بگیرند
- Triballe n. f.* *tringlette* آهنی که با آن پوست سازان پوست را برای نرم کردن می زنند
- Triballer v. a. triballe* نرم کردن پوست با
- Tribart (bar) n. m.* چوب یا چند چوبی که بگردن بعضی حیوانات مانند خوک و گوساله و سگ می بندند برای اینکه مانع از دویدن یا گذشتن از چمن و موزار باشد، طوق، یوغ، یراق
- Tribasicité n. f. tribasique* حالت آسیدهای
- Tribasique adj.* در باب آسیدی گفته می شود که محتوی سه *atome* از *hydrogène* باشد و بتوان بجای آن اجزای معادل گذاشت
- Tribomètre n. m.* آلت برای اندازه گرفتن درجه قوت اصطکاک
- Tribométrie (ri) n. f.* قسمتی از علم که از اندازه قوای اصطکاک بحث می کند
- Tribord (bor) n. m.* قسمت راست کشتی از جلو
- Tribordais (dè) n. m.* مستخدم کشتی که جزء عملیات *tribord* باشد
- Tribrague n. m. (Métriq.)* عروض مرکب از سه سبب خفیف
- Tribu n. f.* 'قبیله'، 'عشیره'، 'ایل'، 'خانوار'، 'اوباق'، 'سبط'، 'یکی از تقسیمات ملت نزد قدما'، 'نزد یهود سلسله اعقاب هر یک از اسباط اثنی عشر'، *Hist nat.* تقسیم
- Triadelphie adj.* در باب نباتاتی گفته می شود که گلهای آنها دارای *étamine* هائست که از ته سه دسته متمایز متصلست
- Triage n. m.* 'انتخاب'، 'اختیار'، 'جور کردگی'، 'جور بجور کردگی'، 'تنقبه'، 'گزین کردگی'، 'سوا کردگی'، 'جدا کردگی'، 'کنار گذاشتگی'، 'چیزهای جور کرده و سوا کرده'
- Triaire (è-re) n. m.* اسمی که بر سر بازاری می دادند که صف سوم *légion* های رومی را تشکیل می دادند
- Triandre adj.* دارای سه *étamine* زاد
- Triandrie n. f. triandre* حالت نباتات
- Triangle n. m. (Géom.)* 'سه گوش'، 'سه گوشه'، 'سه کنج'، 'مثلث'، 'مثلث الزوایا'، 'مثلث الاضلاع'، *Musiq.* آلت فولادی بشکل مثلث که با چوبه ای از همان فلز می زنند *Mar.* بیرق بشکل مثلث برای علامات
- مثلث متساوی الضلعین *triangle isocèle* مثلث متساوی الساقین
- مثلث متساوی *triangle équilatéral* الاضلاع
- مثلث مختلف الاضلاع *triangle scalène* مثلث قائم الزاویه *triangle rectangle* مثلث قائم الزوایا
- Triangulaire adj.* 'سه گوشه'، 'سه گوش'، 'سه کنج'، 'سه کنجی'، 'مثلثی'، 'مثلث'، 'القاعده' *n. m.* عضله خلفی عظم
- Triangulairement adv.* 'بشکل مثلث'، 'سه گوشه'، 'سه گوش و سه کنج'
- Triangulation (si-on) n. f.* عملی از مثلثات که بوسیله آن نقشه زمینی را برمی دارند و آنرا بمثلث هائی تقسیم می کنند، تثلیث
- Trianguler v. a. triangulation* عمل بجا آوردن، تثلیث کردن
- Trias (âss) n. m.* اصولی از طبقات الارض

خودرو (automobile) *Tricennal (sèn-nal), e, aux adj.* سی ساله ، سی سال بسی سال دارای سه سر ، سه سر ' *Tricéphale adj.* لقب بعضی از ارباب انواع مانند *Hécate* و *Hermès* و *Cerbère* عضله سه سر *Triceps (sèps) n. m.* فریفتن و اغفال کردن *Tricher v. a. et n.* در قمار و بازی ، جرزدن ، یازدن ، زار خوری کردن ، زار خوردن ، فریب دادن و اغفال کردن در کارهای جزئی ، تقلب کردن ، دغلی کردن ، نارفاقتی کردن ، نارو زدن ، رو دست زدن ، *fig.* عیب و نقص در قرینه را پنهان کردن *Tricherie n. f.* فریب و اغفال در بازی و قمار ، جر ، دغلی ، تقلب ، نارو ، رودست ، نارفاقتی *Tricheur, euse n.* جرز ، جرو ، یازن ، دغل ، دغل ، زار خوار ، زار خور ، ناروزن ، رودست زن ، متقلب ، دغل ، نارفیق *Trichinal, e, aux (kiouchi) adj.* مربوط به *trichine* *Trichine (ki-ne ou chi-ne) n. f.* نوعی از کرم طفیلی که در عضلات خوکست ، دود شعر دارا و *Trichiné, e (ki ou chi) adj.* مبتلای *trichine* *Trichinose (ki ou chi-nô-ze) n. f.* مرضی که از *trichine* تولید می شود (Méd.) *Trichite (ki-te) n. f.* اسمی که برای تسمیه تبلورات پیوسته بهمست که شبیه بدست ای از رشته است *Trichocéphale (ko-sé-fa-le) n. m.* دود دقیق الراس ، کرم دقیق الراس *Tricholome (ko) n. m.* نوعی از قارچ که

mousseron سبز جزو آنست *Trichoma ou Trichome (ko) n. m.* ژولیدگی و بهم چسبیدگی مو که بواسطه جمع شدن گرد و خاک و ماده بیه و حیوانات طفلیست که *plique polonaise* را تشکیل می دهد ، داء الشعر *Trichophytie (ko-fi-ti) n. f.* مرض جلدی که از نمو *trichophyton* تولید می شود *Trichophyton (ko-fi) n. m.* قارچی که روی پوست انسان زندگی می کند و امراض مختلف را از قبیل *teigne tondante* و *sycosis* و غیره را تولید می کند و آنرا باعث داء الثعلب می دانند *Trichrome (kro) adj.* در باب طریقه ای از عکاسی گفته می شود که برای برداشتن عکس رنگیست و نیز در باب طریقه صنعتی چاپ رنگی گفته می شود که فقط سه رنگ را روی هم چاپ می کنند *Trichromie (kro-mi) n. f.* اسمی که باصول چاپ رنگی می دهند که فقط سه رنگ را روی هم چاپ می کنند ، بسمه *Triclinium (kli-ni-om') n. m.* اتاق غذا خوری قدما که عبارت بود از سه تخت خوابی که دور میز می گذاشتند *Tricoises n. f. pl.* گازی که نعلبندان یا کسانی که با چوب کار می کنند بکار می برند *Tricolor n. m.* اسم عامیانه نوعی از تاج خروس و چند قسم میخک ، پوست گریه سه رنگ ، اسم بعضی پرندگان از قبیل *tangara* سه رنگ ، سه رنگی ، سه رنگه *Tricolore adj.* سه شاخ ، سه شاخه ، سه پر ، *Tricorne adj.* سه برک ، *Abusiv.* کلاه مامورین امنیه فرانسه که در حقیقت دوشاخست *Tricot (ko) n. m.* پارچه ای که بادیست بافته

باشند ، کش بافت ، کش باف ، کش ، لباسی که از کش دوخته باشند *adjectiv.* *Tricot (ko) n. m.* چوب درشت و کوتاه ، چماق ، پاشو ، دبوس ، هراره ، گرز ، جرز ، عمود ، واحدیموت (Vx.) *Tricotage n. m.* کش بافی ، کش بافتگی ، کش ، چیزهای کش بافت *Tricoter v. a.* بافتن بطوری که چشمه داشته باشد ، کش بافت کردن ، کش باف یافتن ، *f. n.* چیز کش بافت یافتن ، *Pop.* راه یافتن بحالی که پاهار با طرف یک دیگر بردارند *tricoter de la dentelle* تور دوزی کردن روی کمان با سوزن و میل کسی که کش بافت *Tricoteur, euse n.* میافد ، *n. f.* ماشین جوراب بافی و کش بافی ، *n. f. pl.* زنان طبقه بست که در زمان انقلاب فرانسه در ضمن این که جوراب و غیره می بافتند در جلسات مجلس *Convention* یا در جلسات انجمن های عمومی و محکمه انقلابی حاضر می شدند *s. une tricoteuse* *Tricotoir n. m.* میل کوچک سوراخ داری که زنان جوراب باف و کش باف در کمر بند خود می گذارند و یکی از میلیهای بافتندگی خود را در آن فرو می کنند *Trictrac n. m.* نرد ، نخته نرد ، نخته ، کوبه ، طاولة ، نخته نرد ، بازی نرد ، آلی که در قدیم برای نرم کردن نوتون بود *Tricusvide adj.* دارای سه نیش و سه نوک ، سه نیش ، سه نیشه ، سه نوک ، سه نوک *Tricycle n. m.* سه چرخه *Tridacne n. m.* نوعی از *mollusque* های *lambellibranche* که *valve* های آن بقدر عجیبی می رسد *Tridactyle adj.* دارای سه انگشت ، سه انگشتی

Tride adj. (Manèg.) تند ، سریع *Trident (dan) n. m.* سه شاخه ، انگشته *sceptre* که بدست *Neptune* رب النوع در تصاویر و مجسمه هاست ، بیل سه شاخه *Tridenté, e (dan) adj.* سه دندانه ، سه پرده *Tridi n. m.* روز سوم *décade* در تقویم جمهوری فرانسه *Triduum (du-om') ou Triduo n. m.* دعائی که سه روز طول بکشد *Trièdre adj. Angle Trièdre ou substantivement un trièdre* زاویه ذوثلثه وجوه ، زاویه ثلاثی الوجوه ، زاویه سه سطحی ، زاویه ذوثلثه سطوح ، زاویه ثلاثی السطوح *Triennal, e, aux (èn-na) adj.* سه ساله ، سه سال سه سال ، برای مدت سه سال ، مدت سه سال *Triennialité (èn-na) n. f.* سه سالگی ، سه سال سه سالی ، مدت سه سال ، دوره سه ساله (Peu us.) *Triennat (è-na) n. m.* مدت سه سال ، فاصله سه سال ، انجام وظیفه ای در مدت سه سال *Triennium (èn-ni-om') n. m.* مدت سه سالی که قبل از رسیدن بدرجاتی در ظرف آن تحصیل حکمت الهی می کردند *Trier v. a.* انتخاب کردن ، اختیار کردن ، گزین کردن ، گزیدن ، در گزیدن ، جور کردن ، سوا کردن ، جدا کردن ، جداگانه کردن ، علیحده کردن ، کنار گذاشتن *Triérarchie (chî) n. f.* فرماندهی یک *trière* در شهر *Athènes* ماموریت تجهیز یک *trière* بخرج خود *Triérarque n. m.* فرمانده یک *trière* در شهر *Athènes* شخص متولی که بخرج خود

Trihebdomadaire (*tri-èb, dè-re*) *adj.* هفته ای سه بار ، هفته ای سه دفعه
 Trijumeau *n. m.* عصب توام ثلثه
 (*on dit aussi nerf trifacial ou substantivement trifacial*)
 Trilatéral, e, aux *adj.* سه طرفی ، سه سمتی ، سه جانبی ، سه رو ، سه رویه ، سه سطحی
 Trilingue *adj.* عالم به سه زبان ، نوشته به سه زبان ، سه زبانه ، سه لسانه
 Trilithe (*li-te*) *n. m. mégali-* بنای *thique* که عبارت از سه پارچه سنگ باشد که دو پارچه آن عمودی و یکی از آنها افقی باشد
 Trilittère *adj. (Gramm.)* مرکب از سه حرف ، سه حرفی (حروف مصوته)
 langues trilittères زبان های سامی
 Trille (*ll. mll.*) *n. m. (Musiq.)* ضربه تفتنی که عبارتست از بسیار تند زدن و بیش یا کم امتداد دادن يك *note* با *note* دیگر که بلافاصله بالاتر از آن باشد
 Triller (*ll. mll.*) *v. a.* استعمال کردن
 Trillion (*tri-li-on*) *n. m.* هزار *billion* یا يك میلیون میلیون ، تریلیون
 Trilobé, e *adj.* دارای سه *lobe*
 Trilobites *n. m. pl.* طایفه از حیوانات *crustacée* مجر در اراضی دوره اول طبقات الارض *s.*
 Triloculaire *adj.* منقسم به *loge*
 Trilogie (*ji*) *n. f.* در یونان قدیم مجموع سه *tragédie* که هر يك از مسابقه دهندگان می بایست در مسابقه های *dramatique* عرضه دارد ، مجموع سه قطعه نمایش یا سه منظومه که موضوع آنها متصل بیک دیگر است
 Trilogique *adj.* مربوط به *trilogie*
 Trimbalage ou Trimbalement (*trin,*

man) *n. m. (Pop.)* باخود کشیدگی ، دنبال خود کشیدگی ، همراه خود کشیدگی
 Trimbalier (*trin*) *v. a.* باخود کشیدن ، باخود بردن ، دنبال خود بردن ، همراه خود کشیدن ، همراه خود بردن
 Trimer *v. n. (Pop.)* در مساعی دشوار خود را خسته کردن ، جان کندن ، جان کردی کندن ، کوه کندن ، خرکاری کردن
 Trimère *n. m.* مرکب از سه قسمت و سه جزء
 Trimestre *n. m.* دوره سه ماهه ، سه ماهه ، مبلغی که سه به سه ماه بپردازند ، ماموریتی که سه ماه طول بکشد
 Trimestriel, elle *adj.* سه ماهه ، سه ماه ، سه ماه يك بار ، سه ماه يك دفعه ، سه ماه نه سه ماه
 Trimestriellement *adv.* سه ماه به سه ماه ، سه ماه يك بار ، سه ماه يك دفعه ، سه ماه
 Triméthylamine (*ti*) *n. f.* جوهر نشادر مرکب که بواسطه قرار دادن سه دسته *méthyle* بجای سه *atome* از *hydrogène* از جوهر نشادر بسیط مشتقت
 Trimètre *n. f.* شعر مرکب از سه عروض ، شعر سه عروضی *adjectiv.*
 Trimmer *n. m.* آلت ماهی گیری مرکب از *floteur* يك بزرگ و نازک و مدور که دور لبه آن ریسمان ماهی گیری پیچیده است
 Trimorphe *adj.* دربار ماده ای گفته می شود که سه شکل مختلف قابل تبلور باشد
 Trimorphisme *n. m.* حالت جسمی که *trimorphe* باشد
 Trin ou Trine *adj.* سه قسمت ، منقسم ، سه ، ثلاثی (*Vx.*)
 trin ou trine aspect تثلیث
 Trinervé, e *adj.* درباب برکھائی گفته

یک *trière* را مجهز می کرد
 Trière *n. f. (Antiq. gr.)* کشتی جنگی
 دارای سه ردیف پاروزن که در سه طبقه قرار می گرفتند
 Trieur, euse *n.* انتخاب کننده ، اختیار کننده ، جور کننده ، جدا کننده ، سوا کننده ، جداگانه کننده ، علیحده کننده ، گزین کننده ، ماشینی که برای ریز و درشت کردن حبوبات ، ماشین برای جدا کردن زغال سنگ مکلس از *scorie* ، ماشین برای جدا کردن *scorie* پاک کردن پشم
 Trifacial, e, aux *adj.* توام ثلثه (عصب) *n. m.* توام عصب توام ثلثه (*on dit aussi trijumeau*)
 Trifide *adj. (Hist. nat.)* درباب اعضائی گفته می شود که مرکب از سه قسمت عمیق باشند
 Triflore *adj.* دارای سه گل
 Trifoliolé, e *adj.* دارای *pétiole* که سه *foliole* منتهی شود
 Trifolium (*om'*) *n. m.* اسم عامیانه شبدر
 Triforium (*om'*) *n. m.* دالانی که گرداگرد دوره داخلی کلیسایی باشد و بالای *archivolte* های *collatéral* است و عموماً سه منفذ بروی *nef* از هر *travée* دارد
 Trigame *adj.* سه بار زن گرفته یا شوهر کرده ، کسی که بیش از طلاق دادن دو زن يك زن سوم گرفته باشد یا بیش از طلاق گرفتن از دو شوهر يك شوهر سوم اختیار کرده باشد ، سه زنه ، سه شوهره ، *Bot.* دارای سه گل نر و ماده که يك گل آن نر و دیگری ماده و سومی *hermaphrodite* باشد ، *subsantiv.* مرد سه زنه و زن سه شوهره
 Trigamie *n. f.* حالت *trigame* بودن
 Trigaud (*ghô*), e *n. et adj.* کسی که آشکار کاری را نکند ، حيله کار ، محبل
 حيله گر ، محتل ، مزور ، دورو ، دوروی ، سالوس (*Vx.*)
 آشکار کاری را نکردن
 وزیر پرده وزیر جلی کردن ، حيله کردن ، حيله گری کردن ، تزویر کردن ، دورویی کردن ، سالوسی کردن (*Vx.*)
 کار زیر پرده وزیر ، جلی ، حيله ، حيله گری ، دورویی ، تزویر ، سالوسی (*Vx.*)
 درباب آبستنی و حملی گفته می شود که سه نطفه و چنین در آن باشد ، سه قلو ، سه فولو
 سه جفت ، سه زوج
 نوعی از ماهی های *ptère* دریائی که بزبان عامیانه *rouget* و *grondin* و غیره می نامند و بعضی از اقسام آن در سواحل فرانسه هست
 زینت های *dorique* که دارای سه ترك عمودی بود
 دارای سه زاویه ، سه زاویه ای ، سه گوش ، سه کنجی ، سه کنجی
 شنبلیله ، شنبلیله ، حله ، بوی شنبلیله ، شملیت ، شنلیت ، شونیز ، اکلیل الملك ، ناخنک
 حبه مثلث الراس ، مار سه سر ، مار کفچه ، کفچه مار مثلثات ، حساب مساحت
 مثلثات
 مثلثاتی
 بظایر اصول مثلثات ، از راه مثلثات
 دارای سه *style* یا *pistil* های آزاد
 حالت گهائی *trigvne*

می شود که سه دمار دارند
 Tringle *n. f.* میله آهنی که برای نگاهداشتن
 پرده و غیره است، چوب نازک چهار گوش
 که برای قالب گیری یا پر کردن جای خالی
 میان دو تخته است، شمش، شمشه، قالب ریزی
 پهن در قسمت یائین *triglyphe dorique*،
 علامتی که نارسمان روی تخته انداخته باشند،
 خط ریسمان، ریسمان خط
 Tringler *v. a.* خط انداختن با ریسمان،
 ریسمان خط انداختن، ریسمان خط کردن
 Tringlette *n. f.* *tringle* کوچک
 Trinitaire *(lè-re) n.* شخصی که معتقد
 با اصول تثلیث باشد، معتقد با اصول ثلاث
 مومنی که عقاید آن در باب مذهب ثلاث برطبق
 اصول *orthodoxe* نبود، *n. m.* کشیش
 از سلك *Sainte-Trinité* و در فرانسه
mathurin ها را نیز باین اسم می نامیدند
 Trinité *n. f.* زن تارك دنیا از سلك
 تثلیث، ثلاث، *(Relig.)*
 مذهب تثلیث، مذهب ثلاث، عید مذهب
catholique بافتخار ثلاث که اولین یکشنبه
 پس از *Pentecôte* باشد، *(en ce sens, prend*
comme dans le suivant, prend
une majuscule)
 تثلیث و ثلاث عیسویان (اب *la Trinité*
 و این و روح القدس)، اقامت ثلاث
 Trinôme *n. m.* مقدار جبری که مرکب
 ارسه *terme* باشد، کمیت سه حدی، *adjectiv.*
 کشتی کوچک، *Trinquet (kar) n. m.*
 که شکل آن سنگین باشد و مخصوص صید ماهی
 قودست
 Trinquer *(kè) v. n.* زدن گیلان و جام
 زدن بگیلاس و جام دیگری پیش از نوشیدن
 که علامت نوشیدن سلامتی اوست
 Trinquet *(kè) n. m.* دگل *misaine*

که در جلو کشتی هائی که بادبان *latine* دارند
 قدری خمیده واقعست
 Trinquette *(kè-te) n. f.* بادبان سه گوش
 که روی چوب *trinquet* می بندند
 Trinqueur *(keur) n. m.* کسی که دوست
 دارد سلامتی کسی مشروب خورد و گیلان
 خود را بگیلاس او بزاند
 Trio *n. m.* قطعه موسیقی دارای سه قسمت،
 مجموع سه شخص یا سه چیز که حالت شخص
 را داشته باشد
pl. des trios
 Triobole *n. m.* مقیاس یونانیان قدیم
 معادل سه *obole*
 Triolet *(lè) n. m.* قطعه کوچک هشت
 بیته که معمولاً هشت هجا دارد و دارای
 دو قافیه است که مصرع اول و چهارم و هفتم
 دارای يك قافیه است و قافیه مصرع دوم را
 در مصرع پنجم باز تکرار می کنند، مثنی
Musiq. سلسله سه *note* دارای ارزش
 مساوی که در همان زمانی که دو *note* از
 همان شکل را اجری کنند اجری می کنند،
 Bot. اسم عامیانه *trèfle rampant* و *luzerne*
lupuline
 Triomphal *(tri-on), e, aux adj.*
 افتخاری، افتخار آمیز، ظفری، انتصاری،
fig. با تجملات و تشریفات
 Triomphalement *(tri-on) adv.* با افتخار،
 با فخر، با مغروریت، با ظفر، مظفرانه، فاتحانه،
 منتصرانه، بانصره، *Fam.* با تجملات و تشریفات،
 باشکوه و جلال، بادار و دستگاه
 Triomphant *(tri-on-fan), e adj.*
 فاتح، غالب، ناصر، قاهر، مظفر، موفق،
 فایق، نماینده شادی و غرور، قاطع، قطعی،
 حتمی
 مجموع کسانی که *église triomphante*

پیش از وقت مورد توجه خدا باشند
 Triomphateur, trice *(tri-on) adj.*
 فاتح، غالب، ناصر، قاهر، مظفر، موفق،
 فایق، فتح کننده، پیش برنده، *n. m.*
 نزد رومیان قدیم سرداری که پس از فتح
 بزرگی با احترامات وارد شهر می شد،
par ext. کسی که پیشرفتی کرده و کاری
 از پیش برده باشد
 Triomphe *(tri-on-fe) n. m.* ورود
 سرداران رومی قدیم بشهر یا شوکت و تجمل
 پس از فتح بزرگی، فتح، غلبه، نصره، انتصار،
 قهر، ظفر، مظفریت، غالبیت، فتح نمایان،
 فتح برجسته، *fig.* پیشرفت مهم، کامیابی،
 کامرانی، کامکاری، موفقیت، توفیق
 با تجملات و تشریفات، بادار و *en triomphe*
 دستگاه، باشکوه و جلال، بادیده، باطنطنه،
 باطمعراق، باساز و نقاره
 کسی *porter quelqu'un en triomphe*
 را بدوش بردن برای احترام کردن او، *fig.*
 منتهای تحسین را از کسی کردن
 Triomphe *(tri-on-fe) n. f.* نوعی از
 بازی ورق که قسمی از *écarté* است
 Triompher *(tri-on) v. n. (Antiq. rom.)*
 پس از فتح نمایان با تجمل و تشریفات وارد
 شهر روم شدن، فتح کردن، غلبه کردن،
 غلبه یافتن، فاتح شدن، غالب شدن، نصره
 یافتن، ظفر یافتن، مظفر شدن، فایق شدن،
 قاهر شدن، برتری یافتن، تربیت یافتن، کامیاب
 شدن، کامران شدن، کامکار شدن، کام یافتن،
 کامراندن، کامرواشدن، توفیق یافتن، موفقیت
 یافتن، *fig.* مسلط شدن، چیره شدن، دلیر
 شدن، مقهور کردن، مغلوب کردن، زبردست
 بودن، ماهر بودن، توانا بودن، قادر بودن،
 قاهر بودن، مغرور شدن، غرور شدن، نازیدن،
 بالیدن، خوشوقت شدن، خوشحال شدن،

شاد شدن، شادمان شدن، مسرور شدن،
 محظوظ شدن، خرسند شدن، خرم شدن،
 خوشنود شدن، مشعوف شدن
 نوعی از سنک بشت، *Trionyx (niks) n. m.*
 های بسیار بزرگ آبهای شیرین نواحی انقلابی
 Tripaille *(ll. mll.) n. f. (Fam.)*
 روده ودل وقلوه و شکمبه حیوانات
 Tripang ou Trépang *(pan) n. m.*
 اسم تجارتي اقسام مختلف *holothurie* خوراکی
 منقسم به سه قسمت، سه
 تکه، سه قطعه، سه پارچه، سه پاره، سه شقه
 محکمه ای که فقط يك *chambre tripartie*
 ثلث از قضاة آن از مذهب *réformé* باشد،
 محکمه مختلط
 Tripartition *(si-on) n. f.* قسمت سه،
 تقسیم سه، سه تکه کردگی، سه قطعهگی، سه
 پارچگی، سه پارگی، سه شقگی
 روده حیوان، شکمبه، شکمبه، *Tripe n. f.*
 سیرابی *Fam.* روده و امعاء انسان، قسمت داخل
 سبگار برگی
 پارچه مخملی نخ و پشم *tripe de velours*
 تخم مرغ پخته که برش *œufs à la tripe*
 برش کرده و با پیاز قورمه کرده باشند
 Tripenné, e *(pèn-né) adj. (Bot.)*
 در باب برگهائی گفته میشود که *pétiole* های
 ثانوی آنها به *pétiole* های سومی منقسم باشد
 Triperie *n. f.* جایی که روده حیوانات را در
 آن مفرور و شند، حرمة فرورونده روده حیوانات،
 سیرابی فروش
 Tripétale ou Tripétalé, e *adj. (Bot.)*
 دارای سه *pétale* در *corolle*
 روده کوچک حیوانات *Tripette n. f.*
cela ne vaut pas tripette (Pop.)
 این بهیچ نمیرزد
 در بجزر یا نهایی *Triphasé, e adj. polyphasé*

گفته می شود که عدد آنها سه باشد
 Triphénylméthane (*fé-nil-mé-ta-ne*)
 جسم مرکبی که مشتق از *n. m. méthane*
 است و در شیمی مواد ملونه اهمیت بسیار دارد
 Triptongue *n. f.* هجای مرکب از سه
 صوت که بایک حرکت ادا کنند
 Triphylle (*fi-le*) *adj. (Bot.)* دارای
 برگهایی که سه سه قرار گرفته باشند، سه برگی
 Tripier, ère *n.* فروشنده روده حیوانات
 Triplane *n. m.* طیاره و آسمان پیمانی که
 سه *plan de sustentation* یعنی سه بال
 داشته باشد
 Triple *adj.* سه برابر، ثلاثی، برای بیان
 منتهی درجه نیز استعمال می شود، مکرر
 چند برابر، *n. m.* مقدار سه برابر
 Triplement *n. m.* سه برابری، سه
 کردگی
 Triplement *adv.* سه شکل، از سه راه
 از سه طریق، سه برابر
 Tripler *v. a.* سه برابر کردن
 برابر شدن
 Triplet (*lè*) *n. m.* دوربین عکاسی مرکب
 از سه عدسه که هر یک را برای *aberration*
 جدا گانه اصلاح کرده اند
 Triplette *n. f.* دو چرخه سه نفری
 Tripleur *n. m.* ماشینی که بی کمک کارگر
 نخ را سه لا می کند
 Triplicata *n. m. inv.* نسخه سوم، نسخه
 ثالث، نسخه ثالثه (*Peu us.*)
 Triplicité *n. f.* سه برابری
 Triplique *n. f. (Dr. rom.)* استثنائی
 که مخالف *duplique* باشد
 Tripodie *n. f. (Métiq.)* شعر مرکب
 از سه عروض، شعر ثلاثی
 Tripoli *n. m.* سنگ طرابلس، حجر طرابلس

Tri-porteur ou Triporteur *n. m.*

نوعی از سه چرخه دارای صندوقی که بتوان
 متاعی در آن گذاشت و با یا حرکت می کند
 بازی *Tripot (po) n. m. (Vx.) 'paume*
 قمارخانه، چیز گر خانه، خانه بدنام
 Tripotage *n. m.* مخلوط کثیف یا از روی
 بدسلیقگی، *fig. et fam.* دخل های کوچک
 نامشروع، دسیسه، نیرنگ، توطئه، اسباب
 چینی، فریب، اغفال، تغافل، *Fam.* تقلب
 دغلی، مداخل، دخل، رشوه خواری، اختلاس
 یک سلسله ضربهای (*Pop.*) *Tripotée n. f.*
 بی دربی، یک فصل کتک، مقدار کثیر و
 جمع بسیار، در
 Tripoter *v. a.* دست کاری کردن، ور
 رفتن، معامله کردن، معامله نامشروع کردن،
v. n. کاری را کثیف و بد کردن و چیز
 های بد را مخلوط کردن، *fig.* عملیات نامشروع
 کردن
 Tripoteur, euse ou Tripotier (*ti-è*)
 کسی که چیزهایی را کثافت و از *ère n.*
 روی بدسلیقگی با هم مخلوط کند
Triptyque n. m. زده نقاشی روی سه بدنه
 که دو بدنه آن روی هم می خوابد، در نزد
 قدما لوحه سه یاره که روی هم می خوابید
 چماق، دپوس (*Pop.*) *Trique n. f.*
 کاری *Triqueballe (ke-ba-le) n. m.*
 برای حمل و نقل در توپخانه و قورخانه،
 کاری برای حمل چوبهای بلند که آنها را روی
 محور آن می آویزند
 (*le féminin est aussi usité*)
 اسم *Trique-madame n. f. (Bot.)*
 عامیانه *orpin blanc*
 (*quelques uns disent tripe-madame*)
 چماق زدن، *Triquer (ké) v. a. Mar.*
 حمل آوردن *tricage* در قطعه ای که دگلی

از آن مرکب باشد، *Techn.* جدا کردن
 و جور کردن چوب از روی جنس آن
 Triquet (*kè*) *n. m.* بسیار باریک
 که برای بازی *paume* بکار می برند، داربست
 و چهار چوب شیروانی ساز، شکل مثلث
 خریا، نوعی از زردبان دو طرفه
 Triquetrac (*ke-trak*) *n. m.* طرق طوق،
 طرق و طرق، طرق درق، درق و درق
 طرق طروق، طرق و طروق، درق دروق
 درق و دروق، تراک تراک، ترنک تراک
 (*V. Trictrac*)
 دارای سه سطح، *Triquètre (kè-tre) adj.*
 یا سه رو، سه رو، سه سطحی، سه سمت
numism. n. f. مجموع سه *jambe* بر کشته
 بشکل مثلث که در بعضی مدالهای قدیم یافت
 می شود
 Triqueur (*keur*) *n. et adj. m.*
 کارگری که چوب را روی آب *tri* می کند
 Trirectangle *adj.* دارای سه زاویه قائمه
galère n. f. پارو زن، داشت که بالای یک دیگر قرار می
 گرفتند
 Trirote *n. f.* صندلی چرخ دار دارای سه
 چرخ که کسی روی آن بنشیند می تواند آنرا
 حرکت دهد
 Trisagion (*ghi*) *n. m. (Liturg. cath.)*
 سرود مذهب *catholique* که در آن کلمه
saint را سه دفعه بزبان یونانی یا لاتینی
 تکرار می کنند
 (*à l'office public du vendredi*
saint)
 جدو جدو *Trisaieul, e (za-i-eul) n.*
 امجد، جد و جدو ثالث، جد و جدو سوم،
 پشت سوم، سه پشت، جدالجد، جدو الجده
 سه ساله، سه سال *Trisannuel, elle adj.*

سه سال، سه سال یک بار، سه سال یک
 دفعه، در باب گیاهی گفته می شود که سه سال
 می ماند
 Trisecteur, trice *adj.* دارای تثلیث زاویه
 Trisection (*si-on*) *n. f. (Géom.)*
 تقسیم سه قسمت مساوی، تقسیم سه، تثلیث
 دارای *Trisépale adj. (tri-sé) (Bot.)*
 سه *pétale* در *calice*
 سه قسمت کردن، *Triséquer (sé-ké) v. a.*
 سه قسمت کردن، سه یاره کردن، سه جزء
 کردن، سه سهم کردن، سه پارچه کردن
 سه قطعه کردن، سه تکه کردن، سه شقه کردن
 سه دفعه بزرگ *Trismégiste adj. m.*
 (*surnom que les Grecs donnaient*
à Hermès ou au dieu Thôt des
Egyptiens)
 تشنج فك اسفل، کزاز فکی
Trisoc n. m. سوک دارای سه
 دارای سه تخم، *Trisperme adj. (Bot.)*
 سه تخمی، سه تخمه، سه دانه، سه حبه
 طناب یا *palan* که برای *Trisse n. f.*
 نزدیک کردن یا دور کردن تویی از *sabord* بود
 صدا کردن چلچله، چلچلی *Trisser v. n.*
 کردن
 تاسه دفعه بتکرار و داشتن *Trisser v. a.*
 محزون، حزین، مغموم، مکدر، *Triste adj.*
 اندوهناک، غمگین، غمین، غمی، غمناک
 اندهناک، اندوهگین، اندهگین، غمگن
 اندوهگن، اندهگن، مغموم، متاثر، کثیب
 لپیف، متاثر، حزن انگیز، حزن آور، حزن
 افزای، حزن افزا، غم انگیز، غم آور، غم
 افزای، غم فزایی، غم افزا، غم فزا، حزن
 فزای، حزن فزا، انده فزا، اندوه فزا
 اندوه افزا، انده افزای، انده افزا، شاق

دشخوار 'دشوار' سخت 'مشکل' صعب 'تار' تازی 'تاریک' تیره 'گرفته' خفه 'کدر' شوم 'میشوم' مشوم 'مخمر' دون 'زشت' بجزن 'مخزونه' بغم 'Tristement adv. بکدورت' باندۀ 'باندۀ'

Tristesse n. f. 'غم' کدورت 'تکدر' اندوه 'انده' تاسف 'اسف' لهف 'تأثر' کرب 'حسرت' افکنندگی 'کدورت' خاطر 'تکدر خاطر' حزن و کدورت عدی 'رنج' غصه 'دلگیری'

Trisulce (tri-sul-se) ou Trisulque (tri-sul-ke) adj. در باب حیوانات

یستانداری گفته می شود که یا های آنها هر يك سه سم متمایز دارد 'سه سم'

Trisyllabe ou Trissyllabe adj. et n. m. دارای سه هجا 'سه هجائی'

Trisyllabique ou Trissyllabique adj. مربوط به trisyllabe

Triton n. m. اسم خداوندان دریائی گداز 'نسل Triton رب النوع بودند' آلت قدیم برای غواصان 'zool. نوعی از حیوانات batraciens urodèles دارای قدم متوسط و پوست درخشان که branchie دارند' نوعی mollusque های gastéropode

Triton n. m. quarte اسم قدیم فاصله سه 'ton که امروز آنرا augmentée می نامند در باب زمین هائی Tritonien, enne adj. گفته می شود که در آن کسرات حیوانات محجر بحری دیده می شود

Triturable adj. سائیدنی 'سودنی' قابل سائیدن 'قابل نرم کردن' نرم کردنی 'قابل خاک کردن' خاک کردنی 'قابل گرد کردن' گرد کردن 'قابل سحق' مسحوق آلی که می ساید و Triturateur n. m. نرم می کند و گرد می کند و سحق می کند

Trituration (si-on) n. f. سایش 'سائیدگی' سودگی 'نرم کردگی' گرد کردگی 'خاک کردگی' سحق 'مسحوق' خاکه 'گرد خاک' عادت رسیدگی بکارهای عمومی Triture n. f. و شخصی 'کاربری' کار گشائی 'کار آمدگی' کارگزاری 'کار پردازی' (Peu us.) سائیدن 'ودن' نرم Triturer v. a. کردن 'خاک کردن' گرد کردن 'سحق کردن' سهل کردن 'آسان کردن' هموار کردن

Triumvir (tri-om') n. m. ماموردولت 'روم قدیم که بعیت دو نفر همکار دیگر قسمتی از اداره امور سپرده باو بود'

Triumvirat (tri-om'-vira) n. m. مقام triumvir و مدت اشتغال آن 'اشترک و اتفاق سه نفر شخص مقتدر برای بدست گرفتن تمام اختیارات'

Triumvir, e, aux (tri-om') adj. مربوط به triumvir ها

Trivelin n. m. مسخره و لوده بمناسبت اسم Trivelin که یکی از اشخاص comédie های سابق ایتالیا بود

Trivelinade n. f. مسخرگی و لودگی بیک Trivelin

Trivial, e, aux adj. مبتذل 'پیش یافتادگی' بازاری 'عادی' عمومی 'عامیانه' عوامانه 'استدالی' کهنه 'فرسوده' قدیمی

le trivial n. m. چیز مبتذل و پیش یافتادگی

Trivialement adv. 'بیش یافتادگی' عوامانه

Trivialiser v. a. مبتذل کردن 'پیش یافتادگی' بازاری کردن 'عادی کردن' عمومی کردن 'عامیانه کردن' عوامانه کردن 'ابتدالی کردن' کهنه کردن 'فرسوده کردن' قدیمی کردن

Trivialité n. f. 'ابتدال' پیش یافتادگی 'کهنگی' فرسودگی 'فکر یا بیان مبتذل و پیش یافتادگی'

Trivium (om') n. m. در قرون وسطی قسمتی از تحصیلات که شامل سه قسمت اول از صنایع libéraux (صرف و نحو و معانی و بیان و منطق) بود 'مقدمات' معقول 'معقولات'

Troc n. m. معاوضه و مبادله مستقیم جنس 'بجنس' معاوضه 'مبادله' تاخت 'تبادل' معامله 'داد و ستد' نوش 'عوض دگش' مبادله و تاخت بی آنکه troc pour troc سر بدهند یا حق غبن داشته باشند

Trocart (kar) ou Trois-quart (troi-kar) n. m. اسباب زل 'بازله' (Chir.)

Trochaïque (ka-i-ke) adj. et n. m. در باب وزن و شعری گفته می شود که عروض عمده آن trochée باشد

Trochanter (kan-tèr) n. m. (Anat.) زائده عنق فخذ 'مدور فخذ'

Trochantérien, enne (kan-té-ri-in, è-ne) adj. مربوط بزائده عنق فخذ و مدور فخذ

Troche n. f. دسته 'بسته' دسته بسته 'نوعی از صدف' Vèner. n. f. pl. حیوانات درنده که نیم بسته باشد

Trochée n. m. عروض شعر یونانی قدیم و زبان لاتین مرکب از يك سبب ثقیل و يك سبب خفیف

Trochée n. f. دسته ای از شاخ و برگ درخت که از تنه آن می روید و اندکی بالای سطح زمین تراش داده باشند

Trochet (chè) n. m. گل یا میوه ای که بشکل دسته برآید

Trochile (ki-le) ou Trochilus (ki-luss) n. m. Syn. de Colibri

Trochilidés (ki) n. m. pl. طایفه ای از مرغان از سلسله passereaux مخصوص نواحی انقلابی کره که شامل انواع مرغ مگس خوار است s.

Trochin n. m. برجستگی کوچکی در انتهای علیای استخوان عضد 'زائده صغیر عضد' مدور صغیر عضد

Trochisque (chis-ke) n. m. (Bot.) اسم بعضی از نبات الماء های استوانه ای که بشکل رشته دسته شده است Pharm. دوا و غیره که بشکل مخروط ساخته باشند و برای دود دادن انتهای آنرا می سوزانند

Trochiter (ki-tèr) n. m. برجستگی در انتهای علیای استخوان عضد 'زائده عظیم عضد' مدور عظیم عضد بکره

Trochlée (klé) n. f. بکره

Trochoïde (ko-i-de) n. f. (Géom.) اسم سابق cycloïde

Trochure n. f. andouiller چهارم سر گوزن نوعی گیاه از طایفه oléacées Troène n. m. که گلهای سفید معطر دارد

Troglodyte n. m. ساکن غار 'غار نشین' اسمی که علمای جغرافیای سابق مغاره نشین می دادند که آنرا در جنوب شرقی مصر می دانستند نوعی مرغ از طایفه passereaux که بسیار کوچکست و در خار و بوته زندگی می کند

Troglodytique adj. مربوط به troglodyte ها

Trogne n. f. صورت پر گوشت و بشاش و خوش آب ورنک که علامت عباسی و خوش گذرانست

Trognon n. m. میان میوه و بقولات که ماده خوراکی را از آن بیرون آورند

Troque (tro-ghe) n. m. نوعی از حشرات hyménoptère که در تمام سطح زمین فراوانست

Troïka *n. f.* سورتیه بزرگ معمول روسیه

که سه اسب پهلوی هم بیان بیندند

Trois (*troi*) *adj. num.* سه ، سوم ،

سیوم ، سیم ، سومی ، سیومی ، سیمی ، سومین ، سیومین ، سیمین ، سیمین *n. m.*

سه درصد ، صدسه ، *trois pour cent*

صدی سه ، منفعت پول از قرار هر صد فرانک سه فرانک در سال

قاعدیه سه *règle de trois (Math.)*

Trois-deux *n. m. (Musiq.)* تعیین

ضربی که دارای سه زمانست و مورد استعمال آن گشت و واحد زمان آن سفیدست

Trois-étoiles *n. m.* نوعی از اسم مستعار

که اغلب بجای آن سه ستاره می گذارند و بجای اسم کسیست که نمی خواهند اورا نام ببرند

Trois-huit (*troi-zu-it*) *n. m. (Musiq.)*

تعیین ضربی که دارای سه زمانست و واحد زمان آن *croche* است ، قطعه ای که باین آهنگ باشد

Troisième *adj. num. ord.* سوم ، سیوم ، سیم ،

سیومی ، سیومی ، سیمی ، سومین ، سیومین ، سیمین ، یک سوم ، یک سیوم ، یا ،

سیم ، ثلث ، سه یک ، *n. f.* ، *n.* سال چهارم متوسطه

Troisièmement *adv.* ثالثاً ، سیم ، سیوم ، سیم

Trois-mâts (*mâ*) *n. m.* کشتی سه دگله ، سه گن

Trois-pieds (*pi-é*) *n. m. Syn. de trépied*

Trois-ponts (*pon*) *n. m.* کشتی دارای سه عرشه در بحریه نظامی سابق

Trois-quarts (*kar*) *n. m.* کالاسکه

بزرگتر از کالاسکه های معمولی ، *violon* کوچک برای اطفال

Chir. V. Trocart

Trois-quatre (*ka-tre*) *n. m. (Musiq.)*

تعیین ضربی که دارای سه زمانست و سیاه واحد زمان آنست ، قطعه ای که باین آهنگ باشد

Trois-six (*sis*) *n. m.* آلکلی که قوه

آن بقدریست که با سه جزء از وزن آن مخلوط باینک جزء مساوی آب عرق معمولی فراهم می شود

Trôle *n. f.* فروش اشیاء واثاثیه ای که گار

گری خود ساخته باشد و خود دوره می گرداند همه جا با خود بردن ، *Trôler v. a. (Pop.)*

دنبال خود کشیدن ، دوره گردانیدن ااثاثیه خانه برای فروختن ، *Fam. v. n.* این طرف و آن طرف رفتن ، این در و آن در زدن

Trôleur *n. m.* کارگری که ااثاثیه ای را که خود ساخته است برای فروختن دوره می گرداند ، دوره گرد ، ولگرد ، هرزه گرد

Troll *n. m. esprit follet* یا *gnome* نوعی از

نزد ملل *scandinave* یا *gnome* نوعی از شکار کردن باتیر

Trolle *n. f.* اتفاق وقتی که گوزن را با *limier* منحرف نکرده باشند

Trolley (*tro-lè*) *n. m.* عرابه کوچکی که روی سیم حرکت می کند ، میله ای عبارت از

باریکه قابل انعطافی که فرقه ای کوچک دارد یا *contact* گردنده ای دارد و برای انتقال

دادن جریان برق از سیم ناقل برق به *moteur* وسیله نقلیه است

Trombe (*tron-be*) *n. f.* توده بخار یا آب بشکل ستون و دارای حرکت سریع ، تدره ، دیوباد ، گردباد ، زوبعه ، خرطوم

Trombidion (*tron*) *n. m.* نوعی از حیوانات *acarien* که روی نباتات زندگی می کنند و بزبان عامیانه اقسام آنرا *vendangeon* و *rouget* و *aoûtat* و غیره می نامند

Trombidiose (*tron, ô-ze*) *n. f.* آثاری

trombidion از قبیل سرخی و خارش و غیره که در انسان تولید می کند

Tromblon (*tron*) *n. m.* تفنگ دهان

گشاد ، *Pop.* کلاهی که بالای آن کشاد باشد *adjectiv.*

Trombone (*tron*) *n. m.* نوعی از شیپور

مربک از دولوله خبیده که می توان در یکدیگر داخل کرد و بهمین وسیله صدا از آن بیرون می آید ، ساز زنی که این آلت را بزند

trombone à piston که در آن بجای لوله ها *piston* هست

Tromboniste (*tron*) *n. m.* کسی که *trombone* بزند

Trommel (*trom*) *n. m.* آلت برای مرتب کردن کلوخه از روی درشتی و ریزی

Trompe (*tron*) *n. f.* نوعی از شیپور کوتاه که در شکار بکار می برند ، بوق ،

نقیر ، گاو دم ، صور ، قرن ، ناقور ، شاخ نقیر ، بوق اتومبیل ، خرطوم ، بادزنی بزرگ

که با آب حرکت می کند و برای کار خانهای آهنگریست ، *Anat.* مجری ، دروازه ،

قرن ، نقیر ، *Archit.* قسمتی از طاق *tronqué* که بشکل *encorbellement* روی زاویه ای از بنا ساخته باشند

trompe à vide pneuma نوعی از ماشین تیکه آبی که برای بیرون کردن هواست

trompe d'Eustache مجرای استاخی ، مجرای اوستاکی ، مجرای اوستاش

Trompe-la-mort (*tron*) *n. inv. (Fam.)* شخصی که از مرضی که از شفای آن نومید بودند بهبودی یافته یا شخصی که با وجود لاغری و پیری مثل آنست که با مرگ مقاومت می کند ،

از مرگ جسته ، از گور جسته ، از اجل گریخته

Trompe-l'œil (*tron-pe-leu, l. mll.*) نقاشی که اشیاء را در آن

n. m. inv. طوری ساخته اند که بشبه میندازد ظاهر فریبنده ، حق بجان

فریفتن ، فریب ، *Tromper (tron) v. a.* دادن ، گول زدن ، گول دادن ، غافل کردن ، اغفال کردن ، بغفلت گرفتن ، فریبیدن ، خدعه کردن ، مکر کردن ، اغوا کردن ، بهم زدن ، باطل کردن ، برهم زدن ، خراب کردن ، ضایع کردن ، تباہ کردن ، تبه کردن ، ناچیز کردن ، خود را در بردن ، خود را رها کردن ، ساکت کردن ، آرام کردن ، تسکین دادن ، خواباندن ، فرونشاندن ، فروکش کردن

سر خود را گرم کردن *tromper le temps* برای گذران رفت ، دول دادن

اشتباه کردن ، شبهه ، *se tromper v. pr.* کردن ، بشبه افتادن ، خطا کردن ، غلط کردن ، غلط افتادن

مشبه کردن ، عوضی گرفتن *se tromper de* فریب ، اغفال ، *Tromperie (tron) v. f.*

گول ، غفلت ، خدعه ، مکر ، اغوی شیپور زدن ، *Trompeter (tron) v. n.*

شاهنای زدن ، نای روئین زدن ، نای روئین کوفتن ، بوق زدن ، صور زدن ، ناقور زدن ، نقیر زدن ، قرن زدن ، شاخ نقیر زدن ، صدا کردن عقاب ، *v. a.* فاش کردن ، افشا کردن ، علنی کردن ، علانیه کردن ، بروز دادن ، ابراز کردن ، آشکار کردن ، آشکارا کردن ، آشکاره کردن ، پیدا کردن ، هویدا کردن ، آفتابی کردن ، با صدای شیپور چیزی را اعلان کردن ، دعوت بحضور کردن (*Vx.*)

(*l'Académie écrit: l'aigle trompète au lieu de trompette*)

Trompeteur (*tron*) *n. et adj. m.* شیپور زن ، شیپورچی ، شاهنای زن ، نای روئین زن ، بوق زن ، صور زن ، ناقور زن ، نقیر زن ، شاخ نقیر زن ، شیپوری (عضه)

65

آب (Fig.) *pêcher en eau trouble*
را گل آلود کردن و ماهی گرفتن 'بازار را آشفته خواستن

Trouble *n. f. V. Trouble*

Trouble-fête *n. m. inv.* برهم زن عیش، ناقص عیش، سرخر، کله خر 'موی دماغ' مزاحم 'مصنع

(s'emploie aussi au féminin)

آشفتن، آشفته کردن 'یریشان کردن، یریشیده کردن، یریش کردن'

یریشیدن، مشوش کردن، مشوب کردن

شوریدن، شوریده کردن، شوراندن، شورانیدن

تیره کردن، مکدر کردن، کدر کردن

اخلال کردن، تار کردن، تیر کردن، درهم

کردن، درهم و برهم کردن، گل آلود

کردن، گل کردن، درد آلود کردن، منقلب

کردن، شلوغ کردن، *fig.* هرج و مرج

کردن، اغتشاش کردن، تفرقه انداختن، تفرقه

افکندن، نفاق انداختن، نفاق انداختن، تخم

تفرقه و نفاق پاشیدن و کاشتن، بهم زدن

منقض کردن، خراب کردن، مانع از استعمال

شدن، پرت کردن، قطع کردن، ترساندن،

ترسانیدن، هراساندن، هراسانیدن، مرعوب

کردن

مکدر شدن، کدر *se troubler v. pr.*

شدن، تار شدن، تاری شدن، تیره شدن،

تیر شدن، درهم شدن، درهم و برهم شدن،

بهم خوردن، گل آلود شدن، گل شدن،

درد آلود شدن، آشفته شدن *fig.* متعیر

شدن، سرگردان شدن، حیران شدن، حیرت

زده شدن

سوراخ و منفذ طبیعی یا مصنوعی *Trouée n. f.*

در پرچین و چیر و دیوار و غیره 'روزن'

روزنه *fig.* رخنه، اثر شلیک توپخانه در

صف دشمن یا دیوار حصار و غیره

چاله را بر کردن، چاله و چونه رایز کردن

مقامی برای خود تدارک *faire son trou*

دیدن، رخنه ای باز کردن، راهی باز کردن

mettre la pièce à côté du trou

تدبیری بکار بردن که ممکن نیست نتیجه داشته باشد

ناگهان فرار *faire un trou à la lune*

کردن و پول را نبرداختن

سوراخی که *trou du chat (Mar.)*

در کف *hune* باشد برای اینکه یک نفر از

آن عبور کند

پناه گاه *trous de loup (Tortif.)*

فرعی که عبارتست از گودالهای دورا دورو

در انتهای هر یک از آنها دستک نوک تیزی

کار گذاشته اند

شاعر قرون وسطی از *Troubadour n. m.*

اهل *Provence* *adjectiv.*

یریشان کننده، *Troublant (lan), e adj.*

مشوش کننده، شوریده کننده، شوراننده،

تیره کننده، مکدر کننده، اخلال کننده، مغل،

یریشانی آور، شورش انگیز، شور انگیز،

کدورت آور، کدورت انگیز، تشویش انگیز،

آشفته کننده

یریشانی، یریشیدگی، تشویش، *Trouble n. m.*

شور، شورش، تیرگی، کدورت، آشوب،

تکدر، اخلال، اغتشاش، نفاق، تفرقه،

یراکنندگی، هرج و مرج، اضطراب،

دل بازیسی، دل و ایسی، شوریدگی خاطر،

یریشانی خاطر، آشفته خاطر، شوریدگی

حال، یریشانی حال، آشفته حالی، یریشان

خاطری، آشفته خاطری، شوریده خاطری،

یریشان حالی، آشفته حالی، شوریده حالی *pl.*

انقلاب، شورش، آشوب، فتنه، شور، اغتشاش

طغیان، سرکشی، کردن کشتی، گردن فرازی

کدر، تار، تیره، گل آلود، *Trouble adj.*

تیر، درهم، درهم و برهم، درد آلود، آشفته

و برای ریختن زبادی آب آنست، آبشی، چاهک

Troque *n. f.* تجارت بوسیله معاوضه مال، التجاره، داد و ستد، معامله، معاوضه، مبادله، تاخت، عوض دگش، نوش، سوداگری *(Syn. de troc)*

Troque *n. m.* نوعی از *mollusque* های *gastéropode* بحری که پوست آن بشکل مخروط و عریض و کلفتست و در صنعت از آن صدف می سازند

Troquer *(ké) v. a.* معاوضه کردن، مبادله کردن، معامله کردن، داد و ستد کردن، تاخت زدن، عوض دگش کردن، نوش کردن، گوهریدن، سوداگری کردن

troquer son cheval borgne contre un aveugle سگ دادن و سگ توله گرفتن، از چاه در آمدن و در چاه افتادن، تبدیل فاسد بافسد کردن

Troqueur, euse *(keur, eu-ze) n.* داد و ستد کننده، معامله کننده، *(Fam.)* اهل داد و ستد، اهل معامله، مبادله کننده، اهل مبادله، معاوضه کننده، اهل معاوضه، تاخت زننده، تاخت زن، عوض دگش کننده، نوش کننده، سوداگر، کسی که مبادله و معاوضه را دوست داشته باشد

Trot *(tro) n. m.* پورتمه، خب، خیب، تند، پورتمه، خب، کردجه، کرج، هملجه، رهواری، راهواری

au trot (Fig. et Fam.) سرعت، بجلدی، بشتاب، تند، بتندی، بتاخت، بمجله، عاجلا، ممجلا، زود، تند، شتابان، سریعاً، جلد، فرز، تیز

Trottable *adj.* قابل رفتن پورتمه و راهواری، حرکت و گردش کم مدت با *Trottade n. f.* اسب یا بادرشکه و غیره

Trotte *n. f.* مسافتی از راه، منزل، مرحله، مسافت، راه، ره

Trotte menu *adj. inv.* کسی که بدمهای نزدیک بهم مرکوب خود پورتمه و راهوار برود *la gent trotte-menu* موش

Trotter *v. n.* پورتمه رفتن، راهوار رفتن، راهوار رفتن، راه رفتن، مرفتن، قدم زدن، راه سپردن، ره رفتن، راه سپردن، راه سپاری کردن، ره سپاری کردن، راه پیمودن، راه پیمودن، راه پیمائی کردن، راه پیمائی کردن، راه نوردیدن، راه نوردیدن، راه نوردی کردن، راه نوردی کردن، راه سپاری کردن، راه سپاری کردن

trotter par (ou dans) la cervelle, la tête de quelqu'un فکر و ذکر کسی را مشغول چیزی کردن، در عقل کسی دویدن

Trotteur, euse *n. et adj.* پورتمه رو، راهوار، راهوار، *n. f.* عقب یک تانیه شمار ساعت جیبی یا دیواری، *adjectiv.* وسیله تند راه رفتن

Trottin *n. m.* نوکر جوانی که برای پیغام بردن و غیره بود، خانه شاگرد، غلام بچه، *(vx.)* زن کارگر جوانی که برای پیغام بردن و غیره باشد، یا دو

Trottiner *v. n.* پورتمه رفتن اسب بدمهای کوتاه، تند و با قدمهای کوچک کوچک راه رفتن

Trottinette *n. f.* رو روک *(on dit aussi patinette)* تربیت و پرورش اسبان پورتمه رو و راهوار

Trottoir *n. m.* سوراخ، تقبه، سنبه، منفذ، حفره، گودال، چاله، چال، لانه، *fig.* منزلی که وسایل راحت و خوشحالی در آن نباشد، کاشانه قروض خود را پرداختن *boucher un trou*

واقفت کردن و نکردن

دلایلی برای *trouver à dire, à redire* سرزنش و ملامت پیدا کردن

نزد کسی رفتن، *aller trouver quelqu'un* نزد کسی رفتن، نزدیک کسی رفتن، پیش کسی رفتن، پهلوئی کسی رفتن، رفتن و کسی را دیدن

افدام *la trouver mauvaise (Fam.)* و نتیجه ای را بد دانستن

یافته شدن، یافت شدن، *se trouver v. pr.* پیدا شدن، فراهم شدن، آمدن، کرد

آمدن، بدست آمدن، حاصل شدن، حاضر شدن، حضور بهم رسانیدن، در حالی واقع شدن، خود را دیدن، خود را یافتن، خود را دانستن، خود را حس کردن، خود را احساس کردن، بودن

بی هوش شدن، از *se trouver mal* هوش رفتن، بی حال شدن، از حال رفتن

غش کردن، ضعف کردن، اغما کردن، از خود رفتن، از خویش رفتن، بی خود شدن

بی خویش شدن، بی حال شدن، از حالت رفتن یافت می *il se trouve (v. impers.)*

شود، یافته می شود، هست، موجود است، پیدا می شود

اتفاق می افتد، پیش می *il se trouve que* آید، رخ می دهد، روی می دهد، صورت می دهد، صورت می گیرد، صورت می بندد، مصادف می شود، تصادف می کند، صورت می پذیرد

شاعر قرون وسطی که *Trouvère n. m.* بزبان شعر گفته باشد

یا بنده، جوینده، پیدا *Trouveur, euse n.* کشف کننده، اختراع کننده، مخترع، کشف کننده

کشف، منکشف، انکشاف کننده، ابتکار کننده، مبتکر

برای بسیخ کشیدن، آوردن، آورد کردن، آورد کردن، آورد کردن

بسرعت و ناگهان رفتن، *trousser bagage* بار بستن، بار بر بستن، رخت بر بستن، رخت بر کشیدن، بسته بر بستن، بسته بر چیدن

لباس خود را بالا *se trousser v. pr.* زدن و بر چیدن و بالا کشیدن

چینی که برای *Troussis (trou-si) n. m.* کوتاه کردن بلباس بدهند، درز، چین، کمر گرفتگی

یافتنی، یافت کردنی، پیدا *Trouvable adj.* کردنی، جستنی، برخورداری، برخوردار کردنی، موجود

حسن تصادف، *Trouvaille (ll. mll) n. f.* حسن اتفاق، حسن تلافی، چیزی که بحسن تصادف یافته باشند

دارای حسن تصادف و *Trouvé, e adj.* بخودی خود یافت شده و پیدا *tout trouvé* شده و فراهم شده

بچه سرراهی *enfant trouvé*

یافتن، یافت کردن، پیدا *Trouver v. a.* کردن، بستن، فراهم کردن، فراهم ساختن

فراهم آوردن، بغفلت کردن، غافل گیر کردن، گرفتن، گیر آوردن، کشف کردن، اختراع کردن، ابتکار کردن، انکشاف کردن، حس کردن، احساس کردن، بردن، درك کردن، دیدن، دانستن

کشته شدن، مقتول *trouver la mort* شدن، بقتل رسیدن، هلاک شدن، بهلاکت رسیدن

خوب بود دانستن، *trouver bon, mauvais* خوب بود دیدن، تصدیق کردن و نکردن

قبول کردن و رد کردن، پذیرفتن و نپذیرفتن

سوراخ کردن، سنبیدن، *Trouer v. a.* منفذ باز کردن، رخنه باز کردن، روزن باز کردن، روزنه باز کردن، سوراخ باز کردن، ثقبه کردن، سفتن

نوعی از بازی که *Trou-madame n. m.* عبارتست از داخل کردن گلوله های کوچک عاج از زیر حلقه های نمره دار

pl. des trous-madames

دسته، جمع، جمعیت، گروه، *Troupe n. f.* گروه، حزب، فوج، جماعت، زمره، شرمه، بر، طائفه، فتنه، جوقه، فرقه، دسته اشخاص

دارای يك حرفه، دسته حیواناتی که باهم زندگی کنند، قشون، سپاه، لشکر، چند، عسکر، سیه، مجموع *comédien* ها و بازیگران

يك نمایش خانه

گله، رمه، جمعیت متابعین، *Troupeau n. m.* يك *diocèse* و يك *paroisse* نسبت به

évêque و *curé*، امت، شیعه، جمعیت سریدان و معتقدین و مامومین و مقلدین، دسته ای از مردم، بر، فوج *(dans un sens défavorable)*

مجموع *troupeau de Jésus-Christ* نصارا و ترسایان و مسیحیان و عیسویان

نوعی از سرغان از طایفه *Troupiale n. m.* مخصوص امریکا که در جنگلها

بجالت دسته جمع زندگی می کنند

سرباز سپاهی، *Troupier n. m. (Fam.)* لشکری، جندی، عسکری، نظامی، عسکر

عمل حاضر کردن مرغ، *Troussage n. m.* برای بسیخ کشیدن، او رود، آورد، آوردن، آوردن، آبرود، آبروت

دسته، دسته بسته، بسته، *Trousse n. f.* *pl.* کفش های یف کرده ای که سابقا پیشخدمتتان یا می کردند

trousse de chirurgien, de médecin,

کیف جراح و طبیب و بیطار *de vétérinaire* در بی، درد نبال، در *aux trousse de* عقب، در اثر

بجا آمده، *Troussé, e adj. (Fam.)* بعمل آمده، انجام داده، انجام یافته، صورت گرفته، رو داده، روی گرفته، رخ داده، صورت داده، صورت یافته، صورت پذیرفته، ساخته

دسته کوچک، لباس زیر *Trousseau n. m.* و رو که بعروس در موقع عروسی یا بدختر در موقع تارک دینا شدن و یا بشاگرد در موقع دخول به *pension* می دهند

قطعه چوبی که *Trouss-barre n. f. inv.* برای هم وصل کردن *coupon* های *train à flotter* است

Trousse-étriers (trou-sé-tri-é) n. m. inv. Syn. de porte-étriers و بای

منفرد، هیصه منفرد، ثقل سرد، و بای یا بیزی، هیصه

قطعه چرمی که *Trousse-queue (keû) n. m. inv.* دم آن فرار می گیرد، زیر دمی

بر جستگی *Troussequin (kin) n. m.* عقب قلطاق زین، آرفه زین، ترکی، قاش

عقب، قربوس عقب، جناغ عقب

Techn. V. Trusquin

Troussequiner v. a. V. Trusquiner بالا بردن، بالا زدن

بالا کشیدن، بلند کردن، جمع کردن، بر چیدن، ور چیدن، بر کشیدن، ور کشیدن، سرعت انجام دادن و فیصل دادن، سرعت کشتن و هلاک کردن

لباس کسی را بالا *trousser quelqu'un* زدن و بر چیدن و بالا کشیدن

حاضر کردن مرغ *trousser une volaille*

Trox (*troks*) *n. m.* نوعی از حشرات
coléoptère که در اطراف شهر یاریس فراوانست
 Troyen, enne (*troi-i-in, è-ne*) *adj.*
 منسوب به *Troie* پایتخت *Troade* یا *et n.*
Troyes در ایالت *Champagne*
 Truand (*an*), *e n.* در قرون وسطی
 شخص ولگرد و گدائی که کار او منحصر
 بهمین بود
 Truandaille (*ll. mll.*) *n. f.* اجتماع
truand ها
 Truander *v. n.* حال زندگی کردن
 (*Vx.*)
 Truanderie *n. f.* حرفه *truand*
 Trouble ou Trouble *n. f.* توری بشکل
 کیسه که بکمائی بسته است و دسته‌ای دارد
 و برای گرفتن ماهی در استخر یا کنار رود
 هاست
 Troubleau ou Troubleau (*lô*) *n. m.*
truble کوچک
 Truc (*truk*) *n. m. Fam.* نوعی از بازی
billard 'مهارت' زبردستی 'چابکی' تردستی،
 فرزی 'جلدی' دست، و سیله ماهرانه و جالب
 توجه، چرخهایی که در نمایش خانها برای حرکت
 دادن بعضی پرده ها بکار می برند، نوعی از
 بازی ورق
 Truc ou Truck *n. m.* بارکش *Wagon*
 دارای *plate forme* که در راه آهن برای
 حمل و نقل اشیاء بزرگ و سنگین بکار می برند
 Trucage ou Truquage (*ka-je*) *n. m.*
 مجموع وسایلی که با آن اشیاء جدید حالت
 قدمتی می دهند که ارزش آنها را زیاد می
 کنند، استعمال وسایلی با زبردستی برای
 فریب و اغفال
 Trucheman ou Truchement *n. m.*
 مترجم در مکالمات بین اشخاصی که زبانهای

مختلف حرف می زنند، ترجمان، (ماخوذ
 از همین کلمه عربی)، واسطه برای بیان و
 تعبیر افکار کسی 'دیلماج' چیزی که بیان
 کننده چیز دیگر باشد
 Truculence *n. f.* خشونت و شجاعت فروشی
 Truculent (*lan*), *e adj.* خشن و شجاعت
 فروش
 Truelle *n. f.* کف گیر کوچک فلزی
 برای گذاشتن ماهی در ظرف
 Truellée *n. f.* مقدار صاروج و غیره که با
 یک ماله بردارند
 Truffe *n. f.* 'دمبلان' 'ترفاس' 'کم'
 'بشت الرعد' 'کمه' 'سماروغ' 'زماروخ'
 'زماروخ' 'سماروخ' 'سماروخ' 'سماروغ'
 'زماروغ' 'دمبلان گذاشتن در چیزی
 Truffer *v. a.*
 Trufficulteur, trice *n. et adj.* 'دمبلان
 کار' 'دمبلان کار' 'سماروغ کار' 'زماروخ کار'
 'دمبلان کاری' 'دمبلان
 Trufficulture *n. f.* کاری 'سماروغ کاری'
 'زماروخ کاری'
 Truffier, ère *adj.* 'دمبلانی'
 'سماروغی' 'زماروخی' 'دمبلان دار'
 'سماروغ دار' 'زماروخ دار' تربیت شده برای
 یافتن 'دمبلان' و 'سماروغ'
 نوعی از درخت بلوط سفید *chêne truffier*
 که 'دمبلان' پای آن می روید
 Truffière *n. f.* زمینی که در آن 'دمبلان' و
 'سماروغ' بکارند
 Truie (*tru-î*) *n. f.* 'خوک ماده'
 'خوک' 'ماچه خوک'
 نوعی از ماهی از جنس *scorpène*
truite de mer
 Truisme *n. m.* حقیقت مبتدل و بسیار ساده
 که وسعت نداشته باشد
 Truite *n. f.* ماهی قزل آلا، ماهی شیم،
 ماهی قزل آله، سمک منقوش

truite saumonée ماهی آزاد، آزاد ماهی
 Truité, e *adj.* 'خال خالی' 'لك
 لك' 'لك لکی' 'لكه لکه' 'گل گل' 'داغ داغ'
 'آل' 'تگرگی' 'خال خالی' 'گل مگلی' 'دان
 دان' 'دانه دانه' 'در باب ظروف سفالی گفته
 می شود که در نتیجه اتفاقی در ساختن آن
 لعاب آن دارای شکافهایی باشد بشکل جدولی
 چند سفید مخلوط باچدن *fonte truitée*
 خاکستری که برای تهیه کردن آهن آهنگری
 بسیار خوبست
 Trullisation (*si-on*) *n. f. (Maçon.)*
 ماله کشی از اندود یا *crépis* در داخل سقف
 Trumeau *n. m.* قسمتی از دیوار میان دو
 پنجره یا دو منفذ، جرز، مجردی 'آئینه‌ای
 که درین قسمت از دیوار باشد' قوزک پای
 گو که برای خوردن بریده باشند
 Truquer (*ké*) *v. a. (Fam.)* دغلی
 کردن 'قلب کردن' 'بتقلب ساختن' 'قلابی
 ساختن' 'مصنوعی ساختن' 'تصنعی ساختن'
 ساختن 'چیز نوراجای کهنه فروختن' *v. n.*
 حيله و تدبير بکار بردن
 Truqueur, euse (*keur, eu-ze*) *n.*
 کسی که حيله و تدبير بکار برد و اشیاء نورا
 'بشکل کهنه بسازد'
 Trusquin (*trus-kin*) ou Troussequin
 (*trou-se-kin*) *n. m.* خط کش تیره دار
 نجاران، افزارین سازان برای منگنه کردن چرم
 Trusquiner (*trus-ki-né*) ou Trous-
 sequiner (*trou-se-ki-né*) *v. a.* باخط
 کش تیره دار خط کشیدن
 Trust (*treust'*) *n. m.* صنف صرافان که
 برای بالا بردن قیمت اوراق یا متاع بوسیله
 احتکار آن تشکیل یابد
 Truste ou Trustis (*trus-tiss*) *n. f.*
 نوعی از دسته بندی نظامی که عبارت بود

از مردان آزادی که در نزد *franc* ها دور
 رئیس جمع می شدند تا اینکه يك قسم حشمتی
 برای او تشکیل دهند و اعضای آن با اسم
antrustions موسوم بودند
 Truster *v. a.* بوسیله *trust* احتکار کردن
 کسی که *trust* تشکیل دهد
 Truxale *n. m.* نوعی از حشرات جهنده
 مخصوص ممالک گرمسیر
 Trypanose ou Trypanosomiase (*zo-
mi-a-ze*) *n. f.* مرضی که بواسطه وجود
trypanosome در خون تولید می شود
 Trypanosome (*zo-me*) *n. m.* حیوان
infusoire flagellé که بحالت طفیلی در
 خون بعضی از حیوانات ذی فقار زندگی می کند
 Trypsine *n. f.* ماده تخمیری عصیر لوزالمعده
 Tsar *n. m.* 'تزار' 'تسار'
 (*l'Académie écrit czar*)
 'یسرتزار و تسار و قیصر'
 Tsarévitch *n. m.* 'تزارویچ' 'تسارویچ'
 (*on écrit aussi césarévitch, cza-
révitch et, d'après l'Académie, cza-
rowitz, qui est en réalité la forme
polonaise*)
 Tsarien, enne *adj.* 'تزاری' 'تساری'
 'تساری'
Sa Majesté tsaricenne 'تزار' 'تسار'
 (*l'Académie écrit czaricenne (pas
de masculin)*)
 Tsarine *n. f.* 'تسارین' 'تسارین'
 (*l'Académie écrit czaricenne, forme
polonaise*)
 Tsarisme *n. m.* حکومت تزاری، حکومت
 تساری، حکومت تزار، حکومت تسار
 اسم عامیانه نوعی از مکس
 Tsé-tsé *n. f.* 'تسای' 'تسای' بسیار دارد
trypa-

کردن، کشت کردن، بقتل رساندن، مقتول کردن، باعث مرگ شدن، هلاک کردن، هلاکت دادن، تلف کردن، معدوم کردن، از میان بردن، از میان بردن، از بین بردن، نابود کردن، نیست کردن، *fig.* خراب کردن، مزاج، بشدت مزاحم و مصدع شدن، خراب کردن، ضایع کردن، تباه کردن، تبه کردن، ناچیز کردن، منهدم کردن، *Absolum.* سربریدن، ذبح کردن، کشتار کردن، کشت کردن

بچیزهای بیپوده وقت *tuer le temps* گذراندن، وقت تلف کردن، وقت بهدر دادن، وقت حرام کردن

خودراکشتن، خودکشتن، *se tuer v. pr.* خودکشی کردن، انتحار کردن، مزاج خود را خراب کردن

قتل، قتال، مقاتله، کشتار، *Tuerie n. f.* کشت، کشت، کشتا، کشت، بکش، بکش، خون ریزی، سلاح خانه، قصاصخانه

با تمام قوه فریاد کردن، *Tue-tête (à) loc. adv. Crier à tue-tête*

کشنده، قاتل، قتال، سلاح، *Tueur n. m.* پناه گاه، *Tue-vent (tû-van) n. m.* ضد باد برای حفظ درخت، بادگیر، باد بر گردان

ماده طبقات الارضی که جنس آن *Tuf n. m.* عموماً خلل و خرج داشته باشد، *fig.* اساس و طبیعت حقیقی اخلاق

سرکب از *tuf*، *Tufacé, e adj.* طباشیر، *Tuffeau ou Tufeau n. m.* طباشیر، گل سفید، گل کیوه، حواری

از جنس *tuf*، *Tufier, ère adj.* پرداختی که با *tuile* باهوت می دهند

سفال، آجر، آگور، قرمید، *Tuile n. f.*

کرمید، طوب، خشت، تابه، قطعه مرمر و سنگ و مفرغ که بشکل سفال و بهمان مصرف باشد، قطعه چوب ماهوت، لان برای خواباندن کیک ماهوت، *fig. et fam.* واقعه غیر مترقب و ناگوار

قطعه سفال شکسته، تپله، *Tuileau n. m.* آخرین پرداخت را با *Tuiler v. a. tuile* باهوت دادن

حل سفال سازی، سفالگری، *Tuilerie n. f.* سفالگرخانه، کوزه گری، کوزه گرخانه، سفال سازی، سفال سازخانه

سفال کوچک، صفحه خاک رس، *Tuilette n. f.* پخته که با آن دهانه کوره ای را تنگ تر می کنند

سفال ساز، سفالگر، *Tuilier n. et adj. m.* کوزه گر، کوزه ساز، سفال فروش، کوزه فروش

لاله، خیری البر، *Tulipe n. f.* درخت حزام

تولپند، تول، *Tulipier n. m.* فروش یا بافت، *Tulle n. m.*

مربوط به، *Tullier (tu-li-é), ère adj.* فروشنده یا بافنده، *Tulliste (tu-lis-te) n.*

آماس، ورم، تورم، ورم کردگی، باد کردگی، برآمدگی، نفخ، نفخه، انتفاخ، تهیج، آماس آوردن، *Tuméfier v. a. (Méd.)*

ورم آوردن، تورم آوردن، متورم کردن، باد آوردن، نفخ آوردن، نفخه آوردن، انتفاخ آوردن، تهیج آوردن

آماس، ورم، تورم، ورم کردگی، باد کردگی، *Tumescence (mès-san-sc) n. f.*

برآمدگی، نفخ، نفخه، انتفاخ، تهیج، آماس، *Tumescence (mès-san-sc) e adj.* کرده، متورم، ورم کرده، باد کرده

برآمده، نفخ دار، انتفاخ دار، تهیج، آماس، ورم، تورم، ورم کردگی، باد کردگی، نفخ، نفخه، انتفاخ، تهیج، خراج، دمل، غده

فبری، مزاری، گوری، *Tumulaire adj.* لحدی، مقبره ای، مزاری

سرو صدا، هیاهو، هیاهوی، *Tumulte n. m.* های و هو، های و هوی، جار و جنجال، قیل و قال، قیل و قیل، قال مقال، داد و بیداد، داد و فریاد، *fig.* انقلاب، تشویش

پیریشانی، پیریشیدگی، آشفتگی، آشوب، حرکت شبید، نزد رومیان قدیم فرمان آشوب ناگهانی و سریع

درهم و برهم، *en tumulte (loc. adv.)* با آشوب، پیریشانی، پیریشیدگی، آشفتگی

با سر و صدا، با هیاهو، *Tumultuaire adj.* با هیاهوی، باهای و هو، باهای و هوی، با قیل و قال، باقال و قیل، باقال مقال، داداد و فریاد، باجار و جنجال

با سر و صدا، بهیاهو، *Tumultuairement adv.* بهیاهوی، بهای و هو، بهای و هوی، بقیل و قال، بقال و قیل، بقال مقال، بداد و فریاد، بداد و بیداد، بجار و جنجال

با سر و صدا، *Tumultueusement adv.* بهیاهو، بهیاهوی، بهای و هو، بهای و هوی، بقیل و قال، بقال و قیل، بقال مقال، بداد و فریاد، بداد و بیداد، بجار و جنجال

پر سر و صدا، *Tumultueux, euse adj.* پر هیاهو، پر هیاهوی، پر های و هو، پر های و هوی، پر قیل و قیل، پر قال و قیل، پرقال مقال، پرداد و بیداد، پرداد و فریاد، پرداد و جنجال

توده خاک، تل، *Tumulus (luss) n. m.* کپه، پشته، بنای آجری بشکل مخروط که قدما بر سر قبرها می ساختند

pl. des tumulus ou, comme en latin, tumuli

مربک از *fascine* که در میان آن *Tunage n. m. ou Tune n. f. couchis piquet* هاو *clayon* ها گذاشته باشند و روی آن ورقه ای از شن ریخته اند و برای جلوگیری از اثر آب است

ملح، *Tungstate (tongh-sta-te) n. m.* *acide tungstique*

فلزی (w یا Tu) که وزن مخصوص (Chim.) آن ۱۹،۱ است و در حدود ۳۰۰۰ درجه ذوب می شود و برنگ خاکستری تقریباً سیاه است و در ۱۷۸۰ *Sheele* آنرا کشف کرده است

در باب *Tungstique (tong-si-ke) adj.* *oxyde* و آسیدی گفته می شود که مشتق از *tungstène* است

شعبه ای از *Tuniciens (si-é) n. m. pl.* حیوانات شامل حیوانات بحری نرم بشکل کیسه که لافه خارجی دارند و آنرا *manteau* یا *tunique* می نامند و این کلمه از همان مشتق است

لباس رو که قدمای پوشیدند، *Tunique n. f.* نیم تنه نظامی پیاده نظام و شاگردان بعضی از مدارس، لباسی که *évêque* ها در موقع نمازهای جشن ها زیر *chasuble* خود می پوشند، لباس *diacre* ها و *sous-diacre* ها

Anat. غطاء فانی، غشاء، *Bot.* لافه *bulle* یا هر قسم لافه ای، پرده

پوشیده از یک یا چند، *Tuniqué, e adj.* *tunique*

طونسی، تونسسی، *Tunisien, enne adj. et n.*

- Tunnel *n. m.* دالان زیر زمینی برای باز کردن راه، نقب، دهلیز، تونل
- Tupa *n. m. lobéliacées* نوعی گیاه از طایفه مخصوص امریکا که برای زینت می کارند
- Tupaia (*pa-i-a*) ou Tupaja *n. m.* سنجاب هندی
- Tupinambis (*nan-biss*) *n. m.* نوعی از سوسمار درشت مخصوص امریکا
- Turban *n. m.* عمامه، مندیل، دستار، میشود 'عصب، عمره، عماره، مکور، مکوره' لفه، دلبند، (ماخوذ از همین کلمه فارسی) کلاه زنانه بشکل عمامه که در سلطنت ناپلیون اول مرسوم بود، کلاه بعضی از دسته های قشون افریقا مانند *tirailleurs algériens* و *zouaves* و غیره
- Turbe *n. f. (Dr. anc.) enquêtes par turbe* تحقیق برای معلوم کردن عادت و طرز استعمال در یکی از مسائل حقوقی (*on dit aussi tourbe*)
- Turbellariés (*é*) *n. m. pl.* نوعی از کرمان پهن که در خاک مرطوب و آبهای شیرین یا شور زندگی می کنند *s.*
- Turbéh (*bé*) *n. f.* بنای مکعب دارای کتیبه از سنگ که در زیر آن مسلمانان محترم را بخاک می سپارند، چهار طاق، چهار طاق، (ماخوذ از همین کلمه عربی)
- Turbidité *n. f.* کدورت، ناصافی، گل، آلودگی، درد آلودگی
- Turbinage *n. m.* عمل قرار دادن شربت ها در اثر *turbine centrifuge*
- Turbinaire *n. f. (Zool.)* نوعی از حیوانات شامل *polypier* های دریا های مختلف
- Turbine *n. f. hydraulique* چرخ محور عمودی که بوسیله فشار وارد آوردن بر *auget* ها یا *aube* هایی که اشکال مختلف دارد آنرا بحرکت می آورند، توربین، آتی که بوسیله *centrifugation* بلورهای قند را از شربت های غیر قابل تبلور با آن از هم جدا می کنند
- Turbiné, e *adj. (Hist. nat.)* بشکل فرفره، فرفره ای، فرفره مانند، فرفره شکل
- Turbinelle *n. f. mollusque* نوعی از *gastéropode* مخصوص دریاها، نواحی انقلابی
- Turbith (*bit'*) *n. m.* اسمی که سابقاً مواد مختلفی می دادند که عموماً محرک و مسهل بودند، تربید، تربیت
- Turbo *n. m.* نوعی از *mollusque* های *gastéropode* مخصوص دریاها، گرمسیر
- Turbo-alternateur *n. m. dyna-* سلسله *mique* عبارت از یک *alternateur* و یک *turbine* که بر یک محور سوار کرده باشند (*l'application de la turbine à d'autres machines qu'elle actionne donne, suivant le cas, les turbo-compresseur, turbo-dynamo, turbo-pompe etc.*)
- Turbot (*bo*) *n. m.* نوعی از ماهی های پهن که در اوقیانوس اطلس و بحر الروم فراوانست و گوشت بسیار لذیذ دارد، سیر ماهی، سفره ماهی، شبوطه، شبوط، حرشف ظرفی که شکل مخصوص *turbot* دارد و برای یختن است
- Turbotin *n. m.* *turbot* کوچک
- Turbulence *n. f.* شیطنت، معربدی، طیاشی، عزبده جوئی، فتنه جوئی، پرسرو صدائی، مفتنی

- Turbulent (*lan*), e *adj.* شیطان، معربد، طیاش، عزبده جو، عزبده جوئی، فتنه جوئی، فتنه جو، مفتن، پرسرو و صدا، انقلاب آور، اغتشاش آور، اغتشاش انگیز، انقلاب انگیز
- n. m.* نوعی از صندوق *pivotant* برای *brassage* بعضی از مواد
- Turc, turque *adj. et n.* ترکی، ترک، عثمانی *n. m.* زبان ترکی، ترکی مانند ترکان، ترک وار، ترک مانند، ترک آسا، *fig.* بسختی، بشدت، بخشونت، بتندی
- grand Turc* عنوانی که عیسویان سابقاً بسلطان عثمانی می دادند
- fort comme un Turc* بسیار قوی و نیرومند و زورمند
- tête de Turc* شخصی که همه کس با وضربت می رسانند و توسری می زند، توسری خور
- traiter quelqu'un de Turc à Maure* رعایت کسی را نکردن
- Turc *n. m.* افزار دیا، ساز و جواهر ساز و نگه ساز و غیره که برای نگاهداشتن سر *rivet* در ظرف عمل *rivetage* است *Zool.* اسم عامیانه *larve* زنبور طلائی معمولی
- Turcie (*si*) *n. f.* نوعی از پیاده روگر، رود برای جلوگیری از آب (*Vx.*)
- Turco *n. m.* اسمی که در مقام انس به *tirailleur* های الجزایر می دهند
- Turcoman *n. m.* زبان ترکمان، ترکمن، زبان ترکمانی، زبان ترکمنی
- Turcophile *n. et adj.* دوست و طرفدار ترکمن
- Turcophobe *n. et adj.* متنفر یا ترسان از ترکمن
- Turdidés (*dé*) *n. m. pl.* طایفه توکا و سار و طرقة *s.*
- Turdus (*duss*) *n. m.* نوعی از مرغان
- passereau* شامل توکا و سار و طرقة
- Turelure *n. f.* ورد، برگردان، ترجیع، دم (*Peu us.*)
- c'est toujours la même turelure* همیشه همانست، همیشه همان بازیست، همان آشت و همان کاسه
- Turf (*turf'*) *n. m.* زمینی که در آن اسب دوانی کنند، میدان اسب دوانی، اسب دوانی
- Turfiste *n.* کسی که اسب دوانی را دوست دارد و همیشه در آن حاضر می شود
- Turfol *n. m.* ماده روغنی که از تقطیر *tourbe* فراهم می شود
- Turgescence (*jès-san-se*) *n. f. (Méd.)* تورم، ورم، آماس، باد کردگی، برآمدگی، نفخ، انتفاخ، نفخه، تهیج، ورم کردگی، امتلاء
- Turgescent (*jès-san*), e *adj. (Méd.)* متورم، ورم کرده، آماس زده، باد کرده، برآمده، نفخ کرده، تهیج
- Turion *n. m.* جوانه بعضی نباتات مانند مارچوبه و غیره
- Turlupin *n. m.* لوده و شوخ بی مزه
- Turlupinade *n. f.* لودگی و شوخی بی مزه، صنایع لفظی بی مزه
- Turlupinage *n. m.* لودگی و شوخی بی مزه، آزار، اذیت، آسیب، صدمه
- Turlupiner *v. a.* آزریدن، آزار دادن، اذیت کردن، آزار رساندن، اذیت رساندن، آسیب رساندن، صدمه زدن، آسیب زدن *v. n.* لودگی و شوخی بی مزه کردن
- Turlurette *n. f.* نوعی از *guitare* که در قرن چهاردهم گداهامی زدند، برگردان بعضی تصنیف ها *Interjectiv.* کلمه ای که در مقام بی قیودی گفته می شود، بمن چه، بمن چه دخلی دارد، مرا چه چیزی که لاینقطع تکرار *n. f.*

- کنند 'ورد، برگردان' دم، ترجیع، مالخولیا، جنون
 Turlutte *n. f.* آلتی برای ماهی گیری در
 دریا که عبارتست از قطعه سربی که دور آنرا
 قلاب پیچیده اند
 Turlututu *n. m. (Fam.)* نی، نی لبک،
interjectiv. برای بیان صدای نی استعمال
 می شود، در مقام استهزی برای رد و تمسخر
 و غیره گفته می شود
 Turnep (*nèp*) ou Turneps (*nèps*)
n. m. نوعی از کلم قمری
 Turnéracées (*sé*) *n. f. pl.* طایفه نباتات
s. dicotylédone
 Turnère *n. f.* نوعی گیاه از طایفه
 turnéracées مخصوص نواحی انقلابی امریکا
 Turnix (*niks*) *n. m.* بلدرچین اسطرابا
 Turonien, enne *adj.* در باب قسم متوسط
 سلسله *crétacé* گفته می شود
 Turpitude *n. f.* شناعة، قباح، عیب،
 عار، رذالت، آهو، کار زشت و شرم آور،
 فضاحت، افتضاح، فضیحت، رسوائی
 Turquerie (*ke-rî*) *n. f. (Fam.)* خشونت
 وحشیانه، ترک بازی، ترکی بازی،
 پرده نقاشی و اثر ادبی که نماینده مناظر
 زندگانی ترکان باشد
 Turquet (*kè*) *n. m.* اسم عامیانه ذرت،
 بلال، نوعی از سبک دارای قد کوتاه و بینی
 پهن و پشم کوتاه
 Turquette *n. f. (Bot.)* حشیشة الفتق
 Turquin (*kin*) *adj. m.* *Bleu turquin*
 آبی یررنگ و تیره
marbre turquin ou substantive-
ment turquin سرسبز بود دارای رنگهای
 سفید که در ابتدا یاهست
 Turquoise (*koi-ze*) *n. f.* فیروزه، فیروزج،
 فیروزه، فیروز

- (*variété de phosphate d'alumine*)
 Turriculé, e *adj.* می صدفپائی گفته می
 شود که مانند چرخ دورهم پیچیده باشند
 Turritelle *n. f.* نوعی از *mollusque* های
gastéropode شامل حیوانات بحری که
 صدفپای بشکل هرم دارند و بحالت ماریچست
 و در دریا های گرمسیر زندگی می کنند
 Tussah (*tu-sa*) ou Tussau (*sô*) *n. m.*
 اسم عمومی ابریشم هائی که بوسیله
 های دیگری بجز کرم ابریشم تولید می شود
 Tussilage *n. m. (Bot.)* حبشیه السعال،
 سعالی، دوسه الحمار
 (*on dit, vulgairement, pas-d'âne*)
 Tussor ou Tussore *n. m.* پارچه
 ابریشمی نازک
 Tutélaire *adj.* حامی، سرپرست، یاسبان،
 نگهبان، دیده بان، دیدبان، یاسدار، نگهبان،
 حافظ، مستحفظ، حارس، نگهبان، نگاهدار،
 نگاهبان، *par anal.* مساعد، سازگر،
 یار، یاور، *Dr.* قیمومتی، وصاینبی
 Tutelle *n. f.* قیمومت، وصایت، وکالت،
 کفالت، ولایت، *fig.* حمایت، سرپرستی،
 یاسبانی، نگهبانی، نگاهبانی، دیده بانی،
 دید بانی، یاسداری، نگهبان، نگاهداری،
 حفظ، حفاظت، محافظت، حراست، مواظبت،
 مراقبت، توجه، نظر
 Tuteur, trice *n.* قیم، وصی، وکیل، کفیل،
 ولی، *n. m.* چوب یازره چوبی و فلزی که
 برای راست نگاه داشتن نهالست، ضامن
 Tuteurage *n. m.* کارگذاری پای گیاه
 Tuteurer *v. a. (Arbor.)* tuteur
 کار گذاشتن پای گیاه
 Tuthie ou Tutie (*tî*) *n. f. (Chim.)*
 توتیا، حجر التوتیا، کحل السودان، سرمه،
 سرمه سنک، سرمه سرب، کحل (ماخوذ

- از همین کلمه عربی)
 Tutoiement (*toî-man*) ou Tutoîment
 (*man*) *n. m.* خطاب تو بکسی
 Tutoyer (*toi-ié*) *v. a.* تو خطاب کردن
 تو گفتن
 Tutti (*tout'-ti*) *n. m. (Musiq.)* قسمت
 مجموع تمام قسمت های *orchestre*
 همه تا وقتی که باشد
 tutti quanti
 Tutu *n. m.* نوعی از زیر شلواری یف
 کرده برای رقاصه های نمایش خانها،
 شلیطه و تنیان فنی این رقاصه ها
 Tuyau (*tu-iô ou tui-iô*) *n. m.* لوله،
 لوری، بوره، انبوب، لولب، میله، تنوره،
 صب، قصابه، قضیبه، حیه، سر مجوف پر
 مرغان، ساقه مجوف کندم و بعضی گیاه ها
 چین قلیله ای که در موقع آهار زدن رخت
 بان می دهند، *Arg. des courses* اطلاع
 بحرمانه
 tuyau sonore لوله ای که جدار های آن
 صاف و سخت باشد و چون توده هوای
 اندرون آن باهتزاز در آید صدائی بکند
dire quelque chose dans le tuyau
 آهسته و محرمانه
 چیزی را بکسی گفتن، چیزی را بگوش کسی
 گفتن، چیزی را بیخ گوش کسی گفتن
 چیزی را تنک گوش کسی گفتن
 tuyau d'arrosage لوله ای از چرم یا
 پارچه و یا کائوتشو و غیره که برای پاشیدن
 آبست بفشار که از مخزن آبی بردارند
 Tuyautage (*tu-iô*) *n. m.* آهار زنی و
 اتوزنی بشکل *tuyau*، مجموع لوله های ماشین بخار
 طرزی
 Tuyauté (*tu-iô ou tui-iô*) *n. m.* که عمل
tuyautage را در لباس بجا آورند
 Tuyauter (*tu-iô ou tui-iô-té*) *v. a.*
 آهار زدن و اتوزدن بشکل *tuyau*، *Arg.*

- des courses* اطلاع دادن، خبر دادن،
 آگهی دادن، آگاهی دادن، آگاهانیدن،
 آگاهانیدن، واقف کردن، وقوف دادن،
 مطلع کردن، مخبر کردن
 Tuyauterie (*tu ou tui-iô-te-rî*) *n. f.*
 کارخانه لوله های فلزی، مجموع لوله های
 ماشین بخار و موسسه گاز روشنایی و غیره
 متفندی که در
 Tuyère (*tu-iè-re*) *n. f.* قسمت پائین کوره است و برای داخل شدن
 دهانه دم می باشد
 Tylenchus (*ti-lin-kuss*) *n. m.* نوعی
 از کرم های *nématode* که در مواد نباتی
 در حال یوسیدگی زندگی می کند
 Tylose *n. f.* میخچه، یا، میخک، میخچه،
 دحاس، دمان
 Tympan (*tin*) *n. m.* صماخ، اصموخ،
 طبل اذن، داخل اذن، طبل گوش، داخل
 گوش، *Impr.* در ماشین های دستی
châssis که روی آن پارچه کشیده اند و
 اوراقی را که باید چاپ کنند روی آن می
 گذارند، بالابان، *archit.* فاصله میان سه گیلویی
 نما و سر در، فاصله مسطح یا حجاری شده
 که دور آن چند طاق یا چند خط مستقیم
 باشد، کتیبه، *Menuis.* بدنه میان چوبهای
 رنده کاری، *Mécan.* اسم *pignon* دندانه
 دار که در دندانه چرخ داخل می شود
Hydraul. چرخ آب که آب را از دوره
 می کشد و از محور می ریزد
briser le tympan à quelqu'un
 خیلی بلند با کسی حرف زدن، گوش (Fig.)
 کسی را کر کردن، پرده گوش کسی را
 یاره کردن
 Tympanal, e, aux (*tin*) *adj.* صماخی
 صماخی، طبلی، *Tympanique (tin) adj.*
 دهلی، *n. f.* علم زدن طبل و دهل و تیره،

Typhlite *n. f.* ورم اعور و ضمیمه آن
 Typhlographe *n. m.* آلتی که بوسیله آن
 کورها می توانند بخوانند
 Typhlops (*tif-lops*) *n. m.* نوعی از
 خزندگان کوچک *ophidien* مخصوص نواحی
 گرمسیر کره
 Typho-bacillose ou Typho-tubercu-
 bose *n. f.* سل دانه دار حاد که ظاهر آن شبیه
 بمطبخه است
 Typhoémie *n. f.* فساد خون بواسطه
 مرض مطبخه
 Typhogène *adj.* مولد مطبخه و حصیه
 Typhoïde *adj.* شبیه بحصیه، حصیه ای،
 وبائی، تیفوئی
fièvre typhoïde ou substantivement
la typhoïde مطبخه، حمای بلمقی، حمی
 التیفوس
 Typhoïque ou Typhoïdique (*fo-i*)
adj. مطبخه ای
 Typhon *n. m.* طوفان شدید اوقیانوس
 هند، طوفان
 Typhotoxine (*tok-si-ne*) *n. f. toxine*
 مرض مطبخه
 Typhus (*fuss*) *n. m.* حمای حصیه ای،
 حصیه، و یا، تیفوس
 Typique *adj.* 'مثالی، مثالی، مثالی'
 مخصوص با افراد معین، خاص، مختص
 مخصوص، خصوصی، دارای خصوصیت و
 غرابت تام، غریب، عجیب
 Typocromie *n. f.* چاپ الوان،
 طبع رنگی، طبع الوان، باسمه، بسمه
 Typographe *n.* کسی که بفن چاپ سربی
 مطلع باشد و یا عمل کند، چاپچی، مطبعهچی
adjectiv.
 Typographie *n. f.* چاپ، چاپ سربی

Typhlite *n. f.* ورم اعور و ضمیمه آن
 Typhlographe *n. m.* آلتی که بوسیله آن
 کورها می توانند بخوانند
 Typhlops (*tif-lops*) *n. m.* نوعی از
 خزندگان کوچک *ophidien* مخصوص نواحی
 گرمسیر کره
 Typho-bacillose ou Typho-tubercu-
 bose *n. f.* سل دانه دار حاد که ظاهر آن شبیه
 بمطبخه است
 Typhoémie *n. f.* فساد خون بواسطه
 مرض مطبخه
 Typhogène *adj.* مولد مطبخه و حصیه
 Typhoïde *adj.* شبیه بحصیه، حصیه ای،
 وبائی، تیفوئی
fièvre typhoïde ou substantivement
la typhoïde مطبخه، حمای بلمقی، حمی
 التیفوس
 Typhoïque ou Typhoïdique (*fo-i*)
adj. مطبخه ای
 Typhon *n. m.* طوفان شدید اوقیانوس
 هند، طوفان
 Typhotoxine (*tok-si-ne*) *n. f. toxine*
 مرض مطبخه
 Typhus (*fuss*) *n. m.* حمای حصیه ای،
 حصیه، و یا، تیفوس
 Typique *adj.* 'مثالی، مثالی، مثالی'
 مخصوص با افراد معین، خاص، مختص
 مخصوص، خصوصی، دارای خصوصیت و
 غرابت تام، غریب، عجیب
 Typocromie *n. f.* چاپ الوان،
 طبع رنگی، طبع الوان، باسمه، بسمه
 Typographe *n.* کسی که بفن چاپ سربی
 مطلع باشد و یا عمل کند، چاپچی، مطبعهچی
adjectiv.
 Typographie *n. f.* چاپ، چاپ سربی

بیداد، ستم، استم، ستمگری، ستمکاری،
 ستمرانی، بیدادگری، *fig.* اجحاف، زور،
 آزار، اذیت، آسیب، صدمه، قوه تسلط
 بعضی چیزها بر انسان، تسلط، سلطه، استیلا
 ظالمانه، جابرانه، متعدیانه،
 ستمگرانه، بیدادگرانه، ستمکارانه، جبارانه،
fig. دارای نفوذ حتمی
 Tyrannique *adj.* جابرانه،
 ستمگرانه، متعدیانه، ستمکارانه، بیدادگرانه،
 ستمکارانه
 Tyranniquement *adv.* ظالم
 کردن، ستم کردن، ستم راندن،
 بی عدالتی کردن، بی اعتدالی کردن، اجحاف
 کردن، زور گفتن
 Tyrien, enne *n. et adj.* صوری
 Tyrine *n. f. Syn. de Caséine*
 کرم پنیر
 Tyroglyphe *n. m.* (on dit, vulgairement, mite du
 fromage)
 Tyroïde *adj.* پنیری، پنیری شکل، پنیر
 مانند، پنیردار
 Tyrolien, enne *adj. et n.* منسوب به
 Tyrol (*Musiq.*) *n. f.* نوعی از آهنگ
 که پس از تجاوز از فاصله های زیاد
 آهنگ مخصوص و بوسیله بعضی
 های سینه و سر که سرعت در پی یک دیگر
 بیایند اجری می کنند، رقص مخصوص
 Tyrosinase *n. f.* ماده تخمیری قابل انحلال
 که در بعضی از قارچها موجود است
 Tyrosine *n. f. albu-* ماده دار که
minoïde نیست و در بعضی ریشه ها و
tubercule ها مانند سیب زمینی و ریشه
 گل کوب و چغندر و غیره موجود است و
 می توان بجای *vaccin* برای دفع زهرافعی
 بکار برد

طبع، طباعت، بسمه، باسمه
 مربوط به چاپ سربی
 بوسیله چاپ
 سربی
 Typolithographie (*fi*) *n. f. (Techn.)*
 چاپ سنگی که بتوان در جاهای لازم آن
 زینت یا حروف چاپ سربی را گذاشت
 Typomètre *n. m.* سطراره سخت یا نرم که به
 point های مطبخه متقسم شده و در مطبخه
 بکار می برند
 Typophotographie *n. f.* صنعت ساختن
cliché های چاپ بوسیله عکاسی
 Typophotographique *adj.* مربوط به
typophotographie
 Typotélégraphie *n. f.* اصول تلگراف
 برق که بوسیله آن مخبرات را با حروف
 مطبخه چاپ می کنند
 Typotélégraphique *adj.* مربوط به
télégraphie
 Typtologie *n. f.* در *spiritisme* مخاره
 با ارواح بوسیله ضرباتی که بمیزهای گردنده
 می زنند
 Tyran *n. m.* غاصب قوه سلطنت، پادشاهی
 که با بی رحمی سلطنت کند، جابر، جبار،
 ظالم، ستمکار، ستمگر، بیدادگر، ستمران،
 متعدی، جفاکار، جهانسوز *fig.* کسی که
 از قدرت خود سوء استفاده کند
 Tyrann *n. m.* نوعی از مرغان *passereau* و
dentirostre مخصوص امریکا
 Tyranneau *n. m.* پادشاه جابر و ظالم
 درجه دوم
 Tyrannicide *n. m.* قتل پادشاه جابر و ظالم
n. قاتل پادشاه جابر و ظالم
 Tyrannie *n. f.* غصب قوه و حقوق سلطنت،
 حکومت ظالمانه و بی رحمانه، ظلم، تعدی

Tyrrhénien, enne (*ti-ré-ni-in,è-ne*)
adj. et n. (Etrurie) Tyrrhénie منسوب به
 Tzar *n. m. V. Tsar*
 Tzaréwitch *n. m. V. Tsaréwitch*
 Tzarien, enne *adj. V. Tsarien, enne*
 Tzarine *n. f. V. Tsarine*
 Tzigane ou Tsigane *n. et adj.* اسمی

که باهالی *Bohême* میدهند چنگانه، زنگانه، کولی،
 لولی، سوزمانی، غجر، غجر، نور، نوری
 قربات، قرباتی، زط، زطی، قریله بند،
 غربال بند، غریبل، اسمی که بساز زنان اهل
Bohême می دهند یا ساز زنانی که لباس
 مردم *Bohême* را پوشیده اند و در *café-*
concert ها و غیره ساز می زنند



U *n. m.* حرف بیست و یکم الفبای فرانسه و حرف پنجم از حروف مصوته
membre d'U کار چفته ساز و داربست ساز که بشکل *U* باشد
 Ubéreux, euse *adj.* بسیار حاصلخیز و بارور و بار آور و مزروع
 Ubiquiste (*ku-is-te*) *n. et adj. (Fam.)* شخص یا موجودی که ظاهراً در آن واحد در چند جا هست یا اینکه فی الحقیقه همه جا هست، *docteur de l'Université* که وابسته به بیچ *faculté* مخصوص نبود (*se dit aussi pour ubiquitaire*)
 Ubiquitaire (*ku-i*) *n. m.* عضو سلکی از *luthérien* ها که عقیده داشتند بدن عیسی نه از حیث *transsubstantiation* ولی از آن حیث که همه جا حاضر است در *eucharistie* نیز حاضر می باشد
 Ubiquité (*ku-i*) *n. f.* حضور در همه جا و در آن واحد
je n'ai pas le don d'ubiquité من

نمی توانم در آن واحد همه جا باشم، من سرمه سلیمان نکشیده ام
 Udomètre *n. m.* آلت برای معین کردن درجه ترشح باران
Syn. de pluviomètre
 Udométrique *adj.* مربوط به *udomètre* (*on dit aussi pluviométrique*)
 Uhlan (*u asp.*) ou Hulan (*h. asp.*) *n. m.* نوعی از نظامیان نیزه دار در قشون آلمان و اطریش و روسیه، اغلان (ماخوذ از همین کلمه ترکی)
 Ukase ou Oukase *n. m.* فرمان تزار، *fig.* تصمیمی که ظاهر آن باستبداد رای باشد
 Ukrainien, enne *et quelquefois* منسوب به *Ukraine*، اوکرانی
 Ulcératif, ive *adj.* تولید کننده قرح، قرحه آور، مولد قرحه
 Ulcération (*si-on*) *n. f.* قرح، قرح

سطحیه ، غیر ، نفل ، قرحه ، زخم ، جراحت
 Ulcère *n. m.* قرحه ، قرح ، خراج دائم ، زخم ، جراحت جریحه *Arbor.* زخم و خراش درختان
 Ulcéré, e *adj.* *Conscience ulcérée* وجدان نادم و پشیمان ، وجدان جریحه دار
 cœur *ulcéré* دل ریش ، قلب ریش ، دل مجروح ، قلب مجروح ، قلب جریحه دار ، قلب جریحه دار
 Ulcérer *v. a.* تولید کردن قرحه و تقرح ، زخم زدن ، زخم کردن ، جراحت وارد آوردن ، مجروح کردن ، زخمی کردن ، جریحه دار کردن *fig.* جریحه اخلاقی تولید کردن
 Ulcéreux, euse (*reû, eu-be*) *adj.* متقرح ، قرحه ای ، جریحه ای ، زخمی ، جراحتی ، زخم دار ، زخمی ، مجروح ، جریحه دار
 Ulcéroïde *adj.* شبیه تقرح و قرحه و جریحه و جراحت و زخم
 Uléma *n. m.* پیشوای منهبی و حکیم الهی ، و فقیه مسلمانان ، علما (ماخوذ از همین کلمه عربی)
 Ulex (*lèks*) *n. m.* *Syn. de ajonc*
 Uliginaire ou Uligineux, euse (*neû, eu-ze*) *adj.* روینده یا زندگی کننده در جاهای مرطوب ، رطوبی ، رطوبتی
 Ulite *n. f.* ورم غشاء مخاط لثه
 Ulluque *n. m.* (Bot.) نوعی گیاه از طایفه *chénopodiacées* مخصوص *Pérou* که *tubercule* های آن خوراکیست
 Ulmacées *n. f. pl. s.* طایفه نارون
 Ulmaire *n. f.* ریش بز ، لجنه اتیس (on dit, vulgairement, reine-des-rés)
 Ulmie *adj.* در باب آسیدی گفته می شود که از تجزیه مواد حیوانی و نباتی فراهم می شود
 Ulnaire *adj.* زندگی

Ulster (*uls-têr*) *n. m.* بلند *pardessus robe de chambre* بشکل زمستانی
 Ulérieur, e *adj.* آن طرفی ، آن سوئی ، آن سمتی ، آن جانبی ، بعدی ، بعد ، پسین ، پسینه ، مابعد
 Ulérieurement *adv.* بعداً ، بعد از وقت
 Ultimatum (*tom'*) *n. m.* شرایط حتمی و قطعی و تغییر ناپذیر ، حرف آخر ، کلام آخر ، اتمام حجت ، ضرب الاجل ، آخرین پیشنهاد قطعی که دولتی بدولت دیگری دهد و در آن باعث جنگ میشود ، اولتیماتوم
 Ultime ou Ultime *adj.* آخر ، آخرین ، نهائی ، پسین ، واپسین ، باز پسین ، انتهای
 Ultimo *adv.* بالاخره ، آخر الامر ، عاقبت الامر ، عاقبت آخر (lorsqu'on a compté par primo, secundo, etc.)
 Ultra préfixe که آن لاتین که از کلمه ای از زبان لاتین که آن طرف معنی می دهد در ترکیب بسیاری از کلمات وارد است و درجه نهایت و علو و افراط را می رساند *n. m.* کسی که عقاید غلو آمیز در سیاست دارد ، افراطی در حکومت - *Restauration* فرانسوی *ultra-royaliste* که طرفدار حتمی حکومت قدیم بود
 Ultra-libéral, e, aux *adj. et n.* آزادی خواه بعد افراط
 Ultra-microscope *n. m.* ذره بین مخصوصی که بواسطه روشنائی که از اطراف می آید بوسیله آن اجسام بی نهایت کوچک را که در ذره بین های معمولی دیده نمیشود می توان دید
 Syn. *appareil à fond noir*
 Ultra-microscopie *n. f.* معاینه و مطالعه با *ultra-microscope*

Ultramontain, e *adj. et n.* ماوراء جبال و مخصوصاً ماوراء جبال *Alpes* نسبت بفرانسه ، در باب اصول حکمت الهی گفته می شود که مخصوص یا مساعد دربار رم باشد (*son opposé est gallican, e*)
 Ultramontanisme *n. m.* اصول عقاید ماوراء جبال *ultramontain*
 Ultra-petita *n. m.* (Dr.) *Statuer ultra-petita* در باب محکمه ای گفته می شود که در باب مسائلی رای دهد که بآن رجوع نشده باشد
 Ultra-révolutionnaire (*si*) *adj. et n.* انقلابی بعد افراط
 Ultra-royaliste *n.* سلطنت طلب بعد افراط *adjectiv.*
 Ultra-violet, ette (*lè, è-te*) *adj.* در باب *radiation* های تاریک گفته می شود که *réfrangible* تر از بنفش باشند ، ماوراء بنفش
 Ultra-zodiacal, e, aux *adj.* در باب سباراتی گفته می شود که مدار آنها بکلی در میان سطح محدود کننده منطقه البروج ، ماوراء منطقه البروج
 Ululation (*si-on*) *n. f. ou* *Ululament (man) n. m.* صدای مرغان شب (on écrit aussi *hululation et hululement*)
 Ululer *v. n.* صدا کردن مرغان شب (on écrit aussi *hululer*)
 Ulvacées *n. f. pl.* طایفه نبات الماء های سبز بشکل تیغه *s*
 Ulve *n. f.* (Bot.) نوعی از نبات الماء دار *gélatine*
 Umbre (*on-bre*) *n. m.* نوعی از ماهی های *physostome* که در آبهای شیرین نیم کره شمالی فراوانست

شمالی فراوانست
 Un, une *adj. numér. ordin.* 'یک' ، یکی
adj. اول ، نخست ، نخستین ، یکم ، اولی ، اولین ، یکمی ، یکمین ، یکتا ، یکدانه ، وحید ، فرید ، منفرد ، فرد ، واحد ، یگانه ، *indéf.* 'یک' ، یکی ، *n. m.* 'یک' ، رقم یک ، عدد یک
 un à un ، فردا فرد ، یکی یکی ، یک یک ، یکی یکی ، یک یک ، یک یکی
 pas un ، هیچ یک ، هیچ کدام ، هیچ کس ، یکی بودن ، کملاً مانند *ne faire qu'un* هم وابسته بهم بودن
 en donner une à quelqu'un ، یکی وانمود کردن
 l'un ، یکی ، این ، این یک ، این یکی ، l'un l'autre ، یک دیگر ، یک دیگر ، هم دیگر ، همدیگر
 Unanime *adj.* متفق ، متفق الکلمه ، متفق ، متفق ، متفق الکلمه ، هم کلام ، هم رای ، هم زبان ، هم سخن ، هم آواز ، هم آوا ، هم آوای ، متحد الرای ، متحد الکلمه ، متحد ، هم صدا
 Unanimement *adv.* 'باتفاق' ، متفقاً ، متحداً ، باتفاق کلمه ، باتفاق آراء ، بهم کلامی ، بهم رائی ، بهم داستانی ، بهم زبانی ، بهم سخنی ، بهم آوازی ، بهم آوائی ، باتحاد رای ، باتحاد آراء ، باتفاق رای ، اتحاد کلمه ، بهم صدائی
 Unanimité *n. f.* 'اتحاد' ، اتفاق کلمه ، اتفاق رای ، اتفاق آراء ، هم کلامی ، هم رائی ، هم داستانی ، هم زبانی ، هم سخنی ، هم آوازی ، هم آوائی ، اتحاد رای ، اتحاد آراء ، اتحاد کلمه ، هم صدائی
 Unau (*nô*) *n. m.* نوعی مرغ از طایفه *passereau* مخصوص نواحی انقلابی امریکا
 Uncial, e, aux (*on*) *adj. V. Oncial*

Unciforme (on) adj. بشکل چنگک و قلابه ، چنگکی ، قلابی ، قلاب مانند ، چنگک مانند ، قلاب دار ، چنگک دار
 Unciné, e (on) adj. دارای چنگک و قلاب ، چنگک دار ، قلاب دار
 Undecimo (on-dé) adv. یازدهم ، یازدهم
 Unguéal, e, aux (on-ghé) adj. باخنی ، باخونی ، ظفری ، ناخن دار ، ناخن دار ، ناخون دار
 Unguineux, euse (on-ghi-ueû, eu-ze) adj. (Anat.) قابل مالش ، مالیدنی
 Unguis (on-ghu-iss) n. m. (Anat.) عظم الظفر
 Uni, e adj. هموار ، صاف ، مسطح ، مستوی ، یک دست ، یک نواخت ، یک میزان ، یک رنگ ، یک شکل ، یک جور ، یک آهنگ ، n. m. چیز یک دست و یک نواخت ، پارچه یک رنگ
 Uniate n. m. عیسوی یونانی که قائل باختبار است ، یاب باشد
 Unicaule adj. (Bot.) دارای یک ساقه ، یک ساقه
 Unicellulaire adj. مرکب از یک cellule
 Unicolore adj. یک رنگ
 Unicorné adj. یک شاخ
 Unicotylédoné, e adj. (Bot.) Syn. de monocotylédoné
 Unième adj. num. ord. یکم ، یکمین
 (ne s'emploie qu'à la suite des dizaines, des centaines, etc.)
 Unièment adv. یکم
 (ne s'emploie qu'en composition)
 Unification (si-on) n. f. توحید ، یکی کردگی ، یکتائی ، یگانگی ، وحدت ، اتحاد

Unifier v. a. یکی کردن ، متحد کردن ، توحید دادن ، یکتا کردن ، یگانگی دادن ، یکتائی دادن ، وحدت دادن ، اتحاد دادن
 Uniflore adj. (Bot.) دارای یک گل
 Unifolié, e adj. (Bot.) دارای یک برگ ، یک برگه
 Uniforme adj. یک شکل ، یک دست ، یک نواخت ، یک میزان ، یک رنگ ، یک جور ، یک نسق ، یک آهنگ ، یک نوا ، یک طور ، یک ریخت ، متحدالشکل ، یک سیاق ، متشابه ، یکسان ، n. m. لباس یک شکل ، لباس رسمی ، لباس فرم ، اونیفِرم ، لباس نظامی ، لباس دسته های مخصوص
 mouvement uniforme ، حرکت متشابه ، حرکت متساوی السرعه
 endosser l'uniforme (Fig.) سرباز شدن ، فرم پوشیدن
 quitter l'uniforme از خدمت نظام خارج شدن ، از فرم بیرون آمدن
 Uniformément adv. یک شکلی ، ایک دستی ، یک نواختی ، یک میزانی ، یک رنگی ، یک جوری ، یک نسقی ، یک آهنگی ، یک نوائی ، یک طوری ، یک ریختی ، متحد الشکلی ، یک سیاقی ، یکسانی ، متشابه ، متشابهاً
 Uniformisation (si-on) n. f. تبدیل ، شکل و سیاق معین ، یک شکلی ، یک دستی ، یک نواختی ، یک میزانی ، یک رنگی ، یک جوری ، یک نسقی ، یک آهنگی ، یک نوائی ، یک طوری ، یک ریختی ، متحدالشکلی ، یک سیاقی ، یکسانی ، تشابه ، اتحاد شکل
 Uniformiser v. a. یک شکل کردن ، یک دست کردن ، یک نواخت کردن ، یک رنگ کردن ، یک نسق کردن ، یک آهنگ کردن ، یک نوا کردن ، یک طور کردن ، یک ریخت کردن

متحدالشکل کردن ، یک سیاق کردن ، یکسان کردن ، متشابه کردن
 Uniformité n. f. یک شکلی ، یک دستی ، یک نواختی ، یک میزانی ، یک رنگی ، یک جوری ، یک نسقی ، یک آهنگی ، یک نوائی ، یک طوری ، یک ریختی ، متحد الشکلی ، اتحاد شکل ، یک سیاقی ، یکسانی ، تشابه
 Unijugué, e adj. در یاب گلی گفته می شود که فقط یک جفت foliole داشته باشد
 Unilabié, e adj. دارای یک لب
 Unilatéral, e, aux adj. (Bot.) یک سطح ، یک سطحی ، یک رو ، یک رو به ، یک جانبه ، یک جانبی ، یک سمتی ، یک سمت ، Dr. یک طرفه ، یک طرفی
 Unilatéralement (man) adv. یک سطحی ، یکروئی ، یک روئی ، یک جانبی ، یک سمتی ، یک طرفی (Peu us.)
 Unilobé, e adj. دارای یک lobe
 Uniloculaire adj. (Bot.) دارای یک loge
 Uniment adv. بهمواری ، بصافی ، یک دستی ، بمسطحی ، مسطحانه ، مستویانه ، یک نواختی ، یک میزانی ، یک شکلی ، یک رنگی ، یک جوری ، یک آهنگی ، فقط ، پنهائی
 Uninominal, e, aux adj. دارای یک اسم ، یک اسمی ، یک اسم ، فقط شامل یک اسم
 Unioculé, e adj. دارای یک چشم ، یک چشمی ، واحدالعبین (Peu us.)
 Union n. f. اتحاد ، اتفاق ، یک جہتی ، بیوستگی ، اجتماع ، انضمام ، التحاق ، التصاق ، التجام ، وصل ، وصلت ، اتصال ، توحید ، یگانگی ، پیوند ، شرکت ، اشتراك ، شراکت ، اتحادیه ، عهد نامه ، عهد ، میثاق ، اتحاد نامه ، زناشویی ، عروسی ، همسری ، نکاح ، عقد و نکاح ، ازدواج ، تزویج
 union latine قرار داد تقود و مسکوکات

بین فرانسه و بلژیک و یونان و ایتالیا و سوسر
 Unionisme n. m. اصول عقاید unioniste ها
 Unioniste n. m. عضو اتحادیه کارگران ، طرفدار حفظ اتحاد در دول متحده
 Uni-ovulé, e adj. (Bot.) دارای یک ovule
 Unipare adj. دارای یک بچه در شکم
 Unipersonnel, elle (pèr-so-nèl, è-le) adj. (Gramm.) جامد (se dit d'un verbe qui ne s'emploie qu'à la 3e. personne du singulier, et que les grammairiens appellent aussi impersonnel)
 Unipersonnellement adv. بحالت فعل جامد (Peu us.)
 Unipétale ou Unipétalé, e adj. (Bot.) دارای یک pétale ، یک پر ، یک برگ
 Unipolaire adj. دارای یک قطب ، یک قطبی
 Unique adj. یگانه ، یکتا ، یکی ، یکدانه ، یکدانه ، منحصر ، وحید ، واحد ، فرد ، منفرد ، فرید ، مفرد ، منحصر بفرد ، fig. بتمثلی درجه برتر از دیگران ، مخصوص ، مخصوص بخود ، عجیب ، غریب
 Uniquement adv. منحصر ، منفرداً ، فقط ، پنهائی ، انحصاراً
 Unir v. a. پیوستن ، پیوسته کردن ، کردن ، متفق کردن ، یک جہت کردن ، بیوستگی دادن ، اتحاد دادن ، اتفاق دادن ، اجتماع دادن ، مجتمع کردن ، انضمام دادن ، منضم کردن ، التحاق دادن ، ملحق کردن ، الصاق کردن ، ملصق کردن ، وصل دادن ، اتصال دادن ، توحید دادن ، وحدت دادن ، یگانگی دادن ، پیوند دادن ، یگانگی کردن ، متصل کردن ، مربوط کردن ، مرتبط کردن ، ربط دادن ، رابطه دادن ، ارتباط دادن ، شریک کردن

اصول عقاید *Unitarisme n. m. unitaire*
 واحد، احد، وحدت، توحید، *Unité n. f.*
 انفراد، یگانگی، یکتائی، یکی یک دانگی،
 واحدیت، وحدانیت، احدیت، اتحاد، توحید،
 موافقت، اتفاق، پیوستگی، وحدت در آثار
 ادبی یا صنعتی، یک دستی، یک میزانی، یک
 منوالی، یک جبهتی، در ادبیات قدیم فرانسه
 قواعد *dramatique* که بموجب آن هر نمایشی
 تامامی بایست دارای این شرایط باشد: (۱)
 عمل عمده آن یکی باشد (وحدت عمل) - (۲)
 باید در مدت یک روز واقع شود (وحدت
 زمان) - (۳) در یک محل یا در یک شهر باشد
 (وحدت مکان)
 وحدت عمل *unité d'action*
 وحدت زمان *unité de temps*
 وحدت مکان *unité de lieu*
 متحد کننده، اتحاد دهنده، *Unitif, ive adj.*
 متصل کننده، اتصال دهنده
 زندگی پیوستگی *vie unitive (Théol.)*
 دائم با خدا، فتافی الله
 در باب میوه های *Univalve adj. capsule*
 دار گفته می شود که مرکب از یک قطعه اند
 و در باب *mollusque* هائی گفته می شود که
 یک *valve* دارند
 عالم، جهان، دنیا، *Univers (vèr) n. m.*
 دینی، کون، عالم کون و فساد، گیتی، کیهان،
 عالم زمین، کره زمین، کره ارض، کره غیرا،
 گوی اغبر، گوی غیرا، عالم ارض، عالم
 خاک، کره خاک، گوی خاک، گوی زمین
 تمام عالم و جهان
 تعمیم، *Universalisation (si-on) n. f.*
 عمومیت، کلیت، عالمگیری، جهانگیری
 تعمیم دادن، عمومی، *Universaliser v. a.*
 کردن، عمومیت دادن، کلیت دادن، عالمگیر
 کردن، جهانگیری کردن

و عالیہ را بیاموزند، هیئت معلمین
Univoltain (tin) ou Univoltin n. m.
 کرم ابریشم که فقط یک دفعه در سال زاد و
 ولد می کند
 مشترک برای چند چیز متمایز، *Univoque adj.*
 که از یک نوع و دارای یک معنی باشند،
Gramm. مشترك
consonnance univoque (Musiq.)
consonnance دارای یک اسم
 سمی که از *Upas (u-pâss) n. m. latex*
 درخت های مختلف و مخصوصا از درخت
strychnos می گیرند و بومیان *Java* تیر
 خود را با آن زهر آگین می کنند
 عقاب اسطرابالیا *Uraète n. m.*
 ملح *Uranate n. m. (Chim.) acide*
uranique
 اسم *Urane n. m. (Chim) oxyde*
d'uranium
 نوعی از حشره *Uranie n. f. lépidoptère*
 شامل پروانه های بزرگ *Madagascar* که
 قشنگ ترین الوان را دارند
 مربوط به *uranium* *Uranique adj.*
 طبیعی، *Uranite n. f. phosphate hydraté*
uranium
Uranium (om') n. m. (Chim.)
 جسم بسیط فلزی (U) که وزن مخصوص
 آن ۱۸٫۶ است و از *urane* آنرا می
 گیرند و املاح آن *radifère* می باشند
 عالمی *Uranographe (ghra-fe) n. m.*
 که معلم *uranographie* پیردازد
 شرح و وصف آسمان، *Uranographie n. f.*
 توصیف فلکیات، توصیف السماء، رسم السماء،
 وصف السماء
 مربوط به *uranographie adj.*
uranographie

عقیده ای که بنابر *Universalisme n. m.*
 قوه ای جز قبول عامه نیست، عقیده ای که
 بنابر آن خدا نجات تمام مردم را خواسته است
 و نه فقط نجات مقربین خود را
 معتقد باصول *Universaliste n. m. uni-*
versalisme
 تعمیم، عمومیت، *Universalité n. f.*
 جهانگیری، عالم گیری، کلیت، عمومی بودگی،
 مجموع، جمع، کل، قاطبه، جمهور، همه،
 تمام، *Logiq. کلیت*، مطلقیت
 عمومی، عام، کل، *Universel, elle adj.*
 کلی، عالمگیر، عمیم، جهانگیر، شامل،
 همگانی، دارای استعداد برای همه چیز
 همه و بخشی که شامل تمام *legs universel*
 دارائی همه کننده باشد
proposition universelle (Logiq.)
 قضیه عمومی، قضیه مطلقه، قضیه کلیه
 چیز عمومی و کلی، *Universel n. m. Philos.*
 کلیات
 (en ce dernier sens, on fait au
 pluriel universaux)
 کلا، کلیه، بالکل، *Universellement adv.*
 عموماً، بالتعمام، تماماً، در تمام عالم، در تمام
 جهان، در تمام دنیا
 مربوط به *Universitaire adj. université*
 معلم *n. m. université*
 مجموع مدارس عالی که *Université n. f.*
 در ممالک مختلف آنها را *faculté* یا *collège*
 می نامند، دارالعلم، دارالعلوم، دارالفنون،
 اونیورسیتیه، محلی که *université* در آن
 تشکیل می یابد
 هیئت معلمینی که از *université de France ou absolu-*
 ment l'Université طرف دوات منتخب می شوند و مامورند که
 از طرف دوات تعلیمات ابتدائی و متوسطه

شراکت دادن، مشترک کردن، سهیم کردن،
 بهم مربوط و متصل کردن، وصلت دادن،
 ازدواج دادن، تزویج کردن، ازدواج کردن،
 از راه عشق متصل کردن، صاف کردن،
 هموار کردن، مسطح کردن، تسطیح کردن،
 مستوی کردن
 شریک شدن، شراکت کردن، *s'unir v. pr.*
 شراکت کردن، سهیم شدن، بهم پیوستن و
 متصل شدن از راه عشق، وصلت کردن،
 عروسی کردن، ازدواج کردن، تزویج کردن،
 زناشویی کردن، نکاح کردن، صاف شدن،
 هموار شدن، مسطح شدن، مستوی شدن
 تولید کننده، *Uniréfringent (jan), e adj.*
 یک انکسار نور
 تشکیل دهنده یک سلسله، *Unisérié, e adj.*
 و یک دسته، قرار گرفته در یک خط و در
 یک صف، یک خطی، یک صفی
 حالت کلی که یا مذکر *Unisexualité n. f.*
 باشد و یا مؤنث
 از جنس مذکر یا مؤنث *Unisexuel, elle ou Unisexué, e (sèk-*
su) adj. (Bot.)
 موافقت چند آواز یا چند *Unisson n. m.*
 ساز که یک صدا از آنها شنیده می شود، هم
 آهنگی، هم لحنی، هم آوازی، هم آوایی،
 هم صدائی، هم صوتی، هم نوایی، هم نغمگی،
fig. عمل با هم، همدستی، همداستانی،
 موافقت، اتفاق
 هم آهنگ، هم لحن، هم آواز، هم آوا،
 هم آوایی، هم صدا، هم صوت، هم نغمه،
 هم نوا، *(Peu us.)*
 مربوط بوحده، *Unitaire (tè-re) adj.*
 سیاسی، *n. m.* معتقد بوحده و تمرکز در
 سیاست، مومنی که فقط خدا را بیک صورت
 قائل باشد مانند *socinien* ها

- استعمال فراهم شود. *n. m. pl.* زمین
بایری که متعلق ببلوک بود و اهالی آن بلوک
حق داشتند دواب خود را در آن بچرانند
Usagé, e *adj.* مستعمل، نیم دار، مدروس،
مدرس، دارس، بکار رفته
Usager, ère *adj.* معمولی، معمول، متداول،
مرسوم، رسمی، کسی که حق چراندن در جنگلی
داشته باشد
اسباب مسافر که گمرک بآن *effets usagers*
تعلق نگیرد
Usance *n. f.* مدت سی روزه که معمولاً
در ظرف آن برات و حواله‌ای را باید پرداخت
Usant (u-zan), e *adj. (Dr.)* استعمال
کننده، بکار برنده، بکار زننده، مصرف
کننده، صرف کننده
Usé, e *adj.* ضعیف، ناتوان، مبتدل، بیش
یا افتاده، معمولی، مدرس، مدروس، دارس،
همگانی، مکرر، خلقان، کهنه، کهن، عادی
User *v. n.* استعمال کردن، عمل کردن،
بکار بردن، بکار زدن، کار بستن، استخدام
کردن، معمول کردن، متوسل شدن، دست
بردن، دست یازیدن، *v. a.* مصرف کردن،
بصرف رساندن، صرف کردن، بردن،
سودن، سائیدن، سائیده کردن، رفته کردن،
خوردن، *fig.* بتدریج از میان بردن و از
بین بردن
سوء استفاده کردن، زیاده روی *user mal*
کردن، زیادتی کردن
رفتار کردن، مدارا کردن، عمل *en user*
کردن، کنار آمدن، کنار رفتن
User *n. m.* استعمال، صرف، استخدام،
تداول، مدت استعمال
Usine *n. f.* کارخانه، کارگرخانه، مصنع،
معمل، کارخانه، دارالصنایع، دارالصنایع
گذاشتن چیز ساخته نشده *Usiner v. a.*

- در *machine-outil* برای ساختن آن
ساختن در کارخانه
کارخانه دار *Usinier n. m.*
معمول، متداول، مرسوم،
Usité, e *adj.* مالوف، سایر، رایج، معتاد،
اعتیادی، مستعمل، مانوس، زبان زد،
زبانزده، گوشزد، گوشزده
اسباب *Ustensile (us-tan-si-le) n. m.*
و ظروف کوچک که در مستعملات یومیه زندگی
و بعضی حرف و صنایع معمولست، آلت،
اسباب، ادات
Ustilaginées *n. f. pl.* طایفه قارچهای
طفیلی نباتات که *charbon* و *carie* را تولید
می کنند *s.*
Ustion (us-ti-on) *n. f.* احتراق،
سوزش، سوخت، حرق، *Chir.* اثر داغ
کنونی (*Peu us.*)
در حقوق رومی قدیم *Usucapion n. m.*
طریقه تملک ملکی که متکی بر تصرف در
مدت مدیدی باشد، حق تصرف، دست تصرف
معمولی، معمول، متداول، رایج،
Usuel, elle *adj.* مرسوم، رسمی، معتاد، مالوف،
اعتیادی، مستعمل، مانوس، عادی
معمولاً، متداولاً، رسماً،
Usuellement *adv.* عادتاً، علی الرسم (*Peu us.*)
مخصوصاً، استثمار و
Usurfructuaire *adj.* تمتع و حق انتفاع
حق انتفاع از *Usufruit (fru-i) n. m.*
عایدات ملکی که متعلق بدیکری باشد، انتفاع،
استثمار، تمتع
دارای حق انتفاع *Usufruitier, ère n.*
و تمتع و استثمار *adjectiv.*
تعمیراتی که *réparations usufruitières*
باعث حق انتفاع و استثمار و تمتع شود
شامل ربا خواری، ربائی *Usuraire adj.*

- ربا دار، ربوی، ربا آمیز، ژبون آمیز
Usurairement *adv.* بحالت ربا و ربا خواری
و مرابحه
Usure *n. f.* ربا، ژبون، مرابحه، ربا خواری،
ربا خواری، بول منفعت دهی، چیز گری
fig. فایده نامتناسب با اصل جنس
بالاتر از آنچه دریافت کرده باشند *avec usure*
سائیدگی، رفتگی، سودگی،
Usure *n. f.* ستردگی، استعمال، کهنگی، کهنی
ربا خواری، بول منفعت ده،
Usurier, ère *n.* چیز گر، ژبون گر، ژبون خوار،
ربا خواری، معامله،
چی، اهل معامله، مراب، مراب *adjectiv.*
غاصب، ربانیده،
Usurpateur, trice *n.* خالس، مختلس، شخص
متصرف در امور سلطنت
غصب، ربانیدگی،
Usurpation (si-on) *n. f.* اختلاس، حالت
غصب و ربانیدگی، *par ext.* چیز
غصبی
Usurper *v. a.* غصب کردن، ربودن،
اختلاس کردن، *fig.* تصرف کردن،
بصرف نا مشروع کامیاب شدن
note اول *gammè* معمولی *Ut (ut') n. m.*
علامت آن
(*on dit aujourd'hui do, en sol-
fiant la clef d'ut*)
بطنی، از یک بطن، هم
Utérin, e *adj.* بطن، از یک مادر، مادری،
شقیق، شقیقه، هم مادر، داد رنگر، امی،
رحمی، زهدانی، بچه دانی
رحم، زهدان، *Utérus (russ) n. m.*
بچه دان، بوکان، مستودع
(*Syn. matrice*)
سودمند، مفید، با فایده، پر فایده،
Utile *adj.* نافع، پر منفعت، با منفعت،
پر نفع، سود آور، سود رسان

- زمان مقتضی، زمان مساعد، *temps utile*
وقت مساعد، وقت مستعد، وقت مقتضی،
زمان مستعد
چیز سودمند و مفید و نافع (*n. m.*) *l'utile*
سودمندی، بفایده، بنفع،
Utilement *adv.* بمنفعت، سودمندانه
قابل استفاده، قابل بهره،
Utilisable *adj.* بهره بردنی، بهره مند
شدنی، فایده بردنی، استفاده کردنی،
استفاده بردنی، بهره برداشتنی،
فایده بردنی، نفع بردنی، منفعت بردنی،
انتفاع بردنی، قابل نفع، قابل منفعت،
قابل انتفاع، قابل تمتع، تمتع بردنی
استفاده (*si-on*) *n. f.* بهره وری، بهره
مندی، نفع، انتفاع، بهره برداری،
فایده برداری، نفع برداری،
منفعت برداری، بهره وری
استفاده کردن، *Utiliser (zé) v. a.*
استفاده بردن، فایده بردن،
فایده برداشتن، بهره بردن، بهره
برداشتن، بهره مند شدن، نفع بردن،
نفع کردن، نفع برداشتن، سود بردن،
سود برداشتن، سود بردن، سودمند
شدن، سود کردن، سود برداشتن،
منفعت بردن، منفعت کردن،
منفعت برداشتن، انتفاع بردن،
منتفع شدن، متمتع شدن، تمتع
بردن، بهره وور شدن
برای فایده و نفع، سود *Utilitaire adj.*
رسان، نفع رسان، منفعت رسان، *n.* نفع
پرست، نفع خواه، منفعت پرست،
منفعت خواه، فایده پرست، فایده
خواه، سود پرست، *Philos.* معتقد
باصول *utilitarisme*
اصول اخلاق که قواعد *Utilitarisme n. m.*
اعمال را منوط و موکول بنفع و فایده
عمومی می داند
سود، سودمندی، فایده،
Utilité *n. f.* نفع، منفعت، بهره،
بهره وری، بهره بخشی

- خیر ، عائده ، تتمتع ، *n. f. pl.* در نمایش
خانه‌ها اشخاص درجه دوم ، شخصی که درین
مقام باشد
- تدبیر خیالی ، نظام خیالی ، *Utopie n. f.*
تقویم باطل ، خیال خام ، فرض غیر ممکن ، فرض
باطل ، پندار ، تدبیر باطل ، تصور باطل
- مربوط به *utopie* 'موهوم' ، *Utopique adj.*
خیالی ، مفروض ، فرضی ، تصویری
- شخصی که تدبیر باطل و فرض *Utopiste n.*
غیر ممکن می‌کند و خیال خام می‌برد
- اسمی که *Utraquiste (ku-is-te) n. m.*
به *hussite* های مملکت *Bohème* می‌دادند
که بدو قسم *communion* می‌کردند
- بشکل مشك کوچک *Utriculaire adj.*
طایفه نیاتات *Utriculariacées n. f. pl.*
s. dicotylédones
- مشك کوچک *Utricule n. m. (Bot.)*
- دارای *Utriculeux, euse adj. utricule*
و مشك کوچک
- دارای حبه های *Uvaire adj. (Bot.)*
کوچک حبه ای مثل انگور
- عنب‌الدب ، انگور خرس ، *Uva-ursi n. m.*
انگور خرسی
- روغن سفیده سرب *Uve n. f.*
- عنبیه ، اسم سابق *Uvée n. f. choroïde*
- ورم عنبیه ، التهاب عنبیه *Uvéite n. f.*
- بشکل انگور ، انگوری ، *Uviforme adj.*
عنبی ، انگوری شکل
- لپاتی ، ملاذی ، ضعیلی ، *Uvulaire adj.*
n. f. نوعی گیاه از طایفه *liliacées* که برای
زیشت می‌کارند
- اسم علمی زبان کوچک ، لپات ، *Uvule n. f.*
گده ، ملاذه ، ضعیله ، طلاطله ، طنطله



- حرف *V n. m. (vé ou ve)*
بیست و دوم الفبای فرانسه و حرف
هفدهم از حروف غیر مصوته در ارقام رومی
معادل پنج (و اگر پیش از آن باشد
معادل چهار)
- صیغه امر از فعل رفتن ، برو ، رو ، روانه *Va*
شو ، یا الله ، جانمی ، زود باش ، تند باش ،
گم شو ، گورت را گم کن ، ازاله شو ، هری ،
جهنم شو
- قبول می‌کنم ، می‌پذیرم *va pour*
- تخلیه ، خلوت ، فراغ ، فراغت ، *Vacance n. f.*
فروغ ، خالی بودن جا و مقام *pl.* مرخصی ،
تعطیل ، عطلت ، فرجه ، فرصت ، رخصت ،
مدت تعطیل محاکم
- خالی ، تهی ، *Vacant (kan), e adj.*
معطل ، فارغ ، بلامتصدی
ارثی که معطل باشد *succession vacante*
و وارثی آنرا مطالبه نکنند
- سرو صدا ، هیاهو ، هیاهوی ، *Vacarme n. m.*
های و هو ، های و هوی ، داد و فریاد ، داد
و بیداد ، قال و قیل ، قیل و قال ، قال مقال
زمانی که بعضی *Vacation (si-on) n. f.*
- از صاحب منصبان عدلیه بحکم عدلیه بکاری می
پردازند ، حقوق برای این مدت *pl.* تعطیل
جلسات محاکم عدلیه
- نوعی گیاه از *Vaccaire (va-kè-re) n. f.*
طایفه *caryophyllacées* که يك سال می‌ماند
و گلهای سرخ دارد و در مزارع غلات
فراوانست
- هر ماده ای *Vaccin (vak-sin) n. m.*
که برای معافیت دادن از مرضی بکسی بگویند ،
مایه آبله ، مایه تلقیح ، ماده تلقیح ، قیح بقری ،
لقاح الجدري ، ماده بقریه ، ماده ملقحه *adjectiv.*
- قابل کوبیدن ، *Vaccinable (vak-si) adj.*
vaccin ، قابل آبله کوبی ، آبله کوبیدنی
- مربوط *Vaccinal, e, aux (vak-si) adj.*
به *vaccin* ، مربوط با آبله گاوی یا آبله اسب
- Vaccinateur (va-si) n. et adj. m.*
کوبنده *vaccin* ، آبله کوب
- Vaccination (vak-si-na-si-on) n. f.*
vaccin کوبی ، تلقیح ، آبله کوبی
- آبله اسب *Vaccine (vak-si-ne) n. f.*
و گاو ، آبله گاوی ، جدري البقر ، جدري بقری
- بروز *Vaccinelle (vak-si-nè-le) n. f.*

Vachette *n. f.* چرم نازک گاو، میشن
 Vacciner (*vak-si-né*) *v. a.* *vaccin* جدری ردی
 کوپیدن، تلقیح کردن، آبله کوپیدن
 Vaccinide (*vak-si*) *n. f.* بروز جدری عمومی
 Vaccinier (*vak-si-ni-é*) *n. m.* *Syn.*
de Airelle
 Vaccinifère (*vak-si*) *adj.* درباب گوساله
 ماده‌ای گفته می‌شود که *lymphe* آذر برای
 گرفتن مایه آبله بکار برند
 Vaccinique (*vak-si*) *adj.* مربوط به
vaccine یا *vaccin*
 Vaccinogène (*vak-si*) *adj.* تولیدکننده
vaccin و مایه آبله
 Vaccinoïde (*vak-si-no-i-de*) *adj.*
 مانند *vaccine*
n. f. Syn. de vaccinelle
 Vaccinostyle (*vak-si-nos-ti-le*) *n. m.*
 بیشتر آبله کوپی، چاقوی آبله کوپی
 Vaccinothérapie (*vak-si-no-té-ra-pi*)
n. f. *vaccin* اصول مداوا که متکی بر
 کوپیدن و تلقیح باشد
 Vache *n. f.* گاو ماده، ماده گاو، ماچه
 گاو، بقره، گوشت گاو ماده
vache à lait گاو شیری، گاو شیرده
fig. کسی یا چیزی که از آن فایده‌ای بردارند
manger de la vache enragée از قناعت
 بسیار زندگی کردن
 Vacher, ère *n.* گاوچران، گاودار، گاوبان
 Vacherie *n. f.* آغل و طویلگاه گاو، جا
 که گاو را در آن می‌دوشند و شیر را آنجا
 می‌فروشند
 Vacherin *n. m.* نان شیرینی دارای
 سرشیر و خمیر *meringue* اسم پشیر
Gruyère در ایالت *Franche-Comté*

Vade-mecum (*va-dé-mé-kom'*) *n. m.*
 چیزی که معمولاً همراه دارند، حرز، حرز
 جواد، تمویند، کتابی که قطع کوچک داشته
 باشد و همراه بردارند، کتاب جیبی، کتاب بغلی
pl. des vade-mecum
 Vadrouille (*ll. mll.*) *n. f.* سنبه یشمی
 دسته دار برای پاک کردن کشتی و غیره
 دوره کردی برای عیاشی، هرزه کردی
 Vadrouiller (*ll. mll.*) *v. n. (Arg.)*
 برای عیاشی دور گشتن، هرزه کردی کردن
 Va-et-vient (*va-é-vi-in*) *n. m. inv.*
 رفت و آمد، آمد و رفت، آمد و شد،
 شد آمد، عبور و مرور، تردد، ایاب و ذهاب،
 گلن گدن، *bac* کوچک که متقابلاً ازین
 ساحل بآن ساحل باطناب می‌برند و می‌آورند
 طنابی که برای برقرار کردن رابطه میان دو
 نقطه است
 Vagabond (*gha-bon*), *e adj.* ولگرد
 هرزه گرد، یاوه تاز، یافه تاز، آواره گرد،
 آواره، سرگردان، سرگشته، دوار، طائف،
 طواف، خانه بدوش، خانه بردوش، *fig.*
 متحرک، دوار، گردنده، گردان، *n. m.*
 مرد هرزه گرد و بی‌خانمان
 Vagabondage *n. m.* ولگردی، هرزه
 گردی، یاوه تازی، یافه تازی، آواره گردی،
 آوارگی، سرگردانی، سرگشتگی، خانه بدوشی،
 خانه بردوشی
 Vagabonder *v. n.* ولگردی کردن، هرزه
 گردی کردن، ول گشتن، ول گردیدن، یاوه
 تازی کردن، یافه تازی کردن، یاوه تاختن،
 یافه تاختن، آواره گردی کردن، آواره
 بودن، سرگردان بودن، سرگشته بودن، خانه
 بدوش بودن، خانه بردوش بودن
 Vagin *n. m.* مهبل، بهو
 Vaginal, e, aux *adj.* مهبل

Vaginisme *n. m.* انقباض تشنجی عضله
 مضیقه مهبل
 Vaginite *n. f.* ورم نزله مهبل
 Vaginule *n. f. (Bot.) corolle* اسم
 های *tubuleux* نباتات طایفه *composées*
 Vagir *v. n.* صدا کردن بچه‌های نوزاد،
 وروور کردن، وروور کردن
 Vagissant (*san*), *e adj.* وروور کننده
 وروور کننده
 Vagissement *n. m. par* وروور
ext. صدای تمساح و خرگوش
 Vagon *n. m. V. Wagon*
 Vaguage (*gha*) *n. m.* عمل زدن آبجو
cuve matière در
 Vague (*va-ghé*) *n. f.* موج، موج
 کوه، خیزاب، گرداب، آهنگ، *par anal.*
 چیزی که دارای شکل یا حرکت موج باشد
fig. et poét. چیزهایی که لاینقطع در پی
 هم باشند، آلتی که آبجو سازان برای زدن
 آبجو بکار می‌برند
 Vague (*va-ghé*) *adj.* مبهم، درهم
 برهم، درهم و برهم، بی‌سروپایان، بی
 سر و ته، بی‌سروین، مشبه، مشتبه، متشابه
 لم‌یزرع، نامزروع، غیر مزروع، بایر، *Peint.*
 مبهم و مه آلود، *n. m.* فضای خالی و وسیع،
fig. چیز مبهم و نامعین و نامعلوم
 Vaguement (*ghé-man*) *adv.* بابهام
 بدرهمی، بدرهم و برهمی، بی‌سروپایانی
 بی‌سروتهی، بی‌سروپنی
 Vaguemestre (*va-ghé-mès-tre*) *n. m.*
 صاحب‌منصبی که مامور وسایل نقلیه قشون باشد
 صاحب‌منصب جزئی که در فوج مامور تقسیم
 مراسلات و پرداخت قبوض باشد
 Vaguer (*va-ghé*) *v. n.* ولگردی کردن،
 ولگردیدن، ول گشتن، هرزه گردی کردن

Valentin d'A-tique شخصی موسوم به

alexandrie که از کفار مسیحیان قرن دوم بود

Valentinite n. f. طبیعی انیمون

Valérienacées n. f. pl. s. طایفه سنبل الطیب

Valérianate n. m. acide valéri. ملح

anique که در امراض عصبانی بسیار معمول است

Valériane n. f. سنبل کوهی، سنبل جلی، فو، والرینا

valériane officinale, valériane

médicinale ou herbe aux chats

سنبل الطیب، سنبل طیب، زیاد، حبشه الپه، حبشه الپه

Valérianelle n. f. کاهو فرنگی

(on dit, vulgairement, mâche ou

doucette)

Valérianique ou Valérique adj. در باب

آسیبی گفته می شود که از سنبل خطا و

ریشه سنبل کوهی و غیره می گیرند

Valet (lè) n. m. نوکر، خادم، مستخدم

چکر، بنده، مولی، پرستار، پرستنده، خدمت

گزار، بیشخدمت، وشاق، *par ext.* مردی

که از راه غرض بخوشروئی مطیع باشد، بنده

رهی، چاکر، غلام، خادم، خدمت گزار

فدوی، فدائی، سرباز (در ورق)، قطعه

چوب سرکیج بشکل *F* که برای نگاهداشتن

چوب روی تخته کار نجارانست، وزنه ای

که در رابخودی خود ببندد، انگر، نوعی

از تویی که در تفنگ ها و توپهای سابق برای

بستن دهانه میان خرج و فشنگ بود

نوگری که مخصوصا *valet de chambre*

مامور خدمات ارباب خود و لباس و غیره او

باشد، رختدار، اطاق دار

نوگری که پیاده همراه *valet de pied*

ارباب خود می رود

مقام نوکر و خادم در *valet de comédie*

نمایش خانها

valet habile dans l'intrigue (Fig.)

کسی که در دسیسه و فتنه زیر دست باشد

نوگری، چاکری، پرستاری، *Valetage n. m.*

پرستندگی، بندگی، خدمت گزار، بیشخدمتی

Valetage n. m. پرستندگی، بندگی، خدمت گزار، بیشخدمتی

دسته نوکران، *Valetaille (ll. mll.) n. f.*

و چاکران

(se prend en mauvaise part.)

Valet-à-patin (lè-ta) n. m. (Chir.)

نوعی از انبر که برای مسدود نگاهداشتن

عروق قیست که برای عمل *ligature* آنها را

باز کرده باشند

pl. des valets-à-patin

نوگری کردن، چاکری کردن، *Valeter v. n.*

خدمت کردن، خدمت گزاردن، خدمت گزار

کردن، بندگی کردن، پرستاری کردن،

پرستندگی کردن، بیشخدمتی کردن

علیل المزاج، *Valétudinaire n. et adj.*

علیل، ناخوش مزاج، ضعیف، رنجور،

شکسته مزاج، بیمار ناک، بیمار غنچ، انکشتال،

دارای مزاج ضعیف، مخصوص باشخاص رنجور

و علیل المزاج

ارزش، قدر، قیمت، قدر، *Valeur n. f.*

و قیمت، ارز، ارزندگی، بها، ثمن، قدر،

مقدار، گران بهائی، گران قیمتی، سنگین

قیمتی، اسناد و اوراق قیمتی، *Math.* مقدار،

کمیت، *Peint* درجه بر رنگی نسبی، *Musiq.*

دوامی که هر *note* بنا بر شکل خود باید داشته

باشد، *fig.* اهمیت، شان، حالت حاصل خیزی،

مقدار و قدر تخمینی، شجاعت، دلیری، دلاوری،

پر دلی، دلداری، شبر دلی، جگر داری،

پر جگری، شهامت، قهرمانی، بهادری

با قدر و قیمت، با، *Valeureusement adv.*

ارزش، با ارزندگی، با مقدار

شجاع، شجیع، *Valeureux, euse adj.*

ارزش، با ارزندگی، با مقدار

شجاع، شجیع، *Valeureux, euse adj.*

ارزش، با ارزندگی، با مقدار

شجاع، شجیع، *Valeureux, euse adj.*

ارزش، با ارزندگی، با مقدار

شجاع، شجیع، *Valeureux, euse adj.*

دلیر، دلمدار، جگر دار، دلاور، پر جگر،

پردل، قهرمان، بهادر، شیردل

Valgue (ghe) ou Valgus (ghuss)

نوعی از حشره *coléoptère* و *n. m.*

lamellicorne که قسمی از آن در فرانسه

فراوانست و در چوب کهنه تخم می گذارد

تصویب، *Validation (si-on) n. f.*

تصدیق، قبول

سالم، تن درست، درست، *Valide adj.*

صحیح، صحیح العزاج، خوش بنیه، خوش

مزاج، بی عیب، بی نقص، دارای شرایط

مقرر، معتبر

اسمی که در عثمانی بهادر، *Validé n. f.*

پادشاه حاضر می دادند، والده (ماخوذ از

همین کلمه عربی)

با اعتبار، با اعتماد، بصحت، *Validement adv.*

بدرستی، مشروعاً، قانوناً، معتبراً

تصویب کردن، تصدیق کردن، *Valider v. a.*

قبول کردن، پذیرفتن

سلامت، تن درستی، درستی، *Validité n. f.*

صحت، صحت مزاج، خوش بینی، خوش

مزاجی، بی عیبی، بی نقصی، اعتبار

جامه دان، چمدان، رختدان، *Valise n. f.*

هکبه، چفته، خورجین، خرچن

رته النوع درجه دوم، *Valkyrie (ri) n. f.*

در اساطیر *scandinave* ها

در باب تاجی گفته می شد، *Vallaire adj.*

که رومیان قدیم بکسانی می دادند که پیش

از همه از سنکر دشمن عبور کرده بودند

فصله ای که در میان *Vallécule n. f. côte*

های میوه های نباتات طایفه چتریست

دره، وادی، حوضه رودخانه، *Vallée n. f.*

و غیره

vallée de larmes, misère (Fig.)

این عالم

دره کوچک خشک در

Normandie

Vallisnère ou Vallisnérie (lis-né-rî)

نوعی از گیاه های بحری (Bot.) *n. f.*

از طایفه *hydrocharidées*

دره کوچک

sacré vallon, double vallon (Poétiq)

دره ای که در میان *Hélicon* و *Parnasse*

بود و اقامت گاه *Muse* ها بشمار می رفت

کود کردگی بشکل، *Vallonement n. m.*

دره کوچک

کود کردن بشکل دره، *Vallonner v. a.*

کوچک

ارزیدن، ارزش داشتن، *Valoir v. n.*

قیمت داشتن، بها داشتن، ثمن داشتن، قدر

و قیمت داشتن، قدر و بها داشتن، مقدار

داشتن، قدر داشتن، *fig.* شان و فایده و منفعت

داشتن، حق داشتن، لایق بودن، سزیدن،

سزاوار بودن، شایستن، شایسته بودن،

شایان بودن، درخور بودن، اندرخور بودن،

فراخور بودن، مستحق بودن، قابل بودن،

قابلیت داشتن، *v. n.* تدارک کردن، تهیه

کردن، تهیه دیدن، تدارک دیدن، فراهم

کردن، حاصل کردن، گرد کردن، گرد

آوردن، فراهم ساختن، فراهم آوردن

بزحمت، *valoir la peine de ou que*

ارزیدن، بزحمت ارزش داشتن

مقدم بودن، اندم بودن، *valoir mieux*

مرجح بودن، رجحان داشتن، اولی بودن،

ارجح بودن، ترجیح داشتن، اولویت داشتن،

اولی تر بودن، برتر بودن، برتری داشتن،

مزیت داشتن، تقدم داشتن، فایق بودن

همانطور است، همان شکست، *autant vaut*

همان جور است

cette liqueur ne vous vaut rien

این مشروب برای شما مضرست و بدست
کاری نکردن *ne rien faire qui vaille*

که چیزی بیرزد

باید حساب کرد، باید بحساب
à valoir آورد، باید محسوب داشت

حاصل خیز کردن، دایر کردن،
faire valoir مزروع کردن، استفاده کردن، بهره بردن،

بهره مند شدن، فایده بردن، بهره ور شدن،
فایده برداشتن، عایدی برداشتن، نفع کردن،

منفعت کردن، نفع برداشتن، منفعت برداشتن،
حاصل برداشتن، لاف زدن، نازیدن، اعتبار

و آبرو فراهم کردن

قدر و قیمت و صفات
se faire valoir خود را آشکار کردن

بترست، *il vaut mieux (v. impers.)*

بتر آنست، مقبله ترست، سودمند ترست،
بافایده ترست، پرفایده ترست

بهمان درجه مناسبت،
autant vaudrait بهمان نسبت مناسبت

هرچه *vaille que vaille (loc. adv.)*
بادا، بادا، هرچه بادا باد، هرچه می شود بشود

شخص *un rien qui vaille (n. m.)*
بد و شریر

ترقی *Valorisation (za-si-on) n. f.*
مصنوعی در قیمت تجارتي مواد خوراکی

رقصی که در آن دو نفر با هم
Valse n. f. دور یک دیگر می چرخند، آهنگی که این رقص
را بان می زنند

Valse (sé) v. n. رقصیدن
valse در حالت *valse* انجام دادن

Valseur, euse n. adjectiv. کننده
قیمت، قدر، مقدار، بها،
Value n. f. ارزش، ارز، ارزندگی، قدر و قیمت، قدر

و مقدار، ثمن

V. Moins-value, plus-value

Valvacé, e adj. (Bot.) indéhiscent
هر چند که مرکب از *valve* باشد

Valvaire adj. مربوط به *valve*

Valve n. f. قسمتی از صدف، سرپوش
دارای *clapet* قشر، سرپوش *Bot.* اسم
قطعات *péricarpe* میوه های *déhiscent*

که در موقع رسیدن باز می شوند

مرکب از *valve*
Valvé, e adj. بشکل *valve*

Valviforme adj. قشر دار، سرپوش دار،
جلده، حاجزه، قشری، سرپوشی

Valvulaire adj. قشر، سرپوش، جلده، حاجزه
Valvule n. f. ورم قشر، ورم سرپوش

Valvulite n. f. مرده ای که عوام *Vampire (van) n. m.*
معتقدند شب از قبر بیرون می آید و خون

مردم را می مکند، *fig.* شخصی که از دارائی
و کار دیگری متمول شود، زلو، نوعی از
حیوان پستاندار *chiroptère* مخصوص نواحی
انقلابی امریکا

دارای حالت *Vampirique (van) adj.*
و حرص *vampire*

Vampirisme (van, ris-me) n. m.
اعتقاد به *vampire*، خسارت *vampire* ها،
fig. حرص کسانی که از دارائی دیگران
متمول شوند

پاینتی سبیدی، ارجن، سگو،
Van n. m. مندری، رفش، مرفشه، مقله، مقغه،
منسف، منقض، زنبیل، زنبیر، زنبیر، پیکن

وسیله نقلیه دارای چهار چرخ
Van n. m. که مخصوص حمل و نقل اسباب است

ملح *Vanadate n. m. acide vanadique*
دارای *vanadium*

Vanadifère adj. طبیعی *chlorovanadate*
Vanadinite n. f. سرب

در باب آسیدی گفته می شود
Vanadique adj. که مشتق از *vanadium* است

Vanadium (di-om') n. m. فلز سفیدی
(V) که وزن مخصوص آن ۵.۰۵ است و در

حدود ۱۷۰۰ درجه ذوب می شود و در
بسیاری از کلوخه ها و اقسام خاک رس و

basalte می یابند

نوعی گیاه از طایفه *orchidées*
Vanda n. f. که اصل آن از هندوستان و اوقیانوسیه است

(*Ce sont des plantes épiphytes*
que l'on cultive fréquemment en

serre chaude pour leurs fleurs
superbes)

از بیان برنده آثار صنایع
Vandale n. f. و علوم، علم کش، صنعت کش، دشمن علم و
دانش

حالت روحی که بخراب
Vandalisme n. m. کردن پیرهای قشنگ و ناقص کردن آن

وامی دارد، علم کشی، صنعت کشی

نوعی گیاه از طایفه
Vandellie n. f. *scrofulariacées* مخصوص نواحی گرمسیر
که مسهلست

قسمی ماهی آبهای شبرین
Vandoise n. f. که نزدیک به *chevesne* است و باصطلاح
عامیانه آنرا *aubour* و *dard* می نامند

نوعی از حشرات
Vanesse n. f. lipidoptère که شامل پروانه های قشنگست که بالهای
آنها دوره بریده دارد و بقشنگ ترین الوانست

میوه *Vanille (ll. mll.) n. f. vanillier*
وانیل

وانیل زده،
Vanillé, e (ll. mll.) adj. وانیل دار

جائی
Vanillerie (ll. mll., ri) n. f. که در آن درخت وانیل می کارند
(*on dit aussi vanillière*)

نوعی *Vanillier (ll. mll., i-é) n. m.*
درخت از طایفه *orchidées* مخصوص نواحی
گرمسیر که زمین که *vanille* را از آن
می گیرند، درخت وانیل

aldéhyde معطر که بشکل
Vanilline n. f. *givre* روی غلاف میوه وانیل می نشیند ولی
درصنعت نیز آنرا تهیه می کنند، جوهر وانیل

Vanillisme (ll. mll., is-me) n. m.
مجموع عوارضی که در کارگری که وانیل
درست می کنند رخ می دهد

نوعی از وانیل *Vanillon (ll. mll.) n. m.*
Mexique

فنا پذیری، ناپایداری،
Vanité n. f. سینجی، بی ثباتی، گذرانی، گذرندگی،
جهندگی، جهانی، چیزهای بیپوده و بی فایده،
خود نمائی، خود فروشی، خویشتن نمائی،
خویشتن فروشی، عجب، صلف، حب تظاهر،
تفاخر، پندار، خود پرستی، خویشتن پرستی،
تصلف

مغرور شدن، غره شدن،
tirer vanité de کبر کردن، کبر گرفتن، بخود بالیدن، بخود
نازیدن

این را از راه کبر و غرور
sans vanité و خود خواهی نمی گویم

بخود نمائی، بخود
Vaniteusement adv. فروشی، بخویشتن نمائی، بخویشتن فروشی،
بعجب، معجبانه، بتصلف، بخود پرستی،
متصلفانه، بخویشتن پرستی

خود نمائی، خود فروش،
Vaniteux, euse adj. خویشتن نمائی، خویشتن فروش، معجب، خود
پرست، خویشتن پرست، متصلف

یک سلسله های *Vannage n. m.*
بی دریی، *vanne* سازی، جایی که در آن
vanne کار گذاشته باشند

عمل پاک کردن حیوانات با
Vannage n. m.

نسوج آن دارای عروقست

Vascularisation (*vas-ku-la-ri-za-si-on*) *n. f.* (*Peu us.*) تولید عروق و وعاء

Vascularité *n. f.* و حالت تشریحی عروق و وعاء (*Peu us.*)

Vase *n. f.* 'لجن' ، لای ، لوش ، حما ، طین ، وحل

Vase *n. m.* ظرف از مواد مختلف و با شکل مختلف ، ظرف ، آوند ، اناء ، وعاء

vases sacrés ظروف مقدس ، ظروف متبرک *vase d'élection* کسی که برگزیده خدا باشد

vases communicants ظروف مرتبطه گلدان جای ادرار

vase de nuit لجن زار ' لجن دار

Vasé, e *adj.* روغن معدنی که از نفت تصفیه نشده می گیرند ، وازلین

Vaseline *n. f.* لجن دار ، لجن زار

Vasiducte *n. m.* رشته عروقی که *hile* و *chalaze* تخم را بهم مربوط می کنند

Vasière *n. f.* لجن زار

Vasistas (*tass*) *n. m.* قسمت کوچک متحرک دریا بنجره

Vaso-moteur, trice (*zo*) *adj* Nerfs اعصاب محرك عروق

vaso-moteurs *n. m.* عصب محرك عروق

Vason *n. m.* توده خاک که برای ساختن سفال حاضر کرده باشند

Vasque (*vas-ke*) *n. f.* حوضچه کوچک و کم عمق که آب سقاخانه در آن می ریزد و از اطراف آن خارج می شود ، حوضچه ، منبع شخصی که از جزی

Vassal, e, aux *n. et adj* که از جزی راه عقیده و احترام وابسته به *suzerain* باشد

Vassalité *n. f.* حالت *vassal* و وظیفه *vassal* *droits de vasselage seigneur* حقوق

پذیر را نشان دهد ، *Math. n. f.* کمیت متغیر ، کمیت تغییر پذیر

Variablement (*man*) *adv.* بحالت تغییر پذیر و تبدیل پذیر و متغیر و متبدل (*Peu us.*)

Variant (*an*), e *adj.* متغیر ، متبدل ، متحول ، متلون ، متقلب ، بر تغییر و تبدیل

تغییر پذیر ، تبدیل پذیر ، تحول پذیر ، تلون پذیر ، تقلب پذیر

Variante *n. f.* نسخه بدل ' نسخه ' روایت

Variation (*si-on*) *n. f.* تغییر ، تبدیل ، تحول ، تلون ، تقلب ، زیست

Musiq. pl. در روی یک آهنگ بطریقی که عناصر *thème* عمده آن محفوظ بماند

Varice *n. f.* دالیه (دوالی) ، رخوة عرق ، رخاوت عرق ، ارتخاء عرق

Vricelle (*sè-le*) *n. f.* آبله سرغان ، جدری کاذب ، جدری خفیف ، حماق خفیف

Varicocèle *n. m.* دوالی ضفن ، ورم الضفن

Varié, e *adj.* مختلف ، متنوع ، گوناگون ، گونه گونه ، جور بجور ، جور و اجور ، گونه گون ، نوع بنوع ، قسم بقسم ، متلون ، رنگا رنگ ، رنگ برنگ

تغییر دادن ، تبدیل کردن ، بدل کردن ، مختلف کردن ، متنوع کردن ، گوناگون کردن ، گونه گون کردن ، گونه گونه کردن ، جور بجور کردن ، جور و اجور کردن ، نوع بنوع کردن ، قسم بقسم کردن ، رنگارنگ کردن ، رنگ برنگ کردن ، *v. n.* اختلاف یافتن ، مختلف شدن ، تنوع یافتن ، متنوع شدن ، گوناگون شدن ، گونه گون شدن ، جور جور ، گونه گونه شدن ، جور بجور شدن ، جور و اجور شدن ، قسم بقسم شدن ، رنگارنگ شدن ، رنگ برنگ شدن ، اختلاف رای و عقیده داشتن

زیست کردن (*Musiq.*) *varier un air*

در روی آهنگی بدون تغییر دادن *motif* آن

Variété *n. f.* 'تنوع' ، اختلاف ، تلون ، گوناگونی ، گونه گونه ، جور بجوری ، جور و اجوری ، نوع بنوعی ، قسم بقسمی ، رنگارنگی ، رنگ برنگی ، اختلاف و تغییر ، نوع ، قسم ، *pl.* اختلاف ، متنوعات ، متفرقات

Variolaire *adj.* دارای لکه هائی مانند دانه های آبله

Variole *n. f.* آبله ، جدری ، شرک ، حماق ، حمیق ، حمیقا ، حمیقی

Variole *n. f.* نوعی از ماهی های *acanthop-tère* سرخ دارای لکه های خرمائی مخصوص اوقیانوس هند

Variolé, e *adj. etn.* آبله روی ، آبله رخ آبله رخ خیار ، آبله گرن ، مجسر ، آبله گونه ، آبله چکو مربوط با آبله و جدری

Varioloux, euse *adj.* آبله ای ، مبتلا با آبله و جدری ، آبله دار ، آبله ای

Variolique *adj.* مربوط با آبله و جدری ، آبله ای

Variolisation (*si-on*) *n. f.* طریقه ای که قبل از آبله کوبی *jennérienne* معمول بود و عبارت بود از کوبیدن آبله جید برای اجتناب از آبله ردی

Varioloïde (*lo-i-de*) *n. f.* آبله خفیف ، آبله سبک

Variorum (*rom'*) *n. m.* کتاب درسی که با یادداشت ها و شرح نویسنده گان مختلف چاپ کرده باشند

Variqueux, euse *adj.* مربوط و منتج از دوالی

Varlet (*lè*) *n. m.* (*Téod.*) نجیب زاده جوانی که در خدمت یک *seigneur* مامور بود و تا یک درجه در *chevalerie* شاکردی می کرد

زیست کردن (*Musiq.*) *varier un air*

- vassal* بر مجموع بره های يك آغل ، *Vassive n. f.* میشی که کمتر از دو سال و بیش از يك سال داشته باشد
(*on écrit aussi vacive*)
Vassiveau n. m. بره ای که کمتر از دو سال داشته باشد
Vassole n. f. écouteille فرورفتگی در شکاف فراخ، گشاده، پهناور، وسیع ، *Vaste adj.* واسع، بهن، فسبح، متسع، *fig.* دارای دامنه وسیع ، *n. m.* اسمی که بعضی مختلف می دهند
Vastement adv. بفرآخی، بگشادگی، پهناوری، بوسعت، وسیعانه، بفساحت، باتساع، بیپهنی، متسعانه، بیپهنا
Vaticane adj. f. Vatican مربوط به *Vaticinateur, trice n.* پیش گو، پیش گوی، غیب گو، غیب گوی، کاهن، پیغمبر، پیامبر، رسول، نبی، پیغامبر، و خشور
Vaticination (si-on) n. f. پیش گوئی، غیب گوئی، کهنات، کاهنی
Vaticiner v. n. از پیش گفتن، پیش گوئی کردن، از غیب گفتن، غیب گوئی کردن، از پیش خبر دادن، از غیب خبر دادن
(*se prend souvent en mauvaise part*)
Va-tout (tou) n. m. inv. در بعضی بازی ها *vade* یا *renvi* تمام پولی که در مقابل خود دارند هست و
jouer son va-tout (Fig.) نیست خود را بخطر انداختن، داروند از خود را بخطر انداختن، بود و نبود خود را بخطر انداختن
- Vau ou Vav n. m.* حرف ششم الفبای عبری و فنیقی مطابق با *V* فرانسه و واو عربی و فارسی
Vauchérie n. f. نوعی از نبات الماء که در آبهای شیرین و چاهای مرطوب می روید
Vaucour n. m. میز کوزه گر و سفال ساز، چرخ کوزه گری، چرخ سفال سازی
Vau-de-route (à) loc. adv. بیی نظمی، کامل، ریخته و پاشیده، شلوغ، بلوغ
Vaudeville (vi-le) n. m. نمایش کوچکی که در میان آن اشعار باشد
Vaudevillesque (vô-de-vi-les-ke) adj. مناسب با *vaudeville*
Vaudevilliste (vô-de-vi-lis-te) n. m. مولف و نویسنده
Vaudois, e adj. et n. مربوط بملوک *Vaud*، یکی از سلك های کفر آمیز نلسارا
Vau-l'eau (vô-lô) (à) ioc. adv. در جریان آب، *fig.* در حال شکست و بی نظمی، مثل قشون شکست خورده
l'affaire est allé à vau-l'eau کار سر نگرفته است، کار پیش نرفته است
Vaurien, enne n. et adj. شخص بی قدر و قیمت، شخص بی سرو پا، شخص بی پدر و مادر، شخص بی سر و بی پا، *par exagér.* شخص جلف و سبک، غمز که تفریح را دوست دارد نوعی از شبکه که نخهای تار عالی را بان می بندند
Vautour n. m. کرکس، نسر، آق بابا، *fig.* شخص طماع، رباخوار، چیز گر، ربا خواره، ژبون خوار، ژبون خواره، پول منفعت ده
Vautrait (vô-trè) n. m. (Véner) دسته ای از *vautre*
Vautre n. m. (Véner) اسمی که بتازی

- می دهند که فقط برای شکار کردن گراز و حیوانات سیاهست
Vautrer v. a. در گل غلط اندن، در گل غلط دادن
se vautrer v. pr. در گل غلطیدن، در گل غلط خوردن
Vautrer v. a. (Véner.) بی کردن گراز با *vautre* ها و *vautrait*
Vau-vent (vô-van) (à) loc. adv. شکار کردن بحالی که باد از پشت بوزد
aller à vau-vent فرار کردن شکاری بحالی که باد از پشت آن بوزد
Vauxhall (vôk-sal) n. m. باغ عمومی که محل برای رقص و مجلس ساز و آواز داشته باشد
Vavain (vin) n. m. (Mar.) طناب کلفت
Vavassal ou Vavasseur (va-seur) n. m. (Téod.) کسی که در جزو نجیبی ملوک الطوائف درجه دوم را داشت
Vavassorie ou Vavasserie (va-se-ri) تیولی که بدست يك *vavassal* بود
Vaysonier (vè-zo-ni-é) n. m. ظرف سفالین سوراخ دار که از *tourbe* بر می کنند و برای حمل و نقل زلوست
Veau n. m. گوساله، عجل، گوشت گوساله، پوست گوساله، *Techn.* خط کشی بوب که می خواهند مطابق خط منحنی ببرند
در غذا خوردن عیش *tuer le veau gras* کردن، شکم از عزا در آوردن، شکمی از عزا در آوردن، شکم چرانی کردن
faire le veau, s'étendre comme un veau بکسالت و تنبلی افتادن و دراز کشیدن، مثل خر خوابیدن، مثل گوساله افتادن
- veau marin*، خرس آبی، خرس بحری، خرس دریائی، شیخ البحر، خوک آبی، خوک بحری، خوک دریائی
نسبت (*adorer le veau d'or (Fig.)*) بشمول و دارائی پرستش داشتن
Veau-laq (vô-lak) n. m. چرم بسیار نرمی که نوار و کفش از آن درست می کنند
Vecteur adj. m. (Géom.) خط مستقیمی که کمیت و جهت آن معین باشد، خط شعاع
rayon vecteur (adj. m.) مربوط بخطوط شعاع
Vectoriel, elle adj. ملحق که از *guède* می گیرند
Védasse n. f. و در رنگ آمیزی معمولست
Vedette n. f. سوار کشتی، کشتیچی سوار، گرمه سوار، کشتی جنگی کوچک که مامور دیده بانی باشد، کشتی دیده بان، کشتی دیده بانی، *fig.* شخصی که پیش از دیگران می آید و زمینه برای ایشان فراهم می سازد، پیشرو، مقدمه، طلایه، بازیگر و صنعت گر طرف توجه
جدا و در يك سطر (*en vedette Impr.*)
مربوط به *Véda* ها
Védique adj. اسمی که اروپائیان بشکل اصلی مذهب هندوان داده اند
قابلیت نمو، قابلیت نشو و نما، *Végétabilité n. f.* روئیدنی، رستنی، سبز
Végétale adj. شدنی، قابل روئیدن، قابل نمو، قابل سبز شدن، قابل رستن، نمو کردنی، قابل نشو و نما، نشو و نما کردنی
Végétal n. m. گیاه، نبات، نامیه، رستنی، روئیدنی، روئنده، گیا
pl. des végétaux
Végétal, e, aux adj. گیاهی، نباتی، روئنده
زمین قابل زرع، زمین مزروع، *terre végétale*
Végétalisme n. m. تغذیه ای که فقط از

نباتات باشد، گیاه خوری، گیاه خواری، نبات خوری، نبات خواری

V. végétarisme

Végétarien, enne *adj. et n.* شخصی که با اصول *végétarisme* عمل کند، گیاه خوار، گیاه خور، نبات خوار، نبات خور

Végétarisme *n. m.* اصولی از تغذیه که در آن هر قسم گوشت را حذف می کنند (*végétarisme pur ou végétarisme tarisme*) یا حتی از هر قسم مواد حیوانی اجتناب می ورزند (*végétarisme pur ou végétarisme*) و برای جلوگیری از مرض یا تصفیه مزاج است

Végétatif, ive *adj.* باعث روئیدن و رستن و سبز شدن و نشو و نما کردن، مشترک بین حیوان و نبات

Végétation (*si-on*) *n. f.* حالت روئیدن و رستن و سبز شدن، نشو و نما، نشو، *par ext.* نباتات، گیاهها، رستنیها، روئیدنیها، روئندگان *Pathol.* لحم نبات، تنبلی

Végéter *v. n.* روئیدن، رستن، سبز شدن، نشو کردن، نشو و نما کردن، *fig.* زندگی را کد و محقر و بیست داشتن

Végéto-animal, e, aux *adj.* نباتی و حیوانی

Végéto-minéral, e, aux *adj.* نباتی و جمادی

Veglione (*vè, gl mll., o-né*) *n. m. pl. des veglioni* جشن شبانه که عموماً در آن لباس عوض می کنند

Véhémence (*vè-é-man-se*) *n. f.* حسد، عنف، شدت، تند، سرکشی، حرارت

Véhément (*vè-é-man*), e *adj.* حاد، پر حمت، شدید، باشدت، تند، سرکش، باحرارت، پر حرارت، خار

Véhémentement (*vè-é-man-te-man*) *adv.* بجدت، بشدت، بعنف، عتفا، بتندی، تند، سرکشی، باحرارت، بسیار، خیلی

زیاد، بسا

Véhicule (*vè-i*) *n. m.* وسیله نقلیه، وسیله نقله، واسطه نقلیه، واسطه نقله،

محمل، مرکب، مرکوب، وسیله نقل و انتقال

Véhiculer (*vè-i*) *v. a.* حمل و نقل کردن، حمل کردن، نقل کردن، بردن

Vehmique (*vè-mi-ke*) *adj.* مربوط به *Sainte Vehme*

Véien, enne (*vè-i-in, è-ne*) *adj. et n.* مربوط به *Véies*

Veille (*vè, ll. mll.*) *n. f.* شب بیداری، بیدار خوابی، شب زنده داری، شب نشینی،

احیاء، سهر، شکیری، بیداری، بقیظه، روزییش، روز پیشین، روز قبل، *pl.* کار و مطالعه در تحصیلات، بی خوابی که ناشی از اضطراب باشد

être à la veille de (Fig.) در شرف بودن، مشرف بودن

Veillée (*vè, ll. mll.*) *n. f.* زمانی که بعد از شام تا وقت خواب فاصله می شود، شب نشینی، عمل چند شخص که سر شب را با هم می گذارند

Veiller (*vè, ll. mll.*) *v. n.* شب نخواستن، شب بیدار بودن، شب بیداری کردن، بیدار خوابی کشیدن، شب زنده داری کردن، احیا گرفتن، شب نشستن، شب نشینی کردن،

بیداری کشیدن، مواظبت کردن، مراقبت کردن، مواظب بودن، مراقب بودن، دیده بانی کردن، دید بانی کردن، توجه کردن

مواظب بودن، *veiller à, veiller sur* مراقب بودن، سر پرستی کردن، توجه کردن

veiller au grain مواظب گردنمایی بودن، *fig.* منتظر رفع که در دنیا تولید می شود، بعضی احتمالات بودن

veiller un malade, un mort (v. a.)

بربالین مریض و مرده شب بیدار نشستن
Veilleur, euse (*ll. mll.*) *n.* شب زنده دار، شب بیدار، شبگیر، بیدار خواب، قائم اللیل

veilleur de nuit شکرید، گرمه، گشتی

Veilleuse (*ll. mll.*) *n. f.* چراغ کوچکی که شب روشن می گذارند، بیه سوز، قندیل، چراغ موشی، شمع بسیار کوچکی که در میان کرده ایست و روی سطح روغن ایستاده است و شب روشن نگاه می دارند، *Bot.* اسم عامیانه *colchique* یا نیزی (*on dit aussi veillote*)

Veilloir (*vè, ll. mll.*) *n. m.* میز چهارگوشی که زمین سازان افزار و لوازم خود را روی آن می گذارند

Veinard (*vè-nar*), e *n. et adj. (Pop.)* خوش بخت، نیک بخت، سفید بخت، خوش طالع، خوش اقبال، بلند اقبال، خوش نقش

Veine (*vè-ne*) *n. f.* ورید، رگ، عرق، رگه، سنگ و چوب، رگه معدن، *fig.* ماده و موقع استفاده، *Pop.* بخت، طالع، اقبال، نقش ورید فرد

veine azygos باسلیق

veine basilic اجوف، ورید اجوف

veine céphalique قیبال

veine coronaire ورید اکلیلی

veine émulgente ورید کلبه

veine jugulaire interne ورید وداج

veine jugulaire externe ورید غائر

veine médiane ورید ا کحل

veine porte ورید باب الکبه

veine pulmonaire ورید شریانی

veine saphène externe ورید مابض

veine saphène interne ورید ضافن

veine sous-lingale زروین، رگ زیر زبان

veine poétique طبع شعر

Veiné, e (*vè*) *adj.* رگ دار، رگه رگه، خط دار، خط خطی، رگه رگی، راه راه

Veiner (*vè-né*) *v. n.* بتقلید رگهای چوب و سنگ نقاشی کردن

Veinette (*vè-nè-te*) *n. f.* پاک کن منی که نقاشان برای نقاشی بتقلید از رگهای چوب و سنگ بکار می برند

Veineux, euse (*vè*) *adj.* مرکب از رگه، رگه رگ، رگه رگی، خط دار، رگ دار، رگه دار، خط خطی، خط خون ورید *sang veineux (par opposition à sang artériel)*

Veinule (*vè*) *n. f.* ورید کوچک، کوچک

Vélage ou Vèlement (*man*) *n. m.* زایمان گاو

Vélaire *adj. substantiv.* کمانی

Vélani *n. m.* نوعی از درخت بلوط که *capsule* های آن با اسم *vélanède* برای رنگ ریزی بسیار مطلوب است

Vélar *n. m. (Bot.) Syn. de Sisymbre*

Vélarium (*om'*) *n. m.* پارچه ای که *théâtre* ها و *amphithéâtre* های رومی را از آن می پوشانند

Velche ou Welche (*vèl-che*) *n. et adj.* اسمی که آلمانها از راه حقارت بهر چه خارجیست می دهند، اجنبی، عجم، عجمی، اعجمی، عجمه، مردانان و بی سبب

Veld ou Veldt (*vèl'*) *n. m.* در افریقای جنوبی *steppe* یا *savane*

Vèlement *n. m. Syn. de Vélage*

Véler *v. n.* زاییدن و بچه کردن و بچه گذاشتن گاو

Velet (*lè*) *n. m.* آستر روپوش های زنان تارك دنيا
 Vélie (*li*) *n. f. hémiptère* نوعی از حشرات شامل *punaise* های بحری که در آبهای شبرین فرانسه تادرجه ای فرار است
 Vélin *n. m.* پوست گوساله دباغی شده، توری. *adjectiv. Alençon* پیوسته
 Vélique *adj.* بادبانی، شرعی
vélique نقطه ای که ظاهر تمام *résultante*
point قوای باد بر بادبان کشتی بآن نقطه وارد می آید
 Vélite *n. m.* سرباز پیاده نظام سبک اسلحه در روم قدیم، قشون داوطلبی که ناپلیون اول در سال دوازدهم جمهوری فرانسه تشکیل داد
 Velléien, enne *adj.* منسوب به *Velleius*
 Velléitaire *adj. et n.* هوسران، بوالهوس، بلهوس، دم دمی
 Velléité *n. f.* هوس، هوی، هوی و هوس، هوسرانی، بوالهوسی، بلهوسی
 Vélo *n. m.* اختصار کلمه *vélocepede*
 Véloce *adj.* چابک، زبر و زرنک، زرنک، چست، چالاک، فرز، تند، تیز، تند و تیز (*Peuus.*)
 Véloceman (*man*) *n. m.* مایل دوچرخه، سواری
pl. des vélocemen
(au féminin on dit velocewoman et au pluriel velocewomen)
 Vélocifère *n. m.* درشکه عمومی سریع السیر، سابق، شکل دیگر کلمه *célécifère*
 Vélocimane *n. m.* آلت ناقله برای اطفال که بشکل اسبست و چهار چرخ دارد و آنرا *cheval mécanique* نیز می نامند
 Vélocipède *n. m.* دوچرخه، ولو سید، چرخ
 Vélocipédie *n. f.* هرچه مربوط به دوچرخه

سواران باشد
 Vélocipédique *adj.* چرخه ای
 Vélocipédiste *n.* سوار، چرخ سوار
 Vélocité *n. f.* سرعت، شتاب، تندی، چابکی، تیزی، چالاکي، چستی، فرزی، جلدی، زرنکی، تند و تیزی، زبر و زرنکی
 Vélodrome *n. m.* میدان دوچرخه سواری
 Velot (*lo*) *n. m.* پوست گوساله ای که مرده بدنیا آمده باشد و با آن *vélin* درست می کنند
 Velours (*lour*) *n. m.* مخمل، خمبله، قطیفه، کلکینه، قطایف، *par anal.* مخملی، *Fam.* وصل کلمات در تکلم، طریق نادرست و استعمال *t* بجای *s* یا *z* پنجه گریه که ناخن های *patte de velours* خود را تو برده باشد
faire patte de velours (Fig.) نوازش کردن کسانی که در صدد آزار ایشانند
habit de velours, ventre de son یز عالی و جیب خالی، شکم (*Prov.*) گرسنه و جامه زرینت
 Velouté, e *adj.* مخملي، بلرمی و اطافت
 مخمل، *n. m.* کَرَک و پرز مانند کَرَک و پرز مخمل
 Velouter *v. a.* مخملی کردن
 Velouteux, euse *adj.* دارای کَرَک و پرز، مانند مخمل، کَرَک دار، پرز دار، مخملي
 Velcutier *n. et adj. m.* مخمل باف
 Veloutine *n. f.* پارچه ابریشمی معمول قرن هجدهم، پارچه ابریشمی یا نخی کَرَک دار، پارچه کرکی، کرکی
 Veltage *n. m.* اندازه گیری به *velte*
 Velte *n. f.* مقیاس وزن سابق برای مایعات که در ممالک مختلف فرق داشت و در پاریس معادل ۷ لیتر و ۴۵ بود، آلتی که برای

تعیین ظرفیت چلیکست
 Velter *v. a.* اندازه گرفتن و مقیاس گرفتن
velte یا
 Velture *n. f.* *bridure* که برای اتصال دو قطعه چوبست
 Velu, e *adj.* کَرَک دار، پرز دار، کرکی، پشم دار، پشمی، پشمین، مودار، موی دار، پریشم، پر مو
 Vélum (*lom'*) *n. m.* پارچه بزرگی که بجای سقف *cirque* و دالان و غیره است
 Velvet (*vèl-vè*) *n. m.* Velvantine
ou Velventine (vèl-van) n. f. نوعی از مخمل نخی
 Velvete *n. f.* (Bot.) اسم دامبانه، *niqve* صحرائی، کتان بیابانی، کتان دشتی، کتان صحرائی، ابلاب احرش، الاطینی
 Venaison *n. f.* گوشت حیوانات وحشی
 Vénal, e, aux *adj.* بولی، نقدی، زر خرید، زر خریدی، خریداری، خریدنی، درم خرید، *fig.* مغرض، صاحب غرض، بولکی، رشوه گیر، رشوه بگیر، سرانسی، بول بگیر
 Vénalement *adv.* بایول، بخرداری، بزر خریدی، درم خریدی
 Vénalité *n. f.* زر خریدی، درم خریدی، حالت چیزهای خریداری، رشوه، رشوه خواری، بول بگیري
 Venant (*nan*), e *adj.* آینده، آمده، بنظم و ترتیب پرداخته شده، *n. m.* آینده، شخصی که بیاید
bien venant در حال ترقی بسیار
à tout venant بهر کس از راه برسد، بهر تازه رسیده، بهر تازه وارد
 Vendable (*van*) *adj.* فروختنی، قابل فروش
 Vendange (*van*) *n. f.* انگور چینی

خوشه چینی انگور، زمان انگور چینی و خوشه چینی
adieu paniers, vendanges sont faites امسال انگور نیست، *fig.* کار (*Prov.*) تمام شد، کار از کار گذشت
 Vendangeable (*van, ja-ble*) *adj.* قابل انگور چینی و خوشه چینی
 Vendangeoir (*van, joir*) *n. m.* سبیل برای انگور چینی و خوشه چینی
 Vendanger (*van, jé*) *v. a.* چیدن انگور، انگور چینی کردن، خوشه چینی کردن، *absol.* بعمل انگور چینی و خوشه چینی پرداختن
 Vendangerot (*van, je-ro*) *n. m.* سبیلی که انگور را در آن می چینند
 Vendangette (*van, jè-te*) *n. f.* اسم غامبانه با سترک
 Vendangeur, euse (*van*) *n.* انگور چین، خوشه چین
 Vendéen, enne (*van*) *adj. et n.* منسوب به *Vendée*
 Vendelin (*van*) *n. m.* کوچکي، *nacelle* که *pontonier* ها بکار می برند
 Vendémiaire (*van*) *n. m.* ماه اول تقویم جمهوری فرانسه (از ۲۲ سپتامبر تا ۲۱ اکتبر)
 Vendetta (*vin-dèt-ta*) *n. f.* در حالت دشمنی که ناشی از توهین یا قتل باشد و تمام اقوام شخص موهون یا مقتول تعلق می گیرد
 Vendeur, euse (*van*) *n.* فروشنده، فروختار، فرخثار، بایم، شخصی که حراج کند (*en ce dernier sens le féminin est venderesse*)
 Vendre (*van*) *v. a.* فروختن، بفروش

کاری را کردن ، آسان کاری را کردن ،
الساعة کاری را کردن
خواستن ، احضار کردن ، *faire venir*
طلبیدن ، خواستار شدن ، طلب کردن ، وارد
کردن ، آوردن ، سفارش کردن ، سفارش
دادن
مهر و محبت را *se faire bien venir*
بخود جلب کردن
بی عجله و *laisser venir, voir venir*
شتاب منتظر شدن
پیش از وقت *voir venir quelqu'un*
نیات و مقاصد کسی را حدس زدن
همیشه در *ne faire qu'aller et venir*
حرکت و رفت و آمد و آمد و شد و تردد
و عبور و مرور و ایاب و ذهاب بودن
Vénitien, enne (si-in, è-ne) adj. et n.
منسوب به *Venise* ، ونیزی ، بندقی
باد ، ریح ، وزش باد ، *Vent (van) n. m.*
باد مصنوعی ، دم ، فوت ، هوا ، بخاری که
در بدن انسان و حیوانات است ، *Véner.* بوئی
که از حیوانات پس از عبور از جائی باقی
بماند ، *fig.* باعث و سببی که جلب می کنند
و از یا در می آورد
ساز *instrument à vent (Musiq.)*
بادی ، ساز دهنی
مثل باد رفتن ، *aller comme le vent*
مثل برق رفتن ، بسیار تند رفتن
شمشیر *mettre flamberge au vent*
بیرون کشیدن
بهر بادی باد دادن ، *tourner à tout vent*
هر جا باد آید باد دادن
سر بلند و برافراشته *le nez au vent*
برای بو کشیدن و جستجو کردن
در جای سر باز و در معرض *en plein vent*
وزش باد و هوا

از تمام نقاط افق ، *des quatre vents*
par ext. از تمام ممالک
بوئی *avoir vent de quelque chose*
از چیزی بردن ، پی از چیزی بردن
باد مساعد برای بجز *avoir bon vent*
پیمائی و راه نوردی داشتن
این طرف کشتی دیگر *être sous le vent*
بودن نسبت بجهت وزش باد
هر *selon le vent, la voile (Prov.)*
جا باد می آید باید باد داد
le vent n'est ni chasseur, ni pêcheur
باد برای شکار یا ماهی گیری مخالفست
عمل باد دادن *Ventage (van) n. m.*
و پیش زدن غله و غیره
Ventail (van, l. mll.) n. m. ou
Ventaille (van, ll. mll.) n. f.
قسمتی از خود های بسته که هوا از آنجا
داخل می شد ، نفس کش ، باد کش ، باد خور ،
باد گیر
مرضی که در غلات بواسطه *Ventaison n. f.*
واقع شدن در معرض باد های شدید رخ می
دهد ، باد خوردگی
فروش ، بیع ، شری ، فروخت ، *Vente n. f.*
تسلیم بواسطه فروش ، فروشدگی ، مجموع
carbonari ها و مجمع ایشان ، قسمتی از جنگل
که تازه بریده باشند
رانده و کنار زده بواسطه *Venté, e adj.*
باد ، باد آورده
سوراخ سر *Venteaux (tô) n. m. pl.*
پوش داری که از آن هوای خارجی بدم
وارد می شود و از آنجا بیرون می رود
باد آمدن ، بادوزیدن *Venter v. impers.*
باد دار ، پر باد ، بادی ، *Venteux, euse adj.*
باد آور ، مواد باد
بادزن ، باد *Ventilateur (van) n. m.*

بزن ، باد گیر
تولید باد ، *Ventilation (si-on) n. f.*
باد دهی ، باد زنی
باد زدن ، دادادن ، *Ventiler (van) v. a.*
تولید باد کردن ، تجدید هوا کردن ، *Dr.*
تخمین کردن قیمت تقریبی اشیائی که با هم
فروخته شده
اسمی که بزبور ، *Ventileuse (van) n. f.*
های غسل می دهند که دائما در منفذ کشند
بال می زنند تا هوا را خنک کنند
(*on dit aussi ventilateuse*)
Ventillon (van, ll. mll.) n. m.
سریوشی که *venteaux* های دم آهن گری
را می بندد
درختانی که *Ventis (van-ti) n. m. pl.*
باد از ریشه در آورده باشد
مقاومت کننده ، *Ventolier (van) adj. m.*
در مقابل باد ، باد خور
مرغی که دوست *oiseau bon ventolier*
دارد در باد پرواز کند
ماه ششم از تقویم *Ventose (van) n. m.*
جمهوری فرانسه (از ۱۹ فوریه تا ۲۰ مارس)
اجتماع باد در *Ventosité (van) n. f.*
امعاء ، نفخ ، نفخه ، انتفاخ ، نفخ معده ، ریح
بادکش ، شیشه ، *Ventouse (van) n. f.*
حجامت ، شاخ حجامت ، محجم ، محجمه ،
عضو زلو و بعضی حیوانات بحری دیگر ،
سوراخی که در مجری و بخاری و غیره است
و برای جریان هواست ، باد گیر ، نفس کش ،
بادکش ، بادخور ، در کشتی *hublot* که برای
جریان هواست
بادکش گذاشتن ، *Ventouser (van) v. a.*
بادکش کردن ، شیشه حجامت گذاشتن ، شاخ
حجامت گذاشتن
Ventouseur, euse (van) n. et adj.

بادکش گسار ، شیشه حجامت گذار ، شاخ حجامت
گذار ، حجام
شکمی ، *Ventral, e, aux (van) adj.*
اشکمی ، شکنبی ، اشکنبی ، بطنی
شکم ، اشکم ، *Ventre (van) n. m.*
شکنب ، اشکنب ، شکم ، اشکمب ، بطن ،
دل ، جوف ، ناحیه بطن ، *par ext.* شکم
دیوار یا ظرف ، *fig.* شکم پرستی ، شکم
خواری ، شکم خواری ، عبد البطنی ، نوش
خواری ، شاد خواری ، *Mar.* قسمت فرورفته
œuvre vive های کشتی
شکم ، دمر ، دمر و برو ، *à plat ventre*
با کمال سرعت و شتاب *ventre à terre*
شکم سیر داشتن ، *avoir le ventre plein*
شکم پر داشتن ، سیر شدن
بفراط ، بمنتهی *à ventre déboutonné*
درجه ، بغایت ، بی نهایت ، با تمام قوی
bas-ventre v. à son ordre alpha-
bétique
شکم گرسنه ایمان ندارد (*Prov.*)
Ventrebleu ! (van) interj. کلمه ای
که در مقام خشم و غضب استعمال می کنند
عده بچه هائی که *Ventree (van) n. f.*
مادهای با هم می زاید ، شکم ، *Pop.* غذائی
که معده را از آن پر کنند ، شکم پر کک ،
شکم پر کن ، شکم سیر کنک ، شکم سیر کن
Ventre-saint-gris (van-tre-sin-ghri)
کلمه ای در مقام غضب که *interj. Henri IV*
پادشاه فرانسه ادا می کرد
بطنی ، جوفی ، *Ventriculaire (van) adj.*
گرشی ، بطنی
بطن ، جوف ، *Ventricule (van) n. m.*
کرش ، بطن
شکم بند ، تنک ، *Ventrière (van) n. f.*

سراشی ، گرافه کوئی ، گراف کوئی ، مهمل
 گوئی ، مزخرف گوئی ، بیهوده گوئی ، بیجا
 گوئی ، بیهده گوئی ، لاطائل گوئی ، نامربوط
 گوئی ، هرزه درائی
 Verbiager v. n. کلام زیاد برای معنی کم
 ادا کردن (Peu us.)
 Verboquet (vèr-bo-kè) n. m. طنابی
 که به flèche منار ناقوسی بسته اند تا
 آخرین قسمت های چهار چوب را از آن
 بالا برند ، طنابی که برای بالا کشیدن باری
 از زمینست تا بدیوار تصادف نکند
 Verbosité (vèr, zi-té) n. f. پر حرفی
 پرگوئی ، روده درازی ، اطاله کلام ، اطناب
 نوعی
 Ver-coquin (vèr-ko-kin) n. m. از دوار که بعضی حیوانات بآن مبتلا می شوند
 و آنرا از يك قسم کرم باسم cénure می
 دانند که می گویند در مخ حیوانات تولید می
 شود ، اسمی که بکرم مولد این مرض می دهند ،
 کرم cochylis
 pl. des vers-coquins
 Verdage n. m. درو زراعت گل دار که
 بجای کوت زیر خاک می کنند
 (on dit communément engrais vert)
 Verdal n. m. توده کلفتی از شیشه که يك
 پارچه ریخته باشند
 Verdale n. f. اسم عامیانه و bruant و verdier
 سبز قبا ، نوعی از زیتون سبز
 Verdâtre adj. سبز رنگ ، مایل بسبزی
 Verdelet, ette (lè, è-te) adj. Vin
 شرابی که اندکی سبز رنگ و ترش باشد verdelet
 پیر مردی (Fig.)
 vieillard verdelet
 که هنوز قوت داشته باشد
 Verderie n. f. مقداری از جنگل که سپرده
 بیک verdier باشد
 Verdet (vèr-dè) n. m. اسمی که به acétate

های مختلف مس بواسطه رنگ سبز آنها می
 دهند ، زنگار
 Verdeur n. f. تری و تازگی و سبزی چوب ،
 طراوت ، سبزی و نارسیدگی میوه ، کالی ،
 چغالیگی ، غورگی ، قوه سکر شراب ،
 جوانی و قوت ، بی قیدی بسیار در سخن ،
 دریدگی ، رکاکت ، وقاحت ، استهجان
 جوانی که
 Verdict (vèr-dikt) n. m. هیئت منصفه
 بسؤال محکمه می دهد ،
 par ext. رائی که در هر باب بدهند
 سز قبا
 Verdier n. m. سابقا صاحب منصب اداره
 جنگها و مباح
 (on dit aussi verdale)
 Verdier n. m. سابقا صاحب منصب اداره
 جنگها و مباح
 Verdillon (ll. mll.) n. m. tringle
 کوچک که ابتدای نار پارچه را در کرگاه
 هائی که lice بلند دارند بنفرد آن وصل
 می کند ، اهرمی که برای جدا کردن توده های
 سنگ لوحست
 Verdir v. a. سبز کردن ، اخضر کردن
 خضراء کردن ، v. n. سبز شدن ، اخضر شدن
 خضراء شدن
 Verdissage n. m. سبزرنگی
 Verdissant, e adj. سبز شونده ، در شرف
 سبز شدن ، روسبزی
 Verdissement (vèr-di-se-man) n. m.
 سبزرنگی ، سبزی
 Verdoiement ou Verdoiment (doi-
 man) n. m. سبزرنگی ، سبزرنگی ،
 میل بسبزی ، تمایل بسبزی
 Verdayant (vèr-doi-ian), e adj.
 سبز رنگ ، مایل بسبزی ، متمایل بسبزی
 Verdoyer (vèr-doi-ié) v. n. سبزرنگ
 بودن ، مایل بسبزی بودن ، متمایل بسبزی
 بودن ، بسبزی زدن

سبزی درخت و
 Verdure (vèr) n. f. نباتات ، سبزه ، سبزی ،
 نباتات بوستانی ، کاغذ
 و پارچه دیوار که معمولاً شکل درخت بر آن باشد
 توری
 Verdurette (vèr, rè-te) n. f. و قلاب دوزی سبز
 سبزی
 Verdurier (vèr-du-ri-é), ère n. فروش
 نوعی از
 Vérétille (ll. mll.) n. m. حیوانات anthozoaire
 مشتمل بر دسته های
 polype که در دریا های گرمسیر زندگی می کند
 کرم
 Véreux, euse (reû, eu-ze) adj. دار ، کرمو ،
 کرم خورده ، fig. مورد سوء
 ظن و بد ، مشکوک از حیث درست کاری
 ترکه ، قضیب
 Vergé (vèr-je) n. f. چوب دست ، تعلیمی ،
 میله فلزی ، آلتی که
 برای تنبیهست و عبارتست از ترکه نازکی
 و معمولاً يك رشته تسمه ، عصائی که سر آن
 عاج دارد و huissier ها بدست می گیرند
 قطعه ای از شیر ماهی قره کوب که علامت
 bedeau هاست ، مقیاس سابق برای مسافت
 در فلاحات معادل يك ربع arpent ، ساقه انگور
 شاهین بعضی ترازو ها
 Vergé, e (vèr) adj. Etoffe vergée
 پارچه داراي نخ های درشت تر یا پر رنگ
 تر از نخ های دیگر
 کاغذی که يك رنگ باشد ،
 کاغذ يك رنگ ، کاغذ رگه دار ، کاغذ يك دار
 واحد مقیاس مساحت
 Vergée (vèr-jé) n. f. قدیم معمول در فلاحات
 معادل ۴ perche
 قندی که
 Vergéoise (vèr-joï-ze) n. f. با مواد باقی مانده
 از تصفیه قند ساخته باشند ،
 قالب بزرگ که قند را در آن می ریزند تا
 بعد بقالب کوچک در آورند
 باغ میوه ، باغستان
 Verger (vèr-jé) n. m. درختستان ، باغچه ،
 بستان ، بوستان ، حدیقه ،

روضه
 اندازه گرفتن با
 Verger (vèr-jé) v. a. verge
 ترکه کوچک
 Vergeron (vèr) n. m. درباب
 Vergeté, e (vèr) adj. (Blas.) نقشه ای
 گفته می شود که متقسم به
 vergette باشد ، دارای
 vergette های متعدد
 پاک کردن با
 Vergeter (vèr) v. a. پاک کردن
 با
 vergette ، خط انداختن
 مثل جای ترکه ،
 رگ کردن ، رگ رگه کردن ،
 خط انداختن ، خط خط
 کردن ، خط خطی کردن ،
 راه
 کردن
 Vergetier (vèr, ti-é), ère n. کسی که
 vergette و اقسام مختلف ماهوت پاک کن می
 سازد و می فروشد
 ترکه کوچک
 Vergette (vèr-jé-te) n. f. ماهوت پاک کن
 لباس ، Blas. نوعی از
 pal که پنج دفعه یا بیشتر دور خود
 پیچیده شود
 خطپائی که
 Vergetures (vèr) n. f. pl. بواسطه کشیده شدن پوست
 در موقع وضع حمل یا بعضی امراض
 حادث شود ، ترك ، شقاق ، قاج
 مقتول
 Vergeure (vèr-ju-re) n. f. برنجی که به
 forme برای ریختن کاغذ می
 بندند ، علامتی که از آن می ماند
 پژم بستن
 Verglacier (vèr-ghla-sé) v. impers.
 ورقه یخ نازک
 Verglas (vèr-gla) n. m. و لغزنده که
 گاهی روی زمین بسته می
 شود ، پژم
 اسم عامیانه تومس ، بشجیر ، شوخط ،
 قزل آغاج ، حور رومی
 Vergne (vèr-gne) ou Verne n. m.
 نوعی
 Vergobret (vèr-gho-brè) n. m. از
 dictateur سالیانه Eduen ها و بعضی
 ملل دیگر Gaule که druide ها آنرا انتخاب

می کردند و تنها او می توانست حکم قتل بدهد
 Vergogne (vèr-gho-gne) n. f. شرم
 آزره، خجالت، خجالت، شرمساری، شرمندگی
 عفت، عفاف، حیا، عصمت
 Vergue (vèr-ghe) n. f. قطعه چوب بلند
 که از عرض بدگل بسته است و برای اتصال
 باد بانست، میان یاره، دقل، دوقل، راجع،
 صار، صاریه، عارضة الصاری، بازوی دکل
 Vèridicité n. f. حق گوئی، راست گوئی
 راست گفتاری، درست گوئی، صحیح گوئی
 درست گفتاری، صدق، صداقت، تطبیق کامل
 یا حقیقت (Peu us.)
 Vèridique adj. حق گو، حق گوئی
 راست گو، راست گوئی، راست گفتار، درست
 گو، درست گوئی، صحیح گو، صحیح گوئی
 درست گفتار، صادق، صدیق، مقرون بصحت،
 مقرون بحقیقت
 Vèridiquement (man) adv. براست
 گوئی، بحق گوئی، راست گفتاری، بدست
 گوئی، بصحیح گوئی، بدست گفتاری، بصدق،
 بصداقت، صادقانه، صدیقانه
 Vèrifiable adj. قابل رسیدگی و تحقیق و تفتیش
 Verificateur (ka) n. et adj. m. مفتش، ممیز، محقق، نقاد، معبر، محاسب
 برای تفتیش
 Vèrificatif, ive (ka) adj. و ممیزی و تحقیق و نقادی و احتساب
 رسیدگی
 Vèrification (ka-si-on) n. سرکشی، غور، غوررسی، تفتیش، ممیزی
 تحقیق، نقادی، نقد، احتساب، تدقیق
 معاینه، مطالعه، تفحص، فحوص، واریسی،
 کشف، پژوهش، پژوهندگی
 vérification d'écriture دقت و مطالعه
 سندی با مضای خصوصی در عدلیه، رسیدگی با اسناد
 رسیدگی
 vérification des pouvoirs باعتبار نامه‌های وکلا

Vèrifier (fi-é) v. a. رسیدن، رسیدگی
 کردن، واریسیدن، واریسی کردن، غور کردن
 غوررسی کردن، تحقیق کردن، تفتیش کردن
 ممیزی کردن، تحقیق کردن، نقدی کردن
 نقد کردن، احتساب کردن، تدقیق کردن
 معاینه کردن، مطالعه کردن، تفحص کردن
 محص کردن، پژوهیدن، پژوهش کردن
 پژوهندگی کردن، بحقیقت پیوستن، محقق کردن
 آلتی که مرکبست از يك مبخ
 Vèrin n. m. پیچ و دو مهره و برای بلند کردن بار
 های سنگینست
 (on écrit aussi verrin et verrain)
 Vèrine n. f. اسم بهترین قسم تونونی که در
 امریکا می کارند
 Vèrine ou Verrine (vèr) n. f. (Mar.)
 چراغی که سابقا برای روشن کردن
 timonier در شب بود، يك قطعه filin متحرک که سر
 آن قلابی دارد و برای کشیدن زنجیر های
 کشتیست
 Vèrisme (ris-me) n. m. اسمی که در
 ابطالیا بسبکی از ادبیات و موسیقی می دهند
 که مانند سیک réaliste در فرانسه باید تمام
 حقیقت در آن باشد
 Vèriste (ris-te) n. et adj. معتقد و هوا
 خواه اصول
 vèrisme راست، درست، حقیقی
 صحیح، محقق، حق، اصل، اصلی، اکید
 مقرون بصحت، مقرون بحقیقت (Vx.)
 Vèritablement (man) adj. مطابق حقیقت
 مطابق صحت (Peu us.)، راستی، حقیقت
 فی الحقیقه، محققا، بدستی، براستی، بصحت
 صحیحا، حقا، اکیدا
 راستی، درستی، حقیقت
 Vèrité n. f. حق، صحت، تحقق، افتران بصحت، افتران
 بحقیقت، چیز حقیقی و محقق، Peint. et

sculpt. بیان و وضع مطابق با طبیعت
 dire à quelqu'un ses vérités (pl.) بی رو در بایستی خطا و عیب کسی را سر
 زنش کردن
 en vérité (loc. adv.) بدستی
 راستی، حقیقت، فی الحقیقه، محققا، براستی
 بصحت، صحیحا، حقا، اکیدا
 toutes vérités ne sont pas bonnes
 هر حرف راستی را نباید
 à dire (Prov.) زد، هر حرفی را نباید گفت
 il n'y a que la vérité qui offense
 حرف حق تلخست
 Verjus (vèr-ju) n. m. آب غوره، آب
 روچه
 Verjuté, e (vèr) adj. آب غوره دار
 آب غوره زده، بترشی آب غوره
 Verjuter (vèr, té) v. a. آب غوره زدن
 آب غوره ریختن (Peu us.)
 Vermeil, eille (vèr-mè, l. mll., ll. mll.)
 لعل گون، گل رنگ، آل، یاقوت رنگ، adj.
 لعل رنگ، یاقوتی، یاقوتین، لعلی، عقیقی
 عقیقین، عقیق رنگ، گلگون، قرمز، n. m.
 نقره مطلا
 Vermet (vèr-mè) n. m. نوعی از
 mollusque gastéropode های صدف های
 turriculé دارند
 (on les trouve généralement agrégés en masses serrées)
 Vermicelien (vèr, sè-li-é) n. m. سازنده رشته فرنگی و غیره
 Vermicelle (vèr-mi-sè-le) ou Ver-
 micel (vèr-mi-sèl) n. m. رشته فرنگی
 آب کوشتی که بارشته فرنگی بیزند
 Vermicellerie (vèr-mi-sè-le-rî) n. f. رشته فرنگی سازی، کارخانه رشته فرنگی

سازی
 کرم کش، دافع
 Vermicide (vèr) adj. کرم، دواي کرم
 Syn. Anthelminthique
 Vermiculaire (vèr, ku-lè-re) adj. کرمی، کرم مانند، کرم وار، شبیه بکرم، دودی
 حرکت دودی
 Vermiculé, e (vèr, ku) adj. (Archit.) دارای زینت هائی که اثر کرم در آن دیده
 می شود
 Vermicure (vèr, ku) n. f. اسم
 refouillement هائی برای زینت که اثر
 کرم در آن هست
 Vermifcation (vèr, ka-si-on) n. f. تولید کرم، کرم گذاری، کرم گذاشتگی، کرم
 اندازی، کرم انداختگی
 Vermiforme (vèr) adj. بشکل کرم
 کرمی، کرم مانند، کرم وار، دودی
 Vermifuge (vèr) adj. کرم کش، دافع
 کرم، قاتل کرم، دواي کرم، n. m.
 Vermille (vèr, ll. mll.) n. f. Syn.
 de ligne de fond et de trainée
 Vermiller (vèr, ll. mll., é) v. a. در باب خوک و گراز گفته می شود که برای
 یافتن کرم زمین را می کنند
 Vermillon (vèr, ll. mll.) n. m. شنکرف، شنکرف، زنجفر، سلقون، زنجفره
 رنگ شنکرف، fig. رنگ شنکرفی
 Vermillonner (vèr, ll. mll., o-né)
 شنکرفی کردن، شنکرف آوردن، v. a.
 شنکرف اندودن، شنکرف آغوشن، شنکرف
 مالیدن، رنگ شنکرف در آوردن
 Vermillonner (vèr, ll. mll., o-né)
 در باب شعاره گفته می (Vèner.) v. n.
 شود که برای در آوردن ریشه ها زمین را

- مادری، زبان پدر و مادری، زبان آبا و اجدادی، می کند
 زبان پدری
 Vermination (*vèr, si-on*) *n. f.*
 فراوانی کرم معده، و فور کرم
 Vermine (*vèr*) *n. f.* و حشرات کشیف و مضر
 مضر، *fig.* چیزی که می خورد و بتدریج از میان می برد
 Vermineux, euse (*vèr, nèu, eu_ze*)
 تولید شده از کرم معده (*Méd.*)
 Verminière (*vèr*) *n. f.* گودالی که در آن کرم را برای غذای طیور پرورش می دهند
 Vermis (*vèr-miss*) *n. m.* قسمتی از دماغ که بشکل کرمست
 Vermisseau (*vèr-mi-sô*) *n. m.* کرم خاکی کوچک *fig.* موجود ضعیف و زشت
 Vermivore (*vèr*) *adj.* کرم خوار، کرم خوره
 Vermouler (*vèr*) (*se*) *v. pr.* کرم خوردن، کرم گذاشتن، کرم انداختن
 Vermoulu, e (*vèr*) *adj.* کرم خورده، کرم گذاشته، کرام انداخته، کرمو، *fig.* خسته، کوفته
 Vermoulure (*vèr*) *n. f.* کرم خوردگی، کرم گذاشتگی، کرم انداختگی، خاکه ای که از جای کرم خورده چوب بیرون می آید
 Vermout ou Vermouth (*vèr-mout*)
 شراب سفیدی که در آن بعضی مواد *n. m.* تلخ و مقوی خیس می کنند که شهرت دارد اشتها را زیاد می کند ولی زیاده روی آن خطرناکست، ورموت
 Vernaculaire (*vèr, ku-lè-re*) *adj.* مملکتی، دیاری، کشوری، ملکی، مملکتی، مولدی، مسقط الراسی، ولایتی *n. m.* زبان مملکتی، زبان ولایتی، زبان وطنی، زبان مولدی، زبان مسقط الراسی، زبان

- گر، آینه گر، آبکینه گر، شیشه فروش، آبکینه فروش، آئینه فروش، آینه فروش، سید ترکه یا سیم برای جای گیلان، جای گیلانی، زیر گیلانی
 Verrière ou Verrine (*vè-ri-ne*) *n. f.* طشتی که گیلانهای پایه دار را در آن می گذارند، شیشه ای که جلو پرده نقاشی و *châsse* و غیره برای حفظ کردن آنست، پنجره ای که شیشه بری کامل داشته باشد، کتیبه بزرگ شیشه دار
 Verroterie *n. f.* قطعات کوچک شیشه رنگی، و تراشیده که برای درست کردن بند و دستبند و غیره است
 Verrou *n. m.* چفت، کشو، چنبه، شب بند، مترس، متراس، مرتاج، مزلاج، مزلاج، شجار، مفلاق، دفر، دفره، طراد، ناچور در حبس (*Fig.*)
 در زندان، در بند، در محبس، در توقیف، در حرس، در حرسگاه، در دوستانخانه شمشیر را *porter l'épée en verrou* بحالت عرضی بستن
 Verrouiller (*ll. mll.*) *v. a.* چفت کردن، باچفت بستن، حبس کردن، محبوس کردن، بند کردن، بند نهادن، زندان کردن، توقیف کردن، دوستی کردن
 Verrucaire *n. f.* نوعی از لیخن که در شاخه های خشک می روید
 Verrucosité *n. f.* اسم برجستگی های کوچکی که گاهی بعد از بسیار در جلد حیوانات ظاهر می شود
 Verrue *n. f.* زگیل، تولول، نعل، گوك، *fig.* عیب، آهوی، آهو، نقص، منقصت، نقیصه، نقصان
 Verruqueux, euse *adj.* زگیل دار، زگیلی، گوك دار
 برق انداختگی، برق، برافق، جلا، رنگ و روغن
 Vernonie *n. f.* و *composées lactifère* نوعی گیاه از طایفه *fébrifuge* که در نواحی گرمسیر می روید
 Vérole (*petite*) *n. f.* *Syn. de variole*
 Véronique *n. f.* تره تیزک آبی، سبزاب، در نه، الاطینی، شیخ، لبلاب المجوس
 Véronique *n. f.* پارچه مقدسی که در کلیسای *Saint Pierre* در رم محفوظست و عبارت از پارچه ایست که بنا بر افسانه یکی از زنان اورشلیم با اسم *Véronique* پیشانی عیسی را در موقع رفتن به *Calvaire* خشک کرده است و شکل او در آن مرسم شده
 Verrat (*vè-ra*) *n. m.* خوک
 Verre *n. m.* شیشه، آبکینه، آئینه، آینه، زجاج، فزاز، ظرف شیشه ای و زجاجی، اشياء زجاجی، گیلان، استکان، فنجان، پنجان، مظروف گیلان و استکان
 verre double شیشه بسیار کلفت، شیشه سنک، شیشه آینه
 خانه ای که در آن هیچ *maison de verre* چیز سری و مخفی نباشد
 petit verre مشروبی که در گیلان کوچک بخورند
 Verré, e *adj.* دارای خاک شیشه، سنباده ای، دارای خرده شیشه، خاک شیشه دار، خرده شیشه دار
 Verrée *n. f.* مظروف گیلان و استکان، فنجان (*Peu us.*)
 Verrerie *n. f.* شیشه گری، شیشه سازی، آئینه گری، آینه گری، آبکینه گری، شیشه گرخانه، آبکینه گرخانه، اشياء شیشه ای و زجاجی
 Verrier *n. m.* شیشه گر، شیشه ساز، آئینه ساز

که تا زانو بود، نیم تنه، یل، کلیچه، کسا، سلطه، ستره

Vestiaire n.m. رخت کن، جایی که لباس و عصا و غیره را در بعضی مؤسسات عمومی انجام می گذارند

(c'est à tort que l'on désigne par le mot vestiaire les objets déposés au vestiaire; il ne faut pas dire: donnez-moi mon vestiaire)

Vestibulaire adj. مربوط به هلیز گوش، دهلیزی (Peu us.)

Vestibule n.m. دالان، دهلیز، جوی، دالیز، سازاک، رواق

Vestige n.m. پستی، اثر، اثر، ردیا، نقش یا جای قدم، جای پا، خرابه و باز مانده از چیزی که نابود شده

Vestimentaire adj. رختی، لباسی، ملبوسی، جامه ای، ثوبی، کسائی، کسوتی، ملبوسی، بالا پوشی

Vestiture n.f. پرز و نبش و غیره که سطح بعضی از نباتات یا پوست حیوانی را می پوشاند (Peu us.)

Veston n.m. نیم تنه، یل، کلیچه، کسا، سلطه، ستره، کت

Vésulien, enne adj. در باب پایه طبقه bathonien n.m. گفته می شود

Vêtement n.m. رخت، لباس، ملبوس، جامه، ثوب، کساء، کسوت، بالا پوش، Blas نقشه مرکب از مجموع چهار مثلث که با گوشه های نقشه متقاطع باشند

Vétéran n.m. در روم قدیم سربازی که مرخصی گرفته بود، سربازی که خدمت منتهی کرده باشد، سرباز سابق، سرباز قدیم، سرباز پیر par ext. که در حرفه ای

و عملی پیر شده باشد، کهنه کار، شاگردی که در یک اطاق دو سال بماند

Vétérance n.f. حالت

Vétérinaire adj. مربوط به بطاری، بیطری، بیطار n.m.

Vétillard (ll. mll., ar.), e n. et adj. V. Vétilleur

Vétille (ll. mll.) n.f. چیز بیهوده، چیز بی قدر و قیمت، پشیز، بشیز، نا چیز، چیز جزئی

Vétiller (ll. mll.) v.n. بچیزهای جزئی و بی قدر و قیمت و بیهوده پرداختن

Vétilleur, euse (ll. mll.) ou Vétillard (ll. mll., ar), e n. et adj.

کسی که بچیزهای جزئی و بی قدر و قیمت و بیهوده پرداختن و در باب چیزهای بی قدر و قیمت مشاجره کند

Vétilleux, euse (ll. mll.) adj. کسی که بچیزهای جزئی و بیهوده دلبستگی داشته باشد، بچیزهای مشکلات کوچک

Vêtir v.a. پوشاندن، پوشانیدن، تن کردن، بر کردن، بتن کردن، بر کردن، رخت پوشاندن، جامه پوشاندن، لباس پوشاندن، کسوت پوشاندن، ملبوس پوشاندن، رخت و جامه و لباس تدارک کردن، پوشیدن، تن کردن، بر کردن، پیر کردن، بتن کردن، در بر کردن

پوشیدن، تن کردن، se vêtir v. pr. بر کردن، پیر کردن، بتن کردن، در بر کردن، رخت پوشیدن، جامه پوشیدن، لباس پوشیدن، کسوت پوشیدن، ملبوس پوشیدن

Vétiver ou Vétyver (vèr) n.m. نوعی گیاه هندوستان از جنس andropogon که ریشه آن بسیار معطرست و برای حفظ کردن پوست و لباس پشمی از آفت حشرات است

Veto (vé) n.m. (Fam.) امتناع، منع، رد، رفض، انکار، مخالفت، خلاف

pl. des veto

Vêtire n.f. جشن لباس پوشیدن، کشیش یا راهبه

Vétuste adj. کهنه، کهن، مندرس، میروس، زنده، سوده، فرسوده، خلقان، رفته، ازهم در رفته

Vétusté n.f. کهنگی، کهنی، اندراس، زندگی، سودگی، و سودگی، رفتگی، ازهم در رفتگی

Veuf, veuve n. et adj. بیوه، ایمن، ارمل، بی محروم، بی بهره

Veuglaire n.f. نوعی از نوپ معمول قرن، چهاردهم و پانزدهم که از ته پیر می شد

Veule adj. (Fam.) نرم، بی اراده، سست، بی حال، بی رک، پف یوز

Veulerie n.f. نرمی، بی ارادگی، سستی، بی حالی، بی رنگی، پف یوزی

Veuvage n.m. بیوگی، ایمن، ایمنه، ایوم، نایم، ارمال، ترمل

Veuve n.f. نوعی از مرغ از طایفه passercau مخصوص افریقا که پرها آن قیمتیست، نوعی از scabieuse

Vexant (vèk-san), e adj. اذیت کننده، موزی، آزارگر، آزار رسان، آزار کننده، صدمه زن، جفا کار، جفا جو، جفاگر، متعدی، ستمگر، ستمگر، ستمران

Vexateur, trice adj. اذیت رسان، موزی، آزارگر، آزار رسان، جفا کار، جفا جو، جفاجوی، جفاگر، متعدی، ستمگر، ستمگر، ستمران

Vexation (vèk-sa-si-on) n.f. اذیت، ایذا، آزار، آزارگری، آزار رسانی

صدمه، جفا، جفاکاری، جفا جوئی، جفاگری، تعدی، اجحاف، ستمکاری، ستمگری، ستمرانی، ستم

Vsxatoire adj. ناشی، اذیت و ایذا و آزار و صدمه و جفا و تعدی و اجحاف و ستم

Vexer v.a. اذیت کردن، اذیت رساندن، آزار کردن، آزار رساندن، آزار کردن، صدمه زدن، صدمه رساندن، جفا کردن، جفاکاری کردن، جفا جوئی کردن، تعدی کردن، ستم کردن، ستم زانیدن، اجحاف کردن

Vexillaire (vèk-sil-lè-re) n.m. در درووم قدیم کسی که بیرق بر می داشت، بیرقدار، علامدار

Vexille (vèk-si-le) n.m. بیرق قشون روم قدیم، هر یک از دو ردیف پره های کوچکی که در rachis پیر طيور هست

Via prép. از راه، از طریق، از ره

Viabilité n.f. اسم بچه ای که متولد شود، حالت و سایر نقلیه در مملکتی

Viable adj. بچه ای که سالم متولد شده و قابل آنست که زندگی کند، ماندنی

Viaduc (duk) n.m. پل چشمه دار که بالای جاده یا روی دره ای ساخته شده و برای عبور راه آهن یا جاده است

Viager, ère adj. مادام العمر، مادام العجوة قابل استفاده در تمام عمر، مادام العمر

Viagèrement adv. مادام العمر، مادام العجوة

Viande n.f. گوشت، اجسم، گوشت گوساله و خرگوش، خانگی و طيور، گوشت سفید

viande blanche گوشت گراز و اسب و خر گوشت خانگی و ایبا و غیره، گوشت سیاه

viande noire چریدن حیوانات، درنده

Viander v. n.

- Via *n. m.* جانی که حیوانات درنده در آن چرامی کنند. طرزی که حیوانات درنده *taillis* های تازه رامی خورند
- Viatique *n. m.* پول و آذوقه‌ای که برای سفر بکسی می‌دهند. خرج سفر، زاد، راحله، توشه راه، توشه، خرج راه، *Liturg* *sacrement* متبرک *eucharistie* که بمریض مشرف بموت می‌دهند
- Vibices *n. f. pl.* لکه‌های بنفش رنگ پوست
- Vibord (*bor*) *n. m.* قسمتی از دیواره کشتی که محتوی *gaillard* است
- Vibrant (*ran*), *e. adj.* اهتزاز کننده، مهترز، نوسان کننده، متنوس، *fig.* فظین انداز، *n. f.* حرف غیر مصوت که با اهتزاز زبان یا حلق ادا میکنند مانند *l* و *r*
- Vibrateur *n. m.* آلتی که در تلگراف اهتزاز را انتقال می‌دهد
- Vibratile *adj.* قابل اهتزاز، اهتزاز پذیر، قابل نوسان، نوسان پذیر
- Vibratilité *n. f.* قابلیت اهتزاز، قابلیت نوسان
(*Peu us.*)
- Vibration (*si-on*) *n. f.* اهتزاز، نوسان، لرزش سریع تارهای ساز یا ورقهای فلز و غیره که تولید صوت می‌کنند
- Vibratoire *adj.* دارای اهتزازها و نوسانهای مکرر
- Vibrer *v. n.* اهتزاز کردن، نوسان کردن، مهترز شدن، متنوس شدن، *fig.* متاثر شدن
- Vibrion *n. m.* نوعی از *bactérie* ها که شکل خمیده یا *infléchi* دارند
- Vibrisse *n. f.* موی بینی انسان، موی دماغ، پرها *filiforme* طیور، کرک و پشم قابل لمس بعضی از حیوانات پستاندار
- Vicaire *n. m.* معاون، نایب، جانشین، قایم مقام، نایب مناب، معین، درامبر اطوری روم قدیم مدبر *diocèse* کشیشی که معاون *curé* باشد
- grand vicaire, vicaire général* معاون و نایب *évêque*
- vicaire de Jésus-Christ* یاب
- Vicairie *n. f. V. Vicariat*
- Vicarial, *e, aux. (ka) adj.* مربوط به *vicariat*
- Vicariat (*a*) *n. m. ou Vicairie (ké-rî)* مقام و منصب *vicaire* منزل و مسکن *n. f.* شعبه‌ای که رئیس آن *vicaire* باشد
- Vicarier *v. n. fig.* مقام *vicaire* داشتن
(*Peu us.*)
- Vice *n. m.* آهوی، عیب، نقص، تقیصه، منقصت، نقصان، آفت، شائبه، قصور، قیاحت، رذیلت، رذالت، خبث، خبث بطن، بدنهادی، بدطینتی، بدفطرتی، بد قلبی، بد خواهی، بد جنسی، فسق، فجور، هرزگی، عیاشی، الواطی
- vice de construction* عیبی که در ساختمان بنائی روی دهد
- Vice particule* چیزی که در ساختمان چند کلمه فرانسه واردست و معنی نایب و معاون می‌دهد
- Vice-amiral *n. m.* نایب امیرالبحر، امیرالبحر، معاون امیرالبحر، کشتی که فرمانده آن نایب امیرالبحر باشد
- pl. des vice-amiraux*
- Vice-amirauté *n. f.* مقام نایب و معاون امیرالبحر و امیرالبحر
(*Peu us.*)
- pl. des vice-amirautés*
- Vice-chancelier *n. m.* معاون و نایب و

- قایم مقام *chancelier* در غیاب او
- pl. des vice-chanceliers*
- Vice-consul *n. m.* نایب قونسول، قونسول، معاون قونسول، ویس قونسول، ویس قونسول
- pl. des vice-consuls*
- Vice-consulat (*la*) *n. m.* نایب قونسولگری، نایب قونسولگری، ویس قونسولگری، ویس قونسولگری
- pl. des vice-consulats*
- Vice-gérance *n. f.* مقام *vice-gérant* کفالت، قایم مقامی، نایب منابی
- pl. des vice-gérances*
- Vice-gérant (*ran*) *n. m.* جانشین و قایم مقام مدیر، کفیل، قایم مقام، نایب مناب
- pl. des vice-gérants*
- Vice-légat (*gha*) *n. m.* کشیشی که از طرف یاب برای جانشینی *légal* منصوب می‌شود
- pl. des vice-légats*
- Vice-légation (*si-on*) *n. f.* شغل *vice-légat*
- pl. des vice-légations*
- Vicennal (*sèn-nal*), *e, aux. adj.* بیست ساله، بیست سال، بیست سال، بیست سال، سال یک بار، بیست سال یکدفعه، بیست سال نه یک سال
- Vice-présidence (*zi-dan-se*) *n. f.* نیابت ریاست، نایب رئیسی
- pl. des vice-présidences*
- Vice-président (*zi-dan*) *n. m.* نایب رئیس
- pl. des vice-présidents*
- Vice-recteur *n. m.* نایب و معاون *recteur*، عنوانی که تا ۱۹۲۰ بر رئیس *université* یا ریس می‌دادند که وزیر معارف رسمی آن بود
- pl. des vice-recteurs*
- Vice-rectorat (*ra*) *n. m.* *vice-recteur* مقام
- pl. des vice-rectorats*
- Vice-reine *n. f.* زن نایب السلطنه
- pl. des vice-reines*
- Vice-roi *n. m.* نایب السلطنه، خدیو، عزیز، نایب السلطان
- pl. de vice-rois*
- Vice-royauté (*roi-iô*) *n. f.* نیابت سلطنت، نایب السلطنگی، خدیوی، عزیزی، نیابت سلطان، نایب السلطانی، مملکتی که نایب السلطنه و خدیو داشته باشد
- pl. des vice-royautés*
- Vice-sénéchal *n. m.* صاحب منصبی که لباس کوتاه می‌پوشید و در بعضی ایالات همان مقام *vice-bailli* را داشت
- pl. des vice-sénéchaux*
- Vice-sénéchaussée (*chô-sé*) *n. f.* مقام و مقر *vice-sénéchal*
- pl. des vice-sénéchaussées*
- Vicésimal, *e, aux. adj.* منگی بریست، بیستی، بست بیست
- Vice Versa (*cé-vèr*) *loc. adv.* بالعکس، برعکس، بر خلاف، معکوسا
- Vichy (*chi*) *n. m.* پارچه نخی که معمولاً با دو نخ رنگ مختلف می‌افتند که متفاوت با هم بافته باشند
(*on dit aussi toile de vichy*)
- Viciable *adj.* معیوب شدنی، خراب شدنی، تباه شدنی، تبه شدنی، ضایع شدنی، عیب کردنی، قابل عیب، قابل خرابی، قابل تباهی، قابل تباهی، عیب پذیر، خرابی پذیر، تباه پذیر، تباهی پذیر، قابل فساد شدنی
- Vicianine *n. f.* *glucosité* که در دانه‌های

به *vicomte* و *vicomté*

اقسام مختلف ماش موجود است

Viciateur, trice adj. معیوب کننده، خراب کننده، ضایع کننده، تباہ کننده، تبه کننده، ضایع کننده، فاسد کننده*Viciation (si-on) n. f.* معیوبی، عیب، خرابی، تباہی، ضایعی، فاسدی، فساد، تخریب*Vicier (si-é) v. a.* معیوب کردن، عیب دار کردن، تباہ کردن، تبه کردن*Dr.* کردن، ضایع کردن، فاسد کردن، باطل کردن، از میان بردن، از بین بردن، نابود کردن، ناپدید کردن، نیست کردن، محو کردن*se vicier v. pr.* معیوب شدن، عیب کردن

کردن، عیب دار شدن، عیب برداشتن، خراب شدن، تباہ شدن، تبه شدن، ضایع شدن، فاسد شدن، فساد کردن

Vicieusement adv. بدحالت معیوب و خراب و فاسد و تباہ و ضایع، بمعیوبی، بمعیب داری، بخرابی، بتباہی، بتبیوی، بفساد*Vicieux, euse adj.* عیب دار، عیب کرده، معیوب، خراب، فاسد، تباہ، تبه، ضایع، عیبی، فساد، خبثی، رذالتی، دارای معایب اخلاقی، معلول، سرکش، خرون (دراسب)*Vicinal, e, aux adj.* درباب راهی گفته می شود که دهات و قراء مجاور را بهم وصل می کنند*Vicinalité n. f.* *vicinal* حالت راهی که *chemin de grande vicinalité* بلوک را با یک دیگر یا با راه های ایالتی و ملی مربوط می کند*Vicissitude n. f.* انقلابی که چیزهای بسیار مختلف را بجای یک دیگر می آورد، تبدیل، تبادل، تعاقب، تناوب، تسلسل*Vicomtal, e, aux (kon) adj.* مربوط*Vicomte (kon-te) n. m.* سابقا اربابزمینی که عنوان *vicomté* داشت، لقب نجابت که بلافاصله پس از لقب *comte* است*Vicomté (kon-té) n. f.* لقب نجابتی که سابقا بسته بمقدار زمینی بود، مقدار زمینی که مستلزم این لقب بود، قلمرو اختیارات یک *vicomte**Vicomtesse (kon) n. f. vicomte* زن*Victimaire n. m.* قربانی کننده در روم قدیم*Victime n. f.* قربانی، قربان، ذبیحه، بسمل، ضعیف، نسیمه، فدیه، کسی که بواسطه ظلم کسی بمیرد یا رنج ببرد، *fig.* شخصی که فدای منافع دیگری شود*Victimer v. a.* قربانی کردن، قربان کردن، بسمل کردن، فدیه کردن، مورد استهزی و تمسخر قرار دادن*Victoire n. f.* ظفر، نصرت، پیشرفت، مظفریت، غلبه، پیروزی، پیروز مندی، فیروزی، فیروز مندی، دستبرد، نصر، انتصار، غالبیت، برتری، پیشرفت، مزیت، بیش، تفوق، سری، *fig.* نتیجه خوبی که بواسطه کوشش فراهم شود*Victoria n. f.* درشکه سرباز چهار چرخه نوعی گیاه از طایفه *nym-phéacées* مخصوص امریکا که برگهای آن تا دو متر دوره هم می رسد*Victoria n. m. nym-* فاتحانه، مظفرانه، ناصرانه، منصورانه، غالبانه، بفتح، بظفر، نصرت، پیشرفت، مظفریت، بظفر، پیروزی، پیروزی، بدستبرد، بانتصار*Victorieusement adv.* فاتح، مظفر، ناصر، منصور، منتصر، غالب، فیروز، پیروز، پیروزمند، فیروزمند، *fig.* قاطع، قطعی، مسلم، بی پروا، بر گرد، بی چون و*Victorieux, euse adj.* فاتح، مظفر، ناصر، منصور، منتصر، غالب، فیروز، پیروز، پیروزمند، فیروزمند، *fig.* قاطع، قطعی، مسلم، بی پروا، بر گرد، بی چون وچرا، بی چند و چون
Victuaille (ll. mll.) n. f. (Fam.) آذوقه و خوراکی*Vidage n. m.* خالی کردگی، تهی کردگی، تخلیه، خلاء*Vidame n. m.* کسی که در قرون وسطی در وظایف جسمانی نماینده *évêque* بود و بر اتباع او حکمرانی داشت*Vidamé n. m. ou Vidamie (mî) n. f.* مقام *vidame**Vidange n. f.* خالی کردگی، تهی کردگی، تخلیه، خلاء، حالت چلیکی که خالی و تهی باشد، حالت مایعی که ظرفی را پر نمی کند، *pl.* مواد برآزی که از مستراح بیرون آورده باشند، نجاست*Vidanger v. a.* خالی کردن و تهی کردن بطری و چاه مستراح، کناسی کردن*Vidangeur n. et adj. m.* کناس، خلاء، پاک کن*Vide adj.* تهی، خالی، فارغ، خوله، پوک، میان تهی، فقط مملو از هوا، خالی از غذا، خالی از اسباب و اثاثیه، *n. m.* خلاء، جای خالی، *fig.* حس حرمان شدید، فقدانی که باعث حرمان و حسرت شود، فقدان افکار و احساسات، نیستی، عدم، *Physiq.* فضائی که هیچ جسمی در آن نباشدقلب و دل عاری از *(Fig.) cœur vide* مهربانی و محبت*tête vide* سرتهی، سرخالی، کله خالی، کله تهی، کله پوک، سرعاری از فکر عاری از، محروم از، بی بهره از *vide de* دست خالی، تهی دست، *les mains vides* بی فایده و نفع و بی هدیه و ارمغانبی هیچ خالی *(loc. adv.) à vide* تهی، بی نتیجه، بی فایده، بی سود، بیپوده

بیهوده، بیخود، بیخودی، خشک و خالی

Vide-bouteille ou Vide-bouteilles (tè, ll. mll.) n. m. inv. خانه کوچکبرای تفریح و دارای باغ و نزدیک شهر که برای مشروب خوردن و تفریح کردن بد آنجا می روند، *siphon* که بر سر آن شیری هست و برای آنست که بدون باز کردن سر بطری آنرا خالی کنند*Vide-citron n. m.* نارنج فشار، لیمو فشار، لیمو افشار*pl. des vide-citrons**Vide-gousset (sè) n. m. (Fam.)* دزد، جیب بر *(Vx.)**pl. des vide-goussets**Videlle (dè-le) n. f.* رفوو و رچینی یک پارچه، برای گرفتن سوراخ، آلت قنادان برای بیرون کردن تخم میوه ها، آلتی که شیرینی پز برای بریدن خمیر بکار می برد، قالب خالی کردگی، تهی کردگی، خلاء*Videment n. m.* تخلیه، خلاء*Vide-poche ou Vide-poches n. m. inv.* میز کوچکی که اسبابهای توی جیب خود را در موقع بیرون آوردن در آن می گذارند*Vide-pomme n. m.* قالب برای بیرون آوردن وسط سیب بی آنکه آنرا ببرند *pl. des vide-pommes**Vider v. a.* تهی کردن، خالی کردن، مظروف چیزی را آشامیدن، بیرون رفتن، بیرون رفتن، بیرون شدن، بیرون شدن، خارج شدن، تخلیه کردن، انجام دادن، خانه دادن، ختم کردن، اختتام دادن، تمام کردن، حل کردن، فیصله دادن، فیصله دادن، قطع کردن*vider un canon* گود کردن توپ

کردن ' غیبت کردن ، زشتیاد کردن
 Villa (vil-la) n. f. خانه ییلاقی مجلل
 Village (vi-la-je) n. m. ده دایه ، روستا
 روستای ، رستاق ' دسکره ' ضیعه ، قریه ، کفر ، مدره
 Villageois, e (vi-la-joi,oi-ze) n. دهاتی ، دهقان ، دهکان ' روستائی ، روستا
 زاده
 Villanelle (vil-la-nè-le) n. f. نوعی از شعر روستائی ، رقص قدیم که با آواز همراه بود
 Villarsie (vil-lar-si) n. f. نوعی گیاه
 herbacée از طایفه gentianacées که در آبهای آکد اروپا می روید
 Ville (vi-le) n. f. شهر ، شهرستان ، مدینه
 بلده ، بلد ، مصر ، قصبه ، مجموع ساکنین شهر ، مدت اقامت در شهر ' طرز زندگی در شهر
 شهر Rome
 la ville éternelle
 شهر مقدس (اورشلیم و مکه و مدینه و لپاسه و رم بنابر مذاهب مختلف)
 در شهر (در مقابل ییلاقی)
 در شهر (در مقابل خانه خود)
 Villégiature (vil-lé) n. f. تفریح در ییلاق
 Villégiaturer (vil-lé,ré) v. n. (Fam.) تفریح در ییلاق ، متوقف بودن در ییلاق ، ییلاق رفتن
 Villenage (vi-le) ou Vilenage n. m. چیز خوب محتاج با اعلان نیست
 Syn. de vilainage
 Villette (vi-lè-te) n. f. شهر کوچک
 شهرک ، شهرچه ، قصبه (Peu us.)
 Villeux, euse (vil-leû eu-ze) adj. دارای کرم بلند پر پشت ، پشم آلود ، پشم آلود
 پریشم
 Villiforme (vil-li) adj. (Zool.) شبیه

بیوست حیوانات پشم دار
 Villosité (vil-lo) n. f. حالت سطح پشم دار ، مجموع پشم و کرکی که سطحی را می پوشاند
 Anat. ترغایه
 Vimaire ou Vimère n. f. ضرر ، زیان
 مضرت ، خسارت ' خسران ' اثر مضرت ، توهین
 و هن ' ننگ ' رسوائی ' فحش ' ناسزا
 مرادف کلمه osier در بعضی
 Vime n. m. از ایالات فرانسه
 شراب ' می ، باده ، نیند ، نیند
 Vin n. m. ایاق ، عصار ، خمر ، صیبا ، قهوه ، قرقف ، کرم
 ' دوائی که شراب جزو آن باشد
 شرابی که بلدیها یا انجمن
 vin d'honneur های دیگر با افتخار شخص مهمی می دهند
 مست بودن ، می زده
 être pris de vin بودن ' می گرفته بودن
 اندکی مست بودن ' سرخوش بودن
 سر مست بودن
 être entre deux vins شخص دائم الخمر ' خم شراب ' sac à vin بطری شراب ، کپ شراب
 در مستی خوابیدن
 cuver son vin معتدل شدن ' ملایم شدن ' آرام شدن ، آرام یافتن
 آرمیدن ' آرامیدن ، آرام گرفتن
 quand le vin est tiré, il faut le boire (Prov.) آب که از جوی گذشت (چاره ندارد
 چاره ندارد
 à bon vin point d'enseigne هر گلی خاری
 chaque vin a sa lie دارد ' هر گنجی رنجی دارد ، هر جا که پریر خیزت دیوی با اوست
 هر شهدی شرنگی دارد ' هر نوشی زهری دارد
 افزایش الکل شراب و
 Vinage n. m. moût شراب
 سرکه ' خل
 Vinaigre n. m.

محصول شراب ، شاخه میوه
 Vincée n. f. دار در تراش درخت مو
 افزودن الکل بشراب و
 Viner v. a. moût اسم عامیانه زرشک صحرائی
 Vinette n. f. درباب شرابی گفته می شود که الکل آن زیادست ' برقوقه ' برزور
 تند ' پرسیکر ، دارای مزه و بو ورنک شراب
 میگون ' می رنک ، باده گون ' باده رنک ' می آسا ' شراب آسا ، باده آسا ' دارای شراب بسیار
 بیست ' عشرين
 Vingt (vin) adj. num. عشرون ، بیستم ، بیستیم
 نوعی از بازی ورق ، بیست و یک
 vingt et un و یک
 (dites vingt et un, vingt-deux etc.)
 حقوق ارباب از بیست يك میوه
 Vingtain (vin-tin) n. m. (Féod.) بیست تا ' ده بیست ، بیست سی ، بیست تائی
 بیستم ، بیستیم ، بیستیمین ' n. m. ' n. m. ' بيست يك
 بیستم
 Vingtème (vin-ti) adj. num. ord. بیستم
 بیستم
 Vingtèmement (vin-ti) adv. بیست
 برابر
 Vingtuple (vin-tu-ple) adj. برابر
 برابر کردن
 Vingtupler (vin-tu-plé) v. a. مربوط به کاری و شراب
 اندازه
 مولد شراب
 Vinifère adj. آلی که برای
 مانع شدن مجاورت هوا با شرابست ولی مانع نمی شود که gaz carbonique شراب تازه انداخته متصاعد شود
 مجموع
 Vinification (ka-si-on) n. f. بنام جامعه

Vinaigré, e adj. سرکه دار ' سرکه زده
 درباب مراسلاتی گفته می شد که از ممالک
 متلائی بامراض می آمد و برای دفع عفونت
 آنها را در سرکه می گذاشتند
 سرکه زدن ، سرکه ریختن
 Vinaigrer v. a. موسسه سرکه اندازی
 Vinaigrierie n. f. آب خورشی که با سرکه
 Vinaigrette n. f. و روغن و نمک و غیره درست می کنند در شبکه
 دو چرخه بشکل تخت روان که یک نفر آن را میکشید
 غذائی که
 bœuf à la vinaigrette با vinaigrette درست می کنند
 سرکه انداز ' سرکه
 Vinaigrier n. m. فروش ؛ سرکه ای : ظرف جای سرکه ؛ جا
 سرکه ای ؛ جای سرکه
 شرابی ، خمری ' صیبائی
 Vinaire adj. ایاقی ، باده ای
 شراب کم سکر و بی مزه ؛
 Vinasse n. f. چیزی که از تقطیر مواد خمری باقی می ماند
 چیزی که از تقطیر مواد خمری باقی می ماند
 cabestan مرکب
 Vindas (dass) n. m. از یک میله عمودی که با اهرم حرکت می دهند
 آلت ورزش که آنرا pas-de-géant هم می نامند
 یکی از زبانهای
 Vinde n. m. slave که آنرا slovène هم می نامند
 مایل بانقاص
 Vindicatif, ive adj. جو ، کینه جوی ، کینه کش ، کینه خواه
 کین جو ، کین جوی ، کین کش ، کین خواص
 بکینه جوئی
 Vindicativement adv. کشی
 بکینه خواهی ، بکین جوئی ، بکین کشی ؛
 بکین خواهی (Peu us.)
 تعقیب و مجازات جنایت
 Vindicté n. f. عقاب ، معاقبه ، تقاص ، تعقیب
 تعقیب و معاقبت جنایات
 vindicté publique بنام جامعه

Vipère n. f. افعی، تیرمار، fig. شخص بسیار شریر

vipère fer de lance حبه مثلث الراس، مارسه پر، مارسه سر، مار کفچه، کفچه مار

langue de vipère شخص بسیار بدگو

Vipereau n. m. افعی و تیرمار کوچک، بچه افعی، بچه تیرمار

Vipérides ou Vipéridés n. m. pl. طایفه افعی s.

Vipérin, e adj. مربوط بافعی n. f. مار، بی زهری که از حیث شکل و رنگ شبیه بافعیست Bot. راس الافعی، حیوان زبانی که مانند افعی

langue vipérine زنده و نیش دار باشد

Virage n. m. چرخ، چرخندگی، چرخاندگی، دوران، گردش، گردندگی، پیچ، پیچ دادگی، پیچاندگی، Mar. گردش از یک طرف بطرف دیگر، دور و چرخ زنی دو چرخه و اتومبیل، محل گردیدن و چرخ زدن Photogr. عمل ظاهر کردن عکس، ظهور، ماده ای که برای ظاهر کردن عکسست

Virago n. f. دختر یازنی که قد و حالت و رفتار مرد را دارد

Virée n. f. چرخ، چرخندگی، چرخاندگی، دوران، گردش، گردندگی، پیچ، پیچ دادگی، پیچاندگی، تخمین جنگل که عبارتست از تقسیم فرضی یک مقدار چوب تراشیده به قسمت های محدود بوسیله ردیف های درختان که تقریباً موازی باشند

Virelai n. m. منظومه کوچک معمول فرانسوی در قدیم دارای دو قافیه و برگردان، مستزاد چرخ، چرخندگی، چرخاندگی، دوران، گردش، دور، گردندگی، پیچ، پیچ دادگی، پیچاندگی، عملی که بوسیله آن مبلغی را از اعتبار یک نفر باعتبار دیگری نقل می

تخلف، تجاوز، تخطی، سرپیچی

بنفش رنگ، مایل بینفشی، سرپیچی

Violâtre adj. متمایل بینفشی، مایل بکیودی، متمایل بکیودی

Violé n. f. سازی که دارای هفت سیمست و با

archet می زند

violé d'amour سازی بزرگتر از

violé معمولی که هفت سیم دارد

Violément n. m. Syn. de Viol ou de Violation

شدت، بسختی، بخشونت، شدیداً

Violément (la-man) adv. سختی، شدت، تشدد

Violence n. f. خشونت، جبر، قهر، عنف، اجبار، درشتی

سوء تعبیر از

faire violence à la loi قانون کردن و معنی زورکی از آن در آوردن

se faire violence خرد را مجبور کردن، خود را ملزم کردن، خود را ناچار کردن، خود را ناگزیر کردن، خود را لابد کردن، خود را مضطر کردن

سخت، شدید، Violent (lan), e adj. خشن، عنیف، جبری، قهری، عنفی، اجباری، مجبوری، شدید اللحن، شدید الاخلاق، ناهنجار

سرگی که بوسیله قوت یا

mort violente حادثه ای رخ دهد

مجبور کردن، ملزم کردن، ناچار کردن، ناگزیر کردن، لابد کردن، مضطر کردن، ملجأ کردن

هتک عصمت کردن، بی عصمتی

Violent v. a. کردن، بی عفتی کردن، بی عفتی کردن، بی پردگی، بی پردگی، ازاله عفت کردن، بی احترامی کردن، بی ادبی کردن، بخشونت و ناهنجاری

اسلط کردن یا از میان بردن، تخطی کردن، تخلف کردن، خلاف کردن، خلاف آوردن

و سایرلی که برای تبدیل شیره انگور بشراب بکار می برند، تخمیر

Vinique adj. شرابی، خمیری، باده ای، صهبائی، ایاغی

Vinocolorimètre n. m. آلتی که بواسطه آن درجه شدت رنگ شراب را معلوم می کنند

Vinosité n. f. حالت مواد شیبه بشراب، حالت مواد پرسکر

هتک عصمت، بی عصمتی، بی عفتی، بی ناموسی، بی پردگی، ازاله عفت، ازاله عفت

Violabilité n. f. قابلیت تجاوز، قابلیت تخلف، قابلیت سرپیچی، قابلیت تخلف (Peu us.)

قابل تجاوز، قابل تخطی، قابل سرپیچی، تجاوز کردنی، سرپیچیدنی، تجاوز پذیر، تخطی پذیر، تخلف پذیر، قابل تخلف، تخلف کردنی

بنفش رنگ، مایل بینفشی، Violacé, e adj. متمایل بینفشی، کبود رنگ، طایفه گل بنفشه s.

(on dit aussi violariacées et violariées n. f. pl.)

بنفش شدن، کبود شدن، Violacer (sé) v. n. مایل بینفشی شدن، متمایل بینفشی شدن

Violariacées ou Violariées n. f. pl. Syn. de Violacées

دارای جوهر بنفشه، Violat (la) adj. m. تخطی کننده، تجاوز، Violateur, trice n. کننده، متخطی، خاطی، متجاوز، سرپیچی کننده، تخلف کننده، متخلف

نقض عهد و میثاق و غیره، بیمان شکنی، عهد شکنی، سوگند شکنی، خاف، خلاف، اختلاف

تجاوز کردن، سرپیچیدن، سرپیچی کردن

بنفش، کبود، بنفسجی، Violet, ette adj. بنفشه رنگ، بنفشه فام، بنفشه گون

بنفش کردن، کبود کردن، بنفشه رنگ کردن، بنفشه فام کردن، بنفشه گون کردن

بنفشه، بنفسج، سزدايه، Violette n. f. کاکوش

هتک عصمت (Fam.)، کننده، بی عصمتی کننده، بی عفتی کننده، بی ناموسی کننده، بی عرضی کننده، بی پردگی کننده، ازاله عفت کننده، ازاله عفت کننده

یکی از اسامی شب بو، Violier n. m. ماده قلیائی که از بنفشه

می گیرند

Violerie n. f. می گیرند

Violiste n. m. زن

Violon n. m. سازی که دارای چهار زهست

quinte به quinte میزان کرده اند و با

archet آنرا می زند، ویلن، ویولون، ویالان، ویالان زن، ویولون زن، نوعی از محبس مجاور فر اول خانه یا کبساریای پلیس

مخارج و مصارف را payer les violons پرداختن

Violoncelle n. f. سازی دارای چهار زه مانند violon که خیلی از آن بزرگترست، کسی که violoncelle بزند

(on dit aussi, dans ce dernier sens, violoncelliste)

کسی که Violoncelliste n. m. violoncelle بزند

Violoneur ou Violoneux n. m. violon زن بد، ménétrier روستائی

Violoniste n. زن

Violone n. f. براق، گل دنبه

Virole n. f. حلقه کوچک فلزی بهن دور دسته افزار، قالب فولادی که *flan* هائی را که می خواهند سکه بزنند در آن می گذارند و دارای نقشهای فرو رفته است که باید در دوره آن برجسته ظاهر شود

Viroler v. a. انداختن دسته افزار، *flan* هائی که برای سکه زدنت در وارد کردن *virole*

Violet n. m. نورد عمودی چوب صنوبر که در طناب بافی در ضمن عمل *bobinage* برای تغییر دادن جهت *fil de caret* است *virole de cabestan* هائی *tourniquet* که طناب بآن بسته است

Virtualité n. f. حالت چیزی که در قوه باشد و در فعل نباشد

Virtuel, elle adj. چیزی که در قوه باشد و در فعل نباشد چیزی که دارای اثر کنونی نباشد

Virtuellement adv. بحالتی که در قوه باشد و در فعل نباشد

Virtuose n. کسی که ذوق و بسیار برای موسیقی دارد *par ext.* کسی که ذوق بسیار برای چیزی دارد

Virtuosité n. f. ذوق بسیار برای موسیقی تولید از ماده سمیه مسریه، *Virulence n. f.* fig. حالت شدت و خشونت

Virulent (lan), e adj. مولد از ماده سمیه مسریه، *fig.* دارای شدت و خشونت بسیار

Virure n. f. اسمی که یکی از *(Mar.)* *file* های *bordage* می دهند که از جلو بعقب کشتی روی *carène* منبسط می باشد

Virus (russ) n. m. ماده سمیه مسریه، *fig.* وسیله سرایت اخلاقی

Vis (viss) n. f. میخ پیچ، پیچ

escalier à vis پلکان مارپیچ، پلکان پیچا پیچ، پلکان پیچ پیچی

pas de vis دوره پیچا پیچ میخ پیچ، پیچی که دندانهای آن بردند انهای چرخ قرار دارد که آنها در همان سطح است

vis de pression پیچی که برای فشردن چیزی بر روی چیز دیگر است

vis de rappel میخ پیچی که میان دو نقطه ثابت می چرخد و برای جلو آوردن یا عقب آوردن چیزیست که مار پیچ تراشیده باشند ماشین برای بالا بردن که عبارتست از یک استوانه خمیده که داخل آن دارای تیغه مار پیچست *vis d'Archimède* جمله یا امضائی که برای صحت و اعتبار سندی باشد، صحنه، ویزا

Visa n. m. رو، روی، رخ، *Visage (za) n. m.* چهره، رخسار، رخساره، چهر صورت، دیم، وجه، حالت چهره، بشیره، سیمای قیافه، شخص، تن، آدم *fig.* منظر، ظاهر، طرف

changer de visage رنگ عوض کردن، رنگ برنگ شدن، رنگ انداختن، زرد شدن یا سرخ شدن ملاقات نکردن *trouver visage de bois* شخصی که بدین او رفته باشند

à visage découvert بی نقاب و رو بند *fig.* بی دو روئی و تقلب، بیک

روئی، بیک پهلوئی، بیک دندگی *Vis-à-vis (vi-za-vi) loc. prép.* روبرو، روبروی، روبرو، رو بارو، رو بارو، رو بارو، روبروی، مقابل، مواجه، *fig.* در مقابل

در قبال، نسبت به، در حق *(on dit mieux vis-à-vis de)*

شخصی که در مجلسی *vis-à-vis (n. m.)* رقص یا سر میز و غیره روبروی کسی باشد

کنند، نقل، انتقال، بی ترتیبی که عبارتست از نقل اعتباری از یک فصل بودجه که در آن رای داده شده بفصل دیگر

Virer v. n. چرخیدن، چرخ زدن، دور زدن، دوران کردن، گردش کردن، گشتن، پیچیدن، پیچ زدن، پیچ خوردن، چرخ خوردن، دور خود چرخیدن و گردیدن و پیچیدن، موج زدن پارچه، ظاهر شدن در عکاسی، *v. a.* انتقال دادن از حسابی بحساب دیگر، نقل کردن، ظاهر کردن در عکاسی

virer à مایل شدن، متمایل شدن، زدن، *virer de bord (Mar.)* از یک طرف بطرف دیگر چرخیدن، *fig.* تغییر عقیده و هوا خواهی دادن

Virescence (rés-san-se) n. f. تبدیل قسمت های رنگین گل بیرگهای سبز

Vireton n. m. تیر *arbalète* دارای آهن، مخروط که تیغه های مورب آن حرکت دورانی بآن تیر می داد و جای زخم را گود تیر می کرد

Vireur n. m. arbre *tourteau* گرد که بر ماشین سوار کرده باشند و دارای سوراخهاییست که اهرمی را برای گرداندن ماشین در آن داخل کنند

Vireux, euse (reû, eu-ze) adj. دارای خواص سمی، زهر دار، سمی، زهر آلود، زهر آگین

طعم و بوئی که *saveur, odeur vireuse* تولید نهوع کند

Vireveau ou Virevaut (vô) n. m. *guindeau* دسته برای کشتی هائی که بار گیری آنها کم است

Vire-vire ou Virevaude (vô-de) n. f. پیچ و خم در کشتی رانی روی رود ها

Virevole n. f. homme یا *bête* در بازی تشبیه هیچ شدن بازی کنی که خواسته است *vole* بکند و هیچ نکرده است

Virevolte n. f. (Manèg.) دور گردی دوباره اسب با سرعت

Virginal, e, aux adj. دوشیزه ای با کره ای، بکری، بکارنی

Virginalement adv. بحالت دو شیزه و با کره و بکر، بدوشیزگی، بباکری، بیکارت *(Peu us.)*

Virginie n. m. توتون *Virginie* دو شیزگی، باکری

Virginité n. f. بکری، بکارت، دختری، مهر *par ext.* یاکی، پاکیزگی، نزهت، صفا، صفوت، دست نخوردگی، بی عیبی، عیب نکردگی

Virgule n. f. علامت کوچک نقطه گذاری که عبارتست از خط کوچک که اندکی بطرف چپ خمیده است و برای جدا کردن قسمت های مختلف جمله است (،) ویرگول

virgule گذاشتن *Virguler v. a.* *Viridité n. f. Syn. peu. us. de Verdeur* مردی، مردانه، رجلی

رجولی، ذکرگی، نری، نرینه، فعل *âge viril* سن کهولت، سن کمال، سن رجولیت

روح مردانه، روح مردی، *âme virile* روح مردانگی

بمردی، بمردانگی، *Virilement adv.* بر رجولیت، بفحوات

مرد کردن، مردانه کردن، *Viriliser v. a.* فعل کردن

مردی، مردانگی، رجولیت، *Virilité n. f.* فحوات، رجولیت، رجوات، کهولت، ظاهر مردانه، سن کهولت، سن رجولیت، سن کمال

Virolage n. m. اندازی دسته افزار

نیمکت کوچک ففري دو نفری ، در شکه چهار
چرخه که دو نشمین رو بروی هم دارد
Viscache ou Vizchaca n. f. نوعی از
حیوانات جونده بقدر گوش که در
pampa های جمهوری Argentine زندگی می کند
Viscéral, e, aux (vis-sé) adj. معانی ، احشائی
حشوی ، احشائی
Viscère (vi-sè-re) n. m. معاء ، حشو (احشاء)
Viscose (vis-ko-ze) n. f. cellulose
sadique که برای برداخت دادن پارچه و
ساختن ابریشم مصنوعی یا بجای cellulose
برای ساختن اشیاء خرازی و غیره معمولست
Viscosimètre (vis-ko-zi) n. m. آلت
برای اندازه گرفتن درجه غلظت روغن هائی
که برای چرب کردنست
Viscosité (vis-ko-zi-té) n. f. لزوجت ،
چسبندگی ، چسبناکی ، چسب ، دوسگنی
Visé n. m. عمل در کردن اسلحه نارینه پس
از قراول رفتن
Visée n. f. مسیر نظر بسوی چیزی ، مسیر ،
منظر ، هدف ، نشان ، نشانه ، مطمح نظر ،
مطمح بصر ، مدبصر ، مدنظر fig. مقصود ،
مراد ، مقصد ، نیت ، قصد ، اندیشه
Viser v. a. نشان کردن ، نشانه کردن ،
قراول رفتن ، هدف کردن ، آماج کردن ،
fig. مورد توجه و آرزو قرار دادن ، در
نظر گرفتن
viser à (v. n.) نشان قرار دادن ،
قرار دادن ، هدف قرار دادن ، آماج قرار
دادن ، مساعی خود را متوجه کردن
Viser v. a. سندی را خواندن و صحه
گذاشتن ، ویزا کردن
viser un article du code ای
از قانون استناد و استهشاد کردن

Viseur, euse n. نشان کننده ، نشانه کننده ،
هدف کننده ، آماج کننده ، قراول رونده ،
n. m. قطعه ای که بدوربین های عکاسی
دستی متصلست و برای آنست که درست میزان
بگیرند
Visibilité n. f. قابلیت دیدن ،
قابلیت دیدار ، قابلیت مشاهده ، قابلیت نظاره ،
قابلیت معاینه ، عیانی ، نمایانی
Visible adj. عیان ، نمایان ، مرئی ، دیدنی ،
مشهود ، معاینه ، نمودار ، پدید ، پدیدار ،
معاین ، منظور ، ظاهر ، آشکار ، آشکارا ،
آشکاره ، پیدا ، هویدا ، قابل و حاضر برای
ملاقات و دید و بازدید ، fig. واضح ، مبرهن ،
مسلم
Visiblement adv. عیانی ، بنمایانی ، مشهودا ،
بنموداری ، معاینه ، علنا ، علانیه ، ظاهرا ،
آشکار ، آشکارا ، آشکاره
Visière n. f. قسمتی از کلاه خود که هر
وقت می خواستند بالا و یا این می کردند ،
قسمتی از casquette و shako و غیره که
آبشانی و چشمان را پناه می دهد ، لبه ، بر
گردان ، آفتاب گردان
rompre en visière (Fig.) بریدن و
جدا شدن بی ملاحظه و رعایت ، رو بروی
کسی برخلاف گفته او گفتن ، در چشم کسی
با او مخالفت کردن ، پیش چشم کسی با او
مخالفت کردن
Vision n. f. دید ، دیدار ، بینش ، بصر ،
نظر ، نظاره ، باصره ، بینائی ، بینندگی ،
رؤیت ، مشاهده ، عیان ، معاینه ، خیال واهی ،
اندیشه واهی ، خیال باطل ، اندیشه باطل ،
خیال بیهوده ، اندیشه بیهوده ، خیال بیهوده ،
اندیشه بیهوده ، Théol. وحی ، رؤیا ، الهام
مجدوب ، صاحب کشف
Visionnaire n. et adj. صاحب وحی و روپا و الهام ،
و کرات ، صاحب وحی و روپا و الهام ،

یاره ای که در
Visorium (om') n. m. مطبوعه معمولست و اخبار را روی آن می گذارند
Visitandine n. f. راهبه از سلك
adj. *adjectiv.*
Visiteur, trice n. دیدن کننده ، دید و
بازدید کننده ، n. f. راهبه ای که مامور باز
دید صومعه های مختلف سلك خود و قلمرو
خود باشد
Visitation (si-on) n. f. دیدن ، دیدار ،
دید و بازدید ، (Peu us.)
Sainte Vierge از 'sainte Elisabeth
عبد کلیسا بمناسبت این دیدار
(en ces deux derniers sehs, prend
une majuscule)
Visite n. f. دیدار ، دیدن ، دید ، دید و
بازدید ، زیارت ، شخص زایر و دید و بازدید
کننده ، عبادت ، ویزیت ، سرکشی اطبا و شاگردان
اطبا در مریضخانهها برای معاینه و مداوای
مرضی ، سرکشی ، تقشیش ، رسیدگی ، واریسی ،
سرکشی évêque ها در diocèse ، معاینه و
دقت عمیق در طبیعت چیزی
V. Carte
Visiter v. a. دیدن کردن ، دیدار کردن ،
دید و بازدید کردن ، زیارت کردن ، عبادت
کردن ، سرکشی کردن ، سرزدن ، رسیدگی
کردن ، واریسی کردن ، رسیدن ، تقشیش
کردن
* Visiteur, euse n. شخصی که بید و باز
دید رود ، زار ، شخصی که دید و بازدید
را بسیار دوسته باشد ، سرکشی کننده ، مفتش
رازیانه سالیانه
Visnage ou Visnague (vis-na-ghe)
n. m. نوعی از putois مخصوص
اروپا و امریکا که پوست فشنک دارد
Vison-visu loc. adv. (Fam.) رو بروی
یک دیگر (Peu us.)

چسبنده ، چسبناک ، لزج ، دایق ، دوسگن
اتصال با میخ بیچ
Vissage n. m. متصل کردن ، فشردن ،
ویچ دادن و بیچاندن و چرخ دادن و چرخاندن
اشیاء از قبیل بیچ و مهره
Visserie n. f. و غیره ، اگر خانه بیچ و مهره سازی
بصری ، باصره ای ،
Visuel, elle adj. نظری ، منظری ، دیداری ، بینشی
شعاع بصر ، شعاع باصره ،
rayon visuel شعاع مرئی
بجالت بصری و باصره ای
Visuellement adv. و منظری و نظری
حیوانی ، حیاتی ، معاشی
Vital, e, aux adj. حیوی ، مد حیوة ، حافظ حیوة ،
fig. اصلی ، اساسی ، اصل کاری
Vitalisme n. m. biologie اصول علم
که اساس حیوة را جدا از روح و جسم و
اعضای آلی را مربوط بآن می داند
مربوط به
Vitaliste adj. n. vitalisme معتقد باصول
vitalisme
Vitalité n. f. حالت زندگی و
زندگانی ، فعالیت قوه حیوة در موجودات
اسم موادی که در شیمی
Vitamine n. f. تعریفی برای آنها پیدا نکرده اند ولی بوسیله
غذا در بدن وارد می شوند و در تحلیل غذا
کمک می کنند
تند ، تیز ، سریع زود رو ، تند
Vite adj. رو ، سریع السیر ، بادپا ، بادپای ، بادپیم ، باد
پیمای ، چابک رو ، چابک پا ، چابک پای ، باد
سیر ، تیز رو ، تیز تک ، چابک ،
adv. زود ،
بتندی ، بتیزی ، سرعت ، سریعا ، چابکی ،
چلند ، فرز

Vitellin, e *adj.* Vitellus مربوط به
 Vitellus (*tèl-luss*) *n. m.* مجموع موادی
 که تخم را بجز هسته آن و پرده *vitellin*
 تشکیل می دهد
 Vitelot (*lo*) *n. m.* رشته یخته در شیر که
 با *sauce* تند می خورند
 Vitelotte *n. f.* نوعی از سیب زمینی سرخ
 و دراز که بسیار مطلوب است
 Vitement *adv. (Fam.)* ، زود ، بتندی ،
 زودی ، بزودی ، بتیزی ، سرعت ، سریعاً
 بزچابکی ، جلد ، فرز
 Vitesse *n. f.* ، تند ، تیزی ، سرعت ،
 زود روی ، تند روی ، سرعت سیر ، سریع
 السیری ، بادبانی ، بادبیمائی ، چابک روی ،
 چابکی ، چابک پائی ، باد سیری ، تیزروی
 تیزتکی
 Viticole *adj.* مربوط به مویکاری
 Viticulteur *n. m.* مویکار ، مویدار ، رزبان
 Viticulture *n. f.* مویکاری ، مویداری ،
 رزبانی
 Vitiligo *n. m.* فقدان *pigmentation* پوست
 Vitonnière *n. f. (Mar.)* آهن سکان
 Vitrage *n. m.* شیشه اندازی ، شیشه بری ،
 مجموع شیشه های عمارت و خانه ، شیشه کاری ،
 در شیشه دار *châssis* که بجای تیغه و دیواره
 باشد ، جعبه آئینه
 Vitrail (*l. mll.*) *n. m.* پنجره بزرگ
 دارای چهار چوب و آلت فلزی و شیشه
pl. des vitraux
 Vitre *n. f.* شیشه دروینجره ، جام ، لوح
 شیشه ، زجاجه
casser les vitres (Fig. et fam.)
 افتضاح بار آوردن و سروصدا کردن ، شلوغ
 کردن ، شلوغ بلوغ کردن ، در را ب دیوار زدن ،
 درو طاقچه را بهم زدن ، دروینجره را شکستن

Vitré, e *adj.* شفاف و روشن مانند شیشه
 شیشه ای
humeur vitrée خلط زجاجی ، ترشح
 زجاجیه ، رطوبت زجاجیه
électricité vitrée Syn. anc. de
électricité positive.
 Vitrer *v. a.* شیشه انداختن ، شیشه گرفتن
 Vitrerie *n. f.* شیشه سازی ، شیشه گری ،
 شیشه فروشی ، شیشه بری ، متاع شیشه فروش
 و شیشه بر
 Vitrescibilité (*très-si*) *n. f.* قابلیت تبدیل
 بشیشه و زجاج ، زجاجیت
 Vitrescible (*très-si-ble*) *adj.* قابل تبدیل
 بشیشه ، زجاجی
 Vitreux, euse *adj.* شیشه وار ،
 شیشه سان ، شیشه ای ، زجاجی ، در باب چشم
 و نگاه می گفته می شود که دیگر درخشندگی ندارد ،
 کدر ، مکدر ، تر ، تاری ، تاریک
 Vitrier *n. m.* شیشه بر *Fam.* اسم افراد
 گردانهای *chasseur à pied*
 Vitrière *n. f.* آهنی دارای میله های مربع
 شبیه بآلت های آهنی در پیچ های کلسیا
 Vitriabilité *n. f.* قابلیت تبدیل بشیشه ،
 زجاجیت
 Vitriifiable *adj.* قابل تبدیل بشیشه ، زجاجی
 Vitricatif, ive *adj.* تبدیل کننده بشیشه
 Vitrication (*si-on*) *n. f.* تبدیل بشیشه
 ذوب کردن و تبدیل کردن بشیشه
 Vitrier v. a. ذوب کردن و تبدیل کردن بشیشه
 Vitrine *n. f.* شیشه جلو دکان ، بساط ،
 جعبه آئینه ، جعبه آئینه
 Vitriol *n. m.* اسمی که علمای شیمی قدیم
 با ملاحی می دادند که امروز آنها را *sulfate*
 می نامند ، زاج
vitriol blanc 'sulfate de zinc
 اسم *sulfate de zinc* ، نمک آوتیا

vitriol bleu کات کبود ، کات هندی
vitriol vert زاج سیاه ، زاج سبز ، زاج
 سبز حاج طر خالی ، زاج لاری ، زاج بوز آبادی
huile de vitriol ou simplement
vitriol اسم عامیانه جوهر گوگرد غلیظ
 Vitriolage *n. m.* عمل فرار دادن پارچه
 در محلول جوهر گوگرد رقیق برای از میان
 بردن مواد آهنی و آهنی ، عمل ریختن جوهر
 گوگرد بروی کسی برای اینکه او را از سر
 و شکل بیندازند
 Vitriolé, e *adj.* دارای *vitriol*
adjectiv. شخصی که جوهر گوگرد روی او
 ریخته اند برای اینکه او را از سر و شکل بیندازند
 Vitrioler *v. a.* در عمل *vitriolage* فرار دادن
 جوهر گوگرد روی کسی ریختن برای اینکه
 او را از سر و شکل بیندازند
 Vitriolerie *n. f.* کارخانه *vitriol* کشی
 Vitrioleur, euse *n.* کسی که جوهر
 گوگرد روی شخصی می ریزد تا او را از سر
 و شکل بیندازد
 Vitriolique *adj.* از جنس *vitriol*
 Vitrosité *n. f.* حالت شبیه بشیشه و شیشه
 مانند ، شهابت بشیشه
 Vitulaire *adj.* در باب یکی از اقسام تب
puerpérale گاو ماده گفته می شود
 Vitupération (*si-on*) *n. f.* ملامت ،
 سرزنش ، ملام ، مذمت ، ذم ، تقبیح
 Vitupérer *v. a.* ملامت کردن ، سرزنش
 کردن ، سرزنش دادن ، مذمت کردن ، ذم
 کردن ، تقبیح کردن (*Vx.*)
 Vivace *adj.* پر عمر ، زیاد عمر ، پرزندگی ،
 پرزندگانی ، خالد ، طویل العمر ، کثیر العیش ،
 عامر ، دراز عمر ، دیرپا ، دیرپای *fig.* پر
 دوام ، پر ثبات ، با دوام ، مدامی ، پایدار ،
 برقرار ، استوار

plantes vivaces نباتاتی که چندسال دوام
 می کنند یا اینکه در مدت طراوت خود چند
 بار میوه می دهند
 Vivace *adj. (Musiq.)* ، تند ، سریع ،
 زود ، چابک
 Vivacité *n. f.* ، تندی ، تیزی ، سرعت ،
 چابکی ، چالاکگی ، فرزگی ، جلدی ، تردستی ،
 زود چینی ، سرعت حرکت ، سریع حرکتی ،
 چستی ، زرنگی ، نشاط ، *fig.* شدت ، حدت ،
 سختی ، سرعت انتقال ، زودیابی ، زودفهمی ،
 تیزیابی ، تیزفهمی ، پر رنگی ، طراوت ، تر
 و نازگی ، *pl.* تغییر ، تشدد
 Vivandier, ère *n.* کسی که سر بازان
 خوراک و مشروب بفروشد ، اردو بازارچی
 Vivant (*van*), e *adj.* ، زنده ، حی ،
n. m. شخص زنده
langue vivante زبان زنده ، زبان حی ،
 لسان زنده ، لسان حی
portrait vivant تمثال و تصویر بسیار شبیه
quartier vivant محله ای که آمدورفت و
 تردد در آن بسیار باشد
une bibliothèque vivante مرد بسیار
 عالم ، کتابخانه زنده ، کتابخانه متحرک
bon vivant مرد بشاش و خندان و خوشرو
 مرد زنده دل ، مرد سرزنده ، مرد دل زنده ،
 مرد سرودل زنده
en son vivant در زندگی او ، در حیوة
 او ، در مدت عمر او
 Vivat (*vat'*) *interj.* زنده باد ، زنده بادا ،
 یارنده باد ، شانزاد ، دیر زیاد ، *n. m.* تحسین
 و تصدیق
pl. des vivats
 Vive *n. f.* جری ، سلور ، انقلاب ، انگلیس ،
 ماهی زرغانه
 Vivement *adv.* ، بتندی ، تند ،

وزیر اعظم ، صدراعظم ، *grand vizir*
 صدر جهان ، صدر ، اتابیک اعظم ، اتابک
 اعظم ، اتابیک ، اتابک ، خواجه بزرگ ،
 خواجه کبیر الوزراء ، شیخ الوزراء ، صدراعظم
Viziriat ou Visiriat (ri-a) n. m.
 وزارت ، وزیر
(on dit aussi vizirat ou visirat)
 طوق ، درق ، *Vlan ou V'lan! interj.*
 طروق ، دروق ، شرپ ، شراب ، شروب
 طروق ، دروق ، *Vli ou V'li interj.*
 شراب ، شروب
(ne s'emploie jamais qu'avec vlan)
 کلمه ، لغت ، واژه ، لفظ ، *Vocable n. m.*
 اسم یکی از اولیا که کلبسیائی را با اسم او تبرک
 کرده باشند
 مجموع لغاتی که متعلق *Vocabulaire n. m.*
 بزبانی باشد ، مجموع کلماتی که متعلق به علمی
 باشد ، کتاب لغت فرهنگ و قاموس مختصر
 صوتی ، صدائی ، *Vocal, e, aux adj.*
 بانگی ، آوازی ، آوایی ، صدوی
 موسیقی که برای خواندن *musique vocale*
 و آواز باشد ، موسیقی صوتی ، موسیقی آوازی
 از راه صوت و *Vocalemment (man) adv.*
 آواز و بانگ و صدا ، شفاها ، مشافهه
 مربوط بحروف مصوته *Vocalique adj.*
 کسی که عمل *Vocalisateur, trice n.*
vocalisation را بجای آورد و در آن مهارت
 دارد
 ادای حروف *Vocalisation (si-on) n. f.*
 مصوته ، تبدیل حروف غیر مصوته بحروف
 مصوته ، ورزش آواز بدون اینکه *note*
 هارا بخوانند و کلمات را ادا کنند و فقط بوسیله
 يك یا چند *syllabe* ، دلی دلی ، دل دلی
 طرز عمل *Vocalise n. f. vocalisation*
 دلی دلی ، دل دلی ، چیزی که بحالت *vocalisation*

مخشور بودن ، معاشرت داشتن *vivre avec*
 رفت و آمد داشتن ، آمدورفت داشتن ، آمد
 و شد داشتن ، معاشر بودن ، حشر داشتن ،
 مربوط بودن ، ربط داشتن ، رابطه داشتن ،
 ارتباط داشتن
 فقط برای چیزی زنده بودن *vivre pour*
 و زندگی کردن و زیستن
 از چیزی معاش کردن و اعاشه *vivre sur*
 کردن و زندگی کردن و زیستن
 آداب معاشرت و رفت و آمد *savoir vivre*
 و آمدوشد دانستن
savoir-vivre V. à son ordre alpha-
bétique
apprendre à vivre à quelqu'un
 کسی را از خطا سیاست و تنبیه کردن
 کیست ، گلم کین *qui vive ?*
 زنده باد ، زنده بادا ، *vive ou vivent*
 پاینده باد ، پاینده بادا ، دیر زیاد ، شاد زیاد
 خوراک ، خوراکی ، طعام ، *Vivre n. m.*
 مطعم ، آذوقه ، خوردنی ، قوت ، رزق ، غذا ،
 توشه ، توش ، روزی ، مؤونت ، *pl.* مواد
 خوراکی و آذوقه ، ارزاق ، تعینات
couper les vivres à quelqu'un
 رزق و روزی و خوراک و آذوقه و طعام و قوت
 و مؤونت را از کسی بریدن ، *fig.* اعانه کسی را
 قطع کردن و بریدن ، جیره کسی را قطع کردن
 و بریدن ، حقوق و مواجب کسی را بریدن
 و قطع کردن
 در باب نقشه هائی *Vivré, e adj. (Blas.)*
 گفته میشود که دوره آنها را بشکل دندانهای
 درشت آره بریده اند
 مولد خوراک و طعام و غذا *Vivrier adj.*
 و آذوقه ، *n. m.* متصدی آذوقه و جیره در قشون
 وزیر پادشاهان مسلمان *Vizir n. m.*
 (ماخوذ از همین کلمه عربی)

جان دهنده ، مهیج ، هیجان *Vivifique adj.*
 آور ، هیجان انگیز ، محیی ، منعش ، مقوی ،
 جان بخش ، حیوة بخش ، روان بخش ، زندگی
 بخش ، حیوة ده ، زندگی ده ، جان افزا ، جان
 افزای ، جانفزا ، جانفزای ، روان افزا ،
 روان افزای ، روانفزا ، روانفزای *(Peu us.)*
 حیوانی که بچه زنده *Vivipare n. et adj.*
 می زاید
(par apposition à ovipare)
Viviparité n. f. ou Viviparisme
 طرز تولد حیوانات *(ris-me) n. m.*
vivipare
 کسی که عمل *Vivisecteur n. et adj. m.*
vivisection بجای آورد
 عملی که برای *Vivisection (si-on) n. f.*
 مطالعه در بعضی آثار و وظایف الاعضاء در حیوانات
 زنده بجای می آورند ، تشریح زنده زنده
 زندگی متوسط داشتن *Vivoter v. n.*
 زندگی کردن ، زندگانی کردن ، *Vivre v. n.*
 زیستن ، زنده بودن ، عمر کردن ، سن کردن ،
 سال کردن ، توقف کردن ، اقامت کردن ،
 منزل کردن ، مسکن کردن ، سکنتی کردن ،
 سکنتی گرفتن ، سکونت گرفتن ، جا گرفتن ،
 جا کردن ، جا گردیدن ، خانه کردن ، خانه
 گرفتن ، ماوا کردن ، ماندن ، معاش کردن ،
 اعاشه کردن ، تعیش کردن ، قرار کردن ، قرار
 گرفتن ، *fig.* دوام کردن ، بقا کردن ، باقی
 ماندن ، برقرار ماندن ، طول کشیدن ، کشیدن ،
 دوام یافتن ، ادامه یافتن ، بحالت مخصوص
 زندگی کردن ، رفتار کردن ، عمل کردن ،
 از چیزی زندگی کردن ، *activ.* با چیزی
 زندگی کردن
 معاش کردن ، اعاشه کردن ، *vivre de*
 تعیش کردن ، زندگی کردن ، زندگانی کردن ،
 زیستن

تند تند ، تیز ، بتیزی ، سریعا ، بشتاب ، شتابان ،
 زود ، زود زود ، بزودی ، جلد ، فرز ، شدت ،
 شدیداً ، بسیار ، خیلی ، زیاد ، بسا
 عیاش ، خوش گذران *Viveur n. m.*
 خوشخوار ، شادخوار ، نوشخوار ، شادخواره ،
 نوشخواره
 استخری که در آنجا ماهی زنده *Vivier n. m.*
 نگاه می دارند
 جان دادنی ، بهیجان آوردنی ، *Vivifiable adj.*
 تهییج کردنی ، روان دادنی
 جان دهنده ، *Vivifiant, (fi-an) e adj.*
 مهیج ، هیجان آور ، هیجان انگیز ، محیی ،
 منعش ، مقوی ، جان بخش ، حیوة بخش ،
 روان بخش ، زندگی بخش ، حیوة ده ، زندگی
 ده ، جان افزا ، جای افزای ، جانفزا ، جانفزای ،
 روان افزا ، روان افزای ، روانفزا ، روانفزای
 جان دهنده ، *Vivificateur, trice adj.*
 مهیج ، هیجان آور ، هیجان انگیز ، محیی ،
 منعش ، مقوی ، جان بخش ، حیوة بخش ،
 روان بخش ، زندگی بخش ، حیوة ده ، زندگی
 ده ، جان افزا ، جان افزای ، جانفزا ، جانفزای ،
 روان افزا ، روان افزای ، روانفزا ، روانفزای
 تهییج ، هیجان ، *Vivification (si-on) n. f.*
 احیاء ، تقویت ، جان بخشی ، حیوة بخشی ، روان
 بخشی ، زندگی بخشی ، جان افزائی ، جانفزائی ،
 روان افزائی ، روانفزائی
 تهییج کردن ، بهیجان در *Vivifier v. a.*
 آوردن ، احیاء کردن ، جان دادن ، جان
 بخشیدن ، روان دادن ، روان بخشیدن ،
 تقویت دادن ، تقویت کردن ، حیوة بخشیدن ،
 زندگی بخشیدن ، جان افزودن ، جان افزودن ،
 جان فزائیدن ، جان فزائیدن ، روان افزودن ،
 روان افزودن ، روان فزائیدن ، روان فزائیدن
fig. حرکت و فعالیت تولید کردن ، زنده کردن ،
 زنده گرداندن

تاری ، تیرگی ، ظلام ، پرده شب ، برقم شب ، نقاب شب
 تارك دنیا شدن زنان *prendre le voile*
 لثام دهان ، *voile du palais (Anat.)* ، لقام دهان
 بادبان ، شرع ، قلع ، کشتی بادی *Voile n. f.*
 بکشتی نشستن *mettre à la voile*
 کشتی رانی کردن ، دریانوردی *faire voile*
 کردن ، بحر نوردی کردن ، دریابیمائی کردن ،
 بحرپیمائی کردن ، دریانوردیدن ، بحر نوردیدن ،
 دریا پیمودن ، بحر پیمودن
 نان را بنرخ روزیاید خورد *il faut tendre sa voile selon le temps (Prov.)*
 گرفته ، خفه ، پوشیده ، *Voilé, e adj.*
 مستور ، خمیده ، دولا ، دوتا ، دوتا ، منحنی
 صدای گرفته ، صدای خفه *voix voilée*
 نگاه بی نور ، نگاه تاریک *regard voilé*
 پوشاندن ، پوشانیدن ، پوشیدن *Voiler v.a.*
 روپوش کشیدن ، روکش کشیدن ، روه کشیدن ،
 رویه کشیدن ، پرده کشیدن ، حجاب کشیدن ،
 مستور کردن ، غاشیه کشیدن ، غاشیه انداختن ،
par ext. مخفی کردن ، پنهان کردن ، پنهان
 کردن ، نهفتن ، پوشیده داشتن *fig.* قایم
 کردن ، دراختفا نگاه داشتن ، *Mar.* بادبان
 انداختن ، بادبان افراشتن ، بادبان فراشتن ،
v.n. پوشیده شدن ، روپوش گرفتن ، درحجاب
 شدن ، در روپوش شدن ، در پرده شدن ،
 در رویه شدن ، مستور شدن ، رو گرفتن ،
 خمیده شدن ، خم شدن ، خمیدن ، دولا شدن ،
 دو تا شدن ، دو تو شدن ، خم گرفتن ، خم
 برداشتن
 خم شدن ، خمیده شدن ، *se voiler v. pr.*
 خمیدن ، خم گرفتن ، خم برداشتن ، دولا
 شدن ، دو تا شدن ، دو تو شدن ، خم پذیرفتن
 جایی که در آن بادبان کشتی *Voilerie n. f.*

توسل بعدایه ، وسایل ، *voies de droit*
 حقوقی
 آشتی ، صلح ، *voie d'accommodement*
 مصالحه ، درآشتی ، راه آشتی و مصالحه ،
 در صلح ، در مصالحه
 وسایل جبری ، وسایل *voies de fait*
 قهری ، وسایل عنفی ، قوه جبری
 تمایلی بچیزی تولید *mettre sur la voie*
 کردن ، براهی انداختن ، بصراطی انداختن ،
 راه پیش یا گذاشتن
 برای رسیدن ب نتیجه ای *être en voie de*
 راه لازم را پیش گرفتن ، راهی را گرفتن ،
 راهی را کوبیدن ، راهی پیش گرفتن
 عایدات مالیات *voies et moyens*
 مظروف یک ارا به معمولی *voie de bois*
 که تقریباً معادل دو *stère* چوبست
 دو سطل پر از آب که تقریباً *voie d'eau*
 معادل سی *litre* است و در اصطلاح بحریه درز
 وشکاف کشتی
 تقریباً یک *voie de charbon de terre*
 مکعب *mètre*
 آنست ، آنک ، آنجاست *Voilà prép.*
 آنست ، آنجاست ، آنها *le voilà*
 روپوش ، روکش ، روه ، روی ، پوشش ، پوش ،
 پرده ، حجاب ، ستر ، غطا ، غاشیه ، غشاء ،
 روبند ، روبنده ، پیچه ، برقم ، نقاب ، طرحه ،
 مقنعه ، چشم آویز ، ایازی ، روسری زنان ،
 تارك دنیا ، *par ext.* هر چه بیوشاند و مستور
 دارد ، *fig.* ظاهر ، برون ، بیرون ، صورت
 ظاهر ، بهانه ، دست آویز ، مستمسک ، چیزی
 که مانع از شناسائی و معرفت چیزی باشد ،
Photogr. تاریکی و محو شدگی
 بواسطه از میان رفتن قسمتی از ورقه قره ای
 تاریکی ، ظلمت *les voiles de la nuit*

سه عهد و میثاقی از حیث فقر *monastiques*
 و اطاعت و عفت که در موعم دخول بیک سلمک
 مذهبی می کنند
 حرکت در روی آب *Vogue (vo-ghe) n. f.*
 بوسیله یارو یا بادبان ، *(Vx.)* اعتبار ، توجه ،
 رغبت ، شهرت ، اشتها ، صیت ، رواج ، رونق ،
 رایگان ، قبول ، وجهه ، وجاهت ، توجه و
 اعتبار و رونق و وجهه عمومی
 جشن *Vogue (vo-ghe) n. f. patronale*
 بعضی از ایالات جنوب شرقی فرانسه
 حرکت کردن در روی *Voguer (ghé) v. n.*
 آب بوسیله یارو یا بادبان ، *fig.* این طرف
 و آن طرف رفتن ، این سو و آن سو رفتن ،
 این سمت و آن سمت رفتن ، این در و آن
 در زدن ، بهر در زدن ، سرگردان بودن ،
 سرگشته بودن
 کار از کار گذشته است *vogue la galère*
 هر چه بادا باد (هر چه می خواهد بشود)
 اینست ، اینک ، اینجاست ، این ها *Voici prép.*
 این منم ، اینجا هستم *me voici*
 راه ، ره ، جاده ، طریق ، *Voie (voi) n. f.*
 شارح ، صراط ، مسلك ، طریقه ، وسیله نقلیه ،
fig. وسیله ، واسطه ، جهت ، طریقه ، *Anat.*
 مجری ، عرق ، *Véner.* راهی که شکار طی
 کرده باشد ، مجموع آثاری که علامت گذشتن
 شکارست ، رد ، بی ، اثر ، *ch. de f.* خط
 مضاعف و موازی که راه آهن طی می کند ،
 خط ، فاصله میان چرخهای وسایل نقلیه ،
 خمیدگی دندانهای اژه بطرف بیرون
 معبر عام ، معبر عمومی ، *voie publique*
 راه عمومی ، شارع عام
 مقاصد و نیات الهی *les voies de Dieu*
 که بر مردم پوشیده است ، مشیات الهی ، خواست
 خدا

بخوانند
 بجا آوردن عمل *Vocaliser v. n.*
vocalisation دلی دلی کردن ، دل دلی کردن
 اصول حروف مصوتة ، *Vocalisme n. m.*
 سلسله حروف مصوتة زبانی ، مجموع حروف
 مصوتة کلمه ای
 در زبانهائی که اسامی را صرف *Vocatif n. m.*
 می کنند صیغه ای که علامت ندا باشد ، صیغه
 ندا ، ندا ، منادا
 ارشاد ربانی ، *Vocation (si-on) n. f.*
 ارشاد ازلی ، الهام ربانی ، الهام ازلی ، هدایت
 ازلی ، هدایت ربانی ، ذوق ، قریحه ، استعداد ،
Spécialem. استعداد و قریحه برای مقام روحانی
 زنی که در *Corse* يك *vocero* بخواند
 آواز ، در مرتبه ، *Vocero (vo-tché) n. m.*
 که در *Corse* بالبداهه می خوانند
pl. des voceri
 کسی که با *Vociférant (ran), e adj.*
 غضب حرف میزند و فریاد می کند ، داد و فریاد
 کننده ، داد و بیداد کننده ، جیغ و داد کننده
 کسی که عادت دارد ، *Vociférateur, trice n.*
 داد و فریاد و داد و بیداد و جیغ و داد کند ،
 جیغ جیغو ، *(Peu us.)*
 داد و فریاد ، *Vociférations (si-on) n. f. pl.*
 داد و بیداد ، داد داد ، جیغ و داد
 داد و فریاد کردن ، داد و *Vociférer v. n.*
 بیداد کردن ، داد داد کردن ، جیغ و داد کردن ،
 جیغ کشیدن ، جیغ زدن *activem*
 نوعی از عرق که از حبوبات *Vodka n. m.*
 می گیرند و در روسیه معمول است ، وتکا ، ودکا
 نذر ، عهد ، میثاق ، *Vœu (veu) n. m.*
 تصمیم ، عزم ، شرط ، آرزو ، آرزوی ، امل ،
 دلخواه ، خواهش ، دعا ، تمنی
vœux de la religion ou vœux

Volatilisation (si-on) n. f. تبخیر ' فراری ' پرنده گی ، قابلیت تبخیر
 Volatiliser v. a قابل تبخیر کردن ، بخاری کردن ، فرار کردن ' پرنده کردن
 تبخیر شدن ' فرار se volatiliser v. pr. کردن ' بخار شدن ' پریدن
 Volatilité n. f. تبخیر ' فراری ' پرنده گی ، قابلیت پریدن ' قابلیت تبخیر
 Vol-au-vent (lô-van) n. m. inv. خمیر ورقه. ورقه قالب کرده که لای آن گوشت یا ماهی
 می گذارند و با quenelle و قارچ و غیره می خورند
 Volcan n. m. کوه آتش فشان ، کوه آتش. کوه افشان ، آتش فشان ، آتش افشاق ' کوه
 آتشریز ' جبل ناری ' برکان ' fig. شخص یا چیزی که طبیعت آن سرکش باشد ، حالت
 چیزهایی که فقط با خطر نتیجه می رسد
 Volcanicité n. f. Syn. de volcanisme منبج از کوه آتش فشان
 Volcanique adj. ' fig. حار ' تند ، تیز ، شدید ' سرکش
 Volcanisé, e adj. در باب جانی گفته می شود که اثر کوه آتش فشان در آن باقیست
 Volcaniser v. a. بجات کوه آتش فشان در آوردن
 Volcanisme (nis-me) n. m. مجموع آثار کوه آتش فشان و اصولی که سبب و علت آنرا
 بیان میکند
 Volcanite n. f. pyrite کوه های آتش فشان
 Vole n. f. بازی که عبارتست از بردن تمام ورق ها در بازی ورق
 پرواز ، پرش ' پیر ' طیران ' Volée n. f. پری گیری ، فضائی که حیوانی در پرواز طی
 می کند ، دسته طیوری که با هم پرواز می کنند ،
 fig. حالت ' حال ، وضع ، وضعیت ، نهاد ، یک سلسله ضربه های متعدد و متوالی ' فصل ،
 پر ' شلیک چند توپ و غیره با هم ' صدای زنگی

که بنواختن در آید ، قسمتی از پله گان که میان دو صفه متوالی باشد ، قسمتی از توپ که در میان دهانه و renfort اول آنست و بازوهای توپها در آنجاست ، قطعه چوبی که بدو طرف مال بند و سایل نقلیه است و اسب را بآن می بندند
 اسبانی که بجلو وسیله volée بسته اند ، اسبیدگی
 نقلیه فقط به prendre sa volée (Fig) رفتن
 در هوا ، بل ، à la volée (loc. adv.) fig. سرعت بسیار
 Voler v. n. پریدن ' پرواز کردن ' طیران. پریدن ' پرواز کردن ' پریدن ' بسیار تند رفتن ، سرعت انتشار یافتن ، سرعت فرو ریختن ،
 v. a. شکار کردن و دنبال کردن مرغان شکاری
 Voler v. a. دزدیدن ' سرقت کردن
 ne l'avoir pas volé (Fam.) لایق بودن آنچه بر سر آید
 Volereau n. m. (Fam.) دزد کوچک
 دزد بی استعداد
 Volerie n. f. دزدی ' سرقت ، اسراق ' اختلاس ، غارت ، تاراج ' یغما ' تالان ' نهب ' چپاول ' چپو
 شکاری که با مرغان شکاری بکنند
 Volerie n. f. در چپه ای از چوب یا آهنی که بروی پنجره ای بسته شود ، صفحه ای که روی آن چیزهای کوچک را مانند حیوانات و عدس و غیره از هم جدا میکنند ، یاتینی
 تادقت از میان trier sur le volet (Fig) چند شخص انتخاب کردن
 این طرف و آن طرف با فاصله. Voleter v. n. کم پرواز کردن ' پری زدن
 سبد تو که که پنییر را روی آن Volette n. f. میگذارند تا آبش گرفته شود ، سبدی که پشم

la voix des chiens (Chass.) یارس و زوزه سک در پی شکار
 donner de la voix یارس کردن ' زوزه کشیدن ، عوعو کردن
 Vol n. m. پرواز ، پرش ، پیر ' طیران ' پری گیری ' پیشرفت طیاره در هوا ، فضائی که بیک پرواز پرنده ای در هوا طی کند ، پهنای بال گسترده طیور ، عده پرنده گان یا حیواناتی که با هم پرواز کنند ، حرکت سریع از جایی بجای دیگر ، پرتاب ، جهش ، پیشرفت و پیشروی ، Blas. مجموع دو بال مرغ که بهم متصل باشد
 حرکت طیاره ای که با استعمال vol plané قوه مقاومت هوا با موتور خاموش یا پنی می آید و روی بال خود تکیه می کند
 حرکت و پیشرفت طیاره در هوا vol à voile بی کمک موتور و وسیله استعمال جریان هوا مانند طیور
 در ضمن پرواز ' در هوا ' در حال au vol دزدیدن ' چپا بکی ' سردو
 بخط مستقیم. à vol d'oiseau (loc. adv.) بخط راست ، یک راست ، سر راست ، صاف
 Vol n. m. دزدی ، سرقت ، اسراق ، اختلاس ' چیز دزدیده و مسروق
 دزدی که با قوه قهریه و جبریه vol qualifié توام باشد
 Volable adj. دزدیدنی ، سرقت کردنی کسی که از آن بتوان چیزی دزدید. (Peu us)
 Volage adj. تغییر یندیر ، متلون ، متلون المزاج ، دمدمی
 Volagement (man) adv. بجات تغییر یندیر و دمدمی ، بتلون ، مزاج
 Volaille (ll. mll.) n. f. اسم جمع حیواناتی که در مرغدان پرورش می دهند ، مرغ ' مرغ خانگی

Volailleur (ll. mll., é) n. m. مرغ فروش ' جوجه فروش ، مرغی ، جوجه ای ، مرغدان (au premier sens on dit quelquefois, volailleur)
 Volant (lan) n. m. قطعه چوب ینبه و غیره که بسر آن چند پر متصلست و با raquette آنرا میندازند ، بازی که با آن بکنند ، پره آسیای بادی ، چرخ سنگینی که برای یکسان نگاهداشتن حرکت ماشینست ' زل ' فرمان ' زینت سبکی از توری یا پارچه که بدامن قبای زنان می دوزند ، چوب ناشو که gluan هارا روی آن می گذارند
 Volant (lan), e adj. پرنده ، پیران ' چپنده ، طیار ، پردار
 feuille volante ورق نوشته یا چاپی جدا و تنها ، ورق لتی ، ات
 fusée volante فشنه
 pont volant پلی که سوار و پیاده شود ، پل متحرک
 petite vérole volante اسم عامیانه آبله مرغان
 table volante میز سبکی که با آسانی بتوانند حمل و نقل کنند
 Volapük n. m. زبان عمومی برای تمام عالم که در ۱۸۷۹ Johann Martin Schleyer اختراع کرده است
 Volatil, e adj. قابل تبخیر ، بخار شدنی ، فرار ، طیار ، پرنده
 alcali volatil جوهر نشادر ' جوهر نشادر
 Volatile n. m. حیوان پرنده ، پردار ، طیار ، مرغ خانگی ، مرغ اهلی ، مرغ دست آموز ' مرغ آموخته ' مرغ آموخته (quelquefois au féminin)
 Volatilisable adj. قابل تبخیر ، قابل فرار ، قابل پریدن ' پریدن

Voltaisation (si-on) *n. f.* معالجه امراض
بوسیله *pile*
Voltaïsme *n. m.* قوه برق که بواسطه
pile نمود باید (*Vx.*)
Volta-mètre *n. m.* آلتی که *Volta* اختراع
کرده است و بوسیله آن می توان آب را با
جریان برق تجزیه کرد هر آلتی که در آن
تعامل قوه برق رخ دهد
Voltampère (tan) *n. m.* واحد قوه برق
Syn. de Watt
Volte *n. f.* حرکت دورانی که با سب می
دهند چرخ دور *Esqr.* حرکت برای اجتناب
کردن از ضربه ای
Volte-face *n. f. inv.* عمل پشت کردن و
برگشتن بطرف مخالف التفات *fig.* تغییر
ناگهانی رای و مسلک
Volter *v. n. (Equit.)* حرکت دورانی
دادن با سب 'چرخ دادن' دور دادن 'Mar.
یک طرف بطرف دیگر متوجه شدن
Volte *n. m. (Musiq.)* دریائین صفحه ای
نوشته می شود برای اینکه معلوم شود بقیه
قطعه ای در صفحه بعدست
Voltige *n. f.* طناب شلی که بندبازان روی
آن باز می کنند 'بند' رسن 'ریسمان' بند
بازی 'رسن بازی' 'ریسمان بازی' مشق
سواری
Voltigeant (jan), e *adj.* این طرف و آن
طرف پرنده 'پرپرزننده' پروبال زننده
Voltigement *n. m.* پرواز باین طرف و آن
طرف 'پرپر' پروبال زنی
Voltiger *v. n.* باین طرف و آن طرف پریدن
پرپر زدن 'پروبال زدن' سرعت این طرف
و آن طرف رفتن 'در باد و بنا بر مسیر باد
حرکت کردن' *fig.* دمدمی و متلون المزاج
بودن و مزاج و رای مستقیم نداشتن

Voltigeur, euse *n.* بندباز 'رسن باز'
ریسمان باز 'طناب باز' *n. m.* اسمی که در
فرانسه پیش از ۱۸۷۰ بسربازان کوتاه قدی
می دادند که گروهان زبده ای تشکیل می دادند
و در میسر گردان قرار می گرفتند
Voltnètre *n. m.* *galvanomètre* که برای
اندازه گرفتن قوه *électromotrice* جریانست
در باب ساقه هائی گفته می شود
که ماریچج دور تنه های مجاور خود می پیچند
Volubilis (liss) *n. m.* اسم عامیانه اغلب
نباتات طایفه *convolvulacées* و مخصوصا
ipoméé ارغوانی که در باغها برای زینت
چفته و داربست می کنند
Volubilisme *n. m. (Bot.)* خاصیت اعضا
و نباتات *volubile*
تلفظ و ادای کلمات
بسهولت و سرعت 'روانی' سلاست 'سلیسی'
طلاقت لسان 'ترژیانی' چرب زبانی 'سلاست
بیان
Volucelle *n. f. diptère* نوعی از حشرات
شامل *bourdon* هائی که در فرانسه فراوانست
در نزد قدما نوشته خطی که
Volume *n. m.* دور چوبی می پیچیدند طومار
کتاب جلد
کرده یا ته بندی کرده 'حجم' 'تخن' 'جسامت'
بزرگی 'درستی' گنجایش 'ظرفیت' در باب
مقدار آبی گفته می شود که از رودی یا چشمه ای
و غیره جاریست *Musiq.* قوت و وسعت
اصوات 'وسعت صوت' بلندی صوت و صدا
اوج صوت
آلت برای اندازه *Voluménomètre n. m.*
گرفتن حجم اجسام
مربوط بتعیین حجم
Volumétrique *adj.* *ke-man* *adv.*
بنا بر اصول تعیین حجم
Volumineux, euse *adj.* 'بزرگ' 'حجم'

نیت 'کاری که ناشی از اراده و اختیار باشد'
خودرانی 'با ارادگی' صاحب ارادگی 'خیال'
اندیشه 'مقصود' مراد 'منوی' *pl.* 'تفتن'
هوس 'هوسرانی' هوی 'هوی و هوس' بوالهوسی
وصیت نامه 'وصیت' *dernières volontés*
در موقع خواهش (*loc. adv.*)
و تقاضا 'هر وقت بخواهند' بدخواه 'بسته'
بمیل 'بشایر میل' 'بمیل' بخاطر خواه 'دل
بخواهی'
Volontiers (ti-é) *adv.* چشم 'بچشم'
روی چشم 'سما و طاعة' منت دارم 'با کمال
میل' بطیب خاطر 'بسهولت' باسانی 'طبیعة'
واحد قوه *Volt (volt) n. m.*
électromotrice که معادست با اختلاف
potentiel موجود بین دو انتهای یک *con-*
ducteur که قوه مقاومت آن یک *ohm* است
و جریان یک *ampère* از آن عبور کند
(*Abrev. V.*)
Volta *n. f. (Musiq.)* دفعه بار 'مرتبہ'
و هله
(*usité dans les expressions: prima*
Volta, seconda volta)
اختلاف *potentiel* میان
دو انتهای یک *conducteur* عده
هائی که برای کار کردن یک آلت برقی لازمست
در باب *pile* برق *Voltaïque adj.*
گفته می شود و معمولا در باب قوه برقی می گویند که
بواسطه *pile* فراهم می شود
Voltaire *n. m.* صندلی دسته دار بزرگ که
نشیمن آن کوتاهست و پشتی آن بقدری بلندست
که می توان سر را بآن تکیه داد
Voltaire *n. m.* فلسفه و دیر باوری
Voltaire
از جنس آثار *Voltaire*
مواقف *Voltaire* معتقد بقایده *Voltaire*

را روی آن پاك می کنند 'مگس یران'
دزد 'سارق' مختلس *Voleur, euse n.*
حرامی 'قاطع الطريق' قطاع الطريق 'راهن'
رهزن *adjectiv.*
نوعی از قفس بزرگ که مرغان *Volière n. f.*
را در آن غذا می دهند
توفال 'لایه' لایه *Volige n. f.*
توفال کوبی *Voligeage (ja-je) n. m.*
توفال اندازی 'لایه کوبی' لایه اندازی
لایه کوبی 'لایه اندازی'
توفال کوبیدن 'توفال انداختن' *Voliger v. a.*
لایه کوبیدن 'لایه انداختن' لایه کوبیدن
لایه انداختن
قسمت بالای درختی که باد *Volis (li) n. m.*
آنها شکسته و کنده باشد
تعلق دهنده اراده *Volitif, ive adj.*
مربوط بتعلق اراده
تعلق اراده 'تعلق' *Volition (si-on) n. f.*
خاطر 'مشیت' طویت 'قصد' نیت
ارادی 'عمدی' تعمدی *Volontaire adj.*
قصدی 'اختیاری' طوعی 'با اراده' صاحب
اراده 'خود رای' *n. m.* سرباز داوطلب
سرباز داوخواه
بمیل *Volontairement (tè-re-man) adv.*
خود 'باراده خود' از پیش خود 'عمدا'
تعمدا 'عمدا' عالما 'عالما عمدا' 'قصد'
از قصد 'مخصوصا' با اختیار 'طوعا' اراده
بخود سری 'بخودرانی' بلجاجت 'بلج بازی'
داوطلبی و داو *Volontariat (ri-a) n. m.*
خواهی در نظام 'خدمت داوطلبی و داوخواهی'
استخدام یک ساله که در بعضی از مشاغل شرط
لازمست
اراده 'بیل' تمایل 'خواهش' *Volonté n. f.*
خواست 'عمد' 'تعمد' اختیار 'قصد' طوع
تعلق اراده 'تعلق خاطر' مشیت 'طویت'

پر نخن ، جسیم ، بزرك ، درشت
 Volupté *n. f.* ، لذت ، ذوق ، صفا ، شهوت
 التذاذ ، حظ ، سرور ، شهوت رانی ، شهوت
 پرستی ، شهوت طلبی
 Voluptuaire *adj.* در باب مخارجی گفته
 می شود که برای چیزهای تجملی یا تفننی
 باشد ، تجملی ، تفننی
 Voluptueusement *adv.* ، بلذت ، بشهوت ، بذوق ، بالتذاذ ، بسرور
 شهوانی ، شهوت ، شهوت
 Voluptueux, euse *adj.* طلب ، شهوت ران ، شهوت پرست ، لذت
 پرست ، لذت طلب ، شهوت انگیز ، شهوت
 آور ، مشهی ، شهوت افزا ، شهوت افزای
 شهوت فرا ، شهوت فرازی ، *substantiv.* شخص
 شهوت پرست و شهوت ران
 Volute *n. f.* زینتی که بشکل مارپیچ باشد
 و مخصوصاً در سرستونهای *ionique* ، *par ext.*
 هر چیزی که بشکل مارپیچ و پیچ پیچ و پیچ
 پیچ ساخته باشند ، صدف ، *univalve* بشکل
 مخروط و مارپیچ ، نوعی از مار پیچ یای
limon لیمون
 Voluter *v. n.* مار پیچ شدن ، پیچ پیچ شدن
 پیچ پیچ شدن ، پیچ پیچ شدن ، پیچ خوردن
v. a. مانند فشفشه کردن (*Peu us*)
 Volvacé, e *adj.* شبیه بکیسه ، کیسه ای ،
 کیسه مانند
 Volvaire *n. f.* نوعی از قارچ سمی که وسیله
 امتیاز آن يك *volue* است که دردم آن هست
 پرده کلفتی که تمام (*Bot.*)
 سرودم بعضی از قارچها را در موقعی که هنوز
 رشد کامل نکرده اند (*Volvaire*) می پوشاند
 و وقتی که دم آن بلند تر شود بحالت نامنظمی
 پاره می شود
 Volvocacées *n. f. pl.* طایفه نباتات الماء
 های سبز که مخصوصاً در آبهای شیرین می

روید و نوع *volvox* نماینده آنست ، *s.*
 Volvulus (*luss*) *n. m.* تغلف امعاء
 Volvus (*vuss*) *n. m.* اسمی که گاهی به
vrille گیاه های *grimant* می دهند
 Vomier (*mèr*) *n. m.* استخوان میکه
 عظم میکه ، قصبه الاف ، نوعی از ماهی
 مخصوص نواحی اقلای امریکا که بزبان
 عامیانه آنرا *poisson-lune* می نامند
 Vomérien, enne *adj.* مربوط به *vomer*
 میکه ، قصبه الافی
 Vomi-purgatif, ive *adj.* مقیمی و مسهل
 Vomique *n. f.* مقدار چرکی که گاهی در
 موقع استفراغ خارج می شود ، قی قبیج
 Vomique *adj.* کچوله ، *Noix vomique*
 آذرقی ، قاتل الکل ، جوز مقیمی ، جوز القی
 Vomiquier (*ki-é*) *n. m.* درخت کوچوله ،
 و آذراقی و قاتل الکل و جوز مقیمی و جوز القی
 Vomir *v. a.* قی کردن ، استفراغ کردن ، بر
 غثیان کردن ، بالا آوردن ، برگرداندن ، بر
 گردانیدن ، هراشیدن ، هراش کردن ، شکوفه
 کردن ، *par ext.* شدت از خود دفع کردن
 و خارج کردن ، *fig.* شدت ادا کردن
 Vomissement *n. m.* قی ، استفراغ ، غثیان ،
 هراش ، شکوفه ، مواد استفراغ کرده و قی
 کرده
 Vomitif, ive *adj. n. m.* مقیمی ، مهوع ،
 دوا ی قی ، دوا ی استفراغ
 Vomito et plus souvent Vomito-
 negro (*négh-ro*) *n. m.* تب زرد ،
 حمای اصفر
 Vomitoire *n. m.* نزد رومیان فدییم مخرجی
 که در *cirque* بود و پس از تماشا مردم از آن
 بیرون می رفتند
 Vomiturition (*si-on*) *n. f.* استفراغ و

غثیان فراوان که بی زحمتی روی دهد
 Vorace *adj.* پر خور ، اکول ، بسیار خور ،
 بسیار خوار ، بسیار خواره ، اکال ، خورنده
 غذای بسیار
 Voracement (*man*) *adv.* بیر خوری ،
 با گوی ، اکولانه ، بسیار خوری ، بسیار
 خواری ، بسیار خوارگی ، با کالی
 Voracité *n. f.* پر خوری ، اکولی ، بسیار
 خوری ، بسیار خواری ، بسیار خوارگی ،
 اکالی ، *fig.* منتهای حرص و ولع
 Vorge *n. f.* اسم عامیانه *ivraie*
 Vortex (*tèks*) *n. m. concentrique* حالت
 و *rayonnant* بعضی از اعضاء ، نوعی از
 گرمهای *turbellarié* که در آبهای شیرین
 زندگی می کند
 Vorticelle *n. f. infusoire* نوعی از حیوانات
 که در آبهای شیرین و شور هست
 Vos (*vo*) *adj. poss. pl. de Votre*
 رای دهنده دارای
 Votant (*tan*), e *adj.* حق رای ، صاحب رای ، *n.* شخص رای
 دهنده ، منتخب
 Votation (*si-on*) *n. f.* رای ، انتخاب
 Vote *n. m.* رای ، صوت ، اخذ رای ، اخذ
 آراء ، رای گیری
 Voter *v. n.* رای دادن ، اظهار رای کردن ،
v. a. رای بتصویب دادن
 Votif, ive *adj.* ندی ، تمنائی ، رجائی
 Votre *adj. poss. sing.* شما ، تان ، مال
 شما ، آن شما ، متعلق بشما ، از آن شما ،
 از شما
pl. vos
 Vôtre *adj. qualif.* خودتان ، مال خودتان ،
 آن خودتان ، از آن خودتان ، از خودتان ،
 متعلق بخودتان ، مخلص شما ، ارادت مند شما ،
 فدوی شما ، بنده شما ، فدائی شما ، چاکر شما

دارائی شما ، ملك شما
le vôtre n. m. کسان شما ، اقوام
les vôtres n. m. pl. شما ، خویشان شما ، خویشاوندان شما ،
 نزدیکان شما ، اقریای شما ، طرفداران شما ،
 هوا خواهان شما
 Vouapa *n. m.* نوعی گیاه از طایفه
césalpiniées و *légumineuses*
 امریکای جنوبی که قسمی از آن را بزبان عامیانه
copalier می نامند
 Vouer *v. a.* نذر کردن ، وقف کردن ، از
 راه نذر در نظر گرفتن ، قطعاً و مسلماً وعده
 کردن و وعده دادن ، وقف کردن و صرف
 کردن باحدت و همت ، مصروف کردن
 خود را نذر کردن ،
se vouer v. pr. خود را وقف کردن ، دل بستن ، بجدیت
 پرداختن ، بر ذمه گرفتن ، بر عهده گرفتن ، عهده
 کردن ، کردن گرفتن ، عهده گرفتن ، متعهد
 شدن
ne savoir à quel saint se vouer
 ندانستن بکه متوسل شدن و کدام وسیله را
 پیش گرفتن ، ندانستن بکه پناه بردن ، ندانستن
 بکدام در رفتن
 Vouge *n. m.* داس کوچک برای تراش
 درختان ، در قرون وسطی حربهای که عبارت
 بود از تیری که دسته ای بطول چهار تا شش
 پا داشت
 Vouquier *n. m.* پیاده نظامی که در قرن
 چهاردهم و پانزدهم *vouge* داشت
 Vouivre *n. f. (Blas.) Syn. de Guivre*
 خواستن ، خواستار شدن ،
 Vouloir *v. a.* تقاضا کردن ، درخواست کردن ،
 تقاضا کردن ، درخواست کردن ، فرمان
 اراده کردن ، امر کردن ، فرمودن ، فرمان
 دادن ، فرمایش کردن ، فرمایش دادن ، حکم
 کردن ، اقتضا کردن ، خواهش کردن ،
 محتاج بودن ، احتیاج داشتن ، حاجت داشتن ،

نیازمند بودن ، لازم داشتن ، الزام کردن ، لازم کردن ، مایل بودن ، میل داشتن ، تمایل داشتن ، راغب بودن ، خواهان بودن ، خواستار بودن ، راضی شدن ، رضایت دادن ، رضا دادن ، رضا شدن ، خرسند شدن ، توانستن (در اشیاء) ، سعی کردن ، کوشیدن ، کوشش کردن ، فرض کردن ، مدعی شدن ، ادعا داشتن ، دعوی داشتن ، قیمت و بها خواستن ، راضی شدن ، رضا شدن ، *vouloir bien* رضایت دادن ، رضا دادن ، خرسند شدن ، پذیرفتن ، قبول کردن ، *vouloir du bien, du mal à quelqu'un* خوب و بد برای کسی خواستن ، نیکخواه (خبرخواه) و بدخواه کسی بودن ، خیر و شر برای کسی خواستن ، *vouloir dire* خواستن گفتن ، میل داشتن گفتن ، معنی دادن ، معنی داشتن ، سهوا ، اشتباهاً ، نخواه ، *sans le vouloir* ناخواه ، بدخواه بودن ، کینه داشتن ، *en vouloir à* بغض داشتن ، *vouloir c'est pouvoir (Prov.)* خواستن توانستنست ، هر که بخواهد می تواند ، خواست ، خواهش ، میل ، *Vouloir n. m.* تمایل ، قصد ، نیت ، منوی ، مرام ، اندیشه شما ، *Vous (vou) pron. pers.* شما ، *Vousoiement (soi-man), Vousoiement (zoi-man) ou Vouvoiment (voi-man) n. m.* خطاب شما ، شما گوئی ، *Vousoir ou Vousseau (vou-sô) n. m.* هر يك از سنك هائی که *cintre* طاق یا طاق نمائی را تشکیل می دهد ، *Vousoyer (soi-ié), Vousoyer (zoi-ié) ou Vouvoyer (vou-voi-ié) v. a.* شما گفتن ، شما خطاب کردن

خمیدگی طاق ، قسمتی از *Voussure n. f.* طاق که بجای *empattement* سقفی باشد یا سقفی را بگیله می وصل کند ، *Voûte n. f.* عقد ، قبه ، گنبد ، گنبد *clef de voûte V. Clef* طاق نیم دایره *voûte à plein cintre* مانند نصف محیط دایره ، طاق چرخه ، طاق نیم دایره که طول *voûte en berceau* آن بیش از عرضش باشد ، طاق رومی ، طاق گلابی *voûte en ogive* طاق دارای دو نیم دایره ، *voûte d'arête* طاق دو قلو ، کله سر ، مغز سر ، *voûte de crâne* فرق سر ، *voûte du palais ou palatine* حنك ، کام ، *voûte azurée, étoilée, céleste* قبه آسمان ، گنبد آسمان ، قبه سما ، گنبد لاجوردی ، گنبد لاجورد ، طاق لاجوردی ، طاق لاجورد ، قبه مقرنس زنگار رنك ، مقرنس دود اندرد ، قبه سما ، گنبد نیلگون ، گنبد نیلی ، گنبد نیلوفری ، طاق نیلوفری ، طاق نیلگون ، قبه نیلگون ، قبه نیلوفری ، گنبد ازرق ، طاق ازرق ، گنبد کبود ، قبه کبود ، قبه ازرق ، گنبد نیلی فام ، گنبد نیلی رنك ، قبه نیلی رنك ، گنبد زبر جد فام ، قبه زبر جد فام ، گنبد خضرا ، قبه خضرا ، *voûte d'arcasse (Mar.)* دنباله عرشه در عقب کشتی ، *Voûté, e adj.* بشکل طاق و گنبد و قبه ، گنبدی ، گنبدی ، مقرنس *fig.* خمیده ، خم ، دوتا ، دوتو ، دولا ، چفته ، کوز ، کوز ، منحنی ، طاق زدن ، طاق ساختن ، *Voûter v. a.* گنبد زدن ، گنبد ساختن ، قبه ساختن ، خمیده کردن ، خم دادن ، دوتا کردن ، دوتو کردن

fig. دولا کردن ، چفته کردن ، کوز کردن ، کوز کردن ، منحنی کردن ، بشکل طاق و گنبد و *se voûter v. pr.* قبه در آمدن ، شروع کردن بخمیده شدن بواسطه سن ، *Voyage (voi-i-a-je) n. m.* سفر ، مسافرت ، رحلت ، سیاحت ، سیر ، رحیل ، ارتحال ، مساحت ، رفت و آمد ، آمد و رفت ، آمد و شد ، شد آمد ، تردد ، ایاب و ذهاب ، عبور و مرور ، *faire le voyage de l'autre monde, le grand voyage* مردن ، سفر آخرت ، رفتن ، رحلت کردن ، بسفر عقبی رفتن ، *Voyager (voi-ia-jé) v. n.* سفر کردن ، مسافرت کردن ، رحلت کردن ، سیاحت کردن ، سیر کردن ، رحیل کردن ، ارتحال کردن ، مساحت کردن ، *par ext.* جا بجا شدن ، جا عوض کردن ، تغییر جا دادن ، *Voyageur, euse (voi-ia-jeur, eu-ze) n.* مسافر ، سفر کرده ، سیاح ، سیاحت گر ، عابر ، ابن السبیل ، *commis voyageur (adjectiv.) ou absolument voyageur* مستخدمی که برای کارهای تجارت خانهای سفر کند ، *pigeon voyageur* کبوتر فاصد ، کبوتر نامه بر ، *Voyant (voi-i-an), e adj.* بیننده ، جالب ، جالب توجه ، تند ، زننده ، خیره کننده ، لامع ، جلی ، جالب نظر ، مشهود *n.* شخصی که مدعیست بواسطه قوای خارق العاده از چیزهای گذشته و آینده و دور خیر می دهد ، غیب دان ، غیب گو ، غیب گوی ، غیب شناس ، ناخبر از غیب ، غیب آگاه ، آگه از غیب ، آگه از غیب ، غیب آگه ، صفحه دو رنگی متحرك روی ساقه *mire*

de nivellement قسمت برجسته *bouée* قه ای که بالای دگلهای *bateau-feu* است ، حرف مصوت ، *Voyelle (voi-iè-le) n. f.* حرف مصوت ، حرف صدا ، حرف صوتی ، حرفی که برای اصوات باشد ، مامور طرق و *Voyer (voi-ié) n. m.* شوارع ، مامور راه ، راهدار ، مستحفظ راه ، یاسبان راه ، *adjectiv.* باسانی بفروش ، *Voyer (voi-ié) v. a.* رساندن ، شخصی دارای *Voyou (voi-iou) n. m.* اخلاق بست که معمولا در کوچه ها زندگی می کند ، حالت مال التجاره ای *Vrac (vrak) n. m.* که در هم و برهم و انتخاب نکرده روی کشتی می گذارند ، راست ، درست ، صحیح ، *Vrai, e adj.* حقیقی ، محقق ، راست گو ، راست گوی ، راست گفتار ، درست قول ، درست گو ، درست گوی ، درست گفتار ، صدیق ، صادق ، صحیح القول ، مناسب ، مساعد ، لایق ، درخور ، فراخور ، اندر خور ، سزاوار ، شایان ، شایسته *n. m.* راستی ، درستی ، حقیقت ، حق ، صحت ، *temps vrai (Astr.) V. Temps* راست بخواهی ، اگر راستش *à vrai dire* را بخواهی ، فی الحقیقه ، حقیقه ، فی الحقیقه ، حقیقه ، راستی ، *pour de vrai* مطابق حقیقت ، در حقیقت ، موافق باحقیقت ، راستی ، حقیقه ، فی الحقیقه ، *Vraiment adv.* در حقیقت ، علی التحقیق ، راستست ، درستست ، صحیحست ، مسامت ، حقت ، *(emploie aussi pour affirmer avec plus de force, pour exprimer l'éton-*

nement ou l'admiration ironique)
 Vraisemblable (*vrè-san*) *adj.* نزدیک
 بحقیقت ' مقرون بحقیقت
 چیز نزدیک (*n. m.*) *le vraisemblable*
 بحقیقت و مقرون بحقیقت
 Vraisemblablement (*vrè-san, man*)
 بحالتی که نزدیک و مقرون بحقیقت باشد *adv.*
 Vraisemblance (*vrè-san*) *n. f.* نزدیکی
 بحقیقت ' مقرونی بحقیقت ' اقراران بحقیقت
 Vrillage (*ll. mll.*) *n. m.* عیب منسوجاتی
 که تار و پود آنرا زیاد تاب داده باشند
 Vrille (*ll. mll.*) *n. f.* پیچک نپازاب
 پیچ ' عرناس ' لیف ' سلك ' مته دستی
 Vrillé, e (*ll. mll.*) *adj.* سوراخ شده
 بامته دستی ' *Bot.* پیچک دار ' پیچدار
 عرناسی ' تاب بر داشته ' تاب خورده ' تافته
 Vrillée (*ll. mll., é*) *n. f.* اسم عامیانه
 نیلوفر صحرائی
 Vriller (*ll. mll., é*) *v. a.* سوراخ
 کردن بامته دستی ' *v. n.* بالا رفتن بحالت
 فلکه و مار پیچ ' تاب برداشتن ' تابیده شدن
 پیچ خوردن ' پیچیده شدن
 Vrillerie (*ll. mll., ri*) *n. f.* ساخت
 مته دستی ' جایی که در آن مته دستی می سازند
 مجموع افزارهایی مانند مته دستی و درفش
 و غیره
 Vrilette (*ll. mll., è-te*) *n. f.* نوعی از
coléoptère که کرم آن در چوب سوراخهای
 کوچک می کند
 Vrillier (*ll. mll., i-é*) *n. m.* کارگری
 که مته دستی می سازد
 Vrillifère (*ll. mll.*) *adj.* دارای پیچک
 و پیچ و عرناسه ' پیچک دار ' پیچ دار
 Vrillon (*ll. mll.*) *n. m.* لانه کوچک
 مار پیچ

Vrillonner (*ll. mll., o-né*) *v. n.*
 مار پیچ شدن ' پیچ پیچ شدن ' پیچا پیچ شدن
 پیچ پیچی شدن ' پیچ خوردن ' پیچ زدن
 پیچ پیچ رفتن ' پیچ برداشتن
 Vrombir (*vron*) *v. n.* فر فر کردن
 فر فر کردن
 Vrombissement (*vron*) *n. f.* فر فر
 فر فر
 Vu, e *adj. (Fig.)* ملحوظ ' مشهود
 دیده ' مرئی ' منظور ' منظور نظر ' در
 معرض نظر ' در معرض انظار ' در مطمح
 نظر ' در مطمح انظار ' *prép.* بنا بر ' نظر به
 بلحاظ ' بمنظور ' بر حسب ' بموجب ' بروفق
 مطابق ' *n. m.* نظر
 چونکه *vu que (loc. conj.)*
 بیثباتی ' بینندگی ' بینش
 دید ' دیدار ' سو ' بصر ' بصارت ' بصیرت
 نظر ' نظاره ' رؤیت ' باصره ' قوه بصر
 قوه باصره ' حس باصره ' چشم ' دیده ' بیننده
 جهان بین ' نگاه ' نگه ' نظر رس ' چشم رس
 منظر ' منظره ' دورنما ' چشم انداز ' پرده
 دور نما و چشم انداز ' مراجعه ' رجوع
 ملاحظه ' مشاهده ' نیت ' قصد ' منوی
 مقصود ' مقصد ' مراد ' خیال ' اندیشه ' منظور
 در وینجره خانه ' روزن ' روزنه ' *Archéol*
 قسمتی از *visière* کلاه خود که شکافهایی
 از عرض داشت و از آن می توانستند دید
 این شکاف که از آن می دیدند
 مراقب کسی *garder quelqu'un à vue*
 بودن ' مواظب کسی بودن ' نظر بر کسی
 داشتن ' دیده بان کسی بودن ' متوجه کسی
 بودن
 صورته شناختن ' شکلا *connaître de vue*
 شناختن
 تقریباً محسوس ' بنظر ' *à vue d'œil*

چشم ' بنگاه
 تا جایی که چشم کار کند ' *à perte de vue*
 تا جایی که نظر کار کند
 دیگر ندیدن ' از نظر *perdre de vue*
 محو کردن ' از نظر انداختن ' از چشم انداختن
 از نظر محو *ne pas perdre de vue*
 نکردن ' از نظر بینداختن ' از چشم بینداختن
 دائماً مراقب و مواظب و متوجه بودن
 در نظر داشتن ' زیر نظر *garder à vue*
 گرفتن ' تحت نظر گرفتن ' حبس نظر کردن
 قابل پرداخت به محض رویت *payable à vue*
 و عندالمطالبه
 چشم نزدیک بین ' *vue courte ou basse*
 نظر کوتاه ' نظر کوتاه ' کوتاه نظری ' کوتاه
 نظری ' نظر پست ' پست نظری ' تنک
 نظری ' نظر تنگی ' تنک چشم ' چشم تنگی
 چشم دور بین *vue longue*
 بنظر اول ' بنگاه اول ' بنظر اول ' بنخستین
 نظر ' بنخستین نگاه ' بنخستین نظاره
 دور بینی ' دور *seconde, double vue*
 اندیشی ' مال اندیشی ' عاقبت اندیشی ' صاحب
 نظری ' صائب نظری ' بینش ' بینندگی
 نظر ' نظریه ' مد نظر ' *point de vue*
 لحاظ ' حیث ' نقطه نظر ' دور نما ' چشم
 انداز ' منظر ' منظره ' نقطه ای از نقاشی
 که خطوط مستقیمی که آنها را قائم فرض
 می کنند از آن نقطه بسطح نقاشی متوجه
 می شود ' محلی که برای خوب دیدن چیزی
 باید آنجا ترفیق کنند ' *fig.* طرز ملاحظه و
 مشاهده اشياء
 از حیث ' از نظر ' *au point de vue de*
 از مد نظر ' از لحاظ ' از نقطه نظر
 از جایی که بینند ' از حیث ' *en vue de*
 از نظر ' از مد نظر ' از لحاظ ' برای ' بجهت

ملاحظه ' بسبب ' برعایت ' براعات
 در معرض انظار بودن ' در *être en vue*
 معرض توجهات بودن ' مطمح نظر بودن
 معرض نظر بودن ' منظور بودن ' منظور نظر
 بودن ' مورد توجه بودن ' طرف توجه بودن
 نقاشی که اندازه نگرفته *dessin à vue*
 و بی کمک آلت و ادواتی بکشند
 نزد رومیان قدیم *Vulcanales n. f. pl.*
 اعیادی بافتخار *Vulcain* رب النوع
 مربوط به *Vulcanien, enne adj. Vulcain*
 رب النوع
 تهیه *Vulcanisation (si-on) n. f.*
 وسیله گوگرد برای اینکه در
 مقابل گرما و سرما بی حس شود
 واقع شده در معرض *Vulcanisé, e adj.*
 عمل *vulcanisation*
 بجا آوردن عمل *Vulcaniser v. a. vul-*
canisation
 اصولی که حالت کنونی *Vulcanisme n. m.*
 سطح زمین را با اثر آتش مربوط می داند
Vulcanite n. f. Syn. de Ébonite
 مطالعه در آثار کوه *Vulcanologie n. f.*
 های آتش فشان
 کسی که در علم *Vulcanologiste ou Vulcanologue (ka,*
lo-ghe) n. m. vulcanologie
 مطالعات کند
 عامیانه ' عوامانه ' عامی ' *Vulgaire adj.*
 بازاری ' افواهی ' مبتذل ' متداول ' سائر
 دارج ' معمولی ' پیش یا افتاده
 زبان عامیانه ' زبان *langue vulgaire*
 عوامانه ' زبان عوام ' زبان عوام الناس
 زبان بازاری ' زبان افواهی ' زبان اواسط
 الناس
 عامه مردم ' عوام (*n. m.*) *le vulgaire*
 الناس ' اواسط الناس

Vulgairement *adv.* عامیانه، عوامانه، معمولاً،
متداولاً، افواها، بابتدال، بیش یا افتادگی
Vulgarisateur, trice *n.* عمومیت دهنده،
تعمیم دهنده، رواج دهنده، سروج، انتشار
دهنده، ناشر، عمومی کننده، عام کننده، معمول
کننده، متداول کننده، نشر دهنده، نشر کننده،
ترویج کننده *adjectiv.*
Vulgarisation (si-on) *n. f.* عمومیت،
تعمیم، رواج، ترویج، انتشار، نشر،
عمومیت یافتگی، عمومیت دادگی، تعمیم دادگی،
تعمیم یافتگی، انتشار دادگی، انتشار یافتگی،
رواج دادگی، رواج یافتگی، نشر دادگی،
نشر یافتگی، عمومی کردگی، عمومی شدگی،
عام کردگی، عام شدگی، معمول کردگی، معمول
شدگی، متداول کردگی، متداول شدگی،
تداول، ترویج یافتگی، ترویج دادگی
Vulgariser *v. a.* عمومیت دادن، تعمیم
دادن، تعمیم کردن، انتشار دادن، رواج
دادن، نشر دادن، نشر کردن، رواج کردن،
عمومی کردن، عام کردن، معمول کردن،
متداول کردن، پراکندن، پراکنده کردن،
عامیانه کردن، عوامانه کردن، عامی کردن،
بازاری کردن، افواهی کردن، مبتدل کردن،
ساغر کردن، معمولی کردن، پیش یا افتاده
کردن
Vulgarité *n. f.* عامیانگی، افواهی، بابتدال،
تداول، بیش یا افتادگی
Vulgate *n. f.* روایت تورات بزبان لاتین
که بنابر *Septante* صورت گرفته و *saint*
Jérôme در آن تصرفات کرده است
Vulgo *adv.* (Fam.) عامیانه، عوامانه،
معمولاً، متداولاً، افواها، بابتدال، بیش یا

افتادگی، بزبان عامیانه، بزبان
بازاری، بزبان افواهی، بزبان عوام الناس،
بزبان اواسط الناس
Vulnérabilité *n. f.* قابلیت جراحات،
جرح، زخم برداری، جراحات برداری،
جراحات پذیر، زخم پذیر
Vulnérable *adj.* قابل جراحات،
بردار، قابل جرح، مجروح شدنی، جریحه
بردار، زخم بردار، زخم شدنی، جراحات
پذیر، زخم پذیر، *par ext.* آسیب پذیر
آسیب بردار، آفت پذیر، آفت بردار، آفت
یافتنی، آسیب یافتنی
Vulnérable *adj.* نافع الجرح، دامل، نافع
الجروح، ملثم، ملثم، لائم، دافع جراحات،
n. m. دواى دافع جراحات، *alcoolat* نباتات
دافع جراحات، حبشيشة الجرح، حبشيشة الذهب
جراحی که *Vulnératio (si-on) n. f.*
وسيلة ادوات جراحی و بتوسط جراح روی
داده باشد، زخم، جراحات، جریحه، جرح
Vulpin *n. m.* نوعی گیاه از طایفه غلات و
از جنس علوفه *vivace* که آنرا *queue-de-*
renard نیز می نامند
Vultueux, euse *adj.* سرخ و متورم و
آماس کرده (در صورت)
Vultuosité *n. f.* سرخی و آماس کردگی صورت
Vulturidés (dé) *n. m. pl. s.* طایفه کرکس
Vulvaire *n. f.* سداب
(on l'appelle aussi arroche puante)
Vulve *n. f.* فرج
Vulvite *n. f.* ورم فرج



W *n. m. (double v)* حرف
مخصوص زبانهای شمال و در
فرانسه فقط در کلماتی معمول است که با املاى
اصلى خود ازین زبانها گرفته اند

(En allemand et dans les mots
français empruntés à cette langue,
w a la valeur du v. simple.

Dans l'anglais (et aussi le hol-
landais), w ayant le son de ou,
doit, le plus souvent, se pronon-
cer ainsi dans les mots francisés)

Wacapou (ou-a) *n. m.* اسم چوبی
مخصوص *Guyane* که در منبت کاری استعمال
می کنند

Wagage (va-gha) *n. m.* لجن رود خانه
که بجای کوت استعمال می کنند

Wager-boat (oué-djèr-bôt) *n. m.*
کشتی کوچکی که در *régate* بکار می برند

Wagnérien, enne (vagh-né-ri-in,
è-ne) *adj. n.* مربوط به *Wagner*
معتقد به *wagnérisme*

Wagnérisme (vagh-né) *n. m.* اصول
موسیقی *Wagner*

Wagon (va-ghon ou oua-ghon)
n. m. اطاق راه آهن، واگون، مجرای
heminée از آجر یا سفال که در کلفتی دیوار
های *refend* است

(Quelques-uns écrivent vagon)

واگونی که زغال و *wagon-tombereau*
غیره را دنبال محرك راه آهن حمل می کند
واگونی که برای *Wagon-bar n. m.*
خوردن مشروبات است

Wagon-citerne n. m. V. Wagon-
réservoir

واگونی که جای *Wagon-lit (lit) n. m.*
خواب داشته باشد

Syn. Sleeping-car
pl. des wagons-lits

واگون کوچکی که *Wagonnet n. m.*
ممکنست از بالا و یا این یا از پهلو خالی شود
و برای عملیات ساختمانست

ارابه کوچک چهار چرخه *Wagonnette n. f.*
بشکل مربع مستطیل و کوتاه

مستحفظ و یا سپان *Wagonnier n. m.*
واگون، واگونیچی

واگونی که مخصوص *Wagon-poste n. m.*
حمل و نقل پستست

pl. des wagons-poste

واگون مخصوص *Wagon-réservoir n. m.*
برای حمل مایعات

pl. des wagons-réservoirs

(on dit aussi wagon-citerne)

Wagon-restaurant (rès-tô-ran) n. m.
واگونی که مسافرین در آن غذا می خورند

pl. des wagons-restaurants
 Wagon-salon *n. m.* واگونی که بشکل
 اطاق پذیرائی باشد
pl. des wagons-salons
 Wallace *n. f.* هریک از سقا خانهای کوچک
 یاریس که از خیرات *Richard Wallace* است
 Wallon, onne *adj.* مربوط به *Wallon* ها
 Wallon, onne *n. m.* لهجه‌ای از زبان فرانسه و از فروع
 زبان *oil* که در قسمت فرانسه زبان بلژیک
 حرف می‌زنند
 Wapiti (*ou-a*) *n. m.* گوزن بزرگ
 امریکای شمالی که پوست سفید رنگ و لکه
 های زرد دارد و نوعی از گوزن معمولیست
 Warrant (*ou-a ou va-rant'*) *n. m.*
 در انگلستان فرمان و اعلان آوردن، کلاویزی
 دست بیقه، *Comm.* قبض وصول مال التجاره
 ای که در *dock* یا انبارهای مخصوص گذاشته
 باشند و مانند حواله و برات قابل معامله است
 Warrantage (*ou-a ou va-ran*) *n. m.*
 تضمین و ضمانت بوسیله *warrant*
 Warranté, e (*oua ou va-ran*) *adj.*
 تضمین شده و ضمانت شده بوسیله *warrant*
 Warranter (*ou-a ou va-ran*) *v. a.*
 تضمین کردن و ضمانت کردن بوسیله *warrant*
 Washingtonie (*ou-a chin'gh, nî*) *n. f.*
 نوعی از نخل *ou Washingtonia n. m.*
 امریکای شمالی که برگهای بسیار پهن دارد
 Water-ballast (*ou-a-tèr-ba-last'*) *n. m.*
 قسمتی از کشتی و مخصوصاً تحت البحری که
 در موقع لزوم برای تعادل می‌توانند پر از
 آب کنند
 Water-closet (*ou-o-teur-klo-zèt*)
n. m. مستراح، مبال، خلا، بیت الخلاء
 بیت التخلیه، کنار آب، میرز، نهان گاه،
 نهان جای، آبست گاه، آبستن گاه
pl. des water-closets

(*Mais communément, et en abrégé,
 on prononce va-tèr'*)
 Abrév. w. c.
 Watergang (*va-tèr-ghan'-gh'*) *n. m.*
 گودال یا ترعه‌ای که در هلند در طول راه
 یا *polder* است
 Wateringue (*va-te-rin-ghe*) *n. f.*
 در شمال فرانسه و در بلژیک و هلند مجموع
 عملیات خشکانیدن اراضی که باین تراز سطح
 دریاست، شرکت ملاکان برای این عملیات
 Waterman (*ou-a-teur-man'*) *n. m.*
 ماشین برای حفر کردن زمین در ته آب
pl. des watermen
 Water-polo (*ou a-teur-po-lo*) *n. m.*
 بازی گوی و چوگان یا توپ بازی در آب
 Water-proof (*ou-a-teur-prouf'*) *n. m.*
 بالابوش بارانی مردانه یا زنانه
 Watt (*ou-at'*) *n. m.* واحد قوه که مساویست
 با قوه *یک موتور* که در هر دقیقه *یک joule*
 تولید می‌کند
 (Abrév. w.)
 Wattman (*ou-at'-man'*) *n. m.* مکانیک
 چی مامور راندن اتومبیل و محرك راه آهن و
tramway برق
pl. des wattmen
 Wédélie (*vé, li*) *n. f.* نوعی گیاه از طایفه
composées و *hélianthées* مخصوصاً واحی
 گرمسیر
 Wedelin (*vé*) *n. m.* کشتی کوچک مرکب
 از سه تخته که برای زود خانهاست، کمی
 Wellingtonia *n. m.* Syn. de *Sequoia*
 Wergeld ou Vehrgeld (*vèr-ghèld'*)
n. m. در حقوق *germanique* و در فرانسه
 در دوره *franc* ها وجه خسارتی که خسارت
 وارد آورنده بشخص خسارت دیده یا کسانی
 که دارای حقوق آن بودند برای معافیت

از انتقام خصوصی و شخصی می‌پرداخت، تاوان
 Wesleyen (*ou-ès-lé-i-in*) *n. m.*
 طرفدار *Wesley*
 Syn de *Méthodiste*
 Wharf (*ou-arf'*) *n. m.* اسکله چوبی که
 در دریا پیش می‌رود و کشتی‌بان برای پیاده
 کردن متصل می‌شود
 Whig (*ouigh'*) *n. m.* طرفدار آزادی
 در انگلستان، *adj.* آزادی طلب، آزادی
 خواه، حریت طلب، حریت خواه
 Whipcord *n. m.* بارچه انگلیسی ریزافت
 Whisky ou Whiskey (*ouis-kè*) *n. m.*
 عرق حیوانات که مخصوصاً در انگلستان می‌کشند
 Whist (*ouist'*) *n. m.* بازی ورق که از
 انگلستان معمول شده و دونفری بازی می‌کنند
 Wicket (*oui-kèt'*) *n. m.* در بازی *cricket*
 آلتی که مرکبست از دو یا سه میخ چوبی که
 در یک خط کار می‌گذارند و چوبی در عرض
 روی آنها واقع شده و گوله را از زیر آن
 می‌گذرانند، دروازه
 Wicléfisme (*oui-klé-fis-me*) *n. m.*
 اصول عقاید *Wiclef*
 Wicléfiste (*oui-klé-fis-te*) *adj.* مربوط
 بسلکی که *Wiclef* تاسیس کرده است *n.*
 عضو این سلك
 Wigwam (*ouigh-ouam'*) *n. m.*
 ده سرخ پوستان امریکا، کلبه سرخ‌پوستان
 Willon (*oui-lon*) *n. m.* آلت برای جدا
 کردن پنبه از پوست و دانه آن
 Wintergreen (*ou-in'-ter-ghrîn'*) *n. m.*
Essence de wintergreen salicylate
 که در دست کردن عطرهای
 ارزان بسیار معمولست و آنرا *gaulthérie*
 گاوته *gaulthérie* فراهم می‌کنند
 Wisigothique (*ti-kè*) *adj.* مربوط به
Wisigoth ها

Wiski (*ouis-ki*) *n. m.* نوعی از درشکه
 تگ اسبه خیلی سبک و خیلی بلند که در چرخ
 دارد و یک اسب بآن می‌بنند و از امریکا
 آورده اند
 Witenagemot (*oui-tè-naghe-mot'*)
n. m. در انگلستان قدیم شورای ملی
 Witloof (*ouit'-lôf*) *n. f.* نوعی از
 کاسنی که آنرا *chicorée de Bruxelles* هم
 می‌نامند و چون پخته شود به *endive* و
barbe-de-capucin مبدل می‌شود
 Wolfram (*volf-ram'*) *n. m.*
acide tungstique طبیعی که برای ساختن
 فولاد با *tungstène* است
 Wombat (*ou-on-ba*) *n. m.* Syn. de
Phascolome
 Workhouse (*ou-ark-ha-ou-se*) *n. m.*
 در انگلستان محبسی که وکردان را در آن
 بکار و می‌دارند، اداره بلدییه برای بکار
 گذاشتن فقرا
 Wormien (*vor-mi-in*) *adj. m.*
 در باب استخوانهای کوچک جمجمه گفته می
 شود که *Worm* در آن مطالعات کرده است،
 (عظم قصبه الانف، عظم قصبه)
 Wrightie (*ra-i-tî*) *n. f.* نوعی گیاه از
 طایفه *apocynacées* که رنگ آبی از آن
 می‌گیرند
 Writ (*rit'*) *n. m.* در انگلستان سندی که
 بنام پادشاه می‌دهند و برای افتتاح محاکمه
 در محاکم عالییه است
 Wurtembergeois, e (*vur-tin-bèr-joï,
 oi-ze*) *adj. et n.* منسوب به
Wurtemberg
 Wyandotte (*vi-an-do-te*) *n. et adj.*
 نژاد از مرغان طایفه *gallinacées* مخصوص
 امریکا که از نژاد های مختلف فراهم شده است



Y (i grec) n. m. حرف بیست و چهارم الفبا و حرف ششم از حروف مصوتة
Y adv. pron. pers. 'آنجا' باو، بوی، بان، باین
 هست ' موجود است، وجود دارد ' *il y a*
 میباشد، یافت می شود است، بودنی بود، باشد
Yachmak n. m. روپند زنان ترك، پیچه، روپنده، روپند، نقاب
Yacht (i-ak') y asp.) n. m. کشتی برای گردش، جشن و تشریفات که از هلالند معمول شده است
Yachting (i-ak'-tin'gn') n. m. کشتی رانی، دریانوردی، بحرنوردی، دریاییمائی، بحرییمائی، ورزش بحری، کشتی رانی در دریا برای تفریح
Yachtman n. m. مردی که عشق مفرط دارد، بکشتی رانی برای تفریح دارد
pl. des yachtmen; yacktwomen
Yack ou Yak (i-ak') (y asp.) n. m. نوعی از گاو میش که دمی مانند دم اسب دارد
Yamagiri n. m. نوعی گیاه از طایفه *euphorbiacées* روغن می گیرند
Yama-mai n. m. اسمی که در ژاپون بنوعی از کرم ابریشم (*attacus*) می دهند که روی درخت عرعر زندگی می کند
Yamen (mèn) n. m. حکومت و ادارات چین در روابط با دول خارجه

Yaourt, Yahourt n. m. V. Yoghourth
Yapok n. m. نوعی از حیوانات پستاندار *marsupiaux*
Yard (i-ard') (y asp) n. m. واحد مقیاس، طول در انگلستان معادل ۹۱ centimètre یارد
Yatagan (y asp.) n. m. یاتاقان، یاتاقان (ماخوذ از همین کلمه ترکی)
Yearling (ieur-lin'gn') n. m. اسب خوش نژاد اصیل يك ساله
Yèble n. m. (Bot.) V. Hièble
Yélek (tè-lèk) n. m. نیم تنه بلندی که زنان مصري می پوشند، پلک، پل
Yen n. m. پول ژاپون که در موقع تساوی ۲ فرانک و ۵۶ ارزش دارد
Yeoman (iô-man') (y asp.) n. m. در انگلستان خرد مالک و مالک جره، فرومایه، بست مایه، دنی، سفیل، نانچیب، عامی گدازاده، نانچیب زاده، مستخدم پست دربار سلطنت *pl. (yeomen)*
yeomen de la garde سربازان قدیم پلباس قرن پانزدهم که در تشریفات سلطنتی انگلستان دیده می شود
Yeomanry (iô-man'-rè) n. f. در انگلستان سوار نظامی از *yoemen* که نوعی از *garde* ملی سواره تشکیل می دهد و بدوطلبی اجبر می شود

Yerme n. m. کشتی کوتاه و پهن که سابقا در ممالک مجاور بحر الروم معمول بود
Yet n. m. gas- نوعی از *mollusque* های *téropode* که در دریاها و گرمسیر زندگی میکنند
Yeuse (i-eu-ze) n. f. سنديان، عفت، بلخ، یرنال، درخت مازو، درخت مازون، درخت مازی
(on dit aussi chêne vert)
Yeux (i-eû) n. m. pl. de œil
Yiddish (id'-dich'-) n. m. Syn. de Judéo-allemand
Ylang-Ylang (i-lan-i-lan) n. m. V. Ilang-ilang
Ylia n. m. ماده خاکی که از تجزیه بعضی مواد آتش فشانی فراهم می شود
Yod n. m. حرف دهم الفبای فنیقی و عبری که مطابق لا فرانسه و یای فارسیست
Yoga n. m. اصولی از فلسفه هندی که حالت تکامل را در مشاهده و بی حرکتی کامل و جذب و عملیات زاهدانه می داند، حکمت جوگی ماست، یغورت (ماخوذ از همین کلمه ترکی)
(on dit aussi Yahourt et yaourt)
Yogi n. m. زاهد هندی که بواسطه عمل با اصول فلسفه *yoga* جداگال رسیده باشد، جوگی
Yole (y asp.) n. f. زورق تنک و سبک و سریع السیر که مقدار کشتش آب آن کم است
Yoleur (y asp.) n. m. راننده *yole* کسی که بر *yole* سوار شود
Yolier (y asp. li-é) n. m. هر يك از ادوار تاریخی یا اعصار عالم بنابر *cosmologie* هندی
Youngite n. f. سرب و آهن و *sulfate magnanèse*
Yourak n. m. زبان اورالی و آلتائی از سلسله *sa moyède* که در شمال شرقی روسیه حرف میزنند

Yourte n. f. V. Iourte
Youyou (y asp.) n. m. زورق کوچک کونامو، عریض که برای بعضی خدمات کشتیست
Ypérite n. f. sulfure d'éthyle که مانند گاز جنگی در جنگ بین المللی استعمال کرده اند
(C'est une substance, lacrymogène et surtout vésicante. Elle a sur les muqueuses une terrible action corrosive)
Yponomeute n. f. نوعی از حشرات *lépidoptère* که بر درختان میوه مانند درخت گیلاس و سیب و آلو آسیب می رسانند
Ypréau (pré-ô) n. et adj. m. تبریزی، سفیدار، سپیدار، حور ابیض، حور رومی، غرب، نارونی که برگ پهن دارد
Ysopet (zo-pè) n. m. اسمی که در قرون وسطی بمجموعه افسانهائی که بتقلید *Esope* بودند دادند
Ytterbine n. f. oxyde d'ytterbium اسم فلز غیر منفرد که *oxyde* آن (*ytterbine*) معروفست و ظاهرا مخلوطی از دو فلزست
Yttria n. m. oxyde yttrium طبیعی
Yttrialite (i-tri) n. f. silicate طبیعی و *thorium* و غیره
Yttrifère (i-tri) adj. yttrium دارای فلز کمیابی *Yttrium (i-tri-om') n. m. (y)* که اغلب کدو خه های آن محتوی *cérium* است و یکی از اجسام بسیط بشمار می رود
Ytrotantale n. m. ou Yttrotantalite (i-tro) n. f. tantalonibate طبیعی و *yttrium* و غیره
Yu n. m. واحد مقیاس کیل در چین
Yucca (iou ka) (y asp.) n. m. (Bot.) نوعی گیاه از طایفه *liliacées* مخصوص امریکا که بنواحی معتدل هم برده اند

Zébrure *n. f.* خط داری ' راه داری ' ، خط خطی ، میل میلی ' راه راهی
 Zébu *n. m.* گاو وحشی ، گاو کوهی ، گاو هندی ، گاو کوهان دار ، گاو میش ، گامیش
 Zédoaire *n. f.* زرتباد ، زرنبات ، جدوار ، زدوار ' ماه پروین ، مایروین ، عرق الکافور
 zédoaire de Chine ' زدوار خطائی ' زرنبات خطائی ' زدوار خطائی ، زرنبات چینی
 zédoaire longue ' زرنبات
 zédoaire ronde ' جدوار
 Zée *n. m.* نوعی از ماهی اسطرابالیا
 Zélateur, trice *n. et adj.* غیور ' غیر تمند ، غیرت دار ، با غیرت ، با حمیت ، صاحب همت ، صاحب حمیت ، با همت ، پر همت ، پر حمیت ،
Hist. biblique عضو یکی از سلك های یهود بیت المقدس در زمان Titus
 Zèle *n. m.* غیرت ، همت ، حمیت ، غیر تمندی ، منتهای شدت (Fam.)
 faire du zèle ' وعجله را بخرج دادن
 Zélé, e *adj. et n.* غیور ، غیر تمند ، غیرت دار ، با غیرت ، با حمیت ، صاحب همت ، صاحب حمیت ، با همت ، پر همت ، پر حمیت
 Zéleur *n. et adj. m.* مدعی العموم کشیشان زیر دست
 Zélate n. m. (Hist. biblique) Syn. de zélateur
 Zélotisme *n. m.* اصول افکار و رفتارها zélate
 Zemstvo (zems-tvo) *n. m.* انجمن ایالتی سابق در بعضی از ایالات روسیه
 Zend, e (zind') *adj.* زند ، زندگی ، زبان زند
 Zénith (nit') *n. m.* سمت الراس ، مسامه الراس ' fig. ' لاترین درجه ای که بتوان

بآن رسید ' اوج ' ذروه

Zénithal, e, aux *adj.* سمت الراسی ، مسامت الراسی
 Zénonique *adj.* زینونی ' زنوننی
 Zéolithe (li-te) ou Zéolite *n. f.* نوعی از (Minér) silicate hydraté طبیعی
 Zéophage *n. et adj.* ذرت خوار ' ذرت خواره ، بلال خور ، بلال خور
 Zéphyr ou Zéphire ou quelquefois Zéphyre (fi-re) *n. m.* نزد قدما بادی که از مغرب بوزد ، باد مغرب ، باد غرب ' باد باختر ، دیور ' رب النوع باد مغرب (en ce sens prend une majuscule) صبا ، باد صبا ، باد برین ، باد زین ، Arg. milit. ' سازمان در الجزایر
 pas de zéphire ' حرکت رقص که در آن روی یک پامی ایستند و پای دیگر را بجلو و عقب می برند
 Zéphyrin, enne *adj.* آهسته و ملایم مانند نسیم و باد صبا ، نسیم آسا
 Zéphyrine *n. f.* پارچه رنگی که در Quentin می بافند
 Zeppelin *n. m.* بالون dirigeable آلمانی که میله های آن از آهنست ، زیلین
 Zerbia *n. f.* قالی مانند moquette که عربهای الجزایر می بافند
 Zéro *n. m.* صفر ، سفر ، هیچ ، هیچ ' درجه صفر در میزان الحرارة ، fig. ' بکلی هیچ و بوج
 Zérotage *n. m.* مجموع عملیاتی که برای تعیین صفر در میزان الحرارة لازمست
 Zerumbet (ron-bèt) *n. m.* زرنباد



Z n. m. حرف بیست و پنجم (zè-de) الفبا و حرف نوزدهم از حروف غیر مصوتة

Zabre *n. m. coléoptère* نوعی از حشرات گوشت خوار که در اروپا فراوانست

Zagaie ou Sagaie ou Sagaye (ghé) *n. f.* زوبینی که ملل وحشی بکار می برند

Zain (zin) *adj. m.* اسب بهیم ، اسب يك رنگ ، اسب مصمت ، اسب يك دست ، اسب يك تیغ

Zakuski ou Zakouski *n. m. pl.* پیش غذایی که در روسیه قبل از غذا می خورند و عموماً در اطاق جداگانه ایست ، زاگوسکی ، زاگوسکه

Zamier *n. m.* ou Zamie (mî) *n. f.* نوعی از نباتات از طایفه cycadées مخصوص نواحی انقلابی افریقا و امریکا که بعضی اقسام آن ماده نشاسته ای خوراکی با اسم sagou می دهد

Zancle *n. m. acantho-* نوعی از ماهی های ptère دریاهاى اوقیانوسیه که آنرا tranchoir نیز می نامند

Zanni ou Zani *n. m.* شخص مضحك ، comédie های ایتالیائی
 pl. des zanni

Zanzibar *n. m.* نوعی از بازی قمار که در دکانهای شراب فروشی با دو یا سه طاس و يك cornet بازی می کنند

Zaouïa *n. f.* مؤسسه معارفی مسلمانان ، مسجدی که حق بست برای آن قائل باشند ، زاویه (ماخوذ از همین کلمه عربی)

Zapatéado *n. m.* رقص اسپانیائی شبیه به sabotière

Zaptié *n. f.* دسته قشون سابق عثمانی که تار پلیر را هم انجام می داد ، ضیطة (ماخوذ از همین اصطلاح عربی)

Zarzuela *n. f. lyrique* درامه معمول در اسپانیا و پرتغال

Zèbre *n. m.* گور ، گورخر ، خرو وحشی ، زرد ، courir comme un zèbre (Fam.) بسیار تند دویدن

Zébré, e *adj.* راه راه ، راه راهی ، خط خطی ، خط خطی ، مخطط ، خط دار ، راه دار ، میل میل ، میل میلی

Zébrer *v. a.* راه راه کردن ، راه راهی کردن ، خط خط کردن ، خط خطی کردن ، مخطط کردن ، خط دار کردن ، راه دار کردن ، میل میل کردن ، میل میلی کردن ، خط انداختن ، راه انداختن

- Zibeth (*bèl'*) *n. f.* زباد هندی
- Zicorne *n. f. hémiptère* نوعی از حشرات شامل شیشه چوب که در اروپا فراوانست
- Zigzag (*zigh_zagh*) *n. m.* خط منکسر، خط پیچ و خم دار، خط مارپیچ
- en zigzag* مارپیچ، پیچ پیچ، پیچ پیچ، پیچ و خم دار
- Zigzagué, e (*ghé*) *adj.* مار پیچ
- Zigzaguer (*ghé*) *v. n.* پیچ پیچ شدن، پیچ پیچ شدن، پیچ و خم خوردن، پیچ خوردن، پیچیدن
- Zinc (*zink*) *n. m.* روی، توتیاء معدنی، توتیا، خار صینی
- Zincifère *adj.* روی دار، توتیائی
- Zincographe *n. m.* کارگری که-*zincographie* کند
- Zincographie *n. f.* اصولی شبیه چاپ سنگی که در آن بجای سنگ روی بکار می برند
- Zincogravure *n. f. Syn. de zincographie*
- Zingage *n. m.* عمل پوشیدن از روی، روی کشی، روی گری، روی کش، روی گیری، اصول *galvanisation* آهن که عبارتست از قرار دادن ورقه نازکی از روی بروی صفحه ای از آهن
- Zingaro *n. m.* اسم زنگانه و کولی و لولی دوره گرد زبان ایتالیائی
- Zingibéracé, e *adj. (Bot.)* زنجبیلی
- Zingibéracées *n. f. pl. s.* طایفه زنجبیل
- Zinguer (*ghé*) *v. a.* از روی پوشاندن، روی گرفتن، روی پوشاندن، روی گیری کردن، روی کشیدن، روی گیری کردن
- Zest (*zèst'*) *n. m. Entre le zist et le zest* نه خوب و نه بد، نه نیک و نه بد، نه نیکو و نه بد، میانه، متوسط *interj.* پر برده ای که در میان گردوست، چوب، سگ، پوست نارنج ولیمو و غیره، *fig.* چیز کم قیمت
- Zester *v. a.* پوست کندن، پوست کردن، پوست در آوردن
- Zêta *n. m.* دو حرف مکرر زبان یونانی که معادل dz یا zz است
- Zétète *n. m.* مامور دولت *Athènes* قدیم که در تحقیق و پرداخت قروض دولت اقدام می کرد
- Zététique *adj.* درباب طریقه ای گفته می شود که برای یافتن علت یا طبیعت اشیاء است
- Zéthus (*tuss*) *n. m.* نوعی از حشرات *porte-aiguillon* و *hyménoptère* نواحی انقلابی زمین فراوانست
- Zeugma ou Zeugme *n. m.* صنعت بدیع که عبارت بود از نسبت دادن دو یا چند اسم از راه صرف و نحو بیک صفت یا یک فعل که از راه منطوق فقط مربوط بیکی از آن اسامی باشد
- Zeuzère *n. f. lépidoptère* نوعی از حشرات که در تمام سطح زمین فراوانست و کرم آن روی تنه درخت زندگی می کند و سوراخهای عمیق در آن می سازد
- Zézaiement (*zè-man*) ou Zézayement (*zè-ie-man*) *n. m. ch* و *g* بجای *z* تلفظ کردن *z* بجای *z*
- Zézayer (*zè-ié*) *v. n.* تلفظ کردن *z* بجای *z* و *g* و *ch* زز کردن، زز گفتن
- Zibeline *n. f.* سمور، گیش، سکه، پوست این حیوان

- Zoanthaires (*tè-re*) *n. m. pl.* طایفه ای از *anthozoaire* شامل *madré-actinie* و *pore*
- Zoanthe (*an-te*) *n. m.* نوعی از *anthozoaire* های دریا های گرمسیر
- Zoanthropie (*tro-pi*) *n. f.* *vésanie* در آن مریض تصور می کند بچووان بدل شده است (*Peu us.*)
- Zodiacal, e, aux *adj.* منطقه البروجی، منطقه بروجی، فلک البروجی
- Zodiaque *n. m.* منطقه البروج
- Zodiacal, e, aux *adj.* منطقه البروج، شکل و صورت منطقه البروج و فلک البروج
- Zoé *n. f.* شکل *larvaire* بعضی از *crustacé* ها
- Zoécie *n. f.* سلول انفرادی *colonie* های *bryozoaire* ها
- Zoïle *n. m.* منتقد و نقاد جسود
- Zoïsme *n. m.* مجموع حالاتی که عضو زنده ای را جزو حیوانات قرار می دهد
- Zon *n. m.* زونک، چنک، دنک، ترنگا، ترنگ، ترنگ، دلک، منطقه
- Zona *n. m.* نوات الماء خرمائی دارای ساقه های شاخه دار که در دریا های نواحی انقلابی بسنگ ها خود را می بندد
- Zonal, e, aux *adj.* دارای خط ها و رگهای رنگی از عرض منطقه، منطقه الارض، هر یک از مناطق زمین، منطقه آسمان، *par ext.* باریکه ای از زمین دارای حالت مخصوص، مقداری از مملکتی که حوزه اداری تشکیل دهد، حوزه، منطقه، قلمرو، ناحیه، *Hist. nat.* در باب باریکه ها یا علامت های گرد گفته می شود منطقه حاره *zone torride*
- روی پوشی کردن، روی کشی کردن، بجا آوردن عمل *galvanisation* باروی
- Zinguerie (*ghe-rî*) *n. f.* روی فروشی، جانی که در آن روی را حاضر می کنند، روی گر خانه
- Zingueur (*gheur*) *n. et adj. m.* روی ساز، رویگر
- Zinnia (*zi-ni-a*) *n. m.* نومی گیاه از *composées* که اصل آن از *Mexique* است و انواع مختلفی از آن برای زینت فراهم کرده اند
- Zinziuler (*lè*) *v. n.* صدا کردن مرغ زنبور خوار و چکاوک
- Zinzolin *n. m.* رنگ بلفش مایل بسرخ که از دانه کنگد می گیرند، جلجلان، رنگ بادنجان
- Zinzolin, e *adj.* بادنجان، بادنجان رنگ
- Zinzoliner (*né*) *v. a.* با *zinzolin* رنگ کردن
- Zircon *n. m.* زرقون
- Zircon *n. f. zirconium* اکسید
- Zirconien, enne *adj. (Chim.)* در باب سنگی گفته می شود که *zircon* دارد
- Zirconite *n. f.* نوعی از زرقون
- Zirconium (*ko-ni-om'*) *n. m.* فلزی (*Zr*) که وزن مخصوص آن ۶,۲۵ است و حد فاصلیت میان *aluminium* و *silicium* و در ۱۷۸۹ *Klaproth* آنرا کشف کرده است
- Zist (*zist'*) *n. m. V. Zest*
- Zizanie (*nî*) *n. f.* ونقه، زوان، شيلم، شولم، شالم، غسق، قه موق، کواچر (*Vx.*) *fig.* باعث نفاق و تفرقه
- Zizi *n. m.* نوعی از *bruant* اروپا
- Zizyphé (*zi-fe*) *n. m. (Bot.) Syn. de Jujubier*

- zone tempérée منطقه معتدله
 zone glaciale منطقه منجمده
 zone militaire منطقه نظامی
 zone des armées منطقه قشون
 Zoné, e adj. دارای باریکه های چرخ
 Zonier, ère adj. منطقی، منطقه ای
 substantiv. ساکن منطقه سرحدی یا نظامی
 Zoniforme adj. بشکل کمر بند
 Zonnas (zo-nass) n. m. در مشرق
 زمین کمر بند چرمی پهن
 Zonure n. m. saurien نوعی از خزنده
 مخصوص آفریقای جنوبی
 Zoobiologie (jî) n. f. علم الحیوة حیوانات
 Zoachimie (mî) n. f. شیمی تعاملاتی
 که در نسوج حیوانی رومی دهد
 Zoogénie n. f. قسمتی از حیوان شناسی که
 از نمو تدریجی حیوانات بحث می کند
 Zoogéographie n. f. علم تقسیم حیوانات
 بنواحی زمین
 Zoogléé n. f. اجتماع *microbe* هائی که
 بوسیله جسم لزجی بهم چسبیده باشند
 Zooglyphite n. m. اثر حیوان معجز
 Zoogonie n. f. Syn. de Zoogénie
 Zoographe n. m. zoographie کسی که به
 پیردازد
 Zoographie n. f. نقاشی حیوانات قسمتی
 از حیوان شناسی که در وصف حیوانات بحث
 می کند
 Zoographique adj. zoographie مربوطه
 Zooïde adj. بشکل تصویر حیوان یا یکی
 از قسمت های آن
 Zoolâtre n. et adj. حیوان پرست، جانور
 پرست
 Zoolâtrie n. f. حیوان پرستی، جانور پرستی
 Zoolithe (li-te) ou Zoolite n. m.

- قسمت معجز یا خمیر شده حیوان
 Zoolithique adj. zoolithe دارای
 Zoologie n. f. حیوان شناسی، جانور شناسی
 علم حیوانات، معرفه الحیوان، علم الحیوان،
 معرفه طبایع الحیوانات، علم طبایع الحیوانات
 Zoologique adj. zoologie مربوط به
 Zoologiquement adv. zoologie از نظر
 Zoologiste ou Zoologue (lo-ghe) n. m. عالم
 علم zoologie، حیوان شناس،
 جانور شناس
 Zoomagnétisme n. m. مغناطیس حیوانی
 Zoomorphie n. f. قسمتی از حیوان شناسی
 که از اشکال ظاهری حیوانات بحث می کند
 Zoomorphisme n. m. مسخ و تبدیل حیوان
 Zoonomie n. f. مجموع قوانین که زندگی
 حیوانی را اداره می کند
 Zoophage adj. حیوان خوار، حیوان خواره،
 حیوان خور، جانور خوار، جانور خواره،
 جانور خور
 Zoophagie n. f. حیوان خواری، حیوان
 خوارگی، حیوان خوری، جانور خواری،
 جانور خوارگی، جانور خوری
 Zoophobie n. f. ترس از بعضی از حیوانات
 که ناشی از مرضست
 Zoophore n. m. frise d'en- tablement اسم قدیم
 که سابقاً تشکلی با شکل حیوانات و
 برای پایه شکل و تصویر
 Zoophorique adj. حیوانات
 Zoophyte n. m. اسمی که بحیوانات می دهند
 که شکل ایشان مانند نباتاتست مثل مرجان و
 غیره، n. m. pl. طایفه حیوانات نباتی
 Zoophytique adj. zoophyte دارای
 Zoophytolithe (li-te) n. m. اسم قدیم
 zoophyte های معجز
 Zoophytologie n. f. قسمتی از حیوان

- شناسی که در باب حیوانات نباتی بحث می کند
 Zooplasma n. m. plasma حیوانی
 Zooscopie n. f. قسمتی از حیوان شناسی
 که در مطالعه داخلی و خارجی حیوانات بحث
 می کند
 Zoosporange n. m. sporange که تولید
 zoospore می کند
 Zoospore n. f. اسمی که به spore های
 بعضی قارچها می دهند که از حیث حرکت
 در آب بوسیله مژه های vibratile شباهتی
 بحیوانات دارند
 Zoosporé, e adj. دارای spore هائی
 که مژه های vibratile داشته باشند
 Zootaxie (tak-si) n. f. طبقه بندی سلسله
 حیوانات بنابر اصول
 Zootechnicien, enne (tèk-ni-si-in, è-ne) adj. et n. کسی که بعلم
 پیردازد
 Zootechnie (tèk-nî) n. f. فن پرورش
 حیوانات اهلی و استخدام آنها در حوائج معین
 Zoothérapeutique (té-ra) adj. مربوط
 به thérapeutique حیوانات
 Zoothérapie (té-ra-pî) n. f. théra-
 peutique حیوانات
 Zoothérapique (té-ra) adj. مربوط به
 zoothérapie
 Zootomie (mî) n. f. تشریح حیوانات
 Zootomique adj. zootomie مربوط به
 Zootrope n. m. که phénakistiscope
 مراحل مختلف حرکات موجودات زنده را
 نشان می دهد
 Zopissa n. f. سقز ذوب شده، زفت
 قط آن، دفل، لکیک، شاماگ
 Zorille ou Zorilla (ll. mll.) n. f. نوعی از حیوانات پستاندار و گوشت خوار
 آفریقا که برای پوست آنرا شکار می کنند
 Zoroastrien, enne adj. زردشتی، زرتشتی
 Zoroastrienne n. n. معتقد ب مذهب زردشت،
 زرتشتی، زردشتی، زرادشتی، زراتشتی،
 پارسی، گبر، مغ، مجوس، مزدیسنی
 Zoroastrisme n. m. مذهب زردشتی،
 مذهب زرتشتی، مذهب زراتشتی، مذهب
 زرادشتی، مذهب پارسیان، دین بهی، دین
 بهدین، مذهب مزدیسنی، مذهب گبران، مذهب
 مغان، مذهب مجوس
 Zorongo (gho) n. m. رقص آسیائیتی
 که بسیار تندست
 Zostère n. f. naiada نوعی گیاه از طایفه
 céées تجری که گاهی چمن های واقعی در زیر دریا
 تشکیل می دهد و آنرا با چند قسم نبات الماء
 معمولاً varech می نامند
 Zostérées n. f. pl. طایفه نباتات از جنس
 s. zostère
 Zostérops n. m. نوعی از مرغان طایفه
 passereaux که پرهای سبز دارد و در نواحی
 انقلابی زندگی می کند
 Zouave n. m. سرباز قسمتی از پیاده نظام
 فرانسه که در ۱۸۳۱ در الجزایر تشکیل داده اند
 Zouzou n. f. (Arg. milil.) مرادف
 zouave کلمه
 Zucchette ou Zuchette (zu-kè-te) n. f. نوعی از خیار
 غذائی
 Zucchetti (dzou-kè-ti) n. m. ایتالیائی که با یرتقال و دو درست می کنند
 Zumique adj. در باب آسیدی گفته
 می شود که از انقلاب و تخمیر مواد نشاسته
 دار فراهم می شود
 Zut (zut') interj. (Pop.) کلمه ای که
 در مقام خشم و حقارت و بی قیودی ادا می شود
 Zwanze (zou-an-ze) n. f. لودگی و

مطایبه و شوخی در بلژیک
 Zwinglianisme (zvin-ghli-a-nis-me) *n. m.* اصول عقاید
 Zwinglien, enne (zvin-ghli-in, è-ne) *adj. n.* ' zwinglianisme مربوط به معتقد اصول
 Zygène *n. f. lépidoptère* نوعی از حشره که در فرانسه بسیار فراوانست و در زبان عامیانه آنرا بواسطه شاخهای کلفتی که دارد sphinx bélier می نامند
 Zygoma *n. m.* عظام و جنبه، استخوان و جنبه عظام الوجنه
 Zygomatique *adj.* وجنی
 Zygomorphe *adj.* در گیاه شناسی در باب ضمایم که با هم شبیه و متصل یک دیگر باشند
 Zygomycètes *n. m. pl.* سلسله قارچهای که تولید zygosporé می کنند
 Zygopétale *n. m.* نوعی گیاه از طایفه orchidées مخصوص نواحی گرمسیر امریکا
 Zygomphyllacées (gho-fi-la-sé) *n. f. pl.* طایفه نباتات dicotylédone از جنس s. zygophylle
 Zygomphyllé (gho-fi-le) *n. f.* نوعی گیاه از طایفه zygomphyllacées مخصوص نواحی گرمسیر که سرسلسله آن fabagelle جنوب اروپاست
 Zygosporé (ghos-po-re) *n. m. (Bot.)* spore که بواسطه انشعاب دو مجاور فراهم می شود
 Zymase (zi-ma-ze) *n. f.* ماده تخمیری قابل انحلال که از plastide ها ترشح می شود (on a donné particulièrement le nom de zymase à la diastase alcoolique ou alcoolase)

Zymogène *n. m. glan-* ماده سلولهای dulaire که تولید ماده تخمیری می کند
 Zymodiagnostic (di-gho-nos-tik) *n. m. épanchement* تشخیص طبیعت یک مرضی، وسیله مواد تخمیری که در آن می یابند
 Zymohydrolyse (mo-id-ro-li-ze) *n. f. hydra-* با dédoublement moléculaire tation در تحت اثر تخمیر
 Zymologie *n. f.* قسمتی از علم شیمی که در تخمیر و انقلاب بحث می کند، مبحث اختصار
 Zymologique *adj. zymologie* مربوط به
 Zymone *n. m. gluten* نام قدیم اندر آب، هلك گدم، شراب، لزاق، چریش، لزیق، چریش
 Zymoplasma *n. m.* ماده ای که مخصوصا بواسطه مواد تخمیری قابل انحلال فراهم می شود و ظاهرا در سلول های آلی موجود است
 Zymosimètre *n. m. (Physiq.)* آلت برای اندازه گرفتن درجه تخمیر مایعی، میزان التخمیر، میزان الاختصار، مقياس اختصار
 Zymotechnie (tèk-nî) *n. f.* فن تولید و استنتاج از تخمیر
 Zymotechnique (tèk-ni-ke) *adj.* مربوط به zymotechnie
 Zymotique ou Zymolytique *adj.* مربوط به مواد تخمیری قابل حل
 maladies zymotiques اسمی که سابقا با امراض عفونی و ساری می دادند که آثار آنها را بتخمیر تشبیه می کردند، امراض اختماریه، امراض تخمیریه
 Zythogala (to-gha) ou Zythogale *n. m.* مخلوطی از آب جو و شیر که در بعضی ممالک مشروبست
 Zythum (zi-tom') ou Zython (ton) *n. m.* آب جوی که مصریان قدیم با جو تخمیر شده درست می کردند

Principales abréviations

A
 A. I
 A. R.
 A. S.
 Bon, Bonne
 B. P. F.
 Ch. ou Chap.
 C.
 Cie
 C/ ou Cte
 C/C
 C. O.
 Cte, Ctesse
 Cf.
 C. V.
 D.
 Delt, Pinxt, Set
 Do
 Dr
 D. M.
 É. ou Em.
 E. V.
 Esq.
 &
 Etc.
 Exc.
 Ex.
 Fco
 F. ou Fr. ou F.:
 Fo, Ro, Vo.
 G.-C.

Altesse (prince).
 Altesse Impériale.
 Altesse Royale.
 Altesse Sérénissime.
 Baron, baronne.
 Bon pour francs.
 Chapitre.
 Commandeur.
 Compagnie.
 Compte.
 Compte courant.
 Compte ouvert.
 Comte, Comtesse.
 Conférez (reportez-vous à ... comparez)
 Cheval-vapeur.
 Don ou Dom.
 Delineavit, Pinxit, Sculpsit (dessiné, peint, gravé par).
 Dito (ce qui a été dit)
 Docteur.
 Docteur médecin.
 Eminence.
 En ville.
 Esquire.
 Et (ce sont les lettres e, t, dans une ligature).
 Et cætera (et le reste)
 Excellence (ministre. ambassadeur)
 Exemple.
 Franco.
 Frère.
 Folio, Recto, Verso.
 Grand-croix.

G. O.	Grand-officier.
H. P. ou HP	(Horse-power) Cheval-vapeur.
Id. ou Ibid.	Idem ou ibidem (<i>le même, dans le même endroit</i>).
In-4 ^o , in-8 ^o	In-quarto (<i>en quatre</i>), in-octavo (<i>en huit</i>).
L. Q.	Leges, quæso (<i>lisez, je vous prie</i>).
Le R. P.	Le Révérend Père.
Le S. P.	Le Saint-Père (le pape).
Le Sr	Le sieur (pour <i>Monsieur</i> , dans les actes judiciaires).
LL. AA., LL. ÉÉ ^m .	Leurs Altesses, Leurs Eminences
LL. MM.	Leurs Majestés (empereur, impératrice; roi, reine).
M ^{me} ou Mad., M ^{lle}	Madame, Mademoiselle.
Me	Maître (avocat, avoué, etc.).
M. I.	Majesté Impériale.
M. R.	Majesté Royale.
M ^d , M ^{de}	Marchand, Marchande.
Mis, Mise	Marquis, Marquise.
M. ou MM.	Messieurs.
M ^{gr}	Monseigneur.
M. ou Mr.	Monsieur.
N ^{gt} ou N ^t	Négociant.
N. E., S., O ou W.	Nord, Est, Sud, Ouest.
Na	Nota.
N. B.	Nota bene (<i>notez bien</i>).
N. C.	Notable commerçant.
N. D.	Notre-Dame.
N.-S.-J.-C.	Notre-Seigneur Jésus-Christ
N ^o	Numéro.
§	Paragraphe.
Pass.	Passim (<i>en divers endroits</i>).
P. C. N.	Abréviation pour certificat d'études <i>physiques, chimiques, naturelles</i> .
P. D.	Port dû.
P. P.	Port payé.
P.-S.	Post-scriptum (<i>après l'écriture</i>).
P. C. C.	Pour copie conforme.

P. p. c.	Pour prendre congé.
P. T. T.	Postes, Télégraphes, Téléphones.
S. G.	Sa Grâce (duc).
S. G.	Sa Grandeur (évêque ou archevêque).
S. H.	Sa Hautesse (sultan).
S. H.	Son Honneur (lord anglais).
S. ou St, St ^e	Saint, sainte.
SS.	Saints.
S. M.	Sa Majesté (l'empereur, le roi).
S. F.	Sans frais.
S. g. d. g.	Sans garantie du gouvernement.
S. S.	Sa Sainteté (le pape).
S. S.	Sa Seigneurie
7 ^{bre} , 8 ^{bre} , 9 ^{bre} X ^{bre}	Septembre, octobre, novembre, décembre.
S. v. p.	S'il vous plaît
S. A. I. et R.	Son Altesse Impériale et Royale (le prince).
S. Ém.	Son Eminence (le cardinal).
S. Exc.	Son Excellence (le ministre).
T. s. v. p.	Tournez, s'il vous plaît.
T. S. F.	Télégraphie sans fil.
V ^e ou V ^{ve}	Veuve.
V ^{te} , V ^{tesse}	Vicomte, Vicomtesse.
V.	Votre
W.-C.	Water-closet
X. ou N.	Anonyme, inconnu.

PRINCIPAUX NOMS PROPRES

Aali-Pacha	اعالى پاشا	Aboul-Féda	ابوالفدا
Aaron	هارون	Abraham	ابراهيم
Abad	عباد	Abyssinie	حبشه ، حبش ، حبشستان
Abbas	عباس	Achaïe	آكائي
Abbas le Grand	شاه عباس كبير	Achéménès	هخامنش
Abbas-Pacha	عباس پاشا	Achéménides	هخامنشيان
Abbas-Pacha-Hilmi	عباس پاشا حلمي	Achéron	اخيرون
Abbassides	بنی عباس ، بنی العباس ، آل عباس ، عباسيان	Achille	اخيلس
Abd-allah	عبدالله	Achmet	احمد
Abd-al-Latif	عبداللطيف	Acre (Saint-Jean d')	عكا ، عكا
Abd-al-Moumen	عبدالمومن	Adam	آدم
Abd-el-Aziz (Moulaï)	مولاي عبدالعزيز	Adana	ادنه
Abd-el-Kader (el, Hadj.)	الحاج	Aden	عدن
Abd el Krim	عبدالقادر	Adrien ou Hadrien	آدرينانوس
Abd-el-Mélik	عبدالكريم	Afghanistan	افغانستان
Abdérame	عبدالمملك	Afrique	افريقا ، افريقيه ، مغرب
Abd-er-Rahman	عبدالرحمن	Agar	هاجر
Abd-ul-Aziz	عبدالرحمن	Aghlabites	اغلبيون ، اغلبيان
Abd-ul-Hamid	عبدالعزیز	Agis	اگيدوس
Abdul-Medjid	عبدالحميد	Agra	آگره
Abdur-Rahman	عبدالمجيد	Ahmed ou Achmed	احمد
Abel	عبدالرحمن	Ahmédabad	احمد آباد
Abencérage	هابيل	Ahriman	اهريمون ، اهرمن ، ريمون
Abou-Bekr	بنی سراج ، بنی السراج	Aïcha	عايشه
Aboukir	ابوبكر	Akbar	اکبر (جلال الدين اکبر)
Aboul-Abbas	ابوالخير	Aladin ou Ala ed Din	علاء الدين
Aboul-Faradj	ابوالعباس	Alcantara	الفنطره
	ابوالفرج	Alcazar	الخصراء
		Alcibiade	الکبيادس

Alcoran	قرآن ، مصحف ، كتاب الله	Anta kièh	انطاكيه
Aldébaran	دبران	Antar	عنتر ، عنتره
Alep	حلب ، شهباء	Antioche	انطاكيه
Alexandre	اسكندر ، سكندر	Antiochus	انطيوخس ، انطيوخوس
Alexandrette ou Iskanderoun	اسكندرون	Anytos	انوطوس
Alexandrie	اسكندريه	Aoudh ou Oude	اوده
Alfarabi	فارابي (ابونصر)	Apollodore	ابولودوروس
Alger	الجزيره	Arabie	عربستان ، جزيرة العرب
Algérie	الجزاير	Arabie Heureuse	عربستان سعيد
Alhambra	الحمراء	Arabie Pétrée	حجاز
Ali	علي	Arabique (Golfe)	بحر قزم ، بحر احمر
Ali-Baba	علي بابا	Aral	آرال
Allah	الله ، اله	Aram	آرام
Allahabad	الله آباد	Araméen, enne	آرامي
Allemagne	آلمان ، آلمانيا ، جرمانيا	Ararat	آارات
Almageste	المجسطي ، مجسطي	Aras ou Araxe	ارس
Al-Mamoun	مامون	Arcadie	آركاديا
Almanzor	منصور	Archimède	ارشميدس
Almohades	موحديون ، موحديان	Archonte	آرخن
Almoravides	مراويون ، مراويان	Arctique (Océan) ou Océan Glacial	اوقيانوس منجمد شمالي
Altaï	آلتائي	Arctique	اوقيانوس منجمد شمالي
Amérique	امريکا ، آمريکا ، اميريکا ، ينگي دنيا	Aristide	آريستيدس
Amou-Daria ou Djihoun	آمودريا ، آمويه (جيحون)	Aristophane	آريستوفانس
Amrou	عمرو	Aristote	ارسطو ، ارسطاطاليس ، ارسطوطاليس
Amurat ou Mourad	مراد	Arithmétique	ارثما طيقي
Anatolie	آناطولي ، آسيای صغير	Arménie	ارمنستان ، بلاد الارمن
Anaximène	انكسيمانس	Arsace	اشك ، ارشاك
Ancyre	انگوريه ، انقره ، انقره	Arsacides	اشكانيان
Andalousie	اندلس	Artaban	اردوان
Andrinople	ادرنه	Artaxersès	اردشير
Angleterre	انگستان ، انگليس ، انگليز ، انگليترا ، انگليترا	Aryas ou Aryriens	آريائي
Angora	انگوريه ، انقره ، انقره	Aser	عاشر
		Asia	آسيا ، شرق
		Asie Mineure	آسيای صغير ، آسيای کوچک
		Assassins ou Ismaïliens	حشيشيون ، حشيشيون

Bahr-el-Ghazal	بحر الغزال	اسمعیلیه ، ملاحده ، باطنیه ، فدائیان
Bajazet	بایزید	احشویروش ، کورش
Bakou	باکو ، باکوبه	آشور ، آشور
Balbek ou Baalbek	بعلبک	استراباد ،
Balkh	بلخ ، بلخ بامی ، بلخ بامیان	استار آباد
Balkis	بلقیس	حاج طرخان ،
Barbarie ou Etats barbaresques	بربر ، بربرستان	حاجی طرخان ، حاج ترخان ، حاجی ترخان
Barfarousch ou Balfrousch	بارفروش	آژ ، دهاک
Barmécides	برمکیان ، آل برمک ، بنی برمک	اثینه
Baroda ou Brodera	باروده	اوقیانوس اطلس
Baruch	باروخ	اطلس
Bassora ou Basrah	بصره	آتیگا
Batoum	باطوم	اوغوسطوس
Batouta (Ibn)	ابن بطوطه	اورنزیب
Bédouins	بدویان ، اعراب بادیه ، بادیه نشینان	اسطرالیا
Behistoun	بیستون	اطیش ، امسه ، نسا
Bélier	حمل	ابن زهیر
Bénarès	بنارس	ابن رشد
Bender-Abbassi	بندر عباس ، بندر عباسی	اوستا ، آوستا ، ابستا ، آبستا
Bengale	بنگاله	ایستا ، ایستاک ، استا ، سنا ، است
Benjamin	بن یامین	ابن سینا
Bethléem	بیت اللحم	ایوبون ، ایوبیان
Beyrouth	بیروت	آذربایجان ، آذربایگان ،
Bhagalpour	بهاگا پور	آذر بادگان ، آذر بادگان ،
Bharfpour	بهار تیور	آذربایجان
Bhòpal	بهوپال	عزرائیل ، ملک الموت
Bhoudj	بهوج	بعل
Bible	تورات ، کتاب المقدس	باب ، باب الله
Bidpay	بید پای	برج بابل
Boabdil ou Abou-Abdallah	ابو عبدالله	باب المندب
Bombay	بمبئی	بابر (ظهیر الدین محمد)
Boukhara	بخارا	بابل
Boukharie ou Khanat de Boukhara	ایالت بخارا	باختریان ، باختر
		بغداد ، بغداد ، زوراء ، مدینه السلام
Bahreïn ou Aoual	بحرین	

Boulaq ou Boulak	بولاق	Chanaan ou Canaan	کنعان
Brahma	برهما	Chatt-el-Arab	شط العرب
Brahmane	برهمن	Chien (grand)	کلب اکبر
Bretagne	بریطانیه ، بریطانی ، بریطانیا	Chien (petit)	کلب اصغر
Bucarest ou Bukarest	بخارست	Chiites, Chiytes ou Schiites	شیعه ،
Bulgarie	بلغارستان ، بلغار		اهل تشیع
Byzantin (Empir) ou Bas-Empire	رومیه الصغری	Chine	چین ، سین
		Chiraz	شیراز
Caaba	کعبه	Chosroès Ier, le grand	خسرو اول
Cachemire	کشمیر		(انو شیروان)
Caïn	قاین ، قابیل	Chosroès II (خسرو پرویز)	خسرو دوم
Caire	قاهره ، مصر القاهره ، مصر ، قسطنط	Christ	عیسی مسیح ، روح الله
Calcutta	کلکته	Christianisme	مذهب مسیحی ، مذهب نصارا ،
Cambaye	کمبایت		مذهب ترسایان
Cambyse	کامبوژیا	Chypre	قبرس
Cancer	سرطان	Circassie	چرکس
Candie	اکرید ، افریطس ، کریت ، افریط	Cléopâtre	قلبطره ، قلیطرا
Cantique des cantiques	نشید الاناشید	Cochin	کوجین
Capricorne	جدی	Cocyte	کوکوتس
Carmel	کرمل	Constantin	قسطنطین
Carthage ou Kart-Hadatsch	قرطاجنه	Constantinople	قسطنطنیه ، اسلامبول ،
Caspienne (Mer)	دریای خزر ، بحر خزر		استانبول
	دریای مازندران ، دریای طبرستان ، بحر	Coraischites ou Coreischites	قریشیون ،
	جرجان ، دریای کرگان ، بحر قاف		قریشیون ، قریشیان
Cathay ou Catay	خطای ، خطا ، ختای ، ختا	Coran ou Alcoran	قرآن ، مصحف ،
Caucase	قفقاز ، قوقاس ، جبل قاف ، کوه قاف		کتاب الله
Caucasie	قفقازیه	Cordoue	قرطبه
Cawnpore	کامپور	Cosaques	قزاق
César	قیصر	Crète ou Candi	اقریطس ، اکرید ،
Césarée	قیساریه ، قیصریه		کریت ، افریط
Ceylan	سیلان ، سرندیب	Crimée	قریم ، قریه
Châh-Nâmeh	شاهنامه ، شهنامه	Criton	اقریطون
Chaldée ou Kardouniash ou Kalo-		Croisade	جنگ صلیب ، جنگ صلیبی
dou	کلده ، کلدییه	Croix-rouge	صلیب احمر
Cham	کم	Ctésiphon ou Ktésiphon	تیسفون ، مدائن

	تسیفون ، طیسفون ، طسیفون	Elvend	الوند
Cyrus	کورش ، کیخسرو	Emin-Pacha	امین پاشا
Dacca	دهاکه	Empédocle	انباذ قلس
Daghestan	داغستان	Éphraïm	یفرم
Damas	دمشق ، شام	Épicure	ایقور
Daniel	دانیال	Érivan	ایروان
Darbhangah	در بهنگه	Erzéroutm	ارز روم ، ارزنة الروم ، ارزن
Darius ou Dârayavous	داروش ، دارا		الروم ، ارضروم
	دارای	Ésaü	اشعیا
David	داود	Eschyle	اسخولیوس
Décalogue	احکام عشره	Esculape	اسقلیبیوس ، سقلابوس
Deccan ou Dekkan	دکن	Ésope	ایسوفوس
Dédale	دیدالوس	Espagne	اسپانیا ، اسپانیا ، اسپانی
Delhi	دهلی	Esther	استر
Délos	دیباوس	États-Unis	ممالک متحده ، اتازونی
Delphes	دلفس	Euclide	اقلیدس
Diarbékir	دیبار بکر	Euphrate	فرات
Diogène	دیوجانس	Europe	اروپا ، فرانکستان ، فرانک ، افرنج ، اوربا
Divan	دیوان	Evangile	انجیل
Djeddah ou Giddah	جده	Ève	حوا
Djerid (Chott el-)	شط الجرید	Exode	سفر خروج
Djezirèh (Al-)	الجزیره	Ezraël	عزرائیل ، ملک الموت
Djins	جن (اجنه)	Faizabad	فیض آباد
Ecosse	اسکاتلند	Fakhr-Eddin	فخر الدین
Éden	عدن ، بهشت عدن ، جنات عدن	Farsistan ou Fars	فارس ، یارس
Édesse	ادس	Fatima ou Fathma	فاطمه
Édhem-Pacha	ادهم پاشا	Fatimites ou Fatemides	فاطمیه ، فاطمیون ، فاطمیان
Édrisi (El-)	ادریسی		فاطمیان
Édrisites	ادریسیون ، ادریسیان	Feizabad	فیض آباد
Égypte	مصر	Féodalité	ملوک الطوائف
Élam ou Suziane	ایلام ، ایلام ، الام ، شوش	Ferdoucy ou Firdousi	فردوسی
Élbourz	البرز	Ferghana	فرغانه
Éléazar	الازار	Fez ou Fâs	فاس
Elie, Elisée	الیا	Firouz	فیروز ، بیروز
		Firouzpour	فیروز پور

France	فرانسه	Hamadam	همدان
Fuad-Méhémed-Pacha	فواد محمد پاشا	Haroun-al-Raschid ou Haroun-er-	هارون الرشید
Fuad	فواد	Reschid	هارون الرشید
Gabriel	جبرائیل ، جبرئیل ، جبریل	Hassan - ibn - Sabbah	حسن بن صباح ، حسن صباح
Galata	غلطه		
Galien	جالینوس	Hazarèh ou Hazaras	هزاره
Gange	گنگ	Hébreux	عبری ، عبرانی
Gaumâta	گوماتا	Hedjaz	حجاز
Gengis-Khan	چنگیز خان	Hégire	هجرت
Géographie	جغرافیا	Helmend	هلمند
Géorgie	گرجستان	Héraclite	هرقلیطوس
German	جرمن	Héraclius	هرقل
Ghazan-khan	غازان خان	Hérat ou Hérât	هرات ، هرات ، هری
Ghazipour	غازی پور	Héri-Roud	هریرود
Ghaznévides ou Gaznévides	غزنویان	Hindou-Kouch	هند کوه
Ghilan	گیلان ، جیلان	Hindoustan	هندوستان ، هند
Giafar	جعفر	Hipparque	هیپاس
Gibraltar	جبل الطارق	Hippocrate	ایقراط ، بقراط
Golconde	گولکنده	Hissar	حصار
Gorgias	غور جیاس	Hissarlik	حصار لیک
Gou-ljerat, Goujerat ou Gujerat	گجرات	Histaspe	گشتاسب ، ویشتاب
	بریطانیای کبیر	Hollande . فلامک ، فلامنک ، فلامنک	هلند ، فلامنک ، فلامنک ، فلامنک
Grande-Bretagne			فلمک
Grèce	یونان ، یونانستان	Hongrie	مجارستان
Grégoire	گرگی	Hormisdas	هرمز ، هرمزد
Grenade	غرناطه	Hussein-ben-Hussein	حسین بن حسین
Guèbres, Parsis	گبران ، پارسیان ، زردشتیان ، زرتشتیان ، مجوس ، مغان	Hyderabad	حیدر آباد
	ویلهم	Hystaspe ou Hystaspès	گشتاسب ، ویشتاب
Guillaume			ویشتاب
Gulistan ou le Jardin des Roses	گلستان	laxarte ou laxartès	سیحون ، سیر دریا
	حافظ	Ibrahim	ابراهیم
Hafiz		Ibrahim-Bey	ابراهیم بیک
Hafsides	حفصیون ، حفصیان	Ibrahim-Pacha	ابراهیم پاشا
Haïderabad ou Hyderabad	حیدر آباد	Iconium	قونیه
Haïder-Ali	حیدر علی	lénikaleh	ینی قلعه ، بنگی قلعه

Inde	هند ، هندوستان	Jean	یوحنا
Indien (Océan) ou Mer des Indes	اوقیانوس هند	Jérémie	یرمیا
Indo-Chine	هند و چین	Jérusalem	اورشلیم ، بیت المقدس
Indo-Européen	هند و اروپائی	Jésus ou Jésus-Christ	عیسی ، مسیح ، یسوع ، روح الله
Indore	ایندور	Jhansi	جھانسی
Indo-Koh ou Hindou-Kouch	هند کوه	Joad ou Joïadah	یہودا
Indoustan	هندستان ، هند	Job	ایوب
Indus ou Sind	سندھ	Jonas	یونس
Ionie	یونان	Joseph	یوسف
Irak ou Mésopotamie	عراق ، بین النهرین	Judée	یہود
Irak-Adjémi	عراق عجم	Juif	یہودی ، جہود ، موسائی ، موسوی
Irak-Arabi	عراق عرب		کلبی ، اسرائیلی ، یہودی
Iran	ایران	Jules	یولس
Iranien	ایرانی	Jupiter	مشتری ، برجیس
Isaac	اسحاق ، اسحاق	Kaaba	کعبہ
Islam, Islamisme ou Mahométisme	اسلام ، دین محمدی	Kaboul ou Caboul	کابل
Ismaël	اسماعیل ، اسماعیل	Kâchan	کاشان
Ismaïl	شاہ اسماعیل	Kachgar	کاشغر
Ismaïlia	اسماعیلیہ	Kadjars	قاجار ، قجر ، قجر
Ismaïl-Pacha	اسماعیل پاشا	Kâfiristan	کافرستان
Isphahan ou Isfahan	اصفہان ، اسیاہان	Kairouan	قبروان
	سیاہان ، صفاہان ، اصبہان	Kaisarièh	قبصریہ
Israël	اسرائیل	Kandahar	قندھار
Israélites	اسرائیلیان ، بنی اسرائیل	Kapourtala	کاپورتالہ
Istamboul	استانبول ، اسلامبول ، قسطنطنیہ	Kara-Boghaz	قرہ بغاز
Italie	ایتالیا ، ایتالیا ، ایتالی ، ایتالی	Karakoroum ou Karakoram	قرہ قروروم
Ivan	ایوان	Kara-Sou	قرہ سو
Jacob	یعقوب	Karatchi ou Karrachee	کراچی
Jaffa	یافہ	Kars ou Cars	قارص
Janissaire	یمنی چری ، ینگی چری	Kasr-Saïd	قصر سعید
Japlet	یافت	Kassaba	قصبہ
Jaune (Mer)	بحر اصفر	Kazan	غازان
Java	جاوہ	Kazbin ou Kazvin	قزوین
		Kélat	کلات

Kemal-Pacha	کمال پاشا	Liban	لبنان
Kerbéla	کربلا	Lion	اسد
Kerkouk	کركوك	Lion et du Soleil (ordre du)	نشان (ordre du) شیر و خورشید
Kerman	کرمان	Lokman	لقمان
Kermâneh ou Kermânehân	کرمانشاہ ، کرمانشاہان ، قرمیسن	Londres	لندن
Khadidja	خدیدجہ	Loth	لوط
Khaïber	خیبر	Luristan	لرستان
Khaled ou Caled	خالد (بن ولید)	Lycée	لیقیون
Khartoum	خرطوم	Macédoine	مقدونیہ ، مقدونی
Khiva	خجوه ، خوق	Madras	مدرس
Khokand	خوقند	Mage	مجوس ، مغ
Khoraçan ou Khorassan	خراسان	Magreb	مغرب
Khorsabad	خرس آباد	Magyar	مجار
Khouzistan ou Arabistan	خوزستان ، عربستان	Mahmoud le Ghaznévide	محمود غزنوی
		Mahmoud	محمود
Kirghiz	قرقیز ، قرقیز	Mahomet	محمد
Kizil-Irmak	قرزل ایرماق	Maimonide (Mosès)	موسی میمونی
Kolapour	کولہا پور	Makrisi	مقریزی
Konièh	قونیہ	Malcolm	ملکم
Koraïschites	قریشی ، قرشی	Mameluks ou Mamelouks	ممالیک
Koum ou Kom	قم		مملوکان
Kourdistan ou Kurdistan	کردستان	Mandchourie	منچوری
Lacédémone	لاکدمن	Manès ou Menès	مانی
Lahore	لاہور ، لہاور ، اوہاور	Manipour	مانپور
Lalla-Roukh	لالہ رخ	Mansourah	منصورہ
Laodicée	لاذقیہ	Mardochée	مردخا ، مردخہ
Laristan	لارستان ، لار	Mareb	مارب
Latin	لاتین ، لاتینی	Marie	مریم
Léon	لیوان	Maroc	مراکش
Léotychildé	لیوتو خیدوس	Marrakech ou Merrakech	مراکش
Lesbos	متیلین	Mars	مریخ ، بہرام
Lévi	لاوی ، لوی	Mascate	مسقط
Lévitique	سفر لاویان	Masoudi (Hassan-Ali el)	مسعودی (حسن علی)
Lhassa	لہاسہ		

Saladin	صلاح الدين	Smerdis ou mieux Bardiya	اسمرديس
Salomon	سليمان		برديا
Salonique	سالانيك	Smyrne	ازمير
Samarie	سامر	Socrate	سقراط
Samarkand ou Samarkande	سمرقند	Sodome	سدوم
Samos	ساموس	Sofia ou Sophia	صوفيه
Samson	شمشون	Sogdiane	سغديان
Samuel	شموئيل	Soliman	سليمان
Sapor	شاپور	Solon	صولون
Sara ou Sarah	ساره، سارا	Soufis ou Sophis	صوفيان، متصوفه، عرفا، درويشان، اهل تصوف
Sardes	سرت	Sparte	لاكدمن
Sarepha	صرفت، صرفند	Sphinx	ابوالهول
Satan	شيطان	Stambaul ou Istamboul	استانبول
Saturne	زحل، كيوان		اسلامبول، قسطنطينيه
Schéhérazade	شهرزاد	Suède	سود، سوئد، اسوج
Scutari	اسكندار، اشقواره	Suisse	سويس
Séfis ou Séfévis	صفويه، صفويان، آل صفی	Surate	سورت
Seïd	سعيد	Suse	شوش، سوس، شوشتر، شستر
Sekanderabad	اسكندر آباد، سكندر آباد	Susiane	شوش، الام، ايلام، عيلام
Seldjoukides ou Seldjoucides	سلجوقيان، آل سلجوق	Syr-Daria, Sir-Daria ou Sihoun	سير دريا، سيجون
Séleucides	سلوکیان، سلوکیه	Syrie	شام، سوریه
Séleucie	سلوکی	Tachkent	تاشکند، بناکت، تاشقند
Séleucus	سلوکوس	Tadjiks	تاجیک، تازیك
Sem	سام	Tahérides	طاهریان، آل طاهر، طاهریه
Sémites	سامیان	Talmud	تلموذ
Serbie ou Servie	صربستان، صرب	Tamerlan ou Timourleng	تیمور، امیر
Séville	اشبیلیه		تیمور، تیمور گورکان، تمر، دمر، تیمورلنگ
Shanghai	شانگهای، شانگهای	Tanger	طنجه
Sichem	شکیم	Tanta	طنطا
Sidon	صیدا	Tarik-Ibn-ziad	طارق بن زیاد
Sinaï	سینا، طور سینا، طور، کوه طور	Tarim	طارم، طرم
Sind	سند	Tarse	ترسوس
Sivas ou Siwas	سیواس	Tartare	تار تاروس
Slaves	سقلاب، سغلاب		

Tartares	تاتار، تتر	Turcomans	ترکمان، ترکمن
Tartarie	تاتارستان، تترستان	Turkestan	ترکستان
Tatars ou Tatares	تاتار، تتر	Turquie	ترکیه، عثمانی، روم
Taureau	ثور	Tyr	صور، صور
Tauris ou Tabriz	تبیز	Ukraine	وکرائی
Taurus	کورین	Ulugh-Beg	لغ بیک
Tchèques	چک	Usbeks	زبک
Tcherkesses	چرکس	Valérien	الیرین
Terre de feu ou Archipel de Magellan	ارض النار	Varsovie	رشو
Testament (Ancien)	عهد عتیق	Vénus	هره، ناهید
Testament (Nouveau)	عهد جدید	Verseau	لو
Tewfik (Mohammed)	محمد توفیق	Vienne	ینه
Thalès	تالس	Vierge	مذبله
Thésée	تیزوس	Wakoufs	وقاف
Thessalonique	تسالونیکي، سالونیکي	Xerxès ou Khshayarsha	خشیارشا
Thrace	طراکا	Yarkand	کند
Tibériade	طباریه	Yémen	ین
Tibériade (Lac de) ou Ténézareth ou Mer de Galilée	بحرالجلیل	Yezd	زد
Tibet ou Thibet	تبت	Yézidis	یزدیان
Tiflis	تفلیس	Zab (le grand)	اب علیا
Tigre	دجله	Zab (le Petit)	اب سفلی
Timourides	تیموریان، آل تیمور	Zachaire	زکریا، ذکریا
Tingis	طنجه	Zadig	مادق
Tippo-Saëb ou Tippoo-Sahib	تیبو صاحب	Zanguebar	نگیار
Tiridate	تیرداد	Zemzem	زمزم، چاه زمزم
Transcaspienne	ماوراء قفقاز	Zend-Avesta	زند و اوستا، زند و استا
Transjordanie	ماوراء اردن		زند و است
Trébizonde	طرابوزان	Zénon	زنون، زنون
Tripoli ou Tripolitaine	طرابلس	Zobéidah	بیده
Troade	طرواس	Zopyre	پورس
Troie	طراوده	Zoroastre ou Zarathoustra	زدشت، زرادشت
Tunis ou Tunisie	تونس، تونس		رتشت، زراتشت، زرادشت، زراست، زرادست

TABLEAU COMPARATIF DES POIDS ET DES MESURES

1 Mètre	=	0.9615	Zar
1 Kilomètre	=	0.1603	Farsakh
1 Hectare	=	1.2204	Djarib
1 Mètre ²	=	0.9245	Zar ²
1 Kilom. ²	=	0.0257	Farsakh ²
1 Mètre ³	=	0.8889	Zar ³
1 Kilog.	=	0.3367	Batman.
1 Gramme	=	0.2155	Miscal
1 Tonne (1000 Kg.)	=	3.3670	kharvar

1 Zar	=	1.0400	Mètre
1 Farsakh	=	6.2400	Km.
1 Djarib	=	0.8194	Kectare
1 Zar ²	=	1.0816	Mètre ²
1 Farsakh ²	=	38.9376	Km. ²
1 Zar ³	=	1.1249	Mètre ³
1 Batman	=	2.9700	Kg
1 Tcharak	=	0.7425	Kg.
1 Miscal	=	4.6400	Gramme.
1 Kharvar	=	297	Kg.

<i>portrait</i>				<i>oortrait</i>	۱۵	۱	۴۲۴
عود الصليب ، فاويا				عود الصليب ، فاويا	۲۱	۲	۴۳۷
Plate				P ate	۱۳	۲	۴۴۴
فقر اليهوديه				فقر اليهوديه	۱۷	۱	۴۶۲
Polémonie				Po émonie	۲۰	۱	۴۶۳
كلمه				كلمه	۲۷	۱	۴۶۵
épreuve				épeuve	۱۱	۱	۴۸۱
Postes				ostes	۲۹	۲	۴۸۲
Postface				ostface	۳۲	»	»
Pulvérulent				ulvérulent	۳۱	۲	۵۴۶
Pupe				upe	۲۰	۲	۵۴۷
Putréfactif				utréfactif	۱	۲	۵۵۰
Pyrale				yrale	۲۳	۲	۵۵۱
مملکتی می آيند که				مملکتی که	۱۱	۲	۵۵۷
دو کدان				دو کران	۲۸	۱	۵۶۲
Rabbinisme				abbinisme	۱۲	۲	۵۷۰
Râble				âble	۱۱	۱	۵۷۱
Ramolli				Ramo li	۱۹	۲	۵۸۵
Recré_				Rrcré-	۲۳	۲	۶۱۶
Réjouissant				Réjouissant	۴	۱	۶۴۰
genres				genes	۱۹	۲	۷۸۴
نېسته				نېسته	۲۱	۲	۷۸۵
Surcomposé				urcomposé	۱۴	۲	۸۹۱
Surcoupe				urcoupe	۲۶	»	»
Susseyer				usseyer	۱۷	۲	۸۹۹
Syncope				Sycupe	۲۰	۲	۹۰۳
مجبه				مجبه	۱۸	۲	۹۲۷
Topaze				opaze	۱۳	۲	۹۷۲
Tordeur				Toroeur	۲۹	۲	۹۷۳
tourner				tou ner	۱۸	۲	۹۸۴
چرخد ، سرش				چرخد ، رش	۲۱	۲	»
tourner				tour er	۲۶	۲	»
Tracasser				racasser	۲۱	۱	۹۸۸
machine-outil				machin-outil	۴	۱	۱۰۶۹
en venir				envenir	۲۰	۲	۱۰۷۷
en vigueur				en igueur	۲	۲	۱۱۰۱
quelquefois vilité				quelquefoi silvité	۳۱	۲	۱۱۰۱

غلطنامه
Errata

صحیح	غلط	سطر	سوره	صفحه
نوعی	نوع	۱۳	۲	۹
Lentilleux	Lemilleux	۲۸	۱	۲۷
Limitation	imitation	۱۲	۲	۴۳
lit du vent	lit de vent	۲۹	۲	۴۸
LIT	LIL	بالای صحیفه	۱	۴۹
LON	LAN	»	۲	۵۶
Louveterie	ouveterie	۱۵	۱	۶۳
faire métier	fair métier	۶	۲	۱۰۵
سرود fig. بیشتر	سرود ' بیشتر fig.	۲۱ و ۲۰	۲	۱۰۵
Mimodrame	imodrame	۳۲	۲	۱۶۳
Ministresse	inistresse	۹	۲	۱۶۷
Minnesinger	innesinger	۱۵	»	»
couleur	coulentr	۱۱	۲	۱۸۹
Mysticité	ysticité	۹	۱	۲۱۷
nombre	nombe	۲۶	۱	۲۴۴
Non-conformité	on-conformité	۲۸	۲	۲۴۶
Noué	oué	۱۹	۲	۲۵۰
Nullité	Nullilé	۱۰	۱	۲۵۶
گل برش، گل اخرا، خاک برش	گل برش، خاک برش	۲	۲	۲۶۷
herbe	hereb	۳۱	۱	۲۸۲
Orthodromie	rthodromie	۳۳	۲	۳۰۱
Palification	Pal fication	۱۸	۱	۳۲۳
Parachute	arachute	۱۳	۲	۳۲۷
Parier	arier	۱۴	۲	۳۴۵
Parpaillot	arpailot	۹	۲	۳۴۹
Parquer	arquer	۱۷	»	»
Participal	Paticipal	۳۲	۱	۳۵۲
Particule	articule	۲۳	۲	»
Passiflore	Passif ore	۸	۱	۳۶۰
Patelinage	Eatelinage	۲۵	۱	۳۶۳
Pathos	athos	۱۶	۲	۳۶۴
Perce	erce	۲۸	۲	۳۸۷

Supplément
(pour les termes d'histoire naturelle)

acacia Julibrissin ou de Constanti- nople	درخت گل ابریشم	acacia (robinier faux)	درخت اقاویا، اقاوی	acacia (robinier faux)	درخت اقاویا، اقاوی
acanthé ou acanthacées (V. gun- délié de Tournefort	(کنگر)	acanthoptérygiens	ذوات الاجنحة الشوكيه	acanthoptérygiens	ذوات الاجنحة الشوكيه
acétabule	حاق الفخذ	acérinées ou acéracées	طایفه آفرا	acérinées ou acéracées	طایفه آفرا
acore vrai ou odorant	اکبر ترکی	æsculinées ou æsulacées	طایفه	æsculinées ou æsulacées	طایفه
agglutinatif	ملوط هندي	aigle	التیام آور	aigle	قره قوش، فراقوش، دال
aigrette	کلبا بیکه	alidité	عضاده	alidité	عضاده
alismacées } (V. coronope vulgaire		alime } (فاز ایاغی		alime } (فاز ایاغی	
alkékenge	کا کنج	aloès socotrin	صبر سقو طری	aloès (bois d')	قطر، چوب عود
alouette	ابوالملیح، غاز الاغ	amandier sauvage	درخت ارژن	ambrette (graine d')	حب المشك
ammoniaque (gomme)	اشق	anastomose	تفهم	ancolie	تاج الملوك
andropogon schoënanthe	اذخر، گور	andropogon nardoïde	گیاه، کاه مکی، گریبه دشتی	andropogon nardoïde	گیاه، کاه مکی، گریبه دشتی
aneth odorant	شبت	aneth doux	سوزه	aneth fenouil	رازبانه
ansérine (V. coronope	(فاز ایاغی)	anthère	محفظه یا حقه گردگل	araucarie	نوعی از کاج
arborescence	تشجر	arborescent	متشجر	argas de Perse	مله، غریب گر
armoïse absinthe	قورت اودی، خار اگوش	armoïse citronnelle 'aurone mâle	تیصوم	armoïse citronnelle 'aurone mâle	تیصوم
ou aurone des jardins	(بومادران)	(V. achillée		(V. achillée	
armoïse estragon	ترخون	armoïse pontique	افسنتین رومی	armoïse vermifuge	تخم جاروب، درمنه
armoïse vulgaire	برنجاسف	aurone mâle (V. armoïse)		aurone mâle (V. armoïse)	
ascaride lombricoïde	حیه	aspic (lavande) (V. lavande stæ- chas	(اسطوخودوس)	aspic (lavande) (V. lavande stæ- chas	(اسطوخودوس)
aspidistre élevé	عبانی	aster de Chine	گل مینا فرنگی، رعنا زیبا	aster de Chine	گل مینا فرنگی، رعنا زیبا
(V. reine-marguërite)		(V. reine-marguërite)		(V. reine-marguërite)	

asters vivaces (گل مینا بطور مطلق)	blaps	جعل ، خرچسته
atlas	blatte	سوسک قرمز (که در حمام و مطبخ فراوان است)
attelle (Chir.)	bleuet, bluet	گل کتدم
atrophie	boa	اژ درمار
atrophie de l'œil	bois d'arc	چوب کمانی
aubifoin	bondrée	قره چایلاق
aubier	bonduc	بندق هندی
aune de Guilan	bosse frontale	جبل جبهه
aune à feuilles cordées	boudjera	ذرت چهل چراغی ، ذرت سیاه ، دکله
aune commun ou glutineux	bouillon jaune	دم گاو ، ماهی زهره
autour des palombes	bouquet parfait	گل بو قلمون
autour blanc	bousier	سوسک های سرگین خوار
azérolier	bouvreuil (V. chardonneret)	(سهره)
badiane (V. aneth fenouil)	bractée	غلف
baguenaude	branchies	غلیصه
baguenaudier	bruant	زردوره ، چرت چرت
baie du laurier	bruche	کو (در حبوبات)
balane	bruyère (coq de)	خروس کولی
baleine (Astr.)	bubo	بوف بزرك
(V. dauphin ماهی یونس)	bulbe olfactif	مرکز شامه
balisier florifère ou canna florifère	buphthalmie	عظم چشم
ballote	bupreste	طلاتی (در خوار)
barbeau	busaigle	یورت
barbe-de-capucin	buse	بیل باقلی
bassinnet (Anat.)	(V. Marabout & flamant)	بوتیمار
baudroie	butor	(غم خورک)
bécasseau	cachexie aqueuse	مرض کیلک ، سوءالقیه مائی
belle-de-jour	caduque maternelle	غشاء فانی رحم
belle-d'un-jour	caille	بدبده ، کرک
bergeronnette	caille_lait	گورکک
bernacle, bernache	caisse du tympan	صندوق طبل ، طبل گوش
biche	calice	حلقه گل
bigaradier	calorie	شعله
bignone catalpe		
bignone radicante		
bistorte		
blaireau		

calliopside bicoloré ou calliopsis	cerise douce ou mérise	گیلاس
bicoloré	cerise acide	آلوبالو
calycanthe multiflore ou caly-	chalef à feuilles étroites	درخت سنجید
canthe de la Caroline, arbre aux	chardon étoilé (V. tribule terrestre)	(خار خشک)
anémones	charme	آلوش
canal déférent	chat du désert	گرته بیابانی
canalicules séminifères	chat-huant	بوف
canepetière	chêne rouvre	مازو زمستانی
cannelier de Chine & de Java (feuilles	chêne pédonculé, à grappes ou	مازو تابستانی
de)	commun	مازو تابستانی
capitule	chêne à feuilles de châtaignier	مازو برک
capsule	chêne du Kurdistan ou à manne	درخت گز علفی
capsule de cotonnier	chénopodiées	طایفه اسفناج
carabe	chimonanthe odoriférant	گل سیخ
caracal	chlorure d'antimoine	دهن آنتیمون
caracul	choroïde (V. Iris)	(عنبیه - قره حیه)
caroncule lacrymale	chou de Bruxelles	کلم تکمه
caroncules myrtiformes	(petite) chouette	شب آویز ، سرخ حق
casse d'Egypte (semence de)	ciboule	ریازچه
	cigale (V. carabe)	سوسک جیرجیرک دشتی خزوک
casse ailée (semence de)	cirrhose du foie	صلوات کبد
casse carrée (semence de)	clavialier poivré ou du Japon	دهان باز ، کبابه شکافته
catalpe bignonioidé ou bignone	clématite	کلمه ماتیس
catalpe	(گل ساعت (V. passiflore)	
cèdre	(طایفه گل ساعت (V. passifloracées)	
célosie crête-de-coq	کل معین التجاری	
cerf (V. daim)	بندق هندی	
cerf-volant	نوع مار عینکی	
cerfeuil	cochlearia coronope ou coronope	
cerisier à fruit doux ou des	vulgaire	فازایاغی ، اطربلال ، رجل الغراب
oiseaux, mérisier		موجه ، یملک ، حبشیه البرص
cerisier à fruit acide ou commun		
		درخت آلوبالو

cochlearia de Bretagne ou grand raifort, raifort	ترب کوهی ، ریشه خردل	crécerelle	چرخ
cocotier des Maldives ou cocotier des Seychelles	درخت کشکول دراویش	cricket gris	موش خرما
(<i>V. Iodoïcée</i>)		crinole de Moore	پیاژ هندی
Collet de dent	عنق دندان	crocette	لقمه (در اصلاح باغبانها)
coloquinte (<i>V. concombres d'âne ou concombres sauvage</i>)	هندوانه ابو جهل	culture intensive	زراعت محدود
combrétacées	طایفه هلیله	culture extensive	زراعت نامحدود
complications morbides	ترکیبات مرضی	cumin des prés ou cumin officinal	زیره سفید ، زیره سبز
concombre odorant ou concombre dudaïm	دستنبویه ، دستنبو	cupule des glands de chêne	کاسه بلوط
consève de roses	کل قند	curcuma rond	قرنبا
consève des myrobalans emblics	آمله پرورده	cycas révoluté	نخل چینی
coreopsis (<i>Syn. calliopsis</i>)		daim vulgaire ou daim platycerque	مرال
cormoran	قره غاز	datura fastueux ou datura d'Egypte	شیبوری
cornouiller mâle	زغال اخته	datura en arbre	شیبوری
cornouiller sauvage		dauphin	ماهی به نس
cornouiller femelle	چپ چپی	démodex des follicules ou démodex folliculaire	کر مخال
corolle	طاس	désassimilation	عدم تشابه
coronille	بدل سناء	désordre organique	اختلال مزاجی
corps caverneux (<i>Anat.</i>)	جسم غاری	désordre nerveux	اختلال عصبی
corps pituitaire (<i>Anat.</i>)	جسم نخاعی	détroit inférieur du bassin	تنگه تحتانی
	غده صنوبری	détroit supérieur du bassin	لکن خاصره
corps olivaire (<i>Anat.</i>)	جسم زیتونی	diacode ou sirop diacode	شربت خشخاش
corsac	روبه ختم خالی	dialypétale	منفصل الطاس
corymbe	خرمه	diaphragmatite	پر سام (التهاب حجاب حاجز)
cosmos bipenné	گل ستاره ای (در اصطلاح باغبانها)	digastrique (muscle)	عضله ذو بطنین
		dinosauriens	طایفه از خزندگان مستحاثات
coucou (<i>V. ramier</i>)	فاخته	diospyros kaki (<i>V. plaqueminier</i>)	کاکا
couronne impériale (<i>fritillaire</i>)	گل سرنگون	diospyros lotus (<i>V. plaqueminier</i>)	امبورد
		lotus	(امبورد)
(<i>V. coqueret alkékenge</i>)	عروسک پس پرده	diplotaxis à feuilles menues	منداب
cramoisi (<i>V. rouge brun</i>)	چگرگی		

distal (<i>Anat.</i>)	دور	éléagnacées	طایفه سنجد
dolic d'Egypte ou dolic Lablab	لوبیا فرنگی (<i>variété locale à Téhéran</i>)	éléagne à feuilles étroites	درخت سنجد
doradille officinale	چترک	électuaire d'Andromaque	تریاق
dorème gomme ammoniacque	بوته اشق	تریاق فاروق	
doronic herbe aux panthères	درونج	électuaire de Mitridate	معجون مسرود
	عقربی	électuaire de myrobalans	اطریفل
dracéna sang-dragon ou dragonnier ou Rotang sang-dragon		éléphantiasis des Arabes	داء الفیل
	درخت خون سیاوشان یا دم الاخوین (<i>V. dragonneau</i>)	« du scrotum	داء الفیل ضمن
	(بیوک ، رشته)	embarras de la parole	اکنت زبان
dracéna à feuilles entières	نخل	embelia Ribes (<i>Semences d'</i>)	برنگ کدابی
	(در اصطلاح باغبانها)	éméto-cathartique	مقی و مسهل
dracocéphale moldavique	بادرنجبویه	émérillon	ترمتای ، طرمطای
dragonneau (<i>V. filaire</i>)	بیوک ، رشته	émouchet ou crécerelle	چرخ
dural (<i>Anat.</i>)	امی	endocarde	نامور داخلی قلب
(grand) duc	بوف بزرگ	endurcissement (<i>Anat.</i>)	صلابت
(petit) duc (<i>V. scops</i>)	کنا	entérorrhagie	زف الدم امعاء
dyscrasie	ردائت مزاج	entravon (<i>art. véter.</i>)	کند
dysphagie	عسرت بلع	enveloppes de la moelle	حجب نخاع
eau de fleurs d'oranger	عرق بهار نارنج	envie	خال مولودی ، وبار زنان حامله
eau de menthe	عرق نعنا	pic épeiche, pic rouge	دارشکنک
eau d'orge	ماء الشعیر	grand pic	
eau de pouliot	عرق بودنه	pie épeichette ou petit pic	دارشکنک
eau de rose	کلاب	épervier	قرقی ، باشه
eau de saule d'Egypte	عرق بیدمشک	éphélide	بهق
écarlate	رنگ شله ای	épiphyllé	کل شستی
ecballe élatère (<i>V. momordique élastique</i>)	(هندوانه ابو جهل)	érable à sucre	اسفندان قندی
échelle musicale	پرده صوت	érable blanc	اسفندان ابيض
éclampsie puerpérale	اکلامپسی نفاسی	érable insigne var-glabrescens	بیلاک
	تشنج زنان حامله ، تفرث	érable de Lobel	افرا ، افرد ، آج ، بوسيام
(peau d'écureuil de Sibérie ou petit gris	پوست سنجاب	érable de Montpellier	کیکف ، کهوک
éducation des sens	تربیت نحواس	érable noir	اسفندان اسود
		érable de Tartarie	افره
		(در جبال البرز و کردستان)	
		érable champêtre	افره

éritable à feuilles d'obier	(در اغلب خیابان های طهران)	faucon petit mâle (fauc.)	قوش چره
ers	(در شمال ایران)	faucon tiercelet («)	قوش چهاردانك
escargot commun	تبصره - غیر از افره اسم مخصوص ندارند	fauvette	سسك
(V. limace)	سكاله	ferments	تبصره - هر چند در اصطلاح متعارف این اسم به بسیاری از صعوه های كوچك اطلاق میشود ولی از نقطه نظر علمی سسك Fauvette des jardins است كه آلوچه خورك هم مینامند
(V. ver luisant)	ماش	ferrocyanure ferrique	مخمرات
essence de roses	کرتنه	férule ase fétide (asa foetida)	نیل فرنگی
essence de jasmin	(راب)	férule érubescence	بوته انقوزه (asa foetida)
eschscholie de Californie	کرم شب تاب	férule de Perse	بوته باریجه و بارزد
étourneau (V. ortolan)	عطر گل	férule Kuma	بوته سگینج
êtres organiques	دهن الیاسمین	férule ase dulce (asa dulcis)	کما ، ویه
êtres inorganiques	لااله	férule Kurdica	بوته انجدان
gomme-résine) d'euphorbe des Canaries	(توکا)	feuilles d'indigotier	بی وزا
euphorbe curcas	موجودات آلی	feuilles de cannelier de Chine et de Java	رنك
eurygaster maure	موجودات غیر آلی	feuilles de myrte	سازج هندی
exomphalie	فریبون	feuilles verticillées (Bot.)	برك مورد
extrait de lycium	جوزالقی	feuilles opposées (Bot.)	اوراق فلکیه
extrait de réglisse	سن	février de la Caspienne	اوراق متقابله
extrémités (Anat.)	فتق صره	(V. gleditschia caspica)	کسکام
fagonia	حضض هندی / راس هندی	fève de Saint-Ignace	یابیه
faucon (V. autour des palombes)	رب السوس	fève lovine	مقساس ایض ' ترمس '
(V. lanier)	اطراف	fève de Malac	باقلاى مصرى
faucon alphanet	اسفناج رومی	fièvre anormale	بلادر
faucon sors (fauc.)	(باز V. autour des palombes)	fièvre anticipante	حمای غیر طبیعی دایر
faucon adulte («)	(چرخ ، بالابان)	fièvre bilieuse	حمای استقبالی
faucon déniché («)	بحری	fièvre bilieuse rémittente	حمای صغراوی
faucon de première livrée	قوش بز	fièvre cholérique, cholériforme	محرقة
(«)	قوش طولکی	fièvre continue	حمای وبائی
faucon femelle («)	قوش آشیانی	fièvre erratique	حمای متصل
faucon hagard («)	قوش دشت طولك		نوبه بی دور ' نوبه غیر منظم
faucon niais («)	قوش دست طولك		

fièvre éruptive	حمای نبوری	fleur d'oranger	بهار نارنج
fièvre essentielle	حمای ذاتی	fleurs blanches ou flueurs blanches	سیلان ایض
fièvre hectique	تب لازم (دق)	foliole	تبله
fièvre inflammatoire	مطبقه ، حمای ورمی	follicule sébacée	غده چربی جلد
fièvre intermittente	نوبه ، حمای نایب	formication	مور مور بدن
fièvre irrégulière	حمای غیر منتظم	fosse sus-épineuse (Anat.)	حفره فوق شوکی
fièvre jaune	حمای زرد	fosse sous-épineuse (Anat.)	حفره تحت شوکی
fièvre larvée latente	نوبه دزده	fosse naviculaire (Anat.)	دنباله
fièvre maligne	حمای ردی	fosse canine (Anat.)	بجرای بول
fièvre miliaire	حمای عرق گیری	fougère mâle	بیخ جماز ، جماز مذکر ، کرف (با اصطلاح گیلک)
fièvre muqueuse	حمای بلغمی	fourmilion	اسیابانك
fièvre paludéenne	نوبه مردابی ، نوبه	fourmilion (larve de)	مورچه آسیابانك
fièvre perniciose	تب غش ، حمای ردی	fritillaire couronne impériale	گل سرنگون
fièvre pestilentielle ou fièvre péte-chiale	حصه ، حمای حصه ای	(V. alkékenge)	عروسك يس پرده
fièvre puerpérale	حمای نقاسی	fruit du baumier de la Mecque	حب بلسان
fièvre quarte	نوبه ربع	fureur utérine	جنون شهوانی انات
fièvre quarte doublée	نوبه ربع توام	gaillet ou gratteron	رشدوك
fièvre rémittente	حمای متصل كاذب	galactite	بشم شیرى رنك
fièvre récurrente	تب راجع	galactorrhée	غلبه ترشح شیر
fièvre syncopique	نوبه غش	galbule	جوز سرو
fièvre tierce	نوبه غب ، نوبه سه يك	galanga (grand)	خولنجان هندی ، ریشه جوز ، خولنجان کبیر
fièvre tierce doublée	نوبه غب توام	galanga (petit)	خولنجان چینی ، خوانجان صغیر
figuier des Banians,	لور	galanthine perce-neige	بهن ، گل حسرت
figuier multipliant ou arbre-forêt	خرماندو	galéode	رتیل ، رتیلا (در خانه های قدیمی طهران فراوان و بیشتر به پشمالود معروف است (V. lycose tarentule)
figuiercaque	بند زبان	flamme à gorge (art. véter.)	نیشتگرگلو
filet de la langue	شقاق مقعد	fleur de grenadier	گلنار فارسی
fissure anale	شكاف تحتانی مقده	fleur de musc	گل عنبری ، گل مشك
fissure infra-orbitale	پاخلان	fleur de la Passion	گل ساعت
flamant antique ou rose	بو تیسهار ، غم خورك		

galle	مازو	gléchome (V. millepertuis	هوفاریقون
galle de pistachier	بزغنج	(علف چای	
galle de tamaris mannifère	گرمازج	gléditschia de la Caspienne	کسکام
	حب الاثل	globe hystérique	بادرحم
galopante (Phtisie)	سل سواره	glycine de Chine	اقاقیای بیج آبی
gamopétale	متصل الطاس	glycine de Chine à fleurs blanches	اقاقیای بیج سفید
gamosépale	متصل الکاس	gnaphale dioïque	بنجه کره
ganga	قلقی رخ	gomme ammoniacque	اشق (صمغ)
ganglions lymphatiques	عقد لنفیة	gomme animé	کهرمای هندی
gastrorrhagie	نزف الدم معده	gomme du pays	انگم، زیل درخت
gemma	جدیم	gombo	بامیه
genévrier commun	جرجری، عرعر	gonflement de l'os	انتباج
	(در اصطلاح تراکه) سرو کوهی	gonorrhée	حرقه البول، سوزاك، سوزنك
	تبصره - درخت عرعر متعارفی نوع دیگری است	graine du cotonnier	پنبه دانه
	و همان ailante glanduleux میباشد	graine de musc	حب المشك
genévrier élevé	آورس	graine de perroquet	تخم کافشه
genévrier sabine	ایهل	graine de Perse	قره زهره
	(سند روس (V. thuya articulé	graine de Tilly ou graine des	
gentiane chirayita	قصب الذریره، نی	Molluques	حب السلاطین، بیدانجیر خطائی
	نہاوندی، جرانہ	grand angle de l'œil	ماق اکبر چشم
gentiane jaune	جنطیانا	grande aunée	راسن، زنجیل شامی
géranium rosat	گل عطر	grand os	عظم احرامی، عظم کبیر
gerfaut (V. faucon	(شاهین	grande marguerite	گل داودی چمنی
germandrée petit-chêne	بلوط الارض	grand raifort	ترب کوهی، ریشه خردل
germination	نبت (رویش)	grande valériane	سنبل کوهی
gesse aphaca	نخود مار	gratteron	رشدوک
gesse odorante	نخودفرنگی	grèbe oreillard	مرغابی بحری گوش دراز
girarde (V. julienne des jardins)	شب بوی هراتی	grèbe huppé	مرغابی بحری شانه بسر
glande de Meybomius	غده جفن	greffon	کوک (در اصطلاح باغبانها)
glande lacrymale	غده دمعه	greffe en écusson	پیوند شکمی
glande pituitaire	غده صنوبری	greffe en fente	پیوند اشکنه
glande sous-maxillaire	غده تحت فکی	greffe en flûte ou greffe en sifflet	پیوند ماسوره ای، پیوند لوله ای
glande sublinguale	غده تحت لسانی	grillon champêtre	جیرجیرک سیاه
glande thyroïde	غده درقی		

grim pant (Bot.)	جیرجیرک دشتی	héron blanc	حقار سفید
gros millet	عارش (در نبات)	héron cendré	حقار کبود
guimauve rose foncé	ارزن کوهی	héron pourpré	جرده
« à feuilles digitées	خطمی	herpès circiné	سعفه دایره ای
« cramoisie		herpès iris	سعفه قرچی
« à fleurs blanches minus	خطمی	herpès phlycténoïde	سعفه شبه نقطه ای
« « « majus		herpès tonsurant	سعفه مقرض
« rouge	خطمی	herse commune (V. tribule)	خار خشک
« « grenat		hibiscus abelmosch (V. Ketmie)	حب المشك
« rose pâle	خطمی، خبازی	hibiscus rose de Chine	خطمی مجلسی
« « carné			خطمی درختی، هی بیسکوس
« « «	خطمی	hibiscus de Syrie (V. Ketmie)	خطمی درختی
« officinale		hibiscus terné	خشک
« pourpre	خطمی	hile (Bot.)	ناف
guimauve ou althée à fleur de	خطمی	hippobosque équin ou du cheval	کنه اسب
lavatère	خطمی	hippobosque du chien	کنه سگ، مگس سگ
(V. ketmie de Syrie	خباز درختی	hippocastanées	طایفه بلوط هندی
gundélie de Tournefort	کنگر	hobereau	طر مطای، ترمای
gyps fauve	کرکس، لاشخور، لاشخوار	homogène	متجانس
hallyosite	گل محلاتی، طباشیر قمی	homogénéité	تجانس
hamster de Perse (V. cricet)	موش خرما	hortensia	گل ادریسی
harmel (V. Rue)	حرمل اسفند	(گل صدتومانی (V. pivoines	
hedysarum alhage	علف ترنجبین	(گل معین التجاری (V. clérodendron	
hedysarum alhage des chameaux	خار شتر، خار شتر خار	huette	یابلاق
hélianthe tubéreux	سیب زمینی ترشی	huile de jasmin	دهن الیاسمین
	یرالماسی	huile de lin	روغن بزرک
hélianthe annuel	گل آفتاب گردان	huile d'œillette	روغن ککنار
hémorrhagie cervicale	نزف الدم دماغی	huile de palme	روغن نارگیل
hémorrhagie nasale	خون دماغ	huile de ricin	روغن کرچک، روغن چراغ
héraclée de Perse	کلیر	huile de roses	روغن بید انجیر
hermodactyle	سورنجان مصری	humeur aqueuse (Anat.)	عطر گل
(V. Mérendère de Perse	سورنجان اصل	humeur vitrée (Anat.)	رطوبت بیضیه
herpès fébrile	تبخال		رطوبت زجاجیه

hydrangelle ou hydrangée	گل ادریسی	Iris germanique macrantha (à grandes fleurs)	زنبق ' سوسن
hydrargyrie	مرض زنبقی	Iris obtusifolia (à feuille obtuses)	زنبق - سوسن
hydroa fébrile	تبخال		اقسام زنبق بومی ایران است که اسم مخصوص ندارند
hydronéphrose	استسقای کلیه	Iris (racine d')	ریشه عریسا ، ریشه ایرسا
hydropéricarde	استسقای شفاف	Isatis	سک رو باه ، رو باه سفید
hydrophobie	داء الکلب ، هاری	lyraie enivrante	تلخه
hydrophile (coton)	بندبفرنگی	jalap (V. ipoméé)	جلب
hystéralgie	وجع عصبانی رحم	(V. mirabilis)	(لاله عباسی)
ichneumon	حلمه (اسم حشره)	jasmin officinal ou blanc	یاس
ichthyose	داء السمک	jasmin à grandes fleurs, jasmin d'Espagne ou jasmin royal	یاس چینی
idiopathique (Méd)	اصلی		یاس ، یاسمین
immortelle à boutons (V. amarantoïde)	گل دکمه	jasmin jaune	یاس زرد
impétigo	زرد زخم	jasmin nudicaule	یاس زرد - بهاره
impuissance virile	عین ، سستی کمر	jasmin Sambac ou jasmin d'Arabie	رازقی
indéhiscence (Bot.)	عدم افتتاح	jasmin trompette ou jasmin de Virginie (V. bignone)	گل شیپوری ، گلاب
infibulation	عقد آلات تناسلی		یاس کرناهی
inflorescence	وضعیت زهریه	javart	شقاق پای اسب
inflorescence définie	وضعیت زهریه محدود	jonc à balais	نی بوریا
inflorescence indéfinie	وضعیت زهریه غیر محدود	jonc odorant	گور گیاه ، گاه کبی ، گربه
influx	سیاله	kamala	دشتی ، اذخر
influx nerveux	سیاله عصبی	ketmie musqué ou abelmoschus	قنبیل
inhibition (Anat)	ایست ، رکد ، توقف		حب المشک
insolation	تشمس	ketmie de Syrie	خطمی درختی ، خباز درختی
insuffisance aortique	عدم انطباق دسامات	ketmie rouge	خطمی
ipoméé jalap	جلب	kobez	دلچبه
ipoméés (nom générique)	نیلوفر معمولی	kyste hydatique	کیسه دیدانیه حویصلیه
iris de Florence	بیخ بنفشه	labyrinthe de l'oreille	تیه
iris Meda	زنبق ' سوسن	laitue romaine	کاهوی بیخ
iris Talishi (de Talish)	زنبق ' سوسن		
iris persica (de Perse)	زنبق ' سوسن		
iris urmensis	زنبق ' سوسن		

laitue sauvage	کاهوی بری	liquide amniotique	داء رهلی
lamantin	کاو بجرری	lis blanc (V. Iris)	زنبق رشتی (سوسن)
lanier, laneret	بالا بان ، چرخ	lobe du foie	فصیص کبدی
lantana hybride	شاه پسند درختی	lobule de l'oreille	پره گوش ، نرمه گوش
larve	شفیره	lochies	رطوبت نفاس ، نفاس
larynx	خرخره ، حنجره	loculaire (Bot.)	منقسم بچندین خانه
larmier	ماق اکبر چشم	lodoicée des îles Seychelles ou des Maldives	درخت کشکول دراویش
lavande stœchas	اسطوخودوس	lombric	خر اطمین
lawsonie inerme	بوته حنا	loup-cervier ou lynx	سیاه گوش معروف
lenticelle	عدیسی	lucane	بومک
lépidie drave	موچه	luffe à fruit anguleux	توری
lépisme du sucre	ماهیک	lyciet jasminoïde	یاس (در اصطلاح باغبانها)
leucorrhée	سیلان ایض	lycose tarentule	رتیلا ، رتیل
(grandes) lèvres	شفقین کبرای فرج	lyre	شلیاق
(petites) lèvres	شفقین صغرای فرج	macreuse	پریلا
liane à réglisse	چشم خروس ، مرجان	malacie	ویار زنان حامله
lierre grimpante	پاپیتال	maladie aigüe	مرض حاد
libellule	سناجاقک	maladie des plantes	آفات (امراض) نباتی
liber	طبقه کنایه	maladie bénigne	مرض جید
libéroligneux (Bot.)	کتابی و عروقی	maladie chronique	مرض مزمن
ligature d'artère	شریان بندی	maladie contagieuse	مرض مسری
ligne blanche (Anat.)	خط ایض	maladie endémique	مرض بومی ، مرض خاص محلی
ligament carpien	رباط مستدیره رسغ یا محیطه رسغ	maladie épidémique	مرض مسری عام ، مرض و افد
ligament dentelé	رباط منشاری	maladie héréditaire	مرض ارثی
lilas de Perse	یاس شیروانی	maladie maligne	مرض ردی
lilas des Indes	درخت زیتون تلخ	manchot	نفت موس
liliacées	طایفه زنبق رشتی	manglier noir	درخت کرنا
limace	راب	manne	من
limettier	درخت لیمو شیرین	manne d'apocynum de Syrie	شکر العشر
limonier (V. bigaradier)	(درخت نارنج)	manne du chêne Valonie ou manne de Kurdistan	گر علفی
linaire	دروخت لیمو ترش		
lion de mer	علف مخلصه ، مخلصه		
	گوساله ماهی یال دار		

manne d'hedysarum alhagi	شیر خشت	mésange	چرخریسک
manne du saule fragile	ترنجبین	métrorrhagie	نزف الدم رحم
manne du tamaris mannifère	بید خشت	micocoulier de Provence	داغداغان
			توخ ' تی
manne tighal	گزانگبین ' گرخونسار	milan	چالافان
marabout (V. Flamant)	شکر تیغال	mildiou, mildew	آفت بادزده گی (نباقات)
margousier	بو تیمار ' غم خورک	miliaire	جاور سیه
marguérite (V. symphorine à grappes)	درخت زیتون تلخ	millet d'Inde ou millet d'Afrique	ارزن هندی، ارزن دانه (V. Sorgho)
			درشت، ارزن رومی، زرت جارویی
martin-pêcheur	(گل مروارید)	millet à chandelle ou millet perle	زرت سیاه، زرت چهل چراغی، دکله (V. Sorgho)
martin-chasseur	ماهی خوارک	mimétisme	اقتباس شکل
massette	کوسک	mimosa	(V. albizzia ou acacia Julibrissin)
martynie à fleurs jaunes	بوته لوئی		(درخت گل ابریشم)
mauve d'Alger, mauve à	گل عقرب	mirabelle	آلوزرد
feuilles rondes ou petite mauve		mollusques	حیوانات رخوه
	پنیرک		(طایفه راب V. hélicidés)
mauve sylvestre		momordique élastique (V. Ecballe)	هندوانه ابو جهل
« sauvage			زهار
« vulgaire		mont de Vénus	morelle faux-piment ou cerisier
(grande) mauve	خطمی		d'amour کیلاس مجلسی
			morène علف قورباغه
mauve en arbre (V. ketmie)	خطمی درختی	morpion	شپش زهار
méduse	حباب	mort accidentelle	اجل معلق
mélilot	ناخنک	mort fatale	اجل مقدر
melon dudaïm	دستنبویه، دستنبو	mort naturelle	مرک طبیعی
mentagre	سعه زنجی، داء الذفن	mort subite	مرک مفاجات، فجعه
ménure lyre	شلباق	motteux	بیابانی، لوک
menu vair	پوست سنجاب	mouche bleue	مکس گوشت
mérendère de Perse	سورنجان اصل	mouche César	مکس سبز
(V. hermodactyle)		mouche noire ou commune	مکس معمولی
mérinos	قوچ زل	mouchet	قسمی از سسک
mérisier commun	درخت کیلاس		
mérise	گیلاس		
merle (V. ortolan)	(توکا)		

mouette	نوروزی، مرغ نوروزی، چنگر	narcisse à bouquet	نرکس
moutarde blanche (V. Rue)	خردل سفید	narcisse des poètes	نرکس شهلا
mouton à queue grasse ou mou-	گوسفند متعارف ایران	nard de Crète	سنبل کوهی، فو
ton de Barbarie		(V. valériane)	
mouton d'Europe	گوسفند زیل	nard celtique	سنبل رومی
mouvement de l'âme	هوای نفس	nard indien vrai	عطر سنبل (عطر سنبل هندی)
mouvement involontaire	حرکت غیر ارادی	nardostachyde à grandes fleurs	سنبل هندی
			روغن چقدر
mouvement oscillatoire	حرکت نوسانی	(huile de) navette	(منداب V. roquette sauvage)
mouvement péristaltique	حرکت دودی	nécrose	پوسیدگی استخوان
	معدده و امعاء	nectar	شهد گل
mouvement vermiculaire	حرکت دودی	nectaire	غده شهدیه
mouvement volontaire	حرکت ارادی	negondo	افرای امریکائی
mucor	کفک، کیک (در اصطلاح عامیانه)	nélombo d'Orient ou lotus sacré	نیلوفر، باقلای قیطی
mucorinées	طایفه کفک، کیک		
mucus nasal	ترشح بینی، آب دماغ	nénuphar bleu du Nil ou nym-	نیلوفر (nymphæa) bleue
mucus palpébral	قی چشم	phée (nymphæa) bleue	(غیر از نیلوفر متعارف ipomée volubilis می باشد که در باغات کاشته میشود)
muguet (V. symphorine à grappes)	(گل مروارید)	nénuphar blanc ou	نیلوفر سفید
		nymphée (nymphæa) blanche	نیلوفر سفید
mûrier fibreux ou mûrier blanc	درخت توت، لیفی	nymphée (nymphæa) lotus, lotos	لوطوس سفید
à feuilles d'ortie	تمشک جنگلی	ou lotus blanc	مولدات مرضیه
mûron	پیاز کلاغ، سرمه داز عمر	néoplasmes	زوفاف
muscari à grappes	عضله فک و اسانی	népète orientale	و جم کلیه
mylo-glosse (muscle)	عضله فک و لامی	néphralgie	عصب عشقی (grand) nerf sympathique
mylo-hyoïdien (muscle)	ضیق حلقه	névrome	غده عصبی
myosis	مرا فراموش مکن، اذن الفار	nicotiane de Perse ou nicotiane	تنباکو، توتون
myosotis		commune	اختلاج جفن
myriapodes	(طایفه خرخاکی)	nictation	دیو گندم
		nielle de blé	سیاه دانه
		nigelle des jardins	
(V. isopodes)	طایفه خرخاکی		
myrméléonidés	طایفه آسیا بانک		
myrobalan emblic	آمله		
myrobalan citrin	هلبله زرد		
myrobalan belleric	هلبله کابلی		
myrobalan indien	هلبله هندی		
myrtille	برک مورد		

nilgaut ou nilgau	نیل گو (گاونیلی)	oléacées	طایفه زیتون
	تبصره ، این اسمیه فارسی میباشد و لفظ فرانسه نیز مأخوذ از فارسی است	once	یوز معروف
nitrique (acide)	تیز آب خالص یا دندانه ای	oreillons	بنا گوشه
nivéole	پهن ، گل حسرت	orfraie	هما
noctambule	شب گرد	orme commun ou champêtre	نارون ، قره آقاج
noctambulisme	شب گردی	orme diffus	ودزد
nodosité	تعدد ، تکه	orme des montagnes, orme blanc	سمایت
noix d'acajou	قرص کمر	ou orme à grandes feuilles	توکا
noix vomique	کللاج دارو	ortolan	کور مار
nombril de Vénus	قدح مریم ، اذن القیس	orvet	کف دریا ، زبد البحر
nouer l'aiguillette	بستن بافون	os de seiche	عظام لسانی
noyer du Caucase	کوچی ، دله کوچی	os hyoïde	قندره
nymphæa (V. nénuphar)		osier	سرق آبگوش
nymphomanie (Syn. fureur utérine)	جنون شهوانی اناث	osmazôme	تعظم
nymphé	بری ، پرزاد	ossification	(آهوی خطا)
(viorne) obier stérile (boule-de-neige)	گل بداغ ، گل دنبه	ovibos (V. chevrotain)	طایفه گل صدتومانی
œillet des fleuristes, à bouquets	میخک	paeoniées	میکوشیرازی
ou des jardins	قرنفل	palémon	درخت کرنا
œillet de Chine	گل بوقلمون	palétuvier	فاخته ، کبوتر جنگلی
œillet de poète ou barbu	گل لاله	palombe	نوعی از آسیابانک (که در طهران فراوان است)
cenothère à grandes fleurs	(در اصطلاح باغبانها)	palparès	توسرخ
œnothère pourpre ou godétie	گل فنجانی	pandanus	نخل (در اصطلاح باغبانهای طهران)
	(در اصطلاح باغبانها)	papillotage	اختلاج چشم
œstre	مکس اسب و گوسفند و شتر	pâquerette	مینای چمنی
œstridées	طایفه مکس اسب و گوسفند و شتر	(glande) parotide	غده تکفیه
hippobosque du chien	تبصره ۱ - کنه	passerinette	سک
	سک که مکس سک هم گویند	passe-rose	خطمی فرنگی
hippobosque équin,	کنه اسب	paturon	بخولق
hippobosque du cheval ou mouche		pédoncules cérébraux	دنباله های مغز ، ساعدین مبدع نخاع
araignée	تبصره ۲ - کنه شتری تا کتون جنساً معلوم نشده است	pédoncules cérébelleux	دنباله های مخیخی ، فخدین مبدع نخاع

pélarгонium à grandes fleurs,	مرغ قهقهه ، آقا قبا خوار	pintade	مرغ شاخدار ، مرغ آقا بانو ، مرغ رشتی
pélarгонium à grandes macules,		pipi	سک حر امزاده
pélarгонium des fleuristes, pélarгонium Odier ou à 5 macules	گل دهان اژدر	(akène de) pissenlit	قاصدک
pélarгонium à la rose ou à odeur de rose ou géranium rosat	گل عطر	pivert (V. guépier & rolhier)	سبز قبا دارشکنک
pélarгонium à feuilles de lierre ou pelté	شمعدانی بیج	pivoine herbacée	گل صدتومانی شقایق فرنگی
pélarгонiums hybrides (géraniums hybrides)	اقسام شمعدانی متعارفی	pivoine en arbre	گل صدتومانی درختی
pentatome	ساس درختی	plantaginées	طایفه بارهنگ
pentatomidées	طایفه	plaqueminier kaki	خرماندو
pépinière	خزانه (در اصطلاح باغبانی)	plaqueminier lotus	امبورد
perchoir	نشیمن گاه طیور	plongeon	آب کوپیل
perce-neige	پهن ، گل حسرت	pluvier à collier	آب چلیک ، جلود
perdrix rouge	کبک چیل	(nerf) pneumogastrique	عصب ریه معدي شنگ
péricarde	شفاف ، تامور خارجی قلب	podosperme	سیاهدانه
péricardite	التهاب شفاف	poivrete ou nigelle	علف هفت بند
périssodactyles	حیوانات سم دار که عده سم آنها فرد است	polygone aviculaire	ابرش
pétale	پر گل ، طاس برک	pommelé	کس کره
petunia hybride à grandes fleurs	اطلسی دهان اژدر	porcelaine	potentille rampante (V. quinte-feuille)
pétunia hybride superbissime	اطلسی شتر گلو	potentille hybride à grandes fleurs	گل بوته
phoque	گوساله ماهی ، گوساله بحری	pouillot	آوچه خورک ، سسک
phragmite	نوع نی بوریا ، سک	poule d'eau	پر لا
phyllanthe	بیلله	poule sultane	برهانه
phylloxera	شته مو	poulpe	چرتنه ، هشت پا ، انکاس
pie-grièche	آلاگزانه ، سنک چشم	pourpre	رنک زرشکی سیر (ارغوانی V. rose vif)
pigeon à collier	فاخته	pourridié	سیاهک
(petite) pimprenelle	رشکک	primerose	خطمی فرنگی
pinson	هزار آهنگ ، هزارستان ، بوحلیب	proyer	قسمی از زرد دوره
		punaise (V. tique)	(کنه V. argas)
		ptérocarya du Caucase	بالان قوز

purpurin	مايل برنگ زرشکی سير	rosier de Provins ou rosier gal-lique	گل پیوندی
putiet, putier	درخت گیلان خوشه‌ای	rosiers grimpants	نسترن
pygargue	هما	rose de Jéricho	پنجه مریم
pyrèthre carnée ou officinale	عاقرقرحا	rosier musqué	گل مشکبچه، گل نسترن
pyrèthre rose	کیک و اش	rosier Luxembourg	گل بغدادی
radiées (Syn. composées)	طایفه مرکبیه	rosier thé	گل چائنی
radicelle	ریشه جزء	rosier hybride de thé	گل چائنی دورک
radicule	جذیره، اصله	rosier hybride de thé Etoile de France	گل ستاره‌ای
râle d'eau	یلوه	rosier hybride de thé La France	گل اسلامبولی، گل بمبائی، گل تخم مرغی
rallidés	طایفه یلوه و یرلا	rosier hybride remontant Paul Neyron	گل خورشیدی
ramereau	جوجه فاخته (کبوتر جنگلی)	rouge-gorge	سرخ سرک
ramier	کبوتر جنگلی	rouge-noir	نوعی از مرغ فقهه
(V. bizet, pigeon de roche)	(کبوتر چاهی)	rouget	کنه سرخک، کنه سرخ
(V. tourterelle)	(قمری)	rouge-queue	سرخه
rapaces	سلسله طیور شکاری	rouvre (V. chêne)	مازو زمستانی
reine-claude	کوچه درشت	(royal) aigle	قره قوش ماهدم، ماهدم
reine-marguerite	مینافرنگی، رعنازیبا	(royal) tigre	بیر بیان
réviz	نوعی از چرخ ریسک	rudbeckie pourpre à grandes fleurs	روبکی
requin-scie	اره ماهی	rudbeckie élégante	
rhizophore noir ou manglier noir	درخت کرنا	rudbeckie laciniée à fleurs doubles	
richardie d'Afrique ou arum d'Ethiopie	گل شیبوری	rue des jardins, rue officinale,	
richardsonie	بدل ایکنیا	rue odorante	سداب
rollier	سبزقبای معروف	rue sauvage ou harmel	اسفند
ronce	نمشک جنگلی	sacre	سوله
rondier	نخل شرابی	sacret	سوله‌تر
rose trémière	خطمی فرنگی	saccule (Anat.)	کیسه صغیر (گوش)
rose vif	رنگ ارغوانی	saïga	فرقوم
rosier blanc	گل دنبه، گل سفید، نسرین	salicaire	لیتر
rosier jaune bicolore ou rosier capucine	گل زرد، گل دوروی، گل دورویه	(V. matricaire)	(افجوان)
rosier cent-feuilles	گل صدبرگ		
rosier de Damas	گل محمدی، گل گلاب		

(V. pyrèthre)	(عاقرقرحا)	saule à longues feuilles (osier blanc ou osier vert)	قندره
salpingite	التهاب شیبور استاش، التهاب نفیر فالوب، التهاب شیبور رحمی	saule Marsault ou saule Marceau	بید مشک
salsifis barbe-de-bouc, salsifis sauvage ou des prés	یک قسم شنک	saule pourpre ou saule rouge	بید سرخ، قندره
(liens du) sang	صله رحم	saule songarique	بید سرخ
(petite) sanguisorbe	رشکک	saule viminal, saule des vanniers	قندره
(V. petite primprenelle)	گیاهی است از طایفه زنبق رشتی	ou saule blanc	سداب کهنه
sansevière	ورید صافن انسی	sauve-vie	عشب
(veine) saphène interne	ورید صافن وحشی	savane	مامیشا
(veine) saphène externe	بفک	scabieuse des champs	حشبه الجرب
sarbacane	مرغابی جره	scabieuse des jardins	بیوک
sarcelle	قمل جرب	scirpe (V. jonc)	جکن
sarcopte		scolopendre (bot.)	بند بند
sarriette (V. thym)	(صمتر)	(V. coronope)	(قازایاغی)
(V. serpolet)	(ککلیک اودی)	scops	کا
(V. origan commun)	(آویشن)	seneçon	شیخ الربیع
saturnie paon de nuit	چترک	(pois de) senteur (V. gesse odorante)	نخود فرنگی
satyre	شب تاب	sépale	برک غلافی، کاس برک
satyriasis ou fureur lubrique	جنون شهوانی	seps	نوعی از سقنقور
sauge officinale	مریم گلی، گاه تشنک	sidérodendron	بدل نارمشک
sauge sclarée	مرموک	silicule (bot.)	قرنه
sauge de Syrie, sauge syriaque	شاهدونه	silique (bot.)	قرن
sauge éclatante à grande fleurs	صلبی	sinciput	تارک سر
souge éclatante à grandes fleurs	صلبی	sinus caveux	مفک یا معصره مغاری
violettes	صلبی بنفس	sinus circulaire	مفک یا معصره اکلیلی
sauge éclatante à grandes fleurs blanc rosé	صلبی سفید	sinus droit	مفک یا معصره عمودی دماغ
	این رقم فقط در طهران بدست آمده و در ضبط صاحب این لغات است	sinus falciforme	مفک یا معصره داسی
saule amandier (osier brun, osier franc)	قندره	sinus frontal	مفک یا معصره جبهه‌ای
saule blanc (osier blanc ou osier jaune)	بید سیاه، قندره	sinus occipitaux	مفک یا معصره‌های محدودی
		sinus pétreux	مفک یا معصره حجری
		sisymbre officinal	قدومه، قدومه شیرازی

trypanosomiase ou trypanose hu- maine	داء النوم ، مرض خواب	veau marin	گوساله بحری ، گوساله ماهی
tubercules quadrijumeaux	چهار حد	végétation (pathol.)	گوشت زیادی
tubérosité	به توام ، توپر کولهای چاهرگانه حدبه (anat.)	veineux (tronc) brachio-céphalique	ساقین وریدی بازوگی رأسی
tubérosité (grosse) (Anat.)	حدبه بزرگ (Anat.)	veines diploïques	آورده جیبوب عظمیه
tubérosité (petite) (Anat.)	حدبه کوچک (Anat.)	veines profondes	آورده غائره
tulipier de Virginie ou liriodendre	لاله فرنگی ، لاله امریکائی	veine jugulaire externe	وریدوداج طاهر
tulipier	لاله امریکائی	veine jugulaire interne	ورید و داج غائر
turcique (selle) (Anat.)	زمین اترک	veines honteuses	آورده حیائی
typha	توته لوئی	veines iliaques primitives	وریدین
typhacées	طایفه لوئی	veines saphènes (V. saphène)	حرققی اصلی
typhoïde	تیفوئید	veines superficielles	آورده ظاهره یا سطحیه
(V. Fièvre inflammatoire	مطابقه	veines vertébro-lombaires	آورده فقری قطنیه
ulcère phagédénique	آ کله	vénériennes (maladies)	امراض مقاربتی
unilobé	یک فصبسی	vénus	کف یریان
urédinées	طایفه زنک غلات	ver paliniste	شاب
utricule (Anat.)	قربیده ، انبانچه	ver à queue ou	
Vair	پوست سنجاب	ver à queue de rat	دیسک
valériane des jardins, grande valé- riane, phu ou nard de Crète	سنبل کوهی ، فو	verdier	سینک
valvule iléo-cæcale (Anat.)	حجاب اعور	(V. rolhier & guépier	سبز قبا
valvule mitrale (Anat.)	دسام دوسر	vésicule de Graaf (Anat.)	حوصله گراف
valvule sigmoïde (Anat.)	حجاب سنی	vésicule germinative ou	
« tricuspide (Anat.)	حجاب سه سر	vésicule de Purkinje (Anat.)	نوه
vanesse vulcain	آتش افروز	vésicule séminale	مخزن منی
vanneau	رعنا زیبا ، مرغ زیبا	vigne blanche	هزارچشان ، فاشرا ، الاملیک
variété	رقم (در نباتات)	vigne vierge	بیج ، پنجه کلاغ
vautour	لاشخور ، لاشخوار	vil osités intestinales	رغابات یا خمل معوی
		violette odorante ou violette de Mars	بنفشه
		violette odorante cyclope	بنفشه مازندرانی
		violette tricolore	بنفشه فرنگی
		viorne obier stérile	گل بداغ ، گل دنبه

vipère obtuse	دوشه	zabre	خندوک دشتی
vipère verte	مار جعفری	zébu	زبو ، گاو گوهان دار
vipérine	لسان التیس	zeste	خلال نارنج
vivace	ریشه دار (در نباتات)	zibéline (V. martre)	خز (سمور)
volubile	بیج (در ساقه)	zinnia ou zinnie élégante	گل آهار
volubilis	فیلوفر	zizi	قسمی از زردوره
volvus	پچک	ziziphore ténu	کاکوتی
vomique (V. noix vomique)		zozimie à feuilles d'absinthe	زردک واهی
vomiquier (V. strychnos)		zygène (V. sphinx bélier)	
vorge	تلخه	zygophyllacées (V. fabagelle)	طایفه
vrillette	دغ دغک		ییرسن داری و سیمک
ximénésie encélioïde	گل ستاره ای	zygophylle atriplicioïde	کیج ، کیج
xylocope	زنبور سیاه	zygophylle euryptère	کواج
yeux d'écrevisse	عین السرطان	zygophylle fabagelle ou fabago	
yucca filamenteux, yucca glorieux	نخل		ییرسن داری ، سیمک
	(در اصطلاح باغبانها)		

از خوانندگان تمنی می رود این چند اشتباه را که درخن طبع پیش آمده است

اصلاح فرمایند :

صفحه	ستون	سطر	غلط	صحیح
۹۶	۱	۲۶	قشون ، اشکر	قشون ، سپاه
۱۵۷	۱	۳۵	باطری ،	باطری ، آتشبار
۲۱۵	۲	۳	لشکر	تپ
۳۵۵	۲	۲۴	گردان	گروهان
۵۶۵	۲	۲۹	تپ	لشکر
۷۰۰	۱	۱۲	بیاده نظام باشد	بیاده نظام باشد ، بهادران
۸۵۰	۱	۳۱	آلت تناسل مردوزن	آلت تناسلی تذکیر و تانیث
۱۰۹۷	۱	۷	نوعی درخت از طایفه صنوبر	نوعی درخت از طایفه بندوق (صا. اوینه)
۲۲۵	۱	۷	ریواس	روناس
۲۵۴	۲	۱۸	قسمت مرکزی تخمدان	قسمت مرکزی تخم
۸۶۷	۲	۲۸	قص و حله ای	عضله قص تر قوه حلمی
			Suspenseur	Ligament suspenseur
۸۹۹	۱	۲۱	معلق ریاضی	رباط معلق
	۲	۷	خفن بند	ضفن بند
۱۰۲۱	۲	۷	سه پتال	سه سیال
۱۰۴۷	۲	۲	ماقبل آخر	نوعی مرغ از طایفه passereaux نوعی از پرستانداران

TABLEAU COMPARATIF DES ANNÉES

DE L'HÉGIRE

ET DES ANNÉES DE L'ÈRE CHRÉTIENNE

<i>Années de l'Hégire</i>	<i>Années chrétiennes</i>	<i>Années de l'Hégire</i>	<i>Années chrétiennes</i>	<i>Années de l'Hégire</i>	<i>Années chrétiennes</i>
1	622 16 Juil.	25	645 28 Oct.	49	669 9 Fév.
2	623 5 Juil.	26	646 17 Oct.	50	670 29 Jan.
3	624 24 Juin	27	647 7 Oct.	51	671 18 Jan.
4	625 13 Juin	28	648 25 Sept.	52	672 8 Jan.
5	626 2 Juin	29	649 14 Sept.	53	672 27 Déc.
6	627 23 Mai	30	650 4 Sept.	54	673 16 Déc.
7	628 11 Mai	31	651 24 Août	55	674 6 Déc.
8	629 1 Mai	32	652 12 Août	56	675 25 Nov.
9	630 20 Avril	33	653 2 Août	57	676 14 Nov.
10	631 9 Avril	34	654 22 Juil.	58	677 3 Nov.
11	632 29 Mars	35	655 11 Juil.	59	678 23 Oct.
12	633 18 Mars	36	656 30 Juin	60	679 13 Oct.
13	634 7 Mars	37	657 19 Juin	61	680 1 Oct.
14	635 25 Fév.	38	658 9 Juin	62	681 20 Sept.
15	636 14 Fév.	39	659 29 Mai	63	682 10 Sept.
16	637 2 Fév.	40	660 17 Mai	64	683 30 Août
17	638 23 Jan.	41	661 7 Mai	65	684 18 Août
18	639 12 Jan.	42	662 26 Avril	66	685 8 Août
19	640 2 Jan.	43	663 15 Avril	67	686 28 Juil.
20	640 21 Déc.	44	664 4 Avril	68	687 18 Juil.
21	641 10 Déc.	45	665 24 Mars	69	688 6 Juil.
22	642 30 Nov.	46	666 13 Mars	70	689 25 Juin
23	643 19 Nov.	47	667 3 Mars	71	690 15 Juin
24	644 7 Nov.	48	668 20 Fév.	72	691 4 Juin

Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes
73	692 23 Mai	106	724 29 Mai	139	756 5 Juin
74	693 13 Mai	107	725 19 Mai	140	757 25 Mai
75	694 2 Mai	108	726 8 Mai	141	758 14 Mai
76	695 21 Avril	109	727 28 Avril	142	759 4 Mai
77	696 10 Avril	110	728 16 Avril	143	760 22 Avril
78	697 30 Mars	111	729 5 Avril	144	761 11 Avril
79	698 20 Mars	112	730 26 Mars	145	762 1 Avril
80	699 9 Mars	113	731 15 Mars	146	763 21 Mars
81	700 26 Fév.	114	732 3 Mars	147	764 10 Mars
82	701 15 Fév.	115	733 21 Fév.	148	765 27 Fév.
83	702 4 Fév.	116	734 10 Fév.	149	766 16 Fév.
84	703 24 Jan.	117	735 31 Jan.	150	767 6 Fév.
85	704 14 Jan.	118	736 20 Jan.	151	768 26 Jan.
86	705 2 Jan.	119	737 8 Jan.	152	769 14 Jan.
87	705 23 Déc.	120	737 29 Déc.	153	770 4 Jan.
88	706 12 Déc.	121	738 18 Déc.	154	770 24 Déc.
89	707 1 Déc.	122	739 7 Déc.	155	771 13 Déc.
90	708 20 Nov.	123	740 26 Nov.	156	772 2 Déc.
91	709 9 Nov.	124	741 15 Nov.	157	773 21 Nov.
92	710 29 Oct.	125	742 4 Nov.	158	774 11 Nov.
93	711 19 Oct.	126	743 25 Oct.	159	775 31 Oct.
94	712 7 Oct.	127	744 13 Oct.	160	776 19 Oct.
95	713 26 Sept.	128	745 3 Oct.	161	777 9 Oct.
96	714 16 Sept.	129	746 22 Sept.	162	778 28 Sept.
97	715 5 Sept.	130	747 11 Sept.	163	779 17 Sept.
98	716 25 Août	131	748 31 Août	164	780 6 Sept.
99	717 14 Août	132	749 20 Août	165	781 26 Août
100	718 3 Août	133	750 9 Août	166	782 15 Août
101	719 24 Juil.	134	751 30 Juil.	167	783 5 Août
102	720 12 Juil.	135	752 18 Juil.	168	784 24 Juil.
103	721 1 Juil.	136	753 7 Juil.	169	785 14 Juil.
104	722 21 Juin	137	754 27 Juin	170	786 3 Juil.
105	723 10 Juin	138	755 16 Juin	171	787 22 Juin

Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes
172	788 11 Juin	205	820 17 Juin	238	852 23 Juin
173	789 31 Mai	206	821 6 Juin	239	853 12 Juin
174	790 20 Mai	207	822 27 Mai	240	854 2 Juin
175	791 10 Mai	208	823 16 Mai	241	855 22 Mai
176	792 28 Avril	209	824 4 Mai	242	856 10 Mai
177	793 18 Avril	210	825 24 Avril	243	857 30 Avril
178	794 7 Avril	211	826 13 Avril	244	858 19 Avril
179	795 27 Mars	212	827 2 Avril	245	859 8 Avril
180	796 16 Mars	213	828 22 Mars	246	860 28 Mars
181	797 5 Mars	214	829 11 Mars	247	861 17 Mars
182	798 22 Fév.	215	830 28 Fév.	248	862 7 Mars
183	799 12 Fév.	216	831 18 Fév.	249	863 24 Fév.
184	800 1 Fév.	217	832 7 Fév.	250	864 13 Fév.
185	801 20 Jan.	218	833 27 Jan.	251	865 2 Fév.
186	802 10 Jan.	219	834 16 Jan.	252	866 22 Jan.
187	802 30 Déc.	220	835 5 Jan.	253	867 11 Jan.
188	803 20 Déc.	221	835 26 Déc.	254	868 1 Jan.
189	804 8 Déc.	222	836 14 Déc.	255	868 20 Déc.
190	805 27 Nov.	223	837 3 Déc.	256	869 9 Déc.
191	806 17 Nov.	224	838 23 Nov.	257	870 29 Nov.
192	807 6 Nov.	225	839 12 Nov.	258	871 18 Nov.
193	808 25 Oct.	226	840 31 Oct.	259	872 7 Nov.
194	809 15 Oct.	227	841 21 Oct.	260	873 27 Oct.
195	810 4 Oct.	228	842 10 Oct.	261	874 16 Oct.
196	811 23 Sept.	229	843 30 Sept.	262	875 6 Oct.
197	812 12 Sept.	230	844 18 Sept.	263	876 24 Sept.
198	813 1 Sept.	231	845 7 Sept.	264	877 13 Sept.
199	814 22 Août	232	846 28 Août	265	878 3 Sept.
200	815 11 Août	233	847 17 Août	266	879 23 Août
201	816 30 Juil.	234	848 5 Août	267	880 12 Août
202	817 20 Juil.	235	849 26 Juil.	268	881 1 Août
203	818 9 Juil.	236	850 15 Juil.	269	882 21 Juil.
204	819 28 Juin	237	851 5 Juil.	270	883 11 Juil.

Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes
271	884 29 Juin	304	916 5 Juil.	337	948 11 Juil.
272	885 18 Juin	305	917 24 Juin	338	949 1 Juil.
273	886 8 Juin	306	918 14 Juin	339	950 20 Juin
274	887 28 Mai	307	919 3 Juin	340	951 9 Juin
275	888 16 Mai	308	920 23 Mai	341	952 29 Mai
276	889 6 Mai	309	921 12 Mai	342	953 18 Mai
277	890 25 Avril	310	922 1 Mai	343	954 7 Mai
278	891 15 Avril	311	923 21 Avril	344	955 27 Avril
279	892 3 Avril	312	924 9 Avril	345	956 15 Avril
280	893 23 Mars	313	925 29 Mars	346	957 4 Avril
281	894 13 Mars	314	926 19 Mars	347	958 25 Mars
282	895 2 Mars	315	927 8 Mars	348	959 14 Mars
283	896 19 Fév.	316	928 25 Fév.	349	960 3 Mars
284	897 8 Fév.	317	929 14 Fév.	350	961 20 Fév.
285	898 28 Jan.	318	930 3 Fév.	351	962 9 Fév.
286	899 17 Jan.	319	931 24 Jan.	352	963 30 Jan.
287	900 7 Jan.	320	932 13 Jan.	353	964 19 Jan.
288	900 26 Déc.	321	933 1 Jan.	354	965 7 Jan.
289	901 15 Déc.	322	933 22 Déc.	355	965 28 Déc.
290	902 5 Déc.	323	934 11 Déc.	356	966 17 Déc.
291	903 24 Nov.	324	935 30 Nov.	357	967 7 Déc.
292	904 13 Nov.	325	936 19 Nov.	358	968 25 Nov.
293	905 2 Nov.	326	937 8 Nov.	359	969 14 Nov.
294	906 22 Oct.	327	938 29 Oct.	360	970 4 Nov.
295	907 12 Oct.	328	939 18 Oct.	361	971 24 Oct.
296	908 30 Sept.	329	940 6 Oct.	362	972 12 Oct.
297	909 20 Sept.	330	941 26 Sept.	363	973 2 Oct.
298	910 9 Sept.	331	942 15 Sept.	364	974 21 Sept.
299	911 29 Août	332	943 4 Sept.	365	975 10 Sept.
300	912 18 Août	333	944 24 Août	366	976 30 Août
301	913 7 Août	334	945 13 Août	367	977 19 Août
302	914 27 Juil.	335	946 2 Août	368	978 9 Août
303	915 17 Juil.	336	947 23 Juil.	369	979 29 Juil.

Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes
370	980 17 Juil.	406	1015 21 Juin	442	1050 26 Mai	éc.	
371	981 7 Juil.	407	1016 10 Juin	443	1051 15 Mai	éc.	
372	982 26 Juin	408	1017 30 Mai	444	1052 3 Mai	lov.	
373	983 15 Juin	409	1018 20 Mai	445	1053 23 Avril	lov.	
374	984 4 Juin	410	1019 9 Mai	446	1054 12 Avril	ov.	
375	985 24 Mai	411	1020 27 Avril	447	1055 2 Avril	oct.	
376	986 13 Mai	412	1021 17 Avril	448	1056 21 Mars	oct.	
377	987 3 Mai	413	1022 6 Avril	449	1057 10 Mars	oct.	
378	988 21 Avril	414	1023 26 Mars	450	1058 28 Fév.	ept.	
379	989 11 Avril	415	1024 15 Mars	451	1059 17 Fév.	ept.	
380	990 31 Mars	416	1025 4 Mars	452	1060 6 Fév.	oût	
381	991 20 Mars	417	1026 22 Fév.	453	1061 26 Jan.	oût	
382	992 9 Mars	418	1027 11 Fév.	454	1062 15 Jan.	oût	
383	993 26 Fév.	419	1028 31 Jan.	455	1063 4 Jan.	oût	
384	994 15 Fév.	420	1029 20 Jan.	456	1063 25 Déc.	oût	
385	995 5 Fév.	421	1030 9 Jan.	457	1064 13 Déc.	oût	
386	996 25 Jan.	422	1031 29 Déc.	458	1065 3 Déc.	oût	
387	997 14 Jan.	423	1031 19 Déc.	459	1066 22 Nov.	oût	
388	998 3 Jan.	424	1032 7 Déc.	460	1067 11 Nov.	oût	
389	998 23 Déc.	425	1033 26 Nov.	461	1068 31 Oct.	oût	
390	999 13 Déc.	426	1034 16 Nov.	462	1069 20 Oct.	oût	
391	1000 1 Déc.	427	1035 5 Nov.	463	1070 9 Oct.	oût	
392	1001 20 Nov.	428	1036 25 Oct.	464	1071 29 Sept.	oût	
393	1002 10 Nov.	429	1037 14 Oct.	465	1072 17 Sept.	oût	
394	1003 30 Oct.	430	1038 3 Oct.	466	1073 6 Sept.	oût	
395	1004 18 Oct.	431	1039 23 Sept.	467	1074 27 Août	oût	
396	1005 8 Oct.	432	1040 11 Sept.	468	1075 16 Août	oût	
397	1006 27 Sept.	433	1041 31 Août	469	1076 5 Août	oût	
398	1007 17 Sept.	434	1042 21 Août	470	1077 25 Juil.	oût	
399	1008 5 Sept.	435	1043 10 Août	471	1078 14 Juil.	oût	
400	1009 25 Août	436	1044 29 Juil.	472	1079 4 Juil.	oût	
401	1010 15 Août	437	1045 19 Juil.	473	1080 22 Juin	oût	
402	1011 4 Août	438	1046 8 Juil.	474	1081 11 Juin	oût	
403	1012 23 Juil.	439	1047 28 Juin	475	1082 1 Juin	oût	
404	1013 13 Juil.	440	1048 16 Juin	476	1083 21 Mai	oût	
405	1014 2 Juil.	441	1049 5 Juin	477	1084 10 Mai	oût	

Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes
478	1085 29 Avril	514	1120 2 Avril	550	1155 7 Mars
479	1086 18 Avril	515	1121 22 Mars	551	1156 25 Fév.
480	1087 8 Avril	516	1122 12 Mars	552	1157 13 Fév.
481	1088 27 Mars	517	1123 1 Mars	553	1158 2 Fév.
482	1089 16 Mars	518	1124 19 Fév.	554	1159 23 Jan.
483	1090 6 Mars	519	1125 7 Fév.	555	1160 12 Jan.
484	1091 23 Fév.	520	1126 27 Jan.	556	1160 31 Déc.
485	1092 12 Fév.	521	1127 17 Jan.	557	1161 21 Déc.
486	1093 1 Fév.	522	1128 6 Jan.	558	1162 10 Déc.
487	1094 21 Jan.	523	1128 25 Déc.	559	1163 30 Nov.
488	1095 11 Jan.	524	1129 15 Déc.	560	1164 18 Nov.
489	1095 31 Déc.	525	1130 4 Déc.	561	1165 7 Nov.
490	1096 19 Déc.	526	1131 23 Nov.	562	1166 28 Oct.
491	1097 9 Déc.	527	1132 12 Nov.	563	1167 17 Oct.
492	1098 28 Nov.	528	1133 1 Nov.	564	1168 5 Oct.
493	1099 17 Nov.	529	1134 22 Oct.	565	1169 25 Sept.
494	1100 6 Nov.	530	1135 11 Oct.	566	1170 14 Sept.
495	1101 26 Oct.	531	1136 29 Sept.	567	1171 4 Sept.
496	1102 15 Oct.	532	1137 19 Sept.	568	1172 23 Août
497	1103 5 Oct.	533	1138 8 Sept.	569	1173 12 Août
498	1104 23 Sept.	534	1139 28 Août	570	1174 2 Août
499	1105 13 Sept.	535	1140 17 Août	571	1175 22 Juil.
500	1106 2 Sept.	536	1141 6 Août	572	1176 10 Juil.
501	1107 22 Août	537	1142 27 Juil.	573	1177 30 Juin
502	1108 11 Août	538	1143 16 Juil.	574	1178 19 Juin
503	1109 31 Juil.	539	1144 4 Juil.	575	1179 8 Juin
504	1110 20 Juil.	540	1145 24 Juin	576	1180 28 Mai
505	1111 10 Juil.	541	1146 13 Juin	577	1181 17 Mai
506	1112 28 Juin	542	1147 2 Juin	578	1182 7 Mai
507	1113 18 Juin	543	1148 22 Mai	579	1183 26 Avril
508	1114 7 Juin	544	1149 11 Mai	580	1184 14 Avril
509	1115 27 Mai	545	1150 30 Avril	581	1185 4 Avril
510	1116 16 Mai	546	1151 20 Avril	582	1186 24 Mars
511	1117 5 Mai	547	1152 8 Avril	583	1187 13 Mars
512	1118 24 Avril	548	1153 29 Mars	584	1188 2 Mars
513	1119 14 Avril	549	1154 18 Mars	585	1189 19 Fév.

Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes
586	1190 8 Fév.	622	1225 13 Jan.	658	1259 18 Déc.
587	1191 29 Jan.	623	1226 2 Jan.	659	1260 6 Déc.
588	1192 18 Jan.	624	1226 22 Déc.	660	1261 26 Nov.
589	1193 7 Jan.	625	1227 12 Déc.	661	1262 15 Nov.
590	1193 27 Déc.	626	1228 30 Nov.	662	1263 4 Nov.
591	1194 16 Déc.	627	1229 20 Nov.	663	1264 24 Oct.
592	1195 6 Déc.	628	1230 9 Nov.	664	1265 13 Oct.
593	1196 24 Nov.	629	1231 29 Oct.	665	1266 2 Oct.
594	1197 13 Nov.	630	1232 18 Oct.	666	1267 22 Sept.
595	1198 3 Nov.	631	1233 7 Oct.	667	1268 10 Sept.
596	1199 23 Oct.	632	1234 26 Sept.	668	1269 31 Août
597	1200 12 Oct.	633	1235 16 Sept.	669	1270 20 Août
598	1201 1 Oct.	634	1236 4 Sept.	670	1271 9 Août
599	1202 20 Sept.	635	1237 24 Août	671	1272 29 Juil.
600	1203 10 Sept.	636	1238 14 Août	672	1273 18 Juil.
601	1204 29 Août	637	1239 3 Août	673	1274 7 Juil.
602	1205 18 Août	638	1240 23 Juil.	674	1275 27 Juin
603	1206 8 Août	639	1241 12 Juil.	675	1276 15 Juin
604	1207 28 Juil.	640	1242 1 Juil.	676	1277 4 Juin
605	1208 16 Juil.	641	1243 21 Juin	677	1278 25 Mai
606	1209 6 Juil.	642	1244 9 Juin	678	1279 14 Mai
607	1210 25 Juin	643	1245 29 Mai	679	1280 3 Mai
608	1211 15 Juin	644	1246 19 Mai	680	1281 22 Avril
609	1212 3 Juin	645	1247 8 Mai	681	1282 11 Avril
610	1213 23 Mai	646	1248 26 Avril	682	1283 1 Avril
611	1214 13 Mai	647	1249 16 Avril	683	1284 20 Mars
612	1215 2 Mai	648	1250 5 Avril	684	1285 9 Mars
613	1216 20 Avril	649	1251 26 Mars	685	1286 27 Fév.
614	1217 10 Avril	650	1252 14 Mars	686	1287 16 Fév.
615	1218 30 Mars	651	1253 3 Mars	687	1288 6 Fév.
616	1219 19 Mars	652	1254 21 Fév.	688	1289 25 Jan.
617	1220 8 Mars	653	1255 10 Fév.	689	1290 14 Jan.
618	1221 25 Fév.	654	1256 30 Jan.	690	1291 4 Jan.
619	1222 15 Fév.	655	1257 19 Jan.	691	1291 24 Déc.
620	1223 4 Fév.	656	1258 8 Jan.	692	1292 12 Déc.
621	1224 24 Jan.	657	1258 29 Déc.	693	1293 2 Déc.

Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes
694	1294 21 Nov.	730	1329 25 Oct.	766	1364 28 Sept.
695	1295 10 Nov.	731	1330 15 Oct.	767	1365 18 Sept.
696	1296 30 Oct.	732	1331 4 Oct.	768	1366 7 Sept.
697	1297 19 Oct.	733	1332 22 Sept.	769	1367 28 Août
698	1298 9 Oct.	734	1333 12 Sept.	770	1368 16 Août
699	1299 28 Sept.	735	1334 1 Sept.	771	1369 5 Août
700	1300 16 Sept.	736	1335 21 Août	772	1370 26 Juil.
701	1301 6 Sept.	737	1336 10 Août	773	1371 15 Juil.
702	1302 26 Août	738	1337 30 Juil.	774	1372 3 Juil.
703	1303 15 Août	739	1338 20 Juil.	775	1373 23 Juin
704	1304 4 Août	740	1339 9 Juil.	776	1374 12 Juin
705	1305 24 Juil.	741	1340 27 Juin	777	1375 2 Juin
706	1306 13 Juil.	742	1341 17 Juin	778	1376 21 Mai
707	1307 3 Juil.	743	1342 6 Juin	779	1377 10 Mai
708	1308 21 Juin	744	1343 26 Mai	780	1378 30 Avril
709	1309 11 Juin	745	1344 15 Mai	781	1379 19 Avril
710	1310 31 Mai	746	1345 4 Mai	782	1380 7 Avril
711	1311 20 Mai	747	1346 24 Avril	783	1381 28 Mars
712	1312 9 Mai	748	1347 13 Avril	784	1382 17 Mars
713	1313 28 Avril	749	1348 1 Avril	785	1383 6 Mars
714	1314 17 Avril	750	1349 22 Mars	786	1384 24 Fév.
715	1315 7 Avril	751	1350 11 Mars	787	1385 12 Fév.
716	1316 26 Mars	752	1351 28 Fév.	788	1386 2 Fév.
717	1317 16 Mars	753	1352 18 Fév.	789	1387 22 Jan.
718	1318 5 Mars	754	1353 6 Fév.	790	1388 11 Jan.
719	1319 22 Fév.	755	1354 26 Jan.	791	1388 31 Déc.
720	1320 12 Fév.	756	1355 16 Jan.	792	1389 20 Déc.
721	1321 31 Jan.	757	1356 5 Jan.	793	1390 9 Déc.
722	1322 20 Jan.	758	1356 25 Déc.	794	1391 29 Nov.
723	1323 10 Jan.	759	1357 14 Déc.	795	1392 17 Nov.
724	1323 30 Déc.	760	1358 3 Déc.	796	1393 6 Nov.
725	1324 18 Déc.	761	1359 23 Nov.	797	1394 27 Oct.
726	1325 8 Déc.	762	1360 11 Nov.	798	1395 16 Oct.
727	1326 27 Nov.	763	1361 31 Oct.	799	1396 5 Oct.
728	1327 17 Nov.	764	1362 21 Oct.	800	1397 24 Sept.
729	1328 5 Nov.	765	1363 10 Oct.	801	1398 13 Sept.

Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes
802	1399 3 Sept.	838	1434 7 Août	874	1469 11 Juil.
803	1400 22 Août	839	1435 27 Juil.	875	1470 30 Juin
804	1401 11 Août	840	1436 16 Juil.	876	1471 20 Juin
805	1402 1 Août	841	1437 5 Juil.	877	1472 8 Juin
806	1403 21 Juil.	842	1438 24 Juin	878	1473 29 Mai
807	1404 10 Juil.	843	1439 14 Juin	879	1474 18 Mai
808	1405 29 Juin	844	1440 2 Juin	880	1475 7 Mai
809	1406 18 Juin	845	1441 22 Mai	881	1476 26 Avril
810	1407 8 Juin	846	1442 12 Mai	882	1477 15 Avril
811	1408 27 Mai	847	1443 1 Mai	883	1478 4 Avril
812	1409 16 Mai	848	1444 20 Avril	884	1479 25 Mars
813	1410 6 Mai	849	1445 9 Avril	885	1480 13 Mars
814	1411 25 Avril	850	1446 29 Mars	886	1481 2 Mars
815	1412 13 Avril	851	1447 19 Mars	887	1482 20 Fév.
816	1413 3 Avril	852	1448 7 Mars	888	1483 9 Fév.
817	1414 23 Mars	853	1449 24 Fév.	889	1484 30 Jan.
818	1415 13 Mars	854	1450 14 Fév.	890	1485 18 Jan.
819	1416 1 Mars	855	1451 3 Fév.	891	1486 7 Jan.
820	1417 18 Fév.	856	1452 23 Jan.	892	1486 28 Déc.
821	1418 8 Fév.	857	1453 12 Jan.	893	1487 17 Déc.
822	1419 28 Jan.	858	1454 1 Jan.	894	1488 5 Déc.
823	1420 17 Jan.	859	1454 22 Déc.	895	1489 25 Nov.
824	1421 6 Jan.	860	1455 11 Déc.	896	1490 14 Nov.
825	1421 26 Déc.	861	1456 29 Nov.	897	1491 4 Nov.
826	1422 15 Déc.	862	1457 19 Nov.	898	1492 23 Oct.
827	1423 5 Déc.	863	1458 8 Nov.	899	1493 12 Oct.
828	1424 23 Nov.	864	1459 28 Oct.	900	1494 2 Oct.
829	1425 13 Nov.	865	1460 17 Oct.	901	1495 21 Sept.
830	1426 2 Nov.	866	1461 6 Oct.	902	1496 9 Sept.
831	1427 22 Oct.	867	1462 26 Sept.	903	1497 30 Août
832	1428 11 Oct.	868	1463 15 Sept.	904	1498 19 Août
833	1429 30 Sept.	869	1464 3 Sept.	905	1499 8 Août
834	1430 19 Sept.	870	1465 24 Août	906	1500 28 Juil.
835	1431 9 Sept.	871	1466 13 Août	907	1501 17 Juil.
836	1432 28 Août	872	1467 2 Août	908	1502 7 Juil.
837	1433 18 Août	873	1468 22 Juil.	909	1503 26 Juin

Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes
910	1504 14 Juin	946	1539 19 Mai	982	1574 23 Avril
911	1505 4 Juin	947	1540 8 Mai	983	1575 12 Avril
912	1506 24 Mai	948	1541 27 Avril	984	1576 31 Mars
913	1507 13 Mai	949	1542 17 Avril	985	1577 21 Mars
914	1508 2 Mai	950	1543 6 Avril	986	1578 10 Mars
915	1509 21 Avril	951	1544 25 Mars	987	1579 28 Fév.
916	1510 10 Avril	952	1545 15 Mars	988	1580 17 Fév.
917	1511 31 Mars	953	1546 4 Mars	989	1581 5 Fév.
918	1512 19 Mars	954	1547 21 Fév.	990	1582 26 Jan.
919	1513 9 Mars	955	1548 11 Fév.	991	1583 25 Jan.
920	1514 26 Fév.	956	1549 30 Jan.	992	1584 14 Jan.
921	1515 15 Fév.	957	1550 20 Jan.	993	1585 3 Jan.
922	1516 5 Fév.	958	1551 9 Jan.	994	1585 23 Déc.
923	1517 24 Jan.	959	1551 29 Déc.	995	1586 12 Déc.
924	1518 13 Jan.	960	1552 18 Déc.	996	1587 2 Déc.
925	1519 3 Jan.	961	1553 7 Déc.	997	1588 20 Nov.
926	1519 23 Déc.	962	1554 26 Nov.	998	1589 10 Nov.
927	1520 12 Déc.	963	1555 16 Nov.	999	1590 30 Oct.
928	1521 1 Déc.	964	1556 4 Nov.	1000	1591 19 Oct.
929	1522 20 Nov.	965	1557 24 Oct.	1001	1592 8 Oct.
930	1523 10 Nov.	966	1558 14 Oct.	1002	1593 27 Sept.
931	1524 29 Oct.	967	1559 3 Oct.	1003	1594 16 Sept.
932	1525 18 Oct.	968	1560 22 Sept.	1004	1595 6 Sept.
933	1526 8 Oct.	969	1561 11 Sept.	1005	1596 25 Août
934	1527 27 Sept.	970	1562 31 Août	1006	1597 14 Août
935	1528 15 Sept.	971	1563 21 Août	1007	1598 4 Août
936	1529 5 Sept.	972	1564 9 Août	1008	1599 24 Juil.
937	1530 25 Août	973	1565 29 Juil.	1009	1600 13 Juil.
938	1531 15 Août	974	1566 19 Juil.	1010	1601 2 Juil.
939	1532 3 Août	975	1567 8 Juil.	1011	1602 21 Juin
940	1533 23 Juil.	976	1568 26 Juin	1012	1603 11 Juin
941	1534 13 Juil.	977	1569 16 Juin	1013	1604 30 Mai
942	1535 2 Juil.	978	1570 5 Juin	1014	1605 19 Mai
943	1536 20 Juin	979	1571 26 Mai	1015	1606 9 Mai
944	1537 10 Juin	980	1572 14 Mai	1016	1607 28 Avril
945	1538 30 Mai	981	1573 3 Mai	1017	1608 17 Avril

Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes
1018	1609 6 Avril	1054	1644 10 Mars	1090	1679 12 Fév.
1019	1610 26 Mars	1055	1645 27 Fév.	1091	1680 2 Fév.
1020	1611 16 Mars	1056	1646 17 Fév.	1092	1681 21 Jan.
1021	1612 4 Mars	1057	1647 6 Fév.	1093	1682 10 Jan.
1022	1613 21 Fév.	1058	1648 27 Jan.	1094	1682 31 Déc.
1023	1614 11 Fév.	1059	1649 15 Jan.	1095	1683 20 Déc.
1024	1615 31 Jan.	1060	1650 4 Jan.	1096	1684 8 Déc.
1025	1616 20 Jan.	1061	1650 25 Déc.	1097	1685 28 Nov.
1026	1617 9 Jan.	1062	1651 14 Déc.	1098	1686 17 Nov.
1027	1617 29 Déc.	1063	1652 2 Déc.	1099	1687 7 Nov.
1028	1618 19 Déc.	1064	1653 22 Nov.	1100	1688 26 Oct.
1029	1619 8 Déc.	1065	1654 11 Nov.	1101	1689 15 Oct.
1030	1620 26 Nov.	1066	1655 31 Oct.	1102	1690 5 Oct.
1031	1621 16 Nov.	1067	1656 20 Oct.	1103	1691 24 Sept.
1032	1622 5 Nov.	1068	1657 9 Oct.	1104	1692 12 Sept.
1033	1623 25 Oct.	1069	1658 29 Sept.	1105	1693 2 Sept.
1034	1624 14 Oct.	1070	1659 18 Sept.	1106	1694 22 Août
1035	1625 3 Oct.	1071	1660 6 Sept.	1107	1695 12 Août
1036	1626 22 Sept.	1072	1661 27 Août	1108	1696 31 Juil.
1037	1627 12 Sept.	1073	1662 16 Août	1109	1697 20 Juil.
1038	1628 31 Août	1074	1663 5 Août	1110	1698 10 Juil.
1039	1629 21 Août	1075	1664 25 Juil.	1111	1699 29 Juin
1040	1630 10 Août	1076	1665 14 Juil.	1112	1700 18 Juin
1041	1631 30 Juil.	1077	1666 4 Juil.	1113	1701 8 Juin
1042	1632 19 Juil.	1078	1667 23 Juin	1114	1702 28 Mai
1043	1633 8 Juil.	1079	1668 11 Juin	1115	1703 17 Mai
1044	1634 27 Juin	1080	1669 1 Juin	1116	1704 6 Mai
1045	1635 17 Juin	1081	1670 21 Mai	1117	1705 25 Avril
1046	1636 5 Juin	1082	1671 10 Mai	1118	1706 15 Avril
1047	1637 26 Mai	1083	1672 29 Avril	1119	1707 4 Avril
1048	1638 15 Mai	1084	1673 18 Avril	1120	1708 23 Mars
1049	1639 4 Mai	1085	1674 7 Avril	1121	1709 13 Mars
1050	1640 23 Avril	1086	1675 28 Mars	1122	1710 2 Mars
1051	1641 12 Avril	1087	1676 16 Mars	1123	1711 19 Fév.
1052	1642 1 Avril	1088	1677 6 Mars	1124	1712 9 Fév.
1053	1643 22 Mars	1089	1678 23 Fév.	1125	1713 28 Jan.

Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes
1126	1714 17 Jan.	1162	1748 22 Déc.	1198	1783 26 Nov.
1127	1715 7 Jan.	1163	1749 11 Déc.	1199	1784 14 Nov.
1128	1715 27 Déc.	1164	1750 30 Nov.	1200	1785 4 Nov.
1129	1716 16 Déc.	1165	1751 20 Nov.	1201	1786 24 Oct.
1130	1717 5 Déc.	1166	1752 8 Nov.	1202	1787 13 Oct.
1131	1718 24 Nov.	1167	1753 29 Oct.	1203	1788 2 Oct.
1132	1719 14 Nov.	1168	1754 18 Oct.	1204	1789 21 Sept.
1133	1720 2 Nov.	1169	1755 7 Oct.	1205	1790 10 Sept.
1134	1721 22 Oct.	1170	1756 26 Sept.	1206	1791 31 Août
1135	1722 12 Oct.	1171	1757 15 Sept.	1207	1792 19 Août
1136	1723 1 Oct.	1172	1758 4 Sept.	1208	1793 9 Août
1137	1724 20 Sept.	1173	1759 25 Août	1209	1794 29 Juil.
1138	1725 9 Sept.	1174	1760 13 Août	1210	1795 18 Juil.
1139	1726 29 Août	1175	1761 2 Août	1211	1796 7 Juil.
1140	1727 19 Août	1176	1762 23 Juil.	1212	1797 26 Juin
1141	1728 7 Août	1177	1763 12 Juil.	1213	1798 15 Juin
1142	1729 27 Juil.	1178	1764 1 Juil.	1214	1799 5 Juin
1143	1730 17 Juil.	1179	1765 20 Juin	1215	1800 25 Mai
1144	1731 6 Juil.	1180	1766 9 Juin	1216	1801 14 Mai
1145	1732 24 Juin	1181	1767 30 Mai	1217	1802 4 Mai
1146	1733 14 Juin	1182	1768 18 Mai	1218	1803 23 Avril
1147	1734 3 Juin	1183	1769 7 Mai	1219	1804 12 Avril
1148	1735 24 Mai	1184	1770 27 Avril	1220	1805 1 Avril
1149	1736 12 Mai	1185	1771 16 Avril	1221	1806 21 Mars
1150	1737 1 Mai	1186	1772 4 Avril	1222	1807 11 Mars
1151	1738 21 Avril	1187	1773 25 Mars	1223	1808 28 Fév.
1152	1739 10 Avril	1188	1774 14 Mars	1224	1809 16 Fév.
1153	1740 29 Mars	1189	1775 4 Mars	1225	1810 6 Fév.
1154	1741 19 Mars	1190	1776 21 Fév.	1226	1811 26 Jan.
1155	1742 8 Mars	1191	1777 9 Fév.	1227	1812 16 Jan.
1156	1743 25 Fév.	1192	1778 30 Jan.	1228	1813 4 Jan.
1157	1744 15 Fév.	1193	1779 19 Jan.	1229	1813 24 Déc.
1158	1745 3 Fév.	1194	1780 8 Jan.	1230	1814 14 Déc.
1159	1746 24 Jan.	1195	1780 28 Déc.	1231	1815 3 Déc.
1160	1747 13 Jan.	1196	1781 17 Déc.	1232	1816 21 Nov.
1161	1748 2 Jan.	1197	1782 7 Déc.	1233	1817 11 Nov.

Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes
1234	1818 31 Oct.	1270	1853 4 Oct.	1306	1888 7 Sept.
1235	1819 20 Oct.	1271	1854 24 Sept.	1307	1889 28 Août
1236	1820 9 Oct.	1272	1855 13 Sept.	1308	1890 17 Août
1237	1821 28 Sept.	1273	1856 1 Sept.	1309	1891 7 Août
1238	1822 18 Sept.	1274	1857 22 Août	1310	1892 26 Juil.
1239	1823 7 Sept.	1275	1858 11 Août	1311	1893 15 Juil.
1240	1824 26 Août	1276	1859 31 Juil.	1312	1894 5 Juil.
1241	1825 16 Août	1277	1860 20 Juil.	1313	1895 24 Juin
1242	1826 5 Août	1278	1861 9 Juil.	1314	1896 12 Juin
1243	1827 25 juil.	1279	1862 29 Juin	1315	1897 2 Juin
1244	1828 14 Juil.	1280	1863 18 Juin	1316	1898 23 Mai
1245	1829 3 Juil.	1281	1864 6 Juin	1317	1899 12 Mai
1246	1830 22 Juin	1282	1865 27 Mai	1318	1900 1 Mai
1247	1831 12 Juin	1283	1866 16 Mai	1319	1901 20 Avril
1248	1832 31 Mai	1284	1867 5 Mai	1320	1902 10 Avril
1249	1833 21 Mai	1285	1868 24 Avril	1321	1903 30 Mars
1250	1834 10 Mai	1286	1869 13 Avril	1322	1904 18 Mars
1251	1835 29 Avril	1287	1870 3 Avril	1323	1905 8 Mars
1252	1836 18 Avril	1288	1871 23 Mars	1324	1906 25 Fév.
1253	1837 7 Avril	1289	1872 11 Mars	1325	1907 14 Fév.
1254	1838 27 Mars	1290	1873 1 Mars	1326	1908 4 Fév.
1255	1839 17 Mars	1291	1874 18 Fév.	1327	1909 23 Jan.
1256	1840 5 Mars	1292	1875 7 Fév.	1328	1910 13 Jan.
1257	1841 23 Fév.	1293	1876 28 Jan.	1329	1911 2 Jan.
1258	1842 12 Fév.	1294	1877 16 Jan.	1330	1911 22 Déc.
1259	1843 1 Fév.	1295	1878 5 Jan.	1331	1912 11 Déc.
1260	1844 22 Jan.	1296	1878 26 Déc.	1332	1913 30 Nov.
1261	1845 10 Jan.	1297	1879 15 Déc.	1333	1914 19 Nov.
1262	1845 30 Déc.	1298	1880 4 Déc.	1334	1915 9 Nov.
1263	1846 20 Déc.	1299	1881 23 Nov.	1335	1916 28 Oct.
1264	1847 9 Déc.	1300	1882 12 Nov.	1336	1917 17 Oct.
1265	1848 27 Nov.	1301	1883 2 Nov.	1337	1918 7 Oct.
1266	1849 17 Nov.	1302	1884 21 Oct.	1338	1919 26 Sept.
1267	1850 6 Nov.	1303	1885 10 Oct.	1339	1920 15 Sept.
1268	1851 27 Oct.	1304	1886 30 Sept.	1340	1921 4 Sept.
1269	1852 15 Oct.	1305	1887 19 Sept.	1341	1922 24 Août.

Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes	Années de l'Hégire	Années chrétiennes
1342	1923 14 Août	1369	1949 24 Oct.	I396	1976 3 Jan.
1343	1924 2 Août	1370	1950 13 Oct.	I397	1976 23 Déc.
1344	1925 22 Juil.	1371	1951 2 Oct.	I398	1977 12 Déc.
1345	1926 12 Juil.	1372	1952 21 Sept.	I399	1978 2 Déc.
1346	1927 1 Juil.	1373	1953 10 Sept.	I400	1979 21 Nov.
1347	1928 20 Juin	1374	1954 30 Août	I401	1980 9 Nov.
1348	1929 9 Juin	1375	1955 20 Août	I402	1981 30 Oct.
1349	1930 29 Mai	1376	1956 8 Août	I403	1982 19 Oct.
1350	1931 19 Mai	1377	1957 29 Juil.	I404	1983 8 Oct.
1351	1932 7 Mai	1378	1958 18 Juil.	I405	1984 27 Sept.
1352	1933 26 Avril	1379	1959 7 Juil.	I406	1985 16 Sept.
1353	1934 16 Avril	1380	1960 26 Juin	I407	1986 6 Sept.
1354	1935 5 Avril	1381	1961 15 Juin	I408	1987 26 Août
1355	1936 24 Mars	1382	1962 4 Juin	I409	1988 14 Août
1356	1937 14 Mars	1383	1963 25 Mai	I410	1989 4 Août
1357	1938 3 Mars	1384	1964 13 Mai	I411	1990 24 Juil.
1358	1939 21 Fév.	1385	1965 2 Mai	I412	1991 13 Juil.
1359	1940 10 Fév.	1386	1966 22 Avril	I413	1992 2 Juil.
1360	1941 29 Jan.	1387	1967 11 Avril	I414	1993 21 Juin
1361	1942 19 Jan.	1388	1968 31 Mars	I415	1994 10 Juin
1362	1943 8 Jan.	1389	1969 20 Mars	I416	1995 31 Mai
1363	1943 28 Déc.	1390	1970 9 Mars	I417	1996 19 Mai
1364	1944 17 Déc.	1391	1971 27 Fév.	I418	1997 9 Mai
1365	1945 6 Déc.	1392	1972 16 Fév.	I419	1998 28 Avril
1366	1946 25 Nov.	1393	1973 4 Fév.	I420	1999 17 Avril
1367	1947 15 Nov.	1394	1974 25 Jan.	I421	2000 5 April
1368	1948 3 Nov.	1395	1975 14 Jan.		

JANVIER			FÉVRIER			MARS			AVRIL			MAI			JUIN		
Année		Jour de l'an.	Année		Jour de l'an.	Année		Jour de l'an.	Année		Jour de l'an.	Année		Jour de l'an.	Année		Jour de l'an.
Commune	Bisextile		Commune	Bisextile		Commune	Bisextile		Commune	Bisextile		Commune	Bisextile		Commune	Bisextile	
1	1	1	1	1	32	1	60	1	91	1	121	1	152	1	182	1	212
2	2	2	2	2	33	2	61	2	92	2	122	2	153	2	183	2	213
3	3	3	3	3	34	3	62	3	93	3	123	3	154	3	184	3	214
4	4	4	4	4	35	4	63	4	94	4	124	4	155	4	185	4	215
5	5	5	5	5	36	5	64	5	95	5	125	5	156	5	186	5	216
6	6	6	6	6	37	6	65	6	96	6	126	6	157	6	187	6	217
7	7	7	7	7	38	7	66	7	97	7	127	7	158	7	188	7	218
8	8	8	8	8	39	8	67	8	98	8	128	8	159	8	189	8	219
9	9	9	9	9	40	9	68	9	99	9	129	9	160	9	190	9	220
10	10	10	10	10	41	10	69	10	100	10	130	10	161	10	191	10	221
11	11	11	11	11	42	11	70	11	101	11	131	11	162	11	192	11	222
12	12	12	12	12	43	12	71	12	102	12	132	12	163	12	193	12	223
13	13	13	13	13	44	13	72	13	103	13	133	13	164	13	194	13	224
14	14	14	14	14	45	14	73	14	104	14	134	14	165	14	195	14	225
15	15	15	15	15	46	15	74	15	105	15	135	15	166	15	196	15	226
16	16	16	16	16	47	16	75	16	106	16	136	16	167	16	197	16	227
17	17	17	17	17	48	17	76	17	107	17	137	17	168	17	198	17	228
18	18	18	18	18	49	18	77	18	108	18	138	18	169	18	199	18	229
19	19	19	19	19	50	19	78	19	109	19	139	19	170	19	200	19	230
20	20	20	20	20	51	20	79	20	110	20	140	20	171	20	201	20	231
21	21	21	21	21	52	21	80	21	111	21	141	21	172	21	202	21	232
22	22	22	22	22	53	22	81	22	112	22	142	22	173	22	203	22	233
23	23	23	23	23	54	23	82	23	113	23	143	23	174	23	204	23	234
24	24	24	24	24	55	24	83	24	114	24	144	24	175	24	205	24	235
25	25	25	25	25	56	25	84	25	115	25	145	25	176	25	206	25	236
26	26	26	26	26	57	26	85	26	116	26	146	26	177	26	207	26	237
27	27	27	27	27	58	27	86	27	117	27	147	27	178	27	208	27	238
28	28	28	28	28	59	28	87	28	118	28	148	28	179	28	209	28	239
29	29	29	29	29	60	29	88	29	119	29	149	29	180	29	210	29	240
30	30	30	30	30		30	89	30	120	30	150	30	181	30	211	30	241
31	31	31	31	31		31	90	31	121	31	151	31	182	31	212	31	242
							91				152						

Année de l'An	JUILLET			AOÛT			SEPTEMBRE			OCTOBRE			NOVEMBRE			DÉCEMBRE		
	Commune	Bisextile	Jour de l'An	Commune	Bisextile	Jour de l'An	Commune	Bisextile	Jour de l'An	Commune	Bisextile	Jour de l'An	Commune	Bisextile	Jour de l'An	Commune	Bisextile	Jour de l'An
1	1		182	1		213	1		244	1		274	1		305	1		335
1	2	1	183	2	1	214	2	1	245	2	1	275	2	1	306	2	1	336
1	3	2	184	3	2	215	3	2	246	3	2	276	3	2	307	3	2	337
1	4	3	185	4	3	216	4	3	247	4	3	277	4	3	308	4	3	338
1	5	4	186	5	4	217	5	4	248	5	4	278	5	4	309	5	4	339
1	6	5	187	6	5	218	6	5	249	6	5	279	6	5	310	6	5	340
1	7	6	188	7	6	219	7	6	250	7	6	280	7	6	311	7	6	341
1	8	7	189	8	7	220	8	7	251	8	7	281	8	7	312	8	7	342
1	9	8	190	9	8	221	9	8	252	9	8	282	9	8	313	9	8	343
1	10	9	191	10	9	222	10	9	253	10	9	283	10	9	314	10	9	344
1	11	10	192	11	10	223	11	10	254	11	10	284	11	10	315	11	10	345
1	12	11	193	12	11	224	12	11	255	12	11	285	12	11	316	12	11	346
1	13	12	194	13	12	225	13	12	256	13	12	286	13	12	317	13	12	347
1	14	13	195	14	13	226	14	13	257	14	13	287	14	13	318	14	13	348
1	15	14	196	15	14	227	15	14	258	15	14	288	15	14	319	15	14	349
1	16	15	197	16	15	228	16	15	259	16	15	289	16	15	320	16	15	350
1	17	16	198	17	16	229	17	16	260	17	16	290	17	16	321	17	16	351
1	18	17	199	18	17	230	18	17	261	18	17	291	18	17	322	18	17	352
1	19	18	200	19	18	231	19	18	262	19	18	292	19	18	323	19	18	353
1	20	19	201	20	19	232	20	19	263	20	19	293	20	19	324	20	19	354
1	21	20	202	21	20	233	21	20	264	21	20	294	21	20	325	21	20	355
1	22	21	203	22	21	234	22	21	265	22	21	295	22	21	326	22	21	356
1	23	22	204	23	22	235	23	22	266	23	22	296	23	22	327	23	22	357
1	24	23	205	24	23	236	24	23	267	24	23	297	24	23	328	24	23	358
1	25	24	206	25	24	237	25	24	268	25	24	298	25	24	329	25	24	359
1	26	25	207	26	25	238	26	25	269	26	25	299	26	25	330	26	25	360
1	27	26	208	27	26	239	27	26	270	27	26	300	27	26	331	27	26	361
1	28	27	209	28	27	240	28	27	271	28	27	301	28	27	332	28	27	362
1	29	28	210	29	28	241	29	28	272	29	28	302	29	28	333	29	28	363
1	30	29	211	30	29	242	30	29	273	30	29	303	30	29	334	30	29	364
1	31	30	212	31	30	243		30	274	31	30	304		30	335	31	30	365
		31	213		31	244					31	305					31	366

MUHARRAM		SAFAR		RABI I		RABI II		DJAMADI I		DJAMADI II	
Jours		Jours		Jours		Jours		Jours		Jours	
Mois	Année	Mois	Année	Mois	Année	Mois	Année	Mois	Année	Mois	Année
1	1	1	31	1	60	1	90	1	119	1	149
2	2	2	32	2	61	2	91	2	120	2	150
3	3	3	33	3	62	3	92	3	121	3	151
4	4	4	34	4	63	4	93	4	122	4	152
5	5	5	35	5	64	5	94	5	123	5	153
6	6	6	36	6	65	6	95	6	124	6	154
7	7	7	37	7	66	7	96	7	125	7	155
8	8	8	38	8	67	8	97	8	126	8	156
9	9	9	39	9	68	9	98	9	127	9	157
10	10	10	40	10	69	10	99	10	128	10	158
11	11	11	41	11	70	11	100	11	129	11	159
12	12	12	42	12	71	12	101	12	130	12	160
13	13	13	43	13	72	13	102	13	131	13	161
14	14	14	44	14	73	14	103	14	132	14	162
15	15	15	45	15	74	15	104	15	133	15	163
16	16	16	46	16	75	16	105	16	134	16	164
17	17	17	47	17	76	17	106	17	135	17	165
18	18	18	48	18	77	18	107	18	136	18	166
19	19	19	49	19	78	19	108	19	137	19	167
20	20	20	50	20	79	20	109	20	138	20	168
21	21	21	51	21	80	21	110	21	139	21	169
22	22	22	52	22	81	22	111	22	140	22	170
23	23	23	53	23	82	23	112	23	141	23	171
24	24	24	54	24	83	24	113	24	142	24	172
25	25	25	55	25	84	25	114	25	143	25	173
26	26	26	56	26	85	26	115	26	144	26	174
27	27	27	57	27	86	27	116	27	145	27	175
28	28	28	58	28	87	28	117	28	146	28	176
29	29	29	59	29	88	29	118	29	147	29	177
30	30			30	89			30	148		

RADJAB		CHA'BAN		RAMAZAN		CHAVVAL		ZU-'L-KADAH		ZU-'LHIJAH	
Jours		Jours		Jours		Jours		Jours		Jours	
Mois	Année	Mois	Année	Mois	Année	Mois	Année	Mois	Année	Mois	Année
1	178	1	208	1	237	1	267	1	296	1	326
2	179	2	209	2	238	2	268	2	297	2	327
3	180	3	210	3	239	3	269	3	298	3	328
4	181	4	211	4	240	4	270	4	299	4	329
5	182	5	212	5	241	5	271	5	300	5	330
6	183	6	213	6	242	6	272	6	301	6	331
7	184	7	214	7	243	7	273	7	302	7	332
8	185	8	215	8	244	8	274	8	303	8	333
9	186	9	216	9	245	9	275	9	304	9	334
10	187	10	217	10	246	10	276	10	305	10	335
11	188	11	218	11	247	11	277	11	306	11	336
12	189	12	219	12	248	12	278	12	307	12	337
13	190	13	220	13	249	13	279	13	308	13	338
14	191	14	221	14	250	14	280	14	309	14	339
15	192	15	222	15	251	15	281	15	310	15	340
16	193	16	223	16	252	16	282	16	311	16	341
17	194	17	224	17	253	17	283	17	312	17	342
18	195	18	225	18	254	18	284	18	313	18	343
19	196	19	226	19	255	19	285	19	314	19	344
20	197	20	227	20	256	20	286	20	315	20	345
21	198	21	228	21	257	21	287	21	316	21	346
22	199	22	229	22	258	22	288	22	317	22	347
23	200	23	230	23	259	23	289	23	318	23	348
24	201	24	231	24	260	24	290	24	319	24	349
25	202	25	232	25	261	25	291	25	320	25	350
26	203	26	233	26	262	26	292	26	321	26	351
27	204	27	234	27	263	27	293	27	322	27	352
28	205	28	235	28	264	28	294	28	323	28	353
29	206	29	236	29	265	29	295	29	324	29	354
30	207			30	266			30	325	30	355

حق طبع و اقتباس و تقلید
محفوظ و مخصوصست
بکتابخانه و مطبعه بروخیم
طهران

کتابخانه
۱۳۱۰

سعید نفیسی

فرهنگ فرانسه بفارسی

دارای تمام لغات و کلمات محاوره ای و عامیانه و مصطلحات علمی و ادبی و امثال زبان فرانسه قدیم و جدید با ترجمه بزبان فارسی ادبی و عامیانه

جلد دوم
از L تا Z

طهران
کتابخانه و مطبعه بروخیم
۱۳۱۰

در همین کتابخانه بفروش میرسد
فرهنگ جامع انگلیسی بفارسی

تألیف آقای میرزا سلیمان حثیم
این فرهنگ در دو جلد بزرگ مشتمل بر ۱۴۷۵
صفحه دو ستونی و شصت هزار لغت و اصطلاح
و مثل و جمله انگلیسی و کلیه نکات صرف و
نحوی است.

۵

فرهنگ

فرانسه بفارسی

جلد دوم

از L تا Z

repusé - liberte' - miete'

۹-۲ عرب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	۱۳۴۲
۳۸ ۱۳۸	۱۳۴۲

